کتاب پیدایش

مقدمه

هر انسان آرزو دارد تا بداند از کجا آمده است و دنیایی که در آن زندگی می‌کند چطور خلق شده است. کتاب پیدایش، کتاب اول تورات است که به این سوالات مهم جواب می‌گوید.

فصل اول کتاب پیدایش با خلقت جهانِ هستی، انسانِ اولی یعنی اجداد ما آدم و حوا آغاز می یابد و با دادن معلومات در مورد زندگی معمور آنها در باغ عدن و بعداً سقوط آنها در گناه و رانده شدن شان از حضور خدا ادامه می یابد. بعداً در مورد فرزندان آدم و حوا یعنی هابیل و قابیل معلومات می دهد و تا آخر فصل یازدهم از نوح، طوفان و کشتی ای که نوح به هدایت خدا می سازد و برج بابل به ما معلومات می دهد. با آغاز فصل دوازدهم این کتاب، به دادن معلومات در مورد اجداد اولیهٔ بنی اسرائیل که اولین آنها ابراهیم که در ایمانداری و اطاعت از خدا، نام پدر ایمانداران را کمایی کرد، ادامه می دهد. کتاب پیدایش بعداً به دادن معلومات در مورد پسران ابراهیم، اسماعیل و اسحاق و پسر اسحاق، یعقوب و همچنان دوازده پسران یعقوب که مؤسس دوازده قبیلهٔ اسرائیل شدند ادامه می دهد. در اخیر، کتاب پیدایش با سخن گفتن در مورد یکی از پسران یعقوب بنام یوسف که زمینهٔ هجرت یعقوب و اولادهٔ یعقوب یعنی بنی اسرائیل را به مصر مساعد ساخت، پایان می پذیرد.

کتاب پیدایش کتاب افسانه نیست که با «بود نبود در زمانه های قدیم» آغاز شود، بلکه تاریخ نوشته شده در مورد مبدأ جهانِ هستی، پیدایش ما انسانها و تکثیر آن بر روی زمین می باشد. این تاریخ در پنجاه فصل به شکلی بیان شده است که توجه عمیق هر انسان را به خود جلب می‌کند. با خواندن کتاب پیدایش شما می توانید معلومات پیدا کنید که وقتی خدا اجداد اولی ما را خلق کرد، آنها را در کجا قرار داد و اینکه چرا آنها در گناه سقوط کردند و از زندگی ای که در حضور خدا داشتند محروم شدند؟ به گفتهٔ مولانای روم از آن روز تا به اکنون دل هر انسان به زبان نی از جدایی ها شکایت دارد:

«بشنو از نی چون حکایت می کند
وز جدائی ها شکایت می کند»

باشد که خواندن کتاب پیدایش زمینه ساز وصلت حقیقی شما به حضور خدای زنده گردد.

فهرست مندرجات:

آفرینش جهان

۱ در ابتدا خدا آسمان ها و زمین را
آفرید. ۲زمین خالی و بدون شکل
بود. همه جا آب بود و تاریکی آنرا
پوشانیده بود و روح خدا بر روی آبها
حرکت می‌کرد. ۳خدا فرمود: «روشنی
بشود» و روشنی شد. ۴خدا دید که
روشنی نیکوست و روشنی را از تاریکی
جدا کرد. ۵خدا روشنی را روز و تاریکی
را شب نام گذاشت. شب گذشت و صبح
شد. این بود روز اول.
۶خدا فرمود: «فضا ساخته شود تا آبها
را از یکدیگر جدا کند.» ۷خدا فضا را
ساخت و آب های زیر فضا را از آب های
بالای فضا جدا کرد. ۸خدا فضا را آسمان
نامید. شب گذشت و صبح شد. این بود
روز دوم.
۹خدا فرمود: «آب های زیر آسمان در
یک جا جمع شوند تا خشکه ظاهر گردد»
و چنان شد. ۱۰خدا خشکه را زمین نامید
و آبها را که در یک جا جمع شده بودند
بحر نام گذاشت. خدا دید که آنچه انجام
شده بود نیکوست. ۱۱سپس خدا فرمود:
«زمین همه نوع نبات برویاند. نباتاتی
که غلات و حبوبات بیاورند و نباتاتی که
میوه بار آورند» و چنین شد. ۱۲پس زمین
همه نوع نبات رویانید و خدا دید که آنچه
بوجود آمده بود نیکوست. ۱۳شب گذشت
و صبح شد. این بود روز سوم.
۱۴بعد از آن خدا فرمود: «اجسام نورانی
در آسمان بوجود آیند تا روز را از شب
جدا کنند و روز ها، سال ها، آیات و
زمان ها را نشان دهند. ۱۵آن ها در آسمان
بدرخشند تا بر زمین روشنی دهند» و
چنین شد. ۱۶پس از آن، خدا دو جسم
نورانی بزرگتر ساخت، یکی آفتاب برای
سلطنت در روز و یکی ماهتاب برای
سلطنت در شب. همچنین ستارگان را
ساخت. ۱۷آن ها را در آسمان قرار داد تا

بر زمین روشنی دهند ۱۸و بر روز و شب
سلطنت نمایند و روشنی را از تاریکی
جدا کنند. خدا دید که نیکوست. ۱۹شب
گذشت و صبح شد. این بود روز چهارم.
۲۰پس از آن خدا فرمود: «آبها از انواع
حیوانات و آسمان از انواع پرندگان پُر
شوند.» ۲۱پس خدا جانداران بزرگ بحری
و همهٔ حیواناتی که در آب زندگی می کنند و
تمام پرندگان آسمان را آفرید. خدا دید که
آنچه کرده بود نیکوست. ۲۲و همهٔ آن ها را
برکت داد و فرمود: «بارور و زیاد شوید
و آب های بحر را پُر سازید و پرندگان در
زمین زیاد شوند.» ۲۳شب گذشت و صبح
شد. این بود روز پنجم.
۲۴بعد از آن خدا فرمود: «زمین همه نوع
حیوانات بوجود آوَرَد، اهلی و وحشی،
بزرگ و کوچک» و چنین شد. ۲۵پس
خدا همهٔ آن ها را ساخت و دید که آنچه
انجام داده بود نیکوست.
۲۶پس از آن خدا فرمود: «حالا انسان
را می سازیم. آن ها به صورت ما و
به شکل ما باشند و بر ماهیان بحری و
پرندگان آسمان و همهٔ حیوانات، اهلی
و وحشی، بزرگ و کوچک و تمام زمین
حکومت کنند.» ۲۷پس خدا انسان را به
صورت خود آفرید. انسان را به صورت
خدا آفرید. آن ها را زن و مرد آفرید.
۲۸آن ها را برکت داد و فرمود: «بارور و
زیاد شوید، زمین را پُر سازید و در آن
تسلط نمائید. بر ماهیان و پرندگان و تمام
حیوانات روی زمین حکومت کنید.» ۲۹و
خدا گفت: «هر نوع گیاهی را که غلات
و حبوبات بیاورد و هر نوع درختی را
که میوه بیاورد به شما دادم تا برای شما
خوراک باشد. ۳۰اما هر نوع علف سبز را
برای خوراک تمام حیوانات و پرندگان
آماده کرده ام.» و چنین شد. ۳۱آنگاه خدا
کارهای آفرینش را ملاحظه کرد و همه را
از هر جهت عالی یافت. شب گذشت و
صبح شد، این بود روز ششم.
۲ به این ترتیب تمام آسمان ها و
زمین کامل گردید. ۲در روز هفتم
خدا همهٔ کار آفرینش را تمام کرد و از
آن دست کشید. ۳او روز هفتم را مبارک
خواند و آنرا برای خود اختصاص داد،
زیرا در آن روز همهٔ کار آفرینش را تمام
کرد و از آن دست کشید. ۴این چگونگی
آفرینش آسمان ها و زمین است.
وقتی خداوند، خدا آسمان ها و زمین
را ساخت، ۵هیچ گیاه یا علف سبز در
روی زمین نبود، زیرا خداوند هنوز باران
در زمین نبارانیده بود و کسی نبود که در
زمین زراعت کند. ۶اما آب از زیر زمین
بالا می آمد و زمین را سیراب می کرد.

آفرینش آدم

۷پس از آن خداوند، خدا مقداری
خاک از زمین برداشت و از آن آدم را
ساخت و در بینی او روح حیات دمید و
او یک موجود زنده گردید.

باغ عدن

۸خداوند، خدا باغی در عدن که
بطرف مشرق است درست کرد و آدم را
که ساخته بود در آنجا جا داد. ۹خداوند
همه نوع درختان زیبا و میوه دار را در آن

باغ رویانید و درخت زندگی و همچنین
درخت شناسائی خوب و بد را در وسط
باغ قرار داد.
۱۰دریائی از عدن می‌گذشت و باغ را
سیراب می‌کرد و از آنجا به چهار دریای
دیگر تقسیم می‌شد. ۱۱دریای اول پیشون
است که سرزمین حویله را دور می‌زند.
۱۲(در این سرزمین طلای خالص و عطر
گران قیمت و سنگ عقیق وجود دارد.)
۱۳دریای دوم جیحون است که سرزمین
کوش را دور می‌زند. ۱۴دریای سوم دجله
است که از شرق آشور می‌گذرد، و دریای
چهارم فرات است.
۱۵سپس خداوند، خدا آدم را در باغ
عدن جا داد تا در آن زراعت کند و از آن
نگهداری نماید. ۱۶خداوند به آدم فرمود:
«اجازه داری از میوهٔ تمام درختان باغ
بخوری. ۱۷اما هرگز از میوهٔ درخت
شناسائی خوب و بد نخوری، زیرا اگر از
آن بخوری در همان روز می‌میری.»

آفرینش زن

۱۸خداوند، خدا فرمود: «خوب نیست
که آدم تنها زندگی کند. بهتر است که یک
همدم مناسب برای او بسازم تا به او کمک
کند.» ۱۹پس خداوند تمام حیوانات و
پرندگان را از خاک زمین ساخت و پیش
آدم آورد تا ببیند آدم چه نامی بر آن ها
خواهد گذاشت و هر نامی که آدم بر آن ها
گذاشت همان نام آن ها شد. ۲۰بنابرین آدم
تمام پرندگان و حیوانات را نام‌گذاری
کرد، ولی هیچ یک از آن ها همدم مناسبی
برای آدم نبود که بتواند به او کمک کند.
۲۱پس خداوند، خدا آدم را به خواب
عمیقی فرو برد و وقتی او در خواب بود
یکی از قبرغه هایش را گرفت و جای
آنرا بهم پیوست. ۲۲سپس از آن قبرغه زن
را ساخت و او را پیش آدم آورد. ۲۳آدم
گفت:

«این مثل خود من است.
استخوانِ از استخوان هایم و قسمتی
از بدنم.
نام او زن است، زیرا از انسان گرفته
شد.»

۲۴به همین دلیل مرد پدر و مادر خود را
ترک نموده با زن خود زندگی می‌کند و
هر دو یک تن می‌شوند.
۲۵آدم و زنش هر دو برهنه بودند، ولی
احساس خجالت نمی‌کردند.

نافرمانی انسان

۳ مار، از تمام حیواناتی که خداوند،
خدا ساخته بود زیرکتر بود. او از زن
پرسید: «آیا واقعاً خدا به شما گفته است
که از همهٔ درختان باغ نخورید؟»
۲زن جواب داد: «ما اجازه داریم از
میوهٔ تمام درختان باغ بخوریم ۳بغیر
از میوهٔ درختی که در وسط باغ است.
خدا به ما گفته است از میوهٔ آن درخت
نخورید و حتی به آن دست نزنید،
مبادا بمیرید.» ۴مار جواب داد: «این
درست نیست. شما نمی میرید. ۵خدا
این را گفت، زیرا می داند وقتی از آن
بخورید شما هم مثل خدا می شوید و
می دانید چه چیز خوب و چه چیز بد
است.»

۶ زن نگاه کرد و دید آن درخت بسیار
زیبا و میوهٔ آن برای خوردن گوارا است.
همچنین فکر کرد چقدر خوب است که
دانا بشود. بنابراین، از میوهٔ آن درخت
گرفت و خورد. همچنین به شوهر خود
داد و او هم خورد. ۷ همینکه آنرا خوردند
به آن ها دانشی داده شد و فهمیدند که
برهنه هستند، پس برگهای درخت انجیر
را بهم دوخته خود را با آن پوشانیدند.
۸ عصر آن روز شنیدند خداوند، خدا در
باغ راه می رود، پس خود را پُشت درختها
پنهان کردند. ۹ اما خداوند، خدا آدم را صدا
کرد و فرمود: «کجا هستی؟» ۱۰ آدم جواب
داد: «چون صدای تو را در باغ شنیدم
ترسیدم و پنهان شدم، زیرا برهنه هستم.»
۱۱ خدا پرسید: «چه کسی به تو گفت که
برهنه هستی؟ آیا از میوهٔ درختی که به
تو گفتم نباید از آن بخوری، خوردی؟»
۱۲ آدم گفت: «این زنی که تو او را همدم
من کردی، آن میوه را به من داد و من
خوردم.» ۱۳ خداوند، خدا از زن پرسید:
«چرا این کار را کردی؟» زن جواب داد:
«مار مرا فریب داد که از آن بخورم.»

قضاوت خدا

۱۴ سپس خداوند، خدا به مار فرمود:
«چون این کار را کردی، از همه حیوانات
ملعونتر هستی. بر روی شکمت راه
می روی و در تمام مدت عمرت خاک
می خوری. ۱۵ در بین تو و زن دشمنی
می اندازم. نسل تو و نسل وی همیشه
دشمن هم می باشند. او سر تو را
می شکند و تو کُری پای او را می گزی.»
۱۶ به زن فرمود: «درد و زحمت تو
را در ایام حاملگی و در وقت زائیدن
بسیار زیاد می کنم. تو به عشق شوهرت
محتاج می باشی و اختیار تو به دست او
می باشد.»
۱۷ به آدم فرمود: «تو به حرف زنت
گوش دادی و از درختی که به تو گفته
بودم نخوری، خوردی. به خاطر این کار
تو، زمین لعنت شد و تو باید در تمام
مدت زندگی با سختی کار کنی تا از
زمین خوراک به دست بیاوری. ۱۸ زمین
خار و علف های هرزه می رویاند و
تو نباتات صحرا را می خوری. ۱۹ با
زحمت و عرق پیشانی از زمین خوراک
به دست می آوری، تا روزی که به خاک،
یعنی خاکی که از آن به وجود آمده ای،
برگردی. تو از خاک هستی و دوباره
خاک می شوی.»
۲۰ آدم اسم زن خود را حوا گذاشت چون
او مادر تمام انسانها است. ۲۱ خداوند،
خدا از پوست حیوانات برای آدم و زنش
لباس تهیه کرد و به آن ها پوشانید.

بیرون کردن آدم و حوا از باغ عدن

۲۲ پس خداوند، خدا فرمود: «حالا آدم
مثل ما شده و می داند چه چیز خوب
و چه چیز بد است. مبادا از درخت
حیات نیز بخورد و برای همیشه زنده
بماند.» ۲۳ بنابراین، خداوند، خدا او را
از باغ عدن بیرون کرد تا در روی زمین،
که از آن بوجود آمده بود، به کار زراعت
مشغول شود. ۲۴ خداوند آدم را از باغ
عدن بیرون کرد و نگهبانانی در طرف

شرق باغ عدن گماشت و شمشیر آتشینی
را که به هر طرف می چرخید در آنجا
قرار داد تا کسی نتواند به درخت زندگی
نزدیک شود.

قائن و هابیل

۴ پس از آن آدم با زن خود، حوا،
همبستر شد و او حامله شده پسری
به دنیا آورد. حوا گفت: «خداوند پسری
به من بخشیده است.» بنابراین، اسم او را
قائن گذاشت. ۲حوا بار دیگر حامله شد
و پسری به دنیا آورد و اسم او را هابیل
گذاشت. هابیل چوپان و قائن دهقان شد.
۳پس از مدتی قائن مقداری از محصول
زمین خود را به عنوان هدیه پیش خدا
آورد. ۴هابیل هم اولین برهٔ گلهٔ خود را
آورد و قربانی کرد و بهترین قسمت آنرا به
عنوان هدیه به خدا تقدیم نمود. خداوند
از هابیل و هدیهٔ او راضی گشت، ۵اما
قائن و هدیهٔ او را قبول نکرد. قائن از این
خاطر قهر شد و سر خود را به زیر انداخت.
۶خداوند به قائن فرمود: «چرا قهر شدی
و سر خود را به زیر انداختی؟ ۷اگر رفتار
تو خوب باشد قربانی تو قبول می شود.
ولی اگر خوب نباشد، گناه بر در، در
کمین تو است و می خواهد بر تو غالب
گردد. اما تو باید او را مغلوب کنی.»
۸بعد، قائن به برادر خود هابیل گفت:
«بیا باهم به مزرعه برویم.» و وقتی در
مزرعه بودند، قائن به برادر خود حمله
کرد و او را کشت. ۹خداوند از قائن
پرسید: «برادرت هابیل کجاست؟» او
جواب داد: «نمی دانم. مگر من نگهبان
برادرم هستم؟» ۱۰خداوند فرمود: «چه
کارکرده ای؟ خون برادرت از زمین برای
انتقام پیش من فریاد می کند. ۱۱حالا تو
در روی زمین، ملعون شده ای و زمین
دهان خود را بازکرده تا خون برادرت را
از دست تو بنوشد. ۱۲وقتی زراعت کنی
زمین دیگر برای تو محصول نمی آورد
و تو در روی زمین پریشان و آواره
می شوی.» ۱۳قائن به خداوند عرض
کرد: «مجازات من زیادتر از آن است
که بتوانم آنرا تحمل کنم. ۱۴تو مرا از کار
زمین و از حضور خود بیرون رانده ای.
من در جهان آواره و پریشان می شوم
و هر که مرا پیدا کند، مرا می کشد.»
۱۵خداوند فرمود: «نی، اگر کسی تو را
بکشد، هفت برابر از او انتقام گرفته
می شود.» سپس خداوند یک نشانی بر
قائن گذاشت تا هر که او را ببیند، او را
نکشد. ۱۶قائن از حضور خدا رفت و در
جائی بنام نُود (یعنی سرگردانی) که در
شرق عدن است ساکن شد.

فرزندان قائن

۱۷قائن و زنش دارای پسری شدند و
اسم او را خنوخ گذاشتند. قائن شهری
بنا کرد و آنرا بنام پسر خود، خنوخ،
نام‌گذاری کرد. ۱۸خنوخ صاحب پسری
شد و اسم او را عیراد گذاشت. عیراد پدر
مَحُویائیل بود. مَحُویائیل دارای پسری
شد که اسم او را مَتوشائیل گذاشت.
مَتوشائیل پدر لَمَک بود. ۱۹لَمَک دو زن
داشت بنام عاده و زِله. ۲۰عاده، یابال را به
دنیا آورد و یابال جد کسانی بود که در

خیمه زندگی می‌کردند و چوپان بودند.
۲۱برادر او یوبال جد نوازندگان چنگ و
نی بود. ۲۲زِله، توبل قائن را به دنیا آورد که
ریخته‌گر هر نوع اسباب مسی و آهنی بود
و خواهر توبل قائن، نعمه بود.
۲۳لَمَک به زنان خود گفت: «به
حرف های من گوش کنید. من مرد جوانی
را که به من حمله کرده بود، کشتم. ۲۴اگر
قرار باشد کسی که قائن را بکشد هفت
برابر از او انتقام گرفته شود، پس کسی که
مرا بکشد هفتاد و هفت مرتبه از او انتقام
گرفته می شود.»

شیت و انوش

۲۵آدم و زنش صاحب پسر دیگری
شدند. حوا گفت: «خدا به جای هابیل
پسری به من داده است.» پس اسم او
را شیت گذاشت. ۲۶شیت دارای پسری
شد که اسم را انوش گذاشت. در این
موقع بود که مردم به پرستش نام خداوند
شروع کردند.

فرزندان آدم
(همچنین در اول تواریخ ۱: ۱ – ۴)

۵ نام های فرزندان آدم از این قرار
است. (وقتی خدا انسان را خلق
کرد، او را مثل خود آفرید. ۲آن ها را
مرد و زن آفرید. آن ها را برکت داد و
اسم آن ها را آدم گذاشت.) ۳وقتی آدم
یکصد و سی ساله بود صاحب پسری
شد، که به شکل خودش بود. اسم او را
شیت گذاشت. ۴بعد از آن آدم هشتصد
سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و
دختران دیگری شد. ۵او در نهصد و سی
سالگی مُرد.
۶وقتی شیت یکصد و پنج ساله بود،
پسرش انوش به دنیا آمد. ۷بعد از آن
هشتصد و هفت سال دیگر زندگی کرد، و
دارای پسران و دختران دیگر شد. ۸او در
نهصد و دوازده سالگی مُرد.
۹وقتی انوش نَوَد ساله شد، پسرش قینان
بدنیا آمد. ۱۰بعد از آن هشتصد و پانزده
سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و
دختران دیگر شد. ۱۱او در نهصد و پنج
سالگی مُرد.
۱۲قینان هفتاد ساله بود که پسرش
مَهللئیل به دنیا آمد. ۱۳بعد از آن هشتصد
و چهل سال دیگر زندگی کرد و دارای
پسران و دختران دیگر شد. ۱۴او در نهصد
و ده سالگی مُرد.
۱۵مَهللئیل شصت و پنج ساله بود که پسرش
یارِد به دنیا آمد. ۱۶بعد از آن هشتصد و سی
سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و
دختران دیگر شد. ۱۷او در هشتصد و نود
و پنج سالگی مُرد.
۱۸یارِد یکصد و شصت و دو ساله بود
که پسرش خنوخ به دنیا آمد. ۱۹بعد از آن
هشتصد سال دیگر زندگی کرد و دارای
پسران و دختران دیگر شد. ۲۰او در نهصد
و شصت و دو سالگی مُرد.
۲۱خنوخ شصت و پنج ساله بود که
پسرش متوشالح به دنیا آمد. ۲۲بعد از
تولد متوشالح، خنوخ سه صد سال دیگر
زندگی کرد و همیشه رابطهٔ نزدیکی با
خدا داشت. او دارای پسران و دختران
دیگر شد، ۲۳و جمعاً سه صد و شصت و

پنج سال زندگی کرد. ۲۴خنوخ در حالیکه
رابطۀ نزدیکی با خدا داشت، ناپدید شد،
زیرا خدا او را بُرد.
۲۵متوشالح یکصد و هشتاد و هفت ساله
بود که پسرش لَمَک به دنیا آمد. ۲۶بعد از آن
هفتصد و هشتاد و دو سال دیگر زندگی
کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.
۲۷او در نهصد و شصت و نه سالگی مُرد.
۲۸لَمَک یکصد و هشتاد و دو ساله بود که
پسرش برای او به دنیا آمد. ۲۹لَمَک گفت:
«این پسر ما را از سختی کار زراعت در
روی زمینی، که خداوند آنرا لعنت کرده،
نجات می دهد.» بنابرین اسم او را نوح
گذاشت. ۳۰لَمَک بعد از آن پنجصد و نود و
پنج سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و
دختران دیگر شد. ۳۱او در سن هفتصد و
هفتاد و هفت سالگی مُرد.
۳۲بعد از آنکه نوح پنجصد ساله شد،
صاحب سه پسر گردید، به نام های سام،
حام و یافت.

شرارت انسان

۶ وقتی تعداد آدمیان در روی زمین
زیاد شد و دختران متولد شدند،
۲پسران خدا دیدند که دختران آدمیان
چقدر زیبا هستند. پس هر کدام را که
دوست داشتند، به همسری خود گرفتند.
۳سپس خداوند فرمود: «روح من برای
همیشه در انسان فانی باقی نمی ماند. از
این ببعد، طول عمر او یکصد و بیست
سال باشد.» ۴در آن ایام و بعد از آن،
مردان قوی هیکلی از نسل دختران
آدمیان و پسران خدا به وجود آمدند که
دلاوران بزرگ و مشهوری در زمان قدیم
شدند.
۵وقتی خداوند دید که چگونه تمام
مردم روی زمین شریر شده اند و تمام
افکار آن ها اندیشه های گناه آلود است،
۶از اینکه انسان را آفریده و در روی زمین
گذاشته بود، پشیمان و بسیار غمگین شد.
۷پس فرمود: «من این مردم و چهارپایان
و خزندگان و پرندگانی را که آفریده ام،
نابود می کنم، زیرا از اینکه آن ها را
آفریده ام، پشیمان هستم.» ۸اما خداوند
از نوح راضی بود.

نوح

۹سرگذشت نوح از این قرار است: او
در زمان خود یک مرد عادل و پرهیزگار
بود و همیشه با خدا رابطۀ خاصی داشت.
۱۰نوح دارای سه پسر بود به نام های حام،
سام و یافت. ۱۱اما تمام مردم در حضور
خدا گناهکار بودند و ظلم و ستم همه جا
را پُر کرده بود. ۱۲خدا دید که مردم زمین
فاسد شده اند و همه راه فساد را پیش
گرفته اند.
۱۳خدا به نوح فرمود: «تصمیم گرفته ام
بشر را از بین ببرم. چون ظلم و فساد
آن ها دنیا را پُر کرده است، بنابراین، من
آن ها را با زمین نابود می کنم. ۱۴تو برای
خود یک کشتی از چوب درخت سرو
بساز که چندین اطاق داشته باشد. داخل
و خارج آنرا با قیر بپوشان. ۱۵آنرا این
طور بساز: طول آن یکصد و پنجاه متر،
عرض آن بیست و پنج متر و بلندی آن
پانزده متر. ۱۶کلکینی هم نزدیک سقف

به اندازهٔ پنجاه سانتی متر بساز و دروازهٔ
کشتی را در کنار آن قرار بده. کشتی را
طوری بسازکه دارای سه طبقه باشد. ۱۷من
طوفان و باران شدید بر زمین می فرستم
تا همهٔ جانداران هلاک گردند و هر چه
بر روی زمین است بمیرد. ۱۸اما با تو
پیمان می بندم. تو به اتفاق پسران، همسر
و عروس هایت به کشتی داخل می شوی.
۱۹-۲۰از تمام حیوانات یعنی پرندگان،
چهارپایان و خزندگان یک جفت نر و
ماده با خود به کشتی ببر، تا آن ها را زنده
نگهداری. ۲۱از هر نوع غذا برای خود و
برای آن ها با خود بردار.» ۲۲نوح هر چه
خدا به او فرمود انجام داد.

طوفان

۷ خداوند به نوح فرمود: «تو با
تمام اهل خانه ات به کشتی داخل
شو، زیرا در این زمان فقط تو در حضور
من پرهیزگار هستی. ۲از تمام چهارپایان
حلال از هر کدام هفت نر و هفت ماده
و از چهارپایان حرام از هرکدام یک
نر و یک ماده ۳و از پرندگان آسمان
نیز از هرکدام هفت نر و هفت ماده با
خود بردار، تا از هرکدام نسلی در روی
زمین باقی بماند، ۴زیرا من هفت روز
بعد، برای مدت چهل شبانه روز باران
می بارانم و هر جانداری را که آفریده ام
از روی زمین نابود می کنم.» ۵نوح هر
چه خداوند به او فرموده بود انجام داد.
۶وقتی طوفان آمد، نوح ششصد ساله
بود. ۷او با زن، پسرها و عروس هایش
به داخل کشتی رفتند تا از طوفان رهایی
یابند. ۸همانطوری که خداوند به نوح
هدایت داده بود، از تمام چهارپایان حلال
و حرام و خزندگان جفت جفت نر و ماده
۹با نوح به داخل کشتی رفتند. ۱۰پس از
هفت روز آب روی زمین را فراگرفت.
۱۱در ششصدمین سال زندگی نوح، در
روز هفدهمِ ماه دوم، تمام چشمه های عظیم
در زیر زمین باز شد و همهٔ روزنه های
آسمان باز شدند ۱۲و مدت چهل شبانه روز
باران می بارید. ۱۳در همان روز، همانطور
که خدا فرموده بود، نوح و پسرانش سام،
حام و یافت و همسر نوح و عروس هایش
و ۱۴انواع حیوانات، یعنی چهارپایان و
خزندگان و مرغان و همهٔ پرندگان، ۱۵-۱۶دو
به دو نر و ماده با نوح داخل کشتی شدند
و خداوند دروازهٔ کشتی را پشت سر آن ها
بست.
۱۷مدت چهل روز باران مانند سیل بر
زمین می بارید و آب زیادتر می شد
بطوری که کشتی از زمین بلند شد. ۱۸آب
به قدری زیاد شد که کشتی بر روی آب
به حرکت آمد. ۱۹آب از روی زمین بالا
می آمد و آنقدر بلند شد تا اینکه آب
تمام کوههای بلند را پوشانید ۲۰و به اندازهٔ
هفت متر از کوهها بالا تر رفت و همه
چیز را پوشانید. ۲۱هر زنده جانی که در
روی زمین حرکت می کرد، یعنی تمام
پرندگان، چهارپایان و خزندگان و تمام
مردم، همه مُردند. ۲۲هر جانداری که در
روی زمین بود مُرد. ۲۳خدا هر موجودی
را که در روی زمین بود یعنی انسان،
چهارپایان و خزندگان و پرندگان آسمان،
همه را نابود کرد. فقط نوح با هر چه در

کشتی با او بود باقی ماند. ۲۴آب یکصد و
پنجاه روز روی زمین را پوشانده بود.

آرامش بعد از طوفان

۸ خدا نوح و تمام حیواناتی را که با
او در کشتی بودند فراموش نکرده
بود. پس بادی بر روی زمین فرستاد و
آب رفته رفته پائین آمد. ۲چشمه های
عظیم زیر زمینی و روزنه های آسمان
بسته شدند و دیگر باران نبارید. ۳آب
مرتب از روی زمین کم می شد و بعد از
یکصد و پنجاه روز فرو نشست. ۴در روز
هفدهم ماه هفتم کشتی بر روی کوههای
آرارات نشست. ۵آب تا ماه دهم رفته رفته
کم می شد تا اینکه در روز اول ماه دهم
قلهٔ کوهها ظاهر شد.

۶بعد از چهل روز، نوح کلکین کشتی
را باز کرد ۷و زاغی را بیرون فرستاد.
زاغ بیرون رفت و دیگر بر نگشت. او
همین طور در پرواز بود تا وقتی که آب
فرو نشست. ۸پس نوح کبوتری را بیرون
فرستاد تا ببیند که آیا آب از روی زمین
فرو نشسته است یا خیر؟ ۹اما کبوتر جائی
برای نشستن پیدا نکرد، چون آب همه جا
را گرفته بود. پس به کشتی برگشت و نوح
او را گرفت و در کشتی گذاشت. ۱۰هفت
روز دیگر صبر کرد و دوباره کبوتر را رها
کرد. ۱۱وقت عصر بود که کبوتر در حالیکه
یک برگ زیتون تازه در نول داشت به نزد
نوح برگشت. نوح فهمید که آب کم شده
است. ۱۲بعد از هفت روز دیگر دوباره
کبوتر را بیرون فرستاد. این مرتبه کبوتر به
کشتی بر نگشت.

۱۳در روز اول ماه اول، نوح ششصد
و یک ساله شد و در این وقت بود که
آب روی زمین خشک شد. پس نوح
دریچهٔ کشتی را باز کرد و دید زمین در
حال خشک شدن است. ۱۴در روز بیست
و هفتم ماه دوم زمین کاملاً خشک بود.

۱۵خدا به نوح فرمود: ۱۶«تو و زن، پسرها
و عروس هایت از کشتی بیرون بیائید.
۱۷تمام حیواناتی که نزد تو هستند یعنی
تمام پرندگان و چهارپایان و خزندگان را
هم بیرون بیاور تا در روی زمین پراگنده
شوند و به فراوانی بارور و زیاد گردند.»
۱۸پس نوح، زن، پسرها و عروس هایش
از کشتی بیرون رفتند. ۱۹تمام چهارپایان
و پرندگان و خزندگان هم با جفت های
خود از کشتی خارج شدند.

۲۰نوح قربانگاهی برای خداوند بنا کرد
و از هر پرنده و هر حیوان حلال یکی
را به عنوان قربانی سوختنی بر قربانگاه
قربانی کرد. ۲۱وقتی بوی خوش قربانی به
پیشگاه خداوند رسید، خداوند با خود
گفت: «بعد از این دیگر زمین را به خاطر
انسان لعنت نمی کنم. گرچه انسان از
کودکی افکار شریرانه داشته است. دیگر
همهٔ حیوانات را هلاک نمی کنم چنان که
کردم. ۲۲تا زمانی که دنیا هست، کشت و
زراعت، سرما و گرما، زمستان و تابستان
و روز و شب هم باشد.»

پیمان خداوند با نوح

۹ خدا نوح و پسرانش را برکت داده
فرمود: «فراوان و زیاد شوید و
دوباره همه جای زمین را پُر کنید. ۲همهٔ

حیوانات زمین و پرندگان آسمان و خزندگان
و ماهیان از شما می ترسند. همهٔ آن ها در
اختیار شما باشند. ۳ شما می توانید آن ها
را مثل علف سبز بخورید. ۴ اما گوشت را
با خون که نشانهٔ حیات است، نخورید.
۵ اگر کسی انسانی را بکشد، مجازات
خواهد شد و هر حیوانی که انسانی را
بکشد، به مرگ محکوم می کنم. ۶ انسان
به صورت خدا آفریده شد. پس هر که
انسانی را بکشد به دست انسان کشته
می شود. ۷ شما فراوان و بی شمار و در
روی زمین زیاد شوید.»
۸ خدا به نوح و پسرانش فرمود: ۹ «من
با شما و بعد از شما با اولادهٔ شما
پیمان می بندم. ۱۰ همچنین پیمان خود
را با همهٔ جانورانی که با تو هستند، یعنی
پرندگان، چهارپایان و هر حیوان وحشی
و هر چه با شما از کشتی بیرون آمدند و
همچنین تمام جانداران روی زمین حفظ
می کنم. ۱۱ من با شما پیمان می بندم که
دیگر همهٔ جانداران باهم از طوفان هلاک
نمی شوند و بعد از این دیگر طوفانی که
زمین را خراب کند نمی باشد.» ۱۲ خدا
فرمود: «نشانهٔ پیمانی که نسل بعد از نسل
با شما و همهٔ جانورانی که با شما باشند،
می بندم این است: ۱۳ کمان رستم را تا
به ابد در ابر ها قرار می دهم تا نشانهٔ آن
پیمانی باشد که بین من و جهان بسته شده
است. ۱۴ هر وقت ابر را در بالای زمین
پهن می کنم و کمان رستم ظاهر می شود،
۱۵ پیمان خود را که بین من و شما و
تمامی جانوران عقد شده است، به یاد
می آورم تا طوفان دیگر همهٔ جانداران را
با هم هلاک نکند. ۱۶ کمان رستم در ابر
می باشد و من آنرا می بینم و آن پیمانی
را که بین من و همهٔ جانداران روی زمین
بسته شده، به یاد می آورم.» ۱۷ خدا به
نوح فرمود: «این نشانهٔ آن پیمانی است
که با همهٔ جانداران زمین بسته ام.»

نوح و پسرانش

۱۸ سام و حام و یافت پسران نوح بودند
که ازکشتی بیرون آمدند (حام پدرکنعانیان
است). ۱۹ اینها سه پسر نوح بودند که تمام
ملل جهان از آن ها بوجود آمد.
۲۰ نوح مشغول زراعت شد و اولین کسی
بود که باغ انگور درست کرد. ۲۱ او از شراب
آن نوشید و نشئه شد. در حالیکه نشئه بود
در خیمهٔ خود برهنه شد. ۲۲ در این موقع
حام دید که پدرش برهنه است. او رفت و
دو برادر دیگر خود را که بیرون بودند خبر
کرد. ۲۳ سام و یافت چپنی را بر شانه های
خود انداخته و پس پس رفته پدر خود
را با آن پوشانیدند. روی آن ها به طرف
دیگر بود و بدن برهنهٔ پدر خود را ندیدند.
۲۴ وقتی نوح به هوش آمد، فهمید که پسر
کوچکش چه کرده است. ۲۵ پس گفت: «بر
کنعان لعنت. او همیشه خدمتگارِ غلامان
برادران خود باشد.» ۲۶ همچنین گفت:
«خداوند، خدای سام متبارک باد و کنعان
خدمتگار او باشد. ۲۷ خدا یافت را فراوانی
دهد و همیشه در خیمه های سام حضور
داشته باشد و کنعان خدمتگار او باشد.»
۲۸ نوح بعد از طوفان سه صد و پنجاه
سال زندگی کرد ۲۹ و در سن نهصد و پنجاه
سالگی وفات یافت.

فرزندان پسران نوح

(همچنین در اول تواریخ ۱: ۵ – ۲۳)

۱۰ اینها اولادهٔ نوح یعنی فرزندان
سام، حام و یافت هستند که
بعد از طوفان متولد شدند.
۲پسران یافت: جومر، ماجوج، مادای،
یاوان، توبال، ماشِک و تیراس بودند.
۳پسران جومر: اَشکَناز، ریفات و
توجَرمه بودند. ۴پسران یاوان: اَلیشَه،
ترشیش، کِتیم و رودانیم بودند. ۵از اینها
مردمی که در اطراف و جزیره ها زندگی
می‌کردند، بوجود آمدند. اینها فرزندان
یافت هستند که هرکدام در قبیله و در
سرزمین خود شان زندگی می‌کردند و
هر قبیله به زبان مخصوص خود شان
صحبت می‌کردند.
۶پسران حام: کوش، مِسرایِم، فوط و
کنعان بودند. ۷پسران کوش: سِبا، حویله،
سَبته، رَعمه و سَبتِکا بودند. رَعمه دارای
دو پسر بنام های سِبا و دَدان بود.
۸کوش پسری داشت به نام نِمرود. او
اولین مرد قدرتمند در روی زمین بود.
۹او با کمک خداوند تیرانداز ماهری
شده بود و به همین جهت است که مردم
می‌گویند: «خدا تو را در تیراندازی
مانند نِمرود ماهر سازد.» ۱۰در ابتدا
منطقهٔ فرمانروائی او شامل: بابل، اَرَک،
اَکد و کلنه در سرزمین شِنعار بود. ۱۱بعد
از آن به سرزمین آشور رفت و شهر های
نینوا، رِحوبوت عیر، کالح، ۱۲و ریسن
را که بین نینوا و کالح، که شهر بزرگی
است، بنا کرد.
۱۳مِسرایِم جد لُودیم، عَنامیم، لَهابیم،
نِفتوح، ۱۴فَتروسیم، کَسلوحیم (که جد
فلسطینی ها است) و کفتوریم بود.
۱۵صیدون، فرزند اولباری کنعان بود، و
پس از او حِت به دنیا آمد. ۱۶کنعان هم
جد اقوام زیر بود: یبوسیان، اَمُوریان،
جَرجاشیان، ۱۷حویان، عِرقیان، سینیان،
۱۸-۱۹اروادیان، صماریان و حماتیان.
قبایل مختلف کنعان از صیدون تا جرار
که نزدیک غزه است و تا سدوم و عموره
و اَدُمَه و زِبُیم که نزدیک لاشع است،
پراگنده شدند. ۲۰اینها اولادهٔ حام بودند
که بصورت قبیله های مختلف زندگی
می‌کردند و هر قبیله برای خود زبان
مخصوصی داشت.
۲۱سام، برادر بزرگ یافت، پدر تمام
عبرانیان است. ۲۲پسران سام عبارت
بودند از: عیلام، آشور، اَرفَکشاد، لُود
و آرام. ۲۳پسران آرام عبارت بودند از:
عوص، حول، جاتَر و ماش. ۲۴اَرفَکشاد
پدر شَلح و شَلح پدر عِبِر بود. ۲۵عِبِر دو
پسر داشت. اسم یکی فِلِج بود، زیرا در
زمان او بود که مردم دنیا پراگنده شدند،
و اسم دیگری یُقطان بود. ۲۶پسران
یُقطان عبارت بودند از: اَلمُوداد، شِلِف،
حَزرموت، یارَح، ۲۷هدورام، اوزال، دِقله،
۲۸عوبال، اَبیمائیل، سِبا، ۲۹اوفیر، حویله
و یوباب بود. ۳۰همهٔ اینها از ناحیهٔ میشا
تا سَفاره که یکی از کوههای شرقی است،
زندگی می‌کردند. ۳۱اینها اولادهٔ سام بودند
که در قبایل و سرزمین های مختلف زندگی
می‌کردند و هر قبیله با زبان مخصوص
خود شان تکلم می‌کردند.

۳۲ همهٔ این افراد، بر طبق نسب نامه های
شان، پسران نوح بودند که بعد از طوفان
تمام ملت های روی زمین به وسیلهٔ
آن ها بوجود آمد.

برج بابل

۱۱ در آن زمان مردم سراسر
جهان فقط یک زبان داشتند
و کلمات آن ها یکی بود. ۲ وقتی که از
مشرق کوچ می‌کردند، به زمین همواری
در سرزمین شِنعار رسیدند و در آنجا
ساکن شدند. ۳ آن ها به یکدیگر گفتند:
«بیائید خشت بسازیم و آن ها را خوب
پخته کنیم.» آن ها بجای سنگ از خشت
و بجای گچ از قیر استفاده کردند. ۴ پس
به یکدیگر گفتند: «بیائید شهری برای
خود بسازیم و برجی بنا کنیم که سرش
به آسمان برسد و بدینوسیله نام خود را
جاودان بسازیم. مبادا در روی زمین
پراگنده شویم.»
۵ بعد از آن خداوند پائین آمد تا شهر
و برجی را که آن مردم ساخته بودند،
ببیند. ۶ آنگاه فرمود: «حالا دیگر تمام
این مردم متحد شدند و زبان شان هم
یکی است. این هنوز شروع کار آن ها
است. و هیچ کاری نیست که انجام
آن برای آن ها غیر ممکن باشد. ۷ پس
پائین برویم و وحدت زبان آن ها را از
بین ببریم تا زبان یکدیگر را نفهمند.»
۸ پس خداوند آن ها را در سراسر روی
زمین پراگنده کرد و آن ها نتوانستند
آن شهر را بسازند. ۹ اسم آن شهر را
بابل گذاشتند، چونکه خداوند در آنجا
وحدت زبان تمام مردم را از بین برد و
آن ها را در سراسر روی زمین پراگنده
کرد.

فرزندان سام

(همچنین در اول تواریخ ۱: ۲۴ – ۲۷)

۱۰ اینها فرزندان سام بودند. دو سال بعد
از طوفان، وقتی که سام صد ساله بود،
پسرش اَرفَکشاد به دنیا آمد. ۱۱ بعد از آن
پنجصد سال دیگر زندگی کرد و دارای
پسران و دختران دیگر شد.
۱۲ وقتی اَرفَکشاد سی و پنج ساله بود،
پسرش شَلح به دنیا آمد. ۱۳ بعد از آن
چهارصد و سه سال دیگر زندگی کرد و
دارای پسران و دختران دیگر شد.
۱۴ وقتی شَلح سی ساله بود، پسرش عِبِر
به دنیا آمد. ۱۵ بعد از آن چهارصد و سه
سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و
دختران دیگر شد.
۱۶ وقتی عِبِر سی و چهار ساله بود، پسرش
فِلِج به دنیا آمد. ۱۷ بعد از آن چهارصد و
سی سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران
و دختران دیگر شد.
۱۸ وقتی فِلِج سی ساله بود، پسرش
رَعو به دنیا آمد. ۱۹ بعد از آن دوصد و نه
سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و
دختران دیگر شد.
۲۰ وقتی رَعو سی و دو ساله بود، پسرش
سِروج به دنیا آمد. ۲۱ بعد از آن دوصد و
هفت سال دیگر زندگی کرد و دارای
پسران و دختران دیگر شد.
۲۲ وقتی سِروج سی ساله بود، پسرش
ناحور به دنیا آمد. ۲۳ بعد از آن دوصد

سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و
دختران دیگر شد.
۲۴وقتی ناحور بیست و نه ساله بود،
پسرش تارح به دنیا آمد. ۲۵بعد از آن
یکصد و نزده سال دیگر زندگی کرد و
دارای پسران و دختران دیگر شد.
۲۶بعد از اینکه تارح هفتاد ساله شد
پسران او ابرام، ناحور و هاران به دنیا
آمدند.

فرزندان تارح

۲۷اینها فرزندان تارح هستند: تارح پدر
ابرام، ناحور و هاران بود و هاران پدر
لوط بود. ۲۸هاران در جای تولد خود در
اورکلدانیان، هنگامی که هنوز پدرش زنده
بود، مُرد. ۲۹ابرام با سارای ازدواج کرد و
ناحور با مِلکه دختر هاران ازدواج نمود.
هاران پدر یِسکه هم بود. ۳۰اما سارای نازا
بود و فرزندی به دنیا نیاورد.
۳۱تارح، پسرش ابرام و نواسه اش لوط،
پسر هاران، و عروسش سارای، زن ابرام
را، گرفت و با آن ها از اور کلدانیان
بطرف سرزمین کنعان بیرون رفت. آن ها
رفتند تا به حَران رسیدند و در آنجا اقامت
کردند. ۳۲تارح در آنجا به سن دوصد و
پنج سالگی مُرد.

زندگی حضرت ابراهیم

دعوت خدا از ابرام

۱۲ خداوند به ابرام فرمود: «وطن
اصلی و خویشاوندان و خانهٔ
پدری خود را ترک کن و به طرف سرزمینی
که به تو نشان می دهم برو. ۲از تو قوم
بزرگی می سازم و به تو برکت می دهم.
نام تو مشهور و معروف می شود و تو
خودت مایهٔ برکت می گردی. ۳به کسانی
که تو را برکت دهند برکت می دهم، اما
کسانی که تو را لعنت کنند من آن ها را
لعنت می کنم. و بوسیلهٔ تو همهٔ ملت ها
را برکت می دهم.»
۴همان طور که خداوند فرموده بود،
موقعی که ابرام هفتاد و پنج سال داشت
از حَران خارج شد. لوط هم همراه او
بود. ۵ابرام زن خود سارای و لوط،
برادرزاده اش، و تمام دارائی و غلامانی
را که در حَران به دست آورده بود با
خود برد و آن ها به طرف سرزمین کنعان
حرکت کردند.
وقتی آن ها به سرزمین کنعان رسیدند،
۶ابرام در کنار درخت مقدس موره در
سرزمین شکیم رسید. (در آن موقع
کنعانیان هنوز در آن سرزمین زندگی
می کردند.) ۷خداوند به ابرام ظاهر شد
و به او گفت: «این سرزمینی است که
من به نسل تو می بخشم.» پس ابرام
در آنجا که خداوند خود را بر او ظاهر
کرده بود قربانگاهی بنا کرد. ۸بعد از
آنجا حرکت کرده به طرف تپه های
شرقی شهر بیت ئیل رفت و خیمه های
خود را بین بیت ئیل در مغرب و
عای در مشرق بنا کرد. در آنجا نیز
قربانگاهی برای خداوند ساخت و
خداوند را پرستش نمود. ۹او دوباره
از آنجا به جای دیگر کوچ کرد و به
جنوب کنعان رفت.

ابرام در مصر

۱۰اما در کنعان قحطی بسیار شدیدی
آمده بود. به همین سبب ابرام باز هم به
طرف جنوب رفت تا به مصر رسید تا
برای مدتی در آنجا زندگی کند. ۱۱وقتی
به سرحد مصر رسیدند، ابرام به زن خود
سارای گفت: «می دانم که تو زن زیبائی
هستی، ۱۲پس، وقتی مصریان تو را با من
ببینند و بفهمند که تو همسر من هستی،
به همین دلیل مرا می‌کشند و تو را زنده
نگاه می دارند. ۱۳پس به آن ها بگو که
تو خواهر من هستی، تا به خاطر تو مرا
نکشند و با من به خوبی رفتار کنند.»
۱۴وقتی ابرام از سرحد گذشته به مصر
داخل شد، مصریان دیدند که همسر
او زیبا است. ۱۵بعضی از اهل دربار
سارای را دیده و از زیبائی او به پادشاه
خبر دادند، پس او را به قصر شاه بردند.
۱۶پادشاه به خاطر سارای، با ابرام بسیار
خوب رفتار کرد و به او گله های گوسفند
و بز و گاو و خر و شتر و غلامان زیادی
بخشید.
۱۷اما به خاطر اینکه پادشاه سارای ـ
زن ابرام ـ را گرفته بود، خداوند بلا های
سخت بر او و بر کسانی که در دربار
بودند فرستاد. ۱۸پس پادشاه به دنبال ابرام
فرستاد و از او پرسید: «این چه کاری بود
که کردی؟ چرا به من نگفتی که این زن،
همسر تو است؟ ۱۹چرا گفتی که او خواهر
تو است و گذاشتی من او را به همسری
خود بگیرم؟ این زن تو است، او را بگیر
و از اینجا برو.» ۲۰پادشاه به نوکران خود
امر کرد و آن ها ابرام را با زنش و هر چه
داشت برده از مصر بیرون کردند.

ابرام و لوط جدا می شوند

۱۳ ابرام با زن خود و هر چه که
داشت، به طرف شمال مصر
به قسمت جنوبی کنعان رفت و لوط هم
همراه او بود. ۲ابرام مرد بسیار ثروتمندی
بود. او گوسفندان، بزها، گاوها و طلا و
نقره فراوان داشت. ۳او آنجا را ترک کرد
و از جائی به جائی دیگر می رفت تا به
بیت ئیل رسید. او به محلی بین بیت ئیل
و عای رسید، ۴یعنی همان جائی که قبلاً
خیمه زده و قربانگاهی بنا کرده بود. پس
در آنجا خداوند را پرستش کرد.
۵لوط نیز گوسفندان، بزها، گاوها و
خیمه های بسیار داشت. لوط و ابرام هر
دو گله و رمه های زیاد داشتند ۶و چراگاه
به اندازهٔ کافی نبود تا هر دوی آن ها در
آنجا زندگی کنند. ۷تا اینکه بین چوپانان
ابرام و چوپانان لوط اختلافاتی پیدا شد.
(در آن موقع کنعانیان و فِرِزیان هنوز هم
در آنجا زندگی می‌کردند.)
۸پس ابرام به لوط گفت: «ما از خود
هستیم و چوپانان تو نباید با چوپانان من
اختلاف داشته باشند. ۹پس بیا از هم
جدا شویم. تو هر قسمت از زمین را که
می خواهی انتخاب کن. تو به یک طرف
برو و من به طرف دیگر.» ۱۰لوط خوب به
اطراف نگاه کرد و دید که تمام زمین های
هموار دریای اُردن تا صوغر مانند باغ
خداوند در عدن و یا مانند زمین های
هموار دریای نیل در مصر، آب فراوان

دارد. (این قبل از آن بود که خداوند
شهر های سدوم و عموره را از بین برد.)
۱۱بنابراین، لوط تمام زمین های هموار
اُردن را برای خود انتخاب نمود و به
طرف شرق حرکت کرد و به این ترتیب،
این دو نفر از هم جدا شدند. ۱۲ابرام
در سرزمین کنعان ماند و لوط در بین
شهر های همواری اُردن تا نزدیک سدوم
ساکن شد. ۱۳مردم این شهر بسیار شریر
بودند و علیه خداوند گناه می‌کردند.

ابرام به حبرون می رود

۱۴بعد از اینکه لوط آنجا را ترک کرد،
خداوند به ابرام فرمود: «از همان جائی
که هستی با دقت به همهٔ اطراف خود
نگاه کن. ۱۵من تمام سرزمینی را که
می بینی برای همیشه به تو و به اولاده ات
می دهم. من به تو اولادهٔ بی حد و
بی حساب می بخشم ۱۶به طوری که
کسی نتواند همهٔ آن ها را بشمارد. تعداد
آن ها مثل ریگ بیابان بیشمار می شوند.
۱۷حالا برو و تمام سرزمین را ببین، زیرا
من همه را به تو می دهم.» ۱۸پس ابرام
کوچ کرد و خیمهٔ خود را نزدیک بلوطستان
ممری که در حبرون است بنا کرد و در
آنجا قربانگاهی برای خداوند ساخت.

ابرام لوط را نجات داد

۱۴ چهار پادشاه یعنی امرافل
پادشاهِ بابل (شینار)، اَریوک
پادشاهِ الاسار، کدرلاعمر پادشاهِ عیلام و
تدعال پادشاهِ قوئیم، ۲رفتند تا با پنج
پادشاه دیگر، یعنی بارع پادشاه سدوم،
برشاع پادشاه عموره، شناب پادشاه ادما،
شِمِبر پادشاه زِبُیم و پادشاه بالَع (بالَع
همان صوغر است) جنگ کنند. ۳این پنج
پادشاه با هم متحد شدند و در وادی سدیم
که حالا بحیرهٔ مُرده نامیده می شود به هم
پیوستند. ۴اینها دوازده سال زیر فرمان
کدرلاعمر بودند، اما در سال سیزدهم بر
ضد او شورش کردند. ۵در سال چهاردهم
کدرلاعمر و متحدین او با لشکریان شان
آمدند و رفائیم را در اشتاروت قرنین،
و زیزین را در حام، ایمیان را در دشت
قیریتین ۶و حوریان را در کوههای ادوم
تا ایلپاران که نزدیک صحرا است تعقیب
نموده شکست دادند. ۷سپس برگشتند و
به قادِش که عین مشبات می باشد آمدند
و تمامی عمالیقیان و اموریان را که در
حَزَزون تامار زندگی می کردند مغلوب
نمودند.

۸سپس پادشاهان سدوم، عموره، اَدُمَه،
زِبُیم و بالَع (یا صوغر)، لشکریان خود را
برای حمله بیرون آورده و در دشت سدیم
آمادهٔ جنگ شدند ۹تا با پادشاهان عیلام،
قوئیم، بابل و الاسار جنگ کنند. چهار
پادشاه بر ضد پنج پادشاه. ۱۰آن دشت پُر
از چاه های قیر بود و وقتی که پادشاهان
سدوم و عموره کوشش کردند تا از حملهٔ
دشمن فرار کنند در چاه ها افتادند، ولی
سه پادشاه دیگر به کوهها فرار کردند.
۱۱آن چهار پادشاه همه چیز را در سدوم
و عموره با تمام خوراکه ها برداشتند و
رفتند. ۱۲لوط، برادرزادهٔ ابرام در سدوم
زندگی می کرد. بنابراین، آن ها او را با
تمام دارائی اش برداشتند و بردند.

[۱۳]ولی یک نفر که جان سالم بدر برده
بود، آمد و تمام این وقایع را به ابرام
عبرانی اطلاع داد. او در نزدیکی درختان
مقدس که متعلق به ممری اَمُوری است
زندگی می‌کرد. ممری و برادرانش اشکول
و عانر از متحدین ابرام بودند. [۱۴]وقتی
ابرام شنید که برادرزاده اش دستگیر شده
است تمام مردان جنگی خود را که سه
صد و هجده نفر بودند آماده کرد و چهار
پادشاه را تا دان تعقیب نمود. [۱۵]سپس
افراد خود را گروه گروه تقسیم کرد و
هنگام شب به دشمن حمله کرده آن ها
را شکست داد و آن ها را تا حوبه که در
شمال دمشق است تعقیب کرد. [۱۶]پس
هر چه را که آن ها غارت کرده با خود
برده بودند، پس گرفت. او همچنین لوط
برادرزادهٔ خود و تمام دارائی اش و تمام
زنان و زندانیان دیگر را دوباره با خود
آورد.

ملکیزدق برای ابرام دعا می‌کند

[۱۷]وقتی ابرام پس از پیروزی برکدرلاعمر
و پادشاهان دیگر مراجعت کرد، پادشاه
سدوم برای استقبال او به دشت شاوه که
دشت پادشاه نیز گفته می شود، رفت.
[۱۸]ملکیزدق که پادشاه سالیم و کاهن
خداوند تعالی بود، برای ابرام نان و
شراب آورد [۱۹]و برای او دعای خیر کرد و
گفت: «خدای تعالی، که آسمان و زمین
را آفرید ابرام را برکت دهد. [۲۰]سپاس
بر خدای تعالی که تو را بر دشمنانت
پیروز گردانید.» ابرام یک دهم غنایمی
را که در جنگ به دست آورده بود، به
ملکیزدق داد. [۲۱]پادشاه سدوم به ابرام
گفت: «اموال غنیمت از خودت باشد،
ولی افرادم را به من برگردان.» [۲۲]ابرام
جواب داد: «قسم بنام خداوند، خدای
تعالی که آسمان و زمین را آفرید. [۲۳]من
چیزی از اموال تو حتی یک نخ یا یک
بند بوت را هم نگاه نخواهم داشت. تا
تو نگوئی که من ابرام را ثروتمند کردم.
[۲۴]من چیزی برای خودم نمی‌گیرم، مگر
آنچه را که مردان من تصرف کرده و
خورده اند. ولی بگذار همراهان من،
عانر و اشکول و ممری سهم خود را
بگیرند.»

پیمان خدا با ابرام

۱۵ بعد از این ابرام رؤیائی دید
و صدای خداوند را شنید
که به او می‌گوید: «ابرام، نترس، من تو
را از خطر حفظ می‌کنم و به تو اجر
بزرگی می دهم.» [۲]ابرام جواب داد: «ای
خداوند متعال، چه اجری به من می دهی
در حالیکه من فرزندی ندارم؟ تنها وارث
من این ایلعازَر دمشقی است. [۳]تو به من
اولادی ندادی و یکی از غلامان من وارث
من خواهد شد.»
[۴]پس او شنید که خداوند دوباره به
او می‌گوید: «این غلام تو، ایلعازَر،
وارث تو نخواهد شد. پسر تو وارث
تو می شود.» [۵]خداوند او را بیرون برد
و فرمود: «به آسمان نگاه کن و ببین
که آیا می توانی ستارگان را بشماری.
فرزندان تو هم مثل ستارگان بیشمار
می شوند.»

۶ابرام به خداوند ایمان آورد و خداوند
این را برای او عدالت شمرد و او را قبول
درگاه خود کرد.
۷سپس خداوند به او فرمود: «من
همان خداوندی هستم که تو را از اور
بابل بیرون آوردم تا این سرزمین را به تو
بدهم و تو صاحب آن شوی.» ۸اما ابرام
از خداوند پرسید: «ای خداوند متعال،
چگونه بدانم که صاحب این سرزمین
می شوم؟» ۹خداوند در جواب فرمود:
«یک گوساله و یک بز و یک قوچ که
هر کدام سه ساله باشد و یک قمری و
یک کبوتر برای من بیاور.» ۱۰ابرام این
حیوانات را برای خدا آورد، آن ها را از
وسط دو تکه کرد و هر تکه را روبروی
تکهٔ دیگر گذاشت. اما پرندگان را پاره
نکرد. ۱۱لاشخور ها آمدند تا آن ها را
بخورند، ولی ابرام آن ها را دور کرد.
۱۲هنگام غروب آفتاب ابرام به خواب
سنگینی فرورفت، و ترس و وحشت ابرام
را فراگرفت. ۱۳خداوند به او فرمود: «نسل
تو مدت چهار صد سال در کشور بیگانه
در غلامی بسر خواهند برد و بر آن ها ظلم
و ستمی زیاد می شود. ۱۴اما من ملتی که
آن ها را به غلامی می گیرند مجازات
می کنم. وقتی که آن ها سرزمین بیگانه را
ترک کنند، ثروت فراوانی با خود می برند.
۱۵خودت در کمال پیری به آرامی می میری
و دفن می شوی و با اجدادت می پیوندی.
۱۶چهار نسل طول می کشد تا اولادهٔ تو به
اینجا برگردند. زیرا من اموریان را بیرون
نمی کنم، زیرا شرارت آن ها هنوز به اوج
خود نرسیده است که مجازات شوند.»
۱۷وقتی آفتاب غروب کرد و هوا تاریک
شد، ناگهان یک ظرف آتش و یک مشعل
فروزان ظاهر شد و از میان تکه های
حیوانات عبور کرد. ۱۸سپس خداوند در
آنجا با ابرام عهدی بست. او فرمود: «من
قول می دهم که تمام این سرزمین، از مصر
تا دریای فرات را، ۱۹که شامل قَینی ها،
قَنِزی ها، قدمونیان، ۲۰حِتیان، فرزیان،
رفائیان، ۲۱اموریان، کنعانیان، جَرجاشیان و
یبوسیان است، به نسل تو بدهم.»

هاجر و اسماعیل

۱۶ سارای زن ابرام نازا بود. او
یک کنیز مصری به نام هاجر
داشت. ۲سارای به ابرام گفت: «خداوند
مرا از اولاد محروم کرده است. چرا تو
با کنیز من هاجر همبستر نمی شوی؟
شاید او فرزندی برای من به دنیا بیاورد.»
ابرام با آنچه سارای گفت موافقت کرد.
۳بنابراین، سارای هاجر را به ابرام داد.
(این واقعه پس از اینکه ابرام ده سال
در کنعان زندگی کرده بود اتفاق افتاد.)
۴ابرام با هاجر همبستر شد و او حامله
گردید. هاجر وقتی فهمید که حامله است،
مغرور شد و سارای را حقیر شمرد.
۵پس سارای به ابرام گفت: «این تقصیر
تو است که هاجر به من بی اعتنائی
می کند. من خودم او را به تو دادم، ولی
او از وقتی که فهمید حامله شده است، به
من بی اعتنائی می کند. خداوند خودش
حق مرا از او بگیرد.» ۶ابرام در جواب
گفت: «او کنیز تو است و زیر دست تو
می باشد. هر کاری که دلت می خواهد

با او بکن.» پس سارای، آنقدر هاجر را
اذیت نمود تا او از آنجا فرار کرد.
۷فرشتهٔ خداوند هاجر را در بیابان
نزدیک چشمه ای که در راه شور است
ملاقات کرد. ۸فرشته گفت: «هاجر،
کنیز سارای، از کجا می آئی و به کجا
می روی؟» هاجر گفت: «من از خانمِ
خانه ام فرار کرده ام.» ۹فرشته گفت:
«برگرد و پیش خانمِ خانه ات برو و از
او اطاعت کن.» ۱۰سپس فرشته گفت:
«من اولادهٔ تو را آنقدر زیاد می‌کنم که
هیچ کس نتواند آنرا بشمارد. ۱۱تو پسری
به دنیا می آوری و اسم او را اسماعیل
می‌گذاری، زیرا خداوند گریهٔ تو را شنید
که به تو ظلم شده است. ۱۲اما پسر تو مثل
گوره خر زندگی می‌کند. او بر ضد همه و
همه بر ضد او خواهند شد. او جدا از همهٔ
برادران خود زندگی خواهد کرد.»
۱۳هاجر از خود پرسید: «آیا من براستی
خدا را دیده ام و هنوز زنده مانده ام؟»
بنابراین، او نام خداوند را که با او صحبت
کرده بود «خدائی که مرا می بیند» گذاشت.
۱۴به این سبب است که مردم چاهی را
که در بین قادِش و بارَد واقع است «چاهِ
خدائی که مرا می بیند» نامیدند.
۱۵هاجر برای ابرام پسری زائید و اسم او
را اسماعیل گذاشت. ۱۶ابرام در این زمان
هشتاد و شش سال داشت.

ختنه، نشانهٔ پیمان

۱۷ وقتی ابرام نود و نه ساله
بود، خداوند بر او ظاهر شد
و فرمود: «من خدای قادر مطلق هستم.
از من اطاعت کن و همیشه آنچه را که
درست است انجام بده. ۲من با تو پیمان
می بندم و اولادهٔ بسیاری به تو می دهم.»
۳ابرام بر زمین افتاد و سجده کرد. خدا
فرمود: ۴«من با تو پیمان می بندم و
به تو قول می دهم که پدر اقوام زیادی
شوی. ۵اسم تو بعد از این ابرام نیست،
بلکه ابراهیم است، زیرا من تو را پدر
اقوام بسیار می سازم. ۶من به تو فرزندان
بسیار می دهم و بعضی از آن ها پادشاه
می شوند. اولادهٔ تو زیاد شده و هر یک
از آن ها برای خود قومی می‌گردد.
۷من پیمان خود را با تو و با اولاده ات
در نسل های آینده به صورت یک پیمان
ابدی حفظ می‌کنم. من خدای تو و
خدای فرزندان تو می باشم. ۸من این
سرزمین را که اکنون در آن بیگانه هستی
به تو و فرزندان تو می دهم. تمام سرزمین
کنعان برای همیشه متعلق به نسل تو
می شود و من خدای آن ها خواهم بود.»
۹خدا به ابراهیم فرمود: «تو هم باید
قول بدهی که هم تو، و هم اولادهٔ تو
در نسل های آینده، این پیمان را حفظ
کنید. ۱۰تو و فرزندان تو همه باید موافقت
کنید که هر مردی در میان شما ختنه شود.
۱۱-۱۲از حالا تو باید هر پسری را در روز
هشتم تولد ختنه کنی. این امر شامل
غلامانی که در خانهٔ تو متولد می شوند و
یا غلامانی که از بیگانگان می خری نیز
هست. این علامت نشان خواهد داد که
بین من و تو پیمانی وجود دارد. ۱۳همه
باید ختنه شوند و این یک نشانهٔ جسمانی
است که نشان می دهد پیمان من با شما

پیمان جاودانی است. ۱۴هر پسری که
ختنه نشود دیگر عضو قوم برگزیدهٔ من
نمی باشد، زیرا او پیمان مرا نگاه نداشته
است.»
۱۵خدا به ابراهیم فرمود: «بعد از این
نباید زن خود را سارای صدا کنی. از
این ببعد اسم او ساره می باشد. ۱۶من او
را برکت داده و به وسیلهٔ او پسری به تو
می دهم. بلی، من او را برکت می دهم
و او مادر قوم های بسیار می شود و در
میان فرزندان او بعضی به پادشاهی
می رسند.»
۱۷ابراهیم به روی زمین به سجده افتاد.
ولی شروع کرد به خندیدن و با خود فکر
کرد که: «آیا مردی که صد سال عمر دارد
می تواند پدر شود؟ آیا ساره می تواند
در نود سالگی صاحب اولاد شود؟»
۱۸پس از خدا پرسید: «چرا نمی گذاری
اسماعیل وارث من شود؟» ۱۹خدا فرمود:
«نی، زن تو ساره پسری برای تو به دنیا
می آورد، اسم او را اسحاق می گذاری.
من پیمان خود را با او برای همیشه
حفظ می کنم. این یک پیمان جاودانی
است. ۲۰من شنیدم که تو دربارهٔ اسماعیل
درخواست نمودی، بنابراین، من او را
برکت می دهم و به او فرزندان بسیار و
نسل های زیاد می دهم. او پدر دوازده
پادشاه می شود. من ملت بزرگی از نسل
او به وجود می آورم. ۲۱اما پیمان خود را
با پسر تو اسحاق حفظ می کنم. او سال
دیگر در همین وقت توسط ساره به دنیا
می آید.» ۲۲وقتی خدا گفتگوی خود را
با ابراهیم تمام کرد، از نزد او رفت.
۲۳ابراهیم فرمان خدا را اطاعت کرد و
در همان روز خودش و پسرش اسماعیل و
تمام مردانی را که در خانه اش بودند ختنه
کرد. او همچنین تمام غلامانی را که در
خانهٔ او به دنیا آمده بودند و یا خریده بود
ختنه کرد. ۲۴ابراهیم موقعی که ختنه شد
نود و نه سال داشت. ۲۵پسر او اسماعیل
سیزده ساله بود. ۲۶-۲۷آن ها هر دو با تمام
غلامان ابراهیم، در یک روز ختنه شدند.

به ابراهیم پسری وعده داده می شود

۱۸ خداوند پیش درخت های
مقدس ممری به ابراهیم ظاهر
شد. ابراهیم در موقع گرمای روز در مقابل
خیمهٔ خودش نشسته بود. ۲وقتی سر خود
را بلند کرد، دید که سه مرد در پیشروی او
ایستاده اند. همینکه آنها را دید برخاست،
به طرف آن ها دوید تا از آن ها پذیرائی
کند. ابراهیم در مقابل آن ها تعظیم و
سجده کرد. ۳سپس به آن ها گفت: «ای
آقایان، من در خدمت شما هستم، قبل از
اینکه از اینجا بروید در خانهٔ من توقف
کنید. ۴اجازه بدهید آب بیاورم تا پا های
تان را بشوئید. شما می توانید در زیر این
درخت استراحت کنید. ۵من برای شما
کمی غذا می آورم تا بخورید و برای بقیهٔ
سفر خود قوّت بگیرید. شما با آمدن به
خانهٔ من مرا سرفراز بسازید. پس اجازه
بدهید تا در خدمت شما باشم.» آن ها
جواب دادند: «بسیار تشکر. ما قبول
می کنیم.»
۶ابراهیم بزودی داخل خیمه رفت و
به سارا گفت: «زود شو و یک اندازه

از بهترین آرد را بگیر و چند تا نان
بپز.» ۷سپس به طرف گله دوید و
یک گوسالهٔ جوان و چاق را گرفت و به
نوکر خود داد تا فوراً آنرا بپزد. ۸پس
مقداری مسکه و شیر و گوشت گوساله
را که پخته بود پیش آن مردان گذاشت
و همان جا زیر درخت شخصاً از آن ها
پذیرائی کرد. آن ها از آن غذا خوردند
۹و سپس از ابراهیم پرسیدند: «زن تو
ساره کجا است؟» ابراهیم جواب داد:
«او داخل خیمه است.» ۱۰یکی از
آن ها گفت: «نُه ماه بعد بر می گردم
در آن وقت زن تو ساره صاحب پسری
می باشد.»
ساره، نزدیک دروازهٔ خیمه، پشت
سر او ایستاده بود و گوش می داد.
۱۱ابراهیم و سارا خیلی پیر بودند، و
عادت ماهانهٔ زنانگی ساره قطع شده
بود. ۱۲ساره در دل خود خندید و
گفت: «حالا که من پیر شده ام، آیا
می توانم در پیری خود این چنین
خوشی را ببینم؟ در حالیکه شوهرم
نیز پیر است.»
۱۳پس خداوند از ابراهیم پرسید:
«چرا ساره خندید و گفت: «آیا حقیقتاً
من می توانم صاحب فرزندی شوم در
حالیکه خیلی پیر هستم؟» ۱۴آیا چیزی
هست که برای خداوند مشکل باشد؟
همان طوری که گفتم نه ماه بعد می آیم
و ساره دارای پسری خواهد بود.»
۱۵ساره از ترس انکار کرد و گفت: «من
نخندیدم.» ولی او جواب داد: «تو
خندیدی.»

ابراهیم برای سدوم شفاعت می کند

۱۶آن مردان آنجا را ترک نموده و به
طرف سدوم حرکت کردند. ابراهیم
آن ها را تا یک حصهٔ راه همراهی کرد.
۱۷خداوند فرمود: «من چیزی را که
می خواهم انجام بدهم از ابراهیم مخفی
نمی کنم. ۱۸نسل او یک قوم بزرگ و قوی
می شود. به وسیلهٔ او من همهٔ ملت ها را
برکت می دهم. ۱۹من او را برگزیدم تا به
پسرانش و به نسل خود تعلیم بدهد که از
من اطاعت کنند تا هر چه را که راست و
درست است انجام دهند. اگر آن ها چنین
کنند، من هر چه به ابراهیم وعده داده ام
انجام خواهم داد.»
۲۰پس خداوند به ابراهیم فرمود:
«شکایات زیاد علیه سدوم و عموره
وجود دارد و گناهان آن ها بسیار زیاد
شده است. ۲۱من می روم تا ببینم آیا
این شکایاتی که شنیده ام درست است
یا نه؟»
۲۲سپس آن دو مرد آنجا را ترک کردند
و به طرف سدوم رفتند، ولی خداوند نزد
ابراهیم ماند. ۲۳پس ابراهیم به حضور
خداوند رفت و پرسید: «آیا تو واقعاً
می خواهی راستکاران را با گناهکاران
از بین ببری؟ ۲۴اگر پنجاه نفر راستکار
در آن شهر باشد، آیا تو همهٔ شهر را
نابود می کنی؟ آیا به خاطر آن پنجاه
نفر از نابود کردن آن شهر صرف نظر
نمی کنی؟ ۲۵بدون شک تو راستکاران
را با گناهکاران نمی کشی. این ممکن
نیست. تو نمی توانی چنین کاری کنی.

اگر بکنی راستکاران با گناهکاران
مجازات می شوند. این غیر ممکن
است. داور همهٔ جهان باید با انصاف
رفتار کند.» ۲۶خداوند جواب داد: «اگر
من پنجاه نفر راستکار در شهر سدوم
پیدا کنم، از گناه تمام شهر صرف نظر
می کنم.» ۲۷ابراهیم دوباره گفت: «لطفاً
از اینکه جرأت می کنم و به صحبت خود
با خداوند ادامه می دهم، مرا ببخش. من
فقط یک آدم خاکی هستم و حق ندارم
چیزی بگویم. ۲۸اما شاید در آنجا بجای
پنجاه نفر فقط چهل و پنج نفر راستکار
وجود داشته باشد. آیا بخاطر اینکه پنج
نفر کمتر است تو شهر را نابود می کنی؟»
خداوند جواب داد: «من اگر چهل و پنج
نفر راستکار در آن شهر بیابم، شهر را
نابود نمی کنم.» ۲۹ابراهیم دوباره گفت:
«شاید در آنجا فقط چهل نفر باشند؟»
خداوند جواب داد: «اگر چهل نفر هم
پیدا کنم آنرا نابود نمی کنم.» ۳۰ابراهیم
گفت: «ای خداوند، امیدوارم اگر باز
هم چیزی بگویم قهر نشوی. اگر در
آنجا فقط سی نفر راستکار باشند چه
می شود؟» او جواب داد: «اگر سی
نفر هم وجود داشته باشند آنجا را نابود
نمی کنم.» ۳۱ابراهیم گفت: «ای خداوند
لطفاً جرأت مرا ببخش که به گفتار خود
ادامه می دهم. فرض کنیم فقط بیست
نفر باشند؟» او فرمود: «من اگر بیست
نفر هم بیابم شهر را خراب نمی کنم.»
۳۲ابراهیم گفت: «خداوندا لطفاً قهر نشو،
من فقط یکبار دیگر صحبت می کنم.
اگر فقط ده نفر پیدا شود چه می کنی؟»
او فرمود: «اگر من در آنجا ده نفر پیدا
کنم آنجا را نابود نمی کنم.»
۳۳بعد از اینکه صحبت او با ابراهیم
تمام شد، خداوند به راه خود رفت و
ابراهیم به خانهٔ خود برگشت.

شرارت سدوم

۱۹ در غروب آن روز وقتی دو
فرشته وارد سدوم شدند،
لوط به دَم دروازهٔ شهر نشسته بود. همینکه
آن ها را دید برخاست و به طرف آن ها
رفت تا از آن ها استقبال کند. او در
مقابل آن ها تعظیم کرد. ۲و گفت: «ای
آقایان، من در خدمت شما هستم. لطفاً
به خانهٔ من بیائید. شما می توانید پا های
خود را بشوئید و شب را بگذرانید. صبح
زود برخیزید و به راه خود بروید.» اما
آن ها جواب دادند: «نه، ما شب را اینجا
در میدان شهر می گذرانیم.» ۳لوط به
خواهش خود ادامه داد تا سرانجام آن ها
به خانهٔ او رفتند. پس برای مهمانان
مقداری نان پخت و غذای مزه دار
تهیه کرد. وقتی غذا حاضر شد، آن ها
خوردند.
۴قبل از اینکه مهمانان بخوابند مردم
سدوم خانه را محاصره کردند. تمام مردم
شهر، پیر و جوان در آنجا جمع شده
بودند. ۵آن ها لوط را صدا می کردند
که بیرون بیاید و می پرسیدند: «آن
مردانی که امشب در خانهٔ تو مهمانند
کجا هستند؟ آن ها را بیرون بیاور.»
آن ها می خواستند به این مردان تجاوز
کنند.

۶لوط بیرون رفت و دروازه را از پشت
بست. ۷او به مردم گفت: «دوستان، من از
شما خواهش می کنم از کار بد تان دست
بردارید. ۸ببینید، من دو دختر دارم که
هنوز باکره هستند. بگذارید آن ها را نزد
شما بیاورم و هر چه می خواهید با آن ها
انجام دهید، ولی با این مردان کاری
نداشته باشید. آن ها در خانهٔ من مهمان
هستند و من باید به آن ها پناه بدهم.»
۹اما آن ها گفتند: «از سر راه ما دور
شو، تو یک شخص اجنبی هستی و چه
کاره ای که به ما می گوئی چه باید بکنیم؟
از سر راه ما پس شو، و حالا کاری بدتر
از آنچه با آن ها می خواستیم بکنیم، با تو
می کنیم.» آن ها بطرف لوط حمله بردند
و می خواستند دروازه را بشکنند. ۱۰اما آن
دو مرد که داخل خانه بودند بیرون آمدند
و لوط را به داخل خانه آوردند و دروازه
را بستند. ۱۱سپس چشمان تمام کسانی را
که در بیرون دروازه جمع شده بودند کور
کردند تا نتوانند دروازهٔ خانه را پیدا کنند.

لوط سدوم را ترک می کند

۱۲آن دو مرد به لوط گفتند: «اگر تو
کسی را در اینجا داری، یعنی پسر، دختر،
داماد و هر قوم و خویشی که در این شهر
زندگی می کنند، آن ها را از اینجا بیرون
ببر، ۱۳زیرا ما می خواهیم اینجا را نابود
کنیم. خداوند شکایات شدیدی را که علیه
مردم این شهر می شود شنیده است و ما را
فرستاده است تا سدوم را نابود کنیم.»
۱۴پس لوط به نزد داماد های خود رفت
و به آن ها گفت: «زود شوید، از اینجا
خارج شوید، خداوند می خواهد اینجا را
نابود کند.» اما این حرف به نظر آن ها
مسخره آمد.
۱۵صبح وقت فرشتگان به لوط گفتند:
«عجله کن، زن و دو دختر خود را بردار
و بیرون برو، که وقتی این شهر نابود
می شود، تو زندگی خود را از دست
ندهی.» ۱۶لوط دو دل بود، ولی چون
خداوند بر او رحمت کرده بود آن دو مرد
دست او و زن و دو دخترش را گرفتند و
از شهر بیرون بردند. ۱۷یکی از فرشته ها
گفت: «به خاطر حفظ جان خود تان فرار
کنید و به پشت سر خود نگاه نکنید و در
دشت معطل نشوید، بلکه به کوهها فرار
کنید تا هلاک نشوید.»
۱۸لوط در جواب گفت: «ای آقایان، از
ما نخواهید که این کار را بکنیم، ۱۹شما
به من لطف بزرگی کرده اید و زندگی مرا
نجات داده اید، اما آن کوهها بسیار دور
است و من نمی توانم خود را به آنجا
برسانم و پیش از اینکه به آنجا برسم
هلاک می شوم. ۲۰آن شهر کوچک را
می بینید؟ بسیار نزدیک است. اجازه
بدهید به آنجا بروم. همان طوری که
می بینید آنجا بسیار کوچک است و من
نجات می یابم.» ۲۱فرشته جواب داد:
«بسیار خوب، من قبول دارم. آن شهر را
خراب نمی کنم. ۲۲زود شو، تیز برو، من
قبل از این که تو به آن شهر برسی کاری
نمی توانم بکنم.»
چون که لوط گفت آن شهر کوچک
است، از آن سبب آن شهر صوغر (یعنی
کوچک) نامیده شد.

ویرانی سدوم و عموره

۲۳وقتی لوط به صوغر رسید آفتاب نو
برآمده بود. ۲۴ناگهان خداوند آتشی از
گوگرد بر شهر سدوم و عموره بارانید.
۲۵خداوند سدوم و عموره را و تمام
دشت های آنرا با مردم و هر گیاهی که
در آنجا روئیده بود ویران کرد. ۲۶اما زن
لوط به پشت سر نگاه کرد و به یک ستون
نمک تبدیل شد.
۲۷صبح روز بعد ابراهیم بیدار شد و
با شتاب به جائی که در حضور خداوند
ایستاده بود، رفت. ۲۸او به طرف سدوم و
عموره و دشت های آن نگاه کرد و دید که
از آن قسمت دودی مانند دود کورهٔ بزرگ
به هوا بلند می شود. ۲۹اما وقتی که خدا
آن شهرها و زمین همواری را که لوط در
آن ها زندگی می کرد ویران نمود، ابراهیم
را به خاطر داشت و لوط را از آن بلا
نجات داد.

نژاد موآبیان و عمونیان

۳۰لوط چون ترسید در صوغر زندگی
کند، با دو دختر خود به طرف کوه
رفتند و در یک غار زندگی کردند.
۳۱دختر بزرگتر به خواهر خود گفت:
«پدر ما پیر شده و مرد دیگری در
تمام دنیا نیست که با ما ازدواج کند
تا دارای فرزند شویم. ۳۲بیا پدر خود
را نشئه بسازیم و با او همبستر شویم تا
از او صاحب اولاد گردیم.» ۳۳آن شب
آن ها آنقدر به او شراب دادند تا نشئه
شد. سپس دختر بزرگتر با او همبستر
شد. اما لوط آنقدر نشئه بود که نفهمید
چه واقعه شده است.
۳۴روز بعد دختر بزرگتر به خواهر خود
گفت: «من دیشب با پدرم همبستر شدم.
بیا امشب هم او را نشئه بسازیم و تو با
او هم آغوش شو، به این ترتیب، هر یک
از ما از پدر ما صاحب طفل می شویم.»
۳۵پس آن شب هم او را نشئه ساختند و
دختر کوچکتر با او خوابید. باز هم او
آنقدر نشئه بود که چیزی نفهمید. ۳۶به
این ترتیب هر دو دختر از پدر خود حامله
شدند. ۳۷دختر بزرگ پسری زائید و اسم
او را موآب گذاشت. او پدر موآبیان است.
۳۸دختر کوچک هم پسری زائید و اسم
او را بنی عَمی گذاشت. او پدر عمونیان
امروز است.

ابراهیم و ابی ملک

۲۰ ابراهیم از ممری کوچ کرد و
به جنوب کنعان رفت و در
محلی بین قادِش و شور ساکن شد. مدتی
بعد، وقتی که در جرار زندگی می کردند،
۲او دربارهٔ زن خود ساره گفت: «او خواهر
من است.» بنابرین ابی ملک سلطان جرار
فرستاد تا ساره را برای او بیاورند. ۳یک
شب خدا در رؤیا به ابی ملک ظاهر شد و
فرمود: «تو خواهی مُرد، زیرا این زنی که
گرفته ای شوهر دارد.»
۴ابی ملک هنوز با ساره همخواب
نشده بود. پس گفت: «ای خداوند من
بی گناهم. آیا من و مردمانم را نابود
می کنی؟ ۵ابراهیم خودش گفت که این
زن خواهر او است و آن زن هم همین

را گفت. من این کار را از روی راستی
کرده ام و گناهی مرتکب نشده ام.»
۶خدا در رؤیا به او جواب داد:
«بلی، من می دانم که تو از روی
بی خبری این کار را کرده ای و به
همین دلیل تو را از گناه باز داشتم
و نگذاشتم به او نزدیک شوی. ۷اما
حالا، این زن را به نزد شوهرش
بفرست. او یک نبی است، برای تو
دعا می کند و تو نمی میری. اما اگر تو
زن را پس ندهی، تو و تمام مردمانت
هلاک می شوید.»
۸صبح روز بعد ابی ملک تمام درباریان
را فرا خواند و برای آن ها تعریف کرد که
چه واقعه شده است. همهٔ آن ها ترسیدند.
۹پس ابی ملک ابراهیم را صدا کرد و از
او پرسید: «این چه کاری بود که با ما
کردی؟ من به تو چه بدی کرده ام که کم
بود تو این بلا را بر سر من و سرزمین من
بیاوری؟ هیچ کس چنین کاری نمی کند
که تو با من کردی. ۱۰تو چرا این کار را
کردی؟»
۱۱ابراهیم جواب داد: «من فکر کردم
در این جا کسی از خدا نمی ترسد و مرا
خواهند کشت تا زنم را از من بگیرند.
۱۲در حقیقت او خواهر من هم هست.
او دختر پدر من است، ولی دختر
مادرم نیست و من با او ازدواج کرده ام.
۱۳پس وقتی خدا مرا از خانهٔ پدری ام به
سرزمین بیگانه فرستاد، من به زنم گفتم:
تو می توانی لطف خود را به من این
طور نشان بدهی که به همه بگوئی: او
برادر من است.»
۱۴بعد از این ابی ملک ساره را به ابراهیم
سپرد و علاوه بر آن گوسفندان و گاوها
و بزها و غلامان بسیاری به او بخشید.
۱۵همچنین به ابراهیم گفت: «تمام این
سرزمین مال من است. در هر جای آن که
می خواهی اقامت کن.» ۱۶او به ساره گفت:
«من به نشانهٔ این که تو بی گناه هستی،
هزار مثقال نقره به برادرت می دهم تا همه
بدانند که تو هیچ کار خلافی نکرده ای.»
۱۷-۱۸به خاطر آنچه برای ساره، زن
ابراهیم اتفاق افتاده بود، خداوند تمام
زنان اهل خانهٔ ابی ملک را نازا کرد.
بنابرین ابراهیم برای ابی ملک دعا کرد
و خدا او را با زن و کنیزانش شفا داد تا
بتوانند صاحب اولاد شوند.

تولد اسحاق

۲۱ خداوند همان طوریکه وعده
داده بود، ساره را برکت داد ۲و
در وقتی که ابراهیم پیر بود، ساره حامله
شد و پسری برای او به دنیا آورد. این
پسر در همان وقتی که خدا فرموده بود
به دنیا آمد. ۳ابراهیم اسم او را اسحاق
گذاشت. ۴وقتی اسحاق هشت روزه شد،
ابراهیم طبق فرمودهٔ خدا او را ختنه کرد.
۵وقتی اسحاق متولد شد ابراهیم صد ساله
بود. ۶ساره گفت: «خدا برای من خوشی
و خنده آورده است و هر کسی که این
را بشنود با من خواهد خندید.» ۷سپس
اضافه کرد: «چه کسی باور می کرد که من
روزی طفل ابراهیم را شیر بدهم؟ چون
من در موقع پیری او پسری برایش به دنیا
آورده ام.»

۸طفل بزرگ شد و در روزی که او را از
شیر جدا کردند، ابراهیم مهمانی بزرگی
ترتیب داد.

هاجر و اسماعیل را بیرون می رانند

۹روزی ساره دید که اسماعیل، همان
پسری که هاجر مصری برای ابراهیم بدنیا
آورده بود ـ اسحاق، پسر ساره را ریشخند
می کند. ۱۰پس به ابراهیم گفت: «این کنیز
و پسرش را بیرون کن. پسر این زن نباید
از میراث تو که فقط حق اسحاق است
سهمی ببرد.» ۱۱این موضوع ابراهیم را
بسیار ناراحت کرد، چون که اسماعیل هم
پسر او بود. ۱۲اما خدا به ابراهیم فرمود:
«دربارهٔ پسر و کنیزت هاجر نگران نباش.
هر چه ساره به تو می گوید انجام بده،
زیرا نسلی که من به تو وعده داده ام از
طریق اسحاق می باشد. ۱۳من به پسر کنیز
تو هاجر هم فرزندان زیاد می دهم. از او
هم ملت بزرگی به وجود می آید چون او
هم پسر تو است.»
۱۴صبح وقت روز بعد ابراهیم مقداری
غذا و یک مشک آب بر پشت هاجر
گذاشت و او را با طفلش بیرون کرد.
هاجر آنجا را ترک کرد و رفت. او در
بیابان های بئرشِبع می گشت. ۱۵وقتی آب
تمام شد، طفل را زیر یک بُته گذاشت
۱۶و خودش به اندازهٔ صد متر از آنجا دور
شد. به خود می گفت: «من طاقت ندارم
مردن پسرم را ببینم.» و همان طور که
آنجا نشسته بود شروع کرد به گریه کردن.
۱۷خدا صدای گریهٔ طفل را شنید.
فرشتهٔ خدا از آسمان با هاجر صحبت
کرد و گفت: «ای هاجر، چه مشکلی
داری؟ نترس. خدا گریهٔ طفل را شنیده
است. ۱۸برخیز، برو طفل را بردار و آرام
کن. من از نسل او یک قوم بزرگ به
وجود می آورم.» ۱۹خدا چشم های او را
باز کرد و او در آنجا چاهی دید. رفت
مشک را پُر از آب کرد و مقداری آب به
پسر خود داد. ۲۰خدا با آن پسر بود و او
بزرگ می شد. ۲۱او در بیابان فاران زندگی
می کرد و شکارچی ماهری شد. مادرش
یک زن مصری برای او گرفت.

پیمان ابراهیم و ابی ملک

۲۲در آن زمان ابی ملک با فیکول،
قوماندان سپاهیان خود، نزد ابراهیم رفت
و به او گفت: «در هر کاری که می کنی،
خدا با تو است. ۲۳بنابراین اینجا در
حضور خدا قول بده که مرا یا فرزندان مرا
و یا نسل مرا فریب ندهی. من نسبت به
تو وفادار بوده ام، پس تو هم نسبت به من
و این سرزمین که تو در آن زندگی می کنی
وفادار باش.» ۲۴ابراهیم گفت: «من قول
می دهم.»
۲۵ابراهیم دربارهٔ چاهی که غلامان
ابی ملک تصرف کرده بودند از او گِله
کرد. ۲۶ابی ملک گفت: «من نمی دانم چه
کسی این کار را کرده است. تو هم چیزی
در این باره به من نگفتی. این اولین باری
است که من این را می شنوم.» ۲۷پس
از آن، ابراهیم تعدادی گاو و گوسفند به
ابی ملک داد و هر دوی آن ها با هم عهد
و پیمان بستند. ۲۸ابراهیم هفت برهٔ ماده
ازگله جدا کرد. ۲۹ابی ملک پرسید: «چرا

این کار را کردی؟» ۳۰ابراهیم جواب داد:
«این هفت بره را از من قبول کن. با این
کار تو شاهد می باشی که من همان کسی
هستم که این چاه را کنده ام.» ۳۱به خاطر
همین آنجا بئرشِبع نامیده شد، زیرا در
آنجا بود که آن دو با هم پیمان بستند.
۳۲بعد از اینکه آن ها در بئرشِبع با
هم پیمان بستند، ابی ملک و فیکول به
فلسطین برگشتند. ۳۳ابراهیم در بئرشِبع
درخت سرو کاشت و بنام خداوند، خدای
جاودانی دعا کرد. ۳۴ابراهیم در فلسطین
مدت زیادی زندگی کرد.

خدا به ابراهیم امر می کند اسحاق را قربانی کند

۲۲ مدتی بعد خدا ابراهیم را
امتحان کرد و به او فرمود:
«ابراهیم.» ابراهیم جواب داد: «بلی،
خداوندا.» ۲خدا فرمود: «پسر عزیزت
اسحاق را که خیلی دوست می داری،
بردار و به سرزمین موریا برو، آنجا او را
بر سر کوهی که به تو نشان می دهم برای
من قربانی کن.»
۳روز بعد، ابراهیم صبح وقت برخاست.
مقداری هیزم برای قربانی تهیه نمود و آن
را بر سر خر بار کرد. اسحاق و دو نفر از
نوکران خود را برداشت و به طرف جائی
که خدا به او فرموده بود، براه افتاد. ۴روز
سوم، ابراهیم آن محل را از فاصلهٔ دور
دید. ۵به نوکران خود گفت: «شما اینجا
پیش خر بمانید. من و پسرم به آنجا
می رویم تا عبادت کنیم. بعداً پیش شما
بر می گردیم.»
۶ابراهیم هیزم ها را بر دوش اسحاق
گذاشت و خودش کارد و آتش برای
روشن کردن هیزم برداشت و برای قربانی
سوختنی با هم به راه افتادند. ۷اسحاق
گفت: «پدر.» ابراهیم جواب داد: «بلی
پسرم؟» اسحاق پرسید: «می بینم که تو
آتش و هیزم داری، پس برهٔ قربانی کجا
است؟» ۸ابراهیم جواب داد: «خدا
خودش آنرا آماده می کند.» هر دوی آن ها
با هم رفتند.
۹وقتی آن ها به جائی رسیدند که خدا
فرموده بود، ابراهیم یک قربانگاه درست
کرد و هیزم ها را روی آن گذاشت.
پسر خود را بست و او را بر قربانگاه،
روی هیزم ها قرار داد. ۱۰سپس کارد را
به دست گرفت تا او را قربانی کند. ۱۱اما
فرشتهٔ خداوند از آسمان او را صدا کرد و
گفت: «ابراهیم، ابراهیم.» او جواب داد:
«بلی، خداوندا.» ۱۲فرشته گفت: «به پسر
خود صدمه نرسان و هیچ کاری با او نکن.
من حالا فهمیدم که تو از خدا اطاعت
می کنی و به او احترام می گذاری. زیرا
تو پسر عزیز خود را از او دریغ نکردی.»
۱۳ابراهیم به طرف صدا نگاه کرد. قوچی
را دید که شاخ هایش به درختی گیر کرده
است. رفت و آنرا گرفت و به عنوان
قربانی سوختنی به جای پسر خود قربانی
کرد. ۱۴ابراهیم آنجا را «خداوند آماده
می کند» نامید و حتی امروز هم مردم
می گویند: «بر سر کوهها خداوند آماده
می کند.»
۱۵فرشتهٔ خداوند برای بار دوم از آسمان
ابراهیم را صدا کرد ۱۶و گفت: «خداوند

می‌گوید: من به تو وعده می دهم و به
اسم خودم قسم می خورم که تو را به
فراوانی برکت بدهم. زیرا تو این کار را
کردی و پسر عزیز خود را از من دریغ
نکردی. ۱۷من وعده می دهم که نسل تو
را مانند ستارگان آسمان و ریگ های
ساحل بحر زیادکنم. اولادهٔ تو بر دشمنان
خود پیروز می شوند. ۱۸تمام ملت ها
از من خواهند خواست همان طوری که
نسل تو را برکت داده ام نسل آن ها را هم
برکت دهم. فقط به خاطر اینکه تو از من
اطاعت کردی.»
۱۹ابراهیم پیش نوکران خود برگشت و
آن ها با هم به بئرشِبع رفتند و ابراهیم در
آنجا اقامت گزید.

نسل های ناحور

۲۰بعد از مدتی برای ابراهیم خبر دادند
که مِلکه، زن ناحور برادر ابراهیم هشت
پسر بدنیا آورده است: ۲۱آن ها عبارت
بودند از: عوز پسر اولباری و برادرش
بوز و کموئیل پدر ارام، ۲۲کاسد، حزو،
پیلداش، یدلاف و بِتوئیل. ۲۳بِتوئیل پدر
ربکا است. مِلکه این هشت پسر را برای
ناحور برادر ابراهیم بدنیا آورد. ۲۴رئومه
زن صورتی ناحور نیز طابح، جاحم،
تاحش و معکه را به دنیا آورد.

وفات ساره

۲۳ ساره صد و بیست و هفت
سال زندگی کرد. ۲او در
حبرون در سرزمین کنعان مُرد و ابراهیم
برای مرگ او ماتم گرفت.
۳ابراهیم جائی را که جنازهٔ همسرش
در آنجا بود ترک کرد و به نزد حِتیان رفت
و گفت: ۴«من در بین شما یک نفر
بیگانه ای هستم. یک قطعه زمین به من
بفروشید تا همسر خود را در آن دفن
کنم.» ۵آن ها جواب دادند: ۶«ای آقا، به
سخنان ما گوش بده. ما تو را به حیث
یک رهبر پُر قدرت می شناسیم. همسر
خود را در بهترین مقبره هائی که ما داریم
دفن کن. همهٔ ما خوشحال می شویم
که یک قبر به تو بدهیم تا همسرت را
در آن دفن کنی.» ۷ابراهیم پیش آن ها
تعظیم کرد ۸و گفت: «اگر شما به من
لطف دارید و مایل هستید که همسر خود
را اینجا دفن کنم، لطفاً از عفرون پسر
صوحر ۹بخواهید که مغارهٔ مکفیله را که
پهلوی مزرعه اش می باشد به من بفروشد.
از او بخواهید که آنرا در مقابل همهٔ شما
به تمام قیمت به من بفروشد، تا صاحب
آن مغاره بشوم.»
۱۰عفرون خودش در آن جلسه با سایر
حِتیان در دروازهٔ شهر نشسته بود. او به
طوری که همهٔ حاضرین در آنجا بشنوند
جواب داد: ۱۱«ای آقا، گوش بده. من
تمام مزرعه و مغاره ای را که در آن است
به تو می دهم. اینجا در حضور تمام
افراد قبیله ام، آنرا به تو می دهم تا همسر
خود را در آن دفن کنی.» ۱۲اما ابراهیم
در مقابل حِتیان تعظیم کرد ۱۳و طوری که
همه بشنوند به عفرون گفت: «خواهش
می‌کنم به حرف های من گوش بده. من
تمام مزرعه را می خرم. قیمت زمین را
از من قبول کن و من همسر خود را در

آنجا دفن می‌کنم.» ۱۴عفرون جواب داد:
۱۵«ای آقا، قیمت زمین فقط چهار صد
سکهٔ نقره است. این برای ما چه ارزشی
دارد؟ همسر خود را در آن دفن کن.»
۱۶ابراهیم موافقت کرد و قیمتی را که
عفرون گفته بود مطابق وزنی که در بازار
آن روز رایج بود به عفرون داد. یعنی
چهار صد سکهٔ نقره که عفرون در مقابل
همهٔ افراد قبیلهٔ خود تعیین کرده بود.
۱۷به این ترتیب املاک عفرون که در
مکفیله در مشرق ممری بود به ابراهیم
رسید. این قطعه زمین عبارت بود از یک
مزرعه و مغاره ای که در آن بود و تمام
درختان مزرعه تا کنار زمین. ۱۸این زمین
در مقابل تمام حِتیانی که در آن مجلس
حاضر بودند به عنوان ملکیت ابراهیم
شناخته شد.
۱۹بعد ابراهیم همسر خود ساره را در
آن مغاره در سرزمین کنعان دفن کرد.
۲۰بنابرین مزرعه ای که مال حِتیان بود و
مغاره ای که در آن بود به نام آرامگاه به
ملکیت ابراهیم در آمد.

همسری برای اسحاق

۲۴ ابراهیم بسیار پیر شده بود
و خداوند به هر چه که او
می‌کرد برکت می داد. ۲او روزی به یکی
از نوکران خود که از همه بزرگتر بود و
اختیار همه چیز در دستش بود گفت:
«دست خود را زیر ران من بگذار و
قسم بخور. ۳من می خواهم که تو به
نام خداوند، خدای آسمان و زمین قسم
بخوری که برای پسر من از مردم این
سرزمین، یعنی کنعان زن نگیری. ۴تو باید
به سرزمینی که من در آن بدنیا آمده ام
بروی و از آنجا از بین قوم من برای پسرم
اسحاق زن بگیری.» ۵آن نوکر پرسید:
«اگر آن دختر حاضر نشود وطن خود را
ترک کند و با من به این سرزمین بیاید
چه کنم؟ آیا پسرت را به سرزمینی که تو
از آنجا آمدی بفرستم؟» ۶ابراهیم جواب
داد: «تو نباید پسر مرا هیچ وقت به آنجا
بفرستی. ۷خداوند، خدای آسمان مرا از
خانهٔ پدرم و از سرزمین اقوامم بیرون آورد و
بطور جدی به من قول داد که این سرزمین
را به نسل من می دهد. او فرشتهٔ خود را
قبل از تو می فرستد. بنابرین، تو می توانی
در آنجا زنی برای پسرم بگیری. ۸اگر
دختر حاضر نشد با تو بیاید، آن وقت تو
از قولی که داده ای آزاد هستی. ولی تو
در هیچ شرایطی نباید پسر مرا به آنجا
ببری.» ۹پس آن نوکر دست خود را زیر
ران بادار خود، ابراهیم گذاشت و برای او
قسم خورد که هر چه ابراهیم از او خواسته
است، انجام دهد.
۱۰آن نوکر، که اختیار دارائی ابراهیم
در دستش بود، ده تا از شتر های بادار
خود را گرفت و به شمال بین النهرین به
شهری که ناحور در آن زندگی می کرد
رفت. ۱۱وقتی به آنجا رسید شترها را در
کنار چشمه ای که بیرون شهر بود گذاشت.
نزدیک غروب بود. وقتی که زنان برای
بردن آب به آنجا می آمدند. ۱۲او دعا
کرد و گفت: «ای خداوند، خدای آقایم
ابراهیم، امروز به من توفیق بده و رحمت
خودت را با آقایم ابراهیم حفظ کن.

۱۳من اینجا در کنار چشمه ای هستم که
دختران این شهر برای بردن آب می آیند.
۱۴به یکی از آن ها می‌گویم: «کوزهٔ خود
را پائین کن تا از آن بنوشم.» اگر او
بگوید: «بنوش، من برای شتر هایت هم
آب می آورم،» او همان کسی باشد که تو
برای بنده ات اسحاق انتخاب کرده ای.
اگر چنین شود من خواهم دانست که تو
رحمت خود را با آقایم حفظ کرده ای.»
۱۵قبل از اینکه او دعایش را تمام کند،
رِبکا با یک کوزهٔ آب که بر شانه اش بود
رسید. او دختر بِتوئیل بود و بِتوئیل پسر
ناحور برادر ابراهیم بود و اسم زن ناحور،
مِلکه بود. ۱۶ربکا دختر بسیار زیبا و
باکره بود. او از چشمه پائین رفت و کوزهٔ
خود را پُر کرد و برگشت. ۱۷نوکر ابراهیم
به استقبال او دوید و گفت: «لطفاً کمی
آب از کوزه ات به من بده تا بنوشم.» ۱۸او
گفت: «بنوش، ای آقا» و فوراً کوزه را
از شانه اش پائین آورد و نگهداشت تا
او از آن بنوشد. ۱۹وقتی آب نوشید، آن
دختر به او گفت: «برای شتر هایت هم
آب می آورم تا سیراب شوند.» ۲۰او فوراً
کوزهٔ خود را در آبخور حیوانات خالی کرد
و به طرف چشمه دوید تا برای همهٔ شتران
آب بیاورد. ۲۱آن مرد در سکوت مراقب
دختر بود تا ببیند آیا خداوند او را موفق
خواهد کرد یا نه.
۲۲وقتی آن دختر کارش تمام شد، آن
مرد یک حلقهٔ طلائی گران قیمت در بینی و
همچنان دو عدد دستبند طلا به دست های
دختر کرد. ۲۳و به او گفت: «لطفاً به من
بگو پدر تو کیست؟ آیا در خانهٔ او برای
من و برای مردان من جائی است تا شب
را در آنجا بمانیم؟» ۲۴دختر گفت: «پدر
من بِتوئیل پسر ناحور و مِلکه است.
۲۵در خانهٔ ما، کاه و بیده فراوان و جا برای
استراحت شما است.»
۲۶پس آن مرد زانو زد و خداوند را
پرستش نمود. ۲۷او گفت: «سپاس بر
خداوند، خدای آقایم ابراهیم که با
وفاداری وعده ای را که به او داده است
حفظ کرده است. خداوند مستقیماً مرا به
خانهٔ برادر آقایم راهنمائی کرده است.»
۲۸دختر به طرف خانهٔ مادر خود دوید و
تمام داستان را تعریف کرد. ۲۹ربکا برادری
داشت بنام لابان. او به طرف بیرون دوید
تا به چشمه ای که نوکر ابراهیم در آنجا
بود برود. ۳۰او حلقهٔ بینی و دستبند ها را
در دست خواهرش دیده بود و شنیده بود
که آن مرد به دختر چه گفته است. او پیش
نوکر ابراهیم که با شتر های خود کنار
چشمه ایستاده بود رفت ۳۱و به او گفت:
«با من به خانه بیا. تو مردی هستی که
خداوند او را برکت داده است. چرا بیرون
ایستاده ای؟ من در خانه ام برای تو جا
آماده کرده ام، برای شتر هایت هم جا
هست.»
۳۲پس آن مرد به خانه رفت و لابان
شتر های او را باز کرد و به آن ها کاه
و علف داد. سپس آب آورد تا نوکر
ابراهیم و خادمان او پا های خود را
بشویند. ۳۳وقتی غذا آوردند، آن مرد
گفت: «من تا منظور خود را نگویم غذا
نخواهم خورد.» لابان گفت: «هر چه
می خواهی بگو.»

۳۴او گفت: «من نوکر ابراهیم هستم.
۳۵خداوند، برکت و ثروت فراوان به آقایم
بخشیده است. به او گله های گوسفند و
بز و گاو و همچنین نقره و طلا و غلامان
و کنیزان و شتران و خر های زیاد داده
است. ۳۶ساره، همسر آقایم در زمانی که
پیر بود برای او پسری به دنیا آورد و آقایم
هر چه داشت به او داده است. ۳۷آقایم
از من قول گرفته و مرا قسم داده است
که از مردم کنعان برای پسرش زن نگیرم.
۳۸بلکه گفت: «برو و از قبیلهٔ پدرم، از
میان اقوامم زنی برای او انتخاب کن.»
۳۹من از آقایم پرسیدم: «اگر دختر
نخواست با من بیاید چه کنم؟» ۴۰او
جواب داد: «خداوندی که همیشه او
را اطاعت کرده ام فرشتهٔ خود را با تو
خواهد فرستاد و تو را موفق می‌کند. تو
از میان قبیلهٔ خودم و از میان فامیل پدرم،
زنی برای پسرم می‌گیری. ۴۱برای رهایی
تو از این قسم فقط یک راه وجود دارد.
اگر تو به نزد قوم من رفتی و آن ها تو را
رد کردند آن وقت تو از قولی که داده ای،
آزاد می شوی.»

۴۲امروز وقتی به سر چشمه رسیدم،
دعا کردم و گفتم: «ای خداوند، خدای
آقایم ابراهیم. لطفاً در این کار به من
توفیق عنایت کن. ۴۳من اینجا سر چشمه
می مانم. وقتی دختری برای بردن آب
می آید از او می خواهم که از کوزهٔ خود
به من آب بدهد تا بنوشم. ۴۴اگر او قبول
کرد و برای شتر هایم هم آب آورد، او
همان کسی باشد که تو انتخاب کرده ای
تا همسر پسر آقایم بشود.» ۴۵قبل از اینکه
دعای خود را تمام کنم، ربکا با کوزهٔ آبی
که به شانه داشت آمد و به سر چشمه رفت
تا آب بگیرد. به او گفتم: «لطفاً به من
آب بده تا بنوشم.» ۴۶او فوراً کوزه را از
شانه اش پائین آورد و گفت: «بنوش، من
شتر های ترا هم سیراب می‌کنم.» پس
من نوشیدم و او شتر های مرا هم سیراب
کرد. ۴۷از او پرسیدم: «پدرت کیست؟»
او جواب داد: «پدر من بِتوئیل پسر
ناحور و مِلکه است.» سپس حلقه را در
بینی او و دستبند ها را در دستش کردم.
۴۸زانو زدم و خداوند را پرستش کردم. من
خداوند، خدای آقایم ابراهیم را سپاس
گفتم که مستقیماً مرا به خانهٔ فامیل آقایم
هدایت کرد. جائی که دختری برای پسر
آقایم پیدا کردم. ۴۹حالا اگر می خواهید
به آقایم لطف بکنید، به من بگوئید تا
بدانم وگرنه تصمیم بگیرم که چه باید
بکنم.»
۵۰لابان و بِتوئیل جواب دادند: «چون
این امر از طرف خداوند است، ما حق
نداریم تصمیم بگیریم. ۵۱این تو و این
ربکا. او را بگیر و برو. همان طوری که
خداوند فرموده است او همسر پسر آقای
تو بشود.» ۵۲وقتی نوکر ابراهیم این را
شنید، سجده کرد و خداوند را پرستش
نمود. ۵۳بعد رفت و رخت ها و هدایای
طلا و نقره ای آورد و به ربکا داد.
همچنین هدایای گران قیمتی نیز به برادر
و مادرش داد.
۵۴سپس نوکر ابراهیم و خادمان او
خوردند و نوشیدند و شب را در آنجا به
سر بردند. صبح وقتی بیدار شدند، او

گفت: «اجازه بدهید پیش آقایم برگردم.»
۵۵اما برادر و مادر ربکا گفتند: «بگذار
دختر مدت یک هفته یا ده روز اینجا
بماند و بعد برود.» ۵۶آن مرد گفت: «ما
را معطل مسازید. خداوند مرا در این
سفر کامیاب گردانیده است. پس اجازه
بدهید پیش آقایم برگردم.» ۵۷آن ها
جواب دادند: «بگذار دختر را صدا کنیم
و ببینیم نظریهٔ خودش چیست.» ۵۸پس
ربکا را صدا کردند و از او پرسیدند:
«آیا می خواهی با این مرد بروی؟» او
جواب داد: «بلی.» ۵۹پس آن ها ربکا
و دایه اش را، با نوکر ابراهیم و خادمان
او فرستادند. ۶۰آن ها برای ربکا دعای
خیر کردند و گفتند: «تو، ای خواهر ما،
مادر میلیون ها نفر شوی و نسل های تو
شهر های دشمنان خود را به تصرف در
آورند.» ۶۱سپس ربکا و کنیزان او حاضر
شدند. سوار شترها شده و همراه نوکر
ابراهیم حرکت کردند.
۶۲-۶۳اسحاق در قسمت جنوبی کنعان
زندگی می کرد. او یک روز هنگام
غروب بیرون رفت تا در مزرعه قدم بزند.
از بیابان های اطراف چاه «خدای زنده و
بینا» می گذشت که آمدن شترها را دید.
۶۴وقتی ربکا اسحاق را دید، از شتر خود
پائین آمد ۶۵و از نوکر ابراهیم پرسید:
«آن مرد کیست که از مزرعه به طرف
ما می آید؟» نوکر جواب داد: «او آقای
من است.» پس ربکا صورت خود را با
روبند پوشانید.
۶۶نوکر هر چه که انجام داده بود برای
اسحاق تعریف کرد. ۶۷اسحاق ربکا را
به خیمه ای که مادرش ساره در آن زندگی
می کرد، بُرد و با او ازدواج نموده به او
دل بست. اسحاق بعد از مرگ مادرش
تسلی یافت.

اولادهٔ دیگر ابراهیم

(همچنین در اول تواریخ ۱: ۳۲ - ۳۳)

۲۵ ابراهیم با زن دیگری به
نام قطوره ازدواج کرد. ۲او
زمران، یُقشان، مِدان، مدیان، یشباق و
شوحا را به دنیا آورد. ۳یُقشان پدر شیا و
دَدان بود. آشوریم، لطوشیم و لئومیم از نسل
دَدان بودند. ۴عیفه، عیفر، حنوک، اَبیداع
و اَلدَعَه فرزندان مدیان بودند. همهٔ اینها
فرزندان قطوره بودند.
۵ابراهیم تمام دارائی خود را به اسحاق
بخشید. ۶ولی در زمان حیات خود یک
قسمت از دارائی خود را هم به پسر های
که از زنهای دیگر خود داشت داد و آن ها
را از پیش اسحاق جدا کرد و به سرزمین
مشرق فرستاد.

وفات ابراهیم

۷-۸ابراهیم در سن صد و هفتاد و پنج
سالگی در حالیکه کاملاً پیر شده بود وفات
یافت و به نزد اجداد خود رفت. ۹پسران
او اسحاق و اسماعیل او را در آرامگاه
مکفیله در مزرعهٔ مشرق ممری که متعلق به
عفرون پسر زوحار حتی بود دفن کردند.
۱۰این همان مزرعه ای بود که ابراهیم از
حِتیان خریده بود. ابراهیم و زنش ساره
هر دو در آنجا دفن شدند. ۱۱بعد از وفات
ابراهیم، خدا پسر او، اسحاق را برکت داد

و او نزدیک چاه «خدای زنده و بینا»
زندگی می‌کرد.

فرزندان اسماعیل
(همچنین در اول تواریخ ۱ : ۲۸ – ۳۱)

۱۲پسران اسماعیل ـ کسی که هاجر،
کنیز مصری ساره، برای ابراهیم به دنیا
آورده بود ـ ۱۳به ترتیب تولد شان عبارت
بودند از: نبایوت، قیدار، اَدَبئیل، مِبسام،
۱۴مِشماع، دومه، مسا، ۱۵حداد، تیما،
جتور، نافیش و قدمه. ۱۶اینها پدران
دوازده رئیس بودند و نام هر یک به
قبیله و دهات و خیمه‌گاه آن ها داده شد.
۱۷اسماعیل صد و سی و هفت ساله بود
که مُرد و به نزد اجداد خود رفت. ۱۸فرزندان
اسماعیل در سرزمینی بین حویله و شور،
در مشرق مصر، در راه آشور زندگی
می‌کردند. و از فرزندان دیگر ابراهیم
جدا بودند.

تولد عیسو و یعقوب

۱۹این داستان اسحاق پسر ابراهیم است:
۲۰اسحاق چهل ساله بود که با ربکا دختر
بِتوئیل ارامی (از اهالی بین النهرین) و
خواهر لابان ازدواج کرد. ۲۱چون ربکا
فرزندی نداشت، اسحاق نزد خداوند دعا
کرد. خداوند دعای او را مستجاب فرمود
و ربکا حامله شد. ۲۲ربکا با دوگانگی
حامله شده بود. قبل از اینکه اطفال به
دنیا بیایند در شکم مادر شان به ضد
یکدیگر دست و پا می زدند. ربکا گفت:
«چرا باید چنین چیزی برای من به اتفاق
بیفتد؟» پس رفت تا از خداوند بپرسد.
۲۳خداوند به او فرمود: «دو ملت در شکم
تو می باشند. تو دو قومی را که رقیب
یکدیگر اند به دنیا می آوری. یکی از
دیگری قویتر می باشند و بزرگتر کوچکتر
را خدمت می‌کند.»
۲۴وقت وضع حمل او فرا رسید. او دو پسر
به دنیا آورد. ۲۵اولی سرخ رنگ و پوستش
مانند پوستین، پُر از مو بود. اسم او را
عیسو گذاشتند. ۲۶دومی وقتی به دنیا آمد
کُری پای عیسو را محکم گرفته بود. اسم
او را یعقوب گذاشتند. اسحاق در موقع
تولد این پسرها شصت ساله بود.

عیسو حق نخست زادگی خود را می فروشد

۲۷پسرها بزرگ شدند. عیسو شکارچی
ماهری شد و صحرا را دوست می داشت،
ولی یعقوب مرد آرامی بود که در خیمه‌گاه
می ماند. ۲۸اسحاق عیسو را بیشتر دوست
می داشت، زیرا از حیواناتی که او شکار
می‌کرد می خورد، اما ربکا یعقوب را
بسیار دوست می داشت.
۲۹یک روز وقتی یعقوب مشغول پختن
آش بود، عیسو از شکار آمد و گرسنه بود.
۳۰او به یعقوب گفت: «نزدیک است از
گرسنگی بمیرم. مقداری از آن آش سرخ
به من بده.» (به همین دلیل است که به
او ادوم یعنی سرخ می‌گویند.) ۳۱یعقوب
به او گفت: «به این شرط از این آش به
تو می دهم که تو حق نخست زادگی خود
را به من بدهی.» ۳۲عیسو گفت: «بسیار
خوب، چیزی نمانده که از گرسنگی
بمیرم. حق نخست زادگی چه فایده ای

برای من دارد؟» ۳۳یعقوب گفت: «اول
برای من قسم بخورکه حق خود را به من
دادی.» عیسو، قسم خورد و حق خود
را به یعقوب داد. ۳۴بعد از آن یعقوب
مقداری از آش را با نان به او داد. او
خورد و نوشید و برخاست و رفت. به
این ترتیب، عیسو نخست زادگی خود را
بی ارزش شمرد.

اسحاق در جرار ساکن می شود

۲۶ در آن سرزمین قحطی شدیدی
بغیر از قحطی ای که در زمان
ابراهیم شده بود، پیدا شد. اسحاق به نزد
ابی ملک پادشاه فلسطین به جرار رفت.
۲خداوند بر اسحاق ظاهر شد و فرمود:
«به مصر نرو. در همین سرزمین در جائی
که من می گویم بمان. ۳در اینجا زندگی
کن. من با تو خواهم بود و تو را برکت
خواهم داد. تمام این سرزمین را به تو و
به اولادۀ تو خواهم داد و پیمانی را که
با پدرت ابراهیم بسته ام حفظ می کنم.
۴من اولادۀ تو را مانند ستارگان آسمان زیاد
می کنم و تمام این سرزمین را به آن ها
می دهم. تمام ملت ها از من می خواهند
تا همانطوری که تو را برکت داده ام،
آن ها را نیز برکت دهم. ۵من تو را برکت
می دهم چون که ابراهیم از من اطاعت
کرد و تمام دستورات و اوامر مرا بجا
آورد.»

۶پس اسحاق در جرار ساکن شد.
۷وقتی مردمان آنجا دربارۀ همسرش
پرسیدند گفت که او خواهر من است. او
نمی خواست بگوید که ربکا همسرش
است چون می ترسید او را بکشند تا
ربکا را که زن بسیار زیبائی بود، از او
بگیرند. ۸مدتی که از سکونت اسحاق در
آنجا گذشت، روزی ابی ملک، پادشاه
فلسطین، از کلکین اطاق خود به بیرون
نگاه می کرد. او دید که اسحاق به ربکا
ابراز محبت می کند. ۹ابی ملک امر کرد و
اسحاق را آوردند و به او گفت: «این زن
همسر تو می باشد! چرا گفتی خواهر تو
است؟» او جواب داد: «فکر کردم اگر
بگویم او همسر من است، مرا خواهند
کشت.» ۱۰ابی ملک گفت: «این چه کاری
بود که با ما کردی؟ شاید یکی از مردان
من با همسر تو همبستر می شد. در آن
صورت ما گناهکار می شدیم.» ۱۱سپس
ابی ملک به تمام مردم اخطار کرد که:
«هر کس با این مرد یا همسرش بدرفتاری
کند کشته خواهد شد.»

۱۲اسحاق در آن سرزمین زراعت کرد
و در آن سال صد برابر آنچه کاشته بود
محصول به دست آورد، چون خداوند
او را برکت داده بود. ۱۳او روز به روز
پیشرفت می کرد و مرد بسیار ثروتمندی
شد. ۱۴چون او گله های گاو و گوسفند و
غلامان بسیاری داشت، فلسطینی ها به او
حسادت کردند. ۱۵آن ها تمام چاه هائی را
که غلامان پدرش، ابراهیم در زمان حیات
او کنده بودند، پُر کردند.

۱۶ابی ملک به اسحاق گفت: «تو از ما
قوی تر شده ای، پس کشور ما را ترک
کن.» ۱۷بنابرین، اسحاق از آنجا رفت و
خیمه های خود را در اطراف درۀ جرار
برپا کرد و مدتی در آنجا ماند. ۱۸او

چاه هائی را که در زمان ابراهیم کنده
شده بود و فلسطینی ها آن ها را بعد از
وفات ابراهیم پُر کرده بودند، دوباره کند
و همان اسم را که ابراهیم بر آن چاه ها
گذاشته بود دوباره بر آن ها گذاشت.
۱۹غلامان اسحاق در سرزمین جرار چاهی
کندند که آب داشت. ۲۰چوپانان جرار با
چوپانان اسحاق دعوا کردند و گفتند:
«این آب مال ما است.» بنابرین اسحاق
اسم آن چاه را «دعوا» گذاشت. ۲۱غلامان
اسحاق چاه دیگری کندند. به خاطر آن
دعوای دیگری درگرفت. پس اسم آن
چاه را «دشمنی» گذاشت. ۲۲پس از آنجا
کوچ کرد و چاه دیگری کند. به خاطر این
چاه دیگر دعوائی نشد. پس اسم این چاه
را «آزادی» گذاشت. او گفت: «خداوند
به ما آزادی داده است تا در این سرزمین
زندگی کنیم. ما در اینجا خوشبخت
خواهیم شد.»
۲۳اسحاق از آنجا کوچ کرد و به بئرشِبع
آمد. ۲۴آن شب خداوند بر او ظاهر شد و
فرمود: «من هستم خدای پدرت ابراهیم.
نترس. من با تو هستم. به خاطر وعده ای
که به بنده ام ابراهیم داده ام، تو را
برکت می دهم و فرزندان بسیاری به تو
می بخشم.» ۲۵اسحاق در آنجا قربانگاهی
ساخت و خداوند را پرستش نمود. سپس
خیمه های خود را در آنجا برپا کرد و
غلامان او چاه دیگری کندند.

آشتی اسحاق و ابی ملک

۲۶ابی ملک به اتفاق مشاور خود،
اُحزات و قوماندان سپاه خود، فیکول
از جرار به ملاقات اسحاق آمد.
۲۷اسحاق پرسید: «تو با من غیر
دوستانه رفتار کردی و مرا از سرزمین
خود بیرون کردی. پس چرا حالا به
دیدن من آمدی؟» ۲۸آن ها جواب
دادند: «ما حالا فهمیده ایم که خداوند
با تو است و فکر می کنیم که باید یک
پیمان صلح بین ما بسته شود. ما از
تو می خواهیم که قول بدهی ۲۹به ما
صدمه ای نرسانی، همان طور که ما به
تو صدمه نرساندیم. ما با تو مهربان
بودیم و تو را به سلامتی روانه کردیم.
حالا کاملاً واضح است که خداوند تو
را برکت داده است.» ۳۰اسحاق یک
مهمانی به افتخار آن ها ترتیب داد.
آن ها خوردند و نوشیدند. ۳۱روز بعد
وقتی برخاستند هر دوی آن ها بهم
قول دادند و به خاطر آن قسم خوردند.
اسحاق با آن ها خداحافظی کرد و
دوستانه از هم جدا شدند.
۳۲در آن روز غلامان اسحاق آمدند و به
او خبر دادند که چاهی را که می کندیم
به آب رسیده است. ۳۳او اسم آن چاه را
«قسم» گذاشت و به همین دلیل است که
آن شهر بئرشِبع (یعنی: چاه سوگند) نامیده
شد.

همسران بیگانهٔ عیسو

۳۴وقتی عیسو چهل ساله شد با دو
دختر حِتی بنام های یهودیه دختر
بیری و بسمه دختر ایلون ازدواج کرد.
۳۵آن ها زندگی را بر اسحاق و ربکا
سخت کردند.

اسحاق یعقوب را برکت می دهد

۲۷ اسحاق پیر و نابینا شده بود.
پس به دنبال پسر بزرگ خود
عیسو فرستاد و به او گفت: «پسرم.»
او جواب داد: «بلی.» ۲اسحاق گفت:
«می بینی که من دیگر پیر شده ام و
نزدیک به مُردن هستم. ۳تیر و کمان خود
را بردار و به صحرا برو و حیوانی شکار
کن. ۴و از آن غذای خوشمزه ای را که
من دوست دارم بپز و برایم بیاور تا آنرا
بخورم و قبل از مردنم دعا کنم که خدا تو
را برکت دهد.»
۵وقتی اسحاق و عیسو صحبت
می کردند، ربکا گفتگوی آن ها را
می شنید. پس وقتی عیسو برای شکار
بیرون رفت. ۶ربکا به یعقوب گفت:
«من شنیدم که پدرت به عیسو می گفت:
۷«حیوانی برای من بیاور و آنرا بپز تا من
بعد از خوردن آن پیش از آنکه بمیرم،
دعا کنم که خداوند تو را برکت دهد.»
۸حالا پسرم، به من گوش بده و هر چه
به تو می گویم انجام بده. ۹به طرف گله
برو. دو بزغالهٔ چاق را بگیر و بیاور. من
آن ها را می پزم و از آن غذائی که پدرت
بسیار دوست دارد درست می کنم. ۱۰تو
می توانی آن غذا را برای او ببری تا
بخورد و قبل از مرگش، از خداوند برای
تو برکت بطلبد.» ۱۱اما یعقوب به مادر
خود گفت: «تو می دانی که بدن عیسو
موی زیاد دارد ولی بدن من مو ندارد.
۱۲شاید پدرم مرا لمس کند و بفهمد که
من او را فریب داده ام، در آن صورت
بجای برکت لعنت نصیب من می شود.»
۱۳مادرش گفت: «پسرم بگذار هر چه
لعنت برای تو است به گردن من بیفتد.
تو فقط آن چیزی که من می گویم انجام
بده. برو و بزها را برای من بیاور.» ۱۴پس
او رفت و بزها را گرفت و برای مادر
خود آورد. مادرش از آن ها غذائی را که
پدرش دوست می داشت پخت. ۱۵سپس
او بهترین لباس های عیسو را که در خانه
بود آورد و به یعقوب پوشانید. ۱۶همچنین
با پوست بزها بازو ها و قسمتی از گردن
او را که مو نداشت پوشانید. ۱۷سپس آن
غذای خوشمزه را با مقداری از نانی که
پخته بود به او داد.
۱۸یعقوب پیش پدر خود رفت و
گفت: «پدر.» او جواب داد: «بلی. تو
کدام یک از پسرانم هستی؟» ۱۹یعقوب
گفت: «من پسر بزرگ تو عیسو هستم.
کاری را که به من گفته بودی انجام دادم.
لطفاً برخیز بنشین و غذائی را که برایت
آورده ام بگیر و از خدا برایم برکت طلب
کن.» ۲۰اسحاق گفت: «پسرم. چطور
توانستی به این زودی آنرا آماده کنی؟»
یعقوب جواب داد: «خداوند، خدای تو،
به من کمک کرد.» ۲۱اسحاق به یعقوب
گفت: «پیشتر بیا تا بتوانم تو را لمس
کنم تا ببینم آیا تو واقعاً عیسو هستی؟»
۲۲یعقوب پیشتر رفت. اسحاق او را لمس
کرد و گفت: «صدای تو مثل صدای
یعقوب است. اما بازو های تو مثل
بازو های عیسو است.» ۲۳او نتوانست
یعقوب را بشناسد چون که بازو های
او مثل بازو های عیسو مو داشت. او

می خواست برای یعقوب دعای برکت
بخواند ۲۴ولی باز از او پرسید: «آیا تو،
واقعاً عیسو هستی؟» او جواب داد:
«بلی، من عیسو هستم.» ۲۵اسحاق گفت:
«مقداری از آن غذا را برای من بیاور تا
بخورم و بعد از آن برای تو دعای برکت
بخوانم.» یعقوب غذا و مقداری هم
شراب برای او آورد. ۲۶اسحاق بعد از
خوردن و نوشیدن به او گفت: «پسرم،
نزدیکتر بیا و مرا ببوس.» ۲۷همین که آمد
تا پدرش را ببوسد، اسحاق لباس های او
را بو کرد. پس برای او دعای برکت خواند
و گفت: «بوی خوش پسر من، مانند بوی
مزرعه ای است که خداوند آنرا برکت داده
است. ۲۸خدا از آسمان شبنم و از زمین
فراوانی نعمت و غله و شراب فراوان به
تو بدهد. ۲۹اقوام دیگر غلامان تو باشند و
در مقابل تو تعظیم کنند. بر خویشاوندان
خود حکمرانی کنی و فرزندان مادرت به
تو تعظیم نمایند. لعنت بر کسی که تو را
نفرین کند و متبارک باد کسی که برای تو
دعای خیر کند.»

عیسو از شکار بر می گردد

۳۰دعای برکت اسحاق تمام شد. همین
که یعقوب از آنجا رفت برادرش عیسو
از شکار آمد. ۳۱او غذای خوشمزه ای
درست کرده و برای پدر خود آورده بود.
عیسو گفت: «پدر، لطفاً برخیز بنشین
و مقداری از غذائی که برایت آورده ام
بخور و مرا برکت بده.» ۳۲اسحاق پرسید:
«تو کی هستی؟» او جواب داد: «من
پسر بزرگ تو عیسو هستم.» ۳۳تمام بدن
اسحاق به لرزه افتاد و پرسید: «پس او
که بود که حیوانی شکار کرد و برای من
آورد؟ من آنرا خوردم و فقط پیش از این
که تو بیائی او را برکت دادم. این برکت
برای همیشه از آن او می باشد.» ۳۴وقتی
عیسو این را شنید با صدای بلند و به
تلخی گریه کرد و گفت: «پدر، مرا هم
برکت بده.» ۳۵اسحاق گفت: «برادرت
آمد و مرا فریب داد و برکت تو را از تو
گرفت.» ۳۶عیسو گفت: «این دفعهٔ دوم
است که او مرا فریب داده است. از همین
خاطر است که نام او یعقوب است. او
اول حق نخست زادگی مرا گرفت و حالا
برکت مرا از من گرفته است. آیا دیگر
برکتی نمانده است که به من بدهی؟»
۳۷اسحاق گفت: «من او را بر تو برتری
داده ام و تمام خویشاوندانش را غلامان
او ساخته ام. به او غله و شراب داده ام
و دیگر چیزی نمانده است که برای تو
از خدا بخواهم.» ۳۸عیسو زاری کنان به
پدر خود گفت: «ای پدر، آیا تو فقط
حق یک برکت داشتی؟ برای من هم از
خدا برکت طلب کن!» و شروع کرد به
گریه کردن. ۳۹بنابرین اسحاق به او گفت:
«برای تو نه شبنمی از آسمان می بارد نه
غلهٔ فراوان. ۴۰با شمشیرت زندگی می کنی
و غلام برادرت می باشی. اما سر انجام
از قید او رهایی یافته، آزاد می شوی.»
۴۱چون اسحاق به یعقوب برکت داده
بود، عیسو با یعقوب دشمن شد. او با
خود گفت: «پدرم بزودی می میرد و
آنگاه یعقوب را می کشم.» ۴۲ربکا از
نقشهٔ عیسو با خبر شد. دنبال یعقوب فرستاد

و به او گفت: «برادرت عیسو نقشه کشیده
است که تو را بکشد. ۴۳حالا هر چه به تو
می گویم انجام بده. برخیز و به حَران پیش
برادرم فرار کن. ۴۴برای مدتی پیش او بمان
تا خشم برادرت فرو نشیند. ۴۵وقتی او این
موضوع را فراموش کرد، من یک نفر را
می فرستم تا تو برگردی. چرا هر دوی شما
را در یک روز از دست بدهم؟»
۴۶ربکا به اسحاق گفت: «به خاطر
زنهای عیسو که بیگانه هستند از زندگی
خود سیر شده ام. حالا اگر یعقوب هم
با یکی از همین دختران حیتی عروسی
کند، دیگر برای من مرگ بهتر از زندگی
است.»

اسحاق یعقوب را پیش لابان می فرستد

۲۸ اسحاق یعقوب را فرا خواند.
با او احوالپرسی کرد و گفت:
«با دختران کنعانی عروسی نکن. ۲به
بین النهرین به خانهٔ پدر کلانت بِتوئیل
برو و با یکی از دختر های مامای خود،
لابان عروسی کن. ۳تا خدای قادر مطلق
عروسی تو را برکت دهد و فرزندان زیاد
به تو بدهد. بنابراین، تو پدر ملت های
بسیار می شوی. ۴تا خدا همان طوری که
ابراهیم را برکت داد، تو و فرزندان ترا نیز
برکت دهد و مالک این سرزمینی که در
آن زندگی می کنی و خدا آنرا به ابراهیم
داده است، بشوی.» ۵اسحاق یعقوب را
به بین النهرین به نزد لابان پسر بِتوئیل
ارامی فرستاد. لابان برادر ربکا، مادر
یعقوب و عیسو، بود.

عیسو زن دیگری می گیرد

۶عیسو فهمید که اسحاق برای یعقوب
دعای برکت خوانده و او را به بین النهرین
فرستاده است تا برای خود زن بگیرد.
او همچنین فهمید، وقتی اسحاق برای
یعقوب دعای برکت می خواند به او امر
کرد که با دختران کنعانی عروسی نکند.
۷او اطلاع داشت که یعقوب امر پدر و
مادر خود را اطاعت کرده و به بین النهرین
رفته است. ۸او می دانست که پدرش از
زنان کنعانی خوشش نمی آید. ۹پس
به نزد اسماعیل. پسر ابراهیم رفت و با
محلت دختر اسماعیل که خواهر نبایوت
بود ازدواج کرد.

رؤیای یعقوب در بیت ئیل

۱۰یعقوب بئرشِبع را ترک کرد و به طرف
حَران رفت. ۱۱هنگام غروب آفتاب به
محلی رسید. همانجا سنگی را زیر سر
خود گذاشت و خوابید. ۱۲در خواب دید:
زینه ای در آنجا است که یک سرش بر
زمین و سر دیگرش در آسمان است و
فرشتگان از آن بالا و پائین می روند ۱۳و
خداوند در کنار آن ایستاده و می گوید:
«من هستم خداوند، خدای ابراهیم و
اسحاق. من این زمینی را که روی آن
خوابیده ای به تو و فرزندان تو می دهم.
۱۴نسل تو مانند غبار زمین زیاد می شود.
آن ها قلمرو خود را از هر طرف توسعه
می دهند. من بوسیلهٔ تو و فرزندان تو،
همهٔ ملت ها را برکت می دهم. ۱۵به خاطر
داشته باش که من با تو می باشم و هر

جا بروی تو را محافظت می‌کنم و تو را
به این سرزمین باز می آورم. تو را ترک
نمی‌کنم تا همه چیزهای را که به تو وعده
داده ام به انجام رسانم.»
۱۶ یعقوب از خواب بیدار شد و گفت:
«خداوند در اینجا است. او در این مکان
است و من این را نمی دانستم.» ۱۷ او
ترسید و گفت: «این چه جای ترسناکی
است. اینجا باید خانهٔ خدا باشد. اینجا
دروازهٔ آسمان است.»
۱۸ یعقوب روز بعد، صبح وقت برخاست
و سنگی را که زیر سر خود گذاشته بود
برداشت و آنرا به عنوان یک ستون
یاد بود در آنجا گذاشت. بر روی آن
روغن ریخت تا به این وسیله آنرا برای
خدا وقف کند. ۱۹ او آن شهر را که تا آن
موقع به لوز مشهور بود، بیت ئیل (یعنی
خانهٔ خدا) نامید. ۲۰ بعد از آن یعقوب
برای خداوند نذر گرفت و گفت: «اگر تو
با من باشی و مرا در این سفر محافظت
نمائی، به من خوراک و لباس بدهی ۲۱ و
من به سلامتی به خانهٔ پدرم باز گردم، تو
خدای من می باشی. ۲۲ این ستون یاد بودی
که برپا کرده ام محل پرستش تو می باشد
و هر چه به من داده ای ده یک آنرا به تو
می دهم.»

یعقوب به خانهٔ لابان می رود

۲۹ یعقوب به راه خود ادامه
داد و به سرزمین مشرق
رفت. ۲ در صحرا به سر چاهی رسید که
سه گلهٔ گوسفند در اطراف آن خوابیده
بودند. از این چاه به گله ها آب می دادند.
سنگ بزرگی بر سر چاه بود. ۳ وقتی
همهٔ گوسفند ها در آنجا جمع می شدند،
چوپانان سنگ را از سر چاه بر می داشتند
و به گله ها آب می دادند و بعد از آن
دوباره سنگ را بر سر چاه می‌گذاشتند.
۴ یعقوب از چوپانان پرسید: «دوستان
من، شما اهل کجا هستید؟» آن ها
جواب دادند: «اهل حَران هستیم.» ۵ او
پرسید: «آیا شما لابان پسر ناحور را
می شناسید؟» آن ها جواب دادند: «بلی،
می شناسیم.» ۶ او پرسید: «حالش خوب
است؟» آن ها جواب دادند: «بلی خوب
است. ببین، این دخترش راحیل است که
همراه گلهٔ خود می آید.» ۷ یعقوب گفت:
«هنوز هوا روشن است و وقت جمع
کردن گله ها نیست. چرا به آن ها آب
نمی دهید تا دوباره به چراگاه برگردند؟»
۸ آن ها جواب دادند: «تا همهٔ گله ها در
اینجا جمع نشوند ما نمی توانیم به آن ها
آب بدهیم. وقتی همه جمع شوند سنگ
را از سر چاه بر می داریم و به آن ها آب
می دهیم.»
۹ یعقوب با آن ها مشغول گفتگو بود
که راحیل با گلهٔ پدر خود لابان به آنجا
آمد. ۱۰ وقتی یعقوب راحیل، دختر مامای
خود را دید که با گله آمده است، بر سر
چاه رفت. سنگ را از دهانهٔ چاه پس زد
و گوسفندان را آب داد. ۱۱ سپس راحیل
را بوسید و از شدت خوشحالی گریه
کرد. ۱۲ یعقوب به راحیل گفت: «من از
خویشاوندان پدرت و پسر ربکا هستم.»
راحیل دوید تا به پدر خود خبر بدهد.
۱۳ وقتی لابان خبر آمدن خواهرزادهٔ خود،

یعقوب را شنید، به استقبال او دوید. او را
در آغوش کشید و بوسید و به خانه آورد.
یعقوب تمام ماجرا را برای لابان شرح
داد. ۱۴لابان گفت: «تو در حقیقت رگ و
خون من هستی.» یعقوب مدت یک ماه
در آنجا ماند.

یعقوب بخاطر راحیل و لیه، لابان را خدمت می کند

۱۵لابان به یعقوب گفت: «تو نباید
به خاطر اینکه خویشاوند من هستی،
برای من مفت کار کنی. چقدر مزد
می خواهی؟» ۱۶لابان دو دختر داشت.
نام دختر بزرگ لیه و نام دختر کوچک
راحیل بود. ۱۷لیه چشمان ضعیف داشت،
ولی راحیل خوش اندام و زیبا بود.
۱۸یعقوب راحیل را دوست می داشت.
بنابراین به لابان گفت: «اگر اجازه
دهی با دختر کوچک تو راحیل عروسی
کنم، هفت سال برای تو کار می کنم.»
۱۹لابان در جواب گفت: «اگر دخترم
را به تو بدهم، بهتر از این است که به
دیگران بدهم. همین جا پیش من بمان.»
۲۰یعقوب برای اینکه با راحیل عروسی
کند، هفت سال در آنجا کارکرد. اما چون
راحیل را بسیار دوست می داشت، این
مدت به نظرش مانند چند روز گذشت.
۲۱بعد از ختم این مدت یعقوب به
لابان گفت: «مدت قرارداد ما بسر
رسیده است. دخترت را به من بده تا با
او عروسی کنم.» ۲۲لابان یک مجلس
عروسی ترتیب داد و همهٔ مردم آنجا
را دعوت کرد. ۲۳اما در آن شب لابان
به جای راحیل، لیه را به یعقوب داد و
یعقوب با او همخواب شد. ۲۴(لابان کنیز
خود زلفه را به دختر خود لیه بخشید.)
۲۵یعقوب تا صبح روز بعد نفهمید که
این دختر لیه است. صبح که فهمید پیش
لابان رفت و به او گفت: «این چه کاری
بود که تو کردی؟ من بخاطر راحیل برای
تو کار کردم. ولی تو مرا فریب دادی.»
۲۶لابان در جواب گفت: «در بین ما رسم
نیست که دختر کوچک را قبل از دختر
بزرگ شوهر بدهیم. ۲۷تا روز هفتم جشن
عروسی صبر کن. من راحیل را هم در
مقابل هفت سال دیگر که برای من کار
کنی به تو می دهم.»
۲۸یعقوب قبول کرد. بعد از اینکه
یک هفته گذشت لابان راحیل را هم به
یعقوب داد. ۲۹(لابان کنیز خود بلهه را هم
به راحیل بخشید.) ۳۰یعقوب با راحیل
عروسی کرد و او را بیشتر از لیه دوست
می داشت. یعقوب به خاطر راحیل هفت
سال دیگر برای لابان کارکرد.

فرزندان یعقوب

۳۱چون خداوند دید که یعقوب لیه
را کمتر از راحیل دوست دارد، به لیه
قدرت بچه دار شدن بخشید، ولی راحیل
نازا ماند. ۳۲لیه حامله شد و پسری به
دنیا آورد. او گفت: «خداوند زحمت
مرا دیده است. حالا شوهرم مرا دوست
می دارد.» بنابراین نام کودک را رئوبین
گذاشت. ۳۳لیه باز هم حامله شد و پسری
زائید و گفت: «خداوند این پسر را هم
به من داده است چون که می داند من

محبوب شوهرم نیستم.» پس نام این پسر
را شمعون گذاشت. ۳۴بار دیگر او حامله
شد و پسر دیگری زائید. او گفت: «حالا
شوهرم به من دلبستگی بیشتری می داشته
باشد چون که سه پسر برای او زائیده ام.»
پس نام این پسر را لاوی گذاشت.
۳۵او باز هم حامله شد و پسر دیگری
بدنیا آورد و گفت: «این بار خداوند را
سپاس می گویم.» اسم این پسر را یهودا
گذاشت. لیه بعد از این دیگر حامله نشد.

۳۰ راحیل نازا بود و به خاطر
همین به خواهر خود حسادت
می ورزید. او به یعقوب گفت: «یا به من
طفلی بده یا من می میرم.» ۲یعقوب از
دست راحیل عصبانی شد و گفت: «من
نمی توانم جای خدا را بگیرم. اوست
که ترا نازا ساخته است.» ۳راحیل گفت:
«بیا و با کنیز من بلهه همبستر شو تا او
بجای من طفلی بزاید و به این وسیله من
مادر بشوم.» ۴پس او کنیز خود بلهه را
به شوهر خود داد و یعقوب با او همبستر
شد. ۵بلهه حامله شد و برای یعقوب
پسری زائید. ۶راحیل گفت: «خدا حق
من را داده و دعای مرا شنیده است. او به
من پسری داده است.» پس اسم این پسر
را دان گذاشت. ۷بلهه بار دیگر حامله شد
و پسر دیگری برای یعقوب بدنیا آورد.
۸راحیل گفت: «من با خواهر خود مبارزهٔ
سختی کرده ام و پیروز شده ام»؛ بنا بر
این اسم آن پسر را نفتالی گذاشت.
۹اما لیه وقتی دید که دیگر نمی تواند
صاحب فرزند شود، کنیز خود زلفه را
به یعقوب داد. ۱۰پس زلفه پسری برای
یعقوب زائید. ۱۱لیه گفت: «من سعادتمند
شده ام»؛ پس اسم او را جاد گذاشت.
۱۲زلفه برای یعقوب پسر دیگری زائید.
۱۳لیه گفت: «من چقدر خوشحال هستم.
دیگر همهٔ زنان مرا خوشحال خواهند
خواند.» پس اسم او را اَشیر گذاشت.
۱۴موقع درو گندم، رئوبین به مزرعه
رفت. او مِهر گیاهی پیدا کرد و آنرا
برای مادر خود لیه آورد. راحیل به لیه
گفت: «خواهش می کنم مقداری از مِهر
گیاه پسرت را به من بده.» ۱۵لیه جواب
داد: «آیا این کافی نیست که تو شوهر
مرا تصاحب کرده ای؟ حالا هم کوشش
می کنی که مِهر گیاه پسر مرا از من
بگیری؟» راحیل گفت: «اگر مِهر گیاه
پسرت را به من بدهی می توانی بجای آن
امشب با یعقوب بخوابی.»
۱۶وقت عصر بود، یعقوب از مزرعه
می آمد. لیه به استقبال او رفت و گفت:
«تو امشب باید با من بخوابی، زیرا من
مِهر گیاه پسرم را برای این کار داده ام.»
پس آن شب یعقوب با او خوابید. ۱۷خدا
دعای لیه را مستجاب کرد و او حامله
شد و پنجمین پسر خود را بدنیا آورد.
۱۸سپس لیه گفت: «خدا به من پاداش
داده است. زیرا من کنیز خود را به
شوهرم دادم.» پس او اسم پسرش را
ایسَسکار گذاشت. ۱۹لیه بار دیگر حامله
شد و پسر ششم خود را برای یعقوب
زائید. ۲۰او گفت: «خدا هدیه ای عالی
به من داده است. حالا دیگر مورد توجه
شوهرم قرار می گیرم چون که شش پسر
برای او زائیده ام.» پس نام او را زبولون

گذاشت. ۲۱بعد از آن دختری زائید و
نامش را دینه گذاشت.
۲۲خدا راحیل را به یاد آورد. دعای او
را مستجاب کرد و به او فرزندی بخشید.
۲۳او حامله شد و پسری زائید. راحیل
گفت: «خدا پسری به من داده و به این
وسیله ننگ مرا برطرف ساخته است.»
۲۴بنابرین نام او را یوسف گذاشت و
گفت: «خداوند پسر دیگری هم به من
خواهد داد.»

قرارداد یعقوب با لابان

۲۵بعد از تولد یوسف یعقوب به لابان
گفت: «اجازه بده به وطن خود و به
خانه ام برگردم. ۲۶زنان و فرزندان مرا که
به خاطر آن ها برای تو کار کرده ام به
من بده تا از اینجا بروم. البته تو خوب
می دانی که چطور به تو خدمت کرده ام.»
۲۷لابان به او گفت: «خواهش می‌کنم به
حرف های من گوش کن: من فال گرفته ام
و فهمیده ام که خداوند به خاطر تو مرا
برکت داده است. ۲۸پس حالا بگو مزدت
چقدر است تا به تو بدهم.» ۲۹یعقوب
جواب داد: «تو می دانی که من چطور
برای تو کار کرده ام و چطور از گله های
تو نگهبانی نموده ام. ۳۰وقتی من پیش
تو آمدم اموال تو کم بود، ولی حالا زیاد
شده است. خداوند به خاطر من تو را
برکت داده است. حالا دیگر وقت آن
است که من به فکر خودم باشم.» ۳۱لابان
پرسید: «چه چیزی باید به تو بدهم؟»
یعقوب جواب داد: «من هیچ مزدی
نمی خواهم. اگر با پیشنهاد من موافق
باشی من به کارم ادامه می دهم و از
گله های تو نگهبانی می‌کنم. ۳۲امروز به
میان گله های تو می روم و تمام بره های
سیاه و بزغاله های ابلق را بجای مزد خود
جدا می‌کنم. ۳۳موقعی که بیائی تا آنچه
را من به جای مزد خود بر می دارم ببینی
به راحتی می توانی بفهمی که من با تو
بی ریا و راست بوده ام. اگر گوسفندی
که سیاه نباشد و یا بزی که ابلق نباشد
پیش من دیدی، بدان که آنرا دزدیده ام.»
۳۴لابان گفت: «درست است. همان طور
که گفتی قبول دارم.» ۳۵اما آن روز لابان
تمام بز های نری که ابلق یا خالدار بودند
و همچنین تمام بز های ماده ای که ابلق
یا خالدار بودند و یا لکهٔ سفید داشتند
و همهٔ گوسفندان سیاه را جدا کرد و به
پسران خود داد تا آن ها را ببرند و از
آن ها نگهبانی کنند. ۳۶او با این گله سه
روز سفر کرد و تا آنجائی که می توانست
از یعقوب دور شد. اما یعقوب از
باقیماندهٔ گله پاسبانی می‌کرد.
۳۷یعقوب شاخه های سبز درخت
عرعر، بادام و چنار را برداشت و پوست
آن ها را خط خط کرد تا سفیدی آن ها
معلوم شود. ۳۸وقتی گله برای نوشیدن آب
می آمد، او این شاخه ها را در آبخور آن ها
می انداخت. زیرا حیوانات موقعی که
برای نوشیدن آب می آمدند، جفت گیری
می‌کردند. ۳۹وقتی بزها در مقابل این
شاخه ها حامله می شدند بزغاله های آن ها
ابلق و خالدار به دنیا می آمدند.
۴۰یعقوب گوسفند ها را از بزها جدا
می‌کرد و آن ها را در طرف دیگر در

مقابل حیوانات ابلق و خالدار گلهٔ لابان
نگهداری می‌کرد. به این ترتیب او گلهٔ
خود را هر روزه زیاد می‌کرد و آن ها را
از گلهٔ لابان جدا نگهداری می‌کرد.
۴۱موقعی که حیوانات قوی و سالم
جفت‌گیری می‌کردند، یعقوب شاخه ها
را در آبخور آن ها می‌گذاشت و آن ها در
میان شاخه ها حامله می‌شدند. ۴۲اما وقتی
حیوانات ضعیف جفت‌گیری می‌کردند
یعقوب شاخه ها را در آبخور آن ها
نمی‌گذاشت. به این ترتیب حیوانات
ضعیف به لابان می‌رسید و حیوانات
قوی و سالم از یعقوب می‌شد. ۴۳به این
ترتیب یعقوب بسیار ثروتمند شد. او
صاحب گله های بسیار شد، و غلامان و
کنیزان و شتران و خر های بسیار داشت.

یعقوب از نزد لابان فرار می‌کند

۳۱ یعقوب شنید که پسران
لابان می‌گویند: «تمام
ثروت یعقوب مال پدر ما است. او تمام
دارائی اش را از اموال پدر ما به دست
آورده است.» ۲همچنین یعقوب دید
که لابان دیگر مانند سابق با او دوست
نیست. ۳سپس خداوند به او فرمود: «به
سرزمین اجدادت یعنی جائی که در آن به
دنیا آمدی برو. من با تو می‌باشم.»
۴پس یعقوب برای راحیل و لیه پیغام
فرستاد تا در مزرعه، جائی که گله ها
هستند، پیش او بیایند. ۵به آن ها گفت:
«من فهمیده ام که پدر شما دیگر مثل
سابق با من دوستانه رفتار نمی‌کند، ولی
خدای پدرم با من بوده است. ۶هر دوی
شما می دانید که من با همهٔ قدرتم برای
پدر شما کار کرده ام. ۷ولی پدر شما مرا
فریب داده و تا به حال ده بار حق مرا
تلف کرده است، ولی خدا نگذاشت که
او به من صدمه ای بزنند. ۸هر وقت لابان
می‌گفت: «بز های ابلق اجرت تو باشد»،
تمام گله، بزغاله های ابلق می زائیدند.
وقتی می‌گفت: «بز های خالدار و
خط خطی اجرت تو باشد»، تمام گله،
بز های خالدار و خط خطی می زائیدند.
۹خدا گله های پدر شما را از او گرفته و
به من داده است.
۱۰موقع جفت‌گیری گله ها خوابی دیدم.
دیدم که بز های نری که جفت‌گیری
می‌کنند. ابلق، خالدار و خط خطی
هستند. ۱۱فرشتهٔ خدا در خواب به من
گفت: «یعقوب.» گفتم: «بلی.» ۱۲او
جواب داد: «ببین، تمام بز های نر که
جفت‌گیری می‌کنند، ابلق، خالدار و
خط خطی هستند. من این کار را کرده ام.
زیرا تمام کارهای را که لابان با تو کرده
است، دیده ام. ۱۳من همان خدائی هستم
که در بیت ئیل بر تو ظاهر شدم. در جائی
که یک ستون سنگی بعنوان یاد بود بنا
کردی و روغن زیتون بر آن ریختی. همان
جائی که آن را برای من وقف کردی.
حالا حاضر شو و به سرزمینی که در آن به
دنیا آمدی، برگرد.»»
۱۴راحیل و لیه در جواب یعقوب گفتند:
«از پدر ما ارثی برای ما نرسیده است.
۱۵او با ما مثل بیگانه ها رفتار کرده است.
ما را فروخته و پولی را که از این بابت
به دست آورده است برای خود نگاهداشته

است. [۱۶]تمام این ثروتی که خدا از پدر ما
گرفته است، مال ما و اطفال ما است و هر
چه خدا به تو گفته است انجام بده.»
[۱۷-۱۸]پس یعقوب تمام گله ها و چیزهای
را که در بین النهرین به دست آورده بود
جمع کرد. زنها و فرزندان خود را سوار
شتر کرد و آماده شد تا به سرزمین پدری
خود، یعنی کنعان برگردد. [۱۹]لابان رفته
بود که پشم گوسفندان خود را بچیند.
وقتی او نبود، راحیل بتهای را که در
خانهٔ پدرش بود دزدید. [۲۰]یعقوب، لابان
را فریب داد و به او نگفت که می خواهد
از آنجا برود. [۲۱]او هر چه داشت جمع
کرد و به عجله آنجا را ترک کرد. او از
دریای فرات گذشت و به سمت تپه های
جلعاد رفت.

لابان یعقوب را تعقیب می‌کند

[۲۲]بعد از سه روز به لابان خبر دادند
که یعقوب فرار کرده است. [۲۳]او مردان
خود را جمع کرد و به تعقیب یعقوب
پرداخت. بالاخره بعد از هفت روز در
تپه های جلعاد به او رسید. [۲۴]آن شب
خدا در خواب به لابان ظاهر شد و به او
فرمود: «هوش کنی که به یعقوب خوب
یا بد نگوئی.» [۲۵]یعقوب در کوه خیمه
زده بود. لابان و خویشاوندان او هم در
تپه های جلعاد خیمه زدند.
[۲۶]لابان به یعقوب گفت: «چرا مرا فریب
دادی و دختران مرا مانند اسیران جنگی
با خود بردی؟ [۲۷]چرا مرا فریب دادی
و بی خبر فرار کردی؟ اگر به من خبر
می دادی، با ساز و آواز برای خداحافظی
می آمدم. [۲۸]تو حتی نگذاشتی که من
نواسه ها و دختر هایم را ببوسم و با آن ها
خداحافظی کنم. این کار تو احمقانه بود.
[۲۹]من قدرت آنرا دارم که تو را جزا بدهم،
اما دیشب خدای پدرت به من گفت که به
تو چیزی نگویم. [۳۰]من می دانم تو علاقهٔ
زیادی داشتی که به وطنت برگردی. اما
چرا بتهای مرا دزدیدی؟»
[۳۱]یعقوب جواب داد: «من می ترسیدم
که مبادا دختر هایت را با زور از من
بگیری. [۳۲]اما پیش هر کس که بُتهایت را
پیدا کنی، آن شخص باید کشته شود. اینجا
در حضور خویشاوندان ما جستجو کن و
هر چه از اموال خودت را دیدی بردار.»
یعقوب نمی دانست که راحیل بتها را
دزدیده است.
[۳۳]لابان خیمه های یعقوب، لیه و
کنیز های آن ها را جستجو کرد و چیزی
پیدا نکرد. پس به خیمهٔ راحیل رفت.
[۳۴]راحیل بتها را زیر زین شتر پنهان کرده
بود، و خودش هم روی آن نشسته بود.
لابان تمام خیمهٔ او را جستجو کرد،
ولی آن ها را نیافت. [۳۵]راحیل به پدر
خود گفت: «از من دلگیر نشو، چون که
عادت ماهانهٔ زنانگی دارم و نمی توانم
در حضور تو بایستم.» لابان با وجود
جستجوی زیاد نتوانست بتهای خود را
پیدا کند.
[۳۶]آنگاه یعقوب قهر شد و با لابان جنگ
و دعوا کرد و گفت: «چه خطایی از من
سر زده است که تو اینطور مرا تعقیب
کردی؟ [۳۷]تو تمام اموال مرا جستجو
کردی. آیا چیزی از اسباب خانه ات را

یافتی؟ هر چه پیدا کردی اینجا پیش
خویشاوندان خودت و خویشاوندان
من بگذار تا آن ها ببینند و بگویند حق
با کدام یک از ما است. ۳۸من مدت
بیست سال با تو بودم. در این مدت
حتی یکی از گوسفند ها و یا بز های تو
نقصان نکرده است و من حتی یک میش
از گلهٔ تو برای خودم نگرفته ام. ۳۹هرگز
گوسفندی را که حیوان وحشی آنرا کشته
بود پیش تو نیاوردم تا به تو نشان دهم،
بلکه خودم عوض آنرا می دادم. تو آنهائی
را که در شب و یا روز دزدیده می شدند،
عوض آن ها را از من می گرفتی. ۴۰بارها
از گرمای روز و سرمای شب نزدیک
بود از بین بروم و نمی توانستم بخوابم.
۴۱همین طور بیست سال تو را خدمت
کردم. چهارده سال برای دو دخترت و
شش سال برای گله ات. با وجود این تو
ده مرتبه اجرت مرا تغییر دادی. ۴۲هرگاه
خدای پدرانم، خدای ابراهیم و اسحاق
با من نمی بود تو دست خالی مرا بیرون
می کردی، ولی خدا زحمات مرا دیده
است که چطور کار می کردم و دیشب تو
را ملامت کرده است.»

موافقهٔ یعقوب و لابان

۴۳لابان در جواب یعقوب گفت: «این
دختران، دختران من و اطفال آن ها
اطفال من و این گله هم گلهٔ من است.
در حقیقت هر چه که اینجا می بینی
مال من است. اما چون نمی توانم
دختر هایم و اطفال آن ها را از تو
بگیرم، ۴۴حاضرم با تو پیمان ببندم.
پس بیا تا یک ستون سنگی درست
کنیم تا نشانهٔ پیمان ما باشد.»
۴۵پس یعقوب سنگی را برداشت و
آنرا به عنوان یاد بود در آنجا گذاشت.
۴۶او به خویشاوندان خود امر کرد تا چند
تخته سنگ بیاورند و روی هم بگذارند.
بعد از آن در کنار آن تخته سنگ ها با
هم غذا خوردند. ۴۷لابان نام آنجا را
«یجرسهدوتا» گذاشت، ولی یعقوب
آنجا را «جلعید» نامید. ۴۸لابان به
یعقوب گفت: «این ستون از امروز بین
من و تو شاهد است.» به این سبب است
که نام آنجا را جلعید گذاشتند. ۴۹لابان
همچنین گفت: «وقتی ما از یکدیگر جدا
می شویم خداوند ناظر هردوی ما است.»
پس آنجا را مِصفه (یعنی برج دیده بانی)
هم نامیدند. ۵۰لابان به سخنان خود
ادامه داد و گفت: «اگر دختر های مرا
اذیت کنی و یا بغیر از آن ها زن دیگری
بگیری، هر چند که من ندانم، ولی بدان
که خدا بین ما ناظر است. ۵۱این تودهٔ
سنگ و این ستونی که بین ما است، ۵۲هر دو
شاهد پیمان ما خواهند بود. من هرگز از
این ستون نمی گذرم تا به تو حمله کنم و
تو هم هرگز از این ستون و یا تودهٔ سنگ
برای حمله به من عبور نمی کنی. ۵۳خدای
ابراهیم و خدای ناحور بین ما قضاوت
می کند.» سپس یعقوب به نام خدائی
که پدرش اسحاق او را پرستش می کرد
قسم یاد کرد که این پیمان را حفظ کند.
۵۴آنگاه یعقوب بالای آن کوه قربانی کرد
و همراهان خود را برای غذا خوردن
دعوت کرد. بعد از خوردن غذا آن ها

شب را در کوه بسر بردند. ۵۵روز بعد
صبح وقت، لابان نواسه ها و دختر های
خود را بوسید و برای آن ها دعای خیر
کرد و به طرف خانهٔ خود رفت.

یعقوب آماده می شود تا با عیسو ملاقات کند

۳۲ وقتی یعقوب در راه بود،
چند فرشته با او روبرو شدند.
۲یعقوب آن ها را دید و گفت: «اینجا
اردوگاه خدا است.» پس نام آنجا را
محنایم (یعنی دو لشکر) گذاشت.
۳یعقوب چند نفر قاصد به ادوم فرستاد
تا پیش برادرش عیسو بروند. ۴به آن ها
گفت: «به آقایم عیسو بگوئید: من
یعقوب، غلام تو هستم و تا به حال پیش
لابان بودم. ۵من در آنجا صاحب گاوها،
خرها، گوسفندان، بزها و غلامان شدم.
حالا برای تو پیغام فرستاده ام به این امید
که مورد لطف و توجه تو قرار بگیرم.»
۶وقتی قاصدان پیش یعقوب برگشتند
گفتند: «ما پیش برادرت عیسو رفتیم.
او حالا با چهار صد نفر به استقبال تو
می آید.» ۷یعقوب پریشان شد و ترسید.
پس همراهان خود و گوسفندان و بزها و
شتران خود را به دو دسته تقسیم کرد. ۸او
با خود گفت: «اگر عیسو بیاید و به دستهٔ
اول حمله کند، دستهٔ دوم می توانند فرار
کنند.» ۹پس یعقوب دعا کرد و گفت:
«ای خدای پدرم ابراهیم و خدای پدرم
اسحاق، ای خداوندی که به من فرمودی
که به سرزمین خود و به نزد فامیل خود
برگردم و تو همه چیز را به خیر من
می گردانی. ۱۰من بندهٔ تو هستم و ارزش این
همه مهربانی و وفاداری که به من کرده ای
ندارم. من فقط با یک عصاچوب از
دریای اُردن عبور کردم، ولی حالا که
برگشته ام مالک دو گروه هستم. ۱۱حالا
دعا می کنم که مرا از دست برادرم عیسو
نجات بدهی. من می ترسم. می ترسم که
او بیاید و به ما حمله کند و همهٔ ما را
با زنها و اطفالم از بین ببرد. ۱۲تو قول
دادی که همه چیز را به خیر من بگردانی
و اولادهٔ مرا مانند ریگ های کنار دریا
آنقدر زیاد کنی که کسی نتواند آن ها را
بشمارد.»
۱۳او شب در آنجا ماند و سپس از آنچه
داشت تحفه هائی برای برادر خود عیسو
تهیه کرد. ۱۴دو صد بز ماده و بیست بز
نر، دو صد میش و بیست قوچ. ۱۵سی
شتر شیرده با چوچه های آن ها، چهل
گاو ماده و ده گاو نر، بیست خر ماده و
ده خر نر. ۱۶آن ها را به چند گله و رمه
تقسیم کرد و هر گله را به یکی از غلامان
خود سپرد. به آن ها گفت: «شما پیشتر
از من به دنبال هم بروید و بین هر گله
فاصله بگذارید.» ۱۷به غلام اول امر
کرد: «وقتی برادرم عیسو تو را دید و
پرسید: «آقایت کیست و از کجا می آئی،
و این حیوانات مال کیست؟» ۱۸تو باید
بگوئی: «اینها مال نوکر تو یعقوب است.
او اینها را به عنوان هدیه برای آقای خود
عیسو فرستاده است. خود او هم پشت
سر ما می آید.»» ۱۹همین طور به دومی
و سومی و به همهٔ کسانی که مسئول این
گله ها بودند گفت: «شما هم وقتی عیسو

را دیدید باید همین را بگوئید. ۲۰بگوئید:
«خادم تو یعقوب پشت سر ما است.»»
یعقوب فکر می‌کرد که با این تحفه هائی
که قبل از خودش می فرستد ممکن است
عیسو را خوشنود گرداند تا وقتی او را
ببیند مورد بخشش او واقع شود. ۲۱پس
تحفه ها را پیشتر فرستاد و خودش شب
در خیمه‌گاه بسر برد.

کشتی گرفتن یعقوب در فنیئل

۲۲همان شب یعقوب برخاست. دو
زن و دو کنیز و یازده فرزند خود را از
دریای یبوق تیر کرد. ۲۳بعد از آن تمام
دارائی خود را هم به آن طرف دریا
فرستاد. ۲۴اما خودش به تنهائی در آنجا
ماند. سپس مردی آمد و تا طلوع صبح
با یعقوب کشتی گرفت. ۲۵وقتی آن مرد
دید نمی تواند یعقوب را مغلوب کند، بر
بالای ران او ضربه ای زد و ران یعقوب
بیجا شد. ۲۶پس آن مرد گفت: «بگذار
بروم، چون هوا روشن می شود.»
یعقوب گفت: «تا مرا برکت ندهی
نمی‌گذارم بروی.» ۲۷آن مرد گفت: «نام
تو چیست؟» یعقوب گفت: «نام من
یعقوب است.» ۲۸آن مرد گفت: «بعد
از این نام تو یعقوب نخواهد بود. تو
با خدا و انسان مجاهده کردی و پیروز
شدی. پس بعد از این نام تو اسرائیل
خواهد بود.» ۲۹یعقوب گفت: «حالا
نام خودت را به من بگو.» اما او گفت:
«چرا نام مرا می پرسی؟» و پس از آن
یعقوب را برکت داد. ۳۰یعقوب گفت:
«من خدا را روبرو دیده ام و هنوز هم
زنده ام.» پس نام آن محل را فنیئل
(یعنی چهرهٔ خدا) گذاشت. ۳۱وقتی
یعقوب فنیئل را ترک می نمود، آفتاب
طلوع کرد. یعقوب به خاطر ضربه ای
که به رانش خورده بود می لنگید. ۳۲تا
امروز هم بنی اسرائیل ماهیچهٔ کاسهٔ ران
را نمی خورند. زیرا همین قسمت ران
یعقوب ضربه خورده بود.

ملاقات یعقوب و عیسو

۳۳ یعقوب دید که عیسو با چهار
صد نفر مرد می آید. پس
اطفال خود را بین راحیل و لیه و دو کنیز
تقسیم کرد. ۲کنیزها و اطفال آن ها را
اول و پشت سر آن ها لیه و اطفال او را،
راحیل و یوسف را هم در آخر گذاشت.
۳یعقوب پیشتر از آن ها رفت و هفت
مرتبه به خاک افتاد و سجده کرد تا به
برادر خود رسید. ۴ولی عیسو دوید و به
استقبال یعقوب رفت. دست خود را به
گردن او انداخت و او را بوسید. آن ها
هر دو گریه می‌کردند. ۵وقتی عیسو به
اطراف نگاه کرد و زنها و اطفال را دید،
پرسید: «این همراهان تو کی هستند؟»
یعقوب گفت: «ای آقای من، اینها زنان
و فرزندان من هستند که خدا از روی
لطف به من داده است.» ۶پس کنیزان و
اطفال آن ها پیش آمدند و تعظیم کردند.
۷سپس لیه و فرزندانش و آخر همه یوسف
و راحیل پیش آمدند و تعظیم کردند.
۸عیسو پرسید: «آن حیواناتی را که در
راه دیدم برای چه بود؟» یعقوب گفت:
«آن ها را برای تو آوردم تا مورد لطف تو

قرارگیرم.» ۹اما عیسو گفت: «برادر، من
به اندازهٔ کافی گله و رمه دارم. آن ها را
برای خودت نگهدار.» ۱۰یعقوب گفت:
«نه. خواهش می‌کنم اگر به من لطف
داری، تحفه های مرا قبول کن. دیدن
روی تو برای من مثل این است که خدا
را دیده ام. تو با من بسیار دوستانه رفتار
کردی. ۱۱لطفاً این تحفه ها را که برای تو
آورده ام قبول کن. خدا به من لطف کرده
و هر چه احتیاج داشته ام به من داده
است.» یعقوب آنقدر اصرار کرد تا عیسو
آن ها را قبول کرد.

۱۲عیسو گفت: «پس حاضر شو تا
برویم. من هم با شما می آیم.» ۱۳یعقوب
گفت: «ای آقای من، تو می دانی که
کودکان ضعیف هستند و من هم باید از
گوسفندان و گاوها و چوچه های آن ها
نگهبانی کنم. اگر آن ها را بسرعت برانم،
همهٔ آن ها می میرند. ۱۴ای آقای من لطفاً
تو پیشتر برو، بنده هم آهسته طوری که گله
و کودکان بتوانند بیایند به دنبال تو می آیم
تا در ادوم به شما برسم.» ۱۵عیسو گفت:
«پس بگذار چند نفر از این مردانی که با
من هستند پیش تو بگذارم.» اما یعقوب
گفت: «ای آقای من، احتیاجی به آن ها
نیست. فقط لطف تو برای من کافی
است.» ۱۶پس همان روز عیسو به طرف
ادوم رفت. ۱۷اما یعقوب به سُکوت رفت،
در آنجا خانه ای برای خود ساخت و جائی
هم برای گله درست کرد. به این سبب آن
محل را سُکوت (یعنی سایبانها) نامیدند.

۱۸پس یعقوب از بین النهرین به
سلامتی به شهر شکیم در سرزمین کنعان
رسید و در مزرعه ای نزدیک شهر خیمه
زد. ۱۹او آن مزرعه را از پسران حمور ـ
پدر شکیم ـ به صد سکهٔ نقره خرید.
۲۰در آنجا قربانگاهی درست کرد و آنرا
ایل اُلوهی اسرائیل (یعنی خداوند، خدای
اسرائیل است) نامید.

تجاوز به دینه

۳۴ روزی دینه ـ دختر یعقوب و
لیه ـ به دیدار چند نفر از زنان
کنعانی رفت. ۲شکیم ـ پسر حمور حوی
ـ که رئیس آن منطقه بود، او را دید و
به زور او را گرفت و به او تجاوز کرد.
۳اما متوجه شد که او دختر بسیار زیبا و
دلربائی است و عاشق او شد. پس کوشش
می‌کرد که هر طور شده دل او را به دست
بیاورد. ۴پس شکیم به پدر خود گفت:
«از تو می خواهم که این دختر را برای
من بگیری.»

۵یعقوب فهمید که دامن دخترش دینه،
لکه دار شده است، اما چون پسران او
با گله رفته بودند، کاری نکرد تا آن ها
برگردند. ۶حمور، پدر شکیم به نزد یعقوب
رفت تا با او مذاکره کند. ۷در همین موقع
پسران یعقوب از مزرعه آمدند. وقتی از
ماجرا با خبر شدند به شدت غمگین و
قهر شدند، زیرا که شکیم به دختر یعقوب
تجاوز کرده بود و به این وسیله به قوم
اسرائیل توهین شده بود. ۸حمور به آن ها
گفت: «پسر من شکیم عاشق دختر
شما شده است. خواهش می‌کنم اجازه
بدهید تا با او عروسی کند. ۹بیائید با هم
قرارداد ببندیم تا دختران و پسران ما با

هم عروسی کنند. ۱۰به این ترتیب شما
می توانید در سرزمین ما بمانید و در هر
جائی که بخواهید زندگی کنید. آزادانه به
کسب و کار مشغول شوید و اموال فراوان
برای خود به دست آورید.» ۱۱سپس
شکیم به پدر و برادران دینه گفت: «شما
این لطف را در حق من بکنید. در عوض
هر چه بخواهید به شما خواهم داد. ۱۲هر
چه پیشکش و هر قدر مَهر می خواهید من
قبول دارم. شما فقط اجازه بدهید که من
با دینه عروسی کنم.» ۱۳پسران یعقوب،
چون شکیم دامن خواهر شان دینه را
لکه دار کرده بود، به شکیم و به پدرش
حمور با حیله جواب دادند. ۱۴آن ها
گفتند: «ما نمی توانیم بگذاریم خواهر
ما با مردی که ختنه نشده است عروسی
کند. چون این کار برای ما ننگ است.
۱۵-۱۶ما فقط با این شرط می توانیم با شما
موافقت کنیم و اجازه بدهیم که دختران
و پسران ما با هم عروسی کنند که شما
هم مثل ما بشوید و تمام مردان شما ختنه
شوند. آن وقت ما در بین شما زندگی
می کنیم و با شما یک قوم می شویم.
۱۷اما اگر شرط ما را قبول نکنید و ختنه
نشوید، ما دختر خود را می گیریم و اینجا
را ترک می کنیم.»

۱۸این شرط به نظر حمور و پسرش
شکیم، جالب بود. ۱۹آن مرد جوان به
خاطر عشقی که به دختر یعقوب داشت
برای انجام این شرط هیچ معطلی نکرد.
شکیم در بین فامیل از همه عزیزتر بود.

۲۰حمور و پسرش شکیم به محل اجتماع
شهر که در دروازۀ شهر بود آمدند و به مردان
شهر خود گفتند: ۲۱«این مردم با ما دوست
هستند. بگذارید اینجا در بین ما زندگی
کنند و آزادانه رفت و آمد نمایند. این
سرزمین آنقدر بزرگ است که برای هر
دوی ما کافی می باشد. با دختران آن ها
عروسی کنیم و دختران خود را به آن ها
بدهیم. ۲۲اما این مردم فقط به این شرط
حاضرند در بین ما زندگی کنند و با ما
یکی شوند که تمام مردان و پسران ما مثل
آن ها ختنه شوند. ۲۳در این صورت، آیا
تمام دارائی آن ها و هر چه که دارند مال
ما نمی شود؟ پس بیائید موافقه کنیم که
آن ها بین ما زندگی کنند.» ۲۴تمام مردم
آن شهر با آنچه حمور و شکیم گفتند
موافقه کردند و تمام مردان و پسران ختنه
شدند.

۲۵سه روز بعد، وقتی که مردان به خاطر
ختنه شدن هنوز درد داشتند، دو پسر
یعقوب، شمعون و لاوی، برادران دینه،
شمشیر خود را برداشتند و بدون مقاومت
به شهر حمله کردند و تمام مردم را
کشتند. ۲۶آن ها حمور و پسرش شکیم را
هم کشتند و دینه را از خانۀ شکیم بیرون
آوردند و رفتند. ۲۷بعد از این کشتار،
پسران دیگر یعقوب شهر را غارت کردند
تا انتقام خواهر خود را که بی حرمت شده
بود بگیرند. ۲۸آن ها گله های گوسفند و
گاو و خر و هر چه که در شهر و مزرعه
بود گرفتند. ۲۹آن ها تمام چیز های قیمتی
را گرفتند و زنان و کودکان را اسیر کردند
و هر چه در خانه ها بود بردند.

۳۰یعقوب به شمعون و لاوی گفت:
«شما مرا به دردسر انداخته اید. حالا

کنعانیان و فرزیان و تمام کسانی که در
این سرزمین هستند از من متنفر می شوند.
عدهٔ ما خیلی کم است. اگر همهٔ آن ها با
هم متحد شوند و به ما حمله کنند، تمام
ما نابود خواهیم شد.» ۳۱اما آن ها جواب
دادند: «ما نمی توانیم بگذاریم که با
خواهر ما مثل یک فاحشه رفتار کنند.»

خدا یعقوب را در بیت ئیل برکت می دهد

۳۵ خدا به یعقوب فرمود: «برخیز
و به بیت ئیل برو و در آنجا
باش. در آنجا قربانگاهی برای من بساز،
برای خدائی که وقتی از دست برادرت
عیسو فرار می کردی بر تو ظاهر شد.»
۲پس یعقوب به خانواده و تمام کسانی
که با او بودند گفت: «تمام بتهائی را که
در میان شما است دور بیندازید. خود
را پاک کنید و لباس نو بپوشید. ۳ما از
اینجا به بیت ئیل کوچ می کنیم. من در
آنجا برای خدائی که هر جا رفتم با من
بود، و در روز سختی به من کمک فرمود،
قربانگاهی بنا خواهم کرد.» ۴پس آن ها
تمام بتهائی را که داشتند، همچنین تمام
گوشواره هائی را که در گوش شان بود به
یعقوب دادند. یعقوب آن ها را در زیر
درخت بلوطی در شکیم پنهان کرد.
۵وقتی یعقوب و پسرانش حرکت
کردند، خوف خدا مردم شهر های اطراف
را فراگرفت. به این جهت آن ها پسران
یعقوب را تعقیب نکردند. ۶یعقوب
با تمام همراهانش به لوز در سرزمین
کنعان که امروز بیت ئیل نامیده می شود
آمدند. ۷او در آنجا قربانگاهی بنا کرد و
نام آنجا را «خدای بیت ئیل» گذاشت،
زیرا موقعی که او از دست برادر خود
فرار می کرد، خدا خود را در آنجا بر او
ظاهر کرد. ۸دبوره، دایهٔ ربکا مُرد. او را در
زیر درخت بلوطی در جنوب بیت ئیل دفن
کردند. به همین جهت نام آنرا «بلوط
گریان» گذاشتند.
۹وقتی یعقوب از بین النهرین برگشت،
خدا دوباره بر او ظاهر شد و او را برکت
داد. ۱۰خدا به او فرمود: «نام تو یعقوب
است، اما بعد از این نام تو اسرائیل
است.» پس خدا نام او را اسرائیل
گذاشت. ۱۱خدا به او فرمود: «من خدای
قادر مطلق هستم. تو صاحب فرزندان
بسیار شو. اقوام و ملل از اولادهٔ تو به
وجود آیند و تو جد پادشاهان می شوی.
۱۲من سرزمینی را که به ابراهیم و اسحاق
دادم به تو و بعد از تو به فرزندان تو
می دهم.» ۱۳سپس خدا از نزد او به عالم
بالا رفت. ۱۴یعقوب در همان جائی که
خدا با او گفتگو کرد یک ستون سنگی
بر پا کرد و هدیهٔ نوشیدنی و روغن زیتون
بر آن ریخت و آنرا تقدیس نمود. ۱۵او نام
آنجا را بیت ئیل گذاشت، زیرا در آنجا
خدا با او صحبت کرده بود.

وفات راحیل

۱۶یعقوب و خانواده اش بیت ئیل را
ترک کردند. هنوز تا فرات فاصلهٔ زیادی
داشتند که موقع وضع حمل راحیل رسید.
وضع حمل او بسیار مشکل بود. ۱۷موقعی
که درد زایمان او بسیار شدید شده بود.

قابله به او گفت: «نترس، این هم پسر
است.» ۱۸ولی او در حال مرگ بود و در
همان حال نام پسر خود را بن اونی، یعنی
«پسر غم من» گذاشت، ولی پدرش او را
بنیامین، یعنی «پسر دست راست من»
نامید.
۱۹راحیل مُرد و او را در کنار راه افراته
که حالا بیت لحم نامیده می شود، دفن
کردند. ۲۰یعقوب بر سر قبر او یک ستون
سنگی بنا کرد که هنوز هم آن ستون بر
روی قبر راحیل وجود دارد. ۲۱اسرائیل از
آنجا کوچ کرد و خیمه های خود را در
طرف دیگر برج عِیدَر زد.

پسران یعقوب
(همچنین در اول تواریخ ۲: ۱ – ۲)

۲۲وقتی یعقوب در آنجا سکونت داشت،
رئوبین با بلهه یکی از زنهای صورتی پدر
خود هم خواب شد و یعقوب این موضوع
را فهمید.
پسران یعقوب دوازده نفر بودند.
۲۳پسران لیه عبارت بودند از: رئوبین
(پسر بزرگ یعقوب)، شمعون، لاوی،
یهودا، ایسَسکار و زبولون. ۲۴یوسف
و بنیامین پسران راحیل بودند. ۲۵دان و
نفتالی پسران بلهه کنیز راحیل بودند.
۲۶جاد و آشیر پسران زلفه کنیز لیه بودند.
این پسران در بین النهرین متولد شدند.

وفات اسحاق

۲۷یعقوب به ممری نزدیک حبرون
ـ جائی که ابراهیم و اسحاق زندگی
می کردند ـ به دیدن پدر خود اسحاق
رفت. ۲۸اسحاق صد و هشتاد سال
داشت. ۲۹او در حالیکه کاملاً پیر شده بود
وفات یافت. پسرانش عیسو و یعقوب او
را دفن کردند.

اولادهٔ عیسو
(همچنین در اول تواریخ ۱: ۳۴ – ۳۷)

۳۶ اسامی زنان و فرزندان عیسو
یعنی ادوم ۲که با دختران
کنعانی ازدواج کرده بود عبارت اند از:
عاده دختر ایلون حتی، اَهُولیبامه، دختر
عنا، نواسهٔ صبعون حوی ۳و بسمات،
دختر اسماعیل و خواهر نبایوت. ۴عاده
اَلیفاز را به دنیا آورد و بسمات رعوئیل را
زائید. ۵اَهُولیبامه یعوش، یَعلام و قورح را
زائید. تمام این پسران در سرزمین کنعان
برای عیسو متولد شدند.
۶عیسو با زنان، پسران، دختران و تمام
اهل خانه و همهٔ گله ها و هر چه در کنعان
به دست آورده بود گرفته از نزد برادر خود
یعقوب به جای دیگر رفت. ۷زیرا آن ها
گله های زیاد داشتند و آن زمین برای هر
دوی آن ها کافی نبود. ۸پس عیسو در
کوههای سعیر در ادوم ماند. عیسو همان
ادوم است.
۹اینها فرزندان عیسو، جد ادومیان،
هستند. ۱۰-۱۳عاده زن عیسو پسری بنام
اَلیفاز زائید. اَلیفاز پنج پسر داشت
بنام های: تیمان، اُومار، صفو، جعتام
و قناز. او یک پسر هم از زن خود
تمناع داشت، بنام عمالیق. بسمات زن
دیگر عیسو هم رعوئیل را به دنیا آورد
و رعوئیل چهار پسر داشت به نام های:

نحات، زارع، شمه و مزه. ۱۴اَهُولیبامه، زن
عیسو که دختر عنا پسر صبعون بود سه پسر
برای عیسو زائید: یعوش، یَعلام و قورح.
۱۵این قبیله ها از اولادهٔ عیسو هستند
و اَلیفاز که پسر اول عیسو است جد این
قبیله ها بود: تیمان، اُومار، صفو، قناز،
۱۶قورح، جعتام و عمالیق. همهٔ اینها از
نسل عاده زن عیسو هستند. ۱۷رعوئیل پسر
عیسو جد این قبیله ها بود: نحات، زِرَح،
شمه و مزه. اینها همه از نسل بسمات زن
عیسو بودند. ۱۸اینها هم قبیله هائی از
فرزندان اَهُولیبامه ـ دختر عنا ـ زن عیسو
بودند: یعوش، یَعلام و قورح. ۱۹تمام این
قبیله ها از نسل عیسو بودند.

اولادهٔ سعیر

(همچنین در اول تواریخ ۱: ۳۸ – ۴۲)

۲۰-۲۱مسکن اصلی سرزمین ادوم بین
قبیله هائی که از نسل سعیر حوری
بودند، تقسیم شد. این قبیله ها عبارت
بودند از: لوتان، شوبال، صبعون، عنا،
دیشون، اِیزر و دیشان. ۲۲لوتان جد قبیلهٔ
حوری و هیمام بود. (لوتان خواهری به
نام تمناع داشت.) ۲۳شوبال جد قبایل،
علوان، مناحت، اِیبال، شفو و اُونام بود.
۲۴صبعون دو پسر داشت: اَیَه و عنا.
(این همان عنا است که موقعی که در
بیابان خر های پدر خود را می چرانید
چشمه های آب گرم پیدا کرد.) ۲۵-۲۶عنا
پدر دیشون که جد قبیله های حِمدان،
اشبان، یتران و کِران است، بود. عنا
دختری داشت بنام اَهُولیبامه. ۲۷اِیزر
جد قبیله های بِلهان، زَعوان و عقان
بود. ۲۸دیشان جد قبیله های عوص و
اران بود. ۲۹-۳۰اینها قبیله های حوری
در سرزمین ادوم هستند: لوتان، شوبال،
صبعون، عنا، دیشون، اِیزر و دیشان.

پادشاهان ادوم

(همچنین در اول تواریخ ۱: ۴۳ – ۵۴)

۳۱-۳۹قبل از اینکه در اسرائیل پادشاهی
سلطنت کند، این پادشاهان به این ترتیب
در سرزمین ادوم سلطنت کردند: بالَع پسر
بِعور از دینهابه. یوباب پسر زارع از بُزره.
حوشام از منطقهٔ تیمان. هداد پسر بِداد
از عویت. (هداد، موآبیان را در جنگی
در سرزمین موآب شکست داد.) سَمله
از مسریقه. شائول از رِحوبوت، دریای
فرات. بعل حانان پسر اکبور. هداد از
فاعو. (زن هداد، مهیتبئیل دختر مَطرِد و
نواسهٔ میذَهب بود.)
۴۰-۴۳عیسو جد این قبیله های ادومی
بود: تمناع، علوه، یتیت، اَهُولیبامه، یله،
فینون، قناز، تیمان، مِبسار، مَجدِیئیل
و عیرام. منطقه ای که هریک از این
قبیله ها در آن زندگی می کردند به نام
آن ها شناخته شد.

یوسف و برادرانش

۳۷ یعقوب به زندگی در کنعان
که محل اقامت پدرش بود
ادامه داد. ۲و این داستان یعقوب و
خانوادهٔ او است:
یوسف که جوان هفده ساله ای بود، به
اتفاق برادران ناسکهٔ خود ـ پسران بلهه
و زلفه زنان پدرش ـ از گلهٔ پدر خود

نگهبانی می‌کرد. او از کارهای بدی که
برادرانش می‌کردند به پدر خود خبر
می داد. ۳یعقوب، یوسف را از تمام
پسران خود زیادتر دوست می داشت. زیرا
یوسف در زمان پیری او به دنیا آمده بود.
او برای یوسف چپن دراز و آستین داری
دوخته بود. ۴وقتی برادرانش دیدند که
پدرشان یوسف را زیادتر از آن ها دوست
دارد، از یوسف نفرت داشتند، به طوری
که نمی توانستند با او دوستانه صحبت
کنند.

۵یک شب یوسف خوابی دید. وقتی
خواب خود را برای برادران خود تعریف
کرد، آن ها زیادتر بدبین او شدند. ۶یوسف
گفت: «گوش کنید چه خوابی دیده ام. ما
همه در مزرعه مشغول بستن خوشه های
گندم بودیم. ۷خوشهٔ گندم من بلند شد و
راست ایستاد. خوشه های گندم شما دور
خوشهٔ گندم من ایستادند و در مقابل آن
تعظیم کردند.» ۸برادرانش گفتند: «آیا
فکر می‌کنی که تو پادشاه و فرمانروای
ما می شوی؟» پس به خاطر خوابی که
یوسف دیده و برای آن ها تعریف کرده
بود بدبینی آن ها از او زیادتر شد.

۹بعد از آن یوسف خواب دیگری دید
و به برادران خود گفت: «من خواب
دیگری دیدم. خواب دیدم که آفتاب
و مهتاب و دوازده ستاره به من تعظیم
می‌کردند.» ۱۰او این خواب را برای
پدر خود هم تعریف کرد. پدرش او را
سرزنش کرد و گفت: «این چه خوابی
است که دیده ای؟ آیا فکر می‌کنی که من
و مادرت و برادرانت آمده در مقابل تو
تعظیم می‌کنیم؟» ۱۱برادران یوسف بالای
او قهر شدند، اما پدرش این موضوع را به
خاطر سپرد.

یوسف را می فروشند و او را به مصر می برند

۱۲یک روز که برادران یوسف برای
چراندن گله به شکیم رفته بودند،
۱۳یعقوب به یوسف گفت: «برادرانت
در شکیم مشغول چراندن گله هستند، بیا
تو را در آنجا بفرستم.» یوسف گفت:
«من حاضرم.» ۱۴پدرش گفت: «برو از
سلامتی برادرانت و از وضع گله برای من
خبر بیاور.» پس پدرش او را از دشت
حبرون به شکیم فرستاد.

وقتی یوسف به شکیم رسید، در آنجا
دنبال برادران خود می‌گشت. ۱۵مردی او
را دید و پرسید: «اینجا چه می‌کنی؟»
۱۶یوسف گفت: «می خواهم برادرانم را
پیدا کنم. آن ها برای چراندن گله رفته اند.
آیا می دانی آن ها کجا هستند؟» ۱۷آن
مرد گفت: «از اینجا رفته اند. من از
آن ها شنیدم که به دوتان می روند.» پس
یوسف دنبال برادران خود رفت و آن ها
را در دوتان پیدا کرد.

۱۸برادرانش او را از دور دیدند و قبل
از اینکه به آن ها برسد، نقشه کشیدند تا
او را بکشند. ۱۹آن ها به یکدیگر گفتند:
«کسی که برای ما خواب دیده است،
می‌آید. ۲۰بیائید همین حالا او را بکشیم
و در یکی از این چاه های خشک
بیندازیم و بگوئیم حیوان درنده ای
او را کشته است. آن وقت ببینیم تعبیر

خوابهای او چه خواهد بود.» ۲۱رئوبین
وقتی این را شنید کوشش کرد تا او را
نجات دهد. پس گفت: «او را نکشیم،
۲۲بهتر است او را در یکی از این چاه ها
بیندازیم و به او صدمه نرسانیم.» او این
را به خاطری گفت تا او را نجات داده به
پیش پدر خود برگرداند. ۲۳وقتی یوسف
پیش برادران خود آمد، ۲۴آن ها او را
گرفته و آن چپن آستین دراز را از جانش
کشیدند. سپس او را در چاه خشک و
بی آبی انداختند.
۲۵وقتی آن ها مشغول غذا خوردن
بودند، متوجه شدند که کاروان اسماعیلیان
که از جلعاد به مصر می رود از آنجا
می گذرد و بار شتران آن ها هم مرهم و
مصالح دیگ و ادویه بود. ۲۶یهودا به
برادران خود گفت: «از اینکه برادر خود
را بکشیم و موضوع قتل او را پنهان کنیم
چه فایده ای به ما می رسد؟ ۲۷بیائید
او را به این اسماعیلیان بدون اینکه
به او صدمه ای برسانیم، بفروشیم. از
اینها گذشته او برادر و رگ و خون ما
است.» برادرانش به پیشنهاد او موافقت
کردند. ۲۸وقتی تاجر های مدیانی از آنجا
می گذشتند آن ها یوسف را از چاه بیرون
کشیدند و به قیمت بیست سکۀ نقره به
اسماعیلیان فروختند. آن ها او را به مصر
بردند.
۲۹وقتی رئوبین به سر چاه آمد، دید که
یوسف در آنجا نیست. از غصه لباس
خود را پاره کرد. ۳۰و به پیش برادران
خود برگشت و گفت: «یوسف در آنجا
نیست. حالا من چه کنم؟» ۳۱آن ها بزی
را کشتند و چپن یوسف را با خون آن
آغشته کردند. ۳۲سپس آن چپن خون آلود
را به پیش پدر خود بردند و گفتند: «ما
این را پیدا کرده ایم ببین آیا چپن پسر
تو است؟» ۳۳یعقوب آن چپن را شناخت
و گفت: «بلی این چپن او است. حتماً
حیوان درنده ای او را کشته است. پسرم
یوسف پاره پاره شده است.» ۳۴یعقوب
از غصه لباس خود را پاره کرد و لباس
ماتم پوشید و مدت درازی برای پسر خود
ماتم گرفت. ۳۵تمام پسرها و دختر های او
آمدند تا او را تسلی بدهند. اما او آن ها
را رد کرد و گفت: «من با این غم به گور
می روم.» پس او به گریه و زاری برای
پسر خود ادامه داد.
۳۶اما تاجران مدیانی یوسف را به مصر
بردند و او را به فوتیفار که قوماندان گارد
فرعون بود فروختند.

یهودا و تامار

۳۸ در همان زمان یهودا برادران
خود را ترک کرد و پیش
شخصی بنام حیره که از مردم عدولام
بود رفت و در آنجا به زندگی شروع کرد.
۲یهودا در آنجا یک دختر کنعانی را دید
که نام پدرش شوعه بود. او با آن دختر
عروسی کرد. ۳او حامله شده پسری بدنیا
آورد. نام او را عیر گذاشتند. ۴او دوباره
حامله شد و پسری زائید که نامش را
اونان گذاشتند. ۵دوباره حامله شد و پسر
دیگری بدنیا آورد. نام این پسر را شیله
گذاشتند. در موقع تولد این پسر یهودا در
اَکزِیب بود.

۶یهودا برای پسر اول خود، عیر، زنی
گرفت که نامش تامار بود. ۷کارهای
عیر شرارت آمیز بود و خداوند از او
بیزار شد و او را کشت. ۸پس یهودا به
برادر عیر، اونان گفت: «برو و حق خود
را، به حیث برادر شوهر، بجا بیاور و با
زن برادرت همبستر شو تا بدین وسیله
اولاده ای برای برادرت به وجود آید.»
۹اما اونان چون می دانست که فرزندان
تامار به او تعلق نخواهد داشت، پس
هر وقت با او همبستر می شد آب مَنی
را بر زمین می ریخت تا اولاده ای
برای برادرش به وجود نیاید. ۱۰این کار
اونان، خداوند را ناراضی کرد و خداوند
او را هم کشت. ۱۱پس یهودا به عروس
خود تامار گفت: «تو به خانهٔ پدرت
برگرد و همین طور بیوه بمان تا پسرم
شیله بزرگ شود.» یهودا این را گفت
چون ترسید مبادا شیله هم مثل برادران
خود بمیرد. پس تامار به خانهٔ پدر خود
رفت.

۱۲پس از مدتی زن یهودا مُرد. بعد
از اینکه ایام سوگواری تمام شد. یهودا
با دوست خود حیرهٔ عدولامی به تِمنَه
رفت، همان جائی که پشم گوسفندانش
را می چیدند. ۱۳یک نفر به تامار خبر
داد: «پدر شوهرت برای چیدن پشم
گوسفندانش به تِمنَه می رود.» ۱۴چون
تامار دید که شیله بزرگ شده و هنوز با او
ازدواج نکرده است. لباس بیوه زنی خود
را تبدیل کرد و چادری خود را پوشید.
سپس بر دروازهٔ دهکدهٔ عنایم که در سر
راه تِمنَه است، نشست.
۱۵وقتی یهودا او را دید خیال کرد
فاحشه است. چون که او روی خود را
پوشانیده بود. ۱۶پس پیش او رفت و
خواست با او همبستر شود. (یهودا
نمی دانست که آن زن عروس او است.)
او پرسید: «چه دهی تا با من همبستر
شوی؟» ۱۷یهودا جواب داد که یک
بزغاله از گله ام برایت می فرستم. او
گفت: «تا وقتی که آنرا بفرستی، باید
چیزی را پیش من گرو بگذاری؟»
۱۸یهودا گفت: «چه چیزی برای گرو به
تو بدهم؟» او گفت: «مُهر خود را با بند
آن و عصایت را پیش من گرو بگذار.»
یهودا آن ها را به او داد و با او همبستر
شد و آن زن حامله گردید. ۱۹تامار به خانه
رفت و چادری خود را برداشت و دوباره
لباس بیوه زنی خود را پوشید.

۲۰یهودا دوست خود حیره را فرستاد تا
بزغاله را ببرد و اشیای گروی را از آن
زن پس بگیرد. اما حیره نتوانست او را
پیدا کند. ۲۱پس از چند نفر از مردانی
که در عنایم بودند پرسید: «آن زن
فاحشه ای که اینجا در سر راه می نشست
کجا است؟» آن ها گفتند: «هیچ وقت
فاحشه ای اینجا نبوده است.» ۲۲او پیش
یهودا برگشت و گفت: «من نتوانستم آن
زن را پیدا کنم. مردان آنجا هم گفتند
که هیچ وقت فاحشه ای آنجا نبوده
است.» ۲۳یهودا گفت: «بگذار آن زن
آن ها را نگهدارد. ما نمی خواهیم که
مردم به ما بخندند. من کوشش کردم که
حق او را بدهم. ولی تو نتوانستی او را
پیدا کنی.»

۲۴بعد از سه ماه شخصی به یهودا
گفت: «عروس تو تامار فاحشگی کرده و
حامله شده است.» یهودا امر کرد تا او را
بیاورند و بسوزانند. ۲۵وقتی می خواستند
او را بیاورند و بسوزانند، برای خسر خود
پیغام فرستاد که من از صاحب این چیزها
حامله شده ام. ببین این مُهر و بند آن و
عصا از کیست؟ ۲۶یهودا آن ها را شناخت
و گفت: «حق با او است. من به قولی که
به او داده بودم وفا نکردم. من بایستی به
او اجازه می دادم که با پسرم شیله عروسی
کند.» یهودا بعد از آن هرگز با تامار
همبستر نشد.

۲۷چون وقت زایمان تامار رسید،
معلوم شد که او با دوگانگی حامله است.
۲۸در وقت زایمان یکی از بچه ها دست
خود را بیرون آورد. قابله فوراً دستش
را گرفت و تار سرخی دور آن بست و
گفت: «این اول به دنیا آمد.» ۲۹اما
بچه دستش را به داخل کشید و برادرش
اول به دنیا آمد. پس قابله گفت: «تو
راه خود را یافتی.» پس نام او را فارِز
گذاشتند. ۳۰سپس برادرش با تاری که به
دور دستش بسته شده بود به دنیا آمد.
نام او را زِرَح گذاشتند.

یوسف و زن فوتیفار

۳۹ اسماعیلیان یوسف را به مصر
بردند و او را به فوتیفار که
یکی از افسران و قوماندان گارد سلطنتی
فرعون بود فروختند. ۲خداوند با یوسف
بود و او را در هر کاری موفق می ساخت.
او در خانهٔ آقای مصری خود ماند.
۳فوتیفار دید که خداوند با یوسف است و
او را در هر کاری موفق می سازد. ۴از او
خوش بود و او را خادم مخصوص خود
مقرر کرد و تمام دارائی خود را به دست
او سپرد. ۵از آن ببعد خداوند به خاطر
یوسف تمام دارائی آن مصری را چه
در خانه و چه در صحرا بود برکت داد.
۶فوتیفار هر چه داشت به دست یوسف
سپرد و دیگر کاری به کارهای خانه
نداشت مگر غذائی که می خورد.

یوسف خوش اندام و خوش قیافه بود.
۷بعد از مدتی زن آقایش به او دل بست
و از او خواست تا با او همبستر شود.
۸یوسف خواهش او را رد کرد و گفت:
«ببین، بادارم به خاطر اطمینانی که به من
دارد، همه چیز را به من سپرده است و
هیچ چیزی را از من دریغ نکرده است.
۹من دارای همان اختیاراتی هستم که او
است. او بغیر از تو هیچ چیزی را از من
مضایقه نکرده است. من چطور می توانم
چنین کار خلافی را انجام بدهم و پیش
خدا گناه کنم؟» ۱۰اما او هر روز از یوسف
می خواست که با او همبستر شود و
یوسف قبول نمی کرد.

۱۱اما یک روز وقتی یوسف داخل خانه
رفت تا کارهای خود را انجام دهد، هیچ
یک از خدمتگاران در خانه نبود. ۱۲زن
قوماندان به لباس یوسف چنگ انداخت
و گفت: «بیا با من همبستر شو.» اما
او فرار کرد و بیرون رفت. ۱۳در حالیکه
لباسش در دست آن زن ماند. وقتی او
دید که یوسف لباس خود را رها نمود و
از خانه فرار کرده، ۱۴خدمتگاران را صدا

کرد و گفت: «ببینید، این مرد عبرانی
که شوهرم او را به خانه آورده است،
می خواست با من عشقبازی کند. او داخل
اطاق من شد و می خواست مرا فریب
بدهد و به من دست درازی کند. اما من
با صدای بلند فریاد کردم. ۱۵وقتی او دید
که من فریاد می کنم، فرار کرد و لباسش
پیش من ماند.» ۱۶آن زن لباس یوسف را
پیش خود نگاه داشت تا شوهرش به خانه
آمد. ۱۷پس برای او هم جریان را این طور
تعریف کرد: «این غلام عبرانی که تو
او را آورده ای به اطاق من داخل شد و
خواست مرا بفریبد و به من دست درازی
کند. ۱۸اما وقتی من فریاد کردم، او فرار
کرد و لباسش پیش من ماند.»
۱۹وقتی آقای یوسف این را شنید قهر شد.
۲۰یوسف را گرفت و در زندانی که زندانیان
پادشاه در آن بودند، زندانی کرد و او در
آنجا ماند. ۲۱اما خداوند یوسف را برکت
داد. ۲۲بنابرین، زندانبان از یوسف خوشش
آمد. او یوسف را سرپرست همهٔ زندانیان
گماشت و او مسئول تمام چیز هائی شد
که در زندان انجام می گرفت. ۲۳زندانبان
بعد از آن به چیز هائی که به دست یوسف
سپرده شده بود کاری نداشت، زیرا خداوند
با یوسف بود و او را در تمام کار هائی که
می کرد موفق می ساخت.

یوسف خواب زندانیان را تعبیر می کند

۴۰ مدتی بعد رئیس ساقی ها و
رئیس نانوا های مخصوص
فرعون، پادشاه مصر، گناهی کردند.
۲فرعون قهر شد ۳و آن ها را به زندان
قوماندان گارد، یعنی در همان زندانی
که یوسف زندانی شده بود انداخت.
۴آن ها مدت زیادی در آن زندان ماندند
و رئیس زندان یوسف را مأمور خدمت
آن ها کرد.
۵یک شب رئیس ساقی ها و رئیس
نانوا ها هر یک خوابی دید که تعبیر
مختلفی داشت. ۶صبح وقتی یوسف پیش
آن ها آمد، دید که آن ها پریشان هستند.
۷پرسید: «چرا امروز پریشان هستید؟»
۸آن ها جواب دادند: «هر یک از ما
خوابی دیده ایم و در اینجا کسی نیست
که خواب ما را تعبیر کند.» یوسف گفت:
«خدا قدرت تعبیر خوابها را می بخشد.
بگوئید چه خوابی دیده اید؟»
۹پس رئیس ساقی ها گفت: «خواب
دیدم که یک درخت انگور پیش من
است ۱۰که سه شاخه دارد. به زودی برگها
سبز شدند و خوشه کردند و انگور پخته
بار دادند. ۱۱من جام فرعون را پیش خود
داشتم. پس انگور ها را در جام فشردم
و آنرا به دست پادشاه دادم.» ۱۲یوسف
گفت: «تعبیر خواب تو این است: سه
شاخه سه روز است. ۱۳روز سوم فرعون
گناه تو را می بخشد و تو مثل سابق که
رئیس ساقی ها بودی دوباره جام را به
دست فرعون خواهی داد. ۱۴اما وقتی
همه چیز برای تو به خوبی انجام شد، مرا
بیاد بیاور. محبتی به من بکن و احوال
مرا به فرعون بگو و کمک کن تا از این
زندان آزاد شوم. ۱۵در واقع مرا از سرزمین
عبرانیان دزدیده اند و در اینجا هم بدون

اینکه گناهی کرده باشم مرا در زندان
انداخته اند.»
۱۶وقتی رئیس نانوا ها دید که تعبیر
خواب رئیس ساقی ها خوب بود، به
یوسف گفت: «من هم در خواب دیدم
که سه تکری نان را بر سرم می برم. ۱۷در
تکری بالائی انواع نان شیرینی برای
فرعون وجود داشت و پرندگان آن ها را
می خوردند.» ۱۸یوسف گفت: «تعبیر
آن این است: سه تکری سه روز است.
۱۹روز سوم فرعون تو را از زندان بیرون
می آورد. سرت را از تن جدا می کند
و بدنت را بر دار می آویزد تا پرندگان
گوشت تو را بخورند.»
۲۰پس از سه روز، روز تولد فرعون بود.
پس او یک مهمانی برای همهٔ درباریان
ترتیب داد. رئیس ساقی ها و رئیس
نانوا ها را از زندان آزاد کرد و آن ها
را پیش همه اهل دربار آورد. ۲۱رئیس
ساقی ها را بر سر کار سابقش مقرر کرد.
۲۲اما رئیس نانوا ها را همان طور که
یوسف گفته بود به دار آویخت. ۲۳اما
رئیس ساقی ها هرگز یوسف را به یاد
نیاورد و او را بکلی فراموش کرد.

یوسف خواب پادشاه را تعبیر می کند

۴۱ بعد از دو سال که از این
جریان گذشت، فرعون در
خواب دید که در کنار دریای نیل ایستاده
است، ۲که هفت گاو چاق و چله و براق
از دریای نیل بیرون آمدند و در میان
علف ها مشغول چریدن شدند. ۳سپس
هفت گاو دیگر بیرون آمدند که لاغر و
استخوانی بودند. این گاوها در مقابل
گاو های دیگر در کنار دریا ایستادند.
۴گاو های لاغر گاو های چاق را خوردند.
در این موقع فرعون از خواب بیدار شد.
۵او دوباره خوابید و خواب دیگری دید
که: هفت خوشهٔ گندم پُر بار بر یک ساقه
روئید. ۶بعد از آن هفت خوشهٔ گندم
دیگر که باریک و از باد صحرا پژمرده شده
بودند روئیدند ۷و خوشه های بی بار، آن
هفت خوشهٔ پُر بار را بلعیدند. در این
موقع فرعون از خواب بیدار شد و فهمید
که خواب دیده است. ۸صبح آن روز
فرعون پریشان بود. پس امر کرد تا همهٔ
جادوگران و دانشمندان مصری را حاضر
کنند. سپس خواب خود را برای آن ها
بیان کرد. ولی هیچ کدام نتوانست خواب
فرعون را تعبیر کند.
۹در آن موقع رئیس ساقی ها به فرعون
گفت: «امروز خطاهای گذشته ام بیادم
آمد. ۱۰وقتی فرعون بر من و سرپرست
نانوا ها قهر شد و ما را به محبس
قوماندان گارد انداختند. ۱۱یک شب
هردوی ما خواب دیدیم که تعبیر های
مختلفی داشت. ۱۲یک جوان عبرانی
هم در آنجا بود که غلام قوماندان گارد
بود. ما خوابهای خود را به او گفتیم و او
آن ها را برای ما تعبیر کرد. ۱۳همه چیز
همانطوری که او گفته بود اتفاق افتاد.
مرا به شغل سابقم مقرر کردید و سرپرست
نانوا ها را به قتل رسانیدید.»
۱۴فرعون فرستاد تا یوسف را فوراً از
محبس بیرون بیاورند. یوسف ریش خود
را تراشید و لباس خود را تبدیل نمود

و بحضور فرعون آمد. ۱۵فرعون به او
گفت: «من خوابی دیده ام که هیچ کس
نتوانست آنرا تعبیر کند. به من گفته اند
که تو می توانی خوابها را تعبیر کنی.»
۱۶یوسف در جواب گفت: «اعلیحضرتا،
من نمی توانم. اما خدا قدرت تعبیر را
می بخشد.» ۱۷فرعون گفت: «خواب
دیدم که در لب دریای نیل ایستاده ام.
۱۸هفت گاو چاق و چله و براق از دریا
بیرون آمدند و در میان علف ها مشغول
چریدن شدند. ۱۹پس از آن هفت گاو
دیگر بیرون آمدند که لاغر و استخوانی
بودند، به طوری که تا آن وقت گاوی
به آن لاغری در هیچ جای مصر ندیده
بودم. ۲۰گاو های لاغر، گاو های چاق را
خوردند. ۲۱اما هیچ کس باور نمی کرد که
آن ها آن گاو های چاق را خورده باشند،
چون که فقط مثل پیشتر لاغر و بد شکل
بودند. پس از خواب بیدار شدم. ۲۲دوباره
خوابیدم و خواب دیدم که هفت خوشۀ
پُر بار گندم بر یک ساقه روئیدند. ۲۳بعد
از آن هفت خوشۀ دیگر که بی بار و از
باد صحرا پژمرده شده بودند روئیدند.
۲۴خوشه های پژمرده خوشه های پُر بار
را بلعیدند. من خواب را برای جادوگران
تعریف کردم. اما هیچ یک از آن ها
نتوانست آنرا برای من تعبیر کند.»
۲۵یوسف به فرعون گفت: «هر دو
خواب یک معنی دارند. خدا از آنچه
می خواهد بکند به شما خبر داده است.
۲۶هفت گاو چاق هفت سال است و
هفت خوشۀ پُر بار هم هفت سال است
و هر دو خواب شما یکی است. ۲۷هفت
گاو لاغر و هفت خوشۀ بی بار که از باد
صحرا پژمرده شده بودند، هفت سال
قحطی و خشکسالی هستند. ۲۸مقصد
همان است که به فرعون گفتم. خدا از
آنچه می خواهد بکند شما را آگاه ساخته
است. ۲۹مدت هفت سال در تمام مصر
فراوانی می شود. ۳۰بعد از آن، مدت هفت
سال قحطی می آید. ۳۱به طوری که آن
هفت سال فراوانی فراموش می شود. زیرا
قحطی سرزمین مصر را نابود می کند.
قحطی بقدری شدید می شود که اثری
از آن سال های فراوانی باقی نمی ماند.
۳۲معنی اینکه دو مرتبه خواب دیده اید
این است که این امر از طرف خدا مقرر
گردیده و به زودی اتفاق می افتد.
۳۳حالا باید شخصی را که دانا و حکیم
باشد انتخاب نمائید و او را مأمور کنید
۳۴تا به اتفاق یک عده ای دیگر در
سراسر مصر در تمام مدت هفت سال
فراوانی یک پنجم محصولات زمین
را جمع آوری کنند. ۳۵امر کن تا تمام
غله ها را در سال های فراوانی جمع کرده
و آن ها را زیر نظر شما در انبار شهرها
ذخیره و نگهداری کنند. ۳۶این آذوقه ها
برای تأمین خوراک مردم در سال های
قحطی ذخیره شود تا مردم از گرسنگی
هلاک نشوند.»

یوسف حاکم مصر می شود

۳۷فرعون و همۀ اهل دربار، این پیشنهاد
را پسندیدند. ۳۸پس فرعون به آن ها گفت:
«ما هرگز کسی را بهتر از یوسف پیدا
نمی کنیم. او مردی است که روح خدا

در او هست.» ۳۹پس به یوسف گفت:
«خدا همهٔ این چیزها را به تو نشان داده
است، پس کاملاً معلوم است که حکمت
و فهم تو از همه زیادتر است. ۴۰من تو
را در سراسر کشور مأمور اجرای این کار
می‌کنم و تمام مردم از فرمان تو اطاعت
می‌کنند. بعد از من، تو دومین مرد
قدرتمند این کشور هستی، ولی چون من
صاحب تخت و تاج هستم، مقام من از
تو بالا تر است. ۴۱اکنون تو را صدراعظم
مصر مقرر می‌کنم.» ۴۲فرعون انگشتر
خود را که روی آن مُهر مخصوص فرعون
بود از دست خود کشید و به دست یوسف
کرد و چپن کتانی قیمتی ای را به جانش
و یک طوق طلا بر گردن او کرد. ۴۳بعد
دومین عراده گادی خود را به یوسف داد
تا سوار شود و گارد احترام در پیشروی
او می رفتند و فریاد می‌کردند: «زانو
بزنید، زانو بزنید.» به این ترتیب یوسف
صدراعظم مصر شد. ۴۴فرعون به او گفت:
«من فرعون هستم، در سراسر مصر هیچ
کس حق ندارد بدون اجازهٔ تو دست یا
پای خود را دراز کند.» ۴۵پس فرعون
اسم یوسف را صفنات فعنیح گذاشت و
برای او زنی گرفت به نام اسنات که دختر
فوتی فارع، کاهن شهر اون بود.

۴۶یوسف سی ساله بود که به خدمت
فرعون مشغول شد. او قصر فرعون را
ترک نموده در سرتاسر مصر سفر کرد.
۴۷در مدت هفت سال اول، زمین محصول
بسیار داد ۴۸و یوسف تمام محصولاتی را
که جمع آوری می‌کرد در شهرها ذخیره
می نمود. او در هر شهر آذوقه را از
اطراف همان شهر جمع آوری و ذخیره
می‌کرد. ۴۹غله به اندازهٔ ریگ های بحر
فراوان بود به طوری که یوسف دیگر
آن ها را حساب نمی‌کرد.

۵۰قبل از اینکه سال های قحطی برسد،
یوسف از اسنات صاحب دو پسر شد. ۵۱او
گفت: «خدا تمام سختی ها و خانواده ام
را از یاد من برده است.» پس اسم پسر
اول خود را منسی گذاشت. ۵۲او همچنین
گفت: «خدا در سرزمینی که در آن سختی
کشیدم به من فرزندانی داده است.» پس
پسر دوم خود را افرایم نامید.

۵۳هفت سال فراوانی در سرزمین مصر
به پایان رسید ۵۴و هفت سال قحطی،
همان طور که یوسف گفته بود شروع شد.
قحطی در کشور های دیگر هم شروع
شد، اما در سرزمین مصر آذوقه فراوان
بود. ۵۵وقتی مصری ها گرسنه می شدند
نزد فرعون می رفتند و از او خوراک
می خواستند. فرعون هم به آن ها امر
می‌کرد که پیش یوسف بروند و هر چه او
به آن ها می‌گوید انجام دهند. ۵۶قحطی
به سختی سراسر مصر را فراگرفت و
یوسف تمام انبارها را باز کرده و غله را
به مصریان می فروخت. ۵۷مردم از سراسر
دنیا به مصر می‌آمدند تا از یوسف غله
بخرند زیرا قحطی همه جا را گرفته بود.

برادران یوسف برای خرید غله به مصر می روند

۴۲ وقتی یعقوب فهمید در مصر
غله پیدا می شود، به پسران
خود گفت: «چرا طرف یک دیگر

می بینید؟ ۲من شنیدم که در مصر غله
فراوان است. به آنجا بروید و غله بخرید
تا ازگرسنگی هلاک نشویم.» ۳پس ده
برادر یوسف برای خرید غله به مصر
رفتند. ۴اما یعقوب بنیامین را که برادر
سکهٔ یوسف بود با آن ها نفرستاد، چون
می ترسید بلائی بر سرش بیاید.
۵پسران یعقوب به اتفاق عده ای
دیگر برای خرید غله به مصر آمدند،
زیرا در تمام سرزمین کنعان قحطی بود.
۶یوسف صدراعظم مصر بود و غله را به
تمام کسانی که از سراسر دنیا می آمدند
می فروخت. پس برادران یوسف آمدند و
در مقابل او سجده کردند. ۷وقتی یوسف
برادران خود را دید، آن ها را شناخت. اما
طوری رفتار کرد که آن ها را نمی شناسد.
یوسف با درشتی از آن ها پرسید: «شما
از کجا آمده اید؟» آن ها جواب دادند:
«ما ازکنعان آمدیم تا آذوقه بخریم.»
۸یوسف برادران خود را شناخت،
ولی آن ها یوسف را نشناختند. ۹یوسف
خوابی راکه دربارهٔ آن ها دیده بود به یاد
آورد و به آن ها گفت: «شما جاسوس
هستید و آمده اید تا از ضعف کشور ما
آگاه شوید.» ۱۰آن ها گفتند: «نه، ای
آقا، ما مثل غلامان تو برای خرید آذوقه
آمده ایم. ۱۱ما همه برادریم، جاسوس
نیستیم، بلکه مردمان امین و راست گوئی
هستیم.» ۱۲یوسف به آن ها گفت: «نه،
شما آمده اید تا از ضعف کشور ما آگاه
شوید.» ۱۳آن ها گفتند: «ای آقا، ما
دوازده برادر بودیم. همه فرزندان یک
مرد در سرزمین کنعان هستیم. یکی از
برادران ما اکنون نزد پدر ما است و یکی
هم مُرده است.» ۱۴یوسف گفت: «به
همین دلیل است که گفتم: شما جاسوس
هستید. ۱۵حالا شما را این طور امتحان
می کنم: به جان فرعون قسم که تا برادر
کوچک شما به اینجا نیاید شما را آزاد
نمی کنم. ۱۶یکی از شما برود و او را
بیاورد. بقیهٔ شما هم در اینجا زندانی
می مانید تا راستی حرف شما ثابت
شود. در غیر این صورت، به جان فرعون
قسم می خورم که شما جاسوس هستید.»
۱۷سپس آن ها را مدت سه روز در محبس
انداخت.
۱۸روز سوم یوسف به آن ها گفت: «من
مرد خداترسی هستم، شما را به یک شرط
آزاد می کنم. ۱۹اگر شما راست می گوئید
یکی از شما اینجا در همین محبس
بماند و بقیهٔ شما با غله ای که برای رفع
گرسنگی خانوادهٔ خود خریده اید برگردند.
۲۰سپس شما باید برادر کوچک خود را
نزد من بیاورید تا حرف های شما ثابت
شود و من شما را هلاک نکنم.» آن ها
با این پیشنهاد موافقت کردند ۲۱و به یک
دیگر گفتند: «ما حالا در نتیجهٔ کاری که
با برادر خود کردیم جزا می بینیم. چگونه
با ترس و وحشت پیش ما زاری می کرد و
ما گوش ندادیم، به خاطر همین است که
ما اکنون دچار چنین جنجالی شده ایم.»
۲۲رئوبین گفت: «من به شما گفتم که
آن پسر را اذیت نکنید، ولی شما گوش
ندادید و حالا به خاطر مرگ او مجازات
می شویم.» ۲۳یوسف فهمید که آن ها چه
می گویند، ولی آن ها این را نمی دانستند،

زیرا به وسیلهٔ ترجمان با او صحبت
می‌کردند. [۲۴]یوسف از پیش آن‌ها رفت
و شروع کرد به گریه کردن و بعد دوباره
پیش آن‌ها برگشت و با آن‌ها صحبت
کرد. سپس شمعون را گرفت و در مقابل
آن‌ها دست و پای او را بست.

برادران یوسف به کنعان بر می‌گردند

[۲۵]یوسف امر کرد تا جوال‌های
برادرانش را پُر از غله کنند و پول هر
کس را در جوال او بگذارند و آذوقهٔ سفر
به هر کدام شان بدهند. این امر انجام
شد. [۲۶]سپس برادرانش جوال‌های غله
را بر خرهای خود بار کردند و به راه
افتادند. [۲۷]در جائی که شب را منزل کرده
بودند، یکی از آن‌ها جوال خود را باز
کرد تا به خر خود خوراک بدهد، اما
دید که پولش در بین جوال او است.
[۲۸]سپس به برادران خود گفت: «پول من
به من پس داده شده و حالا در جوال من
است.» همه دل‌هایشان از حال رفت و
از ترس از یکدیگر می پرسیدند: «این
دیگر چه کاری است که خدا با ما کرده
است؟»

[۲۹]وقتی در کنعان به پیش پدر خود
یعقوب رسیدند، هر چه بر آن‌ها اتفاق
افتاده بود برای او تعریف کردند و
گفتند: [۳۰]«صدراعظم مصر با درشتی
با ما صحبت کرد و خیال کرد که ما
برای جاسوسی به آنجا رفته بودیم. [۳۱]ما
جواب دادیم که ما جاسوس نیستم،
بلکه مردمان درست کاری هستیم. [۳۲]ما
دوازده برادر بودیم همه فرزند یک
پدر. یکی از برادرهای ما مُرده است
و برادر کوچک ما هم حالا در کنعان
پیش پدر ما است. [۳۳]آن مرد جواب
داد: اگر شما راست می‌گویید یک نفر
از شما پیش من بماند و بقیه، برای
رفع گرسنگی خانوادهٔ خود غله بگیرید
و بروید. [۳۴]سپس برادر کوچک خود
را پیش من بیاورید. آن وقت می فهمم
که شما جاسوس نیستید، بلکه مردمان
درست کاری هستید و برادر شما را
به شما پس می دهم. آن وقت شما
می‌توانید در اینجا بمانید و داد و
معامله کنید.»

[۳۵]وقتی آن‌ها جوال‌های خود را
خالی کردند، هر کس پول خود را در
جوال خود پیدا کرد. وقتی پول‌ها
را دیدند، آن‌ها و پدرشان ترسیدند.
[۳۶]پدرشان به آن‌ها گفت: «آیا شما
می‌خواهید که من همهٔ فرزندانم
را از دست بدهم؟ یوسف دیگر
نیست، شمعون هم نیست و حالا
می‌خواهید بنیامین را هم ببرید؟ این
چه مصیبت است که به سر من آمده
است؟» [۳۷]رئوبین به پدر خود گفت:
«اگر من بنیامین را پس نیاورم، تو
می‌توانی هر دو پسر مرا بکشی. تو او
را به من بسپار، من خودم او را پس
می‌آورم.» [۳۸]اما یعقوب گفت: «پسر
من نمی‌تواند با شما بیاید. برادر او
مُرده و او تنها مانده است. ممکن
است در راه اتفاقی برای او بیفتد.
من یک مرد پیر هستم و غم او مرا
می‌کشد.»

برادران یوسف با بنیامین به مصر بر می گردند

۴۳ قحطی در کنعان شدید شد.
۲وقتی خانوادۀ یعقوب
تمام غله ای را که از مصر آورده بودند،
خوردند، یعقوب به پسران خود گفت: «به
مصر برگردید و مقداری خوراک برای ما
بخرید.» ۳یهودا به او گفت: «آن مرد به
ما شدیداً اخطار داد، تا ما برادر کوچک
خود را نبریم، اجازه نداریم پیش او
برویم. ۴اگر تو حاضری برادر ما را با
ما بفرستی، ما می رویم و برای تو آذوقه
می خریم. ۵اما اگر تو حاضر نیستی، ما
هم نمی رویم. زیرا آن مرد به ما گفت
که تا ما برادر خود را همراه خود نبریم
اجازه نداریم پیش او دوباره برویم.»
۶یعقوب گفت: «چرا شما به آن مرد گفتید
ما برادر دیگری هم داریم و مرا به عذاب
انداختید؟» ۷آن ها جواب دادند: «آن
مرد به دقت دربارۀ ما و اوضاع خانوادۀ
ما سؤال می‌کرد. می پرسید: آیا پدر شما
هنوز زنده است؟ آیا برادر دیگری هم
دارید؟ ما هم به او جواب صحیح دادیم.
از کجا می دانستیم که او می گوید که
برادر خود را به آنجا ببریم؟»
۸یهودا به پدر خود گفت: «پسر را با
من بفرست تا برخیزیم و برویم و همۀ
ما زنده بمانیم. نه ما می میریم نه تو و
نه فرزندان ما. ۹من زندگی خودم را نزد
تو گرو می‌گذارم و تو او را به دست من
بسپار. اگر او را صحیح و سالم پیش تو
پس نیاوردم، برای همیشه گناه این کار به
گردن من خواهد بود. ۱۰اگر ما اینقدر صبر
نمی‌کردیم، تا به حال دو مرتبه رفته و باز
می آمدیم.» ۱۱پدرشان یعقوب به آن ها
گفت: «حالا که اینطور است، از بهترین
محصولات این زمین با خود بردارید و به
عنوان هدیه برای صدراعظم ببرید: کمی
مرهم، عسل، مصالح دیگ، ادویه، پسته
و بادام. ۱۲پول هم دو برابر با خود ببرید.
چون شما باید پولی را که در جوال های
تان به شما پس داده شده است، با خود
ببرید. ممکن است در آن مورد اشتباهی
شده باشد. ۱۳برادر خود را هم بگیرید و
به پیش آن مرد بروید. امیدوارم، ۱۴خدای
قادر مطلق دل آن مرد را نرم کند تا نسبت
به شما مهربان گردد و بنیامین و برادر
دیگر تان را به شما پس دهد. اگر قسمت
من این است که فرزندانم از دست بروند،
باید تن به تقدیر دهم.»
۱۵پس برادران تحفه ها و دو مقدار
پول با خود گرفتند و با بنیامین به سوی
مصر حرکت کردند. در مصر به حضور
یوسف رفتند. ۱۶یوسف وقتی بنیامین را
با آن ها دید، به خدمتگزار مخصوص
خانۀ خود امر کرده گفت: «این مردان
را به خانۀ من ببر. آن ها نان چاشت را
با من می خورند. یک حیوان را بکش
و آماده کن.» ۱۷خادم هر چه یوسف امر
کرده بود انجام داد و برادران را به خانۀ
یوسف برد. ۱۸وقتی که آن ها را به خانۀ
یوسف می بردند، آن ها ترسیدند و فکر
می‌کردند که به خاطر پولی که دفعۀ اول
در جوال های آن ها مانده بود آن ها را
به آنجا می برند تا بطور ناگهانی حمله

کنند، خر های شان را بگیرند و خودشان
را به صورت غلام برای خدمت خود
نگاه دارند. ۱۹پس وقتی نزدیک خانه
رسیدند، بطرف خادم رفتند. ۲۰و به او
گفتند: «ای آقا، ما قبلاً یک مرتبه برای
خریدن غله به اینجا آمدیم. ۲۱سر راه در
جائی که استراحت می کردیم، جوال های
خود را باز کردیم و هر یک پول خود را
تمام و کامل در دهن جوال خود یافتیم.
ما آنرا برای شما پس آوردیم. ۲۲همچنان
مقداری هم پول آورده ایم تا غله بخریم.
ما نمی دانیم چه کسی پول های ما را در
دهن جوال های ما گذاشته بود.» ۲۳خادم
گفت: «نگران نباشید و نترسید. خدا،
خدای پدر شما، پول های شما را در دهن
جوال های تان گذاشته است. من پول های
شما را دریافت کردم.» سپس شمعون را
هم پیش آن ها آورد. ۲۴خادم تمام برادران
را به خانه برد. برای آن ها آب آورد تا
پاهای شان را بشویند و به خر های
آن ها خوراک داد تا بخورند. هنگام
ظهر پیش از اینکه یوسف به خانه بیاید،
۲۵آن ها هدایای خود را حاضر کردند تا
به او تقدیم کنند. زیرا شنیده بودند که نان
چاشت را با یوسف می خورند.

۲۶وقتی یوسف به خانه آمد، آن ها
هدایای خود را برداشته و به خانه آمدند
و در مقابل او به زمین افتادند و سجده
کردند. ۲۷یوسف از آن ها احوالپرسی کرد
و سپس به آن ها گفت: «شما دربارۀ پدر
تان که پیر است با من صحبت کردید،
او چه حال دارد؟ آیا هنوز زنده است و
حالش خوب است؟» ۲۸آن ها جواب
دادند: «غلام تو ـ پدر ما ـ هنوز زنده
است و حالش خوب است.» سپس
زانو زدند و در مقابل او تعظیم و سجده
کردند. ۲۹وقتی چشم یوسف به بنیامین ـ
برادر سکه اش ـ افتاد، گفت: «پس این
برادر کوچک شما است ـ همان کسی که
درباره اش با من صحبت کردید ـ پسرم،
خدا تو را برکت بدهد.» ۳۰سپس ناگهان
آنجا را ترک کرد، چون به خاطر علاقه ای
که به برادر خود داشت گریه گلویش را
گرفت. پس به اطاق خود رفت و گریه
کرد. ۳۱بعد روی خود را شست و برگشت
و در حالیکه بر خود مسلط بود، امر
کرد: «غذا بیاورند.» ۳۲یوسف جدا غذا
می خورد و برادرانش هم جدا. همچنان
مصری هایی که آنجا غذا می خوردند،
جدا بودند، زیرا مصری ها عبرانی ها را
نجس می دانستند. ۳۳برادران به ترتیب
سن خود ـ از بزرگ به کوچک ـ روبروی
یوسف نشسته بودند. وقتی آن ها دیدند
که چطور نشسته اند، به یکدیگر نگاه
کردند و تعجب نمودند. ۳۴غذا را از میز
یوسف تقسیم کردند، اما قسمت بنیامین
پنج برابر بقیه بود. سپس آن ها با یوسف
خوردند و نوشیدند و خوشی کردند.

جام گمشده

۴۴ یوسف به خادم مخصوص
خود امر کرد: «جوال های
آن ها را تا آنقدر که می توانند ببرند، از
غله پُر کن و پول هر کس را هم در بالای
جوالش بگذار. ۲جام نقره ای مرا هم با
پولی که برادر کوچک برای خرید غله

آورده است در جوالش بگذار.» خادم
تمام اوامر او را اجراء کرد. ۳روز بعد
صبح وقت، برادران را با خر های شان
روانهٔ وطن شان نمودند. ۴هنوز فاصلهٔ
زیادی از شهر دور نشده بودند که یوسف به
خادم امر کرد: «فوری عقب آن ها برو و
وقتی به آن ها رسیدی بگو: چرا در مقابل
نیکی بدی کردید؟ ۵چرا جام نقره ای
آقایم را دزدیدید؟ این همان جامی است
که آقای من از آن می نوشد و با آن فال
می‌گیرد. شما کار بسیار بدی کرده اید.»
۶وقتی خادم به آن ها رسید، این سخنان
را به آن ها گفت. ۷آن ها به او جواب
دادند: «چه می‌گوئی؟ ما قسم می خوریم
که چنین کاری نکرده ایم. ۸تو می دانی که
ما از سرزمین کنعان، پولی را که در دهن
جوال های خود پیدا کردیم برای شما
پس آوردیم. پس چرا باید طلا یا نقره
از خانهٔ آقای تو بدزدیم؟ ۹اگر آنرا پیش
یکی از ما پیدا کردی، او باید کشته شود
و بقیه هم غلامان شما می شویم.» ۱۰او
گفت: «من موافقم، اما جام در جوال هر
کس که پیدا شود فقط آن شخص غلام
من می شود و بقیهٔ شما آزاد هستید که
بروید.» ۱۱همه فوراً جوال های خود را بر
زمین گذاشتند و هر یک جوال خود را
باز کرد. ۱۲ناظر با دقت جستجو نمود. از
بزرگتر شروع کرد تا کوچکتر و جام در
جوال بنیامین پیدا شد. ۱۳برادران از غصه
لباس های خود را پاره کردند و خر های
خود را بار کرده به شهر برگشتند.
۱۴وقتی یهودا و برادرانش به خانهٔ
یوسف آمدند، او هنوز آنجا بود. آن ها در
مقابل او سجده کردند. ۱۵یوسف گفت:
«این چه کاری بود که کردید؟ آیا
نمی دانید که مردی مثل من با فال گرفتن
شما را پیدا می‌کند؟» ۱۶یهودا جواب
داد: «ای آقا، ما چه می توانیم بگوئیم و
چطور می توانیم بی‌گناهی خود را ثابت
کنیم؟ خدا گناه ما را آشکار نموده است.
حالا نه فقط کسی که جام در جوال او
بود، بلکه همهٔ ما غلامان تو هستیم.»
۱۷یوسف گفت: «نه، نه، هرگز چنین کاری
نمی‌کنم. فقط کسی که جام در جوال او
پیدا شده غلام من می شود. بقیهٔ شما
می توانید صحیح و سالم نزد پدر تان
برگردید.»

یهودا برای بنیامین شفاعت می‌کند

۱۸یهودا پیش یوسف رفت و گفت: «ای
آقا، لطفاً اجازه بدهید آزادانه صحبت
کنم و نسبت به من عصبانی نشوید. شما
مثل خود فرعون هستید. ۱۹ای آقا، از ما
پرسیدید که آیا ما پدر و یا برادر دیگر
داریم؟ ۲۰ما جواب دادیم: پدری داریم که
پیر است. برادر کوچکتری هم داریم که در
زمان پیری پدر ما متولد شده. برادر آن پسر
مُرده و او تنها فرزندی است که از مادر آن
پسر برایش باقی مانده است. پدرش او را
بسیار دوست دارد. ۲۱ای آقا، شما فرمودید
که او را اینجا بیاوریم تا او را ببینید. ۲۲ما
جواب دادیم که آن پسر نمی تواند پدر خود
را ترک کند. اگر او را ترک کند، پدرش
می میرد. ۲۳سپس شما گفتید: «اجازه
نداریم پیش شما باز بیائیم مگر اینکه
برادر کوچک ما همراه ما باشد.»

۲۴وقتی ما پیش پدر خود برگشتیم،
هر چه شما فرموده بودید به او گفتیم.
۲۵او به ما گفت: «بروید و مقداری
خوراک بخرید.» ۲۶ما جواب دادیم:
«نمی توانیم برویم. ما اجازه نداریم
پیش آن مرد برویم مگر اینکه برادر
کوچک ما هم با ما باشد.» ۲۷پدر
ما گفت: «شما می دانید که همسرم
راحیل فقط دو پسر برای من به دنیا
آورد. ۲۸یکی از آن ها از نزد من رفته
و حتماً به وسیله یک حیوان وحشی
دریده شده است، چون او وقتی
مرا ترک کرده دیگر او را ندیده ام.
۲۹حالا اگر شما این یکی را هم از من
بگیرید و اتفاق بدی برای او بیفتد
مو های سفید مرا با غم و اندوه به
گور می برید.» ۳۰-۳۱حالا ای آقا، اگر
من بدون این پسر پیش پدرم بروم،
همین که ببیند پسرش با من نیست،
می میرد. زندگی او به این پسر
بسته است و ما با این کار پدر پیر
خود را از دست می دهیم. ۳۲دیگر
اینکه من زندگی خود را برای این
پسر پیش پدرم گرو گذاشته ام. اگر
این پسر را به او بر نگردانم، همان
طوری که گفته ام تا آخر عمر پیش
پدرم گناهکار می باشم. ۳۳حالا ای
آقا، بجای او من اینجا می مانم و
غلام شما می شوم. ۳۴اجازه بدهید
او با برادرانش بر گردد. من چطور
می توانم پیش پدرم بروم اگر این پسر
با من نباشد؟ من نمی توانم بلائی را
که به سر پدرم می آید ببینم.»

یوسف خود را به برادرانش معرفی می کند

۴۵ یوسف دیگر نتوانست پیش
خدمتگاران خود احساسات
خود را پنهان کند. پس امر کرد تا همه از
اطاق او بیرون بروند و موقعی که او خود
را به برادران خود معرفی کرد، هیچ کسی
آنجا نبود. ۲او با صدای بسیار بلند گریه
کرد به طوری که مصریان صدای او را
شنیدند و این خبر به قصر فرعون رسید.
۳یوسف به برادران خود گفت: «من
یوسف هستم. آیا پدرم هنوز زنده است؟»
اما وقتی برادرانش این را شنیدند، بقدری
ترسیدند که نتوانستند جواب بدهند.
۴سپس یوسف به آن ها گفت: «پیشتر
بیائید» آن ها پیشتر آمدند. یوسف گفت:
«من، برادر شما، یوسف هستم، همان
کسی که او را به مصر فروختید. ۵حالا از
اینکه مرا به اینجا فروختید پریشان نباشید
و خود را ملامت نکنید. در واقع این خدا
بود که مرا قبل از شما به اینجا فرستاد
تا زندگی مردم را نجات دهد. ۶حالا
فقط سال دوم قحطی است. تا پنج سال
دیگر هم محصول دیگری نمی روید.
۷خدا مرا قبل از شما به اینجا فرستاد تا
از این راه عجیب به فریاد شما برسد و
مطمئن سازد که شما و فرزندان تان زنده
می مانید. ۸پس در واقع شما نبودید که
مرا به اینجا فرستادید، بلکه خدا بود. او
مرا دارای بزرگترین مقام دربار فرعون
و مسئول تمام کشور و صدراعظم مصر
ساخته است. ۹حالا فوراً پیش پدرم بروید

و به او بگوئید: این سخنان پسرت یوسف
است: «خدا مرا صدراعظم مصر مقرر
کرده است. بدون معطلی پیش من بیا.
۱۰تو می توانی در منطقهٔ جوشن زندگی
کنی ـ جائی که به من نزدیک باشی ـ تو،
فرزندان تو، نواسه های تو، گوسفندانت و
بز هایت، گاوها و هر چه که داری. ۱۱اگر
تو در جوشن باشی، من می توانم از تو
غمخواری کنم. هنوز پنج سال دیگر از
قحطی باقی مانده است. من نمی خواهم
که تو و خانواده ات و گله هایت از بین
بروید.»»

۱۲یوسف به سخنان خود ادامه داد و
گفت: «حالا همهٔ شما و همچنین تو،
بنیامین، می توانید ببینید که من واقعاً
یوسف هستم. ۱۳به پدرم بگوئید که من
اینجا در مصر دارای چه قدرتی هستم.
هر چه که دیده اید به پدرم بگوئید. سپس
فوراً او را به اینجا بیاورید.» ۱۴یوسف
دست خود را به گردن برادر خود بنیامین
انداخت و شروع کرد به گریه کردن.
بنیامین هم در حالیکه یوسف را در بغل
گرفته بود گریه می کرد. ۱۵یوسف سپس در
حالیکه هنوز می گریست، برادران خود را
یکی یکی در بغل گرفت و بوسید. بعد از
آن برادرانش با او به گفتگو پرداختند.

۱۶وقتی خبر به قصر فرعون رسید که
برادران یوسف آمده اند، فرعون و اهل
دربار همه خوشحال شدند. ۱۷فرعون
به یوسف گفت: «به برادرانت بگو
حیوانات خود را بار کنند و به کنعان
برگردند. ۱۸سپس پدر و خانواده های
خود را بگیرند و به اینجا بیایند. من
بهترین زمین مصر را به آن ها می دهم
و آن ها زیادتر از آنچه که برای زندگی
لازم باشد، می داشته باشند. ۱۹به آن ها
بگو چندین گادی از مصر با خود ببرند
تا زنان و اطفال کوچک را سوار کنند
و همراه پدرشان بیاورند. ۲۰آن ها از
بابت چیز هائی که نمی توانند با خود
بیاورند غم نخورند، زیرا بهترین چیزها
در سرزمین مصر متعلق به آن ها خواهد
بود.»

۲۱پسران یعقوب همان طوری که به
آن ها گفته شد انجام دادند. یوسف طبق
فرمان پادشاه چند گادی و خوراک برای
سفر به آن ها داد. ۲۲همچنین به هر کدام
از آن ها یک دست لباس داد، اما به
بنیامین سه صد سکهٔ نقره و پنج دست
لباس داد. ۲۳یوسف ده بار خر از بهترین
پیداوار مصر و ده بار غله و نان و آذوقه
برای سفر پدر خود فرستاد. ۲۴او برادران
خود را روانه نمود و به آن ها گفت: «در
راه با یکدیگر دعوا نکنید.»

۲۵آن ها مصر را ترک کردند و به نزد پدر
خود یعقوب در کنعان رفتند. ۲۶به پدر
خود گفتند: «یوسف هنوز زنده است. او
صدراعظم مصر است!» یعقوب حیران
ماند، زیرا نمی توانست حرف های آن ها
را باور کند. ۲۷اما وقتی آن ها تمام سخنان
یوسف را به او گفتند و وقتی گادی هائی
را که یوسف برای آوردن آن ها به مصر
فرستاده بود دید، حرف های آن ها را باور
کرد. ۲۸او گفت: «پسرم یوسف هنوز زنده
است. این تنها چیزی بود که می خواستم.
می روم و قبل از مردنم او را می بینم.»

یعقوب و خانواده اش به مصر می روند

۴۶ یعقوب هر چه داشت جمع
کرد و به بئرشِبع رفت. در آنجا
برای خدای پدر خود اسحاق قربانی ها
کرد. ۲شب خدا در رؤیا به او ظاهر شد
و فرمود: «یعقوب، یعقوب.» او جواب
داد: «بلی خداوندا.» ۳خداوند فرمود:
«من خدا هستم. خدای پدرت. از رفتن
به مصر نترس، زیرا من در آنجا از تو
قومی بزرگ به وجود می آورم. ۴من با تو
به مصر می آیم و از آنجا تو را باز به این
زمین بر می گردانم. موقع مُردنت یوسف
پیش تو خواهد بود.»
۵یعقوب از بئرشِبع حرکت کرد.
پسرانش، او و کودکان و زنان خود را در
گادی هائی که فرعون فرستاده بود سوار
کردند. ۶آن ها گله ها و تمام اموالی را که
در کنعان به دست آورده بودند گرفته به
مصر رفتند. ۷یعقوب تمام خانواده اش ـ
پسرها، دخترها و نواسه های خود را ـ هم
با خود به مصر برد.
۸نام های پسران و نواسه های یعقوب
که با او به مصر آمدند از این قرار اند:
۹رئوبین پسر بزرگ او و پسرانش:
حنوک، فَلو، حِزرون و کرمی. ۱۰شمعون و
پسرانش: یموئیل، یامین، اوهد، یاکین،
صوحر و شائول. (مادر شائول کنعانی
بود.) ۱۱لاوی و پسرانش: جرشون،
قهات و مراری. ۱۲یهودا و پسرانش:
عیر، اونان، شیله، فارِز و زِرَح. (اما عیر
و اونان پیش از رفتن یعقوب به مصر،
در کنعان مُردند.) پسران فارِز، حِزرون
و حامول بودند. ۱۳ایسَسکار و پسرانش:
تولاع، فُوَه، یوب و شِمرون. ۱۴زبولون و
پسرانش: سارَد، ایلون و یاحلئیل. ۱۵اینها
پسران لیه هستند که برعلاوهٔ دختر خود
دینه، برای یعقوب در بین النهرین به دنیا
آورد و تعداد فرزندان او سی و سه نفر
بود.
۱۶همراه اینها جاد و پسران او یعنی
صفیون، حجی شونی، اصبون، عبری،
ارودی و ارئیلی بودند. ۱۷همچنین
اشخاص ذیل هم در جمع آن ها بودند.
پسران اَشیر: یِمنَه، یشوه، یشوی، بَریعه و
خواهر شان سارَح. پسران بَریعه: حابر و
ملکئیل. ۱۸شانزده فرزند زلفه، کنیزی که
لابان به دختر خود، لیه داد.
۱۹دو پسر راحیل، زن یعقوب، یوسف و
بنیامین. ۲۰پسران یوسف: منسی و افرایم
که اسنات دختر فوتی فارِع، کاهن اون،
برای یوسف در کشور مصر به دنیا آورد.
۲۱پسران بنیامین: بالَع، باکَر، اشبیل، جیرا،
نعمان، ایحی، رُش، مفیم، حُفیم و آرد.
۲۲اینها پسران راحیل و یعقوب بودند و
تعدادشان چهارده نفر بود.
۲۳پسر دان: حوشیم. ۲۴پسران نفتالی:
یحصیئیل، جونی، یزر و شلیم. ۲۵اینها
پسران بلهه، کنیزی که لابان به دختر خود
راحیل داد و او برای یعقوب به دنیا آورد.
تعدادشان هفت نفر بود.
۲۶تعداد اولادهٔ یعقوب ـ بغیر از پسران
و زنهای آن ها ـ که با او به کشور مصر
رفتند شصت و شش نفر بود. ۲۷و با دو
پسر یوسف که در مصر متولد شده بودند

مجموع تعداد خانوادهٔ یعقوب به هفتاد
نفر می رسید.
۲۸یعقوب یهودا را پیش از خود پیش
یوسف فرستاد تا به او خبر بدهد که
پدرش و خانوادهٔ او در راه هستند و به
زودی به جوشن می رسند. ۲۹یوسف گادی
خود را حاضر کرد و به جوشن رفت تا
از پدر خود استقبال کند. وقتی یکدیگر
را دیدند، یوسف دست های خود را به
گردن پدر خود انداخت و مدت زیادی
گریه کرد. ۳۰یعقوب به یوسف گفت:
«حالا دیگر برای مُردن حاضرم، من تو
را دیدم و یقین دارم که هنوز زنده ای.»
۳۱سپس یوسف به برادران خود و سایر
اعضای خانوادهٔ پدر خود گفت: «من
باید به نزد فرعون بروم و به او خبر بدهم
که برادرانم و تمام اهل خانهٔ پدرم که در
کنعان زندگی می‌کردند پیش من آمده اند.
۳۲به او می‌گویم که شما چوپان هستید
و حیوانات و گله ها و رمه های خود را
با تمام دارائی خود آورده اید. ۳۳وقتی
فرعون از شما بپرسد که کار شما چیست؟
۳۴بگوئید: ما از دوران کودکی مانند
اجداد ما چوپان بودیم و از گله های خود
نگاهبانی می‌کنیم. به این ترتیب او به
شما اجازه می دهد که در منطقهٔ جوشن
زندگی کنید.» یوسف این را به خاطری
گفت که مصری ها چوپانان را نجس
می دانستند.

۴۷

بعد از آن یوسف پنج نفر از
برادران خود را نزد فرعون
برد و به او گفت: «پدر و برادرانم
با گله و رمه و هر چه دارند از کنعان
به نزد من آمده اند و اکنون در منطقهٔ
جوشن هستند.» ۲سپس برادران خود را
به فرعون معرفی کرد. ۳فرعون از آن ها
پرسید: «وظیفهٔ شما چیست؟» آن ها
جواب دادند: «ما مانند اجداد خود
چوپان هستیم ۴و به خاطری به اینجا
آمده ایم که در کنعان قحطی بسیار شدید
است و ما علفزار برای چراندن گله های
خود نداریم. حالا از شما تقاضا داریم
اجازه بدهید که ما در منطقهٔ جوشن
زندگی کنیم.» ۵فرعون به یوسف گفت:
«پدر و برادرانت پیش تو آمده اند ۶تمام
سرزمین مصر در اختیار تو است. آن ها را
در بهترین زمین ها در منطقهٔ جوشن جا
بده. اگر در بین آن ها مردان کاردانی هم
هستند آن ها را سرپرست گله داران من
بگمار.»
۷سپس یوسف پدر خود یعقوب را
بحضور فرعون آورد. یعقوب فرعون را
برکت داد. ۸فرعون از یعقوب پرسید:
«تو چند سال داری؟» ۹یعقوب
گفت: «سال های عمرم که به سختی و
سرگردانی گذشته است صد و سی سال
است که البته به سن اجدادم نرسیده
است.» ۱۰سپس یعقوب فرعون را
برکت داد و از پیش او رفت. ۱۱یوسف
همان طوری که پادشاه فرموده بود،
پدر و برادران خود را در مصر در
بهترین زمین های آنجا در نزدیکی شهر
رعمسیس جا داد و در آنجا املاکی را
به آن ها بخشید. ۱۲یوسف برای پدر و
برادران خود و تمام اعضای خانوادهٔ
آن ها برابر تعدادشان آذوقه تهیه کرد.

قحطی

[۱۳] قحطی بقدری شدید شده بود که در
هیچ جا خوراک نبود. مردم مصر و
کنعان گرسنه و بینوا شدند. [۱۴] یوسف تمام
پول های آن ها را در مقابل فروش غله
از آن ها گرفته و به خزانهٔ فرعون گذاشته
بود. [۱۵] وقتی تمام پول ها در مصر و
کنعان تمام شد، مصری ها به نزد یوسف
آمدند و گفتند: «پول ما تمام شده. تو
به ما خوراک بده و کاری بکن که ما از
گرسنگی نمیریم.» [۱۶] یوسف گفت: «اگر
پول شما تمام شده، حیوانات خود را
بیاورید و من در عوض آن ها به شما
غله می دهم.» [۱۷] بنابراین آن ها حیوانات
خود را پیش یوسف آوردند و یوسف در
مقابل اسپ و گوسفند و بز و گاو و خر
به آن ها غله داد. در آن سال یوسف در
مقابل حیوانات به آن ها غله داد و آن ها
را سیر نمود.

[۱۸] سال بعد دوباره آن ها نزد یوسف
آمدند و گفتند: «ای آقا، ما حقیقت را از
تو پنهان نمی کنیم، پول ما تمام شده، همهٔ
حیوانات ما هم مال شما است. دیگر بغیر
از خود ما و زمین های ما چیزی نداریم
که به تو بدهیم. [۱۹] بیا خود و زمین های
ما را هم به عوض غله بخر و مگذار که
مزارع ما از بین بروند. ما غلامان فرعون
می شویم و زمین های ما هم مال فرعون
باشد. به ما غله بده تا بخوریم و نمیریم
و در مزارع خود هم بکاریم تا از بین
نروند.» [۲۰] یوسف تمام زمین های مصر را
برای فرعون خرید و همهٔ مصریان مجبور
شدند که زمین های خود را بفروشند چون
که قحطی بسیار شدید شده بود. به این
ترتیب تمام زمین ها جزو املاک فرعون
شد. [۲۱] یوسف همه مردم سر تا سر مصر
را به غلامی فرعون در آورد. [۲۲] تنها
زمینی را که یوسف نخرید زمین کاهنان
بود. برای آن ها لازم نبود زمین خود را
بفروشند، چون از طرف فرعون جیره ای
برای آن ها تعیین شده بود. [۲۳] یوسف به
مردم گفت: «ببینید، من شما و زمین های
شما را برای فرعون خریده ام. اینجا تخم
برای شما موجود است تا در زمین های
خود بکارید. [۲۴] ولی موقع درو باید یک
پنجم محصول را به فرعون بدهید و بقیه
را برای خوراک خود و خانوادهٔ تان و
تخم برای کاشتن نگه دارید.» [۲۵] آن ها در
جواب یوسف گفتند: «ای آقا، تو در حق
ما نیکی کردی و جان ما را نجات دادی.
حالا همهٔ ما غلامان فرعون هستیم.»
[۲۶] پس یوسف این را در سرزمین مصر
قانونی کرد که یک پنجم محصول باید به
فرعون داده شود. این قانون هنوز هم در
مصر باقی است. بغیر از زمین کاهنان که
جزو املاک فرعون نبود.

آخرین خواهش یعقوب

[۲۷] بنی اسرائیل در مصر در منطقهٔ
جوشن زندگی کردند، جائی که ثروتمند
و صاحب فرزندان بسیار شدند. [۲۸] یعقوب
مدت هفده سال در مصر زندگی کرد و در
آن زمان یک صد و چهل و هفت سال
داشت. [۲۹] وقتی زمان مرگش فرا رسید،
فرزند خود یوسف را فرا خواند و گفت:

«دست خود را زیر ران من بگذار و برای
من قسم بخور که مرا در زمین مصر دفن
نکنی. ۳۰ من آرزو دارم پیش اجدادم دفن
شوم. مرا از مصر ببر و در جائی که آن ها
دفن شده اند به خاک بسپار.» یوسف
گفت: «هر چه گفتی من همان طور انجام
خواهم داد.» ۳۱ یعقوب گفت: «قسم
بخور.» یوسف قسم خورد. پس یعقوب
در حالیکه در بستر خود بود، دعا کرد.

یعقوب برای افرایم و منسی دعای برکت می خواند

۴۸ مدتی بعد به یوسف خبر
رسید که پدرش مریض است.
پس او دو پسر خود، افرایم و منسی را
به دیدن پدر خود برد. ۲ وقتی یعقوب
شنید که پسرش یوسف به دیدن او آمده
است، تمام قدرت خود را به‌کار برد و
بر بستر خود نشست. ۳ یعقوب به یوسف
گفت: «خدای قادر مطلق، در لوز کنعان
به من ظاهر شد و مرا برکت داد. ۴ خداوند
به من فرمود: «من به تو فرزندان بسیار
می دهم و از فرزندان تو قوم های بسیار
به وجود می آورم. من این سرزمین را به
فرزندان تو برای همیشه تا ابد به میراث
می دهم.» ۵ حالا دو پسر تو که قبل از
آمدن من به مصر برای تو به دنیا آمدند،
از من خواهند بود. افرایم و منسی مثل
رئوبین و شمعون پسران من هستند و
در این وعده شریک می باشند. ۶ اما
پسرانی که بعد از این دو به دنیا بیایند
از تو می باشند و میراث آن ها از طریق
افرایم و منسی به آن ها می رسد. ۷ این به
خاطر مادرت راحیل است. موقعی که من
از بین النهرین می آمدم، در سر راه کنعان
تا افراته فاصلهٔ زیادی نبود، راحیل مُرد و
من او را در کنار افراته که امروز بیت لحم
نامیده می شود بخاک سپردم.»
۸ وقتی یعقوب پسران یوسف را دید،
پرسید: «این پسرها که هستند؟» ۹ یوسف
جواب داد: «اینها پسران من هستند که
خدا در مصر به من داده است.» یعقوب
گفت: «آن ها را پیش من بیاور تا آن ها را
برکت بدهم.» ۱۰ چشمان یعقوب به خاطر
پیری ضعیف شده بود و نمی توانست
خوب ببیند. یوسف پسرها را پیش او
آورد. یعقوب آن ها را به بغل گرفت و
بوسید. ۱۱ یعقوب به یوسف گفت: «هرگز
فکر نمی‌کردم که دوباره تو را ببینم. اما
حالا خدا را شکر که حتی فرزندان تو را
هم می بینم.» ۱۲ سپس یوسف آن دو را
از روی زانو های یعقوب برداشت و در
مقابل وی سجده کرد.
۱۳ یوسف افرایم را در طرف چپ و
منسی را در طرف راست یعقوب قرار
داد. ۱۴ اما یعقوب دست خود را طوری
دراز کرد که دست راستش را بر سر افرایم
که کوچکتر بود و دست چپ خود را بر
سر منسی که بزرگتر بود گذاشت. ۱۵ سپس
یوسف را برکت داد و گفت: «خدا، همان
خدائی که پدرانم، ابراهیم و اسحاق او را
بندگی کردند، این دو پسر را برکت بدهد.
خدا، همان خدائی که تا امروز مرا رهبری
کرده است، اینها را برکت دهد. ۱۶ همان
فرشتهٔ که مرا از تمام سختی ها و مشکلاتم
نجات داد، اینها را برکت دهد تا نام من

و نام پدرانم ابراهیم و اسحاق به وسیلهٔ
این پسران پایدار بماند و آن ها فرزندان و
نسل های بسیار داشته باشند.»
[۱۷] یوسف وقتی دید که پدرش دست
راست خود را بر سر افرایم گذاشته
ناراحت شد. پس دست پدرش را
برداشت تا از سر افرایم بر سر منسی
بگذارد. [۱۸] به پدر خود گفت: «این پسر
بزرگتر من است. دست راست خود را
بر سر او بگذار.» [۱۹] پدرش از این کار
خود داری کرد و گفت: «می دانم پسرم،
من می دانم. نسل منسی هم قوم بزرگی
خواهد شد. اما برادر کوچکش از او
بزرگتر می شود و نسل او ملتی بزرگ
می گردد.» [۲۰] پس در آن روز یعقوب
آن ها را برکت داد و گفت: «بنی اسرائیل
موقع برکت، نام شما را به زبان می آورد.
آن ها می گویند: خدا شما را مثل افرایم
و منسی موفق بگرداند.» به این ترتیب
یعقوب افرایم را بر منسی ترجیح داد.
[۲۱] سپس یعقوب به یوسف گفت: «همان
طوری که می بینی من به مرگ نزدیک
شده ام، اما خدا با شما می باشد و شما
را به سرزمین اجداد تان بر می گرداند.
[۲۲] این فقط برای تو است نه برادرانت: من
شکیم را که منطقهٔ حاصلخیزی است و
آنرا با شمشیر و کمان خودم از اموریان
گرفته ام به تو می بخشم.»

آخرین گفتار یعقوب

۴۹ یعقوب پسران خود را فرا
خواند و گفت: «دور من جمع
شوید تا به شما بگویم که در آینده چه
اتفاقی برای شما می افتد. [۲] ای پسران
یعقوب، دور هم جمع شوید و به سخنان
پدر تان اسرائیل گوش بدهید:
[۳] رئوبین، پسر بزرگ من، تو قدرت
من و اولین ثمر دوران جوانی من
هستی. از همهٔ پسران من سرافراز
و سربلندتری. [۴] تو مانند امواج
خروشان بحر هستی، ولی برتر
از همه نخواهی شد، زیرا با زن
صورتی من همبستر شدی و به
بستر من بی احترامی کردی.
[۵] شمعون و لاوی مانند یکدیگر اند،
آن ها شمشیر های خود را
برای ظلم به‌کار می برند. [۶] در
گفتگو های محرمانهٔ آن ها شرکت
نمی‌کنم و هرگز در محفل آنها
نمی روم، زیرا آن ها مردم را
در حالت غضب کشتند و برای
سرگرمی خود پاهای گاوان را
بریدند. [۷] لعنت بر خشم آن ها،
زیرا خشم شان بسیار وحشتناک
است. لعنت بر غضب آن ها
چون در حالت غضب بسیار
بی رحم می شوند. من آن ها را در
سرزمین اسرائیل متفرق و در میان
مردمانش پراگنده می کنم.
[۸] ای یهودا، برادران تو، تو را ستایش
می کنند. بر دشمنان خود غالب
می شوی و برادرانت در مقابل
تو تعظیم می کنند. [۹] یهودا، مانند
شیری است که شکار خود را کشته
و به کمینگاه خویش برگشته، دراز
کشیده و خوابیده است و هیچ

کس جرأت نمی کند او را بیدار
سازد. [10]یهودا، عصای سلطنت را
نگاه می دارد. اولادهٔ او همیشه
فرمانروائی می کند تا به شیلو بیاید
و همهٔ اقوام از او اطاعت می کند.
[11]او، کُرهٔ خویش را به تاک، و خر
خود را، به بهترین تاک انگور بسته
و لباس های خود را در شراب
سرخ شسته. [12]چشمانش از شراب،
سرختر و دندان هایش از شیر،
سفیدتر است.
[13]زبولون، در ساحل بحر زندگی
می کند. ساحل او بندرگاه کشتی ها
می شود و حدود او تا صیدون
می رسد.
[14]ایسَسکار، یک خر قوی است که در
طویلهٔ گوسفندان خوابیده است. [15]او
دید که جای استراحت او خوب
و زمین آن دلگشا است. او پشت
خود را برای بار خم کرده و مجبور
شده که مثل یک غلام کار کند.
[16]دان، بر قوم خود ـ مانند یکی از
قبیله های اسرائیل ـ فرمانروائی
می کند. [17]دان مانند ماری در
کنار راه و مثل اژدها در کنار جاده
خواهد بود که کُری پای اسپ را
می گزد و سوارش از پشت آن
می افتد.
[18]من منتظر نجات از طرف خداوند
هستم.
[19]گروهی راهزن بر جاد، حمله
می کنند، ولی او برگشته به تعقیب
آن ها می رود.
[20]محصول زمین اَشیر عالی و غذایش
شاهانه می باشد.
[21]نفتالی آهوئی است که آزاد می دود
و آهو بره های قشنگ می زاید.
[22]یوسف یک درخت پُر ثمری در
کوهساران است. [23]دشمنانش
وحشیانه به او حمله کردند، به
سویش تیر انداختند و او را اذیت
کردند. [24]اما کمان او همچنان در
قوّت خود باقی است و بازوان او
به وسیلهٔ خدای قادر یعقوب ـ که
چوپان و نگهبان اسرائیل است ـ
توانا شده است. [25]او خدای پدر
تو است که تو را کمک می کند.
خدای قادر مطلق تو را برکت
می دهد ـ برکت از آسمان و از
زیر زمین، برکت بر پستان ها و
بر رحم ها ـ [26]برکات پدرت که از
برکت کوههای جاودانی و تپه های
ابدی بهتر است، بر سر یوسف و
بر پیشانی او باد، که از برادرانش
جدا شد.
[27]بنیامین مانند گرگ درنده است که
از صبح تا شام می کشد و پاره
می کند.»
[28]اینها دوازده قبیلهٔ اسرائیل هستند و این
سخنانی بود که پدرشان در موقع برکت دادن،
مناسب حال هر یک به آن ها گفت.

وفات یعقوب

[29-30]سپس یعقوب به پسران خود
وصیت کرده فرمود: «حالا که من می میرم
و به نزد اقوام خود می روم، مرا در

مغاره ای که در مزرعهٔ عفرون حتی
ـ در مکفیله در شرق ممری در سرزمین
کنعان است ـ به خاک بسپارید. ابراهیم
این مغاره و مزرعهٔ آنرا برای آرامگاه از
عفرون خریداری کرده بود. ۳۱این همان
جائی است که ابراهیم و زنش سارا و
هم چنین اسحاق و زنش ربکا را در آن
بخاک سپرده اند و من هم لیه را در آنجا
دفن کرده ام. ۳۲آن مغاره و مزرعه اش
از حِتیان خریداری شده است. مرا در
آنجا به خاک بسپارید.» ۳۳وقتی یعقوب
وصیت خود را به پسرانش تمام کرد در
رختخواب خود خوابید و مُرد و به نزد
اجداد خود رفت.

۵۰ یوسف بر سر پدر خود
افتاده گریه می کرد و روی
او را می بوسید. ۲سپس به داکتر های
مخصوص خود فرمود تا جنازهٔ پدرش را
مومیایی کنند. ۳مومیایی کردن او مطابق
مراسم آن زمان چهل روز طول کشید و
مصریان مدت هفتاد روز برای او ماتم
گرفتند.

۴وقتی روز های ماتم تمام شد، یوسف
به درباریان فرعون گفت: «لطفاً پیغام
مرا به فرعون برسانید و بگوئید: ۵پدرم
در موقع فوت خود مرا قسم داده است
که جنازهٔ او را در سرزمین کنعان در قبری
که قبلاً تهیه کرده است به خاک بسپارم.
پس خواهش می کنم اجازه بفرمائید
بروم و جنازهٔ پدرم را به خاک بسپارم و
برگردم.» ۶فرعون گفت: «برو و همان
طوری که به پدرت قول داده ای جنازهٔ او
را به خاک بسپار.»
۷پس یوسف رفت تا پدر خود
را دفن کند. تمام اهل دربار و همهٔ
بزرگان و رهبران مصر با یوسف رفتند.
۸خانوادهٔ یوسف، برادران و تمام کسانی
که اهل خانهٔ پدرش بودند، همه با او رفتند.
فقط اطفال کوچک و گله ها و رمه ها در
منطقهٔ جوشن باقی ماندند. ۹عراده سوارها
و اسپ سواران نیز همراه یوسف رفتند.
تعداد آن ها بسیار زیاد بود.

۱۰وقتی آن ها به خرمنگاه اطاد که در
شرق اُردن است رسیدند، با صدای بلند
گریه و زاری کردند و مدت هفت روز برای
پدر خود مراسم عزاداری بر پا کردند.
۱۱وقتی مردم کنعان دیدند که این مردم در
اطاد مراسم عزاداری بر پا کرده اند، گفتند:
«مصریان چه عزای بزرگی گرفته اند.» به
همین دلیل است که آنجا «آبل مِصرایِم»
(یعنی ماتم مصریان) نامیده شد.

۱۲بنابرین، پسران یعقوب، همان طوری
که او به آن ها فرموده بود عمل کردند.
۱۳آن ها جنازهٔ او را به کنعان بردند و در
آرامگاه مکفیله ـ در شمال ممری در
مزرعه ای که ابراهیم از عفرون حتی برای
آرامگاه خریده بود ـ به خاک سپردند.
۱۴وقتی یوسف جنازهٔ پدر خود را به خاک
سپرد، با برادران خود و همهٔ کسانی که
برای مراسم تدفین با او آمده بودند به
مصر برگشت.

یوسف دوباره برادران خود را مطمئن می سازد

۱۵برادران یوسف بعد از مرگ پدرشان
گفتند: «مبادا یوسف هنوز نسبت به

ما کینه داشته باشد و بخواهد به خاطر
بدی هائی که به او کرده ایم، ما را به
جزای اعمال ما برساند؟» [۱۶]پس برای
یوسف پیغام فرستادند که: «پدر ما
قبل از اینکه بمیرد، [۱۷]به ما گفت از تو
خواهش کنیم که گناه ما را ببخشی، زیرا
ما با تو رفتار بد کردیم. حالا از تو تقاضا
می‌کنیم، خطائی را که ما غلامان خدای
پدرت به تو کرده ایم ببخشی.» یوسف
وقتی این پیغام را شنید گریه کرد.
[۱۸]سپس برادران او و خودشان آمدند و در
مقابل یوسف تعظیم کردند و گفتند: «ما
اینجا مانند غلامان تو در برابر تو هستیم.»
[۱۹]ولی یوسف به آن ها گفت: «نترسید، من
نمی توانم خودم را جای خدا بگذارم.
[۲۰]شما برای من نقشهٔ بد کشیدید، ولی
خدا آنرا به خیر تغییر داد تا چنان‌که امروز
می بینید، جان عدهٔ زیادی حفظ شده
است. [۲۱]دیگر دلیلی ندارد که بترسید. من
از شما و فرزندان شما نگهداری می‌کنم.»
پس یوسف حرف های دلگرم کننده به
آن ها زد و دوباره آن ها را مطمئن ساخت.

وفات یوسف

[۲۲]یوسف به اتفاق خانوادهٔ پدر خود
به زندگی در مصر ادامه داد و موقعی که
فوت کرد صد و ده سال داشت. [۲۳]یوسف
فرزندان افرایم و نواسه های او را هم
دید. او همچنین تا زمان تولد فرزندان
ماخیر، پسر منسی هم زنده بود که وقتی
تولد شد او را به زانوان یوسف قرار
داد. [۲۴]او به برادران خود گفت: «من در
حال مرگ هستم. اما بطور یقین خدا از
شما نگهبانی می‌کند و شما را از این
سرزین به جائی که به ابراهیم و اسحاق
و یعقوب وعدهٔ ملکیت آنرا داده بود
می برد.» [۲۵]بعد برادران خود را قسم داد
و گفت: «خدا یقیناً حافظ شما می باشد
و وعده بدهید که وقتی به کنعان بر
می‌گردید، استخوان های مرا با خود
ببرید.» [۲۶]یوسف به عمر یکصد و ده
سالگی وفات یافت. بعد از آنکه جسد
او را مومیایی کردند، آنرا در تابوتی در
کشور مصر قرار دادند.



کتاب خروج

مقدمه

کتاب خروج دومین کتاب تورات است. این کتاب از نجات بنی اسرائیل از غلامی در مصر به ما سخن می‌گوید. خدا موسی را به رهبری بنی اسرائیل انتخاب کرد تا آنها را از غلامی و مهاجرت در مصر به سرزمین موعود یعنی کنعان رهنمایی کند.

در دوازده فصل اول، کتاب خروج، به بیان وضعیت رنج آور بنی اسرائیل می پردازد که در مصر در مهاجرت و غلامی زندگی می‌کردند. خدای قادر مطلق که تصمیم به نجات آنها گرفته بود، با نزول بلایایی مختلف بر مصریان، فرعون مصر را مجبور ساخت که به آنها اجازهٔ خروج بدهد.

بعد از خارج شدن بنی اسرائیل از مصر، در حالیکه فرعون با لشکرش آنها را تعقیب می‌کرد، خدا آنها را با معجزه از بحیرهٔ سرخ عبور داد. اما بنی اسرائیل با وجودیکه به تکرار دیدند که خدا آنها را با معجزات حمایه و کمک می‌کند، باز هم در مقابل او نافرمانی کردند. در نتیجهٔ نافرمانی، آنها بدون رسیدن به سرزمین موعود یعنی کنعان، مدت چهل سال در بیابان سرگردان شدند. در این دوران نسل نافرمان مردند و نسل جدیدی که می خواستند از خدا اطاعت کنند بوجود آمدند.

وقتیکه آنها به دامنه های کوه سینا رسیدند، خدا در کوه سینا با موسی متکلم شد و به آنها ده فرمان که اساس شریعت موسی را تشکیل می دهد بخشید. برعلاوه این ده فرمان خدا توسط موسی به آنها هدایات و اصول پاک و مقدس زندگی کردن را نیز بخشید. مهمترین قسمت این احکام در مورد قربانی های حیوانات بخاطر کفارهٔ گناهان شان بود. اگرچه این قربانی ها نمی توانستند که گناه را برای همیشه از وجود آنها پاک سازد، اما نمونه ای بودند از یک قربانی کاملی که خدا برای نجات همه انسانها از ملامتی گناه تدارک دیده بود. این قربانی کامل در آینده در حال آمدن بود.

فهرست مندرجات:

مصری ها با بنی اسرائیل بد رفتاری می کنند

۱ فرزندان یعقوب (اسرائیل) که هر
کدام با خانوادهٔ خود همراه یعقوب
به مصر رفتند اینها بودند: ۲رئوبین، شمعون،
لاوی، یهودا، ۳ایسَسکار، زبولون،
بنیامین، ۴دان، نفتالی، جاد و آشیر.
۵تعداد تمام کسانی که از نسل یعقوب
بودند، هفتاد نفر بود. یوسف پسر او هم
در مصر بود. ۶با گذشت زمان، یوسف
و تمام برادران او و همچنین همه کسانی
که از آن دوره بودند، مُردند. ۷ولی نسل
آن ها، یعنی بنی اسرائیل دارای فرزندان
بی شمار و نیرومند شدند و سراسر مصر
را پُر کردند.
۸بعد از مدتی پادشاه جدیدی در مصر
بر سر قدرت آمد که چیزی دربارهٔ یوسف
نمی دانست. ۹او به مردم گفت: «تعداد
اسرائیلی ها خیلی زیاد شده و حتی از ما
هم نیرومندتر شده اند. ۱۰اگر جنگی برپا
شود، ممکن است آن ها با دشمنان ما
متحد شوند و علیه ما بجنگند و از این
کشور فرار کنند. پس ما باید چاره ای
بسنجیم و نگذاریم تعداد آن ها از این
بیشتر شود.» ۱۱بنابر این مصری ها
کارفرمایانی برای اسرائیلی ها تعیین
کردند تا با کارهای شاقه، آن ها را
ناتوان و ضعیف سازند. آن ها شهرهای
فیتوم و رعمسیس را جهت مرکز
تدارکات برای فرعون ساختند. ۱۲اما
هر چه بیشتر مصری ها بر اسرائیلی ها
ظلم می کردند، تعداد اسرائیلی ها بیشتر
می شد و همه جا را پُر می کردند.
این وضع مصری ها را به وحشت
انداخت. ۱۳-۱۴بنابراین، مصری ها بالای
بنی اسرائیل بیشتر فشار آوردند و آن ها
را به غلامی گرفته به کارهای بسیار
سخت، از قبیل گِلکاری و خشت مالی و
زراعت وادار می ساختند و هیچ رحمی
به آن ها نمی کردند، بطوری که زندگی
را بر آن ها تلخ ساخته بودند.
۱۵پادشاهِ مصر، به قابله های عبرانی که
نام های شان شِفره و فُوعَه بود، امر کرد
و گفت: ۱۶«هنگامی که با زنهای عبرانی
در وقت زایمان شان کمک می کنید، اگر
نوزاد پسر باشد او را بکشید، ولی اگر
دختر باشد او را زنده نگهدارید.» ۱۷اما
قابله ها از خدا ترسیدند و از امر پادشاه
اطاعت نکردند و نوزادان پسر را نکشتند.
۱۸پادشاه مصر قابله ها را احضار کرد و
به آن ها گفت: «چرا این کار را کردید و
پسرها را نکشتید؟»
۱۹قابله ها به فرعون گفتند: «زنان
عبرانی موقع زائیدن مانند زنهای
مصری ضعیف نیستند. آن ها به راحتی
می زایند و پیش از آنکه ما برسیم نوزاد
شان بدنیا می آید.» ۲۰چون قابله ها از
خدا ترسیدند، خداوند به آن ها احسان
کرد و آن ها خود شان دارای خانواده
شدند. ۲۱و بنی اسرائیل هم مرتب زیادتر
و قویتر می شدند. ۲۲پس پادشاهِ مصر،
به مصری ها فرمان داد تا هر پسر
عبرانی را که به دنیا می آید به دریای
نیل بیاندازند، ولی دختر ها را زنده
نگهدارند.

تولد موسی

۲ در همین زمان مردی از قبیلهٔ
لاوی با زنی که از همان قبیله
بود ازدواج کرد. ۲آن زن پسری بدنیا
آورد. وقتی آن زن دید که نوزادش خیلی
زیبا است، مدت سه ماه او را پنهان کرد.
۳اما چون نتوانست بیشتر او را پنهان کند،
یک تُکری را که از نَی ساخته شده بود
گرفت و آنرا با قیر پوشاند و طفل را در
آن گذاشت. بعد آنرا در بین نیزار در کنار
دریای نیل رها کرد. ۴خواهر طفل، کمی
دورتر ایستاده بود تا ببیند چه اتفاقی
برای طفل رخ می دهد.
۵دختر فرعون برای غسل به دریای
نیل آمد. وقتی کنیزانش در کنار دریا
قدم می زدند او تُکری را در بین نیزار
دید. پس یکی از کنیزان خود را فرستاد
تا تُکری را بیاورد. ۶وقتی تُکری را باز
کرد طفلی را در آن دید که گریه می کرد.
دختر فرعون دلش به حال طفل سوخت و
گفت: «این کودک باید متعلق به عبرانیان
باشد.» ۷پس خواهر طفل آمد و گفت:
«می خواهید بروم و زنی شیرده را از زنان
عبرانیان بیاورم تا به طفل شیر بدهد؟»
۸دختر فرعون گفت: «برو.» دختر رفت و
مادر طفل را آورد. ۹دختر فرعون به آن زن
گفت: «این کودک را ببر و برای من از
او پرستاری کن. من برای این کار تو مزد
خواهم داد.» پس آن زن کودک را به خانه
بُرد و به پرورش او پرداخت. ۱۰کودک
بزرگ شد. آن زن او را نزد دختر فرعون
آورد. دختر فرعون او را به فرزندی خود
قبول کرد و گفت: «این پسر را از آب
گرفتم.» پس اسم او را موسی گذاشت.

موسی به سرزمین مدیان فرار می کند

۱۱موسی وقتی بزرگ شد، رفت تا از
قوم خود، یعنی عبرانیان دیدن کند. او
دید که چگونه آن ها را به کارهای سخت
و شاقه گماشته اند. حتی دید که یک
نفر مصری یک عبرانی را لت و کوب
می کرد. ۱۲موسی به اطراف خود نگاه
کرد و چون کسی آنجا نبود، آن مصری
را کشت و جسدش را زیر ریگها پنهان
کرد. ۱۳روز بعد برگشت و دید که دو نفر
عبرانی با هم دست به یخن هستند. به
مردی که مقصر بود گفت: «چرا هموطن
خود را می زنی؟» ۱۴آن مرد در جواب
گفت: «چه کسی تو را داور و حاکم ما
ساخته است؟ آیا می خواهی مرا هم مثل
آن مرد مصری بکشی؟» موسی ترسید
و با خود فکر کرد «حتماً همه مردم از
کاری که کرده ام خبر شده اند.» ۱۵وقتی
فرعون این ماجرا را شنید، تصمیم گرفت
موسی را بکشد. اما موسی فرار کرد و
به سرزمین مدیان رفت و در آنجا ساکن
شد.
۱۶روزی موسی بر سر چاهی نشسته بود.
هفت نفر از دختران یترون که کاهن مدیان
بود، بر سر چاه آمدند. آن ها آبخور ها
را پُر کردند تا گلهٔ پدر خود را سیراب
کنند. ۱۷اما بعضی از چوپانها آن ها را از
سر چاه دور کردند. پس موسی به کمک
دخترها رفت و گلهٔ آن ها را آب داد.
۱۸وقتی دخترها به نزد پدر خود، یترون

برگشتند، پدر شان پرسید: «چه شد که
امروز به این زودی برگشتید؟»
۱۹آن ها جواب دادند: «یک نفر
مصری ما را از دست چوپانان نجات
داد و از چاه آب کشیده گلهٔ ما را سیراب
کرد.» ۲۰پدر شان پرسید: «آن مرد حالا
کجاست؟ چرا او را نیاوردید؟ بروید و از
او دعوت کنید تا با ما غذا بخورد.»
۲۱موسی موافقت کرد که در آنجا بماند
و یترون دختر خود صفوره را هم به
عقد او درآورد. ۲۲صفوره پسری بدنیا
آورد. موسی گفت: «من در این سرزمین
بیگانه هستم.» پس پسر خود را جرشوم
«بیگانه» نامید.
۲۳چند سال بعد پادشاهِ مصر مُرد. اما
بنی اسرائیل همچنان در غلامی بسر
می بردند و از دست ظلم مصری ها
آه و ناله می‌کردند و از خدا کمک
می طلبیدند. ۲۴خدا ناله و زاری آن ها را
شنید و پیمانی را که با ابراهیم و اسحاق
و یعقوب بسته بود بیاد آورد. ۲۵خدا، از
روی لطف بر قوم اسرائیل نظر کرد و
آن ها را مورد توجه قرار داد.

خداوند موسی را دعوت می‌کند

۳ یک روز وقتی موسی گلهٔ خسر
خود، یترون کاهن را می چراند، گله
را به طرف غرب بیابان بُرد تا به کوهِ
مقدس حوریب یعنی سینا رسید. ۲در
آنجا فرشتهٔ خداوند از میان شعلهٔ آتش که
از یک بوته بر می خاست، بر او ظاهر شد.
موسی نگاه کرد و دید که بوته شعله ور
است اما نمی سوزد! ۳پس با خود گفت:
«نزدیک بروم و این چیز عجیب را ببینم
که چرا بوته نمی سوزد؟»
۴وقتی خداوند دید موسی نزدیک
می آید، از میان بوتهٔ آتش او را صدا کرد
و فرمود: «موسی! موسی!» موسی عرض
کرد: «بلی.» ۵خدا فرمود: «نزدیکتر نیا،
کفش هایت را از پاهایت بیرون کن چون
جائی که ایستاده ای، زمینِ مقدس است.
۶من، خدای اجداد تو هستم. خدای
ابراهیم، اسحاق و یعقوب.» موسی روی
خود را پوشاند، چون ترسید که به خدا
نگاه کند.
۷آنگاه خداوند فرمود: «من دیدم که
قوم برگزیدهٔ من در مصر ظلم زیادی را
متحمل شدند. من گریه و زاری آن ها
را شنیده ام و از همه رنج و عذابی که
کشیده اند، آگاهم. ۸بنابراین، آمده ام
تا آن ها را از دست مصری ها نجات
بدهم و از مصر بیرون آورده به سرزمینی
حاصلخیز و وسیعی ببرم. به سرزمینی که
اکنون کنعانیان، حِتیان، اَموریان، فِرِزیان،
حویان و یبوسیان در آن زندگی می‌کنند.
۹من فریاد قوم برگزیدهٔ خود را شنیده ام و
می دانم که چطور مصری ها به آن ها ظلم
می‌کنند. ۱۰حالا ترا نزد فرعون می فرستم
تا تو قوم برگزیدهٔ من، بنی اسرائیل را از
مصر بیرون بیاوری.»
۱۱موسی به خدا عرض کرد: «ای
خداوند، من چه کسی هستم که نزد فرعون
بروم تا بنی اسرائیل را از مصر بیرون
بیاورم؟» ۱۲خدا فرمود: «من با تو خواهم
بود و وقتی که تو قوم برگزیدهٔ مرا از مصر
بیرون بیاوری، مرا در این کوه پرستش

خواهید کرد. این نشانه ای خواهد بود که
من تو را فرستاده ام.» [۱۳]موسی به خدا
گفت: «وقتی من به نزد بنی اسرائیل بروم
و بگویم که خدای اجداد شان مرا نزد
ایشان فرستاده است و آن ها از من بپرسند
که اسم او چیست، به آن ها چه بگویم؟»
[۱۴]خدا فرمود: «هستم آنکه هستم. به
بنی اسرائیل بگو که «من هستم» مرا
نزد شما فرستاده است. [۱۵]به آن ها بگو:
«یهوه خداوند، خدای اجداد شما، خدای
ابراهیم، اسحاق و یعقوب مرا نزد شما
فرستاده است.» اسم من تا ابد همین
خواهد بود و تمام نسلهای آینده باید مرا
به همین نام بخوانند. [۱۶]برو و تمام بزرگان
قوم اسرائیل را جمع کن و به آن ها بگو:
یهوه خداوند، خدای اجداد شما، خدای
ابراهیم، اسحاق و یعقوب بر من ظاهر
شد و گفت که او ظلمی را که مصریان با
شما می‌کنند، دیدم [۱۷]و اراده کرده ام که
شما را از مصر، که در آن رنج می‌کشید،
بیرون بیاورم. من شما را به سرزمینی که
حاصلخیز و وسیع است می برم. جائی که
اکنون کنعانیان، حِتیان، اَمُوریان، فِرِزیان،
حویان و یبوسیان در آن زندگی می‌کنند.
[۱۸]آن ها به سخنان تو گوش خواهند داد.
سپس تو به اتفاق بزرگان قوم اسرائیل، نزد
پادشاه مصر برو و به او بگو: «خداوند،
خدای عبرانیان، خود را بر ما ظاهر کرده
است. حالا ما از تو تقاضا داریم که اجازه
بدهی مدت سه روز به صحرا برویم و
برای خداوند، خدای خود قربانی کنیم.»
[۱۹]من می دانم که پادشاه مصر تا زیر فشار
قرار نگیرد، به شما اجازه نخواهد داد.
[۲۰]اما من قدرت خود را به کار می برم و
مصریان را با کارهای عجیبی که در بین
آن ها انجام خواهم داد مجازات می‌کنم.
بعد از آن او به شما اجازه می دهد که
بروید.
[۲۱]من قوم برگزیدهٔ خود را در نظر
مصریان محترم خواهم ساخت. بنابراین،
وقتی مصر را ترک می‌کنید دست خالی
نخواهید رفت. [۲۲]هر زن اسرائیلی به
نزد همسایهٔ مصری خود و یا هر زنی
که در خانه او هست برود و از آن ها
لباس و جواهرات طلا و نقره بگیرد و
اسرائیلی ها آن ها را به پسران و دختران
خود بپوشانند و ثروت مصری ها را با
خود از مصر بیرون ببرند.»

خدا به موسی قدرت معجزات می دهد

۴ موسی به خداوند عرض کرد:
«اگر بنی اسرائیل سخنان مرا باور
نکنند و به من گوش ندهند و بگویند که
تو بر من ظاهر نشدی، چه باید بکنم؟»
[۲]خداوند پرسید: «در دستت چیست؟»
موسی عرض کرد: «عصا.» [۳]خداوند
فرمود: «آنرا بر زمین بینداز.» موسی آنرا
بر زمین انداخت و ناگهان عصا به ماری
تبدیل شد و موسی فرار کرد. [۴]خداوند به
موسی فرمود: «دستت را دراز کن و از
دُمش بگیر.» موسی دست خود را دراز
کرد و مار را گرفت و مار دوباره در دست
او به عصا تبدیل شد. [۵]خداوند به موسی
فرمود: «این کار برای بنی اسرائیل ثابت
خواهد کرد که خداوند، خدای اجداد

آن ها، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب
بر تو ظاهر شده است.»
۶خداوند بار دیگر به موسی فرمود:
«دستت را به داخل قبایت کن.» موسی
دست خود را به داخل قبای خود کرد
و وقتی آنرا بیرون آورد دستش پُر از
لکه های سفید به شکل برف شده بود.
۷خداوند فرمود: «دوباره دستت را به
داخل قبایت کن.» وقتی موسی دست
خود را به داخل قبای خود کرد و بیرون
آورد، دید که دستش مانند دیگر اعضای
بدنش صحیح و سالم است. ۸خداوند
به موسی فرمود: «اگر آن ها سخنان ترا
نپذیرند و معجزهٔ اول را هم باور نکنند،
معجزهٔ دوم را باور خواهند کرد. ۹اگر
این دو معجزه را نپذیرند و به سخنان
تو گوش ندهند آن وقت مقداری از آب
دریای نیل را بگیر و بر خشکه بریز. آن
آب به خون تبدیل خواهد شد.»
۱۰موسی عرض کرد: «ای خداوند، من
هرگز سخنور خوبی نبوده ام، نه از ابتدا و
نه از وقتی که تو با من صحبت کرده ای،
من در حرف زدن کُند هستم و نمی توانم
خوب حرف بزنم.» ۱۱خداوند فرمود:
«چه کسی به انسان زبان داد؟ یا چه
کسی او را کر یا گنگ آفرید؟ چه کسی
او را بینا و یا کور ساخته است؟ آیا من
که خداوند هستم این کارها را نکرده ام؟
۱۲حالا برو، من به تو قدرت بیان خواهم
داد و به تو خواهم آموخت که چه
بگوئی.» ۱۳اما موسی عرض کرد: «نی،
خداوندا. تمنا می کنم یک نفر دیگر را
بعوض من بفرست.»
۱۴آنگاه خداوند بر موسی خشمگین شد
و فرمود: «آیا من نمی دانم که برادرت
هارون لاوی سخنران خوبی است؟ او
حالا به ملاقات تو می آید و از دیدن
تو خوشحال خواهد شد. ۱۵تو باید با او
صحبت کنی و به او بگوئی که چه بگوید.
من هنگام صحبت با شما خواهم بود و
به شما خواهم گفت که چه باید بکنید.
۱۶او سخنگوی تو خواهد بود و به جای
تو با مردم صحبت خواهد کرد. آن وقت
تو برای او مانند خدا خواهی بود و هرچه
باید بگوید به او خواهی گفت. ۱۷تو
باید این عصا را با خود ببری تا با آن
معجزات خود را نشان دهی.»

موسی به مصر باز می گردد

۱۸موسی به نزد خسر خود یترونِ کاهن
رفت و به او گفت: «اجازه بده به نزد اقوام
خودم در مصر بروم و ببینم آیا هنوز
زنده اند یا نی.» یترون به موسی گفت:
«به خیر و عافیت برو.» ۱۹موسی هنوز
در سرزمین مدیان بود که خداوند به او
فرمود: «به مصر برگرد زیرا تمام کسانی
که می خواستند تو را بکشند مُرده اند.»
۲۰پس موسی زن و پسران خود را بر
مرکبی سوار کرد و عصائی را که خدا به
او فرموده بود با خود ببرد، به دست گرفت
و به طرف مصر برگشت.
۲۱خداوند دوباره به موسی فرمود:
«وقتی به مصر برگشتی، تو باید تمام
معجزاتی را که قدرت انجام آن ها را به
تو داده ام، در مقابل فرعون نشان دهی.
اما من دل فرعون را سخت می کنم تا

قوم را آزاد نکند. ۲۲آن وقت تو باید به
فرعون بگوئی که خداوند چنین می گوید:
بنی اسرائیل پسر اولباری من است. ۲۳من
به تو می گویم پسر مرا آزاد کن تا برود
و مرا پرستش کند. اما تو آن ها را آزاد
نمی کنی. پس من هم پسر اولباری ترا
می کشم.»
۲۴در بین راه جائی که موسی خیمه
زده بود، خداوند بر او ظاهر شد و
خواست او را بکشد. ۲۵-۲۶اما صفوره
زن موسی، سنگ تیزی برداشت و پسر
خود را ختنه کرد و پوست بریده شده
را به پای موسی مالید و به خاطر مراسم
ختنه سوری گفت که تو شوهر خونی
هستی. پس خداوند از کشتن موسی
صرفنظر کرد.
۲۷خداوند به هارون فرمود: «به بیابان
به استقبال موسی برو.» هارون رفت و
موسی را در کوه مقدس ملاقات کرد و
او را بوسید. ۲۸موسی تمام چیزهائی
را که خداوند به او امر فرموده بود و
همچنین احکامی را که به او داده بود،
برای هارون تعریف کرد. ۲۹پس موسی
و هارون به مصر برگشتند و تمام بزرگان
بنی اسرائیل را دور هم جمع کردند.
۳۰هارون تمام چیزهائی را که خداوند
به موسی فرموده بود برای آن ها تعریف
کرد. سپس موسی معجزاتی در مقابل
آن ها انجام داد. ۳۱آن ها همه ایمان
آوردند و چون شنیدند که خداوند به
آن ها توجه فرموده و از درد و رنج
آن ها آگاه است، همگی به روی زمین
افتاده او را سجده و پرستش کردند.

موسی و هارون در حضور فرعون

۵ سپس موسی و هارون به نزد فرعون
رفتند و گفتند: «خداوند، خدای
بنی اسرائیل، چنین می فرماید: بگذار
قوم برگزیدهٔ من به بیابان بروند تا مراسم
عید را به احترام من بجا آورند.» ۲اما
فرعون گفت: «خداوند کیست که من باید
به سخنان او گوش بدهم و بنی اسرائیل
را آزاد کنم؟ من خداوند را نمی شناسم و
بنی اسرائیل را هم آزاد نمی کنم.» ۳آن ها
در جواب گفتند: «خدای عبرانیان خود
را بر ما ظاهر کرده است. به ما اجازه بده
که به یک سفر سه روزه به بیابان برویم
تا برای خداوند، خدای خود قربانی
کنیم. اگر ما این کار را نکنیم، او ما را
بوسیلهٔ مرض یا جنگ نابود خواهد کرد.»
۴پادشاهِ مصر به موسی و هارون گفت:
«چرا می خواهید مردم را از کار شان باز
دارید؟ آن ها را سر کار شان برگردانید.
۵تعداد قوم شما زیاد شده است و حالا
می خواهید از کار دست بکشید؟»
۶در همان روز فرعون به کارفرمایان
مصری و ناظران عبرانی امر کرده گفت:
۷«دیگر برای خشت مالی به آن ها کاه
ندهید و آن ها را مجبور سازید که خود
شان کاه جمع کنند. ۸تعداد خشت هایی
هم که می مالند باید به اندازهٔ گذشته باشد
و حتی یک عدد هم کمتر نباشد، زیرا
آن ها تنبلی می کنند و به خاطر همین
است که می گویند می خواهیم برویم
و برای خدای خود قربانی کنیم. ۹این
مردم را چنان به کار مصروف سازید تا

فرصتی برای شنیدن سخنان بیهوده نداشته
باشند.»
[۱۰] پس کارفرمایان و ناظران رفتند و
به بنی اسرائیل گفتند که فرعون چنین
می‌گوید: «من دیگر کاه به شما نخواهم
داد. [۱۱] خودتان بروید و از هر کجا که
می توانید کاه برای خود جمع کنید و تعداد
خشتها نباید کمتر از پیشتر باشد.» [۱۲] پس
آن ها در سرتاسر مصر پراگنده شدند تا به
جای کاه، خاشاک جمع کنند. [۱۳] کارفرمایان
مرتب بر آن ها فشار می آوردند که تعداد
خشتها به اندازهٔ سابق، یعنی وقتیکه کاه
به آن ها داده می شد، باشد. [۱۴] کارفرمایان
مصری، ناظران اسرائیلی را می زدند که
چرا تعداد خشت هائی که می سازند، به
اندازهٔ روزهای گذشته نیست.
[۱۵] پس ناظران عبرانی به نزد فرعون
رفتند و گریه کنان از او تقاضای کمک
کردند و گفتند: «چرا با غلامان خود
اینطور رفتار می‌کنی؟ [۱۶] کاه به غلامانت
نمی دهند و می‌گویند که باید خشت
بسازیم و مرتب ما را تازیانه می زنند در
صورتی که تقصیر از کارفرمایان خودت
می باشد.» [۱۷] فرعون گفت: «شما تنبل
هستید و نمی خواهید کار کنید. از این
جهت است که می‌گوئید برویم و برای
خداوند قربانی کنیم. [۱۸] حالا به سر کار
خود برگردید. کاه به شما داده نخواهد شد
و تعداد خشت هایی هم که می سازید باید
به اندازهٔ سابق باشد.» [۱۹] وقتی به ناظران
اسرائیلی گفته شد که تعداد خشت ها باید
به اندازه روزهای قبل باشد، فهمیدند که
در وضع بدی قرار دارند.

[۲۰] چون از نزد فرعون بیرون رفتند،
دیدند که موسی و هارون منتظر آن ها
ایستاده اند. [۲۱] پس به آن ها گفتند:
«خداوند می داند که چه کار کرده اید و
شما را مجازات خواهد کرد! زیرا شما
بین ما و مأمورین فرعون دشمنی انداخته
و بهانه ای به دست آن ها داده اید تا ما را
بکشند.»

موسی به حضور خداوند شکایت می‌کند

[۲۲] پس موسی بار دیگر نزد خداوند
برگشت و عرض کرد: «خداوندا، چرا با
قوم برگزیدهٔ خود بد رفتاری می‌کنی و
چرا مرا فرستادی؟ [۲۳] چون از وقتی که به
نزد فرعون رفتم تا پیام تو را برسانم او با
قوم من با ظلم و ستم رفتار می‌کند و تو
هم هیچ کاری نمی‌کنی و به داد آن ها
نمی رسی.»

۶ خداوند به موسی فرمود: «حالا
خواهی دید که من با فرعون چه
می‌کنم. با قدرت خود او را مجبور
می سازم که قوم برگزیدهٔ مرا آزاد کند.
در حقیقت کاری می‌کنم که او مجبور
شود قوم برگزیدهٔ مرا از سرزمین مصر
بیرون کند.»

تجدید وعدهٔ خدا به موسی

[۲] خدا به موسی فرمود: «من، خداوند
هستم. [۳] به ابراهیم، اسحاق و یعقوب به
عنوان خدای قادر مطلق ظاهر شدم، ولی
خود را به نامِ مُقدس خود، یعنی خداوند
به آن ها معرفی نکردم. [۴] با آن ها پیمان

بستم و وعده دادم که سرزمین کنعان
یعنی سرزمینی را که در آنجا بیگانه
بودند، به آن ها بخشم. ۵من ناله های
بنی اسرائیل را که در مصر غلام و اسیر
اند، شنیدم و پیمان خود را به یاد آوردم.
۶پس به بنی اسرائیل بگو که من خداوند
هستم و شما را از دست مصری ها
نجات می دهم و با قدرت خود آن ها را
مجازات می کنم. ۷شما را قوم برگزیدهٔ
خود می سازم و من خدای شما می باشم.
وقتی شما را از غلامی مصری ها نجات
بدهم، آنگاه می دانید که من خداوند،
خدای شما هستم. ۸من شما را به
سرزمینی می آورم که به ابراهیم و اسحاق
و یعقوب وعدهٔ ملکیت آن را داده بودم.
من آنرا به شما خواهم داد تا مالک آن
باشید. من خداوند هستم.» ۹موسی این
سخنان را به بنی اسرائیل گفت ولی آن ها
به سخنان او گوش ندادند، چونکه روحیهٔ
آن ها در زیر بارِ ظلمِ غلامی ضعیف شده
بود.

۱۰آنگاه خداوند به موسی فرمود:
۱۱«برو به فرعون بگو که به بنی اسرائیل
اجازه بدهد تا از مصر خارج شوند.»
۱۲اما موسی به خداوند عرض کرد: «در
حالیکه بنی اسرائیل به سخنان من اعتنا
نمی کنند، از فرعون چطور توقع داشته
باشم که به سخنان من گوش بدهد؟
برعلاوه من سخنور خوبی هم نیستم؟»
۱۳خداوند به موسی و هارون مأموریت
داد تا به نزد اسرائیلی ها و فرعون،
پادشاه مصر بروند و بنی اسرائیل را از
سرزمین مصر بیرون آورند.

نسب نامهٔ موسی و هارون

۱۴رؤبین که پسر بزرگ یعقوب بود،
چهار پسر بنامهای حنوک، فَلو، حِزرون
و کَرمی داشت. هر یک از آن ها جد
یک قبیله بود و هر کدام بنام جد خود
یاد می شد. ۱۵شمعون شش پسر داشت:
یموئیل، یامین، اوهد، یاکین، صوحر
و شائول. (مادر شائول یک زن کنعانی
بود.) هر یک از اینها جد یکی از قبایل
بود. ۱۶لاوی یکصد و سی و هفت سال
عمر کرد و دارای سه پسر بود بنامهای
جرشون، قُهات و مراری که اجداد قبایل
لاوی بودند. ۱۷جرشون دارای دو پسر بود
بنامهای لِبنی و شِمعی که هر یک دارای
قبیله ای شد. ۱۸قهات یکصد و سی و سه
سال عمر کرد و چهار پسر داشت بنامهای
عَمرام، یزهار، حِبرون و عزیئیل. ۱۹مِراری
دارای دو پسر شد بنامهای مَحلی و موشی
که با فرزندان شان قبیله های لاوی را
تشکیل دادند.

۲۰عَمرام با عمهٔ خود یوکابد ازدواج کرد.
یوکابد، هارون و موسی را بدنیا آورد. عَمرام
یکصد و سی و هفت سال عمر کرد.
۲۱یزهار سه پسر داشت بنامهای قورح،
نِفج و زِکری. ۲۲عزیئیل سه پسر داشت
بنامهای میشائیل، ایلصافن و ستری.

۲۳هارون با الیشبع که دختر عمیناداب
و خواهر نحشون بود ازدواج کرد و
دارای چهار پسر شد بنامهای ناداب،
ابیهو، اَلِعازار و ایتامار. ۲۴قورح دارای
سه پسر شد بنامهای اَسّیر، اَلقانَه و
اَبیاَساف که اجداد قبایل قورح بودند.

۲۵اَلِعازار پسر هارون با یکی از دختران
فوتی ئیل ازدواج کرد و صاحب پسری
شد بنام فینِحاس. این بود نامهای بزرگان
و اجداد قبیله های لاوی.

۲۶موسی و هارون همان کسانی
بودند که خداوند به آن ها فرمود که
بنی اسرائیل را با تمامی قبیله های شان
از سرزمین مصر بیرون بیاورند. ۲۷موسی
و هارون پیش فرعون، پادشاهِ مصر
رفتند تا از او بخواهند که بنی اسرائیل
را از مصر آزاد کند.

فرمان خداوند به موسی و هارون

۲۸یک روز خداوند در سرزمین مصر به
موسی خطاب کرده فرمود: ۲۹«من خداوند
هستم. آنچه را به تو می گویم به فرعون،
پادشاهِ مصر بگو.» ۳۰اما موسی به خداوند
عرض کرد: «خداوندا، تو می دانی که من
در سخن گفتن کند هستم. پس فرعون
چطور به سخنان من گوش خواهد داد؟»

۷ خداوند به موسی فرمود: «من ترا
مثل خدا برای فرعون می فرستم
و برادرت هارون به عنوان پیغمبر،
سخنگوی تو خواهد بود. ۲هر چه به تو
امر می کنم به برادرت هارون بگو تا او
به فرعون بگوید و از او بخواهد که به
بنی اسرائیل اجازه بدهد تا سرزمین مصر
را ترک کنند. ۳من قلب فرعون را سخت
می سازم و با وجود معجزات و کارهای
هولناکی که انجام بدهم، ۴فرعون به
سخنان شما گوش نمی دهد. پس از آن با
قدرت خود مصری ها را مجازات می کنم
و قوم برگزیدهٔ خود، یعنی بنی اسرائیل
را با قدرت تمام از این سرزمین بیرون
می آورم. ۵وقتی با دستِ قدرت خود
بنی اسرائیل را از سرزمین آن ها خارج
کنم، آنگاه مصریان می دانند که من
خداوند هستم.» ۶موسی و هارون آنچه
را که خداوند به آن ها فرموده بود انجام
دادند. ۷موقعی که آن ها با فرعون صحبت
کردند، موسی هشتاد ساله و هارون هشتاد
و سه ساله بود.

عصای هارون

۸خداوند به موسی و هارون فرمود:
۹«اگر فرعون از شما خواست که
معجزه ای نشان بدهید، به هارون بگو
عصای خود را در مقابل فرعون بر
زمین بیندازد تا به مار تبدیل شود.»
۱۰پس موسی و هارون به حضور فرعون
رفتند و قراریکه خداوند فرموده بود،
هارون عصای خود را در مقابل فرعون
و بزرگان دربار بر زمین انداخت و عصا
به مار تبدیل شد. ۱۱فرعون دانشمندان و
جادوگران مصر را حاضر کرد و آن ها
هم همان کار را انجام دادند. ۱۲آن ها
عصاهای خود را بر زمین انداختند و
عصاها همه به مار تبدیل شدند، ولی
عصای هارون، عصاهای آن ها را خورد.
۱۳اما همانطوری که خداوند فرموده بود،
فرعون همچنان سنگدل باقی ماند و به
سخنان موسی گوش نداد.

بلای اول: آب به خون تبدیل می شود

۱۴سپس خداوند به موسی فرمود:
«فرعون خیلی سرسخت است و اجازه

نداد بنی اسرائیل بروند. ۱۵صبح به کنار
دریای نیل برو و عصایی را که به مار
تبدیل شده بود با خود ببر. فرعون به
کنار دریا می آید. همانجا منتظرِ آمدن او
باش. ۱۶آنگاه به او بگو: خداوند، خدای
عبرانیان مرا فرستاده است که بگویم قوم
برگزیدهٔ او را آزاد کنی تا آن ها بروند و او
را در بیابان پرستش کنند. ولی تا به حال
از امر او اطاعت نکرده ای. ۱۷-۱۸حالا من
با یک ضربهٔ عصای خود آب دریای نیل
را به خون تبدیل می کنم. تمام ماهی ها
می میرند و آب چنان گنده می شود که
مردم مصر نتوانند از آن بنوشند. خداوند
می گوید: بدینوسیله خواهی دانست که
من خداوند هستم.»

۱۹خداوند به موسی فرمود: «به هارون
بگو عصای خود را بسوی تمام آب های
مصر ـ تمام دریاها، کانالها، حوضها
و حتی کوزه های سنگی و کاسه های
چوبی دراز کن تا آب همهٔ آن ها به خون
تبدیل شود.»

۲۰موسی و هارون همانطوری که خداوند
امر فرموده بود انجام دادند. هارون در
مقابل فرعون و اهل دربار او، با عصای
خود ضربه ای به آب دریای نیل زد و تمام
آب آن به خون مبدل شد. ۲۱ماهیانی که در
دریا بودند همه مردند و آب دریا گنده
شد و مصری ها دیگر نمی توانستند از آن
آب بنوشند. همه جای مصر از خون پُر
شد. ۲۲جادوگران مصر هم با افسون های
خود همان کارها را انجام دادند. فرعون
سنگدل تر شد و همانطوری که خداوند
فرموده بود به سخنان موسی و هارون
گوش نداد. ۲۳فرعون برگشت و به قصر
خود رفت و هیچ توجهی به آنچه اتفاق
افتاده بود، نداشت. ۲۴تمام مصری ها
برای پیدا کردن آب در کنار دریا چاه
کندند، چونکه نمی توانستند از آب دریا
بنوشند.

۲۵از وقتی که خداوند آب دریای
نیل را به خون تبدیل کرده بود،
هفت روز گذشت.

بلای دوم: بلای بقه

۸ خداوند به موسی فرمود: «نزد
فرعون برو و به او بگو که خداوند
چنین می فرماید: قوم برگزیدهٔ مرا آزاد کن
که بروند و مرا پرستش کنند. ۲اگر آن ها
را آزاد نکنی، من تمام سرزمین تو را پُر
از بقه می کنم. ۳بقه ها آنقدر در دریای
نیل زیاد می شوند که از آنجا به طرف
قصر تو هجوم می آورند و به خوابگاه و
بسترت می روند. همچنین به خانه های
اهل دربار و سایر مردم و حتی به تنورها
و تغاره های خمیر می روند. ۴بقه ها بر
روی تو و بر روی تمامی مردمانت جست
و خیز می زنند.»

۵خداوند به موسی فرمود: «به هارون
بگو که عصای خود را بسوی دریاها
و کانالها و حوضها دراز کند تا بقه ها
بیرون بیایند و تمام سرزمین مصر را پُر
کنند.» ۶هارون عصای خود را به طرف
آب های مصر دراز کرد و بقه ها بیرون
آمدند و تمام سرزمین مصر را پُر کردند.
۷جادوگران مصر هم با جادو همین کار را
کردند و سرزمین مصر از بقه پُر شد.

۸پس فرعون موسی و هارون را به
حضور خود فراخواند و به آن ها گفت:
«نزد خداوند دعا کنید تا این بقه ها را
از من و از مردم سرزمین من دور کند و
آنگاه من قوم شما را آزاد می‌کنم و آن ها
می توانند بروند و برای خداوند قربانی
کنند.» ۹موسی گفت: «تو زمان آزادی
آن ها را تعیین کن تا من برای تو و اهل
دربار تو و همهٔ مردمت دعا کنم که بقه ها
از تو و از خانهٔ تو دور شوند و فقط در
دریای نیل باقی بمانند.» ۱۰فرعون گفت:
«فردا.» موسی گفت: «قرار درخواست
تو عمل خواهم کرد. آنگاه خواهی دانست
که خدای دیگری مثل خداوند، خدای ما
نیست. ۱۱تو و اهل دربار و همهٔ مردمت از
شر بقه ها خلاص می شوید و بقه ها بغیر
از دریای نیل در هیچ جای دیگر دیده
نخواهند شد.» ۱۲موسی و هارون از نزد
فرعون بیرون رفتند و موسی به حضور
خداوند دعا کرد که بقه ها را از بین ببرد.
۱۳خداوند دعای موسی را مستجاب فرمود
و تمام بقه هائی که در خانه ها و حویلی ها
و مزارع بودند، مردند. ۱۴مصری ها بقه ها
را جمع کردند و روی هم انباشتند، چنانکه
بوی بد آن ها همه جا را فرا گرفت. ۱۵اما
وقتی فرعون دید که از دست بقه ها
راحت شده است، بار دیگر سنگدل شد
و همانطوری که خداوند فرموده بود به
سخنان موسی و هارون گوش نداد.

بلای سوم: بلای پشه

۱۶خداوند به موسی فرمود: «به هارون
بگو عصای خود را بلند کند و بر گَرد و
غبار سرزمین مصر بزند تا گَرد و خاک
سراسر مصر به پشه تبدیل شود.» ۱۷آن ها
چنین کردند و وقتی هارون عصای خود
را بر زمین زد، تمام گَرد و خاک مصر
به پشه تبدیل گردید و پشه ها بر مردم
و حیوانات هجوم آوردند. ۱۸جادوگران
هم کوشش کردند با جادو پشه بوجود
بیاورند، اما نتوانستند. همه جا از پشه
پُر شده بود. ۱۹جادوگران به فرعون گفتند
که این کار، کار خدا است. اما فرعون
سنگدل شد و همانطوری که خداوند
فرموده بود به سخنان موسی و هارون
گوش نداد.

بلای چهارم: بلای مگس

۲۰خداوند به موسی فرمود: «فردا صبح
زود برخیز و وقتی که فرعون به کنار دریا
می آید به دیدن او برو و به او بگو که
خداوند می فرماید: قوم برگزیدهٔ مرا رها
کن تا مرا پرستش کنند. ۲۱اگر آن ها را
آزاد نکنی، بلای مگس را بر سر تو،
بر سر اهل دربار و بر سر تمام مردمت
می فرستم و خانه های مصریان و سرزمین
آن ها پُر از مگس ها می شوند. ۲۲ولی
سرزمین جوشن را که قوم برگزیدهٔ من در
آن زندگی می کنند، از بقیه مصر جدا
می کنم که مگسی در آنجا دیده نشود
تا بدانی که من خداوند این سرزمین
هستم ۲۳و میان قوم برگزیدهٔ خود و قوم
تو فرق می گذارم و تو این معجزه را فردا
می بینی.» ۲۴خداوند قراریکه فرموده
بود قصر فرعون و خانه های اهل دربار
و مردم مصر و سراسر خاک آن را پُر

از مگس کرد، بطوری که مگس ها آن
سرزمین را بکلی ویران کردند.
[۲۵] پس فرعون، موسی و هارون را به
حضور خود فراخواند و گفت: «بروید
و در همین سرزمین برای خدای خود
قربانی کنید.» [۲۶] موسی گفت: «این کار
درستی نیست. ما نمی توانیم حیواناتی
را که کشتن شان در نظر مصریان ناپسند
است در برابر چشمان آن ها برای
خداوند، خدای خود قربانی کنیم، زیرا
ممکن است آن ها ما را سنگسار کنند.
[۲۷] ما باید به یک سفر سه روزه به بیابان
برویم تا قرار امر خداوند، خدای ما
برای او قربانی تقدیم کنیم.» [۲۸] فرعون
گفت: «به شما اجازه می دهم که به
بیابان بروید و برای خداوند، خدای
خود قربانی کنید، به شرطی که زیاد
دور نشوید و برای من هم دعا کنید.»
[۲۹] موسی گفت: «همینکه از اینجا
بیرون بروم، نزد خداوند دعا می کنم
و فردا این بلا از شما و از درباریان و
از تمام مردمانت دور می شود. ولی تو
نباید بار دیگر ما را فریب بدهی، بلکه
بگذاری که آن ها بروند و برای خداوند
قربانی کنند.»
[۳۰] موسی از نزد فرعون بیرون رفت و
به حضور خداوند دعا کرد. [۳۱] خداوند
دعای موسی را قبول فرمود و بلای
مگس را از سر فرعون و اهل دربار
و تمام مردم مصر دور کرد بطوری که
دیگر یک مگس هم باقی نماند. [۳۲] اما
فرعون باز هم سنگدل شد و اسرائیل را
آزاد نکرد.

بلای پنجم: مرگ حیوانات

۹ خداوند به موسی فرمود: «نزد
فرعون برو و بگو خداوند، خدای
عبرانیان چنین می فرماید: قوم برگزیدۀ
مرا آزاد کن تا بروند و مرا پرستش کنند.
[۲] زیرا اگر باز هم آن ها را آزاد نکنی،
[۳] دست خداوند تمام حیوانات ـ اسپها،
خرها، شترها، گاوها و گوسفندان ترا به
مرض کشنده ای گرفتار می کند. [۴] من
بین حیوانات بنی اسرائیل و حیوانات
مصری ها فرق می گذارم تا به هیچیک
از حیوانات بنی اسرائیل آسیبی نرسد.
[۵] من که خداوند هستم، فردا را برای انجام
این کار تعیین می کنم.»
[۶] فردای آن روز خداوند همانطوری که
فرموده بود عمل کرد و تمام حیوانات
مصریان مُردند. اما حتی یک حیوان هم
از گله های بنی اسرائیل نَمُرد. [۷] فرعون
کسی را برای تحقیق فرستاد و معلوم شد
که حتی یکی از حیوانات بنی اسرائیل
هم نمُرده است. ولی فرعون همچنان
سنگدل بود و از آزاد کردن بنی اسرائیل
خودداری کرد.

بلای پنجم: بلای دُمَل

[۸] خداوند به موسی و هارون فرمود:
«مشت های خود را از خاکستر کوره پُر
کنید و موسی آن خاکستر را در مقابل
فرعون به هوا بپاشد. [۹] آن ها مانند غبار
سرتاسر سرزمین مصر را می پوشاند و
موجب می شود که دُمَل های دردناکی
بر بدن انسان و حیوان بوجود آید.»

۱۰پس آن ها مقداری از خاکستر کوره
را برداشتند و موسی آن ها را در مقابل
فرعون به هوا پاشید و دُمَل های دردناکی
بر بدن مردم و حیوانات مصریان ایجاد
شد. ۱۱جادوگران نتوانستند در مقابل
موسی بایستند، بدن آن ها هم مانند سایر
مصری ها پُر از دُمَل های دردناک شده
بود. ۱۲ولی خداوند همانطوری که فرموده
بود فرعون را سنگدل ساخت و او به
سخنان موسی و هارون گوش نداد.

بلای هفتم: بلای ژاله

۱۳خداوند به موسی فرمود: «فردا
صبح وقت به دیدن فرعون برو و به او
بگو خداوند، خدای عبرانیان چنین
می فرماید: قوم برگزیدۀ مرا آزاد کن
تا بروند و مرا پرستش کنند. ۱۴ورنه این
بار نه تنها اهل دربار و مردمت، بلکه
خودت را هم به بلائی مبتلا می‌کنم
تا بدانی که در سرتاسر جهان خدائی
مانند من نیست. ۱۵اگر دست خود را به
طرف تو و مردمانت دراز می‌کردم، همۀ
تان به بلاهای مبتلا می شدید و از بین
می رفتید، ۱۶اما بخاطر اینکه قدرت خود
را به تو نشان بدهم، ترا تا به حال زنده
نگاهداشته ام تا نام من در سرتاسر جهان
شایع گردد. ۱۷تو هنوز هم قوم برگزیدۀ مرا
آزاد نمی‌کنی و خود را بالا تر از آن ها
می پنداری. ۱۸پس بدان که فردا در همین
وقت چنان ژاله ای از آسمان می فرستم
که در تاریخ مصر سابقه نداشته باشد.
۱۹حالا امر کن تا تمام گله هایت و هر
چیزی را که در صحرا داری به سرپناهی
بیاورند، زیرا انسان و حیوان و هر چیزی
که در صحرا مانده باشد توسط ژاله نابود
می شود.» ۲۰بعضی از اهل دربار از
این اخطار خداوند ترسیدند و غلامان
و گله های خود را به جاهای سرپوشیده
آوردند. ۲۱اما کسانی که به پیام خداوند
توجه نکردند، غلامان و گله های خود را
در صحرا بجا گذاشتند.

۲۲آنگاه خداوند به موسی فرمود:
«دست خود را به سوی آسمان بلند کن تا
در سرتاسر مصر، بر انسانها و حیوانات و
گیاهان صحرا ژاله ببارد.» ۲۳پس موسی
عصای خود را به طرف آسمان بلند کرد
و به امر خداوند در سرزمین مصر رعد
و برق شدیدی پدید شد و ژاله شروع به
باریدن کرد. ۲۴طوفان ژاله و رعد و برق
آنقدر شدید بود که مصری ها مانند آنرا
در تاریخ خود بیاد نداشتند. ۲۵در سراسر
مصر ژاله هر چه را که در صحرا بود ـ
از آدم و حیوان و نباتات، همه را نابود
کرد و درختان را در هم شکست. ۲۶تنها
سرزمین جوشن، جائی که قوم اسرائیل
در آن زندگی می‌کردند، از بلای ژاله در
امان ماند.

۲۷فرعون موسی و هارون را به حضور
خود خواند و به آن ها گفت: «این بار
واقعاً گناه کرده ام، زیرا خداوند عادل
است و من و مردمان من خطاکاریم. ۲۸به
حضور خداوند دعا کنید تا رعد و برق
و ژاله متوقف شود و من قول می دهم
که شما را آزاد کنم و شما مجبور نیستید
بیشتر از این در اینجا بمانید.» ۲۹موسی
در جواب فرعون گفت: «همینکه از شهر

بیرون برویم دست های خود را برای دعا
بلند کرده از خداوند درخواست خواهم
نمود که رعد و برق و ژاله را متوقف کند
تا تو بدانی که خداوند مالک زمین است.
۳۰ولی می دانم که تو و اهل دربارت هنوز
از خداوند نمی ترسید.»
۳۱در آن سال، به محصول کتان و جَو
آسیب زیادی رسید، زیرا جَو پخته شده
و کتان شگوفه کرده بود. ۳۲اما به گندم
بخاطریکه دیر رس است آسیبی نرسید.
۳۳موسی از نزد فرعون بیرون رفت و
دستهای خود را بسوی خداوند بلند کرد
و رعد و برق و ژاله متوقف شد و باران
قطع گردید. ۳۴اما چون فرعون دید که
دیگر همه چیز آرام شد، بار دیگر گناه
کرد و او و اهل دربارش به سرسختی
خود ادامه دادند، ۳۵و قراریکه خداوند
پیشگوئی کرده بود، فرعون باز هم اجازه
نداد که بنی اسرائیل بروند.

بلای هشتم: بلای ملخ

۱۰ خداوند به موسی فرمود: «نزد
فرعون برو، من دل فرعون و
اهل دربارش را سخت کرده ام تا معجزات
خود را در بین آن ها انجام بدهم، ۲و تو
بتوانی به فرزندان و نواسه هایت تعریف
کنی که چطور با نشان دادن معجزات
خود حماقت مصریان را آشکار نمودم و
شما هم بدانید که من خداوند هستم.»
۳پس موسی و هارون نزد فرعون رفتند
و گفتند: «خداوند، خدای عبرانیان چنین
می فرماید: تا کی می خواهی از امر من
سرپیچی کنی؟ بگذار که قوم برگزیدۀ من
بروند و مرا پرستش کنند. ۴اگر آن ها را
آزاد نکنی، فردا ملخ ها را به کشور تو
می فرستم. ۵آن ها آنقدر زیاد می باشند
که تمام روی زمین را کاملاً می پوشانند و
نمی توانید زیر پای تان را ببینید. ملخها
آنچه را که از بلای ژاله در امان مانده
باشد از بین می برند و حتی درخت هائی
را که در مزارع هستند نیز خواهند خورد.
۶قصر تو و خانه های اهل دربار و تمام
مردمت پُر از ملخ می شوند. بطوری که
اجداد تان هم هرگز چنین بلائی را ندیده
باشند.» سپس موسی و هارون از نزد
فرعون بیرون رفتند.
۷اهل دربار به فرعون گفتند: «تا
کی بگذاریم که این مرد ما را دچار
مصیبت کند؟ بگذار این مردم بروند و
خداوند، خدای خود را پرستش کنند.
مگر نمی دانی که سرزمین مصر به چه
ویرانه ای تبدیل شده است؟»
۸پس آن ها موسی و هارون را به نزد
فرعون بازگرداندند و فرعون به آن ها
گفت: «بروید و خداوند، خدای خود
را پرستش کنید. ولی می خواهم بدانم
که چه کسانی برای عبادت می روند.»
۹موسی در جواب گفت: «همهٔ ما به
اتفاق فرزندان و مو سفیدان ما می رویم.
ما پسران و دختران و گله و رمهٔ خود را
هم با خود می بریم، زیرا می خواهیم
جشنی را به احترام خداوند برگزار
کنیم.» ۱۰فرعون گفت: «به خداوند
قسم که هرگز اجازهٔ رفتن را به زنان
و فرزندان شما نمی دهم، می دانم
که نقشهٔ بدی در سر دارید. ۱۱نی، من

فقط به مردها اجازه می دهم که بروند
و خداوند را پرستش کنند. چون شما
همین را می خواستید.» پس آن ها را از
نزد فرعون بیرون راندند.
[۱۲]خداوند به موسی فرمود: «دست خود
را بر سرزمین مصر دراز کن تا ملخ ها
بیایند و هر گیاه سبزی را که از بلای ژاله
در امان مانده است بخورند.» [۱۳]موسی
عصای خود را بر سرزمین مصر دراز
کرد و به فرمان خدا باد شدیدی برای
یک شبانه روز از مشرق بسوی مصر
وزید و هنگام صبح ملخ ها را با خود
آورد. [۱۴]ملخ ها تمام سرزمین مصر را
پوشاندند و همه جا را پُر کردند و ملخها
آنقدر زیاد بودند که چنان بلائی را کسی
ندیده و نخواهد دید. [۱۵]زمین از ملخ پُر
شد و ملخها همه میوه های درختان و تمام
گیاهان سبز را که در اثر ژاله از بین نرفته
بودند، خوردند بطوری که هیچ برگی بر
درخت و هیچ علف سبزی در مزارع باقی
نماند.
[۱۶]فرعون فوراً موسی و هارون را
فراخوانده به آن ها گفت: «من در برابر
خداوند، خدای شما و خود شما گناه
کرده ام. [۱۷]این بار هم مرا ببخشید و از
خداوند، خدای خود بخواهید تا این
بلای مهلک را از من دور کند.» [۱۸]موسی
از نزد فرعون بیرون رفت و نزد خداوند
دعا کرد. [۱۹]خداوند آن باد شرقی را به
یک باد شدید غربی تبدیل کرد. شدت
باد تمام ملخ ها را یکجا در بحیرۀ احمر
ریخت و در سراسر مصر حتی یک ملخ
هم باقی نماند. [۲۰]اما خداوند دلِ فرعون
را سخت کرد و فرعون بنی اسرائیل را
آزاد نکرد.

بلای نهم: بلای تاریکی

[۲۱]خداوند به موسی فرمود: «دست
خود را بسوی آسمان بلند کن تا تاریکی
غلیظی سرزمین مصر را فراگیرد.»
[۲۲]موسی چنان کرد و تاریکی غلیظی
برای مدت سه روز سراسر سرزمین
مصر را گرفت. [۲۳]مصریان نمی توانستند
یکدیگر را ببینند و در آن سه روز
هیچکس از خانۀ خود بیرون نیامد، ولی
جائی که بنی اسرائیل زندگی می کردند
روشن ماند.
[۲۴]آنگاه فرعون موسی و هارون را
خواست و گفت: «همگی شما با زنان و
فرزندان تان بروید و خداوند را پرستش
کنید. اما گله و رمۀ شما در همین جا
بمانند.» [۲۵]موسی گفت: «ما گاو و
گوسفند را باید همراه خود ببریم تا برای
خداوند، خدای خود قربانی سوختنی
تقدیم کنیم. [۲۶]ما از گله و رمۀ خود حتی
یکی را هم بر جا نخواهیم گذاشت، زیرا
ما تا به آنجا نرسیم، نمی دانیم خداوند،
خدای ما چه حیوانی را برای قربانی
می خواهد.»
[۲۷]ولی خداوند دلِ فرعون را سخت کرد
و فرعون این بار هم اجازه نداد که آن ها
بروند. [۲۸]فرعون به موسی گفت: «از
پیش روی من دور شو و دیگر برنگرد.
اگر بار دیگر با من روبرو شوی کشته
خواهی شد.» [۲۹]موسی گفت: «بسیار
خوب، دیگر روی مرا نخواهی دید.»

بلای آخری: مرگ پسران اولباری

۱۱ بعد از آن خداوند به موسی
فرمود: «فقط یک بلای دیگر
نیز بر سر فرعون و مردم او می‌آورم. بعد
از آن او شما را آزاد می‌کند. در حقیقت
او همهٔ شما را از اینجا بیرون می راند.
۲حالا به مردم اسرائیل بگو که هر کس
چه زن و چه مرد از همسایهٔ مصری خود
زیورات طلا و نقره بخواهند.» ۳خداوند
بنی اسرائیل را در نظر مصریان عزیز
گردانید و مأمورین دربار و مردم مصر
موسی را مردی بزرگ می دانستند.
۴موسی به فرعون گفت: «خداوند
می فرماید: «در حوالی نیمهٔ شب از
مصر عبور می‌کنم ۵و هر فرزند اولباری
مصری را که پسر باشد می‌کشم. چه پسر
اولباری فرعون که ولیعهد او است، چه
پسر اولباری کنیزی که پشت دستآس
نشسته است و چه اولباری حیوانات
باشد، همه را می‌کشم. ۶چنان گریه و
شیونی در مصر برپا می شود که هرگز
شنیده نشده و نخواهد شد. ۷اما بالای
قوم اسرائیل و حیوانات شان حتی سگی
هم غَوغَو نمی‌کند. آنگاه می دانید که
خداوند بین مصریان و بنی اسرائیل فرق
می‌گذارد.» ۸تمام مأمورین دربار پیش
من می آیند و در مقابل من زانو زده و از
من التماس می‌کنند تا من قوم خود را
همراه گرفته هر چه زودتر از اینجا برویم
و آنگاه من اینجا را ترک خواهم کرد.»
سپس موسی با خشم و غضب از نزد
فرعون بیرون رفت.
۹خداوند به موسی فرمود: «فرعون به
سخنان تو اعتنا نمی‌کند و این به من موقع
می دهد تا معجزات بیشتری در سرزمین
مصر نشان بدهم.» ۱۰موسی و هارون در
حضور فرعون تمام آن معجزات را انجام
دادند، اما فرعون بنی اسرائیل را اجازه
نداد که از مصر خارج شوند، زیرا خداوند
دلش را سخت ساخته بود.

عید فِصَح

۱۲ خداوند در مصر به موسی و
هارون فرمود: ۲«از این به
بعد، این ماه برای شما اولین ماه سال
باشد. ۳به تمام قوم اسرائیل هدایت بده
که هر سال در روز دهم همین ماه طبق
رسم هر خانواده بره ای تهیه کنند. ۴اگر
تعداد خانواده کم باشد و نتواند بره را
کاملاً بخورد، می تواند با همسایهٔ مجاور
خود شریک شود، یعنی هر خانواده نظر
به تعداد افراد خود و به اندازهٔ خوراک
خود در قیمت بره سهم بگیرد. ۵این بره
خواه گوسفند خواه بز، باید نر و یک ساله
و بی عیب باشد. ۶در شام روز چهاردهم
تمام قوم اسرائیل بره های خود را قربانی
کنند. ۷سپس مقداری از خون آنرا بر دو
طرف چوکات و سر دروازهٔ خانه ای که
بره در آن خورده می شود، بپاشند. ۸در
همان شب تمام گوشتها را کباب کرده با
نان فطیر (بدون خمیرمایه) و سبزیجات
تلخ بخورند. ۹این گوشت نباید خام و یا
جوش داده خورده شود، بلکه آن را با کله
و پاچه و اجزای داخلی آن روی آتش
کباب کرده بخورند. ۱۰گوشت را نباید تا

صبح نگاهدارید و اگر چیزی از آن باقی
بماند آن را در آتش بسوزانید. [۱۱]شما باید
با عجله بره را بخورید، کفشهای تان را
بپا و عصای تان را به دست بگیرید، زیرا
این عید فِصَح است و آن را به احترام
من، خداوند برگزار کنید.
[۱۲]در آن شب من از مصر عبور می‌کنم
و تمام اولباری های مصری، چه انسان
و چه حیوان، همه را می‌کشم. من
خداوند هستم و تمام خدایان مصر را
مجازات می‌کنم. [۱۳]خونی که بر دو
طرف چوکات و بر سر دروازهٔ خانهٔ تان
می پاشید، نشانه ای بر خانه های تان
می باشد و وقتی من آن خون را ببینم از
شما می‌گذرم و تنها مصریان را هلاک
می‌کنم و به شما هیچ آسیبی نمی رسانم.
[۱۴]شما باید آن روز را همیشه بخاطر داشته
باشید و آنرا به عنوان عید خداوند همیشه
جشن بگیرید تا کاری را که من برای شما
کرده ام بیاد داشته باشید. این عید را به
عنوان یک آئین همیشگی نسل بعد از
نسل تجلیل کنید.»

عید فطیر

[۱۵]خداوند فرمود: «در این عید که مدت
هفت روز طول می‌کشد، باید نان فطیر
بخورید. در روز اول عید تمام خمیرمایه
را از خانهٔ خود بیرون کنید. اگر کسی در
دوران این هفت روز نان فطیر بخورد،
باید از میان قوم اسرائیل منقطع شود.
[۱۶]در روز اول و هفتم باید تمام قوم یکجا
جمع شوند و به عبادت خدا بپردازند. در
این دو روز بغیر از تدارک غذا نباید به
هیچ کاری دیگر دست زد. [۱۷]عید فطیر
به شما یادآوری می‌کند که من در چنین
روزی قبایل شما را از مصر بیرون آوردم.
بنابراین، بر شما و نسلهای آیندهٔ شما
واجب است که این عید را جشن بگیرید.
[۱۸]از شام روز چهاردهم ماه اول تا شام روز
بیست و یکم شما باید نان فطیر بخورید.
[۱۹]برای هفت روز نباید اثری از خمیرمایه
در خانه های تان باشد. اگر کسی در این
مدت نان خمیرمایه دار بخورد، خواه
بیگانه باشد خواه اهل آنجا، باید از میان
قوم اسرائیل طرد شود. [۲۰]باز می‌گویم که
شما نباید نان خمیرمایه دار بخورید، بلکه
فقط نان فطیر بخورید.»

اولین عید فِصَح

[۲۱]موسی تمام رهبران قوم اسرائیل را نزد
خود فراخوانده به آن ها گفت: «هرکدام
از شما یک برهٔ گوسفند یا بز برای خانوادهٔ
تان گرفته آنرا برای عید فِصَح قربانی کنید.
[۲۲]سپس یک دسته جارو بوته را در خون
بره که در طشت ریخته شده غوطه کنید
و خون را به سر در و دو طرف چوکات
دروازهٔ خانه های تان بپاشید. هیچ یک
از شما نباید تا صبح از خانه بیرون برود.
[۲۳]در آن شب خداوند از مصر عبور می‌کند
تا مصریان را بکشد، اما وقتی خون را بر
سر و دو طرف چوکات دروازهٔ خانه های
شما ببیند، از آنجا می‌گذرد و به فرشتهٔ
مرگ اجازه نمی دهد که به خانه های شما
داخل شود و شما را هلاک کند. [۲۴]بر شما
و فرزندان شما واجب است که این قانون
را برای همیشه حفظ کنید. [۲۵]بعد وقتی

به سرزمینی که خداوند وعدهٔ ملکیت
آن را به شما داده است وارد شدید، این
مراسم را بجا آورید. ۲۶وقتی فرزندان
شما بپرسند که معنی این مراسم چیست؟
۲۷بگوئید عید فِصَح را به احترام خداوند
جشن می‌گیریم، زیرا شبی که خداوند
از خانه های بنی اسرائیل در مصر عبور
نمود، مصری ها را هلاک کرد، ولی به ما
آسیبی نرساند.»

بنی اسرائیل زانو زدند و خداوند را
پرستش کردند. ۲۸سپس رفتند و آنچه را
که خداوند توسط موسی و هارون به آن ها
هدایت داده بود انجام دادند.

مرگ اولباری ها

۲۹در حدود نیمهٔ شب خداوند تمام
اولباری های مصری را، از پسر اولباری
فرعون که ولیعهد او بود گرفته تا اولباری
اسیری که در سیاهچال زندانی بود و
همچنین اولباری حیوانات را کشت.
۳۰در آن شب فرعون و اهل دربار او و
همهٔ مردم مصر بیدار شدند و گریه و شیون
بزرگی در مصر بر پا شد، زیرا خانه ای نبود
که در آن کسی نَمُرده باشد. ۳۱در همان
شب فرعون، موسی و هارون را به حضور
خود خواست و به آن ها گفت: «شما و
همهٔ قوم اسرائیل از مصر خارج شوید
و سرزمین مرا ترک کنید و هر طوری که
می خواهید خداوند را بپرستید. ۳۲گله ها
و رمه های خود را نیز با خود ببرید. برای
من هم دعا کنید.»

۳۳مردم مصر اصرار می‌کردند که
بنی اسرائیل هر چه زودتر سرزمین آن ها
را ترک کنند. چون می‌گفتند: «اگر شما
از اینجا نروید همهٔ ما خواهیم مرد.»
۳۴بنابراین اسرائیلی ها تغاره های پُر از
خمیر فطیر را در پارچه پیچیدند و بر
دوش خود گذاشتند. ۳۵سپس بنی اسرائیل
همانطوری که موسی به آن ها گفته بود،
از همسایه های خود زیورات طلا و نقره
و لباس خواستند. ۳۶خداوند بنی اسرائیل
را در نظر مصری ها عزیز و محترم ساخته
بود و هر چه از آن ها خواستند به آن ها
دادند. به این ترتیب اسرائیلی ها ثروت
مصریان را با خود بردند.

خروج بنی اسرائیل از مصر

۳۷بنی اسرائیل که تعداد آن ها بغیر از
زنها و اطفال در حدود ششصد هزار مرد
بود، پیاده از رعمسیس به سُکوت کوچ
کردند. ۳۸همچنین عدهٔ زیادی از مردم
دیگر هم با گله ها و رمه های خود با آن ها
همراه بودند. ۳۹آن ها از همان خمیر فطیر
که از مصر با خود آورده بودند نان پختند.
زیرا با عجله از مصر خارج شده بودند و
فرصت آن را نداشتند که نان بپزند یا توشهٔ
راه را تهیه کنند.

۴۰بنی اسرائیل مدت چهارصد و سی
سال در مصر زندگی کرده بودند. ۴۱در
آخرین روز چهارصد و سیُمین سال،
تمام قبایل قوم خداوند از مصر بیرون
رفتند. ۴۲این همان شبی بود که خداوند
برای نجات آن ها از مصر تعیین فرموده
بود و شبی است که وقفِ خداوند شد تا
بنی اسرائیل برای همیشه به یاد خداوند
آن را جشن بگیرند.

مقررات عید فِصَح

۴۳خداوند به موسی و هارون فرمود:
«این مقررات عید فِصَح است: هیچ
بیگانه ای نباید از غذای فِصَح بخورد.
۴۴اما هر غلام زر خریدی که ختنه شده
باشد، می تواند از آن بخورد. ۴۵مهمانان
غیر یهودی و مزدوران نباید از آن بخورند.
۴۶تمام آن غذا را باید در خانه ای که تهیه
شده است بخورید. چیزی از آن غذا را
بیرون نبرید و هیچیک از استخوانهای
آن را نشکنید. ۴۷تمام قوم اسرائیل این
عید را تجلیل کنند. ۴۸کسی که ختنه نشده
نباید از آن بخورد. اما اگر بیگانگانی که
در بین شما زندگی می‌کنند و بخواهند
این مراسم را برای خداوند برگزار نمایند،
اول باید تمام افراد ذکور خانوادۀ شان
ختنه شوند. آنگاه می توانند مانند شما در
آن مراسم شرکت کنند. ۴۹تمام اسرائیلی
ها اصلی و بیگانگانی که ختنه شده اند و
در میان شما ساکن اند شامل این مقررات
می باشند.» ۵۰تمام قوم اسرائیل احکام
خداوند را که بوسیلۀ موسی و هارون به
آن ها داده شده بود، اطاعت کردند. ۵۱در
همان روز، خداوند قبایل اسرائیل را از
مصر بیرون آورد.

وقف اولباری ها

۱۳ خداوند به موسی فرمود:
۲«تمام پسران اولباری قوم
اسرائیل و هر اولباری نر حیوانات را
وقف من کنید. زیرا آن ها به من تعلق
دارند.»

عید فطیر

۳موسی به مردم گفت: «این روز را که
روز رهائی شما از سرزمین مصر، جائی
که در آن در غلامی بسر می بردید، بیاد
داشته باشید، زیرا خداوند شما را با
قدرت عظیم خود از مصر بیرون آورد.
شما نباید نان خمیرمایه دار بخورید.
۴امروز که روز اول ماه ابیب است
شما از سرزمین مصر خارج می شوید.
۵خداوند به اجداد شما وعده داده است
که سرزمین کنعانیان، حِتیان، اموریان،
حویان و یبوسیان را به شما بدهد. وقتی
که او شما را به آن سرزمین حاصلخیز که
در آن شیر و عسل جاری است بیاورد،
شما باید هر سال، اولین روزِ ماه اول
سال را جشن بگیرید. ۶هفت روز نان
فطیر بخورید و در روز هفتم به احترام
خداوند جشن بزرگی برپا کنید. ۷هفت
روز نان فطیر بخورید و هیچ خمیرمایه
یا نان خمیرمایه دار در خانه های شما
و حتی در سراسر سرزمین شما نباشد.
۸هنگام برگزاری این مراسم به فرزندان
تان تعریف کنید که این جشن بخاطر
کاری است که خداوند در موقع خروج
شما از مصر انجام داد. ۹این مراسم مانند
علامه ای بر دست تان و نشانه ای بر
پیشانی تان خواهد بود تا به شما یادآور
شود که همیشه احکام شریعت خداوند را
در نظر داشته باشید. زیرا خداوند شما
را با قدرت عظیم خود از مصر بیرون
آورد. ۱۰این عید را هر سال در موقع معین
جشن بگیرید.

اولباری

۱۱خداوند قرار وعده ای که به اجداد
شما داده بود، شما را به سرزمین کنعان
می آورد. وقتی در آنجا برسید ۱۲باید
اولباری های ذکور را وقف خداوند
کنید. همه اولباری های نر حیوانات
شما به خداوند تعلق دارند ۱۳بعوض
اولباری الاغ، یک بره وقف کنید. اما
اگر نخواستید آن را با بره عوض کنید،
باید گردن الاغ را بشکنید. ولی بجای
پسر اولباری خود فدیه ای بدهید. ۱۴در
آینده وقتی پسران تو بپرسند که معنی
این کار چیست؟ بگو: خداوند ما را با
قدرت عظیم خود از مصر، جائی که
در آن در غلامی بسر می بردیم، بیرون
آورد. ۱۵چون فرعون سرسختی کرد و
نخواست ما را آزاد کند، خداوند تمام
پسران اولباری مصریان را، چه انسان
و چه حیوان هلاک ساخت. به همین
دلیل است که اولباری های نر حیوانات
را برای خداوند قربانی می‌کنیم. ولی
بجای اولباری های خود فدیه می دهیم.
۱۶این مراسم مانند نشانه ای بر دست
تان و علامتی در پیشانی شما خواهد
بود تا به شما یادآوری کند که خداوند
با قدرت عظیم خود ما را از سرزمین
مصر بیرون آورد.»

ستون ابر و ستون آتش

۱۷وقتی فرعون بنی اسرائیل را آزاد کرد،
خدا آن ها را از راه سرزمین فلسطین،
باوجودیکه نزدیکترین راه رسیدن به
کنعان بود، نبُرد، زیرا خدا می دانست
که قوم اسرائیل، هرچند مسلح از مصر
خارج شدند، وقتی بدانند که مجبور
هستند جنگ کنند، ممکن است از رفتن
به‌کنعان پشیمان شوند و به مصر برگردند.
۱۸پس آن ها را از راه بیابان بسوی بحیرۀ
احمر هدایت کرد.
۱۹در این سفر، موسی استخوان های
یوسف را نیز با خود بُرد، زیرا یوسف
در زمان حیات خود بنی اسرائیل را قسم
داده گفته بود: «وقتی خدا شما را آزاد
کند، استخوان های مرا هم با خود از
اینجا ببرید.»
۲۰بنی اسرائیل از سُکُوت کوچ کردند
و در ایتام در کنار صحرا اردو زدند.
۲۱خداوند روزها در ستونی از ابر و هنگام
شب در ستونی از آتش پیشاپیش آن ها
می رفت و راه را برای آن ها روشن
می‌کرد. به این ترتیب، آن ها می توانستند
هم در روز و هم در شب سفر کنند.
۲۲ستون ابر در روز و ستون آتش در شب
همیشه پیشاپیش آن ها در حرکت بود.

عبور از بحیرۀ احمر

۱۴ خداوند به موسی فرمود: ۲«به
بنی اسرائیل بگو که برگردند
و در مقابل فَمُ الحِیروت که بین مِجدَل و
بحیرۀ احمر و در نزدیکی بَعل صَفون قرار
دارد، اردو بزنند. ۳فرعون فکر خواهد
کرد که مردم اسرائیل در اطراف کشور
سرگردان و در بیابان محصور شده اند.
۴من دل فرعون را سخت می‌کنم تا شما
را تعقیب کند، و پیروزی من بر فرعون

و بر لشکریان باعث جلال من می شود
و آنگاه مصریان می دانند که من خداوند
هستم.» بنی اسرائیل همانطوری که
خداوند به آن ها فرموده بود رفتار کردند.
۵وقتی به پادشاه مصر خبر دادند که
بنی اسرائیل فرار کرده اند، او و مأمورین
دربارش پشیمان شدند و با خود گفتند:
«این چه کاری بود که ما کردیم و این قوم
را که غلامان ما بودند از دست دادیم؟»
۶-۷پس پادشاه عرادهٔ جنگی و لشکریان
خود را با ششصد عدد از عرادهٔ مخصوص
و همچنین تمام عراده هائی که بوسیلهٔ
افسران او رانده می شدند، به راه افتاد.
۸خداوند، دل فرعون را سخت کرد و او
به تعقیب بنی اسرائیل که با پیروزی از
مصر بیرون رفتند، پرداخت. ۹لشکریان
مصر با تمام اسپها و عراده های جنگی
و سواران، قوم اسرائیل را تعقیب کردند
و در کنار بحیرهٔ احمر، در نزدیکی
فَمُ الحِیروت و بَعل صَفون در جائی که
بنی اسرائیل اردو زده بودند، به آن ها
رسیدند.
۱۰وقتی بنی اسرائیل دیدند که فرعون و
سپاهش به دنبال آن ها می آیند ترسیدند
و به حضور خداوند زاری کردند و از او
کمک خواستند. ۱۱آن ها به موسی گفتند:
«آیا در مصر قبر نبود که ما را به این
بیابان آوردی تا همه بمیریم؟ چرا ما را
مجبور کردی که از مصر بیرون شویم؟
۱۲قبل از اینکه از مصر حرکت کنیم آیا به
تو نگفتیم که ما را بحال ما بگذار تا غلام
مصریان باشیم، زیرا غلام بودن در مصر
بهتر از مردن در بیابان است.»
۱۳موسی در جواب آن ها گفت:
«نترسید. صبر کنید و ببینید که خداوند
امروز چطور شما را نجات می دهد. شما
دیگر هرگز روی مصریان را نخواهید
دید. ۱۴خداوند به خاطر شما می جنگد.
شما فقط صبر کنید و آرام باشید.»
۱۵خداوند به موسی فرمود: «چرا پیش
من برای کمک زاری می کنید؟ به مردم
بگو که به راه خود پیش بروند. ۱۶تو
عصایت را بسوی بحر دراز کن. آب بحر
شکافته می شود و بنی اسرائیل می توانند
از راه خشکه ای که در وسط بحر پدید
می شود عبور کنند. ۱۷من مردم مصر را
سرسخت می سازم تا شما را تعقیب کنند.
آنگاه با پیروزی بر آن ها، قدرت و جلال
خود را به فرعون و سپاه او و عراده ها
و سوارانش آشکار خواهم کرد. ۱۸آنگاه
تمام مردم مصر می دانند که من خداوند
هستم.»
۱۹فرشتهٔ خداوند که پیشاپیش بنی
اسرائیل حرکت می کرد، رفت و در پشت
سر آن ها ایستاد. ستون ابر هم در پشت
سر آن ها قرار گرفت ۲۰و بین سپاه مصر
و بنی اسرائیل حایل شد، طوریکه برای
مصریان ابر و تاریکی می بود و برای
قوم اسرائیل در شب روشنایی می داد.
به این ترتیب آن ها نمی توانستند که در
تمام شب به یکدیگر نزدیک شوند.
۲۱بعد موسی دست خود را به طرف بحر
دراز کرد و خداوند بوسیله یک باد شدید
شرقی که در تمام شب می وزید، آب
بحر را به عقب زد و بحر شکافته شد.
۲۲بنی اسرائیل از راه خشکه ای که آب

در دو طرف آن مانند دیوار بلندی قرار
داشت، عبور کردند. ۲۳مصریان از عقب
آن ها رفتند و با تمام لشکریان و عرابه ها
و سواران آن ها به وسط بحر رسیدند.
۲۴پیش از دمیدن صبح، خداوند از میان
ستون آتش و ابر بر مصریان نظر انداخت
و آن ها را آشفته ساخت. ۲۵ارابه ها را
از عراده های شان جدا کرد چندانکه به
سختی می توانستند حرکت کنند. مصریان
فریاد برآوردند: «خداوندِ بنی اسرائیل با
ما می جنگد. بیائید از اینجا فرار کنیم.»
۲۶خداوند به موسی فرمود: «دست خود
را به طرف بحر دراز کن تا آبها بر سر
مصریان و عراده ها و سواران آن ها فرو
ریزد.» ۲۷موسی دست خود را بسوی بحر
دراز کرد و هنگام طلوع صبح آب بحر به
حالت اول خود برگشت. مصریان کوشش
کردند که فرار کنند، ولی خداوند آن ها
را در وسط بحر غرق کرد. ۲۸آب بحر
برگشت و تمام عراده ها و سواران آن ها و
لشکریان فرعون که به دنبال بنی اسرائیل
آمده بودند در بحر غرق شدند، بطوری
که از آن ها یک نفر هم باقی نماند. ۲۹اما
بنی اسرائیل در وسط بحر از راه زمین
خشک که آب در دو طرف آن مانند
دیواری برپا شده بود، عبور کردند.
۳۰در آن روز خداوند بنی اسرائیل را از
دست مصری ها نجات داد و بنی اسرائیل
اجساد مصریان را دیدند که در کنار بحر
افتاده بودند. ۳۱وقتی بنی اسرائیل قدرت
عظیم خداوند را مشاهده کردند که چطور
مصریان را شکست داد، ترسیدند و به
خداوند و به بندهٔ او، موسی ایمان آوردند.

سرود موسی

۱۵ سپس موسی و بنی اسرائیل این
سرود را برای خداوند سرائیدند:
«به حضور خداوند می سرائیم، زیرا
او با شکوه و جلال پیروز شده
است. او اسپها و سوارانش را
در بحر انداخت. ۲خداوند حامی
نیرومند من است. او آن کسی است
که مرا نجات داده است. او خدای
من است، و من او را ستایش
می کنم. او خدای اجداد من است،
عظمت او را تمجید می کنم.
۳خداوند دلاور جنگ آزما است؛
او یهوه نام دارد.
۴او عراده ها و لشکر فرعون را در
بحر انداخت. مبارزین ورزیدهٔ
مصر را در بحیرهٔ احمر غرق کرد.
۵آب های بحر آن ها را پوشاندند
و آن ها مثل سنگ به اعماق بحر
سرنگون شدند
۶دست راست تو ای خداوند،
قدرت عظیمی دارد و دشمن را
خُرد می کند. ۷با عظمتِ و جلال
خود دشمنانت را نابود کردی. با
آتش خشمت آن ها را مثل کاه
سوختاندی. ۸به بحر دمیدی و آب
را پاره کردی و مثل دیوار ایستادند
و اعماق بحر خشک شد. ۹دشمن
گفت: به تعقیب آن ها می روم و
آن ها را به چنگ می آورم. دارائی
آن ها را تقسیم کرده و هر چه
بخواهم برای خود بر می دارم.

شمشیر خود را می‌کشم همهٔ آن ها
را هلاک می‌کنم. [۱۰]ولی تو ای
خداوند، وقتی بر بحر دمیدی
مصریان در بحر غرق شدند. مثل
سُرب در اعماق بحر خروشان
فرو رفتند.
[۱۱]ای خداوند، کدام یک از خدایان
مثل تو است؟ و چه کسی در
قدوسیت مانند تو عظیم است؟
چه کسی می تواند مانند تو
معجزات و کارهای عجیب بکند؟
[۱۲]تو دست راست خود را دراز
کردی و زمین، دشمنان ما را در
خود فرو برد. [۱۳]به قول خود وفا
کردی و قوم برگزیدهٔ خود را که
نجات دادی، رهبری کردی. با
قدرت خود آن ها را به سرزمین
مقدس خود هدایت نمودی.
[۱۴]اقوام جهان وقتی این را شنیدند،
نگران شدند. فلسطینی ها از ترس
به لرزه افتادند. [۱۵]و رهبران ادوم
در حیرت شدند. بزرگان موآب
بخود لرزیدند. مردم کنعان جرأت
خود را از دست دادند. [۱۶]ترس
و وحشت آن ها را فراگرفت.
آن ها قدرت دست تو را دیدند
و از ترس عاجز و بیچاره شدند.
تا اینکه قوم تو، که آن ها را از
غلامی آزاد کردی، از کنار شان
بگذرند. [۱۷]ای خداوند، تو آن ها
را به کوه خود بیاور و در جائی
که برای خود تعیین کرده ای و
عبادتگاه را در آن ساخته ای، جا
بده [۱۸]تو ای خداوند، تا به ابد
پادشاهی می کنی.»

سرود مریم

[۱۹]بعد از آنکه بنی اسرائیل از راه
خشکه ای که در وسط بحر پدید شد،
عبور کردند، عراده های مصری با اسپان
و سواران شان بدنبال قوم اسرائیل وارد
بحر شدند، اما خداوند آبها را بر آن ها
برگردانید و همه را غرق کرد.
[۲۰]مریم نبیه، خواهر هارون، دایرهٔ خود
را برداشت و تمام زنان دیگر نیز به دنبال
او دایره های خود را برداشته رقص‌کنان
بیرون آمدند. [۲۱]مریم این سرود را برای
آن ها خواند:
«برای خداوند بسرائید، زیرا که با
شکوه و جلال پیروز شده است.
او اسپها و سواران شان را در بحر
سرنگون کرده است.»

آب تلخ

[۲۲]بنی اسرائیل با راهنمائی موسی
از بحیرهٔ احمر عازم بیابان شور
شدند. آن ها مدت سه روز در بیابان
راه پیمائی کردند، اما آب نیافتند.
[۲۳]سپس به ماره رسیدند، ولی آب آنجا
بقدری تلخ بود که نمی توانستند از آن
بنوشند. (به همین دلیل بود که آنجا را
ماره، یعنی تلخ نامیدند.) [۲۴]پس مردم نزد
موسی شکایت کردند و گفتند: «چه
باید بنوشیم؟» [۲۵]موسی به حضور
خداوند دعا و التماس کرد و خداوند
قطعه چوبی را به او نشان داد. او آن

را برداشت و به آب انداخت و آب شیرین شد.

در آنجا خداوند قوانینی برای شان داد تا طبق آن ها زندگی کنند و در عین حال خواست آن ها را امتحان کند. ۲۶خداوند فرمود: «اگر از من اطاعت کنید و آنچه را که در نظر من پسندیده است بجا بیاورید و مُطیع اوامر من باشید، از تمام مرض هائی که مردم مصر را بدان دچار ساختم در امان خواهید بود، زیرا من خداوند، شفا دهندۀ شما هستم.»

۲۷روز بعد به ایلیم رسیدند. در آنجا دوازده چشمۀ آب و هفتاد درخت خرما بود. پس آن ها در کنار چشمه های آب خیمه زدند.

نانِ «مَنّا» و پرندۀ سَلوی «بودنه»

۱۶ بنی اسرائیل از ایلیم کوچ کردند و در روز پانزدهم ماه دوم بعد از خروج از مصر، به صحرای سین که بین ایلیم و کوه سینا واقع است، رسیدند. ۲درآنجا باز پیش موسی و هارون شکایت کردند ۳و گفتند: «ای کاش خداوند ما را در سرزمین مصر می کشت. آنجا در کنار دیگهای گوشت می نشستیم و غذای شکم سیر می خوردیم. اما تو ما را به این بیابان آوردی تا از گرسنگی هلاک شویم.»

۴پس خداوند به موسی فرمود: «من برای شما مثل باران از آسمان غذا می فرستم. مردم باید هر روز بروند و به اندازۀ احتیاج آن روز، از آن جمع کنند. به اینوسیله، می خواهم آن ها را امتحان کنم که آیا از احکام من پیروی می کنند یا خیر. ۵در روز ششم باید دو برابر روزهای قبل غذا جمع کنند.»

۶پس موسی و هارون به تمام مردم اسرائیل گفتند: «امشب به شما ثابت می شود که این خداوند بود که شما را از سرزمین مصر بیرون آورده است. ۷فردا صبح حضور پُر جلال خداوند را خواهید دید. خداوند شکایات شما را که از او کرده اید، شنیده است. زیرا در واقع شما از خداوند شکایت کرده اید نه از ما. ما کیستیم که از ما گله و شکایت می کنید؟» ۸بعد موسی گفت: «خداوند، شبها گوشت و صبح ها نان به هر اندازه ای که بتوانید بخورید به شما می دهد، زیرا خداوند شکایاتی را که از او کرده اید شنیده است.»

۹موسی به هارون گفت: «به تمام مردم بگو بیایند و در حضور خداوند بایستند، زیرا او شکایات آن ها را شنیده است.» ۱۰در حالیکه هارون با مردم صحبت می کرد آن ها به طرف بیابان نگاه کردند و ناگهان حضور پُر جلال خداوند را دیدند که از میان ابر ظاهر شد. ۱۱خداوند به موسی فرمود: ۱۲«من شکایات بنی اسرائیل را شنیدم. به آن ها بگو که هر شب گوشت و هر صبح نان به هر اندازه ای که بخواهند، خواهند داشت. تا بدانند که من خداوند، خدای شان می باشم.»

۱۳هنگام غروب خیل بزرگ بودنه آمد و سرتاسر خیمه گاه اسرائیل را پوشاند و هنگام صبح شبنم گرداگرد خیمه گاه

را فراگرفت. ۱۴وقتی شبنم تبخیر کرد،
دانه های کوچکی به روی زمین باقی
ماند که مثل دانه های ژاله بود. ۱۵وقتی
اسرائیلی ها آن ها را دیدند نشناختند و
از یکدیگر پرسیدند: «این چیست؟»
موسی به آن ها گفت: «این نانی است
که خداوند به شما داده است تا بخورید.
۱۶خداوند فرمود که هر یک از شما قرار
احتیاج خود یعنی یک عومر (مطابق
با دو لیتر) برای هر نفر از اعضای
خانواده اش از آن جمع کند.»
۱۷پس اسرائیلی ها بیرون رفتند و
بعضی ها بیشتر و بعضی ها کمتر جمع
کردند. ۱۸وقتی آن ها را وزن می کردند،
کسانی که بیشتر جمع کرده بودند اضافه
نداشتند و آنهائی که کمتر جمع کرده
بودند چیزی کم نداشتند. هرکس به همان
اندازه ای که احتیاج داشت جمع کرده
بود. ۱۹موسی به آن ها گفت: «هیچ کس
نباید چیزی از آن را برای فردا نگهدارد.»
۲۰اما بعضی ها به حرف موسی گوش
ندادند و قسمتی از آن را نگهداشتند، ولی
صبح روز بعد همه را کِرم زده و گنده شده
بود و موسی از این کار آن ها خشمگین
شد. ۲۱از آن ببعد، هر روز صبح هرکس به
اندازهٔ احتیاج خود جمع می کرد و وقتی
آفتاب بالا می آمد و گرم می شد آنچه که
روی زمین باقی می ماند، آب می شد و
از بین می رفت.
۲۲در روز ششم آن ها دو برابر احتیاج
روزانه خود جمع می کردند یعنی هر
کس به اندازهٔ چهار لیتر برای خود جمع
می کرد. پس رهبران قوم آمدند و در آن
باره به موسی خبر دادند. ۲۳موسی به
آن ها گفت: «این فرمودهٔ خداوند است.
چون فردا، سَبَت، روز استراحت و روز
مقدس است. پس هر قدر غذائی که
ضرورت باشد امروز بپزید هر چه که باقی
بماند آنرا برای فردا نگهدارید.» ۲۴آن ها
قرار هدایت موسی هر چه باقی مانده
بود، برای فردا نگهداشتند، ولی غذا را نه
کِرم زده بود و نه گنده شده بود. ۲۵موسی
گفت: «این را امروز بخورید، زیرا امروز
سَبَت، روز خداوند و روز استراحت است
و در خارج خیمه‌گاه غذائی پیدا نخواهید
کرد. ۲۶شما باید برای شش روز، هر روز
غذا جمع آوری کنید، ولی در روز هفتم
که روز استراحت است غذا نخواهید
یافت.»
۲۷در روز هفتم بعضی از مردم به بیابان
رفتند تا غذا جمع کنند، ولی چیزی
نیافتند. ۲۸سپس خداوند به موسی فرمود:
«شما تا کی می خواهید از اوامر من
سرپیچی کنید؟ ۲۹بخاطر داشته باشید که
من، خداوند، یک روز را برای استراحتِ
شما تعیین کرده ام و بهمین دلیل است که
همیشه در روز ششم به اندازهٔ دو روز به
شما غذا می دهم. پس در روز هفتم هیچ
کسی نباید از خیمهٔ خود بیرون برود.»
۳۰بنابراین، مردم در روز هفتم به استراحت
پرداختند.
۳۱بنی اسرائیل اسم این غذا را مَنّا (یعنی
این چیست) گذاشتند. مَنّا شکل تخم
گشنیز و مزهٔ عسل را داشت. ۳۲موسی
گفت: «خداوند هدایت فرموده است که
از این نان به اندازهٔ دو لیتر را به عنوان

یادگار نگهدارید تا نسلهای آیندهٔ ما نانی
را که خداوند پس از خروج ما از مصر،
در بیابان به ما داد، ببینند.» ۳۳موسی
به هارون گفت: «به اندازهٔ دو لیتر مَنّا را
در ظرفی بریز و آنرا به حضور خداوند
تقدیم کن تا برای نسلهای آینده نگهداری
شود.» ۳۴همانطوری که خداوند به موسی
هدایت داده بود، هارون ظرف مَنّا را
برای نگهداری در مقابل صندوق پیمان
گذاشت. ۳۵بنی اسرائیل مدت چهل سال،
یعنی تا رسیدن به سرزمین کنعان مَنّا
خوردند. ۳۶(عومر ظرفی بود که گنجایش
دو لیتر را داشت. عومر یک دهم ایفه
است و یک ایفه تقریباً مطابق بیست لیتر
می باشد.)

آب از صخره
(همچنین در اعداد ۲۰: ۱ – ۱۳)

۱۷ بنی اسرائیل از بیابان سینا کوچ
کردند و طبق هدایت خداوند از
یک جا به جای دیگری می رفتند. آن ها
در رفیدیم خیمه زدند، ولی در آنجا آب
برای نوشیدن نداشتند. ۲پس با اعتراض به
موسی گفتند: «به ما آب بده تا بنوشیم.»
موسی در جواب آن ها گفت: «چرا باز به
گِله و شکایت شروع کردید؟ چرا خداوند
را امتحان می کنید؟»
۳اما مردم، چون بسیار تشنه بودند،
به شکایت خود ادامه داده و به موسی
گفتند: «چرا ما را از مصر بیرون آوردی؟
آیا ما و کودکان و گله های ما را بخاطر
این آوردی که در این بیابان از تشنگی
هلاک شویم؟»

۴موسی به حضور خداوند دعا کرد و
گفت: «با این قوم چه کنم، چون نزدیک
است مرا سنگسار کنند؟» ۵خداوند به
موسی فرمود: «چند نفر از بزرگان اسرائیل
را با خود بردار و در پیشاپیش مردم
برو. ۶من در پیشروی تو بر صخره ای
در کوه سینا می ایستم. با همان عصائی
که به دریای نیل زدی، به آن صخره بزن
تا از آن صخره آب جاری شود و مردم
بنوشند.» پس موسی در حضور تمام
بزرگان اسرائیل این کار را انجام داد.
۷موسی آن محل را مسا و مریبا، (یعنی
جای آزمایش و شکایت) نامید، زیرا
قوم اسرائیل در آنجا به گِله و شکایت
پرداختند و خداوند را امتحان کردند چون
گفتند: «آیا خداوند با ما هست یا نی؟»

جنگ با عمالیق

۸عمالیق به رفیدیم آمدند تا با اسرائیلی
ها بجنگند. ۹موسی به یوشع گفت:
«عده ای از مردها را انتخاب کن و
فردا به جنگ عمالیق برو. من عصائی
را که خداوند فرموده است با خود ببرم،
به دست گرفته و بر قلهٔ کوه می ایستم.»
۱۰یوشع طبق هدایت موسی عمل کرد
و به جنگ عمالیقی ها رفت. موسی و
هارون و حور هم به قلهٔ کوه رفتند. ۱۱تا
زمانی که موسی دستهای خود را بالا نگاه
می داشت، اسرائیلی ها پیروز می شدند،
اما همینکه موسی دستهای خود را
پائین می آورد عمالیقی ها بر آن ها غلبه
می یافتند. ۱۲وقتی دستهای موسی خسته
شد، هارون و حور سنگی آوردند و موسی

روی آن نشست و هارون و حور در دو طرف او ایستادند و دستهای او را بالا نگهداشتند. دستهای موسی تا غروب آفتاب بالا بود. ۱۳به این ترتیب یوشع عمالیق را شکست داد.

۱۴بعد از آن خداوند به موسی فرمود: «این پیروزی را به عنوان یادگار در کتاب بنویس و به یوشع بگو که من حتی نام عمالیق را هم از روی زمین محو می‌کنم.» ۱۵موسی در آنجا قربانگاهی ساخت و آن را «خداوند عَلَم من است» نامید. ۱۶او گفت: «عَلَم خداوند را برافرازید و خداوند برای همیشه با مردم عمالیق در جنگ خواهد بود.»

یترون به ملاقات موسی می رود

۱۸ یترون، خسر موسی که کاهن مدیان بود، شنید که خدا چه کارهائی برای موسی و قوم اسرائیل انجام داده است و چگونه آن ها را از سرزمین مصر بیرون آورد. ۲-۳پس یترون، صَفوره زن موسی را با دو پسرش جرشوم و الیعزر که در خانهٔ او بودند، با خود گرفته پیش موسی رفت. (موسی گفته بود: «من در این سرزمین بیگانه هستم.» پس اسم یک پسر خود را جرشوم (یعنی بیگانه) گذاشت. ۴بعد از آن گفته بود: «خدای پدرم به من کمک کرد و نگذاشت به دست فرعون کشته شوم.» بنابراین پسر دوم خود را اَلِیعازار (یعنی خدا مددگار من است) نامید.) ۵هنگامی که موسی در دامنهٔ کوه مقدس خیمه زده بود، یترون با زن و دو پسر موسی به بیابان رسید.

۶یترون برای موسی پیغام فرستاد که به دیدنش آمده است. ۷موسی به استقبال او رفت و در مقابل او تعظیم کرد و روی او را بوسید. آن ها بعد از احوالپرسی به خیمهٔ موسی رفتند. ۸موسی برای یترون تعریف کرد که خدا برای نجات بنی اسرائیل بر سر فرعون و اهالی مصر چه بلاهائی آورد. همچنین تعریف کرد که در راه سفر چه تکالیفی را متحمل شدند و خداوند چگونه آن ها را از خطرات و مشکلات نجات داد. ۹یترون وقتی ماجرا را شنید خوشحال شد ۱۰و گفت: «سپاس بر خداوندی که شما را از دست فرعون و مردم مصر رهائی بخشید. از خداوند شکر گزارم که قوم برگزیدهٔ خود را از غلامی آزاد کرد. ۱۱حالا می دانم که خداوند از همه خدایان بزرگتر است. زیرا او بنی اسرائیل را از ظلم و ستم مردم مصر نجات داد.» ۱۲بعد یترون قربانی سوختنی و قربانی های دیگر به خدا تقدیم کرد و هارون و تمام بزرگان قوم اسرائیل آمدند تا به اتفاق یترون، خسر موسی، در حضور خداوند با هم غذا بخورند.

انتخاب داوران

(همچنین در تثنیه ۱: ۹ – ۱۸)

۱۳روز بعد موسی به جایگاه خود نشست و برای رسیدگی به شکایات مردم از صبح تا شام مشغول شد. ۱۴وقتی یترون دید که موسی چقدر از وقت خود را صرف شنیدن شکایات مردم می‌کند، از او پرسید: «این چه کاریست که تو می‌کنی؟ چرا همهٔ این کارها را به تنهائی

انجام می دهی و مردم را از صبح تا
شب سرِ پا نگاه می داری تا با تو مشوره
کنند؟» ۱۵موسی در جواب گفت: «من
مجبورم این کار را بکنم، زیرا مردم پیش
من می آیند تا برای حل مشکلات خود از
خدا مسئلت کنند. ۱۶هر وقت دو نفر با هم
اختلاف داشته باشند، نزد من می آیند و
من فیصله می کنم که حق با کدام یکی
است و احکام و اوامر خدا را برای آن ها
شرح می دهم.»
۱۷یترون گفت: «تو کار درستی
نمی کنی! ۱۸تو با این کار هم خودت و
هم مردم را خسته می سازی، زیرا این
کار به تنهائی برای تو خیلی دشوار است.
۱۹حالا به نصیحت من گوش بده و خدا
با تو خواهد بود. البته کار درستی است
که به نمایندگی قومت اختلافات آن ها
را به حضور خدا عرض می کنی. ۲۰تو
باید اوامر خدا را به آن ها تعلیم بدهی و
برای آن ها توضیح کنی که زندگی و رفتار
آن ها چگونه باشد. ۲۱اما در ضمن، تو
باید مردان لایق و کاردان را که خداترس
و صادق باشند و رشوه نگیرند از میان
مردم انتخاب کنی تا داور گروه های هزار
نفری، صد نفری، پنجاه نفری و ده نفری
باشند. ۲۲آن ها را به عنوان داوران دائمی
بگمار و آن ها فقط کارهای مشکل و
پیچیده را نزد تو بیاورند، ولی مسائل
کوچک را خود شان حل و فصل کنند.
آن ها با این کار به تو کمک می کنند و
بار تو سبکتر و کار تو آسانتر می شود.
۲۳اگر این کار را طبق خواست خدا انجام
دهی، هم خودت زیاد خسته نمی شوی و
هم اختلافات مردم زودتر حل می شود و
می توانند با خاطر جمع به خانه های خود
بروند.»
۲۴موسی نصیحت خسر خود، یترون
را پذیرفت ۲۵و مردان لایقی را از بین
بنی اسرائیل انتخاب کرد و به عنوان داور
بر گروه های هزار نفری، صد نفری، پنجاه
نفری و ده نفری گماشت. ۲۶آن ها بحیث
داوران دائمی به مشکلات و اختلافات
مردم رسیدگی می کردند. مردم را برای
حل کارهای مشکل و پیچیده نزد موسی
می فرستادند، ولی مسائل ساده و کوچک
را خود شان حل و فصل می کردند.
۲۷بعد از آن موسی با خسر خود،
یترون خداحافظی کرد و یترون به وطن
خود برگشت.

بنی اسرائیل در کوه سینا

۱۹ ۱-۲بنی اسرائیل از رفیدیم حرکت
کرده و در روز اول ماه سوم
بعد از خروج از مصر به صحرای سینا
رسیدند و در دامنهٔ کوه سینا خیمه زدند.
۳موسی به بالای کوه به ملاقات خدا
رفت.

خداوند از کوه با موسی صحبت کرد و
فرمود: «به بنی اسرائیل، اولادهٔ یعقوب
بگو: ۴شما دیدید که من، خداوند، با
مصریان چه کردم و چطور مثل عقابی
که چوچه های خود را روی بالهای خود
می برد، شما را نزد خود آوردم. ۵حالا
اگر شما از من اطاعت کنید و پیمان
مرا نگهدارید، در بین تمام اقوام، شما
قوم برگزیدهٔ من خواهید بود. گرچه تمام

روی زمین متعلق به من است، ۶اما شما
برای من قوم مقدس و مانند کاهنان برای
من خدمت خواهید کرد.» ۷موسی از
کوه پائین آمد و تمام رهبران و بزرگان
اسرائیل را جمع کرد و آنچه را که خداوند
به او فرموده بود به آن ها بازگفت. ۸مردم
همگی با یک صدا گفتند: «هرچه
خداوند فرموده است، انجام خواهیم
داد» و موسی جواب مردم را به خداوند
عرض کرد.
۹خداوند به موسی فرمود: «من در
ابر غلیظی نزد تو می آیم تا وقتی با تو
صحبت می کنم، مردم سخنان مرا بشنوند
و از آن ببعد کلام ترا باور کنند.» موسی
جواب مردم را به خداوند عرض کرد
۱۰و خداوند فرمود: «به نزد مردم برو
و به آن ها بگو که امروز و فردا خود را
برای عبادت طاهر سازند و لباسهای
خود را بشویند ۱۱و پس فردا همه حاضر
و آماده باشند، چون در آن روز در برابر
چشمان همه بر کوه سینا پائین می شوم.
۱۲در اطراف کوه حدودی را تعیین کن تا
مردم از آن عبور نکنند. به آن ها بگو که
از کوه بالا نروند و حتی به آن نزدیک
هم نشوند. اگر کسی بر آن پا گذارد کشته
خواهد شد. ۱۳آن شخص باید یا سنگسار
شود و یا با تیر به قتل برسد بدون اینکه
کسی به او دست بزند. این قانون شامل
انسان و حیوان است. اما وقتی شیپور
نواخته می شود، می توانند بالای کوه
بروند.»
۱۴موسی از کوه پائین آمد و به مردم
گفت که برای عبادت آماده شوند. آن ها
لباسهای خود را شستند ۱۵و موسی به
آن ها گفت: «برای پس فردا آماده شوید
و در این مدت از نزدیکی با همسران تان
خودداری کنید.»
۱۶صبح روز سوم صدای رعد و برق
شنیده شد و ابر غلیظی روی کوه پدید
گردید. سپس صدای بسیار بلند شیپور
شنیده شد و همه مردمی که در خیمه گاه
بودند از ترس به لرزه آمدند. ۱۷آنگاه
موسی مردم را از خیمه گاه بیرون برد و
برای ملاقات خدا در دامنهٔ کوه ایستادند.
۱۸تمام کوه سینا با دود پوشیده شد، زیرا
خداوند در آتش بر روی کوه نزول فرمود.
از کوه دودی بسان دود کوره برخاست و
تمام کوه به شدت لرزید. ۱۹صدای شیپور
هر لحظه بلندتر می شد. آنگاه موسی با
خدا به صحبت پرداخت و خدا با صدائی
همچون رعد به او جواب داد. ۲۰وقتی
خداوند بر قلهٔ کوه سینا نزول فرمود،
موسی را به آنجا فراخواند و موسی هم
به قلهٔ کوه بالا رفت ۲۱و خداوند به او
فرمود: «پائین برو و به مردم بگو که از
حدود معین تجاوز نکنند و برای دیدن
من بالا نیایند. اگر چنین کنند بسیاری از
آن ها کشته خواهند شد. ۲۲حتی کاهنانی
هم که به من نزدیک می شوند باید خود
را تقدیس کنند. در غیر آن، آن ها را
هم مجازات خواهم کرد.» ۲۳موسی به
خداوند عرض کرد: «مردم نمی توانند از
کوه بالا بیایند، زیرا تو به من امر کرده ای
که کوه را مقدس شمرده حدودی به دور
آن تعیین کنم.» ۲۴خداوند فرمود: «پائین
برو و هارون را با خود بیاور. اما کاهنان

و مردم نباید از حد خود تجاوز کنند و
برای دیدن من بالای کوه بیایند، ورنه
مجازات خواهند شد.» ۲۵ موسی پائین
رفت و آنچه را که خداوند فرموده بود، به
قوم گفت.

احکام ده گانه

(همچنین در تثنیه ۵: ۱ – ۲۱)

۲۰ خدا سخن گفت و این را فرمود:
۲ «من خداوند، خدای تو
هستم که ترا از مصر که در آنجا در
غلامی بسر می بردی بیرون آوردم.
۳ خدای دیگر غیر از من نداشته
باش.
۴ هیچگونه مجسمه یا بتی به شکل
آنچه که بالا در آسمان و از آنچه
پائین بر روی زمین و آنچه در آب
زیر زمین است، برای خود نساز.
۵ در برابر آن ها زانو نزن و آن ها را
پرستش نکن، زیرا من خداوند، که
خدای تو می باشم، خدای غیور و
حسود هستم و کسانی را که با من
دشمنی کنند، تا نسل سوم و چهارم
مجازات می کنم. ۶ ولی به کسانی
که مرا دوست دارند و از احکام
من پیروی می کنند، تا هزار پشت
رحمت می کنم.
۷ نام خداوند، خدایت را به باطل
بر زبان نیاور، زیرا کسیکه از نام
خداوند سوء استفاده کند، خداوند
او را مجازات می کند.
۸ روز سَبَت را به یاد داشته باش و آن
را مقدس بدار. ۹ شش روز در هفته
کار کن، ۱۰ ولی در روز هفتم که
روز استراحت و روز مخصوص
خداوند است، هیچ کار نکن. نه
خودت، نه فرزندانت، نه غلامت،
نه کنیزت، نه حیواناتت و نه
مهمانانت. ۱۱ من، خداوند، در شش
روز زمین و آسمان و بحرها و هر
چه در آن ها است، ساختم و در
روز هفتم استراحت کردم. به همین
دلیل است که من، خداوند، روز
سَبَت را برکت دادم و آنرا مقدس
خواندم.
۱۲ به پدر و مادرت احترام کن تا در
سرزمینی که به تو می دهم عمر
طولانی داشته باشی.
۱۳ قتل نکن.
۱۴ زنا نکن.
۱۵ دزدی نکن.
۱۶ به کسی شهادت دروغ نده.
۱۷ به خانهٔ همسایهٔ خود طمع نکن.
به زن، غلام، کنیز، گاو، الاغ و هر
چیزیکه مال همسایه ات می باشد،
طمع نکن.»

مردم را ترس فرا می گیرد

(همچنین در تثنیه ۵: ۲۲ – ۳۳)

۱۸ وقتی مردم رعد و برق و دودی را
که از کوه بر می خاست دیدند و صدای
شیپور را شنیدند، از ترس به خود لرزیدند
و در فاصلهٔ دور ایستادند ۱۹ و به موسی
گفتند: «اگر تو با ما صحبت کنی ما
گوش می دهیم، ولی می ترسیم که اگر
خدا با ما حرف بزند، خواهیم مُرد.»

۲۰موسی گفت: «نترسید، زیرا خدا فقط
آمده است که شما را امتحان کند تا ترس
او پیش روی شما باشد و دیگر گناه
نکنید.» ۲۱در حالیکه مردم در فاصلۀ
دورتر ایستاده بودند، موسی به تنهائی به ابر
غلیظی که خدا در آن بود، نزدیک رفت.

مقررات قربانگاه

۲۲خداوند به موسی امر فرمود: «به
بنی اسرائیل چنین بگو: شما دیدید که
چگونه از آسمان با شما صحبت کردم.
۲۳پس دیگر برای خود خدایانی از نقره یا
طلا نسازید و بجای من آن ها را پرستش
نکنید. ۲۴قربانگاهی از خاک برای من
بسازید و بالای آن از رمه و گلۀ خود
قربانی هائی که کاملاً سوختانده شوند و
همچنین هدایای سلامتی تقدیم کنید. در
هر جائی که برای عبادت تعیین می کنم
قربانگاهی بسازید تا من بیایم و شما را
برکت بدهم. ۲۵اگر برای من قربانگاهی
از سنگ می سازید آن را از سنگهای
تراشیده بنا نکنید. زیرا اگر در آن ابزار
به کار رفته باشد، آن قربانگاه برای قربانی
مناسب نیست. ۲۶قربانگاهی که برای من
می سازید نباید زینه داشته باشد، مبادا
وقتی از زینه بالا می روید، عورت شما
دیده شود.»

طرز رفتار با غلامان

(همچنین در تثنیه ۱۵: ۱۲ – ۱۸)

۲۱

«این احکام را نیز به
بنی اسرائیل بده: ۲اگر یک
غلام عبرانی بخری، باید مدت شش سال
برای تو خدمت کند. در سال هفتم بدون
اینکه برای آزادی خود پولی بپردازد،
باید آزاد شود. ۳اگر پیش از آنکه غلام
تو شود مجرد باشد و در دوران غلامی
دارای همسر گردد، در سال هفتم فقط
خودش آزاد شود، اما اگر قبل از آنکه
غلام تو شود متأهل باشد، در آنصورت
هم او و هم زنش هر دو باید آزاد
گردند. ۴اگر مالک او برایش زن گرفته
و از آن زن صاحب فرزندانی شده باشد،
آنگاه تنها خود او آزاد شود و همسر و
فرزندانش پیش مالک او بمانند. ۵اما
اگر آن غلام بگوید: «مالک و زن و
فرزندانم را دوست دارم و نمی خواهم
آزاد بشوم»، ۶آنوقت مالکش او را به
عبادتگاه ببرد و در آنجا در مقابل دروازه
یا چوکات آن گوش او را با درفش
سوراخ کند و از آن پس آن غلام تا آخر
عمر غلام او خواهد بود.
۷اگر کسی دختر خود را به عنوان کنیز
بفروشد، آن دختر نباید مثل غلام آزاد
شود ۸اگر کسی دختری را بخرد و بخواهد
با او ازدواج کند، اما بعداً از او خوشش
نیاید، به پدر دختر اجازه بدهد که او را
پس بخرد. او حق ندارد او را به بیگانگان
بفروشد، زیرا این کار او خیانت شمرده
می شود. ۹اگر کسی کنیزی بخرد و او را
به پسر خود بدهد، باید مثل دختر خود با
او رفتار کند. ۱۰اگر مردی همسر دیگری
بگیرد، باید همان غذا و لباس و معاشرتی
را که قبلاً با زن اول داشته است حفظ کند.
۱۱اگر این سه نکته را رعایت ننماید، باید
او را بدون اخذ پول آزاد کند.»

قوانین مربوط به اعمال جابرانه

۱۲«اگر کسی شخصی را طوری بزند که
منجر به هلاکت او گردد، او نیز باید کشته
شود. ۱۳اما اگر مرگ او تصادفی بوده و
قصد کشتنش را نداشته، آنگاه به جائی
که من برایش تعیین می‌کنم پناه ببرد تا
در آنجا در امان باشد. ۱۴ولی اگر کسی از
روی خشم قصداً شخص دیگری را بکشد،
حتی اگر به قربانگاه من هم پناه برده
باشد، او نیز باید کشته شود.
۱۵هر کسی که پدر یا مادر خود را بزند،
باید بقتل برسد.
۱۶اگر کسی انسانی را بدزد و او را
بفروشد یا به عنوان غلام نزد خود
نگهدارد، باید کشته شود.
۱۷هر کسی که پدر یا مادر خود را لعنت
کند، سزاوار کشته شدن است.
۱۸اگر موقع دعوا، یکی از طرفین،
دیگری را با سنگ یا مشت طوری بزند
که بستری شود، اما نمیرد ۱۹و بعد حالش
خوب شود و بتواند با کمک عصا راه
برود، کسی که او را زده است، بخشیده
شود، اما باید غرامت ایام بیکاری و
مخارج معالجهٔ او را بپردازد.
۲۰اگر کسی غلام یا کنیز خود را طوری
با عصا بزند که جابجا بمیرد، باید
مجازات شود. ۲۱ولی اگر او بعد از یکی
دو روز بمیرد، مالکش نباید مجازات
شود، زیرا آن غلام یا کنیز جزء دارائی او
بوده و همین خساره برای او کافی است.
۲۲اگر در جریان جنگ و دعوا زن
حامله ای را طوری بزند که آن زن نُقصان
کند، ولی به خودش آسیبی نرسد، ضارب
جریمه ای را که شوهر آن زن تعیین
می‌کند با موافقهٔ قاضی بپردازد. ۲۳اما
اگر به خودش صدمه ای وارد شود، در
آن صورت جزا باید جان به عوض جان،
۲۴چشم به عوض چشم، دندان به عوض
دندان، دست به عوض دست، پا به عوض
پا، ۲۵داغ بجای داغ، زخم به عوض زخم
و لطمه به عوض لطمه باشد.
۲۶اگر کسی غلام یا کنیز خود را
طوری بزند که چشمش کور شود، او
را در عوض چشمش آزاد کند. ۲۷اگر
دندان او را بشکند، او را در عوض
دندانش آزاد کند.»

مسئولیت مالکین

۲۸«اگر گاوی با شاخ خود مرد یا زنی را
بکشد، آن گاو را سنگسار کنند و گوشتش
هم خورده نشود و صاحبش از مجازات
معاف است. ۲۹اما اگر آن گاو قبلاً هم شاخ
می زد و صاحبش می دانست و باز هم
گاو خود را نبندد و آن گاو مرد یا زنی را
بکشد، گاو باید سنگسار و صاحبش نیز
کشته شود. ۳۰اما اگر خونبهائی برای مقتول
تعیین گردد، صاحب گاو می تواند با
پرداخت خونبها جان خود را نجات بدهد.
۳۱اگر گاو دختر یا پسری را بکشد، باید
همین حکم اجرا شود. ۳۲اگر گاو غلام یا
کنیزی را بکشد، صاحبش باید سی سکه
نقره به عنوان خونبها به صاحب غلام یا
کنیز بپردازد و گاو نیز سنگسار شود.
۳۳اگر کسی سرپوش چاه را دور کند و
یا چاهی بکند و سر آن را نپوشاند و گاو

یا الاغی در آن بیفتد، ۳۴صاحب چاه باید
عوض آن حیوان را بدهد یا قیمت آن
را به صاحبش بپردازد و حیوان مرده را
برای خود نگهدارد. ۳۵اگر گاو کسی گاو
شخص دیگری را بزند و بکشد، گاو زنده
را بفروشند و قیمت آنرا بین خود تقسیم
کنند و هر یک از آن ها نیمی از گاو کشته
را به عنوان سهم خود بردارد. ۳۶اما اگر
معلوم شود که آن گاو عادت به شاخ زدن
داشته و صاحبش او را نبسته، او باید به
جانب مقابل یک گاو زنده بدهد و گاو
مرده را برای خود نگهدارد.»

مقررات درباره جریمه

۲۲ «اگر کسی گاو یا گوسفندی
را بدزد و آن را بکشد یا
بفروشد، باید در عوض هر گاو، پنج گاو
و در عوض هر گوسفند، چهار گوسفند
بدهد. ۲-۴او باید هر چه دزدیده قیمت آن
را بپردازد. اگر از عهدهٔ پرداخت کامل
قیمت آن برنیاید، به غلامی فروخته شود
پول آن را بعوض آنچه که دزدیده است
بپردازند. اگر دزد با گاو، گوسفند یا الاغ
زنده، دستگیر شود، باید دو برابر قیمت
حیوانی را که دزدیده است بپردازد.
اگر دزد به هنگام شب در حین عمل
سرقت بقتل برسد، کسی که او را کشته
است، مجرم شناخته نمی شود، اما اگر
قتل در روز صورت بگیرد، قاتل مجرم
می باشد.
۵اگر کسی حیوانات خود را قصداً در
مزرعه یا تاکستان شخص دیگری رها کند
یا آن ها را در مزرعهٔ شخص دیگری
بچراند، باید از بهترین محصول تاکستان
یا مزرعه خود تاوان بدهد.
۶اگر کسی در مزرعهٔ خود آتش بیفروزد و
آتش به مزرعهٔ شخص دیگری سرایت کند و
خوشه های رسیده و یا محصول دَرَو نشدهٔ
او را بسوزاند، آن کسی که آتش افروخته
است باید خسارات وارده را جبران کند.
۷اگر کسی پول و یا اموال قیمتی خود
را پیش کسی به امانت بسپارد و اشیای
امانت از خانهٔ آن شخص دزدیده شود و
اگر دزد دستگیر گردد، دزد باید دو برابر
آنچه را که سرقت کرده است، پس بدهد.
۸اما اگر دزد دستگیر نشود، آنگاه شخص
امانت دار باید به عبادتگاه برود و در
آنجا قسم بخورد که در امانت خیانت
نکرده است.
۹اگر گاو، الاغ، گوسفند، لباس یا
هر چیز دیگری گم شود و صاحب مال
گمشده ادعا کند که مال او پیش فلان
شخص است، ولی آن شخص انکار کند،
هر دوی آن ها به عبادتگاه برده شوند و
کسی که خدا او را مقصر بشناسد، دو
برابر مال مسروقه تاوان دهد.
۱۰اگر کسی الاغ، گاو، گوسفند یا هر
حیوان دیگری را از همسایه خود امانت
بگیرد و آن حیوان بمیرد یا صدمه ببیند
و یا دزدیده شود و شاهدی هم در بین
نباشد، ۱۱آن شخص باید به عبادتگاه
برود و قسم بخورد که اموال همسایه خود
را دزدی نکرده است. در این صورت
مالک حیوان قسم او را قبول کند و تاوان
نگیرد. ۱۲اما اگر مال دزدیده شده باشد،
باید تاوان آن را به صاحبش بدهد. ۱۳اگر

توسط حیوان وحشی کشته شده باشد،
شخص امانت دار لاشه اش را برای ثبوت
نزد صاحبش بیاورد و لازم نیست که
تاوان بدهد.
۱۴اگر کسی حیوانی را از همسایه خود
قرض بگیرد و آن حیوان صدمه ببیند یا
کشته شود و صاحبش در آنجا حضور
نداشته باشد، تاوان آن را بپردازد. ۱۵ولی
هرگاه صاحبش در آنجا حاضر بوده باشد،
لازم نیست که تاوان بدهد. اگر حیوان را
کرایه کرده باشد، کرایه ای که داده است
به عوض تاوان آن می باشد.»

قوانین اخلاقی و دینی

۱۶«اگر مردی دختری را که هنوز نامزد
او نشده است اغوا نماید، او باید مَهر آن
دختر را بپردازد و با او ازدواج کند. ۱۷اگر
پدر دختر با این وصلت راضی نباشد، آن
مرد باید مَهری را که برای یک دختر باکره
تعیین شده به او بپردازد.
۱۸زن جادوگر باید کشته شود.
۱۹هر کس که با حیوانی جماع کند
سزایش مرگ است.
۲۰هر کسی که برای خدای دیگری بغیر
از من که خداوند هستم، قربانی کند، باید
کشته شود.
۲۱به شخص بیگانه بدرفتاری و ظلم
نکنید. بخاطر داشته باشید که شما هم در
سرزمین مصر بیگانه بودید. ۲۲بر بیوه زن
و یتیم ستم روا ندارید. ۲۳اگر بر آن ها
ستم کنید و آن ها نزد من برای کمک
فریاد برآورند، من به فریاد شان می رسم
۲۴و بر شما خشمگین شده شما را با
شمشیر دشمن هلاک می کنم تا زنان شما
بیوه و فرزندان تان یتیم گردند.
۲۵اگر به یکی از افراد فقیر قوم
برگزیدهٔ من، پول قرض می دهی، مثل
سودخواران از او سود نگیر. ۲۶اگر
لباس همسایهٔ خود را گرو می گیری، قبل
از غروب آفتاب آن را به او پس بده.
۲۷چون ممکن است تنها لباس خواب او
و وسیله ای برای گرم کردنش باشد، و
اگر او نزد من دعا و زاری کند، دعای
او را مستجاب می کنم، زیرا من خدای
کریم و رحیم هستم.
۲۸به خدا ناسزا نگو و رهبر قومت را
لعنت نکن.
۲۹میوهٔ نو محصول و شیره انگور را به
وقتش برای من بیاور.
پسر اولباریت را برای من وقف کن.
۳۰اولباری های گاو و گوسفند خود را به
من بده و اولباری نر باید مدت هفت روز
نزد مادرش باشد و در روز هشتم آن را به
من تقدیم کن.
۳۱شما قوم مقدس من هستید، پس
گوشت حیوانی را که توسط جانور وحشی
دریده شده باشد، نخورید. آن را پیش
سگها بیندازید.»

عدالت و انصاف

۲۳ «شایعات غلط را انتشار نده
و با شهادت دروغ از مردم بد
پشتیبانی نکن ۲در انجام کارهای خلاف
همرنگ جماعت نشو و در موقع دعوا،
بخاطر پیروی از اکثریت، شهادت دروغ نده
و حق و عدالت را پایمال نکن. ۳در محاکمهٔ

یک شخص فقیر، بخاطر اینکه فقیر است از
او طرفداری نکن.
۱۴ اگر گاو یا گوسفند دشمن خود را
دیدی که گم شده است، آنرا برایش پس
ببر. ۵ اگر دیدی که الاغ دشمنت زیر بار
سنگین مانده است، بی اعتنا از کنار آن
تیر نشو، بلکه به او کمک کن تا الاغش
بپا بایستد.
۶ اگر با شخص فقیری دعوا داشته
باشی، بخاطری که فقیر است عدالت را
پایمال نکن. ۷ تهمت ناروا به کسی نزن و
نگذار که شخص بیگناهی به قتل برسد.
چونکه من از گناه اشخاص گناهکار
چشم پوشی نمی‌کنم. ۸ از گرفتن رشوه
خود داری کن زیرا رشوه چشم مردم را
کور می‌کند و سخنان مردم درستکار را
خلاف نشان می دهد.
۹ کسی را که بیگانه است آزار نده. چون
خودت در مصر بیگانه بودی و از حال
بیگانگان خبر داری.»

سال هفتم و روز هفتم

۱۰ «شش سال در زمین خود زراعت کنید
و محصول آن را ذخیره نمائید. ۱۱ اما در
سال هفتم در آن چیزی نکارید. بگذارید
که مردمان فقیر قوم شما هرچه که در
آن می روید درو کنند و بخورند آنچه را
هم که از آن ها باقی می ماند، حیوانات
وحشی بخورند. در مورد تاکستان و
درختان زیتون خود هم همین طور عمل
کنید.
۱۲ هفتهٔ شش روز کار کنید، اما در روز
هفتم از کار دست بکشید تا غلامان و
بیگانگانی که برای شما کار می کنند و
همچنین حیوانات شما استراحت کنند.
۱۳ به آنچه من، که خداوند هستم به شما
گفتم گوش بدهید. خدایان دیگر را
پرستش نکنید و حتی نام آن ها را بر
زبان نیاورید.»

سه عید بزرگ

**(همچنین در خروج ۳۴: ۱۸ – ۲۶
و تثنیه ۱۶: ۱ – ۱۷)**

۱۴ «هر سال سه مرتبه به احترام من عید
را برگزار کنید: ۱۵ اول: عید فطیر، قراریکه
قبلاً هدایت داده ام، در این هفت روز
نان فطیر بخور. این عید را همیشه در
ماه ابیب برگزار کن، زیرا در همین ماه
بود که از مصر خارج شدی. در این عید
هیچ کس نباید دست خالی به حضور من
بیاید. ۱۶ دوم: عید سایبانها موقعی است
که میوهٔ نو محصولات خود را که در
مزرعه ات کاشته ای درو می کنی. سوم:
عید برداشت محصول، یعنی آخر سال،
موقعی که تمام محصولات خود را جمع
می کنی. ۱۷ هر سال سه مرتبه تمام افراد
ذکور باید برای پرستش من، که خداوند،
خدای شما هستم، حاضر شوند.
۱۸ هنگامی که برای من قربانی می کنی،
نانی را که با خمیرمایه تهیه شده باشد
برای من تقدیم نکن و چربی حیواناتی که
در این عید برای من قربانی می کنی نباید
تا صبح روز بعد باقی بماند.
۱۹ هر سال میوهٔ نو محصولات زمین خود
را به خانهٔ خداوند، خدای خود بیاور. بزغاله
را در شیر مادرش نپز.»

وعده ها و احکام خدا

۲۰ «من یک فرشته را پیشاپیش تو
می فرستم تا تو را در راه محافظت کند و
به سرزمینی هدایت کند که برای تو آماده
کرده ام. ۲۱ به سخنان او گوش بده و از
اوامر او پیروی نما. از او تمرد نکن، زیرا
سرکشی تو را نخواهد بخشید، چونکه
او فرستادۀ من است و نام من بر اوست.
۲۲ اما اگر از او اطاعت کنی و آنچه را که
به تو هدایت داده ام بجا آوری، آنگاه
من دشمنِ دشمنان تو و مخالفِ مخالفان
تو خواهم بود. ۲۳ فرشتۀ من پیشاپیش تو
می رود و ترا به سرزمین اموریان، حِتیان،
فرزیان، کنعانیان، حویان و یبوسیان
هدایت می کند و من همۀ آن ها را از
بین می برم. ۲۴ در مقابل خدایان آن ها
سجده نکن و از پرستش آن ها بپرهیز.
در مراسم مذهبی آن ها شرکت نکن.
ستون های آن ها را بکلی خراب و نابود
ساز و بت های شان را بشکن. ۲۵ خداوند،
خدای خود را عبادت کن و او نان و آب
ترا برکت می دهد و بیماری را از میان تو
دور می کند. ۲۶ در سرزمین تو هیچ زنی
نقصان نکرده و نازایی وجود نخواهد
داشت. من به تو عمر طولانی می بخشم.
۲۷ من ترس خود را پیش روی تو بر
مردمی که از سرزمین آن ها عبور می کنی
مستولی می کنم. اقوامی را که با آن ها
می جنگی آشفته و سراسیمه می سازم.
کاری می کنم که تمام دشمنانت از تو
بگریزند. ۲۸ با زنبورهای که پیش روی تو
می فرستم، حویان، کنعانیان و حِتیان را
از سر راهت دور می کنم. ۲۹ البته آن ها
را تا یک سال بیرون نمی رانم مبادا آن
سرزمین به ویرانه ای تبدیل شود و تعداد
جانوران درنده بیش از حد زیاد گردد،
۳۰ بلکه آن ها را به تدریج بیرون می کنم
تا جمعیت شما زیاد شود و تمام زمین را
تصرف کنید. ۳۱ حدود و سرحد سرزمین
شما را از بحیرۀ احمر تا سواحل بحر
مدیترانه و از صحرای جنوب تا دریای
فرات وسعت می بخشم و به شما کمک
می کنم تا ساکنان آنجا را شکست داده
بیرون برانید. ۳۲ با آن ها و خدایان ایشان
عهد و پیمانی مبند. ۳۳ نگذار آن ها در
سرزمین شما زندگی کنند، مبادا تو را علیه
من تحریک کنند تا خدایان ایشان را
بپرستی و در دامی گرفتار شوی.»

عقد پیمان

۲۴ خداوند به موسی فرمود: «تو
و هارون و ناداب و ابیهو با
هفتاد نفر از بزرگان بنی اسرائیل بر بالای
کوه به حضور من بیائید، ولی به من
نزدیک نشوید و از فاصلۀ دور مرا سجده
کنید. ۲ تنها تو به حضور من بیا و دیگران
نزدیک نشوند. هیچ یک از افراد قوم
نباید بالای کوه بیاید.»
۳ پس موسی آمد و همۀ کلام و احکام
خداوند را برای قوم اسرائیل بیان کرد.
تمام مردم با یک صدا جواب دادند:
«ما به همۀ آنچه که خداوند فرموده
است عمل خواهیم کرد.» ۴ موسی تمام
احکام خداوند را نوشت و صبح روز بعد
برخاست و در پائین آن کوه قربانگاهی

ساخت و دوازده ستون به نمایندگی از
دوازده قبیلهٔ اسرائیل در آنجا برپا کرد.
۵سپس چند نفر از جوانان را فرستاد تا
قربانی های سوختنی و سلامتی برای
خداوند تقدیم کنند. ۶بعد موسی نیمی از
خون حیوانات قربانی شده را در لگنی
ریخت و نیم دیگر را بر قربانگاه پاشید.
۷سپس کتاب پیمان را که در آن احکام
خداوند نوشته شده بود برای مردم خواند.
آن ها گفتند: «ما از اوامر خداوند اطاعت
می کنیم و هر چه را که فرموده است انجام
می دهیم.»
۸موسی خونی را که در لگن ریخته بود
گرفت و بر سر مردم پاشید و گفت: «این
خون، پیمانی را که خداوند با دادن این
احکام با شما بست، مُهر می کند.»
۹موسی با هارون، ناداب، ابیهو و
هفتاد نفر از بزرگان بنی اسرائیل بالای
کوه رفتند ۱۰و خدای بنی اسرائیل را
دیدند که زیر پاهایش فرشی از یاقوت
کبود که بسان آسمان آبی صاف و شفاف
می نمود، گسترده شده است. ۱۱گرچه
بزرگان اسرائیل خدا را دیدند، اما آسیبی
به آن ها نرسید. سپس آن ها با یکدیگر
خوردند و نوشیدند.

موسی در کوه سینا

۱۲خداوند به موسی فرمود: «به بالای
کوه به حضور من بیا و در آنجا بمان و
من احکامی را که روی لوح های سنگی
نوشته ام به تو می دهم تا آن ها را به قوم
اسرائیل تعلیم بدهی.» ۱۳پس موسی با
معاون خود، یوشع برخاست تا از کوه خدا
بالا برود. ۱۴موسی به بزرگان قوم گفت:
«شما تا بازگشت ما در همین جا منتظر
بمانید. هارون و حور پیش شما می مانند
و هرگاه مشکلی داشته باشید، برای مشوره
نزد آن ها بروید.»
۱۵وقتی موسی از کوه بالا رفت، ابری
کوه را پوشانید ۱۶و نور خیره کنندهٔ جلال
خدا، کوه سینا را فرا گرفت. ابر مدت
شش روز آنرا پوشانیده بود و در روز
هفتم، خداوند موسی را از میان ابر ها
صدا کرد. ۱۷روشنی جلال خداوند
بر قلهٔ کوه در نظر مردمی که در پایان
کوه بودند مثل شعله های فروزان آتش
می نمود. ۱۸موسی در میان ابر ها داخل
شد و بر بالای کوه رفت. او مدت چهل
شبانه روز در کوه ماند.

هدایا برای خیمهٔ حضور خداوند
(همچنین در خروج ۳۵: ۴ – ۹)

۲۵ خداوند به موسی فرمود:
۲«به بنی اسرائیل بگو:
هدایائی به حضور من بیاورند، و هر
کسی که از روی میل و رغبت برای من
هدیه بیاورد، آنرا قبول کن. ۳هدایا باید
از این قبیل باشند: طلا، نقره، برنج،
۴پارچه های کتان اعلی، نخ های تابیده
به رنگ لاجوردی، سرخ و ارغوانی،
پشم بز، ۵پوست قوچ که آش داده شده
باشد، چرمهای اعلی و لطیف، چوب
درخت اکاسی، ۶تیل برای چراغها،
روغن برای مسح سر، خوشبوئی،
۷سنگهای عقیق و قیمتی دیگر برای
تزئین ایفود و زرهٔ کاهنان. ۸به آن ها

بگوکه برای من خیمهٔ مقدسی بسازند تا
در بین آن ها ساکن باشم. ۹این جایگاه
مقدس و لوازم آن باید مطابق نقشه ای
باشد که به تو نشان می دهم.»

صندوق پیمان
(همچنین در خروج ۳۷: ۱ - ۹)

۱۰«صندوقی از چوب اکاسی به طول
یک متر و بیست و پنج سانتی متر و
عرض هفتاد و پنج سانتی متر و بلندی
هفتاد و پنج سانتی متر بساز ۱۱و آنرا از
داخل و خارج با طلای ناب ورق شانی
کن به دورا دور لبهٔ آن فیته ای از طلا
باشد. ۱۲چهار حلقهٔ طلائی برای آن بساز و
آن ها را به چهار پایهٔ آن نصب کن. ۱۳دو
میلهٔ چوبی جهت حمل صندوق از چوب
درخت اکاسی تهیه کن و آن ها را با ورق
طلا بپوشان ۱۴و در داخل حلقه های دو
طرف صندوق قرار بده. ۱۵چوبها نباید از
این حلقه ها خارج شود. ۱۶وقتی ساختن
صندوق تمام شد، لوح های سنگی را
که روی آن ها احکام من نوشته شده
است به تو می دهم تا در داخل صندوق
بگذاری.

۱۷سرپوشی از طلای خالص به طول
یک متر و بیست و پنج سانتی متر و
عرض هفتاد و پنج سانتی متر برای آن
بساز. این سرپوش «تخت رحمت»
نامیده می شود. ۱۸دو مجسمهٔ کروبین
(فرشتگان مقرب) از طلا را در دو سر
تخت رحمت طوری نصب کن ۱۹که یک
فرشته در یک سر تخت رحمت و فرشتهٔ
دیگری در سر دیگر آن قرار گیرد.
فرشته ها و سرپوش باید از یک قطعه
طلا ساخته شوند. ۲۰فرشتگان روبروی
یکدیگر قرار گیرند و بالهای شان بر
روی تخت رحمت گسترده و نگاه شان
به طرف پائین باشد. ۲۱دو لوح سنگی
را که به تو می دهم در داخل صندوق
بگذار و سرپوش را روی آن قرار بده.
۲۲من در روی تخت رحمت، در بین دو
فرشته ای که بر روی صندوق پیمان قرار
دارند، با تو ملاقات می‌کنم و هدایات
لازم را برای بنی اسرائیل می دهم.»

میز نان مقدس
(همچنین در خروج ۳۷: ۱۰ - ۱۶)

۲۳«میزی از چوب اکاسی به طول
یک متر و عرض نیم متر و ارتفاع
هفتاد و پنج سانتی متر بساز. ۲۴آنرا با
روکشی از طلای خالص بپوشان و قابی
از طلا به دور لبهٔ بساز. ۲۵حاشیه ای
به عرض چهار انگشت به دور لبهٔ آن
درست کن. دور لبهٔ حاشیه را با قاب
طلا بپوشان. ۲۶چهار حلقه از طلا بساز
و آن ها را به چهار پایه میز وصل کن.
۲۷حلقه ها باید نزدیک حاشیه باشد
بطوری که بتوان میله های چوبی را
برای حمل میز در داخل آن قرار داد.
۲۸این میله ها باید از چوب اکاسی و
دارای روکش طلائی باشد. ۲۹همچنین
بشقابها، کاسه ها، جامها و پیاله هائی
از طلای خالص تهیه کن تا از آن ها
برای هدایای نوشیدنی استفاده شود.
۳۰نان مقدس، باید همیشه بر میز در
حضور من باشد.»

چراغدان

(همچنین در خروج ۳۷: ۱۷ – ۲۴)

۳۱ «یک چراغدان از طلای خالص
که چکش‌کاری شده باشد، بساز. پایه
و میلهٔ آن از یک پارچه طلای خالص
ساخته شود. ۳۲ چراغدان در دو طرف
خود شش شاخه داشته باشد، سه شاخه در
یک طرف و سه شاخه در طرف دیگر.
۳۳ در انتهای هر یک از شاخه ها سه پیاله
به شکل شگوفهٔ بادام قرار داده شود.
۳۴ میلهٔ چراغدان دارای چهارگل تزئینی به
شکل شگوفه بادام با گلبرگ و پُندک آن
باشد. ۳۵ در زیر هر جفت از شاخه های
چراغدان، یک پیاله به شکل پندک باشد.
۳۶ پندکها و میلهٔ چراغدان از یک پارچهٔ
طلای خالص چکش‌کاری شده ساخته
شوند. ۳۷ بعد هفت چراغ بساز و آن ها را
بر چراغدان نصب کن تا به پیشرو بتابد.
۳۸ گُلگیرها و کاسه ها همه از طلای
خالص باشند. ۳۹ چراغدان و تمام لوازم
مربوطهٔ آن از طلای خالص به وزن سی و
پنج کیلوگرام ساخته شود. ۴۰ بدان‌که همه را
مطابق نمونه ای که در بالای کوه به تو
نشان داده شد، بسازی.»

خیمه حضور خداوند

(همچنین در خروج ۳۶: ۸ – ۳۸)

۲۶
«خیمه حضور خداوند را با
ده پرده از پارچهٔ کتان نفیس
بافتگی به رنگ لاجوردی، ارغوانی و سرخ
بساز و آنرا با نقش کروبیان (فرشتگان
مقرب) که با مهارت گلدوزی شده باشند
تزئین کن. ۲ هر پرده به طول چهارده متر و
عرض دو متر ساخته شود و همه پرده ها به
یک اندازه باشند. ۳ این پرده ها پنج پنج
تا به یکدیگر دوخته شوند. ۴ حلقه هائی
از ریسمان ارغوانی رنگ بساز و آن ها را
به حاشیه پردهٔ بیرونی هر تخته وصل کن.
۵ پنجاه حلقه به لبهٔ پردهٔ اول و پنجاه حلقه
به پردهٔ دوم دوخته شود. این حلقه ها
باید مقابل یکدیگر قرار بگیرند. ۶ پنجاه
چنگک طلائی بساز و پرده ها را با این
چنگک ها بهم وصل کن تا هر دو پرده
بصورت یک پارچه شود.
۷ یازده پارچه از پشم بز برای پوشش
خیمه بباف. ۸ طول هر کدام آن پانزده
متر و عرض آن دو متر باشد. ۹ از این
قطعات یک تختهٔ پنج تائی و یک تختهٔ
شش تائی بساز. قطعهٔ ششم تختهٔ دوم را
که پیشروی خیمه آویزان می شود، دولا
کن. ۱۰ پنجاه حلقه در حاشیهٔ تختهٔ اول و
پنجاه حلقه در حاشیه تختهٔ دوم وصل کن.
۱۱ پنجاه چنگک برنجی بساز و آن ها را
در داخل حلقه ها قرار بده تا هر دو تخته
بهم وصل شوند و یک پوشش واحد
را تشکیل بدهد. ۱۲ قسمت اضافی این
پرده ها در پشت خیمه آویخته شود. ۱۳ این
پوشش خیمه نیم متر از پشت و نیم متر از
پیشرو آویزان باشد تا خیمه را بپوشاند.
۱۴ دو پوشش دیگر تهیه کن، یکی از
پوست قوچ که آش داده شده باشد و
دیگری از چرم نفیس و هر دو را بروی
پوشش اولی بینداز.
۱۵ چوکات هائی از چوب اکاسی بساز.
۱۶ بلندی هر چوکات پنج متر و عرض

آن هفتاد و پنج سانتی متر باشد.
۱۷ چوکات ها را با دو گیرا بهم وصل کن.
۱۸ بیست چوکات برای قسمت جنوبی
خیمه بساز. ۱۹ چهل پایهٔ نقره ای در زیر
این بیست ستون قرار بده ـ دو پایه در زیر
هر چوکات قرار گیرد تا گیراها را محکم
نگهدارد ۲۰ بیست چوکات با چهل پایهٔ
نقره ای هم برای قسمت شمالی بساز ۲۱ که
در زیر هر کدام دو پایهٔ نقره ای باشد.
۲۲ شش چوکات دیگر برای عقب خیمه
درست کن. ۲۳ دو چوکات هم برای دو کنج
عقب خیمه بساز. ۲۴ این دو چوکات باید
از پائین تا بالا بوسیلهٔ حلقه ها بهم وصل
شوند. ۲۵ بنابراین، جمعاً هشت چوکات با
شانزده پایه نقره ای بساز که دو پایه در
زیر هر چوکات قرار گیرد.
۲۶ پانزده پشت بند از چوب اکاسی
بساز. پنج پشت بند برای چوکات های
یک طرف خیمه، ۲۷ پنج پشت بند برای
چوکات های طرف دیگر و پنج پشت بند
برای چوکات های قسمت غربی یعنی
عقب خیمه. ۲۸ پشت بند وسطی باید در
تمام طول خیمه امتداد یابد. ۲۹ روکش
تمام این چوکات ها طلا باشد. برای
نگاهداشتن پشت بند ها حلقه هائی از
طلا بساز. پشت بندها را نیز با روکش طلا
بپوشان. ۳۰ خیمه را باید مطابق نمونه ای
که در بالای کوه به تو نشان دادم بسازی.
۳۱ پرده ای در داخل خیمه از پارچهٔ
کتان نفیس بافتگی و نخهای لاجوردی،
ارغوانی و سرخ تهیه کن و آن را با
نقش های کروبیان (فرشتگان مقرب)
گلدوزی کن. ۳۲ چهار ستون از چوب
اکاسی با روکش طلا که چهار چنگک
طلا داشته باشد بر چهار پایهٔ نقره ای
قرار ده و پرده را به چنگک ها آویزان
کن. ۳۳ این پرده را بین «جایگاه مقدس»
و «قُدس الاقداس» بیاویز و صندوق
پیمان را که در آن دو لوح سنگی گذاشته
شده در پشت پرده قرار بده. ۳۴ صندوق
با تخت رحمت که بالای آن قرار دارد،
در قُدس الاقداس گذاشته شود. ۳۵ میز را
در خارج از قُدس الاقداس، در قسمت
شمالی خیمه و چراغدان را در سمت
جنوب آن، قرار بده.
۳۶ برای دروازهٔ خیمه، پرده ای از
پارچهٔ کتان نفیس بافتگی که با نخ های
لاجوردی، ارغوانی و سرخ گلدوزی شده
باشد، درست کن. ۳۷ برای این پرده پنج
ستون از چوب اکاسی که با طلا پوشانیده
شده و دارای چنگک های طلائی باشد،
بساز. پنج پایهٔ برنجی هم برای این پنج
ستون درست کن.»

قربانگاه

(همچنین در خروج ۳۸: ۱ – ۷)

۲۷ «قربانگاهی از چوب اکاسی
به صورت مربع بساز که طول
هر ضلع آن دو و نیم متر و ارتفاع آن یک
و نیم متر باشد. ۲ چهار شاخک در چهار
کنج آن بساز. شاخکها و قربانگاه باید از
یک قطعه چوب ساخته شود و روکش
برنجی داشته باشد. ۳ لوازم آن که عبارتند
از خاک اندازها برای برداشتن خاکستر،
کفگیرها، چنگک ها، آتشگیر ها، همه
باید برنجی باشند. ۴ یک منقل برنجی

شبکه دار بساز و چهار حلقهٔ برنجی برای
حمل آن در چهار کنج آن نصب کن. ۵ منقل
را در زیر لبهٔ قربانگاه قرار بده بطوری
که در نیمه فوقانی قربانگاه قرار بگیرد.
۶ میله هائی از چوب اکاسی برای حمل آن
بساز و آن ها را با روکش برنجی بپوشان.
۷ موقع حمل قربانگاه این میله ها را از
داخل حلقه هائی که در دو طرف قربانگاه
نصب شده بگذران. ۸ قربانگاه را مطابق
نمونه ای که در بالای کوه به تو نشان دادم
از تخته چوبی میان خالی بساز.»

صحن خیمهٔ حضور خداوند
(همچنین در خروج ۳۸: ۹ – ۲۰)

۹ «صحنی برای خیمهٔ حضور خداوند
بساز. پرده های قسمت جنوبی آن از
پارچهٔ کتان نفیس بافتگی به طول پنجاه
متر باشند. ۱۰ این پرده ها از بیست ستون
برنجی که بر بیست پایهٔ برنجی قرار دارند،
ذریعهٔ چنگک ها و میله های نقره ای
آویزان شوند. ۱۱ طول پرده های قسمت
شمالی نیز باید پنجاه متر باشد و از بیست
ستون برنجی که بر بیست پایهٔ برنجی
قرار دارد بوسیلهٔ چنگک ها و میله های
نقره ئی آویزان شود. ۱۲ طول پرده های
قسمت غربی باید بیست و پنج متر بوده
دارای ده ستون و ده پایه باشد. ۱۳ عرض
صحن خیمه بیست و پنج متر و رو به
مشرق باشد. ۱۴-۱۵ در هر دو طرف دروازهٔ
دخول خیمه، یک پرده به طول هفت و
نیم متر و عرض دو متر و سی سانتی متر
بساز که هر کدام بوسیلهٔ ستون و سه پایه
نگهداشته شود. ۱۶ برای دروازهٔ صحن، یک
پرده به طول ده متر از پارچهٔ کتان نفیس
بافتگی تهیه کن و با نخهای لاجوردی،
ارغوانی و سرخ گلدوزی کرده آن را از
چهار ستون که بر چهار پایه قرار دارد
بیاویز. ۱۷ تمام ستونهای اطراف صحن باید
بوسیله پشت بندهای نقره ئی بهم وصل
شوند و چنگک های آن ها از نقره و
پایه های آن ها از برنج باشد. ۱۸ پس طول
صحن باید پنجاه متر، عرض آن بیست و
پنج متر و ارتفاع آن دو و نیم متر باشد.
پرده ها نیز از پارچهٔ کتان نفیس بافتگی و
ستونها از برنج ساخته شوند. ۱۹ تمام لوازم
دیگری که برای خیمه به‌کار برده می شود
و همه میخهای خیمه و صحن آن باید
برنجی باشند.»

مراقبت از شمعدان
(همچنین در لاویان ۲۴: ۱ – ۴)

۲۰ «به بنی اسرائیل هدایت بده که روغن
زیتون اعلی برای چراغها بیاورند تا
چراغها همیشه روشن باشند. ۲۱ هارون و
پسرانش، چراغدان را در خیمهٔ حضور
خداوند، بیرون پرده ای که در مقابل
صندوق پیمان است، قرار دهد تا شب و
روز در حضور من روشن باشد. این حکم
برای همیشه، نسل بعد از نسل در اسرائیل
فریضهٔ ابدی است.»

لباس کاهنان
(همچنین در خروج ۳۹: ۱ – ۷)

۲۸ «برادرت هارون و پسرانش
ناداب، ابیهو، ایلعازَر و ایتامار
را از بقیه قوم اسرائیل جدا کن و به حضور من

بیاور تا به عنوان کاهن مرا خدمت کنند.
۲برای برادرت هارون لباس کاهنی که زیبا
و برازنده باشد، تهیه کن. ۳به خیاطانی که
استعداد و مهارتِ دوختن داده ام، هدایت
بده که لباسهای هارون را بدوزند تا او به
عنوان کاهن زندگی خود را وقف خدمت
من کند. ۴لباسها باید شامل این چیزها
باشند: سینه پوش، ایفود (جامهٔ مخصوص
کاهنان)، ردا، پیراهن خامکدوزی، دستار
و کمربند. خیاطان باید برای برادرت
هارون و پسرانش لباسهای کاهنی بدوزند
تا بتوانند به عنوان کاهنان در خدمت من
باشند.

۵اینها باید از پارچه های پشمی به رنگ
لاجوردی، ارغوانی و سرخ و رشته های
طلائی و کتان اعلی ساخته شود.
۶خیاطان باید جامهٔ مخصوص کاهنان
را از پارچهٔ پشمی به رنگ لاجوردی،
ارغوانی و سرخ، رشته های طلائی و کتان
ظریف مزین با خامکدوزی بسازند. ۷دو
فیتهٔ سینه پوش از پیشرو و عقبِ شانه ها
بهم وصل شوند. ۸دو فیتهٔ دیگر نیز برای
دور کمر به همان ترتیب از رشته های طلا
و نخهای لاجوردی، ارغوانی و سرخ و
پارچهٔ کتان نفیس بافتگی ساخته شده به
آن وصل باشد. ۹دو قطعه سنگ عقیق
تهیه کن و نامهای دوازده پسر اسرائیل
را روی آن ها حک کن، ۱۰یعنی روی
هر سنگ شش نام به ترتیب سن شان.
۱۱مانند یک جواهر فروش و حکاک
ماهر نامهای پسران اسرائیل را روی
سنگها حک کن آن ها را در قابهای
طلا بگذار. ۱۲سپس آن دو سنگ را به
فیته های شانهٔ ایفود نصب کن، تا به این
ترتیب، هارون نامهای پسران اسرائیل بر
شانه های خود حمل کند و من، خداوند
همیشه قوم برگزیدهٔ خود را به یاد آورم.
۱۳-۱۴دو زنجیر بافتگی از طلای خالص
بساز و آن ها را به قابهائی که سر شانهٔ
ایفود است، وصل کن.»

سینه پوش
(همچنین در خروج ۳۹: ۸ – ۲۱)

۱۵«برای کاهن یک سینه پوش جهت
پی بردن به خواست خدا تهیه کن و آن را
مثل ایفود از پارچهٔ ظریف و خوش بافت
کتان، نخ های لاجوردی، ارغوانی و
سرخ و رشته های طلا بدوز و گلدوزی
کن. ۱۶این سینه پوش باید دولا و بصورت
یک کیسهٔ چهار کنجه با طول و عرض
یک بِلِست باشد. ۱۷چهار ردیف سنگهای
قیمتی که هر ردیف سه سنگ داشته باشد
روی آن نصب کن. سنگهای ردیف اول
عقیق سرخ، یاقوت زرد و لعل، ۱۸ردیف
دوم زمرد، یاقوت و الماس، ۱۹ردیف سوم
فیروزه، عقیق سفید و لعل بنفش، ۲۰ردیف
چهارم یاقوت کبود، عقیق جگری و
یشم باشد. سنگها باید در قابهای طلا
نشانده شوند. ۲۱بر هر یک از این سنگها
نام یکی از پسران اسرائیل به نمایندگی
دوازده قبیلهٔ اسرائیل حک شود. ۲۲برای
سینه پوش زنجیرهائی از طلای خالص
تابیده بساز. ۲۳دو حلقهٔ طلائی هم تهیه
کرده به دو کنج فوقانی سینه پوش وصل
کن. ۲۴دو سر زنجیرهای طلا را به دو
حلقه ای که در گوشه های سینه پوش قرار

دارد وصل کن. [۲۵]دو سر دیگر زنجیرها
به قابهای سر شانه وصل شود، به همین
ترتیب، آن ها را به فیته های پیشروی
ایفود ببند. [۲۶]بعد دو حلقهٔ طلای دیگر
بساز و آن ها را به دو کنج پائین سینه پوش
و به گوشهٔ داخلی آن، در کنار ایفود وصل
کن. [۲۷]دو حلقه طلائی دیگر هم بساز و
آن ها را به قسمت پائین فیته هائی که از
شانهٔ ایفود آویخته می شود، کمی بالا تر
از کمربند نصب کن. [۲۸]بعد حلقه های
سینه پوش را با فیتهٔ لاجوردی رنگ به
حلقه های ایفود که بالای کمربند قرار
دارد، ببند تا سینه پوش از ایفود جدا
نشود.

[۲۹]به این ترتیب، وقتی هارون به
جایگاه مقدس داخل می شود، نامهای
قبایل اسرائیل را که روی سینه پوش
حک شده، با خود حمل می کند و من،
خداوند همیشه آن ها را به یاد می آورم.
[۳۰]سنگهای اوریم و تُمیم را در سینه پوش
بگذار تا هر وقتی که هارون به حضور
من می آید آن ها را با خود داشته باشد
و بداند که خواست و ارادهٔ من در مورد
قوم اسرائیل چیست.» (اوریم و تُمیم
دو چیزی بودند که جهت پی بردن
خواست و ارادهٔ خداوند توسط کاهنان
به کار برده می شد.)

لباسهای دیگر کاهنان
(همچنین در خروج ۳۹: ۲۲ - ۳۱)

[۳۱]«ردای که زیرایفود پوشیده می شود،
باید از یک پارچهٔ لاجوردی رنگ ساخته
شود و [۳۲]دارای شگافی برای سر باشد و
حاشیهٔ دَورِ شگاف، بافته شده باشد تا پاره
نشود. [۳۳-۳۴]حاشیهٔ دورا دور دامن ردا را
با پوپک هائی به شکل انار که از نخهای
پشمی به رنگهای لاجوردی، ارغوانی و
سرخ ساخته شده باشد، تزئین کن و در
وسط هر دو پوپک یک زنگولهٔ طلائی
بیاویز. [۳۵]هارون در موقعی که برای
خدمت به جایگاه مقدس می رود باید
این ردا را بپوشد و تا وقتی که در جایگاه
مقدس و به حضور من وارد می شود و یا
آنجا را ترک می کند، صدای زنگوله ها
شنیده شود، مبادا بمیرد.

[۳۶]لوحه ای از طلای خالص بساز و
این کلمات را روی آن حک کن: «وقفِ
خداوند شده است.» [۳۷]این لوحه را
بوسیلهٔ یک فیتهٔ لاجوردی به پیشروی
دستار هارون ببند. [۳۸]هارون باید آنرا بر
پیشانی خود ببندد تا بنی اسرائیل مطمئن
باشند که من، خداوند قربانی هائی را
که بنی اسرائیل به من تقدیم می کنند،
می پذیرم و هر گناه و خطائی که در مورد
قربانی های خود کرده باشند، می بخشم.

[۳۹]پیراهن هارون را از پارچهٔ ظریف
کتان بباف. دستاری از پارچهٔ ظریف کتان
و یک کمربند خامکدوزی نیز برای او
بساز.

[۴۰]برای پسران هارون هم پیراهن،
کمربند و کلاه که زیبا و برازنده باشند
تهیه کن. [۴۱]این لباسها را به برادرت
هارون و پسرانش بپوشان و سر شان را
با روغن مسح کرده آن ها را برای وظیفهٔ
کاهنی تعیین و تقدیس کن. [۴۲]برای آن ها
زیر لباسی های از کتان بدوز تا عورت

آن ها را از کمر تا ران بپوشاند. [۴۳]هارون
و پسرانش هر وقت به خیمهٔ حضور
خداوند وارد می شوند و یا به قربانگاه
و یا برای خدمت به جایگاه مقدس
می روند باید این زیر لباسی بپوشند، تا
مبادا عورت آن ها دیده شود و بمیرند.
این روش برای هارون و اولاده اش یک
قانون ابدی خواهد بود.»

مراسم تقدیس هارون و پسرانش به مقام کاهنی

(همچنین در لاویان ۸: ۱ – ۳۶)

۲۹ «مراسم تقدیس هارون و
پسرانش به مقام کاهنی به
این ترتیب صورت بگیرد: یک گوساله
و دو قوچ بی عیب، [۲]نان بدون خمیر
مایه، قرصهای نازک روغنی که از آرد نرم
اعلی پخته شده باشد، تهیه کن. [۳]نانها را
در یک تکری بگذار و وقتیکه گوساله و
قوچها را قربانی می کنی برای من تقدیم
کن.

[۴]هارون و پسرانش را به مدخل خیمهٔ
حضور خداوند بیاور و آن ها را غسل بده.
[۵]سپس پیراهن، چپن، ایفود و سینه پوش
را به هارون بپوشان و کمربند را روی ایفود
ببند. [۶]دستار را با نیم تاج طلا بر سرش
بگذار. [۷]بعد روغن مسح را بر سرش بریز
و او را مسح کن. [۸]سپس لباس پسرانش را
به آن ها بپوشان. [۹]کلاه بر سر شان بگذار.
آنگاه کمربند را به کمر هارون و پسرانش
ببند. به این ترتیب، آن ها را تقدیس کن و
مقام کاهنی برای همیشه به آن ها و اولادهٔ
شان تعلق می گیرد.

[۱۰]گوساله را در پیشروی خیمهٔ حضور
خداوند بیاور. هارون و پسرانش
دستهای خود را بر سرش بگذارند
[۱۱]و تو گوساله را در مدخل خیمهٔ حضور
خداوند در حضور خداوند قربانی کن.
[۱۲]اندکی از خون گوساله را با انگشت
خود بر شاخهای قربانگاه بمال و بقیه
را در پای آن بریز. [۱۳]بعد تمام چربیهای
روی شکم، جگر، گرده ها و چربی دور
آن ها را گرفته به عنوان هدیه برای من، بر
قربانگاه بسوزان، [۱۴]اما گوشت و پوست
و سرگین آن را در بیرون اردوگاه برده به
عنوان قربانی گناه بسوزان.

[۱۵]بعد هارون و پسرانش دستهای خود
را بر سر یکی از قوچها بگذارند [۱۶]و تو
آن را قربانی کن. خون قوچ را به چهار
طرف قربانگاه بپاش. [۱۷]سپس قوچ
را قطعه قطعه کن. اعضای داخلی و
پاچه هایش را بشوی و آن ها را با کله و
قطعات قوچ، [۱۸]بر قربانگاه بگذار و همه
را بسوزان. بوی این قربانی که بر آتش
برای خداوند قربانی می شود، مورد پسند
خداوند است.

[۱۹]بعد قوچ دوم، یعنی قوچ تقدیس را
بگیر و هارون و پسرانش دستهای خود
را بر سر آن بگذارند. [۲۰]سپس تو آن را
قربانی کن و اندکی از خون آن را گرفته به
نرمک گوش راست، شست دست راست
و شست پای راست هارون و پسرانش
بمال و بقیه را به اطراف قربانگاه بپاش.
[۲۱]سپس کمی از خونیکه بر قربانگاه است
بگیر و با روغن مسح بر هارون و پسران
او و بر لباسهای شان پاش بده. به این

ترتیب، آن ها و لباسهای شان تقدیس
می شوند.
۲۲همچنین، چربی، دنبه، چربی روی
شکم، قسمت خوب جگر، گرده ها
و چربی دور آن ها و ران راست قوچ
تقدیس را ۲۳با یک نان، یک قرص
نان روغنی و یک نان نازکِ فطیر که در
بین تکری است گرفته ۲۴همه را بر دست
هارون و پسرانش بگذار تا به عنوان هدیهٔ
مخصوص در حضور خداوند تکان بدهند.
۲۵بعد آن ها را از دست شان بگیر همراه با
قربانی سوختنی بر قربانگاه بسوزان. بوی
این قربانی که بر آتش تقدیم می شود،
مورد پسند خداوند است. ۲۶آنگاه
سینهٔ قوچی راکه برای هارون تقدیس شده
به دست بگیر و آن را به عنوان هدیهٔ
مخصوص در حضور خداوند تکان بده و
بعد آن را برای خود بگیر.
۲۷سینه و رانی را که به عنوان هدیهٔ
مخصوص تکان داده شد، تقدیس کن و به
هارون و پسرانش بده. ۲۸برای قوم اسرائیل
این امر یک فریضهٔ ابدی است که وقتی
آن ها هدیهٔ سلامتی تقدیم می کنند، سینه
و ران حیوان به کاهنان تعلق می گیرد،
و این هدیه ایست از جانب مردم برای
خداوند.
۲۹لباسهای مقدس هارون باید بعد از
او به پسرانش برسد تا در آن ها مسح و
تقدیس گردند. ۳۰پسر هارون که جانشین او
می شود تا در جایگاه مقدس خدمت کند،
باید آن لباسها را مدت هفت روز بپوشد.
۳۱گوشتِ قوچ مخصوص مراسم
تقدیس را گرفته در یک جای مقدس
در آب جوش بده. ۳۲هارون و پسرانش
گوشت را با نانی که در تکری است، در
مدخل خیمهٔ حضور خداوند بخورند.
۳۳فقط خود آن ها غذائی را که در هنگام
مراسم تقدیس و کفارهٔ آن ها تهیه شده،
بخورند. چون این غذا مقدس است،
اشخاص عادی نباید از آن بخورند. ۳۴اگر
چیزی از این گوشت و نان باقی بماند،
آن را بسوزان، چون مقدس است نباید
خورده شود.
۳۵به این ترتیب، قراریکه به تو هدایت
دادم، مراسم تقدیس هارون و پسرانش را
به مقام کاهنی اجرا کن. مدت این مراسم
هفت روز است. ۳۶در این مدت هفت
روز، روزانه یک گوساله را برای کفارهٔ
گناهان قربانی کن. این قربانی، قربانگاه
را طاهر می سازد. بعد قربانگاه را با
روغن زیتون تدهین کن تا مقدس شود.
۳۷برای هفت روز، هر روز برای قربانگاه
کفاره شود تا قربانگاه کاملاً تقدیس گردد
و هر چیز و یا هر کسیکه به آن تماس کند
صدمه خواهد دید.»

هدایای روزانه

(همچنین در اعداد ۲۸ : ۱ – ۸)

۳۸«هر روز دو برهٔ یک ساله را بر
قربانگاه قربانی کن. ۳۹یکی را در صبح
و دیگری را در شام. ۴۰با برهٔ اول یک
کیلو آرد اعلی که با یک لیتر روغن زیتون
مخلوط شده باشد، تقدیم نما. همچنین
یک لیتر شراب نیز به عنوان هدیهٔ
نوشیدنی تقدیم کن. ۴۱برهٔ دومی هنگام
شام قربانی شود. با این بره همان مقدار

آرد و شراب تقدیم کن. بوی این قربانی
که بر آتش تقدیم می شود، مورد پسند
خداوند است. ۴۲این قربانی سوختنی
باید همیشه در مدخل خیمهٔ حضور
خداوند در حضور من تقدیم شود، زیرا در
همانجا با قوم برگزیدهٔ خود ملاقات و
با تو صحبت می‌کنم. ۴۳در آنجا با قوم
برگزیدهٔ خود سخن می‌گویم و حضور
پُر جلال من آنجا را مقدس می سازد.
۴۴من خیمهٔ حضور خداوند، قربانگاه،
هارون و پسرانش را که بحیث کاهنان من
برگزیده شده اند، تقدیس می‌کنم. ۴۵من
در میان قوم برگزیدهٔ خود ساکن خواهم
شد و خدای آن ها خواهم بود. ۴۶آن ها
خواهند دانست که من خداوند، خدای
شان هستم که آن ها را از مصر بیرون
آوردم تا در میان شان ساکن باشم. من
خداوند، خدای شان می باشم.»

قربانگاه بُخور

(همچنین در خروج ۳۷: ۲۵ – ۲۸)

۳۰
۱-۲«قربانگاهی بشکل مربع که
هر ضلع آن نیم متر و ارتفاع
آن یک متر باشد، از چوب اکاسی بساز
تا بر آن خوشبوئی بسوزانند. هر کنج آن
دارای یک برآمدگی بشکل شاخک بوده
و با خودِ قربانگاه از یک قطعه چوب
ساخته شود. ۳قربانگاه و شاخکها را با
طلای خالص بپوشان. قابی از طلا به
دورادور آن بساز. ۴در دو طرف قربانگاه،
در زیر قاب طلائی دو حلقه برای جا
دادن میله ها جهت حمل قربانگاه
نصب کن. ۵این میله ها از چوب اکاسی
ساخته شده و روکش طلایی داشته باشد.
۶قربانگاه را در بیرون پرده ای که پیشروی
صندوق پیمان آویزان است قرار بده. من
در آنجا با تو ملاقات می‌کنم. ۷هر صبح،
وقتی هارون چراغها را از تیل پُر و آماده
می‌کند، باید بر آن قربانگاه بُخور خوشبو
و معطر بسوزاند. ۸همچنین هنگام شام
که چراغها را روشن می‌کند، در حضور
خداوند بُخور بسوزاند. این عمل باید
برای همیشه نسل اندر نسل صورت
بگیرد. ۹بُخور ممنوع، قربانی سوختنی،
هدیهٔ آردی و نوشیدنی بر آن تقدیم نشود.
۱۰سالانه یکبار هارون با پاشیدن خون
قربانی گناه بر چهار شاخکهای قربانگاه،
آن را تقدیس کند. این مراسم باید هر
سال و نسل اندر نسل اجرا شود. چون
این قربانگاه برای خداوند وقف شده
مقدس می باشد.»

هدیه برای خیمهٔ حضور خداوند

۱۱خداوند به موسی فرمود: ۱۲«وقتی از
بنی اسرائیل سرشماری می‌کنی و هر کسی
که شمار می شود، باید برای جان خود
فدیه بدهد تا در وقت سرشماری بلائی
بر سر آن ها نازل نشود. ۱۳هر کسی که
سرشماری می شود، باید نیم مثقال نقره
به من فدیه بدهد. ۱۴کسانی که بیست ساله
و بالا تر هستند باید سرشماری شوند و
همین هدیه را به خداوند بدهند. ۱۵کسی
که ثروتمند است از این اندازه زیادتر
نپردازد و آنکه فقیر است کمتر ندهد،
زیرا این هدیه را برای فدیهٔ جانهای خود
به من می پردازند. ۱۶پولی را که از این

بابت از قوم اسرائیل جمع می‌کنی، باید
برای ترمیم و حفظ مراقبت خیمهٔ حضور
خداوند به مصرف برسد. این فدیه ای که
می دهند آن ها را بیاد من می‌آورند تا از
آن ها محافظت کنم.»

حوض برنجی

۱۷خداوند به موسی فرمود: ۱۸«یک
حوض برنجی که پایه هایش نیز برنجی
باشد، برای شستشو بساز. آن را بین خیمهٔ
حضور خداوند و قربانگاه قرار بده و از
آب پُر کن. ۱۹-۲۰پیش از آنکه هارون و
پسرانش به داخل خیمهٔ حضور خداوند
می روند یا بر قربانگاه قربانی سوختنی
تقدیم می‌کنند، باید دستها و پاهای خود
را بشویند، ورنه می میرند. ۲۱هارون،
پسرانش و نسلهای آیندهٔ شان همیشه این
قاعده را رعایت کنند.»

روغن مسح

۲۲خداوند به موسی فرمود: ۲۳«این
مواد خوشبو را تهیه کن: شش کیلوگرام
مُرِ خالص، سه کیلوگرام دارچینی معطر،
سه کیلوگرام نی خوشبو، ۲۴شش کیلوگرام
سلیخه (پوست درختی خوشبو شبیه به
دارچین) را با چهار لیتر روغن زیتون
مخلوط کن ۲۵و از ترکیب آن ها روغنِ
مقدس مسح بساز. ۲۶-۲۷با این روغن
معطر خیمهٔ حضور خداوند، صندوق
پیمان، میز با تمام وسایل آن، چراغدان با
تمام لوازم آن، قربانگاه بُخُور، ۲۸قربانگاه
قربانی سوختنی همراه با تمام وسایل آن،
حوض و پایه های آن مسح شوند. ۲۹همه
را تقدیس کن تا کاملاً مقدس شوند، و
هر چیز و یا هر کسی که به آن تماس کند،
صدمه خواهد دید. ۳۰بعد با همین روغن
هارون و پسرانش را مسح و تقدیس کن
تا کاهنان من باشند. ۳۱به قوم اسرائیل
بگو که از این روغنِ مقدس مسح باید
همیشه برای خدمت من استفاده شود، ۳۲و
نباید بر اشخاص عادی و معمولی بریزید
و یا مثل آن درست کنید. ۳۳اگر کسی
مثل آن بسازد و یا بر کسیکه شایستهٔ آن
نباشد ریخته شود، از بین قوم برگزیدهٔ من
طرد می‌گردد.»

بُخُور

۳۴خداوند به موسی فرمود: «از این مواد
معطر بقدر مساوی تهیه کن: مَیعَه، اظفار،
قِنه و کُندُر خالص. ۳۵این مواد خوشبو را
با نمک مخلوط کرده از آن بُخُور مقدس
و خالص درست کن. ۳۶کمی از آن را
بصورت پودر بکوب و در خیمهٔ حضور
خداوند، جائی که با تو ملاقات
می‌کنم، بگذار. ۳۷هرگز نباید بُخُوری
با این ترکیب برای خود درست کنید، زیرا
برای من است و آن را مقدس بدانید. ۳۸هر
کسی که مثل این برای خود بُخُوری
بسازد، از بین قوم اسرائیل طرد می‌شود.»
(مَیعَه مادهٔ چسپناکی است که از درخت
مخصوصی تراوش می‌کند. اظفار یا
ناخنک از میده کردن یک نوع صدف
دریایی به دست می‌آید. قِنه فشرده ای از
یک نوع ادویه طبیعی است. کُندر ماده
خوشبویی است که از درخت مخصوصی
تراوش می‌کند.)

صنعتگران خیمهٔ حضور خداوند
(همچنین در خروج ۳۵: ۳۰ - ۳۶: ۱)

۳۱ خداوند به موسی فرمود: ۲ «من
بزل ئیل پسر اوری نواسهٔ حور
را که از قبیلهٔ یهودا است، انتخاب کرده ام.
۳ او را از روح خود پُر ساخته ام و به او
استعداد و دانش و در هر گونه هنر مهارت
بخشیده ام. ۴-۵ او در ساختن ظروف طلا
و نقره و برنج، همچنین در حجاری و
ترصیع آن و نجاری و خراطی و صنایع
دیگر استاد است. ۶ اُهولیاب، پسر
اخیسامَک را که از قبیلهٔ دان است، انتخاب
کرده ام تا معاون و دستیار او باشد.
علاوتاً به تمام صنعتگران دیگری که با او
کار می کنند استعداد خاصی بخشیده ام
تا بتوانند تمام آن چیزهائی را که هدایت
داده ام، بسازند. ۷ خیمهٔ حضور خداوند،
صندوق پیمان با تخت رحمت که بر سر
آن قرار دارد، تمام لوازم خیمهٔ حضور
خداوند، ۸ میز و ظروف آن، چراغدان
طلای خالص و وسایل آن، قربانگاه دود
کردن خوشبوئی، ۹ قربانگاه قربانیهای
سوختنی با لوازم آن، ۱۰ لباس مخصوص
کاهنی برای هارون و پسرانش، ۱۱ روغن
مسح و خوشبوئی برای جایگاه مقدس و
همه این چیزها را درست همانطوری که
هدایت داده ام، بسازند.»

سَبَت، روز استراحت

۱۲ خداوند به موسی فرمود: ۱۳ «به
بنی اسرائیل بگو: روز سَبَت را تجلیل
کنید، زیرا روز مقدس و روز استراحت
است. این روز نشانی ابدی بین من و
شما و تمام نسلهای آیندهٔ شما خواهد
بود تا بدانید که من شما را به عنوان قوم
خاص خود برگزیده ام. ۱۴ شما باید در
این روز استراحت کنید، زیرا روز مقدس
است. کسی که آن را بیحرمت نماید و در
این روز کار کند، باید کشته شود. ۱۵ در
هفته شش روز کار کنید، اما روز هفتم
که روز مقدس خداوند است، استراحت
نمائید. هر کس که در این روز دست
به کاری بزند، باید کشته شود. ۱۶ قوم
اسرائیل باید این روز را به یادبود پیمانی
که با آن ها بسته ام، محترم بشمارند.
۱۷ این قانون یک پیمان ابدی بین من و
قوم اسرائیل می باشد. زیرا من، خداوند،
آسمان ها و زمین را در شش روز آفریدم
و در روز هفتم دست از کار کشیدم و
استراحت کردم.»
۱۸ وقتی که خداوند سخنان خود را با
موسی در کوه سینا تمام کرد، آن دو لوح
سنگی را که خودش احکام ده گانه را
نوشته بود، به موسی داد.

گوساله طلائی
(همچنین در تثنیه ۹: ۶ - ۲۹)

۳۲ وقتی مردم دیدند که موسی
مدت زیادی در کوه مانده
و مراجعت نکرده است، دور هارون
جمع شدند و گفتند: «ما نمی دانیم بر
سر موسی که ما را از مصر بیرون آورد،
چه واقع شده است. پس برخیز و برای
ما خدائی بساز تا راهنمای ما باشد.»
۲ هارون به آن ها گفت: «گوشواره های

طلائی را که در گوش زنها و دختران و
پسران شما هست، نزد من بیاورید.»
[۳]پس تمام مردم، گوشواره های طلائی را
از گوشهای خود کشیده به هارون دادند.
[۴]هارون گوشواره ها را گرفت و آن ها
را ذوب کرده در قالب ریخت و از آن
مجسمه ای بشکل یک گوساله طلائی
ساخت. مردم گفتند: «ای قوم اسرائیل،
این همان خدائی است که ما را از مصر
بیرون آورد.»

[۵]سپس هارون قربانگاهی در پیشروی
گوسالهٔ طلائی بنا کرد و اعلام نمود: «فردا
به احترام خداوند جشن می گیریم.»
[۶]روز بعد، صبح وقت مردم برخاستند و
حیواناتی را به عنوان قربانی های سلامتی
تقدیم کردند و سپس نشستند و به خوردن
و نوشیدن و کارهای زشت و شرم آور
پرداختند.

[۷]خداوند به موسی فرمود: «فوراً پائین
برو، زیرا این قومی که تو آن ها را از مصر
بیرون آوردی، گناهکار شده و مرا ترک
کرده اند. [۸]آن ها از راهی که من به آن ها
نشان دادم منحرف شده اند و گوساله ای
از طلا برای خود ساخته آنرا پرستش
می کنند و برایش قربانی کرده می گویند
که آن گوساله همان خدائی است که آن ها
را از مصر بیرون آورد. [۹]من می دانم که
این مردم سرکش و نافرمان هستند. [۱۰]تو
دیگر از آن ها شفاعت نکن. من بر
آن ها خشمگین هستم و می خواهم همهٔ
شان را نابود کنم. به عوض آن ها از تو
و از اولاده ات قوم بزرگی بوجود خواهم
آورد.»

[۱۱]اما موسی پیش خدای خود زاری کرده
گفت: «ای خداوند، چرا بر قوم برگزیدهٔ
خود این چنین خشمگین شده ای؟ مگر
آن ها را با قدرت و معجزات عظیم خود
از مصر بیرون نیاوردی؟ [۱۲]آیا می خواهی
مصریان بگویند که تو قوم برگزیدهٔ خود
را به بهانه ای از مصر بیرون بردی تا
آن ها را در کوه و بیابان هلاک کنی و
بکلی از بین ببری؟ ای خداوند از خشم
خود بگذر و از تصمیم خود منصرف
شو و این مصیبت را بر سر آن ها نیاور.
[۱۳]ابراهیم و اسحاق و یعقوب، بندگان
خود را بیاد آور. قولی را که به آن ها
دادی فراموش نکن که فرمودی نسل
آن ها را مانند ستارگان آسمان بیشمار
می سازی و تمام آن سرزمینی که وعدهٔ
ملکیت آن را به ایشان داده ای به آن ها
می بخشی که تا ابد مال خود شان باشد.»
[۱۴]پس خداوند از تصمیم خود صرف نظر
فرمود و مصیبتی که قوم اسرائیل را تهدید
می کرد، برطرف شد.

[۱۵]موسی از کوه پائین رفت و دو لوح
سنگی را که احکام خدا در دو طرف آن
نوشته شده بود، در دست داشت. [۱۶]خدا
خودش آن دو لوحهٔ سنگی را و احکام خود
را روی آن ها نوشته بود. [۱۷]وقتی که یوشع
سر و صدا و فریاد مردم را شنید، به موسی
گفت: «از اردوگاه سر و صدای جنگ
را می شنوم.» [۱۸]موسی در جواب گفت:
«این صدا فریاد پیروزی و یا شکست
نیست، بلکه صدای ساز و آواز است.»

[۱۹]وقتی که موسی به نزدیک اردوگاه
رسید و گوساله طلائی و مردمی را که در

پیشروی آن می رقصیدند، دید، خشمگین
شد و لوح ها را در پای کوه به زمین زد و
شکست. [۲۰]سپس گوساله ای را که ساخته
بودند برداشت و در آتش انداخت. بعد آن
را کوبید و گردش را با آب مخلوط کرده
آب را به بنی اسرائیل نوشانید. [۲۱]موسی به
هارون گفت: «این مردم به تو چه بدی
کرده بودند که تو آن ها را به ارتکاب
چنین گناه وادار ساختی؟»

[۲۲]هارون جواب داد: «بر من قهر
نشو، تو می دانی که این مردم چقدر
آمادهٔ کارهای زشت هستند. [۲۳]آن ها به
من گفتند: چون ما نمی دانیم که بر سر
موسی که ما را از مصر بیرون آورد چه
واقع شده است. پس برای ما خدائی
بساز تا راهنمای ما باشد. [۲۴]من هم از
آن ها خواستم تا طلاهای خود را به نزد
من بیاورند. وقتی طلاها را آوردند، من
آن ها را در آتش انداختم و این گوساله
ساخته شد!»

[۲۵]چون موسی دید که ادارهٔ قوم از
دست هارون خارج شده و آن ها خود
را پیش دشمنان رسوا ساخته اند،
[۲۶]بنابراین، در مقابل دروازهٔ اردوگاه
ایستاد و با صدای بلند فریاد برآورد:
«هر کسی که طرفدار خداوند است
پیش من بیاید.» تمام قبیلهٔ لاوی
پیش موسی رفتند. [۲۷]موسی به آن ها
گفت: «خدای بنی اسرائیل می فرماید
که همهٔ تان شمشیر خود را به کمر
ببندید و از اینطرف اردوگاه به آنطرف
آن بروید و برادر و دوست و همسایهٔ
خود را بکشید.» [۲۸]لاویان امر موسی
را اطاعت کردند و در آن روز در
حدود سه هزار نفر از مردم را کشتند.
[۲۹]موسی به لاویان گفت: «شما امروز
با کشتن پسران و برادران تان، خود را
به عنوان کاهن برای خدمت خداوند
وقف کردید، بنابراین، خداوند برکات
خود را به شما داده است.»

[۳۰]روز بعد، موسی به قوم گفت: «شما
مرتکب گناه بزرگی شده اید. اما من
دوباره بالای کوه می روم تا در حضور
خداوند از شما شفاعت کنم. شاید او
گناه شما را ببخشد.» [۳۱]موسی دوباره
به حضور خداوند رفت و عرض کرد:
«این قوم گناه بزرگی مرتکب شده اند.
آن ها برای خود خدائی از طلا ساختند
و آنرا پرستش کردند. [۳۲]حالا از تو
تمنا می‌کنم که آن ها را ببخشی. اما
اگر حاضر به بخشایش آن ها نیستی،
پس اسم مرا هم از دفتری که نام قوم
را در آن ثبت کرده ای، محو کن.»
[۳۳]خداوند در جواب فرمود: «من
فقط نام آن کسانی را که علیه من گناه
کرده اند از دفتر خود محو می‌کنم.
[۳۴]حالا برو و قوم را به جائی که بتو
گفته ام راهنمائی کن. بخاطر داشته
باش که فرشتهٔ من ترا هدایت خواهد
کرد. ولی زمانی هم فراخواهد رسید
که من قوم را بخاطر این گناهی که
کرده اند مجازات خواهم کرد.»

[۳۵]پس خداوند آن قوم را بخاطر اینکه
هارون را مجبور کرده بودند که برای شان
گوسالهٔ طلائی بسازد، به بیماری مهلکی
مبتلا کرد.

عزیمت از کوه سینا

۳۳ خداوند به موسی فرمود:
«تو از اینجا حرکت کرده
و این قومی را که از مصر بیرون آوردی
به سرزمینی که وعدهٔ ملکیت آن را به
ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اولادهٔ
شان داده ام، هدایت کن. ۲من فرشته ای
را می فرستم تا شما را راهنمائی کند.
تمام کنعانیان، اموریان، حِتیان، فرزیان،
حویان و یبوسیان را از سر راه تان بیرون
میرانم ۳و شما به سرزمینی حاصلخیز و
پُر برکت می روید. اما من در این سفر با
شما همراه نخواهم بود، زیرا شما مردمی
سرکش هستید و ممکن است شما را در
بین راه نابود کنم.»
۴موقعی که مردم این سخنان را شنیدند،
ماتم گرفتند و هیچ کسی جواهرات و
زیورات نپوشید. ۵خداوند به موسی فرمود
که به آن ها بگوید: «شما مردم نافرمان
هستید اگر حتی یک لحظه با شما باشم
شما را هلاک خواهم کرد. حالا تمام
زیورات و جواهرات خود را از خود
دور کنید تا ببینم که با شما چه کنم.»
۶بنابراین، بنی اسرائیل بعد از عزیمت از
کوه سینا دیگر هرگز از جواهر آلات خود
استفاده نکردند.

خیمه حضور خداوند

۷هر گاهی که بنی اسرائیل اردوگاه را
بر پا می کردند، موسی خیمه مقدس
را بر می داشت و کمی دور در بیرون
اردوگاه می افراشت. آن خیمه را «خیمهٔ
حضور خداوند» نامیده بود. هر کسی که
می خواست با خداوند راز و نیاز کند به
آن خیمه می رفت. ۸هر وقتی که موسی
به آن خیمه می رفت، تمام مردم دم
دروازهٔ خیمه های خود می ایستادند و
ورود او را به آن خیمه تماشا می کردند.
۹بعد از اینکه موسی به داخل خیمه
می رفت، ستون ابر پائین می آمد و در
کنار دروازهٔ خیمه می ایستاد و خداوند
از داخل ابر با موسی صحبت می کرد.
۱۰همینکه مردم ستون ابر را در کنار
دروازهٔ خیمه می دیدند، همگی به سجده
می افتادند. ۱۱خداوند مثل کسیکه به
یک دوست خود حرف می زند با موسی
رو به رو به صحبت می پرداخت. سپس
موسی به طرف اردوگاه بر می گشت، اما
معاون جوان او، یعنی یوشع بن نون در
خیمه می ماند.

خداوند وعده می دهد که با قوم برگزیدهٔ خود باشد

۱۲موسی به خداوند عرض کرد: «تو
به من فرمودی که این قوم را به سرزمین
موعود رهبری کنم، اما به من نگفتی
که چه کسی را با من خواهی فرستاد.
تو گفته ای که مرا خوب می شناسی و
از من راضی هستی. ۱۳پس اگر اینطور
است، اراده ات را برای من روشن ساز
تا آنطوری که شاید و باید بتوانم بندگی
ترا نموده و خوشنودی ات را حاصل کنم.
همچنین می دانی که اینها قوم برگزیدهٔ
تو هستند.» ۱۴خداوند فرمود: «من با تو
خواهم رفت و ترا موفق خواهم ساخت.»

۱۵موسی در جواب عرض کرد: «اگر
نمی خواهی با ما بروی، پس نگذار
که اینجا را ترک کنیم. ۱۶اگر تو با ما
همراه نباشی، چطور بدانیم که تو از قوم
برگزیده ات راضی هستی و نسبت به سایر
اقوام روی زمین چه امتیازی داریم؟»
۱۷خداوند به موسی فرمود: «هر چه که
خواسته ای انجام خواهم داد، زیرا تو را
بخوبی می شناسم و از تو راضی هستم.»
۱۸سپس موسی گفت: «تمنا می کنم که نور
جمال خود را بر من آشکار سازی.»
۱۹خداوند فرمود: «من شکوه خود را
در برابر تو می گسترانم و نام مقدس خود
را بتو اعلام می کنم. من خداوند هستم.
نسبت به کسانی که دلسوز هستم، دلسوزی
خواهم کرد و بر هر کسی که بخواهم
مهربان باشم، مهربان خواهم بود. ۲۰اما من
نمی گذارم که روی مرا ببینی، زیرا کسی
نمی تواند روی مرا ببیند و زنده بماند.
۲۱حالا بیا و بر این صخره، در کنار من
بایست. ۲۲وقتی که نور پُر شکوه حضور
من عبور کند، ترا در شگاف این صخره
می گذارم و با دست خود می پوشانم تا
از اینجا بگذرم ۲۳و بعد دست خود را
بر می دارم و تو می توانی مرا از پشت
ببینی، ولی روی مرا نخواهی دید.»

لوحه های سنگی دوباره ساخته می شود
(همچنین در تثنیه ۱۰: ۱ – ۵)

۳۴ خداوند به موسی فرمود: «دو
لوحۀ سنگی را مهیا کن و من
همان احکامی را که در لوحه های اولی
نوشته شده بودند و تو آن ها را شکستی،
می نویسم. ۲فردا آماده باش و به کوه سینا
برو و بر قلۀ کوه در حضور من حاضر
شو. ۳هیچ کس دیگر نباید با تو بیاید و
احدی در اطراف کوه دیده نشود. به هیچ
گله و رمه ای اجازه ندهی که در نزدیکی
کوه بچرد.» ۴پس موسی قرار امر خداوند
دو لوحۀ سنگی را به مثل لوحه های
اولی آماده کرد و صبح وقت برخاست و
لوحه ها را با خود گرفته به کوه سینا بالا
شد.

۵خداوند در یک ستون ابر پائین
آمد و در برابر موسی ایستاد و نام
مقدس خود «خداوند» را اعلام کرد.
۶بعد از کنار او گذشته فرمود: «من
خداوند هستم؛ خداوندی که رحیم
و مهربان است. بزودی خشمگین
نمی شود و پُر از وفا و محبت است.
۷دوستدار هزاران نسل و بخشایندۀ
خطا و جرم و گناه است، اما اختیار دارد
که گناهکاران را بدون جزا نگذارد.
خطاهای پدران را از پسران و پسرانِ
پسران شان تا نسل سوم و چهارم
می گیرد.»
۸-۹آنگاه موسی سر به سجده نهاده
گفت: «ای خداوند، اگر براستی
قبول درگاهت شده ام، پس از تو تمنا
می کنم که با ما بروی. البته می دانم
که این قوم، مردم نافرمان و خودسر
هستند، ولی بازهم بدربارت دعا
میکنم که گناه و خطای ما را ببخشی.
و از دولت خدائی ات ما را بی بهره
نسازی.»

خدا پیمان خود را با قوم اسرائیل تجدید می‌کند

(همچنین در خروج ۲۳: ۱۴ – ۱۹ و تثنیه ۷: ۱ – ۵ و ۱۶: ۱ – ۱۷)

۱۰خداوند در جواب او فرمود: «بسیار
خوب، من با شما پیمانی می بندم و در
مقابل چشمان تمام قوم چنان معجزاتی
نشان می دهم که در هیچ جای دنیا و در
بین هیچ ملتی دیده نشده باشد و تمام
مردم اسرائیل قدرت خداوند را تماشا
خواهند کرد و این کاریکه من می خواهم
با تو بکنم یک کار بسیار هولناکی
خواهد بود. ۱۱از تمام احکامی که امروز
به تو میدهم باید پیروی کنی. آنگاه من
تمام اموریان، کنعانیان، حِتیان، فرزیان،
حویان و یبوسیان را از سر راه تو دور
می‌کنم. ۱۲اما احتیاط کنی که به سرزمینی
که می روی با مردم آنجا پیمانی نبندی
که مبادا در دام شان بیفتی. ۱۳برعکس
تو باید قربانگاه های شان را ویران کنی،
ستونهای شان را بشکنی و مجسمه های
شرم‌آور شان را از بین ببری.
۱۴تو نباید خدایان دیگر را پرستش
کنی، زیرا خداوند که نام او غیور و حسود
است، پرستش خدای غیر را تحمل
نمی‌کند. ۱۵هیچگاهی نباید با مردم آن
سرزمین عهدی ببندی، زیرا وقتی آن ها
برای خدایان خود قربانی می‌کنند، این
عمل آن ها بیوفائی شان را در برابر
خدای برحق نشان می دهد. و اگر ترا
دعوت کنند، تو هم مجبور می شوی که از
گوشت قربانی آن ها بخوری، بنابران تو
هم در گناه شان شریک میشوی. ۱۶و اگر
دختران شان را برای پسران خود بگیری،
چون آن ها زنان پسرانت می شوند و
خدایان غیر را پرستش می‌کنند و پرستش
خدایان بیگانه به منزلهٔ بی وفائی در
مقابل من است، پس در حقیقت پسرانت
هم بی وفا می شوند.
۱۷برای خود بت نسازید.
۱۸عید فطیر را برگزار کنید. و برای
هفت روز نان فطیر بخورید. این مراسم
را در زمان معین، یعنی در ماه ابیب
(حوت)، قراریکه من برای تان تعیین
کرده ام برگزار نمائید، زیرا در همین ماه
ابیب بود که شما از مصر خارج شدید.
۱۹هر پسر اولباری و هر نوزاد نر رمه و
گله، چه از گاو و چه از گوسفند، متعلق به
من است. ۲۰به عوض نوزاد اول الاغ، باید
یک بره فدیه بدهید و اگر نمی خواهید
فدیه بدهید گردنش را بشکنید. هر پسر
اولباری را باید فدیه کنید. هیچ کس نباید
به حضور من دست خالی بیاید.
۲۱شش روز کار کنید و در روز هفتم
استراحت نمائید. حتی در موسم قلبه و
درو هم نباید در روز هفتم کار کنید.
۲۲عید هفته ها را هم جشن بگیرید.
عید حاصل نو درو گندم و عید تحویل
سال نو را هر ساله برگزار کنید. ۲۳سه
مرتبه در سال، همه افراد ذکور به حضور
خداوند، خدای اسرائیل حاضر شوند.
۲۴در این سه باریکه می آئید و به پیش
خداوند حضور می یابید، کسی به شما
حمله نمی‌کند و کشور تانرا متصرف
نمی شود، زیرا من همه اقوام را از سر

راه تان می رانم و سرحدات کشور تانرا
وسیع می سازم.
۲۵نانی که با خمیرمایه پخته شده باشد
نباید همراه قربانی که به من می‌کنید
یکجا باشد. و گوشت قربانی عید فصح
را نباید تا صبح نگهدارید.
۲۶بهترین میوهٔ نو زمین را به خانهٔ خداوند،
خدای خود بیاورید. بزغاله را نباید در شیر
مادرش پخته کنید.»
۲۷خداوند به موسی فرمود: «احکامی
را که بتو دادم بنویس، زیرا اینها شرایط
پیمانی هستند که با تو و قوم اسرائیل
بسته ام.» ۲۸و موسی تا چهل شبانه روز
با خداوند در بالای کوه ماند. او در تمام
این مدت نه چیزی خورد و نه چیزی
نوشید، بلکه احکام ده‌گانهٔ عهدنامه را
بروی لوحه های سنگی نوشت.

موسی از کوه پائین آمد

۲۹وقتی موسی با دو لوحهٔ سنگی از کوه
پائین آمد، چهره اش می درخشید، زیرا
با خداوند صحبت کرده بود، اما خودش
نمی دانست. ۳۰و چون هارون و مردم
اسرائیل چهرهٔ درخشان موسی را دیدند،
از ترس به او نزدیک نشدند. ۳۱اما موسی
آن ها را پیش خود فراخواند. پس هارون
و موسفیدان قوم پیش او رفتند و موسی
با آن ها حرف زد. ۳۲بعد از آنکه همگی
در حضور او جمع شدند، همهٔ آنچه را
که خداوند بر کوه سینا به او گفته بود به
اطلاع آن ها رساند. ۳۳و چون حرفش
تمام شد روی خود را با نقابی پوشاند.
۳۴و هر وقتیکه موسی در خیمهٔ عبادت به
حضور خداوند می رفت که با او حرف
بزند، تا وقتیکه خارج میشد نقاب را
از روی خود بر می داشت. بعد همه
احکامی را که از خداوند می گرفت، او به
نوبهٔ خود به گوش مردم اسرائیل می رساند
۳۵و مردم چهرهٔ تابان او را می دیدند.
و موسی تا زمانیکه باز برای ملاقات
خداوند می رفت نقاب بر چهره داشت.

روز هفتم

۳۵ موسی تمام قوم اسرائیل را
جمع کرد و به آن ها گفت:
«اینست احکامی که خداوند داده است
و شما باید از همهٔ آن ها پیروی نمائید.
۲شش روز کار کنید، اما در روز هفتم که
روز مقدس خداوند است استراحت کنید
و هر کسیکه در آن روز کار کند باید کشته
شود. ۳و در روز سَبَت در خانه های تان
آتش روشن نکنید.»

خیمهٔ حضور خداوند
(همچنین در خروج ۲۵: ۱ – ۹
و ۳۹: ۳۲ – ۴۳)

۴بعد موسی خطاب به قوم اسرائیل
کرد و گفت: «اینست آنچه که خداوند
امر فرموده است. ۵هر کسیکه بخشنده
و با سخاوت است، این تحفه ها را
برای خداوند بیاورد: طلا، نقره، برنج،
۶تکه های لاجوردی، ارغوانی و سرخ،
کتان نفیس، پشم بز، ۷پوست آش دادهٔ
قوچ، پوست بز، چوب درخت اکاسی،
۸تیل چراغ، عطریات برای روغن مسح،
خوشبوئی های دودکردنی، ۹سنگ عقیق،

نگین برای ایفود و سینه پوش، ۱۰وکسانیکه
مهارت و استعداد صنعتگری دارند،
چیزهائی را که خداوند امر فرموده است
بسازند. ۱۱جایگاه مقدس و خیمهٔ آن،
پوشش، چنگک ها، بندها، ستونها و
پایه های آن؛ ۱۲صندوق و میله ها برای
حمل و نقل آن، تخت رحمت، حجاب
و پرده ها؛ ۱۳میز، پایه ها، ظروف و
نان مقدس؛ ۱۴چراغدان، چراغ و تیل؛
۱۵قربانگاه خوشبوئی دودکردنی، پایه ها،
شبکه های برنجی، روغن مسح، پردهٔ
دروازهٔ جایگاه مقدس؛ ۱۶قربانگاه قربانی
سوختنی، شبکه های برنجی، خاده ها
برای حمل و نقل آن، سامان و لوازم آن،
حوض و پایه های آن؛ ۱۷پرده های صحن
خیمه، ستونها، پایه ها و پردهٔ دروازه؛
۱۸میخهای جایگاه مقدس، میخهای
صحن و طنابهای آن؛ ۱۹لباسهای نفیس
بافتگی برای خدمتگاران عبادتگاه
مقدس، یعنی لباس مقدس برای هارون
کاهن و پسرانش، تا در هنگام اجرای
وظیفهٔ کاهنی از آن ها استفاده کنند.»

مردم هدیه و تحفه آوردند

۲۰بعد همهٔ مردم از نزد موسی مرخص
شدند. ۲۱آنگاه دل همگی به رقت و
روح شان به هیجان آمد و برای خداوند
هرگونه هدیه و تحفه آوردند تا در خیمهٔ
حضور خداوند، برای وظایف مربوطهٔ آن
و لباسهای مقدس به کار برده شوند.
۲۲پس مرد و زن، با ایمان و خلوص نیت
آمدند و حلقه، انگشتر، گوشواره، دستبند
و هر قسم زیورات طلا با خود آوردند.
خلاصه هر کسی یک چیز طلائی با
خود آورد. ۲۳بعضی از مردم پارچه های
لاجوردی، ارغوانی و سرخ، کتان
نفیس، پشم بز، پوست آش دادهٔ قوچ و
بز آوردند. ۲۴برخی هدیه های نقره ای و
برنجی و عده ای چوب اکاسی کارآمد
ساختمان را آوردند. ۲۵همه زنهائیکه
که در کارهای دستی مهارت داشتند،
پارچه های لاجوردی، ارغوانی و سرخ
و کتان نفیس به حضور خداوند تقدیم
کردند. ۲۶بعضی از زنهای دیگر که
استعداد خاصی داشتند اشیای کارآمد را
از پشم بز بافتند. ۲۷رهبران شان سنگهای
عقیق و نگین های زینتی برای ایفود و
سینه پوش آوردند. ۲۸همچنان عطریات،
تیل چراغ، روغن مسح و خوشبوئی
دودکردنی هدیه آوردند. ۲۹پس همه مرد
و زن اسرائیل با میل و رغبت اشیای
کارآمد را که خداوند به موسی امر کرده
بود به عنوان هدیه برای خداوند آوردند.

صنعتگران

(همچنین در خروج ۳۱: ۱ – ۱۱)

۳۰-۳۳و موسی به آن ها گفت: «خداوند،
بزل ئیل پسر اوری، نواسهٔ حور، از
قبیلهٔ یهودا را که سرشار از روح خدا
و دارای لیاقت، ذکاوت، دانش و هنر
است تعیین فرموده است تا نقشه و
کارهای طلا و نقره و برنج، حجاری،
زرگری، حکاکی و امور نجاری را
اداره و مراقبت کند. ۳۴خداوند به او و
اُهولیاب، پسر اخیسامَک از قبیلهٔ دان
استعداد تعلیم و آموزش را داده است.

۳۵او به آن ها استعداد و لیاقت آنرا
بخشید که کارهای همه صنعتگران را از
قبیل طراح و آنهائی که کار خامکدوزی
را در پارچه های لاجوردی، ارغوانی و
سرخ را به عهده دارند و همچنان از
بافندگان و هر هنر و صنعت را نظارت
کنند.

۳۶ هر صنعتگری که لیاقت و
استعداد خدائی دارد باید
با بزل ئیل و اُهولیاب در ساختمان و
اجرای کارهای صنعتگری، مطابق
هدایت و فرمایش خداوند کمک
کند.»

مردم بیشتر از حد هدیه آورده اند

۲موسی، بزل ئیل و اُهولیاب و همه
صنعتگرانی که استعداد خدائی داشتند و
همه کسان دیگر را که مایل و حاضر برای
این کار بودند دعوت کرد. ۳موسی همه
مصالح و مواد ساختمانی را که مردم برای
خیمهٔ مقدس هدیه داده بودند همراه با
همه اشیائی که هر صبح دریافت می کرد
به آن ها می داد.
۴-۷پس همه صنعتگرانی که داوطلب
این کار مقدس شدند، وظایف اصلی
خود را ترک دادند و با میل و رغبت
پیش موسی آمدند و به او گفتند: «مردم
بیشتر از حد ضرورت مواد و مصالح
آورده اند.» آنگاه موسی اعلان کرد که
دیگر چیزی نیاورند، زیرا همهٔ آنچه که
برای کار خداوند ضرور بود مهیا شده
است. پس مردم از آوردن هدیه راحت
شدند.

ساختن خیمهٔ حضور خداوند
(همچنین در خروج ۲۶: ۱ – ۳۷)

۸-۹اولتر بافندگان ماهر ده پرده از
پارچه های نفیس کتان لاجوردی، ارغوانی
و سرخ را که با اشکال بالداری بنام
کروبیان بصورت ماهرانه ای خامکدوزی
شده بودند بافتند و آماده کردند. طول هر
پرده چهارده متر و عرض آن دو متر بود
و همهٔ آن ها به یک اندازه بودند. ۱۰پنج
پرده را بهم پیوند کردند و پنج پردهٔ دیگر
را هم به همین ترتیب یکجا دوختند.
۱۱-۱۲بعد پنجاه ماده گی از فیتهٔ لاجوردی
در امتداد کنارهٔ هر یک از آن دو تکه،
ساختند و ماده گی ها را مقابل هم دوختند.
۱۳همچنین پنجاه دکمهٔ طلائی ساختند و
پرده ها را ذریعهٔ دکمه ها بهم پیوستند. و
به این ترتیب با پیوستن هر دو تکه، معبد
بصورت یک تکهٔ واحد تکمیل شد.
۱۴در بالای سقف، پوشش دیگری
انداختند که از یازده پردهٔ پشم بز ساخته
شده بودند. ۱۵هر یازده پرده یک اندازه و
طول هرکدام از آن ها پانزده متر و عرض
آن دو متر بود. ۱۶پنج تای آن پرده ها را
با هم پیوند کردند و شش تای دیگر را
علیحده بهم دوختند، یعنی یازده پرده را
دو پارچه ساختند. ۱۷پنجاه ماده گی در
امتداد کنارهٔ هر دو پارچه دوختند ۱۸و
همچنین پنجاه دکمهٔ برنجی را در پرده ها
دوختند و ذریعهٔ آن ها دو پارچه را بهم
پیوست کردند. و خیمه یک تکهٔ واحد
شد. ۱۹و پوششی هم از پوست آش دادهٔ
قوچ و بز برای خیمه ساختند.

۲۰ بعد از آن چوکاتی از چوب اکاسی
برای خیمه ساختند. ۲۱ طول هر چوکات
پنج متر و عرض آن هفتاد و پنج سانتی
متر بود ۲۲ و هر چوکات دو سگگ داشت
که یکی را با دیگری پیوند می‌کردند.
۲۳ و همه چوکات های خیمه را به همین
ترتیب ساختند. خیمه بیست چوکات در
سمت جنوب خود داشت. ۲۴ و چهل پایهٔ
نقره ای بزیر بیست چوکات ساختند. و
هر چوکات با پایه اش ذریعهٔ دو سگگ
پیوند میشد. ۲۵-۲۶ همچنین بیست چوکات
در سمت شمال خیمه با چهل پایهٔ
نقره ای، یعنی دو پایه برای هر چوکات
وجود داشتند. ۲۷ سمت مغرب خیمه که
قسمت عقبی آن بود از شش چوکات
تشکیل شده بود. ۲۸ برعلاوه دو چوکات
دیگر برای دو کنج جنوب خیمه ساختند.
۲۹ هر دو چوکات به یک شکل از پائین
جدا اما از بالا با یک حلقه بهم پیوست
بودند. ۳۰ پس در سمت مغرب، جمله
هشت چوکات و شانزده پایه بزیر آن ها،
یعنی دو پایه برای هر چوکات ساختند.
۳۱-۳۲ بعد پنج پشت بند برای
چوکات های هر دو طرف خیمه از
چوب اکاسی ساختند. ۳۳ پشت بند
وسطی طوری ساخته شده بود که از
یک سر چوکات وسطی تا سر دیگر
آن امتداد داشت. ۳۴ چوکات و پشت
بندها با طلای خالص ورق شانی شده
و حلقه ها هم از طلای خالص ساخته
شده بودند.
۳۵ پردهٔ داخلی از کتان نفیس بافتگی
برنگهای لاجوردی، ارغوانی و سرخ
ساخته و با اشکال بالداری بنام کروبیان
خامکدوزی شده بودند. ۳۶ پرده با چهار
چنگک طلائی از چهار ستون چوب
اکاسی که با طلا ورق شانی شده و
بر چهار پایهٔ قرار داشتند آویزان بود.
۳۷ همچنان پرده ای برای دروازهٔ خیمه
از کتان نفیس بافتگی و خامکدوزی
لاجوردی، ارغوانی و سرخ ساختند.
۳۸ این پرده ذریعهٔ پنج چنگک به
پنج ستون بسته شده بود. پایه های
ستونها، برنجی و سرهای آن ها از طلا
ساخته شده بودند.

ساختن صندوق پیمان

(همچنین در خروج ۲۵: ۱۰ – ۲۲)

۳۷ بزل ئیل صندوقی را از چوب
اکاسی ساخت که طول آن
یک متر و بیست و پنج سانتی، عرض
آن هفتاد و پنج سانتی و بلندی آن نیز
هفتاد و پنج سانتی بود. ۲ او آنرا از درون
و بیرون با طلای خالص ورق شانی کرد.
۳ چهار حلقهٔ طلائی را ساخت و آن ها را به
چهار پایهٔ صندوق نصب کرد. ۴ دو میله
از چوب اکاسی را از طلا ورق شانی کرد
۵ و در حلقه های دو طرف به منظور حمل
و نقل آن جا داد. ۶ تخت رحمت را از
طلای ناب به طول یک متر و بیست و
پنج سانتی و عرض هفتاد سانتی ساخت.
۷ دو مجسمهٔ کروبی (فرشتهٔ مقرب) را از
طلای خالص چکش‌کاری نموده و در دو
سر تخت رحمت قرار داد. ۸ یک کروبی
در یک طرف و یک کروبی در طرف
دیگر آن بود. کروبیان با تخت رحمت

طوری ریخته شده بودند که در حقیقت
یک تکهٔ واحد بودند. [۹]کروبیان روبروی
هم، بالهای شان باز و بر تخت رحمت
پهن شده بودند و روی شان پائین بطرف
تخت رحمت بود.

ساختن میز نان مقدس
(همچنین در خروج ۲۵: ۲۳ – ۳۰)

[۱۰]میز را هم از چوب اکاسی به طول
یک متر، عرض نیم متر و ارتفاع هفتاد
و پنج سانتی متر ساخت. [۱۱]و آنرا با
طلای خالص ورق شانی کرد و دورادور
آنرا با قابی از طلای ریخته تزئین کرد.
[۱۲]حاشیه ای به اندازهٔ هشت سانتی
متر بدور آن ساخت و چوکات آنرا با
طلای ریختگی مزین کرد. [۱۳]چهار
حلقه از طلای ریختگی را در چهار
کنج آن بالای پایه های آن نصب کرد.
[۱۴]حلقه ها نزدیک چوکات و به منظور
حمل و نقل میز ساخته شده بودند.
[۱۵]میله هائی از چوب اکاسی به منظور
حمل و نقل میز ساخت و آن ها را با
طلا ورق شانی کرد. [۱۶]ظروفیکه برای
نوشیدنی و خوشبوئی بر سر میز مانده
می شدند عبارت بودند از بشقاب ها،
کاسه ها، پیاله ها و جامها. همهٔ اینها از
طلا ساخته شده بودند.

ساختن چراغدان
(همچنین در خروج ۲۵: ۳۱ – ۴۰)

[۱۷]چراغدانی را هم از طلای خالص
و چکش کاری شده ساخت. پایه،
شاخه ها و پیاله ها یک تکه بودند.
[۱۸]در دو طرف آن شش شاخه قرار
داشتند، سه شاخه در یک طرف و سه
شاخه در طرف دیگر. [۱۹]پیالهٔ هر شاخه
به شکل بادام و با شگوفه و پُندک آن
ساخته شده بود. شش شاخه از چراغدان
سر زده بودند. [۲۰-۲۱]پایهٔ اصلی چراغدان
با چهار پیاله به شکل بادام با شگوفه و
پُندک آن تزئین یافته و همگی یک
تکه و از زیر هر جورهٔ شاخه ها یک
پُندک سر زده بود. [۲۲]پُندک و شاخه ها
با چراغدان یک تکه و از طلای
خالص و چکش کاری شده ساخته شده
بودند. [۲۳]بعد هفت چراغ آنرا با گلگیر
و خاکستردانی آن ها از طلای خالص
ساخت. [۲۴]وزن همگی آن ها سی و
پنج کیلوگرام بود.

ساختن قربانگاه بُخُور
**(همچنین در خروج ۳۰: ۱ – ۵
و ۲۲ – ۳۸)**

[۲۵]قربانگاه خوشبوئی دودکردنی را از
چوب اکاسی ساخت. طول و عرض آن
پنجاه سانتی و بلندی آن یک متر بود.
شاخهای چهارکنج آن طوری ساخته شده
بودند که همه یک تکه معلوم می شدند.
[۲۶]سطح و دورادور و شاخهای آن با
طلای خالص ورق شانی شده بودند. و
با شبکه ای از طلای خالص ریختگی
گرداگرد آنرا مزین کرد. [۲۷]دو حلقهٔ طلائی
بزیر شبکه نصب کرد که از آن ها بحیث
گیرای میله ها برای حمل و نقل آن
استفاده میشد. [۲۸]میله ها از چوب اکاسی
ساخته و با طلای خالص ورق شانی شده

بودند. [۲۹] روغن مقدس را برای مسح و
مادهٔ خوشبوئی دودکردنی را با هنر عطاری
آماده کرد.

ساختن قربانگاه قربانی سوختنی
(همچنین در خروج ۲۷: ۱ – ۸)

۳۸ قربانگاه قربانی سوختنی
را از چوب اکاسی ساخت
که بلندی آن یک و نیم متر و طول و
عرض آن دو و نیم متر بود. [۲] شاخ هائی
هم در چهار کنج خود داشت که شاخها
و قربانگاه در حقیقت یک تکه
بودند و همه با برنج ورق شانی شده
بودند. [۳] ظروف قربانگاه، یعنی دیگ،
خاک انداز، کاسه، پنجه و اجاق آن همه
برنجی بودند. [۴] آتشدان قربانگاه برنجی
بود و پائینتر از لب و در نصف بلندی
آن قرار داشت. [۵] چهار حلقهٔ برنجی در
چهارکنج آتشدان به منظور گیرایی دو میلهٔ
چوبی ریختند. [۶] میله ها از چوب اکاسی
و با برنج ورق شانی شده بودند. [۷] میله ها
را در حلقه های دو طرف آتشدان برای
حمل و نقل قربانگاه جا دادند. خود
قربانگاه از چوب میان خالی ساخته
شده بود.

ساختن حوضچهٔ برنجی
(همچنین در خروج ۳۰: ۱۸)

[۸] حوضچهٔ آن برنجی و سطح آن هم از
برنج جلادار، مثل آئینه ساخته شده بود و
آن را زنهائی که در مدخل خیمهٔ حضور
خداوند خدمت می کردند، هدیه داده
بودند.

ساختن صحن
(همچنین در خروج ۲۷: ۹ – ۱۹)

[۹] بعد به ساختمان صحن شروع کردند.
پردهٔ سمت جنوب آن پنجاه متر و
از کتان نفیس بافتگی بود. [۱۰] تعداد
ستونهای آن بیست بود و این ستونها
بر بیست پایهٔ برنجی قرار داشتند.
چنگک ها و پشت بند های ستونها از
نقره ساخته شده بودند. [۱۱] پردهٔ شمال آن
هم به طول پنجاه متر و دارای بیست ستون
و بیست پایهٔ برنجی بود. چنگک ها و
پشت بند های ستونهای آن هم نقره ای
بودند. [۱۲] پردهٔ سمت مغرب آن بیست و
پنج متر و دارای ده ستون و ده پایه
بود. چنگک ها و پشت بندهای ستونها
از نقره بودند. [۱۳] طول پردهٔ سمت مشرق
هم بیست و پنج متر بود. [۱۴-۱۵] پرده های
هر دو طرف دروازه هفت و نیم
متر و هرکدام دارای سه ستون و سه
پایه بود. [۱۶] همه پرده های دورادور
صحن از پارچهٔ کتان نفیسِ بافتگی
بودند. [۱۷] پایه های ستونها برنجی، اما
چنگک ها و پشت بند ها و پوش سر
ستونها نقره ای بودند. [۱۸] پردهٔ دروازهٔ
صحن ازکتان نفیس بافتگی خامکدوزی
لاجوردی، ارغوانی و سرخ، طول
آن ده متر و عرض آن دو و نیم متر
بود. [۱۹] چهار ستون آن بالای چهار
پایهٔ برنجی قرار داشتند. چنگک ها،
پوش سر ستونها و پشت بندها از نقره
بودند. [۲۰] تمام میخهای خیمه و صحن
آن برنجی بودند.

مواد و طرز ساختمان خیمهٔ حضور خداوند

۲۱این بود مواد و طرز ساختمان
خیمهٔ حضور خداوند تا لاویان در آن
خدمت و مأموریت خود را اجرا کنند.
همه کارها قرار هدایت موسی و تحت
نظارت ایتامار پسر هارون کاهن، ۲۲و
به وسیلهٔ بزل ئیل پسر اوری، نواسهٔ حور
از قبیلهٔ یهودا و به فرمان خداوند که به
موسی داد، انجام شد. ۲۳دستیار ماهر،
اُهولیاب پسر اخیسامَک که در نقاشی و
نو آوری، در امور نساجی و بافندگی
و خامکدوزی پارچه های کتان نفیس
لاجوردی، ارغوانی و سرخ مهارت کامل
داشت، در ساختمان این جایگاه مقدس
نقش مهمی داشت.

۲۴مقدار طلائیکه مردم هدیه دادند در
حدود یک تُن بود. ۲۵وزن نقره سه و نیم
تُن بود و از مردانیکه بیست ساله و بالا تر
بودند جمع آوری شده بود. ۲۶یعنی فی
نفر نیم مثقال هدیه دادند. و قراریکه
سرشماری شدند تعداد آن ها شش صد
و سه هزار و پنجصد و پنجاه نفر مرد
بود. ۲۷مقدار نقره ایکه برای یکصد پایهٔ
یکصد ستون خیمهٔ عبادت و پردهٔ آن به کار
رفت سه و نیم تن بود، یعنی سی و چهار
کیلوگرام برای هر پایه. ۲۸نقره ایکه برای
ساختن چنگک ها، ورق شانی ستونها و
سرهای آن ها و پشت بندها مصرف شد
بیست کیلو بود. ۲۹مقدار برنجیکه مردم
هدیه آوردند دو نیم تُن بود. ۳۰او از آن
برای ساختن پایه ها، دروازهٔ دخول خیمهٔ
حضور خداوند، قربانگاه، شبکهٔ برنجی و
ظروف آن ۳۱و میخهای خیمه و صحن آن
مصرف شد.

ساختن لباس کاهنان

(همچنین در خروج ۲۸: ۱ – ۱۴)

۳۹ برای هارون که در جایگاه
مقدس خدمت می کرد، لباسی
از پارچه های نفیس لاجوردی، ارغوانی
و سرخ، قراریکه خداوند به موسی هدایت
داده بود، ساختند.

۲ایفود، یعنی لباس مخصوص کاهنان،
را از طلا و پارچه های لاجوردی،
ارغوانی و سرخ ساختند. ۳از ورقهای
بسیار نازک طلا، تار ساختند و در
پارچه های لاجوردی، ارغوانی و سرخ
بصورت ماهرانه ای به کار بردند. ۴برای
ایفود سرشانگی هائی ساختند که از دو
طرف شانه بهم وصل می شدند. ۵دو
تسمه را هم با مهارت خاصی برای دور
کمر به همان ترتیب از طلا و پارچه های
نفیس لاجوردی، ارغوانی و سرخ و کتان
نفیس بافتگی که با ایفود یک تکه بود،
طبق هدایت خداوند به موسی، ساختند.
۶-۷دو قطعه سنگ عقیق را که بر آن ها
نام قبایل اسرائیل حکاکی شده بودند بر
دو طوق طلا نشانده و طبق فرمان خداوند
به موسی، به دو سرشانگی نصب کردند.

ساختن سینه پوش

(همچنین در خروج ۲۸: ۱۵ – ۳۰)

۸سینه پوش را هم بطور ماهرانه ای مثل
ایفود از طلا و پارچهٔ کتان نفیس بافتگی

لاجوردی، ارغوانی و سرخ ساختند
۹و آنرا دولا بصورت مربع با طول و
عرض یک بِلِست دوختند. ۱۰چهار رَسته
از سنگهای قیمتی را در آن نصب کردند.
سنگهای رَستهٔ اول عقیق سرخ، یاقوت
زرد و زمرد بود. ۱۱رَستهٔ دوم دارای
زمرد، یاقوت و الماس بود. ۱۲در رَستهٔ سوم
فیروزه، عقیق سفید و لعل بنفش نصب
بودند. ۱۳سنگهای رَستهٔ چهارم یاقوت
کبود، عقیق جگری و یشم بوده و در یک
قاب طلائی زربفت نصب شده بودند.
۱۴تعداد سنگها دوازده و بر هرکدام آن ها
نام یک قبیلهٔ اسرائیل، مثلیکه بر مُهر
حک می‌کنند، حکاکی شده بود. ۱۵برای
سینه پوش زنجیرهائی از طلای خالص
مثل ریسمان ساختند. ۱۶دو زنجیر طلا
و دو حلقهٔ طلا هم ساختند و دو حلقه را به
دو سر سینه پوش بستند. ۱۷دو زنجیر طلا
را به دو حلقهٔ دو نوک سینه پوش وصل
کردند. ۱۸دو سر دیگر زنجیرها را به دو
حلقهٔ طلائی بستند، یعنی از پیشرو به
دو سرشانگی ایفود بسته شده بود. ۱۹دو
حلقهٔ طلائی برای دوگوشهٔ پائین سینه پوش
ساختند و در حصهٔ داخل آن یعنی در
کنار ایفود وصل کردند. ۲۰دو حلقهٔ طلائی
دیگر هم ساختند که آن ها در قسمت پائین
سرشانگی ها در پیشروی ایفود آویزان
بودند. ۲۱سینه پوش را ذریعهٔ حلقه ها
با فیتهٔ لاجوردی به حلقه های ایفود
وصل کردند تا بصورت مطمئن به
پیش بند وصل شود و بالای کمربند
قرار گیرد. همانطوریکه خداوند به
موسی امر فرموده بود.

لباس های دیگر کاهنان

(همچنین در خروج ۲۸: ۳۱ - ۴۳)

۲۲ردای ایفود را هم با هنر خاصی از
یک پارچهٔ لاجوردی ساختند. ۲۳در
وسط آن یک درز گذاشتند و حاشیه ای
بدورادور درز دوختند تا مانع پاره
شدن ردا شود. ۲۴دور دامن ردا را با
زنگوله هائی به شکل انار که از تارهای
تابیدهٔ لاجوردی، ارغوانی و سرخ درست
شده بودند، تزئین کردند. ۲۵بین هر
جورهٔ زنگوله ها یک زنگ طلائی آویزان
کردند. ۲۶هروقتیکه هارون برای خدمت
به معبد می رفت آن ردا را می پوشید.
طوریکه خداوند به موسی امر فرموده بود.
۲۷-۲۸برای پسران هارون هم پیراهن،
دستار، کلاه و زیرجامهٔ از کتان نفیس
ساختند. ۲۹همچنان کمربندی از کتان
نفیس بافتگی لاجوردی، ارغوانی و
سرخ خامکدوزی قرار هدایتی که خداوند
به موسی داد ساختند. ۳۰لوحهٔ مقدس را از
طلای خالص ساختند و کلمات «وقف شدهٔ
خداوند» بر آن حکاکی شده بودند. ۳۱این
لوحه با یک فیتهٔ لاجوردی بسته شده از
پیشروی دستار آویزان می شد.

کار خیمهٔ حضور خداوند تکمیل شد

(همچنین در خروج ۳۵: ۱۰ - ۱۹)

۳۲به این ترتیب، سرانجام کار
خیمهٔ حضور خداوند طبق فرمانیکه
خداوند به موسی داد تکمیل شد. ۳۳بعد
کار مکمل خود را پیش موسی آوردند
که عبارت بودند از: خیمهٔ، لوازم آن،

دکمه ها، چوکات ها، پشت بندها، ستونها
و پایه های آن ها، ۳۴پوششها از پوست
آش دادهٔ قوچ و بز، پردهٔ دروازهٔ دخول،
۳۵صندوق پیمان خداوند و میله های حمل
و نقل آن، تخت رحمت، ۳۶میز و ظروف
آن و نان تقدمه، ۳۷چراغدان طلائی با
چراغها، تزئینات و تیل چراغ، ۳۸قربانگاه
طلائی، روغن مسح، خوشبوئی دودکردنی،
پردهٔ دروازهٔ دخول خیمه، ۳۹قربانگاه
برنجی، شبکه و میله ها و لوازم و حوض و
پایه های آن، ۴۰پرده های صحن، ستونها،
پایه ها، پردهٔ دروازهٔ صحن، طنابها،
میخها و همه ظروفیکه در خیمهٔ حضور
خداوند استعمال می شدند. ۴۱لباسهای
نفیس بافتگی برای خدمتگاران عبادتگاه
مقدس، یعنی لباس مقدس برای هارون
کاهن و پسرانش، تا در هنگام اجرای
وظیفهٔ کاهنی از آن ها استفاده کنند. ۴۲طبق
امر خداوند به موسی، مردم اسرائیل همه
کارها را تکمیل کردند. ۴۳و موسی بعد
از تفتیش و معاینهٔ کارها قوم را برکت داد،
زیرا هر چیزیکه ساختند مطابق هدایتی
بود که خداوند به موسی داد.

اجزای خیمهٔ حضور خداوند

۴۰ ۱-۲خداوند خطاب به موسی
کرده گفت: «در روز اول
ماه، خیمهٔ حضور خداوند را برپا کن.
۳صندوق پیمان خداوند را در آن بگذار و
آنرا با پرده بپوشان. ۴میز را هم با ظروف
آن بیاور و در جای مخصوص آن قرار بده.
همچنان چراغدان را بیاور و چراغ هایش
را روشن کن. ۵قربانگاه طلائی را برای
خوشبوئی دودکردنی پیشروی صندوق
پیمان بگذار و پردهٔ دروازهٔ دخول خیمه
حضور خداوند را آویزان کن. ۶قربانگاه
قربانی سوختنی را پیش دروازهٔ خیمهٔ
حضور خداوند بگذار. ۷حوضچه را بین
خیمهٔ عبادت و قربانگاه قرار بده و آنرا از
آب پُر کن. ۸صحن گرداگرد آنرا مرتب کن
و پردهٔ دروازهٔ صحن را بیاویز.
۹روغن مسح را بگیر و بر همه چیز
هائیکه در خیمه حضور خداوند است
پاش بده. اثاث و لوازم آنرا وقف خداوند
کن تا پاک و مقدس شوند. ۱۰بر قربانگاهِ
خوشبوئی دودکردنی و ظروف آن هم
روغن مسح را بپاش و آن ها را مقدس
بساز. ۱۱بعد بر حوضچه و پایهٔ آن روغن
مسح را پاش بده و آنرا تقدیس کن.
۱۲سپس هارون و پسرانش را پیش
دروازهٔ خیمهٔ عبادت آورده آن ها را غسل
بده. ۱۳لباس مقدس را به تن هارون کن
و او را مسح نما تا برای وظیفهٔ کاهنی
پاک و مقدس شود. ۱۴بعد پسرانش را هم
آورده پیراهن های شان را به تن شان کن.
۱۵بعد آن ها را مسح کن مثلیکه پدر شان
را مسح کردی، تا بتوانند بحیث کاهن مرا
خدمت نمایند. و مسح شدن شان برای
همیشه بوده اولادهٔ آن ها هم شایستهٔ
وظیفهٔ کاهنی باشند.»
۱۶موسی همهٔ آنچه را که خداوند فرموده
بود موبمو اجراء کرد. ۱۷در روز اول ماه اول
سال دوم اجزای خیمهٔ حضور خداوند را
بهم یکجا کرد. ۱۸چوکات ها را بر پایه ها
قرار داد و ستون هایش را ایستاده کرد.
۱۹پوشش اولی را بروی خیمهٔ حضور

خداوند کشید و پوشش بیرونی را بالای آن
انداخت. همان قسمیکه خداوند به موسی
هدایت داده بود. [۲۰]دو لوحهٔ سنگی راکه
احکام ده‌گانهٔ خداوند بر آن ها نوشته
شده بودند در صندوق قرار داد. میله ها
را در حلقه های صندوق جا داد و
تخت رحمت را بالای صندوق گذاشت.
[۲۱]صندوق را بداخل خیمهٔ حضور خداوند
آورد و حجاب و پرده را آویزان کرد. طبق
فرمانیکه خداوند به موسی داده بود.
[۲۲]بعد میز را آورد و در جایگاه مقدس
در قسمت شمال خیمهٔ حضور خداوند
در بیرون حجاب قرار داد [۲۳]و نان را
بالای میز به حضور خداوند تقدیم کرد.
قراریکه خداوند به موسی امر فرموده
بود. [۲۴]آنگاه چراغدان را در خیمهٔ عبادت
آورد و در مقابل میز در قسمت جنوب آن
گذاشت [۲۵]و چراغها را به حضور خداوند
قرار داد. چنانکه خداوند به موسی
هدایت داده بود. [۲۶]قربانگاه طلائی را
در خیمهٔ حضور خداوند، پیش حجاب
نهاد. [۲۷]خوشبوئی را بر آن دود کرد.
طوریکه خداوند به موسی امر فرموده
بود. [۲۸]پردهٔ دروازهٔ دخول خیمهٔ حضور
خداوند را آویخت. [۲۹]قربانگاه قربانی
سوختنی را پیش دروازهٔ خیمهٔ حضور
خداوند گذاشت و قربانی سوختنی را به
حضور خداوند تقدیم کرد. طبق هدایتی
که خداوند به موسی داده بود. [۳۰]حوضچه
را در بین خیمهٔ حضور خداوند و
قربانگاه قرار داد و آنرا برای شستشو از
آب پُر کرد. [۳۱]موسی، هارون و پسرانش
دست و پای خود را شستند. [۳۲]وقتی به
خیمهٔ عبادت داخل شدند و پیش قربانگاه
رسیدند شستشو کردند. طوریکه خداوند
به موسی امر فرموده بود. [۳۳]بعد صحن
را به گرداگرد خیمهٔ حضور خداوند و
قربانگاه هموار کرد. پردهٔ دروازهٔ دخول
آنرا آویزان نمود. به این ترتیب وظیفهٔ
موسی به انجام رسید.

ابری خیمهٔ حضور خداوند را پوشاند
(همچنین در اعداد ۹: ۱۵ - ۲۳)

[۳۴]آنگاه ابری خیمهٔ حضور خداوند
را پوشاند و جلال خداوند خیمه را پُر
کرد. [۳۵]موسی نتوانست به خیمهٔ حضور
خداوند داخل شود، زیرا ابر بر آن قرار گرفته
و جلال خداوند آن را پُر ساخته بود [۳۶]و
هر وقتیکه ابر از بالای خیمهٔ عبادت
بر می خاست، مردم اسرائیل براه خود
ادامه می دادند و آن را تعقیب می‌کردند.
[۳۷]و اگر ابر حرکت نمی‌کرد، مردم هم
حرکت نمی‌کردند. [۳۸]به این ترتیب، ابر
حضور خداوند، در ظرف روز بالای
خیمه می ماند و هنگام شب آتش در بین
ابر می بود تا مردم اسرائیل آن را دیده
بتوانند و در سراسر دوران سفر خود
همیشه آنرا می دیدند.



کتاب لاویان

مقدمه

کتاب لاویان سومین کتاب تورات است. نام کتاب از نام قبیلهٔ لاوی که وظیفهٔ کهانت را به عهده داشت، گرفته شده است.

موضوع کتاب لاویان تقدس است. بعد از آنکه بنی اسرائیل با قربانی فِصَح در مصر و عهد بالای کوه سینا، بحیث میراث خاص خدا علیحده شدند، بعد از سپری شدن مدت کمی، آن عهد را با بت پرستی یعنی پرستش گوسالهٔ طلایی شکستند. فقط با شفاعت موسی، خدا از نابودی آنها صرف نظر کرد و عهد خود را با آنها تجدید کرد. زیرا خدا به آنها وعده کرده بود: «من با تو خواهم رفت و ترا موفق خواهم ساخت.» (خروج ۳۳: ۱۴)

در کتاب لاویان و حتی تمام عهد عتیق کتاب مقدس، قربانی کردن حیوانات بحیث جز اساسی عبادت و پرستش به حضور خدا بیان شده است. گناهکاران برای رسیدن به حضور خدا قربانی می‌کردند. این قربانی ها وسیلهٔ پوشانیدن گناهان شان می شد و با پاک شدن از گناه برای خدا علیحده می شدند. قربانی حیثیت معاوضه را داشت که به عوض گنهکار کشته می شد. ریختن خون بر روی قربانگاه نشانه ای بود که گناهان کسیکه قربانی کرده است پوشانیده شده است، خوشبویی قربانی سوختنی نشانه ای بود که عدالت خدا در مورد گناه اجرا شده است و خوردن غذای قربانی نشانه ای حقیقی مشارکت با خدا بود. گوشت هر قربانی را نمک می زدند و نمک گوشت را از خراب شدن محافظت می‌کرد و این نشانه ای بود از عهد استوار و غیر قابل شکست خدا.

البته که این قربانی ها نمی توانستند حقیقتاً جرم گناه را پاک بسازند، اما یک وسیلهٔ بود برای نشان دادن بنی اسرائیل که آنها به قربانی ضرورت دارند و نمونه ای بود از قربانی عیسی مسیح که در آینده برای همه قربان می شد.

فهرست مندرجات:

روز کفاره: فصل ۱۶
تقدس خون: فصل ۱۷
رفتار و روش پاک زندگی کردن: فصل ۱۸ – ۲۰
تقدس و پاکی کاهنان: فصل ۲۱ – ۲۲
مراسم و اشیای مقدس: فصل ۲۳ – ۲۵
برکات و لعنت ها: فصل ۲۶
نذرها: فصل ۲۷

قربانی سوختنی

۱

۱-۲خداوند از خیمهٔ عبادت موسی
را فراخوانده به او فرمود: «به قوم
اسرائیل بگو که وقتی کسی برای خداوند
قربانی می‌کند، قربانی او باید گاو،
گوسفند یا بز باشد. ۳اگر برای قربانی
سوختنی، گاو می‌آورد آن گاو باید نر و
بی‌عیب باشد و برای اینکه مورد قبول
خداوند قرار گیرد، آنرا به دهن دروازهٔ
دخول خیمهٔ حضور خداوند قربانی کند.
۴آن شخص باید دست خود را بر سر
قربانی بگذارد به این ترتیب آن قربانی
قبول می‌شود و گناهان او را کفاره
می‌کند. ۵بعد گاو را در حضور خداوند
ذبح کند و پسران هارون که کاهنان هستند
خون آن را گرفته بر اطراف قربانگاه که
پیشروی دروازهٔ دخول خیمهٔ حضور
خداوند است بپاشند. ۶آنگاه آن شخص
قربانی را پوست و قطعه قطعه کند.
۷کاهنان، یعنی پسران هارون، هیزم را بر
قربانگاه گذاشته، آتش را روشن کنند ۸و
قطعات حیوان را با سر و چربی آن بالای
هیزم بگذارند. ۹سپس آن شخص دل و
روده و پاچه های حیوان را با آب بشوید
و کاهنِ موظف همه را در آتش بالای
قربانگاه بسوزاند. این قربانی سوختنی که
بر آتش تقدیم می‌شود مورد پسند خداوند
قرار می‌گیرد.
۱۰اگر گوسفند یا بز را برای قربانی
می‌آورند، آن حیوان باید نر و بی‌عیب
باشد. ۱۱شخصی که آنرا می‌آورد، آنرا در
سمت شمال قربانگاه در حضور خداوند
سر ببرد. کاهنان، یعنی پسران هارون،
خون آنرا گرفته به دورادور قربانگاه
بپاشند. ۱۲بعد آن شخص، قربانی را قطعه
قطعه کرده کاهنِ موظف آن قطعات را با
سر و چربی آن بر هیزم بالای قربانگاه
قرار دهد. ۱۳اما آن شخص دل و روده
و پاچهٔ حیوان را با آب شسته و کاهن همه
را بالای قربانگاه بسوزاند. این قربانی
سوختنی که بر آتش تقدیم می‌شود، مورد
پسند خداوند قرار می‌گیرد.
۱۴اگر شخصی پرنده ای را برای قربانی
می‌آورد، آن پرنده باید یک قمری یا
یک کبوتر جوانه باشد. ۱۵کاهن آن را به
قربانگاه آورده سرش را بکند و بر قربانگاه
بسوزاند. بعد خون آن را بر پهلوی قربانگاه
بریزد. ۱۶سنگدان و مواد داخل آن را بیرون
کرده با پرهایش بطرف شرق قربانگاه، در

خاکستر دانی بیندازد. ۱۷ بعد از بالهای آن
گرفته پرنده را از وسط پاره کند، اما پرنده
باید دو تکه نشود. آنگاه کاهن آن را بر
هیزم بالای قربانگاه بسوزاند. بوی این
قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می شود
مورد پسند خداوند قرار می گیرد.

هدیه آردی

۲ اگر کسی برای خداوند هدیه آردی
می آورد، آن هدیه باید از آرد اعلی
باشد و باید بر آن روغن بریزد و کُنُدُر را
بالای آن قرار دهد. ۲ همهٔ آن هدیه به کاهن
داده شود. کاهن یک مشت از آن را با روغن
و کُنُدُر که نمونهٔ تمام آن هدیه است گرفته
بر قربانگاه بسوزاند. بوی این قربانی که بر
آتش تقدیم می شود، برای خداوند خیلی
گوارا است. ۳ بقیهٔ آرد به پسران هارون تعلق
می گیرد و حصه ای که به کاهنان داده
می شود بسیار مقدس است، زیرا که برای
خداوند تقدیم شده است.

۴ اگر هدیه آردی در تنور پخته شده
باشد، باید از خمیر بدون مایه و آرد اعلی
تهیه و با روغن مخلوط شده باشد. از نان
بدون خمیرمایه که روی آن با روغن زیتون
چرب شده باشد هم می توان بعنوان هدیه
استفاده کرد.

۵ هرگاه هدیه آردی بر تابه پخته شود،
باید از آرد اعلی، بدون خمیرمایه و با
روغن مخلوط شده باشد. ۶ آن را باید تکه
تکه کند و بر آن روغن بریزد و بعنوان
هدیه آردی تقدیم شود.

۷ اگر هدیه آردی در کرائی پخته شود
باید از آرد اعلی و با روغن تهیه شده
باشد. ۸ هدیه های آردی باید به کاهن
داده شود تا آن را به قربانگاه برده
بحضور خداوند تقدیم کند. ۹ و کاهن
باید یک حصهٔ هدیه را گرفته بعنوان
نمونه بر قربانگاه بسوزاند. بوی این هدیه
که بر آتش تقدیم می شود مورد پسند
خداوند قرار می گیرد. ۱۰ باقیماندهٔ هدیه
آردی به هارون و پسرانش تعلق می گیرد.
این حصه ای که به آن ها داده می شود
بسیار مقدس است، زیرا قسمتی از
هدیه ای است که برای خداوند تقدیم
شده است.

۱۱ همه هدیه های آردی که برای خداوند
تقدیم می شوند باید از خمیر بدون مایه
تهیه شده باشد. استفاده از خمیرمایه و
عسل برای هدیه ای که بحضور خداوند
تقدیم می شود جایز نیست. ۱۲ هدیهٔ میوهٔ
نو را که برای خداوند می آورید نباید آن
را بر قربانگاه بسوزانید. ۱۳ همه هدیه های
آردی باید نمکی باشند، زیرا نمک
یادگار پیمان خداوند است که با شما
بست، پس همه هدیه های آردی باید
نمک زده شوند.

۱۴ هرگاه از محصول نو خود برای
خداوند هدیه آردی تقدیم می کنید باید
دانه ها را از خوشه های تازه جدا نموده
آن ها را بکوبید و برشته کنید. ۱۵ بعد بر آن
روغن بریزید و بالای آن کُنُدُر بگذارید،
زیرا که این هم یک نوع هدیه آردی
است. ۱۶ سپس کاهن یک حصهٔ دانه های
کوبیده شده را با روغن و کُنُدُر بعنوان
نمونه بر آتش بسوزاند و برای خداوند
تقدیم کند.

قربانی سلامتی

۳ هرگاه کسی بخواهد برای خداوند
قربانی سلامتی تقدیم کند،
می تواند از گاو نر یا ماده، اما سالم و
بی عیب استفاده کند. ۲دست خود را بر
سر حیوان گذاشته به دهن دروازهٔ خیمهٔ
حضور خداوند سرش را ببُرد و کاهنان،
یعنی پسران هارون خون قربانی را به
دورادور قربانگاه بپاشند. ۳-۵چربوی
داخل شکم، تمام چربی و روده ها، دو
گرده با چربوی روی آن ها و بهترین
قسمت جگر را بعنوان قربانی سوختنی
برای خداوند جدا کنند. آنگاه کاهنان
آن ها را بعنوان خوراک برای خداوند بر
هیزم بالای قربانگاه بسوزانند. این قربانی
که بر آتش تقدیم می شود مورد پسند
خداوند قرار می گیرد.
۶اگر کسی گوسفند یا بز را برای قربانی
سلامتی می آورد، فرقی نمی کند که آن
حیوان نر است یا ماده، اما باید سالم و
بی عیب باشد. ۷هرگاه حیوان قربانی،
گوسفند باشد، ۸آن شخص باید دست
خود را بر سر قربانی گذاشته به دهن
دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند سر آنرا ببُرد
و بعد کاهنان خون آن را گرفته به چهار
طرف قربانگاه بپاشند. ۹سپس چربی،
تمام دنبه، روده ها و چربی روی آن ها،
۱۰گرده ها و چربوی روی آن ها و بهترین
قسمت جگر را بعنوان قربانی روی آتش
برای خداوند جدا کنند. ۱۱آنگاه کاهن همهٔ
آن ها را بعنوان خوراک برای خداوند بر
قربانگاه بسوزاند.
۱۲هرگاه کسی بز را برای قربانی
می آورد، ۱۳دست خود را بر سر حیوان
گذاشته به دَم دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند
آنرا بکشد. کاهنان خون قربانی را گرفته
به گِرداگِرد قربانگاه بپاشند. ۱۴سپس
همه چربی اعضای داخلی، ۱۵گرده ها با
چربوی روی آن ها و بهترین قسمت جگر
آن را جدا کنند. ۱۶و کاهن همهٔ آن ها را
بعنوان خوراک برای خداوند بر آتش
بالای قربانگاه بسوزاند. این قربانی که بر
آتش تقدیم می شود مورد پسند خداوند
واقع می گردد. تمام چربی آن حیوان به
خداوند تعلق دارد. ۱۷شما نباید خون و یا
چربی را بخورید. این فریضهٔ است ابدی
برای شما و همه نسل های آیندهٔ تان در
هر جائی که باشند.»

قربانی گناه

۴ ۱-۲خداوند به موسی فرمود: «به
قوم اسرائیل بگو که هرگاه کسی
سهواً گناه کند و یکی از احکام خداوند
را که به آن ها داده است بجا نیاورد،
باید مطابق مقررات ذیل عمل کند:
۳اگر از کاهنِ اعظم گناهی سر بزند،
همهٔ قوم گناهکار محسوب می شوند. پس
او باید برای کَفارهٔ گناه خود یک گوساله
را که سالم و بی عیب باشد برای خداوند
تقدیم کند. ۴گوساله را به دَم دروازهٔ
خیمهٔ حضور خداوند آورده دست خود
را بر سر آن بگذارد و در حضور خداوند
سر آن را ببُرد. ۵آنگاه کاهن اعظم خون
قربانی را گرفته به خیمهٔ حضور خداوند
ببَرَد؛ ۶در آنجا انگشت خود را در خون

فروبرده در حضور خداوند خون را هفت
بار در پیشروی پردهٔ جایگاه مقدس
بپاشد. ۷ بعد در حضور خداوند کمی از
آن خون را بر چهار کنج قربانگاه که در
داخل خیمهٔ حضور خداوند است بمالد.
بقیهٔ خون را در پای قربانگاه قربانی
سوختنی که نزدیک دروازهٔ دخول خیمهٔ
حضور خداوند است بریزد. ۸ بعد کاهن
تمام چربی قربانی گناه و چربوی اعضای
داخلی، ۹ گرده ها و چربوی روی آن ها
و بهترین قسمت جگر آن را جدا کند
۱۰ و همه را بر قربانگاه قربانی سوختنی،
مثل چربی گاو قربانی سلامتی، بسوزاند.
۱۱-۱۲ اما پوست، گوشت، کله، پاچه،
اعضای داخلی بشمول روده ها و سرگین
قربانی را به یک محل پاک، در بیرون
اردوگاه، جائی که خاکستر را می اندازند
برده بالای هیزم بسوزاند.
۱۳ هرگاه تمام قوم اسرائیل سهواً مرتکب
گناه شوند و یکی از احکام خداوند را
بجا نیاورند، هرچند خطای شان قصداً
نباشد، گناهکار محسوب می شوند.
۱۴ وقتی گناه شان آشکار گردد، آن ها
باید گوساله ای را بعنوان قربانی گناه به
خیمهٔ حضور خداوند بیاورند. ۱۵ بزرگان
قوم بحضور خداوند دستهای خود را
بر سر گوساله گذاشته در آنجا سرش را
ببرند. ۱۶ بعد کاهن اعظم خون گوساله را
به خیمه بیاورد ۱۷ و انگشت خود را در
خون فروبرده در حضور خداوند هفت بار
در پیشروی پرده بپاشد. ۱۸ و سپس کمی
از خون را بر چهار کنج قربانگاه که در
بین خیمهٔ حضور خداوند است بمالد و
باقیماندهٔ خون را در پای قربانگاه قربانی
سوختنی که نزدیک دروازهٔ دخول خیمهٔ
حضور خداوند است بریزد. ۱۹ تمام چربی
آن باید بر قربانگاه سوزانده شود. ۲۰ و
کاهن همان کاری را که با گوسالهٔ قربانی
گناه کرد با این گوساله هم بکند. به این
ترتیب گناهان قوم کفاره شده همگی
بخشیده می شوند. ۲۱ بعد گوسالهٔ قربانی
شده را به بیرون اردوگاه برده آن را مثل
گوسالهٔ اول بسوزاند. با این قربانی، تمام
قوم از گناه پاک می شوند.
۲۲ هرگاه یکی از حاکمان سهواً مرتکب
گناه شود و یکی از احکام خداوند، خدای
خود را زیر پا گذارد، گناهکار محسوب
می گردد. ۲۳ و وقتی از گناه خود آگاه
شود، یک بز نر را که سالم و بی عیب
باشد برای قربانی بیاورد ۲۴ دست خود را
بر سر بز بگذارد و در حضور خداوند در
جائی که قربانی سوختنی را ذبح می کنند
سرش را ببرد؛ این حیوان، قربانی گناه او
است. ۲۵ بعد کاهن کمی از خون بز را گرفته
با انگشت خود بر چهار کنج قربانگاه
قربانی سوختنی بمالد و باقیماندهٔ خون
را در پای قربانگاه بریزد. ۲۶ تمام چربی
آنرا مثل چربی قربانی سلامتی بر قربانگاه
بسوزاند. به این ترتیب کاهن گناه او را
کفاره می کند و گناه او بخشیده می شود.
۲۷ هرگاه یکی از قوم سهواً گناه کند و
از یکی از احکام خداوند سرپیچی نماید،
مقصر شمرده می شود. ۲۸ وقتی به گناه خود
پَی بُبَرَد، یک بز میش را که سالم و بی عیب
باشد برای کَفارهٔ گناه خود بیاورد. ۲۹ آنگاه
دست خود را بر سر قربانی گذاشته به

جائی که قربانی سوختنی را می‌کشند
سرش را ببرند. ۳۰ و کاهن کمی از خون
بز را گرفته با انگشت خود به چهار کنج
قربانگاه قربانی سوختنی بمالد و باقیماندهٔ
خون را در پای قربانگاه بریزد. ۳۱ و کاهن
تمام چربی آنرا مثل چربی قربانی سلامتی
جدا کرده بر سر قربانگاه بسوزاند و بوی
آن مورد پسند خداوند قرار می‌گیرد. به
این ترتیب کاهن کَفارهٔ گناه او را کرده از
گناه پاک می‌شود.
۳۲ هرگاه آن شخص بخواهد بره ای را
قربانی کند، یک برهٔ ماده را که سالم
و بی عیب باشد بیاورد. ۳۳ آنگاه دست
خود را بر سر حیوان گذاشته آن را بعنوان
قربانی گناه در جائی که قربانی سوختنی
را می‌کشند سر بُبرد. ۳۴ بعد کاهن کمی
از خون برهٔ قربانی را گرفته با انگشت
خود به چهار کنج قربانگاه قربانی
سوختنی بمالد و باقیماندهٔ خون را در
پای قربانگاه بریزد. ۳۵ سپس تمام چربی
آن را مثل چربی برهٔ قربانی سلامتی جدا
کرده بر سر قربانگاه سوختانده شود و کاهن
آن را مانند قربانی هائی که بر آتش برای
خداوند تقدیم می‌گردند، بسوزاند. به
این ترتیب کاهن گناه او را کفاره کرده
و آن شخص از گناهانی که مرتکب شده
است بخشیده می‌شود.

لزوم قربانی گناه

۵ قربانی گناه در موارد ذیل واجب
می‌شود: اگر کسی از گناه کسی
اطلاع داشته باشد و از آنچه که دیده و یا
آگاه شده است در محکمه شهادت
ندهد، گناهکار شمرده می‌شود. ۲ یا اگر
کسی سهواً به لاشهٔ یک حیوان مرده که
نظر به حکم شریعت نجس محسوب
می‌شود دست بزند و بعد متوجه گردد
که سهو کرده است، مجرم می‌باشد.
۳ اگر کسی سهواً نجاست انسان را لمس
کند و وقتی متوجه خطای خود گردد،
گناهکار محسوب می‌شود. ۴ یا اگر
شخصی غفلتاً قسم بخورد که کار خوب
یا بد می‌کند و بعد متوجه شود که چه
کار کرده است، خطاکار می‌باشد. ۵ اگر
کسی در یکی از این موارد مجرم باشد،
باید به گناه خود اعتراف کند ۶ و برای
کَفارهٔ گناه خود یک گوسفند یا بز میش
را برای قربانی به حضور خداوند بیاورد
و کاهن آنرا برایش قربانی کند.

قربانی گناه برای مردم نادار

۷ اما اگر شخص مجرم بنابر مضیقهٔ مالی
نتواند گوسفند یا بزی را تهیه کند، بجای آن
می‌تواند دو قمری یا دو کبوتر جوانه بیاورد
ـ یکی را جهت قربانی گناه و دیگری را
برای قربانی سوختنی. ۸ آن ها را به کاهن
بدهد و او اول پرنده ای را که برای قربانی
گناه آورده است بگیرد، سرش را بُبرد اما از
تنش جدا نکند. ۹ بعد کمی از خون قربانی
گناه را گرفته بر سر قربانگاه بپاشد و بقیه
را در پای قربانگاه بریزد. این قربانی برای
کَفارهٔ گناه است. ۱۰ سپس پرندهٔ دوم را طبق
مقررات شریعت، بعنوان قربانی سوختنی
تقدیم کند. به این ترتیب، کاهن کَفارهٔ
گناهی را می‌کند که آن شخص مرتکب
شده است و از گناه پاک می‌شود.

۱۱اگر بازهم قدرت خرید دو قمری یا دو
کبوتر را نداشته باشد، پس بعوض، یک
کیلو آرد اعلی جهت قربانی گناه بیاورد،
اما نباید آنرا با روغن زیتون مخلوط کند
و یا کُندُر بر آن بگذارد، زیرا این، قربانی
گناه می باشد. ۱۲بعد آرد را به کاهن بدهد
و او یک مشت آرد را بعنوان نمونه گرفته
برای خداوند بر سر قربانگاه بسوزاند.
این، قربانی گناه است. ۱۳به این ترتیب،
کاهن کَفارۀ گناه او را در هر یک از این
موارد می کند و گناه آن شخص بخشیده
می شود. باقیماندۀ این قربانی، مثل هدیه
آردی، به کاهن تعلق می گیرد.»

مقررات قربانی غرامت

۱۴خداوند به موسی فرمود: ۱۵«اگر
شخصی سهواً در دادن نذری که در نظر
خداوند مقدس است، کوتاهی کرده باشد،
او باید قوچی را که سالم و بی عیب
باشد، بعنوان قربانی جبران خطا برای
خداوند بیاورد. قیمت آن قوچ باید مطابق
نرخ روز، معادل نقره تعیین شده باشد.
این قربانی، قربانی جبران خطا می باشد.
۱۶برعلاوۀ پرداخت قرض، او باید بیست
فیصد آنرا هم به آن بیفزاید و به کاهن بدهد.
کاهن با آن قربانی، کَفارۀ خطای او را
کرده آن شخص ازگناه پاک می شود.
۱۷هرگاه شخصی سهواً از بجا آوردن
یکی از احکام خداوند غفلت ورزد، مجرم
می باشد و باید جرم آن را بپردازد. ۱۸او
باید یک قوچ راکه سالم و بی عیب باشد
بیاورد و قیمت آن به نرخ روز تعیین شده
باشد. کاهن آن قوچ را به عنوان کَفارۀ
خطای او تقدیم کند تا ازگناه پاک شود.
۱۹این، قربانی جبران خطا است، چون او
در حضور خداوند مجرم می باشد.»

۶ خداوند این هدایات را به موسی
داد: ۲«هرگاه شخصی در مقابل
خداوند مرتکب گناهی شود و از پس
دادن چیزی که پیش او گروگذاشته امتناع
ورزد، یا در امانت خیانت نماید، یا دزدی
کند، یا مال همسایه را بزور بگیرد ۳و یا
چیزی را که یافته است پنهان کند و قسم
بخورد که پیش او نیست، ۴-۵وقتی که گناه
او ثابت شود، باید چیزی را که دزدیده
است مسترد کند و برعلاوه بیست فیصد
قیمت اصل مال را به آن اضافه کرده به
صاحبش بدهد. ۶برای اینکه خطای
او جبران گردد، یک قوچ را که سالم و
بی عیب و قیمت آن مطابق نرخ روز باشد
برای کاهن ببرد تا بحضور خداوند قربانی
کرده خطایش بخشیده شود. ۷کاهن با
این قربانی در حضور خداوند گناه او را
کفاره می کند تا از آن گناه پاک شود.»

مقررات قربانی سوختنی

۸خداوند به موسی فرمود: ۹«به هارون و
پسرانش بگو که مقررات قربانی سوختنی
به این قرار اند: قربانی سوختنی باید تمام
شب بر قربانگاه بماند و آتش هم روشن
باشد. ۱۰بعد کاهن زیر جامه و لباس کتانی
خود را پوشیده خاکستر قربانی سوختنی
را جمع کرده در پهلوی قربانگاه بگذارد.
۱۱سپس لباس خود را تبدیل کند و خاکستر
را بیرون اردوگاه برده در یک جای پاک
بیندازد. ۱۲آتش بالای قربانگاه همیشه

افروخته باشد و هیچگاهی خاموش نشود
و کاهن هر صبح هیزم تازه بر آن بگذارد
و قربانی سوختنی را بالای آن قرار دهد
و چربی قربانی سلامتی را بر آن بسوزاند.
۱۳آتش بالای قربانگاه باید همیشه روشن
بماند و خاموش نشود.

مقررات هدیه آردی

۱۴مقررات هدیه آردی به این ترتیب اند:
پسران هارون وقتی هدیه آردی را
بحضور خداوند تقدیم می‌کنند، باید در
پیشروی قربانگاه بایستند. ۱۵بعد یک
مشت از آرد اعلی و آمیخته با روغن و
کُندری که بالای آن است گرفته بعنوان
نمونه بر سر قربانگاه بسوزانند. بوی این
هدیه مورد پسند خداوند قرار می‌گیرد.
۱۶-۱۷باقیماندهٔ آن به‌کاهنان تعلق می‌گیرد
تا از آن برای خوراک خود استفاده
کنند و این آرد باید بدون خمیرمایه پُخته
شده باشد و در یک جای پاک، یعنی
در صحن خیمهٔ حضور خداوند خورده
شود. این قسمت هدیه را خداوند بعنوان
هدیهٔ آردی به‌کاهنان داده است و مثل
قربانی‌گناه و قربانی جبران خطا مقدس
می باشد. ۱۸اولادهٔ ذکور هارون نسل
به نسل می توانند از این حصهٔ قربانی
بخورند، اما اگر هرکس دیگر به آن
قربانی دست بزند صدمه می بیند.»
۱۹-۲۰خدا همچنین به موسی فرمود:
«هارون و هر کدام از پسرانش در وقتی
که به مقام کاهنی تقدیس می شوند،
باید یک کیلو آرد (به اندازهٔ هدیهٔ آردی
روزانه) بحضور خداوند بیاورند. نیم آن
را در صبح و نیم دیگر آن را در وقت
شام تقدیم کنند. ۲۱آرد باید با روغن
مخلوط و بر تابه پخته شود بعد آن را
تکه تکه‌کرده بعنوان هدیه آردی بحضور
خداوند تقدیم‌گردد. بوی این هدیه برای
خداوند گوارا می باشد. ۲۲هر کدام از
پسران هارون در روزی که بحیث کاهن
انتخاب می شود، همین هدیه را باید
بحضور خداوند تقدیم کند و این، یک
فریضهٔ ابدی برای آن ها می باشد. ۲۳همه
هدیه های آردی باید کاملاً بسوزند و
خورده نشوند.»

مقررات قربانی‌گناه

۲۴-۲۵خداوند به موسی فرمود: «پسران
هارون باید این مقررات را در مورد
قربانی گناه رعایت کنند: در جائی که
قربانی سوختنی ذبح می شود، قربانی
گناه را هم بحضور خداوند سر ببُرند.
این قربانی، مقدسترین قربانی ها است.
۲۶کاهنی که حیوان را قربانی می‌کند
گوشت آن را در صحن خیمهٔ حضور
خداوند که یک جای مقدس است،
بخورد. ۲۷هر کس و هر چیزی که به
گوشت آن قربانی دست بزند صدمه
می بیند. و اگر لباس کسی با خون
قربانی آلوده شود باید آنرا در یک جای
مقدس بشوید. ۲۸و ظرف گِلی را که
گوشت قربانی در آن پخته می شود باید
بشکنند؛ اما اگر گوشت قربانی در یک
ظرف مسی پخته شود، باید آن ظرف
را پاک کرده با آب بشویند. ۲۹فرزندان
ذکور کاهنان می توانند از آن قربانی

بخورند. این قربانی بسیار مقدس است.
۳۰اما گوشت قربانی گناه که خون آن
برای کَفارۀ گناه به خیمۀ حضور خداوند
آورده می شود خورده نشود، بلکه تمام
آن را در آتش بسوزانند.

مقررات قربانی جبران خطا

۷ مقررات قربانی جبران خطا که
یک قربانی بسیار مقدس است،
بدین قرار اند: ۲در آنجائی که مراسم
قربانی سوختنی را اجراء می کنند باید
قربانی جبران خطا را ذبح کرد و خون
آن بر چهار طرف قربانگاه پاشیده شود.
۳-۴بعد تمام چربی آن را با دنبه، چربوی
روی اجزای داخل شکم، گرده ها و چربی
روی آن ها و بهترین قسمت جگر را جدا
کرده بر قربانگاه قرار بدهد. ۵سپس کاهن
همه را بعنوان قربانی جبران خطا برای
خداوند بر سر قربانگاه بسوزاند. ۶هر فرد
ذکور خانوادۀ کاهنان می تواند گوشت
این قربانی را بخورد. این قربانی بسیار
مقدس است.

۷مقررات قربانی گناه و قربانی جبران
خطا یکسان اند. گوشت قربانی حق
کاهنی است که آنرا اجراء می کند.
۸همچنان پوست قربانی سوختنی به
کاهنی که مأمور اجرای آن است تعلق
می گیرد. ۹همه هدیه های آردی که در
تنور، تابه و یا کرائی پخته می شوند
متعلق به کاهنی است که آن ها را اجراء
می کند. ۱۰و هر هدیه آردی، خواه روغنی
باشد خواه خشک، باید بین پسران کاهنان
مساویانه تقسیم شود.

مقررات قربانی سلامتی

۱۱مقررات قربانی سلامتی که برای
خداوند تقدیم می شود به این ترتیب اند:
۱۲اگر قربانی برای شکرگزاری باشد، پس
او باید آن را با نانهائی که بدون خمیرمایه
پخته و با روغن زیتون مخلوط شده
باشند و همچنین با قرص های نازکی که
با روغن، چرب و از آرد اعلی و بدون
خمیرمایه تهیه شده باشد تقدیم کند.
۱۳برعلاوه، با این قربانی، نان هائی که با
خمیرمایه پخته شده باشد نیز تقدیم گردد.
۱۴و از هر قسم نان یک حصه را بعنوان
هدیۀ مخصوص برای خداوند تقدیم کند.
این حصه به کاهنی تعلق می گیرد که خون
حیوان قربانی شده را بر سر قربانگاه
می پاشد. ۱۵گوشت حیوان قربانی سلامتی
باید در همان روزی که برای شکرگزاری
تقدیم می گردد خورده شود و تا صبح روز
بعد باقی نماند.

۱۶هرگاه قربانی دلخواه و یا نذری باشد،
گوشت آن باید در همان روزی که آن را
تقدیم می کند خورده شود و اگر چیزی
از قربانی باقی بماند روز دیگر آن را
بخورند. ۱۷اما اگر چیزی از آن، تا روز
سوم باقی بماند، باید در آتش سوختانده
شود. ۱۸و هرگاه گوشت قربانی در روز
سوم خورده شود، خداوند آن قربانی را
نمی پذیرد و بحساب نمی آورد، زیرا
گوشت آن مکروه شده است و هر کسی که
آنرا بخورد خطاکار محسوب می شود.
۱۹گوشتی که با یک چیز ناپاک تماس
کند باید خورده نشود و باید آنرا در آتش

بسوزانند. گوشت قربانی را تنها کسانی که
پاک و طاهر هستند می توانند بخورند.
۲۰ اما هرگاه کسی که پاک و طاهر نباشد
از گوشت قربانی سلامتی که برای خداوند
تقدیم می شود بخورد، باید از بین قوم
طرد گردد. ۲۱ همچنین اگر کسی به یک
چیز نجس دست بزند ـ خواه نجاست
انسان باشد یا از حیوان یا از هر چیز
دیگر ـ و آنگاه گوشت قربانی سلامتی را
که برای خداوند تقدیم شده است بخورد،
آن شخص باید از بین قوم برگزیدهٔ خدا
طرد شود.»

۲۲-۲۳ خداوند به موسی فرمود که این
هدایات را به قوم اسرائیل بدهد: «شما
نباید چربی گاو، گوسفند یا بز را بخورید.
۲۴ چربی حیوان مُرده و یا از حیوانی که ذریعهٔ
یک جانور وحشی دریده شده باشد، هرگز
خورده نشود، بلکه از آن چربی برای کار
دیگری استفاده گردد. ۲۵ چربی حیوانیکه
بر آتش برای خداوند تقدیم شده باشد
نباید خورده شود و هر کسی که آنرا
بخورد باید از بین قوم برگزیدهٔ خداوند
طرد گردد. ۲۶ برعلاوه، شما در هر جائی
که باشید، باید هرگز خون را نخورید ـ چه
خون پرنده باشد یا از حیوان چهارپا. ۲۷ و
هر کسی که خون را بخورد باید از بین
قوم برگزیدهٔ خدا طرد گردد.»

۲۸-۲۹ خداوند به موسی فرمود که قوم
اسرائیل باید مقررات ذیل را مراعات
کنند: «کسی که می خواهد قربانی
سلامتی را ادا نماید، باید یک حصهٔ آن
را به عنوان هدیهٔ مخصوص برای خداوند
بیاورد. ۳۰ و با دست خود آن قربانی را بر
آتش برای خداوند تقدیم کند و چربی
و سینه را بحضور خداوند تکان بدهد.
۳۱ بعد کاهن چربی را بر قربانگاه بسوزاند،
اما سینه سهم هارون و پسرانش می باشد.
۳۲-۳۳ ران راست قربانی باید به عنوان
سهمیهٔ مخصوص به کاهنی که خون و چربی
قربانی سلامتی را تقدیم می کند، داده
شود. ۳۴ زیرا خداوند سینه و ران قربانی
سلامتی را از قوم اسرائیل گرفته آن ها
را بعنوان سهمیهٔ مخصوص به هارون و
پسرانش داده است، بنابران قوم اسرائیل
باید آن ها را همیشه به کاهنان بدهند.
۳۵ این حصه از قربانی هائی که بر آتش
برای خداوند تقدیم می شوند، در وقتی
که هارون و پسرانش به وظیفهٔ شان برای
خدمت به خداوند تقدیس می گردند به
آن ها داده شود. ۳۶ خداوند امر فرموده
است که قوم اسرائیل آن قسمت قربانی
را در روز انتخاب کاهنان به آن ها بدهند
و این فریضهٔ ابدی بالای تمام نسلهای
آیندهٔ شان باشد.»

۳۷-۳۸ اینها مقرراتی هستند که باید در
مورد قربانی های سوختنی، آردی، جبران
خطا، تقدیس و سلامتی رعایت شوند که
خداوند بر کوه سینا، در بیابان به موسی
داد تا قوم اسرائیل طبق آن مقررات
قربانی های خود را تقدیم کنند.

انتخاب و مراسم تقدیس کاهنان

(همچنین در خروج ۲۹: ۱ – ۳۷)

۸ ۱-۳ خداوند به موسی فرمود:
«هارون و پسرانش را با لباس
مخصوص کاهنی، روغن مسح، گوسالهٔ

قربانی گناه، دو قوچ و یک تکری نان
بدون خمیرمایه به دَم دروازهٔ خیمهٔ حضور
خداوند بیاور و تمام قوم اسرائیل را هم
در آنجا جمع کن.»
۴موسی طبق هدایت خداوند رفتار نمود
و وقتیکه همهٔ قوم اسرائیل جمع شدند،
۵موسی به آن ها گفت: «کاری را که حالا
می خواهم بکنم مطابق فرمان خداوند
است.»
۶پس موسی هارون و پسرانش را آورد
و آن ها را با آب غسل داد ۷و پیراهن و
چپن را به تن هارون کرد و کمربند را به
کمرش بست. بعد ایفود را داد که بالای
لباس خود بپوشند و کمربندی را که با
مهارت خاصی بافته شده بود بدور کمر
ببندد. ۸و سینه پوش را بالای آن بست
و اوریم و تُمیم در آن گذاشت. ۹سپس
قراریکه خداوند به موسی هدایت داده
بود، دستار را به سر هارون بست و بر سر
دستار نیم تاجی از طلا را قرار داد.
۱۰آنگاه موسی روغن مسح را گرفته بر
خیمهٔ حضور خداوند و همه چیزهائی که در
آن بود پاشید و تقدیس کرد. ۱۱بعد قدری
از آن روغن را گرفت و هفت مرتبه بر
قربانگاه و تمام ظروف آن، حوضچه
و پایه اش پاشید و آن ها را هم تقدیس
نمود. ۱۲و یک کمی از روغن مسح را
بر سر هارون ریخت و او را برای وظیفهٔ
کاهنی مسح و تقدیس کرد. ۱۳بعد موسی
طبق امر خداوند پسران هارون را آورد
و پیراهن را به تن شان کرد، کمربند را
به کمر شان بست و کلاه را بر سر شان
گذاشت.
۱۴آنگاه گاو قربانی گناه را آورد. هارون
و پسرانش دستهای خود را بر سر آن
گذاشتند. ۱۵بعد موسی سر گاو را برید
و کمی از خون آن را با انگشت خود
بر چهار کنج قربانگاه مالید و باقیماندهٔ
خون را در پای قربانگاه ریخت و آن را
تقدیس نمود و برایش کفاره کرد. ۱۶سپس
موسی تمام چربی داخل شکم، بهترین
قسمت جگر و گرده ها را با چربی روی
آن ها بر سر قربانگاه سوختاند. ۱۷اما بقیهٔ
گاو را بشمول پوست، گوشت و روده های آن
در بیرون اردوگاه برده قرار امر خداوند
همه را سوختاند.
۱۸بعد قوچ قربانی سوختنی را آورد و
هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر
آن گذاشتند. ۱۹و موسی آن را ذبح کرد و
خون آن را به دورادور قربانگاه پاشید.
۲۰وقتی قوچ را قطعه قطعه کرد آن ها
را با کله و چربوی قوچ سوختاند. ۲۱و
بعد از آنکه اجزای داخلی حیوان را با
پاچه های آن با آب شُست همه را بر
قربانگاه سوختاند و همان طوری که
خداوند فرموده بود آن را بعنوان قربانی
سوختنی بر آتش تقدیم کرد و بوی آن
برای خداوند گوارا بود.
۲۲آنگاه یک قوچ دیگر را به منظور
تقدیس کاهنان آورد و هارون و پسرانش
دستهای خود را بر سر آن گذاشتند.
۲۳موسی آن را ذبح کرد و قدری از خون
آن را بر نرمی گوش راست و شَست دست
راست و شَست پای راست هارون مالید.
۲۴بعد پسران هارون را آورد کمی از خون
قوچ را بر نرمی گوش راست، شَست

دست راست و شَست پای راست پسران
هارون مالید و بقیهٔ خون را بر چهار
طرف قربانگاه ریخت. ۲۵-۲۶آنگاه چربی،
دنبه، تمام چربوی اجزای داخلی، بهترین
قسمت جگر، گرده ها با چربی روی
آن ها و ران آن را گرفت و بعد از بین
تکری نان بدون خمیرمایه که به پیشگاه
خداوند تقدیم شده بود، یک قرص نان
روغنی و یک نان نازک را گرفته آن ها
را بر ران راست قرار داد. ۲۷و همهٔ آن ها
را بر دستهای هارون و پسرانش گذاشت
تا بعنوان هدیهٔ مخصوص تکان داده
برای خداوند تقدیم کنند. ۲۸آنگاه
موسی همه را از دست آن ها گرفت و با
قربانی سوختنی بعنوان قربانی تقدیس
بر قربانگاه سوختاند که بوی آن برای
خداوند گوارا بود. ۲۹بعد موسی سینهٔ قوچ
را گرفت بعنوان هدیهٔ مخصوص بحضور
خداوند تکان داد. این قسمتِ قربانی را
موسی، قرار امر خداوند برای خود گرفت.
۳۰آنگاه موسی یک مقدار از روغن مسح
را با کمی از خونی که بر قربانگاه بود
گرفته بر هارون و پسرانش و لباسهای شان
پاشید. به این ترتیب موسی، هارون و
پسرانش را با لباسهای شان تقدیس کرد.
۳۱موسی به هارون و پسرانش گفت:
«قراریکه خداوند فرموده است گوشت را
به دهن دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند بپز و
تو و پسرانت در همانجا با نان انتصاب
روحانی که در تُکری است بخورید. ۳۲و
باقیماندهٔ گوشت و نان را در آتش بسوزان.
۳۳و تا که روزهای تقدیس تان بسر نرسد
نباید از دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند
خارج شوید، زیرا میعاد تقدیس مدت
هفت روز را در بر می‌گیرد. ۳۴آنچه را که
امروز انجام دادید مطابق فرمان خداوند
بود تا گناهان تان کفاره و بخشیده
شوند. ۳۵شما باید هفت شبانه روز به دَم
دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند بمانید و آنچه
را که خداوند فرموده است انجام دهید،
ورنه خواهید مُرد، زیرا خداوند چنین امر
فرموده است.» ۳۶پس، هارون و پسرانش
همان طوریکه خداوند به موسی هدایت
فرموده بود عمل کردند.

مراسم قربانی برای کاهنان

۹ در روز هشتم، موسی، هارون
و پسرانش را همراه با مشایخ
قوم اسرائیل جمع کرد ۲و به هارون
گفت: «یک گوساله و یک قوچ را که
سالم و بی عیب باشند بگیر و بحضور
خداوند تقدیم نما. گوساله را برای قربانی
گناه و قوچ را برای قربانی سوختنی ذبح
کن. ۳و به قوم اسرائیل بگو: یک بز نر را
برای قربانی گناه و یک گوساله و یک
بره را که هر دو یکساله، بی عیب و سالم
باشند بعنوان قربانی سوختنی بیاورند.
۴همچنین آن ها باید یک گاو و یک قوچ
را جهت قربانی سلامتی با یک مقدار
آرد که با روغن زیتون مخلوط شده باشد
بعنوان هدیهٔ آردی آورده بحضور خداوند
تقدیم نمایند، زیرا امروز حضور خداوند
را خواهند دید.»
۵آن ها همه چیزهائی را که موسی
هدایت داده بود پیش خیمهٔ حضور
خداوند آوردند و تمام قوم اسرائیل

برای پرستش خداوند در آنجا جمع
شدند. ۶موسی به آن ها گفت: «خداوند
فرموده است که امر او را بجا آورید،
و جلال خداوند بر شما ظاهر خواهد
شد.» ۷بعد موسی به هارون فرمود: «به
نزدیک قربانگاه برو و قراریکه خداوند
امر فرموده است برای کَفارهٔ گناهان خود
و قوم اسرائیل، قربانی گناه و قربانی
سوختنی را تقدیم کن.»
۸پس هارون به نزدیک قربانگاه رفت
و گوسالهٔ قربانی گناهِ خود را ذبح کرد.
۹پسرانش خون قربانی را برای او آوردند
و او انگشت خود را در آن فرو برد و به
چهارکنج قربانگاه مالید و باقیماندهٔ خون
را در پای قربانگاه ریخت. ۱۰و چربی،
گرده ها و بهترین قسمت جگر را طبق
فرمان خداوند به موسی، بر قربانگاه
۱۱و گوشت و پوست قربانی را در بیرون
اردوگاه در آتش سوختاند.
۱۲بعد از آن هارون قربانی سوختنی
را ذبح کرد و پسرانش خون قربانی را
پیش او بردند و او آن را به چهار طرف
قربانگاه پاشید. ۱۳سپس کله و دیگر
اجزای حیوان را برای هارون آوردند و او
همه را در بالای قربانگاه سوختاند. ۱۴و
اجزای داخلی حیوان را با پاچه های آن
شُست و بر قربانگاه سوختاند.
۱۵بعد هدیه های مردم را پیش هارون
بردند و او بز قربانی گناهِ مردم را ذبح
کرده مثل قربانی گناهِ خود، برای کَفارهٔ
گناهِ مردم تقدیم نمود. ۱۶و طبق مقررات،
قربانی سوختنی آن ها را بحضور خداوند
تقدیم کرد. ۱۷بعد هدیهٔ آردی را آورد
و یک مشت از آن را گرفت و در پهلوی
هدیهٔ صبحگاهی بر قربانگاه سوختاند.
۱۸سپس هارون گاو و قوچ را بعنوان
قربانی سلامتی مردم ذبح کرد و پسرانش
خون قربانی را برای او بردند و او آن را
در چهار طرف قربانگاه پاشید. ۱۹-۲۰بعد
چربی، دنبه، چربوی روی اجزای داخلی،
گرده ها و بهترین قسمت جگر گاو و
قوچ را بر سینهٔ حیوان قرار داده نزدیک
قربانگاه برد و تمام چربی را بر قربانگاه
سوختاند. ۲۱اما سینه و ران راست را، طبق
هدایت موسی، بعنوان هدیهٔ مخصوص در
حضور خداوند تکان داد.
۲۲بعد از ختم مراسم، هارون دستهای
خود را بطرف قوم اسرائیل دراز کرده
آن ها را برکت داد و از قربانگاه فرود
آمد. ۲۳سپس موسی و هارون به خیمهٔ
حضور خداوند داخل شدند. و وقتی که از
آنجا بیرون آمدند مردم را برکت دادند و
جلال خداوند بر تمام قوم ظاهر گردید.
۲۴آنگاه آتشی از حضور خداوند برخاست
و قربانی سوختنی را که بر قربانگاه قرار
داشت، بلعید. و چون تمامی قوم آن
صحنه را دیدند، فریاد برآورده و به روی
زمین به سجده افتادند.

مرگ ناداب و ابیهو

۱۰ ناداب و ابیهو، پسران هارون،
هرکدام برخلاف امر خداوند
آتشی را که مقدس نبود در منقل خود انداخته
بخور را بر آن دود کردند. ۲ناگهان آتشی
از حضور خداوند پیدا شد و آن ها را
سوختاند و هردو جابجا در حضور

خداوند مُردند. [۳]آنگاه موسی به هارون
گفت: «خداوند چنین فرمود: هر کسی
خدمت مرا می‌کند باید به مقام مقدس
خدائی من احترام داشته باشد تا در
پیش قوم جلال یابم.» اما هارون
خاموش ماند.
[۴]بعد موسی میشائیل و الصافان، پسران
عزیئیل، کاکای هارون، را فراخوانده به
آن ها گفت: «بیائید و جنازه های پسران
کاکای تان را از این جای مقدس به خارج
اردوگاه ببرید.» [۵]پس آن ها آمدند و از
لباس اجساد گرفته طبق هدایت موسی
آن ها را از اردوگاه بیرون بردند.
[۶]بعد موسی به هارون و پسرانش، اَلِعازار
و ایتامار فرمود: «موهای تان را پریشان
و یخن خود را پاره نکنید، مبادا بمیرید
و غضب خدا بر سر تمام قوم بیاید. اما
قوم اسرائیل اجازه دارند که بخاطر این
دو نفر که در اثر آتش خداوندی هلاک
شدند عزاداری کنند. [۷]شما نباید از
دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند بیرون بروید
ورنه می میرید، زیرا روغن مسح خداوند
بر سر شما است.» پس آن ها طبق هدایت
موسی رفتار کردند.

قوانینی برای کاهنان

[۸-۹]خداوند به هارون فرمود: «تو و
پسرانت وقتی به خیمهٔ حضور خداوند
داخل می شوید، هرگز شراب و یا
مشروبات قوی ننوشید مبادا بمیرید. و
این قانون برای همه نسلهای آینده یک
فریضه است. [۱۰]شما باید فرق بین مقدس
و غیر مقدس و پاک و نجس را بدانید
[۱۱]و همه احکامی را که بوسیلهٔ موسی
به تو داده ام، باید به تمام قوم اسرائیل
تعلیم بدهی.»
[۱۲]بعد موسی به هارون و پسرانش،
اَلِعازار و ایتامار گفت: «هدیهٔ آردی را
که بر آتش برای خداوند تقدیم شده بود
گرفته از آن نان بدون خمیرمایه بپزید و
در کنار قربانگاه بخورید، زیرا این هدیه
بسیار مقدس است. [۱۳]شما باید آنرا در
یک جای مقدس بخورید، زیرا که این
هدیه ها سهم تو و پسرانت هستند از
قربانی که بر آتش برای خداوند تقدیم
شده است. [۱۴]اما تو و خاندانت اجازه
دارید که سینه و ران را که بعنوان هدیهٔ
مخصوص برای خداوند تقدیم می شود
بخورید و باید در یک جای پاک خورده
شود، زیرا این هدیه به عنوان سهم تو و
پسرانت، از قربانی سلامتی قوم اسرائیل
داده شده است. [۱۵]و مردم باید ران و
سینهٔ قربانی را هنگام تقدیم چربی بر آتش،
بیاورند و بعنوان هدیهٔ مخصوص بحضور
خداوند تکان بدهند. طبق فرمودهٔ خداوند
آن ران و سینه همیشه سهم تو و فرزندانت
می باشند.»
[۱۶]وقتی موسی بسراغ بز قربانی گناه
رفت، دید که سوختانده شده است،
لهذا بر اَلِعازار و ایتامار قهر شد و گفت:
[۱۷]«چرا شما قربانی گناه را در یک
جای پاک نخوردید؟ زیرا این قربانی
مقدسترین قربانی ها است که به شما داده
شده است تا گناه مردم اسرائیل کفاره
شود. [۱۸]چون خون آن بداخل جایگاه
مقدس برده نشده بود، قرار هدایت من

باید قربانی را در همانجا می خوردید.»
۱۹هارون به موسی گفت: «باوجودیکه
آن ها قربانی گناه و قربانی سوختنی را
تقدیم کردند این واقعهٔ هولناک برای
من رُخداد، پس اگر گوشت قربانی
را می خوردم، آیا خداوند از کار من
راضی می شد؟» ۲۰وقتی موسی دلیل او
را شنید قانع شد.

حیوانات حلال و حرام

(همچنین در تثنیه ۱۴: ۳ – ۲۱)

۱۱
۱-۳خداوند به موسی و هارون
فرمود که به قوم اسرائیل چنین
هدایت بدهند: «هر حیوانی که سُم آن دو
شق باشد و نشخوار کند حلال است و
می توانید گوشت آن را بخورید. ۴-۶اما
گوشت شتر، موش خُرما و خرگوش را
نباید خورد، زیرا این حیوانات گرچه
نشخوار می کنند، ولی سُم دو شق ندارند.
۷همچنین گوشت خوک هم حرام است،
زیرا که هر چند سُم دو شق دارد، اما
نشخوار نمی کند. ۸گوشت آن ها را نباید
بخورید و به لاشهٔ آن ها نباید دست بزنید،
زیرا آن ها حیوانات حرام هستند.
۹از گوشت حیواناتی که در آب زندگی
می کنند ـ چه در بحر و چه در دریا ـ
می توانید بخورید. گوشت هر حیوان آبی
که پَره و فَلَس داشته باشد حلال است.
۱۰ولی هر حیوانی که در آب زندگی
می کند و دارای پَره و فَلَس نباشد نباید
خورده شود. ۱۱این گونه حیوانات حرام
شمرده می شوند و شما نباید گوشت آن ها
را بخورید و یا به لاشهٔ آن ها دست بزنید.
۱۲باز می گویم که گوشت حیوانات آبی که
پَره و فَلَس نداشته باشند حرام اند.
۱۳-۱۹از جملهٔ پرندگان گوشت اینها را
نباید بخورید: عقاب، بوم، باز، شاهین،
باشه، کل مرغ، زاغ، شترمرغ، مرغ بحری،
لگ لگ، مرغ ماهی خوار، مرغ سقا،
کلنگ، هُدهُد و شب پَرهٔ چرمی.
۲۰خوردن حشرات بالدار هم حرام است.
۲۱-۲۲مگر آنهائی که می جهند ـ مثل ملخ،
چرچرک و انواع دیگر آن ها را می توان
خورد. ۲۳حشرات بالدار و خزنده که چهار
پا دارند حرام هستند.
۲۴هر کسی که به لاشهٔ این حیوانات
حرام دست بزند تا شام نجس خواهد بود.
۲۵همچنین هر کسی که یکی از اجزای
لاشهٔ این حیوانات را بردارد، باید لباس
خود را بشوید و آن شخص تا شام نجس
خواهد بود. ۲۶هر حیوانی که سُم دو شق
نداشته باشد و نشخوار نکند حرام است و
هرگاه کسی به آن دست بزند نجس خواهد
بود. ۲۷هر حیوان چهارپا که با پنجه راه
می رود حرام اند و هر کسی که به لاشهٔ
آن دست بزند تا شام نجس خواهد بود.
۲۸و اگر لاشهٔ او را بردارد باید لباس خود را
بشوید تا شام نجس خواهد بود.
۲۹-۳۰کور موش، موش صحرائی، موش
خانگی و چلپاسه حرام هستند. ۳۱هرکسی
که به لاشهٔ این حیوانات دست بزند تا
شام نجس خواهد بود. ۳۲و اگر لاشهٔ
آن ها بر اشیای چوبی، لباس، چرم، جوال
و ظروف بیفتد آن ها را نجس می کند؛
پس باید آن ها در آب قرار داده شوند.
آن ها تا شام نجس خواهند بود و بعد

می‌توان از آن ها دوباره استفاده کرد.
۳۳اگر لاشۀ یکی از این حیوانات در
یک ظرف گِلی بیفتد، آن ظرف نجس
می‌شود و باید آن را شکست. ۳۴اگر آب
این ظرف بر خوراکی بریزد، آن خوراک
نجس می‌شود و هر نوع نوشیدنی که در
آن ظرف باشد نیز نجس بحساب می رود.
۳۵اگر لاشۀ یکی از این حیوانات بر دیگدان
و یا داش گِلی بیفتد، آن دیگدان یا داش را
باید شکست. ۳۶اما اگر لاشه در چشمه
یا حوضی بیفتد آبِ آن نجس نمی‌شود،
ولی کسی که لاشه را از آب بیرون می‌کند
نجس می‌گردد. ۳۷اگر لاشه بر دانه هائی
که برای کاشتن به‌کار می روند بیفتد،
آن دانه ها نجس نمی‌شوند. ۳۸اما اگر
دانه ها در آب تر شده باشند و آن وقت
لاشه بر آن ها بیفتد، آن دانه ها نجس
می‌شوند.
۳۹هرگاه حیوانی که گوشت آن حلال
است بمیرد و کسی به آن دست بزند، آن
شخص تا شام نجس خواهد بود. ۴۰و هر
کسی که از گوشت آن بخورد و یا لاشۀ آن
را بردارد باید لباس خود را بشوید و او تا
شام نجس خواهد بود.
۴۱-۴۲همه حیواناتی که بر روی زمین با
سینه می‌خزند، چهار پا و یا پاهای زیاد
دارند حرام اند و باید خورده نشوند.
۴۳شما نباید با خوردن چیزهای حرام
خود را نجس کنید. ۴۴زیرا من خداوند،
خدای شما هستم و شما باید خود را
تقدیس کنید، زیرا من قدوس هستم. پس
خود را با خوردن حیواناتی که بر روی
زمین می خزند نجس مسازید. ۴۵من
همان خداوندی هستم که شما را از مصر
بیرون آوردم تا خدای شما باشم، لهذا
همانطوری که من مقدس هستم شما هم
باید مقدس باشید.
۴۶قوانینی که فوقاً ذکر شدند باید در
مورد حیوانات، پرندگان، جانوران آبی،
خزندگان و هر جنبندۀ دیگر روی زمین
مراعات شوند. ۴۷و شما باید فرق بین
حیوانات پاک و نجس و بین گوشت
حلال و حرام را بدانید.»

طهارت زنها بعد از زایمان

۱۲
۱-۲خداوند به موسی فرمود
که این هدایات را به قوم
اسرائیل بدهد: «وقتی زنی پسری بزاید،
آن زن مثلیکه در هنگام عادت ماهانۀ
خود نجس می‌شود بعد از زایمان هم تا
هفت روز شرعاً نجس خواهد بود. ۳در
روز هشتم طفل باید ختنه شود. ۴آن زن
باید مدت سی و سه روز دیگر صبر کند
تا از خونریزی خود بصورت کامل پاک
گردد. و تا آن زمان نباید به چیزهائی که
مقدس اند دست بزنند و یا به خیمۀ حضور
خداوند داخل شود.
۵اگر طفلش دختر باشد، آن زن مثلیکه
در هنگام عادت ماهانۀ خود نجس
می‌باشد، تا مدت دو هفته بعد از زایمان
هم شرعاً نجس خواهد بود. او باید
مدت شصت و شش روز صبر کند تا از
خونریزی خود بکلی پاک شود.
۶و زمانی که میعاد طهارت او بسر
رسید، چه پسر زائیده باشد چه دختر، او
باید یک برۀ یک ساله را جهت قربانی

سوختنی و یک کبوتر یا یک قمری را
بعنوان قربانی گناه برای کاهن به دَم
دروازۀ خیمۀ حضور خداوند ببرد ۷ تا آن
را بحضور خداوند تقدیم کند و برایش
کفاره نماید. آنوقت از خونریزی ولادت
پاک می شود. از این مقررات باید هر زن
بعد از زایمان پیروی کند.
۸ اگر زن نادار باشد و نتواند که بره را
قربانی کند، در عوض باید دو کبوتر یا
دو قمری، یکی را برای قربانی سوختنی
و دیگری را جهت قربانی گناه ببرد.
کاهن باید با تقدیم این قربانی ها برای
او کفاره کند و به این ترتیب دوباره
پاک می شود.»

قوانین مربوط به مرض جلدی

۱۳ ۱-۲ خداوند به موسی و هارون
فرمود: «اگر در پوست بدن
شخصی دُمَل، دانه و یا لکه ای دیده شود،
ممکن است آن شخص مبتلا به مرض
جلدی باشد و باید او را پیش هارون
یا یکی از کاهنان ببرند. ۳ کاهن لکه را
معاینه کند. اگر موهائی که در لکه هستند
سفید بوده خود لکه از پوست اطراف آن
عمیق تر باشد، پس آن شخص مبتلا به
مرض بَرَص است و کاهن او را نجس
اعلام کند. ۴ اما اگر لکه سفید بوده از
پوست اطراف آن عمیقتر و موی آن سفید
نباشد، کاهن آن شخص را برای هفت
روز جدا از دیگران نگهدارد. ۵ کاهن
بعد از هفت روز او را دوباره معاینه کند
و اگر دید که لکه بحال اولی خود است
و بزرگتر نشده است، آنگاه کاهن برای
هفت روز دیگر او را جدا نگهدارد. ۶ بعد
از هفت روز کاهن باز او را معاینه کند.
اگر لکه کمرنگ بوده بزرگ نشده باشد،
پس کاهن باید او را پاک اعلام نماید،
زیرا آن لکه یک زخم سطحی است و آن
شخص باید فقط لباس خود را بشوید و
آن وقت شرعاً پاک محسوب می گردد.
۷ اگر پس از آنکه کاهن او را پاک اعلام
کرد و لکه بزرگ شده باشد، باید دوباره
پیش کاهن برود. ۸ کاهن باز او را معاینه
کند و اگر دید که لکه بزرگ شده است،
پس آن شخص به مرض بَرَص مبتلا است
و نجس اعلام شود.
۹ اگر کسی مبتلا به مرض جذام باشد،
باید پیش کاهن برده شود؛ ۱۰ کاهن او را
معاینه کند و اگر پوست ورم کرده و موی
آن سفید شده باشد ۱۱ پس مرض او مُزمن
است و کاهن باید او را نجس اعلام کند
و دیگر نباید او را برای معاینات بیشتر
نگهداشت، چونکه او واقعاً نجس است.
۱۲ اگر معلوم گردد که مرض جذام به سر تا
پای بدنش سرایت کرده است، ۱۳ باید کاهن
او را دوباره معاینه کند و در صورتی که
مرض تمام بدنش را پوشانده باشد، باید او
را شرعاً پاک اعلام کند، چون تمام بدنش
سفید شده است. ۱۴ اما اگر در بدنش زخم
تازه ای پیدا شده باشد، او نجس است.
۱۵ پس کاهن زخم او را معاینه کرده اگر
واقعاً زخم او تازه باشد آنگاه باید او را شرعاً
نجس اعلام کند. ۱۶ اما اگر زخم تازه سفید
شود، آنوقت پیش کاهن برگردد. ۱۷ کاهن او
را معاینه کند و اگر زخم سفید شده باشد
کاهن باید او را پاک اعلام کند.

۱۸اگر در پوست کسی دُمَل برآمده باشد
و بعد خوب شود، ۱۹اما در جای دُمَل ورم
یا داغ سفید مایل به سرخی دیده شود،
آن شخص باید کاهن را ببیند؛ ۲۰کاهن
باید او را معاینه کند و اگر داغ عمیق تر
از سطح پوست بوده موهایش سفید شده
باشد، آنگاه کاهن باید او را نجس اعلام
کند. مرض او جذام است و از همان دُمَل
پیدا شده است. ۲۱اگر در وقت معاینه
معلوم شود که موهای لکه سفید نشده اند
و لکه کمرنگ و از سطح پوست عمیق تر
نیست، آنوقت کاهن باید او را برای هفت
روز جدا از دیگران نگهدارد. ۲۲اگر لکه
بزرگ شده باشد، کاهن باید او را نجس
اعلام کند، زیرا او مبتلا به مرض جذام
است. ۲۳اما اگر لکه تغییر نکرده باشد،
پس آن لکه داغ دُمَل است و کاهن باید
او را پاک اعلام نماید.

۲۴اگر بدن کسی دچار سوختگی
شده باشد و در جای سوختگی داغ
سفید یا سفیدِ مایل به سرخی پیدا شده
باشد، ۲۵کاهن باید آن را معاینه کند. و
اگر موهای جای سوختگی سفید بوده
و آن داغ عمیق تر از سطح پوست باشد،
پس لکهٔ مذکور جذام است و از جای
سوختگی پیدا شده است، بنابران کاهن
باید او را نجس اعلام کند. ۲۶اما اگر
کاهن دید که موهای جای سوختگی سفید
نبوده و آن لکه کمرنگ است و عمیق تر
از سطح پوست نیست، پس کاهن او را
باید برای هفت روز جدا از مردم دیگر
نگهدارد. ۲۷در روز هفتم، کاهن باز او را
معاینه کند. اگر لکه بزرگ شده باشد، پس
جذام است و کاهن باید او را نجس اعلام
کند. ۲۸اما اگر لکه تغییر نکرده و کمرنگ
باشد، پس ورمِ آن نتیجهٔ سوختگی است
و کاهن باید او را پاک اعلام کند، زیرا
آن لکه داغ سوختگی است.

۲۹اگر زن یا مردی در سر یا زنخ خود
لکه ای داشته باشد، ۳۰کاهن باید آنرا
معاینه کند. اگر لکه عمیق تر از سطح
پوست باشد و موهای زرد و نازک در آن
دیده شوند، آنوقت کاهن باید او را نجس
اعلام کند، زیرا آن شخص به مرض
جذام مبتلا است. ۳۱اگر کاهن دید که
لکه عمیق تر از پوست نیست و موهای
سیاه در آن دیده نمی شوند، پس کاهن
باید برای هفت روز او را از دیگران جدا
نگهدارد. ۳۲در روز هفتم لکه را دوباره
معاینه کند. اگر دید که لکه بزرگ نشده
است، موهای زرد در آن دیده نمی شوند
و عمیق تر از سطح پوست نیست، ۳۳آن
شخص می تواند اطراف لکه را بتراشد،
نه روی آن را. بعد کاهن او را برای هفت
روز دیگر جدا از مردم نگهدارد. ۳۴بعد از
هفت روز کاهن باز او را معاینه کند. اگر
دید که لکه بزرگ نشده است و عمیق تر
از سطح پوست نیست، کاهن باید او را
پاک اعلام کند. وقتی شخص مذکور
لباس خود را شست پاک می شود. ۳۵اما
اگر بعد از آنکه آن شخص پاک اعلام
شد، لکه بزرگ شده باشد، ۳۶کاهن
دوباره او را معاینه کند. اگر دید که لکه
بزرگ شده است، بدون آنکه موهای زرد
را در آن بیابد، او را نجس اعلام کند.
۳۷اما اگر در وقت معاینه موی سیاه در

آن بنظر خورد، معلوم است که آن شخص
شفا یافته است و باید پاک اعلام شود.
۳۸اگر مرد یا زنی لکه های سفیدی
بر پوست بدن خود داشته باشد، ۳۹برای
معاینه پیش کاهن برود. اگر لکه ها سفید
کمرنگ باشد، آن ها فقط لکه های
سطحی هستند که بروی پوست بدن پیدا
شده اند و آن شخص پاک است.
۴۰-۴۱اگر موی سر مردی از پیش روی یا
از عقب ریخته باشد، آن شخص نجس
نیست. ۴۲اما اگر در سر طاس او لکه های
سفید مایل به سرخی دیده شوند، پس آن
مرد مبتلا به مرض جذام است. ۴۳کاهن
باید او را معاینه کند. اگر لکه سفید مایل
به سرخی باشد، ۴۴او را نجس اعلام کند،
زیرا آن لکهٔ جذام است.
۴۵شخص جذامی باید لباس پاره
بپوشد. موهای سرش ژولیده باشند و
قسمت پائین رویش را بپوشاند و فریاد
بزند: «من نجس هستم! من نجس
هستم!» ۴۶آن شخص تا زمانی که به آن
مرض مبتلا است نجس شمرده می شود
و باید خارج از اردوگاه و جدا از مردم
دیگر زندگی کند.

قوانینی راجع به لکهٔ جذام در لباس

۴۷-۴۸اگر لباس یا یک پارچهٔ پشمی یا
کتانی و یا هر چیز کتانی، پشمی یا چرمی
را پوپَنک زده باشد ۴۹و لکهٔ سبزرنگ یا
سرخرنگ در آن دیده شود، باید آن را به
کاهن نشان بدهند. ۵۰کاهن آن را معاینه
کند و برای هفت روز نگهدارد. ۵۱در روز
هفتم آن را دوباره معاینه کند. اگر مرض
در پارچه پخش شده باشد، آن پارچه
نجس است ۵۲و آن را بسوزاند، زیرا
مرضی که به آن سرایت کرده ساری است
و باید در آتش از بین برود.
۵۳اما اگر معاینه نشان بدهد که لکه در
پارچه نشر نشده است، ۵۴آنگاه کاهن امر
کند که پارچه را بشوید و برای هفت روز
دیگر نگهدارد. ۵۵بعد از هفت روز کاهن
باز آن را معاینه کند و اگر دید که رنگ
لکه بحال اولی خود است، هرچند مرض
در پارچه نشر نکرده باشد، هنوز هم نجس
است. پس آن را بسوزانند ـ خواه لکه در
روی پارچه و یا در پشت آن باشد. ۵۶اگر
کاهن دید که پارچه بعد از شستن کمرنگ
شده است، آن حصهٔ پارچه یا تکهٔ چرمی
را بِبُرد. ۵۷اما اگر لکه دوباره ظاهر شد
و نشر کرد، کاهن باید آنرا بسوزاند. ۵۸اما
اگر لکهٔ پارچه بعد از شستن محو شد، آن
پارچه باید دوباره شسته شود و آنگاه
شرعاً پاک می گردد.»
۵۹این بود مقررات مربوط به آفت پوپَنک
در پارچه کتانی و پشمی و هر چیز دیگری تا
معلوم شود که پاک است یا ناپاک.

طهارت از مرض جلدی

۱۴

۱-۲خداوند این هدایات را در
مورد شخصی که از مرض
جلدی شفا یافته است داد: «در همان
روزی که او پاک اعلام شد، باید پیش
کاهن برده شود. ۳کاهن باید برای معاینهٔ
او از اردوگاه بیرون برود. هرگاه دید که
او از مرض شفا یافته است، ۴امر بدهد که
دو پرندهٔ حلال، یک تکه چوب سرو، نخ

سرخ و چند شاخهٔ جارو بوته برای مراسم
تطهیر بیاورد. ۵بعد کاهن امر کند که یکی
از پرندگان را در یک ظرف گِلی بر بالای
آب روان بکشند. ۶آنگاه پرندهٔ زنده، چوب
سرو، نخ سرخ و شاخه های جارو بوته را
گرفته در خون پرنده ای کشته شده غوطه
کند. ۷و کاهن خون آن را هفت بار بر
شخصی که از مرض جلدی شفا یافته
است بپاشد و او را شرعاً پاک اعلام
نماید. بعد پرندهٔ زنده را در صحرا آزاد
کند. ۸شخصی که شفا یافته است لباس
خود را بشوید و موهای خود را بتراشد
و در آب غسل کند، تا شرعاً پاک گردد.
بعد از آن می تواند به اردوگاه داخل شود،
اما برای هفت روز در بیرون خیمهٔ خود
بماند. ۹در روز هفتم موهای سر، ریش،
ابروان و تمام بدن خود را بتراشد، لباس
خود را بشوید و در آب غسل کند، آنوقت
شرعاً پاک می شود.

۱۰در روز هشتم باید دو برهٔ نر، یک برهٔ
میش یکساله را که سالم و بی عیب باشند
همراه با سه کیلو آرد اعلی مخلوط با
روغن زیتون و یک سوم لیتر روغن
زیتون، پیش کاهن بیاورد. ۱۱کاهنی
که مراسم تطهیر را اجراء می کند آن
شخص و هدیهٔ او را به دَم دروازهٔ خیمهٔ
عبادت بحضور خداوند بیاورد. ۱۲کاهن
یک برهٔ نر را با روغن زیتون گرفته
بعنوان قربانی جبران خطا در حضور
خداوند تکان داده تقدیم نماید. این
قربانی، هدیهٔ مخصوصی است که به
کاهن تعلق می گیرد. ۱۳بره را در جای
مقدس که قربانی گناه و قربانی سوختنی
را ذبح می کنند، بکشد، زیرا این قربانی
بسیار مقدس است و مانند قربانی گناه،
به کاهن تعلق دارد. ۱۴بعد کاهن کمی از
خون قربانی جبران گناه را گرفته به نرمی
گوش، شست دست راست و شست پای
راست او بمالد. ۱۵سپس قدری از روغن
زیتون را در کف دست چپ خود بریزد.
۱۶و انگشت دست راست خود را در آن
فروبرده روغن را هفت مرتبه بحضور
خداوند بپاشد. ۱۷بعد کمی از روغن
کف دست خود را به نرمی گوش راست،
شست دست راست و شست پای راست
آن شخص بمالد. ۱۸باقیماندهٔ روغن کف
دست خود را بر سر او بمالد تا مراسم تطهیر
اجراء شده گناه او در حضور خداوند
کفاره شود.

۱۹آنگاه کاهن باید قربانی گناه را تقدیم
کرده مراسم تطهیر را بجا آورد و سپس
قربانی سوختنی را ذبح کند. ۲۰بعد از
آن کاهن باید قربانی سوختنی را با
هدیهٔ آردی بر قربانگاه تقدیم نماید. به این
ترتیب کاهن برای گناه او کفاره می کند و
آن شخص شرعاً پاک می شود.

۲۱اما اگر آن شخص نادار باشد و
نتواند دو بره را قربانی کند، می تواند
برای مراسم تطهیر خود تنها یک برهٔ نر
را جهت قربانی جبران خطا و یک کیلو
آرد اعلی را که مخلوط با روغن زیتون
باشد بعنوان هدیهٔ آردی با یک سوم لیتر
روغن زیتون بیاورد. ۲۲همچنان دو قمری
یا دو کبوتر جوانه ـ یکی را برای قربانی
گناه و دیگری را جهت قربانی سوختنی
بیاورد. ۲۳و در روز هشتم آن ها را به دَم

دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند پیش کاهن
ببرد تا برای تطهیر او بحضور خداوند
تقدیم کند. ۲۴ کاهن بره و روغن زیتون را
گرفته بعنوان قربانی جبران خطا بحضور
خداوند تکان بدهد. ۲۵ بره را جهت قربانی
جبران خطا ذبح کند و کمی از خون آن
را گرفته به نرمی گوش راست، شَست
دست راست و شَست پای راست آن
شخص بمالد. ۲۶ و قدری از آن خون را در
کف دست چپ خود ریخته ۲۷ با انگشت
دست راست خود کمی از آن روغن زیتون
را هفت مرتبه بحضور خداوند بپاشد.
۲۸ بعد کاهن قدری از روغن زیتون کف
دست خود را گرفته به نرمی گوش راست،
شَست دست راست و شَست پای راست
آن شخص بمالد. ۲۹ روغن باقیماندهٔ کف
دست خود را بر سر آن شخص بریزد و به
این ترتیب مراسم تطهیر اجراء می شود.
۳۰-۳۱ بعد دو قمری یا دو کبوتر جوانه را
گرفته، یکی را برای قربانی گناه و دیگری
را بعنوان قربانی سوختنی همراه با هدیهٔ
آردی بحضور خداوند تقدیم کند تا مراسم
تطهیر بجا آورده شود و گناه آن شخص
را کفاره کند. ۳۲ این بود مقرراتی که باید
برای تطهیر شخصی که از مرض جلدی
شفا یافته است اجراء شود.»

هدایت در مورد پوپنک

۳۳-۳۴ خداوند این هدایات را به موسی و
هارون در بارهٔ خانه ای که در آن پوپنک
پیدا شده باشد. این مقررات را خداوند
بعد از آنکه قوم اسرائیل به سرزمین کنعان
که آن را بعنوان ملکیت به آن ها بخشید
وارد شدند، وضع کرد. ۳۵ «اگر کسی
متوجه شود که در خانه اش پوپنک بروز
کرده است، باید پیش کاهن برود و او را
آگاه سازد. ۳۶ پیش از آنکه کاهن برای
معاینه داخل آن خانه شود باید امر کند که
خانه را تخلیه نمایند تا چیزهائی که در آن
خانه هستند نجس اعلام نشوند. بعد کاهن
به داخل خانه برود ۳۷ و آن را معاینه کند.
اگر در دیوار خانه لکه های سبزرنگ یا
سرخرنگ دیده شوند و عمیق تر از سطح
دیوار باشند، ۳۸ کاهن باید از آنجا خارج
شود و دروازهٔ خانه را برای هفت روز
ببندد. ۳۹ در روز هفتم کاهن باید دوباره
برای معاینه به آن خانه برود و اگر دید که
لکه ها در دیوار نشر شده اند، ۴۰ آنگاه امر
کند که آن حصهٔ دیوار را که دارای لکه است
کنده سنگهای آن را گرفته در جای ناپاکی
در خارج شهر بیندازند. ۴۱ سپس امر کند
که دیوار های داخل خانه را بتراشند و
خاک و گِل آن ها را در یک جای ناپاک
در بیرون شهر بیندازند. ۴۲ بعد سنگهای
دیگر را بجای سنگهای کنده شده قرار
دهند و دیوار را دوباره ترمیم کنند.
۴۳ اما اگر لکه ها بعد از آنکه دیوار
دوباره ترمیم شد، باز نمایان گردیدند،
۴۴ کاهن باید بار دیگر خانه را معاینه کند،
اگر دید که لکه ها نشر کرده اند، پس آن
خانه را پوپنک زده است و شرعاً نجس
است. ۴۵ و آنوقت باید خانه را ویران
کنند و تمام سنگ، چوب و خاک آنرا
به خارج شهر برده در یک جای ناپاک
بیندازند. ۴۶ علاوتاً، هنگامی که خانه بسته
است، اگر کسی داخل آن شود، تا شام

نجس خواهد بود. ۴۷و هر کسی که در
آن خانه بخوابد و یا چیزی بخورد، باید
لباس خود را بشوید.
۴۸ولی بعد از آنکه دیوار خانه ترمیم
شد و کاهن آنرا معاینه کرد و دید که
لکه ها در دیوار نشر نکرده اند، خانه
را شرعاً پاک اعلام کند، زیرا مرض
برطرف شده است. ۴۹برای تطهیر خانه
باید دو پرنده را همراه با چوب سرو و
نخ سرخ و چند شاخهٔ جارو بوته بیاورند.
۵۰یکی از پرندگان را بالای آب روان
بکشند ۵۱بعد پرندهٔ زنده را با چوب سرو،
نخ سرخ و شاخه های جارو بوته گرفته در
خون پرنده ای که بالای آب روان کشته
شد، غوطه کند و هفت بار بر آن خانه
بپاشد. ۵۲به این طریق آن خانه با خون
پرنده، آب تازه، پرندهٔ زنده، چوب سرو،
شاخه های جارو بوته و تار سرخ طاهر
می شود. ۵۳سپس پرندهٔ زنده را بیرون شهر
برده در صحرا آزاد کند تا مراسم تطهیر بجا
آورده شده آن خانه شرعاً پاک گردد.»
۵۴-۵۶این بود مقررات مربوط به پوپنک
که اگر در لباس، خانه و یا پوست بدن
پیدا شود. ۵۷این مقررات مشخص
می سازد که چه وقت یک چیز نجس
است و چه وقت پاک.

چیزهائی که یک مرد را نجس می سازند

۱۵

۱-۲خداوند به موسی و هارون
فرمود که این هدایات را به
قوم اسرائیل بدهند: «اگر از بدن مردی
مایعی خارج شود، آن مایع نجس است.
۳این مایع خواه جاری باشد خواه متوقف
گردد، در هر صورت نجس است. ۴هر
بستری که آن مرد در آن بخوابد و بالای
هر چیزی که بنشیند، نجس می شود.
۵هر کسی که به بستر او دست بزند ۶یا
بالای چیزی که او نشسته است بنشیند
تا شام نجس خواهد بود و باید لباس
خود را بشوید و غسل کند. ۷و هر کسی
که به آن مرد دست بزند تا شام نجس
خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و
غسل کند. ۸و بر هر کسی که تف کند آن
شخص تا شام نجس خواهد بود و باید
لباس خود را بشوید و غسل کند. ۹بر هر
زمینی که بنشیند آن زمین نجس می شود.
۱۰اگر شخصی بر چیزی که آن مرد نشسته
است، دست بزند تا شام نجس خواهد
بود و کسی که آن چیز را حمل کند تا
شام نجس خواهد بود و باید لباس خود
را بشوید. ۱۱اگر آن مرد نجس با دستهای
ناشسته به کسی دست بزند، آن کس تا
شام نجس خواهد بود و باید لباس خود
را بشوید و غسل کند. ۱۲هرگاه آن مرد
به یک ظرف گِلی دست بزند آن ظرف
را باید شکست و اگر ظرف چوبی باشد
باید با آب شسته شود.
۱۳وقتی جریان مایع از بدن آن مرد قطع
شد، باید تا هفت روز صبر کند. بعد با
آب پاک لباس خود را بشوید و غسل
کند و آنگاه شرعاً پاک می شود. ۱۴در
روز هشتم دو قمری یا دو کبوتر جوانه
را به دَم دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند
آورده به کاهن بدهد. ۱۵و کاهن یکی از
پرنده ها را برای قربانی گناه و دیگری

را بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کند و
به این ترتیب کاهن در حضور خداوند
برای آن مرد که مایع از بدنش جاری بود
کفاره می کند.
۱۶اگر مردی انزال کند، تا شام نجس
خواهد بود و باید تمام بدن خود را در
آب بشوید. ۱۷هر پارچهٔ نخی یا چرمی که
مَنی بر آن ریخته باشد، باید با آب شسته شود
و آن پارچه تا شام نجس خواهد بود. ۱۸اگر
شخصی با زنی همبستر شده و انزال کند،
هر دوی آن ها باید غسل کنند و تا شام
نجس خواهند ماند.
۱۹زنی که عادت ماهانه داشته باشد،
برای هفت روز نجس خواهد بود. هر
کسی که به آن زن دست بزند تا شام نجس
خواهد ماند. ۲۰آن زن در دوران عادت
ماهانهٔ خود، بر هر چیزی که بخوابد و یا
بنشیند، آن چیز نجس می شود. ۲۱هر کسی
که به بستر آن زن دست بزند باید لباس
خود را بشوید و غسل کند و تا شام نجس
خواهد بود. ۲۲-۲۳و هر کسی که به بستر آن
زن و یا به چیزی که آن زن بالایش نشسته
باشد دست بزند، تا شام نجس خواهد بود
و باید لباس خود را بشوید و غسل کند.
۲۴در دوران عادت ماهانهٔ آن زن، هر مردی
که با او همبستر شود تا شام نجس خواهد
ماند و در هر بستری که بخوابد آن بستر
نجس می شود.
۲۵اگر زنی خونریزی غیر عادی داشته
باشد و یا خونریزی اش بعد از دوران
عادت ماهانهٔ او همچنان دوام کند، آن
زن تا زمانی که خونریزی اش قطع شود
مثل زمان عادت ماهانهٔ خود نجس باقی
می ماند. ۲۶در آن دوران بر هر چیزی که
بخوابد یا بنشیند، آن چیز نجس می شود.
۲۷و هر کسی که به آن چیز ها دست بزند،
نجس می شود. او باید لباس خود را
بشوید و غسل کند و تا شام نجس خواهد
بود. ۲۸بعد از آنکه خونریزی قطع شد،
آن زن باید تا هفت روز صبر کند، آنوقت
شرعاً پاک می شود. ۲۹در روز هشتم، آن
زن باید دو قمری یا دو کبوتر جوانه را
به دَم دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند برده
به کاهن بدهد. ۳۰کاهن باید یکی از
آن ها را جهت قربانی گناه و دیگری را
بعنوان قربانی سوختنی تقدیم نماید و به
این طریق بحضور خداوند برای نجاست
عادت ماهانهٔ آن زن کفاره می کند.
۳۱به این ترتیب شما باید قوم اسرائیل
را از نجاسات شان پاک سازید، ورنه با
آلوده کردن خیمهٔ حضور خداوند که در
بین شان است خواهند مُرد.»
۳۲این مقررات باید در مورد شخصی که
از بدن او مایع ترشح می کند تطبیق شوند.
۳۳همچنین برای عادت ماهانهٔ زنها و در
حصهٔ هر مردی که با آن زن پیش از طهارت
همبستر شود مقررات فوق مراعات گردند.

مراسم کفاره

۱۶ ۱-۲بعد از آنکه دو پسر هارون،
بخاطریکه بحضور خدا نزدیک
شدند و مردند، خداوند به موسی فرمود: «به
برادرت، هارون بگو که تنها در وقت معین
به قدس الاقداس که پشت پرده است و در
آنجا صندوق پیمان و تخت رحمت قرار
دارند، داخل شود. در هیچ زمان دیگر

وارد آنجا نشود، مبادا بمیرد. زیرا من در
ابر بالای تخت رحمت ظاهر می شوم.
۳شرایط ورود هارون به قدس الاقداس به
این ترتیب است: او باید یک گوساله را
برای قربانی گناه و یک قوچ را بعنوان
قربانی سوختنی بیاورد. ۴او باید غسل کند
و لباس مخصوص کاهنی را که عبارت از
ردای کتانی، زیرجامه، کمربند و دستار
کتانی است بپوشد. ۵و از قوم اسرائیل دو
بز نر را برای قربانی گناه و یک قوچ را
جهت قربانی سوختنی بگیرد.
۶هارون باید گوساله را برای کَفارهٔ گناه
خود و خانواده اش قربانی کند. ۷سپس دو
بز را گرفته بحضور خداوند به دَم دروازهٔ
خیمهٔ حضور خداوند ببرد. ۸بعد از آن
هارون دو سنگ را گرفته قرعه بیندازد
تا معلوم کند که کدام یک از آن دو بز
از خداوند و کدام آن از عزازیل باشد.
۹آنگاه بزی را که بقید قرعه برای خداوند
تعیین شد، بعنوان قربانی گناه ذبح کند ۱۰و
بز دیگر را زنده به حضور خداوند آورده
و برای عزازیل در بیابان رها کند تا گناه
قوم اسرائیل را با خود ببرد.
۱۱پس از آنکه هارون گوساله را برای
کَفارهٔ گناه خود و خانواده اش قربانی
کرد، ۱۲یک منقل پُر از زغال مشتعل را از
قربانگاه گرفته با دو مشت از خوشبوئی
کوبیده به قدس الاقداس ببرد. ۱۳و
خوشبوئی را بحضور خداوند بر آتش
بیندازد تا دود خوشبوئی مانند ابری تخت
رحمت را که بالای صندوق پیمان است
بپوشاند مبادا تخت رحمت را ببیند و
بمیرد. ۱۴بعد کمی از خون گوساله را گرفته
با انگشت خود یکبار بر حصهٔ پیشروی
تخت رحمت و بعد هفت مرتبه بر قسمت
پیشروی صندوق پیمان بپاشد.
۱۵سپس بز را برای کَفارهٔ گناه قوم
قربانی کند و خون آن را به قدس الاقداس
ببرد و مثل خون گوساله بر تخت رحمت
و پیشروی آن بپاشد. ۱۶به این طریق برای
قدس الاقداس که بخاطر گناهان قوم
اسرائیل آلوده شده و برای خیمهٔ حضور
خداوند که در بین شان قرار دارد و شرعاً
ناپاک گردیده است کفاره می شود. ۱۷از
زمانی که هارون برای مراسم کفاره به
داخل قدس الاقداس می رود تا که از
آنجا بیرون می آید، هیچ کسی نباید در
داخل خیمهٔ حضور خداوند حاضر باشد.
وقتی هارون مراسم قربانی را برای خود،
خانواده و تمام قوم اسرائیل به انجام
رسانید، ۱۸باید بطرف قربانگاه در حضور
خداوند برود و برای آن کفاره کند. بعد
کمی از خون گوساله و بز را گرفته بر چهار
کنج قربانگاه بمالد. ۱۹و قدری از خون
را با انگشت خود هفت بار بر قربانگاه
بپاشد تا آن را از آلودگی های قوم اسرائیل
پاک کرده تقدیسش نماید.

سپر بلا

۲۰وقتی هارون مراسم کفاره را برای
قدس الاقداس، خیمهٔ حضور خداوند و
قربانگاه تمام کرد، بز زنده را به حضور
خداوند حاضر کند ۲۱و هر دو دست
خود را بر سر آن بگذارد و به گناهان
و خطاهای قوم اسرائیل اعتراف کرده
گناهان شان را بر سر آن بز انتقال دهد.

سپس بز را شخص معینی به بیابان برده
در آنجا رهایش کند. ۲۲آن حیوان تمام
گناهان مردم را به جای غیر مسکونی
می برد.
۲۳بعد هارون باید به داخل خیمهٔ حضور
خداوند برود و لباس مخصوص کاهنی
را که جهت اجرای مراسم دینی در
قدس الاقداس، پوشیده بود از تن بیرون
کرده در همانجا بگذارد. ۲۴سپس در
جای مقدسی غسل کرده لباسهای خود
را بپوشد. بعد از آن بیرون رفته قربانی
سوختنی را برای خود و برای قوم اسرائیل
تقدیم نماید تا به این وسیله گناهان او و
مردم اسرائیل کفاره شوند. ۲۵همه چربی
قربانی گناه را بر سر قربانگاه بسوزاند.
۲۶و کسیکه بز را به بیابان می برد بعد
از اجرای وظیفه لباس خود را بشوید و
غسل کند و آنوقت می تواند وارد اردوگاه
شود. ۲۷گوساله و بزی که بعنوان قربانی
گناه ذبح شدند و هارون خون آن ها را
برای کَفارهٔ گناه مردم به قدس الاقداس
برد، باید به بیرون اردوگاه برده با پوست
و گوشت و سرگین آن ها سوختانده شوند.
۲۸و کسی که آن ها را می سوزاند باید
لباس خود را بشوید و غسل کند و آنگاه
می تواند به اردوگاه برگردد.

برگزاری مراسم کفاره برای آمرزش گناه

۲۹مقررات ذیل را همیشه مراعات کنید:
در روز دهم ماه هفتم قوم اسرائیل و هم
بیگانگانی که در بین شان ساکن اند،
نباید کار کنند، ۳۰زیرا در آن روز مراسم
کَفارهٔ گناه اجراء می شود تا همهٔ تان در
حضور خداوند از گناه پاک باشید. ۳۱آن
روز، یک روز بسیار مقدس است و شما
نباید به هیچوجه کار کنید، بلکه روزه دار
باشید و این قانون را برای همیشه اجراء
نمائید. ۳۲این مراسم در نسلهای آینده
بوسیلهٔ کاهنی که بجای جد خود هارون
برای کار کاهنی تعیین و تقدیس می شود،
انجام خواهد شد. او لباس های مقدس
کتانی را در بر کرده مراسم کَفارهٔ گناه را
اجراء نماید. ۳۳او همچنین برای جایگاه
مقدس، خیمهٔ حضور خداوند، قربانگاه،
کاهنان و قوم اسرائیل کفاره کند. ۳۴و این
برای شما یک فریضهٔ ابدی بوده برای
کَفارهٔ گناهان قوم اسرائیل هر سال یک
مرتبه اجراء گردد.»
موسی همه اوامر خداوند را بجا آورد.

قانون اهدای قربانی مخصوص

۱۷ ۱-۲خداوند به موسی فرمود که
هدایات ذیل را به هارون،
پسران او و قوم اسرائیل بدهد: ۳-۴«اگر
کسی از قوم اسرائیل گاو، گوسفند یا بزی
را در جای دیگری بغیر از دَم دروازهٔ
دخول خیمهٔ حضور خداوند برای خداوند
قربانی کند، خون ریخته و گناهکار است
و دیگر در جملهٔ قوم برگزیدهٔ خداوند
بشمار نمی رود. ۵معنی این قانون
اینست که مردم اسرائیل از این ببعد در
صحرا قربانی نکنند، بلکه آن ها باید
قربانی های خود را پیش کاهن به دَم
دروازهٔ دخول خیمهٔ حضور خداوند ببرند
و بعنوان قربانی سلامتی بحضور خداوند
تقدیم نمایند. ۶و کاهن باید خون قربانی

را بر قربانگاه خداوند به دَم دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند بپاشد و چربی آن را که بویش مثل عطر خوشبو برای خداوند گوارا است، بسوزاند.
۷پس قوم اسرائیل دیگر نباید با قربانی کردن برای ارواح پلید در صحرا به خداوند خیانت کنند. و این برای آن ها یک فریضهٔ ابدی است که باید نسل بعد از نسل رعایت شود.
۸-۹به قوم بگو که اگر یک اسرائیلی و یا بیگانه ای که در بین آن ها زندگی می‌کند، بغیر از دَم دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند در جای دیگری برای خداوند قربانی کند، از بین قوم طرد شود.

خون حیوانات

۱۰هرگاه یک اسرائیلی و یا یک بیگانه ای که در میان آن ها زندگی می‌کند، خون را بخورد از او روی می‌گردانم و از بین قوم برگزیدهٔ خود طردش می‌کنم.
۱۱زیرا که زندگی هر موجودی در خون او است و من خون را به شما دادم تا برای کَفارهٔ جانهای تان بر قربانگاه بپاشید. و همین خون است که برای جانهای مردم کفاره می‌کند.
۱۲بنابران به قوم اسرائیل توصیه می‌کنم که هیچ کسی، خواه اسرائیلی خواه بیگانه ای که در بین شان ساکن است، نباید خون را بخورد.
۱۳هر اسرائیلی یا بیگانه ای که در بین مردم اسرائیل زندگی می‌کند، اگر حیوان یا پرنده ای را شکار کند، باید خونش را بریزد و خون را با خاک بپوشاند.
۱۴زیرا زندگی هر موجودی در خون او است، بنابران به قوم اسرائیل گفتم که آن ها نباید خون هیچ جانوری را بخورند، زیرا که زندگی هر موجودی در خون او است و هر کسی که آنرا بخورد باید از بین قوم رانده شود.
۱۵هر کسی که گوشت حیوان مرده یا از حیوانی را که توسط یک جانور وحشی دریده شده باشد، بخورد، خواه آن شخص اسرائیلی باشد، خواه بیگانه ای که در بین شان ساکن است، باید لباس خود را بشوید و غسل کند. آن شخص تا شام نجس خواهد بود و بعد از آن پاک می‌شود.
۱۶اما اگر لباس خود را نشوید و غسل نکند، گناهکار شمرده می‌شود.»

زنا و اعمال زشت

۱۸

۱-۲خداوند به موسی فرمود که به قوم اسرائیل بگوید: «من خداوند، خدای شما هستم.
۳از کارهای مردم مصر که در کشور شان زندگی می‌کردید، پیروی نکنید. یا از کارهای کنعانیان که شما را در سرزمین شان می‌برم، تقلید ننمائید.
۴احکام مرا بجا آورید و از فرایض من اطاعت کنید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم.
۵پس از احکامی که به شما می‌دهم و از قوانینی که برای تان وضع می‌کنم پیروی نمائید تا زندگی خود را حفظ کنید.
۶هیچ کسی نباید با شخصی که محرم او است همبستر شود.
۷با مادرت همبستر مشو، زیرا با این عمل، مادر خود را بی عصمت می‌سازی.
۸اگر با زنان دیگر پدرت همبستر شوی پدرت را بی حرمت

می کنی. ۹با خواهر یا خواهر ناسکه ات، چه دختر پدرت باشد چه از مادرت، چه در خانه تولد یافته باشد چه در خارج، نباید همبستر شوی. ۱۰با دختر پسرت و یا دختر دخترت همبستر نشوی، زیرا که این کار سبب بی عفتی آن ها و رسوائی خودت می شود. ۱۱با دختر زن پدرت همبستر مشو، زیرا آن دختر هم خواهر تو است. ۱۲-۱۳با عمه که خواهر پدرت یا خاله که خواهر مادرت است همبستر مشو. ۱۴با زن کاکایت که او هم بجای عمه ات می باشد همبستر مشو. ۱۵با عروست همبستر مشو، چون او زن پسرت است. ۱۶با زن برادرت همبستر مشو، زیرا با این کارت برادرت را بی حرمت می سازی. ۱۷اگر با زنی رابطۀ جنسی داشته ای نباید با دختر یا نواسۀ او همبستر شوی، چون ایشان از اقارب نزدیک او می باشند و این عمل قبیحی است. ۱۸تا زمانی که زنت زنده است نباید با خواهر او عروسی کنی.

۱۹با زنی که عادت ماهانه دارد همبستر مشو. ۲۰تو نباید با زن یک شخص دیگر همبستر شوی، زیرا که بوسیلۀ او نجس می شوی. ۲۱هیچ یک از فرزندانت را برای خدای مولک بر قربانگاه او نسوزان، چون این عمل نام خداوند، خدای ترا بی حرمت می سازد. ۲۲هیچ مردی نباید با مرد دیگری رابطۀ جنسی داشته باشد، زیرا خدا از این کار نفرت دارد. ۲۳هیچ زن یا مردی نباید با حیوانی رابطۀ جنسی داشته باشد، چون با این عمل خود را نجس می سازد و این یک کار بسیار زشت است.

۲۴با این اعمال خود را نجس نسازید، زیرا بخاطر همین کار است که می خواهم همه اقوامی را که در این سرزمین زندگی می کنند بیرون رانده شما را در آن جای دهم. ۲۵آن سرزمین بخاطر اعمال زشت آن ها آلوده شد، بنابران می خواهم همه ساکنین آنجا را به سزای اعمال شان رسانده آن ها را از آنجا بیرون اندازم. ۲۶همگی باید قوانین و احکام مرا بجا آورده از ارتکاب اعمال زشت خودداری کنند. چه بیگانه باشند چه اسرائیلی. ۲۷زیرا با اعمال قبیح آن مردمی که پیش از شما در آنجا بودند، آن سرزمین آلوده شد. ۲۸و شما هم اگر به آن گونه اعمال دست بزنید و آن سرزمین را آلوده کنید، مثل آن مردم از آنجا بیرون افگنده می شوید. ۲۹زیرا هر کسی که مرتکب یکی از این اعمال زشت شود از بین قوم طرد می گردد. ۳۰لهذا هرگز با ارتکاب اعمال قبیح آن مردم خود را آلوده نسازید، بلکه فرایض و اوامر مرا بجا آورید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم.»

اصول و قوانین اخلاقی

۱۹ ۱-۲خداوند به موسی فرمود که به قوم اسرائیل بگوید: «مقدس باشید، زیرا که من خداوند، خدای شما قدوس هستم. ۳به پدر و مادر تان احترام کنید و مقررات سَبَت مرا مراعات نمائید، زیرا من خداوند، خدای شما هستم.

۴بت پرستی نکنید و برای خود بت نسازید، زیرا که من خداوند، خدای شما هستم.

۵وقتی برای من قربانی صلح تقدیم
می‌کنید، باید آن را طبق هدایتی که من
به شما داده ام انجام بدهید، ورنه آن
را قبول نمی‌کنم. ۶گوشتش را باید در
همان روزی که حیوان را قربانی می‌کنید
و یا فردای آن بخورید. هر چه که تا روز
سوم باقی می ماند باید آن را در آتش
بسوزانید. ۷و اگر در روز سوم آن را
بخورید، مکروه است و من آن قربانی
را نمی پذیرم. ۸پس اگر در روز سوم
آنرا بخورید، گناهکار می شوید، زیرا
به قدوسیت من بی احترامی می‌کنید و
در نتیجه از بین قوم برگزیدۀ من طرد
می شوید.

۹وقتی محصول زمین تان را درو
می‌کنید کنج و کنار زمین را درو ننمائید.
همچنین خوشه هائی را که باقی مانده اند
جمع نکنید. ۱۰در وقت انگور چینی،
تمام انگورهای تاکستان خود را نچینید.
خوشه ها و دانه های انگور را که بر
زمین افتاده اند جمع نکنید. آن ها را
برای فقرا و مسافرین بگذارید، زیرا من
خداوند، خدای شما هستم.

۱۱از دزدی، خیانت و دروغگوئی پرهیز
نمائید. ۱۲بنام من قسم ناحق نخورید و نام
مرا بی حرمت نسازید، چون من خداوند،
خدای شما هستم.

۱۳به همنوع تان ضرر نرسانید و به مال
او خیانت نکنید. مزد کارگری را که برای
شما کار می‌کند در موقع معین بپردازید.
حتی برای شب هم پیش خود نگاه
ندارید. ۱۴به اشخاص کر دشنام ندهید و
پیش پای مردمان کور سنگ نیندازید،
بلکه از من بترسید، زیرا من خداوند،
خدای شما هستم.

۱۵در قضاوت بی عدالتی نکنید. در بین
نادار و ثروتمند فرقی قایل نشوید، بلکه
با همه از روی انصاف و عدالت رفتار
نمائید. ۱۶سخن چینی نکنید و با شایعات
دروغ سبب مرگ کسی نشوید، زیرا من
خداوند هستم.

۱۷کینه دل نباشید. اگر با کسی دعوائی
داشته باشید از روی مصالحه دعوا را حل
نمائید، مبادا بخاطر او گناهکار شوید.
۱۸از کسی انتقام نگیرید و از او نفرت
نکنید، بلکه او را مثل جان خود دوست
بدارید، زیرا من خداوند هستم.

۱۹احکام مرا بجا آورید. حیوانات
خانگی را با حیوانات غیر همجنس
آن ها وادار به نسل گیری نکنید. در
زمین تان دو نوع تخم را نکارید و
لباسی که می پوشید نباید از دو قسم
پارچۀ مختلف باشد.

۲۰اگر کسی با کنیزی که نامزد شخص
دیگری است همبستر شود و آن کنیز
بازخرید و یا آزاد نشده باشد، آن ها را
نباید کشت، بلکه مجازات شوند، زیرا که
آن زن آزاد نشده است. ۲۱و آن مرد باید
قوچی را بعنوان قربانی جبران خطا به
دَم دروازۀ خیمۀ عبادت بحضور خداوند
بیاورد. ۲۲و کاهن باید با آن قوچ برای او
بحضور خداوند کفاره کند و به این ترتیب
آن مرد از گناه پاک می شود و خداوند او
را می آمرزد.

۲۳وقتی به سرزمین کنعان داخل شدید و
هر قسم درختان میوه دار را که کاشتید، تا

سه سال باید از میوهٔ آن ها نخورید، زیرا
شرعاً نجس محسوب می شود. ۲۴در سال
چهارم تمام میوه، بعنوان هدیهٔ امتنان و
شکرگزاری وقف خداوند شود. ۲۵اما در
سال پنجم شما می توانید از میوهٔ آن ها
بخورید و اگر به همین طریق رفتار کنید
ثمر فراوان می گیرید، زیرا من خداوند،
خدای شما هستم.
۲۶شما نباید گوشتی را که خون داشته
باشد بخورید. از فالگیری و جادوگری
خودداری کنید. ۲۷موهای شقیقه های تان
را نتراشید و گوشه های ریش خود را
نچینید. ۲۸در ماتم مرده ها بدن تان را
زخمی نسازید و آنرا خالکوبی نکنید،
زیرا من خداوند هستم.
۲۹دختر تان را با وادار ساختن به فاحشه
گری بی حرمت و بی عصمت نسازید.
مبادا کشور شما پُر از زنا و شرارت گردد.
۳۰شرایط و مقررات روز سَبَت مرا رعایت
کنید و عبادتگاه مرا مقدس و محترم
شمارید، زیرا من خداوند هستم.
۳۱از احضارکنندگاه ارواح مردگان و
جادوگران کمک طلب نکنید، زیرا آن ها
شما را آلوده و نجس می سازند، زیرا که
من خداوند، خدای شما هستم.
۳۲در پیشروی شخص مو سفید بپا
برخیز، به پیر مرد احترام کن و از خدای
خود بترس. من خداوند هستم.
۳۳اگر یک شخص بیگانه یا مسافری
در کشور تان زندگی می کند، به او آزار
نرسانید ۳۴با او مثل یک اسرائیلی رفتار
کنید و مثل جان خود دوستش بدارید،
زیرا خود شما یک وقتی در مصر
بیگانه بودید، زیرا من خداوند، خدای
شما هستم.
۳۵همیشه پیرو عدالت و انصاف باشید.
در وزن و پیمانه کسی را فریب ندهید.
۳۶ترازو و سنگهای آن درست و شاهین
آن راست باشند، زیرا من خداوند، خدای
شما هستم و من شما را از مصر بیرون
آوردم. ۳۷تمام احکام و فرایض مرا بجا
آورید، من خداوند هستم.»

مجازات گناه

۲۰
۱-۲خداوند به موسی فرمود:
«به قوم اسرائیل بگو که هر
کسی، چه اسرائیلی باشد چه بیگانه ای که
در بین آن ها زندگی می کند، اگر فرزندان
خود را برای بت مولک قربانی کند،
باید سنگسار شود. ۳من خودم بر ضد او
بر می خیزم و از بین قوم طردش می کنم،
زیرا فرزندان خود را برای بت مولک
قربانی کرده و با این کار خود عبادتگاه
مرا آلوده و نام مقدس مرا بی حرمت
نموده است. ۴و اگر مردم از گناه او چشم
بپوشند و او را محکوم به مرگ نکنند،
۵آنوقت خودم بر ضد او و خانواده اش
و همه کسان دیگری که با پرستش بت
مولک به من خیانت کرده اند بر می خیزم
و آن ها را از بین قوم طرد می کنم.
۶اگر شخصی از ارواح مردگان و
جادوگران کمک طلب کند، گناهکار
است و من بر ضد او بر می خیزم و از بین
قوم طردش می کنم. ۷پس خود را پاک
و مقدس نگهدارید، زیرا من خداوند،
خدای شما هستم. ۸احکام مرا بجا آورید.

من خداوند هستم و شما را پاک و مقدس
می سازم. ۹هر کسی که پدر یا مادر خود
را لعنت کند باید کشته شود و خونش به
گردن خودش می باشد.
۱۰اگر شخصی با زن شخص دیگری زنا
کند، باید زن و مرد هر دو کشته شوند.
۱۱کسی که با زن پدر خود همبستر شود، به
پدر خود بی حرمتی کرده است و هر دو
باید کشته شوند و خون شان به گردن خود
شان خواهد بود. ۱۲هرگاه مردی با عروس
خود زنا کند، هر دو باید کشته شوند،
زیرا با محرم خود زنا کرده است و خون
شان به گردن خود شان خواهد بود. ۱۳اگر
مردی با مرد دیگری رابطهٔ جنسی داشته
باشد، هر دوی آن ها مرتکب کار زشتی
شده اند و باید هر دو کشته شوند، خود
شان مسئول مرگ خود خواهند بود. ۱۴اگر
کسی با مادر زن خود عروسی کند، گناه
بزرگی را مرتکب شده است و هر سه را
باید در آتش بسوزانند، تا این لکهٔ بدنامی
از دامن تان پاک شود. ۱۵اگر مردی با
یک حیوان جماع کند، آن مرد با حیوان
یکجا کشته شود. ۱۶همچنین اگر زنی با
یک حیوان جماع کند، زن و حیوان هر
دو باید کشته شوند و خون شان به گردن
خود شان خواهد بود.
۱۷اگر مردی با خواهر نا سکهٔ خود
عروسی کند و با او همبستر شود، چه دختر
پدرش باشد چه دختر مادرش، کار بسیار
زشتی کرده است و هر دو باید در برابر
عموم مردم از بین قوم طرد گردند و آن
مرد باید جزا ببیند، زیرا که با خواهر خود
زنا کرده است. ۱۸اگر مردی با زنی که
عادت ماهانه دارد همبستر شود، هر دو
قانون شکنی کرده اند و باید از بین قوم
طرد گردند.
۱۹کسی نباید با عمه یا خالهٔ خود
همبستر شود، اگر چنین کند، هر دو
باید به جزا برسند، چرا که با محرم
خود زنا کرده اند. ۲۰اگر مردی با زن
کاکای خود همبستر شود، به کاکای خود
بی حرمتی کرده است. آن مرد و زن باید به
سزای عمل شان برسند و بی اولاد خواهند
مُرد. ۲۱هرگاه مردی با زن برادر خود
عروسی کند، به برادر خود بی احترامی
کرده است و هر دو بی اولاد خواهند مُرد.
۲۲شما باید همه احکام و فرایض مرا
بجا آورید و به آن ها عمل کنید تا شما
را از آن سرزمینی که به شما بخشیده ام
طرد نکنم. ۲۳و شما نباید از رسم و رواج
آن مردمی که می خواهم آن ها را از آنجا
برانم، پیروی کنید، زیرا آن ها کارهائی
کردند که مورد نفرت من بودند. ۲۴من
به شما وعده داده ام که شما آن سرزمین
با برکت و حاصلخیز را متصرف شوید.
من خداوند، خدای شما هستم که شما
را از اقوام جهان جدا کردم و برای خود
برگزیدم. ۲۵شما باید تشخیص کرده بتوانید
که کدام حیوان یا پرنده شرعاً حلال است
یا حرام. و شما نباید گوشت حیوان یا
پرندهٔ حرام را بخورید، زیرا من آن ها
را حرام ساخته ام و خوردن آن ها شما
را نجس می کند. ۲۶شما باید برای من
پاک و مقدس باشید، زیرا من، خداوند و
مقدس هستم و شما را از اقوام دیگر جدا
کردم تا قوم برگزیدهٔ خود من باشید.

۲۷مرد یا زنی که اَجِنَه را احضار می‌کند
و یا جادوگر است باید سنگسار شود و
خونش به‌گردن خودش خواهد بود.»

تقدس کاهنان

۲۱ خداوند به موسی فرمود: «به
هارون و پسرانش بگو که هرگز
به جنازهٔ کسی دست نزنند، زیرا شرعاً
نجس می‌شوند، ۲مگر اینکه جنازهٔ یکی
از خویشاوندان نزدیک، یعنی مادر، پدر،
پسر، دختر، برادر ۳یا خواهرش که شوهر
نکرده و در خانهٔ او می زیسته است، باشد.
۴چون کاهن رهبر قوم خود است، نباید
مانند اشخاص عادی خود را با تماس به
جسد مرده ای که از اقارب اوست، نجس
سازد. ۵کاهنان نباید سر خود را بتراشد یا
ریش خود را کوتاه کند و یا بدن خود را
زخمی نماید. ۶او باید برای خدا پاک و
مقدس باشد و نام مرا بی حرمت نسازد.
چون او برای من هدیه های خوردنی بر
آتش تقدیم می‌کند، لهذا باید مقدس
باشد. ۷او نباید با زن فاحشه و زنی که
باکره نیست و یا زنی که طلاق شده
است عروسی کند، زیرا او پیش خدای
خود مقدس است. ۸کاهنان را باید
مقدس بشمارید، زیرا که آن ها هدیه های
خوردنی برای من تقدیم می‌کنند. من
خداوند و مقدس هستم و شما را تقدیس
می‌کنم. ۹اگر دختر کاهن فاحشه شود،
پدر خود را بی حرمت می سازد و باید او
را زنده در آتش بسوزانند.
۱۰کاهن اعظم که با روغن مخصوص
مسح و تقدیس شده است و لباس کاهنی
می پوشد نباید هنگام ماتم موهای سر
خود را باز و پریشان گذارد یا جامهٔ خود
را بدرد. ۱۱-۱۲چون او برای من مسح و
تقدیس شده است، نباید با خارج شدن از
عبادتگاه و رفتن به خانه ای که جنازه در
آن است، حتی اگر جنازهٔ پدر و مادرش
باشد، عبادتگاه مرا بی حرمت سازد.
۱۳-۱۴با دختری که باکره است باید ازدواج
کند و با زن بیوه، طلاق شده یا فاحشه
عروسی نکند، بلکه زن او دختر باکره ای
از قوم خودش باشد. ۱۵در غیر آن فرزندان
او در بین مردم بی حرمت خواهند بود.»
۱۶-۱۷خداوند به موسی فرمود: «به
هارون بگو که اگر در نسلهای آینده
یکی از اولادهٔ او عیب جسمانی داشته
باشد، نباید هدیهٔ خوردنی بحضور
من تقدیم کند. ۱۸-۱۹و کسی که معیوب
و کور یا شل باشد، یا نقصی در روی
خود داشته و یا دست یا پایش شکسته
باشد، نباید هدیه ای را بحضور من
تقدیم کند. ۲۰شخصی که کوژپشت،
کوتاه قد، مبتلا به چشم دردی یا مرض
جلدی و یا مخنث باشد، ۲۱به خاطر عیب
جسمانی اش حق ندارد که هدیه های
خوردنی بحضور من بر آتش تقدیم کند.
۲۲او می تواند از هدیه های مقدس و هم
از مقدسترین هدیه ها که بحضور من
تقدیم می شوند، بخورد. ۲۳اما او نباید
به نزدیک پردهٔ مقدس و یا قربانگاه برود،
چون نقص جسمانی دارد و با این کار خود
اشیای مقدس مرا بی حرمت می سازد،
زیرا من خداوند هستم و آن ها را تقدیس
کرده ام.»

۲۴به این ترتیب موسی این هدایات را به
هارون، پسران او و قوم اسرائیل داد.

کاهن و هدایای مقدس

۲۲

۱-۲خداوند به موسی فرمود:
«به هارون و پسرانش بگو که
به هدیه های مقدسی که قوم اسرائیل برای
من وقف می کنند احترام بگذارند و من
خداوند هستم و نام مقدس مرا بی حرمت
نسازند. ۳در نسلهای آینده، اگر کاهنی
شرعاً نجس باشد و به هدایای مقدسی
که قوم اسرائیل برای من وقف کرده اند
نزدیک شود، آن شخص باید از بین مقام
کاهنی بر طرف گردد. من خداوند هستم.
۴هیچیک از اولادهٔ هارون، هرگاه
مرض جلدی داشته باشد و یا از بدنش مایع
جاری شود، تا زمانی که شرعاً پاک نشود
حق ندارد که از هدایای مقدس بخورد.
هر کاهنی که به جنازه ای دست بزند یا
بخاطر خارج شدن مایع از بدنش نجس
شده باشد ۵و یا به حیوان یا شخصی که
نجس است تماس کند، ۶تا شام نجس
خواهد بود و تا غسل نکند حق ندارد که
از هدایای مقدس بخورد. ۷هنگام غروب
آفتاب پاک می شود و بعد از آن می تواند
از خوراک مقدس که حق او است بخورد.
۸او نباید گوشت حیوان مرده یا از حیوانی
را که یک جانور وحشی دریده باشد،
بخورد، زیرا با این کار، خود را نجس
می سازد. من خداوند هستم.
۹همهٔ کاهنان باید از این هدایات پیروی
کنند، در غیر آن مقصر بوده هلاک خواهند
شد، زیرا اوامر مقدس مرا بجا نیاورده اند.
چون من خداوند هستم و آن ها را
تقدیس کرده ام.
۱۰تنها کاهنان می توانند که از هدایای
مقدس بخورند و هیچ کس دیگر، حتی
خدمتگار و مهمان کاهن هم حق خوردن
آن ها را ندارد. ۱۱اما غلام زرخرید و یا
آنهائی که در خانهٔ او بدنیا آمده باشند
می توانند از آن ها بخورند. ۱۲اگر دختر
یک کاهن با شخصی که کاهن نباشد
ازدواج کند، نباید از آن هدایا بخورد.
۱۳اما اگر بیوه یا طلاق شده و بی اولاد
باشد و بخانهٔ پدر خود برگشته باشد،
آنگاه می تواند از خوراک پدر خود
بخورد. پس بغیر از اعضای خاندان
کاهنان، کس دیگری حق خوردن آن ها
را ندارد. ۱۴و اگر کسی ندانسته از
هدایای مقدس بخورد باید با مقداری
که خورده است یک پنجم آنرا هم اضافه
کرده به کاهن بدهد. ۱۵پس کاهنان نباید
به اشخاص دیگر اجازه بدهند که با
خوردن هدایای مقدس قوم اسرائیل که
برای من وقف می کنند آن ها را بیحرمت
سازد، ۱۶زیرا با این عمل مقصر شناخته
می شود. من خداوند هستم و آن هدایا را
تقدیس می کنم.»
۱۷-۱۸خداوند به موسی فرمود: «به هارون،
پسران او و تمام قوم اسرائیل بگو که وقتی
یک اسرائیلی یا یکی از بیگانگانی که در
بین آن ها زندگی می کند هدیه ای بعنوان
قربانی سوختنی می آورد، چه آن هدیه
نذری باشد چه دلخواه، ۱۹و برای اینکه من
آن را بپذیرم، آن قربانی باید گاو، گوسفند
یا بُز، نَر و بی عیب باشد. ۲۰و حیوانی را

که عیب داشته باشد نباید قربانی کرد، زیرا من آنرا قبول نمی کنم. ۲۱ هرگاه کسی از رمه یا گلهٔ خود حیوانی را بعنوان قربانی سلامتی برای من تقدیم می کند، چه این قربانی نذری باشد چه دلخواه، آن حیوان باید سالم و بی عیب باشد تا مورد قبول من واقع گردد. ۲۲ حیوان کور، شل مجروح و یا حیوانیکه بدنش زخم داشته باشد نباید بر آتش قربانگاه برای من تقدیم شود. ۲۳ گاو یا گوسفندی که عضو زاید یا ناقص داشته باشد می توانید آن را بعنوان هدیهٔ دلخواه تقدیم کنید نه بصورت قربانی نذری. ۲۴ حیوانی که بیضه اش کوبیده یا بریده شده باشد نباید آن را در کشور خود برای من قربانی کنید.

۲۵ همچنین هدیه ای را که بیگانگان بعنوان هدیهٔ خوردنی می آورند نباید آن را برای من تقدیم کنید، زیرا آن هدیه مثل یک حیوان معیوب قابل قبول نیست.»

۲۶-۲۷ خداوند به موسی هدایت داده فرمود: «وقتی گاو، گوسفند یا بُزی بدنیا می آید، تا هفت روز باید پیش مادرش بماند و بعد از آن می توان آن را بر آتش برای من تقدیم کرد. ۲۸ گاو یا گوسفند را با بره اش نباید در یک روز ذبح کرد. ۲۹ وقتی قربانی شکرگزاری را بحضور من تقدیم می کنید باید مقررات قربانی را رعایت کنید، ورنه من قربانی شما را قبول نمی کنم. ۳۰ و گوشت آن را باید در همان روز بخورید و تا فردای آن باقی نماند.

۳۱ احکام مرا بجا آورید، زیرا من خداوند هستم. ۳۲ نام مقدس مرا بی حرمت نسازید و من که خداوند هستم شما را تقدیس می کنم، پس تمام قوم اسرائیل باید مرا مقدس بدانند، ۳۳ زیرا که من شما را از مصر بیرون آوردم تا خدای شما باشم. من خداوند هستم.»

مقررات سَبَت

۲۳

۱-۲ خداوند به موسی فرمود: «وقتی قوم اسرائیل برای عبادت و برگزاری اعیاد مذهبی بحضور من جمع می شوند باید مقررات ذیل را رعایت کنند: ۳ شش روز کار کنید، اما روز هفتم که سَبَت و یک روز مقدس است، برای استراحت تعیین شده است. در آن روز نباید کار کرد، بلکه برای عبادت جمع شوند. روز سَبَت متعلق به من است و در هر جائی که باشند باید آنرا تجلیل کنند. ۴ این اعیاد مقدس باید در اوقات مقرر برگزار و تجلیل شوند.

عید فِصَح و عید نان فطیر
(همچنین در اعداد ۲۸: ۱۶ – ۲۵)

۵ عید فِصَح را هر سال، از غروب روز چهاردهم ماهِ اول به افتخار من برگزار کنند. ۶ در روز پانزدهم همان ماه، عید نان فطیر شروع می شود و آن ها باید برای هفت روز نان فطیر، یعنی نانی که بدون خمیرمایه پخته شده باشد، بخورند. ۷ در روز اول این عید برای عبادت جمع شوند و از هر گونه کارهای روزمرهٔ شان دست بکشند. ۸ مدت هفت روز هدیه های سوختنی برای من تقدیم کنند. در روز هفتم باز از کارهای روزمرهٔ خود دست کشیده برای عبادت جمع شوند.»

عید میوهٔ نو

۹-۱۰خداوند به موسی فرمود: «به قوم
اسرائیل بگو وقتی به این سرزمینی که من
به آن ها بخشیده ام آمدند و یک خوشه از
اولین میوهٔ محصولات خود را که چیدند
یا درو کردند، یک روز بعد از سَبَت
برای کاهن بیاورند. ۱۱و او آن خوشه را
بحضور من تکان بدهد تا من آن را از
شما بپذیرم. ۱۲در همان روز یک برهٔ یک
سالهٔ نر را که سالم و بی عیب باشد بعنوان
قربانی سوختنی بحضور من تقدیم کنند.
۱۳همراه آن، هدیه ای برای هدیه آردی که
عبارت است از دو کیلو آرد اعلی، مخلوط
با روغن زیتون بحضور من تقدیم کنند،
بوی این هدیه برای من گوارا است. یک
لیتر شراب را هم بعنوان هدیهٔ نوشیدنی
بیاورند. ۱۴تا که این هدیه ها را بحضور
من تقدیم نکنند نباید نان یا حبوبات
را بصورت خام یا بریان بخورند. این
مقررات را همیشه و در نسلهای آینده، در
هر جائی که باشند رعایت کنند.

عید هفته ها

(همچنین در اعداد ۲۸: ۲۶ – ۳۱)

۱۵هفت هفته بعد از فردای روز
سَبَت، روزی که خوشهٔ میوهٔ نو را برای من
می آورید، ۱۶یعنی در روز پنجاهم که
روز بعد از هفتمین سَبَت است یک هدیهٔ
دیگری از میوهٔ نو خود را بعنوان هدیهٔ آردی
بحضور من تقدیم کنند. ۱۷هر خانواده
دو قرص نان را بعنوان هدیهٔ مخصوص
بحضور من بیاورند. هر قرص آن باید
از دو کیلو آرد بدون خمیرمایه پخته شده
باشد و بعنوان میوهٔ اول خود بحضور
من تکان بدهند. ۱۸همراه این نانها هفت
برهٔ یکسالهٔ سالم و بی عیب، یک گوساله
و دو قوچ را بعنوان قربانی سوختنی با
هدیه های آردی و نوشیدنی بحضور من
تقدیم کنند. بوی این قربانی ها که بر آتش
تقدیم می شوند برای من گوارا است.
۱۹آن ها همچنان یک بُز نر را بعنوان
قربانی گناه و دو برهٔ یکسالهٔ نر را جهت
قربانی سلامتی تقدیم نمایند. ۲۰آنگاه
کاهن نانها را با آن دو بره بعنوان هدیهٔ
مخصوص بحضور من تکان دهد. این
هدیه ها بسیار مقدس اند و برای خوراک
کاهنان داده شوند. ۲۱در آن روز همگی
باید از کار روزمرهٔ خود دست بکشند و
برای عبادت جمع شوند. و اولادهٔ شان
هم در آینده در هر جائی که باشند، همین
مقررات را رعایت نمایند.
۲۲وقتی محصولات زمین خود را
درو می کنید، گوشه های زمین را تماماً
درو نکنید و خوشه هائی را که بر زمین
افتاده اند بجا بگذارید تا مردم فقیر و
بیگانگانی که در بین شما زندگی می کنند
از آن ها استفاده نمایند. من خداوند،
خدای شما هستم.»

عید سال نو

(همچنین در اعداد ۲۹: ۱ – ۶)

۲۳-۲۴خداوند به موسی این هدایات را
داد: «به قوم اسرائیل بگو که هر سال،
روز اول ماه هفتم روز استراحت است
و همهٔ مردم اسرائیل با شنیدن آواز سرنا

برای عبادت جمع شوند. ۲۵در آن روز هدیه ای بر آتش برای من تقدیم کنند و همگی باید از کارهای روزمرهٔ خود دست بکشند.»

روز کفاره

(همچنین در اعداد ۲۹: ۷ – ۱۱)

۲۶-۲۷خداوند به موسی فرمود: «هر سال، روز دهم ماه هفتم روز کفاره است. در آن روز تمام مردم اسرائیل برای عبادت جمع شوند. همگی روزه بگیرند و هدیه ای بر آتش برای من تقدیم کنند. ۲۸در آن روز از هر کاری که دارید دست بکشید، زیرا شما باید مراسمی را بجا آورید تا من گناهان شما را ببخشم. ۲۹و هر کسی که در آن روز، روزه نگیرد از بین قوم من طرد می شود. ۳۰یا اگر کسی کار کند خودم او را از بین می برم. ۳۱این یک فریضهٔ ابدی است و باید آن را نسلهای آیندهٔ تان نیز در هر جائی که باشند رعایت نمایند. ۳۲از غروب روز نهم ماه هفتم تا غروب روز دهم آن ماه، روز مخصوص کفاره است و باید روزه بگیرند و استراحت کنند.»

عید سایبانها

(همچنین در اعداد ۲۹: ۱۲ – ۴۰)

۳۳-۳۴خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که در روز پانزدهم ماه هفتم، عید سایبانها شروع می شود و برای هفت روز در حضور من تجلیل گردد. ۳۵در روز اول عید همگی باید از کارهای روزمرهٔ خود دست کشیده برای عبادت جمع شوند. ۳۶در ظرف آن هفت روز هدیه هائی را بر آتش بحضور من تقدیم کنند. در روز هشتم باز برای عبادت اجتماع کرده هدیه ای بر آتش برای من تقدیم نمایند. آن روز، روز پرستش است و کسی نباید به هیچ کاری دست بزند.

۳۷اینها اعیاد مذهبی هستند که باید تمام مردم اسرائیل برای عبادت جمع شده قربانی های سوختنی و هدیه های آردی و نوشیدنی را مطابق مقررات بر آتش برای من تقدیم کنند. ۳۸این اعیاد بغیر از روزهای عادی سَبَت اند و هدیه هائی را که در این اعیاد تقدیم می کنند غیر از هدیه هائی عادی، نذری و دلخواه هستند که بحضور من تقدیم می کنند.

۳۹در روز پانزدهم ماه هفتم، وقتی خِرمن را جمع می کنند این عید را برای هفت روز بحضور من تجلیل نمایند. روزهای اول و هشتم عید، روزهای استراحت اند. ۴۰در روز اول، بهترین میوه های درختان خود را بچینند و شاخه های درخت خرما و شاخه های پُربرگ بیدِ لب جوی را جمع کنند و برای هفت روز این عید را به افتخار من که خداوند، خدای شان هستم جشن بگیرند. ۴۱این عید را در ماه هفتم هر سال برای هفت روز تجلیل نمایند و این فریضه ای است همیشگی که باید نسلهای آیندهٔ شان نیز آن را رعایت کنند. ۴۲در ظرف همان هفت روز همهٔ مردم اسرائیل باید در سایبانها بسر برند، ۴۳تا اولادهٔ شان درآینده آگاه باشند که من خداوند، خدای آن ها، وقتی قوم اسرائیل را از مصر بیرون آوردم آن ها را در سایبانها جا دادم.»

۴۴به این ترتیب، موسی مقررات اعیاد
مذهبی را که خداوند تعیین فرمود به قوم
اسرائیل ابلاغ کرد.

چراغ خیمهٔ حضور خداوند
(همچنین در خروج ۲۷: ۲۰ – ۲۱)

۲۴
۱-۲خداوند به موسی فرمود:
«به قوم اسرائیل هدایت بده
که روغن خالص زیتون را برای چراغهای
خیمه بیاورند و چراغها باید همیشه
روشن باشند. ۳-۴هارون هر شام چراغدان
طلای خالص را در خیمهٔ حضور
خداوند، بیرون پرده ای که در مقابل
صندوق پیمان است، با روغن زیتون پُر
کند تا شب و روز در حضور من روشن
باشد. این حکم برای همیشه، نسل بعد
از نسل در اسرائیل فریضهٔ ابدی است.

نان مقدس

۵-۶با دوازده کیلو آرد دوازده قرص نان
بپزد و آن ها را در دو قطار شش تائی
بر سر میزی که از طلای خالص ساخته
شده است و در حضور من قرار دارد،
بگذارد. ۷بر هر قطار نان، کُندُر خالص
بگذارد تا بعنوان نمونه ای از نان، بر آتش
بحضور من تقدیم کند. ۸هارون همیشه
در هر سَبَت این مراسم را بحیث یک
پیمان ابدی از طرف قوم اسرائیل اجراء
نماید. ۹این نان ها به هارون و پسرانش
تعلق داشته آن ها را باید در یک جای
مقدس بخورند، زیرا این هدیه مقدسترین
هدیه هائی است که بحضور من تقدیم
می شود.»

جزای کفر گفتن

۱۰-۱۱باری مردی که پدرش مصری و
مادرش یک اسرائیلی بنام شلومیت، دختر
دِبری، از قبیلهٔ دان بود، در اردوگاه با یکی
از مردان اسرائیلی جنگ کرد. در اثنای
جنگ، آن مرد به خداوند کفر گفت و او
را پیش موسی آوردند. ۱۲او را در زندان
انداختند تا ببینند که رضای خداوند در
مورد او چه خواهد بود.
۱۳-۱۴خداوند به موسی فرمود: «آن مرد
را از اردوگاه بیرون برده و همه کسانی که
کفر گفتن او را شنیدند دستهای خود را
بر او بگذارند و آنگاه تمام قوم اسرائیل
او را سنگسار کنند. ۱۵به قوم اسرائیل بگو
هر کسی که به خدای خود کفر بگوید باید
به سزای عملش برسد و بمیرد ۱۶و تمام
مردم اسرائیل او را سنگسار کنند. این
یک فریضهٔ ابدی است در مورد مردم
اسرائیل و همچنین بیگانگانی که در بین
شان زندگی می کنند.
۱۷هر کسی که مرتکب قتل گردد باید
کشته شود. ۱۸اگر کسی حیوانی را که
متعلق به او نیست، بکشد، باید عوض آن
را به صاحبش بدهد ـ جان بعوض جان.
۱۹هرگاه شخصی به کس دیگری صدمه
برساند، او هم باید همان صدمه را ببیند.
۲۰اگر استخوان کسی را بشکنند، استخوان
او نیز باید شکسته شود. هرگاه کسی
چشم شخص دیگری را کور می کند،
باید چشم خودش هم کور شود. و اگر
دندان کسی را می شکند، دندان او را نیز
بشکنند. هرگاه شخص دیگری را زخمی

کند، خود او هم باید زخمی شود. ۲۱ هر
کسی که یک حیوان را می‌کشد، باید
عوض آن را بدهد. و اگر شخص دیگری
را می‌کشد، خودش هم کشته شود.
۲۲ همین قانون در مورد شما و همچنین
بیگانگانی که در بین شما ساکن هستند
یک فریضهٔ ابدی است، زیرا من
خداوند، خدای شما هستم.»
۲۳ پس موسی اینها را به مردم گفت و
آنگاه آن مرد را به بیرون اردوگاه برده
سنگسارش کردند. و مردم اسرائیل مطابق
فرمان خداوند عمل نمودند.

سال هفتم
(همچنین در تثنیه ۱۵: ۱ – ۱۱)

۲۵
۱-۲ خداوند بر کوه سینا این
هدایات را به موسی داد:
«به قوم اسرائیل بگو که وقتی به این
سرزمینی که به شما می دهم آمدید، هر
هفت سال یکبار بگذارید که زمین من
استراحت کند. ۳ شش سال در زمین های
خودکشت و زراعت کنید، درختان انگور
را تاک بُری نمائید و محصولات خود
را جمع کنید. ۴ اما در سال هفتم زمین را
به خداوند وقف نمائید و در آن چیزی
نکارید و تاک بُری نکنید. ۵ نباتات
خودرو را که در زمین شما می رویند درو
نکنید و همچنین انگور را از درختانی که
تاک بُری نشده اند برای خود نچینید. آن
سال برای زمین، سال استراحت است.
۶ گرچه در آن سال کشت و زراعت
نمی‌شود، اما برای شما و غلام، کنیز و
کارگران تان و همچنین بیگانگانی که در
بین شما زندگی می‌کنند خوراک تهیه
می‌کند. ۷ رمه و گلهٔ شما و جانوران وحشی
هم باید از محصول زمین بخورند.

سال پنجاهم

۸ برای خود هفت سالهای سَبَت بشمار،
یعنی هفت در هفت سال که جمعاً چهل و
نُه سال شود. ۹ در روز دهم ماهِ هفتم همان
سال که روزکَفاره است، در سراسر کشور تان
شیپورها را با آواز بلند بصدا آورید. ۱۰ به
این ترتیب سال پنجاهم را مقدس شمرده
به همه باشندگان کشور اعلان آزادی داده
شود. این سال برای شما سال «یوبیل»،
یعنی سال تجلیل، خواهد بود. در ظرف
این سال همه دارائی مردمی که فروخته
شده بودند دوباره به صاحبان اصلی یا
بازماندگان شان سپرده شوند. ۱۱ در سال
پنجاهم نه چیزی در زمین تان بکارید، نه
محصول آنرا درو کنید و نه انگورهای تان
را بچینید. ۱۲ سال پنجاهم، سال مقدس
است و در این سال هر چیزی را که در
زمین می روید بخورید.
۱۳ در ظرف سال پنجاهم هر کسی باید به
مُلک و جای خود برگردد. ۱۴ در معاملهٔ خرید
و فروش زمین صادق و با انصاف باشید.
۱۵ قیمت آن باید نظر به تعداد سالهائی که به
سال پنجاهم آینده مانده است تعیین گردد.
۱۶ یعنی اگر سالهای زیادی به سال پنجاهم
مانده باشند، قیمت زمین زیاد و اگر
سالهای کم مانده باشند از قیمت آن کاسته
می‌شود. به این معنی که فروشنده قیمت
محصولات سالهای آینده را از خریدار
می‌گیرد. ۱۷ در معامله با برادران اسرائیلی

تان صادق باشید و از من که خداوند و
خدای شما هستم اطاعت کنید.

مسائل سال هفتم

۱۸اوامر و فرایض مرا بجا آورید تا در
کشور تان به آسودگی و امنیت زندگی
کنید. ۱۹زمین محصول کافی بار می آورد و
هر قدر که بخواهید می توانید از محصول
آن بخورید و سیر شوید. ۲۰بعضی خواهند
پرسید: «پس در سال هفتم که هیچ
کشت و زراعت نمی شود چه بخوریم؟»
۲۱جواب این است که من زمین را در سال
ششم آنقدر برکت می دهم که برای سه
سال محصول کافی بار آورند. ۲۲و در سال
هشتم وقتی شروع به جمع آوری محصول
خود می کنید، هنوز هم خوراک کافی
داشته باشید.

۲۳زمین را نباید بصورت دایمی
بفروشید، زیرا زمین متعلق به من است.
شما مانند مسافری چند روز مهمان
هستید و به شما اجازه می دهم که موقتاً
از آن استفاده کنید. ۲۴وقتی زمین فروخته
شد، مالک اصلی حق دارد که آنرا دوباره
بخرد. ۲۵اگر یک برادر اسرائیلی شما
تنگدست شود و مجبور گردد که زمین
خود را بفروشد، پس یکی از نزدیکترین
خویشاوندان او باید زمین را بازخرید
کند. ۲۶هرگاه آن شخص کسی را نداشته
باشد که زمینش را بازخرید کند، اما اگر
بعد از مدتی خودش پول کافی به دست
آورد که زمین را دوباره بخرد، ۲۷در
آنصورت باید قیمت محصولاتی را که
تا سال پنجاهم از زمین حاصل می شود
پرداخته زمین را بازخرید نماید. ۲۸و اگر
توان بازخرید آن را نداشته باشد، زمین تا
سال پنجاهم پیش خریدار باقی می ماند،
اما در سال پنجاهم باید دوباره آن را به
صاحب اصلی اش برگرداند.

۲۹هرگاه کسی خانهٔ خود راکه در بین شهر
حصار دار واقع است بفروشد، او حق
دارد که در ظرف یک سال آن را دوباره
بخرد. ۳۰اگر بعد از یک سال نتواند آن را
بازخرید کند، در آنصورت زمین به خریدار
متعلق می شود و فروشنده نمی تواند در
سال پنجاهم آنرا دوباره به دست آورد.
۳۱اما اگر خانه در دهات بدون حصار واقع
باشد، حکم زمین زراعتی را دارد. مالک
اصلی حق بازخرید آن را دارد و آن را
باید در سال پنجاهم به او برگرداند. ۳۲اما
لاویان هر وقتی که بخواهند می توانند
مِلکیت خود را در شهرهائی که برای
آن ها تعیین شده اند بازخرید کنند. ۳۳اگر
یکی از لاویان مِلکیت خود در یکی از
آن شهرها بفروشد و نتواند آن را بازخرید
کند، باید در سال پنجاهم آنرا دوباره به
او برگردانند، زیرا خانه هائی را که لاویان
در شهرها دارا می باشند مِلکیت دایمی
آن ها هستند. ۳۴اما لاویان نمی توانند
کشتزار های اطراف شهر خود را بفروشند،
چرا که آن ها مِلکیت دایمی آن ها
می باشند.

قرض دادن به مردم فقیر

۳۵هرگاه یکی از برادران اسرائیلی تو
فقیر و تنگدست شود، به او کمک نما
و او را به خانه ات بحیث مهمان بپذیر.

۳۶از او سودی نگیر، بلکه از خدای خود
بترس و اجازه بده که برادر اسرائیلی ات
با تو زندگی کند. ۳۷از پولی که به او قرض
می دهی سود نگیر و چون به او غذا
می دهی توقع فایده را نداشته باش. ۳۸من
خداوند، خدای شما هستم که شما را از
مصر بیرون آوردم تا سرزمین کنعان را به
شما بدهم و خودم خدای شما باشم.

آزادی غلامان

۳۹اگر یکی از برادران اسرائیلی تو فقیر
شود و خود را به تو بفروشد، تو نباید با
او مانند یک غلام رفتار کنی. ۴۰او باید
مثل یک کارگر روز مزد و مهمان تا سال
پنجاهم برای تو کار کند. ۴۱بعد از آن
می تواند با اطفال خود خانهٔ ترا ترک
کند و به مُلک خود و پیش خانوادهٔ خود
برگردد. ۴۲زیرا آن ها بندگان من هستند
و من آن ها را از سرزمین مصر بیرون
آوردم و نباید بحیث غلام فروخته شوند.
۴۳از خدا بترس و با او به زشتی رفتار
مکن. ۴۴اگر به غلام و کنیز ضرورت
داشته باشی، از اقوام همسایه خریداری
کن. ۴۵همچنین می توانید فرزندان
بیگانگانی را که در بین شما زندگی
می کنند هرچند در کشور تان بدنیا آمده
باشند، بخرید. ۴۶آن ها تا که زنده هستند
غلام شما می باشند و می توانید آن ها را
بعد از خود برای فرزندان تان واگذارید،
اما شما نباید با برادران اسرائیلی خود
بدرفتاری کنید.
۴۷اگر یکی از بیگانگانی که در بین
شما زندگی می کند ثروتمند شود و یکی
از برادران شما تنگدست گردد و خود را
به آن بیگانه و یا نزدیکان او بفروشد،
۴۸-۴۹یکی از برادرانش یا کاکا و پسر کاکا
و یا خویشاوندان نزدیکش می تواند او را
بازخرید کند. یا اگر خودش پول کافی
به دست آورد، می تواند خود را بازخرید
نماید. ۵۰او باید سالها را از زمان فروخته
شدنش تا سال پنجاهم بشمارد و مبلغ پول
باید به اساس اجوره ای که یک کارگر در
دوران همان سالها می گیرد، تعیین گردد.
۵۱-۵۲اگر تا سال پنجاهم مدت زیادی
باقی مانده باشد، پول زیادی بپردازد،
هرگاه سالهای کمی باقی مانده باشد، پول
کمتری بدهد. ۵۳با او بحیث یک کارگر
معامله شود، گرچه او خود را بعنوان غلام
به یک بیگانه فروخته باشد و نباید با
او به زشتی رفتار شود. ۵۴اگر او با این
شرایط آزاد نشود، او و فرزندانش باید
در سال پنجاهم آزاد گردند. ۵۵چون قوم
اسرائیل بندگان من هستند و بخاطری که
آن ها را از مصر بیرون آوردم، کسی حق
ندارد آن ها را غلام دایمی خود سازد.
من خداوند، خدای شما هستم.»

برکات اطاعت

(همچنین در تثنیه ۷: ۱۲ – ۲۴؛
۲۸: ۱ – ۱۴)

۲۶ خداوند فرمود: «بتها، ستونهای
سنگی و مجسمه های تراشیده
برای پرستش نسازید، زیرا من خداوند،
خدای شما هستم. ۲از مقررات سَبَت
من پیروی کنید و به عبادتگاه من احترام
بگذارید، زیرا من خداوند هستم.

۳اگر مطابق اوامر و احکام من رفتار
کنید و آن ها را بجا آورید، ۴آنوقت من
باران را در موسمش برای شما می فرستم
تا زمین محصول و درختان میوه بار
آورند. ۵خِرمن تان آنقدر زیاد می شود
که کوبیدن آن تا فصل چیدن انگور طول
می کشد و حاصلات انگور شما بقدری
فراوان می شود که تا موسم کِشت غله
دوام می کند. خوراک فراوان می داشته
باشید و در سرزمین تان در امنیت و رفاه
زندگی می کنید.
۶من در آنجا صلح را برقرار می سازم
و بدون ترس و با خاطر جمع بخواب
می روید. حیوانات خطرناک را از
سرزمین تان محو می کنم و جنگ و
خونریزی در آن رُخ نمی دهد. ۷بر دشمنان
غالب می شوید و با شمشیر شما هلاک
می گردند. ۸پنج نفر تان می توانند صد نفر
را مغلوب سازند و صد نفر شما هزار نفر را
شکست می دهند. ۹به شما برکت می دهم
و فرزندان زیاد عطا می کنم و به قولی
که داده ام وفا می نمایم. ۱۰محصولات
شما آنقدر زیاد می شوند که تا برداشتن
محصول آینده باقی می مانند و نمی دانید
که با آن غلۀ اضافگی چه کنید. ۱۱من در
بین شما ساکن می شوم و هرگز شما را
ترک نمی کنم. ۱۲همیشه با شما می باشم.
من خدای شما بوده و شما قوم برگزیدۀ
من می باشید. ۱۳من خداوند، خدای شما
هستم که شما را از مصر بیرون آوردم تا
دیگر غلام آن مردم نباشید. زنجیر غلامی
را از پای تان و یوغ اسارت را از دوش
شما برداشتم تا با سرفرازی زندگی کنید.

سزای نافرمانی
(همچنین در تثنیه ۲۸: ۱۵ – ۶۸)

۱۴اما اگر به من گوش ندهید، ۱۵قوانین
مرا رد کنید، اوامر مرا بجا نیاورید و
پیمانی را که با شما بسته ام بشکنید،
این طور جزا می بینید: ۱۶بر سر شما
بلای ناگهانی را می آورم. شما را
به مرض بی درمان گرفتار می سازم.
به تبی که چشمان تان را کور و عمر
شما را کوتاه کند، مبتلا می شوید و
دشمنان تان محصول زحمت شما را
می خورند. ۱۷بر ضد شما بر می خیزم و
شما را به دست دشمن مغلوب می سازم
و بدخواهان تان بر شما حکومت
می کنند. شما آنقدر وحشتزده می شوید
که بدون اینکه کسی شما را تعقیب کند
پا به فرار می گذارید.
۱۸اگر باز هم از من اطاعت نکنید سزای
گناه تان را هفت چند می سازم. ۱۹قدرت
غرورآمیز شما را از بین می برم. باران
بر زمین تان نمی بارد و در نتیجه زمین
شما خشک و مانند فلز سخت می شود.
۲۰نیروی خود را بیهوده از دست می دهید،
زیرا زمین تان محصول و درختان شما
میوه بار نمی آورند.
۲۱اگر باز هم برخلاف میل من رفتار
کنید و به من گوش ندهید، بلاهائی که
بر سر شما می آورم هفت چند خواهند
بود. ۲۲جانوران خطرناک را در بین شما
می فرستم تا اطفال تان را بکشند، رمه
و گلۀ تان را از بین ببرند، نفوس تان کم
شود و جاده های تان متروک گردند.

۲۳اگر با وجود اینهمه مجازات بازهم
به من توجه ننمائید و برخلاف رضای
من رفتار کنید، ۲۴آنوقت برضد شما
بر می خیزم و خودم سزای گناه شما را
هفت چند سخت تر می سازم. ۲۵اگر
پیمان مرا بشکنید، از شما انتقام می‌گیرم
و جنگ را برضد شما برپا می‌کنم و اگر
برای حفاظت جانهای تان در شهرها
بگریزید، بیماری های بی درمان را در
بین شما شایع می‌کنم و شما را مغلوب
دشمنان می سازم. ۲۶ذخیرۀ آرد شما را
آنقدر کاهش میدهم که ده زن در یک تنور
نان بپزند. و با جیره ای که به شما داده
می شود سیر نشوید.

۲۷اگر باوجود اینهمه مجازات بازهم
به من گوش ندهید از من اطاعت نکنید،
۲۸آنگاه من غضب خود را بر سر شما
می آورم و سزای گناه تان را هفت
چند سخت تر از پیشتر می‌کنم. ۲۹از
شدت گرسنگی گوشت فرزندان خود را
می خورید. ۳۰عبادتگاه های تانرا ویران
می‌کنم، قربانگاه های شما را منهدم
می سازم، جنازه های شما را بر بتهای
بی جان تان می اندازم و از شما متنفر
می شود. ۳۱شهرهای تان را به خرابه تبدیل
می نمایم، معابد شما را خراب می‌کنم و
قربانی های تان را نمی پذیرم. ۳۲سرزمین تان
را بکلی ویران می‌کنم تا دشمنان تان که
در آن ها جاگزین می شوند تباهی آن ها
را ببینند و حیران شوند. ۳۳شما را در بین
اقوام جهان پراگنده می سازم، جنگ را بر
سر شما می آورم، شهرهای تان را ویران و
از سکنه خالی می گردانم.

۳۴-۳۵آنوقت زمین های تان را که شما
موقع ندادید استراحت کنند، تا زمانی
که در سرزمین دشمن اسیر هستید
متروک می باشند و استراحت می کنند.
۳۶و شما که به سرزمین های دشمن به
اسارت رفته اید از صدای برگی که در اثر
وزش باد بر روی زمین حرکت می کند
به وحشت می افتید و مانند کسی که از
ترس شمشیر دشمن بگریزد، پا به فرار
می گذارید و بر زمین می افتید. ۳۷در
وقت فرار بر یکدیگر می افتید، در
حالیکه کسی در تعقیب شما نیست، مثل
کسی که از جنگ بگریزد، فرار می‌کنید و
مقاومت خود را در برابر دشمن از دست
می دهید. ۳۸در اسارت می میرید و در
دیار دشمنان تان بخاک می روید. ۳۹و
کسانی که در سرزمین دشمن باقی بمانند
بخاطر گناهان خود و اجداد شان هلاک
می شوند.

۴۰اما اگر به گناهان خود و گناهان
اجداد خود که به من خیانت کردند و در
مقابل من سرکشی نمودند، ۴۱مرا مجبور
ساختند که بر ضد آن ها برخیزم و آن ها
را به سرزمین های دشمنان شان تبعید کنم،
اعتراف نمایند، در حضور من سر تواضع
خم کنند و مجازات خود را قبول نمایند،
۴۲آنوقت پیمان خود را که با یعقوب و
اسحاق و ابراهیم بسته بودم بیاد می آورم
و به فکر سرزمین آن ها می افتم. ۴۳اما
اولتر، باید آن سرزمین خالی شود تا از
آسایش و استراحت کامل برخوردار گردد و
بخاطری که قوانین و احکام مرا رد کردند
باید مجازات شوند. ۴۴ولی با اینهم، آن ها

را در سرزمین دشمنان شان بکلی ترک
نمی‌کنم، از بین نمی برم و پیمان خود را
نمی شکنم، زیرا من خداوند، خدای شان
هستم. ۴۵ پیمان خود را که با اجداد آن ها
بسته بودم بیاد می آورم، زیرا من با قدرت
خود آن ها را در برابر چشمان مردم مصر
از آن سرزمین بیرون آوردم، تا من خداوند،
خدای آن ها باشم.»
۴۶ اینها قوانین و احکامی اند که خداوند
درکوه سینا ذریعهٔ موسی به قوم اسرائیل داد.

هدایای نذری

۲۷

۱-۲ خداوند این هدایات را به
موسی داد: «اگر کسی مطابق
نذری وقف من شود، آن شخص می تواند
با پرداخت مبلغ معینی خود را آزاد سازد.
۳-۷ معیار آن از این قرار است: مرد بیست
تا شصت ساله، پنجاه مثقال نقره؛ زن
بیست تا شصت ساله، سی مثقال نقره؛
پسر پنج تا بیست ساله، بیست مثقال
نقره؛ دختر پنج تا بیست ساله، ده مثقال
نقره؛ پسر یک ماهه تا پنج ساله، پنج
مثقال نقره؛ دختر یک ماهه تا پنج ساله،
سه مثقال نقره؛ مردِ از شصت ساله بالا،
پانزده مثقال نقره؛ زنِ از شصت ساله بالا،
ده مثقال نقره.
۸ اگر شخصی فقیر باشد و نتواند که
آن مبلغ را بپردازد، پس او را پیش کاهن
ببرند و او مبلغی را که بتواند بپردازد،
تعیین کند.
۹ و اگر حیوانی را که مورد قبول من
باشد، نذر کند باید آن حیوان را به من
تقدیم کند و هر چیزی که به من تقدیم
می شود مقدس است. ۱۰ و آن را نباید با
چیز دیگری عوض کند و یا خوب را با بد
یا بد را با خوب تغییر بدهد. و اگر چنین
کند، هر دو حیوان به من تعلق می گیرند.
۱۱-۱۲ اگر حیوانی شرعاً نجس بوده جهت
قربانی برای من مجاز نباشد، آنگاه آن
حیوان را پیش کاهن ببرد و او از روی
جنسیت حیوان قیمتی برای آن تعیین کند
و این شخص باید آن مبلغ را بپردازد. ۱۳ و
اگر آن شخص بخواهد حیوان مذکور را
بازخرید کند علاوه بر قیمتی که کاهن
تعیین کرده است، یک پنجم قیمت آنرا
هم بپردازد.
۱۴-۱۵ هرگاه کسی خانهٔ خود را وقف
من کند، کاهن ارزش آن را از نگاه وضع
ساختمانی آن تعیین نماید، اما اگر آن
شخصی که خانه را وقف کرده است
بخواهد آن را دوباره بخرد، باید بیست
فیصد قیمت آنرا با مبلغ تعیین شده اضافه
کرده بپردازد.
۱۶ اگر شخصی یک حصهٔ زمین خود را
وقفِ من کند، قیمت آن باید از روی مقدار
تخمی که در آن کاشته می شود تعیین
گردد. زمینی که در آن یکصد کیلو جَو
کاشته شود، پنجاه مثقال نقره قیمت
دارد. ۱۷ اگر شخصی زمین خود را در
سال پنجاهم وقف کند، در آن صورت
قیمت زمین مساوی با قیمت محصول
پنجاه سالهٔ آن می باشد. ۱۸ اما اگر زمین
را بعد از سال پنجاهم وقف کند، باید
قیمت آن را از روی سالهائی که به سال
پنجاهم آینده باقی مانده است تعیین
کند. ۱۹ اگر آن شخص بخواهد زمین

را دوباره بخرد، او باید بیست فیصد
به قیمت آن اضافه کرده بپردازد. [۲۰] اما
اگر او بدون آنکه زمین را بازخرید کند
آن را به شخص دیگری بفروشد، دیگر
هرگز نمی تواند آن را دوباره بخرد.
[۲۱] ولی در سال پنجاهم بعدی آن زمین
مِلکیت دایمی من می شود و باید آن را
به کاهن داد.

[۲۲-۲۳] هرگاه کسی زمینی را که خریده
است به من وقف کند و آن زمین مال
میراثی نباشد، کاهن باید قیمت آن را از
روی سالهائی که به سال پنجاهم باقی
مانده است تعیین کند و آن شخص باید
قیمت آن را در همان روز بپردازد و پول
قیمت آن به من تعلق می گیرد. [۲۴] در سال
پنجاهم زمین باید به مالک اصلی اش
داده شود.

[۲۵] قیمت ها باید مطابق نرخ رسمی
تعیین گردد.

[۲۶] اولین نوزاد هر حیوان، چه گاو و چه
گوسفند باشد، متعلق به من است، بنابران،
کسی نمی تواند آنرا به من وقف کند.
[۲۷] اما اگر حیوانی را که گوشت آن حرام
باشد، (چون جایز نیست برای خداوند
قربانی شود) می توان آن را بازخرید کرد
و باید قیمت اصلی آن را با اضافهٔ بیست
فیصد بپردازد.

[۲۸] اما چیزی که به من وقف شده باشد،
از قبیل انسان، حیوان یا زمین موروثی،
هرگز فروخته یا بازخرید شده نمی تواند،
چون مقدس است و برای همیشه به من
تعلق دارد. [۲۹] کسی که محکوم به مرگ
شده باشد نمی تواند خود را بازخرید
نماید و باید کشته شود.

[۳۰] ده فیصد محصول زمین، چه غله
باشد چه میوه، به من تعلق دارد. اگر
کسی بخواهد آن غله یا میوه را بخرد،
[۳۱] برعلاوهٔ قیمت اصلی آن، بیست فیصد
دیگر هم اضافه کرده آن را بخرد. [۳۲] ده
فیصد گله و رمه هم متعلق به من است.
وقتی حیوانات را می شمرید، هر دهمین
آن ها از من است. [۳۳] صاحب گله یا رمه
حیوانات را طوری قرار ندهد که حیوان
بد برای من جدا شود و یا جای حیوان
خوب را تبدیل کند. اگر جای حیوانات
خوب و بد را تغییر بدهد، در آن صورت
هر دو حیوان به من تعلق می گیرد و حق
بازخرید آن را ندارد.»

[۳۴] اینها اوامری بودند که خداوند بر کوه
سینا ذریعهٔ موسی به قوم اسرائیل داد.



کتاب اعداد

مقدمه

کتاب اعداد چهارمین کتاب تورات است که از فراز و نشیب بنی اسرائیل سخن می گوید.

خدای قادر مطلق موسی را به رهبری قوم اسرائیل انتخاب کرد که آنها را به سرزمین موعود یعنی کنعان رهنمایی نماید. در مجموع این سفر چهل سال را در برگرفت. وقتیکه آنها به دامنه های کوه سینا رسیدند و مدتی در آن جا اردو زدند، قبل از عزیمت، موسی به هدایت خدا قوم را سرشماری کرد تا برای تصرف کنعان آماده باشند. اما با رسیدن به قادِش بَرنیع در سرحدات جنوبی کنعان، در برابر خدا بی اعتماد شدند و از رهنمایی موسی سرپیچی کردند. در نتیجه سالها سرگردان شدند تا اینکه یک نسل آنها در بیابان از بین رفت و نسل دیگر بدنیا آمده و رشد کرد. بلاخره آنها به جلگه های موآب واقع در کرانه های شرقی دریای اردن رسیدند و موسی آنها را بار دیگر سرشماری کرد تا آمادهٔ داخل شدن به کنعان شوند.

نام کتاب اعداد از این سرشماری های بنی اسرائیل گرفته شده است. کتاب اعداد تجربهٔ جریان سفر قوم اسرائیل را در بیابان بصورت فشرده بیان می کند. این کتاب مجموعهٔ از قوانین شرعی و تاریخ است. واقعات متعددی که در کتاب اعداد قید شده است، عمل خدای قادر مطلق را به خوبی نشان می دهد. او بنی اسرائیل را بخاطر نافرمانی شان سرزنش می کند و در عین زمان آماده می سازد که وسیلهٔ شهادت دادن کارهای او در بین ملتها باشند. کتاب اعداد داستان انسان های را بیان می کند که اکثراً در مقابل سختی ها و مشکلات مأیوس می شوند و اعتماد خود را در مقابل خدای قادر مطلق از دست می دهند. اما خدا همیشه به وعده های خود وفا می کند و از قوم برگزیده اش محافظت می نماید.

فهرست مندرجات:

اولین سرشماری قوم اسرائیل

۱ در روز اول ماه دوم سال دوم بعد
از آنکه قوم اسرائیل از مصر خارج
شدند و در حالیکه در بیابان سینا بسر
می بردند، خداوند در خیمهٔ عبادت به
موسی فرمود: ۲ «تمام قوم اسرائیل را قرار
قبیله و خاندان شان سرشماری کن. ۳ تو
و هارون همه مردان بیست ساله و بالا تر
را که قادر به جنگیدن باشند، بشمارید
۴ و سرکردهٔ هر قبیله باید در این سرشماری
کمک کند.» ۵-۱۵ اینست نامهای سرکردگان
هر قبیله:

از قبیلهٔ رؤبین: اَلیصور، پسر شَدیئور؛
از قبیلهٔ شمعون: شلومی ئیل، پسر صوریشدای؛
از قبیلهٔ یهودا: نحشون، پسر عمیناداب؛
از قبیلهٔ ایسَسکار: نتنائیل، پسر صوغر؛
از قبیلهٔ زبولون: اِلیاب، پسر حیلون؛
از قبیلهٔ افرایم: الیشمع، پسر عمیهود؛
از قبیلهٔ مَنَسّی: جَملی ئیل، پسر فَدَهسور؛
از قبیلهٔ بنیامین: اَبیدان، پسر جِدعونی؛
از قبیلهٔ دان: اَخیعَزَر، پسر عمیشدای؛
از قبیلهٔ اَشیر: فَجعیئیل، پسر عُکران؛
از قبیلهٔ جاد: اَلیاساف، پسر دعویل؛
از قبیلهٔ نَفتالی: اَخیرَع، پسر عینان.

۱۶ این اشخاص سرکردگان قوم اسرائیل
بودند که برای این کار انتخاب شدند.
۱۷-۱۹ در همان روز موسی، هارون و
سرکردگان قبایل، تمام مردانی را که بیست
ساله و بالا تر بودند برای ثبت نام در
بیابان سینا احضار کرده قراریکه خداوند
به موسی امر فرموده بود، برحسب قبیله
و خاندان شان سرشماری نمود. ۲۰-۲۱ نتیجهٔ
نهائی آن از این قرار است:

از قبیلهٔ رؤبین، پسر اول یعقوب:
همه مردانی را که بیست ساله و بالا تر
و آمادهٔ خدمت نظامی بودند، برحسب
قبیله و خاندان شان سرشماری کرد،
تعداد شان چهل و شش هزار و پنجصد
نفر بود.
۲۲-۲۳ از قبیلهٔ شمعون: همه مردانی را
که بیست ساله و بالا تر و برای خدمت
نظامی آماده بودند، برحسب قبیله و
خانوادهٔ شان سرشماری کرد، تعداد شان
پنجاه و نُه هزار سیصد نفر بود.
۲۴-۲۵ از قبیلهٔ جاد: همه مردانی راکه بیست
ساله و بالا تر و برای خدمت نظامی آماده
بودند، برحسب قبیله و خاندان شان
سرشماری کرد، تعداد شان چهل و پنج
هزار و ششصد و پنجاه نفر بود.
۲۶-۲۷ از قبیلهٔ یهودا: همه مردانی را که
بیست ساله و بالا تر و برای خدمت نظامی
آماده بودند، برحسب قبیله و خاندان شان
سرشماری کرد، تعداد شان هفتاد و چهار
هزار و ششصد نفر بود.
۲۸-۲۹ از قبیلهٔ ایسَسکار: همه مردانی راکه
بیست ساله و بالا تر و برای خدمت نظامی
آماده بودند، برحسب قبیله و خاندان شان
سرشماری کرد، تعداد شان پنجاه و چهار
هزار و چهارصد نفر بود.
۳۰-۳۱ از قبیلهٔ زبولون: همه مردانی را که
بیست ساله و بالا تر و برای خدمت نظامی
آماده بودند، برحسب قبیله و خاندان شان
سرشماری کرد، تعداد شان پنجاه و هفت
هزار و چهارصد نفر بود.

۳۲-۳۳از قبیلهٔ افرایم، پسر یوسف: همه
مردانی را که بیست ساله و بالا تر و برای
خدمت نظامی آماده بودند، برحسب قبیله
و خاندان شان سرشماری کرد، تعداد شان
چهل هزار و پنجصد نفر بود.
۳۴-۳۵از قبیلهٔ مَنَسّی، پسر یوسف: همه
مردانی را که بیست ساله و بالا تر و برای
خدمت نظامی آماده بودند، برحسب قبیله
و خاندان شان سرشماری کرد، تعداد شان
سی و دو هزار و دوصد نفر بود.
۳۶-۳۷از قبیلهٔ بنیامین: همه مردانی را
که بیست ساله و بالا تر و برای خدمت
نظامی آماده بودند، بر حسب قبیله و
خاندان شان سرشماری کرد، تعداد شان
سی و پنج هزار و چهارصد نفر بود.
۳۸-۳۹از قبیلهٔ دان: همه مردانی را که بیست
ساله و بالا تر و برای خدمت نظامی آماده
بودند، برحسب قبیله و خاندان شان
سرشماری کرد، تعداد شان شصت و دو
هزار و هفتصد نفر بود.
۴۰-۴۱از قبیلهٔ آشیر: همه مردانی را که
بیست ساله و بالا تر و برای خدمت
نظامی آماده بودند، برحسب قبیله و
خاندان شان سرشماری کرد، تعداد شان
چهل و یکهزار و پنجصد نفر بود.
۴۲-۴۳از قبیلهٔ نَفتالی: همه مردانی را که
بیست ساله و بالا تر و برای خدمت نظامی
آماده بودند، برحسب قبیله و خاندان شان
سرشماری کرد، تعداد شان پنجاه و سه
هزار و چهارصد نفر بود.
۴۴-۴۶قرار شرح فوق، جمع کل اشخاصی
که بیست ساله و بالا تر و قادر به جنگیدن
بودند و برحسب قبیله و خاندان شان
ذریعهٔ موسی و هارون و با کمک دوازده
نمایندهٔ دوازده قبیلهٔ اسرائیل سرشماری
شدند، ششصد و سه هزار و پنجصد و
پنجاه نفر بود.
۴۷اما قبیلهٔ لاوی در این سرشماری
شامل نبود، ۴۸-۴۹زیرا خداوند به موسی
فرموده بود: «قبیلهٔ لاوی باید از خدمت
نظامی معاف بوده شامل سرشماری
نباشند. ۵۰در عوض آن ها را به وظایف
مربوط به خیمهٔ حضور خداوند، اثاثیه
و لوازم آن بگمار و آن ها باید در جوار
خیمهٔ حضور خداوند سکونت داشته
باشند. ۵۱هنگامی که خیمهٔ حضور خداوند
نقل داده می شود، لاویان باید آن را
جمع کنند و در جای معینش دوباره برپا
نمایند. اگر هر کس دیگر به آن نزدیک
شود می میرد. ۵۲هر قبیلهٔ اسرائیل باید از
خود اردوگاه علیحده داشته و دارای بیرق
مخصوص باشد. ۵۳لاویان باید بَدَور خیمهٔ
حضور خداوند، خیمهٔ خود را برپا کنند تا
غضب من بالای مردم اسرائیل نیاید و تنها
لاویان باید مسئول امور خیمهٔ حضور
خداوند باشند.» ۵۴به این ترتیب آنچه را
که خداوند توسط موسی امر فرموده بود،
قوم اسرائیل بجا آوردند.

اردوگاه و رؤسای قبایل

۲ ۱-۲خداوند به موسی و هارون فرمود:
قبایل اسرائیل باید بَدَور خیمهٔ
عبادت در مواضع معین و هر کدام زیر
بیرق مخصوص قبیلهٔ خود اردو بزنند.
۳-۹در سمت شرق: قبیلهٔ یهودا، بسرکردگی
نحشون، پسر عمیناداب، هفتاد و چهار

هزار و ششصد نفر؛ قبیلهٔ ایسَسکار،
بسرکردگی نتنائیل، پسر صوغر، پنجاه و
چهار هزار و چهارصد نفر؛ قبیلهٔ زبولون،
بسرکردگی اِلیاب، پسر حیلون، پنجاه و
هفت هزار و چهارصد نفر؛ تعداد تمام
افرادیکه در بخش یهودا سکونت داشتند
یکصد و هشتاد و شش هزار و چهارصد
نفر بود. هر وقتیکه قوم اسرائیل به جای
دیگری می رفتند این سه قبیله پیشاپیش
همه حرکت می‌کردند.
۱۰-۱۶ در سمت جنوب: قبیلهٔ رؤبین،
بسرکردگی اَلیصور، پسر شَدیئور، چهل و
شش هزار و پنجصد نفر؛ قبیلهٔ شمعون،
بسرکردگی شلومی ئیل، پسر صوریشدای،
پنجاه و نُه هزار و سیصد نفر؛ قبیلهٔ جاد،
بسرکردگی اَلیاساف، پسر دعویل، چهل و
پنج هزار و ششصد و پنجاه نفر؛ تعداد
تمام افرادیکه در بخش رؤبین سکونت
داشتند یکصد و پنجاه و یک هزار و
چهارصد و پنجاه نفر بود. هنگام نقل
مکان این سه قبیله در قطار دوم قرار
می‌گرفتند.
۱۷ پشت سر این دو قطار، لاویان همراه
خیمهٔ حضور خداوند و همه قبایل دیگر زیر
بیرق مخصوص خود حرکت می‌کردند.
۱۸-۲۴ در سمت غرب: قبیلهٔ افرایم،
بسرکردگی الیشمع، پسر عمیهود،
چهل هزار و پنجصد نفر؛ قبیلهٔ مَنَسّی،
بسرکردگی جَملی ئیل، پسر فَدَهسور، سی
و دو هزار و دوصد نفر؛ قبیلهٔ بنیامین،
بسرکردگی ابیدان، پسر جِدعونی، سی
و پنج هزار و چهارصد نفر؛ تعداد کل
افرادی که در بخش افرایم سکونت
داشتند یکصد و هشت هزار و یکصد نفر
بود. هنگام سفر این سه قبیله در ردیف
سوم حرکت می‌کردند.
۲۵-۳۱ در سمت شمال: قبیلهٔ دان،
بسرکردگی اَخیعَزَر، پسر عمیشدای، شصت
و دو هزار و هفتصد نفر؛ قبیلهٔ اَشیر،
بسرکردگی فَجعیئیل، پسر عُکران، چهل
و یک هزار و پنجصد نفر؛ قبیلهٔ نَفتالی،
بسرکردگی اَخیرَع، پسر عینان، پنجاه و سه
هزار و چهارصد نفر؛ تعداد کل افرادی که
در بخش دان سکونت داشتند یکصد و
پنجاه و هفت هزار و ششصد نفر بود.
در وقت نقل مکان این سه قبیله در قطار
آخری حرکت می‌کردند.
۳۲-۳۳ پس مجموع تمام افراد جنگی
اسرائیلی، به استثنای قبیلهٔ لاوی که به امر
خداوند در سرشماری شامل نبود، ششصد
و سه هزار و پنجصد و پنجاه نفر بود.
۳۴ به این ترتیب، قوم اسرائیل مطابق
امر خداوند به موسی، هر قبیله و خانواده
به ترتیب، زیر بیرق مخصوص خود
خیمه می زد.

پسران هارون

۳ ۱-۲ اینست نسب نامهٔ هارون و
موسی، در زمانی که خداوند در
کوه سینا با موسی صحبت کرد. هارون
دارای چهار پسر بنامهای ناداب (پسر
اول)، ابیهو، اَلِعازار و ایتامار بود. ۳ این
چهار نفر برای خدمت کاهنی انتخاب
و تقدیس شدند. ۴ اما ناداب و ابیهو
بخاطری که در بیابان سینا آتش غیر مجاز
بحضور خداوند تقدیم کردند، کشته شدند

و فرزندی از آن ها باقی نماند. پس تنها
اَلِعازار و ایتامار در دوران حیات پدر
خود با او کمک می کردند.

تعداد و وظایف کاهنان

۵-۶خداوند به موسی فرمود: «قبیلهٔ لاوی
را بیاور تا آن ها بحیث معاونین هارون او
را در امور کاهنی یاری نمایند. ۷-۹آن ها
باید تحت ادارهٔ او و برای مردم اسرائیل
در خیمهٔ حضور خداوند امور مذهبی
را انجام دهند و مسئول تهیه و مراقبت
لوازم و اثاثیهٔ آن باشند. ۱۰و تنها هارون
و پسرانش را به وظیفهٔ کهانت بگماری
و اگر هر کس دیگر به این وظیفه اقدام
نماید، باید کشته شود.»
۱۱-۱۲خداوند به موسی فرمود: «من
لاویان را بعوض تمام پسران اولباری
قوم اسرائیل برای خود انتخاب کرده ام
و آن ها متعلق به من هستند. ۱۳زیرا بعد
از آنکه تمام پسران اولباری مردم مصر را
کشتم فرزند اولباری اسرائیل را، چه انسان
و چه حیوان باشند، برای خود گرفتم. من
خداوند هستم.»

سرشماری لاویان

۱۴-۱۵بار دیگر خداوند در بیابان سینا
به موسی فرمود: «لاویان را بر حسب
قبیله و خاندان شان بشمار و پسران یک
ماهه و بالا تر آن ها را سرشماری کن.»
۱۶پس موسی قرار امر خداوند، از لاویان
احصائیه گرفت. ۱۷اینها نامهای پسران
لاوی هستند: جرشون، قهات و مراری.
۱۸پسران جرشون: لِبنی و شمعی. ۱۹پسران
قهات: عمرام، یزهار، حبرون و عُزی ئیل.
۲۰پسران مراری: محلی و موشی.
۲۱-۲۲جرشون جد خانواده های لِبنی
و شمعی بود. تعداد ذکور آن ها، از
یک ماهه و بالا تر، به هفت هزار و
پنجصد نفر می رسید. ۲۳اردوگاه آن ها
در سمت غربی خیمهٔ حضور خداوند
بود. ۲۴سرکردهٔ این دو خانوادهٔ جرشونی
ها اَلیاساف، پسر لایل بود. ۲۵وظیفهٔ آن ها
مراقبت از خیمهٔ حضور خداوند، پوششها،
پردهٔ دروازهٔ دخول خیمه، ۲۶پرده های
دیوار های دورادور خیمه و قربانگاه،
پردهٔ دروازهٔ دخول حویلی و طنابها و
خدمات مربوطهٔ آن ها بود.
۲۷قهات جد خانواده های عَمرام،
یزهار، حِبرون و عُزی ئیل بود. ۲۸تعداد
ذکور آن ها، از یک ماهه و بالا تر،
به هشت هزار و ششصد نفر می شد.
۲۹اردوگاه آن ها در سمت جنوبی
خیمهٔ عبادت ۳۰و رهبر این خانواده ها
الیصافان، پسر عزیئیل بود. ۳۱وظیفهٔ شان
مراقبت از صندوق پیمان خداوند، میز نان
مقدس، چراغدان ها، قربانگاه، ظروفی که
کاهنان در خیمهٔ عبادت از آن ها استفاده
می کردند، پردهٔ بین جایگاه مقدس و
کارهای مربوطهٔ آن ها بود.
۳۲اَلِعازار، پسر هارون رئیس رهبران
لاویان بود و بر امور مستخدمین جایگاه
مقدس نظارت می کرد.
۳۳مراری جد خانواده های محلی
و موشی بود. ۳۴تعداد ذکور شان، از
یک ماهه و بالا تر، به شش هزار و
دوصد نفر می رسید. ۳۵سرکردهٔ این دو

خانواده صوری ئیل، پسر اَبِیحایَل بود.
موضع اردوگاه آن ها در سمت شمال
خیمهٔ عبادت بود. ۳۶آن ها مسئولیت
چهار چوب خیمهٔ عبادت، پشت بندها،
ستونها، پایه های ستونها و غیره اجزا
و امور مربوطهٔ آن ها را بدوش داشتند.
۳۷آن ها همچنین از ستونهای دورادور
حویلی و پایه ها و میخها و طنابهای
خیمه مراقبت می کردند.
۳۸موسی، هارون و پسرانش می بایست
در پیشروی خیمهٔ حضور خداوند، یعنی
در سمت شرق آن خیمهٔ خود را برپا کنند.
آن ها برای مردم اسرائیل مراسم دینی
را در جایگاه مقدس اجراء می کردند.
بغیر از آن ها، اگر هر کسی دیگر بداخل
جایگاه مقدس قدم می گذاشت، جزایش
مرگ بود. ۳۹مجموع کل ذکور لاوی، از
یک ماهه و بالا تر، که موسی و هارون
قرار امر خداوند سرشماری کردند، بیست
و دو هزار نفر بود.

تعداد پسران اول قوم اسرائیل

۴۰-۴۱خداوند به موسی فرمود: «از تمام
پسران اولباری یک ماهه و بالا تر قوم
اسرائیل احصائیه بگیر و نامهای شان
را در دفتر ثبت کن. بجای آن ها پسران
اولباری یک ماهه و بالا تر لاویان را
برای خود انتخاب می کنم. من خداوند
هستم. حیوانات لاویان هم بعوض
حیوانات اولباری قوم اسرائیل به من
تعلق دارند.» ۴۲بنابران موسی طبق امر
خداوند پسران اولباری قوم اسرائیل را
شمرد ۴۳و تعداد آن ها از یک ماهه و
بالا تر بیست و دو هزار و دوصد و هفتاد
و سه نفر بود.
۴۴-۴۵خداوند خطاب به موسی کرده
فرمود: «حالا پسران اولباری لاویان
را بجای پسران اولباری اسرائیل و
حیوانات شان را بعوض حیوانات
اولباری مردم اسرائیل برای من وقف کن.
۴۶چون تعداد اولباری های قوم اسرائیل
دوصد و هفتاد و سه نفر بیشتر از تعداد
لاویان است، پس تو باید آن تعداد را
باز خرید کنی ۴۷و برای هر فرد آن پنج
مثقال نقره بگیر ۴۸و به هارون و پسرانش
بپرداز.» ۴۹-۵۱موسی از امر خداوند اطاعت
کرد و مبلغ بازخرید ایشان راکه عبارت از
یکهزار و سیصد و شصت و پنج مثقال
نقره بود به هارون و پسرانش پرداخت.

وظایف مردان خاندان قهات

۴ ۱-۲خداوند به موسی و هارون
فرمود: «خانوادهٔ قهات را که
طایفه ای از قبیلهٔ لاوی هستند، سرشماری
کن. ۳همه مردان سی ساله تا پنجاه ساله
که بتوانند در خیمهٔ حضور خداوند خدمت
کنند باید ثبت نام نمایند. ۴وظایف آن ها
مربوط به چیزهای خیلی مقدس اند.»
۵خداوند به موسی چنین هدایت داد:
«وقتی اردو بخواهد به جای دیگری کوچ
کند، هارون و پسرانش باید وارد خیمهٔ
حضور خداوند شوند. پرده را پائین آورده
صندوق پیمان را با آن بپوشانند. ۶بالای پرده
پوست بز را بیندازند و سپس آنرا با یک
پارچهٔ لاجوردی پوشانده میله های حامل
صندوق را در حلقه های آن قرار دهند.

۷بعد روی میزی را که بالای آن نان
مقدس گذاشته می شود با یک پارچهٔ آبی
بپوشانند و بشقاب ها، قاشق ها، کاسه ها،
پیاله ها و نان مقدس را بر آن قرار دهند.
۸آنگاه یک پارچهٔ سرخ را بروی آن ها
بیندازند و روی پارچهٔ سرخ را با پوست
بز بپوشانند و میله های حامل میز را در
حلقه ها قرار دهند.
۹بعد چراغدان ها، چراغها، آتشگیر ها،
پطنوس ها و تمام ظروف روغن زیتون
را با یک پارچهٔ لاجوردی بپوشانند.
۱۰همهٔ این وسایل را در پوست بز پیچیده
بالای چوکات حامل بگذارند.
۱۱بعد یک پارچهٔ لاجوردی را بروی
قربانگاه طلائی بیندازند و آنرا با پوست
بز بپوشانند و میله های حامل را در
حلقه های قربانگاه قرار دهند. ۱۲تمام
سامان و لوازم دیگر خیمهٔ حضور خداوند
را در یک پارچهٔ لاجوردی پیچیده آن
را با پوست بز بپوشانند و بالای چوکات
حامل بگذارند. ۱۳بعد خاکستر قربانگاه
را خالی کرده و بروی قربانگاه یک
پارچهٔ ارغوانی را بیندازند. ۱۴آنگاه همه
وسایل قربانگاه را از قبیل منقل ها،
چنگک ها، خاک اندازها، کاسه ها و
ظروف دیگر را بروی پارچه گذاشته آن ها
را با پوست بز بپوشانند و میله های حامل
را در جاهای شان قرار دهند. ۱۵پس از
آنکه هارون و پسرانش از کار جمع کردن
خیمه حضور خداوند و سامان و لوازم
آن فارغ شدند، قُهاتی ها باید برای بردن
آن ها بیایند، ولی حق ندارند که به آن
چیزهای مقدس دست بزنند، مبادا کشته
شوند. این بود وظایف خانوادهٔ قهات در
مورد حمل سامان و لوازم خیمهٔ حضور
خداوند.
۱۶اَلِعازار، پسر هارون باید مسئول نظارت
بر خیمهٔ حضور خداوند و تهیهٔ روغن برای
چراغها، مواد خوشبوئی، هدیهٔ آردی،
روغن مسح و محتویات خیمه باشد.»
۱۷-۱۸بعد خداوند به موسی و هارون
چنین هدایت داد: «شما نباید بگذارید
که قُهاتی‌ها با دست زدن به اشیای
مقدس از بین بروند. ۱۹برای جلوگیری
از آن هارون و پسرانش باید با آن ها
وارد قدس الاقداس شوند و وظیفهٔ هر
کدام شان را تعیین کنند. ۲۰اما اگر آن ها
حتی برای یک لحظه هم بداخل خیمه
بروند و به چیزهای مقدس نگاه کنند،
خواهند مرد.»

وظایف مردان خاندان جرشون

۲۱-۲۳خداوند به موسی فرمود: «تمام
مردان سی ساله تا پنجاه سالهٔ خاندان
جرشونِ قبیلهٔ لاوی را که بتوانند در
خیمهٔ حضور خداوند خدمت کنند بشمار.
۲۴آن ها را به این وظایف بگمار: ۲۵حمل
خیمه، پوشش های داخلی و خارجی آن،
پوشش پوست بز، پردهٔ دروازهٔ دخول،
۲۶حمل پرده ها و طناب های دور حویلی
و قربانگاه، پردهٔ دروازهٔ دخول حویلی
و دیگر سامان مربوطهٔ خیمه. ۲۷هارون
و پسرانش مکلف اند که وظایف مردان
خاندان جرشون را تعیین کنند. ۲۸ایتامار،
پسر هارون باید بر وظایف جرشونی ها
نظارت نماید.»

وظایف مردان خاندان مراری

[۲۹-۳۰]خداوند به موسی فرمود: «تمام مردان سی ساله تا پنجاه سالهٔ خاندان مراری را که بتوانند در خیمهٔ حضور خداوند خدمت کنند، سرشماری کن.
[۳۱]آن ها مسئول حمل و نقل خیمه، پشت بندها، ستونها و پایه های شان،
[۳۲]ستونهای دورادور حویلی و پایه های آن ها، میخ ها، طناب ها و دیگر اجزای خیمه می باشند. [۳۳]این بود وظیفهٔ مردان خاندان مراری که آن ها هم باید تحت نظر ایتامار، پسر هارون خدمت کنند.»

سرشماری لاویان

[۳۴]پس موسی و هارون، با کمک رهبران قوم اسرائیل، مردان خاندان قهات را سرشماری کردند. [۳۵-۳۶]تعداد مردان سی ساله تا پنجاه ساله که می توانستند در خیمهٔ حضور خداوند خدمت کنند، دو هزار و هفتصد و پنجاه نفر بودند. [۳۷]این احصائیه گیری طبق امر خداوند به موسی انجام گرفت.
[۳۸-۴۱]تعداد مردان سی ساله تا پنجاه سالهٔ خاندان جرشون دو هزار و ششصد و سی نفر [۴۲-۴۵]و از مردان خاندان مراری سه هزار و دوصد نفر بود.

[۴۶-۴۸]به این ترتیب، موسی و هارون به اتفاق رهبران قوم اسرائیل، مردان سه خانوادهٔ قبیلهٔ لاوی را سرشماری کردند و مجموع مردان سی ساله تا پنجاه ساله که لیاقت کار را داشتند هشت هزار و پنجصد و هشتاد نفر بود. [۴۹]این سرشماری قراریکه خداوند به موسی امر فرموده بود انجام شد.

چه اشخاصی نجس هستند

۵ [۱-۳]خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل هدایت بده که همه کسانی را که مرض جلدی دارند، اشخاصی که از بدن شان مایع ترشح می کند و آنهائی که در اثر تماس با جنازه ای شرعاً نجس شده اند، خواه مرد باشند خواه زن، باید از اردوگاه خارج کنند تا آنجا را که من با آن ها در آن ساکن هستم نجس نسازند.»
[۴]مردم اسرائیل همانطوریکه خداوند هدایت فرموده بود عمل کردند و آن ها را از اردوگاه خارج نمودند.

جبران خساره

[۵-۶]خداوند به موسی گفت: «به قوم اسرائیل بگو که هرگاه مرد یا زنی در برابر من مرتکب خطائی شود و به کسی خساره برساند، [۷]باید به گناه خود اقرار کرده برعلاوهٔ جبران خسارهٔ کامل بیست فیصد دیگر هم به شخص مقابل بپردازد. [۸]اما اگر شخص خساره دیده بمیرد، و خویش و قوم نزدیک نداشته باشد تا خساره را به او بپردازد، آنوقت خساره ای که به خداوند داده می شود همراه با یک قوچ برای کَفاره، به کاهن تعلق می گیرد. [۹]همچنین وقتی قوم اسرائیل هر هدیهٔ مخصوصی را که برای خداوند می آورند، باید به کاهن بدهد و کاهن آن را برای خود نگهدارد.
[۱۰]همه چیزهائی که وقف خداوند می شوند به کاهن تعلق می گیرند.»

زنانی که مورد سوءظن شوهران خود قرار می گیرند

۱۱-۱۴خداوند به موسی امر فرمود: «به
قوم اسرائیل هدایت بده که اگر مردی
گمان کند که زنش به او خیانت کرده با
مرد دیگری همبستر شده است، اما بدون
شواهدی بصورت کامل مطمئن نباشد،
۱۵در هر صورت آن مرد باید زن خود را
با یک کیلو آرد جو که با روغن زیتون
یا کُندُر مخلوط نشده باشد پیش کاهن
ببرد، چون این هدیه، هدیهٔ بدگمانی
است و برای روشن کردن حقیقت تقدیم
می شود.
۱۶کاهن آن زن را بحضور خداوند
بیاورد ۱۷و آنگاه کمی آب مقدس را در
یک کاسهٔ گِلی ریخته با قدری از خاک
زمین خیمهٔ حضور خداوند مخلوط کند.
۱۸بعد موی سر آن زن را باز نموده و هدیهٔ
بدگمانی را در دستهای او بگذارد و کاهن
با کاسهٔ آب تلخ لعنت که در دست خود
دارد در پیشروی زن بایستد. ۱۹آنوقت
کاهن از آن زن بخواهد که به بی گناهی
خود قسم بخورد و به او بگوید: «اگر
با مرد دیگری همبستر نشده باشی، این
آب تلخ لعنت بتو آسیبی نمی رساند. ۲۰اما
هرگاه مرتکب زنا شده باشی، ۲۱-۲۲خداوند
در بین قومت به لعنت خود گرفتارت کند
و این آب در شکمت داخل شده آن را
متورم سازد و ترا نازا کند.» و زن بگوید:
«آمین! آمین!»
۲۳سپس کاهن این لعنت ها را در یک
طومار بنویسد و آن ها را در آب تلخ
بشوید. ۲۴بعد آب تلخ را به آن زن بدهد
که بنوشد. ۲۵بعد کاهن هدیهٔ بدگمانی را از
دست زن گرفته آن را در حضور خداوند
تکان بدهد و بعد بالای قربانگاه بگذارد.
۲۶آنگاه یک مشت آن را گرفته در بالای
قربانگاه بسوزاند و بعد از زن بخواهد که
آب را بنوشد. ۲۷اگر آن زن به شوهر خود
خیانت کرده باشد، آب در او اثر کرده
شکمش را متورم می سازد و نازا می شود
و در بین قوم خود ملعون می گردد. ۲۸اما
اگر بی گناه باشد، صدمه ای نمی بیند و
می تواند صاحب طفل شود.»
۲۹-۳۰این بود قانون بدگمانی در بارهٔ زنی
که شوهرش به او بدگمان شده باشد و در آن
صورت شوهرش او را بحضور خداوند
بیاورد تا کاهن مراسم لازمه را بجا آورد.
۳۱اگر زن گناهکار باشد، سزای گناه خود
را می بیند، اما مرد در این باره تقصیری
نمی داشته باشد.

قانون نذر

۶ ۱-۲خداوند به موسی فرمود: «به قوم
اسرائیل این چنین هدایت بده: هر
مرد یا زنی که بخواهد نذر بگیرد و خود
را وقف خداوند کند، ۳-۴و تا وقتیکه خود
را وقف خداوند کرده است از نوشیدن
مشروبات الکُلی، شراب، سرکهٔ شراب،
آب انگور و خوردن انگور و کشمش
خودداری کند و هر چیزیکه از تاک
انگور به دست آمده باشد و حتی دانه و
پوست آن را هم نخورد.
۵همچنین در آن مدت نباید موی
سر خود را بتراشد. چون خود را وقف

خداوند کرده و مقدس شده است، پس
باید بگذارد که موی سرش دراز شود.
۶-۷ چونکه خود را وقف خداوند کرده
است، در تمام عمر نباید به جنازه ای
نزدیک شود و خود را نجس سازد، حتی
اگر جنازهٔ پدر، مادر، برادر و یا خواهرش
باشد، ۸ زیرا در تمام آن مدت وقف
خداوند می باشد.

۹ هرگاه کسی دفعتاً در پهلوی او بمیرد،
شرعاً نجس می شود و باید پس از هفت
روز موی سر خود را بتراشد تا از نجاست
پاک شود. ۱۰ در روز هشتم یک جفت
فاخته یا دو چوچهٔ کبوتر را به دم دروازهٔ
دخول خیمهٔ حضور خداوند آورده به کاهن
بدهد ۱۱ کاهن یکی را بعنوان قربانی گناه
و دیگری را برای قربانی سوختنی تقدیم
کرده گناه او را بخاطر تماسش با جنازه،
کَفاره نماید. ۱۲ در همان روز دوباره خود
را وقف خداوند نموده و روزهای پیش از
نجاستش را حساب نکنند. او باید یک
بره را بعنوان قربانی جُرم تقدیم نماید.

۱۳ وقتی دورهٔ نذر خود را بپایان رسانید
باید به دم دروازهٔ خیمهٔ عبادت رفته
۱۴ یک برهٔ نر یکساله و بی عیب را
برای قربانی سوختنی، یک برهٔ میش
یکساله و بی عیب را جهت قربانی گناه
و همچنین یک قوچ بی عیب را بعنوان
قربانی سلامتی ۱۵ با یک تکری نان فطیر
که از آرد اعلی، مخلوط با روغن زیتون
تهیه شده باشد و قرصهای روغنی و هدیهٔ
آردی و نوشیدنی بیاورد.

۱۶ کاهن این قربانی ها و هدیه ها را
از او بگیرد و بحضور خداوند بعنوان
قربانی گناه و قربانی سوختنی تقدیم
کند. ۱۷ و قوچ را با یک تُکری نان فطیر
و هدیهٔ آردی و نوشیدنی جهت قربانی
سلامتی تقدیم نماید. ۱۸ بعد، شخصی که
خود را وقف خداوند کرده است موی سر
خود را به دم دروازهٔ خیمهٔ عبادت بتراشد
و در آتش قربانگاهِ سلامتی بیندازد.

۱۹ سپس کاهن شانهٔ پُختهٔ قوچ را گرفته با
یک نان فطیر و یک قرص نان روغنی در
دست او بگذارد. ۲۰ پس از آن کاهن همهٔ
آن ها را بگیرد و بعنوان هدیهٔ مخصوص
در حضور خداوند تکان بدهد. اینها و
همچنین سینه و ران قوچ سهم مقدس
کاهن است. بعد شخصی که خود را
وقف خداوند کرده است می تواند شراب
بنوشد.»

۲۱ این مقررات در مورد کسی تطبیق
می شود که نذر می گیرد و خود را به
خداوند وقف می کند و همچنین مربوط
به قربانی هائی است که در ختم دوران
نذر خود باید تقدیم کند. برعلاوهٔ اینها
او باید نذر های دیگری را که در شروع
دوران وقف کردن خود به گردن گرفته
است ادا نماید.

برکت هارونی

۲۲-۲۳ خداوند به موسی فرمود: «به هارون
و پسران او بگو که بنی اسرائیل را با این
عبارات برکت بدهند و به ایشان بگویند:

۲۴ خداوند تو را برکت دهد و تو را
محافظت نماید.
۲۵ خداوند روی خود را بر تو تابان
سازد و بر تو رحمت کند.

[۲۶] خداوند روی خود را بر تو برافرازد و
تو را سلامتی بخشد.
[۲۷] و نام مرا بر بنی اسرائیل بگذارند و
من ایشان را برکت می دهم.»

تَبَرُّک قربانگاه

۷ در همان روزی که موسی برافراشتن
خیمهٔ حضور خداوند را تمام
کرد و تمام اثاثیه و لوازم آن را همراه
با قربانگاه و ظروف آن مسح و تقدیس
نمود، [۲] رهبران قوم اسرائیل، یعنی
مو سفیدان قبایل که مسئول سرشماری
بودند، [۳] هدایای خود را که عبارت
بودند از شش عراده - یک عراده
از طرف دو رهبر - و دوازده گاو که
هر عراده را دو گاو کش می کردند در
پیشروی خیمه بحضور خداوند تقدیم
کردند. [۴-۵] خداوند به موسی فرمود:
«هدایای شان را قبول کن و آن ها را به
لاویان بده تا در وظایف خود از آن ها
استفاده کنند.» [۶] پس موسی عراده ها و
گاوها را برای لاویان برد. [۷] دو عراده
و چهار گاو را به خانوادهٔ جرشون داد.
[۸] چهار عراده و هشت گاو را در اختیار
خانوادهٔ مراری که زیر نظر ایتامار، پسر
هارون خدمت می کردند، گذاشت تا در
وظایف خود از آن ها کار بگیرند. [۹] اما
به خانوادهٔ قهات عراده یا گاوی داده نشد،
زیرا آن ها مسئول مراقبت اشیای مقدس
بودند و آن ها را بر دوش خود حمل
می کردند.
[۱۰] در همان روز، رهبران قوم هدایائی
برای تقدیس قربانگاه هم آوردند. وقتیکه
می خواستند هدایا را در پیشروی قربانگاه
تقدیم کنند، [۱۱] خداوند به موسی فرمود:
«هر روز یکی از رهبران، هدیهٔ خود را
برای تقدیس قربانگاه تقدیم کنند.»
[۱۲-۸۳] رهبران هدیه های خود را به این
ترتیب آوردند.

روز اول، نحشون، پسر عمیناداب، از قبیلهٔ یهودا؛

روز دوم، نتنائیل، پسر صوغر، از قبیلهٔ ایسَسکار؛

روز سوم اِلیاب، پسر حیلون، از قبیله زبولون؛

روز چهارم، اَلیصور، پسر شَدَینور، از قبیلهٔ رؤبین؛

روز پنجم، شلومی ئیل، پسر صوریشدای، از قبیلهٔ شمعون؛

روز ششم، اَلیاساف، پسر دعویل، از قبیلهٔ جاد؛

روز هفتم، الیشمع، پسر عمیهود، از قبیلهٔ افرایم؛

روز هشتم، جَملی ئیل، پسر فَدَهسور، از قبیلهٔ مَنَسّی؛

روز نهم، اَبیدان، پسر جِدعونی، از قبیلهٔ بنیامین؛

روز دهم، اَخیعَزَر، پسر عمیشدای، از قبیلهٔ دان؛

روز یازدهم، فَجعیئیل، پسر عُکران، از قبیلهٔ اَشیر؛

روز دوازدهم، اَخیرَع، پسر عینان، از قبیلهٔ نفتالی.

هدیه های هر یک از رهبران مشابه یکدیگر بودند و آن ها این اشیا را تقدیم کردند: یک پطنوس نقره ای به وزن یک

و نیم کیلوگرام، یک کاسهٔ نقره ای به وزن
هشتصد گرام، هردو ظرف پُر از آرد اعلی
مخلوط با روغن برای هدیهٔ آردی بودند؛
یک ظرف طلائی به وزن یکصد و ده
گرام پُر از مواد خوشبوئی، یک نرگاو
جوان، یک قوچ و یک برهٔ نر یکساله
برای قربانی سوختنی؛ یک بز نر برای
قربانی گناه؛ دو نرگاو، پنج قوچ، پنج
بز نر و پنج برهٔ نر یکساله برای قربانی
سلامتی.

۸۴-۸۸ بنابرین در روزی که قربانگاه
مسح شد، آنرا بوسیلهٔ هدایای که رهبران
قبایل آورده بودند تبرک کردند. این هدایا
عبارت بودند از:

دوازده عدد پطنوس نقره ای، هر کدام
به وزن یک و نیم کیلوگرام؛ دوازده عدد
کاسهٔ نقره ای، هر کدام به وزن هشتصد
گرام (وزن تمام ظروف نقره ای در حدود
بیست و هفت کیلو و ششصد گرام بود)؛
دوازده عدد ظرف طلائی، هرکدام به وزن
یکصد و ده گرام، وزن مجموعی آن ها
یک کیلو و سیصد و بیست گرام؛ دوازده
نرگاو، دوازده قوچ، دوازده بز نر یکساله
(با هدیه های آردی آن ها) برای قربانی
سوختنی؛ دوازده بز نر برای قربانی گناه؛
بیست و چهار نرگاو جوان، شصت قوچ،
شصت بز نر و شصت برهٔ نر یکساله برای
قربانی سلامتی.

۸۹ وقتیکه موسی به خیمهٔ حضور خداوند
داخل شد تا با خداوند سخن گوید، از بالای
تخت رحمت که بر صندوق پیمان قرار
داشت، یعنی از بین دو مجسمهٔ فرشته آواز
خداوند را شنید که با او حرف می زد.

چراغدان ها

۸ ۱-۲ خداوند به موسی فرمود: «به
هارون بگو که چراغها را در
چراغدان ها طوری قرار دهد که نور هر
هفت چراغ در پیشروی چراغدان ها
بتابد.» ۳ هارون امر خداوند را بجا آورد و
چراغها را به قسمی قرار داد که پیشروی
چراغدان ها را روشن کنند. ۴ چراغدان ها،
از سر تا پایه، از طلا و مطابق همان
نقشه ای که خداوند به موسی نشان داده
بود، ساخته شده بودند.

تطهیر و وقف لاویان

۵-۶ بعد خداوند به موسی هدایت داد:
«لاویان را از سایر قوم اسرائیل جدا
و آن ها را به این ترتیب تطهیر کن:
۷ آب طهارت را بر آن ها بپاش. بعد به
آن ها بگو که تمام موهای بدن خود را
بتراشند و لباسهای خود را بشویند و
غسل کنند. ۸ بعد آن ها یک گاو جوان
را با هدیهٔ آردی که از آرد اعلی و با
روغن تهیه شده باشد و یک گاو جوان
دیگر را هم برای قربانی گناه بیاورند.
۹ آنگاه همهٔ لاویان را پیش روی مردم نزد
خیمهٔ حضور خداوند بیاور، تمام جماعت
قوم اسرائیل را جمع کن ۱۰ و مردم اسرائیل
بر سر لاویان دست بگذارند. ۱۱ و هارون
آن ها را بعوض تمام قوم اسرائیل بعنوان
هدیهٔ مخصوص، وقف خداوند کند و
لاویان بجای آن ها برای خداوند خدمت
نمایند. ۱۲ سپس لاویان دست خود را بر
سر گاوها بگذارند و آن ها را بحضور

خداوند تقدیم کنند تا یکی جهت قربانی
گناه و دیگری برای لاویان کَفاره شود.
۱۳آنگاه لاویان بعنوان هدیهٔ مخصوص به
خداوند تقدیم شوند و هارون و پسرانش
وظایف آن ها را تعیین کنند.
۱۴به این ترتیب لاویان را از سایر قوم
جدا کن و آن ها متعلق به من می شوند.
۱۵پس از آنکه آن ها را تطهیر و وقف من
کردی، برای خدمت در خیمهٔ عبادت آماده
شوند. ۱۶آن ها از بین تمام قبایل اسرائیل
به من تعلق دارند، و من آن ها را بعوض
پسران اولباری قوم اسرائیل برای خود
تخصیص داده ام. ۱۷زیرا همه اولباری ها
در بین قوم اسرائیل، خواه انسان باشند
خواه حیوان، از آن من هستند و همان
روزی که پسران اول مصریان را کشتم اینها
را برای خود برگزیدم. ۱۸بلی، من لاویان را
بعوض تمام پسران قوم اسرائیل برای خود
اختصاص دادم. ۱۹من لاویان را بعنوان
یک هدیه به هارون و پسرانش بخشیده ام
تا در خیمهٔ حضور خداوند بعوض قوم
اسرائیل خدمت کنند و از قوم اسرائیل
محافظت نمایند که اگر به جایگاه مقدس
نزدیک شوند آسیبی به آن ها نرسد.»
۲۰پس موسی، هارون و تمام مردم
اسرائیل همه هدایاتی را که خداوند به
موسی داده بود، موبمو اجراء کردند.
۲۱لاویان خود را تطهیر کردند، لباسهای
خود را شستند و هارون آن ها را بعنوان
هدیهٔ مخصوص به خداوند وقف نمود.
او همچنان برای تطهیر شان مراسم
کَفاره اجراء کرد. ۲۲بعد از آن لاویان
همانطوری که خداوند به موسی امر
فرموده بود به خیمهٔ حضور خداوند
رفتند و زیر نظر هارون و پسرانش به
وظایف خود شروع نمودند.
۲۳-۲۴خداوند به موسی فرمود: «لاویان
باید به وظیفهٔ خود در خیمهٔ حضور
خداوند از سن بیست و پنج ساله و یا
بالا تر شروع کنند. ۲۵و در سن پنجاه
سالگی تقاعد نمایند. ۲۶و بعد از آن،
می توانند لاویان دیگر را در انجام
خدمت شان کمک کنند، اما خود شان
نباید مستقیماً در امور عبادتگاه دخالت
نمایند. به این ترتیب، وظایف لاویان را
برای شان تعیین کن.»

دومین عید فِصَح

۹ در ماه اول سال دوم، پس از آنکه
قوم اسرائیل کشور مصر را ترک
کردند، خداوند در بیابان سینا به موسی
فرمود: ۲-۳«قوم اسرائیل هنگام شام روز
چهاردهم همین ماه مراسم عید فِصَح را
برگزار کنند. برای تجلیل این مراسم از
هدایاتی که من داده ام پیروی نمایند.»
۴پس موسی قراریکه خداوند هدایت
فرموده بود، به مردم اسرائیل گفت که
عید فِصَح را برگزار کنند ۵و در شام روز
چهاردهم ماه اول سال دوم مراسم عید
را طبق هدایت خداوند در بیابان سینا
برپا نمودند.
۶اما یک تعداد از مردان نتوانستند که در
این مراسم شرکت کنند، زیرا در اثر تماس
با جسد مُرده شرعاً نجس شده بودند.
آن ها پیش موسی و هارون رفته ۷گفتند:
«ما در اثر تماس با جنازه نجس شده ایم.

چرا ما نباید مثل سایر مردم در این عید، قربانی های خود را به خداوند تقدیم کنیم؟» [۸]موسی به آن ها گفت: «صبر کنید من از خداوند در این باره مصلحت می خواهم.» [۹-۱۰]خداوند به موسی فرمود: «اگر یکی از شما و یا اولادهٔ شما در اثر تماس با جسد مرده نجس شود یا در سفر باشد و نتواند در مراسم عید اشتراک نماید، بازهم می تواند عید فِصَح را تجلیل کند. [۱۱]یک ماه بعد از عید، یعنی در شام ماه دوم می تواند عید را با خوردن برهٔ فِصَح، نان بدون خمیرمایه و سبزیجات تلخ تجلیل کند. [۱۲]او نباید چیزی را باقی بگذارد یا استخوانِ از آن را بشکند و باید از تمام هدایاتی که در این مورد داده ام پیروی کند. [۱۳]اما کسی که نجس و یا مسافر نباشد و از اجرای مراسم عید فِصَح خودداری کند باید از بین قوم طرد شود، زیرا قربانی خود را به خداوند در وقت معینش تقدیم نکرده است و آن شخص گناهکار شمرده می شود.

[۱۴]اگر یک نفر بیگانه در بین شما سکونت دارد او هم می تواند مراسم عید فِصَح را با پیروی از مقررات آن برای خداوند تجلیل کند. پیروی از این مقررات هم برای بیگانگان و هم برای قوم اسرائیل لازم است.»

ابر راهنما

(همچنین در خروج ۴۰: ۳۴ – ۳۸)

[۱۵]در روزیکه خیمهٔ حضور خداوند را برپا کردند، ابری خیمه را پوشاند. و در شام همان روز، آن ابر به شکل آتش درآمد و تا صبح بالای خیمه باقی ماند. [۱۶]به همین ترتیب، ابر همیشه در روز خیمه را می پوشاند و هنگام شب به شکل آتش در می آمد. [۱۷]هر وقتی که ابر از بالای خیمه حرکت می کرد مردم اسرائیل هم براه می افتادند. و در هر جائی که ابر توقف می کرد مردم هم در همانجا اردو می زدند. [۱۸]قوم اسرائیل به امر خداوند به سفر خود ادامه می دادند و به امر او هم توقف کرده اردو می زدند. [۱۹]حتی اگر ابر بالای خیمه مدت زیادی هم توقف می کرد قوم اسرائیل قرار امر خداوند در همانجا می ماندند. [۲۰]بعضی اوقات ابر بالای خیمه برای چند روز توقف می کرد، آن ها هم به پیروی از حکم خداوند در خیمه های خود باقی می ماندند. و بعد هم به امر خداوند حرکت می کردند. [۲۱]گاهی ابر تا صبح توقف می کرد و صبح روز دیگر براه می افتاد، اما خواه شب می بود خواه روز، وقتی که ابر حرکت می کرد، قوم اسرائیل هم با راهنمائی ابر کوچ می کردند. [۲۲]اگر ابر دو روز، یک ماه و یا تا یک وقت طولانی بالای خیمهٔ حضور خداوند توقف می نمود، مردم اسرائیل هم از جای خود حرکت نمی کردند و بمجردی که ابر براه می افتاد، آن ها هم بدنبالش می رفتند. [۲۳]به این ترتیب، قوم اسرائیل به امر خداوند حرکت می کردند و به امر خداوند خیمه های خود را می افراشتند و هر هدایتی که خداوند به موسی می داد آن ها طبق آن رفتار می کردند.

شیپورهای نقره ای

۱۰ ۲-۱خداوند به موسی فرمود:
«دو شیپور از نقره بساز و
از آن ها برای جمع کردن و کوچ دادن
قوم اسرائیل کار بگیر. ۳هرگاهی که
هر دو شیپور نواخته شوند همهٔ مردم
اسرائیل باید در پیشروی دروازهٔ دخول
خیمهٔ حضور خداوند اجتماع کنند. ۴اما
وقتیکه یک شیپور نواخته شود، آنگاه
تنها سرکردگان قبایل اسرائیل پیش تو
جمع شوند. ۵وقتی شیپور کوچ نواخته
شود، قبایلی که در سمت شرق خیمهٔ
حضور خداوند هستند کوچ کنند. ۶دفعهٔ
دوم که شیپور نواخته شود قبایل سمت
جنوب خیمه حرکت کنند. ۷شیپورها باید
با آواز های مختلف نواخته شوند تا مردم
بتوانند تشخیص بدهند که جمع شوند و یا
کوچ کنند. ۸و تنها پسران هارون که کاهن
هستند باید شیپورها را بنوازند و این
یک قانون همیشگی است که باید شما
و نسلهای آیندهٔ شما آنرا رعایت کنید.
۹وقتی در سرزمین خود، برای جنگ
علیه دشمنانی که بر شما حمله می‌کنند،
بروید، آنوقت باید شیپورها را بنوازید و
خداوند، خدای شما به داد شما رسیده
از دست دشمنان نجات تان می بخشد.
۱۰همچنین در روزهای خوشی، یعنی در
مراسم تجلیل عید، اول هر ماه و در
وقت تقدیم کردن قربانی های سوختنی
و قربانی های سلامتی هم این شیپورها
را بنوازید تا شما را بیاد من بیاورند. من
خداوند، خدای شما هستم.»

حرکت از بیابان سینا

۱۱در بیستم ماه دوم سال دوم، ابر از
بالای خیمهٔ حضور خداوند حرکت کرد.
۱۲قوم اسرائیل هم به ترتیب از بیابان سینا
بدنبال آن براه افتادند تا اینکه ابر در
بیابان فاران توقف نمود.
۱۳بعد از آنکه خداوند هدایات لازمه را
دربارهٔ کوچ کردن به موسی داد، این اولین
سفر آن ها بود. ۱۴قبیلهٔ یهودا، زیر بیرق
خود و به رهبری نحشون، پسر عمیناداب
اولتر براه افتاد. ۱۵بعد قبیلهٔ ایسَسکار به
سرکردگی نتنائیل، پسر صوغر حرکت کرد.
۱۶سپس قبیلهٔ زبولون به رهبری اِلیاب،
پسر حیلون روانه شد.
۱۷وقتی که خیمهٔ حضور خداوند را پائین
کردند، جرشونی ها و مِراری ها، از قبیلهٔ
لاوی، که مسئول حمل آن بودند خیمه را
برداشتند و براه افتادند.
۱۸پس از آن قبیلهٔ رؤبین، زیر بیرق خود و
به سرکردگی اَلیصور، پسر شَدیئور کوچ کرد.
۱۹پشت سر آن ها قبیلهٔ شمعون به رهبری
شلومی ئیل، پسر صوریشدای براه افتاد.
۲۰بدنبال آن ها قبیلهٔ جاد به سرکردگی
اَلیاساف، پسر دعویل رفت.
۲۱آنگاه قُهاتی ها آمادهٔ حرکت شدند
و سامان و لوازم مقدس را برداشته براه
افتادند. (خیمهٔ حضور خداوند می بایست
پیش از رسیدن آن ها برپا شود.)
۲۲سپس قبیلهٔ افرایم زیر بیرق خود و به
سرکردگی الیشمع، پسر عمیهود حرکت کرد.
۲۳بعد از آن نوبت قبیلهٔ مَنَسّی رسید که به
رهبری جَملی ئیل، پسر فَدَهسور کوچ کند.

۲۴ به تعقیب آن ها قبیلهٔ بنیامین به رهبری
اَبیدان، پسر جِدعونی حرکت کرد.
۲۵ پشت سر آن ها قبیلهٔ دان زیر
بیرق خود و به سرکردگی اَخیعَزَر، پسر
عمیشدای براه افتاد. ۲۶ سپس قبیلهٔ اَشیر
به سرکردگی فَجعیئیل، پسر عُکران، ۲۷ و در
اخیر قبیلهٔ نفتالی به رهبری اَخیرَع، پسر
عینان حرکت کرد. ۲۸ این بود ترتیب سفر
قبایل اسرائیل.
۲۹ موسی به خسربُرهٔ خود، حوباب، پسر
رعوئیل مدیانی گفت: «ما می خواهیم
به آن جائی سفر کنیم که خداوند وعدهٔ
ملکیت آن را به ما داده است. تو هم با
ما برو و از تو بخوبی نگهداری می کنیم،
خداوند به قوم اسرائیل وعده های بسیار
خوب داده است.» ۳۰ اما او در جواب
موسی گفت: «من نمی روم و میخواهم
به وطن خود و پیش خویشاوندان خود
برگردم.» ۳۱ موسی گفت: «خواهش
می کنم ما را ترک مکن. تو در این بیابان
بلدیت داری و برای ما راهنمای خوبی
هستی. ۳۲ اگر همراه ما بروی، برکاتی
که خدا به ما می دهد، نصیب تو هم
می شود.»

صندوق پیمان و ابر راهنما

۳۳ پس آن ها در حالیکه صندوق پیمان
خداوند پیشاپیش شان حرکت می کرد از
کوه خداوند مدت سه روز راه پیمودند
تا به جائی رسیدند که برای توقف شان
تعیین شده بود. ۳۴ و هر وقتی که سفر
می کردند، ابر خداوند در ظرف روز
بالای سر شان سایه می انداخت.
۳۵ هرگاه صندوق پیمان حرکت می کرد
موسی می گفت: «ای خداوند، برخیز،
دشمنانت پراگنده شوند و بدخواهانت
از حضورت فرار کنند.» ۳۶ وقتیکه
صندوق پیمان توقف می نمود، موسی
می گفت: «ای خداوند، پیش هزاران
هزار اسرائیلی برگرد.»

مردم اسرائیل لب به کایت می گشایند

۱۱ بزودی قوم اسرائیل بخاطر
زحمات خود دست به شکایت
زدند. وقتی خداوند آواز شکایت شان
را شنید، غضبناک شد و آتش خداوند
اطراف اردو را از بین برد. ۲ آنگاه مردم
پیش موسی گریه و زاری نمودند و
موسی بحضور خداوند برای شان دعا
کرد و آتش خاموش گردید. ۳ پس آنجا
را تعبیره، (یعنی سوختن) نامیدند،
زیرا در آنجا آتش خداوند در بین شان
مشتعل شده بود.

انتخاب هفتاد رهبر

۴ در بین قوم اسرائیل گروه مختلفی
بودند که آرزوی خوردن چیزهای بهتری را
داشتند و مردم اسرائیل هم دوباره شروع
به گریه و شکایت نموده می گفتند: «ای
کاش کسی به ما کمی گوشت می داد!
۵ بخاطر داریم که در مصر ماهی را رایگان
می خوردیم و همچنان بادرنگ، خربوزه،
تره، پیاز و سیر داشتیم. ۶ اما حالا اشتهای
خود را از دست داده ایم و بغیر از این مَنّا
چیز دیگری نیست که بخوریم.»

۷ مَنّا ماده ای بود به اندازهٔ تخم گشنیز به
رنگ سفید مایل به زردی. ۸ مردم اسرائیل
می رفتند و آن را از روی زمین جمع
می‌کردند و در هاوَن می‌کوبیدند و آرد
می‌کردند و بعد از آن آرد نان می پختند.
و مزهٔ نان روغنی را داشت. ۹ مَنّا با شبنم
شب یکجا می بارید.
۱۰ موسی دید که خانواده های قوم
اسرائیل پیش دروازهٔ خیمه های خود
نشسته گریه می‌کردند، و خشم خداوند به
شدت افروخته گردید. موسی نیز از این
موضوع بسیار ناراحت شد ۱۱ و به خداوند
گفت: «چرا با این بنده ات چنین رفتار
می‌کنی؟ من چه کرده ام که از من ناراضی
هستی؟ چرا بار این قوم را بدوش من
گذاشته ای؟ ۱۲ آیا من آن ها را پیدا کرده ام
و یا بدنیا آورده ام که می‌گوئی مانند
دایه ای که طفل را در آغوش می‌گیرد
آن ها را گرفته به سرزمینی ببرم که وعدهٔ
ملکیت آن را به اجداد شان داده بودی؟
۱۳ برای اینهمه مردم از کجا گوشت تهیه
کنم؟ زیرا آن ها پیش من گریه می‌کنند
و می‌گویند: «برای ما گوشت بده که
بخوریم.» ۱۴ من به تنهائی نمی توانم بار
مسئولیت تمام این مردم را بدوش بگیرم.
این بار برای من بسیار سنگین است.
۱۵ اگر با من این چنین رفتار می نمائی،
پس خواهش می‌کنم که مرا بکش تا از
این بدبختی نجات یابم.»
۱۶ خداوند به موسی فرمود: «هفتاد نفر
از رهبران محترم قوم اسرائیل را جمع
کن و پیش دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند
بحضور من بیاور و در آنجا همراه تو
بایستند. ۱۷ آنگاه من نزول می‌کنم و با
تو حرف می زنم و از روحی که به تو
داده ام می‌گیرم و به آن ها می دهم تا
در مسئولیت امور قوم با تو سهیم بوده
تو تنها نباشی. ۱۸ به مردم اسرائیل بگو:
«خود را برای فردا پاک و تقدیس
کنید و به شما گوشت داده می شود که
بخورید.» به آن ها بگو که خداوند
نالهٔ شما را شنید که می‌گفتید: «ای کاش
کسی به ما گوشت می داد که می خوردیم.
وقتی که در مصر بودیم وضع بهتری
داشتیم.» بنابران خداوند به شما گوشت
می دهد. ۱۹ و شما نه برای یک روز، دو
روز، پنج روز، ده روز یا بیست روز،
۲۰ بلکه برای یک ماهِ کامل آنقدر گوشت
خواهید خورد که از دماغهای تان سر کند
و از خوردن بیزار شوید، زیرا خدائی را
که بین شما است رد کردید و افسوس
خوردید که چرا از مصر خارج شدید.»
۲۱ اما موسی گفت: «تنها تعداد مردمی
که پیاده هستند ششصد هزار است، باز
هم تو می‌گوئی که برای یک ماه کامل به
آن ها گوشت می دهی. ۲۲ اگر ما همه رمه و
گلهٔ خود را بکشیم برای اینهمه مردم کفایت
نمی‌کنند. یا اگر تمام ماهی های بحر را
هم بگیریم امکان ندارد که همهٔ این مردم را
سیر کنیم.» ۲۳ خداوند به موسی گفت: «آیا
دست خداوند کوتاه است. حالا خواهی
دید که حرف من راست است یا خیر؟س»

نبوت هفتاد رهبر

۲۴ پس موسی از خیمهٔ حضور خداوند
خارج شد و آنچه را که خداوند فرموده بود

به مردم گفت. بعد هفتاد نفر از رهبران قوم
را جمع کرد و آن ها را در اطراف خیمهٔ
حضور خداوند قرار داد. ۲۵آنگاه خداوند
در ابر نازل شد و با موسی به سخن گفتن
پرداخت و از روحی که بر موسی قرار
داشت گرفت و بر آن هفتاد نفر رهبر
گذاشت. بمجردیکه روح بر آن ها قرار
گرفت به نبوت آغاز نمودند، اما بار دیگر
نبوت نکردند.
۲۶دو نفر از آن ها بنامهای الداد و میداد
در اردوگاه ماندند و به خیمهٔ حضور
خداوند نرفته بودند، اما روح بر آن ها
هم قرار گرفت و در اردوگاه نبوت کردند.
۲۷یک مرد جوان دویده پیش موسی
رفت و به او گفت: «الداد و میداد در
اردوگاه نبوت می کنند.» ۲۸یوشع، پسر
نون که یکی از معاونین انتخابی موسی
بود گفت: «آقای من، آن ها را منع کن.»
۲۹اما موسی به او گفت: «آیا تو بجای
من حسادت می ورزی؟ ای کاش خداوند
روح خود را بر همهٔ قوم برگزیدهٔ خود قرار
میداد تا همهٔ آن ها نبی می شدند.» ۳۰بعد
موسی با رهبران به اردوگاه برگشتند.

خدا پرندهٔ سَلوی (بودنه) را می فرستد

۳۱به حکم خداوند بادی وزید و خیل های
بودنه را از بحر با خود آورد و این پرنده ها
اطراف اردوگاه را از هر طرف به مسافهٔ یک
روزه راه پیمائی و بلندی یک متر، زمین
را پوشاند. ۳۲قوم اسرائیل تمام شب و روز
و فردای آن، این پرنده ها را می گرفتند.
هیچکسی کمتر از ده حومر جمع نکرده بود
و مردم گوشت این پرندگان را در اطراف
اردوگاه پهن کردند تا خشک شود. ۳۳اما
هنوز گوشت در زیر دندان شان بود که آتش
خشم خداوند بر قوم اسرائیل شعله ور شد و
بلای مدهشی را بر آن ها نازل کرد و یک
عدهٔ آن ها را از بین بُرد. ۳۴بنابران، آنجا
را «قِبروت هتاوه»، یعنی قبرستان حرص
و طمع نامیدند، زیرا افرادی را که هوس
گوشت کرده بودند در آنجا دفن نمودند.
۳۵بعد قوم اسرائیل از قِبروت هتاوه
حرکت کرده رهسپار حزیروت شدند و
مدتی در آنجا توقف نمودند.

مخالفت مریم و هارون با موسی

۱۲ مریم و هارون موسی را بخاطری
که با یک زن حبشی عروسی
کرده بود سرزنش نمودند ۲و گفتند: «آیا
خداوند تنها بوسیلهٔ موسی سخن گفته است؟
آیا بوسیلهٔ ما هم سخن نگفته است؟» و
خداوند حرف آن ها را شنید. ۳(موسی
متواضعترین شخص روی زمین بود.)
۴خداوند به آن ها فرمود که هر سه
نفرِ شان فوراً در خیمهٔ حضور خداوند
حاضر شوند. پس هر سه آن ها بحضور
خداوند رفتند. ۵آنگاه خداوند در یک
ستون ابر نازل شد و در پیش دروازهٔ خیمه
ایستاد و فرمود: «هارون و مریم پیش
بیایند.» و آن ها پیش رفتند. ۶خداوند
فرمود: «حرف مرا بشنوید؛ اگر بخواهم با
یک نبی حرف بزنم با او در رؤیا و خواب
صحبت می کنم، ۷-۸اما چون موسی بندهٔ
وفادار من است و با کمال صداقت خدمت
قوم برگزیدهٔ مرا می کند، با او روبرو و

آشکارا حرف می زنم نه با رمز. او تجلی
مرا می بیند. پس چطور جرأت کردید و
بندهٔ من، موسی را سرزنش نمودید؟»

مریم به مرض جلدی مبتلا می شود

۹آنگاه شعلهٔ خشم خداوند بر آن ها
افروخته شد و آن ها را ترک کرد. ۱۰و
وقتی که ابر از بالای خیمه برخاست،
تمام بدن مریم از مرض بَرَص سفید شد.
چون هارون مریم را به آن وضع دید، ۱۱به
موسی گفت: «آقای من، ما را بخاطر این
کار ما جزا مده؛ ما از روی حماقت گناه
کردیم. ۱۲نگذار که مریم مثل طفلی شود
که مرده بدنیا می آید و نیم بدنش پوسیده
است.» ۱۳پس موسی بحضور خداوند
زاری و دعا کرد و گفت: «خدایا، از
دربار تو التجا می کنم که او را شفا
بدهی.» ۱۴خداوند به موسی فرمود: «اگر
پدرش بروی او تف می انداخت آیا برای
هفت روز خجل نمی بود؟ پس برای
هفت روز در بیرون اردوگاه تنها بماند
و بعد از آن می تواند برگردد.» ۱۵بنابران
مریم مدت هفت روز در بیرون اردوگاه
بسر برد و قوم اسرائیل تا زمان بازگشت
مریم از سفر دست کشیدند. ۱۶وقتی او
برگشت، مردم از حزیروت کوچ کردند در
بیابان فاران اردو زدند.

بررسی اوضاع کنعان
(همچنین تثنیه ۱: ۱۹ – ۳۳)

۱۳
۱-۲خداوند به موسی فرمود:
«چند نفر را به کنعان،
یعنی سرزمینی که می خواهم آن را به
قوم اسرائیل ببخشم، بفرست تا آنجا را
بررسی و مطالعه کنند. برای این منظور از
هر قبیله یک رهبر را بفرست.» ۳-۱۵پس
موسی قرار فرمودهٔ خداوند اشخاص ذیل
را از اردوگاه خود، یعنی بیابان فاران،
به سرزمین کنعان فرستاد:
شَموع، پسر زَکور، از قبیلهٔ رؤبین؛
شافاط، پسر حوری، از قبیلهٔ شمعون؛
کالیب، پسر یَفُنه، از قبیلهٔ یهودا؛
یجال، پسر یوسف، از قبیلهٔ ایسَسکار؛
هوشع، پسر نون، از قبیلهٔ افرایم؛
فِلتی، پسر رافو، از قبیلهٔ بنیامین؛
جَدی ئیل، پسر سودی، از قبیلهٔ
زبولون؛
جَدی، پسر سوسی، از قبیلهٔ مَنَسّی؛
عَمیئیل، پسر جَملی، از قبیلهٔ دان؛
سَتور، پسر میکائیل، از قبیلهٔ اَشیر؛
نَحبی، پسر وَفسی، از قبیلهٔ نفتالی؛
جاویل، پسر ماکی، از قبیلهٔ جاد.
۱۶اینها نامهای کسانی بودند که موسی
برای جاسوسی به آن سرزمین فرستاد. در
همین موقع بود که موسی نام هوشع پسر
نون را (که معنی آن «نجات» است)، به
یوشع (یعنی «خداوند نجات می دهد»)
تبدیل کرد.
۱۷پس موسی آن ها را برای بررسی
سرزمین کنعان با این هدایات فرستاد:
«از اینجا بطرف شمال، به قسمت
جنوب سرزمین کنعان و به سرزمین
کوهستانی بروید ۱۸و وضع آنجا را مطالعه
کرده معلوم کنید که آیا مردم آنجا قوی
هستند یا ضعیف؟ تعداد شان کم است
یا زیاد؟ ۱۹زمین آن ها حاصلخیز است

یا خیر؟ مردم آنجا در جلگه ها زندگی
می کنند یا در شهرهای مستحکم؟
۲۰خاک زمین شان با ثمر است یا بائر؟
آنجا درختان زیاد دارد یا نه؟ سعی کنید
که از میوه و محصول آنجا مقداری را
بطور نمونه با خود بیاورید.» (آن موقع
موسم انگور بود.)
۲۱پس آن ها رفتند و وضع زمین را از
بیابان سین تا رِحوب در نزدیکی گذرگاه
حمات مطالعه نمودند. ۲۲و از قسمت
جنوب آنجا عبور کرده به حبرون رسیدند.
در آنجا قبایل اخیمان، شیشای و تَلمَی که
از سلسلهٔ عناق بودند، زندگی می کردند.
(حبرون هفت سال قبل از صوعَن مصر
بنا یافته بود.) ۲۳سپس به درهٔ اشکول وارد
شدند و از آنجا یک خوشه انگور چیدند
و با خود بردند. این خوشهٔ انگور آنقدر
سنگین بود که آن را به چوبی بسته دو نفر
بر شانه های خود حمل می کردند. آن ها
همچنین مقداری انار و انجیر هم بعنوان
نمونه با خود بردند. ۲۴آن دره را بخاطر
آن خوشهٔ انگور، درهٔ اشکول، (یعنی درهٔ
خوشه) نامیدند.

بازگشت جاسوسان

۲۵بعد از چهل روز آن ها از سفر برگشتند
۲۶و پیش موسی، هارون و تمام قوم
اسرائیل که در قادِش واقع در بیابان
فاران اردو زده بودند، رفتند و چگونگی
سفر خود را به اطلاع آن ها رساندند و
میوه هائی را که با خود آورده بودند به
آن ها نشان دادند. ۲۷به آن ها گفتند: «به
سرزمینی که ما را فرستادید رفتیم و آن
را مطالعه کردیم. آنجا را سرزمینی یافتیم
حاصلخیز که شیر و عسل در آن جاری
است. اینها میوه های آنجا هستند که بطور
نمونه با خود آوردیم. ۲۸اما باشندگان آنجا
مردم بسیار قوی هستند و در شهرهای
بزرگ و مستحکم زندگی می کنند.
برعلاوه ما اولادهٔ عناق (غول پیکر) را
هم در آنجا دیدیم. ۲۹مردم عمالیق در
جنوب، حِتیان، یبوسیان و اموریان در
مناطق کوهستانی و کنعانیان در سواحل
بحر مدیترانه و دریای اُردن زندگی
می کنند.»
۳۰اما کالیب مردم را در حضور موسی
خاموش ساخت و گفت: «فوری برویم
آنجا را تصرف کنیم چون یقین داریم
بر آن ها غالب می شویم.» ۳۱آنگاه
مردانی که به آنجا رفته بودند گفتند:
«ما نمی توانیم با آن مردم مقابله کنیم،
زیرا آن ها قویتر از ما هستند.» ۳۲به این
ترتیب، آن ها خبرهای بد و منفی را در
مورد مردم آن سرزمین در بین قوم شایع
کردند و اظهار داشتند: «مردم آنجا همه
قوی هیکل هستند و ساکنین آنجا را
می خورند. ۳۳اولادهٔ عناق را دیدیم و آن ها
آنقدر قوی اند و قد بلند دارند که ما به
تناسب آن ها مثل ملخ بودیم.»

شورش قوم اسرائیل

۱۴ مردم تمام شب با آواز بلند
گریستند ۲و از دست موسی و
هارون شکایت کرده گفتند: «ای کاش در
مصر می مردیم یا در همین بیابان از بین
می رفتیم. ۳خداوند ما را به این سرزمین

آورد تا ما را با شمشیر دشمن بقتل
برساند و زنان و فرزندان ما اسیر شوند،
پس بهتر است که به مصر برگردیم.» ۴به
یکدیگر گفتند: «بیائید که برای خود
رهبری انتخاب کنیم تا ما را دوباره به
مصر ببرد.»
۵آنگاه موسی و هارون در پیش مردم
اسرائیل رو به خاک افتادند. ۶یوشع، پسر
نون و کالیب، پسر یَفُنه که با چند نفر
دیگر برای تحقیق و مطالعه به سرزمین
کنعان رفته بودند، یخن خود را پاره
کردند ۷و به مردم اظهار داشتند: «سرزمین
کنعان را ما بررسی کردیم. آنجا یک جای
بسیار خوب است. ۸اگر خداوند از ما
خوشنود باشد، ما را به آنجا می برد و آن
سرزمین را که شیر و عسل در آن جاری
است، به ما می دهد. ۹پس شما نباید
علیه خداوند تمرد کنید و از مردم کنعان
بترسید، زیرا شکست دادن آن ها مثل نان
خوردن برای ما آسان است. آن ها پُشت
و پناهی ندارند، اما خداوند همراه ما
است. از ایشان نترسید!» ۱۰مردم اسرائیل
بعوض اینکه به حرف آن ها گوش بدهند،
خواستند که آن ها را سنگسار کنند. ناگاه
جلال با شکوه خداوند در خیمهٔ حضور
خداوند بر تمام قوم اسرائیل ظاهر شد.

موسی برای قوم اسرائیل شفاعت می کند

۱۱خداوند به موسی فرمود: «تا بکی
این قوم به من اهانت می کنند؟ با وجود
اینهمه معجزاتی که من در بین شان نشان
دادم باز هم به من ایمان نمی آورند.
۱۲پس می خواهم که آن ها را به مرض
مهلکی مبتلا و از میراث محروم کنم و از
تو یک قومی که بزرگتر و قویتر از اینها
باشد بوجود آورم.»
۱۳اما موسی به خداوند گفت: «اگر این
خبر بگوش مردم مصر برسد چه خواهند
گفت؟ تو این قوم را با قدرت خود از
دست آن مردم نجات دادی. ۱۴مردم مصر
از این موضوع به باشندگان سرزمین کنعان
خبر خواهند داد. مردم کنعان می دانند
که تو ای خداوند، با این قوم هستی و
خود را در ابری که بالای سر آن ها است
نشان می دهی و با ستون ابر و آتش شب
و روز آن ها را راهنمائی می کنی. ۱۵حالا
اگر تمام این قوم را بکشی، آن مردمی که
نام ترا شنیده اند، خواهند گفت: ۱۶«چون
خداوند نتوانست این قوم را به این
سرزمین که وعدهٔ مالکیت آن را به آن ها
داده بود برساند، مجبور شد که آن ها را در
بیابان بکشد.» ۱۷بدربار تو زاری می کنم
که قدرت خود را با بخشیدن گناهان ما
نشان بدهی، زیرا تو به ما وعده دادی
و فرمودی: ۱۸«بزودی خشم نمی گیرم
و محبت من بی پایان است. گناه و
خطای شما را می بخشم، اما به هیچوجه
گناهکار را بدون سزا نمی گذارم. بخاطر
گناه پدران، فرزندان شان را تا نسل سوم
و چهارم جزا می دهم.» ۱۹پس از حضور
تو التماس می کنم که از روی رحمت
بی پایانت گناهان این مردم را ببخشی،
چنانچه از همان زمانی که مصر را ترک
کردند و تا حال بارها گناهان شان را
بخشیده ای.»

[۲۰]آنگاه خداوند فرمود: «چون تو از من
خواهش کردی، من آن ها را بخشیدم،
[۲۱-۲۲]اما به حیات خود و بحضور پُرجلالم
که زمین را پُر کرده است قسم می خورم
که هیچکدام از آنهائی را که جلال و
معجزات مرا در مصر و همچنین در
بیابان دیده اند و بازهم از من بی اطاعتی
کردند و مرا مورد آزمایش قرار دادند،
[۲۳]روی آن سرزمینی را که به پدران شان
وعدهٔ مالکیت آن را داده ام نخواهند
دید. [۲۴]ولی بندهٔ من، کالیب با آن ها فرق
دارد. او همیشه و از صمیم دل فرمان
مرا بجا آورده است، بنابران، او را به
همان سرزمینی که برای مطالعه اش
رفته بود، می برم و اولادهٔ او را مالک
آن می سازم. [۲۵]حالا چون عمالیقیان و
کنعانیان در دره ها سکونت دارند، پس
بهتر است که برگردید و از راه بحیرهٔ
احمر به بیابان بروید.»

قوم اسرائیل جزا می بینند

[۲۶-۲۷]بعد خداوند به موسی و هارون
فرمود: «تا بکی این مردم شریر از من
شکایت می کنند؟ من بارها شکایت این
قوم را شنیده ام. [۲۸]پس به آن ها بگو:
خداوند به حیات خود قسم می خورد که
همان بلا راکه از آن می ترسیدید بر سر تان
می آورم. [۲۹]اجساد تان در این بیابان
پوسیده می شوند. از تمام اشخاص
بیست ساله و بالا تر تان یکنفر هم زنده
نمی ماند، زیرا که از من شکایت کردید.
[۳۰]بغیر از کالیب، پسر یَفُنه و یوشع، پسر
نون هیچکدام شان به آن سرزمین موعود
قدم نمی گذارد. [۳۱]همچنان کودکان تان را
که شما گفتید اسیر ساکنین آن سرزمین
می شوند، بسلامتی به آنجائی که شما آن
را رد کردید، می رسانم. [۳۲]اما جنازه های
شما در این بیابان می افتند. [۳۳]فرزندان تان
بخاطر بی ایمانی شان برای چهل سال
چوپانی می کنند تا که آخرین نفر تان
در بیابان بمیرد. [۳۴]در مقابل هر روزی
که نمایندگان شما در آن سرزمین مطالعه
کردند یکسال جزا می بینید، یعنی مدت
چهل سال در بیابان سرگردان می باشید.
و به این ترتیب، جزای نافرمانی خود
را می بینید تا بدانید که بی اطاعتی از
من چه نتیجه ای دارد. [۳۵]و شما ای قوم
شریر، که به مخالفت من برخاسته اید،
در بیابان می میرید. این گفتار من که
خداوند هستم می باشد.»
[۳۶-۳۷]آن کسانی که برای بررسی به کنعان
رفته بودند و با شایعات بد مردم را به
وحشت انداخته آن ها را برضد خداوند
تحریک نمودند، در اثر بلائی که خداوند
بر سر شان آورد همه هلاک شدند. [۳۸]از
بین آن ها تنها یوشع، پسر نون و کالیب،
پسر یَفُنه زنده ماندند.

شکست قوم اسرائیل در سرزمین کوهستانی کنعان

(همچنین در تثنیه ۱: ۴۱ – ۴۶)

[۳۹]موسی آنچه را که خداوند فرموده
بود به اطلاع مردم رساند و آن ها بسیار
گریه کردند. [۴۰]روز دیگر، صبح وقت
برخاستند و بسر کوه رفتند و گفتند:
«ما حاضر و آماده هستیم که به سرزمین

موعود برویم. ما به گناه خود اعتراف
می کنیم.»
۴۱موسی به آن ها گفت: «شما با این
کارتان از فرمان خداوند سرپیچی
می کنید، اما موفق نمی شوید. ۴۲شما
نباید به آنجا بروید، زیرا خداوند به
شما کمک نمی کند و دشمن، شما را
شکست می دهد. ۴۳وقتی با عمالیقیان
و کنعانیان روبرو شوید با شمشیر آن ها
بقتل می رسید. چون شما از پیروی
خداوند دست کشیده اید، بنابران خداوند
با شما نیست.»
۴۴اما آن ها به حرف موسی گوش
ندادند و باوجودیکه صندوق پیمان
خداوند و موسی از اردوگاه حرکت نکرده
بودند، آن ها رهسپار سرزمین موعود
شدند. ۴۵آنگاه عمالیقیان و کنعانی های
ساکن کوهستان به مقابل شان پائین
آمدند و آن ها را شکست دادند و تا
حُرمه تعقیب کردند.

مقررات قربانی

۱۵

۱-۲خداوند به موسی فرمود:
«به قوم اسرائیل بگو که وقتی
بسرزمین موعود می رسند، این مقررات
را رعایت کنند: ۳-۵هرگاه بخواهند
قربانی سوختنی یا هر قربانی دیگری
که بر آتش تقدیم می شود و خداوند آن
را می پسندد، بیاورند. قربانی باید گاو،
قوچ، گوسفند یا بُز باشد. آن قربانی،
خواه قربانی سوختنی، خواه نذری، خواه
دلخواه، خواه قربانی مخصوص یکی از
عیدها باشد، در هر صورت باید با هدیهٔ
آردی تقدیم شود. اگر کسی بخواهد که
بره ای را قربانی کند، همراه آن باید
یک کیلو آرد اعلی مخلوط با یک لیتر
روغن بعنوان هدیهٔ آردی و یک لیتر
شراب بعنوان هدیهٔ نوشیدنی تقدیم کند.
۶-۷هرگاه بخواهد یک قوچ را قربانی کند،
همراه آن باید دو کیلو آرد اعلی مخلوط
با یک و نیم لیتر روغن بعنوان هدیهٔ
آردی و همچنین یک و نیم لیتر شراب
بعنوان هدیهٔ نوشیدنی تقدیم کند. این نوع
قربانی خداوند را راضی می کند. ۸-۱۰اگر
کسی بخواهد یک گاو را جهت قربانی
نذری یا سلامتی بیاورد، همراه آن باید
سه کیلو آرد اعلی مخلوط با دو لیتر روغن
بعنوان هدیهٔ آردی و نیز دو لیتر شراب
بعنوان هدیهٔ نوشیدنی تقدیم کند. بوی
این قربانی که بر آتش به خداوند هدیه
می شود برای او گوارا است.
۱۱-۱۲این چیزهائی بود که باید همراه
هر یک از قربانی های گاو، قوچ، بره یا
بزغاله تقدیم شود. ۱۳-۱۴هر کسی، خواه
اسرائیلی باشد خواه بیگانه ای که در
بین قوم اسرائیل سکونت دارد، بخواهد
قربانی مورد پسند خداوند را بر آتش
تقدیم کند، باید همین مقررات را رعایت
نماید. ۱۵-۱۶از آنجائی که این مقررات
برای اسرائیلی ها و همچنین بیگانگان
یکسان است، باید بعنوان یک فریضهٔ
ابدی باقی بماند و همگی از این قانون
پیروی کنند.»
۱۷-۱۸خداوند به موسی فرمود: «به قوم
اسرائیل بگو که وقتی به سرزمینی که من
آن ها را می آورم، وارد شدند، ۱۹و هر

وقتیکه از میوهٔ زمین بخورند، باید یک
حصهٔ آن را بعنوان هدیهٔ مخصوص به من
تقدیم کنند. ۲۰ هرگاه نان بپزند باید اولین
قرص نان را که از اولین خرمن خود
به دست می آورند، بعنوان هدیهٔ مخصوص
به من تقدیم نمایند. ۲۱ این هدیه ای را که
از خرمن خود می دهند یک فریضهٔ ابدی
است و باید همیشه رعایت شود.

هدیهٔ گناه غیر عمدی

۲۲-۲۳ هرگاه شما یا نسل آیندهٔ تان ندانسته
از انجام هدایاتی که خداوند به موسی داد
غفلت کنید، ۲۴ و بعد جماعت متوجه اشتباه
خود شود، آن وقت باید یک گاو را بعنوان
قربانی سوختنی تقدیم کند. تمام جماعت،
این قربانی را که بوی آن مورد پسند خداوند
است باید طبق مقررات همراه هدیهٔ آردی
و هدیهٔ نوشیدنی و یک بز نر جهت قربانی
گناه تقدیم کنند. ۲۵ کاهن برای تمام قوم
اسرائیل کَفاره کند و گناه شان بخشیده
می شود، زیرا که گناه شان قصداً نبوده است
و همچنین بخاطر همین اشتباه خود قربانی
سوختنی و نیز قربانی گناه تقدیم کرده اند.
۲۶ تمام قوم اسرائیل و هم بیگانگانی که در
بین شان سکونت دارند بخشیده می شوند،
زیرا تمام مردم در این اشتباه شامل بوده اند.
۲۷ اگر تنها یک نفر ندانسته گناهی
کند، آنوقت باید یک بز مادهٔ یکساله را
بعنوان قربانی گناه تقدیم کند ۲۸ و کاهن در
حضور خداوند برایش کَفاره نماید و آن
شخص بخشیده می شود. ۲۹ این قانون را
بیگانگانی که در بین شما سکونت دارند
هم رعایت کنند.
۳۰ اما اگر کسی قصداً مرتکب گناهی
شود، خواه اسرائیلی باشد خواه بیگانه،
آن شخص در برابر خداوند گناه ورزیده
است و باید از اجتماع طرد شود، ۳۱ زیرا
که او فرمان خداوند را ناچیز شمرده از
او نافرمانی کرده است. او باید به جزای
عملش برسد.»

جزای شکستن قانون سَبَت

۳۲ هنگامی که قوم اسرائیل در بیابان
بودند، مردی را دیدند که در روز سَبَت
هیزم جمع می کند. ۳۳ آن ها او را پیش
موسی و هارون و سایر رهبران قوم
بردند. ۳۴ آن ها او را در زندان انداختند،
زیرا که نمی دانستند با او چه کنند.
۳۵ خداوند به موسی فرمود: «سزای این
شخص مرگ است. تمام قوم اسرائیل
او را در بیرون اردوگاه برده سنگسارش
کنند تا که بمیرد.» ۳۶ پس او را از
اردوگاه خارج نموده قرار فرمان خداوند
سنگسارش کردند.

پوپکها

۳۷-۳۸ خداوند به موسی فرمود: «به قوم
اسرائیل بگو که بر گوشه های لباس خود
پوپکها بسازند و آن ها را با تارهای آبی
وصل کنند. ۳۹ منظور از ساختن پوپکها
اینست که هر وقت آن ها را ببینید احکام
خداوند را بخاطر آورده از آن ها اطاعت
نمائید، از من روگردان نشوید و پیرو
امیال و خواهشهای نفسانی خود نباشید.
۴۰ پس شما بیاد می آورید که باید برای
خدای خود پاک و مقدس باشید. ۴۱ من

خداوند، خدای شما هستم، بلی من
خداوند، خدای شما هستم که شما را از
مصر بیرون آوردم.»

شورش قورح

۱۶ ۱-۲روزی قورح پسر یزهار
نواسهٔ قهات، از قبیلهٔ لاوی با
داتان و ابیرام پسران اِلیاب و اون پسر فالت
که هر سه از قبیلهٔ رؤبین بودند همدست
شده علیه موسی شورش کردند. در این
شورش دوصد و پنجاه نفر از رهبران
مشهور هم که از طرف مردم انتخاب
شده بودند، شرکت داشتند. ۳آن ها پیش
موسی و هارون رفته گفتند: «شما از هیچ
کدام ما بهتر نیستید. همهٔ قوم اسرائیل
مقدس اند و خداوند با همهٔ ما است.
پس چرا شما خود را برتر از قوم برگزیدهٔ
خداوند می شمارید؟»
۴وقتی موسی سخنان آن ها را شنید، رو
به خاک افتاد ۵و به قورح و همراهانش
گفت: «فردا صبح خداوند به شما نشان
می دهد که چه کسی به او تعلق دارد و چه
کسی مقدس است و چه کسی را برگزیده
است که بحضور او نزدیک شود. ۶-۷پس
ای قورح، تو و همراهانت فردا صبح با
منقل های پُر از آتش بیائید و در حضور
خداوند در آن ها خوشبوئی دود کنید.
آنوقت معلوم می شود که خداوند چه
کسی را انتخاب کرده است. ای پسران
لاوی، این شما هستید که حد تان را
نمی شناسید.»
۸-۹موسی به قورح و همراهانش گفت:
«ای لاویان بشنوید. آیا بنظر شما این امر
کوچک است که خدای اسرائیل شما را از
بین تمام قوم اسرائیل برگزیده است و در
خیمهٔ حضور خداوند موظف ساخت تا به
او نزدیک و برای خدمت به مردم آماده
باشید؟ ۱۰خداوند به تو و همه لاویان این
افتخار را بخشید و حالا می خواهید که
کاهن هم باشید. ۱۱شما با این عمل تان با
خداوند مخالفت می نمائید. گناه هارون
چیست که شما از او شکایت می کنید؟»
۱۲سپس موسی به داتان و ابیرام، پسران
اِلیاب پیام فرستاد که بیایند، اما آن ها در
جواب گفتند: «ما نمی آئیم. ۱۳آیا این
یک امر کوچکی است که تو ما را از یک
کشوری که در آن شیر و عسل جاری بود
آوردی تا در این بیابان از بین ببری و
حالا هم می خواهی که بر ما حاکم شوی؟
۱۴برعلاوه، تو هنوز ما را به آن سرزمین
حاصلخیزی که وعده داده بودی نبرده ای
و مزرعه و تاکستانی به ما نداده ای. تو
ما را فریب می دهی؟ ما نمی خواهیم که
بیائیم.»
۱۵موسی بسیار قهر شد به خداوند گفت:
«قربانی های شان را قبول مکن. من
حتی یک الاغ هم از آن ها نگرفته ام و
به هیچکدام آن ها آسیبی نرسانده ام.»
۱۶موسی به قورح گفت: «تو و دوصد و
پنجاه نفر همراهانت فردا صبح بحضور
خداوند بیائید. هارون هم می آید.
۱۷هر کدام یک منقل با خود بیاورد و
خوشبوئی در آن گذاشته و بر قربانگاه
تقدیم کند. هارون هم با منقل خود حاضر
می شود.» ۱۸پس همگی منقلهای خود را
آورده آتش روشن کردند و خوشبوئی بر

آن ها گذاشتند و با موسی و هارون پیش
دروازهٔ دخول خیمهٔ عبادت ایستادند.
۱۹بعد قورح تمام قوم اسرائیل را برضد
موسی و هارون تحریک نمود و همه را در
پیش دروازهٔ خیمهٔ حضور خداوند جمع
کرد. ناگهان حضور پُر شکوه خداوند بر
تمام قوم اسرائیل ظاهر شد. ۲۰-۲۱خداوند
به موسی و هارون فرمود: «از این مردم
خود را جدا کنید، زیرا می خواهم همهٔ
آن ها را فوراً هلاک کنم.» ۲۲اما موسی
و هارون رو به خاک افتادند و گفتند:
«ای خدائی که سرچشمهٔ زندگی هستی،
آیا بخاطر گناه یک نفر بر تمام قوم
غضبناک می شوی؟» ۲۳-۲۴خداوند به
موسی فرمود: «پس به قوم اسرائیل بگو
که از خیمه های قورح و داتان و ابیرام
دور شوند.»

جزای شورشیان

۲۵آنگاه موسی با رهبران قوم به طرف
خیمهٔ داتان و ابیرام رفتند ۲۶و به مردم
گفت: «خواهش می‌کنم که از اطراف
خیمه های این مردان شریر دور شوید و
به چیزی که متعلق به آن ها است دست
نزنید، مبادا بخاطر گناهان آن ها شما هم
هلاک شوید.»
۲۷پس آن ها از اطراف خیمه های قورح
و داتان و ابیرام دور شدند و داتان و
ابیرام با زنان و فرزندان خود از خیمه
بیرون آمده دم دروازه ایستادند. ۲۸موسی
گفت: «حالا یقین خواهید کرد که
خداوند مرا فرستاده تا تمام این کارها
را انجام بدهم و آن ها را به ارادهٔ خود
نکرده ام. ۲۹اگر این مردم به مرگ طبیعی
یا در اثر تصادف و یا مریضی بمیرند،
در آنصورت خداوند مرا نفرستاده است.
۳۰اما اگر خداوند چیز تازه ای بعمل آورد
زمین چاک شود و اینها را با همه مال و
دارائی شان در خود فرو بَرَد و زنده به
گور بروند. آنوقت می دانید که این مردان
به خدا اهانت کرده اند.»
۳۱بمجردیکه سخنان موسی تمام شد،
زمین زیر پای قورح و داتان و ابیرام
باز شد ۳۲و آن ها را همراه با خانواده ها
و همدستان و همه چیزهائی که به آن ها
متعلق بودند در خود فروبرد. ۳۳به این
ترتیب، چاکِ زمین بر آن ها بسته شد و
همگی با همه چیزی که داشتند، زنده
بگور شدند و از بین رفتند. ۳۴سایر مردم
اسرائیل که در نزدیک آن ها ایستاده
بودند، فریاد برآورده فرار کردند که مبادا
زمین آن ها را هم ببلعد.
۳۵بعد آتشی از جانب خداوند فرود آمد
و آن دوصد و پنجاه نفری را که خوشبوئی
تقدیم می‌کردند، سوختاند.
۳۶-۳۸سپس خداوند به موسی فرمود: «به
اَلِعازار، پسر هارون کاهن بگو که منقل ها
را از بین شعله های آتش بیرون کند که
چون وقف من شده اند مقدس می باشند
و خاکستر منقلهای این مردان را که گناه
کردند و به قیمت جان شان تمام شد
دور و در یک جای وسیع بریزد. بعد
از منقلها ورقهای نازک ساخته آن ها را
برای پوشش قربانگاه به‌کار برند. به این
ترتیب، این پوشش برای مردم اسرائیل
یک خاطرهٔ عبرت انگیز خواهد بود.»

۳۹ و اَلعازار کاهن منقلهای برنجی را گرفته
از آن ها ورقه ها برای پوشش قربانگاه
ساخت، ۴۰ تا قوم اسرائیل عبرت بگیرند
و هیچ کسی بغیر از اولادهٔ هارون، جرأت
نکند که در حضور خداوند خوشبوئی دود
کند و به همان بلائی گرفتار شود که بر
سر قورح و پیروانش آمد. به این ترتیب،
هدایاتی که خداوند به موسی داد موبمو
اجراء شد.
۴۱ ولی فردای آن، قوم اسرائیل بار دیگر
علیه موسی و هارون لب به شکایت
گشودند و گفتند: «شما قوم برگزیدهٔ
خداوند را کشتید.» ۴۲ اما وقتیکه مردم
برضد موسی و هارون جمع شدند، ناگهان
دیدند که ابر، خیمهٔ عبادت را پوشاند
و حضور پُر شکوه خداوند ظاهر شد.
۴۳-۴۴ موسی و هارون رفتند و پیشروی
خیمهٔ حضور خداوند ایستادند و خداوند
به موسی فرمود: ۴۵ «از پیش این مردم دور
شوید تا آن ها را فوراً هلاک سازم.» اما
موسی و هارون در حضور خداوند رو به
خاک افتادند. ۴۶ موسی به هارون گفت:
«منقل خود را بگیر و از سر قربانگاه
در آن آتش بریز و بر آن خوشبوئی دود
کن و فوراً در بین مردم برو و برای شان
کَفاره کن تا گناهان شان بخشیده شود،
زیرا آتش خشم خداوند بر آن ها شعله ور
گردیده و بلا شروع شده است.» ۴۷ پس
هارون طوریکه موسی هدایت داده بود
عمل کرد و فوری در بین مردم رفت و دید
که بلا شروع شده بود، بنابران، خوشبوئی
را بر آتش انداخت و برای آن ها کَفاره
کرد. ۴۸ او بین زندگان و مردگان ایستاد و
بلا رفع شد. ۴۹ با آنهم، علاوه بر آنهائی
که روز پیش با قورح از بین رفته بودند،
چهارده هزار و هفتصد نفر دیگر هم کشته
شدند. ۵۰ قبل از آنکه هارون پیش موسی
برگردد، بلا متوقف شد.

عصای هارون شگوفه می کند

۱۷ ۱-۲ خداوند به موسی فرمود:
«به قوم اسرائیل بگو که
هر یک از رهبران دوازده قبیلهٔ شان
یک عصا برای تو بیاورد. تو نام هر
کدام آن ها را بر عصای او بنویس. ۳ نام
هارون باید بر عصای قبیلهٔ لاوی نوشته
شود. ۴ بعد آن عصاها را در خیمهٔ حضور
خداوند برده پیشروی صندوق پیمان، یعنی
جائی که با شما ملاقات می کنم، بگذار.
۵ آنگاه عصای شخصی را که من انتخاب
کرده ام شگوفه می کند. به این ترتیب،
به شکایات همیشگی قوم که برضد تو
می کنند خاتمه می دهم.»
۶ موسی با مردم اسرائیل مذاکره نمود و
هر یک از رهبران دوازده قبیله برای او
یک عصا آورد ۷ و موسی آن ها را گرفته
با عصای هارون در خیمهٔ عبادت برد و
پیشروی صندوق پیمان خداوند گذاشت.
۸ فردای آن موسی به خیمه داخل شد و
دید که عصای هارون که نام قبیلهٔ لاوی
بر آن نوشته شده بود شگفته و شگوفه کرده
و بادام پخته بار آورده است. ۹ موسی
عصاها را بیرون آورد و به قوم اسرائیل
نشان داد. بعد از آنکه آن ها عصاها را
دیدند، هر یک از رهبران عصای خود
را پس گرفت. ۱۰ خداوند به موسی فرمود

که عصای هارون را دوباره در پیشروی
صندوق پیمان بگذارد تا اخطاریه ای
برای این مردم سرکش باشد و بدانند
که اگر از شکایت دست نکشند، از بین
می روند. ۱۱پس موسی هر آنچه را که
خداوند فرموده بود انجام داد.

۱۲-۱۳سپس قوم اسرائیل به موسی شکایت
کرده گفتند: «برای ما دیگر امیدی باقی
نمانده است. حالا هر کسی که نزدیک
خیمهٔ حضور خداوند برود کشته می شود،
پس همهٔ ما هلاک می گردیم.»

وظایف کاهنان و لاویان

۱۸ خداوند به هارون فرمود: «تو،
پسرانت و سایر لاویان در مقابل
هر نوع بی حرمتی که به خیمهٔ حضور
خداوند شود، مسئول هستید. فقط تو و
پسرانت برای هر خطائی که در خدمت این
جایگاه مقدس سر بزنند، مقصر می باشید.
۲خویشاوندان تو، یعنی قبیلهٔ لاوی باید در
امور مربوط به خیمهٔ حضور خداوند با شما
کمک کنند. ۳اما انجام کارهای مقدس در
داخل خیمهٔ حضور خداوند فقط بدوش تو
و پسرانت می باشد. لاویان نباید به اشیای
مقدس و یا قربانگاه دست بزنند، زیرا
در آنصورت هم تو و هم آن ها هلاک
می شوید. ۴فقط آن ها با تو همکاری
کنند و وظایف محولهٔ خود را در خیمهٔ
حضور خداوند اجراء نمایند و کسی که
از قبیلهٔ لاوی نباشد حق ندارد همراه تو
کار کند. ۵تنها تو و پسرانت باید امور
مربوط به این جایگاه مقدس و قربانگاه
را اجراء نمائید، تا مبادا خشم من در
مقابل قوم اسرائیل برانگیخته شود. ۶من
خودم لاویان را که بستگان تو هستند از
بین تمام قبایل اسرائیل برگزیدم و بعنوان
هدیه به تو دادم. آن ها وقف من شده اند
تا به وظایف مقدس خود در خیمهٔ حضور
خداوند مصروف باشند. ۷اما وظیفهٔ
کاهنی تنها بدوش تو و پسرانت می باشد و
فقط شما باید امور مربوط به قربانگاه و
قدس الاقداس را اجراء کنید. مقام کاهنی
هدیهٔ خاصی است که به شما داده ام و
اگر هر کس دیگری که به جایگاه مقدس
نزدیک شود، کشته خواهد شد.»

سهم کاهنان

۸خداوند به هارون فرمود: «تمام
هدایائی را که قوم اسرائیل برای من
می آورند و همچنین همه اشیائی را که
وقف من می کنند، مسئولیت آن ها را
به دست تو و پسرانت می گذارم. و این
یک فریضهٔ ابدی است. ۹از بین تمام
هدایای مقدسی که بر قربانگاه سوختانده
نمی شوند، این چیزها متعلق به شماست:
هدیه های آردی، قربانی های گناه و
قربانی های جبران خطا. هر چیزی که به
من تقدیم می شود، مقدس است و به تو
و پسرانت تعلق می گیرد. ۱۰اینها را باید
در یک جای مقدس بخورید و تنها افراد
ذکور حق خوردن آن ها را دارند.

۱۱برعلاوه، همه هدایای مخصوص
دیگری که قوم اسرائیل به من تقدیم
می کنند، من آن ها را به شما و پسران
و دختران تان بعنوان سهم دایمی
می دهم و همه اعضای خانوادهٔ تان

در صورتی که شرعاً نجس نباشند
می توانند آن ها را بخورند.
۱۲من بهترین میوهٔ نو محصولاتی را که
بنی اسرائیل به من تقدیم کرده است، به
تو می بخشم، یعنی بهترین روغن زیتون،
شراب و غله ۱۳و هر نوع محصول دیگر
زمین متعلق به تو است. و هر نفر از
اعضای خانواده ات که شرعاً نجس نباشد
می تواند از آن ها بخورد.
۱۴-۱۶خلاصه هر چیزی که وقف من
شده است، به شمول پسران اولباری
قوم اسرائیل و اولباری های حیوانات
آن ها، به شما تعلق دارد. اما پسران
اولباری و اولباری های حیواناتی که
گوشت آن ها حرام است باید بازخرید
شوند. و هر کسی که صاحب اولین پسر
شود، از برای او پنج مثقال نقره بدهد
و وقتیکه طفل یک ماهه شد باید آن
مبلغ را بپردازد. ۱۷ولی اولباری گاو،
گوسفند و بز را نمی توان بازخرید کرد،
زیرا آن ها متعلق به من هستند و باید
برای من قربانی شوند. خون آن ها را
باید بر قربانگاه پاشید و چربی آن ها
بعنوان هدیه بر آتش به من تقدیم شود
و بوی این قربانی مورد پسند خداوند
واقع می گردد. ۱۸گوشت آن ها را، از
قبیل سینه و ران راست، بحیث هدیهٔ
مخصوص به شما می بخشم.
۱۹من به تو و خانواده ات همهٔ این
هدیه های مخصوصی را که قوم اسرائیل
برای من می آورند، داده ام و این پیمانی
است ابدی که من با شما و اولادهٔ تان
بسته ام.»
۲۰خداوند به هارون فرمود: «شما نباید
هیچ مُلک و دارائی در سرزمین اسرائیل
داشته باشید، زیرا که من، خداوند همه
دارائی و ثروت شما هستم.

سهم لاویان

۲۱ده فیصد هر چیزی را که قوم اسرائیل
به من تقدیم می کنند، من به قبیلهٔ لاوی
در بدل خدمت شان در خیمهٔ حضور
خداوند، بخشیده ام. ۲۲از این ببعد سایر
اسرائیلی ها حق ندارند که به خیمهٔ حضور
خداوند نزدیک شوند، مبادا مجرم شناخته
شده بمیرند. ۲۳تنها لاویان می توانند
وظایف خیمهٔ حضور خداوند را اجراء
نمایند. و اگر در اجرای وظایف خود
کوتاهی کنند مجرم شناخته می شوند و
این قانونی است دایمی که نسلهای آیندهٔ
شان هم باید آن را رعایت کنند، ۲۴زیرا ده
فیصد همه چیزهائی را که قوم اسرائیل
بعنوان هدیهٔ مخصوص به من تقدیم
می کنند به لاویان داده ام، بنابران، آن ها
نباید مُلک و دارائی در سرزمین اسرائیل
داشته باشند.»

مسئولیت لاویان

۲۵-۲۶خداوند به موسی فرمود که به
لاویان بگوید: «ده فیصد چیزهائی را
که از قوم اسرائیل می گیرید، بعنوان
هدیهٔ مخصوص به من تقدیم کنید. ۲۷این
هدیهٔ مخصوص را که برای من بعنوان هدیهٔ
میوهٔ نوِ محصولات غله و شراب به من
می دهید، قبول می کنم. ۲۸-۲۹لهذا این ده
فیصدی ها که به من تقدیم می شوند باید

از بهترین حصۀ فیصدی ها باشند و باید
آن ها را به هارون کاهن بدهید. ۳۰ پس از
آنکه بهترین حصه را تقدیم کردید، بقیۀ
آن ها را برای خود بگیرید، مثلیکه مردم
بعد از تقدیم هدیه ها، باقیماندۀ محصول
را برای خود نگه می دارند. ۳۱ شما و
فامیل تان می توانید در هر جائی که
بخواهید بخورید، زیرا آن مزد خدمتی
است که شما در خیمۀ عبادت اجراء
می کنید. ۳۲ شما لاویان با خوردن آن
مقصر شمرده نمی شوید، بشرطیکه بهترین
حصۀ ده فیصد را به کاهنان بدهید. و اگر
این کار را نکنید به هدیه های مقدس
بی حرمتی می نمائید و کشته می شوید.»

تطهیر اشیای نجس

۱۹ ۱-۲ خداوند به موسی و هارون
فرمود که این هدایات را
به قوم اسرائیل بدهند: یک گاو سرخ
و بی عیب را که هیچ یوغی بر گردنش
گذاشته نشده باشد بیاورند ۳ و آن را به
اَلِعازار کاهن بدهند. او آنرا از اردوگاه
بیرون برده و یکنفر در حضور او آنرا ذبح
کند. ۴ آنگاه اَلِعازار قدری از خون گاو را
گرفته با انگشت خود هفت بار بطرف
پیشروی خیمۀ حضور خداوند بپاشد.
۵ بعد حیوان را با پوست، گوشت، خون و
سرگین آن بسوزاند. ۶ اَلِعازار چوب سرو و
شاخه های جارو بوته و نخ سرخ را گرفته
آن ها را در آتش بیندازد. ۷ پس از آن باید
لباسهای خود را شسته غسل کند و بعد
به اردوگاه برگردد، اما تا شام شرعاً نجس
خواهد بود. ۸ شخصی که گاو را سوختانده
است باید لباسهای خود را بشوید و غسل
کند و او هم تا شام شرعاً نجس خواهد
بود. ۹ بعد یک کسی که شرعاً نجس نباشد
خاکستر گاو را جمع کرده در یک جای
پاک در بیرون اردوگاه بیندازد تا قوم
اسرائیل آن را برای آب طهارت که بخاطر
رفع گناه است، به کار برند. ۱۰ کسی که
خاکستر گاو را جمع کرده است، لباسهای
خود را بشوید و او هم تا شام نجس
خواهد بود. این مقررات را هم مردم
اسرائیل و هم بیگانگانی که در بین آن ها
سکونت دارند باید همیشه رعایت کنند.
۱۱ هر کسی که جنازه ای را لمس کند تا
هفت روز نجس خواهد بود. ۱۲ او باید در
روز سوم و هفتم خود را با آب طهارت
بشوید، پاک می شود، اما اگر در آن دو
روز خود را با آن آب پاک نکند، همانطور
نجس باقی می ماند. ۱۳ اگر کسی جنازه ای
را لمس کند و خود را با آب طهارت
نشوید، نجس باقی می ماند، زیرا که
آب طهارت بر او پاشیده نشده است. آن
شخص باید از بین قوم رانده شود، زیرا او
خیمۀ حضور خداوند را نجس کرده است.
۱۴ اگر کسی در خیمه ای بمیرد، این
مقررات باید رعایت شود: هر کسیکه در
آن خیمه ساکن است و یا در آن داخل
می شود تا هفت روز شرعاً نجس خواهد
بود. ۱۵ هر گونه ظرفی بی سرپوش که در
آن خیمه باشد نجس می شود. ۱۶ هرگاه
شخصی به جسد کسی که کشته شده یا
بمرگ طبیعی مرده باشد دست بزنند، یا
استخوان انسان و یا قبری را لمس کند تا
هفت روز نجس خواهد بود.

۱۷برای اینکه شخص نجس پاک شود،
باید خاکستر گاو سرخ را که برای رفع گناه
قربانی شده است در یک ظرف بیندازد و
آب روان بر آن بریزد. ۱۸بعد یک نفری که
نجس نباشد شاخه های از بتهٔ زوفا را گرفته
در آن آب فروبَرَد و با آن شاخه ها آب را
بر خیمه و همهٔ ظروفی که در خیمه هستند
و همچنین بر همه کسانی که در آن خیمه
بوده اند یا به استخوان انسان، یا به جسد و
یا به قبری دست زده باشند، بپاشد. ۱۹آب
طهارت باید در روز سوم و هفتم بر شخص
نجس ریخته شود. در روز هفتم شخص
نجس باید لباسهای خود را شسته غسل
کند. او در شام همان روز پاک می شود.
۲۰ولی اگر کسی نجس شود و خود را
پاک نسازد، نجس باقی می ماند، زیرا
که آب طهارت بر او پاشیده نشده است.
آن شخص باید از بین قوم اسرائیل رانده
شود، زیرا خیمهٔ حضور خداوند را نجس
کرده است. ۲۱این یک قانون دایمی است.
شخصی که آب طهارت را می پاشد باید
لباسهای خود را بشوید و هر کسی که به آن
آب دست بزند، تا شام نجس باقی می ماند.
۲۲هر چیزی که دست نجس به آن بخورد
نجس می شود و هر کسی که چیز نجس را
لمس کند، تا شام نجس باقی می ماند.

آب از صخره جاری می شود

(همچنین در خروج ۱۷: ۱ – ۷)

۲۰ در ماه اول سال، قوم اسرائیل
به بیابان صین رسیدند و در
قادِش خیمه زدند. در آنجا مریم فوت کرد و
دفن شد.
۲جائیکه اردو زده بودند آب نداشت،
بنابران، مردم بدور موسی و هارون جمع
شده ۳لب به شکایت گشوده گفتند: «ای
کاش ما هم با خویشاوندان اسرائیلی خود
در حضور خداوند می مردیم. ۴چرا ما را
در این بیابان آوردید تا با حیوانات خود
در اینجا بمیریم؟ ۵چرا ما را از مصر به
این بیابان خراب و بی علف آوردید؟ در
اینجا نه غله است، نه انجیر، نه تاک و نه
انار. در اینجا حتی آب هم برای نوشیدن
نداریم.» ۶موسی و هارون از مردم دور
شدند و به پیش دروازهٔ خیمهٔ عبادت
رفتند و در آنجا رو به خاک افتادند و
حضور با شکوه خداوند بر آن ها ظاهر
شد ۷-۸و به موسی فرمود: «عصا را از
پیشروی صندوق پیمان بگیر. بعد تو و
برادرت، هارون، قوم اسرائیل را جمع
کنید و در پیش چشمان آن ها به این
صخره بگو که آب خود را جاری سازد.
آنوقت می توانید از آن صخره به مردم و
حیوانات شان آب بدهید.» ۹پس موسی
طوریکه خداوند فرموده بود عصا را از
پیشروی صندوق پیمان برداشت.
۱۰بعد او و هارون همهٔ مردم را در پیش آن
صخره جمع کردند و به آن ها گفت: «ای
مردم مفسد بشنوید. آیا می خواهید که از
این صخره برای تان آب بیرون بیاوریم؟»
۱۱آنگاه موسی عصا را بلند کرد و دو مرتبه
به صخره زد. دفعتاً آب فراوان جاری
شد و همه مردم و حیوانات شان از آن
نوشیدند.
۱۲خداوند به موسی و هارون فرمود:
«چون شما به من اعتماد نکردید و در

پیش قوم اسرائیل به قدوسیت من احترام
نگذاشتید، بنابران شما آن ها را به آن
سرزمین موعود راهنمائی نمی کنید.»
۱۳پس آنجا را مریبه، (یعنی مشاجره)
نامیدند، زیرا در آنجا بود که بنی اسرائیل
با خداوند مشاجره کردند و در همانجا
خداوند قدوسیت خود را به مردم ظاهر
ساخت.

ادوم از عبور بنی اسرائیل جلوگیری می کند

۱۴موسی قاصدانی را از قادِش با این پیام
پیش پادشاه ادوم فرستاد: «ما خویشاوندان
تو و اولادهٔ اسرائیل هستیم. تو می دانی
که ما چقدر زحمات و مشقات را متحمل
شدیم. ۱۵چطور پدران ما به مصر رفتند
و سالیان درازی در آنجا زندگی کردند و
مردم مصر با پدران ما رفتار ظالمانه ای
داشتند. ۱۶وقتی بحضور خداوند فریاد
و زاری نمودیم، او فریاد ما را شنید و
فرشته ای را فرستاد و ما را از مصر بیرون
آورد. حالا در قادِش که در نزدیکی سرحد
کشور تو است خیمه زده ایم. ۱۷پس از تو
خواهش می کنیم به ما اجازه بدهی که از
داخل کشورت عبور کنیم. ما در کشتزارها
و تاکستان های شما داخل نمی شویم و
از چاه های تان آب نمی نوشیم، بلکه از
شاهراه به سفر خود ادامه می دهیم و تا
از قلمرو تو خارج نشویم از شاهراه پای
بیرون نمی گذاریم.»
۱۸اما پادشاه ادوم گفت: «شما
نمی توانید از اینجا عبور کنید و اگر
بخواهید که به کشور ما داخل شوید با
شمشیر به مقابلهٔ تان می آئیم.» ۱۹قاصدان
اسرائیلی به او گفتند: «ما فقط از شاهراه
می رویم و اگر ما یا حیوانات ما از آب
شما بنوشیم قیمت آب را می پردازیم.
تنها چیزی که از تو می خواهیم اینست
که به ما اجازهٔ عبور را بدهی.» ۲۰پادشاه
ادوم گفت: «شما حق عبور از خاک ما را
ندارید.» آنگاه ادوم با لشکر عظیم خود
به مقابلهٔ بنی اسرائیل آمد. ۲۱وقتی قوم
اسرائیل دیدند که ادومیان به آن ها اجازهٔ
عبور را ندادند، ناچار از راه دیگری به
سفر خود ادامه دادند.

وفات هارون

۲۲-۲۳بنی اسرائیل از قادِش حرکت کردند
و به کوه هور در سرحد ادوم رسیدند. در
آنجا خداوند به هارون و موسی فرمود:
۲۴«هارون با اجداد خود می پیوندد و به
سرزمین موعود داخل نمی شود، زیرا که
هردوی شما در پیش چشمهٔ مریبه از امر
من اطاعت نکردید. ۲۵پس حالا هارون و
پسرش، اَلِعازار را گرفته بر کوه هور ببر.
۲۶در آنجا لباس کاهنی را از تن هارون
برآور و به تن پسرش، اَلِعازار کن. هارون
در همانجا می میرد و با اجداد خود
می پیوندد.» ۲۷موسی مطابق امر خداوند
رفتار کرد و در حالیکه همهٔ مردم اسرائیل
تماشا می کردند آن سه نفر به بالای کوه
هور رفتند. ۲۸در آنجا موسی لباس کاهنی
را از تن هارون بیرون کرد و به پسرش،
اَلِعازار پوشاند. هارون در بالای همان
کوه جان سپرد و موسی و اَلِعازار از کوه
پائین شدند. ۲۹وقتی بنی اسرائیل از مرگ

هارون خبر شدند، مدت سی روز بخاطر
او ماتم گرفتند.

شکست اول کنعانیان

۲۱ وقتی پادشاه کنعانی سرزمین
عَراد، واقع در جنوب کنعان،
شنید که بنی اسرائیل از راه اتاریم می آیند
بر آن ها حمله کرد و یک تعداد آن ها را
اسیر گرفت. ۲قوم اسرائیل نذر گرفتند که
اگر خداوند به آن ها کمک فرماید که بر
این قوم غالب شوند، تمام شهرهای آن ها
را بکلی نابود می‌کنند. ۳خداوند دعای
آن ها را شنید و کنعانیان را شکست داد
و مردم اسرائیل آن ها را با شهرهای شان
بکلی نابود کردند، بنابران، آنجا را حُرمه،
(یعنی نابودی) نامیدند.

مار برنجی

۴بعد از آن قوم اسرائیل از کوه هور
حرکت کرده تا از راهی که به بحیرهٔ احمر
می رفت، کشور ادوم را دَور بزنند. اما
بنی اسرائیل از این سفر طولانی بتنگ
آمدند ۵و از خدا و موسی شکایت کردند
و گفتند: «چرا ما را از مصر آوردید تا
در این بیابان بمیریم؟ نه چیزی است
که بخوریم و نه آب است که بنوشیم. ما
از خوردن این خوراک بی مزه خسته
شده ایم.» ۶آنگاه خداوند مارهای سمی را
در بین شان فرستاد و آن ها را گزیدند و
یک تعداد زیاد آن ها هلاک شدند. ۷مردم
اسرائیل پیش موسی آمدند و گفتند: «ما
گناه کرده ایم، زیرا علیه خداوند و علیه تو
شکایت نموده ایم. پس بحضور خداوند
دعا کن که ما را از شر این مارها نجات
بدهد.» پس موسی برای آن ها دعا کرد.
۸خداوند به موسی فرمود: «یک مار
برنجی بساز و بر پایه ای بیاویز، و هر
گزیده شده ای که به آن نگاه کند، زنده
می ماند.» ۹پس موسی یک مار برنجی
ساخت و آن را بر سر پایه ای آویخت
و به مجردیکه مارگزیده ای به آن نگاه
می‌کرد، شفا می یافت.

عزیمت بسوی موآب

۱۰بنی اسرائیل به سفر خود ادامه داده
به اوبوت رسیدند و در آنجا خیمه زدند.
۱۱از آنجا به عَیی عباریم که در بیابان، در
شرق موآب واقع بود، رفتند. ۱۲سپس به
وادی زارَد آمدند و در آنجا خیمه های
خود را برافراشتند. ۱۳بعد بطرف شمال
دریای ارنون در نزدیکی سرحدات
اموریان کوچ کردند. (دریای ارنون خط
سرحدی بین موآبیان و اموریان است.)
۱۴در «کتاب جنگهای خداوند» در این
زمینه اشاره شده است که شهر واهیب در
سوفه و دره های ارنون ۱۵و وادی های آن
که بسوی مناطق عار هستند، در امتداد
سرحد موآب واقع اند.
۱۶سپس بنی اسرائیل سفر خود را به
طرف بئر، یعنی چاه ادامه دادند. این
همان جائی است که خداوند به موسی
فرمود: «قوم اسرائیل را جمع کن و من به
آن ها آب می دهم.» ۱۷آنگاه بنی اسرائیل
این سرود را خواندند:

«ای چاه فوران کن! برایش سرود
بخوانید!

[۱۸] این چاهی است که حاکمان کندند.
با عصای شاهی و با عصای بزرگان
کنده شد.»
قوم اسرائیل از بیابان به متانه حرکت
کردند [۱۹] و از آنجا به نحلی ئیل و بعد به
باموت رفتند. [۲۰] از باموت به دره ای که
در موآب واقع و مشرف به بیابان و کوه
فِسجه است، رفتند.

شکست سیحون پادشاه و عوج پادشاه
(همچنین در تثنیه ۲: ۲۶ – ۳: ۱۱)

[۲۱] قوم اسرائیل نمایندگان خود را پیش
سیحون، پادشاه اموریان فرستادند که
این پیام را به او برسانند: [۲۲] «به ما اجازه
بدهید که از کشور تان عبور کنیم. ما وعده
می دهیم که فقط از شاهراه برویم، به
تاکستان های تان داخل نشویم و تا که
در خاک شما باشیم حتی از آب شما
هم ننوشیم.» [۲۳] اما سیحون به آن ها
اجازه نداد که از خاک او عبور کنند. در
عوض سپاه خود را جمع کرد و به مقابلهٔ
اسرائیل به بیابان رفت و در ناحیهٔ یاهص
با آن ها جنگید. [۲۴] مردم اسرائیل بر آن ها
غالب شدند؛ سیحون را کشتند و کشور
شان را از دریای ارنون تا دریای یبوق
و تا سرحد عمونیان تصرف کردند. از
آنجا پیشتر رفته نتوانستند، زیرا که سرحد
عمونیان از نگاه دفاعی بسیار مستحکم
بود. [۲۵] بنی اسرائیل همه شهرهای اموریان
را همراه با شهر حِشبون و دهات اطراف
آن به دست آوردند و در آن ها ساکن
شدند. [۲۶] حِشبون پایتخت اموریان بود
که سیحون قبلاً در جنگ با پادشاه سابق
موآب آن را با تمام سرزمین آن ها تا دریای
ارنون تصرف کرده بود. [۲۷] خوانندگان این
قصیدهٔ را برای حِشبون می سرودند:
«به حِشبون بیائید و آنرا آباد کنید،
پایتخت سیحون را بنا نمائید،
[۲۸] زیرا آتشی از حِشبون برخاست و
شهر عارِ موآب و بلندی های ارنون
را بلعید. [۲۹] وای بر تو ای موآب! ای
قوم کموش هلاک شدید. پسرانش
را فراری و دخترانش را به دست
سیحون، پادشاه اموری اسیر
ساخت. [۳۰] سعادت و کامرانی شان
از حِشبون تا به دیبون ذوال شد و
ما آن ها را تا نوفح که نزدیک میدِبا
است از بین بردیم.»
[۳۱] به این ترتیب قوم اسرائیل در سرزمین
اموریان ساکن شدند. [۳۲] موسی چند نفر را
به یعزیر فرستاد تا وضع آنجا را مطالعه
کنند. بعد قوم اسرائیل به آنجا حمله بردند
و آن شهر را با دهات اطراف آن به دست
آوردند و باشندگان آنجا را بیرون راندند.
[۳۳] بعد برگشتند و بطرف باشان رفتند.
اما عوج، پادشاه باشان با سپاه خود به
مقابلهٔ آن ها به اَدرَعی آمد. [۳۴] خداوند
به موسی فرمود: «از عوج نترس، زیرا
من او را با مردم و سرزمین شان به دست
تو تسلیم کرده ام و تو همان معامله ای
را که با سیحون، پادشاه اموری در
حِشبون کردی، با او هم بکن.» [۳۵] پس
بنی اسرائیل عوج را با پسران و ساکنین
آنجا بقتل رسانیدند و احدی را زنده
نگذاشتند و مُلک شان را متصرف
شدند.

پادشاه موآب نمایندگان خود را پیش بِلعام می فرستد

۲۲ بعد از آن قوم اسرائیل به
دشت موآب حرکت کردند
و در شرق دریای اُردن، مقابل شهر اریحا
خیمه زدند.
۲-۳ چون بالاق، پسر صفور، پادشاهِ
موآب خبر شد که تعداد بنی اسرائیل
بسیار زیاد است و چه بلائی را بر سر
اموریان آوردند، او و موآبیان بسیار
ترسیدند. ۴-۵ موآبیان به سرکردگان مدیان
پیام فرستاده گفتند: «این گروه بزرگ مثل
گاوی که سبزه را می جود، ما را خواهد
خورد.» پس بالاق، پادشاه موآب پیامی
به بِلعام، پسر بِعور در فتور که در کنار
دریای فرات واقع است، فرستاده گفت:
«یک گروه بزرگی از کشور مصر آمده اند
و در همه جا پراگنده شده و در نزدیکی
ما جا گرفته اند. ۶ حالا ما از تو خواهش
می کنیم که بیائی و این قوم را لعنت
کنی، زیرا آن ها از ما قویتر هستند. شاید
به این ترتیب من بتوانم آن ها را شکست
بدهم و از این سرزمین بیرون برانم. ما
می دانیم کسی را که برکت بدهی، برکت
می بیند و هر کسی را که تو نفرین کنی،
نفرین می شود.»
۷ پس رهبران موآب و مدیان با یک
مبلغ پول بعنوان مزد فالبینی، پیش بِلعام
رفتند و پیام بالاق را به او رساندند. ۸ بِلعام
به آن ها گفت: «امشب همینجا بمانید و
فردا آنچه را که خداوند به من بفرماید،
به شما می گویم.» پس نمایندگان موآب
شب را با بِلعام بسر بردند. ۹ همان شب
خدا پیش بِلعام آمد و فرمود: «این مردان
کیستند؟» ۱۰ بِلعام جواب داد: «اینها
نمایندگان بالاق، پادشاه موآب هستند.
او آن ها را فرستاده است و می گوید ۱۱ که
یک گروه کثیر مردم از مصر آمده و در
همه جا پراگنده شده اند و از من خواهش
کرده است که بروم و آن ها را نفرین کنم
تا او بتواند با آن ها بجنگد و آن ها را از
آنجا براند.» ۱۲ خدا به او فرمود: «تو نباید
با آن ها بروی و آن قوم را نفرین کنی،
زیرا من آن ها را برکت داده ام.»
۱۳ پس بِلعام صبح روز دیگر برخاسته پیش
فرستادگان بالاق رفت و به آن ها گفت:
«به وطن تان برگردید، زیرا خداوند اجازه
نداد که با شما بروم.» ۱۴ نمایندگان بالاق
دوباره به وطن خود عودت کردند و به او
گفتند: «بِلعام نخواست که بیاید.»

خداوند به بِلعام اجازهٔ رفتن را می دهد

۱۵ بار دیگر بالاق یک تعداد دیگر را که
بزرگتر و محترم تر بودند فرستاد. ۱۶ آن ها
به بِلعام گفتند: «بالاق از تو استدعا
می کند که بیائی. ۱۷ او از تو با احترام
پذیرائی می کند و هر امری که تو بفرمائی
بجا می آورد. لطفاً بیا و این قوم را نفرین
کن.» ۱۸ بِلعام به آن ها گفت: «اگر بالاق
قصر خود را پُر از طلا و نقره کند و به
من ببخشد، از امر خداوند، خدای خود
سرپیچی نمی کنم. ۱۹ ولی بازهم شب
را اینجا بمانید تا بدانم که خداوند چه
هدایتی به من می دهد.» ۲۰ خدا همان

شب به بِلعام گفت: «حالا که این مردان
دوباره آمده اند، برخیز و با آن ها برو، اما
فقط آنچه که من به تو می گویم بکنی.»

بِلعام و الاغش

۲۱پس بِلعام صبح برخاست. الاغ خود
را پالان کرد و با فرستادگان بالاق براه
افتاد. ۲۲اما خداوند از رفتن بِلعام قهر
شد و فرشتۀ خود را بسر راه او فرستاد و راه
را بر او بست. بِلعام در حالیکه بر الاغ
خود سوار بود و دو نوکرش همراه او
بودند، به پیش می رفتند. ۲۳در همین
اثنا الاغ بِلعام فرشتۀ خداوند را دید که
شمشیری در دست دارد و بسر راه ایستاده
است. آنگاه الاغ از جاده رم کرد و به
مزرعه ای رفت. بِلعام الاغ را زد و آن
را دوباره به جاده برگرداند. ۲۴بعد فرشتۀ
خدا در یک جائیکه جاده تنگ می شد و
در دو طرف آن دیوارهای دو تاکستان
قرار داشتند، ایستاد. ۲۵چون الاغ دید که
فرشتۀ خداوند آنجا ایستاده است، خود را به
دیوار چسپاند و پای بِلعام را به آن فشرد.
بِلعام دوباره الاغ را زد. ۲۶آنوقت فرشته
پیش رفت و در یک جای تنگتر ایستاد
که الاغ به هیچوجه نمی توانست از آنجا
عبور کند. ۲۷الاغ در بین جاده خوابید
و بِلعام قهر شد و با چوب دست خود،
الاغ را زد. ۲۸آنگاه خداوند، الاغ را
به حرف زدن آورد و الاغ به بِلعام گفت:
«گناه من چیست که مرا سه بار زدی؟»
۲۹بِلعام جواب داد: «تو مرا مسخره کردی.
ای کاش یک شمشیر می داشتم که ترا
در همینجا می کشتم.» ۳۰الاغ به بِلعام
گفت: «آیا من همان الاغی نیستم که
تمام عمر بر آن سوار شده ای؟ آیا هرگز
چنین کاری کرده ام؟» بِلعام جواب داد:
«نی.» ۳۱آنوقت خداوند چشمان بِلعام
را بازکرد و بِلعام فرشتۀ خداوند را دید که
شمشیر به دست سر راه ایستاده است و
او پیشروی او رو به خاک افتاد. ۳۲فرشته
به او گفت: «چرا الاغت را سه مرتبه
زدی؟ من به خاطری آمده ام تا ترا از
رفتن باز دارم، زیرا این سفر تو از روی
بی اطاعتی است. ۳۳این الاغ سه مرتبه
مرا دید و از سر راه من دور شد. اگر این
الاغ این کار را نمی کرد، ترا می کشتم و
آن را زنده می گذاشتم.» ۳۴بِلعام به فرشته
گفت: «من گناه کرده ام. من متوجه نشدم
که در سر راه ایستاده بودی. حالا اگر با
رفتن من موافق نیستی، من به خانۀ خود
بر می گردم.» ۳۵فرشتۀ خداوند به او فرمود:
«با این مردان برو، اما فقط چیزی را که
من به تو می گویم، بگو.» پس بِلعام با
فرستادگان بالاق حرکت کرد.

بِلعام بالاق را ملاقات می کند

۳۶چون بالاق خبر شد که بِلعام می آید،
به استقبال او به شهر موآب، در کنار
دریای ارنون واقع در سرحد کشور
رفت. ۳۷بالاق از بِلعام پرسید: «چرا بار
اولیکه قاصدانم را فرستادم نیامدی؟ آیا
فکر می کردی که من به عزت تو رسیده
نمی توانم؟» ۳۸بِلعام جواب داد: «حالا
پیش تو آمده ام، اما قدرت آن را ندارم
که چیزی بگویم و من فقط چیزی را که
خداوند به من بفرماید می گویم.» ۳۹پس

بِلعام همراه بالاق به شهر حزوت رفت.
۴۰ در آنجا بالاق گاو و گوسفند را قربانی
کرد و گوشت آن ها را برای بِلعام و
رهبرانی که با او بودند فرستاد.
۴۱ فردای آن بالاق بِلعام را بسر کوه
بموت بعل بُرد تا از آنجا یک تعداد قوم
اسرائیل را ببیند.

خطابهٔ اول بِلعام

۲۳ بِلعام به بالاق گفت: «در اینجا
هفت قربانگاه بساز و برای
من هفت گاو و هفت قوچ آماده کن.»
۲ بالاق طبق هدایت او رفتار کرد و آن ها
بر هر قربانگاه یک گاو و یک قوچ را
قربانی کردند. ۳ بعد بِلعام به بالاق گفت:
«در کنار قربانی سوختنی خود بایست
و من می روم تا ببینم که آیا خداوند به
ملاقات من می آید یا نه. هر چه که او
به من بفرماید ترا آگاه می سازم.» پس
بِلعام تنها بالای تپه ای رفت ۴ و در آنجا
خدا او را ملاقات کرد. بِلعام به او گفت:
«من هفت قربانگاه تهیه کردم و بر هر
کدام آن ها یک گاو و یک قوچ را قربانی
کردم.» ۵ خداوند به بِلعام فرمود که چه
بگوید و او را دوباره پیش بالاق فرستاد
تا پیام او را برساند. ۶ پس بِلعام پیش
بالاق که با تمام بزرگان موآب در کنار
قربانی سوختنی خود ایستاده بود برگشت
۷ و خطابهٔ خود را این چنین ایراد کرد:
«بالاق مرا از کشور ارام، از
کوههای مشرق آورد. به من گفت:
«بیا و یعقوب را بخاطر من نفرین
کن. بیا و قوم اسرائیل را لعنت
بفرست.» ۸ چطور می توانم قومی
را نفرین کنم که خدا نفرین نکرده
است؟ چگونه می توانم مردمی
را لعنت کنم که خدا لعنت نکرده
است؟ ۹ از فراز کوهها آن ها را
می بینم، از بالای تپه ها آن ها را
تماشا می کنم. آن ها مردمی هستند
که تنها زندگی می کنند، خود را در
جملهٔ اقوام دیگر بشمار نمی آورند.
۱۰ آن ها مانند غبار اند، بی شمار و
بی حساب. ای کاش این سعادت را
می داشتم که مثل یکی از افراد قوم
برگزیدهٔ خدا بمیرم. ای کاش عاقبت
من مثل عاقبت آن ها باشد.»
۱۱ بالاق از بِلعام پرسید: «این چه کاری
بود که تو به من کردی؟ من به تو گفتم که
دشمنانم را نفرین کنی، اما تو آن ها را
برکت دادی.» ۱۲ بِلعام جواب داد: «من
فقط آنچه را که خداوند به من الهام فرمود
بر زبان آوردم.»

خطابهٔ دوم بِلعام

۱۳ بعد بالاق به او گفت: «بیا که ترا
به یک جای دیگر ببرم. از آنجا تنها
یک قسمت قوم اسرائیل را می بینی. از
همانجا آن ها را برای من نفرین کن.»
۱۴ پس بالاق او را به مزرعهٔ صوفیم که بر
کوه فِسجه واقع است بُرد. در آنجا هفت
قربانگاه ساخت و بر هر کدام آن ها یک
گاو و یک قوچ را قربانی کرد. ۱۵ بِلعام به
پادشاه گفت: «تو در همینجا کنار قربانی
سوختنی ات بایست. من در آنجا برای
ملاقات خداوند می روم.» ۱۶ خداوند به

ملاقات بِلعام آمد و به او فرمود که پیام او
را به بالاق برساند. ۱۷بِلعام پیش بالاق
که با بزرگان موآب کنار قربانی سوختنی
ایستاده بود، برگشت. بالاق از او پرسید:
«خداوند چه فرمود؟» ۱۸بِلعام این چنین
بیان کرد:

«ای بالاق، برخیز و بشنو! ای پسر
صفور به من گوش بده! ۱۹خدا بشر
نیست که دروغ بگوید، یا بنی آدم
نیست که عقیدهٔ خود را تغییر
بدهد. به وعده ای که می دهد،
وفا می کند. ۲۰به من امر فرموده
است که آن ها را برکت بدهم. او
به آن ها برکت داده است و من آن
را تغییر داده نمی توانم. ۲۱او در
آیندهٔ اسرائیل بدبختی و مشکلاتی
نمی بیند خداوند، خدای شان با
آن ها است. آن ها او را به عنوان
پادشاه خویش اعلام می کنند.
۲۲خدائی که آن ها را از مصر بیرون
آورد قوی و نیرومند است. ۲۳کسی
نمی تواند اسرائیل را جادو کند
و افسون کسی بر آن ها کارگر
نیست. دربارهٔ اسرائیل می گویند:
«خدا چه کارهائی برای آن ها
کرده است.» ۲۴این قوم را ببینید
که مثل شیر ماده بر می خیزند و
مانند شیر نر بپا می ایستند. تا
وقتی که شکار خود را نخورند و
خون کشته شدگان خود را ننوشند،
نمی خوابند.»

۲۵بالاق به بِلعام گفت: «نه آن ها را
نفرین کن و نه به آن ها برکت بده.»
۲۶بِلعام در جوابش گفت: «من برایت
گفتم که آنچه را خداوند به من الهام کند،
آن را می گویم.»

خطابهٔ سوم بِلعام

۲۷آنگاه بالاق به او گفت: «حالا بیا
که به یک جای دیگر برویم، شاید مورد
پسند خدا باشد و به تو اجازه بدهد که
قوم اسرائیل را نفرین کنی.» ۲۸پس
بالاق او را بر قلهٔ فغور که مشرف به بیابان
بود، بُرد. ۲۹بِلعام به او گفت که هفت
قربانگاه بسازد و هفت گاو و هفت قوچ را
برای قربانی آماده کند. ۳۰و بالاق مطابق
هدایت او عمل کرد.

۲۴ وقتی بِلعام دید که خداوند از
برکت دادن به اسرائیل خوشنود
شده است، مثل دفعات پیش به فال و افسون
متوصل نشد، بلکه رو بطرف بیابان کرد ۲و
قوم اسرائیل را دید که قبیله قبیله در آنجا
خیمه زده اند. آنگاه روح خدا بر او نازل
شد ۳و این کلام بر زبانش جاری شد:

«وحی بِلعام پسر بِعور، وحی
آن مردی که چشمانش باز شد؛
۴وحی کسی که سخنان خدا را
شنید، و رؤیائی را دید که خدای
قادر مطلق نشان داد؛ رو به خاک
افتاد و چشمانش باز شد. ۵ای
بنی اسرائیل، خیمه های تان چقدر
زیبا هستند! مساکن شما چقدر
قشنگ اند. مانند باغهای کنار
دریا، ۶همچون درختان عود که
خداوند به دست خود غرس کرده
باشد، و چون درختان سرو کنار

جویهای آب، در برابر چشمان
من قرار دارند. ۷ دلوهای شان از
آب لبریز می گردند. بذرهای شان
با آب فراوان آبیاری می شوند.
پادشاه آن ها بزرگتر از اَجاج
می باشد و سلطنت شان مترقی
می شود. ۸ خدا آن ها را از مصر
بیرون آورد. آن ها قدرتی مانند
گاو وحشی دارند، و دشمنان خود
را می بلعند. استخوان های شان
را می شکنند و خُرد می کنند.
با تیرهای خود آن ها را به زمین
می دوزند. ۹ مانند شیر می خوابند و
کسی جرأت آن را ندارد که آن ها را
بیدار کند. کسی که ترا برکت بدهد،
برکت ببیند و لعنت باد بر کسی که
ترا لعنت کند.»
۱۰ آتش خشم بالاق بر بِلعام افروخته شد
و در حالیکه دستهای خود را بهم می زد
به بِلعام گفت: «من ترا فراخواندم که
دشمن مرا نفرین کنی، اما تو برعکس،
سه بار آن ها را برکت دادی. ۱۱ از اینجا
زود برو و به خانه ات برگرد. من گفتم که
به تو پاداش خوبی بدهم، اما خدا ترا از
آن محروم ساخت.» ۱۲ بِلعام گفت: «من به
قاصدانت گفتم ۱۳ که اگر تو قصر خود را
پُر از طلا و نقره کنی و به من بدهی، من
نمی توانم از فرمان خداوند سرکشی نمایم
و یا به دل خود کاری کنم. من هر چه را
که خداوند بفرماید می گویم. ۱۴ حالا پیش
قوم خود می روم، اما باید بدانی که در
آینده قوم اسرائیل چه بلائی بر سر مردم
تو می آورند.»

خطابهٔ چهارم بِلعام

۱۵ آنگاه بِلعام چنین پیشگوئی کرد:
«این است وحی بِلعام پسر بِعور،
وحی مردی که چشمانش باز شد،
وحی آن کسی که سخنان خدا
را شنید ۱۶ و خدای متعال به او
حکمت آموخت و رؤیائی را دید که
خدای قادر مطلق به او نشان داد.
او رو به خاک افتاد و چشمانش
باز شد. ۱۷ او را خواهم دید، اما نه
حالا، او را تماشا خواهم کرد، ولی
نه از نزدیک. پادشاهی همچون
ستارهٔ درخشانی در اسرائیل ظهور
می کند. او سرکردگان موآب را
شکست می دهد. مردم آشوبگر
را سرکوب می کند، ۱۸ و دشمنان
خود را در ادوم شکست می دهد،
مُلک و دارائی شان را تصرف
می کند، ۱۹ اسرائیل به فتوحات خود
ادامه می دهد، دشمنان را پایمال
می سازد و یکنفر را هم زنده
نمی گذارد.»
۲۰ بعد بِلعام رو بطرف عمالیقیان نموده
و این چنین پیشگوئی کرد: «عمالیقیان
مقتدرترین همه اقوام بودند، اما سرانجام
همه هلاک می شوند.»
۲۱ سپس به قَینی ها نظر انداخت و این
چنین پیشگوئی کرد: «جای سکونت شما
مستحکم است و آشیانهٔ تان بر صخره ای
قرار دارد. ۲۲ اما ای قَینی ها از بین
می روید و لشکر نیرومند آشوریان شما
را به اسارت می برد.»

۲۳بِلعام با این سخنان به پیشگوئی خود
پایان بخشید: «افسوس که وقتی خدا این
کار را انجام بدهد، هیچ کسی زنده نخواهد
بود. ۲۴کشتی ها از سواحل قبرس می آیند
آشور و عِبِر را سرکوب می سازند، اما
خود آن ها هم نابود می شوند.»
۲۵بعد بِلعام برخاست و به وطن خود
برگشت و بالاق هم براه خود رفت.

بت پرستی قوم اسرائیل

۲۵ در زمانی که قوم اسرائیل در
شِطیم می زیستند، مردان
آن ها با دختران موآب زنا می کردند.
۲این دخترها آن ها را دعوت می کردند
تا در مراسم قربانی که برای بتهای
شان برگزار می شد شرکت کنند. مردان
اسرائیلی گوشت قربانی را می خوردند
و بتهای شان را می پرستیدند. ۳به مرور
زمان تمام قوم اسرائیل به پرستش بت
بعل فغور شروع کردند. بنابران، خشم
خداوند بشدت بر قوم اسرائیل افروخته
شد ۴و به موسی فرمود: «همهٔ سرکردگان
قبایل اسرائیل را در روز روشن در حضور
من اعدام کنید تا خشم سهمگین من از
سر قوم اسرائیل دور شود.» ۵موسی به
قضات اسرائیل گفت: «تمام کسانی را که
بت بعل فغور را پرستش کرده اند اعدام
کنید.»
۶سپس یکی از مردان اسرائیلی در
برابر چشمان موسی و تمام مردمی که
در پیشروی خیمهٔ عبادت گریه می کردند،
یک زن مدیانی را با خود به اردوگاه
آورد. ۷وقتی فینِحاس، پسر اَلِعازار،
نواسهٔ هارون کاهن این را دید، نیزه ای
را به دست گرفت ۸و بدنبال آن مرد
بدرون خیمه رفت و نیزه را در بدن
هردوی آن ها فروبُرد و به این ترتیب بلا
از سر مردم اسرائیل رفع شد. ۹اما با آنهم
بیست و چهار هزار نفر شان در اثر آن
بلا تلف شدند.
۱۰-۱۱خداوند به موسی فرمود: «فینِحاس،
پسر اَلِعازار، نواسهٔ هارون کاهن، قهر مرا
فرونشاند. او نخواست که بغیر از من
خدای دیگری را پرستش کند، بنابران،
من هم قوم اسرائیل را تلف نکردم.
۱۲-۱۳پس به او بگو که چون او حرمت مرا
حفظ کرد و باعث شد که من گناه قوم
اسرائیل را ببخشم، من با او یک پیمان
ابدی می بندم که او و اولاده اش برای
همیشه کاهن باشند.»
۱۴نام مرد اسرائیلی که با آن زن مدیانی
کشته شد زِمری بود. او پسر سالو، یکی از
رؤسای قبیلهٔ شمعون بود. ۱۵زن مدیانی
هم کُزبی نام داشت و دختر صور، یکی
از بزرگان مدیان بود.
۱۶خداوند به موسی فرمود: ۱۷«مدیان
را سرکوب کن و همهٔ شان را از بین ببر،
۱۸زیرا آن ها با حیله و نیرنگ شما را
گمراه ساختند و به پرستش بت بعل فغور
تشویق کردند و واقعهٔ مرگ کُزبی این امر
را ثابت می سازد.»

دومین سرشماری

۲۶ بعد از آنکه بلا رفع شد،
خداوند به موسی و اَلِعازار،
پسر هارون کاهن فرمود: ۲«تمام

مردان اسرائیلی را، از بیست ساله به بالا
سرشماری کنید تا معلوم شود که از هر
قبیله چند نفر به جنگ رفته می توانند.»
۳-۴پس موسی و اَلِعازارکاهن به رؤسای
قبایل اسرائیل که در دشت موآب درکنار
دریای اُردن، مقابل اریحا اردو زده بودند
فرمان دادکه سرشماری را شروع کنند.
نتیجهٔ سرشماری مردان اسرائیل که از
مصر آمدند به این قرار بود:
۵-۹از قبیلهٔ رؤبین (پسر اول یعقوب):
خانواده های حنوک، فَلو، حِزرون وکَرمی
جزو این قبیله بودند و تعداد شان چهل و
سه هزار و هفتصد و سی نفر بود. یکی
از اولادهٔ فَلو اِلیاب نام داشت که پدر
نموئیل، داتان و ابیرام بود. داتان و ابیرام،
دو نفر از رهبران، با همدستی قورح علیه
موسی و هارون شورش نمودند و با این
کار خود به خداوند اهانت کردند. ۱۰همان
بودکه زمین چاک شد و آن ها را در خود
فروبُرد و همچنین آتشی از جانب خداوند
آمد و دو صد پنجاه نفر را خاکستر
ساخت. این اخطاری بود به سایر قوم
اسرائیل. ۱۱اما پسران قورح کشته نشدند.
۱۲-۱۴خانواده های نموئیل، یامین،
یاکین، زِرَح و شائول مربوط قبیلهٔ شمعون
بودند و تعداد شان به بیست و دو هزار و
دوصد نفر می رسید.
۱۵-۱۸خانواده های صَفون، حجی، شونی،
اُزنی، عیری، ارودی و ارئیلی جزو قبیلهٔ
جاد بشمار می رفتند و تعداد شان چهل
هزار و پنجصد نفر بود.
۱۹-۲۲خانواده های شیله، فارَص، زِرَح،
حِزرون و حامول جزو قبیلهٔ یهودا بودند.
(دو پسر یهودا، عیر و اونان در سرزمین
کنعان مردند و شامل آن ها نبودند.) تعداد
این خانواده ها به هفتاد و شش هزار و
پنجصد نفر می رسید.
۲۳-۲۵خانواده های تولَع، فُوَه، یاشوب
و شِمرون مربوط قبیلهٔ ایسَسکار بودند
و تعداد شان به شصت و چهار هزار و
سیصد نفر می رسید.
۲۶-۲۷خانواده های سارَد، ایلون و یحلی ئیل
جزو قبیلهٔ زبولون بودند و تعداد شان به
شصت هزار و پنجصد نفر بالغ می شد.
۲۸قبیلهٔ یوسف پدر مَنَسّی و افرایم.
۲۹مَنَسّی پدر ماخیر و ماخیر پدر جلعاد بود.
۳۰خانواده های ایعَزَر، حالَق، ۳۱اَسرِی ئیل،
شکیم، ۳۲شَمیداع و حافر اولادهٔ جلعاد
بودند. ۳۳صَلفُحاد، پسر حافر پسری
نداشت، اما دارای پنج دختر بنامهای
محله، نوعه، حُجله، ملکه و تِرزه بود.
۳۴تعداد این خانواده ها پنجاه و دو هزار
و هفتصد نفر بود.
۳۵-۳۷خانواده های شوتالح، باکَر و
تاحَن مربوط قبیلهٔ افرایم بودند. یکی از
خانواده های شوتالح عیرانی ها بودند.
تعداد این خانواده ها به سی و دو هزار و
پنجصد نفر بالغ می شد.
۳۸-۴۱خانواده های بالِع، اشبیل، اَحیرام،
شَفوفام و حوفام مربوط قبیلهٔ بنیامین
بودند. خانواده های اَرد و نعمان اولادهٔ
بالِع بودند. تعداد افراد این خانواده ها به
چهل و پنج هزار و ششصد نفر می رسید.
۴۲-۴۳خانوادهٔ شوحام که تعداد شان به
شصت و چهار هزار و چهارصد نفر بالغ
می رسید، مربوط قبیلهٔ دان بود.

۴۴-۴۷خانواده های یِمنَه، یشوی،
بَریعه، حابر و ملکی ئیل جزو قبیلهٔ
آشیر بودند. (آشیر دختری هم بنام ساره
داشت.) تعداد آن ها پنجاه و سه هزار
و چهارصد بود.
۴۸-۵۰خانواده های یاهز ئیل، جونی،
یزر و شِلیم مربوط قبیلهٔ نفتالی بود
و تعداد شان به چهل و پنج هزار و
چهارصد نفر می رسید.
۵۱پس مجموع تمام مردان قوم
اسرائیل ششصد و یک هزار و هفتصد
و سی نفر بود.
۵۲-۵۳خداوند به موسی فرمود: «این
سرزمین را به تناسب تعداد هر قبیله
بین شان تقسیم کن. ۵۴-۵۶تقسیمات
زمین باید بقید قرعه صورت بگیرد و
به قبیلهٔ بزرگتر زمین زیادتر و به قبیلهٔ
کوچکتر زمین کمتر داده شود.»
۵۷قبیلهٔ لاوی متشکل از خانواده های
جرشون، قهات و مَراری بود.
۵۸خانواده های لِبنی، حبرون، مَحلی،
موشی و قورَح هم جزو قبیلهٔ لاوی
بودند. قَهات پدر عمرام بود. ۵۹عمرام با
یوکابد، دختر لاوی که در مصر تولد شده
بود ازدواج کرد. او برای عمرام دو پسر
بنامهای موسی و هارون و همچنین یک
دختر بنام مریم بدنیا آورد. ۶۰هارون چهار
پسر بنامهای ناداب، ابیهو، اَلِعازار و
ایتامار داشت. ۶۱ناداب و ابیهو وقتی آتش
غیر مجاز را برای خداوند تقدیم کردند،
مردند. ۶۲تعداد افراد ذکور لاوی، از یک
ماهه به بالا بیست و سه هزار نفر بود.
اما لاویان جدا از قبایل دیگر اسرائیل
سرشماری شدند، زیرا به آن ها مُلک و
دارائی در سرزمین اسرائیل داده نشد.
۶۳این بود نتیجهٔ سرشماری که توسط
موسی و اَلِعازار در دشت موآب در کنار
دریای اُردن، مقابل اریحا صورت گرفت.
۶۴در تمام این سرشماری حتی یک نفر
هم از آن اشخاصی که قبلاً توسط موسی و
هارون کاهن در صحرای سینا سرشماری
شده بودند وجود نداشت، ۶۵زیرا خداوند
فرموده بود که تمام آن کسان، به استثنای
کالیب، پسر یَفُنه و یوشع، پسر نون در
بیابان می میرند.

دختران صَلفُحاد

۲۷ محله، نوعه، حُجله، مِلکه و
تِرزه دختران صَلفُحاد بودند.
صَلفُحاد پسر حافر بود و حافر پسر
جلعاد، نواسهٔ ماخیر و کواسهٔ مَنَسّی و
مَنَسّی یکی از پسران یوسف بود. ۲یک
روز این دخترها به دروازهٔ خیمهٔ حضور
خداوند رفتند در برابر موسی، اَلِعازار
کاهن، رؤسای قبایل و سایر مردمی که در
آنجا حضور داشتند، ایستادند و عرض
کردند: ۳«پدر ما در بیابان مُرد و پسری
نداشت. او در جملهٔ پیروان قورَح نبود که
برضد خداوند تمرد کردند. او بخاطر گناه
خودش مُرد. ۴پس چرا نام پدر ما فقط
برای اینکه پسری نداشت از بین قبیله اش
محو شود؟ ما خواهش می کنیم که برای
ما هم مثل خویشاوندان پدر ما مُلک و
دارائی داده شود.»
۵موسی عرض حال آن ها را بحضور
خداوند تقدیم کرد ۶و خداوند به موسی

فرمود: [۷]«دختران صَلفُحاد حق بجانب هستند. به آن ها هم در بین اقوام شان ملک و دارائی بده. همان حقی را که پدر شان داشت تسلیم آن ها بکن. [۸]به قوم اسرائیل بگو که هرگاه مردی می میرد و پسری از خود بجا نمی‌گذارد، باید میراث او به دخترش برسد. [۹]اگر دختر نداشته باشد ملک دارائی اش به برادرانش تعلق می‌گیرد. [۱۰]اگر برادر نداشته باشد به کاکاهایش داده شود [۱۱]و اگر کاکا یا برادر هم نداشته باشد، پس دارائی اش به نزدیکترین خویشاوندان او سپرده شود. من خداوند، به تو امر می‌کنم تا به مردم اسرائیل بگوئی که باید این قانون را رعایت کنند.»

یوشع بحیث جانشین موسی انتخاب می شود

(همچنین در تثنیه ۳۱: ۱ – ۸)

[۱۲]خداوند به موسی فرمود: «بر سر کوه عباریم برو و از آنجا سرزمینی را که به قوم اسرائیل داده ام ببین. [۱۳]بعد از آنکه آن را دیدی مثل برادرت هارون تو هم می میری. [۱۴]زیرا که هر دوی تان در بیابان صین امر مرا بجا نیاوردید و وقتی که قوم اسرائیل علیه من در مریبه شورش کردند، در حضور آن ها به تقدس و پاکی من احترام نکردید.» (مریبه چشمه ساری است در قادِش واقع در بیابان صین.)

[۱۵-۱۶]موسی بحضور خداوند عرض کرد: «ای خداوند، خدائی که سرچشمهٔ حیات تمام بشر هستی، از تو استدعا می‌کنم که شخصی را بعنوان هادی و راهنمای این قوم انتخاب کنی، [۱۷]تا بتواند آن ها را در همه امور هدایت کند، از آن ها مراقبت نماید و قوم برگزیدهٔ تو مانند گوسفندانِ بی چوپان نمانند.»

[۱۸]خداوند به او فرمود: «برو دست خود را بر یوشع، پسر نون که روح من در او قرار دارد، بگذار. [۱۹]بعد او را پیش اَلِعازار کاهن و تمام قوم ببر و در حضور همگی به عنوان پیشوای قوم تعیین کن. [۲۰]بعضی از اختیارات خود را به او بده تا تمام مردم اسرائیل از او اطاعت نمایند. [۲۱]او باید برای گرفتن هدایت از من پیش اَلِعازار برود. من بوسیلهٔ اوریم با اَلِعازار صحبت می‌کنم و العازار اوامر مرا به یوشع می رساند و به این ترتیب، من آن ها را هدایت می‌کنم.» [۲۲]موسی طبق فرمان خداوند عمل کرد. او یوشع را در حضور اَلِعازار کاهن و تمام قوم اسرائیل آورد. [۲۳]قرار امر خداوند بر سر او دست خود را گذاشت و او را بعنوان رهبر قوم تعیین کرد.

مراسم قربانی روزانه

(همچنین در خروج ۲۹: ۳۸ – ۴۶)

۲۸ [۱-۲]خداوند به موسی فرمود که به قوم اسرائیل این چنین هدایت بدهد: قربانی هائی که بر آتش به خدا تقدیم می‌کنید خوراک من است و مرا خوشنود می سازند، پس باید در موقع معین و مطابق هدایت خداوند تقدیم شوند. [۳]این قربانی باید دو برهٔ نر یکساله و بی عیب باشد و هر روز بعنوان قربانی سوختنی تقدیم شود. [۴]یک بره

را در صبح و یکی را در شام قربانی
کنند. ۵با هر کدام آن ها یک کیلو آرد
اعلی مخلوط با یک لیتر روغن زیتون
بعنوان هدیۀ آردی تقدیم شود. ۶این
قربانی سوختنی است که در کوه سینا
تعیین شد تا هر روز بعنوان عطر خوشبو
به خداوند تقدیم گردد. ۷برعلاوه با
بره ای که در صبح قربانی می شود
هدیۀ نوشیدنی هم باید تقدیم گردد و آن
عبارت است از یک لیتر شراب و باید
در جایگاه مقدس در حضور من ریخته
شود. ۸همچنین با برۀ قربانی شام هم
هدیۀ آردی و نوشیدنی تقدیم گردد. بوی
این قربانی که بر آتش تقدیم می شود
برای خداوند گوارا است.

قربانی روز سَبَت

۹در روز سَبَت دو برۀ یکساله و بی عیب
قربانی شود. ضمیمۀ این قربانی هدیۀ
آردی نیز باشد که عبارت است از دو کیلو
آرد مخلوط با یک لیتر روغن زیتون و
همچنین یک لیتر شراب بعنوان هدیۀ
نوشیدنی تقدیم گردد. ۱۰این قربانی باید
در هر سَبَت برعلاوۀ قربانی روزمره، با هدیۀ
نوشیدنی آن تقدیم شود.

قربانی ماه نو

۱۱در روز اول هر ماه باید قربانی سوختنی
دیگر هم به خداوند تقدیم گردد که عبارت
است از دو گاو جوان، یک قوچ و
هفت برۀ نر یکساله و همه باید سالم و
بی عیب باشند. ۱۲همچنین برای هر گاو
سه کیلو، برای قوچ دو کیلو ۱۳و برای هر
بره یک کیلو آرد مخلوط با روغن زیتون
بعنوان هدیۀ آردی تقدیم شود. بوی این
قربانی که بر آتش تقدیم می گردد برای
خداوند گوارا می باشد. ۱۴با هر گاو دو
لیتر شراب، با قوچ یک و نیم لیتر و با
هر بره یک لیتر بعنوان هدیۀ نوشیدنی
تقدیم شود. این قربانی سوختنی است
که باید هر ماه در طول سال تقدیم شود.
۱۵برعلاوۀ قربانی سوختنی روزانه و هدیۀ
نوشیدنی آن یک بز نر هم در روز اول
هر ماه بعنوان قربانی گناه تقدیم شود.

عید نان فطیر
(همچنین در لاویان ۲۳: ۵ – ۱۴)

۱۶در روز چهاردهم ماه اول مراسم
فِصَح را به احترام نام خداوند برگزار کنید.
۱۷از روز پانزدهم برای هفت روز مراسم
عید را جشن بگیرید و در این ایام تنها
نان بدون خمیرمایه خورده شود. ۱۸روز
اول عید روز عبادت است و کار دیگری
نکنید. ۱۹در این روز دو گاو جوان، یک
قوچ و هفت برۀ نر یکساله که همه سالم
و بی عیب باشند، بعنوان قربانی سوختنی
بر آتش به خداوند تقدیم شود. ۲۰با هر گاو
سه کیلو، با قوچ دو کیلو، ۲۱با هر بره یک
کیلو آرد مخلوط با روغن زیتون بعنوان
هدیۀ آردی تقدیم گردد. ۲۲یک بز نر هم
برای کفارۀ گناهان تان قربانی کنید. ۲۳این
قربانی ها برعلاوۀ قربانی هائی اند که هر
روز صبح تقدیم می شوند. ۲۴در ظرف این
هفت روز بغیر از قربانی سوختنی روزانه
و هدیۀ نوشیدنی آن، قربانی مخصوص
فِصَح را نیز تقدیم کنید. بوی این قربانی

که بر آتش تقدیم می‌شود مورد پسند
خداوند می‌باشد. ۲۵در روز هفتم دوباره
برای عبادت جمع شوید و هیچ کار
دیگری نکنید.

عید میوهٔ نو محصولات

(همچنین در لاویان ۲۳: ۱۵ – ۲۲)

۲۶در روز عید میوهٔ نو محصولات،
که اولین ثمر غلهٔ تان را به خداوند تقدیم
می‌کنید، همگی باید برای عبادت جمع
شوید و به هیچ کار دیگری دست نزنید.
۲۷در این روز دو گاو جوان، یک قوچ
و هفت برهٔ نر یکساله را بعنوان قربانی
سوختنی به خداوند تقدیم کنید. بوی
این قربانی برای خداوند گوارا می‌باشد.
۲۸همچنین با هر گاو سه کیلو، با قوچ دو
کیلو ۲۹و با هر بره یک کیلو آرد مخلوط
با روغن زیتون بعنوان هدیهٔ آردی تقدیم
شود. ۳۰برای کفارهٔ گناهان تان یک بز نر
را قربانی کنید. ۳۱این قربانی ها باید با
هدایای نوشیدنی آن ها تقدیم شوند. اینها
برعلاوهٔ قربانی سوختنی روزانه اند که با
هدیهٔ آردی آن تقدیم می‌گردد. همهٔ این
حیواناتی که قربانی می‌شوند باید سالم و
بی عیب باشند.

قربانی عید سال نو

(همچنین در لاویان ۲۳: ۲۳ – ۲۵)

۲۹ در روز اول ماه هفتم همگی
باید برای عبادت جمع شوید
و هیچ کار دیگری نکنید. در این روز
شیپورها را بنوازید ۲و یک گاو جوان،
یک قوچ و هفت برهٔ نر یکساله، که همه
سالم و بی عیب باشند، بعنوان قربانی
سوختنی به خداوند تقدیم شوند. بوی
این قربانی مورد پسند خداوند واقع
می‌شود. ۳-۴با گاو سه کیلو، با قوچ دو
کیلو و با هر بره یک کیلو آرد مخلوط
با روغن زیتون بعنوان هدیهٔ آردی
تقدیم گردد. ۵همچنین یک بز نر را
برای کَفارهٔ گناهان تان قربانی کنید. ۶اینها
برعلاوهٔ قربانی سوختنی ماهانه با هدیهٔ
آردی آن و بغیر از قربانی سوختنی روزانه
با هدایای آردی نوشیدنی آن است که
مطابق مقررات مربوطه تقدیم می‌شوند.
بوی این قربانی سوختنی مورد پسند
خداوند واقع می‌شود.

قربانی روز کَفاره

(همچنین در لاویان ۲۳: ۲۶ – ۳۲)

۷در روز دهم ماه هفتم باز برای
عبادت جمع شوید، روزه بگیرید و
به هیچ کار دیگری دست نزنید. ۸در
این روز یک گاو جوان، یک قوچ و
هفت برهٔ نر یکساله را که همه سالم و
بی عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی
به خداوند تقدیم کنید. بوی این قربانی
مورد خوشنودی خداوند واقع می‌شود.
۹-۱۰همچنین با گاو سه کیلو، با قوچ
دو کیلو و با هر بره یک کیلو آرد
مخلوط با روغن زیتون بعنوان هدیهٔ
آردی تقدیم شود. ۱۱یک بز نر را هم
برای کَفارهٔ گناهان تان قربانی کنید. این
قربانی باید برعلاوهٔ قربانی سوختنی
روزانه با هدایای آردی و نوشیدنی آن
تقدیم شود.

قربانی عید سایبان ها
(همچنین در لاویان ۲۳: ۳۳ – ۴۴)

۱۲ در روز پانزدهم ماه هفتم یک بار
دیگر برای عبادت یکجا شوید و هیچ
کار دیگری نکنید. این عید را به افتخار
خداوند برای هفت روز جشن بگیرید.
۱۳ در روز اول عید سیزده گاو جوان، دو
قوچ و چهارده برهٔ نر یکساله را که همگی
سالم و بی عیب باشند بعنوان قربانی
سوختنی که از بوی آن خداوند خوشنود
می شود، به او تقدیم کنید. ۱۴-۱۵ با هر گاو
سه کیلو، با هر قوچ دو کیلو و با هر بره
یک کیلو آرد مخلوط با روغن زیتون
بعنوان هدیهٔ آردی تقدیم شود. ۱۶ همچنین
یک بز نر را جهت کَفارهٔ گناهان تان
قربانی کنید. اینها باید برعلاوهٔ قربانی
سوختنی روزانه با هدایای آردی و
نوشیدنی آن تقدیم شوند. ۱۷ در روز دوم
عید دوازده گاو جوان، دو قوچ و چهارده
برهٔ نر یکساله را که همگی سالم و بی عیب
باشند قربانی کنید. ۱۸-۱۹ با اینها هدایای
لازمهٔ دیگر هم باید تقدیم گردند. ۲۰ در
روز سوم عید یازده گاو جوان، دو قوچ
و چهارده برهٔ نر یکساله را که همگی سالم
و بی عیب باشند قربانی کنید. ۲۱-۲۲ همراه
اینها هدایای لازمهٔ دیگر هم تقدیم شوند.
۲۳ در روز چهارم عید ده گاو جوان، دو
قوچ و چهارده برهٔ نر یکساله را که همگی
سالم و بی عیب باشند، قربانی کنید.
۲۴-۲۵ همراه آن ها هدایای لازمهٔ دیگر نیز
تقدیم شوند. ۲۶ در روز پنجم عید نُه گاو
جوان، دو قوچ و چهارده برهٔ نر یکساله را که
همگی سالم و بی عیب باشند قربانی کنید.
۲۷-۲۸ همراه اینها هدایای مربوطهٔ شان هم
تقدیم گردند. ۲۹ در روز ششم عید هشت
گاو جوان، دو قوچ و چهارده برهٔ نر یکساله
را که همگی سالم و بی عیب باشند قربانی
کنید. ۳۰-۳۱ همراه اینها باید هدایای لازمهٔ
دیگر هم تقدیم گردند. ۳۲ در روز هفتم عید
هفت گاو جوان، دو قوچ و چهارده برهٔ نر
یکساله را که همگی سالم و بی عیب باشند
قربانی کنید. ۳۳-۳۴ همراه اینها هدایای
مربوطهٔ شان نیز تقدیم شوند. ۳۵ در روز
هشتم، برای عبادت جمع شوید و به هیچ
کار دیگری دست نزنید. ۳۶ در این روز
یک گاو جوان، یک قوچ و هفت برهٔ
نر یکساله را که همگی سالم و بی عیب
باشند بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید.
بوی این قربانی مورد خوشنودی خداوند
واقع می شود. ۳۷-۳۸ همراه اینها هدایای
لازمهٔ دیگر هم مانند روز اول عید تقدیم
گردند. ۳۹ این بود مقررات مربوط به قربانی
سوختنی، هدایای آردی و نوشیدنی و
قربانی سلامتی که باید در روزهای
مخصوص به خداوند تقدیم کنید. اینها
برعلاوهٔ قربانی های نذری و قربانی های
دلخواه می باشند.
۴۰ موسی همهٔ این هدایات را که خداوند به
او داد به اطلاع مردم رساند.

مقررات مربوط به نذر

۳۰ موسی این هدایات را به
رؤسای قبایل اسرائیل داد:
۲ «وقتی کسی برای خداوند نذر کند و
یا تعهدی نماید، نمی تواند عهد خود را

بشکند و باید به قولی که داده است وفا
کند.
۳هرگاه دختری را که هنوز در
خانهٔ پدر خود است، برای خداوند نذر کند
و یا تعهدی نماید، ۴باید به عهدی که کرده
است وفا نماید، ۵مگر اینکه وقتی پدرش
بشنود و او را باز دارد، در اینصورت
مجبور نیست که نذر خود را ادا نماید و
خداوند او را می بخشد، چونکه پدرش او
را منع کرده است. و اگر پدرش در روزی
که از نذری او خبر شود و چیزی نگوید،
آنگاه دختر باید نذر خود را ادا نماید.
۶اگر زنی پیش از ازدواج نذر بگیرد
و یا ناسنجیده تعهدی کرده باشد، ۷و
شوهرش از نذر او آگاه شود و در همان
روزی که شنید به زن چیزی نگوید، نذر
او بگردنش باقی می ماند. ۸اما اگر
شوهرش زن خود را از نذر و یا قولی که
داده است منع کند، آنگاه مجبور نیست
که نذر خود را ادا نماید و خداوند او
را می بخشد، زیرا شوهرش با نذر او
مخالفت کرده است.
۹اگر زنی که بیوه و یا طلاق شده باشد،
نذر بگیرد و یا تعهدی نماید، باید به عهد
خود وفا کند.
۱۰هرگاه زنی که شوهر کرده باشد و در
خانهٔ شوهر خود نذر بگیرد ۱۱و شوهرش
آگاه شود و چیزی نگوید، باید نذر
خود را ادا کند و هر تعهدی که کرده
است باید آنرا اجراء نماید. ۱۲ولی اگر
شوهرش از نذر او خبر شود و مخالفت
کند، در آنصورت نذر یا وعدهٔ او باطل
می شود و خداوند او را می بخشد،
زیرا که شوهرش با نذر او مخالفت
کرده است. ۱۳بنابران شوهر او حق دارد
که با نذر یا تعهد او موافقت کند و یا
مخالفت. ۱۴اما اگر شوهرش در روزی
که از نذر او خبر شود و چیزی نگوید،
آنوقت باید به عهد و پیمان خود وفا
کند. ۱۵اگر شوهرش در اول چیزی نگوید
و بعداً نذر او را باطل سازد، شوهرش
مقصر گناه زن خود می باشد.»
۱۶این بود هدایاتی که خداوند به موسی
داد تا در مورد ادای نذر یا تعهدی که
یک دختر در خانهٔ پدر خود می‌کند و یا
زنی که شوهر دارد، رعایت شوند.

جنگ با مدیان

۳۱ ۱-۲خداوند به موسی فرمود:
«انتقام قوم اسرائیل را از
مدیان بگیر. و بعد از آنکه آن کار را تمام
کردی می میری.» ۳آنگاه موسی به مردم
گفت: «عده ای را از بین خود انتخاب
کرده مسلح نمائید تا بجنگ مدیان بروند
و انتقام خداوند را از آن ها بگیرند. ۴شما
باید از هر قبیله یکهزار نفر را برای جنگ
بفرستید.»
۵پس آن ها از هر قبیله یکهزار نفر را
که جملهٔ آن ها به دوازده هزار می رسید
برای جنگ آماده و مسلح ساختند ۶و
موسی آن ها را تحت فرماندهی فینِحاس،
پسر اَلِعازار کاهن همراه با اشیای مقدس
و شیپور برای نواختن اعلان جنگ به
میدان نبرد فرستاد. ۷سپاه اسرائیل قراریکه
خداوند به موسی امر فرموده بود، بر مدیان
حمله بردند و همه مردان مدیان کشته

شدند. ۸در جمله کشته شدگان پنج پادشاه
مدیان بنامهای اَوی، راقَم، صور، حور و
رابَع بودند. بِلعام، پسر بِعور را هم کشتند.
۹سپاه اسرائیل همه زنها و کودکان مدیان
را اسیر گرفتند. گله، رمه و دارائی آن ها را
تاراج کردند. ۱۰شهرها و اردوگاه های شان
را آتش زدند. ۱۱-۱۲اسیران و غنایم جنگی
را با حیوانات شان پیش موسی، اَلِعازار
و سایر قوم که در دشت موآب، در کنار
دریای اُردن مقابل شهر اریحا اردو زده
بودند، بردند.

بازگشت از جنگ

۱۳موسی، اَلِعازار کاهن و رهبران قوم
به استقبال سپاه اسرائیل در خارج اردوگاه
رفتند. ۱۴اما موسی بر رهبران نظامی قهر
شد ۱۵و از آن ها پرسید: «چرا زنها را زنده
گذاشتید؟ ۱۶همین زنها بودند که به نصایح
بِلعام گوش دادند و قوم ما را در فغور به
بت پرستی تشویق کردند و در نتیجه قوم
برگزیدهٔ خداوند دچار بلای مدهشی
شدند. ۱۷پس حالا تمام پسران و زنهای
شوهردار را بکشید. ۱۸اما دختران باکره
را برای خود زنده نگهدارید. ۱۹بعد هر
شخصی که کسی را کشته و یا به جسدی
دست زده باشد تا هفت روز در بیرون
اردوگاه بماند. بعد در روزهای سوم و
هفتم همین هفت روز، شما و اسیران تان
طهارت کنید. ۲۰همچنین تمام لباسها و
اشیائی را که از چرم یا موی بز و یا چوب
ساخته شده باشد پاک سازید.»
۲۱اَلِعازار کاهن به سپاه اسرائیل که از جنگ
برگشته بودند گفت: «اینها هدایاتی اند که
خداوند به موسی داد: ۲۲-۲۳هر چیزیکه
در آتش نمی سوزد، از قبیل طلا، نقره،
برنج، آهن، حلبی و سرب را باید از آتش
بگذرانید و هر چیز دیگری که با آتش
پاک نمی شود باید با آب طهارت، آن را
پاک سازید. ۲۴در روز هفتم لباسهای تان
را بشوئید. آنگاه شرعاً پاک می شوید و
می توانید به اردوگاه برگردید.»

تقسیم غنایم

۲۵-۲۷خداوند به موسی فرمود: «تو و
اَلِعازار با سایر رهبران قوم همه چیزهائی
را که به غنیمت گرفته اید، چه انسان و
چه حیوان، حساب کرده به دو حصه
تقسیم کنید. یک حصه را به مردان
جنگی که به جنگ رفته بودند بدهید و
حصهٔ دیگر را به بقیهٔ قوم اسرائیل. ۲۸از
همه اسیران و گاو، الاغ، گوسفند و بز که
سهم مردان جنگی است یک بر پنجصدم
آن را به خداوند بدهید. ۲۹این سهم را
به اَلِعازار کاهن بدهید تا آن را بعنوان
هدیهٔ مخصوص به خداوند تقدیم کند.
۳۰از حصه ای که به بقیهٔ قوم می دهید
یک بر پنجاهم همه اسیران و گاو، الاغ،
گوسفند و بز را به لاویانی که در خیمهٔ
حضور خداوند خدمت می کنند، بدهید.»
۳۱موسی و اَلِعازار طبق هدایت خداوند
رفتار کردند.
۳۲-۳۵غنایمی را که به دست آوردند (بغیر
از جواهرات، لباس و اشیای دیگر که
مردان جنگی برای خود گرفتند) عبارت
بودند از: ششصد و هفتاد و پنج هزار
رأس گوسفند، هفتاد و دو هزار رأس گاو،

شصت و یک هزار رأس الاغ و سی و دو
هزار دختر باکره. ۳۶-۴۰ نیم تمام غنیمتی که
به سپاهیان داده شد اینها بودند: سیصد
و سی و هفت هزار و پنجصد رأس
گوسفند (ششصد و هفتاد و پنج رأس آن
به خداوند تقدیم شد)، سی و شش هزار
رأس گاو (هفتاد و دو رأس آن به خداوند
تقدیم شد)، سی هزار و پنجصد رأس
الاغ (شصت و یک رأس آن به خداوند
تقدیم شد) و شانزده هزار دختر (سی و
دوِ آن ها به خداوند تقدیم شد). ۴۱ و
موسی طبق امر خداوند، همهٔ سهم خداوند
را به اَلِعازار داد.

۴۲-۴۶ سهم بقیهٔ قوم اسرائیل مساوی با سهم
سپاهیان و قرار ذیل بود: سیصد و سی و
هفت هزار و پنجصد رأس گوسفند، سی و
شش هزار رأس گاو، سی هزار و پنجصد
رأس الاغ و شانزده هزار دختر. ۴۷ قرار امر
خداوند، موسی یک بر پنجاهم اینها را به
لاویان داد.

هدایای سرکردگان نظامی

۴۸ آنگاه رهبران نظامی پیش موسی آمده
۴۹ گفتند: «ما مردان جنگی را که تحت
فرمان ما بودند شمردیم، حتی یک نفر شان
هم در جنگ کشته نشده است. ۵۰ پس
ما همه زیورهای طلا، بازوبند، دستبند،
انگشتر، گوشواره و گلوبند را که به غنیمت
گرفته ایم بحضور خداوند بعنوان کَفاره
تقدیم می‌کنیم، تا زندگی ما را از خطر
حفظ فرماید.» ۵۱ موسی و اَلِعازار طلاها
را که بصورت زیورات ساخته شده بود، از
آن ها گرفتند. ۵۲ وزن تمام آن ها در حدود
یکصد و نود کیلوگرام بود. ۵۳ (مردان
جنگی غنایمی را که به دست آورده بودند
برای خود نگهداشتند.) ۵۴ بعد موسی و
اَلِعازار طلاها را به خیمهٔ عبادت بردند تا
یادگار قوم اسرائیل برای خداوند باشند.

قبایل شرق دریای اُردن
(همچنین در تثنیه ۳: ۱۲ – ۲۲)

۳۲ قبایل رؤبین و جاد که دارای
گله های زیاد بودند، چون
دیدند که سرزمین یعزیر و جلعاد برای
نگهداری گله های شان جای مناسبی
است، ۲ لهذا پیش موسی، اَلِعازار کاهن
و رهبران رفته عرض کردند: ۳-۴ «این
ساحه ای که شامل شهرهای عاتروت،
دیبون، یعزیر، نِمرَه، حِشبون، اَلِعالَه، شَبام،
نِبو و بَعون است و قوم اسرائیل به کمک
خداوند آن را متصرف شد، جای خوبی
برای گله های ما است. ۵ بنابرین، از شما
خواهش می‌کنیم ما را مجبور نکنید که به
آن طرف دریای اردن برویم، این جا را به
ما بدهید.»

۶ موسی به آن ها گفت: «آیا شما
می خواهید که در همینجا بمانید و سایر
برادران تان به جنگ بروند؟ ۷ به چه
جرأت می خواهید قوم اسرائیل را از
رفتن به سرزمین آن سوی دریای اُردن که
خداوند آن را به آن ها داده است دلسرد
بسازید؟ ۸ پدران شما هم همین کار را
کردند وقتی که آن ها را از قادِش بَرنیع
فرستادم تا سرزمین موعود را مطالعه و
بررسی کنند. ۹ اما وقتی به وادی اشکول
رسیدند و آن سرزمین را دیدند، دوباره

برگشتند و قوم اسرائیل را از رفتن به آنجا
دلسرد ساختند. ۱۰-۱۱بنابران خداوند قهر
شد و قسم خورد که از همه کسانی که از
مصر بیرون آمدند و از بیست ساله بالا تر
هستند، هیچکدام شان به این سرزمینی که
وعدۀ ملکیتش را به ابراهیم، اسحاق و
یعقوب داده بود، داخل شده نمی توانند،
زیرا آن ها از دل و جان از خداوند پیروی
نکردند. ۱۲از آن جمله تنها کالیب، پسر
یَفُنه و یوشَع، پسر نون بودند که به خداوند
وفادار ماندند. ۱۳پس خشم خداوند بر قوم
اسرائیل برافروخته شد و آن ها را مدت
چهل سال در بیابان سرگردان ساخت تا
اینکه همۀ آنهائی که در مقابل خداوند
گناه کرده بودند هلاک شدند. ۱۴حالا
شما نسل گناهکار، جای پدران تان را
گرفته اید و می خواهید که غضبِ بیشتر
خداوند را بر سر قوم بیاورید. ۱۵اگر شما
بازهم از امر خداوند پیروی نکنید، او
دوباره شما را در بیابان ترک می کند و
آنوقت خود شما مسئول تباهی خویش
خواهید بود.»
۱۶پس آن ها گفتند: «اول به ما اجازه
بدهید که در اینجا برای گله های خود
طویله و برای اطفال خود شهرها بسازیم،
۱۷بعد خود را آماده و مسلح می سازیم و
پیشاپیش برادران خود به آن طرف دریای
اُردن می رویم تا آن ها را به مُلک و جای
شان برسانیم. اما اطفال ما باید در این
شهرهای مستحکم که می خواهیم بسازیم
بمانند تا از خطر دشمن در امان باشند.
۱۸و تا که تمام مردم مُلک و زمین خود
را به دست نیاورند، ما بر نمی گردیم.
۱۹ما در آن طرف دریای اُردن زمین
نمی خواهیم، زیرا ما سهم خود را در
این طرف، یعنی در شرق دریای اُردن
گرفته ایم.» ۲۰موسی گفت: «اگر براستی
می خواهید این کار را بکنید، پس در
حضور خداوند برای جنگ آماده شوید.
۲۱تمام مردان جنگی شما از دریای اُردن
عبور کنند و تا که خداوند همه دشمنان
را تار و مار سازد در همانجا بمانند. ۲۲و
بعد از آنکه آن سرزمین را در حضور
خداوند متصرف شدید، می توانید که
برگردید، زیرا وظیفۀ خود را در مقابل
خداوند و قوم اسرائیل انجام داده اید و
آنوقت زمینهای شرق اُردن را از جانب
خداوند مالک می شوید. ۲۳اما اگر به
وعدۀ تان وفا نکنید، در برابر خداوند
گناهکار شمرده می شوید و بخاطر گناه
تان جزا می بینید. ۲۴حالا بروید و برای
کودکان تان شهرها و برای گله های خود
طویله بسازید، اما به آنچه که گفتید
باید عمل کنید!» ۲۵مردم جاد و رؤبین
به موسی گفتند: «ما از امر تو پیروی
می کنیم. ۲۶کودکان، زنان، رمه و گلۀ ما
در شهرهای جلعاد می مانند. ۲۷خود ما
قراریکه امر فرمودی، آماده و مسلح شده
برای خداوند به جنگ می رویم.»

نصف قبیلۀ مَنَسّی در جلعاد مسکن می گزینند

۲۸پس موسی به اَلِعازار کاهن، یوشع
پسر نون و رؤسای قبایل اسرائیل هدایت
داده گفت: ۲۹«اگر مردان قبایل جاد و
رؤبین آماده شدند و همراه شما به آن

طرف دریای اُردن برای خداوند به جنگ
رفتند، آنوقت، پس از آنکه آن سرزمین را
تصرف کردند، باید سرزمین جلعاد را به
آن ها بدهید. ۳۰اما اگر با شما نرفتند، در
آنصورت از سرزمین کنعان سهمی به آن ها
داده شود.» ۳۱مردان قبایل جاد و رؤبین
گفتند: «ما از امر خداوند پیروی می‌کنیم.
۳۲بفرمان او ما از دریای اُردن عبورکرده
به سرزمین کنعان داخل می شویم و
می جنگیم، اما زمینهای این طرف دریای
اُردن باید به ما تعلق گیرند.»

۳۳موسی تمامی ساحهٔ کشور سیحون،
پادشاه اموریان و عوج پادشاه باشان را
با شهرها و دهات آن ها به قبایل جاد و
رؤبین و نیم قبیلهٔ مَنَسّی (پسر یوسف)
تعیین کرد. ۳۴-۳۶مردان قبیلهٔ جاد شهرهای
دیبون، عتاروت، عروعیر، عتروت،
شوفان، یعزیر، یُجبَها، بیت نِمرَه و
بیت هاران را آباد کردند. همهٔ این شهرها
دارای حصار و طویله برای گوسفندها
بودند. ۳۷-۳۸مردم قبیلهٔ رؤبین شهرهای
حِشبون، اَلِیعالَه، قِریَتایم، نِبو و بَعل معون
و سِبمه را ساختند و نام بعضی از این
شهرها را که متصرف شده و از سر آباد
کرده بودند، تغییر دادند.

۳۹خانوادهٔ ماخیر، از قبیلهٔ مَنَسّی به
جلعاد رفتند و آن شهر را متصرف شدند و
باشندگان آن را که اموریان بودند از آنجا
بیرون راندند. ۴۰پس موسی شهر جلعاد
را به خانوادهٔ ماخیر داد و آن ها در آنجا
سکونت اختیار کردند. ۴۱مردم یایر، که
آن ها هم مربوط قبیلهٔ مَنَسّی بودند، دهات
اطراف جلعاد را اشغال کردند و آن ساحه
را حووت یایر نامیدند. ۴۲شخص دیگری
بنام نوبح به شهر قنات حمله کرد و آنجا
را متصرف شد و آنرا بنام خود، یعنی
نوبح نامید.

مراحل سفر از مصر تا موآب

۳۳

اینست مراحل سفر بنی اسرائیل
از روزی که به رهبری موسی
و هارون از کشور مصر خارج شدند. ۲قرار
امر خداوند، موسی چگونگی سفر آن ها را
منزل به منزل نوشت.

۳-۴آن ها در روز پانزدهم ماه اول، یعنی
یک روز بعد از فِصَح از رعمسیسِ مصر،
در حالیکه مصریان پسران اولباری خود
را که خداوند شب قبل آن ها را کشته بود
دفن می‌کردند، با سربلندی خارج شدند.
با این کار خود خداوند نشان داد که از
همه خدایان مصر قویتر است.

۵پس مردم اسرائیل از رعمسیس حرکت
کردند و به سُکوت آمدند و در آنجا اردو
زدند. ۶بعد به ایتام که در کنار بیابان
است رفتند. ۷از آنجا کوچ کرده رهسپار
فَمُ الحِیروت شدند که در شرق بَعل صَفون
واقع بود و در دامنهٔ کوه مِجدَل خیمه های
خود را برافراشتند. ۸سپس فَمُ الحِیروت را
به عزم بیابان ایتام ترک کردند و از بحیرهٔ
احمر عبور نموده به آنجا رسیدند. پس از
طی یک مسافهٔ سه روزه در بیابان ایتام به
ماره آمدند و در آنجا اردو زدند. ۹از آنجا
به ایلیم رفتند که آنجا دارای دوازده چشمه
و هفتاد درخت خرما بود.

۱۰از ایلیم حرکت کرده به کنار بحیرهٔ
احمر رفتند ۱۱و از آنجا به بیابان سین آمدند

و در آنجا اردو زدند. ۱۲اردوگاه دیگر شان
دُفقه، ۱۳بعد الوش ۱۴و رفیدیم بود. در
رفیدیم آب نوشیدنی پیدا نمی شد.
۱۵-۳۷از رفیدیم کوچ کردند و از آنجا به
بیابان سینا و بعد به قِبروت هتاوه، سپس
بسوی حزیروت رفتند. بقیهٔ مراحل سفر
شان بدینقرار بودند: از حزیروت به رِتمه،
از رِتمه به رِمون فارَص، از رِمون فارَص
به لِبنَه، از لِبنَه به رِسه، از رِسه به قِهیلاتَه،
از قِهیلاتَه به کوه شافِر، از کوه شافِر
به حَراده، از حَراده به مَقهیلوت، از
مَقهیلوت به تاحَت، از تاحَت به تارح،
از تارح به مِتقَه، از مِتقَه به حَشمونه،
از حَشمونه به مُسیروت، از مُسیروت به
بنی یَعقان، از بنی یَعقان به حورالجِدجاد،
از حورالجِدجاد به یُطبات، از یُطبات
به عَبرونه، از عَبرونه به عَصیون جابَر، از
عَصیون جابَر به قادِش (در بیابان صین)،
از قادِش به کوه هور (در سرحد ادوم).
۳۸-۳۹در اینجا بود که خداوند به هارون
کاهن فرمود که به بالای کوه هور برود
و او در روز اول ماه پنجم سال چهلم،
بعد از آنکه قوم اسرائیل از کشور مصر
خارج شدند، به سن یکصد و بیست و
سه سالگی وفات یافت. ۴۰پادشاه عَراد
واقع در قسمت جنوب کنعان، از آمدن قوم
اسرائیل خبر شد.
۴۱-۴۹سپس قوم اسرائیل از کوه هور
حرکت کرده رهسپار صَلمونع شدند.
از صَلمونع به فونون، بعد به اوبوت،
عَیی عباریم (در سرحد موآب)،
دیبون جاد، عَلمون دِبلاتایِم و سپس
در کوهستان عباریم، در نزدیکی کوه
نِبو خیمه زدند. بالاخره به دشت موآب
رسیدند که در کنار دریای اُردن، مقابل
شهر اریحا بود. و در آنجا در کنار دریای
اُردن از بیت یَشیموت تا آبل شِطیم، در
دشت موآب اردو زدند.

تصرف سرزمین کنعان

۵۰-۵۱در همینجا، یعنی در کنار دریای
اُردن، مقابل شهر اریحا بود که خداوند
این هدایات را به موسی داد: «وقتی از
دریای اُردن عبور کردید به سرزمین کنعان
رسیدید، ۵۲باید تمام باشندگان آنجا را
بیرون برانید. همهٔ بتهای سنگی و فلزی
آن ها را از بین ببرید و معابد شان را
ویران کنید. ۵۳مُلک شان را متصرف شوید
و در آنجا سکونت اختیار نمائید، زیرا من
آن سرزمین را به شما داده ام. ۵۴زمین آنجا
را بین قبایل اسرائیل بقید قرعه تقسیم
کنید. به قبیلهٔ بزرگتر زمین زیادتر و به
قبیلهٔ کوچکتر زمین کمتر داده شود. ۵۵اگر
شما ساکنین آنجا را نرانید، کسانی که باقی
بمانند مثل خار در چشم شما و مانند تیغ در
پهلوی تان بوده موجب آزار تان می شوند.
۵۶و من هم همانطوریکه می خواستم با
آن ها رفتار کنم با شما هم همان معامله را
می نمایم.»

سرحدات سرزمین کنعان

۳۴
۱-۲خداوند به موسی فرمود که
به قوم اسرائیل این چنین
هدایت بدهد: «هنگامی که به سرزمین
کنعان که من آنرا به شما می دهم، داخل
شدید، سرحدات تان از اینقرار خواهد

بود: ۳ قسمت جنوبی آن بیابان صین در
امتداد سرحد ادوم، سرحد جنوبی آن از
بحیرهٔ مُرده شروع شده ۴ بطرف جنوب
از گردنهٔ عَقرَبیم بسوی بیابان صین ادامه
می یابد. دورترین نقطهٔ سرحد جنوبی،
قادِش بَرنیع می باشد. از آنجا بطرف
حَزرادار و عَصمون ۵ و از آنجا تا وادی
مصر پیش رفته به بحر مدیترانه ختم
می شود. ۶ سرحد غربی شما سواحل بحر
مدیترانه می باشد. ۷ قسمت شمالی از بحر
مدیترانه شروع شده بطرف مشرق تا کوه
هور می رسد ۸ و از آنجا تا مدخل حمات
ادامه یافته ۹ و از صَدَد و زِفرون عبور کرده
انتهای آن حَزر عینان است. ۱۰ سرحد شرقی
شما از حَزر عینان شروع شده تا شفام
می رسد. ۱۱ بعد به طرف جنوب به رِبله،
در سمت شرقی عین ادامه می یابد. از آنجا
دور خورده بطرف جنوب و بعد بجانب
غرب ادامه داشته تا دورترین نقطهٔ جنوبی
جهیل جلیل می رسد. ۱۲ سپس در امتداد
دریای اُردن به بحیرهٔ مرده ختم می شود.
این بود حدود اربعهٔ سرزمین شما.»
۱۳ موسی به قوم اسرائیل گفت: «این
سرزمینی است که شما بقید قرعه به دست
می آورید و طبق فرمان خداوند بین نُه و نیم
قبیله تقسیم شود. ۱۴-۱۵ سهم قبایل رؤبین و جاد
و نیم قبیلهٔ مَنَسّی در سمت شرقی دریای اُردن
و در مقابل شهر اریحا تعیین شده است.»

اشخاصی که مأمور تقسیمات زمین شدند

۱۶-۱۸ خداوند به موسی فرمود: «اَلِعازار
کاهن و یوشع، پسر نون و همچنین یک
رهبر از هر قبیله تعیین شوند تا زمین
را بین قبایل اسرائیل تقسیم کنند.»
۱۹-۲۸ نامهای آن ها قرار ذیل اند:
از قبیلهٔ یهودا، کالیب، پسر یَفُنه،
از قبیلهٔ شمعون، شموئیل، پسر عمیهود.
از قبیلهٔ بنیامین، الیداد، پسر کسلون،
از قبیلهٔ دان، بُقی، پسر یُجلی،
از قبیلهٔ مَنَسّی، حنی ئیل، پسر ایفود،
از قبیلهٔ افرایم، قموئیل، پسر شِفطان،
از قبیلهٔ زبولون، الیصافان، پسر فَرناک،
از قبیلهٔ ایسَسکار، فلتیئیل، پسر عزان،
از قبیلهٔ اَشیر، اخیهود، پسر شلومی،
از قبیلهٔ نفتالی، فده ئیل، پسر عمیهود.
۲۹ اینها نامها کسانی بودند که خداوند
مأمور کرد تا بر کار تقسیمات زمین بین
قبایل اسرائیل نظارت کنند.

شهرهائی که برای لاویان تعیین شدند

۳۵ ۱-۲ در دشت موآب، کنار
دریای اُردن و در مقابل شهر
اریحا خداوند به موسی فرمود: «به قوم
اسرائیل امر کن که از سهم خود شهرهائی
را با چراگاههای اطراف شان به لاویان
بدهند. ۳ در آن شهرها خود شان زندگی
کنند و چراگاهها برای استفادهٔ رمه و گله
و سایر حیوانات شان باشند. ۴ چراگاهها
از دیوارهای شهر تا فاصلهٔ نیم کیلومتر
در هر سمت امتداد داشته باشد. ۵ به این
ترتیب یک ساحهٔ مربع شکل را تشکیل
می دهد که هر ضلع آن یک کیلومتر بوده
شهر در وسط قرار می گیرد. ۶-۷ چهل و
هشت شهر با چراگاههای اطراف آن ها به
لاویان داده شود. از آن جمله شش شهر

را بعنوان پناهگاه به آن ها بدهید تا اگر
کسی تصادفاً مرتکب قتل شود بتواند به
آن پناه ببرد. [۸]تعداد شهرهائی که هر قبیله
به لاویان می دهد باید به تناسب ساحهٔ
آن قبیله باشد، یعنی قبیله ای که شهرهای
زیادتر دارد، شهرهای زیادتر به لاویان
بدهد و قبیله ای که شهرهای کمتر دارد
شهرهای کمتر بدهد.»

شهرهای پناهگاه

**(همچنین در تثنیه ۱۹: ۱ – ۱۳
و یوشع ۲۰: ۱ – ۹)**

[۹-۱۰]خداوند به موسی فرمود که به قوم
اسرائیل بگوید: «وقتی از دریای اُردن
عبور کردید و وارد سرزمین کنعان شدید،
[۱۱]شهرهائی را بعنوان پناهگاه تعیین کنید
که هرگاه کسی سهواً شخصی را کشته
باشد به آنجا فرار کند، [۱۲]تا او در آنجا از
انتقام جوئی وابستگان مقتول در امان
باشد. زیرا شخص قاتل تا زمانی که در
محکمه جرمش ثابت نگردد نباید کشته
شود. [۱۳]شش شهر را انتخاب کنید. [۱۴]سه
شهر در شرق دریای اُردن و سه شهر در
سرزمین کنعان. [۱۵]این شهرها نه تنها برای
قوم اسرائیل، بلکه برای بیگانگانی که
بصورت موقت یا دایمی در بین شان
سکونت دارند پناهگاه باشند که اگر کسی
تصادفاً مرتکب قتل شده باشد به یکی از
آن شهرها فرار کند.

[۱۶-۱۸]اما اگر کسی با یک تکه آهن،
سنگ و یا چوب شخصی را بکشد، قاتل
است و باید کشته شود. [۱۹]انتقام گیرندهٔ
خون مقتول وقتی قاتل را بیابد خودش
باید او را بکشد. [۲۰]هرگاه کسی از روی
دشمنی شخصی را با تیغ بزنند یا با پرتاب
کردن چیزی او را بکشد [۲۱]و یا از روی
عداوت با مشت بزند و آن شخص بمیرد،
انتقام گیرندهٔ خون مقتول وقتی با قاتل
روبرو شود او را بکشد.

[۲۲-۲۳]اما اگر قتل سهواً بوده از روی
دشمنی نباشد، مثلاً کسی را بدون قصد با
تیغ بزند، یا با پرتاب چیزی، یا با سنگ
بزند و یا نادیده چیزی را بر او پرتاب کند
و او را بکشد و بدون آنکه با او عداوتی
داشته باشد یا بخواهد صدمه ای به او
برساند، [۲۴]آنوقت قوم باید در مورد اینکه
آیا قتل سهواً بوده است یا قصداً، و اینکه
قاتل باید به دست انتقام گیرندهٔ خون
مقتول سپرده شود یا نه، قضاوت کنند.
[۲۵]وقتی معلوم شود که قتل سهواً صورت
گرفته است، پس قوم باید متهم را از دست
مدعی برهاند و به شهر پناهگاهی که فرار
کرده بود بازگردانند. او تا هنگام مرگ
کاهن اعظم وقت، در آنجا بماند. [۲۶]اگر
شخص قاتل شهر پناهگاه را ترک کند
[۲۷]و وابستگان مقتول او را در خارج شهر
بیابد و او را بکشد، این عمل انتقام، قتل
شمرده نمی شود، [۲۸]زیرا که آن شخص
می بایست تا مرگ کاهن اعظم در شهر
پناهگاه می ماند و بعد از آن به وطن و
خانهٔ خود بر می گشت. [۲۹]اینها برای تمام
قوم اسرائیل و اولادهٔ شان در هر جائی که
باشند قوانین دایمی هستند.

[۳۰]هر کسیکه مرتکب قتل شود به
موجب شهادت چند نفر شاهد، قاتل
شناخته می شود و باید اعدام گردد.

شهادت یکنفر قابل قبول نیست. ۳۱وقتی
کسی قاتل شناخته شد، باید کشته شود
و خونبهائی آزادی او را تضمین کرده
نمی توانید. ۳۲از شخصی که به شهر
پناهگاه فرار کرده است برای اینکه به او
اجازه داده شود پیش از مرگ کاهن اعظم
بخانهٔ خود برگردد پولی گرفته نشود.
۳۳سرزمینی را که در آن سکونت دارید
آلوده نسازید. قتل و خونریزی مُلک را
آلوده می کند و بدون کشتن قاتل کَفارهٔ
دیگری پذیرفته نشود. ۳۴پس سرزمینی را
که در آن سکونت دارید نجس و ملوث
نسازید، زیرا من خداوند هستم و در بین
اسرائیل ساکن هستم.»

ازدواج زنان وارث

۳۶ رؤسای خانواده های جلعاد،
پسر ماخیر، نواسهٔ مَنَسّی،
کواسهٔ یوسف، پیش موسی و رهبران
اسرائیل آمده به موسی گفتند: ۲«خداوند
به تو فرمود که زمین را قرار قرعه بین
قوم اسرائیل تقسیم کنی و سهم برادر
ما، صَلفُحاد را به دخترانش بدهی. ۳حالا
اگر آن ها با مردان قبیلهٔ دیگری ازدواج
کنند مُلک و دارائی آن ها به همان قبیله
انتقال می یابد و در نتیجه به دارائی آن
قبیله اضافه می گردد و از مُلک ما کاسته
می شود. ۴و وقتیکه سال یوبیل (یعنی
سال تجلیل) برسد، زمین شان به قبیله ای
که با مردان آن ازدواج کرده اند، انتقال
می یابد و از زمین قبیلهٔ پدری ما کاسته
می شود.»
۵پس موسی این هدایات را از جانب
خداوند به مردم اسرائیل داد: «مردان
قبیلهٔ یوسف حق بجانب هستند. ۶چیزیکه
خداوند در مورد دختران صَلفُحاد فرمود
اینست: به آن ها اجازه بدهید با هر
مردی که می خواهند ازدواج کنند، اما
این مردان باید از قبیلهٔ خود شان باشند.
۷در آن صورت هیچ میراث یک قبیلهٔ به
قبیلهٔ دیگری منتقل نمی شود، زیرا سهم
هر قبیله باید مثلیکه در اول توزیع شده
بود، باقی بماند. ۸دخترانی که در قبایل
اسرائیل وارث زمین هستند باید فقط با
مردان قبیلهٔ خود شان ازدواج کنند تا از
زمین آن قبیله چیزی کاسته نشود. ۹به این
ترتیب دارائی یک قبیله به قبیلهٔ دیگری
منتقل نمی شود.»
۱۰-۱۱پس دختران صَلفُحاد، یعنی محله،
تِرزه، حُجله، ملکه و نوعه، فرمان خداوند را
که به موسی داده بود بجا آوردند. ۱۲آن ها
با مردان قبیلهٔ مَنَسّی (پسر یوسف)
ازدواج کردند و بنابران میراث آن ها در
قبیلهٔ خود شان باقی ماند.
۱۳اینست احکام و مقرراتی که خداوند
هنگامی که قوم اسرائیل در دشت موآب،
کنار دریای اُردن و مقابل شهر اریحا
بودند، بوسیلهٔ موسی به آن ها داد.



کتاب تثنیه

مقدمه

کتاب تثنیه پنجمین کتاب تورات است. بنی اسرائیل بعد از چهل سال سرگردانی در بیابان، به کنارۀ دریای اردن که سرزمین موعود به آنطرف آن است، رسیدند. مردم اسرائیل که به رهبری موسی تا اینجا رسیده بودند، بغیر از سه نفر، نسل نوی بودند که در جریان سفر به دنیا آمده و بزرگ شده بودند. موسی به این نسل جدید که آمادۀ عبور از اردن و تصاحب کنعان بودند، خطابه های ایراد کرد. او توسط این خطابه ها شریعتی را که در کوه سینا از طرف خدا به او نازل شده بود، یک بار دیگر با توضیحات و تشریحات زیادتر به آنها تکرار کرد. به این خاطر نام کتاب تثنیه هم از ثانی و یا تکرار دوبارۀ شریعت گرفته شده است.

در حقیقت مطالبی که در این کتاب آمده است کدام شریعت و یا قوانین نو نیست، بلکه بعضی قسمت ها تکرار گذشته و بعضی قسمت ها تکمیل و توضیح بیشتر قوانینی است که در کوه سینا به موسی داده شد. قسمت های تاریخی کتاب هم یادآوری واقعات تاریخی ذکر شده در چهار کتاب اولی است.

خصوصیت اصلی این کتاب طرز بیان خطابه های موسی است که با قدرت و بلاغت خاص فرامین خداوند را به شکل نو که به اصول عبادت و پرستش و زندگی روزمره عملاً ارتباط می‌گیرند، می پردازد. در این خطابه ها، او قوم اسرائیل را نصیحت می‌کند. در مورد اصلاح آنها سخن می‌گوید و به آنها در مورد عواقب نافرمانی کردن از خدا اخطار می دهد. موسی عظمت گذشتۀ اجداد شان را به یاد آنها می‌آورد، و آنها را به وظایف تاریخی شان متوجه می سازد و به وعده های که در آینده در انتظار شان است دلگرم می سازد. موسی با بیان دوبارۀ احکام خداوند می خواهد به آنها قبل از عبور از اردن و ساکن شدن در سرزمین موعود، قوت نو اطاعت، وفاداری و محبت کردن خداوند را بدهد.

در اخیر کتاب، موسی جانشینی برای خود تعیین می‌کند تا بنی اسرائیل را در تصرف سرزمین موعود یعنی کنعان رهبری کند. در حالیکه موسی به عمر ۱۲۰ سالگی می رسد و چشمانش هنوز می تواند به خوبی ببیند، وفات می یابد.

عیسی مسیح در وقت وسوسه شیطان با استفاده از کتاب تثنیه به او سخت جواب داد. امیدوار هستیم که خواندن کتاب تثنیه وسیلۀ تقویه روحانی شما نیز گردد.

فهرست مندرجات:

خطابهٔ اول موسی: فصل ۱ – ۴
خطابهٔ دوم موسی: فصل ۵ – ۱۰
احکام قوانین و هوشدارها: فصل ۱۱ – ۲۶
هدایات در مورد ورود به سرزمین کنعان: فصل ۲۷ – ۳۰
آخرین گفتار موسی: فصل ۳۱ – ۳۳
وفات موسی: فصل ۳۴

امر مهاجرت از حوریب

۱ این کتاب شامل خطابهٔ موسی
برای قوم اسرائیل است که در
بیابان عربه (واقع در بیابان موآب) در
شرق اُردن ثبت شده است. شهرهای این
ناحیه عبارت بودند از: سوف، فاران،
توفَل، لابان، حزیروت و دی ذهَب. [۲]از
کوه حوریب (کوه سینا) تا قادِش بَرنیع از
طریق کوه سعیر یک فاصلهٔ یازده روزه
است. [۳]در روز اول ماهِ یازدهم سال
چهلم، پس از خروج قوم اسرائیل از مصر
بود که موسی خطابهٔ خود را ایراد نمود.
[۴-۵]بعد از آنکه موسی سیحون، پادشاه
اموریان را که در حِشبون حکومت می‌کرد
و عوج، پادشاه باشان را که در عَشتاروت
بود، در اَدرَعی شکست داد، این هدایات
را که خداوند به او ارشاد فرموده بود به
قوم اسرائیل ابلاغ نموده [۶]گفت: «وقتی
ما در کوه حوریب بودیم، خداوند، خدای
ما به ما چنین فرمود: شما بقدر کافی در
این کوهستان توقف کرده اید. [۷]حالا آماده
شوید و به سرزمین کوهستانی اموریان و
نواحی آن ـ درهٔ اُردن، کوهستانها، دشتها،
حوالی سمت جنوب، سواحل مدیترانه،
سرزمین کنعان و لبنان و تا دریای فرات ـ
بروید و همه را تصرف کنید. [۸]زیرا اینها
همان جاهائی هستند که وعدهٔ مالکیت
شان را به اجداد تان، ابراهیم، اسحاق،
یعقوب و اولادهٔ شان داده بودم.»

انتخاب قضات
(همچنین در خروج ۱۸: ۱۳ – ۲۷)

[۹]موسی اضافه کرد: «در همان وقت به
شما گفتم که من به تنهائی نمی توانم همه
مسئولیت ها را بگردن بگیرم. [۱۰]خداوند،
خدای شما تعداد شما را مثل ستارگان
آسمان بیشمار ساخته است. [۱۱]از خداوند،
خدای اجداد تان تمنا دارم که شمارهٔ تانرا
هزار چند زیاد کند و به شما برکت فراوان
عطا فرماید. [۱۲]اما چطور می توانم به
تنهائی به تمام دعواها و منازعات شما
رسیدگی کنم؟ [۱۳]پس از هر قبیله چند
مرد دانا، فهمیده و با تجربه را انتخاب
کنید و من آن ها را به رهبری شما تعیین
می نمایم. [۱۴]شما به پیشنهاد من موافقه

کردید. ۱۵آنوقت من آن اشخاص دانا
و با تجربهٔ هر قبیله را که شما انتخاب
نمودید مأمور ساختم تا بعنوان رهبر
گروه های هزار، صد، پنجاه و ده نفری
وفای وظیفه نموده دعواهای شما را حل
و فصل نمایند. ۱۶به رهبران تان امر کردم
که در عین حال در امور قضائی هم با
شما کمک کرده هر دعوائی را چه از قوم
خود شان باشند یا از بیگانه، از روی
عدالت و انصاف فیصله کنند. ۱۷به
آن ها گفتم: «بین خورد و بزرگ فرقی
را قایل مشوید، از کسی نترسید، زیرا
هر فیصله ای که می کنید از جانب خدا
خواهد بود. اگر حل مسئله ای برای شما
مشکل باشد آنرا برای من بیاورید و من
به آن رسیدگی می کنم.» ۱۸در همان وقت
هدایات لازمهٔ دیگری هم به آن ها دادم.

بررسی سرزمین کنعان
(همچنین در اعداد ۱۳ : ۱ – ۳۳)

۱۹قرار امر خداوند، خدای خود از
حوریب حرکت کردیم و از بیابان وسیع
و وحشتناک عبور نموده به کوهستان
اموریان رفتیم. وقتی به قادِش بَرنیع
رسیدیم ۲۰-۲۱به شما گفتم که خداوند،
خدای ما این سرزمین را به ما داده است.
حالا بروید و قرار فرمان خداوند، خدای
پدران تان آنرا تصاحب کنید. نترسید و
خوف را بدل تان راه ندهید. ۲۲آنگاه همهٔ
تان پیش من آمدید و گفتید: «بیائید چند نفر
را پیشتر به آنجا بفرستیم تا آن سرزمین را
بررسی کنند و بعد به ما خبر بدهند که از
کدام طریق می توانیم به آن سرزمین داخل
شویم و با چه شهرهای روبرو می شویم.»
۲۳من با پیشنهاد شما موافقه کردم و
دوازده نفر را، یعنی یک نفر از هر قبیله
انتخاب نمودم. ۲۴آن ها براه افتادند و از
کوهستانها گذشته به وادی اشکول رفتند
و آنجا را بررسی کردند. ۲۵آن ها برگشتند
و نمونه هائی از میوه های آن سرزمین را
با خود آوردند و گفتند: «آن کشوری را که
خداوند، خدای ما به ما داده است یک
سرزمین حاصلخیز است.»
۲۶اما شما از ورود به آنجا خودداری
نموده و از فرمان خداوند، خدای تان
سرکشی کردید. ۲۷در خیمه های تان به
شکایت پرداختید و گفتید: «چون خداوند
از ما نفرت داشت، ما را از مصر بیرون
آورد تا ما را به دست اموریان تسلیم کرده
از بین ببرد. ۲۸چرا به آنجا برویم؟ برادران
ما که به آنجا رفتند با خبرهائی که آوردند
ما را ترساندند، زیرا گفتند که مردان آن
سرزمین قویتر و قدبلندتر از ما هستند و
دیوارهای شهرهای شان سربفلک کشیده
می باشند و همچنان آن ها غول پیکرانی
را که از اولادهٔ عناق هستند در آنجا
دیده اند.» ۲۹اما من به شما گفتم که
هراسان نباشید و از آن مردم نترسید.
۳۰خداوند، خدای شما راهنمای شما است
و همانطوری که قبلاً در مصر و همچنین در
این بیابان در برابر چشمان تان جنگید،
حالا هم برای شما جنگ می کند. ۳۱شما
دیدید که در تمام طول راه، مثل یک
پدر که از فرزند خود مراقبت می کند، از
شما غمخواری کرده است. ۳۲اما با همهٔ
اینها و باوجودیکه پیشاپیش شما حرکت

می‌کرد تا جای مناسبی برای اقامت شما
پیدا کند، بازهم شما به خداوند اعتماد
نکردید. ۳۳او در سراسر سفر، در شب
بوسیلهٔ ستونی از آتش و در روز با ستونی از
ابر شما را راهنمائی فرمود.

خداوند بنی اسرائیل را تنبیه می‌کند
(همچنین در اعداد ۱۴: ۲۰ - ۴۵)

۳۴وقتی خداوند شکایت شما را شنید،
خشمگین شد و قسم خورد و فرمود:
۳۵«حتی یک نفر هم از شما نسل شریر
روی آن سرزمینی را که من وعدهٔ مالکیتش
را به پدران تان داده بودم، نخواهد دید.
۳۶بغیر از کالیب، پسر یَفُنه که چون از من
اطاعتِ کامل نمود، آن زمینی را که مطالعه
کرده است به او و اولاده اش می بخشم.»
۳۷بخاطر شما خداوند بر من هم خشم
نموده و فرمود: «تو هم به آن سرزمین
موعود داخل نمی شوی. ۳۸به جای تو،
یوشع پسر نون که معاون تو است، قوم
اسرائیل را هدایت می‌کند. پس او را
تشویق کن چون او رهبری قوم اسرائیل
را در تصرف آن سرزمین به عهده خواهد
گرفت.» ۳۹برعلاوه کودکان تان را که حالا
دست راست و چپ خود را نمی شناسند
و شما می‌گفتید که اسیر دست دشمنان
می شوند، مالک آن سرزمین می سازم.
۴۰اما شما حالا برگردید و از راهی که
بطرف بحیرهٔ احمر می رود، به بیابان
بروید.
۴۱آنگاه شما گفتید: «ما در برابر خداوند
گناه کرده ایم، اما اینک می رویم و قرار
فرمان خداوند، خدای خود می جنگیم.»
پس همهٔ شما برای جنگ آماده شدید و
فکر می‌کردید که به آسانی می توانید آن
ناحیهٔ کوهستانی را فتح کنید. ۴۲خداوند
به من فرمود تا به شما بگویم که جنگ
نکنید، زیرا خداوند با شما نمی رود و
دشمن، شما را شکست می دهد. ۴۳من
آنچه را که خداوند به من فرمود به شما
گفتم، اما شما توجه نکردید. شما مغرور
شدید و از فرمان خداوند سرکشی نموده
و برای جنگ به کوهستان رفتید. ۴۴همان
بود که اَمُوریانی که ساکنین آنجا بودند، به
مقابلهٔ شما آمدند و مانند خیل زنبور شما را
دنبال کردند و از سعیر تا حُرما شکست
دادند. ۴۵آنگاه شما برگشتید و در حضور
خداوند گریه کردید، ولی خداوند به فریاد
شما گوش نداد. ۴۶بعد شما مدت مدیدی
در قادِش باقی ماندید.

سالهای آوارگی در بیابان

۲ بعد قرار امر خداوند برگشتیم و از
راهی که بطرف بحیرهٔ احمر می رود،
به بیابان رفتیم. سالهای زیادی در نواحی
کوه سعیر سرگردان بودیم. ۲-۳آنگاه خداوند
به من فرمود: «شما برای یک مدت کافی
در این کوهستان سرگردان بوده اید. حالا
بطرف شمال بروید ۴و به مردم هدایت
بدهید که از بین سرزمین خویشاوندان شان،
یعنی ادومیان که اولادهٔ عیسو هستند و در
سعیر بود و باش دارند، عبور کنند. آن ها
از شما می ترسند، پس بسیار احتیاط کنید
۵و با آن ها نجنگید، زیرا من حتی یک
وجب از زمین آنجا را به شما نمی دهم،
چونکه تمام کوهستان سعیر را بعنوان

مِلکیت به عیسو داده ام. ۶در آنجا برای
غذا و آبی که مصرف می‌کنید باید پول
بپردازید.»
۷خداوند، خدای تان در تمام مدت
چهل سالیکه در این بیابان وسیع سرگردان
بوده اید در هر قدم مراقب شما بوده از هر
جهت به شما برکت داده است و به هیچ
چیزی محتاج نبوده اید.
۸پس ما از سرحد سعیر که خویشاوندان
ما، یعنی اولادهٔ عیسو در آن زندگی
می‌کردند عبور نمودیم و بعد از
جاده ای که بطرف اِیلَت و عَصیون جابَر
می رود گذشته رو به شمال بطرف بیابان
موآب حرکت کردیم. ۹خداوند به من
فرمود: «موجب آزار و اذیتِ موآبیان
که اولادهٔ لوط هستند، نشوید و با آن ها
جنگ نکنید، زیرا من از زمین آن ها
چیزی به شما نمی دهم، چونکه شهر
عار را به آن ها بخشیده ام.» ۱۰(ایمیان
که قبیلهٔ بسیار بزرگی بودند قبلاً در آنجا
سکونت داشته و مثل غول پیکران عناقی
قدِ بلند داشتند. ۱۱ایمیان مانند عناقیان
اصلاً رفائی بودند، اما موآبیان آن ها را
ایمی می خواندند. ۱۲حوریان هم قبلاً
در سعیر زندگی می‌کردند، اما اولادهٔ
عیسو آن ها را بیرون رانده همه را از بین
بردند و سرزمین شان را اشغال کردند،
همانطوریکه اسرائیل سرزمین مردم
کنعان را که خداوند به آن ها داده بود،
تصرف نمودند.)
۱۳بعد به امر خداوند از دریای زارَد
عبور کردیم. ۱۴از وقتی که قادِش بَرنیع را
ترک کردیم و از وادی زارَد گذشتیم سی و
هشت سال را در بر گرفت. همانطوریکه
خداوند فرموده بود، در این مدت تمام
مردان جنگی ما از بین رفتند. ۱۵دست
خداوند برضد آن ها دراز بود تا اینکه
همه را هلاک ساخت.
۱۶بعد از آنکه تمام مردان جنگی
مردند، ۱۷خداوند به من فرمود: ۱۸«امروز
باید از طریق عار از سرحد موآب عبور
کنید. ۱۹وقتی به سرحد عَمونی ها نزدیک
شدید، به آن ها آزار نرسانید و از جنگ
با آن ها خودداری کنید، زیرا من سرزمین
آن ها را به شما نمی دهم، چونکه آنجا
را به اولادهٔ لوط بخشیده ام.» ۲۰(در
این سرزمین یک وقتی رفائیان زندگی
می‌کردند. عَمونی ها اینها را زَمزمی
می‌گفتند. ۲۱این مردم یک گروه بسیار
بزرگ بود و مانند عناقیان قدِ بلند
داشتند. اما خداوند آن ها را از بین برد
تا بجای شان عَمونی ها در آنجا سکونت
کنند. ۲۲خداوند به اولادهٔ عیسو هم به همین
ترتیب کمک کرد و حوریان را که پیش از
آن ها در سعیر سکونت داشتند از بین بُرد
و تا به امروز بجای آن ها در آن ناحیه
زندگی می‌کنند. ۲۳به همین قسم مردمی
که از جزیرهٔ کریت آمده بودند، قبیلهٔ
عِویان را که در نواحی غزه می زیستند
از بین بردند و در آنجا خود شان بجای
آن ها سکونت اختیار نمودند.) ۲۴خداوند
فرمود: «از وادی اَرنُون عبور کنید و با
سیحون، پادشاهِ حِشبون بجنگید. من
او را با کشورش به دست شما تسلیم
می‌کنم. ۲۵امروز وحشت را در دل مردم
ایجاد می نمایم تا همه کس در همه جای

دنیا از شما بترسند و وقتی نام شما را
بشنوند، به وحشت بیفتند.»

شکست سیحون، پادشاهِ حِشبون
(همچنین در اعداد ۲۱: ۲۱ – ۳۰)

۲۶پس من از بیابان قِدیموت مردانی را
پیش سیحون، پادشاهِ حِشبون فرستادم
و با این پیام پیشنهاد صلح کردم: ۲۷«اگر
به ما اجازه بدهی که از سرزمین ات عبور
کنیم، ما تنها از شاهراه به سفر خود ادامه
می دهیم و از آن به چپ یا راست قدم
نمی‌گذاریم. ۲۸غذا و آب خود را از شما
می خریم. چیزی که از شما می خواهیم
اجازهٔ عبور از خاک شما است و بس.
۲۹اولادهٔ عیسو که در سعیر سکونت دارند و
همینطور موآبیان که در عار زندگی می کنند
به ما اجازهٔ عبور از سرزمین خود را
دادند. ما می خواهیم که از طریق اُردن
به سرزمینی که خداوند، خدای ما به ما
داده است برویم.» ۳۰اما سیحون، پادشاهِ
حِشبون به ما اجازهٔ عبور را نداد. خداوند،
خدای شما او را بی رحم و سخت دل
ساخت تا ما او را شکست بدهیم. چنانچه
امروز واقع شده است.

۳۱خداوند به من فرمود: «من سیحون
و سرزمین او را در برابر شما عاجز
ساخته ام. پس بروید و برای تصرف آن
دست به‌کار شوید.» ۳۲وقتی سیحون
با لشکر خود برای جنگ به یاهز آمد،
۳۳خداوند، خدای ما او را به دست ما
تسلیم کرد و ما او را همراه با فرزندان
و تمام مردم او کشتیم. ۳۴بعد از آنکه
شهرهای او را تصرف کردیم، همهٔ مردان،
زنان و اطفال شان را بکلی از بین بردیم
و هیچ کسی را زنده نگذاشتیم. ۳۵تنها
گله های شان را بعنوان غنیمت برای خود
نگهداشتیم و شهرهای شان را که به دست
آورده بودیم، غارت کردیم. ۳۶از عروعیر
که در کنار وادی اَرنُون است تا جِلعاد،
همه شهرها را بشمول شهری که در وسط
وادی بود، تصرف کردیم و هیچ شهری
نتوانست در مقابل ما مقاومت کند، زیرا
خداوند، خدای ما همه چیز را به ما
داده بود. ۳۷اما به سرزمین عَمونی ها و
ناحیهٔ وادی یبوق و شهرهای کوهستانی
که خداوند، خدای ما، ما را منع کرده بود،
نزدیک نشدیم.

شکست عوج پادشاه
(همچنین در اعداد ۲۱: ۳۱ – ۳۵)

۳ بعد از آن بطرف باشان حرکت
کردیم. پادشاه باشان با تمام
لشکر خود برای مقابلهٔ ما به اَدرَعی آمد.
۲خداوند به من فرمود: «از او نترس، زیرا
من او را همراه با تمام مردم و سرزمینش
به تو سپرده ام. با او همان معامله را بکن
که با سیحون، پادشاهِ اموریان در حِشبون
کردی.» ۳به این ترتیب، خداوند، خدای
ما عوج، پادشاه باشان را هم با تمام
مردم او به دست ما تسلیم کرد و ما همه
را کشتیم و حتی یک نفر را هم زنده
نگذاشتیم. ۴هر شصت شهر او را، یعنی
تمام نواحی اَرجُوب، سرزمین باشان و
تمام قلعه های نظامی آن ها را تصرف
کردیم. ۵همه شهرهای شان را که دارای
دیوارهای بلند و دروازه های پشت بند دار

بودند با دهات و قصبات آن ها به دست
آوردیم. ۶ همه را مثل سرزمین باشان بکلی
نابود ساختیم و تمام مرد و زن و کودک را
هلاک کردیم. ۷ اما گله ها و غنایمی را که
به دست آوردیم، برای خود نگهداشتیم.
۸ به این ترتیب، ما تمام سرزمین دو پادشاه
اموری را که در شرق دریای اُردن بود،
یعنی از ناحیهٔ وادی اَرنُون تا کوه حِرمون
متصرف شدیم. ۹ (مردم صیدون کوه حِرمون
را سِریون و اموریان آن را سنیر می گفتند.)
۱۰ ما تمام شهرهائی را که در آن جلگه واقع
بودند همراه با سرزمین جِلعاد و باشان تا
سَلخه و اَدرَعی به دست آوردیم. ۱۱ (عوج،
پادشاه باشان آخرین بازماندهٔ رفائی بود.
تختخواب آهنی او که در شهر رَبَت، یکی
از شهرهای عمونیان قرار دارد، دارای چهار
و نیم متر طول و دو متر عرض می باشد.)

قبایل شرقی دریای اُردن
(همچنین در اعداد ۳۲: ۱ – ۴۲)

۱۲ بعد از آنکه این سرزمین را تصاحب
کردیم، آن را از عروعیر که در کنار وادی
اَرنُون است با نصف کوهستان جلعاد
و شهرهای آن به قبایل رؤبین و جاد
دادم. ۱۳ بقیهٔ جلعاد و تمام سرزمین باشان
را که عوج در آن سلطنت می کرد به
نصف قبیلهٔ مَنَسّی توزیع کردم. (ناحیهٔ
اَرجُوب در باشان را سرزمین رفائیان هم
می نامند.) ۱۴ خانوادهٔ یایر از قبیلهٔ مَنَسّی
سراسر ناحیهٔ اَرجُوب را تا حدود جشوریان
و معکیان به دست آوردند و آنجا را بنام
خود، یعنی حووت یایر نامیدند که تا به
امروز به همین نام یاد می شود.
۱۵ به خانوادهٔ ماخیر جلعاد را دادم. ۱۶ قبایل
رؤبین و جاد منطقه ای را که از دریای یبوق
در جلعاد (سرحد عمونیان) شروع می شد و
تا وسط وادی اَرنُون وسعت داشت، اشغال
کردند. ۱۷ از طرف غرب، ساحهٔ ملکیت
آن ها تا دریای اُردن و از جهیل جلیل تا
بحیرهٔ مُرده و کوه فِسجه ادامه داشت.
۱۸ من به شما گفتم که خداوند، خدای شما
این سرزمین را به شما داده است. پس تمام
مردان مسلح شما باید پیشاپیش قوم بروند و
آن ها را به آن طرف دریای اُردن برسانند.
۱۹ اما زنان، کودکان و گله های تان که می دانم
تعداد آن ها بسیار زیاد است باید در همین
شهرهائی که خدا به شما داده است، باقی
بمانند. ۲۰ شما هم به برادران اسرائیلی تان
کمک کنید تا خداوند آن ها را نیز موفق
گرداند. بعد از آنکه آن ها آن سرزمین را که
خداوند، خدای تان در آن طرف دریای
اُردن به آن ها داده است تصرف کردند، شما
می توانید به مُلک و جای خود برگردید.
۲۱ بعد به یوشع هدایت داده گفتم: «تو با
چشمان خود دیدی که خداوند، خدایت با
آن دو پادشاه چه کرد. او با تمام کشورهای
آن طرف دریای اُردن همین کار را می کند.
۲۲ از مردم آنجا نترسید، زیرا خداوند، خدای
تان برای شما می جنگد.»

به موسی اجازهٔ عبور از دریای اُردن داده نمی شود

۲۳-۲۴ آنگاه من بحضور خداوند التماس
کردم و گفتم: «ای خداوند، تو عظمت
و قدرت دست خود را به این بنده ات
نشان دادی. هیچ خدائی در آسمان و

زمین نمی تواند آنچه را که تو در حق ما
کردی، بکند. ۲۵حالا از تو تمنا می‌کنم
که به من اجازه بدهی تا به آنسوی
دریای اُردن بروم و آن سرزمین خوب و
کوهستانهای مرغوب و لبنان را ببینم.»
۲۶اما خداوند بخاطر شما بر من غضبناک
بود و به تقاضای من گوش نداد و به
من فرمود: «همین برای تو کافی است.
دیگر در این باره حرفی نزن. ۲۷به بالای
کوه فِسجه برو و از آنجا به سمت مغرب،
شمال، جنوب و مشرق نظر بینداز.
آن سرزمین را از دور می بینی، اما از
دریای اُردن هرگز عبور نمی‌کنی. ۲۸ولی
یوشع را به جانشینی خود بگمار و او را
تقویت و تشویق کن، زیرا او قوم اسرائیل
را به آن طرف دریای اُردن هدایت کرده
آن سرزمین را که تو از بالای کوه مشاهده
می‌کنی فتح می‌کند.» ۲۹بنابران، ما در
درهٔ مقابل بیت فغور باقی ماندیم.

موسی مردم را به اطاعت تشویق می‌کند

۴ حالا ای قوم اسرائیل، به قوانین
و فرایضی که به شما یاد می دهم
بدقت گوش بدهید تا زنده بمانید و
بتوانید به سرزمینی که خداوند، خدای
اجداد تان به شما داده است وارد شوید
و آن را تصاحب کنید. ۲شما نباید به
احکامی که به شما می دهم چیزی را
بیفزائید و یا چیزی را از آن ها کم کنید،
بلکه فقط همین احکامی را که از جانب
خداوند، خدای تان می باشد بجا آورید.
۳شما بچشم خود دیدید که خداوند چطور
در بعل فغور تمام کسانی را که بت بعل را
پرستش کردند از بین برد. ۴اما چون شما
به خداوند، خدای خود وفادار بودید،
تا امروز زنده ماندید. ۵حالا طبق فرمان
خداوند، خدای خود، قوانین و فرایض
او را به شما تعلیم داده ام. تا وقتی که
آن سرزمین را فتح کردید از این قوانین
پیروی نمائید. ۶اگر از آن ها از دل
و جان اطاعت کنید، پیش مردم در داشتن
حکمت و بصیرت مشهور می شوید و
چون مردم دیگر این قوانین را بشنوند،
بگویند: «این قوم بزرگ واقعاً دارای
حکمت و بصیرت هستند.»
۷زیرا هیچ قومی، هر قدر بزرگ هم
باشند، مثل ما خدائی ندارند که به آن ها
نزدیک باشد و هر وقتی که بحضور او دعا
کنند، دعای شان را قبول فرماید. ۸هیچ
ملتی، هر قدر بزرگ هم باشند مانند این
احکام و قوانین عادلانه ای را که امروز
به شما یاد دادم، ندارند. ۹لیکن احتیاط
کنید و متوجه باشید تا مبادا در طول
زندگی تان چیزهائی را که با چشمان خود
دیده اید فراموش کنید، بلکه به فرزندان و
نواسه های تان یاد بدهید. ۱۰آن روزی را
بخاطر بیاورید که در حوریب در حضور
خداوند، خدای خود ایستاده بودید، او به
من فرمود: «مردم را در حضور من جمع
کن تا کلام مرا بشنوند و بیاموزند که تا
زنده هستند به من احترام کنند و بتوانند
فرزندان خود را تعلیم بدهند.»
۱۱شما نزدیک آمده در دامنهٔ کوه ایستاده
شدید در حالیکه ابر های سیاه و غلیظی
کوه را پوشانیده بودند و شعله های آتش

از آن به آسمان زبانه می‌کشیدند. [۱۲]آنگاه
خداوند از بین آتش با شما صحبت کرد و
شما تنها کلام او را شنیدید، اما خودش
را ندیدید. [۱۳]او پیمانی را که عبارتند
از احکام ده‌گانهٔ او، بر دو لوح سنگی
نوشت و به شما داد تا از آن ها اطاعت
کنید. [۱۴]به من هم هدایت داد تا آن قوانین
را به شما تعلیم بدهم که وقتی به سرزمین
موعود برسید از آن ها پیروی نمائید.

منع بت پرستی

[۱۵]در آن روزیکه خداوند در کوه حوریب
از بین آتش با شما صحبت کرد هیچ شکل
و صورتی را ندیدید، پس احتیاط کنید
[۱۶]که با ساختن بت به هر شکل، چه زن
چه مرد، [۱۷]و چه بصورت حیوان یا پرنده،
[۱۸]خزنده یا ماهی، خود را آلوده نسازید.
[۱۹]همچنین وقتی به آسمان ها نگاه می‌کنید
و آفتاب، مهتاب و ستارگان را می بینید،
منحرف نشوید و آن ها را سجده و پرستش
نکنید. خداوند، خدای تان آن ها را برای
تمام اقوام جهان ساخته است. [۲۰]خداوند
شما را از کورهٔ آهن، یعنی مصر بیرون
آورد تا قوم خاص او باشید، طوریکه امروز
هستید.

[۲۱]خداوند، خدای تان بخاطر شما بر من
غضبناک شد و به تأکید اعلام فرمود که
من از دریای اُردن عبور نخواهم کرد و
در آن سرزمین خوب که به شما می دهد
قدم نخواهم گذاشت. [۲۲]من در همین جا
بدون آنکه به آن طرف دریای اُردن بروم،
می میرم، اما البته شما برای تصرف آن
سرزمین حاصلخیز به آنجا می روید.
[۲۳]پس احتیاط کنید که پیمان خداوند،
خدای تان را که با شما بست، از یاد
نبرید. هیچ نوع بتی را نسازید، زیرا
خداوند، خدای تان شما را از این کار منع
کرده است [۲۴]خداوند، خدای شما آتش
سوزنده و خدایی غیور است.

[۲۵]حتی اگر سالها در آن سرزمین
زندگی کرده دارای فرزند و نواسه شده
باشید، اما خود را با ساختن بتها و
ارتکاب اعمالی که در نظر خداوند،
خدای تان زشت اند، آلوده کنید و او
را خشمناک سازید، [۲۶]زمین و آسمان
شاهد باشند که شما در همان سرزمینی
که با عبور از دریای اُردن آن را تصرف
می‌کنید، بکلی از بین می روید.
[۲۷]خداوند شما را در بین اقوام پراگنده
می‌کند و تعداد تان را کم می سازد.
[۲۸]در آنجا بتهائی را که از چوب و سنگ
و به دست انسان ساخته شده اند و نه
می بینند، نه می شنوند، نه می خورند و
نه می بویند، می پرستید. [۲۹]در آنجا اگر
بازهم خداوند، خدای تان را بطلبید
و از جان و دل طالب او باشید، او را
یافته می توانید. [۳۰]وقتی با سختی ها
و مشکلات روبرو شوید و همهٔ این
چیزها برای تان رخ بدهد باز سرانجام
به خداوند، خدای تان رو می آورید و
از آنچه که او به شما بفرماید اطاعت
می‌کنید. [۳۱]زیرا خداوند، خدای شما
خدای رحیم و مهربان است. او شما
را ترک نمی‌کند و از بین نمی برد و او
پیمانی را که با اجداد تان بسته است
فراموش نمی‌کند.

[۳۲-۳۳] در تمام تاریخ، از زمانی که خدا
انسانها را در روی زمین آفرید، از یک
گوشهٔ آسمان تا به‌گوشهٔ دیگر آن را جستجو
کنید و ببینید که آیا هرگز چنین چیزی با
عظمت رخ داده است که مردمی آواز خدا
را که از میان آتش با آن ها صحبت کرده
است، مثل شما بشنوند و زنده بمانند؟
[۳۴] یا آیا شنیده اید که خدا با فرستادن
بلاهای مدهش و ذریعهٔ معجزات بزرگ و
جنگ و بازوی توانای خود قومی را از
اسارت قوم دیگری رهائی بخشیده برای
خود برگزیند؟ اما خداوند، خدای شما در
برابر چشمان تان این کار را در مصر برای
شما انجام داد. [۳۵] او این کارها را فقط
به خاطری کرد تا شما بدانید که او یگانه
خدائی است و مانند و همتا ندارد. [۳۶] از
آسمان آواز خود را به شما شنواند تا شما
تعلیم بگیرید. بر روی زمین آتش عظیم
خود را به شما نشان داد تا آواز او را از بین
آن بشنوید. [۳۷] بخاطر محبتی که به اجداد تان
داشت شما را برگزید و با قدرت عظیم خود
از مصر بیرون آورد، [۳۸] و اقوامی را که به
مراتب بزرگتر و نیرومندتر از شما بودند،
از سر راه تان دور کرد و سرزمین شان را
طوریکه امروز می بینید، به شما بخشید.
[۳۹] پس حالا بدانید و فراموش نکنید که
خداوند، خدای آسمان ها و همچنین
خدای روی زمین است و بغیر از او خدای
دیگری وجود ندارد. [۴۰] فرایض و احکام او
را که امروز به شما می دهم، بخاطر صلاح
و بهبودی خود و فرزندان تان بجا آورید تا
در این سرزمینی که خداوند، خدای تان به
شما می دهد، برای همیشه زندگی کنید.»

شهرهای پناهگاه در شرق اُردن

[۴۱] بعد موسی سه شهر را در شرق دریای
اُردن تعیین کرد [۴۲] تا اگر کسی بدون اراده
و عداوت قبلی مرتکب قتل شود، برای
فرار از خطر مرگ به یکی از آن ها پناه
ببرد. [۴۳] این شهرها عبارت بودند از:
باصر، در اراضی هموار بیابان برای قبیلهٔ
رؤبین، راموت، در جلعاد برای قبیلهٔ جاد
و جولان، در باشان برای قبیلهٔ مَنَسّی.

ابلاغ قوانین خدا به قوم اسرائیل

[۴۴-۴۶] وقتی قوم اسرائیل از مصر خارج
شدند و در شرق دریای اُردن، مقابل
بیت فغور اقامت داشتند، موسی احکام
خداوند را به آن ها داد. این همان سرزمینی
بود که سیحون، پادشاه اموریان در آن
سلطنت می‌کرد و پایتخت آن شهر حِشبون
بود و موسی و قوم اسرائیل او را با مردمش
مغلوب ساختند. [۴۷] قوم اسرائیل سرزمین
سیحون و همچنین کشور عوج، پادشاه
باشان را که هر دو از پادشاهان اموری
بودند، اشغال کردند. [۴۸] این سرزمین از
عروعیر در کنار دریای اَرنُون تا کوه سِریون
که همان حِرمون است امتداد داشت [۴۹] و
شامل تمام منطقهٔ شرق دریای اُردن بود که
از جنوب به بحیرهٔ مُرده ختم می شود.

احکام ده‌گانه

(همچنین در خروج ۲۰: ۱ – ۱۷)

۵ موسی تمام قوم اسرائیل را یکجا
جمع کرده به آن ها گفت: «ای
قوم اسرائیل به احکام و فرایضی که امروز

به شما می دهم گوش بدهید. آن ها را
بیاموزید و به دقت از آن ها پیروی کنید.
۲خداوند، خدای ما در حوریب پیمانی با
ما بست. ۳این پیمان را نه با اجداد ما،
بلکه با خود ما که امروز همه در همین جا
زنده هستیم، بست. ۴خداوند در آن کوه از
میان آتش، روبرو با شما حرف زد. ۵در
آن وقت من بین خداوند و شما ایستاده
بودم، زیرا شما از آن آتش می ترسیدید و
به بالای کوه نرفتید. خداوند فرمود:
۶«من خداوند، خدای تو هستم که ترا از
مصر که در آنجا در غلامی بسر می بردی
بیرون آوردم.
۷خدای دیگر غیر از من نداشته باش.
۸هیچگونه مجسمه یا بتی به شکل آنچه
که بالا در آسمان و از آنچه پائین بر روی
زمین و آنچه در آب زیر زمین است، برای
خود نساز. ۹در برابر آن ها زانو نزن و
آن ها را پرستش نکن، زیرا من خداوند،
که خدای تو می باشم، خدای غیور و
حسود هستم و کسانی را که با من دشمنی
کنند، تا نسل سوم و چهارم مجازات
می کنم. ۱۰ولی به کسانی که مرا دوست
دارند و از احکام من پیروی می کنند، تا
هزار پشت رحمت می کنم.
۱۱نام خداوند، خدایت را به باطل
بر زبان نیاور، زیرا کسیکه از نام
خداوند سوءاستفاده کند، خداوند او را
مجازات می کند.
۱۲روز سَبَت را به یاد داشته باش و آنرا
مقدس بدار، چنانکه خداوند، خدایت به تو
امر فرموده است. ۱۳شش روز مشغول باش
و هر کار خود را بکن، ۱۴اما در روز هفتم
که سَبَت خداوند، خدای تو است، هیچ
کار نکن. نه خودت، نه فرزندانت، نه
غلامت، نه کنیزت، نه گاوت، نه الاغت،
نه حیوانات دیگرت و نه بیگانگانی که
در جوار تان زندگی می کنند. تا غلام
و کنیزت مثل خودت فرصتی برای
استراحت داشته باشند. ۱۵فراموش نکن که
تو در مصر غلام بودی و خداوند، خدایت
با بازوی توانا و قدرت عظیم خود ترا از
آنجا بیرون آورد، پس خداوند، خدایت
امر کرده که روز سَبَت را تجلیل کنی.
۱۶پدر و مادرت را احترام کن، چنانکه
خداوند، خدایت فرموده است، تا در
سرزمینی که خداوند، خدایت به تو
می بخشد عمر طولانی و پُر برکتی داشته
باشی.
۱۷قتل نکن.
۱۸زنا نکن.
۱۹دزدی نکن.
۲۰به کسی شهادت دروغ نده.
۲۱به زن همسایه ات طمع نورز و به
خانه، زمین، غلام، کنیز، گاو، الاغ و
هر چیزیکه مال همسایه ات می باشد،
طمع نکن.»

ترس مردم
(همچنین در خروج ۲۰: ۱۸ – ۲۱)

۲۲خداوند این احکام را در کوه سینا
با آواز بلند از میان آتش، ابر و تاریکی
غلیظ اعلام فرمود و چیز دیگری به آن ها
نیفزود. او آن ها را بر دو لوحهٔ سنگی
نوشت و به من داد. ۲۳چون شما صدای او
را از تاریکی شنیدید و کوه را که با آتش

شعله ور بود دیدید. با سرکردگان قوم خود
پیش من آمدید ۲۴و گفتید: «خداوند،
خدای ما جلال و عظمت خود را به ما
نشان داد و ما صدای او را از میان آتش
شنیدیم. امروز فهمیدیم که خدا می تواند
با انسان صحبت کند و بازهم زنده بماند.
۲۵اما اگر بار دیگر صدای خداوند، خدای
خود را بشنویم، حتماً می میریم. این
آتش هولناک ما را می سوزاند، ۲۶زیرا
تا به حال هیچ انسانی نتوانسته است که
صدای خدای زنده را، مثلیکه ما شنیدیم،
بشنود و زنده بماند. ۲۷پس خودت برو و
به همه سخنان خداوند، خدای ما گوش
بده. بعد بیا و هر چیزی را که خداوند،
خدای ما فرمود به ما بگو. آنگاه ما به
اوامر خداوند گوش می دهیم و از آن ها
اطاعت می کنیم.»
۲۸خداوند تقاضای شما را قبول کرد و
به من فرمود: «آنچه را که این مردم به
تو گفتند شنیدم و می پذیرم. ۲۹اما ای
کاش همیشه به همین فکر و خیال باشند
و از من بترسند و احکام مرا بجا آورند
تا آن ها و همچنین فرزندان شان تا
نسلهای آینده در آن سرزمین زندگی آسوده
و پُر برکتی داشته باشند. ۳۰حالا برو و به
آن ها بگو که به خیمه های خود برگردند.
۳۱اما تو همینجا در حضور من بمان و من
تمام احکام، قوانین و فرایض خود را به
تو می دهم تا تو به آن ها تعلیم بدهی و
آن ها همه را در آن سرزمینی که به آن ها
می بخشم بجا آورند.»
۳۲پس شما بدقت از اوامر خداوند
اطاعت کنید و از آن ها سرپیچی ننمائید.
۳۳طریق خداوند، خدای تان را دنبال کنید
تا در سرزمینی که آنرا تصرف می کنید،
زندگی طولانی و آسوده ای داشته باشید.

فرمان بزرگ

۶ خداوند، خدای شما به من فرمود
که اوامر، فرایض و احکام او را به
شما تعلیم بدهم تا آن ها را در آن سرزمینی
که داخل می شوید، بجا آورید ۲و به این
ترتیب، شما، اطفال و نواسه های تان تا
که زنده هستید، از خداوند، خدای خود
بترسید، احکام و اوامر او را بجا آورید و
عمر طولانی داشته باشید. ۳پس ای قوم
اسرائیل، به احکام او بدقت گوش داده
از آن ها پیروی کنید تا در زندگی خیر و
برکت ببینید و در سرزمینی که در آن شیر
و عسل جاری است، قرار وعدهٔ خداوند
به پدران تان، قوم بزرگی شوید.
۴ای اسرائیل، بشنو: خداوند، خدای
ما خداوند یکتا و یگانه است. ۵خداوند،
خدای خود را با تمامی دل و تمامی جان
و تمامی قوّت خود دوست بدار. ۶این
سخنانی راکه امروز به تو ابلاغ می کنم، در
دل خود نگاهدار. ۷به فرزندان خود تعلیم
بده و خواه در خانه باشی خواه در بیرون،
خواه در حال استراحت باشی خواه بیدار،
همیشه دربارهٔ آن ها صحبت کن. ۸آن ها را
مثل شعاری بر دست و پیشانی خود ببند ۹و
بر سر در و دروازهٔ خانهٔ خود بنویس.

از بی اطاعتی احتراز کنید

۱۰وقتی که خداوند، خدای تان شما
را به سرزمینی که وعدهٔ مالکیت آن را به

اجداد تان، ابراهیم، اسحاق و یعقوب داده
است برساند، یعنی به شهرهای بزرگی که
خود شما نساخته اید، ۱۱ به خانه های پُر
از هر نوع مال که شما تهیه نکرده اید، به
چاههای حُفر شده ای که شما نکنده اید،
به تاکستانها و باغهای زیتون که شما غرس
نکرده اید دست یابید، بخورید و سیر
شوید، ۱۲ احتیاط کنید خداوند را که شما را
از مصر که در آنجا اسیر بودید بیرون آورد،
از یاد نبرید. ۱۳ به خداوند، خدای تان
احترام نمائید، بندگی او را بکنید و فقط
بنام او قسم بخورید. ۱۴ از پیروی خدایان
غیر و خدایان مردمی که در اطراف تان
هستند، بپرهیزید، ۱۵ زیرا خداوند، خدای
تان که در بین شما حضور دارد، خدای
غیور و حسود است، مبادا آتش خشم او
در برابر شما افروخته شود و شما را از
روی زمین محو کند.

۱۶ خداوند، خدای خود را میازمائید،
چنانچه در مسا او را آزمودید. ۱۷ بنابران،
بدقت از هر امر خداوند، خدای خود
پیروی کنید و احکام و فرایض او را که
به شما داده است بجا آورید. ۱۸ آنچه را
که نیک و در نظر خداوند پسندیده است
اجراء کنید تا زندگی خوب و آسوده داشته
باشید و به سرزمین خوبی که خداوند به
اجداد تان وعده داده است بروید. آن
را به دست آورید ۱۹ و تمام دشمنان تان،
قراریکه خداوند وعده فرموده است، از
سر راه تان بیرون رانده شوند.

۲۰ در آینده وقتی فرزندان تان از شما
بپرسند: «معنی قوانین، احکام و فرایض
خداوند، خدای ما که به شما داده است
چیست؟» ۲۱ به آن ها بگوئید: «ما در
مصر غلام فرعون بودیم، اما خداوند با
دست توانای خود ما را از مصر بیرون
آورد. ۲۲ خداوند بعد از آنکه معجزات
عظیم و وحشتناکی در برابر چشمان
مردم مصر و فرعون و خاندان او اجراء
کرد، ۲۳ ما را از آنجا بیرون آورد تا به
سرزمینی که قسم خورده به ما می دهد،
برساند. ۲۴ سپس خداوند به ما امر فرمود
که احکام او را بجا آوریم و از خداوند،
خدای خود بترسیم تا مثلیکه امروز
می بینید، زندگی طولانی و پُر برکت
داشته باشیم. ۲۵ اگر ما تمام احکامی را
که خداوند، خدای ما به ما امر فرموده
است بدقت و با اطاعت کامل بجا
آوریم، او از ما راضی می شود.»

قوم برگزیدهٔ خدا
(همچنین در خروج ۳۴: ۱۱ – ۱۶)

۷ وقتی خداوند، خدای تان، شما
را به سرزمینی که به زودی مالک
آن می شوید، بیاورد، این هفت قوم را که
تعداد آن ها بیشمار و نیرومندتر از شما
هستند، از سر راه تان دور خواهد کرد:
حِتیان، جَرجاشیان، اموریان، کنعانیان،
فِرزِیان، حویان و یبوسیان. ۲ هنگامی که
خداوند، خدای تان آن ها را به دست شما
تسلیم و مغلوب سازد، شما باید آن ها را
بکلی از بین ببرید. با آن ها پیمان نبندید
و به آن ها ترحم نشان ندهید. ۳ با آن ها
ازدواج نکنید و فرزندان تان نباید با
پسران و دختران شان ازدواج کنند، ۴ زیرا
با این کار خود از من نافرمانی کرده پیرو

خدایان غیر می شوند. آنگاه آتش خشم
خداوند بر شما افروخته شده بزودی شما
را نابود می‌کند. ۵شما با آن مردم این
چنین رفتار نمائید: قربانگاه های شان را
ویران کنید، ستونهای آن ها را بشکنید،
مجسمه های شان را از بین ببرید و بتهای
آن ها را در آتش بسوزانید. ۶زیرا شما
پیش خداوند یک قوم مقدس هستید و
خداوند، خدای تان شما را از بین تمام
اقوام روی زمین برگزید تا قوم خاص او
باشید.
۷شما از همه اقوام دیگر کوچکتر بودید و
بزرگتر از سایر اقوام نبودید که خداوند شما
را برگزیند و به شما محبت نشان بدهد،
۸بلکه بخاطر این بود که شما را دوست
داشت و به سوگندی که به اجداد تان خورده
بود وفا کرد تا شما را با دست نیرومند
خود از اسارت و غلامی نجات بخشد و
از دست فرعون، پادشاه مصر آزاد کند.
۹پس بدانید که خداوند، خدای تان خدای
یگانه است. او خدای باوفا است که عهد و
پیمان خود را با دوستداران خود و آنهائی
که از احکام او پیروی می‌کنند، تا هزاران
نسل نگاه می دارد. ۱۰اما کسانی که از او
اطاعت نکنند، بدون تأخیر جزا می بینند و
نابود می‌شوند. ۱۱پس از احکام، قوانین و
فرایض او که همه را امروز به شما ابلاغ
می‌کنم، بدقت پیروی کنید.

برکات اطاعت از خدا
(همچنین در تثنیه ۲۸: ۱ – ۱۴)

۱۲اگر شما به این احکام توجه کنید و
از آن ها بدقت پیروی نمائید، خداوند،
خدای تان به عهدی که از روی رحمت با
اجداد شما بسته است، وفا می‌کند. ۱۳او
شما را دوست می دارد، برکت می دهد و به
تعداد تان می افزاید. او شما و زمین تان
را بارور و با ثمر می‌کند. غله، انگور،
روغن، گله و رمهٔ تان را در سرزمینی که
به پدران شما وعده فرمود، برکت می دهد
و فراوان می سازد. ۱۴شما خوشبخت ترین
مردم روی زمین می شوید و هیچیک از
شما حتی گله های تان هم نازا نخواهند
بود. ۱۵خداوند هرگونه مرض را از شما
دور کرده نمی‌گذارد به آن امراضی
هولناکی که در مصر دیده بودید دچار
شوید، بلکه کسانی که دشمن شما هستند
به آن بیماری ها مبتلا می‌گردند. ۱۶تمام
اقوامی را که خداوند، خدای شما به دست
تان تسلیم می‌کند، از بین ببرید. به آن ها
رحم نکنید، خدایان شان را نپرستید، ورنه
در دام خطرناکی گرفتار می شوید.
۱۷شاید پیش خود فکر کنید و بگوئید:
«مردم این اقوام بیشمار اند، چگونه
می توانیم بر آن ها غلبه کنیم؟» ۱۸از
آن ها نترسید. فقط آنچه را که خداوند،
خدای تان در حق فرعون و مردم مصر
کرد بخاطر آورید. ۱۹بلاهای مدهشی را که
بر سر شان آورد و معجزاتی را که نشان
داد بچشم خود مشاهده کردید و دیدید
که چگونه دست توانای او شما را از مصر
بیرون آورد. خداوند، خدای تان همین
رفتار را هم با کسانی می‌کند که شما
از آن ها می ترسید. ۲۰برعلاوه، خداوند،
خدای تان بلاهائی را می فرستد تا آن
عده از دشمنان تان را که فرار کرده اند،

نیز از بین ببرند. ۲۱از آن ها هراس نداشته
باشید، زیرا خداوند، خدای تان که همراه
شما است، خدای بزرگ و با هیبت است.
۲۲خداوند، خدای شما این اقوام را بتدریج
از سر راه تان دور می‌کند. شما خود تان
نمی توانید که بسرعت آن ها را از بین
ببرید، زیرا در آنصورت حیوانات وحشی
دفعتاً افزایش یافته برای تان خطر تولید
می‌کنند. ۲۳اما خداوند، خدای تان آن ها
را به دست شما تسلیم کرده به وحشت
می اندازد تا که همگی نابود شوند. ۲۴او
پادشاهان آن ها را به دست شما می سپارد
تا شما نام شان را از صفحهٔ زندگی محو
سازید و هیچ کسی قادر نمی باشد که در
مقابل شما مقاومت کند و شما همگی را
هلاک می‌کنید. ۲۵بتهای شان را در آتش
بسوزانید. به نقره و طلائی که این بتها
از آن ساخته شده اند طمع نکنید و آن را
برای خود نگیرید ورنه به دام می افتید،
زیرا خداوند، خدای تان آن را مکروه
می داند. ۲۶بتها را به خانه های تان
نیاورید، مبادا شما هم مثل آن ها مورد
نفرین قرار گرفته هلاک شوید. از آن ها
نفرت کنید، زیرا آن ها حرام هستند.

خداوند را از یاد نبرید

۸ تمام این احکامی را که امروز
برای تان ابلاغ می‌کنم به خاطر
داشته و از آن به دقت پیروی نمائید تا
در آن سرزمینی که خداوند به پدران
شما وعده فرمود یک زندگی طولانی و
پُر برکتی داشته باشید. ۲آن راه درازی را
که خداوند، خدای شما در مدت چهل
سال شما را در بیابان راهنمائی کرد،
بخاطر داشته باشید که چگونه شما را
در سختی ها نگه داشت و آزمایش کرد
تا بداند که شما چه عکس العملی نشان
می دهید و آیا احکام او را بجا می آورید
یا نه. ۳او شما را در سختی و گرسنگی
قرار داد و بعد شما را با مَنّا، که نه شما
و نه پدران تان آن را می شناختید، تغذیه
کرد تا به شما بفهماند که زندگی انسان
تنها مربوط به خوراک نیست، بلکه به
هر کلمه ای که خداوند می فرماید. ۴در
آن مدت چهل سال لباس تان کهنه نشد
و پاهای تان را آبله نزد. ۵پس باید بدانید
مثلیکه پدر پسر خود را تأدیب می‌کند،
خداوند هم شما را تنبیه می نماید.
۶بنابران، احکام خداوند، خدای تان را
بجا آورید، طریق او را دنبال کنید و از او
بترسید، ۷زیرا خداوند شما را به سرزمین
حاصلخیزی می برد که جویهای آب،
چشمه ها و دریاها از دره ها و کوههای
آن جاری است ـ ۸سرزمینی که در آن
گندم، جو، انگور، درختان انجیر، انار و
زیتون، عسل ۹و خوراک به فراوانی یافت
می شود و در آنجا به هیچ چیزی محتاج
نخواهید بود. درآن سرزمین سنگها،
آهن هستند و کوه هایش پُر از معادن
مس می باشند. ۱۰در آنجا می خورید و
سیر می شوید و خداوند، خدای خود را
بخاطر این سرزمین با برکتی که به شما
بخشید، شکر می‌کنید.
۱۱اما احتیاط کنید که خداوند، خدای
خود را از یاد نبرید. احکام، قوانین
و فرایض او را که امروز به شما ابلاغ

می کنم بجا آورید. ۱۲وقتی بخورید و
شکم تان سیر شود و برای سکونت خود
خانه های زیبا بسازید ۱۳و هنگامی که رمه،
گله، نقره، طلا و دارائی تان افزایش یابد،
۱۴باید مغرور نشوید و خداوند، خدای
خود را که شما را از اسارت و غلامی در
مصر بیرون آورد، فراموش نکنید. ۱۵او
شما را در بیابان بزرگ و وحشتناک و
خشک و بی علف که پُر از مارهای سمی
و گژدم بود راهنمائی کرد. از دل سنگ
خارا به شما آب داد. ۱۶در آن بیابان شما
را با مَنّا که اجداد تان آن را ندیده بودند
تغذیه کرد تا شما را در سختی نگهدارد
و بیازماید و در آخر به شما برکت بدهد.
۱۷هیچگاه نگوئید: «من با قوّت نیروی
خود این ثروت را به دست آورده ام.»
۱۸خداوند، خدای خود را همیشه بخاطر
داشته باشید، زیرا او است که به شما
توانائی برای به دست آوردن ثروت عطا
می کند تا عهدی را که به پدران تان داده
بود وفا نماید. ۱۹اما اگر خداوند، خدای
تان را فراموش کنید و از خدایان دیگر
پیروی کرده آن ها را بپرستید، من به شما
اخطار می دهم که هلاکت شما حتمی
است. ۲۰مثل اقوامی دیگر که پیش از
شما بودند از بین می روید، زیرا از کلام
خداوند، خدای تان اطاعت نکرده اید.

نتیجۀ نافرمانی از خداوند

۹ ای قوم اسرائیل بشنوید! شما
امروز از دریای اردن عبور
می کنید تا سرزمین آن طرف دریا را
متصرف شوید. مردمی که در آنجا زندگی
می کنند بزرگتر و قویتر از شما هستند و
شهرهای مستحکم و سربفلک کشیده
دارند. ۲مردان آن ها قوی و قدبلند و از
اولادۀ عناق غول پیکر هستند و شما
آن ها را می شناسید که مردم دربارۀ شان
می گفتند: «هیچ کسی نمی تواند در
مقابل آن ها مقاومت کند.» ۳این را هم
بدانید که امروز خداوند، خدای تان پیش
از شما مثل آتش سوزنده ای به آنجا وارد
می شود و آن مردم را مغلوب و سرکوب
می سازد تا شما قراریکه خداوند وعده
فرموده است، آنجا را فوراً تصرف کنید و
مردمش را از بین ببرید.
۴وقتی خداوند، خدای تان آن ها را از
سر راه تان دور کند، نگوئید: «بخاطری
که ما مردم نیک هستیم، خداوند ما را
به اینجا آورد تا آن را تصرف کنیم.»
بلکه به سبب شرارت مردم خود آنجا
بود که خداوند آن ها را از آنجا بیرون
راند. ۵خداوند به خاطر اینکه شما مردم
خوب و صالح هستید این سرزمین را
به شما نمی بخشد، بلکه بسبب شرارت
اقوام آنجا خدای تان آن ها را از آن
سرزمین اخراج کرد تا وعدۀ خود را که
به اجداد شما، یعنی ابراهیم، اسحاق و
یعقوب داده بود وفا کند. ۶باز می گویم
که خداوند، خدای تان بخاطر اینکه شما
مردم نیک هستید، این سرزمین خوب را
به شما نمی دهد. برعکس، شما یک قوم
سرکش هستید.
۷بخاطر داشته باشید و فراموش نکنید که
چطور آتش خشم خداوند، خدای تان را
در بیابان برافروختید. از همان روزی که

شما از مصر خارج شدید و به این سرزمین
آمدید، بارها در مقابل خداوند بغاوت
کرده اید. ۸حتی در حوریب هم او را
بحدی خشمگین ساختید که می خواست
شما را از بین ببرد. ۹هنگامی به بالای کوه
رفتم تا لوح های سنگی، یعنی لوح های
پیمانی را که خداوند با شما بست بگیرم،
مدت چهل شبانه روز گرسنه و تشنه در
آنجا باقی ماندم. ۱۰-۱۱در ختم مدت آن
چهل شبانه روز، خداوند آن دو لوحه را
که با دست خود احکام خود را بر آن ها
نوشته بود، به من داد. این همان احکامی
بودند که خداوند در روزی که شما در پای
کوه جمع شده بودید، از میان آتش به شما
ابلاغ فرمود. ۱۲بعد خداوند به من فرمود:
«فوراً برخیز و پائین برو، زیرا قوم تو که
ایشانرا از مصر بیرون آوردی همه فاسد
شده اند. به بسیار زودی از راهی که من
به آن ها نشان داده بودم انحراف کرده و
برای خود بتی ساخته اند.» ۱۳خداوند به
من فرمود: «این قوم واقعاً مردم سرکش
هستند. ۱۴پس مرا بگذار که آن ها را از
بین ببرم و نام شان را از زیر آسمان محو
کنم. آنگاه برای تو قوم قویتر و بزرگتر از
آن ها بوجود می آورم.»

۱۵پس من در حالیکه دو لوحهٔ پیمان
خداوند را در دست داشتم از آن کوه شعله ور
پائین شدم. ۱۶آنگاه وقتی بت گوساله ای
را که ساخته بودید، دیدم دانستم که شما
براستی در مقابل خداوند گناه ورزیده اید
و خیلی زود از احکام خداوند سرپیچی
کرده اید. ۱۷من لوح هائی را که در دست
داشتم در برابر چشمان تان بر زمین زده
شکستم. ۱۸بار دیگر مدت چهل شبانه روز
در حضور خداوند رو بخاک افتادم. نه
نان خوردم و نه یک قطره آب نوشیدم.
زیرا بخاطر گناه شما و کارهای زشتی که
کرده بودید خداوند را به خشم آوردید.
۱۹من می ترسیدم که مبادا خداوند از
شدت خشم، شما را نابود سازد، اما
خداوند بار دیگر دعایم را قبول فرمود.
۲۰یکبار خداوند بر هارون هم خشمگین
شد و می خواست او را هلاک کند، اما
من شفاعت او را نیز کردم. ۲۱بعد من آن
گوساله را که شما ساخته بودید، گرفتم و
در آتش سوختاندم و آنرا ذره ذره کرده
به خاک تبدیل نمودم و خاک آن را در
نهری که از کوه جاری بود ریختم.

۲۲در تَبعیره، مسا و قِبروت هتاوه هم آتش
خشم خداوند، خدای تان را برافروختید.
۲۳وقتی که خداوند در قادِش بَرنیع به شما
گفت: «به سرزمینی که به شما داده ام
بروید و آن را تصاحب کنید.» شما امر
خداوند، خدای تان را بجا نیاوردید. به
او اعتماد نکردید و آواز او را نشنیدید.
۲۴از اولین روزی که شما را شناخته است،
علیه او بغاوت نموده اید.

۲۵چون خداوند می خواست شما را از
بین ببرد، من مدت چهل شبانه روز در
حضور او رو بخاک افتادم ۲۶و بدربار او
دعا کردم و گفتم: «ای خداوند، خدای
من، این مردم را که قوم برگزیدهٔ تو هستند،
با قدرت عظیمت از مصر نجات دادی.
۲۷بندگانت ابراهیم، اسحاق و یعقوب
را بیاد آور و از سرکشی، شرارت و گناه
این مردم چشم بپوش، ۲۸ورنه مردم مصر

خواهند گفت: «چون خداوند نتوانست
آن ها را به سرزمینی که وعده داده بود
برساند و بخاطری که از آن ها نفرت
داشت آن ها را از اینجا بیرون برد تا در
بیابان هلاک شوند.» [۲۹]اما این مردم قوم
برگزیدهٔ تو هستند و تو آن ها را با قدرت و
بازوی توانایت به اینجا آوردی.»

موسی احکام ده‌گانه را دوباره دریافت می‌کند
(همچنین در خروج ۳۴: ۱ - ۱۰)

۱۰ آنگاه خداوند به من فرمود:
«دو لوح سنگی دیگر را
مانند لوحه های قبلی بتراش و یک
صندوق چوبی هم بساز و بعد بحضور
من در بالای کوه بیا. [۲]من بر آن ها همان
احکامی را که بر لوح های قبلی نوشته
بودم و تو آن ها را شکستی، دوباره
می نویسم. آنوقت تو آن دو لوحه را در
صندوق بگذار.»
[۳]پس من یک صندوق از چوب
اکاسی ساختم، دو لوح سنگی را هم
مثل لوحه های قبلی تراشیدم و آن ها
را برداشته به بالای کوه رفتم. [۴]خداوند
همان احکام ده‌گانه را که وقتی همهٔ شما
در پائین کوه جمع شده بودید از میان
آتش به شما داد، دوباره بر آن ها نوشت.
[۵]آنگاه من از کوه پائین آمدم و طبق فرمان
خداوند لوحه ها را در صندوقی که ساخته
بودم گذاشتم که تا امروز در آن قرار دارند.
[۶](بعد قوم اسرائیل از بیروتِ بنی یَعقان
به موسیره رفتند. در آنجا هارون درگذشت
و بخاک سپرده شد و پسرش، اَلِعازار
بجای او بحیث کاهن گماشته شد. [۷]از
آنجا به سفر خود ادامه داده به جُدجوده
کوچ کردند و سپس به یُطبات، سرزمینی
که دارای جویهای آب روان بود رفتند.
[۸]در همان وقت بود که خداوند قبیلهٔ
لاوی را انتخاب کرد تا صندوق پیمان
خداوند را حمل کنند و در حضور او
بایستند و او را خدمت کنند و به نام او
برکت بدهند که تا به امروز همین وظایف
را اجراء می نمایند. [۹]از همین خاطر است
که به لاویان مثل قبایل دیگر سهمی در
سرزمین داده نشد، چونکه خود خداوند
میراث آن ها می باشد.)
[۱۰]قراریکه پیشتر گفتم، من بار دیگر
برای مدت چهل شبانه روز در بالای
کوه باقی ماندم. باز هم خداوند دعایم
را قبول فرمود و نخواست شما را از بین
ببرد. [۱۱]خداوند به من فرمود: «برخیز به
سفر خود ادامه بده و مردم را رهبری کن
تا بروند و آن سرزمین را که به پدران شان
وعده داده بودم تصاحب کنند.»

توقع خداوند از قوم اسرائیل

[۱۲]پس حالا ای اسرائیل، خداوند، خدایت
از تو چه می خواهد: از خداوند، خدای
خود بترس، طریق او را دنبال کن، او را
دوست بدار، با تمام قلب و روح بندگی
خداوند، خدای خود را نما [۱۳]و احکام او
را که امروز به تو ابلاغ می‌کنم و برای خیر
و صلاح تو است بجا آور. [۱۴]هرچند آسمان
و بلندترین آسمان ها و همچنین زمین و
همه چیزهائی که در آن هستند به خداوند،
خدای تو تعلق دارند، [۱۵]با اینهم او آنقدر به

پدران تو محبت داشت که شما را که نسل
آن ها هستید و امروز خود تان می بینید، از
بین تمام اقوام دیگر برای خود انتخاب کرد
و شما هنوز قوم برگزیده او هستید. ۱۶پس
مُطیع او باش و از سرکشی و غرور دست
بردار. ۱۷زیرا خداوند، خدای ما خدای
خدایان و خداوند خداوندان است و خدائی
است با عظمت و توانا و با هیبت. تبعیض
را نمی پسندد و رشوه نمی گیرد. ۱۸او به داد
یتیمان و بیوه زنان می رسد. بیگانگان را
دوست می دارد و برای آن ها غذا و لباس
تهیه می کند. ۱۹پس شما هم به بیگانگان
شفقت نشان بدهید، زیرا که در زمین مصر
بیگانه بودید.
۲۰از خداوند، خدای خود بترس و تنها
او را پرستش کن. به او توکل کن و فقط
بنام او قسم بخور. ۲۱او مایهٔ افتخار تو
و همان خدائی است که در برابر چشمان
تو معجزات بزرگی برای تو نشان داد.
۲۲وقتیکه اجداد تان به مصر رفتند،
تعداد شان هفتاد نفر بود، اما حالا
خداوند، خدایت شمارهٔ تو را به اندازهٔ
ستارگان آسمان ساخته است.

عظمت خداوند

۱۱ خداوند، خدای خود را دوست
بدار. اوامر، فرایض و قوانین
او را همیشه بجا آور. ۲بیاد داشته باشید که
شما از روی تجربه معلوماتی در مورد
خداوند حاصل کردید و این شما بودید،
نه فرزندان تان، که از طرف خداوند
تأدیب شدید و عظمت، قدرت، هیبت ۳و
معجزات او را مشاهده نمودید و دیدید
که با فرعون، پادشاه مصر و تمام مردم
سرزمین او چه کرد ۴و چگونه سپاه او
را با اسپان و عراده هایش از بین برد.
آب بحیرهٔ احمر را از جریان بازداشت
و وقتیکه می خواستند قوم اسرائیل را
تعقیب کنند، آب را دوباره جاری ساخت
و همگی غرق شدند. ۵در طول دورانی که
شما در بیابان بودید چه کارهائی کرد تا
که شما را به اینجا رساند. ۶وقتی داتان
و ابیرام، پسران اِلیاب، از قبیلهٔ رؤبین
مرتکب گناه شدند، زمین دهان باز کرد
و در برابر چشمان تمام مردم اسرائیل
آن ها را با خانواده، خیمه ها و مال و
دارائی شان در خود فرو برد ۷و این شما
بودید که همهٔ این کارهای بزرگ خداوند
را بچشم سر مشاهده کردید.

برکات سرزمین موعود

۸پس همهٔ این احکامی را که امروز به
شما می دهم بجا آورید تا قدرت آن را
داشته باشید که سرزمینی را که به زودی
وارد آن می شوید، تصرف کنید ۹و در
آنجا که شیر و عسل جاری است و خداوند
وعدهٔ مالکیت آن را به اجداد تان و اولادهٔ
شان که شما هستید، داد زندگی طولانی
و خوب داشته باشید. ۱۰این سرزمینی که
شما بزودی وارد آن می شوید، مثل زمین
مصر که از آنجا آمده اید نیست که در
آن تخم می کاشتید و با سختی+ آبیاری
می کردید. ۱۱بلکه این سرزمین از کوهها
و دره هائی تشکیل شده است که با آب
باران سیراب می شود ۱۲و خداوند، خدای

تان آن را پرورش می‌کند و چشمان او
همیشه در تمام سال متوجه آن می باشد.
۱۳اگر شما تمام احکامی را که امروز
به شما می دهم بجا آورید، خداوند،
خدای تان را دوست بدارید و با تمام
قلب و روح بندگی او را بکنید، ۱۴آنگاه
باران را به زمین تان در بهار و خزان
می فرستد تا غله، شراب و روغن فراوان
داشته باشید. ۱۵چراگاهها را برای چریدن
گله های تان سبز و خرم می‌سازد و برای
خود تان هم غذای کافی می دهد که
بخورید و سیر شوید. ۱۶احتیاط کنید، مبادا
فریب بخورید و از خداوند روبرگردانید و
پیرو خدایان غیر شده آن ها را بپرستید.
۱۷زیرا در آن صورت غضب خداوند را
بر سر خود می‌آورید و او دریچه های
آسمان را بسته کرده دیگر باران نمی بارد
و زمین حاصل نمی دهد و در نتیجه، در
آن زمین خوبی که خداوند به شما داده
است از بین می روید.

۱۸این احکامی را که به شما می دهم
از دل و جان بپذیرید و آن ها را مانند
شعاری به دست و همچنین به پیشانی
خود ببندید ۱۹و به فرزندان تان تعلیم
بدهید. همیشه دربارۀ آن ها صحبت کنید ـ
خواه در خانه باشید خواه در بیرون، خواه
در بستر باشید خواه بیدار. ۲۰آن ها را بر
سر در خانه ها و دروازه های تان بنویسید
۲۱تا شما و فرزندان تان در آن سرزمینی
که به پدران شما وعده داده است تا که
آسمان و زمین باقی است زندگی کنید.

۲۲اگر شما همۀ این احکام را که به
شما می دهم از دل و جان بجا آورید،
خداوند، خدای تان را دوست بدارید،
در طریق او قدم بردارید و از آن انحراف
نکنید، ۲۳آنگاه خداوند همۀ این اقوام را که
بزرگتر و قویتر از شما هستند، از سر راه
تان بیرون می راند تا شما سرزمین های
آن ها را تصرف کنید. ۲۴به هر جائی که
قدم بگذارید آنجا به شما تعلق می‌گیرد.
ساحۀ قلمرو تان از طرف جنوب تا بیابان،
از طرف شمال تا لبنان، از طرف شرق تا
دریای فرات و از طرف غرب تا بحر
مدیترانه وسعت خواهد داشت. ۲۵هیچ
کسی نمی تواند در برابر شما مقاومت
کند، زیرا خداوند، خدای تان قراریکه
وعده داده است، در هر جائی که قدم تان
برسد ترس شما را در دلهای مردم آنجا
جای می دهد.

۲۶من امروز به شما موقع می دهم که
بین برکت و لعنت یکی را انتخاب کنید.
۲۷اگر از احکام خداوند، خدای تان که
امروز به شما می دهم اطاعت کنید، برکت
می بینید، ۲۸اما هرگاه آن ها را بجا نیاورید
و از خداوند، خدای تان روبرگردانید
و پیروی خدایان بیگانه را نمائید مورد
لعنت قرار می‌گیرید. ۲۹وقتی خداوند،
خدای تان شما را به آن سرزمینی که به
زودی تصاحب می‌کنید، برساند برکت
را بر کوه جَرزِیم و لعنت را بر کوه عیبال
اعلام کنید. ۳۰(طوریکه می دانید، اینها
دو کوهی هستند در غرب دریای اردن،
یعنی در سرزمین کنعانی های که در عربه
مقابل جِلجال زندگی می‌کنند. بلوط موره
هم در آنجا واقع است.) ۳۱وقتی از دریای
اردن عبور کرده به سرزمینی که خداوند،

خدای تان به شما می دهد می رسید و
در آنجا سکونت اختیار می‌کنید، ۳۲باید
از یک یک احکامی که امروز به شما
می دهم از دل و جان اطاعت نمائید.

جای معین برای عبادت

۱۲ وقتی به سرزمینی که خداوند،
خدای پدران تان به شما داده
است وارد می شوید، باید این احکام و
قوانین را تا که زنده هستید بجا آورید.
۲تمام جاهای عبادت مردمی را که
سرزمین شان را اشغال می‌کنید از بین
ببرید، چه در بالای کوهها و تپه ها باشند
و چه در زیر درختان. ۳قربانگاه های شان
را ویران کنید، ستونهای شان را بشکنید و
مجسمه های شان را که پیش آن ها مقدس
هستند در آتش بسوزانید و بتهای آن ها را
تکه تکه کنید و به این ترتیب خاطره و
نام شان را از همه جا محو نمائید. ۴شما
خداوند، خدای تان را به طوری که آن ها
خدایان خود را می پرستند، پرستش
نکنید، ۵بلکه جائی را که خداوند،
خدای تان خودش در بین قبایل اسرائیل
انتخاب می‌کند، عبادتگاه خود بسازید.
شما به آنجا می روید، ۶قربانی سوختنی
و دیگر قربانی های خود را با ده فیصد
دارائی تان، هدایای مخصوص، هدایای
نذری، هدایای دلخواه و اولباری های گله
و رمهٔ تان به آنجا بیاورید. ۷در آنجا شما
با خانواده های خود در حضور خداوند،
خدای تان می خورید و از دسترنج و
نعمت هائی که خداوند به شما می دهد،
لذت می برید.
۸-۹وقتی به آن سرزمینی که خداوند،
خدای تان به شما می دهد، می روید و
آرام و آسوده می شوید رفتار تان نباید
مثل امروز باشد و هرچه که دل تان
بخواهد بکنید. ۱۰زمانی که از دریای اردن
عبور می‌کنید و به سرزمینی که خداوند،
خدای تان به شما بخشیده است داخل
می شوید و خداوند به شما آرامش بدهد
و از دست دشمنان اطراف حفظ کند،
۱۱خداوند، خدای تان در آن سرزمین
جائی را تعیین می‌کند تا او را در آنجا
بپرستید. پس شما باید همه قربانی های
سوختنی و هدایای مخصوص و هدایای
نذری خود را با ده فیصد دارائی تان که
به شما امر کردم به آنجا بیاورید. ۱۲در
آنجا با پسران، دختران، غلام و کنیز تان
در حضور خداوند، خدای تان در خوشی
و سرور بسر می برید. لاویانی که در آنجا
زندگی می‌کنند هم در خوشی تان شریک
می باشند، زیرا آن ها در زمین آنجا سهمی
ندارند.
۱۳قربانی های سوختنی خود را در هر
جا که دل تان بخواهد تقدیم نکنید،
۱۴بلکه فقط در محلی که خداوند در
یکی از قبیله های تان تعیین می‌کند،
قربانی های سوختنی و سایر هدایای خود
را بیاورید. ۱۵اما حیواناتی را که گوشت
شان را می خورید آزاد هستید که در هر
جائی و در هر وقتی که دل تان بخواهد
و هر قدر که خداوند به شما بدهد،
بخورید. همانطوریکه گوشت غزال یا
آهو را می خورید. کسانی که شرعاً نجس
باشند هم می توانند آن را بخورند. ۱۶اما

شما نباید خون آن را بخورید، بلکه مثل
آب بر زمین بریزید. ۱۷همچنین شما نباید
هیچکدام از هدایا را در خانه بخورید: ده
فیصد غله، شراب، روغن، اولباری های
گله و رمه، چیزهائی را که برای خداوند
نذر کرده اید، هدایای دلخواه و هدایای
مخصوص. ۱۸اینها را باید در جائی که
خداوند، خدای تان تعیین کرده است
بیاورید و با فرزندان، کنیز، غلام و
لاویانی که در شهر شما زندگی می کنند
یکجا بخورید و در هر کاری که مشغول
هستید در حضور خداوند، خدای تان
خوشی کنید. ۱۹مواظب باشید که هیچگاهی
لاویان را از یاد نبرید.
۲۰وقتیکه خداوند، خدای تان، قراریکه
وعده فرموده است سرحدات تان را
توسعه بخشد، شما می توانید در هر جائی
که میل داشته باشید گوشت بخورید. ۲۱اگر
عبادتگاه از شما دور باشد، آنوقت آزاد
هستید که گله یا رمهٔ تان را که خداوند
به شما داده است، قراریکه قبلاً به شما
گفتم، در هر جائی که دل تان بخواهد ذبح
کنید و گوشت آن را بخورید. ۲۲کسانی که
شرعاً نجس باشند نیز می توانند آن
را بخورند، همانطوریکه گوشت غزال
یا آهو را می خورند. ۲۳اما احتیاط کنید
که گوشت را با خونش که به آن حیات
می بخشد، نخورید، ۲۴بلکه خون را مثل
آب بر زمین بریزید، ۲۵اگر چنین کنید، با
فرزندان خود در زندگی نیکویی می بینید،
زیرا این کار شما خداوند را خوشنود
می سازد. ۲۶ولی آنچه را که وقف خداوند
می کنید ـ خواه هدایای نذری باشند خواه
قربانی های سوختنی ـ باید همه را به
جائی که خداوند تعیین می کند، بیاورید.
۲۷قربانی های سوختنی را بر قربانگاه
خداوند، خدای تان تقدیم کنید. خون
آن را بر قربانگاه بریزید و گوشت آن را
بخورید. ۲۸بر شما لازم است که آنچه را
امروز به شما امر می کنم بجا آورید تا با
فرزندان تان همیشه نیکویی ببینید، زیرا
انجام این اوامر در نظر خداوند، خدای
تان شایسته و نیکو است.

از بت پرستی بپرهیزید

۲۹وقتیکه خداوند، خدای تان اقوامی را
که سرزمین شان را تصرف می کنید، از
سر راه تان بیرون راند و شما در آنجا به
زندگی کردن شروع کنید، ۳۰احتیاط کنید
که در پرستش بتهای شان شرکت ننمائید
و نپرسید که این مردم خدایان خود را
چگونه می پرستند و بعد بروید شما هم
خدایان شان را پرستش کنید. ۳۱شما نباید
به خداوند، خدای خود این چنین اهانت
نمائید، زیرا خداوند از کارهای این اقوام
نفرت دارد. آن ها حتی فرزندان خود را
بر سر قربانگاه های شان قربانی می کنند.
۳۲تمام اوامری را که به شما داده ام بجا
آورید. نه به آن ها چیزی بیفزائید و نه
چیزی را از آن ها کم کنید.

۱۳ اگر در بین شما انبیاء و یا
تعبیر کنندگان خواب وجود
داشته باشند که به شما وعدهٔ معجزه ای
را بدهند ۲و آن معجزه هم ظهور کند، اما
بگویند: «بیائید که خدایان مردم دیگر را
که شما هرگز نپرستیده اید، پرستش کنیم.»

۳شما نباید به حرف آن ها گوش بدهید،
زیرا خداوند شما را امتحان می کند
که آیا واقعاً خداوند، خدای خود را با
تمامی قلب و جان خود دوست دارید
یا نه. ۴شما تنها از خداوند، خدای تان
پیروی کنید، فقط از او بترسید، احکام
او را بجا آورید، او را بپرستید و از او
جدا نشوید. ۵آن انبیاء یا تعبیرکنندگان
خواب که برعلیه خداوند، خدای تان که
شما را از مصر بیرون آورد و از اسارت
و غلامی آزاد ساخت، فتنه برپا می کنند
باید کشته شوند. آن ها سعی می کنند که
شما را از راهی که خداوند، خدای تان به
شما نشان داده است، گمراه سازند. با از
بین بردن این مردم شرارت را از بین خود
پاک می کنید.
۶اگر کسی حتی برادر، پسر، دختر،
زن یا صمیمی ترین دوست تان در خفا
شما را فریب دهد و بگوید که بیائید
خدایان دیگر را که هم برای شما و هم
برای اجداد تان بیگانه هستند، بپرستیم.
۷یا یکی از آن ها شما را تشویق نماید
که خدایان مردمی را که در نزدیکی شما
زندگی می کنند یا خدایان اقوام کشورهای
دوردست را بپرستید، ۸شما نباید قبول
کنید و به حرف او گوش بدهید. به او
رحم و شفقت نشان ندهید و دسیسهٔ او را
فاش سازید. ۹او را بکشید و دست خود
تان اولین دستی باشد که او را سنگسار
کند و بعد دستهای تمام قوم. ۱۰برای اینکه
آن ها می خواهند خداوند، خدای تان را
که شما را از اسارت و غلامی در مصر
نجات داد، از شما جدا سازند. ۱۱به این
ترتیب، تمام مردم اسرائیل از دسیسهٔ
آن ها اطلاع یافته همگی می ترسند و
دیگر کسی جرأت نمی کند که مرتکب
چنین شرارتی شود.
۱۲اگر در شهری که خداوند، خدای تان
برای سکونت به شما می دهد بشنوید
۱۳که اشخاص شریر و پست مردم را
گمراه کرده اند که بروند و خدایان اقوام
دیگر را که برای شما بیگانه هستند،
پرستش کنند، ۱۴اول تحقیق کنید که آیا
آن شایعه حقیقت دارد یا نه. اگر معلوم
شود که حقیقت دارد و چنین عمل زشتی
در بین شما اتفاق افتاده است، ۱۵شما
باید آن شهر را با تمام ساکنین و مواشی
آن بکلی از بین ببرید. ۱۶بعد همهٔ غنایم
را در میدان شهر جمع کرده آن ها را همراه
با شهر بعنوان قربانی سوختنی برای
خداوند، خدای تان بسوزانید و آن شهر
برای همیشه ویران باقی مانده دوباره
آباد نشود. ۱۷هیچ چیزی را از آن غنایمِ
حرام برای خود نگیرید تا خداوند از خشم
شدید خود برگشته بر شما رحم و شفقت
نشان بدهد و قراریکه به اجداد تان وعده
داد، به تعداد شما بیفزاید. ۱۸بشرطی که
از احکام خداوند، خدای تان که امروز به
شما ابلاغ می کنم، پیروی نمائید و آنچه
را که مورد پسند اوست بجا آورید.

از راه و روش بت پرستان بپرهیزید

۱۴ شما فرزندان خداوند، خدای
تان هستید و مثل دیگران در
ماتم مردگان، خود را زخمی نکنید و موی
پیش روی سر تان را نتراشید، ۲زیرا شما

پیش خداوند، خدای تان مقدس هستید و
او شما را از بین تمام ملل جهان برگزید
تا قوم خاص او و متعلق به او باشید.

حیوانات حلال و حرام
(همچنین در لاویان ۱۱: ۱ – ۴۷)

۳گوشت حیوان حرام را نخورید.
اما گوشت این حیوانات را می توانید
بخورید: گاو، گوسفند، بز، ۴-۵آهو، غزال،
گوزن و انواع بز کوهی. ۶هر حیوانی که
سُم آن دو شق است و نشخوار می‌کند،
می توانید گوشت آن را بخورید. ۷اما
شتر، خرگوش و گورکن اگر چه سُم دو شق
دارند و نشخوار می‌کنند، گوشت آن ها
حرام است. ۸خوک هم سُم دو شق دارد،
ولی نشخوار نمی‌کند. پس شما نه گوشت
این حیوان را بخورید و نه به لاشهٔ آن
دست بزنید.

۹از حیواناتی که در آب زندگی می‌کنند
تنها ماهیانی را که پَره و فَلَس دارند
می توانید بخورید ۱۰و آنهائی را که فاقد
این دو چیز هستند نباید بخورید. آن ها
حرام هستند.

۱۱هر نوع پرنده را می توانید بخورید،
۱۲-۱۸بغیر از اینها: عقاب، بوم، باز،
شاهین، کرگس، زاغ، شترمرغ، مرغ
بحری، لگلگ، مرغ ماهیخوار،
مرغ سقاء، هُدهُد و شب پَرهٔ چرمی.
۱۹-۲۰تمام حشراتی که بال دارند، بغیر
از عدهٔ معدودی، حرام هستند و آن ها را
نباید بخورید.

۲۱حیوانی را که به مرگ طبیعی مُرده
باشد نباید بخورید، آنرا به مسافری که در
شهر شما باشد بدهید که بخورد و یا آن را
به بیگانگان بفروشید. خود تان نخورید،
زیرا شما برای خداوند، خدای تان
مقدس هستید.

بره یا بزغاله را در شیر مادرش نپزید.

مقررات راجع به عُشریه

۲۲از محصولات زمینهای تان هر ساله
یکدهم آن ها را جدا کنید ۲۳و آن را در
جائی که خداوند، خدای تان بعنوان
عبادتگاه خود تعیین می فرماید ببرید و
در حضور او بخورید. این یکدهم شامل
غله، شراب، روغن، اولباری های گله
و رمه های تان می باشد. منظور از دادن
یکدهم این است تا شما بیاموزید که
خداوند، خدای تان را همیشه احترام کنید.
۲۴اگر جائی را که خداوند بحیث عبادتگاه
خود تعیین می‌کند آنقدر دور باشد که
شما قادر به حمل یکدهم خود نباشید،
۲۵در یک آنصورت آنرا به پول تبدیل کرده
پول را به عبادتگاه خداوند، خدای تان
ببرید. ۲۶وقتی به آنجا رسیدید با پولی که
در دست دارید می توانید گاو، گوسفند،
شراب یا مشروبات دیگر و یا هر چیز
دیگری که دل تان خواست بخرید و آنگاه
در حضور خداوند، خدای تان با خانوادهٔ
خود بخورید، جشن بگیرید و خوشی کنید.
۲۷در عین حال لاویانی را که در شهر شما
زندگی می‌کنند از یاد نبرید، زیرا آن ها از
ملک و زمین سهمی نگرفته اند.

۲۸در پایان هر سه سال باید تمام عُشریهٔ
محصولات خود را در شهر خود جمع کنید
۲۹و به لاویانی که در بین شما مُلک و زمین

ندارند و همچنین بیگانگانی که ساکن آنجا
هستند و به یتیمان و بیوه زنان بدهید که
بخورند و سیر شوند تا خداوند، خدای شما
در همه‌کارهای تان به شما برکت بدهد.

سال هفتم

(همچنین در لاویان ۲۵ : ۱ – ۷)

۱۵ در اخیر هر هفت سال تمام
قرض هائی را که بالای مردم
دارید ببخشید. ۲ هر کسی که بالای برادر
اسرائیلی خود قرضی داشته باشد از آن
صرف نظر کند و نباید قرضی را که داده
است پس بگیرد، زیرا خود خداوند این
قرض را لغو کرده است. ۳ اگر یک نفر
بیگانه از شما قرضدار باشد می توانید
قرض خود را پس بگیرید، اما هرگاه کسی
از قوم خودتان از شما مقروض باشد نباید
آنرا مطالبه کنید.

۴ پس در بین شما هیچ کسی نباید به
چیزی محتاج باشد، زیرا که خداوند،
خدای تان شما را در سرزمینی که به شما
می بخشد از همه چیز بی نیاز می سازد،
۵ ولی بشرطی که از خداوند، خدای تان
اطاعت کنید و احکام او را که امروز به
شما می دهم از دل و جان بجا آورید.
۶ خداوند قراریکه وعده فرموده است به
شما برکت می دهد، چندانکه می توانید به
اقوام دیگر قرض بدهید، اما شما احتیاجی
نمی داشته باشید که ازکسی قرض بگیرید.
شما بر بسا اقوام حکمرانی می کنید، ولی
آن ها بر شما حکومت نمی کنند.

۷ اگر یکی از برادران اسرائیلی تان در
سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما
می دهد فقیر و محتاج باشد، باید در حق
او دست و دل باز باشید ۸ و از روی میل
و سخاوت مطابق احتیاجش به او قرض
بدهید. ۹ اما احتیاط کنید این فکر بد را در
دل خود راه ندهید که سال هفتم که سال
بخشیدن قرض است بزودی فرا می رسد،
بنابران از دادن قرض خودداری کنید و
شخص محتاج از تو بحضور خداوند
شکایت کند. این عملت گناه محسوب
می شود. ۱۰ پس، بخشش تان باید از
روی میل و رغبت باشد و به این طریق
خداوند، خدای تان در هر کاری که
می‌کنید به شما زیادتر برکت می دهد.
۱۱ چون همیشه اشخاص فقیر و محتاج در
بین شما وجود می داشته باشد، بنابران به
شما امر می‌کنم که با دست باز به برادر
فقیر و مسکین خود کمک کنید.

رفتار با غلامان

(همچنین در خروج ۲۱ : ۱ – ۱۱)

۱۲ هرگاه یک برادر یا خواهر یهودی تان
را بخرید، پس از شش سال خدمت، در
سال هفتم باید او را آزاد کنید. ۱۳ بعد از
آنکه غلام تان را آزاد کردید، او را دست
خالی نفرستید، ۱۴ بلکه تحفه ای از گله،
غله و شراب خود به تناسب برکتی که
خداوند، خدای تان به شما داده است به
او بدهید. ۱۵ فراموش نکنید که شما هم در
مصر غلام بودید و خداوند، خدای تان
شما را آزاد کرد و از همین لحاظ است که
امروز این فرمان را به شما می دهم.

۱۶ اما اگر غلام خواهش رفتن را نداشته
باشد و بگوید که شما و فامیل تان را

دوست دارد و از بودن با شما خوش
است، ۱۷آنگاه او را به دَم دروازه بُرده
گوش او را با درفشی سوراخ کنید و بعد از
آن او برای همیشه غلام تان می باشد.
با کنیز تان نیز به این ترتیب رفتار کنید.
۱۸وقتی غلامی را آزاد می کنید غمگین
نباشید، زیرا مدت شش سال برابر به نیم
مزد یک کارگر خدمت شما را کرده است
و بخاطر این عمل تان خداوند، خدای
شما در هر کاری به شما برکت می دهد.

اولباری های گله و رمه

۱۹همه اولباری های نر گله و رمهٔ خود
را وقف خداوند، خدای تان کنید و شما
نباید از آن ها کار بگیرید و یا پشم آن ها
را بچینید. ۲۰شما می توانید گوشت آن ها
را هر ساله با خانوادهٔ خود در حضور
خداوند، خدای تان در جائی که او تعیین
می کند، بخورید. ۲۱اما اگر حیوان معیوب
بوده، لنگ یا کور باشد آن را نباید برای
خداوند، خدای تان قربانی کنید. ۲۲آن را
می توانید در خانهٔ خود بخورید و هر کسی
که نجس هم باشد از آن خورده می تواند،
همانطوریکه گوشت غزال یا آهو را
می خورد. ۲۳اما خون آن را نباید بخورید،
بلکه آن را مثل آب بر زمین بریزید.

عید فِصَح

(همچنین در خروج ۱۲: ۱ – ۲۰)

۱۶ در ماه ابیب عید فِصَح را
به افتخار خداوند، خدای تان
تجلیل کنید، زیرا در همین ماه بود که خداوند،
خدای تان هنگام شب شما را از مصر
بیرون آورد. ۲در عید فِصَح از رمه و
گلهٔ تان برای خداوند، خدای تان در
جائی که بعنوان عبادتگاه خود تعیین
می کند قربانی کنید. ۳گوشت قربانی را
با نانی که با خمیرمایه پخته شده باشد
نخورید. هفت روز نان فطیر صرف کنید.
این نوع نان یادگار روزهای مشقت بار
شما در مصر و خاطرهٔ روزی است که
با عجله مصر را ترک کردید. ۴بنابران
مدت هفت روز نباید ذره ای از نان
خمیرمایه دار در سرزمین تان وجود داشته
باشد و گوشت قربانی فِصَح را باید در
همان شبی که قربانی می کنید بخورید تا
صبح روز دیگر چیزی از آن باقی نماند.
۵-۶قربانی فِصَح را در جائی که خداوند
بعنوان عبادتگاه خود تعیین کرده است
تقدیم کنید نه در جای دیگری در سرزمینی
که خداوند، خدای تان به شما می دهد.
قربانی فِصَح را هنگام غروب ذبح کنید،
زیرا در وقت غروب بود که شما از مصر
خارج شدید. ۷گوشت قربانی را در همان
جائی که خداوند، خدای تان تعیین
می کند، بپزید و صبح روز بعد به خانه های
تان برگردید. ۸مدت شش روز بعد از آن هم
نان فطیر بخورید. در روز هفتم همهٔ شما
برای پرستش خداوند، خدای تان جمع
شوید و به هیچ کار دیگر دست نزنید.

عید هفته ها

**(همچنین در خروج ۳۴: ۲۲؛
لاویان ۲۳: ۱۵ – ۲۱)**

۹-۱۰هفت هفته بعد از شروع فصل درو،
عید دیگری را که عید هفته ها نامیده

می شود در حضور خداوند، خدای تان برگزار کنید. در این عید هدیه های تان را بصورت دلخواه و به تناسب برکتی که خداوند، خدای تان به شما داده است تقدیم کنید [۱۱] و با فرزندان، غلام و کنیز، لاویانی که در شهر تان زندگی می‌کنند و همچنین بیگانگان، یتیمان و بیوه زنان در جائی که خداوند، خدای تان بعنوان عبادتگاه خود انتخاب می‌کند در حضور او جشن بگیرید. [۱۲] بخاطر داشته باشید که شما هم در مصر غلام بودید، پس این احکام را از دل و جان بجا آورید.

عید سایبانها
(همچنین در لاویان ۲۳ : ۳۳ – ۴۳)

[۱۳] عید سایبانها را بعد از آنکه خرمن تان را جمع کردید، برای هفت روز برگزار کنید. [۱۴] این عید را با فرزندان، غلام، کنیز، لاویان، بیگانگان، یتیمان و بیوه زنان جشن بگیرید. [۱۵] این عید را به احترام خداوند، خدای تان در جائی که او انتخاب می‌کند تجلیل کنید و خوش باشید، زیرا خدا شما را در محصولات و کار تان برکت می دهد.

[۱۶] مردان شما سه بار در هر سال در حضور خداوند در جائی که او انتخاب می‌کند بخاطر عید نان فطیر، عید هفته ها و عید سایبانها حاضر شوند. [۱۷] هر کدام آن ها قرار توانائی و به تناسب برکتی که خداوند به او داده است، هدیه بدهد.

قضات و مأمورین دولتی

[۱۸] برای هر یک از قبایل تان در شهرهائی که خداوند، خدای تان به شما می دهد قضات و مأمورین را بگمارید تا مردم را عادلانه داوری کنند. [۱۹] بی عدالتی نکنید، طرفداری ننمائید و رشوه نگیرید، زیرا رشوه حتی چشمان مردم دانا و صادق را کور می‌کند و اشخاص راستگو را دروغگو می سازد. [۲۰] از عدالت کامل پیروی کنید تا در سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما می دهد زنده بمانید و مالک آن شوید.

محکومیت بت پرستی

[۲۱] شما نباید ستون بت آشیره را در کنار قربانگاه خداوند، خدای تان قرار دهید [۲۲] و نباید هیچ ستون سنگی را برای پرستش برپا کنید، زیرا خداوند، خدای تان از آن نفرت دارد.

۱۷ گاو یا گوسفندی که معیوب و یا مریض باشد آنرا برای خداوند، خدای تان قربانی نکنید، زیرا در نظر خداوند مکروه است.

[۲-۳] اگر یکی از شما، خواه مرد باشد خواه زن، در یکی از شهرهای آن سرزمینی که خداوند، خدای تان به شما می دهد کاری کند که در نظر خداوند، خدای تان زشت باشد و پیمان او را بشکند و برود خدایان دیگر یا آفتاب، مهتاب و ستارگان را که من منع کرده ام، پرستش کند، [۴] وقتی شما از آن خبر شوید، اول خوب تحقیق کنید. هرگاه معلوم شود که چنین کار زشتی در اسرائیل سر زده است، [۵] آنوقت آن مرد یا زن گناهکار را در بیرون شهر ببرید و سنگسارش کنید تا بمیرد. [۶] اما حکم اعدام باید با شهادت دو

یا سه نفر شاهد صادر شود. شهادت تنها
یک نفر قابل قبول نیست. ۷اول شاهدان
باید برای کشتن او سنگها را پرتاب کنند
و بعد سایر مردم. به این ترتیب محیط از
گناه و شرارت پاک می شود.

قضات و کاهنان

۸اگر حل بعضی از قضایا، مثل مسئلهٔ
قتل، جراحت و هر نوع دعوای دیگر برای
قضات محلی مشکل باشند، آنگاه فوراً
به جائی که خداوند، خدای تان تعیین
می کند بروید. ۹در آنجا از کاهنان خاندان
لاوی و قاضی وقت مشوره بخواهید که
آن ها در آن مورد چه فیصله می کنند.
۱۰آنوقت هرچه آن ها رأی بدهند و به شما
بگویند عیناً همان چیز را اجراء نمائید
۱۱و هر تصمیمی که آن ها می گیرند شما
نباید از آن سرپیچی کنید. ۱۲اگر کسی
از فیصلهٔ قاضی یا کاهن که خادم خداوند
است امتناع ورزد، آن شخص باید
کشته شود تا اسرائیل از شرارت پاک
گردد. ۱۳آنوقت همگی خبر می شوند و
کسی جرأت نمی کند که با رأی محکمه
مخالفت نماید.

میزان اقتدار پادشاه

۱۴وقتی به سرزمینی که خداوند، خدای تان
به شما می دهد، ساکن شده، به این فکر
بیفتید که مثل اقوام اطراف تان یک پادشاه
داشته باشید، ۱۵باید شخصی را که خداوند،
خدای تان انتخاب می کند بعنوان پادشاه
خود برگزینید. آن شخص باید از قوم خود
تان باشد و شما اجازه ندارید که شخص
بیگانه ای را پادشاه خویش سازید. ۱۶او
برای خود اسپهای زیاد جمع نکند و مردم
را به مصر نفرستد که برایش اسپ بیاورد،
زیرا خداوند امر فرموده است که شما
هرگز به مصر برنگردید. ۱۷او دارای زنهای
زیاد نباشد مبادا از خداوند دل برکند.
همچنین او نباید برای خود طلا و نقرهٔ
زیاد بیندوزد. ۱۸وقتی بر تخت پادشاهی
نشست، یک نسخه از احکام خداوند را
که پیش کاهنان لاوی است برای خود
بنویسد. ۱۹او آن را نزد خود نگهدارد و در
تمام روزهای عمر خود آن را مطالعه نماید
تا یاد بگیرد و از خداوند، خدای خود
بترسد و احکام و قوانین او را از دل و
جان بجا آورد. ۲۰خود را از مردم دیگرِ قوم
خود برتر نداند و از اوامر خداوند سرپیچی
ننماید تا او و اولاده اش سالیان درازی بر
اسرائیل سلطنت کنند.

سهم کاهنان و لاویان

۱۸ کاهنان لاوی و سایر لاویان
نباید مُلک و زمینی در اسرائیل
داشته باشند. گوشت قربانی را که برای
خداوند تقدیم می کنید برای آن ها
بدهید. ۲آن ها نباید مُلکی داشته باشند،
زیرا قراریکه خداوند وعده فرمود، خود
او میراث آن ها است.
۳وقتی گاو یا گوسفندی را قربانی
می کنید، شانه، دو الاشه و شکمبهٔ آن را
به کاهنان بدهید. ۴میوهٔ اول غله، شراب
و همچنین پشم گوسفندان تان سهم آن ها
است. ۵چون خداوند، خدای تان قبیلهٔ
لاوی را از بین تمام قبایل برگزید تا آن ها

و فرزندان شان برای همیشه خدمت
خداوند را بکنند.
۶هر فرد لاوی از هر شهر سرزمین
اسرائیل که باشد می تواند به جائی که
خداوند بعنوان عبادتگاه خود تعیین کند
بیاید ۷و بحیث کاهن، مثل سایر کاهنان
بنام خداوند، خدای خود خدمت کند. ۸در
خوراک استحقاق مساوی داشته باشد و
هر چه را هم که خانواده اش می فرستد
می تواند برای خود نگهدارد.

از روش و رواج بیگانگان بپرهیزید

۹وقتی به سرزمینی که خداوند، خدای تان
به شما می دهد وارد شدید، احتیاط کنید
که از رسوم و رواج زشت مردم آنجا تقلید
ننمائید. ۱۰پسر یا دختر تان را بر آتش
قربانگاه قربانی نکنید. از فالگیری،
غیبگوئی، رمالی و جادوگری بپرهیزید.
۱۱مثل آن ها از سحر و جادوکار نگیرید و
از ارواح مردگان و اجنه مشوره نخواهید،
۱۲زیرا خداوند از این اعمال زشت نفرت
دارد و بخاطر همین کارهای زشت آن
مردم است که خداوند، خدای تان آن ها
را از سر راه تان محو می کند. ۱۳پس شما
به خداوند وفادار باشید. ۱۴این مردمی
که سرزمین شان را تصاحب می کنید به
غیبگوئی و فالگیری گوش می دهند، ولی
خداوند، خدای تان اجازه نمی دهد که
شما به چنین کارهائی دست بزنید.

وعدهٔ ظهور یک پیغمبر، مثل موسی

۱۵خداوند، خدای تان از بین شما
نبی ای مانند من برای شما می فرستد.
شما به او گوش بدهید. ۱۶روزی که در
پائین کوه حوریب جمع شده بودید گفتید:
«اگر بار دیگر آواز خداوند، خدای خود
را بشنویم و یا آن آتش مهیب را ببینیم،
از ترس می میریم.» ۱۷آنگاه خداوند به
من فرمود: «آنچه گفتند بجا است. ۱۸من
از بین آن ها نبی ای مانند تو برای شان
می فرستم. او سخنگوی من بوده به او یاد
می دهم که به مردم چه بگوید. ۱۹کسی
که به پیام آن پیغمبر که از جانب من
می باشد، گوش ندهد جزا می بیند. ۲۰هر
نبی ای که بگوید پیام او از جانب خدایان
دیگر است و یا کسی به دروغ ادعا کند
که سخنگوی من است سزایش مرگ
است.» ۲۱شاید به خود بگوئید: «چطور
بدانم که پیام از جانب خدا است یا نه؟»
۲۲راه ثبوت آن اینست: هرگاه یک پیغمبر
چیزی بگوید و نتیجه ای ندهد، پیام او از
جانب خداوند نیست و آن پیغمبر از دل
خود حرف می زند. پس از او نترسید.

شهرهای پناهگاه

(همچنین در اعداد ۳۵: ۹ – ۳۴؛
یوشع ۲۰: ۱ – ۹)

۱۹ وقتی خداوند، خدای تان اقوامی
را که سرزمین شان را به شما
می دهد از بین ببرد و شما در شهرها
و خانه های شان ساکن شوید، ۲-۳آن
سرزمین را به سه منطقه تقسیم کنید. در
هر یک از این سه منطقه یک شهر را
بعنوان شهر پناهگاه تعیین نمائید تا اگر
کسی مرتکب قتل شود بتواند در آنجا
فرار کند و در امان باشد. ۴هرگاه کسی

تصادفاً شخصی را که با او دشمنی نداشته
باشد بکشد در یکی از آن سه شهر فرار کرده
پناه ببرد. ۵ مثلاً اگر شخصی با همسایهٔ خود
برای آوردن هیزم به جنگل برود و در وقت
شکستن چوب سر تبر از دسته اش جدا
شده باعث قتل همسایه اش شود، قاتل در
یکی از این شهرها فرار کرده پناه ببرد.
۶ هرگاه تنها یک شهر و مسافهٔ آن زیاد
باشد، ممکن است مدعی خون مقتول به
او برسد و او را بکشد، ۷ از این جهت به
شما هدایت می دهم که سه شهر را در سه
منطقه تعیین کنید.

۸ اگر خداوند، خدای شما قرار وعده ای
که به اجداد تان داده است حدود شما را
وسعت بخشد و تمام آن سرزمین را طبق
وعده به شما بدهد، ۹ پس شما از همهٔ
این احکامی که امروز به شما ابلاغ می کنم
از دل و جان اطاعت نمائید، خداوند،
خدای تان را دوست بدارید و در راه
او قدم بردارید و سه شهرِ پناهگاهِ دیگر
هم تعیین کنید، ۱۰ تا در این سرزمینی که
خداوند، خدای تان به شما می دهد خون
بیگناهی ریخته نشود و خون کسی به
گردن شما نباشد.

۱۱ اما اگر شخصی با کسی دشمنی
داشته باشد و او را بکشد و بعد به یکی
از آن شهرها فرار کند، ۱۲ در آن صورت
ریش سفیدان شهر باید بدنبال قاتل
بفرستند تا او را از آنجا بیاورند و به دست
مدعی خون مقتول تسلیم کنند که او را
بکشد. ۱۳ بر او رحم نکنید و باید اسرائیل
را از خون بیگناه پاک سازید تا در همه
کارها موفق باشید.

حدود زمین همسایه

۱۴ وقتی به سرزمینی که خداوند، خدای
تان به شما می دهد وارد شدید، نباید
حد ارثی زمین همسایهٔ تان را که از قدیم
تعیین شده است، تغییر بدهید.

شهادت در محکمه

۱۵ شهادت یک نفر کافی نیست که کسی
را به جرمی محکوم کنید. حد اقل باید
دو یا سه نفر شاهد موجود باشند. ۱۶ اگر
کسی بدروغ شهادت بدهد و ادعا کند
که شخصی را حین ارتکاب جرمی دیده
است، ۱۷ هردو جانب باید در عبادتگاه
پیش کاهنان و قضات موظف برده شوند.
۱۸ قضات باید در مورد این قضیه بدقت
تحقیق کنند و اگر ثابت شد که شاهد
دروغ می گوید، ۱۹ او باید همان جزا را
ببیند که می خواست آن شخص دیگر به
آن محکوم شود. به این ترتیب شرارت
را از بین خود پاک می کنید. ۲۰ آنگاه
سایر مردم وقتی از این قضیه خبر شوند،
می ترسند و کسی جرأت نمی کند که
مرتکب چنین جنایتی شود. ۲۱ در مورد او
رحم نکنید و حکم تان این باشد: جان
در مقابل جان، چشم در مقابل چشم،
دندان در مقابل دندان، دست در مقابل
دست و پا در مقابل پا.

مقررات جنگ

۲۰ وقتی به جنگ می روید و
لشکر دشمن را با اسپها و
عراده های جنگی آن ها بزرگتر و نیرومندتر

از خود می بینید نترسید، زیرا خداوند،
خدای تان که شما را از مصر بیرون آورد
همراه شما می باشد. ۲پیش از آنکه به
جنگ بروید، کاهنی در برابر سپاه
بایستد ۳به آن ها بگوید: «ای مردان
اسرائیل، بشنوید! امروز شما برای جنگ
در مقابل دشمن می روید. کم دل نشوید،
نترسید، وحشت نکنید و باجرأت باشید،
۴زیرا خداوند، خدای تان با شما
می رود، با دشمن می جنگد و شما را
پیروز می سازد.»

۵بعد سرکردگان قوم، مردان خود را
مخاطب قرار داده بگوید: «هر کسی
که خانهٔ نو ساخته و هنوز آن را تقدیس
نکرده باشد، به خانهٔ خود برگردد، مبادا
در جنگ کشته شود و کس دیگری آن را
تقدیس کند. ۶هرگاه کسی تاکستانی غرس
کرده و هنوز میوهٔ آن را نخورده باشد، بخانهٔ
خود برگردد، مبادا در جنگ بمیرد و کس
دیگری از میوهٔ آن استفاده کند. ۷اگر
کسی با دختری نامزد شده و هنوز عروسی
نکرده باشد، باید به خانهٔ خود برگردد
با آن دختر عروسی کند، مبادا در جنگ
کشته شود و آن دختر زن شخص دیگری
شود.» ۸بعد سرکردگان سپاه بگویند: «آیا
کسی هست که از جنگ بترسد؟ چنین
شخصی باید به خانهٔ خود برگردد، مبادا
روحیهٔ دیگران را ضعیف سازد.» ۹وقتی
گفتار سرکردگان قوم بپایان رسید، آنگاه
فرماندهانی را برای سپاه تعیین کنند.

۱۰چون به شهری که با آن می جنگید
نزدیک می شوید، اولتر به مردم آن
فرصت بدهید که تسلیم شوند. ۱۱هرگاه
پیشنهاد شما را قبول کردند و تسلیم
شدند، آنوقت به شهر داخل شوید و مردم
آن را اسیر بگیرید تا خدمت شما را
بکنند. ۱۲اما اگر تسلیم نشدند و خواستند
که بجنگند، پس شما آن شهر را محاصره
کنید. ۱۳و وقتی که خداوند، خدای تان آن
شهر را به شما داد، همه مردان آنجا را به
قتل برسانید. ۱۴اما زنان، اطفال، گله و رمه
و هر چیز دیگری را که در آن شهر باشد،
برای خود نگهدارید. تمام غنایمی را که
از دشمن به دست می آورید به شما تعلق
خواهند داشت، زیرا خداوند، خدای تان
به شما داده است. ۱۵به همین ترتیب با
تمام شهرهائی که از سرزمین موعود دور
هستند، رفتار کنید.

۱۶اما در شهرهای آن سرزمینی که
خداوند، خدای تان به شما می دهد
هیچ زنده جانی را زنده نگذارید.
۱۷همه را از بین ببرید ـ حِتیان، اموریان،
کنعانیان، فرزیان، حویان و یبوسیان را
همانطوریکه خداوند، خدای تان امر
فرموده است، ۱۸تا شما از کارهای زشت
آن ها که برای خدایان خود می کنند،
پیروی نکنید و در برابر خداوند،
خدای تان مرتکب گناه نشوید.

۱۹وقتی شهری برای یک مدت طولانی
در محاصرهٔ تان می باشد، درختان میوه دار
آنجا را قطع نکنید. شما می توانید از
میوهٔ آن ها بخورید، اما درختان را از بین
نبرید، زیرا درختان دشمن شما نیستند.
۲۰فقط درختانی را که می دانید میوه
بار نمی آورند، قطع کنید و از چوب آن ها
برای ساختن سنگر کار بگیرید.

مقررات قتلی که قاتلش معلوم نباشد

۲۱ در آن سرزمینی که خداوند،
خدای تان به شما می دهد،
هرگاه جسد مقتولی را که قاتلش
معلوم نباشد، در صحرا بیابید، ۲آنگاه
ریش سفیدان و قضات شما مسافه ای را
که جسد افتاده است تا شهرهای اطراف
اندازه کرده نزدیکترین شهر را تعیین
نمایند. ۳بعد ریش سفیدان همان شهر
نزدیک گوساله ای را که هنوز یوغی بر
گردنش مانده نشده باشد بگیرند ۴و آن را
به دره ای ببرند که دارای آب جاری بوده
ولی در زمین آن قلبه و کشت و کار نشده
باشد. در آنجا گردن گوساله را بشکنند.
۵سپس کاهنان لاوی هم به آنجا بروند،
زیرا خداوند، خدای شما آن ها را انتخاب
کرد تا در حضور او خدمت کنند، به نام او
برکت بدهند و دعواها و قضایای عدلی را
حل و فصل نمایند. ۶تمام ریش سفیدان
آن شهر دستهای خود را بالای گوساله
بشویند و ۷بگویند: «دستهای ما خون این
مقتول را نریخته است و نه ما شاهد این
قتل بوده ایم. ۸ای خداوند، قوم اسرائیل را
که تو نجات داده ای ببخش و آن ها را به
قتل مرد بی گناهی متهم مکن.» آنگاه شما
مسئول خون بیگناهی که ریخته شده است
نمی باشید. ۹به این ترتیب با پیروی از
اوامر خداوند، از این گناه پاک می شوید.

ازدواج با دختر اسیر

۱۰وقتی بجنگ دشمن می روید و
خداوند، خدای تان شما را فاتح ساخته
دشمنان را به دست شما تسلیم می کند،
۱۱اگر در بین اسیران دختر زیبائی را ببینید
و عاشق او بشوید و بخواهید با او عروسی
کنید، ۱۲می توانید او را به خانهٔ تان ببرید.
او باید سر خود را بتراشد، ناخنهای خود
را بگیرد ۱۳و لباس خود را تبدیل کند.
بعد یک ماه کامل برای پدر و مادر خود
ماتم بگیرد. پس از آن می توانید او را به
همسری خود اختیار کنید. ۱۴پسانتر اگر از
او راضی نشدید او را آزاد نمائید و نباید
او را بفروشید و یا مثل کنیز با او رفتار
کنید، زیرا با او همبستر شده اید.

حق فرزند اولباری

۱۵هرگاه شخصی دو زن داشته باشد و
هر دو صاحب پسر شود و پسر بزرگترش
فرزند زن مورد علاقه اش نباشد، ۱۶آن
شخص نمی تواند در حصهٔ میراث سهم
زیادتری به پسر کوچکتر خود، یعنی
فرزند زنی که دوست دارد، بدهد. ۱۷او
باید دو حصه از دارائی خود را به پسر
بزرگتر که فرزند ارشد او و شرعاً مستحق
است، بدهد، هرچند که او پسر زن مورد
علاقه اش نباشد.

پسر نافرمان

۱۸اگر شخصی پسر سرکش و نا فرمان
داشته باشد و با وجود سرزنش های
مکرر، بازهم از والدین خود اطاعت
نکند، ۱۹پس پدر و مادرش او را گرفته
پیش ریش سفیدان شهر ببرند ۲۰و به آن ها
بگویند: «این پسر ما سرکش و نافرمان
است. از ما اطاعت نمی کند. پول را

بیهوده ضایع می سازد و شرابخور است.»
[۲۱] آنگاه تمام مردم شهر او را سنگسار کنند
تا بمیرد. به این ترتیب، شما شرارت را
از بین خود دفع می‌کنید و همه مردم
اسرائیل چون این ماجرا را بشنوند،
خواهند ترسید.

قوانین دیگر

[۲۲] هرگاه شخصی مرتکب قتل شود
که سزای آن مرگ است، پس از اعدام
جسد او را به درختی بیاویزند. [۲۳] اما
جسد او نباید تمام شب بالای درخت
بماند، بلکه او را در همان روز دفن کنید،
زیرا هر کسی که به درخت آویخته شده
باشد، ملعون خدا است. پس جسد او
را دفن کنید تا آن سرزمینی که خداوند،
خدای تان به شما می دهد نجس نشود.

۲۲ اگر گاو یا گوسفند یکی از
برادران اسرائیلی تان را ببینید
که سرگردان است، آن را نادیده نگیرید،
بلکه به صاحبش برگردانید. [۲] اگر صاحب
آن در نزدیکی شما سکونت نداشته باشد
و یا ندانید که صاحبش کیست، آنوقت آن
را به خانهٔ تان برده و در آنجا نگاهش
دارید و وقتی که صاحبش پیدا شود آن
را به او مسترد کنید. [۳] وقتی الاغ، لباس و
هر چیز دیگری که از کسی گم شده باشد
و شما آن را بیابید همچنان رفتار کنید و
نباید از کمک کردن خودداری نمائید.
[۴] اگر دیدید که الاغ یا گاو کسی در
سر راه افتاده است وانمود نکنید که
آنرا ندیده اید، بلکه به کمک آن حیوان
بشتابید و آن را بر سر پاهایش بلند کنید.

[۵] زن نباید لباس مردانه بپوشد و نه مرد
لباس زنانه را به تن کند، زیرا خداوند،
خدای تان از این عمل نفرت دارد.
[۶] وقتی آشیانهٔ پرنده ای را بالای
درخت یا روی زمین می بینید که پرنده
با چوچه ها یا تخمهای خود در بین آن
نشسته است. مادر را همراه چوچه هایش
نگیرید. [۷] مادر را رها کنید که برود،
تنها چوچه هایش را برای خود بگیرید.
به این ترتیب زندگی طولانی و با برکت
می داشته باشید.
[۸] وقتی برای خود یک خانهٔ نو آباد
می‌کنید، به دورادور بام تان دیوار
بسازید، مبادا کسی از سر بام بیفتد و شما
مسئول مرگ او شوید.
[۹] شما نباید در تاکستان تان تخم
دیگری بکارید، زیرا در اینصورت هم
تخمی را که کاشته اید و هم انگورها تلف
می شوند.
[۱۰] برای قلبه کردن، گاو و الاغ را در یک
یوغ نبندید.
[۱۱] لباسی را که از پشم و نخ بافته شده
باشد نپوشید.
[۱۲] در چهار گوشهٔ چپن تان رشته بدوزید.

مقررات ازدواج

[۱۳-۱۴] اگر مردی با دختری ازدواج
کند و بعد از آنکه با او همبستر شد او
را متهم سازد که پیش از ازدواج با او
با مرد دیگری همبستر شده است و
بگوید: «وقتی با او ازدواج کردم باکره
نبود.» [۱۵] پس پدر و مادر دختر باید با
مدرکی که بکارت دختر شان را ثبوت

کند پیش ریش سفیدان شهر بروند.
[۱۶]پدر دختر به آن ها بگوید: «من دختر
خود را به این مرد دادم که زن او بشود،
اما حالا دخترم را نمی خواهد [۱۷]و او
را متهم ساخته می‌گوید که دختر باکره
نبود. ولی این مدرک ثابت می سازد که
دخترم باکره بوده است.» آنگاه پارچه
را پیشروی ریش سفیدان شهر پهن کنند.
[۱۸]ریش سفیدان شهر باید آن مرد را جزا
بدهند [۱۹]و معادل یکصد مثقال نقره
جریمه اش کنند و این جریمه باید به پدر
دختر پرداخته شود، زیرا او یک دختر
باکرۀ اسرائیلی را بدروغ متهم ساخته
است. آن زن همسر او باقی بماند و تا که
زنده است اجازه ندارد او را طلاق بدهد.
[۲۰]اما اگر اتهامات مرد حقیقت داشته
و مدرکی که بکارت آن زن را ثابت کند
وجود نداشته باشد، [۲۱]آنوقت ریش سفیدان
شهر زن را به خانۀ پدرش برده در آنجا
سنگسارش کنند تا بمیرد، زیرا او در خانۀ
پدر خود زنا کرده و در اسرائیل رسوائی
را بار آورده است و شما باید این ننگ را
از دامن تان پاک کنید.
[۲۲]اگر مردی حین زنا با یک زن
شوهردار دیده شود، باید آن مرد و زن هر
دو بقتل برسند. به این ترتیب، اسرائیل از
شرارت پاک می شود.
[۲۳]هرگاه مردی، در بین شهر، در
حال ارتکاب زنا با دختری که نامزد
شخص دیگری است دیده شود، [۲۴]شما
باید هردوی شان را از شهر بیرون برده
سنگسار کنید تا بمیرند ـ آن دختر را
بخاطری که برای کمک فریاد نزد و مرد
را به این جهت که نامزد مرد دیگری
را بی حرمت ساخته است. به این
طریق، شما شرارت را از بین خود پاک
می کنید.
[۲۵]اما اگر مردی در خارج شهر به
ناموس دختری که نامزد شخص دیگری
است تجاوز کند، آنوقت باید تنها آن مرد
متجاوز کشته شود [۲۶]و با آن دختر کاری
نداشته باشید، زیرا او کاری نکرده است
که مستحق مرگ باشد. عمل مرد مثل آن
است که کسی به شخصی حمله کند و او
را بقتل برساند، [۲۷]چونکه این عمل در
بیرون شهر صورت گرفته است و شاید آن
دختر برای کمک فریاد زده باشد و کسی
نبود که او را نجات بدهد.
[۲۸]اگر مردی به یک دختری که نامزد
نباشد، تجاوز کند و در حین ارتکاب این
عمل دستگیر شود، [۲۹]آن مرد متجاوز باید
به پدر دختر پنجاه مثقال نقره بپردازد و
با آن دختر ازدواج کند. چون او آن دختر
را بی حرمت ساخته است و هرگز اجازه
ندارد که او را طلاق بدهد.
[۳۰]هیچ مردی زن پدر خود را
به زنی نگیرد و در حق پدر خود تجاوز
ننماید.

اخراج از اجتماع

۲۳ هرکسی که بیضه ها یا آلۀ
تناسلی اش بریده شده باشند
اجازه ندارد که داخل جماعت خداوند
شود. [۲]شخص حرام زاده و فرزندان او
تا ده نسل حق ندارند که در جماعت
خداوند داخل شوند.

۳به هیچیک از عمونیان و موآبیان و
اولادهٔ آن ها تا ده نسل نباید اجازهٔ ورود
در جماعت خداوند داده شود. ۴زیرا
وقتی شما از مصر خارج شدید آن ها با
نان و آب به استقبال شما نیامدند. آن ها
حتی بِلعام، پسر بِعور را که از مردم فتور
بود، از بین النهرین اجیر کردند تا شما را
لعنت کند. ۵اما خداوند، خدای تان به
حرف بِلعام توجه نکرد. برعکس، چون
شما را دوست داشت لعنت را به برکت
تبدیل کرد. ۶بنابران، تا که حیات دارید
نباید به آن ها کمک کنید که در رفاه و
آسایش زندگی کنند.
۷اما شما نباید ادومیان را دشمن خود
بشمارید، زیرا آن ها برادران شما هستند.
همچنین از مردم مصر نباید متنفر باشید،
زیرا که در کشور شان زندگی می کردید.
۸نسل سوم شان اجازه دارند که در
جماعت خداوند داخل شوند.

نظافت در اردوگاه

۹وقتی برای جنگ با دشمنان اردو
می زنید، باید از هرگونه ناپاکی ها دوری
کنید. ۱۰اگر کسی بخاطر انزال شبانه
نجس شود، پس باید از اردوگاه خارج
گردد و نباید به داخل اردوگاه برود.
۱۱سپس غسل کند و هنگام غروب آفتاب
به اردوگاه برگردد.
۱۲بیت الخلاء هائی در بیرون اردوگاه
بسازید. ۱۳هر کسی در بین ابزار خود باید
وسیله ای برای کندن زمین داشته باشد که
بعد از قضای حاجت با آن زمین را حُفر
کند و فضلهٔ خود را بپوشاند. ۱۴اردوگاه
باید پاک و نظیف باشد، زیرا خداوند،
خدای تان در اردوگاه با شما می باشد
تا شما را محافظت نماید و دشمنان را
به دست تان تسلیم کند. مبادا چیز پلیدی
را در اردوگاه ببیند و از شما رو برگرداند.

قوانین متفرقه

۱۵هرگاه غلامی از صاحب خود فرار کند
و پیش شما بیاید، او را مجبور نکنید که
پیش صاحب خود برگردد. ۱۶او می تواند
در بین شما در هر جائی که بخواهد
زندگی کند و شما نباید بر او ظلم کنید.
۱۷مردان یا زنان اسرائیلی نباید
فاحشهٔ عبادتگاه شوند. ۱۸شما نباید پولی
را که از راه فحشاء و لواطت به دست
می آید بعنوان نذر به خانهٔ خداوند،
خدای تان بیاورید، زیرا خداوند از هر دو
بیزار و متنفر است.
۱۹هرگاه به یک برادر اسرائیلی خود
برای خوراک و یا چیزهای دیگر پول
قرض می دهید، از او سود نگیرید، ۲۰اما
اگر به یک بیگانه قرض بدهید می توانید
از او سود بگیرید، نه از یک اسرائیلی.
به این ترتیب، خداوند، خدای تان در آن
سرزمینی که وارد می شوید در هر همه
کارها به شما برکت می دهد.
۲۱وقتیکه برای خداوند، خدای تان نذر
می کنید باید بدون تأخیر آن را ادا نمائید،
زیرا اگر نذر تان را به موقع ادا نکنید،
در پیشگاه خداوند گناهکار محسوب
می شوید. ۲۲اما اگر از نذر دادن خودداری
کنید گناهکار نیستید. ۲۳هرچه می گوئید به
آن عمل کنید. همینطور وقتی بدلخواه خود

برای خداوند، خدای تان نذر می‌کنید باید
در ادای آن دقت کامل بعمل آورید.
۲۴وقتی به تاکستان کسی می روید،
از انگورهای آن هرقدر که بخواهید
می توانید بخورید، اما نباید انگور را در
ظرفی ریخته با خود ببرید. ۲۵هرگاه به
کشتزار کسی داخل می شود، می توانید با
دست تان خوشه ها را بچینید و بخورید،
ولی نباید از داس کار بگیرید.

مقررات ازدواج و طلاق

۲۴ اگر مردی با زنی ازدواج کند
و بعد از آن بنا بر علتی از او
راضی نباشد و طلاقنامه ای نوشته او را
طلاق بدهد. ۲بعد آن زن برود و با مرد
دیگری ازدواج کند. ۳اگر شوهر دومی
هم از او راضی نباشد و طلاقش بدهد
یا بمیرد، ۴شوهر اولی اجازه ندارد که با
او دوباره ازدواج کند، زیرا آن زن نجس
شده است و خداوند از چنین ازدواج
متنفر است. شما نباید با این عمل خود
سرزمینی را که خداوند به شما می دهد، با
گناه آلوده سازید.

قوانین متفرقه

۵مردی که تازه عروسی کرده است نباید
به خدمت نظامی و یا وظایفی مربوط به
آن گماشته شود. او باید برای یک سال
آزاد بوده با زنی که ازدواج کرده است
خوش باشد و از زندگی لذت ببرد.
۶هیچ کسی نباید آسیا سنگ کسی
را گرو بگیرد، زیرا که آن چیز وسیلۀ امرار
معاش صاحبش می باشد.
۷اگر کسی یکنفر اسرائیلی را بدزدد و با
او مثل غلام رفتار کند و یا او را بفروشد،
آن شخص دزد باید کشته شود تا شرارت
از بین شما پاک گردد.
۸اگر کسی به مرض بَرَص مبتلا شود،
باید بدقت به آنچه که کاهنان می گویند
عمل کند، چون آن ها احکامی را که
من داده ام بجا می آورند. ۹بخاطر داشته
باشید که خداوند، خدای شما وقتی از
مصر خارج می شدید با مریم چه کرد.
۱۰وقتی شما به کسی قرض می دهید
نباید برای گرو گرفتن به خانه اش داخل
شوید. ۱۱شما باید در بیرون خانه منتظر
باشید تا صاحب خانه خودش آن را برای
تان بیاورد. ۱۲اگر آن شخص نادار باشد
و چپن خود را که در آن می خوابد به
شما بعنوان گرو بدهد، ۱۳هنگام غروب
آنرا برایش مسترد کنید تا آن شخص شب
در آن بخوابد و ترا دعا کند و خداوند،
خدای شما هم به شما اجر بدهد.
۱۴بر مزدور و کارگر فقیر و ناداری که
برای شما کار می‌کند، چه اسرائیلی باشد
چه بیگانه، ظلم نکنید. ۱۵مزدش را هر
روزه پیش از غروب آفتاب برایش بدهید،
زیرا چون فقیر و محتاج است برای
معیشت خود به آن مزد احتیاج دارد.
در غیر آن ممکن است بحضور خداوند
از دست شما شکایت کند و گناهکار
محسوب شوید.
۱۶والدین نباید بسبب گناه فرزندان شان
کشته شوند. همچنین فرزندان نیز نباید
بخاطر گناه والدین شان محکوم گردند. هر
کسی باید بسبب گناه خودش کشته شود.

۱۷حق بیگانگان و یتیمان را تلف نکنید
و لباس بیوه زنان را در مقابل قرضی که
می دهید گرو نگیرید. ۱۸بخاطر داشته
باشید که شما هم در مصر غلام بودید
و خداوند، خدای تان شما را آزاد کرد.
از همین خاطر است که من به شما این
هدایت را می دهم.
۱۹اگر در وقت درو محصول فراموش
کنید که دسته ای را از مزرعه ببرید،
برای بردن آن برنگردید. آن را برای
بیگانگان و یتیمان و بیوه زنان بگذارید
تا خداوند، خدای تان در همه کارها
به شما برکت بدهد. ۲۰وقتی محصول
زیتون تان را از درخت می تکانید،
چیزی را که باقی می ماند نتکانید، بلکه
آن را برای استفادۀ بیگانگان و یتیمان
و بیوه زنان بگذارید. ۲۱وقتی انگور را
یکبار از تاک چیدید بار دوم برای چیدن
آن نروید، بلکه باقیمانده را بگذارید که
بیگانگان و یتیمان و بیوه زنان از آن
استفاده کنند. ۲۲بخاطر داشته باشید که در
مصر غلام بودید. از همین خاطر است
که من به شما این هدایت را می دهم.

۲۵ هرگاه دو نفر با هم دعوائی
داشته باشند و به محکمه
بروند، قاضی باید بیگناه را تبرئه
نماید و مجرم را محکوم کند. ۲اگر
شخص مجرم مستحق دُره باشد قاضی
به او امر کند که بروی زمین دراز بکشد به
تناسب جرمش او را دُره بزنند ۳و نباید
زیادتر از چهل دُره بخورد، زیرا بیشتر
از آن او را در نظر مردم خوار و حقیر
می سازد.
۴دهان گاو را در وقت کوبیدن خرمن
نبندید.

ازدواج با زن برادر

۵هرگاه دو برادر با هم در یکجا زندگی
کنند و یکی از آن ها بدون داشتن پسری
بمیرد، بیوۀ او نباید به مرد بیگانه ای
خارج از خانواده اش داده شود، بلکه
برادر شوهرش با او عروسی کند تا حق
برادر شوهری را بجا آورد ۶و پسر اولی
که پس از این ازدواج بدنیا بیاید باید
پسر برادر متوفی شمرده شود تا نام آن
مرد از اسرائیل محو نگردد. ۷اما اگر
برادر شوهرش میل نداشت که با او ازدواج
کند، پس آن زن پیش ریش سفیدان شهر
رفته بگوید: «برادر شوهرم وظیفۀ خود را
در حق من اجراء نمی‌کند و نمی خواهد
که نام برادرش در اسرائیل باقی بماند.»
۸آنگاه ریش سفیدان شهر آن مرد را
احضار کرده با او صحبت کنند. هرگاه
او اصرار کند و بگوید: «من علاقه ندارم
که با او ازدواج کنم.» ۹پس آن زن برود
و در حضور ریش سفیدان شهر بوت او
را از پایش بکشد و برویش تف بیندازد
و بگوید: «کسی که چراغ خانۀ برادر
خود را روشن نگاه نمی دارد سزایش
اینست.» ۱۰از آن ببعد فامیل آن مرد در
سراسر اسرائیل به «خاندان بوت کشیده»
معروف می شود.

قوانین متفرقه

۱۱اگر مردی با مرد دیگری جنگ کند و
زن یکی از آن ها برای کمک شوهر خود

مداخله کرده از عورت مرد دیگر بگیرد،
۱۲ دست آن زن باید بدون رحم قطع شود.
۱۳ در کیسهٔ تان دو نوع وزن، یکی سبک
و یکی سنگین نداشته باشید. ۱۴ همچنین در
خانهٔ تان دو نوع وزن، یکی سبک و یکی
سنگین وجود نداشته باشند. ۱۵ از اوزان
درست و دقیق کار بگیرید تا در سرزمینی
که خداوند، خدای تان به شما می دهد
عمر طولانی داشته باشید. ۱۶ هر کسی که
در معاملات خود تقلب کند، مورد نفرت
خداوند، خدای تان قرار می گیرد.
۱۷ بیاد دارید که وقتی از مصر خارج
می شدید، مردم عمالیق با شما چه کردند؟
۱۸ هنگامی که شما از ضعف و خستگی
سفر رنج می بردید به شما حمله نمودند
و آنهائی را که عقب مانده بودند هلاک
ساختند و از خدا نترسیدند. ۱۹ بنابران
وقتی خداوند، خدای تان در سرزمینی که
به شما می دهد از شر تمام دشمنان آرامی
و آسایش بخشید، شما باید نام و خاطرهٔ
عمالیق را از روی زمین نابود کنید. این
را فراموش نکنید.

میوهٔ نو محصولات و عُشریه

۲۶ وقتی به سرزمینی که خداوند،
خدای تان به شما می دهد،
رسیدید و آن را تصرف نمودید و در
آن سکونت اختیار کردید، ۲ شما باید
میوهٔ اول محصولات زمین تان را در یک
تُکری گذاشته به جائی که خداوند بعنوان
عبادتگاه خود تعیین می کند، ببرید ۳ و
آن را به کاهن موظف بدهید و بگوئید:
«من اقرار می کنم که خداوند، خدای
تو مرا به سرزمینی که به اجداد ما وعده
فرموده بود، آورده است.» ۴ پس از آنکه
کاهن تکری را از دست شما گرفت و
در پیشروی قربانگاه خداوند، خدای تان
گذاشت، ۵ شما در حضور خداوند، خدای
تان اقرار کرده بگوئید: «جد من آواره ای
از سرزمین ارام بود و با فامیل خود به
مصر پناه برد. گرچه تعداد شان کم بود،
اما در آنجا یک قوم بزرگ و نیرومند و
پُر نفوس شدند. ۶ وقتی مصری ها شروع
به آزار ما کردند و با کارهای شاقه ما
را غلام خود ساختند، ۷ ما پیش خداوند،
خدای اجداد خود ناله و زاری کردیم.
خداوند نالهٔ ما را شنید و رنج و مشکلات
ما را دید ۸ و با دست قوی و بازوی
توانای خود و با معجزاتی که انجام داد ما
را از مصر بیرون کرد ۹ و به این سرزمینی
که در آن شیر و عسل جاری است، آورد
و آن را به ما بخشید. ۱۰ پس حالا ای
خداوند، میوهٔ نو محصول زمینی را که به
من بخشیده ای برایت آورده ام.» بعد آن
را بحضور خداوند، خدای تان گذاشته
او را سجده کنید. ۱۱ آنگاه بروید و با
خانوادهٔ تان، لاویان و بیگانگانی که در
شهر شما زندگی می کنند، جشن بگیرید
و بخاطر نعمت هائی که خداوند، خدای
تان به شما داده است او را شکر کنید.
۱۲ هر سه سال باید ده فیصد تمام
محصولات تان را به لاویان، بیگانگان،
یتیمان و بیوه زنان در هر شهر شما بدهید
که بخورند و سیر شوند. ۱۳ بعد در حضور
خداوند، خدای تان بگوئید: «قرار
امر تو تمام یکدهم خود را به لاویان،

بیگانگان، یتیمان و بیوه زنان دادم و
از هیچیک احکام تو سرپیچی نکرده
و آن ها را از یاد نبرده ام. ۱۴ هنگامی که
عزادار یا شرعاً نجس بوده ام از آن عُشریه
نخورده ام و برای مردگان هدیه نکرده ام و
از همه اوامر خداوند، خدای خود اطاعت
نموده ام. ۱۵ پس ای خداوند، از جایگاه
مقدست که در آسمان است نظر بینداز و
قوم برگزیدهٔ خود، اسرائیل و همچنین این
سرزمین موعود را که در آن شیر و عسل
جاری است برکت بده.»

قوم خاص خداوند

۱۶ امروز خداوند، خدای تان امر
می فرماید که تمام احکام و قوانین او را
بدقت و از دل و جان بجا آورید. ۱۷ امروز
خداوند به شما فرمود که او خدای شما
می باشد و شما در طریق او قدم بردارید،
احکام و قوانین او را بجا آورید و از
او اطاعت کنید. ۱۸ خداوند امروز قرار
وعده اش اعلام کرد که شما قوم خاص
او هستید و شما باید از احکام او پیروی
کنید، ۱۹ تا شما را برتر از اقوام دیگر بسازد
و تحسین و عزت و احترام ببینید و قوم
مقدسی برای او باشید.»

یادگاری بر کوه عیبال

۲۷ آنگاه موسی و ریش سفیدان
اسرائیل احکام ذیل را به
مردم دادند و به آن ها توصیه کردند که
همه را بجا آورند: ۲-۴ «در همان روزی
که از دریای اُردن عبور کردید و به سرزمین
موعود که در آن شیر و عسل جاری است
وارد شدید، سنگهای بزرگی را بردارید،
روی آنرا با گچ پوشانیده و آنرا بعنوان
یادگار در آن طرف دریای اُردن بر کوه
عیبال قرار دهید و احکام خداوند را که
من امروز به شما ابلاغ می کنم بنویسید.
۵-۶ در آنجا یک قربانگاه از سنگهای
ناتراشیده که آلات آهنی بر آن ها نخورده
باشد، برای خداوند، خدای تان بسازید
و قربانی های سوختنی برای خداوند،
خدای تان تقدیم کنید. ۷ همچنین
قربانی های سلامتی را هم بالای آن
ذبح کرده بخورید و در حضور خداوند،
خدای تان جشن خوشی را برپا کنید.
۸ احکام خدا را با خط روشن و واضح بر
آن سنگها بنویسید.»
۹ بعد موسی و کاهنان لاوی خطاب به
مردم کرده گفتند: «ای قوم اسرائیل، توجه
کنید و بشنوید! امروز شما قوم خداوند،
خدای تان شدید. ۱۰ پس از خداوند،
خدای تان اطاعت کنید و احکام و
قوانین او را که امروز به شما می دهم بجا
آورید.»

لعنت ها

۱۱ در همان روز موسی این احکام را به
قوم داد: ۱۲ «وقتی از دریای اُردن عبور
کردید، قبایل شمعون، لاوی، یهودا،
ایسَسکار، یوسف و بنیامین بالای کوه
جَرزِیم بایستند و برکات را اعلام کنند.
۱۳ قبایل رؤبین، جاد، اَشیر، زبولون، دان و
نفتالی بر کوه عیبال بایستند و لعنت ها را
بیان کنند. ۱۴ آنگاه لاویان با آواز بلند به
تمام قوم اسرائیل خطاب کرده بگویند:

۱۵ «لعنت بر آن کسی که بتی از سنگ،
چوب و یا فلز بسازد و مخفیانه آن را
پرستش کند خداوند از بتپرستی نفرت
دارد.» همهٔ مردم بگویند: «آمین!»
۱۶ «لعنت بر آن کسی که به والدین خود
بی احترامی کند.» همهٔ مردم بگویند:
«آمین!»
۱۷ «لعنت بر آن کسی که حدود بین زمین
خود و همسایه را تغییر بدهد.» همهٔ مردم
بگویند: «آمین!»
۱۸ «لعنت بر آن کسی که شخص نابینائی
را از راه منحرف سازد.» همهٔ مردم
بگویند: «آمین!»
۱۹ «لعنت بر آن کسی که حق بیگانگان،
یتیمان و بیوه زنان را تلف کند.» همهٔ
مردم بگویند: «آمین!»
۲۰ «لعنت بر آن کسی که با زن پدر خود
همبستر شود، زیرا به پدر خود بی حرمتی
کرده است.» همهٔ مردم بگویند: «آمین!»
۲۱ «لعنت بر آن کسی که با حیوانی
رابطهٔ جنسی داشته باشد.» همهٔ مردم
بگویند: «آمین!»
۲۲ «لعنت بر آن کسی که با خواهر خود،
چه سَکه و چه اندر، همبستر شود.» همهٔ
مردم بگویند: «آمین!»
۲۳ «لعنت بر آن کسی که با خشوی
خود همبستر شود.» همهٔ مردم بگویند:
«آمین!»
۲۴ «لعنت بر آن کسی که مخفیانه مرتکب
قتل شود.» همهٔ مردم بگویند: «آمین!»
۲۵ «لعنت بر آن کسی که رشوه بگیرد
و خون بیگناهی را بریزد.» همهٔ مردم
بگویند: «آمین!»
۲۶ «لعنت بر آن کسی که از احکام و
قوانین خداوند اطاعت نکند.» همهٔ مردم
بگویند: «آمین!»

برکات

**(همچنین در لاویان ۲۶: ۳ – ۱۳؛
تثنیه ۷: ۱۲ – ۲۴)**

۲۸ اگر از خداوند، خدای تان
اطاعت کنید و اوامر او
را که امروز به شما می دهم از دل و
جان بجا آورید، خداوند، خدای تان
شما را از همه اقوام روی زمین برتر
می سازد ۲ و تمام این برکات را نصیب
تان می کند.
۳ در شهر و مزرعه به شما برکت
می دهد.
۴ محصولات فراوان، فرزندان زیاد و
گله و رمهٔ زیاد به شما می بخشد.
۵ غله و رزق شما را زیاد می سازد.
۶ در هر کاری که می کنید برکت
می بینید.
۷ خداوند دشمنان تان را سرکوب و
مغلوب می کند. آن ها از یک طرف برای
حمله علیه شما می آیند، ولی شکست
می خورند و به هفت سو فرار می کنند.
۸ خداوند، خدای تان انبار های تان را
پُر از غله می کند و در سرزمینی که به
شما می بخشد از هر جهت به شمابرکت
می دهد.
۹ اگر شما از احکام خداوند، خدای
تان اطاعت کنید و در راه او قدم بردارید،
او شما را قرار وعده ای که داده است
قوم خاص خود می سازد. ۱۰ تمام اقوام

روی زمین وقتی ببینند که شما قوم برگزیدهٔ
خداوند هستید، از شما می ترسند.
۱۱خداوند در سرزمینی که به اجداد
تان وعده داده است شما را سعادتمند
می سازد، فرزندان زیاد، رمه و گلهٔ بسیار
و محصولات فراوان به شما می بخشد.
۱۲خداوند دریچه های آسمان را باز
می کند و باران را در موسمش برای
شما می فرستد. در همه کارهای تان
به شما برکت می دهد. شما به بسیاری
از اقوام قرض می دهید، اما شما
احتیاجی به قرض گرفتن نمی داشته
باشید.
۱۳خداوند شما را رهبر و برتر از همه
مردمان دیگر می سازد، اما بشرطی
که از احکام خداوند، خدای تان که
امروز به شما می دهم از دل و جان
اطاعت کنید، ۱۴از اوامر او سرکشی
ننمائید و پیرو خدایان دیگر نشوید و
آن ها را نپرستید.

نتایج سرپیچی کردن
(همچنین در لاویان ۲۶ : ۱۴ – ۴۶)

۱۵اما اگر از خداوند، خدای تان اطاعت
نکنید و احکام او را که امروز به شما
می دهم از دل و جان بجا نیاورید، به این
لعنت ها گرفتار می شوید:
۱۶خداوند شهر و مزرعهٔ تان را لعنت
می کند.
۱۷میوه و رزق شما را لعنت می کند.
۱۸فرزندان، محصولات و رمه و گلهٔ تان
را لعنت می کند.
۱۹هر کاری را که بکنید، لعنت می کند.
۲۰اگر خداوند را ترک کنید و به
اعمال بد دست بزنید، شما را به
مصیبت، وحشت، پریشانی و ناکامی
گرفتار می سازد تا بزودی از بین بروید
و هلاک شوید.
۲۱خداوند امراض پی در پی می فرستد
تا شما را در آن سرزمینی که به زودی
وارد می شوید، بکلی محو سازد.
۲۲خداوند شما را با بیماری های ساری،
تب، التهاب گرفتار می سازد و گرما و
باد سوزان و خشکسالی را می فرستد تا
محصولات تان را تلف کنند و شما از
آن سرزمین موعود محو شوید. ۲۳باران
از آسمان نمی بارد و زمینِ زیر پای تان
مثل آهن خشک می شود. ۲۴بجای باران
خداوند طوفان گرد و خاک را می فرستد
تا شما را هلاک کند.
۲۵خداوند شما را به دست دشمن مغلوب
می سازد. شما از یک سو در مقابل شان
بجنگ می روید و از دست شان به هفت
سو فرار می کنید. تمام اقوام روی زمین
وقتی حال رقت بار شما را ببینند، دچار
هراس و وحشت می شوند. ۲۶اجساد تان
خوراک مرغان هوا و حیوانات وحشی
می گردند و کسی نمی باشد که آن ها را
بترساند و براند.
۲۷خداوند شما را به همان دُمَلی که مردم
مصر را دچار ساخت، مبتلا می کند. بدنهای
تان پر از زخمهای گوناگون می شوند و از
خارش آن ها همیشه رنج می برید.
۲۸خداوند شما را به جنون، کوری و
پریشانی خاطر دچار می کند. ۲۹در روز
روشن مثل کوری که در تاریکی راه خود

را می یابد، کورکورانه راه می روید.
دیگران بر شما ظلم می‌کنند، مال تان را
می دزدند و کسی به کمک تان نمی رسد.
۳۰ نامزد تان زن شخص دیگری
می شود و در خانه ای که می سازید کس
دیگری زندگی می‌کند. تاکستانی را که
غرس می‌کنید میوه اش را نمی چشید.
۳۱ گاوهای تان را در پیش چشمان
شما سر می برند، اما شما از گوشت
آن ها نمی خورید. خرهای تان را از
پیشروی تان می دزدند و دیگر به
دست تان نمی آیند. گوسفندان تان به
دشمنان تان داده می شوند و کسی به
داد تان نمی رسد. ۳۲ پسران و دختران
تان را در برابر چشمان تان به غلامی
می برند و هر روز در آرزوی بازگشت
شان بیهوده چشم براه می باشید. ۳۳ مردم
بیگانه محصولات تان را که با زحمت
زیاد کاشته اید می خورند. همیشه ظلم
می بینید و خوار می شوید ۳۴ و با دیدن
وضع ناگوار اطراف خود دیوانه می شوید.
۳۵ خداوند شما را از سر تا پا به دُمَلهای
بی درمان دچار می سازد.

۳۶ خداوند شما و پادشاه تان را که
انتخاب کرده اید می برد و اسیر قومی
می سازد که نه شما و نه اجداد تان
می شناختید. در آنجا خدایان دیگر
را که از چوب و سنگ ساخته شده اند
می پرستید. ۳۷ خداوند شما را در بین
اقوام پراگنده می سازد و همگی از دیدن
وضع رقت بار تان وحشت می‌کنند و
شما در میان اقوام مایهٔ عبرت، رسوا و
انگشت نما می شوید.

۳۸ در زمین تان تخم فراوان می‌کارید،
اما محصول بسیار کم بر می دارید،
زیرا ملخها محصول تان را می خورند.
۳۹ تاکستان غرس می‌کنید و از آن مراقبت
می نمائید، اما شراب آن را نمی نوشید
و انگور آن را نمی چینید، زیرا تاکها را
کرم می خورد. ۴۰ درختان زیتون در همه
جا می رویند، اما از روغن آن ها استفاده
نمی‌کنید، زیرا که میوهٔ آن ها پیش از
پخته شدن می ریزند. ۴۱ صاحب پسران
و دختران می شوید، ولی آن ها نزد شما
باقی نمی مانند، زیرا آن ها به اسارت برده
می شوند. ۴۲ تمام درختان و محصولات
زمین تان خوراک ملخ ها می شوند.
۴۳ بیگانگانی که در بین شما زندگی
می‌کنند، روزبروز با قدرت و ثروتمند
می شوند و شما برعکس ضعیفتر و
فقیرتر می‌گردید. ۴۴ آن ها به شما قرض
می دهند، اما شما نمی توانید به آن ها
قرض بدهید و عاقبت آن ها کارفرمای
شما می شوند و شما خدمتگار آن ها.
۴۵ چون شما از خداوند، خدای تان
اطاعت نکردید و احکام و قوانین او را
که به شما امر فرمود، بجا نیاوردید، این
لعنت ها بر سر تان می آید تا شما را
نابود سازد. ۴۶ همهٔ این مصیبت ها شامل
حال شما و اولادهٔ تان می شوند و درس
عبرت برای دیگران می باشند. ۴۷ چون
شما خداوند را بخاطر اینهمه نعمت های
فراوانی که به شما داد با خوشی و میل
دل بندگی نکردید، ۴۸ بنابران، خداوند
دشمنان را در مقابل شما می فرستد تا
در گرسنگی، تشنگی، برهنگی و قحطی

خدمت آن ها را بکنید و در زیر یوغ
آهنین ظلم دشمن نابود شوید. ۴۹ خداوند
قومی را که زبان شان را نمی دانید از
یک سرزمین دوردست مثل عقاب بر
سر شما فرود می آورد. ۵۰ این قوم مردمان
سنگدل می باشند که نه بر پیران و نه بر
جوانان تان رحم می کنند. ۵۱ آن ها گله و
رمه و محصولات تان را می خورند و نه
گله، نه شراب، نه روغن، نه گوساله و نه
بره ای برای تان باقی می گذارند. ۵۲ آن ها
همه شهرهای سرزمینی را که خداوند،
خدای تان به شما می دهد محاصره
می کنند تا دیوارهای محکم و بلند آن ها
که گمان می کردید شما در پناه آن ها
مصئون و محفوظ می باشید، فرو ریزند.
۵۳ هنگام محاصره از ناچاری گوشت
پسران و دختران تان را که خداوند به
شما می دهد می خورید. ۵۴ شریف ترین
و دلسوز ترین مرد آنقدر درمانده می شود
که حتی به برادر، زن و فرزندان خود که
هنوز زنده هستند رحم نمی کند، زیرا چیز
دیگری ندارند که بخورند ۵۵ و از گوشتی
که می خورد، یعنی از گوشت فرزندان
خود به آن ها نمی دهد. ۵۶-۵۷ همچنین
ظریف ترین و لطیف ترین زن که بخاطر
ظرافت و لطافت نمی خواست کف
پایش بزمین بخورد، وقتی دشمنان شهر
را محاصره می کنند، حاضر نمی شود که
از خوراک خود به شوهر عزیز و فرزندان
خود بدهد. او از ناچاری و قلت غذا،
کودک نوزاد خود را همراه با پردهٔ بطن
پنهان می کند تا آن ها را دور از چشم
دیگران مخفیانه و به تنهائی بخورد.

۵۸ اگر شما بدقت از هر کلمهٔ شریعت
که در این کتاب نوشته شده است پیروی
نکنید و از نام پُرجلال و با هیبت خداوند،
خدای تان نترسید، ۵۹ آنوقت خداوند شما
و فرزندان تان را به بلاهای مدهش و
امراض مُزمن و بی درمان دچار می سازد.
۶۰ خداوند شما را به همان امراضی که در
مصر شما را بوحشت انداخت، دچار
می سازد و شفا نمی یابید. ۶۱ همچنین
از بلاها و بیماری های ساری دیگری
که در این کتاب ثبت نشده اند، رنج
می برید و نابود می شوید. ۶۲ گرچه
قبلاً شما مثل ستارگان آسمان بیشمار
بودید، تعداد کمی از شما باقی می ماند،
زیرا از خداوند، خدای تان اطاعت
نکردید. ۶۳ همانطوریکه خداوند از روی
احسان به تعداد شما افزود و خوش شد،
به همان قسم از نابودی شما هم خوشحال
می شود و شما را از سرزمینی که به زودی
در آن وارد می شوید، محو می سازد.
۶۴ خداوند شما را در بین اقوام در
سراسر روی زمین پراگنده می کند. در
آنجا خدایان دیگر را که از چوب و سنگ
ساخته شده اند و نه شما و نه پدران تان
می شناختید، می پرستید. ۶۵ در بین آن
اقوام روی آرامش را نمی بینید و یک کف
پا هم جا برای استراحت نمی داشته باشید.
خداوند دلهای تان را لرزان، چشمان تان
را کمبین و روح تان را پژمرده می سازد.
۶۶ همیشه در خطر بوده شب و روز در ترس
بسر می برید، امیدی در زندگی نمی داشته
باشید. ۶۷ از هر چیزی که در اطراف تان
می بینید وحشت می کنید. در صبح

می گوئید: «ای کاش شام می بود!» و در
شام می گوئید: «ای کاش صبح می بود!»
۶۸خداوند شما را دوباره با کشتی به مصر،
یعنی به همانجائی که من گفته بودم که
هرگز روی آن را نمی بینید، می برد. در
آنجا می خواهید که خود را به دشمنان تان
بعنوان غلام بفروشید، اما هیچ خریداری
پیدا نمی شود.»

تجدید پیمان خداوند
در سرزمین موآب

۲۹ اینست متن پیمانی که خداوند
در سرزمین موآب ذریعهٔ موسی
با قوم اسرائیل بست. این پیمان غیر از آن
پیمانی است که قبلاً در کوه حوریب عقد
کرده بود.
۲موسی تمام قوم اسرائیل را یکجا
جمع کرده به آن ها گفت: «شما همهٔ
آن بلاهائی را که خداوند در مصر بر سر
فرعون، مأمورین او و مردم آنجا آورد
بچشم خود دیدید ۳و شاهد بودید که
چه معجزات بزرگی را در آن سرزمین
نشان داد. ۴اما تا به امروز خداوند دلی
که بفهمد، چشمانی که ببینند و گوشهائی
که بشنوند به شما نداده است. ۵مدت
چهل سال شما را در بیابان هدایت کردم.
لباس تان کهنه نگشت و بوتهای تان
پاره نشدند. ۶گرچه نان برای خوردن و
شراب و دیگر مشروبات برای نوشیدن
نداشتید، اما خداوند به شما روزی داد تا
شما بدانید که خداوند، خدای شما است.
۷وقتی به اینجا آمدید، سیحون، پادشاه
حِشبون و عوج، پادشاه باشان به جنگ
ما آمدند، ولی ما آن ها را شکست دادیم.
۸سرزمین شان را تصرف کردیم و به قبایل
رؤبین، جاد و نیم قبیلهٔ مَنَسّی دادیم. ۹پس
از هر کلمهٔ این پیمان بدقت پیروی نمائید تا
در هر کاری که می کنید موفق شوید.
۱۰امروز شما همگی با سرکردگان قوم،
ریش سفیدان، مردان اسرائیل ۱۱همراه با
فرزندان و زنان تان، بیگانگانی که در
اردوگاه شما هستند، چوب شکن و سقاء
در حضور خداوند، خدای تان ایستاده اید
۱۲تا در پیمانی که خداوند، خدای تان
با شما می بندد، شامل شوید. ۱۳امروز
خداوند می خواهد همانطوری که به شما
و به پدران تان، یعنی ابراهیم، اسحاق
و یعقوب وعده داد، شما را بعنوان قوم
برگزیدهٔ خود بپذیرد و او خدای شما
باشد. ۱۴در این پیمان تنها شما که امروز
در حضور او ایستاده اید شامل نیستید،
۱۵بلکه تمام اولادهٔ تان که هنوز بدنیا
نیامده اند، شامل می باشند.
۱۶بیاد دارید که در مصر چگونه زندگی
می کردیم و چطور از بین اقوام مختلف
گذشتیم. ۱۷شما بتهای منفور را که از
چوب و سنگ و از نقره و طلا ساخته
شده بودند در سرزمین شان دیدید.
۱۸ممکن است در بین شما شخصی یا
خانواده ای و یا قبیله ای وجود داشته
باشد که از خداوند، خدای خود برگشته
و به پرستش خدایان اقوام دیگر شروع
کرده باشد، پس با این کار خود ذهن
همهٔ مرد را مسموم می سازد. ۱۹هر
کسی که این اخطارها را می شنود فکر
نکند که با ادامهٔ کارهای بد خود ضرری

نمی بیند، ولی این را بداند که با این کار
خود خوب و بد را یکسان می سوزاند.
۲۰خداوند نمی خواهد که آن شخص
را ببخشد، زیرا او آتش خشم خدا را
علیه خود شعله ور کرده است. تمام
لعنت هائی که در این کتاب ذکر شده اند
بر سر او نازل می شوند و خداوند او
را بکلی محو می کند. ۲۱خداوند او را
از تمام قبایل اسرائیل جدا کرده همهٔ
لعنت هائی را که در این عهدنامه ثبت
شده اند، بر سر او می آورد.
۲۲نسلهای آینده و اولادهٔ شما و بیگانگانی
که ازکشورهای دوردست بیایند و از سرزمین
تان عبور کنند، بلاها و بیماری هائی را
که خداوند به این سرزمین فرستاده است
خواهند دید. ۲۳تمام زمین های تان
شوره زار و خشک و بی علف و لامزروع
می شوند و وضع شان مثل سدوم و عموره
و اَدمَه و زِبُیم می گردد که خداوند با آتش
خشم خود آن ها را از بین برد. ۲۴همهٔ مردم
اینها را دیده می پرسند: «چرا خداوند با
این سرزمین چنین کرده است؟ دلیل این
خشم شدید او چه بوده است؟» ۲۵آنگاه
خواهند گفت: «چون این مردم به پیمانی
که هنگام خروج از مصر با خداوند،
خدای اجداد شان بسته بودند، وفا
نکردند. ۲۶آن ها به پرستش خدایان غیر
شروع کردند که آن ها را قبلاً نمی شناختند
و خداوند پرستش آن ها را منع کرده بود.
۲۷بنابران، آتش خشم خداوند برضد آن ها
افروخته شد و آن ها را به تمام لعنت هائی
که در این کتاب ذکر شده اند گرفتار کرد.
۲۸خداوند با قهر و خشم و غضب شدید
خود آن ها را از این سرزمین ریشه کن
ساخت و به سرزمین دیگری راند که تا
حال در آنجا بسر می برند.»
۲۹بعضی اسراری هستند که فقط خود
خداوند، خدای ما می داند، اما قوانین
خود را برای ما و فرزندان ما آشکار کرده
است تا از آن ها پیروی کنیم.

مکافات توبه کردن

۳۰ حالا حق انتخاب به دست
شما است که کدامیک را
انتخاب می کنید: برکت یا لعنت را. وقتی
همهٔ اینها اتفاق بیفتد و شما در بین اقوام
بیگانه ای که خداوند، خدای تان شما را
به آنجا رانده است این سخنان مرا بیاد
بیاورید ۲و بسوی خداوند، خدای تان
برگردید و شما و فرزندان تان احکامی
را که امروز به شما می دهم از دل و جان
بجا آورید. ۳آنوقت خداوند، خدای تان
شما را از اسارت آزاد ساخته بر شما رحم
می کند و شما را که در بین اقوام بیگانه
پراگنده کرده است دوباره جمع می کند.
۴حتی اگر در دورترین نقطهٔ دنیا هم باشید
شما را دوباره یکجا می سازد. ۵خداوند،
خدای تان شما را بار دیگر به سرزمینی
که به اجداد تان تعلق داشت می آورد تا
آنرا تصاحب کنید. شما را بیشتر از اجداد
تان کامران می سازد و به تعداد شما
می افزاید. ۶برعلاوه، خداوند، خدای
تان به شما و فرزندان تان دلهای پاک
و فرمانبردار عطا می کند تا خداوند،
خدای تان را از دل و جان دوست بدارید
و در آن سرزمین همیشه زندگی کنید.

۷خداوند، خدای تان همهٔ این لعنت ها
را بر دشمنان و بدخواهان تان که از شما
به نفع خود استفاده می کنند می آورد.
۸شما دوباره مُطیع خداوند می شوید و از
احکامی که امروز به شما می دهم پیروی
می کنید ۹و خداوند، خدای تان در تمام
کارهای تان به شما برکت می دهد.
فرزندان زیاد به شما عطا می کند و گله
و رمه و محصولات زمین تان را فراوان
می سازد، زیرا خداوند بار دیگر از شما
خوشنود می شود، مثلیکه از اجداد شما
خوشنود بود. ۱۰پس شما باید از احکام
خداوند، خدای تان که در این کتاب ذکر
شده اند، اطاعت کنید و با تمام دل و
جان بسوی او برگردید.

۱۱پیروی از این احکامی که امروز به
شما می دهم برای شما مشکل و از
دسترس تان دور نیستند. ۱۲در آسمان قرار
ندارند که بگوئید: «چه کسی می تواند
به آسمان برود و آن ها را برای ما بیاورد
تا بشنویم و از آن ها اطاعت کنیم؟» ۱۳و
نه در ماورای ابحار هستند که بگوئید:
«کیست که بتواند به آن طرف بحر عبور
کرده آن ها را برای ما بیاورد تا بشنویم
و از آن ها اطاعت کنیم؟» ۱۴برعکس،
این احکام به شما بسیار نزدیک هستند.
آن ها بر لبها و در دلهای تان جا دارند تا
بتوانید از آن ها پیروی کنید.

مرگ و زندگی

۱۵من امروز زندگی و نیکویی، مرگ
و بدبختی را در برابر شما قرار داده ام.
۱۶اگر از احکام خداوند، خدای تان که
امروز به شما می دهم اطاعت کنید، او را
دوست بدارید، در راه او قدم بردارید و
اوامر، قوانین و فرایض او را بجا آورید،
آنوقت عمر طولانی داشته به تعداد تان
افزوده می شود و خداوند، خدای تان
در سرزمینی که وارد می شوید به شما
برکت می دهد. ۱۷اما اگر نافرمانی کنید و
گوش ندهید، بدنبال خدایان غیر بروید و
آن ها را سجده کنید و بپرستید، ۱۸امروز
به شما اعلام می کنم که وقتی از دریای
اُردن عبور کنید و در آن سرزمین موعود
برسید عمر تان کوتاه بوده بزودی هلاک
می شوید. ۱۹من آسمان و زمین را شاهد
می گیرم که امروز زندگی، مرگ، برکت و
لعنت را در برابر شما قرار داده ام. پس
زندگی را انتخاب کنید تا شما و فرزندان
تان زنده بمانید. ۲۰خداوند، خدای تان
را دوست بدارید، از او اطاعت کنید و
به او وفادار باشید، زیرا که او زندگی
شما است و به شما و فرزندان تان در
آن سرزمینی که به اجداد تان، ابراهیم،
اسحاق و یعقوب وعده فرموده است
عمر طولانی می دهد.»

یوشع جانشین موسی می شود

۳۱ ۱-۲موسی به ادامهٔ کلام خود به
قوم اسرائیل چنین گفت: «من
یکصد و بیست سال عمر دارم و بیشتر از
این رهبری شما برای من مقدور نیست.
برعلاوه، خداوند به من فرمود: «تو از
دریای اُردن عبور نمی کنی.» ۳خداوند،
خدای تان خودش پیشاپیش شما به آن
سرزمین می رود و مردمانی را که در آنجا

زندگی می‌کنند از بین می برد و شما
مُلک آن ها را به دست می آورید. قرار
امر خداوند یوشع رهبری شما را بدوش
می‌گیرد. ۴ خداوند اقوامی را که در آن
سرزمین زندگی می‌کنند به سرنوشت
سیحون و عوج، پادشاهان اموری گرفتار
می سازد، خود شان را هلاک و سرزمین
آن ها را بخاک یکسان می‌کند. ۵ خداوند
آن ها را به دست شما می سپارد و شما
مطابق هدایتی که من به شما داده ام با
آن ها رفتار کنید. ۶ قوی و با جرأت
باشید، ترس و وحشت را در دلهای تان
جای ندهید، زیرا خداوند، خدای تان با
شما می باشد. شما را تنها نمی‌گذارد و
ترک نمی‌کند.»

۷ بعد موسی یوشع را احضار کرده در
پیش روی تمام قوم اسرائیل به او گفت:
«قوی و دلیر باش، زیرا تو این قوم را به
آن سرزمینی که خداوند به اجداد ما وعده
فرموده است رهبری می‌کنی تا آنجا را
متصرف شوند. ۸ خداوند پیشاپیش تو
حرکت می‌کند و همراه تو می باشد. او
ترا تنها نمی‌گذارد و ترک نمی‌کند، پس
نترس و هراسان مباش.»

خواندن احکام شریعت

۹ آنگاه موسی احکام شریعت را نوشت
و به کاهنان لاوی که مسئول حمل
صندوق پیمان خداوند هستند و همچنین
به ریش سفیدان قوم داد ۱۰ و به آن ها
فرمود: «در ختم هر هفت سال، یعنی
در سالی که قرضها بخشیده می شوند
هنگام عید سایبانها و ۱۱ در وقتی که همهٔ
قوم اسرائیل در حضور خداوند، خدای تان
در جائی که او بعنوان عبادتگاه خود
تعیین می‌کند، جمع می شوند کتاب
تورات را برای شان بخوانید، ۱۲ تا تمام
مردان، زنان، کودکان و بیگانگانی که
در شهرهای شما بسر می برند، احکام
خداوند را بشنوند و یاد بگیرند. از
خداوند، خدای تان بترسند و از اوامر او
اطاعت کنند. ۱۳ همچنین فرزندان شان که
در بارهٔ این احکام آشنائی ندارند، بشنوند و
آشنا شوند و یاد بگیرند که در آن سرزمین
تا که زنده هستند از خداوند، خدای تان
بترسند و او را احترام کنند.»

آخرین هدایات خداوند به موسی

۱۴ خداوند به موسی فرمود: «وقت
مرگت نزدیک شده است. یوشع را بطلب
و با خود به خیمهٔ عبادت بیاور تا به او
مأموریت بدهم.» پس موسی و یوشع به
خیمهٔ عبادت رفتند. ۱۵ خداوند در ستون
ابر ظاهر شد و پیش دروازهٔ خیمهٔ عبادت
ایستاد.

۱۶ خداوند به موسی فرمود: «بزودی با
پدرانت می پیوندی. بعد از مرگ تو این
مردم در سرزمینی که می روند به من خیانت
می‌کنند و خدایان غیر را می پرستند، مرا
از یاد می برند و پیمانی را که من با آن ها
بسته ام می شکنند. ۱۷ آنوقت آتش خشم
من علیه آن ها شعله ور شده آن ها را ترک
می‌کنم، روی خود را از آن ها می پوشانم
تا از بین بروند و هر نوع مصیبت را بر سر
شان می‌آورم. تا آنکه بگویند: «این بلاها
چرا بر سر ما آمد؟ بخاطری که خدای ما در

بین ما نیست.» ۱۸ و به سبب شرارت شان و
اینکه خدایان دیگر را پرستش کردند، روی
خود را از ایشان پنهان می کنم.
۱۹ حالا این سرود را بنویس و به مردم
اسرائیل تعلیم بده تا از طرف من شاهد
باشد، ۲۰ زیرا قراریکه به اجداد شان وعده
دادم آن ها را به این سرزمینی که در آن
شیر و عسل جاری است آوردم. آن ها
خوردند تا که سیر و چاق شدند. آنگاه
به پرستش خدایان دیگر شروع کردند. به
من توهین نمودند و پیمان مرا شکستند.
۲۱ وقتی این بلاها بر آن ها نازل شدند
این سرود شاهد روزگار محنت بار شان
بوده از نسل به نسل نقل می شود، زیرا
از همین حالا، پیش از آنکه به سرزمین
موعود برسند، از افکار و خیالات شان
آگاهم.»
۲۲ در همان روز موسی این سرود را
نوشت و به قوم اسرائیل یاد داد.
۲۳ بعد خداوند به یوشع فرمود: «قوی
و دلیر باش، زیرا تو قوم اسرائیل را به
سرزمین موعود هدایت می کنی و من
همراه تو می باشم.»
۲۴ بعد از آنکه موسی از نوشتن احکامی
که در این کتاب ثبت شده است، فارغ
شد، ۲۵ به لاویانی که مسئول حمل صندوق
پیمان خداوند بودند گفت: ۲۶ «این کتاب
شریعت را بگیرید و در کنار صندوق
پیمان خداوند، خدای تان قرار دهید،
تا هوشداری برای قوم اسرائیل باشد.
۲۷ زیرا می دانم که این مردم چقدر متمرد
و سرکش هستند. در حالی که من هنوز
زنده هستم شما در برابر خداوند سرکشی
می کنید، پس وقتی که من از این جهان
بروم چه کارهائی خواهید کرد. ۲۸ حالا
تمام ریش سفیدان و رهبران قوم را جمع
کن تا این سخنان را به آن ها بگویم و
آسمان و زمین را بر آن ها شاهد بگیرم.
۲۹ به یقین می دانم که بعد از مرگ من
فاسد و گمراه می شوید و از احکامی که
به شما داده ام پیروی نمی کنید. سرانجام
دچار سختی و مشکلات می شوید،
زیرا که شما کارهائی می کنید که در نظر
خداوند زشت هستند و با اعمال زشت
تان او را خشمگین می سازید.»
۳۰ پس موسی کلمات این سرود را در
حالیکه تمام جماعت اسرائیل گوش
می دادند، از سر تا آخر برای شان خواند:

سرود موسی

۳۲ «ای آسمان ها سخنان مرا
بشنوید؛ ای زمین به حرف
من گوش بده. ۲ تعلیم من مثل
باران می بارد، کلام من مانند
شبنم، همچون قطرات نرم باران
بر سبزه و بسان بارش بر گیاهان
تازه فرو می ریزد. ۳ زیرا من نام
خداوند را می ستایم. عظمت او
را تمجید کنید.
۴ او صخره است و اعمالش کامل.
همهٔ راه های او انصاف است.
خدای باوفا و مبرا از ظلم. او
عادل و راست است. ۵ اما این
مردم ناخلف، دیگر فرزندان او
نیستند، زیرا همگی باعث ننگ او
شده کجرو و سرکش اند. ۶ ای قوم

احمق و نادان! آیا به این طریق
تلافی خوبی های او را می کنید؟
آیا او پدر و آفریدگار شما نیست؟
آیا او نبود که شما را خلق کرد و
قومی از شما ساخت؟
۷ ایام گذشته را بیاد آورید. به سالهای
قدیم بیندیشید و از پدران تان
بپرسید تا به شما اطلاع بدهند.
از ریش سفیدان سوال کنید تا به
شما بگویند. ۸ خدای متعال سهم
هر قوم را داد و برای هر کدام
آن ها جائی برای زندگی بخشید
و سرحدات آن ها را بر حسب
تعداد بنی اسرائیل تعیین کرد. ۹ اما
یعقوب را برای خود برگزید تا قوم
خاص او باشند.
۱۰ او قوم اسرائیل را در بیابان و در
صحرای خشک و سوزان سرگردان
یافت. او مثل مردمک چشم خود
از آن ها محافظت و مراقبت کرد
و آن ها را پناه داد. ۱۱ مانند عقابی
است که به چوچه های خود هنر
پرواز را یاد می دهد و بالهای خود
را باز می کند تا آن ها را بر شهپرهای
خود بردارد و بجای امنی ببرد.
۱۲ خداوند خودش آن ها را هدایت
کرد و خدای دیگری با او نبود.
۱۳ او آن ها را بر فراز کوهها جای داد.
با محصولات زمین آن ها را تغذیه
کرد. از بین صخره به آن ها عسل داد
و از بین سنگ خارا روغن. ۱۴ مسکهٔ
گاو و شیر گوسفند را با چربی بره
و قوچ به آن ها بخشید. گاوهای
باشانی و رمهٔ بز به آن ها عطا کرد.
بهترین گندم و عالیترین شراب
انگور را به آن ها داد.
۱۵ اما قوم اسرائیل سیر شدند و
تمرد کردند. آن ها چاق گشتند و
تنومند شدند و خدائی را که خالق
آن ها است ترک نمودند. صخرهٔ
نجات خود را حقیر شمردند. ۱۶ با
بت پرستی خود غضب خداوند
را برانگیختند و با اعمال زشت
خود او را بخشم آوردند. ۱۷ برای
بتهائی که خدای واقعی نبودند،
برای خدایان نوی که اجداد شان
هرگز نمی شناختند و خدایانی که
قوم اسرائیل آن ها را نپرستیده
بودند، قربانی کردند. ۱۸ به
صخره ای که تو را تولید نمود،
اعتنا ننمودی و خدای آفرینندهٔ
خود را فراموش کردی.
۱۹ وقتی خداوند این کارها را دید
خشمگین شد و پسران و دختران
خود را ترک کرد. ۲۰ خداوند فرمود:
«من آن ها را ترک می کنم تا ببینم
که عاقبت آن ها چه می شود، زیرا
آن ها مردم سرکش و خیانتکار
هستند. ۲۱ آن ها با پرستش خدایان
دیگر که اصلاً خدا نیستند،
غیرت مرا برانگیختند و مرا به
خشم آوردند. پس من هم به
اقوام بی نام و نشان محبت نشان
می دهم تا خشم و حسادت آن ها
را برانگیزم. ۲۲ آتش خشم من
برافروخته شده تا اعماق زمین

فرو می رود، زمین و همه چیزهائی
راکه در آن هستند و کوهها را از
بیخ می سوزاند.
۲۳آن ها را به مصیبت های بیشمار
مبتلا می‌کنم و هدف تیرهای خود
قرار می دهم. ۲۴از گرسنگی بجان
می آیند، در تب می سوزند و با
مرض مهلک هلاک می شوند.
آن ها را در چنگ حیوانات درنده
گرفتار می سازم و مارهای سمی
را می فرستم تا آن ها را بگزند.
۲۵در بیرون با دَم شمشیر کشته
می شوند و در بین خانه به وحشت
می افتند. پسران، دختران جوان،
کودکان و پیران یکسان از بین
می روند. ۲۶می خواستم آن ها
را پراگنده کنم تا خاطره ای از
آن ها در ضمیر کسی باقی نماند.
۲۷اما ترسیدم که دشمنان از روی
کینه و سوءتفاهم بگویند: ما با
زور بازوی خود پیروز شدیم نه با
قدرت خداوند.»
۲۸اسرائیل یک قوم نادان و نافهم
است. ۲۹اگر آن ها عقل می داشتند
می دانستند که چرا شکست
خورده اند. ۳۰چرا هزار نفر شان
از دست یک نفر و ده هزار نفر شان
از دست دو نفر شکست خوردند؟
بخاطریکه خدای توانای شان
آن ها را ترک کرده بود. خداوند
آن ها را به دست دشمن تسلیم
نمود. ۳۱حتی دشمنان شان
می دانند که خدایان خود شان
مثل خدای اسرائیل قوی نیستند.
۳۲دشمنان شان مانند مردم سدوم
و عموره فاسد اند. به تاک هائی
می مانند که انگور تلخ و زهرناک
بار می آورند ۳۳و مثل شرابی است
که از زهر مهلک مار و اژدها
به دست آمده باشد.
۳۴خداوند می داند که دشمنان چه
کرده اند. او به موقع آن ها را به
جزای اعمال شان می رساند.
۳۵خداوند از آن ها انتقام می‌گیرد
و آن ها را جزا می دهد. بزودی
آن ها سقوط می‌کنند، زیرا روز
هلاکت شان نزدیک است.
۳۶اما وقتی خداوند ببیند که قوم
برگزیدهٔ او بیچاره شده و از غلام
و آزاد کسی نمانده است، آن ها
را نجات می بخشد و بر بندگان
خود رحم می‌کند. ۳۷خداوند
به آن ها می‌گوید: «کجا هستند
آن خدایانی که به آن ها پناه
می بردید؟ ۳۸با چربی قربانی های
خود آن ها را تغذیه می‌کردید
و شراب برای نوشیدن به آن ها
می دادید. حالا بگذارید که بیایند
و به شما کمک کنند و پناه بدهند.
۳۹بدانید که من، تنها من خدا هستم
و بغیر از من خدای دیگری
وجود ندارد. من می میرانم و
زنده می سازم. مجروح می‌کنم و
شفا می بخشم. کسی نمی تواند
از دست من رهائی یابد. ۴۰دست
خود را بسوی آسمان بلند می‌کنم

و می گویم: من که تا ابد زنده
هستم، [۴۱] شمشیر براق خود را
تیز کرده از دشمنان بازخواست
می کنم و انتقام می گیرم. کسانی
را که از من نفرت می کنند جزا
می دهم. [۴۲] تیرهای من غرق در
خون دشمنان می شوند و شمشیر
من بدن بدخواهان را می دَرَد.
هیچ کسی را امان نمی دهم.
حتی زخمی شدگان و اسیران با
دَم شمشیر من کشته می شوند و
سرهای رهبران شان آغشته بخون
می گردند.»
[۴۳] ای ملل جهان، در خوشی قوم
برگزیدهٔ او شریک شوید و همهٔ تان
او را پرستش کنید. زیرا او قاتلین
بندگان خود را می کشد و از
دشمنان خود انتقام می گیرد.
کسانی را که از او نفرت دارند،
جزا می دهد و زمین و قوم برگزیدهٔ
خود را از گناه پاک می سازد.»
[۴۴-۴۵] بعد از آنکه موسی و یوشع، پسر
نون تمام این سرود را کلمه به کلمه برای
قوم اسرائیل خواندند، [۴۶] موسی به آن ها
گفت: «به سخنانی که به شما گفتم
بدقت توجه نمائید و به فرزندان تان
دستور بدهید که از همه احکام خداوند
اطاعت کنند. [۴۷] زیرا این احکام با ارزش
و حیات شما است. از آن ها پیروی کنید
تا در سرزمینی که در آن طرف دریای
اُردن است و به زودی آن را متصرف
می شوید، سالهای زیادی در آن زندگی
کنید.»

پیشگوئی مرگ موسی

[۴۸] در همان روز خداوند به موسی فرمود:
[۴۹] «به کوهستان عباریم واقع در سرزمین
موآب در آن طرف اریحا برو و به سر کوه
نِبو بالا شو. از آنجا تمام سرزمین کنعان
را که به قوم اسرائیل می دهم ببین. [۵۰] بعد
تو بر سر همان کوه می میری و با پدرانت
می پیوندی، مثلیکه برادرت، هارون که
بر کوه هور فوت کرد و با اجداد خود
پیوست. [۵۱] زیرا هردوی تان در حضور قوم
اسرائیل، کنار چشمهٔ مریبهٔ قادِش واقع در
بیابان سین حرمت مرا نگاه نداشتید. [۵۲] آن
سرزمینی را که به قوم اسرائیل می دهم
از دور می بینی، اما هرگز در آنجا پا
نمی گذاری.»

موسی قوم اسرائیل را برکت می دهد

۳۳ موسی، مرد خدا پیش از مرگ
خود قوم اسرائیل را این
چنین برکت داد:
[۲] «خداوند از کوه سینا آمد، مانند
آفتاب از کوه سعیر بر ما طلوع
کرد و از کوه فاران درخشید.
ده ها هزار فرشته همراه او بودند
و آتشی مشتعل در دست راست
او. [۳] خداوند قوم برگزیدهٔ خود
را دوست دارد. از کسانی که به او
متعلق هستند، حمایت می کند.
آن ها پیش پاهای او می نشینند
و از کلامش بهره مند می شوند.
[۴] از احکامی که موسی برای ما داد
اطاعت می کنیم و آن ها را مثل

گنجینه ای نگاه می داریم. ۵وقتی
قبایل و رهبران قوم اجتماع کردند
خداوند را به پادشاهی برگزیدند.»
۶موسی در بارهٔ قبیلهٔ رؤبین گفت:
«رؤبین زنده باشد و نمیرد و تعداد
شان کم نشود.»
۷در بارهٔ قبیلهٔ یهودا گفت: «ای
خداوند، ناله و زاری یهودا را
بشنو! او را با سایر قبایل متحد
گردان و در مقابل دشمنان به او
کمک کن تا از خود دفاع نماید.»
۸در مورد قبیلهٔ لاوی گفت: «ای
خداوند، اوریم و تُمیم خود را
به بندگان وفادارت سپردی. تو
آن ها را در مسا امتحان کردی
و در کنار چشمهٔ مریبه آزمودی.
۹آن ها بیش از پدر و مادر، برادر
و فرزند خود ترا دوست دارند.
از احکام تو اطاعت کردند و
نسبت به پیمان تو وفادار ماندند.
۱۰احکام ترا به قوم اسرائیل
تعلیم می دهند و بر قربانگاه تو
خوشبوئی دود می کنند و قربانی
تقدیم می نمایند. ۱۱ای خداوند،
به مال و دارائی شان برکت بده و
خدمت آن ها را قبول فرما. کمر
بدخواهان شان را بشکن تا دیگر
برنخیزند.»
۱۲در بارهٔ قبیلهٔ بنیامین گفت: «او
حبیب خداوند است و در پناه او
بسر می برد. خداوند تمام روز او
را احاطه می کند و از هر خطری
حفظش می نماید.»
۱۳در بارهٔ قبیلهٔ یوسف گفت:
«خداوند سرزمین شان را برکت
بدهد. با باران آسمان و آب های
زیر زمین سرسبز، ۱۴با میوه هائی
که در زیر نور آفتاب می رویند
و با محصولات فراوان در هر
فصل غنی گردد. ۱۵کوههای
قدیمی شان پُر از درختان
میوه شوند و تپه های ابدی
آن ها با ثمر باشند. ۱۶زمین
شان از نعمت های فراوان
برخوردار شود و خداوند که در
بوتهٔ فروزان ظاهر شد از آن ها
خوشنود باشد. تمام این برکات
شامل حال یوسف باد، یعنی
کسی که سرکردهٔ برادران خود
بود. ۱۷یوسف نیرو و قوت یک
گاو را دارد. مانند گاو وحشی
با شاخهای خود همهٔ اقوام را
می زند تا آخرین نقطهٔ جهان
می راند. ده ها هزار افرایم و
هزارها مَنَسّی مثل او باشند!»
۱۸در بارهٔ زبولون و ایسَسکار این
چنین اظهار داشت: «زبولون
سفرهایت با خوشی همراه باشند
و تو ای ایسَسکار در خیمه ات
شاد و خوشحال باشی. ۱۹آن ها
اقوام بیگانه را به کوه خود دعوت
می کنند و در آنجا قربانی های
راستین را تقدیم می نمایند.
آن ها ثروت خود را از بحر و
گنجهای نهفته را از ریگ به دست
می آورند.»

۲۰ در مورد قبیلهٔ جاد این چنین گفت:
«متبارک باد کسی که جاد را وسیع
می سازد. او مانند شیری است
درنده و قوی که بازو و فرق را
می دَرَد. ۲۱ او بهترین قسمت
زمین را برای خود انتخاب کرد.
آن حصه ای که به حاکم متعلق
بود، به او داده شد. وقتی رهبران
اسرائیل یکجا جمع شدند، احکام
و قوانین خداوند را بجا آوردند.»
۲۲ در بارهٔ قبیلهٔ دان گفت: «دان مثل
شیر بچه ای است که از باشان
می جهد.»
۲۳ در مورد قبیلهٔ نفتالی این چنین
گفت: «ای نفتالی، از برکات
خداوند برخوردار شوی شرق و غرب
نصیب تو باد!»
۲۴ در بارهٔ قبیلهٔ اَشیر گفت: «اَشیر
از همه قبایل زیادتر برکت یافته
است، در بین برادران عزیز و
محبوب باشد و سرزمینش پُر از
درختان زیتون گردد. ۲۵ شهرهایش
با دروازه های آهنین محفوظ و
مصئون باد و تا که زنده است قوی
و نیرومند باشد.»
۲۶ «ای قوم اسرائیل، خدای شما مثل
و مانند ندارد. برای کمک تو با
شوکت و جلال بر ابر های آسمان
می خرامد. ۲۷ خدای جاویدان
پناهگاه تو است. با بازوی ابدی
خود ترا نگاه می دارد، دشمنانت
را از سر راهت می راند و
می گوید: «آن ها را هلاک کن!»
۲۸ پس مردم اسرائیل در آسایش
بسر می برند. سرزمین آن ها پُر
از غله و شراب و با بارانِ آسمان
سیراب می شود. ۲۹ خوشا بحال
تو ای اسرائیل، تو قوم نجات یافتهٔ
خداوند هستی و هیچ قومی مثل
تو نیست. خداوند سپر و ناصر تو
است و با شمشیر خود به تو ظفر
می بخشد. دشمنانت مُطیع تو
می شوند و تو آن ها را پایمال
می کنی.»

وفات موسی

۳۴ آنگاه موسی از دشتهای
موآب به قلهٔ فِسجه در کوه نِبو
که در مقابل اریحا است، رفت و خداوند تمام
سرزمین موعود را از جلعاد تا دان، ۲ همهٔ
سرزمین نفتالی، نواحی مربوط قبایل افرایم،
مَنَسّی و یهودا تا بحر مدیترانه، ۳ قسمت
جنوبی یهودا و تمام ساحهٔ درهٔ اریحا (شهر
درختان خرما) تا صوغر، به او نشان داد.
۴ بعد خداوند به موسی فرمود: «این است
آن سرزمینی که من به ابراهیم، اسحاق و
یعقوب وعده داده بودم که به اولادهٔ شان
می دهم. من به تو اجازه دادم که آن را
بچشمت ببینی، اما به آنجا نمی روی.»
۵ پس موسی، خدمتگار خداوند،
چنانچه خداوند فرموده بود، در سرزمین
موآب وفات یافت. ۶ خداوند او را در
دره ای، در نزدیکی بیت فِعور در سرزمین
موآب دفن کرد، اما تا به امروز هیچ کسی
نمی داند که قبر او در کجا است. ۷ موسی
در سن یکصد و بیست سالگی درگذشت.

با وجود آن هنوز قوی و چشمانش بخوبی
می دید. ۸مردم اسرائیل مدت سی روز در
دشتهای موآب برای او ماتم گرفتند.
۹یوشع، پسر نون پُر از روح حکمت
بود، زیرا موسی دستهای خود را بر او
نهاده بود و قوم اسرائیل از او اطاعت
می کردند و از احکامی که خداوند به
موسی داده بود پیروی می نمودند.

۱۰در اسرائیل هیچگاهی پیغمبری مثل
موسی نبوده است که با خداوند روبرو
صحبت کرده باشد. ۱۱موسی به فرمان
خداوند معجزات بزرگی در حضور فرعون
و مأمورینش و تمام مردم، در مصر نشان
داد. ۱۲هیچ پیغمبری نتوانسته است که
مانند موسی قدرت و معجزات عظیمی را
در حضور قوم اسرائیل اجراء کند.



کتاب یوشع

مقدمه

نام کتاب از نام یوشع جانشین موسی گرفته شده است. هدف کتاب یوشع نشان دادن وفا به عهد خدا در بخشیدن سرزمین کنعان به بنی اسرائیل می باشد. کتاب یوشع زمانی آغاز می گردد که موسی وفات کرده است. در حالیکه بنی اسرائیل در کنار شرقی دریای اردن خیمه زده بودند، خداوند به آنها فرمان عبور از دریا و تصرف سرزمین کنعان را صادر کرد. آنها تصرف سرزمین کنعان را با عبور از دریای اردن و به دست آوردن اریحا آغاز کردند. در هر دو مورد خدا در پیروزی آنها نقش اساسی بازی کرد. این پیروزی ها زمینهٔ تصرف مناطق و شهرهای دیگر کنعان مثل عای، بیت ئیل و جِبعون را مساعد ساخت. آنها بعداً شهرهای دیگری در جنوب و شمال کنعان را نیز متصرف شدند. حاکمیت اسرائیل بر تمام کشور با تقسیم کردن مناطق در بین قبایل اسرائیل و تعیین شهرهای پناهگاه و شهرهای لاویان با داشتن سرحدات مشخص تکمیل گردید. کتاب یوشع با ذکر مطالبی در مورد قبایل اسرائیل در شرق دریای اردن و وصیت یوشع و تجدید عهد در شکیم به پایان می رسد.

تصرف کنعان را نمی توان صرف به دلاوری و رزمندگی بنی اسرائیل نسبت داد، بلکه خدای قادر مطلق، رهبر مقرر کردهٔ او، یوشع و قوم برگزیدهٔ خدا یعنی بنی اسرائیل در آن مشترکاً نقش داشتند.

یکی از عبارات برجستهٔ کتاب یوشع این است: «پس حالا از خداوند بترسید و با اخلاص و وفاداری بندگی او را بکنید. خدایانی را که پدران تان در آن طرف دریای فرات و در مصر می پرستیدند، فراموش کنید و تنها خداوند را بپرستید. اگر نمی خواهید خداوند را پرستش کنید، پس همین حالا تصمیم بگیرید که چه کسی را باید پرستش نمائید. خدایانی را که پدران تان در آن طرف دریای فرات می پرستیدند یا خدایانی اموریان را که فعلاً در سرزمین شان زندگی می کنید؟ اما من و خانوادهٔ من بندگی خداوند را می نمائیم.» (یوشع ۲۴: ۱۴، ۱۵)

امید است که این تصمیم یوشع برای شما هم سرمشق باشد.

فهرست مندرجات:

بازگشت قبایل به شرق دریای اردن و وصیت یوشع: فصل ۲۲ – ۲۳
تجدید عهد در شکیم: فصل ۲۴

خداوند یوشع را مأمور می سازد

۱ بعد از وفات موسی، خدمتگار
خداوند، خداوند به دستیار موسی،
یوشع پسر نون گفت: ۲«بندهٔ من موسی
از جهان رفت. پس تو و همهٔ مردم
اسرائیل آماده شوید تا از دریای اُردن
عبور کرده به سرزمینی که من به آن ها
داده ام بروید. ۳چنانچه به موسی گفته ام
به شما هم می گویم که به هر جائیکه پای
شما برسد، آنجا به شما متعلق خواهد
بود. ۴سرحدات آن سرزمین از جنوب
به بیابان، از شمال به کوههای لبنان، از
مغرب به سواحل مدیترانه و از مشرق به
دریای فرات می رسند. و همچنین کشور
حِتیان را در اختیار شما می گذارم. ۵و تا
که زنده باشی، هیچکس نمی تواند در
برابر تو مقاومت کند. مثلیکه با موسی
بودم با تو هم می باشم. و همیشه همراه
تو بوده هیچگاهی ترکت نمی کنم. ۶با
جرأت و دلیر باش، زیرا تو یک رهبر
موفقی برای قوم برگزیدهٔ من می شوی
و قراریکه به پدران شان وعده داده ام،
آن ها تمام آن سرزمین را تصاحب
می کنند. ۷بی جرأت و کمدل نباشی و
هرکاری که می کنی باید مطابق احکام
شریعت موسی باشد. چون اگر براه
شریعت رفتار کنی به هرجائیکه قدم
بگذاری کامیابی نصیبت می شود.
۸کلام تورات باید همیشه ورد زبانت
باشد و شب و روز به آن بیندیشی. به
احکام آن توجه کرده از هر امر آن پیروی
نمائی. پس در آنصورت کامران و موفق
می شوی. ۹باز می گویم که دلیر و با
جرأت باش. ترس و شک را در دل خود
راه مده، زیرا خداوند، خدای تو در همه
جا همراه تو است.»

آمادگی برای حمله

۱۰-۱۱پس یوشع به سرکردگان قوم امر کرده
گفت: «به همه مردم در اردو بگوئید که
آذوقهٔ خود را تهیه کنند، زیرا سه روز بعد
از دریای اُردن عبور می کنیم و سرزمینی
را که خداوند به ما وعده فرموده است،
متصرف می شویم.»
۱۲-۱۴یوشع به سرکردگان قبیلهٔ رؤبین و
جاد و نیم قبیلهٔ مَنَسّی خاطرنشان کرده گفت:
«کلام موسی، خدمتگار خداوند را بیاد
داشته باشید که فرمود: «خداوند، خدای
شما سرزمینی را که در شرق اُردن است به
شما می دهد که وطن و خانهٔ تان باشد.»
با زنها، اطفال و گله و رمهٔ تان به آسودگی
در آن زندگی کنید. اما مردان مسلح تان
باید آماده برای جنگ، پیشاپیش قوم
خود از دریا عبور کنند تا با آن ها در
مورد تصرف آن سرزمین کمک نمایند.
۱۵و همراه آن ها بمانند تا آنجا را که در
غرب اُردن است و خداوند وعدهٔ ملکیت
آنرا به آن ها داده است بکلی تصرف
کنند. وقتیکه همگی آرام و آسوده شدند،

آنگاه می توانند به وطن خود، در شرق
اُردن، که خدمتگار خداوند، موسی به شما
داده است، برگردند.» ۱۶همگی موافقه
کردند و گفتند: «هر چیزی را که به ما
امر کردی بجا می آوریم و به هر جائیکه
ما را بفرستی، می رویم. ۱۷و همانطوریکه
از موسی در همه امور اطاعت کردیم از تو
هم اطاعت می نمائیم. و دعا می کنیم،
مثلیکه خداوند، خدای تو، همراه
موسی بود، همراه تو هم باشد! ۱۸و هر
کسیکه با تو مخالفت نماید، یا از تو
پیروی نکند کشته می شود. پس دلیر و
با جرأت باش!»

راحاب و جاسوسان

۲ پس یوشع، پسر نون دو نفر جاسوس
را محرمانه از شِطیم به کنعان فرستاد
و گفت: «بروید و وضع و شرایط آنجا را
و مخصوصاً از شهر اریحا را بررسی و
مطالعه کنید.» آندو رفتند و در آنجا در
خانهٔ زن فاحشه ای بنام راحاب شب را
بسر بردند. ۲به پادشاه اریحا خبر دادند
و گفتند: «دو نفر اسرائیلی به کشور
تان برای جاسوسی آمده اند.» ۳پادشاهِ
اریحا به راحاب پیغام فرستاده گفت:
«مردانی که در خانهٔ تو هستند، جاسوس
می باشند. آن ها را پیش من بیاور.» ۴اما
راحاب آن دو نفر را پنهان کرده گفت:
«بلی، آن مردان نزد من آمدند، ولی من
ندانستم که آن ها از کجا آمده بودند.
۵و هنگام غروب آفتاب، پیش از آنکه
دروازه های شهر بسته شوند، اینجا را
ترک کردند. و نمی دانم که به کجا رفتند.
حالا هم وقت دارید که اگر عجله کنید،
شاید آن ها را دستگیر نمائید.» ۶سپس
راحاب آن دو نفر را بسر بام برد و زیر
شاخه های کتان که بر بام چیده بود پنهان
کرد. ۷فرستادگان شاه از جاده ایکه بطرف
اُردن می رفت به تعقیب جاسوسان تا
دریای اُردن رفتند. و بعد از رفتن آن ها
دروازه های شهر بسته شدند.
۸پیش از آنکه جاسوسان بخوابند،
راحاب به سر بام رفت ۹و به آن ها گفت:
«من می دانم که خداوند این سرزمین را
به شما می دهد. همهٔ مردم این سرزمین
از شما می ترسند و هر وقتیکه نام
قوم اسرائیل را می شنوند، به وحشت
می افتند. ۱۰و ما شنیده ایم که چون از
مصر خارج می شدید، چطور خداوند
بحیرهٔ احمر را برای تان خشک کرد و
چگونه سیحون و عوج، دو پادشاه شرق
اُردن را از بین بردید. ۱۱بمجردی که خبر
آن به گوش ما رسید، همگی از ترس شما،
به وحشت افتادیم و دل و جرأت خود
را از دست دادیم. بیشک که خداوند،
خدای شما، خدای آسمان در عالم بالا
و خدای زمین در دنیای پائین است.
۱۲-۱۳پس حالا بنام خداوند قسم بخورید تا
همانطوریکه من با شما با مهربانی رفتار
کردم، شما هم با فامیل من بخوبی رفتار
کنید. و به من اطمینان بدهید که قصد
کشتن پدر، مادر، برادران، خواهران مرا و
خانوادهٔ شانرا نخواهید داشت.» ۱۴آن ها
به راحاب گفتند: «اگر به آنچه می گوئیم
عمل نکنیم، خدا ما را بکشد. و اگر تو از
نقشهٔ ما چیزی به کسی نگوئی، البته وقتی

خداوند این سرزمین را به ما داد با شما با
مهربانی و وفاداری رفتار می‌کنیم.»
۱۵بعد راحاب آن ها را با ریسمان از
راه کلکین پائین کرد، چونکه خانهٔ او
در دیوار شهر آباد شده بود. ۱۶و به آن ها
گفت: «بسر کوه بروید و برای سه روز
خود را در آنجا پنهان کنید تا آنهائی
که در تعقیب شما هستند برگردند و
آنگاه پی کار خود بروید.» ۱۷آن ها به
راحاب گفتند: «ما به این وعده ایکه از
ما خواستی وفا می‌کنیم. ۱۸وقتیکه این
سرزمین را به دست آوردیم این طناب
سرخ را به کلکینی که ما را از آن پائین
کردی ببند. و تو باید پدر، مادر، برادران،
خواهران و تمام خانوادهٔ پدرت را در
خانه ات جمع کنی. ۱۹و هر کسیکه از
خانه ات بیرون شود و به کوچه برود
خونش به گردن خودش می باشد و گناه
ما نخواهد بود. و اگر به کسیکه در خانهٔ
تو باشد و صدمه ای برسد، البته ما مسئول
خواهیم بود. ۲۰و اگر تو از نقشهٔ ما به‌کسی
اطلاع بدهی، آنوقت ما مجبور نخواهیم بود
که به وعدهٔ خود که به تو می دهیم، عمل
کنیم.» ۲۱راحاب موافقه نمود و آن ها را
روانه کرد. وقتی آن ها رفتند، او طناب
سرخ را به کلکین بست.
۲۲آن ها بسر کوه رفتند و مدت سه
روز در آنجا پنهان شدند. تا وقتیکه
فرستادگان شاه برگشتند. آن ها سراسر
کشور را جستجو کردند، ولی جاسوسان
را نیافتند. ۲۳آنگاه جاسوسان از کوه پائین
شدند، از دریا عبور کرده پیش یوشع پسر
نون برگشتند. و همه وقایع سفر خود را به
او گزارش دادند ۲۴و گفتند: «حالا به ما
ثابت شد که خداوند همهٔ آن سرزمین را
به ما داده است. علاوتاً تمام مردم آنجا
بی نهایت از ما می ترسند.»

قوم اسرائیل از دریای اُردن عبور می‌کنند

۳ صبح وقت روز دیگر، یوشع و همه
مردم اسرائیل از شِطیم حرکت کرده
به‌کنار دریای اُردن رفتند. و پیش از آنکه
از دریا عبور کنند، در آنجا خیمه زدند.
۲-۳بعد از سه روز سرکردگان شان در سر
تا سر اردوگاه رفتند و به مردم گفتند:
«وقتی کاهنان را دیدید که صندوق پیمان
خداوند را می برند، از اردوگاه تان خارج
شوید و به دنبال آن ها بروید. ۴چون شما
راه را بلد نیستید، آن ها شما را راهنمائی
می‌کنند. اما بیاد تان باشد که هرگز به
صندوق پیمان خداوند نزدیک نشوید و
کم از کم یک کیلومتر از آن فاصله داشته
باشید.» ۵یوشع به مردم گفت: «خود را
پاک کنید، زیرا خداوند فردا معجزات
بزرگی نشان می دهد.» ۶بعد به کاهنان
هدایت داد که صندوق پیمان خداوند را
گرفته پیشاپیش مردم بروند. و آن ها هم
طبق هدایت یوشع عمل کردند.
۷خداوند به یوشع فرمود: «امروز ترا
پیش قوم اسرائیل سرفراز می سازم تا
آن ها بدانند که چنانچه همراه موسی
بوده ام با تو هم می باشم. ۸به کاهنان
حامل صندوق پیمان بگو که وقتی به
ساحل دریای اُردن رسیدند، در همانجا
بایستند.» ۹یوشع خطاب به مردم کرده

گفت: «بیائید و بشنوید که خداوند،
خدای تان چه فرموده است. [۱۰]به این
وسیله به یقین می دانید که خدای زنده در
بین شما است و بدون شک کنعانیان،
حِتیان، حویان، فِرزِیان، جَرجاشیان،
اَموریان و یبوسیان را از سر راه تان دور
می کند. [۱۱]شما باید بدانید که صندوق
پیمان خداوند، خدائیکه مالک همهٔ روی
زمین است، شما را در عبور از دریای
اُردن راهنمائی می‌کند. [۱۲]پس دوازده نفر
را به نمایندگی از دوازده قبیلهٔ اسرائیل
برای وظیفهٔ خاصی انتخاب کنید. [۱۳]و
به مجردیکه پای کاهنان حامل صندوق
پیمان خداوند که صاحب تمام روی
زمین است، به آب دریای اُردن تماس
کند، آب از جریان باز می ماند و مثل
بند جابجا می ایستد و دیواری را تشکیل
می دهد.» [۱۴-۱۵]در آن وقت سال چون
موسم درو بود، آب دریا سیل آسا بود.
مردم از اردوگاه حرکت کردند و کاهنان
حامل صندوق پیمان خداوند پیشاپیش
آن ها براه افتادند. [۱۶]و به مجردیکه
کاهنان پای بر آب گذاشتند، آبی که از
طرف بالا جریان داشت، از حرکت باز
ماند و در مسافهٔ دوری تا شهر اَدم، در
نزدیکی زَرِتان جمع شد و آب پائینتر
از آن نقطه به بحیرهٔ شور سرازیر شد
تا اینکه بستر دریا نمایان گردید. آنگاه
تمام مردم از دریا عبور کرده به نزدیک
اریحا آمدند. [۱۷]و کاهنان حامل صندوق
پیمان خداوند در همان حصهٔ خشک
دریا آنقدر منتظر ماندند تا همهٔ مردم از
دریا عبور کردند.

دوازده سنگ در جِلجال قرار داده شدند

۴ وقتیکه همه مردم به سلامتی از
دریا عبور کردند، خداوند به یوشع
فرمود: [۲-۳]«به آن دوازده نفریکه برای
وظیفهٔ خاص انتحاب شده بودند، بگو
که هرکدام یک سنگ را از همان جای
خشک دریا که کاهنان ایستاده اند بگیرند
و به جائیکه امشب خیمه می زنید،
بگذارند.» [۴]پس یوشع آن دوازده نفر
نمایندهٔ قبایل اسرائیل را فراخوانده [۵]به
آن ها گفت: «در دریای اُردن، جائیکه
صندوق پیمان خداوند، خدای تان است،
بروید و هر کدام تان یک سنگ را به
نمایندگی از یک قبیلهٔ اسرائیل بر شانهٔ
خود ببرید. [۶]آن دوازده سنگ، کارهای
بزرگ خداوند را بیاد می آورند که برای
آن ها انجام داده است. و در آینده چون
اولادهٔ تان بپرسند که این منار یادگار
برای چیست. [۷]شما به آن ها بگوئید که
وقتی صندوق پیمان خداوند از دریای
اُردن عبور می‌کرد جریان آب قطع شد.
بنابران، این سنگها خاطرهٔ همیشگی این
واقعهٔ مهم خواهد بود.»
[۸]آن ها امر یوشع را بجا آوردند. و
طبق فرمان خداوند به یوشع، آن ها
دوازده سنگ را به نمایندگی از دوازده
قبیلهٔ اسرائیل از دریای اُردن برده در
جائیکه خیمه‌گاه شان بود، قرار دادند.
[۹]یوشع هم دوازده سنگ را گرفته آن ها
را در بین دریای اُردن، جائیکه کاهنان
حامل صندوق پیمان خداوند ایستاده

بودند، گذاشت. (آن سنگها تا به حال در
همانجا قرار دارند.) [۱۰]کاهنان در جای
خود باقی ماندند تا همه اوامر خداوند
که ذریعهٔ موسی به یوشع داده شده بود،
موبمو اجراء شدند. در عین حال، مردم
با عجله از بستر دریا عبور کردند. [۱۱]بعد
از آنکه همگی به آن طرف دریا رسیدند،
کاهنان حامل صندوق پیمان خداوند
پیشاپیش مردم براه افتادند. [۱۲]مردان قبیلهٔ
رؤبین، جاد و نیم قبیلهٔ مَنَسّی قرار هدایت
موسی پیشتر از مردم دیگر حرکت کردند.
[۱۳]و در حدود چهل هزار نفر، همگی
مسلح و آماده برای جنگ از صحرای
اریحا گذشتند. [۱۴]کارهای بزرگ خداوند
در آن روز، یوشع را در نظر مردم صاحب
عزت و قابل احترام ساخت. و او را مثل
موسی در سراسر عمرش با نگاه قدر و
بزرگواری می دیدند.
[۱۵-۱۶]خداوند به یوشع فرمود: «به کاهنان
حامل صندوق پیمان خداوند بگو که از
دریای اُردن خارج شوند.» [۱۷]پس یوشع
امر کرد و آن ها از دریا بیرون آمدند. [۱۸]و
همینکه کاهنان از دریای اُردن خارج
شدند و پای به خشکه گذاشتند، آب دریا
دوباره به جریان آمد و دریا مثل سابق
لبالب پُر شد.
[۱۹]روزیکه مردم اسرائیل از دریای اُردن
عبور کردند، روز دهم ماه اول سال (مطابق
دهم حمل) بود و آن ها در جِلجال، در
سرحد شرقی اریحا خیمه زدند. [۲۰]یوشع
در آنجا دوازده سنگی را که از دریای
اُردن آورده بودند، بصورت مُناری بالای
هم قرار داد. [۲۱]آنگاه خطاب به مردم
کرده گفت: «در آینده وقتی فرزندان
تان بپرسند که این سنگها را برای چه
در اینجا قرار داده اند، [۲۲]شما برای شان
بگوئید که این سنگها به یادبود روزی در
اینجا مانده شدند که مردم اسرائیل از بستر
خشک دریای اُردن گذشتند. [۲۳]بگوئید
که خداوند، خدای ما آب دریای اُردن
را خشک کرد و تا زمانی آنرا خشک
نگهداشت که همگی از دریا عبور کردند.
درست مثل همان معجزه ایکه چهل
سال پیش بوقوع پیوست، یعنی وقتیکه
خداوند آب بحیرهٔ احمر را خشک کرد.
[۲۴]و تا مردم روی زمین همه بدانند که
قدرت خداوند چقدر عظیم است و شما
هم از خداوند، خدای خود همیشه بترسید
و به او احترام کنید.»

فرمان ختنه در جِلجال

۵ پادشاهان اَموریان در غرب اُردن و
همه پادشاهان کنعانیان در سواحل
بحر مدیترانه، شنیدند که خداوند آب دریای
اُردن را خشک ساخت و مردم اسرائیل
همگی از آن عبور کردند. بنابران، آن ها
از مردم اسرائیل بسیار ترسیدند و دل و
جرأت خود را از دست دادند.
[۲]بعد خداوند به یوشع فرمود: «از سنگ
چقماق چاقو بساز و مردان بنی اسرائیل
را بار دیگر ختنه کن.» [۳]پس یوشع
چاقوهای چقماقی ساخت و مردان
اسرائیل را بر تپهٔ غُلفه (یعنی تپهٔ ختنه)
ختنه کرد. [۴-۵]دلیل ختنه کردن بار دوم
این بود که هرچند همه مردان جنگی
اسرائیل وقتی مصر را ترک کردند ختنه

شده بودند، اما در طی اقامت خود در
بیابان، مردند و اطفال ذکوریکه از آن
پس بدنیا آمدند هیچکدام ختنه نشده
بود. ۶قوم اسرائیل برای مدت چهل سال
سرگردان بودند. و در آن مدت همه مردان
جنگی که مصر را ترک کردند، درگذشتند.
چون آن ها از خداوند اطاعت نکردند،
بنابران، خداوند قسم خورد که نگذارد
پای هیچیک از آن ها در آن سرزمینی که
شیر و عسل درآن جاری است و به مردم
اسرائیل وعده فرموده بود، برسد. ۷پس
یوشع، پسران آن مردان را ختنه کرد که
هرگز ختنه نشده بودند.
۸وقتی مراسم ختنه بپایان رسید، تمام
قوم در خیمه های خود ماندند تا زخم
شان التیام یابد. ۹خداوند به یوشع فرمود:
«امروز من آن لکه و شرمی را که بخاطر
غلامی در مصر از آن رنج می بردید از
شما دور کردم.» بنابران، آن جا را که در
آن مراسم ختنه صورت گرفت جِلجال
(یعنی دور کردن) نامید که تا به امروز به
همین نام یاد می شود.
۱۰بنی اسرائیل در دوران اقامت خود
در جِلجال مراسم عید فِصَح را در شام
چهاردهم ماه تجلیل کردند. ۱۱و روز دیگر
برای اولین بار از محصولات کنعان، نان
فطیر و حبوبات آن سرزمین خوردند.
۱۲دیگر مَنّا نبارید. بلکه در آن سال از
محصولات زمین کنعان استفاده کردند.

یوشع و مرد شمشیر به دست

۱۳یوشع در نزدیکی های شهر اریحا بود
که ناگهان مردی که یک شمشیر برهنه
در دست داشت، پیدا شد. یوشع پیش
او رفت و پرسید: «تو دوست ما هستی
یا دشمن ما؟» ۱۴آن شخص جواب داد:
«نی، بلکه من سپهسالار سپاه خداوند
هستم.» یوشع به سجده افتاد و گفت:
«آقا، به بندۀ تان چه امر می کنید؟»
۱۵سپهسالار به او گفت: «کفشهایت را از
پایت بِکَش، زیرا تو در یک جای مقدس
ایستاده ای.» و یوشع اطاعت کرد.

اریحا اشغال و ویران می شود

۶ مردم اریحا دروازه های شهر را
از ترس مردم اسرائیل بسته کرده
بودند که نه کسی داخل شده می توانست
و نه خارج. ۲خداوند به یوشع فرمود: «من
شهر اریحا را با پادشاه و لشکر نیرومند
آن به دست تو می دهم. ۳تو با همه سپاه
باید هر روزه برای شش روز بدور شهر
بگردی. ۴و هفت کاهن هر کدام با یک
شیپور که از شاخ قوچ ساخته شده باشد،
پیشروی صندوق پیمان حرکت کنند. در
روز هفتم شهر را هفت مرتبه دور بزنید
و کاهنان هم شیپور خود را بنوازند. ۵و
همینکه آواز بلند و طولانی شیپور کاهنان
را شنیدید، همه مردم دیگر هم صدای
خود را بسیار بلند کنند. آنوقت دیوارهای
شهر اریحا فرو می ریزند و همۀ سپاه باید
از هر سو به داخل شهر هجوم ببرند.»
۶پس یوشع پسر نون، کاهنان را نزد خود
فراخوانده به آن ها گفت: «صندوق پیمان
را بگیرید و هفت نفر تان هرکدام با یک
شیپور پیشاپیش صندوق پیمان حرکت
کنند.» ۷و به مردم گفت: «شما بروید و

به دَور شهر بگردید و مردان مسلح هم
پیشتر از صندوق پیمان خداوند و کاهنان
بروند.»
[8] قرار امر یوشع مردم براه افتادند و
هفت کاهن شیپور شاخ قوچ را که با خود
داشتند پیشاپیش صندوق پیمان خداوند
به صدا درآوردند. [9] مردان مسلح پیشاپیش
کاهنان حرکت کردند و بقیهٔ لشکر هم پشت
سر همه رفتند. [10] یوشع به مردم گفت:
«تا وقتیکه من به شما نگویم هیچ کسی
نباید صدائی برآورد و یا آوازی از او
شنیده شود.» [11] در آن روز صندوق پیمان
خداوند را یکبار به دورادور شهر بردند و
بعد برگشتند و شب را در خیمه‌گاه خود
بسر بردند.
[12-14] صبح وقت روز دیگر باز یوشع
برخاست و کاهنان صندوق پیمان
خداوند را گرفته در حالیکه شیپور خود
را می نواختند با سپاه اسرائیل برای دفعهٔ
دوم شهر را دَور زدند. و به این ترتیب،
برای شش روز همین کار را کردند.
[15] ولی در روز هفتم هنگام طلوع صبح،
برخاسته و هفت بار شهر را دَور زدند.
[16] در دفعهٔ هفتم وقتیکه کاهنان شیپور خود
را به صدا درآوردند، یوشع به مردم گفت:
«فریاد کنید! زیرا خداوند این شهر را به
ما داده است. [17] اما شهر و همه چیزهائی
را که در آن است، حرام می باشند، پس
آنرا از بین ببرید. اما به راحاب فاحشه
و خانوادهٔ او که به جاسوسان ما پناه داد،
آسیب نرسانید. [18] شما باید هیچ چیزی
را به غنیمت نگیرید و همه چیز باید از
بین برده شود. در غیر آن بلای مدهشی
بر سر همهٔ مردم اسرائیل خواهد آمد.
[19] ولی تمام اشیای طلا و نقره، ظروف
مسی و آهنی وقف خداوند می باشد و
باید به خزانهٔ او آورد شود.» [20] آنگاه همه
فریاد برآوردند و شیپورها را نواختند. و
به مجردیکه صدای فریاد شان بلند شد
دیوارها فرو ریختند. آنگاه سپاه اسرائیل
از هر سو به داخل شهر هجوم بردند و آنرا
فتح کردند. [21] بعد همه چیز ـ زن و مرد،
پیر و جوان، گاو، گوسفند و الاغ ـ را با
دَم شمشیر از بین بردند.
[22] بعد یوشع به آن دو مردیکه برای
جاسوسی به آن سرزمین آمده بودند
گفت: «به خانهٔ آن زن فاحشه بروید و
به وعده ایکه داده اید، وفا کنید. و او
را با تمام وابستگانش نجات بدهید.»
[23] پس آن دو جوان جاسوس رفتند و او
را یافتند و با پدر، مادر، برادران و همه
خویشاوندانش از خانه اش به جائیکه
در بیرون اردوگاه برای شان ترتیب داده
بودند، آوردند. [24] آنگاه شهر را با همه
چیزی که در آن بود، آتش زدند، بغیر
از طلا و نقره و ظروف و آلات مسی و
آهنی را که در خزانهٔ خداوند نگهداشتند.
[25] به این ترتیب، یوشع راحابِ فاحشه را
با خویشاوندان او که در خانه اش بودند
نجات داد، زیرا او آن دو جاسوسی را
که به اریحا آمده بودند، پناه داده بود.
(و اولادهٔ او تا به امروز در اسرائیل
زندگی می‌کنند.)
[26] سپس یوشع مردم را قسم داده گفت:
«بر هر کسیکه بخواهد شهر اریحا را
دوباره آباد کند لعنت خدا باد. کسیکه

بخواهد تهداب آن را بگذارد، به قیمت
جان پسر اولباری اش تمام می شود.
هر شخصیکه بکوشد دروازه های آن
را بسازد، خوردترین پسر خود را از
دست می دهد.»
۲۷ و خداوند با یوشع بود و نام او در
سراسر آن سرزمین شهرت یافت.

جزای گناه عَخان

۷ خداوند مردم اسرائیل را منع کرده
بود که نباید از آن چیز هائیکه باید
از بین برده شوند، برای خود بگیرند. اما
فرمان خداوند اطاعت نشد، زیرا عَخان
پسر کَرمی نواسهٔ زَبدی کواسهٔ زِرَح که از
قبیلهٔ یهودا بود، امر خدا را بجا نیاورد.
بنابران، غضب خداوند بر بنی اسرائیل
افروخته گردید.
۲ یوشع چند نفر را از اریحا به شهر
عای که در شرق بیت ئیل و در نزدیکی
بیت آوَن بود، فرستاد تا معلوماتی دربارهٔ
آن جا به دست آورند. آن ها بعد از آنکه
مأموریت خود را به انجام رساندند،
۳ نتیجهٔ بازرسی خود را به یوشع چنین
گزارش دادند: «حاجت نیست که همگی
برای حمله به شهر عای بروند. چون عای
یک شهر بسیار کوچک است، فقط
دو یا سه هزار نفر کافی است که آن
شهر را فتح کنند، نه اینکه همهٔ لشکر
را بفرستیم.» ۴ بنابران، در حدود سه
هزار عسکر اسرائیلی رفتند و حمله را
شروع کردند. اما اسرائیلی ها شکست
خورده فرار کردند. ۵ عساکر عای آن ها
را از دروازهٔ شهر تا شباریم (یعنی معدن
سنگ) تعقیب کرده تقریباً سی و شش
نفر شان را در سرازیری کوه کشتند. مردم
اسرائیل به خاطر این واقعه جرأت خود را
از دست داده و به وحشت افتادند.
۶ یوشع و سرکردگان اسرائیل یخن خود
را پاره کرده تا شام در برابر صندوق
پیمان خداوند روی بخاک افتادند و
خاک بر سر خود باد کردند ۷ و گفتند:
«ای خداوند متعال، چرا ما را از
اُردن عبور دادی و به اینجا آوردی تا
به دست اموریان کشته شویم؟ کاش از
آنطرف اُردن نمی آمدیم. ۸ خداوندا،
حالا چه چاره کنیم؟ مردم اسرائیل همه
فرار کرده اند. ۹ و اگر کنعانیان و دیگر
کشورهای اطراف ما از این ماجرا باخبر
شوند، ما را محاصره کرده همه را نیست
و نابود می کنند. آنوقت چه کاری کرده
می توانیم؟ و می ترسیم که به نام مقدست
بی احترامی شود.»
۱۰ خداوند به یوشع فرمود: «برخیز، چرا
روی بخاک افتاده ای؟ ۱۱ مردم اسرائیل
همه گناهکار اند. به پیمانی که من با
آن ها بسته بودم، وفا نکردند. چیزهای
ممنوع را که باید از بین می بردند،
برای خود گرفتند. دزدی کردند، دروغ
گفتند و به دارائی خود افزودند. ۱۲ و از
همین خاطر است که مردم اسرائیل در
برابر دشمن مقاومت کرده نمی توانند و
از آن ها فرار می کنند. و در نتیجه، خود
شان باعث نابودی خود شده اند. و اگر
آن چیزهای ممنوع را از بین نبرید، من
دیگر با شما نخواهم بود. ۱۳ پس برخیز
و به مردم بگو که خود را پاک کنند و

برای فردا آماده شوند و برای شان بگو که
خداوند، خدای اسرائیل چنین می فرماید:
«شما مردم اسرائیل چیزهای ممنوع را
که باید از بین برده می شدند برای خود
نگهداشته اید و تا از آن چیزها صرف
نظر نکنید، نمی توانید در برابر دشمن
مقاومت نمائید. [۱۴]فردا صبح همه قبایل
حاضر شوند و قبیلهٔ مسئول را که خداوند
مشخص می کند با تمام خانواده های
خود پیش بیایند. بعد خانوادهٔ گناهکار
را جدا کنید و هر عضو آن یکه یکه پیش
بیاید. [۱۵]و آن کسیکه مال ممنوعه را برای
خود گرفته است، با همه دارائی اش در
آتش سوختانده شود، زیرا که آن شخص
پیمان خداوند را شکسته و سبب شده
است که اینهمه بدبختی ها بر سر اسرائیل
بیایند.»»

[۱۶]پس یوشع صبح وقت فردای آن روز
برخاسته بنی اسرائیل را قبیله قبیله جمع
کرد و قبیلهٔ یهودا مسئول شناخته شد.
[۱۷]بعد هر خانوادهٔ یهودا پیش آمد و قرعه
بنام خانوادهٔ زِرَح اصابت کرد. آنگاه هر
فامیل پیش آمد و فامیل زَبدی را جدا
کردند. [۱۸]وقتیکه هر مرد فامیل زَبدی
پیش آمد، عَخان پسر کَرمی نواسهٔ زَبدی
کواسهٔ زِرَح از قبیلهٔ یهودا گناهکار
شناخته شد. [۱۹]آنگاه یوشع به عَخان گفت:
«فرزندم، خداوند، خدای اسرائیل را
تجلیل و تمجید کن و راست بگو که چه
کرده ای؟» [۲۰]عَخان جواب داد: «من در
برابر خداوند، خدای اسرائیل واقعاً گناه
کرده ام و کار بدی که از من سر زده است
این است: [۲۱]از بین اموال غنیمت یک
چپن شِنعاری، دوصد مثقال نقره و یک
میلهٔ طلا به وزن پنجاه مثقال مرا وسوسه
کرد و از روی حرص آن ها را برای خود
گرفتم و در خیمهٔ خود در زیر خاک پنهان
کرده ام. و نقره زیر همه قرار دارد.»

[۲۲]یوشع چند نفر را فرستاد و آن ها به
طرف خیمه دویدند و دیدند که واقعاً همه
چیزها را در خیمه درحالیکه نقره در زیر
همه قرار داشت، پنهان کرده بود. [۲۳]آن ها
را از خیمه پیش یوشع و مردم اسرائیل
آوردند و بحضور خداوند قرار دادند.
[۲۴]پس یوشع همراه همه مردم اسرائیل،
عخان پسر زِرَح را با نقره، چپن،
میلهٔ طلا، پسران، دختران، گاوها، خرها،
گوسفندان، خیمه و همه دارائی اش
گرفته در وادی عَخور آوردند. [۲۵]یوشع به
عَخان گفت: «چرا اینهمه مصیبت را بر سر
ما آوردی؟ حالا خداوند، خودت را به
مصیبت گرفتار می کند!» آنگاه همگی
عَخان را همراه با فامیلش سنگسار کردند
و بعد همه را در آتش سوختاندند. [۲۶]و
تودهٔ بزرگی از سنگ را بر آن ها انباشتند
که تا به امروز باقی است. به این ترتیب،
خشم خداوند فرونشست. و بنابران، آنجا
را وادی مصیبت نامیدند.

عای اشغال و ویران می شود

۸ خداوند به یوشع فرمود: «همه
جنگجویان خود را گرفته بدون
ترس و تشویش به عای برو. من پادشاه
عای را با مردم، شهر و کشور او به دست
تو داده ام. [۲]همان معامله را که با اریحا
و پادشاه آن کردی با عای و پادشاهش

هم بکن، اما این بار به تو اجازه می دهم
که همه اموال و مواشی آن ها را که به
غنیمت می‌گیری برای خود نگهداری.
حمله را بصورت ناگهانی و از عقب
شهر شروع کن.»
۳پس یوشع سپاه خود را آمادهٔ حرکت
بطرف عای نمود. از آن جمله سی هزار
عسکر دلیر را انتخاب کرد و هنگام شب
آن ها را به آنجا فرستاد و گفت: ۴«شما
برای شهر در کمین باشید، اما بسیار دور
نروید و برای یک حملهٔ ناگهانی بحال
آماده باش قرار گیرید. ۵من با یک سپاه
دیگر به شهر حمله می‌کنم. وقتیکه
عساکر عای، مثل دفعهٔ گذشته برای مقابله
آمدند، ما از آن ها فرار می‌کنیم. ۶و آن ها
به تعقیب ما می آیند. و چون از شهر به
فاصلهٔ زیادی دور شدند، فکر می‌کنند
که ما مثل گذشته از آن ها فرار می‌کنیم.
۷آنوقت شما از کمینگاه خود بیرون آمده
شهر را تصرف کنید، زیرا خداوند، خدای
تان آنرا به دست شما می دهد. ۸وقتیکه
شهر را تصرف کردید، قرار امر خداوند
آنرا آتش بزنید. این بود هدایت من به
شما.» ۹پس آن ها هنگام شب بسوی
کمینگاه خود حرکت کردند. و در یک
جائی که بین غرب عای و بیت ئیل بود
پنهان شدند. و یوشع شب را در اردوگاه
خود بسر برد.
۱۰صبح روز دیگر، یوشع برخاست و
سپاه خود را آماده کرد و با سرکردگان قوم
رهسپار عای شد. ۱۱و در نزدیک وادی که
بین عای و آن ها واقع و در شمال شهر
بود، اردو زد. ۱۲-۱۳یوشع در آن شب یک
سپاه پنجهزار نفری دیگر را فرستاد تا در
غرب شهر، بین عای و بیت ئیل برای
کمک با قشون اصلی کمین بگیرد. و
خودش شب را در وادی بسر برد. ۱۴وقتی
پادشاه عای سپاه یوشع را دید، فوراً دست
به‌کار شد و لشکر خود را برای حمله به
اسرائیل به وادی اُردن فرستاد. و غافل از
اینکه یک دستهٔ دیگر اسرائیل در عقب
شهر کمین گرفته اند. ۱۵یوشع و مردان
جنگی او چنان وانمود کردند که از دست
آن ها شکست خورده بطرف بیابان فرار
می‌کنند. ۱۶به همه عساکری که در شهر
بودند امر داده شد که به تعقیب اسرائیل
بروند. به این ترتیب، آن ها از شهر
دور شدند و شهر بی دفاع ماند. ۱۷حتی
یکنفر هم در عای یا بیت ئیل باقی نماند
و دروازه های شهر را باز گذاشتند و به
تعقیب اسرائیل رفتند.
۱۸آنگاه خداوند به یوشع گفت: «نیزه ات
را به طرف عای دراز کن، زیرا من آنرا به
دست تو می دهم.» یوشع همچنان کرد.
۱۹به مجردیکه دست یوشع بلند شد، سپاه
اسرائیل که در کمینگاه بودند، فوراً به شهر
حمله برده آنرا فتح کردند و آتش زدند.
۲۰و چون مردان عای به پشت سر خود
نگاه کردند، دیدند که دود از شهر بطرف
آسمان بالا می رود. و راه فرار از هر سو
بروی شان بسته شده بود، زیرا مردانیکه
به بیابان فرار کرده بودند، برگشتند و بر
آنهائی که تعقیب شان می‌کردند، حمله
نمودند. ۲۱وقتیکه یوشع و همراهانش دود
را دیدند و فهمیدند که مردانیکه در کمین
بودند، شهر را فتح کرده اند برگشتند و

همه مردان عای را بقتل رساندند. ۲۲سپاه
اسرائیل که در شهر بودند، بیرون آمدند و
از پشت سر به کشتار دشمن شروع کردند.
و در نتیجه، نه کسی زنده ماند و نه کسی
فرار کرده توانست. ۲۳اما پادشاه عای را
زنده دستگیر کرده نزد یوشع آوردند.
۲۴بعد از آنکه سپاه اسرائیل همه کسانی
را که در خارج شهر بودند، کشتند،
بداخل شهر رفتند و آنهائی را که زنده
مانده بودند با دَم شمشیر هلاک کردند.
۲۵در همان روز تمام نفوس عای که در
حدود دوازده هزار زن و مرد بودند، کشته
شدند. ۲۶زیرا یوشع نیزهٔ خود را که بطرف
عای نشان گرفته بود، به همان حالت
نگاه داشت تا زمانی که همه ساکنین
آنجا نابود شدند. ۲۷و طبق امر خداوند به
یوشع، اسرائیل تنها رمه و اموال غنیمت
را برای خود گرفتند. ۲۸یوشع عای را به
آتش زد و به خاکستر تبدیلش کرد. و تا
امروز به همان حال باقی است. ۲۹پادشاه
عای را به دار زدند و جسد او تا شام
آویزان ماند. هنگام غروب آفتاب، یوشع
امر کرد که جسد او را از دار پائین کنند
و پیش دروازهٔ دخول شهر بیندازند. و
بروی آن یک تودهٔ بزرگ سنگ را
انباشتند که هنوز هم دیده می شود.

تجدید پیمان

۳۰بعد یوشع قربانگاهی برای خداوند،
خدای اسرائیل بر کوه عیبال ساخت.
۳۱چنانکه موسی، بندهٔ خداوند در کتاب
تورات به مردم اسرائیل هدایت داده
بود: «قربانگاهی از سنگهای ناتراشیده
که افزار کارگران به آن ها نخورده باشند،
بناء کنید.» و مردم در آنجا قربانیهای
سوختنی و سلامتی برای خداوند تقدیم
کردند. ۳۲و یوشع در همانجا در حضور
مردم اسرائیل یک نسخهٔ احکام ده گانه و
شریعت موسی را بر لوحه های سنگی
نوشت. ۳۳تمام قوم اسرائیل به شمول
مو سفیدان، فرماندهان نظامی، قاضیان و
همچنین بیگانگان مقیم آنجا به دو دسته
تقسیم شده مقابل هم ایستادند. نیم شان
در پائین کوه جَرزِیم و نیم دیگر آن ها
در پائین کوه عیبال ایستادند. و بین آن
دو دسته، کاهنان لاوی و صندوق پیمان
خداوند قرار داشتند و منتظر دعای برکت
بودند. این مراسم قرار هدایتی که موسی،
بندهٔ خداوند سالها پیش داده بود، اجرا
شد. ۳۴بعد یوشع تمام قوانین نوشته شده
در تورات را که شامل برکات و لعنت ها
بود، برای شان خواند. ۳۵تمام احکامی که
موسی داده بود از سر تا به آخر برای مردم
اسرائیل و زنان و اطفال شان و بیگانگانی
که با آن ها بودند، خوانده شد.

جِبعونی ها حیلهٔ جنگی به کار می برند

۹ ۱-۲وقتی خبر پیروزی اسرائیل به
گوش پادشاهان کشورهای اطراف
رسید، فوراً یک قشون متحد تشکیل دادند
تا در مقابل یوشع و سپاه او بجنگند. اینها
پادشاهان کشورهای غرب دریای اُردن و
سواحل بحر مدیترانه تا کوههای لبنان،
یعنی حِتیان، اَموریان، کنعانیان، فِرِزیان،
حویان و یبوسیان بودند.

۳-۴اما چون مردم جِبعون شنیدند که
یوشع چه بلائی بر سر اریحا و عای آورد،
آن ها به نوبهٔ خود حیله ای سنجیدند و
چند نفر را پیش یوشع فرستادند. ۵آن ها
لباس کهنه و کفشهای پاره پوشیدند و
الاغها را با مَشکهای پینه ئی شراب
و نانهای قاق و پوپَنَک زده بار کردند.
۶و به اردوی یوشع در جِلجال آمدند.
به او و مردم اسرائیل گفتند: «ما از
یک کشور دور آمده ایم تا یک پیمان
صلح با شما ببندیم.» ۷مردم اسرائیل به
حویان جواب دادند: «ما چه می دانیم.
ممکن است شما در همین نزدیکی ها
زندگی کنید. پس ما نمی توانیم با شما
پیمان ببندیم.» ۸آن ها به یوشع گفتند:
«ما خدمت شما را می کنیم.» یوشع از
آن ها پرسید: «شما کیستید و از کجا
آمده اید؟» ۹آن ها جواب دادند: «ما از
یک سرزمین دوردست آمده ایم، زیرا ما
در بارهٔ خداوند، خدای شما شنیده ایم
که چه کارهای حیرت آوری در مصر
انجام داد. ۱۰و بر سر دو پادشاهِ اموری،
سیحون پادشاهِ حِشبون و عوج پادشاه
باشان که در عَشتاروت زندگی می کردند،
چه بلائی آورد. ۱۱بنابران، رهبران و
باشندگان کشور ما گفتند که توشهٔ سفر
را گرفته به دیدن شما بیائیم و بگوئیم
که ما در خدمت شما هستیم. پس بیائید
با هم پیمان دوستی ببندیم. ۱۲وقتیکه از
خانه های خود حرکت کردیم، این نانها
را که برای توشهٔ راهِ خود گرفتیم گرم و
تازه بودند و حالا همه خشک و قاق
شده اند. ۱۳این مشکهای شراب که اینک
کهنه و پاره شده اند، آنوقت نو بودند. و
کفشها و لباس ما هم در این سفر طولانی
کهنه شده اند.» ۱۴مردم اسرائیل بدون
اینکه بخود زحمت بدهند و با خداوند
مشوره کنند، از توشهٔ راه آن ها خوردند.
۱۵و یوشع با آن ها پیمان صلح بست و به
آن ها اجازه داد که در آنجا زندگی کنند.
و رهبران اسرائیل قسم خوردند که به
پیمان خود وفادار بمانند.

۱۶سه روز بعد حقیقت آشکار شد
و معلوم گردید که آن ها همسایهٔ شان
می باشند. ۱۷عساکر اسرائیل برای تحقیق
رفتند و در روز سوم به آن شهرها که
عبارت بودند از جِبعون، کِفَیره، بیروت
و قریهٔ یعاریم رسیدند. ۱۸اما مردم
اسرائیل صدمه ای به آن ها نرساندند،
زیرا رهبران شان به نام خداوند، خدای
اسرائیل قسم خورده بودند، بنابران،
آن ها بر رهبران خود قهر بودند که چرا
با آن مردم پیمان صلح بستند. ۱۹رهبران
شان گفتند: «ما به نام خداوند، خدای
اسرائیل قسم خورده ایم که به آن ها
آسیب نرسانیم، بنابران، با آن ها کاری
نداریم. ۲۰و اگر کاری برخلاف قسمی که
خورده ایم بکنیم، آنگاه به قهر و غضب
خدا گرفتار می شویم.» ۲۱رهبران شان
اضافه کرده گفتند: «بگذارید که زنده
بمانند.» پس آن ها خدمتگاران مردم
اسرائیل شدند و قرار پیشنهاد رهبران
آن ها چوب می شکستاندند و آب برای
شان می آوردند.

۲۲یوشع مردم جِبعون را نزد خود خواسته
پرسید: «چرا ما را فریب دادید و گفتید که

از یک کشور دور آمده اید، در حالیکه
در همینجا زندگی می کردید؟ ۲۳پس
حالا به لعنت خدا گرفتار شده اید! و از
این ببعد در غلامی بسر می برید. چوب
می شکنید و سقاء خانۀ خدا می باشید.»
۲۴آن ها جواب دادند: «چون ما به یقین
می دانستیم که خداوند، خدای شما به
بندۀ خود موسی امر فرموده بود که تمام
این سرزمین را به تو بدهد و تو همه
باشندگان آنرا از بین بُبَری. بنابران، ما از
جان خود ترسیدیم و این کار را کردیم.
۲۵حالا سرنوشت ما به دست شما است.
هر چه صلاح شما باشد در حق ما
بکنید.» ۲۶پس یوشع آن ها را از دست
مردم اسرائیل نجات داده نگذاشت که
کشته شوند. ۲۷اما یوشع از همان روز
آن ها را مأمور کرد که برای مردم چوب
بشکنند و برای خانۀ خدا در هر جائیکه
ساختمان آن را برای عبادت انتخاب کند،
آب بیاورند.

آفتاب جابجا می ایستد

۱۰ ۱-۲چون اَدُونِی صَدَق، پادشاه
اورشلیم شنید که یوشع عای
را تصرف کرد و آنرا با خاک یکسان
ساخت و پادشاه آنرا بقتل رساند،
مثلیکه اریحا و پادشاه آنرا از بین برد
و با مردم جِبعون پیمان صلح بست. و
آن ها با مردم اسرائیل زندگی می کنند،
بی اندازه ترسید. چون جِبعون مثل همه
پایتخت های دیگر، یک شهر مهم و
بزرگتر از عای بود و همچنین مردان
دلاور و جنگجو داشت، ۳بنابران،
اَدُونِی صَدَق، پادشاه اورشلیم به هوهام
پادشاه حِبرون، فِرِاَم پادشاه یرموت، یافیع
پادشاه لاخیش و دَبیر پادشاه عِجلون
پیامی به این مضمون فرستاد: ۴«بیائید
به من کمک کنید تا جِبعون را از بین
ببریم، زیرا آن ها با یوشع و بنی اسرائیل
پیمان صلح بسته اند.» ۵این پنج پادشاه
اموری، یعنی پادشاهان اورشلیم، حِبرون،
یرموت، لاخیش و عِجلون قوای خود را
جمع کرده با همه سپاه خود در جِبعون
آمدند و جنگ شروع شد.
۶مردان جِبعون در اردوگاه جِلجال به
یوشع خبر دادند و خواهش کرده گفتند:
«ما را تنها نگذار! هرچه زودتر خود را به
کمک ما برسان! ما را نجات بده! همه
پادشاهان اموری که در کوهستانها زندگی
می کنند، با سپاه خود برای حمله در
اینجا جمع شده اند.» ۷آنگاه یوشع با
قشون اسرائیل از جِلجال بسوی جِبعون
حرکت کرد. ۸خداوند به یوشع فرمود:
«از دشمن نترس. من پیروزی را نصیب
تو کرده ام. هیچکدام آن ها نمی تواند در
برابر تو مقاومت کند.» ۹پس یوشع و سپاه
او تمام شب راه زدند تا به جِبعون رسیدند
و یک حملۀ ناگهانی را بر اموریان شروع
کردند. ۱۰خداوند اموریان را بوحشت
انداخت و یک تعداد بیشمار آن ها در
جِبعون بقتل رسیدند و بقیه به درۀ کوه
بیت حورون فرار کردند. و اسرائیل آن ها
را تا عزیقه و مقیده تعقیب کرده کشته
می رفتند. ۱۱فراریان وقتی می خواستند
از درۀ کوه حورون پائین شوند، خداوند
باران سنگهای آسمانی را تا عزیقه بر سر

شان آورد و همه را نابود کرد. و بسیاری
از آن ها در اثر بارش سنگهای آسمانی
هلاک شدند نه با شمشیر مردم اسرائیل.
[۱۲]در همان روزیکه مردم اسرائیل
اموریان را شکست داد، یوشع در اجتماع
اسرائیل بدربار خداوند چنین دعا کرد:
«آفتاب بالای جِبعون جابجا بایستد
و مهتاب بر وادی اَیَلون توقف کند.»
[۱۳]بنابران، تا زمانیکه اسرائیل دشمنان خود
را نابود نساخت، آفتاب جابجا ایستاد و
مهتاب از جای خود حرکت نکرد. در
این باره در «کتاب یاشر» ذکر شده است
که آفتاب در وسط آسمان جابجا ایستاد
و تمام روز غروب نکرد. [۱۴]نه پیش از
آن و نه بعد از آن، کسی چنان روزی را
ندیده است که خداوند آفتاب و مهتاب
را از حرکت باز دارد ـ و این فقط بخاطر
دعای یک بشر بود که خداوند برای مردم
اسرائیل جنگ کرد.
[۱۵]بعد یوشع با همه سپاه خود به اردوگاه
خود در جِلجال برگشت.

پنج پادشاه مغلوب می شوند

[۱۶]در حین جنگ آن پنج پادشاه فرار
کردند و در مغارهٔ مقیده پنهان شدند.
[۱۷]به یوشع خبر رسید که مخفیگاه آن
پنج پادشاه را پیدا کرده اند و آن ها
در مغارهٔ مقیده هستند. [۱۸]یوشع امر
کرد که سنگهای بزرگی را به دهن
مغاره بگذارند و چند نفر هم در آنجا
پهره بدهند تا آن ها نتوانند از مغاره
خارج شوند. [۱۹]به عساکر دیگر هدایت
داد: «به تعقیب بقیهٔ دشمنان بروید
و از پشت سر بر آن ها حمله کنید و
نگذارید که داخل شهر خود شوند!
خداوند، خدای تان آن ها را به دست
شما داده است.» [۲۰]یوشع و سپاه او
به کشتار آن ها ادامه دادند و هر پنج
لشکر دشمن را از بین بردند، اما یک
تعداد کمی جان سالم بدر برده داخل
شهر حصاردار شدند. [۲۱]بعد قشون
اسرائیل بدون جزئی ترین تلفات جانی
به اردوگاه خود برگشتند. و از آن به
بعد کسی جرأت آنرا نداشت که حرف
بدی دربارهٔ اسرائیل بزنند.
[۲۲]بعد یوشع امر کرد که سنگ ها را از
دهن مغاره بردارند و آن پنج پادشاه را
به نزد او بیاورند. [۲۳-۲۴]و آن ها سنگها
را از دهن مغاره برداشته پنج پادشاه
اورشلیم، حبرون، یرموت، لاخیش و
عِجلون را بیرون آوردند و پیش یوشع
بردند. آنگاه یوشع همهٔ قوم اسرائیل
را جمع کرد و به فرماندهان نظامی
گفت: «بیائید و پاهای تان را بر گردن
این پادشاهان بگذارید.» [۲۵]و اضافه
کرد: «نترسید. شجاع و با جرأت
باشید، زیرا خداوند این کار را در حق
دشمنان تان می کند.» [۲۶]سپس یوشع،
پادشاهان را کشت و اجساد آن ها را
در پنج درخت آویخت و آن ها تا شام
در درخت آویزان ماندند. [۲۷]هنگام شام
یوشع امر کرد که اجساد آن ها را پائین
کنند و در همان مغاره ای که پنهان
شده بودند، بیندازند. سنگهای بزرگی
را در دهن مغاره قرار دادند که هنوز
هم در آنجا دیده می شوند.

تسخیر سایر شهرهای اموری ها

۲۸ یوشع در همان روز به مقیده حمله
کرده پادشاه آنرا کشت و همهٔ مردم آنجا را
بقتل رساند و هیچ کسی را زنده نگذاشت.
و همان کاری را که در حق پادشاه اریحا
کرده بود، در حق پادشاه مقیده هم کرد.
۲۹ بعد یوشع با سپاه خود از مقیده
حرکت کرده به لِبنَه حمله بُرد. ۳۰ خداوند
اسرائیل را بر آن شهر و پادشاهش پیروز
ساخت. هیچ کسی را زنده نگذاشت و
بلائی را که بر سر پادشاه اریحا آورد بر
سر این پادشاه هم آورد.
۳۱ یوشع و لشکر او از لِبنَه به لاخیش رفته
آنرا محاصره کرد. ۳۲ و خداوند در روز دوم
بنی اسرائیل را در جنگ لاخیش فاتح
ساخت و کاریکه در لِبنَه کرد در لاخیش
هم کرد. تمام مردم آنجا را کشت و هیچ
کسی را زنده نگذاشت.
۳۳ آنگاه هورام، پادشاه جازِر به کمک
لاخیش آمد، اما یوشع او را با سپاهش
مغلوب کرد و یکنفر را هم زنده نگذاشت.
۳۴-۳۵ سپس یوشع با سپاه خود از لاخیش
به عِجلون رفت و در روز اول آنرا محاصره و
تصرف کرد و مثل لاخیش همه باشندگان
آنرا با دَم شمشیر کشت.
۳۶-۳۷ بعد از آن یوشع با قوای خود
از عِجلون به حِبرون رفت. پس از
یک حمله آنرا فتح کرد. سپس پادشاه،
شهرها و همه مردم آنجا را از بین برد و
چنانکه در عِجلون کرد در آنجا هم هیچ
کسی را زنده نگذاشت و همه کسانی را
که در آنجا بودند بکلی نابود کرد.
۳۸-۳۹ بعد یوشع به دَبیر حمله کرد و آنرا
هم مثل حِبرون به دست آورد. پادشاه و
شهرهای آنرا از بین برد. همه باشندگان
آنجا را کشت و هیچ کسی زنده نماند.
۴۰ یوشع قرار امر خداوند، خدای مردم
اسرائیل تمام آن سرزمین را که شامل
کوهستان، منطقهٔ جنوبی، وادی و دامنه های
کوه بود، تصرف کرد. پادشاهان و مردم
شان را از بین برد. همه را بکلی نابود
کرد و هیچ زنده جانی را زنده نگذاشت.
۴۱ مبارزهٔ یوشع از قادِش بَرنیع شروع شد و تا
غزه و تمام سرزمین جوشَن و جِبعون رسید.
۴۲ همه پادشاهان و کشورهای شان را در
یک زمان فتح کرد، زیرا خداوند، خدای
اسرائیل برای شان جنگ می کرد. ۴۳ بعد
یوشع و سپاه او به اردوگاه خود در جِلجال
برگشتند.

پادشاهان متحد شمال کنعان مغلوب می شوند

۱۱ وقتی خبر فتوحات یوشع به
گوش یابین، پادشاه حاصور
رسید، یک پیام فوری به این پادشاهان
فرستاد: یوباب پادشاه مادون، پادشاهان
شِمرون و اَخشاف، ۲ پادشاهان کوهستان
شمالی، پادشاهان عربه در جنوب کِنروت
و هامون، پادشاهان نافوت دُر در غرب،
۳ پادشاهان کنعان در سمت شرق و غرب،
پادشاهان اموریان، پادشاهان حِتیان،
پادشاهان فِرزِیان، پادشاهان یبوسیان
در کوهستان، پادشاهان حویان در دامنهٔ
کوه حِرمون در سرزمین مِصفه. ۴-۵ آن ها
همگی قوای خود را جمع کرده یک سپاه

متحد تشکیل دادند که مثل ریگ دریا
بیشمار بود و همراه با اسپان و عراده های
جنگی در کنار چشمه های میرُوم اردو
زده برای جنگ با اسرائیل آماده شدند.
۶خداوند به یوشع فرمود: «نترس، زیرا
فردا در همین وقت همهٔ شان را کُشته
به دست مردم اسرائیل می دهم. رگ پای
اسپان شان را قطع کنید و عراده های شان
را آتش بزنید.» ۷پس یوشع با سپاه خود
به می روم رفت و با یک حملهٔ ناگهانی
آن ها را شکست داد. ۸و خداوند آن ها
را به دست مردم اسرائیل تسلیم کرد. و
عساکر اسرائیل دشمنان را تا به صیدون
بزرگ و مِسرِفوت مایم در شمال و وادی
مِصفه در شرق تعقیب کرده همه را کشتند
و یکی آن ها را هم زنده نگذاشت. ۹و
یوشع همان طوریکه خداوند امر فرموده
بود با آن ها معامله کرد، رگ پای اسپان
شان را قطع کرد و همه عراده جات شان
را آتش زد.
۱۰یوشع در راه بازگشت حاصور
را تصرف کرد و پادشاه آنرا کشت،
زیرا حاصور در آن زمان نیرومندترین
سلطنت ها بود. ۱۱همه باشندگان آنجا
را با شمشیر کشت. هیچ زنده جانی را
زنده نگذاشت و خود حاصور را به آتش
کشید. ۱۲بعد به شهرهای دیگر هم حمله
کرد. همه را از بین برد و پادشاهان شان
را به قتل رساند. همانطوریکه موسی،
خدمتگار خداوند هدایت داده بود.
۱۳اما یوشع از تمام شهرهائی که بر تپه ها
بنا شده بودند، تنها شهر حاصور را به
آتش کشید. ۱۴تمام غنیمت و گله و رمه
را که بنی اسرائیل به دست آوردند، برای
خود نگهداشتند، اما همهٔ مردم را با
دم شمشیر کشتند. و هیچ کسی و هیچ
زنده جانی را زنده نگذاشتند. ۱۵و یوشع
طبق امر خداوند به خدمتگار خود موسی
و هدایت موسی رفتار کرد و همه اوامر
خداوند را موبمو اجراء کرد.

خلاصهٔ فتوحات یوشع

۱۶به این ترتیب، یوشع تمام آن سرزمین
را که عبارت بود از همه کوهستانها،
منطقهٔ جنوبی، منطقهٔ جوشَن، دشتها،
وادی اُردن، کوهستان های اسرائیل و
وادیهای آنرا تصرف کرد. ۱۷و قلمرو
اسرائیل از کوه حالَق، در نزدیکی سعیر
تا بعل جاد در وادی لبنان، در دامنهٔ کوه
حِرمون وسعت یافت. و یوشع پادشاهان
شان را دستگیر کرد و به قتل رساند. ۱۸این
جنگ ها سالهای زیادی را در بر گرفت.
۱۹تنها کسانی که با مردم اسرائیل صلح
کردند، حویان، باشندگان جِبعون بودند.
ولی همه شهرهای دیگر را تصرف کردند
و از بین بردند. ۲۰چون خواست خدا بود
که دلهای شان سخت باشند و با مردم
اسرائیل جنگ کنند. و به این ترتیب، بر
آن ها رحم نشود و بکلی از بین بروند.
چنانکه خداوند به موسی فرموده بود.
۲۱در عین حال، یوشع، عناقیانی را
که در منطقهٔ کوهستانی حِبرون، دَبیر،
عَناب و کوههای یهودا و اسرائیل زندگی
می کردند، کشت و آن ها را با شهرهای
شان بکلی نابود کرد. ۲۲و از عناقیان یک
نفر هم در سرزمین اسرائیل زنده نماند،

اما بعضی از آن ها در غزه، جَت و اَشدُود
باقی ماندند. ۲۳به این ترتیب، یوشع،
قراریکه خداوند به موسی امر فرموده بود،
تمام آن سرزمین را به دست آورد و آنرا
بعنوان ملکیت به قوم اسرائیل داد و بعد
آنرا به تمام قبایل تقسیم کرد. بالاخره در
آن کشور آرامی برقرار شد.

پادشاهانی را که موسی شکست داد

۱۲ مردم اسرائیل دو پادشاهی
را که در شرق دریای اُردن
بودند، شکست داد. (این ساحه شامل وادی
دریای ارنون تا کوه حِرمون و همچنین
شهرهای شرقی عربه بود.) ۲یکی از آن دو
پادشاه، سیهون اموری بود که در حِشبون
حکومت می کرد. ساحهٔ حکومت او
شامل نیم سرزمین جلعاد، یعنی عروعیر
(در کنار وادی اَرنُون)، و از وسط آن
وادی تا دریای یبوق که سرحد عَمونی
ها بود. ۳همچنین وادی دریای اُردن و
جهیل جلیل در جنوب بیت یشموت (در
شرق بحیرهٔ شور) و تا دامنهٔ کوه فِسجه
بود. ۴و دیگر آن عوج، پادشاه باشان
بود که اسرائیل او را شکست داد. او از
بازماندگان رفائیان بود که در عَشتاروت و
اَدرَعی حکومت می کرد. ۵ساحهٔ سلطنت
او از کوه حِرمون، سَلخه و تمام باشان تا
سرحد جشوریان و معکیان، نصف جِلعاد
تا سرحد سَیحُون، پادشاه حِشبون وسعت
داشت. ۶موسی، خدمتگار خداوند و قوم
اسرائیل آن ها را شکست داد؛ و موسی،
خدمتگار خداوند ملک و دارائی آن ها
را به قبیلهٔ رؤبین و نیم قبیلهٔ مَنَسّی داد.

پادشاهانی را که یوشع شکست داد

۷پادشاهان دیگری را که یوشع و قوم
اسرائیل شکست دادند، در غرب دریای
اُردن بودند. و سرزمین آن ها را از بعل جاد،
در وادی لبنان تا کوه حالَق در جنوب، و
دامنهٔ کوه سعیر وسعت داشت و یوشع آنرا
به دیگر قبایل مردم اسرائیل تقسیم کرد.
۸این ساحه شامل کوهستان، دشت غربی،
وادی دریای اُردن و دامنه های آن، بیابان
و سمت جنوبی بود. و مردمانی که در آن
سرزمین زندگی می کردند حِتیان، اَمُوریان،
کنعانیان، فِرِزیان، حویان و یبوسیان بودند.
۹-۲۴پادشاهانی را که قوم اسرائیل شکست
دادند اینها بودند: پادشاه اریحا، پادشاه
عای (همسایهٔ بیت ئیل)، پادشاه اورشلیم،
پادشاه حِبرون، پادشاه یرموت، پادشاه
لاخیش، پادشاه عِجلون، پادشاه جازِر،
پادشاه دَبیر، پادشاه جادَر، پادشاه حُرما،
پادشاه عَراد، پادشاه لِبنَه، پادشاه عدولام،
پادشاه مقیده، پادشاه بیت ئیل، پادشاه
تفوح، پادشاه حافر، پادشاه عَفیق، پادشاه
لَشارون، پادشاه مادون، پادشاه حاصور،
پادشاه شِمرون مرؤن، پادشاه اَکشاف،
پادشاه تَعنَک، پادشاه مِجِدو، پادشاه
قادِش، پادشاه یُقنِعام در کَرمَل، پادشاه
دُر در نافَت دُر، پادشاه اقوام در جلیل و
پادشاه تِرزه. جمله سی و یک پادشاه.

مناطقی که هنوز تصرف نشده بود

۱۳ وقتیکه یوشع پیر و سالخورده
شد، خداوند به او فرمود:
«تو حالا پیر و سالخورده شده ای و

هنوز هم جاهای زیادی برای تصرف
باقی مانده اند. ۲اینها عبارتند از:
تمام سرزمین فلسطینی ها، تمام کشور
جشوریان ۳حویان (از شیحور که در
شرق مصر است تا سرحد عَقرُون در
سمت شمال که حالا متعلق به کنعانیان
است). پنج حکمران فلسطینی در این
پنج شهر حکومت می کردند: غزه،
اَشدُود، اَشقَلُون، جَت و عَقرُون، ۴در
جنوب، تمام سرزمین کنعانیان، از میعاره
در صیدون تا اَفِیق و سرحد اَمُوریان،
۵سرزمین جِبلیان، تمام سرزمین لبنان در
شرق، از بعل جاد در جنوب کوه حِرمون
تا مدخل حَمات، ۶-۷ساکنین کوهستان از
لبنان تا مِسرِفوت مایم و مردم سِیدون،
همه اینها را از سر راه قوم اسرائیل بیرون
می رانم. و تو باید آنرا قرار هدایت من
بین بقیهٔ نُه قبیلهٔ بنی اسرائیل و نیم قبیلهٔ
مَنَسّی تقسیم کنی.»

ساحهٔ شرقی دریای اُردن

۸نیم دیگر قبیلهٔ مَنَسّی و قبایل رؤبین و
جاد قبلاً حق خود را گرفته اند که در شرق
دریای اُردن است و موسی، خدمتگار
خداوند به آن ها داد ۹که ساحهٔ آن از
عروعیر، در کنار وادی اَرنُون، و
از شهر وسطی وادی، تمام بیابان میدِبا
تا دیبون وسعت داشت. ۱۰آن قسمت
همچنین شامل تمام شهرهای سَیحُون،
پادشاه اَمُوریان که در حِشبون حکومت
می کرد تا به سرحد عَمون بود. ۱۱و
جِلعاد، سرزمین جشوریان و معکیان،
سراسر کوه حِرمون، تمام باشان تا سَلخه
هم مربوط این ساحه بود. ۱۲تمام کشور
عوج، پادشاه باشان که در اَشتاروت
و اَدرَعی حکومت می کرد. (او تنها
بازماندهٔ رفائیان بود.) و موسی آن ها
را شکست داد و از کشورهای شان
بیرون راند. ۱۳اما بنی اسرائیل جشوریان
و معکیان را نراندند، بلکه این دو قوم
تا به امروز در بین مردم اسرائیل زندگی
می کنند.
۱۴موسی به قبیلهٔ لاوی حقی از زمین
نداد. در عوض، آن ها حق داشتند
که قرار امر خداوند سهم خود را از
قربانی های سوختنی که برای خداوند
تقدیم می شد بگیرند.

سرزمین قبیلهٔ رؤبین

۱۵وقتیکه موسی به قبیلهٔ رؤبین حصهٔ
زمین شان را داد، ۱۶ساحهٔ ملکیت آن ها از
عروعیر، در کنار وادی دریای اَرنُون،
شهر مرکزی وادی و سراسر بیابان
پهلوی میدِبا بود. ۱۷این ساحه شامل
حِشبون و تمام شهرهای آن در بیابان،
دیبون، باموت بَعل، بیت بَعل معون،
۱۸یَهصَه، قِدیموت، میفاعت، ۱۹قِریَتایم،
سِبمه، سارَت شَحَر واقع بالای کوه در
بیابان، ۲۰بیت فِعور، در دامنهٔ فِسجه،
بیت یَشیموت، ۲۱سراسر شهرهای بیابان،
تمام کشور سَیحُون پادشاه اَمُوریان که در
حِشبون حکومت می کرد و موسی او را
با پادشاهان مِدیان، یعنی اَوی، راقَم،
صور و رابَع که در آن سرزمین زندگی
می کردند شکست داد. ۲۲بنی اسرائیل
بِلعام پسر بِعور فالبین را با بقیهٔ آن ها با

شمشیر کشت. ۲۳و دریای اُردن سرحد
غربی قبیلهٔ رؤبین بشمار می رفت. این
شهرها و دهات آن سهم طایفه رؤبین
بودند که به خاندانهای آنها داده شد.

سرزمین قبیلهٔ جاد

۲۴موسی سهم زمین قبیلهٔ جاد را
هم داد. ۲۵که عبارت بود از یعزیر،
همه شهرهای جِلعاد، نیم سرزمین
عَمونی ها تا عروعیر که در شرق رَبه واقع
است، ۲۶و از حِشبون تا رامت مِصفه و
بِطونیم، از محنایم تا سرحد دَبیر. ۲۷در بین
وادی دریای اُردن شهرهای بیت هارام،
بیت نِمرَه، سُکوت، صافون و بقیهٔ کشور
سَیحُون، پادشاه حِشبون بودند. دریای اُردن
سرحد غربی آن بود که تا جهیل جلیل ادامه
داشت. ۲۸این شهرها و دهات حصهٔ قبیلهٔ
جاد بودند که به خانواده های آن داده شد.

سرزمین نیم قبیلهٔ مَنَسّی (شرق)

۲۹موسی یک حصهٔ زمین را به نیم قبیلهٔ
مَنَسّی داد. ۳۰ساحهٔ ملکیت شان از محنایم،
تمام باشان، سراسر کشور عوج، پادشاهان
باشان و شصت شهریکه در باشان بودند
وسعت داشت. ۳۱نیم جِلعاد، عَشتاروت،
اَدرَعی و شهرهای عوج در باشان به نیم
اولادهٔ ماخیر پسر مَنَسّی داده شد.

۳۲به این ترتیب، موسی زمینی را که در
آن طرف دریای اُردن و در شرق اریحا
بود تقسیم کرد. ۳۳اما موسی به قبیلهٔ
لاوی حصه ای از زمین نداد، بلکه خود
خداوند، خدای بنی اسرائیل قرار وعده به
آن ها تعلق داشت.

تقسیمات منطقهٔ غربی دریای اُردن

۱۴ زمین هائی را که مردم اسرائیل
در سرزمین کنعان به دست
آوردند، اَلِعازار کاهن، یوشع پسر نون و
سرکردگان خانواده های قوم بین شان
تقسیم کردند. ۲تقسیمات زمین به حکم
قرعه و قراریکه خداوند به موسی امر
فرموده بود، بین نُه و نیم قبیله صورت
گرفت. ۳موسی قبلاً سهم دو و نیم قبیلهٔ
بنی اسرائیل را در شرق دریای اُردن داده
بود. اما به قبیلهٔ لاوی سهمی نداد.
۴چون اولادهٔ پسران یوسف، یعنی مَنَسّی
و افرایم، دو قبیله را تشکیل می دادند،
بنابران، به لاویان سهمی داده نشد. بغیر
از شهرهائی که در آن ها زندگی می کردند
و چراگاه هائی برای رمه و گلهٔ شان.
۵توزیع زمین قراریکه خداوند به موسی
امر فرموده بود، اجراء شد.

منطقهٔ حِبرون به کالیب داده شد

۶بعد نمایندگانی از قبیلهٔ یهودا پیش
یوشع در جِلجال آمدند و کالیب پسر یَفُنه
قَنِزی به او گفت: «بیاد داری که خداوند
دربارهٔ من و تو در قادِش بَرنیع به بندهٔ
خود، موسی چه گفت؟ ۷در آن وقت من
چهل ساله بودم که موسی مرا برای
جاسوسی از قادِش بَرنیع به سرزمین کنعان
فرستاد. و من قرار وظیفهٔ خود همه حقایق
را برای او گزارش دادم. ۸اما برادرانی که
همراه من رفتند، مردم را ترساندند. و
چون من امر خداوند را از دل و جان بجا
آوردم، ۹موسی به من گفت: «آن قسمت

کنعان را که تو در آن قدم گذاشتی به تو
و اولاده ات برای همیشه می بخشم، زیرا
تو امر خداوند، خدای مرا از دل و جان
بجا آوردی.» ۱۰ پس حالا چون می بینی
که خداوند مرا هنوز زنده نگهداشته است
و چهل و پنج سال پیش بود که خداوند
این حرف را زد و مردم اسرائیل در بیابان
سفر می‌کردند. هر چند حالا هشتاد و
پنج ساله هستم، ۱۱ ولی مثل زمانیکه موسی
مرا به مأموریت فرستاد، قوی هستم. نیرو
و قوتی را که در آن وقت داشتم، حالا
هم دارم. و برای جنگ و سفر آماده ام.
۱۲ بنابران، خواهش می‌کنم که قرار وعدهٔ
خداوند این کوهستان را به من بدهی. تو
بیاد داری که عناقیان در شهرهائی که
دارای دیوارهای مستحکم بودند زندگی
می‌کنند و اگر خدا بخواهد من آن ها را
قرار امر خداوند از آنجا بیرون می رانم.»
۱۳ پس یوشع او را برکت داد و شهر
حِبرون را به کالیب پسر یَفُنه بخشید. ۱۴ و
به این ترتیب، حِبرون تا به امروز ملکیت
کالیب می باشد، زیرا اوامر خداوند،
خدای اسرائیل را از صمیم دل بجا آورد.
۱۵ نام حِبرون قبلاً قریهٔ اَربع بود. (اَربع یکی
از مردان قهرمان عناقیان بود و آنجا را به
افتخار او قریهٔ اَربع نامیدند.) و بالاخره
درآن سرزمین صلح برقرار شد.

منطقهٔ قبیلهٔ یهودا

۱۵ خانواده های قبیلهٔ یهودا،
یک قسمت زمین را به حکم
قرعه به این قرار به دست آوردند: از
طرف جنوب به سرحد ادوم که دورترین
نقطهٔ جنوبی آن صحرای صین بود. ۲ و
این سرحد جنوبی از انتهای بحیرهٔ
شور شروع شده به جاده ایکه به طرف
درهٔ عَکرَبیم می رفت، ادامه داشت. ۳-۴ از
آنجا به بیابان صین و حِزرون، در جنوب
قادِش بَرنیع و بعد به طرف ادار و قَرقَع
دور خورده تا عَصمون ادامه داشت و از
آنجا بسوی وادی مصر می رفت و به بحر
مدیترانه ختم می شد. این سرحد جنوبی
یهودا بود. ۵ سرحد شرقی آن در امتداد
بحیرهٔ شور و تا دهانهٔ دریای اُردن می رسید.
سرحد شمالی آن از خلیج بحیرهٔ شور که
آب دریای اُردن در آن می ریخت، شروع
شده ۶ از بیت حُجله می‌گذشت و به طرف
شمال به بیت عربه و سنگ بوهَن می رفت.
(بوهَن نام پسر رؤبین بود.) ۷ از آن نقطه
از راه وادی عَخور به دَبیر و از آنجا به
طرف شمال غرب به جِلجال، مقابل گردنهٔ
ادومیم و تا جنوب وادی ادامه داشت. و
از آنجا تا به چشمه های عین شمس و
عین روجِل می رسید. ۸ سپس از وادی
هِنوم تا به وادی یبوسی (یعنی اورشلیم)
در سمت جنوب و از آنجا به طرف غرب
از قلهٔ کوه مقابل وادی هِنوم، در انتهای
شمالی وادی رفائیم می‌گذشت. ۹ و از سر
کوه به چشمهٔ نِفتواح و از آنجا به شهرهای
کوه عَفرون دور خورده تا بَعله (یعنی قریهٔ
یعاریم) امتداد داشت. ۱۰ بعد از غرب بَعله
دور خورده به کوه سعیر می رسید. و از
امتداد کوه یعاریم (یعنی کسالون) گذشته
به بیت شمس پائین می شد و به تِمنَه
می رسید. ۱۱ از آنجا به تپه ای در شمال
عِقرون می آمد و شِکرون را دور زده تا

کوه بَعله ادامه داشت. از آنجا به یبنئیل و
بعد به بحر مدیترانه ختم می شد. ۱۲سرحد
غربی آن را سواحل بحر مدیترانه تشکیل
می داد. این بود سرحدات خانواده های
قبیلهٔ یهودا.

کالیب ملکیت خود را به دست می آورد
(همچنین در داوران ۱: ۱۱ – ۱۵)

۱۳قراریکه خداوند به یوشع امر
فرموده بود، یک حصهٔ زمین قبیلهٔ یهودا
را به کالیب پسر یَفُنه داد و آن عبارت
بود از قریهٔ اَربع، یعنی حِبرون. (اَربع
پدر عَناق بود.) ۱۴کالیب سه پسر
عناق را که شیشی، اخیمان و تَلمَی
نام داشتند، از آنجا بیرون راند. ۱۵بعد
رفت و با باشندگان دَبیر جنگید. نام
دَبیر قبلاً قریهٔ سِفر بود. ۱۶کالیب به
افراد خود گفت: «هر کسیکه به قریهٔ
سِفر حمله ببرد و آنرا تصرف کند، من
دختر خود، عَکسه را به او می دهم.»
۱۷و عُتنِئیل، پسر قناز برادر کالیب
آنرا تصرف کرد و کالیب دختر خود
را به او داد. ۱۸-۱۹وقتیکه عَکسه پیش
عُتنِئیل آمد، عُتنِئیل او را تشویق کرد که
از پدرش، کالیب مزرعه ای بخواهد.
و چون عَکسه از الاغ خود پائین شد
کالیب از او پرسید: «چه می خواهی؟»
عَکسه گفت: «یک تحفه برایم بده، زیرا
زمینی که به من دادی خشک و بی آب
است. پس می خواهم که چشمه ای به
من بدهی.» و کالیب چشمه های بالا و
پائین را به او داد.

شهرهای یهودا

۲۰این بود حصهٔ زمینی که به قبیلهٔ یهودا
داده شد. ۲۱-۳۲شهرهای قبیلهٔ یهودا در
امتداد سرحدات ادوم، در سمت جنوب
اینها بودند: قبصئیل، عِیدَر، یاجور، قینَه،
دیمونه، عَدعَدَه، قادِش، حاصور، یِتنان،
زیف، طالَم، بَعلوت، حاصور حَدَته،
قِریُوت حِزرون (یعنی حاصور)، اَمام، شِمَع،
مولاده، حَزرجَدَه، حَشمون، بیت فالط،
حَزر شوعل، بئرشِبع، بِزیُوتِیه، بَعاله، عِییم،
عاصَم، اَلتُولَد، کِسیل، حُرمه، صِقلج، مَدمَنه،
سَنسَنه، لباعوت، سِلخیم، عین و رِمون.
جمله بیست و نُه شهر با دهات آن ها.
۳۳-۳۶شهرهائیکه در دشت واقع بودند:
اَشتاوُل، زُرعه، اَشنَه، زانوح، عین جَنیم،
تفوح، عَینام، یرموت، عَدُلام، سوکوه،
عزیقه، شَعرایم، عَدِیتایِم، جِدیره و جِدیرُتایم.
جمله چهارده شهر با دهات آن ها.
۳۷-۴۱همچنین صَنان، حَداشاه، مِجدَل جاد،
دِلعان، مِصفه، یُقتَ ئیل، لاخیش، بُصقَت،
عِجلون، کَبُون، لِحِمان، کِتلِیش، جِدیروت،
بیت داجون، نعمه، مقیده. جمله شانزده شهر
با دهات آن ها.
۴۲-۴۳لِبنَه، عاتَر، عاشان، یِفتاح، اَشنَه،
نَصیب، قَعِیله، اَکزِیب و مریشه. جمله نُه
شهر با دهات آن ها.
۴۴-۴۶عَقرُون با شهرها و دهات آن؛ از
عَقرُون تا بحر مدیترانه و شهرها و دهات
اطراف اَشدُود.
۴۷اَشدُود، شهرها و دهات آن، غزه، شهرها
و دهات آن تا وادی مصر، تا بحر مدیترانه و
سواحل آن.

۴۸-۵۱شهرهای کوهستانی شَمیر، یتیر، سوکوه، دَنه، قریهٔ سَنَه (دَبیر)، عَناب، اَشتَموع، عانیم، جوشَن، حولون و جیلوه. جمله یازده شهر با دهات اطراف آن ها.

۵۲-۵۴اَراب، دومه، اَشعان، یانوم، بیت تفوح، افَیقَه، حُمطه، قریهٔ اَربع (یعنی حِبرون) و صیعور. جمله نُه شهر با دهات اطراف آن ها.

۵۵-۵۷معون، کَرمَل، زیف، یُوته، یِزرعیل، یُقدَعام، زانوح، قاین، جِبعَه و تِمنَه، جمله ده شهر با دهات اطراف آن ها.

۵۸-۵۹حَلحول، بیت صور، جَدور، معارات، بیت عنوت و التَقُون. جمله شش شهر با دهات اطراف آن ها.

۶۰قریهٔ بَعل یا قریهٔ یعاریم و رَبه، دو شهر با دهات اطراف آن ها.

۶۱-۶۲شهرهای بیابان: بیت عربه، مِدین، سکاکه، نِبشان، شهر نمک و عین جدی. جمله شش شهر با دهات اطراف آن ها.

۶۳اما مردم یهودا نتوانستند یبوسیان را که در اورشلیم زندگی می کردند، بیرون برانند، بنابران یبوسیان تا به امروز با مردم یهودا در اورشلیم هستند.

منطقهٔ قبیلهٔ افرایم

۱۶ حصهٔ اولادهٔ یوسف از اُردن، در شرق چشمهٔ اریحا شروع شده تا به بیابان و کوهستان بیت ئیل می رسید. ۲و از بیت ئیل تا لوز و عتاروت که سرحد اَرکیان است، ادامه داشت. ۳از آن نقطه به یفلیطیان که به طرف غرب است تا بیت حورون پائین و تا جازِر و ساحل بحر مدیترانه می رسید.

۴پس اولادهٔ یوسف، یعنی قبیلهٔ مَنَسّی و افرایم حصهٔ زمین خود را گرفتند.

۵-۶حصهٔ قبیلهٔ افرایم که سرحد شرقی آن از عتاروت ادار شروع می شد و تا حصهٔ بالای بیت حورون و بحر مدیترانه می رسید. سرحد شمالی آن از بحر مدیترانه بطرف شرق، یعنی مَکمِتَه و از آنجا گذشته تا تأنت شیلوه و یانواح ادامه داشت. ۷از یانواح بطرف جنوب تا عتاروت و نَعره و از آنجا به دریای اُردن ختم می شد. ۸شروع سرحد غربی آن از تفوح تا وادی قانه و انجام آن در بحر مدیترانه بود. ۹به قبیلهٔ افرایم بعضی از شهرهای نیم قبیلهٔ مَنَسّی را هم دادند. ۱۰کنعانیان باشندهٔ جازِر را بیرون نراندند و آن ها تا به امروز در بین قبیلهٔ افرایم بسر می برند و غلام آن ها هستند.

منطقهٔ نیم دیگر قبیلهٔ مَنَسّی (غرب)

۱۷ یک حصهٔ زمین که در غرب اُردن بود، به قبیلهٔ مَنَسّی، پسر اول یوسف داده شد. به ماخیر (پدر جِلعاد، پسر اول مَنَسّی) که یک قهرمان مبارز بود، جِلعاد و باشان را در شرق اُردن دادند. ۲و زمینی که در غرب اُردن بود به قبیلهٔ مَنَسّی توزیع شد ـ ابی عَزَر، هالک، اَسرِی ئیل، شَکیم، حافر و شَمیداع اولادهٔ ذکور مَنَسّی پسر یوسف بودند.

۳صَلفُحاد پسر حافر، حافر پسر جِلعاد، جِلعاد پسر ماخیر و ماخیر پسر مَنَسّی بود. صَلفُحاد پسری نداشت، اما دارای چند دختر بود. نامهای دختران او محله، نوعه، حُجله، مِلکه و تِرزه بودند. ۴آن ها

پیش اَلعازار کاهن، یوشع پسر نون و
مو سفیدان بنی اسرائیل آمدند و گفتند:
«خداوند به موسی فرموده بود که برای
ما ملکیتی در بین برادران ما داده شود.»
بنابران، حصه ای برای آن ها در بین افراد
ذکور شان دادند. ۵ به این ترتیب، قبیلهٔ
مَنَسّی بغیر از جِلعاد و باشان ده حصهٔ دیگر
از زمین را در شرق اُردن مالک شدند.
۶ و چون دختران قبیلهٔ مَنَسّی ملکیت خود
را در بین مردان قبیله حاصل کردند، زمین
جِلعاد به سایر قبیلهٔ مَنَسّی داده شد.
۷ ساحهٔ ملکیت قبیلهٔ مَنَسّی از آشیر تا
مَکمِتَه که در شرق شکیم است می رسید. و
از آنجا به طرف جنوب تا منطقه ای که مردم
عین تفوح زندگی می‌کردند، ادامه داشت.
۸ سرزمین تفوح متعلق به قبیلهٔ مَنَسّی بود.
اما شهر تفوح واقع در سرحد مَنَسّی به قبیلهٔ
افرایم تعلق داشت. ۹ و سرحد مَنَسّی تا وادی
قانه می رسید. شهرهای جنوب وادی گرچه
در سرزمین مَنَسّی واقع بودند، ولی به قبیلهٔ
افرایم تعلق داشتند. سرحد مَنَسّی بطرف
شمال وادی رفته به بحر مدیترانه ختم
می شد. ۱۰ افرایم در جنوب، مَنَسّی در شمال
و بحر مدیترانه در سرحد غربی آن ها واقع
بود. آشیر به سمت شمال مغرب و ایسَسکار
به طرف شمال مشرق قرار داشت. ۱۱ در ساحهٔ
ملکیت ایسَسکار و آشیر این شهرها با دهات
شان متعلق به قبیلهٔ مَنَسّی بودند: بیت شان،
یِبلعام، دور، عین دور، تَعنَک و مِجِدو که
دارای سه محلهٔ کوهستانی بود. ۱۲ مردم مَنَسّی
نتوانستند که باشندگان آن شهرها را بیرون
برانند، لهذا کنعانیان به زندگی در آنجا ادامه
دادند. ۱۳ حتی هنگامیکه قوم اسرائیل قویتر
هم شدند، نتوانستند همه کنعانیان را از آنجا
خارج کنند، ولی آن ها را مجبور ساختند که
برای شان خدمت نمایند.

قبیلهٔ یوسف اعتراض می کنند

۱۴ مردم قبیلهٔ یوسف به یوشع گفتند: «چرا
تنها یک حصه زمین را به ملکیت ما دادی؟
زیرا حالا از برکت خداوند، ما یک قوم پُر
نفوس شده ایم.» ۱۵ یوشع به آن ها گفت:
«اگر نفوس تان زیاد است، پس به سرزمین
فِرزِیان و رفائیان بروید و جنگل آنجا را برای
خود صاف کنید.» ۱۶ آن ها جواب دادند:
«آن کوهستان برای ما کفایت نمی‌کند. و
کنعانی های که در وادی سکونت دارند ـ
چه در بیت شان و چه در وادی یِزرعیل ـ
همگی دارای عراده های جنگی آهنی
هستند.» ۱۷ آنگاه یوشع به مردم قبیلهٔ یوسف
گفت: «می دانم که نفوس شما زیاد است و
صاحب قدرت هستید و باید حصهٔ زیادتری
داشته باشید. ۱۸ پس کوهستان از شما باشد.
اگرچه آنجا جنگلزار است، ولی می توانید
جنگل را صاف کنید و مالک آن شوید.
هرچند کنعانیان عراده های جنگی آهنی
دارند و قوی هستند، شما می توانید آن ها را
از آنجا بیرون کنید.»

منطقهٔ بقیهٔ قبایل اسرائیل

۱۸ بعد از آنکه تمام آن سرزمین
را به دست آوردند، همهٔ مردم
اسرائیل در شیلوه جمع شدند و خیمهٔ
حضور خداوند را برپا کردند.
۲ هفت قبیلهٔ اسرائیل هنوز حصهٔ زمین
خود را نگرفته بودند. ۳ پس یوشع به قوم

اسرائیل گفت: «تا کی معطل می شوید؟
چرا نمی روید آن سرزمینی را که خداوند،
خدای اجداد تان به شما داده است،
تصرف نمی کنید؟ ۴از هر قبیله سه
نفر را انتخاب نمائید و من آن ها را به
سراسر کشور می فرستم تا هر جائی را که
می خواهند صاحب شوند، مطالعه کنند و
نتیجهٔ بازرسی خود را بنویسند و برای من
بیاورند. ۵آنگاه آن سرزمین به هفت حصه
تقسیم می شود. یهودا در قسمت جنوبی
خود و قبیلهٔ یوسف در ساحهٔ شمالی خود
باقی می مانند. ۶و شما زمین را به هفت
حصه تقسیم کرده نقشهٔ آنرا برایم بیاورید تا
من در حضور خداوند قرعه بیندازم. ۷اما
قبیلهٔ لاوی در بین شما از آن زمین سهمی
نمی گیرند، بلکه سهم آن ها وظیفهٔ شان
است که به عنوان کاهن خدمت خداوند
را بکنند. و قبیلهٔ جاد، رؤبین و نیم قبیلهٔ
مَنَسّی حصهٔ زمین خود را قبلاً از موسی،
خدمتگار خداوند گرفته اند.»
۸پیش از آنکه نمایندگان قبایل به
مأموریت خود بروند، یوشع به آن ها این
چنین هدایت داد: «به سراسر آن سرزمین
بروید. آنرا مطالعه کنید و بعد بیائید
و به من گزارش بدهید و من در حضور
خداوند قرعه می اندازم.» ۹پس آن ها
براه افتادند و قرار هدایت یوشع رفتار
نموده آن سرزمین را به هفت حصه تقسیم
کردند. و بعد با فهرست نامهای شهرها به
اردوگاه یوشع در شیلوه برگشتند. ۱۰یوشع
با مشورهٔ خداوند برای شان در شیلوه
قرعه انداخت. و در آنجا سهم هفت قبیلهٔ
باقیماندهٔ بنی اسرائیل تعیین شد.

منطقهٔ قبیلهٔ بنیامین

۱۱سهم خانواده های قبیلهٔ بنیامین
اولتر از همه توزیع شد. ملکیت آن ها
بین قبیلهٔ یهودا و یوسف واقع بود.
۱۲سرحد شمالی آن از دریای اُردن شروع
شده به شمال اریحا می رسید. و از آنجا
به طرف غرب تا کوهستان و بیابان
بیت آوَن ادامه داشت. ۱۳از آن نقطه
بطرف جنوب به لوز (یعنی بیت ئیل)
و سپس به عتاروت ادار به طرف کوهی
در جنوب بیت حورون پائین می رفت.
۱۴بعد سرحد مذکور بسوی مغرب
دور خورده از پهلوی کوهی که در
بیت حورون است می گذشت و بطرف
جنوب به قریهٔ بعل که قریهٔ یعاریم هم
نامیده می شود و متعلق به قبیلهٔ یهودا
بود، خاتمه می یافت. این بود سرحد
غربی آن. ۱۵سرحد جنوبی آن از کنار
قریهٔ یعاریم شروع شده به چشمه های
نِفتواح، ۱۶و از آنجا به دامنهٔ کوهی که
مقابل درهٔ هِنوم در انتهای شمال وادی
رفایم واقع بود، می رفت. بعد از وادی
هِنوم گذشته بطرف جنوب، جائیکه
یبوسیان زندگی می کردند رسیده از
آنجا بطرف عین روجِل می رفت. ۱۷بعد
بطرف شمال پیچیده به عین شمس و
سپس تا جلیلوت، مقابل درهٔ اَدُمیم
می رسید. و از آنجا به طرف پائین به
سنگ بوهَن (پسر رؤبین) ۱۸و باز از
شمال بیت عربه گذشته به عربه پائین
می شد. ۱۹از آنجا هم گذشته بطرف
شمال بیت حُجله می رفت و در خلیج

بحیرهٔ شور ختم می شد. و این سرحد
جنوبی آن بود. ۲۰اُردن سرحد شرقی آن
را تشکیل می داد. این سرحدات حصهٔ
ملکیت خانواده های قبیلهٔ بنیامین.
۲۱-۲۸اینها شهرهای متعلق به خانواده های
قبیلهٔ بنیامین بودند: اریحا، بیت حُجله،
عمیق قصیص، بیت عربه، صَمارایم،
بیت ئیل، عَویم، فاره، عُفرَت، کِفرعَمونی،
عُفنی و جابَع. جمله دوازده شهر و دهات
اطراف آن ها. جِبعون، رامه، بیروت،
مِصفه، کِفیره، موزا، راقَم، یَرفئیل، تَراله،
صَیله، آلَف، یبوسی (یعنی اورشلیم)،
جِبعَه و قِریَت. جمله چهارده شهر با
دهات اطراف آن ها. این بود ملکیت
خانواده های قبیلهٔ بنیامین.

منطقهٔ قبیلهٔ شَمعون

۱۹ دفعهٔ دوم نوبت خانواده های
قبیلهٔ شَمعون بود. ساحهٔ ملکیت
شان تا سرزمین یهودا می رسید. ۲-۷و شامل
این شهرها بود: بئر شَبَع، شَبَع، مولاده،
حَزر شوعل، بالَح، عاصَم، اَلتُولَد، بِتُول،
حُرمه، صِقلَغ، بیت مَرکَبوت، حَزر سوسَه،
بیت لباعوت و شاروحَن. جمله سیزده
شهر با دهات اطراف آن ها. عین،
رِمون، عاتَر و عاشان، جمله چهار شهر با
دهات اطراف آن ها. ۸این ساحه با تمام
شهرها و دهات اطراف که تا بَعلَت بئیر
(یا رامه)، در جنوب ادامه داشت به
خانواده های قبیلهٔ شَمعون تعلق گرفت.
۹چون ساحهٔ ملکیت قبیلهٔ یهودا بیش از
نیاز آنان بود، بنابران قسمتی از آن را به
قبیلهٔ شَمعون دادند.

منطقهٔ قبیلهٔ زبولون

۱۰قرعهٔ سوم بنام خانواده های
قبیلهٔ زبولون اصابت کرد. وسعت ساحهٔ
ملکیت آن ها تا به سارید می رسید. ۱۱از
آنجا به طرف غرب به مَرعَلَه و دباشه و تا
وادی مشرق یُقنِعام ادامه داشت. ۱۲از سارید
بطرف مشرق به سرحد کِسلُوت تابور و
بعد به دابَره و تا یافیع می رسید. ۱۳از
آنجا به طرف مشرق تا جَت حافر و
عِت قاصِین و بعد از راه نَیعه بطرف
رِمون می رفت. ۱۴از طرف شمال به
حَناتون دور خورده به وادی یِفتَح ئیل ختم
می شد. ۱۵-۱۶این ساحه شامل شهرهای
قَطَه، نَهلال، شِمرون، یَدالَه و بیت لحم
که با دهات اطراف آن ها، جمله دوازده
شهر بودند.

ساحهٔ ملکیت قبیلهٔ ایسَسکار

۱۷-۲۳دفعهٔ چهارم قرعه بنام خانواده های
ایسَسکار برآمد. ساحهٔ ملکیت آن ها
شامل شهرهای یِزرعیل، کِسلُوت، شونم،
حَفارایم، شَیئون، اَناحَره، رَبیت، قِشیون،
آبَص، رَمَه، عین جَنیم، عین حَده و
بیت فَسیس بود. سرحد این سرزمین
با تابور، شَحصیمه و بیت شَمس هم
تماس داشت و تا اُردن می رسید. این
بود ملکیت خانواده های قبیلهٔ ایسَسکار.
جمله دوازده شهر با دهات اطراف آن ها.

منطقهٔ قبیلهٔ اَشیر

۲۴-۲۶قرعهٔ پنجم به نام خانواده های
قبیلهٔ اَشیر اصابت کرد. ساحهٔ ملکیت شان

حلقه، حَلی، باطَن، اَکشاف، اَلمَلَک،
عَمعاد و مِشال بود. و سرحد غربی آن به
کَرمَل و شیحور لِبنَه تماس داشت. ۲۷بعد
سرحد مذکور بطرف شرق دور خورده به
بیت داجون و از آنجا به زبولون و وادی
یِفتَح ئیل در شمال رسیده بعد بطرف
بیت عامَق و نَعِی ئیل و سپس بطرف شمال
به کابول، ۲۸حِبرون؛ رِحوب، حَمون، قانه و
تا به سِیدونِ بزرگ ادامه داشت. ۲۹از آنجا
به سرحد رامه پیچیده به شهر مستحکم
صور می رسید. از آن نقطه تا حوسه ادامه
پیدا کرده انتهای آن در ناحیه اَکزیب در
بحر مدیترانه بود. ۳۰این ساحه شامل
عُمه، عَفیق و رِحوب نیز بود. جمله بیست
و دو شهر با دهات اطراف آن ها. ۳۱این
شهرها با دهات شان مربوط ملکیت
قبیلۀ اَشیر بودند.

ساحۀ قبیلۀ نَفتالی

۳۲قرعۀ ششُم به نام خانواده های قبیلۀ
نَفتالی برآمد. ۳۳سرحد ملکیت آن ها از
حالَف (در بلوطی که در صَعَنَیم است)
شروع شده به اَدامی، ناقَب، یبنئیل و تا
لَقوم ادامه داشت و انتهای آن در دریای
اُردن بود. ۳۴از آنجا به طرف غرب پیچیده
به ازنوت تابور و بعد به حقوق می رسید.
و با زبولون در جنوب، با اَشیر در مغرب
و با دریای اُردن در مشرق تماس داشت.
۳۵شهرهای مستحکم آن صِدیم، صَیر،
حَمَت، رَقّت، کِنارَت، ۳۶اَدامَه، رامه،
حاصور، ۳۷قادِش، اذرَعَی، عین حاصور،
۳۸یَرون، مِجدَل ئیل، حوریم، بیت عَناه
و بیت شَمس بودند. جمله نوزده شهر با
دهات اطراف آن ها. ۳۹این بود ملکیت
خانواده های قبیلۀ نَفتالی با شهرها و
دهات آن ها.

ساحۀ قبیلۀ دان

۴۰قرعۀ هفتم به نام خانواده های
قبیلۀ دان اصابت کرد. ۴۱ساحۀ ملکیت شان
شامل شهرهای زُرعه، اَشتاؤل، عِیر شَمس،
۴۲شِعَلبین، اَیَلون، یِتلَه، ۴۳اَیَلون، تِمنَه،
عَقرُون، ۴۴اَلتَقِی، جِبتون، بَعله، ۴۵یهود،
بنی بَرق، جَت رِمون، ۴۶میاه یَرقون، رَقون
و ساحۀ اطراف یافا بود. ۴۷وقتی قبیلۀ
دان ملکیت خود را از دست دادند به لَشَم
حمله نموده آنرا تصرف کردند. مردم آنجا
را با دَم شمشیر کشتند و در آنجا سکونت
اختیار کردند. و نام آن شهر را از لَشَم به
دان، که اسم جد شان بود، تبدیل نمودند.
۴۸این شهرها و دهات اطراف آن ها متعلق
به خانواده های قبیلۀ دان بودند.

ملکیت یوشع

۴۹بعد از آنکه مردم اسرائیل تقسیمات
زمین را تمام کردند، به یوشع پسر نون
یک حصه زمین را به ملکیت او دادند.
۵۰و قرار امر خداوند و خواهش خودش،
شهر تِمنَه سارَح را که در کوهستان افرایم
بود برای او تعیین کردند. یوشع آنرا از سر
آباد کرد و در آنجا سکونت اختیار نمود.
۵۱به این ترتیب، اَلِعازار کاهن، یوشع پسر
نون و سرکردگان خانواده های قبایل اسرائیل
آن سرزمین را در حضور خداوند، در
راه دخول خیمۀ عبادت در شیلوه تقسیم
کردند. پس کار تقسیم زمین تمام شد.

شهرهای پناهگاه

۲۰ ۱-۳بعد خداوند به یوشع فرمود
که به قوم اسرائیل بگوید:
«قراریکه بوسیلهٔ موسی به شما هدایت
داده بودم، شهرهائی را باید به عنوان
پناهگاه انتخاب کنید، تا اگر کسی سهواً
مرتکب قتل شود به یکی از آن شهرها پناه
ببرد تا دست وابستگان شخص مقتول به
او نرسد. ۴شخص قاتل باید به یکی از آن
شهرها فرار کند و در پیش دروازهٔ دخول
شهر بایستد و ماجرا را به موسفیدان آن
شهر بیان کند. و آن ها او را بداخل شهر
ببرند و جائی برایش تهیه کنند و او پیش
آن ها بماند. ۵و اگر خانوادهٔ شخص مقتول
برای انتقام بیایند، قاتل را به دست آن ها
نسپارند، زیرا او سهواً و ندانسته مرتکب
قتل همنوع خود شده است. و با مقتول
کدام سابقهٔ دشمنی نداشته است. ۶و او
در آنجا بماند تا وقتیکه برای محاکمه
بحضور مردم حاضر شود. و تا روز مرگ
کاهن اعظم وقت، از آنجا بیرون نرود.
بعد از آن شخص قاتل می تواند به خانهٔ
خود و به شهری که از آن فرار کرده است،
برگردد.»
۷بنابران، شهر قادِش در جلیل، در
کوهستان نَفتالی، شکیم در کوهستان
افرایم، قریهٔ اَربع (یعنی حِبرون) در
کوهستان یهودا برای این منظور وقف
شدند. ۸همچنین قرار امر خداوند سه
شهر دیگر را در آن طرف دریای اُردن،
در شرق اریحا انتخاب کرد که عبارت
بودند از باصر، در بیابان قبیلهٔ رؤبین،
رامون در جِلعاد در سرزمین جاد، و
جولان در باشان مربوط قبیلهٔ مَنَسّی.
۹اینها شهرهائی بودند برای مردم
اسرائیل و بیگانگانی که با آن ها زندگی
می کردند. و هر کسیکه تصادفاً مرتکب
قتل می شد در آنجا پناه می بُرد تا
به دست وابستگان شخص مقتول کشته
نشود. و در آنجا تا روز محاکمهٔ خود
باقی می ماند.

شهرهائیکه به لاویان داده شد

۲۱ ۱-۲سرکردگان قبیلهٔ لاوی
پیش اَلِعازار کاهن، یوشع پسر
نون و موسفیدان خانواده های قبایل
بنی اسرائیل به شیلوه، در سرزمین کنعان
آمده گفتند: «قرار امر خداوند به موسی،
باید شهرهائی برای ما که در آن ها زندگی
کنیم و چراگاه هائی هم در اطراف آن ها
برای رمه و گلهٔ ما داده شود.» ۳بنابران،
مطابق فرمودهٔ خداوند، مردم اسرائیل
بعضی از شهرها را به لاویان و چراگاه هائی
هم در اطراف آن شهرها برای رمه و گلهٔ
شان تعیین کردند.
۴خانوادهٔ قُهاتی ها قبیلهٔ لاوی اولین
کسانی بودند که قرعه بنام شان برآمد. برای
این خانواده ها که اولادهٔ هارون بودند
سیزده شهر را در سرزمین یهودا، شَمعون
و بنیامین تعیین کردند.
۵برای بقیهٔ قُهاتی ها ده شهر را در قبیلهٔ
افرایم، دان و نیم قبیلهٔ مَنَسّی دادند.
۶برای اولادهٔ جرشون سیزده شهر را در
قبایل ایسَسکار، اَشیر، نفتالی و نیم قبیلهٔ
مَنَسّی در باشان تعیین کردند.

۷ برای خانوادۀ مراری دوازده شهر را در
قبایل جاد، رؤبین و زبولون دادند.
۸ این شهرها و چراگاهها را مردم
اسرائیل، قراریکه خداوند به موسی امر
فرموده بود، به حکم قرعه به لاویان
دادند.
۹-۱۲ اینها شهرهائی هستند در قبایل
یهودا و شمعون، و آن ها را به اولادۀ
هارون که قُهاتی ها بودند، دادند. و آن ها
اولین کسانی از قبیلۀ لاوی بودند که
قرعه بنام شان اصابت کرد. و شهرهای
ذیل را برای شان تعیین نمودند: قریت
اَربع (اَربع پدر عَناق بود.) که حالا آنرا
حِبرون می گویند و در کوهستان یهودا
واقع است با چراگاه های اطراف آن. اما
مزرعه و دهات اطراف آن قبلاً به کالیب
پسر یَفُنه داده شده بود.
۱۳-۱۶ علاوتاً این شهرها را با چراگاه های
اطراف آن ها به اولادۀ هارون کاهن
دادند: حِبرون (شهر پناهگاه قاتلین)، لِبنَه،
یتیر، اَشتَموع، حولون، دَبیر، عین، یُطه و
بیت شمس ـ جمله نُه شهر از دو قبیلۀ یهودا
و شمعون. ۱۷-۱۸ از قبیلۀ بنیامین: جِبعون،
جِبَع، عناتوت و عَلمون. ۱۹ شهرهائی را که
به اولادۀ هارون کاهن دادند سیزده شهر با
چراگاه های اطراف آن ها بودند.
۲۰ به بقیۀ خانوادۀ قُهاتی ها این شهرها را
با چراگاههای اطراف آن ها، از قبیلۀ افرایم
دادند: ۲۱ شکیم (شهر پناهگاه قاتلین)
در کوهستان افرایم، جازِر، ۲۲ قِبصایم و
بیت حورون ـ جمله چهار شهر. ۲۳ از قبیلۀ
دان چهار شهر با چراگاه های اطراف آن ها:
اَلتَقِی، جِبتون، ۲۴ اَیَلون و جَت رِمون. ۲۵ از
نیم قبیلۀ مَنَسّی: غرب تَعنَک، جَت رِمون
ـ جمله دو شهر با چراگاه های اطراف
آن ها. ۲۶ به این ترتیب، این خانوادۀ قُهاتی
ها ده شهر را با چراگاه های آن ها دریافت
کردند.
۲۷ یک خانوادۀ دیگر لاوی، یعنی
اولادۀ جرشون شهرهای ذیل را با
چراگاه های اطراف آن ها در نیم
قبیلۀ مَنَسّی در باشان به دست آوردند:
شهر جولان (شهر پناهگاه) در باشان و
شهر بِعشتَرَه. ۲۸ از قبیلۀ ایسَسکار: قِشیون،
دابَره، ۲۹ یرموت و عین جَنیم ـ جمله چهار
شهر با چراگاه های اطراف آن ها. ۳۰ از
قبیلۀ اَشیر: مِشال، عَبدون، ۳۱ حَلقات و
رِحوب ـ جمله چهار شهر با چراگاه های
اطراف آن ها. ۳۲ از قبیلۀ نَفتالی: قادِش
(شهر پناهگاه) در جلیل، حَموت دور
و قَرتان ـ جمله سه شهر با چراگاه های
اطراف آن ها. ۳۳ پس به خانوادۀ جرشونی
ها سیزده شهر را با چراگاه های اطراف
آن ها دادند.
۳۴ به خانوادۀ دیگر لاوی، یعنی مِراری ها
شهرهائی را با چراگاههای اطراف آن ها در
قبیلۀ زبولون دادند که عبارت بودند از:
یُقنِعام، قَرته، ۳۵ دِمنه و نَحَلال ـ جمله چهار
شهر با چراگاه های اطراف آن ها. ۳۶ از
قبیلۀ رؤبین: باصر، یَهصَه، ۳۷ قِدیموت و
مَیفَعَه ـ جمله چهار شهر با چراگاه های
اطراف آن ها. ۳۸ از قبیلۀ جاد: راموت
(شهر پناهگاه) در جِلعاد، محنایم،
۳۹ حِشبون و یعزیر ـ جمله چهار شهر با
چراگاه های اطراف آن ها. ۴۰ آن دوازده
شهر را با چراگاه های اطراف شان برای

خانوادهٔ مراری، مربوط قبیلهٔ لاوی
تعیین کردند.
[۴۱-۴۲]به این ترتیب برای قبیلهٔ لاوی
مجموعاً چهل و هشت شهر را با چراگاههای
اطراف آن ها در بین قبایل اسرائیل
تعیین کردند.

تسخیر سرزمین وعده شده

[۴۳]قوم اسرائیل بالاخره همهٔ آن سرزمین
را همانطوریکه خداوند قسم خورده بود، به
ملکیت شان بدهد، به دست آوردند و در
آنجا زندگی را شروع کردند. [۴۴]و خداوند
قراریکه وعده فرموده بود، در هرگوشهٔ آن
سرزمین آرامی را برقرار کرد. هیچیک از
دشمنان شان نمی توانست در مقابل آن ها
مقاومت کند، زیرا خداوند، بنی اسرائیل
را بر تمام دشمنان پیروز می ساخت. [۴۵]و
خداوند به هر وعده ایکه به قوم اسرائیل
داده بود، وفا کرد.

قبایل شرقی به مناطق خود بر می گردند

۲۲ [۱-۲]بعد یوشع مردم قبیلهٔ رؤبین،
جاد و نیم قبیلهٔ مَنَسّی را جمع
کرده به آن ها گفت: «شما از همه احکام
موسی، خدمتگار خداوند اطاعت کردید
و تمام اوامر او را بجا آوردید. [۳]و هیچ
وقت برادران و خواهران اسرائیلی تانرا
ترک نکردید، بلکه با اخلاص کامل از
هدایات خداوند پیروی نموده اید. [۴]و
حالا که خداوند قرار وعده، به مردم تان
صلح و آرامش بخشیده است، پس به
خانه های تان در سرزمینی که در آن طرف
اُردن است و موسی، خدمتگار خداوند به
شما داد، بروید. [۵]و یاد تان باشد که همه
احکامی را که موسی، خدمتگار خداوند
به شما داده است، بجا آورید. به خداوند،
خدای تان محبت داشته باشید، رضای او
را بخواهید و از اوامر او اطاعت کنید.
به او وفادار باشید و از جان و دل بندگی
او را نمائید.» [۶]بعد یوشع آن ها را برکت
داده به خانه های شان فرستاد.
[۷]موسی به نصف قبیلهٔ مَنَسّی زمینی را
در باشان داده بود. و یوشع به نصف دیگر
آن قبیله زمینی در همسایگی مردم شان
در غرب دریای اُردن توزیع کرد. و پیش
از آنکه مردم به خانه های خود بروند،
یوشع همه را برکت داد. [۸]و به آن ها
گفت: «حالا شما به خانه های تان با
دارائی و مال فراوان، گله و رمه، نقره،
طلا، برنج، آهن و لباس بر می گردید. و
شما باید همه چیزهائی را که از دشمنان
تان به غنیمت گرفته اید، با برادران تان
تقسیم کنید.» [۹]پس قبایل رؤبین، جاد و
نیم قبیلهٔ مَنَسّی از مردم اسرائیل در شیلوه
که در کشور کنعان بودند جدا شدند و
به خانه های خود در جِلعاد که قرار امر
خداوند به موسی، آنرا به دست آورده
بودند، برگشتند.

قربانگاه یادگار در شرق دریای اُردن

[۱۰]و وقتیکه قبایل رؤبین و جاد و نیم
قبیلهٔ مَنَسّی در حوالی دریای اُردن، در
سرحد کنعان آمدند، یک قربانگاه بلند
و چشمگیر ساختند که هر کسی دیده
بتواند. [۱۱]و چون سایر مردم اسرائیل خبر

شدند گفتند: «بشنوید، مردم رؤبین و جاد
و مَنَسّی یک قربانگاه در سرحد کنعان در
حوالی اُردن، یعنی در قسمتی که متعلق
به ما است، آباد کرده اند.» ۱۲ وقتیکه مردم
اسرائیل این را شنیدند، همگی در شیلوه
جمع شدند تا با آن ها جنگ کنند.
۱۳-۱۴ آنگاه مردم اسرائیل فینِحاس
پسر اَلِعازار کاهن را با ده نفر نماینده،
یعنی از هر قبیله یک سرکرده پیش مردم
رؤبین، جاد و نیم قبیلهٔ مَنَسّی فرستادند.
۱۵-۱۶ آن ها به جِلعاد آمدند و به نمایندگی
از عموم جماعت خداوند به آن ها گفتند:
«این چه کار بدی بود که شما در مقابل
خدای اسرائیل کردید؟ شما با ساختن آن
قربانگاه از امر خداوند سرپیچی نمودید.
بنابران، شما دیگر پیرو او نیستید. ۱۷-۱۸ آیا
گناهی که در فغور از ما سر زد کم بود؟
بخاطر همان گناه بود که آن بلا بر سر قوم
خدا آمد که تا به حال از آن رنج می بریم.
آیا نمی خواهید از اوامر خداوند پیروی
کنید؟ و اگر امروز فرمان خدا را بجا
نیاورید، خداوند فردا همهٔ مردم اسرائیل
را به غضب خود گرفتار می کند. ۱۹ و اگر
سرزمین تان جای مناسب برای عبادت
نیست، پس بیائید به سرزمین خداوند،
در جائیکه خیمهٔ او است، جائی را برای
خود انتخاب کنید. اما تنها چیزیکه از
شما می خواهیم اینست که از فرمان
خداوند سرپیچی ننمائید. و نه ما را با
ساختن یک قربانگاه دیگر گناهکار و
نافرمان بسازید. ۲۰ عَخان پسر زِرَح را بیاد
دارید که او نخواست، طوریکه خداوند
امر فرموده بود، چیزهای حرام را از بین
ببرد، بنابران، تنها عَخان بخاطر گناه خود
هلاک نشد، بلکه تمام قوم اسرائیل به
غضب خداوند گرفتار شدند.»
۲۱ مردم رؤبین، جاد و نیم قبیلهٔ مَنَسّی به
سرکردگان خانواده های اسرائیل جواب
دادند: ۲۲-۲۳ «خداوند قادر مطلق و
خداوند متعال می داند که چرا ما این کار
را کردیم. و می خواهیم شما هم بدانید
که اگر این کار ما نافرمانی از خداوند
و یا نقصی در ایمان ما باشد، شما حق
دارید ما را زنده نگذارید. و یا اگر این
قربانگاهی را که برای قربانی سوختنی و
آردی و صلح ساخته ایم، بی اطاعتی از
فرمان خداوند باشد، خداوند خودش از
ما انتقام بگیرد. ۲۴ اما اینطور نیست. ما
این کار را بخاطری کردیم که می ترسیدیم
در آینده اولادهٔ شما به اولادهٔ ما بگویند:
«چه حق دارید که خدای اسرائیل را
می پرستید؟ ۲۵ زیرا خداوند دریای اُردن
را بین ما و شما مردم رؤبین و جاد سرحد
قرار داد، و در مورد خداوند شما حقی
ندارید.» بنابران، اولادهٔ شما ممکن است
اولادهٔ ما را از پرستش خداوند باز دارند.
۲۶ و به همین خاطر، نه برای اینکه هدیهٔ
سوختنی یا قربانی تقدیم کنیم، خواستیم که
قربانگاهی بسازیم، ۲۷ تا مردم ما و مردم
شما و همچنین نسل آینده بدانند که
ما واقعاً خداوند را با تقدیم قربانیهای
سوختنی و هدیه های سلامتی در
خیمهٔ مقدس پرستش می کنیم. و در آینده
اولادهٔ شما به اولادهٔ ما نگویند: «شما
در مورد خداوند حقی ندارید.» ۲۸ پس
ما فکر کردیم که اگر آن ها چنین چیزی

بگویند، اولادهٔ ما بتوانند جواب بدهند:
«قربانگاهی که اجداد ما ساختند، عیناً
مثل قربانگاه خداوند بود. آن قربانگاه
برای هدیهٔ سوختنی یا قربانی نیست،
بلکه بیانگر این است که خدای ما و
شما یکی است.» ۲۹ما هرگز از خداوند
نا فرمانی نمی‌کنیم. و ادعا نداریم که
با ساختن یک قربانگاه برای خود و
تقدیم قربانیهای سوختنی و هدیه های
آردی فرمان خداوند را بجا می آوریم.
ما می دانیم که یگانه قربانگاه، همان
قربانگاه خداوند است که پیشروی خیمه
حضور خداوند قرار دارد.»

۳۰وقتی فینِحاس کاهن و مو سفیدان
قوم و سرکردگان خانواده های اسرائیل که
با او بودند، سخنان مردم رؤبین و جاد و
مَنَسّی را شنیدند، همگی قانع شدند. ۳۱و
فینِحاس پسر اَلِعازار کاهن به مردم رؤبین
و جاد و مَنَسّی گفت: «حالا به یقین
می دانم که خداوند در بین شما حاضر
است. و شما از او نافرمانی نکرده اید.
بنابران، شما همه قوم اسرائیل را از جزای
خداوندی نجات دادید.»

۳۲بعد فینِحاس پسر اَلِعازار کاهن و
سرکردگان قوم از مردم رؤبین، جاد و مَنَسّی
در جلعاد خداحافظی کرده پیش قوم
اسرائیل برگشتند و همه چیز را برای شان
گزارش دادند. ۳۳این خبر مردم اسرائیل را
راضی و خشنود ساخت. و همگی خدا را
شکر کردند و ثنا فرستادند و دیگر حرفی
از جنگ نزدند که بروند آن سرزمین را که
قبایل رؤبین و جاد و مَنَسّی در آن زندگی
می‌کردند، از بین ببرند. ۳۴و مردم رؤبین
و جاد آن قربانگاه را «شاهد» نامیدند،
زیرا گفتند: «این قربانگاه شاهد است که
خداوند، خدا است.»

نصایح یوشع به مردم

۲۳ پس از یک مدت طولانی
بالاخره خداوند، قوم
اسرائیل را از شر دشمنان اطراف نجات
داد و آرامی بخشید. و یوشع هم پیر و
سالخورده شده بود. ۲او تمام قوم اسرائیل
را با مو سفیدان، سرکردگان و قاضیان و
مأمورین جمع کرده به آن ها گفت: «من
حالا پیر شده ام. ۳شما همه دیدید که
خداوند بخاطر شما در حق این اقوام چه
کارهائی کرد. خداوند، خدای تان برای
شما جنگ کرد. ۴و من مُلک و زمین
اقوامی را که باقی مانده اند و همچنین
از آنهائی را که قبلاً مغلوب نموده ام ـ از
دریای اُردن در شرق تا بحر مدیترانه در
غرب ـ بین شما تقسیم کردم. ۵خداوند،
خدای تان همهٔ آن مردم را از سر راه تان
دور می‌کند و از جاهائی که بسر می برند،
بیرون می راند تا شما مُلک آن ها را
فتح کنید، زیرا خداوند به شما وعده
داده است. ۶پس کوشش کنید که از همه
هدایات کتاب تورات پیروی نمائید و
از هیچیک اوامر آن غفلت نورزید. ۷با
مردمی که در بین شما باقی مانده اند
آمیزش نداشته باشید، حتی نام خدایان
شان را هم بزبان نیاورید. بنام خدایان
شان قسم نخورید و آن ها را پرستش
نکنید. ۸بلکه مثلیکه تا به حال کرده اید،
از ارشادات خداوند همیشه پیروی نمائید.

۹او اقوام بزرگ و نیرومند را از سر راه تان
بیرون راند و هیچ قومی نتوانست شما
را مغلوب سازد. ۱۰هرکدام تان می تواند
یک هزار نفر را بگریزاند، زیرا خداوند،
خدای تان قراریکه وعده داد، برای شما
جنگ می‌کند. ۱۱پس سعی کنید که به
خداوند، خدای خود محبت داشته باشید.
۱۲و اگر از او رو برگردانید و با اقوامی که
باقی مانده اند نزدیکی کنید و از آن ها
زن بگیرید و به آن ها زن بدهید، ۱۳پس
باید بدانید که خداوند، خدای تان آن ها
را بیرون نمی راند، بلکه آن ها برای تان
دام و درد سر و خار چشم می شوند. و
آنقدر دوام خواهندکرد تا همهٔ تان در این
سرزمینی خوبی که خداوند به شما داده
است، هلاک شوید.
۱۴حالا وقت مرگ من رسیده است و
شما از جان و دل یقین دارید که خداوند،
خدای تان همه چیزهای خوبی را که
وعده فرموده بود، به شما داد. به هر یک
از وعده های خود وفا کرد و هیچکدام
وعدهٔ خود را ناتمام نگذاشت. ۱۵اما با
آنکه همه وعده های خود را عملی کرد،
اگر از فرمان او سرپیچی نمائید، چنان
بلاهائی بر سر تان خواهد آورد که همهٔ
تان از این سرزمینی که خداوند به شما
داده است، بکلی نابود شوید. ۱۶اگر شما
پیمانی را که خداوند، خدای تان با شما
بسته است، بشکنید و اوامر او را بجا
نیاورده خدایان بیگانه را پرستش کنید،
آنگاه غضب خداوند بر شما افروخته
می شود و از آن سرزمینی که به شما داده
است نیست و نابود می شوید.»

تجدید پیمان در شهر شکیم

۲۴ بعد یوشع تمام قبایل اسرائیل
را با مو سفیدان، سرکردگان،
قاضیان و مأمورین شان در شکیم
فراخواند. آن ها آمدند و به پیشگاه خدا
حاضر شدند. ۲یوشع به آن ها گفت:
«خداوند، خدای بنی اسرائیل چنین
می فرماید: سالها پیش اجداد شما در آن
طرف دریای فرات زندگی می‌کردند و
خدایان بیگانه را می پرستیدند. یکی از
اجداد تان، طارح پدر ابراهیم و ناحور
بود. ۳بعد جد تان، ابراهیم را از سرزمین
آنطرف دریای فرات به سراسر کنعان
هدایت نمودم. اولادهٔ او را زیاد کردم و
اسحاق را به او دادم. ۴به اسحاق یعقوب
و عیسو را دادم. کوهستان سعیر را به
عیسو بخشیدم، اما یعقوب و فرزندانش
به مصر رفتند. ۵بعد من موسی و هارون
را فرستادم و بلاهائی بر سر مصر آوردم
و اجداد شما را از آنجا خارج کردم.
۶وقتی آن ها را از مصر بیرون آوردم،
مصریان با عراده های جنگی و عساکر
اسپ سوار، اجداد تان را تعقیب کردند.
و چون اجداد تان به بحیرهٔ احمر رسیدند
۷پیش من برای کمک زاری نمودند. من
تاریکی را بین آن ها و مردم مصر حایل
کردم و بحیرهٔ احمر غرش‌کنان بر سر
شان آمد و همه را غرق کرد. و آنچه را
که من بر سر مصریان آوردم شما به چشم
خود دیدید. و شما یک مدت طولانی در
بیابان زندگی کردید. ۸بعد شما را به کشور
اموریان که در شرق دریای اُردن بود،

آوردم. آن ها با شما جنگ کردند و من
شما را بر آن ها غالب ساختم و همهٔ آن ها
را از بین بردم. ۹بعد بالاق پسر صفور،
پادشاه موآب به جنگ بنی اسرائیل آمد
و بِلعام پسر بِعور را دعوت کرد که شما
را دشنام بدهد. ۱۰اما من حرف بِلعام را
گوش نکردم. پس من شما را برکت داده و
به این ترتیب، شما را از دست او نجات
دادم. ۱۱شما از دریای اُردن عبور کردید و
به اریحا رفتید. مردم اریحا مثل اَموُریان،
فِرزِیان، کنعانیان، حِتیان، جَرجاشیان،
حویان و یبوسیان با شما جنگیدند، اما
من شما را بر همهٔ آن ها پیروز ساختم.
۱۲زنبور را به آنجا فرستادم و ایشان را و
دو پادشاه اموریان را از پیش روی شما
راندم، اما نه به شمشیر و نه به کمان شما.
۱۳و به شما زمینی را دادم، که شما در
آن زحمت نکشیده بودید، شهرهائی را
بخشیدم؛ که شما آباد نکرده بودید. شما
در آنجا ها زندگی نمودید، انگور را از
تاک و زیتون را از درختهائی خوردید که
خود شما نکاشته بودید.

۱۴پس حالا از خداوند بترسید و با
اخلاص و وفاداری بندگی او را بکنید.
خدایانی را که پدران تان در آن طرف
دریای فرات و در مصر می پرستیدند،
فراموش کنید و تنها خداوند را بپرستید.
۱۵اگر نمی خواهید خداوند را پرستش
کنید، پس همین حالا تصمیم بگیرید که
چه کسی را باید پرستش نمائید. خدایانی
را که پدران تان در آن طرف دریای فرات
می پرستیدند یا خدایانی اموریان را که
فعلاً در سرزمین شان زندگی می کنید؟
اما من و خانواده ام بندگی خداوند را
می نمائیم.»

۱۶آنگاه همهٔ مردم جواب دادند: «ما
هرگز نمی خواهیم خداوند را ترک کنیم و
خدایان بیگانه را پرستش نمائیم. ۱۷زیرا
خداوند، ما و پدران ما را از مصر که در
آنجا در غلامی بسر می بردیم، بیرون
آورد. و آنهمه معجزات را در برابر چشمان
ما نشان داد. و به هر جائی که رفتیم و از
بین همه مردمی که عبور کردیم، حافظ و
نگهبان ما بود. ۱۸و وقتیکه به این سرزمین
آمدیم خداوند، اموریان را که در اینجا
زندگی می کردند، بیرون راند. برعلاوه
چون خداوند، خدای ما است، ما او را
پرستش می کنیم.»

۱۹یوشع به مردم گفت: «اما ممکن است
شما نتوانید بندگی خداوند را بکنید، در
آنصورت چون او خدای مقدس و غیور
و حسود است، خطاها و گناهان تانرا
نمی بخشد. ۲۰و اگر خداوند را ترک کنید
و خدایان بیگانه را بپرستید، او از شما رو
می گرداند و شما را جزا می دهد. باوجود
خوبیهائی که قبلاً در حق شما کرده
است، بازهم شما را از بین می برد.»
۲۱مردم به یوشع گفتند: «نی، ما خداوند
را می پرستیم.» ۲۲آنگاه یوشع به آن ها
گفت: «خود تان شاهد باشید که خداوند
را برای پرستش اختیار کردید.» آن ها
جواب دادند: «بلی، ما شاهد هستیم.»
۲۳یوشع گفت: «پس خدایان بیگانه را که
با خود دارید، ترک کنید و دلهای تانرا
مایل به خداوند، خدای اسرائیل بسازید.»
۲۴مردم به یوشع گفتند: «ما خداوند،

خدای خود را می پرستیم و از اوامر او
اطاعت می‌کنیم.» ۲۵پس یوشع در همان
روز با مردم پیمانی بست و در همانجا،
در شکیم رسوم و قوانینی برای شان وضع
کرد. ۲۶و همهٔ آن ها را در کتاب شریعت
خدا نوشت. بعد سنگ بزرگی را گرفت و
در زیر درخت بلوط، در عبادتگاه خداوند
قرار داد. ۲۷و یوشع خطاب به مردم کرده
گفت: «این سنگ شاهد ما باشد، زیرا
همه سخنانی را که خداوند به ما گفت،
شنید. بنابران، این سنگ شاهد است
و شما را از نافرمانی در برابر خداوند،
خدای تان باز می دارد.» ۲۸آنگاه یوشع
مردم را مرخص کرد و همگی به وطن
خود برگشتند.

مرگ یوشع و اَلِعازار

۲۹پس از مدتی یوشع پسر نون،
خدمتگار خداوند به عمر یکصد و ده
سالگی در گذشت. ۳۰و او را در ملک
خودش در تِمنَه سارَح که در کوهستان
افرایم، در شمال کوه جاعَش است،
بخاک سپردند.

۳۱و اسرائیل تا که یوشع زنده بود و هم
بعد از مرگ او تا که سرکردگان شان زنده
بودند و همه چیزهائی را که خداوند برای
قوم اسرائیل کرده بود، دیدند و بندگی
خداوند را بجا آوردند.

۳۲استخوانهای یوسف را که مردم
اسرائیل از مصر آورده بودند، در
شکیم، در جائیکه یعقوب از پسران
حمور به قیمت یکصد سکهٔ نقره خریده
بود، دفن کردند. و آنجا ملکیت اولادهٔ
یوسف شد.

۳۳و اَلِعازار پسر هارون هم مُرد و در
جعبه، در کوهستان افرایم، در شهریکه به
پسرش فینِحاس تعلق داشت، به خاک
سپرده شد.



کتاب داوران

مقدمه

نام کتاب داوران از دوازده قهرمان اسرائیل که کارهای آنها در این کتاب قید است گرفته شده است. آنها در حقیقت صرف داور و یا قاضی نبودند، بلکه رهبران نظامی نیز بودند که خداوند وقتاً فوقتاً برای رهبری و بیرون رفت آنها از مشکلات داخلی به بنی اسرائیل می‌گماشت. این داوران در فاصلۀ زمانی بین وفات یوشع جانشین موسی، تا استقرار نظام پادشاهی در اسرائیل فعالیت می‌کردند. کتاب داوران کارهای شش داور و یا قاضی بنام های عُتنِئیل، اِیهود، باراق، جِدعون، یِفتاح و شَمشون را تا حدی به تفصیل بیان می‌کند که ما می توانیم آنها را در جملۀ شش داور بزرگ یاد کنیم. کار های بقیه قاضی ها یا داوران که مختصراً بیان شده است، آنها را می توانیم در جملۀ قاضی های اصغر بشماریم. هیچ کدام این داوران حکمروای تمام اسرائیل نبودند، بلکه به مشکل توانسته بودند که بر یک و یا چند قبیلۀ اسرائیل حکمروایی کنند. اما برعلاوه، دو قاضی و یا داور دیگر هم وجود دارند که کارهای آنها نه تنها در این کتاب، بلکه در کتاب اول سموئیل بیان شده است. آنها عیلی و سموئیل هستند. عیلی و سموئیل داورانی بودند که بر تمام اسرائیل تا بوجود آمدن نظام شاهی حکمروایی می کردند.

هدف کتاب داوران نشان دادن این مطلب است که خوشبختی اسرائیل مربوط به پیروی از شریعت خداوند است. هر وقتیکه آنها در مقابل خدا و شریعت او بغاوت کرده اند، مورد ظلم اقوام بت پرست قرار گرفته اند. وقتیکه دوباره توبه کرده به خدا رجوع نموده اند، خدا دعای آنها را شنیده است و با مأمور کردن داوران آنها را نجات داده است.

فهرست مندرجات:

قوم اسرائیل برای تصرف باقیماندهٔ سرزمین کنعان می جنگند

۱
۱ بعد از وفات یوشع، قوم اسرائیل
از حضور خداوند مشورت خواسته
پرسیدند: «کدام قبیله اول به جنگ
کنعانیان برود؟» ۲ خداوند فرمود: «قبیلهٔ
یهودا باید اول برود و من آن سرزمین را
به آن ها می دهم.» ۳ پس قبیلهٔ یهودا
به قبیلهٔ شَمعون گفت: «به جاییکه برای
ما تعیین شده است بیائید تا با کنعانیان
جنگ کنیم. بعد ما به کمک شما می آئیم
تا حق زمین خود را به دست آورید.»
پس سپاه شَمعون با عساکر یهودا یکجا
شده براه افتادند. ۴-۶ و به کمک خداوند،
کنعانیان و فِرِزیان را شکست دادند
و در نتیجه، ده هزار نفر از دشمنان را
در بازِق بقتل رساندند. ادونی بازِق
فرار کرد، اما عساکر اسرائیلی بزودی
او را یافتند و شست دست و پای او را
بریدند. ۷ ادونی بازِق گفت: «من به همین
طور شست دست و پای هفتاد پادشاه را
بریدم. و آن ها خُرده های دسترخوان مرا
می خوردند. بنابران، خدا مرا به جزای
عملم رساند.» بعد او را به اورشلیم
آوردند و او در همانجا مُرد.

قبیلهٔ یهودا اورشلیم و حِبرون را تصرف می کند

۸ عساکر یهودا شهر اورشلیم را تصرف
کردند و باشندگان آن را با شمشیر کشتند.
و شهر را آتش زدند. ۹ سپس سپاه یهودا به
جنگ کنعانیان که در کوهستان، در جنوب
و در وادی زندگی می کردند، رفتند. ۱۰ بعد
با کنعانیان مقیم حِبرون که قبلاً قریهٔ اَربع
نامیده می شد، جنگ کردند و شیشای،
اخیمان و تَلمَی را شکست دادند.

عُتنِئیل شهر دَبیر را تصرف می کند
(همچنین در یوشع ۱۵: ۱۳ - ۱۹)

۱۱ از آنجا به شهر دَبیر حمله کردند. (نام
دَبیر پیش از آن قریهٔ سَفیر بود.) ۱۲ کالیب
گفت: «هر کسیکه قریهٔ سَفیر را فتح کند
من دختر خود، عَکسه را به او می دهم.»
۱۳ و عُتنِئیل پسر قناز، برادر کوچک کالیب
آن شهر را فتح کرد و کالیب دختر خود را به
او داد. ۱۴ وقتی پیش او آمد، عَکسه او را
تشویق کرد که از پدرش، کالیب یک مزرعه
را بخواهد. عَکسه از الاغ خود پیاده شد
و کالیب از او پرسید: «چه می خواهی؟»
۱۵ عَکسه گفت: «به من یک تحفه بده.
چون مرا در جنوب زمین دادی، پس
چند چشمهٔ آب هم برایم بده.» و کالیب
چشمه های بالا و پائین را به او داد.

پیرزوی یهودا و بنیامین

۱۶ اولادهٔ قَینی، از نسل خُسر موسی، با قبیلهٔ
یهودا از اریحا به بیابان یهودا که در جنوب
عَراد است، رفتند و با مردم آنجا زندگی
کردند. ۱۷ بعد سپاه یهودا با همراهی
عساکر شَمعون به جنگ کنعانی های که
در شهر صَفَت زندگی می کردند، رفتند.
و آن شهر را بکلی ویران کردند و نامش
را به حُرما (یعنی ویران) تبدیل نمودند.
۱۸ عساکر یهودا همچنین غزه، اَشقَلون،
عِقرون و دهات اطراف آن ها را تصرف

کردند. ۱۹ و خداوند در تصرف کوهستان
به آن ها کمک کرد. اما آن ها نتوانستند
باشندگان وادی را بیرون برانند، زیرا
آن ها عراده های جنگی آهنی داشتند.
۲۰ شهر حِبرون را، قرار هدایت موسی، به
کالیب دادند و سه پسر عَناق را از آنجا
بیرون راندند. ۲۱ اما مردم بنیامین یبوسیان
مقیم اورشلیم را خارج نکردند، بنابران،
آن ها تا به امروز با مردم بنیامین زندگی
می کنند.

تصرف بیت ئیل

۲۲ مردم قبیلهٔ یوسف هم رفتند و به شهر
بیت ئیل حمله کردند و خداوند با آن ها
بود. ۲۳ آن ها جاسوسانی را به بیت ئیل،
که حالا بنام لوز یاد می شود، فرستادند.
۲۴ جاسوسان مردی را دیدند که از شهر
خارج می شود. آن ها پیش او رفتند و
گفتند: «اگر راه ورود شهر را به ما نشان
بدهی ما با تو بخوبی رفتار می کنیم.»
۲۵ آن مرد راه را به آن ها نشان داد. آن ها
رفتند و همهٔ مردم شهر را کشتند، اما آن
مرد و خانواده اش را رها کردند. ۲۶ بعد
آن مرد به کشور حِتیان رفت و در آنجا
شهری را آباد کرد و آنرا لوز نامید که تا به
امروز به همین نام یاد می شود.

مردمی که بیرون رانده نشدند

۲۷ مردم قبیلهٔ مَنَسّی باشندگان بیت شان،
تَعنَک، مِجِدو، دور، یِبلعام و دهات
اطراف آن ها را بیرون نکردند، بنابران،
کنعانیان در همانجا ماندند. ۲۸ و چون
قوم اسرائیل قویتر شدند، آن ها را وادار
به کارهای اجباری ساختند، اما آن ها را
مجبور نکردند که از آنجا خارج شوند.
۲۹ مردم قبیلهٔ افرایم هم کنعانیان مقیم
جازِر را بیرون نراندند و آن ها با مردم
افرایم به زندگی ادامه دادند.
۳۰ مردم قبیلهٔ زبولون هم باشندگان قِطرون
و نَهلول را خارج نکردند، بنابران، کنعانیان
در همانجا باقی ماندند و کارگران اجباری
بنی اسرائیل شدند.
۳۱-۳۲ مردم قبیلهٔ اَشیر هم باشندگان
شهرهای عَکو، سِیدون، اَحلَب، اَکزِیب،
حَلبه، عَفیق و رِحوب را بیرون نکردند،
بنابران، مردم اَشیر با کنعانیان باشندهٔ
آنجا یکجا زندگی می کردند.
۳۳ مردم قبیلهٔ نفتالی هم باشندگان
شهرهای بیت شمس و بیتعَنات را بیرون
نراندند و با کنعانیان آن دو شهر یکجا
زندگی می کردند، ولی ساکنان آن دو
شهر مجبور بودند که برای مردم نفتالی
خدمت کنند.
۳۴ اما اموریان مردم قبیلهٔ دان را در
کوهستان راندند و به آن ها اجازه نمی دادند
که به وادی بیایند. ۳۵ وقتیکه اموریان به
اَیَلون، شِعَلبیم و کوه حارَس پراگنده شدند،
مردم قبیلهٔ یوسف قویتر شد و آن ها را
شکست دادند. و اموریان کارگران اجباری
آن ها شدند. ۳۶ سرحد اموریان از درهٔ
عَقرَبیم تا سالع و بالا تر از آن می رسید.

نافرمانی قوم اسرائیل

۲ فرشتهٔ خداوند از جِلجال به بوکیم
رفت و از جانب خدا به قوم اسرائیل
گفت: «من شما را از مصر به این سرزمین

آوردم، چونکه وعدۀ مالکیت آنرا به
اجداد تان داده بودم. و به آن ها گفتم:
«من هیچیک از پیمانی را که با شما
بسته ام نمی شکنم. ۲شما هم نباید
پیمانی با باشندگان این کشور ببندید و
باید قربانگاه های شان را ویران کنید.»
اما شما فرمان مرا بجا نیاوردید. چرا این
کار را کردید؟ ۳پس من هم آن مردم را
از سر راه تان دور نمی کنم، بلکه آن ها
دشمنان تان و خدایان شان دام گناه برای
تان خواهند بود.» ۴وقتی فرشتۀ خداوند
این سخنان را به آن ها گفت، همه مردم
اسرائیل با آواز بلند گریه کردند. ۵بنابران،
آنجا را بوکیم (یعنی آنهائی که گریه
می کنند) نامیدند. و بحضور خداوند
قربانی تقدیم کردند.

وفات یوشع

۶یوشع به مردم اجازه داد که بروند و
آن ها به جاهائیکه به عنوان ملکیت برای
شان تعیین شده بود، رفتند تا آنها را
تصرف کنند. ۷و قوم اسرائیل تا که یوشع
زنده بود و بعد از او هم تا که سرکردگان
شان حیات داشتند، بندگی خداوند را
کردند. و همه کارهای بزرگ خداوند را که
برای شان انجام داد، دیدند. ۸یوشع پسر
نون، خدمتگار خداوند به عمر یکصد
و ده سالگی وفات یافت. ۹و او را در
زمین ملکیت خودش در تِمنَه حارَس که
در کوهستان افرایم، در شمال کوه جاعَش
بود، دفن کردند. ۱۰پس از مدتی آن نسل از
دنیا رفتند و با پدران خود پیوستند. نسل
دیگری بعد از آن ها پیدا شد. این مردم
نه خداوند را می شناختند و نه کارهای او
را که برای مردم اسرائیل انجام داد، دیده
بودند.

لغزش اسرائیل از راه خدا

۱۱و مردم اسرائیل کارهائی کردند که
در نظر خداوند زشت بود و خدایان بَعل
را پرستش می کردند. ۱۲خداوند، خدای
اجداد خود را که ایشان را از سرزمین مصر
بیرون آورد، ترک نمودند. آن ها خدایان
مردمی را که در همسایگی شان زندگی
می کردند پیروی و سجده می نمودند.
بنابران، آتش خشم خداوند را برافروختند.
۱۳از خداوند روی گردان شدند و خدایان
بَعل و عَشتاروت را پرستش کردند. ۱۴لهذا،
خشم خداوند بر اسرائیل افروخته شد
و آن ها را به دست تاراجگران سپرد تا
غارت شوند. و اسیر دشمنان اطراف شان
ساخت که دیگر نتوانند در مقابل دشمن
مقاومت کنند. ۱۵به هر جائیکه برای جنگ
می رفتند، دست خداوند بر ضد شان بالا
شده مانع پیروزی آن ها می گردید، زیرا به
آن ها اخطار داده قسم خورده بود که این
کار را می کند.
۱۶اما باز هم وقتی خداوند حال رنجبار
آن ها را دید، داوران را برای شان تعیین
کرد تا از دست تاراجگران که آن ها را
غارت کرده بودند، نجات بدهند. ۱۷اما
باوجود این، آن ها از داوران اطاعت
نکردند و پیرو خدایان بیگانه شدند و
آن ها را سجده کردند. و با این کار خود
گناه بزرگی را مرتکب شدند. و بزودی
آن راهی را که پدران شان می رفتند،

ترک کرده گمراه شدند. پدران شان از
همه احکام خداوند پیروی می کردند،
ولی آن ها مثل پدران خود با ایمان
نبودند. ۱۸و هر وقتیکه خداوند داوری
را برای آن ها تعیین می کرد، همراه آن
داور می بود تا در دوران عمر آن داور،
از شر دشمنان نگهدار شان باشد. و هر
زمانیکه دشمنان دست به آزار آن ها
دراز می نمود، خداوند نالهٔ آن ها را
می شنید و بر آن ها رحم می کرد. ۱۹اما
بعد از آنکه آن داور فوت می کرد، باز
به راه کج می رفتند و بدتر از پدران خود
عمل می کردند. پیروی خدایان بیگانه
را می نمودند، آن ها را پرستش و سجده
می کردند و از کارهای بد و خودسری
دست نمی کشیدند. ۲۰بنابران، آتش
خشم خداوند دوباره شعله ور می شد
و می گفت: «چون مردم پیمانی را که
با پدران شان بسته بودم، شکستند و از
احکام من پیروی نکردند، ۲۱من هم آن
اقوامی را که بعد از وفات یوشع باقی
ماندند، بیرون نمی رانم. ۲۲من آن ها را
وسیله ای برای آزمایش مردم اسرائیل
می سازم که آیا مثل پدران خود براه
راست می روند یا نه.» ۲۳لهذا، خداوند
آن اقوام را بحال شان گذاشت و بزودی
آن ها را بیرون نراند و نه به مردم اسرائیل
موقع داد که آن ها را از بین ببرند.

اقوامی که باقی ماندند

۳ اینها اقوامی بودند که خداوند
آن ها را برای آزمایش آن طبقه از
مردم اسرائیل که در جنگ با کنعانیان
تجربه ای نداشتند، بیرون نراند و آن ها
را بحال شان گذاشت. ۲و در عین حال
خداوند می خواست که به این نسل
جوان موقع بدهد تا فنون جنگی را یاد
بگیرند و در جنگ مهارت پیدا کنند:
۳پنج حکمران فلسطینی، تمام کنعانیان،
سِیدونی ها و حویان که در کوههای
لبنان ـ از بَعل حِرمون تا سرحد حمات ـ
زندگی می کردند. ۴آن ها در آنجا ماندند،
تا معلوم شود که آیا قوم اسرائیل احکام
خداوند را که بوسیلهٔ موسی به پدران شان
داده شده بودند، بجا می آورند یا نه. ۵پس
مردم اسرائیل در بین کنعانیان، حِتیان،
اموریان، فِرزیان، حویان و یبوسیان زندگی
کردند. ۶دختران شان را برای پسران خود
گرفتند و دختران خود را به پسران آن ها
دادند. و خدایان شان را پرستش کردند.

عُتنِئیل

۷باز مردم اسرائیل کارهائی کردند که در
نظر خداوند زشت بود. خداوند، خدای
خود را فراموش نمودند. خدایان بَعل و
عَشتاروت را پرستیدند. ۸بنابران، آتش
خشم خداوند در مقابل قوم اسرائیل
برافروخته شد. و خداوند آن ها را به دست
کوشان رِشعَتایم، پادشاه بین النهرین
مغلوب ساخت. و مردم اسرائیل مدت
هشت سال خدمت کوشان رِشعَتایم را
کردند. ۹اما وقتی مردم اسرائیل پیش
خداوند ناله و زاری نمودند، خداوند
نجات دهنده ای برای شان فرستاد که
عُتنِئیل پسر قناز برادر کوچک کالیب
بود. و آن ها را نجات داد. ۱۰روح خداوند

بر او آمد، قوم اسرائیل را رهبری کرد
و به جنگ رفت. با کمک خداوند،
کوشان رِشعَتایم، پادشاهِ بین النهرین را
شکست داد. [۱۱]و در آن سرزمین مدت
چهل سال آرامش برقرار بود و بعد عُتنِئیل
پسر قناز فوت کرد.

اِیهود

[۱۲]بار دیگر مردم اسرائیل کارهای زشتی
کردند که خداوند را ناراضی ساختند. و
خداوند به عِجلون، پادشاه موآب کمک
کرد که آن ها را مغلوب سازد، زیرا در
مقابل خداوند به کارهای بدی دست
زدند. [۱۳]عِجلون با عمونیان و عمالَقه
متحد شده اسرائیل را شکست دادند و
شهر اریحا را تصرف کردند. [۱۴]و عِجلون
پادشاه موآب مدت هجده سال بر اسرائیل
حکومت کرد.

[۱۵]وقتی مردم اسرائیل پیش خداوند
زاری کردند، خداوند باز نجات دهنده ای
برای شان فرستاد. نام او اِیهود، پسر جیرا،
از قبیلهٔ بنیامین و شخص چپ دستی
بود. مردم اسرائیل هر سال به دست او
برای عِجلون جزیه می فرستادند. [۱۶]اِیهود
برای خود یک خنجر دو دمه بطول
پنجاه سانتی متر ساخت و آنرا در زیر
لباس بالای ران راست خود پنهان نمود.
[۱۷]بعد از آنکه جزیه را به عِجلون که یک
آدم بسیار چاق بود تقدیم کرد، [۱۸]آنهائی
را که جزیه را حمل کرده بودند، واپس
فرستاد. [۱۹]و خودش از معدن سنگ که در
جِلجال بود برگشت. پیش عِجلون پادشاه
آمد و گفت: «من یک پیام محرمانه برایت
آورده ام.» پادشاه فوراً به کسانیکه در
حضورش بودند امر کرد که بیرون بروند.
[۲۰]در آن وقت پادشاه در قصر تابستانی و
در اطاق مخصوص خود نشسته بود. اِیهود
به او نزدیک شد و گفت: «من پیامی از
جانب خدا برایت آورده ام.» پادشاه از
چوکی خود برخاست. [۲۱-۲۲]آنگاه اِیهود
با دست چپ خود خنجر را از زیر لباس
کشید و به شکم او زد که دستهٔ خنجر با
تیغ آن در شکمش فرورفت و نوک آن از
پشت او بیرون آمد، زیرا اِیهود خنجر را
از شکم پادشاه بیرون نکشید. [۲۳]بعد اِیهود
دروازه های خانه را قفل کرد و از راه
دهلیز بالاخانه بیرون رفت.

[۲۴]پس از رفتن اِیهود وقتی خدمتگاران
پادشاه آمدند و دیدند که دروازه بالاخانه
قفل بود، فکر کردند که او به تشناب
رفته است. [۲۵]پس انتظار کشیدند. و
چون انتظار شان طولانی شد و دروازه
هم قفل بود، کلید را گرفته دروازه را باز
کردند و دیدند که پادشاه شان مُرده بر
زمین افتاده است.

[۲۶]در وقتیکه خدمتگاران شاه انتظار
می‌کشیدند، اِیهود از معدن سنگ گذشت
و صحیح و سالم به سِعیرَت رسید. [۲۷]و
چون به کوهستان افرایم آمد شیپور را به
صدا درآورد. و مردم اسرائیل از کوهستان
با او رفتند و اِیهود رهبری آن ها را به
عهده گرفت. [۲۸]آنگاه به آن ها گفت:
«بدنبال من بیائید، زیرا خداوند دشمنان
تان، موآبیان را به دست شما داده است.»
پس آن ها بدنبال او رفتند و گذرگاه های
دریای اُردن را بروی مردم موآب بستند.

به هیچ کس اجازهٔ عبور ندادند. ۲۹آن ها
ده هزار نفر از مردم موآب را که همه
مردان نیرومند و جنگی بودند، بقتل
رساندند و هیچ کسی نتوانست فرار کند.
۳۰به این ترتیب، موآبیان به دست مردم
اسرائیل مغلوب شدند. و مردم آن سرزمین
مدت هشت سال در آرامی بسر بردند.

شَمجَر

۳۱بعد از اِیهود داورِ دیگری بنام
شَمجَر پسر عَنات روی کار آمد که ششصد
نفر از فلسطینی ها را با یک چوب
گاورانی کشت. او هم نجات دهندهٔ قوم
اسرائیل بود.

دبوره و باراق

۴ بعد از وفات اِیهود، مردم اسرائیل
بازکاری کردند که در نظر خداوند
زشت بود. ۲و خداوند آن ها را به دست
یابین، پادشاه کنعان که در حاصور سلطنت
می کرد، مغلوب ساخت. قوماندان سپاه
یابین، سِیسَرا بود که در حَروشِت حاجوئیم
زندگی می کرد. ۳قوم اسرائیل با زاری از
خداوند کمک خواستند. چون سِیسَرا
نُهصد عرادهٔ جنگی آهنی داشت و بیست
سال کامل بر مردم اسرائیل ظلم کرد.
۴در آن زمان دبورهٔ نبیه، زن لَفیدوت داور
قوم اسرائیل بود. ۵او زیر درخت خرما،
بین رامه و بیت ئیل که در کوهستان افرایم
بود می نشست و مردم اسرائیل برای حل
و فصل دعوای خود پیش او می آمدند.
۶او یک روز باراق، پسر اَبینوعَم را که
در قادِش، در سرزمین نفتالی زندگی
می کرد پیش خود خواست و به او گفت:
«خداوند، خدای اسرائیل فرموده است
که تو باید ده هزار نفر از قبیلهٔ نفتالی را
مجهز کرده با آن ها به کوه تابور بروی.
۷و با سِیسَرا قوماندان سپاه یابین و با همه
عراده های جنگی و سپاه نیرومند او
بجنگی. خداوند می فرماید: من آن ها
را به دریای قیشون کشانده به دست تو
تسلیم می کنم.» ۸باراق به او گفت: «اگر
تو با من بروی، من می روم و اگر تو بامن
نروی، من هم نمی روم.» ۹دبوره جواب
داد: «بسیار خوب، من با تو می روم، اما
بدان که در این جنگ افتخاری نصیب تو
نمی شود، زیرا خداوند سِیسَرا را به دست
یک زن تسلیم می کند.» پس دبوره همراه
باراق به قادِش رفت. ۱۰و باراق مردان
قبایل زبولون و نفتالی را که ده هزار نفر
بودند، مجهز ساخته آن ها را همراه با
دبوره به میدان جنگ رهبری نمود.
۱۱در این وقت حابر قَینی خود را از دیگر
قَینی ها که اولادهٔ حوباب، برادر زن موسی
بود جدا کرده و در پیش درخت بلوط در
صَعَنایم، در نزدیکی قادِش خیمه زد.
۱۲وقتی سِیسَرا شنید که باراق پسر اَبینوعَم
به کوه تابور رفته است، ۱۳تمام سپاه خود
را با نُهصد عرادهٔ جنگی آهنی آماده کرد
و از حَروشِت حاجوئیم به وادی قیشون
حرکت داد. ۱۴دبوره به باراق گفت:
«امروز روزیست که خداوند سِیسَرا را
به دست تو تسلیم می کند. او قبلاً نقشهٔ
شکست او را کشیده است.» پس باراق
از کوه پائین شد و با یک سپاه ده هزار
نفری به جنگ سِیسَرا رفت. ۱۵و خداوند

سِیسَرا را با تمام عراده های جنگی و
لشکر او را به وحشت انداخت. خود
سِیسَرا از عرادهٔ خود پیاده شد و فرار
کرد. ۱۶باراق عراده ها و سپاه دشمن را تا
حَروشِت حاجوئیم (یعنی جای مردم غیر
یهود) تعقیب کرد و همه لشکر سِیسَرا با
دَم شمشیر به قتل رسیدند و یکنفر هم
زنده نماند.
۱۷سِیسَرا پای پیاده فرار کرد و به
خیمهٔ یاعیل، زن حابر قَینی پناه برد، زیرا
بین یابین، پادشاه حاصور و خاندان حابر
قَینی رابطهٔ دوستی برقرار بود. ۱۸یاعیل به
استقبال سِیسَرا بیرون آمد و به او گفت:
«بیا آقا، داخل شو، نترس. در اینجا
همراه ما خطری برایت نیست.» پس
سِیسَرا با او به داخل خیمه رفت. یاعیل
او را با لحافی پوشاند. ۱۹سِیسَرا به یاعیل
گفت: «کمی آب بده که تشنه هستم.»
یاعیل یک مشک شیر را باز کرد و به
او شیر نوشانید و دوباره او را با لحاف
پوشاند. ۲۰سِیسَرا به یاعیل گفت: «برو پیش
دروازهٔ خیمه بایست. اگر کسی آمد و
پرسید که آیا کسی در خیمه است؟ بگو،
نی.» ۲۱اما یاعیل یکی از میخهای خیمه
را با یک چکش گرفت و آهسته پیش
او رفت و میخ را به شقیقه اش کوفت که
سر آن به زمین فرورفت و سِیسَرا جابجا
مُرد، چونکه از فرط خستگی به خواب
سنگینی رفته بود. ۲۲وقتی باراق بدنبال
سِیسَرا آمد یاعیل به استقبال او بیرون رفت
و به او گفت: «بیا شخصی را که در
جستجویش بودی به تو نشان بدهم.»
باراق داخل خیمه شد و سِیسَرا را در
حالیکه میخ خیمه به شقیقه اش فرورفته
بود، مُرده یافت.
۲۳بنابران، خداوند در همان روز یابین،
پادشاه کنعان را به دست مردم اسرائیل
شکست داد. ۲۴و از آن روز ببعد قوم
اسرائیل بر یابین قویتر و قویتر می شد تا
اینکه او را بکلی نابود کردند.

سرود دبوره و باراق

۵ بعد در همان روز دبوره و باراق
پسر اَبینوعَم این سرود را خواندند:
۲«خدا را ستایش کنید! رهبران
شجاعانه به جنگ رفتند، و
مردم با میل دل از آن ها پیروی
نمودند. ۳ای پادشاهان بشنوید
و ای حاکمان گوش بدهید! من
برای خداوند سرود می خوانم
و برای خداوند، خدای اسرائیل
نغمه می سرایم.
۴ای خداوند، وقتی از سعیر ما را
رهبری کردی و هنگامی که از
صحرای ادوم گذشتی، زمین
لرزید. از آسمان ها باران بارید و
از ابر ها بارش آمد. ۵کوهها در
برابر خداوندِ سینا تکان خوردند
و در برابر خداوند، خدای اسرائیل
به لرزه آمدند.
۶در ایام شَمجَر پسر عَنات و در دوران
یاعیل جاده ها متروک شدند و
مسافران براه کج و پیچ رفتند.
۷حکمرانان در اسرائیل نایاب و
نابود شدند تا اینکه تو ای دبوره،
به عنوان مادر اسرائیل ظهور

کردی. ۸ چون قوم اسرائیل خدایان
نو را قبول کردند، جنگ به دروازهٔ
شهر رسید. و در بین چهل هزار
مرد اسرائیل هیچ سپر و نیزه ای
یافت نمی شد. ۹ رهبران اسرائیل
را دوست دارم که خود را با میل و
رغبت وقف مردم کردند. خداوند
را ستایش کنید. ۱۰ ای کسانی که
بر الاغهای سفید سوار هستید
و بر قالین های رنگین و گرانبها
می نشینید و شما ای رهروان،
در ستایش خداوند همنوا شوید.
۱۱ نوازندگان در کنار چشمه ساران
نوای فتح و ظفر خداوند را زمزمه
می کنند. و قصیدهٔ کارهای عادلانهٔ
خداوند را می خوانند.
مردان خداوند با پیروزی به
دروازه های شهر رسیدند.
۱۲ بیدار شو ای دبوره! بیدار شو!
بیدار شو، بیدار شو و زمزمه کن!
بیدار شو ای باراق! ای پسر
اَبینوعَم! اسیران را به اسارت ببر!
۱۳ آنگاه مردم وفادار از کوه پائین
شدند و قوم خداوند بخاطر من
بسوی زورمندان قدم برداشتند.
۱۴ مردم افرایم از سرزمین عمالیق
آمدند و مردمان بنیامین با پیروانت
همراهی کردند. از ماخیر حاکمان
و از زبولون سرداران سپاه آمدند.
۱۵ رهبران ایسَسکار با دبوره و باراق
آمدند و به وادی هجوم آوردند. اما
در بین قبیلهٔ رؤبین نفاق بود و
باهم دعوا داشتند. ۱۶ چرا در بین
طویله ها معطل شدی؟ برای اینکه
نوای نَی را بشنوی؟ بلی، در بین
مردم رؤبین نفاق بود و باهم دعوا
داشتند. ۱۷ جِلعاد به آن طرف دریای
اُردن ماند. دان چرا پیش کشتی ها
معطل شد؟ اَشیر در کنار ساحل،
آرام نشست و در بندرها ساکن
شد. ۱۸ مردم قبایل زبولون و نفتالی
زندگی خود را در میدان جنگ در
خطر انداختند.
۱۹ پادشاهان آمدند و جنگیدند.
پادشاهان کنعان در تَعنَک و
چشمه های مِجِدو جنگ کردند،
اما غنیمتی از نقره به دست
نیاوردند. ۲۰ ستارگان از آسمان
جنگ کردند، آن ها از مدار خود
با سِیسَرا جنگیدند. ۲۱ دریای
خروشان قیشون آن ها را در ربود.
ای جان من، با شجاعت قدم
بردار! ۲۲ بعد صدای بلند سُم اسپان
دشمنان شنیده شد. ۲۳ فرشتهٔ خداوند
می گوید که میروز را لعنت کنید. به
باشندگان آن بسختی نفرین نمائید،
زیرا آن ها برای کمک به خداوند
نیامدند و در جنگ با دشمنانش به
او مدد نکردند.
۲۴ خوشا بحال یاعیل، زن حابر
قَینی! او از تمام زنان خیمه نشین
زیادتر برکت ببیند. ۲۵ سِیسَرا آب
خواست و یاعیل شیر و قیماق را
در جام شاهانه به او داد. ۲۶ بعد میخ
خیمه و چکش کارگر را گرفت و
در شقیقهٔ سِیسَرا فروبُرد. سرش را

شکست و شقیقه اش را شگافت.
۲۷او پیش پایش خَم شد و افتاد.
بلی، در پیش پایش، در جائیکه
خَم شد، افتاد و مُرد.
۲۸مادر سِیسَرا از راه کلکین می دید
و از شبکهٔ کلکین نگاه می کرد و
منتظر آمدن او بود. گفت: «چرا
عرادهٔ او در آمدن تأخیر کرد؟
چرا آواز ارابه های عراده اش
نمی آید؟» ۲۹خانمهای دانشمندش
به او جواب دادند و او سخنان
آن ها را پیش خود تکرار می کرد
و می گفت: ۳۰«آن ها غنیمت
بسیار گرفته اند و البته وقت
زیاد به کار دارد تا آنرا تقسیم
کنند. یک یا دو دختر نصیب هر
مرد می شود. غنیمت لباسهای
رنگارنگ برای سِیسَرا خواهند
آورد. غنیمت لباسهای رنگارنگ
و خامکدوزی بر گردن اسیران.»
۳۱ای خداوند، همه دشمنانت هلاک
باد. اما دوستدارانت مثل آفتاب با
قدرت تمام بدرخشند.»
بعد از آن مدت چهل سال آرامش در آن
سرزمین برقرار بود.

جِدعُون

۶ مردم اسرائیل باز کارهائی کردند
که در نظر خداوند زشت بودند.
بنابران، خداوند آن ها را برای هفت
سال اسیر حکومت مدیانی ها ساخت.
۲بعد از آنکه مدیانی ها قوم اسرائیل را
مغلوب کرد، ظلم آن ها بقدری بود که
مردم اسرائیل را مجبور ساختند که در
تونلها و غارهای کوه زندگی کنند. ۳و هر
وقتیکه مردم اسرائیل کشت و زراعت
می کردند مدیانی ها، عمالیقی ها و
مردم مشرق زمین می آمدند و بر آن ها
هجوم می آوردند. ۴در آنجا خیمه زده،
کشت و زراعت آن ها را تا به غزه از بین
می بردند. و همه چیز را، از خوراک گرفته
تا گوسفند، گاو و الاغ تلف می کردند.
۵آن ها با رمه و گلهٔ خود می آمدند و
تعداد شترهای آن ها آنقدر زیاد بود که
مثل مور و ملخ هجوم می آوردند. و هر
چیزی را خراب و تباه می کردند. ۶و
مردم اسرائیل پیش مدیانی ها بسیار خوار
و حقیر شدند.
۷بنابران، برای کمک بحضور خداوند
گریه و ناله کردند. و چون خداوند ناله و
گریهٔ شان را بخاطر ظلم مدیانی ها شنید،
۸پیغمبری را برای مردم اسرائیل فرستاد.
و او به مردم گفت: «خداوند چنین
می فرماید: من شما را از مصر و از کشور
مردمیکه غلام آن ها بودید، بیرون آوردم.
۹و از دست مصریان و ستمگران نجات
دادم. دشمنان را از سر راه تان دور کردم
و مُلک و زمین شانرا به شما بخشیدم.
۱۰به شما گفتم که من خداوند، خدای شما
هستم. از خدایان اموریان که در مُلک
شان بسر می برید، نترسید. اما شما به
سخنان من گوش ندادید.»

فرشتهٔ خداوند و جِدعُون

۱۱یکروز فرشتهٔ خداوند آمد و بزیر
درخت بلوطی، در عُفره نشست. آنجا

متعلق به یوآش اَبیعَزَری بود. پسرش،
جِدعُون از ترس مدیانی ها گندم را در
چرخُشت، جائیکه انگور را برای شراب
می فشردند، می کوبید تا از نظر آن ها
پنهان باشد. ۱۲ فرشتهٔ خداوند بر او ظاهر
شد و گفت: «ای مرد دلاور، خداوند
همراه تو است.» ۱۳ جِدعُون جواب داد:
«آقا اگر خداوند همراه ما است، پس چرا
به این روز بد گرفتار هستیم؟ کجاست
آنهمه کارهای عجیب خداوند که پدران
ما از آن ها برای ما حکایت می کردند و
می گفتند: خداوند ما را از مصر بیرون
آورد؟ اما حالا ما را ترک کرد و اسیر
حکومت مدیانی ها ساخت.» ۱۴ خداوند
رو بطرف او کرده فرمود: «با همین قوتی
که داری برو و مردم اسرائیل را از دست
مدیانی ها نجات بده! من ترا می فرستم!»
۱۵ جِدعُون گفت: «چطور می توانم قوم
اسرائیل را نجات بدهم، چون خانوادهٔ
من ضعیف ترین خانواده های قبیلهٔ مَنَسّی
است و من خودم کوچکترین افراد فامیلم
می باشم؟» ۱۶ خداوند فرمود: «من
همراه تو هستم و تو می توانی به تنهائی
مدیانی ها را شکست بدهی.» ۱۷ جِدعُون
گفت: «اگر واقعاً میل داری که به من
کمک کنی، پس علامه ای به من نشان
بده تا بدانم که تو حقیقتاً خداوند هستی
که با من حرف می زنی. ۱۸ اما لطفاً از
اینجا نرو تا من بروم و یک تحفه بیاورم و
بحضورت تقدیم کنم.» خداوند فرمود: «تا
تو برگردی من جایی نمی روم.»

۱۹ پس جِدعُون به خانهٔ خود رفت.
بزغاله ای را کباب کرد و یک اندازه آرد
را گرفته از آن نان فطیر پُخت. بعد گوشت
را در تُکری و شوربا را در کاسه ای
ریخت و در زیر درخت بلوط بحضور
خداوند تقدیم کرد. ۲۰ فرشتهٔ خداوند
به او گفت: «این گوشت و نان فطیر را
بگیر و بالای این سنگ بگذار و شوربا
را بر آن ها بریز.» جِدعُون اطاعت کرد.
۲۱ آنگاه فرشتهٔ خداوند با نوک عصائی که
در دستش بود، گوشت و نان فطیر را لمس
کرد و آتشی از سنگ جهید و گوشت و
نان فطیر را بلعید. بعد فرشتهٔ خداوند از
نظرش ناپدید شد.

۲۲ آنگاه جِدعُون دانست که او واقعاً
فرشتهٔ خداوند بود و گفت: «آه، ای خداوند،
خدای من! من فرشتهٔ ترا روبرو دیدم.»
۲۳ خداوند به او فرمود: «سلامتی بر تو
باد. نترس، تو نمی میری.» ۲۴ و جِدعُون
در آنجا قربانگاهی برای خداوند ساخت
و آنرا «خداوند سرچشمهٔ صلح و سلامتی
است» نامید که تا به امروز در عُفره که
متعلق به اَبیعَزَریان است باقی است.

۲۵ در همان شب خداوند به او فرمود:
«گاو پدرت را که هفت ساله است بگیر و
به قربانگاه بَعل که متعلق به پدرت است،
ببر. قربانگاه را ویران کن و بت اَشیره را
که در پهلوی آن است، بشکن. ۲۶ بجای آن
برای خداوند، خدای خود بر سر این قلعه
قربانگاه مناسبی بساز. بعد گاو را گرفته با
چوب بت اَشیره قربانی سوختنی تقدیم
کن.» ۲۷ جِدعُون ده نفر از خدمتگاران را با
خود برد و قرار فرمودهٔ خداوند رفتار کرد.
و چون از فامیل خود و مردم می ترسید،
آن کار را بعوض روز در شب اجراء کرد.

۲۸وقتی مردم شهر، صبح وقت روز دیگر
به آنجا آمدند و قربانگاه را ویران و بت
اَشیره را شکسته یافتند. بر قربانگاه نَوگاو
قربانی را دیدند، ۲۹از یکدیگر پرسیدند:
«این کار را چه کسی کرده است؟» بعد از
پرسش و تحقیق فهمیدند که کار جِدعُون
پسر یوآش بوده است. ۳۰پس مردم شهر
پیش یوآش رفتند و به او گفتند: «پسرت
را بیرون بیاور. سزای او مرگ است، زیرا
قربانگاه بَعل را ویران کرده و بت اَشیره را
که در پهلوی آن بود، شکسته است.» ۳۱اما
یوآش به آنهائی که برای دستگیری پسرش
آمده بودند گفت: «شما می خواهید به
بعل کمک کنید و از او طرفداری نمائید؟
ولی این را بدانید که هرکسیکه بخواهد از
او دفاع کند، تا فردا صبح می میرد. اگر او
واقعاً خدا است البته می تواند خودش از
کسی که قربانگاهش را ویران کرده است،
انتقام بگیرد.» ۳۲از آن روز ببعد جِدعُون
را یَرُبَعل (یعنی «بگذارید بعل از خودش
دفاع کند») نامیدند. زیرا یوآش گفت:
«بگذارید بعل از خودش دفاع کند، زیرا
جِدعُون قربانگاه او را از بین برده است.»
۳۳آنگاه همهٔ مدیانی ها، عمالَقه و مردم
مشرق زمین یکجا شدند و از دریای اُردن
عبور کرده در وادی یِزرعیل اردو زدند.
۳۴بعد روح خداوند بر جِدعُون آمد و او
شیپور را نواخت و مردم اَبیعَزَر را جمع کرد
که بدنبال او بروند. ۳۵و قاصدانی را هم به
تمام قبیلهٔ مَنَسّی فرستاد و آن ها هم آمدند
و بدنبال او رفتند. همچنین به قبایل اَشیر،
زبولون و نفتالی پیام روان کرد و آن ها
هم آمدند و به او پیوستند.

۳۶جِدعُون به خدا گفت: «اگر
همانطوریکه وعده فرمودی، واقعاً قوم
اسرائیل را بوسیلهٔ من نجات خواهی داد،
۳۷پس من پشم گوسفند را در خرمنگاه
می گذارم. اگر شبنم تنها بر پشم بوده و
زمین خشک باشد، آنوقت می دانم که
اسرائیل به دست من نجات می یابد.»
۳۸و همینطور هم شد. وقتی روز دیگر،
صبح وقت از خواب بیدار شد و رفت و
پشم را فشرد، از پشم آنقدر شبنم چکید
که یک کاسه پُر شد. ۳۹آنگاه جِدعُون به
خدا گفت: «غضب تو بر من افروخته نشود.
من یکبار دیگر هم می خواهم امتحان کنم.
این دفعه پشم باید خشک بماند و زمین
اطراف آن با شبنم تَر باشد.» ۴۰و خدا
مطابق خواهش او عمل کرد. پشم خشک
ماند و زمین اطراف آن با شبنم تر بود.

جِدعُون سه صد نفر را انتخاب می کند

۷ صبح وقت روز دیگر، یَرُبَعل،
یعنی جِدعُون، با همه مردمی که
با او بودند، رفت و در کنار چشمهٔ حَرود
خیمه زد. اردوگاه مدیانی ها در شمال
آن ها، در پهلوی کوه موره، در وادی برپا
بود.
۲خداوند به جِدعُون فرمود: «تعداد
افراد شما بسیار زیاد است. من به شما
اجازه نمی دهم که با مدیانی ها جنگ
کنید و آن ها را شکست بدهید، زیرا
آنوقت خواهید گفت ما بزور خود، خود
را نجات دادیم. ۳به مردم بگو: هرکسیکه
بُزدل است و از جنگ می ترسد، باید از

کوه جِلعاد به خانهٔ خود برگردد.» بیست
و دو هزار نفر از آنجا برگشتند و تنها دَه
هزار نفر شان باقی ماندند.
۴ خداوند به جِدعُون فرمود: «هنوز هم
مردان تان زیاد است. آن ها را نزد چشمه
ببر و آنجا من بتو نشان می دهم که چه
کسانی بروند و چه کسانی بمانند.» ۵ پس
جِدعُون آن ها را به کنار چشمهٔ آب برد.
خداوند به جِدعُون گفت: «آن ها را نظر
به طرز آب خوردن شان به دو دسته تقسیم
کن. کسانی که دهان خود را در آب گذاشته
مثل سگها آب می نوشند، و آنهائی که
زانو زده با دستهای خود آب می نوشند.»
۶ کسانیکه با دستهای خود آب نوشیدند
سه صد نفر بودند. و بقیه زانو زده با دهان
خود از چشمه آب نوشیدند. ۷ خداوند به
جِدعُون گفت: «با همین سه صد نفر که
با دستهای خود از چشمه آب نوشیدند،
مدیانی ها را مغلوب می کنم. بقیه را به
خانه های شان بفرست.» ۸ پس جِدعُون
تنها سه صد نفر را با خود نگهداشت و
دیگران را پس از آنکه آذوقه و شیپورها
را از آن ها جمع کرد به خانه های شان
فرستاد. عساکر مدیانی ها در وادی پائین
آن ها جمع شده بودند.
۹ در همان شب خداوند به جِدعُون
فرمود: «برو و به اردوی مدیانی ها حمله
کن و من آن ها را به دست تو مغلوب
می کنم. ۱۰ و اگر می ترسی که حمله
کنی، اول با خادمت، فوره به اردوگاه
مدیانی ها برو ۱۱ و گوش بده که آن ها چه
می گویند و آنوقت برای حمله جرأت
پیدا می کنی.» پس جِدعُون همراه فوره
به اردوگاه مردان مُسَلح دشمن رفت.
۱۲ مدیانی ها، عمالَقه و مردم مشرق
زمین مثل مور و ملخ با شترهای شان
که همچون ریگ دریا شمار نمی شدند،
جمع شده بودند. ۱۳ وقتی جِدعُون
به اردوگاه دشمن رسید، یکی از مردان
به رفیق خود خوابی را که دیده بود، بیان
می کرد. گفت: «خواب دیدم که یک نان
جَو در اردوی ما افتاد، به خیمه خورد،
آنرا واژگون کرد و خیمه بر زمین هموار
شد.» ۱۴ رفیقش گفت: «خواب تو فقط
یک تعبیر دارد. به این معنی که جِدعُون
پسر یوآش اسرائیلی با شمشیر می آید،
زیرا خدا مدیانی ها را با تمام قوای اردو
به دست او تسلیم کرده است.»
۱۵ وقتی جِدعُون قصهٔ خواب و تعبیر
آنرا شنید، به سجده افتاد و بعد به لشکرگاه
اسرائیل برگشت و به مردم گفت:
«برخیزید که خداوند سپاه مدیانی ها و
متحدین آن ها را به دست ما داده است.»
۱۶ بعد جِدعُون آن سه صد نفر را به سه دسته
تقسیم کرد. به دست هر کدام یک شیپور و
یک کوزهٔ خالی داد. در بین هر کوزه یک
مشعل را گذاشت. ۱۷ و به آن ها گفت:
«وقتی به نزدیک اردوگاه دشمن رسیدیم
فکر تان باشد که هرچه من کردم شما هم
بکنید. ۱۸ و چون من شیپور را نواختم،
همه کسانیکه با من هستند شیپور های
خود را در اطراف اردوگاه بنوازند و فریاد
بزنند: شمشیر خداوند و جِدعُون!»
۱۹ پس جِدعُون و یکصد نفری که با او
بودند بعد از نیمهٔ شب، وقتیکه پهره تبدیل
شد، شیپور های خود را به صدا درآوردند.

و کوزه هائی را که در دست داشتند،
شکستند. ۲۰و هر سه دسته شیپورها را
نواختند و کوزه ها را شکستند. مشعلها
را به دست چپ و شیپورها را به دست
راست گرفته نواختند و فریاد برآوردند:
«شمشیر خداوند و جِدعُون!» ۲۱و
همهٔ شان در اطراف اردوگاه در جای خود
ایستادند و سپاه بزرگ وحشتزده به هر
طرف می دویدند و فریادکنان فرار
می‌کردند. ۲۲و به مجردیکه تمام سه
صد نفر شیپور های خود را نواختند،
خداوند عساکر دشمن را به جان همدیگر
انداخت. و آن ها از سراسیمگی یکدیگر
خود را از یک سر اردوگاه تا سر دیگر
آن با شمشیر می‌کشتند. و شبانگاه تا
بیت شطه به جانب صَریرَت و تا سرحد
آبل، شهری که در نزدیکی طَبات است،
فرارکردند.

۲۳جِدعُون به مردم قبایل نفتالی، اَشیر
و مَنَسّی پیام فرستاد که بیایند و به تعقیب
فراریان بروند. ۲۴او همچنین به تمام
کوهستان افرایم قاصدانی را با این
مضمون فرستاد: «به جنگ مدیانی ها
بیائید و راه آب را تا بیت بارَه و همچنان
آب دریای اُردن را بروی شان ببندید.»
۲۵آن ها امر او را بجا آوردند و دو
قوماندان سپاه مدیانی ها، یعنی غُراب
و زیب را دستگیر کردند. غُراب را در
پیش صخرهٔ غُراب کشتند و زیب را در
چرخُشتی که به اسم او نامیده می شد، به
قتل رساندند. و بعد از آنکه مدیانی ها را
فرار دادند، سرهای غُراب و زیب را به آن
طرف اُردن پیش جِدعُون بردند.

ظفر و انتقام جِدعُون

۸ مردم افرایم به جِدعُون گفتند:
«این چه کاری بود که با ما کردی؟
چرا وقتیکه به جنگ مدیانی ها رفتی ما
را خبر نکردی؟» و او را با بسیار قهر
و غضب ملامت کردند. ۲جِدعُون به
آن ها گفت: «آیا خوشه چینی افرایم
از میوه چینی اَبیعَزَر بهتر نیست؟ کار
شما در ختم جنگ به مراتب مهمتر از
کار ما بود که در شروع جنگ کردیم.
۳زیرا خداوند به شما کمک کرد که دو
قوماندان مدیانی ها، یعنی غُراب و زیب
را دستگیر کنید.» با این سخن جِدعُون،
آن ها خاموش ماندند.

۴بعد جِدعُون با سه صد نفر از همراهان
خود از دریای اُردن عبورکرد. با وجودیکه
بسیار خسته بودند، بازهم از تعقیب
دشمن دست نکشیدند. ۵جِدعُون به مردم
سُکُوت گفت: «لطفاً به همراهان من
چیزی برای خوردن بدهید، زیرا آن ها
خسته و بیحال شده اند و من هم هنوز در
تعقیب زَبَح و صَلمونع، پادشاهان مدیان
هستم.» ۶سرکردگان سُکُوت گفتند: «آیا
زَبَح و صَلمونع را دستگیر کرده ای که
ما به سپاه تو نان بدهیم؟» ۷جِدعُون
گفت: «وقتیکه خداوند زَبَح و صَلمونع
را به دست ما داد، آنوقت من بر می گردم
گوشت جان تانرا با بوته و خار بیابان
می دَرَم.» ۸جِدعُون از آنجا به فِنوعیل
رفت و از آن ها هم درخواست خوراکه را
کرد. و آن ها هم مثل مردم سُکُوت به
او جواب دادند. ۹جِدعُون به مردم فِنوعیل

گفت: «وقتی به سلامتی برگردم این برج را
ویران می کنم.»
^۱۰در این وقت زَبَح و صَلمونع با پانزده
هزار عسکر در قَرقور بودند. از تمام قوای
شرقی فقط همین تعداد باقی مانده بود،
زیرا یکصد و بیست هزار نفر شان قبلاً
به دست جنگجویان دشمن تلف شده
بودند. ^۱۱بعد جِدعُون از راه کاروان رَو در
شرق نوبح و یُجبَها رفته با یک حملهٔ
ناگهانی سپاه مدیان را شکست داد. ^۱۲زَبَح
و صَلمونع فرار کردند. جِدعُون به تعقیب
شان رفت و هر دو پادشاه مدیانی ها را
دستگیر کرد و تمام سپاه آن ها را تار و
مار ساخت.
^۱۳بعد جِدعُون پسر یوآش از طریق دَرهٔ
حارَس از جنگ برگشت. ^۱۴او یک جوان
سُکوتی را دستگیر کرد و او را بزور
مجبور ساخت که نامهای مأمورین و
سرکردگان سُکُوت را بنویسد. و آن جوان
نامهای هفتاد و هفت نفر شان را نوشت.
^۱۵جِدعُون به سُکُوت رفت و به مردم آنجا
گفت: «شما به من طعنه دادید که من
هرگز نمی توانم زَبَح و صَلمونع را دستگیر
کنم و از دادن خوراکه به ما که خسته
و بیحال بودیم خودداری کردید. اینک
ببینید آن ها اینجا هستند.» ^۱۶بعد با خار
و بوتهٔ بیابان باشندگان سُکُوت را جزا
داد. ^۱۷برج فِنوعیل را ویران کرد و مردان
شهر را بقتل رساند.
^۱۸بعد به زَبَح و صَلمونع گفت: «آنهائی
را که در تابور کشتید، چگونه اشخاص
بودند؟» جواب دادند: «آن ها همگی
مثل شما و هر کدام مانند یک شهزاده
بود.» جِدعُون گفت: ^۱۹«پس آن ها
برادران و پسران مادرم بودند. به خداوند
قسم است که اگر شما آن ها را نمی کشتید
من هم شما را نمی کشتم.» ^۲۰و به پسر
اولباری خود یتر گفت: «برخیز و آن ها
را بکُش.» اما یتر دست به شمشیر نبُرد و
ترسید، چونکه او هنوز بسیار جوان بود.
^۲۱آنگاه زَبَح و صَلمونع به جِدعُون گفت:
«تو خودت ما را بکش. ما می خواهیم
که به دست یک شخص شجاعی مثل تو
کشته شویم.» پس جِدعُون برخاست زَبَح
و صَلمونع را کشت. و زیور آلاتی را که بر
گردن شتران ایشان بود، گرفت.
^۲۲مردم اسرائیل به جِدعُون گفتند: «بیا
پادشاه ما باش ـ تو و پسران و اولاده ات، زیرا
تو ما را از دست مدیانی ها نجات دادی.»
^۲۳جِدعُون جواب داد: «نه من و نه پسران
من، پادشاه شما می شویم. پادشاه شما
خداوند است.» ^۲۴اما یک خواهش از
شما می کنم: «هر کدام تان گوشواره هائی
را که به غنیمت گرفته اید، به من بدهید.»
(چون دشمنان شان که اسماعیلی بودند،
همگی گوشواره می پوشیدند.) ^۲۵آن ها
جواب دادند: «با کمال خوشی ما
گوشواره ها را به تو می دهیم.» پس
آن ها یک چپن را بروی زمین هموار
کردند و همگی گوشواره های غنیمت را
در آن انداختند. ^۲۶وزن گوشواره ها بغیر از
زیور آلات، گلوبندها، لباسهای ارغوانی
پادشاهان مدیان و حلقه های گردن
شتران شان، حدود بیست کیلوگرام بود.
^۲۷جِدعُون از آن ها یک بت طلائی ساخت
و آنرا در شهر خود، عُفره قرار داد. بزودی

مردم اسرائیل به پرستش آن شروع کردند.
این کار یک عمل زشتی بود که جِدعُون و
خانواده اش مرتکب شدند.
۲۸به این ترتیب، مدیانی ها به دست
اسرائیل شکست خوردند و دیگر
نمی توانستند سر خود را بلند کنند. و در
دوران عمر یَرُ بَعل مدت چهل سال صلح
و آرامش در آن کشور برقرار بود.

وفات جِدعُون

۲۹جِدعُون، پسر یوآش به خانهٔ خود
برگشت ۳۰او دارای هفتاد پسر و زنهای
زیاد بود. ۳۱او همچنین یک کنیز در
شَکیم داشت که برای او یک پسر بدنیا آورد
و او را اَبیمَلِک نامید. ۳۲وقتیکه جِدعُون
فوت کرد، پیر و سالخورده شده بود. و او را
در آرامگاه پدرش، یوآش در عُفرهٔ اَبیعَزَریان
بخاک سپردند.
۳۳بعد از وفات جِدعُون مردم اسرائیل
بزودی گمراه شده و پرستش بتها را کردند.
آن ها بت بَعل بَرِیت را خدای خود
ساختند. ۳۴و خداوند، خدای خود را از
یاد بردند. آن خدائی را که آن ها را از
دست دشمنان اطراف شان نجات داده
بود. ۳۵آن ها خوبی هائی را که یَرُ بَعل
(جِدعُون) در حق شان کرده بود، فراموش
نمودند و به خاندان او نیکی و احسان
نشان ندادند.

اَبیمَلِک اعلان پادشاهی می کند

۹ اَبیمَلِک، پسر جِدعُون پیش
خویشاوندان مادر خود به شَکیم
رفت و همه را جمع کرده به آن ها گفت:
۲«به گوش همهٔ مردم شَکیم برسانید و از
آن ها بپرسید: «آیا می خواهید هفتاد
پسران جِدعُون حاکمان تان باشند یا
یکنفر که من هستم؟» و به یاد داشته
باشید که من رگ و خون شما می باشم.»
۳پس خویشاوندان مادرش به وکالت او
حرفهائی را که زده بود، به مردم شَکیم
گفتند. و آن ها با کمال خوشی قبول کردند
که از اَبیمَلِک پیروی کنند و گفتند: «او
برادر ما است.» ۴آن ها هفتاد سکهٔ نقره از
معبد بَعل بَرِیت را به او دادند. اَبیمَلِک با
آن پول مردان بیباک و بیکار را اجیر کرد
و آن ها پیروان او شدند. ۵بعد اَبیمَلِک به
خانهٔ پدر خود به عُفره رفت و هفتاد برادر
خود را بر روی یک سنگ کشت. تنها
خوردترین آن ها که یوتام نام داشت زنده
ماند، زیرا او خود را پنهان کرده بود. ۶بعد
همه باشندگان شَکیم و بیت ملو در پیش
درخت بلوط در نزدیک ستون، تاج شاهی
را بر سر اَبیمَلِک گذاشتند.

مثال درختان

۷وقتی یوتام خبر شد به بالای کوه
جَرزِیم ایستاد و به آواز بلند به مردم گفت:
«ای باشندگان شَکیم، به من گوش بدهید
تا خدا به شما گوش بدهد. ۸یکروز
درختان تصمیم گرفتند که پادشاهی
برای خود انتخاب کنند. آن ها اول پیش
درخت زیتون رفتند و گفتند: «بیا پادشاه
ما باش.» ۹اما درخت زیتون به آن ها
گفت: «آیا می خواهید که من از روغن
خود که بخاطر آن خداوند و انسان به من
احترام دارند صرف نظر کنم و بروم حاکم

درختان دیگر باشم؟» ۱۰بعد درختان
به درخت انجیر گفتند: «بیا پادشاه ما
شو.» ۱۱درخت انجیر جواب داد: «من
نمی خواهم که شیرینی و میوهٔ گوارای
خود را ترک کنم و بروم و بر درختان
دیگر پادشاهی کنم.» ۱۲سپس پیش تاک
انگور رفتند و گفتند: «بیا پادشاه ما شو.»
۱۳تاک گفت: «آیا باید از شراب خود که
برای خدا و انسان خوشی می آورد صرف
نظر کنم و حاکم درختان دیگر شوم؟»
۱۴بالاخره پیش بوتهٔ خار رفتند و گفتند:
«بیا و پادشاه ما باش.» ۱۵بوتهٔ خار جواب
داد: «اگر براستی می خواهید که من
پادشاه شما شوم، پس بیائید در سایهٔ من
پناه ببرید. در غیر اینصورت می خواهم
که از خارهای من آتش برخیزد و همه
سَروهای لبنان را بسوزاند.»
۱۶پس حالا خوب فکر کنید که آیا با
انتخاب اَبیمَلِک به عنوان پادشاه خود،
کار درستی کرده اید؟ و آیا به جِدعُون و
خاندانش احسان نموده اید و کاریکه لایق
شان او باشد بعمل آورده اید؟ ۱۷پدر من
برای شما و بخاطر شما جنگ کرد. زندگی
خود را بخطر انداخت و شما را از دست
مدیانی ها نجات داد. ۱۸اما شما امروز
برضد خانوادهٔ پدرم برخاسته اید و هفتاد
پسر او را بر روی یک سنگ کُشتید. و
اَبیمَلِک را که پسر کنیز او و فقط بخاطری
که یکی از اقوام شما است به عنوان
پادشاه خود انتخاب کردید. ۱۹و اگر شما
یقین دارید که از روی راستی و اخلاص
این کار را کرده اید و احترام جِدعُون را
بجا آورده اید، پس من هم آرزو می کنم
که شما و اَبیمَلِک باهم خوش باشید. ۲۰در
غیر آن می خواهم که آتشی از اَبیمَلِک
برخیزد و همه باشندگان شَکیم و بیت ملو
را بسوزاند. و آتش مردم شَکیم و بیت ملو
هم اَبیمَلِک را از بین ببرد.» ۲۱بعد یوتام
از آنجا گریخت و از ترس برادر خود،
اَبیمَلِک به بئیر فرار کرد.

سقوط اَبیمَلِک

۲۲اَبیمَلِک مدت سه سال بر اسرائیل
سلطنت کرد. ۲۳آنگاه خداوند بین اَبیمَلِک
و مردم شَکیم دشمنی انداخت و مردم
شَکیم به اَبیمَلِک خیانت کردند. ۲۴و
پس از این حادثه اَبیمَلِک و باشندگان
شَکیم که در قتل هفتاد پسر جِدعُون با
او همدست بودند، به جزای اعمال خود
رسیدند. ۲۵مردم شَکیم برای حمله بر
اَبیمَلِک در امتداد جاده ای که به بالای کوه
می رفت، کمین کردند. (در عین حالیکه
آن ها منتظر بودند، هر کسیکه از آنجا
می گذشت، تاراج می شد.) اما کسی از
دسیسهٔ مردم، به اَبیمَلِک خبر داد.
۲۶جَعل، پسر عابد با خویشاوندان خود
به شَکیم آمد و در آنجا در بین مردم شهرت
و اعتبار زیادی پیدا کرد. ۲۷یکروز آن ها
بیرون رفتند و از تاکستان، انگور چیدند
و جشن گرفتند. بعد به معبد خدای خود
رفتند. خوردند و نوشیدند و اَبیمَلِک را
مسخره کردند. ۲۸جَعل از مردم پرسید:
«اَبیمَلِک کیست؟ و چرا ما مردم شَکیم
خدمت او را بکنیم؟ آیا او پسر جِدعُون
و نام معاون او زَبول نیست؟ ۲۹ای کاش
این مردم زیر دست من می بودند تا من

اَبیمَلِک را از بین می بردم. و به اَبیمَلِک
می گفتم: تمام لشکرت را جمع کن و به
جنگ ما بیا.»
۳۰اما وقتی زَبول، حاکم شهر، سخنان
جَعل پسر عابد را شنید، بسیار قهر شد.
۳۱و پیامی به اَبیمَلِک در ارومه فرستاده
گفت: «جَعل پسر عابد و خویشاوندان
او به شَکیم آمده اند و مردم را بر ضد
تو می شورانند. ۳۲پس هنگام شب با
همراهانت برو و پنهان شوید. ۳۳و صبح
روز دیگر، در وقت طلوع آفتاب بروید و
به شهر حمله کنید. وقتیکه او و مردانش
برای مقابله آمدند، آنوقت هر معامله ای
که می خواهی با آن ها بکن.»
۳۴پس اَبیمَلِک و همه کسانی که با او
بودند شبانگاه رفتند و به چهار دسته تقسیم
شده در کمین نشستند. ۳۵وقتی صبح شد
جَعل بیرون رفت به دهن دروازۀ شهر ایستاد.
و اَبیمَلِک هم با همراهان خود از کمینگاه
بیرون شد. ۳۶و چون جَعل آن ها را دید،
به زَبول گفت: «آن مردم را می بینی که از
کوه پائین می شوند؟» زَبول به او گفت:
«تو سایۀ کوه را دیدی و گمان کردی که
انبوه مردم است.» ۳۷جَعل بازگفت: «ببین
مردم بطرف ما روان هستند و یک گروه
دیگر هم از راه بلوط معونیم می آیند.»
۳۸آنگاه زَبول رو بطرف او کرده پرسید:
«کجاست آن لافهائی که می زدی؟ یادت
می آید که می گفتی: «اَبیمَلِک کیست
که ما خدمت او را بکنیم؟» اینها کسانی
هستند که تو آن ها را تحقیر می کردی.
پس حالا برو و با آن ها جنگ کن.»
۳۹جَعل پیشاپیش مردم شَکیم برای جنگ
با اَبیمَلِک رفت. ۴۰اَبیمَلِک او را شکست
داد و او فرار کرد. بسیاری از مردم شَکیم تا
به دروازۀ شهر زخمی افتادند. ۴۱اَبیمَلِک
در ارومه سکونت اختیار کرد. و زَبول، جَعل
را با وابستگانش از شَکیم بیرون راند تا
دیگر در آنجا زندگی نکنند.
۴۲روز دیگر مردم شَکیم به صحرا رفتند
و اَبیمَلِک خبر شد. ۴۳او مردان خود را
جمع و به سه دسته تقسیم کرد و در صحرا
کمین کردند. وقتی مردم را دیدند که از
شهر بیرون می آیند، از کمینگاه خود
خارج شدند و همه را بقتل رساندند.
۴۴اَبیمَلِک و همراهانش با عجله رفتند و
به دهن دروازۀ شهر ایستادند تا مردم را
نگذارند که به شهر داخل شوند. در عین
حال دو دستۀ دیگر آن ها، بر کسانی که
در صحرا بودند، حمله کردند و همه را
کشتند. ۴۵اَبیمَلِک تمام آن روز جنگ کرد تا
اینکه شهر را به تصرف خود درآورد. همه
کسانی را که در شهر بودند، از بین برد.
شهر را ویران کرد و در آن نمک پاشید.
۴۶و چون مردمی که در نزدیک بُرج شهر
بودند از واقعه خبر شدند، به قلعۀ معبد بَعلِ
پیمان پناه بردند. ۴۷وقتی اَبیمَلِک اطلاع
یافت که باشندگان برج شَکیم در یکجا
جمع شده اند، ۴۸با همراهان خود به کوه
صلمون بالا شد. تبری را به دست گرفته
شاخۀ درختی را برید و آنرا بر شانۀ خود
گذاشت. آنگاه به همراهان خود گفت:
«زود شوید، کاری که من کردم شما هم
بکنید!» ۴۹پس هرکدام یک شاخۀ درخت
را بریده بدنبال اَبیمَلِک رفتند. شاخه ها را
بردند و در اطراف قلعه انباشته بر آن ها

آتش روشن کردند. و همه مردم برج
شَکیم که در حدود یکهزار مرد و زن
بودند، هلاک شدند.
۵۰بعد اَبیمَلِک به تاباز رفت. در آنجا
اردو زد و آنرا تصرف کرد. ۵۱اما در بین
شهر یک برج بسیار مستحکم وجود
داشت. پس همه مردم ـ زن و مرد ـ به
داخل آن برج رفتند. دروازه ها را بستند.
و چند نفر برای دیده بانی بر بام برج بالا
شدند. ۵۲اَبیمَلِک بطرف برج برای حمله
رفت. وقتی به دروازهٔ برج نزدیک شد
تا آنرا آتش بزند، ۵۳در این وقت یکی از
زنها آسیا سنگی را گرفته بر سر اَبیمَلِک
انداخت و کاسهٔ سرش را شکست.
۵۴اَبیمَلِک به جوان اسلحه بردار خود گفت:
«شمشیرت را بِکَش و مرا بکُش، تا مبادا
بگویند: یک زن او را کُشت.» پس آن
جوان شمشیر خود را در او فروبُرد و او
را کشت. ۵۵چون مردم اسرائیل دیدند که
اَبیمَلِک مرده است همه به خانه های خود
برگشتند. ۵۶به این ترتیب، خدا اَبیمَلِک
را بخاطر گناهی که در مقابل پدر خود کرد و
هفتاد پسر او را کشت به جزای اعمالش
رساند. ۵۷و همچنین بلای شرارت مردم
شَکیم را بر سر خود شان آورد و لعنت
یوتام پسر جِدعُون بر آن ها قرار گرفت.

تولَع و یایر

۱۰ بعد از وفات اَبیمَلِک، یکنفر
از قبیلهٔ ایسَسکار بنام تولَع پسر
فواه نواسهٔ دودا برای نجات قوم اسرائیل
آمد. او در شهر شامیر، در کوهستان افرایم
زندگی می کرد. ۲و مدت بیست و سه سال
بر اسرائیل داوری کرد. بعد از وفاتش او
را در شامیر بخاک سپردند.
۳بعد از او یایر جِلعادی بیست و دو سال
داور اسرائیل بود. ۴او دارای سی پسر بود
که بر سی الاغ سوار می شدند. و سی شهر
درکشور جِلعاد داشتند که تا به امروز بنام
شهرهای یایر یاد می شوند. ۵وقتیکه یایر
فوت کرد، او را در قامُون دفن کردند.

ظلم عمونیان

۶باز مردم اسرائیل کارهائی کردند که
خداوند از آن ها ناراضی شد. آن ها
خدایان بَعل و عَشتاروت، یعنی خدایان
مردم ارام، سِیدون، موآب، عمونیان و
فلسطینی ها را می پرستیدند و خداوند را
فراموش کرده از عبادت او دست کشیدند.
۷بنابران، آتش غضب خداوند شعله ور شد
و آن ها را غلامان فلسطینی ها و عمونیان
ساخت. ۸و آن ها بزودی ظلم و ستم را بر
مردم اسرائیل که در شرق اُردن، درکشور
اموریان، (یعنی جلعاد) بودند، شروع
کردند و قوم اسرائیل برای هجده سال
ستم کشیدند و ظلم دیدند. ۹عمونیان از
دریای اُردن عبورکرده برای جنگ با قبایل
یهودا، بنیامین و افرایم رفتند. و زندگی را
بر مردم اسرائیل تلخ و زار ساختند.
۱۰قوم اسرائیل بحضور خداوند گریه
و زاری کردند و گفتند: «ما در برابر تو
گناه کرده ایم، زیرا ما خدای خود را ترک
نموده بندگی خدایان بَعل را کردیم.»
۱۱خداوند به آن ها فرمود: «آیا من شما
را از دست مردمان مصر، اموری، عَمونی
و فلسطینی نجات ندادم؟ ۱۲و همچنین

مردم سِیدون، عمالیق و معونی که بر شما
ظلم می‌کردند و شما پیش من از دست
آن ها گریه کردید و من بودم که شما
را از ظلم آن ها آزاد کردم. ۱۳اما شما مرا
ترک کردید و خدایان بیگانه را پرستیدید،
بنابران، من دیگر شما را نجات نمی دهم.
۱۴بروید پیش همان خدایانی که بندگی
شان را می‌کردید تا شما را از ظلم و
ستمی که می بینید، رهائی بخشند.»
۱۵مردم اسرائیل به خداوند گفتند: «ما
گناهکاریم. هرچه که می خواهی در حق
ما بکن. ما بدربارت دعا می‌کنیم و
می خواهیم که فقط امروز ما را نجات
بدهی.» ۱۶پس آن ها خدایان بیگانه را
از بین بردند و دوباره خداوند را پرستش
کردند. و خداوند به حال شان رحم کرد.
۱۷در این وقت عمونیان سپاه خود را
در جلعاد آماده و مجهز کردند. و مردم
اسرائیل هم همه یکجا شده در مِصفه
اردو زدند. ۱۸قوماندان های سپاه جلعاد از
یکدیگر پرسیدند: «چه کسی می خواهد
سرکردهٔ ما در جنگ با عمونیان باشد؟
و هر کسی که داوطلب شود، آن شخص
پادشاه ما خواهد بود.»

یِفتاح

۱۱ یِفتاح جِلعادی یک جنگجوی
دلاور، اما پسر یک فاحشه
بود. پدرش جِلعاد نام داشت. ۲جِلعاد از
زن اصلی خود دارای پسران دیگر هم
بود. و چون پسرانش بزرگ شدند، یِفتاح
را از پیش خود رانده، به او گفتند: «تو
در میراث پدر ما حقی نداری، زیرا تو
پسر یک زن دیگر هستی.» ۳بنابران،
یِفتاح از پیش برادران خود فرار کرد و در
سرزمین طوب ساکن شد. در آنجا یک
تعداد اشخاص هرزه و بیکاره را دَور خود
جمع کرده سردستهٔ آن ها شد.
۴بعد از مدتی، جنگ بین عمونیان و
اسرائیل شروع شد. ۵سرکردگان جِلعاد
برای آوردن یِفتاح به طوب رفتند ۶و به
او گفتند: «بیا و سپاه ما را رهبری کن
تا بکمک تو بتوانیم با عمونیان جنگ
کنیم.» ۷یِفتاح به آن ها جواب داد: «شما
از روی دشمنی، مرا از خانهٔ پدرم بیرون
راندید و حالا چون بیچاره شده اید، چرا
پیش من آمده اید؟» ۸سرکردگان جِلعاد
گفتند: «بخاطریکه ما به تو احتیاج داریم
که با ما به جنگ عمونیان بروی و رهبر
و پیشوای تمام سرزمین جِلعاد باشی.»
۹یِفتاح گفت: «راستی؟ آیا خیال می کنید
که من حرفهای شما را باور می‌کنم؟»
۱۰آن ها گفتند: «ما قسم می خوریم و
خدا شاهد ما باشد که دروغ نمی‌گوئیم.»
۱۱پس یِفتاح با آن ها به جلعاد رفت و
مردم آنجا او را بعنوان رهبر و پیشوای
خود انتخاب نمودند و در مِصفه هر دو
جانب پیمان خود را در حضور خداوند
تجدید کردند.
۱۲بعد یِفتاح هیئتی را پیش پادشاه
عمونیان با این پیام فرستاد: «با ما چه
دشمنی داری که بجنگ ما آمده ای؟»
۱۳پادشاه عمونیان در جواب گفت:
«بخاطریکه وقتی قوم اسرائیل از مصر
آمدند، مُلک ما را از اَرنُون تا به یبوق و
اُردن گرفتند. و حالا می خواهیم که مُلک

ما را به آرامی برای ما مسترد کنید.»
۱۴یِفتاح بازچند نفر را پیش پادشاه عمونیان
فرستاد ۱۵که به او بگوید: «اسرائیل زمین
موآب و عمونیان را بزور نگرفته است،
۱۶بلکه وقتی از مصر خارج شدند از راه
بیابان به بحیرهٔ احمر رسیدند و از آن عبور
کرده به قادِش آمدند. ۱۷بعد مردم اسرائیل
از پادشاه ادوم خواهش کرده گفتند: «به
ما اجازهٔ عبور از کشورت را بده.» اما او
خواهش شان را قبول نکرد. از پادشاه
موآب هم همین خواهش را کردند و او
هم به آن ها جواب رَد داد، بنابران، مردم
اسرائیل در قادِش ماندند. ۱۸بعد از راه
بیابان رفتند و کشورهای ادوم و موآب را
دَور زده به سمت شرقی موآب رسیدند و
در قسمت دیگر ارنون اردو زدند. گرچه
ارنون سرحد موآب بود، اما مردم اسرائیل
هیچگاهی سعی نکردند از سرحد گذشته
داخل خاک موآب شوند. ۱۹بعد مردم
اسرائیل به سیحون، پادشاه اموریان و
پادشاه حِشبون پیام فرستاده از آن ها
خواهش کردند که از راه کشور شان به
وطن خود بروند. ۲۰ولی سیحون به مردم
اسرائیل اعتماد نکرد و نه تنها به آن ها
اجازهٔ عبور نداد بلکه تمام سپاه خود
را جمع کرده در یاهز اردو زد و با اسرائیل
جنگید. ۲۱و خداوند، خدای اسرائیل
سیحون و تمام مردم او را به دست اسرائیل
تسلیم کرد. به این ترتیب، اسرائیل آن ها
را شکست داد و تمام سرزمین اموریان را
تصرف نمودند. ۲۲همچنان کشور اموریان
از ارنون تا به یبوق و از بیابان تا اُردن به
تصرف اسرائیل درآمد. ۲۳حالا می بینید
که خداوند مُلک اموریان را گرفت و به
اسرائیل داد. پس چرا ما آنرا به تو مسترد
کنیم؟ ۲۴شما آنچه را که خدای تان،
کموش به شما داده است، نگهدارید و
هرچه را هم که خداوند، خدای ما به ما
بخشیده است، برای خود نگاه می داریم.
۲۵آیا تو از بالاق پسر صفور، پادشاه
موآب بهتر هستی؟ او هرگز خیال بدی
در مقابل اسرائیل نداشته و نه گاهی با
اسرائیل جنگیده است. ۲۶مردم اسرائیل
در این سرزمین مدت سه صد سال زندگی
کرده اند. و در کشورهای حِشبون، عروعیر
و دهات اطراف آن ها و تا اَرنُون پراگنده
بوده اند. چرا در این قدر مدت دعوای
ملکیت آنرا نکردید؟ ۲۷بنابران، من به
شما کدام بدی نکرده ام، بلکه این تو
هستی که قصد جنگ را داری و به ما
بدی می‌کنی. و خداوند که داور عادل
است فیصله خواهد کرد که گناهکار
کیست. قوم اسرائیل یا مردم عمون.» ۲۸با
اینهمه دلایل بازهم پادشاه عمونیان به
پیام یِفتاح گوش نداد.

۲۹آنگاه روح خداوند بر یِفتاح آمد و با
سپاه خود از جِلعاد و مَنَسّی گذشته به مِصفهٔ
جِلعاد آمد و در آنجا برای حمله آماده شد.
۳۰یِفتاح نذر گرفت که اگر خداوند به او
کمک کند که عمونیان را شکست بدهد،
۳۱در وقت بازگشت به وطن، اولین کسی را
که از دروازهٔ خانهٔ او بیرون شود به عنوان
قربانی سوختنی برای خداوند تقدیم
می‌کند. ۳۲پس یِفتاح سپاه خود را برای
حمله بر عمونیان بسوی میدان جنگ
حرکت داد. ۳۳و در یک حملهٔ ناگهانی

با کمک خداوند آن ها را شکست داد و
بیست شهر شان را از عروعیر تا مِنِیت
از بین برد و همهٔ مردم را تا آبیل‌کرامیم
بقتل رساند. به این ترتیب، عمونیان از
دست اسرائیل شکست خوردند.

دختر یِفتاح

۳۴ بعد از آن یِفتاح به خانهٔ خود در مِصفه
برگشت. و یگانه دختر او، در حالیکه رقص
می‌کرد و دایره می زد به استقبال او از
خانه بیرون شد. یِفتاح بغیر از او پسر یا
دختر دیگر نداشت. ۳۵ وقتی چشم یِفتاح
بر دخترش افتاد، یخن خود را پاره‌کرد و
گفت: «آه، ای دخترم، تو مرا بیچاره و
خوار ساختی و یکی از آزاردهندگان من
شدی، زیرا من به خداوند قول داده ام و
نمی توانم از آن برگردم.» ۳۶ دخترش به
او گفت: «ای پدر من، مطابق قولیکه به
خداوند داده ای، رفتار کن. مخصوصاً
حالا که خداوند انتقام ما را از دشمن ما،
یعنی عمونیان گرفت. ۳۷ اما اول برای من
دو ماه مهلت بده تا بر کوهها گردش کنم
و بخاطر اینکه هرگز ازدواج نخواهم کرد،
با دوستانم ماتم بگیرم.» ۳۸ پدرش گفت:
«برو!» و آن دختر برای دو ماه از خانهٔ
پدر خود رفت و با دوستان خود برای
گردش به کوهها رفت و بخاطریکه باکره
از دنیا خواهد رفت، ماتم گرفت. ۳۹ بعد
از ختم دو ماه پیش پدر خود برگشت و
پدرش مطابق قولی‌که به خداوند داده بود،
رفتار کرد. بنابراین آن دختر هرگز ازدواج
نکرد. از آن ببعد، در اسرائیل عادت مردم
شد، ۴۰ که دختران جوان هر سال بیرون
می رفتند و به مدت چهار روز برای دختر
یِفتاح جِلعادی ماتم می‌گرفتند.

دعوای یِفتاح و قبیلهٔ افرایم

۱۲ در این وقت مردم افرایم
سپاه خود را جمع کرده به
طرف شمال رفتند و در آنجا زبان به
شکایت باز کرده به یِفتاح گفتند: «چرا
وقتیکه بجنگ عمونیان رفتی از ما
دعوت نکردی که همراه تو برویم؟ حالا
ما خانه ات را بر سرت آتش می زنیم.»
۲ یِفتاح گفت: «روزیکه من و همراهانم با
دشمنان در جنگ بودیم، از شما کمک
خواستیم، اما شما به کمک ما نیامدید.
۳ بنابران، من جان خود را به خطر انداخته
بجنگ عمونیان رفتم و با کمک خداوند
آن ها را شکست دادم. حالا آمده اید و
با ما دعوا می‌کنید.» ۴ آنگاه یِفتاح مردان
جِلعاد را جمع کرد و با افرایم جنگیدند
و افرایم را شکست دادند. مردم افرایم
گفته بودند: «شما فراریان افرایم هستید که
در بین افرایم و مَنَسّی زندگی می‌کنید.»
۵ و مردم جِلعاد گذرگاه های دریای اُردن
را بروی افرایم بستند. و اگر یکی از
فراریان افرایم می خواست از دریا عبور
کند، پهره داران جلعاد می پرسیدند: «تو
افرایمی هستی؟» اگر می‌گفت: «نی،
نیستم.» ۶ آن وقت پهره داران می‌گفتند:
«بگو، شبولت.» اگر بعوض شبولت،
سبولت می‌گفت، یعنی کلمه را بدرستی
تلفظ نمی‌کرد، آنوقت او را می‌کشتند و
در آن وقت چهل و دو هزار نفر از مردم
افرایم کشته شدند.

۷یِفتاح مدت شش سال داور اسرائیل بود.
وقتی مُرد او را در یکی از شهرهای جِلعاد
بخاک سپردند.
۸بعد از یِفتاح، اِبصان بیت لحمی داور
اسرائیل شد. ۹او دارای سی پسر و سی
دختر بود. او دختران خود را به خارج
از قبیله به شوهر داد و برای پسران خود
هم سی دختر بیگانه را به زنی گرفت. او
مدت هفت سال بر اسرائیل داوری کرد.
۱۰بعد اِبصان مُرد و در بیت لحم دفن شد.
۱۱بعد از وفات اِبصان، ایلون زبولونی
داور اسرائیل شد. او مدت ده سال بر
اسرائیل داوری کرد. ۱۲بعد از مرگش او را
در اَیَلون واقع در زبولون دفن کردند.
۱۳پس از اَیَلون، عَبدون پسر هِلیلِ
فِرعاتونی بر اسرائیل داوری کرد. ۱۴او
دارای چهل پسر و سی نواسه بود که
بر هفتاد الاغ سوار می شدند. بعد از
آنکه هشت سال داوری کرد، ۱۵وفات
یافت و در کشور افرایم در کوهستان
عمالَیقیان دفن شد.

تولد شَمشون

۱۳ قوم اسرائیل باز کاری کردند
که در نظر خداوند زشت بود.
بنابران، خداوند آن ها را برای مدت چهل
سال اسیر فلسطینی ها ساخت.
۲در شهر زُرعه مردی زندگی می کرد که از
قبیلهٔ دان و نام او مانوح بود. زن او نازا
بود و نمی توانست فرزندی داشته باشد.
۳روزی فرشتهٔ خداوند پیش آن زن آمد و
گفت: «تو نازا هستی و طفلی نداری، اما تو
حامله می شوی و پسری بدنیا می آوری.
۴بنابران، باید از نوشیدن شراب و دیگر
مسکرات خودداری کنی و چیزهای
حرام را نخوری. ۵و تیغ دلاکی نباید
به سر پسری که بدنیا می آوری بخورد،
زیرا که پسرت از طفلی، نذری خداوند
بوده و او قوم اسرائیل را از دست
فلسطینی ها نجات می دهد.» ۶بعد آن
زن رفت و به شوهر خود گفت: «یک
مرد خدا پیش من آمد. چهره اش مثل
چهرهٔ یک فرشته با هیبت بود. من
نپرسیدم که از کجا آمده بود. ۷و او هم
به من نگفت که نامش چه بود. او به من
گفت: تو پسری بدنیا می آوری. از شراب
و مسکرات دیگر اجتناب کن. چیزهای
حرام را نباید بخوری، زیرا پسرت از
زمان تولد نذری خداوند خواهد بود.»
۸آنگاه مانوح از خداوند درخواست
کرده گفت: «ای خداوند، از تو تمنا
می کنم که آن مرد خدا را دوباره بفرست
تا به ما تعلیم دهد که وقتی طفل تولد
شد، چگونه با او رفتار نمائیم.» ۹خداوند
خواهش او را قبول کرد و فرشته دوباره
پیش آن زن در مزرعه ای که نشسته بود،
آمد. شوهرش مانوح با او نبود. ۱۰زن با
عجله پیش شوهر خود رفته گفت: «آن
مردیکه روز پیشتر اینجا آمده بود دوباره
آمده است.» ۱۱مانوح فوراً برخاست بدنبال
زن خود پیش آن مرد رفت و پرسید: «تو
بودی که با زن من حرف زدی؟» او
جواب داد: «بلی، من بودم.» ۱۲مانوح
پرسید: «برای ما بگو، پس از آنکه همه
حرفهائی که زدی حقیقت پیدا کرد،
چسان او را تربیه کنیم و طرز زندگی طفل

چگونه خواهد بود.» ^۱۳فرشتهٔ خداوند
جواب داد: «زنت باید مطابق هدایاتی که
برایش دادم، رفتار کند. ^۱۴محصول تاک را
نباید بخورد. از شراب و دیگر مسکرات
پرهیز کند، چیزهای حرام را نخورد و باید
احکام مرا بجا آورد.»
^۱۵مانوح به فرشتهٔ خداوند گفت:
«خواهش می کنم که جائی نروی تا
بزغاله ای را برایت بپزم.» ^۱۶فرشته
گفت: «من جائی نمی روم، اما نان ترا
نمی خورم. و اگر می خواهی که قربانی
سوختنی تهیه نمائی، آنرا به خداوند تقدیم
کن.» (مانوح نفهمید که او فرشتهٔ خداوند
بود.) ^۱۷مانوح از فرشته پرسید: «نامت
را به ما بگو تا بعد از آنکه پیشگوئی تو
حقیقت پیدا کرد، به تو احترام کنیم و
ترا شکر گوئیم.» ^۱۸فرشتهٔ خداوند گفت:
«چرا می خواهی نام مرا بدانی؟ چونکه
آن عجیب است.» ^۱۹مانوح بزغاله و
قربانی آردی را گرفته بالای یک سنگ
برای خداوند تقدیم کرد. و خداوند در
برابر چشمان مانوح و زنش کاری عجیبی
انجام داد. ^۲۰وقتیکه شعلهٔ آتش از سر
قربانگاه بطرف آسمان بلند شد، فرشتهٔ
خداوند هم در بین آن شعله به آسمان بالا
رفت. با دیدن آن صحنه، مانوح و زنش
رو به زمین افتادند.
^۲۱پس از آن مانوح و زنش فرشتهٔ خداوند
را دیگر ندیدند. آنگاه مانوح دانست که
آن شخص فرشتهٔ خداوند بود. ^۲۲او به
زن خود گفت: «حالا مُردن ما حتمی
است، زیرا خدا را دیده ایم.» ^۲۳اما
زنش گفت: «اگر خداوند قصد کشتن
ما را می داشت، قربانی های سوختنی
و آردی را از دست ما قبول نمی کرد. و
این معجزات عجیب را نشان نمی داد و
اینهمه سخنان را به ما نمی گفت.»
^۲۴وقتیکه آن زن طفل خود را بدنیا
آورد، او را شَمشون نامید. طفل بزرگ شد و
خداوند او را برکت داد. ^۲۵وقتیکه شَمشون
از لشکرگاهِ دان که بین زُرعه و اَشتاؤل قرار
داشت دیدن می کرد، روح خداوند او را
قدرت و نیرو می بخشید.

عروسی شَمشون

۱۴

یکروز شَمشون به تِمنَه رفت و در
آنجا یک دختر فلسطینی را دید.
^۲وقتی به خانه برگشت به پدر و مادر
خود گفت: «من یک دختر فلسطینی را
در تِمنَه دیدم و می خواهم با او عروسی
کنم.» ^۳اما پدر و مادرش موافقه نکرده
گفتند: «آیا در بین تمام خویشاوندان
و اقوام ما دختر پیدا نمی شود که تو
می روی و از بین فلسطینی ها بیگانه
زن می گیری؟» شَمشون گفت: «او
را برای من بگیرید، زیرا که او دختر
دلخواه من است.»
^۴پدر و مادرش نمی دانستند که خواست
و رضای خداوند همین بود، زیرا
خداوند راهی برای سرکوبی فلسطینی ها
می جُست. چونکه در آن زمان فلسطینی ها
بر اسرائیل حکومت می کردند.
^۵پس شَمشون با والدین خود به تِمنَه
رفت. در یک تاکستان بیرون شهر، دفعتاً
شیر جوانی به شَمشون حمله کرد. ^۶در
همین اثنا روح خداوند به شَمشون قدرت

بخشید و شَمشون مثل کسیکه بزغاله ای را
از هم بدرد، آن شیر را با دست خالی
دوپاره کرد. اما از کاری که کرده بود به
پدر و مادر خود چیزی نگفت. ۷ بعد
رفت و با آن دختر حرف زد و از او
زیادتر خوشش آمد. ۸ پس از مدتی، وقتی
برای عروسی می رفت، راه خود را کج
کرد و رفت تا لاشهٔ شیر را ببیند، در آنجا
یک خیل زنبور را با عسل در لاشهٔ شیر
دید. ۹ و قدری از عسل را گرفت و در
راه خورده می رفت. و چون پیش پدر و
مادر خود رسید به آن ها هم کمی از آن
عسل داد و آن ها خوردند. اما شَمشون
به آن ها نگفت که عسل را از لاشهٔ شیر
گرفته بود.

۱۰-۱۱ وقتی پدرش پیش آن دختر رفت،
شَمشون طبق رواج همان زمان دعوتی
ترتیب داد و سی نفر از جوانان قریه را
دعوت کرد. ۱۲ شَمشون به مهمانان گفت:
«من یک چیستان برای تان می گویم.
اگر شما در ظرف هفت روز بعد از این
مهمانی آنرا حل کردید، من برای شما
سی دست لباس ساده و سی دست لباس
نفیس می دهم. ۱۳ و اگر آنرا حل کرده
نتوانستید شما باید به من سی دست
لباس ساده و سی دست لباس نفیس
بدهید.» آن ها گفتند: «بسیار خوب،
چیستانت را به ما بگو.» ۱۴ او برای شان
گفت:

«از خورنده خوراک به دست آمد
و از زورآور شیرینی.»

آن ها تا سه روز نتوانستند معنی چیستان
را بگویند.

۱۵ در روز چهارم آن ها پیش زن شَمشون
آمدند و گفتند: «از شوهرت معنی
چیستان را بپرس. در غیر آن ترا و خانهٔ
پدرت را در آتش می سوزانیم. آیا شما
ما را به خاطر این دعوت کردید که نادار
و فقیر شویم؟» ۱۶ پس زن شَمشون پیش
شوهر خود گریه کرد و گفت: «از من بدت
می آید. تو مرا اصلاً دوست نداری. تو به
هموطنانم یک چیستان گفتی، اما معنی
آنرا بیان نکردی.» شَمشون به او گفت:
«ببین، من به پدر و مادرم در این باره
چیزی نگفته ام. چرا برای تو بگویم؟»
۱۷ بنابران، آن زن هفت روز گریه کرد و
در روز هفتم بالاخره خُلق شَمشون تنگ
شد و معنی آنرا برایش گفت. و آن زن
به نوبهٔ خود به هموطنان خود بیان کرد.
۱۸ آن ها در روز هفتم پیش از غروب
آفتاب پیش شَمشون آمده به او گفتند:

«شیرینتر از عسل چیست؟
قویتر از شیر کیست؟»

شَمشون به آن ها گفت:

«اگر با گاو من قلبه نمی کردید،
چیستان مرا حل کرده
نمی توانستید.»

۱۹ آنگاه روح خداوند با تمام قدرت
بر او آمد. بعد شَمشون به شهر اَشقَلُون
رفت و سی نفر از باشندگان آنجا را
کشت. دارائی شان را گرفت و آمد و
لباسهای شان را به کسانی داد که چیستان
را حل کرده بودند. بعد با خشم و غضب
بخانهٔ پدر خود برگشت. ۲۰ و زنش با
رفیق او که دوست بسیار صمیمی اش
بود، عروسی کرد.

شَمشون فلسطینی ها را شکست می دهد

۱۵

بعد از مدتی، در موسم دَرَو
گندم، شَمشون بزغاله ای را
بعنوان هدیه برداشت تا پیش زن خود
برود، اما خسرش او را نگذاشت که به
خانه داخل شود ۲ و گفت: «چون من
فکر کردم که تو از او نفرت داری،
بنابران او را به رفیقت دادم. خواهر
کوچک او مقبولتر است، چرا با او
عروسی نمی کنی؟» ۳ شَمشون گفت:
«حالا حق دارم که از فلسطینی ها انتقام
بگیرم.» ۴ پس رفت و سه صد روباه را
گرفت و هر جوره را دُم به دُم بست. و
بین هردو دُم یک مشعل را قرار داد.
۵ بعد مشعل ها را روشن نمود و روباهها
را در بین کشتزارهای فلسطینی ها
آزاد کرد و خوشه های گندم و باغهای
زیتون همه آتش گرفتند. ۶ فلسطینی ها
پرسیدند: «چه کسی این کار را کرده
است؟» گفتند: «شَمشون، داماد تِمَنی،
زیرا خسرش زن او را به رفیقش داد.»
آنگاه فلسطینی ها رفتند و آن زن را
همراه پدرش در آتش سوختاندند.
۷ شَمشون به آن ها گفت: «حالا که شما
این کار را کردید، تا بار دیگر از شما
انتقام نکشم، آرام نمی گیرم.» ۸ پس با
یک حملهٔ شدید یک تعداد زیاد آن ها
را بقتل رساند. بعد رفت و در مغارهٔ
صخرهٔ عِیطام ساکن شد.

۹ فلسطینی ها هم رفتند و در یهودا اردو
زده به لَحی حمله کردند. ۱۰ مردم یهودا
از فلسطینی ها پرسیدند: «چرا به جنگ
ما آمده اید؟» آن ها جواب دادند: «ما
آمده ایم تا شَمشون را دستگیر کنیم و
انتقام خود را از او بگیریم.» ۱۱ آنگاه سه
هزار نفر از مردم یهودا در مغارهٔ صخرهٔ
عِیطام پیش شَمشون رفتند و به او گفتند:
«آیا خبر نداری که فلسطینی ها بر ما
حکومت می کنند؟ این چه کاری است
که با ما می کنی؟» شَمشون جواب داد:
«همان کاری را که در حق من کردند، من
هم در حق شان کردم.» ۱۲ آن ها گفتند:
«ما آمده ایم که ترا دستگیر کنیم و به
دست فلسطینی ها بسپاریم.» شَمشون
گفت: «بسیار خوب، اما قول بدهید که
خود شما مرا نکشید.» ۱۳ آن ها جواب
دادند: «ما ترا نمی کشیم. فقط دست
و پایت را می بندیم و به دست آن ها
می دهیم.» پس آن ها دست و پای
شَمشون را با دو ریسمان نَو بستند و از
مغاره بیرون بردند.

۱۴ وقتی شَمشون به لَحی رسید، فلسطینی ها
با دیدن او فریاد برآوردند. در همان اثنا
روح خداوند بر شَمشون قرار گرفت و
ریسمان هائی که با آن ها او را بسته بودند،
مثل کتانی که در آتش سوخته شود گردید
و بندها از دستهایش فروریخت. ۱۵ آنگاه
استخوان الاشهٔ الاغی را یافت. دست دراز
کرد و آنرا گرفت و با آن یک هزار نفر را
کشت. ۱۶ و شَمشون گفت:

«با استخوان الاشهٔ یک الاغ از
کُشته پُشته ساختم،
با استخوان الاشهٔ یک الاغ یک
هزار مرد را کشتم!»

۱۷وقتی حرف خود را تمام کرد، استخوان
الاشه را به یکسو انداخت و آنجا را «تپهٔ
استخوان الاشه» نامید.
۱۸در این وقت شَمشون بسیار تشنه شده
بود، پس نزد خداوند دعا کرده، گفت:
«امروز به این بنده ات افتخار آنرا دادی
که قوم اسرائیل را نجات بدهم. و حالا
باید از تشنگی بمیرم و به دست این
بیگانگان بیفتم؟» ۱۹آنگاه خداوند یک
خالیگاه را در زمین شگافت و از آن آب
جاری شد. و وقتیکه از آن آب نوشید
جان تازه گرفت و حالش بجا آمد. به
این خاطر آن جا را عین حَقوری (یعنی
چشمهٔ کسیکه دعا کرد) نامید که تا به
امروز در لَحی باقی است. ۲۰شَمشون در
زمان فلسطینی ها مدت بیست سال بر
اسرائیل داوری کرد.

۱۶

یکروز شَمشون به غزه رفت.
در آنجا شب را با یک زن فاحشه
بسر بُرد. ۲مردم شنیدند که شَمشون به آنجا
آمده است، پس آن خانه را محاصره کردند و
نزد دروازهٔ شهر کمین گرفتند. آن ها تمام
شب خاموش و بی صدا منتظر او مانده،
گفتند: «چون صبح هوا روشن شود او را
خواهیم کشت.» ۳شَمشون تا نیمهٔ شب در
آنجا پائید و بعد نیمهٔ شب برخاست و دروازهٔ
شهر را با دو پایهٔ آن یکجا از زمین کَند و
بر شانه انداخته بالای تپه ای که روبروی
حِبرون است، بُرد.

شَمشون و دلیله

۴شَمشون عاشق یک دختر شد که نامش
دلیله بود و در وادی سورَق زندگی می کرد.
۵سرکردگان فلسطینی پیش آن دختر آمدند
و گفتند: «معلوم کن و بپرس که آن قوّت
فوق العادهٔ شَمشون در چه چیز است و به
چه ترتیب می توانیم او را مغلوب کرده
ببندیم و مُطیع خود سازیم. آن وقت هر
کدام ما یکهزار و یکصد مثقال نقره به
تو می دهیم.» ۶پس دلیله پیش شَمشون
آمد و گفت: «لطفاً به من بگو که این
قوّت عظیم تو در چه چیز است و چطور
کسی می تواند ترا مغلوب کند و ببندد؟»
۷شَمشون جواب داد: «اگر مرا با هفت
ریسمان تازه و تَرکه خشک نباشد بسته
کنند، من ضعیف و مثل اشخاص عادی
می شوم.» ۸سرکردگان فلسطینی هفت
ریسمان تر و تازه را که خشک نشده
بودند آوردند و دلیله دست و پای شَمشون
را با آن ها بست. ۹چند نفر از آن ها در
یک اطاق دیگر پنهان شده بودند. دلیله
به شَمشون گفت: «فلسطینی ها برای
دستگیری ات آمده اند.» اما شَمشون
ریسمانها را مثلیکه آتش گرفته باشند،
پاره کرد. بنابران کسی نتوانست به راز
قوّت او پَی ببرد.
۱۰بعد دلیله به او گفت: «تو مرا مسخره
کردی و به من دروغ گفتی. حالا لطفاً به
من بگو که ترا چطور می توان بست؟»
۱۱شَمشون گفت: «اگر مرا با ریسمانی که
استعمال نشده باشد، ببندند، من ضعیف و
مثل مردان دیگر می شوم.» ۱۲پس دلیله
او را با ریسمانهای نَو بست. فلسطینی ها
مثل دفعهٔ پیشتر در یک اطاق دیگر پنهان
شده بودند. دلیله گفت: «ای شَمشون،
فلسطینی ها آمده اند تا گرفتارت کنند.»

اما شَمشون باز ریسمانها را مثل نخ از
بازوان خود پاره کرد.
۱۳دلیله باز از او شکایت کرده گفت:
«تو بار دیگر به من دروغ گفتی. حالا
براستی بگو که تو را چسان می توان
بست؟» شَمشون جواب داد: «اگر هفت
حلقهٔ موی سر مرا با تار یکجا ببافند و
با میخ کارگاه نساجی محکم ببندند،
آنوقت من ضعیف و مثل مردان عادی
می شوم.» ۱۴پس وقتیکه شَمشون خواب
بود، دلیله هفت حلقهٔ موی او را با تار
یکجا بافت و با یک میخ محکم بست
و به او گفت: «ای شَمشون، فلسطینی ها
برای دستگیری ات آمده اند.» شَمشون
بیدار شده، هم میخ کارگاه نساجی و هم
تار را از موی خود باز کرد.
۱۵دلیله به او گفت: «چرا می گوئی
که مرا دوست داری، در حالیکه به من
راست نمی گوئی؟ تو سه بار مرا مسخره
کردی و نگفتی که قوت عظیم تو در چه
چیز است.» ۱۶چون دلیله هر روز بر او
فشار می آورد و نزد او زاری می کرد،
بنابران، شَمشون بتنگ آمد ۱۷و راز خود
را برای او بیان کرده گفت: «تا حال هیچ
تیغ دلاکی بسرم نخورده است. از همان
وقتیکه در شکم مادر بودم به عنوان نذری
به خداوند تقدیم شدم. اگر موی سرم
را بتراشند قوّت خود را دست داده،
ضعیف و مثل مردان دیگر می شوم.»
۱۸وقتی دلیله از راز او آگاه شد، به
سرکردگان فلسطینی خبر داده گفت: «فوراً
اینجا بیائید، زیرا شَمشون راز خود را
برای من بیان کرد.» پس آن ها با پولی
که وعده داده بودند، پیش دلیله آمدند.
۱۹دلیله سر او را بالای زانوی خود نهاده
خوابش داد و فلسطینی ها را صدا کرد
که بیایند و آن ها هفت حلقهٔ موی سر او
را تراشیدند. آنگاه دلیله به زدن او شروع
کرد و دید که براستی او قدرت خود را
از دست داده است. ۲۰و به او گفت: «ای
شَمشون، فلسطینی ها برای دستگیری ات
آمده اند!» شَمشون از خواب بیدار شد
و گفت: «مثل پیشتر با یک تکان خود
را آزاد می سازم.» اما او خبر نداشت که
خداوند او را ترک کرده بود. ۲۱فلسطینی ها
او را دستگیر کردند. چشمانش را از کاسهٔ
سر کشیدند و او را به غزه بردند. در آنجا
او را به زنجیرهای برنجی بستند و در
زندان بالای او دستاس می کردند. ۲۲اما
موی سرش بعد از مدتی دوباره رسید.

مرگ شَمشون

۲۳سرکردگان فلسطینی در یک مراسم
قربانی برای بت خود، داجون جمع
شدند. خوشی و شکرگزاری کرده
می گفتند: «خدای ما، دشمن ما یعنی
شَمشون را به دست ما تسلیم کرد.»
۲۴وقتیکه مردم شَمشون را دیدند خدای
خود را سپاس گفتند، زیرا دشمن شانرا که
سرزمین آن ها را ویران کرده و مردم شانرا
کُشته بود به دست شان تسلیم نمود. ۲۵و
چون سرخوش و مست شدند گفتند که
شَمشون را بیاورید تا ما را سرگرم کند.
پس شَمشون را از زندان آوردند و او برای
شان نمایش اجراء کرد. آن ها او را بین
دو ستون قرار دادند. ۲۶شَمشون به پسر

جوانی که دست او را گرفته بود گفت:
«بگذار تا ستونهائی را که لنگر خانه را
بر خود دارند لمس کرده به آن ها تکیه
کنم.» ۲۷آن خانه پُر از مرد و زن بود. و
تمام سرکردگان فلسطینی در آنجا بودند. و
در بالای آن خانه هم در حدود سه هزار
نفر مرد و زن جمع شده بودند و نمایش
شَمشون را تماشا می کردند.
۲۸شَمشون نزد خداوند دعا کرده، گفت:
«ای خداوند، خدای من! التماس می کنم
مرا به یاد آور و فقط یکبار دیگر به من
قوّت بده، تا انتقام چشمانم را از این
فلسطینی ها بگیرم.» ۲۹آنگاه شَمشون
بر دو ستون وسطی که وزن تمام خانه بر
آن ها قرار داشت، با دو دست خود فشار
آورد ۳۰و گفت: «بگذار با فلسطینی ها
بمیرم.» بعد با تمام قدرت دو ستون را
از جا کَند و سقف خانه بر سر سرکردگان
فلسطینی و همه کسانی که در آنجا بودند،
افتاد. به این ترتیب، تعداد کسانی را که
شَمشون در وقت مُردن خودکشت، زیادتر
از تعداد کسانی بود که در دوران زندگی
خود بقتل رسانده بود.
۳۱بعد برادران و خانواده اش آمدند و
جنازۀ او را برداشته در آرامگاه پدرش،
مانوح که بین زُرعه و اَشتاؤل واقع بود،
دفن کردند. شَمشون مدت بیست سال بر
اسرائیل داوری کرد.

میخا و لاوی

۱۷ در کوهستان افرایم مردی
بنام میخا زندگی می کرد.
۲یکروز به مادر خود گفت: «آن یازده
صد مثقال نقره را که تو فکر می کردی
دزدی شده و بخاطر آن شنیدم که دشنام
دادی، آن پول پیش من است.» مادرش
گفت: «بخاطریکه اقرار کردی، خداوند
برکتت بدهد، فرزندم.» ۳و میخا پول
را به مادر خود پس داد. مادرش گفت:
«من این نقره را از طرف پسرم وقف
خداوند می کنم تا مجسمه های تراشیده و
ریختگی ساخته شوند. بنابران، نقره را به
تو می دهم.» ۴پس وقتی نقره را به مادر
خود مسترد کرد، مادرش دوصد مثقال آنرا
به زرگر داد که از آن مجسمه های تراشیده
و ریختگی بسازد و آن ها را در خانۀ
میخا گذاشت.
۵میخا بُتخانه ای داشت و بت
می ساخت. و یکی از پسران خود را
بعنوان کاهن خود مقرر کرد. ۶در آن زمان
مردم اسرائیل پادشاهی نداشتند و هر کس
هر کاری که دلش می خواست، می کرد.
۷یک جوان لاوی از قبیلۀ یهودا خواست
از بیت لحم به افرایم برود تا جائی
برای سکونت پیدا کند. ۸بنابران، شهر
بیت لحم یهودا را ترک کرد و به کوهستان
افرایم رفت و در راه سفر به خانۀ میخا
توقف کرد. ۹میخا از او پرسید: «از کجا
آمده ای؟» او جواب داد: «من یک
لاوی هستم و از شهر بیت لحم یهودا
آمده ام تا جائی برای سکونت پیدا کنم.»
۱۰میخا به او گفت: «بیا با من زندگی کن
و برای من پدر و کاهن باش. من به تو
سالانه ده مثقال نقره، یک دست لباس و
دیگر مصارفت را می دهم.» ۱۱مرد لاوی
موافقه کرد که با او زندگی کند و میخا با

او مثل یکی از پسران خود رفتار می کرد.
۱۲به این ترتیب، میخا او را بحیث کاهن
شخصی خود انتخاب کرد. ۱۳بعد میخا
به او گفت: «حالا یقین دارم که خداوند
به مال و دارائی من برکت می دهد،
زیرا یک لاوی به عنوان کاهن برای من
کار می کند.»

گزارش جاسوسان قبیلهٔ دان

۱۸ طوریکه قبلاً گفته شد در آن
زمان پادشاهی در اسرائیل
نبود. در عین حال قبیلهٔ دان در جستجوی
جائی برای سکونت بود، زیرا تا آن وقت
قبیلهٔ دان تنها قبیله ای بود که هنوز ملکیت
خود را در بین دیگر قبایل اسرائیل
به دست نیاورده بود. ۲بنابران، آن ها پنج
نفر از جنگجویان ورزیدهٔ خود را از زُرعه
و اَشتاؤل فرستادند تا سرزمینی را که
می خواستند در آن سکونت کنند، تحقیق
و مطالعه نمایند. آن پنج نفر، نمایندگان
تمام قبیله بودند. به آن ها گفتند: «بروید
و آن سرزمین را بررسی کنید.» پس
آن ها به کوهستان افرایم رفتند و در خانهٔ
میخا اقامت کردند. ۳آن ها در آنجا
صدای لاوی جوان را شناختند. بعد او را
به گوشه ای برده پرسیدند: «ترا چه کسی
به اینجا آورد؟ در اینجا چه می کنی و
وظیفه ات چیست؟» ۴او از قراردادی که
با میخا کرده بود به آن ها گفت و اضافه
کرد که به عنوان کاهن شخصی او اجرای
وظیفه می کند. ۵آن ها به او گفتند: «لطفاً
از خداوند سوال کن که در این سفر خود
کامیاب می شویم یا نه.» ۶کاهن به آن ها
گفت: «بخیر و بسلامتی بروید، زیرا در
این سفر خداوند همراه شما است.»
۷بعد آن پنج نفر براه افتادند و به لایش
رسیدند. در آنجا مردمی را دیدند که
مثل باشندگان سِیدون در امنیت و آرامی
بسر می بردند و با خاطر جمعی و آسودگی
زندگی می کردند، در روی زمین چیزی را
کم نداشتند. همگی دارای ثروت بوده
جدا از مردم صیدون می زیستند و زیر اثر
هیچ صاحب اقتداری نبودند. ۸وقتی پیش
مردم خود به زُرعه و اَشتاؤل برگشتند، مردم
از آن ها پرسیدند: «چه خبر آوردید؟»
۹آن ها جواب دادند: «برای حمله آماده
شوید. ما آن مُلک را دیدیم. یک زمین
حاصلخیز و بسیار خوب است. معطل
نشوید. بزودی بروید و آنرا به دست
آورید. ۱۰وقتی به آنجا رسیدید، مردمی را
می بینید که بی دفاع هستند و کشور شان
وسیع و دارای همه چیز است و خداوند
آنرا به شما داده است.»
۱۱پس ششصد نفر از قبیلهٔ دان همه
مسلح به سلاح جنگی از زُرعه و اَشتاؤل
حرکت کردند. ۱۲و در راه سفر خود در
قریهٔ یعاریم، در سرزمین یهودا اردو زدند. و
آن اردوگاه را که در غرب قریهٔ یعاریم بود
مِحنَه دان (یعنی اردوگاهِ دان) نامیدند
که تا به امروز به همین نام یاد می شود.
۱۳آن ها از آنجا گذشته به کوهستان افرایم
و به خانهٔ میخا آمدند.
۱۴آن پنج نفر که برای جاسوسی به لایش
رفته بودند، به مردم گفتند: «می دانید
که در این خانه ها بت های تراشیده و
ریختگی وجود دارند. پس حالا خوب

فکر کنید که چه باید کرد.» ۱۵آن پنج نفر
پیش جوان کاهن به خانهٔ میخا رفتند و با
او احوالپرسی کردند. ۱۶و آن ششصد نفر
از مردان دان که مسلح با سلاح جنگی
بودند در دهن دروازه ایستاده بودند. ۱۷آن
پنج نفر جاسوس بداخل بتخانه رفتند و
بت ها را گرفتند. در عین حال کاهن با
مردان مسلح در دهن دروازه ایستاده بود.
۱۸وقتی کاهن دید که آن ها مجسمه ها،
یعنی ایفود و ترافیم را می برند، از آن ها
پرسید: «چه می‌کنید؟» ۱۹آن ها جواب
دادند: «خاموش باش! صدایت را بلند
نکن! همراه ما بیا و پدر و کاهن ما باش.
آیا بهتر است که کاهن خانهٔ یکنفر باشی یا
کاهن یک خانوادهٔ قبیلهٔ اسرائیل؟» ۲۰دل
کاهن بسیار خوش شد و بت ها را گرفت و
همراه آن ها رفت.

۲۱آن ها دوباره براه افتادند. اطفال، رمه
و گله اموال خود را پیش انداختند. ۲۲پس
از آنکه مسافت زیادی از آنجا دور شدند،
مردمیکه در اطراف منزل میخا بودند
یکجا جمع شده به تعقیب مردان قبیلهٔ
دان رفتند ۲۳و صدا کردند که بایستند.
آن ها برگشتند و از میخا پرسیدند:
«ترا چه شده است که با این جمعیت
آمده ای؟» ۲۴او جواب داد: «شما بتهای
مرا که ساخته بودم و همچنین کاهن مرا
گرفته بُردید. برای من چیزی باقی نمانده
است. بازهم می پرسید: ترا چه شده
است؟» ۲۵آن ها گفتند: «صدایت را بلند
نکن، مبادا مردان بدخوی ما بشنوند و
بر شما حمله کنند و شما و خانوادهٔ تانرا
بکشند.» ۲۶مردم قبیلهٔ دان این را گفته و
براه خود ادامه دادند. و چون میخا فهمید
که ایشان از او قوی ترند، برگشت و به
خانهٔ خود رفت.

۲۷و مردان قبیلهٔ دان آنچه را که میخا
ساخته بود همراه با کاهن او برداشته، به
لایش رفتند. مردم بی دفاع آنجا را با
دَم شمشیر کشتند و شهر را آتش زدند.
۲۸کسی نبود که به آن ها کمک کند، زیرا
از سِیدون بسیار دور بودند و با مردمان
دیگر هم رابطه ای نداشتند. آن شهر در
یک وادی، در نزدیکی رِحوب، واقع
بود. مردم قبیلهٔ دان آن شهر را دوباره
آباد کردند و در آنجا ساکن شدند. ۲۹و
آن شهر را که قبلاً لایش نام داشت، به
افتخار جَد خود، دان که یکی از پسران
یعقوب بود، دان نامیدند. ۳۰مردم قبیلهٔ
دان بتها را در یک جای معین قرار دادند.
یُوناتان، پسر جرشوم، نواسهٔ موسی، و
پسرانش کاهنان قبیلهٔ دان بودند. و آن ها
به این وظیفهٔ خود، تا وقتیکه آن سرزمین
به دست دشمنان افتاد، ادامه دادند.
۳۱قبیلهٔ دان تا روزیکه عبادتگاه در شیلوه
بود، بتهای میخا را پرستش می‌کردند.

کنیز لاوی

۱۹ در آن ایامی که پادشاهی در
اسرائیل نبود، شخصی از
قبیلهٔ لاوی در دورترین قسمت کوهستان
افرایم زندگی می‌کرد. او کنیزی را از
بیت لحم برای خود آورد. ۲اما آن زن
نسبت به شوهر خود بی وفائی نموده و
از نزد او به خانهٔ پدر خود، در بیت لحم
یهودا برگشت. او در آنجا مدت چهار ماه

ماند. ۳ بعد شوهرش بدنبال او رفت تا
دوباره دل او را به دست آورده و او را
به خانهٔ خود بیاورد. پس با خادم و دو
الاغ رهسپار خانهٔ خُسر خود شد. وقتی
خسرش او را دید، با خوشی به استقبال
او رفت. ۴ و از او دعوت کرد که مهمانش
باشد. پس او سه روز در خانهٔ خسر خود
پائید. با هم خوردند و نوشیدند و وقت
شان خوش بود. ۵ در روز چهارم، صبح
وقت برخاستند و آمادهٔ رفتن شدند. اما پدر
دختر به داماد خود گفت: «صبر کن اول
کمی غذا بخور و باز برو.»

۶ پس آن دو مرد با هم نشستند، خوردند
و نوشیدند. باز خسرش گفت: «یک شب
دیگر هم بمان و خوش باش.» ۷ روز
دیگر باز وقتی می خواست برود، خسرش
خواهش کرد که تا شام صبر کند و بعد براه
خود برود. او ناچار قبول کرد و آن روز
هم با هم نان خوردند. ۸ صبح وقتِ روز
پنجم، دوباره برخاستند تا بروند، اما پدر
دختر مانع شده گفت: «خواهش می کنم
چیزی بخورید و تا پایان روز بمانید.»
پس آن ها قبول کردند و به خوردن و
نوشیدن پرداختند.

۹ اما وقتی آن مرد با کنیز و خادم
خود بنای رفتن را کرد، خسرش گفت:
«ببین، حالا روز به آخر رسیده است و
نزدیک شام است. بیا امشب هم مهمان
من باش و با هم خوش باشیم. فردا صبح
وقت می توانی برخیزی و به خانه ات
برگردی.»

۱۰ اما آن مرد نخواست شب در آنجا
بماند. پس برخاست و با کنیز، خادم و دو
الاغ خود از آنجا حرکت کرد و در مقابل
یبوس (یعنی اورشلیم) رفتند. ۱۱ وقتی به
آنجا رسیدند، نزدیک غروب آفتاب بود.
خادمش به او گفت: «بیا که امشب در
اینجا توقف کنیم.» ۱۲-۱۳ اما او در جواب
گفت: «نی، ما نمی توانیم شب در اینجا
بمانیم. اینجا شهر بیگانگان است و مردم
اسرائیل در این شهر زندگی نمی کنند.
کوشش می کنیم که به جِبعَه یا در صورت
امکان به رامه برسیم و شب در آنجا
بمانیم.» ۱۴ پس آنجا را ترک کردند و براه
خود ادامه دادند. بعد از غروب آفتاب به
جِبعَه که یکی از شهرهای بنیامین است،
رسیدند. ۱۵ به شهر داخل شدند تا شب را
در آنجا بسر برند. اما چون کسی آن ها را
دعوت نکرد، ناچار به میدان شهر رفتند.
در آنجا نشستند.

۱۶ در همین وقت پیرمردی از کار
روزمرهٔ خود در مزرعه بر می گشت. او
یکی از باشندگان اصلی کوهستان افرایم
بود و در جِبعَه که همه مردم آن بنیامینی
بودند، زندگی می کرد. ۱۷ وقتی مسافرها
را در میدان شهر دید، از آن ها پرسید:
«کجا می روید و از کجا آمده اید؟»
۱۸ او جواب داد: «ما از بیت لحم یهودیه
آمده ایم و به دورترین نقطهٔ کوهستان
افرایم، جائیکه محل سکونت ما است
می رویم. برای چند روزی به بیت لحم
یهودیه رفتیم و حالا در راه بازگشت به
خانهٔ خود می باشیم. در این شهر کسی از
ما دعوت نکرد که شب را در خانه اش
بسر بریم. ۱۹ کاه و بیده برای خرهای خود
و نان و شراب برای خود و کنیز و خادمم

داریم. هیچ چیزی کم نیست.» ۲۰پیرمرد
گفت: «بسیار خوش می شوم که به خانهٔ
من بیائید و من تمام احتیاجات تان را
فراهم می کنم. شما نباید شب در میدان
شهر بپائید.» ۲۱پس پیرمرد آن ها را به
خانهٔ خود برد و برای الاغ های شان کاه
آورد. سپس آن ها پاهای خود را شسته،
خوردند و نوشیدند.
۲۲در حالیکه آن ها خوش و سرمست
بودند، چند نفر از اشخاص شریر شهر
بدور خانهٔ پیرمرد جمع شده دروازه را
کوبیدند و به صاحب خانه گفتند: «آن
مرد را که مهمان تو است بیرون بیاور
تا با او لواطت کنیم.» ۲۳صاحب خانه
بیرون رفت و به آن ها گفت: «نی،
برادران من، حرف زشت نزنید. آن مرد
مهمان من است. این کار بد را نکنید.
۲۴من یک دختر باکره دارم و با کنیز
مهمان خود برای تان می فرستم و هرچه
که دل تان می خواهد با آن ها بکنید، اما
از کار بد با آن مرد صرف نظر نمائید.»
۲۵اما مردم به حرف او گوش ندادند.
آنگاه آن مرد کنیز خود را برای شان
فرستاد و آن ها او را بی عصمت کردند
و تا به صبح به عمل زشت خود با او
ادامه دادند.
۲۶در وقت طلوع صبح او را به حالش
گذاشتند. هنگام صبح آن زن آمد و به
لب دروازهٔ خانه ای که شوهرش مهمان
بود افتاد، تا که هوا روشن شد، در آنجا
ماند. ۲۷وقتیکه شوهرش بیدار شد، رفت
و دروازهٔ خانه را باز کرد و می خواست
که براه خود برود، دید که کنیزش به
لب دروازهٔ خانه افتاده و دستانش به
آستانهٔ دروازه بودند. ۲۸شوهرش به او
گفت: «برخیز که برویم.» اما جوابی
نشنید. آنگاه او را به پُشت الاغ انداخت
و از آنجا حرکت کرده به خانهٔ خود رفت.
۲۹چون به خانهٔ خود رسید، کارد را گرفت
و جسد آن زن را دوازده قطعه کرد و
آن قطعات را به دوازده قبیلهٔ اسرائیل
فرستاد. ۳۰و هر کسیکه آنرا دید گفت:
«از روزیکه مردم اسرائیل از مصر خارج
شدند تا به حال چنین جنایت فجیع دیده
نشده است. پس باید چاره ای بکنیم.»

حملهٔ قبایل دیگر بر قبیلهٔ بنیامین

۲۰ آنگاه تمام قوم اسرائیل
از دان تا بئرشِبع بشمول
باشندگان جلعاد، بحضور خداوند در
مِصفه جمع شدند. ۲تعداد آن ها با
سپاهی متشکل از پیاده و شمشیرزن
و سرکردگان شان چهارصد هزار نفر بود
که در آنجا بحضور خداوند حاضر بودند.
۳(خبر اجتماع قوم اسرائیل بزودی به
سرزمین بنیامین رسید.) مردان اسرائیل
از شوهر زن مقتول پرسیدند: «حالا به ما
بگو که این کار زشت چگونه رویداد؟»
۴مرد لاوی جواب داد: «من با کنیزم به
جبعهٔ بنیامین رفتم که شب را در آنجا
بگذرانیم. ۵مردم جِبعَه به مخالفت من
برخاستند. هنگام شب خانه ای را که من
در آن بودم محاصره کردند و می خواستند
که مرا بکشند. کنیز مرا بی عصمت کردند
و در حقیقت او را کشتند. ۶من جسد
کنیزم را قطعه قطعه کردم و آن قطعات

را به سراسر سرزمین اسرائیل فرستادم،
زیرا مردم جِبعَه کار بسیار زشت و ناروا
در مقابل قوم اسرائیل کردند. ۷حالا شما
مردم اسرائیل، در این باره فکر کنید و
چاره ای بسنجید.»
۸-۱۰مردم اسرائیل همگی با یکدل و
یک زبان گفتند: «تا مردم جِبعَه را جزا
ندهیم، هیچکدام ما به خانه و جای خود
بر نمی گردیم. فیصلهٔ ما اینست که قرار
قرعه، ده فیصد تمام سپاه را انتخاب کرده
تا آذوقه و لوازم جنگی ما را برسانند.
بقیهٔ ما می رویم و جِبعَه را بخاطر آن
عمل زشت مردمش از بین می بریم.» ۱۱به
این ترتیب، تمام قوم اسرائیل برای انجام
این کار متحد شدند.
۱۲آن ها پیامی به این مضمون به قبیلهٔ
بنیامین فرستادند: «این کار زشت چرا در
بین شما رُخداد؟ ۱۳پس حالا آن مردان
پست و شریر را که در جِبعَه هستند،
به دست ما تسلیم کنید تا آن ها را بقتل
برسانیم.» اما مردم بنیامین به تقاضای
برادران اسرائیلی خود گوش ندادند،
۱۴بلکه برعکس، آن ها همگی در بیرون
شهر جِبعَه جمع و آماده شدند تا به جنگ
اسرائیل بروند. ۱۵و مردم بنیامین در آن
روز بیست و شش هزار مرد شمشیرزن و
هفتصد نفر هم از باشندگان جِبعَه را مجهز
ساختند. ۱۶از آن جمله هفتصد نفر چپ
دست را انتخاب کردند که هر کدام آن ها
موئی را با فلاخن نشان می گرفتند و خطا
نمی کردند. ۱۷تعداد عساکر اسرائیل بغیر
از مردان بنیامین چهارصد هزار نفر و همه
مردان شمشیرزن و جنگی بودند.

جنگ با بنیامینی ها

۱۸پیش از شروع جنگ، مردم اسرائیل
به بیت ئیل رفتند و از خداوند مشوره
خواسته پرسیدند: «کدام قبیله اول به
جنگ بنیامین برود؟» خداوند در جواب
فرمود: «قبیلهٔ یهودا.»
۱۹-۲۰پس سپاه اسرائیل صبح وقت براه
افتاده روانهٔ جِبعَه شدند. و برای جنگ در
مقابل لشکر بنیامین آمادهٔ حمله گردیدند.
۲۱سپاه بنیامین هم برای مقابله آمدند و در
آن روز بیست و دو هزار نفر از عساکر
اسرائیل کشته شدند. ۲۲اما مردم اسرائیل
جرأت خود را از دست ندادند و بار
دیگر برای جنگ صف آراستند و در
همان جای سابق اردو زدند. ۲۳قبل از
جنگ، مردم اسرائیل بحضور خداوند تا
به شام گریه کردند و از او مشوره خواسته
پرسیدند: «آیا دوباره برویم و با برادران
بنیامینی خود جنگ کنیم؟» خداوند
فرمود: «بلی، بروید.»
۲۴پس سپاه اسرائیل روز دیگر برای
جنگ به اردوی بنیامین نزدیک شدند.
۲۵و لشکر بنیامین هم در همان روز برای
مقابلهٔ آن ها به جِبعَه رفت. باز از عساکر
اسرائیل هجده هزار نفر بقتل رسیدند که
همگی مردان شمشیرزن و جنگی بودند.
۲۶بار دیگر مردم اسرائیل با تمام سپاه
خود به بیت ئیل رفتند و به گریه شروع
کردند. آن ها بحضور خداوند نشستند و
تا شام روزه گرفتند. و قربانی سوختنی
و صلح بحضور خداوند تقدیم کردند.
۲۷از او مشوره خواستند. (در آن روزها

صندوق پیمان خداوند در بیت ئیل بود
۲۸و فینِحاس پسر اَلِعازار، نواسهٔ هارون هم
کاهن آنجا بود.) آن ها از خداوند سوال
کردند: «آیا به جنگ برادران بنیامینی
خود برویم؟» خداوند جواب داد: «بلی،
بروید، و من به شما کمک می کنم که
فردا آن ها را شکست بدهید.»
۲۹سپاه اسرائیل در اطراف جِبعَه کمین
کردند. ۳۰در روز سوم به مقابلهٔ لشکر بنیامین
رفتند و مثل دفعات گذشته در جِبعَه صف
آرائی کردند. ۳۱لشکر بنیامین هم برای
حمله رفتند. سپاه اسرائیل عقب نشینی
کردند و عساکر بنیامین به تعقیب شان
از شهر دور شدند. و در شاهراهیکه بین
بیت ئیل و جِبعَه بود، مثل دفعات پیشتر
به کشتن آن ها شروع کردند. در نتیجه در
حدود سی نفر از عساکر اسرائیلی بقتل
رسیدند. ۳۲سپاه بنیامین گفتند: «باز آن ها
را شکست دادیم.» اما عساکر اسرائیل
قبلاً فیصله کرده بودند که از سپاه بنیامین
فرار کنند تا آن ها زیادتر از شهر دور شوند.
۳۳در عین حال، لشکر اصلی اسرائیل هم به
بَعل تامار رسیدند و حمله را شروع کردند.
۳۴و ده هزار عسکریکه در غرب جِبعَه
کمین کرده بودند، از کمینگاه خارج شدند
و جنگ سختی شروع شد. عساکر بنیامین
خبر نداشتند که بلای ناگهانی بر سر شان
آمدنی است. ۳۵و خداوند به اسرائیلی ها
کمک کرد که بنیامین را شکست بدهند و
بیست و پنج هزار و یکصد نفر شان را که
همه مردان شمشیرزن بودند در همان روز
بقتل برسانند. ۳۶بالاخره مردم بنیامین پی
بردند که شکست خورده اند.

اسرائیلی ها چگونه پیروز شدند

خلاصه: سپاه اسرائیل عقب نشینی کرد
تا به عساکر خود که در نزدیک جِبعَه کمین
کرده بودند، موقع بدهد که حمله را شروع
کنند. ۳۷و آن ها از کمینگاه خود بیرون
شدند، با یک حملهٔ ناگهانی بداخل شهر
رفته همه باشندگان آنرا از دم تیغ کشیدند
و شهر را آتش زدند. ۳۸-۳۹و وقتیکه دود
شهر به آسمان بلند شد، عساکر اسرائیل که
در بیرون شهر بودند، برگشتند و بر لشکر
بنیامین حمله کردند. (قبلاً قرار گذاشته
بودند که بلند شدن دود شهر اشارهٔ حمله
به شهر است.) ۴۰-۴۱عساکر بنیامین در این
موقع به پشت سر خود نگاه کرده و بسیار
پریشان شدند، چون دیدند که دود غلیظی
از شهرشان به آسمان بلند می شود و بلای
بزرگی بر سر شان آمده است. ۴۲بنابران، از
سپاه اسرائیل فرار کرده به بیابان گریختند،
اما عساکر اسرائیل به تعقیب شان بودند.
و آنهائی که در داخل شهر بودند، بیرون
شدند و از پشت سر همه را کشتند.
۴۳باقیماندهٔ سپاه بنیامین را محاصره و
تعقیب نموده از مَنوحه تا نزدیک جِبعَه در
شرق، آن ها را پایمال کردند. ۴۴و هجده
هزار عسکر بنیامین که همه مردان جنگی
و دلاور بودند، بقتل رسیدند. ۴۵آنهائی که
زنده ماندند به بیابان بطرف صخرهٔ رِمون
گریختند. اما پنجهزار نفر شان در راه فرار
و دو هزار نفر در جدعوم که همگی مردان
جنگی بودند، کشته شدند. ۴۶و در همان
روز تعداد عساکر بنیامین که همگی مردان
جنگی بودند و به دست سپاه اسرائیل

کشته شدند بیست و پنج هزار نفر بود.
۴۷اما تنها ششصد نفر توانستند به بیابان
فرارکرده خود را به صخرۀ رِمون برسانند.
و در آنجا مدت چهار ماه ماندند. ۴۸بعد
سپاه اسرائیل برگشته تمام مردم بنیامین
را بشمول حیوانات و هر چیز دیگری که
یافتند با دَم شمشیر از بین بردند.

قوم اسرائیل برای مردم بنیامین گریه می کنند

۲۱ مردم اسرائیل در مِصفه قسم
خورده گفتند: «هیچ کسی
از ما نباید بگذارد که دخترش با مرد
بنیامینی عروسی کند.» ۲و مردم همه در
بیت ئیل اجتماع کرده تا شام در حضور
خداوند نشستند و با آواز بلند زار زار گریه
کردند ۳و گفتند: «ای خداوند، خدای
اسرائیل، چرا چنین مصیبتی بر سر مردم
اسرائیل آمد؟ زیرا امروز یک قبیلۀ ما از
بین رفت.»
۴صبح وقت روز دیگر، مردم یک
قربانگاه ساختند و قربانی های سوختنی و
صلح تقدیم کردند. ۵بعد پرسیدند: «کدام
قبیلۀ اسرائیل در اجتماع ما بحضور
خداوند حاضر نشد؟» آن ها قسم خورده
بودند که اگر کسی بحضور خداوند در
مِصفه نیاید حتماً کشته می شود. ۶و در
عین زمان آن ها بخاطر برادران بنیامینی
خود بسیار غمگین بودند و گفتند:
«امروز یک قبیلۀ اسرائیل کم شد. ۷حالا
با مردانی که زنده مانده اند، چه کنیم؟
زیرا ما بنام خداوند قسم خورده ایم که
دختران خود را به آن ها نمی دهیم.»
۸دوباره پرسیدند: «کدام قبیلۀ اسرائیل
بحضور خداوند در مِصفه حاضر نشده
است؟» بالاخره معلوم شد که از اردوگاه
یابیش جِلعاد هیچ کسی نیامده بود. ۹زیرا
وقتیکه سرشماری کردند، حتی یکنفر
هم از باشندگان یابیش جِلعاد را در آنجا
نیافتند. ۱۰پس آن ها دوازده هزار از مردان
دلیر خود را به آنجا فرستاده گفتند: «به
یابیش جِلعاد بروید و همه باشندگان آنجا
را بشمول زنها و کودکان با دَم شمشیر
بکشید. ۱۱و شما باید همه مردان و
همچنین زنانی را که باکره نیستند، بکلی
از بین ببرید.» ۱۲آن ها رفتند و در بین
مردم جِلعاد چهارصد دختر جوان باکره
را یافتند و آن ها را به اردوگاه شیلوه، در
کشور کنعان آوردند.
۱۳بعد مردم اسرائیل به بازماندگان
قبیلۀ بنیامین که در صخرۀ رِمون بودند،
پیامی فرستاده پیشنهاد صلح کردند.
۱۴مردان بنیامین به شیلوه برگشتند
و اسرائیل آن چهارصد دختری را که از
یابیش جلعاد زنده آورده بودند به آن ها
دادند. اما تعداد آن دخترها برای همۀ
شان کافی نبود.
۱۵مردم اسرائیل بسیار غمگین و متأثر
بودند، زیرا خداوند بین آن ها نفاق
انداخته بود. ۱۶سرکردگان قوم گفتند:
«چون زنهای قبیلۀ بنیامین از بین رفته اند،
پس برای بقیه مردان آن ها ازکجا زن پیدا
کنیم؟ ۱۷و بازماندگان قبیلۀ بنیامین باید
وارث داشته باشند تا آن قبیله بکلی از بین
نرود. ۱۸در عین حال ما هم نمی توانیم که
دختران خود را به آن ها بدهیم، زیرا قسم

خورده ایم که: لعنت بر ما اگر دختران
خود را به مردان بنیامینی بدهیم.»
[۱۹] بعد به فکر شان رسید که در شیلوه،
بین لبونه و بیت ئیل در امتداد قسمت
شرقی شاهراهی که از بیت ئیل به شکیم
می رود، برای خداوند جشن سالانه
برپا می شود. [۲۰] به مردان بنیامین گفتند:
«بروید و در باغهای انگور پنهان
شوید. [۲۱] صبر کنید تا دختران شیلوه برای
رقصیدن بیرون بیایند. آنگاه از مخفیگاه
تان خارج شوید و هر کدام تان یکی از
دخترها را برای خود گرفته به سرزمین
بنیامین بروید. [۲۲] اگر پدر یا برادران شان
پیش ما برای شکایت بیایند، ما به آن ها
می گوئیم: آن ها را بخاطر ما ببخشید،
زیرا ما وقتیکه یابیش جلعاد را از بین
بردیم، برای هر کدام شان زن نیافتیم. در
این مورد گناه شما نیست، زیرا شما خود
تان دختران خود را به آن ها ندادید.»
[۲۳] مردان بنیامین طبق هدایت آن ها رفتار
کردند و از میان دخترانی که در شیلوه
می رقصیدند، هر یک برای خود زنی
گرفته به مُلک خود بردند. سپس ایشان
شهرهای خود را دوباره آباد کردند و در
آن ها به زندگی شروع نمودند [۲۴] و مردم
اسرائیل هم هر کدام به قبیله و خانواده و
مُلک خود برگشت.
[۲۵] در آن ایام پادشاهی در اسرائیل نبود و
مردم به دل خود هر کاری که می خواستند
می کردند.



کتاب روت

مقدمه

نام کتاب از نام خانمی موابی بنام روت گرفته شده است که در دوران داوران با ازدواج با شخص محترم اسرائیلی از بیت لِحِم بنام بوعز، شامل قوم اسرائیل گردید.

این کتاب نمونهٔ زیبایی از محبت بین انسان ها که رابطهٔ فرزندخواندگی را به مقام فرزند اصلی ارتقا می بخشد، انعکاس می دهد. روت که خانم غیر اسرائیلی و عروس خانوادهٔ اسرائیلی است، با وجود وفات شوهرش نزد خشوی خود باقی می ماند و او را بحیث مادر خود خدمت می کند. خدا پرهیزگاری، فداکاری و محبت بی آلایشانهٔ روت غیر اسرائیلی را بی پاداش نمی گذارد و زمینهٔ ازدواج او را با شخصی بنام بوعز مساعد می سازد که در آینده از نسل آنها داود پادشاه و عیسی مسیح بدنیا می آیند.

شامل شدن روت موابی به قوم اسرائیل و افتخار یافتن او بحیث یکی از اجداد داود پادشاه و عیسی مسیح، پلان آیندهٔ خدای قادر مطلق را مشخص می سازد. ما می بینیم که در پادشاهی خداوند انسانها نه به اساس نسل و خون، بلکه به اساس ایمان و اطاعت شرکت خواهند کرد.

فهرست مندرجات:

اَلیمَلَک و خانواده اش به موآب کوچ می کنند

۱ [۱-۲]در زمانهای قدیم، در ایامی
که قوم اسرائیل هنوز پادشاهی
نداشت، قحطی سختی در آن سرزمین
بروز کرد. به همین دلیل، شخصی به
نام اَلیمَلَک که از قبیلهٔ افراته بود و در
بیت لحم یهودیه زندگی می کرد، به اتفاق
همسر خود نعومی و دو پسرش مَحلُون و
کِلیون به سرزمین موآب کوچ کردند تا در
آنجا زندگی کنند. [۳] در این احوال، اَلیمَلَک

مُرد و نعومی با دو پسر خود ۴که با دختران
موابی بنامهای اُورفه و روت ازدواج کرده
بودند، تنها ماند. در حدود ده سال بعد از
آن ۵مَحلُون وکِلیون نیز درگذشتند و نعومی
بدون شوهر و فرزند ماند.

بازگشت نعومی و روت به بیت لحم

۶در این موقع، نعومی شنید که خداوند
قوم برگزیدهٔ خود را با محصول فراوان
برکت داده است. از اینرو، او تصمیم گرفت
تا همراه دو عروس خود موآب را ترک
کند. ۷پس آن ها براه افتادند، اما قبل
از حرکت، ۸نعومی به دو عروس خود
گفت: «شما به خانهٔ خود به نزد مادران
تان برگردید. امیدوارم خداوند در عوض
خوبی هائی که به من و به فرزندان من
کردید، شما را برکت و پاداش دهد،
۹و دعای من این است که هردوی شما
بتوانید دوباره ازدواج کنید و خانواده
تشکیل بدهید.»

پس نعومی آن ها را بوسید و از آن ها
خداحافظی نمود، اما آن ها گریه کنان ۱۰به
او گفتند: «نه، ما همراه تو و به پیش قوم
تو خواهیم رفت.» ۱۱نعومی در جواب
گفت: «دخترانم، شما باید برگردید.
چرا می خواهید همراه من باشید؟ آیا
فکر می‌کنید که من می توانم باز صاحب
پسرانی شوم که با شما ازدواج کنند؟ ۱۲به
خانهٔ خود بروید، چون من پیرتر از آن هستم
که بتوانم دوباره ازدواج کنم. حتی اگر
چنین چیزی امکان می داشت و همین
امشب ازدواج می‌کردم و صاحب دو پسر
می شدم ۱۳آیا شما می توانید صبر کنید
تا آن ها بزرگ شوند؟ آیا این امید مانع
ازدواج شما با دیگران نخواهد شد؟ نه،
دخترانم، شما می دانید که این غیر ممکن
است. خداوند مخالف من است و از این
بابت برای شما بسیار متأسفم.»

۱۴آن ها باز به گریه افتادند. بعد از
آن اُورفه مادر شوهر خود را بوسیده از
او خداحافظی کرد و به خانهٔ خویش
برگشت. اما روت از او جدا نشد. ۱۵از
اینرو نعومی به او گفت: «روت، زن برادر
شوهرت به نزد قوم خود و خدایان خویش
برگشته است. تو هم همراه او برو.» ۱۶اما
روت در جواب گفت: «از من نخواه که
ترا ترک کنم. اجازه بده همراه تو باشم.
هر جا تو بروی من هم خواهم رفت و هر
جا تو زندگی کنی من هم در آنجا زندگی
خواهم کرد. قوم تو، قوم من و خدای تو،
خدای من خواهد بود. ۱۷هر جا تو بمیری
من هم خواهم مرد و همان جا دفن
خواهم شد. خداوند مرا جزا دهد اگر
چیزی جز مرگ مرا از تو جدا سازد.»
۱۸وقتی نعومی دید روت مصمم است که
همراه او برود دیگر چیزی نگفت.

۱۹آن ها به راه خود ادامه دادند تا به
بیت لحم رسیدند. وقتی آن ها وارد شهر
شدند مردم از دیدن آن ها به هیجان آمدند
و زنان با تعجب می گفتند: «آیا این زن
واقعاً همان نعومی است؟» ۲۰نعومی در
جواب گفت: «مرا دیگر نعومی نخوانید،
مرا ماره صدا کنید، چون خدای قادر
مطلق زندگی مرا تلخ و غمناک ساخته
است. ۲۱وقتی اینجا را ترک کردم صاحب
همه چیز بودم، اما خداوند مرا دست

خالی به اینجا برگردانیده است. چرا مرا
نعومی صدا می کنید، در حالیکه خداوند
قادر مطلق مرا دچار چنین مصیبت و
زحمتی کرده است؟»
۲۲ به این ترتیب، نعومی به همراه روت،
عروس موابی خود، از موآب مراجعت
کرد. وقتی آن ها به بیت لحم رسیدند تازه
فصل دروِ جو شروع شده بود.

روت در مزرعهٔ بوعز کار می کند

۲ یکی از اقوام نعومی شخصی بود
به نام بوعز که مردی ثروتمند و با نفوذ
و وابسته به خانوادهٔ شوهرش اَلیمَلَک بود.
۲ یک روز روت به نعومی گفت: «من به
مزارع اطراف می روم تا خوشه هائی را
که دروگران برجا می گذارند، جمع کنم.
مطمئن هستم کسی را خواهم یافت که
به من اجازه دهد با او کار کنم.» نعومی
جواب داد: «برو، دخترم.» ۳ پس روت
به یکی از مزارع رفته پشت سر دروگران
راه می رفت و خوشه هائی را که برجا
می ماند جمع می کرد. بر حسب اتفاق
این مزرعه متعلق به بوعز بود.
۴ مدتی بعد، خود بوعز از بیت لحم آمد
و بعد از سلام به دروگران گفت: «خداوند
با شما باشد.» و آن ها در جواب گفتند:
«خداوند ترا برکت دهد.» ۵ بوعز از ناظر
خود پرسید: «آن زن جوان کیست؟» ۶ ناظر
جواب داد: «او یک دختر موابی است
که همراه نعومی از کشور موآب به اینجا
آمده است، ۷ و از من اجازه خواست تا
پشت سر دروگران خوشه های به جا مانده
را جمع کند. او از صبح وقت مشغول کار
است و همین حالا دست از کار کشید تا
کمی در زیر سایبان استراحت کند.»
۸-۹ آنگاه بوعز به روت گفت: «به
نصیحت من گوش کن، در هیچ مزرعهٔ
دیگر جز اینجا خوشه نچین. همراه زنان
دیگر در همین جا کار کن. به آن ها نگاه
کن و هر جا آن ها درو می کنند تو هم
دنبال آن ها باش. من به دروگران خود
امر کرده ام که مزاحم تو نشوند. هر وقت
تشنه شدی برو و از کوزه هائی که آن ها
پر کرده اند، بنوش.» ۱۰ روت در مقابل
بوعز به احترام خم شده به او گفت:
«چرا اینقدر در فکر من هستید؟ چرا
نسبت به یک نفر بیگانه به این اندازه
مهربان هستید؟» ۱۱ بوعز در جواب گفت:
«آنچه تو بعد از مرگ شوهرت در حق
مادر شوهر خود کردی بگوش من رسیده
است. من می دانم چگونه پدر و مادر و
وطن خود را ترک کردی و آمدی تا در
میان قومی زندگی کنی که قبلاً چیزی
دربارهٔ آن ها نمی دانستی. ۱۲ خداوند،
خدای اسرائیل، برای کارهائی که کرده ای
ترا اجر کامل عطا فرماید.» ۱۳ روت در
جواب گفت: «آقا، نسبت به بنده بسیار
لطف دارید. سخنان محبت آمیز شما
باعث دلگرمی من که از تمام خادمین
شما کمتر هستم، شده است.»
۱۴ در وقت ظهر بوعز به روت گفت:
«بیا، کمی از این نان بردار و با شربت
بخور.» پس روت در کنار بقیه دروگران
نشست، و بوعز قدری گندم بریان هم به او
داد. روت آنقدر خورد تا سیر شد و قدری
هم اضافه ماند. ۱۵-۱۶ بعد از آنکه روت

برخاست و به خوشه چینی پرداخت، بوعز
به دروگران خود امر کرده گفت: «بگذارید
او هر جا که می خواهد خوشه جمع کند،
حتی در جائی که خوشه ها را بسته بندی
می‌کنید. به او چیزی نگوئید و مانع
کارش نشوید. از آن گذشته مقداری از
خوشه های بسته بندی شده را روی زمین
بریزید تا او جمع کند.»
۱۷ روت تا غروب آفتاب در آن مزرعه
خوشه جمع کرد. وقتی خوشه ها را کوبید
در حدود یک و نیم سیر جو خالص
به دست آورد. ۱۸ روت تمام آن را با خود
به شهر پیش مادر شوهر خود برد و به او
نشان داد که چقدر جو جمع کرده است.
او غذای اضافی خود را نیز به نعومی
داد. ۱۹ نعومی از او پرسید: «از کجا تمام
این جو را امروز جمع کردی؟ در مزرعهٔ
چه کسی مشغول کار بودی؟ خدا برکت
دهد کسی را که چنین لطفی در حق تو
کرده است.» روت به نعومی گفت که در
مزرعهٔ شخصی به نام بوعز کار می‌کرد.
۲۰ نعومی به عروس خود گفت: «خداوند
بوعز را برکت دهد. خداوند احسانرا بر
زندگان و مردگان ترک نکرده است.» و
بعد از آن افزود: «آن مرد یکی از اقوام
نزدیک ما است که باید سرپرستی ما را
به عهده بگیرد.» ۲۱ پس از آن روت گفت:
«از آن مهمتر، بوعز از من خواسته است
تا وقتی که کار درو تمام نشده است فقط
در مزرعهٔ او خوشه چینی کنم.» ۲۲ نعومی
به عروس خود گفت: «بلی، دخترم،
بهتر است همراه زنان در مزرعه بوعز کار
کنی. اگر جای دیگر بروی ممکن است
دروگران مزاحم تو شوند.» ۲۳ پس روت
تا آخر فصل درو گندم و جو در آن جا به
جمع آوری غله ادامه داد و با مادر شوهر
خود زندگی می‌کرد.

روت شوهر می یابد

۳ مدتی بعد نعومی به روت گفت:
«باید برایت شوهری پیدا کنم
تا تو بتوانی خانه و خانواده ای برای
خودت داشته باشی. ۲ به خاطر داشته باش
این بوعز که تو همراه زنان دیگر برایش
کار می‌کنی از اقوام ما است. خوب گوش
کن، او امشب مشغول خرمن کوبی خواهد
بود. ۳ خود را خوب بشوی، کمی عطر
بزن و بهترین چادر خود را بپوش، آنوقت
به جائی که او مشغول خرمن کوبی است
برو، ولی تا غذای خود را تمام نکند و
مشروب خود را ننوشد، نگذار بفهمد تو
در آنجا هستی. ۴ مواظب او باش و ببین
کجا می خوابد. وقتی به خواب رفت، تو
برو لحاف او را از روی پاهایش یکسو
بزن و در پائین پاهای او دراز بکش.
آنوقت او به تو خواهد گفت چه باید
بکنی.» ۵ روت در جواب گفت: «هرچه
بگوئی انجام خواهم داد.»
۶ پس روت به سر خرمن رفت و طبق امر
مادر شوهر خود رفتار کرد. ۷ وقتی بوعز از
خوردن و نوشیدن دست کشید و کاملاً سر
حال بود، رفت و روی آخرین پُشتهٔ جو
خوابید. روت آهسته به او نزدیک شد،
لحاف را به یکسو زد و در پائین پاهای
بوعز دراز کشید. ۸ در نیم شب بوعز ناگهان
از خواب بیدار شد، از یک پهلو به پهلوی

دیگر غلتید و با تعجب دید که زنی در
پائین پاهایش خوابیده است. ۹ بوعز پرسید:
«تو کیستی؟» روت جواب داد: «ای آقا!
من کنیزت روت هستم. شما یکی از اقوام
نزدیک من و ولی هستید، بنابراین خواهش
می کنم که سرپرستی مرا به عهدهٔ خود
بگیرید.» ۱۰ بوعز گفت: «دخترم، خداوند
ترا برکت دهد. با آنچه تو هم اکنون می کنی
وفای خودت را به خانوادهٔ ما حتی بیشتر از
آنچه نسبت به مادر شوهرت انجام داده ای
ثابت می کنی. تو می توانستی بدنبال یک
مرد جوان غنی یا فقیر باشی، ولی این
کار را نکردی. ۱۱ دیگر نگران نباش هر
چه بگوئی برایت انجام خواهم داد. تمام
مردم شهر می دانند که تو زن خوبی هستی.
۱۲ درست است که من یکی از خویشاوندان
نزدیک تو و مسئول حمایت از تو می باشم،
اما شخص دیگری هم در این شهر هست
که از من به تو نزدیکتر است. ۱۳ بقیهٔ شب
را اینجا بمان. فردا صبح خواهیم فهمید که
آیا او مایل است حمایت از تو را بر عهده
بگیرد یا نه. اگر حاضر بود چه بهتر، وگر
نه به خدای زنده سوگند یاد می کنم که در
آن صورت سرپرستی تو را بر عهده خواهم
گرفت. حالا بخواب و تا صبح همین جا
بمان.»

۱۴ پس روت در آنجا در پائین پاهای
بوعز خوابید. اما صبح وقت قبل از آنکه
هوا کاملاً روشن شود و کسی او را بشناسد
برخاست، چون بوعز نمیخواست کسی
بفهمد که زنی در آنجا بوده است. ۱۵ بوعز
به او گفت: «چادر خود را روی زمین
پهن کن.» روت هم همین کار را کرد
و بوعز مقدار زیادی جو (در حدود دو
سیر) در آن ریخت و به روت کمک کرد
تا آنرا بر دوش بگذارد. پس روت با آن
همه جو به شهر برگشت. ۱۶ وقتی به خانه
رسید مادر شوهرش از او پرسید: «خوب،
دخترم، کار تو با بوعز به کجا کشید؟»
روت همه چیز را برای او تعریف کرد،
۱۷ و گفت: «بوعز به من گفت نباید دست
خالی پیش تو برگردم. او تمام این جَو ها
را به من داد.» ۱۸ نعومی به او گفت:
«حال باید صبر کنی تا ببینیم نتیجهٔ این
کارها چه خواهد بود. بوعز تا این مسئله
را امروز حل نکند آرام نمی گیرد.»

ازدواج بوعز با روت

۴ بوعز به دروازهٔ شهر، جائی که مردم
اجتماع می کردند، رفت. وقتی
نزدیکترین خویشاوند اَلیمَلَک، یعنی
همان شخص که بوعز از او نام برده بود،
از آنجا گذشت، بوعز او را صدا کرد و
به او گفت: «بیا و اینجا بنشین.» پس او
آمد و در آنجا نشست. ۲ بعد بوعز از ده
نفر مشایخ شهر خواست که آن ها هم آنجا
بنشینند. وقتی آن ها نشستند، ۳ بوعز به
خویشاوند خود گفت: «حالا که نعومی از
موآب برگشته است می خواهد مزرعه ای
را که متعلق به خاندان اَلیمَلَک می باشد،
بفروشد. ۴ من فکر می کنم که تو باید از
این موضوع با خبر باشی. اگر تو آن را
می خواهی اکنون در حضور این افراد
آن را بخر. اما اگر تو آنرا نمی خواهی،
بگو، چون حق خرید آن مزرعه اول با
تو است و اگر تو نخواستی، بعد از آن

من می توانم آنرا بخرم.» آن شخص
گفت: «من آن مزرعه را می خرم.»
۵بوعز گفت: «خوب، اگر تو مزرعه را از
نعومی می خری، پس سرپرستی روت،
بیوهٔ موابی پسر او نیز با تو خواهد بود
تا آن مزرعه برای فرزندان آن شخص و
خانواده اش باقی بماند.» ۶آن مرد در
جواب گفت: «در آن صورت من از حق
خود در خرید مزرعه صرفنظر می کنم،
چون فرزندان من آنرا به ارث نخواهند
برد. من ترجیح می دهم که از خرید آن
خودداری کنم. تو آن را بخر.»
۷در آن ایام برای انجام یک معامله
یا انتقال یک مُلک رسم بود که فروشنده
کفش خود را از پای خود بکشد و آنرا به
خریدار بدهد. به این ترتیب، قوم اسرائیل
معامله را انجام شده می دانستند.
۸وقتی آن مرد به بوعز گفت: «تو آنرا
بخر،» کفش خود را نیز از پای خود
کشید و آنرا به بوعز داد. ۹آنگاه بوعز به
مشایخ و تمام مردمی که در آن جا جمع
شده بودند، گفت: «شما همه امروز شاهد
هستید که من تمام مایُملک اَلیمَلَک و
پسرانش، کِلیون و مَحلُون را از نعومی
خریده ام. ۱۰از آن مهمتر روت موابی، بیوهٔ
مَحلُون، نیز همسر من خواهد شد. به این
ترتیب، دارائی آن شخص در خانوادهٔ او
حفظ می شود و نام او در بین خاندان و
زادگاهش باقی می ماند. امروز شما همه
شاهد این امر هستید.»
۱۱مشایخ قوم و سایر حاضران گفتند:
«بلی، ما شاهدیم. خداوند همسرت را
مانند راحیل و لیه بگرداند (اینها زنانی
بودند که برای یعقوب فرزندان زیادی
آوردند). خدا تو را در میان قبیلهٔ افراته
غنی و در شهر بیت لحم معروف نماید ۱۲و
فرزندانی که خداوند بوسیلهٔ این زن جوان
به تو عطا می فرماید، خانوادهٔ ترا مانند
خاندان فارِز، فرزند یهودا و تامار بسازد.»

بوعز و فرزندان او

۱۳پس از آن بوعز روت را بعنوان همسر
خویش به منزل برده خداوند او را برکت
داد و او حامله گردید و پسری بدنیا
آورد. ۱۴زنان شهر به نعومی گفتند: «خدا
را سپاس باد! او امروز به تو نواسه ای
عطا فرموده که حامی تو می باشد. خدا
او را در بین تمام قوم اسرائیل بزرگ و
مشهور بگرداند. ۱۵عروست ترا دوست
دارد و برایت از هفت پسر بهتر است.
اکنون برای تو نواسه ای بدنیا آورده که
زندگی تازه ای به تو خواهد بخشید، و
او عصای دوران پیری تو خواهد بود.»
۱۶نعومی آن طفل را در آغوش گرفت و از
او پرستاری کرد.
۱۷زنانی که در همسایگی آن ها زندگی
می کردند، طفل را عوبید نامیدند. آن ها
به تمام مردم می گفتند: «نعومی دارای
پسری شده است.»
۱۸-۲۲عوبید پدر یسی و یسی پدر داود
بود. شجره نامهٔ خانوادهٔ فارِز تا داود
به این شرح است: فارِز، حِزرون، رام،
عمیناداب، نحشون، سَلمون، بوعز،
عوبید، یسی و داود.

کتاب اول سموئیل

مقدمه

نام این کتاب از نام سموئیل نبی گرفته شده است. این کتاب دوران گذر از زمان داوران به نظام پادشاهی در اسرائیل را بیان می کند که با تولد سموئیل نبی آغاز و با وفات شائول، اولین پادشاه اسرائیل به پایان می رسد. این تحول در حیات ملی بنی اسرائیل تأثیر بسزایی داشت.

با وجودیکه سموئیل نبی در خانهٔ خدا بزرگ شده بود و می توانست که قوم اسرائیل را به خوبی رهنمایی و هدایت کند، اما باز هم مردم از او خواستند که پادشاهی بر آنها تعیین کند. او شائول را به پادشاهی آنها تعیین کرد.

شائول در اوایل خوب بود و از خدا اطاعت می کرد، اما آهسته آهسته از خدا دور شد. خدا به سموئیل نبی هدایت داد که داود را به جای شائول به پادشاهی انتخاب کند. داود قبل از اینکه پادشاه شود با کشتن جُلیات، دشمن اسرائیل، محبوب مردم گردید. با وجودیکه داود به شائول محبت نشان می داد، اما برعکس روز به روز آتش حسادت در مقابل داود در دل شائول زیادتر زبانه زد تا اینکه تصمیم به قتل او گرفت. داود فرار کرد و تلاش شائول برای کشتن او بی نتیجه ماند.

در جنگی بین فلسطینی ها و اسرائیل شائول و پسرش یُوناتان کشته شدند و کتاب اول سموئیل هم در این جا به پایان می رسد.

مو ضوع مهم این کتاب مثل سایر نوشته های تاریخی عهد عتیق، این است که وفاداری به خدا ضامن پیشرفت و موفقیت است و برعکس نافرمانی باعث بدبختی و ناکامی می گردد.

فهرست مندرجات:

اَلقانَه و خانواده اش در شیلوه

۱ رامه تایم صوفیم شهری بود در
کوهستان افرایم. در این شهر مردی
زندگی می کرد بنام اَلقانَه از قبیلۀ افرایم
که پدرش یِروحَم، پدرکلانش الیهو و از
خانوادۀ توحو پسر صوف بود. ۲ اَلقانَه دو
زن داشت به نامهای حَنّه و فَنِینه. فَنِینه دارای
اولاد بود، ولی حَنّه اولاد نداشت.
۳ اَلقانَه هر سال برای عبادت و ادای قربانی
بحضور خداوند قادر مطلق از شهر خود
به شیلوه می رفت. در آنجا دو پسر عیلی
بنامهای حُفنی و فینِحاس بعنوان کاهنان
خداوند اجرای وظیفه می کردند. ۴ اَلقانَه
هر وقتیکه قربانی می کرد، از گوشت آن به
زن خود فَنِینه و همه پسران و دختران خود
یک حصه می داد. ۵ اما چون حَنّه را دوست
داشت و هم بخاطریکه آن زن بی اولاد بود،
به او یک حصه اضافه تر می داد. ۶ چون
خداوند حَنّه را از داشتن اولاد بی بهره ساخته
بود، فَنِینه، رقیب او همیشه او را طعنه می داد
و جگرش را خون می کرد. ۷ این کار هر
ساله تکرار می شد. هر وقتیکه به عبادتگاه
خداوند می رفت، فَنِینه ریشخندش می کرد
و او را بگریه می آورد و در نتیجه، چیزی
نمی خورد. ۸ شوهرش از او می پرسید: «چرا
گریه می کنی و چیزی نمی خوری؟ چرا
ناحق خود را جگرخون می سازی؟ آیا من
برای تو از ده پسر زیادتر نیستم؟»

حَنّه در عبادتگاه

۹ یک شب زمانی که در شیلوه بودند،
حَنّه بعد از صرف غذا برخاست و بیرون
رفت. عیلی کاهن در پیش دروازۀ عبادتگاه
خداوند نشسته بود. ۱۰ حَنّه در حالیکه با
سوز دل بدرگاه خدا دعا می کرد، زار زار
می گریست ۱۱ و در همان حال نذر گرفت
و گفت: «ای خداوند قادر مطلق، بر منِ
غمزده رحم نما. دعایم را بپذیر و پسری
به من عطا فرما و قول می دهم که او را
وقف تو کنم و تا که زنده باشد، موی سر
او تراشیده نشود.»
۱۲ حَنّه در حالیکه هنوز دعا می کرد،
عیلی متوجه او شد و دید که لبهایش
حرکت می کند. ۱۳ چون حَنّه در دل خود
دعا می کرد، صدایش شنیده نمی شد
و تنها لبهایش تکان می خورد. عیلی
فکر کرد که او مست است. ۱۴ به حَنّه
گفت: «مستی تا بکی؟ شرابت را از خود
دور کن.» حَنّه جواب داد: ۱۵ «نخیر آقا،
نه مست هستم و نه شراب خورده ام،
بلکه شخص مصیبت زده ای هستم
که با خداوند خود راز و نیاز می کنم.
۱۶ فکر نکنی که من یک زن هرجائی
هستم. من از بخت بد خود می نالم.»
۱۷ عیلی گفت: «بسلامت برو! خدای
اسرائیل بمرادت برساند.» ۱۸ حَنّه گفت:
«از لطفی که به این کنیزت داری، تشکر
می کنم.» بعد حَنّه بخانه رفت. کمی
غذا خورد و دیگر آثار غم در چهره اش
دیده نمی شد.

تولد سموئیل و وقف او به خداوند

۱۹ صبح وقت روز دیگر همه برخاستند و
به عبادت خداوند پرداختند. بعد به خانۀ
خود در شهر رامه برگشتند. اَلقانَه با زن

خود، حَنّه همبستر شد. خداوند دعای
قبلی حَنّه را قبول فرمود، ۲۰ زیرا پس از
مدتی حَنّه حامله شد و پسری بدنیا آورد و او
را سموئیل (یعنی، خواسته از خدا) نامید،
زیرا گفت: «از خداوند خواسته ام.»
۲۱ آنگاه اَلقانَه با تمام خانواده اش به
شیلوه رفتند تا مراسم قربانی سالانه را
بحضور خداوند تقدیم کنند و همچنان
نذر خود را هم بدهند. ۲۲ اما حَنّه با آن ها
نرفت و به شوهر خود گفت: «بمجردیکه
طفل از شیر جدا شد او را می برم و وقف
عبادتگاه خداوند می کنم و تا که زنده
است در همانجا بماند.» ۲۳ اَلقانَه گفت:
«بسیار خوب، صبر کن تا طفل از شیر جدا
شود، بعد هرچه که رضای خداوند باشد،
ما قبول داریم.» پس حَنّه همانجا ماند
و تا که طفل از شیر جدا شد، از او
پرستاری کرد.
۲۴ بعد طفل خود را که هنوز بسیار
کوچک بود، گرفته با یک گوسالۀ سه
ساله، یک جوال آرد و یک مشک شراب
به عبادتگاه خداوند در شیلوه رفت.
۲۵ در آنجا گوساله را ذبح کرد و طفل
را پیش عیلی برد ۲۶ و گفت: «آقا، آیا
مرا بخاطر داری؟ من همان زن هستم
که دیدی در همینجا ایستاده بودم و
بدربار خداوند دعا می کردم. ۲۷ و این
طفل را که می بینی از او می خواستم
و او دعایم را پذیرفت و بمرادم رساند.
۲۸ حالا می خواهم او را وقف خداوند
کنم و تا که زنده است در خدمت او
باشد.» پس همگی خداوند را در
همانجا پرستش کردند.

دعای حَنّه

۲ حَنّه دعا کرد و گفت:
«خداوند دل مرا از خوشی لبریز
ساخته است؛ خداوند به من جرأت
داده است که چگونه به دشمنانم
جواب بدهم. از غم و اندوه نجاتم
داد و به این خاطر شادمان هستم.
۲ او یگانه خدای پاک و مقدس است.
شریک و همتا ندارد. تنها خدای
ما پشت و پناه ما است. ۳ مغرور
و متکبر مباش و سخنان غرورآمیز
را بر زبان میاور. زیرا خداوند
عالم و دانا است. او هر عمل ما
را می سنجد. ۴ بازوی زورمندان
را می شکند. ضعیفان را نیرو
می بخشد. ۵ کسانی که سیر بودند،
حالا باید برای یک لقمه نان
زحمت بکشند، و آنهائی که گرسنه
بودند، سیر شدند. زنی که بی اولاد
بود، هفت طفل بدنیا آورد، و آنکه
اطفال زیاد داشت حالا هیچ
ندارد. ۶ خداوند می میراند و زندگی
می بخشد. به گور می برد و زنده
می سازد. ۷ خداوند بعضی را فقیر
و برخی را غنی می کند. سرنگون
می سازد و سرفراز می نماید.
۸ مسکینان را از خاک بلند می کند
و بینوایان را از تودۀ خاکستر. آن ها
را همنشین پادشاهان می سازد و
به مقام افتخار می رساند، زیرا
خداوند مالک روی زمین است و
نظام کائنات را برقرار می سازد.

۹ مقدسین خود را براه راست هدایت
می کند و اشخاص شریر را در
تاریکی از بین می برد. زیرا انسان
تنها با زور بازوی خود پیروز شده
نمی تواند. ۱۰ دشمنان خداوند ذره
ذره می شوند و از آسمان رعد و
برق را بر سر شان فرود می آورد.
خداوند داور جهان می شود؛ به
پادشاه برگزیدهٔ خود قدرت و نیرو
می بخشد.»

۱۱ بعد اَلقانَه به خانهٔ خود در رامه برگشت
و سموئیل در حضور عیلی کاهن به خدمت
خداوند مشغول بود.

پسران بدکار عیلی

۱۲ پسران عیلی اشخاص بی کفایتی
بودند. آن ها به خداوند احترام نداشتند
۱۳ و اصول مذهبی را که وظیفهٔ شان ایجاب
می کرد، رعایت نمی نمودند. عادت
بد آن ها این بود که وقتی کسی قربانی
می کرد، خادم آن ها می آمد و در حالیکه
گوشت هنوز در دیگ جوش می خورد،
پنجهٔ سه شاخه ای را که با خود داشت،
در دیگ، پاتله، دیگبر و یا هر ظرف
دیگری که در آن گوشت را می پختند،
فرومی برد ۱۴ و هر چه را که با پنجه از
دیگ می کشید سهم کاهن می بود. آن ها
با تمام مردم اسرائیل که به شیلوه می آمدند
به همین ترتیب رفتار می کردند. ۱۵ در
بعضی مواقع پیش از سوختن چربی خادم
آن ها می آمد و به کسیکه قربانی می کرد،
می گفت که گوشت خام را برای کباب به
کاهن بدهد، چرا که او گوشت پخته را
قبول نمی کرد. ۱۶ اگر آن مرد می گفت:
«صبر کن که اول چربی بسوزد و بعد هر
قدر گوشت که می خواهی ببر.» خادم
به او می گفت: «نی، همین حالا بده،
ورنه بزور از تو می گیرم.» ۱۷ لهذا، گناه
آن جوانان در نظر خداوند بسیار بزرگ
بود، زیرا آن ها قربانی را که برای خداوند
می شد، بی حرمت می کردند.

سموئیل در شیلوه

۱۸ سموئیل باوجودی که طفل خورد سالی
بود با یک لُنگِ کتانی که بکمر بسته بود
خدمت خداوند را می کرد. ۱۹ مادرش هر
سال یک ردای کوچک می دوخت و
وقتیکه برای ادای قربانی سالانه همراه
شوهر خود به شیلوه می رفت، برایش
می بُرد. ۲۰ عیلی برای اَلقانَه و زنش دعا
می کرد و می گفت: «خداوند به عوض این
طفلی که وقف او کردید، فرزندان دیگری
از این زن به شما عطا کند.» و بعد آن ها
همگی به خانهٔ خود بر می گشتند.

۲۱ خداوند در حق حَنّه لطف کرد و او را
صاحب سه پسر و دو دختر ساخت. و در
عین حال سموئیل در حضور و خدمت
خداوند نشو و نما می کرد.

پیشگوئی در بارهٔ خانوادهٔ عیلی

۲۲ در این وقت عیلی پیر و سالخورده شده
بود و خبر شد که پسرانش با مردم اسرائیل
پیشآمد خوب نمی کنند و با زنانی که در
خیمهٔ حضور خداوند خدمت می کردند،
همبستر می شوند. ۲۳ لهذا به آن ها گفت:
«چرا این کارها را می کنید؟ مردم از

کارهای بد شما شکایت دارند. ۲۴فرزندان
من، از این کارها دست بکشید، زیرا همیشه
خبر کارهای بد شما برای من می رسد و
خوب نیست که مردم اعمال زشت شما را
در همه جا پخش کنند. ۲۵اگر شخصی در
مقابل شخص دیگری گناه ورزد، خداوند
از او شفاعت می‌کند، ولی اگر کسی در
برابر خداوند مرتکب گناهی شود، چه کسی
می تواند شفاعت او را بکند؟» اما آن ها به
نصیحت پدر خود گوش ندادند، چون ارادهٔ
خدا همین بود که آن ها هلاک شوند.
۲۶سموئیل در قد و قامت رشد می‌کرد
و همچنین خداوند و مردم او را دوست
داشتند.

پیشگویی بر ضد فامیل عیلی

۲۷روزی یکی از انبیاء پیش عیلی آمده
و به او گفت: «خداوند چنین فرمود:
وقتی جَدَت در کشور مصر و در پیش
فرعون غلام بود، دیدار خود را نصیبش
کردم. ۲۸از بین تمام قبایل اسرائیل
خانوادهٔ او را بعنوان کاهنان خود برگزیدم
تا بر قربانگاه عبادتگاه من نذر و قربانی
تقدیم کنند و در حضور من لباس کاهنی
بپوشند. به خاندان جدت حق دادم که
تمام گوشت قربانی را برای استفادهٔ خود
ببرند. ۲۹پس چرا قربانی ها و نذرهای
مرا بی حرمت می‌کنی؟ پیش تو پسرانت
زیادتر از من محترم هستند. به خود حق
می دهی که از خوردن بهترین گوشت
قربانی که قوم برگزیدهٔ من برای من
تقدیم می‌کنند، خود را چاق بسازی.»
۳۰خداوند، خدای اسرائیل می فرماید:
«هر چند وعده داده بودم که خاندان تو
و خاندان جدت همیشه خادمان درگاه
من باشند، اما دیگر بس است. کسیکه به
من احترام دارد، به او عزت می دهم و
کسیکه مرا حقیر شمارد، خوار و رسوایش
می سازم. ۳۱روزی آمدنی است که قدرت
تو و قدرت خانوادهٔ جدت زوال می شود
و همه پیش از آنکه به سن پیری برسند،
می میرند. ۳۲و به نعمت های فراوانی
که به مردم اسرائیل می بخشم، با نگاه
حسرت می بینی. بلی، مرگ نابهنگام
نصیب همهٔ تان می شود. ۳۳و کسانی هم
که از خاندان تو زنده بمانند، در غم و
درد زندگی می‌کنند و اطفال شان هم با
شمشیر هلاک می‌گردند. ۳۴برای ثبوت
حرف خود می‌گویم که دو پسرت هم
سرنوشت شومی دارند، یعنی حُفنی و
فینِحاس هر دو در یک روز می میرند.
۳۵اما من برای خود کاهن صادق تر و
با وفاتری اختیار می‌کنم که با دل و جان
خدمت مرا می‌کند. خانوادهٔ او را برکت
می دهم تا در حضور من و برگزیدهٔ من
همیشه آمادهٔ خدمت باشد. ۳۶و بازماندگان
تو برای یک سکهٔ نقره یا یک قرص نان در
مقابل او سر تعظیم خم کرده بگویند: لطفاً
برای ما کاری در بین کاهنان بده تا لقمه
نانی به دست آوریم.»

خداوند بر سموئیل ظاهر می شود

۳ سموئیل تحت نظارت عیلی در
عبادتگاه خداوند خدمت می‌کرد.
در آن زمان کلام خدا بسیار کم می آمد و
رویاها کم بودند.

۲یک شب عیلی که چشمانش کم بین
شده و چیزی را بخوبی دیده نمی توانست،
در بستر خود دراز کشیده بود. ۳چراغ
عبادتگاه خداوند هنوز روشن بود.
سموئیل هم در عبادتگاه خداوند، نزدیک
صندوق پیمان خدا بخواب رفته بود. ۴در
همین اثنا صدای خداوند آمد و فرمود:
«سموئیل! سموئیل!» او جواب داد:
«بلی.» ۵بعد از جای خود برخاست و
پیش عیلی رفت و گفت: «آقا، من
حاضرم، زیرا مرا صدا کردی.» عیلی
جواب داد: «من ترا صدا نکردم. برو
بخواب.» ۶خداوند باز صدا کرد:
«سموئیل.» سموئیل از جای خود
برخاست دوباره پیش عیلی رفت و
پرسید: «آقا، من حاضرم، زیرا مرا صدا
کردی.» عیلی گفت: «فرزندم، من ترا
صدا نکردم، برو بخواب.» ۷(سموئیل
هنوز خدا را نمی شناخت و پیام خداوند
به او نرسیده بود.) ۸خداوند برای بار سوم
سموئیل را صدا کرد. او باز برخاست و
پیش عیلی رفت و گفت: «آقا، من
حاضرم، زیرا مرا صدا کردی.» آنوقت
عیلی دانست که خداوند سموئیل را صدا
می کند. ۹بنابران به سموئیل گفت: «برو
بخواب. اگر باز صدائی بشنوی جواب
بده و بگو: بفرما خداوندا، بنده ات برای
خدمت حاضر است.» پس سموئیل رفت
و در جای خود دراز کشید.

۱۰خداوند آمد و در مقابل سموئیل ایستاد
و مثل دفعات پیشتر صدا کرد: «سموئیل!
سموئیل!» و سموئیل جواب داد: «بفرما
خداوندا، بنده ات برای خدمت حاضر
است.» ۱۱آنوقت به سموئیل فرمود: «من
کار وحشتناکی را در اسرائیل بعمل
می آورم. ۱۲درآن روز همه چیزهائی را که
علیه خاندان عیلی پیشگوئی کرده ام، از
اول تا آخر عملی می کنم. ۱۳به آن ها خبر
دادم که عنقریب جزا می بینند، زیرا پسران
او به من کفر گفتند و او آن ها را منع نکرد.
۱۴بنابران، قسم خوردم که گناهان خاندان
عیلی را با قربانی و صدقه نمی بخشم.»

۱۵آن شب سموئیل تا صبح در بستر
ماند. سپس دروازه های عبادتگاه
خداوند را قرار معمول باز کرد. او
می ترسید که در بارهٔ رؤیائی که دیده
بود، چیزی به عیلی بگوید. ۱۶اما عیلی
سموئیل را صدا کرد و گفت: «سموئیل
فرزندم.» او جواب داد: «بلی بفرمائید.»
۱۷عیلی پرسید: «خداوند به تو چه گفت؟
چیزی را از من پنهان مکن. اگر آنچه را
که به تو گفت و تو آنرا به من نگوئی خدا
جزایت بدهد.» ۱۸پس سموئیل همه رویداد
شب گذشته را موبمو برای عیلی بیان نمود
و هیچ چیزی را از او پنهان نکرد. عیلی
گفت: «من برضای خداوند تن می دهم.
هرچه که رضای او باشد، بخیر ما است.»

۱۹سموئیل بزرگ می شد و خدا همراه او
بود و هر چیزی را که پیشگوئی می کرد به
حقیقت می رسید. ۲۰تمام قوم اسرائیل، از
دان در شمال تا بئرشِبع در جنوب، خبر
شدند که سموئیل به مقام نبوت برگزیده
شده است. ۲۱از آن ببعد، خداوند پیام های
خود را در شیلوه به او می داد و او هم
به نوبهٔ خود آن پیامها را به مردم اسرائیل
می رساند.

صندوق پیمان خداوند به دست فلسطینی ها می افتد

۴ در این وقت عساکر اسرائیل برای
جنگ با فلسطینی ها آماده شدند.
آن ها در اَبَن عَزَر و فلسطینی ها در
اَفِیق موضع گرفتند. ۲ فلسطینی ها برای
مقابله با اسرائیل صف آراستند و جنگ
شروع شد. در نتیجه، اسرائیل با از دست
دادن چهار هزار نفر در میدان جنگ
بوسیلۀ فلسطینی ها شکست خورد. ۳ بعد
از جنگ وقتی اردوی اسرائیل به قرارگاه
خود برگشت، ریش سفیدان قوم گفتند:
«چرا خداوند خواست که ما از دست
فلسطینی ها شکست بخوریم؟ بیائید
که صندوق پیمان خداوند را از شیلوه
بیاوریم تا خداوند در بین ما باشد و
ما را از خطر دشمنان نگهدارد.» ۴ پس
چند نفر را به شیلوه فرستادند و صندوق
پیمان خداوند قادر مطلق را که در بین
دو مجسمۀ کروبین (فرشته های مقرب)
قرار داشت آوردند. حُفنی و فینِحاس،
دو پسر عیلی، صندوق پیمان خداوند را
همراهی می کردند.

۵ وقتیکه مردم اسرائیل صندوق پیمان
خداوند را دیدند، از خوشی چنان فریاد
زدندکه زمین بلرزه آمد. ۶ چون فلسطینی ها
آواز فریاد آن ها را شنیدند، گفتند: «این
صدای فریادکه از اردوی عبرانیان می آید
برای چیست؟» وقتی دانستند که آن ها
صندوق پیمان خداوند را در اردوگاه خود
آورده اند، ۷ بسیار ترسیدند و گفتند: «وای
بر ما، زیرا خدائی در اردوگاه آمده است.
۸ وای به حال ما، چه کسی می تواند ما را
از دست خدایان نجات بدهد؟ اینها همان
خدایانی هستند که مردم مصر را در بیابان
با بلاهای مختلفی از بین بردند. ۹ ای
فلسطینی ها، شجاع و با جرأت باشید،
مبادا مثلیکه عبرانیان غلام ما بودند، ما
غلام آن ها شویم. شجاعت نشان بدهید و
مردانه وار بجنگید.»

۱۰ به این ترتیب، فلسطینی ها به جنگ
رفتند و اسرائیل را شکست دادند. عساکر
اسرائیل همه فرار کرده به خانه های خود
برگشتند. در این جنگ سی هزار عسکر
اسرائیلی کشته شدند. ۱۱ صندوق پیمان
خدا به دست فلسطینی ها افتاد و دو پسر
عیلی، حُفنی و فینِحاس هم کشته شدند.

وفات عیلی

۱۲ مردی از قبیلۀ بنیامین از صف لشکر
گریخت و با جامۀ دریده و خاک بر سر،
همان روز به شیلوه رفت. ۱۳ وقتی به آنجا
رسید، عیلی را دید که در کنار سرک بر
چوکی خود نشسته منتظر شنیدن اخبار
جنگ می باشد، زیرا دلش بخاطر صندوق
پیمان خداوند آرام نداشت. به مجردیکه
آن مرد داخل شهر شد و خبر جنگ را به
مردم داد، تمام مردم شهر فریاد برآوردند.
۱۴ چون صدای فریاد بگوش عیلی رسید
پرسید: «اینهمه غوغا بخاطر چیست؟» آن
مرد دویده آمد تا واقعه را برای عیلی بیان
کند. ۱۵ در آن وقت عیلی نودوهشت ساله
و چشمانش نابینا شده بودند. ۱۶ آن مرد به
عیلی گفت: «من امروز از میدان جنگ
گریخته به اینجا آمدم.» عیلی پرسید:

«فرزندم، وضع جنگ چطور بود؟»
۱۷ قاصد جواب داد: «عساکر اسرائیل از
دست فلسطینی ها شکست خوردند و فرار
کردند. مردم زیادی کشته شدند و در بین
کشته شدگان دو پسرت، حُفنی و فینِحاس
هم بودند. علاوه برآن، صندوق پیمان خدا
هم به دست دشمن افتاد.» ۱۸ بمجردیکه
عیلی از صندوق پیمان خداوند خبر شد،
از چوکی به پشت افتاد و گردنش شکست
و جان داد، چونکه بسیار پیر و سنگین
بود. عیلی مدت چهل سال بر قوم اسرائیل
داوری کرد.
۱۹ عروس او، زن فینِحاس که حامله و
زمان وضع حمل او نزدیک شده بود،
وقتی شنید که صندوق پیمان خداوند
به دست فلسطینی ها افتاده و خسر و
شوهرش هم مرده اند، درد زایمان برایش
پیش آمد. دفعتاً خم شد و طفلی بدنیا
آورد. ۲۰ او در حالیکه جان می داد، زنان
پرستار او گفتند: «غم نخور، زیرا صاحب
پسری شده ای.» اما او جوابی نداد و
به حرف شان اعتنائی نکرد. ۲۱ طفل را
«اِیخابود» نامید، یعنی عزت و آبروی
اسرائیل برباد شد. زیرا صندوق پیمان
خداوند و همچنین خسر و شوهرش از
دست رفتند. ۲۲ پس گفت: «عزت و آبروی
اسرائیل برباد رفت، زیرا که صندوق پیمان
خداوند به دست دشمن افتاد.»

فلسطینی ها و صندوق پیمان خداوند

۵ وقتیکه فلسطینی ها صندوق
پیمان خدا را به دست آوردند،
آن را از اَبَن عَزَر به اَشدُود بردند. ۲ بعد
آنرا به بتخانه داجون آوردند و در پهلوی
بت داجون قرار دادند. ۳ صبح روز دیگر
هنگامی که مردم اَشدُود به بتخانه رفتند،
دیدند که بت داجون رو بخاک در مقابل
صندوق پیمان خداوند افتاده بود. پس
داجون را برداشتند و آنرا دوباره در
جایش قرار دادند. ۴ اما فردای آن روز
وقتیکه مردم صبح وقت از خواب بیدار
شدند، دیدند که داجون باز رو بخاک
در برابر صندوق پیمان خداوند افتاده
بود. سر و دو دستش قطع شده در آستانهٔ
دروازه قرار داشت و فقط تن او باقی
مانده بود. ۵ از همین خاطر است که تا به
امروز خادمان داجون و هر کس دیگری
که به بتخانهٔ داجون داخل می شود، قدم
بر آستانهٔ داجون نمی گذارد.
۶ آنگاه دست انتقام خداوند برای تباهی
مردم اَشدُود بلند شد. مردم سرزمین اَشدُود
و اطراف و نواحی آنرا مبتلا به دانهٔ دُمَل
ساخت. ۷ وقتی مردم متوجه شدند که چه
بلائی بر سر شان آمده است، گفتند: «ما
نمی توانیم که صندوق پیمان خدا را پیش
خود نگهداریم، زیرا همهٔ ما را با داجون
خدای ما از بین می برد.» ۸ بنابران،
سرکردگان خود را جمع کرده پرسیدند:
«با صندوق پیمان خدای اسرائیل چه
کنیم؟» آن ها جواب دادند: «آنرا به
جَت می بریم.» پس صندوق پیمان
خدای اسرائیل را به جَت بردند. ۹ ولی
وقتیکه صندوق به جَت رسید، خداوند پیر
و جوان آنجا را با مرض دُمَل از بین برد.
۱۰ بعد صندوق پیمان خداوند را از آنجا
به عَقرُون بردند. بمجرد ورود صندوقچه

به آنجا، مردم عَقرُون فریاد برآوردند:
«صندوق خدا را به این خاطر به اینجا
آوردند تا مردم ما را هلاک کند.» ۱۱پس
آن ها تمام سرکردگان فلسطینی ها را
یکجا جمع کرده گفتند: «صندوق پیمان
خدای اسرائیل را دوباره بجای خودش
بفرستید تا ما و مردم ما از هلاکت نجات
یابیم.» زیرا آن مرض همگی را دچار
وحشت ساخته بود. ۱۲کسانی هم که زنده
ماندند مبتلا به مرض دُمَل بودند و چنان
درد می‌کشیدند که فریاد و فغان شان به
آسمان رسیده بود.

بازگشت صندوق پیمان خداوند

۶ صندوق پیمان خداوند مدت هفت
ماه در کشور فلسطینی ها ماند.
۲فلسطینی ها کاهنان و فالگیران خود
را فراخوانده گفتند: «با صندوق پیمان
خداوند چه کنیم؟ نظریه بدهید که با چه
تحفه ای آنرا دوباره بجایش بفرستیم.»
۳آن ها گفتند: «اگر می خواهید آنرا
بفرستید دست خالی روان نکنید، بلکه
آنرا حتماً همراه با صدقهٔ گناه بفرستید،
در آن صورت شفا می یابید و اگر شفا
نیابید، پس معلوم می شود که این بلا
از جانب خدا نیست.» ۴ پرسیدند:
«صدقهٔ گناه چیست؟» آن ها جواب
دادند: «پنج مجسمهٔ طلائی از دُمَل و
پنج مجسمهٔ طلائی از موش را، یعنی
یک عدد بخاطر هر یک از حاکمان
فلسطینی ها بفرستید، زیرا همین بلا بر
سر شما و حاکمان تان آمد. ۵شما باید
مجسمهء موشها و دمل را که کشور ما
ویران می کنند بسازید. برعلاوه به خدای
اسرائیل حمد و ثنا بفرستید، زیرا ممکن
است بار دیگر بلائی بر سر شما و خدای
تان بیاورد. ۶شما نباید مانند مردم مصر
و فرعون سرسخت و سرکش باشید، زیرا
آن ها از فرمان خدا اطاعت نکردند و به
قوم اسرائیل اجازهٔ خروج ندادند. بنابران،
خداوند آن ها را با بلاهای گوناگون از
بین برد. ۷پس بروید و یک کراچی نو را
آماده کنید و دو گاو شیری را که یوغ بر
گردن شان مانده نشده باشد، به آن کراچی
ببندید. گوساله های شان را از آن ها
جدا کنید و به طویله برگردانید. ۸بعد
صندوق پیمان خداوند را بر کراچی بار
کنید و مجسمه های طلائی دُمَل و موشها
را که بعنوان صدقهٔ گناه می فرستید در
یک صندوق جداگانه گذاشته در پهلوی
صندوق پیمان خداوند قرار دهید. آنگاه
گاوها را بگذارید که براه خود بروند.
۹اگر گاوها از سرحد کشور ما عبور کنند و
بطرف بیت شمش بروند، آنگاه می دانیم
که خدا آن بلای مدهش را بر سر ما آورد.
و اگر به آن راه نروند، پس معلوم است که
آن بلاها اتفاقی بوده دست خدا در آن ها
دخالتی نداشته است.»
۱۰مردم قرار هدایتی که برای شان داده
شده بود عمل کردند. دو گاو شیری را
گرفته به کراچی بستند و گوساله های
شان را در طویله از آن ها جدا نمودند.
۱۱صندوق پیمان خداوند را بر عراده بار
کردند و همچنان صندوقچه ای را که در
آن مجسمه های طلائی دُمَل و موشها
بودند در پهلویش قرار دادند. ۱۲آنگاه

گاوها بانگ زده به شاهراه داخل شدند
و مستقیماً به طرف بیت شمش حرکت
کردند. سرکردگان فلسطینی ها تا سرحد
بیت شمش بدنبال آن ها رفتند.
۱۳در این وقت مردم بیت شمش مشغول
درو کردن گندم بودند. وقتیکه چشم
شان بر صندوق افتاد از دیدن آن بسیار
خوشحال شدند. ۱۴کراچی در مزرعهٔ
شخصی بنام یوشع که از باشندگان
بیت شمش بود، داخل شد و در آنجا در
کنار یک سنگ بزرگ توقف کرد. مردم
چوب کراچی را شکستاندند و با آن آتش
روشن کردند و گاوها را به عنوان قربانی
سوختنی کشتند. ۱۵چند نفر از قبیلهٔ لاوی
آمدند و صندوق پیمان خداوند و صندوق
حاوی مجسمه های طلائی دُمَل و
موشها را گرفته بر آن سنگ بزرگ قرار
دادند. مردم بیت شمش در همان روز
قربانی های سوختنی و قربانی های دیگر
هم بحضور خداوند تقدیم کردند. ۱۶پس
از آنکه پنج حاکم فلسطینی ها آن مراسم
را دیدند، همان روز به عَقرُون برگشتند.
۱۷آن پنج مجسمهٔ طلائی دُمَل که
فلسطینی ها بعنوان صدقهٔ گناه به پیشگاه
خداوند فرستادند، از طرف پنج حاکم
شهرهای مهم اَشدُود، غزه، اَشقَلُون، جَت
و عَقرُون بودند. ۱۸مجسمه های طلائی
موش از پنج شهر مستحکم و دهاتی
که به وسیلهٔ پنج حاکم فلسطینی ها
اداره می شدند، نمایندگی می کردند.
سنگ بزرگی که بالای آن صندوق پیمان
خداوند را قرار دادند، تا به امروز در
مزرعهٔ یوشع باقی است.
۱۹اما خداوند هفتاد نفر از مردم بیت
شمش را کشت، زیرا آن ها در صندوق
پیمان خداوند نگاه کردند. و مردم
بخاطری که خداوند آن هفتاد نفر را
هلاک کرد، ماتم گرفتند ۲۰و گفتند:
«کیست که بتواند بحضور خدای مقدس،
خداوند متعال بایستد و این صندوق را
از اینجا بکجا بفرستیم؟» ۲۱بنابران،
آن ها قاصدانی را با این پیغام پیش مردم
قِریَت یعاریم فرستادند: «فلسطینی ها
صندوق پیمان خداوند را واپس روان
کردند. بیائید آنرا پیش خود ببرید.»

۷ چند نفر از قِریَت یعاریم آمدند و
صندوق پیمان خداوند را گرفته
بخانهٔ اَبِیناداب که بر تپه ای بنا یافته بود،
بردند. پسرش اَلِعازار را به نگهبانی آن
گماشتند. ۲صندوق مذکور مدت بیست
سال در آنجا باقی ماند. در خلال آن
مدت، تمام مردم اسرائیل غمگین بودند،
زیرا خداوند آن ها را فراموش کرده بود.

دعوت برای توبه

۳آنگاه سموئیل به قوم اسرائیل گفت:
«اگر واقعاً می خواهید از صمیم دل
بسوی خداوند برگردید، پس خدایان
بیگانه و بت عَشتاروت را ترک کنید.
تصمیم بگیرید که تنها از خداوند
پیروی نمائید و فقط بندهٔ او باشید.
آنوقت او شما را از دست فلسطینی ها
نجات می دهد.» ۴قوم اسرائیل قبول
کرد و بتهای بَعلیم و عَشتاروت را از
بین بردند و تنها به پرستش خداوند
پرداختند.

شکستِ فلسطینی ها در مِصفه

۵بعد سموئیل گفت: «همهٔ قوم اسرائیل
را در مِصفه جمع کنید و من بحضور
خداوند برای شما دعا می‌کنم.» ۶پس
آن ها همگی در مِصفه جمع شدند. از
چاه آب کشیدند و بحضور خداوند
ریختند. همچنان در آن روز همه روزه
گرفتند و گفتند: «ما پیش خداوند گناهکار
هستیم.» و در شهر مِصفه بود که سموئیل
بعنوان داور انتخاب شد.

۷وقتی فلسطینی ها شنیدند که قوم
اسرائیل در مِصفه جمع شده اند، سپاه خود
را برای حمله علیه اسرائیل فرستادند.
چون قوم اسرائیل خبر شدند که
فلسطینی ها آمادهٔ حمله هستند، سخت
به وحشت افتادند. ۸لهذا، از سموئیل
خواهش کرده گفتند: «بحضور خداوند،
خدای ما زاری کن که ما را از دست
فلسطینی ها نجات بدهد.» ۹آنوقت
سموئیل یک برهٔ شیرخوار را گرفته بعنوان
قربانی سوختنی و کامل بحضور خداوند
تقدیم کرد. بعد از طرف مردم اسرائیل
بدرگاه خداوند دعا کرد و خداوند
دعای او را قبول فرمود. ۱۰در موقعی که
سموئیل مصروف اجرای مراسم قربانی
سوختنی بود، فلسطینی ها برای حمله به
اسرائیل نزدیکتر می شدند، اما خداوند
با آواز مهیب رعد از آسمان آن ها را
سراسیمه و دستپاچه ساخت و در نتیجه،
قوم اسرائیل آن ها را شکست داد.
۱۱عساکر اسرائیل آن ها را از مِصفه تا
بیت کار تعقیب کرده کشته می رفتند.
۱۲بعد سموئیل سنگی را برداشته بین
مِصفه و سِن قرار داد و آن را اَبَن عَزَر ـ
یعنی سنگ کمک ـ نامید، زیرا او گفت:
«تا بحال خداوند به ما کمک کرده
است!» ۱۳به این ترتیب، فلسطینی ها
شکست خورده دیگر هرگز پای خود را
در سرزمین اسرائیل ننهادند، زیرا دست
انتقام خداوند تا که سموئیل زنده بود،
برعلیه آن ها در کار بود. ۱۴و شهرهای
اسرائیلی، از عَقرُون تا جَت که به تصرف
فلسطینی ها درآمده بودند، دوباره
به دست اسرائیل افتادند. ضمناً بین
اسرائیل و اموریان صلح برقرار شد.

۱۵سموئیل تا آخر عمر بحیث داور
بر مردم اسرائیل اجرای وظیفه نمود
۱۶و هر سال به بیت ئیل، جِلجال و
مِصفه می رفت و به کارهای مردم
رسیدگی می کرد. ۱۷بعد به خانهٔ خود
در رامه بر می گشت و به امور قضائی
می پرداخت و در همانجا قربانگاهی
برای خداوند ساخت.

مردم اسرائیل پادشاه می خواهند

۸ وقتی سموئیل به سن پیری رسید،
پسران خود را بعنوان داور بر مردم
اسرائیل مقرر کرد. ۲نام پسر اول او یوئیل
و از دومی اَبیّاه بود که در محکمهٔ بئرشِبع
داور بودند. ۳مگر پسرانش براه او نرفتند.
آن ها برای منفعت شخصی خود کار
کرده رشوت می گرفتند و عدالت را
پایمال می نمودند.

۴پس همه ریش سفیدان قوم یکجا
شده پیش سموئیل به رامه رفتند ۵و به او

گفتند: «خودت پیر و سالخورده شده ای
و پسرانت هم براه تو نمی روند، بنابران،
ما می خواهیم که ما هم مثل اقوام
دیگر پادشاهی داشته باشیم تا بر ما
حکومت کند.» ۶سموئیل از این حرف
آن ها که گفتند: «ما پادشاه می خواهیم»،
بسیار متأثر شد، بنابران، بحضور خداوند
دعا کرده از او مشورت خواست.
۷خداوند به سموئیل فرمود: «برو، هرچه
می گویند قبول کن. آن ها می خواهند مرا
ترک کنند نه ترا و میل ندارند که از این
ببعد پادشاه آن ها باشم. ۸از همان روزی
که آن ها را از کشور مصر خارج کردم،
همیشه سرکشی کرده اند و پیرو خدایان
دیگر بوده اند. حالا با تو هم همان معامله
را می کنند. ۹پس برو و خواهش آن ها
را بجا آور، اما به آن ها اخطار کن و از
رفتار و شخصیت پادشاهی که بر آن ها
حکومت بکند، آن ها را با خبر ساز.»

۱۰سموئیل آنچه را که خداوند فرموده
بود به کسانی که از او پادشاه می خواستند
گفت. ۱۱«طرز حکومت پادشاه به این
ترتیب می باشد: او پسران شما را بوظیفۀ
شاطری و بحیث سوارکار می گمارد تا
پیشاپیش عرادۀ او بروند. ۱۲صاحب
منصبان نظامی را به رتبه های مختلف
مقرر می کند تا سپاه او را در جنگ
رهبری نمایند. بعضی را مأمور می سازد
که زمین های او را قلبه و محصولات
او را درو کنند و تجهیزات نظامی و
پرزه جات عراده های او را بسازند.
۱۳دختران تان را برای عطرسازی، آشپزی
و نان پزی می برد. ۱۴بهترین زمین های
زراعتی، باغهای انگور و زیتون شما را
گرفته به خدمتگاران خود می بخشد. ۱۵ده
فیصد غله و انگور تان را به مأمورین و
ملازمین خود می دهد. ۱۶غلامان، کنیزان،
بهترین حیوانات گله و خرهای شما را
بغرض کارهای شخصی خود می گیرد.
۱۷ده فیصد رمۀ شما را هم گرفته خود تان را
غلام خود می سازد. ۱۸در آن روز از دست
پادشاهی که برای خود انتخاب کرده اید،
فریاد و فغان خواهید کرد، اما خداوند به
داد تان نخواهد رسید.»

۱۹با همۀ این دلایل باز هم مردم
اصرار کردند و گفتند: «ما یک پادشاه
می خواهیم، ۲۰چون آرزو داریم که مثل
اقوام دیگر باشیم. او بر ما سلطنت کند
و رهبر ما در جنگ باشد.» ۲۱وقتی
سموئیل سخنان آن ها را شنید همه را
بحضور خداوند عرض کرد. ۲۲خداوند به
سموئیل فرمود: «هرچه مردم می خواهند
بکن. برو برای شان پادشاهی انتخاب
نما.» سموئیل به مردم گفت که فعلاً به
خانه های خود برگردند.

شائول بحیث پادشاه انتخاب می شود

۹ مرد مقتدر و ثروتمندی در قبیلۀ
بنیامین زندگی می کرد. نام او قَیس،
نام پدرش اَبیئیل، نام پدرکلانش صرور،
نام نیکه اش بَکُورَت و نام نیکه کلان
او افیح بود. ۲قَیس پسر جوان و خوش
چهره ای بنام شائول داشت که در بین
تمام اسرائیل مثل او جوان خوش اندامی
پیدا نمی شد و در بلندی قد نظیر او
کسی نبود.

۳ روزی خرهای قَیس، پدر شائول گم
شدند. قَیس به پسر خود، شائول گفت:
«برخیز و یکی از خادمان را با خود
گرفته برای یافتن خرها برو.» ۴ آن ها از
کوهستانهای افرایم گذشته تا سرزمین
شَلیشه رفتند، اما خرها را نیافتند. از
آنجا به شَعلیم سفر کردند، ولی اثری از
خرها نبود. بعد سراسر سرزمین بنیامین را
جستجو نمودند، باز هم خرها را نیافتند.
۵ وقتی به سرزمین صوف رسیدند،
شائول به خادم همراه خود گفت: «بیا که
برگردیم. ممکن است حالا پدرم خرها را
فراموش کرده و بخاطر ما پریشان باشد.»
۶ اما خادمش در جواب او گفت: «یک
چیزی بیادم آمد. در این شهر یک مرد
خدا زندگی می‌کند و همه مردم به او
احترام دارند. او هر چیزی که بگوید،
حقیقت پیدا می‌کند. بیا که پیش او
برویم، شاید بتواند ما را در سفر راهنمائی
کند.» ۷ شائول جواب داد: «ولی ما چیزی
نداریم که برایش ببریم. نانی که در توبره
داشتیم تمام شده است و تحفهٔ دیگری هم
موجود نیست که برای آن مرد خدا بدهیم.
پس چه ببریم؟» ۸ خادم گفت: «من
شش نخود نقره دارم و آن را به مرد خدا
می دهیم تا راه را برای ما نشان بدهد.»
۹ (در آن زمان وقتی کسی حاجتی از خدا
می داشت، می‌گفت: «بیا که پیش یک
رایی برویم.» چون به کسانی که امروز
نبی می‌گویند در آن دوران آن ها را رایی
می‌گفتند.) ۱۰ شائول قبول کرد و گفت:
«بسیار خوب، بیا که برویم.» پس آن ها
به شهر پیش آن مرد خدا رفتند.

۱۱ آن دو در راهِ تپه ای که به طرف شهر
می رفت با چند دختر جوان برخوردند که
برای کشیدن آب می رفتند. از آن دخترها
پرسیدند: «آیا در این شهر نبی خداوند
است؟» ۱۲ دخترها جواب دادند: «بلی،
از همین راه مستقیم بروید، چون او
همین حالا به شهر رسید، زیرا مردم در
بالای تپه مصروف اجرای مراسم قربانی
هستند. ۱۳ پس عجله کنید، چون ممکن
است وقتی شما به شهر داخل شوید او
برای صرف غذا بسر تپه برود. و تا او به
آنجا نرسد، مردم به غذا دست نمی زنند،
زیرا او اول دعای قربانی را می خواند و
بعد از آن مهمانها غذا می خورند. حالا
بروید، بزودی او را می بینید.» ۱۴ پس
آن ها به شهر رفتند و دیدند که سموئیل در
راه خود بسوی تپه، بطرف آن ها می آید.
۱۵ یک روز پیش از آمدن شائول،
خداوند به سموئیل فرمود: ۱۶ «فردا در
همین ساعت مردی را از سرزمین بنیامین
پیش تو می فرستم و تو او را مسح کرده
بعنوان فرمانروای قوم برگزیدهٔ من،
اسرائیل انتخاب می‌کنی تا قوم برگزیدهٔ
مرا از دست فلسطینی ها نجات بدهد.
من بر آن ها رحم کرده ام، زیرا زاری و
نالهٔ شان بگوش من رسیده است.»
۱۷ وقتی سموئیل شائول را دید، خداوند
به سموئیل فرمود: «این شخص همان
کسی است که من در باره اش بتو گفتم!
او کسی است که باید بر قوم برگزیدهٔ من
حکومت کند.» ۱۸ لحظه ای بعد شائول
در پیش دروازهٔ شهر با سموئیل برخورد
و گفت: «لطفاً خانهٔ نبی خداوند را به

ما نشان بده.» ۱۹سموئیل جواب داد:
«من خودم همان نبی هستم؛ حالا
پیشتر از من بسر تپه برو، زیرا امروز با
من غذا می خوری. فردا صبح هرچه
که می خواهی بدانی، برایت می گویم و
بعد می توانی به هر جائی می خواهی،
بروی. ۲۰اما در بارهٔ خرها که سه روز
پیش گم شده بودند، غم نخور، چرا که
آن ها یافت شده اند، ولی چیزی که مردم
اسرائیل بیشتر می خواهند تو و خانوادهٔ
پدرت می باشید.» ۲۱شائول جواب داد:
«من از قبیلهٔ بنیامین هستم که کوچکترین
قبیله ها است و خانوادهٔ من هم از نگاه
اهمیت و شهرت کمترین خانواده های
قبیلهٔ بنیامین می باشد. چرا این سخنان را
با من می زنی؟»
۲۲آنگاه سموئیل شائول و خادمش
را در سالون بزرگی که در آن در حدود
سی نفر مهمان حضور داشتند، برده در
صدر مجلس جا داد. ۲۳بعد سموئیل به
آشپز گفت: «آن تکهٔ گوشت را که به تو
دادم و گفتم که آنرا پیش خود نگهدار،
بیاور.» ۲۴آشپز گوشت را آورد و پیش
شائول گذاشت. سموئیل گفت: «این را
مخصوصاً برای تو نگهداشته بودم تا در
وقت معینش آن را بخوری. حالا بفرما،
نوش جان کن!»
به این ترتیب، شائول در آن روز با
سموئیل غذا خورد. ۲۵وقتی آن ها
از تپه پائین آمدند و به شهر رفتند،
سموئیل شائول را بر بام خانهٔ خود
برده و با او به گفتگو پرداخت. ۲۶صبح
وقت روز دیگر سموئیل شائول را که
در پشت بام بود صدا کرد و گفت:
«برخیز، وقت آن است که باید بروی.»
پس شائول برخاست با سموئیل
بیرون رفت. ۲۷وقتی آن ها به خارج
شهر نزدیک شدند، سموئیل به شائول
گفت: «به خادمت بگو که پیشتر از ما
برود و تو کمی معطل کن، زیرا می خواهم
پیغامی را که از جانب خداوند دارم برایت
برسانم.»

سموئیل شائول را بعنوان پادشاه مسح می کند

۱۰ آنگاه سموئیل یک بوتل
روغن را گرفته بر سر شائول
ریخت. بعد او را بوسید و گفت:
«چون خداوند ترا انتخاب فرموده
است که پادشاه اسرائیل باشی، این کار
را می کنم. تو فرمانروا و رهائی بخش
آن ها از دست دشمنانی که در اطراف
آن ها هستند، می شوی. برای ثبوت
اینکه خداوند ترا بحیث پادشاه اسرائیل
انتخاب کرده است، می گویم ۲که وقتی
از پیش من جدا می شوی، دو نفر را در
کنار قبر راحیل در شهر صَلصَح که در
سرزمین بنیامین واقع است، می بینی و
به تو می گویند: «خرهائی را که جستجو
می کردی، یافت شده اند. حالا پدرت
در فکر خرها نیست، بلکه بخاطر تو
پریشان است و می گوید: پسرم را چطور
پیدا کنم.» ۳وقتی پیشتر بروی به درخت
بلوط تابور می رسی. در آنجا سه مرد
را می بینی که روندهٔ بیت ئیل به منظور
پرستش خداوند می باشند. یکی از

آن ها سه بزغاله، دیگری سه قرص نان و
سومی یک مشک شراب با خود دارد.
۴آن ها با تو احوالپرسی می کنند و به تو
دو قرص نان می دهند که تو باید آن را
بپذیری. ۵بعد به تپهٔ خدا می رسی که در
آنجا عساکر فلسطینی ها پهره می دهند.
و همینکه به شهر وارد می شوی با چند
نفر از انبیاء بر می خوری که از تپه
پائین می آیند و در حال نواختن چنگ
و دایره و نَی و تنبور می باشند و نبوت
می کنند. ۶بعد روح خداوند بر تو قرار
می گیرد و تو هم با آن ها نبوت می کنی
و به شخص دیگری تبدیل می شوی. ۷از
آن ببعد، هر تصمیمی که بگیری، انجام
داده می توانی، زیرا خداوند هادی و
راهنمایت می باشد. ۸حالا پیشتر از من
به جِلجال برو و در آنجا منتظر من باش. من
بعد از یک هفته پیشت می آیم، چون من
باید در وقت ادای مراسم قربانی سوختنی
و ذبح کردن قربانی های سلامتی با تو
باشم. من همچنین گفتنی های دیگری
دارم که باید برایت بگویم.»

شائول نبوت می کند

۹وقتی شائول با سموئیل وداع کرد و
می خواست برود خدا وضع و شخصیت
او را تغییر داد و همه پیشگوئی های
سموئیل به حقیقت رسیدند. ۱۰چون به
تپهٔ خدا آمدند گروهی از انبیاء را دیدند که
بطرف شان می آیند. آنگاه روح خدا بر
شائول قرار گرفت و با آن ها به نبوت
شروع کرد. ۱۱کسانی که قبلاً او را
می شناختند وقتی دیدند که با انبیاء
نبوت می کند، گفتند: «پسر قَیس را چه
شده است؟ آیا شائول هم از جملهٔ انبیاء
است؟» ۱۲یکنفر از حاضرین اضافه
کرد: «و پدر شان کیست؟» از همان
زمان این مَثَل ورد زبان مردم شد که
می گویند: «شائول هم از جملهٔ انبیاء
است.» ۱۳وقتی شائول نبوت را تمام
کرد، به بالای تپه رفت.
۱۴کاکای شائول از آن ها پرسید: «کجا
رفته بودید؟» شائول جواب داد: «برای
یافتن خرها رفته بودیم. چون آن ها را
نیافتیم پیش سموئیل رفتیم.» ۱۵کاکایش
گفت: «به من بگو که او چه گفت.»
۱۶شائول جواب داد: «او به ما گفت که
خرها یافت شده اند.» اما در بارهٔ اینکه
او بعنوان پادشاه انتخاب شده است، به
کاکای خود چیزی نگفت.

شائول بحیث پادشاه اسرائیل انتخاب می شود

۱۷سموئیل قوم اسرائیل را برای یک
اجتماع در مِصفه دعوت کرد ۱۸و این
پیام خداوند را به آن ها داد: «خداوند،
خدای اسرائیل چنین می فرماید: «من
قوم اسرائیل را از مصر بیرون آوردم و
شما را از دست مردم مصر و ممالکی که
بر شما ظلم می کردند، نجات دادم. ۱۹اما
امروز شما خدای تان را که شما را از
آن همه بلاها و مصائب رهائی بخشید،
فراموش کردید. حالا از من می خواهید
که پادشاهی برای تان انتخاب کنم.»
بسیار خوب، اکنون به ترتیب قوم و قبیلهٔ
تان بحضور خداوند حاضر شوید.»

۲۰پس سموئیل همهٔ قبایل اسرائیل را
بحضور خداوند جمع کرد و از بین آن ها
قبیلهٔ بنیامین بحکم قرعه انتخاب شد.
۲۱سپس همه خانواده های قبیلهٔ بنیامین
را بحضور خداوند آورد و قرعه بنام
خانوادهٔ مَطری برآمد. بالاخره هر فرد
خانوادهٔ مَطری حاضر شد و از آن جمله
شائول، پسر قَیس انتخاب گردید، اما
وقتی رفتند که او را بیاورند، او را
نیافتند. ۲۲پس از خداوند پرسیدند:
«او کجا است؟ آیا او اینجا در بین ما
است؟» خداوند جواب داد: «بلی، او در
بین کالا و لوازمی که آورده اند، خود را
پنهان کرده است.» ۲۳آنگاه رفتند و او را
آوردند. وقتی در بین مردم ایستاد، قدش
از همه بلندتر بود. ۲۴سموئیل به مردم
گفت: «این شخص همان کسی است که
خداوند او را بعنوان پادشاه شما انتخاب
فرموده است. در تمام قوم اسرائیل نظیر
او پیدا نمی شود.» آنگاه همگی با یک
صدا گفتند: «زنده باد پادشاه!»
۲۵بعد سموئیل حقوق و وظایف پادشاه
را برای مردم شرح داد و همه را در کتاب
مخصوص نوشت و بحضور خداوند
تقدیم کرد. سپس مردم را به خانه های
شان فرستاد. ۲۶شائول هم به خانهٔ خود
در جِبعَه برگشت و ندیمانی هم که خدا
دل آن_ها را بر انگیخته بود، شائول را
همراهی کردند. ۲۷اما بعضی از اشخاص
پستی که در آنجا حاضر بودند، گفتند:
«این شخص چطور می تواند ما را نجات
بدهد؟» او را مسخره کردند و تحفه ای
برایش نیاوردند، ولی او حرفی نزد.

شائول عمونیان را شکست می دهد

۱۱ در این وقت ناحاش عَمونی
با سپاه خود بقصد حمله علیه
اسرائیل در مقابل یابیش جِلعاد اردو زدند.
مردم آنجا به ناحاش پیشنهاد صلح کرده
گفتند: «با ما پیمان ببند و ما خدمت ترا
می کنیم.» ۲ناحاش گفت: «بسیار خوب،
به یک شرط با شما پیمان می بندم که
من باید چشم راست هر کدام تان را از
کاسه بیرون کنم تا همهٔ مردم اسرائیل
سرافگنده شوند!» ۳ریش سفیدان یابیش
به او گفتند: «برای ما یک هفته مهلت
بده تا قاصدانی را برای کمک به سراسر
کشور اسرائیل بفرستیم. اگر کسی برای
نجات ما نیامد، آنگاه ما به تو تسلیم
می شویم.»
۴وقتی قاصدان به جِبعَه که مسکن شائول
بود، آمدند و به مردم از وضع بد خود خبر
دادند، همگی با آواز بلند گریه کردند.
۵در این وقت شائول مصروف قلبه
کردن زمین بود و چون به شهر برگشت
از مردم پرسید: «چه واقعه شده است؟
چرا همگی گریه می کنند؟» آن ها او را
از خبری که قاصدان یابیش آورده بودند،
آگاه ساختند. ۶وقتی شائول آن سخنان
را شنید، روح خداوند بر او قرار گرفت
و بشدت خشمگین شد. ۷آنگاه یک
جوره گاو را گرفته آن ها را تکه تکه
کرد و به قاصدان داد تا به سراسر کشور
اسرائیل تقسیم کنند و به مردم بگویند:
«هر کسی که نیاید و بدنبال شائول
و سموئیل نرود، گاوهایش با چنین

سرنوشتی دچار می شوند.» بنابراین،
ترس خدا بنی اسرائیل را فراگرفته،
همگی با یکدل برای جنگ آماده شدند.
۸وقتی آن ها را در بازِق شمار کردند،
تعداد شان سه صد هزار به اضافهٔ سی
هزار نفر از یهودا بود. ۹بعد قاصدان را
دوباره با این پیغام فرستاد: «فردا پیش
از ظهر نجات می یابید.» چون قاصدان
به یابیش آمدند و پیغام شائول را به مردم
رساندند، همگی خوشحال شدند. ۱۰پس
مردم یابیش به دشمنان گفتند: «ما فردا
خود را تسلیم می‌کنیم و آنوقت هرچه دل
تان بخواهد، با ما بکنید.»
۱۱روز دیگر شائول آمد و مردم را به سه
دسته تقسیم کرد و هنگام صبح یک حملهٔ
ناگهانی را بر عمونیان شروع نموده تا ظهر
به کشتار آن ها پرداخت. کسانی که باقی
ماندند، طوری پراگنده شدند که حتی دو
نفر شان هم یکجا با هم دیده نمی شدند.
۱۲بعد مردم به سموئیل گفتند: «کجا
هستند آن کسانی که می گفتند شائول
نباید پادشاه ما باشد؟ آن ها را بیاورید تا
سرهای شان را از تن جدا کنیم.» ۱۳اما
شائول گفت: «حتی یک نفر هم نباید در
این روز کشته شود، زیرا خداوند امروز
اسرائیل را نجات داد.» ۱۴بعد سموئیل
به مردم گفت: «بیائید به جِلجال برویم و
سلطنت را سر از نو برقرار کنیم.» ۱۵پس
همهٔ مردم به جِلجال رفتند. در آنجا شائول
را در حضور خداوند پادشاه خود ساختند
و برای خداوند قربانی سلامتی تقدیم
نمودند و شائول و همهٔ قوم اسرائیل
خوشی کردند و جشن گرفتند.

نطق وداعیهٔ سموئیل

۱۲ سموئیل به قوم اسرائیل گفت:
«خواهشی که از من کرده
بودید، بجا آوردم و پادشاهی برای تان
انتخاب کردم. ۲حالا پادشاه رهبر شما
است. چون من پیر و مو سفید شده ام،
پسران خود را در خدمت شما می‌گمارم.
من از دوران جوانی خدمت شما را
کرده ام ۳و اکنون از شما می خواهم که
در حضور خداوند و پادشاه برگزیدهٔ او
حقیقت را بگوئید که آیا من گاو یا خر
کسی را بزور گرفته ام؟ آیا بر کسی ظلم
کرده ام یا به کدام کسی آزار رسانده ام؟
اگر از کسی رشوت گرفته ام بگوئید تا
برای تلافی آن چشمانم را کور کنم.»
۴آن ها گفتند: «نه تو به کسی ظلم
کرده ای، نه آزار رسانده ای و نه از کسی
رشوت گرفته ای.» ۵سموئیل گفت: «پس
خدا و پادشاه برگزیدهٔ او شاهد من هستند
که من در پیش شما گناهی ندارم.» آن ها
جواب دادند: «بلی، درست است.»
۶سموئیل اضافه کرد: «خداوند موسی
و هارون را مأمور ساخت و اجداد شما
را از کشور مصر بیرون آورد. ۷حالا در
جائیکه هستید قرار گیرید تا شما را در
حضور خداوند محکوم سازم و به شما
یاد آور شوم که خداوند چه خوبی هائی
در حق شما و پدران تان کرده است.
۸وقتی بنی اسرائیل در مصر بودند و مردم
آنجا شروع به آزار آن ها کردند، آن ها
بحضور خداوند گریه و زاری نمودند.
خداوند موسی و هارون را فرستاد و آن ها

پدران شما را از مصر بیرون آورد و در
این سرزمین جا داد. ۹ولی آن ها بزودی
خداوند، خدای خود را فراموش کردند.
پس خداوند آن ها را به دست دشمنان
شان، یعنی سیسَرا، قوماندان سپاه یابین
پادشاه کشور حاصور، فلسطینی ها و
پادشاه موآب مغلوب ساخت. ۱۰آن ها
باز پیش خداوند فریاد و زاری کردند و
گفتند: «ما گناهکار هستیم، زیرا خداوند
را فراموش کردیم و در عوض بتهای
بَعلیم و عَشتاروت را پرستیدیم. حالا ما
را ببخش و از دست دشمنان نجات بده
و ما تنها ترا پرستش می کنیم.» ۱۱پس
خداوند یَرُبَعل، بِدان، یِفتاح و مرا فرستاد
و شما را از دست دشمنانی که در اطراف
تان بودند، رهائی بخشید و باز به شما
موقع داد تا زندگی آسوده ای را شروع
کنید. ۱۲اما وقتی دیدید که ناحاش، پادشاه
عمونیان به شما حمله می کند، به من
گفتید: «ما یک پادشاه می خواهیم که بر
ما حکومت کند.» در حالیکه خداوند،
خدای تان همیشه پادشاه شما بوده است.
۱۳اینک این شما و این پادشاهی که
انتخاب کرده اید. از خداوند خواستید و
او یک پادشاه را انتخاب نمود که بر شما
حکومت کند. ۱۴حالا اگر از خدا بترسید،
بندگی او را بکنید، از او اطاعت نمائید
و اوامر او را بجا آورید، و اگر شما و
پادشاهی که بر شما حکومت می کند از
فرمان خداوند، خدای تان پیروی کنید،
خوب. ۱۵اما اگر به حرف خداوند گوش
ندهید و از اوامر او سرپیچی کنید،
آنوقت دست انتقام خداوند علیه شما و
پادشاه تان بلند می شود. ۱۶حالا توجه
نمائید و معجزات عظیم خداوند را
تماشا کنید. ۱۷شما می دانید که در این
موسم سال که وقت درو گندم است، باران
نمی بارد. مگر من بدرگاه خداوند دعا
می کنم تا رعد و باران را از آسمان بفرستد
تا بدانید که وقتی خواستید پادشاهی برای
تان تعیین شود، چه گناه بزرگی را در برابر
خداوند مرتکب شدید.»
۱۸آنگاه سموئیل بحضور خداوند
دعا کرد و خداوند در همان روز رعد
و باران را فرستاد و ترس خداوند و
سموئیل همگی را فراگرفت. ۱۹قوم
اسرائیل به سموئیل گفتند: «از حضور
خداوند، خدای خود تمنا کن که ما را
هلاک نسازد، زیرا بخاطر اینکه برای
خود پادشاه خواستیم به گناهان خود
افزودیم.» ۲۰سموئیل به آن ها گفت:
«نترسید، می دانم که شما گناهکار
هستید، اما از احکام خداوند پیروی
کنید و از دل و جان بنده و فرمانبردار او
باشید. ۲۱بدنبال چیزهای باطل نروید که نه
فایده ای برای تان دارند و نه می توانند
شما را نجات بدهند. ۲۲خداوند بخاطر
نام بزرگ خود قوم برگزیدهٔ خود را ترک
نمی کند. او به خوشی خود شما را قوم
خاص خود ساخت ۲۳و من هم خدا نکند
که در مقابل خداوند مرتکب گناهی بشوم
و دست از دعا بخاطر شما بکشم، بلکه
من به شما راه نیک و راستی را نشان
می دهم. ۲۴تنها از خداوند بترسید و با
وفاداری و از صمیم قلب بندگی او را
بکنید و کارهای عظیمی را که برای شما

اجراء کرده است، از یاد نبرید. ۲۵ و اما اگر باز هم از کارهای بد دست نکشید، هم شما و هم پادشاه تان هلاک می شوید.»

جنگ علیه فلسطینی ها

۱۳ شائول سی ساله بود که پادشاه شد و چهل سال بر اسرائیل سلطنت نمود. ۲ او سه هزار نفر از مردان اسرائیلی را انتخاب کرد که از آن جمله دو هزار نفر با او در مِخماس و کوهستان بیت ئیل بودند و یک هزار نفر هم همراه یُوناتان به جبعۀ بنیامین رفتند و بقیه را به خانه های شان فرستاد.

۳ یُوناتان به پهره داران فلسطینی ها که در جِبعَه بودند حمله برده آن ها را شکست داد. خبر این حمله بزودی در سراسر سرزمین فلسطینی ها پخش شد و شائول امر کرد که این خبر جنگ را به همه جا با صدای شیپور اعلان کنند تا تمام عبرانیان بشنوند. ۴ چون مردم اسرائیل اطلاع یافتند که شائول پهره داران فلسطینی ها را کشته است و فلسطینی ها نام اسرائیل را بزشتی و نفرت یاد می کنند، بنابران تمام قوم اسرائیل در جِلجال بحالت آماده باش جمع شدند.

۵ فلسطینی ها سی هزار عرادۀ جنگی، شش هزار سوار و یک لشکری که تعداد آن مثل ریگ دریا بیشمار بود، برای جنگ با اسرائیل آماده کرده در مِخماس، در شرق بیت آوَن، اردو زدند. ۶ مردم اسرائیل از دیدن آن سپاه عظیم خود را بیچاره دیدند و دل و جرأت خود را از دست دادند و در مغاره ها، بین صخره ها، قبرها و کاریزها پنهان شدند. ۷ بعضی از آن ها از دریای اُردن گذشته به سرزمین جاد و جلعاد پناه بردند. در این وقت شائول در جلعاد بود و همراهانش از عاقبت جنگ می ترسیدند.

۸ سموئیل قبلاً به شائول گفته بود که برای آمدن او یک هفته انتظار بکشد. چون آمدن او طول کشید، مردم کم کم از او پراگنده می شدند. ۹ بنابران، شائول گفت: «قربانی های سوختنی و سلامتی را بحضور من بیاورید.» ۱۰ بعد از آنکه مراسم قربانی بجا آورده شد، سموئیل آمد و شائول به استقبال او رفت. ۱۱ سموئیل پرسید: «این چه کاری بود که تو کردی؟» شائول جواب داد: «چون دیدم که تو در وقت معین نیامدی و مردم هم از اطراف من پراگنده می شدند؛ برعلاوه فلسطینی ها هم در مِخماس آمادۀ حمله بودند، ۱۲ لهذا، با خود گفتم که چون فلسطینی ها به زودی در جِلجال بر من حمله می آورند و همچنین رضامندی خداوند را هم کسب نکرده ام، مجبور شدم که قربانی سوختنی خود را تقدیم کنم.» ۱۳ سموئیل گفت: «تو کار احمقانه ای کردی و امر خداوند، خدایت را بجا نیاوردی. خداوند می خواست که سلطنت تو و اولاده ات برای همیشه برقرار باشد، ۱۴ مگر چون تو از امر او اطاعت نکردی، سلطنت تو زیاد دوام نمی کند. خداوند شخص دلخواه خود را یافته است و او را مأمور کرده است که بر قوم برگزیدۀ او حکومت کند.» ۱۵ بعد سموئیل از جِلجال به جِبعَه، در سرزمین بنیامین رفت.

وقتی شائول همراهان خود را شمار کرد
دید که تنها ششصد نفر باقی مانده بودند.
۱۶شائول و پسرش، یُوناتان و همراهان شان
در جبعهٔ بنیامین ماندند و فلسطینی ها در
مِخماس اردو زدند. ۱۷سپاه فلسطینی ها
به سه فرقه تقسیم شدند. یک فرقه از
راه عُفره به سرزمین شوعل حرکت کرد،
۱۸فرقهٔ دوم بسوی بیت حورون و سومی به
طرف سرحدی که مشرف به درهٔ زِبُعیم در
نزدیکی بیابان است، براه افتاد.
۱۹در آن روزها هیچ آهنگری در کشور
اسرائیل یافت نمی شد، زیرا فلسطینی ها
به عبرانیان اجازه نمی دادند که شمشیر
و نیزه بسازند. ۲۰بنابران، هرگاه مردم
اسرائیل به تیزکردن بیل، قلبه، تبر یا داس
ضرورت می داشتند، باید پیش آهنگران
فلسطینی ها می رفتند. ۲۱اجورهٔ تیزکردن
بیل و قلبه دو برابر اجورهٔ تیزکردن داس و تبر
بود. ۲۲و در روز جنگ، بغیر از شائول و
یُوناتان هیچ یک از همراهان شان شمشیر
یا نیزه ای نداشت. ۲۳در عین حال لشکر
فلسطینی ها گذرگاه کوهستانی مِخماس
را در تصرف خود داشتند.

حملهٔ یُوناتان بر فلسطینی ها

۱۴ یک روز یُوناتان به اسلحه
بردار خود گفت: «بیا که
از راه دره به استحکامات نظامی
فلسطینی ها برویم.» او بی خبر به آنجا
رفت و به پدر خود اطلاعی نداد. ۲شائول
با ششصد نفر از همراهان خود در
نزدیکی جِبعَه زیر یک درخت انار خیمه
زده بود. ۳در بین مردان او اخیای کاهن،
پسر اَخِیطُوب حضور داشت و اَخِیطُوب
برادر اِیخابود بود و اِیخابود پسر فینِحاس
و نواسهٔ عیلی، کاهن خداوند در شیلوه
بود. او لباس کاهنی در بر داشت. مردم
نمی دانستند که یُوناتان آنجا را ترک کرده
است. ۴یُوناتان برای اینکه به استحکامات
نظامی فلسطینی ها برسد، می بایست
از گذرگاه باریکی که بین دو صخرهٔ تیز
بنامهای بوزیز و سِنِه بود، بگذرد. ۵یکی
از آن دو صخره بطرف شمال، مقابل
مِخماس و دیگری بطرف جنوب، مقابل
جِبعَه قرار داشت.
۶یُوناتان به جوان اسلحه بردار گفت: «بیا
که به کمپ فلسطینی ها بیگانه برویم.
امید است که خداوند به ما کمکی بکند،
زیرا تعداد دشمن چه کم باشد چه زیاد،
در برابر قدرت خداوند ناچیز است.»
۷جوان همراهش گفت: «بسیار خوب،
من با نظریهٔ تو موافقم.» ۸یُوناتان گفت:
«پس بیا که به آنجا برویم. ما خود را به
آن ها نشان می دهیم. ۹اگر گفتند: حرکت
نکنید تا ما پیش شما بیائیم، ما در
جای خود توقف می کنیم و پیش آن ها
نمی رویم. ۱۰اما هرگاه گفتند که پیش
شان برویم، در آن صورت می رویم، زیرا
این نشانهٔ آن است که خداوند آن ها را
به دست ما تسلیم می کند.» ۱۱پس آن ها
خود را به سپاهیان فلسطینی ها نشان
دادند و فلسطینی ها گفتند: «عبرانیان را
ببینید که از غارهائی که در آن ها پنهان
شده بودند، بیرون آمده اند.» ۱۲آن ها
یُوناتان و همراهش را صدا کرده گفتند:
«به اینجا بیائید تا چیزی را به شما نشان

بدهیم.» یُوناتان به سلاحبردار خود
گفت: «پشت سرم بیا که خداوند آن ها
را به دست ما تسلیم می کند.» ۱۳یُوناتان
بحالت سینه کش درحالیکه همراهش
پشت سرش پیش آن ها بالا می رفت و
به فلسطینی ها حمله کرد. فلسطینی ها به
پشت می افتادند و یُوناتان و همراهش از
چپ و راست آن ها را می کشتند. ۱۴در
همان حملهٔ اول، یُوناتان و همراهش در
حدود بیست نفر آن ها را در ساحهٔ یک
جریب زمین هلاک کردند. ۱۵تمام مردم
چه در اردوگاه و چه در بیرون و حتی
مهاجمین از ترس به لرزه افتادند. در آن
هنگام زلزلهٔ شدیدی رُخداد و آن ها را
زیادتر به وحشت انداخت.

فلسطینی ها فرار می کنند

۱۶پهره داران شائول در جبعهٔ بنیامین
دیدند که سپاه عظیم فلسطینی ها
سراسیمه به هر طرف می دوند. ۱۷آنگاه
شائول به همراهان خود گفت: «معلوم
کنید که چه کسانی غایب هستند.» وقتی
تجسس کردند، دانستند که یُوناتان و
سلاح بردارش حاضر نبودند. ۱۸پس شائول
به اخیا گفت که صندوق پیمان خداوند را
پیش او بیاورد. (چونکه صندوق پیمان
خداوند در آن وقت پیش قوم اسرائیل
بود.) ۱۹موقعیکه شائول با کاهن حرف
می زد، شورش در اردوی فلسطینی ها
شدیدتر شد و شائول به کاهن گفت:
«صبر کن!» ۲۰بعد شائول و همراهانش
یکجا برای جنگ رفتند و دیدند که
فلسطینی ها یکدیگر خود را می کشند.
همگی سخت دستپاچه شده بودند.
۲۱آن عده از عبرانیانی که قبلاً در اردوی
فلسطینی ها جلب شده بودند، به طرفداری
از مردم اسرائیل که با شائول و یُوناتان
بودند، برعلیه فلسطینی ها داخل جنگ
شدند. ۲۲همچنین همه اسرائیلی های که
در کوهستان افرایم خود را پنهان کرده
بودند، وقتی خبر فرار فلسطینی ها را
شنیدند به جنگ دشمن رفتند. ۲۳خداوند
در آن روز قوم اسرائیل را پیروز ساخت و
جنگ از سرحدات بیت آوَن هم گذشت.

واقعات بعد از جنگ

۲۴شائول در آن روز کار عاجلانه ای
کرد، زیرا اعلام نمود و گفت: «تا انتقام
خود را از دشمنان نگیرم تا شام نباید کس
دست به غذا بزند و اگر کسی این کار را
بکند، لعنت بر او باد!» بنابران، هیچ
کسی نان را به لب نزد. ۲۵مردم به جنگلی
رسیدند و دیدند که عسل بروی زمین
جاری است ۲۶و در همه جای جنگل
عسل بفراوانی پیدا می شد، ولی از ترس
سوگندی که شائول خورده بود، کسی به
آن دست نزد. ۲۷اما یُوناتان چون از فرمان
پدر خود بی اطلاع بود، نوک عصائی را
که در دست داشت، داخل کندوی عسل
کرده آن را بدهان برد و حالش بهتر شد.
۲۸یکی از حاضرین به او گفت: «ما
همگی از گرسنگی بی حال هستیم، اما
پدرت اخطار داده و گفته است: لعنت بر
آن کسی که در آن روز چیزی بخورد.»
۲۹یُوناتان جواب داد: «پدرم ناحق مردم
را زحمت می دهد. می بینی که فقط با

چشیدن اندکی عسل چقدر حالم بجا آمد.
۳۰اگر به مردم اجازه می داد تا از غذائی
که از دشمنان به دست آوردند، بخورند،
بهتر می بود و می توانستند تعداد زیادتری
از فلسطینی ها را بکشند.»
۳۱باوجود ضعف و گرسنگی، مردم
اسرائیل فلسطینی ها را از مِخماس تا
اَیَلون تعقیب کرده کشته می رفتند و در
نتیجه، زیادتر بیحال شدند. ۳۲هنگام شب
حمله و غارت بر گوسفند، گاو و گوساله
کرده و در همان نقطه می‌کشتند و گوشت
آن ها را خام و خون آلود می خوردند.
۳۳کسی به شائول از واقعه خبر داده گفت:
«مردم با خوردن خون در مقابل خداوند
گناه می‌کنند.» شائول گفت شما خیانت
کرده اید. حالا یک سنگ بزرگ را پیش
من بغلطانید ۳۴و بعد بروید و به مردم
بگوئید: «همهٔ گاو و گوسفند را به اینجا
بیاورند و بکشند و بخورند. و با خوردن
خون، پیش خداوند گناه نکنند.» پس
هر کس در آن شب گاو خود را آورده در
آنجا کشت. ۳۵بعد شائول برای خداوند
قربانگاهی ساخت و آن اولین قربانگاهی
بود که برای خداوند بنا کرد.
۳۶سپس شائول گفت: «بیائید که بر
فلسطینی ها شبخون بزنیم و تا صبح هیچ
کدام آن ها را زنده نگذاریم.» مردم گفتند:
«هرچه صلاح می دانی بکن.» اما کاهن
گفت: «اول باید با خداوند مشوره کنیم.»
۳۷شائول بحضور خداوند دعا کرده
سوال کرد: «آیا به تعقیب فلسطینی ها
برویم؟ آیا به ما کمک می‌کنی که آن ها
را مغلوب سازیم؟» اما خداوند در آن
شب به او جوابی نداد. ۳۸بعد شائول به
ریش سفیدان قوم گفت: «باید معلوم
کنیم که چه کسی از ما دست به گناه زده
است. ۳۹بنام خداوند که آزادی بخش
اسرائیل است، قسم می خورم که گناهکار
را می‌کشم، حتی اگر پسرم یُوناتان هم
باشد.» اما کسی چیزی نگفت. ۴۰آنگاه
شائول به قوم اسرائیل گفت: «همهٔ شما
به آن طرف بایستید و یُوناتان و من به
این طرف می ایستیم.» مردم همه اطاعت
کردند. ۴۱شائول با دعا به خداوند گفت:
«خداوندا، ای خدای اسرائیل، چرا به
سوال این بنده ات جوابی ندادی؟ آیا من
و یُوناتان گناهی کرده ایم یا گناه بگردن
دیگران است؟ خداوندا، گناهکار را
به ما نشان بده.» پسانتر وقتی قرعه
انداختند، قرعه به نام شائول و یُوناتان
ظاهر شد. ۴۲قرار امر شائول، بین خود او
و یُوناتان قرعه انداختند. این بار قرعه بنام
یُوناتان اصابت کرد.
۴۳آنگاه شائول به یُوناتان گفت: «راست
بگو که چه کرده ای؟» یُوناتان جواب داد:
«کمی عسل را با نوک عصای دست
خود گرفته خوردم. اگر این کار من گناه
من است، برای مردن حاضرم.» ۴۴شائول
گفت: «بلی، تو حتماً باید کشته شوی ـ
خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم.» ۴۵ولی
مردم به شائول گفتند: «امروز یُوناتان قوم
اسرائیل را نجات داد. غیر ممکن است
که او کشته شود. بنام خداوند قسم است
که نمی‌گذاریم حتی یک تار موی او
هم کم شود، زیرا امروز بوسیلهٔ او بود که
خداوند معجزهٔ بزرگی نشان داد.» به این

ترتیب مردم شفاعت کرده یُوناتان را از مرگ نجات دادند. [۴۶]بعد شائول امر به بازگشت سپاه خود کرد و فلسطینی ها هم به وطن خود برگشتند.

سلطنت و خانوادهٔ شائول

[۴۷]وقتی شائول پادشاه اسرائیل شد، با همه دشمنان، از قبیل موآبیان، بنی عَمون، ادومیان، پادشاهان صوبه و فلسطینی ها جنگید و در همه جنگها پیروز شد. [۴۸]او با شجاعت تمام عمالیقیان را شکست داد و قوم اسرائیل را از دست تاراجگران شان نجات داد.

[۴۹]شائول سه پسر داشت بنامهای یُوناتان، یشوی و مَلکیشوع. او همچنین دارای دو دختر بود. دختر بزرگش میراب و دختر کوچکش میکال نام داشت. [۵۰]زن شائول دختر اخیمَعاص و اسمش اَخِینُوعَم بود، ابنیر پسر نیر کاکای شائول بود. [۵۱]قِیس پدر شائول و نیر پدر اَبنیر و پسر اَبیئیل بود.

[۵۲]در تمام دوران سلطنت شائول، اسرائیل و فلسطینی ها همیشه در جنگ بودند و شائول هر شخص نیرومند و شجاعی را که می یافت شامل سپاه خود می‌کرد.

جنگ با عمالیقیان

۱۵ سموئیل به شائول گفت: «خداوند مرا فرستاد که تاج سلطنت را بر سرت بگذارم تا پادشاه اسرائیل باشی. حالا به پیام خداوند قادر مطلق گوش بده [۲]که چنین می فرماید: وقتی که مردم اسرائیل از مصر خارج شدند و می خواستند از سرزمین عمالیق عبور کنند، آن مردم مانع عبور آن ها شدند، بنابران، می خواهم عمالیقیان را بخاطر این کار شان جزا بدهم. [۳]پس برو همهٔ آن مردم را از بین ببر. زن و مرد، اطفال و کودکان شیرخوار، گاو، گوسفند، شتر و خرهای شان را هم زنده مگذار.»

[۴]پس شائول سپاه خود را در طَلایم برای جنگ آماده کرد. تعداد عساکر او دو صد هزار پیاده به شمول ده هزار نفر از یهودا بود. [۵]شائول به شهر عمالیق داخل شده در یک وادی کمین گرفت. [۶]بعد به قِینی ها پیغام فرستاده گفت: «از مردم عمالیق جدا شوید ورنه شما هم با آن ها هلاک خواهید شد، زیرا وقتی که مردم اسرائیل از مصر خارج شدند، شما با آن ها با مهربانی و خوبی رفتار کردید.» پس قِینی ها از مردم عمالیق جدا شدند. [۷]آنگاه شائول به عمالیقیان حمله کرده همه را از حویله تا شور که در شرق مصر است به قتل رساند. [۸]اَجاج، پادشاه عمالیق را زنده دستگیر کرد و دیگران را با دَم شمشیر از بین بُرد. [۹]اما شائول و مردان او اَجاج را نکشتند و همچنین بهترین گوسفندان، گاوها و حیوانات چاق و چله و بره ها و اجناس قیمتی را از بین نبردند. تنها اشیای ناچیز و بی ارزش را نابود کردند.

شائول پادشاه مردود

[۱۰-۱۱]بعد خداوند به سموئیل فرمود: «من از اینکه شائول را به پادشاهی برگزیدم، پشیمان هستم، زیرا او از من اطاعت نمی‌کند و فرمان مرا بجا نمی‌آورد.» سموئیل بسیار غمگین و متأثر شد و

تمام شب بحضور خداوند گریه و زاری
کرد. ۱۲ بعد صبحِ وقتِ روز دیگر خواست
که بدیدن شائول برود. کسی به او گفت که
شائول به کَرمَل رفت تا یک منار یادگار
برای خود بسازد و از آنجا به جِلجال
رفته است. ۱۳ سموئیل بالاخره شائول
را یافت و شائول به او گفت: «خدا به
تو برکت بدهد. ببین من فرمان خداوند
را بجا آوردم.» ۱۴ سموئیل گفت: «پس
اینهمه صدای گوسفند و بانگ گاوها
چیست که می شنوم؟» ۱۵ شائول جواب
داد: «آن ها را از مردم عمالیق به غنیمت
گرفته اند. مردان من بهترین گوسفندان و
گاوها را نکشتند تا برای خداوند، خدای
ما قربانی کنند، مگر همه چیزهای دیگر
را بکلی از بین بردیم.» ۱۶ سموئیل به
شائول گفت: «خاموش باش! بشنو که
خداوند دیشب به من چه فرمود.» شائول
گفت: «خوب، بگو.»

۱۷ سموئیل جواب داد: «آن وقتی که
تو حتی در نظر خودت شخص ناچیزی
بودی، خدا ترا بحیث فرمانروای
قوم اسرائیل برگزید و تاج شاهی را بر
سرت گذاشت. ۱۸ او ترا مأمور ساخته
فرمود: «برو عمالیقیان گناهکار را
نابود کن و تا وقتی بجنگ که همه
هلاک شوند.» ۱۹ پس چرا از فرمان
خداوند اطاعت نکردی؟ چرا دست به
تاراج و چپاول زدی و کاری را که در
نظر خداوند زشت بود بعمل آوردی؟»
شائول در جواب گفت: ۲۰ «من از امر
خداوند اطاعت نمودم. وظیفه ای را که
به من سپرده بود، با کمال و تمام اجراء
کردم. اَجاج، پادشاه عمالیقیان را اسیر
کرده آوردم و مردم عمالیق را بکلی از
بین بردم. ۲۱ اما مردم از من خواستند که
به آن ها اجازه بدهم بهترین گوسفندان،
گاوها و اموالی را که باید از بین می بردند
برای خود نگهدارند تا برای خداوند،
خدایت در جِلجال قربانی کنند.»
۲۲ سموئیل گفت: «آیا خداوند از دادن
قربانیها و نذرها خوشنود و راضی می شود
یا از اطاعت از او؟ اطاعت بهتر از
قربانی کردن است. فرمانبرداری بمراتب
خوبتر از چربوی قوچ است. ۲۳ نافرمانی
مثل جادوگری، گناه است. سرکشی مانند
شرارت و بت پرستی است. چون تو از
فرمان خداوند پیروی نکردی، بنابران، او
هم ترا از مقام سلطنت طرد کرده است.»
۲۴ شائول به گناه خود اعتراف کرده گفت:
«بلی، من گناهکارم. از فرمان خداوند و
حرف تو سرپیچی کرده ام، زیرا من از
مردم ترسیدم و مطابق میل آن ها رفتار
نمودم. ۲۵ اما خواهش می کنم که گناه مرا
ببخشی و همراه من بروی تا خداوند را
پرستش کنم.» ۲۶ سموئیل جواب داد:
«فایده ای ندارد! زیرا تو امر خدا را بجا
نیاوردی و خداوند هم ترا از مقام سلطنتِ
اسرائیل خلع کرده است.» ۲۷ وقتی
سموئیل می خواست از پیش او برود،
شائول دست بدامن ردای او انداخت و
آن پاره شد. ۲۸ سموئیل گفت: «می بینی،
امروز خداوند، سلطنت اسرائیل را از تو
پاره و جدا کرد و آن را به یک نفر دیگر
که از تو بهتر است داد. ۲۹ و آن خدائی
که عظمت و جلال اسرائیل است، دروغ

نمی گوید و ارادهٔ خود را تغییر نمی دهد،
زیرا او بشر نیست که تغییر عقیده بدهد.»
۳۰شائول بازهم زاری کرده گفت: «درست
است که من گناه کرده ام، اما اقلاً با رفتن
خود همراه من برای پرستش خداوند،
خدایت، پیش مو سفیدان قوم و مردم
اسرائیل مرا محترم بدار.» ۳۱سرانجام
سموئیل راضی شد و با او رفت.
۳۲بعد سموئیل گفت: «اَجاج، پادشاه
عمالیقیان را بحضور من بیاورید.» اَجاج
خوشحال و خندان آمد و گفت: «شکر که
خطر مرگ از سرم گذشت.» ۳۳سموئیل
اظهار داشت: «همانطوریکه شمشیر تو
مادران را بی اولاد کرد، مادر تو هم مانند
همان مادران بی اولاد می شود.» این را
گفت و اَجاج را در حضور خداوند در
جِلجال قطعه قطعه کرد.
۳۴سموئیل از آنجا به رامه رفت و شائول
هم به خانهٔ خود به جِبعَه برگشت. ۳۵سموئیل
شائول را تا روز مرگش دیگر ندید، ولی
همیشه بخاطر او غمگین بود و خداوند از
اینکه شائول را به مقام سلطنت اسرائیل
برگزیده بود، اظهار تأسف می کرد.

داود بعنوان پادشاه انتخاب می شود

۱۶ خداوند به سموئیل فرمود: «تا
یکی برای شائول که من او را
از سلطنت خلع کرده ام، ماتم می گیری؟
حالا یک اندازه روغن زیتون را گرفته به
بیت لحم، به خانهٔ شخصی بنام یسی برو.
چرا که من یکی از پسران او را برای خود
به پادشاهی برگزیده ام.» ۲سموئیل پرسید:
«چطور می توانم بروم، زیرا اگر شائول
خبر شود، مرا می کشد.» خداوند فرمود:
«یک گوساله را بگیر و با خود ببر و
بگو: «جهت اجرای قربانی برای خداوند
می روم.» ۳یسی را هم در مراسم قربانی
دعوت کن و آن وقت به تو می گویم
که دیگر چه باید بکنی و تو همان کسی
را که نام می برم، برای من مسح کن.»
۴سموئیل طبق فرمودهٔ خداوند عمل کرد.
وقتی که به بیت لحم رسید، مو سفیدان
شهر با ترس و لرز به استقبال او آمدند و
از او پرسیدند: «به چه منظور آمده ای؟
خیریت است؟» ۵سموئیل جواب داد:
«بلی، خیر و خیریت است. فقط آمده ام
که برای خداوند قربانی کنم. شما هم
طهارت کنید و همراه من برای ادای
مراسم قربانی بروید.» سموئیل خودش در
اجرای مراسم طهارت با یسی و پسرانش
کمک نموده آن ها را هم دعوت کرد.
۶وقتی آن ها آمدند و چشم سموئیل بر
اِلیاب افتاد، فکر کرد و با خود گفت:
«این همان کسی است که خداوند برگزیده
است.» ۷اما خداوند به سموئیل فرمود:
«تو نباید کسی را از روی قد و چهره اش
قضاوت کنی، چونکه من او را قبول
نکرده ام. من از نگاه یک بشر به کسی
نمی نگرم. انسان ظاهر مردم را می بیند،
اما من افکار و راز دل هر کسی را
می دانم.» ۸بعد یسی پسر خود، اَبیناداب
را گفت که بیاید و خود را به سموئیل
معرفی کند. سموئیل گفت: «او را هم
خداوند انتخاب نکرده است.» ۹یسی
پسر دیگر خود، شمه را بحضور سموئیل
فرستاد. او گفت: «این هم شخص

برگزیدهٔ خداوند نیست.» ۱۰پس یسی
هفت پسر خود را به سموئیل معرفی کرد
و سموئیل به یسی گفت: «هیچکدام اینها
را خداوند برنگزیده است.» ۱۱سموئیل
از یسی پرسید: «آیا همه پسرانت در
اینجا حاضرند؟» او جواب داد: «تنها
کوچکترین پسرانم اینجا نیست، چون
او رمهٔ گوسفند را می چراند.» سموئیل
گفت: «کسی را بفرست تا فوراً او را
بیاورد و تا که او نیاید ما نمی نشینیم.»
۱۲پس یسی او را فرا خواند. او جوان
خوش سیما و دارای رخسار شاداب و
چشمان زیبا بود. خداوند فرمود: «برخیز
و او را مسح کن، زیرا او شخص برگزیدهٔ
من است.» ۱۳آنگاه سموئیل روغن زیتون
را گرفته بر سر داود که همراه برادران
خود ایستاده بود ریخت و در همان روز
روح خداوند بر داود فرود آمد. بعد از آن
سموئیل به رامه برگشت.

داود نوازندهٔ شائول

۱۴اما روح خداوند شائول را ترک کرد
و به عوض، خداوند روح پلید را برای
عذاب دادن او فرستاد. ۱۵-۱۶بعضی از
خدمتگاران شائول برای علاج او چاره
سنجیده گفتند: «ما برایت یک نفر
چنگ نواز را پیدا می کنیم تا هر گاهی
که روح پلید ترا رنج و عذاب بدهد،
نوای چنگ ترا آرام کند و حال ات
دوباره خوب شود.» ۱۷شائول موافقه
کرده گفت: «بروید و یک چنگ نواز
ماهر را پیدا کرده بحضور من بیاورید.»
۱۸یکی از خدمتگاران گفت: «من یکی
از پسران یسی را که در بیت لحم زندگی
می کند می شناسم که او نه تنها یک
چنگ نواز لایق است، بلکه یک جوان
خوش چهره، دلیر، نیرومند و دارای
زبان فصیح هم می باشد. به اضافهٔ همهٔ
این اوصاف، خداوند همراه او است.»
۱۹شائول چند نفر را پیش یسی فرستاد
تا پسر خود، داود چوپان را بحضور او
بفرستد. ۲۰یسی یک خر را با خوراک و
یک مشک شراب بارکرد و یک بزغاله
را هم با داود برای شائول فرستاد. ۲۱به
مجردیکه چشم شائول بر داود افتاد، از
او تعریف نموده خوشش آمد و بحیث
سلاح بردار خود مقررش کرد. ۲۲بعد
شائول به یسی پیغام فرستاده و از او
خواهش کرد که تا به داود اجازه بدهد که
پیش او بماند، زیرا که او مورد پسندش
واقع شده است. ۲۳پس هر وقتی که روح
پلید از جانب خداوند می آمد و او را
رنج می داد، داود چنگ می نواخت
و روح پلید شائول را ترک می کرد و
آنوقت حالش بهتر می شد.

داود و جُلیات

۱۷ فلسطینی ها سپاه خود را
برای جنگ در سوکوه، در
سرزمین یهودیه جمع کردند و در اَفَس
دَمیم، بین سوکوه و عزیقه اردو زدند. ۲و
همچنین شائول و مردان جنگی اسرائیل
جمع شده در درهٔ اِیلا اردو زدند و یک
خط دفاعی در مقابل فلسطینی ها تشکیل
دادند. ۳فلسطینی ها در یک طرف بالای
کوه ایستادند و اسرائیل برکوه مقابل در

طرف دیگر سنگر گرفتند. در حالیکه دره
در بین شان قرار داشت.
۴آنگاه مرد مبارزی بنام جُلیات که از
اهالی جَت بود از اردوی فلسطینی ها به
میدان آمد. قد او در حدود سه متر بود.
۵کلاهخود برنجی بر سر، زره برنجی به
وزن شصت و پنج کیلو به تن ۶و ساقپوش
برنجی به پا داشت. شمشیر برنجی در
کمرش بود ۷و چوب نیزه اش مثل چوب
کارگاه بافندگی و سرنیزه اش از آهن و
به وزن هفت کیلو بود. اسلحه بردارش
پیشروی او با سپر بزرگی می رفت. ۸او
در آنجا ایستاد و با صدای بلند خطاب به
سپاه اسرائیل کرده گفت: «آیا ضرور بود
که با اینهمه سپاه برای جنگ بیائید؟ من
از طرف فلسطینی ها به میدان آمده ام و
شما هم که از مردان شائول هستید یک
نفر را از طرف خود برای جنگ با من
بفرستید. ۹اگر بتواند با من بجنگد و
مرا بکشد، آنوقت ما همه خدمتگار شما
می شویم. و اگر من بر او غالب شدم و
او را کشتم، در آنصورت شما غلام ما
می شوید و خدمت ما را می کنید.» ۱۰او
اضافه کرد: «من امروز سپاه اسرائیل را
خجل می سازم، پس یکنفر را بفرستید
تا با من بجنگد.» ۱۱وقتی شائول و سپاه
اسرائیل سخنان او را شنیدند جرأت خود
را از دست دادند و بسیار ترسیدند.

داود در اردوگاه شائول

۱۲داود، پسر یَسای افراتِی که از باشندگان
بیت لحم و از قبیلهٔ یهودا بود، هفت
برادر داشت. پدرش در زمان سلطنت
شائول بسیار پیر و سالخورده شده بود.
۱۳سه برادر بزرگ او به ترتیب سن،
اِلیاب، اَبِیناداب و شمه نام داشتند که
با سپاه شائول برای جنگ آمده بودند.
۱۴داود کوچکترین برادران خود بود. آن
سه برادرش با شائول ماندند ۱۵و خودش
به بیت لحم برگشت تا از رمهٔ پدر خود
نگهبانی کند. ۱۶در عین حال، آن فلسطینی
تا چهل روز صبح و شام به میدان می آمد
و مبارز می طلبید.
۱۷یکروز یسی به داود گفت: «این
جوال غلهٔ بریان را با ده نان بگیر و هرچه
زودتر برای برادرانت در اردوگاه ببر.
۱۸همچنین، این پنیرها را هم برای فرمانده
سپاه ببر و ببین که برادرانت چطور هستند
و برای من احوال شانرا بیاور.»
۱۹در همین وقت شائول و عساکر او در
درهٔ اِیلا با فلسطینی ها در جنگ بودند.
۲۰داود صبح وقت برخاست و رمه را به
چوپان سپرد. آذوقه را برداشت و قرار
هدایت پدر خود رهسپار اردوگاه شد و
دید که سپاه اسرائیل با فریاد روانهٔ میدان
جنگ است. ۲۱لحظه ای بعد هردو لشکر
مقابل هم صف آراستند. ۲۲داود چیز هائی
را که با خود آورده بود به پهره دار داد و
خودش به اردوگاه رفت تا احوال برادران
خود را بپرسد. ۲۳در همین اثنا مبارز
فلسطینی که نامش جُلیات و از شهر جَت
بود، از اردوگاه فلسطینی ها خارج شد و
مثل دفعهٔ پیشتر مبارز طلبید و داود شنید.
۲۴بمجردیکه عساکر اسرائیلی او را دیدند،
از ترس فرار کردند. ۲۵و گفتند: «آن مرد را
دیدید؟ او آمده است که تمام سپاه اسرائیل

را مسخره کند. پادشاه اعلان کرده است
که هر کسی او را بکشد، پاداشی خوبی
به او می بخشد و دختر خود را هم به او
می دهد. و علاوتاً تمام خاندانش از دادن
مالیه معاف می شود.» ۲۶داود از کسانیکه
آنجا ایستاده بودند، پرسید: «کسیکه آن
فلسطینی را بکشد و اسرائیل را از این
ننگ رهایی دهد چه پاداشی می گیرد؟
زیرا که این فلسطینی بی خدا چه کسی
است که سپاه خدای زنده را اینطور تحقیر
و ریشخند می کند؟» ۲۷آن ها برایش
گفتند: «او همان پاداشی را می گیرد که
پیشتر گفتیم.»
۲۸چون اِلیاب، برادر بزرگ او دید که
داود با آن مردان حرف می زند، قهر شد
و پرسید: «اینجا چه می کنی؟ آن چند
تا گوسفند را در بیابان پیش چه کسی
گذاشتی؟ من تو آدم مضر را می شناسم و
منظور بد دلت را می دانم که برای دیدن
جنگ آمده ای.» ۲۹داود گفت: «من
چه کرده ام؟ تنها یک سوال کردم.» ۳۰این
را گفت و رو به طرف شخص دیگری
کرده سوال خود را تکرار نمود و هر کدام
همان یک جواب را به او داد.
۳۱وقتی سخنان داود را به پادشاه خبر
دادند، پادشاه او را بحضور خود خواست.
۳۲داود به پادشاه گفت: «خاطر تان جمع
باشد. من می روم و با آن فلسطینی
می جنگم.» ۳۳شائول به داود گفت: «تو
نمیتوانی حریف آن فلسطینی شوی، زیرا
تو یک جوان بی تجربه هستی و او از
جوانی یک شخص جنگجو بوده است.»
۳۴اما داود در جواب گفت: «این غلامت
چوپانی رمهٔ پدر خود را کرده است. و
هرگاه کدام شیر یا خرس بیاید و بره ای
را از رمه ببرد، ۳۵من بدنبالش رفته و آنرا
از دهن حیوان درنده نجات می دهم و
اگر به من حمله کند از ریش آن می گیرم
و آنرا می کشم. ۳۶غلامت شیر و خرس را
کشته است و با این فلسطینی بی خدا که
سپاه خدای زنده را ریشخند می کند، همان
معامله را می نمایم. ۳۷خداوندی که مرا از
چنگ و دندان شیر و خرس نجات داده
است، از دست این فلسطینی هم نجات
می دهد.» پس شائول موافقه کرده گفت:
«برو خدا همراهت باشد.» ۳۸آنگاه شائول
داود را مجهز ساخت. کلاهخود برنجی
بسرش و زره پلیت دار به تنش کرد. ۳۹داود
شمشیر خود را بالای زره به غلاف کرد
و یک دو سه قدم برداشت و بعد ایستاد.
زیرا که او هرگز این چیزها را نپوشیده بود.
لهذا به شائول گفت: «من به این ترتیب
رفته نمی توانم، زیرا من با این چیزها هیچ
عادت ندارم.» پس همه را از تن کشید.
۴۰بعد عصای خود را به دست گرفت و پنج
تا سنگِ لشم را هم از جوی برداشت و در
طبراق چوپانی خود که در حقیقت انبان او
بود، انداخت و فلخمان خود را گرفت و
بطرف رزمندهٔ فلسطینی قدم برداشت.

داود جُلیات را مغلوب می کند

۴۱فلسطینی هم آمد و در حالیکه
سپر بردارش پیشتر از او می رفت، به
داود نزدیک شد. ۴۲وقتی چشم فلسطینی
به داود افتاد، در نظرش بسیار حقیر
آمد، زیرا داود یک جوان خوش چهره و

زیبا رو بود. ۴۳او به داود گفت: «آیا من
سگ هستم که با چوب برای مقابلهٔ من
می آئی؟» و داود را با نام خدای خود
لعنت فرستاد. ۴۴بعد به داود گفت: «بیا
که گوشتت را به مرغان هوا و درندگان
صحرا بدهم.»
۴۵داود به فلسطینی جواب داد: «تو با
شمشیر و نیزه می آئی، اما من بنام خداوند
قادر مطلق، خدای اسرائیل که تو تحقیرش
کردی، می آیم. ۴۶امروز خداوند مرا بر تو
غالب می سازد. من ترا می کشم و سرت
را از تن جدا می کنم. لاش سپاهیانت را
به مرغان هوا و درندگان صحرا می دهم تا
همهٔ مردم روی زمین بدانند که خدائی در
اسرائیل است. ۴۷و همه کسانیکه در اینجا
حاضرند، شاهد باشند که ظفر و پیروزی با
شمشیر و نیزه به دست نمی آید، زیرا جنگ،
جنگ خداوند است و او ما را بر شما پیروز
می سازد.» ۴۸وقتیکه فلسطینی از جای
خود حرکت کرد و می خواست به داود
نزدیک شود، داود فوراً برای مقابله بسوی
او شتافت. ۴۹دست خود را در طبراق کرد و
یک سنگ را گرفت و در فلخمان گذاشت
و پیشانی فلسطینی را نشانه گرفت. سنگ
به پیشانی او فرو رفت، افتاد و رویش بزمین
خورد. ۵۰داود با یک فلخمان و یک سنگ
بر فلسطینی غالب شد و در حالیکه هیچ
شمشیری در دست او نبود، او را کشت.
۵۱بعد داود رفت و بالای سر فلسطینی
ایستاد شمشیر او را از غلاف کشید و او را
کشت و سرش را از تن جدا کرد.
وقتی فلسطینی ها دیدند که پهلوان شان
کشته شد همگی فرار کردند. ۵۲بعد لشکر
اسرائیل و یهودا برخاستند و با فریاد به
تعقیب فلسطینی ها تا جَت و دروازه های
عَقرُون پرداختند. و جاده ایکه بطرف
شَعَرِیم و جَت و عَقرُون می رفت پُر از
اجساد مردگان بود. ۵۳سپس دست از
تعقیب کشیده برگشتند و به تاراج اردوگاه
فلسطینی ها شروع کردند. ۵۴بعد داود سرِ
بریدهٔ جُلیات را گرفته به اورشلیم بُرد. اما
اسلحهٔ او را در خیمهٔ خداوند نگهداشت.

داود بحضور شائول معرفی می شود

۵۵وقتیکه داود برای جنگ با فلسطینی
می رفت، شائول از قوماندان سپاه خود،
اَبنیر پرسید: «این جوان پسر کیست؟»
اَبنیر جواب داد: «ای پادشاه، بسر شما
قسم است که من نمی دانم.» ۵۶پادشاه
به اَبنیر گفت: «برو بپرس که این جوان پسر
کیست.» ۵۷پس از آنکه داود فلسطینی را
کشت و برگشت، اَبنیر او را گرفته به نزد
شائول آورد. سر آن فلسطینی در دستش
بود. ۵۸شائول از او پرسید: «ای جوان،
پدر تو کیست؟» داود جواب داد: «پدر
من خدمتگار شما، یسی است که در
بیت لحم زندگی می کند.»
۱۸ در همان روز بعد از آنکه
شائول با داود حرف زد،
یُوناتان علاقهٔ زیادی به داود پیدا کرد و او
را برابر جان خود دوست می داشت. ۲و
شائول داود را پیش خود نگهداشت و
نگذاشت که به خانهٔ پدر خود برگردد. ۳و
یُوناتان با داود پیمان دوستی بست، زیرا او
را مثل جان خود دوست می داشت. ۴بعد
یُوناتان ردای خود را از تن کشید و به داود

داد و حتی شمشیر و کمان و کمربند خود را
هم به او بخشید. ۵و داود در هر مأموریتی
که شائول به او می داد، موفق می شد.
بنابران شائول او را به عنوان یکی از
افسران سپاه خود مقرر کرد و از این امر
هم مردم و هم سپاهیان خشنود شدند.

شائول به داود حسادت می ورزد

۶وقتیکه داود پس از کشتن فلسطینی به
خانه بر می گشت، زنها از تمام شهرهای
اسرائیل با ساز و دایره و دیگر آلات
موسیقی رقص کنان به استقبال شائول
پادشاه آمده سرود خوشی می نواختند ۷و
می خواندند: «شائول هزاران نفر را و داود
ده ها هزار نفر را کشته است.» ۸شائول
بسیار قهر شد و سخنان آن ها خوشش
نیامد و با خود گفت: «به داود اعتبار
ده ها هزار را داده اند و به من هزاران را.
تنها چیزیکه باقی می مانَد پادشاهی است
که به او بدهند.» ۹بنابران، از همان روز
کینهٔ داود را بدل گرفت و به او بدبین شد.
۱۰روز دیگر روح پلید از جانب خداوند
بر شائول آمد و او را در خانه اش
دیوانه می ساخت. داود برای اینکه او
را آرام سازد، مثل سابق برایش چنگ
می نواخت. ۱۱اما شائول نیزه ای را که
به دست داشت، بسوی داود پرتاب کرد تا
او را در دیوار میخ کند، ولی داود دو بار
خود را کنار کشید.
۱۲شائول از داود می ترسید، زیرا
خداوند با او بود، اما از شائول جدا شده
بود. ۱۳بنابران، شائول او را از حضور
خود بیرون راند و به عنوان فرمانده
هزار نفری مقررش کرد. با آنهم داود در
پیش مردم محترم بود ۱۴و در هر کاری
که می کرد، موفق می شد، زیرا خداوند
با او بود. ۱۵وقتی شائول موفقیت او
را در همه کارها دید، زیادتر ترسید.
۱۶اما همه مردم اسرائیل و یهودا داود را
دوست داشتند، زیرا که آن ها را کمک و
راهنمائی می کرد.

داود با دختر شائول ازدواج می کند

۱۷یکروز شائول به داود گفت:
«میخواهم دختر بزرگ خود، میراب را به
تو بدهم که زن تو شود، ولی به یک شرط
که تو باید در جنگهای خداوند با دشمنان
دلاورانه بجنگی.» منظور شائول این بود
که داود باید به دست فلسطینی ها کشته
شود نه به دست خود او. ۱۸داود گفت:
«من چه کسی هستم و خاندان پدرم و
قوم من کیست که داماد پادشاه شوم؟»
۱۹اما وقتی داود آماده شد که با میراب،
دختر شائول عروسی کند، معلوم شد که او
را قبلاً به عدرئیل داده بود.
۲۰در عین حال، میکال، دختر دیگر
شائول، عاشق داود شد. چون به شائول
خبر رسید، خوشحال شد، چونکه مطابق
نقشه اش بود. ۲۱و با خود گفت: «دختر
خود را به داود می دهم که به اینوسیله
دست فلسطینی ها به او برسد و او را از
بین ببرند.» بنابران، شائول بار دوم به داود
پیشنهاد کرد که دامادش بشود. ۲۲پس به
خادمان خود گفت که این خبر خصوصی
را به داود برسانند و آنها به داود بگویند:
«پادشاه از تو بسیار راضی است و همه

کارکنان او هم ترا دوست دارند. پس حالا
باید پیشنهاد پادشاه را قبول کنی و داماد
او بشوی.» ۲۳ وقتی خادمان شاه، پیام او
را به داود رساندند، داود به آن ها گفت:
«آیا من ِبیچاره و مسکین قدرت و توانائی
آنرا دارم که داماد پادشاه شوم؟»
۲۴ خادمان شاه رفتند و جواب داود را به
او دادند. ۲۵ شائول گفت بروید و به داود
بگوئید که من مهریه نمی خواهم. در عوض
برای من صد پوست آلهٔ تناسلی فلسطینی ها
را بیاور تا از دشمنانم انتقام گرفته شود.
منظور شائول این بود که داود به دست
فلسطینی ها بقتل برسد. ۲۶ وقتی خادمان
شاه به داود خبر دادند، او این پیشنهاد را
پسندید و موافقه کرد که داماد شاه بشود.
پس داود پیش از زمان معین، ۲۷ با سپاه
خود رفت و دو صد فلسطینی را کشت و
پوست آلهٔ تناسلی شانرا بریده به شاه داد تا
شرط او به جا آورده شود و بحیث داماد شاه
قبول گردد. شائول هم دختر خود میکال
را به او داد. ۲۸ آنگاه شائول دانست که
خداوند با داود است و مردم هم او را بسیار
دوست دارند، ۲۹ پس زیادتر از پیشتر از داود
می ترسید و دشمنی و نفرت او به داود روز
بروز اضافه تر می شد.
۳۰ هر وقتیکه سپاه فلسطینی ها حمله
می کرد، موفقیت داود در شکست آن ها
زیادتر از دیگر افسران نظامی شائول بود.

شائول در صدد قتل داود

۱۹ شائول به پسر خود یُوناتان
و خادمان خود گفت که داود
را بقتل برسانند. اما یُوناتان چون داود را
دوست داشت، ۲ به داود خبر داده گفت:
«پدرم، شائول قصد کشتن ترا دارد. پس
تا صبح مراقب خود باش. در جائی پنهان
شو و خود را مخفی نگاهدار. ۳ بعد من با
پدرم در جائیکه تو پنهان می شوی می آیم
و در بارهٔ تو با او حرف می زنم و از نتیجهٔ
مذاکرهٔ خود با او به تو اطلاع می دهم.»
۴ یُوناتان پیش پدر خود از داود توصیف
کرد و به او گفت: «خواهش می کنم به داود
ضرری نرسانی، زیرا او هیچگاهی به تو
کدام بدی نکرده است. رفتار او در مقابل
تو نیک و صادقانه بوده است ۵ او جان
خود را بخطر انداخت و آن فلسطینی را
کشت و خداوند پیروزی بزرگی نصیب
اسرائیل کرد. خودت آنرا به چشم خود
دیدی و خوشحال شدی. پس چرا دست
خود را بخون یک بیگناه آلوده می کنی و
می خواهی که داود را بی سبب بکشی؟»
۶ شائول خواهش یُوناتان را قبول کرد و بنام
خداوند قسم خورد که داود را نکشد. ۷ بعد
یُوناتان داود را فراخواند و همه چیز را به او
گفت؛ سپس او را بحضور شائول برد و
مثل سابق به وظیفهٔ خود مشغول شد.
۸ طولی نکشید که دوباره جنگ شروع
شد و داود با یک حمله فلسطینی ها
را شکست داد و آن ها با دادن تلفات
سنگینی فرار کردند. ۹ بعد یکروز شائول
در خانهٔ خود نشسته بود و نیزهٔ خود را
در دست داشت و به نوای چنگ داود
گوش می داد که دفعتاً روح پلید از جانب
خداوند بر شائول آمد. ۱۰ و شائول خواست
که داود را با نیزهٔ خود بدیوار میخ کند،
مگر داود از حضور شائول گریخت و نیزه

بدیوار فرو رفت. او از آنجا فرار کرد و از
کشته شدن نجات یافت.
[11] در آنشب شائول یک تعداد مردان
خود را به خانهٔ داود فرستاد تا مراقب او
باشند و فردای آن وقتیکه از خانه خارج
شود، او را بکشند. اما میکال، زن داود از
خطریکه متوجه او بود، باخبرش ساخت
و گفت همین امشب از خانه خارج شو،
ورنه فردا زنده نخواهی بود. [12] میکال
داود را از راه کلکین پائین کرد و داود از
خانه گریخت. [13] بعد میکال یک مجسمه
را گرفت در بستر قرار داد و بالشی از
موی بز زیر سرش گذاشت و آنرا با لحافی
پوشاند. [14] وقتی فرستادگان شائول آمدند
که او را ببرند، میکال گفت که داود
مریض است. [15] شائول چند نفر را فرستاد
و گفت: «او را در بسترش بحضور من
بیاورید که او را بکشم.» [16] وقتی آن ها
آمدند، دیدند که مجسمه ای در بستر قرار
دارد و بالشی زیر سر آن بود. [17] شائول از
میکال پرسید: «چرا مرا فریب دادی و
دشمن مرا گذاشتی که برود و فرار کند؟»
میکال جواب داد: «او به من گفت که یا
مرا بگذار که فرار کنم یا ترا می کشم.»
[18] به این ترتیب، داود فرار کرد و خود را
سالم پیش سموئیل در رامه رساند و به او
گفت که شائول چگونه با او رفتار کرد. پس
سموئیل داود را با خود گرفته به نایُوت بُرد
تا در آنجا زندگی کند. [19] و چون به شائول
خبر دادند که داود در نایُوت است [20] باز
چند نفر را فرستاد که او را دستگیر کنند.
وقتی آن ها به آنجا آمدند، چند نفر از
انبیاء را دیدند که نبوت می کنند و سموئیل
در رأس آن ها ایستاده است. آنگاه روح
خداوند بر فرستادگان شائول آمد و آن ها
هم به نبوت شروع کردند. [21] چون شائول از
واقعه خبر شد، یک تعداد دیگر را فرستاد
و آن ها هم نبوت کردند. او برای بار سوم
فرستادگانی را فرستاد که برای آنان هم
همان اتفاق افتاد. [22] سپس خودش بطرف
رامه براه افتاد. وقتی به چاه بزرگی در
سیخوه رسید، از مردم پرسید: «سموئیل
و داود کجا هستند؟» یکنفر جواب داد:
«آن ها در نایُوت رامه هستند.» [23] در راه
نایُوت روح خداوند بر او هم آمد و او هم
در حالیکه در راه خود روان بود، نبوت
می کرد تا اینکه به نایُوت رامه رسید. [24] او
هم لباس خود را از تن کشید و در حضور
سموئیل نبوت کرد. و تمام روز و شب در
همانجا برهنه افتاده بود. مردم پرسیدند:
«آیا شائول هم از جملهٔ انبیاء است؟»

داود و یُوناتان

۲۰ بعد داود از نایُوت رامه پیش
یُوناتان آمد و گفت: «من چه
کرده ام؟ قصور من چیست و چه گناهی
پیش پدرت کرده ام که قصد کشتن مرا
دارد؟» [2] یُوناتان گفت: «خدا نکند! کسی
ترا نمی کشد. پدرم هیچ کار جزئی یا مهم
را بدون صلاح و مشورهٔ من نمی کند.
پس چرا این کار را از من پنهان نماید؟
این امر حقیقت ندارد.» [3] داود جواب
داد: «پدرت خوب می داند که من و تو
دوست هستیم، بنابران، نخواست در این
مورد چیزی به تو بگوید که مبادا غمگین
شوی. بنام خداوند و بسر تو قسم است که

مرگ از من فقط یک قدم فاصله دارد.»
۴یُوناتان از داود پرسید: «چه می خواهی که
برایت بکنم؟» ۵داود جواب داد: «فردا
مهتاب نو می شود و من باید با پدرت
یکجا غذا صرف کنم، اما من فردا می روم
و در مزرعه ای پنهان می شوم. و تا شام
روز سوم در همانجا می مانم. ۶اگر پدرت
دلیل نبودن مرا بر سر دسترخوان بپرسد،
بگو که من از تو خواهش کردم تا به من
اجازه بدهی که به شهر خود به بیت لحم
بروم و در مراسم قربانی سالانه با خانوادۀ
خود باشم. ۷اگر بگوید: «خوب» آنوقت
می دانم که خطری برایم نیست. اما اگر قهر
شد، آنگاه مرگ من حتمی است. ۸بنابران،
از تو خواهش می کنم که از روی لطف به
من کمک نمائی، زیرا ما قول دوستی بهم
داده ایم. و اگر خطائی از من سرزده باشد،
خودت مرا بکش، اما مرا پیش پدرت
نبر.» ۹یُوناتان گفت: «باور نمیکنم! اگر
می دانستم که پدرم قصد بدی به تو دارد،
آیا به تو نمی گفتم؟» ۱۰داود گفت: «چطور
بدانم که پدرت بالای من قهر است یا
نی؟» ۱۱یُوناتان به داود گفت: «بیا که به
مزرعه برویم.» و هر دو براه افتادند.
۱۲یُوناتان به داود گفت: «در حضور
خداوند، خدای اسرائیل به تو وعده
می دهم که فردا یا پس فردا، همراه
پدرم دربارۀ تو حرف می زنم و فوراً به
تو اطلاع می دهم که او در مورد تو چه
فکر می کند. ۱۳اگر دیدم که قهر است و
قصد کشتن ترا دارد، به جان خودم قسم
می خورم که به تو خبر می دهم تا بتوانی
بسلامتی فرار کنی و خداوند یار و نگهبان
تو باشد، همانطوریکه از پدرم بوده است!
۱۴-۱۵و یادت باشد، پس از آنکه خداوند
همه دشمنانت را از روی زمین محو کرد،
دوستی و مهربانی خداوندی را نه تنها به
من، بلکه به بازماندگانم هم نشان بدهی.»
۱۶پس یُوناتان با خاندان داود پیمان بست
و داود قسم سخت خورد که اگر به عهد
خود وفا نکنند، لعنت باد بر آن ها.
۱۷و یُوناتان دوباره داود را قسم داد و این بار
بخاطر محبتی بود که با او داشت، زیرا داود
را برابر جان خود دوست می داشت.
۱۸یُوناتان گفت: «فردا مهتاب نو می شود
و چون به سر دسترخوان نباشی جایت
خالی می باشد. ۱۹و تا پس فردا همگی
از غیبت تو آگاه می شوند و دلیل آنرا
می پرسند. پس مثل پیشتر در مخفی گاه
خود، در کنار تودۀ سنگ بمان. ۲۰من
می آیم و سه تیر به آن طرف طوری پرتاب
می کنم که گویا هدفی را نشانه گرفته ام.
۲۱آنگاه یکنفر را می فرستم که تیرها را
پیدا کند. و اگر به او بگویم: «تیر ها
به این طرف تو اند، برو آن ها را بیاور.»
پس بدانی که خیر و خیریت است و
مطمئن باش که هیچ خطری متوجه تو
نیست. ۲۲و اگر به او بگویم: «پیشتر برو،
تیرها در آن طرف تو اند.» به این معنی
است که تو باید فوراً از اینجا بروی، زیرا
خدا ترا نجات داده است. ۲۳و از خدا
می خواهم که به ما کمک کند تا به عهد
و پیمان خود وفادار باشیم، زیرا که او
شاهد پیمان ما بوده است.»
۲۴پس داود خود را در مزرعه پنهان
کرد و وقتیکه مهتاب نو شد، پادشاه برای

صرف غذا آماده شد ۲۵و قرار عادت
بجای مخصوص خود کنار دیوار نشست.
یُوناتان مقابل او قرار گرفت و اَبنیر پهلوی
شائول نشست. اما جای داود خالی بود.
۲۶شائول در آنروز چیزی نگفت و گمان
کرد که حادثه ای برای داود رُخداده است
و ممکن است برای شرکت در این مراسم
پاک نبوده است. بلی، حتماً همین طور
است. ۲۷اما فردای آن، یعنی در روز دوم
ماه، باز هم جای داود خالی بود. پس
شائول از پسر خود یُوناتان پرسید: «چرا
پسر یسی برای صرف غذا نمی آید؟ نه
دیروز اینجا بود و نه امروز.» ۲۸یُوناتان
جواب داد: «داود پیش من بسیار زاری
کرد که به او اجازه بدهم به بیت لحم برود؛
۲۹او از من خواهش کرد و گفت: «اجازه
بده که بروم، زیرا خانوادهٔ من می خواهد
مراسم قربانی را برگزار کند و برادرم به
من امر کرده است که در آنجا حاضر
باشم. بنابران، اگر بمن لطف داری بگذار
که بروم و برادرانم را ببینم.» همین دلیل
او نتوانست که برای نان خوردن بحضور
شاه حاضر شود.»
۳۰آنگاه شائول بر یُوناتان بسیار قهر شد
و به او گفت: «ای ناخلف! تو پسر یسی
را برای این انتخاب کردی که خود را
رسوا کنی و مادرت را بی آبرو. ۳۱و تا
که پسر یسی بروی زمین زنده باشد، تو
به پادشاهی نمی رسی. پس برو و او را
به نزد من بیاور و او باید کشته شود.»
۳۲و یُوناتان از پدر خود پرسید: «چرا
او باید کشته شود؟ گناه او چیست؟»
۳۳آنوقت شائول نیزه ای را که در دست
داشت بقصد کشتن او بطرف او انداخت.
چون یُوناتان دانست که پدرش دست از
کشتن داود نمی کشد، ۳۴بسیار قهر شد
و از سر دسترخوان برخاست و در روز
دوم ماه هم چیزی نخورد، زیرا بخاطر
داود خیلی غمگین بود و پدرش هم او
را خجالت داده بود.
۳۵صبح روز دیگر، یُوناتان با یک پسر
جوان به وعده گاه خود، در مزرعه پیش
داود رفت. ۳۶به جوان گفت: «برو تیری
را که می زنم پیدا کن.» آن جوان در
حالیکه می دوید، یُوناتان تیر را طوری
می انداخت که از او دورتر می افتاد.
۳۷وقتی آن جوان به جائی رسید که تیر
یُوناتان خورده بود، ۳۸یُوناتان از پشت سر
او صدا کرد: «زود شو. عجله کن. ایستاد
نشو.» جوان تیرها را جمع کرد و پیش
آقای خود آمد. ۳۹اما البته آن جوان
مقصد یُوناتان را نفهمید. فقط یُوناتان و
داود می دانستند که چه می کنند. ۴۰بعد
یُوناتان اسلحهٔ خود را به آن جوان داد و
به او گفت که آنرا به شهر ببرد.
۴۱بمجردیکه آن جوان از آنجا رفت،
داود از کنار تودهٔ سنگ برخاست روی
بخاک افتاد و سه مرتبه سجده کرد.
آندو یکدیگر را بوسیدند و یکجا
بگریه افتادند. و غم و غصهٔ داود
زیادتر از یُوناتان بود. ۴۲یُوناتان به
داود گفت: «بخیر بروی. ما بنام خداوند
قسم خورده ایم و من و تو خود را و
اولادهٔ خود را برای همیشه به دست او
سپرده ایم.» بعد هردو از هم جدا شدند
و یُوناتان به شهر برگشت.

داود از دست شائول فرار می کند

۲۱
داود به نوب پیش اَخِیمَلَک
رفت. وقتی اَخِیمَلَک او را دید،
ترسید و پرسید: «چرا تنها آمدی و کسی
همراهت نیست؟» ۲داود به اَخِیمَلَک
کاهن جواب داد: «پادشاه مرا برای یک
کار خصوصی فرستاده و به من امر کرده
است که در بارهٔ آن چیزی به کسی نگویم.
و کسی نداند که چرا به اینجا آمده ام. و
به خادمان خود گفته ام که در کجا منتظر
من باشند. ۳پس حالا اگر چیزی داری
بیاور که بخورم. تنها پنج تا نان و هر چیز
دیگری که داری به من بده.» ۴کاهن به
داود گفت: «ما نان دیگری نداریم، اما
نان مقدس موجود است و فکر می کنم تو
و مردانت می توانید بخورید؛ بشرطیکه
مردانت با زنی همبستر نشده باشند.»
۵داود جواب داد: «مطمئن باش. پیش
از آنکه ما را به مأموریتی می فرستند، ما
اجازه نداریم به زنی نزدیک شویم. پس
در صورتیکه مردان من در مأموریت های
عادی پاک بوده اند؛ البته در این
مأموریت پاکتر هستند.» ۶چون نان عادی
موجود نبود، کاهن از نان مقدس، یعنی از
نانیکه بحضور خداوند تقدیم شده بود، به
او داد. آن نان در همان روز تازه و گرم از
تنور به عوض نان باسی در آنجا گذاشته
شده بود.
۷در همان روز تصادفاً یکی از گماشتگان
شائول برای مراسم طهارت در آنجا آمده
بود. نام او دواِغ ادومی بود و سرکردگی
چوپانهای شائول را به عهده داشت.
۸داود از اَخِیمَلَک پرسید: «آیا در اینجا
نیزه یا شمشیری داری؟ بخاطریکه این
مأموریت یک امر فوری و ضروری بود
وقت آنرا نداشتم که شمشیر یا اسلحه ای
با خود بیاورم.» ۹کاهن گفت: «شمشیر
جُلیات فلسطینی که تو او را در درهٔ اِیلا
کشتی، در پارچه ای پیچیده و در الماری
لباس کاهنان قرار دارد. اگر آن شمشیر
بدردت می خورد، برو آنرا بگیر، زیرا من
اسلحهٔ دیگری ندارم.» داود گفت: «از
این چه بهتر؛ آنرا به من بده.»
۱۰داود همان روز از آنجا هم از ترس
شائول فرار کرد و پیش اَخیش، پادشاه جَت
رفت. ۱۱خادمان اَخیش به او گفتند: «آیا
این شخص داود، پادشاه کشورش نیست؟
آیا به افتخار او ساز و رقص نمی کردند
و نمی خواندند که: شائول هزاران نفر را
کشته است و داود ده هزاران نفر را؟»
۱۲وقتی داود سخنان آن ها را شنید،
از اَخیش، پادشاه جَت بسیار ترسید.
۱۳پس دفعتاً وضع خود را تغییر داده خود را
به دیوانگی زد. به دروازه ها خط می کشید
و آب دهنش از ریشش می چکید. ۱۴آنگاه
اَخیش به خادمان خود گفت: «این شخص
دیوانه است. چرا او را پیش من آوردید؟
۱۵دیوانه در اینجا کم است که این شخص
را هم آوردید که برای من دیوانگی کند؟ و
مجبور هستم که او را به خانهٔ خود بپذیرم؟»

قتل کاهنان

۲۲
داود از آنجا هم فرار کرد و
در مغارهٔ عدولام پناه برد. وقتی
برادران و دیگر اعضای خانوادهٔ پدرش خبر

شدند، همه بدیدن او رفتند. ۲ بعد هر کس
دیگر به آنجا آمد. کسانیکه تنگدست
بودند، آنهائی که از قرضداری شکایت
داشتند و مردمیکه از زندگی ناراضی
بودند، همگی بدور او جمع شدند. و
داود سرکرده و راهنمای آن ها شد. تعداد
مردمیکه به آنجا آمدند در حدود چهار
صد نفر بود.

۳ بعد داود از آنجا به مِصفهٔ موآب رفت
و به پادشاه موآب گفت: «خواهش می کنم
به پدر و مادرم اجازه بدهی که پیش
تو بمانند، تا وقتیکه بدانم خداوند برای
من چه می کند.» ۴ پس او پدر و مادر
خود را پیش پادشاه موآب برد و در تمام
مدتیکه داود در پناهگاه بود، آن ها نزد
او ماندند. ۵ یکروز جاد نبی به داود گفت:
«از پناهگاهت بیرون شو به کشور یهودا
برو.» پس داود آنجا را ترک کرد و به
جنگل حارث رفت.

۶ به شائول خبر رسید که داود با مردان
خود به یهودا آمده اند. شائول در آن
وقت در جِبعَه بر تپه ای زیر یک درخت
بلوط نشسته بود. نیزه در دست داشت
و محافظینش بدور او ایستاده بودند.
۷-۸ شائول به آنهائی که بدور او ایستاده
بودند گفت: «شما مردم بنیامین، بشنوید!
آیا پسر یسی به شما وعدهٔ زمین و باغ
انگور و مقام و منصب نظامی را داده
است که همهٔ تان بر ضد من همدست
شده اید؟ وقتی پسر من با پسر یسی
متفق شد، کسی به من اطلاع نداد. دل
هیچ کس بحال من نسوخت و هیچکدام
تان تا به امروز خبر نداد که پسرم نوکر
خودم را تشویق به کشتن من کرد.» ۹ دواِغ
ادومی که با خادمان شائول ایستاده بود
جواب داد: «من پسر یسی را دیدم که به
نوب، پیش اَخِیمَلَک پسر اَخیتُوب آمد.
۱۰ و اَخِیمَلَک دربارهٔ او از خداوند مشوره
خواست و بعد به او آذوقه و همچنین شمشیر
جُلیات فلسطینی را داد.»

۱۱ شائول فوراً اَخِیمَلَک کاهن، پسر
اَخیتُوب را با تمام خانوادهٔ پدرش که کاهنان
نوب بودند، بحضور خود خواست.
۱۲ شائول گفت: «بشنو، ای اَخِیمَلَک پسر
اَخیتُوب!» او جواب داد: «بفرمائید آقا،
من در خدمت شما هستم.» ۱۳ شائول از
او پرسید: «چرا تو و پسر یسی بر ضد
من همدست شدید و تو به او آذوقه و
شمشیر دادی و از طرف او با خداوند
مشوره کردی که حالا بر علیه من برخاسته
و منتظر فرصت مناسب است تا مرا
بکشد؟» ۱۴ اَخِیمَلَک در جواب شاه گفت:
«در بین خادمانت چه کسی مثل داود
وفادار و صادق است؟ برعلاوه او داماد
شاه و همچنین فرمانده گارد سلطنتی
و شخص محترمی در خاندان سلطنتی
است! ۱۵ و این، بار اول نیست که من
دربارهٔ او با خداوند مشوره کردم! خدا نکند
که من و خانواده ام خیال بدی دربارهٔ
پادشاه داشته باشیم و او نباید ما را متهم
سازد. من دربارهٔ این موضوع هیچ چیزی
نمی‌دانم.» ۱۶ پادشاه گفت: «اَخِیمَلَک،
تو و خاندان پدرت سزاوار مردن
هستید.» ۱۷ آنگاه به محافظینی که بدور
او ایستاده بودند، گفت: «بگیرید این
کاهنان خداوند را بکشید، زیرا با داود

همدست هستند. اینها خبر داشتند که داود
از من فرار می کند، ولی با آنهم به من
اطلاع ندادند!» اما محافظین نخواستند
که دست خود را بر کاهنان خداوند بالا
کنند. [۱۸]پس پادشاه به دواِغ ادومی گفت:
«تو برو آن ها را بکش.» دواِغ قبول کرد
و کاهنان خداوند را کشت. تعداد آن ها
هشتاد و پنج نفر بود و همه لباس کاهنی
در بر داشتند. [۱۹]بعد به نوب که شهر
کاهنان بود، رفت و خانواده های کاهنان
را از مرد و زن گرفته تا اطفال و کودکان
شیرخوار همه را کشت. حتی گاو، خر و
گوسفند شانرا هم زنده نگذاشت.
[۲۰]اما یکی از پسران اَخِیمَلَک پسر
اَخیتُوب که ابیاتار نام داشت، از آنجا
گریخت و پیش داود رفت. [۲۱]و به داود
گفت که شائول تمام کاهنان خداوند را
کشت. [۲۲]داود به ابیاتار گفت: «در همان
روزیکه دواِغ ادومی را در نوب دیدم،
دانستم که او به شائول خبر می دهد. و
من مسئول مرگ خاندان پدرت هستم.
[۲۳]تو در همین جا پیش من بمان و نترس.
هرکسیکه قصد کشتن ترا داشته باشد،
قصد کشتن مرا هم دارد. لهذا بودن تو
همراه من برایت خطری ندارد.»

نجات ساکنان قَعِیله

۲۳ یکروز به داود خبر رسید که
فلسطینی ها به قَعِیله برای
جنگ آمده و به چور و چپاول خرمنها
پرداخته اند. [۲]داود از خداوند پرسید:
«میخواهی بروم و بر فلسطینی ها حمله
کنم؟» خداوند به داود فرمود: «بلی، برو
آن ها را شکست بده و قعیله را آزاد کن.»
[۳]اما همراهان داود گفتند: «ما در اینجا
در یهودبه در ترس و بیم بسر می بریم،
پس چطور می توانیم به قعیله برویم و با
لشکر فلسطینی ها بجنگیم؟» [۴]آنگاه داود
دوباره از خداوند سوال کرد و خداوند
جواب داد: «برخیز و به قعیله برو. من
به تو کمک می کنم که فلسطینی ها را
شکست بدهی.» [۵]پس داود و مردان او
به قعیله رفتند و با فلسطینی ها جنگیدند
و تلفات سنگین جانی به آن ها رساندند
و رمه و گلهٔ آن ها را تاراج کرده با خود
آوردند و به این ترتیب، داود مردم قعیله
را نجات داد.
[۶]وقتیکه ابیاتار، پسر اَخِیمَلَک پیش
داود به قعیله فرار کرد، ایفود را با خود
برد. [۷]کسی به شائول خبر داد که داود به
قعیله آمده است. شائول گفت: «خوب
شد! خداوند او را به دست من داد، زیرا
با آمدن به داخل چهار دیوار این شهر،
خودش خود را بدام انداخت.» [۸]پس
شائول همه مردم را جلب کرد که به قعیله
لشکرکشی کنند و داود و همراهان او را
دستگیر نمایند. [۹]داود دانست که شائول
نقشهٔ شیطانی برای او کشیده است، بنابران،
به ابیاتار کاهن گفت: «ایفود را برای من
بیاور.» [۱۰]آنگاه داود دعا کرده گفت:
«خداوندا، خدای اسرائیل، بنده ات
شنیده است که شائول خیال دارد به قعیله
بیاید و بخاطر من شهر را خراب کند. [۱۱]آیا
مردم قعیله مرا به دست او تسلیم می کنند؟
آیا قراریکه بنده ات شنیده است، شائول
به اینجا می آید؟ خداوندا، خدای

اسرائیل، از تو تمنا می‌کنم که بنده ات
را از همه چیز آگاه سازی.» خداوند
فرمود: «بلی، او اینجا می آید.» ۱۲داود
پرسید: «آیا مردم قعیله مرا و همراهانم را
به دست شائول تسلیم می‌کنند؟» خداوند
جواب داد: «بلی می‌کنند.» ۱۳آنگاه داود
با مردان خود که تعداد شان در حدود
ششصد نفر بود از قعیله حرکت کردند و
شهر بشهر می‌گشتند. چون شائول خبر
شد که داود فرار کرده است، از رفتن به
قعیله دست کشید.

داود در کوهستان

۱۴در وقتیکه داود در استحکامات
بیابان در کوهستانات زیف زندگی
می‌کرد، شائول همه روزه در جستجوی
او بود، ولی خداوند نمی خواست که داود
به دست شائول بیفتد.
۱۵داود بخاطریکه شائول برای کشتن او
آمده بود، بسیار می ترسید. داود در بیابان
زیف در جنگل ساکن بود. ۱۶در همان
وقت یُوناتان، پسر شائول برای دیدن او در
آنجا رفت و او را تشویق کرد که از محافظت
مطمئن باشد. ۱۷و به او گفت: «نترس! زیرا
پدرم، شائول هرگز ترا یافته نمی تواند. تو
به مقام سلطنت اسرائیل می رسی و من
شخص دوم در دربار تو می شوم. پدرم هم
اینرا می داند.» ۱۸بعد آندو پیمان دوستی
خود را تازه کردند و داود در جنگل ماند و
یُوناتان به خانهٔ خود برگشت.
۱۹در عین زمان مردم زیف پیش شائول
در جِبعَه رفتند و به گفتند: «ما می دانیم
که داود در کجا پنهان شده است. او در
استحکامات جنگل در کوهستان حَخیله
بسر می برد. ۲۰پس ای پادشاه، با ما بیائید
و ما وظیفهٔ خود می دانیم که او را به دست
تان تسلیم کنیم تا آرزوی دیرینهٔ تان
برآورده شود.» ۲۱شائول گفت: «خداوند
به شما برکت بدهد. می دانم که بر من
مهربان و دلسوز هستید. ۲۲بروید زیادتر
تحقیق کنید تا مطمئن شوم و پناهگاه
دقیق او را معلوم کنید و بپرسید که چه
کسی او را دیده است، زیرا شنیده ام که
یک شخص بسیار حیله باز است. ۲۳وقتی
مخفی‌گاه او را پیدا کردید، به من اطلاع
بدهید بعد من همراه شما می روم و اگر
در این سرزمین باشد در بین هزاران نفر او
را پیدا می‌کنم.» ۲۴آنگاه همه برخاستند،
پیش از شائول براه افتادند.
در این وقت داود و همراهان او در
بیابان معون واقع در عربه در جنوب
صحرا بودند. ۲۵شائول و مردان او به
سراغ او رفتند. وقتی داود از آمدن
شائول به زیف خبر شد، او و همراهانش
در بیابان معون در جنوب صحرا دورتر
رفتند. اما شائول در تعقیب او بود.
۲۶حالا شائول در یک طرف کوه بود و
داود در طرف دیگر آن. هرقدر که داود
و همراهانش عجله می‌کردند که از
شائول دورتر شوند، شائول و مردانش
برای دستگیری آن ها نزدیکتر می شدند.
۲۷در همین اثنا قاصدی آمد و به شائول
گفت: «فوراً بروکه فلسطینی ها به کشور
حمله آورده اند.» ۲۸بنابران، شائول دست
از تعقیب داود کشید و برای مقابله با
فلسطینی ها رفت. بیاد بود آنروز آنجا

را «صخرهٔ فرار» نامیدند. ۲۹و داود از
آنجا رفت و در استحکامات عین جَدی
سکونت اختیار کرد.

داود از کشتن شائول چشم می پوشد

۲۴ وقتی شائول از جنگ با
فلسطینی ها بازگشت، به او
خبر دادند که داود در بیابان عین جَدی
رفته است. ۲پس شائول با یک سپاه
خاص سه هزار نفری برای یافتن داود
و همراهانش در بین صخره ها و بزهای
کوهی به جستجو پرداخت. ۳در سر
راه خود در کنار سرک، طویله هائی را
دیدند که نزدیک به مغاره ای بود. شائول
برای قضای حاجت در آن مغاره رفت.
از قضا داود و مردان او هم در درون آن
پنهان شده بودند. ۴همراهان داود به او
گفتند: «امروز روزی است که خداوند
فرمود: من دشمنت را بدستت می سپارم
و هر چه که دلت بخواهد با او معامله
کن!» آنگاه داود برخاست و آهسته رفت
و دامن ردای شائول را برید. ۵اما بعداً
وجدانش ناراحت شد که چرا دامن ردای
شائول را برید. ۶و به همراهان خود
گفت: «من نباید این کار را می کردم،
زیرا گناه بزرگی را مرتکب شدم که به
پادشاه برگزیدهٔ خداوند چنین بی احترامی
کردم.» ۷و سخنان داود به همراهانش
اخطاریه ای بود که اجازه ندارند به
شائول ضرری برسانند. بعد شائول از
مغاره خارج شد و براه خود رفت.
۸داود هم برخاست و از مغاره بیرون
رفت و از پشت سر شائول صدا کرد:
«آقای من، ای پادشاه!» وقتیکه شائول
به عقب نگاه کرد، داود خم شد و تعظیم
کرد ۹و به شائول گفت: «چرا به حرف
مردم که می گویند من می خواهم به تو
ضرر برسانم، گوش می دهی؟ ۱۰امروز به
چشم خود دیدی که حقیقت ندارد، زیرا
خداوند در آن مغاره ترا به دست من داد و
حتی بعضی از همراهانم مرا تشویق کردند
که ترا بکشم، اما من بر تو رحم کردم و
گفتم که هرگز دست خود را بر آقای خود
بلند نمی کنم، زیرا که او پادشاه برگزیدهٔ
خداوند است. ۱۱ببین آقای عزیزم، که در
دست من چیست. این یک پارچهٔ ردای
تو است که از دامن آن بریدم، ولی ترا
نکشتم. پس باید بدانی و یقین کنی که
من قصد ندارم به تو صدمه ای برسانم.
من هیچ گناهی نکرده ام، اما تو برای
کشتن من در همه جا بدنبال من بوده ای.
۱۲خداوند بین من و تو قاضی باشد و
خداوند انتقام مرا از تو بگیرد. من با
تو کاری ندارم. ۱۳مَثَل قدیم می گوید:
«کار بد از مردم بد سر می زند.» باوجود
بدی هائی که در حق من کرده ای، من
قصد ندارم که به تو بدی کنم. ۱۴و پادشاه
اسرائیل چه کسی را می خواهد دستگیر
کند؟ و به دنبال چه کسی است؟ آیا
مجبور است که وقت خود را برای یافتن
کسیکه مثل یک سگ مرده و یا یک
کیک ناچیز است تلف کند؟ ۱۵خداوند
داور ما باشد و دعوای ما را فیصله کند و
مرا از شر تو نجات بدهد.»
۱۶وقتی داود سخنان خود را تمام کرد،
شائول گفت: «داود فرزندم، این تو

هستی؟» آنگاه شائول به آواز بلند گریه
کرد ۱۷و به داود گفت: «تو نسبت به من
شخص بهتری هستی. تو بدی مرا با
خوبی جواب دادی. ۱۸بلی، امروز به من
ثابت شد که تو چه احسان بزرگی در حق
من کردی. زیرا خداوند مرا به دست تو
سپرد، ولی تو مرا نکشتی. ۱۹این تو بودی
که دشمنت به دست تو افتاد، اما تو او را
گذاشتی که بی خطر پی کار خود برود.
پس دعا می‌کنم که خداوند بخاطر این
احسانی که امروز در حق من کردی به تو
اجر بدهد. ۲۰حالا می دانم که تو واقعاً به
پادشاهی می رسی و بنای سلطنت اسرائیل
به دست تو است. ۲۱پس بنام خداوند قسم
بخور که بعد از من خانواده ام را از بین
نبری و نام مرا از خانوادهٔ پدرم محو
نکنی.» ۲۲داود قسم خورد و وعده داد.
بعد شائول بخانهٔ خود رفت و داود و
همراهانش به مغاره برگشتند.

وفات سموئیل

۲۵ بعد از مدتی سموئیل درگذشت
و تمام قوم اسرائیل برای
مراسم عزاداری جمع شدند. بعد او را در
آرمگاه آبائی اش بخاک سپردند.

داود و زن نابال

بعد داود هم به بیابان فاران رفت.
۲شخص ثروتمندی در معون زندگی
می‌کرد که دارای املاکی در کَرمَل بود.
او سه هزار گوسفند و یک هزار بز داشت
و در وقت پشم چینی در کَرمَل بود. ۳نام
او نابال بود زنش اَبیجایَل نام داشت که
یک زن فاضل و از زیبائی کاملی برخوردار
بود، ولی نابال یک مرد سنگدل و بدخو
و از خاندان کالیب بود. ۴در بیابان به داود
خبر دادند که نابال پشم گوسفندان خود
را می چیند. ۵پس داود ده نفر از جوانان
همراه خود را به کَرمَل پیش او فرستاد ۶و
گفت: «سلام مرا به او برسانید و بگوئید
از خداوند سلامتی ات را می خواهم و
خداوند به خاندان و دارائی ات برکت
بدهد. ۷شنیدم که در آنجا برای پشم چینی
آمده ای. وقتیکه چوپانهایت در اینجا
بودند، ما به آن ها آزاری نرساندیم و تا
زمانیکه در کَرمَل بودند، هیچ چیز شان گم
نشد. ۸از خادمانت بپرس و آن ها حرف
مرا تصدیق می‌کنند. حالا آرزو می‌کنم که
به فرستادگان من احسان کنی، زیرا امروز
برای ما یک روز خوش و فرخنده است.
پس هر چیزیکه داده می توانی به فرزند و
خدمتگارت، داود بده.»
۹فرستادگان داود رفتند و پیام او را به
نابال رسانده منتظر جواب ماندند. ۱۰نابال
پرسید: «داود کیست؟ پسر یسی چه کاره
است؟ حالا وقتی شده است که بسیاری
از نوکرها بادارهای خود را ترک می‌کنند.
۱۱پس آیا مجبور هستم که نان و آب و
گوشت را از مزدورانی که پشم گوسفندانم
را می چینند، بگیرم و به اشخاصیکه
نمی دانم از کجا آمده اند، بدهم؟»
۱۲قاصدان داود برگشتند و به او گزارش
دادند که نابال چه گفت. ۱۳آنگاه داود به
همراهان خود گفت: «همهٔ تان شمشیر
را به کمر ببندید.» همگی شمشیرهای
خود را گرفتند و چهارصد نفر شان بدنبال

داود رفتند، اما دو صد نفر شان برای
پهره داری همانجا ماندند.
۱۴یکی از خدمتگاران نابال به اَبِیجایَل
گفت: «داود چند نفر را از بیابان فرستاد
که سلام او را به آقای ما بگوید اما او
آن ها را تحقیر کرد. ۱۵در حالیکه آن ها
به ما خوبی کرده بودند و تا وقتیکه در
صحرا با آن ها یکجا بودیم، ضرری
ندیدیم و چیزی از ما گم نشد. ۱۶روز و
شب مثل دیواری از ما و گوسفندان ما
محافظت می کردند. ۱۷حالا بهتر است
که هرچه زودتر یک فکری بکنی، ورنه
بلائی بر سر آقای ما و تمام خاندان
او خواهد آمد. و آقای ما به حدی
خودخواه است که کسی نمی تواند با او
کلمه ای حرف بزند.»
۱۸آنگاه اَبِیجایَل فوراً برخاسته دو صد تا
نان، دو مشک شراب، پنج گوسفند پخته،
پنج پیمانه غلهٔ بریان، یکصد کیک
کشمشی و دو صد کیک انجیر را مهیا
کرده بر خرها بار کرد ۱۹و به خادمان خود
گفت: «شما پیشتر از من بروید و من
بدنبال تان می آیم.» او در اینباره به شوهر
خود چیزی نگفت. ۲۰اَبِیجایَل در حالیکه
بر خر سوار بود و از تپه پائین می شد، داود
را دید که با همراهان خود به طرف او
می آید و چند لحظه بعد پیش آن ها
رسید. ۲۱داود گفت: «ما به ناحق از مال
و دارائی این شخص در بیابان نگهبانی
کردیم. وقت خود را بیهوده تلف نمودیم
و نگذاشتیم که یک خس او گم شود. اما
او در عوض خوبی پاداش ما را به بدی
داد. ۲۲حالا قسم خورده ام که اگر تا صبح
یک مرد از متعلقین او را زنده بگذارم
لعنت خدا بر من باد.»
۲۳وقتی چشم اَبِیجایَل بر داود افتاد، فوراً
از سر خر پائین شده روی به خاک افتاد و
تعظیم کرد. ۲۴سپس به پاهایش افتاد و
گفت: «همه گناه و تقصیر را من به گردن
می گیرم. اما خواهش می کنم به سخنان
کنیز تان گوش بدهید. ۲۵شما نباید از
نابال که یک شخص پست است، دلخور
باشید. او یک آدم احمق است و نام او
نابال، معنی احمق را دارد. باور کنید که
من فرستادگان شما را ندیدم. ۲۶حالا آقای
من، طوریکه خداوند شما را از ریختن
خون و گرفتن انتقام بازداشت، به حیات
خداوند دعا می کنم که همه دشمنان تان
مثل نابال ملعون باد. ۲۷من این تحفه را
برای شما و همراهان تان آورده ام ۲۸و
آرزومندم که اگر آمدن کنیز تان به اینجا
گستاخی باشد، او را ببخشید. و یقین
دارم که خداوند سلطنت خاندان آقایم را
جاویدان می کند، زیرا او جنگ خداوند
را پیش می برد. و تا که زنده هستید
کار خطائی از شما سر نمی زند. ۲۹و اگر
کسی در پی آزار شما باشد و قصد کشتن
شما را کند، خداوند شما را در پناه خود
طوری حفظ می کند که گویا در شکم
مادر هستید و جان دشمنان تانرا مثل
سنگ فلاخن از بدن شان دور می اندازد.
۳۰-۳۱و وقتیکه خداوند همه چیزهای خوبی
را که وعده کرده است در حق شما انجام
داد و شما را به مقام سلطنت اسرائیل
رساند، وجدان تانرا بخاطر گرفتن انتقام
از دشمنان و ریختن خون آن ها ناآرام

نسازید. و بعد ازآنکه خداوند احسان
خود را در حق شما کرد، این کنیز تانرا
بیاد بیاورید.»
۳۲ داود گفت: «خداوند، خدای اسرائیل
متبارک باد که ترا امروز پیش من فرستاد.
۳۳ آفرین بر تو که احتیاط بخرج دادی
و مرا از ریختن خون و گرفتن انتقام
بازداشتی! ۳۴ ورنه من بنام خداوند، خدای
اسرائیل که مرا نگذاشت به تو صدمه ای
برسانم و اگر تو پیش من نمی آمدی،
قسم خورده بودم که تا صبح یکنفر از
مردان نابال را هم زنده نگذارم.» ۳۵ بعد
داود چیزهائی را که اَبیجایَل آورده بود
گرفت و به او گفت: «برو به خانه ات و
خدا نگهدارت. من عرضت را شنیدم و
خواهشت را قبول کردم.»
۳۶ وقتی اَبیجایَل پیش نابال برگشت، دید
که او جشن شاهانه ای در خانه برپا کرده
و سرخوش و مست بود. ۳۷ اَبیجایَل تا
صبح به او چیزی نگفت. وقتی صبح شد و
نشئهٔ شراب از سرش پرید، زنش ماجرا
را به او گفت. دفعتاً قلب نابال ایستاد و
مثل سنگ بی حرکت ماند. ۳۸ و برای ده
روز به همین حال بود و بعد خداوند به
زندگی اش خاتمه داد.
۳۹ وقتی داود از مرگ نابال خبر شد
گفت: «خداوند متبارک باد که انتقام
توهینی را که او به من کرد، از او گرفت و
نگذاشت که از من کدام خطائی سربزند.
و خداوند سزای عمل بد او را به او داد.»
بعد داود به اَبیجایَل پیغام فرستاد و
پیشنهاد کرد که زن او بشود. ۴۰ فرستادگان
داود پیش اَبیجایَل به کَرمَل رفتند و به او
گفتند: «داود ما را فرستاد که ترا پیش
او ببریم تا زن او بشوی.» ۴۱ اَبیجایَل
برخاست روی بخاک افتاد و گفت:
«کنیزتان خدمتگاریست که آماده است پای
خادمان آقای خود را بشوید.» ۴۲ بعد فوراً
برخاست و بر خر سوار شد و پنج کنیز خود
را همراه گرفته بدنبال فرستادگان داود براه
افتاد. و به این ترتیب، زن داود شد.
۴۳ داود با اَخینُوعَم یِزرعیلی هم عروسی
کرد و هر دو زن او شدند. ۴۴ و شائول دختر
خود میکال را به فِلتی پسر لایش که از
باشندگان جَلیم بود، داد.

داود بازهم ازکشتن شائول چشم پوشی می کند

۲۶ در اینوقت مردم زیف پیش
شائول به جِبعَه آمده گفتند:
«داود به بیابان برگشته و در تپهٔ حَخیله خود
را پنهان کرده است.» ۲ پس شائول با
سه هزار عسکر خاص به تعقیب داود به
زیف رفت. ۳ شائول در تپهٔ حَخیله که در
سر راه و در شرق بیابان بود، اردو زد. ۴ داود
جاسوسانی را فرستاد تا از آمدن شائول
به او خبر بدهند. ۵ بعد داود به اردوگاه
شائول رفت و جائی را که شائول با اَبنیر
پسر نیر، قوماندان سپاه، خوابیده بود
پیدا کرد و دید که شائول در درون خیمه
در حالیکه محافظین بدور او حلقه زده
بودند، خوابیده بود.
۶ بعد داود آمد و به اَخِیمَلَک حِتی
و ابیشای پسر زِرویه، برادر یوآب گفت:
«آیا کسی است که با من به اردوگاه
شائول برود؟» ابیشای جواب داد: «من

همراهت می روم.» ۷پس داود و ابیشای
هنگام شب به اردوگاه شائول رفتند و
دیدند که شائول در خواب بود، نیزه اش
در زمین فرورفته و در بالای سرش
قرار داشت. اَبنیر و محافظین بدور او
خوابیده بودند. ۸ابیشای به داود گفت:
«خداوند امروز دشمنت را به دستت داد.
حالا اجازه بده که با نیزه او را به زمین
بکوبم. فقط یک ضربه کافی است که
او را بکشم و ضربهٔ دوم ضرور نیست.»
۹داود گفت: «نی، او را نکش. زیرا هر
کسیکه دست خود را بر شخص برگزیدهٔ
خدا دراز کند، جزا می بیند. ۱۰البته به
خداوند قسم که روزی او را می‌کشد.
یا به اجل خود می میرد و یا در جنگ
کشته می شود. ۱۱خدا به من دست آنرا
ندهد که پادشاه برگزیدهٔ خدا را بکشم!
ولی یک کار می‌کنم. نیزه ایکه بالای
سرش است و کوزهٔ آبش را می‌گیریم و
از اینجا می رویم!» ۱۲پس داود نیزه و
کوزهٔ آب شائول را از بالای سرش برداشته
براه خود رفت. هیچ کسی آن ها را
ندید، نفهمید و بیدار نشد، چون خداوند
خواب سنگینی بر همگی آورده بود.

۱۳بعد داود از تپه بالا شد و به طرف
دیگر آن رفت. و پس از طی مسافهٔ دوری
بر بالای تپه ایستاد. ۱۴آنگاه با صدای
بلند خطاب به سپاه شائول و اَبنیر کرده
گفت: «اَبنیر جواب بده!» او جواب داد:
«تو کیستی که به پادشاه امر می کنی؟»
۱۵داود به اَبنیر گفت: «آیا تو مرد هستی؟
مقامی که تو داری هیچ کس دیگر در
تمام اسرائیل ندارد. پس چرا از آقای
خود، پادشاه بدرستی نگهبانی نمی کنی؟
زیرا یکنفر آمد که آقایت را بکشد، اما
تو خبر نشدی. ۱۶پس کار خوبی نکردی.
به خداوند زنده قسم بخاطر اینکه از
آقای خود که پادشاه برگزیدهٔ خداوند
است، بخوبی حفاظت نکردی، سزاوار
کشتن هستی. آیا می دانی که نیزه و کوزهٔ
آب پادشاه که بالای سرش بودند، کجا
هستند؟»

۱۷شائول صدای داود را شناخت و
پرسید: «این صدای تو است، داود
پسرم؟» داود جواب داد: «بلی، سرورم!
این صدای من است. ۱۸من چه کرده ام؟
گناه این خدمتگارت چیست که همیشه
در تعقیبش هستی؟ از پادشاه خود
تمنا می‌کنم که به عرض این بنده گوش
بدهد. ۱۹اگر این عمل تو مطابق برضای
خدا باشد، من قربانی تقدیم می‌کنم
و بخشش می خواهم و اگر دسیسهٔ یک
انسان باشد، لعنت خداوند بر او باد! تو
مرا از دیار و خانه ام آواره کردی که دیگر
نمی توانم در مراسم دینی با مردم خود
شرکت کنم و خدا را عبادت نمایم و در
عوض، می خواهی بروم و خدایان بیگانه
را پرستش کنم. ۲۰حالا التجا می‌کنم
که نگذار خون من در دیار بیگانگان و
دور از حضور خداوند بزمین بریزد. چرا
پادشاه اسرائیل با این بزرگی مثل کسیکه
برای شکار یک کبک به کوهها می رود
باید به تعقیب من که مانند یک کیک
ناچیز هستم، باشد؟»

۲۱شائول گفت: «من گناهکار هستم.
داود فرزندم، برو به خانه ات برگرد. من

دیگر آزاری به تو نمی رسانم، زیرا تو امروز مرا از مرگ نجات دادی. رفتار من احمقانه بود و می دانم که خطای بزرگی از من سر زد.» ۲۲داود گفت: «نیزه ات پیش من است یکی از محافظینت را بفرست که آنرا برایت بیاورد. ۲۳خداوند هرکسی را از روی صداقت و وفاداری او اجر می دهد. خداوند ترا امروز به دست من داد، اما من به تو که چون پادشاه برگزیدۀ خداوند هستی، ضرری نرساندم. ۲۴پس همانطوریکه زندگی تو پیش من عزیز است، حیات مرا هم گرامی بدار و دعا می‌کنم که خداوند مرا از اینهمه مصیبت ها نجات بدهد.» ۲۵شائول به داود گفت: «برکت ببینی فرزندم. تو در آینده کارهای مهمی را انجام می دهی و در همۀ آن ها موفق می شوی.» آنگاه داود براه خود رفت و شائول هم به خانۀ خود برگشت.

داود در میان فلسطینی ها

۲۷ داود در دل خود گفت: «بالاخره یکروز به دست شائول کشته می شوم. پس بهتر است که به کشور فلسطینی ها فرار کنم تا شائول از یافتن من در اسرائیل مأیوس گردد و من از دستش آرام شوم.» ۲-۳پس داود با ششصد نفر از همراهان خود پیش اَخیش پسر معوک، پادشاه جَت رفت. و همراهانش هرکدام با فامیل خود و داود هم با دو زن خود، یعنی اَخِینُوعَمِ یِزرعیلی و اَبِیجایَل کَرمَلی بیوۀ نابال، در آنجا سکونت اختیار کردند. ۴خبر فرار داود به جَت، بزودی بگوش شائول رسید، بنابران، از تعقیب داود دست کشید.

۵یکروز داود به اَخیش گفت: «اگر اجازۀ آقای من باشد، می خواهم بجای پایتخت در یکی از شهر های اطراف زندگی کنم.» ۶اَخیش موافقه کرد، شهر صقلغ را که هنوز هم به پادشاهان یهودا متعلق است به او داد. ۷به این ترتیب، آن ها برای مدت یکسال و چهار ماه در بین فلسطینی ها زندگی کردند.

۸داود و همراهانش وقت خود را در حمله بر جشوریان، جَرِزیان و عمالَقه می‌گذراندند. این مردم از قدیم به اینطرف در نزدیک شور در امتداد راه مصر زندگی می‌کردند. ۹و به هر شهریکه حمله می بردند همه زن و مرد آنجا را می‌کشتند و گوسفند، گاو، خر، شتر و حتی لباس شان را گرفته پیش اَخیش بر می گشتند. ۱۰اَخیش می پرسید: «امروز بکجا حمله بردید؟» و داود جواب می داد: «به جنوب یهودا یا بر مردم یِرَحمئیل یا قَینی ها.» ۱۱داود در حمله های خود زن یا مردی را زنده نمی ماند تا مبادا به جَت بیایند و گزارش کارهای او را بدهند. و در تمام مدتیکه در کشور فلسطینی ها بسر می برد، کار او همین بود. ۱۲اَخیش حرف داود را باور می‌کرد و به این فکر بود که قوم اسرائیل بکلی از او متنفر هستند و حالا برای همیشه پیش او می ماند و خدمت او را می‌کند.

۲۸ در همان روز فلسطینی ها سپاه خود را جمع کردند تا در مقابل اسرائیل بجنگند. اَخیش به داود

گفت: «تو و مردانت باید به میدان
جنگ بروید و به ما کمک کنید.»
۲ داود گفت: «بسیار خوب، خواهی دید
که نوکرت چه کارروائی هائی خواهد
کرد.» اَخیش گفت: «پس در اینصورت
ترا برای همیشه بحیث محافظ خود
مقرر می کنم.»

شائول با یک جادوگر مشوره می کند

۳ در عین حال سموئیل مرده بود و تمام
قوم اسرائیل برای او ماتم گرفتند. و بعد
او را در شهر خودش، در رامه بخاک
سپردند. و شائول پادشاه، همه فالبین ها و
جادوگران را از کشور اسرائیل بیرون راند.
۴ فلسطینی ها آمدند و در شونیم اردو
زدند. و شائول با سپاه خود در جِلبوع
سنگر گرفت. ۵ وقتی شائول سپاه عظیم
فلسطینی ها را دید ترسید ۶ و از خداوند
سوال کرد که چه کند. اما خداوند جوابش
را نداد ـ نه در خواب و نه بذریعهٔ اوریم و
نه بواسطهٔ انبیاء. ۷ آنگاه شائول به خادمان
خود گفت: «بروید زنی را که جن داشته
باشد پیدا کنید، تا پیش او رفته بپرسم که
چه باید بکنم.» آن ها رفتند و یک زن را
در عین دور یافتند.

۸ پس شائول تغییر قیافه داده لباس
عادی پوشید و در وقت شب به
خانهٔ آن زن رفت. از او خواهش کرده گفت:
«بوسیلهٔ جنی که داری برای من فال ببین
و شخصی را که نام ببرم برایم بیاور.»
۹ زن به او گفت: «تو خوب می دانی که
شائول تمام فالگیران و جادوگران را از
کشور بیرون راند. پس چطور می خواهی
که من خود را بدام بیندازم و خود
را به کشتن بدهم؟» ۱۰ شائول گفت: «بنام
خداوند قسم می خورم که از این بابت
هیچ ضرری بتو نمی رسد.» ۱۱ زن پرسید:
«چه کسی را می خواهی که برایت
بیاورم؟» او جواب داد: «سموئیل را.»
۱۲ وقتی آن زن سموئیل را دید با آواز بلند
فریاد کشید و به شائول گفت: «برای چه
مرا فریب دادی؟ تو شائول هستی.»
۱۳ پادشاه به او گفت: «چه را می بینی؟»
زن گفت: «روحی را می بینم که از زمین
بیرون می آید.» ۱۴ شائول پرسید: «چه
شکل دارد؟» زن جواب داد: «مرد پیری
را می بینم که ردای پوشیده است.» آنگاه
شائول دانست که او سموئیل است. پس
رو بزمین خم شد و تعظیم کرد.
۱۵ سموئیل به شائول گفت: «چرا
آسایش مرا برهم زدی و مرا به اینجا
آوردی؟» شائول گفت: «مشکل بزرگی
دارم، زیرا فلسطینی ها به جنگ من
آمده اند. خداوند مرا ترک کرده است و
دیگر به سوالهای من جواب نمی دهد ـ
نه بواسطهٔ انبیاء و نه در خواب. بنابران،
ترا خواستم تا به من بگوئی که چه چاره
کنم.» ۱۶ سموئیل گفت: «در صورتیکه
می دانی خداوند ترا ترک کرده و دشمن
تو شده است، از من چرا سوال می کنی؟
۱۷ خداوند طوریکه قبلاً به من گفته بود، عمل
کرد. او پادشاهی را از تو گرفته و به رقیبت،
داود داده است. ۱۸ زیرا که تو امر خداوند
را بجا نیاوردی و به عمالیق قهر و غضب
او را نشان ندادی. بنابران، خداوند این
روز را بر سر تو آورد. ۱۹ علاوه براین، تو

و قوم اسرائیل به دست فلسطینی ها اسیر
می شوید و تو و پسرانت فردا پیش من
خواهید بود. و تمام لشکر اسرائیلی بکلی
نابود می شود.»
۲۰آنگاه شائول بروی زمین دراز افتاد،
زیرا سخنان سموئیل او را بشدت ترساند.
برعلاوه، چون تمام شب و روز چیزی
نخورده بود، بیحال شده بود. ۲۱وقتی آن
زن وضع پریشان شائول را دید به او گفت:
«کنیزت امرت را بجا آورد و جان خود
را بخطر انداخت. ۲۲حالا تمنا می کنم
که تو هم خواهش کنیزت را بپذیر و یک
چیزی بخور تا کمی قوت یافته براه خود
بروی.» ۲۳اما شائول از خوردن خودداری
کرده گفت: «من چیزی نمی خورم.»
خادمانش هم با آن زن همنوا شده اصرار
نمودند. پس شائول از زمین برخاسته
و بر بستر نشست. ۲۴آن زن فوراً گوسالهٔ
چاقی را که در خانه داشت کشت. آرد را
خمیر کرده نان فطیر پخت. ۲۵و بعد غذا
را پیش شائول و خادمانش آورد. بعد از
آنکه نان خورده شد، برخاستند و شباشب
براه افتادند.

فلسطینی ها داود را رد می کند

۲۹ سپاه فلسطینی ها در اَفِیق
جمع شد و عساکر اسرائیل
در کنار چشمهٔ یِزرعیل اردو زدند. ۲وقتی
فرماندهان لشکر فلسطینی ها قطعات صد
نفری و هزار نفری را رهبری می کردند،
داود و همراهان او هم بدنبال اَخیش
پادشاه می رفتند. ۳فرماندهان فلسطینی ها
پرسیدند: «این عبرانیان اینجا چه
می کنند؟» اَخیش بجواب آن ها گفت:
«او داود خدمتگار فراری شائول، پادشاه
اسرائیل است. او سالهاست که بامن بسر
می برد. و در این مدتیکه او با من بوده
است هیچ خطائی در او ندیده ام.» ۴اما
فرماندهان فلسطینی قهر شدند و گفتند:
«او را واپس بجائیکه برایش تعیین شده
است بفرست. او نباید با ما به جنگ
برود، مبادا بر ضد ما بجنگد. زیرا کشته
شدن ما به دست او فرصت خوبی به او
می دهد که اعتماد آقای خود را به دست
آورده با او آشتی کند. ۵آیا این شخص
همان داود نیست که زنهای اسرائیلی
در رقصهای خود برایش می خواندند:
شائول هزاران نفر را کشته است و داود
ده ها هزاران نفر را؟»
۶بنابران اَخیش داود را بحضور خود
فراخواند و گفت: «من بخداوند قسم
می خورم که تو یک شخص صادق
هستی. و از روزیکه پیش من آمدی
کدام بدی از تو ندیده ام. من می خواهم
تو با ما به جنگ بروی، اما رهبران
سپاه نمی خواهند. ۷پس برگرد و بخیر
و عافیت به خانه ات برو.» ۸داود به
اَخیش گفت: «من چه کرده ام؟ در اینقدر
مدتیکه در خدمت تو بوده ام آیا کدام
عیبی در من دیده ای که مرا از جنگ
کردن با دشمنان آقایم باز دارد؟» ۹اَخیش
جواب داد: «من میدانم. تو در نظر من
مثل فرشتهٔ خدا بی عیب هستی، ولی با
اینهم رهبران نظامی فلسطینی می ترسند
و نمی خواهند که با آن ها به جنگ
بروی. ۱۰پس می خواهم که صبح وقت

برخیزی و بمجردیکه روشنی شود، اینجا
را ترک کنی.» ۱۱ بنابران، داود و همراهان
او صبح وقت برخاستند و رهسپار کشور
فلسطینی ها شدند. و سپاه فلسطینی ها
براه خود بطرف یِزرعیل ادامه دادند.

جنگ بر ضد عمالیقیان

۳۰ بعد از سه روز داود و
همراهانش به صِقلَغ آمدند
و دیدند که عمالیقیان به جنوب حمله کرده
و شهر صِقلَغ را آتش زده اند. ۲ و زنها و
کودکان را اسیر کرده با خود برده اند، اما
کسی را نکشته اند. ۳ داود و همراهانش
وقتی آن صحنه را دیدند و پی بردند که
شهر به خاکستر تبدیل شده است و زن
و پسر و دختر شانرا به اسارت برده اند،
۴ آنقدر گریه کردند که دیگر طاقت گریه
کردن برای شان نماند. ۵ دو زن داود،
اَخِینُوعَم یِزرعیلی و اَبِیجایَل بیوهٔ نابال
کَرمَلی هم در جملهٔ اسیران بودند. ۶ داود
بسیار تشویش داشت، زیرا مردم بخاطر
از دست دادن فامیل شان بی حد متأثر
بودند و می گفتند که او را سنگسار کنند.
اما داود از خداوند، خدای خود قوت
قلب گرفت.

۷ داود به ابیاتار کاهن، پسر اَخِیمَلَک
گفت: «ایفود را برای من بیاور!»
وابیاتار آنرا برایش آورد. ۸ آنگاه داود از
خداوند مصلحت خواسته گفت: «آیا به
تعقیب آن ها بروم؟ آیا به آن ها رسیده
می توانم؟» خداوند جواب داد: «بلی،
برو به تعقیب شان. به آن ها می رسی
و همه چیزی را که گرفته اند، دوباره
به دست می آوری.» ۹ پس داود و ششصد
نفر همراهان او براه افتادند تا به نهر
بسور رسیدند. ۱۰ دوصد نفر شان آنقدر
خسته شده بودند که یارای پیش رفتن را
نداشتند. اما داود با چهارصد نفر دیگر
براه خود ادامه داد.

۱۱ در سر راه خود با یکنفر مصری در
صحرا برخوردند و او را پیش داود
آوردند. آن شخص سه شبانه روز چیزی
نخورده بود، بنابران، به او نان و آب
دادند که بخورد. ۱۲ همچنین یک تکه از
کیک انجیر و کشمش هم به او دادند.
وقتیکه او سیر شد، حالش بجا آمد، زیرا
سه شبانه روز نان و آب را بلب نزده بود.
۱۳ داود از او پرسید: «کیستی و از کجا
آمده ای؟» او گفت: «من یک مصری
و خادم یک عمالیقی هستم. سه روز
پیش مریض شدم و از همین خاطر آقایم
مرا ترک کرد. ۱۴ ما به جنوب و کَرِیتیان
و کشور یهودا و جنوب کالیب حمله کردیم
و شهر صِقلَغ را آتش زدیم و در راه بازگشت
بودیم.» ۱۵ داود به او گفت: «آیا می توانی
مرا پیش آن ها ببری؟» او جواب داد:
«اگر بنام خدا قسم بخوری که مرا نکشی
و به دست آقایم نسپاری، من ترا پیش
آن ها می برم.»

۱۶ وقتی داود را پیش عمالیقیان برد، دید
که آن ها بساط خود را در همه جا هموار
کرده می خوردند و می نوشیدند و بخاطر
آنهمه غنیمتی که از کشور فلسطینی ها
به دست آورده بودند، جشن داشتند.
۱۷ داود و همراهانش بر آن ها شبخون
زدند و تا شام روز دیگر به کشتار آن ها

پرداختند. بغیر از چهارصد نفر شان که بر
شترهای خود سوار شدند و فرار کردند،
کسی دیگر نتوانست که بگریزد. ۱۸داود
همه چیزهائی را که عمالیقیان به غنیمت
گرفته بودند، دوباره به دست آورد و دو
زن خود را هم نجات داد. ۱۹هیچ چیز
شان، نه خورد و نه بزرگ، نه پسر و نه
دختر و هیچیک از مال شان کم نشده بود
و همه را با خود آوردند. ۲۰داود همچنین
گله و رمه را پس گرفت و مردم، آن ها
را پیشاپیش خود می راندند و می گفتند:
«اینها همه غنیمت داود است.»
۲۱وقتی داود به نهر بسور برگشت با آن
دوصد نفریکه بخاطر خستگی نتوانستند
همراه او بروند، با آغوش باز احوالپرسی
کرد. ۲۲اما بعضی از اشخاص پست و
بدبین که در بین همراهان داود بودند،
گفتند: «چون اینها با ما نرفتند از غنیمتی
که به دست آورده ایم نمی خواهیم چیزی
به آن ها بدهیم. هر کدام شان زن و
فرزندان خود را بگیرند و پی کار خود
بروند.» ۲۳اما داود گفت: «نی، برادران،
این کار را نکنید! شکرگزار باشید که
خداوند ما را حفظ کرد و به ما کمک
نمود که دشمن خود را شکست بدهیم.
۲۴کسی در این مورد با شما موافق نیست.
هر کسی حق مساوی دارد. خواه به جنگ
برود، خواه از مال و لوازم نگهداری
کند.» ۲۵و داود از همان روز ببعد این
قانون را در بین اسرائیل جاری ساخت که
تا به امروز دوام دارد.
۲۶وقتی داود به صِقلَغ آمد یک حصۀ
غنیمت را به دوستان و مو سفیدان یهودا
فرستاد و به آن ها نوشت: «اینها تحفه
ایست که از دشمنان خداوند به غنیمت
گرفته ایم.» ۲۷-۳۱تحفه ها را به شهرهائی
فرستاد که او و همراهانش به آنجا ها
سفر کرده بودند ـ یعنی بیت ئیل، راموت
جنوبی، یتیر، عروعیر، سفموت، اَشتَموع،
راکال، شهرهای یِرَحمئیلی ها، قَینی ها،
حُرما، بورعاشان، عَتاق و حبرون.

مرگ شائول و پسرانش

(همچنین در اول تواریخ ۱۰: ۱ – ۱۲)

۳۱ فلسطینی ها باز به جنگ
اسرائیل رفتند. اسرائیل
شکست خورده فرار کردند و در کوه
جِلبوع همگی کشته شدند. ۲سپس
فلسطینی ها به تعقیب شائول رفتند و
پسرانش، یُوناتان، اَبِیناداب و مَلکیشوع
را به قتل رساندند. ۳و بعد به سراغ
شائول رفتند و تیراندازان او را محاصره
نموده زخمی اش کردند. ۴آنگاه شائول
به سلاح بردار خود گفت: «شمشیرت
را بگیر و مرا بکش، مبادا به دست این
بیگانگان بیفتم و شکنجه ام کنند.» اما
سلاح بردارش از ترس نخواست آن کار را
کند. پس شائول شمشیر خود را از غلاف
کشید و بر آن افتاد. ۵چون سلاح بردار
دید که شائول مرد، او هم شمشیر خود
را کشید و بر آن افتاد و او هم مرد. ۶به
این ترتیب، شائول، سه پسرش و سپاه او
یکجا در یک روز مردند. ۷اسرائیلی های
که در سمت دیگر دره و کسانیکه در آن
طرف اُردن بودند، وقتی دیدند که سپاه
اسرائیل فرار کردند و شائول و پسرانش

کشته شده اند، شهرهای خود را ترک
کرده گریختند. آنگاه فلسطینی ها آمدند
شهرهای شان را اشغال کردند.
۸فردای آنروز فلسطینی ها برای برهنه
کردن اجساد کشته شدگان آمدند. و
جنازه های شائول و پسرانش را در کوه
جِلبوع یافتند. ۹سر شائول را بریدند،
اسلحه اش را گرفتند و مژدهٔ مرگ شائول
را به بتخانه ها و مردم خود در سراسر
کشور رساندند. ۱۰اسلحهٔ شائول را در معبد
عَشتاروت قرار دادند و جسدش را بر
دیوار شهر بیت شان آویختند. ۱۱چون مردم
یابیش جِلعاد شنیدند که فلسطینی ها در
حق شائول چه کرده اند، ۱۲جنگجویان
شان تمام شب راه پیمودند تا به بیت شان
رسیدند و اجساد شائول و پسرانش را از
دیوار پائین کردند و آن ها را سوختاندند.
۱۳بعد استخوانهای شانرا گرفته در زیر
درخت بلوط در یابیش دفن کردند و برای
هفت روز روزه گرفتند.



کتاب دوم سموئیل

مقدمه

کتاب دوم سموئیل ادامه کتاب اول سموئیل است. این کتاب تاریخ سلطنت داود پادشاه را که ابتدا صرف در جنوب کشور در یهودا و بعداً بر تمام اسرائیل حکومت کرد، بیان می کند. برعلاوه کتاب دوم سموئیل یک تصویر روشن در مورد کارهای داود پادشاه که برای استحکام و توسعهٔ سلطنت خود، هم با دشمنان خارجی و هم با مشکلات داخلی مبارزه کرد، به ما پیشکش می کند. داود به خدا ایمان راسخ داشت و شخصی مطابق به میل دل خدا بود. او وفاداری ملت اسرائیل را نیز به خود جلب کرد.

با وجود آن داود کارهای بیرحمانه ای هم انجام داد و بخاطر جاه طلبی و ارضای خواهش نفس خود گناهانی زشتی را مرتکب شد. اما وقتیکه ناتان نبی او را به گناهانش متوجه ساخت، داود به حضور خدا به گناهان خود اعتراف کرده و جزای آنرا نیز پذیرفت.

کار های داود پادشاه، سرمشق برای بنی اسرائیل بود. شرح زندگی و پیروزی های او چنان بر مردم اثر کرده بود که آنها همیشه پادشاهی که از نسل داود باشد برای خود آرزو می کردند.

حدود هزار سال بعد از داود پادشاه، از نسل او پادشاه دیگری به دنیا آمد که تا ابد بر قلب های مردم حکومت می کند. این پادشاه ابدی عیسی مسیح از نسل داود است.

فهرست مندرجات:

داود برای شائول و یُوناتان ماتم می کند

۱ بعد از وفات شائول و بازگشت از
کشتار عمالیقیان، داود دو روز در
صِقلَغ توقف کرد. ۲در روز سوم ناگهان مرد
جوانی با لباس پاره و خاک بسر از اردوی
شائول پیش داود آمد و روی بخاک افتاد
و تعظیم کرد. ۳داود از او پرسید: «از کجا
آمده ای؟» او جواب داد: «من از اردوی
اسرائیل فرار کرده ام.» ۴داود سوال کرد:
«از جنگ چه احوال داری؟» او گفت:
«مردم ما از میدان جنگ گریختند.
بسیاری از آن ها زخمی و کشته شدند.
شائول و پسرش، یُوناتان هم مُردند.»
۵داود پرسید: «از کجا می دانی که شائول
و یُوناتان مرده اند؟» ۶او جواب داد:
«اتفاقاً گذر من به کوه جِلبوع افتاد و
در آنجا شائول را دیدم که بر نیزهٔ خود
تکیه داده و عراده ها و سواران دشمن به
او نزدیک می شدند. ۷وقتی به پشت سر
نگاه کرد و مرا دید، صدا کرد که پیش
او بروم. من رفتم و گفتم: «بفرمائید،
چه خدمتی کرده می توانم؟» ۸او پرسید:
«تو کیستی؟» جواب دادم: «من یک
عمالیقی هستم.» ۹او از من خواهش
کرده گفت: «بیا مرا بکش و از این رنج
خلاصم کن، زیرا با وجود این درد کشنده
هنوز هم زنده هستم.» ۱۰بنابران، رفتم و او
را کشتم، چون می دانستم بخاطر آن زخم
مهلکی که داشت امکان زنده ماندنش
نبود. بعد تاج سر و بازوبندش را گرفته
بحضور آقای خود آوردم.»
۱۱آنگاه داود و همراهانش یخن خود
را پاره کردند و ۱۲برای شائول، یُوناتان،
سپاه خداوند و قوم اسرائیل که در آن
روز کشته شدند، گریه و نوحه کردند و تا
شام روزه گرفتند. ۱۳داود از جوان قاصد
پرسید: «از کجا هستی؟» او جواب داد:
«من پسر یک مهاجر عمالیقی هستم.»
۱۴داود گفت: «آیا نترسیدی که پادشاه
برگزیدهٔ خداوند را کشتی؟» ۱۵بعد داود به
یکی از مردان همراه خود گفت: «او را
بکش!» آن مرد با شمشیر خود او را زد و
بقتل رساند. ۱۶داود گفت: «خونت بگردن
خودت باشد، زیرا با زبان خود اقرار کردی
که پادشاه برگزیدهٔ خداوند را کشته ای.»

مرثیهٔ داود برای شائول و یُوناتان

۱۷داود این مرثیه را برای شائول و
پسرش، یُوناتان خواند. ۱۸بعد امر کرد که
آنرا به همه مردم یهودا تعلیم بدهند. (این
مرثیه در «کتاب یاشر» ثبت شده است.)
۱۹«جلال و شوکت تو ای اسرائیل،
در تپه های بلند از بین رفت.
دیدی که دلاوران چسان سقوط
کردند. ۲۰این خبر را در جَت اعلان
نکنید. در جاده های اَشقَلُون خبر
نبرید، مبادا دختران فلسطینی ها
خوشحال شوند و دختران مشرک
ذوق بزنند.
۲۱ای کوههای جِلبوع، شبنم و باران
بر شما نبارد. در مزارع تان کشت
و زراعت نشود، زیرا در آنجا سپر
قهرمانان دور انداخته شده؛ و سپر
شائول دیگر با روغن جلا داده

نمی شود. ۲۲ شائول و یُوناتان
یکجا، نیرومندترین دشمنان خود
را کشتند. از جنگ دست خالی
برنگشتند.
۲۳ چقدر دوست داشتنی و خوشرو
بودند! در زندگی و مرگ با هم
یکجا بودند. تیزتر از عقاب
تیزبال و قویتر از شیر غران بودند.
۲۴ حالا ای دوشیزگان اسرائیل، برای
شائول گریه کنید که شما را با
لباس سرخ و نفیس ملبس کرد و
با زیورات طلا آراست.
۲۵ این قهرمانان توانا چگونه در
جریان جنگ کشته شدند. یُوناتان
بر تپه ها جان داد. ۲۶ برادرم
یُوناتان، دلم بخاطر تو مالامال غم
است. تو برای من عزیز و دوست
داشتنی بودی. محبت تو به من
عمیقتر از عشق زنان بود.
۲۷ دلاوران به خاک افتاده و
مرده اند و اسلحه_های آنها
از بین رفتند.»

داود، پادشاه منتخب یهودا

۲ داود از خداوند سوال کرد: «آیا
به یکی از شهرهای یهودا بروم؟»
خداوند جواب داد: «بلی، برو.» داود
پرسید: «به کدام شهر بروم؟» خداوند فرمود:
«به شهر حبرون.» ۲ پس داود با دو زن خود،
اَخِینُوعَم یِزرعیلی و اَبِیجایَل، بیوهٔ نابال
کَرمَلی ۳ و با همهٔ افرادش و فامیلهای آنها به
شهرهای اطراف حبرون کوچ کردند. ۴ بعد
سرکردگان قبیلهٔ یهودا برای مراسم تاج پوشی
آمدند و داود را بعنوان پادشاه قبیلهٔ یهودا
انتخاب کردند.
وقتی به داود خبر رسید که مردم
یابیش جلعاد شائول را بخاک سپردند،
۵ داود این پیام را برای شان فرستاد:
«خداوند بخاطر وفاداری به شاه تان و
تدفین آبرومندانهٔ او به شما برکت بدهد!
۶ دعا می کنم که خداوند هم بنوبهٔ خود،
وفا و محبت سرشار خود را نصیب شما
گرداند! من هم بخاطر کردار نیک تان
البته خوبی و احسان خود را از شما
دریغ نمی کنم. ۷ پس از شما تمنا دارم
که چون شائول مرده است، شما باید مثل
قبیلهٔ یهودا که مرا بعنوان پادشاه خود
انتخاب کردند، مددگار شجاع و وفادار
من باشید.»

ایشبوشت، پادشاه اسرائیل

۸-۹ در این وقت آبنیر، پسر نیر، سپهسالار
لشکر شائول، به محنایم رفت و ایشبوشت،
پسر شائول را به پادشاهی قلمرو جلعاد،
آشوریان، یِزرعیل، افرایم، بنیامین و
سایر سرزمین اسرائیل گماشت. ۱۰ وقتی
ایشبوشت پادشاه شد، چهل ساله بود و دو
سال سلطنت کرد. ۱۱ اما داود مدت هفت
سال و شش ماه در حبرون پادشاه قبیلهٔ
یهودا بود.

جنگ بین اسرائیل و یهودا

۱۲ روزی آَبنیر، پسر نیر با یک تعداد از
عساکر ایشبوشت از محنایم به جِبعون رفت.
۱۳ سپاه داود هم به سرکردگی یوآب (پسر
زِرویه) درکنار حوض جِبعون رسیدند و هر

دو سپاه در دو طرف حوض مقابل هم قرار
گرفتند. ۱۴ آنگاه اَبنیر به یوآب پیشنهاد کرده
گفت: «بگذار جوانان ما زورآزمائی کنند!»
یوآب موافقه کرد. ۱۵ پس دوازده نفر از گروه
بنیامین و ایشبوشت پسر شاول و دوازده
نفر از گروه داود انتخاب شدند و به جنگ
پرداختند. ۱۶ هر کدام از سر حریف می گرفت
و شمشیر را به پهلوی یکدیگر می زدند، تا
آنکه همه کشته شدند و آنجا را که در جِبعون
است میدان شمشیر نامیدند. ۱۷ جنگ آنروز
یک جنگ خونین بود که در نتیجه سپاه
داود لشکر اَبنیر را شکست داد.

۱۸ سه پسر زِرویه، یعنی یوآب، ابیشای
و عَسائیل هم در آنجا بودند. عَسائیل
که مثل یک آهوی وحشی چابک و
تیز بود ۱۹ تک و تنها به تعقیب اَبنیر
رفت. مستقیماً او را دنبال کرد و هیچ
چیزی مانعش نمی شد. ۲۰ اَبنیر به پشت
سر خود دید و پرسید: «عَسائیل، این
تو هستی؟» او جواب داد: «بلی،
من هستم.» ۲۱ اَبنیر گفت: «به دو طرفت
ببین، یکی از جوانان را دستگیر کن،
دارائی اش را بگیر و پی کار ات برو.»
اما عَسائیل قبول نکرد و به تعقیب
خود ادامه داد. ۲۲ اَبنیر باز به او گفت:
«از اینجا برو. نمی خواهم ترا بکشم،
زیرا در آنصورت چطور می توانم بروی
برادرت، یوآب نگاه کنم؟» ۲۳ او باز هم
قبول نکرد. آنگاه اَبنیر نوک نیزه را به
شکم او زد و سر آن از پشتش بیرون
شد، به زمین افتاد و جابجا مُرد. هر که
به آنجائی که جنازهٔ عَسائیل افتاده بود
می رسید، می ایستاد.

۲۴ یوآب و ابیشای به دنبال اَبنیر رفتند.
هنگام غروب آفتاب به تپهٔ اَمَه که در
نزدیکی جیح و در امتداد سرک بیابان
جِبعون است رسیدند. ۲۵ سپاه اَبنیر که همه
از مردم بنیامین بودند، یکجا در بالای
تپه جمع شدند. ۲۶ آنگاه اَبنیر خطاب به
یوآب کرده گفت: «تا بکی می خواهی
که با شمشیر خود به جان یکدیگر
بیفتیم؟ نمی دانی که این کار ات عاقبت
ناگواری خواهد داشت؟ چرا به مردانت
امر نمی کنی که دست از تعقیب برادران
خود بکشند؟» ۲۷ یوآب در جواب گفت:
«قسم به خدای زنده می خورم که اگر
تو حرفی نمی زدی ما تا فردا صبح در
تعقیب شما می بودیم.» ۲۸ بنابران یوآب
سُرنا نواخت و همگی توقف کردند و دست
از تعقیب سپاه اسرائیل کشیدند و دیگر با
آن ها جنگ نکردند.

۲۹ اَبنیر و مردان او از راه درهٔ اُردن تمام
شب رفته از دریای اُردن عبور کردند. و
فردای آن تا به ظهر راه پیمودند تا اینکه
به محنایم رسیدند.

۳۰ یوآب پس از تعقیب اَبنیر به حبرون
برگشت و تمام سپاه خود را جمع کرد. بعد
از سرشماری دید که بغیر از عَسائیل
نوزده نفر دیگر از عساکر داود کم بودند.
۳۱ اما سیصد و شصت نفر از افراد اَبنیر،
از قبیلهٔ بنیامین، به دست عساکر داود
تلف شده بودند. ۳۲ بعد جنازهٔ عَسائیل را
بردند و در آرامگاه پدرش در بیت لحم
بخاک سپردند. یوآب و افرادش تمام
شب راه زدند و هنگام دمیدن صبح به
حبرون رسیدند.

آبنیر پیش داود می رود

۳ جنگ بین خانوادهٔ شائول و خاندان
داود ادامه داشت. قوای شائول روز
بروز ضعیفتر می شد و خاندان داود قویتر.
۲ شش پسر داود در حبرون بدنیا آمدند
که اولین آن ها عمون و مادرش اَخِینُوعَم
یِزرعیلی بود. ۳ پسر دوم او کیلاب بود
که اَبیجایَل، بیوهٔ نابال کَرمَلی بدنیا آورد.
سومی ابشالوم، پسر معکه، دختر تَلمَی
پادشاه جشور، ۴ چهارمی اَدُونیا، پسر
حَجیت، پنجمی شِفَطیا، پسر اَبیطال ۵ و
ششمی یترعام، پسر عِجلَه بود.
۶ در جریان جنگ بین دو خاندان،
اَبنیر یکی از قدرتمندترین پیروان شائول
گردید. ۷ شائول کنیزی داشت بنام رِزِفه
که دختر اَیَه بود. ایشبوشت اَبنیر را متهم
ساخته گفت: «چرا با کنیز پدرم همبستر
شدی؟» ۸ اَبنیر خشمگین شد و فریاد زد:
«مگر من سگ هستم که با من به این قسم
رفتار می شود؟ با اینهمه خوبی هائی که
من در حق پدرت، برادرانش و رفقایش
کردم و نگذاشتم که دست داود به تو
برسد، تو امروز برعکس، بخاطر این زن
به من تهمت می زنی. ۹-۱۰ پس حالا با
تمام قدرت خود می کوشم که سلطنت
را از تو گرفته همه را از دان تا بئرشِبع،
قرار وعدهٔ خداوند، به داود تسلیم کنم.»
۱۱ بنابران، ایشبوشت از ترس خاموش ماند
و نتوانست جوابی به اَبنیر بدهد.
۱۲ آنگاه اَبنیر پیامی به این مضمون به داود
فرستاده گفت: «می دانی که این سرزمین
مال کیست؟ اگر با من پیمان ببندی، من
با تو کمک می کنم و زمام اختیار تمام
سرزمین اسرائیل را به دست تو می دهم.»
۱۳ داود قبول کرد و گفت: «بسیار خوب،
من با تو عهد می کنم، ولی به یک شرط
که تا اول میکال، دختر شائول را باخود
پیش من نیاوری با تو روبرو نمی شوم.»
۱۴ بعد داود به ایشبوشت پیام فرستاده
گفت: «زن من، میکال را که در بدل
یکصد پوست آلهٔ تناسلی فلسطینی ها
نامزد من شده بود برای من بفرست.»
۱۵ ایشبوشت او را از شوهرش، فلتئیل پسر
لایش پس گرفت ۱۶ و شوهرش گریه کنان
تا به بحوریم بدنبال او رفت. بعد اَبنیر به
فلتئیل گفت: «برگرد و بخانه ات برو.»
او ناچار به خانهٔ خود برگشت.
۱۷ در عین حال اَبنیر با رهبران اسرائیل
مشوره کرد و به آن ها خاطر نشان نمود که
از مدتها به این طرف می خواستند داود
بر آن ها سلطنت کند، ۱۸ پس حالا وقت
آن است که خواستهٔ خود را عملی کنند،
زیرا قرار وعدهٔ خداوند به داود که فرمود:
«بوسیلهٔ بنده ام داود، قوم اسرائیل را از
دست فلسطینی ها و همه دشمنان شان
نجات می دهم.» ۱۹ اَبنیر همچنان بعد از
مذاکره با رهبران قبیلهٔ بنیامین پیش داود
به حبرون رفت تا از نتیجهٔ مذاکرات
خود با قوم اسرائیل و قبیلهٔ بنیامین، به او
گزارش بدهد.
۲۰ وقتی اَبنیر با بیست نفر از جنگجویان
خود به حبرون رسید، داود برای شان دعوتی
ترتیب داد. ۲۱ بعد اَبنیر به داود گفت: «من
می خواهم بروم و تمام قوم اسرائیل را
جمع کنم و بحضور آقایم، پادشاه، بیاورم

تا قرار پیمانی که آن ها با شما می بندند،
شما به آرزوی دیرینهٔ خود برسید و بر آن ها
حکومت کنید.» پس داود به او اجازه داد
و گفت: «بخیر و عافیت بروی.»

یوآب از اَبنیر انتقام می گیرد

۲۲ بعد از آنکه اَبنیر رفت، یوآب و بعضی
از افراد داود از یک حمله برگشتند و غنیمتی
را که گرفته بودند با خود آوردند. ۲۳ چون
یوآب شنید که اَبنیر به ملاقات شاه آمده بود
و پادشاه به او اجازه داد که بی خطر برود،
۲۴ به عجله پیش داود رفت و گفت: «چرا
این کار را کردی؟ اَبنیر پیش تو آمد و تو
هم به او اجازه دادی که برود. ۲۵ تو خوب
می دانستی که او برای جاسوسی آمده بود
تا از همه حرکات و کارهایت باخبر شود.»
۲۶ وقتی یوآب از پیش داود رفت، فوراً
چند نفر را بدنبال اَبنیر فرستاد و او را ازکنار
چشمهٔ سیره بازآوردند. ۲۷ بمجردیکه اَبنیر
به حبرون رسید، یوآب او را از دروازهٔ شهر
به بهانهٔ مذاکرهٔ خصوصی به گوشه ای
برد. و در آنجا به انتقام خون برادر خود،
عَسائیل شکم او را درید و بقتل رساند.
۲۸ پسانتر وقتی داود از ماجرا خبر شد،
گفت: «من و سلطنت من در ریختن
خون اَبنیر در حضور خداوند گناهی
نداریم. یوآب و خاندان او مقصرند. ۲۹ از
خدا می خواهم که همهٔ شان به سوزاک
و جذام مبتلا شوند، از پا بیفتند و با دَم
شمشیر و یا از قحطی بمیرند.» ۳۰ به این
ترتیب یوآب و برادرش، ابیشای اَبنیر را
کشتند، بخاطریکه برادر شان، عَسائیل را در
جنگ جِبعون بقتل رسانده بود.
۳۱ داود به یوآب و تمام کسانیکه با او
بودند گفت: «لباس تانرا پاره کنید و
نمد بپوشید و برای اَبنیر ماتم بگیرید.»
داود پادشاه جنازهٔ او را مشایعت کرد.
۳۲ بعد اَبنیر را در حبرون بخاک سپردند و
پادشاه با آواز بلند بر سر قبر او گریه کرد
و همه مردم دیگر هم گریستند. ۳۳ آنگاه
پادشاه این مرثیه را برای اَبنیر خواند: «آیا
لازم بود که اَبنیر مثل یک شخص احمق
بمیرد؟ ۳۴ دستهای تو بسته و پاهایت در
زنجیر نبودند. تو کشته شدی و کشتن تو
نقشهٔ یک جنایتکار بود.»
و مردم همگی دوباره برای اَبنیر گریه
کردند. ۳۵ چون داود در روز جنازهٔ اَبنیر
چیزی نخورده بود، مردم از او خواهش
کردند که یک لقمه نان بخورد، اما داود
قسم خورد که تا غروب آفتاب چیزی را
بلب نزند. ۳۶ مردم احساسات نیک او را
مثل دیگر کارهای خوب او تقدیر کردند.
۳۷ و آنگاه دانستند که پادشاه در کشتن اَبنیر
دخالتی نداشت. ۳۸ پادشاه به مأمورین خود
گفت: «می دانید که امروز یک رهبر و
یک شخصیت بزرگ اسرائیل کشته شد ۳۹ و
با اینکه من پادشاه برگزیدهٔ خداوند هستم
بازهم در مورد این دو پسر زِرویه کاری از
دست من پوره نیست. خداوند مردم شریر
را به جزای اعمال شان برساند.»

قتل ایشبوشت

۴ وقتی ایشبوشت، پسر شائول شنید
که اَبنیر در حبرون کشته شد، از ترس
دست و پایش سُست شدند و تمام مردم
اسرائیل به وحشت افتادند. ۲-۳ ایشبوشت

دو فرمانده، بنامهای بعنه و ریکاب داشت.
این دو نفر پسران رِمون بیروتی و از قبیلهٔ
بنیامین بودند که دو سپاه مهاجم را رهبری
می کردند. (گرچه بیروتیان به جِتایم، محل
سکونت فعلی شان فرار کرده بودند، اما
اصلاً از مردم بنیامین بودند.)
۴ یُوناتان، پسر شائول پسری داشت که از
دو پا لنگ بود. او پنج ساله بود که خبر کشته
شدن شائول و یُوناتان رسید. دایه اش او
را در بغل گرفته فرار کرد، اما از بس که
در فرار عجله داشت طفل از بغلش افتاد
و لنگ شد. نام او مفیبوشت بود. ۵ پسران
رِمون، یعنی ریکاب و بعنه، در حوالی ظهر
به خانهٔ ایشبوشت رفتند. ایشبوشت در
حال استراحت بود. ۶ دروازه بان خانه
که یک زن بود، گندم پاک می کرد، اما
لحظه ای بعد، از خستگی خوابش برد.
۷ بنابران، آن دو برادر از فرصت استفاده
کرده داخل خانه شدند و به اطاق خواب
ایشبوشت رفته او را در بسترش کشتند.
بعد سرش را از تن جدا کردند و آنرا با
خود گرفته از طریق درهٔ اُردن تا صبح
منزل زدند تا اینکه به حبرون رسیدند.
۸ پس سر ایشبوشت را بحضور داود برده
گفتند: «سر ایشبوشت، پسر شائول را
که همیشه قصد کشتن ترا داشت برایت
آوردیم. خداوند انتقام آقای ما، پادشاه
را از شائول و اولادهٔ او گرفت.»
۹ اما داود جواب داد: «خداوندی که
مرا از شر دشمنانم نجات داد شاهد است
۱۰ وقتی آن کسیکه خبر مرگ شائول را برایم
آورد و فکر می کرد که من از آن خبر خوش
می شوم، او را در صِقلَغ کشتم و اینطور
انعام خوشخبری اش را به او دادم. ۱۱ پس
می دانید کسیکه یک شخص نیک و صالح
را در بستر خوابش بکشد چند برابر جزا
می بیند؟ آیا فکر می کنید که انتقام خون او
را از شما نمی گیرم و شما را از روی زمین
محو نمی کنم؟» ۱۲ آنگاه به خادمان خود
امر کرد که آن دو برادر را بکشند. آن ها امر
او را بجا آوردند. بعد دست و پای شان
را قطع کرده اجساد شان را در کنار حوض
حبرون آویختند. بعد سر ایشبوشت را در
آرامگاه اَبنیر، در حبرون دفن کردند.

داود بعنوان پادشاه تمام سرزمین اسرائیل انتخاب می شود

(همچنین در اول تواریخ ۱۱: ۱ – ۹ و ۱۴: ۱ – ۷)

۵ بعد تمام سرکردگان قبایل اسرائیل
بحضور داود در حبرون آمدند
و گفتند: «ما همگی رگ و خون تو
هستیم. ۲ پیش از این هرچند شائول
پادشاه ما بود، ولی تو رهبر واقعی ما در
جنگ بودی و خداوند فرمود که تو باید
چوپان و راهنمای مردم اسرائیل باشی.»
۳ پس همه مو سفیدان اسرائیل در حبرون
بحضور شاه جمع شدند و داود پادشاه با
آن ها پیمان بست. مطابق آن پیمان داود
را بعنوان پادشاه خود انتخاب نمودند.
۴ داود سی ساله بود که پادشاه شد و مدت
چهل سال سلطنت کرد. ۵ او قبلاً پادشاه
یهودا بود و مدت هفت سال و شش ماه در
حبرون پادشاهی کرد. بعد مدت سی و سه
سال در اورشلیم بر تمام کشور اسرائیل
پادشاه بود.

داود اورشلیم را تصرف می کند

۶در این وقت داود و سپاهش به
اورشلیم برای مقابله با یبوسیان که در آن
زمان باشندگان آنجا بودند رفتند. یبوسیان
به این عقیده بودند که داود نمی تواند آن
شهر را تسخیر کند. لهذا به داود گفتند:
«تو به اینجا آمده نمی توانی، زیرا حتی
اشخاص کور و لنگ هم می توانند از
آمدن تو جلوگیری کنند.» ۷با آنهم داود
شهر مستحکم آن ها را تصرف کرد و
آنرا شهر داود نامید. ۸در آن روز داود به
افراد خود گفت: «کسانی که می خواهند
بر یبوسیان حمله کنند، باید از راه کاریز
داخل شهر شوند و آن مردم کور و لنگ را
که دشمنان من هستند، از بین ببرند.» (به
همین دلیل است که می گویند: «کور و
شل وارد قصر نخواهند شد.»)
۹داود پس از تصرف آن قلعهٔ مستحکم
درآنجا ساکن شد و آن را «شهر داود» نامید.
سپس از قسمت شرقی آنجا شروع کرده
شهری را در اطراف آن بنا کرد. ۱۰داود
روز بروز قویتر می شد، زیرا خداوند،
خدای قادر مطلق همراه او بود.
۱۱بعد حیرام، پادشاه صور قاصدانی را با
چوبهای درخت سرو، نجار و معمار برای
داود فرستاد تا برای خود قصری آباد کند.
۱۲آنگاه داود دانست که خداوند او را بر
اسرائیل به پادشاهی برگزیده و سلطنت او
را به خاطر قوم برگزیدهٔ خویش اسرائیل
استوار نموده است.
۱۳وقتی داود از حبرون به اورشلیم
رفت، کنیزان و زنان دیگر هم گرفت.
آن ها برایش پسران و دختران دیگر
بدنیا آوردند. ۱۴اینها نامهای فرزندان
او هستند که در اورشلیم متولد شدند:
شَموع، شوباب، ناتان، سلیمان،
۱۵ایبحار، اَلِیشُوع، نِفج، یافیع، ۱۶الیشمع،
الیداع و اَلِیفَلَط.

داود فلسطینیها را شکست می دهد
(همچنین در اول تواریخ ۱۴: ۸ - ۱۷)

۱۷چون فلسطینی ها شنیدند که داود
به پادشاهی اسرائیل انتخاب شده است،
همهٔ لشکر برای دستگیری او رفتند. وقتی
داود از آمدن آن ها خبر شد بداخل قلعه
رفت. ۱۸فلسطینی ها بمجردیکه آمدند،
در وادی رفائیان پراگنده شدند. ۱۹داود
از خداوند سوال کرد: «آیا برای مقابله
با فلسطینی ها بروم و آیا می توانم آن ها
را شکست بدهم؟» خداوند در جواب او
فرمود: «بلی، برو و مطمئن باش. آن ها
را حتماً شکست می دهی.»
۲۰بنابران، داود رفت و در بعل فراسیم
با فلسطینی ها جنگید و آن ها را شکست
داد و گفت: «خداوند مثل طوفان مهیبی
دشمنانم را از سر راهم پاشان کرد.» از
همین خاطر آنجا را بعل فراسیم نامیدند.
۲۱بعد داود و سپاهیانش بتهائی را که
فلسطینی ها بجا گذاشته بودند همه را با
خود بردند.
۲۲فلسطینی ها دوباره به وادی رفائیان
آمدند و در آنجا ساکن شدند. ۲۳اینبار
وقتی داود با خداوند مصلحت کرد، به
داود فرمود: «این دفعه از پیشروی حمله
نکن، بلکه از پشت سر شان و از پیش

درختان به مقابلهٔ آن ها برو. ۲۴بمجردیکه
آواز پا را از بالای درختان شنیدی،
آنوقت حمله کن! زیرا این نشانهٔ آنست
که خداوند راه را برایت باز کرده است
تا بروی و سپاه فلسطینی ها را از بین
ببری.» ۲۵داود قرار هدایت خداوند رفتار
کرد و فلسطینی ها را از جبعه تا جازِر از
بین برد.

صندوق پیمان خداوند به اورشلیم آورده می شود

(همچنین در اول تواریخ ۱۳: ۱ – ۱۴
و ۱۵: ۲۵ – ۱۶: ۶ و ۴۳)

۶ داود دوباره سی هزار عسکر خاص
را جمع کرد ۲و با آن ها رهسپار بَعله
در یهودا شد تا صندوق پیمان خدا را که
به نام خداوند قادر مطلق نامیده می شد
و بر دو مجسمهٔ بالدار قرار داشت،
۳از خانهٔ اَبِیناداب، در جبعه برداشته بر
یک عرادهٔ نو گذاشتند. عُزه و اَخِیُو،
پسران اَبِیناداب رانندهٔ عراده بودند.
۴و اَخِیُو پیشروی آن می رفت. ۵داود
و سایر قوم اسرائیل بدنبال آن روان
بودند و با نوای چنگ و رُباب و دایره
و دیگر آلات موسیقی با تمام قدرت
در حضور خداوند آواز می خواندند و
رقص و پایکوبی می کردند.
۶و چون به خرمنگاه ناکون رسیدند
پای گاوها لغزید. عُزه دست خود را بر
صندوق گذاشت که نیفتد. ۷آنگاه آتش
غضب خداوند بر عُزه شعله ور گردید و
بخاطر گناهی که کرد در پهلوی صندوق
خداوند کشته شد. ۸داود از اینکه قهر
خداوند عُزه را به آن سرنوشت دُچار کرد،
بسیار غمگین شد، بنابراین، آنجا فارِز
عُزه نامیده شد که تا به امروز به همین
نام یاد می شود. ۹در عین حال، داود از
خداوند ترسید و گفت: «چطور می توانم
صندوق خداوند را با خود ببرم؟»
۱۰لهذا، تصمیم گرفت که آنرا به شهر داود
نبرد. پس آنرا به خانهٔ عوبید ادوم که از
باشندگان جَت بود، نقل داد ۱۱و مدت
سه ماه در آنجا ماند. خداوند بخاطر آن
عوبید ادوم و خانوادهٔ او را برکت داد.
۱۲اما وقتی داود خبر شد که خداوند
بخاطر آن صندوق، خانواده و همه دارائی
عوبید ادوم را برکت داده است، پس
رفت و آنرا از خانهٔ او به شهر داود آورد
و به این مناسبت جشن خوشی و سرور را
برپا کرد. ۱۳اشخاصی که صندوق را حمل
می کردند، پس از آنکه شش قدم رفتند
توقف نمودند تا او یک گاو و یک برهٔ
چاق را قربانی کند. ۱۴داود در حالیکه
تنها یک لُنگ پوشیده بود با تمام قدرت
پیشاپیش صندوق خداوند می رقصید.
۱۵به این ترتیب داود و بنی اسرائیل
صندوق خداوند را با فریاد خوشی و آواز
سرنا به شهر داود آوردند.
۱۶وقتی صندوق خداوند به شهر داود
رسید، میکال، دختر شائول از کلکین
خانه دید که داود پیشروی صندوق
خداوند جست و خیز می زند و رقص
می کند، دلش از او بد شد. ۱۷بعد صندوق
را به درون خیمه در جائیکه داود برایش
تعیین کرده بود قرار دادند. داود قربانی
سوختنی و هدیهٔ صلح را به پیشگاه

خداوند تقدیم کرد. [۱۸]پس از ادای مراسم
قربانی، داود همه مردم را بنام خداوند
برکت داد. [۱۹]به تمام مردم ـ به زن و مرد
ـ یک تکه گوشت و یک کیک کشمش
داد. در پایان مراسم همگی به خانه های
خود رفتند.

میکال داود را سرزنش می‌کند

[۲۰]بعد داود هم به خانهٔ خود رفت تا
فامیل خود را برکت بدهد، اما میکال،
دختر شائول به استقبال او بیرون رفت و
گفت: «امروز پادشاه اسرائیل قدرت و
بزرگواری خود را خوب نشان داد! او
خود را مثل یک آدم ابله در مقابل کنیزان
مأمورین خویش، رسوا کرد.» [۲۱]داود به
او گفت: «من پیشروی خداوندی که مرا
بر پدرت و تمام خانواده اش برتری داد،
می رقصیدم. او مرا رهبر و پیشوای قوم
خود ساخت. و برای اینکه به پیشگاه او
اظهار امتنان و قدردانی کنم آن کار را
کردم [۲۲]و مایلم که زیادتر از این، کارهای
احمقانه بکنم. یقین دارم که بر عکس
عقیدهٔ تو، کنیزانی که تو از آن ها نام
بردی احترام زیادتری برایم خواهند
داشت.» [۲۳]بنابران میکال تا آخر عمر
بی اولاد بسر برد.

وعدهٔ خداوند به داود
(همچنین در اول تواریخ ۱۷: ۱ – ۱۵)

۷ وقتی سرانجام خداوند صلح و
آرامش را در کشور بنی اسرائیل
برقرار کرد و داود از جنگ با دشمنان
اطراف خود آرامی یافت و در قصر خود
ساکن شد، [۲]به ناتان نبی گفت: «ببین،
من در این قصر زیبای سرو زندگی می‌کنم
درحالیکه صندوق پیمان خداوند هنوز در
خیمه قرار دارد.» [۳]ناتان به پادشاه گفت:
«برو هر چه دلت می خواهد بکن، زیرا
خداوند با تو است.»
[۴]اما همان شب خداوند به ناتان فرمود:
[۵]«برو و به خدمتگزار من داود چنین
بگو تو کسی نیستی که برای من خانه ای
نسازد. [۶]زیرا از روزیکه من بنی اسرائیل
را از مصر بیرون آوردم، در خانه ای
نزیسته ام و جای من همیشه در خیمه بوده
است. [۷]در همه جائیکه من بنی اسرائیل
را همراهی نمودم، به داورانیکه آن ها
را بحیث چوپان قوم خود برگزیدم هرگز
شکایت نکردم که چرا خانه ای از سرو
برایم نساخته اند. [۸]بنابران، از طرف من
به بنده ام داود بگو که خداوند قادر مطلق
می‌گوید: «من تو را از وظیفهٔ چوپانی به
مقام رهبری و پیشوائی قوم خود رساندم.
[۹]در همه جا همراه تو بوده ام و همه
دشمنان تو را از سر راهت نابود کردم.»
خداوند می فرماید: «من نام ترا مثل نام
تمام اشخاص معروف جهان، مشهور
می سازم. [۱۰]برای قوم خود، بنی اسرائیل
سرزمینی را تعیین کردم که برای همیشه
وطن شان بوده از شر دشمنان در امان
باشند [۱۱]و نمی‌گذارم که مثل روزهای که
داوران را بر آن ها گماشتم، روی خواری
را ببینند و حقیر شوند. همچنان سلسله
خاندان ترا برقرار می‌کنم. [۱۲]روزیکه با
این جهان وداع کنی و با پدرانت دفن
شوی، یکی از اولاده هایت را جانشینت

می سازم و سلطنت او را نیرومند و
پایدار می‌کنم. [۱۳]او خانه ای برایم آباد
می‌کند و من سلطنت او را ابدی و
جاویدان می سازم. [۱۴]من پدر او می باشم
و او پسر من می شود. با اینهم اگر
بی عدالتی کند، او را مثلیکه پدر پسر
خود را جزا می دهد، مجازات می‌کنم.
[۱۵]اما محبت من همیشه شامل حال او
بوده و مثلیکه شائول را طرد کردم او
را ترک نمی‌کنم. [۱۶]سلطنت خاندانش
پایدار و تاج و تخت او برای ابد برقرار
می ماند.»» [۱۷]پس ناتان همهٔ آنچه راکه
خداوند فرموده بود به او گفت.

دعای داود

(همچنین در اول تواریخ ۱۷: ۱۶ – ۲۷)

[۱۸]آنگاه داود پادشاه در خیمهٔ حضور
خداوند زانو زد و گفت: «ای خداوند قادر
مطلق، چرا به این بندهٔ ناچیزت اینقدر
رحمت و برکت بخشیدی؟ [۱۹]اضافه بر
اینها وعدهٔ نام جاویدانی به خاندان من
دادی تا مردم از این تعلیم بگیرند. ای
خداوند بزرگ، می دانم که این کرم و
بخشندگی در نظر تو فقط قطره ای از
بحر رحمت بیکران تو است. [۲۰]از این
بیشتر چه گفته می توانم؟ زیرا ای
خداوند متعال، تو می دانی که من چه
کسی هستم. [۲۱]تو مطابق وعده ایکه
دادی و بخاطر میل و رغبت خود این
کارها را می‌کنی تا این بنده ات رضای
ترا بداند. [۲۲]ای خداوند، تو خدای
بزرگوار هستی. چنانکه به گوشهای خود
شنیده ایم که مثل تو کسی نیست و بغیر
از تو خدایی نیست. [۲۳]هیچ ملت دیگر
مثل قوم اسرائیل چنین خوشبخت نبوده
که قوم برگزیدهٔ تو باشد. تو قوم اسرائیل
را نجات دادی تا بنام تو جلال و
افتخار بیاورند و معجزه های بزرگ و
کارهای ترس آور نشان دادی تا مصریان
و خدایان شانرا از سر راه قوم خود دور
کنی. [۲۴]تو قوم اسرائیل را برگزیدی
که برای همیشه قوم تو باشد و تو خدای
شان باشی. [۲۵]حالا ای خداوند، خدا،
آنچه که دربارهٔ من و خاندانم وعده
فرموده ای انجام بده و به آن عمل نما.
[۲۶]خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل،
برای اینکه به قوم اسرائیل افتخار دادی
که قوم برگزیدهٔ تو باشد و خواستی که
نام من و خاندانم برای همیشه پایدار
بماند، مردم هم نام مقدس ترا تجلیل و
احترام می‌کنند. [۲۷]تو ای خدای توانا،
خدای اسرائیل، تو به این بنده ات وعده
دادی که خاندانم را برقرار می سازی،
بنابران، به بنده ات جرأت بخشیدی
که دعا و مناجات خود را به دربارت
تقدیم کند. [۲۸]پس ای خداوند متعال،
چون تو خدای برحق هستی و کلام تو
برحق و راست است، این وعده های
عالی را به من دادی. [۲۹]حالا اگر رضای
تو باشد برکات خود را شامل حال من
و خاندان من گردان، پس خواهش
می‌کنم چنانکه وعده داده ای عمل کن
و خاندانم را برکت ده. دعا می‌کنم که
خاندان من همیشه در حضور تو پایدار
بماند و برکت تو تا به ابد بر خاندان من
باشد.»

پیروزی های داود

(همچنین در اول تواریخ ۱۸: ۱ – ۱۷)

۸ پس از چندی باز داود به
فلسطینی ها حمله کرد و آن ها
را شکست داده و قدرت آن ها را از آن
سرزمین محو و نابود کرد.
۲ مردم موآب را هم مغلوب نمود و به
آن ها امر کرد که بروی زمین پهلو به پهلو
در یک قطار بخوابند. بعد با یک فیتهٔ
اندازه‌گیری آن ها را سه تقسیم کرد. دو
حصهٔ آن ها را کشت و یک حصهٔ شانرا
زنده نگهداشت که برای او خدمت کنند و
هر ساله جزیه بدهند.
۳ داود همچنان پادشاه صوبه، هدد عزر
پسر رِحوب را در جنگ کنار دریای
فرات مغلوب کرد. زیرا هدد عزر برای
به دست آوردن قدرت از دست رفتهٔ
خود به آنجا آمده بود. ۴ داود یکهزار و
هفتصد سوار و بیست هزار نفر پیادهٔ او
را اسیر گرفت. بعد پاهای همه اسپان
عراده جات او را قطع کرد و از آن جمله
فقط یکصد اسپ او را برای استفادهٔ
خود نگهداشت. ۵ وقتی آرامیان دمشق
به کمک هدد عزر آمدند، داود بیست و
دو هزار نفر آرامی را کشت. ۶ بعد داود
چند دسته از افراد نظامی را در دمشق
گماشت و آرامیان تابع داود شدند و
به او جزیه می دادند. خلاصه به هر
جائیکه داود می رفت، خداوند او را
فاتح می ساخت. ۷ سپرهای طلائی را که
از عساکر هدد عزر گرفته بود، همه را به
اورشلیم آورد. ۸ او همچنان یک مقدار
زیاد فلز برنجی را از باته و بیروتای، دو
شهر هدد عزر، به اورشلیم برد.
۹ وقتی توعی، پادشاه حمات شنید که
داود تمام لشکر هدد عزر را شکست
داد، ۱۰ پسر خود، یُورام را بحضور داود
فرستاد تا سلام او را به داود برساند و
بخاطر ظفرش بر هدد عزر، به او تبریکی
بدهد، زیرا هدد عزر با توعی همیشه در
جنگ بود. یُورام همچنین ظروف نقره
و طلا و برنجی برای داود برد. ۱۱-۱۲ داود
پادشاه همه را با تمام نقره و طلائیکه از
ادوم، موآب، عمون، فلسطینان، عمالَقه
و هدد عزر به غنیمت گرفته بود، وقف
خداوند کرد.
۱۳ نام داود بسیار مشهور شد، در
بازگشت خود هجده هزار از ادومیان را
در وادی نمک از بین برد. ۱۴ در سراسر
ادوم عساکر خود را فرستاد و همهٔ آن ها
را تابع خود ساخت. به هر جائیکه داود
می رفت خداوند او را فاتح می ساخت.
۱۵ به این ترتیب، داود با عدل و انصاف
بر اسرائیل حکومت می‌کرد. ۱۶ سپهسالار
لشکر او یوآب پسر زِرویه و یهوشافاط، پسر
اخیلود وزیر اطلاعات او بود. ۱۷ صادوق،
پسر اَخِیطُوب و اَخِیمَلَک، پسر ابیاتار کاهن
بودند و سَرایا به حیث منشی او اجرای وظیفه
می‌کرد. ۱۸ بنایاهو، پسر یَهویاداع، آمر گارد
محافظ و پسران داود معاونین او بودند.

داود و مفیبوشت

۹ روزی داود پرسید: «آیا بازمانده ای
از خاندان شائول است تا من
بخاطر وعده ای که به یُوناتان داده ام

کمک و احسانی به او بکنم؟» ^۲یکنفر
از خدمتگاران شائول را که نام او صیبا
بود بحضور داود آوردند. داود پادشاه از
او پرسید: «تو صیبا هستی؟» او جواب
داد: «بلی، آقای من.» ^۳پادشاه از او
سوال کرد: «آیا هنوز هم از خاندان شائول
کسی باقی مانده است تا من کدام کمک و
احسان خدائی به او بکنم؟» او در جواب
پادشاه گفت: «بلی، پسر لنگ یُوناتان
هنوز هم زنده است.» ^۴پادشاه پرسید:
«او حالا کجا است؟» صیبا گفت: «او
فعلاً در خانهٔ ماکیر پسر عَمیئیل در لودبار
است.» ^۵آنگاه داود یکنفر را فرستاد تا او
را از خانهٔ ماکیر بیاورد. ^۶وقتی مفیبوشت،
پسر یُوناتان بحضور داود آمد، سر خود را به
علامت تعظیم بزمین خم کرد. داود گفت:
«مفیبوشت؟» او جواب داد: «بلی آقا،
بنده در خدمت شما است.» ^۷داود گفت:
«نترس، من بخاطر دوستی و وفاداری به
پدرت می خواهم در حق تو احسان و
خوبی کنم. من تمام زمینهای پدرکلانت،
شائول را به تو مسترد می کنم و تو
می توانی با من همیشه بسر یک سفره
غذا بخوری.» ^۸مفیبوشت در حضور
پادشاه بار دوم به پایش افتاده، گفت:
«آیا این سگ مرده لیاقت اینهمه مهربانی
را دارد؟»

^۹بعد داود صیبا، خادم شائول را بحضور
خود فراخواند و گفت: «همهٔ آنچه را که
متعلق به شائول بود به پسر آقایت دادم.
^۱۰پس تو، پسران و خادمانت باید در
زمین هایش کِشت و کار کنید تا از حاصل
آن پسر آقایت و فامیل او چیزی برای
خوردن داشته باشند. اما مفیبوشت، پسر
آقایت همیشه بسر یک سفره با من نان
می خورد.» صیبا پانزده پسر و بیست
خدمتگار داشت.

^۱۱صیبا به پادشاه گفت: «ای آقای من،
هر آنچه فرمودید انجام خواهم داد.»
لهذا مفیبوشت مثل پسران داود بسر یک
سفره با او نان می خورد. ^۱۲مفیبوشت
پسر جوانی بنام میکا داشت. و همه
خانوادهٔ صیبا خدمتگاران مفیبوشت
شدند. ^۱۳اما مفیبوشت که از دو پا لنگ
بود به اورشلیم رفت و همیشه بسر سُفرهٔ
پادشاه نان می خورد.

پیروزی داود بر عَمونی ها و سوری ها
(همچنین در اول تواریخ ۱۹: ۱ – ۱۹)

۱۰ پس از چندی ناحاش پادشاه
عمونیان مُرد و حانون، پسرش،
جانشین او شد. ^۲داود گفت: «بخاطریکه
پدر او ناحاش با من همیشه مهربان و
وفادار بود، من هم بپاس خوبی های او
به پسرش احسان و خوبی می کنم.» پس
داود تسلیت نامه ای به دست خادمان خود
برای او فرستاد. وقتی خادمان داود به
سرزمین عمونیان آمدند، ^۳مأمورین حانون
به او گفتند: «این اشخاص را داود برای
تسلیت و بخاطر احترام به پدرت نفرستاده
است. اینها برای جاسوسی آمده اند تا
پیش از آنکه به ما حمله کنند وضع و
حال اینجا را بررسی نمایند.» ^۴بنابران،
حانون فرستاده های داود را گرفته، ریش
یک طرف صورت شانرا تراشید و لباس
شانرا از پشت پاره کرده، ایشان را نیمه

برهنه به کشور شان برگردانید. ۵وقتی
داود از ماجرا خبر شد، برای قاصدان
پیام فرستاده گفت که در اریحا بمانند تا
ریش شان برسد، زیرا آن ها از وضعی که
داشتند خجالت می کشیدند.
۶پسانتر عمونیان پی بردند که با کاری
که کرده اند خشم و غضب داود را
برانگیخته اند. لهذا بیست هزار عسکر
پیاده را از آرامیان بیت رِحوب و صوبه،
یکهزار نفر را از پادشاه معکه و دوازده
هزار نفر را از مردم طوب اجیر کردند.
۷از طرف دیگر چون به داود خبر رسید،
یوآب را با همه سپاه نیرومند بنی اسرائیل
برای حمله فرستاد. ۸عمونیان برای دفاع
به دروازه شهر سنگر گرفتند و عساکر
آرامیانِ بیت رِحوب و صوبه و معکه در
دشت صف آراستند.
۹چون یوآب دید که بین دو صف
دشمن قرار دارد، بنابران، یک دسته از
بهترین جنگجویان لشکر را انتخاب
کرده آن ها را برای مقابله با آرامیان
به دشت راهنمائی کرد. ۱۰بقیهٔ قوا را
بسرکردگی برادر خود، ابیشای به جنگ
عمونیان فرستاد. ۱۱یوآب به برادر خود
گفت: «اگر دیدی که آرامیان بر ما غالب
شد به کمک ما بیا و اگر عمونیان بر سر
شما فشار آورد آنوقت ما به کمک شما
می آئیم. ۱۲دلیر و شجاع باشید و برای
مردم و شهرهای خدای خود مردانه
وار بجنگید. هرچه که رضای خداوند
باشد، ما به آن تن می دهیم.»
۱۳پس یوآب و سپاه او بر آرامیان حمله
کردند و آرامیان همگی گریختند. ۱۴چون
عمونیان دیدند که آرامیان فرار می کنند،
آن ها هم از ترس ابیشای به داخل
شهر گریختند و یوآب بعد از جنگ با
عمونیان به اورشلیم برگشت.
۱۵چون آرامیان پی بردند که از دست
بنی اسرائیل شکست خوردند، دوباره
لشکر خود را آماده و مجهز کردند.
۱۶هدد عزر برای کمک اضافی، آرامیانی
را که در شرق دریای فرات بودند
جلب کرد. آنگاه همگی به سرکردگی
شوبک، سپهسالار هدد عزر به حیلام
آمدند. ۱۷وقتی داود از جریان باخبر
شد، خودش شخصاً سپاه بنی اسرائیل را
از دریای اُردن عبور داده بسوی حیلام
رهبری کرد. آنگاه آرامیان حمله را شروع
کرده به جنگ پرداختند. ۱۸اما مقاومت
کرده نتوانستند و دوباره گریختند.
داود هفتصد رانندهٔ عراده های جنگی
و چهل هزار سوار آرامیان را همراه با
سپهسالار شان کشت. ۱۹وقتی پادشاهانی
که تابع هدد عزر بودند دیدند که از
دست بنی اسرائیل شکست خوردند، با
بنی اسرائیل صلح کردند و تابع آن ها
شدند و آرامیان، دیگر از ترس به کمک
عمونیان نرفتند.

داود و بَتشِبَع

۱۱ در بهار سال دیگر، وقتی
پادشاهان به جنگ شروع
می کنند، داود یوآب را با سپاه اسرائیل به
جنگ فرستاد. عمونیان را از بین بردند و
شهر رَبه را محاصره کردند. اما خود داود
در اورشلیم ماند.

۲یکروز، بعد از ظهر داود از بستر
برخاست و به بام قصر رفت و به قدم
زدن پرداخت. از سر بام نظرش بر زنی
افتاد که حمام می‌کرد. آن زن زیبائی
فوق العاده ای داشت. ۳بعد داود کسی را
فرستاد تا بداند که آن زن کیست و معلوم
شد که او بَتشِبَع، دختر الیعام و زن اوریای
حتی است. ۴پس داود قاصدان را فرستاد
و آن زن را بحضورش آوردند و داود با
او همبستر شد. (آن زن چون بخاطر
عادت ماهانه، بی نماز شده بود حمام
می‌کرد.) بعد بخانهٔ خود رفت ۵و پس از
مدتی پی برد که حامله است. به داود پیام
فرستاد که طفل او را در شکم دارد.
۶آنگاه داود به یوآب پیام فرستاد و از او
خواست که اوریا را بحضور او بفرستد.
۷وقتی اوریا آمد، داود از حال یوآب و
سپاه او و وضع جنگ جویا شد. ۸بعد به
اوریا گفت که به خانهٔ خود برود و شستشو
کند و تحفه ای هم برای او به خانه اش
فرستاد. ۹اما اوریا به خانهٔ خود نرفت و
در پیش دروازهٔ قصر با سایر خادمان شاه
خوابید. ۱۰چون داود خبر شد که اوریا به
خانهٔ خود نرفته است، او را بحضور خود
فراخوانده گفت: «تو مدت زیادی از خانه
و جایت دور بودی، پس چرا دیشب پیش
زنت به خانه نرفتی؟» ۱۱اوریا جواب
داد: «آیا روا است که صندوق پیمان
خداوند، مردم اسرائیل و یهودا، آقایم
یوآب و سپاه او بیرون در دشت بخوابند
و من بروم بخانهٔ خود بخورم و بنوشم و
با زنم خواب شوم. بسر تو و به حیات تو
قسم است که هرگز این کار را نمی‌کنم.»
۱۲داود گفت: «امروز هم همینجا بمان و
فردا دوباره به اردوگاه برو.» پس اوریا
آنروز هم در اورشلیم پائید. ۱۳داود او را
برای نان شب دعوت نمود و نشئه اش
کرد. شب باز بیرون رفت و با خادمان
شاه خوابید و بخانهٔ خود نرفت.
۱۴فردای آن داود نامه ای نوشت و به
اوریا داد که برای یوآب بدهد. ۱۵مضمون
نامه به اینقرار بود: «اوریا را در صف
اول یک جنگ سخت بفرست و خودت
عقب نشینی کن و او را بگذار که کشته
شود.» ۱۶پس یوآب او را در جائی
گماشت که نزدیک به شهر محاصره شده
بود، یعنی جائیکه بهترین جنگجویان
دشمن می جنگیدند. ۱۷آنگاه دشمنان از
شهر بیرون آمدند و با یک حمله بسیاری
از عساکر بنی اسرائیل را به قتل رساندند
که اوریا هم در جملهٔ کشته شدگان بود.
۱۸سپس اخبار جنگ را برای داود
فرستاد ۱۹و به نامه رسان هدایت داده
گفت: «وقتی پیام مرا به پادشاه گفتی
۲۰و اگر دیدی که پادشاه قهر شد و گفت:
«چرا آنقدر به نزدیک شهر رفتید؟ آیا
نمی دانستید که دشمن از بالای دیوار
تیراندازی می‌کنند؟ ۲۱آیا اَبیمَلِک، پسر
جِدعون را بخاطر ندارید که در شهر تاباز،
یک زن آسیا سنگی را از سر دیوار بر
او انداخت و او را کشت؟ پس چرا به
نزدیک شهر رفتید؟» آنوقت به او بگو که
خادمش، اوریا هم کشته شد.»
۲۲نامه رسان آمد و پیام یوآب و وقایع
جنگ را برای داود گزارش داد ۲۳و
گفت: «دشمن از شهر بیرون آمد و به ما

حمله کرد. ما آن ها را دوباره به دروازۀ
شهر راندیم. ۲۴آنگاه تیراندازان دشمن از
بالای دیوار شهر بر ما تیراندازی کردند
و بعضی از افراد ما را کشتند و اوریا هم
کشته شد.» ۲۵داود به قاصد گفت: «برو
به یوآب بگو که از این بابت پریشان
نباشد. هر کسیکه در دم شمشیر آمد کشته
می شود. پس در آینده سخت تر بجنگ
و شهر را ویران کن. این را بگو تا خاطر
یوآب جمع شود.»
۲۶چون زن اوریا شنید که شوهرش کشته
شده است، برایش ماتم گرفت. ۲۷وقتی
دوران سوگواری بپایان رسید، داود او را
به کاخ سلطنتی خود آورد و با او عروسی
کرد. آن زن برایش پسری بدنیا آورد،
اما خداوند از این کار داود ناراضی شد.

پیغام ناتان و توبۀ داود

۱۲ خداوند ناتان نبی را نزد
داود فرستاد. ناتان نزد او
رفت و گفت: «در شهری دو مرد زندگی
می کردند. یکی از آن ها ثروتمند و
دیگری فقیر بود. ۲مرد ثروتمند رمه و گلۀ
فراوان داشت. ۳اما آن شخص دیگر نادار
و از مال دنیا فقط یک برۀ ماده داشت
که خریده و پرورش داده بود و مثل حیوان
دست آموز با او و فرزندانش نشو و نما
می کرد. از کاسۀ او می خورد و از جام
او می نوشید. در آغوش او می خوابید
و خلاصه او را مثل دختر خود دوست
داشت. ۴روزی یک مسافر به خانۀ مرد
ثروتمند آمد. او دلش نخواست که از
گله و رمۀ خود بره ای را بگیرد و برای
مهمان غذا تهیه کند، در عوض رفت و
برۀ آن مرد فقیر را گرفت و آنرا کباب
کرد و برای مهمان آورد.» ۵داود از
شنیدن این قصه بسیار قهر شد و به
ناتان گفت: «به خداوند زنده قسم است
آن شخصیکه این کار را کرد سزاوار
مردن است. ۶چون او برۀ آن مرد فقیر را
گرفت باید چهار برابر آن را تاوان
بدهد، زیرا او هیچ رحمی نداشت.»
۷ناتان به داود گفت: «تو همان شخص
هستی و خداوند، خدای اسرائیل چنین
می فرماید: «من ترا به عنوان پادشاه
بنی اسرائیل برگزیدم. از دست شائول
ترا نجات دادم. ۸قصر آقایت را به تو
بخشیدم و زنهای او را به آغوش تو
رساندم. تخت سلطنت اسرائیل و یهودا را
به تو عطاء کردم. اگر همۀ اینها کم بود، من
برایت زیادتر می دادم. ۹پس چرا احکام
مرا خوار نموده و کاری کردی که در نظر
من ناپسند بود؟ زیرا اوریا را با شمشیر
عمونیان بقتل رساندی و زن او را زن خود
ساختی. ۱۰بنابران، شمشیر و مرگ یک
تشویش همیشگی برای خانواده ات خواهد
بود. زیرا که تو زن اوریا را گرفتی که زن تو
بشود. و من از این کار ات بسیار ناراضی
هستم.» ۱۱خداوند اضافه می کند: «من
از خانوادۀ خودت کسی را بلای جانت
می گردانم. و زنهایت را می گیرم و به مردم
دیگر می دهم و آن ها با زنهایت در روز
روشن و در ملاء عام همبستر می شوند.
۱۲تو آن کار را در خفا کردی، اما کاری که
من با تو می کنم در روز روشن و در حضور
تمام مردم اسرائیل خواهد بود.»»

[۱۳] داود به گناه خود اقرار کرد و گفت: «من در برابر خداوند گناه کرده ام.» ناتان گفت: «خداوند گناهت را بخشید و بخاطر گناهی که کردی نمی میری. [۱۴] اما چون با آن کار زشت خود به دشمنان موقع دادی که به خداوند اهانت کنند، بنابران طفل تو می میرد.» [۱۵] ناتان این را گفت و به خانهٔ خود برگشت.

طفل بَتشِبَع می میرد

خداوند طفلی را که بیوهٔ اوریا برای داود بدنیا آورده بود به مرض مهلکی دچار کرد. [۱۶] داود بخاطر او پیش خداوند زاری کرد که او را شفا بدهد. روزه گرفت و تمام شب بروی زمین خوابید. [۱۷] ریش سفیدان قوم و خانواده اش آمدند و از او خواهش کردند که برخیزد و با آن ها نان بخورد، اما او قبول نکرد. [۱۸] بعد در روز هفتم طفل مرد و خادمان داود از ترس به او نگفتند که طفل مرده است. آن ها گفتند: «او در حالیکه طفل مریض بود آنقدر غم و غصه داشت و حالا اگر بداند که طفل مرده است چه خواهد کرد؟ ممکن است بخود صدمه ای برساند.» [۱۹] اما وقتی داود دید که آن ها در گوش یکدیگر آهسته حرف می زنند، فهمید که طفلش مرده است. بنابران از آن ها پرسید: «آیا طفل مرده است؟» آن ها جواب دادند: «بلی، مرده است.» [۲۰] آنگاه داود از روی زمین برخاست. حمام کرد، عطر زد و لباس پاک پوشید. بعد به عبادتگاه برای عبادت خداوند رفت. از آنجا به خانه آمد و گفت که برایش غذا بیاورند. غذا را آوردند پیش رویش گذاشتند و او خورد. [۲۱] خادمانش تعجب کرده پرسیدند: «ما نمی فهمیم! وقتیکه طفل زنده بود تو روزه گرفتی و گریه کردی. حالا که او مرده است آمدی و نان می خوری.» [۲۲] داود گفت: «وقتیکه طفل هنوز زنده بود، روزه گرفتم و گریه کردم، زیرا امیدوار بودم که شاید خداوند بر من مهربان شود و طفل شفا یابد. [۲۳] اما حالا که او مرده است، چرا روزه بگیرم؟ آیا امکان دارد که او را باز آورم؟ من پیش او می روم، ولی او پیش من باز نمی گردد.»

تولد سلیمان

[۲۴] سپس داود زن خود، بَتشِبَع را تسلی داد و با او همبستر شد. بعد از مدتی بَتشِبَع پسری بدنیا آورد و او را سلیمان نامید. خداوند او را دوست داشت، [۲۵] به همین سبب ناتان نبی را فرستاد تا سلیمان را یَدِیدیا، یعنی «محبوب خداوند» لقب دهد.

داود رَبه را می گیرد
(همچنین در اول تواریخ ۲۰: ۱ – ۳)

[۲۶] در عین حال یوآب با عمونیان جنگید و می خواست رَبه، پایتخت شانرا تصرف کند [۲۷] و پیامی برای داود فرستاده گفت: «من با عمونیان جنگیدم و شهر رَبه را که ذخیرهٔ آب آن ها است تصرف کردم. [۲۸] پس حالا بقیهٔ سپاه را بفرست و کار را تمام کن تا فتح و ظفر بنام تو ختم شود نه بنام من.» [۲۹] پس داود همهٔ سپاه را جمع کرده به رَبه رفت، جنگید و آنرا بکلی

تصرف کرد. ۳۰ تاج پادشاه شانرا که وزن
آن سی و چهار کیلو از طلای خالص و
دارای جواهر بود از سرش گرفت و بر
سر خود گذاشت و غنیمت بسیار زیاد و
قیمتی را با خود برد. ۳۱ مردم شهر را به
غلامی گرفت تا با اره، تیشه و تبر برای
شان کار کنند و کارگران داشهای خشت
باشند. به همین ترتیب، با همه شهرهای
عمونیان رفتار کرد. بعد داود و سپاهش
به اورشلیم برگشتند.

اَمنُون و تامار

۱۳ ابشالوم، پسر داود، خواهر
زیبائی داشت بنام تامار.
پسر دیگر داود که اَمنُون نام داشت
عاشق تامار شد. ۲ عشق تامار آنقدر او
را رنج می داد که سرانجام بیمار شد.
چون تامار باکره بود، امکان نداشت که
اَمنُون با او رابطه ای داشته باشد. ۳ اَمنُون
دوست هوشیار و زیرکی داشت که نام
او یوناداب بود. او پسر شمعی، برادر
داود بود. ۴ یکروز یوناداب به اَمنُون
گفت: «ای شهزاده، چرا روز بروز لاغر
می شوی و چرا به من نمی گوئی که چه
تکلیف داری؟» اَمنُون گفت: «من تامار،
خواهر اندرم را دوست دارم.» ۵ یوناداب
به او گفت: «برو در بسترت دراز بکش و
بهانه کن که مریض هستی. وقتیکه پدرت
به دیدنت آمد از او خواهش کن که به
خواهرت تامار اجازه بدهد که برایت غذا
تهیه کند و بگو که از دست او نان مزه ات
می دهد.» ۶ پس اَمنُون به بستر رفت و
بهانه کرد که مریض است. وقتیکه پادشاه
بدیدنش آمد، اَمنُون از او خواهش کرده
گفت: «بگذار خواهرم تامار بیاید و یک
چیزی برایم پخته کند که بخورم، زیرا
خوش دارم که پیشروی من آشپزی کند و
من از دستش بخورم.»
۷ آنگاه داود به تامار پیام فرستاد و
گفت: «به خانهٔ برادرت برو و برای او
نان بپز.» ۸ پس تامار بخانهٔ اَمنُون رفت
و اَمنُون در اطاق خواب خود روی بستر
دراز کشیده بود. تامار کمی آرد گرفت و
خمیر کرد و نان پخت. ۹ بعد آنرا در یک
پطنوس برای او برد. اما اَمنُون از خوردن
خودداری کرد و گفت هیچکس در خانه
نباشد. همه را بیرون کن. بنابران، خانه
خالی شد. ۱۰ آنگاه اَمنُون به تامار گفت:
«حالا نان را به اطاق خوابم بیار و با دست
خود بدهانم کن.» ۱۱ اما وقتی تامار نان
را برای او به اطاق خوابش برد، اَمنُون از
دست او گرفت و گفت: «بیا خواهر عزیزم،
با من در بستر بخواب.» ۱۲ تامار گفت:
«نه، برادر مرا وادار به این کار نکن،
زیرا این عمل در اسرائیل جنایت است.
احمق و ساده لوح نباش. ۱۳ می دانی
که من شرمنده و رسوا می شوم و تو هم
یکی از احمقترین مردان اسرائیل بشمار
خواهی رفت. برو با پادشاه حرف بزن و
او اجازه می دهد که با من عروسی کنی.»
۱۴ اما اَمنُون حرف او را نشنید و چون او از
تامار قویتر بود مجبورش ساخت که با او
همبستر شود.
۱۵ بعد اَمنُون دفعتاً از تامار متنفر شد.
نفرت او شدیدتر از عشقی بود که قبلاً به
او داشت. پس به تامار گفت که فوراً

از خانه اش خارج شود. ۱۶تامار گفت:
«نه، برادر این کار غلط است، زیرا اگر
مرا از خانه بیرون کنی این کار تو بدتر
از جنایتی خواهد بود که قبلاً مرتکب
شدی.» اما اَمنُون به زاری او گوش نداد
۱۷و خادم خود را صدا کرد و گفت بیا
این زن را از پیش من بیرون ببر و دروازه
را پشت سرش قفل کن. ۱۸پس خادم
اَمنُون او را از خانه بیرون کرد و دروازه
را پشت سرش بست. تامار پیراهن درازِ
آستین دار به تن داشت، زیرا قرار رواج
آن زمان، دختران باکرهٔ پادشاه آن نوع
لباس می پوشیدند. ۱۹تامار خاکستر را بر
سر خود ریخت، لباس خود را پاره کرد و
در حالیکه دستهای خود را بر سر گذاشته
بود فریادکنان از آنجا رفت. ۲۰ابشالوم از
تامار پرسید: «آیا برادرت این کار را با
تو کرده است؟ آرام باش. غصه نخور. او
برادر تو است.» تامار در خانهٔ ابشالوم در
غم و پریشانی بسر می برد.
۲۱وقتی خبر بگوش پادشاه رسید،
بسیار قهر شد. ولی پسر خود، اَمنُون را
سرزنش نکرد، زیرا او را بسیار دوست
داشت و برعلاوه پسر اولش هم بود.
۲۲اما ابشالوم حرف خوب یا بد به اَمنُون
نزد. مگر بخاطریکه آن رسوائی را بسر
خواهرش آورده بود در دل خود نفرت
شدیدی از او داشت.

انتقام ابشالوم

۲۳دو سال از آن ماجرا گذشت.
پشم چینان ابشالوم، در بعل حاصور در
نزدیکی افرایم، پشم گوسفندان او را
می چیدند و ابشالوم تمام برادران خود را
در آن مراسم دعوت کرد. ۲۴ابشالوم پیش
پادشاه رفت و به او گفت: «عنقریب
مراسم پشم چینی برگزار می شود و
می خواهم که پادشاه و مأمورینش در
این مراسم شرکت کنند.» ۲۵اما پادشاه
گفت: «نه، فرزندم، اگر همهٔ ما بیائیم
برایت بسیار زحمت می شود.» ابشالوم
بسیار اصرار کرد، اما پادشاه نپذیرفت.
از او تشکر کرد و برکتش داد. ۲۶ابشالوم
گفت: «اگر شما نمی توانید بیائید،
اقلاً به برادرم اَمنُون اجازه بدهید که
بیاید.» پادشاه پرسید: «چرا اَمنُون
را می خواهی که بیاید؟» ۲۷اما چون
ابشالوم بسیار زاری کرد، شاه اجازه
داد که اَمنُون و همه پسران دیگرش با او
بروند. ۲۸بعد ابشالوم به خادمان خود امر
کرد: «صبر کنید تا سر اَمنُون از شراب
گرم شود. به مجردیکه اشاره کردم فوراً
اَمنُون را بکشید و نترسید، زیرا به امر
من آن کار را می کنید. پس دلیر و شجاع
باشید.» ۲۹پس خادمان ابشالوم امر آقای
خود را بجا آورده اَمنُون را کشتند. پسران
دیگر شاه بر قاطرهای خود سوار شدند و
از ترس جان فرار کردند.
۳۰وقتی آن ها هنوز در راه بودند به داود
خبر رسید که ابشالوم همه پسران او را کشته
و یکی شانرا هم زنده نمانده است. ۳۱آنگاه
شاه برخاست و لباس خود را پاره کرد و
بروی زمین دراز افتاد. مأمورینش هم
همگی با جامه های دریده بدور او ایستاده
بودند. ۳۲اما یوناداب، برادرزادهٔ داود (پسر
شمعی) گفت: «خاطر تان جمع باشد،

همهٔ آن ها کشته نشده اند. تنها اَمنُون مرده
است. ابشالوم از همان روزیکه اَمنُون به
خواهرش، تامار تجاوز کرد، نقشهٔ کشتن او
را در سر داشت و قرار امر او کشته شد.
۳۳خبریکه شنیدی حقیقت ندارد. طوریکه
پیشتر گفتم بغیر از اَمنُون همه پسران شاه
زنده هستند.»
۳۴ابشالوم فرار کرد. کسانیکه مراقب
و محافظ شهر بودند جمعیت بزرگی
را دیدند که از جادهٔ پهلوی کوه بطرف
شهر می آیند. ۳۵یوناداب به پادشاه گفت:
«نگفتمت که پسرانت زنده هستند؟
ببین، آن ها می آیند.» ۳۶همینکه حرفش
تمام شد پسران شاه رسیدند و همگی
با آواز بلند گریه کردند. همچنان پادشاه
و خادمانش هم به تلخی گریستند.
۳۷ابشالوم گریخت و پیش تَلمَی پسر
عمیهود، پادشاه جشور رفت و داود هر
روزه برای پسر خود گریه و ماتم می کرد.
۳۸ابشالوم مدت سه سال در جشور ماند.
۳۹حالا چون داود غم و درد مرگ اَمنُون را
فراموش کرده بود، دلش برای دیدن ابشالوم
بیقراری می کرد.

بازگشت ابشالوم به اورشلیم

۱۴ چون یوآب پسر زِرویه فهمید
که پادشاه بسیار شوق دیدن
ابشالوم را دارد، ۲یک نفر را به تَقوع فرستاد
تا زنی را که در حکمت و دانش شهرت
داشت، بیاورد. به او گفت: «خود را بدروغ
ماتمدار نشان بده. لباس ماتم بپوش،
سرت را شانه نکن و طوری خود را نشان
بده که مدت زیادی عزادار بوده ای.
۳بعد، از پادشاه وقت بگیر و بحضور او
برو.» آنگاه به آن زن یاد داد که به شاه چه
بگوید.
۴وقتی آن زن بحضور پادشاه آمد،
پیشروی او و به علامت احترام روی
بخاک افتاد و عرض کرد: «ای پادشاه،
به من کمک کن!» ۵پادشاه پرسید: «چه
می خواهی؟» زن جواب داد: «من
زن بیوه ای هستم. شوهرم فوت کرده
است. ۶این کنیزت دو پسر داشت. آندو
در صحرا با هم جنگ کردند و در آنجا
کسی نبود که آن ها را از هم جدا کند.
در نتیجه یکی از آن ها کشته شد. ۷حالا
تمام فامیل تقاضا دارند که من پسر دیگرم
را به دست قانون بسپارم تا بخاطر قتل
برادر خود اعدام شود. اگر این کار را
بکنم وارثی برای ما باقی نمی ماند و نام
شوهرم از صفحهٔ روزگار محو می شود.»
۸پادشاه به زن گفت: «فعلاً تو بخانه ات
برو و من در این باره فکر می کنم.» ۹زن
تَقوعی گفت: «بسیار تشکر! و اگر بخاطر
کمکی که به من می کنی کسی ترا ملامت
کند، ملامتی را من بگردن می گیرم.»
۱۰پادشاه گفت: «اگر کسی به تو چیزی
بگوید، او را بحضور من بیاور و من به
تو اطمینان می دهم که کسی صدمه ای
به تو رسانده نمی تواند.» ۱۱آنوقت زن
گفت: «پس بنام خداوند، خدای خود،
قسم بخور که مدعی را نگذاری خون
شخص دیگری را بریزد و پسر من از
بین برود.» پادشاه گفت: «به خداوند
قسم می خورم که نمی گذارم حتی یک
تار موی پسرت کم شود.»

۱۲باز زن گفت: «ای پادشاه، اجازه
بفرما که یک خواهش دیگر هم بکنم.»
پادشاه پرسید: «چه می خواهی؟»
۱۳زن گفت: «تو وعده دادی که از من
حمایه می‌کنی، پس چرا این کار را در
حق سایر خلق خدا نمی‌کنی؟ پادشاه
در این تصمیمی که دربارهٔ من گرفته،
مقصر است، زیرا پسر خودش را که آواره
است، نبخشیده و به خانه نیاورده است.
سرانجام همهٔ ما می میریم. ۱۴زندگی ما
مثل آب است که وقتی بزمین ریخت جمع
کردن آن غیر ممکن است. اما خداوند به
کسیکه می‌کوشد به طریقی گمشده ای را
از آوارگی و سرگردانی نجات بخشد، عمر
دراز می دهد. ۱۵چون حیات ما در خطر
بود، با خود گفتم که به حضور پادشاه
می روم و عرض خود را می‌کنم ۱۶تا
شاید خواهش مرا بپذیرد و مرا و پسرم
را از دست آن کسیکه می خواهد از وطن
و مردم ما جدا کرده از بین ببرد، رهائی
دهد. ۱۷این کنیزت یقین کامل دارد که
پادشاه برای ما صلح و آرامش می آورد،
زیرا او مثل فرشتهٔ خداوند است و فرق
خوبی و بدی را می داند. خداوند، خدای
تو، همراهت باشد.»
۱۸آنگاه پادشاه به آن زن گفت: «از تو
سوالی می‌کنم و تو باید راست بگوئی.»
زن گفت: «بفرما.» ۱۹پادشاه پرسید: «آیا
یوآب ترا به اینجا فرستاد؟» زن جواب
داد: «عمر شاه دراز باد! من نمی خواهم
چیزی را از پادشاه پنهان کنم. بلی، یوآب
مرا به اینجا فرستاد و همه چیزی را که به
تو گفتم، او به من یاد داد. ۲۰او این کار
را کرد تا منظور خود را بطور غیرمستقیم
بحضور شاه تقدیم کند، اما معلوم شد که
شاه مثل فرشته، حکیم و دانا و از همه
رویدادها باخبر است.»
۲۱پس پادشاه به یوآب گفت: «بسیار
خوب، هرچه گفتی می‌کنم. حالا برو و
ابشالوم را بیاور.» ۲۲یوآب تعظیم کرد و
گفت: «ای پادشاه، امروز فهمیدم که به
من نظر لطف دارید، چون درخواست مرا
اجابت کردید. خدا شما را برکت دهد.»
۲۳پس یوآب برخاست و به جشور رفت
و ابشالوم را به اورشلیم آورد. ۲۴پادشاه
گفت: «او را بخانه اش ببر و به اینجا
نیاور. من نمی خواهم رویش را ببینم.» به
این ترتیب ابشالوم در خانهٔ خود زندگی
کرد و دیگر روی پادشاه را ندید.

ابشالوم با داود آشتی می کند

۲۵در تمام اسرائیل مثل ابشالوم جوان
خوشچهره ای پیدا نمی شد. از کف پا
تا فرق سر، هیچگونه عیبی در او نبود.
۲۶او موی سر خود را سالانه یکبار کوتاه
می‌کرد. زیرا در ظرف یکسال آنقدر
دراز و سنگین می شد که وزن آن به پنج
پاو می رسید. ۲۷ابشالوم سه پسر و یک
دختر بنام تامار داشت که دختر بسیار
زیبائی بود.
۲۸ابشالوم دو سال پوره در اورشلیم
زندگی کرد و هیچگاهی به حضور پادشاه
نرفت. ۲۹بعد به یوآب پیام فرستاد که
بیاید و او را پیش شاه ببرد، اما یوآب
نخواست که بیاید. بار دوم از او خواهش
کرد که بیاید، باز هم قبول نکرد. ۳۰آنگاه

ابشالوم به خادمان خود گفت: «مزرعهٔ
یوآب پهلوی کشتزار من است و او در
آن جو کاشته است. بروید و آنرا آتش
بزنید.» خادمانش رفتند و مزرعهٔ او را
آتش زدند. ۳۱یوآب به خانهٔ ابشالوم رفت
و از او پرسید: «چرا خادمانت مزرعهٔ مرا
آتش زدند؟» ۳۲ابشالوم جواب داد: «من
از تو خواهش کردم که اینجا بیائی تا
ترا بحضور شاه بفرستم که از او بپرسی
چرا مرا از جشور به اینجا آورد. برای
من بهتر بود که در همانجا می ماندم.
بنابرین، می خواهم پیش شاه بروم تا
اگر گناهی دارم، مرا بکشد.» ۳۳یوآب
رفت و پیام ابشالوم را به شاه رساند.
پادشاه او را بحضور خود خواست.
وقتی ابشالوم پیش پادشاه آمد، مراتب
تعظیم و احترام را بجا آورد و پادشاه
او را بوسید.

توطئهٔ ابشالوم

۱۵ بعد ابشالوم یک گادی و چند
اسپ خرید و پنجاه شاطر را
استخدام کرد که پیشاپیش او بدوند. ۲او هر
روز، صبح وقت از خواب بیدار می شد
و می رفت و به دروازهٔ شهر می ایستاد.
هر کسیکه شکایتی می داشت یا برای
فیصلهٔ دعوای خود پیش شاه می رفت،
۳ابشالوم او را می خواست و می پرسید:
«از کدام شهر هستی؟» و اگر او می گفت
که از فلان قبیلهٔ اسرائیل است، ابشالوم به
او می گفت: «دعوای تو صحیح و بجا
است، اما کسی نیست که با تو کمک کند
تا پادشاه عرض ترا بشنود.» ۴و می گفت:
«کاشکی من قاضی می بودم و آنوقت هر
کسی دعوائی می داشت پیش من می آمد
و من از روی عدل و انصاف به دعوای
او رسیدگی می کردم.» ۵هر وقتیکه
شخصی به او نزدیک می شد و احترام
می کرد، ابشالوم با او دست می داد و
او را می بوسید. ۶به این ترتیب، ابشالوم
با همه مردم اسرائیل که برای شکایت و
فیصلهٔ دعوای خود بحضور شاه می آمد،
چنین رفتار می کرد و دل همهٔ مردم را
به دست آورد.
۷-۸بعد از چهار سال ابشالوم به پادشاه
گفت: «خواهش می کنم که به من اجازه
بدهی تا به حبرون بروم و نذری را که
بنام خداوند بگردن گرفته ام ادا کنم.
زیرا وقتی در جشور بودم نذر گرفتم که
اگر خداوند مرا دوباره به اورشلیم ببرد،
به حبرون می روم و خداوند را پرستش
می کنم.» ۹پادشاه گفت: «برو، خدا
نگهدارت.» پس ابشالوم به حبرون
رفت. ۱۰اما در عین زمان قاصدانی را به
تمام قبایل اسرائیل با این پیام فرستاد:
«بمجردیکه آواز سرنا را شنیدید،
بگوئید: ابشالوم پادشاه حبرون است.»
۱۱و آن دوصد نفری را که از اورشلیم
دعوت کرده بود با خود برد. آن ها با
دل صاف با او رفتند، اما از منظور او
خبر نداشتند. ۱۲هنگام ادای نذر، ابشالوم
اخیتوفل جیلونی را که مشاور داود بود
از شهر جیلوه پیش خود خواست و او
به ابشالوم بیعت داد. به این ترتیب،
دسیسه دامنه دار شد و به تعداد طرفداران
ابشالوم افزود.

داود از اورشلیم فرار می کند

[13]کسی برای داود به اورشلیم خبر آورده
گفت: «همهٔ مردم اسرائیل بر ضد تو با
ابشالوم همدست شده اند.» [14]آنگاه داود
به تمام مردانیکه با او در اورشلیم بودند،
گفت: «عجله کنید که هرچه زودتر فرار
کنیم، ورنه فرصت از دست می رود و راه
فرار از دست ابشالوم برای ما نخواهد
بود. فوراً از اینجا برویم، مبدا او ناگهان
به اینجا برسد، بلائی بسر ما بیاورد و همه
را با شمشیر بکشد.» [15]مردانش به او
گفتند: «ما برای اجرای هر امر و خدمتی
حاضر و آماده ایم.» [16]پس پادشاه و
خانواده اش براه افتادند، اما داود ده نفر
از زنهای خود را برای نگهداری خانه
همانجا گذاشت. [17]آن ها همه رفتند و بعد
از طی یک مسافهٔ طولانی داود توقف
کرد در آخرین خانه منزل کردند. [18]تمام
کسانیکه با او بودند همراه با ششصد نفر
از مردم جَت که از کریتی و فلیتی بدنبال
او آمده بودند، از پیش او گذشتند.

[19]بعد پادشاه متوجه شد که اتای جتی
هم در آنجا است. از او پرسید: «تو چرا
همراه ما آمدی؟ با همراهانت به اورشلیم
پیش پادشاه ابشالوم برو. زیرا که تو یک
بیگانه و جلای وطن هستی. [20]دیروز بود
که آمدی و امروز ترا باز با خود آواره
سازم؟ خدا می داند که سرنوشت مرا
بکجا خواهد برد. پس برگرد و همراهانت
را هم با خود ببر. رحمت و شفقت
خداوند بدرقهٔ راهت باد.» [21]اما اتای به
پادشاه گفت: «به نام خداوند و بسر شما
قسم است که بهر جائیکه بروی از تو جدا
نمی شوم ـ چه در مرگ و چه در زندگی.»
[22]پادشاه گفت: «خوب، حالا براه بیفت و
برو.» آنگاه اتای با همه همراهان و اطفال
شان از پیش پادشاه گذشتند. [23]همگی در
حالیکه با آواز بلند گریه می کردند، همراه
با پادشاه از دریای قِدرون عبور کردند و
بطرف بیابان براه افتادند.

[24]آنگاه ابیاتار، صادوق و همه لاویان
صندوق پیمان خداوند را در کنار جاده
قرار دادند تا تمام مردم از شهر خارج
شدند. [25]بعد پادشاه به صادوق گفت:
«صندوق پیمان خداوند را دوباره به شهر
ببر و اگر خداوند به من لطف کند، البته
مرا واپس به اینجا می آورد تا دوباره
جای آنرا ببینم. [26]و اگر بگوید: «من
از تو ناراضی هستم.» آنوقت هرچه
می خواهد بسرم بیاورد.» [27]بعد شاه به
صادوق گفت: «تو هم به سلامتی به شهر
برگرد و پسرت اخیمعص و یُوناتان پسر
ابیاتار را هم با خود ببر. [28]من در گذرگاه
بیابان منتظر پیام تو می باشم که مرا
از چگونگی اوضاع اورشلیم آگاه کنی.»
[29]پس صادوق و ابیاتار صندوق خداوند
را دوباره به اورشلیم بردند و خود شان
هم در آنجا ماندند.

[30]داود در حالیکه گریه می کرد، پای
برهنه و سر پوشیده به کوه زیتون بالا
شد. همه همراهان او هم سرهای خود را
پوشانده بودند و به دنبال او می رفتند و
می گریستند. [31]وقتی کسی به داود خبر
داد که اخیتوفل، مشاور او با ابشالوم
همدست شده است، گفت: «پیش

خداوند دعا می‌کنم که اخیتوفل مشورهٔ
احمقانه ای به ابشالوم بدهد.»
۳۲چون داود به بالای کوه، به جائی
رسید که مردم برای عبادت جمع شده
بودند، حوشای ارکی با جامهٔ دریده
و خاک بسر منتظر او بود. ۳۳داود به
او گفت: «اگر با من بروی بغیر اینکه
بار گردنم شوی کدام فایدهٔ دیگر ندارد
۳۴و اگر به اورشلیم برگردی و به ابشالوم
بگوئی: «ای پادشاه، طوریکه مشاور
پدرت بودم می خواهم همین وظیفه
را برای تو انجام بدهم.» در آنصورت
به من کمک می کنی که ابشالوم مشورهٔ
اخیتوفل را باطل و بی معنی دانسته آنرا
قبول نکنند. ۳۵-۳۶صادوق و ابیاتار و
پسران شان، اخیمعص و یُوناتان هم آنجا
هستند. هر چیزیکه از خاندان شاه شنیدی
به دست آن ها برایم احوال بده.» ۳۷پس
حوشای، دوست داود روانهٔ شهر شد و در
همان وقتیکه ابشالوم وارد اورشلیم شد او
هم به آنجا رسید.

داود و صیبا

۱۶ داود از جائیکه مردم عبادت
می‌کردند، اندکی دور شده بود
که صیبا، خادم مفیبوشت با یک جوره
خرِ زین شده به استقبال او آمد. بسر خرها
دوصد تا نان، یکصد کیک کشمشی،
یکصد کیک انجیر و یک مشک شراب
بار بود. ۲پادشاه از صیبا پرسید: «اینها
را برای چه آوردی؟» صیبا جواب داد:
«خرها را برای آن آوردم تا خانوادهٔ شاه
از آن ها برای سواری استفاده کنند. نان
انجیر را برای خادمان و شراب را برای
رفع تشنگی و خستگی تان آورده ام.»
۳پادشاه از صیبا پرسید: «مفیبوشت،
نواسهٔ آقایت شائول کجا است؟» صیبا
جواب داد: «او هنوز در اورشلیم است.
به من گفت که امروز سلطنت پدرکلانش،
شائول را دوباره به دست می آورد و
خودش پادشاه می شود.»
۴پادشاه گفت: «پس در اینصورت
همه چیزی را که به او متعلق است به
تو می دهم.» صیبا گفت: «ای آقای
من، من غلام شما هستم، لطف تان از
سر من کم مباد!»

داود و شمعی

۵وقتی داود به بحوریم رسید، شخصی
از خانوادهٔ شائول بنام شمعی، پسر جیرا
بسر راه شان آمد، دشنام داد ۶و بطرف
داود پادشاه، خادمان، مأمورین و
دلاورانیکه بدور او بودند سنگ انداخت
۷و گفت: «از اینجا دور شو، ای قاتل!
ای جنایتکار! ۸خداوند انتقام خون
خاندان شائول را که تو بجایش پادشاه
شدی از تو گرفت. ترا از سلطنت برطرف
کرد و پسرت ابشالوم را جانشینت
ساخت. چونکه می گویند: «سر بد
به بلای بد.» ای آدمکش، بالاخره به
سزایت رسیدی!»
۹آنگاه ابیشای پسر زِرویه پیش آمد و
به پادشاه گفت: «چطور اجازه می دهی
که این سگ مرده به آقای من، پادشاه
دشنام بدهد؟ می خواهی که بروم و
سرش را از تن جدا کنم؟» ۱۰اما پادشاه

گفت: «به شما پسران زِرویه چه بگویم؟
بگذارید دشنامم بدهد، زیرا خداوند به
او گفته است که به من دشنام بدهد. پس
چه کسی می تواند به او بگوید که چرا این
کار را می‌کنی؟» ۱۱بعد داود به ابیشای
و همه خادمان خود گفت: «پسر خودم
که رگ و خون من است، قصد کشتن مرا
دارد، پس تعجب نکنید اگر این بنیامینی
زیادتر دشنامم می دهد. بگذارید دشنامم
بدهد، زیرا ارادهٔ خداوند همین است.
۱۲شاید خداوند مصیبت مرا ببیند و بخاطر
این دشنامها، اجر و برکت به من بدهد.»
۱۳داود و همراهان او براه خود ادامه دادند
و شمعی هم در حالیکه دشنام می داد و
بطرف داود سنگ می انداخت و خاکها
را باد می‌کرد، به جهت مخالف بسوی
کوه رفت. ۱۴پادشاه و همه کسانیکه با او
بودند، خسته و مانده به کنار دریای اُردن
رسیدند و استراحت کردند.

ابشالوم در اورشلیم

۱۵ابشالوم و پیروان او همراه با اخیتوفل
به اورشلیم آمدند. ۱۶وقتی حوشای
ارکی، دوست داود پیش ابشالوم آمد،
به او گفت: «زنده باد پادشاه! زنده باد
پادشاه!» ۱۷ابشالوم از حوشای پرسید:
«آیا وفاداری خود را به دوستت به
این ترتیب نشان می دهی؟ چرا همراه
رفیقت نرفتی؟» ۱۸حوشای جواب داد:
«من خدمتگار کسی می باشم و پیش
آن شخصی می مانم که از طرف خداوند
و اکثریت مردم اسرائیل انتخاب شده
باشد. ۱۹از طرف دیگر، چون در خدمت
پدرت بودم می خواهم در خدمت تو
هم باشم.»
۲۰آنگاه ابشالوم از اخیتوفل پرسید: «تو
به من مشوره بده که دیگر چه کنم؟»
۲۱اخیتوفل گفت: «برو با همه زنهای
پدرت که از خانه اش نگهداری می‌کنند
همبستر شو. آنوقت همهٔ مردم اسرائیل
می دانند که تو در نظر پدرت منفور
شده ای و در نتیجه زیادتر از تو پشتیبانی
می‌کنند.» ۲۲پس خیمه ای برای ابشالوم
بسر بام برپا کردند و ابشالوم در حالیکه
همه مردم اسرائیل تماشا می‌کردند با همه
زنهای پدر خود همبستر شد. ۲۳به این
ترتیب، هر مشوره ایکه اخیتوفل می داد،
ابشالوم مثل داود آنرا قبول می‌کرد و در
نظر او آنقدر عاقلانه می بود که گوئی
کلام خدا است.

حوشای نقشهٔ ابشالوم را باطل می سازد

۱۷

اخیتوفل به ابشالوم گفت:
«به من اجازه بده که دوازده
هزار نفر را انتخاب کرده امشب به
تعقیب داود بروم. ۲-۳چون او خسته و
بی حال است، وارخطا می شود و همهٔ
مردمیکه با او هستند می‌گریزند و من تنها
پادشاه را می‌کشم و همه مردم اسرائیل
را دوباره پیش تو می‌آورم.» ۴این نظریه
و مشورهٔ اخیتوفل مورد پسند ابشالوم و
سرکردگان اسرائیل واقع شد.
۵بعد ابشالوم گفت: «از حوشای ارکی
هم بپرسید که نظریهٔ او و در این مورد
چیست.» ۶وقتی حوشای آمد ابشالوم

از او پرسید: «تو چه می‌گوئی؟ آیا
نظریهٔ اخیتوفل را قبول کنم؟» ۷حوشای
گفت: «این بار مشورهٔ اخیتوفل درست
نیست. ۸خودت می دانی که پدرت
و مردان او چه جنگجویان شجاعی
هستند و مانند خرسی که چوچه هایش
در بیابان ربوده شده باشند، خشمگین
و بیتاب اند. پدرت در جنگ و محاربه
شخص آزموده و با تجربه ایست و شب
در بین مردم خواب نمی‌کند. ۹شاید
همین حالا در غاری یا جایِ دیگری
خود را پنهان کرده باشد. همینکه بیرون آید
و حمله کند و تعدادی را بکشد، آنگاه
همه جا شایع می شود که مردان تو کشته
شده اند. ۱۰حتی شجاعترین مردانیکه
دل شیر را دارند، از ترس روحیهٔ خود
را می بازند. زیرا همه مردم اسرائیل
می دانند که پدرت و همچنان مردانیکه
با او هستند، چقدر دلاور و شجاع
می باشند. ۱۱پس نظریهٔ من این است که
تمام مردم اسرائیل از دان تا بئرشِبع که
مثل ریگ بی شمار اند، جمع شوند و تو
شخصاً همراه شان به جنگ برو. ۱۲ما به
جائیکه او است حمله می‌کنیم و مثل
شبنمی که بر زمین می بارد بر او فرود
می آئیم. آنگاه از او و همراهان او اثری
باقی نمی ماند. ۱۳و اگر به داخل شهر
بگریزد، آنوقت تو همه سپاه اسرائیل
را در اختیار خود می داشته باشی و
ما با خود کمند می بریم و شهر را به
نزدیکترین دره می‌کشیم و به عمق آن
می اندازیم که حتی یک دانه سنگچل
آن هم باقی نماند.» ۱۴بنابران، ابشالوم
و تمام مردم اسرائیل گفتند که رأی و
نظریهٔ حوشای بهتر از نظریهٔ اخیتوفل
است، زیرا خداوند چنین مقدر فرموده
بود که مشورهٔ عاقلانهٔ اخیتوفل قبول
نشود و خداوند ابشالوم را بروز بد
گرفتار کند.

به داود هوشدار می رسد و او فرار می‌کند

۱۵بعد حوشای به صادوق و ابیاتار کاهن
بیان کرد که اخیتوفل چه پیشنهاد کرد و
مشورهٔ خودش چه بود. ۱۶پس فوراً پیامی
به داود بفرست و به او اطلاع بده که شب را
نباید در گذرگاه بیابان بگذراند و هرچه
زودتر آنجا را ترک کند، ورنه او و همه
همراهانش نابود می شوند.
۱۷در عین حال یُوناتان پسر ابیاتار و
اخیمعص پسر صادوق در عین روجِل
منتظر بودند و کنیزی برای شان خبرها
را می آورد و آن ها به نوبهٔ خود خبرها
را به داود می رساندند. زیرا آندو از ترس
اینکه مبادا دیده شوند به داخل شهر رفته
نمی توانستند. ۱۸باوجود آنهمه احتیاط
یکی از غلامان آن ها را دید و به ابشالوم
خبر داد. پس آندو فوراً از آنجا به بنیامین
گریختند. در آنجا شخصی آن ها را در
چاه حویلی خانهٔ خود پنهان کرد. ۱۹زن
صاحب خانه، سر چاه را با پارچه ای
پوشاند و بروی پارچه گندم را پاش داد که
چاه معلوم نشود. ۲۰وقتی خادمان ابشالوم
آمدند و از او پرسیدند که اخیمعص و
یُوناتان کجا هستند، زن گفت: «آن ها به
آن طرف دریا رفتند.» خادمان پس از

آنکه جستجو کردند و آن ها را نیافتند، به
اورشلیم برگشتند.
۲۱ وقتی آن ها رفتند، یُوناتان و اخیمعص
از چاه بیرون شدند و پیش داود پادشاه
رفتند و گفتند: «زود شو و از دریا عبور
کن، زیرا اخیتوفل مشوره داده است که
ترا دستگیر کنند و بکشند.» ۲۲ آنگاه داود
برخاست و با همراهان خود از دریا عبور
کرد و تا دمیدن صبح حتی یکنفر هم در
آنجا نماند.
۲۳ چون اخیتوفل دید که مشورۀ او قبول
نشد، الاغ خود را آماده کرد و به شهر خود
رفت. پس از آنکه کارهای خود را سربراه
نمود، خود را حلق آویز کرد و مُرد و او را
در آرامگاه پدرش بخاک سپردند.
۲۴ بعد داود به محنایم آمد و ابشالوم
اردوی اسرائیل را آماده و مجهز کرد و
از دریای اُردن گذشت. ۲۵ در عین حال
عماسا را بعوض یوآب بسرکردگی سپاه
خود مقرر کرد. (عماسا پسر شخصی بنام
یترای اسرائیلی، شوهر اَبِیجایَل، دختر
ناحاش، خواهر زِرویه، مادر یوآب بود.)
۲۶ و ابشالوم و سپاه او در سرزمین جلعاد
اردو زدند.
۲۷ چون داود به محنایم آمد، شوبی پسر
ناحاش از ربت بنی عمون، ماکیر پسر
عَمیئیل از لودبار و بَرزِلای جِلعادی از
روجلیم به گرمی از او استقبال کردند.
۲۸ بعد برای او و همراهانش بستر، دیگ
و کاسه، آرد گندم و جو، غلۀ بریان، لوبیا،
ماش، نخود، ۲۹ عسل و پنیر آوردند و به
آن ها گفتند: «در این سفر دور و دراز
بیابان شاید گرسنه و تشنه شده باشید.»

ابشالوم مغلوب و کشته می شود

۱۸ بعد داود تمام لشکر خود را
جمع کرد و صاحب منصبانی
را به رتبه های مختلف تعیین نمود.
۲ یک سوم لشکر را بسرکردگی یوآب،
یک سوم شانرا تحت فرماندهی ابیشای
پسر زِرویه، برادر یوآب و یک سوم آن ها
را به رهبری اتای جتی براه انداخت و
پادشاه به مردم گفت: «من هم البته با
شما می آیم.» ۳ اما آن ها به او گفتند:
«نی، تو باید جائی نروی. زیرا اگر ما
بگریزیم برای آن ها فرقی نمی کند، چون
آن ها ترا می خواهند. ارزش تو برای ما
زیادتر از هزار نفر است. لهذا بهتر است
که در شهر بمانی و اگر به کمکی احتیاج
داشتیم برای ما بفرست.» ۴ پادشاه گفت:
«بسیار خوب، هرچه را شما صلاح
می دانید، من موافقم.» پس داود به
دروازۀ شهر ایستاد و همگی بدسته های
صد نفری و هزار نفری از شهر بیرون
رفتند. ۵ پادشاه به یوآب، ابیشای و اتای
گفت: «بخاطر من با ابشالوم که جوان
است به ملایمت رفتار کنید.» همه مردم
این فرمانی را که داود دربارۀ ابشالوم
داد شنیدند.
۶ پس سپاه داود برای مقابله با
لشکر اسرائیل به صحرا رفت و جنگ
در جنگل افرایم شروع شد. ۷ در نتیجه
سپاه داود لشکر اسرائیل را شکست داد
و کشتار آنروز بسیار زیاد و در حدود
بیست هزار نفر بود. ۸ جنگ در سراسر
کشور گسترش یافت. تعداد مردمیکه در

جنگل گم شدند زیادتر از آنهائی بود که
با دم شمشیر از بین رفتند.
[9]در حین جنگ، ابشالوم با چند نفر از
خادمان داود برخورد. پس بر قاطر خود
سوار شد و فرار کرد. قاطر زیر شاخه های
یک درخت بزرگ بلوط رفت. سر ابشالوم
میان شاخه ها گیر شد و او در بین زمین و
هوا آویزان ماند. قاطر از زیر پایش رفت
و به دویدن ادامه داد. [10]شخصی او را در
آن حال دید و به یوآب خبر داده گفت:
«من ابشالوم را دیدم که از درخت بلوط
آویزان بود.» [11]یوآب از او پرسید: «چه
گفتی؟ تو او را در آنجا دیدی و نکشتی؟
اگر او را می‌کشتی من ترا ده سکهٔ نقره و
یک کمربند می دادم.» [12]اما آن مرد به او
گفت: «اگر هزار سکهٔ نقره هم می دادی،
دست خود را بر سر پادشاه بلند نمی‌کردم،
زیرا شنیدم که داود به تو و ابیشای و اتای
چه امر کرد. او گفت که به خاطر او به
ابشالوم جوان صدمه ای نرسانیم. [13]و اگر
من به پادشاه خیانت می‌کردم و پسرش
را می‌کشتم، از پادشاه مخفی نمی ماند و
اولتر خودت بر ضد من بر می خاستی.»
[14]یوآب گفت: «نمی خواهم با این حرفها
وقت خود را ضایع کنم.» آنگاه سه تیر
را گرفت و به قلب ابشالوم، در حالیکه
هنوز زنده بود، فرو کرد. [15]بعد ده نفر از
سلاحبردار یوآب بدور ابشالوم حلقه زدند
و او را کشتند.
[16]سپس یوآب سرنا نواخت و همه
لشکر از تعقیب اسرائیل دست کشیدند.
[17]آنگاه جسد ابشالوم را در جنگل برده
در چاه عمیقی انداختند و توده ای از
سنگها را بروی آن انباشتند. بعد سپاه
اسرائیل به خانه های خود فرار کردند.
[18]ابشالوم وقتی زنده بود مُناری برای
خود در وادی شاه ساخته بود، زیرا
می‌گفت: «من پسری ندارم که نام مرا
زنده نگهدارد.» بنابران، آنرا بنام خود،
یعنی منار ابشالوم نامید که تا به امروز به
همان نام یاد می شود.

داود از مرگ ابشالوم آگاه می شود

[19]بعد اخیمعص پسر صادوق گفت:
«حالا می روم و به پادشاه مژده می دهم
که خداوند او را از دست دشمنانش
نجات داد.» [20]یوآب به او گفت: «نی،
تو نباید امروز این مژده را به او بدهی.
یکروز دیگر این کار را بکن، زیرا خبر
مرگ پسرش خبر خوشی برای پادشاه
نخواهد بود.» [21]و یوآب به مرد سودانی
گفت: «تو برو آنچه را که دیدی به پادشاه
خبر بده.» مرد سودانی تعظیم کرد و
براه افتاد. [22]اخیمعص باز به یوآب گفت:
«خواهش می‌کنم بگذار که من هم بدنبال
آن سودانی بروم.» یوآب گفت: «فرزندم،
حالا رفتن تو فایده ای ندارد، زیرا خبر
زیادتری نیست که تو ببری.» [23]اخیمعص
گفت: «بهر حال من می خواهم بروم.»
بالاخره یوآب به او اجازه داده گفت:
«بسیار خوب، برو.» آنگاه اخیمعص
از راه کوتاه وادی رفت و پیش از مرد
سودانی به آنجا رسید.
[24]داود پیش دروازهٔ شهر نشسته بود.
وقتی یکی از محافظین به بالای دیوار بسر
وظیفهٔ خود رفت، مردی را دید که یکه و

تنها دویده بطرف آن ها می آید. ۲۵ محافظ
به داود خبر داد. پادشاه گفت: «اگر تنها
است حتماً خبری آورده است.» وقتی او
نزدیکتر آمد، ۲۶ محافظ شخص دیگری را
دید که به طرف او می آید. محافظ صدا
کرد: «یکنفر دیگر هم می آید.» پادشاه
گفت: «البته او هم خبر زیادتری با خود
آورده است.» ۲۷ محافظ گفت: «شخص
اولی مثل اخیمعص می دود.» پادشاه
گفت: «او شخص خوبی است و خبر
خوش می آورد.»

۲۸ اخیمعص به پادشاه نزدیک شد و
پس از سلام و درود او را تعظیم کرده
گفت: «سپاس بر خداوند، خدایت که
تو را بر دشمنانت پیروزی بخشید.»
۲۹ پادشاه پرسید: «آیا ابشالوم جوان سالم
است؟» اخیمعص جواب داد: «وقتی
یوآب مرا و خادم شاه را فرستاد، در
آنجا هنگامهٔ بزرگی را برپا دیدم، اما
ندانستم که سبب آن چه بود.» ۳۰ پادشاه
گفت: «صبر کن، تو همینجا باش.» پس
اخیمعص به یکطرف ایستاد.

۳۱ سپس کوشی، آن غلام سودانی، رسید
و گفت: «چشم آقایم، پادشاه روشن!
زیرا خداوند امروز ترا از شر آنهائی که
در مقابل تو شورش کردند، نجات داد.»
۳۲ پادشاه پرسید: «آیا ابشالوم جوان سالم
است؟» آن مرد جواب داد: «خداوند
همه دشمنان پادشاه و تمام آنهائی را که
بر ضد او برخاستند بروز آن جوان گرفتار
کند.» ۳۳ پادشاه بسیار غمگین شد و به
اطاق بالای دروازه رفت و گفت: «ای
فرزندم، ابشالوم، ای پسرم ابشالوم! ای
کاش من بجای تو می مردم! ای ابشالوم،
فرزندم، پسرم!»

یوآب داود را سرزنش می کند

۱۹ یوآب خبر شد که پادشاه
برای ابشالوم گریه می کند و
ماتم گرفته است. ۲ چون مردم شنیدند که
پادشاه بخاطر پسر خود بسیار غمگین
است، بنابران ظفر آنروز به غم تبدیل
شد. ۳ عساکر همه مثلیکه در جنگ
شکست خورده و شرمنده باشند، داخل
شهر شدند. ۴ پادشاه روی خود را پوشاند
و با آواز بلند گریه کرد و گفت: «آه ای
پسرم، ابشالوم! وای پسرم، ابشالوم!»
۵ آنگاه یوآب به خانهٔ پادشاه رفت و به او
گفت: «امروز تو همه را شرمنده ساختی.
همین مردم بودند که زندگی تو، پسران،
دختران، زنان و کنیزانت را نجات دادند.
۶ تو دشمنان خود را دوست داری و از
کسانیکه به تو محبت دارند نفرت می کنی.
حالا به ما ثابت شد که سرداران و افرادت
برای تو هیچ ارزش ندارند. امروز فهمیدیم
که اگر ابشالوم زنده می بود و ما همه
کشته می شدیم، تو خوش می شدی. ۷ بهر
صورت، حالا برخیز و بیرون برو با مردم
به مهربانی صحبت کن. اگر این کار را
نکنی به خدا قسم است که تا شب یکنفر
هم برایت باقی نمی ماند و این برایت
مصیبتی خواهد بود که در عمرت ندیده
باشی.» ۸ پس پادشاه برخاست و رفت و
پیش دروازه نشست. در سراسر شهر شایع
شد که پادشاه پیش دروازه نشسته است و
همگی بحضور او جمع شدند.

داود به اورشلیم بر می‌گردد

در عین حال اسرائیلی ها به خانه های
خود فرار کردند. ۹بحث و دعوائی در
بین تمام قبایل شروع شد و می‌گفتند:
«پادشاه، ما را از دست دشمنان ما و
فلسطینی ها نجات داد و حالا از دست
ابشالوم فراری است و در آوارگی بسر
می برد. ۱۰چون ابشالوم را که ما بحیث
پادشاه خود برگزیدیم در جنگ کشته شد،
پس چرا نرویم و داود را باز نگردانیم تا
پادشاه ما شود؟»
۱۱خبر آنچه که مردم اسرائیل گفتند، به
گوش داود پادشاه رسید. پس داود به
صادوق و ابیاتارکاهن پیامی به این مضمون
فرستاد: به مو سفیدان یهودا بگوئید: «چرا
در بازآوردن پادشاه، شما آخر همه باشید؟
۱۲شما که خویشاوندان و رگ و خون من
هستید، چرا در باز آوردن پادشاه تأخیر
می‌کنید؟» ۱۳و به عماسا بگوئید: «چون
تو خواهرزادهٔ من هستی، خدا مرا بکشد
اگر ترا بجای یوآب سپهسالار خود مقرر
نکنم.» ۱۴پس عماسا سرکردگان یهودا را
قانع ساخت و آن ها هم با یکدل و یکزبان
موافقه کردند و به پادشاه پیام فرستادند و
گفتند: «تو و همه کسانیکه با تو هستند
به پیش ما برگردید.» ۱۵بنابران، پادشاه
رهسپار اورشلیم شد و وقتیکه به دریای
اُردن رسید، همه مردم یهودا به استقبال او
به جِلجال آمدند تا پادشاه را در عبور از
دریای اُردن همراهی کنند.
۱۶شمعی، پسر جیرای بنیامینی هم به
عجله از بحوریم آمد و همراه مردم یهودا
به استقبال او شتافت. ۱۷با او یکهزار
بنیامینی بشمول صیبا، خادم شائول و
پانزده پسر و بیست نفر خدمتگار او
بودند و پیش از داود به اُردن رسیدند.
۱۸همهٔ خاندان شاه را از دریا عبور دادند و
برای خوشی و راحت آن ها از هیچ کاری
دریغ نکردند.

داود شمعی را عفو می‌کند

وقتی پادشاه از دریا عبور کرد، شمعی
پسر جیر به پیش پای شاه افتاد ۱۹و
گفت: «امیدوارم که آقایم پادشاه، گناهی
را که کرده ام و خطای بزرگی را که در
روز رفتن شان از اورشلیم از من سر
زد فراموش کرده و مرا بخشیده باشند.
۲۰زیرا خودم خوب می دانم که چه گناهی
کرده ام و از همین خاطر پیشتر از همهٔ
خاندان یوسف به استقبال شاه آمدم.»
۲۱ابیشای پسر زِرویه گفت: «آیا شمعی
که پادشاه برگزیدهٔ خداوند را دشنام داد،
کشته نشود؟» ۲۲داود گفت: «نمیدانم
که با شما پسران زِرویه چه کنم؟ امروز
روز کشتن نیست، بلکه روزی است که
ما باید جشن بگیریم، زیرا من دوباره
پادشاه اسرائیل شدم.» ۲۳بعد پادشاه به
شمعی گفت: «قسم می خورم که حیات
تو در خطر نیست.»

مفیبوشت داود را ملاقات می‌کند

۲۴-۲۵بعد مفیبوشت، نواسهٔ شائول از
اورشلیم بدیدن شاه آمد. از روزیکه پادشاه
اورشلیم را ترک کرد، مفیبوشت دیگر نه
پاهای خود را شست و نه لباسهای خود

را و نه ریش خود را کوتاه کرد. پادشاه به
او گفت: «تو چرا با من نرفتی؟»
[۲۶]مفیبوشت جواب داد: «آقای من،
ای پادشاه! خادم من مرا فریب داد. من
به او گفتم که الاغم را آماده کن، چون
می خواهم بر آن سوار شده همراه پادشاه
بروم. شما می دانید که من از دوپا لنگ
هستم. [۲۷]و او به من تهمت کرد که من
نخواستم همراه شاه بروم. و من می دانم
که پادشاه همچون فرشتۀ خداوند است
و بنابران، هر چه میل داری با من بکن.
[۲۸]تمام خاندان ما باور نمی‌کردند که تو
ما را زنده بگذاری، اما تو برعکس، مرا
از بین همه کسانیکه با تو بسر یک سفره
نان می خوردند، زیادتر افتخار بخشیدی.
لهذا من هیچ گله و شکایتی ندارم.»
[۲۹]پادشاه گفت: «دیگر حرف نزن. من
تصمیم گرفتم که تو و صیبا زمین را بین
خود تقسیم کنید.» [۳۰]مفیبوشت گفت:
«همۀ زمین از صیبا باشد. چون حالا
پادشاه به سلامتی برگشته است، همین
برای من کافی است.»

داود بَرزِلای را برکت می دهد

[۳۱]در همین وقت بَرزِلای، همان
شخصیکه به پادشاه و سپاه او وقتیکه در
محنایم در حال تبعید بسر می بردند، در
مورد خوراک و غذا کمک کرده بود، از
روجلیم آمد تا شاه را در عبور از دریای
اُردن کمک کند. [۳۲]او شخص سالخورده
و ثروتمندی بود که هشتاد سال عمر
داشت. [۳۳]پادشاه به او گفت: «بیا همراه
من به اورشلیم برو. در آنجا زندگی کن
و من همه وسایل زندگی ات را فراهم
می کنم.» [۳۴]اما بَرزِلای به پادشاه گفت:
«سالهای زیادی از عمر من باقی نمانده
است که به اورشلیم بروم. [۳۵]من یک
شخص پیر هشتاد ساله هستم. فرق خوبی
و بدی را کرده نمی توانم. در زندگی شوق
و ذوقی برایم نمانده است. خورد و نوش
مزه ام نمی دهد. ساز و آواز خوانندۀ مرد
یا زن را شنیده نمی توانم. پس چرا با
رفتن خود مشکل دیگری بر مشکلات
پادشاه بیفزایم؟ [۳۶]برای من همین افتخار
کافی است که با پادشاه از دریا عبور کنم!
[۳۷]بعد اجازه می خواهم که به وطن خود
برگردم و در همانجائیکه پدر و مادرم
دفن شده اند، بمیرم. اما کمهام اینجا
در خدمت پادشاه است. اجازه بدهید
که با شما برود و هر خوبی که در حق او
بکنید در حقیقت در حق من می‌کنید.»
[۳۸]پادشاه گفت: «بسیار خوب، کمهام با
من برود و هر چه که تو بخواهی برایش
می‌کنم.» [۳۹]پس همگی از دریا عبور
کردند. وقتیکه پادشاه به آنطرف دریا
رسید بَرزِلای را بوسید و برکتش داد و
بَرزِلای به خانۀ خود برگشت.

دعوای یهودا و اسرائیل بر سر پادشاه

[۴۰]پادشاه به جِلجال رفت و کمهام را هم
با خود برد. تمام مردم یهودا و نیم
بنی اسرائیل در آنجا حاضر بودند و
همراه او رفتند. [۴۱]بعد همۀ مردان اسرائیل
جمع شده بحضور او برای شکایت آمدند
و به او گفتند که چرا تنها مردان یهودا
پادشاه و خانواده اش را در عبور از

دریا همراهی کردند؟ ۴۲مردان یهودا در
جواب گفتند: «ما حق داشتیم این کار
را بکنیم، چون پادشاه از قبیلهٔ ما است.
چرا شما از این موضوع ناراحت هستید؟
ما از او چیزی نگرفته ایم و نه او به
ما کدام انعامی داده است.» ۴۳اسرائیلی
ها گفتند: «در اسرائیل ده قبیلهٔ دیگر
هستند، بنابراین، در مورد پادشاه ده چند
حق داریم. پس چرا سایر قبایل را در
آوردن شاه دعوت نکردید؟ بخاطر داشته
باشید که ما اولین کسانی بودیم که او را
دوباره آوردیم تا پادشاه ما باشد.» اما
مردان یهودا به تندی جواب دادند.

شورش شَبَع

۲۰ در جِلجال شخص آشوبگری
بود بنام شَبَع. پدر او بکری و از
قبیلهٔ بنیامین بود. او سرنا را نواخت و
فریاد زد: «ما با داود سر و کار نداریم.
پسر یسی پادشاه ما نیست. شما مردم
اسرائیل همگی به خانه های تان بروید.»
۲پس تمام قوم اسرائیل داود را ترک کرده
به دنبال شَبَع رفتند. اما مردم یهودا با
پادشاه ماندند و او را از اُردن تا اورشلیم
همراهی کردند.

۳وقتی داود به قصر خود در اورشلیم
وارد شد، هدایت داد که ده کنیز او را
که مأمور نگهبانی خانه اش بودند در
یک خانه تحت مراقبت نگهدارند و
احتیاجات شانرا تهیه کنند. ولی خودش
دیگر با آن ها همبستر نشد و تا روز
مرگ شان مثلیکه بیوه باشند، در آن
زندان بسر بردند.

۴بعد پادشاه به عماسا امر کرد که به
لشکر یهودا خبر بدهد تا در ظرف سه
روز همه جمع شوند و خودش هم حاضر
باشد. ۵پس عماسا رفت تا سپاه را جمع
کند، اما کار جمع آوری زیادتر از سه روز
را در بر گرفت. ۶داود به ابیشای گفت:
«این شخص، یعنی شَبَع بن بکری ممکن
است بیشتر از ابشالوم به ما ضرر برساند.
لهذا فوراً چند نفر از محافظین مرا با خود
گرفته به تعقیب او برو و پیش از آنکه
داخل چهار دیوار شهر شود و موجب
درد سر و گرفتاری ما گردد، خود را به
او برسان.» ۷پس ابیشای و یوآب همراه
با چند نفر از گارد شاهی و عده ای از
دلاوران از اورشلیم به تعقیب شَبَع رفتند.
۸وقتی به سنگ بزرگی که در جِبعون
است رسیدند، عماسا به استقبال شان آمد.
یوآب که لباس عسکری به تن و شمشیر
در غلاف به کمر داشت بطرف عماسا
قدم برداشت. در همین وقت شمشیر او
از غلاف بزمین افتاد. ۹یوآب به عماسا
گفت: «برادر، چه حال داری؟» و این
را گفته با دست راست خود از ریش او
گرفت که او را ببوسد، ۱۰اما عماسا متوجه
شمشیری که در دست یوآب بود نشد.
یوآب شمشیر را در شکم او فرو برد و
روده هایش بزمین ریخت. عماسا در
همان ضربهٔ اول جان داد.

بعد یوآب و برادرش، ابیشای به تعقیب
شَبَع پسر بکری رفتند. ۱۱یکی از مردان
یوآب که در کنار جسد عماسا ایستاده
بود، گفت: «هرکه طرفدار داود و یوآب
است بدنبال یوآب بیاید.» ۱۲عماسا

غرق در خون، بروی سرک افتاده بود.
وقتی یکی از مردان یوآب دید که
جمعیتی بدور جسد او ایستاده اند و
تماشا می‌کنند، عماسا را از روی سرک
برداشته در صحرا انداخت و جنازهٔ او را
با لباسش پوشاند. [۱۳]وقتی جسد عماسا
از روی سرک برداشته شد، همگی بدنبال
یوآب برای دستگیری شَبَع رفتند.
[۱۴]در عین حال شَبَع از تمام قبایل اسرائیل
گذشت و به شهر آبل بیت معکه آمد. بعد
تمام افراد طایفهٔ بکری جمع شدند و با او
به داخل شهر رفتند. [۱۵]وقتی عساکر یوآب
به آبل رسیدند آنرا محاصره و تصرف
کردند. بعد پشته ای در برابر شهر ساختند
و از بالای آن شروع به خراب کردن
دیوارها نمودند. [۱۶]آنگاه زن دانشمندی
از دیوار شهر، یوآب را صدا کرده گفت:
«بشنوید و به یوآب بگوئید که پیش من
بیاید تا با او حرف بزنم.» [۱۷]یوآب پیش
آن زن رفت و زن از او پرسید: «تو یوآب
هستی؟» او جواب داد: «بلی.» زن به
او گفت: «به حرف کنیزت گوش بده.»
یوآب گفت: «گوش می دهم.» [۱۸]زن
گفت: «در قدیم می‌گفتند: «اگر دعوائی
دارید برای مشوره به آبل بروید.» زیرا در
آنجا هرگونه دعوا حل و فصل می شد [۱۹]و
من یکی از اشخاص صلحجو و صادق
در اسرائیل هستم. تو می خواهی شهری
را که مادر شهرهای اسرائیل است خراب
کنی. چرا چیزی را که متعلق به خداوند
است از بین می بری؟» [۲۰]یوآب جواب
داد: «خدا نکند که من آنرا نابود یا
خراب کنم. [۲۱]اما در اینجا شخصی است
بنام شَبَع پسر بکری، ازکوهستان افرایم. او
در مقابل داود پادشاه دست به شورش زده
است. ما فقط او را می خواهیم که تسلیم
شود و آنوقت ما همه از اینجا می رویم.»
زن گفت: «بسیار خوب، ما سر او را از
آنطرف دیوار برایت می اندازیم.» [۲۲]آنگاه
زن با مشورهٔ حکیمانهٔ خود پیش مردم رفت
و آن ها سر شَبَع را از تنش بریدند و برای
یوآب انداختند. بعد یوآب سرنا را نواخت
و مردم دست از حمله کشیدند. یوآب
پیش پادشاه به اورشلیم برگشت و دیگران
به خانه های خود رفتند.

مأمورین داود

[۲۳]حالا یوآب قوماندان عمومی قوای
عسکری اسرائیل بود. بنایاهو، پسر
یَهویاداع فرماندهی محافظین دربار
را به عهده داشت. [۲۴]ادورام سرکردهٔ
کارگران اجباری، یهوشافاط، پسر اخیلود
خبرنگار، [۲۵]شیوا منشی دربار و صادوق
و ابیاتار کاهن بودند. [۲۶]عیرای یایری هم
کاهن داود بود.

اولادهٔ شائول بقتل می رسند

۲۱ در دوران سلطنت داود یک
قحطی پیدا شد که برای سه
سال دوام کرد. پس داود پیش خداوند
دعا کرد و خداوند به جواب دعای او
فرمود: «این قحطی نتیجهٔ گناه شائول
و خاندان او است که جِبعونی ها را
کشتند.» [۲]بنابران شاه جِبعونی ها را
بحضور خود فراخواند. (جِبعونی ها از قوم
اسرائیل نبودند، بلکه گروهی از باقیماندهٔ

اموریان بودند. بنی اسرائیل قسم خورده
بودند که هیچگاهی شمشیر بروی شان
نکشند. اما شائول بخاطر تعصبات ملی
قصد کشتن آن ها را کرد.) ۳داود از آن ها
پرسید: «چه می خواهید که برای شما
بکنم تا گناه ما بخشیده شود و از خداوند
بخواهید که به ما برکت بدهد؟» ۴آن ها
جواب دادند: «ما از شائول و خاندان
او نقره و طلا نمی خواهیم و نه خیال
انتقام را داریم که کسی از مردم اسرائیل
کشته شود.» پادشاه پرسید: «پس چه
می خواهید؟» ۵-۶آن ها گفتند: «برای
ما هفت پسر شائول را بده تا آن ها را
در حضور خداوند، در شهر شائول که
برگزیدۀ خداوند بود بدار بیاویزیم، زیرا
شائول مردم ما را از بین برد و نقشۀ
تباهی ما را کشید و می خواست که ما در
سرزمین اسرائیل بهره ای نداشته باشیم.»
پادشاه قبول کرد و گفت: «آن ها را به
شما می دهم.»

۷اما پادشاه مفیبوشت، پسر یُوناتان
را نداد، بخاطریکه داود و یُوناتان بحضور
خداوند قسم خورده بودند. ۸بنابران دو
پسر رِزِفه را که برای شائول بدنیا آورده
بود، یعنی ارمونی و مفیبوشت و پنج
پسر میراب، دختر شائول را که برای
عدرئیل پسر بَرزِلای محولاتی بدنیا
آورده بود ۹به دست جِبعونی ها تسلیم
کرد. آن ها همه را در حضور خداوند
بر آن کوه بدار آویختند و هر هفت نفر
شان یکجا هلاک شدند. روزیکه آن ها
را کشتند مصادف با شروع موسم درو
جو بود.

۱۰بعد رِزِفه، دختر اَیَه نمدی را گرفت
و بروی صخره ای برای خود انداخت.
و در تمام موسم درو تا به روزیکه باران
بارید در آنجا ماند تا جنازۀ دو پسرش
از چنگال و نول مرغان هوا در روز و از
چنگ و دندان حیوانات وحشی در شب
در امان باشند. ۱۱وقتی داود خبر شد که
رِزِفه چه کرده است، ۱۲-۱۴به مردان خود
هدایت داد که استخوان های آن ها را جمع
کنند و ضمناً چند نفر را به یابیش جلعاد
فرستاد و از مقامات آنجا تقاضا کرد که
استخوانهای شائول و یُوناتان را برایش
بفرستند. آن ها اجساد شائول و یُوناتان
را از میدان عمومی در بیت شان دزدیده
بودند. (فلسطینی ها آندو را بعد از آنکه
در سر کوه جِلبوع کشتند، به آن میدان
آوردند و آویزان کردند.) وقتی استخوانها
را آوردند آن ها را با استخوانهای هفت
نفر دیگر در قبرستان قیس، پدر شائول در
شهر صیلع، در قلمرو بنیامین دفن کردند.
بعد از آن خداوند دعای شانرا قبول کرد و
قحطی از بین رفت.

جنگ با فلسطینی ها
(همچنین در اول تواریخ ۲۰: ۴ – ۸)

۱۵بار دیگر فلسطینی ها برای جنگ
با اسرائیل آمدند. داود و مردان او برای
مقابله رفتند. در حین جنگ، داود مانده
و خسته شد. ۱۶یشبیبنوب که از اولادۀ
رافای غول پیکر و وزن نیزۀ برنجی او در
حدود سه و نیم کیلو بود و یک شمشیر نو
به کمر داشت، قصد کشتن داود را کرد.
۱۷اما ابیشای، پسر زِرویه به کمک داود

آمد و به فلسطینی حمله کرد و او را کشت. آنگاه مردان داود به او گفتند: «از این بعد تو نباید با ما به جنگ بروی، زیرا ما نمی خواهیم که چراغ اسرائیل خاموش شود.»

۱۸ پسانتر، در یک جنگ دیگر با فلسطینی ها که در جوب بوقوع پیوست، سِبکای حوشاتی که او هم یکی از اولاده های رافای غول پیکر بود در این جنگ کشته شد. ۱۹ باز در جنگ دیگری با فلسطینی ها که آنهم در جوب بود، اَلحانان پسر یعری ارجیم، از اهالی بیت لحم، برادر جُلیات جتی را کشت که چوب نیزه اش مثل چوب کارگاه بافندگی بود. ۲۰ باز در یک جنگ دیگر در جَت، مرد قوی هیکل و قدبلندی بود که هر دستش شش انگشت و هر پایش شش پنجه داشت، یعنی جملهٔ انگشت و پنجه هایش بیست و چهار و او هم از اولادهٔ رافای غول پیکر بود. ۲۱ چون اسرائیل را تحقیر کرد و به تنگ آورد، برادرزادهٔ داود، یُوناتان پسر شمعی او را به قتل رساند. ۲۲ این چهار نفر همه از اولادهٔ رافای غول پیکر بودند که به دست داود و مردان او کشته شدند.

سرود پیروزی داود
(همچنین در مزمور ۱۸)

۲۲

۱-۲ داود بعد از آنکه خداوند او را از دست دشمنانش و از دست شائول نجات داد، این سرود را برای خداوند خواند:

«خداوند صخرهٔ من است، پناهگاه و نجات دهندهٔ من. ۳ خدایم صخرهٔ من است که به او پناه می برم. او سپر من و رهانندهٔ نیرومند و پناهگاه امن من است. او نجات بخشای من است و مرا از ظلم و ستم می رهاند. ۴ خداوند را که شایستهٔ ستایش است، می خوانم. پس، از دشمنانم رهایی می یابم.

۵ رشته های مرگ مرا احاطه کرده و امواج نیستی مرا ترسانیده بود. ۶ رشته های گور بدورم پیچیده شده و دامهای مرگ در سر راهم قرار داشت. ۷ در افسردگی و پریشانی خود خداوند را خواندم و نزد خدای خود فریاد برآوردم. او آواز مرا از عبادتگاه مقدس خود شنید و فریاد من به حضورش به گوش وی رسید.

۸ آنگاه زمین لرزید و تکان خورد و بنیاد آسمان ها از شدت خشم او به لرزه آمد. ۹ از بینی او دود برآمد و از دهانش شعلهٔ سوزنده فروزان شد و آتش ها از آن افروخته گردید. ۱۰ او آسمان ها را پاره کرد و فرود آمد و زیر پاهایش تاریکی غلیظی بود. ۱۱ بر کَروب، یعنی فرشتهٔ مقرب، سوار بود و بر بالهای تندباد پرواز می کرد. ۱۲ تاریکی را همچو پرده و خیمه ای بدور خود قرار داد. مثل تاریکی آب های عمیق و ابر های غلیظ آسمان. ۱۳ از درخشندگی حضور او شعله های آتش افروخته گردید. ۱۴ آنگاه خداوند از آسمان با صدای رعدآسا سخن گفت و آواز خداوند متعال شنیده شد. ۱۵ پس تیرهای خود را فرستاد و ایشان را پراگنده ساخت و با رعد و برق آن ها را پریشان کرد. ۱۶ آنگاه به امر خداوند و با دمیدن نفس او، اعماق بحرها نمایان شدند و اساس زمین آشکار گردید.

۱۷آنگاه از عالم بالا فرستاده، مرا
برداشت و از اعماق آب های بسیار بیرون
کشید. ۱۸او مرا از دست دشمنان زورآورم
رهایی داد و از بدخواهانی که قویتر از من
بودند. ۱۹در روز بلای من بر سرم ریختند،
اما خداوند پشتیبان من بود. ۲۰او مرا به
جای وسیع آورد و نجات داد، زیرا که از
من خوشنود بود.

۲۱خداوند مرا مطابق عدالتم اجر داد
و بر حسب پاکی دستم پاداش داد.
۲۲زیرا که طریق های خداوند را پیروی
نموده و از حضور او منحرف نگردیدم.
۲۳جمیع اوامر او را مد نظر داشته و
فرایض او را از خود دور نکرده ام.
۲۴در حضور او بی عیب بوده و از گناه
کردن خودداری نموده ام. ۲۵بنابراین
خداوند مرا مطابق عدالتم و بر حسب
پاکی دستم پاداش داده است.

۲۶با شخص وفادار، وفادار هستی و
با مرد کامل با کاملیت رفتار می کنی.
۲۷با کسانی که پاک هستند به پاکی رفتار
می نمائی و با آنهائی که مکار هستند
مخالفت می کنی. ۲۸مردم مظلوم را نجات
می بخشی، اما چشمان تو بر متکبران
است تا آن ها را سرنگون سازی.

۲۹تو ای خداوند، نور من هستی و
تاریکی را برای من به روشنایی تبدیل
می کنی. ۳۰با کمک تو بر صفوف دشمن
حمله می کنم و با مدد خدای خود از
حصارها می گذرم.

۳۱راه خدا کامل است و کلام او قابل
اطمینان. او برای کسانی که به او پناه
می آورند، سپر است. ۳۲زیرا کیست خدا
غیر از خداوند؟ و کیست صخره ای
غیر از خدای ما؟ ۳۳خدایی که پناهگاه
مستحکم من است و راه های مرا راست
می گرداند. ۳۴پاهای مرا مثل پاهای آهو
ساخته است و مرا بر کوهها استوار نگاه
می دارد. ۳۵دستهایم را برای جنگ ماهر
می سازد تا بازوانم بتوانند ازکمان برنجی
کار بگیرند.

۳۶تو به من سپر نجات را بخشیدی و
مهربانی تو مرا وسعت بخشیده است.
۳۷راه را برای قدمهایم فراخ ساختی
تا پاهایم نلغزند. ۳۸دشمنانم را تعقیب
نموده، به آن ها رسیدم و تا که آن ها
را از بین نبردم، بر نگشتم. ۳۹آن ها را
بزمین کوبیدم تا نتوانند برخیزند و زیر
پاهایم افتادند. ۴۰زیرا تو مرا برای جنگ
قوت بخشیدی و آنهای را که بر ضد
من برخاستند بزیر پاهایم افگندی. ۴۱تو
دشمنانم را شکست دادی و آنهائی را که
بدخواه من بودند، نابود کردی. ۴۲آن ها
برای کمک زاری نمودند، اما رهانندهٔ
نبود. بحضور خداوند استغاثه کردند، اما
او هم به آن ها جوابی نداد. ۴۳ایشان را
مثل غبار به دست باد سپردم و مثل گِل
و لای کوچه ها دور ریختم.

۴۴تو مرا از دست فتنه‌گران قوم رهائی
بخشیدی، حکمفرمای ملتها ساختی و
قومی را که نشناخته بودم، خدمتگار من
شدند. ۴۵به مجردیکه نام مرا شنیدند تابع
من گردیدند و در برابر من سر تعظیم
خم کردند. ۴۶بیگانگان جرأت خود را
باخته، با ترس و لرز از قلعه های خود
بیرون آمدند.

۴۷خداوند زنده است! متبارک باد صخرهٔ
من و متعال باد خدای نجات من! ۴۸خدائی
که انتقام مرا از دشمنان می‌گیرد و ملل
جهان را به دست من مغلوب می سازد،
۴۹او مرا از دست دشمنان رهائی بخشید،
پیش بدخواهان سرفرازم ساخت و از
مردم ظالم نجاتم داد.
۵۰بنابراین، ای خداوند، تو را در میان
مردم ستایش کرده و به نام تو سرود
سپاسگزاری می خوانم. ۵۱او پادشاه خود
را به پیروزی شایانی نایل می سازد و به
برگزیدهٔ خود رحمت نموده است، یعنی به
داود و نسل های او تا به ابد.»

آخرین سخنان داود

۲۳ اینها آخرین گفتار داود است.
کلام داود، پسر یسی است.
داود، مردیکه خدا او را به چنان مقام
بزرگی نایل ساخت. او شخص برگزیدهٔ
خدای یعقوب و سرایندهٔ نغمات شیرین
زبور در اسرائیل است.
۲«روح خداوند بوسیلهٔ من حرف
می زند و کلام او بر زبانم جاری است.
۳خدای اسرائیل فرمود و صخرهٔ اسرائیل
به من گفت: «آن کسیکه با عدل و انصاف
بر مردم حکمرانی می‌کند و با خدا ترسی
حکومت می نماید، ۴مثل نور صبحگاهی
است که بر رعیت خود می تابد. مانند
آفتابی است که در سحرگاهان بی ابر
می درخشد و سبزه ها را بعد از باران
شاداب می سازد.»
۵بلی، خدا با من پیمان همیشگی بسته
است. پیمان او پیمانی است محکم،
نهائی و از هر جهت قابل اطمینان. از
آزادی برخوردارم می سازد و به آرزو هایم
می رساند. ۶اما مردم شریر مثل خار
هستند که دور انداخته می شوند، زیرا
به آن ها نمی توان دست زد. ۷اگر کسی
بخواهد به آن ها دست بزند، باید با ابزار
مخصوصی مجهز باشد تا آن ها را گرفته
در آتش بسوزاند.»

افسران معروف داود

(همچنین در اول تواریخ ۱۱: ۱۰ – ۴۱)

۸اینها نامهای سه قهرمانی هستند که
در سپاه داود خدمت کردند. اولین آن ها
یوشیب بِشبت تحکمونی که بنام عدینو
عصنی هم یاد می شد. او در یک جنگ
هشتصد نفر را کشت.
۹شخص دوم اَلِعازار، پسر دودو و
نواسهٔ خوخی بود. او یکی از آن سه نفری
بود که وقتی فلسطینی ها برای جنگ
جمع شده بودند، همراه داود برای
مقابلهٔ آن ها رفت. در آن جنگ همه
عساکر اسرائیلی فرار کردند، ۱۰ولی او به
جنگ ادامه داد و به کشتار فلسطینی ها
پرداخت تا اینکه دستش خسته شد و
شمشیر بدستش چسپید. خداوند در آن
روز فتح بزرگی نصیب شان کرد. بعد
کسانیکه فرار کرده بودند برگشتند و به
تاراج و غارت شروع کردند.
۱۱سومی شمه پسر آجی هراری بود.
یکبار وقتی فلسطینی ها در میدان
لیحی، جائیکه پر از مشنگ بود جمع
شدند. سپاه اسرائیل همگی گریختند،
۱۲ولی او تنها در میدان برای دفاع

ایستاد و فلسطینی ها را شکست داد.
خداوند آن ها را به ظفر بزرگی نایل
کرد.
۱۳یکبار زمانیکه داود در مغارهٔ عدولام
زندگی می کرد و سپاه فلسطینی ها در
وادی رفائیم اردو زده بودند، سه نفر
از آن سی صاحب منصب عالیرتبهٔ
نظامی لشکر اسرائیل، در موسم درو،
بدیدن داود رفتند. ۱۴داود در قلعه بود
و پهره داران فلسطینی ها در بیت لحم
بودند. ۱۵داود با شوق و آرزو گفت:
«ای کاش، کسی می بود که کمی آب از
چاه نزدیک بیت لحم برایم می آورد.»
۱۶آنگاه آن سه مرد دلاور صف لشکر
دشمن را شگافته از چاه پهلوی
دروازهٔ بیت لحم آب کشیدند و برای
داود بردند. اما داود آب را ننوشید،
بلکه آنرا برای خداوند ریخت ۱۷و گفت:
«خداوندا، غیر ممکن است که این
آب را بنوشم. این آب خون این مردان
است که زندگی خود را بخاطر آوردن
آن بخطر انداختند.» بنابران، داود آب
را ننوشید. این بود کاری که آن سه مرد
دلاور کردند.
۱۸ابیشای برادر یوآب، پسر زِرویه
سرکردهٔ آن سه نفر بود. یکبار او به تنهائی
سه صد نفر از دشمن را کشت و بخاطر
همین شجاعتش مثل آن سه نفر مشهور
شد. ۱۹گرچه او سرکردگی سی صاحب
منصب را به عهده داشت، بازهم در
دلاوری به پایهٔ آن سه نفر نمی رسید.
۲۰بنایاهو، پسر یَهویاداع شخص شجاعی
بود از اهالی قبصئیل که کارهای بزرگی
کرده بود. او یکبار دو جنگجوی معروف
موابی را به قتل رساند و در یک روزیکه
برف می بارید در یک غار داخل شد و
شیری را کشت. ۲۱دفعهٔ دیگر با یک چوب
دست، با یک جنگجوی مصری قوی
هیکل که مجهز با نیزه بود حمله کرد. نیزه
را از دستش ربود و با نیزهٔ خودش او را
کشت. ۲۲بنایاهو با این کارهای خود مثل
آن سه قهرمان شهرت یافت. ۲۳او یکی
از معروفترین آن سی دلاور بود، ولی با
آنهم مقام و رتبهٔ آن سه نفر را نداشت.
داود او را بحیث سرکردهٔ محافظین خود
تعیین کرد.
۲۴عَسائیل، برادر یوآب هم یکی از
آن سی نفر بود. بقیهٔ آن ها عبارت
بودند از: اَلحانان پسر دودو از بیت
لحم، ۲۵شمهٔ حَرودی، الیقای حَرودی،
۲۶حالَز فِلتی، عیرا پسر عِقیِش تَقوعی،
۲۷اَبیعَزَر عناتونی، مبونای حوشاتی،
۲۸صلمون اخوخی، مَهرای نِطوفاتی،
۲۹حالب پسر بعنهٔ نِطوفاتی، اتای پسر
ریبای از شهر جعبهٔ بنیامین، ۳۰بنایای
فِرعاتونی، هدای از وادیهای جاعَش،
۳۱ابوعلبون عرباتی، عزموت برحومی،
۳۲الیَحبای شَعَلبونی پسر یاشن، یُوناتان،
۳۳شمهٔ هراری، اخیام پسر شارر هراری،
۳۴اَلیفَلَط پسر احسبای پسر مَعکاتی، الیعام
پسر اخیتوفل جیلونی، ۳۵حَزرای کَرمَلی،
فعرای اربی، ۳۶یجال پسر ناتان از صوبه،
بانی جادی، ۳۷صالق عَمونی، نحرای
بیروتی (سلاحبردار یوآب، پسر زِرویه)،
۳۸عیرای یتری، جارِب یتری ۳۹و اُوریای
حتی ـ جمله سی و هفت نفر.

داود سرشماری می‌کند
(همچنین در اول تواریخ ۲۱: ۱ – ۲۷)

۲۴ بار دیگر خداوند بالای
اسرائیل قهر شد و داود را
وادار به سرشماری اسرائیل و یهودا کرد.
۲پس پادشاه به یوآب، سپهسالار خود
که همراهش بود گفت: «برو تمام قبایل
اسرائیل را از دان تا بئرشِبع سرشماری
کن تا بدانم که تعداد نفوس کشور چقدر
است.» ۳یوآب گفت: «شاها! خداوند،
خدایت تعداد مردم اسرائیل را صد برابر
افزایش دهد و تو آن روزی را به چشم
خود ببینی. چرا شاه می خواهد این کار
را بکند؟»
۴اما فرمان شاه به اعتراض یوآب خاتمه
داد. پس یوآب و صاحب منصبان لشکر از
حضور شاه مرخص شدند و برای سرشماری
نفوس اسرائیل براه افتادند. ۵آن ها از
دریای اُردن عبور کرده در عروعیر، در
جنوب شهر که در وسط وادی جاد و در
نزدیکی یعزیر است، خیمه زدند. ۶بعد به
جلعاد، در سرزمین تحتیم حدشی رسیدند
و سپس به دان یعن آمدند. بعد از آنجا رفته
صیدون را دور زده ۷به قلعهٔ صور آمدند. از
همه شهرهای حویان و کنعانیان گذشتند تا به
بئرشِبع رسیدند. ۸سرشماری مدت نه ماه و
بیست روز را در بر گرفت. سپس یوآب
و همراهانش به اورشلیم برگشتند. ۹یوآب
نتیجهٔ سرشماری را به شاه تقدیم کرد و
معلوم شد که تعداد نفوس اسرائیل هشتصد
هزار مرد جنگی و شمشیرزن و از یهودا
پنجصد هزار نفر بودند.

۱۰بعد از آنکه سرشماری تمام شد، داود
از عمل خود پشیمان گشت و به خداوند
گفت: «من گناه بزرگی را مرتکب شدم،
بنابران، خداوندا، از تو تمنا می‌کنم که
مرا ببخشی. براستی کار احمقانه ای
کردم.» ۱۱-۱۲خداوند به جاد که نبی داود
بود، فرمود: «برو به داود بگو که من به
او سه چیز پیشنهاد می‌کنم و او می تواند
یکی را انتخاب کند.» صبح روز دیگر
وقتی داود از خواب بیدار شد، ۱۳جاد نبی
نزد او رفت و آنچه را که خدا فرموده بود،
برای او بیان کرد و پرسید: «کدام یک
را انتخاب می‌کنی: سه سال قحطی در
سرزمینت، یا سه ماه فرار از دشمنانت و
یا سه روز مرض مهلک در کشورت؟ حالا
فکر کن و بگو که به خداوند چه جواب
بدهم.» ۱۴داود جواب داد: «تصمیم
سختی است. اما بهتر است که خود را به
خداوند بسپارم از اینکه به دست دشمنان
بیفتم، زیرا او خدای بسیار رحیم و
مهربان است.» ۱۵پس خداوند مرض وبا
را بر مردم اسرائیل فرستاد و هفتاد هزار
نفر از دان تا بئرشِبع تلف شدند. ۱۶چون
فرشتهٔ مرگ بنا داشت که اورشلیم را از بین
ببرد، خداوند از سختگیری خود برگشته
و به فرشته فرمود: «بس است. دست
نگهدار!» در همان وقت فرشته نزدیک
خرمنگاه ارونهٔ یبوسی بود.
۱۷وقتیکه داود فرشته را دید، به خداوند
گفت: «تقصیر سراسر از من بود. این
گوسفندان بی زبان چه گناه کرده اند؟
من و خاندانم سزاوار قهر و غضب تو
هستیم.»

۱۸در همان روز جاد پیش داود آمد و
گفت: «برو و قربانگاهی در خرمنگاه
ارونهٔ یبوسی برای خداوند بساز.» ۱۹پس
داود موافقه کرد و رفت تا آنچه را که
خداوند فرموده بود بجا آورد. ۲۰وقتی
ارونه دید که پادشاه و مردانش بسوی
او می آیند، پیش رفت و روی بخاک
بزمین افتاد ۲۱و پرسید: «چرا پادشاه
پیش این خدمتگار خود آمدند؟» داود
گفت: «میخواهم که این خرمنگاه را
از تو بخرم و برای خداوند قربانگاهی
بسازم.» ۲۲ارونه گفت: «پادشاه اختیار
دارند که هر استفاده ای از آن بکنند.
گاوها هم برای قربانی سوختنی حاضرند
و می توانند سامان خرمنگاه و یوغ گاوها
را برای هیزم به‌کار ببرند. ۲۳همهٔ اینها
را به پادشاه می دهم و خداوند، خدایت
تو را قبول فرماید.» ۲۴اما پادشاه به
ارونه گفت: «نی، من می خواهم قیمت
همه چیز را برایت بدهم و چیزی را
که مفت و رایگان باشد برای خداوند،
خدای خود قربانی نمی‌کنم.» پس داود
خرمنگاه و گاوها را به قیمت پنجاه
مثقال نقره خرید ۲۵و قربانگاهی برای
خداوند ساخت. سپس قربانی سوختنی و
قربانی صلح برای او تقدیم کرد. بنابران
خداوند دعای او را قبول فرمود و بلا از
سر اسرائیل رفع شد.



کتاب اول پادشاهان

مقدمه

کتاب اول پادشاهان ادامهٔ تاریخ پادشاهان اسرائیل است که در کتاب های سموئیل آغاز یافته بود. این کتاب از روزهای آخر زندگی داود پادشاه و پسرش سلیمان که به پادشاهی می رسد، آغاز می کند. خدا به سلیمان حکمت بخشید و او پیروزی های زیادی حاصل کرد. سلیمان آرزوی پدرش داود را با اعمار عبادتگاه مشهور یعنی خانهٔ خدا در اورشلیم به پایهٔ تکمیل رسانید. بعد از وفات سلیمان سلطنت به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم گردید.

کارروایی پادشاهانی که در این کتاب قید شده است، هر یک از پادشاهان با در نظر داشت وفاداری و صداقت آنها در برابر خدا مورد قضاوت او قرار گرفته است. نه تنها از پادشاهان، بلکه پیروزی های قوم هم وابسته به وفاداری و صداقت آنها در مقابل خدا بود، در حالیکه بت پرستی و پرستش کردن خدایان غیر حقیقی آنها را به مصیبت و بدبختی می کشاند. پادشاهانی که در شمال حکومت می کردند اکثراً در پیروی کردن صادقانه از خدای حقیقی ناکام شدند. اما در بین پادشاهانی که در جنوب یعنی در یهودا سلطنت کردند، پادشاهانی هم وجود داشتند که از خدای حقیقی پیروی کردند.

شخصیت های برجستهٔ کتاب اول پادشاهان برعلاوهٔ سلیمان پادشاه، انبیای خدا مثل ایلیا و الیشع هستند. این انبیا مثل سخنگویان با شهامت به مردم هوشدار می دادند که بت پرستی نکنند، از پرستش کردن خدایان غیر حقیقی پرهیز کنند و از تمرد و سرکشی در مقابل خدا دست بکشند.

فهرست مندرجات:

الف: شورش قبایل شمال: فصل ۱۲: ۱ – ۱۴: ۲۰
ب: پادشاهان یهودا و اسرائیل: فصل ۱۴: ۲۱ – ۱۶: ۳۴
ج: اِیلیای نبی: فصل ۱۷ – ۱۹
د: آخاب پادشاه اسرائیل: فصل ۲۰: ۱ – ۲۲: ۴۰
ه: یهوشافاط پادشاه یهودا و اخزیا پادشاه اسرائیل: فصل ۲۲: ۴۱ – ۵۳

تلاش قدرت

۱ وقتی داود پادشاه خیلی سالخورده
شده بود، هرقدر او را لباس
می پوشانیدند گرم نمی شد. ۲خادمانش
گفتند: «مریضی شاه یک علاج دارد
که دختر باکره ای را برای پیشخدمتی و
پرستاری شان پیدا کنیم و برای اینکه شاه
گرم شود باید در آغوش شان بخوابد.»
۳پس در سراسر کشور اسرائیل به
جستجوی دختر زیبائی رفتند. سرانجام
دختر بسیار قشنگی را بنام اَبیشَک
که از باشندگان شونم بود پیدا کردند و
بحضور شاه آوردند. ۴آن دختر به خدمت
و پرستاری شاه شروع کرد، اما با او رابطهٔ
جنسی نداشت.
۵در همین وقت پسر داود، اَدُونیا که
مادرش حَجیت بود، دعوای سلطنت کرده
گفت: «من پادشاهی می کنم.» او برای
خود چند عراده همراه با رانندگان آن ها
و همچنین پنجاه شاطر که پیشاپیش او
بدوند تهیه کرد. ۶پدرش هیچگاهی در
کارهایش مداخله نمی کرد و نمی پرسید
که چرا فلان کار را کردی. او در عین حال
یک جوان خوشچهره هم بود. مادرش او
را بعد از ابشالوم بدنیا آورده بود. ۷اَدُونیا
با یوآب، پسر زِرویه و ابیاتار کاهن مشوره
کرد و آن ها به او وعدهٔ کمک دادند. ۸اما
صادوق کاهن، بنایاهو، پسر یَهویاداع،
ناتان نبی، شِمعی، ریعی و اعضای گارد
شاهی از اَدُونیا طرفداری نکردند.
۹اَدُونیا به عین روجِل رفت. در آنجا
گوسفند، گاو و بره های چاق و چله را
در پیش سنگ مار قربانی کرد و برادرها،
یعنی پسران دیگر شاه را با مأمورین دربار
شاه یهودا دعوت نمود. ۱۰اما ناتان نبی،
بنایاهو و رهبران نظامی و برادر خود،
سلیمان را دعوت نکرد.
۱۱آنگاه ناتان به بَتشِبَع، مادر سلیمان
گفت: «خبر نداری که اَدُونیا، پسر حَجیت
بدون اطلاع آقای ما داود پادشاه شده
است؟ ۱۲بنابران اگر می خواهی جان
خودت و پسرت، سلیمان را نجات
بدهی، پس آنچه به تو پیشنهاد می کنم،
بکن! ۱۳فوراً پیش داود پادشاه برو
و برایش بگو: «آقای من، تو به این
کنیزت وعده دادی و گفتی: «بعد از
من پسرت، سلیمان پادشاه خواهد بود و
بر تخت من خواهد نشست.» پس چرا
اَدُونیا پادشاه شده است؟» ۱۴و در حین
صحبتت با شاه من هم می آیم و حرفت
را تائید می کنم.»
۱۵پس بَتشِبَع به اطاق شاه رفت. در این
وقت پادشاه بسیار پیر شده بود و اَبیشَک

خدمت او را می‌کرد. [۱۶]بَتشِبَع سر تعظیم
خم کرد و پادشاه پرسید: «چه می‌خواهی؟»
[۱۷]زنش جواب داد: «ای پادشاه، تو به من
وعده دادی و بنام خداوند، خدای خود
قسم خوردی و گفتی: «پسرت، سلیمان
بعد از من پادشاه خواهد شد و بر تخت
من خواهد نشست.» [۱۸]حالا می بینم که
اَدُونیا پادشاه شده است و تو از موضوع
اطلاع نداری. [۱۹]او گوسفند، گاو و بره های
زیادی قربانی کرده است. تمام پسران شاه
را بشمول ابیاتار کاهن و یوآب قوماندان
سپاه را دعوت کرده است، اما سلیمان
دعوت نشده است. [۲۰]حالا، ای پادشاه،
چشم امید همه مردم اسرائیل به طرف تو
است تا به آن ها بگوئی که بعد از تو چه
کسی بر تخت سلطنت می نشیند. [۲۱]در
غیر آن وقتی پادشاه از جهان برود و به
پدران خود بپیوندد، من و پسرم، سلیمان
به عنوان جنایتکار کشته خواهیم شد.»
[۲۲]هنوز حرف بَتشِبَع تمام نشده بود که
ناتان نبی هم آمد. [۲۳]به پادشاه خبر دادند
که ناتان نبی آمده است. وقتیکه ناتان
بحضور شاه آمد، خم شد و سر تعظیم
بر زمین ماند. [۲۴]و گفت: «ای پادشاه،
آیا شما فرمودید که اَدُونیا پادشاه باشد
و بر تخت شما بنشیند؟ [۲۵]زیرا امروز
رفت و تعداد زیاد گاوان و گوسفندان
و گوساله های چاق را قربانی کرد.
شهزاده ها، یوآب قوماندان سپاه و ابیاتار
کاهن را هم دعوت کرده است. آن ها
همین حالا در حضور او می خورند و
می نوشند و می‌گویند: «زنده باد اَدُونیا
پادشاه!» [۲۶]اما این خدمتگار تان، صادوق
کاهن، بنایاهوی پسر یَهویاداع و سلیمان
را دعوت نکرد. [۲۷]آیا این کار او طبق
فرمان شاه بوده است؟ زیرا به مأمورینت
خبر ندادید که بعد از آقایم چه کسی
پادشاه باشد و بر تخت سلطنت بنشیند.»

سلیمان پادشاه می شود

[۲۸]داود پادشاه جواب داد: «بَتشِبَع را
بحضور من فراخوانید.» او آمد در مقابل
شاه ایستاد. [۲۹]پادشاه قسم خورد و گفت:
«بنام خداوند زنده که مرا از همه خطر
نجات داده است وعده می دهم [۳۰]و
چنانچه قبلاً هم بنام همان خداوند، خدای
اسرائیل برایت وعده کرده بودم و گفتم که
سلیمان، پسرت باید بعد از من پادشاهی
کند و بر تخت سلطنت بنشیند. اینک
امروز باز همان حرف خود را تکرار
می‌کنم.» [۳۱]آنگاه بَتشِبَع سر تعظیم بر زمین
نهاده احترام بجا آورد و گفت: «همیشه
زنده باد داود پادشاه!»
[۳۲]بعد داود پادشاه گفت: «صادوق
کاهن، ناتان نبی و بنایاهوی پسر
یَهویاداع را بحضور من بیاورید.» وقتی
آن ها آمدند، [۳۳]پادشاه به آن ها گفت:
«مامورین مرا همراه تان ببرید. سلیمان را
بر قاطر شخصی من سوار کنید. او را به
جیحون ببرید. [۳۴]و صادوق کاهن و ناتان
نبی در آنجا تاج شاهی را بر سر سلیمان
بگذارند و او را بعنوان پادشاه اسرائیل
برگزینند و بعد سرنا نواخته بگویند:
«زنده باد سلیمان پادشاه!» [۳۵]او پیش و
شما بدنبال او بیائید و او را بجای من
بر تخت سلطنت بنشانید. زیرا من او را

حکمفرمای تمام قلمرو اسرائیل و یهودا
برگزیده ام.» ۳۶بنایاهو گفت: «آمین و
خداوند قبول فرماید! ۳۷همانطوریکه
خداوند، خدای آقای من پادشاه، مددگار
داود پادشاه بوده است یار و یاور سلیمان
هم باشد! و تخت و بخت او را برتر و
عالیتر از داود پادشاه گرداند.»
۳۸پس صادوق کاهن، ناتان نبی، بنایاهو،
کریتیان و فلیتیان رفتند و سلیمان را بر
قاطر داود پادشاه سوار کرده به جیحون
آوردند. ۳۹در آنجا صادوق یک بوتل
روغن را از خیمهٔ حضور خداوند گرفت و
با آن سر سلیمان را مسح کرد. بعد سرنا را
نواختند و همه گفتند: «زنده باد سلیمان
پادشاه!» ۴۰و همگی بدنبال او رفته با نوای
نَی و با خوشی زیاد خوشحالی می کردند که
زمین از آواز آن ها بلرزه آمد.
۴۱وقتی اَدُونیا و مهمانان او از خوردن فارغ
شدند، آواز آن ها را شنیدند و چون صدای
سرنا بگوش یوآب رسید، پرسید: «این
غلغله برای چیست؟» ۴۲او هنوز حرف
خود را تمام نکرده بود که یُوناتان، پسر
ابیاتار کاهن آمد. اَدُونیا گفت: «بیا داخل
شو. تو یک شخص نیک هستی و حتماً
خبری خوش آورده ای.» ۴۳یُوناتان جواب
داد: «نخیر، زیرا داود پادشاه، سلیمان را
بجای خود پادشاه ساخته است. ۴۴پادشاه
صادوق کاهن، ناتان نبی، بنایاهو، کریتیان
و فلیتیان را فرستاد تا او را بر قاطر پادشاه
سوار کنند. ۴۵صادوق کاهن و ناتان نبی
سلیمان را در جیحون به عنوان پادشاه
مسح کرده اند و از آنجا مردم خوشی کنان
براه افتاده و شهر پُر از شور و غلغله است.
آن آوازی را هم که شنیدید غلغلهٔ مردم
بود. ۴۶همین حالا سلیمان بر تخت شاهی
نشسته است. ۴۷برعلاوه مأمورین دربار
پیش داود پادشاه برای عرض تبریک
آمدند و گفتند: «خدایت نام سلیمان را
مشهورتر از نام تو گرداند و تخت او را
با عظمت تر از تخت تو سازد.» و داود
پادشاه در بستر خود بسجده افتاد ۴۸و
خدا را شکر کرد و گفت: «مبارک است
نام خداوند، خدای اسرائیل که به یکی
از فرزندان من این افتخار را داد تا بر
تخت سلطنت من بنشیند. شکر که من
زنده بودم و دیدم.»»
۴۹آنگاه همه مهمانان اَدُونیا از ترس جان
برخاستند و براه خود رفتند. ۵۰اَدُونیا هم
از ترس سلیمان رفت و از شاخکهای
قربانگاه محکم گرفت. ۵۱به سلیمان خبر
دادند و گفتند: «اَدُونیا از ترس سلیمان
پادشاه شاخکهای قربانگاه را محکم
گرفته می گوید: سلیمان پادشاه وعده
بدهد که مرا نکشد.» ۵۲سلیمان گفت:
«اگر شخص نیک باشد و کار بد نکند
یک تار مویش هم کم نمی شود، اما اگر
کار خطا از او سر بزند کشته می شود.»
۵۳آنگاه سلیمان پادشاه گفت که او را
بحضورش بیاورند. وقتی اَدُونیا آمد در
حضور سلیمان تعظیم کرد و سلیمان
گفت: «برو به خانه ات.»

وصایای داود به سلیمان

۲ چون داود به مردن نزدیک شد به
سلیمان وصیت کرده گفت: ۲«من
حالا به جائی می روم که سرانجام همهٔ

مردم روی زمین می روند. بنابران از تو
توقع دارم که دلیر باشی و نشان بدهی که
صاحب شخصیتی هستی. ۳از ارشادات
خداوند، خدای خود پیروی کن، در راه
او قدم بردار. فرایض، احکام و اوامر او
را طوریکه در تورات ذکر شده اند بجا
آور تا در زندگی از همه چیز برخوردار
باشی. ۴و اگر قرار وصیت من رفتار کنی،
خداوند وعده های خود را که به من داده
است عملی می سازد که فرمود: «اگر
اولاده ات براه راست بروند و با صفای
قلب و روح و ایمان کامل بندگی مرا کنند،
تاج و تخت تو برای همیشه در بین قوم
اسرائیل برقرار می ماند.»
۵برعلاوه می دانی که یوآب، پسر زِرویه
با دو قوماندان سپاه اسرائیل، یعنی آبنیر
پسر نیر و عَماسا پسر یتر چه کرد؟ به
بهانهٔ جنگ آن ها را کشت و در زمان
صلح خون شان را ریخت و دامان و کف
بوتهایش با خون آن ها آلوده شد. ۶پس
از روی عقل و دانش عمل کن و نگذار
که آن ها به پیری برسند و به مرگ طبیعی
بمیرند. ۷ولی با پسران بَرزِلای جِلعادی
مهربان باش و از آن ها با بزرگواری و
سخاوت نگهداری کن، زیرا وقتیکه من
از دست برادرت ابشالوم فرار کردم آن ها
به من احسان و مهربانی نشان دادند.
۸همچنین شمعی پسر جیرای بنیامینی،
باشندهٔ بحوریم را بیاد داشته باش که وقتی
به محنایم رفتم او بدترین دشنامها را به
من داد. اما روزیکه در اُردن بدیدنم آمد
قسم خوردم که او را نکشم. ۹اما فکر
نکنی که او بیگناه است. تو می دانی که
با او چه معامله ای بنمائی. باید کاری
کنی که با موی سفید خود غرقه بخون
بگور برود.»

وفات داود

۱۰بعد داود مُرد و با پدران خود پیوست و
در شهر داود بخاک سپرده شد. ۱۱او مدت
چهل سال بر اسرائیل سلطنت کرد ـ
هفت سال در حبرون و سی و سه سال در
اورشلیم. ۱۲پس سلیمان بجای پدر خود،
داود بر تخت شاهی نشست و قدرتِ
سلطنت او استوار و پایدار گردید.

اَدُونیا بقتل می رسد

۱۳بعد اَدُونیا، پسر حَجیت پیش بَتشِبَع،
مادر سلیمان آمد. بَتشِبَع پرسید: «آیا برای
جنگ آمده ای؟» ۱۴او جواب داد: «نخیر،
آمده ام که بتو چیزی بگویم.» بَتشِبَع پرسید:
«چه می خواهی بگوئی؟» ۱۵اَدُونیا گفت:
«تو می دانی که اصلاً من پادشاه بودم. همهٔ
مردم اسرائیل آرزو داشتند که من بر آن ها
سلطنت کنم. اما سلطنت از من گرفته شد
و به برادرم تعلق گرفت، زیرا خواست
خداوند همین بود. ۱۶حالا من از تو فقط
یک خواهش دارم که نباید آنرا رد کنی.»
بَتشِبَع پرسید: «بگو خواهشت چیست؟»
۱۷او جواب داد: «خواهش من این است
که چون سلیمان پادشاه حرف ترا قبول
می کند، به او بگو که اَبیشَک شونمی را به
من بدهد که زن من شود.» ۱۸بَتشِبَع گفت:
«بسیار خوب من به پادشاه می گویم.»
۱۹پس بَتشِبَع پیش سلیمان پادشاه رفت
تا از طرف اَدُونیا با او حرف بزند. پادشاه

به استقبال مادر خود برخاست و در
مقابل او تعظیم کرد. بعد بر تخت خود
نشست و امر کرد تا یک تخت دیگر هم
برای مادرش بیاورند که بنشیند. ۲۰آنگاه
مادرش گفت: «من از تو یک خواهش
کوچک دارم و امیدوارم که آنرا رد
نکنی.» پادشاه گفت: «خواهشت را بگو
مادرم، البته هرچه بگوئی قبول می‌کنم.»
۲۱بَتشِبَع گفت: «اجازه بده که اَبیشَک با
برادرت، اَدُونیا عروسی کند.» ۲۲پادشاه
پرسید: «چرا این خواهش را از من
می‌کنی؟ اگر می‌خواهی که اَبیشَک را
به او بدهم، در آنصورت بگو که سلطنت
را هم به او تسلیم کنم، زیرا او برادر
بزرگ من است. برعلاوه ابیاتار کاهن
و یوآب، پسر زِرویه طرفدار او هستند.»
۲۳-۲۴آنگاه سلیمان پادشاه بنام خداوند
قسم خورد و گفت: «خداوند مرا بکشد
و بنام آن خداوندیکه به من تخت پدرم
داود را بخشید و وعدهٔ سلطنت را به
من و اولاده ام داد قسم است که اَدُونیا
را بخاطر این دسیسه اش همین امروز
می‌کشم.» ۲۵پس سلیمان پادشاه بنایاهو،
پسر یَهویاداع را برای کشتن او فرستاد و
او را با شمشیر بقتل رساند.

طرد ابیاتار و قتل یوآب

۲۶بعد پادشاه به ابیاتار گفت: «به
مزرعه ات در عناتوت برو، اگرچه سزای
تو مرگ است، اما این بار ترا نمی‌کشم.
چونکه تو صندوق پیمان خداوند را
پیشروی پدرم، داود حمل می‌کردی
و بخاطریکه غم شریک پدرم در همه
مشکلاتش بودی.» ۲۷پس سلیمان ابیاتار
را از وظیفه اش بحیث کاهن خداوند
برطرف کرد و به این ترتیب آنچه که
خداوند در بارهٔ خاندان عیلی در شیلوه
فرموده بود عملی شد.
۲۸وقتیکه یوآب از مرگ اَدُونیا خبر شد به
خیمهٔ حضور خداوند فرار کرد و شاخکهای
قربانگاه را محکم گرفت. (یوآب در
شورش اَدُونیا همدست بود، اما نه با
ابشالوم.) ۲۹کسی به سلیمان خبر داد که
یوآب به خیمهٔ حضور خداوند پناه برده
و در پهلوی قربانگاه ایستاده است.
سلیمان بنایاهو، پسر یَهویاداع را فرستاد
و گفت: «برو و او را بکش.» ۳۰بنایاهو
به خیمهٔ خداوند داخل شد و گفت:
«شاه امر کرده است که بیرون بیائی.»
یوآب گفت: «نی، می‌خواهم در همینجا
بمیرم.» بنایاهو برگشت و پیش پادشاه
رفت و گفت: «یوآب اینطور جواب
داد.» ۳۱پادشاه گفت: «هرچه می‌گوید
بکن. او را بکش و دفنش کن تا خون
بی‌گناهی را که ریخته است از گردن من و
خاندانم دور شود. ۳۲و خداوند خونش را
به گردن خودش کند، زیرا او بدون اطلاع
پدرم، داود به آبنیر پسر نیر و عماسا پسر
یتر که شریفتر و بهتر از خود او بودند
حمله کرد و هر دو را کشت. ۳۳خون آن ها
بگردن یوآب و اولاده اش تا ابد می باشد.
اما خداوند به اولادهٔ داود که بر تخت او
می نشیند، همیشه توفیق عطا می‌کند.»
۳۴بنابران بنایاهو رفت و یوآب را کشت و
جسدش را در خانهٔ خودش در بیابان دفن
کرد. ۳۵بعد پادشاه بنایاهو را بجای یوآب

بعنوان قوماندان سپاه و صادوق کاهن را
بعوض ابیاتار مقرر کرد.

شمعی کشته می شود

۳۶آنگاه پادشاه شمعی را بحضور خود
طلبیده به او گفت: «در اینجا در اورشلیم
خانه ای برایت بساز، در همین شهر
زندگی کن و قطعاً بجای دیگر نروی.
۳۷و روزیکه بخواهی بروی یا پایت از
جوی قِدرون بگذرد، به یقین بدانی که
کشته می شوی و آنوقت خونت بگردن
خودت خواهد بود.» ۳۸شمعی گفت:
«بسیار خوب ای پادشاه، حرف شما
درست و بجا است. هرچه بگوئید اطاعت
می کنم.» پس شمعی مدت زیادی در
اورشلیم زندگی کرد.
۳۹اما بعد از ختم سه سال دو نفر
از غلامان شمعی گریختند و پیش
آخیش پسر معکه، پادشاه جَت رفتند.
وقتی شمعی خبر شد که غلامانش در
جَت هستند، ۴۰خر خود را آماده کرد و
بجستجوی غلامان خود به جَت رفت
و آن ها را دوباره بخانه آورد. ۴۱چون به
سلیمان خبر دادند که شمعی از اورشلیم
به جَت رفته و برگشته است، ۴۲سلیمان
او را بحضور خود خواسته به او گفت:
«ترا بنام خداوند قسم دادم و بتو تأکید
کردم و گفتم که روزیکه قدمت را از
اورشلیم بیرون بگذاری، کشته می شوی
و تو گفتی: «هر امری که کنی اطاعت
می کنم!» ۴۳پس چرا قسمی را که خوردی
شکستی و از امر من اطاعت ننمودی؟»
۴۴پادشاه علاوه کرد: «تو خوب می دانی
که چه بدیهائی در حق پدرم، داود کردی.
حالا خداوند به جزای اعمالت می رساند.
۴۵اما او مرا برکت می دهد و تاج و تخت
داود برای همیشه برقرار می ماند.» ۴۶بعد
بنایاهو، پسر یَهویاداع به امر پادشاه بیرون
رفت و او را کشت.
به این ترتیب سلیمان اساس یک
سلطنت استوار را بنا نهاد.

سلیمان از خداوند دانش و حکمت می طلبد

(همچنین در دوم تواریخ ۱: ۳ – ۱۲)

۳ سلیمان معاهده ای با فرعون،
پادشاه مصر امضاء کرد و با دختر
او عروسی نمود و عروس خود را به شهر
داود آورد تا بنای قصر خود و عبادتگاه
خداوند را تمام کند و دیوارهای اطراف
اورشلیم را بسازد. ۲چون تا آن زمان هنوز
عبادتگاهی آباد نشده بود مردم اسرائیل
در تپه ها قربانی می کردند.
۳سلیمان خداوند را دوست داشت و
مطابق هدایات پدر خود، داود رفتار
می کرد، ولی او هم قربانی ها و نذرهای
خود را در تپه ها تقدیم می نمود. ۴روزی
پادشاه برای ادای قربانی به جِبعون رفت،
زیرا در آنجا یک تپۀ بلندی بود و سلیمان
یکهزار قربانی سوختنی بر قربانگاه آنجا
تقدیم کرد. ۵در جِبعون سلیمان خداوند را
در خواب دید. خداوند به او گفت: «بگو
که برایت چه بدهم؟» ۶سلیمان جواب
داد: «تو به پدرم داود، بسیار مهربان
بودی، زیرا که او یک شخص صادق،
راستکار و امین بود و از همه احکام

تو پیروی می‌کرد. تو امروز احسان و
مهربانی خود را با بخشیدن تخت او به
من زیادتر نشان دادی. ۷ای خداوند،
خدای من، حالا که این بنده ات را بجای
پدرم، داود، پادشاه ساختی و هرچند که
من طفل ضعیفی هستم که دست راست
و چپ خود را نمی‌شناسم. ۸و افتخار
آنرا دادی که در بین قوم برگزیده ات،
یعنی این ملت بزرگی که بی‌شمارند و
حساب شده نمی‌توانند زندگی کنم،
۹بنابران به بنده ات عقل و دانش عطا
فرما تا بتوانم بر قوم برگزیدهٔ تو با عدل و
انصاف حکومت کنم و فرق خوب و بد
را بدانم، زیرا بدون کمک تو هیچ کسی
نمی‌تواند این قوم بزرگ را اداره کند.»
۱۰خداوند از این خواهش سلیمان
راضی شد. ۱۱و به سلیمان فرمود:
«بخاطریکه این خواهش را از من
کردی و برای خود عمر دراز، ثروت و
انتقام از دشمنانت را نخواستی و تقاضا
نمودی که به تو فهم و دانش عطا کنم
تا خوبی و راستی را بدانی. ۱۲بنابران
هرچه که خواستی برایت می دهم. بتو
آنقدر فهم و حکمت می بخشم که هیچ
کسی مثل تو نبوده و هیچ شخصی هم
بعد از تو نباشد. ۱۳همچنان چیزهائی را
هم که از من نخواستی به تو می دهم.
ترا صاحب ثروت و جلال و افتخار
می سازم که هیچکدام پادشاه همزمانت با
تو برابری کرده نتواند. ۱۴و اگر در راه من
قدم بگذاری، فرایض و احکام مرا مثل
پدرت، داود بجا آوری، من هم به تو عمر
دراز می بخشم.»

۱۵سلیمان بیدار شد و دانست که خواب
دیده است. بعد به اورشلیم رفت و در
مقابل صندوق پیمان خداوند ایستاد و
قربانی های سوختنی و صلح برای خداوند
تقدیم کرد و برای همه خدمتگاران خود
یک مهمانی داد.

داوری عادلانه

۱۶یکروز دو زن بدکاره پیش پادشاه
آمدند و در حضور او ایستادند. ۱۷یکی
از آن دو زن گفت: «آقای من، این زن و
من در یک خانه زندگی می‌کنیم. چندی
پیش طفلی بدنیا آوردم. ۱۸سه روز بعد
از تولد طفلم این زن هم صاحب یک
طفل شد. ما دو نفر تنها بودیم و بجز
از ما کسی دیگری در خانه نبود. ۱۹اما
یک شب وقتی این زن خواب بود پسرش
زیر پهلویش شد و مُرد. ۲۰پس نیم شب
برخاست و در حالیکه من خواب بودم
پسر مرا از پهلویم گرفت و پسر مُردهٔ خود
را در بغل من قرار داد. ۲۱وقتیکه صبح
برخاستم که طفل را شیر بدهم دیدم که
طفل مُرده است و پسر من نیست.» ۲۲زن
دومی گفت: «نی، طفل زنده پسر من
است. طفل مرده پسر تو است.» زن اولی
گفت: «نی، طفل مرده از تو است و طفل
زنده پسر من است.» به این ترتیب آن دو
زن در حضور پادشاه دعوا می‌کردند.
۲۳بالاخره پادشاه گفت: «هر کدام تان
دعوا دارد که طفل زنده از او است و طفل
مرده به دیگری تعلق دارد.» ۲۴پس گفت:
«یک شمشیر برایم بیاورید.» وقتی
شمشیر را آوردند، ۲۵پادشاه گفت: «حالا

طفل را دو نیم کنید و به هر کدام نیم طفل را بدهید.» [۲۶]در این وقت مادر اصلی، دلش برای پسرش سوخت و به پادشاه گفت: «آقای من، لطفاً طفل را نکشید. او را به این زن بدهید.» زن دومی گفت: «نی، این طفل نه از تو باشد و نه از من، دو نیمش کنید.» [۲۷]آن وقت پادشاه گفت: «طفل را نکشید او را به زن اولی بدهید ـ او مادر واقعی اش می باشد.» [۲۸]از این قضاوت حکیمانهٔ پادشاه تمام مردم اسرائیل خبر شدند و همگی را ترس فراگرفت، چون دانستند که آن قضاوت، نتیجهٔ حکمت خداداد او بود.

اعضای دربار سلیمان

۴ سلیمان پادشاه، پادشاه سراسر سرزمین اسرائیل بود [۲]و اشخاص ذیل مأمورین عالیرتبهٔ حکومت او بودند. عَزریا، پسر صادوق کاهن. [۳]اَلِیحُورَف و اخیا، پسران شیشه منشی های او بودند. یَهُوشافاط، پسر اخیلود، وزیر اطلاعات، [۴]بنایاهو، پسر یَهویاداع، وزیر دفاع، صادوق و ابیاتار کاهن بودند. [۵]عَزریا، پسر ناتان، رئیس شورا، زابود، پسر ناتان کاهن و دوست پادشاه بود. [۶]اَخیشار ناظر قصر سلطنتی و ادونیرام، پسر عَبدا سرپرست کارهای اجباری.

[۷]سلیمان همچنان دوازده والی بر تمام اسرائیل مقرر کرد که برای شاه و خاندان او خوراک و دیگر احتیاجات شان را تهیه می‌کردند. هر کدام این والیان یک ماه در سال مسئول این کار بود. [۸]و آن ها این اشخاص بودند: بنحور، در کوهستان افرایم. [۹]بندَقَر، در شهرهای ماقص، شِعَلبیم، بیت شمس و اَیَلون بیت حانان. [۱۰]بِنحَسَد در اَرُوبُوت ـ به شمول سوکوه و تمام سرزمین حافر. [۱۱]بِن اَبِیناداب در تمام ساحهٔ دُر. (او شوهر تافَت، دختر سلیمان بود.) [۱۲]بعنه، پسر اخیلود در تَعنَک، مِجِدو و تمام بیت شان، در نزدیکی زَرِتان و در پائین یِزرعیل و از بیت شان تا اَبَل مِحوله و شهر یُقمِعام. [۱۳]بِن جابَر، در راموت جِلعاد بشمول دهات یایر، پسر مَنَسّی، در جِلعاد و ساحهٔ اَرجُوب در باشان و همچنین شصت شهر با دیوار و دروازه های برنجی. [۱۴]اَخیناداب، پسر عِدو در محنایم. [۱۵]اخیمعص، در نفتالی. (او هم داماد سلیمان، و نام زنش باسمَت بود.) [۱۶]بعنه، پسر حوشای، در اَشیر و بَعلوت. [۱۷]یَهُوشافاط، پسر فاروح، در ایسَسکار. [۱۸]شِمعی، پسر اِیلا، در بنیامین. [۱۹]جابَر، پسر اُوری، در سرزمین جِلعاد. (بشمول قلمرو سیحون، پادشاه اموریان و عوج، پادشاه باشان.) در کشور یهودا یکنفر موظف این کار بود.

ساحهٔ قلمرو سلیمان

[۲۰]نفوس اسرائیل و یهودا مثل ریگ دریا زیاد و بی شمار بود. می خوردند و می نوشیدند و در زندگی خوش بودند. [۲۱]ساحهٔ قلمرو سلیمان شامل ساحهٔ وسیعی بود که از دریای فرات شروع می شد تا سرزمین فلسطینی ها و سرحد مصر می رسید. آن ها در سراسر دوران سلطنت سلیمان به او مالیات می پرداختند و خدمت او را می کردند.

۲۲مصرف خوراک روزانهٔ دربار
سلیمان از اینقرار بود: پنج تُن آرد تَرمیده،
ده تُن آرد جَو، ۲۳ده گاو چاق، بیست
گاو از چراگاه، صد گوسفند و همچنین
آهو، گوزن و مرغهای چاق. ۲۴ساحهٔ
فرمانروائی او را تمام قسمت غربی دریای
فرات و از تِفسَح تا غزه و تمام کشورهای
پادشاهان ماورالنهر تشکیل می داد.
در سراسر کشورهای اطراف او صلح
و آرامش حکمفرما بود. ۲۵در دوران
سلطنت سلیمان، یهودا و اسرائیل ـ از
دان تا بئرشِبع ـ از امنیت کامل برخوردار
بودند. همگی آرام و آسوده در سایهٔ
تاک و درخت انجیر خود می نشستند.
۲۶سلیمان همچنان چهل هزار طویله برای
اسپهای خود و دوازده هزار سوار داشت.
۲۷مأمورین موظف هر ماه ضروریات
سلیمان و اهل دربار او را تهیه می‌کردند.
۲۸برعلاوه جو و کاه برای اسپها و اسپهای
تیزپا برای مأمورین ـ نظر به مقام و رتبهٔ
آن ها ـ به محل کار شان می آوردند.

۲۹و خدا به سلیمان حکمت و دانش
زیاد داد. ساحهٔ دانش و بینش او انتها
نداشت. ۳۰خلاصه حکمت سلیمان زیادتر
از حکمت همه عُلمای مشرق زمین و
کشور مصر بود. ۳۱او داناتر از همهٔ مردم و
عاقلتر از ایتانِ ازراحی و پسران ماحُول،
یعنی حیمان، کَلکول و دَردَع بود. نامش
در کشورهای اطراف او شهرت زیادی
داشت. ۳۲او همچنان سه هزار مَثَل گفت
و یکهزار و پنج سرود نوشت. ۳۳در
بارهٔ درختان ـ از سرو آزاد لبنان تا نباتاتیکه
بر دیوارها می رویند ـ سخن گفت. در
اطراف حیوانات وحشی، پرندگان،
خزندگان و ماهی حرف زد. ۳۴مردم از
همه جا می آمدند تا حکمت سلیمان را
بشنوند و نمایندگان پادشاهان روی زمین
برای مشوره پیش او می آمدند.

سلیمان مواد تعمیراتی عبادتگاه را تهیه می‌کند

(همچنین در دوم تواریخ ۲ : ۱ – ۱۸)

۵ حیرام، پادشاه صور با داود یک
دوستی همیشگی داشت. وقتی
شنید که پسرش، سلیمان بجای او پادشاه
شده است، نمایندگان خود را برای عرض
تبریک پیش سلیمان فرستاد. ۲سلیمان هم
بنوبهٔ خود این پیام را به حیرام فرستاد:
۳«تو میدانی که پدرم داود به نسبت
جنگهائی که در دوران سلطنت خود با
دشمنان اطراف داشت، نمی توانست
عبادتگاهی بنام خداوند، خدای خود آباد
کند تا اینکه خداوند او را بر دشمنانش
پیروزی بخشید. ۴چون حالا که خداوند،
خدای من از هر جانب بما صلح و آرامش
بخشیده است و دشمنان و خطر جنگ
از بین رفته اند، ۵بنابران وقت آن است
که عبادتگاهی بنام خداوند، خدای خود
آباد کنم، چونکه خداوند به پدرم، داود
اینطور هدایت داده بود: «پسرت، که من
او را بعد از تو بر تخت شاهی می نشانم
باید عبادتگاهی بنام من بسازد.» ۶بنابران
می خواهم که در این کار با من کمک
کنی و کارگرانت را به لبنان بفرستی
که درختهای سرو را برای من قطع کنند.
البته کارگران من با آن ها یکجا کار

خواهند کرد و من اجورهٔ آن ها را هر قدر
که تو تعیین کنی برای شان می دهم، زیرا
مردان من مثل مردان صیدون مهارتی در
قطع کردن درختان ندارند.»
۷ وقتی حیرام پیام سلیمان را گرفت
بسیار خوشحال شد و گفت: «امروز
خداوند را شکرگزارم که به داود چنین
پسر دانا بخشیده است که فرمانروای این
قوم بزرگ باشد.» ۸ پس حیرام به جواب
سلیمان نوشت: «پیامت برای من رسید.
بزودی در مورد فرمایشت راجع به چوب
سرو و چنار اقدام می کنم. ۹ کارگران
من چوب را از لبنان قطع کرده به بندر
بحر می آورند. بعد چوبها را بهم بسته
بصورت جسم شناور به جای مورد نظرت
می فرستم. در آنجا آن ها را باز می کنند
و چوبها را به محل تعمیر می رسانند.
تو بعوض، باید آذوقهٔ کارگران مرا تهیه
کنی.» ۱۰ پس حیرام چوب سرو و چنار
مورد ضرورت سلیمان را تهیه نمود. ۱۱ و
سلیمان به حیرام سالانه دو هزار تُن گندم
و چهارصد هزار لیتر روغن صاف بجهت
غذای کارگرانش می داد. ۱۲ و خداوند قرار
وعده ای که داده بود به سلیمان حکمت
عطا کرد و بین حیرام و سلیمان صلح
برقرار بود و برای دوام آن، معاهده ای
امضاء کردند.
۱۳ سلیمان پادشاه سی هزار کارگر
اجباری را از سراسر اسرائیل جلب کرد.
۱۴ و ماهانه ده هزار نفر شان را به نوبت
به لبنان می فرستاد. به این ترتیب، هر
ده هزار نفر شان یک ماه در لبنان و دو
ماه در خانه می بودند. ادونیرام رئیس
کارگران بود. ۱۵ سلیمان همچنان هفتاد
هزار حمال و هشتاد هزار سنگتراش در
کوهستان داشت. ۱۶ برعلاوه سه هزار و سه
صد کارفرما، کارها را نظارت می کردند.
۱۷ قرار امر پادشاه تخته سنگهای بزرگ و
قیمتی را برای تهداب عبادتگاه کَندند.
۱۸ کارگران جبال با کارگران حیرام و
سلیمان در کار حجاری و نجاری برای
ساختمان عبادتگاه کمک کردند.

سلیمان عبادتگاه را آباد می کند
(همچنین در دوم تواریخ ۳: ۱ – ۱۴)

۶ چهار صد و هشتاد سال بعد از
خروج قوم اسرائیل از مصر و در
سال چهارم سلطنت خود، سلیمان پادشاه
در ماه زیو، یعنی در ماه دوم سال، به
ساختمان عبادتگاه خداوند شروع کرد.
۲ طول عبادتگاهی که سلیمان برای خداوند
ساخت سی متر، عرض آن ده متر و بلندی
آن پانزده متر بود. ۳ طول بَرَندهٔ پیشروی
عبادتگاه، مساوی به عرض عبادتگاه،
یعنی ده متر و عرض آن پنج متر بود.
۴ او همچنان کلکین های شبکه دار برای
عبادتگاه ساخت. ۵ در مقابل دیوارهای
خارجی، در پهلو و پشت سر عبادتگاه
یک ساختمان پیوست شدهٔ سه طبقه ای با
اطاقهای متعدد بنا کرد. ۶ عرض طبقهٔ اول
دو و نیم متر، از طبقهٔ دوم سه متر و از طبقهٔ
سوم سه و نیم متر بود. به دورادور عبادتگاه
پشته های ساخت تا تیرهای سرو به دیوار
عبادتگاه فرو نروند.
۷ سنگهای ساختمان عبادتگاه همه
در معدن تهیه و تراشیده شده بودند که

در وقت بنای عبادتگاه صدای چکش
و تیشه و دیگر ابزار آهنی شنیده نمی شد.
[۸]راه دخول طبقهٔ اول در سمت جنوب
عبادتگاه بود. از آنجا ذریعهٔ زینهٔ پیچ
در پیچ به طبقهٔ دوم و بعد به طبقهٔ سوم
می رفت. [۹]به این ترتیب بنای عبادتگاه
را تمام کرد و سقف آنرا با تیرها و
تخته های سرو پوشاند. [۱۰]آن ساختمان
پیوست شدهٔ سه طبقه ای را که بلندی هر
طبقهٔ آن دو و نیم متر بود، مقابل دیوار
خارجی عبادتگاه بطوری ساخت که
ذریعهٔ تیرهای سرو به دیوار عبادتگاه
چسپیده بودند.
[۱۱-۱۲]خداوند پیامی به سلیمان فرستاده
فرمود: «اگر فرایض و احکام مرا بجا
آوری و از تمام اوامر من پیروی نمائی و
مطابق آن ها رفتار کنی، آنوقت وعده ای
را که به پدرت، داود دادم بوسیلهٔ تو
عملی می سازم. [۱۳]در بین بنی اسرائیل
و در این عبادتگاهی که تو می سازی
سکونت می‌کنم و قوم برگزیدهٔ خود،
اسرائیل را از یاد نمی برم.»
[۱۴]پس سلیمان عبادتگاه را آباد
و تکمیل کرد.
[۱۵]دیوارهای آنرا از صحن تا سقف، از
طرف داخل با تخته های سرو پوش نمود
و زمین آنرا با تخته های صنوبر فرش
کرد. [۱۶]در پشت عبادتگاه یک اطاق
ده متره ساخت که از زمین تا سقف آن
با تخته های سرو پوش شده بود و بنام
قدس الاقداس یا مقدسترین جایگاه یاد
می شود. [۱۷]طول تمام عبادتگاه، بغیر از
قدس الاقداس بیست متر بود. [۱۸]تخته های
سرو داخل عبادتگاه به شکل کدو ها و
گلهای شگفته حکاکی شده بودند که
سنگهای دیوارها دیده نمی شدند. [۱۹]در
قدس الاقداس عبادتگاه صندوق پیمان
خداوند را قرار داد. [۲۰]قدس الاقداس
بشکل مکعب، یعنی طول آن ده متر،
عرض آن ده متر و بلندی آن هم ده متر
بود و با طلای خالص ورق شانی شده
بود. برای پوشش قربانگاه هم از چوب
سرو استفاده نمود. [۲۱]سلیمان داخل
عبادتگاه را با طلای خالص ورق شانی
کرد و در برابر در ورودی قدس الاقداس
زنجیرهای طلائی نصب نمود. [۲۲]قسمت
داخلی عبادتگاه و همچنین قربانگاه و
مقدسترین جایگاه را با طلای خالص
ورق شانی کرد.
[۲۳]در مقدسترین جایگاه دو کروب،
یعنی فرشتهٔ مقرب، از چوب زیتون ساخت
که هرکدام پنج متر بلندی داشت. [۲۴-۲۶]هردو
کروب یک شکل و یک اندازه داشتند.
طول بال هر کدام دو و نیم متر بود. از
نوک یک بال تا نوک بال دیگر آن پنج
متر بود. [۲۷]این دو کروب را پهلو به پهلو
در مقدسترین جایگاه قرار داد که بال یک
کروب به یک دیوار و بال کروب دیگر به
دیوار مقابل و دو بال دیگر شان در وسط
اطاق با هم تماس داشتند. [۲۸]هردو کروب
با طلا ورق شانی شده بودند.
[۲۹]دیوارهای دورادور هردو اطاق
عبادتگاه را با نقش های کروب، درختان
خرما و گلهای شگفته حکاکی کرد. [۳۰]و
زمین هردو اطاق داخلی و خارجی را با
طلا ورق شانی نمود.

۳۱دروازه های دخول مقدسترین جایگاه
را از چوب زیتون ساخت. سر و چوکات
دروازه شکل پنج ضلعی داشتند. ۳۲هردو
دروازه را با نقش های کروب، درخت
خرما و گلهای شگفته حکاکی و آن ها
را با طلا ورق شانی کرد. ۳۳دروازهٔ دخول
عبادتگاه را از چوب زیتون بشکل
مستطیل ساخت. ۳۴همچنین دو دروازه
از چوب صنوبر و هر کدام از دو تخته
که دولا می شدند ساخت ۳۵و آن ها را با
نقش های کروب، درخت خرما و گلهای
شگفته تزئین و ورق شانی کرد.

۳۶به دورادور صحن داخل عبادتگاه
دیواری بود که از سه لایه سنگهای
تراشیده و یک لایه چوب سرو ساخته
شده بود.

۳۷در ماه دوم سال چهارم سلطنت
سلیمان تهداب عبادتگاه خداوند نهاده
شد ۳۸و در سال یازدهم پادشاهی او،
در اول ماه بول، یعنی در ماه هشتم
سال با تمام خصوصیات و لوازم آن
تکمیل شد و ساختمان آن مدت هفت
سال را در بر گرفت.

قصر سلیمان

۷ سلیمان همچنان یک قصر برای
خود ساخت که ساختمان آن مدت
سیزده سال را در بر گرفت. ۲یکی از
اطاقهای قصر را سالون جنگل لبنان نامید
که طول آن پنجاه متر، عرض آن بیست و
پنج متر و بلندی آن پانزده متر بود. سقف
آن با تیرهای سرو و بر چهار ستون بنا یافته
بود. ۳-۴سالون آن دارای چهل و پنج کلکین
بود. کلکین ها در سه ردیف قرار داشتند و
هر ردیف بالای هم و دارای پنج کلکین
بودند که روبروی هم در سه دیوار ساخته
شده بودند. ۵تمام دروازه ها و کلکین ها
چوکات مستطیل داشتند.

۶اطاق دیگری بنام سالون ستونها یاد
می شد. طول آن بیست و پنج متر، عرض
آن پانزده متر بود و پیش روی آن یک
بَرَنده با سایه بانی که بالای چند ستون
قرار داشت، ساخت.

۷اطاق هم برای تخت خود آباد کرد که
آنرا سالون عدالت هم می گفتند، تا در
آنجا بر تخت قضاوت بنشیند و بر مردم
داوری کند. این اطاق از زمین تا سقف با
چوب سرو پوش شده بود.

۸خانهٔ مسکونی خودش در حویلی
دیگری در پشت سالون عدالت واقع
بود و برای زن خود که دختر فرعون
بود، خانه ای به همین طرح و شکل
ساخت.

۹همهٔ این ساختمانها از تهداب تا
سر دیوارها همه از سنگهای قیمتی به
اندازه های معین بریده و تراشیده شده
بودند. ۱۰سنگهای تهداب به اندازهٔ های
پنج متر و چهار متر بودند. ۱۱سنگهای
دیوار بالای تهداب هم مطابق اندازه
از سنگهای قیمتی تراشیده شده و
بالای آن ها تیرهای سرو قرار داشتند.
۱۲دیوارهای صحن بزرگ آن از سه ردیف
سنگهای تراشیده و یک ردیف چوب
سرو و صحن داخلی عبادتگاه خداوند
و برندهٔ قصر هم به همین ترتیب ساخته
شده بودند.

حورام ریخته‌گر

[۱۳]سلیمان پادشاه شخصی را بنام حورام
که از اهالی صور بود دعوت کرد که
بیاید. [۱۴]او پسر یک بیوه زن و از قبیلهٔ
نفتالی و پدرش مسگر و از باشندگان صور
بود. او در کارهای مسگری و ریخته‌گری
مهارت کامل داشت. بنابران این دعوت
را پذیرفته پیش سلیمان پادشاه آمد.

دو ستون برنجی

(همچنین در دوم تواریخ ۳: ۱۵ – ۱۷)

[۱۵]حورام دو ستون برنجی ریخت که
طول هر ستون در حدود نُه متر و محیط
دَور آن ها شش متر بود. ستونها میان
خالی و ضخامت جدار آن ها چهار
انگشت بود. [۱۶]برای سر هر ستون دو تاج
ریختگی از برنج ساخت. طول هر تاج
دو و نیم متر بود. [۱۷]بعد دو رشته زنجیر
برنجی را بصورت حمایل و لوزی بهم
بافته به تاجهای سر ستونها وصل کرد ـ
هفت دانه برای هر تاج. [۱۸]دو قطار انار
برنجی برای دور حمایل و زینت تاجهای
سر هر یک از ستونها ساخت. [۱۹]تاجهای
سر هر ستون به صورت گل سوسن به
بلندی دو متر ساخت. [۲۰]بر تاجهای هر
ستون وگرداگرد آن ها دو صد انار در دو
صف ساخت. [۲۱]بعد ستونها را در دالان
عبادتگاه قرار داد. ستون سمت جنوب
را یاکین و ستون سمت شمال را بوعز
نامید. [۲۲]سر هر ستون را با گل سوسن
تزئین کرد و به این ترتیب کار ساختمان
ستونها تمام شد.

حوض برنجی

(همچنین در دوم تواریخ ۴: ۲ – ۵)

[۲۳]بعد از آن حوضی از فلز ریختگی
بشکل دایروی و به عمق دو و نیم متر
ساخت. قطر آن پنج متر و محیط آن
حدود پانزده متر بود. [۲۴]به دورادور زیر
لب آن دو صف کدو ها را با خود حوض
بصورت یک تکه ریخت. [۲۵]حوض
مذکور بر پشت دوازده گاو فلزی قرار
داشت. سه تای آن ها رو به شمال، سه تا
رو به مغرب، سه تا رو به جنوب و سه
تای دیگر آن ها رو به مشرق بودند. سر
گاوها بطرف بیرون بود. [۲۶]ضخامت دیوار
حوض هشت سانتی متر، لب آن بشکل
لب پیاله و خود حوض بشکل گل سوسن
ساخته شده بود. این حوض گنجایش
بیش از چهل هزار لیتر آب را داشت.

پایهٔ برنجی

[۲۷]ده پایهٔ برنجی برای حوض ساخت که
طول و عرض هرکدام آن ها دو متر و بلندی
آن ها یک و نیم متر بود. [۲۸]این پایه ها
بصورت حاشیه های چهار ضلعی در بین
چوکات قرار داشتند. [۲۹]و با اشکال شیر،
گاو وکروب مزین شده بودند. بر چوکات
آن ها، در بالا و پائین شیرها و گاوها،
نقشهای برجسته از دسته های گل آویزان
بود. [۳۰]هر پایه دارای یک چرخ و یک میلهٔ
فلزی بود. در هرکنج آن یک طشت بالای
یک پایه ساخته شده بود. اطراف پایه ها با
دسته های گل از فلز ریختگی تزئین شده
بودند. [۳۱]بالای هر طشت یک چوکات

مدور بود که پنجاه سانتی متر بلندی داشت
و عمق وسط آن هفتاد و پنج سانتی متر
بود و از طرف بیرون با دسته های گل مزین
بود. ۳۲-۳۳چرخها به بلندی هفتاد و پنج
سانتی متر بر میله ها و در زیر حاشیهٔ پایه ها
قرار داشتند. پایه ها و میله ها بصورت یک
تکه و همچنین چرخها، پَره ها و قبه ها از
فلز ریختگی ساخته شده بودند. ۳۴چهار
طشت در چهار کنج پایه ها وجود داشتند
که با خود پایه بصورت یک تکه ریخته
شده بودند. ۳۵در حصهٔ بالائی هر پایه یک
حلقهٔ مدور به بلندی بیست و پنج سانتی متر،
با خود پایه بصورت یک تکه ریخته شده
بود. ۳۶به دورادور طشتها و حاشیه های
آن ها اشکال کروب ها، شیرها، درختان
خرما و دسته های گل را حکاکی کرد. ۳۷هر
ده پایه یک اندازه و یک شکل داشت،
زیرا همه در یک قالب ریخته شده بود.
۳۸ده طشت برنجی ساخت و آن ها را
بالای ده پایه قرار داد. قطر هر طشت دو
متر و هر کدام آن ظرفیت هشتصد لیتر آب
را داشت. ۳۹پنج پایه را در سمت جنوب و
پنج پایه را در سمت شمال و خود حوض
را در کنج جنوب شرق عبادتگاه قرار داد.

وسایل عبادتگاه

(همچنین در دوم تواریخ ۴: ۱۱ – ۵: ۱)

۴۰حورام سطل ها، خاک انداز و کاسه ها
هم ساخت. به این ترتیب، همه کارهای
عبادتگاه خداوند را که سلیمان به او
سپرده بود تمام کرد.
۴۱-۴۶اینست فهرست چیزهائی که حورام
ساخت: دو ستون؛ دو تاج بالای دو
ستون؛ دو شبکه برای پوشش تاجهای دو
ستون؛ چهار صد انار برای دو شبکهٔ پوش
تاجهای دو ستون؛ ده پایه، ده طشت؛
یک حوض بزرگ و ده گاو زیر آن؛
دیگ، کاسه و خاک انداز.
حورام همهٔ آن ها را از برنج صیقلی
بنا بفرمایش سلیمان برای عبادتگاه
خداوند، در ریخته گری وادی دریای
اُردن، بین سکوت و زَرِتان، ساخت.
۴۷سلیمان ظروفی ساخته شده را وزن
نکرد، زیرا وزن آن ها از حد و اندازه زیاد
بود و وزن ظروف برنجی هم معلوم نشد.
۴۸سلیمان هم لوازم عبادتگاه خداوند، از
قبیل قربانگاه و میز نان مقدسه را از طلا
ساخت. ۴۹همچنین چراغدان ـ پنج عدد در
سمت جنوب و پنج عدد در سمت شمال،
در پیشروی قدس الاقداس، گلها، چراغها،
آتشگیر ها، ۵۰گُلگیرها، طشتها، قاشقها،
منقلها و چپراس های دروازه های
قدس الاقداس و دروازهٔ دخول عبادتگاه
را از طلای خالص ساخت.
۵۱وقتی سرانجام بنای عبادتگاه خداوند
بسر رسید، سلیمان تمام نقره، طلا و
ظروفی را که پدرش، داود وقف خداوند
کرده بود در عبادتگاه خداوند گذاشت.

صندوق پیمان خداوند را به عبادتگاه می آورند

(همچنین در دوم تواریخ ۵: ۲ – ۶: ۲)

۸ بعد سلیمان مو سفیدان بنی اسرائیل،
سرکردگان تمام قبایل و رؤسای
خانواده های اسرائیل را در اورشلیم جمع
کرد تا صندوق پیمان خداوند را از شهر

داود، یعنی سهیون، بیاورند. [۲] این اجتماع
در ایام عید سایبانها، در ماه ایتانیم که ماه
هفتم سال است در حضور سلیمان تشکیل
شد. [۳-۴] وقتی مو سفیدان اسرائیل آمدند،
کاهنان و لاویان صندوق پیمان خداوند
را با تمام آلات مقدسه از خیمۀ اجتماع
به عبادتگاه آوردند. [۵] پس سلیمان و همه
کسانیکه با او در آنجا حضور داشتند
گوسفندان و گاوهای بیشماری را در جلو
صندوقچۀ پیمان قربانی کردند. [۶] بعد
کاهنان صندوق پیمان خداوند را در جای
مخصوصش، در قدس الاقداس، یعنی در
مقدسترین جایگاه، در زیر بال کروب ها
یعنی فرشتگان مقرب، قرار دادند.
[۷] کروب ها بطوری ساخته شده بودند که
بالهای شان بالای نقطه ای که صندوق
پیمان خداوند باید گذاشته شود پهن
می شد. بنابران بالها، صندوق و میله های
حمل و نقل را می پوشاند. [۸] میله ها آنقدر
دراز بودند که اگر کسی مستقیماً پیشروی
مقدسترین جایگاه می ایستاد دو انجام
میله ها را دیده می توانست نه از جای
دیگری و تا به امروز در همانجا قرار
دارند. [۹] در بین صندوق پیمان خداوند تنها
دو لوح سنگی وجود داشتند که موسی بعد
از آنکه مردم اسرائیل ازکشور مصر خارج
شدند و خداوند با آن ها پیمانی بست
آن ها را در حوریب در آن گذاشت.

[۱۰] وقتی کاهنان از مقدسترین جایگاه
بیرون آمدند یک ابر عبادتگاه خداوند را
پُر ساخت، [۱۱] که کاهنان نتوانستند وظیفۀ
خود را اجراء کنند، زیرا جلال و
شکوه خداوند عبادتگاه را پُرکرده بود.

[۱۲] آنگاه سلیمان گفت: «خداوند گفته
است که در ابر غلیظ ساکن می شوم.
[۱۳] ولی من عبادتگاهِ مجلل و جایگاهِ با
شکوهی برایت ساخته ام که تا ابد در
آن ساکن باشی.»

سخنرانی سلیمان
(همچنین در دوم تواریخ ۶: ۳ - ۱۱)

[۱۴] بعد پادشاه روبروی حاضرین ایستاد و
از خدا خواست که همه را برکت بدهد [۱۵] و
گفت: «به خداوند، خدای اسرائیل سپاس
می گویم که با دست خود وعده ای را که
به پدرم، داود داده بود عملی ساخت،
[۱۶] زیرا خداوند به او گفت: «وقتیکه قوم
برگزیدۀ خود را از مصر آوردم، جائی را
در هیچکدام از قبایل اسرائیل برای خود
تعیین نکردم، اما داود را مأمور ساختم که
پیشوای قوم برگزیدۀ من باشد.» [۱۷] بنابران
آرزوی پدرم، داود این بود که عبادتگاهی
برای پرستش خداوند، خدای اسرائیل آباد
کند. [۱۸] اما خداوند به پدرم، داود گفت:
«چون در دل تو بود که عبادتگاهی برای
اسم من بنا کنی، نیکو کردی که این را
در دل خود نهادی، [۱۹] اما تو این کار را
نخواهی کرد، بلکه پسرت که از نسل تو
می آید، او کسی است که عبادتگاهی
برای اسم من بنا می‌کند.»

[۲۰] پس خداوند به وعدۀ خود وفا کرد،
زیرا که من جانشین پدرم شدم و بر تخت
سلطنت اسرائیل نشستم و قرار وعدۀ
خداوند، عبادتگاهی بنام او که خدای
اسرائیل است ساختم. [۲۱] در آنجا جائی
هم برای صندوق پیمان تعیین کردم. آن

صندوق دارای پیمان خداوند است که
پس از خروج بنی اسرائیل از مصر، با
آن ها عقد کرد.»

دعای سلیمان

(همچنین در دوم تواریخ ۶: ۱۲ – ۴۲)

۲۲آنگاه سلیمان در حالیکه تمام
قوم اسرائیل حاضر بودند، در مقابل
قربانگاه در حضور خداوند ایستاد.
دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد
۲۳و گفت: «خداوندا، خدای اسرائیل،
در آسمان ها و در روی زمین مانند تو
وجود ندارد. به عهدت وفا می‌کنی و
به بندگانت که ارادهٔ ترا از دل و جان
بجا می‌آورند دوستی و مهربانی نشان
می دهی. ۲۴وعده ای را که به بنده ات،
داود داده بودی امروز عملی کردی.
۲۵حالا ای خداوند، خدای اسرائیل،
تمنا می‌کنم که وعدهٔ دیگرت را هم که
به پدرم، داود دادی نگهدار، زیرا که
فرمودی: «اگر اولاده ات براه راست
بروند و مثل تو رضای مرا بجا آورند
همیشه یکی از آن ها صاحب تاج و
تخت اسرائیل خواهد بود.» ۲۶پس ای
خدای اسرائیل، باز هم از تو می خواهم
تا همه وعده هائی را که به بنده ات
داود دادی به حقیقت برسانی.
۲۷اما آیا خداوند واقعاً بر روی زمین
سکونت می‌کند؟ می دانم که آسمان
و حتی بالاترین آسمان ها نمی تواند
گنجایش ترا داشته باشند، چه رسد به
این عبادتگاهی که من آباد کرده ام!
۲۸ولی بازهم ای خداوند، دعای بنده ات
را قبول کن. مناجات مرا بشنو. خداوندا،
خدای من، به‌گریه و زاری من که امروز
بدربارت می‌کنم گوش بده ۲۹و به این
عبادتگاهی که نام پاک ترا بر خود
دارد نظر داشته باشی، زیرا که فرمودی:
«نام من در آنجا می باشد.» پس رو به
این عبادتگاه آورده دعا می‌کنم و از تو
می خواهم که دعای مرا بشنوی. ۳۰به
مناجات این بنده ات و قوم برگزیده ات
که رو به این عبادتگاه می آورند گوش
بده و در آسمان که مسکن تو است دعای
ما را بشنو و گناهان ما را ببخش.
۳۱اگر کسی در مقابل شخص دیگری
گناهی کند و بر او قسم لازم شود و
بعد بیاید و در برابر قربانگاه عبادتگاه
بایستد و به بی‌گناهی خود قسم بخورد،
۳۲آنگاه ای خداوند از آسمان گوش
بده و بر بندگانت قضاوت کن. گناهکار
را بسزای عملش برسان و اشخاص صالح
را اجر بده.
۳۳اگر قوم برگزیدهٔ تو، مردم اسرائیل
بخاطر گناهی که در مقابل تو می‌کنند و
باز به تو روی آورده در این عبادتگاه
می‌آیند و با زاری و نیاز از تو آمرزش
گناه خود را می خواهند، ۳۴به زاری شان
در آسمان گوش بده. گناهان مردم اسرائیل
را بخشیده آن ها را دوباره به سرزمینی که
به نیاکان شان داده ای بیاور.
۳۵اگر دریچه های آسمان بسته شوند
و بخاطریکه مردم در مقابل تو گناه
کرده اند باران نبارد. باز هم اگر رو به این
عبادتگاه آورده دعا کنند و به نام تو و به
گناهان خود اعتراف نمایند، ۳۶پس دعای

شان را در آسمان بشنو. گناهان بندگانت،
مردم اسرائیل را ببخش. آن ها را براه
راست هدایت کن. باران را بر زمینی که
بعنوان مِلکیت به قوم برگزیده ات داده ای
بفرست.
۳۷اگر بر روی زمین قحطی بیاید، یا
اگر مرض، طوفان، آفت، ملخ و کِرم
هجوم آورند، یا دشمنان شان آن ها را
در شهرهای شان محاصره کنند، و یا هر
مرض و بلای دیگری که بیاید، ۳۸پس
وقتی یکنفر یا تمام قوم پیش تو زاری
کنند و به گناهان خود اعتراف و دست
دعا را بسوی این عبادتگاه بلند نمایند،
۳۹دعای شان را در آسمان که مسکن تو
است بشنو و گناهان شان را ببخش. هر
کسی را نظر به اعمال او اجر یا جزا بده،
زیرا تنها تو از اسرار دل هر کسی آگاه
هستی. ۴۰تا آنکه ایشان در تمام روزهای
که به روی زمینی که تو به پدران شان
بخشیده ای زنده باشند، از تو بترسند.
۴۱-۴۲به همین طریق اگر شخص
بیگانه ای که از مردم اسرائیل نباشد و
آوازهٔ نام بزرگ ترا شنیده و از قدرت
دست و معجزات تو خبر شده باشد و
بیاید و رو بسوی این عبادتگاه دعا کند،
۴۳دعای او را از آسمان که جایگاه مقدس
تو است قبول فرما و هر چه که از تو
بخواهد به او ببخش تا همه مردم روی
زمین مثل قوم اسرائیل نام ترا بشناسند و
از تو بترسند و بدانند که این عبادتگاهی
را که من آباد کرده ام بنام تو یاد می شود.
۴۴اگر قوم برگزیده ات را برای
جنگ در مقابل دشمن به هر جائیکه
بفرستی و آن ها رو بسوی این شهریکه
تو برگزیده ای و این عبادتگاهی که به
جهت اسم تو بنا کرده ام نموده دعا کنند،
۴۵آنگاه از آسمان دعای شان را اجابت
فرما و حق ایشان را بجا آور.
۴۶اگر آن ها گناه کنند ـ زیرا انسان
بی‌گناه و بی خطا نیست ـ و تو بر آن ها
قهر شوی و آن ها را به دست دشمنان
بسپاری و دشمنان آن ها را به یک کشور
دور یا نزدیک ببرند، ۴۷اما اگر آن ها در
کشوریکه اسیر هستند از کاری که کرده اند
پشیمان شوند و توبه نموده از همانجا
بحضور تو دعا و زاری کنند و بگویند:
«ما گناه کرده ایم، کار ما خطا بوده
است.» ۴۸اگر از دل و جان، در کشور
دشمنان که آن ها را به اسارت برده اند،
توبه کنند و رو بسوی این عبادتگاهی
که من بنام تو ساخته ام بحضور تو دعا
نمایند، ۴۹دعا و زاری شان را در آسمان
که بارگاه کبریای تو است قبول فرما و
آن ها را به مقصد شان نایل گردان. ۵۰و
همه گناه و خطای شان را ببخش و از
تقصیرات شان درگذر. بر آن ها رحم کن،
۵۱زیرا آن ها قوم برگزیدهٔ تو و وارث تو
هستند و تو آن ها را از مصر، از کورهٔ
سوزان آتش بیرون آوردی.
۵۲به زاری این بنده ات و قوم اسرائیل
توجه فرما و به هر چه که از تو می خواهند
گوش بده، ۵۳چونکه تو آن ها را از بین
تمام اقوام روی زمین برگزیدی و وقتیکه
اجداد ما را از کشور مصر بیرون آوردی
بوسیلهٔ خدمتگارت، موسی اعلان کردی
که آن ها وارث تو باشند.»

آخرین دعای سلیمان

۵۴پس از آنکه سلیمان از دعا و مناجات
خود بدربار خداوند فارغ شد، از مقابل
قربانگاه، جائیکه دست بدعا بسوی
آسمان، زانو زده بود برخاست ۵۵و تمام
مردم اسرائیل را با آواز بلند برای تمام قوم
اسرائیل برکت طلبیده گفت: ۵۶«متبارک
باد خداوندیکه مطابق وعدهٔ خود به
موسی، به قوم اسرائیل صلح و آرامش
بخشید. ۵۷خداوند، خدای ما همان
طوریکه با پدران ما بود همراه ما هم
باشد. امیدوارم که ما را ترک نکند و از
یاد نبرد. ۵۸دلهای ما را بخود مایل گرداند،
بما کمک کند که در راه او قدم برداریم،
احکام و فرایض او را که به اجداد ما
داده بود بجا آوریم. ۵۹آرزو می کنم که
خداوند این دعا و مناجات مرا همیشه
بخاطر داشته باشد و از روی رحمت و کَرَم
خود احتیاجات روزمرهٔ این بنده و مردم
اسرائیل را فراهم گرداند. ۶۰تا همهٔ مردم
روی زمین بدانند که خداوند، خدای برحق
است بغیر از او خدای دیگری وجود ندارد.
۶۱دلهای تان با خداوند، خدای ما راست
و کامل باشد. نظر به اوامر او رفتار کنید و
احکام او را مثل امروز بجا آورید»

تقدیس عبادتگاه

(همچنین در دوم تواریخ ۷: ۴ – ۱۰)

۶۲بعد پادشاه و همه کسانیکه با او
بودند بحضور خداوند قربانی تقدیم
کردند. ۶۳سلیمان بیست و دو هزار گاو و
یکصد و بیست هزار گوسفند را بعنوان
قربانی صلح بحضور خداوند اهداء
نمود. به این ترتیب پادشاه و همهٔ مردم
اسرائیل عبادتگاه را وقف خداوند کردند.
۶۴چون قربانگاه برنجی گنجایش آنهمه
قربانی های سوختنی و نذرهای آردی
و چربی قربانی های صلح را نداشت،
بنابران پادشاه در آن روز وسط حویلی
پیشروی عبادتگاه خداوند را وقف اجرای
آن مراسم کرد.
۶۵مراسم عید سایبانها در عبادتگاه تا
چهارده روز ادامه داشت و گروه بزرگی
از سرحد حمات تا وادی مصر بحضور
خداوند، خدای ما حاضر بودند. ۶۶بعد
از ختم مراسم پادشاه همهٔ مردم را به
خانه های شان فرستاد و همگی برای
شاه دعا کردند و با دلهای شاد بخاطر
خوبی هائیکه خداوند در حق بندهٔ
خود، داود و مردم اسرائیل کرده بود به
خانه های خود برگشتند.

خداوند بار دیگر بر سلیمان ظاهر می شود

(همچنین در دوم تواریخ ۷: ۱۱ – ۲۲)

۹ بعد از آنکه سلیمان ساختمان
عبادتگاه خداوند و قصر سلطنتی
را بپایان رساند و همه نقشه های خود را
عملی کرد، ۲خداوند، مثلیکه در جِبعون
بر سلیمان ظاهر شد، بار دیگر آمد. ۳و به
سلیمان فرمود: «من دعا و مناجات ترا که
بحضور من کردی شنیدم و این عبادتگاه
را که آباد کردی تا نام من برای ابد در
آن باشد تقدیس کردم. من همیشه از آن
نگهبانی کرده، دلبستهٔ آن خواهم بود. ۴و

اگر تو مثل پدرت، داود با کمال اخلاص
و ایمان راسخ در راه من قدم برداری و
اوامر و فرایض مرا بجا آوری، [5]آنوقت
تاج و تخت ترا برای همیشه در اسرائیل
برقرار می کنم و قراریکه به پدرت، داود
وعده دادم و گفتم: «همیشه یکی از
اولاده ات پادشاه اسرائیل می باشد.»
[6]اما اگر تو یا اولاده ات از من پیروی
نکنید، اوامر و فرایض مرا که به شما
داده ام بجا نیاورید و بروید و خدایان
بیگانه را پرستش کنید، [7]آنگاه مردم
اسرائیل را از این سرزمینی که به آن ها
داده ام بیرون می رانم و این عبادتگاهی
را که تقدیس کرده ام ترک می کنم و مردم
اسرائیل در بین اقوام دیگر خوار و حقیر
می شوند. [8]و این عبادتگاه به خرابه ای
تبدیل شده و هر کسیکه از آنجا بگذرد با
تعجب بگوید: «خداوند چرا این کشور
و این عبادتگاه را به چنین روزی گرفتار
کرد؟» [9]مردم جواب بدهند: «بخاطریکه
آن ها خداوند، خدای خود را که آن ها
را از مصر بیرون آورد ترک نمودند،
بت پرست شدند و خدایان دیگر را سجده
کردند. لهذا خداوند این بلاها را بر سر
شان آورد.»»

موافقهٔ سلیمان با حیرام

(همچنین در دوم تواریخ ۸: ۱ - ۲)

[10]در ختم دوران بیست سالیکه سلیمان
عبادتگاه خداوند و قصر شاهی را
آباد کرد [11]و حیرام، پادشاه صور تمام
ضروریات سلیمان را از قبیل چوب
سرو، صنوبر و طلا برایش تهیه کرد،
سلیمان در عوض بیست شهر را در کشور
جلیل به او داد. [12]وقتیکه حیرام از صور
آمد و از شهرهائیکه سلیمان به او داده
بود بازدید کرد از آن ها خوشش نیامد.
[13]بنابران به سلیمان گفت: «برادر، این
چه شهرهائی اند که تو به من دادی؟»
از اینرو آن شهرها تا به امروز بنام زمین
کابول (یعنی بی ارزش) یاد می شوند.
[14]وزن طلائیکه حیرام برای سلیمان
فرستاد در حدود چهار تُن بود.

کارروائی های دیگر سلیمان

(همچنین در دوم تواریخ ۸: ۳ - ۱۸)

[15]سلیمان برای ساختن عبادتگاه خداوند،
قصر شاهی، دیواره های ملو، دیوارهای
اورشلیم، آبادی مجدد شهرهای حاصور،
مِجِدو و جازِر از کارگران اجباری کار
گرفت. [16](جازِر شهری بود که فرعون،
پادشاه مصر آنرا تصرف کرد و به آتش زد و
کنعانی های را که در آنجا زندگی می کردند
کُشت. بعد آن شهر را بعنوان جهزیه به دختر
خود، زن سلیمان داد.) [17-18]بنابران، سلیمان
جازِر را با شهرهای بیت حورون پائین،
بَعلَت و تَدمُر، در بیابان سرزمین یهودا،
دوباره آباد کرد. [19]او همچنین شهرهائی
برای انبار غله، نگهبانی عرادجات اسپ
سواران و هر چیز دیگری که می خواست
در اورشلیم، لبنان و دیگر کشورهای تحت
فرمان خود آباد کرد. [20]بازماندگان اَمُوریان،
حِتیان، فِرِزیان، حویان و یبوسیان که از مردم
اسرائیل نبودند، [21]و همچنین اولادهٔ شان که
بعد از آن ها در آن کشور باقی مانده بودند
و مردم اسرائیل نتوانستند که آن ها را بکلی

از بین ببرند، سلیمان بحیث غلام از آن ها
کار می‌گرفت و تا به امروز برای مردم
اسرائیل خدمت می‌کنند. ۲۲اما سلیمان
خود مردم اسرائیل را به کارهای اجباری
نمی‌گماشت، بلکه آن ها بحیث عسکر،
مأمور، رئیس، قوماندان نظامی و راننده
وظیفه داشتند.
۲۳پنجصد و پنجاه نفر کارهای مهم و
دیگر امور اداری حکومت سلیمان را
نظارت می‌کردند.
۲۴پس از آنکه دختر فرعون از شهر داود
به قصر شخصی خود که سلیمان برایش
آباد کرده بود کوچ کرد، سلیمان دیواره های
دورادور قلعهٔ ملو را آباد نمود.
۲۵بعد از تکمیل ساختمان عبادتگاه،
سلیمان سالانه سه بار قربانی های
سوختنی و صلح بر قربانگاهی که برای
خداوند ساخته بود تقدیم می نمود و
همچنین خوشبوئی دود می‌کرد.
۲۶سلیمان پادشاه یک تعداد کشتی
در عَصیون جابَر، در نزدیکی ایلوت، در
ساحل بحیرهٔ احمر در کشور ادوم ساخت.
۲۷حیرام کشتی رانان ماهر و با تجربه را
برایش فرستاد تا با کارگران کشتی های
سلیمان همراه باشند. ۲۸آن ها سفری به
اوفیر کردند و بیش از چهارده تُن طلا
برای سلیمان پادشاه آوردند.

ملکهٔ سِبا به ملاقات سلیمان می آید
(همچنین در دوم تواریخ ۹: ۱ - ۱۲)

۱۰ چون ملکهٔ سبا شنید که خداوند
به سلیمان حکمت فوق
العاده ای بخشیده است، بنابران خواست
که پیش او برود و با سوالهای مشکل او را
امتحان کند. ۲پس با موکب و کاروان بزرگ
شترهای حامل عطریات، طلا و سنگهای
قیمتی به اورشلیم رسید و بدربار سلیمان
رفت و مقصد آمدن خود را به او بیان کرد.
۳سلیمان به همه سوالات او جواب داد و
هیچیک سوال او را بی جواب نگذاشت.
۴ملکهٔ سبا از دانش و حکمت سلیمان متیقن
شد. خانه اش را که آباد کرده بود، مشاهده
نمود. ۵از دیدن غذای عالی بر سر میز، از
مأمورین و کارگران دربار، از ساقیانی که
با لباس فاخر مصروف خدمت بودند و
از قربانی هائی که بحضور خداوند تقدیم
شدند غرق حیرت گردید. ۶ملکه به پادشاه
گفت: «آوازهٔ حکمت و کارهای فوق
العاده ای را که انجام داده ای در وطنم
شنیده بودم و همگی حقیقت دارند،
۷اما باز هم تا که نیامدم و ندیدم باور
نمی‌کردم. حالا می بینم که نیم آنچه را که
تو کرده ای به من نگفتند. حکمت و ثروت
تو زیادتر از آن است که من شنیده بودم.
۸خوشا بحال مردان و کسانیکه خدمت
ترا می‌کنند و همیشه در حضور تو هستند
و از حکمت تو برخوردار می شوند!
۹خداوند، خدای ترا سپاس می‌گویم که
از تو خوشنود و راضی است، زیرا که ترا
بر تخت سلطنت اسرائیل نشاند! و بخاطر
محبت بی پایان خود به مردم اسرائیل ترا
پادشاه شان ساخت تا بر آن ها با عدل و
انصاف حکمرانی کنی.»
۱۰بعد ملکه در حدود چهار تُن طلا و
مقدار زیاد عطریات و سنگهای قیمتی به
پادشاه داد. مقدار عطریاتی که ملکهٔ سبا

به سلیمان داد به اندازه ای بود که او هرگز دریافت نکرده بود.
[11]کشتی های حیرام برعلاوهٔ طلا، مقدار زیاد چوب صندل و جواهرات از اوفیر آوردند. [12]پادشاه برای ستونهای عبادتگاه خداوند، قصر شاهی و ساختن چنگ و سنتور نوازندگان از همان چوب صندل استفاده کرد. به آن اندازه چوب صندل تا آنروز در آنجا دیده نشده بود.
[13]و سلیمان پادشاه هم به نوبهٔ خود، برعلاوهٔ تحفهٔ شاهانه ای که قبلاً برای ملکهٔ سبا تهیه کرده بود، چیزهائی را هم که او می خواست، برایش داد. بعد ملکه با کاروان و خدمتگاران به کشور خود برگشت.

ثروت و شهرت سلیمان

(همچنین در دوم تواریخ ۹: ۱۳ – ۲۹)

[14]وزن طلائیکه سلیمان در ظرف یکسال دریافت کرد در حدود بیست و سه تُن بود. [15]این مقدار غیر از مقدارِ طلائی بود که از تاجران، مالیات گمرکی، پادشاهان عَرَب و والیان مملکت به دست آورد. [16]سلیمان پادشاه دو صد سپر بزرگ ساخت و برای ساختن هر کدام آن ها سه و نیم کیلو طلا را به‌کار برد. [17]همچنین سه صد سپر کوچک از طلا ساخت که وزن هر کدام یک کیلو و هفتصد گرام بود و آن ها را در قصر شاهی، در سالون جنگل لبنان قرار داد.
[18]تختی بزرگ از عاج ساخت و آنرا با طلای خالص ورق شانی کرد. [19]آن تخت شش پله داشت. سر تخت از پشت سر گِرد بود و در هر دو طرف آن چوکی های بازودار و در پهلوی هر کدام آن ها یک مجسمهٔ شیر قرار داشت. [20]و دوازده مجسمهٔ دیگر شیر در شش پله ایستاده بودند. مثل آن تخت در هیچ سلطنتی دیده نمی شد.
[21]ظروف آبخوری پادشاه و همه ظروف سالون جنگل لبنان از طلای خالص ساخته شده بودند، زیرا نقره در دوران سلیمان ارزشی نداشت.
[22]سلیمان کشتی های اوقیانوس پیما را با شرکت کشتی های حیرام در دسترس خود داشت و هر سه سال یک مرتبه بر می‌گشتند و طلا، نقره، عاج، میمون و طاؤس می آوردند.
[23]به این ترتیب سلیمان پادشاه از نگاه ثروت و حکمت از همه پادشاهان روی زمین برتر و بهتر بود. [24]و تمام مردم جهان آرزو داشتند که بحضور سلیمان آمده حکمت خداداد او را بشنوند. [25]سال بسال هر کدام تحفه، اشیای نقره ای و طلائی، البسه، اسلحه، عطریات، اسپ و قاطر می آورد.
[26]سلیمان یک قوای که متشکل از هزار و چهار صد عراده و دوازده هزار سوار بود جمع کرد که یک عدهٔ آن در اورشلیم بود و بقیه در شهرهای مختلف قرار داشت.
[27]سلیمان نقره را در اورشلیم مثل سنگچل و چوب سرو را مانند چنارهای عادی بیابان فراوان ساخت. [28]اسپهای خاص سلیمان را نمایندگانش از مصر و ترکیه به قیمت معین وارد می کردند. [29]عراده ها را هم از مصر به قیمت ششصد مثقال نقره

فی عراده و هر اسپ را به قیمت یکصد
و پنجاه مثقال نقره می خریدند. بسیاری
از این اجناس را نمایندگان شاه دوباره به
پادشاهان حِتیان و سوریه می فروختند.

زنهای سلیمان

۱۱ سلیمان پادشاه، بغیر از دختر
فرعون، به زنان بسیاری از
اقوام بیگانه دل بست. آن ها از موآبیان،
عمونیان، ادومیان، سِیدونی ها و حِتیان
بودند. ۲آن ها از کشورهائی آمدند که
خداوند به مردم اسرائیل گفته بود: «شما
نباید با آن ها زناشوئی کنید، مبادا زنانیکه
با آن ها عروسی می‌کنید شما را تشویق و
مایل به پرستش خدایان خود نمایند.» اما
با اینهم سلیمان دل به عشق آن ها داد. ۳او
هفتصد زن که همه دختران اشراف زاده
بودند و همچنین سه صد کنیز داشت و
این زنها باعث شدند که او از راه راست
منحرف شود. ۴زیرا در دوران پیری اش
آن ها او را به پیروی از خدایان بیگانه
تشویق کردند. بنابراین سلیمان بجای
اینکه مانند پدرش داود با تمام دل و جان
خود از خداوند، خدای خود پیروی کند،
به پرستش بتها روی آورد. ۵پس سلیمان
پیرو عَشتاروت، الههٔ سِیدونی ها و مولِک
خدای منفور عمونیان شد. ۶به این ترتیب
سلیمان دست به کارهائی زد که در نظر
خداوند زشت و ناپسند بود. او مثل پدر
خود از خداوند پیروی کامل نکرد. ۷بعد
سلیمان برای کموش، خدای منفور موآب،
معبدی بسر کوه ساخت. همچنین برای
مولِک، خدای منفور عمونیان معبدی بسر
کوهی در شرق اورشلیم آباد کرد. ۸و برای
هر یک زنهای خود هم یک معبد ساخت
تا هر کدام شان برای خدای خود بخور
بسوزانند و قربانی تقدیم نمایند.
۹آنگاه خداوند بر سلیمان قهر شد،
زیرا او خداوند، خدای اسرائیل را ترک
کرد، خدائیکه دو بار بر او ظاهر شد
۱۰و به او فرمود که نباید دنبال خدایان
دیگر برود، اما سلیمان از فرمان خداوند
اطاعت نکرد، ۱۱بنابران خداوند به
سلیمان فرمود: «چون تو قصداً پیمانت
را با من شکستی و احکام و فرایض مرا
بجا نیاوردی، بنابران سلطنت را از تو
می‌گیرم و آنرا به یکی از زیر دستانت
می دهم. ۱۲اما بخاطر پدرت، داود این
کار را در دوران حیات تو نمی‌کنم، بلکه
در زمان سلطنت پسرت این کار را عملی
می سازم. ۱۳ولی با اینهم تمام سلطنت را
از او نمی‌گیرم و بخاطر بنده ام، داود و
بخاطر شهر برگزیده ام، اورشلیم پادشاهی
یک قبیله را برای او می‌گذارم.»

دشمنان سلیمان

۱۴خداوند هَدَد را که از خاندان سلطنتی
ادوم بود، دشمن سلیمان ساخت. ۱۵-۱۶سالها
پیش وقتی داود در ادوم بود، یوآب،
قوماندان سپاه او رفت تا کشته شدگان
را دفن کند، و او و سپاه او مدت شش
ماه در آنجا ماندند. در دوران اقامت خود
آن ها همه مردان ادوم را بقتل رساندند.
۱۷اما هَدَد که طفل کوچکی بود با چند نفر از
خادمان پدر خود به مصر فرار کرد. ۱۸آن ها
از مدیان حرکت کرده به فاران رفتند و

چند نفر از مردان فاران را با خودگرفته
به مصر پیش فرعون، پادشاه مصر آمدند.
فرعون به او خانه و زمین داد و معاش و
غذا هم برایش مقررکرد. ۱۹هدد و فرعون
با هم دوست شدند و فرعون خواهر زن
خود، یعنی خواهر ملکه تَحفَنحیس را
به او داد. ۲۰خواهر تَحفَنحیس پسری بنام
جِنوبَت برای او بدنیا آورد و آن طفل در
قصر فرعون با پسران او پرورش یافت.
۲۱وقتی هدد در مصر شنید که داود
از دنیا رفت و یوآب، قوماندان سپاه
اسرائیل هم فوت کرده است، به فرعون
گفت: «اجازه بده که به وطن خود
برگردم.» ۲۲فرعون از او پرسید: «آیا
در اینجا پیش من چه چیزی کم داری
که می خواهی به وطنت برگردی؟» هَدَد
جواب داد: «همه چیز دارم، اما باز هم
می خواهم که بروم.»
۲۳خدا شخص دیگری را هم دشمن
سلیمان ساخت. نام او رِزون، پسر اَلیداع
بود. او از پیش آقای خود، هَدَد عَزَر،
پادشاه صوبه فرارکرد ۲۴و سرکردهٔ دستهٔ
شورشیان شد. وقتی داود قوای صوبه را
از بین برد، رِزون با افراد خود به دمشق
برای سکونت رفت و بعد پادشاه شد.
۲۵او در سراسر دوران عمر سلیمان
دشمن اسرائیل بود و مثل هَدَد تا که در
ارام پادشاه بود به مردم اسرائیل اذیت
می رساند و از آن ها نفرت داشت.

شورش یَرُبعام

۲۶چندی بعد یَرُبعام، پسر نباط افرایمی
دست بشورش زد. او یکی از مأمورین
سلیمان و مادرش زن بیوه ای بنام
صروعه بود. ۲۷دلیل شورش او در مقابل
شاه این بود:
سلیمان پادشاه دیواره هائی آباد و
حصارهای شهر پدر خود، داود را
ترمیم می کرد. ۲۸یَرُبعام یک شخص
آزموده و ماهر بود. وقتیکه سلیمان خبر شد
که او یک جوان لایق و کاردان است،
او را سرکرده و ناظر قوای کار دو قبیلهٔ
منسی و افرایم گماشت. ۲۹یکروز وقتیکه
یَرُبعام از اورشلیم به سفر می رفت در سر
راه خود با اخیای نبی شیلونی برخورد.
اخیا لباس نَو پوشیده بود و آن دو نفر در
صحرا تنها بودند. ۳۰اخیا لباس نو خود
را که به تن داشت کشید و آنرا دوازده
تکه کرد. ۳۱بعد به یَرُبعام گفت: «ده تکهٔ
اینها را برای خود بگیر، زیرا خداوند،
خدای اسرائیل چنین می فرماید: «من
به زودی سلطنت سلیمان را تکه تکه
می کنم و به تو ده قبیله را می دهم! ۳۲اما
بخاطر بنده ام، داود و بخاطر اورشلیم
که من آنرا از بین تمام شهرهای قبایل
اسرائیل برگزیدهٔ ام به سلیمان یک قبیله
را می دهم، ۳۳زیرا او مرا ترک کرد،
عَشتاروت الههٔ سِیدونی ها، کموش خدای
موآب و مولِک خدای عمونیان را پرستش
کرد. او در راه من نرفت. چیزی که
من از او می خواستم نکرد و مثل پدر
خود، داود فرایض و احکام مرا بجا
نیاورد. ۳۴با اینهم، تمام سلطنت را از
او نمی گیرم و بخاطر بندهٔ برگزیده ام،
داود که از احکام و فرایض من پیروی
کرد، سلیمان را می گذارم که تا آخر عمر

خود پادشاه باشد. ۳۵ولی پادشاهی را از
دست پسرش می گیرم و به تو می دهم ـ
یعنی که تو پادشاه ده قبیله می شوی ۳۶و
برای پسر او تنها یک قبیله را می دهم،
تا چراغ بنده ام، داود در اورشلیم،
شهریکه من آنرا بنام خود برگزیدم
همیشه روشن باشد. ۳۷حالا ترا می برم
و بر تخت سلطنت اسرائیل می نشانم
تا قرار دلخواه خود فرمانروای مطلق
اسرائیل باشی. ۳۸و اگر تو تمام احکام
مرا بجا آوری، در راه من قدم گذاری،
مطابق رضای من عمل کنی و مثل داود
فرمانبردار اوامر من باشی، من همیشه
همراه تو بوده سلطنت ترا مثل پادشاهی
داود استوار و برقرار می سازم و زمام
حکومت اسرائیل را به دست تو می دهم.
۳۹اما بخاطر گناه سلیمان، اولادهٔ داود را
جزا می دهم ـ مگر نه برای همیشه.»»
۴۰بنابران سلیمان قصد کشتن یَرُبعام را
کرد، اما یَرُبعام به مصر پیش شیشق، پادشاه
آن کشور فرار کرد و تا روز مرگ سلیمان
در مصر ماند.

مرگ سلیمان

(همچنین در دوم تواریخ ۹: ۲۹ – ۳۱)

۴۱بقیهٔ وقایع دوران سلطنت سلیمان،
کارهای حکیمانه و آثار ادبی او در کتاب
اعمال سلیمان ثبت اند. ۴۲او مدت چهل
سال در اورشلیم سلطنت کرد. ۴۳بعد
درگذشت و با پدران خود پیوست و
در شهر پدرش، داود بخاک سپرده شد
و پسرش، رَحُبعام بجای او بر تخت
سلطنت نشست.

قبایل شمال شورش می کنند

(همچنین در دوم تواریخ ۱۰: ۱ – ۱۹)

۱۲ رَحُبعام به شکیم رفت، زیرا
تمام قوم اسرائیل برای مراسم
تاجپوشی او در آنجا جمع شده بودند.
۲-۴وقتی یَرُبعام، پسر نباط که از دست
سلیمان به مصر فرار کرده بود از واقعه
خبر شد از آنجا برگشت. دوستانش او
را تشویق کردند که در مراسم تاجپوشی
رَحُبعام شرکت کند. بنابران او هم با مردم
اسرائیل در شکیم یکجا شد. آنگاه یَرُبعام
و تمام قوم اسرائیل آمدند و به رَحُبعام
گفتند: «پدرت بار سنگینی را بر دوش
ما نهاد. پس حالا تو باید زحمت و کار
شاقه و بار سنگین را از دوش ما برداری
تا ما خدمت ترا بکنیم.» ۵او جواب داد:
«برای من سه روز مهلت بدهید و بعد
از سه روز دوباره پیش من بیائید.» پس
مردم همگی آنجا را ترک کردند.
۶رَحُبعام با مو سفیدانی که در زمان
حیات پدرش مشاورین او بودند مشوره
کرده پرسید: «نظریهٔ شما چیست؟
بگوئید که به مردم چه جواب بدهم؟»
۷آن ها به او گفتند: «اگر می خواهی
خدمت خوبی برای این مردم بکنی،
طوری به آن ها جواب بده که خوش
شوند و آنوقت آن ها هم با صداقت و
وفاداری خدمت ترا می کنند.» ۸اما
پادشاه هدایت بزرگان قوم را قبول نکرد
و رفت تا از جوانانیکه با او یکجا بزرگ
شده و حالا مشاورین او بودند مشوره
بخواهد. ۹بنابران از آن ها پرسید: «نظریهٔ

شما چیست و به این قوم چطور جواب
بدهم؟ آن ها به من گفتند: باری را که
پدرت بر دوش ما گذاشته است سبک
بساز.» [۱۰]جوانان به او گفتند: «تو به
آن ها اینطور جواب بده: انگشت کوچک
من ضخیم تر از کمر پدرم است. [۱۱]شما
می گوئید که پدرم بار سنگینی را بر دوش
شما گذاشته است، ولی من آنرا سنگینتر
می کنم. پدرم شما را با قمچین ادب کرد
من شما را با گژدم تنبیه می کنم.»
[۱۲]قرار وعده، بعد از سه روز یَرُبعام و قوم
اسرائیل پیش رَحُبعام آمدند. [۱۳]و پادشاه به
آن ها جواب سخت داد و مشوره ای را که
بزرگان قوم به او دادند نشنید. [۱۴]او به مردم
مطابق نظریهٔ جوانان جواب داده گفت:
«پدرم بار سنگین را بر دوش شما گذاشت،
ولی من آنرا سنگینتر می سازم. پدرم شما
را با قمچین سرزنش کرد، من شما را
با گژدم تنبیه می کنم.» [۱۵]به این ترتیب
پادشاه خواهش مردم را قبول نکرد؛ زیرا
خواست خداوند همین بود که رَحُبعام این
چنین رفتار نماید، تا آنچه را که خداوند
بوسیلهٔ اخیای نبی به یَرُبعام فرموده بود به
حقیقت برسد.
[۱۶]وقتی مردم اسرائیل دیدند که پادشاه
به خواهش آن ها توجهی نکرد، به پادشاه
گفتند: «ما با داود رابطه ای نداریم. با
پسر یِسی ما را کاری نیست. ای مردم
اسرائیل، به خانه های تان برگردید، و تو
ای داود، پادشاه خانوادهٔ خود باش!»
پس مردم اسرائیل به خانه های خود
برگشتند. [۱۷]اما تنها قبیلهٔ یهودا به او
وفادار ماند.

[۱۸]بعد رَحُبعام، پادشاه ادورام را که
رئیس کارگران اجباری بود فرستاد تا
مردان را از قبایل دیگر جلب کند. اما
مردم اسرائیل او را سنگسار کردند و
کشتند. ولی رَحُبعام با عجله بر عرادهٔ خود
سوار شد و به اورشلیم فرار کرد. [۱۹]قوم
اسرائیل از همان زمان ببعد مخالف
خاندان داود بوده اند.
[۲۰]و چون مردم اسرائیل خبر شدند
که یَرُبعام برگشته است، همگی جمع
شدند و او را آوردند و به عنوان پادشاه
تمام سرزمین اسرائیل انتخابش کردند.
تنها مردم قبیلهٔ یهودا به خانوادهٔ داود
وفادار ماندند.

پیام شِمَعیه نبی
(همچنین در دوم تواریخ ۱۱: ۱ – ۴)

[۲۱]وقتی رَحُبعام به اورشلیم برگشت،
تمام مردان قبایل یهودا و بنیامین را جمع
کرد و از آن جمله یکصد و هشتاد هزار
مردان رزمنده و جنگی را انتخاب
نمود تا به جنگ مردم اسرائیل بروند
و قبایل شمالی اسرائیل را تحت تسلط
خود بیاورد. [۲۲]اما خداوند به شِمَعیه
نبی پیامی فرستاد: [۲۳]«به رَحُبعام، پسر
سلیمان، و تمام مردم یهودا و بنیامین
بگو که [۲۴]خداوند چنین می فرماید: تو
نباید بروی و با برادران اسرائیلی خود
بجنگی. همهٔ تان به خانه های خود
برگردید و بدانید که این امر از جانب
من است.» بنابران آن ها امر خداوند
را اطاعت کردند و به خانه های خود
برگشتند.

یَرُبعام از خدا رو بر می گرداند

۲۵ بعد یَرُبعام شهر شکیم را در کوهستان
افرایم آباد کرد و آنجا را پایتخت خود ساخت.
بعد شهر فِنوعیل را بنا نمود. ۲۶-۲۷ یَرُبعام
در دل خود گفت: «بسیار امکان دارد که
حکومت دوباره به دست خاندان داود بیفتد،
زیرا وقتی مردم برای ادای مراسم قربانی در
عبادتگاه خداوند به اورشلیم بروند ممکن
است طرفدار رَحُبعام شده مرا بکشند و او
را بعوض من پادشاه خود سازند.» ۲۸ پس
قرار نظریهٔ مشاورین خود دو گوسالهٔ طلائی
ساخت و به مردم گفت: «رفتن به اورشلیم
بسیار زحمت دارد. از این ببعد اینها خدایان
شما هستند و همین ها بودند که شما را از
کشور مصر نجات دادند.» ۲۹ آنگاه یکی از
آن دو بت را در بیت ئیل و دیگری را در دان
قرار داد. ۳۰ و البته این کار یَرُبعام گناه بزرگی
بود، زیرا مردم به بیت ئیل و حتی تا دان برای
پرستش بتها می رفتند. ۳۱ او همچنین معابدی
بالای تپه ها ساخت و برای مردم کاهنانی را
انتخاب کرد که از قبیلهٔ لاوی نبودند.

۳۲ برعلاوه یَرُبعام اعلان کرد که مراسم
سالانهٔ عید سایبانها را در روز پانزدهم ماه
هشتم، همان قسم که در یهودا برگزار می شود
تجلیل کنند. او خودش برای گوساله هائی
که ساخته بود بر قربانگاه شان در بیت ئیل
قربانی کرد. همچنان کاهنانی هم در معابدی
که بالای تپه ها بنا نموده بود گماشت. ۳۳ و در
روز پانزدهم ماه هشتم، یعنی در تاریخی که
خودش تعیین کرده بود به قربانگاه بیت ئیل
رفت و برای مردم اسرائیل عید را برگزار کرد
و مراسم قربانی را ادا نمود.

یک نبی از یهودا

۱۳ در همان وقتیکه یَرُبعام
روبروی قربانگاه ایستاده بود
و خوشبوئی دود می کرد، یک مرد خدا
با پیامی از جانب خداوند از یهودا به
بیت ئیل آمد. ۲ بعد به فرمان خداوند خطاب
به قربانگاه کرده گفت: ای قربانگاه!
ای قربانگاه! خداوند چنین می فرماید:
«طفلی بنام یوشیا در خانوادهٔ داود می آید.
او کاهنان معابدی را که بر تپه ها بنا
شده اند و بالای تو خوشبوئی می سوزانند،
بر تو قربانی می کند و استخوانهای مردم
را بالای تو می سوزاند.» ۳ بعد او با این
علامت ثابت کرد که پیام او واقعاً از جانب
خدا است و گفت: «این قربانگاه دو شق
می شود و خاکستریکه بر آن است بر زمین
پاشان می گردد.»

۴ وقتی پادشاه سخن آن مرد را شنید با
دست خود بطرف او اشاره کرده و فریاد
زد: «این شخص را دستگیر کنید.» و
دفعتاً دستش در هوا خشک شد و در
همان حال ماند و نتوانست دست خود
را جمع کند. ۵ و قربانگاه هم قراریکه
آن مرد خدا، بفرمان خداوند پیشگوئی
کرده بود دو شق شد و خاکستر از بالای
آن بر زمین ریخت. ۶ آنگاه پادشاه به آن
مرد خدا گفت: «تمنا می کنم که پیش
خداوند دعا کنی تا دستم بحال سابق
خود برگردد.» پس مرد خدا پیش خداوند
دعا کرد و دست شاه دوباره سالم شد.
۷ پادشاه به او گفت: «بیا به خانه ام برو و
چیزی بخور و من بخاطر کاری که کردی

بتو یک انعام هم می دهم.» ۸اما مرد
خدا به شاه گفت: «اگر نیم سلطنتت را
هم بدهی با تو نمی روم و نه آب و نان
اینجا را می خورم، ۹زیرا قرار امر خداوند
که فرمود: تو نباید آب و نان بخوری و یا
از راهی که آمده ای بازگردی.» ۱۰بنابران
او جادهٔ دیگری را پیش گرفت و از آن
راهی که به بیت ئیل آمده بود نرفت.

نبی سالخوردهٔ از بیت ئیل

۱۱در بیت ئیل یک نبی سالخورده
زندگی می کرد. پسرانش آمدند و همهٔ
آنچه را آن مرد خدا در آنروز در بیت ئیل
کرد و همچنین حرفهائی که به شاه زد
برای پدر خود قصه کردند. ۱۲پدر شان
پرسید: «از کدام راه رفت؟» پسرانش
راهی را که آن مرد خدا از یهودا آمد و
برگشت به او نشان داد. ۱۳بعد به پسران
خود گفت: «خری را برای من آماده
کنید.» پسرانش یک خر را آماده کردند
و او بر آن سوار شد ۱۴و بدنبال آن مرد
خدا رفت و او را در حالی یافت که در
زیر یک درخت بلوط نشسته بود. به او
گفت: «آیا تو همان نبی نیستی که از
یهودا آمد؟» او جواب داد: «بلی، خودم
هستم.» ۱۵پیر مرد گفت: «بیا همراه من
بخانه ام برو و یک چیزی بخور.» ۱۶اما
او گفت: «من با تو برگشته نمی توانم و نه
با تو در اینجا آب و نان خورده می توانم،
۱۷زیرا خداوند به من امر کرد و فرمود:
تو نباید در آنجا آب و نان بخوری و یا
از راهی که آمده ای بازگردی.» ۱۸پیرمرد
گفت: «من هم مثل تو یک نبی هستم.
فرشته ای بفرمان خداوند به من گفت:
او را بخانه ات برگردان تا چیزی بخورد
و بنوشد.» اما پیرمرد دروغ گفت.
۱۹نبی همراه او رفت و در خانهٔ او خورد
و نوشید.
۲۰در حالیکه آن ها بر سر سفره نشسته
بودند، پیامی از جانب خداوند به آن
پیرمرد آمد ۲۱و او به آن مرد خدا که از
یهودا آمده بود با آواز بلند گفت: «خداوند
می فرماید که تو از فرمان او اطاعت
نکردی، احکام او را بجا نیاوردی
۲۲و برگشتی و در جائی که منع کرده بود،
آب و نان خوردی، بنابران جنازهٔ تو در
قبرستان پدرانت دفن نخواهد شد.»
۲۳وقتی آن ها از خوردن فارغ شدند،
نبی سالخورده، خری برای نبی یهودا
آماده کرد. ۲۴بعد وقتی او براه افتاد و
رفت، یک شیر در سر راهش پیدا شد و
او را کشت. جسد او بر سر سرک افتاده
و خر و شیر در پهلوی آن ایستاده بودند.
۲۵مردمی که از آنجا می گذشتند، وقتی
جسد را دیدند که بروی سرک افتاده و
شیری در کنار آن ایستاده بود به شهر، در
جائیکه آن پیرمرد زندگی می کرد رفتند.
۲۶چون پیرمرد از واقعه خبر شد گفت:
«او همان نبی است که فرمان خداوند را بجا
نیاورد، بنابران خداوند او را بچنگ شیر داد
تا او دریده و کشته شود. به این ترتیب آنچه
که خداوند فرموده بود عملی شد.» ۲۷بعد
به پسران خود گفت: «خری را برایم آماده
کنید.» آن ها خر را برایش آوردند. ۲۸او
رفت و جسد را بروی سرک یافت که خر و
شیر در کنار آن ایستاده بودند. شیر جسد را

نخورده و به خر حمله نکرده بود. ۲۹پیرمرد
جسد نبی را بر خر بارکرد و آن را دوباره به
شهر آورد تا بعد از مراسم سوگواری دفنش
کند. ۳۰بعد او را در قبر خود بخاک سپرد.
آنگاه برایش نوحه کردند و گفتند: «آه ای
برادرم! آه ای برادرم!» ۳۱پس از آنکه او
را دفن کرد به پسران خود گفت: «وقتیکه
مُردم مرا در همین قبر با این مرد خدا دفن
کنید و استخوانهایم را پهلوی استخوان های
او قرار دهید، ۳۲زیرا حرفهائی راکه بفرمان
خداوند بر ضد معابد تپه ها در شهرهای
سامره زد واقعاً بحقیقت رسید.»

گناه مهلک یَرُبعام

۳۳باوجود این رویدادها بازهم یَرُبعام
ازکارهای زشت خود دست نکشید، بلکه
برعکس کاهنانی را از هر گونه مردم
برای معابد تپه ها گماشت و هر کسیکه
می خواست کاهن شود او را انتخاب
می کرد. ۳۴این کار او گناه بزرگی بود
که باعث سقوط سلطنت و مرگ تمام
خانوادهٔ او شد.

مرگ پسر یَرُبعام

۱۴ در همین وقت اَبِیا، پسریَرُبعام
مریض شد. ۲یَرُبعام به زن خود
گفت: «چهره ات را تغییر بده تا کسی
نداند که تو زن من هستی. بعد به شیلوه،
پیش اخیای نبی برو. او به من گفته بود
که پادشاه این مردم می شوم. ۳ده تا نان،
یک مقدار کیک و یک کوزه عسل با
خود بگیر و پیش او برو و او از سرنوشت
طفل بتو خبر می دهد.»

۴پس زن یَرُبعام براه افتاد به شیلوه بخانهٔ
اخیای نبی رفت. اخیا سالخورده شده بود
و چشمانش نمی دید. ۵اما خداوند پیش
از آمدن او به اخیا گفت: «زن یَرُبعام
پیشت می آید و می خواهد که تو از وضع
طفلش به او معلومات بدهی، زیرا طفلش
مریض است و تو هم به او چنین و چنان
بگوئی.»

وقتی آن زن بیاید، خود را طوری
نشان می دهد که کس دیگری است. ۶اما
چون آن زن به پیش دروازه رسید و اخیا
صدای پای او را شنید، گفت: «ای همسر
یَرُبعام، بیا داخل شو! چرا تغییر قیافه
دادی؟ من برایت خبر بدی دارم. ۷برو
به یَرُبعام بگو که خداوند، خدای اسرائیل
چنین می فرماید: «من ترا در بین تمام
مردم ممتاز ساختم و به پیشوائی قوم
برگزیدهٔ خود، اسرائیل برگزیدم. ۸سلطنت
را از خاندان داود گرفتم و به تو دادم، اما
تو مثل بنده ام داود زندگی نکردی. او
مطابق احکام من رفتار نمود و با صفای
قلب از من پیروی کرد و کاری که مورد
پسند من بود انجام می داد. ۹ولی شرارت
تو زیادتر از شرارت همه کسانی بود که
پیش از تو پادشاهی کردند. تو رفتی و
برای خود خدایان دیگر و بتهای فلزی
ساختی، مرا ترک کردی، بنابران آتش
خشم مرا برافروختی. ۱۰حالا بلائی بر
سر خاندانت می آورم و همه مردان ترا
ـ چه غلام و چه آزاد ـ از بین می برم و
خاندانت را مثلیکه سرگین را می سوزانند
آتش می زنم تا بکلی از بین بروند. ۱۱هر
عضو فامیل تو اگر در شهر بمیرد خوراک

سگها می شود و اگر در صحرا بمیرد
طعمهٔ مرغان هوا می گردد، زیرا خداوند
این چنین مقدر کرده است.» [۱۲] پس برخیز
و به خانه ات برو و بمجردیکه به شهر
داخل شوی طفلت می میرد. [۱۳] تمام مردم
اسرائیل برایش ماتم می گیرند و بخاکش
می سپارند، زیرا آن طفل یگانه کسی است
که از خاندان یَرُبعام بصورت آبرومندانه
دفن می شود و خداوند، خدای اسرائیل از
او راضی است. [۱۴] برعلاوه خداوند برای
خود پادشاهی بر می گزیند که بر اسرائیل
سلطنت کند و به سلسلهٔ خاندان یَرُبعام
خاتمه بخشد. [۱۵] خداوند اسرائیل را جزا
می دهد و مثل یک نَی که در آب تکان
می خورد از ترس خواهند لرزید. آن ها
را از این سرزمین خوبیکه به پدران شان
داد ریشه کن می سازد و به آنطرف دریای
فرات پراگنده می کند، زیرا با پرستش
بتها خشم خداوند را برافروختند [۱۶] و قوم
اسرائیل را بخاطر گناهان یَرُبعام و به
سببیکه او باعث شد تا آن ها مرتکب گناه
شوند، ترک می کند.»
[۱۷] پس زن یَرُبعام برخاست و براه افتاد و
به تِرزه آمد. بمجردیکه پایش بدروازه رسید
طفلش جان داد. [۱۸] و قراریکه خداوند
بوسیلهٔ بندهٔ خود اخیای نبی پیش بینی
کرده بود مردم اسرائیل او را دفن کردند و
برایش ماتم گرفتند.

وفات یَرُبعام

[۱۹] بقیه کارروائی ها، جنگها و وقایع
دیگر دوران سلطنت او در کتاب تاریخ
پادشاهان اسرائیل ثبت اند. [۲۰] یَرُبعام بیست
و دو سال پادشاهی کرد. بعد فوت کرد و در
جوار پدرانش بخاک سپرده شد و پسرش
ناداب بجای او بر تخت سلطنت نشست.

رَحُبعام، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۱۱: ۵ ـ ۱۲: ۱۵)

[۲۱] در عین حال رَحُبعام، پسر سلیمان،
پادشاه سرزمین یهودا بود. وقتی که پادشاه
شد چهل و یک ساله بود و مدت هفده
سال سلطنت کرد. اورشلیم شهری بود که
خداوند از تمام شهرهای قبایل اسرائیل
آنرا انتخاب کرد و نام خود را بر آن
گذاشت. نام مادر رَحُبعام نعمه و از مردم
عمونیان بود.
[۲۲] مردم یهودا کاری کردند که در نظر
خداوند زشت بود. با گناهان خود خشم
خداوند را برانگیختند و گناهان شان
زیادتر و بدتر از گناهان گذشتگان شان
بودند. [۲۳] آن ها همچنان معابد، ستونها
و بتهای اَشیر بر هر تپهٔ بلند و زیر هر
درخت سبز ساختند. [۲۴] بدتر از همه،
مردان و زنان فاحشه در عبادتگاه های
بت پرستان خدمت می کردند. خلاصه
مردم یهودا مثل مردمان بیگانه که
خداوند آن ها را از سر راه شان دور کرد،
فاسد شدند.
[۲۵] در سال پنجم سلطنت رَحُبعام،
شیشق، پادشاه مصر برای حمله به اورشلیم
آمد. خزانه های عبادتگاه خداوند و قصر
پادشاه را تاراج کرد. [۲۶] او همه چیز را
برعلاوهٔ سپرهای طلا که سلیمان ساخته
بود با خود برد. [۲۷] بنابران رَحُبعام بعوض
آن ها سپرهای برنجی ساخت تا محافظین

دروازهٔ قصر شاه از آن ها استفاده کنند.
۲۸و هر وقتیکه شاه به عبادتگاه خداوند
می رفت، محافظین آن ها را با خود
می بردند و بعد آن ها را دوباره به اطاق
محافظین می آوردند.
۲۹وقایع دیگر دوران سلطنت رَحُبعام
و کارهائی که کرد همه در کتاب تاریخ
پادشاهان یهودا ثبت اند. ۳۰و جنگ بین
رَحُبعام و یَرُبعام دوام داشت. وقتی رَحُبعام
فوت کرد او را با اجدادش در شهر داود
بخاک سپردند. نام مادرش نعمه و از
مردمان عَمونی بود. ۳۱بعد از وفات
رَحُبعام پسرش، ابیام جانشین او شد.

ابیام، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۱۳: ۱ – ۱۴: ۱)

۱۵ در سال هجدهم سلطنت
یَرُبعام، پسر نباط، ابیام پادشاه
یهودا شد. ۲و مدت سه سال در اورشلیم
پادشاهی کرد. نام مادرش مَعکه، دختر
ابشالوم بود. ۳او همان راه خطا را که
پدرش قبل از او پیش گرفته بود تعقیب
کرد و دلش مانند جدش، داود نبود که
نسبت به خداوند، خدایش راست باشد.
۴باوجود آن خداوند، خدای او بخاطر
داود برایش پسری عطا کرد تا جانشین
او شود و چراغ او در اورشلیم روشن و
حکومتش برقرار باشد، ۵زیرا که داود
مطابق رضای خداوند رفتار می کرد و
در تمام عمر خود، به استثنای کار بدی
که در حق اوریای حِتی کرد از هیچکدام
امر خداوند سرپیچی ننمود. ۶جنگی که
بین رَحُبعام و یَرُبعام شروع شد تا آخر
عمر ابیام هم دوام کرد. ۷بقیهٔ وقایع دوران
سلطنت ابیام و کارروائی های او و جنگ
بین رَحُبعام و یَرُبعام همه در کتاب تاریخ
پادشاهان یهودا ثبت اند. ۸وقتی ابیام
فوت کرد او را با اجدادش در شهر داود
بخاک سپردند. بعد از او پسرش آسا
جانشین او شد.

سلطنت آسا بر سرزمین یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۱۵: ۱۶ – ۱۶: ۶)

۹در سال بیستم حکومت یَرُبعام،
پادشاه اسرائیل، آسا زمام دولت یهودا را
به دست گرفت ۱۰و مدت چهل و یک
سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام
مادر کلان او معکه، دختر ابشالوم بود.
۱۱آسا مثل جد خود، داود کارهائی کرد
که خداوند را خوشنود و راضی ساخت.
۱۲لواط گران را از آن سرزمین بیرون راند
و بتهائی را که اجدادش ساخته بودند از
بین بُرد. ۱۳او همچنان مادر خود، معکه
را که ملکهٔ کشور بود از مقامش خلع
کرد، زیرا او بت آشیره را ساخت و آسا
آنرا شکست و در وادی قِدرون سوختاند.
۱۴گرچه معابد بالای تپه را خراب
نکرد، اما بازهم در سراسر عمر خود
ایمان راسخ به خداوند داشت. ۱۵او همه
چیزهائی را که خودش و پدرش وقف
خداوند کرده بودند همراه با ظروف نقره
و طلا به عبادتگاه خداوند آورد.
۱۶جنگ بین آسا و بعشا، پادشاه اسرائیل
در تمام دوران سلطنت شان دوام داشت.
۱۷بعشا، پادشاه اسرائیل برای اینکه راهِ

رفت و آمد به اورشلیم را قطع کند شروع
بساختن شهر مستحکم رامه نمود. ۱۸بعد
آسا تمام نقره و طلای عبادتگاه خداوند و
قصر شاه را به مأمورین خود داد که برای
بنهدد، پسر طبرمون، نواسهٔ حزیون، پادشاه
ارام که در دمشق حکومت می کرد با این
مضمون ببرد: ۱۹«همانطوریکه پدران من
و تو با هم متحد بودند بیا که ما هم دست
اتفاق را بهم بدهیم. این تحفهٔ نقره و طلا
را از طرف من بپذیر و عهد و پیمانت
را با بعشا، پادشاه اسرائیل قطع کن تا او
اینجا را ترک کند و ما را آرام بگذارد.»
۲۰بنهدد خواهش آسا را قبول کرد و سپاه
خود را برای جنگ به شهرهای اسرائیل
فرستاد و عیون، دان، آبل بیت معکه،
تمامی کِنروت و همه سرزمین نفتالی را
فتح کرد. ۲۱وقتی خبر حمله بگوش بعشا
رسید از آبادی شهر رامه صرف نظر کرد و
به تِرزه برگشت.

۲۲بعد آسا به تمام سرزمین یهودا
اعلامیه ای صادر کرد که تمام مردم،
بدون استثناء، همه سنگ و چوبی را
که بعشا می خواست شهر رامه را با آن
آباد کند بیاورند. آسا آن ها را برای
آبادی جِبَع بنیامین و مِصفه به کار
بُرد. ۲۳بقیه وقایع دوران سلطنت آسا،
شجاعت و همه کارهای دیگر او در
کتاب تاریخ پادشاهان یهودا ثبت اند.
آسا در زمان پیری به مرض پادردی
مبتلا شد ۲۴و بعد از مدتی فوت کرد و
در شهر جدش، داود، در جوار پدرانش
دفن شد. پس از او پسرش، یهوشافاط
به سلطنت رسید.

حکومت ناداب بر اسرائیل

۲۵در سال دوم سلطنت آسا، پادشاه
یهودا ناداب، پسر یَرُبعام بر تخت
سلطنت اسرائیل نشست. ۲۶او آنچه را در
نظر خداوند ناپسند بود، بجا می آورد
و در راه پدر خود و در گناه او که
اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، قدم
بر می داشت.

۲۷بعشا، پسر اخیا که از خاندان
ایسَسکار بود برضد ناداب شورش کرد و او
را در جِبتون که با تمام سپاه اسرائیل آنرا
محاصره کرده بود بقتل رساند. ۲۸قتل
ناداب در سال سوم سلطنت آسا، پادشاه
اسرائیل رُخداد و بعشا بعوض او زمام
حکومت را در دست گرفت. ۲۹بمجردیکه
بعشا پادشاه شد تمام خاندان یَرُبعام را
بقتل رساند و هیچ زنده جانی را برای او
زنده نگذاشت. قراریکه خداوند به بندهٔ
خود اخیای شیلونی در شیلوه فرموده بود
همهٔ خاندان یَرُبعام از بین رفتند- ۳۰بخاطر
گناهانیکه یَرُبعام مرتکب شد و سبب
گردید که مردم اسرائیل دست بگناه بزنند،
خداوند، خدای اسرائیل خشمگین شد.

۳۱سایر وقایع زمان حکومت ناداب و
همه کارهای او در کتاب تاریخ پادشاهان
اسرائیل نوشته شده اند. ۳۲و جنگ بین
آسا و بعشا در تمام دوران سلطنت شان
دوام داشت.

سلطنت بعشا بر اسرائیل

۳۳در سال سوم سلطنت آسا، پادشاه
یهودا، بعشا، پسر اخیا بر تمام خاک

اسرائیل شروع به سلطنت کرد و مدت
بیست و چهار سال در تِرزه پادشاه بود.
۳۴ او آنچه را در نظر خداوند ناپسند بود،
بجا می آورد و در راه یَرُبعام و در گناه
او که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود،
قدم بر می داشت.

۱۶ پیام خداوند که حاوی
محکومیت بعشا بود به
ییهُو، پسر حنانی رسید که فرمود: ۲ «من ترا
از خاک برداشتم و بعنوان پیشوای قوم
برگزیدهٔ خود، اسرائیل ساختم، اما تو راه
یَرُبعام را پیش گرفتی و باعث شدی که
مردم اسرائیل مرتکب گناه شوند و خشم
مرا برافروختی. ۳ پس من ترا و خاندانت
را از بین می برم و آن بلائی را که بر سر
خانوادهٔ یَرُبعام آوردم بر سر فامیل تو هم
می آورم. ۴ هر کسیکه از متعلقین یَرُبعام
باشد و اگر در شهر بمیرد خوراک سگها
و اگر در صحرا بمیرد طعمهٔ مرغان هوا
می شود.»

۵ بقیهٔ وقایع دوران حکومت بعشا و
همه کارروائی ها و اقتدار او در کتاب
تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت اند.
۶ وقتی بعشا فوت کرد او را با اجدادش
در تِرزه بخاک سپردند و پسرش، اِیله
جانشین او شد.

۷ برعلاوه پیام خداوند در مورد بعشا
و خاندانش به ییهُوی نبی، پسر حنانی
آمد که چون بعشا با اعمال زشت خود
خداوند را ناراضی و خشمگین ساخت
و از کارهای بد یَرُبعام پیروی کرد و هم
به سببیکه تمام خاندان یَرُبعام را بقتل
رساند باید کشته شود.

سلطنت اِیله بر اسرائیل

۸ در سال بیست و ششم سلطنت آسا،
پادشاه یهودا، اِیله، پسر بعشا در تِرزه
پادشاه اسرائیل شد و مدت دو سال
سلطنت کرد. ۹ بعد زِمری، یکی از افسران
نظامی او که قوماندان نصف عراده هایش
بود برضد او توطئه کرد. یکروز که اِیله
پادشاه، در خانهٔ ارصا، ناظر قصر شاهی
در تِرزه شراب می خورد و نشئه می کرد،
۱۰ زِمری به آن خانه داخل شد و او را کشت.
این واقعه در سال بیست و هفتم سلطنت
آسا، پادشاه یهودا رُخداد و زِمری خودش
پادشاه شد.

۱۱ وقتی زِمری به حکومت شروع کرد و
بر تخت سلطنت اسرائیل نشست، تمام
خانوادهٔ بعشا را کُشت، چنانچه هیچیک
از افراد ذکورِ خویشاوندان و دوستان او
را زنده نگذاشت. ۱۲ به این ترتیب زِمری
تمام فامیل بعشا را قراریکه خداوند به
ییهُو فرموده بود هلاک کرد، ۱۳ زیرا که
بعشا و پسرش، اِیله گناه کردند و بخاطر
بت پرستی خشم خداوند، خدای اسرائیل
را برانگیختند. ۱۴ بقیهٔ وقایع دوران سلطنت
اِیله و همه کارروائی های او در کتاب
تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت اند.

حکومت زِمری بر اسرائیل

۱۵ در سال بیست و هفتم سلطنت آسا،
پادشاه یهودا، زِمری فقط هفت روز در تِرزه
پادشاهی کرد. ۱۶ در اینوقت سپاه اسرائیل
شهر جِبتون را که متعلق به فلسطینی ها بود،
محاصره کرده بودند. وقتی شنیدند که

زِمری با توطئه ای شاه را بقتل رسانده
است، تصمیم گرفتند که عُمری سپهسالار
لشکر اسرائیل را در همانروز در اردوگاه
به پادشاهی انتخاب کنند. ۱۷ پس عُمری
با سپاه اسرائیل از جِبتون به تِرزه رفت و
آنرا محاصره کرد. ۱۸ وقتی زِمری دید که
شهر به دست دشمن اش افتاده است به
قصر شاه رفت و آنرا بر سر خود آتش زد
و مُرد ۱۹- بخاطریکه گناه کرد و کارهائی
از او سر زد که در نظر خداوند زشت بود.
راه و روش یَرُبعام را در پیش گرفت و
باعث شد که مردم اسرائیل مرتکب گناه
شوند ۲۰ بقیه فعالیتهای زِمری و توطئه ای
که کرد همه در کتاب تاریخ پادشاهان
اسرائیل ثبت اند.

حکومت عُمری بر اسرائیل

۲۱ بعد مردم اسرائیل به دو دسته تقسیم
شدند. یکدسته پیرو تِبنی، پسر جینَت
شدند و دستهٔ دیگر تابعیت عُمری را
اختیار کردند. ۲۲ پیروان عُمری بر پیروان
تِبنی غالب شدند. تِبنی مُرد و عُمری
پادشاه شد. ۲۳ در سال سی و یکم سلطنت
آسا، پادشاه یهودا، عُمری به پادشاهی
رسید و مدت دوازده سال که شش سال
آن در تِرزه بود پادشاهی کرد. ۲۴ بعد
عُمری کوه سامره را از سامِر به قیمت هفتاد
کیلو نقره خرید و بالای آن کوه شهری را آباد
کرد و آنرا سامره بنام صاحب آن، یعنی
سامِر نامید.

۲۵ عُمری کارهای زشتی کرد که خداوند را
ناراضی ساخت و از همه کسانی که پیش از
او بودند زیادتر شرارت ورزید. ۲۶ راه و
روش یَرُبعام، پسر نباط را در پیش گرفت،
باعث شد که مردم اسرائیل مرتکب گناه
شوند و بخاطر بت پرستی آتش خشم
خداوند را برافروخت. ۲۷ بقیهٔ وقایع
دوران سلطنت عُمری و قدرتی که بخرج
داد همه درکتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل
نوشته شده اند. ۲۸ وقتی عُمری فوت کرد،
او را در سامره دفن کردند. پسرش، اخاب
جانشین او شد.

اخاب پادشاه اسرائیل

۲۹ در سال سی و هشتم سلطنت آسا،
پادشاه یهودا، اخاب، پسر عُمری پادشاه
بنی اسرائیل شد و مدت بیست و دو
سال در سامره بر مردم اسرائیل پادشاهی
کرد. ۳۰ اما اخاب بیشتر از گذشتگان
خود مرتکب اعمال زشت شد که مورد
پسند خداوند نبود. ۳۱ او از کارهای
زشتی که یَرُبعام، پسر نباط کرد پا فراتر
گذاشت، یعنی با ایزابل، دختر اِتبَعل،
پادشاه صیدون هم ازدواج نمود و بعل را
پرستش و سجده کرد. ۳۲ او یک معبدی
و یک قربانگاه برای بعل در سامره آباد
کرد. ۳۳ بعد تمثال بت اَشیره را ساخت و
کارهائی کرد که پیش از او کسی دیگر نکرده
بود و خشم خداوند را زیادتر ساخت.
۳۴ در زمان سلطنت اخاب، حیئیل
بیت ئیلی شهر اریحا را آباد کرد. وقتی
او تهداب آنرا گذاشت ابیرام، پسر اول او
مُرد و هنگامی که دروازه های آنرا نشاند
سَجوب، کوچکترین پسرش مُرد. این
واقعه پیشگوئی خداوند بود که بوسیلهٔ
یوشع پسر نون اعلان کرد.

ایلیا و خشکسالی

۱۷ اِلیای تِشبی، از اهالی
جلعاد به اخاب گفت: «از
طرف خداوند زنده، خدای اسرائیل که
من بندگی او را می‌کنم اعلام می دارم
که برای یک مدتی، و تا که من نگویم
شبنم و یا باران نمی بارد!» ۲ بعد خداوند
به ایلیا فرمود: ۳ «از اینجا براه بیفت و
بسوی مشرق برو. در کنار جوی کَرِیت
که در شرق دریای اُردن است پنهان شو.
۴ از آب جوی بنوش و من به زاغها امر
می‌کنم که بتو خوراک برسانند.» ۵ پس
ایلیا قرار امر خداوند رفت در کنار جوی
کریت، در شمال دریای اُردن بسر برد. ۶ و
زاغها صبح و شام برایش نان و گوشت
می‌آوردند و برای نوشیدن از آب جوی
استفاده می‌کرد. ۷ اما بعد از مدتی جوی
خشک شد، زیرا که هیچ باران در آن
سرزمین نبارید.

ایلیا و بیوه زن زَرِفت

۸ بعد خداوند فرمود: ۹ «حالا به شهر
زَرِفت که در نزدیکی شهر صیدون است برو.
من در آنجا به بیوه زنی دستور داده ام
که غذای ترا تهیه کند.» ۱۰ پس ایلیا به
زَرِفت رفت. وقتی به دروازهٔ شهر رسید،
بیوه زنی را دید که هیزم می چید. او آن
زن را صدا کرده گفت: «خواهش می
کنم کمی آب برایم بیاوری تا بنوشم.»
۱۱ چون آن زن برای آوردن آب رفت از
پشتش صدا کرد و گفت: «یک لقمه نان
هم برایم بیاور.» ۱۲ اما بیوه زن گفت: «به
خداوند زنده، خدای تو قسم است که نان
ندارم؛ تنها یک مُشت آرد در یک کاسه
و کمی روغن در کاسهٔ دیگر دارم. حالا
هم هیزم جمع می‌کنم تا به خانه بروم و
غذائی برای خود و برای پسرم بپزم و
آن آخرین غذای ما خواهد بود و بعد،
از گرسنگی خواهیم مُرد.» ۱۳ ایلیا گفت:
«غم مخور. برو غذا را تهیه کن، اما اولتر
یک نان بپز و برای من بیاور. بعد برو
از باقیمانده برای خود و پسرت خوراک
تهیه کن، ۱۴ زیرا خداوند، خدای اسرائیل
می فرماید: تا روزیکه خداوند باران بر
زمین نباراند، کاسهٔ آرد خالی نمی شود
و روغن تو تمام نمی‌گردد.» ۱۵ پس بیوه
زن رفت چیزیکه ایلیا گفت انجام داد.
هر سه نفر شان خوردند و سیر شدند. ۱۶ و
همانطوریکه خداوند به ایلیا فرموده بود،
آرد و روغن تمام نشد.

ایلیا پسر بیوه زن را شفا می دهد

۱۷ یکروز پسر بیوه زن صاحب خانه
مریض شد. مریضی او آنقدر شدت یافت
که بالاخره از نفس کشیدن ماند. ۱۸ بیوه
زن به ایلیا گفت: «ای مرد خدا، این چه
کاری بود که با من کردی. تو برای همین
آمدی که گناهان مرا بیادم بیاوری تا
باعث کشتن فرزندم شود؟» ۱۹ ایلیا گفت:
«پسرت را به من بده.» ایلیا پسرش را از
بغلش گرفت و او را به بالاخانه، در اطاق
که خودش زندگی می‌کرد برد و در بستر
قرار داد. ۲۰ بعد پیش خداوند زاری کرده
گفت: «ای خداوند، خدای من، چرا این
مصیبت را بر سر این بیوه زن که مرا در

خانهٔ خود جا داد، آوردی و پسر او را
کشتی؟» ۲۱ بعد ایلیا سه بار بروی آن طفل
دراز کشید و باز بحضور خداوند دعا
کرده گفت: «ای خداوند، خدای من،
به این طفل زندگی دوباره عطا فرما.»
۲۲ خداوند دعای ایلیا را قبول فرمود و
طفل حیات دوباره یافت و زنده شد.
۲۳ آنگاه ایلیا طفل را گرفت، پائین برد، به
مادرش داد و گفت: «ببین، پسرت زنده
است.» ۲۴ بیوه زن به ایلیا گفت: «حالا
می دانم که تو واقعاً یک مرد خدا هستی
و هر چیزیکه می‌گوئی از جانب خداوند
است و حقیقت دارد.»

ایلیا و انبیای بعل

۱۸ پس از مدتی، یعنی در سال
سوم خشکسالی خداوند
به ایلیا فرمود: «پیش اخاب برو و من
بزودی باران می فرستم.» ۲ پس ایلیا براه
افتاد و پیش اخاب رفت.

قحطی در سامره بسیار شدید بود.
۳ اخاب عوبَدیا را که ناظر قصر شاه بود
بحضور خود خواست. (عوبَدیا ایمان
راسخی به خداوند داشت. ۴ وقتی ایزابل
می خواست انبیای خداوند را بکشد،
عوبَدیا یکصد نفر شانرا در دو مغاره
پنهان کرد و برای شان نان و آب می بُرد.)
۵ اخاب به عوبَدیا گفت: «بیائید که به تمام
چشمه های آب و جوی های کشور برویم،
شاید علف پیدا کنیم تا اسپها و قاطرها را
زنده نگهداریم و یا اقلاً بتوانیم از مردن
یک تعداد حیوانات جلوگیری کنیم.»
۶ پس موافقه شد که چه کسی به کدام
حصهٔ آن سرزمین برای تحقیق و جستجوی
علف برود. اخاب تنها به یک راه رفت و
عوبَدیا هم تنها براه دیگری حرکت کرد.
۷ عوبَدیا در راه خود با ایلیا برخورد. او را
شناخت و روی بخاک افتاد و گفت: «آقای
من ایلیا، این تو هستی؟» ۸ ایلیا جواب
داد: «بلی من هستم. برو به آقایت بگو
ایلیا اینجا آمده است.» ۹ عوبَدیا گفت:
«من چه گناهی کرده ام که مرا به دست
اخاب برای کشتن می دهی؟ ۱۰ خداوند،
خدای تو شاهد است که پادشاه در بین
همه مردم کشورهای جهان در جستجوی
تو بوده است و هر باری که به او
می‌گفتند: «ایلیا اینجا نیست.» اخاب،
پادشاه مردم آنجا را مجبور می ساخت
قسم بخورند که تو در آنجا نیستی. ۱۱ حالا
تو می‌گوئی برو بگو: «ایلیا اینجا است.»
۱۲ و به مجردیکه من از پیشت بروم، روح
خداوند ترا بجائی که من ندانم خواهد
برد و اگر من بروم و به اخاب بگویم و او
بیاید و ترا نیابد، او مرا می‌کشد. هرچند
این خدمتگارت از زمان طفلی بندهٔ
باوفای خداوند بوده است. ۱۳ آیا به آقایم
نگفته اند که وقتی ایزابل انبیای خداوند
را می‌کشت من چه کردم؟ من یکصد
نفر شان را در دو مغاره پنهان کردم و آب
و نان شان را تهیه می نمودم. ۱۴ و حالا
می‌گوئی که بروم و به پادشاه بگویم که
ایلیا اینجا است. اگر این کار را بکنم او
مرا می‌کشد.» ۱۵ ایلیا گفت: «به خداوند
قادر مطلق، که در حضورش ایستاده ام
قسم می خورم که من خودم امروز پیش او
می روم.» ۱۶ پس عوبَدیا پیش اخاب رفت

و از آمدن ایلیا به او خبر داد؛ و اخاب
بدیدن ایلیا آمد.

ملاقات اخاب و ایلیا

۱۷وقتی اخاب ایلیا را دید، به او گفت:
«پس این تو هستی که اینهمه بدبختی ها
را بر سر مردم اسرائیل می آوری؟» ۱۸ایلیا
گفت: «نی، من ضرری به مردم اسرائیل
نرسانده ام، بلکه تو و خاندان پدرت
مسئول هستید، زیرا شما اوامر خداوند را
بجا نیاوردید و بعوض پیرو بَعلها شدید.
۱۹حالا تمام مردم اسرائیل را جمع کن و
پیش من بر کوه کَرمَل بیاور. همچنین چهار
صد و پنجاه نبی بعل و چهار صد نبی
آشیره را که بر خوان ایزابل غذا می خورند
دعوت کن که بیایند.»

۲۰پس اخاب به تمام مردم اسرائیل پیام
فرستاد که همراه با انبیاء بر کوه کَرمَل
جمع شوند. ۲۱آنگاه ایلیا پیش آن ها
رفت و گفت: «تا چه وقت در تردید و
دو دلی بسر می برید؟ اگر خداوند خدا
است پیرو او باشید! اما اگر بعل را بحیث
خدای خود قبول دارید، پس بروید و از
او پیروی کنید.» مردم هیچ جوابی به او
ندادند. ۲۲ایلیا به مردم گفت: «من یگانه
نبی خداوند هستم که باقی مانده ام و
انبیای بعل چهار صد و پنجاه نفر اند.
۲۳دو گاو بیاورید، انبیای بعل یکی از
آن دو گاو را ذبح و قطعه قطعه کنند و
بر هیزم بگذارند، اما آتش روشن نکنند.
من گاو دیگر را به همان ترتیب بر هیزم
می گذارم و آتش روشن نمی کنم. ۲۴آنگاه
شما پیش خدای خود دعا کنید و من
بحضور خداوند دعا می کنم. آن خدائی
که دعا را قبول نماید، خدای حقیقی
و واقعی است.» مردم همگی به این
پیشنهاد موافقه کردند. ۲۵بعد ایلیا به
انبیای بعل گفت: «حالا یک گاو را برای
خود انتخاب کنید، زیرا تعداد شما زیاد
است. پیش خدای تان دعا نمائید، اما
آتش روشن نکنید.» ۲۶پس آن ها یک گاو
را گرفته آنرا تهیه نمودند و تا چاشت پیش
بعل دعا کردند و گفتند: «ای بعل، دعای
ما را قبول کن.» اما هیچ صدا یا جوابی
نشنیدند. بعد آن ها به دَور قربانگاهی که
ساخته بودند به جست و خیز پرداختند.

۲۷هنگام ظهر ایلیا آن ها را مسخره
کرد و گفت: «به آواز بلند دعا کنید،
چونکه او خدای تان است. شاید او به
فکر فرو رفته باشد، ممکن است به یک
جای خلوت رفته یا در راه سفر است، یا
شاید خوابیده باشد و باید بیدارش کنید.»
۲۸آن ها با آواز بلند دعا کردند و قرار
رسوم خویش، خود را با تیغ و نیزه زخمی
ساختند بطوریکه خون از بدن شان جاری
شد. ۲۹پس از آنکه روز از نیمه گذشت تا
وقت ادای مراسم قربانی نبوت کردند، باز
هم نه آوازی آمد و نه جوابی شنیده شد.

۳۰آنگاه ایلیا به مردم گفت: «نزدیک
بیائید.» و همه مردم به او نزدیک شدند.
او اول قربانگاه خداوند را که ویران شده
بود ترمیم کرد. ۳۱بعد دوازده سنگ را،
قرار تعداد دوازده قبیلهٔ پسران یعقوب
برداشت. چون خداوند به یعقوب فرمود:
«نام تو بعد از این اسرائیل باشد.»
۳۲ایلیا با آن سنگها قربانگاهی برای

خداوند ساخت. بعد به دَور قربانگاه یک
جویچه کَند که گنجایش دو پیمانهٔ بزر
را داشت. ۳۳آنگاه هیزم را بالای هم به
ترتیب قرار داد و گاو را قطعه قطعه کرده
بر هیزم گذاشت و گفت: «چهار خُم را از
آب پُر کنید و بر قربانی سوختنی و هیزم
بریزید.» ۳۴سپس گفت: «بار دوم این
کار را بکنید.» و آن ها بار دوم آن کار را
کردند. گفت که بار سوم هم بکنید و آن ها
بار سوم آب را بر قربانی و هیزم ریختند.
۳۵تا که آب از سر قربانگاه جاری شد و
جویچه را پُر کرد.

۳۶چون وقت ادای مراسم قربانی
رسید، اِیلیای نبی نزدیک آمد و گفت:
«خداوندا، خدای ابراهیم، اسحاق و
اسرائیل، امروز نشان بده که تو خدای
اسرائیل هستی، من بندهٔ تو ام و همهٔ
این کارها را بفرمان تو کرده ام. ۳۷دعای
مرا قبول فرما! ای خداوند، دعایم را
اجابت کن! تا این مردم بدانند که تو ای
خداوند، خدا هستی و آن ها را بسوی
خود بازگردانیدی.» ۳۸آنگاه خداوند
آتشی فرستاد و قربانی، هیزم، سنگ
و خاک را بلعید و حتی آب جویچه را
هم خشکانید. ۳۹وقتی مردم این حادثه
را دیدند، همه به سجده افتادند و گفتند:
«خداوند واقعاً خدا است! خداوند خدای
برحق است!» ۴۰ایلیا به مردم گفت:
«انبیای بعل را دستگیر کنید؛ حتی یکی
آن ها را هم موقع ندهید که بگریزد.» پس
مردم آن ها را دستگیر کرده بحضور ایلیا
در کنار جوی قیشون آوردند و ایلیا آن ها
را در آنجا کشت.

پایان خشکسالی

۴۱بعد ایلیا به اخاب گفت: «حالا برو
بخور و بنوش، زیرا صدای باران شدید
می آید.» ۴۲وقتی اخاب برای خوردن
رفت ایلیا بسر کوه کَرمَل رفت. در آنجا
بزمین نشست و سر خود را بین زانوان
خود گذاشت. ۴۳بعد به خادم خود گفت:
«بالا تر برو و بسوی بحر نگاه کن.»
او رفت، دید و برگشت و گفت: «من
چیزی را ندیدم.» ایلیا گفت: «بازهم
برو.» و به همین ترتیب هفت بار او را
فرستاد. ۴۴در مرتبهٔ هفتم خادمش آمد
و گفت: «یک تکه ابر بقدر یک کف
دست انسان از سطح بحر بر می خیزد.»
ایلیا گفت: «فوراً برو و به اخاب بگو:
عراده ات را سوار شو بزودی بخانه ات
برگرد، مبادا باران مانع رفتن تو گردد!»
۴۵و لحظه ای بعد آسمان را ابر تاریک
پوشاند. باد سختی وزید و باران شدید
شروع به باریدن کرد. اخاب بر عرادهٔ خود
سوار شد و به یِزرعیل رفت. ۴۶اما خداوند
به ایلیا قدرت خاصی داد. او کمر خود را
بست و دویده به یِزرعیل رسید.

ایلیا از ایزابل فرار می کند

۱۹ اخاب از کارهای ایلیا برای
زن خود، ایزابل قصه کرد و گفت
که چطور او همه انبیاء را کشت. ۲ایزابل
قاصدی را با این پیام پیش ایلیا
فرستاد: «چون تو انبیای مرا کشتی،
بنابران من به همه خدایان قسم
می خورم که تا فردا شب ترا زنده

نخواهم گذاشت.» ۳پس ایلیا از ترس
جان، به بئرشِبع که یکی از شهرهای
یهودا بود فرار کرد و خادم خود را در
آنجا گذاشت.
۴بعد یک سفر یکروزه به بیابان کرد
و زیر درختی نشست و از خدا برای
خود مرگ خواست و گفت: «خداوندا،
مرا دیگر از زندگی بس است. جان مرا
بگیر، زیرا من از پدرانم بهتر نیستم.»
۵بعد زیر آن درخت دراز کشید و
بخواب رفت. دفعتاً فرشته ای او را
لمس کرد و گفت: «برخیز و بخور!»
۶ایلیا به اطراف خود نظر انداخت و
بالای سر خود یک نان را بر سنگهای
داغ و یک کوزه را پُر از آب دید. پس
برخاست. خورد و نوشید و دوباره
خوابید. ۷فرشته باز آمد. او را تکان داد
و گفت: «برخیز و بخور، چرا که سفر
دور و درازی در پیشرو داری.» ۸او
برخاست، خورد و نوشید و با نیروئی
که خوراک برایش داد، چهل شبانه روز
سفر کرد تا به حوریب، کوه خدا رسید.
۹در آنجا در یک مغاره داخل شد و
شب را در آنجا بسر برد.
بعد خداوند به او گفت: «ایلیا، در
اینجا چه می کنی؟» ۱۰او جواب داد:
«خداوندا، ای خدای قادر مطلق، من
با دل و جان بندگی ترا کرده ام، اما
مردم اسرائیل عهد و پیمان خود را با
تو فراموش کردند. قربانگاههای ترا
ویران نمودند و انبیای ترا کشتند. حالا
من تنها مانده ام و آن ها قصد کشتن مرا
دارند.»

۱۱خداوند به ایلیا فرمود: «بسر کوه برو
و بحضور من بایست.» وقتی خداوند
از آنجا عبور کرد، باد شدیدی بوزیدن
شروع نمود و شدت باد بقدری بود که
کوهها را دو شق کرد و صخره ها را ذره
ذره نمود، اما خداوند در آن باد نبود. بعد
از آن زلزله شد، اما خداوند در میان آن
زلزله هم نبود. ۱۲از زلزله آتش برخاست ـ
ولی خداوند در آتش نبود. بعد، از آتش
زمزمهٔ ملایمی بگوش رسید. ۱۳ایلیا آن را
شنید، روی خود را با قبای خود پوشانید
و به دهن مغاره ایستاد. آنوقت باز آوازی
شنید که به او گفت: «ایلیا، اینجا برای
چه ایستاده ای؟» ۱۴او جواب داد:
«خداوندا، ای خدای قادر مطلق، من
همیشه بندهٔ وفادار تو بوده ام، اما مردم
اسرائیل پیمان خود را با تو شکستند،
قربانگاههای ترا ویران کردند و انبیای
ترا با دم شمشیر کشتند. حالا فقط من
مانده ام و می خواهند مرا هم بکشند.»
۱۵آنگاه خداوند به او فرمود: «برخیز و براه
بیفت و به بیابان دمشق برگرد. وقتی به
آنجا رسیدی، حَزایل را بعنوان پادشاه ارام
مسح کن. ۱۶همچنین یِیهُوی پسر نِمشی را
بحیث پادشاه اسرائیل مسح کن و الیشع، پسر
شافاط را که از اهالی آبل مِحوله است مسح
کن تا بعوض تو نبی باشد. ۱۷هر کسیکه
از شمشیر حَزایل نجات یابد به دست ییهُو
بقتل می رسد و هر که از شمشیر ییهُو فرار
کند به دست الیشع کشته می شود. ۱۸اما با
اینهم هفت هزار نفر را در اسرائیل، که در
برابر بعل سر تعظیم خَم نکرده، زانو نزده و
او را نبوسیده باشد باقی می گذارم.»

الیشع، شاگرد ایلیا

۱۹پس ایلیا از آنجا براه افتاد و الیشع،
پسر شافاط را دید که قلبه می‌کرد. یازده
جوره گاو پیشروی او و خودش در آخر
با جورهٔ دوازدهم بود. ایلیا پیش رفت
و ردای خود را بر او انداخت. ۲۰الیشع
گاوها را رها کرد و بدنبال او دوید و
گفت: «صبر کن تا بروم و با پدر و مادرم
وداع کنم و باز می‌آیم و با تو می روم.»
ایلیا گفت: «برو، من مانعت نمی‌شوم.»
۲۱لحظه ای بعد الیشع برگشت و یک
جوره گاو را کشت و با چوبِ یوغ و قلبه
آتش روشن کرد. گوشت را پخت و به
مردم داد که بخورند و خودش بدنبال ایلیا
رفت و به خدمت او مشغول شد.

جنگ اخاب با ارامیان

۲۰ بنهدد، پادشاه ارام سپاه خود
را مجهز و آماده ساخت و با
سی و دو پادشاه دیگر همراه با عراده ها
و اسپهای شان سامره را محاصره و حمله
را شروع کردند. ۲بنهدد همچنان پیامی به
این مضمون به شهر برای اخاب، پادشاه
اسرائیل فرستاده گفت: ۳«طلا و نقرهٔ تو
و همچنین قشنگترین زنان و اطفالت به
من تعلق دارند.» ۴پادشاه اسرائیل به او
جواب داد: «خیلی خوب، ای پادشاه،
من و همه چیزیکه دارم از آن تو باشند.»
۵قاصدان باز با پیام دیگری آمدند و
گفتند: «بنهدد می‌گوید تو نه تنها باید
نقره، طلا، زن و اطفالت را برایم بفرستی،
۶بلکه فردا در همین ساعت مأمورین خود
را می فرستم. آن ها قصر ترا و خانه های
مأمورینت را تلاشی می‌کنند و هر چیزی
را که بپسندند با خود می برند.»
۷آنگاه پادشاه اسرائیل تمام بزرگان
کشور را جمع کرده گفت: «ببینید، این
شخص بلای جان ما شده است، زیرا او
می خواهد که زن و اطفال و نقره و طلای
خود را برای او بفرستم و من هم قبول
کردم.» ۸اما بزرگان قوم و مردم گفتند:
«تو نباید به حرف او گوش بدهی و هر
چیزی که می‌گوید قبول کنی.» ۹پس
اخاب به قاصدان بنهدد گفت: «به آقای
من، پادشاه بگوئید که خواهش اولش را
بجا می‌آورم، اما تقاضای دوم او قابل
قبول نیست.» قاصدان رفتند و بار سوم
پیش اخاب برگشتند ۱۰و گفتند: «بنهدد
می‌گوید: من سپاه عظیمی را می فرستم
تا سرزمین سامره را با خاک یکسان کند
و خاک و سنگ آن را با دست خود
ببرند.» ۱۱اخاب جواب داد: «به بنهدد
بگوئید که جنگجوی واقعی بعد از آنکه
در جنگ فاتح شد لاف می زند نه پیش
از جنگ.»
۱۲بنهدد این جواب را در حالی گرفت که
با پادشاهان متحد خود در خیمه های شان
سرگرم میگساری بود. پس بنهدد به سپاه
خود امر کرد که برای حمله آماده شوند.
پس آن ها برای جنگ سنگر گرفتند.

اخاب بنهدد را شکست می دهد

۱۳در همین وقت یک نبی پیش اخاب
آمد و گفت: «خداوند می فرماید: از
این گروه بزرگ نترس، زیرا امروز همه

را به دست تو تسلیم می‌کنم، تا بدانی
که من خداوند هستم.» ۱۴اخاب پرسید:
«چه‌کسی حمله را رهبری خواهد کرد؟»
او جواب داد: «خداوند می فرماید که
اردوی جوان تحت فرماندهی حکومت
ایالتی این‌کار را می‌کند.» اخاب پرسید:
«چه کسی باید جنگ را شروع کند؟»
نبی در جواب گفت: «خودت.»
۱۵پس اخاب قوای ایالتی را که دو صد
و سی و دو نفر بودند جمع کرد و بعد
تمام سپاه اسرائیل را که هفت هزار نفر
بودند آمادهٔ جنگ ساخت.
۱۶هنگام ظهر، در حالیکه بنهدد با
سی و دو پادشاهان متحد خود در خیمه
هنوز هم شراب می خورد، سپاه اخاب
قدم به میدان جنگ گذاشتند. ۱۷قوای
ایالتی اولتر رفتند. به بنهدد خبر آوردند
که یک تعداد عسکر از سامره می آیند.
۱۸پس بنهدد گفت: «خواه برای صلح
خواه برای جنگ می آیند آن ها را زنده
دستگیر کنید.»
۱۹در این وقت سپاه ایالتی و لشکر
اسرائیل، هر دو برای حمله یکجا شدند.
۲۰و هر فرد آن ها یک حریف دشمن را
کشت. ارامیان فرارکردند و سپاه اسرائیل
به تعقیب شان رفت. بنهدد، پادشاه ارام
بر اسپ خود سوار شد و با چند سوار
دیگر فرار نمود. ۲۱پادشاه اسرائیل
بدنبال شان رفت و به اسپها و عرادجات
حمله برد و با کشتار عظیمی ارامیان را
شکست داد.
۲۲بعد، آن نبی پیش پادشاه اسرائیل
آمد و گفت: «برو و قوای خود را با یک
پلان ماهرانه دوباره آماده کن، زیرا در
بهار آینده پادشاه ارام خیال یک حملهٔ
دیگر را دارد.»

ارامیان بار دیگر حمله می‌کنند

۲۳مشاورین پادشاه ارام به او گفتند:
«خدایان اسرائیل، خدایان کوهها هستند،
از همین خاطر ما را شکست دادند. این
بار باید در همواری با آن ها بجنگیم و
یقین داریم که بر آن ها غالب می شویم.
۲۴علاوه براین باید یک کار دیگر هم
بکنی که بجای پادشاهان، قوماندان های
نظامی را بگماری. ۲۵بعد یک قشونی را
برابر لشکری که در جنگ اول از دست
دادی آماده کن که با همان تعداد اسپها و
عرادجات جنگی مجهز باشند. آنگاه با
آن ها در همواری می جنگیم و این بار
حتماً آن ها را شکست می دهیم.» پادشاه
مشورهٔ آن ها را قبول کرد.
۲۶هنگام بهار، بنهدد سپاه ارام را آماده
و مجهز ساخت. برای جنگ با قوای
اسرائیل به شهر اَفِیق رفت. ۲۷لشکر
اسرائیل هم مهیا شدند، آذوقه وسایل
جنگی را گرفته به مقابلهٔ آن ها رفتند.
سپاه اسرائیل به تناسب لشکر بزرگ
ارامیان مثل دو گلهٔ کوچک بزغاله معلوم
می شدند. در حالیکه لشکر دشمن تمام
آن سرزمین را پُر کرده بودند. ۲۸در اینوقت
یک مرد خدا پیش پادشاه اسرائیل آمد و
به او گفت: «خداوند می فرماید که چون
ارامیان گفتند: «خداوند، خدای کوهها
است و خدای همواری نیست»، بنابران
آن گروه عظیم را به دست تو تسلیم

می کنم، تا بدانی که من خداوند هستم.»
۲۹آن ها برای هفت روز مقابل هم صف
آرائی کردند. در روز هفتم جنگ شروع
شد. سپاه اسرائیل یکصد هزار عسکر
پیادهٔ ارامیان را بقتل رساندند. ۳۰بقیه به
شهر اَفِیق فرار کردند و در آنجا دیوار بر
سر بیست و هفت هزار نفریکه باقی مانده
بودند افتاد و همه کشته شدند.

بنهدد فرار کرد در داخل شهر پنهان شد.
۳۱مأمورینش به او گفتند: «ما شنیده ایم
که پادشاهان اسرائیل اشخاص دلسوز و
مهربان هستند. پس لُنگ نمدی می پوشیم
و ریسمانی به دَور گردن انداخته پیش
پادشاه اسرائیل می رویم، شاید ما را
نکشد.» ۳۲لهذا آن ها لُنگ نمدی پوشیدند
و ریسمانی به دَور گردن انداخته پیش
پادشاه اسرائیل رفتند و گفتند: «خادمت،
بنهدد می گوید: لطفاً مرا نکش.» پادشاه
پرسید: «آیا او هنوز هم زنده است؟ او
برای من به منزلهٔ برادر است.» ۳۳آن ها
این حرف او را بفال نیک گرفتند و گفتند:
«بلی، بنهدد برادرت است!» پادشاه
به آن ها گفت: «بروید او را بیاورید.»
وقتی بنهدد آمد، پادشاه از او دعوت کرد
که به عراده اش سوار شود. ۳۴بنهدد گفت:
«تمام شهرهائی را که پدرم از پدر تو
گرفت بتو مسترد می کنم و مثل پدرم که
بازارهای تجارتی در سامره باز کرد تو هم
می توانی در دمشق برایت تأسیس کنی.»
پادشاه اسرائیل گفت: «بسیار خوب، به
همین شرط ترا آزاد می کنم.» پس از آنکه
باهم عهد و پیمان بستند بنهدد را اجازه
داد که برود.

اخاب بخاطر آزاد کردن بنهدد محکوم می شود

۳۵در عین زمان یکی از انبیاء بفرمان
خداوند به رفیق خود گفت: «با شمشیرت
مرا بزن.» اما رفیقش از زدن او خودداری
کرد. ۳۶نبی به او گفت: «چون تو از فرمان
خداوند بی اطاعتی کردی، بمجردیکه از
پیش من بروی یک شیر ترا می کشد.» و
همینکه رفیقش رفت، براستی یک شیر
پیدا شد و او را کشت.

۳۷بعد، با یکنفر دیگر برخورد و به او
گفت: «مرا با شمشیرت بزن.» پس آن
مرد او را با شمشیر زد و زخمی اش کرد.
۳۸نبی با بستن زخمِ بالای چشم شکل خود
را تغییر داده آنجا را ترک کرد و در سر
راه به انتظار شاه ایستاد. ۳۹وقتی شاه از
آنجا می گذشت نبی صدا کرد و به پادشاه
گفت: «ای پادشاه، من در میدان جنگ
بودم که یکی از سپاهیان شخصی را آورد
و به من گفت: «از این مرد نگهبانی کن.
اگر فرار کند یا کشته می شوی و یا باید
سی و چهار کیلو نقره جریمه بدهی.»
۴۰من به کارهای دیگر مشغول شدم و
شخص اسیر از فرصت استفاده کرده
فرار نمود.» پادشاه به او گفت: «تو
مقصر هستی. خودت مجازات خود را
تعیین کردی.» ۴۱آنگاه نبی فوراً زخم بند
را از پیشانی خود باز کرد. پادشاه او را
شناخت که یکی از انبیاء می باشد. ۴۲نبی
به پادشاه گفت: «خداوند می فرماید که
چون تو بنهدد را که او محکوم به مرگ
کرده بود، آزاد نمودی که برود، بنابران تو

بعوض او و سپاه تو بجای لشکر او کشته
می شوید.» ۴۳ پس پادشاه اسرائیل پریشان
و غمگین به خانهٔ خود در سامره برگشت.

تاکستان نابوت

۲۱ نابوت، باشندهٔ یِزرعیل تاکستانی
در پهلوی قصر اخاب، پادشاه
سامره داشت. ۲ روزی اخاب به نابوت
گفت: «تاکستانت را به من بده تا در آن
سبزیجات بکارم، زیرا پهلوی قصر من
است و من بعوض آن تاکستان بهتری
بتو می دهم و یا اگر بخواهی قیمت آنرا
برایت می پردازم.» ۳ اما نابوت به اخاب
جواب داد: «خداوند روا نمی دارد که
من نشانی و میراث پدران خود را به تو
بدهم.» ۴ اخاب از جوابی که نابوت به او
داد پریشان و غمگین به قصر خود رفت،
بر بستر خود دراز کشید و روی خود را
بطرف دیوار کرد و چیزی نخورد.
۵ زنش، ایزابل پیش او آمد و پرسید:
«چرا اینچنین غمگین و پریشان هستی
و چیزی نمی خوری؟» ۶ اخاب جواب
داد: «بخاطریکه به نابوت یِزرعیلی
گفتم که تاکستانش را به من بدهد و
من بعوض آن تاکستان بهتری برایش
می دهم. اما او گفت که هرگز تاکستان
را به من نمی دهد.» ۷ زنش به او گفت:
«تو پادشاه اسرائیل هستی یا نه؟ برخیز
و یک چیزی بخور و غمگین نباش. من
تاکستان نابوت را به تو می دهم.»
۸ پس ایزابل نامه ای از طرف اخاب
نوشت و آنرا با مُهر او امضاء کرد و برای
بزرگان و اشراف شهریکه نابوت در آن
زندگی می کرد فرستاد. ۹ مضمون نامه به
اینقرار بود: «اعلام کنید که همه روزه
بگیرند و یکجا جمع شوند. نابوت را در
بالای مجلس بنشانید. ۱۰ دو نفر اشخاص
شریر را بیاورید که علیه او شهادت
بدهند و بگویند که به خداوند کفر گفته
و به پادشاه دشنام داده است. بعد او را
سنگسار کنید تا بمیرد.» ۱۱ پس مردان،
بزرگان و اشراف شهر فرمان ایزابل را
اجرا کردند. همانطوریکه در نامهٔ عنوانی
شان نوشته شده بود، ۱۲ اعلام کردند
که همه مردم روزه بگیرند و یکجا جمع
شوند. بعد نابوت را در صدر مجلس
نشاندند. ۱۳ دو مرد شریر آمدند و علیه
او شهادت دروغ دادند که به خدا کفر
گفته و به پادشاه دشنام داده است. پس
مردم او را بیرون شهر بردند و سنگسارش
کردند تا که جان داد. ۱۴ سپس به ایزابل
پیام فرستادند و گفتند: «نابوت سنگسار
و کشته شد.»
۱۵ بمجردیکه ایزابل از مرگ نابوت
خبر شد، به اخاب گفت: «برو تاکستان
نابوت یِزرعیلی را که او نخواست
بتو بدهد، تصاحب کن، زیرا حالا او
زنده نیست.» ۱۶ وقتی اخاب شنید که
نابوت مُرده است فوراً برای تصرف
تاکستان نابوت براه افتاد.
۱۷ بعد خداوند به اِیلیای تِشبی فرمود:
۱۸ «برای ملاقات اخاب، پادشاه اسرائیل
که در سامره حکومت می کند برو. او به
تاکستان نابوت که آنرا بزور گرفته، رفته
است. ۱۹ به او بگو که خداوند چنین
می فرماید: «آیا کشتن نابوت کافی نبود

که مال و مُلک او را هم گرفتی؟» و
اضافه کن: «خداوند همچنین می فرماید:
در جائیکه سگها خون نابوت را لیسیدند،
خون ترا هم می لیسند.»»
۲۰ وقتی اخاب ایلیا را دید، گفت:
«ای دشمن من، باز مرا یافتی؟» او
جواب داد: «بلی، ترا یافتم، زیرا تو کار
بسیار زشتی کردی که خداوند را از خود
متنفر ساختی، ۲۱ بنابران خداوند بلائی
بر سرت می آورد و ترا بکلی نیست و
نابود می کند و افراد ذکور خانواده ات را
ـ چه آزاد و چه غلام ـ از اسرائیل محو
می سازد. ۲۲ خاندان ترا مثل فامیل یَرُبعام،
پسر نباط و بعشا، پسر اخیا تباه می کند،
زیرا تو آتش خشم مرا برافروختی و
باعث شدی که مردم اسرائیل مرتکب گناه
شوند. ۲۳ دربارۀ ایزابل خداوند می فرماید:
«سگها گوشت ایزابل را در بین چهار
دیوار یِزرعیل می خورند. ۲۴ هر کسیکه از
متعلقین اخاب باشد، اگر در شهر بمیرد
خوراک سگها و اگر در صحرا بمیرد
طعمۀ مرغان هوا می شود.»»
۲۵ (هیچ کس دیگر مثل اخاب خود
را به کسی که مورد نفرت خداوند باشد
نفروخته بود و زن او، ایزابل بود که او
را اغوا کرد. ۲۶ او مخصوصاً به این خاطر
گناهکار است که مثل اموریان که خداوند
آن ها را از سر راه بنی اسرائیل بیرون
راند، بت پرست شد.)
۲۷ وقتی اخاب این پیشگوئی را شنید،
یخن خود را پاره کرد، نمد پوشید،
روزه گرفت، بر نمد خوابید و غمگین و
افسرده شد.
۲۸ بعد خداوند به اِیلیای تِشبی فرمود:
۲۹ «می بینی که اخاب چطور خود را
در مقابل من متواضع و شکسته نفس
نشان می دهد؟ و به خاطر همین
شکسته نفسی اش، در دوران زندگی او
بلائی بر سر او نمی آورم. بلکه اولاده اش
را به بلا گرفتار می سازم.»

پیشگوئی میکایا در بارۀ اخاب
(همچنین در دوم تواریخ ۱۸: ۲ – ۲۷)

۲۲ مدت سه سال بین ارامیان و
اسرائیل صلح برقرار بود. ۲ در
سال سوم یهوشافاط، پادشاه یهودا پیش
اخاب، پادشاه اسرائیل آمد. ۳ پادشاه
اسرائیل به مأمورین خود گفت: «ارامیان
شهر راموت جلعاد را که متعلق به ما است
هنوز هم در تصرف خود دارند. ما اینجا
آرام نشسته ایم و چاره ای نمی کنیم؟»
۴ بعد به یهوشافاط گفت: «آیا می خواهی
با ما بروی تا شهر راموت جلعاد را دوباره
به دست آوریم؟» یهوشافاط جواب داد:
«البته! ما یک قوم هستیم. مردم من همه
تحت فرمان تو اند و اسپهای من هم برای
خدمت تو آماده هستند.»
۵ یهوشافاط اضافه کرد: «اما اول باید با
خداوند مشوره کنیم تا بدانیم که صلاح
او چیست.» ۶ آنگاه پادشاه اسرائیل چهار
صد نفر انبیا را جمع کرد و به آن ها
گفت: «آیا به راموت جلعاد حمله کنیم یا
نه؟» آن ها جواب دادند: «بلی، بروید،
زیرا با کمک خداوند می توانید که آن
شهر را به دست آورید.» ۷ یهوشافاط
پرسید: «آیا غیر از اینها کدام نبی دیگر

نیست تا بوسیلهٔ او با خداوند مشوره
کنیم؟» [۸]اخاب جواب داد: «یکنفر
دیگر هم است بنام میکایا، پسر یِملا.
اما از او خوشم نمی‌آید، زیرا هیچگاهی
پیشگوئی خوب دربارهٔ من نمی‌کند، بلکه
همیشه از حوادث ناگوار حرف می زند.»
یهوشافاط گفت: «تو نباید این حرف را
بزنی.» [۹]پس پادشاه اسرائیل به یکی از
مأمورین خود گفت: «برو و میکایا، پسر
یِملا را فوراً بحضور من بیاور.» [۱۰]در
عین حال هر دو پادشاه، ملبس با لباس
شاهی در یک جای وسیع بدهن دروازهٔ
سامره بر تختهای خود نشسته بودند و انبیاء
در حضور شان نبوت می‌کردند. [۱۱]یکی
از آن ها بنام زدِقیه، پسر کِنعنه برای خود
شاخهای آهنی ساخت و اعلام کرد:
«خداوند می فرماید که با این شاخها بر
ارامیان می جنگی و آن ها را بکلی از
بین می بری.» [۱۲]همه انبیای دیگر هم
حرف او را تصدیق کرده گفتند: «بروید
و به راموت جلعاد حمله کنید و با کمک
خداوند پیروز می شوید.»
[۱۳]قاصد پیش میکایا رفت و به او
گفت: «همه انبیاء به یک زبان پیروزی
شاه را پیشگوئی کردند، بنابران تو هم
باید حرف آن ها را تأیید کنی و مشورهٔ
خوب بدهی.» [۱۴]میکایا گفت: «بحیات
خداوند قسم می خورم که هر چه او بگوید
من همان چیز را به شاه می‌گویم.»
[۱۵]وقتیکه بحضور شاه آمد، پادشاه از
او پرسید: «میکایا، آیا برای جنگ به
راموت جلعاد بروم یا نه؟» او جواب داد:
«برو خداوند به تو کمک می‌کند که پیروز
شوی.» [۱۶]پادشاه به میکایا گفت: «وقتی
بنام خداوند بامن حرف می زنی راستت
را بگو. چند بار این را به تو بگویم؟»
[۱۷]میکایا جواب داد: «مردم اسرائیل را
می بینم که مثل رمهٔ بی چوپان بر تپه ها
پراگنده اند و خداوند فرمود: این مردم
راهنمائی ندارند. به آن ها بگو که بسلامتی
به خانه های خود بروند.» [۱۸]اخاب به
پادشاه یهودا گفت: «نگفتمت که این
شخص بغیر از چیزهای بد هیچ وقت
پیشگوئی خوب دربارهٔ من نمی‌کند؟»
[۱۹]میکایا گفت: «بشنو که خداوند دیگر
چه گفت! خداوند را دیدم که بر تخت
خود نشسته بود و تمام فرشتگان به دست
راست و چپ او ایستاده بودند. [۲۰]خداوند
فرمود: «چه کسی تواند اخاب را فریب
بدهد که به راموت جلعاد برود و در
آنجا کشته شود؟» هر کس یک چیزی
گفت. [۲۱]بالاخره روحی پیش آمد و
بحضور خداوند ایستاد و گفت: «من او
را می فریبم.» [۲۲]خداوند پرسید: «به چه
وسیله؟» روح جواب داد: «من می روم
و همه انبیای اخاب را وادار می سازم
که دروغ بگویند.» خداوند فرمود: «برو
او را بفریب، موفق می شوی.» [۲۳]پس
حالا می بینی که همه حقیقت پیدا کرد.
خداوند این انبیاء را وادار نمود که دروغ
بگویند و خداوند مقدر کرده است که این
مصیبت بر سر تو بیاید.»
[۲۴]بعد صدقیا، پسر کِنعنه سیلی محکمی
بر خسارهٔ میکایا زد و گفت: «چه وقت روح
خداوند از پیش من رفت و با تو حرف
زد؟» [۲۵]میکایا جواب داد: «روزیکه

بروی و در پَسخانه ای پنهان شوی، آنوقت
حقیقت را خواهی دانست.» ۲۶ پادشاه
اسرائیل امر کرد که میکایا را دستگیر کنند
و پیش آمون، والی شهر و یوآش، پسر شاه
ببرند. ۲۷ و بگویند که بفرمان شاه او را در
زندان بیندازند و آنقدر نان و آب برایش
بدهند که تا وقتیکه من بخیر و عافیت باز
گردم زنده بماند. ۲۸ میکایا گفت: «اگر تو
بخیر و بسلامتی برگردی، آنوقت معلوم
می شود که خداوند بوسیلهٔ من حرف نزده
است.» بعد رو بطرف مردم کرده گفت:
«این حرف مرا بیاد تان داشته باشید.»

شکست و مرگ اخاب

(همچنین در دوم تواریخ ۱۸: ۲۸ – ۳۴)

۲۹ پس اخاب و یهوشافاط، پادشاه یهودا
به راموت جلعاد رفتند. ۳۰ پادشاه اسرائیل
به یهوشافاط گفت: «من با تغییر لباس
به جنگ می روم، اما تو لباس شاهی
بپوش!» آنگاه اخاب لباس خود را تغییر
داده به جنگ رفت.
۳۱ در عین حال پادشاه ارام به سی و دو
قوماندان عراده های خود فرمان داد که
بغیر از پادشاه اسرائیل با هیچ کس دیگر
جنگ نکنند. ۳۲ و وقتی افسران عراده ها،
یهوشافاط را دیدند گمان کردند که پادشاه
اسرائیل است و خواستند که به او حمله
کنند، اما یهوشافاط فریاد زد. ۳۳ و چون
دانستند که او پادشاه اسرائیل نیست،
بنابران از حمله به او دست کشیدند.
۳۴ اما یکنفر تصادفاً تیری زد و به دَرز زِرِه
اخاب خورد. اخاب به رانندهٔ عراده گفت:
«برگرد مرا از میدان جنگ بیرون کن،
زیرا که زخمی شده ام.» ۳۵ جنگ لحظه
به لحظه شدیدتر می شد و اخاب رو
بسوی ارامیان، در عرادهٔ خود افتاده بود و
خون از زخم او به کف عراده می ریخت.
بالاخره در حوالی شام جان داد. ۳۶ هنگام
غروب آفتاب، به سپاهیان امر شد که هر
کس به شهر و وطن خود برگردد. ۳۷ به این
ترتیب پادشاه اسرائیل مُرد. جنازهٔ او را
به سامره بردند و در آنجا دفنش کردند.
۳۸ بعد در حوض سامره، جائی که سگها
خون او را می لیسیدند و فاحشه ها خود
را می شستند، عرادهٔ او را شستشو دادند ـ
درست همانطوریکه خداوند فرموده بود.
۳۹ بقیه وقایع دوران سلطنت اخاب،
کارهائی که کرد، خانه ای که از عاج
ساخت و شهرهائی که آباد کرد همه
در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل
ثبت اند. ۴۰ پس اخاب فوت کرد و با
اجداد خود پیوست. بعد از او پسرش،
اخزیا پادشاه شد.

یهوشافاط، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۲۰: ۳۱ ـ ۲۱: ۱)

۴۱-۴۲ در سال چهارم سلطنت اخاب،
پادشاه اسرائیل، یهوشافاط، پسر آسا
بسن سی و پنج سالگی به سلطنت رسید
و مدت بیست و پنج سال در اورشلیم
پادشاه یهودا بود. نام مادرش عَزوبه،
دختر شِلحی بود. ۴۳ او از همه راه و
روش پدر خود، آسا پیروی کرد و براه
کج نرفت. با اعمال نیک خود رضایت
خداوند را حاصل کرد، اما معابد بالای
تپه ها را ویران نکرد و مردم هنوز هم در

آن معابد قربانی می‌کردند و خوشبوئی
دود می نمودند. ۴۴او همچنان به پادشاه
اسرائیل صلح کرد.
۴۵بقیه فعالیتها، کارهای دلاورانه ای
که بخرج داد و جنگهائی که کرد، همگی
در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا نوشته
شده اند. ۴۶دار و دستهٔ مردان و زنان فاحشه
راکه در زمان پدرش فعالیت داشتند، بکلی
از بین برد.
۴۷کشور ادوم پادشاهی نداشت؛ فقط
یک معاون امور آن سرزمین را در دست
داشت. ۴۸یهوشافاط برای وارد کردن طلا
از اوفیر کشتی های بحر پیما ساخت، اما
طلا هرگز نرسید، زیرا کشتی ها همه در
عَصیون جابَر شکستند. ۴۹آنگاه اخزیا،
پسر اخاب به یهوشافاط پیشنهاد کرد که
اجازه بدهد کارگران او هم بروند، ولی
یهوشافاط قبول نکرد. ۵۰وقتی یهوشافاط
فوت کرد او را با گذشتگانش در شهر جد
او، داود دفن کردند. یَهُورام بجای او بر
تخت سلطنت نشست.

اخزیا، پادشاه اسرائیل

۵۱در سال هفدهم سلطنت یهوشافاط،
پادشاه یهودا، اخزیا، پسر اخاب در
سامره بر تخت سلطنت اسرائیل نشست
و مدت دو سال پادشاهی کرد. ۵۲اعمال
زشت او خداوند را ناراضی ساخت و از
راه و روش پدر خود، اخاب، از مادر خود
ایزابل و یَرُبعام، پسر نباط که مردم اسرائیل
را بسوی گناه بُرد، پیروی کرد. ۵۳او بعل را
خدمت و پرستش نمود و مثل پدر خود
آتش خشم خداوند، خدای اسرائیل را
برافروخت.



کتاب دوم پادشاهان

مقدمه

کتاب دوم پادشاهان تاریخ سلطنت تقسیم شدهٔ اسرائیل به دو سلطنت شمالی و جنوبی را در بر دارد. این کتاب بیان تاریخ این دو سلطنت را از اواسط قرن نهم قبل از میلاد آغاز می‌کند و تا سقوط این دو سلطنت ادامه می دهد. سلطنت شمال با سقوط سامره در ۷۲۲ ق.م. و سلطنت جنوب با سقوط اورشلیم به دست نِبوکدنِزر پادشاه بابل در سال ۵۸۶ ق.م. پایان یافتند.

کتاب دوم پادشاهان با ذکر کارروایی های جَدَلیا که پادشاه دست نشاندهٔ بابل در یهودا بود وگزارشی در مورد رهائی یهویاکین پادشاه یهودا از زندان بابل به پایان می رسد.

علت اساسی مصیبت های رنج آور بنی اسرائیل، بی وفایی پادشاهان و مردم اسرائیل به خدای حقیقی بود. تخریب اورشلیم و به تبعید فرستادن اکثر مردم یهودا، دوران بسیار مهم برگشت تاریخ اسرائیل بشمار می رود.

الیشع نبی که جانشین اِیلیای نبی می شود، مقام برجستهٔ درکتاب دوم پادشاهان دارد.

فهرست مندرجات:

اِیلیا اخزیا را سرزنش می‌کند

۱ بعد از وفات اخاب، موآبیان در
مقابل اسرائیل شورش کردند.
۲اخزیا از کلکین بالاخانهٔ قصر خود
افتاده و زخمی شده بود. پس چند نفر را
پیش بعل زَبوب، خدای عَقرُون (شهری
در فلیستیا) فرستاد و گفت بروید و از
او بپرسید که آیا من از این مرض شفا
می یابم یا نه. ۳اما فرشتهٔ خداوند به
اِیلیای تِشبی گفت: «برخیز و به ملاقات
قاصدان پادشاه سامره برو و به آن ها بگو
که چرا پیش بعل زَبوب می روند و از او
مشوره می خواهند. آیا فکر می‌کنند که
در اسرائیل خدائی وجود ندارد؟ ۴پس به
آن ها بگو که برگردند و به پادشاه بگویند
که خداوند می فرماید: او از بستر مریضی
بر نمی خیزد و حتماً می میرد.» ایلیا
رفت و به آن ها خبر داد.
۵قاصدان پیش شاه برگشتند و شاه از
آن ها پرسید: «چرا برگشتید؟» ۶آن ها
جواب دادند: «در بین راه با مردی
برخوردیم و او به ما گفت: برگردید و
به پادشاه خود که شما را فرستاده است
بگوئید که خداوند می فرماید: آیا در
اسرائیل خدائی نیست که تو از بعل
زَبوب، خدای عِقرون مشوره می خواهی؟
بنابران از بستر مریضی بر نمی خیزی و
حتماً می میری.» ۷پادشاه پرسید: «او
چگونه شخصی بود؟» ۸آن ها جواب
دادند: «او مردی بود با بدن پُرموی و
یک کمربند چرمی بکمر داشت.» پادشاه
گفت: «او اِیلیای تِشبی است.»
۹آنگاه پادشاه یکی از افسران نظامی
خود را با پنجاه نفر از سپاهیانش پیش
ایلیا فرستاد. او براه افتاد و ایلیا را دید
که بر تپه ای نشسته است و به او گفت:
«ای مرد خدا، پادشاه امر کرده است
که پیش او بروی.» ۱۰ایلیا در جواب آن
افسر گفت: «اگر من مرد خدا هستم، پس
آتشی از آسمان فرود آید و ترا با پنجاه
نفر همراهانت نابود کند.» ناگهان آتشی
از آسمان پائین افتاد و آن افسر را با
پنجاه نفر سپاهیانش هلاک کرد.
۱۱پادشاه باز یکی از افسران خود را با
پنجاه نفر پیش ایلیا فرستاد. او رفت به
ایلیا گفت: «ای مرد خدا، پادشاه امر
کرده است که فوراً پیش او بروی.» ۱۲ایلیا
گفت: «اگر من مرد خدا هستم، پس
آتشی از آسمان فرود آید و ترا با پنجاه
نفر سپاهیانت از بین ببرد.» دفعتاً آتشی
از جانب خداوند پائین آمد و او را با
پنجاه نفر همراهانش نابود کرد.
۱۳پادشاه بار سوم یک افسر را با پنجاه
نفر پیش ایلیا فرستاد. افسر رفت و در
برابر ایلیا زانو زد و با زاری گفت: «ای
مرد خدا، از تو تمنا می‌کنم که به من و
همراهانم رحم کنی. ۱۴آن دو افسری که
با سپاهیان خود پیشتر از من بحضور
تو آمدند با آتش آسمانی هلاک شدند،
اما بر ما رحم داشته باش.» ۱۵آنگاه
فرشتهٔ خداوند آمد و به ایلیا گفت: «همراه
او برو و نترس.» پس ایلیا برخاست و
با او پیش پادشاه رفت ۱۶و به او گفت:
«خداوند می فرماید که تو قاصدانت را
پیش بعل زَبوب، خدای عِقرون فرستادی

و فکر کردی که خدائی در اسرائیل وجود
ندارد، بنابران از بستر مریضی ات زنده
بر نمی خیزی و حتماً می میری.»
۱۷به این ترتیب، قراریکه خداوند به ایلیا
فرموده بود، اخزیا مُرد، و برادرش یَهُورام
پادشاه اسرائیل شد، زیرا اخزیا پسری
نداشت. شروع سلطنت او در سال دوم
سلطنت یَهُورام، پسر یهوشافاط، پادشاه
یهودا بود. ۱۸بقیه وقایع دوران سلطنت
اخزیا و کارروائی های او در کتاب تاریخ
پادشاهان اسرائیل ثبت اند.

صُعودِ ایلیا به آسمان

۲ وقت آن بود که خداوند ایلیا را با
گِردبادی به آسمان ببرد، هنگامی
که ایلیا همراه الیشع از جِلجال خارج
می شد، ۲ایلیا به الیشع گفت: «تو اینجا
باش، زیرا خداوند به من امر فرموده است
که به بیت ئیل بروم.» اما الیشع گفت:
«به حیات خداوند و به زندگی تو قسم
است که از تو جدا نمی شوم.» پس هر
دو رهسپار بیت ئیل شدند.
۳گروهی انبیائی که در بیت ئیل زندگی
می کردند پیش الیشع آمده گفتند: «آیا
خبر داری که خداوند امروز استادت
را از تو جدا می کند؟» او جواب داد:
«بلی، می دانم، اما نباید حرفی در
اینباره بزنیم.»
۴ایلیا به الیشع گفت: «تو همینجا
بمان، زیرا خداوند به من فرموده است
که به اریحا بروم.» الیشع گفت: «بحیات
خداوند و به زندگی تو قسم است که
ترا ترک نمی کنم.» پس آن ها به اریحا
رفتند. ۵گروه انبیائی که در اریحا بودند،
پیش الیشع آمدند و به او گفتند: «آیا
می دانی که خداوند استادت را از پیش تو
می برد؟» او جواب داد: «بلی، می دانم.
خاموش باشید.»
۶باز ایلیا به الیشع گفت: «تو همینجا
باش، زیرا خداوند به من امر کرده است
که به اردن سفر کنم.» اما او جواب داد:
«بزندگی خداوند و بسر تو قسم است که
ترا ترک نمی کنم.» بنابران هردوی شان
رهسپار دریای اردن شدند. ۷پنجاه نفر از
گروه انبیاء از اریحا هم بدنبال شان رفتند.
ایلیا و الیشع در کنار دریا توقف کردند.
آن پنجاه نفر هم کمی دورتر روبروی شان
ایستادند. ۸آنگاه ایلیا ردای خود را گرفت
و آنرا پیچاند و آب را زد. آب دو شق شد
و هر دو از بستر خشک دریا گذشتند.
۹وقتی به آن طرف دریا رسیدند، ایلیا به
الیشع گفت: «پیش از آنکه از تو جدا شوم
چه می خواهی که برایت بدهم؟» الیشع
جواب داد: «می خواهم نسبت به انبیای
دیگر دو چند قدرت روح داشته باشم.»
۱۰ایلیا گفت: «بجا آوردن خواهشت کار
سختی است، اما با آنهم اگر بچشمت
دیدی که من به آسمان می روم آن وقت
چیزی را که خواستی به دست خواهی
آورد، در غیر آن خواهشت برآورده
نخواهد شد.»
۱۱آن ها صحبت کنان براه خود می رفتند
که دفعتاً عرادهٔ آتشینی با اسپهای آتشین
بین آن ها ظاهر گردیدند و ایلیا در
گِردبادی به آسمان برده شد. ۱۲چون الیشع
آن صحنه را مشاهده کرد، فریاد زد و به

ایلیا گفت: «ای پدرم! ای پدرم! ای
پشتیبان و حامی اسرائیل!» وقتی آن ها
از نظرش ناپدید شدند، از غصه یخن
خود را پاره کرد.
۱۳ بعد ردای ایلیا را برداشت و به کنار
دریا برگشت و در آنجا ایستاد ۱۴ و آب
را با ردای ایلیا زد و گفت: «کجاست
خداوند، خدای ایلیا؟» بمجردیکه
آب را زد، آب دریا دو شق شد و الیشع
از بستر خشک دریا گذشت. ۱۵ چون گروه
انبیائی که در اریحا بودند از دور او را
دیدند، گفتند: «روح ایلیا بر او قرار گرفته
است.» بعد آن ها به ملاقات او رفتند و
سر تعظیم در برابر او خم کردند ۱۶ و به او
گفتند: «ما پنجاه نفر، همه مردان نیرومند
در خدمتت حاضر و آماده هستیم. لطفاً
اجازه بده که بجستجوی استادت برویم.
شاید روح خداوند او را برداشته بر کدام
کوه یا در دره ای انداخته باشد.» او
جواب داد: «نی، زحمت نکشید.» ۱۷ اما
چون آن ها بسیار اصرار کردند او مجبور
شد و به آن ها اجازه داد که بروند. پس
آن ها رفتند و برای سه روز همه جا را
جستجو کردند، اما او را نیافتند. ۱۸ وقتی
پیش الیشع که در اریحا منتظر شان بود
برگشتند، الیشع به آن ها گفت: «بشما
نگفتم که نروید؟»

معجزهٔ الیشع

۱۹ یک روز چند نفر از مردم اریحا پیش
الیشع آمدند و گفتند: «قراری که می بینی
این شهر دارای موقعیت خوبی است،
اما آب آن ناگوار است و باعث نقصان
کردن زنها می گردد.» ۲۰ الیشع به آن ها
گفت: «کمی نمک در یک کاسهٔ نَو
انداخته برای من بیاورید.» آن ها کاسه
را با نمک برایش آوردند. ۲۱ آنگاه الیشع
به چشمهٔ آب رفت و نمک را در آب ریخت
و گفت که خداوند می فرماید: «من این
آب را گوارا ساختم. از این ببعد باعث
مرگ و نقصان کردن زنها نخواهد شد.»
۲۲ بنابراین، همانطوریکه الیشع گفت آب
آن سرزمین از همان روز ببعد آشامیدنی
و گوارا گردید.
۲۳ الیشع از آنجا به بیت ئیل رفت؛ در
حالیکه در راه خود روان بود یک تعداد
پسر جوان از شهر بیرون آمده او را مسخره
کردند و گفتند: «ای مرد کله طاس، از این
شهر خارج شو!» ۲۴ الیشع به عقب برگشته
به آن ها خیره شد و همه را بنام خداوند
لعنت کرد. آنگاه دو خرس ماده از جنگل
بیرون آمده و چهل و دو نفر آن ها را
دریدند. ۲۵ سپس از آنجا به کوه کَرمَل رفت
و بعد به سامره برگشت.

سلطنت یَهُورام بر اسرائیل

۳ در سال هجدهم سلطنت یهوشافاط،
پادشاه یهودا، یَهُورام، پسر اخاب
بعنوان پادشاه اسرائیل در سامره بر تخت
سلطنت نشست و مدت دوازده سال
پادشاهی کرد. ۲ او یک شخص بدکار بود
که در برابر خداوند گناه ورزید، ولی نه
بدتر از پدر و مادر خود، زیرا بت بعل را
که پدرش ساخته بود شکست. ۳ ولی
همان راه گناه را که یَرُبعام، پسر نباط،
پیش از او رفته بود تعقیب نمود و آنرا

ترک نکرد و باعث شد که مردم اسرائیل
مرتکب گناه شوند.
۴ مِیشَع، پادشاه موآب که دارای رمه
و گلهٔ بسیار بود سالانه یکصد هزار بره
و پشم یکصد هزار قوچ را به پادشاه
اسرائیل می داد. ۵ اما بعد از آنکه اخاب
درگذشت پادشاه موآب برضد پادشاه
اسرائیل شورش کرد. ۶ بنابران یَهُورام سپاه
اسرائیل را مجهز ساخت و از سامره به عزم
جنگ رفت. ۷ در عین حال پیامی به
این مضمون به یهوشافاط، پادشاه یهودا
فرستاد: «پادشاه موآب برضد من شورش
کرده است. آیا می خواهی همراه من
بجنگ موآبیان بروی؟» او جواب داد:
«بلی، می روم؛ من در خدمت تو هستم.
همچنین مردم و اسپهای من برای هر
امری حاضر اند.» ۸ بعد پرسید: «از کدام
راه برای جنگ برویم؟» او جواب داد:
«از راه بیابان ادوم.»

۹ پس پادشاهان اسرائیل، ادوم و یهودا
براه افتادند و بعد از هفت روز ذخیرهٔ آب
شان تمام شد و لشکر و حیوانات شان
آب برای خوردن نداشتند. ۱۰ آنگاه پادشاه
اسرائیل پرسید: «حالا چه چاره کنیم؟
خداوند ما سه پادشاه را به اینجا آورد که
به دست موآبیان تسلیم کند.» ۱۱ یهوشافاط
گفت: «آیا در اینجا کدام نبی پیدا می شود
که از طرف ما بحضور خداوند شفاعت
کند؟» یکی از مأمورین پادشاه اسرائیل
جواب داد: «الیشع، پسر شافاط که شاگرد
ایلیا بود اینجا است.» ۱۲ یهوشافاط گفت:
«او یک نبی واقعی است.» پس هر سه
پادشاه پیش الیشع رفتند.

۱۳ الیشع به پادشاه اسرائیل گفت: «من با
شما کاری ندارم. بروید پیش انبیای پدر
و مادر تان.» اما پادشاه اسرائیل جواب
داد: «نی، زیرا خداوند ما سه پادشاه را به
اینجا آورد تا به دست موآبیان تسلیم کند.»
۱۴ الیشع گفت: «بنام خدای زنده که بندگی
او را می کنم قسم است که اگر بخاطر
احترام یهوشافاط نمی بود حتی برویت
نگاه هم نمی کردم. ۱۵ حالا بروید یک
نوازنده را برای من بیاورید.» بعد وقتی
نوازنده بنواختن شروع کرد، خداوند به
الیشع قدرت بخشید ۱۶ و بزبان آمد و گفت:
«خداوند می فرماید که این وادی خشک
را پُر از حوض های آب می کند، ۱۷ و شما
بدون اینکه باد و باران را ببینید این وادی
از آب لبریز می شود تا شما و همچنان
حیوانات تان از آن استفاده کنید.»
۱۸ بعد اضافه کرد: «البته این چیزیکه گفتم
جزئی ترین کاری است که خداوند برای
شما می کند، زیرا او شما را بر موآبیان
هم پیروز می سازد. ۱۹ شما تمام شهرهای
زیبا و مستحکم آن ها را فتح و درختان
میوه دار شان را قطع می کنید. چشمه های
آب آن ها را می بندید و مزارع خوب شان
را با سنگ از بین می برید.»

۲۰ روز دیگر، هنگام ادای قربانی صبحانه،
دفعتاً آب از جانب ادوم جاری گردید و تمام
آن سرزمین پُر از آب شد.

۲۱ وقتی موآبیان خبر شدند که پادشاهان
بجنگ شان آمده اند، همهٔ آنهائی که
سلاح را برده می توانستند جلب شدند و
در امتداد سرحد موضع گرفتند. ۲۲ فردای
آن، هنگام صبح وقتی برخاستند، آفتاب

بر سطح آب می درخشید و آب برنگ
خون معلوم می شد. ۲۳آن ها گفتند:
«ببینید، همه جا را خون گرفته است.
مثلیکه آن سه لشکر بین خود جنگ کرده
و یکدیگر خود را کشته اند. بیائید که
برویم و اردوگاه شان را تاراج کنیم.»
۲۴اما وقتی به اردوگاه آن ها رسیدند،
سپاه اسرائیل بر آن ها حمله کرد و آن ها
را وادار به عقب نشینی نمودند. سپاه
اسرائیل به تعقیب شان رفت و آن ها را
کشت ۲۵و شهرهای شان را ویران کرد.
وقتی سربازان اسرائیل از مزارع حاصلخیز
شان می گذشتند هر یک از آن ها یک
سنگ انداخت تا اینکه همه زمینهای شان
از سنگ پوشیده شدند. مردم اسرائیل
همچنان چشمه های شان را بستند و
درختان میوه دار آن ها را قطع کردند. در
آخر تنها پایتخت شان، قیرحارَس باقی
ماند، اما بعداً آنرا محاصره کردند و با
منجنیق ها به آن حمله نمودند.
۲۶وقتی پادشاه موآب دید که جنگ را
می بازد، بنابران هفتصد نفر شمشیرزن
را با خود گرفت و می خواست که صف
دشمن را شگافته پیش پادشاه ادوم فرار
کند، اما موفق نشد. ۲۷آنوقت پسر اولباری
خود را بُرد و بر سر دیوار قربانی کرد. چون
عساکر اسرائیلی آن را دیدند با نفرت دست
از حمله کشیده به کشور خود برگشتند.

الیشع به بیوه زنی بینوا کمک می کند

۴ یک روز بیوهٔ یکی از انبیاء
پیش الیشع آمد و گفت: «شوهر
این خدمتگارت فوت کرده است.
طوریکه می دانید که شوهرم یک
شخص خداپرست بود. حالا یکنفری که
شوهرم از او یک مبلغ پول قرض گرفته
بود آمده است تا دو فرزندم را بعوض
قرض شوهرم به غلامی ببرد.» ۲الیشع
پرسید: «من برایت چه کنم؟ و بگو که
در خانه ات چه داری؟» زن جواب داد:
«هیچ، فقط یک کمی روغن در یک
ظرف دارم و بس.» ۳الیشع گفت: «برو
پیش همسایگانت و از آن ها هرقدر ظرف
خالی که دارند به امانت بگیر. ۴بعد تو و
فرزندانت بداخل خانه بروید و دروازه را
ببندید. آنگاه ظرفها را از روغن پُر کنید و
ظرفی را که پُر شد به یکسو بگذارید.»
۵پس آن زن با دو فرزند خود به خانه
رفتند و دروازه را بستند. ظرفهای خالی
را آوردند و آنگاه یک ظرف کوچک
روغن زیتون را گرفت و از روغن آن
ظرفهای خالی را پُر کرد. ۶وقتی همه
ظرفها پُر شدند، زن گفت: «ظرف دیگری
بیاورید.» یکی از فرزندانش گفت: «آن
آخرین ظرفی بود که پُر کردی.» آنوقت
روغن از جریان باز ماند. ۷بعد از آن پیش
الیشع رفت و به او خبر داد. الیشع گفت:
«حالا برو، روغن را بفروش و قرض را
ادا کن و باقیماندهٔ آن را برای مصرف
خود و فرزندانت نگهدار.»

الیشع پسر زن شونمی را زنده می کند

۸روزی الیشع به شونیم رفت. یکی از
زنان ثروتمند آنجا از او دعوت کرد که
با او غذا بخورد. بعد از آن، هر وقتیکه
الیشع از آن شهر می گذشت، در خانهٔ آن

زن توقف می‌کرد و با او غذا می‌خورد.
۹آن زن به شوهر خود گفت: «من یقین
دارم که این مردی که گاهگاهی به اینجا
می‌آید یک شخص روحانی و مقدس
است. ۱۰پس ما باید یک اطاق کوچک
برای او بر سر بام بسازیم، و یک بستر
و چوکی و چراغ هم برایش تهیه کنیم تا
هر وقتیکه اینجا می‌آید برای رهایش از
آن استفاده کند.»
۱۱باری وقتی الیشع به آنجا آمد به آن
اطاق برای استراحت رفت ۱۲و به خادم
خود، جیحزی گفت: «برو به آن خانم
شونمی بگو که به اینجا بیاید.» وقتی او
آمد روبرویش ایستاد. ۱۳الیشع به جِیحَزی
گفت: «از او بپرس که من برایش چه کنم
تا تلافی زحماتی که برای من کشیده و
احتیاجات مرا فراهم کرده است بشود.
شاید بخواهد که پیش پادشاه یا قوماندان
سپاه بروم و از او شفاعت کنم.» زن
جواب داد: «من در اینجا با قوم خود
همه چیز دارم.» ۱۴او پرسید: «پس
چه می‌توانم برایش بکنم؟» جیحزی
جواب داد: «او پسری ندارد و شوهرش
هم مردی سالخورده است.» ۱۵الیشع
گفت: «او را بگو که بیاید.» وقتی او
آمد، پیش دروازه ایستاد. ۱۶الیشع به او
گفت: «سال آینده در همین وقت پسری
را در آغوش خواهی داشت.» زن جواب
داد: «نی، آقای من، ای مرد خدا، لطفاً
مرا فریب ندهید.»
۱۷اما همانطوریکه الیشع گفته بود، آن
زن حامله شد و در وقت معین پسری
بدنیا آورد.
۱۸آن طفل بزرگ شد و یک روز بدیدن
پدر خود که در مزرعه همراه دروگران بود،
رفت. ۱۹در آنجا پیش پدر خود از سر
دردی شکایت کرد. پدرش به خادم خود
گفت: «او را پیش مادرش ببر.» ۲۰خادم
او را برد و بر زانوان مادرش قرار داد. طفل
تا ظهر بر زانوان مادر خود بود و بعد مُرد.
۲۱مادرش طفل را بالا برد و در بستر الیشع
خواباند. دروازه را بست و پائین رفت.
۲۲بعد شوهر خود را صدا کرده گفت:
«یکی از خادمان را با یک خر برایم
بفرست تا فوراً پیش آن مرد خدا بروم و
بزودی بر می‌گردم.» ۲۳شوهرش پرسید:
«چرا امروز می‌خواهی بروی؟ نه مهتاب
نو شده و نه روز شنبه است.» زنش گفت:
«فرقی نمی‌کند. مجبورم که بروم.» ۲۴پس
خر را پالان کرد و به خادم گفت: «خر را
تیز بران و تا من نگویم در جائی توقف
نکن.» ۲۵پس آن زن از آنجا حرکت کرد
و به کوه کَرمَل، جائیکه الیشع در آن وقت
بود و باش داشت، رفت.
الیشع او را از دور دید و به خادم
خود، جیحزی گفت: ۲۶«برو از آن زن
که از شونم می‌آید بپرس که خیریت
است؟ خودش و شوهر و پسرش چه حال
دارند؟» زن جواب داد: «بلی، خیر و
خیریت است.» ۲۷اما وقتی بسر کوه پیش
الیشع رسید، زیر پاهایش افتید. جیحزی
آمد تا او را از پاهایش دور کند، الیشع
گفت: «او را بحالش بگذار، زیرا مشکل
بزرگی دارد و خداوند از من پنهان کرد
و به من خبر نداد.» ۲۸آنگاه زن گفت:
«آیا من از شما فرزندی طلب کردم؟

آیا از شما خواهش نکردم که مرا فریب
ندهید؟» ۲۹الیشع رو بطرف جیحزی
کرده گفت: «عجله کن؛ عصای مرا بگیر
و برو. در راه نه به کسی سلام بدهی و
نه به سلام کسی جواب بگوئی. مستقیماً
به آن خانه برو عصای مرا بروی طفل
بگذار.» ۳۰مادر طفل گفت: «به حیات
خداوند و بسر شما قسم است که بدون
شما به خانه بر نمی گردم.» پس الیشع
برخاست و با آن زن براه افتاد. ۳۱در
عین حال جیحزی پیش از آن ها رفت
و عصا را بروی طفل گذاشت. اما نه
آوازی برخاست و نه اثری از حیات در
طفل پیدا شد. پس برگشت و در راه با او
برخورد و گفت: «طفل بیدار نشد.»
۳۲وقتی الیشع به آن خانه رسید، طفل
را دید که مُرده در بسترش افتاده است.
۳۳آنگاه دروازه را بست و بحضور خداوند
دعا کرد. ۳۴بعد برخاست در بستر بروی
طفل دراز کشید و دهن، چشمان و
دستهای خود را بر دهن، چشمان و
دستهای طفل گذاشت و در حالیکه روی
او خم شده و دراز کشیده بود، بدن طفل
گرم شد. ۳۵سپس از بستر پائین آمد و در
اطاق یک بار بالا و پائین قدم زد. بعد
دوباره آمد و بروی طفل خم شد. در این
وقت طفل هفت بار عطسه زد و چشمان
خود را باز کرد. ۳۶آنگاه الیشع، جیحزی
را خواست و گفت: «مادر طفل را بگو
که بیاید.» وقتی او آمد الیشع به او گفت:
«بیا طفلت را بگیر.» ۳۷او آمد و بزیر
پاهایش افتاد و سر تعظیم بزمین خم کرد.
بعد طفل خود را گرفت و رفت.

الیشع دو معجزهٔ دیگر نشان می دهد

۳۸وقتی الیشع به جِلجال برگشت، در
آنجا قحطی آمده بود. یک روز هنگامی
که انبیاء جوان را تعلیم می داد، به خادم
خود گفت: «آن دیگ بزرگ را بر آتش
بگذار و برای این جوانان آش بپز.»
۳۹یکی از آن ها برای سبزی چیدن به
مزرعه رفت. در آنجا یک بوتهٔ وحشی
را یافت و دامن خود را از کدوی
صحرایی پُر کرد. بعد آمد و آن ها را
تکه تکه برید و بدون آنکه بداند آن ها
چه بودند در بین دیگ آش انداخت.
۴۰سپس آش را از دیگ کشیدند و آوردند
که بخورند. اما به مجردیکه آنرا چشیدند
فریاد زدند: «ای مرد خدا، در بین دیگ
زهر است!» پس آنرا خورده نتوانستند.
۴۱الیشع گفت: «بروید کمی آرد برایم
بیاورید.» او آرد را در دیگ انداخت
و گفت: «حالا بخورید.» وقتی خوردند
دیدند که براستی هیچ آسیبی به آن ها
نرسید.
۴۲روزی مردی از بَعل شَلیشه آمد و برای
الیشع بیست قرص نان جَو از محصول نَو و
خوشه های تازه را در یک جوال آورد.
الیشع به او گفت: «اینها را به مردم بده
که بخورند.» ۴۳اما خادمش گفت: «آیا
فکر می کنی که این چند قرص نان برای
یکصد نفر کافی است؟» الیشع باز گفت:
«آن ها را به مردم بده که بخورند، زیرا
خداوند می فرماید که همه سیر می شوند
و چیزی هم باقی می ماند.» ۴۴پس خادم
نان را پیشروی آن ها گذاشت و طوریکه

خداوند فرموده بود همهٔ شان خوردند و
چیزی هم باقی ماند.

شفای نعمان

۵ نعمان، سپه سالار لشکر پادشاه
سوریه، مرد بزرگ و شخص معتمد
شاه بود، زیرا بخاطر لیاقت و کاردانی او،
کشور سوریه به پیروزی های زیادی نایل
شده بود. با اینکه او یک شخص دلاور و
جنگجو بود، مگر از مرض بَرَص، (یعنی
جذام) رنج می برد. [۲]قوای سوریه در یکی
از حملات خود، دختر جوانی را از کشور
اسرائیل به اسارت بردند و او خدمتگار زن
نعمان شد. [۳]او یک روز به خانم نعمان
گفت: «کاش آقایم پیش آن نبی که در سامره
زندگی می کند، می رفت، زیرا او می تواند
آقایم را از مرضی که دارد شفا بدهد.»
[۴]بنابران نعمان پیش پادشاه رفت و آنچه را
که آن دختر اسرائیلی گفته بود برایش بیان
کرد. [۵]پادشاه به او گفت: «برو و نامه ای
هم از جانب من با خود ببر.» پس نعمان
ده وزنهٔ نقره و شش هزار مثقال طلا و ده
دست لباس را با خود گرفته رهسپار سامره
شد. [۶]نامه را به پادشاه رساند که مضمونش
این بود: «حامل این نامه نعمان، یکی از
مأمورین من است که به تو معرفی می کنم،
و توقع دارم که او را از مرض جذام شفا
بدهی.» [۷]وقتی پادشاه نامه را خواند، لباس
خود را پاره کرد و گفت: «آیا من خدا
هستم که اختیار مرگ و زندگی بدستم باشد.
پادشاه سوریه فکر می کند که من می توانم
این مرد را شفا بدهم. شاید او بهانه ای
می جوید تا با من جنگ کند.»

[۸]اما وقتی الیشع نبی از ماجرا خبر شد
به پادشاه پیام فرستاد و گفت: «چرا غصه
می خوری؟ آن مرد را پیش من بفرست
و من به او ثابت می کنم که در اسرائیل
یک نبی واقعی وجود دارد.» [۹]پس
نعمان با اسپها و عراده های خود آمد
و پیش دروازهٔ خانهٔ الیشع توقف کرد.
[۱۰]الیشع قاصدی را پیش نعمان فرستاد و
گفت به او بگو که هفت بار خود را در
دریای اردن بشوید. آنگاه پوست بدنش
بحالت عادی برگشته از مرض بکلی
شفا خواهد یافت. [۱۱]ولی نعمان قهر شد
و آنجا را ترک کرد و گفت: «من فکر
می کردم که او پیش من بیرون می آید
و بحضور خداوند، خدای خود دعا
می کند و دست خود را بر جای جذام
تکان داده مرا شفا می دهد. [۱۲]برعلاوه آیا
آب ابانه و فَرفَر، دو دریای دمشق، بهتر
از آب همه دریاهای اسرائیل نیست؟»
بنابراین، با قهر و غضب براه خود رفت.
[۱۳]اما خادمانش پیش او آمدند و گفتند:
«اگر آن نبی به تو کار مشکلی را پیشنهاد
می کرد آیا تو نمی پذیرفتی؟ در حالیکه
او راه آسانی را بتو نشان داد و تنها گفت
که برو خود را بشوی و شفا می یابی.»
[۱۴]پس نعمان رفت و قرار هدایت الیشع
هفت بار در دریای اردن غوطه ور شد.
آنگاه گوشت بدنش مثل گوشت یک طفل
کوچک برگشته پاک و سالم شد.

[۱۵]بعد نعمان با تمام همراهان خود
پیش الیشع برگشت. در برابر او ایستاد
و گفت: «حالا می دانم که در تمام
روی زمین بغیر از خدای اسرائیل خدای

دیگری وجود ندارد. پس از تو خواهش
می‌کنم که تحفهٔ این خدمتگارت را قبول
کنی.» ۱۶اما الیشع گفت: «بنام خداوند که
من بندهٔ او هستم قسم است که هیچ
تحفه ای را از تو قبول نمی‌کنم.» ۱۷نعمان
گفت: «اگر تحفهٔ مرا نمی پذیری، اقلاً
اجازه بده که دو بار قاطر از خاک اینجا
را با خود ببرم، زیرا بعد از این بجز برای
خداوند، برای هیچ خدای دیگر قربانی
سوختنی و هدیه تقدیم نمی‌کنم. ۱۸اما
امیدوارم که خداوند مرا ببخشد، زیرا
وقتی پادشاه به معبد رِمون برای پرستش
می رود من او را همراهی می‌کنم و او در
وقت عبادت ببازوی من تکیه می‌کند.
باز هم دعا می‌کنم که خداوند مرا بخاطر
این کار ببخشد.» ۱۹الیشع به او گفت: «به
سلامتی برو.»

حرص جیحزی

اما وقتی نعمان کمی از آنجا دور شد
۲۰جیحزی، خادم الیشع با خود گفت:
«آقای من هدیه ای را که نعمان برایش
می داد نگرفت و به او اجازه داد که
مفت و رایگان برود. اما به خداوند قسم
است که من می روم و یک چیزی از او
می‌گیرم.» ۲۱پس جیحزی بدنبال نعمان
رفت. وقتی نعمان دید که شخصی از
عقب او می دود، برای ملاقات او از
عرادهٔ خود پیاده شد و گفت: «خیریت
است؟» ۲۲او جواب داد: «بلی، خیریت
است، اما آقایم مرا فرستاد تا به تو بگویم
که دو نفر نبی ازکوهستان افرایم پیش او
آمدند، بنابراین، از تو خواهش می‌کند
که یک وزنهٔ نقره و دو دست لباس برای
شان بدهی.» ۲۳نعمان گفت: «من بتو دو
وزنهٔ نقره می دهم، لطفاً آنرا قبول کن.»
او بسیار اصرار کرد و بعد وزنه های نقره
را در دو خریطه انداخت و با دو دست
لباس به دو نفر از خادمان خود داد تا
آن ها را پیشاپیش جیحزی حمل کنند.
۲۴وقتی به تپهٔ جای اقامت الیشع رسید
خریطه ها را از آن ها گرفت و در خانه
گذاشت و خادمان نعمان را مرخص کرد
و آن ها براه خود رفتند.
۲۵بعد داخل شد و در برابر آقای خود
ایستاد. الیشع پرسید: «جیحزی، کجا
رفته بودی؟» او جواب داد: «من جائی
نرفته بودم.» ۲۶الیشع به او گفت: «آیا
نفهمیدی که وقتی نعمان برای استقبالت
از عرادهٔ خود پیاده شد روح من هم در
آنجا بود؟ حالا وقت آن نیست که از
کسی پول، لباس، باغ زیتون، تاکستان،
گوسفند، گاو، کنیز و یا غلام قبول کنی.
۲۷پس تو به مرضی که نعمان داشت
مبتلا می شوی و تو و اولاده ات برای
همیشه از آن مرض رنج خواهید برد.»
بنابران جیحزی دفعتاً به مرض جذام
مبتلا شد و با پوست سفید مثل برف از
حضور او رفت.

معجزهٔ سر تبر

۶ یک روز انبیاء جوان به الیشع
گفتند: «طوریکه می بینی جای
سکونت ما در اینجا تنگ است، ۲بنابران
به ما اجازه بده که بکنار دریای اردن
برویم. در آنجا چوب زیاد است می توانیم

از آن چوبها خانه ای برای سکونت
بسازیم.» او جواب داد: «بسیار خوب،
بروید.» ۳بعد یکی از انبیاء از او
خواهش کرد که او هم با آن ها برود. او
گفت: «خوب، می روم.» ۴پس آن ها
یکجا براه افتادند. وقتی به اردن رسیدند،
شروع به کار کردند. ۵اما هنگامیکه یکی
از آن ها چوبی را قطع می کرد، تبرش از
دسته جدا شد و در آب افتاد. او فریاد زد:
«ای آقا، آن تبر را امانت گرفته بودم.»
۶الیشع پرسید: «در کجا افتاد؟» او آن
جائیرا که تبر افتاده بود به او نشان داد
آنگاه الیشع یک تکه چوب را برید و در
آب انداخت و تبر سر آب آمد. ۷الیشع به
آن مرد گفت: «آنرا از آب بگیر.» آن مرد
دست خود دراز کرد و تبر را گرفت.

شکست سپاه ارام

۸یکبار وقتی پادشاه ارام با اسرائیل در
حال جنگ بود با مأمورین خود مشوره
کرد و گفت: «در فلان جا با سپاه خود
موضع می گیرم.» ۹اما الیشع فوراً به
پادشاه اسرائیل خبر داده گفت: «احتیاط
کنی که از فلان جا نگذری، زیرا پادشاه
ارام به آنجا حمله می کند.» ۱۰پس پادشاه
اسرائیل به سپاه خود پیام فرستاد که
خبردار باشند. به این ترتیب الیشع چندین
بار پادشاه را از خطریکه متوجه او بود
باخبر ساخت.

۱۱پادشاه آرام از این بابت بسیار متأثر
شد. بنابران مأمورین خود را جمع
کرده از آن ها پرسید: «حالا به من
بگوئید که چه کسی از بین ما با پادشاه
اسرائیل همدست است؟» ۱۲یکی از
آن ها جواب داد: «ای پادشاه، هیچ
کسی از ما طرفدار پادشاه اسرائیل نیست،
بلکه الیشع نبی که در اسرائیل است، هر
چیزی را حتی اگر در خوابگاه خود هم
بگوئی، به پادشاه اسرائیل خبر می دهد.»
۱۳پادشاه گفت: «برو و هر جائی که است
پیدایش کن تا عساکر بفرستم و او را
دستگیر کنند.» وقتی به او گفتند که الیشع
در دوتان است، ۱۴پس او یک سپاه بزرگ
را مجهز با اسپها و عراده ها به آنجا
فرستاد و هنگام شب به آنجا رسیدند، و
شهر را محاصره کردند.

۱۵صبح وقت روز دیگر، وقتی خادم
الیشع بیرون رفت، دید که سپاه ارام
با اسپها و عراده ها شهر را محاصره
کرده اند. او پیش الیشع برگشت و گفت:
«آه ای آقا، چه چاره کنیم؟» ۱۶الیشع
جواب داد: «نترس، ما زیادتر از آن ها
طرفدار داریم.» ۱۷آنگاه دعا کرد و گفت:
«خداوندا، چشمانش را باز کن تا ببیند.»
پس خداوند چشمان خادمش را باز کرد
و دید کوههای اطراف الیشع پُر از اسپها و
عراده های آتشین بود. ۱۸بعد چون ارامیان
برای حمله آمدند، الیشع بحضور خداوند
دعا کرد گفت: «به دربار تو التجا
می کنم که این مردم را از دو چشم کور
بسازی.» خداوند دعای او را قبول فرمود
و همهٔ آن ها کور شدند. ۱۹الیشع به آن ها
گفت: «شما راه را غلط کرده اید. این
شهر آن جائی نیست که شما قصد حملهٔ
آنرا دارید. بدنبال من بیائید و من شما
را پیش آن شخصی که در جستجویش

هستید راهنمائی می‌کنم.» او آن ها را به
سامره برد.
[۲۰] به مجردیکه پای شان به سامره رسید،
الیشع دعا کرد و گفت: «خداوندا،
چشمان اینها را بینا کن تا ببینند.»
خداوند آن ها را بینا ساخت و دیدند که
در سامره هستند. [۲۱] وقتی پادشاه اسرائیل
آن ها را دید از الیشع پرسید: «آقا، آیا
آن ها را بکشم؟ آیا آن ها را بکشم؟»
[۲۲] او جواب داد: «نی، اسیران جنگ را
نباید کشت، بلکه آن ها را نان و آب بده
و دوباره پیش پادشاه شان بفرست.»
[۲۳] پس پادشاه برای آن ها دعوت بزرگی
ترتیب داد و بعد از آنکه همه خوردند
و نوشیدند، پیش پادشاه خود برگشتند.
بنابران ارامیان تا یک زمانی به کشور
اسرائیل حمله نکردند.

محاصرهٔ سامره

[۲۴] اما بعد از مدتی بِنهَدَد، پادشاه ارام
سپاه خود را آماده و مجهز ساخت و برای
جنگ به سامره لشکرکشی نمود و آنرا
محاصره کرد. [۲۵] در نتیجهٔ محاصره قحطی
شدیدی در سامره پیدا شد، بحدیکه قیمت
یک کلهٔ خر به هشتاد سکهٔ نقره و قیمت
دو صد گرام سنگدان کبوتر به پنج سکهٔ
نقره رسیده بود. [۲۶] یک روز هنگامی که
پادشاه اسرائیل بالای دیوار شهر قدم
می زد، یک زن فریاد زد: «ای پادشاه
به من کمک کن!» [۲۷] او جواب داد:
«از خداوند کمک بطلب. از دست من
چیزی پوره نیست. نه گندم و نه شراب
دارم که بتو بدهم.» [۲۸] بعد از زن پرسید:
«چه شکایت داری؟» او جواب داد:
«این زن پیشنهاد کرد و گفت: «تو امروز
پسرت را بیاور که بخوریم، و من فردا
پسر خود را می آورم و هر دوی ما او را
می خوریم.» [۲۹] من قبول کردم. پسرم را
پُختیم و خوردیم. فردای آن وقتی به او
گفتم که پسرش را بیاورد که بخوریم، او
پسر خود را پنهان کرد.» [۳۰] وقتی پادشاه
داستان آن زن را شنید لباس خود را پاره
کرد. (چون پادشاه بر سر دیوار بود، مردم
دیدند که او زیر لباس خود کالای نمدی
پوشیده بود.) [۳۱] پادشاه گفت: «اگر امروز
سر الیشع را از تنش جدا نکنم، خداوند
مرا به روز بد گرفتار کند.» [۳۲] آنگاه یک
نفر را برای دستگیری الیشع فرستاد.
در عین حال الیشع با مو سفیدان قوم در
خانهٔ خود نشسته بود. پیش از آنکه قاصد
شاه برسد، الیشع به آن ها گفت: «آیا
می دانید که این قاتل، یک نفر را برای
کشتن من فرستاده است؟ وقتی قاصد شاه
آمد شما باید دروازه را برویش ببندید و
نگذارید که داخل شود، زیرا آقایش هم
بدنبال او می آید.» [۳۳] هنوز حرف او
تمام نشده بود که قاصد و بدنبال او خود
پادشاه رسید. پادشاه گفت: «چون این
مصیبت را خداوند خودش بر سر ما آورده
است، پس حاجت نیست که از او انتظار
کمک را داشته باشیم.»
۷ الیشع جواب داد: «خداوند
می فرماید که فردا در همین ساعت
یک سیر آرد تَرمیده یا دو سیر آرد جَو
به قیمت یک سکهٔ نقره به دروازهٔ شهر
سامره فروخته می شود.» [۲] افسری که

دست پادشاه را گرفته بود به الیشع گفت: «اگر خداوند از آسمان غله هم بفرستد این کار امکان ندارد.» اما الیشع جواب داد: «تو با چشمانت خواهی دید اما آنرا بلب نخواهی زد.»

ارامیان فرار می‌کنند

۳ در پیش دروازهٔ شهر چهار مرد جذامی نشسته بودند. به یکدیگر خود گفتند: «چرا اینجا به انتظار مرگ بنشینیم؟ ۴ چه در اینجا بمانیم یا بداخل شهر برویم، در هر صورت از گرسنگی می میریم. پس بیائید که به اردوی ارامیان برویم. اگر ما را زنده گذاشتند، از آن چه بهتر و اگر کشتند باز هم فرقی نمی‌کند، زیرا اگر آن ها ما را نکشند البته از گرسنگی خواهیم مرد.» ۵ پس هنگام شام بسوی اردوی ارامیان براه افتادند. وقتی به نزدیک اردو رسیدند هیچ کسی را ندیدند.
۶ زیرا خداوند کاری کرد که ارامیان صدای چرخهای عراده ها و آواز سُم اسپها و غریو لشکر بزرگی را شنیدند، لهذا به یکدیگر خود گفتند: «پادشاه اسرائیل، پادشاهان حِتیان و مصر را اجیر کرده است تا با ما بجنگند.» ۷ بنابران در وقت شام همهٔ آن ها فرار کردند و خیمه، اسپ، خر و اردوگاه خود را با همه چیزهای آن بجا گذاشتند و از ترس جان گریختند. ۸ وقتی آن مردان جذامی به اردوگاه رسیدند، در یک خیمه داخل شدند. خوردند و نوشیدند و نقره، طلا و لباسی را هم که یافتند با خود برده پنهان کردند. باز دوباره آمدند و به خیمهٔ دیگر داخل شدند و هر چیزی را که به دست آوردند با خود بردند و آن ها را هم پنهان کردند.
۹ بعد به یکدیگر گفتند: «این کاری که ما می‌کنیم درست نیست. امروز روز خوشی و خوشخبری است. اگر خاموش بنشینیم و تا صبح صبر کنیم گناهکار و مجرم شمرده می شویم. پس باید برویم و به مأمورین قصر شاهی خبر بدهیم.»
۱۰ آن ها رفتند و پهره داران دروازهٔ شهر را صدا کردند و به آن ها گفتند: «ما به اردوگاه ارامیان رفتیم، اما در آنجا نه کسی را دیدیم و نه آوازی را شنیدیم. اسپها و خرهای شان بسته بودند و خیمه های آن ها همه همانطوریکه افراشته بودند قرار دارند.» ۱۱ پهره داران به کارکنان قصر سلطنتی خبر دادند. ۱۲ پادشاه همان شب رفت و به مأمورین خود گفت: «من می دانم که ارامیان چه نقشه ای دارند. آن ها از موضوع قحطی خبر دارند، بنابران از اردوگاه خود رفته و در دشت خود را پنهان کرده اند و قصد دارند که وقتی ما از شهر بیرون شویم ما را زنده دستگیر کنند و بعد بداخل شهر بروند.»
۱۳ یکی از مأمورین گفت: «ما باید چند نفر را با پنج رأس اسپهای که باقی مانده اند بفرستیم و معلوم کنیم که وضع آنجا چطور است. اگر خطری برای آن ها پیش آید و کشته شوند چندان فرقی نمی‌کند، زیرا اگر در اینجا هم بمانند همراه ما می میرند.» ۱۴ آنگاه چند نفر را انتخاب کردند و پادشاه آن ها را در دو عراده سوار کرد و هدایت داد که بروند و معلوم کنند که لشکر ارامیان کجا رفته اند.

۱۵آن ها تا دریای اردن رفتند و تمام راه پُر
از البسه و تجهیزات نظامی ارامیان بود که
آن ها را از روی عجله بروی سرک انداخته
و فرارکرده بودند. پس قاصدان برگشتند و
مشاهدات خود را به شاه گزارش دادند.
۱۶آنگاه همهٔ مردم سامره بیرون رفتند و
به تاراج اردوگاه ارامیان شروع کردند، و
قراریکه خداوند فرموده بود قیمت یک
سیر آرد اعلی و دو سیر آرد جَو به یک
سکهٔ نقره رسید. ۱۷پادشاه افسری را که
معاون او بود مأمور ساخت تا از دروازهٔ
شهر مراقبت کند، ولی او همانطوریکه الیشع،
در وقتیکه پادشاه برای دستگیری اش
آمد، پیشگوئی کرده بود بزیر پاهای مردم
لگدمال شد و مُرد. ۱۸زیرا الیشع به پادشاه
گفته بود که به دروازهٔ سامره یک سیر
آرد اعلی یا دو سیر آرد جَو به قیمت
یک سکهٔ نقره بفروش می رسد. ۱۹و آن
افسر جواب داد: «اگر خداوند از آسمان
غله هم بر زمین بفرستد این کار امکان
ندارد.» الیشع در جوابش گفت: «تو با
چشمانت خواهی دید، اما از آن نخواهی
خورد.» ۲۰آن پیشگوئی واقعاً عملی شد و
او بزیر پاهای مردم جان داد.

زن شونمی به خانهٔ خود بر می گردد

۸ الیشع به آن زنی که پسرش را زنده
کرده بود گفت: «فامیلت را گرفته
به یک مُلک دیگر برو، زیرا خداوند بر
زمین یک قحطی را می آورد که مدت
هفت سال دوام می کند.» ۲پس آن زن به
پیروی از هدایت الیشع به کشور فلسطینی
ها رفت و برای هفت سال در آنجا ماند.
۳بعد از ختم هفت سال آن زن وقتی از
کشور فلسطینی ها برگشت، پیش پادشاه
رفت تا از او خواهش کند که خانه و مُلک
او را برایش مسترد نماید. ۴در این وقت
پادشاه با جیحزی، خادم الیشع صحبت
می کرد و از او خواست تا از کارهای
بزرگی که الیشع انجام داده بود برایش
بیان کند. ۵در حینیکه جیحزی قصه
می کرد که الیشع چطور طفل مرده ای را
زنده ساخت، ناگهان مادر همان طفل از
دروازه وارد شد و عریضهٔ خود را در بارهٔ
استرداد دارائی اش بحضور پادشاه تقدیم
کرد. جیحزی گفت: «ای پادشاه، این
همان زنی است که الیشع پسرش را زنده
کرد!» ۶پادشاه از آن زن پرسید: «آیا این
حرف او حقیقت دارد؟» او در جواب
سوال پادشاه حرف جیحزی را تصدیق
کرد. بنابران پادشاه به یکی از مأمورین
خود هدایت داده گفت: «همه دارائی او
را برایش مسترد کن. برعلاوه عایدات و
حاصلات زمین او را از همان روزیکه از
اینجا رفت تا حال حاضر به او بده.»

الیشع و بنهدد، پادشاه سوریه

۷الیشع وقتی به دمشق رفت بنهدد،
پادشاه ارام مریض بود. چون به پادشاه
خبر دادند که الیشع به آنجا آمده است،
۸به حَزایل گفت: «تحفه ای با خود گرفته
پیش الیشع برو و از او خواهش کن تا از
خداوند بپرسد که آیا من از این مریضی
شفا می یابم یا نه.» ۹پس حَزایل هر قسم
تحفه های نفیس پیداوار دمشق را بر چهل
شتر بارکرد و به ملاقات الیشع رفت. در

برابر او ایستاد و گفت: «خدمتگارت بنهدد، پادشاه ارام مرا بحضور تو فرستاد تا بپرسم که آیا او از مرضی که دارد شفا می یابد یا نه.» ۱۰الیشع گفت: «بلی، او شفا می یابد، اما خداوند به من فرمود که او حتماً می میرد.» ۱۱بعد الیشع خیره به او نگاه کرد تا آنکه حَزایل خجل شد و آنگاه الیشع بگریه افتاد. ۱۲حَزایل پرسید: «آقا، چرا گریه می کنی؟» او جواب داد: «چون می دانم که تو چه مصیبتی بر سر مردم اسرائیل می آوری، من بخاطر آن گریه می کنم. زیرا تو قلعه های شان را آتش می زنی، جوانان شان را با شمشیر می کشی، اطفال آن ها را تکه تکه می کنی و شکم زنان حاملهٔ شانرا می دری.» ۱۳حَزایل گفت: «من چه سگ هستم که آن کار را بکنم.» الیشع جواب داد: «خداوند به من الهام فرمود که تو پادشاه ارام می شوی.» ۱۴بعد حَزایل از پیش الیشع رفت و به نزد آقای خود، بنهدد برگشت. شاه از او پرسید: «الیشع در بارهٔ من چه گفت؟» او جواب داد: «او گفت که تو شفا می یابی.» ۱۵اما فردای آن حَزایل لحاف بنهدد راگرفت و آنرا در آب تر کرد و رویش را پوشاند تا نَفَسش قطع شد و مُرد و حَزایل خودش جانشین او شد.

یَهُورام، پادشاه یهودا
(همچنین در دوم تواریخ ۲۱: ۱ - ۲۰)

۱۶-۱۷در سال پنجم سلطنت یُورام، پسر اخاب بود که یَهُورام، پسر یهوشافاط پادشاه یهودا شد. او سی و دو ساله بود که به سلطنت رسید و مدت هشت سال در اورشلیم پادشاهی کرد. ۱۸او مثل خانوادهٔ اخاب، راه و روش پادشاهان اسرائیل را در پیش گرفت. دختر اخاب زن او بود و با اعمال زشت خود خداوند را ناراضی ساخت. ۱۹با وجود اینها خداوند یهودا را از بین نبرد، زیرا به بندهٔ خود داود وعده داده بود که اولادهٔ او همیشه پادشاهی می کنند و چراغ او در اورشلیم دایم روشن می باشد.

۲۰در دوران سلطنت او مردم ادوم برضد دولت یهودا شورش کردند و برای خود یک حکومت مستقل تشکیل دادند. ۲۱بنابران یُورام با تمام عراده های خود بطرف صعیر حرکت کرد. اما در آنجا اردوی ادوم او را با سپاهش محاصره کرد. یُورام از تاریکی شب استفاده نمود و صف دشمن را شگافته فرار کرد و لشکرش هم به خانه های خود گریختند. ۲۲از آن ببعد ادومیان تا به امروز استقلال خود را حفظ کردند. در همان وقت مردم لِبنَه هم دست بشورش زدند. ۲۳بقیهٔ وقایع دوران سلطنت یُورام و کارهای او در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا ثبت اند. ۲۴بعد یُورام درگذشت و با اجداد خود پیوست و با آن ها در شهر داود بخاک سپرده شد. پسرش، اخزیا بجای او بر تخت سلطنت نشست.

اخزیا، پادشاه یهودا
(همچنین در دوم تواریخ ۲۲: ۱ - ۶)

۲۵در سال دوازدهم سلطنت یُورام، پسر اخاب، اخزیا، پسر یَهُورام پادشاه یهودا شد. ۲۶او در سن بیست و دو سالگی به

سلطنت رسید و مدت یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش عتَلیا، دختر اخاب و نواسهٔ عُمری پادشاه اسرائیل بود. ۲۷او هم راه و روش فامیل اخاب را دنبال کرد و مثل او مرتکب کارهای زشت شد و خداوند را از خود متنفر ساخت ـ زیرا او داماد اخاب بود.

۲۸اخزیا به اتفاق یُورام، پادشاه اسرائیل به جنگ حَزایل، پادشاه ارام به راموت جلعاد رفت. اما در آنجا به دست ارامیان زخمی شد. ۲۹یُورام برای تداوی زخم ِکه در رامه خورده بود به شهر یِزرعیل برگشت و اخزیا، پسر یَهُورام پادشاه یهودا برای عیادت او به آنجا رفت.

ییهُو، پادشاه اسرائیل

۹ در عین حال الیشع نبی یکی از انبیاء را خواست و به او گفت: «آماده شو، این بوتل روغن را بگیر و به راموت جلعاد برو. ۲وقتی به آنجا رسیدی بسراغ ییهُو، پسر یهوشافاط، نواسهٔ نِمشی برو. او را به یک اطاق خلوت، جدا از همراهانش ببر. ۳بعد بوتل روغن را گرفته بر سر او بریز و بگو: «من بفرمان خداوند ترا بعنوان پادشاه اسرائیل مسح می‌کنم.» وقتی کار تمام شد دروازه را باز کرده بدون معطلی از آنجا فرار کن.»

۴پس آن نبی جوان به راموت جلعاد رفت. ۵او در حالی به آنجا رسید که ییهُو با افسران نظامی نشسته بود و جلسه داشت. نبی گفت: «آقا، من پیامی برایت دارم.» ییهُو پرسید: «برای کدامیک از ما؟» او جواب داد: «برای تو، آقا.»

۶پس ییهُو برخاست به داخل خانه رفت و آن مرد جوان روغن را بر سر او ریخت و گفت: «خداوند، خدای اسرائیل چنین می فرماید: من ترا بعنوان پادشاه قوم برگزیدهٔ او، یعنی اسرائیل انتخاب می‌کنم. ۷تو باید خاندان آقایت، اخاب را از بین ببری تا من انتقام خون انبیاء و دیگر بندگانم را از ایزابل بگیرم. ۸تمام خانوادهٔ اخاب هلاک می‌گردند و مرد، زن، غلام و آزاد شان را نابود می‌کنم. ۹خاندان اخاب را بسرنوشت خانوادهٔ یَرُبعام، پسر نباط و فامیل بعشا، پسر اخیا گرفتار می‌سازم. ۱۰گوشت بدن ایزابل را در سرزمین یِزرعیل سگها می خورند و کسی او را دفن نمی‌کند.» نبی جوان این را گفت و دروازه را باز کرد و گریخت.

۱۱ییهُو پیش مأمورین شاه برگشت و یکی از آن ها پرسید: «خیریت بود؟ آن مرد دیوانه برای چه پیش تو آمد؟» او جواب داد: «شما خوب می دانید که او چه کسی بود و چه می خواست.» ۱۲آن ها گفتند: «نی، ما نمی دانیم. بگو که او چه گفت!» ییهُو جواب داد: «او به من گفت که خداوند فرموده است: من ترا بعنوان پادشاه اسرائیل مسح می‌کنم.» ۱۳آنگاه همگی فوراً ردا های خود را گرفته برای او بر سر زینه هموار کردند و سرنا را نواخته اعلام نمودند: «ییهُو پادشاه است!»

قتل یُورام

۱۴بعد ییهُو، پسر یهوشافاط، نواسهٔ نِمشی برضد یُورام توطئه کرد. یُورام و همه مردم اسرائیل با حَزایل، پادشاه ارام در یِزرعیل

در حال جنگ بودند. ۱۵ و چون یُورام در
جنگ با حَزایل، پادشاه ارامیان زخمی
شده بود، به یِزرعیل برای تداوی برگشته
بود. پس ییهُو به همکاران خود گفت:
«اگر می خواهید که من پادشاه شما باشم،
پس نباید به کسی اجازه بدهید که از این
شهر بیرون برود و این خبر را در یِزرعیل
برساند.» ۱۶ بعد ییهُو بر عرادهٔ خود سوار
شد و به یِزرعیل، جائیکه یُورام بستری بود
رفت. در همان وقت اخزیا، پادشاه یهودا
هم به عیادت یُورام آمده بود.
۱۷ یکی از پهره دارانی که بالای برج
یِزرعیل ایستاده بود، ییهُو و همراهانش
را دید که به شهر نزدیک می شوند. او
گفت: «یک تعداد مردم را می بینم که
به این طرف می آیند.» یُورام جواب
داد: «سواری را بفرست و معلوم کن که
آن ها دوست هستند یا دشمن.» ۱۸ پس
قاصدی به استقبال آن ها رفت و گفت:
«پادشاه می خواهد بداند که آیا شما
دوست ما هستید یا دشمن ما و آیا برای
صلح آمده اید؟» ییهُو جواب داد: «تو
معنی صلح را چه می دانی. بیا بدنبال
من.» پهره دار به یُورام خبر داد که قاصد
رفت، اما برنگشت. ۱۹ یُورام گفت: «یک
نفر دیگر را بفرست.» او رفت و از ییهُو
همان سوال را کرد. ییهُو به او هم همان
جواب را داد و گفت: «تو معنی صلح را
چه می دانی. بدنبال من بیا.» ۲۰ پهره دار
باز گفت: «قاصد پیش آن ها رسید، اما
بر نمی گردد.» او اضافه کرد: «آن شخص
مثلیکه ییهُو، پسر نِمشی باشد، زیرا که
دیوانه وار می راند.»
۲۱ یُورام گفت: «عرادهٔ مرا آماده کنید.»
آن ها عراده را آوردند. یُورام و اخزیا
هرکدام بر عرادهٔ خود سوار شد و به
استقبال ییهُو رفتند. آن ها با او در
مزرعه ای که متعلق به نابوت یِزرعیلی
بود بر خوردند. ۲۲ وقتی یُورام او را دید،
از او پرسید: «آیا به اینجا از روی دوستی
آمده ای؟» او جواب داد: «تا زمانیکه
بت پرستی و جادوگری مادرت، ایزابل
دوام داشته باشد، دوستی و صلح بین ما
امکان ندارد.» ۲۳ یُورام به اخزیا گفت:
«خیانت را می بینی، اخزیا!» این را
گفته عرادهٔ خود را برگرداند و فرار کرد.
۲۴ ییهُو کمان خود را کشید و با تمام قوت
تیری را پرتاب کرد. تیر در پشت یُورام
فرو رفت و قلبش را شگافت. یُورام در
عرادهٔ خود افتاد و جان داد. ۲۵ ییهُو به
معاون خود، بِدقَر گفت: «او را بردار و در
مزرعهٔ نابوت یِزرعیلی بینداز. بیاد داری
که وقتی هردوی ما بدنبال اخاب، پدر
یُورام عراده می راندیم، خداوند دربارهٔ
او چنین فرمود: ۲۶ «من دیروز دیدم که
نابوت و پسرانش چطور کشته شدند،
بنابران عهد می کنم که ترا در همان
مزرعه به جزای اعمالت برسانم.» پس او
را بردار و در آنجا بینداز تا وعدهٔ خداوند
عملی شود.»

قتل اخزیا، پادشاه یهودا

۲۷ وقتی اخزیا، پادشاه یهودا آن واقعه
را دید بسوی بیت هگان فرار کرد.
ییهُو به تعقیب او رفت و امر کرد که او
را هم بکشند. آن ها او را در نزدیکی

شهر یِبلعام، در جاده ای که بطرف جور
می رفت زخمی کردند. او توانست خود
را تا مِجِدو برساند و بعد در همانجا
مُرد. ۲۸ مأمورینش جنازهٔ او را بر عراده ای
بار کرده به اورشلیم بردند و در مقبرهٔ
آبائی اش، در شهر داود بخاک سپردند.
۲۹ اخزیا در سال یازدهم سلطنت یُورام،
پسر اخاب، در یهودا به پادشاهی شروع
کرده بود.

مرگ فجیع ملکه ایزابل

۳۰ وقتی ییهُو به یِزرعیل رسید و ایزابل از
واقعه خبر شد، چشمهای خود را سُرمه کرد و
موهای خود را آراست و از کلکین قصر
خود به تماشای بیرون پرداخت. ۳۱ چون
ییهُو به دروازهٔ شهر داخل شد، ایزابل صدا
کرد: «ای زِمری، تو بسلامت رسیدی،
ای قاتل پادشاه؟» ۳۲ ییهُو به بالا نگاه کرد
وگفت: «طرفدار من کیست؟» دو سه نفر از
مأمورین قصر از بالا ییهُو را دیدند، ۳۳ ییهُو
به آن ها گفت: «او را پائین بیندازید.»
پس آن ها ایزابل را پائین انداختند و
خون او بر دیوار و اسپهای که او را پایمال
کردند پاشان شد. ۳۴ بعد ییهُو به داخل
قصر رفت و غذا خورد و گفت: «آن زن
لعنتی را ببرید و دفن کنید، چون او دختر
پادشاه است.» ۳۵ اما وقتی آمدند که او را
ببرند تنها کاسهٔ سر، پاها وکف دستش را
یافتند. ۳۶ آن ها برگشتند و به ییهُو اطلاع
دادند. ییهُو گفت: «خداوند بوسیلهٔ
خدمتگار خود، اِیلیای تِشبی پیشگوئی
نموده و فرموده بود: جسد ایزابل را در
سرزمین یِزرعیل سگها می خورند ۳۷ و
اجزای بدن او مثل سرگین بروی زمین
پراگنده می شوند که هیچ کس او را
شناخته نمی تواند.»

کشتار اولادهٔ اخاب

۱۰ هفتاد پسر اخاب در سامره
زندگی می کردند. ییهُو
نامه ای نوشت و از آن یک یک نسخه
به والیان یِزرعیل، مو سفیدان شهر و
اولیای فرزندان اخاب فرستاد. ۲-۳ مضمون
نامه از اینقرار بود: «چون پسران اخاب
با شما زندگی می‌کنند، به مجردیکه
این نامه به دست شما برسد، یکی از
لایقترین آن ها را بعنوان پادشاه خود
انتخاب کنید و با عراده ها، اسپها،
شهرهای مستحکم و اسلحه ای که در
دسترس دارید آمادهٔ دفاع از تاج و تخت
او باشید.» ۴ اما آن ها با دریافت آن نامه
به وحشت افتادند و گفتند: «دو پادشاه
نتوانستند در برابر این مرد مقاومت کنند
ما چطور می توانیم؟» ۵ آنگاه منتظم قصر
شاهی و والی شهر با مو سفیدان و اولیای
فرزندان اخاب پیامی به ییهُو فرستاده
گفتند: «ما همه خدمتگار تو هستیم، هر
امری که بکنی بجا می آوریم و ما بغیر
از تو پادشاه دیگری نمی خواهیم. اختیار
همه چیز را به دست تو می دهیم.» ۶ بعد
ییهُو نامهٔ دیگری به آن ها نوشت و ذکر
کرد: «اگر شما طرفدار من هستید و از
امر من اطاعت می‌کنید، پس فردا در
همین وقت سرهای پسران آقای تان را
برای من به یِزرعیل بفرستید.» در این
وقت همهٔ آن شهزادگان نزد رهبران شهر و

تحت تربیهٔ آن ها بودند. ۷ وقتی نامهٔ ییهُو
به دست آن ها رسید، هر هفتاد شهزاده را
کشتند و سرهای شان را در یک تکری
انداخته به یِزرعیل فرستادند. ۸ چون به
ییهُو خبر دادند که سرهای پسران شاه را
آوردند، او گفت: «آن ها را در دو توده
تا صبح بدهن دروازهٔ شهر بگذارید.»
۹ فردای آن ییهُو به دروازهٔ شهر رفت و
خطاب به مردمی که در آنجا بودند کرده
گفت: «شما بیگناه هستید. من بر ضد
آقای خود توطئه کردم و او را کشتم،
اما قتل پسران شاه کار من نیست. ۱۰ شما
باید بدانید که همه پیشگوئی هائی که
خداوند دربارهٔ اولادهٔ اخاب فرموده بود
به حقیقت رسید و وعده ای را که بوسیلهٔ
بندهٔ خود، ایلیا کرده بود عملی ساخت.»
۱۱ به این ترتیب همه بازماندگان اخاب را
همراه با رهبران شهر، دوستان نزدیک او
و کاهنان به قتل رساند و هیچکدام شان
را زنده نگذاشت.

۱۲ بعد ییهُو رهسپار سامره شد. در بین راه
به جائی رسید که محل اجتماع چوپانها
بود. ۱۳ در آنجا با چند نفر از خویشاوندان
اخزیا، پادشاه یهودا برخورد. از آن ها
پرسید: «شما کیستید؟» آن ها جواب
دادند: «ما خویشاوندان اخزیا هستیم
و برای دیدن شهزادگان و ملکه ایزابل
می رویم.» ۱۴ ییهُو به مردان خود گفت:
«اینها را زنده دستگیر کنید.» پس
آن ها را که جمعاً چهل و دو نفر بودند
دستگیر کرده در کنار چاه همان محل
همه را کشتند و هیچکدام شان را زنده
نگذاشتند.

۱۵ وقتی ییهُو آنجا را ترک کرد، یهوناداب،
پسر رَکاب را دید که به استقبالش می آید.
با او احوالپرسی کرده گفت: «آیا همان
صمیمیتی را که من با تو دارم تو هم
با من داری؟» یهوناداب جواب داد:
«بلی.» ییهُو گفت: «پس اگر اینطور
است، دستت را به من بده.» یهوناداب
دست خود را داد و ییهُو او را بر عرادهٔ
خود سوار کرد ۱۶ و گفت: «بیا با من برو
و با چشم خود ببین که چه کارهائی
برای خداوند انجام داده ام.» پس آن ها
یکجا به سامره رفتند. ۱۷ وقتی ییهُو به
سامره رسید، قراریکه خداوند برای ایلیا
پیشگوئی فرموده بود، همه کسانی را که
از خانوادهٔ اخاب باقی مانده بودند بقتل
رساند و یکی شان را هم زنده نگذاشت.

پیروان بعل بقتل می رسند

۱۸ بعد ییهُو همهٔ مردم را جمع کرده به
آن ها گفت: «اخاب در حصهٔ پرستش
بعل کوتاهی کرد، اما من می خواهم که
از صمیم دل خدمت او را بکنم. ۱۹ پس
حالا همه انبیای بعل را با آنهائی که او
را پرستش می کنند و همچنین کاهنان را
بحضور من بیاورید. هر کسیکه حاضر
نشود جزای او مرگ است، زیرا من
می خواهم که قربانی بزرگی برای بعل
تقدیم کنم.» او این اعلان را از روی
حیله کرد تا همه پیروان بعل را از بین
ببرد. ۲۰ سپس اعلامیه ای بسراسر سرزمین
اسرائیل صادر کرد که یک روز را برای
پرستش بعل تجلیل کنند. ۲۱ آنگاه تمام
کسانیکه بعل را پرستش می کردند بدون

استثناء آمدند و همه بداخل معبد رفتند
تا آنکه در معبد دیگر جای پای ماندن
نبود. ۲۲بعد به تحویلدار البسه امر کرده
گفت: «برای همه پرستش کنندگان بعل
لباس بیاور.» او برای آن ها لباس را
آورد. ۲۳سپس با یهوناداب، پسر رَکاب
به معبد بعل رفت و به مردم گفت: «متوجه
باشید که در اینجا هیچ کسی از پرستندگان
خداوند را اجازه ندهید که داخل شود،
همگی باید از پیروان بعل باشند.» ۲۴بعد
از آن مراسم قربانی را شروع کردند.
در عین حال ییهُو هشتاد نفر را در
بیرون دروازه گماشت و به آن ها گفت:
«اگر یکی از آن ها را بگذارید که
فرار کند سزای تان مرگ است.» ۲۵به
مجردیکه مراسم قربانی بپایان رسید، ییهُو
به محافظین و مأمورین گفت: «بروید همه
را بکشید و احدی را زنده نگذارید.»
پس همه را با شمشیر کشتند و اجساد
آن ها را بیرون انداختند و بعد دوباره
بداخل معبد رفتند ۲۶و ستون بعل را بیرون
آورده سوختاندند. ۲۷به این ترتیب ستون
بعل را با معبد آن ویران کردند و معبدش
را به خاکروبه ای تبدیل نمودند که تا به
امروز به همان حال باقی است.
۲۸ییهُو همه آثار بعل را از اسرائیل از بین
برد. ۲۹اما راه و روش گناه آلود یَرُبعام،
پسر نباط را دنبال کرد، زیرا یَرُبعام مردم
اسرائیل را تشویق به پرستش گوساله های
طلائی که در بیت ئیل و دان بودند،
نمود. ۳۰خداوند به ییهُو فرمود: «چون تو
همه نقشه های مرا در مورد اولادهٔ اخاب
عملی کردی، بنابران وعده می دهم که
اولاده ات تا نسل چهارم در اسرائیل
پادشاهی کنند.» ۳۱به این ترتیب ییهُو
با خلوص نیت و از صمیم دل احکام
خداوند، خدای اسرائیل را بجا نیاورد،
بلکه برعکس، از کارهای یَرُبعام که مردم
اسرائیل را براه گناه بُرد پیروی کرد.

وفات ییهُو

۳۲در آن ایام خداوند خواست که
ساحهٔ سرزمین اسرائیل را کوچکتر بسازد،
بنابران به حَزایل، پادشاه ارام موقع داد که
بسیاری از خاک آنرا، ۳۳از شرق دریای
اردن تا شهر جلعاد و همچنین جاد،
رئوبین، مَنَسّی ـ از دریای عروعیر، در
وادی اَرنُون تا جلعاد و باشان را تصرف
کند. ۳۴بقیه فعالیتها و کارروائی های
ییهُو و میزان قدرت او در کتاب
پادشاهان اسرائیل ثبت اند. ۳۵ییهُو بعد از
آنکه فوت کرد در سامره دفن شد و پسرش،
یَهوآخاز بجای او بر تخت سلطنت
نشست. ۳۶ییهُو مدت بیست و هشت سال
پادشاه اسرائیل در سامره بود.

عتلیا، ملکهٔ یهودا
(همچنین در دوم تواریخ
۲۲: ۱۰ ـ ۲۳: ۱۵)

۱۱ وقتی عتلیا از مرگ پسر خود،
اخزیا خبر شد، تمام اعضای
خاندان سلطنتی را بقتل رساند. ۲اما
یَهُوشَبَع، که دختر یَهُورام و خواهر اخزیا بود،
یوآش، پسر اخزیا را، پیش از آنکه نوبت
کشتنش برسد، از بین پسران شاه دزدیده
همراه با دایه اش در یکی از اطاقهای

خواب عبادتگاه از عتلیا پنهان کرد و
بنابران زنده ماند. [۳]در دوران حکومت
ملکه عتلیا، یوآش مدت شش سال با دایهٔ
خود در عبادتگاه خداوند مخفی ماند.
[۴]در سال هفتم سلطنت ملکه عتلیا،
یَهویاداع کاهن قوماندان گارد شاهی و
محافظین قصر سلطنتی را به عبادتگاه
خداوند دعوت کرد. با آن ها پیمان بست
و از آن ها قول گرفت که با نقشه اش
همکاری کنند. بعد یوآش، پسر اخزیا
را به آن ها نشان داد. [۵]سپس به آن ها
هدایت داده گفت: «یک سوم شما که
در روز سَبَت بسر وظیفهٔ خود می آیند
مراقب قصر شاهی، [۶]یک سوم تان
متوجه دروازهٔ سور باشند و یک سوم
دیگر تان پشت سر محافظین، دروازهٔ
دیگر را مراقبت کنند و نگذارند که کسی
بداخل قصر برود. [۷]آنهائی که در روز
سَبَت رخصت هستند باید مراقب عبادتگاه
خداوند باشند. [۸]همگی مسلح بوده
از پادشاه محافظت کنند و هر کسیکه
نزدیک بیاید باید کشته شود.»
[۹]افسران نظامی قرار هدایت یَهویاداع
کاهن رفتار کردند. هر کدام مردان خود را
خواه در روز سَبَت کار می کردند خواه
رخصت بودند با خود بحضور یَهویاداع
آوردند. [۱۰]یَهویاداع نیزه ها و سپرهائی را
که متعلق به داود پادشاه و در عبادتگاه
خداوند بودند به آن ها داد. [۱۱]محافظین
سلاح به دست، در سمت شمال و جنوب
عبادتگاه و بدور قربانگاه برای محافظت
پادشاه موضع گرفتند. [۱۲]آنگاه یَهویاداع
شهزاده را آورد، تاج شاهی را بر سرش
گذاشت، یک نسخهٔ قانون شاهی را به
او داد و او را بعنوان پادشاه انتخاب و
مسح کرد. بعد همگی کف زدند و گفتند:
«زنده باد پادشاه!»
[۱۳]وقتی آواز غلغلهٔ محافظین و مردم
بگوش عتلیا رسید، بداخل عبادتگاه
خداوند رفت. [۱۴]در آنجا پادشاه را دید که
طبق رسوم آن زمان پیش ستون ایستاده
بود و افسران نظامی و نوازندگان سرنا در
پهلویش جا گرفته بودند. همه مردم کشور
خوشی می کردند و سرنا می نواختند.
عتلیا لباس خود را پاره کرده فریاد زد:
«خیانت! خیانت!» [۱۵]یَهویاداع کاهن به
افسران نظامی امر کرده گفت: «این زن را
از بین دو صف بیرون ببرید و هر کسی
را که برای کمکش بیاید بقتل برسانید.
اما او را در عبادتگاه خداوند نکشید.»
[۱۶]پس عتلیا را دستگیر کردند و از راهی
که اسپها داخل قصر می شدند بیرون برده
بقتل رساندند.

اصلاحات یَهویاداع
(همچنین در دوم تواریخ ۲۳: ۱۶ – ۲۱)

[۱۷]یَهویاداع از پادشاه و مردم خواست
که عهد کنند و مطابق آن قول بدهند که
قوم خداوند باشند. او همچنین پیمانی
بین پادشاه و مردم بست. [۱۸]سپس مردم
داخل معبد بعل رفتند و آنرا ویران کردند.
قربانگاه و بتها را شکستند. متان، کاهن
بعل را در پیشروی قربانگاه کشتند.
یَهویاداع محافظینی هم برای عبادتگاه
خداوند مقرر کرد. [۱۹]بعد یَهویاداع، افسران
نظامی، گارد شاهی و محافظین قصر

سلطنتی و مردم پادشاه را از عبادتگاه به
قصر شاهی بردند. یوآش از راه دروازهٔ
محافظین به قصر داخل شد و بر تخت
شاهی نشست. ۲۰همه مردم خوشحال
بودند و بعد از مرگ عتلیا شهر آرام و
خاموش شد.
۲۱یوآش هفت ساله بود که پادشاه
یهودا شد.

یوآش، پادشاه یهودا
(همچنین در دوم تواریخ ۲۴: ۱ – ۱۶)

۱۲

در سال هفتم سلطنت ییهو،
یوآش پادشاه شد و مدت چهل
سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش
ظِبیه و از ساکنین بئرشِبع بود. ۲یوآش تا
آخر عمر خود به پاکی زندگی کرد و با
کمک و هدایات یَهویاداع کاهن کارهای
خوبی کرد که خداوند را از خود راضی
ساخت. ۳با اینهم معابد بالای تپه ها را
ویران نکرد و مردم هنوز هم در آن معابد
قربانی تقدیم می نمودند و خوشبوئی دود
می کردند.
۴-۵یوآش به کاهنان گفت: «همه پولی را
که مردم بصورت هدیه می آورند و پولی
که به ذمهٔ مردم است و همچنین پولی را
که مردم به میل خود به عبادتگاه خداوند
هدیه می کنند، شما موظف هستید که آن
پولها را برای ترمیم عبادتگاه خداوند
مصرف کنید.»
۶تا سال بیست و سوم سلطنت یوآش،
کاهنان هنوز هم دست به کار ترمیم
عبادتگاه نزده بودند. ۷بنابران یوآش
یَهویاداع کاهن را با سایر کاهنان بحضور
خود خواسته به آن ها گفت: «چرا
عبادتگاه را ترمیم نمی کنید؟ از این ببعد
پولی را که می گیرید برای خود مصرف
نکنید، بلکه آنرا برای ترمیم عبادتگاه
به کار ببرید.» ۸پس کاهنان موافقه کردند
که نه پولی از مردم دریافت کنند و نه
خود شان کار ترمیم عبادتگاه را بدوش
بگیرند.
۹بعد یَهویاداع صندوقی را گرفته سر
آن را سوراخ کرد و در پهلوی قربانگاه،
در سمت راست راه دخول عبادتگاه
گذاشت. کاهنانی که مسئول نگهبانی
دروازهٔ عبادتگاه بودند همه پولی را که
مردم برای عبادتگاه خداوند می آوردند
در آن می انداختند. ۱۰وقتی صندوق
از پول پُر می شد محاسب شاه و رئیس
کاهنان می آمدند همه پولها را حساب
کرده در خریطه ها می انداختند و سر
خریطه ها را می بستند. ۱۱بعد پول
را وزن نموده به کسانیکه کار ترمیم
عبادتگاه خداوند را نظارت می کردند،
می سپردند. آن ها از آن پول اجورهٔ نجار،
بنا، ۱۲معمار، سنگتراش و قیمت چوب
سنگهای تراشیده و دیگر مصارف ترمیم
عبادتگاه را می پرداختند. ۱۳مگر برای
ساختن لگنهای نقره ای، گلگیر، کاسه،
سرنا، ظروف طلا و نقرهٔ مورد ضرورت
عبادتگاه خداوند از آن پول استفاده
نمی کردند. ۱۴همهٔ آن پول را برای اجرت
کارگران و خریداری مصالح تعمیراتی
جهت ترمیم عبادتگاه خداوند مصرف
می کردند. ۱۵چون مردانیکه مسئولیت کار
ترمیم را بدوش داشتند همگی اشخاص

صادق بودند، از آن ها صورت حساب
نمی خواستند. ۱۶پول کفارهٔ جرم و گناه به
عبادتگاه خداوند آورده نمی شد، بلکه آن
پول به کاهنان تعلق داشت.

یوآش به حَزایل جزیه می دهد

۱۷در این وقت حَزایل، پادشاه ارام به
شهر جَت حمله برد و آنرا تصرف نمود.
بعد بعزم جنگ بسوی اورشلیم حرکت
کرد. ۱۸یوآش، پادشاه یهودا همه اشیائی
را که اجداد او، یعنی یهوشافاط، یَهُورام
و اخزیا، پادشاهان یهودا وقف خداوند
کرده بودند برعلاوهٔ همه چیزهای نقره
و طلا را که در خزانه های عبادتگاه و
قصر شاه بودند بعنوان تحفه برای حَزایل
فرستاد، بنابران حَزایل از حمله به اورشلیم
صرف نظر کرد.
۱۹بقیه حوادث دوران سلطنت یوآش
و کارروائی های او در کتاب تاریخ
پادشاهان یهودا نوشته شده اند. ۲۰بعد
مأمورین او برضدش توطئه کردند و
او را در خانهٔ ملو، در امتداد راهیکه
بسوی سِلی می رفت کشتند. ۲۱قاتلین
او یُوزاکار، پسر شِمعَت و یَهُوزاباد، پسر
شومیر بودند. جسد او را با اجدادش
در شهر داود بخاک سپردند و پسرش،
اَمَصیا جانشین او شد.

یَهواَخاز، پادشاه اسرائیل

۱۳ در سال بیست و سوم سلطنت
یوآش، پسر اخاز بود که
یَهواَخاز بعنوان پادشاه قلمرو اسرائیل در
سامره بر تخت سلطنت نشست و مدت
هفده سال پادشاهی کرد. ۲او کارهائی
کرد که در نظر خداوند زشت بودند و راه
و روش گناه آلود یَرُبعام، پسر نباط را که
مردم اسرائیل را براه گناه بُرد، تعقیب کرد
و از اعمال بد دست نکشید. ۳بنابران
آتش خشم خداوند بر مردم اسرائیل
افروخته شد و کاری کرد که حَزایل، پادشاه
ارام و پسرش بنهدد بمراتب اسرائیل را
شکست بدهند. ۴پس یَهواَخاز بحضور
خداوند دعا کرد و چون خداوند روزگار
بد قوم اسرائیل را دید و بخاطر ظلمی که
پادشاه ارام بر آن ها می کرد، دعایش را
قبول فرمود. ۵برای آن ها رهبری فرستاد و
از دست ارامیان رهائی بخشید. در نتیجه
قوم اسرائیل مثل سابق در خانه های خود
در صلح و آرامش زندگی می کردند.
۶ولی مردم اسرائیل هنوز هم از روش
گناه آلود یَرُبعام دست برنداشتند و از راه
خطا برنگشتند و بت اَشیره همانطور در
سامره باقی ماند. ۷سرانجام سپاه یَهواَخاز
به پنجاه سوار، ده عراده و ده هزار عسکر
پیاده تقلیل یافت، زیرا پادشاه ارام همه
را نابود و بزیر پای خود به خاک یکسان
کرده بود. ۸بقیه وقایع دوران سلطنت
یَهواَخاز، کارها، قدرت و شجاعت او در
کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت اند.
۹وقتی یَهواَخاز فوت کرد او را در هدیرهٔ
آبائی اش در سامره بخاک سپردند. بعد
از او پسرش، یهوآش جانشین او شد.

یهوآش، پادشاه اسرائیل

۱۰در سال سی و هفتم سلطنت یوآش،
پادشاه یهودا، یهوآش، پسر یَهواَخاز در

سامره پادشاه اسرائیل شد و مدت شانزده
سال سلطنت کرد. ۱۱او هم با کارهای
زشت خود خداوند را ناراضی ساخت و
به همان راه گناه آلودی که یَرُبعام، پسر
نباط مردم اسرائیل را بُرد قدم برداشت و
از آن راه برنگشت. ۱۲بقیه حوادث زمان
سلطنت یهوآش، کارروائی ها و همچنین
شجاعت و جنگهای او با اَمَصیا، پادشاه
یهودا در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل
نوشته شده اند. ۱۳وقتی یهوآش فوت کرد
او را در سامره با دیگر پادشاهان اسرائیل
دفن کردند و یَرُبعام بجای او بر تخت
سلطنت نشست.

وفات الیشع

۱۴در این وقت الیشع به مرض مهلکی
مبتلا و بستری شده بود. یهوآش، پادشاه
اسرائیل به عیادت او آمد و برایش گریه
کرد و گفت: «پدر من! پدر من! ای حامی
و مدافع شجاع قوم اسرائیل!» ۱۵الیشع
به او گفت: «یک تیر و کمان را بگیر.»
یهوآش تیر و کمان را گرفت. ۱۶الیشع به
پادشاه امر کرد: «حالا کمان را به دست
بگیر و آماده شو!» او چنان کرد. بعد
الیشع دستهای خود را بر دستهای پادشاه
گذاشت ۱۷و گفت: «کلکین سمت مشرق
را باز کن.» یهوآش کلکین را باز کرد
و الیشع گفت: «حالا تیر را رها کن.»
یهوآش تیر را رها کرد. آنگاه الیشع
گفت: «این تیر خداوند است؛ تیر
پیروزی بر ارامیان، زیرا تو با ارامیان
در اَفِیق می جنگی و همهٔ آن ها را نابود
می کنی.» ۱۸سپس اضافه کرد: «تیرهای
دیگر را بگیر و آن ها را به زمین بزن.»
یهوآش سه بار بزمین زد و بس کرد.
۱۹الیشع قهر شد و گفت: «تو باید پنج
یا شش بار می زدی، درآن صورت
می توانستی ارامیان را بکلی از بین
ببری، اما حالا فقط سه بار می توانی
آن ها را شکست بدهی.»
۲۰بعد الیشع فوت کرد و او را بخاک
سپردند.
لشکر موآب هر ساله در موسم بهار به
کشور اسرائیل حمله می کردند. ۲۱یکروز
وقتی چند نفر می خواستند جنازه ای را
دفن کنند، لشکری را دیدند. آن ها به
عجله مرده را در قبر الیشع انداختند.
بمجردیکه مرده به استخوان های
الیشع تماس کرد، زنده شد و سر دو
پا ایستاد.

اسرائیل شهرهای از دست رفته را دوباره به دست می آورد

۲۲حَزایل، پادشاه ارام در تمام دوران
سلطنت یَهواَخاز بر مردم اسرائیل ظلم
می کرد. ۲۳اما خداوند بر آن ها مهربان
شد و بخاطر عهدی که به ابراهیم،
اسحاق و یعقوب داده بود نخواست
که آن ها از بین بروند و یا آن ها را
فراموش کند.
۲۴پس از آنکه حَزایل، پادشاه ارام فوت
کرد، پسرش بنهدد جانشین او شد. ۲۵آنگاه
یهوآش شهرهائی را که پدرش، یَهواَخاز
از دست داده بود دوباره تصرف کرد و
برای به دست آوردن آن شهرها سه بار
آن ها را شکست داد.

اَمَصیا، پادشاه یهودا
(همچنین در دوم تواریخ ۲۵: ۱ - ۲۴)

۱۴ در سال دوم سلطنت یهوآش، پسر یَهواَخاز، پادشاه اسرائیل بود که اَمَصیا، پسر یوآش پادشاه یهودا شد. ۲او در سن بیست و پنج سالگی به سلطنت رسید و مدت بیست و نُه سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش یَهُوعدان و از مردم اورشلیم بود. ۳اَمَصیا مانند پدر خود، یوآش با کارهای نیک خود رضامندی و خوشنودی خداوند را حاصل کرد، اما نه به اندازهٔ جد خود، داود. ۴معابد بالای تپه ها را بحال شان گذاشت و مردم هنوز هم در آن معابد قربانی می‌کردند و بخور می سوزاندند.

۵بمجردیکه همه قدرت و اختیار مملکت را در دست گرفت تمام مأمورینی را که در قتل پدرش دست داشتند از بین برد. ۶اما فرزندان قاتلان را، طبق احکام تورات نکشت. چونکه خداوند چنین فرموده بود: «والدین بخاطر فرزندان کشته نشوند و همچنین فرزندان بسبب گناه والدین بقتل نرسند، بلکه هرکسی باید به موجب گناه خودش جزا ببینند.»

۷اَمَصیا یکبار ده هزار نفر از ادومیان را در وادی نمک بقتل رساند. سالع را تصرف کرد نام آنرا به یُقتَئیل تبدیل نمود که تا به امروز به همین نام یاد می شود. ۸بعد اَمَصیا به یهوآش، پسر یَهواَخاز، نواسهٔ ییهُو، پادشاه اسرائیل پیام فرستاده گفت: «بیا که باهم زورآزمائی کنیم.» ۹یهوآش در جواب اَمَصیا گفت: «شترخار لبنان به سرو لبنان پیام فرستاده گفت: «دخترت را به پسرم بده.» اما در همان اثنا یک حیوان وحشی لبنان که از آنجا می‌گذشت شترخار را پایمال کرد. ۱۰همین افتخاری که ادومیان را شکست دادی برایت بس است و حالا در خانه ات به آرامی زندگی کن. چرا برای خود مشکلات خلق می‌کنی و مردم یهودا را هم با خود در بلا گرفتار می سازی؟»

۱۱اما اَمَصیا به سخنان او گوش نداد. بنابران یهوآش، پادشاه اسرائیل بجنگ او رفت. هر دو پادشاه در مقابل هم در بیت شمس که متعلق به یهودا بود صف آراستند. ۱۲یهودا شکست خورد و همهٔ شان به خانه های خود فرار کردند. ۱۳یهوآش اَمَصیا را دستگیر کرد و بعد با سپاه خود به اورشلیم رفت. دیوار اورشلیم را از «دروازهٔ افرایم» تا «دروازهٔ زاویه» که دوصد متر طول داشت ویران کرد. ۱۴تمام نقره، طلا و ظروفی را که در عبادتگاه خداوند و خزانهٔ قصر شاهی بود گرفت و با یک عده اسیران به سامره برگشت.

۱۵بقیهٔ کارروائی های یهوآش، قدرت و شیوه ایکه در جنگ با اَمَصیا، پادشاه یهودا به‌کار برد همه در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت است. ۱۶وقتی یهوآش فوت کرد او را با اجدادش در مقبرهٔ پادشاهان اسرائیل در سامره بخاک سپردند و یَرُبعام جانشین او شد.

مرگ اَمَصیا، پادشاه یهودا
(همچنین در دوم تواریخ ۲۵: ۲۵ – ۲۸)

۱۷بعد از وفات یهوآش، پادشاه اسرائیل،
اَمَصیا مدت پانزده سال زندگی کرد. ۱۸بقیه
وقایع دوران سلطنت اَمَصیا در کتاب تاریخ
پادشاهان یهودا نوشته شده اند. ۱۹پسانتر
در اورشلیم توطئه ای برضد او چیدند و
او به لاکیش فرار کرد، اما دشمنانش به
تعقیبش رفته در آنجا او را بقتل رساندند.
۲۰مردم یهودا جنازهٔ او را بر اسپ حمل
کرده به اورشلیم بردند و با پدرانش در
شهر داود بخاک سپردند. ۲۱بعد از او
تاج شاهی را بر سر پسر شانزده ساله اش،
عَزَریا گذاشتند. ۲۲عَزَریا پس از وفات پدر
خود، اِیلَت را دوباره آباد کرد و به یهودا
مسترد نمود.

یَرُبعام دوم، پادشاه اسرائیل

۲۳در سال پانزدهم سلطنت اَمَصیا،
پادشاه یهودا، یَرُبعام، پسر یوآش در سامره
پادشاه اسرائیل شد و مدت چهل و یک
سال سلطنت کرد. ۲۴با کارهای زشت
خود خداوند را ناراضی ساخت. از راه
و روش خطای یَرُبعام، پسر نباط که مردم
اسرائیل را براه گناه بُرد، پیروی کرد و
از آن دست نکشید. ۲۵سرحد اسرائیل را
از دهانهٔ حَمات تا بحیرهٔ عربه دوباره به
دست آورد. این کار او نتیجهٔ پیشگوئی
خداوند، خدای اسرائیل بود که به یونس
نبی، پسر اَمِتای، از اهالی جَت حافر،
فرموده بود. ۲۶زیرا خداوند دید که مصیبت
و رنج مردم اسرائیل از حد گذشته است و
همگی ـ غلام و آزاد ـ رنج می کشیدند و
غمخوار و مددگاری نداشتند. ۲۷برعلاوه
خداوند وعده فرموده بود که نام اسرائیل
را از صفحهٔ روزگار محو نمی کند، بنابران
آن ها را بوسیلهٔ یَرُبعام دوم، پسر یوآش
نجات داد.
۲۸بقیه وقایع دوران سلطنت یَرُبعام،
کارها، قدرت، جنگها و اینکه چطور دمشق
و حمات را که متعلق به یهودا بودند
دوباره به دست آورد، همه در کتاب تاریخ
پادشاهان اسرائیل ثبت اند. ۲۹وقتی یَرُبعام
فوت کرد با اجداد خود پیوست و بعد از او
پسرش، زِکَریا پادشاه شد.

عَزَریا، پادشاه یهودا
(همچنین در دوم تواریخ ۲۶: ۱ – ۲۳)

۱۵ در سال بیست و هفتم سلطنت
یَرُبعام دوم، پادشاه اسرائیل،
عَزَریا، پسر اَمَصیا پادشاه یهودا شد. ۲او
شانزده ساله بود که به سلطنت رسید
و مدت پنجاه و دو سال در اورشلیم
پادشاهی کرد. ۳او مثل پدر خود، اَمَصیا
با اعمال نیک خود رضایت و خوشنودی
خداوند را حاصل کرد. ۴با اینهم معابد
تپه ها را ویران نکرد و مردم هنوز هم
در آن معابد قربانی می کردند و بخور
می سوزاندند. ۵خداوند عَزَریا را به
مرض جذام مبتلا کرد که تا آخر عمر از
آن رنج می برد، بنابران در یک خانهٔ
جداگانه زندگی می کرد و پسرش، یوتام
ادارهٔ امور قصر سلطنتی و مملکت را
در دست داشت. ۶بقیه حوادث زمان
سلطنت عَزَریا و کار های او همه در کتاب

تاریخ پادشاهان یهودا ذکر شده اند.
۷وقتی عَزَریا فوت کرد، او را با پدرانش
در شهر داود دفن کردند و پسرش، یوتام
جانشین او شد.

سلطنت زَکَریا بر اسرائیل

۸در سال سی و هشتم سلطنت عَزَریا،
پادشاه یهودا، زکریا، پسر یَرُبعام در سامره
پادشاه اسرائیل شد و مدت شش ماه
سلطنت کرد. ۹او با کارهای شرارت آمیز
خود خداوند را ناراضی ساخت. مثل
پدران خود خطاکار بود و دست از گناه
برنداشت و مانند پدران خود سبب شد
که مردم اسرائیل مرتکب گناه شوند.
۱۰شلوم، پسر یابیش برضد او شورش
کرد و او را در ملاء عام بقتل رساند و
خودش جانشین او شد. ۱۱بقیه وقایع
دوران سلطنت زکریا و کارروائی های
او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل
ثبت شده اند. ۱۲به این ترتیب خداوند
وعدهٔ خود را که به ییهُو داده بود عملی
ساخت، چونکه فرموده بود: «اولاده ات
تا نسل چهارم بر تخت سلطنت اسرائیل
می نشینند» و همانطور هم شد.

شلوم، پادشاه اسرائیل

۱۳در سال سی و نهم سلطنت عَزَریا،
پادشاه یهودا، شلوم، پسر یابیش پادشاه شد
و مدت یک ماه در سامره سلطنت کرد.
۱۴بعد مِنَحیم، پسر جادی از تِرزه به سامره
آمد و شلوم را در آنجا کشت و خودش
بجای او پادشاه اسرائیل شد. ۱۵همه
کارهای شلوم بشمول توطئهٔ او برضد زکریا
در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته
شده اند. ۱۶مِنَحیم در راه خود بسوی تِرزه
تمام باشندگان تِفسَح و اطراف آنرا از بین
برد، زیرا آن ها به او بیعت نکردند. او
حتی شکم زنان حامله را هم پاره کرد.

مِنَحیم، پادشاه اسرائیل

۱۷در سال سی و نهم سلطنت عَزَریا،
پادشاه یهودا، مِنَحیم، پسر جادی بر تخت
سلطنت اسرائیل نشست و مدت ده سال
در سامره پادشاه بود. ۱۸او کارهائی کرد
که در نظر خداوند زشت بودند. در سراسر
عمر خود از راه و روش گناه آلود یَرُبعام،
پسر نباط که مردم اسرائیل را براه گناه
برد، پیروی کرد. ۱۹بعد فول، پادشاه آشور،
به کشور اسرائیل حمله کرد و مِنَحیم
برای اینکه فول از او در ادامهٔ سلطنت بر
کشور اسرائیل حمایه کند در حدود هفتاد
خروار نقره به او داد. ۲۰مِنَحیم پول را از
مردم ثروتمند اسرائیل به زور گرفت و آن ها
را وادار کرد که هر کدام شان پنجاه مثقال
نقره به پادشاه آشور بدهد. بنابران پادشاه
آشور از توقف در آنجا صرف نظر کرده
به کشور خود برگشت. ۲۱بقیهٔ وقایع دوران
سلطنت مِنَحیم و فعالیتهای او در کتاب
تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت شده اند.
۲۲بعد مِنَحیم فوت کرد و با اجداد خود
پیوست و پسرش، فَقَحیا جانشین او شد.

سلطنت فَقَحیا بر اسرائیل

۲۳در سال پنجاهم سلطنت عَزَریا،
پادشاه یهودا، فَقَحیا، پسر مِنَحیم در سامره
بر تخت سلطنت اسرائیل نشست و مدت

دو سال پادشاهی کرد. ۲۴او کارهائی
کرد که در نظر خداوند زشت بود. او
از اعمال بد یَرُبعام، پسر نباط که مردم
اسرائیل را براه خطا بُرد دست نکشید.
۲۵یکی از مأمورین او بنام فَقَح، پسر رِملیا
برضد او شورش کرد و با همراهی پنجاه نفر
از مردم جلعاد، او را با دو نفر دیگر
بنامهای ارحوب و اَریه در قصر شاهی
در سامره بقتل رساند و بجای او پادشاه
شد. ۲۶بقیه حوادث دوران سلطنت
فَقحیا درکتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل
ذکر یافته اند.

سلطنت فَقَح بر اسرائیل

۲۷در سال پنجاه و دوم سلطنت عَزَریا،
پادشاه یهودا، فَقَح، پسر رِملیا در سامره
پادشاه شد و مدت بیست سال بر اسرائیل
سلطنت کرد. ۲۸کارهای او همه در نظر
خداوند زشت بود. از راه و روش بد
یَرُبعام، که باعث شد مردم اسرائیل
مرتکب گناه شوند، پیروی کرد.
۲۹در دوران سلطنت فَقَح، تِغلَت فلاسر،
پادشاه آشور، به اسرائیل حمله کرد و
شهرهای عیون، آبل، بیت مَعکه، یانوح،
قادِش، حاصور، جلعاد، جلیل و تمام
سرزمین نفتالی را تصرف کرد و مردم
شان را اسیر کرده به آشور برد. ۳۰در
سال بیستم سلطنت یوتام، پسر عَزَریا،
هوشع، پسر اِیله دست بشورش زد و در
یک حمله فَقَح را بقتل رساند و بعوض
او پادشاه شد. ۳۱بقیه وقایع سلطنت فَقَح
و کارهای او درکتاب تاریخ پادشاهان
اسرائیل نوشته شده است.

یوتام، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۲۷: ۱ – ۹)

۳۲در سال دوم پادشاهی فَقَح بود که
یوتام، پسر عَزَریا پادشاه یهودا شد. ۳۳او در
بیست و پنج سالگی به پادشاهی رسید
و مدت شانزده سال در اورشلیم سلطنت
کرد. نام مادرش یروشه و دختر صادوق
بود. ۳۴او مثل پدر خود، عَزَریا نیک
عمل بود و خداوند را از خود خوشنود
ساخت. ۳۵با اینهم معابد بالای تپه ها را
ویران نکرد و مردم هنوز هم در آن معابد
قربانی می‌کردند و بخور می سوزاندند.
او دروازۀ فوقانی عبادتگاه خداوند را
ساخت. ۳۶بقیه وقایع دوران سلطنت یوتام
و کارروائی های او در کتاب سلاطین
یهودا ثبت اند. ۳۷در همین وقت بود
که خداوند رزین، پادشاه ارام و فَقَح،
پسر رِملیا را بجنگ یهودا فرستاد. ۳۸بعد
یوتام فوت کرد و او را با پدرانش در
مقبرۀ شاهی، در شهر داود بخاک سپردند
و پسرش آحاز جانشین او شد.

آحاز، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۲۸: ۱ – ۲۷)

۱۶ در سال هفدهم سلطنت فَقَح،
پسر رِملیا، احاز پسر یوتام بر
تخت سلطنت یهودا نشست. ۲او بیست ساله
بود که پادشاه شد و مدت شانزده سال در
اورشلیم سلطنت کرد. او در زندگی، مثل
جد خود، داود که خداوند، خدای خود
را با اعمال نیک خود راضی و خوشنود
ساخت رفتار نکرد، ۳بلکه راه و روش

زشت پادشاهان اسرائیل را در پیش
گرفت. او حتی پسر خود را به پیروی
از رسوم نفرت آمیز اقوامی که خداوند
آن ها را از سر راه مردم اسرائیل دور کرد،
قربانی نمود. ۴ در معابد بالای تپه ها و
زیر هر درخت سبز قربانی کرد و بخور
سوزانید.
۵ رزین، پادشاه ارام و فَقَح، پسر رِملیا،
پادشاه اسرائیل برای جنگ به اورشلیم
رفتند و آنرا محاصره کردند، اما نتوانستند
آحاز را شکست بدهند. ۶ در همان وقت
رزین، پادشاه ارام ادارهٔ شهر اِیلَت را
به دست آورد و یهودیانی را که در آنجا
می زیستند، بیرون راند و ارامیان را
فرستاد تا در آن شهر زندگی کنند که تا
به امروز در آنجا سکونت دارند. ۷ آحاز
نمایندگانی را پیش تِغلَت فلاسر، پادشاه
آشور با این پیام فرستاد: «من مثل
یک فرزند، خدمتگار مخلص تو ام.
خواهش می‌کنم که بیائی و مرا از دست
پادشاهان ارام و اسرائیل نجات بدهی و
در مقابل حملهٔ آن ها از من دفاع کنی.»
۸ آحاز همچنین هرقدر نقره و طلائیکه
در خزانه های عبادتگاه خداوند و قصر
شاهی یافت برای پادشاه آشور فرستاد.
۹ پادشاه آشور خواهش او را پذیرفت و
به دمشق حمله کرد. آنرا تصرف نمود و
مردم آنجا را اسیر کرد و به قیر برد و خود
رزین را بقتل رساند.
۱۰ وقتی آحاز به ملاقات پادشاه آشور
به دمشق رفت و قربانگاه آنجا را دید
نقشهٔ ساختمان آنرا با تمام جُزئیاتش
برای اوریای کاهن فرستاد. ۱۱ اوریا مطابق
نقشه ای که آحاز از دمشق برایش فرستاده
بود، شروع به ساختن قربانگاهی با همان
شرایط و تفصیلات کرد و تا پیش از
بازگشت آحاز از دمشق تکمیلش نمود.
۱۲ وقتی پادشاه بازگشت و قربانگاه را دید،
رفت ۱۳ و قربانی سوختنی و هدیهٔ آردی
تقدیم کرد. شراب و خون قربانی صلح را بر
آن ریخت. ۱۴ قربانگاه برنجی را که وقف
خداوند شده بود و در پیشروی عبادتگاه
خداوند قرار داشت، برداشت و در سمت
شمال قربانگاه نَو گذاشت. ۱۵ بعد پادشاه
به اوریا امر کرد و گفت: «بر این قربانگاه
بزرگ، قربانی سوختنی صبحانه، هدیهٔ
آردی شامگاهی، قربانی سوختنی و آردی
پادشاه و قربانی مردم را باید تقدیم کنی
و خون همه قربانی ها را بر آن بریزی، اما
قربانگاه برنجی باید تنها برای استفادهٔ
شخصی من، بخاطر خواستن هدایت از
خداوند باشد.» ۱۶ پس اوریا همه چیزی
را که پادشاه امر کرده بود اجرا کرد.
۱۷ بعد آحاز چوکات پایه ها را بازکرد و
طشتها را از بالای آن برداشت و همچنین
حوض بزرگ برنجی را که بر پشت
دوازده گاو برنجی قرار داشت پائین کرد
و بر پایهٔ سنگی گذاشت. ۱۸ آحاز برای
خوشنودی پادشاه آشور تخت شاهی را
از داخل عبادتگاه خداوند برداشت و
راه مخصوصی را که برای رفتن شاه به
عبادتگاه و شرکت در مراسم درست کرده
بودند، مسدود نمود.
۱۹ بقیهٔ وقایع دوران سلطنت آحاز و
کارهای او در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا
ثبت اند. ۲۰ بعد آحاز فوت کرد و در مقبرهٔ

شاهی، در شهر داود بخاک سپرده شد. بعد از
او پسرش، حِزقِیا بر تخت سلطنت نشست.

هوشع، پادشاه اسرائیل

۱۷ در سال دوازدهم سلطنت
آحاز، پادشاه یهودا، هوشع،
پسر اِیلا در سامره بر تخت سلطنت
اسرائیل نشست و مدت نُه سال پادشاهی
کرد. ۲او در برابر خداوند گناه ورزید،
ولی نه به اندازهٔ پادشاهانی که پیش از
او حکومت می‌کردند. ۳شَلمَناسَر، پادشاه
آشور به جنگ او آمد. هوشع به او تسلیم
شد و هر سال به او جزیه می داد. ۴اما
یک سال به او جزیه نداد و نمایندهٔ خود
را پیش سوا، پادشاه مصر فرستاد و از او
کمک خواست. چون پادشاه آشور خبر
شد به جرم خیانتش او را دستگیر کرد و
در زندان انداخت.

سقوط سامره

۵بعد شَلمَناسَر به اسرائیل حمله بُرد. سامره
را تصرف کرد و آن سرزمین مدت سه سال
در تصرف آشوریان بود. ۶حملهٔ آشوریان
در سال نهم سلطنت هوشع رُخ داد. پادشاه
آشور مردم اسرائیل را به آشور اسیر بُرد.
بعضی از آن ها را در شهر حَلَح، بعضی
را در کنار دریای خابور در ناحیهٔ جوزان
و بعضی را در شهرهای مِیدِیان جا داد.
۷سقوط سامره نتیجهٔ گناه مردم اسرائیل
بود که در مقابل خداوند، خدای خود
مرتکب شدند. خدائی که آن ها را از
دست فرعون، پادشاه مصر نجات داد.
آن ها نه تنها خدایان بیگانه را پرستش
کردند، ۸بلکه راه و روش اقوامی را
که خداوند از سر راه شان دور کرده
بود تعقیب کرده و رسوم زشتی را که
پادشاهان اسرائیل مرتکب شدند، پیروی
کردند. ۹مردم اسرائیل مخفیانه کارهائی
کردند که خداوند، خدای شان منع کرده
بود. معابدی مثل بت پرستان در شهرهای
خورد و بزرگ برای خود ساختند. ۱۰بر
تپه ها و زیر هر درخت سبز بت و ستون
اَشیره ساختند. ۱۱مثل اقوامی که خداوند
آن ها را از سر راه شان دور کرد، در آن
جاهها قربانی می نمودند و خوشبوئی
دود می‌کردند. با اعمال زشت خود آتش
خشم خداوند را برافروختند. ۱۲خداوند به
آن ها فرموده بود که بت پرستی نکنند اما
آن ها بازهم آن کار را کردند. ۱۳خداوند
بوسیلهٔ انبیاء و پیامبران به مردم اسرائیل
و یهودا اخطار داده فرموده بود: «از
کارهای زشت دست بردارید و از احکام
من پیروی کنید. فرایض مرا مطابق
شریعتی که ذریعهٔ انبیاء به اجداد تان
داده بودم بجا آورید.» ۱۴ولی آن ها به
کلام خداوند گوش ندادند. مثل اجداد
شان که به خداوند، خدای خود ایمان
نداشتند مغرور و سرکش شدند. ۱۵از اوامر
او اطاعت نکردند. پیمانی را که با پدران
شان بسته بود شکستند و به اخطار او
اعتنا ننمودند، و از روی حماقت بتهای
بی ارزش را پرستش کردند و خود شان
هم بی ارزش شدند. راه و روش اقوامی را
که در اطراف شان بودند، پیروی نمودند،
باوجودیکه خداوند فرموده بود که از
کارهای بد آن ها تقلید نکنند. ۱۶احکام

خداوند، خدای خود را فراموش کرده
برای خود دو گوسالهٔ فلزی ساختند تا
آن ها را پرستش کنند. همچنین مجسمهٔ
بت اَشیره را ساختند و آفتاب و مهتاب
و ستارگان را پرستیدند و خدمت آن ها را
نمودند. [۱۷] پسران و دختران خود را برای
خدایان بیگانه قربانی کردند. دست به
جادوگری و فالبینی زدند و زندگی خود را
وقف کارهائی نمودند که در نظر خداوند
زشت بودند، لهذا خداوند را خشمگین
ساختند. [۱۸] پس خداوند بر اسرائیل قهر
شد و آن ها را از نظر انداخت و تنها قبیلهٔ
یهودا در آن کشور باقی ماند.

[۱۹] مردم یهودا هم از احکام خداوند،
خدای خود اطاعت نکردند و از رسوم
و شیوه ای که مردم اسرائیل در پیش
گرفته بودند، تقلید کردند. [۲۰] خداوند تمام
اولادهٔ اسرائیل را ترک نمود و آن ها را
به دست تاراجگران سپرد تا همهٔ شان از
حضور او محو شدند و به جزای اعمال
خود رسیدند.

[۲۱] بعد از آنکه خداوند اسرائیل را از
خانوادهٔ داود جدا کرد، آن ها یَرُبعام،
پسر نباط را پادشاه خود انتخاب کردند.
یَرُبعام مردم اسرائیل را از پیروی خداوند
بازداشت و سبب شد که آن ها مرتکب
گناه بزرگی شوند. [۲۲] مردم اسرائیل از
گناهان یَرُبعام پیروی کردند و از گناه
کردن دست نکشیدند، [۲۳] تا اینکه خداوند،
همانطوریکه بوسیلهٔ تمام انبیاء پیشگوئی
فرموده بود، مردم اسرائیل را از حضور
خود راند. بنابران آن ها در سرزمین آشور
تا به امروز در حال تبعید بسر می برند.

آشوریان در سامِره جاگزین می شوند

[۲۴] پادشاه آشور مردم را از بابل، کوت،
عِوا، حَمات و سفرایم آورد و آن ها را
بجای مردم اسرائیل در شهرهای سامره
جا داد. به این ترتیب آشوریان سامره را
تصرف نموده در شهرهای آن سکونت
اختیار کردند. [۲۵] چون این مردم در اوایلِ
اقامت خود در آنجا خداوند را پرستش
نکردند، بنابران خداوند شیرها را در بین
شان فرستاد تا بعضی از آن ها را بکشند.
[۲۶] پس به پادشاه آشور خبر دادند و گفتند:
«مردمی را که آوردی و در شهرهای
سامره جا دادی از قوانین خدای آن
سرزمین خبر ندارند، بنابران او شیرها را
فرستاد و آن ها مردم را می کشند، زیرا از
شریعت خدای آن سرزمین بی خبر اند.»
[۲۷] پادشاه آشور امر کرد: «یکی از کاهنان
را که اسیر گرفته اید به آنجا بفرستید تا
به آن ها شریعت خدای آن سرزمین را
تعلیم بدهد.» [۲۸] پس یکی از کاهنان را
که از سامره اسیر کرده بودند به بیت ئیل
فرستادند و او در آنجا سکونت اختیار
کرد و به آن ها آموخت که به چه ترتیب
خداوند را بپرستند.

[۲۹] اما مردمی که در سامره ساکن شدند
برای خود خدایانی ساختند و در معابد
بالای تپه ها که مردم سامره بنا کرده
بودند قرار دادند. [۳۰] مردم بابل بت سُکوت
بِنُوت را، مردم کوت بت نَرجَل را، مردم
حَمات بت اشیما را، [۳۱] عِویان بتهای نِبحَز
و ترتاک را ساختند. مردم سفرایم پسران
خود را برای اَدرَمَلک و عَنَمَلَک، خدایان

شان، در آتش قربانی کردند. ۳۲آن ها
همچنان خداوند را عبادت می‌کردند و
از بین خود، از هر گروه مردم کاهنان را
در معابد بالای تپه ها گماشتند که برای
شان در همان معابد قربانی تقدیم کنند.
۳۳به این ترتیب آن ها هم خداوند و هم
خدایان خود را می پرستیدند، ۳۴و تا به
امروز به همان عادات قدیم خود دوام
داده از رسوم کشورهای اصلی خود پیروی
می‌کنند.

آن ها خداوند را پرستش نکردند.
احکام، فرایض و اوامر او را که به اولادهٔ
یعقوب، داده بود بجا نیاوردند. (خداوند
پسانتر نام یعقوب را به اسرائیل تبدیل
کرد.) ۳۵خداوند با آن ها پیمانی بست
و فرمود: «شما نباید خدایان دیگر
را بپرستید، یا آن ها را سجده کنید، یا
خدمت آن ها را بنمائید و یا برای شان
قربانی کنید، ۳۶بلکه تنها خداوند را
بپرستید که با قدرت خدائی و بازوی
توانای خود شما را از کشور مصر خارج
کرد. شما باید او را سجده کنید و برای
او قربانی تقدیم نمائید. ۳۷از فرایض،
احکام و شریعت او که برای شما نوشت،
همیشه و با دقت کامل پیروی کنید.
از پرستش خدایان بیگانه بپرهیزید؛
۳۸پیمانی را که با شما بسته ام از یاد
نبرید و خدایان دیگر را عبادت نکنید،
۳۹بلکه تنها خداوند، خدای خود را که
شما را از دست همه دشمنان نجات داد
بپرستید.» ۴۰بازهم مردم به کلام خداوند
گوش ندادند و عادات و رسوم قدیم خود
را ترک نکردند.
۴۱به این ترتیب این مردم هم خداوند را
و هم بتهای خود را می پرستیدند، و تا به
امروز فرزندان و اولادهٔ فرزندان شان از
اعمال گذشتگان خود پیروی می‌کنند.

حِزقِیا، پادشاه یهودا
(همچنین در دوم تواریخ ۲۹: ۱ – ۲ و ۳۱: ۱)

۱۸ در سال سوم سلطنت هوشع،
پسر اِیله، پادشاه اسرائیل بود
که حِزقِیا، پسر آحاز پادشاه یهودا شد.
۲او بیست و پنج ساله بود که به سلطنت
رسید و مدت بیست و نُه سال در اورشلیم
پادشاهی کرد. نام مادرش اَبی و دختر
زِکَریا بود. ۳او مثل جد خود، داود با
اعمال نیک خود خداوند را خوشنود
و راضی ساخت. ۴معابد بالای تپه ها
را از بین برد، مجسمه های سنگی و
بت اَشیره را شکست و مار برنجی را که
نامش نَحُشتان و موسی آنرا ساخته بود و
بخاطریکه مردم اسرائیل برای آن قربانی
می‌کردند تکه تکه کرد ۵و به خداوند،
خدای اسرائیل توکل نمود. خلاصه
هیچیک از پادشاهان اسرائیل ـ نه پیش از
او و نه بعد از او ـ شخصیت او را نداشت.
۶به خداوند وفادار بود. از احکامی که
خداوند به موسی داده بود همیشه پیروی
می‌کرد. ۷خداوند با او بود و به هر کاری
که دست می زد پیروز می شد. او در مقابل
پادشاه آشور قیام کرد و نخواست که تابع
او باشد. ۸فلسطینی ها را شکست داد و تا
به غزه و اطراف آن حمله برد و شهرهای
آنرا از خورد تا بزرگ تصرف کرد.

۹در سال چهارم حِزقِیا و سال هفتم
پادشاهی هوشع، پسر اِیله، پادشاه اسرائیل
بود که شَلمَناسَر، پادشاه آشور، به سامره
حمله کرد و آنرا محاصره نمود، ۱۰و در
پایان سال سوم آنرا متصرف شد. در
سال ششم سلطنت حِزقِیا و در سال نهم
پادشاهی هوشع، تمام سرزمین سامره را
فتح کرد. ۱۱پادشاه آشور، مردم اسرائیل را
اسیر کرده به آشور برد. بعضی از آن ها را
در شهر حَلَح، بعضی را در کنار دریای
خابور، در ناحیهٔ جوزان و بعضی را در
شهرهای مِیدِیان جا داد، ۱۲زیرا آن ها به
کلام خداوند، خدای خود اعتنا نکردند،
پیمان او را شکستند و احکامی را که
ذریعهٔ بندهٔ خود، موسی به آن ها داده
بود، نه به آن ها گوش دادند و نه از آن ها
پیروی کردند.

حملهٔ سِناخِریب بر یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۳۲: ۱ – ۱۹؛ اشعیا ۳۶: ۱ – ۲۲)

۱۳در سال چهاردهم سلطنت حِزقِیا بود
که سِناخِریب، پادشاه آشور به یهودا حمله
کرده آنرا فتح نمود و شهرهای مستحکم
آن را تسخیر نمود. ۱۴حِزقِیا پیامی به این
مضمون به سِناخِریب که در لاکیش بود
فرستاد: «من خطا کرده ام؛ لشکرت را
از اینجا بیرون کن و هر چیزیکه بخواهی
برایت انجام می دهم.» پس پادشاه آشور
از او درخواست کرد که برایش سیصد
وزنهٔ نقره و سی وزنهٔ طلا بفرستد. ۱۵حِزقِیا
تمام نقره ای را که در خزانه های عبادتگاه
خداوند و قصر شاهی بود برای او فرستاد.
۱۶او همچنین طلاهائی را که خودش با
آن ها دروازه ها و ستونهای عبادتگاه
خداوند را پوشانده بود جدا کرد و به
پادشاه آشور داد. ۱۷پادشاه آشور سه نفر
از مأمورین خود را که القاب شان تَرتان،
رَبساریس و رَبشاقی بود، با لشکر بزرگی از
لاکیش فرستاد. آن ها در نزدیک حوض
بالا، در امتداد شاهراه، درکنار مزرعهٔ کازر
موضع گرفتند. ۱۸بعد به حِزقِیا خبر دادند و
سه نفر از نمایندگان او، یعنی اِلیاقِیم، پسر
حِلقیا، منتظم قصر شاهی، شِبنای سرمنشی
و یوآخ، پسر آساف، وقایع نگار به ملاقات
آن ها رفتند.

۱۹فرماندار نظامی به آن ها گفت:
«امپراطور آشور می خواهد بداند که
چرا حِزقِیا اینقدر بخود متیقن است؟
۲۰آیا محض حرف خالی می تواند در
برابر قدرت نظامی مقاومت کند؟ تو با
پشتیبانی چه کسی در مقابل من دست
بشورش زده ای؟ ۲۱تو از مصر انتظار
کمک را داری، اما آن ها مثل نَی
شکسته ای هستند که هر که آنرا عصای
خود سازد و بر آن تکیه کند بدستش
فرو رفته زخمی اش می کند. فرعون،
پادشاه مصر برای هرکسیکه به او اعتماد
نماید بمنزلهٔ همان نَی است. ۲۲اگر
می گوئی: «ما به خداوند، خدای خود
توکل داریم.» پس آیا خودت نبودی که
معابد و قربانگاه های خداوند را ویران
کردی؟ آیا تو مردم یهودا و اورشلیم را
تشویق نکردی و نگفتی که آن ها باید
در مقابل قربانگاه اورشلیم عبادت کنند.
۲۳من از طرف آقای خود، پادشاه آشور با

تو شرط می بندم و به تو دو هزار اسپ
می دهم که نتوانی بهمان تعداد نفر پیدا
کنی که بر آن ها سوار شوند! ۲۴تو خودت
متکی به عراده و سواران مصری هستی و
قادر نیستی که حتی یک افسر سادهٔ آقایم
را شکست بدهی. ۲۵آیا تو خیال می‌کنی
که ما به میل و ارادهٔ خود به اینجا
آمده ایم؟ نی، ما را خداوند به اینجا
فرستاد و فرمود که بیائیم، حمله کنیم و
اینجا را از بین ببریم.»
۲۶آنگاه اِلیاقِیم، شِبنا و یوآخ به رَبشاقی
گفتند: «لطفاً با این خدمتگارانت بزبان
ارامی حرف بزن که ما آنرا می دانیم،
بزبان یهودی صحبت نکن، زیرا مردمیکه
بر سر دیوار هستند می شنوند.» ۲۷اما
رَبشاقی در جواب آن ها گفت: «آیا فکر
می‌کنی که آقایم مرا فرستاد تا تنها با
پادشاه و با شما حرف بزنم؟ نی، ما
می خواهیم آنهائی که بر سر دیوار هستند
هم حرف ما را بشنوند، زیرا آن ها هم
مثل شما محکوم اند تا از نجاست خود
بخورند و از ادرار خود بنوشند.»
۲۸-۲۹بعد رَبشاقی برخاست و با آواز بلند
بزبان یهودی گفت: «پیام پادشاه بزرگ
آشور را بشنوید که می فرماید: نگذارید که
حِزقِیا شما را بفریبد، زیرا او نمی تواند
شما را از دست من نجات بدهد. ۳۰باور
نکنید که اگر به شما بگوید: «به خدا
اعتماد داشته باشید و او شما را نجات
می دهد و پادشاه آشور را از تصرف
شهر ما باز می دارد.» ۳۱به حرف حِزقِیا
گوش ندهید، زیرا پادشاه آشور می‌گوید:
بیائید و تسلیم شوید؛ آنگاه می توانید به
آسودگی زندگی کنید. به آرامی از انگور
تان بخورید، از انجیر تان استفاده کنید
و از آب چاه تان بنوشید. ۳۲بعد من
می‌آیم و شما را در سرزمینی مثل کشور
خود تان می برم ـ در جائیکه سرشار از
غله و شراب، دارای باغهای انگور و
زیتون و پُر از عسل است ـ در آنجا با
همه نعمت هایش زندگی کنید و در
اینجا از قحطی نمیرید. حرف حِزقِیا
را باور نکنید. او شما را فریب می دهد
و می‌گوید: «خداوند ما را نجات
می دهد.» ۳۳کدامیک از خدایان مردم
توانسته است که کشور خود را از دست
پادشاه آشور نجات بدهد؟ ۳۴بر سر
خدایان حمات و اَرفاد چه آمد؟ خدایان
سفرایم، هینع و عِواکجا هستند؟ آیا آن ها
توانستند سامره را نجات بدهند؟ ۳۵در
صورتیکه خدایان آن ممالک نتوانستند
خود را از دست من نجات بدهند، پس
خداوند چطور می تواند اورشلیم را از
دست من رهائی بخشد؟»
۳۶مردم همه خاموش ماندند و حرفی
بزبان نیاوردند، زیرا پادشاه امر کرده
بود که جوابی به آن ها ندهند. ۳۷آنگاه
اِلیاقِیم، شِبنا و یوآخ با جامه های دریده
پیش حِزقِیا رفتند و پیام رَبشاقی را به
او رساندند.

حِزقِیا از اشعیا مشوره می خواهد
(همچنین در اشعیا ۳۷: ۱ – ۷)

۱۹ وقتی حِزقِیا گزارش آن ها را
شنید، لباس خود را پاره کرد،
نمد پوشید و به عبادتگاه خداوند رفت.

۲بعد اِلیاقِیم، منتظم قصر شاهی، شِبنای
سرمنشی و رؤسای کاهنان را که آن ها هم
نمد پوشیده بودند پیش اشعیا نبی، پسر
آموص فرستاد. ۳آن ها به اشعیا گفتند:
«حِزقِیا می گوید که امروز روز مصیبت
ما است. ما زجر می کشیم و تحقیر
می شویم. ما مثل زنانی هستیم که در حال
زایمان باشند و از روی ضعف و ناتوانی
نتوانند طفل خود را بدنیا آورند. ۴خداوند،
خدای تو حرفهای نمایندهٔ پادشاه آشور را
شنید که چگونه خدای زنده را تحقیر کرد،
بنابران می خواهم که دست دعا را بدرگاه
خداوند بلند نمائی و به حضور او التماس
کنی که بخاطر همین تعداد مردمی که از
ما باقی مانده اند آنهائی را که به او توهین
کرده اند، جزا بدهد.» ۵-۶اشعیا بجواب
نمایندگان شاه گفت: «بروید و به آقای
خود بگوئید که خداوند می فرماید: از
حرفهای توهین آمیز نمایندگان پادشاه
آشور که در بارهٔ من زدند ترسی نداشته
باش، ۷زیرا به پادشاه آشور خبر بدی از
وطنش می رسد و مجبور می شود که به
آشور برگردد، و من کاری می کنم که در
کشور خودش کشته شود.»

آشوری ها بار دیگر تهدید می کنند
(همچنین در اشعیا ۳۷: ۸ – ۲۰)

۸رَبشاقی پیش پادشاه به لِبنَه رفت. (زیرا
به او خبر دادند که پادشاه آشور از لاکیش
برای جنگ رفته است.) ۹در همان وقت
پادشاه آشور شنید که تِرهاقَه، پادشاه حبشه
به جنگ او آمده است. پس از آنکه این
خبر را شنید نامه ای به این مضمون برای
حِزقِیا، پادشاه یهودا فرستاد: ۱۰«خدائی
که تو به او اعتماد داری به تو وعده داده
است که پادشاه آشور اورشلیم را تصرف
کرده نمی تواند، اما تو باید باور نکنی
و فریب نخوری. ۱۱شاید شنیده باشی که
پادشاهان آشور به هر مملکتی که حمله
کرده اند آنرا بکلی نابود ساخته اند. پس
تو فکر می کنی که از دست ما نجات
می یابی؟ ۱۲وقتی پدران من شهرهای
جوزان، حاران، رِزِف و مردم عدن را که
در تِلسار زندگی می کردند از بین بردند آیا
خدایان شان توانستند که آن ها را نجات
بدهند؟ ۱۳کجا هستند پادشاهان حَمات،
اَرفاد، سفرایم، هینع و عِوا؟»

دعای حِزقِیا
(همچنین در اشعیا ۳۷: ۱۴ – ۲۰)

۱۴حِزقِیا نامه را از نامه رسانها گرفت و
خواند. بعد به عبادتگاه رفت و بحضور
خداوند زانو زد ۱۵و این چنین دعا کرد:
«ای خداوند، خدای اسرائیل، ای خدائی
که در جایگاه ملکوتی خود بر بالهای
فرشتگان جلوس فرموده ای. تو خدای
واحد و یکتا، فرمانروای همه سلطنت های
جهان و خالق آسمان ها و زمین هستی.
۱۶حالا ای خداوند، گوش بده و بشنو،
چشمانت را بگشا و ببین که سِناخِریب
چه حرفهای تحقیرآمیزی به تو ای خدای
زنده زد. ۱۷خداوندا، ما همه می دانیم که
پادشاهان آشور اقوام زیادی را از بین
برده کشورهای شان را با خاک یکسان
کرده اند، ۱۸و خدایان شان را، گرچه ساختهٔ
دست انسان و از چوب و سنگ بودند، نابود

ساختند. [۱۹]اما ای خداوند، تو خدای ما
هستی و من بدرگاه تو دعا و التجا می‌کنم
که ما را از دست او نجات بدهی، تا
همه ملتهای جهان بدانند که تنها تو، ای
خداوند، خدا هستی.»

پیام اشعیا به پادشاه
(همچنین در اشعیا ۳۷: ۲۱ – ۳۸)

[۲۰]بعد اشعیا، پسر آموص این پیام را به
حِزقِیا فرستاد که خداوند چنین می فرماید:
«دعایت را در مورد سِناخِریب، پادشاه
آشور شنیدم [۲۱]و این است جواب من به او:
دختر باکرهٔ سهیون به تو می خندد و
مسخره ات می‌کند. دختر اورشلیم پشت
سرت، سر خود را می جنباند. [۲۲]می دانی
چه کسی را تحقیر کردی و به چه کسی
ناسزا گفتی؟ در مقابل چه کسی صدایت
را بلند کردی؟ در برابر خداوند، قدوس
اسرائیل. [۲۳]قاصدانت را فرستادی تا
خداوند را تحقیر کنند. به خود بالیدی
و گفتی: «با عراده های خود قله های
کوهها را فتح کرده ام، بلندترین و زیباترین
درختان صنوبر لبنان را قطع نموده ام
و دوردست ترین نقاط جنگلات غُلویِ آنرا
به دست آورده ام. [۲۴]چاهها کنده ام و با آب
آن ها خود را سیراب کرده ام. با کف پای
خود دریای نیل را خشک ساخته ام.»
[۲۵]آیا از تصمیمی که سالها قبل گرفته
بودم خبر داری؟ از زمانه های قدیم
نقشه ای داشتم و امروز آنرا عملی
کردم. من به تو قدرت دادم که شهرهای
مستحکم را ویران کنی. [۲۶]مردمان شان
ضعیف و هراسان شدند. آن ها، مانند
علف صحرا، مثل برگهای لطیف سبزه و
گیاه روی بامها که پیش از آنکه جوانه
بزنند و در زیر شعله های سوزان آفتاب
خشک شوند، ناتوان گشتند. [۲۷]اما من
از همه حرکات تو باخبرم، از افکار
و نقشه هایت و از خشمی که در مقابل
من داری آگاه هستم. [۲۸]چون تو بر من
خشمگین شدی و حرفهای غرورآمیز تو
بگوش من رسید، پس من ترا مهار قیزه
می‌کنم، و از همان راهی که آمده ای باز
می‌گردانم.»
[۲۹]این نشانی را بیاد داشته باش:
«امسال غلهٔ خودرو می خورید. سال
آینده تخم آن غله را می‌کارید، درو
می‌کنید و می خورید و در سال سوم
از میوهٔ تاکستانی که غرس می‌کنید
استفاده می نمائید. [۳۰]آن عده کسانی که از
قبیلهٔ یهودا باقی مانده اند، مثل نباتی که در
عمق زمین ریشه می دواند، نمو می‌کند،
بلند می شود و میوه می دهد، زیاد و با
برکت می شوند. [۳۱]مطابق ارادهٔ خداوند
متعال یک تعداد مردم در اورشلیم و کوه
سهیون باقی می مانند.»
[۳۲]خداوند در مورد پادشاه آشور
می فرماید: «او پا بداخل این شهر
نمی‌گذارد. او حتی یک تیر هم نمی تواند
پرتاب کند، یا با سپر خود در مقابل
آن بیاید و یا برای تصرف آن پشته ای
بسازد.» [۳۳]خداوند می فرماید: «او از
راهی که بیاید از همان راه بر می‌گردد.
به این شهر داخل شده نمی تواند، [۳۴]زیرا
من بخاطر بنده ام، داود از این شهر دفاع
می‌کنم و نجاتش می دهم.»

۳۵در همان شب فرشتهٔ خداوند یکصد و
هشتاد و پنج هزار نفر از اردوی آشوریان را
کشت. در سپیده دم روز دیگر همه را مرده
یافتند. ۳۶سِناخِریب، پادشاه آشور آنجا را
ترک کرد و به نینوا برگشت. ۳۷یک روز
در حالیکه در معبد خدای خود، نِسروک
مشغول عبادت بود، پسرانش، اَدرَمَلک و
شرازِر با شمشیر او را بقتل رساندند و بعد
به سرزمین ارارات فرار کردند، و پسرش،
آسَرحَدون جانشین او شد.

بیماری حِزقِیا و شفای او

**(همچنین در اشعیا ۳۸: ۱ – ۸،
۲۱ – ۲۲؛ دوم تواریخ ۳۲: ۲۴ – ۲۶)**

۲۰ در همین وقت حِزقِیا مریض
شد و نزدیک بود بمیرد.
اشعیا نبی، پسر آموص به عیادت او رفت
و به او گفت: «خداوند می فرماید که همه
کارهایت را سربراه کن، زیرا از این مرض
شفا نمی یابی و می میری.» ۲آنگاه حِزقِیا
رو بطرف دیوار نموده بحضور خداوند
دعا کرد: ۳«خداوندا، بخاطر داشته باش
که من همیشه وفادارانه و با قلب پاک
بندگی ترا کرده ام، و سعی ورزیده ام
تا با اعمال نیک رضا و خوشنودی ترا
حاصل کنم.» بعد زار زار گریه کرد.
۴اشعیا از پیش پادشاه رفت، اما قبل از
آنکه از حویلی قصر خارج شود، خداوند
به او فرمود: ۵برگرد و به پیشوای قوم
برگزیدهٔ من، حِزقِیا بگو: «خداوند، خدای
جد تو، داود می فرماید: دعای ترا شنیدم،
اشکهائی که ریختی دیدم. من واقعاً
ترا شفا می بخشم. پس در روز سوم به
عبادتگاه خداوند برو ۶و من پانزده سال
دیگر به عمرت می افزایم. من ترا و
این شهر را از دست پادشاه آشور نجات
می دهم و بخاطر خود و بخاطر بنده ام،
داود از این شهر دفاع می‌کنم.» ۷آنگاه
اشعیا گفت: «کمی انجیر بیاورید و بر
دانهٔ دُمَل او بگذارید تا شفا یابد.»
۸حِزقِیا گفت: «از روی چه بدانم که
خداوند مرا شفا می دهد؟ و من چطور
می توانم که بعد از سه روز به عبادتگاه
خداوند بروم؟» ۹اشعیا جواب داد:
«خداوند با این علامه کلام خود را ثبوت
می‌کند. آیا می خواهی سایه بر ساعت
آفتابی ده پتهٔ زینه پیش برود یا پس؟»
۱۰حِزقِیا گفت: «سایه همیشه پیش می رود
و این کار آسان است، من می خواهم
که سایه ده پَتَه پس برود.» ۱۱اشعیا نبی
بحضور خداوند دعا کرد و خداوند سایه
را بر ساعت آفتابی که توسط آحاز ساخته
شده بود، ده پَتَه پس بُرد.

نمایندگانی از بابل

(همچنین در اشعیا ۳۹: ۱ – ۸)

۱۲در این وقت مرودک بَلَدان (پسر
بَلَدان، پادشاه بابل) چون شنید که حِزقِیا
مریض است، نمایندگان خود را همراه
با نامه و سوغات پیش او فرستاد.
۱۳حِزقِیا از آن ها استقبال خوبی کرد و
به آن ها خزانه، ذخایر نقره، طلا، ادویه،
عطریات و تجهیزات نظامی خود را و
هر چیز دیگری که در تحویلخانه ها و
در هر گوشه و کنار مملکت داشت نشان
داد. ۱۴بعد اشعیا نبی بحضور شاه آمد و

پرسید: «آن اشخاص ازکجا آمده اند و به
تو چه گفتند؟» حِزقِیا جواب داد: «آن ها
از یک کشور دور، یعنی بابل آمده اند.»
[۱۵] اشعیا پرسید: «آن ها در قصرت چه
دیدند؟» حِزقِیا گفت: «همه چیزها را و
هر چیزی هم که در تحویلخانه ها بود به
آن ها نشان دادم.»
[۱۶] آنگاه اشعیا به او گفت: «خداوند
می فرماید: [۱۷] روزی می رسد که همه
دارائی و موجودی قصرت و همچنین
همه چیزهائی را که پدرانت تا به امروز
ذخیره کرده اند به بابل برده می شوند
و هیچ چیزی برایت باقی نمی ماند.
[۱۸] حتی بعضی از پسرانت را هم اسیر
می برند و آن ها را خسی می سازند تا
بعنوان غلام در قصر شاهی بابل خدمت
کنند.» [۱۹] حِزقِیا دانست که در طول
عمرش صلح و آرامش برقرار خواهد
بود. بنابراین در جواب اشعیا گفت:
«پیامی را که از جانب خدا برای من
آوردی، پیام خوبی است.»
[۲۰] حوادث دیگر دوران سلطنت حِزقِیا،
قدرت، شجاعت و کارهای او از قبیل
ساختن حوضها وکاریزها درکتاب تاریخ
پادشاهان یهودا ثبت اند. [۲۱] بعد حِزقِیا
فوت کرد و با پدران خود پیوست و
پسرش، منسی جانشین او شد.

حکومت منسی برکشور یهودا
(همچنین در دوم تواریخ ۳۳: ۱ - ۲۰)

۲۱ منسی دوازده ساله بود که به
سلطنت رسید. او مدت پنجاه
و پنج سال در اورشلیم پادشاهی کرد و
مادرش حِفزیبه نام داشت. [۲] او کارهائی
کرد که در نظر خداوند زشت بودند. از
اعمال شرم آور مردمی که خداوند آن ها را
از سر راه قوم اسرائیل راند، پیروی نمود.
[۳] او معابدی بالای تپه_ها را که پدرش،
حِزقِیا ویران کرده بود دوباره آباد کرد و
قربانگاهی برای بعل ساخت. مثل اخاب،
پادشاه اسرائیل بت اَشیره را پرستش
می کرد و حتی ستارگان را می پرستید.
[۴] در عبادتگاه خداوند، در همان جائیکه
نام خداوند را بر خود داشت، او
قربانگاه هائی برای خدایان دیگر ساخت.
[۵] در هر دو حویلی عبادتگاه خداوند
قربانگاه هائی برای ستارگان نیز بنا نمود.
[۶] پسران خود را در آتش قربانی کرد. سر و
کارش با اَجِنَه و جادوگری بود. سرانجام
اعمال زشت او آتش خشم و غضب
خداوند را برافروخت. [۷] او بت اَشیره را
در عبادتگاه قرار داد، یعنی در جائی که
خداوند به داود و پسرش، سلیمان فرموده
بود: «در این خانه و در اورشلیم نام خود
را برای ابد می گذارم. [۸] اگر مردم اسرائیل
مطابق احکام من رفتار نمایند و قرار
هدایاتی که بنده ام، موسی به آن ها داد
زندگی کنند، آنوقت روادار نخواهم بودکه
آن ها از این سرزمینی که به پدران شان
داده ام آواره گردند.» اما منسی در همان
جای برگزیدۀ خداوند بت اَشیره را تراشید
و قرار داد. [۹] مردم اسرائیل به کلام خداوند
گوش ندادند. منسی آن ها را براه هائی
برد که مرتکب کارهای زشت تری شدند و
اعمال آن ها بدتر از اعمال مردمی بودند
که خداوند از سر راه شان رانده بود.

۱۰-۱۱خداوند، خدای اسرائیل بوسیلۀ
بندگان خود، انبیاء فرمود: «منسی، پادشاه
یهودا کارهای زشت تری را مرتکب شد
و از اَموریانی که پیش از او بودند به
اعمال شرم‌آورتری دست زد. کارهای بد
او مردم یهودا را هم وادار به بت پرستی
کردند. ۱۲بنابران بر سر قوم یهودا چنان
بلائی را می آورم که مردم از شنیدن
آن به وحشت بیفتند. ۱۳و همان قسمی
که سامره و خانوادۀ اخاب را جزا دادم
اورشلیم را هم به جزایش می رسانم و آنرا
طوری از ساکنینش پاک می سازم مثلیکه
کسی کاسه ای را پاک و بعد آنرا واژگون
می‌کند. ۱۴آنهائی را که باقی بمانند ترک
می‌کنم و به دست دشمنان شان می سپارم
تا زجر ببینند و مُلک شان پایمال شود.
۱۵من این کارها را بخاطری می‌کنم که
قوم اسرائیل در مقابل من گناه کردند و از
روزیکه پدران شان از مصر خارج شدند،
تا بحال دست از گناه نکشیدند، بنابران
خشم مرا برانگیختند.»
۱۶برعلاوه منسی آنقدر مردم بیگناه را
کشت که در جاده های اورشلیم جوی
خون جاری شد. او همچنین مردم یهودا
را براه بت پرستی کشاند و باعث شد که
در مقابل خداوند مرتکب گناه شوند.
۱۷همه کارهای دیگر منسی و گناهانی
را که مرتکب شد در کتاب تاریخ
پادشاهان یهودا ثبت اند. ۱۸بعد از آنکه
منسی فوت کرد و با اجداد خود پیوست
او را در باغ قصرش، یعنی در باغ عُزا
بخاک سپردند، و پسرش، آمون بجای او
بر تخت سلطنت نشست.

آمون، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۳۳: ۲۱ – ۲۵)

۱۹آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه
شد و مدت دو سال در اورشلیم سلطنت
کرد. نام مادرش مِشُلَّمَت، دختر حاروز و
از اهالی یهودا بود. ۲۰او مثل پدر خود،
مَنَسّی کارهائی کرد که در نظر خداوند
زشت بود. ۲۱در همه امور از راه و
روش پدر خود پیروی نمود و مانند او
خدمت بت ها را کرد و آن ها را پرستید.
۲۲خداوند، خدای اجداد خود را از یاد
برد و در راه خداوند قدم برنداشت. ۲۳بعد
چند تن از مأمورینش برضد او توطئه
کردند و او را در خانه اش بقتل رساندند.
۲۴اما مردم یهودا همۀ توطئه‌گران را کشتند
و پسر آمون، یوشیا را بجای او پادشاه
ساخت. ۲۵بقیه وقایع دوران سلطنت آمون
در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا نوشته
شده اند. ۲۶آمون در مقبره اش، در باغ عُزا
بخاک سپرده شد و پسرش، یوشیا بجای
او بر تخت سلطنت نشست.

سلطنت یوشیا بر یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۳۴: ۱ – ۲)

۲۲

یوشیا هشت ساله بود که
پادشاه شد و مدت سی و یک
سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش
یَدیدَه و دختر عَدایه از اهالی بُصقَت بود.
۲یوشیا با اعمال نیک خود رضایت و
خوشنودی خداوند را حاصل کرد و راه
جد خود، داود را در پیش گرفت. در همه
احوال از احکام خداوند پیروی نمود.

کتاب تورات یافت می‌شود
(همچنین در دوم تواریخ ۳۴: ۸ – ۲۸)

۳یوشیا در سال هجدهم سلطنت خود
شافان، پسر اَصَلیا، نواسهٔ مَشُلام را که
منشی عبادتگاه خداوند بود بحضور خود
خواند و گفت: ۴«پیش حِلقیای رئیس
کاهنان برو و همه پولی را که کاهنان
موظف دروازهٔ دخول عبادتگاه خداوند
از مردم گرفته اند بگیر، ۵-۶و به کسانیکه
مأمور ترمیم عبادتگاه خداوند هستند بده
تا اجورهٔ نجاران، معماران و بنایان و قیمت
چوب و سنگ مورد ضرورت ترمیم
عبادتگاه خداوند را بپردازند. ۷مأمورین
کار ترمیم اشخاص صادق هستند و
حاجت نیست که از آن ها صورت حساب
مصرف پول را طلب کنی.»
۸شافان فرمان شاه را به حِلقیا رساند،
و حِلقیا به او گفت که کتاب تورات را از
عبادتگاه خداوند یافته است و آنرا به شافان
داد. شافان آنرا خواند. ۹بعد پیش پادشاه
برگشت و به او گزارش داده گفت: «پولی
را که در عبادتگاه بود گرفتم و به مأمورین
موظف کار ترمیم عبادتگاه خداوند دادم.»
۱۰بعد اضافه کرده گفت: «این کتابی است
که حِلقیا به من داده است.» آنگاه کتاب
را برای پادشاه خواند.
۱۱وقتی پادشاه کلمات کتاب تورات
را شنید لباس خود را پاره کرد. ۱۲بعد
به حِلقیای کاهن، اخیقام، پسر شافان،
عَکبور، پسر میکایا، شافان منشی و یکی
دیگر از مأمورین خود، بنام عَسایا امر کرده
گفت: ۱۳«بروید از طرف من و مردم یهودا
در بارهٔ تعلیمات این کتاب از خداوند
راهنمائی بخواهید، زیرا پدران ما مطابق
احکام این کتاب رفتار نکردند، بنابران
آتش خشم خداوند بر ما افروخته شد.»
۱۴پس حِلقیای کاهن، اخیقام، عَکبور،
شافان و عَسایا پیش حُلدهٔ نبیه، زن شُلام،
پسر تِقوَه، نواسهٔ حَرحَس که تحویلدار
البسه بود، رفتند. حُلدَه در قسمت دوم شهر
اورشلیم سکونت داشت. آن ها منظور آمدن
خود را به آنجا برای او بیان کردند. ۱۵او
به آن ها گفت: «پیش پادشاه خود برگردید
و به او بگوئید که خداوند، خدای اسرائیل
می فرماید: «به آن کسی که شما را فرستاده
است خبر بدهید ۱۶که من واقعاً بلائی بر
سر اورشلیم و ساکنین آن، قرار نوشتهٔ این
کتاب که پادشاه یهودا بحضور من قرائت
کرد، آوردنی هستم، ۱۷زیرا آن ها مرا از
یاد بردند و برای خدایان بیگانه قربانی
کردند. با این کار خود آتش خشم مرا چنان
برافروختند که خاموش شدنی نیست.» ۱۸اما
در مورد پادشاه یهودا که شما را فرستاد
تا از خداوند مشوره و راهنمائی بخواهد
به او بگوئید که خداوند، خدای اسرائیل
می فرماید: «تو کلام این کتاب را شنیدی،
۱۹و بخاطریکه توبه کردی، سر تواضع خم
نمودی، لباست را دریدی و پَی بردی که
من این شهر و ساکنین آنرا جزا می دهم و
نفرین می‌کنم، ۲۰بنابران دعایت را قبول
کردم و بلائی را که بر سر اورشلیم می‌آورم،
تا که زنده باشی نخواهی دید، بلکه بعد از
وفات تو آن کار را می‌کنم تا با خاطر جمع
و روح آسوده از این جهان بروی.»» آن ها
پیام او را به پادشاه رساندند.

یوشِیا بت پرستی را از بین می بَرَد
(همچنین در دوم تواریخ
۳۴: ۳ – ۷، ۲۹ – ۳۳)

۲۳ یوشیا به تمام مو سفیدان
یهودا و اورشلیم امر کرد که
همهٔ شان بحضور او جمع شوند. ۲ پس
همگی ـ اهالی یهودا و اورشلیم، کاهنان،
انبیاء و مردم دیگر از خورد تا بزرگ،
همراه شاه به عبادتگاه خداوند رفتند.
در آنجا پادشاه کتاب عهدنامه را که از
عبادتگاه یافته بودند از سر تا به آخر برای
شان قرائت کرد. ۳ بعد پادشاه پیش ستونی
ایستاد و پیمانی با خداوند بست تا به
موجب آن همگی از احکام، فرایض و
اوامر خداوند از دل و جان اطاعت کنند و
مطابق شرایطی که در کتاب ذکر شده اند
رفتار نمایند. مردم هم وعده دادند که به
آن پیمان وفادار باشند.
۴ پادشاه به حِلقیا، رئیس کاهنان و
سایر کاهنان و محافظین عبادتگاه
خداوند امر کرد تا ظروفی را که برای
بعل، اَشیره و ستارگان ساخته بودند از
عبادتگاه بیاورند. بعد پادشاه همه را
در وادی قِدرون سوختاند و خاکستر
آن ها را به بیت ئیل برد. ۵ او همه کاهنان
بت پرست را که پادشاه یهودا در معابد
بالای تپه های شهرهای یهودا و اطراف
اورشلیم جهت ادای قربانی برای بعل،
آفتاب، مهتاب و ستارگان گماشته بودند،
برطرف کرد. ۶ بت اَشیره را که در عبادتگاه
خداوند بود بیرون آورد و در خارج
اورشلیم، در وادی قِدرون به آتش زد و به
خاکستر تبدیلش کرد و بعد خاک آنرا بر
قبرهای مردم عوام پاشید. ۷ جای سکونت
لواطت گران را که در عبادتگاه خداوند
بود و زنها در آنجا برای بت اَشیره لباس
می بافتند، ویران کرد. ۸ او همه کاهنان
را از شهرهای یهودا به اورشلیم آورد.
قربانگاه هائی را که بر آن ها قربانی تقدیم
می شد ـ از جِبَع تا بئرشِبع نجس ساخت.
او همچنین قربانگاه هائی را که در مدخل
دروازهٔ یوشع، حاکم شهر، در سمت چپ
دروازهٔ شهر بودند تخریب کرد. ۹ گرچه
کاهنان آن معابد اجازه نداشتند که در
عبادتگاه خداوند خدمت کنند، اما از نان
فطیریکه برای دیگر کاهنان تهیه می شد
می خوردند. ۱۰ معبد توفَت را که در وادی
بنی هِنوم بود نجس ساخت تا کسی
نتواند پسر یا دختر خود را برای مولک
در آتش قربانی کند. ۱۱ او اسپهای را که
پادشاهان یهودا برای خدای آفتاب وقف
کرده بود، از آنجا بیرون کرد و عراده های
آن ها را سوختاند. (اینها در حویلی معبد
نزدیک دروازه و در کنار اقامتگاه یکی از
مأمورین عالیرتبه بنام نتنملک نگهداری
می شد.) ۱۲ قربانگاه هائی را که پادشاهان
یهودا بر بام بالاخانهٔ آحاز، پادشاه
اسرائیل ساخته بودند با قربانگاه هائی
که منسی در دو حویلی عبادتگاه خداوند
آباد کرده بود ویران ساخت و خاک و
سنگ آن ها را در وادی قِدرون انداخت.
۱۳ او معابد بالای تپه هائی را که سلیمان،
پادشاه اسرائیل برای پرستش اَشتُورَت،
خدای منفور سِیدونی ها، کموش، خدای
منفور موآبیان و مولِک، خدای منفور

عمونیان در شرق اورشلیم و در جنوب
کوهِ فساد ساخته بود نجس ساخت.
۱۴ستونها را ویران نمود و بت اَشیره را ذره
ذره کرد و جای آن را با استخوان های
انسان پوشاند.
۱۵برعلاوه قربانگاه بیت ئیل و معابد
بلندی را که یَرُبعام، پسر نباط، یعنی
کسی که مردم اسرائیل را براه گناه برد،
ساخته بود ویران کرد. معابد بالای تپه ها
را به آتش زد و خاکستر ساخت و اَشیره
را هم سوختاند. ۱۶وقتی یوشیا قبرها را
بر سر کوه دید، امر کرد که استخوان ها
را از قبر بیرون کنند و بر سر قربانگاه
بسوزانند. به این ترتیب قربانگاه نجس
شد و همانطوری که آن مرد خدا به
یَرُبعام پیشگوئی کرده بود همه چیز
موبمو عملی گردید. ۱۷یوشیا پرسید:
«این منار یادگار از کیست؟» مردم شهر
جواب دادند: «این مقبرۀ یک مرد خدا
است که از یهودا آمد و او همین کاری
را که تو امروز در حصۀ قربانگاه کردی
پیشگوئی نمود.» ۱۸یوشیا گفت: «مقبره
را بحالش بگذارید و استخوان هایش
را به جائی نبرید.» پس آن ها به
استخوان های او و استخوان های آن
نبی که از سامره آمده بود دست نزدند.
۱۹یوشیا معابد بالای تپه ها را که
پادشاهان اسرائیل در شهرهای سامره
ساخته و با آن کار خود خشم خداوند
را برانگیخته بودند از بین برد و همان
بلائی را که بر سر قربانگاههای بیت ئیل
آورد بر سر قربانگاههای آنجا هم آورد.
۲۰تمام کاهنان بتخانه ها را بر سر همان
قربانگاهی که خدمت می کردند بقتل
رساند و استخوان های انسانها را بر آن ها
سوختاند. سپس به اورشلیم برگشت.

مراسم برگزاری عید فِصَح
(همچنین در دوم تواریخ ۳۵: ۱ - ۱۹)

۲۱یوشیا به عموم مردم امر کرد که عید
فصح را برای تجلیل خداوند، خدای خود
مطابق کتاب پیمان برگزار کنند. ۲۲از زمان
داورانی که بر اسرائیل داوری می کردند
تا آن روز هیچ پادشاهی از اسرائیل یا
یهودا چنان عیدی را برگزار نکرده بود.
۲۳به این ترتیب، بعد از سالهای زیادی،
در سال هجدهم سلطنت یوشیا عید فصح
در اورشلیم تجلیل شد.
۲۴یوشیا همچنین فالبین ها، جادوگران،
بت های خانگی و همه انواع و وسایل
بت پرستان را از سرزمین یهودا و اورشلیم
از بین برد، تا اوامر کتاب تورات که
حِلقیای کاهن آن را در عبادتگاه یافت،
بجا آورده شود. ۲۵یوشیا از دل و جان
بندگی خداوند را بجا آورد و هیچ
پادشاهی، نه پیش از او و نه بعد از او، از
احکام تورات موسی مثل یوشیا با ایمان
راسخ پیروی نکرده بود.
۲۶با همۀ اینها از شدت خشم خداوند
در مقابل یهودا کاسته نشد، زیرا خداوند
از کارهای منسی متنفر بود. ۲۷خداوند
فرمود: «مثلیکه اسرائیل را از حضور
خود راندم، یهودا را هم از بین می برم.
همچنین اورشلیم را که شهر برگزیدۀ من
بود با عبادتگاهی که نام خود را بر آن
گذاشته بودم ترک می کنم.»

پایان سلطنت یوشیا
(همچنین در دوم تواریخ ۳۵: ۲۰ ـ ۳۶: ۱)

۲۸بقیه وقایع دوران سلطنت یوشیا و
کارهای او در کتاب تاریخ پادشاهان
یهودا ذکر شده اند. ۲۹در زمان حکومت
او فرعون نِکو، پادشاه مصر برای کمک
به پادشاه آشور در کنار دریای فرات رفت
و یوشیا برای مقابله شتافت، اما وقتی با
پادشاه مصر در مِجِدو مقابل شد، فرعون
او را کشت. ۳۰مأمورینش جنازۀ او را ذریعۀ
عراده از مِجِدو به اورشلیم حمل کردند و در
مقبرۀ خودش بخاک سپردند. مردم یهودا
پسرش، یَهُواحاز را بجای او به پادشاهی
انتخاب کردند.

سلطنت یَهُواحاز بر یهودا
(همچنین در دوم تواریخ ۳۶: ۲ – ۴)

۳۱یَهُواحاز بیست و سه ساله بود که بر تخت
سلطنت نشست و مدت سه ماه در اورشلیم
پادشاهی کرد. نام مادرش حَموطل، دختر
ارمیا و از اهالی لِبنَه بود. ۳۲او مثل اجداد
خود کارهائی کرد که در نظر خداوند
زشت بود. ۳۳فرعون نِکو در رِبله، در
سرزمین حمات، او را در زندان انداخت
تا دیگر نتواند در اورشلیم سلطنت کند،
و کشور یهودا را مجبور کرد که سالانه
سه هزار و چهارصد کیلو نقره و سی و
چهار کیلو طلا جزیه بدهد. ۳۴بعد فرعون
نِکو اِلیاقِیم، یکی دیگر از پسران یوشیا
را پادشاه ساخت و نامش را به یَهویاقیم
تبدیل کرد. اما یَهُواحاز را با خود به مصر
برد و او در همانجا درگذشت.

یَهویاقیم، پادشاه یهودا
(همچنین در دوم تواریخ ۳۶: ۵ – ۸)

۳۵یَهویاقیم بر مردم مالیه مقرر کرد تا از
پول آن، نقره و طلا خریده به فرعون نِکو
بفرستد.
۳۶یَهویاقیم بیست و پنج ساله بود که به
سلطنت رسید و مدت یازده سال در اورشلیم
پادشاهی کرد. نام مادرش زُبیده، دختر
فِدایه و از مردم رومه بود. ۳۷او مثل
پدران خود او مثل پدران خود در برابر
خداوند گناه ورزید.

۲۴ در زمان سلطنت یَهویاقیم،
نِبوکدنِزر، پادشاه بابل به یهودا
حمله کرد. یَهویاقیم برای سه سال به او جزیه
داد و بعد دست به شورش زد. ۲خداوند،
قراریکه به انبیای خود فرموده بود، فوج مسلح
کلدانیان، ارامیان، موابی های و عمونیان را
برای سرکوبی و نابودی یهودا فرستاد. ۳-۴یعنی
این حمله بنابر اراده و امر خداوند صورت
گرفت و بخاطر گناهانی که منسی مرتکب
شد و خون هزاران مردم بیگناه را ریخت
و اورشلیم را از خون آن ها پُر کرد.
بنابراین خداوند نخواست که او را
ببخشد. ۵بقیه رویدادهای دوران سلطنت
یَهویاقیم و کارروائی های او در کتاب
تاریخ پادشاهان یهودا ذکر شده اند.
۶بعد از آنکه یَهویاقیم فوت کرد پسرش،
یَهویاقیم جانشین او شد. ۷از آن ببعد پادشاه
مصر دیگر برای حمله نیامد، زیرا پادشاه
بابل جاهائی را که متعلق به مصر بود و از
دریای فرات تا وادی مصر وسعت داشت
تصرف کرده بود.

یَهویاقیم، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۳۶: ۹ – ۱۰)

۸یهویاکین هجده ساله بود که به سلطنت
رسید و مدت سه ماه در اورشلیم پادشاهی
کرد. نام مادرش نَحوشطا، دختر اَلناتان و
از اهالی اورشلیم بود. ۹او مثل پدر خود
با کارهای بد و اعمال زشت خود خداوند
را ناراضی ساخت.
۱۰در دوران سلطنت او سپاه بابل به
اورشلیم حمله کرد و آنرا محاصره نمود.
۱۱در وقت محاصرۀ شهر نبوکدنصر خودش
به اورشلیم آمد. ۱۲یهویاکین خود را همراه
با مادر، پسران و مأمورین و همچنان
کارکنان قصر شاهی به نبوکدنصر تسلیم
کرد. پادشاه بابل در سال هشتم سلطنت
خود او را به اسارت برد.
۱۳پادشاه بابل همه دارائی خزانه های
عبادتگاه خداوند و قصر شاهی را با خود
برد. قراریکه خداوند پیشگوئی فرموده
بود ظروف و آلات طلائی عبادتگاه
خداوند را که سلیمان، پادشاه اسرائیل
ساخته بود همه را شکست. ۱۴نبوکدنصر
تمام ساکنین اورشلیم را با جنگجویان،
مأمورین، صنعتگران و آهنگرانش که
جمله ده هزار نفر بودند با خود برد و
بغیر از فقیرترین مردم آنجا کس دیگری
باقی نماند. ۱۵او همچنان یهویاکین،
مادر، زنها و مأمورین او را با اشخاص با
رسوخ قوم از اورشلیم به بابل اسیر برد.
۱۶برعلاوه، تمام مردان جنگی را که در
حدود هفت هزار نفر بودند همراه با یک
هزار صنعتگر و آهنگر که در عین حال
همگی در فن جنگ با تجربه و آزموده
بودند، اسیر گرفت و به بابل فرستاد.
۱۷پادشاه بابل کاکای یهویاکین، مَتَنِیا را
بجای او پادشاه ساخت و نامش را به
زدِقیه تبدیل کرد.

صدقیا پادشاه یهودا

(همچنین در دوم تواریخ ۳۶: ۱۱ – ۱۲؛ ارمیا ۵۲: ۱ – ۳)

۱۸صدقیا بیست و یک ساله بود که
شروع به سلطنت کرد و مدت یازده سال
در اورشلیم پادشاه بود. مادرش حموطل
نام داشت. او دختر ارمیا و از اهالی لِبنَه
بود. ۱۹او مثل یهویاکین کارهائی کرد
که خداوند را از خود ناراضی ساخت.
۲۰بنابران خداوند چنان خشمگین شد که
مردم اورشلیم و یهودا را از حضور خود
راند. در همین وقت صدقیا برضد پادشاه
بابل شورش کرد.

سقوط اورشلیم

(همچنین در دوم تواریخ ۳۶: ۱۳ – ۲۱؛ ارمیا ۵۲: ۳ب- ۱۱)

۲۵ در سال نهم سلطنت او که روز
دهم ماه دهم بود، نبوکدنصر
با تمام سپاه خود به اورشلیم لشکرکشی
کرد و آنرا محاصره نموده به دورادور آن
سنگر ساخت. ۲به این ترتیب اورشلیم تا
سال یازدهم سلطنت صدقیا در محاصره
بود. ۳در نهم ماه چهارم آن سال قحطی
شدیدی در شهر پیدا شد که مردم چیزی
برای خوردن نداشتند. ۴بالاخره در دیوار
شهر رخنه کردند و باوجودیکه شهر در

محاصرهٔ عساکر کلدانیان بود، هنگام
شب پادشاه و سپاه او از راه دروازهٔ بین
دو دیوار پهلوی قصر شاهی بطرف درهٔ
اردن فرار کردند. ۵اما سپاه کلدانیان به
تعقیب شاه رفتند و در دشت اریحا به او
رسیدند. تمام عساکر شاه پراگنده شدند
و او را ترک کردند. ۶سپس کلدانیان شاه
را دستگیر نموده بحضور پادشاه بابل به
رِبله بردند و در آنجا محاکمه و محکوم
شد. ۷ پسران زدِقیه را در پیش رویش به قتل
رساندند. چشمان زدِقیه را کور کردند و
بعد او را با زنجیر بسته به بابل بردند.

ویران کردن عبادتگاه

(همچنین در ارمیا ۵۲: ۱۲ – ۳۳)

۸نِبوزَرادان قوماندان لشکر و مشاور
نبوکدنصر، پادشاه بابل، در روز هفتم ماه
پنجمِ سال نوزدهم سلطنت نبوکدنصر وارد
اورشلیم شد ۹و عبادتگاه خداوند، قصر
شاه و خانه های مهم شهر را به آتش زد.
۱۰سپاهیانی که با او بودند دیوار دورادور
اورشلیم را ویران کردند. ۱۱نِبوزَرادان،
قوماندان گارد مردمان باقیماندهٔ شهر را با
کسانیکه طرفدار شاه بودند به بابل اسیر
برد، ۱۲اما بعضی از مردم نادار و فقیر را
برای باغبانی و زراعت بجا گذاشت.
۱۳کلدانیان ستونهای برنجی، پایه ها و
حوض برنجی را که در عبادتگاه خداوند
بودند شکستند و با خود به بابل بردند.
۱۴-۱۵آن ها همه چیزهائی را که از طلا و
نقره ساخته شده بود، بشمول دیگ، بیل،
گلگیر، منقل و همه آلات برنجی عبادتگاه
خداوند را با اجاقها و خاک اندازها
تاراج کردند. ۱۶مقدار برنجی که در دو
ستون، حوض بزرگ و پایه های آن به‌کار
رفته بود آنقدر زیاد بود که وزن کردن
آن ها امکان نداشت. ۱۷هردو ستون هم
شکل و یک اندازه بودند. ارتفاع آن ها
نُه متر و بلندی تاجهای سر آن ها یک
و نیم متر بود. شبکه و انارهای گِرداگِرد
تاجها همه برنجی بودند.

تبعید مردم یهودا به بابل

(همچنین در ارمیا ۵۲: ۲۴ – ۲۷)

۱۸نِبو زرادان رئیس کاهنان، یعنی سَرایا
و کاهن رتبه دوم، سِفَنیا را همراه با سه نفر
از محافظین عبادتگاه هم اسیر گرفت.
۱۹یکی از افسرانی را که قوماندان یک
دستهٔ نظامی بود با پنج نفر از مشاورین
شاه، معاون قوماندان سپاه که مأمور جلب
و جمع آوری عسکری بود و شصت نفر
دیگر که هنوز هم در شهر باقی مانده
بودند با خود گرفته ۲۰پیش پادشاه بابل در
رِبله که مربوط سرزمین حمات بود برد.
۲۱در آنجا پادشاه بابل همه را با شمشیر
کشت. به این ترتیب مردم یهودا در بابل
تبعید شدند.

جَدَلیا، والی یهودا

(همچنین در ارمیا ۴۰: ۷ – ۹؛ ۴۱: ۱ – ۳)

۲۲پادشاه بابل جَدَلیا، پسر اخیقام،
نواسهٔ شافان را بر مردمی که با خود نبرده
و در سرزمین یهودا باقی مانده بودند
بعنوان والی مقرر کرد. ۲۳وقتی مأمورین
و سپاهیانی که به کلدانیان تسلیم نشده

بودند، شنیدند که نبوکدنصر جَدَلیا را
بحیث والی انتخاب کرده است، پیش
جَدَلیا در مِصفه آمدند. اینها اسماعیل،
پسر نَتَنیا، یُوحانان، پسر قاری، سَرایا،
پسر تَنحُومَت، نِطوفاتی و یازَنیا، پسر
مَعکاتی بودند. ۲۴ جَدَلیا به آن ها گفت:
«من به شما وعده می دهم که خطری
از طرف کلدانیان متوجه شما نیست و
شما باید نترسید. به زندگی تان در اینجا
ادامه بدهید و خدمت پادشاه بابل را
بکنید. آنوقت آسوده و آرام می شوید.»
۲۵ اما در ماه هفتم آن سال اسماعیل،
پسر نتنیا، نواسهٔ الیشمع که عضو خاندان
سلطنتی بود با ده نفر از همراهان خود
به مِصفه رفت و به جَدَلیا حمله کرد
و او را با یهودیانی که با او بودند بقتل
رساند. ۲۶ آنگاه همه مردم ـ پیر و جوان ـ
با افسران نظامی از ترس کلدانیان به مصر
فرار کردند.

آزادی یهویاکین

(همچنین در ارمیا ۵۲: ۳۱ – ۳۴)

۲۷ در سال سی و هفتم تبعید یهویاکین،
پادشاه یهودا، در بیست و هفتم ماه
دوازدهم، اویل مرودک پادشاه بابل شد.
او یهویاکین را از زندان آزاد نمود. ۲۸ با
مهربانی با او رفتار کرد و به او مقامی
بالا تر از همه کسانی که در دربارش بودند
داد. ۲۹ پس یهویاکین لباس زندان را از
تن کشید و همیشه و همه روزه با خود
شاه روبر سر یک میز غذا می خورد. ۳۰ تا
روزیکه یهویاکین زنده بود مصارف و
احتیاجات روزمره اش و هم مبلغی برای
او از طرف پادشاه پرداخته می شد.



کتاب اول تواریخ

مقدمه

کتاب های اول و دوم تواریخ، تکرار مطالبی است که در کتاب های سموئیل و پادشاهان ذکر شده است. اما کتاب های تواریخ بیشتر وقایع یهودا یعنی جنوب سرزمین کنعان را شرح می دهد و دو نکته را که در تاریخ اسرائیل نفوذ داشته اند، برجسته می سازد.

اول، با وجود مصیبت های که بر سلطنت های اسرائیل و یهودا وارد شد، خدا هنوز هم به وعده ای که به آن قوم داده بود، وفادار ماند. او نقشه ای را که برای قوم برگزیدهٔ خود داشت توسط آن عده کسانی که در سرزمین یهودا باقی مانده بودند، عملی کرد. برای ثبوت این ادعا، نویسندهٔ کتاب به اجراآت داود و سلیمان، اصلاحات اجتماعی یهوشافاط، حزقیا و یوشیا اشاره می کند و همچنین از مردمی که به خدا وفادار مانده بودند، نام می برد.

دوم، منشاء و قواعد پرستش خدا در عبادتگاهِ اورشلیم و مخصوصاً وظیفهٔ کاهنان و لاویان را در امور عبادتی شرح می دهد، و با اینکه سلیمان خانهٔ خدا را آباد کرد، اما داود را مؤسس اصلی رسوم مذهبی آن معرفی می کند.

فهرست مندرجات:

نسب نامهٔ اولادهٔ آدم تا ابراهیم
(همچنین در پیدایش ۵: ۱ – ۳۲؛
۱۰: ۱ – ۳۲؛ ۱۱: ۱۰ – ۲۶)

۱

۱-۴ آدم پدر شیت، شیت پدر انوش،
انوش پدر قینان، قینان پدر مَهللئیل،
مَهللئیل پدر یارِد، یارِد پدر خنوخ، خنوخ
پدر متوشالح، متوشالح پدر لَمَک،
لَمَک پدر نوح و نوح پدر سام و حام و
یافت بود.
۵ پسران یافت: جومر، ماجوج، مادای،
یاوان، توبال، مِاشِک و تیراس. ۶ پسران
جومر: اَشکَناز، ریفات و تُجَرمَه. ۷ پسران
یاوان: اَلیشَه، ترشیش، کِتیم و رودانیم.
۸ پسران حام: کُوش، مِصرایِم، فُوت و
کَنعان. ۹ پسران کوش: سِبا، حویله، سبتا،
رَعمه، سَبتِکا و دَدان. ۱۰ کوش همچنین
پدر نِمرود بود که یکی از قهرمانان
روی زمین شد. ۱۱-۱۲ پسران مِصرایِم:
لُودیم، عَنامیم، لَهابیم، نِفتوح، فَتروسیم،
کَسلوحیم (جد فلسطینی ها) و کفتوریم
بود. ۱۳-۱۶ کَنعان پدر صیدون (پسر
اول)، حِت، یبوسی، اَموری، جَرجاشی،
حوی، عِرقی، سِینی، اروادی، صَماری و
حَماتی بود.
۱۷ پسران سام: عیلام، آشور، اَرفَکشاد،
لُود، ارام، عوص، حول، جاتَر و مِاشِک
بود. ۱۸ اَرفَکشاد پدر شَلح و شَلح پدر عِبِر
بود. ۱۹ عِبِر دو پسر داشت. یکی از آن ها
فِلِج بود که در دوران زندگی او مردم روی
زمین به شعبات مختلف تقسیم شدند، و
دیگری یُقطان نام داشت. ۲۰-۲۳ یُقطان پدر
اَلمُوداد، شِلِف، حَزرموت، یارَح، هدورام،
اوزال، دِقله، اِیبال، اَبیمائیل، سِبا، اوفیر،
حویله و یوباب بود.
۲۴-۲۷ سلسلهٔ خانوادهٔ سام تا ابراهیم:
اَرفَکشاد، شَلح، عِبِر، فِلِج، رَعو، سِروج،
ناحور، تارح و ابرام (یعنی ابراهیم).

نسل ابراهیم
(همچنین در پیدایش ۲۵: ۱۲ – ۱۶)

۲۸ ابراهیم دو پسر داشت بنامهای
اسحاق و اسماعیل. ۲۹-۳۱ نسب نامهٔ آن ها
قرار ذیل است: پسران اسماعیل: نبایوت
(پسر اول)، قیدار، اَدَبئیل، مِبسام،
مِشماع، دومه، مسا، حَدَد، تیما، یَطور،
نافیش و قدمه.
۳۲ قَطوره، کنیز ابراهیم، زمران، یُقشان،
مِدان، مِدیان، یشباق و سوحا را بدنیا آورد.
سِبا و دَدان پسران یُقشان بودند. ۳۳ پسران
مِدیان: عیفه، عیفر، خنوخ، اَبیداع و
اَلدَعَه بودند. جمیع اینها پسران قَطوره
بودند.
۳۴ اسحاق، فرزند ابراهیم، دو پسر داشت
بنامهای عیسو و اسرائیل. ۳۵ پسران عیسو:
اَلیفاز، رعوئیل، یعوش، یَعلام و قورَح.
۳۶ پسران اَلیفاز: تیمان، اُومار، صَفی،
جعتام، قناز، تِمناع و عمالَیق. ۳۷ پسران
رعوئیل: نَحَت، زِرَح، شمه و مِزَه.

باشندگان اصلی ادوم
(همچنین در پیدایش ۳۶: ۲۰ – ۳۰)

۳۸ پسران سعیر: لوتان، شوبال، صبعون،
عَنَه، دیشون، اِیزر و دیشان. ۳۹ حوری و هومام
پسران لوتان بودند و خواهر لوتان تِمناع نام
داشت. ۴۰ پسران شوبال: عَلیان، مناحت،

عیبال، شَفی و اُونام. اَیَه و عَنَه پسران
صبعون بودند. ۴۱عَنَه پدر دیشون و دیشون
جد خانواده های حَمران، اشبان، یتران
و کِران بود. ۴۲بِلهان، زَعوان و یَعقان پسران
اِیزر، عوص و اران پسران دیشان بودند.

پادشاهان ادوم
(همچنین در پیدایش ۳۶: ۳۱ – ۴۳)

۴۳اینها نامهای پادشاهانی هستند که
پیش از آنکه سلطنتی در اسرائیل تشکیل
شود، در سرزمین ادوم حکمرانی
می کردند: بالَع، پسر بِعور که در شهر
دِنهابه سکونت داشت. ۴۴بعد از آنکه
بالَع فوت کرد، یوآب، پسر زِرَح جانشین او
شد. ۴۵بعد از یوآب حوشام، از سرزمین
تَیمانی بجای او به سلطنت رسید. ۴۶پس
از وفات حوشام، هَدَد پسر بِداد که مِدیان
را در کشور موآب شکست داد، بر تخت
سلطنت نشست. پایتخت او شهر عِویت
بود. ۴۷وقتی هَدَد درگذشت، سَمله از شهر
مسریقه پادشاه شد. ۴۸پس از مرگ سَمله،
شائول از رِحوبوت، شهر ساحلی دریای
فرات، جانشین او شد. ۴۹بعد از وفات
شائول بَعل حانان، پسر عَکبور بجای او
بر تخت شاهی نشست. ۵۰بعد از آنکه
بَعل حانان مُرد، بعوض او هَدَد پادشاه
شد. پایتخت او شهر فاعو و نام زنش
مهیتبئیل، دختر مَطرِد و نواسهٔ میذَهب
بود. ۵۱بعد از مدتی هَدَد هم فوت کرد.
امرای ادوم اینها بودند: امیر تِمناع،
امیر اَلیَه، امیر یتیت، ۵۲امیر اَهُولیبامه، امیر
اِیله، امیر فینون، ۵۳امیر قناز، امیر مِبسار،
۵۴امیر مَجدِیئیل و امیر عیرام.

اولادهٔ یعقوب که به نام اسرائیل معروف بود

۲ ۱-۲اینها فرزندان یعقوب هستند:
رؤبین، شمعون، لاوی، یهودا،
ایسَسکار، زبولون، دان، یوسف، بنیامین،
نفتالی، جاد و اَشیر.
۳عیر، اونان و شیله پسران یهودا بودند
که زنش، بتشوع کنعانی بدنیا آورد. عیر،
پسر اول یهودا که چون یک شخص شریر
بود خداوند او را کشت. ۴بیوهٔ عیر و یهودا
صاحب دو پسر بنامهای فارَص و زِرَح
شدند، بنابران، یهودا دارای پنج پسر بود.
۵حِزرون و حامول پسران فارَص بودند.
۶زِرَح دارای پنج پسر بنامهای زِمری، ایتان،
هیمان، کَلکول و دارَع بود. ۷عاکار، پسر
کَرمی، اشیائی را که وقف خداوند شده
بودند برای خود نگهداشت و در نتیجه
مصیبت بزرگی بر سر مردم اسرائیل آمد؛
۸و عَزریا پسر ایتان بود.
۹یِرَحمئیل، رام و کَلوبای پسران حِزرون
بودند. ۱۰رام پدر عمیناداب و عمیناداب
پدر نحشون، رئیس قبیلهٔ یهودا بود.
۱۱نحشون پدر سَلما و سَلما پدر بوعَز بود.
۱۲بوعَز پدر عوبید و عوبید پدر یِسی بود.
۱۳اولین پسر یِسی اِلیاب، دومی اَبِیناداب،
سومی شِمعی، ۱۴چهارمی نتنئیل، پنجمی
رَدای، ۱۵ششمی اُوصَم و هفتمی داود
بود. ۱۶خواهران شان زِرویه و اَبِیجایَل
بودند. زِرویه سه پسر بنامهای ابیشای،
یوآب و عَسائیل داشت. ۱۷اَبِیجایَل
عماسا را بدنیا آورد و پدر عماسا، یترِ
اسماعیلی بود.

نسل حِزرون

۱۸ کالیب، پسر حِزرون از دو زن خود،
عَزوبه و یَریعوت دارای سه پسر
بنامهای یِشَر، شوباب و اَردُون شد.
۱۹ وقتی عَزوبه مُرد، کالیب با اَفرات عروسی
کرد و اَفرات حور را بدنیا آورد. ۲۰ حور پدر
اوری و اوری پدر بزل ئیل بود.
۲۱ بعد حِزرون در سن شصت سالگی با
دختر ماخیر عروسی کرد و از او صاحب
یک پسری بنام سَجوب شد (ماخیر پدر
جِلعاد بود). ۲۲ سَجوب پدر یایر بود. یایر
بیست و سه شهر را در سرزمین جِلعاد اداره
می‌کرد، ۲۳ اما جشور و ارام شهر حَووب-
یایر را با شهر قنات و شصت دهات اطراف
آن تصرف کردند. ساکنان این شهرها و
دهات همه اولادهٔ ماخیر، پدر جِلعاد بودند.
۲۴ بعد از وفات حِزرون در کالیبِ افراته، اَبِیَه
زن حِزرون، اَشحُور، پدر تَقوع را بدنیا آورد.

نسل یِرَحمئیل

۲۵ اشخاص ذیل فرزندان یِرَحمئیل، پسر
اول حِزرون بودند: رام (پسر اول)، بونَه،
اُورَن، اُوصَم و اَخیا. ۲۶ یِرَحمئیل یک
زن دیگر هم بنام عطاره داشت و او مادر
اُونام بود. ۲۷ مَعس، یامین و عاقَر پسران
رام، ۲۸ شَمای و یاداع پسران اُونام و ناداب
و اَبیشور پسران شَمای بودند. ۲۹ نام زن
اَبیشور اَبِیحایَل بود و او اَحبان و مُولید را
بدنیا آورد. ۳۰ سَلَد و اَفایم پسران ناداب
بودند. سَلَد بی اولاد از دنیا رفت. ۳۱ یشعی
پسر اَفایم، شیشان پسر یشعی و اَحلای پسر
شیشان بود. ۳۲ یاداع، برادر شَمای دو پسر
داشت بنامهای یتر و یُوناتان. یتر بی اولاد
مُرد. ۳۳ فالت و زازا پسران یُوناتان بودند.
اشخاص نامبرده اولادهٔ یِرَحمئیل بودند.
۳۴ شیشان پسری نداشت، اما دارای چند
دختر بود. او یک غلام مصری داشت که
نام او یرحاع بود. ۳۵ شیشان دختر خود را
به یرحاع داد و یرحاع دارای پسری شد
بنام عَتای. ۳۶ عَتای پدر ناتان، ناتان پدر
زاباد، ۳۷ زاباد پدر اَفلال، اَفلال پدر عوبید،
۳۸ عوبید پدر ییهُو، ییهُو پدر عَزَریا، ۳۹ عَزَریا
پدر حالَز، حالَز پدر اَلعاسه، ۴۰ اَلعاسه پدر
سِسمای، سِسمای پدر شلوم، ۴۱ شلوم پدر
یَقمیا و یَقمیا پدر الیشع بود.

نسل دیگر کالیب

۴۲ پسران کالیب، برادر یِرَحمئیل: پسر اول
او میشاع پدر زیف بود و ماریشه پدر حِبرون
بود. ۴۳ قورَح، تفوح، راقَم و شِمَع پسران
حِبرون بودند. ۴۴ شِمَع پدر راحَم، راحَم پدر
یُرقَعام و راقَم پدر شَمای بود. ۴۵ ماعون
پسر شَمای و بیت صور پسر ماعون بود.
۴۶ عیفه، کنیز کالیب، حاران، موزا و جازِر
را بدنیا آورد. ۴۷ راجَم، یوتام، جیشان،
فالت، عیفه و شعَف پسران یهدای بودند.
۴۸ معکه، کنیز دیگر کالیب، شابَر و تِرحَنَه
را بدنیا آورد. ۴۹ او همچنین مادر شعَف،
پدر مَدمَنه، شوا، پدر مَکبینا و پدر جِبعا
بود و کالیب یک دختر هم بنام عَکسه
داشت. ۵۰ اشخاص نامبرده اولادهٔ کالیب
بودند. فرزندان حور، پسر اول افراته اینها
بودند: شوبال، پدر قریت یعاریم، ۵۱ سَلما
پدر بیت لحم و حاریف پدر بیت جادَر.
۵۲ اولادهٔ دیگر شوبال، پدر قریت یعاریم،

هَرُواه و نصف منوحوت بودند. ۵۳قبایل
قریت یعاریم اینها بودند. یتریان، فُوتیان،
شوماتیان، مِشُراعیان (از اینها خانواده های
صارعاتیان و اِشطاؤلیان بوجود آمدند.)
۵۴اولادهٔ سَلما: بیت لحم، نِطوفاتی ها،
عتروت بیت یوآب، نصف مانَحتیان و
زُرعیان. ۵۵قبایلی که درکتابت و نویسندگی
مهارت داشتند و در یَعبِیز زندگی می کردند
تِرعاتیان، شِمعاتیان و سوکاتیان بودند.
اینها مردمان قینانی و به اولادهٔ حَمَت،
مؤسس خانوادهٔ ریکاب رابطه داشتند.

خانوادهٔ داود

۳ اینها پسران داود بودند که در
حِبرون بدنیا آمدند: اَمنُون، پسر
اول او که مادرش اَخِینُوعَم یِزرعیلی بود،
دومی دانیال پسر اَبیجایَل کَرمَلی، ۲سومی
ابشالوم پسر مَعکه، دختر تَلمَی پادشاه
جشور، چهارمی اَدُونیا، پسر حَجیت،
۳پنجمی شِفَطیا پسر اَبیطال و ششمی
یترعام پسر عِجلَه بود. ۴این شش پسر او
در حِبرون، جائیکه مدت هفت سال و
شش ماه سلطنت کرد، تولد شدند. بعد به
اورشلیم مهاجرت نمود و در آنجا مدت
سی و سه سال دیگر پادشاهی کرد. ۵در
دوران اقامتش در اورشلیم دارای پسران
دیگر هم شد که چهار نفر آن ها را بَتشِبَع،
دختر عَمّی ئیل بدنیا آورد. نامهای آن ها
شِمعی، شوباب، ناتان و سلیمان بودند.
۶و نُه نفر دیگر آن ها ایبحار، اَلِیشُوع،
اَلِیفالَط، ۷نوجه، نِفج، یافیع، ۸الیشمع،
اَلِیاداع و اَلِیفَلَط نام داشتند. ۹همهٔ اینها
پسران داود بودند. بغیر از آن ها پسران
دیگر هم از کنیزان خود داشت. او
همچنین دارای یک دختر بنام تامار بود.

خانوادهٔ سلیمان

۱۰سلسلهٔ اولادهٔ سلیمان قرار ذیل است:
رِحُبعام، اَبِیا، آسا، یَهُوشافاط، ۱۱یُورام،
اخزیا، یوآش، ۱۲اَمَصیا، عَزَریا، یوتام،
۱۳آحاز، حزقیا، مَنَسّی، ۱۴اَمون، یوشِیا.
۱۵پسران یوشِیا: اولی یُوحانان، دومی
یَهویاقیم، سومی زدِقیه و چهارمی شلوم.
۱۶اولادهٔ یَهویاقیم: یَکُنیا و پسر او زدِقیه؛
نسل یهویاکین پادشاه.
۱۷اولادهٔ یَکُنیا که در دوران اسارت
او بدنیا آمدند: اَشیر و پسر او، شِالتیئیل،
۱۸مَلکیرام، فَدایا، شَنازَر، یَقمیا، هوشاماع
و نَدَبیا. ۱۹پسران فَدایا: زِرُبابل و
شمعی. پسران زِرُبابل: مِشُلام و حَنَنیا
و خواهر شان، شلومیت. ۲۰پنج پسر
دیگر او حَشوبه، اوهَل، بَرخِیا، حَسَدیا و
یُوشَب حَسَد بودند.
۲۱اولادهٔ حَنَنیا: فِلَتیا و اشعیا. پسر رِفایا،
پسر اَرنان، پسر عوبَدیا، پسر شِکَنیا
۲۲و شِمَعیه پسر شِکَنیا. شش پسر شِمَعیه:
حطوش، یجال، باربح، نعرِیا و شافاط
بودند. ۲۳پسران نعرِیا: اَلیُوعِینای، حِزقیا،
و عزریقام بودند. ۲۴پسران اَلیُوعِینای:
هودایا، اَلِیاشیب، فَلایا، عَقوب، یُوحانان،
دِلایا و عَنانی، جمله هفت نفر بودند.

اولادهٔ یهودا

۴ پسران یهودا: فارَص، حِزرون،
کَرمی، حور و شوبال. ۲رایه، پسر
شوبال پدر یَحَت و یَحَت پدر اَخُومای

و لاهَد بود و اینها به خانواده های
صَرعاتیان تعلق داشتند.
۳ پسران عِیطام: یِزرعیل، یَشما، یَدباش و
دخترش هَسللفونی بود. ۴ فَنوئیل پدر جَدور
و عازَر پدر خَوشه بود. اینها اولادهٔ حور،
پسر اول افراته، پدر بیت لحم بودند.
۵ اَشحُور، پدر تَقوع دو زن داشت
بنامهای حَلا و نَعره. ۶ نَعره مادر اُخزام،
حافر، تَیمانی و اَخَشَطاری بود. ۷ صَرَت،
صوحر، اَتنان، ۸ و قوس پسران حَلا بودند.
قوس پدر عانوب و صوبیبه و جد قبیلهٔ
اَخَرحیل، پسر هارُم بود.
۹ یَعبِیز محترم تر از دیگر برادران خود
بود. مادرش او را یَعبِیز (یعنی درد) نامید
و گفت: «من او را با درد و غم بدنیا
آوردم.» ۱۰ اما یَعبِیز بحضور خدای اسرائیل
دعا نموده گفت: «ای خداوند، مرا برکت
بده و ساحهٔ ملک مرا وسیع گردان. دست
تو همراه من باشد و مرا بلا دور نگه دار
تا رنج نکشم.» و خدا هم هرآنچه را که
او خواست برایش عطا فرمود.
۱۱ کَلُوب، برادر شوحه، پدر مَحیر
و مَحیر پدر اَشتُون بود. ۱۲ اَشتُون پدر
بیت رافا، فاسیح و تَحِنَه، و تَحِنَه پدر
عیرناحاش بود. اینها از اهالی ریقه بودند.
۱۳ عُتنِئیل و سَرایا پسران قناز بودند.
عُتنِئیل پدر حَتات، ۱۴ مَعونوتای پدر عُفره،
سَرایا پدر یُوآب و یُوآب وادی صنعتگران
را بنا کرد و همه هنرمندان ماهر در آنجا
سکونت داشتند.
۱۵ کالیب، پسر یَفُنه دارای سه پسر
بنامهای عیر، اِیله و ناعم بود و اِیله
پدر قناز بود.
۱۶ زیف، زیفه، تیریا و اَسرِی ئیل پسران
یَهلَل ئیل بودند.
۱۷ یتر، مِرد، عافر و یالون پسران عِزره
بودند. مِرد با دختر فرعون به نام بِتیه
ازدواج کرد و صاحب یک دختر بنام
مریم و دو پسر به نامهای شَمای و یِشبَع
(پدر اَشتَموع) شد. ۱۸ مِرد از زن یهودی
خود هم سه پسر داشت بنامهای یارِد،
پدر جَدور، جابَر، پدر سوکوه و یَقوتیئیل،
پدر زانوح.
۱۹ زن هودیه خواهر نَحَم بود. یکی
از پسران او پدر قَعِیلهٔ جَرمی و دیگری
پدر اَشتَموع مَعکاتی بود.
۲۰ اَمنُون، رِنَه، بِنحانان و تیلون پسران
شیمون بودند.
زوحیت و بِنزُوحیت پسران یِشعی بودند.
۲۱ پسران شیله (پسر یهودا): عیر پدر
لِیکَه، لَعدَه پدر مریشه و جد قبایل
بافندگان کتان بود که در بیت اَشُبِیع
زندگی می کردند. ۲۲ یُوقیم و باشندگان شهر
کُوزیبا، یوآش و ساراف، حکمران موآب
که بعد به یشوبی لِحِم برگشت. (تمام
اینها از گزارشهای قدیم بجا مانده اند.)
۲۳ تمام این مردم کوزه گرانی بودند که در
نتاعیم و جِدیره سکونت داشتند و برای
پادشاه کار می کردند.

اولادهٔ شَمعون

۲۴ نموئیل، یامین، یاریب، زِرَح و شائول
پسران شمعون بودند. ۲۵ شلوم، پسر شائول،
مِبسام نواسه و مِشماع کواسه اش بود.
۲۶ اولادهٔ مِشماع: حَمویل پسر، زَکور نواسه
و شِمعی کواسه اش بود. ۲۷ شمعی شانزده

پسر و شش دختر داشت، اما برادرانش
فرزندان زیاد نداشتند. بنابران، نفوس
قبیلهٔ شان کمتر از نفوس قبیلهٔ یهودا بود.
۲۸آن ها در شهرهای بئرشِبع، مولاده،
حَزر شوعل، ۲۹بِلهَه، عاصَم، تولاد،
۳۰بِتوئیل، حُرمه، صِقلَغ، ۳۱بیت مَرکَبوت،
حَزرسوسیم، بیت بِرئِی و شَعرایم سکونت
داشتند. این شهرها تا دوران سلطنت داود
در اختیار شان بودند. ۳۲پنج قریهٔ اطراف
شان عِیطام، عین، رِمون، توکَن و عاشان
بودند. ۳۳بعضی از این دهات تا بَعل دور
بودند. همه گزارشات احوال خانواده ها و
جاهای سکونت شان در نسب نامه های
شان ثبت شده است.
۳۴مَشوباب، یَملیک، یُوشه (پسر اَمَصیا)،
۳۵یوئیل، ییهُو (پسر یوشِبیا، نواسهٔ سَرایا،
کواسهٔ عَسِی ئیل)، ۳۶اَلیُوعِینای، یَعکوُبه،
یَشوحایا، عَسایا، عَدیئیل، یَسیمی ئیل،
بنایا، ۳۷و زیزا (پسر شِفعی، پسر اِلوُن،
پسر یَدایا، پسر شِمری، پسر شِمَعیه).
۳۸اشخاص نامبرده رؤسای قبایل بودند.
چون تعداد خانواده های شان زیاد شدند،
۳۹بنابران، برای یافتن چراگاه جهت رمه و
گلهٔ خود تا حدود جَدور و شرق وادی پیش
رفتند. ۴۰در نتیجه، چراگاه های خوب و
سرسبز یافتند و آنجا یک سرزمین وسیع
و جای ایمن و آرام برای سکونت شان
هم بود. پیش از آن، مردم حام در آنجا
زندگی می کردند.
۴۱اشخاص مذکور در زمان سلطنت
حزقیا، پادشاه یهودا به آنجا آمدند.
ساکنین آنجا را که معونی ها بودند، با
خیمه ها و خانه های شان از بین بردند
که تا امروز اثری از آن ها باقی نیست،
و خود شان در آنجا ساکن شدند، زیرا
آنجا چراگاه خوبی برای رمهٔ شان داشت.
۴۲پسانتر پنجصد نفر از قبیلهٔ شَمعون به
کوه سعیر رفتند. رهبران شان پسران یشیع،
یعنی فِلتیا، نعرِیا، رِفایا عَریئیل بودند.
۴۳آن ها باقیماندهٔ عمالَقه را که فرار کرده
بودند، از بین بردند و خود شان تا به
امروز در آنجا زندگی می کنند.

اولادهٔ رؤبین

۵ رؤبین پسر اول اسرائیل بود، اما
بخاطریکه یکی از زنان پدر خود
را بی عصمت ساخت، از حقی که بعنوان
پسر اول داشت محروم گردید و آن حق
به یکی از فرزندان یوسف، پسر اسرائیل
داده شد. بنابران، نام او بعنوان پسر اول
شامل نسب نامه نیست. هرچند آن حق به
یوسف داده شد، ۲اما یهودا از بین همه
قبایل، یک قبیلهٔ نیرومند گردید و از آن
یک پادشاه بوجود آمد. ۳پسران رؤبین،
فرزند اول اسرائیل اینها بودند: حنوک،
فَلو، حِزرون و کَرمی.
۴اولادهٔ یوئیل: پسرش شِمَعیه، نواسه اش
جوج و کواسه اش شِمعی بود. ۵پسر شِمعی
میکا، نواسه اش رایه و کواسه اش بَعل
بود. ۶پسر بَعل، بیره بود که تِلغَت فِلناسَر،
پادشاه او را به اسارت برد. او رهبر قبیلهٔ
رؤبین بود.
۷-۸اینها خویشاوندان او هستند که
رهبران قبیله بودند و شامل فهرست
نسب نامه شدند: یعی ئیل، زکریا، بالَع
(پسر عزاز، نواسهٔ شِمَع، کواسهٔ یوئیل).

اینها در عروعیر و تا نِبو و بعل معون [۹]و
بطرف شرق تا مدخل بیابان که تا دریای
فرات پراگنده بودند، زیرا رمه و گلهٔ شان در
سرزمین جِلعاد بسیار زیاد شدند.
[۱۰]در دوران سلطنت شائول با هاجری
ها جنگیدند و آن ها را شکست داده
مُلک و جای آن ها را در سرزمین جِلعاد
اشغال کردند.

اولادهٔ جاد

[۱۱]قبیلهٔ جاد در همسایگی قبیلهٔ رؤبین، در
سرزمین باشان و تا سَلخه زندگی می کردند.
[۱۲]مهمترین شخصیت قبیلهٔ شان یوئیل و
بعد از او شافام، یَعنای و شافاط در باشان
بودند. [۱۳]اعضای دیگر قبیله به هفت
خانوادهٔ ذیل تعلق داشتند: میکائیل، مَشُلام،
شَبَع، یورای، یَعکان، زیع و عِبِر. [۱۴]اینها
اولادهٔ اَبیحایَل پسر حوری، پسر یاروح،
پسر جِلعاد، پسر میکائیل، پسر یَشِیشای،
پسر یَحدو و پسر بوز بودند. [۱۵]اَخی پسر
عبدئیل، نواسهٔ جونی رئیس قبیله بود.
[۱۶]این مردم جِلعاد و اطراف آنرا در سرزمین
باشان و همچنین چراگاه های وسیع شارون
را در اختیار خود داشتند. [۱۷]نامهای آن ها
با نسب نامهٔ شان در زمان سلطنت یَرُبعام،
پادشاه اسرائیل ثبت دفتر شده اند.

سپاه قبایل شرقی

[۱۸]قبایل رؤبین، جاد و نیم قبیلهٔ مَنَسّی
چهل و چهار هزار و هفتصد و شصت نفر
جنگجویان دلاور داشتند که همگی
مجهز با سپر و شمشیر و تیراندازان ماهر
و آزموده بودند. [۱۹-۲۰]آن ها با هاجری ها،
یَطور، نافیش و نوداب جنگیدند. چون
به خدا ایمان داشتند، در حین جنگ
بحضور او زاری کردند و از او کمک
خواستند. خدا دعای شان را قبول فرمود
و آن ها بر دشمن غلبه یافتند و هاجری
ها و متحدین شان تسلیم شدند. [۲۱]در
نتیجه پنجاه هزار شتر، دوصد و پنجاه
هزار گوسفند و دو هزار الاغ هاجری
ها را به دست آوردند و همچنین یکصد
هزار نفر شان را اسیر گرفتند. [۲۲]بسیاری
از مردم آن ها را کشتند، زیرا آن جنگ،
جنگ خدا بود و آن ها تا زمان تبعید در
آنجا بسر بردند.

نیم قبیلهٔ مَنَسّی

[۲۳]نفوس نیم قبیلهٔ مَنَسّی زیاد بود. جای
سکونت آن ها از باشان تا بَعل حِرمون،
سنیر و کوه حِرمون وسعت داشت.
[۲۴]رؤسای خانواده های شان اشخاص
ذیل بودند: عافر، یِشعی، اَلِی ئیل،
عَزرئیل، ارمیا، هودویا و یَحدی ئیل.
همهٔ اینها رهبران جنگجو، شجاع و
مشهور خانواده های خود بودند. [۲۵]اما
آن ها در مقابل خدای اجداد خود گناه
کردند. بتهای مردم آن سرزمین را که
خداوند از سر راه شان محو کرده بود،
می پرستیدند. [۲۶]بنابران، خداوند سبب
شد که فول، پادشاه آشور (مشهور به
تِغلَت فِلناسَر) به کشور شان حمله کند و
مردم قبیلهٔ رؤبین، جاد و نیم قبیلهٔ مَنَسّی
را به حَلَح، خابور، هارا و دریای جوزان
به اسارت ببرد. آن ها تا به امروز در آنجا
باقی ماندند.

اولادهٔ لاوی

۶ اینها نامهای پسران لاوی هستند:
جرشون، قَهات و مَراری. ۲قَهات
چهار پسر بنامهای عَمرام، یزهار،
حِبرون و عُزی ئیل داشت. ۳هارون،
موسی و مریم فرزندان عَمرام بودند.
ناداب، ابیهو، اَلیعازار و ایتامار پسران
هارون بودند. ۴اَلیعازار پدر فِنیحاس،
فِنیحاس پدر اَبیشُوع، ۵اَبیشُوع پدر بُقی،
بُقی پدر عزی، ۶عزی پدر زِرَحیا، زِرَحیا
پدر مِرایوت، ۷مِرایوت پدر اَمَریا، اَمَریا
پدر اَخِیطُوب، ۸اَخِیطُوب پدر صادوق،
صادوق پدر اخیمعص، ۹اخیمعص پدر
عَزَریا، عَزَریا پدر یُوحانان، ۱۰یُوحانان
پدر عَزَریا (عَزَریا در عبادتگاهی که
سلیمان در اورشلیم آباد کرد، کاهن
بود)، ۱۱عَزَریا پدر اَمَریا، اَمَریا پدر
اَخِیطُوب، ۱۲اَخِیطُوب پدر صادوق،
صادوق پدر شلوم، ۱۳شلوم پدر حِلقیا،
حِلقیا پدر عَزَریا، ۱۴عَزَریا پدر سَرایا
و سَرایا پدر یَهُوصادق بود. ۱۵زمانیکه
خداوند مردم یهودا را به دست نِبوکدنِزر
اسیر ساخت، یَهُوصاداق تبعید شد.

سایر اولادهٔ لاوی

۱۶قبلاً ذکر شد که لاوی سه پسر
بنامهای جرشوم، قهات و مراری داشت
و هر کدام آن ها از خود دارای پسران
بود. ۱۷جرشوم پدر لِبنی و شِمعی
بود. ۱۸عَمرام، یزهار، حِبرون و عُزی
ئیل پسران قَهات، ۱۹محلی و موشی
پسران مَراری بودند.

اینها اولادهٔ لاوی، نسل به نسل،
می باشند:
۲۰اولادهٔ جرشوم به ترتیب اینها بودند:
لِبنی، یَحَت، زِمه، ۲۱یوآخ، عِدو، زِرَح و
یاترای.
۲۲اولادهٔ قهات به ترتیب اینها بودند:
عمیناداب، قورَح، اَسَیر، ۲۳اَلقانَه،
اَبیاَساف، اَسّیر، ۲۴تَحَت، اُوری ئیل، عُزیا
و شائول. ۲۵اَلقانَه دو پسر داشت: عَماسای
و اَخِیمُوت. ۲۶اولادهٔ اَخِیمُوت به ترتیب
اینها بودند: اَلقانَه، صوفای، نَحَت،
۲۷اِلیاب، یِروحَم و اَلقانَه.
۲۸پسران سموئیل: اولی یوئیل و دومی
اَبیا.
۲۹اولادهٔ مَراری به ترتیب اینها بودند:
محلی، لِبنی، شِمعی، عُزه، ۳۰شِمَعیه،
هَجیا و عَسایا.

نوازندگان عبادتگاه

۳۱بعد از آنکه صندوق پیمان خداوند
در عبادتگاه قرار داده شد، داود پادشاه
این اشخاص را بحیث نوازندگان در
عبادتگاه خداوند تعیین نمود. ۳۲تا
وقتیکه سلیمان عبادتگاه خداوند را
در اورشلیم آباد کرد، آن ها در خیمهٔ
حضور خداوند مصروف سرودخوانی
بودند. ۳۳اینها کسانی هستند که همراه
با پسران خود آن وظیفه را بدوش
داشتند:
هیمان رهبر گروه نوازندگان از خانوادهٔ
قهات بود. نسب نامهٔ او که از پدرش
یوئیل به جدش اسرائیل می رسید عبارت
بود از: هیمان، یوئیل، سموئیل، ۳۴اَلقانَه،

یِروحَم، اَلِی ئیل، نوح، ۳۵صوف، اَلقانَه،
مَهت، عَماسای، ۳۶اَلقانَه، یوئیل، عَزَریا،
سِفَنیا، ۳۷تَحَت، اَسّیر، اَبیاَساف، قورَح،
۳۸یزهار، قَهات، لاوی و اسرائیل.
۳۹آساف خویشاوند هیمان، معاون اول
او بود و به دست راست او می ایستاد.
سلسلهٔ نسب او به لاوی می رسد و اسمای
شان اینها بودند: آساف، بَرَکیا، شِمعی،
۴۰میکائیل، بَعسِیا، مَلکیا، ۴۱اَتنِی، زِرَح،
عدایا، ۴۲ایتان، زِمه، شِمعی، ۴۳یَحَت،
جرشوم و لاوی.
۴۴ایتان معاون دوم هیمان و منسوب به
خانوادهٔ مراری بود که به دست چپ هیمان
می ایستاد. سلسلهٔ نسب او به لاوی
می رسد و نامهای شان قرار ذیل اند:
ایتان، قیشی، عبدی، مَلوک، ۴۵حَشَبیا،
اَمَصیا، حِلقیا، ۴۶اَمصِی، بانی، شامِر،
۴۷مَحلی، موشی، مَراری و لاوی.
۴۸سایر لاویان به وظایف مختلف در
عبادتگاه خداوند خدمت می‌کردند.

اولادهٔ هارون

۴۹مسئولیت هارون و اولاده اش تقدیم
قربانی و دودکردن خوشبوئی برای
کفارهٔ گناهان مردم اسرائیل بود و
مطابق احکامی که موسی به امر خداوند
به آن ها داده بود، اجرای وظیفه
می‌کردند. علاوه بر آن، کارهای مربوطهٔ
قدس الاقداس هم بدوش آن ها بودند.
۵۰اینها نامهای اولادهٔ هارون هستند:
اَلِیعازار، فِنیحاس، اَبیشُوع، ۵۱بُقی،
عُزی، زِرَحیا، ۵۲مِرایوت، اَمَریا، اَخِیطُوب،
۵۳صادوق و اخیمعص.

جای سکونت لاویان

۵۴اولادهٔ هارون، از خانوادهٔ قَهات، اولین
گروهی بودند که قرعه بنام شان اصابت
کرد ۵۵و شهر حِبرون، در سرزمین یهودا
و چراگاه های اطراف آن به ایشان تعلق
گرفت. ۵۶اما زمینهای اطراف آن شهر با
دهات آن ها به کالیب پسر یَفُنه داده
شدند. ۵۷اولادهٔ هارون این شهرهائی را
که بنام پناهگاه یاد می شدند، با دهات
اطراف آن ها به دست آوردند: حِبرون، لِبنَه،
یتیر، اَشتَموع، ۵۸حیلین، دَبیر، ۵۹عاشان،
بیت شمس، ۶۰همچنین شهرهای جِبَع،
عَلَمَت و عناتوت با دهات اطراف آن ها
که مربوط قبیلهٔ بنیامین بودند، نیز به آن ها
داده شدند که جمله سیزده شهر بودند. ۶۱ده
شهر دیگر را در نیم قبیلهٔ مَنَسّی برای سایر
خانوادهٔ قَهات بحکم قرعه دادند.
۶۲به خانواده های قبیلهٔ جرشوم سیزده
شهر را در قبایل ایسَسکار، اَشیر، نَفتالی
و نیم قبیلهٔ مَنَسّی در باشان تعیین کردند.
۶۳به خانواده های مَراری در سرزمین
جاد و زبولون دوازده شهر را به حکم
قرعه دادند. ۶۴به این ترتیب، مردم
اسرائیل شهرهای نامبرده را با دهات
اطراف آن ها برای لاویان تعیین کردند.
۶۵برعلاوه، شهرهائی را با دهات اطراف
شان در قبایل یهودا، شمعون و بنیامین
همان طوریکه ذکر شد، به لاویان به
حکم قرعه دادند.
۶۶بعضی از خانواده های قَهات
شهرهائی را با دهات اطراف آن ها در
سرزمین افرایم به دست آوردند ۶۷که

عبارت بودند از شکیم، شهر پناهگاه
در کوهستان افرایم، جازِر، ۶۸ یُقمِعام،
بیت حورون، ۶۹ اَیَلون و جَت رِمون. ۷۰ از
نصف قبیلهٔ مَنَسّی شهرهای عانیر و بِلعام
را به بقیهٔ خانوادهٔ قَهات دادند. ۷۱ به اولادهٔ
جرشوم شهر جولان را در باشان که مربوط
به نصف قبیلهٔ مَنَسّی بود و همچنین شهر
عَشتاروت را با دهات اطراف آن ها
دادند. ۷۲ از قبیلهٔ ایسَسکار قادِش، دَبَره،
۷۳ راموت، عانیم، ۷۴ از قبیلهٔ اَشیر مِشال،
عَبدون، ۷۵ حقوق و رِحوب، ۷۶ از قبیلهٔ
نفتالی قادِش (در جَلیل)، حَمون و قِریَتایم
را با دهات اطراف آن ها به اولادهٔ جرشوم
تعیین کردند. ۷۷ به بقیهٔ اولادهٔ مَراری این
شهرها را با دهات اطراف شان دادند: از
قبیلهٔ زبولون رِمونو و تابور؛ ۷۸ از قبیلهٔ
رؤبین در شرق دریای اُردن، مقابل اریحا:
شهر بیابانی باصر، یَهصَه، ۷۹ قِدیموت
و مَیفَعَه؛ ۸۰ از قبیلهٔ جاد: راموت (در
ناحیهٔ جِلعاد)، محنایم، ۸۱ حِشبون و یعزیر
با دهات اطراف آن ها.

اولادهٔ ایسَسکار

۷ ایسَسکار چهار پسر داشت بنامهای
تولاع، فُوَه، یاشوب و شِمرون.
۲ عُزی، رِفایا، یری ئیل، یَحمای، یِبسام و
سموئیل پسران تولاع و همگی رؤسای
خانواده و مردان دلاور زمان خود بودند.
در دوران سلطنت داود تعداد شان به
بیست و دو هزار و ششصد نفر می رسید.
۳ یِزرحیا پسر عُزی بود و از جملهٔ پنج پسر
یِزرحیا میکائیل، عوبَدیا، یوئیل و یشیه
رؤسای خانواده های خود بودند. ۴ تعداد
اولادهٔ شان در زمان پادشاهی داود سی و
شش هزار نفر بود، زیرا هر پنج نفر شان زنان
و فرزندان زیاد داشتند. ۵ جملهٔ مردانی که
آماده برای جنگ بودند به هشتاد و هفت
هزار نفر می رسید و همه مردان جنگجو
بودند و در نسب نامه شامل اند.

اولادهٔ بنیامین

۶ بالَع، باکَر و یدیعئیل سه پسر بنیامین
بودند. ۷ اَصبُون، عُزی، عُزی ئیل یَریموت
و عیری پنج پسر بالَع بودند و قراریکه
در نسب نامهٔ شان ثبت است، همگی
رؤسای خانواده، مردان نیرومند و دلاور
و رهبران یک سپاه بیست و دو هزار و
سی و چهار نفری بودند. ۸ زَمیره، یُوعاش،
اَلِیعازار، اَلیُوعِینای، عُمری، یَریموت، اَبِیا،
عَناتوت و عَلامَت پسران باکَر بودند. ۹ از
جملهٔ اولادهٔ آن ها که در نسب نامهٔ شان
ثبت است، بیست و دو هزار و دوصد
نفر شان اشخاص دلاور و جنگجو بودند
و سرکردگی آن ها را رؤسای خانواده ها
بعهده داشتند. ۱۰ بِلهان پسر یدیعئیل بود
و یعیش، بنیامین، اِیهود، کِنعنه، زیتان،
ترشیش و اَخِیشاحَر پسران بِلهان بودند.
۱۱ پسران یدیعئیل رؤسای خانواده و از
جملهٔ اولادهٔ آن ها هفده هزار و دوصد
مردان جنگی، شجاع و آماده برای جنگ
بودند. ۱۲ شُفیم و حُفیم پسران عِیر و حشیم
پسر احیر بود.

اولادهٔ نفتالی

۱۳ یحصیئیل، جونی، یزر و شلوم پسران
نفتالی بودند. مادر شان بِلهَه نام داشت.

اولادهٔ مَنَسّی

۱۴اَسرِی ئیل و ماخیر پسران منسی بودند
که کنیز آرامی اش بدنیا آورد. (ماخیر پدر
جِلعاد بود). ۱۵ماخیر با مَعکه خواهر حُفیم
و شُفیم عروسی کرد. نام پسر دوم او صَلفُحاد
بود که او تنها چند دختر داشت. ۱۶مَعکه،
زن ماخیر پسری بدنیا آورد و او را فارَش
نامید و برادرش شارَش نام داشت که
دارای دو پسر بنامهای اُولام و راقَم بود.
۱۷بِدان پسر اُولام بود و اینها فرزندان جِلعاد،
پسر ماخیر و نواسهٔ مَنَسّی، بودند. ۱۸اِیشهُود،
اَبیعَزَر و محله پسران هَمولکَه، خواهر ماخیر
بودند. ۱۹اَخیان، شَکیم، لَقحِی و اَنِیعام
پسران شَمیداع بودند.

اولادهٔ افرایم

۲۰اولادهٔ افرایم، نسل به نسل، به این قرار
بودند: شوتالَح، بارَد، تَحَت، اَلِعادا،
تَحَت، زاباد، شوتالَح، عازَر و اَلِعاد.
۲۱عازَر و اَلِعاد وقتی برای دزدی مواشی
به جَت رفتند، به دست باشندگان آنجا
کشته شدند. ۲۲افرایم، پدر شان برای
چندین روز بخاطر آن ها ماتم گرفت و
برادرانش برای تسلیت او آمدند. ۲۳بعد
از مدتی باز زنش حامله شد و یک پسر
دیگر بدنیا آورد و او را بَریعه (یعنی
مصیبت) نامید، بخاطریکه مصیبت
مرگ دو پسرش بر سر خاندانش آمد.
۲۴دختر او شیره نام داشت که شهرهای
بیت حورون بالا و پائین و اُزَین شیره
را آباد کرد. ۲۵-۲۷اینست سلسلهٔ اولادهٔ
افرایم: رافح پسرش بود؛ رافح پدر راشَف،
راشَف پدر تالَح، تالَح پدر تاحَن، تاحَن
پدر لادان، لادان پدر عمیهود، عمیهود
پدر الیشمع، الیشمع پدر نون و نون
پدر یَهُوشوع بود.
۲۸مُلک و جای سکونت آن ها بیت ئیل
و دهات اطراف آن، نَعران در شرق،
جازِر، شکیم و غزه با دهات اطراف
آن ها در غرب بودند. ۲۹در امتداد
سرحد قبیلهٔ مَنَسّی، در شهرهای بیت شان،
تَعنَک، مِجِدو، دور و دهات اطراف
آن ها اولادهٔ یوسف، پسر اسرائیل
زندگی می کردند.

اولادهٔ اَشیر

۳۰یِمنَه، یشوه، یشوی و بَریعه پسران اَشیر
بودند. خواهر شان سارَح نام داشت.
۳۱حابر و مَلکئیل (پدر بِرزاوِت) پسران
بَریعه بودند. ۳۲یَفلِیط، شومیر و حُوتام
پسران حابر بودند و دخترش شوعا
نام داشت. ۳۳فاسَک، بِمهال و عَشوَت
پسران یَفلِیط بودند. ۳۴اَخی، رُهجه،
یَحُبَه و ارام پسران برادرش، شومیر بودند.
۳۵صوفَح، یِمناع، شالَش و عامال پسران
برادرش، هیلام بودند. ۳۶سوح، حَرنِفِر،
شوعل، بیری، یِمره، ۳۷باصر، هود، شَما،
شَلَشَه، یتران و بیرا پسران صوفَح بودند.
۳۸یَفُنه، فِسفا و اَرا پسران یتران، ۳۹آرح،
حَنَیئیل و رَصیا پسران عُلا بودند. ۴۰همه
اولادهٔ اَشیر سرکردگان خانواده و همگی
مردان جنگجو و شجاع و رؤسای قوم
بودند. تعداد آن ها، قراریکه در دفتر
رسمی و نسب نامهٔ شان ثبت است، به
بیست و شش هزار نفر می رسید.

اولادۀ بنیامین

۸ پسران بنیامین اینها بودند: اولی
بالِع، دومی اَشیل، سومی اَخرَخ،
۲چهارمی نوحه و پنجمی رافا. ۳ادار،
جیرا، اَبیهُود، ۴اَبیشُوع، نعمان، اَخُوخ،
۵جیرا، شَفوفان و حورام پسران بالِع بودند.
۶پسران اَحُود که رؤسای خانواده های
خود بودند در جِبَع سکونت می کردند.
آن ها در جنگ دستگیر و به مناحت
تبعید شدند. ۷نامهای آن ها نعمان،
اخیا و جیرا بودند. جیرا پدر عُزا و
اَخِیحُود بود.
۸شَحرایِم زنهای خود، حوشیم و بَعَرا
را طلاق داد، ۹اما از زن دیگر خود،
خوداش فرزندانی در کشور موآب داشت.
نامهای شان یوباب، ظیبا، میشا، مَلکام،
۱۰یعوز، شکیا و مِرمَه و همۀ آن ها رؤسای
خانواده های خود بودند. ۱۱از یک زن
دیگر خود که حوشیم نام داشت، صاحب
دو پسر بنامهای ابیطوب و اَلفَعل شد.
۱۲عِبِر، مِشعام و شامِد پسران اَلفَعل
بودند. شامِد شهرهای اونو و لُود را با
دهات اطراف آن ها آباد کرد. ۱۳پسران
دیگرش بَریعه و شِمَع رؤسای خانواده
بودند و در اَیَلون سکونت داشتند و آن ها
بودند که ساکنین جَت را از وطن شان
اخراج کردند.
۱۴اَخِیُو، شاشَق، یَریموت، ۱۵زَبَدیا، عارَد،
عادَر، ۱۶میکائیل، یِشفه و یُوخا پسران
بَریعه بودند. ۱۷زَبَدیا، مَشُلام، حِزقی،
حابر، ۱۸یَشمَرای، یِزُلیا و یوباب پسران
اَلفَعل بودند. ۱۹یعقیم، زِکری، زَبدی،
۲۰اَلِیعینای، صِلتای، اِیلیئیل، ۲۱اَدایا، بِرایا
و شِمرَت پسران شِمعی بودند. ۲۲یِشفان،
عِبِر، اِیلیئیل، ۲۳عَبدون، زِکری، حانان،
۲۴حَنَنیا، عیلام، عنوتیا، ۲۵یَفَدیا و فِنوعیل
پسران شاشَق بودند. ۲۶شَمشَرای، شَحَریا،
عتَلیا، ۲۷یَعرَشیا، ایلیا و زِکری پسران یِرَحم
بودند. ۲۸اینها همه رؤسای خانواده های
خود بودند و در اورشلیم سکونت
داشتند.
۲۹یع ئیل، پدر جِبعون، در جِبعون
زندگی می کرد و نام زنش مَعکه بود.
۳۰پسر اول او عَبدون و پسران دیگرش
صور، قَیس، بَعل، ناداب، ۳۱جَدور، اَخِیُو،
زاکَر، ۳۲مِقلوت و شِمعه بودند که در
اورشلیم با خویشاوندان خود یکجا
زندگی می کردند.
۳۳نیر، پدر قیس، قیس پدر شائول
پادشاه و شائول پادشاه پدر یُوناتان،
مَلکیشوع، اَبیناداب و اَشبَعل بود.
۳۴یُوناتان پدر مریب بَعل و مریب بَعل
پدر میکا بود. ۳۵فیتون، مالَک، تاریع
و آحاز پسران میکا بودند. ۳۶آحاز پدر
یَهوعَدَه و یَهوعَدَه پدر عَلمَت، عَزموت و
زِمری بود. زِمری پدر موزا ۳۷و موزا پدر
بِنعا، رافه، اَلعاسه و آصیل بود. ۳۸آصیل
دارای شش پسر بنامهای عزریقام، بُکرو،
اسماعیل، شِعریا، عوبَدیا و حانان بودند.
۳۹برادر او، عِیشَق سه پسر داشت: اولی
اُولام، دومی یعوش و سومی اَلِیفَلَط بود.
۴۰پسران اُولام مردان نیرومند، شجاع و
تیراندازان ماهر بودند. این مردان یکصد
و پنجاه پسر و نواسه داشتند و مربوط
قبیلۀ بنیامین بودند.

خانواده هائی که از بابل برگشتند

۹ نسب نامه های همهٔ مردم اسرائیل
درکتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل
ثبت است.
مردم یهودا بخاطر گناهان شان در
بابل تبعید شده بودند. ۲ کسانی که اولتر
از همه بازگشتند و مُلک و دارائی خود
را در شهرهای یهودا دوباره به دست
آوردند، کاهنان، لاویان و کارکنان
عبادتگاه بودند.
۳ تعدادی از مردم یهودا، بنیامین،
افرایم و مَنَسّی که به اورشلیم رفتند و در
آنجا سکونت اختیار کردند، اینها بودند:
۴ عوتای، پسر عمیهود، پسر عُمری، پسر
اِمری، پسر بانی ـ اولادهٔ فارَص، پسر
یهودا. ۵ از خانوادهٔ شیلونی ها: عَسایا،
پسر اول و اولاده اش. ۶ از خانوادهٔ زِرَح:
یوئیل و خویشاوندان او. تعداد باشندگان
قبیلهٔ یهودا در اورشلیم ششصد و نود نفر
بود. ۷ از قبیلهٔ بنیامین: سَلو، پسر مَشُلام،
نواسهٔ هودویا، کواسهٔ هَسنواه، ۸ یِبنِیا (پسر
یِروحَم)، اِیلَت (پسر عُزی، نواسهٔ مِکرِی)،
مَشُلام (پسر شِفَطیا، نواسهٔ رعوئیل، کواسهٔ
یِبنِیا). ۹ تعداد این مردم قرار نسب نامهٔ
شان نهصد و پنجاه و شش نفر و همگی
رؤسای خانوادهٔ خود بودند.
۱۰ از کاهنان: یَدَعیا، یَهویاریب، یاکین،
۱۱ عَزَریا، پسر حِلقیا، پسر مَشُلام، پسر
صادوق، پسر مِرایوت، پسر اَخِیطُوب
(رئیس عبادتگاه خداوند)، ۱۲ عدایا، پسر
یِروحَم، پسر فَشحور، پسر مَلکیا، مَعَسای،
پسر عَدیئیل، پسر یَحزیره، پسر مَشُلام،
پسر مِشُلیموت، پسر اِمیر و خویشاوندان
شان. ۱۳ تعداد کاهنان یکهزار و هفتصد
و شصت نفر و همه رؤسای خانواده و
اشخاص کاردان بوده در عبادتگاه خداوند
اجرای وظیفه می کردند.
۱۴ از لاویانی که در اورشلیم زندگی
می کردند: شِمَعیه، پسر حَشوب، پسر
عزریقام، پسر حَشَبیا از خانوادهٔ مَراری.
۱۵ بَقبَقَر، حارَش، جَلال، مَتَنِیا، پسر میکا،
نواسهٔ زِکری، کواسهٔ آساف، ۱۶ عوبَدیا، پسر
شِمَعیه، نواسهٔ جَلال، کواسهٔ یدوتون، بَرخِیا،
پسر آسا، نواسهٔ اَلقانَه، اینها در دهات
نِطوفاتی ها سکونت داشتند.
۱۷ از دروازه بانانی عبادتگاه که در
اورشلیم زندگی می کردند: شلوم، عَقوب،
طَلمون، اخیمان و اقارب شان. ۱۸ اینها
دروازه بانان شرقی شاه بودند و هنوز هم
مسئولیت نگهبانی آنرا بدوش دارند. قبل
از آن، آن ها از خیمه های لاویان نگهبانی
می کردند. ۱۹ شلوم، پسر قورَح، نواسهٔ
اَبیآساف، کواسهٔ قورَح و اعضای خانوادهٔ
قورَحیان مسئول نگهبانی دروازهٔ دخول
خیمهٔ حضور خداوند بودند. ۲۰ فینِحاس،
پسر اَلِیعازار قبلاً رئیس دروازه بانان بود
و خداوند با او می بود. ۲۱ زکریا، پسر
مشلمیا دروازه بان دروازهٔ دخول خیمهٔ
اجتماع بود. ۲۲ تعداد دروازه بانان دوصد
و دوازده نفر بود. آن ها قرار نسب نامهٔ
شان از دهات مربوطهٔ آن ها از طرف داود
و سموئیل نظر به اعتبار و اعتمادی که
به آن ها داشتند، انتخاب شدند. ۲۳ به این
ترتیب آن ها و اولادهٔ شان به حفاظت
و نگهبانی دروازه های عبادتگاه ادامه

دادند. [۲۴]آن ها به چهار دروازهٔ چهار
سمت مشرق، مغرب، شمال و جنوب
تعیین شده بودند. [۲۵]خویشاوندان آن ها به
نوبت، هر هفته از دهات مربوطه می آمدند
و برای هفت روز در آنجا با آن ها کمک
می کردند. [۲۶]آن ها چهار رئیس داشتند،
همه لاوی بودند و مسئولیت اطاقها و
خزانه های عبادتگاه خداوند را بدوش
داشتند. [۲۷]بخاطر اهمیت کار شان آن ها
در نزدیکی عبادتگاه خداوند زندگی
می کردند تا از دروازه های عبادتگاه
نگهبانی نموده و هر صبح آن ها را باز
کنند.

[۲۸]بعضی از آن ها وظیفه داشتند تا
وسایل و ظروفی که در امور عبادتگاه
به کار می رفتند، موجودی کنند و
هر وقتیکه آن ها را می بُردند و باز
می آوردند، بشمارند. [۲۹]عده ای از
آن ها مسئولیت آلات و لوازم مقدس
عبادتگاه، آرد اعلی، شراب، روغن،
مواد دود کردنی و عطریات را بدوش
داشتند. [۳۰]بعضی از کاهنان مأمور ترکیب
عطریات و خوشبوئی بودند. [۳۱]مَتتیا که
یکی از لاویان و فرزند اول شلوم قورَحی
بود، کارهای پخت و پز را اداره می کرد.
[۳۲]و برخی از اعضای خانوادهٔ شان وظیفه
داشتند که نان مخصوصی را برای روز
سَبَت تهیه کنند. [۳۳-۳۴]نوازندگان، از جملهٔ
رؤسای خانواده های لاوی انتخاب شده
در اطاقهای عبادتگاه زندگی می کردند
و از کارهای دیگر معاف بودند، زیرا
آن ها شب و روز مصروف اجرای وظیفهٔ
خود بودند. آن ها برحسب نسب نامهٔ شان
انتخاب شده رؤسای خانواده های لاوی
بودند و در اورشلیم زندگی می کردند.

خانوادهٔ شائول پادشاه
(همچنین در ۸: ۲۹ – ۳۸)

[۳۵]یَعُوئیل، پدر جِبعون، در جِبعون
سکونت داشت. نام زنش مَعکه [۳۶]و نام پسر
اولش عَبدون بود. بعد از او صور، قیس،
بَعل، نیر، ناداب، [۳۷]جَدور، اَخِیُو، زِکَریا و
مِقلوت بودند. [۳۸]مِقلوت پدر شمام بود که
با خویشاوندان خود در اورشلیم زندگی
می کرد. [۳۹]نیر پدر قَیس، قَیس پدر شائول
و شائول پدر یُوناتان، مَلکیشوع، اَبِیناداب
و اَشبَعل بود. [۴۰]مریب بَعل پسر یُوناتان و
میکا پسر مریب بَعل بود. [۴۱]فیتون، مالَک،
تحریع و آحاز پسران میکا بودند. [۴۲]آحاز
پدر یَعرَه، یَعرَه پدر عَلمَت، عَزموت و
زِمری و زِمری پدر موزا، [۴۳]موزا پدر بِنعا
بود. رِفایا پسر بِنعا، اَلعاسه نواسه و آصیل
کواسه اش بود. [۴۴]آصیل شش پسر بنامهای
عزریقام، بُکرو، اسماعیل، شِعریا، عوبَدیا
و حانان داشت.

وفات شائول پادشاه
(همچنین در اول سموئیل ۳۱: ۱ – ۱۳)

۱۰ فلسطینی ها بر اسرائیل حمله
کردند و آن ها را شکست
دادند. بسیاری از سپاه اسرائیل در
سراشیبی کوه جِلبوع به دست فلسطینی ها
کشته شدند. [۲]بعد فلسطینی ها به تعقیب
شائول و پسرانش رفتند. سه پسر شائول،
یعنی یُوناتان، اَبِیناداب و مَلکیشوع را
کشتند. [۳]جنگ بر شائول بسیار فشار آورد

و شدیدتر شد. تیراندازان فلسطینی ها به
او رسیدند و او را زخمی کردند. ۴آنگاه
شائول به سلاح بردار خود گفت: «زود
شو، با شمشیرت مرا بکش، مبادا به دست
این مردم بیگانه بیفتم و آن ها مرا خوار
و بیحرمت کنند.» اما سلاح بردارش از
ترس آن کار را نکرد. پس شائول شمشیر
را گرفت، بر آن افتاد و شمشیر به شکمش
فرورفت. ۵چون سلاح بردار دید که
شائول مُرده است او هم خود را با شمشیر
کشت. ۶به این ترتیب، شائول، سه پسر و
همه اهل خانواده اش یکجا کشته شدند.
۷وقتی مردم اسرائیل که در وادی یِزرعیل
بودند، خبر شدند که سپاه شان شکست
خورده و شائول و پسرانش هم کشته
شده اند، شهرهای خود را ترک نموده پا
به فرارگذاشتند. بعد فلسطینی ها آمدند و
شهرهای شان را اشغال کردند.
۸فردای آن وقتیکه فلسطینی ها برای
تاراج کردن دارائی اجساد کشته شدگان
آمدند، شائول و پسرانش را در کوه
جِلبوع مُرده یافتند. ۹آن ها او را غارت
کردند و سر و اسلحه اش را گرفته آن ها
را در سرتاسر کشور خود برای نمایش
فرستادند و برای بتها و مردم خود مژده
دادند. ۱۰اسلحهٔ شائول را در بتخانه قرار
دادند و سرش را در معبد داجون آویزان
کردند. ۱۱وقتی مردم یابیش جلعاد از
کاریکه فلسطینی ها در حق شائول
کرده بودند، خبر شدند، ۱۲مردان جنگی
و دلاور شان رفتند و جنازه شائول
و پسرانش را به یابیش آوردند. بعد
استخوان های آن ها را در زیر یک
درخت بلوط، در یابیش دفن کردند و
برای هفت روز روزه گرفتند.
۱۳شائول بخاطری کشته شد که در مقابل
خداوند گناه ورزید و از کلام خداوند
اطاعت نکرد. او برعکس، برای کمک
و مشوره متوسل به واسطه و اجنه شد ۱۴و
از خداوند هدایت و راهنمائی نخواست،
بنابران، خداوند او را کشت و سلطنت او
را به داود، پسر یِسی داد.

داود، پادشاه اسرائیل و یهودا

(همچنین در دوم سموئیل ۵: ۱ – ۱۰)

۱۱ بعد تمام مردم اسرائیل در
حضور داود در حِبرون جمع
شده به او گفتند: «ما همگی رگ و خون
تو هستیم، ۲حتی وقتیکه شائول پادشاه
ما بود، تو سپاه ما را در جنگها رهبری
کردی و خداوند، خدای تو بتو فرمود: تو
چوپان قوم برگزیدهٔ من، اسرائیل خواهی
بود و پیشوای آن ها خواهی شد.» ۳پس
تمام سرکردگان قوم اسرائیل پیش داود در
حبرون آمدند و در آنجا داود در حضور
خداوند با آن ها پیمان بست و آن ها
داود را قراریکه خداوند به سموئیل
وعده فرموده بود به عنوان پادشاه
اسرائیل مسح کردند.
۴آنگاه داود و همهٔ قوم اسرائیل به
اورشلیم رفتند. (نام آنجا قبلاً یبوس بود،
زیرا یبوسیان در آنجا زندگی می‌کردند.)
۵اما یبوسیان مانع آمدن داود شده گفتند:
«تو در اینجا داخل شده نمی توانی.»
با آنهم داود قلعهٔ سهیون را که پسانتر
به شهر داود مشهور شد، فتح کرد ۶و به

مردان خود گفت: «اولین کسیکه یبوسیان را مغلوب کند، سرکرده و فرمانده سپاه می شود.» یوآب، پسر زِرویه اولتر از همه دست به حمله زد و آن مقام را به دست آورد. ۷داود در همان قلعه سکونت اختیار کرد، بنابران آنجا را شهر داود نامیدند. ۸داود اطراف شهر را وسعت داد و یوآب بقیهٔ شهر را دوباره آباد کرد. ۹داود در قدرت و شهرت معروف شد، زیرا خداوند قادر مطلق با او بود.

سربازان معروف داود

(همچنین در دوم سموئیل ۲۳: ۸ – ۳۹)

۱۰اینها نامهای شجاعترین مردانی هستند که با کمک مردم اسرائیل سلطنت داود را تقویه کردند و نیرو بخشیدند، تا او قرار وعدهٔ خداوند پادشاه شان شود:

۱۱یَشُبعام، پسر حَکونی سرکردهٔ سه فرمانده عالیرتبهٔ نظامی بود. او یکبار سه صد نفر را با شمشیر کشت. ۱۲بعد از او اَلِعازار، پسر دودوی اَخُوخِی، یکی از آن سه مرد دلاور بود. ۱۳وقتیکه سپاه فلسطینی ها در فَسدَمیم برای جنگ جمع شده بود، او همراه داود در آنجا بود. او عساکر اسرائیل را که در یک قطعه زمین پُر از جَو بودند، دید که از سپاه فلسطینی ها فرار می کنند، ۱۴اما او در همان زمین پابرجا ایستاد و از آن دفاع کرد و عساکر دشمن را بقتل رساند و خداوند اسرائیل را به پیروزی بزرگی نایل ساخت.

۱۵یکبار دیگر سه نفر از سی فرمانده نظامی به صخره ای در مغارهٔ عدولام پیش داود رفتند. در عین حال اردوی فلسطینی ها در وادی رفائیم موضع گرفته بودند. ۱۶داود در قلعه بود و یک عده سربازان فلسطینی ها در شهر بیت لحم بودند. ۱۷داود آرزو کرد و گفت: «ای کاش کسی می بود که کمی آب از چاهی که بلب دروازهٔ بیت لحم است، برایم می آورد!» ۱۸آنگاه آن سه مرد شجاع رفتند، صف اردوی فلسطینی ها را شگافته از چاه لب دروازهٔ بیت لحم آب کشیدند و برای داود بردند. اما داود آب را ننوشید و آنرا برای خداوند ریخت ۱۹و گفت: «خدا نکند که من این آب را بنوشم. آیا روا است که خون این مردان را بنوشم؟ زیرا آن ها حیات خود را بخطر انداختند و آنرا برایم آوردند.» بنابران، از خوردن آن خودداری کرد. این بود کارروائی های آن سه مرد دلاور.

۲۰ابیشای، برادر یوآب سرکردهٔ آن سی نفر فرمانده نظامی بود. او با نیزهٔ خود سه صد نفر را کشت و مثل آن سه نفر شهرت پیدا کرد. ۲۱به همین خاطر، از بین آن سی فرمانده نظامی مقامش بلندتر و سرکردهٔ آن ها شد، اما به پایهٔ آن سه نفر نمی رسید.

۲۲بنایا، پسر یَهویاداع، که پدرش یک مرد شجاع قَبصئیلی بود، کار های مهم و ارزنده ای انجام داده بود. او دو نفر از بهترین مردان موابی را بقتل رساند. در یک روزیکه برف می بارید در یک غار داخل شد و شیری را کشت. ۲۳او همچنان یک مرد مصری را که شخصی بسیار قوی و بلندی قد او دو و نیم متر بود کشت. آن مرد مصری نیزه ای به اندازهٔ چوب کارگاه

بافندگی در دست داشت. بنایا با یک
چوبدست به مقابلهٔ او رفت، نیزهٔ او را از
دستش ربود و او را با نیزهٔ خودش بقتل
رساند. ۲۴با این کارها شهرت بنایا زیادتر
از آن سی نفر شد، ۲۵اما بازهم به پایهٔ
آن سه نفر نمی رسید و داود او را بحیث
محافظ شخصی خود مقرر کرد.
۲۶مأمورین دیگر که در شجاعت شهرت
داشتند، اینها بودند: عَسائیل، برادر
یوآب؛ اَلحانان، پسر دودوی بیت لحمی؛
۲۷شَموت هَروری، حالَز فِلونی؛ عیلای
اَخُوخِی؛ ۲۸عیرا، پسر عِقیِش تَقوعی؛
ابی عَزَر عَناتوتی؛ ۲۹سِبکای حوشاتی؛
عیلای اَخُوخِی؛ ۳۰مَهرای نِطوفاتی؛ حِلِد،
پسر بَعنهٔ نِطوفاتی؛ ۳۱اتای، پسر ریبای (از
جبعهٔ بنیامین)؛ بنایای فِرعاتونی؛ ۳۲حورای
(از درهٔ جاعَش)؛ ابی ئیل عَرُباتی؛
۳۳عَزموت بَحرومی؛ الیَحبای شَعَلبونی؛
۳۴هاشَم جِزونی؛ یُوناتان، پسر شاجای
هَراری؛ ۳۵اخیام، پسر ساکار هراری؛
الیفال، پسر اُور؛ ۳۶حافر مَکیراتی؛ اخیای
فِلونی؛ ۳۷حِزرون کَرمَلی؛ نَعرای، پسر
اَزُبای؛ ۳۸یوئیل، برادر ناتان؛ مِبحار، پسر
هَجری؛ ۳۹صالق عَمونی؛ نحرای بِیروتی
(سلاح بردار یوآب، پسر زِرویه)؛ ۴۰عیرای
یتری؛ حارَب یتری؛ ۴۱اوریای حِتی؛ زاباد،
پسر اَحلای؛ ۴۲عَدینا، پسر شیزای رؤبینی
(سرکردهٔ رؤبینیان) و سی نفر همراهان او؛
۴۳حانان، پسر مَعکه؛ یهوشافاتِ مِتان؛
۴۴عُزیای عَشتاروتی؛ شاماع و یَعُوئیل،
پسران حونام عروعیری؛ ۴۵یَدیعئیل،
پسر شِمری و برادرش، یُوخای تیصی؛
۴۶اَلِی ئیل، از مَحُویم؛ یَریبای و یوشُویا،
پسران اَلناعَم؛ یِتمَهٔ موابی؛ ۴۷اَلِی ئیل،
عوبید و یَعسی ئیلِ مَسوباتی.

اشخاصیکه برای حمایت داود آمدند

۱۲ اینها نامهای اشخاص
معروف و شجاعی هستند که
وقتی داود از ترس شائول پادشاه، پسر
قیس پنهان شده بود، در جنگها همراه
او بودند و با او کمک کردند. ۲آن ها
تیراندازان ماهری بودند که از فلاخن و
کمان با دست راست و چپ کار گرفته
می توانستند و همگی از قبیلهٔ بنیامین و
از خویشاوندان شائول بودند. ۳سرکردگان
شان به ترتیب اینها بودند: اَخیعَزَر (رئیس
شان)، بعد از او برادرش، یوآش که هردو
پسران شَماعَهٔ جِبعاتی بودند؛ یَزی ئیل
و فالط، پسران عَزموت؛ بَراکَه و یِیهُوی
عَناتوتی؛ ۴یِشمَعیای جِبعونی که شجاعترین
شخص در میان آن سی نفر فرمانده نظامی
و سرکردهٔ آن ها بود، ارمیا، یحزیئیل،
یُوحانان، یوزابادِ جَدیراتی، ۵اَلعُوزای،
یَریموت، بَعلیا، شَمریا، شَفَطیای حَروفی،
۶اَلقانَه، یشیه، عَزرئیل، یُوعَزَر، یَشُبعام
(از خانوادهٔ قورَحیان)، ۷یُوعیلَه و زَبَدیا،
پسران یِروحَم جَدوری.
۸یک عده از مردان قبیلهٔ جاد که در فن
جنگ آزموده و اشخاص دلاور بودند، در
قلعهٔ بیابانی پیش داود آمدند. آن ها همه
مسلح با سپر، تیراندازان ماهر، مانند شیرِ
هیبتناک و مثل آهو در کوهها و تپه ها تیز
و چابک بودند. ۹نامهای شان به ترتیب
رتبه و مقام از اینقرار اند: اولی عازَر
(رئیس)، دومی عوبَدیا، سومی اِلیاب،

۱۰چهارمی مِشمَنه، پنجمی ارمیا، ۱۱ششمی
عَتای، هفتمی اَلِی ئیل، ۱۲هشتمی یُوحانان،
نهمی اَلزاباد، ۱۳دهمی ارمیا و یازدهمی
مکبَنای. ۱۴این جادیان فرماندهان نظامی
و قوماندانهای یکصد نفری و یکهزار
نفری بودند. ۱۵آن ها در ماه اول سال که
زمان آبخیزی بود از دریای اُردن عبور
کردند و همه ساکنین وادیهای دو سمت
دریا را مغلوب و پراگنده کردند.

۱۶بعضی از مردان قبایل بنیامین و یهودا
برای ملاقات با داود در قلعهٔ مسکونی
او رفتند. ۱۷داود به استقبال شان بیرون
رفت و به آن ها گفت: «اگر شما از
روی دوستی و برای کمک من تشریف
آورده اید، خوش آمدید و با هم دوست
می شویم، اما اگر به این منظور آمده اید
که مرا، با وجود اینکه ظلمی نکرده ام،
به دست دشمنانم تسلیم کنید، از خدای
اجداد خود می خواهم که ببیند و شما را
جزا بدهد.» ۱۸آنگاه روح خدا بر عَماسای
(که بعد رئیس آن سی نفر شد) فرود آمد
و گفت: «ما همه از آن تو هستیم، ای
داود؛ ما طرفدار تو هستیم، ای پسر یسی!
صلح و سلامتی نصیب تو باد، سلامت
باد کسانیکه از تو حمایت می کنند! زیرا
خداوند مددگار تو است.» پس داود
آن ها را پذیرفت و بعنوان سرکردگان
لشکر خود مقرر کرد.

۱۹وقتیکه داود با فلسطینی ها برای
جنگ در مقابل شائول می رفت، عده ای
از مردم مَنَسّی طرفدار داود شدند. (اما
داود و مردانش با فلسطینی ها کمک
نکردند، زیرا رهبران فلسطینی ها بعد
از آنکه با هم مشوره کردند، او را واپس
به صِقلَغ فرستادند، چون ترسیدند که
مبادا بودن داود و همراهانش به قیمت
جان آن ها تمام شود و او به طرفداری
از آقای خود با آن ها بجنگد.) ۲۰اینها
نامهای مردان مَنَسّی هستند که با داود به
صِقلَغ رفتند: عَدناح، یُوزاباد، یدیعئیل،
میکائیل، یُوزاباد، الیهو و صِلتای.
اشخاص نامبرده قوماندان های هزار نفری
مَنَسّی بودند. ۲۱آن ها مردان نیرومند و
سرکردگان سپاه بودند که با داود در جنگ
با مهاجمین عمالَقه کمک کردند. ۲۲مردم
هر روزه برای کمک به داود می آمدند
تا اینکه سپاه او مثل لشکر خدا عظیم و
بیشمار گردید.

تعداد افراد مسلح داود

۲۳تعداد افرادی که برای جنگ مسلح
شده بودند و به حبرون آمدند تا مطابق
فرمان خداوند، سلطنت شائول را به داود
بسپارند قرار آتی است: ۲۴از قبیلهٔ یهودا:
مسلح با سپر و نیزه، شش هزار و هشتصد
نفر. ۲۵از قبیلهٔ شمعون، مردان شجاع و
آماده برای جنگ، هفت هزار و یکصد
نفر. ۲۶از قبیلهٔ لاوی: چهار هزار و ششصد
نفر. ۲۷یَهویاداع، رئیس خانوادهٔ هارون
همراه با سه هزار و هفتصد نفر. ۲۸صادوق،
جوان شجاع، با بیست و دو نفر از رؤسای
خانوادهٔ پدرش. ۲۹از قبیلهٔ بنیامین: سه هزار
نفر (خویشاوندان شائول)، بسیاری از
آن ها تا آنزمان به شائول وفادار ماندند.
۳۰از قبیلهٔ افرایم: بیست هزار و هشتصد
نفر ـ همگی جنگجویان شجاع معروف

خانوادهٔ خود بودند. ۳۱از نیم قبیلهٔ
منسی: هجده هزار نفر که به نمایندگی از
قبیلهٔ خود برای مراسم تاجپوشی داود آمده
بودند. ۳۲از قبیلهٔ ایسَسکار: مردانی مجرب
که از سیاست روز آگاهی کامل داشتند و
از روی احوال زمان مشوره می دادند ـ
دو صد نفر از رهبران با خویش و قوم
شان. ۳۳از قبیلهٔ زبولون: پنجاه هزار نفر
جنگجویان با تجربه، آماده برای جنگ
و مجهز با هر گونه سلاح، تا به داود با
وفاداری و یکدلی کمک کنند. ۳۴از قبیلهٔ
نفتالی: یکهزار نفر فرمانده نظامی بشمول
سی و هفت هزار افراد مسلح با سپر و
نیزه ۳۵از قبیلهٔ دان: بیست و هشت هزار و
ششصد نفر مردان آماده برای جنگ. ۳۶از
قبیلهٔ اَشیر: چهل هزار نفر مردان با تجربه و
آماده برای جنگ ۳۷از قبایل رؤبین، جاد
و نصف قبیلهٔ منسی (شرق دریای اُردن)
یکصد و بیست هزار نفر، همه مجهز با
انواع اسلحه.

۳۸همهٔ این مردان جنگجو به خواهش خود
به حبرون آمدند و داوطلب شدند که در هر
رتبه مقام برای خدمت حاضر باشند و با
جان و دل بکوشند تا سلطنت داود را در
سراسر سرزمین اسرائیل وسعت بخشند.
به همین ترتیب، سایر مردم اسرائیل داود
را با یکدل و یک زبان بعنوان پادشاه
خود قبول کردند. ۳۹آن ها در آنجا مدت
سه روز با داود ماندند و در خوردنی
و نوشیدنی که خانواده های شان تهیه
کرده بودند، اشتراک کردند. ۴۰همچنین
همسایگان شان، از قبایل ایسَسکار،
زبولون و نفتالی آمدند و برای شان بر
خرها، شترها، قاطرها و گاوها خوراکه
از قبیل آرد، کیک انجیر، شراب، روغن
و رمه و گلهٔ گاو و گوسفند را بفراوانی
آوردند و دلهای همهٔ مردم در اسرائیل
سرشار از خوشی بودند.

حمل صندوق پیمان خداوند به خانهٔ عوبید ادوم

(همچنین در دوم سموئیل ۶: ۱ – ۱۱)

۱۳ داود پس از مشوره با
سرکردگان فرقه های هزار
نفری و یکصد نفری و رهبران قوم ۲به
مردم اسرائیل گفت: «اگر شما صلاح
می دانید و رضای خداوند، خدای ما
باشد، پس اجازه بدهید که به سراسر کشور
اسرائیل پیام بفرستم و از همه هموطنان
خود، بشمول کاهنان و لاویان که در آن
شهرها و دهات با آن ها زندگی می کنند،
دعوت کنم که بیایند و در اینجا با ما
جمع شوند. ۳بعد برویم و صندوق پیمان
خداوند، خدای خود را دوباره پیش خود
بیاوریم، زیرا از روزیکه شائول پادشاه
ما شد ما به آن توجه نکرده ایم.» ۴همهٔ
حاضرین به اتفاق هم قبول کردند که آن کار
را بکنند، زیرا نظریهٔ او را پسندیدند.

۵پس داود همهٔ مردم را از دریای شیحور
مصر تا سرحد حمات جمع کرد تا صندوق
پیمان خدا را از قریت یعاریم بیاورند. ۶بعد
داود و تمام قوم اسرائیل به بَعله (یعنی
قریت یعاریم)، در سرزمین یهودا رفتند تا
صندوق پیمان خدا را که بین دو مجسمهٔ
کروبی (فرشتهٔ مقرب) قرار داشت و نام
خداوند را بر خود دارد، از آنجا بیاورند.

۷صندوق پیمان خدا را از خانهٔ اَبِیناداب
بر یک عرادهٔ نَو حمل کردند. عُزا و اَخِیُو
رانندگان عراده بودند. ۸داود همراه با
تمام مردم اسرائیل با آواز و سرود چنگ،
رباب، دایره، دُهل و سرنا و با قدرت
تمام خدا را تجلیل کرد.
۹هنگامی که به خرمنگاه کیدون رسیدند
گاوها لغزیدند. عُزا دست خود را دراز کرد
تا صندوق پیمان خدا را بگیرد، ۱۰دفعتاً
آتش خشم خداوند شعله ور شد و او را
کشت، زیرا به صندوق پیمان خدا دست
زد. بنابران، در همانجا در حضور خداوند
مُرد. ۱۱داود از این کار بسیار غمگین شد.
پس آنجا را فارِز ـ عُزا نامیدند که تا به
امروز به همین نام یاد می شود.
۱۲آنگاه داود از قهر خدا ترسید و گفت:
«من نمی توانم صندوق پیمان خدا
را پیش خود بیاورم.» ۱۳پس صندوق
پیمان خدا را با خود به شهر داود نبرد،
بلکه آنرا به خانهٔ عوبید ادوم جتی نَقل
داد. ۱۴صندوق پیمان خدا مدت سه ماه
در خانهٔ عوبید ادوم ماند و خداوند همهٔ
خانواده و دارائی اش را برکت داد.

خانه و خانوادهٔ داود

(همچنین در دوم سموئیل ۵: ۱۱ – ۱۶)

۱۴

حیرام، پادشاه صور نمایندگان
خود را با چوب سرو، معمار و
نجار پیش داود فرستاد تا قصری برای او
آباد کنند. ۲آنگاه داود دانست که خداوند
اساس سلطنت او را بنا نهاده و بخاطر
قوم برگزیدهٔ خود، اسرائیل پادشاهی او را
آنچنان عظمت بخشیده است.
۳داود در اورشلیم با زنهای دیگر
عروسی کرد و دارای پسران و دختران
زیادی شد. ۴اینها نامهای فرزندان او
هستند که در اورشلیم بدنیا آمدند: شَموع،
شوباب، ناتان، سلیمان، ۵ایبحار، اَلِیشُوع،
اَلِیفالَط، ۶نوجه، نِفج، یافیع، ۷اَلِیشمع،
بَعلیادع و اَلِیفَلَط.

داود فلسطینی ها را شکست می دهد

(همچنین در دوم سموئیل ۵: ۱۷ – ۲۵)

۸چون فلسطینی ها شنیدند که داود
بحیث پادشاه سراسر اسرائیل انتخاب
شده است، سپاه خود را برای حمله
مجهز کردند تا با او بجنگند. وقتی به
داود این خبر رسید به مقابلهٔ شان رفت.
۹فلسطینی ها حملهٔ خود را در وادی رفائیم
شروع کردند. ۱۰داود از خدا سوال کرد:
«اگر بجنگ فلسطینی ها بروم، آیا مرا بر
آن ها پیروز می سازی؟» خداوند فرمود:
«برو و من آن ها را به دست تو شکست
می دهم.» ۱۱پس داود به بَعل فراسیم
رفت و آن ها را در آنجا شکست داد و
گفت: «خدا مثل سیلابی که بند آب را
از هم می شگافد، دشمنان را به دست من
شکست داد.» بنابران، آنجا را بَعل فراسیم
(یعنی خدائی که از هم می شگافد)،
نامید. ۱۲مردم اسرائیل بتهای آن ها را که
بجا گذاشته بودند، جمع کردند و داود امر
کرد که همه را در آتش بسوزانند.
۱۳فلسطینی ها بار دیگر به وادی حمله
کردند. ۱۴چون داود با خداوند مشوره
کرد، خداوند به او فرمود: «اینبار از
روبرو حمله مکن، بلکه دَور خورده

از پیشروی درختان توت حمله ببر.
۱۵وقتیکه صدای پا را از بالای درختان
توت شنیدی، آن صدا اشارهٔ حمله است و
برو با آن ها بجنگ، زیرا من پیش از تو
به آنجا می روم و زمینهٔ شکست فلسطینی
ها را فراهم می‌کنم.» ۱۶داود مطابق
هدایت خداوند عمل کرد و فلسطینی ها
را از جِبعون تا جازِر شکست داد. ۱۷به این
ترتیب، نام داود در تمام کشورها مشهور
گردید و خداوند باعث شد که همه اقوام
از او بترسند.

حمل صندوق پیمان خداوند به اورشلیم

۱۵ داود برای خود قصری در
شهر داود آباد کرد او همچنین
جائی برای صندوق پیمان خدا تهیه
و خیمهٔ آنرا برپا کرد. ۲بعد داود گفت:
«بغیر از لاویان هیچ کس دیگر حق
ندارد که صندوق پیمان خدا را حمل کند،
زیرا خداوند تنها آن ها را مأمور حمل
صندوق پیمان تعیین فرموده است و آن ها
همیشه در حضور او کمربستهٔ خدمت
باشند.» ۳آنگاه داود تمام مردم اسرائیل
را در اورشلیم جمع کرد تا صندوق
پیمان خداوند را به جائیکه برایش تهیه
کرده بود بیاورند. ۴سپس اولادهٔ هارون
و لاویان را بحضور خود احضار کرد.
۵از اولادهٔ قهات: اُوری ئیل، سرکرده
با یکصد و بیست نفر از خویشاوندان
او؛ ۶از اولادهٔ مَراری: عَسایا، سرکرده
با دوصد و بیست نفر از خویشاوندان
او؛ ۷از اولادهٔ جرشوم: یوئیل، سرکرده
با یکصد و سی نفر از خویشاوندان او؛
۸از اولادهٔ الیصافان: شِمَعیه، سرکرده
با دوصد نفر از خویشاوندان او؛ ۹از
اولادهٔ حِبرون: اِیلیئیل، سرکرده با هشتاد نفر
از خویشاوندان او؛ ۱۰از اولادهٔ عُزی ئیل:
عمیناداب، سرکرده با یکصد و دوازده
نفر از خویشاوندان او.
۱۱بعد داود دو نفر از کاهنان، یعنی
صادوق و ابیاتار را با شش نفر از لاویان
که عبارت بودند از اُوری ئیل، عَسایا،
یوئیل، شِمَعیه، اِیلیئیل و عمیناداب
بحضور خود فراخواند و ۱۲به آن ها گفت:
«چون شما رهبران قبیلهٔ لاوی هستید،
پس با برادران تان طهارت کنید و خود را
پاک سازید تا صندوق پیمان خداوند را
به جائیکه برایش تهیه کرده ام، بیاورید.
در دفعهٔ اول خداوند ما را جزا داد،
۱۳زیرا شما که مسئول حمل آن بودید آنرا
حمل نکردید و ما طبق هدایت شریعت
و با مراسم خاص وظیفهٔ خود را اجراء
ننمودیم.» ۱۴پس کاهنان و لاویان طهارت
کردند و خود را پاک ساختند و برای
آوردن صندوق پیمان خداوند آماده شدند.
۱۵آنگاه لاویان قرار هدایتی که خداوند به
موسی داده بود، صندوق پیمان را ذریعهٔ
میله های دو طرف آن بر شانه های خود
حمل کردند.

انتخاب سرایندگان و نوازندگان

۱۶داود همچنان به سرکردگان لاوی
امر کرد که سرایندگان و نوازندگانی
را از بین برادران خود تعیین کنند تا
ساز چنگ و رباب و دُهل را بنوازند و

نوای بلند شادمانی و خوشی را بسرایند.
[۱۷]پس لاویان هیمان، پسر یوئیل؛ از
خویشاوندان او، آساف، پسر بَرَکیا؛
از اولادهٔ مَراری ایتان، پسر قوشیا [۱۸]و
همچنین از نوازندگان درجه دوم، زکریا،
بِن، یَعزی ئیل، شمیراموت، یحیئیل،
عُنی، اِلیاب، بنایا، مَعَسیا، مَتتیا، اَلیفَلیا
و مَقَنیا و از دروازه بانان عوبید ادوم و
یعی ئیل را انتخاب کردند. [۱۹]خوانندگان:
هیمان و آساف بودند و ایتان نوازندهٔ
سنج بود. [۲۰]برای کمک به ایشان این افراد
نیز تعیین شدند تا با نواختن چنگ
ایشان را همراهی کنند: زِکَریا، عزیئیل،
شمیراموت، یحیئیل، عُنی، اِلیاب، مَعَسیا
و بنایا. [۲۱]برای نواختن رباب نیز اشخاص
زیر انتخاب شدند: مَتتیا، اَلیفَلیا، مَقَنیا،
عَزَریا از لاویان و همچنین عوبید ادوم و
یعی ئیل که هردو از دروازه بانان بودند.
[۲۲]کَنَنیا رهبری نوازندگان خاندان لاوی
را بعهده داشت و آن ها را تعلیم می داد،
زیرا او یک موسیقی دان ماهر بود.
[۲۳]بَرَکیا و اَلقانَه دروازه بانان صندوق پیمان
خدا بودند. [۲۴]شَبَنیا، یوشافاط، نتنئیل،
عَماسای، زِکَریا، بنایا و اَلِیعَزر کاهنانی
بودند که پیشروی صندوق پیمان خدا
شیپور می نواختند. عوبید ادوم و یحیی
دروازه بانان صندوق پیمان خدا بودند.

داود پیشروی صندوق پیمان خداوند می رقصد

(همچنین در دوم سموئیل ۶: ۱۲ – ۲۲)

[۲۵]بعد داود، رهبران قوم اسرائیل و
قوماندانهای فرقه های هزار نفری با
خوشی و سرور زیاد رفتند تا صندوق
پیمان خداوند را از خانهٔ عوبید ادوم
بیاورند. [۲۶]برای اینکه خدا در بردن
صندوق پیمان به لاویان کمک کرد، هفت
گاو و هفت گوسفند را بعنوان شکرانگی
قربانی نمودند. [۲۷]داود و همچنان
لاویانِ حامل صندوق پیمان، خوانندگان و
نوازندگان و کَنَنیا رهبر آن ها همه ملبس با
لباس نفیس بودند و داود ایفود کتانی هم
بتن داشت. [۲۸]به این ترتیب، همه مردم
اسرائیل با فریاد و نوای نَی، شیپور و
دایره و سرود بلند چنگ و رباب صندوق
پیمان خداوند را آوردند.
[۲۹]وقتی صندوق پیمان خداوند به شهر
داود داخل شد، میکال دختر شائول از
کلکین خانه به بیرون نگاه کرد. وقتی
داود را دید که رقص و خوشی می کند،
در دل خود او را تحقیر کرد.

۱۶

بالاخره صندوق پیمان خداوند
را آوردند و آنرا در خیمه ای
که داود برایش افراشته بود قرار دادند.
بعد قربانی های سوختنی و سلامتی
بحضور خداوند تقدیم کردند. [۲]پس از
ادای مراسم قربانی، داود تمام مردم
اسرائیل را بنام خداوند برکت داد [۳]و به
عموم مردم ـ زن و مرد ـ یک قرص نان،
یک تکه گوشت و یک کیک کشمشی
توزیع کرد.
[۴]داود همچنین چند نفر از لاویان را
برای خدمت در خیمهٔ صندوق پیمان
گماشت تا خداوند، خدای اسرائیل را
یاد کنند، شکر گویند و سپاس نمایند.
[۵]اینها آساف، رئیس و بعد از او زِکَریا،

یعی ئیل، شمیراموت، یحیئیل، مَتتیا،
اِلیاب، بنایا و عوبید ادوم بودند. یعی ئیل
نوازندهٔ چنگ و رباب بود و آساف دایره
می نواخت. ۶بنایا و یحزیئیل کاهن پیش
صندوق پیمان خداوند بصورت متواتر
شیپور می نواختند.

سرود داود

(همچنین در مزمور ۱۰۵: ۱ – ۱۵؛
۹۶: ۱ – ۱۳؛ ۱۰۶: ۱ و ۴۷ – ۴۸)

۷داود در همان روز برای اولین بار
آساف و همراهان او را مأمور کرد که
این سرود شکرانگی را بحضور خداوند
بسرایند:
۸خداوند را شکر کنید و نام او را
بخوانید. اعمال او را به ملتها اعلام
نمائید. ۹برای او سرود بسرائید و
او را ستایش کنید. از همه کارهای
شگفت انگیز او خبر بدهید. ۱۰در نام
مقدس او فخر کنید و دل مشتاقان
خداوند شادمان باشد. ۱۱خداوند و قوّت
او را بطلبید و روی او را پیوسته بجوئید.
۱۲معجزاتی را که او انجام داده است به یاد
آورید، همچنان نشانه های شگفت انگیز
و داوری های دهان او را. ۱۳ای نسل بندهٔ
او ابراهیم و ای اولادهٔ یعقوب برگزیدهٔ او.
۱۴خداوند، خدای ما است. داوری های
او در تمامی جهان است. ۱۵عهد او را
به یاد آورید تا به ابد و کلامی را که بر
هزاران پشت فرموده است، ۱۶آن عهدی را
که با ابراهیم بسته و وعده ای را که برای
اسحاق داده است. ۱۷آنرا برای یعقوب به
عنوان فریضه ای استوار ساخت و برای
اسرائیل عهد جاودانی. ۱۸او گفت که
سرزمین کنعان را به تو می دهم تا ملکیت
شما گردد.
۱۹هنگامی که تعداد تان محدود و
کم بود و در آنجا مثل بیگانگان بسر
می بردید ۲۰و از یک ملت به ملت دیگر
و از یک مملکت به قوم دیگر می رفتند،
۲۱او نگذاشت که کسی بر ایشان ظلم
کند و حتی پادشاهان را به خاطر ایشان
توبیخ نمود. ۲۲او فرمود: «بر مَسح شدگان
من دست نزنید و به انبیای من ضرر
نرسانید.»
۲۳ای تمامی زمین برای خداوند سرود
بخوانید و مژدهٔ نجات او را همه روزه
بشارت دهید. ۲۴جلال و شکوه او را به
ملتها اعلام کنید و کارهای شگفت انگیز
او را در میان همهٔ مردم. ۲۵زیرا خداوند
عظیم و سزاوار ستایش. او مهیب است
بر همهٔ خدایان. ۲۶زیرا همه خدایان دیگر
بتها هستند، لیکن خداوند آسمان ها را
آفرید. ۲۷عظمت و جلال به حضور وی
است و قوّت و شادمانی در مکان او.
۲۸ای مردم جهان، خداوند را ستایش
کنید! خداوند را در جلال و قدرت او
توصیف نمائید! ۲۹خداوند را به جلال
اسم او ستایش کنید! هدیه بیاورید و به
پیشگاه او بیائید. ۳۰ای تمامی زمین از
حضور وی بلرزید. بلی، او کائنات را
چنان برقرار و پایدار ساخته است که
هرگز نمی جنبد. ۳۱آسمان ها خوشی
کنند و زمین شاد باشد. مردم در بین
خود بگویند: «خداوند حکمفرمای
جهان است!»

۳۲بحرها و همه جانورانی که آن ها را
پُر کرده اند، بغُرند، کشتزارها و هرچه که
در آن ها هستند، خوشی کنند. ۳۳همه
درختان جنگل فریاد خوشی برآورند؛ به
حضور خداوند زیرا که می آید، زیرا که
برای داوری جهان می آید.
۳۴خداوند را سپاس گوئید، زیرا
که نیکوست و رحمت او تا به ابد.
۳۵بگوئید: «ای خداوند، خدای ما، ما را
نجات ده! ما را از میان ممالک بیگانه
جمع کن تا نام مقدس تو را حمد گوئیم و
ستایش تو افتخار ما باشد.» ۳۶خداوند،
خدای اسرائیل از ازل تا به ابد متبارک
باد! آنگاه همه مردم گفتند: «آمین!» و
خداوند را ستایش کردند.

وظایف لاویان

۳۷داود آساف و همکارانش را گماشت
تا همیشه و هر روزه برای خدمت در خیمهٔ
صندوق پیمان خداوند مشغول باشند. ۳۸او
همچنین به عوبید ادوم (پسر یَدیتون) و
شصت و هشت نفر از دستیاران او امر کرد
که با آن ها کمک کنند. عوبید ادوم و
حوسه وظیفهٔ دروازه بانی را داشتند.
۳۹صادوق کاهن و سایر کاهنان را هم
برای خدمت در خیمهٔ خداوند بالای تپه
در جِبعون تعیین کرد ۴۰تا برای خداوند
قربانی های سوختنی را همیشه در صبح
و شام بر قربانگاه آن مطابق هدایت
شریعت خداوند به مردم اسرائیل، تقدیم
کنند. ۴۱داود به هیمان، یدوتون و همه
کسان دیگر که انتخاب و نام شان برده
شد، گفت که خداوند را بخاطر محبت و
شفقت همیشگی او ستایش کنند و شکر
گویند. ۴۲هیمان و یدوتون با نوای شیپور و
دایره سرود حمد خداوند را با سرایندگان
دیگر با آواز بلند همراهی می کردند.
پسران یدوتون بحیث محافظین دروازه ها
تعیین شدند.
۴۳سرانجام مراسم بپایان رسید و مردم
به خانه های خود رفتند. داود هم به
خانهٔ خود برگشت تا خانوادهٔ خود را هم
برکت بدهد.

وعدهٔ خداوند به داود
(همچنین در دوم سموئیل ۷: ۱ – ۱۷)

۱۷ روزی داود در قصر خود
نشسته بود و به ناتان نبی
گفت: «ببین، من در این قصری که
از چوب سرو ساخته شده است زندگی
می کنم، اما صندوق پیمان خداوند
در زیر خیمه قرار دارد.» ۲ناتان در
جواب او گفت: «اختیار به دست
خودت است، هرچه می خواهی بکن،
خداوند همراهت باشد!» ۳اما در همان
شب خداوند به ناتان فرمود: ۴«برو به
داود بگو که خداوند چنین می فرماید:
«خانه ای برای سکونت من نساز، ۵زیرا
از روزیکه مردم اسرائیل را از مصر بیرون
آوردم در خیمه ای که از یک جا به جای
دیگری نقل داده می شد، بسر برده ام و در
خانه ای سکونت نکرده ام. ۶به همه جا
با قوم اسرائیل رفته ام، اما به هیچیک
از پیشوایان شان که من آن ها را برای
رهبری شان تعیین نمودم، شکایت
نکرده ام که چرا خانه ای از چوب

سرو برای من نساخته اند.» [۷]حالا به
بنده ام داود بگو که خداوند قادر مطلق
می فرماید: «من ترا که چوپان ساده ای
بیش نبودی، آوردم و بعنوان پادشاه
قوم برگزیدهٔ خود، اسرائیل انتخاب
کردم. [۸]به هر جائی که رفتی با تو بودم.
همه دشمنانت را از سر راهت از بین
بردم. حالا نام ترا مثل نام بزرگترین
شخصیت های جهان می سازم. [۹]برای
قوم برگزیدهٔ خود، اسرائیل جائی را تعیین
می کنم که وطن و مُلک همیشگی شان
باشد و هیچ کسی نتواند آرامی آن ها
را برهم بزند. به مردمان شریر اجازه
نمی دهم که آن ها را مثل سابق خوار و
حقیر سازند. [۱۰]مثل آن روزهای که من
داوران را بر قوم برگزیدهٔ خود، اسرائیل
تعیین کردم، تمامی دشمنانت را مغلوب
تو می سازم و به تو می گویم که من،
خداوند خانه ای برای تو بنا می کنم.
[۱۱]وقتیکه عمرت بسر برسد و با پدرانت
بپیوندی، یکی از اولاده ات را پادشاه
می سازم و سلطنت او را برقرار می کنم.
[۱۲]او برای من خانه ای بنا می کند و
من تاج و تخت او را استوار و ابدی
می سازم. [۱۳]من پدر او و او پسر من
خواهد بود. محبت و شفقت خود را
از او دریغ نمی کنم، طوریکه از شائول
دریغ کردم و او را از پادشاهی خلع
نمودم. [۱۴]زمام اختیار مردم و سلطنت
خود را به دست او می دهم و پادشاهی
او ابدی و جاودانی می باشد.»»
[۱۵]ناتان همهٔ آنچه را که خداوند در رؤیا به
او فرموده بود، برای داود بیان کرد.

مناجات داود

(همچنین در دوم سموئیل ۷: ۱۸ – ۲۹)

[۱۶]بعد داود بداخل خیمه رفت و
بحضور خداوند زانو زد و گفت: «ای
خداوند، خدای من، من کیستم و خانوادهٔ
من چیست که مرا به این مقام رساندی؟
[۱۷]من ارزش این چیزهای فوق العاده را
که تا بحال در حق من کردی، ندارم،
اما تو باز هم وعده های عالیتر آینده
را به من دادی که خانواده و اولادهٔ من
هم شامل آن وعده ها می باشند. ای
خداوند، خدای من! [۱۸]زیادتر از این چه
گفته می توانم؟ این بنده ات چه کسی
است که تو او را به چنین افتخاراتی نایل
ساختی؟ [۱۹]ای خداوند، خدای من تو به
رضا و میل خود این وعده های عالی
را به من دادی. [۲۰]ای خداوند، تو مثل و
مانند نداری. ما می دانیم و بگوش خود
شنیده ایم که بغیر از تو خدایی نیست.
[۲۱]هیچ قوم دیگری به پایهٔ قوم اسرائیل
نمی رسد و یگانه قومی است که تو او
را از مصر نجات دادی و برای خود
برگزیدی. با معجزات حیرت انگیز، نام
خود را بزرگ و مشهور ساختی. و بخاطر
اینکه راه را برای خروج قوم اسرائیل از
مصر هموار سازی اقوام زیادی را از بین
بردی. [۲۲]و قوم اسرائیل را برای همیشه
از آن خود ساختی و تو ای خداوند،
خدای شان شدی. [۲۳]حالا ای خداوند،
امیدوارم آن وعده هائی که به بنده ات
و به خانواده اش دادی استوار و ابدی
باقی بمانند و همگی عملی گردند؛

۲۴تا نام مقدس تو مشهور شود و جلال
و عظمت ابدی یابد و همه بگویند:
«خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل،
واقعاً خدای اسرائیل است» و خانوادۀ
بنده ات همیشه فرمانروای قوم اسرائیل
باشد، ۲۵زیرا تو ای خدای من، بوضوح
به من فرمودی که اولادۀ مرا پادشاه
می سازی، بنابران، به بنده ات جرأت
بخشیدی که برای عرض دعا بدربارت
رو کند. ۲۶حالا ای خداوند، تو خدا
هستی و تو این وعده ها را به بنده ات
دادی. ۲۷پس می خواهم که برضای خود
خانوادۀ این بنده ات را برکت بدهی تا
همیشه خدمتگزاران صادق تو باشند و
چون برکت می دهی، دعا می کنم که
برکت تو ابدی و جاودانی باشد.»

فتوحات داود

(همچنین در دوم سموئیل ۸: ۱ – ۱۸)

۱۸ بعد از مدتی داود بر فلسطینی
ها حمله کرد و آن ها را
شکست داد. شهر جَت و دهات اطراف
آنرا متصرف شد. ۲پسانتر موآبیان را
شکست داده آن ها تابع او شدند و
به او جزیه می دادند. ۳داود همچنان
هَدَدعَزَر، پادشاه صوبه را که می خواست
ساحۀ سواحل دریای فرات را اشغال
کند، در سرحد حَمات شکست داد ۴و
یکهزار عراده، هفت هزار سوار و بیست
هزار پیادۀ او را به دست آورد. از جملۀ
تمام اسپها صد رأس آن ها را برای خود
نگهداشت و پاهای سایر اسپها را قطع
کرد.

۵وقتی ارامیان دمشق به کمک
هَدَدعَزَر، پادشاه صوبه آمدند، داود بیست
و دو هزار از ارامیان را بقتل رساند. ۶بعد
داود یک عده از عساکر خود را در
ارام دمشق برای کنترول شهر گماشت.
و ارامیان هم تابع داود شدند و به او
جزیه می دادند. به این ترتیب، بهر
جائیکه داود می رفت، خداوند پیروزی
را نصیب او می کرد. ۷سپرهای طلائی
را که از عساکر ارامیان گرفته بود همه
را به اورشلیم برد. ۸از طِبحَت وکُن، دو
شهر هَدَدعَزَر، یک مقدار زیاد فلز برنجی
به دست آورد و سلیمان از آن حوض
بزرگ، ستونها و ظروف برنجی برای
عبادتگاه ساخت.

۹چون توعو، پادشاه حَمات خبر شد که
داود تمام لشکر هَدَدعَزَر، پادشاه صوبه را
شکست داده است، ۱۰پسر خود، هدورام
را پیش داود فرستاد تا بخاطر پیروزی
او بر هَدَدعَزَر تهنیت و سلام گوید، زیرا
هَدَدعَزَر همیشه با توعو در جنگ بود. او
همچنان هر قسم اشیای طلائی، نقره ای
و برنجی را بعنوان تحفه برایش فرستاد.
۱۱داود آن ها را هم با تمام نقره و طلائیکه
از مردم دیگر، یعنی ادومیان، موآبیان،
عمونیان و فلسطینی ها به دست آورده
بود، وقف خداوند کرد.

۱۲ابیشای، پسر زِرویه، هجده هزار از
ادومیان را در وادی نمک بقتل رساند، ۱۳و
برای کنترول ادوم یک عده از سپاهیان را
گماشت و تمام ادومیان تابع داود شدند و
بهر جائیکه پای داود می رسید، خداوند
او را پیروز می کرد.

۱۴به این ترتیب، داود حکمفرمای
تمام قلمرو اسرائیل شد و با عدالت
و انصاف بر مردم حکومت می کرد.
۱۵یوآب، پسر زِرویه قوماندان عمومی
لشکر داود بود. یَهُوشافاط، پسر اخیلود
خبرنگار، ۱۶صادوق، پسر اَخِیطُوب و
اَبیمَلِک، پسر ابیاتار، کاهنان، شوشا منشی،
۱۷بنایا، پسر یَهویاداع فرمانده‌گارد شاهی
ـ کَریتیان و فلیتیان ـ و پسران داود معاونین
اول او بودند.

جنگ داود با عمونیان

(همچنین در دوم سموئیل ۱۰ : ۱ – ۱۹)

۱۹ وقتی ناحاش، پادشاه عمونیان
درگذشت، پسرش جانشین او
شد. ۲داود گفت: «ناحاش با من دوستی
و خوبی نشان داد و حالا نوبت من است
که به پسرش، حانون احسان کنم.» پس
نمایندگان خود را برای تسلیت بخاطر
وفات پدرش فرستاد. وقتی نمایندگان داود
به سرزمین عمونیان پیش حانون رسیدند،
۳سرکردگان عمونیان به حانون گفتند: «آیا
فکر می کنی که داود براستی نمایندگان
خود را برای تعزیت و بخاطر احترام به
پدرت فرستاده است؟ آن ها آمده اند تا
وضع کشور را معلوم کنند و منظور شان
از بین بردن سلطنت تو و جاسوسی از
خاک ما است.» ۴بنابران، حانون ریش
نمایندگان داود را تراشید و لباس شان را
از بالا تا کمر پاره کرد و آن ها را از کشور
خود راند. ۵آن ها آنجا را ترک کردند و
چون داود از ماجرا آگاه شد، به آن مردان
که از وضع خود خجالت می کشیدند، این
پیام را فرستاد: «در اریحا بمانید تا ریش
تان برسد و بعد اینجا بیائید.»
۶چون عمونیان پی بردند که خطای
بزرگی کرده اند، پس حانون سی و چهار
تُن نقره تهیه کرد تا عراده و سوار را از
ماورالنهر، ارام مَعکه و صوبه اجیر کنند.
۷آن ها سی و دو هزار عراده و سوار را
اجیر کردند و با پادشاه مَعکه و سپاه او
آمدند و در میدِبا موضع گرفتند. عمونیان
هم از شهرهای خود آمده یکجا جمع شدند
و برای جنگ رفتند. ۸وقتی به داود خبر
رسید، یوآب را با تمام اردوی شجاع
خود برای مقابله فرستاد. ۹عمونیان برای
جنگ آماده شدند و در پیش دروازهٔ شهر
سنگر گرفتند. قوای کشورهائی که برای
کمک آمده بودند، جدا از عمونیان در
دشت قرار گرفتند.

شکست متحدین ارامی

۱۰چون یوآب دید که قوای دشمن قصد
دارند از پیشرو و پشت سر حمله کنند،
یک عده از افراد ورزیده را انتخاب
کرده در مقابل ارامیان صف آراست.
۱۱بقیهٔ سپاه را تحت فرماندهی برادر خود،
ابیشای به مقابلهٔ عمونیان فرستاد ۱۲و به
او گفت: «اگر ارامیان بر ما غلبه کردند،
شما به ما کمک کنید و اگر عمونیان
بر شما غالب شدند، ما به کمک شما
می آئیم. ۱۳شجاع و با جرأت باشید و ما
باید مردانه وار برای مردم خود و بخاطر
شهرهای خداوند بجنگیم. آنگاه ما کار
خویش را بخداوند می سپاریم تا ببینیم
که رضا و خواستهٔ او چه خواهد بود.»

[14]پس یوآب و همراهانش برای حمله
بر ارامیان به خط جنگ نزدیک شدند.
ارامیان از او فرار کردند. [15]وقتی عمونیان
دیدند که ارامیان فرار کردند، آن ها هم از
ابیشای و قوای او پا به فرار گذاشته
بداخل شهر رفتند و یوآب به اورشلیم
برگشت.

[16]چون ارامیان پی بردند که از دست
اسرائیل شکست خورده اند، بنابران،
قاصدان خود را فرستادند تا ارامیانی را
که در شرق دریای فرات بودند، بسرکردگی
شوفک، فرمانده عمومی سپاه هَدَدعَزَر
بیاورند. [17]وقتی داود از نقشهٔ آن ها خبر
شد، تمام لشکر اسرائیل را جمع کرد و
از دریای اُردن عبور نمود و با قوای خود
به مقابلهٔ آن ها رفت. ارامیان هم دست
به حمله زدند و جنگ شروع شد، [18]اما
ارامیان بار دیگر فرار کردند و لشکر داود
هفت هزار رانندهٔ عراده و چهل هزار عسکر
پیادهٔ ارامیان را بقتل رساند. او همچنان
شوفک، فرمانده عمومی سپاه ارامیان را
کشت. [19]چون عساکر هَدَدعَزَر دیدند که از
دست اسرائیل شکست خورده اند، با داود
صلح کردند و تابع او شدند و ارامیان
حاضر نشدند که بار دیگر با عمونیان در
جنگ کمک کنند.

جنگ با عمونیان
(همچنین در دوم سموئیل ۱۲: ۲۶ – ۳۱)

۲۰ در بهار سال، یعنی در موسمی
که پادشاهان اکثراً برای جنگ
می روند، یوآب با قوای خود شهرهای
عمونیان را تار و مار ساخت. شهر رَبه را
محاصره و فتح کرد. در عین حال، خود
داود در اورشلیم ماند. یوآب به شهر رَبه
حمله و آنرا به خرابه ای تبدیل کرد. [2]وقتی
داود به آنجا آمد، تاج پادشاه شان را گرفت
و بر سر خود گذاشت. وزن طلای آن تاج در
حدود سی و چهار کیلوگرام و با جواهرات
قیمتی مزین شده بود. داود غنیمت زیادی
با خود بُرد [3]و باشندگان آن شهر را هم اسیر
گرفت و از آن ها با اره، تیشه و تبر کار
می گرفت. به این ترتیب، با تمام شهرهای
عمونیان همین معامله را کرد. بعد داود و
همه سپاه اسرائیل به اورشلیم برگشتند.

جنگ با فلسطینی ها
(همچنین در دوم سموئیل ۲۱: ۱۵ – ۲۲)

[4]جنگ دیگر آن ها با فلسطینی ها
بود. این جنگ در جازِر بوقوع پیوست
و سِبکای حوشاتی، سِفای را که یک
غول پیکر فلسطینی بود، کشت و در
نتیجه فلسطینی ها شکست خوردند.
[5]باز در یک جنگ دیگر با فلسطینی
ها، اَلحانان، پسر یاعیر، لحمی را که
برادر جُلیات جتی بود و نیزه ای به
اندازهٔ چوب کارگاه بافندگی داشت،
بقتل رساند.
[6]در یک جنگ دیگر مردی قوی
هیکل که دارای بیست و چهار انگشت و
پنجه بود، یعنی شش انگشت در هر دست
و شش پنجه در هر پا داشت و او هم
یکی از غول پیکرهای فلسطینی بود،
[7]وقتی مردم اسرائیل را تحقیر کرد،
یُوناتان، پسر شِمعا، برادر داود، او را
کشت.

۸ این سه مرد غول پیکر که به دست
داود و عساکر او کشته شدند، از نسل
غول پیکران جَت بودند.

سرشماری مردم اسرائیل

(همچنین در دوم سموئیل ۲۴: ۱ – ۲۵)

۲۱ شیطان خواست که برای
اسرائیل مشکلاتی خلق کند،
بنابران، داود را اغوا کرد تا اسرائیل را
سرشماری کند. ۲ داود به یوآب و فرماندهان
نظامی گفت: «بروید احصائیهٔ مردم را از
دان تا بئرشِبع برای من بیاورید تا بدانم
که نفوس کشور چقدر است.» ۳ یوآب
گفت: «اگر خداوند شمارهٔ مردم را صد
چند کند، بازهم خدمتگاران شاه هستند،
پس چه حاجت است که سرشماری کنیم؟
چرا همهٔ مردم ما را گناهکار می سازی؟»
۴ اما داود یوآب را مجبور کرد که از امر
او اطاعت نماید، بنابران، یوآب براه افتاد
و بسراسر کشور اسرائیل رفت و دوباره
به اورشلیم برگشت ۵ و نتیجهٔ سرشماری
را بحضور شاه تقدیم کرد، و معلوم شد
که نفوس مردم اسرائیل یک میلیون و
یکصد هزار مردان شمشیرزن و از یهودا
چهارصد و هفتاد هزار نفر بود. ۶ اما یوآب
مردان قبایل لاوی و بنیامین را شامل این
سرشماری نکرد، زیرا او مخالف این
احصائیه گیری بود.

مجازات و بلا

۷ خداوند از این کار داود ناراضی شد
و اسرائیل را جزا داد. ۸ داود به خدا
گفت: «این کاری که از من سر زد خطای
بزرگی بود. حالا بدرگاهت دعا می کنم
که گناه بنده ات را ببخشی، می دانم که
کار احمقانه ای کردم.» ۹ خداوند به جاد
که پیامبر داود بود فرمود: ۱۰ «برو به داود
بگو: خداوند می فرماید: سه چیز به تو
پیشنهاد می کنم. تو یکی از آن ها را
انتخاب کن تا من برایت انجام بدهم.»
۱۱ پس جاد پیش داود رفت و به او
گفت: «خداوند می فرماید که کدامیک از
اینها را می خواهی: ۱۲ سه سال قحطی، سه
ماه دوران تباهی مردم اسرائیل با شمشیر
دشمن یا سه روز شیوع مرض وُبا بر روی
زمین، تا به آن وسیله فرشتهٔ خداوند مردم
سراسر اسرائیل را هلاک کند؟ حالا یکی
از اینها را انتخاب کن تا جواب ترا به
خدا که مرا فرستاده است برسانم.»
۱۳ داود به جاد گفت: «من در وضع بسیار
بدی قرار دارم که بدرستی تصمیم گرفته
نمی توانم، ولی من خود را به خداوند
می سپارم نه به دست انسان، زیرا رحمت
خداوند بسیار عظیم است.»
۱۴ پس خداوند مرض مهلکی را در بین
مردم اسرائیل شایع کرد و هفتاد هزار نفر
شان را از بین برد. ۱۵ بعد خداوند فرشته ای
را به اورشلیم فرستاد تا آنرا ویران کند،
مگر پیش از آنکه فرشته به آنجا برسد،
خداوند بر سر رحم آمد و از کاری که
می خواست بکند، صرف نظر کرد و به
فرشتهٔ مرگ فرمود: «دست نگهدار!
بس است.» در آن وقت فرشتهٔ خداوند
در خرمنگاه اَرنانِ یبوسی ایستاده بود.
۱۶ داود سر بالا کرد و فرشتهٔ خداوند را دید
که بین زمین و آسمان ایستاده است، شمشیر

برهنه در دست دارد و آنرا بسوی اورشلیم
درازکرده است. آنگاه داود و رهبران قوم
نمد پوشیدند و بسجده افتادند. ۱۷داود
بحضور خدا دعا کرد: «من بودم که امر
سرشماری را دادم. گناه از من بود و آن
کار بد از من سر زد. این گوسفندان چه
گناهی کرده اند؟ ای خداوند، خدای من،
مرا و خاندانم را جزا بده و این بلا را بر
سر قوم برگزیدهٔ خود میاور.»

بنای قربانگاه

۱۸آنگاه فرشتهٔ خداوند به جادگفت: «به
داود بگو که قربانگاهی برای خداوند در
خرمنگاه اَرنانِ یبوسی بسازد.» ۱۹پس
داود به پیروی از فرمان خداوند که توسط
جاد داده شده بود، براه افتاد. ۲۰اَرنان در
حال کوبیدن گندم بود و وقتی روی گردانید و
فرشته را دید، چهار پسرش که با او بودند،
خود را پنهان کردند، اما اَرنان هنوز هم
گندم می کوبید. ۲۱وقتی داود به آنجا
رسید، اَرنان او را دید و از خرمنگاه بیرون
شد. پیش داود رفت و سر تعظیم در برابرش
خم کرد. ۲۲داود به اَرنان گفت: «زمین
خرمنگاه را به من بفروش، زیرا می خواهم
برای خداوند قربانگاهی آباد کنم تا بلا از
سر مردم رفع شود و من تمام قیمت آنرا
برایت می پردازم.» ۲۳اَرنان به داود گفت:
«بفرمائید آقای من، ای پادشاه، هرچه
می خواهید اختیار دارید. گاوها را برای
قربانی سوختنی می دهم و سامان و لوازم
خرمنگاه را برای هیزم و گندم را هم برای
هدیهٔ آردی برای تان تقدیم می کنم.»
۲۴داود پادشاه به اَرنان گفت: «نی، من
همه را بقیمت کامل می خرم. چیزی
را که متعلق به تو و یا مفت و رایگان
باشد برای خداوند قربانی نمی‌کنم.»
۲۵پس داود به اَرنان قیمت زمین را که
ششصد مثقال طلا بود، پرداخت. ۲۶او در
آنجا قربانگاهی برای خداوند آباد کرد و
قربانی سوختنی و سلامتی تقدیم نمود و
بعد بحضور خداوند دعا کرد. خداوند
آتشی را از آسمان بر قربانگاه قربانی
سوختنی فرستاد.
۲۷سپس خداوند به فرشته فرمود که
شمشیر خود را دوباره در غلاف کند و
فرشته اطاعت نمود. ۲۸وقتی داود پَی برد
که خداوند دعای او را در خرمنگاه اَرنانِ
یبوسی قبول فرمود بار دیگر قربانی تقدیم
کرد، ۲۹چون در آن ایام، خیمهٔ حضور
خداوند و قربانگاهی که موسی ساخته بود
بر تپه ای در بیابان قرار داشت، ۳۰داود
جرأت نکرد که به آنجا برود، زیرا از
شمشیر برهنهٔ فرشتهٔ خداوند ترسید.

۲۲ پس داود گفت: «اینجا
عبادتگاه خداوند، خدای ما
و قربانگاه قربانی سوختنی برای مردم
اسرائیل باشد.»

آمادگی برای آبادی عبادتگاه خداوند

۲داود تمام ساکنان غیر یهودی اسرائیل
را برای بنای عبادتگاه خداوند به‌کار
گرفت. از بین آن ها افرادی را برای
تراشیدن سنگ انتخاب کرد. ۳و هم یک
مقدار زیاد آهن مهیا نمود تا از آن میخ
و چپراس برای دروازه ها بسازند. او
همچنین یک اندازه برنج مورد ضرورت

را که وزن آن از حد زیاد بود، تهیه کرد.
۴مردم صور و صِیدون تعداد بیشمار چهار
تراش از چوب سرو برای داود آوردند.
۵داود گفت: «چون پسرم سلیمان، جوان
و بی تجربه است و خانه ای که برای
خداوند آباد شود، باید بزرگ، مجلل و
زیباتر از همه بناهای روی زمین باشد،
لهذا از حالا برای ساختمان آن آمادگی
می گیرم.» پس داود پیش از وفاتش،
مواد ساختمانی زیادی را فراهم ساخت.
۶بعد داود پسر خود، سلیمان را مأمور
کرد که عبادتگاهی برای خداوند، خدای
اسرائیل بسازد ۷و به او گفت: «فرزندم،
من آرزو داشتم که عبادتگاهی برای
خداوند، خدای خود بنا کنم، ۸اما خداوند
به من فرمود: «چون تو خون مردمان
زیادی را ریختی، جنگ های بسیاری
کردی و زمین را با خون کشته شدگان
رنگین ساختی، بنابران، اجازه نمی دهم
که تو عبادتگاهی برایم آباد کنی. ۹من به
تو پسری عطا می کنم. او یک شخص
صلحجو خواهد بود و با کمک من در
بین دشمنان اطراف خود با صلح و آرامش
بسر خواهد بُرد. نام او سلیمان بوده در
دوران سلطنت او مردم اسرائیل از امنیت
و آرامی برخوردار خواهند شد. ۱۰او همان
کسی است که خانه ای بنام من خواهد
ساخت. او پسر من خواهد بود و من پدر
او خواهم شد و تخت سلطنت او را برای
همیشه بر اسرائیل برقرار می کنم.» ۱۱پس
فرزند من، خداوند همراهت باشد تا
همانطوریکه خودش از تو خواسته است،
بتوانی در آبادی عبادتگاه برای خداوند،
خدای خود موفق شوی. ۱۲و دعا می کنم
که خداوند به تو فهم و حکمت عطا کند
که وقتی ترا به مقام سلطنت قلمرو اسرائیل
می رساند از احکام و شریعت خداوند،
خدای خود پیروی کنی. ۱۳اگر آن فرایض
و احکامی را که خداوند توسط موسی
به قوم اسرائیل داد بجا آوری، آن وقت
کامگار و سعادتمند می شوی. پس قوی و
دلیر باش. ترس را بدلت راه مده و کمدلی
مکن. ۱۴من با زحمت فراوان سه هزار و
چهار صد تُن طلا، سی و چهار هزار تُن نقره
و همچنان برنج و آهن به اندازه ای مهیا
کرده ام که وزن کرده نتوانستم. برعلاوه،
چوب و سنگ هم به مقدار کافی موجود
است و تو هم می توانی به مقدار آن
اضافه کنی. ۱۵-۱۶کارگران فراوان، از
قبیل سنگتراش، معمار و نجار و هر نوع
صنعتگران ماهر در کار طلا، نقره، برنج و
آهن در دسترس داری. حالا برو و دست
به کار شو! خداوند همراهت باشد.»

رهبران قوم به سلیمان کمک می کنند

۱۷داود به تمام رهبران اسرائیل امر کرد
که به سلیمان کمک کنند. ۱۸به آن ها گفت:
«خداوند، خدای تان همیشه با شما بوده
است. او شما را از دست دشمنان اطراف
تان نجات داد و به شما صلح و آرامش
بخشید. دشمنان را توسط من شکست
داد و همهٔ آن ها تابع خداوند و قوم او
شده اند. ۱۹حالا موقع آن است که از جان
و دل در طلب خداوند، خدای تان باشید.
پس برخاسته عبادتگاه و خانهٔ مقدس او
را بنا کنید تا صندوق پیمان خداوند و

ظروف و اشیای مقدس را در عبادتگاهی
که بنام خداوند آباد می‌کنید، بیاورید.»

۲۳ وقتی داود پیر و سالخورده
شد، پسر خود، سلیمان را
بعنوان پادشاه اسرائیل انتخاب کرد.

وظایف لاویان

[۲] داود تمام رهبران اسرائیل، کاهنان و
لاویان را جمع نمود [۳] و بعد امر کرد که
لاویان سی ساله و بالا تر را سرشماری
کنند. تعداد تمام آن ها سی و هشت
هزار نفر بود. [۴] داود هدایت داد که از آن
جمله بیست و چهار هزار نفر ادارهٔ امور
عبادتگاه خداوند را بعهده داشته باشند،
شش هزار مأمورین و قضات، [۵] چهار هزار
نفر دروازه بان باشند و چهار هزار نفر
دیگر هم با آلات موسیقی سرود سپاس و
ستایش خداوند را بنوازند.

[۶] داود لاویان را به سه دسته تحت نام
جد شان، یعنی جرشون، قَهات و مَراری،
تقسیم کرد.

[۷] جرشونی ها: اولادهٔ لادان و شمعی.
[۸] اولادهٔ لادان: خانوادهٔ یحیئیل (سرکرده)،
خانوادهٔ زیتام و خانوادهٔ یوئیل ـ سه
خانواده. [۹] اولادهٔ شِمعی: خانواده های
شلومیت، حَزیئیل و هاران ـ سه خانواده.
اینها رؤسای اولادهٔ لادان بودند. [۱۰] اولادهٔ
شِمعی: خانواده های یَحَت، زینا، یعوش
و بَریعه ـ چهار خانواده. [۱۱] اولی یَحَت،
دومی زینا، سومی یعوش و چهارمی
بَریعه بود. چون یعوش و بَریعه اولادهٔ
زیاد نداشتند، بنابراین، هر دو با هم یک
خاندان را تشکیل می دادند.

[۱۲] قُهاتی ها: اولادهٔ چهار پسر قَهات
ـ عَمرام، یزهار، حِبرون و عُزی ئیل.
[۱۳] اولادهٔ عَمرام: خانواده های هارون و
موسی. تنها هارون انتخاب شده بود تا
او و اولاده اش خدمت مقدس تقدیم
قربانی و هدایای بنی اسرائیل به حضور
خداوند را پیوسته اجراء کنند، دایم آمادهٔ
خدمت برای خداوند باشند و بنی اسرائیل
را همیشه به نام خداوند برکت دهند.
[۱۴-۱۵] اولادهٔ موسی (مرد برگزیدهٔ خداوند)
در جمله لاویان بشمار می رفتند و آن ها
خانواده های جرشوم و اَلِعازار بودند.
[۱۶] خانوادهٔ جرشوم: شبوئیل عنوان رهبری
را داشت. [۱۷] خانوادهٔ اَلِعازار: رَحَبیا،
رئیس قبیله بود. اَلِعازار تنها یک پسر
داشت، اما رَحَبیا دارای پسران زیاد بود.
[۱۸] خانوادهٔ یزهار: شلومیت عنوان رهبری را
داشت. [۱۹] اولادهٔ حِبرون: اولی یریا، دومی
اَمَریا، سومی یحزیئیل و چهارمی یُقمِعام
بود. [۲۰] خانوادهٔ عُزی ئیل: اولی میکا و
دومی یشیه بود.

[۲۱] مِراری ها: اولادهٔ مَحلی و موشی.
پسران مَحلی: اَلِعازار و قَیس. [۲۲] اَلِعازار
مُرد و پسری نداشت، اما دارای چند دختر
بود و دخترانش با پسران کاکای خود
عروسی کردند. [۲۳] پسران موشی: مَحلی،
عادَر و یَریموت.

[۲۴] در این سرشماری لاویان، بیست ساله
و بالا تر، که اولادهٔ لاوی بودند و عنوان
رؤسای خانواده را داشتند، برای خدمت
در عبادتگاه خداوند تعیین گردیدند.
[۲۵] زیرا داود گفت: «چون خداوند، خدای
اسرائیل به قوم برگزیدهٔ خود صلح و

آرامش عطا کرده است و او برای همیشه در اورشلیم سکونت می‌کند. ۲۶ بنابران، لاویان دیگر مجبور نیستند که خیمهٔ حضور خداوند و لوازم آن را از یک جا به جای دیگری نقل بدهند.» ۲۷ آخرین کار داود پیش از وفاتش این بود که از لاویان بیست ساله و بالا تر سرشماری کند. ۲۸ وظیفهٔ آن ها کمک با پسران هارون در امور عبادتگاه خداوند، مراقبت و نگهداری از حویلی و اطاقهای عبادتگاه، پاک کردن همه اشیا و لوازم مقدسه، خدمت در عبادتگاه، ۲۹ تهیهٔ نان مخصوص بالای میز و آرد برای هدیهٔ آردی و نان فطیر، وزن کردن هدایا، ترکیب و پختن نان روغنی و بی روغن بود. ۳۰ آن ها همچنین وظیفه داشتند که هر صبح و شام برای سرود مناجات و سپاس در حضور خداوند حاضر شوند. ۳۱ در مراسم اجرای قربانی ها ـ در روزهای سَبَت، ماه نو و عیدها ـ با تعداد معینی، مطابق حُکم شریعت، برای خدمت بحضور خداوند حاضر باشند. ۳۲ همچنین از خیمهٔ حضور خداوند و عبادتگاه مقدس مراقبت و با کاهنان که پسران هارون و خویشاوندان آن ها بودند، در همه کارهای عبادتگاه کمک کنند.

وظایف کاهنان

۲۴ کاهنان یا اولادهٔ هارون به دو دسته بنامهای جد شان، یعنی اَلِعازار و ایتامار تقسیم شده بودند. ۲ ناداب و ابیهو هم پسران هارون بودند، اما پیش از پدر خود مُردند و فرزندی از آندو باقی نماند، بنابران، اَلِعازار و ایتامار کاهن شدند. ۳ داود با صادوق که اولادهٔ اَلِعازار بود و اَخِیمَلَک که اولادهٔ ایتامار بود، ایشان را به چند دسته تقسیم کرد تا در اوقات مختلف اجرای وظیفه کنند. ۴ اولادهٔ اَلِعازار به شانزده گروه و اولادهٔ ایتامار به هشت دسته تقسیم شدند، زیرا تعداد مردان رهبر در اولادهٔ اَلِعازار زیادتر بود. ۵ وظیفهٔ هر دسته بحکم قرعه تعیین شد تا اختلافی در بین شان نباشد و علاوتاً مأمورین عالیرتبه از هردو دستهٔ اَلِعازار و ایتامار در عبادتگاه خدمت می‌کردند. ۶ شِمَعیه، پسر نتنئیل که یکی از اولادهٔ لاوی بود، بحیث کاتب اجرای وظیفه می‌کرد و نامها و وظایف آن ها را در حضور شاه، مأمورین او، صادوق کاهن، اَخِیمَلَک پسر ابیاتار، رئیس خانواده های کاهنان و لاویان ـ یک دسته از فرقهٔ اَلِعازار و یک دسته از فرقهٔ ایتامار ـ می نوشت.

۷ بیست و چهار گروه به حکم قرعه به ترتیب زیر تعیین شدند: قرعهٔ اول بنام دستهٔ یَهویاریب افتاد و قرعهٔ دوم بنام دستهٔ یَدَعیا. ۸ قرعهٔ سوم بنام دستهٔ حاریم و قرعهٔ چهارم بنام دستهٔ سعوریم. ۹ قرعهٔ پنجم بنام دستهٔ مَلکیه و قرعهٔ ششم بنام دستهٔ مِیامین. ۱۰ قرعهٔ هفتم بنام دستهٔ هَقوس و قرعهٔ هشتم بنام دستهٔ اَبِیا. ۱۱ قرعهٔ نهم بنام دستهٔ یشوع و قرعهٔ دهم بنام دستهٔ شِکَنیا. ۱۲ قرعهٔ یازدهم بنام دستهٔ اَلِیاشیب و قرعهٔ دوازدهم بنام دستهٔ یاقیم. ۱۳ قرعهٔ سیزدهم بنام دستهٔ حُفه و قرعهٔ چهاردهم بنام دستهٔ یَشَباب. ۱۴ قرعهٔ پانزدهم بنام دستهٔ بِلجَه و قرعهٔ شانزدهم بنام دستهٔ اِمیر. ۱۵ قرعهٔ هفدهم بنام دستهٔ

حزیر و قرعهٔ هجدهم بنام دستهٔ هِفسیس.
۱۶قرعهٔ نوزدهم بنام دستهٔ فَتَحیا و قرعهٔ
بیستم بنام دستهٔ یَحزَقیئیل. ۱۷قرعهٔ بیست و
یکم بنام دستهٔ یاکین و قرعهٔ بیست و دوم
بنام دستهٔ جامول. ۱۸قرعهٔ بیست و سوم
بنام دستهٔ دِلایا و قرعهٔ بیست و چهارم
بنام مَعَزیا. ۱۹هر دسته وظایف خود را در
عبادتگاه به ترتیبی که خداوند، خدای
اسرائیل ذریعهٔ جد شان، هارون تعیین
فرموده بود، اجراء می‌کردند.

بقیهٔ لاویان

۲۰بقیهٔ اولادهٔ لاوی اینها بودند: از
اولادهٔ عَمرام: شوبائیل؛ از اولادهٔ شوبائیل:
یَحدیا. ۲۱از اولادهٔ رَحَبیا: به رهبری
یشیه، پسر اول. ۲۲از اولادهٔ یِصهار:
شلوموت؛ از اولادهٔ شلوموت: یَحَت.
۲۳از اولادهٔ حِبرون: اولی یریا، دومی
اَمَریا، سومی یحزیئیل و چهارمی
یُقمِعام. ۲۴از اولادهٔ عُزی ئیل: میکا؛ از
اولادهٔ میکا: شامیر. ۲۵برادر میکا، یشیه؛
از اولادهٔ یشیه: زکریا. ۲۶از اولادهٔ مَراری:
مَحلی و موشی. پسر یَعزیا: بَنُو؛ ۲۷از
اولادهٔ مَراری: پسران یَعزیا: بَنُو، شوهم،
زَکور و عِبری. ۲۸از اولادهٔ مَحلی: اَلِعازار
(او پسری نداشت). ۲۹از اولادهٔ قَیس:
از جملهٔ پسرانش، یِرَحمئیل. ۳۰از اولادهٔ
موشی: مَحلی، عادَر و یَریموت.
اینها لاویان و خانوادهٔ شان بودند ۳۱و
مثل اولادهٔ هارون آن ها هم بحکم قرعه
در حضور داود، صادوق، اَخیمَلَک و
رؤسای خانواده های کاهنان و لاویان،
بدون تبعیض تعیین شدند.

نوازندگان و سرایندگان

۲۵ داود و سرکردگان نظامی یک
عده از اولادهٔ آساف، هیمان و
یدوتون را انتخاب کردند تا با نوای چنگ و
رباب و دایره نبوت کنند. اینها فهرست
نامهای کسانی است که برای این وظیفه
تعیین شده بودند:
۲از اولادهٔ آساف: زَکور، یوسف، نَتَنیا
و اَشَرئیلَه. آساف برحسب فرمان پادشاه
نبوت می‌کرد و رهبری پسران خود را هم
بعهده داشت.
۳پسران یدوتون: جَدَلیا، صَری، اشعیا،
شمعی، حَشَبیا و مَتتیا. این شش نفر
تحت رهبری پدر خود، یدوتون با نوای
چنگ نبوت می‌کردند و سرود حمد و
سپاس خداوند را می نواختند.
۴پسران هیمان: بُقّیا، مَتَنیا، عزیئیل،
شبوئیل، یَریموت، حَنَنیا، حَنانی، اَلِیاتَه،
جِدَلتی، رومَمتی ـ عَزَر، یُشبِقاشه، مَلوتی،
هوتیر و مَحزیوت. ۵همهٔ اینها پسران
هیمان، نبی پادشاه، بودند. خداوند قرار
وعده ای که فرموده بود به او این افتخار
را داد که دارای چهارده پسر و سه دختر
شود. ۶آن ها تحت رهبری پدر خود با
نواختن دایره، چنگ و رباب مشغول
خدمت خداوند در عبادتگاه بودند.
آساف، هیمان و یدوتون زیر نظارت
پادشاه کار می‌کردند. ۷تعداد آن ها با
خویشاوندان شان دوصد و هشتاد و هشت
نفر بود و همهٔ آن ها در فن موسیقی
مهارت کامل داشتند تا سرود حمد و
سپاس خداوند را بنوازند. ۸وظیفهٔ هر

کدام، ازکوچک تا بزرگ، معلم و شاگرد،
بحکم قرعه تعیین شده بود.
۹ قرعهٔ اول بنام یوسف، از خانوادهٔ
آساف افتاد و قرعهٔ دوم بنام جَدَلیا و پسران
و برادران او که دوازده نفر می شدند.
۱۰ قرعهٔ سوم بنام زَکور و پسران و برادران
او، دوازده نفر. ۱۱ قرعهٔ چهارم بنام یزری
و پسران و برادران او، دوازده نفر. ۱۲ قرعهٔ
پنجم بنام نَتَنیا و پسران و برادران او، دوازده
نفر. ۱۳ قرعهٔ ششم بنام بُقَیا و پسران و
برادران او، دوازده نفر. ۱۴ قرعهٔ هفتم بنام
یِشَرئیله و پسران و برادران او، دوازده نفر.
۱۵ قرعهٔ هشتم بنام اشعیا و پسران و برادران
او، دوازده نفر. ۱۶ قرعهٔ نهم بنام مَتَنیا و
پسران و برادران او، دوازده نفر. ۱۷ قرعهٔ
دهم بنام شِمعی و پسران و برادران او،
دوازده نفر. ۱۸ قرعهٔ یازدهم بنام عَزرئیل و
پسران و برادران او، دوازده نفر. ۱۹ قرعهٔ
دوازدهم بنام حَشَبیا و پسران و برادران او،
دوازده نفر. ۲۰ قرعهٔ سیزدهم بنام شوبائیل
و پسران و برادران او، دوازده نفر. ۲۱ قرعهٔ
چهاردهم بنام مَتتیا و پسران و برادران او،
دوازده نفر. ۲۲ قرعهٔ پانزدهم بنام یَریموت
و پسران و برادران او، دوازده نفر. ۲۳ قرعهٔ
شانزدهم بنام حَنَنیا و پسران و برادران او،
دوازده نفر. ۲۴ قرعهٔ هفدهم بنام یُشبِقاشه و
پسران و برادران او، دوازده نفر. ۲۵ قرعهٔ
هجدهم بنام حَنانی و پسران و برادران او،
دوازده نفر. ۲۶ قرعهٔ نوزدهم بنام مَلوتی و
پسران برادران او، دوازده نفر. ۲۷ قرعهٔ بیستم
بنام اِیلیاتَه و پسران و برادران او، دوازده
نفر. ۲۸ قرعهٔ بیست و یکم بنام هوتیر و
پسران و برادران او، دوازده نفر. ۲۹ قرعهٔ
بیست و دوم بنام جِدَلتی و پسران و برادران
او، دوازده نفر. ۳۰ قرعهٔ بیست و سوم بنام
مَحزیوت و پسران و برادران او، دوازده نفر.
۳۱ قرعهٔ بیست و چهارم بنام رومَمتی عَزَر و
پسران و برادران او، دوازده نفر.

دروازه بانان

۲۶ از خانوادهٔ قورَح که برای
نگهبانی عبادتگاه تعیین شدند،
اینها بودند:
مَشَلمیا، یکی از اولادهٔ آساف. ۳-۲ پسران
مَشَلمیا: اولی زِکَریا، دومی یَدیعئیل،
سومی زَبَدیا، چهارمی یتن ئیل، پنجمی
عیلام، ششمی یَهُوحانان، و هفتمی
الیهو عینای بود.
۵-۴ پسران عوبید ادوم: اولی شِمَعیه،
دومی یَهُوزاباد، سومی یوآخ، چهارمی
ساکار، پنجمی نتنئیل، ششمی عَمیئیل،
هفتمی ایسَسکار و هشتمی فَعَلتای بود
که خداوند او را با عطای فرزندان زیاد
برکت داد. ۷-۶ پسران شِمَعیه: آن ها رؤسای
خانواده های خود و همگی مردان شجاع
و جنگجو و عبارت بودند از: عُتنی،
رَفائیل، عوبید، اَلزاباد، الیهو و سَمَکیا.
الیهو و سَمَکیا شهرت و لیاقت زیادتری
داشتند. ۸ همهٔ اینها اولادهٔ عوبید ادوم
بودند. آن ها و پسران و برادران همه
اشخاص کاردان و لایق بودند و تعداد
شان به شصت و دو نفر می رسید.
۹ مَشَلمیا هم هجده نفر مردان لایق از
پسران و برادران خود داشت.
۱۰ حوسه که از اولادهٔ مَراری بود پسرانی
داشت که شِمری رئیس شان بود. اگر چه

او پسر اولی نبود، اما پدرش او را بحیث
رئیس خانواده تعیین کرد. ۱۱دومی حِلقیا،
سومی طَبَلیا، چهارمی زکریا ـ تعداد پسران
و برادران حوسه سیزده نفر بود.
۱۲فرقهٔ دروازه بانان بنام رهبران شان یاد
می شدند و وظیفه ای مثل خویشاوندان
خود داشتند. ۱۳تمام خاندان ها چه
کوچک و چه بزرگ به حکم قرعه به
وظایف شان تعیین می شدند. ۱۴مسئولیت
دروازهٔ شرقی بدوش شلمیا و دستهٔ او افتاد.
قرعهٔ دوم بنام پسرش، زکریا اصابت کرد.
زکریا یک مشاور برجسته و دانا بود که
برای نگهبانی دروازهٔ شمالی به حکم
قرعه انتخاب گردید. ۱۵عوبید ادوم و
دسته اش مسئول دروازهٔ جنوبی شدند
و پسران عوبید ادوم در تحویلخانه ها
وظیفه داشتند. ۱۶قرعهٔ دروازهٔ غربی و
دروازهٔ شَلَکَت، در جاده ای که بطرف
بالا می رفت، بنام شفیم و حوسه اصابت
کرد. وظیفهٔ دروازه بانان به نوبت تعیین
می شد. ۱۷در سمت شرق شش نفر،
بطرف شمال چهار نفر، بطرف جنوب
چهار نفر و دو نفر هم هر روزه در هر دو
تحویلخانه پهره می دادند ۱۸و در سمت
غرب، چهار نفر در جادهٔ بالائی و دو نفر
از خود حویلی مراقبت می‌کردند. ۱۹اینها
فرقهٔ دروازه بانان بودند که از اولادهٔ قورَح
و مَراری انتخاب شده بودند.

خزانه دار و سایر مأمورین

۲۰یکنفر دیگر از خانوادهٔ لاوی، اخیا
بود که وظیفهٔ امور خزانهٔ عبادتگاه و
تحویلخانهٔ اشیائی را که برای خداوند
وقف شده بودند، بعهده داشت. ۲۱لادان،
یکی از پسران جرشون، جد چند خانواده،
بشمول خاندان پسرش، یحیئیل، بود.
۲۲پسران یحیئیل: زیتام و برادرش، یوئیل
مأمورین خزانهٔ عبادتگاه خداوند بودند.
۲۳-۲۴شبوئیل یکی از اولادهٔ جرشوم،
پسر موسی، رئیس و آمر خانواده های
عَمرامیان، یزهاریان، حِبرونی ها و
عُزی ئیلیان بود. ۲۵از خویشاوندان او که
از خانوادهٔ اَلِعازار بودند: سلسلهٔ خانوادهٔ
اَلِعازار به این ترتیب بود: رَحَبیا، یشیه،
یُورام، زِکری و شلومیت. ۲۶شلومیت و
برادرانش مسئولیت تمام تحویلخانه های
اشیائی را که داود پادشاه برای خداوند
وقف کرده بود، بعهده داشتند. اینها
همچنین مسئول اخذ هدایائی بودند که
از طرف سران خانواده، رهبران قبایل و
فرماندهان نظامی وقف خدا می شدند.
۲۷زیرا این اشخاص همه غنایمی را که
در جنگها به دست آوردند برای پیشبرد
امور عبادتگاه خداوند و حفظ مراقبت
آن هدیه دادند. ۲۸برعلاوه، شلومیت
و برادرانش از تمام اشیائی که سموئیل
نبی، شائول پادشاه پسر قَیس، آبنیر پسر
نیر و یوآب پسر زِرویه وقف کرده بودند،
مراقبت می‌کردند.

مأمورین و قضات

۲۹از خانوادهٔ یزهار کَنَنیا و پسرانش امور
اداری، عدلی و قضائی مردم اسرائیل
را بدوش داشتند. ۳۰حَشَبیای حِبرونی و
یکهزار و هفتصد نفر از قبیلهٔ او که همه
مردان کاردان و لایق بودند، امور مذهبی

و دولتی را در غرب دریای اُردن اداره
می‌کردند. ۳۱-۳۲از خانوادهٔ حِبرونی ها،
یریا بر دوهزار و هفتصد نفر از اشخاص
برجستهٔ حِبرونی ها ریاست داشت. این
اشخاص ادارهٔ امور مذهبی و دولتی قبایل
رؤبین، جاد و نیم قبیلهٔ مَنَسّی را بعهده
داشتند. اینها همه مردان فوق العاده لایق،
برحسب سلسلهٔ نسبی و لیاقت شان در
چهلمین سال سلطنت داود پادشاه از
ناحیهٔ یعزیر جِلعاد انتخاب شدند.

مأمورین ملکی و نظامی

۲۷ سپاه اسرائیل شامل دوازده
فرقه می شد که از رؤسای
خاندانها و بزرگان تشکیل یافته بود. آن ها
به عنوان فرماندهان نظامی و مأمورین
ملکی، پادشاه را در امور مختلف کشور
خدمت می‌کردند. هر فرقهٔ سپاه که
متشکل از بیست و چهار هزار نفر بود، به
نوبت، سالی یک ماه به خدمت فراخوانده
می شد. اینست فهرست نام فرماندهان
این سپاه به ترتیب ماه خدمت شان:
۲ماه اول: یَشُبعام، پسر زَبدی ئیل
فرمانده فرقهٔ اول بود. او بیست و چهار
هزار نفر را اداره می‌کرد. ۳او از اولادهٔ
فارَص بود.
۴ماه دوم: دودای اَخُوخِی فرمانده
فرقهٔ دوم بود و بیست و چهار هزار نفر را
تحت فرمان خود داشت و مِقلوت رئیس
اداری او بود.
۵ماه سوم: فرمانده فرقهٔ سوم بنایا، پسر
یَهویاداع کاهن بود. فرقهٔ او هم متشکل
از بیست و چهار هزار نفر بود. ۶بنایا
همچنین رهبر سی نفر از فرماندهان
سپاه داود بود و ادارهٔ فرقهٔ او را پسرش،
عَمیزاباد بعهده داشت.
۷ماه چهارم: فرمانده فرقهٔ چهارم
عَسائیل، برادر یوآب بود که پسانتر
پسرش، زَبَدیا بجای او انتخاب شد. او
ادارهٔ یک فرقهٔ بیست و چهار هزار نفری
را بدوش داشت.
۸ماه پنجم: فرمانده فرقهٔ پنجم شَمهوتِ
یِزرحیای بود و بیست و چهار هزار نفر را
تخت فرمان خود داشت.
۹ماه ششم: فرمانده فرقهٔ ششم عیرا، پسر
عِقیِش تَقوعی بود و بیست و چهار هزار
نفر را تحت فرمان خود داشت.
۱۰ماه هفتم: فرمانده فرقهٔ هفتم حالَز
فِلونی، از قبیلهٔ افرایم بود و بیست و چهار
هزار نفر را تحت فرمان خود داشت.
۱۱ماه هشتم: فرمانده فرقهٔ هشتم سِبکای
حوشاتی، از خانوادهٔ زِرَحیان بود و بیست
و چهار هزار نفر را تحت فرمان خود
داشت.
۱۲ماه نهم: فرمانده فرقهٔ نهم ابی عَزَرِ
عَناتوتی، از قبیلهٔ بنیامین بود و بیست
و چهار هزار نفر را تحت فرمان خود
داشت.
۱۳ماه دهم: فرمانده فرقهٔ دهم مَهرای
نِطوفاتی از خانوادهٔ زِرَحیان بود و بیست
و چهار هزار نفر را تحت فرمان خود
داشت.
۱۴ماه یازدهم: فرمانده فرقهٔ یازدهم
بنایای فِرعاتونی، از قبیلهٔ افرایم بود و
یک دستهٔ بیست و چهار هزار نفری را
اداره می‌کرد.

۱۵ماه دوازدهم: فرمانده فرقهٔ دوازدهم
خَلدای نِطوفاتی، از خانوادهٔ عُتنِئیل بود
و یک فرقهٔ بیست و چهار هزار نفری را
تحت اثر خود داشت.

رؤسای قبایل

۱۶رؤسای قبایل اسرائیل اینها بودند:
رئیس قبیلهٔ رؤبین، اَلِعازار، پسر زِکری
بود. رئیس قبیلهٔ شَمعون، شِفَطیا، پسر
مَعکه بود. ۱۷رئیس قبیلهٔ لاوی، عَشَبیا، پسر
قموئیل بود. رئیس خانوادهٔ هارون، صادوق
بود. ۱۸رئیس قبیلهٔ یهودا، الیهو بود. رئیس
قبیلهٔ ایسَسکار، عُمری، پسر میکائیل
بود. ۱۹رئیس قبیلهٔ زبولون، یِشمَعیا، پسر
عوبَدیا بود. رئیس قبیلهٔ نَفتالی، یَریموت،
پسر عَزری ئیل بود. ۲۰رئیس قبیلهٔ افرایم،
هوشع، پسر عَزَریا بود. رئیس نیم قبیلهٔ
مَنَسّی، یوئیل، پسر فَدایا بود. ۲۱رئیس نیم
قبیلهٔ دیگر مَنَسّی، در جِلعاد، یِدُو پسر زکریا
بود. رئیس قبیلهٔ بنیامین، یَعسی ئیل، پسر
آبنیر بود. ۲۲رئیس قبیلهٔ دان، عَزرئیل، پسر
یِروحَم بود. اشخاص نامبرده رؤسای قبایل
اسرائیل بودند.
۲۳داود هنگام سرشماری، جوانان بیست
ساله و پائینتر از آنرا به حساب نیاورد،
زیرا خداوند وعده فرموده بود که نفوس
اسرائیل را مثل ستارگان آسمان بیشمار
می سازد. ۲۴یوآب، پسر زِرویه سرشماری
را شروع کرد، اما آنرا ناتمام گذاشت. چون
بخاطر همین سرشماری غضب خداوند
بر سر اسرائیل آمد، بنابران، تعداد نهایی
نفوس کشور، در کتاب تاریخ داود پادشاه
ثبت نشد.

ناظرین دارائی پادشاه

۲۵عَزموت، پسر عَدیئیل رئیس خزانه
و تحویلخانه های شاهی بود و یُوناتان
پسر عُزیا ادارهٔ امور تحویلخانه های
مزارع زراعتی شهرها، دهات و قلعه ها
را بدوش داشت. ۲۶عَزرِی، پسر کَلُوب
کارهای عمله ای را که در مزارع وظیفه
داشتند، نظارت می کرد. ۲۷ناظر باغهای
انگور شِمعی راماتی و ناظر محصول
تاکستانها و گدامهای شراب، زَبدی
شِفماتی بود. ۲۸بعل حانان جِدیری
مسئول باغهای زیتون و درختانِ
دامنه های کوه بود و کار نظارت ذخیره
روغن زیتون را یوآش به عهده داشت.
۲۹از رمه هائی که در چراگاههای شارون
بودند، شِطرای شارونی پاسداری می کرد
و ناظر رمه های وادیها شافاط، پسر
عَدلائی بود. ۳۰عوبیلِ اسمعیلی بر کار
نگهداری شترها و یَحَدیای میرونوتی بر
کار نگهداری الاغ ها نظارت می کردند.
۳۱یازیز هاجری مسئول نگهداری گله ها
بود. همهٔ اینها ناظران دارائی داود
پادشاه بودند.
۳۲کاکای داود، یُوناتان که یک شخص
دانا و فاضل بود، بحیث مشاور
اجرای وظیفه می کرد. او و یحیئیل،
پسر حَکمونی معلمین شاهزادگان بودند.
۳۳اخیتوفل ندیم پادشاه بود و حوشای
ارکی دوست پادشاه بود. ۳۴بعد از مرگ
اخیتوفل یَهویاداع، پسر بنایا و ابیاتار ندیم
پادشاه شدند. یوآب قوماندان عمومی
سپاه شاه بود.

نقشهٔ ساختمان عبادتگاه

۲۸ داود تمام مأمورین را از قبیل
رؤسای قبایل، رؤسای دوازده
فرقه، فرماندهان نظامی، ناظران دارائی و
رمه و گلهٔ شاه و پسران شاه را همراه با
مأمورین مقامات دربار، مردان شجاع و
جنگاوران اردو در اورشلیم جمع کرد.
۲پس داود پادشاه بپا برخاست و گفت:
«ای برادرانم و ای قوم من! مرا بشنوید!
من آرزو داشتم که خانه ای برای صندوق
پیمان خداوند و پای اندازی برای خدای
خود بنا کنم. همه مواد ساختمانی را
مهیا کرده بودم. ۳اما خدا به من فرمود:
«تو نباید عبادتگاهی برای من آباد
کنی، زیرا تو یک مرد جنگجو هستی
و خون ریخته ای.» با اینهم خداوند
خدای اسرائیل مرا از بین تمام خانوادهٔ
پدرم بعنوان پادشاه اسرائیل برگزید. ۴او
قبیلهٔ یهودا را انتخاب فرمود تا پیشوائی از آن
بوجود آورد، و از بین قبیلهٔ یهودا خانوادهٔ
پدرم را و از بین خانوادهٔ پدرم مرا پسندید
و پادشاه تمام کشور اسرائیل ساخت.
۵خداوند به من پسران زیادی عطا فرموده
است و او از بین تمام آن ها سلیمان را
برگزید تا بر تخت سلطنت خداوند جلوس
کند و پادشاه اسرائیل باشد. ۶خداوند به
من فرمود: «پسرت، سلیمان عبادتگاه مرا
با ملحقات آن می سازد، زیرا خودم او
را برگزیدم که او پسر من باشد و من پدر
او باشم. ۷اگر احکام و فرایض مرا مثل
امروز همیشه بجا آورد، من سلطنت او
را تا به ابد برقرار می سازم.» ۸پس حالا
در حضور تمام قوم اسرائیل، همه کسانی
که در حضور خداوند حاضر هستند و در
پیشگاه خدای ما متوجه باشید که از تمام
اوامر خداوند، خدای خود پیروی کنید و
مطابق آن ها عمل نمائید تا مالک این
سرزمین خوب شوید که برای اولادهٔ تان
بعنوان یک میراث ابدی باقی بماند.
۹و تو ای فرزند من سلیمان، خدای
پدرت را بشناس و با تمام دل و با
اخلاص کامل بندگی او را بکن، زیرا او
خداوند و مالک دلها است و از تمام
اسرار قلبی و افکار ضمیر ما آگاه است.
اگر در طلب او باشی، او را می یابی. اگر
او را ترک کنی، او هم ترا برای همیشه
طرد می‌کند. ۱۰پس همیشه متوجه اعمال
خود باش، زیرا خداوند به تو این افتخار
را بخشیده است که عبادتگاه مقدس او
را آباد کنی. حالا با جرأت کامل آماده و
دست به‌کار شو.»
۱۱بعد داود نقشهٔ ساختمان عبادتگاه را
که شامل تحویلخانه ها، منزل فوقانی،
اطاق های داخلی، مقدسترین جایگاه
برای تخت رحمت، بود به پسر
خود، سلیمان داد. ۱۲همچنین نمونه و
نقشهٔ حویلی های عبادتگاه خداوند را
با اطاقهای دورادور آن، تحویلخانه های
اشیای وقف شده را برایش داد. ۱۳علاوه
بر اینها داود هدایات دیگری راجع به
وظایف و کارهای کاهنان و لاویان برای
خدمت در عبادتگاه و طرز استفاده و
مراقبت از ظروف عبادتگاه را به سلیمان
داد، ۱۴-۱۵تا او بداند که مقدار و وزن
نقره و طلائی که برای ساختن ظروف

مختلف عبادتگاه از قبیل چراغدان ها
و چراغهای آن ها به‌کار می رفت، چقدر
باشد و به چه طریقه ای استعمال شوند.
۱۶وزن طلای میز نانی که برای خداوند
تقدیم می شد و وزن نقرهٔ میز نقره ای،
۱۷اندازه و وزن طلای خالص برای
ساختن پنجه ها، کاسه ها و پیاله ها، نقره
برای ساختن جام های نقره ئی و وزن
هر کدام. ۱۸طلای صاف برای قربانگاه
خوشبوئی و وزن آن را با نمونهٔ وسیلهٔ
نقلیهٔ مجسمهٔ فرشتگان بالدارکه با بالهای
باز بر روی صندوق پیمان خداوند قرار
داشت با تفصیل برای او بیان کرد. ۱۹داود
گفت: «من تمام جزئیات این نقشه را
طبق هدایت خدا نوشته ام.»
۲۰بعد به پسر خود، سلیمان گفت:
«قوی و دلیر باش و دست به‌کار شو.
ترسان و هراسان مباش، زیرا خداوند،
خدا که خدای من است، همراه تو
می باشد و ترا ترک نمی‌کند تا همه
کارهای عبادتگاه تمام شوند. ۲۱کاهنان
و لاویان برای هرگونه خدمت در امور
عبادتگاه حاضر و آماده اند و هر فرد
زحمتکش و هنرمند، با تو در هر امری
کمک می‌کند. همچنین مأمورین و همه
مردم در خدمت تو هستند.»

کمک مالی مردم برای ساختمان عبادتگاه

۲۹ داود پادشاه به جمعیت گفت:
«پسر من، سلیمان که خداوند
فقط او را برگزید، هنوز جوان و بی تجربه
است و کاری که در پیشرو دارد، یک
کار بسیار مهم می باشد، زیرا این بنا
عبادتگاه و پرستشگاه خداوند، خدا است
نه قصری برای رهایش یک انسان. ۲با
تمام قدرت و توان خود کوشیدم تا همه
ضروریات عبادتگاه را از قبیل طلا برای
ساختن اشیای طلائی، نقره برای ساختن
آلات نقره ئی، برنج جهت ساختن لوازم
برنجی، آهن برای ساختن سامان آهنی
و چوب برای کارهای چوبی و همچنین
مقدار زیادی از سنگهای رنگارنگ
عقیق، سنگهای زینتی، جواهرات هر
رنگ، سنگ مرمر و غیره را تهیه‌کرده ام.
۳برعلاوه نظر به علاقهٔ خاصی که به
عبادتگاه خداوند دارم، از دارائی شخصی
خود همه نقره و طلا را ۴که عبارت است
از صد تُن طلای اوفیر و دوصد و
چهل تُن نقرهٔ صاف برای ورق شانی
دیوارهای عبادتگاه، برای خداوند اهداء
می‌کنم. ۵صنعتگران ماهر از این طلا
و نقره برای ساختن اشیای نقره ای و
طلائی‌کار می‌گیرند. حالا چه‌کسی دیگر
حاضر است که هدیهٔ سخاوتمندانه ای
برای خداوند بدهد؟»
۶-۷آنگاه رؤسای خانواده ها، رهبران
قبیله، فرماندهان نظامی و ناظران
دارایی پادشاه داوطلبانه و با میل دل
یکصد و هفتاد تُن طلا، سیصد و
چهل تُن نقره، ششصد و ده تُن برنج،
سه هزار و چهارصد تُن آهن برای
مصارف ساختمان عبادتگاه هدیه دادند.
۸همچنین هر کسیکه جواهرات داشت
به خزانهٔ عبادتگاه آورد و به یحیئیلِ
جرشونی تسلیم کرد. ۹و همه مردم بخاطر

اینکه توانستند خدمتی برای خداوند
بکنند بسیار خوشحال بودند و داود هم
از این بابت بی اندازه خوش بود.

دعای داود

۱۰داود در حضور تمام مردم خداوند
را ستایش نموده و بدرگاه او این چنین
دعا کرد: «ای خداوند، تو را سپاس
می گویم. ای خدای جد ما اسرائیل، از
ازل تا به ابد ۱۱عظمت، قدرت، جلال و
شکوه از تو است. همه چیزهائی که در
آسمان ها و زمین اند، به تو تعلق دارند.
پادشاهی از آن تو است. ای خداوند،
تو بالا تر و برتر از همه سران کائنات
هستی. ۱۲دولت و جلال از جانب تو
می آید، و تو فرمانروای جهان هستی.
اختیار و قدرت در دست تو است و تو به
همه جلال و نیرو می بخشی. ۱۳حالا ای
خداوند، ما بدربار تو عرض شکرانگی
تقدیم می کنیم و بنام پُر افتخارت سپاس
می گوییم.

۱۴لیکن من کیستم و قوم من کیستند
که شایستگی آوردن هدایا برای تو را
داشته باشیم؟ ما این ادعا را نداریم که
چیزی به تو می دهیم، زیرا هر چیزی
که داریم از تو داریم، و از مال تو به
تو تقدیم کرده ایم. ۱۵ما در این جهان
مثل پدران خود بیگانه و زودگذر
هستیم و ایام زندگی ما بر زمین همچون
سایه ای است که دوام و ثبات ندارد.
۱۶ای خداوند، خدای ما! همهٔ این مواد
و مصالح فراوان را که برای ساختمان
عبادتگاه مقدس تو مهیا کرده ایم، همه
به تو متعلق اند. ۱۷ای خدای من، من
می دانم که تو مردم را می آزمائی تا
صداقت و راستی آن ها را معلوم کنی،
زیرا تو مردمان نیک را دوست می داری
و من از صمیم دل و با نیت پاک
همهٔ این چیزها را به تو هدیه می کنم،
و دیدم که قوم برگزیدهٔ تو هم با میل
دل و خوشی کامل هدیه های خود را
بحضورت تقدیم کردند. ۱۸ای خداوند،
خدای اجداد ما ابراهیم، اسحاق و
اسرائیل، این اشتیاق را همیشه در
دلهای قوم برگزیده ات قوی نگهدار و
به آن ها کمک فرما تا به تو همواره
وفادار بمانند. ۱۹به پسرم، سلیمان مدد
کن که از جان و دل بکوشد تا اوامر،
احکام و فرایض ترا بجا آورد و این
عبادتگاه را که من همه چیزش را
فراهم کرده ام با همه جُزئیاتش تکمیل
کند.»

۲۰بعد داود به حاضرین گفت: «خداوند،
خدای تان را ستایش کنید.» و همهٔ مردم
خداوند، خدای خود را سپاس گفتند،
رو بخاک افتادند و او را سجده کردند
و به پادشاه تعظیم نمودند. ۲۱روز دیگر
مردم اسرائیل یکهزار گاو، یکهزار قوچ
و یکهزار بره برای قربانی سوختنی
و همچنین هدایای نوشیدنی بحضور
خداوند تقدیم نمودند. علاوه بر اینها،
قربانی های دیگری نیز به خداوند
تقدیم نموده گوشت آن ها را بین تمام
قوم اسرائیل تقسیم کردند. ۲۲بعد همگی
با خوشی فراوان در حضور خداوند
خوردند و نوشیدند.

آنگاه مردم سلیمان، پسر داود را برای
بار دوم بعنوان پادشاه خود اعلام کردند
و او را بحیث پادشاه و صادوق را بعنوان
کاهن مسح نمودند. [۲۳]به این ترتیب،
سلیمان بر تخت سلطنت خداوند بجای
پدر خود، داود نشست. خداوند او را
برکت داد و همه مردم اسرائیل فرمانبردار
او شدند. [۲۴]تمام رهبران قوم، جنگاوران و
شهزادگان به سلیمان قول وفاداری دادند.
[۲۵]خداوند سلیمان را در نظر مردم بزرگ
و محترم ساخت و به سلطنت او چنان
جلال و عظمت بخشید که هیچ پادشاهی
پیش از او در اسرائیل ندیده بود.

وفات داود

[۲۶-۲۷]داود، پسر یِسی مدت چهل سال بر
تمام سر زمین اسرائیل سلطنت کرد، یعنی
هفت سال در حِبرون و سی و سه سال در
اورشلیم پادشاه بود. [۲۸]سپس در سن پیری،
بعد از یک حیات سرشار از عزت، ثروت
و حشمت چشم از جهان پوشید و سلیمان
جانشین او شد. [۲۹-۳۰]کارروائی های داود
با وقایع دوران سلطنت او و ممالک
اطرافش، از آغاز تا انجام در کتاب تاریخ
سموئیل نبی، کتاب تاریخ ناتان نبی و
کتاب تاریخ جاد نبی نوشته شده اند.



کتاب دوم تواریخ

مقدمه

کتاب دوم تواریخ ادامهٔ کتاب اول تواریخ است. این کتاب ثبت وقایع را از سلطنت سلیمان آغاز می‌کند و کارهای مهم دوران سلطنت او مثل ساختن عبادتگاه و قصر سلطنتی با شکوه او را به تفصیل بیان می‌کند. برعلاوه این کتاب نقاط ضعیف سلطنت سلیمان را نیز شرح می دهد.

این کتاب با ذکر مطالبی در مورد شورش قبایل شمال، پادشاهان یهودا و سقوط اورشلیم که در سال ۵۸۶ ق.م. واقع شد، به پایان می رسد.

فهرست مندرجات:

سلیمان از خداوند طلب حکمت می‌کند
(همچنین در اول پادشاهان ۳: ۱ – ۱۵)

۱ سلیمان، پسر داود، پادشاه مقتدری
شد. خداوند، خدای او همراهش
بود و به او عظمت و قدرت بخشید.
۲-۳ او تمام فرماندهان نظامی گروه های صد
نفری و هزار نفری، قضات، رهبران قوم و
رؤسای خانواده ها را فراخوانده همگی بر
تپه ای که در جِبعون واقع بود رفتند، زیرا
خیمهٔ حضور خداوند که موسی، خدمتگار
خداوند، آنرا در بیابان ساخته بود، در
آنجا قرار داشت. ۴ (یک خیمهٔ دیگر هم

در اورشلیم بود که داود پادشاه آنرا ساخت
و وقتیکه صندوق پیمان خداوند را از
قریت یعاریم آورد در آن خیمه قرار داد.)
۵برعلاوه، قربانگاه برنجی هم که بزل ئیل،
پسر اوری، نواسهٔ حور ساخته بود در
همانجا در پیشروی خیمهٔ حضور خداوند
قرار داشت. ۶آنگاه سلیمان بحضور
خداوند در پیشروی آن خیمه رفت و در
آنجا با مردم دیگر خداوند را عبادت نمود
و یکهزار قربانی سوختنی بر آن قربانگاه
برنجی تقدیم کرد.
۷در همان شب خداوند آمد و به سلیمان
فرمود: «چه می خواهی که برایت بدهم؟»
۸سلیمان جواب داد: «تو همیشه با پدرم،
داود مهربان بودی و حالا مرا بجای او
به پادشاهی برگزیدی. ۹ای خداوند،
خدای من، به وعده ای که داده ای وفا
کن، زیرا مرا بر مردمی که مثل ریگ
بیابان بیشمار اند، پادشاه ساختی. ۱۰پس
حالا به من حکمت و معرفت عطا فرما
تا بتوانم راهنمای مناسبی برای آن ها
باشم، در غیر آن چگونه ممکن است که
مردمی را به بزرگی قوم برگزیدهٔ تو اداره
کنم.» ۱۱خداوند در جواب او فرمود:
«چون آرزوی قلبی ات همین است و از
من دارائی، ثروت، حشمت و یا مرگ
دشمنانت را نخواستی و حتی عمر
طولانی را برای خود طلب نکردی و
در عوض حکمت و معرفت خواستی تا
بر مردمی که من ترا پادشاه شان ساختم
بدرستی حکومت کنی، ۱۲بنابران، حکمت
و معرفت به تو می بخشم. برعلاوه، به تو
آن قدر ثروت، حشمت و عزت می دهم
که هیچ پادشاهی، نه پیش از تو دیده و نه
بعد از تو داشته باشد.»

ثروت و قدرت سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۱۰: ۲۶ – ۲۹؛ دوم تواریخ ۹: ۲۵ – ۲۸)

۱۳بعد سلیمان از خیمهٔ بالای تپه پائین
آمد، جِبعون را ترک کرد و به اورشلیم رفت و
در آنجا بر تخت سلطنت اسرائیل نشست.
۱۴پس از مدتی یک سپاهی که متشکل
از یکهزار و چهار صد عرادهٔ جنگی و
دوازده هزار سوار بود جمع کرد. یک عده
را برای خود در اورشلیم نگهداشت و
بقیه را در شهرهائی که برای عراده جات
تعیین کرده بود، گماشت. ۱۵در دوران
سلطنت سلیمان نقره و طلا اهمیت سنگ
را داشت و چوب سرو مثل چوب عادی
فراوان بود. ۱۶سلیمان تعداد زیاد اسپها را
از مصر و سیسلی وارد می‌کرد. تاجران
شاه آن ها را بصورت عمده و قیمت
معین می خریدند. ۱۷هر عراده را به قیمت
ششصد مثقال نقره و یک اسپ را به
قیمت یکصد و پنجاه مثقال نقره از مصر
خریداری می‌کردند و بعضی از آن ها
را به پادشاهان حِتیان و ارامیان دوباره
می فروختند.

آمادگی برای تعمیر عبادتگاه

(همچنین در اول پادشاهان ۵: ۱ – ۱۸ و ۷: ۱۳ – ۱۴)

۲ سلیمان تصمیم گرفت تا عبادتگاهی
بنام خداوند و یک قصر شاهی برای
خود آباد کند. ۲پس برای این منظور هفتاد

هزار نفر را جهت حمل مصالح تعمیراتی،
هشتاد هزار نفر را برای سنگتراشی
در معدن سنگ و سه هزار و ششصد نفر
را هم بغرض مراقبت و نظارت کارهای
کارگران تعیین کرد.
۳بعد این پیام را به حورام، پادشاه
صور فرستاد: «همانطوریکه برای
پدرم، داود چوب سرو مورد ضرورت
ساختمان قصر او را برایش فرستادی،
برای من هم ارسال کن. ۴زیرا می خواهم
عبادتگاهی برای اسم خداوند، خدای
خود آباد کنم. آن بنا یک ساختمان
مقدس خواهد بود که در آنجا خوشبوئی
دود می‌کنیم، نان مخصوص را همیشه
و قربانی های سوختنی را در هر صبح
و شام، در روزهای سَبَت، در ماه نو و
دیگر روزهای تقدیس شدۀ خداوند،
خدای خود تقدیم می‌کنیم. این مراسم
برای اسرائیل یک فریضۀ ابدی است
از جانب خداوند. ۵عبادتگاهی که من
می خواهم آباد کنم یک عبادتگاه بزرگی
خواهد بود، زیرا خدای ما از همه خدایان
دیگر با عظمت تر است. ۶اما چه کسی
می تواند عبادتگاهی برای او بنا کند؟
زیرا که آسمان با همه پهنا و بزرگی آن
گنجایش او را ندارد، پس من چطور
می توانم عبادتگاه او را بسازم؟ من فقط
قربانگاهی جهت دود کردن خوشبوئی
برای او می سازم. ۷بنابران، از تو
خواهش می‌کنم تا شخصی را برای من
بفرستی که در کارهای طلا، نقره، برنج و
آهن و بافتن پارچه های ارغوانی، سرخ و
لاجوردی مهارت داشته باشد، و همچنین
به کسانی که در فن نقاشی و حکاکی
آشنا باشند، احتیاج است تا با کارگران
ما که در یَهُودا و اورشلیم هستند و پدرم،
داود آن ها را تعیین کرده بود یکجا کار
کنند. ۸علاوتاً چوب سرو، صنوبر و صندل
را هم از لبنان برایم بفرست، زیرا می دانم
که کارگران تو در بریدن چوب و فن
نجاری ماهر هستند و من کارگران خود
را برای کمک آن ها می فرستم. ۹ما به
یک اندازۀ زیاد چوب ضرورت داریم،
چون عبادتگاهی را که می خواهم آباد کنم
بسیار بزرگ و بی نظیر خواهد بود. ۱۰و
من به کارگرانی که چوب را می بُرند، دو
هزار تُن گندم، دو هزار تُن جَو، چهارصد
هزار لیتر شراب و چهارصد هزار لیتر
روغن می دهم.»
۱۱حورام، پادشاه صور، در جواب او
نامه ای به این مضمون نوشت: «از آنجا
که خداوند به قوم برگزیدۀ خود محبت
دارد، ترا بعنوان پادشاه شان انتخاب کرد،
۱۲سپاس باد بر خداوند، خدای اسرائیل
که آسمان و زمین را آفرید و به داود
پادشاه چنین پسر حکیم، دانا و بامعرفت
عطا فرمود تا عبادتگاهی برای خداوند
و قصری برای خود آباد کند. ۱۳اینک
حورام آبی را که یک شخص ماهر و
استاد با هنر است بخدمتت می فرستم.
۱۴مادر او از مردم دان و پدرش از
باشندگان صور است. او در کارهای
طلا، نقره، برنج، آهن، سنگ و چوب
و همچنین در رشتۀ بافندگی پارچه های
کتان نفیس ارغوانی، سرخ و لاجوردی و
در فن نقاشی، حکاکی و طراحی مهارت

بسزائی دارد. او می تواند با کارگران تو
و آقای من، پدرت داود پادشاه همکاری
کند. ۱۵در بارهٔ گندم، جو، شراب و روغن
که آقای من پیشنهاد کرد، می تواند آن ها
را برای من بفرستد. ۱۶من چوب مورد
ضرورت را از کوههای لبنان قطع کرده،
آنها را به هم پیوسته از طرف دریا به بندر
یافا می فرستم و کارگران شما آنرا از آنجا
گرفته به اورشلیم نقل بدهند.»
۱۷بعد سلیمان احصائیهٔ بیگانگانی را
که در سرزمین اسرائیل زندگی می کردند
(مطابق احصائیه ایکه قبلاً پدرش، داود
گرفته بود) گرفت و معلوم شد که تعداد
آن ها یکصد و پنجاه و سه هزار و ششصد
نفر بود. ۱۸از آن جمله هفتاد هزار نفر را
برای حمل مواد تعمیراتی، هشتاد هزار
نفر را در معدن کوهستان و سه هزار و
ششصد نفر را برای مراقبت و نظارت کار
کارگران تعیین کرد.

اعمار عبادتگاه

(همچنین در اول پادشاهان ۶: ۱ – ۳۸)

۳ ۱-۲سلیمان آباد کردن عبادتگاه
خداوند را در ماه دوم سال چهارم
سلطنت خود بر کوه موریا در اورشلیم
شروع کرد. آنجا زمانی خرمنگاه اَرنانِ
یبوسی بود، یعنی همان جائی که خداوند
بر پدرش، داود ظاهر شد، بنابران، داود
همانجا را برای عبادتگاه تعیین کرد.
۳مساحت عبادتگاه خداوند را بطول
سی متر و عرض ده متر بنا کرد. ۴بَرَندهٔ
پیشروی عبادتگاه دارای ده متر طول و
مساوی به عرض تعمیر عبادتگاه بود و
شصت متر بلندی داشت. دیوارهای
داخلی آنرا با طلای خالص ورق شانی
کرد. ۵سالون بزرگ آن را با چوب
صنوبر پوشانده و با طلای خالص
ورق شانی کرد و در آن نقشهای درختان
خرما و حلقه های زنجیر را به کار بُرد.
۶دیوار های آن را با سنگهای قیمتی
تزئین کرد و طلائی را که در آن به کار بُرد
طلای فروایم بود. ۷دیوارها، آستانه ها،
دروازه ها و چوکاتهای آن ها را با طلا
ورق شانی و دیوارها را همچنین با
تصاویر جانوران بالدار حکاکی کرد.
۸جایگاه معین قدس الاقداس در عبادتگاه
مساوی به عرض تعمیر بود، یعنی ده متر
عرض و ده متر هم طول داشت. آن را هم
با طلای خالص، به وزن بیش از بیست
تُن پوشاند. ۹وزن میخهای طلائی ششصد
گرام بود. اطاق های فوقانی را هم با
طلای خالص ورق شانی کرد.
۱۰در قدس الاقداس عبادتگاه مجسمهٔ
دو کروب، یعنی فرشتهٔ مقرب، را ساختند
و با طلای خالص ورق شانی نمودند.
۱۱مجموع طول بالهای هر دو فرشته ده
متر بود. ۱۲یک بال یک فرشته که دو
و نیم متر طول داشت به دیوار اطاق و
بال دیگر آن با بال فرشتهٔ دیگر تماس
داشت. ۱۳فرشتگان بر پاهای خود ایستاده
و روی شان بطرف داخل اطاق بود.
۱۴یک پردهٔ نازک کتانی، برنگ ارغوانی،
سرخ و لاجوردی ساخت که با نقش
فرشتگان مزین شده بود.
۱۵برای پیش روی عبادتگاه دو ستون به
ارتفاع هفده و نیم متر ساخت که تاج سر

آن ها دو و نیم متر بلند بود. ۱۶سر ستونها
را با رشته هائی که دارای یکصد انار
بودند، مزین کرد. ۱۷بعد ستونها را در پیش
روی عبادتگاه یکی را در سمت راست و
دیگر آن را در سمت چپ عبادتگاه قرار
داد. ستون طرف راست را یاکین و ستون
سمت چپ را بوعز نامید.

سامان و اثاثیهٔ عبادتگاه

(همچنین در اول پادشاهان ۷: ۲۳ – ۵۱)

۴ بعد یک قربانگاه برنجی ساخت
که ده متر طول و ده متر عرض و
پنج متر بلندی داشت. ۲سپس یک حوض
مدور ریختگی ساخت که قطر آن پنج متر،
بلندی آن دو و نیم متر و محیط آن پانزده
متر بود. ۳دورادور زیر لب حوض با نقش
گاوها مزین شده و فاصلهٔ بین هر گاو پنجاه
سانتی متر بود. حوض و گاوها بصورت یک
تکه ریخته شده بودند. ۴حوض مذکور بر
دوازده گاو قرار داشت. سه تای آن ها رو
بطرف شمال، سه تا رو به مغرب، سه تا
رو به جنوب و سه تای دیگر آن ها رو
به مشرق داشتند. سر گاوها بطرف بیرون
بود. ۵ضخامت دیوار حوض هشت سانتی
متر، لب آن به شکل لب پیاله و خود
حوض بصورت گل سوسن ساخته شده بود
که گنجایش بیشتر از شصت هزار لیتر آب
را داشت. ۶او همچنان ده حوضچه برای
شستن گوشت قربانی ساخت که پنج تای
آن ها را در سمت جنوب عبادتگاه و پنج
تای دیگر آن ها را در سمت شمال قرار
داد. از آب حوض بزرگ برای شستشوی
کاهنان استفاده می شد.
۷بعد ده شمعدان طلا را طبق مشخصات
آن ها ساخت. پنج عدد آن ها را در طرف
راست و پنج عدد دیگر آن ها را در طرف
چپ عبادتگاه قرار داد. ۸ده پایه میز
هم ساخت و پنج پایهٔ آن ها را به راست و
پنج پایهٔ دیگر آن ها را به چپ عبادتگاه
گذاشت. او همچنان یکصد جام طلا
ساخت.
۹یک حویلی برای کاهنان و یک
حویلی بزرگ دیگر برای مردم ساخت که
دروازه های شان با برنج ورق شانی شده
بودند. ۱۰حوض بزرگ را در کنج جنوب
شرقی عبادتگاه قرار داد.
۱۱بعد حورام یک تعداد دیگ، خاک
انداز و کاسه ساخت. سرانجام کارهای
عبادتگاه خداوند را که سلیمان پادشاه
به او سپرده بود به انجام رسانید. اشیائی
که او ساخت اینها بودند: ۱۲دو ستون؛
پیاله های تاجهای سر دو ستون؛ دو
شبکه برای تزئین پیاله های تاجهای دو
ستون؛ ۱۳چهارصد انار که با دو رشته از
بالای تاجها آویزان بودند؛ ۱۴پایه ها و
حوضچه های آن ها؛ ۱۵حوض بزرگ
و دوازده گاو زیر آن؛ ۱۶دیگ، کاسه،
خاک انداز، پنجه و سایر لوازم. تمام
لوازم متذکره را حورام، به فرمایش سلیمان
پادشاه، از برنج صیقلی شده ساخت.
۱۷کار ریخته گری آن ها را، پادشاه در
وادی دریای اُردن بین سُکُوت و صَرَده
در قالب های گِلی انجام داد. ۱۸مقدار
برنجی را که سلیمان برای ساختن لوازم
مذکور به کار برد به اندازه ای زیاد بود که
وزن آن معلوم نشد.

۱۹به این ترتیب سلیمان همه سامان و
لوازم عبادتگاه خداوند را از قبیل قربانگاه
طلائی، میزهای نان مقدس، ۲۰شمعدانها و
شمعهای طلائی با مشخصات آن ها برای
قدس الاقداس عبادتگاه، ۲۱گلها، چراغها،
انبرها از طلای خالص؛ ۲۲گُلگیرها،
جامها، قاشقها و منقل ها ـ همه از طلای
خالص ـ دروازهٔ عبادتگاه، دروازهٔ دخول
قدس الاقداس و دروازه های سالون
عبادتگاه را هم از طلا ساخت.

۵ بعد از آنکه سلیمان همه کارهای
عبادتگاه خداوند را تمام کرد، همه
اشیائی را که پدرش، داود وقف کرده بود
به آنجا آورد. طلا، نقره و سایر آلات را
در خزانه های عبادتگاه گذاشت.

انتقال صندوق پیمان خداوند به عبادتگاه

(همچنین در اول پادشاهان ۸: ۱ – ۹)

۲بعد سلیمان همه مو سفیدان، سرکردگان
قبایل و رؤسای خانواده های قوم اسرائیل
را در اورشلیم فراخواند تا صندوق پیمان
خداوند را از شهر داود، یعنی سهیون به
عبادتگاه بیاورند. ۳پس تمام مردم اسرائیل
در عید سایبانها در ماه هفتم در حضور
شاه جمع شدند. ۴وقتی همه مو سفیدان
رسیدند، لاویان صندوق پیمان خداوند را
برداشتند ۵و همراه خیمهٔ حضور خداوند
با تمام سامان مقدسه به عبادتگاه آوردند.
۶آنگاه سلیمان و همه مردم اسرائیل که
در آنجا حضور داشتند در مقابل صندوق
پیمان خداوند آنقدر گاو و گوسفند قربانی
کردند که نمی شد آنرا حساب کرد. ۷بعد
کاهنان صندوق پیمان را بجای مخصوص
آن در قدس الاقداس عبادتگاه آوردند
و بزیر بالهای کروبیان، یعنی فرشتگان
مقرب، قرار دادند. ۸بطوریکه بالهای
کروبیان بر صندوق پیمان و میله های حمل
آن ها پهن بودند. ۹میله های حمل صندوق
پیمان آنقدر دراز بودند که انجام آن ها از
پیشروی قدس الاقداس دیده می شدند،
اما از بیرون دیده نمی شدند و تا به امروز
بهمان وضع قرار دارند. ۱۰در بین صندوق
پیمان تنها دو لوحهٔ سنگی قرار داشتند که
موسی در حوریب در آن گذاشته بود، یعنی
بعد از آنکه قوم اسرائیل کشور مصر را
ترک کردند، خداوند در همانجا با آن ها
پیمان بست.

جلال خداوند

۱۱بعد کاهنان از جایگاه مقدس بیرون
شدند و همگی یکجا و بدون رعایت
نوبت مراسم طهارت را بجا آوردند.
۱۲-۱۳همه نوازندگان و سرایندگان لاوی،
یعنی آساف، هیمان، یدوتون، پسران و
برادران شان، همه ملبس به لباسهای نفیس
کتانی با دایره و رباب و چنگ با همراهی
یک صد و بیست کاهن سرنا نواز در سمت
مشرق قربانگاه ایستادند و سرود حمد و
سپاس خداوند را نواختند و این سرود را
می خواندند: «خداوند را ستایش کنید
چون او نیکوست و رحمت ابدی است.»
آنگاه عبادتگاه خداوند پُر از ابر شد
۱۴و کاهنان نتوانستند وظیفهٔ خود را اجراء
کنند، زیرا جلال خداوند عبادتگاه را پُر
کرده بود.

خطابهٔ سلیمان
(همچنین در اول پادشاهان ۸: ۱۲ - ۲۱)

۶ آنگاه سلیمان گفت: «خداوند
فرموده است که در تاریکی غلیظی
ساکن می شوم. ۲اما من برایت عبادتگاه
مجللی آباد کرده ام، جائی که تا ابد در آن
ساکن باشی.»
۳بعد رو به طرف جمعیت کرد و تمام
مردم اسرائیل بپا ایستادند. ۴پادشاه از
خداوند درخواست کرد که آن ها را برکت
بدهد و گفت:
«سپاس باد بر خداوند، خدای
اسرائیل! او به وعده ای که بزبان
خود به پدرم، داود داده بود، وفا
کرد و به او فرمود: ۵«از همان
روزیکه قوم برگزیدهٔ خود را از
مصر بیرون آوردم، هیچ شهری را در
هیچ یک از قبیلهٔ اسرائیل انتخاب
نکرده ام که در آن خانه ای برایم
آباد شود، و هیچ شخصی را
برنگزیدم که پیشوای قوم برگزیدهٔ
من، اسرائیل باشد. ۶اما اورشلیم را
انتخاب کردم تا بنام من یاد شود
و داود را برگزیدم که پیشوای قوم
من، اسرائیل باشد.»
۷آرزوی قلبی پدرم، داود این بود که
عبادتگاهی بنام خداوند، خدای
اسرائیل بسازد. ۸اما خداوند به
داود فرمود: «چون در دل تو بود
که عبادتگاهی برای اسم من بنا
کنی، نیکو کردی که این را در
دل خود نهادی، ۹اما تو این کار
را نخواهی کرد، بلکه پسرت که
از نسل تو می آید، او کسی است
که عبادتگاهی برای اسم من بنا
می کند.»
۱۰حالا خداوند به وعده ای که داده
بود وفا کرد، زیرا من جانشین
پدرم، داود شدم و قرار وعده،
خداوند به من این افتخار را
بخشید که بر تخت سلطنت
اسرائیل بنشینم و عبادتگاهی بنام
خداوند، خدای اسرائیل بسازم. ۱۱و
من در آنجا صندوقی را قرار دادم
که در بین آن پیمانی وجود دارد که
خداوند با قوم اسرائیل بسته بود.»

دعای سلیمان
(همچنین در اول پادشاهان ۸: ۲۲ - ۵۳)

۱۲بعد سلیمان در مقابل قربانگاه خداوند
و در برابر قوم اسرائیل ایستاد و دستهای
خود را بلند کرد. ۱۳سلیمان در حویلی
بیرون قربانگاهِ برنجی ساخته بود که طول
و عرض آن دو و نیم متر و بلندی آن یک
و نیم متر بود. او بالای آن رفت و در
حضور جمعیت اسرائیل زانو زد، دستهای
خود را بسوی آسمان بلند کرد ۱۴و گفت:
«ای خداوند، خدای اسرائیل! مثل
تو خدای دیگری نه در آسمان و
نه در زمین وجود دارد. به عهدت
وفا می کنی و به بندگانت که از
صمیم دل راه ترا دنبال می کنند،
همیشه شفقت نشان می دهی. ۱۵تو
وعده ای را که به بنده ات، داود
داده بودی عملی کردی. بلی، با

زبانت وعده فرمودی و امروز با
دست خود آنرا بجا آوردی. [۱۶]پس
حالا ای خداوند، خدای اسرائیل
وعدهٔ دیگرت را هم که به بنده ات
داود دادی عملی کن که فرمودی:
«اگر اولاده ات براه راست بروند
و فرایض مرا بجا آورند، همیشه
یکی از آن ها پادشاه اسرائیل
خواهد بود.» [۱۷]بنابران، ای
خداوند، خدای اسرائیل، آن قولی
را که به بنده ات داود دادی بگذار
که بحقیقت برسد.
[۱۸]اما آیا ای خدا، واقعاً با آدمیان
بر روی زمین سکونت می کنی؟
آسمان و حتی بلندترین آسمان ها
گنجایش حضور ترا ندارند، چه
رسد به این عبادتگاهی که من
برایت بنا کردم. [۱۹]اما ای خداوند،
خدای من! به دعا و عرض این
بنده ات گوش بده. به زاری و
گریهٔ این خدمتگارت توجه فرما
و دعایش را که بدرگاه تو می کند
قبول فرما. [۲۰]از تو می خواهم که
شب و روز مراقب این عبادتگاه
باشی، زیرا خودت فرمودی که
نامت همیشه در آن خواهد بود.
همچنان دعای مرا که رو بسوی
این عبادتگاه می آورم، اجابت
فرما. [۲۱]بلی، دعا و مناجات این
بنده ات و قوم اسرائیل را که وقتی
رو بسوی این عبادتگاه می آورند،
از آسمان که جای سکونت تو
است، بشنو و ما را ببخش.

[۲۲]اگر شخصی متهم به گناهی شود
و بر او قسم واجب گردد و آنگاه
بیاید و در برابر این قربانگاه به
بیگناهی خود قسم بخورد، [۲۳]پس
عرض او را از آسمان بشنو؛ اگر
گناهکار باشد جزایش بده و اگر
بیگناه باشد او را ببخش.
[۲۴]اگر مردم اسرائیل بخاطر گناه شان
در مقابل تو، به دست دشمن
شکست بخورند و آنگاه بیایند و
به درگاه تو روی آورند؛ بنام پاک
تو اعتراف نمایند و بحضور تو در
این خانه دعا کنند، [۲۵]پس دعای
قوم برگزیده ات را از آسمان بشنو،
گناهان شان را بیامرز و آن ها را
به این سرزمینی که به نیاکان شان
بخشیدی، برگردان.
[۲۶]وقتیکه دریچه های آسمان بسته
شوند و بخاطر گناهی که مردم در
مقابل تو کرده اند، باران نبارد و
آنوقت بیایند، به این خانه روی
آورند، بنام تو اعتراف کنند و از
گناه خود که آن مصیبت را برای
شان بار آورده است توبه کنند،
[۲۷]پس دعای شان را از آسمان
بشنو، گناهان بندگانت، مردم
اسرائیل را ببخش، آن ها را براه
راست هدایت کن و باران را بر این
سرزمینی که آن را بعنوان ملکیت
برای شان دادی، بفرست.
[۲۸]هرگاه در این سرزمین قحطی و
مرض بیاید، آفتی بر نباتات نازل
شود، یا کِرم و ملخ پیدا شوند،

یا دشمنان شان شهرهای شان
را تصرف کنند و یا هر مشکل
دیگری که داشته باشند، ۲۹آنوقت
اگر یکی یا همهٔ قوم برگزیدهٔ تو
بخاطر غم و مصیبتی که دارند هر
یک دست دعا و زاری را بسوی
این عبادتگاه درازکنند، ۳۰پس از
آسمان که جایگاه سکونت تو است
بشنو و آن ها را ببخش. تو از دل
همهٔ آدمیان آگاه هستی. هر کس
را مطابق اعمالش جزا بده ۳۱تا
از تو بترسند، تا آخر عمر در راه
تو قدم بردارند و در این سرزمینی
که تو به پدران شان بخشیدی، به
پاکی و راستی زندگی کنند.
۳۲به همین قسم، هرگاه یک شخص
بیگانه که از جملهٔ قوم برگزیدهٔ تو،
اسرائیل نباشد و بخاطر شهرت نام
بزرگ، دست توانا و قدرت بازوی
تو از یک کشور دوردست بیاید و
رو بسوی این عبادتگاه دعا کند،
۳۳از آسمان که جای سکونت تو
است دعای او را بشنو و به تقاضا
و نیاز او جواب بده تا همهٔ مردم
روی زمین تو را بشناسند، مثل
قوم اسرائیل از تو بترسند و بدانند
که این عبادتگاهی را که من آباد
کرده ام، بنام تو یاد می شود.
۳۴اگر قوم برگزیدهٔ تو بفرمان تو
بجنگ دشمنان بروند ـ در هر
جائیکه باشند ـ و رو بسوی شهر
اورشلیم که تو آن را برگزیدی و
این عبادتگاهی که من بنام تو آباد
کرده ام دعا کنند، ۳۵دعای شان را
بشنو و آن ها را پیروزگردان.
۳۶اگر در مقابل توگناه کنند، زیرا
انسانی نیست که گناه نکند، و
تو بر آن ها قهر شوی و ایشان را
به دست دشمنان شان بسپاری و
دشمنان آن ها را به سرزمین های
دور و یا نزدیک اسیر ببرند،
۳۷هرگاه ازکردهٔ خود پشیمان شوند
و توبه کنند و از آن جاهائی که در
اسارت بسر می برند بدرگاه تو دعا
و زاری کنند و بگویند: «ما گناه
کرده ایم وکار زشتی از ما سر زده
است.» ۳۸اگر به تمامی دل و جان
توبه کنند و رو بسوی این سرزمین
که تو به اجداد شان بخشیدی و
این عبادتگاهی که من بنام تو آباد
کرده ام دعا کنند، ۳۹پس زاری و
دعای شان را از آسمان که مسکن
مقدس تو است بشنو، بداد شان
برس و آن ها راکه در برابر توگناه
کرده اند ببخش.
۴۰حالا ای خدای من، بر ما نظر
داشته باش و دعا و مناجات ما را
که در اینجا بحضور تو می کنیم
قبول فرما! ۴۱پس ای خداوند،
خدا، برخیز و با صندوق پیمان
که مظهر قوّت تو است، به مکان
حضور خویش وارد شو. ای
خداوند، خدا، کاهنانت با لباس
نجات و رستگاری ملبس باد!
مقدسانت از نیکویی تو شادمانی
کنند. ۴۲ای خداوند، خدا، این بندهٔ

برگزیده ات را ترک مکن! محبت
خود را که به بنده ات، داود داشتی
بخاطر داشته باش.»

وقف عبادتگاه
(همچنین در اول پادشاهان ۸: ۶۲ - ۶۶)

۷ بعد از آنکه سلیمان دعای خود را
تمام کرد، آتشی از آسمان فرود آمد
و قربانی های سوختنی و هدایا را سوختاند
و جلال خداوند عبادتگاه را پُر کرد.
۲ بنابران، کاهنان نتوانستند به عبادتگاه
خداوند داخل شوند. ۳ وقتی مردم اسرائیل
دیدند که آتش از آسمان پائین می آید و
جلال خداوند را بر عبادتگاه مشاهده
کردند، روی خود را بر سنگفرش نهادند،
خداوند را سجده کردند، ثنا فرستادند و
گفتند: «او نیکوست و رحمت او ابدی
است.» ۴ بعد پادشاه و همه مردم اسرائیل
بحضور خداوند قربانی تقدیم کردند. ۵ و
سلیمان پادشاه بیست و دو هزار گاو و
یکصد و بیست هزار گوسفند را قربانی
کرد و با این مراسم پادشاه و همه مردم،
عبادتگاه را برای خداوند وقف کردند.
۶ کاهنان هم به وظایف خود مشغول شدند.
همچنین لاویان با آلات موسیقی که داود
پادشاه ساخته بود، سرود حمد خداوند را
نواختند و خواندند: «محبت او پایدار و
ابدی است.» در مقابل آن ها کاهنان، در
حالیکه تمام مردم اسرائیل ایستاده بودند،
سرنا می نواختند.
۷ سلیمان وسط حویلی پیشروی،
عبادتگاه را تقدیس کرد و در آنجا
قربانی سوختنی، دُنبه و چربی و قربانی
سلامتی تقدیم کرد، زیرا قربانگاه برنجی
که سلیمان ساخته بود گنجایش آنهمه
قربانی های سوختنی و هدایای آردی و
چربی را نداشت.
۸ سلیمان و قوم اسرائیل مراسم عید
سایبانها را برای هفت روز تجلیل کردند.
یک گروه بزرگ مردم از سرحد حمات تا
دریای مصر، در آن مراسم شرکت نمودند.
۹ آن ها هفت روز را برای تبرک قربانگاه و
هفت روز دیگر را برای عید صرف کردند
و در روز هشتم جشن دیگری برپا نمودند
۱۰ در روز بیست و سوم ماه هفتم، مردم
را به خانه های شان فرستاد و همه بخاطر
نیکویی خداوند به داود، سلیمان و قوم
اسرائیل، شادمان و خوشحال بودند.

خدا بار دیگر بر سلیمان ظاهر می شود
(همچنین در اول پادشاهان ۹: ۱ - ۹)

۱۱ به این ترتیب، سلیمان بنای عبادتگاه
خداوند و قصر شاهی را تمام کرد و همه
نقشه ها و کارهای آن دو بنا را با موفقیت
کامل به انجام رسانید. ۱۲ یک شب خداوند
بر سلیمان ظاهر شد و به او فرمود:
«من دعایت را شنیدم و این جا
را برای اجرای مراسم قربانی
انتخاب کردم. ۱۳ هرگاه دریچه های
آسمان را ببندم که باران نبارد، یا
به ملخ ها امر کنم که محصولات
زمین را بخورند و یا مرض را
در بین مردم بفرستم، ۱۴ اگر مردم
نام مرا یاد کنند، سر تواضع خم
نمایند، دست دعا بلند کنند،

طالب دیدار من باشند و از راه
خطا برگردند، آنوقت من از
آسمان می شنوم، گناهان شان
را می بخشم و زمین شان را
حاصلخیز می سازم. [۱۵]از این ببعد
چشمان من همیشه باز و گوشهایم
برای شنیدن دعائیکه در این
جا کرده می شود شنوا خواهند
بود. [۱۶]این عبادتگاه را برگزیدم و
تقدیس کردم تا به ابد بنام من یاد
شود. چشم و دل من همیشه به این
عبادتگاه خواهد بود.
[۱۷]و تو هم اگر مثل پدرت، داود راه
مرا دنبال کنی و همه احکام، اوامر
و فرایض مرا بجا آوری، [۱۸]آنگاه
من تخت ترا برقرار می سازم و
مثلیکه به پدرت داود گفتم: «از
اولاده ات همیشه یک نفر پادشاه
اسرائیل خواهد بود»، به تو هم
همین وعده را می دهم.
[۱۹]اما اگر شما براه راست نروید، احکام
و اوامری راکه به شما داده ام بجا
نیاورید و خدایان بیگانه را سجده
و پرستش کنید، [۲۰]آنوقت من شما را
از این سرزمین بیرون می رانم و این
عبادتگاه راکه بنام خود تقدیس
کرده ام ترک می کنم و آنرا در میان
همۀ ملتها ضرب المثل و مسخرۀ
عام می سازم، [۲۱]و هر کسیکه از
پیش این عبادتگاه مجلل بگذرد
با تعجب سوال کند: «چرا خداوند
این بنا را به این حال رقت بار
درآورده است؟» [۲۲]و جواب آن
این خواهد بود: «بخاطریکه آن ها
خداوند، خدای پدران خود راکه
آن ها را از مصر بیرون آورد، ترک
نمودند و دنبال خدایان غیر رفتند
و آن ها را پرستش و سجده کردند،
بنابران، خداوند این مصیبت را بر
سر شان آورد.»»

کارهای دیگر سلیمان
(همچنین در اول پادشاهان ۹: ۱۰ - ۲۸)

۸ در اخیر سال بیستم، بعد از آنکه
سلیمان عبادتگاه خداوند و قصر
خود را ساخت، [۲]کار دیگری که کرد
آبادی دوبارۀ شهرهائی بود که حورام
به او داده بود و او مردم اسرائیل
را در آن شهر ها جا داد. [۳]بعد سلیمان
به حمات صوبه حمله کرد و آنرا تصرف
نمود. [۴]سپس شهر تَدمور را در بیابان
و شهرهای دیگری هم برای ذخیره آباد
کرد. [۵]او همچنین بیت حورون بالا و
بیت حورون پائین را بنا نمود که هر
دوی آن ها شهر های مستحکم و دارای
دروازه ها با پشت بندهای فولادی بودند.
[۶]بَعلَت و دیگر شهرهای ذخیره، مراکز نقلیه
و شهرهائی هم برای نگهداری عرابه ها
و اسپها آباد کرد. خلاصه سلیمان هر چه
می خواست در اورشلیم، لبنان و سراسر
قلمرو خود آباد کرد.
[۷-۸]سلیمان مردمان غیر اسرائیلی، یعنی
باقیماندۀ حِتیان، اموریان، فِرزیان، حویان
و یبوسیان را به کار اجباری گماشت که تا
به امروز از آن ها همان کار را می گیرند.
[۹]اما از اسرائیل کسی را به بیگاری

نمی گرفت، بلکه از آن ها بحیث عسکر،
مأمور و قوماندان های نقلیه و سوار کار
می گرفت. ۱۰دوصد و پنجاه نفر از آن ها
مأمورین عالیرتبهٔ دولتی بودند که ادارهٔ
امور کشور را به دست داشتند.
۱۱سلیمان دختر فرعون را از شهر داود
به قصری که برایش ساخته بود آورد،
زیرا گفت: «زن من نباید در قصر داود،
پادشاه اسرائیل زندگی کند، چون هر
جائیکه صندوق پیمان خداوند در آنجا
داخل شده است، مقدس می باشد.»
۱۲بعد سلیمان بر قربانگاهی که در پیش
روی بَرَندهٔ عبادتگاه ساخته بود، ۱۳نظر به
مقتضای هر روزِ خاص و بر حسب هدایتی
که موسی داده بود، در روزهای سَبَت، ماه
نَو، عیدهای سه گانهٔ سال، یعنی عید
نان فطیر، عید هفته ها و عید سایبانها،
قربانی های سوختنی برای خداوند تقدیم
کرد. ۱۴طبق هدایت پدر خود، داود کاهنان
را به وظایف معین شان گماشت. همچنین
لاویان را تعیین کرد تا سرود روحانی
بخوانند و به کاهنان در وظایف روزمرهٔ
شان کمک کنند. دروازه بانان را بر حسب
فرقه های شان برای نگهبانی دروازه های
مختلف مقرر کرد، زیرا که داود، مرد خدا
چنین امر کرده بود. ۱۵ایشان تمام مقرراتی
را که پادشاه دربارهٔ کاهنان و لاویان و
دربارهٔ امور خزانه داده بود، با دقت کامل
رعایت می کردند.
۱۶به این ترتیب، سلیمان کارهای خود
را، از روزیکه تهداب عبادتگاه را نهاد تا
اکمال بنای آن، موفقانه به انجام رسانید
و عبادتگاه خداوند تکمیل شد.

۱۷بعد سلیمان به شهرهای عَصیون
حابر و ایلوت، دو شهر ساحلی ادوم،
رفت. ۱۸حورام به دست مأمورین خود
یک تعداد کشتی و کارکنانی را که در
دریانوردی مهارت داشتند فرستاد. آن ها
با مأمورین سلیمان به اوفیر رفتند و از
آنجا بیش از پانزده تُن طلا را بار کرده
برای سلیمان بردند.

ملاقات ملکهٔ سبا با سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۱۰: ۱ - ۱۳)

۹ چون آوازهٔ شهرت سلیمان بگوش
ملکهٔ سبا رسید، با شان و شوکت بسیار
و کاروان شترهای حامل عطریات، طلا و
جواهرات به اورشلیم آمد تا با سوالات
پیچیده او را امتحان کند و مسایل خود
را با او در میان گذارد. ۲سلیمان به
همه سوالات او جواب داد همه چیز را
بی پرده و آشکارا برای او بیان کرد. ۳و
ملکهٔ سبا از حکمت و دانش سلیمان و از
دیدن قصری که آباد کرده بود، ۴اقسام غذائی
که بر سر میز بودند، تعداد مأمورین او که
در آن مجلس حضور داشتند، خدمتگاران
و ساقیان او با لباس فاخر و قربانی هائی
که در عبادتگاه خداوند تقدیم کرد، بسیار
تعجب نمود.
۵ملکه به پادشاه گفت: «آوازهٔ کارروائی
ها و حکمت ترا که در کشور خود شنیده
بودم همه حقیقت دارند، ۶اما تا همه
را بچشم خود ندیدم باور نمی کردم، و
حالا می بینم که حتی نیم اینهمه جلال و
شوکتی را که تو داری به من نگفته بودند.
۷خوشا بحال این ملت تو! خوشا بحال

خدمتگارانت که همواره کمربستهٔ خدمتت
هستند و از حکمت تو مستفید می شوند!
۸سپاس باد بر خداوند، خدای تو که از تو
خوشنود است و ترا بر تخت خود نشاند
تا پادشاه خداوند، خدای خود باشی.
چون خدایت به قوم اسرائیل محبت
دارد و ارادهٔ او این بود که آن ها برای
همیشه ساکنین این سرزمین باشند و ترا
بعنوان پادشاه آن ها برگزید تا از عدالت و
مساوات برخوردار گردند.»
۹بعد ملکه به پادشاه در حدود چهار تُن
طلا، مقدار زیادی از عطریات و جواهرات
داد که تا آن زمان چنان عطریاتی در آن
کشور دیده نشده بود.
۱۰برعلاوه نمایندگان حورام و مأمورین
سلیمان با طلائیکه از اوفیر آوردند چوب
صندل هم وارد کردند. ۱۱پادشاه از آن
چوب صندل زینه برای عبادتگاه خداوند
و قصر سلطنتی ساخت. همچنان از آن
چوب یک تعداد چنگ و رباب ساخت
که مثل آن ها قبلاً در سرزمین یَهُودا وجود
نداشت.
۱۲سلیمان پادشاه همه چیزی را
که ملکهٔ سبا می خواست به او داد و
تحفه های دیگری هم بیشتر از آنچه که
ملکهٔ سبا برایش آورده بود به او داد. بعد
ملکه آنجا را ترک کرد، با همه خدمه و
حشمت به وطن خود برگشت.

ثروت و حکمت سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۱۰: ۱۴ - ۲۵)

۱۳وزن طلائیکه سلیمان در ظرف یک
سال دریافت کرد بالغ بر بیست و سه
تُن بود. ۱۴برعلاوه تاجران، سوداگران،
پادشاهان عرب، والیان کشور هم نقره و
طلا برای او آوردند. ۱۵-۱۶سلیمان پادشاه
از آن طلا دو صد سپر بزرگ و سه صد
سپر کوچک ساخت. برای ساختن هر
سپر بزرگ ششصد مثقال طلا و برای
ساختن سپر کوچک سه صد مثقال طلا
به‌کار برد و همهٔ آن ها را در قصر جنگل
لبنان قرار داد.
۱۷پادشاه همچنان تخت بزرگی از عاج
ساخت و آنرا با طلای خالص ورق شانی
کرد. ۱۸آن تخت شش پَتَه داشت و دارای
پای اندازی از طلا و به خود تخت
پیوست بود. چوکی آن بازودار و در
پهلوی هر بازو مجسمهٔ یک شیر قرار
داشت. ۱۹دوازده شیر دیگر بر شش
پتهٔ زینه، یعنی در هر طرف زینه یک شیر
ایستاده بود. نظیر آن تخت در هیچ
سلطنتی دیده نمی شد.
۲۰ظروف نوشیدنی پادشاه و همچنین
ظروف تالار قصر جنگل لبنان همه
از طلای خالص ساخته شده بودند.
در دوران سلطنت سلیمان نقره ارزشی
نداشت، ۲۱زیرا کشتی های شاه هر سه
سال یک مرتبه با دریا نوردان حورام
به ترشیش می رفتند و طلا، نقره، عاج،
میمون و طاؤس می آوردند.
۲۲به این ترتیب، سلیمان پادشاه در
ثروت و حکمت از همه پادشاهان دیگر
برتر بود. ۲۳همه سلاطین روی زمین آرزو
داشتند که در حضور سلیمان باشند و از
حکمت خداداد او مستفید شوند. ۲۴هر
کدام آن ها سال بسال تحفه های فراوان

از قبیل آلات نقره ئی و طلائی، البسه، اسلحه، ادویه، عطریات، اسپ و قاطر برای او می آوردند.
[۲۵]سلیمان چهار هزار طویله برای اسپها و عرابه های خود داشت. او همچنین دارای دوازده هزار سوار بود و آن ها را در اورشلیم نگه می داشت و بقیه را در شهرهای دیگر.
[۲۶]او بر همه پادشاهان نواحی دریای فرات تا کشور فلسطینی ها و سرحد مصر حکمرانی داشت.
[۲۷]در زمان سلیمان نقره مثل سنگ ناچیز و چوب سرو مانند چوب چنارِ دامنه های کوهستان یَهُودا فراوان بود.
[۲۸]برای سلیمان اسپها را از مصر وارد می کردند.

وفات سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۱۱: ۴۱ – ۴۳)

[۲۹]بقیهٔ وقایع دوران سلطنت سلیمان، از اول تا آخر، درکتاب تاریخ ناتان نبی، نبوت اخیای شیلونی و در رؤیای یَعدوی پیغمبر (که در آن راجع به یَرُبعام پسر نباط هم اشاره شده است) ثبت شده اند.
[۳۰]سلیمان مدت چهل سال پادشاه اسرائیل در اورشلیم بود.
[۳۱]بعد سلیمان درگذشت و با پدران خود پیوست و پسرش رَحُبعام جانشین او شد.

شورش مردم اسرائیل

(همچنین در اول پادشاهان ۱۲: ۱ – ۲۰)

۱۰ رَحُبعام به شکیم رفت، زیرا تمام قوم اسرائیل برای مراسم تاجپوشی او جمع شده بودند.
[۲]در عین حال یَرُبعام، پسر نباط که از دست سلیمان به مصر فرارکرده بود، هنوز هم در آنجا بسر می برد. چون از جریان خبر شد، از مصر برگشت.
[۳]پس مردم او را فراخوانده یکجا پیش رَحُبعام رفتند و به او گفتند:
[۴]«پدرت یوغ سنگینی را بر دوش ما گذاشته بود، پس اگر می خواهی ما خدمتگار تو باشیم، تو باید کار سخت و یوغ سنگین پدرت را از سر ما آسان و سبک کنی.»
[۵]او به آن ها گفت: «برای من سه روز مهلت بدهید بعد دوباره پیش من بیائید.» مردم قبول کردند و براه خود رفتند.
[۶]آنگاه رَحُبعام با مو سفیدان قوم که قبلاً مشاورین پدرش بودند مشوره کرد و از آن ها پرسید: «نظریهٔ شما چیست؟ چه جوابی به آن ها بدهم؟»
[۷]آن ها گفتند: «اگر با مردم به مهربانی رفتار کنی، آن ها را از خود راضی سازی و حرف خوب به آن ها بزنی، آنوقت آن ها همیشه خدمتگار تو خواهند بود.»
[۸]اما رَحُبعام به مشورهٔ بزرگان گوش نداد و از جوانانی که با او یکجا بزرگ شده بودند مصلحت خواست
[۹]و پرسید: «به این مردمی که به من گفتند: بار سنگینی راکه پدرت بردوش ما گذاشت سبک بساز. چه جوابی بدهم؟»
[۱۰]آن ها جواب دادند: «به آنهائی که به تو گفتند: بار سنگین پدرت را از دوش ما سبک بساز. اینطور جواب بده: انگشت کوچک من ضخیمتر از کمر پدرم است و
[۱۱]یوغ سنگینی را که پدرم بر دوش شما گذاشت من آنرا سنگینتر می کنم. پدرم شما را با قمچین سرزنش کرد و من شما را با گژدم تنبیه می کنم.»

[۱۲]یَرُبعام و مردم، قراریکه شاه به آن ها
گفته بود، در روز سوم پیش او آمدند.
[۱۳]پادشاه به آن ها جواب سخت داد و
مشورهٔ مو سفیدان را فراموش کرد [۱۴]و
به مردم طبق نظریهٔ جوانان جواب داد و
گفت: «یوغ سنگینی را که پدرم بر دوش
شما گذاشت من سنگینترش می سازم.
پدرم شما را با قمچین سرزنش کرد،
ولی من شما را با گژدم تنبیه می کنم.»
[۱۵]به این ترتیب پادشاه به تقاضای
مردم گوش نداد، زیرا خواست خدا
همین بود تا آنچه را که خداوند قبلاً
بوسیلهٔ اخیای شیلونی در بارهٔ یَرُبعام،
پسر نباط پیشگوئی فرموده بود، عملی
سازد.

[۱۶]بنابران، چون مردم دیدند که پادشاه
درخواست آن ها را رد کرد در جواب
او گفتند: «ما با داود سروکار نداریم؛
ما را با پسر یسی رابطه ای نیست. ای
مردم اسرائیل، به خانه های تان بروید؛
و تو هم ای داود، متوجه فامیل خود
باش.»

پس همه مردم به خانه های خود
برگشتند. [۱۷]و رَحُبعام تنها پادشاه آن عده
از مردم اسرائیل بود که در شهرهای
یَهُودا زندگی می کردند. [۱۸]بعد رَحُبعام،
هدورام را که رئیس کارگران اجباری
بود، برای جلب مردم فرستاد، اما مردم
اسرائیل او را سنگسار کردند و کشتند و
رَحُبعام با عجله بر اسپ خود سوار شد
و به اورشلیم فرار کرد. [۱۹]بنابران، مردم
سلطنت شمالی اسرائیل تا به امروز علیه
خانوادهٔ داود هستند.

بنای شهرهای مستحکم

(همچنین در اول پادشاهان ۱۲: ۲۱ - ۲۴)

۱۱ وقتی رَحُبعام وارد اورشلیم
شد، لشکری را که متشکل از
یکصد و هشتاد هزار نفر از مردان جنگ
آزمودهٔ یَهُودا و بنیامین بودند مجهز کرد تا
بجنگ اسرائیل بروند و سلطنت را دوباره
برای رَحُبعام به دست آورند. [۲]اما خداوند
به شِمَعیه نبی فرمود: [۳]«به رَحُبعام، پسر
سلیمان بگو که خداوند چنین می فرماید:
[۴]تو نباید با برادرانت جنگ کنی. همگی
را بخانه های شان برگردان، زیرا شورش
و قیام آن ها به ارادهٔ من صورت گرفته
است.» پس آن ها از فرمان خداوند
اطاعت کرده به جنگ یَرُبعام نرفتند.

استحکامات رَحُبعام

[۵]رَحُبعام در اورشلیم ماند و برای دفاع از
یَهُودا این شهرهای مستحکم و حصاردار
را آباد کرد: [۶]بیت لحم، عیتام، تَقوع،
[۷]بیت صور، سوکوه، عدولام، [۸]جَت،
مریشه، زیف، [۹]آدورایم، لاکیش، عزیقه،
[۱۰]زُرعه، اَیَلون و حِبرون. این شهرها در
سرزمین یَهُودا و بنیامین واقع بودند.
[۱۱]قلعه های مستحکمی هم در آن ها
ساخت و هر کدام ذریعهٔ یک عده
محافظین مراقبت می شد و دارای ذخایر
غذا، روغن و شراب بود. [۱۲]و در اسلحه
خانه های همهٔ آن ها سپر و نیزه ذخیره
کرد و شهرها را از هر جهت استحکام
بخشید. به این ترتیب، او قبایل یَهُودا و
بنیامین را تحت فرمان خود نگهداشت.

کاهنان و لاویان به یَهُودا آمدند

۱۳-۱۴اما کاهنان و لاویان از شهرهای
قبایل دیگر، خانه و دارائی خود را ترک
کردند و به یَهُودا و اورشلیم آمدند. زیرا
یَرُبعام و پسرانش آن ها را از وظایف
شان بعنوان کاهنان خداوند برطرف کردند
۱۵و بعوض آن ها کاهنان شخصی خود
را در معابد، برای بتهای اجنه و گوساله
تعیین کردند. ۱۶مردمان دیگر هم از
همه قبایل اسرائیل که خواستار و طالب
خداوند، خدای اسرائیل بودند، بدنبال
آن ها برای ادای قربانی بحضور خداوند،
خدای اجداد شان به اورشلیم آمدند.
۱۷به سلطنت یَهُودا استحکام بخشیدند و
به این ترتیب، آن ها در استحکام سلطنت
رَحُبعام کمک کردند. رَحُبعام، پسر
سلیمان برای سه سال در آرامش و امنیت
بسر برد. در طی همین مدت سه سال
آن ها مثل زمان داود و سلیمان راه راست
خداوند را تعقیب نمودند.

زنان رَحُبعام

۱۸بعد رَحُبعام با مَحَلَت، دختر یَریموت
عروسی کرد. (یَریموت یکی از پسران
داود بود که زنش، اَبِیحایَل او را بدنیا
آورد. اَبِیحایَل دختر اِلیاب و نواسهٔ یِسی
بود.) ۱۹مَحَلَت صاحب سه پسر شد بنامهای
یعوش، شَمریا و زَهَم. ۲۰سپس رَحُبعام با
مَعکه، دختر ابشالوم ازدواج کرد و او
اَبِیا، عَتای، زیزا و شلومیت را بدنیا آورد.
۲۱رَحُبعام هجده زن و شصت کنیز داشت
و از آن ها صاحب بیست و هشت پسر و
شصت دختر شد. او مَعکه، دختر ابشالوم
را زیادتر از همه زنان خود دوست داشت
۲۲و پسرش، اَبِیا را بحیث ولیعهد خود
تعیین کرد. ۲۳رَحُبعام با فراست و کاردانی
مسئولیت های هر کدام از پسران خود
را در شهرهای مختلف یَهُودا و بنیامین
تعیین نمود. معاشی هم برای مصارف
شان وضع کرد و همچنین زنهای زیادی
برای هر کدام آن ها گرفت.

حملهٔ مصریان به اورشلیم

(همچنین در اول پادشاهان ۱۴: ۲۵ - ۲۸)

۱۲ وقتی سلطنت رَحُبعام استقرار
پیدا کرد و قدرت یافت، خداوند
و احکام او را فراموش کرد و تمام مردم
اسرائیل هم روش او را تعقیب نمودند.
۲-۳در سال پنجم سلطنت رَحُبعام، چون
مردم در برابر خداوند گناه کردند، در
نتیجه، شیشق، پادشاه مصر با یکهزار و
دوصد عرادهٔ جنگی، شصت هزار سوار
و یک تعداد بیشمار عسکر پیاده از
مردم مصر، لیبیا، شکیم و حبشه بعزم
حمله به اورشلیم لشکرکشی کرد. ۴بزودی
شهرهای مستحکم یَهُودا را تصرف نموده
به اورشلیم رسید.
۵شِمَعیه نبی پیش پادشاه و رهبران مردم
یَهُودا که بخاطر حملهٔ شیشق در اورشلیم
جمع شده بودند، آمد و گفت: «خداوند
می فرماید: چون شما مرا ترک کردید
من هم شما را به دست شیشق تسلیم
می کنم.» ۶آنگاه رهبران اسرائیل و پادشاه
بگناه خود اعتراف کرده گفتند: «خداوند
حق دارد.» ۷وقتی خداوند دید که آن ها

بخطای خود اعتراف نمودند، به شِمَعیه
فرمود: «حالا که آن ها به گناه خود اقرار
کردند، آن ها را از بین نمی برم. بعضی از
آن ها را نجات می دهم و ذریعهٔ شیشق
قهر خود را بر اورشلیم نمی آورم. ۸ولی
آن ها غلام او خواهند شد تا بدانند چه
فرقی بین خدمت به من و خدمت به
پادشاهان این دنیا وجود دارد.»
۹پس شیشق، پادشاه مصر به اورشلیم
حمله کرد و تمام موجودی خزانه های
عبادتگاه خداوند و قصر سلطنتی را
همراه با سپرهای طلا که سلیمان ساخته
بود با خود بُرد. ۱۰بنابران رَحُبعام بعوض
آن ها سپرهای برنجی ساخت و به رؤسای
محافظین دروازه های قصر سلطنتی
سپرد. ۱۱و هر وقتیکه پادشاه به عبادتگاه
خداوند می رفت، محافظین سپرها را با
خود می بردند و در بازگشت دوباره به
تحویلخانه می آوردند. ۱۲چون پادشاه به
گناه خود اقرار کرد از قهر خداوند نجات
یافت و بطور کلی از بین نرفت و حتی
بعد از حملهٔ شیشق وضع یَهُودا بد نبود.

خلاصهٔ رویدادهای سلطنت رَحُبعام

۱۳رَحُبعام سلطنت خود را در اورشلیم
تأسیس نمود. در سن چهل و یک سالگی
پادشاه شد و مدت هفده سال در اورشلیم،
یعنی شهریکه خداوند از تمام شهرهای
قبایل اسرائیل برگزید و نام خود را بر
آن نهاد، سلطنت کرد. مادر رَحُبعام
نَعمهٔ عَمونی بود. ۱۴اعمال بسیار زشتی
از او سر زد و به خداوند ایمان راسخ
نداشت.

۱۵کارروائی های رَحُبعام از اول تا آخر
در کتاب تاریخ شِمَعیه نبی و عِدوی نبی
ثبت اند. رَحُبعام و یَرُبعام همیشه در جنگ
بودند. ۱۶بعد رَحُبعام فوت کرد و با پدران
خود پیوست و او را در شهر داود بخاک
سپردند و پسرش اَبِیا جانشین او شد.

جنگ اَبِیا و یَرُبعام

(همچنین در اول پادشاهان ۱۵: ۱ – ۸)

۱۳ در سال هجدهم سلطنت
یَرُبعام، اَبِیا پادشاه یَهُودا شد.
۲او مدت سه سال در اورشلیم سلطنت
کرد. مادرش میکایا، دختر اوری ئیل و از
باشندگان شهر جبعه بود.
در ابتدای سلطنتش جنگ بین او و
یَرُبعام شروع شد. ۳اَبِیا با یک سپاهی که
متشکل از چهارصد هزار نفر از جنگاوران
آزموده و شجاع بود به میدان جنگ
رفت. یَرُبعام هم با هشتصد هزار نفر
از مردان دلاور و انتخابی برای جنگ
صف آراست. ۴اَبِیا بر کوه صَماریم، در
کوهستان افرایم ایستاد خطاب به یَرُبعام
و مردم اسرائیل کرده گفت: «ای یَرُبعام
و همهٔ مردم اسرائیل به من گوش بدهید!
۵آیا نمی دانید که خداوند، خدای اسرائیل،
سلطنت اسرائیل را مطابق یک پیمان
ناشکن و ابدی به داود و اولادهٔ او بخشید.
۶اما یَرُبعام، پسر نباط که خدمتگار سلیمان،
پسر داود بود در مقابل پادشاه دست
بشورش زد. ۷پسانتر یک عده از اشخاص
پست و فرومایه بدور او جمع شدند و او را
در جنگ با رَحُبعام، پسر سلیمان تشویق
کردند و چون رَحُبعام یک جوان بی تجربه

بود، نتوانست در مقابل آن ها مقاومت
کند. ۸حالا شما فکر می‌کنید که با لشکر
بزرگ و با کمک بتهای گوسالهٔ طلائی که
یَرُبعام برای تان ساخت تا آن ها را پرستش
کنید، در برابر سلطنت خداوند که به دست
اولادهٔ داود است مقاومت کرده می توانید.
۹شما کاهنان و لاویان را که اولادهٔ هارون
هستند از وطن شان راندید و بعوض شان
از بین مردمان بیگانه کاهنان را برای خود
انتخاب کردید و مثل همان مردم هر کسی
که با یک گوساله یا هفت قوچ بیاید خود
را تقدیس کند او را بحیث کاهن آنهائی که
خدا نیستند انتخاب می‌کنید.

۱۰اما خدای ما خداوند است. ما او
را ترک نکرده ایم. کاهنان ما که در
خدمت خداوند مشغول اند همه پسران
و اولادهٔ هارون هستند و لاویان هم
برای کمک به آن ها آماده اند. ۱۱آن ها
هر صبح و شام قربانی های سوختنی،
خوشبوئی و عطریات بحضور خداوند
تقدیم می‌کنند. نان مخصوص را بر سر
میز مقدس می‌گذارند. هر شام چراغهای
چراغدان طلائی را روشن می‌کنند، زیرا
ما اوامر و هدایات خداوند را بدقت
پیروی می نمائیم، اما شما او را ترک
کرده اید. ۱۲پس می بینید که خداوند همراه
و راهنمای ما است. کاهنان او با سُرنای
بلندآواز، سرود جنگ را برضد شما
می نوازند. ای بنی اسرائیل، با خداوند،
خدای اجداد تان جنگ و ستیزه نکنید،
زیرا روی پیروزی را نمی بینید.»

۱۳در عین حال یَرُبعام یک عده از
عساکر خود را مخفیانه فرستاد تا از پشت
سر بر لشکر یَهُودا حمله کنند. به این
ترتیب، سپاه یَهُودا از پیشرو و پشت سر
محاصره شد. ۱۴وقتی آن ها خود را در
محاصرهٔ دشمن دیدند، بحضور خداوند
زاری کردند و کاهنان بنواختن سُرنا شروع
نمودند. ۱۵بعد سپاه یَهُودا بانگ بلند جنگ
را برآوردند و بمجردیکه بانگ آن ها بلند
شد، خدا یَرُبعام و همه لشکر اسرائیل را
به دست اَبِیا و سپاه یَهُودا شکست داد.
۱۶عساکر اسرائیلی گریختند و خدا آن ها
را به دست سپاه یَهُودا تسلیم کرد. ۱۷اَبِیا
و مردان او با کشتار عظیمی آن ها را
شکست دادند، بطوریکه پنجصد هزار
نفر مردان جنگی و انتخابی آن ها بقتل
رسیدند. ۱۸به این ترتیب، سپاه اسرائیل
در آن جنگ مغلوب و لشکر یَهُودا غالب
شد، زیرا مردان یَهُودا به خداوند، خدای
خود توکل کردند. ۱۹اَبِیا به تعقیب یَرُبعام
رفت و شهرهای بیت ئیل، یشانه و افرون
را با دهات آن ها تصرف کرد. ۲۰در دوران
سلطنت اَبِیا، یَرُبعام قدرت از دست رفتهٔ
خود را باز نیافت و خداوند او را زد و
او مُرد.

۲۱اما قدرت اَبِیا روزافزون بود. او
چهارده زن، بیست و دو پسر و شانزده
دختر داشت. ۲۲بقیهٔ وقایع دوران سلطنت
اَبِیا، رفتار و اعمال او همه در کتاب تاریخ
عِدوی نبی ثبت اند.

آسا، پادشاه یَهُودا

۱۴ اَبِیا فوت کرد و با پدرانش
در شهر داود بخاک سپرده
شد و پسرش، آسا بجای او بر تخت

سلطنت نشست. در دوران سلطنت
آسا سرزمین یَهُودا برای ده سال از
امنیت و آرامش کامل برخوردار بود.
۲آسا با اعمال و کردار نیک رضایت
خداوند، خدای خود را حاصل کرد.
۳قربانگاه های بت پرستان را و معابد
بالای تپه ها را ویران کرد. بتها را
شکست و مجسمهٔ آشوریم را از بین بُرد.
۴به مردم یَهُودا فرمان داد که راه راست
خداوند، خدای اجداد خود را تعقیب کنند
و احکام و فرایض او را بجا آورند.
۵او همچنان معابد بت پرستان و بتهای
شانرا از همه شهرهای یَهُودا دور کرد و
در دوران حکومت او در کشور یَهُودا
امنیت و آرامش حکمفرما بود. ۶او
شهرهای مستحکم آباد کرد و مردم در
آرامی بسر می بردند. در آن سالها هیچ
جنگی رخ نداد، زیرا خداوند به آن ها
صلح و آرامی بخشیده بود. ۷آسا به مردم
یَهُودا گفت: «بخاطریکه در طلب خداوند
بوده ایم و از او پیروی کرده ایم، ما را
از آرامش و امنیت برخوردار ساخت.
چون این کشور حالا به دست ما است،
پس وقت آن است که این شهرها را بنا
نموده و بدور آن ها دیوار آباد کنیم.
برجها و دروازه های سیمی و آهنی
بسازیم.» پس آن شهرها را آباد کردند
و موفق شدند.

۸آسا دارای یک سپاه سیصد هزار نفری
از مردان یَهُودا و سپاه دیگری دوصد و
هشتاد هزار نفری از مردان بنیامین بود که
همگی مجهز با سپر و نیزه و تیراندازان
ماهر و مردان شجاع و جنگی بودند.

جنگ آسا با زِرَح

۹زِرَح ایتیوپی با یک سپاه یک میلیونی
و سیصد عرادهٔ جنگی بعزم جنگ با
یَهُودا به مریشه رفت. ۱۰آسا هم به
مقابلهٔ شان حرکت کرد و در وادی صفاته،
در نزدیکی مریشه موضع گرفت. ۱۱آسا
پیش خداوند، خدای خود زاری
کرد و گفت: «ای خداوند، تو تنها
کسی هستی که به ضعیفان در مقابل
تجاوز زورمندان کمک می کنی. ای
خداوند، خدای ما! یگانه تکیه گاه
ما تو هستی، به ما مدد کن. با توکل
به نام پاک تو در مقابل این گروه
عظیم آمده ایم. خداوندا، تو خدای ما
هستی و نگذار که یک انسان خاکی
بر تو غلبه کند!» ۱۲بنابران، خداوند
سپاه ایتیوپی را به دست لشکر یَهُودا
شکست داد و دشمن فرار کرد. ۱۳آسا
و مردان او به تعقیب عساکر ایتیوپی
تا به جرار رفتند و همه را کشتند و
یک نفر را هم زنده نگذاشتند، زیرا
ترس خداوند آن ها را شکست داد.
عساکر یَهُودا غنیمت بسیاری به دست
آوردند ۱۴و تمام شهرهائی را که در
اطراف جرار بودند، تصرف کردند،
زیرا ترس خداوند همهٔ آن ها را به
وحشت انداخته بود. چون آن شهرها
غنیمت بسیار داشتند، همه را غارت
کردند. ۱۵خیمه های رمه داران را از
بین بردند و تعداد زیاد گوسفندان و
شترها را به دست آوردند و سرانجام
به اورشلیم برگشتند.

هدایات عَزریای نبی به آسا

۱۵ روح خداوند بر عَزَریا (پسر
عودید) آمد ۲ و او به ملاقات
آسا رفت و به او گفت: «ای آسا و مردم
یَهُودا و بنیامین بشنوید. اگر شما طالب
خدا باشید او را می یابید! و اگر او را
ترک کنید او هم شما را ترک می‌کند. ۳ تا
یک زمان طولانی، قوم اسرائیل بدون
خدای برحق و واقعی زندگی می‌کردند.
کاهنی نبود که آن ها را تعلیم بدهد. دین
و شریعت نداشتند. ۴ اما وقتی درمانده و
بیچاره شدند، به خداوند، خدای اسرائیل
پناه آوردند. در طلب او شدند و او را
یافتند. ۵ در آن زمان چون امنیت وجود
نداشت، گشت و گذار هم خالی از خطر
نبود و همه مردم در یک وضع اضطراب
و پریشانی بسر می بردند. ۶ قومی با قومی
و شهری با شهرِ دیگر می جنگیدند، زیرا
خداوند خواست که مردم به این بلاها
گرفتار شوند. ۷ اما شما باید جرأت داشته
باشید و با ارادهٔ قوی زندگی را به پیش
ببرید، زیرا با اجرای اعمال نیک اجر
بزرگی نصیب تان می شود.»

اصلاحات آسا

۸ چون آسا کلام و پیام خداوند را از
زبان عَزَریا، پسر عودید شنید، جرأت یافت
و تمام بتها را از سراسر سرزمین یَهُودا و
بنیامین و همچنین بتهای شهرهائی را که
در کوهستان افرایم تصرف کرده بود، از
بین بُرد. قربانگاه خداوند را که در پیش
روی برندهٔ عبادتگاه بود ترمیم کرد. ۹ بعد
تمام مردم یَهُودا و بنیامین و همچنان یک
تعداد زیاد مهاجرین قبایل افرایم، مَنَسّی و
شمعون را جمع کرد. (مردم این سه قبیله
وقتی خبر شدند که خداوند با آسا است،
به آنجا مهاجرت کردند.)
۱۰ پس این گروه عظیم در ماه سوم سال
پانزدهم سلطنت آسا در اورشلیم گِرد
آمدند. ۱۱ در آن روز هفتصد گاو و هفت
هزار گوسفند از غنیمتی که با خود آورده
بودند، برای خداوند قربانی کردند. ۱۲ بعد
با تمام دل و جان عهد نمودند که تنها
خداوند، خدای اسرائیل را پرستش کنند.
۱۳ و هر کسیکه این پیمان را بشکند، خواه
کوچک باشد خواه بزرگ، خواه مرد باشد
خواه زن، باید کشته شود. ۱۴ آنگاه همگی
با خوشی و با آواز بلند و با نوای شیپور
و نَی قَسَم خوردند که به پیمان وفادار
بمانند. ۱۵ همه مردم یَهُودا خوشی کردند،
زیرا قَسَمی که خوردند از دل و جان بود و
چون در طلب خداوند بودند او را یافتند
و خداوند هم از هر طرف به آن ها صلح
و آرامش بخشید.
۱۶ آسا حتی مادر خود، مَعکه را از مقام
او بعنوان ملکه برطرف کرد، زیرا که او
بت اَشیره را ساخته بود. آسا آن بت را
شکست و خُرد کرد و در وادی قِدرون
سوختاند. ۱۷ آسا معابد بالای تپه ها را
از بین نبُرد، لیکن در سراسر عمر خود
بپاکی و ایمانداری زندگی کرد. ۱۸ همه
چیزهائی را که پدرش وقف کرده بود
همراه با اشیائی که خودش وقف کرد
و شامل ظروف نقره و طلا بودند به
عبادتگاه خداوند آورد. ۱۹ تا سال سی و

پنجمین سلطنت آسا جنگی رخ نداد و
صلح کامل برقرار بود.

معاهدهٔ آسا با بِنهَدَد

(همچنین در اول پادشاهان ۱۵ : ۱۷ - ۲۲)

۱۶ در سال سی و ششم سلطنت
آسا، بعشا پادشاه اسرائیل
به یَهُودا اعلان جنگ داد و در عین حال،
شهر مستحکم رامه را آباد کرد تا کسی
نتواند از خارج و داخل در قلمرو
آسا، پادشاه یَهُودا رفت و آمد کند.
۲پس آسا تمام نقره و طلائی را که در
خزانه های عبادتگاه و قصر شاهی
بود برای بِنهَدَد، پادشاه سوریه که در
دمشق حکومت می کرد، همراه با این
پیام فرستاد: ۳«می خواهم پیمانی را
که پدر تو و پدر من با هم بسته بودند
تازه کنیم. اینک این تحفهٔ نقره و طلا
را برایت می فرستم و پیمانی را که با
بعشا، پادشاه اسرائیل بسته ای فسخ
کن تا او سپاه خود را از اینجا خارج
کند.» ۴بِنهَدَد قبول کرد و قوای خود را
برای حمله به شهرهای اسرائیل فرستاد.
شهرهای عیون، دان و آبل مایَم را با
شهرهای ذخیرهٔ نفتالی تصرف کرد.
۵بمجردیکه بعشا از ماجرا خبر شد، از
بنای شهر رامه دست کشید و کار آبادی
آن را ناتمام گذاشت. ۶آسا پادشاه
مردم یَهُودا را جمع کرد و آن ها سنگها
و چوبهائی را که بعشا در رامه به کار
برده بود، برداشتند و بردند و با آن ها
شهرهای جِبَع و مِصفه را مستحکم
ساختند.

حنانی نبی به آسا هُشدار می دهد

۷در همین وقت حَنانی نبی پیش آسا،
پادشاه یَهُودا رفت و به او گفت: «بخاطریکه
تو از پادشاه سوریه کمک خواستی و به
خداوند اعتماد نکردی، بنابران، سپاه
سوریه را از دست دادی. ۸آیا بخاطر
نداری که بر سر مردم حبشه، لیبیا و سپاه
آن ها چه آمد؟ آن وقت چون بر خداوند
توکل کردی، آن ها را با همهٔ عراده جات
جنگی و سواران شان به دست تو
شکست داد. ۹هیچ چیزی در جهان از
خداوند پنهان نمی ماند. او همه چیز را
می بیند و به کسانی که با دل و جان به
او ایمان دارند، قدرت و نیرو می بخشد.
ولی تو کار احمقانه ای کردی، بنابران،
از این ببعد، گرفتار جنگها خواهی بود.»
۱۰آسا از این حرف حَنانی قهر شد و او را در
زندان انداخت و از آن روز ببعد، آسا شروع
به آزار مردم کرد.

بیماری و مرگ آسا

(همچنین در اول پادشاهان ۱۵ : ۲۳ - ۲۴)

۱۱وقایع دوران سلطنت آسا از اول تا
آخر در کتاب تاریخ پادشاهان یَهُودا و
اسرائیل ثبت اند. ۱۲در سال سی و نهم
سلطنتش به مرض پادردی مبتلا شد و
مرضش روزبروز وخیمتر می گردید. او
باوجودیکه به آنچنان مرض سخت گرفتار
بود، بازهم از خداوند مدد نخواست و
دست کمک به سوی طبیبان دراز کرد.
۱۳سر انجام در سال چهل و یکم سلطنت
خود فوت کرد و با پدران خود پیوست

۱۴و او را در تابوتی که پُر از عطریات و
انواع خوشبوئی بود، گذاشته در شهر داود،
در مقبره ای که خودش برای خود ساخته
بود، دفن کردند و آتش بزرگی به افتخار
او افروختند.

یَهُوشافاط، پادشاه یَهُودا

۱۷ یَهُوشافاط بجای پدر خود
پادشاه شد. او قوای خود را در
مقابل اسرائیل استحکام بخشید ۲و در همه
شهرهای یَهُودا مستقر کرد. او همچنین
یک عده از پهره داران خود را در سراسر
سرزمین یَهُودا و شهرهای افرایم که پدرش
تصرف کرده بود، برای محافظت آن ها
گماشت. ۳خداوند با یَهُوشافاط بود، زیرا او
ازکارهای خوبی که پدرش در اوایل داشت،
پیروی کرد و از پرستش بتها اجتناب
ورزید. ۴او از اوامر خدای پدر خود
اطاعت کرد و در راه غلط مردم اسرائیل
قدم برنداشت. ۵لهذا، خداوند سلطنت او
را قوی و استوار ساخت. تمام مردم یَهُودا
برای یَهُوشافاط هدیه و تحفه می آوردند،
بنابران، او دارای ثروت و حشمت زیادی
شد. ۶دلش برای کسب رضای خداوند
مشتاق بود. او علاوتاً معابد بالای تپه ها
و بتهای اَشیره را از یَهُودا از بین بُرد.
۷در سال سوم سلطنت خود یک عده از
مأمورین دولتی را که عبارت از بِنحایَل،
عوبَدیا، زکریا، نتنئیل و میکایا بودند،
برای تعلیم و آموزش مردم به شهرهای
یَهُودا فرستاد. ۸همراه آن ها یک تعداد
از لاویان، یعنی شِمَعیه، نَتَنیا، زَبَدیا،
عَسائیل، شمیراموت، یَهُوناتان، اَدُنیا،
طوبیا، توب اَدُنیا و همچنین دو نفر
کاهن هم بنامهای الیشمع و یَهُورام بودند.
۹آن ها از نسخه های کتاب تورات خداوند
که با خود داشتند، در همه شهرهای یَهُودا
تعلیم می دادند.
۱۰ترس خداوند تمام سلطنت ها و
کشورهای اطراف یَهُودا را فراگرفت و
از جنگ با یَهُوشافاط خودداری کردند.
۱۱حتی بعضی از فلسطینی ها برای
یَهُوشافاط تحفه و نقره بعنوان جزیه
می آوردند و عربها هم برای او هفت هزار
و هفتصد قوچ و هفت هزار و هفتصد
بُز نر تحفه آوردند. ۱۲قدرت و شهرت
یَهُوشافاط روزافزون بود. قلعه ها و شهرها
برای ذخیره و انبار آباد کرد. ۱۳و ذخایر
بزرگی در شهرهای یَهُودا و عساکر شجاع و
مردان جنگجو و دلاور در اورشلیم داشت.
۱۴شمارۀ آن ها بر حسب خاندان شان قرار
ذیل است:
از یَهُودا فرمانده یکهزار نفری: اول
اَدُنَه با سیصد هزار مردان جنگی. ۱۵دوم
یَهُوحانان، سرکردۀ دوصد و هشتاد هزار
نفر، ۱۶سوم عَمَسیا، پسر زِکری که خود را
وقف خداوند کرده بود، سرکردگی دوصد
هزار نفر را بعهده داشت. ۱۷از بنیامین:
اول اَلیاداع، مرد شجاع و جنگجو
سرکردۀ دوصد هزار نفر مجهز با کمان
و سپر. ۱۸دوم یَهُوزاباد سرکردۀ یکصد
و هشتاد هزار نفر آماده برای جنگ.
۱۹اینها مردانی بودند برای خدمت شاه
در اورشلیم. اینها غیر از سربازانی بودند
که در شهرهای مستحکم سراسر یَهُودا
گماشته شده بودند.

پیشگوئی میکایا در بارهٔ اخاب
(همچنین در اول پادشاهان ۲۲: ۱ - ۲۸)

۱۸ در این وقت یَهُوشافاط دارای
ثروت و حشمت زیادی بود
و با خاندان اخاب، پادشاه اسرائیل پیمان
زناشوئی بست. ۲پس از چند سالی برای
دیدن اخاب پادشاه به سامره رفت و
اخاب برای او و همراهانش گوسفند و گاو
بیشماری را کشت و ضمناً او را تشویق
کرد که به راموت جِلعاد حمله ببرد.
۳اخاب، پادشاه اسرائیل از یَهُوشافاط
پرسید: «می خواهی همراه من به راموت
جلعاد بروی؟» او جواب داد: «من مثل
تو و قوم من چون قوم تو است. پس البته
با شما بجنگ می رویم.» ۴یَهُوشافاط به
پادشاه اسرائیل گفت: «خواهش می‌کنم که
امروز از کلام خداوند مسألت نمایی.»
۵پس پادشاه اسرائیل تمام انبیاء را که
جمعاً چهارصد نفر بودند جمع کرد و از آن ها
پرسید: «آیا برای جنگ به راموت جلعاد
برویم یا نه؟» آن ها جواب دادند: «بروید
و خداوند پادشاه را فاتح می سازد.» ۶اما
یَهُوشافاط پرسید: «آیا در اینجا بغیر از اینها
کدام نبی دیگر هم است که بوسیلهٔ او از
خداوند مصلحت بخواهیم؟» ۷پادشاه
اسرائیل جواب داد: «بلی، یک نفر
دیگر هم است و می توانیم از او خواهش
کنیم که در این مورد از خداوند برای ما
راهنمائی طلب نماید. نام او میکایا، پسر
یِملا است، اما از او نفرت دارم، زیرا او
هیچگاهی پیشگوئی خوبی در بارهٔ من
نمی‌کند. برعکس، همیشه چیزهای بد
در مورد من می گوید.» یَهُوشافاط گفت:
«پادشاه نباید این سخن را بزند.» ۸آنگاه
پادشاه اسرائیل یکی از مأمورین خود
را فراخواند و به او گفت: «فوراً برو و
میکایای پسر یِملا را بحضور من بیاور.»
۹بعد هردو پادشاه یَهُودا و اسرائیل هر
کدام ملبس با لباس شاهانه بر تخت خود
در یک جای وسیع نزدیک دروازهٔ دخول
شهر سامره نشستند و همهٔ انبیا در حضور
شان نبوت می‌کردند. ۱۰زِدقیه پسر کِنعنه که
شاخهای آهنین جهت مراسم خاص برای
خود ساخته بود، گفت: «خداوند چنین
می فرماید: با اینها مردم سوریه را شکست
می دهی و از بین می بری.» ۱۱انبیاء دیگر
هم همین پیشگوئی را کردند و گفتند: «به
راموت جلعاد برو و پیروز شو؛ خداوند
آن ها را به دست شاه تسلیم می‌کند.»

پیشگوئی واقعی میکایا

۱۲قاصد شاه برای آوردن میکایا رفت
و به او گفت: «همه انبیاء متفقاً نظریهٔ
نیکی دربارهٔ شاه دادند و تو هم باید با
نظریهٔ آن ها موافق باشی و حرف خوب
بزنی.» ۱۳اما میکایا گفت: «به خداوند
زنده قسم است که هرچه را که خدا
بفرماید من فرمودهٔ او را اعلام می‌کنم.»
۱۴وقتی که بحضور شاه آمد، شاه از او
پرسید: «میکایا، آیا برای جنگ به
راموت جِلعاد بروم یا نه؟» میکایا جواب
داد: «بلی، برو و پیروز شو! آن ها به تو
تسلیم می شوند.» ۱۵پادشاه به او گفت:
«چند مرتبه باید ترا قسم بدهم که فقط
آنچه را که خداوند فرموده است به من

بگوئی؟» ۱۶آنگاه میکایا جواب داد:
«من مردم اسرائیل را دیدم که همگی بر
فراز کوهها پراگنده اند و خداوند فرمود:
این مردم صاحب ندارند، پس همگی
به خانه های خود برگردند.» ۱۷پادشاه
اسرائیل رو بطرف یَهُوشافاط کرده گفت:
«نگفتمت که این شخص بغیر از چیزهای
بد هیچگاهی پیشگوئی خوبی در بارهٔ
من نمی کند؟» ۱۸میکایا گفت: «بشنو
که خداوند دیگر چه فرمود. من خداوند
را دیدم که بر تخت خود نشسته است و
همه فرشتگان در دست راست و چپ او
ایستاده اند ۱۹و آنگاه خداوند فرمود: «چه
کسی می خواهد برود و اخاب، پادشاه
اسرائیل را فریب دهد تا به راموت جِلعاد
برود و در آنجا کشته شود؟» هر یک
نظری مختلفی داد. ۲۰در این وقت، یکی
از ارواح پیش آمد و بحضور خداوند
ایستاد و عرض کرد: «من او را فریب
می دهم.» خداوند پرسید: «چطور؟»
۲۱او جواب داد: «من می روم و کاری
می کنم که همه انبیای او دروغ بگویند.»
خداوند فرمود: «برو و او را فریب ده، در
کارت موفق می شوی.» ۲۲پس می بینی
که خداوند روح را فرستاد تا کاری کند
که انبیاء دروغ بگویند، زیرا خداوند
می خواهد که بلائی بر سر تو بیاورد.»
۲۳آنگاه زدِقیه پسر کِنعنه پیش آمد و بروی
میکایا سیلی زد و پرسید: «روح خداوند
از کدام راه از پیش من رفت و نزد تو
آمد و با تو حرف زد؟» ۲۴میکایا جواب
داد: «روزیکه در پَسخانه بروی و خود
را پنهان کنی، آنوقت خواهی دانست.»
۲۵پادشاه اسرائیل گفت: «او را دستگیر
کنید و پیش آمون، حاکم شهر و یوآش،
پسر پادشاه ببرید ۲۶و بگوئید: پادشاه
امر کرده است که این مرد را در زندان
بیندازید و نان و آب برایش بدهید تا من
بسلامتی از جنگ برگردم.» ۲۷میکایا
گفت: «اگر تو بسلامتی برگردی، در
آنصورت معلوم می شود که خداوند با
من حرف نزده است.» بعد رو بطرف
مردم کرده گفت: «شما هم بشنوید و
شاهد باشید.»

شکست و مرگ اخاب

(همچنین در اول پادشاهان ۲۲: ۲۹ - ۳۵)

۲۸پس پادشاه اسرائیل و یَهُوشافاط،
پادشاه یَهُودا رهسپار راموت جلعاد شدند.
۲۹پادشاه اسرائیل به یَهُوشافاط گفت: «من
با تغییر قیافه به میدان جنگ می روم و تو
لباس شاهی خود را بپوش.» بعد پادشاه
تغییر قیافه داده برای جنگ رفت. ۳۰پادشاه
سوریه به فرماندهان عراده های جنگی امر
کرده گفت: «از همگی صرفنظر کنید،
فقط با خود پادشاه بجنگید.» ۳۱وقتی
فرماندهان عراده جات یَهُوشافاط را دیدند
گمان کردند که پادشاه اسرائیل است،
برگشتند تا بر او حمله کنند. اما یَهُوشافاط
فریاد کرد و خداوند به کمک او رسید و او
را نجات داد. ۳۲چون فرماندهان پی بردند
که او پادشاه اسرائیل نیست، از تعقیب او
دست کشیدند. ۳۳اما اتفاقاً شخصی کمان
خود را کشید و تیری را رها کرد و تیر به دَرز
زِرِه اخاب خورد و اخاب به رانندهٔ عرادهٔ
خود گفت: «من زخمی شده ام. برگرد و

مرا از میدان جنگ بیرون کن.» ۳۴و در
آن روز جنگ بسیار شدید شد و پادشاه
اسرائیل در حالیکه رویش بطرف عساکر
سوریه بود تا هنگام عصر در عرادهٔ خود
قرار گرفت و بعد در وقت غروب آفتاب
چشم از جهان فروبست.

کارهای اصلاحاتی یَهُوشافاط

۱۹ یَهُوشافاط بسلامتی به خانهٔ خود
در اورشلیم برگشت. ۲ییهُو، پسر
حَنانی پیغمبر برای ملاقات او رفت و
به شاه گفت: «آیا تو مجبور هستی که
به مردم بد کمک کنی و دشمنان خدا را
دوست بداری؟ به همین خاطر غضب
خداوند بر سر تو آمده است. ۳اما بازهم
خوبی های زیادی داری، زیرا بتهای
اَشیره را از این سرزمین از بین بردی و با
دل و جان در طلب خدا هستی.»
۴گرچه یَهُوشافاط در اورشلیم سکونت
داشت، اما مرتب در سفر بود و از
بئرشِبع تا کوهستان افرایم برای دیدن و
ملاقات مردم می رفت و آن ها را تشویق
می کرد که بسوی خداوند، خدای خود
برگردند. ۵داوران را در همه شهرهای
مستحکم یَهُودا تعیین کرد ۶و به آن ها
توصیه نمود: «متوجه کار و وظیفهٔ تان
باشید، زیرا خداوند شما را بعنوان داور
تعیین فرموده است نه انسان. در هر
فیصله ای که در امور قضائی می کنید،
خداوند همراه شما است. ۷پس از خدا
بترسید و در کارهای تان احتیاط کامل
بعمل آورید، زیرا خداوند، خدای ما از
بی عدالتی و رشوه خواری بیزار است.»
۸یَهُوشافاط در شهر اورشلیم هم بعضی
از لاویان و رؤسای خانواده ها را بر امور
قضائی گماشت تا از روی شریعت
خداوند به کارهای مردم رسیدگی کنند
و دعواهای شانرا فیصله نمایند. محاکم
آن ها در شهر اورشلیم بودند. ۹به آن ها
چنین هدایت داد: «در همه امور ترس
خدا را در دل داشته باشید. ۱۰برای هر
دعوائی که هموطنان تان از شهرهای خود
می آیند، خواه دعوای قتل یا مسائل دیگر
قانونی مربوط به احکام خداوند و یا اوامر
و فرایض شریعت باشد، شما باید از روی
عدالت و انصاف به آن ها کمک کنید
و نباید در برابر خداوند خطائی از شما
سر بزنند، در غیر آن، شما و هموطنان تان
مورد غضب او قرار می گیرید. اگر مطابق
هدایت من رفتار کنید از جرم و گناه پاک
می شوید. ۱۱اَمَریا، رئیس کاهنان، در همه
امور شرعی و قانونی آمر و کارفرمای شما
می باشد. زَبَدیا، پسر اسماعیل، رئیس
قبیلهٔ یَهُودا در کارهای دولتی و لاویان در
وظایف تان با شما کمک می کنند. پس
با جرأت کامل به کارهای تان مشغول
باشید و خداوند همراه کسانی باشد که به
راستی عمل می کنند.»

دعای یَهُوشافاط

۲۰ بعد از مدتی، موآبیان و عَمونی
ها با عده ای از معونی ها به
جنگ یَهُوشافاط آمدند. ۲به یَهُوشافاط
خبر رسید که لشکر عظیم سوریه، از آن طرف
دریای شور آمده اند و در حَزَزون ـ تامار
یعنی «عین جدی» موضع گرفته اند.

۳یَهُوشافاط از این خبر هراسان شد و به
خداوند متوسل گردید و به سراسر یَهُودا
اعلان کرد که همه مردم روزه بگیرند.
۴مردم یَهُودا هم از همه شهرهای یَهُودا
آمدند و با هم یکجا شدند تا به اتفاق
هم از خداوند کمک بطلبند. ۵یَهُوشافاط
در بین جمعیت مردم در پیش روی حویلی
نو عبادتگاه خداوند در اورشلیم ایستاد
و ۶این چنین دعا کرد: «ای خداوند،
خدای پدران ما و یگانه خدای آسمان ها!
تو پادشاه همه سلاطین جهان هستی. در
برابر بازوی نیرومند و توانای تو هیچ
کسی جرأت مقاومت را ندارد. ۷تو ای
خدای ما، باشندگان این سرزمین را از
سر راه قومت، اسرائیل راندی و آن را
به اولادۀ دوستت، ابراهیم برای همیشه
بخشیدی. ۸آن ها در آن سکونت اختیار
کردند و عبادتگاهی بنام تو بنا نمودند.
۹و گفتند: «اگر بلائی از قبیل جنگ،
مرض و یا قحطی بر سر ما بیاید، ما
بدرگاه تو در این عبادتگاه که بنام مقدس
تو یاد می شود، می ایستیم و برای نجات
خود دعا و زاری می کنیم. تو دعای ما
را می شنوی و ما را نجات می دهی.»
۱۰حالا می بینی که لشکر عَمون، موآب و
کوه سعیر برای حمله آمده اند. وقتی مردم
اسرائیل از مصر خارج شدند تو به آن ها
اجازه ندادی که داخل کشور شان شوند و
آن ها را از بین ببرند. ۱۱اما امروز آن ها
آمده اند که پاداش نیکی ما را با راندن
ما از این خاک بدهند و مُلک و دارائی
ما را که تو به ما بعنوان ملکیت بخشیدی
از ما بگیرند. ۱۲آه، ای خداوند ما! آیا از
آن ها بازخواست نمی کنی؟ زیرا ما در
مقابل این لشکر عظیم که بجنگ ما آمده
است، بیچاره هستیم. اما چشم امید ما
بطرف تو است.»

یحزیئیل وعدۀ نجات را می دهد

۱۳در عین حال تمام مردم یَهُودا با
فرزندان، زنان و کودکان خود بحضور
خداوند ایستادند، ۱۴و روح خداوند بر
یکی از مردانی که در آنجا ایستاده بود،
آمد. (نام این شخص یحزیئیل پسر زکریا،
پسر بنایا، پسر یعی ئیل، پسر مَتَنِیای
لاوی از خانوادۀ آساف بود.) ۱۵یحزیئیل
گفت: «بشنوید ای مردم یَهُودا، باشندگان
اورشلیم و یَهُوشافاط پادشاه! خداوند چنین
می فرماید: ترس را بدل تان راه ندهید و
از این لشکر عظیم هراسان نباشید، زیرا
این جنگ، جنگ شما نیست، بلکه
جنگ خدا است. ۱۶فردا بمقابلۀ آن ها
بروید. آن ها را بر فراز صیص در انتهای
وادی در شرق بیابان یروئیل می بینید.
۱۷شما مجبور نیستید که جنگ کنید. در
اردوگاه خود آرام بایستید، آنوقت خواهید
دید که خداوند چگونه ظفر را نصیب تان
می کند. ای مردم یَهُودا و اورشلیم نترسید
و هراسان نباشید. فردا به مقابلۀ آن ها
بروید. خداوند همراه شما است.»
۱۸آنگاه یَهُوشافاط رو به زمین افتاد و همه
مردم یَهُودا و باشندگان اورشلیم نیز بحضور
خداوند سجده کردند و او را پرستیدند.
۱۹آنگاه لاویانی از خانواده های قُهاتی و
قورَحی برخاستند و با آواز بلند خداوند،
خدای اسرائیل را سپاس گفتند.

شکست موآبیان و عَمونی ها

[۲۰]صبح وقت روز دیگر همگی
برخاستند و به بیابان تَقوع رفتند. در بین
راه یَهُوشافاط ایستاد و گفت: «ای مردم
یَهُودا و ساکنین اورشلیم بشنوید! به
خداوند، خدای خود توکل کنید تا نیرومند
شوید! به سخنان انبیاء او باور کنید تا در
همه کارهای تان موفق گردید.» [۲۱]پس
از آنکه با مردم مشوره کرد، چند نفر را
گماشت تا سرود حمد خداوند را بنوازند
و پیشاپیش لشکر با لباس مخصوص
بروند و بگویند: «خدا را شکر کنید، زیرا
محبت او جاودانی است.»
[۲۲]وقتی آن ها شروع بنواختن سرود
حمد و ثنا کردند، خداوند سپاه عمونیان،
موآبیان و کوه سعیر را که بغرض حمله
بر یَهُودا آمده بودند بوحشت انداخت
و سراسیمه کرد و آن ها را شکست داد.
[۲۳]لشکر موآبیان و عمونیان بر باشندگان
کوه سعیر تاختند و همه را کشتند. بعد از
آن بجان یکدیگر خود افتادند و به دست
خود از بین رفتند. [۲۴]وقتی سپاه یَهُودا
به برج پهره داران در بیابان رسیدند، در
آنجا اجساد کشته شدگان را دیدند که
بروی زمین افتاده بودند و حتی یکنفر هم
نتوانسته بود فرار کند.
[۲۵]یَهُوشافاط و عساکر او غنیمت بسیاری
گرفتند و مقدار زیادی از اموال، البسه و
اشیای گرانبها را تا که برده می توانستند
برای خود گرفتند. غنیمت آنقدر زیاد بود
که جمع کردن آن سه روز را در بر گرفت.
[۲۶]در روز چهارم در وادی برکت اجتماع
کردند و مراتب شکرگزاری را بحضور
خداوند بجا آوردند و او را متبارک
خواندند و از همین جهت است که آنجا
را وادی برکت نامیدند و تا به امروز به
همین نام یاد می شود. [۲۷]بعد همهٔ مردم
یَهُودا و اورشلیم بسرکردگی یَهُوشافاط با
خوشی سُرُور کامل به اورشلیم برگشتند،
زیرا خداوند آن ها را بر دشمنان شان
غالب کرده بود. [۲۸]آن ها با ساز چنگ
و رباب و نَی به عبادتگاه خداوند در
اورشلیم داخل شدند. [۲۹]چون پادشاهان
ممالک اطراف شنیدند که خداوند شخصاً
با دشمنان اسرائیل جنگ کرد همه را ترس
فراگرفت. [۳۰]بنابران، در قلمرو یَهُوشافاط
آرامی حکمفرما شد و خداوند از هر طرف
به او آرامی بخشید.

خاتمهٔ سلطنت یَهُوشافاط

(همچنین در اول پادشاهان ۲۲: ۴۱ - ۵۰)

[۳۱]این بود شرح حال دوران سلطنت
یَهُوشافاط. او در سن سی سالگی به سلطنت
رسید و مدت بیست و پنج سال در اورشلیم
پادشاهی کرد. مادرش عَزوبه، دختر
شِلحی بود. [۳۲]او در راه پدر خود، آسا
قدم برداشت و از آن راه انحراف نکرد.
اعمال او همه مورد پسند خداوند بودند.
[۳۳]اما معابد بالای تپه ها را ویران نکرد
و دلهای مردم هنوز هم مایل به خدای
پدران شان نبودند.
[۳۴]بقیهٔ وقایع دوران سلطنت یَهُوشافاط را،
از آغاز تا انجام، ییهُوی پسر حنانی گزارش
داده است که در کتاب تاریخ پادشاهان
اسرائیل ثبت اند.

۳۵ یَهُوشافاط، پادشاه یَهُودا با اخزیا،
پادشاه اسرائیل که یک شخص بد بود
معاهدهٔ دوستی امضاء کرد. ۳۶ با او در
ساختن کشتی برای سفر به ترشیش
شریک شد و همچنین کشتی هائی هم در
عَصیون ـ جابَر ساختند. ۳۷ آنگاه اَلِعازار،
پسر دودواهوی مَریشایی در بارهٔ یَهُوشافاط
پیشگوئی کرده گفتند: «چون تو با اخزیا
همدست شدی، خداوند همه چیزهائی
را که ساخته ای از بین می برد.» بنابران
همه کشتی ها شکستند و نتوانستند که به
ترشیش بروند.

یَهُورام، پادشاه یَهُودا
(همچنین در دوم پادشاهان ۸: ۱۷ – ۲۴)

۲۱ وقتی یَهُوشافاط فوت کرد او
را در مقبرهٔ آبائی اش بخاک
سپردند و پسرش، یَهُورام جانشین او شد.
۲ برادرانش (پسران دیگر یَهُوشافاط)
عَزَریا، یحیئیل، زکریا، عَزریا، میکائیل و
شِفَطیا بودند. ۳ پدر شان تحفه های قیمتی
از نقره و طلا، املاک و شهرهای مستحکم
در یَهُودا به آن ها داد، اما سلطنت را به
یَهُورام بخشید، زیرا او پسر اولش بود.
۴ وقتی یَهُورام بر تخت سلطنت پدر خود
نشست و قدرت را به دست گرفت، همه
برادران خود را همراه با عده ای از رهبران
اسرائیل با شمشیر کشت. ۵ یَهُورام سی و دو
ساله بود که پادشاه شد و مدت هشت سال
در اورشلیم سلطنت کرد. ۶ او راه و روش
پادشاهان اسرائیل را در پیش گرفت و از
کارهای اخاب پیروی نمود و با دختر او
ازدواج کرد. خداوند از اعمال ناشایست او
ناراضی بود. ۷ اما خداوند بخاطر پیمانی که
با داود بسته و وعده فرموده بود که چراغ او
و اولاده اش همیشه روشن باشد، نخواست
که خانوادهٔ داود را از بین ببرد.
۸ در دوران سلطنت یَهُورام، ادوم بر
ضد یهودا بغاوت کرد و پادشاهی برای
خود تعیین نمود. ۹ یَهُورام با تمام لشکر
و عرابه های جنگی خود به عزم حمله
حرکت کرد. ادومیان او را با سپاه و
تجهیزاتش محاصره کردند، اما آن ها
هنگام شب از تاریکی استفاده کرده فرار
نمودند. ۱۰ بنابران، ادوم تا به امروز بر ضد
یهودا بغاوت خود را ادامه داده است.
در همان وقت لِبنَه هم بر ضد حکومت
یَهُورام شورش کرد، زیرا که او خداوند،
خدای پدران خود را ترک کرده بود.

ایلیا یَهُورام را متوجه گناهانش می کند

۱۱ یَهُورام برعلاوهٔ کارهای زشت خود
بتخانه هائی هم درکوهستان یَهُودا آبادکرد
و باشندگان اورشلیم را تشویق نمود که
در آن معابد عبادت کنند و همهٔ آن ها را
گمراه ساخت. ۱۲ آنگاه اِیلیای نبی نامه ای
به این مضمون برای او نوشت: «خداوند،
خدای جدت، داود می فرماید: تو نه در
راه خوب پدرت، یَهُوشافاط رفتی و نه
از روش نیک آسا، پادشاه یَهُودا پیروی
کردی، ۱۳ بلکه راه و روش پادشاهان
اسرائیل را تعقیب نمودی، مثل خاندان
اخاب، مردم یَهُودا و باشندگان اورشلیم
را گمراه ساختی و براه گناه و بت پرستی
کشاندی، برادرانت را هم که اعضای
فامیل پدرت و همهٔ آن ها از تو بهتر بودند

کشتی، ۱۴بنابران، بلای بدی را بر سر
ملت، اطفال، زنها و دارائی ات می آورد.
۱۵تو خودت به مرض روده دردی مبتلا
می شوی که درد آن روزبروز بدتر می گردد
و روده هایت گنده شده بیرون می ریزند.»
۱۶-۱۷آنگاه خداوند کاری کرد که فلسطینی
ها و عربها که همسایهٔ حبشی ها بودند، بر
یَهُودا حمله آوردند و آنرا تصرف کردند.
همه چیزهائی را که در قصر شاه یافتند و
متعلق به او بودند با خود بردند. همچنان
پسران و زنان او را هم اسیر گرفتند و بغیر
از پسر کوچکش، یَهوآخاز هیچ کسی را
برای او باقی نگذاشتند.
۱۸بعد از همهٔ این وقایع، خداوند او را
به مرض بیدرمانی مبتلا کرد. ۱۹سرانجام،
در اخیر سال دوم بخاطر مرضی که
دامنگیرش شده بود روده هایش بیرون
ریختند و با رنج و عذاب شدیدی جان
داد. ملت او، وقتیکه پدرش فوت کرد،
به افتخارش آتش روشن کردند، ولی او را
بدون هیچگونه مراسمی بخاک سپردند.
۲۰او در سن سی و دو سالگی به سلطنت
رسید و مدت هشت سال در اورشلیم
پادشاهی کرد. مرگ او برای مردم بی تأثیر
بود و او را در شهر داود دفن کردند، ولی
نه در مقبرهٔ پادشاهان.

اخزیا، پادشاه یَهُودا

(همچنین در دوم پادشاهان
۸: ۲۵ – ۲۹؛ ۹: ۲۱ – ۲۸)

۲۲ بعد مردم اورشلیم اخزیا
کوچکترین پسر یَهُورام را به
پادشاهی انتخاب کردند، زیرا آن گروهی که با
عربها به یَهُودا حمله کردند، سایر پسران
او را کشتند. بنابران، اخزیا، پسر کوچک
یَهُورام به پادشاهی رسید. ۲او بیست و دو
ساله بود که بر تخت سلطنت نشست و
مدت یکسال در اورشلیم پادشاهی کرد.
مادرش نواسهٔ عُمری بود و عتَلیا نام
داشت. ۳اخزیا هم راه و روش خانوادهٔ
اخاب را در پیش گرفت، زیرا مادرش
او را در ارتکاب اعمال زشت تشویق
می کرد. ۴او مثل خانوادهٔ اخاب کارهائی
کرد که خداوند را ناراضی ساخت، چون
بعد از مرگ پدرش مشاورینش او را به راه
نابودی کشاندند. ۵حتی با مشورهٔ آن ها به
اتفاق یُورام، پسر اخاب پادشاه، اسرائیل
برای جنگ با حَزایل، پادشاه سوریه
به راموت جِلعاد رفت. عساکر سوریه
یُورام را زخمی کردند ۶و او برای تداوی
جراحاتی که در جنگ با حَزایل، پادشاه
سوریه برداشته بود، به یِزرعیل رفت. اخزیا،
پسر یَهُورام پادشاه برای عیادت او به
یِزرعیل آمد.

قتل اخزیا به دست ییهُو

۷از طرف خدا مقدر بود که سقوط اخزیا
با رفتن او پیش یُورام صورت بگیرد، زیرا
وقتی به آنجا رسید، با یَهُورام به ملاقات
ییهُو، پسر نِمشی رفت. (نِمشی کسی بود
که خداوند او را برای نابودی خاندان
اخاب تعیین کرد.) ۸هنگامی که ییهُو
می خواست خانوادهٔ اخاب را قصاص
کند، با چند نفر از شهزادگان یَهُودا و
برادرزاده های اخزیا که ضمناً مأمورین او
هم بودند، برخورد و ییهُو آن ها را کشت.

۹بعد به جستجوی اخزیا رفت و او را در
حالیکه در سامره پنهان شده بود، یافت
و پیش ییهُو آورد و ییهُو او را نیز بقتل
رساند. وقتی او را دفن می‌کردند، گفتند:
«این است نواسهٔ یَهُوشافاط که از دل و
جان به خداوند ایمان داشت.» به این
ترتیب، از خانوادهٔ اخزیا کسی بجا نماند
که قادر به پیشبرد سلطنت باشد.

قتل اعضای خاندان شاهی
(همچنین در دوم پادشاهان ۱۱: ۱ - ۳)

۱۰وقتی عتَلیا، مادر اخزیا از مرگ پسر
خود اطلاع یافت، امر کرد که همه اعضای
خانوادهٔ پادشاهان یَهُودا کشته شوند. ۱۱اما
یَهُوشَبَع، دختر پادشاه، یوآش، پسر اخزیا را
که بنا بود کشته شود، از بین پسران شاه
دزدید و با دایه اش در یکی از اطاقهای
خواب پنهان کرد. به این ترتیب، یَهُوشَبَع،
دختر یَهُورام پادشاه و زن یَهُوداع کاهن
بخاطریکه خواهر اخزیا بود، طفل را از
عتَلیا پنهان کرد و از کشته شدن نجاتش
داد. ۱۲یوآش مدت شش سال در عبادتگاه
خداوند پنهان ماند و عتَلیا زمام امور
سلطنت را در دست داشت.

قیام یَهویاداع
(همچنین در دوم پادشاهان ۱۱: ۴ - ۱۶)

۲۳ در سال هفتم حکومت عتلیا،
یَهویاداع تصمیم گرفت که
دست به‌کار شود. بنابران، با عده ای
از فرماندهان نظامی از قبیل عَزَریا،
پسر یَهُورام، اسماعیل، پسر یَهُوحانان،
عَزَریا، پسر عوبید، مَعَسیا، پسر عدایا و
الیشافاط، پسر زِکری همدست شد. ۲بعد
در سراسر کشور یَهُودا سفر کردند و لاویان
و سرکردگان اسرائیل را از تمام شهرهای
یَهُودا جمع کرده به اورشلیم آمدند ۳و در
عبادتگاه خدا پیمانی با پادشاه بستند. بعد
یَهویاداع به آن ها گفت: «مطابق پیمان
خداوند با خانوادهٔ داود، پسر پادشاه باید
به سلطنت برسد. ۴پس کاری که باید
بکنیم اینست: یک سوم شما لاویان و
کاهنان که در روز شنبه می آئید از دروازه
ها مراقبت کنید. ۵یک سوم تان در قصر
شاهی و یک سوم دیگر تان هم به دروازهٔ
پائین عبادتگاه موظف باشید و مردم دیگر
هم در حویلی عبادتگاه جمع شوند. ۶بغیر
از کاهنان و لاویان موظف، به هیچ کسی
اجازه ندهید که به عبادتگاه داخل شود،
زیرا وظیفهٔ آن ها ایجاب می‌کند که به
داخل عبادتگاه بروند و برعلاوه آن ها
پاک و مقدس اند. سایر مردم به‌کارهائی
که خداوند برای شان تعیین فرموده است
مصروف باشند. ۷لاویان سلاح به دست
به‌گِرد شاه باشند و از او محافظت کنند.
و هر کسیکه بدون اجازه داخل عبادتگاه
شود، باید هلاک گردد و به هیچ صورت
شاه را تنها نگذارند.»
۸پس لاویان و همه مردم یَهُودا قرار
هدایت یَهویاداع کاهن رفتار کردند. رهبران
به سه دسته با مردان خود حاضر شدند ـ
آنهائی که در روز سَبَت وظیفه داشتند و
هم آنهائی که در آن روز مرخص بودند ـ
زیرا یَهویاداع آن ها را اجازه نداد که به
خانه های خود بروند. ۹بعد یَهویاداع نیزه
و سپرهای کوچک و بزرگ را که متعلق به

داود پادشاه بودند و در عبادتگاه خداوند
قرار داشتند به فرماندهان نظامی داد.
۱۰ عده ای را برای محافظت شاه گماشت.
همگی مسلح در سمت جنوب و شمال
عبادتگاه، بدور قربانگاه و همچنین در
خود عبادتگاه قرار گرفتند. ۱۱ بعد شهزاده
را بیرون آوردند، تاج شاهی را بر سرش
گذاشتند و یک نسخهٔ عهدنامه را به او
دادند و بعنوان پادشاه خود انتخابش
کردند. یَهویاداع و پسرانش او را مسح
نمودند و گفتند: «زنده باد پادشاه!»

قتل عتَلیا

۱۲ وقتی عتَلیا صدای غلغلهٔ مردم را شنید
که شاه را مدح می کنند، بداخل عبادتگاه
پیش مردم رفت. ۱۳ در آنجا پادشاه را دید
که در پهلوی ستون خود، پیش دروازهٔ
دخول عبادتگاه ایستاده است و فرماندهان
نظامی و نوازندگان سُرنا در پهلوی او
جای گرفته بودند، و همهٔ مردم کشور
خوشی می کردند، سُرنا می نواختند و
خوانندگان هم با آلات مختلف موسیقی
در آن مراسم شرکت داشتند. با دیدن
آن صحنه، عتَلیا یخن خود را پاره کرد
و فریاد زد: «خیانت! خیانت!» ۱۴ آنگاه
یَهویاداع کاهن به فرماندهان نظامی گفت:
«او را از میان دو صف بیرون ببرید. هر
کسیکه بدنبال او بیاید باید با شمشیر
کشته شود.» کاهن اضافه کرد: «در بین
عبادتگاه خداوند او را نکشید.» ۱۵ پس
راه را برای او باز کردند و وقتیکه بدهن
دروازهٔ طویلهٔ اسپها، در قصر شاهی رسید،
او را در آنجا کشتند.

اصلاحات یَهویاداع

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۱: ۱۷ - ۲۰)

۱۶ بعد یَهویاداع پیمانی با تمام مردم و
پادشاه بست که قرار آن پیمان، آن ها قوم
خاص خداوند شدند. ۱۷ سپس همگی
به معبد بعل رفتند و آن را ویران کردند.
قربانگاه و بت او را شکستند و متان، کاهن
بعل را در پیشروی قربانگاه بقتل رساندند.
۱۸ یَهویاداع عده ای را تحت سرپرستی
لاویان و کاهنان را برای محافظت
عبادتگاه گماشت تا مطابق تشکیلات
داود و اوامر کتاب تورات موسی قربانی
سوختنی با شادی و سرود بحضور خداوند
تقدیم کنند. ۱۹ دروازه بانان را بدروازه های
عبادتگاه گماشت تا مردم بدون طهارت
بداخل آن نروند. ۲۰ بعد فرماندهان نظامی،
اشراف، والیان و همه مردم کشور، پادشاه
را از راه دروازهٔ بالا به قصر سلطنتی
آوردند و بر تخت شاهی نشاندند. ۲۱ همگی
سرشار از خوشی بودند و بعد از آنکه عتَلیا
بقتل رسید، شهر آرام شد.

یوآش، پادشاه یَهُودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۲: ۱ - ۱۶)

۲۴ یوآش هفت ساله بود که پادشاه
شد و مدت چهل سال در
اورشلیم سلطنت کرد. نام مادرش زِبیه و
از باشندگان بئرشِبع بود. ۲ یوآش در سراسر
دوران عمر یَهویاداع کاهن، با اعمال نیک
خود رضایت خداوند را حاصل کرد.
۳ یَهویاداع برای او دو زن گرفت که از آن ها
دارای چند پسر و دختر شد.

۴بعد از مدتی یوآش تصمیم گرفت که
عبادتگاه خداوند را ترمیم کند. ۵بنابران،
کاهنان و لاویان را جمع کرد و به آن ها
گفت: «به تمام شهرهای یَهُودا بروید و
برای ترمیم عبادتگاه خداوند اعانه جمع
کنید و هرچه زودتر در این کار عجله
نمائید.» اما لاویان معطل شدند. ۶پس
پادشاه یَهُوداع کاهن را بحضور خود خواند
و به او گفت: «چرا لاویان را نفرستادی
تا مالیه ای را که موسی، خدمتگار
خداوند، بر مردم اسرائیل وضع کرده
است از یَهُودا و اورشلیم جمع کنند و
برای خیمهٔ حضور خداوند بیاورند؟»
۷(پسران عتَلیای شریر به عبادتگاه خداوند
هجوم برده و تمام اشیای مقدس آنرا
وقف معبد بَعل کرده بودند.)

ترمیم عبادتگاه خداوند

۸پادشاه امر کرد که صندوقی بسازند
و در بیرون دروازهٔ عبادتگاه بگذارند.
۹آنگاه به تمام شهرهای یَهُودا اعلان کرد تا
مالیه ای را که موسی، خدمتگار خداوند،
در بیابان بر مردم اسرائیل وضع کرده
بود، بیاورند. ۱۰پس تمام سرکردگان قوم و
مردم با کمال خوشی آنقدر پول آوردند
که صندوق لبالب پُر شد. ۱۱هر وقتیکه
صندوق پُر می شد، لاویان آنرا برای
مأمورین شاه می بردند. در آنجا منشی
شاه، مأمورین و رئیس کاهنان صندوق
را خالی می‌کردند و آنرا دوباره بجایش
می فرستادند. این کار همه روزه صورت
می‌گرفت و به این ترتیب، پول زیادی
جمع شد.
۱۲بعد پادشاه و یَهویاداع پول را به‌کسانی
که مسئول ترمیم عبادتگاه خداوند بودند،
دادند تا از آن پول اجورهٔ معمار و نجار
و دیگر کسانی که کارهای مسگری و
آهنگری را می کردند، بپردازند. ۱۳پس
کارگران شروع به‌کار کردند و کار ترمیم
به انجام رسید و عبادتگاه خداوند از
حالت اولیه اش هم بهتر و مستحکمتر
شد. ۱۴وقتیکه کار ترمیم تمام شد،
بقیهٔ پول را برای پادشاه و یَهویاداع بردند
و از آن پول ظروف طلا و نقره، از قبیل
قاشق، کاسه و آلاتی که جهت قربانی
سوختنی به‌کار می رفتند، برای عبادتگاه
خداوند ساختند و تا که یَهویاداع زنده
بود، همیشه قربانی سوختنی در عبادتگاه
خداوند تقدیم می شد.

وفات یَهویاداع و پسرش

۱۵یَهویاداع پیر و سالخورده شد و وقتیکه
فوت کرد یکصد و سی ساله بود. ۱۶چون
او در اسرائیل و برای خداوند خدمات
بزرگی کرده بود، بنابران او را در شهر داود
در مقبرهٔ پادشاهان دفن کردند.
۱۷بعد از وفات یَهویاداع، رهبران یَهُودا
پیش پادشاه آمدند و او را تحریک کردند که
به سخنان آن ها گوش بدهد. ۱۸بنابران،
آن ها عبادتگاه خداوند، خدای اجداد
خود را ترک نمودند و به پرستش اَشیره
و بتها پرداختند. بخاطر این گناه، غضب
خداوند بر یَهُودا و اورشلیم آمد. ۱۹اما باز
هم خداوند انبیاء را فرستاد تا آن ها را
نصیحت کنند و بسوی او برگردانند، ولی
آن ها گوش ندادند.

۲۰آنگاه فرشتهٔ خدا بر زکریا پسر یَهُویاداع
کاهن آمد. او در برابر مردم ایستاد و به
آن ها گفت: «خداوند چنین می فرماید:
چرا شما از اوامر من اطاعت نمی‌کنید
و روز بد را بر سر خود می آورید؟ پس
حالا بخاطریکه شما مرا ترک کردید، من
هم شما را ترک کرده ام.» ۲۱لیکن مردم
بر ضد او توطئه کردند و به امر شاه او
را در حویلی عبادتگاه سنگسار نمودند.
۲۲به این ترتیب، یوآش همه خوبیها و
مهربانی هائی را که یَهویاداع، پدر زکریا
به او نشان داده بود، فراموش کرد و در
عوض پسر او را کشت. هنگامی که زکریا
جان می داد، گفت: «خداوند این را ببیند
و از شما بازخواست کند.»

پایان سلطنت یوآش

۲۳در اخیر همان سال سپاه سوریه
برای حمله بر یَهُودا آمد و یَهُودا و اورشلیم
را فتح کردند. رهبران آن ها را بقتل
رساندند و غنیمت زیادی برای پادشاه
دمشق بردند. ۲۴باوجودیکه عساکر
سوریه بسیار کم بود، مگر خداوند سپاه
بزرگ یَهُودا را به دست شان تسلیم کرد،
زیرا مردم یَهُودا خداوند، خدای اجداد
خود را فراموش نمودند، بنابران، یوآش
بسزای اعمال خود رسید. ۲۵عساکر
سوریه برگشتند و او را که سخت زخمی
شده بود ترک کردند. مأمورین خودش
بر ضد او توطئه نمودند و به انتقام
خون پسر یَهویاداع کاهن او را در
بسترش کشتند. پس از آنکه او را بقتل
رساندند، جنازه اش را به شهر داود
بردند، اما در مقبرهٔ شاهی دفن نکردند.
۲۶آنهائی که برضد او توطئه نمودند،
زاباد، پسر شِمعهٔ عَمونی و یَهُوزاباد،
پسر شمریت موابی بودند. ۲۷داستان
پسران او، پیشگوئی هائی که در بارهٔ او
کردند و تفصیل تعمیر دوبارهٔ عبادتگاه
خدا، همه در کتاب تاریخ پادشاهان
ثبت اند. بعد از مرگ یوآش پسرش،
اَمَصیا جانشین او شد.

اَمَصیا، پادشاه یَهُودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۴: ۲ – ۷)

۲۵ اَمَصیا در سن بیست و پنج
سالگی به سلطنت رسید و
مدت بیست و نُه سال در اورشلیم پادشاهی
کرد. نام مادرش یَهُوعدان و از اهالی
اورشلیم بود. ۲گرچه اجرای اعمال او از
دل و جان نبود، اما بازهم رضایت
خداوند را حاصل کرد. ۳بمجردیکه
قدرت را به دست گرفت و سلطنت او
استحکام یافت، کسانی را که قاتل پدرش
بودند، بقتل رساند. ۴اما اطفال شان را
نکشت، زیرا در کتاب تورات موسی
خداوند امر می فرماید: «پدران نباید
بخاطر گناه فرزندان شان کشته شوند.
همچنان فرزندان هم نباید بخاطر گناه
والدین شان بقتل برسند، بلکه هر کسی
باید مسئول خطا و اعمال خودش باشد.»
۵بعد اَمَصیا تمام مردم یَهُودا را جمع کرد
و سرکردگان هر خانواده را از تمام یَهُودا و
بنیامین بحیث فرماندهان نظامی گماشت.
او یک سپاه از مردان بیست ساله و بالا تر
که همگی اشخاص انتخابی و مجهز با

نیزه و سپر بودند، تشکیل داد. تعداد
آن ها سیصد هزار نفر بود. ۶او همچنان
یکصد هزار نفر مردان جنگجو، آزموده
و شجاع را در بدل سه هزار و چهار
صد کیلوگرام نقره از اسرائیل اجیر کرد.
۷اما یکی از انبیاء پیش اَمَصیا آمد و به او
گفت: «ای پادشاه، عساکر اسرائیلی را با
خود نبری، زیرا خداوند با آن ها کاری
ندارد. ۸اگر تو با آن ها بجنگ بروی و
هرقدر خوب هم بجنگی، خداوند ترا
در جنگ علیه دشمن مغلوب می سازد،
زیرا خداوند قادر است که به تو کمک
کند و یا مغلوبت سازد.» ۹اَمَصیا گفت:
«من آن ها را در بدل سه هزار و چهار
صد کیلوگرام نقره اجیر کردم. در این
باره چه کنم؟» او جواب داد: «خداوند
قادر است که زیادتر از آن برایت بدهد.»
۱۰بنابران، اَمَصیا عساکر افرایمی را دوباره
به خانه های شان فرستاد. آن ها از این
بابت بسیار قهر شدند و با خشم و غضب
به وطن خود برگشتند.

۱۱پس اَمَصیا خویشتن را تقویت نموده،
با سپاه خود به وادی نمک لشکرکشی کرد و
ده هزار از مردان سعیر را کشت. ۱۲عساکر
یَهُودا ده هزار نفر دیگر را هم زنده دستگیر
کردند و آن ها را بر قله ای بردند و از
بالای قله بر سنگها پائین انداختند و
همه خورد و خمیر شدند. ۱۳در عین حال
آن عده از عساکری که اَمَصیا آن ها را با
خود به جنگ نبرد، به شهرهای یَهُودا،
از سامره تا بیت حورون، حمله کردند و
سه هزار نفر را بقتل رساندند و غنیمت
زیادی با خود بردند.

۱۴وقتی اَمَصیا ازکشتار ادومیان برگشت،
خدایان مردم سعیر را با خود آورد و خدایان
خود ساخت و آن ها را پرستید و برای
شان قربانی تقدیم کرد. ۱۵بنابران، خشم
خداوند بر اَمَصیا افروخته شد و یک
نفر از انبیاء را پیش او فرستاد. از اَمَصیا
پرسید: «چرا آن خدایان را که نتوانستند
حتی قوم خود را از دست تو نجات
بدهند، پرستیدی؟» ۱۶آن نبی هنوز
حرف خود را تمام نکرده بود که اَمَصیا
به او گفت: «مگر تو را مشاور پادشاه
ساخته اند؟ خاموش باش ورنه کشته
می شوی.» پس آن نبی دیگر به سخنان
خود ادامه نداد، اما گفت: «من می دانم
که خدا ترا از بین می برد، زیرا تو این کار
را کرده ای و نصیحت مرا نشنیدی.»

جنگ علیه اسرائیل
(همچنین در دوم پادشاهان ۱۴: ۸ - ۲۰)

۱۷بعد از مدتی اَمَصیا، پادشاه یَهُودا با
مشورهٔ معاونین خود به یوآش، پسر یَهُواحاز
و نواسهٔ ییهُو، پادشاه اسرائیل اعلان
جنگ داد. ۱۸یوآش به پادشاه یَهُودا این
چنین جواب داد: «شترخار لبنان پیش
سرو لبنان طلبگار فرستاد و دختر او را
برای پسر خود خواستگاری کرد. در همان
هنگام یک حیوان وحشی از لبنان از راه
می گذشت و شترخار را پایمال نمود. ۱۹تو
بخاطر اینکه ادوم را شکست دادی مغرور
شدی و افتخار می کنی. اما من دوستانه
به تو می گویم که به خانه ات برگرد. چرا
می خواهی بلائی را بر سر خود و مردم
یَهُودا بیاوری؟»

[۲۰]اَمَصیا به حرف او اعتنا نکرد،
زیرا خواست خداوند بود که او به یک
وسیله ای به دست دشمن بیفتد، زیرا
او خدایان ادوم را پرستش کرد. [۲۱]پس
یوآش، پادشاه اسرائیل بجنگ اَمَصیا،
پادشاه یَهُودا رفت و در بیت شمس، در
سرزمین یَهُودا با او بمقابله پرداخت.
[۲۲]اسرائیل یَهُودا را شکست داد و تمام
سپاه یَهُودا به خانه های خود فرار کردند.
[۲۳]یوآش، پادشاه اسرائیل، اَمَصیا را در
بیت شمس دستگیر کرد و به اورشلیم
برد و حدود دوصد متر دیوار اورشلیم
را، از دروازهٔ افرایم تا دروازهٔ زاویه،
ویران کرد. [۲۴]تمام طلا، نقره و ظروفی
را که در عبادتگاه خداوند یافت همراه
با عوبید ادوم، دارائی خزاین قصر
شاهی و یک تعداد اسیر را با خود
گرفته به سامره برد.

قتل اَمَصیا

[۲۵]اَمَصیا، پسر یوآش پادشاه یَهُودا،
بعد از وفات یوآش، پسر یَهُواحاز پادشاه
اسرائیل پانزده سال دیگر زندگی کرد.
[۲۶]بقیهٔ وقایع دوران سلطنت اَمَصیا، از اول
تا آخر، در کتاب تاریخ پادشاهان یَهُودا
و اسرائیل ثبت اند. [۲۷]از همان زمانی که
اَمَصیا دست از پیروی خداوند کشید،
مردم مخالف او شدند و سرانجام برضد
او توطئه کردند و او به شهر لاکیش فرار
نمود، اما آن ها به دنبال او به لاکیش
رفتند و او را در آنجا کشتند. [۲۸]بعد
جنازهٔ او را ذریعهٔ اسپ آوردند و با
پدرانش در شهر داود دفن کردند.

عُزیا، پادشاه یَهُودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۴: ۲۱ - ۲۲؛ ۱۵: ۱ - ۷)

۲۶ مردم یَهُودا، عُزیا راکه شانزده
ساله بود بعوض پدرش، اَمَصیا
به پادشاهی انتخاب کردند. [۲]او بعد از
مرگ پدر خود شهر ایلوت را آباد کرد و
آنرا دوباره ضمیمهٔ یَهُودا ساخت. [۳]عُزیا
شانزده ساله بود که به سلطنت رسید و مدت
پنجاه دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد.
نام مادرش یَکُلیا و از باشندگان اورشلیم
بود. [۴]خداوند از اعمال و کردار او راضی
بود. او راه و روش پدر خود، اَمَصیا را در
پیش گرفت [۵]و تا که زکریا زنده بود از دل
و جان می کوشید تا خوشنودی و رضایت
خداوند را حاصل کند، زیرا زکریا او را
در راه خدا پرستی تشویق و راهنمائی
می کرد. چون عُزیا طالب خداوند بود،
خداوند هم او را برکت داد و در کارهایش
توفیق بخشید.
[۶]عُزیا با فلسطینی ها به جنگ رفت و
دیوارهای جَت، یَبنه و اَشدُود را ویران کرد،
و شهرهائی در سرزمین اَشدُود و دیگر
مناطق فلسطینی ها بنا نمود. [۷]خدا او را
در جنگ با فلسطینی ها و عربهای که در
جور بَعل ساکن بودند و همچنین در جنگ
با معونی ها کمک کرد. [۸]عَمونی ها به او
جزیه می دادند و شهرت او تا سرحدات
مصر رسید و صاحب قدرت زیادی شد.
[۹]برعلاوه، برجهای مستحکم بر
دروازهٔ زاویه و دروازهٔ وادی در جائی که
حصار اورشلیم می پیچید، ساخت. [۱۰]او

همچنین برجهائی در بیابان بنا کرد و
کاریزها و چاه هائی هم در آنجا حُفر
نمود، زیرا رمه و گلهٔ زیادی در دامنهٔ
کوهها و دشتها داشت. عُزیا مردی بود
که از دهقانی و زراعت لذت می بُرد،
بنابران، دهقانان و باغبانان زیادی در
کوهستانها و زمینهای زراعتی داشت.
۱۱او دارای یک اردوی مسلح و آماده
برای جنگ و متشکل از فرقه های
مختلفی بود. تعداد و شمارهٔ آن ها را
یعی ئیل منشی و مَعَسیا معاون او تعیین
و اداره می‌کردند. فرمانده عمومی سپاه
او حَنَنیا بود. ۱۲فرماندهان نظامی را
سرکردگان خانواده ها تشکیل می دادند.
اینها همه مردان شجاع و جنگجو و تعداد
شان دوهزار و ششصد نفر بود ۱۳و یک
سپاه سیصد و هفت هزار و پنجصد نفری
راکه از شاه دفاع و در برابر دشمن جنگ
می‌کرد، تحت ادارهٔ خود داشتند. ۱۴عُزیا
همهٔ آن ها را با کلاهِ آهنی، زره، کمان و
فلاخن مجهز ساخت. ۱۵منجنیق هائی
را که در اورشلیم بوسیلهٔ کارگران ماهر
ساخته شده بودند، در اختیار خود داشت
که می توانستند سنگهای بسیار بزرگی را
پرتاب کنند. به این ترتیب، شهرت عُزیا
در همه جا پخش شد و قدرت زیادی
پیدا کرد، زیرا از کمک فوق العادهٔ
خداوند برخوردار بود.

گناه، جزا و مرگ عُزیا

۱۶اما قدرت و شهرت، او را مغرور
ساخت و همین غرور او بود که سرانجام
اسباب نابودی او را فراهم کرد، زیرا
در مقابل خداوند گناه ورزید و شخصاً
بداخل عبادتگاه رفت و بر قربانگاه آن
خوشبوئی دود کرد. ۱۷عَزریای کاهن و
هشتاد نفر ازکاهنان شجاع بدنبال او رفتند
۱۸و مانع کار او شدند و به او گفتند: «این
کار، وظیفهٔ کاهنان اولادهٔ هارون است که
برای امور عبادتگاه تقدیس شده اند. تو
حق نداری که این کار را بکنی. از اینجا
خارج شو. تو خطای بزرگی را مرتکب
شدی و از خداوند اجری نمی گیری.»
۱۹عُزیا که منقلی را برای دودکردن
خوشبوئی در دست داشت، غضبناک شد
و همینکه خشمش بر کاهنان افروخته
گردید، ناگهان در مقابل آن ها، در پهلوی
قربانگاهِ عبادتگاه خداوند، لکهٔ بَرَص در
پیشانی او پیدا شد. ۲۰وقتی عَزَریا وکاهنان
آن لکه را در پیشانی او دیدند، فوراً او
را از آنجا بیرون بردند، در حقیقت خود
او هم می خواست هرچه زودتر از آنجا
خارج شود، زیرا خداوند او را به آن
مرض مبتلا ساخت.
۲۱بنابران، عُزیا تا به آخر عمر خود به
آن مرض دچار بود و بخاطر آن در یک
خانه ای، جدا از مردم و دور از عبادتگاه
خداوند بسر می برد. پسرش، یوتام
سرپرست خاندان شاهی بود و امور
مملکت را اداره می‌کرد.
۲۲بقیهٔ وقایع دوران سلطنت عُزیا را، از اول
تا آخر، اشعیای نبی، پسر آموص ثبت کتاب
کرده است. ۲۳وقتی عُزیا فوت کرد و با
پدران خود پیوست او را، باوجودیکه مرض
جذام داشت، در مقبرهٔ پادشاهان بخاک
سپردند و پسرش، یوتام جانشین او شد.

یوتام، پادشاه یَهُودا
(همچنین در دوم پادشاهان ۱۵: ۳۲ - ۳۸)

۲۷ یوتام بیست و پنج ساله بود
که به سلطنت رسید و مدت
شانزده سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام
مادرش یروشه، دختر صادوق بود. ۲ او مثل
پدر خود با کارهای نیک خود رضایت
خداوند را حاصل کرد، اما برعکس
پدر خود بداخل عبادتگاه نرفت، زیرا
می دانست که گناه محسوب می شود.
لیکن مردم یَهُودا هنوز هم به فساد و
اعمال زشت خود ادامه می دادند.
۳ یوتام دروازهٔ فوقانی عبادتگاه
خداوند را ساخت و بر دیوار عوفل یک
تعداد تعمیراتی را آباد کرد. ۴ برعلاوه،
شهرهائی هم در کشور یَهُودا و چندین
قلعه و برج در جنگلها ساخت. ۵ با پادشاه
عَمونی جنگید و او را شکست داد. عَمونی
ها سه هزار و چهارصد کیلوگرام نقره،
یکهزار تُن گندم و یکهزار تُن جو به او
می دادند. آن ها در سال دوم و سوم
هم همان مقدار جزیه را دادند، ۶ چون
رفتار و کردار یوتام در حضور خداوند
راست و صادقانه بود، بنابران، صاحب
قدرت زیادی شد.
۷ بقیهٔ وقایع دوران سلطنت یوتام، جنگها
و شیوه و رفتار او در کتاب تاریخ پادشاهان
اسرائیل و یَهُودا ثبت اند. ۸ یوتام بیست و
پنج ساله بود که پادشاه شد و مدت شانزده
سال در اورشلیم سلطنت کرد. ۹ وقتی مُرد
او را در شهر داود بخاک سپردند و پسرش،
احاز جانشین او شد.

آحاز، پادشاه یَهُودا
(همچنین در دوم پادشاهان ۱۶: ۱ - ۵)

۲۸ آحاز بیست ساله بود که پادشاه
شد و مدت شانزده سال در
اورشلیم سلطنت کرد. خداوند از اعمال او
راضی نبود و براه جد خود، داود نرفت،
۲ بلکه راه و روش پادشاهان اسرائیل را
تعقیب کرد. او حتی بت بَعل را ساخت
۳ و در قربانگاه وادی بنی هِنوم خوشبوئی
دود کرد. به پیروی از کردار زشت اقوامی
که خداوند آن ها را از سر راه مردم
اسرائیل راند، پسران خود را قربانی کرد.
۴ در مراسم قربانی و دود کردن خوشبوئی
در معابد بالای تپه ها و زیر هر درخت
سبز، شرکت نمود.
۵ بنابران، خداوند، خدای او، به دست
پادشاه سوریه مغلوبش ساخت. پادشاه
سوریه تعداد زیادی از عساکر او را اسیر
گرفت و به دمشق بُرد. پادشاه اسرائیل هم
او را مغلوب کرد و تعداد بی حسابی از
سپاه او بقتل رسیدند. ۶ فَقَح (پسر رِملیا)
پادشاه اسرائیل، یکصد و بیست هزار نفر را
که همه مردان جنگجو بودند، در یک روز
در یَهُودا کشت، زیرا آن ها خداوند، خدای
پدران خود را ترک کردند. ۷ بعد زِکری
که یک مرد شجاع اسرائیلی بود، شهزاده
مَعَسیا، عزریقام، فرمانده گارد سلطنتی و
اَلقانَه را که شخص دوم در دربار شاه بود
بقتل رساند. ۸ سپاه اسرائیل، دوصد هزار
نفر از زن و پسر و دختر مردم یَهُودا را
باوجودیکه خویشاوندان آن ها بودند، اسیر
گرفتند و با غنیمت زیادی به سامره بردند.

عودید نبی

[۹]اما عودید، یکی از انبیای خداوند که
در سامره بود، به ملاقات عساکری که
از جنگ برگشته بودند، رفت و به آن ها
گفت: «چون خداوند، خدای اجداد تان
بر مردم یَهُودا قهر شد، آن ها را به دست
شما تسلیم کرد، اما شما از روی خشم
آن ها را بقتل رساندید و خبر آن فاجعه به
آسمان رسید. [۱۰]حالا شما می خواهید زن
و مرد مردم یَهُودا را غلام خویش بسازید.
آیا خود شما در مقابل خداوند، خدای
تان هیچ گناهی نکرده اید؟ [۱۱]پس به
حرف من گوش بدهید و خویشاوندان تان
را که اسیر گرفته اید، واپس به خانه های
شان بفرستید، در غیر آن خشم شدید
خداوند بر سر تان خواهد آمد.»
[۱۲]یک عده از رهبران افرایمی هم به
مخالفت برخاستند. آن ها عبارت بودند
از عَزَریا پسر یَهُوحانان، بَرَکیا پسر
مِشُلیموت، یَحِزقیا پسر شلوم و عماسا پسر
حَدلای. [۱۳]آن ها به کسانی که از جنگ
برگشته بودند گفتند: «شما نمی بایست
اسیران را به اینجا بیاورید، زیرا با این
کار تان ما را در حضور خداوند گناهکار
می سازید. ما خود ما زیاد گناه کرده ایم
و شما می خواهید به گناه ما بیفزائید.
این عمل شما سبب خواهد شد که
قهر و غضب خداوند بر سر ما بیاید.»
[۱۴]بنابران، مردان مسلح همه اسیران را با
همه غنیمتی که آورده بودند پیش رهبران
قوم و مردم بردند. [۱۵]آنگاه رهبران نامبرده
به اسیرانِ که برهنه بودند، از آن غنیمت لباس
دادند که تن خود را بپوشانند. همچنین
پاپوش، خوردنی و نوشیدنی هم برای
شان تهیه نمودند. کسانی را که مریض
و ناتوان بودند بر خرها سوار کردند و
پیش خویشاوندان شان به اریحا که شهر
درختان خرما بود، بردند و بعد خودشان
به سامره برگشتند.

شکست و مرگ آحاز
(همچنین در دوم پادشاهان ۱۶: ۷ - ۹)

[۱۶]در همین وقت آحاز پادشاه دست
کمک بسوی پادشاه آشور دراز کرد، [۱۷]زیرا
ادومیان بار دیگر بر یَهُودا حمله کردند،
آن ها را شکست دادند و مردم شان را اسیر
گرفتند. [۱۸]فلسطینی ها هم به شهرهائی که
در دامنهٔ کوهها و جنوب یَهُودا بودند حمله
آوردند و شهرهای بیت شمس، اَیَلون،
جِدیروت، سوکوه، تِمنَه و جِمزو را با
دهات شان تصرف کرده در آنجا سکونت
اختیار نمودند. [۱۹]خداوند بخاطر اعمال
زشت آحاز، پادشاه یَهُودا، مردم یَهُودا را
خوار و ذلیل ساخت، زیرا او مردم را گمراه
کرد و در برابر خداوند مرتکب گناه بزرگی
شد. [۲۰]اما وقتیکه تِلغَت پِلناسَر، پادشاه آشور
به یَهُودا رسید، بعوض اینکه به او کمک کند،
مشکلات زیادی برای او فراهم کرد [۲۱]و
باوجودیکه آحاز از خزانه های عبادتگاه
خداوند و قصر شاهی به او جزیه داد، اما
فایده ای برایش نکرد.

گناهان آحاز

[۲۲]آحاز پادشاه در آن دوران درماندگی
و بیچارگی بیش از بیش در برابر

خداوند گناه ورزید. [۲۳]زیرا برای
خدایان مردم دمشق که او را شکست
دادند، قربانی کرد و گفت: «چون
آن خدایان به پادشاهان سوریه کمک
کردند من هم برای شان قربانی می‌کنم
تا به من هم کمک نمایند.» اما آن ها
برعکس، سبب بربادی او و تمام مردم
اسرائیل شدند. [۲۴]آحاز ظروف و وسایل
عبادتگاه خداوند را جمع کرد و همه
را تکه تکه کرد، دروازه های عبادتگاه
خداوند را بست و برای خود در هر
گوشه و کنار شهر اورشلیم قربانگاه
ساخت. [۲۵]معابد بلند در تمام شهرهای
یَهُودا آباد کرد تا برای خدایان بیگانه
خوشبوئی دود کند. به این ترتیب آتش
خشم خداوند، خدای اجداد خود را
شعله ور ساخت.
[۲۶]بقیهٔ وقایع دوران سلطنت آحاز،
رفتار و کردار او و از اول تا آخر در کتاب
تاریخ پادشاهان یَهُودا و اسرائیل نوشته
شده اند. [۲۷]وقتی آحاز فوت کرد و با
پدران خود پیوست، جنازهٔ او را در شهر
اورشلیم بردند، اما در مقبرهٔ پادشاهان
اسرائیل دفن نکردند و پسرش، حِزقیا
بجای او پادشاه شد.

حِزقیا، پادشاه یَهُودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۸: ۱ – ۳)

۲۹ حزقیا در بیست و پنج سالگی
به سلطنت رسید و مدت
بیست و نُه سال در اورشلیم پادشاهی
کرد. مادرش دختر زکریا بود و اَبِیَه نام
داشت. [۲]او مثل جد خود داود، با اعمال
نیک خود رضایت و خوشنودی خداوند
را حاصل کرد.
[۳]حِزقیا در ماه اول سال اول سلطنت
خود دروازه های عبادتگاه را باز و
ترمیم کرد. [۴]او کاهنان و لاویان را برای
یک جلسه در میدان شمالی عبادتگاه
فراخواند [۵]و خطاب به آن ها کرده
گفت: «شما ای لاویان، به سخنان من
گوش بدهید! طهارت کنید و عبادتگاه
خداوند، خدای اجداد تان را تقدیس
نمائید. چیزهای نجس را از آن عبادتگاه
بیرون کنید. [۶]پدران ما خیانت کردند و
با اعمال زشت خود خداوند، خدای ما
را ناراضی ساختند. آن ها او را ترک
کردند و از عبادتگاه خداوند روی
برگردانیدند. [۷]دروازه های عبادتگاه را
بستند و چراغ هایش را خاموش نمودند.
در عبادتگاه پاک خدای اسرائیل دیگر
خوشبوئی دود نکردند و قربانی سوختنی
اهداء ننمودند. [۸]بنابران، غضب خداوند
بر مردم یَهُودا و اورشلیم آمد. و قراریکه
می بینید، خداوند سبب شد دشمنان آن ها
را به وحشت بیندازند و مورد تمسخر
قرار دهند. [۹]به همین خاطر، پدران ما
با دَم شمشیر دشمن کشته شدند و پسران،
دختران و زنان ما به اسارت رفتند. [۱۰]حالا
آرزوی من این است که با خداوند،
خدای اسرائیل پیمانی ببندم تا خشم
سوزندهٔ او از سر ما رفع شود. [۱۱]فرزندان
من، وظیفهٔ تانرا از روی ایمان و اخلاص
بجا آورید، زیرا خداوند شما را برگزیده
است که در حضور او کمربستهٔ خدمت
باشید و برای او خوشبوئی دود کنید.»

تقدیس عبادتگاه

۱۲-۱۴آنگاه از لاویانی که آنجا بودند این
عده آمادهٔ خدمت شدند:
از خانوادهٔ قُهاتی ها: مَحَت پسر عَماسای
و یوئیل پسر عَزَریا
از خانوادهٔ مراری: قیس پسر عبدی و
عَزَریا پسر یَهلَل ئیل
از خانوادهٔ جرشونی ها: یوآخ پسر زِمه
و عِیدَن پسر یوآخ
از خانوادهٔ الیصافان: شِمری و یعی ئیل
از خانوادهٔ آساف: زَکَریا و مَتَنیا
از خانوادهٔ هیمان: یحیئیل و شِمعی
از خانوادهٔ یدوتون: شِمَعیه و عُزی ئیل.
۱۵این اشخاص برادران خود را جمع
نموده طهارت کردند و قرار امر شاه و
کلام خداوند، بداخل عبادتگاه رفته آنرا
تقدیس نمودند. ۱۶کاهنان اطاق اندرون
عبادتگاه را پاک کردند و همه چیزهای
نجس را که در آنجا یافتند به حویلی
عبادتگاه بردند و سپس لاویان همه را
از آنجا به وادی قِدرون بردند. ۱۷مراسم
تقدیس را در روز اول ماه اول شروع
کردند. در روز هشتم به دهلیز عبادتگاه
رسیدند. هشت روز دیگر هم کار کردند
تا اینکه کار تقدیس تمام شد و در روز
شانزدهم ماه عبادتگاه خداوند برای
عبادت آماده گردید.
۱۸بعد لاویان پیش حزقیا پادشاه رفتند
و به او گفتند: «ما کار تقدیس عبادتگاه
را با قربانگاه قربانی سوختنی و وسایل
آن، میز نان مقدس و ظروف آن تمام
کردیم. ۱۹همچنین تمام ظروفی را که آحاز
پادشاه در دوران سلطنت خود، وقتیکه
از خداوند رو برگردانیده و از عبادتگاه
بیرون کرده بود دوباره بداخل عبادتگاه
آوردیم و آماده و تقدیس کردیم و در
پیشروی قربانگاه خداوند قرار دادیم.»
۲۰آنگاه حزقیا پادشاه بزودی همهٔ
مأمورین شهر را جمع کرد با آن ها یکجا به
عبادتگاه خداوند رفتند. ۲۱در آنجا هفت
گاو، هفت قوچ، هفت بره و هفت بُز
نر را بعنوان کفارهٔ گناه برای سلطنت،
عبادتگاه و مردم یَهُودا آوردند و شاه به
کاهنان اولادهٔ هارون امر کرد که آن ها را
بر قربانگاه خداوند قربانی کنند. ۲۲پس
آن ها گاوها را کشتند و خون آن ها را بر
قربانگاه پاشیدند. بعد قوچها را کشتند
و خون آن ها را هم بر قربانگاه پاشیدند
۲۳و در آخر هفت بُز نر را جهت کفارهٔ
گناه بحضور جمعیت آوردند و دستهای
خود را بر آن ها گذاشتند. ۲۴بعد کاهنان
آن ها را کشتند و خون آن ها را بعنوان
کفارهٔ گناهِ تمام مردم اسرائیل بر قربانگاه
پاشیدند، زیرا پادشاه امر کرده بود که
قربانی گناه و قربانی سوختنی برای تمام
اسرائیل تقدیم شود.
۲۵حزقیا، قرار امری که خداوند به
توسط جاد پیغمبر و ناتان نبی به داود
داده بود لاویان را با دایره و چنگ و
رباب در عبادتگاه خداوند گماشت.
۲۶پس لاویان با همان آلات موسیقی که
داود می نواخت و کاهنان با سُرنا آماده
ایستادند. ۲۷بعد حزقیا امر کرد که قربانی
سوختنی را بر قربانگاه تقدیم کنند. با
شروع مراسم قربانی سرود حمد خداوند

را خواندند و سُرنا و آلات موسیقی داود
آنرا همراهی کردند. ۲۸ تمام حاضرین به
سجده افتادند و تا پایان مراسم سرایندگان
سرائیدند و نوازندگان ساز خود را
نواختند. ۲۹ پس از پایان مراسم، پادشاه
و حاضرین زانو زده خدا را پرستش
کردند. ۳۰ در آخر، حزقیا و رهبران قوم به
لاویان امر کردند تا سرود حمد خداوند را
که داود و آساف نوشته بودند بخوانند و
آن ها با خوشی و سرور زیاد نوای حمد
خداوند را سرودند و مردم زانو زده خدا
را پرستش کردند.

۳۱ بعد حزقیا گفت: «چون مراسم
تقدیس انجام شد، حالا باید قربانی
شکرانگی را به عبادتگاه خداوند
بیاورید.» مردم همگی قربانی شکرانگی
را آوردند و همچنین کسان دیگر قرار
دلخواه حیواناتی جهت قربانی سوختنی
هم آوردند ۳۲ که جمله هفتاد گاو نر، صد
قوچ و دوهزار بره بود. ۳۳ برعلاوه ششصد
گاو و سه هزار گوسفند هم قربانی کردند
تا مردم بخورند. ۳۴ اما چون تعداد کاهنان
کم بود و نمی توانستند همه قربانی ها را
پوست کنند، بنابران، تا که سایر کاهنان
خود را تقدیس کردند برادران شان، یعنی
لاویان حاضر شدند که برای انجام کار با
آن ها کمک نمایند. (لاویان نسبت به
کاهنان در اجرای امور عبادتگاه صادق تر
بودند.) ۳۵ به اضافهٔ قربانی های سوختنی،
مقدار زیادی چربی و دُنبهٔ قربانی سلامتی
و نوشیدنی هم تقدیم شد.

سرانجام، عبادتگاه خداوند برای عبادت
آماده شد. ۳۶ حزقیا و همهٔ مردم از اینکه
خداوند به آن زودی در اجرای کارهای
شان کمک کرد، خوشحال بودند.

اعلان عید فِصَح

۳۰ ۱-۳ چون مردم نتوانستند که در
وقت معین، یعنی در ماه اول
سال عید فِصَح را تجلیل کنند و بخاطریکه
کاهنان به تعداد کافی تقدیس نشده بودند
و برعلاوه، مردم زیاد هم نتوانستند که
در اورشلیم جمع شوند، حِزقیا، مقامات
دولتی و تمام مردم اورشلیم تصمیم
گرفتند که مراسم عید را در ماه دوم برگزار
نمایند. بنابران، حِزقیا پادشاه، نامه هائی
بسراسر اسرائیل و یَهُودا و همچنین به
قبایل افرایم و مَنَسّی فرستاد و از آن ها
دعوت کرد که به عبادتگاه خداوند بیایند
و به افتخار نام خداوند، خدای اسرائیل
مراسم عید فِصَح را تجلیل کنند. ۴ پس
این نظریه مورد پسند شاه و جمعیت قرار
گرفت ۵ که به تمام مردم ـ از بئرشِبع تا دان
ـ اعلان شود تا همهٔ قوم مراسم عید
فِصَح را به افتخار نام خداوند، خدای
اسرائیل برگزار کنند، زیرا از مدت زیادی
تا آن زمان با آن تعداد کثیر مردم تجلیل
نشده بود. ۶ پس قاصدان شاه بسراسر
اسرائیل و یَهُودا رفتند و فرمان پادشاه
را که حاوی این مضمون بود برای شان
رساندند:

«ای قوم اسرائیل، بسوی خداوند،
خدای ابراهیم و اسحاق و اسرائیل
برگردید زیرا او شما را هم که از دست
پادشاهان آشور فرار کرده اید، بسوی
خود فراخواند. ۷ مثل پدران و برادران

تان نباشید که از خداوند، خدای اجداد
خود نافرمانی کردند و اینک می بینید که
خداوند همه را از بین برد. ۸مانند اجداد
خود سرسختی نکنید، بلکه بحضور
خداوند، سر تواضع و فروتنی خم نمائید.
به عبادتگاه او که آنرا تا به ابد تقدیس
نموده است، بیائید و او را پرستش
نمائید تا خشم شدید او از سر تان رفع
شود. ۹زیرا اگر بسوی خداوند برگردید،
کسانی که خویشاوندان و فرزندان تان را
به اسارت برده اند، بر آن ها رحم می کنند
و آن ها را به این سرزمین پیش شما
بر می گردانند، زیرا که خداوند رحیم و
مهربان است. اگر بسوی او برگردید او هم
از شما رو بر نمی گرداند.»

۱۰پس قاصدان به سرزمین افرایم و
مَنَسّی و تا زبولون، از یک شهر به شهر
دیگری رفتند، اما مردم به آن ها خندیدند
و مسخرهٔ شان کردند. ۱۱تنها عدهٔ کمی از
قبیلهٔ اَشیر، مَنَسّی و زبولون حاضر شدند
که به اورشلیم بروند. ۱۲با کمک خداوند،
مردم یَهُودا هم یکدل شدند و از فرمان
شاه و مأمورین دولت، به پیروی از کلام
خداوند، اطاعت کردند.

عید فِصَح جشن گرفته می شود

۱۳به این ترتیب، در ماه دوم تعداد زیادی
از مردم برای برگزاری عید نان فطیر در
اورشلیم یکجا شدند و جمعیت بزرگی
را تشکیل دادند. ۱۴آنگاه دست به کار
شدند و قربانگاه های بت پرستان را که
در اورشلیم بودند، ویران کردند، همچنین
قربانگاه های خوشبوئی دودکردنی را
از جای شان کندند و در وادی قِدرون
انداختند. ۱۵در روز چهاردهم ماه دوم
برهٔ فِصَح را کشتند. آن وقت کاهنان و
لاویان که قرار اصول مذهبی تقدیس
نشده بودند، شرمیدند و خود را تقدیس
کردند و قربانی سوختنی را به عبادتگاه
خداوند آوردند. ۱۶و طبق شریعت موسی،
مرد خدا، به وظایف خود مصروف شدند.
لاویان خون قربانی را به کاهنان می دادند
و آن ها خون را بر قربانگاه می پاشیدند.
۱۷-۱۹چون بسیاری از حاضرین در آنجا
خود را تقدیس نکرده بودند، بنابران،
لاویان گوسفند فِصَح را برای شان قربانی
می کردند. همچنین مردم قبایل افرایم،
مَنَسّی، زبولون و ایسَسکار با وجودیکه
طهارت نکرده بودند، مخالف اصول
شریعت از طعام عید فِصَح می خوردند.
اما حِزقیا برای شان دعا کرده گفت:
«خداوند مهربان همه کسانی را که
مایلند راه خداوند، خدای پدران خود
را تعقیب کنند، ببخشد، هرچند که آن ها
قرار اصول شریعت تقدیس نشده اند.»
۲۰خداوند دعای حِزقیا را قبول فرمود و
مردم صدمه ای ندیدند. ۲۱مردم اسرائیل
که در اورشلیم حضور داشتند، با کمال
خوشی مراسم عید نان فطیر را برای
هفت روز تجلیل کردند. لاویان و کاهنان
خداوند را با ساز و نوای موسیقی حمد
و ثنا فرستادند. ۲۲و حِزقیا لاویانی را که
در خدمت به خداوند لیاقت و پشت کار
نشان دادند تشویق نمود. به این ترتیب،
مدت هفت روز از غذای عید خوردند،
قربانی سلامتی تقدیم کردند و مراتب

شکرانگی را به بارگاه خداوند، خدای
اجداد خود عرض نمودند.
۲۳بعد تمام حاضرین موافقه کردند
که مراسم عید را برای هفت روز دیگر
برگزار کنند، بنابران، یک هفتهٔ دیگر را
هم با خوشی سپری نمودند. ۲۴حِزقیا،
پادشاه یَهُودا به حاضرین یک هزار گاو
و هفت هزار گوسفند برای قربانی داد. و
مأمورین دولت هم به مردم یک هزار گاو
و ده هزار گوسفند دادند و در آن روزها
تعداد زیادی از کاهنان خود را تقدیس
کردند. ۲۵تمام مردم یَهُودا،کاهنان، لاویان
و همه کسانی که از اسرائیل آمده بودند،
با بیگانگان ساکن اسرائیل و یَهُودا وقت
بسیار خوشی داشتند ۲۶و در شهر اورشلیم
یک عالم خوشی و سُرُور برپا بود. و از
زمان سلیمان، پسر داود تا آن روز چنان
مراسم با شکوهی در اورشلیم دیده
نشده بود. ۲۷بعد کاهنان و لاویان از جا
برخاستند و قوم را برکت دادند و خداوند
از جایگاه مقدس خود در آسمان دعای
آن ها را شنید.

تخریب بتخانه ها

۳۱ بعد از آنکه مراسم بپایان
رسید، تمام مردم اسرائیل که
در آنجا حضور داشتند به همه شهرهای
یَهُودا رفتند و بتها را شکستند. بت اَشیره
را از بین بردند و معابد بالای تپه ها و
قربانگاههائی را که در یَهُودا، بنیامین،
افرایم و مَنَسّی بودند، همه را ویران
کردند. بعد همگی به خانه های خود
برگشتند.

تعیین وظایف لاویان

۲حزقیا لاویان را به دسته های مختلف
تقسیم کرد تا هر دسته وظیفهٔ خاصی را
اجراء کند: از قبیل تقدیم قربانی های
سوختنی و سلامتی، اشتراک در مراسم
عبادت، پاسبانی از دروازه های عبادتگاه
و ادای شکرانگی و ذکر حمد و سپاس
خداوند. ۳پادشاه یک حصه از دارائی
شخصی خود را جهت قربانی های
سوختنی تعیین کرد تا هر صبح و شام،
در ماه نو و عید ها مطابق شریعت
موسی تقدیم شوند. ۴او همچنین به مردم
اورشلیم امر کرد که مایحتیاج کاهنان
و لاویان را فراهم سازند تا آن ها همه
وقت خود را وقف خدمت خداوند
کنند. ۵بمجردیکه فرمان شاه صادر شد،
مردم اسرائیل، برعلاوهٔ ده فیصد دارائی
خود، محصول نو گندم، شراب، روغن،
عسل و دیگر محصولات زمین خود
را هم فراوان آوردند. ۶همچنان مردم
اسرائیل و یَهُودا که در شهرهای مختلف
یهودا زندگی می‌کردند، ده فیصد رمه و
گوسفند و هر چیز دیگری را که وقف
خداوند کرده بودند، دادند. ۷در ماه سوم
آن سال به آوردن هدایا شروع کردند و در
ماه هفتم تمام شد و اندازهٔ آن آنقدر زیاد
بود که پشته ها را تشکیل داد. ۸وقتی
حزقیا و مأمورین آمدند و آن توده ها را
دیدند، خداوند را ستایش کردند و قوم
برگزیدهٔ او، اسرائیل را برکت دادند.
۹حزقیا از کاهنان و لاویان در بارهٔ آن
توده ها سوال کرد. ۱۰عَزریا، رئیس‌کاهنان

که از خانوادهٔ صادوق بود، جواب داد: «از
روزیکه قوم به آوردن هدیه های خود به
عبادتگاه خداوند شروع کردند، بقدرکافی
از آن خوردیم و این مقدار زیاد باقیمانده
را که می بینی بخاطر آن است که خداوند
به قوم برگزیدهٔ خود برکت داده است.»

هدیه برای لاویان

۱۱بعد پادشاه امر کرد که چند تحویلخانه
در عبادتگاه خداوند بسازند و امر او
اجراء شد. ۱۲مردم با کمال خوشی هدیه
و عُشریه دادند و برعلاوه، چیزهای دیگری
هم وقف کردند. کُونَنیای لاوی آمر مسئول
تحویلخانه ها بود و برادرش، شِمعی
شخص دوم. ۱۳و یحیئیل، عَزَریا، نَحَت،
عَسائیل، یَریموت، یُوزاباد، اِیلیئیل،
یِسمَخیا، مَحَت و بنایا معاونین کُونَنیا و
برادرش بودند که از طرف حزقیا و عَزَریا،
رئیس عبادتگاه خداوند مقرر شده بودند.
۱۴قورَح پسر یِمنَهٔ لاوی دروازه بان دروازهٔ
شرقی مسئول تحویل و توزیع اوقاف و
هدایائی بود که مردم داوطلبانه و بخوشی
خود برای خداوند می آوردند. ۱۵عِیدَن،
مِنیامین، یشوع، شِمَعیه، اَمَریا و شِکَنیا
معاونین او بودند که با صداقت در مورد
توزیع سهم کوچک و بزرگ اعضای
خانواده های کاهنان در شهرهای شان
کمک می‌کردند. ۱۶برعلاوه به افراد ذکور
سه ساله و بالا تر که نام شان در نسب نامه
شامل بود و در عبادتگاه خداوند به
وظایف مختلف روزمره مصروف بودند،
سهمیه ای توزیع می‌کردند. ۱۷نام کاهنان
در نسب نامهٔ شان و از لاویان بیست ساله
و بالا تر تحت نام فرقهٔ شان ثبت شده
بود. ۱۸کودکان، زنان، پسران و دختران
هم در نسب نامه شامل بودند. ۱۹برای
پسران هارون، یعنی کاهنانی که در اطراف
شهرها زندگی می‌کردند، یکی از کاهنان
مقرر شده بود تا آذوقه و دیگر مایحتیاج
هر مرد شان را که در نسب نامهٔ لاویان
شامل بود، فراهم کند.
۲۰به این ترتیب حزقیا کار توزیع مواد
لازمه را در سراسر سرزمین یَهُودا ترتیب
داد و آنچه را که مورد پسند خداوند،
خدای او بود انجام داد. ۲۱و برای خدمت
در عبادتگاه خداوند و مطابعت از احکام
شریعت از روی ایمان و دل و جان
کوشش زیاد بخرج داد و در همه کارها
موفق شد.

آشوریان اورشلیم را محاصره می‌کنند

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۸: ۱۳ و اشعیا ۳۶: ۱)

۳۲ بعد از مدتی و پس از آنکه
حزقیا آنهمه کارهای نیک را
به انجام رسانید، سِناخِریب، پادشاه آشور
به یَهُودا حمله آورد و شهرهای مستحکم
آنرا محاصره کرد و در نظر داشت که
آن ها را به تصرف خود درآورد. ۲چون
حزقیا خبر شد که سِناخِریب می خواهد به
اورشلیم هم حمله کند، ۳با مشورهٔ مأمورین
ملکی و نظامی امر کرد که چشمه های آب
بیرون شهر را ببندند. ۴و مردم زیادی
برای اجرای این کار برای کمک و
خدمت حاضر شدند. آب چشمه ها را
که در جویهای شهر جاری بود بستند و

گفتند: «پادشاهان آشور نباید در اینجا
بیایند و آب فراوان بیابند.» [۵]حزقیا
قوای دفاعی خود را بیشتر استحکام
بخشید و دیوارهائی جهت جلوگیری از
سنگ ریزی را که ویران شده بودند، ترمیم
کرد و برجهائی بالای آن ها بنا نمود. با
بنای یک دیوار دیگر بدور آن ها شهر
را زیادتر مستحکم ساخت. دیواره ها را
در شهر داود استحکام بخشید و اسلحه
و سپرهای زیادی ساخت. [۶]فرماندهان
نظامی را برای سپاه خود گماشت و
همه را در میدان نزدیک شهر جمع کرد
و با سخنان تشویق کننده به آن ها گفت:
[۷]«شجاع و با جرأت باشید. از پادشاه
آشور و لشکر او ترس و هراس را در
دل خود راه ندهید، زیرا همراه ما کسی
است که بزرگتر از او است. [۸]پادشاه آشور
از انسان کمک می گیرد، اما مددگار ما
خداوند است که در جنگ با دشمن، به
ما کمک می کند.» سخنان حزقیا قوم را
دلگرم کرد و همگی جرأت یافتند.

سِناخِریب مردم اورشلیم را مسخره می کند

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۸: ۱۷ - ۳۷ و اشعیا ۳۶: ۲ - ۲۲)

[۹]سِناخِریب با همه قوای خود در شهر
لاکیش موضع گرفته بود. او از آنجا
نمایندگان خود را پیش حزقیا، پادشاه
یَهُودا و مردم آن در اورشلیم فرستاد.
[۱۰]آن ها گفتند: «سِناخِریب پادشاه آشور
چنین می گوید: آیا می توانید از این
محاصره جان سالم بدر برید؟ [۱۱]حزقیا
شما را فریب می دهد. او می خواهد
که شما از قحطی و تشنگی بمیرید و
می گوید: «خداوند، خدای ما، ما را از
دست پادشاه آشور نجات می دهد.» [۱۲]آیا
خود حزقیا نبود که بتخانه ها و قربانگاهها
را ویران کرد و به مردم یَهُودا و اورشلیم
گفت که در مقابل یک قربانگاه عبادت
کنید و بر همان قربانگاه قربانی سوختنی
تقدیم نمائید؟ [۱۳]آیا خبر ندارید که من و
اجدادم چه بلائی بر سر کشورهای دیگر
آوردیم؟ آیا خدایان آن ممالک توانستند
که کشورهای خود را از دست ما نجات
بدهد؟ [۱۴]هیچکدام از خدایان آن کشورها
که اجداد من مردم شان را بکلی نابود کرد،
نتوانست مردم خود را از دست شان رهائی
بخشد. پس خدای شما چطور می تواند
شما را نجات بدهد؟ [۱۵]بنابران، نگذارید
که حزقیا شما را فریب بدهد و گمراه کند.
حرف او را باور نکنید، زیرا در صورتیکه
خدای هیچ قومی و هیچ سلطنتی نتوانست
مردم خود را از دست اجداد من نجات
بدهد، پس خدای شما چطور می تواند که
شما را از دست ما رهائی بخشد؟»

قتل سِناخِریب

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۹: ۹ - ۱۳ و اشعیا ۳۷: ۸ - ۳۸)

[۱۶]نمایندگان سِناخِریب حرفهای دیگری
هم برضد خداوند، خدا و بندهٔ او، حزقیا
زدند. [۱۷]سِناخِریب همچنین نامه های
توهین آمیز علیه خداوند، خدای اسرائیل
به این مضمون نوشت: «مثلیکه خدایان
ممالک دیگر نتوانستند مردمان خود را از

دست من نجات بدهند، خدای حزقیا هم
قادر نخواهد بود که قوم خود را از چنگ
من رهائی بخشد.» ۱۸آن ها با صدای
بلند و بزبان عبری به مردم اورشلیم که بر
سر دیوار بودند، خطاب کردند که آن ها
را بترسانند و به وحشت اندازند تا شهر
را تصرف کنند. ۱۹آن ها در بارهٔ خدای
اورشلیم طوری حرف زدند که او هم یکی
از خدایان ساختهٔ دست بشر است.

۲۰آنگاه حزقیا پادشاه و اشعیای پسر
آموص در این باره دعا کردند و فریاد
زاری شان بسوی آسمان بلند شد.
۲۱خداوند فرشته ای را فرستاد و او همه
جنگجویان شجاع، فرماندهان نظامی و
سرکردگان اردوی پادشاه آشور را نابود
کرد. سِناخِریب شرمنده و سرافگنده به
وطن خود برگشت. و وقتیکه به معبد
خدای خود داخل شد، پسران خودش او
را با شمشیر زدند وکشتند.

۲۲به این ترتیب، خداوند حزقیا و
مردم اورشلیم را از دست دشمن شان،
سِناخِریب، پادشاه آشور نجات داد و از
هر طرف به او صلح و آرامش عطا کرد.
۲۳بعد همگی برای خدای اورشلیم هدیه
و اشیای نفیس برای حزقیا، پادشاه یَهُودا
آوردند. و حزقیا از آن روز ببعد در بین
تمام اقوام احترام و شهرت پیدا کرد.

بیماری و غرور حزقیا

**(همچنین در دوم پادشاهان ۲۰: ۱ – ۲۰
و اشعیا ۳۸: ۱ – ۳؛ ۳۹: ۱ – ۸)**

۲۴در همان روزها حزقیا مریض و
نزدیک به مردن شد و بدربار خداوند
برای شفای خود دعا کرد. خداوند
دعای او را قبول فرمود و با علامه ای
به او فهماند که شفا می یابد. ۲۵اما حزقیا
از روی غرور نیکی ها و خوبی های را
که خداوند در حق او کرده بود، نادیده
گرفت، بنابران، غضب خداوند بر سر او و
مردم اورشلیم آمد. ۲۶لیکن پسانتر حزقیا و
مردم اورشلیم از کردهٔ خود پشیمان شدند
و توبه کردند، پس در دوران زندگی حزقیا
غضب خداوند بر ایشان نیامد.

۲۷حزقیا دارای ثروت و حشمت زیادی
بود. خزانه های طلا و نقره و جواهرات و
انبارهای عطریات و سپر و هرگونه ظروف
قیمتی داشت. ۲۸همچنین گدامهای گندم،
شراب و روغن و طویله هائی هم جهت
نگهداری هر نوع حیوانات و گوسفندان
برای خود ساخت. ۲۹بهمین ترتیب،
شهرهای هم برای خود آباد کرد و رمه و
گله های زیادی اندوخت، زیرا احسان
خدا بود که او و صاحب اینهمه دارائی
شد. ۳۰همین حزقیا بود که بند آب دریای
جیحون را ساخت و جریان آب را به
طرف غرب شهر داود گشتاند. ۳۱خلاصه،
حزقیا در هر کار خود موفق بود. وقتیکه
نمایندگان بابل آمدند تا از او در بارهٔ
معجزاتی که در آن کشور بعمل آمدند سوال
کنند، خداوند او را بحال خودش گذاشت
که به آن ها جواب بدهد تا این ترتیب،
شخصیت و معرفت او معلوم گردد.

۳۲بقیهٔ وقایع دوران سلطنت حزقیا و
اعمال نیک او همه درکتاب اشعیای نبی
(پسر آموص) و درکتاب تاریخ پادشاهان
یَهُودا و اسرائیل نوشته شده اند. ۳۳وقتی

حزقیا فوت کرد، او را در تپه ای که
قبرستان اولادۀ داود بود، بخاک سپردند
و تمام مردم یَهُودا و اورشلیم جنازۀ او را
با احترام خاصی دفن کردند و بعد از او
پسرش، مَنَسّی پادشاه شد.

مَنَسّی، پادشاه یَهُودا
(همچنین در دوم پادشاهان ۲۱: ۱ – ۹)

۳۳ مَنَسّی دوازده ساله بود که پادشاه
شد و مدت پنجاه و پنج سال
در اورشلیم سلطنت کرد. ۲اعمال و کردار
او در نظر خداوند زشت بودند. از راه و
روش اقوامی که خداوند آن ها را از سر
راه قوم اسرائیل دور کرد، پیروی نمود.
۳معابد بالای تپه ها را که پدرش، حزقیا
ویران نموده بود، دوباره آباد کرد. برای
بَعل قربانگاه و همچنین بتهای آشیره را
ساخت. ستارگان آسمان را پرستش و
سجده کرد. ۴-۵قربانگاه بت پرستان را
در هر دو حویلی عبادتگاه خداوند برای
پرستش آفتاب، مهتاب و ستارگان آباد
کرد، یعنی در همان جائی که خداوند
فرموده بود: «نام من در اورشلیم تا به
ابد بماند.» ۶مَنَسّی پسران خود را در وادی
بن هِنوم از آتش گذرانید. او فالبینی،
افسونگری و جادوگری می کرد و با
احضارکنندگان ارواح و جادوگران سر و
کار داشت. مَنَسّی در نظر خداوند شرارت
بسیار ورزیده، خشم او را برافروخت.
۷-۸خداوند به داود و پسرش، سلیمان
فرموده بود: «در همین خانه و در
اورشلیم که من آنرا از بین تمام شهرهای
قبایل اسرائیل برگزیده ام، نام خود را
برای همیشه می گذارم. اگر قوم اسرائیل
همه احکام، اوامر و فرایض مرا که بوسیلۀ
موسی به آن ها داده ام، بجا آورند، هرگز
نمی گذارم که پای شان از این سرزمینی که
به پدران شان بخشیده ام، بیرون شود.»
۹اما مَنَسّی در همان جایگاه مقدس، یعنی
عبادتگاه خداوند، بتهائی را که ساخته بود،
قرار داد. او قوم یَهُودا و ساکنین اورشلیم
را گمراه ساخت و در نتیجه اعمال و
رفتار شان بدتر از شرارت اقوامی شدند
که خداوند آن ها را از سر راه قوم اسرائیل
محو کرده بود.

مَنَسّی توبه می کند

۱۰خداوند به مَنَسّی و مردم او اخطار
داد، اما آن ها گوش ندادند. ۱۱بنابران،
خداوند لشکر پادشاه آشور را به مقابل
شان فرستاد. آن ها مَنَسّی را با چنگک ها
دستگیر کردند و بزنجیر برنجی بستند و
به بابل بردند. ۱۲بالاخره مَنَسّی در تنگی
و ناتوانی خود خداوند، خدای خود را
طلب نمود و به حضور خدای اجداد خود
بسیار فروتن گردید. ۱۳چون به حضور
خدا دعا کرد، او را اجابت نمود، التماس
او را شنید و او را دوباره به اورشلیم و
سلطنتش برگرداند. آنوقت مَنَسّی دانست
که خداوند، او خدا است.

۱۴مَنَسّی بعداً دیوار خارجی شهر داود
را از غرب جیحون، در وادی تا دهن
دروازۀ ماهی آباد کرد. همچنین دیوار
بسیار بلندی به دورادور شهر عوفل
ساخت و در هر شهر مستحکم یَهُودا
فرماندهان نظامی را گماشت. ۱۵خدایان

بیگانه و بُت را از عبادتگاه خداوند بیرون
کرد و همه قربانگاه هائی را که ساخته
بود، از اورشلیم، از سر کوهی که بر آن
عبادتگاه خداوند واقع بود، ویران ساخت
و سنگ و خاک آنرا در بیرون شهر
انداخت. ۱۶قربانگاه خداوند را دوباره
آباد کرد و قربانی های صلح و سلامتی
و شکرانگی بر آن تقدیم نمود. به مردم
یَهُودا امر کرد که خداوند، خدای اسرائیل
را بپرستند. ۱۷اما مردم بازهم در معابد
بالای تپه ها قربانی می‌کردند، مگر فقط
برای خداوند، خدای خود.

۱۸بقیهٔ وقایع دوران سلطنت مَنَسّی، دعای
او بدربار خداوند و سخنانی را که پیغمبران
بنام خداوند، خدای اسرائیل به او گفته
بودند، همه در کتاب تاریخ پادشاهان
اسرائیل نوشته شده اند. ۱۹همچنان
مناجات او، ایجاب توبهٔ او از جانب
خداوند، گناهان و نافرمانی او و جاهائی که
در آن ها معابد بلند را ساخت و آشیره
و بتها را، پیش از آنکه توبه کند، قرار
داد، همگی در کتاب تاریخ پیغمبران
ثبت اند. ۲۰وقتی مَنَسّی فوت کرد او را در
قصر خودش بخاک سپردند و پسرش، آمون
جانشین او شد.

آمون، پادشاه یَهُودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۱: ۱۹ - ۲۶)

۲۱آمون در سن بیست و دو سالگی به
سلطنت رسید و مدت دو سال در اورشلیم
پادشاهی کرد. ۲۲او مثل پدر خود، مَنَسّی
دست به کارهای زشتی زد که خداوند از
او ناراضی شد. برای بتهائی که پدرش
ساخته بود قربانی کرد و آن ها را پرستید.
۲۳برعکس پدر خود که از گناهان خود
بحضور خداوند توبه کرد، او همچنان
مغرور بود و توبه نکرد و بیش از پیش گناه
ورزید. ۲۴بعد مأمورینش برضد او توطئه
کردند و در قصر خودش او را کشتند. ۲۵اما
مردم کشور همه کسانی را که در قتل آمون
پادشاه دست داشتند، بقتل رساندند و
پسرش، یوشیا بجای او پادشاه شد.

یوشیا، پادشاه یَهُودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۲: ۱ - ۲)

۳۴ یوشیا هشت ساله بود که پادشاه
شد و مدت سی و یک سال در
اورشلیم پادشاهی کرد. ۲او با اعمال نیک
خود رضایت و خوشنودی خداوند را
حاصل کرد و راه و روش جد خود، داود
را تعقیب نمود و از آن انحراف نکرد.

۳زیرا از سال هشتم سلطنت خود که
هنوز هم بسیار جوان بود، مثل جد خود،
داود شروع به پرستش خداوند کرد، و در
سال دوازدهم پادشاهی خود سرزمین یَهُودا
و شهر اورشلیم را از وجود پرستشگاه های
بت پرستان، آشیره ها، مجسمه ها و بتها
پاک ساخت. ۴او شخصاً رفت و تخریب
قربانگاه های بَعل را نظارت کرد.
مجسمه هائی را که بر آن ها قرار داشتند
شکست. همچنین آشیره ها، مجسمه ها
و بتهای ریختگی را تکه تکه کرد و
بروی قبرهای کسانی که برای شان قربانی
می‌کردند، پاشید. ۵استخوانهای کاهنان
بت پرستان را بر قربانگاه های خود شان
سوختاند و یَهُودا و اورشلیم را از وجود

آن ها پاک کرد. ۶-۷ در شهرهای مَنَسّی،
افرایم و شمعون، تا نفتالی و خرابه های
اطراف آن ها همه قربانگاه های شان را
ویران کرد. اَشیره ها و بتها را ذره ذره
نمود و همچنین قربانگاه هائی که در
سراسر کشور اسرائیل بودند، از بین برد و
سپس به اورشلیم برگشت.

ترمیم عبادتگاه و پیدا شدن کتاب تورات

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۲: ۳ - ۲۰)

۸ یوشیا در سال هجدهم سلطنت خود،
بعد از آنکه کشور و عبادتگاه را از وجود
بتها و قربانگاه های بت پرستان پاک
ساخت، شافان پسر اَصَلیا، مَعَسیای والی
اورشلیم و یوآخ پسر آحاز خبرنگار را
جهت ترمیم عبادتگاه خداوند، خدای خود
فرستاد. ۹ آن ها پیش حِلقیای رئیس کاهنان
آمدند و پولی را که لاویان دروازه بان از
قوم مَنَسّی، افرایم و سایر قوم اسرائیل و از
تمام یَهُودا، بنیامین و ساکنین اورشلیم جمع
کرده و به عبادتگاه خداوند آورده بودند، به
او دادند. ۱۰ او پول مذکور را به کسانی که کار
تعمیر عبادتگاه را نظارت می کردند سپرد
۱۱ تا از آن پول اجورهٔ نجاران، معماران،
قیمت سنگهای تراشیده، چوب برای پشت
بندها و یا تیر ها را جهت ترمیم تعمیر
هائی که پادشاهان قبلی یَهُودا خراب کرده
بودند، بپردازند. ۱۲ کارگران وظایف خود
را با کمال صداقت انجام دادند. کارهای
آن ها از طرف چهار نفر لاوی ـ یَحَت و
عوبَدیا از قبیلهٔ مراری و زکریا و مَشُلام
از قبیلهٔ قهات ـ نظارت می شد. (لاویان
نوازندگان ماهری بودند.) ۱۳ یک عده از
لاویان مسئول حمل مصالح ساختمانی
و نظارت بر کار حمالان و سایر کارگران
بودند. عدهٔ دیگر از لاویان هم بعنوان
منشی و نگاهبان اجرای وظیفه می کردند.
۱۴ در همان وقتی که پول را بیرون
می بردند، حِلقیای کاهن کتاب تورات را
که خداوند توسط موسی نوشته بود، یافت
۱۵ و به شافان منشی گفت: «من کتاب
تورات را در عبادتگاه خداوند یافتم.»
بعد آنرا به شافان داد. ۱۶ شافان کتاب را
برای پادشاه برد و ضمناً گزارش سفر خود
را به او گزارش داده گفت: «مأمورین
تو همه مصروف اجرای اوامرت هستند
۱۷ و پولی که در عبادتگاه خداوند بود به
ناظرین و کارگران سپرده شد.» ۱۸ سپس
شافان منشی به پادشاه گفت: «حِلقیای
کاهن این کتاب را به من داد.» آنگاه
شافان آن را برای پادشاه خواند.
۱۹ وقتی پادشاه دانست که فرمان خداوند
به مردم چه بوده است، یخن خود را
پاره کرد ۲۰ و به حِلقیا، اخیقام پسر
شافان، عَبدون پسر میکا، شافان منشی و
عَسایا پیشخدمت شاه این چنین امر داد:
۲۱ «بروید و از طرف من و سایر مردم
اسرائیل در بارهٔ تعلیمات این کتاب از
خداوند هدایت بخواهید، زیرا بخاطریکه
پدران ما به کلام خداوند گوش ندادند و
مطابق احکام این کتاب رفتار نکردند،
خداوند بر ما خشمگین است.»
۲۲ پس حِلقیا و چند نفر دیگر پیش حُلدهٔ
نبیه، زن شلوم رفتند. (شلوم پسر توقَهَت و
نواسهٔ حَسرهٔ تحویلدار البسه بود.) آن زن در

قسمت دوم شهر اورشلیم سکونت داشت.
آن ها در بارۀ مشکل پادشاه با او حرف
زدند. ۲۳-۲۴او به آن ها گفت: «خداوند،
خدای اسرائیل چنین می فرماید: بروید به
آن کسی که شما را فرستاده است بگوئید
که خداوند می فرماید: «من بلائی بر سر
این سرزمین و ساکنین آن می آورم و به
لعنت هائی که در این کتاب ذکر شده اند،
گرفتار می شوند، ۲۵زیرا آن ها مرا ترک
نمودند و برای خدایان دیگر قربانی کردند
و با دست خود و کردار خود خشم مرا
برانگیختند. بنابران، آتش خشم من بر
اورشلیم افروخته شده و خاموش ناشدنی
است.» ۲۶اما به پادشاه یَهُودا که شما را
فرستاد تا از ارادۀ من آگاه شود، بگوئید
که خداوند، خدای اسرائیل می فرماید:
۲۷«چون بخاطر شنیدن کلام این کتاب
توبه نمودی، بحضور من سر تواضع خم
کردی، از تصمیم من در مورد این جا و
ساکنین آن پی بردی، در برابر من نیاز
نشان دادی، یخنت را پاره کردی و پیش
من زاری نمودی، من دعا و زاری ات
را شنیدم. ۲۸با خاطر جمعی چشم از این
جهان می بندی و بلائی را که بر سر این
مُلک و باشندگان آن می آورم، به چشمت
نمی بینی.»» پس آن ها رفتند و پیام
خداوند را به پادشاه رساندند.

خواندن کتاب تورات
(همچنین در دوم پادشاهان ۲۳ : ۱ - ۲۰)

۲۹آنگاه پادشاه اعلان کرد که تمام
سرکردگان یَهُودا و اورشلیم یکجا جمع
شوند ۳۰بعد شاه با تمام قوم یَهُودا،
باشندگان اورشلیم، کاهنان، لاویان و خورد
و بزرگ مردم یکجا به عبادتگاه خداوند
رفتند و پادشاه کتاب عهدنامه را که در
عبادتگاه خداوند یافته بودند از سر تا به
آخر برای آن ها خواند. ۳۱سپس پادشاه
در جای مخصوص خود، در کنار ستونی
ایستاد و پیمانی با خداوند بست تا راه
حقیقت را دنبال کند، از احکام، اوامر
و فرایض خداوند از دل و جان اطاعت
نماید. و از هر کلمۀ پیمانی که در آن
کتاب ذکر شده است پیروی کند. ۳۲بعد،
از تمام اهالی بنیامین و اورشلیم که در
آنجا حاضر بودند، خواست تا به آن
پیمان وفادار باشند. ساکنین اورشلیم
هم عهد کردند که مطابق همان پیمانی
که با خداوند، خدای اجداد خود بستند،
رفتار نمایند. ۳۳پس یوشیا همه چیزهای
نجس را از تمام جاهائی که متعلق به
مردم اسرائیل بودند، دور کرد و عموم
قوم اسرائیل را تشویق نمود که خداوند،
خدای خود را پرستش کنند. بنابران،
مردم در تمام دوران حیات یوشیا راه
راست خداوند، خدای اجداد خود را
تعقیب نمودند.

آمادگی برای مراسم عید فِصَح
(همچنین در دوم پادشاهان ۲۳ : ۲۱ - ۲۳)

۳۵ یوشیا مراسم عید فِصَح را
برای احترام خداوند در اورشلیم
تجلیل کرد و در روز چهاردهم ماه اول
بره های فِصَح را ذبح کردند. ۲کاهنان را
به وظایف شان گماشت و برای خدمت
در عبادتگاه خداوند آن ها را تشویق کرد.

۳به لاویان که به مردم تعلیم می دادند و
خود را وقف خدمت خداوند کرده بودند،
گفت: «صندوق مقدس پیمان را در
عبادتگاهی که سلیمان، پسر داود پادشاه
اسرائیل آباد کرد، قرار دهید. شما دیگر
مجبور نیستید که آنرا بر شانه های تان
حمل کنید. پس برای خدمت به خداوند،
خدای تان و مردم حاضر و آماده باشید.
۴وظایف خود را در عبادتگاه به نوبت،
دسته دسته و تحت نام خانوادهٔ تان و
شرایطی که داود پادشاه و پسر او، سلیمان
وضع کرده است، اجراء نمائید. ۵برای
خدمت به دسته ها تقسیم شوید و هر دسته
در جای خود در عبادتگاه خدا بایستد و
به یکی از طایفه های قوم اسرائیل کمک
کند. ۶گوسفند فِصَح را ذبح کنید و تن
خود را پاک سازید و مطابق احکام کلام
خداوند که به موسی داد برای خدمت به
مردم اسرائیل آماده باشید.»
۷بعد یوشیا به حاضرین از رمه و
گلهٔ خود سی هزار بره و بزغاله برای قربانی
عید فِصَح و همچنین سه هزار گاو داد.
۸مأمورین شاه هم به خواهش خود در
اعانه به مردم، کاهنان و لاویان سهم
گرفتند. مأمورین عالیرتبهٔ عبادتگاه
خداوند، یعنی حِلقیا، زکریا، یحیئیل
دو هزار و ششصد بره و بزغاله و سیصد
گاو به کاهنان برای قربانی عید فِصَح
هدیه دادند. ۹رهبران لاویان، یعنی
کُونَنیا و برادرانش شِمَعیه، نتنئیل،
حَشَبیا، یعی ئیل و یُوزاباد پنج هزار
بره و پنجصد گاو برای قربانی فِصَح به
لاویان دادند.

۱۰وقتی همه چیز آماده شدند، کاهنان
بجاهای خود ایستادند. لاویان قرار امر
شاه به دسته های معین برای خدمت
حاضر شدند ۱۱و برهٔ فِصَح را ذبح کردند.
کاهنان خون بره را از لاویان گرفته بر
قربانگاه پاشیدند. در عین حال، لاویان
قربانی ها را پوست کردند. ۱۲گاوها
و دیگر حیوانات را که جهت قربانی
سوختنی آورده بودند، یکسو گذاشتند تا
هر قبیله مطابق شریعت موسی قربانی
خود را برای خداوند تقدیم کند. ۱۳برهٔ
فِصَح را، طبق هدایت تورات موسی بر آتش
کباب کردند و هدیه های مقدس را در
دیگها، پاتله ها و تابه ها پختند و بیرون
بردند تا مردم بخورند. ۱۴بعد لاویان
برای خود و کاهنان اولادهٔ هارون غذا
تهیه کردند، چونکه خود کاهنان از صبح تا
شام مشغول تقدیم قربانی ها و سوختن و
سوزاندن چربی قربانیها بودند، برای این
کار فرصت نداشتند.
۱۵خوانندگان (اولادهٔ آساف) طبق هدایتی
که داود، آساف، هیمان و یدوتون نبی سالها
پیش داده بودند به جاهای معین خود قرار
گرفتند. دروازه بانان به مراقبت دروازه ها
گماشته شدند. آن ها مجبور نبودند که از
سر وظیفهٔ خود دور شوند، زیرا برادران
لاوی شان غذا تهیه کرده برای آن ها
می آوردند. ۱۶تمام مراسم عید فِصَح در
یک روز اجراء شد. قربانی های سوختنی
همانطوری که یوشیا هدایت داده بود،
همگی بر قربانگاه خداوند تقدیم شدند.
۱۷همه کسانی که در اورشلیم حاضر
بودند در برگزاری مراسم عید فِصَح سهم

گرفتند. بعد عید نان فطیر را برای هفت روز تجلیل کردند. [18]از زمان سموئیل نبی تا آن روز، عید فِصَح با آن جلال و شوکت برگزار نشده بود و هیچیک از پادشاهان سابق اسرائیل، مثل یوشیا عیدی را که آنقدر مردم و تعداد زیاد کاهنان و لاویان در آن شرکت نموده باشند، تجلیل نکرده بود. [19]این مراسم در سال هجدهم سلطنت یوشیا برگزار شد.

وفات یوشیا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۴: ۲۸ - ۳۰)

[20]بعد از آنکه یوشیا همه کارهای عبادتگاه را تمام کرد، نِکو پادشاه مصر، در کنار دریای فرات به جنگ کرکمیش رفت و یوشیا برای مقابلهٔ او لشکرکشی کرد. [21]اما نِکو نمایندگان خود را با این پیام پیش او فرستاد: «من با تو کدام دشمنی ندارم و نمی خواهم با تو جنگ کنم. منظور آمدن من به اینجا، جنگ با دشمنان است، زیرا خداوند به من فرمود که فوراً این کار را انجام بدهم. پس در کار خدائی که همراه من است، مداخله مکن، مبادا ترا هلاک سازد.» [22]اما یوشیا قبول نکرد که برگردد. برعکس، با تغییر لباس خواست که با نِکو بجنگد. او به پیام نِکو که از جانب خدا بود، گوش نداد و به قصد جنگ به وادی مِجِدو رفت.

[23]در آنجا تیراندازان، یوشیا را با تیر زدند و زخمی اش کردند. آنگاه یوشیا به خادمان خود گفت: «مرا از میدان جنگ بیرون ببرید، زیرا زخم مهلکی برداشته ام.» [24]پس خادمانش او را از عراده اش به یک عرادهٔ دیگر انتقال داده به اورشلیم بردند. یوشیا در آنجا فوت کرد و او را در آرامگاه آبائی اش به خاک سپردند. تمام مردم یَهُودا برایش ماتم گرفتند.

[25]ارمیا برای او مرثیه ای خواند و همه خوانندگان مرد و زن، سرود غم و آهنگ ماتم را برایش سرودند و مردم تا به امروز همان سرود و نوای غم را برای یوشیا زمزمه می کنند. این مرثیه مانند یک فریضهٔ دینی بشمار می رود و در کتاب مرثیه ها ثبت شده است.

[26]بقیهٔ وقایع دوران سلطنت یوشیا، کارهای نیک او که مطابق اوامر کتاب توراتِ خداوند بعمل آورد [27]و همچنین فعالیتهای او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل و یَهُودا ذکر شده اند.

سلطنت یَهُوآحاز

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۳: ۳۰ - ۳۵)

۳۶

بعد از وفات یوشِیا، مردم کشور، یَهُوآحاز (پسر یوشِیا) را بجای پدرش به پادشاهی انتخاب کردند. [2]یَهُوآحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و مدت سه ماه در اورشلیم سلطنت کرد. [3]بعد پادشاه مصر او را از پادشاهی برکنار ساخت و جزیه ای که عبارت از سه هزار و چهار صد کیلوگرام نقره و سی و چهار کیلوگرام طلا بود بر کشور یَهُودا تحمیل کرد. [4]پادشاه مصر اِلیاقِیم (برادر یَهُوآحاز) را به پادشاهی یَهُودا گماشت. نام او را به یَهویاقیم تبدیل نمود و یَهُوآحاز را با خود به مصر اسیر برد.

سلطنت یَهویاقیم
(همچنین در دوم پادشاهان ۲۳: ۳۶ - ۲۴: ۷)

۵یَهویاقیم بیست و پنج ساله بود که
به سلطنت رسید و مدت یازده سال در
اورشلیم پادشاهی کرد. کارهای او همه در
نظر خداوند زشت بودند. ۶نِبوکدنِزر، پادشاه
بابل به اورشلیم حمله کرد و یَهویاقیم را به
زنجیر بسته به بابل برد. ۷او همچنان بعضی
از ظروف عبادتگاه خداوند را هم با خود
برد و در قصر خود، در بابل قرار داد.
۸بقیهٔ کارروائی های یَهویاقیم و اعمال
زشت او در کتاب تاریخ پادشاهان
اسرائیل و یَهُودا ذکر شده اند. بعد از او
پسرش، یهویاکین جانشین او شد.

سلطنت یهویاکین
(همچنین در دوم پادشاهان ۲۴: ۸ - ۱۷)

۹یهویاکین در سن هجده سالگی بر
تخت سلطنت نشست و مدت سه ماه و
ده روز در اورشلیم پادشاهی کرد. از او
اعمال زشتی سرزد که خداوند را ناراضی
ساخت. ۱۰بعد در بهار همان سال، نِبوکدنِزر
او را با ظروف گرانبهای عبادتگاه خداوند
به بابل برد و برادرش، صدقیا را بجای او
به پادشاهی یَهُودا گماشت.

سلطنت صدقیا
(همچنین در دوم پادشاهان ۲۴: ۱۸ - ۲۰؛ ۲۵: ۱ - ۲۱؛ ارمیا ۵۲: ۱ - ۱۱)

۱۱صدقیا بیست و یک ساله بود که
به سلطنت رسید و مدت یازده سال در
اورشلیم پادشاه بود. ۱۲او کارهائی کرد
که در نظر خداوند، خدای او زشت
بودند. او در برابر ارمیای نبی که پیام
خداوند را برای او آورد، تواضع نشان
نداد.
۱۳برعلاوه، باوجودیکه بنام خداوند
قسم خورده بود که به نِبوکدنِزر وفادار
بماند، بازهم برضد او شورش نمود. او
یک شخص سرسخت و مغرور بود و از
فرمان خداوند، خدای اسرائیل اطاعت
نکرد. ۱۴بر علاوه، رهبران یَهُودا،کاهنان و
مردم مانند اقوام اطراف خویش بت پرست
شدند و به این ترتیب، عبادتگاه را که
خداوند خودش مقدس ساخته بود، نجس
ساختند.
۱۵خداوند، خدای اجداد شان بخاطر
شفقت و محبتی که به قوم برگزیده
و عبادتگاه خود داشت، پیامهای
مکرر ذریعهٔ پیغمبران خود برای آن ها
فرستاد، ۱۶اما پیغمبران خدا را همیشه
مسخره می کردند، کلام خدا را ناچیز
می شمردند و به انبیاء اهانت می‌کردند،
تا آنکه آتش غضب خداوند برافروخته
شد و دیگر راه نجاتی برایشان باقی
نماند.
۱۷آنگاه خداوند پادشاه بابل را برای
سرکوبی آن ها فرستاد. او مردان جوان
آن ها را با دَم شمشیر بقتل رساند.
به جوانان، دوشیزگان و اشخاص
پیر و سالخورده رحم نکرد. خداوند
همهٔ آن ها را به دست او تسلیم نمود.
۱۸ظروف و لوازم خانهٔ خداوند و هرچیز
دیگر را با دارائی خزانه های عبادتگاه

و قصر شاهی و مأمورین دولتی به
بابل برد. ۱۹ عبادتگاه خداوند را آتش
زد. دیوار شهر اورشلیم را ویران کرد.
قصرها را به خاکستر تبدیل نمود و
همه وسایل قیمتی عبادتگاه خداوند
را از بین برد. ۲۰ کسانی که از دم
شمشیر نجات یافته بودند، بعنوان
اسیر به بابل برده شدند. در آنجا غلام
و کنیز پادشاهان و شهزادگان گردیدند
و تا تأسیس سلطنت فارس در غلامی
بسر بردند.
۲۱ به این ترتیب، کلام خداوند عملی
شد که بوسیلۀ ارمیای نبی فرموده بود: «این
سرزمین برای هفتاد سال خالی از سکنه
خواهد بود، تا سالهائی که در آن ها مردم
اسرائیل قانون سَبَت را شکسته بودند،
تلافی شوند.»

کورش فرمان بازگشت یهودیان را صادر می کند

(همچنین در عِزرا ۱: ۱ - ۴)

۲۲-۲۳ در سال اول سلطنت کورش، پادشاه
فارس، خداوند آنچه را که بزبان ارمیای
نبی فرموده بود، عملی کرد. خداوند باعث
شد که کورش اعلامیه ای ذیل را بقلم
خود بنویسد و در سراسر قلمرو خود نشر
کند: «خداوند، خدای آسمان ها اختیار
تمام ممالک جهان را به دست من سپرده
است و به من هدایت فرمود که در شهر
اورشلیم، در سرزمین یَهُودا عبادتگاهی
برای او آباد کنم. پس همه کسانی که از
قوم برگزیدۀ او در بین شما ساکن هستند،
می توانند به وطن خود برگردند. خداوند،
خدای شما همراهِ همهٔ تان باد!»



کتاب عِزرا

مقدمه

کتاب عِزرا در حقیقت دنبالۀ کتاب های تواریخ است که چگونگی بازگشت قوم اسرائیل را از تبعید در بابل بیان می‌کند. عِزرا رویدادهای آن زمان را در چند مرحله شرح می دهد.

رهایی بنی اسرائیل از تبعید و مهاجرت، کار خدا بود. خداوند دل کوروش امپراطور فارس و درباریان او را آماده ساخت که برای بازگشت دوبارۀ بنی اسرائیل زمینه سازی نماید. این خدا بود که انبیا را در بین اسرائیلی ها در تبعید بوجود آورد تا آنها را به سوابق تاریخی شان متوجه بسازند و رهبری کنند. این خدا بود که آنها را محفوظ به اورشلیم رساند و زمینۀ اعمار مجدد عبادتگاه را در اورشلیم مساعد ساخت.

در حالیکه اسرائیلی ها یعنی مردمی که خدا با آنها عهد بسته بود، از تبعید و مهاجرت نجات یافته دوباره به وطن شان برگشته بودند، اما هنوز هم استقلال سیاسی نداشتند. آنها به رهبری عِزرا توانستند که به زندگی اجتماعی و مذهبی خود در وطن شان سر و سامان ببخشند و از میراث روحانی اجداد خود حفاظت نمایند.

فهرست مندرجات:

کورِش امر بازگشت یهودیان را می دهد

۱ در اولین سال امپراطوری کورِش
پادشاه فارس، خداوند به وعده ای
که توسط ارمیای نبی داده بود وفا کرد
و کورِش را واداشت تا فرمان کتبی زیر را
صادر کند و آنرا به تمام نواحی امپراطوری
خود بفرستد تا برای مردم با صدای بلند
خوانده شود:
۲ «این فرمان کورِش شاهنشاه فارس
است. خداوند، خدای آسمان ها تمام

پادشاهان جهان را به زیر فرمان من
درآورده و مرا برگزیده تا عبادتگاهی در
شهر اورشلیم در یهودیه بنا کنم. ۳ خداوند
به همهٔ شما که قوم برگزیدهٔ او هستید،
اجازه می دهد که به اورشلیم بازگردید و
عبادتگاهی برای خداوند، خدای اسرائیل
که در اورشلیم پرستش می شود، آباد
کنید. ۴ اگر کسی از این قوم برای بازگشت
محتاج به کمک باشد، همسایگان او باید
با دادن طلا و نقره، چهارپایان، و وسایل
دیگر به او کمک کنند و علاوه بر آن
هدایائی برای تقدیم به عبادتگاه خدا در
اورشلیم در اختیار او بگذارند.»
۵ آن وقت سران طایفه ها و قبیله های
یهودا و بنیامین به همراه کاهنان و لاویان
و تمام کسانی که خداوند در دلهای شان
شوق ایجاد کرده بود، حاضر شدند به
اورشلیم بروند و عبادتگاهِ خدا را در آنجا
بسازند. ۶ همسایگان آن ها نیز با دادن
هدایای فراوان از قبیل ظروف طلا و
نقره، چهارپایان، اشیای قیمتی، و وسایل
دیگر برای خود شان و هدایائی هم برای
عبادتگاه به آن ها کمک کردند.
۷ کورِش پادشاه تمام جامها و پیاله هائی
را که نبوکدنصر پادشاه از عبادتگاه
اورشلیم به معبد خدایان خود برده بود
به آن ها پس داد. ۸ او این ظروف را
بوسیلهٔ مِتَردات، رئیس خزانهٔ سلطنتی
تحویل شیشبصر، فرماندار یهودیه، داد.
۹-۱۰ ظروف تحویل شده به این شرح بود:
جام طلا برای تقدیم هدایا سی عدد،
جام نقره برای تقدیم هدایا هزار عدد،
سایر جامها بیست و نُه عدد، جام طلائی
کوچک سی عدد، جام نقره ای کوچک
چهارصد و ده عدد، سایر ظروف یک
هزار عدد.
۱۱ وقتی شیشبصر همراه سایر تبعید شدگان
از بابل به اورشلیم برگشت رویهم رفته
پنجهزار و چهارصد جام طلا و نقره و
سایر وسایل را با خود بُرد.

فهرست نامهای کسانی که از تبعید برگشتند

(همچنین در نِحِمیا ۷: ۴ – ۷۳)

۲ بسیاری از تبعید شدگان بابل را
ترک کردند و به شهرهای خود در
اورشلیم و یهودیه برگشتند. خانواده های
آن ها از زمانی که نبوکدنصر آن ها را
اسیر کرده بود در بابل زندگی می کردند.
۲ رهبران آن ها عبارت بودند از: زِرُبابل،
یشوع، نِحِمیا، سَرایا، رَعیلایا، مُردِخای،
بِلشان، مِسفار، بِغوای، رِحوم، و بعنه.
فهرست خاندان های اسرائیلی که از
تبعید برگشتند و جمع افراد هر خاندان به
این شرح است: ۳-۲۰ فرعوش ـ دو هزار و
یکصد و هفتاد و دو نفر؛ شِفَطیا ـ سیصد
و هفتاد و دو نفر؛ آرح ـ هفتصد و هفتاد و
پنج نفر؛ فَحَت مواب (خاندان یشوع و
یُوآب) ـ دو هزار و هشتصد و دوازده نفر؛
عیلام ـ یکهزار و دوصد و پنجاه و چهار
نفر؛ زتو ـ نُهصد و چهل و پنج نفر؛ زَکی
ـ هفتصد و شصت نفر؛ بانی ـ ششصد و
چهل و دو نفر، بابای ـ ششصد و بیست و
سه نفر؛ اَزجَد ـ یکهزار و دوصد و بیست
و دو نفر؛ اَدُونیقام ـ شصد و شصت و
شش نفر؛ بِغوای ـ دوهزار و پنجاه و شش

نفر؛ عادین ـ چهارصد و پنجاه و چهار نفر؛ آطیر (از خاندان حِزقیا) ـ نود و هشت نفر؛ بیسای ـ سیصد و بیست و سه نفر؛ یُورَه ـ یکصد و دوازده نفر؛ حاشوم ـ دوصد و بیست و سه نفر؛ جبار ـ نود و پنج نفر.

۲۱-۳۵ افرادی که اجداد شان در شهرهای زیر زندگی می‌کردند نیز برگشتند: از بیت لِحِم ـ یکصد و بیست و سه نفر؛ از نِطوفه ـ پنجاه و شش نفر؛ از عَناتوت ـ یکصد و بیست و هشت نفر؛ از عَزموت ـ چهل و دو نفر؛ از قِریَت عاریم، کِفَیره و بیروت ـ هفتصد و چهل و سه نفر؛ از رامه و جِبَع ـ ششصد و بیست و یک نفر؛ از مِکماش ـ یکصد و بیست و دو نفر؛ از بیت ئیل و عای ـ دوصد و بیست و سه نفر؛ از نِبو ـ پنجاه و دو نفر؛ از مَغبیش ـ یکصد و پنجاه و شش نفر؛ از عیلام ـ یکهزار و دوصد و پنجاه و چهار نفر؛ از حاریم ـ سیصد و بیست نفر؛ از لُود، حادید و اُنُو ـ هفتصد و بیست و پنج نفر؛ از اریحا ـ سیصد و چهل و پنج نفر؛ از سَنائت ـ سه هزار و ششصد و سی نفر.

۳۶-۳۹ تعداد کاهنانی که از تبعید برگشتند: یَدَعیا (از نسل یشوع) ـ نُهصد و هفتاد و سه نفر؛ اِمیر ـ یکهزار و پنجاه و دو نفر؛ فَشحور ـ یکهزار و دوصد و چهل و هفت نفر؛ حاریم ـ یکهزار و هفده نفر.

۴۰-۴۲ تعداد لاویانی که به وطن برگشتند: یشوع و قَدمی ئیل (از نسل هودویا) ـ هفتاد و چهار نفر؛ سرایندگان عبادتگاه (از نسل آساف) ـ یکصد و بیست و هشت نفر؛ نگهبانان عبادتگاه (از خاندان شلوم، آطیر، طَلمون، عَقوب، حَطیطا و شوبای) ـ یکصد و سی و نُه نفر.

۴۳-۵۴ از خادمان عبادتگاه خاندانهای زیر از تبعید برگشتند: صیحا، حَسوفا، تباعوت، قیروس، سیعَها، فادون، لبانه، حَجابَه، عَقوب، حاجاب، شَملای، حانان، جِدیل، جَحَر، رایه، رزین، نِقودا، جَزام، عُزه، فاسیح، بیسای، اَسنَه، معونیم، نَفوسیم، بَقبُوق، حَقوفا، حَرحور، بَزلُوت، محیدا، حَرشا، بَرقُوس، سِیسَرا، تامَح، نَصیح، و حَطیفا.

۵۵-۵۷ از خادمین سلیمان خاندان های زیر از تبعید برگشتند: سوطای، هَسوفرت، فِرودا، یعله، دَرقون، جِدیل، شِفَطیا، حَطیل، فُوخَرَتِ، ظبائیم، و آمی.

۵۸ جمع کارگران عبادتگاه و خادمین سلیمان که از تبعید برگشتند سیصد و نود و دو نفر بود.

۵۹-۶۰ ششصد و پنجاه و دو نفر به خاندان های دِلایا، طوبیا، و نِقودا تعلق داشتند. اینها از آبادی های تِل مِلح، تِل حَرشا، کِروب، اَدان، و اِمیر آمده بودند، ولی نمی توانستند ثابت کنند که از نسل قوم اسرائیل هستند یا نه.

۶۱-۶۲ خاندان های زیر که از گروه کاهنان بودند نتوانستند مدارک لازم را برای اثبات نسب خود به کاهنان پیدا کنند: حَبایا، هَقوس، و بَرزِلای (که با یکی از دختران بَرزِلای جِلعادی ازدواج کرده بود و نام فامیل خسر خود را هم انتخاب کرده بود.) چون آن ها نتوانستند اصل و نسب خود را ثابت کنند از وظیفۀ کاهنی محروم

شدند. ۶۳فرماندار یهودی به آن ها اجازه
نداد از غذاهای نذری که تقدیم عبادتگاه
می شد بخورند مگر آن که کاهنی در آنجا
حضور می داشت و می توانست از اوریم
و تُمیم استفاده کند. (اوریم و تُمیم دو
چیزی بودند که جهت پی بردن خواست
و ارادهٔ خداوند توسط کاهنان به کار برده
می شد.)
۶۴-۶۷مجموع افرادی که از تبعید برگشتند
ـ چهل و دوهزار و سیصد و شصت نفر؛
خادمین آن ها (هم زن و هم مرد) ـ
هفت هزار و سیصد و سی و هفت نفر؛
سرایندگان (هم زن و هم مرد) ـ دوصد
نفر؛ اسپ ـ هفتصد و سی و شش راس؛
قاطر ـ دوصد و چهل و پنج؛ شتر ـ
چهارصد و سی و پنج؛ الاغ ـ ششهزار و
هفتصد و بیست.
۶۸وقتی آن ها به عبادتگاه خداوند
در اورشلیم وارد شدند بعضی از سران
قبایل هدایای داوطلبانه تقدیم کردند
تا عبادتگاه بزرگ اورشلیم در جای
سابقش دوباره ساخته شود. ۶۹هر کس
به اندازهٔ توان خود کمک کرد و جمع
هدایای آن ها بالغ بر پنجصد کیلو طلا،
دوهزار و هشتصد کیلو نقره و صد ردای
کاهنان می شد.
۷۰کاهنان، لاویان، و بعضی از مردم در
داخل یا شهرهای اطراف اورشلیم ساکن
شدند. سرایندگان، نگهبانان عبادتگاه،
و کارگران عبادتگاه در نزدیکی شهرها
جا گرفتند و بقیهٔ بنی اسرائیل در همان
شهرهائی سکونت گزیدند که اجدادشان
قبلاً زندگی می کردند.

مراسم قربانی دوباره شروع می شود

۳ تا ماه هفتم قوم اسرائیل همگی
در شهرهای خود ساکن شدند.
بعد همه در شهر اورشلیم گرد آمدند ۲و
یشوع بن یُوصاداق، وکاهنانی که با او کار
می کردند، و زِرُبابل فرزند شالتی ئیل،
همراه اقوام خود قربانگاه عبادتگاه
خدای اسرائیل را دوباره بنا نمودند
تا بر طبق احکام شریعت موسی، مرد
خدا، برای سوزاندن هدایای سوختنی
مورد استفاده قرار گیرد. ۳گرچه آنهای
که از تبعید برگشته بودند از ساکنین
آن سرزمین می ترسیدند، با این حال،
آن ها قربانگاه را در همان محل
سابقش دوباره ساختند. و بار دیگر
بطور مرتب قربانی های صبحگاهی و
شبانه خود را بر آن تقدیم می کردند.
۴آن ها عید سایبان ها را با رعایت
مقررات مربوط به آن جشن گرفتند، و
هر روز قربانی های همان روز را تقدیم
می کردند. ۵علاوه بر آن، آن ها بطور
منظم مراسم قربانی را اجراء می نمودند
و همچنین قربانی های مربوط به جشن
ماه نو و تمام تشریفات دیگری که برای
پرستش خداوند برپا می شد، مرتباً
انجام می گرفت. هدایای دیگری نیز
بطور داوطلبانه و اختیاری به حضور
خداوند تقدیم می شد. ۶هر چند هنوز
مردم ساختمان مجدد عبادتگاه را شروع
نکرده بودند، با وجود این در اولین
روز ماه هفتم اجرای مراسم قربانی های
سوختنی را شروع کردند.

اعمار مجدد عبادتگاه خداوند شروع می شود

۷مردم برای پرداخت اجورهٔ سنگ تراشان
و نجاران پول دادند، و همچنین غذا،
نوشیدنی ها و روغن زیتون جمع کردند تا
به شهرهای صور و صیدون فرستاده شود
و در عوض چوب درخت سرو آزاد از
لبنان خریداری کرده از طریق بحر به یافا
بفرستند. تمام این اقدامات با موافقت
کورِش، شاهنشاه فارس انجام شد.
۸بنابراین، در ماه دوم سال دوم، آن ها
به عبادتگاه اورشلیم برگشتند. زِرُبابل،
یشوع، و بقیهٔ هموطنان آن ها، کاهنان و
لاویان ـ در حقیقت همه تبعید شدگان
که به اورشلیم بر گشته بودند ـ با هم کار
می‌کردند. همه لاویان بیست ساله به
بالا به سرپرستی کار ساختمان مجدد
عبادتگاه گماشته شدند. ۹یشوع لاوی و
پسران او و اقوامش، قدمی ئیل و پسرانش
(از خاندان یهودا) مسئولیت نظارت
در آبادی عبادتگاه را به عهده گرفتند.
(لاویان وابسته به خاندان حیناداد نیز به
آن ها کمک کردند.)

۱۰وقتی مردم تهداب عبادتگاه را
گذاشتند، کاهنان با چپن های خود در
حالیکه کرنا به دست داشتند و لاویان
مربوط به خاندان آساف با دایره های
برنجی خود، در جای مخصوص ایستادند.
آن ها بر طبق تعلیم داود پادشاه به حمد و
سپاس خداوند پرداختند. ۱۱آن ها اشعاری
در حمد و سپاس خداوند می سرودند
و این بیت را تکرار می‌کردند: «نیکو
است خداوند، خدائی که محبتش به
اسرائیل ابدی است.» چون کار ساختمان
تهداب عبادتگاه شروع شده بود، همه
با صدای بلند خدا را ستایش می‌کردند
۱۲اغلب کاهنان و لاویان و موسفیدان
قبایل که عبادتگاه قبلی را دیده بودند،
وقتی دیدند که تهداب عبادتگاه دوباره
گذاشته می شود با صدای بلند گریه
می‌کردند. درحالیکه بقیهٔ حاضرین فریاد
شوق و خوشی سر داده بودند. ۱۳هیچ
کس نمی توانست فریادهای خوشی را از
صدای گریه تشخیص دهد، چون آنقدر
صدای چیغ و فریاد بلند بود که حتی از
فاصله بسیار دور شنیده می شد.

مخالفت با آبادی مجدد عبادتگاه

۴ دشمنان مردم یهودا و بنیامین
شنیدند کسانی که از تبعید
برگشته اند به آبادی مجدد عبادتگاه
خداوند، خدای اسرائیل مشغول شده اند.
۲پس آن ها به دیدن زِرُبابل و سایر سران
قبایل رفته به آن ها گفتند: «اجازه دهید
ما هم در ساختن عبادتگاه به شما کمک
کنیم. ما همان خدائی را می پرستیم
که شما پرستش می‌کنید و از زمانی که
پادشاه آشور، اسرحدون، ما را به اینجا
آورده ما هم قربانی های خود را تقدیم
خدای شما کرده ایم.» ۳زِرُبابل، یشوع،
و سایر سران قوم به آن ها گفتند: «در
ساختن عبادتگاه خداوند، خدای خود، به
کمک شما احتیاجی نداریم. ما خود آن
را همانطور که کورِش شاهنشاه فارس امر
فرموده خواهیم ساخت.»

۴آنگاه مردمانی که در آن سرزمین زندگی
می‌کردند سعی نمودند با کشتن روحیه و
ترسانیدن یهودیان مانع ساختن عبادتگاه
شوند. ۵آن ها حتی به مأمورین دولتی فارس
رشوه می دادند تا علیه یهودیان اقدام کنند.
آن ها در تمام طول سلطنت کورِش تا زمان
داریوش به این کار ادامه دادند.

مخالفت با اعمار مجدد اورشلیم

۶در ابتدای سلطنت خشایار شاه،
دشمنان مردم یهودا و اورشلیم شکایاتی
علیه آن ها نوشتند.
۷در زمان پادشاهی اُردشیر نیز بِشلام،
مِتَردات و تبئیل و همکاران آن ها نامه ای
به خط و زبان ارامی به پادشاه نوشتند که
به هنگام خواندن باید ترجمه می شد.
۸همچنین رِحوم، والی، و شمشائی،
منشی ایالتی این نامه را دربارهٔ اورشلیم به
اُردشیر پادشاه فارس نوشتند:
۹«از طرف رِحوم، والی، و شمشائی،
منشی ایالتی، و معاونین آن ها، قضات و
سایر مأمورینی که از اهالی ارَک، بابل،
شوش و عیلام هستند، ۱۰به اتفاق مردمانی
که توسط آشور بانیپال کبیر و مقتدر از
وطن خود شان بیرون رانده شده اند و در
شهر سامره و سایر نقاط در ایالت غربی
دریای فرات سکونت اختیار کردند.»
۱۱این است متن نامه:
«به اُردشیر، پادشاه فارس، از طرف
خادمینش، مردم ساکن غرب دریای
فرات. ۱۲ما می خواهیم پادشاه بدانند
یهودیانی که از سایر سرزمین ها به اینجا
آمده اند، در شهر اورشلیم ساکن شده اند،
و به آبادی دوبارهٔ این شهر شیطانی و
آشوبگر پرداخته اند. آن ها به آبادی مجدد
دیوارهای آن مشغول شده اند و بزودی آن
را تمام می‌کنند. ۱۳ای پادشاه، اگر این
شهر دوباره ساخته شود و دیوارهایش
تکمیل شود، مردمش از پرداخت مالیات
مختلف خودداری خواهند کرد و عایدات
خزانهٔ سلطنتی کاهش خواهد یافت.
۱۴چون ما خود را مدیون پادشاه می دانیم،
نمی خواهیم چنین چیزی پیش آید. پس
پیشنهاد می‌کنیم ۱۵امر فرمائید تا سوابق
اسنادِ که بوسیله اجداد شما نگهداری شده
بررسی شود. اگر چنین تحقیقی بعمل آید
پی خواهید برد که این شهر همیشه یاغی
بوده است و از زمان های قدیم همیشه
برای پادشاهان و فرمانروایان ایالات
زحمت ایجاد کرده است. حکومت بر این
مردم همیشه کار مشکلی بوده و به همین
دلیل این شهر ویران شده است. ۱۶از این
رو ما معتقدیم که اگر این شهر دوباره
ساخته شود و دیوارهایش تکمیل گردد،
پادشاه دیگر قادر به اداره ایالت غربی
دریای فرات نخواهد بود.»
۱۷پادشاه این جواب را فرستاد:
«به رِحوم، فرماندار، و شیمشائی،
منشی ایالتی، و سایر همکاران که در
سامره و سایر نواحی غرب دریای فرات
زندگی می‌کنند. بعد از درود، ۱۸نامه ای
که فرستاده بودید، پس از ترجمه برای من
خوانده شد. ۱۹من امر به تحقیق آن دادم
و معلوم شد که واقعاً اورشلیم از زمان های
قدیم علیه قدرت حکومت مرکزی
شوریده و این شهر پُر از مردم یاغی و

خرابکار است. [۲۰]پادشاهان مقتدر بر آنجا
حکومت کرده اند و بر تمام ایالت غربی
دریای فرات فرمان رانده و باج و خراج
گرفته اند. [۲۱]بنابراین، شما خود تان امری
صادر کنید و تا فرمان بعدی از جانب من
از آبادی شهر جلوگیری نمائید. [۲۲]این کار
را فوراً، قبل از آن که زیان بیشتری به منافع
امپراطوری وارد شود، انجام دهید.»
[۲۳]به محض اینکه نامهٔ اُردشیر پادشاه
برای رِحوم، شیمشائی و همکاران شان
خوانده شد، آن ها با عجله به اورشلیم
رفتند و با زور مانع آبادی شهر شدند.

کار ساختن عبادتگاه دوباره شروع می شود

[۲۴]تا دومین سال سلطنت داریوش پادشاه
فارس، کار آبادی دوبارهٔ عبادتگاه قطع
شده بود و همه چیز متوقف مانده بود.
۵ آنگاه دو نبی به نامهای حجی
و زکریا (پسر عدو) پیام خدای
اسرائیل را به یهودیان ساکن یهودا و
اورشلیم رسانیدند. [۲]وقتی زِرُبابل فرزند
شِالتیئیل و یشوع فرزند یوصادق پیام آن ها
را شنیدند شروع به بنای مجدد عبادتگاه
اورشلیم نمودند و این دو نبی نیز به آن ها
کمک کردند.
[۳]تتنائی والی ایالت غربی دریای فرات،
شتاربوزنائی، و همکارانش تقریباً بدون
تأخیر به اورشلیم آمده گفتند: «چه کسی
به شما اجازه داده است تا این عبادتگاه
را بسازید و آن را تکمیل کنید؟» [۴]آن ها
همچنین نامهای همه کسانی را که در
ساختن عبادتگاه کمک کرده بودند
خواستند. [۵]اما خداوند مراقب رهبران
قوم یهود بود. مأمورین تصمیم گرفتند که
قبل از دریافت جواب از داریوش پادشاه،
اقدامی به عمل نیاورند. [۶]این است
گزارشی که آن ها به پادشاه فرستادند:
[۷]«بر داریوش پادشاه سلامتی باد.
[۸]پادشاه بدانند که ما به ایالت یهودیه
رفتیم و دیدیم عبادتگاه خدای بزرگ
با تخته سنگهای بزرگ در حال آبادی
است، و تیرهای چوبی روی دیوارها
گذاشته شده است. این کار با دقت زیاد
انجام می شود و در حال پیشرفت است.
[۹]آنگاه از سران قوم خواستیم به ما
بگویند با اجازه چه کسی تعمیر و تجهیز
عبادتگاه را شروع کرده اند. [۱۰]ما اسامی
آن ها را پرسیدیم تا بتوانیم شما را از
نام کسانی که این کار را رهبری می کنند،
مطلع سازیم.
[۱۱]آن ها در جواب ما گفتند: «ما
خادمین خدای آسمان و زمین هستیم
و به آبادی مجدد عبادتگاه او که سالها
قبل بوسیلهٔ یکی از پادشاهان توانای ما
ساخته شده بود، پرداخته ایم. [۱۲]اما چون
اجداد ما خدای آسمان را خشمگین
کردند او اجازه داد آن ها به اسارت
نبوکدنصر پادشاه بابل که از یک خاندان
کلدانی بود، درآیند. عبادتگاه ویران و
مردم به بابل تبعید شدند. [۱۳]آنگاه کورِش
در اولین سال سلطنت بعنوان پادشاه بابل،
فرمان بنای مجدد عبادتگاه را صادر
فرمود. [۱۴]او ظروف طلا و نقرهٔ عبادتگاه
را که نبوکدنصر از عبادتگاه اورشلیم به
معبد بابل برده بود به اورشلیم بازگردانید.

کورِش تمام این ظروف را به شخصی
به نام شیشبصر که به فرمانداری ایالت
یهودیه تعیین شده بود تحویل داد.
۱۵پادشاه به او دستور داده بود که آن ها
را به عبادتگاه اورشلیم ببرد و عبادتگاه
را در همان محل سابقش دوباره بسازد.
۱۶پس شیشبصر به اینجا آمد و تهداب
آن را نهاد. بنای عبادتگاه از آن زمان
تا حال حاضر ادامه یافته و هنوز تمام
نشده است.»
۱۷اکنون، اگر اراده پادشاه است، امر
فرمائید اسنادِ دفترِ اوراقِ سلطنتی بابل
بررسی شود و معلوم گردد که آیا کورِش
پادشاه امر بنای مجدد عبادتگاه را داده
است یا نه، آنگاه ما را از ارادۀ خود در
این امر آگاه فرمائید.»

فرمان کورِش پیدا می شود

۶ داریوش پادشاه امر داد تا اسناد
موجوده در دفتر اوراق سلطنتی
در بابل بررسی شود. ۲اما در شهر اکباتان
(همِدان فعلی) در ایالت ماد طوماری یافت
شد که در آن چنین نوشته شده بود:
۳«در اولین سال پادشاهی خود، کورِش
پادشاه فرمان داد که عبادتگاه اورشلیم
دوباره در همان جای سابقش برای انجام
قربانی ها بنا شود. بلندی عبادتگاه باید
سی متر و عرض آن نیز سی متر باشد.
۴دیوارهای آن از سه لایه سنگ و یک
لایه چوب ـ به عنوان روکش روی سنگها
ـ ساخته شود. تمام مخارج ساختمان از
خزانۀ سلطنتی پرداخته شود. ۵همچنین
کلیه ظروف طلا و نقره ئی که نبوکدنصر از
عبادتگاه اورشلیم به بابل آورده بود باید
به جای خودشان یعنی عبادتگاه اورشلیم
بازگردانیده شوند.»

داریوش پادشاه امر می دهد تا کار آبادی مجدد عبادتگاه ادامه یابد

۶آنگاه داریوش پادشاه به آن ها چنین
جواب داد:
«به تتنائی، فرماندار ایالت غربی
دریای فرات، شَتَر بوزنای و دستیاران
شان در غرب فرات:
به عبادتگاه نزدیک نشوید، ۷و در
ساختن آن دخالت نکنید. بگذارید والی
یهودیه و رهبران قوم یهود عبادتگاه
خدای خود را در محل سابقش بسازند.
۸من به این وسیله به شما دستور می دهم
که در آبادی مجدد عبادتگاه به آن ها
کمک کنید. تمام مخارج آن ها باید
فوراً از خزانۀ سلطنتی از مدرک مالیات
دریافت شدۀ ایالت غربی دریای فرات
پرداخته شود تا وقفه ای در کار ساختمان
پیش نیاید. ۹-۱۰هر روز، طبق احتیاج
کاهنان که در اورشلیم هستند، به آن ها
گوساله، قوچ، بره، یا گندم، نمک، شراب
و روغن زیتون بدهید تا قربانی هائی را
که مورد پسند خدای آسمان است تقدیم
کنند و برای سلامتی من و فرزندانم دعای
خیر نمایند. ۱۱علاوه بر آن، فرمان می دهم
هر که از این امر تمرد کند یک تیر چوبی
از سقف خانه اش کنده، نوک آن را تیز
کنند و به بدنش فرو برند، و خانه اش را
نیز تبدیل به تودۀ خاک گردانند. ۱۲همان
خدائی که اورشلیم را برای پرستش خود

برگزید هر پادشاه یا هر ملتی را که فرمان مرا بجا نیاورد و بخواهد عبادتگاه را ویران کند محو و نابود خواهد ساخت. من، داریوش، این امر را داده ام. امر من باید کاملاً اجرا شود.»

تقدیس عبادتگاه

[۱۳] آنگاه تتنائی والی ایالت غربی دریای فرات، شَتَر بوزنای و بقیهٔ همکاران شان هرچه داریوش پادشاه امر داده بود انجام دادند. [۱۴] رهبران قوم یهود با تشویق انبیای خدا، حجی و زکریا به کار ساختن عبادتگاه ادامه دادند. آن ها طبق امر خدای اسرائیل و فرمان کورِش، داریوش و اُردشیر پادشاهان فارس ساختمان عبادتگاه را به اتمام رسانیدند. [۱۵] در روز سوم ماه «ادار» و در ششمین سال سلطنت داریوش پادشاه کار ساختمان عبادتگاه را به اتمام رسانیدند. [۱۶] آنگاه قوم اسرائیل ـ کاهنان، لاویان و همه آنهای که از تبعید برگشته بودند ـ با خوشی عبادتگاه را تقدیس کردند. [۱۷] برای مراسم تقدیس عبادتگاه، آن ها صد گاو نر، دوصد قوچ و چهارصد بره قربانی کردند. علاوه بر آن دوازده بز برای آمرزش گناهان خود ـ یک بز برای هر قبیله اسرائیل ـ قربانی کردند. [۱۸] آن ها همچنین کاهنان و لاویان را برای خدمات عبادتگاه اورشلیم برحسب دستورات شریعت موسی تعیین نمودند.

عید فِصَح

[۱۹] کسانی که از تبعید برگشته بودند عید فِصَح را در روز چهاردهم ماه اول سال بعد جشن گرفتند. [۲۰] همه کاهنان و لاویان خود را تطهیر کرده پاک شدند. لاویان از طرف همهٔ آنهائی که از تبعید برگشته بودند و همچنین از طرف کاهنان و از جانب خود مراسم قربانی های عید فِصَح را بجا آوردند. [۲۱] همهٔ قوم اسرائیل که از تبعید برگشته بودند و تمام آنهائی که از کار های زشت غیر یهودیان ساکن آن سرزمین دست کشیده به پرستش خداوند، خدای اسرائیل روی آورده بودند، از گوشت قربانی ها خوردند. [۲۲] آن ها با خوشی و شادمانی عید فطیر را به مدت هفت روز جشن گرفتند. همه خوشحال بودند، زیرا خداوند آن ها را مورد توجه پادشاه آشور قرار داده بود در آبادی مجدد عبادتگاه خدای اسرائیل از حمایت او برخوردار بودند.

عِزرا به اورشلیم وارد می شود

۷ چندین سال بعد، در دوران پادشاهی اُردشیر پادشاه فارس، شخصی بود به نام عِزرا. او از نسل هارون کاهن اعظم و شجره نامه اش به این شرح بود: عِزرا پسر سَرایا، پسر عَزریا، پسر حِلقیا، [۲] پسر شلوم، پسر صادوق، پسر اَخِیطُوب، [۳] پسر اَمَریا، پسر عَزریا، پسر مِرایوت، [۴] پسر زِرَحیا، پسر عزی، پسر بُقی، [۵] پسر اَبیشُوع، پسر فِنیحاس، پسر اَلِعازار، پسر هارون.

[۶-۷] عِزرا شخصی بود فاضل و دارای دانش عمیق در شریعتی که خداوند، خدای اسرائیل، به موسی داده بود. چون عِزرا از برکت خداوند، خدای خود، برخوردار بود هرچه می خواست پادشاه

فارس به او می داد. در هفتمین سال
سلطنت اُردشیر، عِزرا به اتفاق گروهی
از یهودیان که شامل کاهنان، لاویان،
سرایندگان، نگهبانان و کارکنان و خادمین
عبادتگاه بود از بابل عازم اورشلیم شد.
۸-۹آن ها در اولین روز ماه اول، بابل را
ترک کردند و با کمک خدا در روز اول
ماه پنجم وارد اورشلیم شدند. ۱۰عِزرا
تمام زندگی خود را برای مطالعهٔ شریعت
خداوند و تعلیم دادن احکام آن به مردم
اسرائیل صرف کرده بود.

نوشته ای که اُردشیر پادشاه به عِزرا داد

۱۱اُردشیر پادشاه نوشتهٔ زیر را به عِزرا،
کاهن فاضل که دانشی عمیق از قوانین و
احکام الهی داشت، داد:
۱۲«از طرف اُردشیر پادشاه به عِزرای
کاهن و عالم در شریعت خدای آسمان.
۱۳من به این وسیله فرمان می دهم که
در سرتاسر امپراطوری من به تمام قوم
اسرائیل و کاهنان و لاویانی که مایل
هستند همراه تو بروند، اجازه داده شود
به اورشلیم برگردند. ۱۴من، به اتفاق هفت
مشاور خویش به تو مأموریت می دهیم تا
به اورشلیم و یهودیه بروی و وضع آنها را
بر رسی کنی و ببینی آیا شریعت خدایت
که به تو سپرده شده است اطاعت می شود
یا نه. ۱۵تو باید هدایای طلا و نقره ای
را که من و مشاورینم مایلیم به خدای
اسرائیل که عبادتگاهش در اورشلیم
است تقدیم بنمائیم، با خود ببری. ۱۶تو
همچنین باید تمام طلا و نقره ای را که
در سراسر ایالت بابل جمع می کنی و
هدایائی را که قوم اسرائیل و کاهنان آن ها
برای عبادتگاه خدای خود در اورشلیم
می دهند با خود ببری.
۱۷تو باید با دقت آن ها را صرف خرید
گاو، قوچ، بره، غلات و شراب نمائی و
آن ها را بر قربانگاهِ عبادتگاه اورشلیم
تقدیم کنی. ۱۸تو می توانی آنچه را که
از طلا و نقره باقی می ماند مطابق ارادهٔ
خدای خود برای تهیهٔ هرچه که خودت
و مردمت می خواهید صرف کنی. ۱۹تو
باید تمام ظروفی را که برای استفاده در
خدمات عبادتگاه به تو داده شده در
اورشلیم به خدا تقدیم کنی. ۲۰و هر چیز
دیگری که برای عبادتگاه نیاز داری
می توانی از خزانهٔ سلطنتی بگیری.
۲۱من به تمام خزانه داران ایالت غربی
دریای فرات امر می دهم که هرچه عِزرای
کاهن و عالم در شریعت خدای آسمان
می خواهد، ۲۲یعنی تا سه هزار و چهار
صد کیلوگرام نقره، ده هزار کیلوگرام گندم،
دو هزار لیتر شراب، دو هزار لیتر روغن
زیتون و نمک فوراً به او داده شود. ۲۳در
تهیهٔ هر چیز دیگری که خدای آسمان
برای عبادتگاه خود می خواهد باید خیلی
دقیق باشی و نباید کاری کنی که او نسبت
به من و کسانی که بعد از من حکومت
می کنند، خشمگین شود. ۲۴اخذ هرنوع
مالیات از کاهنان، لاویان، سرایندگان،
نگهبانان و هر که به عبادتگاه وابسته
است اکیداً ممنوع می باشد.
۲۵تو، عِزرا، با حکمتی که خدا به تو
داده است حاکمان و داورانی را که بر

طبق شریعت خدای تو زیست کرده اند،
برای حکومت بر تمام مردم ایالت غربی
دریای فرات انتخاب کن. تو باید آن
شریعت را به هر که نمی داند بیاموزی.
۲۶اگر کسی شریعت خدای تو یا قوانین
پادشاه را اطاعت نکند باید فوراً به
مجازات برسد. مجازات چنین فردی
ممکن است مرگ، یا تبعید، یا مصادرهٔ
اموال یا زندان باشد.»

عِزرا خدا را ستایش می کند

۲۷عِزرا گفت: «سپاس بر نام خداوند،
خدای اجداد ما! او پادشاه را ترغیب کرد
که به عبادتگاهش در اورشلیم احترام
گذارد. ۲۸با لطف خدا، من مورد توجه
پادشاه و مشاورینش و تمام مأمورین
عالیرتبهٔ او قرارگرفته ام. خداوند، خدایم،
به من شهامت بخشید و من توانستم
بسیاری از سران قوم اسرائیل را تشویق
کنم تا همراه من برگردند.»

کسانی که از تبعید برگشتند

۸ فهرست سران خاندان های اسرائیلی
که در بابل تبعید بودند و در زمان
پادشاهی اُردشیر همراه من به اورشلیم
برگشتند به این شرح است:
۲-۱۴جرشوم، از خاندان فِنیحاس؛
دانیال، از خاندان ایتامار؛ حطوش فرزند
شِکَنیا، از خاندان داود؛ زکریا، از خاندان
فَروُش، به همراه یک صد و پنجاه مرد
دیگر که اصل و نسب آن ها ثبت شده
است؛ اَلیُو عینای فرزند زِرَحیا، از خاندان
فَحَت موآب، همراه دوصد مرد؛ شِکَنیا
فرزند یحزیئیل، از خاندان زتو، همراه سه
صد مرد؛ عابد فرزند یُوناتان، از خاندان
عدین، همراه پنجاه مرد؛ اشعیا فرزند
عتلیا، از خاندان عیلام، همراه هفتاد
مرد؛ زَبَدیا فرزند میکائیل، از خاندان
شِفَطیا، همراه هشتاد مرد؛ عوبَدیا فرزند
یحیئیل، از خاندان یوآب، با دوصد و
هجده مرد؛ شلومیت فرزند یوسفیا، از
خاندان بانی، همراه یکصد و شصت
مرد؛ زکریا فرزند بابای، از خاندان بابای،
همراه بیست و هشت مرد؛ یُوحانان فرزند
هقاتان، از خاندان عزجد، همراه یکصد
و ده مرد؛ اَلیفَلَط، یعی ئیل و شِمَعیه، از
خاندان اَدُونیقام، همراه شصت مرد (این
گروه آخرین گروهی بودند که برگشتند)؛
از خاندان بغوای، عوتای و زبود همراه با
هفتاد نفر مرد.

عِزرا در صدد یافتن لاویان است

۱۵من همه را در کنار نهری که به طرف
شهر اهَوا جاری است، جمع کردم و در آنجا
سه روز اردو زدیم، و دریافتم که تعدادی
از کاهنان در بین آن ها بود، ولی از
لاویان کسی در آنجا وجود نداشت. ۱۶نه
نفر از سران قوم به نامهای اَلِیعَزر، اریئیل،
شِمَعیه، اَلناتان، یاریب، اَلناتان، ناتان،
زکریا، و مِشُلام و دو نفر از معلمان
به نامهای یاریب و اَلناتان را احضار
کردم. ۱۷آن ها را به نزد عِدو، رئیس
طایفه ای که در ناحیه کاسِفیا سکونت
دارند، فرستادم تا از او و همکارانش
که خادمین عبادتگاه بودند، بخواهند
تا خادمانی را برای خدمت خداوند

در عبادتگاه بفرستند. ۱۸به لطف خدا
آن ها یکی از لاویان را بنام شرَبیا، از
خاندان مَحلی که شخصی برجسته بود،
به همراه هجده نفر از پسران و برادرانش
فرستادند. ۱۹آن ها همچنین حَشَبیا و
اشعیا را از خانوادۀ مراری به اتفاق
بیست نفر از پسران و برادران آن ها
فرستادند ۲۰علاوه بر آن، دوصد و بیست
نفر از خادمان عبادتگاه که اجدادشان
بوسیله داود پادشاه و نمایندگان او برای
کمک به لاویان منصوب شده بودند
همراه دیگران آمدند. اسامی همۀ آن ها
دوصد و بیست نفر ثبت شده است.

عِزرا مردم را برای دعا و روزه فرا می خواند

۲۱در آنجا، در کنار نهر اهَوا، از همه
خواستم تا همه با هم روزه بگیریم و با
فروتنی از خدای خویش بخواهیم که
ما را در سفر ما رهبری کند، و خود ما
و فرزندان ما و اموال ما را محافظت
نماید. ۲۲من خجالت می کشیدم از
پادشاه تقاضا کنم که یک تعداد از
عساکر سوار خود را بفرستد تا در سفر
در مقابل هر دشمنی از ما محافظت
کنند، چون من به او گفته بودم که خدای
ما به هر کسی که به او توکل کند برکت
خواهد داد و همینطور هرکسی که از او
رو برگرداند، مورد خشم و مجازات او
قرار می گیرد. ۲۳پس ما روزه گرفتیم و
دعا کردیم تا خدا خودش از ما مراقبت
کند و او هم دعاهای ما را مستجاب
فرمود.

هدایائی که باید به عبادتگاه داده شود

۲۴از بینِ سران کاهنان شرَبیا، حشابیا، و
ده نفر دیگر را انتخاب کردم. ۲۵آنگاه طلا و
نقره و ظروفی را که پادشاه و مشاورین و
مأمورین عالیرتبۀ او و مردم اسرائیل برای
استفاده در عبادتگاه داده بودند وزن کردم
و به کاهنان سپردم.
۲۶-۲۷آنچه به آن ها دادم به این شرح
است: نقره ـ بیست و دو تُن؛ صد عدد
ظروف نقره ئی به وزن ـ هفتاد کیلوگرام؛
طلا ـ سه هزار و چهارصد کیلوگرام؛ بیست
عدد جام طلا به وزن ـ هشت کیلوگرام؛
دو عدد جام برنج اعلی به همان ارزش
جامهای طلا.
۲۸به آن ها گفتم: «شما در حضور
خداوند، خدای اجداد خود، مقدس
هستید، همینطور کلیه ظروف طلا و نقره
که بعنوان هدیه به او تقدیم شده، مقدس
است. ۲۹تا رسیدن به عبادتگاه در حفظ
و مراقبتِ آن ها دقت کنید. در آنجا، در
اطاق کاهنان، آن ها را وزن کرده به سران
کاهنان و لاویان و رهبران قوم اسرائیل
در اورشلیم بدهید.» ۳۰پس کاهنان و
لاویان مسئولیت محافظت طلا و نقره و
ظروف را تا رسانیدن آن ها به عبادتگاه
اورشلیم به عهده گرفتند.

مراجعت به اورشلیم

۳۱در روز دوازدهم ماه اول، نهر اهَوا را
ترک کردیم و عازم اورشلیم شدیم. خدای
ما در سفر با ما بود و ما را از حملات
دشمنان و راهزنان حفظ کرد. ۳۲وقتی به

اورشلیم رسیدیم سه روز استراحت کردیم.
۳۳در روز چهارم به عبادتگاه رفتیم. نقره
و طلا و ظروف را وزن کردیم و به یک
نفر کاهن به نام مریموت فرزند اوریا
دادیم. اَلِعازار فرزند فِنیحاس و دو نفر
از لاویان به نامهای یُوزاباد فرزند یشوع
و نوعَدیه فرزند بِنوی نیز با او بودند.
۳۴همه چیز شمرده و وزن شد و صورت
حساب کاملی از آن ها در همان موقع
تهیه گردید.
۳۵بعد از آن همه کسانی که از تبعید
برگشته بودند هدایائی آوردند تا بعنوان
قربانی سوختنی در حضور خدای اسرائیل
تقدیم شود. آن ها دوازده گاو نر، نود و
شش قوچ و هفتاد و هفت بره را برای
عموم قوم اسرائیل قربانی کردند. علاوه
برآن، دوازده بُز را هم به منظور آمرزش
گناهان خود قربانی کردند. تمام این
حیوانات را بصورت قربانی سوختنی
به حضور خدا تقدیم کردند. ۳۶آن ها
همچنین نوشته ای را که پادشاه به آن ها
داده بود، به حکام و مأمورین دولت
در ناحیه غربی دریای فرات دادند، و
مأمورین هم از مردم و پرستش آن ها در
عبادتگاه حمایت نمودند.

آگاهی عِزرا از ازدواج یهودیان با بت پرستان

۹ بعد از آن، رهبران قوم یهود
آمده به من گفتند که مردم و
کاهنان و لاویان از اقوام همسایه، یعنی
مردم آمون، موآب، مصر و همچنان از
کنعانیان، حِتیان، فرزیان، یبوسیان و
اموریان خود را جدا نمی کنند. آن ها
از کارهای ناشایست این مردم پیروی
می نمایند ۲و مردان یهودی با زنان
بیگانه ازدواج می کنند و در نتیجه،
قوم برگزیدهٔ خدا آلوده می شود. رهبران
و بزرگان قوم بیش از همه در این امر
مقصرند. ۳وقتی این را شنیدم از شدت
غم لباس خویش را دریدم، موهای سر
و روی خود را کندم و از شدت غم و
ناراحتی بر زمین افتادم. ۴تا وقت قربانی
شامگاهی همانطور در آنجا در حالت
اندوه و ماتم باقی ماندم، و مردم بتدریج
اطراف من جمع شدند ـ مخصوصاً کسانی
که گفتار خدای اسرائیل را در مورد گناه
تبعید شدگان بخاطر داشتند.
۵موقع قربانی شامگاهی در حالیکه
هنوز لباس پاره شده بر تنم بود، از جائی
که با غم و اندوه افتاده بودم، برخاستم.
زانو زدم و دستهای خود را برای دعا به
سوی خداوند، خدای خود بلند کردم، ۶و
گفتم: «ای خدا، آنقدر شرمگین هستم که
نمی توانم سر خود را در حضور تو بلند
کنم. گناهان ما بالای هم انباشته شده و
از سر ما نیز گذشته است و به آسمان ها
می رسد. ۷از دوران اجداد ما تا به امروز
ما، یعنی قوم برگزیدهٔ تو، گناهان فراوانی
را مرتکب شده ایم. بخاطر گناهان ما،
پادشاهان و کاهنان و خود ما به دست
پادشاهان بیگانه اسیر شده ایم. آن ها ما
را کشتند، اموال ما را ربودند و خود ما را
نیز به غلامی گرفتند. بی حرمت شده ایم
و رسوائی ما تا به امروز باقی مانده است.
۸اکنون برای مدتی به ما لطف کرده ای تا

عده ای از ما از اسارت خلاص شویم و
در این محل مقدس در آسودگی زندگی
کنیم. تو ای خداوند، ما را برای مدتی
کوتاه به اینجا آوردی تا دل و دیدهٔ ما
روشن گردد و نیروی تازه کسب کنیم.
۹ هرچند ما غلام بودیم، ولی تو ما را در
حالت غلامی ترک نمی کنی، تو باعث
شدی تا مورد لطف پادشاهان فارس
قرار گیریم، و به ما اجازه دهند که به
زندگی خود ادامه بدهیم و عبادتگاه تو
را که ویران شده بود دوباره آباد کنیم،
و در اینجا، در یهودیه و اورشلیم، در
امان باشیم.
۱۰ اما بعد از آنچه اکنون اتفاق افتاده
دیگر چه می توانیم بگوئیم؟ ما باز هم از
احکام تو، ای خدا، ۱۱ که بوسیلهٔ خادمین
خود، انبیاء به ما داده ای تمرد
کرده ایم. آن ها به ما گفتند که این سرزمین
و این جائی که ما تصرف خواهیم کرد،
بوسیله اعمال ناشایست و قبیح مردمی
که در سرتاسر آن سکونت دارند، نجس
شده است. ۱۲ آن ها به ما گفتند که اگر
بخواهیم در این سرزمین قوی باشیم و از
محصولات آن بهره برداریم و آن را تا ابد
به فرزندان خود به ارث بگذاریم، نباید
هیچ وقت با این مردم ازدواج نمائیم یا
کاری کنیم که باعث موفقیت و سعادت
آن ها شود. ۱۳ حتی بعد از آنهمه مجازات
و سختی که بخاطر گناهان و خطایای
خود متحمل شده ایم، ما می دانیم که تو،
ای خدا، ما را کمتر از آنچه سزاوار بودیم
تنبیه کرده ای و به ما رهائی بخشیده ای.
۱۴ چگونه ممکن است بازهم فرمان تو
را نادیده بگیریم و با این مردمان شریر
ازدواج کنیم؟ آیا تو قهر نخواهی شد و
ما را تا آخرین نفر از بین نخواهی برد؟
۱۵ ای خداوند، خدای اسرائیل، تو عادلی،
ولی باز هم اجازه داده ای ما زنده بمانیم.
ما به گناهان خود در حضور تو اعتراف
می‌کنیم و می دانیم که اصلاً لیاقت آنرا
نداریم که به حضور تو بیائیم.»

جدائی از زنان غیر یهودی

۱۰ وقتی عِزرا در مقابل عبادتگاه
سر بر زمین نهاده بود و گریه‌کنان
به گناهان اعتراف می‌کرد، گروه کثیری
از قوم اسرائیل، زن و مرد و کودک، همه
دور او جمع شده بودند و سخت گریه
می‌کردند. ۲ آنگاه شِکَنیا فرزند یهی ئیل از
خاندان عیلام به عِزرا گفت: «ما بخاطر
ازدواج با زنان بیگانه عهد و وفای خود
را نسبت به خداوند شکسته ایم. با وجود
آن هنوز هم برای قوم اسرائیل امیدی
وجود دارد. ۳ اکنون باید در برابر خدای
خود جداً عهد ببندیم که از زنان و فرزندان
خود جدا شویم. ما آنچه را تو و آنهائی
که به احکام خداوند احترام می گذارند،
بگوئید اطاعت خواهیم کرد، و آنچه
را شریعت خداوند از ما بخواهد، بجا
خواهیم آورد. ۴ این مسئولیت به عهدهٔ تو
است، تو ما را در انجام آن رهبری کن و ما
از تو پشتیبانی خواهیم کرد.»
۵ پس عِزرا از رهبران قوم و کاهنان و
لاویان و بقیهٔ مردم خواست سوگند یاد کنند
که طبق پیشنهاد شِکَنیا عمل خواهند کرد
و همهٔ آن ها قسم خوردند. ۶ بعد از آن

از پیشروی عبادتگاه به اطاق یَهُوحانان
فرزند اَلیاشیب رفت و تمام شب را بدون
آن که چیزی بخورد یا بنوشد به خاطر
بی ایمانی تبعید شدگان در ماتم و غصه
سپری کرد.
[۷]پس پیامی به سر تا سر اورشلیم و
یهودیه فرستاده شد تا تمام کسانی که از
تبعید برگشته بودند، باید طبق امر رهبران
قوم در شهر اورشلیم جمع شوند، [۸]و اگر
کسی در ظرف سه روز حاضر نشود، تمام
اموال او مصادره و خودش از جامعه طرد
خواهد شد. [۹]بعد از سه روز، یعنی روز
بیستم ماه نهم، تمام مردانی که در سرزمین
یهودا و بنیامین زندگی می کردند، به
اورشلیم آمدند و در صحن عبادتگاه جمع
شدند. باران شدیدی می بارید و مردم هم
به خاطر هوا و هم به دلیل اهمیت جلسه،
همه بر خود می لرزیدند.
[۱۰]عِزرای کاهن از جای خود بلند شد
و خطاب به آن ها گفت: «شما مرتکب
خیانت شده اید و بخاطر ازدواج تان
با زنان بیگانه بر گناهان قوم اسرائیل
افزوده اید. [۱۱]پس اکنون به گناهان خود
به حضور خداوند، خدای اجداد خویش،
اعتراف کنید و با اعمال نیک خود او را
خوشنود سازید. خود را از بیگانگانی که
در بین شما زندگی می کنند جدا کنید و از
دست زنهای بیگانه خود را رها سازید.»
[۱۲]مردم با صدای بلند در جواب او
گفتند: «به هر چه تو بگوئی ما عمل
خواهیم کرد.» [۱۳]آن ها همچنین گفتند:
«جمعیت زیاد است، باران شدیدی
می بارد، ما نمی توانیم در این مکان
بدون سرپوش بایستیم. این چیزی نیست
که بتوان در ظرف یک یا دو روز انجام
داد، چون عدهٔ زیادی از ما گرفتار این
گناه شده ایم. [۱۴]اجازه بده سران قوم ما در
اورشلیم بمانند و به این موضوع رسیدگی
کنند، آنگاه هر کس زن بیگانه دارد، در
یک وقت معین همراه رهبران و داوران
شهر خود به اینجا بیاید. به این وسیله،
خشم خدا در این مورد رفع خواهد شد.»
[۱۵]هیچ کس با این پیشنهاد مخالف نبود
جز یُوناتان، فرزند عَسائیل و یَحزیا،
فرزند تِقوَه که از حمایت مِشُلام و یک
لاوی به نام شَبتائی بر خوردار بودند.
[۱۶]همه کسانی که از تبعید برگشته بودند،
با این نظریه موافقه کردند، پس عِزرای
کاهن از بین سران قبایل افرادی را برگزید
و نامهای آن ها را ثبت کرد. در روز اول
ماه دهم آن ها بررسی خود را شروع
کردند، [۱۷]و در ظرف سه ماه تحقیق کاملی
در مورد تمام مردانی که با زنهای بیگانه
ازدواج کرده بودند، به عمل آمد.

مردانی که زنان بیگانه داشتند

[۱۸]نامهای کسانی که زنهای بیگانه داشتند
به این شرح است:
از کاهنان به ترتیب هر خاندان عبارت
بودند از: خاندان یشوع فرزند یُوصاداق و
برادرانش مَعَسیا، اَلِیَعَزر، یاریب و جَدَلیا.
[۱۹]آن ها قول دادند زنان خود را طلاق
دهند، و در ضمن یک قوچ برای آمرزش
گناهان خود قربانی کردند. [۲۰]از خاندان
اِمیر: حَنانی و زَبَدیا. [۲۱]از خاندان حاریم:
مَعَسیا، ایلیا، شِمَعیه، یحیئیل و عُزیا.

۲۲از خاندان فَشحور: اَلیُوعِینای، مَعَسیا،
اسماعیل، نتنائیل، یُوزاباد، و اَلعاسه.
۲۳از لاویان: یُوزاباد، شِمعی، قَلایا
(که قَلیطا نیز نامیده می شود)، فَتَحیا،
یهودا، و اَلِیَعَزر.
۲۴از سرایندگان: اَلِیاشیب.
از نگهبانان عبادتگاه: شلوم، طالَم و
اُوری.
۲۵و بقیه: از خاندان فرعوش: رَمیا،
یِزیا، مَلکیا، مِیامین، اَلِعازار، مَلکیا و
بنایا. ۲۶از خاندان عیلام: مَتَنیا، زَکَریا،
یحیئیل، عبدی، یَریموت، و ایلیا.
۲۷از خاندان زتو: اَلیُوعِینای، اَلِیاشیب،
مَتَنیا، یَریموت، زاباد، و عَزیزا. ۲۸از
خاندان بابای: یَهُوحانان، حَنَنیا، زَبای،
و عَتلای. ۲۹از خاندان بانی: مَشُلام،
مَلوک، عدایا، یاشوب، شِال، و راموت.
۳۰از خاندان فَحَت موآب: عَدنا، کَلال،
بنایا، مَعَسیا، مَتَنِیا، بزل ئیل، بِنوی،
مَنَسّی. ۳۱-۳۲از خاندان حاریم: اَلِیَعَزر،
اِشِیا، مَلکیا، شِمَعیه، و شَمعون، بنیامین،
مَلوک، شَمریا. ۳۳از خاندان هاشوم:
مَتِنای، متاته، زاباد، اَلِیفَلَط، یَریمای،
مَنَسّی و شِمعی. ۳۴-۳۷از خاندان بانی:
مَعَدای، عَمرام، اویل، بنایا، بِیدِیا،
کَلوهی، وَنیا، مریموت، اَلِیاشیب مَتَنیا،
مَتِنای، یَعسُو. ۳۸-۴۲از خاندان بِنوی:
شِمعی، شلمیا، ناتان، عدایا، مَکنَدبای،
شاشای، شارای، عَزرئیل، شلمیا، شَمریا،
شلوم، اَمَریا، و یوسف. ۴۳از خاندان نِبو:
یعی ئیل، مَتتیا، زاباد، زَبینا، یدُو، یوئیل
و بنایا.
۴۴بعضی از این مردان از زنان بیگانه
خود دارای اولاد بودند.



کتاب نِحِمیا

مقدمه

ما می توانیم کتاب های عِزرا و نِحِمیا را کتاب های عودت به وطن و اعمار مجدد بنامیم. کتاب نِحِمیا بیان ادامهٔ واقعات کتاب عِزرا است. نِحِمیا با اسرائیلی ها دیگر به بابل تبعید شده بود. نِحِمیا با داشتن مقام خوب در دربار پادشاه فارس، بحیث خادم قابل اعتماد و محترم خدمت می‌کرد. وقتیکه او از وضع خراب روحانی و مادی وطنش اطلاع یافت، دلش به حال مردم و وطنش بسیار سوخت. پادشاه که از تشویش او اطلاع یافت، او را بحیث والی مقرر کرد و با دادن صلاحیت اعمار مجدد اورشلیم به وطنش فرستاد. زمانیکه عِزرا به اورشلیم برگشت، نِحِمیا هنوز هم در دربار پادشاه فارس خدمت می‌کرد و در حدود ۱۲ سال بعد از عِزرا به اورشلیم بازگشت.

با وجودیکه نِحِمیا با مخالفت ها و مشکلات زیاد روبرو شد، اما به قوت دعا، روزه و ایمان به کلام خدای حقیقی، توانست با رهبری کردن درست مردم دیوارهای شهر را در وقت بسیار کم تکمیل نماید.

نِحِمیا بعد از دوازده سال کارکردن بحیث والی اورشلیم، دوباره به دربار پادشاه فارس رفت و برای مدتی نامعلومی در آنجا ماند. در دوران نبودن نِحِمیا یکبار دیگر وضع روحانی در اورشلیم سقوط کرد. نِحِمیا با اجازه پادشاه فارس به اورشلیم برگشت و در راه بیداری مجدد روحانی مردم خدمت کرد.

فهرست مندرجات:

---

۱ گزارش نِحِمیا، پسر حَکَلیا:

نگرانی نِحِمیا راجع به اورشلیم

در ماهِ کِیسلُو، در بیستمین سال سلطنت
اُردشیر، هنگامی که در قصر شوش بودم،
۲یکی از برادران یهودی ام بنام حنانی با
چند نفر دیگر که تازه از سرزمین یهودا
آمده بودند، به دیدنم آمدند. از آن ها
دربارهٔ وضع کسانی که از تبعید بازگشته
بودند و نیز از اوضاع اورشلیم سؤال کردم.
۳آن ها جواب دادند: «آن مردم در بسیار
سختی و خواری بسر می برند. دیوار شهر
هنوز خراب مانده است و دروازه های
سوختهٔ آن تعمیر نشده اند.» ۴وقتی این
خبر را شنیدم، نشستم و گریه کردم.

از شدت غم چند روز لب به غذا نزدم
و در تمام این مدت در حضور خدای
آسمان ها مشغول دعا بودم. ۵در دعا
گفتم: «ای خداوند، خدای آسمان ها،
تو عظیم و با هیبت هستی. تو در انجام
عهد های خود نسبت به کسانی که ترا
دوست می دارند و از احکام تو اطاعت
می کنند، وفادار می باشی. ۶-۷به من نظر
کن و دعای مرا که دربارهٔ بندگانت، قوم
اسرائیل، شب و روز بحضور تو تقدیم
می کنم، بشنو. اعتراف می کنم که ما
به تو گناه کرده ایم! بلی، من و قوم من
مرتکب گناه بزرگی شده ایم و از اوامر
و احکام تو که توسط بنده ات موسی به
ما دادی، اطاعت نکرده ایم. ۸اینک این
سخنان خود را که به موسی فرمودی بیاد
آور: «اگر گناه کنید شما را در بین اقوام
دیگر پراگنده می سازم. ۹اما اگر بسوی
من بازگردید و از احکام من اطاعت
کنید، حتی اگر در دورترین نقاط جهان به
تبعید رفته باشید، شما را به اورشلیم باز
می گردانم. زیرا اورشلیم، جائی است که
برای سکونت خود برگزیده ام.»
۱۰ما بندگان تو هستیم؛ همان قومی
می باشیم که تو با قدرت عظیمت نجات
شان دادی. ۱۱ای خداوند، دعای مرا و
دعای سایر بندگانت را که از صمیم دل به
تو احترام دارند، بشنو. التماس می کنم که
چون حالا پیش پادشاه می روم، دل او را
نرم کنی تا درخواست مرا بپذیرد.»

در آن روزها من ساقی پادشاه بودم.

نِحِمیا به اورشلیم رفت

۲ ۱-۲چهار ماه بعد، یک روز وقتی
جام شراب را به دست اُردشیر
پادشاه می دادم، از من پرسید: «چرا
اینقدر غمگینی؟ گمان نمی کنم که بیمار
باشی، پس حتماً چیزی هست که فکر ترا
پریشان ساخته است.» (تا آن روز پادشاه
هرگز مرا غمگین ندیده بود.) از این سؤال
او بسیار ترسیدم، ۳ولی در جواب گفتم:
«پادشاه تا ابد زنده بماند! وقتی شهری که
اجدادم در آن دفن شده اند، ویران گردیده
و تمام دروازه هایش سوخته باشد، من
چطور می توانم غمگین نباشم؟» ۴پادشاه
پرسید: «درخواستت چیست؟» بعد از
آنکه بحضور خدای آسمان ها دعا کردم،
۵جواب دادم: «اگر پادشاه بخواهند و
اگر نظر لطف به من داشته باشند، مرا به
سرزمین یهودا بفرستند تا شهر اجدادم را
دوباره آباد کنم.»

۶پادشاه درحالیکه ملکه در کنار او
نشسته بود، با رفتنم موافقت کرده پرسید:
«سفرت چقدر طول خواهد کشید و چه
وقت مراجعت خواهی کرد؟» من هم
زمانی را برای بازگشت خود تعیین کردم.
۷سپس به پادشاه گفتم: «اگر پادشاه
صلاح بدانند، برای حاکمان منطقهٔ غرب
دریای فرات نامه بنویسند و سفارش مرا
به آن ها بکنند تا اجازه بدهند که از
آن منطقه عبور کنم و به سرزمین یهودا
برسم. ۸یک نامه هم برای آساف،
مسئول جنگلهای سلطنتی بنویسند و به
او امر فرمایند تا برای ساختن مجدد
دروازه های قلعهٔ کنار عبادتگاه خدا
و دیوار اورشلیم و خانهٔ خودم، به من
چوب مورد ضرورت را بدهد.» پادشاه
تمام درخواستهای مرا قبول کرد، زیرا
دست مهربان خدا بر من بود.

۹وقتی به منطقهٔ غرب دریای فرات
رسیدم، نامه های پادشاه را به حاکمان آنجا
دادم. (این را هم باید اضافه کنم که پادشاه
برای حفظ جانم، چند فرماندهٔ سپاه و
عده ای از سوارکاران نظامی را همراه
من فرستاده بود.) ۱۰ولی وقتی سَنبَلَط (از
اهالی حورون) و طوبیا (یکی از مأمورین
عَمونی) از آمدن من اطلاع یافتند، بسیار
متأثر شدند، چون دیدند کسی پیدا شده
که می خواهد به قوم اسرائیل کمک کند.

۱۱-۱۲من به اورشلیم رفتم و تا سه روز در
مورد نقشه هائی که خداوند دربارهٔ اورشلیم
در سرم نهاده بود با کسی حرف نزدم.
سپس یک شب، چند نفر را با خود گرفته
از شهر خارج شدم. من بر الاغ سوار بودم
و دیگران پیاده می رفتند. ۱۳از «دروازهٔ
دره» خارج شدم و بطرف «چشمهٔ اژدها»
و از آنجا تا «دروازهٔ خاکروبه» رفتم و
دیوار خراب شدهٔ اورشلیم و دروازه های
سوختهٔ آن را از نزدیک دیدم. ۱۴سپس
به «دروازهٔ چشمه» و «حوض پادشاه»
رسیدم، اما الاغ من نتوانست از بین خرابه
بگذرد. ۱۵پس بطرف درهٔ قِدرون رفتم و از
کنار دره، دیوار شهر را بازرسی کردم. بعد از
راهی که آمده بودم بازگشتم و از «دروازهٔ
دره» داخل شهر شدم.

۱۶مقامات شهر نفهمیدند که من به کجا
و برای چه منظوری بیرون رفته بودم،
زیرا تا آن موقع دربارهٔ نقشه هایم به
کسی چیزی نگفته بودم. یهودیان اعم از
کاهنان، رهبران، بزرگان و حتی کسانی که
باید در این کار شرکت کنند، از نقشه هایم
بی اطلاع بودند. ۱۷آنگاه به آن ها گفتم:
«شما خوب می دانید که چه بلائی بر
سر شهر ما آمده است. شهر ویران شده و
دروازه هایش سوخته اند. بیائید دیوار را
دوباره آباد کنیم و خود را از این رسوائی
آزاد سازیم!» ۱۸سپس به آن ها گفتم که
چه گفتگوئی با پادشاه داشته ام و چگونه
دست خدا در این کار بوده و به من یاری
کرده است. آن ها جواب دادند: «پس
باید دست به‌کار شویم و دیوار را آباد
کنیم!» به این ترتیب، آمادهٔ این کار نیک
شدند.

۱۹ولی وقتی سَنبَلَط، طوبیا و جَشَمِ عرب
از نقشهٔ ما خبر شدند، ما را مسخره و تحقیر
کردند و گفتند: «چه می‌کنید؟ آیا خیال
دارید که علیه پادشاه شورش کنید؟» ۲۰من

جواب دادم: «خدای آسمان ها، ما را
که بندگان او هستیم یاری می کند تا این
دیوار را دوباره آباد کنیم. اما شما حق
ندارید که در امور شهر اورشلیم دخالت
نمائید، زیرا شما هیچ حقی در ملکیت
اورشلیم ندارید و در تاریخ آن سهیم
نیستید.»

اعمار مجدد دیوار اورشلیم

۳ آنگاه اَلیاشیب که کاهن اعظم بود
به اتفاق کاهنان دیگر، دیوار شهر را
تا «برج صد» و «برج حَنَن ئیل» دوباره
آباد کردند. سپس «دروازهٔ گوسفند» را
ساختند و پله هایش را به جاهای شان
نشاندند و آن را تقدیس نمودند. ۲قسمت
دیگر دیوار را اهالی اریحا و حصهٔ بعدی
را عده ای به سرپرستی زَکور (پسر امری)
آباد کردند.

۳پسران هَسناه «دروازهٔ ماهی» را
ساختند و تیرها و پله هایش را نشاندند و
قفلها و پشت بندهایش را وصل نمودند.
۴مریموت (پسر اوریا و نواسهٔ حَقوز)
قسمت دیگر را تعمیر کرد. در پهلوی او
مَشُلام (پسر بَرَکیا و نواسهٔ مِشیزَبئیل) و
صادوق (پسر بعنه) قسمت بعدی آن را
تعمیر نمودند. ۵اهالی تَقوع یک قسمت
دیگر دیوار را آباد کردند، اما بزرگان آن ها
از کارفرمایان اطاعت ننمودند و از کار
کردن امتناع ورزیدند.

۶یُویاداع (پسر فاسیح) و مَشُلام (پسر
بَسُودِیا) «دروازهٔ کهنه» را تعمیر نمودند
و تیرها را نصب کردند، پله هایش را
نشاندند و قفلها و پشت بندهایش را
وصل کردند. ۷در کنار آن ها مَلَتِیای
جِبعونی، یادونِ میرونوتی و اهالی جِبعون
قسمت بعدی دیوار را تا جای رهایش
حاکم ناحیهٔ غرب دریای فرات تعمیر
نمودند. ۸عزیئیل (پسر حَرهایا) که شغل
زرگری داشت، قسمت بعدی را تعمیر کرد.
در کنار او حننیای عطار قسمت دیگر
دیوار را آباد کرد. به این ترتیب، آن ها
دیوار شهر اورشلیم را تا «دیوار عریض»
تعمیر کردند.

۹قسمت بعدی را رِفایا (پسر حور) تعمیر
نمود. او رئیس بلدیهٔ نصف شهر اورشلیم
بود. ۱۰یَدایا (پسر حَروماف) قسمت دیگر
دیوار را که نزدیک خانه اش بود، تعمیر
نمود. قسمت بعدی را حطوش (پسر
حَشَبنِیا) آباد کرد. ۱۱مَلکیا (پسر حاریم)
و حَشوب (پسر فَحَت موآب) برج تنورها
و قسمت بعدی دیوار را تعمیر کردند.
۱۲شلوم (پسر هَلوحیش) و دختران او
قسمت بعدی را ساختند. او رئیس بلدیهٔ
نصف دیگر شهر اورشلیم بود.

۱۳حانون به اتفاق اهالی زانوح «دروازهٔ
دره» را ساخت. پله هایش را نشاند و قفلها
و پشت بندهایش را وصل کرد. سپس
پنجصد متر از دیوار را تا «دروازهٔ
خاکروبه» تعمیر نمود.

۱۴مَلکیا (پسر رَکاب)، رئیس بلدیهٔ
بیت هَکارِیم، «دروازهٔ خاکروبه» را تعمیر
نمود و پله هایش را نشاند و قفلها و
پشت بندهایش را وصل کرد.

۱۵شلون (پسر کُلحوزه)، رئیس بلدیهٔ شهر
مِصفه، «دروازهٔ چشمه» را تعمیر نمود،
تیرها و پله هایش را نشاند و قفلها و

پشت بندهایش را وصل کرد. سپس دیوار
را از «حوض سیلوحا» که پهلوی باغ
پادشاه بود تا زینه هائی که به شهر داود
می رسید، تعمیر کرد. ۱۶ درکنار او نِحِمیا
(پسر عزبوق)، رئیس بلدیهٔ نصف شهر
بیت صور، دیوار را تا مقبرهٔ داود و تا
مخزن آب و اردوگاه نظامی تعمیر کرد.
۱۷ قسمتهای دیگر دیوار توسط این
لاویان تعمیر شدند:
رِحوم (پسر بانی) قسمتی از دیوار را
تعمیر کرد. حَشَبیا رئیس بلدیهٔ نصف شهر
قَعِیله، قسمت دیگر دیوار را که در ناحیهٔ
او واقع بود، آباد نمود. ۱۸ درکنار او بَوّای
(پسر حیناداد)، رئیس بلدیهٔ نصف دیگر
شهر قَعِیله، قسمت بعدی را تعمیر کرد.
۱۹ قسمت دیگر دیوار را عازَر (پسر یشوع)
که رئیس بلدیهٔ شهر مِصفه بود، از مقابل
اسلحه خانه تا کنج دیوار تعمیر نمود.
۲۰ قسمت بعدی را باروک (پسر زَبای) از
کنج دیوار تا دروازهٔ خانهٔ اَلِیاشیب، کاهن
اعظم، آباد کرد. ۲۱ مریموت (پسر اوریا
و نواسهٔ هَقوس) قسمت بعدی دیوار را از
دروازهٔ خانهٔ اَلِیاشیب تا انتهای خانه اش
تعمیر کرد.
۲۲ قسمتهای دیگر دیوار توسط این
کاهنان تعمیر شدند:
کاهنانی که از حوضهٔ اورشلیم بودند،
قسمت بعدی دیوار را تعمیر کردند.
۲۳ بنیامین، حَشوب و عَزریا (پسر مَعَسیا
و نواسهٔ عَننیا) قسمت دیگر دیوار را
که مقابل خانهٔ شان قرار داشت، تعمیر
نمودند. ۲۴ بِنوی (پسر حیناداد) قسمت
دیگر دیوار را، از خانهٔ عَزَریا تا کنج دیوار
تعمیر کرد ۲۵ و فالال (پسر اوزای) از کنج
دیوار تا برج قصر فوقانی پادشاه را که
نزدیک حویلی زندان است، آباد کرد.
قسمتهای بعدی را فَدایا (پسر فرعوش)
تعمیر نمود. ۲۶ خادمان عبادتگاه خدا
که در عوفل زندگی می کردند، دیوار را
از مشرق «دروازهٔ آب» تا برج بیرونی
تعمیر کردند.
۲۷ اهالی تَقوع دیوار را از برج بیرونی
تا «دیوار عوفل» آباد کردند. ۲۸ عده ای
از کاهنان نیز قسمتی از دیوار را که از
«دروازهٔ اسپ» شروع می شد، تعمیر
نمودند؛ هر یک از آن ها دیوار مقابل
عبادتگاه خدا را آباد کرد. ۲۹ صادوق
(پسر امیر) دیوار مقابل خانهٔ خود را
تعمیر نمود. قسمت بعدی را شِمَعیه
(پسر شِکَنیا)، نگهبان «دروازهٔ شرقی»
آباد کرد. ۳۰ حننیا (پسر شلمیا) و حانون
(پسر ششمِ صالاف) قسمتهای بعدی
را ترمیم کردند. مِشُلام (پسر بَرَکیا)
دیوار روبروی خانهٔ خود را آباد نمود.
۳۱ مَلکیا که پیشهٔ زرگری داشت، قسمت
بعدی دیوار را تا خانه های خادمان
عبادتگاه خدا و منازل تاجران که در
مقابل «دروازهٔ مفقاد» قرار داشتند و تا
برجی که در کنج دیوار است، تعمیر کرد.
۳۲ زرگران و تاجران بقیهٔ دیوار را تا «دروازهٔ
گوسفند»، دوباره آباد نمودند.

دسیسهٔ مخالفین خنثی می شود

۴ وقتی سَنبَلَط شنید که ما یهودیان
مشغول تعمیر دیوار هستیم، بشدت
خشمگین شد ۲ و در حضور همراهان و

افسران سامری، ما را مسخره کرده گفت:
«این یهودیانِ بی عقل چه می کنند؟ آیا
به این فکر هستند که با تقدیم قربانی
می توانند در یک روز دیوار را بسازند؟
آیا می توانند از خرابه های این شهرِ
سوخته، سنگهائی برای اعمار مجددِ
دیوار تهیه کنند؟» ۳طوبیا که در کنار او
ایستاده بود با تمسخر گفت: «دیوار آنقدر
سُست است که حتی اگر یک روباه از سر
آن عبور کند، خراب می شود.»
۴آنگاه من دعا کردم: «ای خدای ما،
دعای ما را بشنو! ببین که چگونه ما را
مسخره می کنند. بگذار هر چه به ما
می گویند، بر سر خودشان بیاید. آن ها را
به سرزمین بیگانه تبعید کن تا مزهٔ اسارت
را بچشند. ۵این بدی آن ها را فراموش
نکن و گناهان شان را نبخش، زیرا به
ما که دیوار را تعمیر می کنیم، اهانت
کرده اند.»

۶پس به آبادی دیوار ادامه دادیم و
چیزی نگذشت که نصف ارتفاع آن
تمام شد، زیرا مردم با اشتیاق زیاد کار
می کردند.

۷وقتی سَنبَلَط، طوبیا، عَرَبها، عَمونی
ها و اَشدُودِیها شنیدند که کار بسرعت
پیش می رود و شگافهای دیوار تعمیر
می شوند، بسیار خشمگین شدند ۸و
توطئه چیدند که به اورشلیم حمله آورند
و آشوب برپا نمایند و از پیشرفت کار
جلوگیری نمایند. ۹ما بحضور خدای خود
دعا کردیم و برای حفظ جان خود، در
شهر نگهبانانی را قرار دادیم تا شب و
روز از آن مراقبت کنند.

۱۰از طرف دیگر، کارفرمایان لب به
اعتراض گشوده، گفتند: «کارگران خسته
شده اند. خاک و سنگ آنقدر زیاد است
که ما به تنهائی نمی توانیم آن ها را جمع
کنیم و دیوار را تعمیر نمائیم.»
۱۱ضمناً دشمنان ما توطئه می چیدند
که مخفیانه بر ما هجوم آورند، ما را
نابود کنند و از کار ما جلوگیری نمایند.
۱۲یهودیانی که در نزدیکی های شان
زندگی می کردند، بارها به ما هُشدار دادند
که مواظب حملهٔ دشمنان باشیم. ۱۳پس، از
هر خاندان نگهبانی تعیین کردم و آن ها
را با شمشیر و نیزه و کمان مجهز ساختم
تا در پشت دیوار بایستند و قسمتهائی
را که در آنجا دیوار هنوز آباد نشده بود،
محافظت کنند.

۱۴سپس با در نظر گرفتن موقعیتی که
داشتیم، سران قوم و مردم را جمع کردم و
به آن ها گفتم: «از کسی نترسید! فراموش
نکنید که خداوند، عظیم و با هیبت است.
پس بخاطر هموطنان و خانوادهٔ خود
بجنگید!» ۱۵دشمنان ما فهمیدند که ما به
دسیسهٔ شان پی برده ایم و خدا نقشهٔ آن ها
را باطل کرده است، پس ما بر سر کار
خود بازگشتیم. ۱۶-۱۷اما از آن روز به بعد،
نصف کارگران کار می کردند و نصف
دیگر با نیزه و سپر و کمان و زره مسلح
شده، پهره می دادند. سران قوم از کسانی
که مشغول تعمیر دیوار بودند حمایت
می کردند. حتی کسانی که بار می بردند
با یک دست کار می کردند و با دست
دیگر اسلحه حمل می نمودند. ۱۸هر یک
از معماران نیز در حین کار شمشیر به کمر

داشت. شخصی که مأمور نواختن زنگ
خطر بود، در کنار من ایستاده بود تا در
صورت مشاهدهٔ خطر، زنگ را بصدا
درآورد. ۱۹به سران قوم و مردم گفتم:
«محل کار ما آنقدر وسیع است که ما
بر سر دیوار، در فاصلهٔ دور از یکدیگر
قرار داریم، ۲۰پس هر وقت صدای زنگ
خطر را شنیدید، فوراً پیش من جمع شوید.
خدای ما برای ما جنگ می کند.»
۲۱ما از طلوع تا غروب آفتاب کار
می کردیم و همیشه نصف مردها پهره
می دادند. ۲۲ضمناً به کارفرمایان و معاونین
آن ها گفتم که باید شبها در اورشلیم
بمانند تا بتوانیم در شب پهره بدهیم و
در روز کار کنیم. ۲۳در تمام این مدت،
همگی لباس خود را به تن داشتیم و
همیشه مسلح بودیم. هم من، هم برادرانم،
هم مردانم و هم محافظین من، حتی وقتی
که برای آب خوردن می رفتیم، اسلحهٔ
خود را بزمین نمی گذاشتیم.

دستگیری نِحِمیا از فقرا

۵ در این وقت جنجال بزرگی برپا
شد. عده ای از مردان و زنان از
یهودیان هم نژاد خود شکایت کردند.
۲بعضی از آن ها گفتند: «تعداد افراد
خانوادهٔ ما زیاد است و ما نان کافی
نداریم که بخوریم و زنده بمانیم.»
۳عده ای دیگر می گفتند: «ما مجبوریم
مزرعه، باغ انگور و حتی خانهٔ خود را به
گرو بگذاریم تا بتوانیم گندم تهیه کنیم و
از گرسنگی تلف نشویم.» ۴برخی دیگر
نیز می گفتند: «ما پول قرض کرده ایم
تا مالیات مزرعه و تاکستان خود را به
پادشاه بپردازیم. ۵ما هم نژاد یهودیان
هستیم و فرزندان ما هم مثل فرزندان
آن ها یهودی اند، اما ما مجبوریم که
کودکان خود را به بردگی بفروشیم. قبلاً
بعضی از دختران خود را فروخته ایم و
پول نداریم که آن ها را پس بخریم، زیرا
مزارع و تاکستان های ما هم در گرو
هستند.»
۶وقتی این شکایت را شنیدم بسیار
خشمگین شدم ۷و پس از فکر کردن، رؤسا
و بزرگان قوم را سرزنش کرده گفتم: «چرا
بر یهودیان هم نژاد خود ظلم می کنید؟»
بعد عدهٔ زیادی را جمع کردم و این
یهودیان را به پای میز محاکمه کشیده
۸گفتم: «ما تا آنجائی که توانسته ایم،
یهودیان هم نژاد خود را که به اسارت
فروخته شده بودند، پس خریده ایم. حالا
شما آن ها را مجبور می کنید که خود را
به شما بفروشند. آیا جایز است که یک
یهودی به برادر یهودی خود فروخته
شود؟» آن ها برای دفاع از خود جوابی
نداشتند.
۹در ادامهٔ حرفهایم گفتم: «کاری که
شما می کنید خوب نیست! آیا از خدا
نمی ترسید؟ چرا می خواهید کاری کنید
که دشمنان ما، ما را مسخره کنند؟ ۱۰من و
برادران و مردانم به یهودیان هم نژاد خود،
بدون سود پول و غله قرض می دهیم.
از شما هم می خواهم که از سودخوری
دست بردارید. ۱۱مزارع، تاکستانها،
باغهای زیتون و خانه های شان را و هم
سودی را که از آن ها گرفته اید، همین

امروز پس بدهید.» ۱۲رؤسا و بزرگان
جواب دادند: «آنچه گفتی انجام خواهیم
داد. املاک شان را به آن ها پس خواهیم
داد و از آن ها چیزی مطالبه نخواهیم
کرد.» آنگاه کاهنان را احضار کردم و از
رؤسا و بزرگان خواستم در حضور آن ها
قسم بخورند که این کار را خواهند کرد.
۱۳سپس دامن خود را تکان دادم و گفتم:
«خدا این چنین شما را از خانه و دارائی
تان بتکاند، اگر به قول خود وفا نکنید.»
تمام قوم با صدای بلند گفتند: «آمین!»
و خداوند را شکر کردند و رؤسا و بزرگان
هم به قول خود وفا نمودند.

مروت نِحِمیا

۱۴ضمناً در طول دوازده سالی که من حاکم
یهودا بودم، یعنی از سال بیستم تا سال سی
و دومِ سلطنتِ اُردشیر، پادشاه فارس، نه
خودم و نه یهودیان هم نژادم، از غذای
مخصوص حاکمان استفاده نکردیم.
۱۵حاکمان قبلی، علاوه بر خوراک و
شرابی که از مردم می گرفتند، روزانه چهل
مثقال نقره هم از آن ها مطالبه می کردند
حتی مأمورین آن ها نیز بر مردم ظلم
می نمودند. اما من هرگز چنین کاری
نکردم، زیرا از خدا می ترسیدم. ۱۶من
تمام نیروی خود را صرف ساختن دیوار
کردم و مزرعه ای برای خود نخریدم.
از مأمورینم خواستم که وقت خود را
صرف تعمیر دیوارِ شهر کنند. ۱۷از این
گذشته، علاوه بر مهمانانی که از اقوام
دیگر داشتم، هر روز یکصد و پنجاه نفر
از مردم یهود و بزرگان شان بر سر سُفرهٔ
من غذا می خوردند. ۱۸هر روز یک گاو،
شش گوسفند چاق و تعداد زیادی مرغ
برای خوراک و هر ده روز یکبار، مقدار
زیادی از انواع گوناگون شرابها را تهیه
می کردم. باوجود این، هرگز از مردم
نخواستم که سهمیهٔ مخصوص را که به
حاکمان تعلق داشت، به من بدهند، زیرا
بار این مردم بقدر کافی سنگین بود.
۱۹ای خدای من، مرا بیاد آور و بسبب
آنچه که برای این قوم کرده ام، مرا
برکت بده.

دسیسه علیه نِحِمیا

۶ سَنبَلَط، طوبیا، جَشَمِ عرب و
بقیهٔ دشمنان ما شنیدند که کار ترمیم
دیوار رو به اتمام است (هرچند تمام پله های
دروازه ها را ننشانده بودیم)، ۲پس سَنبَلَط
و جَشَم برای من پیام فرستادند که در یکی
از دهاتِ دشتِ اونو به دیدن آن ها بروم.
اما من پی بردم که می خواهند به من
آسیب برسانند. ۳بنابران، به آن ها این
چنین جواب دادم: «من مشغول کار
مهمی هستم و نمی توانم از کارم دست
بکشم و بدیدن شما بیایم.» ۴آن ها چهار
بار برای من همان پیام را فرستادند و من
هم هر بار همان جواب را دادم.
۵بار پنجم مأمور سَنبَلَط با یک نامهٔ
سرگشاده پیش من آمد؛ مضمون نامه چنین
بود: ۶«جَشَم به من می گوید که بین مردم
شایع شده که تو و یهودیان قصد شورش
را دارید، و به همین خاطر است که دور
شهر اورشلیم دیوار می سازی؛ و بنا به
این گزارش، تو می خواهی پادشاه آن ها

شوی. ۷از این گذشته انبیائی را هم تعیین
کرده ای تا در اورشلیم مردم را دور خود
جمع کنند و بگویند که نِحِمیا پادشاه
است. مطمئن باش که این خبرها به گوش
اُردشیر پادشاه خواهد رسید. پس بهتر
است که پیش من بیائی تا در این مورد
با هم مشوره کنیم.» ۸من جواب دادم:
«آنچه که می گوئی حقیقت ندارد. اینها
ساخته و پرداختهٔ خودت است.» ۹آن ها
می خواستند با این حرفها ما را بترسانند
تا ما از کار دست بکشیم، ولی من دعا
کردم تا خدا مرا تقویت کند.
۱۰شِمَعیه (پسر دِلایا و نواسهٔ مهیتبئیل)
در خانهٔ خود نشسته و دروازه را بسته بود و
من بدیدنش رفتم. وقتی مرا دید، گفت:
«باید هرچه زودتر در عبادتگاه مخفی
شویم و دروازه ها را قفل کنیم، زیرا
امشب آن ها می آیند که ترا بکشند.»
۱۱ولی من جواب دادم: «من مردی
نیستم که فرار کنم و پنهان شوم. آیا فکر
می کنید که من برای حفظ جانم داخل
عبادتگاه می شوم؟ من هرگز این کار را
نمی کنم.»
۱۲-۱۳بعد فهمیدم که پیام شِمَعیه از جانب
خدا نبود، بلکه طوبیا و سَنبَلَط او را اجیر
کرده بودند تا مرا بترسانند و وادار سازند
که به عبادتگاه فرار کنم و مرتکب گناه
شوم تا بتوانند مرا رسوا کنند.
۱۴آنگاه دعا کردم: «ای خدای
من، طوبیا و سَنبَلَط را بسزای اعمال
شان برسان و هم بیاد آور که چگونه
نوعَدیهٔ نبیه و سایر انبیاء می خواستند
مرا بترسانند.»

ختم کار

۱۵سرانجام کار اعمار مجدد دیوار
در بیست و پنجم ماه اِیلُول تمام شد.
این کار پنجاه و دو روز طول کشید.
۱۶وقتی دشمنان ما که در سرزمین های
همسایهٔ ما بودند این را دیدند، رسوا
شدند و فهمیدند که این کار با کمک
خدای ما تمام شده است.
۱۷در این مدت نامه های زیادی بین
طوبیا و بزرگان یهودا رد و بدل شد.
۱۸در یهودا بسیاری با او همدست شده
بودند، زیرا هم خودش داماد شِکَنیا
(پسر آرَه) بود و هم پسرش، یَهُوحانان
با دختر مَشُلام (پسر بَرَکیا) ازدواج کرده
بود. ۱۹مردم پیش من از طوبیا تعریف
می کردند و هرچه که از من می شنیدند
به او خبر می دادند. طوبیا هم برای
اینکه مرا بترساند، نامه های تهدید آمیز
برایم می نوشت.
۷ پس از آنکه دیوار شهر را ترمیم
کردیم، دروازه ها را نشاندیم و
نوازندگان و لاویان را بالای کار شان
گماشتیم، ۲مسئولیت ادارهٔ شهر اورشلیم
را به برادرم حنانی و حنانیا سپردم. حنانیا
قوماندان قلعهٔ نظامی و مردی بسیار
صادق بود و در خداترسی کسی به پای
او نمی رسید. ۳به آن ها هدایت دادم
که هر صبح دروازهٔ اورشلیم را بعد از
طلوع آفتاب باز کنند و در وقت شب
هم نگهبانان پیش از ترک نوبت خود
دروازه ها را ببندند و قفل کنند. ضمناً
گفتم که نگهبانانی را از اهالی اورشلیم

تعیین کنند تا پهره بدهند و هر کسی که
خانه اش نزدیک دیوار است، نگهبان
همان قسمت دیوار باشد. ۴شهر اورشلیم
بسیار وسیع بود و جمعیت آن کم، و هنوز
خانه ها دوباره اعمار نشده بودند.

نامهای کسانی که از تبعید برگشتند
(همچنین در عِزرا ۲: ۱ – ۷۰)

۵آنگاه خدای من در دلم گذاشت که
تمام سران، بزرگان و اهالی شهر را برای
ثبت نسب نامه های شان جمع کنم.
نسب نامه های کسانی را که قبلاً به یهودا
بازگشته بودند، در کتابی به این مضمون
نوشتم:
۶عدهٔ زیادی از یهودیانی که نِبوکدنِزر،
پادشاه بابل آن ها را اسیر کرده و به بابل
برده بود، به یهودا و اورشلیم بازگشتند
و هر کس به شهر خود رفت. ۷رهبران
یهودیان در این سفر عبارت بودند از:
زِرُبابل، یسوع، نِحِمیا، عَزریا، رَعَمیا،
نَحمانی، مُردِخای، بِلشان، مِسفارِت،
بِغوای، نَحوم و بعنه.
نام خانواده های یهودیانی که به وطن
بازگشتند و تعداد آن ها قرار ذیل است:
۸-۳۸از خانوادهٔ فرعوش دو هزار و یکصد
و هفتاد و دو نفر؛ از خانوادهٔ شِفَطیا
سیصد و هفتاد و دو نفر؛ از خانوادهٔ آرَه
ششصد و پنجاه و دو نفر؛ از خانوادهٔ
فَحَت مواب (اولادهٔ یشوع و یُوآب) دو
هزار و هشتصد و هجده نفر؛ از خانوادهٔ
عیلام یکهزار و دوصد و پنجاه چهار نفر؛
از خانوادهٔ زتو هشتصد و چهل و پنج نفر؛
از خانوادهٔ زَکی هفتصد و شصت نفر؛ از
خانوادهٔ بِنوی ششصد و چهل و هشت
نفر؛ از خانوادهٔ بابای ششصد و بیست
و هشت نفر؛ از خانوادهٔ عزجد دو هزار
و سیصد و بیست و دو نفر؛ از خانوادهٔ
اَدُونیقام ششصد و شصت و هفت نفر؛ از
خانوادهٔ بِغوای دو هزار و شصت و هفت
نفر؛ از خانوادهٔ عادین ششصد و پنجاه و
پنج نفر؛ از خانوادهٔ آطیر (اولادهٔ حِزقِیا)
نود و هشت نفر؛ از خانوادهٔ حاشوم
سیصد و بیست و هشت نفر؛ از خانوادهٔ
بیسای سیصد و بیست و چهار نفر؛ از
خانوادهٔ حاریف یکصد و دوازده نفر؛ از
خانوادهٔ جِبعون نود و پنج نفر.
از شهرهای بیت لحم و نِطوفه یکصد و
هشتاد و هشت نفر؛ از عَناتوت یکصد و
بیست و هشت نفر؛ از بیت عَزموت چهل
و دو نفر؛ از قریهٔ یعاریم، کِفَیره و بیروت
هفتصد و چهل و سه نفر؛ از رامه و جِبَع
ششصد و بیست و یک نفر؛ از مِخماس
یکصد و بیست و دو نفر؛ از بیت ئیل و
عای یکصد و بیست و سه نفر؛ از نَبوی
دیگر پنجاه و دو نفر؛ از عیلام یکهزار
و دوصد و پنجاه و چهار نفر؛ از حاریم
سیصد و بیست نفر؛ از اریحا سیصد و
چهل و پنج نفر؛ از لُود، حادید و اونو
هفتصد و بیست و یک نفر؛ از سَناعه سه
هزار و نهصد و سی نفر.
۳۹-۴۲تعداد کاهنانی که به وطن بازگشتند
اینها هستند: از خانوادهٔ یَدَعیا (اولادهٔ
یشوع) نهصد و هفتاد و سه نفر؛ از خانوادهٔ
اِمیر یکهزار و پنجاه و دو نفر؛ از خانوادهٔ
فَشحور یکهزار و دوصد و چهل و هفت
نفر؛ از خانوادهٔ حاریم یکهزار و هفده نفر.

۴۳-۴۵ تعداد لاویانی که به وطن بازگشتند اینها بودند: از خانواده های یشوع و قدمی ئیل (اولادهٔ هودویا) هفتاد و چهار نفر؛ خوانندگان و نوازندگان عبادتگاه (اولادهٔ آساف) یکصد و چهل و هشت نفر؛ نگهبانان عبادتگاه (اولادهٔ شلوم، آطیر، طَلمون، عَقوب، حَطِیطَه و شوبای) یکصد و سی و هشت نفر.

۴۶-۵۶ خادمان عبادتگاه که به وطن بازگشتند از این خانواده ها بودند: صِیحَهَ، حَسوفا، تباعوت، قیروس، سیعا، فادون، لبانه، حَجابَه، شَلمای، حانان، جِدیل، جاحَر، رایه، رزین، نِقودا، جَزام، عُزه، فاسیح، بیسای، معونیم، نِفِیشَسِیم، بَقبُوق، حَقوما، حَرحور، بَزَلیت، محیدا، حَرشا، بَرقُوس، سیسَرا، تامَح، نَصیح و حَطیفا.

۵۷-۵۹ این افراد نیز که از اولادهٔ خادمان سلیمان پادشاه بودند به وطن بازگشتند: سوطای، صوفرَت، فَریدا، یعله، دَرقون، جِدیل، شِفَطیا، حَطیل، فُوخَرَت حَظبایم و آمون.

۶۰ خادمان عبادتگاه و اولادهٔ خادمان سلیمان پادشاه، مجموعاً سیصد و نود و دو نفر بودند.

۶۱ در این هنگام گروه دیگری از تِل مِلح، تِل حَرشا، کِروب، اَدُون و اِمیر به اورشلیم و سایر شهرهای یهودا بازگشتند. آن ها نمی توانستند از طریق نسب نامه های خود ثابت کنند که اسرائیلی هستند. ۶۲ اینها از خانواده های دِلایا، طوبیا و نِقودا بودند که مجموعاً ششصد و چهل و دو نفر می شدند.

۶۳ خاندان_های زیر که از گروه کاهنان بودند نتوانستند مدارک لازم را برای اثبات نسب خود به کاهنان پیدا کنند: حَبایا، هَقوس، و بَرزِلای (که با یکی از دختران بَرزِلای جِلعادی ازدواج کرده بود و نام فامیل خسر خود را هم انتخاب کرده بود.) ۶۴ اما چون آن ها نتوانستند از طریق نسب نامه های خود ثابت کنند که اولادهٔ کاهنان هستند، از مقام کهانت برطرف شدند. ۶۵ حاکم یهودیان به آن ها اجازه نداد که از قربانی های سهم کاهنان بخورند تا اینکه بوسیلهٔ اوریم و تُمیم از طرف خداوند معلوم شود که آیا آن ها واقعاً اولادهٔ کاهنان هستند یا نه.

۶۶-۶۷ پس مجموعاً چهل و دو هزار و سیصد و شصت نفر به سرزمین یهودا برگشتند. علاوه بر این تعداد، هفت هزار و سیصد و سی و هفت غلام و کنیز، دوصد و چهل و پنج نوازندهٔ مرد و زن نیز به وطن بازگشتند. ۶۸-۶۹ آن ها هفتصد و سی و شش اسپ، دوصد و چهل و پنج قاطر، چهارصد و سی و پنج شتر و شش هزار و هفتصد و بیست الاغ را با خود آوردند.

۷۰-۷۲ برخی از مردم برای اعمار مجدد عبادتگاه هدایا تقدیم کردند. حاکم یهودیان در حدود هشت و نیم کیلوگرام طلا، پنجاه عدد جام و پنجصد و سی دست لباس برای کاهنان هدیه کرد. سران قوم نیز یکصد و شصت و هشت کیلوگرام طلا و یکهزار و دوصد و پنجاه کیلوگرام نقره و بقیهٔ قوم یکصد و شصت و هشت کیلوگرام طلا، یکصد و چهل کیلوگرام نقره و شصت و هفت دست لباس برای کاهنان تقدیم کردند.

۷۳ پس کاهنان، لاویان، نگهبانان، خوانندگان، نوازندگان، خادمان خانهٔ خدا

و بقیهٔ قوم به یهودا آمدند و تا ماه هفتم
در شهرهای خود ساکن شدند.

عِزرا کتاب تورات را برای مردم می خواند

۸ در روز اول ماه هفتم، تمام قوم
اسرائیل به اورشلیم آمدند و در
میدانِ مقابل «دروازهٔ آب» جمع شدند و از
عِزرای عالم خواستند تا کتاب توراتِ
موسی را که خداوند به قوم اسرائیل عطا
فرموده بود، بیاورد و بخواند.
۲-۵پس عِزرا تورات موسی را آورد و
بالای یک منبر چوبی که برای این کار
ساخته شده بود، رفت تا در موقع خواندن
همه بتوانند او را ببینند. بعد در میدانِ
مقابل «دروازهٔ آب» ایستاد و وقتی
کتاب را باز کرد، همه به احترام آن بر
پا ایستادند. او از صبحِ وقت تا ظهر از
کتاب تورات خواند. تمام مردان و زنان و
کودکانی که در سِنی بودند که می توانستند
بفهمند، با دقت گوش می دادند. در
سمت راست او مَتتیا، شِمَع، عَنایا، اوریا،
حِلقیا، مَعَسیا و در طرف چپ او فَدایا،
میشائیل، مَلکیا، حاشوم، حَشبَدانه، زَکَریا
و مَشُلام ایستاده بودند.
۶عِزرا گفت: «سپاس بر خداوند،
خدای عظیم!» و تمام قوم دستهای خود
را بالا کرده در جواب گفتند: «آمین،
آمین!» و رو به خاک افتاده خداوند را
پرستش کردند.
۷-۸سپس تمام قوم بر پا ایستادند و
لاویان کتاب تورات را برای آن ها خوانده
و تفسیر کردند تا مردم آن را بفهمند. این
لاویان عبارت بودند از: یشوع، بانی،
شرَبیا، یامین، عَقوب، شَبتای، هودویا،
مَعَسیا، قَلیطا، عَزَریا، یُوزاباد، حَنان و
فَلایا. ۹وقتی مردم مطالب تورات را
شنیدند، گریه کردند.
پس عِزرای کاهن و نِحِمیا که حاکم بود
و لاویان که تورات را تفسیر می کردند، به
مردم گفتند: «در چنین روزی نباید گریه
کنید، زیرا امروز روز مقدسِ خداوند،
خدای شما است. ۱۰بروید و خوراکهای
لذیذ بخورید و شربتها بنوشید و به هر
کسی که ندارد، حق و حصهٔ او را بدهید.
چون امروز برای خداوند، خدای ما روز
مقدس است. پس غمگین نباشید، زیرا
خوشی خداوند، قوّت شما است!»
۱۱لاویان هم مردم را آرام ساختند و
گفتند: «امروز یک روز مقدس است،
پس گریه نکنید و غمگین نباشید.»
۱۲مردم رفتند، خوردند و نوشیدند،
خوراک به فقرا فرستادند و خوشی کردند،
زیرا کلام خدا را که برای شان خوانده
شده بود، فهمیده بودند.

عید سایبانها

۱۳روز بعد، بزرگان خانواده ها با کاهنان
و لاویان پیش عِزرا جمع شدند تا مطالب
تورات را از او بشنوند. ۱۴وقتی تورات
خوانده شد، آن ها متوجه شدند که خداوند
به موسی فرموده بود: «قوم اسرائیل در
مدتی که عید ماه هفتم را جشن می گیرند،
باید در سایبانها زندگی کنند.» ۱۵و تأکید
شده بود که در تمام شهرهای اسرائیل و
شهر اورشلیم اعلام شود که مردم به کوهها

بروند و شاخه های درخت زیتون، چنار،
خرما و سایر درختان سایه دار را بیاورند
و مطابق هدایتی که به آن ها داده شده، از
آن ها سایبانها بسازند.
[۱۶]پس قوم اسرائیل رفتند شاخه های
درخت را آوردند و روی بام و در حویلی
خود، در حویلی عبادتگاه، در میدان
«دروازهٔ آب» و در میدان «دروازهٔ
افرایم» سایبانها ساختند. [۱۷]تمام کسانی
که از تبعید برگشته بودند، در مدت هفت
روز عید، در سایبانهائی که ساخته بودند،
بسر بردند. آن ها بی نهایت خوشحال
بودند، زیرا از زمان یوشع پسر نون تا
آن روز، این مراسم رعایت نشده بود.
[۱۸]در مدت هفت روزِ جشن، عِزرا هر روز
از کتاب تورات می خواند. روز هشتم،
مطابق امر موسی، محفل را با دعا و
عبادت بپایان رساندند.

مردم به گناهان خود اعتراف می کنند

۹ در روز بیست و چهارم همان ماه،
تمام قوم اسرائیل جمع شدند تا
روزه بگیرند. [۲]آن ها لباس ماتم بر تن
داشتند و بر سر خود خاک ریخته بودند.
قوم اسرائیل که خود را از تمام بیگانگان
جدا کرده بودند، ایستادند و به گناهان
خود و اجداد خود اعتراف نمودند. [۳]در
حدود سه ساعت از تورات خداوند،
خدای شان با صدای بلند برای آن ها
خوانده شد و سه ساعت دیگر به گناهان
خود اعتراف کردند و همگی خداوند،
خدای خود را پرستش نمودند. [۴]سپس
یک عده از لاویان بنام های یشوع،
بانی، قَدمی ئیل، شَبَنیا، بونی، شرَبیا،
بانی و کنانی بر منبر لاویان ایستاده با
صدای بلند بحضور خداوند، خدای خود
دعا کردند.
[۵]آنگاه یشوع، قدمی ئیل، بانی، حَشَبنِیا،
شرَبیا، هودویا، شَبَنیا و فَتَحیا که همگی
از جملهٔ لاویان بودند، با این کلمات مردم
را در دعا هدایت کردند:
«برخیزید و خداوند خدای خود را که
از ازل تا ابد باقی است، ستایش کنید!
سپاس بر نام پُر جلال تو که بالا تر
از تمام تمجیدهای ما است. [۶]تو یگانه
خداوند هستی. آسمان ها و ستارگان را
تو آفریدی؛ زمین و بحر و موجودات
آن ها را تو بوجود آوردی؛ تو به همهٔ اینها
حیات بخشیدی. تمام فرشتگان آسمان،
تو را سجده می کنند. [۷]ای خداوند، تو
همان خدائی هستی که ابرام را برگزیدی،
او را از شهر اورِ کلدانیان بیرون آوردی و
نام او را به ابراهیم تبدیل کردی. [۸]او به تو
وفادار بود و تو با او پیمان بستی و به او
وعده دادی که سرزمین کنعانیان، حِتیان،
اَمُوریان، فِرِزیان، یبوسیان و جَرجاشیان را
به او و اولادهٔ او ببخشی. تو به قول خود
عمل کردی، زیرا تو وفادار هستی.
[۹]تو رنج و سختی اجداد ما را در مصر
دیدی و آه و نالهٔ آن ها را در کنار بحیرهٔ
احمر شنیدی. [۱۰]معجزات بزرگی به فرعون
و مأمورین و تمام مردم سرزمینش نشان
دادی، زیرا می دیدی که چگونه مصری ها
بر اجداد ما ظلم می کردند. بخاطر این
معجزات، شهرت یافتی و شهرتت تا به
امروز باقی است. [۱۱]بحر را شگافتی و از

بین آب، راهی را برای عبور قوم برگزیدهٔ
خود آماده ساختی و دشمنانی را که آن ها
را تعقیب می نمودند در بحر انداختی و
آن ها مثل سنگ به اعماق بحر رفتند و
غرق شدند. ۱۲در روز، با ستون ابر و در
شب، با ستون آتش، اجداد ما را در راهی
که می بایست بروند، هدایت کردی.
۱۳تو بر کوه سینا نزول فرمودی و از
آسمان با آن ها صحبت کردی و قوانین
درست و احکام صحیح به آن ها
بخشیدی. ۱۴توسط موسی شریعت را به
آن ها دادی و روز مقدس سَبَت را عطا
کردی. ۱۵وقتی گرسنه شدند، تو از آسمان
به آن ها نان دادی، وقتی تشنه شدند، از
صخره به آن ها آب نوشاندی. به آن ها
گفتی به سرزمینی که قسم خورده بودی
به آن ها بدهی، داخل شوند و آن را به
تصرف خود بیاورند. ۱۶اما اجداد ما
متکبر و خودسر بودند و نخواستند که از
احکام تو اطاعت کنند. ۱۷آن ها نه تنها به
اوامر تو گوش ندادند و معجزاتی را که
برای آن ها کرده بودی فراموش نمودند،
بلکه متمرد شدند و پیشوائی برای خود
انتخاب کردند تا دوباره به مصر، سرزمین
غلامی برگردند. اما تو خدای بخشنده و
رحیم و مهربان هستی؛ تو پُر از محبت
می باشی و زود خشمگین نمی شوی. به
همین سبب آن ها را ترک نکردی. ۱۸با
اینکه با ساختن بت گوساله به تو اهانت
نمودند و گفتند: «این خدای ما است
که ما را از مصر بیرون آورد.» آن ها به
هر گناهی دست زدند، ۱۹اما تو بخاطر
رحمت عظیمت آن ها را در بیابان رها
نکردی و ستون ابر را که هر روز آن ها
را هدایت می کرد و نیز ستون آتش را که
هر شب راه را به آن ها نشان می داد، از
آن ها دور نساختی. ۲۰روح مهربان خود
را فرستادی تا آن ها را تعلیم بدهد. برای
رفع گرسنگی نان آسمانی را به آن ها
دادی و برای رفع تشنگی آب به آن ها
بخشیدی. ۲۱مدت چهل سال در بیابان از
آن ها نگهداری کردی بطوری که هرگز به
چیزی محتاج نشدند؛ نه لباس های شان
کهنه شد و نه پاهای شان ورم کرد.
۲۲به آن ها کمک کردی تا اقوام دیگر را
شکست بدهند و ممالک شان را تصرف
کرده سرحدات خود را وسیع سازند. آن ها
سرزمین حِشبون را از سیحون پادشاه و
سرزمین باشان را از عوج پادشاه گرفتند.
۲۳جمعیت آن ها را به اندازهٔ ستارگان
آسمان زیاد کردی و آن ها را به سرزمینی
آوردی که به اجداد شان وعده داده بودی.
۲۴آن ها به سرزمین کنعان داخل شدند و
تو اهالی آنجا را مغلوبِ آن ها ساختی
تا هر طوری که بخواهند با پادشاه و
مردم آنجا رفتار نمایند. ۲۵قوم برگزیدهٔ تو
شهرهای مستحکم و زمین های حاصلخیز
را اشغال کردند. خانه هائی را که پُر از
اشیای نفیس بودند برای خود گرفتند.
چاه های آب، باغ های انگور و زیتون و
درختان میوه دار را تصرف کردند. همگی
خوردند و سیر شدند و از نعمتهای بیحد
تو برخوردار گردیدند.
۲۶اما آن ها بازهم نافرمانی کردند و
علیه تو بغاوت نمودند. به احکام تو
توجه نکردند و انبیای ترا که می کوشیدند

آن ها را بسوی تو بازگردانند، کشتند
و به این ترتیب، به تو اهانت نمودند.
۲۷پس تو نیز کاری کردی که در جنگ
با دشمنان اسیر شوند و دشمنان بر آن ها
ظلم کنند. اما وقتی از ظلم دشمن پیش
تو ناله و زاری کردند، تو از آسمان
دعای آن ها را شنیدی و بخاطر رحمت
عظیم خود رهبرانی را فرستادی تا آن ها
را از چنگ دشمن نجات دهند. ۲۸اما
وقتی از امنیت برخوردار شدند، باز گناه
کردند. آنگاه تو به دشمنان اجازه دادی
که بر آن ها تسلط یابند. با اینهم، وقتی
آن ها بسوی تو بازگشتند و پیش تو
زاری کردند، از آسمان به ناله و زاری
آن ها گوش دادی و با رحمت عظیم
خود آن ها را بارها نجات بخشیدی.
۲۹به آن ها هُشدار دادی تا از احکام تو
اطاعت کنند، اما بجای اطاعت از احکام
حیات بخش تو، با تکبر و خودخواهی
از تو روگردان شدند و احکام ترا زیر پا
گذاشتند. ۳۰سالها با آن ها مدارا کردی و
بوسیلهٔ روح خود توسط انبیاء به آن ها
هُشدار دادی، ولی آن ها توجه نکردند.
پس دوباره به اقوام دیگر اجازه دادی که
بر آن ها مسلط شوند. ۳۱ولی باز بخاطر
رحمت عظیم خود آن ها را بکلی از بین
نبردی و ترک نگفتی، زیرا تو خدای
رحیم و مهربان هستی.
۳۲حالا ای خدای ما، ای خدای عظیم
و قادر و با هیبت که به وعده های پُر
از رحمت خود وفا می کنی، این همه
سختی و رنجی را که کشیده ایم نباید
در نظر تو ناچیز بیاید. از زمانی که
پادشاهان آشور بر ما پیروز شدند تا به
امروز، بلاهای زیادی بر ما، بر پادشاهان
ما، بر بزرگان ما، بر کاهنان ما، بر انبیاء
و بر اجداد ما نازل شده است. ۳۳تو
عادل هستی و هر بار که ما را مجازات
کرده ای، ما مستحق بوده ایم، زیرا ما
گناه کرده ایم. ۳۴پادشاهان، سران قوم،
کاهنان و اجداد ما از احکام تو اطاعت
نکردند و به هُشدارهای تو گوش ندادند.
۳۵در سرزمین وسیع و حاصلخیزی که
به آن ها دادی از نعمتهای فراوان تو
برخوردار شدند، اما ترا پرستش نکردند
و از اعمال زشت خود دست نکشیدند.
۳۶ولی حالا در این سرزمین
حاصلخیزی که به اجداد ما دادی تا از
نعمتهای آن برخوردار شویم، غلامان
هستیم. ۳۷محصول این زمین نصیب
پادشاهانی می شود که تو بخاطر گناهان
ما آن ها را بر ما مسلط ساخته ای.
آن ها هر طوری که می خواهند بر جان و
مال ما حکومت می کنند و ما در سختی
و زحمت شدیدی گرفتار هستیم. ۳۸با
توجه به این اوضاع، اینک ای خداوند،
ما با تو یک پیمان ناگسستنی می بندیم
تا تو را خدمت کنیم و سران قوم ما
همراه با لاویان و کاهنان این پیمان را
مُهر می کنند.»

مردم پیمان را امضاء می‌کنند

۱۰ نِحِمیای حاکم، اولین کسی
بود که این پیمان را امضاء
کرد. بعد از او زِدقیه، سپس این اشخاص
آن را امضاء کردند:

۲-۸ کاهنان: سَرایا، عَزَریا، ارمیا، فَشحور، اَمَریا، مَلکیا، حطوش، شَبَنیا، مَلوک، حاریم، مریموت، عوبَدیا، دانیال، جِنتون، باروک، مَشُلام، اَبِیا، مِیامین، مَعَزیا، بِلجای، شِمَعیه.

۹-۱۳ لاویان: یشوع (پسر اَزَنیا)، بِنوی (پسر حیناداد)، قَدمی ئیل، شَبَنیا، هودویا و قَلیطا، فَلایا، حانان، میخا، رِحوب، حَشَبیا، زَکور، شرَبیا، شَبَنیا، هودویا، بانی، بِنینو.

۱۴-۲۷ سران قوم: فرعوش، فَحَت مواب، عیلام، زتو، بانی، بونی، عزجد، ببای، اَدُونیا، بِغوای، عادین، عاتیر، حِزقِیا، عزور، هودویا، حاشوم، بیسای، حاریف، عَناتوت، نِیبای، مَجفیعاش، مَشُلام، حَزیر، مِشیزَبئیل، صادوق، یدوع، فِلتیا، حانان، عَنایا، هوشع، حَنَنیا، حَشوب، هَلوحیش، فِلحا، شوبیق، رِحوم، حَشَبنا، مَعَسیا، اخیا، حانان، عانان، مَلوک، حاریم و بعنه.

متن پیمان

۲۸ ما مردم اسرائیل، کاهنان، لاویان، نگهبانان، سرایندگان، خادمان عبادتگاه و تمام کسانی که با زنان، پسران و دختران بالغ خویش که با اطاعت از تورات خدا، خود را از اقوام بیگانه جدا کرده ایم، ۲۹ به این وسیله با خویشاوندان و سران قوم خود متحد شده قسم می خوریم که از احکام خدا که توسط بنده اش، موسی به ما داده شد، اطاعت کنیم؛ و اگر از احکام و اوامر او سرپیچی کنیم، لعنت خدا بر ما باد.

۳۰ قول می دهیم که نه دختران خود را به پسران غیر یهودی بدهیم و نه بگذاریم که پسران ما با دختران غیر یهودی ازدواج کنند. ۳۱ همچنین قول می دهیم که اگر اقوام بیگانه در روز سَبَت یا یکی از روزهای مقدسِ دیگر بخواهند به ما غله یا چیز دیگری بفروشند، از آن ها نخریم و هر هفت سال یک بار چیزی در زمین نکاریم و قرض های خود را ببخشیم.

۳۲ عهد می کنیم که هر سال هر یک از ما یک سوم مثقال نقره برای مخارج عبادتگاه تقدیم کنیم. ۳۳ یعنی برای نان مقدس، هدیهٔ آردی و قربانیهای سوختنی روزانه، قربانیهای روزهای سَبَت، جشنهای ماه نو، جشنهای سالانه، هدایای مقدس دیگر، قربانی گناه برای کفارهٔ قوم اسرائیل و برای تمام خدمات عبادتگاه خدای ما.

۳۴ ما کاهنان، لاویان و مردم قول می دهیم که مطابق امر تورات، هیزم مورد نیاز قربانگاه عبادتگاه خداوند، خدای خود را تهیه کنیم و هر سال قرعه خواهیم انداخت تا معلوم شود که کدام قبیله باید این کار را انجام بدهد. ۳۵ قول می دهیم که محصول نوِ غله و میوهٔ خود را هر سال به عبادتگاه بیاوریم. ۳۶ قول می دهیم که پسران اولباری و همچنین اولباری های گله و رمهٔ خود را مطابق هدایت تورات به عبادتگاه خدای خود بیاوریم و به دست کاهنانی که در آنجا خدمت می کنند، بسپاریم.

۳۷ همچنین قول می دهیم خمیری را که از محصولِ نوِ غله تهیه می کنیم، همراه با محصول نوِ انواع میوه ها و شراب تازه و روغن زیتون خود به کاهنانی که

در عبادتگاه خدا مؤظف هستند، بدهیم.
ما یکدهمِ د تمام محصولات زمین خود
را به لاویانی که در دهاتِ ما مسئول
جمع آوری هدایا هستند، بدهیم. ۳۸ در
وقت جمع آوری ده فیصد، کاهنی (که از
اولادۀ هارون است) همراه لاویان خواهد
بود و لاویان یکدهمِ ده فیصدها را به
خانۀ خدای ما می آورند و در آنجا ذخیره
می کنند. ۳۹ ما مردم اسرائیل و لاویان، این
هدایای غله، شرابِ تازه و روغن زیتون را
به عبادتگاه خدا می آوریم و در اطاقهائی
که وسایل خانۀ خدا نگهداری می شوند
و کاهنان، نگهبانان و سرایندگان در آنجا
زندگی می کنند، انبار می کنیم. قول
می دهیم که از خانۀ خدا غافل نشویم.

جمعیت شهر افزایش می یابد

۱۱ رهبران قوم در شهر مقدس
اورشلیم ساکن شدند. از سایر
مردم نیز یکدهم به قید قرعه انتخاب
شدند تا در اورشلیم سکونت اختیار کنند
و بقیه در شهرهای دیگر سکونت گزیدند.
۲ ضمناً کسانی که داوطلبانه به اورشلیم
می آمدند تا در آنجا زندگی کنند، مورد
ستایش مردم قرار می گرفتند. ۳ سایر
مردم همراه با عده ای از کاهنان، لاویان،
خادمان عبادتگاه و اولادۀ خادمان
سلیمان پادشاه، در املاک پدری خود در
شهرهای دیگر یهودا باقی ماندند.
اینست نامهای رهبران قوم که در شهر
اورشلیم ساکن شدند:
۴-۶ از قبیلۀ یهودا: عَتایا (عَتایا پسر عُزیا،
عُزیا پسر زِکَریا، زِکَریا پسر اَمَریا، اَمَریا
پسر شِفَطیا، شِفَطیا پسر مَهللئیل و مَهللئیل
از اولادۀ فارَص بود)؛ مَعَسیا (مَعَسیا پسر
باروک، باروک پسر کُلحوزه، کُلحوزه
پسر حَزیا، حَزیا پسر عدایا، عدایا پسر
یُویاریب، یُویاریب پسر زِکَریا و زِکَریا پسر
شیلونی بود). مجموعاً چهارصد و شصت
و هشت نفر از بزرگان اولادۀ فارَص در
اورشلیم زندگی می کردند.
۷-۹ از قبیلۀ بنیامین: سَلو (سَلو پسر
مَشُلام، مَشُلام پسر یُوعید، یُوعید پسر
فَدایا، فَدایا پسر قولایا، قولایا پسر
مَعَسیا، مَعَسیا پسر ایتیئیل و ایتیئیل
پسر اشعیا بود)؛ و بعد از سَلو، جَبای و
سَلای. مجموعاً نهصد و بیست و هشت
نفر از قبیلۀ بنیامین در اورشلیم زندگی
می کردند. سرکردۀ آن ها یوئیل پسر زِکری
و معاون او یهودا پسر هَسنواه بود.
۱۰-۱۴ از کاهنان: یَدَعیا (پسر یُویاریب)
و یاکین؛ سَرایا (سَرایا پسر حِلقیا، حِلقیا
پسر مَشُلام، مَشُلام پسر صادوق، صادوق
پسر مِرایوت و مِرایوت پسر اَخِیطُوب
کاهن اعظم بود). افراد این خاندان
مجموعاً هشتصد و بیست و دو نفر بودند
و در عبادتگاه خدمت می کردند. عدایا
(عدایا پسر یِروحَم، یِروحَم پسر فَلَلیا،
فَلَلیا پسر اَمصی، اَمصی پسر زِکَریا،
زِکَریا پسر فَشحور و فَشحور پسر مَلکیا
بود). افراد این خاندان جمعاً دوصد و
چهل و دو نفر بودند و بعنوان سرکردگان
خاندانها محسوب می شدند. عَمشیسای
(عَمشیسای پسر عَزرئیل، عَزرئیل
پسر اَخزای، اَخزای پسر مِشُلیموت و
مِشُلیموت پسر اِمیر بود). افراد این

خاندان یکصد و بیست و هشت نفر
بودند و همگی آن ها جنگجویان شجاعی
بودند. آن ها زیر نظر زَبدی ئیل (پسر
هجدولیم) خدمت می‌کردند.
[۱۵-۱۷]از لاویان: شِمَعیه (شِمَعیه پسر
حَشوب، حَشوب پسر عزریقام، عزریقام
پسر حَشَبیا و حَشَبیا پسر بونی بود)؛
شَبتای و یُوزاباد (این دو نفر از سران
لاویان بودند و کارهای خارج از عبادتگاه
را انجام می دادند)؛ مَتَنیا (مَتَنیا پسر
میکا، میکا پسر زَبدی و زَبدی پسر آساف
بود). او سرکردهٔ سرایندگان عبادتگاه بود
و مراسم عبادت را رهبری می‌کرد؛ بَقبُقیا
(معاون مَتَنیا)؛ عَبدا (عَبدا پسر شَموع،
شَموع پسر جِلال و جِلال پسر یدوتون
بود). [۱۸]رویهم رفته دوصد و هشتاد و
چهار لاوی در شهر مقدس اورشلیم
زندگی می‌کردند.
[۱۹]از نگهبانان: عَقوب، طَلمون و
خویشاوندان آن ها که جمعاً یکصد و
هفتاد و دو نفر بودند.
[۲۰]سایر کاهنان و لاویان و بقیهٔ قوم
اسرائیل در املاک آبائی خود در شهرهای
دیگر یهودا ماندند. [۲۱]خادمان عبادتگاه
(که سرکردهٔ آن ها صیحا و جِشفا بودند)
در قسمتی از شهر اورشلیم بنام عوفل
زندگی می‌کردند.
[۲۲]سرکردهٔ لاویان اورشلیم که در عبادتگاه
خدمت می‌کردند، عُزی بود. (عُزی پسر
بانی، بانی پسر حَشَبیا، حَشَبیا پسر مَتَنیا،
مَتَنیا پسر میکا و میکا از اولادهٔ آساف
بود. سرایندگان عبادتگاه از خاندان
آساف بودند). [۲۳]خدمت روزانهٔ دستهٔ
سرایندگان طبق مقرراتی که از طرف دربار
وضع شده بود، تعیین می شد. [۲۴]فَتَحیا
(پسر مِشیزَبئیل، از اولادهٔ زِرَح پسر یهودا)
نمایندهٔ مردم اسرائیل در دربار پادشاه
فارس بود.

اهالی سایر شهرها

[۲۵-۳۰]شهرها و دهات دیگری که مردم
یهودا در آن ها زندگی می‌کردند، عبارت
بودند از: قریه اَربع، دیبون، یَقَبصی ئیل
و دهات اطراف آن ها؛ یشوع، مولاده،
بیت فالط، حَزر شوعل، بئرشِبع و دهات
اطراف آن؛ صِقلَغ، مَکونه و دهات اطراف
آن؛ عین رِمون، زُرعه، یرموت، زانوح،
عَدُلام و دهات اطراف آن ها؛ لاکیش و
نواحی اطراف آن، عزیقه و دهات اطراف
آن. به این ترتیب، مردم یهودا در ناحیهٔ
بین بئرشِبع و درهٔ هِنوم زندگی می‌کردند.
[۳۱-۳۵]اهالی قبیلهٔ بنیامین در این شهرها
سکونت داشتند: جِبَع، مِخماس، عَیا،
بیت ئیل و دهات اطراف آن؛ عَناتوت،
نوب، عَننیا، حاصور، رامه، جِتایم،
حادید، زِبُیم، نَبَلاط، لُود، اونو و
درهٔ صنعتگران. [۳۶]بعضی از لاویان که در
سرزمین یهودا بودند، به سرزمین بنیامین
فرستاده شدند تا در آنجا ساکن شوند.

نامهای کاهنان و لاویان

۱۲ این است نامهای کاهنان و
لاویانی که همراه زِرُبابل (پسر
شِئَلتیئیل) و یشوع به اورشلیم آمدند:
[۲-۷]از کاهنان: سَرایا، ارمیا، عِزرا، اَمَریا،
مَلوک، حطوش، شِکَنیا، رِحوم، مریموت،

عِدو، جِنتون، اَبِیا، مِیامین، مَعَدیا، بِلجَه،
شِمَعیه، یُویاریب، یَدَعیا، سَلو، عاموق،
حِلقیا و یَدَعیا. این اشخاص در زمان
یشوع از رهبران کاهنان بودند.
[۸] از لاویان: این لاویان دستهٔ اول
سرایندگان را رهبری می‌کردند: یشوع،
بِنوی، قَدمی ئیل، شرَبیا، یهودا و مَتَنیا.
[۹] بَقبُقیا، عُنی و همراهان شان در مقابل
آن دسته برای عبادت می ایستادند و
می سرائیدند.

فرزندان یشوع، کاهن اعظم

[۱۰-۱۱] یشوع پدر یُویاقیم، یُویاقیم پدر
اَلیاشیب، اَلیاشیب پدر یُویاداع، یُویاداع
پدر یُوناتان و یُوناتان پدر یدوع بود.

سران خاندانهای کاهنان

[۱۲-۲۱] اینها سران خاندانهای کاهنان
بودند که در زمان یُویاقیم، کاهن اعظم
خدمت می‌کردند: کاهن مرایا از خاندان
سَرایا؛ حَنَنیا از ارمیا؛ مَشُلام از عَزرا؛
یَهُوحانان از اَمَریا؛ یُوناتان از مَلوک؛
یوسف از شَبَنیا؛ عَدنا از حاریم؛ حِلقای
از مِرایوت؛ زِکَریا از عِدو؛ مَشُلام از
جِنتون؛ زِکری از اَبِیا؛ فِلطای از مِنیامین
و مُوعَدیا؛ شَموع از بِلجای؛ یَهُوناتان
از شِمَعیه؛ مَتِنای از یُویاریب؛ عزی از
یَدَعیا؛ قَلای از سَلای؛ عِبِر از عاموق؛
حَشَبیا از حِلقیا؛ نتنئیل از یَدَعیا.

فهرست خانواده های کاهنان و لاویان

[۲۲] هنگامی که الیاشیب، یهویاداع، یوحانان
و یدوع، کاهن اعظم بودند، نامهای رؤسای
خانواده_های کاهنان و لاویان ثبت شده
بود. این ثبت نام در زمان سلطنت داریوش
شاهنشاه پارس، به اتمام رسید. [۲۳] البته
نامهای سران لاویان تا زمان یُوحانان پسر
اَلیاشیب در دفاتر رسمی ثبت شدند.

تعیین وظایف در عبادتگاه خدا

[۲۴] لاویان به سرپرستی حَشَبیا، شرَبیا و
یشوع (پسر قَدمی ئیل) و همراهان شان به
چند دسته تقسیم می شدند و مطابق فرمان
داود، مرد خدا، هر بار دو دسته در مقابل
هم می ایستادند و سرودهای شکرانگی را
در جواب یکدیگر می خواندند.
[۲۵] نگهبانان عبادتگاه که از خزانه های
عبادتگاه محافظت می‌کردند، عبارت
بودند از: مَتَنیا، بَقبُقیا، عوبَدیا، مَشُلام،
طَلمون و عَقوب. [۲۶] اینها کسانی بودند
که در زمان یُویاقیم (پسر یشوع، نواسهٔ
یُوصاداق)، نِحِمیای حاکم و عِزرای معلم
و کاهن انجام وظیفه می دادند.

نِحِمیا دیوار شهر را تبرک می‌کند

[۲۷] هنگام تبرک دیوار اورشلیم، تمام
لاویان از سراسر یهودا به اورشلیم
آمدند تا با سرودهای شکرانگی همراه
با نوای دایره و چنگ و رباب، جشن
بگیرند و دیوار شهر را تبرک نمایند.
[۲۸-۲۹] دستهٔ سرایندگان لاوی از آبادی های
اطراف اورشلیم که در آنجا برای خود
دهکده هائی ساخته بودند، یعنی از
دهات نِطوفا، بیت جِلجال، جِبَع و
عَزموت به اورشلیم آمدند. [۳۰] کاهنان و
لاویان اول خود شان طهارت کردند، بعد

قوم و در آخر دروازه ها و دیوار شهر را
تطهیر نمودند.
۳۱ من بزرگان یهودا را بر سر دیوار
بردم و آن ها را به دو دسته تقسیم کردم،
تا از جهت مخالف یکدیگر، شهر را
دور بزنند و در حین دور زدن در سپاس
خدا بسرایند.
گروه اول از طرف راست بالای دیوار
راه رفتند و بطرف «دروازهٔ خاکروبه»
براه افتادند. ۳۲ هوشَعیا در پشت سر
سرایندگان حرکت می کرد و پشت سر
او نیز نصف بزرگان یهودا قرار داشتند.
۳۳ همراهان دیگر این گروه عبارت بودند
از: عَزَریا، عَزرا، مَشُلام، ۳۴ یَهُودا، بنیامین،
شِمَعیه، ارمیا، ۳۵ و همچنین کاهنانی که
شیپور می نواختند، زِکَریا (زِکَریا پسر
یُوناتان، یُوناتان پسر شِمَعیه، شِمَعیه پسر
مَتَنیا، مَتَنیا پسر میکایا، میکایا پسر زَکور
و زَکور پسر آساف بود)، ۳۶ و خویشاوندان
او شِمَعیه، عَزرئیل، مِلَلای، جِلَلای،
ماعای، نتنئیل، یهودا و حَنانی آلات
موسیقی ای را با خود داشتند که داود،
مرد خدا، تعیین کرده بود. عِزرای کاهن
رهبری این گروه را بعهده داشت. ۳۷ وقتی
آن ها به «دروازهٔ چشمه» رسیدند، از
زینه ای که به شهر قدیمی داود منتهی
می شد بالا رفتند و از قصر داود گذشته
به دیوار «دروازهٔ آب» که در سمت شرقی
شهر بود، بازگشتند.
۳۸ گروه دوم نیز سرود خوانان از
طرف دیگر براه افتادند. من هم
همراه آن ها بودم. ما از «برج تنور»
گذشتیم و به «دیوار عریض» رسیدیم.
۳۹ سپس از بالای «دروازهٔ افرایم»،
«دروازهٔ کهنه»، «دروازهٔ ماهی»، «برج
حَنَن ئیل» و «برج صد» گذشتیم تا به
«دروازهٔ گوسفند» رسیدیم. سرانجام در
کنار دروازه ای که به عبادتگاه باز می شد،
ایستادیم.
۴۰-۴۱ به این ترتیب، این دو گروه در
حالیکه سرود می خواندند، وارد عبادتگاه
شدند. کاهنانِ همراهِ من که شیپور
می نواختند عبارت بودند از: اِلیاقِیم،
مَعَسیا، مِنیامین، میکایا، اَلیُوعِینای، زَکَریا
و حَنَنیا. ۴۲ دستهٔ سرایندگان هم اینها بودند:
مَعَسیا، شِمَعیه، اِلعازار، عزی، یُوحانان،
مَلکیا، عیلام و عازَر. اینها به سرپرستی
یِزرحیا با صدای بلند سرود می خواندند.
۴۳ در آن روز، قربانی های زیادی تقدیم
کردند و مردم با زنان و فرزندان خود
شادمان بودند، زیرا خدا قلب آن ها را
سرشار از خوشی کرده بود. صدای خوشی
و هلهلهٔ اهالی اورشلیم از فاصلهٔ دور
شنیده می شد!

مقررات عبادت در عبادتگاه

۴۴ در آن روز، عده ای تعیین شدند تا
مسئول جمع آوری هدایا، ده فیصدی ها
و میوهٔ نو محصولات باشند. آن ها
می بایست هدایا و محصولاتی را که طبق
امر تورات، سهم کاهنان و لاویان بودند،
از مزارع جمع آوری کنند. اهالی یهودا از
خدمت کاهنان و لاویان خوشحال بودند،
۴۵ زیرا آن ها مراسم تطهیر و سایر وظایفی
را که خدا تعیین کرده بود، بجا می آوردند
و دستهٔ سرایندگان و محافظین نیز مطابق

هدایتی که داود و پسرش، سلیمان
داده بود، با آن ها کمک می کردند.
۴۶(از زمان قدیم، یعنی از زمان داود و
آساف برای دستهٔ سرایندگان، سردسته
تعیین شده بود تا آن ها را در خواندن
سرودهای شکرگزاری و ستایش رهبری
کنند.) ۴۷پس در زمان زِرُبابل و نِحِمیا،
مردم اسرائیل برای دستهٔ سرایندگان،
محافظین و لاویان هر روز بصورت
مرتب خوراک می آوردند. لاویان هم
از آنچه که می گرفتند سهم کاهنان را به
آن ها می دادند.

قوم اسرائیل خود را از اقوام بیگانه جدا می کند

۱۳ در همان روز، وقتی تورات
موسی برای قوم اسرائیل
خوانده شد، این مطلب را در آن یافتند
که عمونیان و موآبیان هرگز نباید وارد
جماعت قوم برگزیدهٔ خدا شوند. ۲این امر
بخاطر آن بود که آن ها با نان و آب از
مردم اسرائیل استقبال نکردند، بلکه بِلعام
را اجیر نمودند تا آن ها را لعنت کند،
اما خدای ما لعنت او را به برکت تبدیل
کرد. ۳وقتی این قسمت خوانده شد، قوم
اسرائیل افراد بیگانه را از جماعت خود
جدا ساختند.

اصلاحات نِحِمیا

۴اَلِیاشیب کاهن که تحویلدارِ
تحویلخانه های عبادتگاه و دوست
صمیمی طوبیا بود، ۵یکی از اطاقهای
بزرگ تحویلخانه را به طوبیا داده بود.
این اطاق قبلاً تحویلخانهٔ هدایای
آردی، خوشبوئی دود کردنی، ظروف
عبادتگاه، ده فیصد غله، شراب و روغن
زیتون بود. این هدایا متعلق به لاویان،
دستهٔ سرایندگان و محافظین بود. هدایای
مخصوص کاهنان هم در این اطاق
نگهداری می شد.
۶در این موقع من در اورشلیم نبودم،
زیرا در سال سی و دوم سلطنت اُردشیر،
پادشاه فارس، که بر بابل حکومت می کرد،
من پیش او رفته بودم. پس از مدتی
دوباره از او اجازه خواستم تا به اورشلیم
بازگردم. ۷وقتی به اورشلیم رسیدم و از
این کار زشت اَلِیاشیب باخبر شدم که در
عبادتگاه برای طوبیا اطاقی فراهم کرده
بود، ۸بسیار خشمگین شدم و اسباب و
لوازم او را از اطاق بیرون انداختم. ۹سپس
امر کردم که اطاق را تطهیر کنند و ظروف
عبادتگاه، هدایای آردی و خوشبوئی های
دود کردنی را به آنجا بازگردانند.
۱۰ضمناً فهمیدم که دستهٔ سرایندگان
عبادتگاه و سایر لاویان اورشلیم را ترک
گفته به مزارع خود برگشته بودند، زیرا
مردم سهم شان را به آن ها نمی دادند.
۱۱پس بزرگان قوم را سرزنش کرده گفتم:
«چرا از عبادتگاه غافل مانده اید؟» بعد
تمام لاویان را جمع کرده آن ها را دوباره
در عبادتگاه مؤظف ساختم. ۱۲آنگاه قوم
اسرائیل بار دیگر ده فیصد غله، شراب
و روغن زیتون خود را در تحویلخانه ها
آوردند. ۱۳سپس شلمیای کاهن، فَدایای
لاوی و صادوق را که معلمین مذهبی
بودند، مأمور محافظت تحویلخانه ها

تعیین کردم، و حانان (پسر زَکور، نواسهٔ
مَتَنیا) را هم معاون آن ها مقرر نمودم.
زیرا همهٔ این اشخاص مورد اعتماد مردم
بودند و مسئولیت آن ها، توزیع سهمیه
بین لاویان بود.
۱۴ای خدای من، کارهای مرا بیاد آور و
خدماتی را که برای عبادتگاه تو کرده ام،
محو مساز.
۱۵در آن روزها در یهودا عده ای را دیدم
که در روز سَبَت در چرخُشت ها انگور
می فشردند و بعضی ها غله، شراب،
انگور، انجیر و چیزهای دیگر را بر
الاغ بار می کردند تا به اورشلیم ببرند و
بفروشند. پس به آن ها اخطار دادم که در
روز سَبَت این کار را نکنند. ۱۶یک عده
از اهالی صور هم که در اورشلیم سکونت
داشتند، در روز سَبَت ماهی و اموال
گوناگون می آوردند و به قوم اسرائیل
در اورشلیم می فروختند. ۱۷آنگاه بزرگان
یهودا را سرزنش کرده گفتم: «این چه
کار زشتی است که انجام می دهید؟ چرا
روز سَبَت را بیحرمت می سازید؟ ۱۸آیا
برای همین کار نبود که خدا اجداد تان را
مجازات کرد و این شهر را ویران نمود؟
حالا خود شما هم روز سَبَت را بیحرمت
می کنید و باعث می شوید که غضب خدا
بر اسرائیل زیاد گردد.»
۱۹سپس امر کردم که دروازه های شهر
اورشلیم را از شروع شام سَبَت تا ختم
روز آن باز نکنند. چند نفر از افراد خود
را فرستادم تا دم دروازه ها پهره بدهند
و نگذارند که کسی در روز سَبَت چیزی
برای فروش به شهر بیاورد. ۲۰تاجران و
فروشندگان یکی دوبار در خارج شهر
اورشلیم شب را بسر بردند. ۲۱ولی من
آن ها را تهدید کرده گفتم: «اینجا چه
می کنید؟ چرا پشت دیوار شب را بسر
می برید؟ اگر یک بار دیگر این کار را
بکنید، مجبورم که از زورکار بگیرم.» از
آن روز به بعد، دیگر در روزهای سَبَت
نیامدند. ۲۲بعد به لاویان امر کردم که
طهارت کنند و دَم دروازه ها پهره بدهند تا
تقدس روز سَبَت حفظ شود.
ای خدای من، این کار مرا بیاد آور و
بر حسب رحمت بی پایانت بر من ترحم
فرما.
۲۳در آن روزها عده ای از یهودیان را
دیدم که از بین اقوام اَشدُودیان، موابی
ها و عمونیان برای خود زن گرفته بودند
۲۴و نصف فرزندان شان به زبان اَشدُودی
یا سایر زبانها صحبت می کردند، اما زبان
ما را نمی فهمیدند. ۲۵پس با آن ها دعوا
نموده، ایشان را ملامت کردم. بعضی از
ایشان را زدم و موی سر شان را کندم و
در حضور خدا قسم دادم که نگذارند که
فرزندان شان با مردم غیر یهودی ازدواج
کنند. ۲۶بعد گفتم: «آیا این همان گناهی
نیست که سلیمان پادشاه مرتکب شد؟
سلیمان در بین پادشاهان جهان بی نظیر
بود. خدا او را دوست می داشت و او را
پادشاه تمام اسرائیل ساخت، اما باوجود
این، همسران بیگانهٔ سلیمان، او را بسوی
بت پرستی کشانیدند. ۲۷حالا که شما برای
خود زنان بیگانه گرفته و به خدای خود
خیانت کرده اید، خیال می کنید که ما این
شرارت شما را تحمل خواهیم کرد؟»

۲۸ یکی از پسران یَهویاداع (پسر اَلِیاشیب
کاهن اعظم) با دختر سَنبَلَط حورونی
ازدواج کرده بود، پس مجبور شدم او را
از اورشلیم بیرون کنم.
۲۹ ای خدای من، کارهای آن ها را
فراموش نکن، زیرا به مقام کاهنی و عهد
و پیمان کاهنان و لاویان توهین کرده اند.

۳۰ پس قوم برگزیدهٔ خدا را از بیگانگان
جدا کردم و برای کاهنان و لاویان وظیفه
تعیین نمودم تا هر کس بداند که چه
باید بکند. ۳۱ ترتیبی دادم تا به موقع
برای قربانگاه هیزم بیاورند و میوهٔ نو
محصولات را جمع آوری کنند.
ای خدای من، مرا بیاد آور و برکت بده.



کتاب اِستَر

مقدمه

نام کتاب اِستَر، از قهرمان این کتاب که دختر اسرائیلی تبعید شده و مهاجر در فارس بنام اِستَر گرفته شده است. وقایع کتاب اِستَر در قصر زمستانی امپراطور فارس رخ داده است. اِستَر با شهامت و از خود گذشتگی فوق العاده توانسته است که قوم خود را از نابودی کامل به دست دشمنان شان نجات دهد. این کتاب مفهوم عید پوریم را که یکی از اعیاد مشهور اسرائیلی ها است بیان می کند. اسرائیلی ها این عید را به یاد بود روزی که در آن روز همهٔ آنها قتل عام می شدند و اِستَر با فداکاری آنها را از این قتل عام نجات داد برگزار می کنند.

کتاب اِستَر به شمول کتاب های عِزرا و نِحِمیا ثبوت این حقیقت است که خالق و خدای عظیم می تواند خواست خود را از طریق یک اقلیت محدود بی یار و مددگار، اما با ایمان و خدمت صادقانه به او، عملی سازد.

فهرست مندرجات:

ملکه وشتی از فرمان شاه سرپیچی می کند

۱ ۱-۲ خشایار شاه، پادشاه فارس از قصر خود در شهر شوش بر قلمروی که از یکصد و بیست و هفت ولایت ـ از هندوستان تا حبشه ـ تشکیل شده بود فرمانروائی می کرد.
۳ او در سومین سال سلطنت خود به افتخار افسران ارشد و وزرای خویش ضیافت بزرگی برپا کرد. سرکردگان نظامی فارس و ماد، و همچنین والیان و نجبای

ولایات در آن جشن حضور داشتند. ۴و
پادشاه تمام غنایم دربار و شکوه و جلال
آن را به مدت شش ماه تمام به معرض
تماشا قرار داد.
۵بعد از آن، پادشاه مهمانی بزرگی
برای تمام اهالی پایتخت، چه فقیر و چه
غنی، ترتیب داد. محل این مهمانی ها
در باغ های قصر سلطنتی بود و مدت
یک هفتهٔ کامل ادامه داشت. ۶حویلی
قصر با پرده های کتان آبی و سفید تزئین
شده بود. این پرده ها بوسیلهٔ ریسمانهای
بنفش به حلقه های نقره ای ستونهای
مرمر متصل بودند. تخت های طلا و نقره
بر در حویلی قصر بروی سنگفرش هایی
از مرمر سفید، دُر، مرمر سیاه و فیروزه
قرار داشت. ۷شراب در جام های طلایی
که به اشکال مختلف ساخته شده بود
صرف می شد و پادشاه در دادن شراب
سلطنتی به مردم سخاوت فراوان داشت.
۸در نوشیدن شراب محدودیتی وجود
نداشت، زیرا پادشاه به خادمین دربار
امر کرده بود که هرکس هر قدر بخواهد
می تواند بنوشد.
۹در همان موقع، ملکه وشتی در داخل
قصر خشایار شاه ضیافتی برای زنان
ترتیب داده بود.
۱۰در هفتمین روز ضیافت، پادشاه که
از نوشیدن شراب سرمست بود، هفت
خواجه سرای دربار را که مَهُومان، بِزتا،
حَربونا، بِگتا، اَبَغتا، زاتَر، و کَرکَس نام
داشتند و خادمین شخصی او بودند،
احضار کرد ۱۱و به آن ها امر کرد که ملکه
وشتی را، با تاج سلطنتی بر سر، به
حضور او بیاورند. ملکه زن زیبائی بود
و پادشاه می خواست صاحب منصبان و
تمام مهمانان او ببینند که ملکه چقدر زیبا
است. ۱۲اما وقتی خادمین فرمان شاه را
به ملکه وشتی ابلاغ کردند، او از رفتن
ابا ورزید. پادشاه از این موضوع بسیار
خشمگین شد.
۱۳پادشاه عادت داشت که نظریهٔ
مشاورین خود را در مورد اجرای قانون جویا
شود. بنابراین، مشاورین خود را احضار
کرد تا از آن ها بپرسد که چه باید بکند.
۱۴نام این هفت نفر از بزرگان فارس و ماد
به نامهای کَرشَنا، شیتار، اَدماتا، ترشیش،
مَرَس، مَرسَنا و مموکان بود. این اشخاص
بیشتر از سایر مأمورین، مورد اعتماد شاه
و در دربار امپراتوری دارای مقامات
عالی بودند. ۱۵پادشاه به این افراد گفت:
«من، خشایار شاه، خادمین خود را با
فرمانی به نزد ملکه وشتی فرستادم، ولی
او از فرمان من سرپیچی کرد. مجازات او
بر طبق قانون چیست؟»
۱۶آنگاه مموکان به پادشاه و مأمورین او
گفت: «ملکه وشتی نه تنها به پادشاه و
مأمورین دربار، بلکه در حقیقت به تمام
مردان امپراطوری اهانت کرده است.
۱۷وقتی زنان در امپراطوری بشنوند که
ملکه چه کرده است، با تحقیر به شوهران
خود می نگرند. آن ها خواهند گفت:
«خشایار شاه فرمان داد که ملکه وشتی
به حضور او برود، اما ملکه از فرمان او
اطاعت نکرد.» ۱۸وقتی زنان درباری
فارس و ماد از رفتار ملکه آگاه شوند،
آن ها قبل از آنکه روز به پایان برسد،

آنرا برای شوهران خود تعریف می‌کنند.
دیگر زنان احترامی برای شوهران خود
قائل نمی‌شوند و این موضوع موجب
خشم شوهران می‌گردد. ۱۹اگر پادشاه
صلاح بدانند، فرمانی صادر کنند که ملکه
وشتی دیگر هیچ وقت اجازهٔ شرفیابی به
حضور شاه را نداشته باشد. همچنین امر
فرمائید که این مطلب در قوانین فارس و
ماد ثبت گردد تا هرگز قابل تغییر نباشد.
سپس زنی که بهتر از او باشد، به عنوان
ملکه انتخاب شود. ۲۰وقتی این فرمان
شما در سراسر این امپراطوری وسیع
اعلام شود، آن وقت تمام زنها با شوهران
خود چه فقیر و چه غنی با احترام رفتار
خواهند کرد.»
۲۱پادشاه و مأمورینش این پیشنهاد او
را پسندیدند، و پادشاه مطابق پیشنهاد
مموکان عمل کرد، ۲۲و به هر یک از
ولایات امپراطوری پیامی به خط و زبان
محلی آن ناحیه فرستاد که مطابق آن
شوهران رئیس خانوادهٔ خود باشند و امر
شان باید اطاعت شود.

اِستَر ملکه می‌شود

۲ بعدها، حتی وقتی آتش خشم
پادشاه فرو نشست، باز هم او
دربارهٔ کردار وشتی و فرمانی که علیه او
صادر شده بود، فکر می‌کرد. ۲پس
مشاورین نزدیک پادشاه به او گفتند:
«چرا نمی‌خواهید چند دختر باکرهٔ زیبا
برای تان پیدا کنیم؟ ۳شما می‌توانید
مأمورینی را در تمام ولایات امپراطوری
بفرستید و امر کنید که تمام دختران زیبا
را به حرمسرای پادشاه در شوش بیاورند
و هیجای خواجه، رئیس حرمسرا به آن ها
تمرینات مخصوص زیبائی بدهد. ۴آنگاه
دختری را که از همه بیشتر می پسندید به
جای وشتی، بعنوان ملکهٔ خود انتخاب
کنید.» پادشاه این پیشنهاد را پسندید و
طبق آن عمل کرد.
۵در شهر شوش یک نفر یهودی به
نام مُردِخای (پسر یایر) زندگی می‌کرد.
او از قبیلهٔ بنیامین و از اولادهٔ قیس و
شمعی بود. ۶وقتی نِبوکدنِزر پادشاه
بابل، یهویاکین پادشاه یهودا را همراه
با عده ای از یهودیان به اسارت برد،
مُردِخای نیز در بین اسیران بود. ۷دختر
کاکای او اِستَر، که نام عبری او هدسه
می باشد، دختر بسیار قشنگ و زیبایی
بود. بعد از مرگ والدینش، مردخای او
را به فرزندی قبول کرد و مثل دختر خود
او را بزرگ کرده بود.
۸وقتی پادشاه فرمان جدید خود
را صادر کرد و دختران بسیاری را به
شوش آوردند اِستَر نیز در بین آن ها بود.
او هم در قصر سلطنتی تحت مراقبت
هیجای، خواجه سرای دربار، قرار
گرفت. ۹اِستَر مورد توجه و لطف هیجای
واقع شد و هیجای فوراً پروگرامی برای
تمرینات زیبائی او ترتیب داد و غذاهای
مخصوصی برایش تجویز نمود. او بهترین
جا را در حرمسرا به اِستَر اختصاص داد و
هفت دختر از قصر سلطنتی را به خدمت
او گماشت.
۱۰به هدایت مردخای، اِستَر به هیچ کسی
نگفت که یهودی است. ۱۱مردخای هر روز

در مقابل حرمسرا قدم می زد تا از احوال
اِستَر باخبر شود و بداند که چه اتفاقی
برای او رو خواهد داد.
[۱۲]تمرینات زیبائی دختران مدت یک
سال طول می‌کشید ـ شش ماه صَرفِ
مالیدن بدن با روغن مُر می شد و شش
ماه هم با عطریات و لوازم آرایش به زیبا
ساختن آن ها می پرداختند. بعد از آن
هر یک از دختران را به نوبت به حضور
خشایار شاه می بردند. [۱۳]وقتی یک
دختر از حرمسرا به قصر پادشاه می رفت
می توانست به دلخواه خود لباس بپوشد.
[۱۴]هر دختر که شب را در قصر با پادشاه
می‌گذراند، روز بعد به حرمسرای دیگر
منتقل می شد تا تحت مراقبت شعشغاز
خواجه سرا و سرپرست زنان پادشاه قرار
گیرد. او دیگر نمی توانست به حضور شاه
برود، مگر اینکه پادشاه از او خوشش
می آمد و او را بنام احضار می‌کرد.
[۱۵]بالاخره، نوبت اِستَر رسید که پیش
پادشاه برود. او فرزند اَبِیحایَل، دختر
کاکای مردخای بود و مردخای او را به
فرزندی قبول کرده بود. او طبق هدایت
هیجای لباس پوشید و هر که او را
می دید، تحسین می‌کرد. [۱۶]به این ترتیب،
در هفتمین سال پادشاهی خشایار شاه، در
ماه دهم، یعنی ماه طیبت، اِستَر را به قصر
پادشاه بردند. [۱۷]پادشاه او را بیش از هر
دختر دیگر دوست داشت و او زیادتر از
سایر دختران مورد توجه و عنایت پادشاه
قرار گرفت. پادشاه تاج سلطنتی را بر سر
او گذاشت و او را به جای وشتی ملکهٔ
خود ساخت. [۱۸]آنگاه ضیافت بزرگی به
افتخار اِستَر ترتیب داد و تمام مأمورین
عالیرتبه و وزرای خود را دعوت کرد. آن
روز را در تمام امپراطوری روز تعطیل
اعلام نمود و هدایای شاهانه بین مردم
توزیع شد.

مردخای جان پادشاه را نجات می دهد

[۱۹]در عین حال، مردخای هم از طرف
شاه به مقام مهمی منصوب شد [۲۰]و اِستَر
هم هنوز به کسی نگفته بود که یهودی
است، چون مردخای به او گفته بود که
این راز را فاش نکند و اِستَر هم مانند
زمان کودکی از مردخای اطاعت می‌کرد.
[۲۱]در یکی از روزهایی که مردخای
در قصر شاه خدمت می‌کرد، دو نفر از
خواجه سرایان به نامهای بِگتان و تارش که
مسئول پهره داری قصر بودند، کینهٔ پادشاه
را در دل خود گرفتند و نقشه کشیدند که
او را به قتل برسانند. [۲۲]مردخای از نقشهٔ
آن ها باخبر شد و ماجرا را به ملکه اِستَر
گفت. اِستَر هم آن را از طرف مردخای
به اطلاع پادشاه رساند. [۲۳]وقتی راجع به
این تحقیق کردند معلوم شد که حقیقت
دارد و پادشاه هر دو خواجه سرا را به دار
آویخت و امر کرد که شرح این واقعه در
کتاب تاریخ امپراطوری ثبت گردد.

هامان برای نابودی یهودیان نقشه می‌کشد

۳ مدتی بعد، خشایار شاه شخصی
را به نام هامان به مقام صدارت
منصوب کرد. هامان پسر همداتا و از

خاندان اَجاج بود. ۲پادشاه امر کرد که
تمام مأمورین و خادمین دربار در مقابل
هامان تعظیم کرده زانو بزنند. همه از امر
پادشاه اطاعت کردند بغیر از مردخای که
از این کار امتناع ورزید. ۳سایر مأمورین
و خادمین دربار از او پرسیدند: «چرا از
امر شاه اطاعت نمی کنی؟» ۴آن ها هر
روز اصرار می کردند و از او می خواستند
که مانند دیگران به هامان احترام کند،
ولی مردخای به حرف های آن ها گوش
نمی داد و به آن ها گفت: «من یک
یهودی هستم و نمی توانم در برابر هامان
تعظیم کنم.» پس آن ها جریان را به
اطلاع هامان رسانیدند و نمی دانستند آیا
هامان رفتار مردخای را تحمل خواهد
کرد یا نه. ۵هامان وقتی فهمید مردخای
حاضر نیست در برابر او تعظیم کند
بسیار غضبناک شد. ۶و وقتی پی برد
او یک یهودی است تصمیم گرفت نه
تنها مردخای بلکه تمام یهودیان را در
امپراطوری فارس به قتل برساند.

۷در ماه نیسان یعنی اولین ماه از
دوازدهمین سال سلطنت خشایار شاه،
هامان دستور داد با پوریم فال بگیرند و
ببینند چه روزی و چه ماهی برای اجرای
نقشه اش مناسب تر است. روز سیزدهم از
ماه آذر که دوازدهمین ماه سال بود برای
این کار مناسب تشخیص داده شد.

۸پس هامان به پادشاه گفت: «یک ملتی
از نژاد متفاوت در سراسر امپراطوری تو
و در هر ولایت پراگنده شده اند. آداب و
رسوم آن ها بر خلاف آداب و رسوم سایر
مردم می باشد. از آن گذشته آن ها قوانین
این مملکت را رعایت نمی کنند. از این
رو به مصلحت شما است که از شر آن ها
راحت شوید. ۹اگر پادشاه صلاح بدانند،
دستوری صادر شود که بر طبق آن همهٔ
آنها کشته شوند. اگر چنین دستوری صادر
فرمائید، من تعهد می کنم سیصد و هفتاد
و پنج تن نقره برای ادارهٔ امور امپراطوری
به خزانه داری کاخ تحویل بدهم.»

۱۰پادشاه انگشتری را که با آن بر فرامین
رسمی مُهر می زد، از انگشت خود در
آورد و به هامان پسر همداتای اَجاجی،
دشمن قوم یهود داد. ۱۱پادشاه به او گفت:
«این قوم و ثروت آن ها متعلق به توست،
هر طور می خواهی با آن ها رفتار کن.»

۱۲پس در روز سیزدهم ماه اول هامان
منشی های پادشاه را احضار کرد و به
آن ها گفت که چطور متن فرمان را
بنویسند. همچنین از آن ها خواست
آن را به تمام زبانها و خطهای متداول
در امپراطوری ترجمه و برای تمام
فرمانداران، والیان و مأمورین بفرستند.
این فرمان با نام و مُهر خشایار شاه صادر
گردید. ۱۳مأمورین مخصوص این فرمان
را به کلیهٔ نواحی امپراطوری رسانیدند. بر
طبق آن تمام یهودیان، پیر و جوان، مرد و
زن می بایست در یک روز، یعنی در روز
سیزدهم آذر، کشته شوند. آن ها می بایست
بدون ترحم کشته شده و اموالشان ضبط
گردد. ۱۴متن فرمان می بایست در هر
ولایت به اطلاع عموم می رسید تا همه
برای آن روز آماده باشند.

۱۵به دستور شاه این فرمان در شهر شوش
پایتخت کشور به اطلاع عموم رسانیده شد

و مأمورین مخصوص این اخبار را به سایر
ولایات نیز رسانیدند. در حالیکه شهر
شوش در اضطراب بود پادشاه و هامان
نشسته با هم شراب می نوشیدند.

مردخای از اِستَر تقاضای کمک می کند

۴ وقتی مردخای از جریان اطلاع
یافت، از غصه لباس خود را درید
و جامهٔ عُزا بر تن کرد. خاکستر بر سر خویش
ریخت و در کوچه های شهر راه می رفت
و با صدای بلند گریه و زاری می کرد،
۲ تا اینکه به در ورودی کاخ رسید. او
داخل کاخ نشد، چون هیچ کس با لباس
عُزا اجازهٔ ورود به قصر را نداشت. ۳ در
تمام ولایات، در هر جا فرمان شاه به
اطلاع مردم می رسید، یهودیان بلند
می گریستند. آن ها روزه می گرفتند، گریه
و ناله می کردند و اکثراً لباس عُزا پوشیده
بر خاکستر می نشستند.
۴ وقتی کنیزان و خواجه سرایان اِستَر
از آنچه مردخای می کرد به اِستَر خبر
دادند، اِستَر بسیار ناراحت شد. او برای
مردخای لباس فرستاد تا بجای لباس
عُزا بپوشد، ولی مردخای آن را قبول
نکرد. ۵ آنگاه او هتاک، یکی از خواجه
سرایانی را که پادشاه به خدمت او
گماشته بود، احضار کرد و از او خواست
پیش مردخای برود و ببیند چه شده و
چرا مردخای چنین می کند. ۶ هتاک نزد
مردخای که در میدان شهر و جلوی در
ورودی قصر بود رفت. ۷ مردخای همه
چیز را در بارهٔ خودش و مقدار پولی که
هامان حاضر بود در مقابل کشتن تمام
یهودیان به خزانهٔ دربار بپردازد برای او
تعریف کرد. ۸ و یک نسخه از فرمانی را
که در شهر شوش منتشر شده بود و به
موجب آن باید کلیهٔ یهودیان کشته شوند به
هتاک داد. مردخای از او خواهش کرد
آن را به اِستَر برساند و اوضاع را برای او
شرح دهد و او را وادار کند نزد پادشاه
رفته، تقاضا کند که به قومش ترحم
شود. ۹ هتاک هم رفته پیغام مردخای را
به اِستَر رسانید. ۱۰ و اِستَر از او خواست
این پیام را به مردخای برگرداند: ۱۱ «اگر
کسی، چه مرد و چه زن، بدون اینکه
احضار شده باشد، برای دیدن پادشاه
وارد قسمت اندرونی کاخ شود جزایش
مرگ است. این قانون است. همه، از
مشاورین مخصوص گرفته تا مردم عادی
ولایات، این را می دانند. فقط در یک
صورت این قانون اجرا نخواهد شد و آن
هم این است که پادشاه چوگان طلای
خود را بطرف آن شخص دراز کند. در
آن صورت جان او در امان خواهد بود.
اما الآن یک ماه است که پادشاه مرا به
حضور خویش نپذیرفته است.»
۱۲ وقتی مردخای پیام اِستَر را دریافت
کرد ۱۳ در جواب به او اخطار کرده گفت:
«تصور نکن چون در کاخ سلطنتی
هستی جان تو از بقیهٔ یهودیان ایمن تر
است. ۱۴ اگر تو در موقع خطیری مثل این
زمان ساکت بمانی، از جای دیگر برای
یهودیان کمک و نجات خواهد آمد. اما
تو خواهی مرد و خاندان پدریت از بین
خواهد رفت. کسی نمی داند، شاید به

خاطر چنین روزی بود که تو به این مقام
رسیدی و ملکه امپراطوری فارس شدی.»
۱۵اِستَر در پاسخ این پیام را برای مردخای
فرستاد: ۱۶«برو و تمام یهودیان مقیم شهر
شوش را جمع کن. همگی روزه بگیرید.
تا سه روز و سه شب چیزی نخورید و
نیاشامید. من و ندیمه های من هم همین
کار را خواهیم کرد. بعد از آن من به
حضور پادشاه خواهم رفت ـ هرچند این
عمل برخلاف قانون است. اگر لازم باشد
در این راه بمیرم، خواهم مرد.»
۱۷پس مردخای آن محل را ترک کرد و
آنچه را که اِستَر به او گفته بود انجام داد.

اِستَر پادشاه و هامان را به ضیافتی دعوت می کند

۵ اِستَر سه روز پس از شروع روزه لباس
سلطنتی خود را در برکرد و به قسمت
اندرونی قصر رفت و در آنجا روبروی تخت
سلطنتی ایستاد. پادشاه در داخل اطاق در
مقابل در ورودی آن نشسته بود. ۲وقتی
پادشاه دید ملکه اِستَر در آن جا ایستاده
است به او لطف کرد و چوگان طلایی خود
را بطرف او دراز نمود. آن وقت اِستَر
جلو رفته نوک چوگان را لمس کرد.
۳پادشاه پرسید: «ملکه، چه شده است؟
هر چه بخواهی به تو خواهم داد ـ حتی
نیمی از امپراطوری خود را.» ۴اِستَر در
پاسخ گفت: «اگر پادشاه مایل باشند،
می خواهم شما و هامان در ضیافتی که
من امروز می دهم مهمان من باشید.»
۵پادشاه دستور داد هامان فوراً بیاید تا به
اتفاق هم به ضیافت اِستَر بروند.
پس پادشاه و هامان به ضیافتی که اِستَر
ترتیب داده بود رفتند. ۶در موقع نوشیدن
شراب پادشاه به اِستَر گفت: «به من
بگو، چه می خواهی؟ حتی اگر نیمی از
امپراطوری مرا بخواهی آن را به تو خواهم
داد.» ۷اِستَر در پاسخ گفت: ۸«در خواست
و تقاضای من این است: اگر پادشاه
لطف فرمایند، مایلم از شما و هامان
دعوت نمایم فردا هم مجدداً مهمان من
باشید. آن وقت تقاضای خود را به عرض
خواهم رسانید.»

هامان برای کشتن مردخای نقشه می کشد

۹وقتی هامان مهمانی اِستَر را ترک گفت،
شاد و سرخوش بود. اما وقتی مردخای را
در جلوی در ورودی کاخ دید و از اینکه
مردخای به احترام او از جایش بلند نشد و
تعظیم نکرد، نسبت به او بسیار خشمگین
شد. ۱۰اما خونسردی خود را حفظ کرد و
به منزل رفت و از دوستانش دعوت نمود
به منزل او بیایند و از زن خود، زرش،
نیز خواست در جمع آن ها شرکت کند.
۱۱هامان با غرور از زیادی ثروت خود،
پسران بسیارش، ارتقای مقامش بوسیلهٔ
پادشاه و از برتری خود بر سایر اطرافیان
پادشاه سخن می گفت. ۱۲و در دنباله
صحبت خود گفت: «دیگر اینکه ملکه
اِستَر از هیچ کس جز پادشاه و من برای
شرکت در ضیافت خویش دعوت نکرده
است. او باز هم ما را فردا برای یک
مهمانی دیگر دعوت کرده است. ۱۳اما
وقتی آن مردخای یهودی را می بینم که

جلوی در ورودی کاخ می نشیند، اینها
همه برایم بی ارزش می شود.»
۱۴پس زنش و دوستانش به او گفتند:
«چرا دستور نمی دهی داری به بلندی
بیست و سه متر بسازند و آن وقت پادشاه
را متقاعد کن تا دستور دهد او را فردا
صبح روی همان دار اعدام کنند. در آن
صورت می توانی با خوشحالی به مهمانی
ملکه بروی.» به نظر هامان این فکر
خوبی بود، پس دستور داد دار را بسازند.

پادشاه از مردخای تجلیل می کند

۶ آن شب پادشاه نتوانست بخوابد. از
این رو امر کرد که وقایع سلطنت او
را برایش بخوانند. ۲قسمتی را که خواندند
مربوط به این بود که چگونه مردخای نقشهٔ
قتل پادشاه بوسیله بِگتان و تارش را بر ملا
ساخت ـ بِگتان و تارش دو نفر از خواجه
سرایان و از پهره داران قصر شاه بودند.
۳شاه پرسید: «در مقابل این خدمت چه
پاداش و افتخاری به مردخای داده شده
است؟» خادمین در جواب گفتند: «هیچ
پاداشی به او داده نشده است.» ۴پادشاه
پرسید: «آیا از مأمورین من کسی در این
جا هست؟»

درست در همین لحظه هامان وارد قصر
شد تا از شاه بخواهد که مردخای را به
دار بزنند. ۵پس خادمین جواب دادند:
«هامان اینجا است و می خواهد شما
را ببیند.» پادشاه گفت: «بگوئید وارد
شود.» ۶وقتی هامان وارد شد، پادشاه
به او گفت: «من بسیار مایلم که به یک
نفر عزت ببخشم. به نظر تو برای چنین
شخصی چه باید کرد؟» هامان با خود
گفت: «بغیر از من چه کسی می تواند
مورد عزت و حرمت پادشاه باشد.»
۷-۸پس در جواب پادشاه گفت: «امر
فرمائید جامهٔ سلطنتی را که پادشاه در بر
می کنند همراه با اسپی که پادشاه سوار
می شوند و با زیورات سلطنتی تزئین
شده باشد، برای او بیاورند. ۹آنگاه یکی
از امرای عالیرتبهٔ خود را بگمارید تا آن
لباس مخصوص را به او بپوشاند، او را سوار
اسپ کرده در اطراف شهر بگرداند، و با
فریاد بلند بگوید: کسی که مورد عزت
پادشاه واقع می شود، این چنین پاداش
می گیرد.»
۱۰پس پادشاه به هامان گفت: «برو هر
چه زودتر لباسها و اسپ را برای مردخای
یهودی آماده کن. هر چه گفتی در مورد
او انجام بده. او در کنار دروازهٔ دخول
قصر نشسته است.» ۱۱پس هامان لباس
و اسپ را آماده کرد و لباس شاهی را به
مردخای پوشانید. مردخای سوار بر اسپ
شد و هامان او را به میدان شهر برد و
با صدای بلند می گفت: «کسی که مورد
عزت پادشاه قرار می گیرد، این چنین
پاداش می گیرد.»
۱۲بعد مردخای به طرف دروازهٔ دخول
قصر رفت، اما هامان با اندوه فراوان در
حالیکه روی خود را از خجالت پوشانیده
بود با عجله به خانهٔ خود برگشت، ۱۳و
موضوع را برای همسر و دوستان خود
تعریف کرد. آنگاه همسر و دوستان
دانای او گفتند: «تو قدرتت را از دست
می دهی. مردخای یک یهودی است و تو

نمی توانی در مقابل او بایستی. او حتماً
تو را از بین خواهد برد.»

هامان به قتل می رسد

۱۴ در حالیکه آن ها هنوز مشغول صحبت
بودند، خواجه سرایان قصر با عجله وارد
خانهٔ هامان شدند تا او را فوری به مهمانی
اِستَر ببرند.

۷ پس پادشاه و هامان برای صرف غذا
به ضیافتی که اِستَر داده بود رفتند.
۲ در موقع نوشیدن شراب، پادشاه باز از
اِستَر پرسید: «ملکه اِستَر، بگو خواهشت
چیست؟ حتی اگر نیمی از مملکتم را
بخواهی، به تو می دهم.»
۳ ملکه اِستَر در جواب گفت: «خواهش
من اینست که اگر پادشاه به من التفاتی دارند
و صلاح بدانند، جان من و جان قوم مرا
نجات دهند، ۴ زیرا من و قوم من برای
کشتار فروخته شده ایم. اگر تنها مثل
غلام فروخته می شدیم، حرفی نمی زدم و
هرگز مزاحم شما نمی شدم. اما حالا خطر
مرگ و نابودی ما را تهدید می کند.»
۵ خشایار شاه از ملکه اِستَر پرسید: «چه
کسی جرأت چنین کاری را دارد؟ آن
شخص کجا است؟» ۶ اِستَر جواب داد:
«دشمن ما این هامان شریر است که به قوم ما
آزار می رساند.»
هامان با ترس و لرز به پادشاه و ملکه
نگاه کرد. ۷ پادشاه خشمگین شد و
برخاسته به باغ قصر رفت. هامان فهمید
که پادشاه تصمیم به مجازات او گرفته
است. بنابراین، او در اطاق ماند تا پیش
ملکه اِستَر زاری کند که جانش را نجات
دهد. ۸ او بر روی تخت اِستَر افتاد و زاری
می کرد که بر او رحم کند. وقتی پادشاه
دوباره به اطاق برگشت و او را در آن
حال دید، با فریاد گفت: «این شخص
می خواهد در حضور من و در قصر من به
ملکه تجاوز کند.»
به محض اینکه پادشاه این را گفت،
خواجه سرایان روی هامان را پوشاندند.
۹ آنگاه یکی از خواجه سرایان که هربونه
نام داشت گفت: «هامان به اندازه ای
گستاخ شده است که برای کشتن مردخای
که جان پادشاه را از خطر نجات داد،
داری به ارتفاع بیست و سه متر در
خانهٔ خود آماده کرده است.» پادشاه
گفت: «هامان را بر همان دار اعدام
کنید.»
۱۰ بنابراین، هامان بر همان داری که برای
کشتن مردخای آماده کرده بود، خودش
اعدام شد و خشم پادشاه فرو نشست.

یهودیان مقاومت می کنند

۸ در همان روز پادشاه تمام دارائی
و اموال هامان، دشمن یهودیان را
به ملکه اِستَر بخشید. اِستَر به پادشاه گفت
که مردخای از خویشاوندان او است. از
آن ببعد مردخای اجازه یافت به حضور
پادشاه برود. ۲ پادشاه انگشتر خود را با
مُهر سلطنتی که از هامان پس گرفته بود، از
انگشت کشید و به مردخای داد. اِستَر اموال
و دارائی هامان را به مردخای سپرد.
۳ اِستَر برای بار دوم زیر پاهای پادشاه
افتاد و با گریه و زاری از پادشاه درخواست
کرد تا از نقشهٔ شوم هامان اَجاجی علیه

یهودیان جلوگیری کند. ۴پادشاه عصای
طلایی خود را بطرف او دراز کرد، و
او برخاست و گفت: ۵«اگر پادشاه
صلاح می دانند و اگر من مورد لطف
شان واقع شده ام، خواهش می‌کنم
فرمانی صادر فرمایند تا از اجرای نقشهٔ
هامان پسر همداتای اَجاجی که برای
نابودی یهودیان در تمام امپراطوری
کشیده است، جلوگیری شود. ۶چطور
می توانم شاهد مرگ و نابودی اقوام
و خویشاوندان خود باشم؟» ۷خشایار
شاه به ملکه اِستَر و مردخای یهودی
گفت: «دیدید که من هامان را به خاطر
توطئه اش علیه یهودیان به دار زدم و
اموال و دارائی او را به اِستَر دادم. ۸اما
فرمانی که به نام پادشاه و مهر سلطنتی
صادر شده باشد، لغو شدنی نیست. در
هر حال، شما می توانید هرچه بخواهید
به یهودیان در همه جا بنویسید و شما
همچنین می توانید حکم دیگری بنام
من صادر کرده و با مُهر سلطنتی آنرا
مختوم کنید.»

۹پس مردخای در روز بیست و سومِ ماهِ
سوم، یعنی ماه سیوان منشی های پادشاه
را احضار کرد و حکمی را که خودش
نوشته بود، برای یهودیان، حاکمان،
والیان و مأمورین دولتی در تمام یکصد
و بیست و هفت ولایت، از هندوستان تا
حبشه، فرستاد. آن حکم به خط و زبان
محلی هر ناحیه و همچنین به خط و
زبان خود یهودیان نوشته شد. ۱۰مردخای
فرمان را به اسم خشایار شاه نوشت و با
انگشتر سلطنتی مُهر کرد و آن را بوسیله
قاصدانی که بر سریع ترین اسپها سوار
بودند، فرستاد.

۱۱طبق این فرمان یهودیان از جانب
پادشاه اجازه داشتند در هر شهری برای
دفاع از خود متحد شوند. اگر افراد
مسلح از هر ملتی یا هر ناحیه ای بر
یهودیان و زن و فرزند شان حمله نمایند،
آن ها حق دارند دشمنان خود را بکشند
و اموالشان را تصاحب کنند. ۱۲روزی که
برای این کار تعیین شد، همان روزی
بود که برای کشتار یهودیان در نظر گرفته
شده بود، یعنی روز سیزدهم ماه آذر که
دوازدهمین ماه سال باشد. ۱۳قرار بر این
بود که این فرمان به صورت یک اعلامیه
به اطلاع همه در تمام نواحی برسد تا
یهودیان بتوانند برای انتقام از دشمنان
خود در آن روز آماده باشند. ۱۴به فرمان
پادشاه قاصدان سوار بر اسپ شدند و با
سرعت تمام حرکت کردند. این فرمان
در پایتخت، یعنی در شهر شوش نیز به
اطلاع عموم رسانده شد.

۱۵مردخای در حالیکه لباس سلطنتی به
رنگ سفید و آبی و چپن ارغوانی رنگی
که از پارچهٔ ظریف کتان دوخته شده بود بر
تن و تاج طلای باشکوهی بر سر داشت،
کاخ را ترک کرد. فریادهای خوشی مردم
در تمام جاده های شهر شوش بلند بود.
۱۶یهودیان بخاطر این موفقیت احساس
خوشی و آرامش می‌کردند. ۱۷در هر شهر
و ولایتی که فرمان شاه می رسید، یهودیان
با خوشی و سرور آن روز را جشن
می‌گرفتند. در این موقع بسیاری از مردم
از ترسِ یهودیان به دین آن ها گرویدند.

یهودیان دشمنان خود را نابود می‌کنند

۹ روز سیزدهم آذر، روزی که اولین
فرمان پادشاه می بایست اجرا شود
و دشمنان یهودیان در آرزوی شکست
کامل آن ها بودند، فرا رسید. اما موضوع
برعکس شد و یهودیان بر دشمنان خود
غلبه کردند. ۲ در تمام شهرها و ولایات
امپراطوری، یهودیان برای حمله به‌کسانی
که در صدد آزار آن ها بودند جمع شدند
و هیچ کسی جرأت نداشت علیه آن ها
قیام کند، چون در همه جا مردم از آن ها
می ترسیدند. ۳ تمام مأمورین ولایتی،
حاکمان، والیان و اهل دربار، همه به
یهودیان کمک می‌کردند، چون آن ها
از مردخای می ترسیدند. ۴ مردخای در
سرتاسر مملکت مشهور شد، زیرا شخص
مقتدری در دربار شاه بود و قدرت او هم
روز بروز بیشتر می شد. ۵ پس یهودیان
می توانستند هر طوریکه بخواهند با
دشمنان خود رفتار کنند. آن ها با شمشیر
بر دشمنان خود حمله می‌کردند و همه را
می کشتند.

۶ تنها در پایتخت، یعنی در شهر شوش،
یهودیان پنجصد نفر را کشتند. ۷-۱۰ و ده
پسر هامان بن همداتا دشمن یهودیان
بنامهای فَرشَنداطا، دَلفون، اَسفانا، فُوراتا،
اَدَلیا، اَریداتا، فَرمَشتا، اریسای، اریدای،
یزاتا در بین کشته شدگان بودند. ولی
اموال کسی تاراج نشد.

۱۱ تعداد کشته شدگان در شهر شوش
همان روز به اطلاع پادشاه رسید. ۱۲ پس
از آن پادشاه به ملکه اِستَر گفت: «تنها در
شهر شوش یهودیان پنجصد نفر از جمله
ده پسر هامان را کشته اند. معلوم نیست
در سایر ولایات چقدر مردم را کشته اند.
آیا خواهش دیگری هم داری؟ هر چه
بخواهی به تو می دهم. حالا بگو که چه
می خواهی تا به تو بدهم.»

۱۳ اِستَر در پاسخ گفت: «اگر پادشاه موافق
باشند به یهودیان در شهر شوش اجازه داده
شود فردا هم کار امروز خود را تکرار
کنند و اجساد ده پسر هامان را به دار
بیاویزند.» ۱۴ پادشاه امر کرد که درخواست
او عملی شود و فرمان لازم در شهر شوش
اعلام شد. اجساد پسران هامان به معرض
تماشای عموم گذاشته شد. ۱۵ در روز
چهاردهم آذر باز یهودیان جمع شدند و
سیصد نفر دیگر را در آن شهر کشتند. اما
بازهم اموال هیچ کس را تاراج نکردند.

۱۶ یهودیان در سایر ولایات هم متحد
شده از خود دفاع کردند. آن ها هفتاد و
پنج هزار نفر از دشمنان خود را کشتند و
خود را از شر آن ها خلاص کردند. ولی
مال هیچ کس را غارت نکردند. ۱۷ این
کشتار در روز سیزدهم آذر رخ داد. روز
بعد، یعنی روز چهاردهم هیچ کس کشته
نشد و روز جشن و سرور برای یهودیان
بود. ۱۸ یهودیان روز پانزدهم را جشن
گرفتند، چون آن ها روزهای سیزدهم و
چهاردهم مشغول کشتن دشمنان خود
بودند. روز پانزدهم از کشتن دست
کشیدند. ۱۹ به این دلیل یهودیانِ که در
اطراف شهر زندگی میکنند، روزِ چهاردهم
ماه آذر را جشن می‌گیرند و به یکدیگر
غذا هدیه می دهند.

جشن پوریم

۲۰ مردخای امر کرد که شرح این وقایع
را بنویسند و نامه هائی به تمام یهودیان
در سرتاسر امپراطوری فارس بفرستند،
۲۱ و به آن ها بگویند هر سال روزهای
چهاردهم و پانزدهم آذر را جشن بگیرند.
۲۲ این روزهائی است که یهودیان از دست
دشمنان خویش رهائی یافتند، و در این
ماه بود که غم و غصهٔ شان به خوشی و
ناامیدی آن ها به امیدواری تبدیل شد.
پس آن ها می بایست این روز را جشن
بگیرند و به یکدیگر و به فقرا غذا هدیه
بدهند. ۲۳ یهودیان از امر مردخای اطاعت
کردند و از آن ببعد، همه ساله این روز را
جشن گرفتند.

۲۴ هامان پسر همداتای اَجاجی و دشمن
قوم یهود برای نابودی یهودیان قرعه (که آن
را «پور» می گفتند) انداخته بود که در
کدام روز کشته شوند. ۲۵ اما اِستَر به حضور
پادشاه رفت و پادشاه فرمانی صادر کرد که
به موجب آن هامان گرفتار همان سرنوشتی
شد که برای یهودیان در نظر گرفته بود،
یعنی او و پسرانش به دار آویخته شدند.
۲۶ به این دلیل آن ایام را پوریم می نامند
که معنی آن «قرعه» است. یهودیان به
خاطر نامه هائی که مردخای نوشته بود و
هم چنین به دلیل آنچه که برای خودشان
اتفاق افتاده بود، ۲۷ این را رسم خود قرار
دادند که خودشان و همچنین فرزندانشان
و کسانیکه به دین یهودی می گروند، همه
ساله این دو روز را طبق امر مردخای
جشن بگیرند. ۲۸ لهذا، قرار بر این شد
که تمام خانواده های یهودی، نسل اندر
نسل، در هر شهر و دیاری که باشند این
روزها را بیاد آورده، جشن بگیرند.
۲۹ آنگاه ملکه اِستَر، دختر اَبِیحایَل، با
استفاده از اختیارات و قدرتی که بعنوان
ملکه داشت، نامهٔ مردخای را مبنی بر
برگزاری دائمی مراسم پوریم تائید کرد.
۳۰ نامه به نام تمام یهودیان بود و نسخه های
آن به یکصد و بیست و هفت ولایت در
امپراطوری فارس فرستاده شد که حاوی
دعای صلح و آرامش برای یهودیان بود.
۳۱ و از آن ها و فرزندانشان درخواست شده
بود که همانطوریکه مراسم روزه و سوگواری
را رعایت می کنند، ایام پوریم را نیز برگزار
نمایند. به این ترتیب، مراسم ایام پوریم از
طرف اِستَر تأیید و ثبت دفتر شد. ۳۲ دستور
اِستَر در مورد تائید قوانین مربوط به پوریم بر
روی طومار نوشته شده بود.

عظمت خشایار شاه و مردخای

۱۰ خشایار شاه برای تمام مردم
کشورهای ساحلی بحر و
همچنین مردم داخلی جزیه مقرر کرد.
۲ تمام کارهای بزرگ و باشکوه او و
همچنین شرح اینکه چگونه مردخای
به این مقام عالی ارتقا یافت در کتاب
تاریخ پادشاهان فارس و ماد ثبت شده
است. ۳ مردخای یهودی بعد از خشایار
شاه، بالاترین مقام را داشت. او مورد
احترام ملت خود بود و همه آن ها او را
دوست می داشتند. او برای سعادت قوم
خود و برای امنیت فرزندان آن ها کوشش
فراوان کرد.

کتاب ایوب

مقدمه

کتاب ایوب رنج و مصیبت شخص بی‌گناهی بنام ایوب را که احتمالاً بین هزاره های دوم و اول قبل از میلاد مسیح زندگی می‌کرد، حکایت می‌کند. داستان ایوب تمثیلی است که در شعر سروده شده است.

رنج و مصیبت جز از زندگی هر انسان در این دنیا است. هر شخص وقتیکه به رنج و مصیبت مبتلا می شود، حتماً در مورد علت آن فکر کرده و سوال می‌کند. اگر خدا، قادر مطلق، عادل و نیک است، پس چرا اجازه می دهد که یک شخص نیک بی مورد به مصیبت مبتلا شود؟

داستان ایوب داستانی شخص نیک، رهبر محترم قبیله، شخص ثروتمند، صاحب خانه و فرزندان است، که دفعتاً همه داشته های خود را از دست داده و به یک انسان زبون، بیچاره و خاک بر سر تبدیل شد. ایوب برعلاوهٔ که همه دار و ندار خود را از دست داد به مرض رنج آوری نیز مبتلا شد.

وقتیکه ایوب بیچاره و خاکستر نشین شد، سه دوستش به ملاقات او آمدند و صحبت در مورد علت مصیبت او آغاز گردید. دوستان ایوب برای او توضیح کردند که رنج و مصیبت او ناشی از گناهانش است. آنها به این عقیده خود تأکید کردند که خدا چون بدی را مجازات و نیکی را مکافات می دهد، ایوب را هم بخاطر گناهانش به این روزگرفتار کرده است. اما ایوب این استدلال را قبول نکرد و خود را شخص نیک و جزایی را که به آن گرفتار است ظالمانه دانست. او با خدا جسورانه مشاجره کرد، با وجود آن هم تا آخر در ایمان خود استوار باقی ماند. او امیدوار بود که در حضور خدا از هرگونه گناه مبرا می شود و بحیث یک شخص نیک، عزت و اعتبار خود را دوباره به دست می آورد.

با وجود سوال های زیاد ایوب، خدا به او جواب مستقیم نداد، اما با به تصویر کشیدن قدرت و حکمت خدایی خود، ایوب را به هیجان آورد و ایمان او را تقدیر کرد. بالاخره ایوب به عظمت و حکمت خدا با فروتنی اعتراف کرد و از سخنان خشمگین و بیموردی که گفته بود، اظهار ندامت و پشیمانی کرد. خدا هم وضع ایوب را با برکات بیشتر دوباره اعاده کرد.

فهرست مندرجات:

ایوب و فامیل او

۱ در سرزمین عوص مردی زندگی
می‌کرد به نام ایوب. او یک
شخص بی عیب و راستکار بود.
از خدا می ترسید و از گناه دوری
می‌کرد. ۲او دارای هفت پسر و سه
دختر بود ۳و هفت هزار گوسفند، سه
هزار شتر، یکهزار رأس گاو، پنجصد
خر و همچنین خادمان زیادی داشت.
او ثروتمندترین مرد آن نواحی بشمار
می رفت.
۴هر یک از پسران ایوب به نوبت
در خانهٔ خود جشن برپا می‌کرد.
آن ها خواهران خود را هم دعوت
می نمودند که در جشن شان شرکت
کنند. ۵بعد از ختم جشن، ایوب صبح
وقت بر می خاست و برای طهارت
فرزندان خود قربانی تقدیم می‌کرد.
او این کار را بخاطری می‌کرد که اگر
فرزندانش سهواً در برابر خدا گناهی
کرده باشند، گناه شان بخشیده شود.

آزمایشِ ایمان ایوب

۶روزی که فرشتگان در حضور خداوند
جمع شده بودند، شیطان هم همراه
شان بود. ۷خداوند از شیطان پرسید:
«تو از کجا آمدی؟» شیطان جواب
داد: «به دور زمین می‌گشتم و سیاحت
می‌کردم.» ۸خداوند از او پرسید: «آیا
بندهٔ من ایوب را دیدی؟ در تمام روی
زمین کسی مانند او پیدا نمی شود. او
یک شخص راستکار و بی عیب است.
از من می ترسد و هیچ گونه خطائی از او
سر نمی زند.» ۹شیطان گفت: «اگر خدا
ترسی برای ایوب فایده ای نمی داشت،
این کار را نمی‌کرد. ۱۰تو همیشه و از
هر رهگذر از او و خانواده اش حمایت
کرده و به دارائی، اموال و هر کاری که
می‌کند برکت بخشیده ای. ۱۱حالا به
طور آزمایش، دارائی اش را از او بگیر و
آنوقت خواهی دید که آشکارا تو را ترک
خواهد گفت!» ۱۲خداوند فرمود: «بسیار
خوب، همه دارائی اش را در اختیار تو

می‌گذارم. برو و هر کاری که می خواهی
بکن، اما به خودش ضرری نرسان!» پس
شیطان از حضور خداوند بیرون رفت.

ایوب دارائی و فرزندان خود را از دست می دهد

۱۳ یک روز، هنگامی که پسران و
دختران ایوب در خانهٔ برادر بزرگ شان
مهمان بودند، ۱۴ قاصدی پیش ایوب آمد
و به او گفت: «گاوهایت قلبه می‌کردند و
خرهایت در کنار آن ها می چریدند ۱۵ که
ناگهان سابیان حمله کردند. تمام حیوانات
را با خود بردند و خادمان ترا کشتند. تنها
من زنده مانده فرار کردم و آمدم تا ترا از
ماجرا آگاه سازم.» ۱۶ حرف قاصد هنوز
تمام نشده بود که شخص دیگری آمد و
گفت: «آتش خدا از آسمان فرود آمد و
رمه و همه خادمانت را از بین برد. فقط
من سالم ماندم و آمدم تا به تو خبر بدهم.»
۱۷ این شخص هنوز حرف می زد که قاصد
دیگری از راه رسید و گفت: «سه دستهٔ
کلدانیان بر ما حمله آوردند و شترهایت را
ربودند و خادمانت را با شمشیر کشتند. تنها
من توانستم که فرار نموده بیایم و ترا خبر
کنم.» ۱۸ پیش از آنکه این شخص سخنان
خود را تمام کند، قاصد چهارم آمد و گفت:
«پسران و دخترانت در خانهٔ برادر بزرگ
شان مهمان بودند ۱۹ که دفعتاً باد شدیدی
از جانب بیابان وزید، خانه را بر سر
فرزندانت خراب کرد و همه مردند. فقط
من زنده ماندم و آمدم تا ترا آگاه کنم.»
۲۰ آنگاه ایوب برخاست، لباس خود را
پاره کرد، سر خود را تراشید رو به خاک
به سجده افتاد ۲۱ و گفت: «من از رَحِم
مادر برهنه به دنیا آمدم و برهنه هم از
جهان می روم. خداوند داد و خداوند پس
گرفت. نام خداوند متبارک باد!»
۲۲ در تمام این احوال، باز هم ایوب گناه
نورزید و خدا را ناسزا نگفت.

تقاضای دوم شیطان از خدا

۲ بار دیگر فرشتگان در حضور
خداوند آمدند و شیطان هم همراه
آن ها بود. ۲ خداوند از شیطان پرسید: «تو
از کجا آمدی؟» شیطان جواب داد: «به
دور زمین می‌گشتم و سیاحت می‌کردم.»
۳ خداوند سوال کرد: «آیا بندهٔ من ایوب را
دیدی؟ در تمام روی زمین کسی مانند او
پیدا نمی‌شود. او یک شخص راستکار
و بی‌عیب است. از من می ترسد و
هیچ گونه خطائی از او سر نمی‌زند. با
وجودیکه مرا وادار ساختی تا به تو اجازه
بدهم که بدون سبب به او آسیب برسانی،
او هنوز هم در ایمان خود نسبت به من
وفادار مانده است.» ۴ شیطان در جواب
خداوند گفت: «انسان برای اینکه زنده
بماند حاضر است از همه چیز خود دست
بکشد. ۵ به بدن او آسیب برسان و خواهی
دید که آشکارا تو را ترک خواهد گفت.»
۶ خداوند به شیطان فرمود: «بسیار خوب،
او در اختیار تو است، اما او را نکش.»
۷ پس شیطان از حضور خداوند بیرون
رفت و ایوب را از سر تا پا به دُمَلهای
دردناک مبتلا کرد. ۸ ایوب در میان
خاکستر نشست و یک تکه تیکر را گرفت
تا با آن بدن خود را بخارد. ۹ زنش به او

گفت: «تو هنوز هم نسبت به خدا وفادار
هستی؟ خدا را لعنت کن و بمیر.» ۱۰اما
او در جوابش گفت: «تو مثل یک زن
احمق حرف می زنی. آیا تو می خواهی
که ما چیزهای خوبِ خدا را قبول کنیم و
چیزهای بد او را نپذیریم؟» با همهٔ این
مصایبی که بر سر ایوب آمد، او بر ضد
خدا چیزی نگفت.

دوستان ایوب

۱۱سه نفر از دوستان ایوب به نامهای
اَلیفاز تَیمانی، بِلدَدِ شوحی و سوفَرِ نَعماتی
وقتی از حال رقتبار ایوب آگاه شدند،
تصمیم گرفتند که یکجا برای تسلی و
عیادتش پیش او بروند. ۱۲وقتی آن ها
ایوب را از دور دیدند او را نشناختند.
بعد با صدای بلند گریستند، لباس خود را
دریدند و خاک را بر سر خود باد کردند.
۱۳آن ها هفت شبانه روز در کنار او بر زمین
نشستند و هیچ کدام شان با او حرفی نزد،
زیرا دیدند که درد او سخت و شدید است.

شکایت ایوب

۳ ۱-۲بالاخره ایوب لب به سخن گشود
و روزی را که تولد شده بود نفرین
کرد: ۳ «لعنت بر آن روزی که به دنیا آمدم
و شبی که نطفه ام در رَحِم مادرم بسته
شد. ۴آن روز تاریک شود، خدا آن را
بیاد نیاورد و نور در آن ندرخشد. ۵در
ظلمت و تاریکی ابدی فرو رود، ابر تیره
بر آن سایه افگند و کسوف آن را بپوشاند.
۶آن شب را تاریکی غلیظ فرا گیرد، در
خوشی با روزهای سال شریک نشود و
در جملهٔ شبهای ماه به حساب نیاید. ۷آن
شب، یک شبِ خاموش باشد و صدای
خوشی در آن شنیده نشود. ۸آنهائی که
می توانند هیولای بحری را رام سازند،
آن شب را نفرین کنند. ۹درآن شب
ستاره ای ندرخشد. به امید روشنی باشد،
اما چشمش سپیدهٔ صبح را نبیند، ۱۰زیرا
رَحِم مادرم را نه بست و مرا به سختی و
بلا دچار کرد.
۱۱چرا در وقت تولد نمردم و چرا زمانی
که از رَحِم مادر بدنیا آمدم جان ندادم؟
۱۲چرا مادرم مرا بر زانوان خود گذاشت و
پستان به دهنم داد؟ ۱۳-۱۵اگر در آن وقت
می مُردم، حالا آرام و آسوده با پادشاهان
و رهبران جهان که قصرهای خرابه را
دوباره آباد نمودند و خانه های خود را با
طلا و نقره پُر کردند، خوابیده می بودم.
۱۶یا چرا مانند کودکانی که مُرده بدنیا
می آیند و هرگز روی روشنی را نمی بینند،
در رَحِم مادر نمردم و دفن نشدم. ۱۷زیرا
در گور مردمان شریر به کسی آسیب
نمی رسانند و اشخاص خسته آرامش
می یابند. ۱۸در آنجا حتی زندانیان در
صلح و صفا با هم بسر می برند و صدای
زندانبان را نمی شنوند. ۱۹خورد و بزرگ
یکسان هستند و غلام از دست صاحب
خود آزاد می باشد.
۲۰چرا کسانی که بدبخت و اندوهناک
هستند، در روشنی بسر ببرند؟ ۲۱آن ها
در آرزوی مرگ هستند، اما مرگ به
سراغ شان نمی آید و بیشتر از گنج در
جستجوی گور خود می باشند ۲۲و چقدر
خوشحال می شوند وقتیکه می میرند و در

گور می روند. ۲۳ چرا نور بر کسانی بتابد
که بیچاره هستند و راههای امید را از هر
سو مسدود می بینند؟ ۲۴ بجای غذا غم
می خورم و آه و ناله ام مانند آب جاری
است. ۲۵ از چیزی که می ترسیدم به آن
گرفتار شدم و از آنچه که وحشت داشتم بر
سرم آمد. ۲۶ آرام و قرار ندارم و رنج و غم
من روزافزون است.»

محاورهٔ اول
(۴: ۱ – ۱۴: ۲۲)

گفتار اَلیفاز

۴ آنگاه اَلیفاز تَیمانی جواب داد:
۲ «ایوب، اگر با تو چند کلمه
حرف بزنم آزرده نمی شوی؟ من دیگر
نمی توانم خاموش بمانم. ۳ ببین، تو به بسا
کسان تعلیم داده ای و به مردمان ضعیف
دلگرمی و قوت قلب بخشیده ای. ۴ با
سخنان تشویق کننده، مردم را از لغزش
بازداشته ای و به زانوان لرزنده نیرو
داده ای. ۵ اما حالا خودت از مشکلات
می نالی، پریشان هستی و از صبر کار
نمی گیری. ۶ تو یک شخص پرهیزگار
بودی و یک زندگی بی عیب داشتی، پس
در این حال هم باید امید و اعتمادت را
از دست ندهی.
۷ فکر کن، آیا هرگز دیده ای که شخص
بیگناهی هلاک شود و یا مرد راستکاری
از بین برود؟ ۸ چنانچه دیده ام کسانی که
شرارت و ظلم را می کارند، شرارت و
ظلم را درو می کنند. ۹ طوفان غضب خدا
آن ها را از بین می برد و با آتش خشم
خود آن ها را می سوزاند. ۱۰ مردم شریر
مانند شیر درنده می غرند، اما خدا آن ها
را خاموش می سازد و دندانهای شان را
می شکند. ۱۱ مثل شیرهای نیرومند که از
قلت غذا و گرسنگی ضعیف می شوند و
می میرند، آن ها هم هلاک می گردند و
فرزندان شان پراگنده می شوند.
۱۲-۱۳ باری وقتی که در خواب سنگینی
رفته بودم، در رؤیا پیامی را شنیدم
و بصورت زمزمه به گوش من رسید.
۱۴ وحشت مرا فراگرفت و تنم به لرزه آمد.
۱۵ شبحی از برابر من گذشت و از ترس
موی بدنم راست ایستاد. ۱۶ می دانستم
که شبح در آنجا حضور دارد، اما
نمی توانستم آن را ببینم. در آن سکوت
شب این صدا به گوشم رسید: ۱۷ «آیا یک
انسان فانی می تواند در نظر خدا که
خالق او است، پاک و بی عیب باشد؟
۱۸ او حتی بر خادمان آسمانی خود اعتماد
نمی کند و فرشتگانش هم در نظر او پاک
نیستند. ۱۹ چه رسد به آنهائی که از خاک
آفریده شده اند و مانند موریانه پایمال
می شوند. ۲۰ از صبح تا شام زنده هستند
و بعد بی خبر می میرند. ۲۱ رشتهٔ زندگی
شان قطع می شود و در جهالت و نادانی
می میرند.»

۵ فریاد برآور و ببین که آیا کسی به
داد تو می رسد. آیا مقدس دیگری
هست که به او رو آوری؟ ۲ غم و غصه و
رَشک و حسدکار احمقان است و انسان را
می کشد. ۳ آن ها برای یک مدت موفق
هستند، اما بلای ناگهانی بر خانهٔ شان
نازل می شود. ۴ فرزندان شان بی پناه

می گردند، در رفاه نمی باشند و کسی از
آن ها حمایت نمی کند. ۵مردمان گرسنه
محصول شان را از میان خارها چیده
می خورند و اشخاص حریص دارائی
آن ها را غارت می کنند. ۶بدبختی و
مشکلات هیچگاهی از زمین نمی روید،
۷بلکه همانطوریکه جَرَقه از آتش بلند
می شود، بدبختی هم از خود انسان
نشأت می کند.

۸ولی اگر من بجای تو می بودم
برای حل مشکل خود به خدا رجوع
می کردم، ۹زیرا او کارهای عجیب و
معجزات حیرت انگیز و بی حساب
بعمل می آورد که ما از درک آن ها
عاجز هستیم. ۱۰باران را می فرستد و
کشتزارها را آبیاری می کند. ۱۱اشخاص
حلیم و فروتن را سرفراز می سازد و به
ماتمزدگان سُرُور و خوشی می بخشد.
۱۲نقشهٔ حیله گران را باطل می کند، آن ها
را در کارهای شان ناکام می سازد ۱۳و
در دامی که برای دیگران چیده اند خود
شان گرفتار می شوند و نقشهٔ آن ها نقش
بر آب می گردد. ۱۴روز روشن آن ها به
شب تاریک مبدل می شود و کورمال راه
می روند. ۱۵اما خدا نیازمندان و فقیران را
از ظلم ظالم و از چنگ زورمندان نجات
می دهد. ۱۶به مسکینان امید می بخشد و
اشخاص بی عدالت را خاموش می سازد.

۱۷خوشا بحال کسیکه خدا او را تنبیه
می کند، پس تو نباید از تنبیه قادر مطلق
آزرده شوی، ۱۸زیرا اگر خدا کسی را
مجروح می کند بعد خودش هم جراحت
او را التیام می دهد، بیمار می سازد و
شفا می دهد. ۱۹او ترا از بلاهای گوناگون
می رهاند و نمی گذارد که به تو آسیبی
برسد. ۲۰در وقت قحطی ترا از مرگ
رهائی می بخشد و هنگام جنگ از دَم
شمشیر نجاتت می دهد. ۲۱از زخم زبان
و بدبختی و تباهی در امان خود نگاهت
می دارد. ۲۲به جنگ و قحطی می خندی
و از حیوانات وحشی نمی ترسی.
۲۳زمینی را که قلبه می کنی، بدون سنگ
می باشد و با حیوانات وحشی در صلح
و صفا زندگی می کنی. ۲۴خانه ات
محفوظ بوده رمه و گله ات را کسی
نمی دزدد. ۲۵فرزندانت مثل سبزه های
چمن زیاد شوند. ۲۶مانند خوشهٔ پختهٔ گندم
که در موسمش درو می شود، در پیری و
سالخوردگی از جهان می روی. ۲۷ما همه
را تحقیق کردیم و تمام اینها حقیقت
دارند. پس تو باید بپذیری.»

ایوب جواب می دهد:
شکایت من بجا است

۶ ۱-۲ایوب جواب داد: «اگر غم
و اندوه مرا در ترازو وزن کنید و
مشکلات مرا بسنجید، ۳برای تان معلوم
می شود که از ریگهای دریا هم سنگین
ترند. از همین سبب است که صاف و
پوست کنده سخن می گویم. ۴زیرا خدای
قادر مطلق مرا هدف تیرهای خود قرار
داده است، روح مرا مسموم ساخته و ترس
خدا مرا به وحشت انداخته است.

۵خر اگر علف داشته باشد، عَرعَر
نمی کند و گاو در وقت خوردن بانگ
نمی زند. ۶غذای بی نمک مزه ای ندارد

و همچنین در سفیدهٔ تخم طعمی نیست.
۷برای خوردن این گونه غذا اشتها ندارم و
هر چیزی که می خورم دل بد می شوم.
۸-۹ای کاش خدا آرزوی مرا برآورده
سازد و خواهش مرا قبول فرماید و مرا
بکشد و رشتهٔ زندگی مرا قطع کند. ۱۰اگر
خواهش مرا بپذیرد، با همهٔ دردهائی که
دارم، از خوشی ذوق خواهم زد. من هیچ
گاهی از احکام خدا نافرمانی نکرده ام،
زیرا می دانم که او مقدس است. ۱۱چه
نیروئی در من باقی مانده است که زنده
باشم؟ به چه امیدی به زندگی ادامه
بدهم؟ ۱۲آیا من از سنگ ساخته شده ام؟
آیا بدن من فلزی است؟ ۱۳قوتی برای من
باقی نمانده است تا خود را از وضعی که
دارم، نجات بدهم وکسی هم نیست که به
من کمک کند.
۱۴کسیکه به دوست خود رحم و
شفقت ندارد، در واقع از قادر مطلق
نمی ترسد. ۱۵-۱۷مثل جوئی که در زمستان
از یخ و برف پُر است و در تابستان آب
آن در اثر حرارت تبخیر می کند و خشک
می شود، دوستان من هم قابل اعتماد
نیستند. ۱۸کاروانها برای آب به کنار
جوی می روند، آن را خشک می یابند
و در نتیجه از تشنگی هلاک می شوند.
۱۹-۲۰وقتی کاروانهای تیما و سبا به سراغ
آب می روند، بادیدن جوی خشک ناامید
می شوند. ۲۱شما هم مانند همان جوی
هستید، زیرا رنج و مصیبت مرا می بینید
و از ترس به نزدیک من نمی آئید. ۲۲آیا
من از شما تحفه ای خواسته ام، یا گفته ام
که بخاطر آزادی من رشوت بدهید ۲۳و یا
مرا از دست دشمنان و از چنگ ظالمان
نجات بدهید؟
۲۴به من راه چاره را نشان بدهید و
بگوئید که گناه من چیست، آنوقت
خاموش می شوم و حرفی نمی زنم.
۲۵سخن راست قانع کننده است، اما ایراد
شما بیجا است. ۲۶آیا گمان می برید که
سخنان من بیهوده و مثل باد هوا است؟
پس چرا به سخنان مأیوس کنندهٔ من
جواب می دهید؟ ۲۷شما حتی به مال یتیم
طمع دارید و از دوستان تان به نفع خود
استفاده می کنید. ۲۸حالا وضع مرا ببینید
و بگوئید که آیا من دروغ می گویم؟
۲۹دیگر بس است و بی انصافی نکنید.
مرا محکوم نسازید، زیرا گناهی ندارم.
۳۰آیا فکر می کنید که من حقیقت را
نمی گویم و خوب و بد را از هم تشخیص
داده نمی توانم؟

ایوب می گوید: رنج من پایانی ندارد

۷ انسان به روی زمین مانند یک
کارگر اجباری زحمت می کشد.
دوران حیاتش توأم با سختی و مشکلات
است. ۲مثل غلامی در آرزوی آنست
که سایه ای بیابد و لحظه ای در زیر آن
بیاساید و مانند مزدوری است که در
انتظار مزد خود باشد. ۳ماههای عمر من
در بیهودگی می گذرند. شبهای رنجبار و
خسته کننده نصیب من شده است. ۴وقتی
می خوابم می گویم که چه وقت صبح
می شود. اما شبهای من طولانی اند و
تا صبح از این پهلو به آن پهلو می غلتم.
۵تن من پوشیده از کِرم و گرد و خاک

است و پوست بدنم ترکیده و چرک گرفته
است. ۶روزهایم تیزتر از ماکوی بافندگان
می‌گذرند و در ناامیدی بپایان می رسند.
۷ای خدا، به یاد آور که عمر من
لحظه ای بیش نیست و چشم من روز
خوبی را نخواهد دید ۸و چشمانی که
امروز به من می نگرند، دیگر برویم
نخواهند افتاد. مرا جستجو خواهید کرد،
اما اثری از من نخواهید یافت. ۹مثل
ابری که پراگنده و ناپدید می شود، کسانی
هم که می میرند دیگر بر نمی خیزند. ۱۰به
خانه های خود باز نمی‌گردند و آشنایان
شان برای همیشه آن ها را از یاد می برند.
۱۱از همین سبب است که خاموش مانده
نمی توانم و می خواهم که درد و رنج خود
را بیان کنم. ۱۲مگر من هیولای بحری
هستم که مرا تحت نظر قرار داده ای؟
۱۳من دراز می‌کشم تا دمی استراحت کنم
و مصیبت های خود را از یاد ببرم، ۱۴آنگاه
تو مرا با خوابهای وحشتناک می ترسانی.
۱۵بنابران، من چارهٔ دیگر ندارم بجز اینکه
گلوی خود را فشرده، بمیرم و به این زندگی
رنجبار خود خاتمه بدهم. ۱۶از زندگی
بیزارم و نمی خواهم دیگر زندگی کنم،
پس مرا بحالم بگذارید، زیرا از من نفسی
بیش نمانده است. ۱۷انسان چه اهمیتی
دارد که به او اینقدر توجه نشان می دهی؟
۱۸هر روز از او بازجوئی می‌کنی و هر
لحظه او را می آزمائی. ۱۹آیا نمی خواهی
دمی آرامم بگذاری تا آب دهن خود را
فروبرم؟ ۲۰اگر من گناهی بکنم چه ضرری
به تو می رسد، ای ناظر اعمال انسانها؟
چرا مرا هدف تیرهای خود قرار دادی؟
آیا من بار دوش تو شده ام؟ ۲۱چرا گناهان
مرا نمی بخشی و از خطاهای من چشم
نمی پوشی؟ زیرا به زودی به زیر خاک
می روم و تو به سراغم خواهی آمد و من
دیگر وجود نخواهم داشت.»

بِلدَد سخن می‌گوید:
ایوب باید توبه کند

۸ آنگاه بِلدَدِ شوحی جواب داد:
۲«ایوب، تا بکی این حرفها را
می زنی؟ سخنان تو مثل باد هوا است.
۳خدا هرگز بی عدالتی نمی‌کند. خدای
قادر مطلق همیشه راست و با انصاف
است. ۴فرزندانت در برابر خدا گناهی
کردند و خدا آن ها را طبق عمل شان جزا
داد. ۵اگر تو طالب خدای قادر مطلق
باشی، با دعا و زاری به او رجوع کنی
۶و اگر به پاکی و راستکاری زندگی کنی،
آنوقت خدا یقیناً به کمک تو می شتابد
و به عنوان پاداش، خانواده ات را به تو
اعاده می‌کند. ۷و بیشتر از آنچه که در
ابتدا داشتی به تو می دهد.
۸از بزرگان و مو سفیدان بپرس و از
تجربهٔ آن ها بیاموز. ۹زیرا ما یک مدت
کوتاهی زندگی کرده ایم، معلومات ما
بسیار کم است و عمر ما بر روی زمین
همچون سایه ای زود گذر است. ۱۰از
حکمت گذشتگان تعلیم بگیر و سخنان
حکیمانهٔ آن ها را سرمشق خود قرار بده.
۱۱در جائی که آب نباشد، نَی نمی روید
و آن را در خارج از جبه زار نمی توان
یافت. ۱۲اگر آب خشک شود، حتی پیش
از آنکه وقت بریدن آن برسد، پژمرده

می گردد. ۱۳عاقبت کسانی که خدا را
ترک می کنند، به همین ترتیب است و
دیگر امیدی برای شان باقی نمی ماند.
۱۴این مردم به کسانی می مانند که به تار
عنکبوت اعتماد می کنند. ۱۵اگر به آن
تکیه کنند می افتند و اگر از آن آویزان
شوند، آن ها را نگاه نمی دارد. ۱۶شخص
شریر مثل علفی است که در زیر شعاع
آفتاب تازه می گردد و شاخه هایش در
باغ پهن می شوند. ۱۷در بین سنگها ریشه
می دواند و ریشه هایش بدور آن ها محکم
می پیچند. ۱۸اما اگر از بیخ کنده شود،
دیگر کسی بیاد نمی آورد که آن علف در
آنجا بوده است. ۱۹بلی، سرنوشت مردم بی
خدا هم به همین طریق است و دیگران
می آیند و جای شان را می گیرند.
۲۰خدا مردم راستکار را هرگز ترک
نمی کند و نه دست شریران را می گیرد.
۲۱لبانت را پُر خنده می سازد و از خوشی
فریاد می زنی. ۲۲بدخواهانت را شرمنده و
خانۀ شریران را ویران می کند.»

ایوب جواب می دهد:
شفاعت کننده ای نیست

۹ ایوب جواب داد: ۲«همۀ اینها را
که گفتی می دانم و قبلاً شنیده ام.
اما یک انسان فانی چطور می تواند در
برابر خدا راست و نیک باشد؟ ۳چه کسی
می تواند با خدا بحث کند؟ کسی قادر
نیست که از هزار سوالی که می کند، یکی
را هم جواب بدهد. ۴زیرا خدا حکیم و
دانا و توانا است. کسی نمی تواند در برابر
او مقاومت کند و موفق شود. ۵بی خبر
کوهها را منتقل می سازد و با خشم
غضب آن ها را واژگون می کند. ۶زمین
را از جایش تکان می دهد و پایه های
آن را به لرزه می آورد. ۷اگر به آفتاب
فرمان بدهد، طلوع نمی کند و ستارگان
در شب نمی درخشند. ۸خدا به تنهائی
آسمان ها را پهن کرد و بر موجهای
بحر می خرامد. ۹دُب اکبر، جبار، ثریا
و ستارگان جنوب را آفرید. ۱۰عقل ما از
درک کارهای بزرگ و بیشمار او عاجز
است. ۱۱از کنار من می گذرد و من او را
دیده نمی توانم. حرکت می کند و من
احساس نمی کنم. ۱۲هرچه را بخواهد
می رباید و کسی نمی تواند مانع او شود
و بگوید که چه می کنی؟
۱۳خدا از خشم خود دست نمی کشد
و دشمنان خود را که با هیولای بحری
کمک کردند، پایمال می سازد. ۱۴پس
من چطور می توانم با او بحث کنم و
جواب درست بدهم؟ ۱۵گرچه گناهی
ندارم، چیزی گفته نمی توانم، بجز
اینکه از خدائی که داور من است، طلب
رحمت کنم. ۱۶حتی اگر مرا بگذارد که
حرفی بزنم، یقین ندارم که به سخنان
من گوش بدهد. ۱۷او تُندباد را می فرستد
و مرا پاشان می سازد و بدون جهت به
زخمهایم می افزاید. ۱۸مرا نمی گذارد
که نفس بکشم و زندگی مرا تلخ و زار
می سازد. ۱۹با او یارای مقابله را ندارم،
زیرا قادر و توانا است. اگر به محکمه
شکایت ببرم، چه کسی می تواند او را
احضار کند؟ ۲۰اگر بیگناه هم باشم،
حرف زبانم مرا محکوم می سازد و هر

چیزی که بگویم، مجرم شناخته می شوم.
۲۱گرچه گناهی ندارم، اما برای من فرقی
نمی کند، زیرا از زندگی سیر شده ام.
۲۲خدا بیگناه و گناهکار را یکسان از
بین می برد. ۲۳وقتی مصیبتی برسد و
بیگناهی را ناگهان هلاک کند، خدا
می خندد. ۲۴اختیار زمین را به دست
مردم شریر داده و چشمان قضات را کور
کرده است. اگر خدا این کار را نکرده
چه کسی کرده است؟
۲۵زندگی من سریعتر از نامه رسان تیزرَو
می گذرد و بدون آنکه روی خوشی را
ببینم. ۲۶سالهای عمرم مانند کشتی های
سریع السیر و عقابی که بر شکار خود
فرود می آید، به سرعت سپری می شوند.
۲۷اگر خندان باشم و سعی کنم که غمهای
خود را از یاد ببرم، چه فایده؟ ۲۸زیرا
می ترسم که مبادا غم و رنج دوباره به
سراغ من بیایند و می دانم که خدا مرا
خطاکار می شمارد. ۲۹پس اگر محکوم
شوم چرا تلاش بیجا کنم؟ ۳۰اگر خود
را با صابون بشویم و دستهای خود را
با صافترین آبها پاک کنم، ۳۱تو مرا
در لای و کثافت فرو می بری تا لباس
خودم از من نفرت کند. ۳۲تو مانند من
یک انسان فانی نیستی که بتوانم به تو
جواب بدهم و با تو به محکمه بروم.
۳۳کسی نیست که بین ما داوری کند و
ما را آشتی بدهد. ۳۴اگر از مجازات من
دست برداری و هیبت تو مرا به وحشت
نیندازد، ۳۵آنگاه می توانستم بدون ترس
با تو حرف بزنم، اما متأسفانه اینطور
نیست.

ایوب: از زندگی بیزارم

۱۰ از زندگی سیر شده ام، بنابران
می خواهم از زندگی ای
تلخ و زار بنالم و شکایت کنم. ۲خدایا
محکومم مکن. بگو چه گناهی کرده ام
که با من این چنین رفتار می کنی؟ ۳آیا
روا است که به من ظلم بنمائی، از مخلوق
خود نفرت کنی و طرفدار نقشه های
گناهکاران باشی؟ ۴آیا تو همه چیز را مثل
ما می بینی؟ ۵-۶آیا زندگی تو مانند زندگی
ما کوتاه است و سالهای عمر تو مثل عمر
انسان زود گذرند، که مراقب من هستی تا
در من گناهی بیابی؟ ۷خودت می دانی که
من خطائی نکرده ام و کسی نمی تواند
مرا از دست تو نجات بدهد.
۸تو مرا با دست خود آفریدی و حالا
می خواهی با همان دست مرا هلاک
سازی. ۹بخاطر داشته باش که تو مرا از
خاک بوجود آوردی و دوباره به خاک
بر می گردانی. ۱۰تو به پدرم نیرو بخشیدی
تا در رَحِم مادر تولیدم کند و در آنجا مرا
نشو و نما دادی. ۱۱با پوست و گوشت
پوشاندی و استخوانها و رگ و پی مرا بهم
بافتی. ۱۲به من زندگی دادی و از محبت بی
پایانت برخوردارم کردی و از روی احسان
زندگی مرا حفظ نمودی. ۱۳با اینهم در تمام
اوقات مراقب من بودی ۱۴تا گناهی کنم و تو
از بخشیدنم امتناع نمائی. ۱۵هرگاه گناهی از
من سر بزند، مرا فوری جزا می دهی، اما اگر
کار درستی بکنم، خیری نمی بینم. شخص
بدبخت و بیچاره ای هستم. ۱۶اگر سرم را
بلند کنم، مانند شیری به من حمله می آوری

و با آزار من قدرت خود را نشان می دهی. ۱۷تو همیشه علیه من شاهد می‌آوری و خشم تو بر من هر لحظه زیادتر می شود و ضربات پیهم بر من وارد می کنی.

۱۸چرا مرا از رَحِم مادر بدنیا آوردی؟ ای کاش، می مردم و چشم کسی مرا نمی دید. ۱۹مثلیکه هرگز بدنیا نیامده بودم، از رَحِم مادر مستقیماً به گور می رفتم. ۲۰از زندگی من چیزی باقی نمانده است، پس مرا بحالم بگذار تا دمی آسوده باشم. ۲۱به زودی از دنیا می روم و راه بازگشت برایم نیست. ۲۲به جائی می روم که تاریکی و ظلمت و هرج و مرج حکمفرما است و خود روشنی هم تاریکی است.»

صوفر سخن می گوید: گناه ایوب سزاوار مجازات است

۱۱ صوفرِ نعماتی جواب داد: ۲«آیا به این همه سخنان پوچ و بیهوده نباید جواب داد؟ ۳آیا کسی با پُرگوئی می تواند حق بجانب شمرده شود؟ آیا با یاوه‌گوئی می توانی دیگران را خاموش سازی؟ آیا می خواهی وقتی که دیگران را مسخره می کنی، آن ها ساکت بمانند و اعتراضی نکنند؟ ۴تو ادعا می کنی که در پیشگاه خداوند پاک و بیگناه هستی، ۵اما ای کاش، خدا لب به سخن بگشاید و جواب ترا بدهد ۶و اسرار حکمت خود را برایت بیان کند، زیرا حکمت خدا جنبه های زیادی دارد که دانستن آن ها برای انسان خیلی مشکل است. بدان که خدا ترا کمتر از آنچه که سزاوار هستی، جزا داده است.

۷کسی نمی تواند حد و اندازۀ عظمت و قدرت خدای قادر مطلق را درک کند. ۸-۹عظمت او بالا تر از آسمان ها و عمیقتر و وسیعتر از بحرها است و عقل تو حتی از تصور آن عاجز است. ۱۰اگر خدا ترا بگیرد و محاکمه کند، چه کسی می تواند مانع او شود؟ ۱۱زیرا اعمال هیچ کسی از او پوشیده نیست و می داند که گناهکار کیست. ۱۲شخص احمق وقتی دانا می شود، که خر وحشی انسان بزاید.

۱۳حالا اگر با قلب صاف و پاک دست دعا را به سوی خدا بلند کنی، ۱۴از بدی و گناه بپرهیزی و شرارت را در خانه ات راه ندهی، ۱۵آنوقت می توانی با سربلندی، اطمینان کامل و بدون ترس و تشویش با دنیا روبرو شوی. ۱۶مصیبت ها را فراموش می کنی و همه را مثل آب رفته به خاطر می آوری. ۱۷زندگی ات درخشانتر از آفتاب نیمروز و تاریکی آن مثل صبح روشن می شود. ۱۸با امید و اطمینانِ خاطر زندگی می کنی و در راحت و آسایش بسر می بری. ۱۹بدون ترس می خوابی و همگی از تو تعریف و توصیف می کنند. ۲۰اما چشمان بدکاران کور و راهِ گریز از هر سو به روی شان بسته می شود و یگانه امید شان مرگ می باشد.»

ایوب جواب می دهد: من مسخرۀ مردم شده ام

۱۲ آنگاه ایوب جواب داد: ۲«شما فکر می کنید که عقل همه مردم را دارید و وقتی بمیرید حکمت هم با شما می میرد. ۳اما بدانید که من هم مانند شما

عقل دارم و از شما کمتر نیستم. چیزهائی
را که گفتید هر کسی می داند. ۴ در گذشته،
هرگاه پیش خدا دعا می‌کردم، او دعای
مرا اجابت می فرمود، اما حالا، در
حالیکه گناهی ندارم، حتی دوستانم به من
می خندند و مسخره ام می‌کنند. ۵ آنهائی
که آسوده و آرامند مصیبت زدگان را توهین
می‌کنند و به افتادگان لگد می زنند.
۶ خانهٔ دزدان در امان است وکسانی که از خدا
نمی ترسند، در آسایش بسر می برند. آن ها
به قدرت خود متکی هستند نه به خدا.
۷-۹ چیزهائی را که شما می‌گوئید، اگر
از حیوانات بپرسید به شما می آموزند.
اگر از پرندگان سوال کنید به شما جواب
می دهند. نباتات زمین برای تان بیان
می‌کنند و حتی ماهیان به شما می‌گویند
که دست قدرت خدا همه چیز را آفریده
است. ۱۰ زندگی هر زنده جان و نَفَس
همهٔ بشر در دست او است. ۱۱ همانطوریکه با
زبان مزهٔ طعام خوب را می فهمیم، با گوش
هم کلام حقیقت را تشخیص می دهیم.
۱۲-۱۳ اشخاص پیر دانا هستند، اما خدا
دانا و توانا است. اشخاص پیر بصیرت
دارند، ولی خدا دارای بصیرت و قدرت
است. ۱۴ آنچه را که خدا خراب کند، هیچ
کسی نمی تواند آباد نماید. اگر کسی را به
زندان بیندازد، کسی نمی تواند او را آزاد
کند. ۱۵ هرگاه باران را متوقف سازد، زمین
خشک می شود و اگر طوفان را بفرستد
زمین را زیر آب غرق می‌کند. ۱۶ بلی،
خدا توانا و دانا است و اختیار فریب
دهندگان و فریب خوردگان در دست او
است. ۱۷ حکمت فرمانروایان و مشاوران
را از آن ها می‌گیرد و قضات را احمق
می سازد. ۱۸ پادشاهان را خلع و اسیر خود
می‌کند. ۱۹ کاهنان را حقیر و زورمندان
را سرنگون می سازد. ۲۰ بلاغت معتمدین
و فهم اشخاص پیر را از بین می برد.
۲۱ حاکمان را ذلیل و زورمندان را حقیر
می‌کند. ۲۲ چیزهائی را که تاریک و مبهم
هستند روشن می سازد. ۲۳ به ملتها قوت
و نیرو می بخشد و بعد آن ها را از بین
می برد. به تعداد شان می افزاید و سپس
آن ها را به دست دشمن می سپارد.
۲۴ حکمت زمامداران جهان را از آن ها
می‌گیرد و آن ها را در بیابان آواره
می سازد. ۲۵ در تاریکی کورمال کورمال
راه می روند و مانند مستان، اُفتان و
خیزان قدم می زنند.

۱۳

چیزهائی را که بیان کردید
من قبلاً دیده و شنیده بودم.
۲ هر چیزی را که شما می دانید، من هم
می دانم و از شما کمتر نیستم. ۳ اما
می خواهم که با قادر مطلق صحبت کنم
و دعوای خود را با او فیصله نمایم. ۴ اما
شما حقیقت را با دروغ می پوشانید و
طبیبان بی‌کفایت هستید. ۵ اگر براستی
عاقل می بودید، حرفی نمی زدید.
۶ حالا به دلایل من توجه کنید و به
کلام من گوش بدهید. ۷ شما چیزهائی
را که خدا نفرموده است به دروغ جعل
می‌کنید. ۸ می خواهید به بهانهٔ طرفداری
از او حقیقت را بپوشانید و دعوای خود
را ارائه نمائید. ۹ وقتی از شما بازخواست
کند، چه جوابی به او می دهید؟ آیا
می توانید او را هم مثل انسانها فریب

بدهید؟ ۱۰ بدانید که اگر از این کار دست
نکشید، خدا شما را جزا می دهد. ۱۱ آیا از
هیبت او نمی ترسید؟ آیا عظمت او شما
را به وحشت نمی اندازد؟ ۱۲ دلایل شما
بی معنی و ادعای تان مانند دیوارهای
گِلی سست و بی اساس است.
۱۳ پس خاموش باشید و به من موقع
بدهید که حرف خود را بزنم و بعد هرچه
باداباد! ۱۴ با این کار، جان خود را در
خطر می اندازم. ۱۵ اگر خدا مرا بکشد،
بازهم امیدوارم و در حضور او از خود
دفاع می کنم. ۱۶ ممکن است با راستگوئی
خود برائت حاصل کنم و چون شخص
بیگناهی هستم با جرأت در پیشگاه خدا
می ایستم. ۱۷ حالا به سخنان من گوش
بدهید و به بیانات من توجه کنید. ۱۸ ادعای
من اینست: من می دانم تبرئه می شوم ۱۹ و
کسی نمی تواند در این مورد مباحثه کند
و اگر کسی دعوای مرا غلط ثابت نماید،
آنگاه ساکت می شوم و می میرم.
۲۰ خدایا، از تو فقط دو تقاضا دارم و
اگر آن را اجابت فرمائی، آنگاه می توانم
با تو روبرو شوم. ۲۱ از جزای من دست
بردار و با هیبت خود مرا به وحشت
نینداز. ۲۲ بعد وقتی مرا بخوانی حاضر
می شوم، یا اجازه بده حرف خود را بزنم
و آنوقت جواب مرا بده. ۲۳ به من بگو
که گناه و تقصیر من چیست و خطاهای
مرا نشان بده. ۲۴ چرا روی خود را از من
می پوشانی و مرا دشمن خود می خوانی؟
۲۵ آیا یک برگ خشک را که با باد رانده
شده است، می ترسانی؟ آیا به یک پَرِکاه
حمله می کنی؟ ۲۶ تو اتهامات تلخی را
علیه من می آوری و گناهان جوانی مرا به
رُخم می کشی. ۲۷ پاهایم را زولانه می کنی
و در هر قدمی که بر می دارم، مراقب من
هستی. ۲۸ در نتیجه، مانند چوبِ پوده و
لباسِ کویه خورده، نابود می شوم.

۱۴ ما ضعیف و ناتوان به دنیا
آمده ایم و این حیات چند
روزهٔ ما پُر از زحمت است. ۲ مثل گُل
می شگفد و بزودی پژمرده می شود و مانند
سایه ای زودگذر و ناپایدار است. ۳ پس ای
خدا، چرا بر چنین موجودی اینقدر سخت
می گیری و از او بازخواست می کنی؟
۴ از یک شئی کثیف چیز پاک به دست
نمی آید. ۵ شمار روزها و ماههای عمرش
به تو معلوم است، سرنوشت او را تو تعیین
کرده ای و هیچ کسی نمی تواند آنرا تغییر
بدهد. ۶ پس از خطای او چشم بپوش و او
را بحال خودش بگذار تا پیش از اینکه با
زندگی وداع کند، لحظه ای آسوده باشد.
۷ برای یک درخت امیدی است که اگر قطع
گردد دوباره سبز می شود و شاخهای تازه و
تر دیگر بار می آورد. ۸ اگر ریشه اش در زمین
کهنه شود و تنه اش در خاک فرسوده گردد،
۹ بازهم وقتیکه آب برایش برسد، مثل یک
نهال تازه جوانه می زند و شگوفه می کند.
۱۰ اما وقتی انسان می میرد فاسد می شود و از
بین می رود و آنها کجا اند؟ ۱۱ و مثل آب بحر
که تبخیر می کند و دریاها خشک می شوند،
۱۲ انسان هم به خواب ابدی فرو می رود و تا
نیست شدن آسمان ها بر نمی خیزد و کسی او
را بیدار نمی کند.
۱۳ ای کاش، مرا تا وقتی که غضبت
فرونشیند، در زیر خاک پنهان می کردی

و باز مرا در یک زمان معین دوباره بیاد
می آوردی. ۱۴ وقتی انسان می میرد، آیا
دوباره زنده می شود؟ اما من در انتظار آن
هستم که روزهای سخت زندگی ام پایان
یابد و دوران شادکامی برسد. ۱۵ آنوقت تو
مرا می خوانی و من جواب می دهم و از
دیدن این مخلوقت خوشحال می شوی.
۱۶ تو مراقب هر قدم من می باشی و گناهانم
را در نظر نمی گیری. ۱۷ مرا از گناه پاک
می سازی و خطاهایم را می پوشانی.
۱۸ زمانی فرا می رسد که کوهها فرو
می ریزند و از بین می روند. سنگها از
جای شان کنده می شوند، ۱۹ آب سنگها
را می ساید و سیلابها خاک زمین
را می شوید و به همین ترتیب، تمام
امیدهای انسان را نقش بر آب می سازی.
۲۰ تو بر او غالب می شوی، چهره اش را
با پردهٔ مرگ می پوشانی و او را برای ابد
از بین می بری. ۲۱ اگر فرزندانش به جاه و
جلال برسند، او آگاه نمی شود و هرگاه
خوار و حقیر گردند، بازهم بی اطلاع
می مانند. ۲۲ او فقط درد خود را احساس
می کند و برای خود ماتم می گیرد.»

محاورهٔ دوم
(۱۵: ۱ – ۲۱: ۳۴)

آلیفاز: ایوب به شریعت اهمیت نمی دهد

۱۵ آنگاه اَلیفاز تیمانی جواب داد:
۲ «ایوب، شخص عاقلی مثل
تو نباید سخن احمقانه بگوید. کلام تو
پوچ و مثل باد هوا است. ۳ با این گونه
سخنان بی معنی نمی توانی از خود
دفاع کنی. ۴ تو از خدا نمی ترسی و به
او احترام نداری. ۵ حرفهائی که می زنی
گناهانت را آشکار می کنند و با حیله و
نیرنگ صحبت می کنی. ۶ حرف زبانت
ترا محکوم می کند و علیه تو شهادت
می دهد.
۷ آیا فکر می کنی اولین انسانی که بدنیا
آمد، تو بودی؟ آیا تو پیشتر از کوهها
بوجود آمده ای؟ ۸ آیا تو از نقشهٔ مخفی
خدا آگاه بوده ای؟ آیا تو عاقلترین مرد
روی زمین هستی؟ ۹ هر چیزی را که تو
می دانی ما هم می دانیم و چیزهائی را که
تو می فهمی برای ما هم واضح و روشن
است. ۱۰ ما حکمت و دانش را از اشخاص
مو سفید و سالخورده که سن شان زیادتر
از سن پدر تو است، آموختیم. ۱۱ خدا به
تو تسلی می بخشد و تو آنرا رد می کنی.
ما از طرف خدا با ملایمت با تو حرف
زدیم، ۱۲ اما تو به هیجان آمده ای و از
چشمانت خشم و غضب شراره می زند.
۱۳ تو با این حرفهایت نشان می دهی که
برضد خدا هستی. ۱۴ آیا یک انسان فانی
می تواند واقعاً نیک و پاک باشد و عادل
شمرده شود؟ ۱۵ خدا حتی به فرشتگان
خود هم اعتماد نمی کند و آسمان ها
نیز در نظر او پاک نیستند، ۱۶ چه رسد به
انسان فاسد و ناچیز که شرارت را مثل
آب می نوشد.
۱۷ حالا به من گوش بده تا آنچه را که
می دانم به تو بیان کنم. ۱۸ اینها حقایقی
اند که من از اشخاص دانشمند و حکیم
آموختم که پدران شان بی کم و کاست به

آن ها آشکار ساختند. ۱۹در آن وقت در
سرزمین شان بیگانه ای نبود که آن ها را
از راه راست خدا منحرف کند.
۲۰شخص شریر که به دیگران ظلم می‌کند
در سراسر عمر خود درد و رنج می بیند.
۲۱صداهای ترسناک در گوشش طنین
می اندازد. در وقتیکه فکر می‌کند آسوده
و آرام است، ناگهان مورد حملهٔ غارتگران
قرار می‌گیرد. ۲۲امید فرار از تاریکی برایش
نیست و عاقبت با شمشیر هلاک می شود.
۲۳در دیار بیگانگان برای یک لقمه نان
آواره می‌گردد و می داند آیندهٔ تاریک
در پیشرو دارد. ۲۴مصیبت و بدبختی مثل
پادشاهی که برای جنگ آماده باشد، او را
به وحشت می اندازد، ۲۵زیرا دست خود را
بر ضد خدا درازکرده است و با قادر مطلق
می جنگد. ۲۶با گستاخی سپر خود را به
دست گرفته به او حمله می‌کند.
۲۷او هرچند آرام و از مال دنیا بی
نیاز باشد، ۲۸اما سرانجام در شهرهای
ویران و خانه های غیر مسکون که در
حال فروریختن هستند، بسر می برد.
۲۹ثروتش برباد می شود و چیزی برایش
باقی نمی ماند. ۳۰از تاریکی فرار کرده
نمی تواند و مانند درختی که آتش بگیرد
و شاخهایش بسوزند و شگوفه هایش
دستخوش باد شوند، دارو ندار خود را از
دست می دهد. ۳۱انسان نباید به چیزهای
بیهوده و ناپایدار خود را فریب بدهد،
زیرا این کار فایده ای ندارد ۳۲و پیش
از آنکه چشم از جهان بپوشد، برایش
معلوم می شود که اتکاء به چیزهای فانی
بیهوده است. ۳۳مثل تاک که انگورهای
غوره اش پیش از پخته شدن بریزند و
مانند درخت زیتون که شگوفه هایش
بتکند، بی ثمر می گردند. ۳۴اشخاص
بی خدا، بی اولاد می شوند و خانهٔ
رشوه خواران در آتش می سوزد. ۳۵آن ها
برای شرارت نقشه می‌کشند و دلهای
شان پُر از مکر و حیله است.»

ایوب به بیگناهی خود پافشاری می‌کند

۱۶
ایوب جواب داد: ۲«من این
سخنان را بسیار شنیده ام.
تسلی شما مرا زیادتر عذاب می‌کند. ۳تا
به کی به این حرفهای بیهودهٔ تان ادامه
می دهید؟ آیا شما باید همیشه حرف آخر
را بزنید؟ ۴اگر من بجای شما می بودم،
من هم می توانستم همین حرفها را بزنم
و بعنوان اعتراض سر خود را تکان
می دادم. ۵شما را نصیحت می‌کردم و با
سخنان گرم شما را تسلی می دادم.
۶هر چیزیکه بگویم از درد و رنج من
کاسته نمی شود و اگر خاموش هم باشم
دردم را دوا نمی‌کند. ۷زیرا تو ای خدا، تو
مرا از زندگی خسته ساختی و خانواده ام
را از بین بردی. ۸تو عرصه را بر من
تنگ کردی و دشمن من شدی. آنقدر
لاغر شده ام که از بدن من فقط پوست و
استخوان باقی مانده است و مردم این را
دلیل گناهان من می دانند. ۹با خشم خود
گوشت بدنم را پاره کرده است، به نظر
نفرت به من نگاه می‌کند و مرا دشمن
خود می پندارد. ۱۰مردم مرا مسخره می‌کنند
و به دور من جمع شده به روی من سیلی

می زنند. ۱۱خدا مرا به دست مردم ظالم
و شریر سپرده است. ۱۲من زندگی آرام و
آسوده ای داشتم، اما خدا از گلوی من
گرفت و تکه تکه ام کرد. حالا مرا هدف
خود قرار داده است ۱۳و تیرهای خود را
از هر سو به سوی من حواله می‌کند، مرا
مجروح می سازد و رحمی نشان نمی دهد.
۱۴او مانند یک جنگجو حمله می‌کند و
پیهم به من زخم می زند.
۱۵لباس ماتم پوشیده و در خاکِ خواری
نشسته ام. ۱۶از بس که گریه کرده ام
چشمانم سرخ شده و دیدگانم را تاریکی
فرا گرفته است. ۱۷اما من شخص شریری
نیستم و دعای من از صمیم قلب است.
۱۸ای زمین، حق مرا تلف مکن و نگذار
که فریاد من بخاطر عدالت خاموش شود.
۱۹شاهد من در آسمان است و از من
شفاعت می‌کند. ۲۰دوستان من مسخره ام
می‌کنند، اما من سیل اشک را در حضور
خدا جاری می سازم ۲۱و پیش او زاری
می‌کنم که به عنوان یک دوست به من
گوش بدهد و حرفهای مرا بشنود. ۲۲زیرا
به زودی می میرم و به جائی می روم که
امید بازگشت از آن نیست.

ایوب برای نجات خود دعا می‌کند

۱۷ روح من شکسته، عمر من
پایان یافته و پایم به لب گور
رسیده است. ۲ببین که مردم چطور مرا
مسخره می‌کنند و هر جا که می روم آن ها
را می بینم.
۳-۴خدایا، تو ضامن من باش، زیرا
همه کس مرا گناهکار می دانند و چون
تو به آن ها عقل و حکمت نداده ای،
نمی توانند به من کمک کنند. پس نگذار
که آن ها بر من پیروز شوند. ۵کسیکه برای
کسب منفعت از دوستان خود بدگوئی
کند، فرزندانش کور می شوند. ۶خدا مرا
مایهٔ تمسخر مردم ساخته است و آن ها
برویم تف می اندازند. ۷از غم و اندوه
چشمانم تار گشته اند و از من سایه ای
بیش باقی نمانده است. ۸مردمان وقتی مرا
به این حال می بینند، تعجب می‌کنند، اما
سرانجام بیگناهان علیه مردم بدکار قیام
می‌کنند ۹و اشخاص نیک در کارهای
خوب پیشرفت می نمایند و روز بروز
قویتر می‌گردند. ۱۰اگر همهٔ تان بیائید و در
برابر من بایستید، گمان نمی‌کنم که بتوانم
شخص فهمیده ای در بین شما بیابم.
۱۱عمر من بپایان رسیده است و
آرزو هایم همه نقش بر آب شده اند.
۱۲دوستانم می‌گویند که از پی شامِ تاریک،
روز روشن می‌آید، اما خودم می دانم که
من همیشه در تاریکی باقی خواهم ماند.
۱۳یگانه آرزوی من اینست که به دیار
مردگان بروم و آنجا خانهٔ ابدی من باشد.
۱۴قبر را پدر و کِرم را مادر و خواهر خود
بخوانم. ۱۵پس امید من کجاست؟ چه
کسی آنرا برایم پیدا می‌کند؟ ۱۶نه، امید
من با من به گور می رود و با هم یکجا
خاک می شویم.»

بِلدَد: خدا بدکاران را جزا می دهد

۱۸ آنگاه بِلدَدِ شوحی جواب داد:
۲«آیا نمی خواهی لحظه ای
خاموش باشی؟ اگر به ما گوش بدهی،

می توانیم بدرستی با هم صحبت کنیم.
۳آیا تو فکر می کنی که ما مثل حیوانات،
احمق و بی شعور هستیم؟ ۴تو با
خشمت به خودت صدمه می رسانی. آیا
بخاطریکه تو خشمگین هستی، زندگی به
روی زمین نباشد؟ آیا می خواهی که خدا
برای قناعت تو صخره ها را از جای شان
بیجا کند؟

۵چراغ شخص بدکار خاموش می شود و
شعلۀ آتش او نوری نخواهد داشت. ۶نور
خانۀ مرد شریر به تاریکی تبدیل می گردد
و چراغش خاموش می شود. ۷قدمهایش
سست و قربانی نقشه های خود می گردد.
۸-۹بسوی دام قدم بر می دارد و پایش در
تله می افتد و رهائی نمی یابد. ۱۰در سر
راه او دام پنهان شده است و تله ای در
مسیر او قرار دارد.

۱۱ترس و وحشت از هر سو بر او
هجوم می آورد و قدم بقدم او را تعقیب
می کند. ۱۲قحطی و گرسنگی نیروی او را
زایل می سازد و مصیبت در سر راهش
کمین می کند. ۱۳به مرض کشندۀ گرفتار
می شود و در کام مرگ فرو می رود.
۱۴از خانه ای که در آن آسوده بود، جدا
می شود و به دست پادشاه مرگ سپرده
می شود. ۱۵مسکنش با آتش گوگرد از
بین می رود و خانه اش خالی می شود.
۱۶ریشه و شاخه هایش پژمرده و خشک
شده، نابود می گردند. ۱۷خاطره اش از
روی زمین محو می شود و هیچ کس نام
او را بیاد نمی آورد. ۱۸از دنیای زندگان
رانده شده به تاریکی انداخته می شود.
۱۹در بین قومش بازمانده و نسلی از او
باقی نمی ماند. ۲۰مردم از غرب و شرق از
دیدن وضع او حیران می شوند و وحشت
می کنند. ۲۱بلی، مردم گناهکار و کسانی
که خدا را نمی شناسند به این مصیبت ها
گرفتار می شوند.»

ایوب جواب می دهد: من می دانم که نجات بخشای من زنده است

۱۹
ایوب جواب داد: ۲«تا بکی
می خواهید با سخنان تان مرا
عذاب بدهید و دلم را بشکنید؟ ۳به مراتب
به من اهانت کرده اید و از رفتار خود با
من خجالت نمی کشید. ۴اگر من گناهی
کرده باشم، ضرر آن به خودم می رسد و به
شما آسیبی نمی رساند. ۵شما خود را بهتر
و برتر از من می دانید و مصیبت های مرا
دلیل گناه من می پندارید. ۶در حالیکه
خدا این روز بد را بر سر من آورده و
به دام خود گرفتارم کرده است. ۷حتی
وقتی از ظلمی که به من شده است فریاد
می زنم و کمک می طلبم، کسی به داد من
نمی رسد. ۸او راه مرا مسدود و تاریک
کرده است و امید رهائی از این وضع
برای من نیست. ۹او عزت و اعتبار مرا
از بین برد و هرچه که داشتم از من گرفت.
۱۰از هر طرف مرا خُرد و خمیر کرده و نهال
آرزوی مرا از ریشه برکنده است. ۱۱آتش
غضب خود را بر من افروخته است و مرا
دشمن خود می شمارد. ۱۲لشکر خود را
می فرستد تا خیمۀ مرا محاصره کنند.

۱۳او خانواده ام را از من جدا کرد و
آشنایانم را بیگانه ساخت. ۱۴خویشاوندان
و دوستانِ نزدیک من فراموشم کردند

۱۵و مهمان خانه ام مرا از یاد برد. کنیزان
خانه ام مرا نمی شناسند و برای شان
بیگانه شده ام. ۱۶خدمتگار خود را با
زاری و التماس صدا می‌کنم، اما او
جوابم را نمی دهد. ۱۷زن من طاقت بوی
دهان مرا ندارد و برادرانم از من بیزار
هستند. ۱۸حتی کودکان به نظر حقارت
به من می نگرند و مسخره ام می‌کنند.
۱۹دوستان صمیمی ام از من متنفرند و
کسانی را که دوست داشتم، مخالف من
شده اند. ۲۰از من فقط پوست و استخوان
باقی مانده است و به سختی از مرگ
گریخته ام.

۲۱شما دوستان من هستید، بر من رحم
کنید، زیرا دست خدا مرا به این روز
انداخته است. ۲۲چرا شما مثل خدا به من
جفا می‌کنید؟ آیا اینهمه آزاری که دیده ام
برای من کافی نیست؟

۲۳ای کاش سخنان مرا کسی یادداشت
می‌کرد و در کتابی می نوشت ۲۴و یا
با قلم آهنین برای همیشه بر سنگی
حک می نمود، ۲۵زیرا می دانم که
نجات بخشای من زنده است و سرانجام
به زمین خواهد ایستاد. ۲۶و یقین دارم
که حتی پس از آنکه گوشت و پوست
بدنم بپوسند، خدا را می بینم. ۲۷او
برای من بیگانه نیست. او را با همین
چشمان خود خواهم دید. ۲۸وقتی گفتید:
«چگونه او را عذاب کنیم.» از حال
رفتم. شما می خواستید با بهانه ای مرا
متهم سازید. ۲۹پس از شمشیر مجازات
خدا بترسید و بدانید که روز داوری خدا
در انتظار شما است.»

صوفر: بدکاران به سزای اعمال شان می رسند

۲۰ آنگاه صوفرِ نعماتی جواب
داد: ۲«ایوب، سخنان تو مرا
بی حوصله ساخته است و دیگر نمی توانم
خاموش بمانم و مجبورم که جوابت را
بدهم. ۳سخنان تو همه توهین آمیز بودند و
من می دانم که چگونه به تو جواب بدهم.
۴می دانی که از زمان قدیم، وقتی انسان
اولین بار بر زمین قرار داده شد، ۵سعادت
و خوشی مردم بدکار همیشه ناپایدار بوده
است. ۶آن ها هر قدر در زندگی پیشرفت
کنند و جاه و جلال شان سر به فلک
بکشد، ۷سرانجام مانند فضله دور افگنده
شده برای همیشه نابود می‌گردد و آشنایان
شان می‌گویند: «آن ها کجا هستند؟»
۸مثل خواب و خیال محو می شوند.
۹دیگر به نظر نمی خورند و از جائی که
زندگی می‌کردند، برای همیشه ناپدید
می‌گردند. ۱۰فرزندان شان از مردم فقیر
گدائی می‌کنند و همهٔ آنچه را که از مردم
بزور گرفته بودند، پس می دهند. ۱۱بدنهای
شان که زمانی جوان و نیرومند بودند، به
گور می روند و خاک می‌شوند.

۱۲-۱۳آن ها از شرارت لذت می برند.
طعم آن دهان شان را شیرین نگه
می دارد، ۱۴اما آنچه را که خورده اند در
شکم شان ترش کرده به زهر مار تبدیل
می‌شود ۱۵و ثروتی را که بلعیده اند، قی
می‌کنند. خدا همه را از شکم شان بیرون
می‌کشد. ۱۶آنچه را که خورده اند مانند
زهر مار آن ها را مسموم کرده هلاک

می سازد. ۱۷آنقدر زنده نمی مانند که از
نعمت های روغن زیتون، شیر و عسل
بهره ای بردارند ۱۸و از دارائی و مال خود
استفاده کنند و لذت ببرند. ۱۹زیرا آن ها به
مردم مسکین ظلم نموده مال شانرا غصب
کردند و خانه ای را که خود شان نساخته
بودند، بزور گرفتند.
۲۰در اندوختن ثروت حریص هستند
و قناعت ندارند. ۲۱از مالی که دزدی
کرده اند، چیزی برای شان باقی نمی ماند
و خوشبختی آن ها زوال می شود. ۲۲در اوج
سعادت، ناگهان مصیبت و بدبختی بر سر
شان می آید و رنج و مصیبت دامنگیر شان
می شود. ۲۳در وقتی که همه چیز دارند و
شکم شان سیر است، به غضب خدا گرفتار
می شوند. ۲۴از شمشیر آهنین فرار می کنند،
اما هدف تیر برنجی قرار می گیرند.
۲۵وقتی تیر را از بدن شان بیرون می کشند،
نوک براق آن جگر شان را پاره می کند و
وحشتِ مرگ آن ها را فرا می گیرد. ۲۶همه
مال و ثروتی را که اندوخته اند، نابود
می شوند و آتش ناگهانی باقیماندۀ دارائی
آن ها را از بین می برد. ۲۷آسمان ها گناهان
شان را آشکار می سازند و زمین علیه
آن ها گواهی می دهد. ۲۸در اثر خشم خدا
مال خانۀ شان تاراج می شود. ۲۹اینست
سرنوشت مردم بدکار که خدا برای شان
تعیین فرموده است.»

ایوب: مردم بدکار خوشبخت هستند

۲۱ آنگاه ایوب جواب داد:
۲«لطفاً به حرفهای من به دقت
گوش بدهید تا دل من تسلی یابد. ۳به من
موقع بدهید که حرفهای خود را بزنم و
بعد اگر خواستید مسخره ام کنید.
۴من از خدا شکایت دارم نه از انسان
و به همین دلیل صبر و طاقتم را از دست
داده ام. ۵به من نگاه کنید و از تعجب
دست بر دهان بگذارید و خاموش باشید.
۶وقتی مصیبت هائی را که بر سر من آمده
است بیاد می آورم، تمام بدنم از وحشت
به لرزه می آید. ۷چرا مردم بدکار تا سن
پیری زنده می مانند و به قدرت و جلال
می رسند؟ ۸فرزندان و نواسه های خود
را می بینند که پیش روی شان بزرگ
می شوند. ۹خانه های شان از هر گونه
خوف و خطر در امان هستند و خدا
آن ها را جزا نمی دهد. ۱۰تعداد گله های
شان افزایش می یابد و هیچ کدام آن ها
تلف نمی شود. ۱۱کودکان شان بیرون
می روند و مانند گوسفندان رقص و
پایکوبی می کنند. ۱۲با آواز دایره و
رباب و نَی، سرودِ خوشی را می سرایند.
۱۳بدکاران عمر خود را در خوشبختی
و کامرانی می گذرانند و با آسودگی و
خاطرِ جمع از جهان می روند. ۱۴از خدا
می خواهند که کاری به کار شان نداشته
باشد و مایل نیستند که راه راست خدا
را بشناسند. ۱۵می گویند: «قادر مطلق
کیست که بندگی او را نمائیم؟ چه فایده
که پیش او دعا کنیم؟» ۱۶آن ها ادعا
می کنند که سعادت شان نتیجۀ سعی و
کوشش خود آن ها است، اما من با طرز
فکر شان موافق نیستم.
۱۷آیا گاهی چراغ شریران خاموش شده
یا بلائی بر سر شان آمده است؟ آیا گاهی

خدا آن ها را از روی غضب خود جزا
داده است؟ ^۱۸^یا مثل کاهی در برابر باد
یا مانند خاک در برابر طوفان پراگنده
کرده است؟

^۱۹^شما می گوئید که خدا فرزندان
گناهکاران را بعوض آن ها مجازات
می کند، اما من می گویم که خدا باید
خود گناهکار را جزا بدهد تا بداند که
خدا از گناه چشم نمی پوشد. ^۲۰^خود
شان باید نابودی خود را ببینند و از جام
غضب خدای قادر مطلق بنوشند. ^۲۱^وقتی
انسان می میرد دیگر احساس نمی کند
که خانواده اش در چه وضعی قرار دارد.
^۲۲^آیا کسی می تواند به خدائی که داور
عالم است، بگوید که چه باید بکند؟
^۲۳-۲۴^بعضی بعد از یک عمر مسعود و
آسوده و با صحت کامل و در حالیکه از
همه نعمت دنیا برخوردارند، از جهان
می روند، ^۲۵^و برخی در بدبختی و بی بهره
از لذات زندگی، می میرند. ^۲۶^اما همه
یکسان به خاک می روند خوراک کرمها
می شوند.

^۲۷^من می دانم که شما چه فکر می کنید
و چه نقشه ای دارید. ^۲۸^می گوئید: «خانۀ
بزرگان و امیران چه شد و آنهائی که کار
شان همیشه شرارت بود، کجا هستند؟»
^۲۹^بروید از کسانی که دنیا را دیده اند،
بپرسید وگزارش سفر آن ها را مطالعه کنید.
^۳۰^آنگاه می دانید که عموماً اشخاص بدکار
در روز بد و مصیبت در امان می مانند و
از غضب خدا نجات می یابند. ^۳۱^شخص
شریر را هیچ کسی متهم نمی کند به سزای
اعمالش نمی رساند. ^۳۲^وقتی می میرد با
احترام خاصی به خاک سپرده می شود و
در مقبره اش نگهبان می گمارند. ^۳۳^مردمِ
بسیار جنازۀ او را مشایعت می کنند حتی
خاک هم او را با خوشی می پذیرد.
^۳۴^پس شما چطور می توانید با سخنان
پوچ و بی معنی تان مرا تسلی بدهید؟ همه
جوابهای تان غلط و از حقیقت دورند.»

محاورۀ سوم
(۲۲: ۱ - ۲۷: ۲۳)

الیفاز سخن می گوید: گناه ایوب بزرگ است

۲۲ اَلیفاز تَیمانی جواب داد: ^۲^«آیا
یک انسان فانی می تواند
فایده ای به خدا برساند؟ حتی عاقلترین
انسانها نمی تواند برای او مفید باشد.
^۳^هر قدر که صالح و راستکار باشی باز
هم برای خدا مفید نیستی و بی عیب
بودن تو برای او سودی ندارد. ^۴^او
ترا بخاطر تقوایت از مجازات معاف
نمی کند و از داوری او مستثنی نیستی.
^۵^گناهان تو بیشمار و شرارت تو بسیار
زیاد است، ^۶^زیرا لباسهای دوستانت را که
از تو مقروض بودند گرو گرفتی و آن ها را
برهنه گذاشتی. ^۷^به تشنگان خسته، آب
ندادی و نان را از گرسنگان دریغ کردی.
^۸^با استفاده از قدرت و مقامت صاحب
مُلک و زمین شدی. ^۹^تو نه تنها به بیوه
زنان کمک نکردی، بلکه مال یتیمان
را هم خوردی و به آن ها رحم ننمودی.
^۱۰^بنابران، در دامهای وحشت گرفتار
شده ای و بلای ناگهانی بر سرت آمده

است. ۱۱در ظلمت و ترس بسر می بری
و عنقریب سیلاب نیستی ترا در خود
فرو می برد.
۱۲خدا بالا تر از آسمان ها است.
ستارگان را بنگر که چقدر دور و بلند
هستند. ۱۳با اینهم تو می‌گوئی که خدا
چطور می تواند از پس ابر های تیره و
غلیظ شاهد اعمال من باشد و مرا داوری
کند. ۱۴ابر های ضخیم او را احاطه کرده
است و او در آن بالا، بر گنبد آسمان
حرکت می‌کند.
۱۵آیا می خواهی طریقی را دنبال کنی
که گناهکاران در گذشته از آن پیروی
می‌کردند؟ ۱۶آن ها به مرگ نابهنگام
گرفتار شدند و اساس و بنیاد شان را
سیلاب نیستی خراب کرد. ۱۷زیرا آن ها
به قادر مطلق گفتند: «با ما کاری نداشته
باش. تو به ما کمکی کرده نمی توانی.»
۱۸در حالیکه خدا خانه های شان را با
هر گونه نعمت برکت داده بود. به همین
جهت، من با این مردم شریر هم عقیده
نیستم. ۱۹وقتی بدکاران هلاک می شوند،
اشخاص صالح و بیگناه خوشی می‌کنند
و می خندند ۲۰و می‌گویند: بدخواهان
ما از بین رفتند و دارائی و مال شان در
آتش سوخت.
۲۱پس ای ایوب، با خدا آشتی کن و از
دشمنی با او دست بردار تا از برکات او
برخوردار شوی. ۲۲هدایات او را بپذیر
و کلام او را در دلت حفظ کن. ۲۳اگر
بسوی خدا برگردی و بدی و شرارت
را در خانه ات راه ندهی، آنگاه زندگی
گذشته ات به تو اعاده می شود. ۲۴اگر
از گنج و طلائی که داری بگذری، ۲۵اگر
خدای قادر مطلق را بجای طلا و نقره
دوست بداری، ۲۶آنوقت او مرجع سُرُور تو
می شود و تو همیشه به او اعتماد خواهی
کرد. ۲۷وقتی بحضور او دعا کنی او
دعایت را می پذیرد و می توانی نذرهایت
را بدهی. ۲۸هر تصمیمی که بگیری در
انجام آن موفق می شوی و راههایت
همیشه روشن می باشند. ۲۹خدا مردمان
حلیم و فروتن را سرفراز و اشخاص
متکبر را خوار و ذلیل می سازد. ۳۰پس
اگر راستکار بمانی و گناه نکنی، او ترا
نجات می دهد.»

ایوب: شکایت من تلخ است

۲۳ ایوب جواب داد: ۲«من هنوز
هم از خدا شکایت دارم و
پیش او ناله می‌کنم، اما با اینهم او از
آزار من دست بردار نیست. ۳ای کاش،
می دانستم که خدا را در کجا می توانم
بیابم تا پیش تخت او می رفتم. ۴دعوای
خود را به پیشگاه او عرضه می‌کردم و
دلایل خود را به او می‌گفتم. ۵آنگاه
می دانستم که به من چه جواب می دهد
و چه می‌گوید. ۶آیا از قدرت و عظمت
خود علیه من کار می‌گیرد؟ نه، یقین دارم
که به سخنان من گوش می دهد. ۷چون
من شخص راستکاری هستم، می توانم
با او گفتگو کنم و او که داور من است،
برای همیشه تبرئه ام می‌کند.
۸اما وقتی به شرق می روم، او آنجا
نیست و به جستجوی او به غرب می روم
او را نمی یابم. ۹آثار دست قدرت او را

در شمال و جنوب می بینم، اما خودش
دیده نمی شود. ۱۰او هر قدمی که بر می
دارم، می بیند و وقتیکه مرا آزمایش
کند، مثل طلای ناب بیرون می آیم. ۱۱من
وفادارانه طریق او را دنبال نموده و از راه
او انحراف نکرده ام. ۱۲اوامر او را بجا
آورده و کلام او را چون گنجی در دل
خود نگهداشته ام.
۱۳خدا تغییر نمی پذیرد و هیچ کس
نمی تواند او را از اراده اش باز دارد.
۱۴او نقشه ای را که برای من کشیده
است، عملی می سازد و این تنها یکی
از نقشه های او است. ۱۵وقتی به این
چیزها می اندیشم، از حضور او وحشت
می کنم. ۱۶خدای قادر مطلق جرأت مرا
سلب کرده و مرا هراسان ساخته است
۱۷و با تاریکی ترسناک و ظلمت غلیظ
مرا پوشانده است.

ایوب از جبر و ستم دنیا شکایت می کند

۲۴ چرا خدا وقتی را برای
داوری تعیین نمی کند؟ تا
چه وقت بندگان او انتظار بکشند؟ ۲مردم
بدکار حدود زمین را تغییر می دهند تا
مُلک زیادتر به دست آورند. گلهٔ مردم
را می دزدند و به چراگاه خود می برند.
۳خرهای یتیمان را می ربایند و گاو بیوه
زنان راگرو می گیرند. ۴مردم مسکین را از
حق شان محروم می سازند و نیازمندان از
ترس آن ها خود را مخفی می کنند. ۵مردم
فقیر مانند خرهای وحشی بخاطر به دست
آوردن خوراک برای خود و فرزندان خود
در بیابان زحمت می کشند. ۶درکشتزاری
که از خود شان نیست درو می کنند و
در تاکستان شریران خوشه می چینند.
۷شبها برهنه و بدون لباس و رخت خواب
در سرما می خوابند. ۸در زیر باران
کوهستان، تر می شوند و در بین صخره
ها پناه می برند. ۹اشخاص ظالم کودکان
یتیم را از آغوش مادران شان می ربایند
و اطفال فقیران را در مقابل قرض خود
گرو می گیرند. ۱۰این مردم مسکین برهنه و
با شکم گرسنه محصول دیگران را حمل
می کنند. ۱۱درکارخانه ها روغن زیتون
می کَشَند و شراب می سازند، بدون آنکه
خود شان مزهٔ آنرا بچشند. ۱۲صدای ناله
و فریاد ستمدیدگان و زخمیانِ در حال
مرگ از شهر بگوش می رسد و کمک
می طلبند، اما خدا به نالهٔ آن ها توجه
نمی کند.
۱۳بعضی کسانی هستند که علیه نور
تمرد می کنند؛ راه آن را نمی شناسند و
در آن راه نمی روند. ۱۴-۱۵آدمکشان صبح
وقت بر می خیزند تا مردم فقیر و محتاج
را به قتل برسانند و منتظر شب می مانند
تا دزدی و زنا کنند و می گویند: کسی
ما را نمی بیند. ۱۶شبها برای دزدی در
خانه های مردم نقب می زنند و در ظرف
روز خود را پنهان می کنند و روی روشنی
را نمی بینند. ۱۷شب تاریک برای آن ها
مثل روشنی صبح است، زیرا سر و کار
شان با وحشتِ تاریکی است.»
۱۸«شخص شریر دستخوش سیل
و طوفان می شود و مُلک و زمین او
مورد لعنت خدا قرار می گیرد و بی ثمر

می ماند. ۱۹خشکی و گرما آب برف را
تبخیر می سازد و گناهکاران در کام مرگ
فرو می روند. ۲۰حتی مادران شان هم
آن ها را از یاد می برند و فراموش می‌کنند
و اثری از آن ها باقی نمی ماند.
۲۱به زنان بی اولاد آزار می رسانند و
به بیوه زنان احسان نمی‌کنند. ۲۲خدا با
قدرت خود عمر زورمندان را طولانی
می سازد. آن ها ظاهراً موفق به نظر
می رسند، اما در واقع امیدی در زندگی
ندارند. ۲۳شاید خدا به آن ها در زندگی
امنیت ببخشد و از آن ها حمایت کند،
ولی همیشه مراقب اعمال آن ها است.
۲۴برای مدتی موفق می شوند، لیکن
بزودی مثل علف پژمرده می شوند و مانند
خوشه های گندم قطع می‌گردند. ۲۵حالا،
آیا کسی می تواند سخنان مرا تکذیب کند
و حقیقت آن را ثابت نماید؟»

بِلدَد: انسان فانی چطور می تواند در نظر خدا پاک و بی عیب باشد

۲۵ آنگاه بِلدَد شوحی جواب
داد: ۲«سلطنت و هیبت
از آن خدا است و در آسمان ها صلح
را برقرار می‌کند. ۳کسی نمی تواند
شمارۀ فرشتگانی را که در خدمت او
هستند، بداند. نور خدا بر همه کس
و در همه جا می تابد. ۴پس آیا یک
انسان فانی می تواند در نظر خدا پاک و
بی عیب باشد؟ ۵حتی مهتاب و ستارگان
در نظر او درخشنده و پاک نیستند. ۶چه
رسد به انسان خاکی و بنی آدمی که کِرمی
بیش نیست.»

ایوب: عظمت خدا قابل تصور نیست

۲۶ ایوب جواب داد: ۲«چه
مددگاران خوبی برای منِ
مسکین و بیچاره هستید. ۳و با پندهای
عالی و گفتار حکیمانه مرا متوجه حماقتم
ساختید. ۴چه کسی به این سخنان شما
گوش می دهد و چه کسی این حرفها را به
شما الهام کرده است؟»
۵«ارواح مردگان، آبها و موجوداتی که
در آن ها زندگی می‌کنند، در حضور خدا
می لرزند. ۶در دنیای اموات همه چیز
برای او آشکار است و هیچ چیزی از
نظر او پوشیده نیست. ۷خدا آسمان را
بر فضا پهن کرد و زمین را بی ستون
معلق نگهداشته است. ۸او ابر ها را از
آب پُر می سازد و ابر ها از سنگینی آن
نمی ترکد. ۹روی تخت خود را با ابر
می پوشاند و از نظرها پنهان می‌کند.
۱۰او افق را بر روی اقیانوسها کشید و
ذریعۀ آن سرحد تاریکی و روشنی را تعیین
کرد. ۱۱از نهیب او ستونهای آسمان به
لرزه می‌آیند. ۱۲با قدرت خود بحر
متلاطم را آرام می سازد و با حکمت
خود هیولای بحری را رام می‌کند.
۱۳روح او آسمان ها را زینت داده است
و دست او مار تیزرَو را هلاک کرده
است. ۱۴اینها فقط ذره ای از قدرت او
و شمه ای از کارروائی های او است که
ما می شنویم، اما هیچ کسی حتی قیاس
کرده نمی تواند که خدا چقدر توانا و با
عظمت است.»

ایوب از خود دفاع می‌کند

۲۷ ایوب به کلام خود ادامه داده
گفت: ۲«به حیات خدای قادر
مطلق که حق مرا تلف کرده و زندگی مرا
تلخ و زار ساخته است، قسم می خورم
۳که تا جان به تن دارم و تا زمانی که
خدا به من نَفَس می دهد، ۴حرف غلط
از زبانم شنیده نشود و سخن دروغ
نگویم. ۵من هیچگاهی حرف شما را
تصدیق نمی‌کنم و تا که بمیرم ادعای
بیگناهی می نمایم. ۶تا آخر عمر با پاکی
و راستکاری و وجدان پاک زندگی
می‌کنم.

۷می خواهم که دشمنان من مثل شریران
و بدکاران جزا ببینند. ۸اگر خدا شخص
شریر را هلاک کند و به زندگی اش خاتمه
بدهد، چه امیدی برایش باقی می ماند؟
۹آیا خدا فریاد شان را در وقت سختی
و مشکلات می شنود؟ ۱۰آن ها باید از
حضور قادر مطلق لذت ببرند و در همه
اوقات از او کمک بخواهند. ۱۱اجازه
بدهید که من در بارهٔ قدرت خدای قادر
مطلق بی کم و کاست به شما معلومات
بدهم. ۱۲یقین دارم که خود شما هم تا
اندازه ای از کارهای او آگاه هستید، پس
چرا بیهوده سخن می‌گوئید؟»

۱۳«این است سرنوشت مردم خطاکار
و ظالم که خدای قادر مطلق برای شان
تعیین فرموده است: ۱۴این مردم دارای
فرزندان زیاد می شوند، اما آن ها یا با
شمشیر به قتل می رسند و یا از گرسنگی
می میرند. ۱۵کسانی هم که باقی بمانند در
اثر مرض و بلا به زیر خاک می روند که
حتی بیوه های شان هم برای آن ها گریه
و ماتم نمی‌کنند. ۱۶مردم خطاکار هرچند
مثل ریگ دریا پول جمع کنند و بی اندازه
لباس داشته باشند، ۱۷اما عاقبت اشخاص
نیک پول آن ها را مصرف می‌کنند و
لباس های شان را می پوشند. ۱۸آن ها
خانه هائی می سازند که مثل تار عنکبوت
و سایبان دشتبانان دوامی ندارند. ۱۹آن ها
ثروتمند به بستر می روند، اما وقتی بیدار
می شوند و چشم باز می‌کنند، می بینند که
ثروت شان از دست رفته است. ۲۰سیلاب
وحشت آن ها را فرا می‌گیرد و طوفان
نیستی در شب آن ها را با خود می برد.
۲۱باد شرقی آن ها را به هوا بلند می‌کند
و از خانه های شان دور می سازد. ۲۲با
بیرحمی بر آن ها که در حال فرار هستند،
می وزد. ۲۳مردم بخاطر مصیبتی که بر سر
آن ها آمده است، کف می زنند و آن ها را
مسخره می‌کنند.»

تلاش برای حکمت

۲۸ نقره از معدن استخراج
می شود و طلا را در کوره
تصفیه می‌کنند. ۲آهن را از زمین و مس
را از سنگ به دست می آورند. ۳مردم در
اعماق تاریکی تفحص می‌کنند و برای
سنگهای معدنی به دورترین نقطهٔ زمین
به جستجو می پردازند. ۴در دره هائی
که پای بشر نرسیده است نقب می زنند
و از طنابها خود را آویزان کرده به درون
آن ها می روند. ۵سطح زمین خوراک بار
می آورد، در حالیکه در زیر هستهٔ همین

زمین آتش مذاب نهفته است. ۶سنگهای
زمین دارای یاقوت و طلا هستند. ۷حتی
پرندگان شکاری و عقابها آن معادن را
نمی شناسند و ندیده اند. ۸شیر و حیوان
درندهٔ دیگر در آن جاها قدم نزده اند.
۹اما مردم سنگ خارا را می شکنند و
کوهها را از بیخ می کنند، ۱۰صخره ها را
می شگافند و سنگهای نفیس را به دست
می آورند. ۱۱سرچشمهٔ دریاها را می کاوند
و اشیای نهفته را بیرون می آورند.
۱۲اما حکمت را در کجا می توان یافت
و جای دانش کجا است؟ ۱۳انسان فانی
راه آن را نمی داند و در دنیای زندگان
پیدا نمی شود. ۱۴اعماق اوقیانوسها
می گویند: «حکمت نزد ما نیست و
در اینجا پیدا نمی شود.» ۱۵حکمت
را نمی توان با طلا خرید و ارزش آن
بیشتر از نقره است. ۱۶گرانبهاتر از طلا و
جواهرات نفیس است. ۱۷طلا و الماس را
نمی توان با حکمت برابر کرد و با جواهر
و طلای نفیس تبادله نمی شود. ۱۸ارزش
حکمت بمراتب بالا تر از مرجان و بلور
و گرانتر از لعل است. ۱۹یاقوت کبود و
طلای خالص را نمی توان با حکمت
مقایسه کرد.
۲۰پس حکمت را از کجا می توان
به دست آورد و منشأ دانش کجا است؟
۲۱حکمت از نظر تمام زنده جانها پوشیده
است و حتی پرندگان هوا آن را دیده
نمی تواند. ۲۲مرگ و نیستی ادعا می کنند
که فقط آوازهٔ آن را شنیده اند.
۲۳تنها خدا راه حکمت را می شناسد و
می داند که آن را در کجا می توان یافت.
۲۴زیرا هیچ گوشهٔ زمین از او پوشیده نیست
و هر چیزی که در زیر آسمان است می بیند.
۲۵خدا به باد قدرت وزیدن را می دهد و
حدود و اندازهٔ بحرها را تعیین می کند.
۲۶به باران فرمان می دهد که در کجا ببارد
و برق و صاعقه در کدام مسیر تولید
شود. ۲۷پس او می داند که حکمت در
کجا است. او آنرا دید و آنرا بیان کرد؛
آنرا مهیا ساخت و تأیید فرمود. ۲۸خدا
به انسان گفت: «به یقین بدانید که ترس
از خداوند حکمت واقعی است و پرهیز
کردن از شرارت دانش حقیقی است.»

ایوب به دفاع خود ادامه می دهد

۲۹ ایوب به کلام خود ادامه داده
گفت: ۲«ای کاش دوران
سابق و آن روزهائی که خدا نگهدار من
بود، دوباره می آمد. ۳درآن روزها نور او
بر من می تابید و راه تاریک مرا روشن
می کرد. ۴آن وقت دوران کامرانی من بود
و از دوستی خدا برخوردار بودم. ۵خدای
قادر مطلق با من بود و فرزندانم به دور
من جمع بودند. ۶پاهای خود را با شیر
می شستم و از صخره ها برای من روغن
زیتون جاری می شد. ۷وقتی به دروازهٔ
شهر می رفتم و به چوکی خود می نشستم،
۸جوانان به من راه می دادند و مو سفیدان
بپا بر می خاستند. ۹بزرگان شهر از
حرف زدن باز می ایستادند و سکوت
می کردند. ۱۰حتی شخصیت های مهم با
دیدن من خاموش می شدند و حرفی زده
نمی توانستند. ۱۱هر کسی که مرا می دید
و سخنان مرا می شنید، از من تعریف و

توصیف می‌کرد. ۱۲ زیرا من به داد مردم
فقیر می رسیدم و به یتیمانِ بی کس
کمک می‌کردم. ۱۳ کسانی که در حال
مرگ بودند، برایم دعا می‌کردند و با کار
ثواب دل بیوه زنان را خوش می ساختم.
۱۴ کارهای خود را از روی عدل و انصاف
انجام می دادم. ۱۵ برای کورها، چشم و
برای مردم لَنگ، پا بودم. ۱۶ از نیازمندان
مثل یک پدر دستگیری می‌کردم و از حق
بیگانه ها دفاع می نمودم. ۱۷ دندانهای
مردم شریر را می شکستم و شکار را از
دهن شان می ربودم.

۱۸ آرزو داشتم که بعد از یک عمر شاد
و طولانی به آسودگی در آشیانهٔ خود
بمیرم. ۱۹ مثل درختی بودم که ریشه اش
در آب می رسید و شاخه هایش با شبنم
شاداب می شدند. ۲۰ همگی از من تمجید
می‌کردند و قدرت و نیروی من روزافزون
بود. ۲۱ همه به سخنان من گوش می دادند و
از پندهای من استفاده می‌کردند. ۲۲ وقتی
من سخنانم را تمام می‌کردم، کسی حرفی
نمی زد. کلام من مثل قطرات شبنم بر
آن ها می چکید. ۲۳ آن ها مثل دهقانی
که چشم براه باران باشد، با شوق تمام
منتظر شنیدن کلام من می بودند. ۲۴ وقتی
دلسرد می شدند، با یک تبسم آن ها را
دلگرم می ساختم و با روی خوش آن ها
را تشویق می نمودم. ۲۵ در میان آن ها مثل
پادشاه حکومت می‌کردم و در هنگام غم
آن ها را تسلی می دادم.

۳۰ اما حالا آنهائی که از من
جوانتر هستند و عار داشتم
که پدران شان با سگهای من از گله ام
نگهبانی نمایند، مسخره ام می کنند.
۲ آن ها یک عده اشخاص تنبل بودند که
کاری از دست شان پوره نبود. ۳-۴ آنقدر
فقیر و نادار بودند که از گرسنگی در
بیابان می رفتند و زمین خشک آن
را می‌کاویدند و ریشه و برگ گیاه را
می خوردند. ۵ از اجتماع راند شده
بودند و مردم با آن ها مثلیکه دزد باشند،
رفتار می‌کردند. ۶ در غارها و حفره ها
زندگی می‌کردند و در بین صخره ها پناه
می بردند. ۷ مثل حیوان عر می زدند و در
زیر بوته ها با هم جمع می شدند. ۸ حالا
فرزندان شان مثل پدران خود بیکاره و
بی نام و نشان هستند و از اجتماع طرد
شده اند.

۹ اکنون آن ها به من می خندند و مرا
بازیچهٔ دست خود ساخته اند. ۱۰ از من
نفرت می‌کنند به رویم تف می اندازند.
۱۱ چون خدا مرا درمانده و بیچاره ساخته
است، آن ها به مخالفت من برخاسته اند.
۱۲ فتنه‌گران از هر سو به من حمله می‌کنند
و اسباب هلاکت مرا مهیا کرده اند. ۱۳ راه
مرا می بندند و به من آزار می رسانند
و کسی نیست که آن ها را باز دارد.
۱۴ ناگهان از هر طرف بر من هجوم
می‌آورند و بر سر من می ریزند. ۱۵ ترس
و وحشت مرا فراگرفته و عزت و آبرویم
برباد رفته است.

۱۶ حالا جانم بلب رسیده و رنجهای من
پایانی ندارد. ۱۷ در شب استخوانهایم به
درد می آیند و لحظه ای آرام قرار ندارم.
۱۸ از شدت سختی لباس هایم بدورم
می پیچد و گلویم را تنگ ساخته است.

۱۹خدا مرا در گِل و لای افگنده و در
خاک و خاکستر پایمالم کرده است.
۲۰پیش تو ای خدا، زاری و فریاد
می کنم، اما تو به من جواب نمی دهی.
در حضورت می ایستم، ولی تو به من
توجه نمی نمائی. ۲۱تو بر من رحم نداری
و با قدرت به من جفا می کنی. ۲۲مرا در
میان تندباد می اندازی و در مسیر طوفان
قرار می دهی. ۲۳می دانم که مرا به دست
مرگ، یعنی به سرنوشتی که برای همهٔ
زنده جانها تعیین کرده ای، می سپاری.
۲۴چرا به کسیکه از پا افتاده است و برای
کمک التماس می نماید، حمله می کنی؟
۲۵آیا من برای کسانی که در زحمت بودند،
گریه نکردم و آیا بخاطر مردم مسکین و
نیازمند غصه نخوردم؟ ۲۶اما بجای خوبی
بدی دیدم و بعوض نور تاریکی نصیبم
شد. ۲۷دلم پریشان است و آرام ندارم و
به روز بد گرفتار شده ام. ۲۸ماتم کنان در
عالم تاریکی سرگردان هستم. در میان
جماعت می ایستم و برای کمک فریاد
می زنم. ۲۹همنشین من شغال و دوست من
شترمرغ شده است. ۳۰پوست بدنم سیاه
شده و به زمین می ریزد و استخوانهایم
از شدت تب می سوزند. ۳۱آواز چنگ من
به ساز غم تبدیل شده است و از نَی من
نوای ناله و صدای گریه می آید.

بیگناهی و پاکی ایوب

۳۱

با چشمان خود عهد کرده ام که
به هیچ دختری با نظر شهوت
نگاه نکنم. ۲چون می دانم که خدای قادر
مطلق عامل این کار را چه جزا می دهد.
۳او بر سر مردم شریر و بدکار از آسمان بلا
و مصیبت را نازل می کند. ۴او هر کاری
که می کنم و هر قدمی که بر می دارم،
می بیند.
۵من هرگز به راه غلط نرفته ام و کسی را
فریب نداده ام. ۶می خواهم خدا خودش
مرا با ترازوی عدالت بسنجد تا بیگناهی
من ثابت شود. ۷اگر از راه راست انحراف
کرده باشم، یا دلم دنبال آنچه که چشمم
خواسته است، رفته باشد و یا دستم به
گناه آلوده شده باشد، ۸آنوقت چیزی
را که کاشته ام دیگران بخورند و همه
محصولات من از ریشه کنده شوند.
۹اگر دلم فریفتهٔ زن مرد دیگر شده
باشد یا من به دروازهٔ زن همسایه کمین
کرده باشم، ۱۰پس زن من هم کنیز مرد
دیگر و با او همبستر شود، ۱۱زیرا این
کار جنایت است و عامل آن سزاوار
مجازات می باشد ۱۲و مثل آتش سوزان
جهنم می تواند همه چیز مرا از بین ببرد
و محصول مرا ریشه کن سازد.
۱۳اگر شکایت کنیز و غلام خود را علیه
خود نشنیده و با آن ها از روی انصاف
رفتار نکرده باشم، ۱۴چطور می توانم
با خدا روبرو شوم و وقتیکه از من
بازخواست کند، چه جوابی می توانم به او
بدهم. ۱۵زیرا همان خدائی که مرا آفریده،
کنیز و غلام مرا هم خلق کرده است.
۱۶از کمک به مردم نادار و مسکین
دریغ نکرده ام، بیوه زنی را در حال
بیچارگی نگذاشته ام، ۱۷نان خود را به
تنهائی نخورده ام و همیشه با یتیمان
گرسنه قسمت کرده ۱۸و در سراسر عمر

خود برای آن ها مثل پدر غمخوار و از
کودکی راهنمای بیوه زنان بوده ام. ۱۹اگر
می دیدم که کسی لباس ندارد و از سرما
در خطر است و یا شخص مسکینی برهنه
بسر می برد، ۲۰از پشم گوسفندانم لباس
مهیا می‌کردم و به او می دادم تا از سردی
هوا در امان بوده از صمیم دل برای من
دعا کند و من برکت ببینم.
۲۱اگر بخاطر اینکه در محکمه طرفدار
دارم، حق یتیمی را پایمال کرده باشم،
۲۲بازوی من از شانه قطع شود و دستم
بشکنند. ۲۳چون من از مجازات و عظمت
خدا می ترسیدم، هرگز جرأت نمی‌کردم
که به چنین کاری دست بزنم.
۲۴به طلا و نقره اعتماد و اتکاء
نداشته ام ۲۵و مال ثروت زیاد مایۀ خوشی
من نبوده است. ۲۶به آفتاب تابان و مهتاب
درخشان دل نبسته ام. ۲۷آن ها را نپرستیده
و از دور نبوسیده ام. ۲۸زیرا این کار هم
یک عمل زشت است و اگر آن کار را
می‌کردم، مستوجب مجازات می بودم،
چون از خدای قادر مطلق منکر می شدم.
۲۹هرگز از مصیبت دشمنان خوشی
نکرده ام و از بلائی که بر سر شان
آمده است، خوشحال نبوده ام. ۳۰زبان
خود را از گناه بازداشته و برای آن ها
دعای بد نکرده ام. ۳۱آنهائی که برای
من کار می کنند هرگز گرسنه نبوده اند.
۳۲هیچ بیگانه ای را نگذاشته ام که شب
در سر سرک بخوابد و دروازۀ خانۀ من
همیشه به روی مسافران باز بوده است.
۳۳هیچگاهی مانند دیگران نکوشیده
ام که گناهان خود را پنهان کنم ۳۴و از
ترس سرزنشِ مردم خاموش در خانه مانده
و بیرون نروم.
۳۵آیا کسی هست که به سخنان من گوش
بدهد؟ من قسم می خورم که حقیقت
را می‌گویم. بگذارید که خدای قادر
مطلق جواب مرا بگوید و اتهاماتی را
که دشمنانم علیه من وارد کرده اند نشان
بدهد. ۳۶من آن را بدوش خود می گیرم
و تاج سر خود می سازم. ۳۷او را از همه
کارهائی که کرده ام، آگاه می‌کنم و با
سرفرازی در پیشگاه او حضور می یابم.
۳۸اگر زمینی را که در آن کشت می‌کنم،
از مالک اصلی اش بزور گرفته باشم،
۳۹و از محصول آن بدون قیمت خورده و
باعث قتل مالک آن شده باشم، ۴۰در آن
زمین بعوض گندم خار و بجای جَو علف
هرزه بروید.»
پایان کلام ایوب.

الیهو صحبت می‌کند
(۳۲: ۱ – ۳۷: ۲۴)

۳۲ آن سه دوست ایوب دیگر
جوابی نداشتند که به او
بدهند، زیرا خودش می دانست که گناهی
ندارد. ۲آنگاه شخصی به نام الیهو، پسر
بَرَکئیلِ بوزی، از قبیلۀ رام، که در آنجا حاضر
بود قهر شد، زیرا که ایوب خود را بیگناه
می دانست و خدا را ملامت می‌کرد. ۳او
همچنین بر آن سه دوست ایوب خشمگین
بود، زیرا آن ها جواب درستی نیافتند
که ایوب را قانع ساخته متوجه سهو و
خطایش کنند. ۴الیهو صبر کرد و به ایوب
جوابی نداد، چونکه دیگران از او بزرگتر

بودند. ۵ولی وقتی دید که آن ها خاموش
ماندند، قهر شد.
۶پس الیهو، پسر بَرَکئیلِ بوزی، رشتهٔ
سخن را به دست گرفته گفت: «چون من
در سن و سال جوانتر از شما هستم،
بنابران، ترسیدم که اظهار عقیده کنم. ۷به
خود گفتم که چون اینها بزرگترند و تجربه
و دانش آن ها بیشتر است، باید آموزگار
حکمت باشند. ۸لیکن در واقع روحی که
در انسان است و نَفَس خدای قادر مطلق
به انسان حکمت می بخشد ۹و داشتن
حکمت مربوط به سن و سال نیست.
۱۰پس حالا به من گوش بدهید تا نظریهٔ
خود را برای شما بیان کنم.
۱۱-۱۲من صبر کردم و بدقت به سخنان و
دلایل شما گوش دادم، اما هیچ کدام شما
نتوانستید جواب قانع کننده ای به ایوب
بدهید و ثابت کنید که او گناهکار است.
۱۳بدانید که حکمت انسان نمی تواند کسی
را ملزم یا تبرئه کند؛ تنها خدا می تواند که
گناهکار را بخاطر گناهش مقصر بداند.
۱۴ایوب با شما صحبت می کرد نه با من.
اگر مخاطب او من می بودم، طور دیگری
به او جواب می دادم.
۱۵شما دیگر جرأت ندارید که جوابی
بدهید یا حرفی بزنید. ۱۶و بخاطری که
شما سکوت کرده اید، من نمی توانم
خاموش بنشینم و چیزی نگویم. ۱۷من
می خواهم حرف خود را بزنم و عقیدهٔ
خود را بیان کنم، ۱۸زیرا حرفهای زیادی
برای گفتن دارم و دیگر نمی توانم صبر
کنم. ۱۹دل من مثل مَشک شراب پُر و
نزدیک به کفیدن است. ۲۰تا حرف نزنم
آرام نمی گیرم، پس باید لب به سخن
بگشایم. ۲۱من از کسی طرفداری نمی کنم
و از روی چاپلوسی حرف نمی زنم،
۲۲زیرا اگر تملق و چاپلوسی کنم، خالقم
به حیات من خاتمه می دهد.

الیهو ایوب را سرزنش می کند

۳۳ حالا ای ایوب به سخنان من
گوش بده. ۲و می خواهم آنچه
را ضرور است بر زبان بیاورم. ۳کلام من
از صمیم دل و صادقانه است و هر کلمهٔ
آن حقیقت محض است. ۴زیرا روح
خدا مرا سرشته و نَفَس قادر متعال به
من حیات بخشیده است. ۵اگر توانستی
جواب مرا بده و دلایل خود را ارائه کن.
۶من و تو در نظر خدا فرقی نداریم. او
هردوی ما را از گِل سرشته است. ۷پس تو
نباید از من ترس و وحشت داشته باشی و
من بر تو فشار نمی آورم.
۸من شنیدم که تو گفتی: ۹«من پاک
هستم و خطائی نکرده ام. بی عیبم و
گناهی ندارم. ۱۰خدا بهانه می جوید تا
گناهی در من بیابد و مرا دشمن خود
می شمارد. ۱۱پاهایم را به زنجیر می بندد
و در هر قدم مراقب من است.»
۱۲اما ایوب، من ترا قانع می سازم که تو
اشتباه می کنی. خدا بزرگتر از همه انسانها
است. ۱۳چرا از خدا شکایت می کنی و
می گوئی که او کارهای را که می کند به
انسان آشکار نمی سازد. ۱۴خدا به راههای
مختلف با انسان تکلم می کند، اما کسی
به کلام او توجه نمی نماید. ۱۵در شب
وقتی انسان در خواب عمیق فرو می رود،

در رؤیا با او حرف می زند. ۱۶گوشهای
او را باز می‌کند. او را می ترساند و به او
هوشدار می دهد ۱۷که گناه نکند و مغرور
نباشد، ۱۸تا از آتش دوزخ و هلاکت
نجات یابد. ۱۹خدا انسان را با درد و
بیماری سرزنش می‌کند. ۲۰در اثر مرض،
انسان اشتهای خود را از دست می دهد
و از هر گونه غذا بدش می آید. ۲۱گوشت
بدنش ضایع می‌گردد و آنقدر لاغر
می شود که از او فقط پوست و استخوان
بجا می ماند. ۲۲پایش به لب گور می رسد
و به دنیای مردگان نزدیک می شود.
۲۳اما اگر یکی از هزاران فرشتهٔ خدا
حاضر باشد و از او شفاعت نموده و بگوید
که بیگناه است، ۲۴آنگاه خدا بر او رحم
کرده می فرماید: «آزادش کنید و نگذارید
که هلاک شود، زیرا کفاره ای برایش
یافته ام.» ۲۵آنوقت گوشت بدنش مثل
گوشت بدن یک طفل تازه و شاداب
شده دوباره جوان و قوی می‌گردد. ۲۶و
هر وقتیکه بحضور خدا دعا کند، خدا
دعایش را می پذیرد و او با سُرُور و
خوشی به پیشگاه او حضور می یابد و
خدا سعادت گذشته اش را به او اعاده
می‌کند. ۲۷بعد او سرود می خواند و به
مردم می‌گوید: «من گناه کردم و از راه
راست منحرف شدم، ۲۸اما خدا گناهان
مرا بخشید و مرا از مرگ و هلاکت
نجات داد.»
۲۹خدا به مراتب این کارها را برای
انسان انجام می دهد، ۳۰تا جان او
را از هلاکت برهاند و از نور حیات
برخوردارش سازد. ۳۱ایوب، سخنان مرا
بشنو و خاموش باش و به آنچه می‌گویم
توجه کن. ۳۲اما اگر چیزی برای گفتن
داری، بگو. من می خواهم بشنوم و مایلم
که اگر گفتارت درست باشد تصدیق کنم.
۳۳در غیر آن خاموش باش و به من گوش
بده تا به تو حکمت بیاموزم.»

الیهو در مورد عدالت سخن می‌گوید

۳۴ الیهو به سخنان خود ادامه
داده گفت: ۲«ای مردان دانا،
به سخنان من گوش بدهید و ای عاقلان
بشنوید! ۳همانطوریکه مزهٔ غذا با زبان
احساس می شود، گوش هم سخنان را
تشخیص می دهد. ۴پس ما باید آنچه را
که درست است انتخاب کنیم و چیزهای
خوب را اختیار نمائیم. ۵ایوب گفت:
«من بیگناه هستم و خدا مرا از حق
من محروم کرده است. ۶باوجودیکه
تقصیری ندارم، اما خدا مرا دروغگو
می شمارد. گرچه خطائی از من سر نزده
است، ولی زخمهای علاج ناپذیر در
بدن خود دارم.»
۷آیا کسی را دیده اید که مثل ایوب
سخنان تمسخرآمیز بزند؟ ۸او همنشین
مردم شریر است و با اشخاص بد سر و
کار دارد. ۹او می‌گوید: «چه فایده که
انسان رضامندی خدا را حاصل کند؟»
۱۰ای کسانی که دارای عقل و شعور
هستید سخنان مرا بشنوید. خدای قادر
مطلق هرگز ظلم و بدی نمی‌کند. ۱۱او هر
کسی را مطابق اعمالش مکافات می دهد
و هر انسان را طوریکه سزاوار است،
مجازات می‌کند. ۱۲خدای قادر مطلق

بدی را نمی پسندد و بی عدالتی نمی‌کند.
۱۳اختیار تمام دنیا در دست او است و با
قدرت خود جهان را اداره می‌کند. ۱۴اگر
خدا اراده کند و روح و نَفَس خود را از
انسان پس بگیرد، ۱۵همهٔ انسانها هلاک
می شوند و به خاک بر می‌گردند.
۱۶اگر شعور دارید گوش کنید که من چه
می‌گویم. ۱۷آیا کسی که از عدالت نفرت
دارد، حکمرانی کرده می تواند؟ آیا
می خواهی خدای عادل را محکوم کنی؟
۱۸خدا پادشاهان و حاکمان را که اگر
بدکار و شریر باشند، محکوم می سازد.
۱۹او از فرمانروایان طرفداری نمی‌کند و
ثروتمندان را بر فقرا ترجیح نمی دهد،
زیرا همگی را دست قدرت او خلق کرده
است. ۲۰انسان ناگهان نیمهٔ شب می میرد
و خدا در یک لحظه جان انسان را
می‌گیرد و با یک اشاره قدرتمندترین
انسانها را به دیار نیستی می فرستد.
۲۱چشمان تیزبین او همه کارهای بشر را
می بیند و هر قدم او را زیر نظر دارد.
۲۲هیچ ظلمت و تاریکی نمی تواند
اشخاص بدکار را از نظر خدا پنهان کند.
۲۳خدا لزومی ندارد که برای داوری انسان
وقتی را تعیین کند. ۲۴او زورمندان را
بدون تحقیق از بین می برد و دیگران
را جانشین آن ها می سازد. ۲۵زیرا او از
تمام اعمال شان آگاه است و شبانگاه
آن ها را سرنگون می کند. ۲۶آن ها را
در حضور همهٔ مردم بخاطر کارهای بد
شان مجازات می‌کند. ۲۷زیرا که آن ها از
راه خدا منحرف شده اند و از احکام او
پیروی نمی‌کنند. ۲۸آن ها چنان ظلمی در
حق مردم مسکین و فقیر نمودند که خدا
فریاد شان را شنید.
۲۹اگر خدا نخواهد به کمک آن ها
برسد، چه کسی می تواند از او ایراد
بگیرد؟ اما او این کار را نمی‌کند، زیرا
در آن صورت انسانها همگی ـ خواه
یک فرد باشد یا یک ملت ـ عاجز
می مانند. ۳۰خدا اجازه نمی دهد که
بدکاران بر مردم حکمرانی کنند و بر
آن ها ظلم نمایند.
۳۱ایوب، تو باید به گناهان خود در
حضور خدا اعتراف نمائی و وعده بدهی
که دیگر گناه نکنی. ۳۲از خدا بخواه که
گناهانت را به تو نشان بدهد و باید از
کارهای بدی که کرده ای، دست بکشی.
۳۳تو با کارهای خدا مخالفت می کنی
و بازهم انتظار داری که او آنچه را که
می خواهی برایت انجام بدهد. حالا
خودت تصمیم بگیر نه من، و بگو که
چه فکر می‌کنی. ۳۴کسیکه عاقل است
و شعور دارد و حرف مرا می شنود،
تصدیق می‌کند ۳۵که سخنان تو همه
احمقانه اند و معنی ندارند. ۳۶تو مثل
اشخاص شریر حرف می زنی و باید جزا
ببینی. ۳۷تو با نافرمانی خود بر گناهانت
می افزائی و در حضور همگی به خدا
اهانت می‌کنی.»

الیهو غرور و خودخواهی را محکوم می‌کند

۳۵ الیهو به ادامهٔ سخنان خود
گفت: ۲«ایوب، آیا جایز
است که ادعا می‌کنی: «من در نظر خدا

بی عیب هستم.» ۳یا به خدا می‌گوئی:
«اگر گناه کنم بر تو چه تأثیر دارد و چه
فایده اگر گناه نکنم؟» ۴من به تو و به
دوستانت که همراه تو هستند، جواب
می دهم. ۵به آسمان نگاه کن و ببین که
ابر ها چقدر بلند هستند. ۶اگر گناه کنی،
گناه تو چه صدمه ای به خدا می رساند؟
اگر خطاهای تو زیاد شوند، بر او چه
تأثیر دارد؟ ۷یا اگر پاک باشی چه
فایده ای به او می رسانی و چه چیزی
به او می بخشی؟ ۸بدی و خوبی تو در
انسانها تأثیر می‌کند.

۹وقتی مردم ظلم می بینند، فریاد بر
می‌آورند و می نالند و می خواهند که
کسی به آن ها کمک کند. ۱۰اما آن ها
برای کمک به سوی خدائی که خالق
شان است و در تیره ترین روزهای
زندگی به آن ها امید می بخشد ۱۱و
آن ها را داناتر از حیوانات و پرندگان
هوا ساخته است، رجوع نمی‌کنند.
۱۲آن ها فریاد می زنند، اما خدا فریاد
شان را نمی شنود، زیرا اشخاص
مغرور و شریر هستند. ۱۳فریاد شان
سودی ندارد، چرا که خدای قادر مطلق
نه فریاد آن ها را می شنود و نه به آن
توجه می‌کند.

۱۴تو می‌گوئی که خدا را دیده
نمی‌توانی، اما صبر کن، او به دعوای تو
رسیدگی می‌کند. ۱۵تو فکر می‌کنی که
خدا بدکاران را جزا نمی دهد و به گناه
شان توجه نمی‌کند. ۱۶این حرفها همه
پوچ و بی معنی اند و تو از روی نادانی
حرف می زنی.

الیهو خوبی های خدا را تمجید می‌کند

۳۶

۱-۲لحظه ای حوصله کن و
آنچه را در مورد خدا می‌گویم
بشنو. ۳معلومات من وسیع است و به این
وسیله می خواهم به تو ثابت کنم که خدا،
خالق من، عادل است. ۴من که در برابر تو
ایستاده ام، دروغ نمی‌گویم و همه سخنان
من عین حقیقت است.

۵خدا واقعاً قادر است و کسی را ذلیل و
خوار نمی شمارد. ۶اشخاص شریر را زنده
نمی‌گذارد و به داد مردم مظلوم می رسد.
۷به مردمان نیک توجه دارد و آن ها را به
تخت پادشاهی می نشاند و تا ابد سرفراز
می سازد. ۸اما اگر به مصیبتی گرفتار
و اسیر شوند، ۹خدا خطا و گناه شان را
که از روی غرور کرده اند، به رخ آن ها
می‌کشد. ۱۰گوشهای شان را باز می‌کند
تا هدایات او را بشنوند و از کارهای
خطا دست بکشند. ۱۱هرگاه آن ها از امر
او اطاعت کنند و بندگی او را نمایند، در
آنصورت در تمام عمر خود سعادتمند و
خوشحال خواهد بود. ۱۲اما اگر نافرمانی
کنند با شمشیر کشته می شوند و در نادانی
می میرند.

۱۳آنهائی که خدا را نمی شناسند، همیشه
خشمگین هستند و حتی در وقت هلاکت
هم از خدا کمک نمی طلبند. ۱۴در جوانی
می میرند و عمر شان با ننگ و رسوائی
ختم می شود. ۱۵اما خدا رنجدیدگان
را از سختی و زحمت نجات می دهد
و در حقیقت وقتی که رنج می بینند

گوشهای شان را باز می‌کند. ۱۶خدا ترا از
رنج و مصیبت رهانید و در جائی آورد
که خوشبخت و آرام باشی و سُفرهٔ ترا با
نعمت های خود پُر کرد. ۱۷اما حالا تو
بخاطر شرارتت سزاوار مجازات هستی.
۱۸پس احتیاط کن که مبادا با رشوت و
ثروت از راه راست منحرف شوی. ۱۹ناله
و فریاد تو سودی ندارد و با قدرت خود
نمی توانی از مصیبت رهائی یابی.
۲۰در آرزوی فرا رسیدن شب مباش، چرا
که شب وقت هلاکت ملتها است. ۲۱به راه
گناه مرو، زیرا بخاطر گناه بود که تو به این
مصیبت ها گرفتار شدی. ۲۲بدان که خدا،
قادر متعال و معلمی است که همتا ندارد.
۲۳کسی به او گفته نمی تواند که چه کند و
یا او را متهم به بی عدالتی نماید.

الیهو عظمت خدا را بیان می‌کند

۲۴مردم همیشه کارهای خدا را تمجید
کرده اند و تو هم باید او را بخاطر
کارهایش ستایش کنی. ۲۵دست قدرت
او را می توان از دور مشاهده کرد.
۲۶ما عظمت خدا را به کلی درک کرده
نمی توانیم و آغاز موجودیت او به کسی
معلوم نیست. ۲۷او آب را بصورت بخار
به هوا می فرستد و از آن قطرات باران
را می سازد. ۲۸بعد ابر ها باران را به
فراوانی برای انسان می ریزند. ۲۹کسی
نمی داند که ابر ها چگونه پهن می شوند
و غرش رعد چطور از آسمان که خلوتگاه
خدا است، بر می خیزد. ۳۰می بینید که
چگونه آسمان را با برق روشن می سازد،
اما اعماق بحر همچنان تاریک می ماند.
۳۱خدا رزق مردم را مهیا کرده به فراوانی
به آن ها می دهد. ۳۲برق را با دستهای
خود می‌گیرد و به هدف می زند. ۳۳رعد
فرارسیدن طوفان را اعلام می‌کند و
حیوانات هم از آمدن آن آگاه می شوند.

۳۷

طوفان دل مرا به لرزه می آورد
و بشدت تکان می دهد.
۲غرش صدای خدا را بشنوید و به
زمزمه ای که از دهان او خارج می شود،
گوش بدهید. ۳او برق را به سراسر آسمان
می فرستد و هر گوشهٔ زمین را روشن
می‌کند. ۴بعد غرش صدای او همچون
آواز با هیبت رعد به گوش می رسد و با
صدای او تیرهای برق پیهم رها می شوند.
۵به فرمان خدا کارهای عجیبی رخ
می دهند که عقل ما از درک آن ها عاجز
است. ۶به برف امر می‌کند که بر زمین
ببارد و وقتیکه بارش باران بر زمین شروع
می شود، ۷مردم دست از کار می‌کشند
و متوجه قدرت او می شوند. ۸حیوانات
وحشی به بیشهٔ خود می شتابند و در آنجا
پناه می برند. ۹طوفان از جنوب می آید و
بادِ سرد از شمال. ۱۰خدا بر آب بحرهای
وسیع می دمد و آن را منجمد می سازد.
۱۱ابر ها را از رطوبت پُر می‌کند و برق
خود را بوسیلهٔ آن ها به هر سو می فرستد.
۱۲به فرمان او به همه جا حرکت می‌کنند
و آنچه را که خدا اراده می فرماید، بجا
می آورند. ۱۳او باران را برای مجازات
مردم یا بعنوان رحمت برای انسان و
آبیاری زمین می فرستد.
۱۴ای ایوب، بشنو و لحظه ای در
بارهٔ کارهای عجیب خدا تأمل کن. ۱۵آیا

می دانی که خدا چگونه ارادۀ خود را
عملی می سازد و برق را چسان در بین
ابر ها تولید می‌کند؟ ۱۶آیا می دانی که
چطور ابر ها در هوا معلق می مانند؟
اینها همه کارهای شگفت آور خدائی
می باشند که در دانش و حکمت کامل
است. ۱۷وقتی زمین در اثر باد جنوب
داغ می شود و لباسهایت از گرمی به تنت
می چسپند، ۱۸آیا تو می توانی مثل او،
شکل آسمان را که همچون آئینه سخت
است، تغییر بدهی؟ ۱۹به ما یاد بده که به
او چه بگوئیم، زیرا فکر ما نارسا است و
نمی دانیم که چگونه با او صحبت کنیم.
۲۰من جرأت آن را ندارم که با خدا حرف
بزنم، زیرا می ترسم که کشته شوم.
۲۱همانطوریکه نمی توانیم در وقتی
که آسمان صاف و بی ابر باشد به نور
درخشان آفتاب نگاه کنیم، ۲۲به همان قسم
نیز نمی توانیم به جلال با هیبت خدا که با
شکوه تمام بر ما می درخشد، خیره شویم.
۲۳خدای قادر مطلق آنقدر با عظمت است
که ما حتی تصور کرده نمی توانیم. او در
قدرت و عدالت بزرگ است و نسبت به
همه از روی انصاف رفتار می‌کند و بر
کسی ظلم روا نمی دارد. ۲۴بنابران، همۀ
انسانها از او می ترسند و او به کسانی که
ادعای حکمت می‌کنند، توجه ندارد.»

خداوند به ایوب جواب می دهد

۳۸ آنگاه خداوند از میان گِردباد
به ایوب جواب داد: ۲«این
کیست که با سخنان پوچ و بی معنی خود
از حکمت من انکار می‌کند؟ ۳حالا مثل
یک مرد آماده شو و به سوالات من جواب
بده. ۴وقتی که اساس زمین را بنا نهادم تو
کجا بودی؟ اگر می دانی به من بگو. ۵آیا
می دانی که چه کسی حد و وسعت آن را
تعیین نمود؟ چه کسی و به چه ترتیب
آن را اندازه کرد؟ ۶ستونهای آن بر چه
چیزی قرار دارند و چه کسی تهداب آن
را گذاشت؟ ۷در هنگام وقوع این چیزها
ستارگان صبحگاهی سرود خوشی را با
هم زمزمه کردند و فرشتگان آسمان فریاد
شادمانی را سردادند.
۸وقتیکه آب بحر از دل زمین فوران
کرد چه کسی دروازه های آن را بست؟
۹این من بودم که روی بحر را با ابر
پوشاندم و با تاریکی غلیظ قنداقش
کردم. ۱۰سرحدات آن را تعیین نمودم
و با سواحل احاطه اش کردم. ۱۱به
بحر گفتم: «از اینجا پیشتر نروی و
موجهای سرکش ات از این نقطه تجاوز
نکنند.»
۱۲آیا در سراسر عمرت به صبح فرمان
داده ای که بدمد؟ آیا به شفق گفته ای
که در موضعش پدید آید ۱۳و کرانه های
زمین را فرا گیرد تا روشنی صبح
شریران را از بین بردارد. ۱۴شفق، رنگ
زمین را لاله‌گون می سازد و بسان لباس
رنگ شده در می آورد. ۱۵و روشنی روز
نمایان شده، دست شریران را از بدکاری
کوتاه می سازد.
۱۶آیا چشمه های بحر را دیده ای یا
به اعماق ابحار قدم گذاشته ای؟ ۱۷آیا
دروازه های دنیای تاریک مردگان را
کشف کرده ای؟ ۱۸آیا می دانی که زمین

چقدر وسعت دارد؟ اگر می دانی به من
جواب بده.
۱۹ آیا می دانی که سرچشمهٔ نور در کجا
است و تاریکی از کجا می آید؟ ۲۰ آیا
می توانی حدود آن ها را بیابی و راهی را
که به منشأ آن ها می رود، پیدا کنی؟ ۲۱ تو
باید بدانی، زیرا سن تو بسیار زیاد است
و در وقت پیدایش دنیا وجود داشتی.
۲۲ آیا در مخزنهای برف داخل شده ای و
می دانی که ژاله در کجا ذخیره می شود؟
۲۳ من آن ها را برای روز مصیبت و جنگ
و محاربه انبار کرده ام. ۲۴ آیا می دانی که
روشنی از کجا می تابد و باد شرقی از
کجا می وزد؟
۲۵ چه کسی کانالها را برای سیل کنده و
مسیر برق را ساخته است؟ ۲۶ چه کسی
باران را به بیابانها و جاهای خشک و غیر
مسکون می فرستد ۲۷ تا زمینهای متروک
و بائر آبیاری شوند و علف بار آورند؟
۲۸ آیا باران و شبنم پدر دارند؟ ۲۹ یخ را چه
کسی تولید می کند و شبنم از کجا بوجود
می آید؟ ۳۰ چه کسی آب را مثل سنگ به
یخ تبدیل می کند و سطح بحر را منجمد
می سازد؟
۳۱ آیا می توانی ستارگان پروین را بهم
ببندی و رشتهٔ منظومهٔ جبار را بگشائی؟
۳۲ آیا می توانی حرکت ستارگان را در
فصل های مختلف اداره کنی و دُب اکبر
را با اقمار آن هدایت نمائی؟ ۳۳ آیا از
قوانین آسمان ها اطلاع داری و می توانی
آن ها را در روی زمین تطبیق کنی؟
۳۴ آیا می توانی به ابر ها فرمان بدهی
که سیل باران را بر سرت ببارند؟ ۳۵ آیا
می توانی به برق امر کنی که در مسیر
خود حرکت کند و برق به تو بگوید:
«اطاعت می کنم»؟ ۳۶ چه کسی به انسان
عقل و حکمت داد؟ ۳۷ چه کسی آنقدر
دانش دارد که بتواند ابر ها را بشمارد و
مشکهای آسمان را بر روی زمین خالی
کند ۳۸ و خاک را بهم آمیخته از آن
کلوخ بسازد؟
۳۹-۴۰ آیا می توانی برای شیر شکار
تهیه کنی و به او و چوچه هایش که در
بیشهٔ خود در کمین نشسته اند، خوراک
بدهی؟ ۴۱ چه کسی برای زاغها که با شکم
گرسنه به هر سو پرواز می کنند و چوچه
های شان که در آشیانه برای غذا فریاد
می زنند، خوراک مهیا می نماید؟

۳۹

آیا می دانی که بُز کوهی چه
وقت می زاید؟ آیا وضع حمل
آهو را مشاهده کرده ای؟ ۲ آیا می دانی
که چند ماه چوچهٔ خود را در شکم حمل
می کند و چه وقت آن را بدنیا می آورد؟
۳ چه وقت از درد زایمان فارغ می شود و
چه وقت می زاید؟ ۴ چوچه ها در صحرا
بزرگ و قوی می شوند. بعد از پدر و مادر
جدا شده دیگر بر نمی گردند.
۵ چه کسی به خرهای وحشی آزادی داد
و آن ها را رها کرد؟ ۶ من بیابان را خانهٔ
شان و شوره زارها را مسکن شان ساختم.
۷ شور و غوغای شهر را دوست ندارند و
صدای چوپان به گوش شان نمی رسد.
۸ دامنهٔ کوهها چراگاه آن است و در آنجا در
تلاش سبزه می باشند.
۹ آیا گاو وحشی می خواهد که خدمت
ترا کند؟ آیا در کنار آخور تو می خوابد؟

۱۰ آیا می توانی آن گاو را با ریسمان ببندی
تا زمینت را قلبه کند؟ ۱۱ آیا به قوت
زیادش اعتماد داری که کارهایت را به
او حواله کنی؟ ۱۲ آیا باور می کنی که اگر
او را بفرستی محصولت را می آورد و در
خرمنگاه جمع می کند؟
۱۳ شترمرغ با غرور بال می زند، اما پرو
بال آن طوری نیست که بتواند پرواز کند.
۱۴ شترمرغ به روی زمین تخم می دهد
تا خاک آن را گرم نگهدارد. ۱۵ غافل از
اینکه ممکن است کسی آن را زیر پا کند
یا ذریعهٔ کدام حیوان وحشی پایمال شود.
۱۶ با چوچه های خود با خشونت رفتار
می کند که گوئی از خودش نیستند و به
زحمتی که کشیده بی تفاوت است. ۱۷ زیرا
خدا به او شعور نداده و او را از عقل
محروم کرده است. ۱۸ اما هرگاه بالهای
خود را باز کند و بدود، هیچ اسپ و
سوارکار به او رسیده نمی توانند.
۱۹ آیا تو به اسپ نیرویش را داده ای؟ آیا
تو گردنش را با یال پوشانده ای؟ ۲۰ آیا تو
او را وادار می سازی که مثل ملخ جست و
خیز بزند و شیههٔ مهیب بکشد؟ ۲۱ می بینی
که چگونه با غرور سُم خود را بر زمین
می کوبد و از نیروی خود لذت می برد
و به جنگ می رود. ۲۲ ترس در دلش راه
ندارد و بدون هراس با شمشیر مقابله
می کند. ۲۳ از سرو صدای اسلحه و برق
نیزه و گرز نمی ترسد. ۲۴ با شنیدن صدای
نعرهٔ جنگ، دیگر آرام نمی گیرد و با خشم
و هیجان به میدان محاربه می شتابد. ۲۵ با
هر صدای شیپور شیهه می کشد و از دور
بوی جنگ به مشامش می رسد و فریاد
و خروش فرماندهان، او را به هیجان
می آورد.
۲۶ آیا به شاهین تو آموخته ای که چگونه
پرواز کند و بالهای خود را به سوی
جنوب بگشاید؟ ۲۷ آیا عقاب به فرمان
تو آشیانهٔ خود را بر فراز قلهٔ بلند می سازد؟
۲۸ ببین که چطور بالای صخره ها خانه
می سازد و بر سنگهای تیز می نشیند.
۲۹ از آنجا شکار خود را زیر نظر می گیرد
و چشمان تیزبینش از دور آن را می بیند.
۳۰ جائی که لاشه باشد، حاضر می شود و
چوچه هایش خون آن را می مکند.»

۴۰

خداوند به کلام خود افزوده
فرمود: ۲ «ایوب، آیا هنوز هم
می خواهی با خدای قادر مطلق مباحثه
کنی؟ توکه ازکارهای من ایراد می گیری،
باید به من جواب بدهی.»
۳-۴ ایوب به خداوند گفت: «من یک
انسان حقیر و ناچیز هستم، چگونه
می توانم به تو جواب بدهم. حالا دهان
خود را می بندم، ۵ زیرا من حرفهای خود
را زده ام و بار دیگر تکرار نمی کنم.»
۶ آنگاه خداوند از میان گِردباد به ایوب
چنین جواب داد: ۷ «حالا مثل یک مرد
آماده شو و به سوالات من جواب بده.
۸ آیا می خواهی مرا به بی عدالتی متهم
سازی؟ تو مرا بی عدالت و خود را حق
بجانب می دانی. ۹ آیا تو مثل من قدرت
داری؟ آیا صدای تو مانند آواز رعد آسای
من است؟ ۱۰ اگر چنین است خود را با
جلال و شکوه زینت بده و با عزت و
شوکت ملبس شو. ۱۱ خشم و غضب خود
را بر مردم مغرور و متکبر بریز. ۱۲ به آن ها

نظر کن و با یک نگاه آن ها را خوار
و ذلیل ساز و بدکاران را در جائی که
ایستاده اند، پایمال کن. ۱۳تا در زیر خاک
بروند و در دنیای مُردگان زندانی شوند.
۱۴آنوقت من تصدیق می‌کنم که تو با زور
بازوی خود می توانی ظفر یابی.
۱۵به کرگدن نگاه کن. همانطوریکه ترا
آفریدم او را هم آفریده ام. او مثل گاو
علف می خورد. ۱۶کمر پُر قدرت و
شکم و عضلات نیرومند دارد. ۱۷دُمش
مانند درخت سرو راست است و رگ و پی
رانش بهم بافته شده اند. ۱۸استخوانهایش
مثل لوله های برنجی و پاهایش مانند
میله های آهنی اند.
۱۹این حیوان یکی از عجیبترین
مخلوقات من است. تنها من که آفرینندهٔ
او هستم می توانم مغلوبش کنم. ۲۰کوهها
برایش سبزه می رویاند و در صحرا با
حیوانات وحشی بازی می‌کند. ۲۱در
زیر درختان سایه دار و در نَیستان ها و
جبه زارها دراز می‌کشد. ۲۲سایهٔ درختان
او را می پوشاند و بیدهای کنار جویبار
او را احاطه می‌کند. ۲۳از طغیان دریا
نمی ترسد و اگر دریای اُردن بر سرش
بریزد، نمی تواند آرامش او را برهم بزند.
۲۴هیچ کسی نمی تواند به بینی او حلقه
بیندازد و گرفتارش کند.

۴۱

آیا می توانی تمساح را با
چنگک شکار کنی یا زبانش
را با ریسمان ببندی؟ ۲آیا می توانی بینی
او را با ریسمان ببندی و الاشه اش را
با چنگک سوراخ کنی؟ ۳آیا پیش تو
زاری می‌کند که به او آزار نرسانی؟ ۴آیا
با تو عهد می‌کند که همیشه خدمتگارت
باشد؟ ۵آیا می توانی با او مثل یک پرنده
بازی کنی یا به گردنش تسمه انداخته
به کنیزانت ببخشی؟ ۶آیا ماهیگیران
می توانند او را تکه تکه کنند و به
تاجران بفروشند؟ ۷آیا تیر در پوست او
فرو می رود یا نیزهٔ ماهیگیری سر او را
سوراخ می‌کند؟ ۸اگر به او دست بزنی،
چنان غوغائی را برپا می‌کند که تا یادت
باشد دیگر این کار را نکنی.
۹هر کسی که بخواهد او را شکار کند
از دیدنش وحشت می‌کند و جرأت خود
را از دست می دهد. ۱۰اگر تحریک شود
آنقدر خشمگین می‌گردد که کسی جرأت
نمی‌کند در برابر او بایستد. ۱۱در تمام
روی زمین کسی نیست که به او حمله کند
و زنده بماند.
۱۲دربارهٔ اعضا و نیرو و هیبت جسمانی
او دیگر چه بگویم. ۱۳-۱۴کسی نمی تواند
پوست او را بشگافد یا جرأت کند که
به دندانهای ترسناک او نزدیک شود
و یا دهان او را باز کند. ۱۵پشت او از
پرده های زره مانند تشکیل شده است
۱۶-۱۷و این پرده ها آنچنان نزدیک و
محکم بهم بافته شده اند که هیچ چیزی
قادر نیست آن ها را از هم جدا نماید و
حتی هوا هم نمی تواند در آن ها نفوذ
کند. ۱۸وقتی عطسه می زند، بخار آن در
پرتو نور آفتاب می درخشد و چشمانش
به آفتابی می مانند که هنگام صبح طلوع
می‌کند. ۱۹از دهانش شعله ها و جَرَقه های
آتش بر می خیزند. ۲۰از سوراخهای
بینی اش مثل بخاری که از دیگ جوشان

بر می خیزد، دود خارج می شود. ۲۱ نَفَس
او آتش می افروزد و از دهانش شعلهٔ آتش
زبانه می‌کشد. ۲۲ نیروی او در گردنش جا
دارد و هر که با او روبرو شود، وحشت
می‌کند. ۲۳ طبقات گوشت بدنش سخت
و محکم بهم چسپیده اند. ۲۴ دلش مانند
سنگ زیرین آسیاب سخت است. ۲۵ وقتی
از جا بر می خیزد، نیرومندان به وحشت
افتاده و از ترس بیهوش می شوند.
۲۶ شمشیر، نیزه، تیر یا گرز در او اثر
نمی‌کند. ۲۷ آهن برایش مثل کاه است و
برنج مانند چوبِ پوسیده. ۲۸ تیر نمی تواند
او را بگریزاند سنگ فلاخن مثل پَرِ کاه
در او اثر نمی‌کند. ۲۹ گرز برای او مانند
کاه است و به نیزه هائی که به سویش
پرتاب می شوند، می خندد. ۳۰ پوست
شکمش مثل تکه های تیکر تیز است
و مانند پنجهٔ خرمن کوب بر زمین شیار
می زند. ۳۱ وقتیکه حرکت می‌کند بحر را
مثل دیگ بجوش می آورد و مانند ظرف
عطار بهم می زند. ۳۲ خط درخشانی
بدنبال خود بر جای می‌گذارد و بحر از
کف، سفید می شود. ۳۳ در روی زمین
هیچ حیوانی مانند او بی باک نیست.
۳۴ او پادشاه حیوانات وحشی است و از
همه جانوران برتر است.»

ایوب جواب می دهد

۴۲ آنگاه ایوب این چنین به
خداوند جواب داد: ۲ «من
می دانم که تو قادر به هر کاری هستی
و هیچ کسی نمی تواند ترا از اراده ات
باز دارد. ۳ تو پرسیدی: «چرا با سخنان
بی معنی خود حکمت مرا انکار
می‌کنی؟» من براستی از روی نادانی
حرف زدم و نمی دانستم که چه می‌گویم.
در بارهٔ چیزهائی سخن گفتم که بالا تر از
فهم من بودند. ۴ به من گفتی که سخنانت
را گوش کنم و به سوال هائی که از من
می‌کنی جواب بدهم. ۵ قبلاً گوش من در
بارهٔ تو چیزهائی شنیده بود، اما حالا چشم
من ترا می بیند، ۶ بنابران، از خودم بدم
می آید و در خاک و خاکستر می نشینم
و توبه می‌کنم.»

دوستان ایوب سرزنش می شوند

۷ بعد از آنکه خداوند سخنان خود را با
ایوب تمام کرد، به اَلیفاز تَیمانی فرمود:
«من بر تو و دو دوستت قهر هستم، زیرا
شما مثل بنده ام، ایوب در بارهٔ من حرف
درست نزدید. ۸ پس حالا هفت گوساله
و هفت قوچ را گرفته پیش بنده ام،
ایوب بروید و آن ها را جهت گناه خود
بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. آنگاه
بندهٔ من، ایوب برای تان دعا می‌کند و
من دعایش را می پذیرم و گناه شما را
می بخشم، زیرا که دربارهٔ من مانند ایوب
سخنان بجا نگفتید.»
۹ پس اَلیفاز تَیمانی، بِلدَد شوحی و صوفر
نعماتی رفتند و همانطوریکه خداوند فرموده
بود، عمل کردند و خداوند دعای ایوب را
در حق شان مستجاب نمود.

دارائی ایوب دو چند اعاده می شود

۱۰ پس از آنکه ایوب برای دوستان خود
دعا کرد، خداوند دو چندِ همه چیزهائی که

ایوب قبلاً داشت به او بازگردانید. [۱۱]بعد
همه برادران، خواهران و آشنایانش بخاطر
مصیبتی که بر سر او آمده بود، برای
تسلی پیش او آمدند و در خانه اش جشن
گرفتند. هر کدام آن ها پول و انگشتر طلا
به او هدیه دادند.

[۱۲]خداوند در سالهای آخر عمر ایوب،
بیشتر از اول به او برکت داد. او دارای
چهارده هزار گوسفند، شش هزار شتر،
هفت هزار جوره گاو و هزار خر ماده شد.
[۱۳-۱۴]او همچنین هفت پسر و سه دختر
بنامهای یمیمه، قصیعه و قَرَن هفوک
داشت. [۱۵]در تمام آن سرزمین هیچ زنی
زیبائی دختران ایوب را نداشت و پدر شان
به آن ها هم مانند برادران شان ارث داد.

[۱۶]بعد از آن ایوب یکصد و چهل سال
دیگر زندگی کرد و فرزندان و نواسه های
خود را تا نسل چهارم دید [۱۷]و پس
از یک عمر طولانی در سن پیری و
سالخوردگی چشم از جهان بست.



کتاب مزامیر

مقدمه

کتاب مزامیر که به «زبور داود» نیز شهرت دارد، ۱۵۰ سرود و شعر دل انگیز زبان عبری را که روان و زیبا سروده شده اند در خود گنجانیده است. تعداد زیاد این مزامیر را داود و بقیه را نویسندگان مختلف در یک دوران طولانی سروده اند. در ابتدا قوم اسرائیل این مجموعهٔ سرودها را در عبادات خود استفاده می کردند که بعداً بحیث کتاب جداگانه بنام مزامیر ضمیمهٔ کتاب مقدس گردید.

این اشعار و سرودهای مذهبی که به سبک های مختلف ادبی سروده شده اند، خواست های عمیق درونی و احساسات خالصانهٔ مختلف مردم را هم به شکل انفرادی و هم به شکل دسته جمعی در برابر خدا انعکاس می دهند. سرودهای حمد و نیایش، دعای استعانت، محافظت و رستگاری، دعا و التماس برای بخشایش، سرودهای شکرگزاری بخاطر برکات خدا و درخواست های مجازات برای دشمنان. مزامیر احساسات درونی انسان را در غم و شادی انعکاس می دهد. با خواندن مزامیر می فهمیم در هر روحیه و حالتی که باشیم می توانیم قلب خود را به حضور خداوند بگشائیم و به آزادی با خداوند خود راز و نیاز نمائیم.

عیسی مسیح نیز در تعلیمات خود از کتاب مزامیر استفاده کرده است و نویسندگان عهد جدید نیز از آن نقل قول کرده اند. بنابر این کتاب مزامیر به عنوان کتاب عبادت و پرستش در کلیسای مسیحی به کار برده می شود.

فهرست مندرجات:

کتاب مزامیر مجموعهٔ پنج کتاب است که به شکل ذیل تقسیم شده است.

کتاب اول
(مزمور ۱ – ۴۱)

خوشبختی واقعی

۱ خوشا به حال کسی که به مشورت
مردمان شریر نمی رود، در راه
گناهکاران نمی ایستد و با مسخره کنندگان
همنشین نمی شود، ۲بلکه میل و رغبت او
در شریعت خداوند است و شب و روز
در آن تفکر می کند. ۳او مثل درختی
کاشته شده در کنار جویباری است که در
هر موسم میوهٔ خود را می دهد، برگهایش
هرگز پژمرده نمی شوند و در همه کارهای
خود موفق است.
۴شریران چنین نیستند، بلکه مانند کاه در
اثر وزش باد به هر سو پراگنده می شوند.
۵بنابران شریران در روز قیامت به سزای
اعمال شان می رسند و گناهکاران در
جمع درستکاران جا نخواهند داشت.
۶زیرا خداوند طریق درستکاران را
می داند، اما عاقبت گناهکاران هلاکت و
نابودی است.

پادشاه برگزیدهٔ خدا

۲ چرا اقوام جهان شورش می کنند؟
چرا مردم افکار پوچ و باطل را در
سر خود می پرورانند؟ ۲پادشاهان روی
زمین قیام می کنند و حاکمان بر ضد
خداوند و مسیح او مشورت می نمایند.
۳آن ها می گویند: «بیائید زنجیر بندگی
خداوند را بگسلانیم و از قید و بند او
خود را آزاد سازیم.»
۴خداوند که در آسمان بر تخت خود
نشسته است، به آن ها می خندد و آن ها را
مسخره می کند. ۵آنگاه در خشم خود آن ها
را سرزنش نموده و در غضب خویش
آن ها را به وحشت می اندازد و می فرماید:
۶«من پادشاه برگزیدهٔ خود را درکوه مقدس
خود سهیون بر تخت نشانده ام.»
۷پادشاه می گوید: «من فرمان خداوند
را اعلام می کنم، زیرا به من گفته
است: تو پسر من هستی امروز من پدر
تو شده ام. ۸از من درخواست کن و من
همهٔ اقوام جهان را به تو می بخشم و اختیار
تمام جهان را به دست تو می دهم. ۹تو
با عصای آهنین بر آن ها حکمرانی نموده
و مثل کوزهٔ کوزه گران آن ها را خواهی
شکست.»
۱۰پس ای پادشاهان توجه کنید و ای
حکمرانان روی زمین آگاه باشید. ۱۱با
ترس و احترام خداوند را عبادت کنید
و با لرز خوشی نمائید. ۱۲پسر را ببوسید
مبادا غضبناک شود و شما در راههای
خود هلاک شوید. زیرا غضب او ممکن
است هر لحظه افروخته شود. خوشا به
حال همهٔ کسانی که بر او توکل دارند!

دعای صبحگاهان

(داود این مزمور را وقتی از دست
پسرش ابشالوم گریخته بود سرائید.)

۳ ای خداوند، دشمنانم چقدر
زیاد شده اند! بسیاری بر
ضد من بر می خیزند. ۲بسیاری
دربارهٔ من می گویند: «خدا برای او
رهاننده نیست.»

۳اما تو ای خداوند، گرداگرد من سپر
هستی، جلال من و باعث سرافرازی من.
۴به آواز خود نزد خداوند فریاد می‌کنم و
او مرا ازکوه مقدس خود اجابت می‌کند.
۵اما من در بستر خود آرامیده به خواب
می روم و دوباره بیدار می شوم، زیرا
خداوند از من مراقبت می‌کند. ۶از دهها
هزار دشمنی که مرا از هر طرف احاطه
کرده اند ترسی ندارم.
۷ای خداوند، برخیز، ای خدا مرا
نجات بده. بر رخسار همهٔ دشمنانم زده
و دندانهای شریران را بشکن. ۸نجات
از جانب خداوند است؛ برکت تو بر قوم
برگزیده ات باد!

دعای شامگاه

(مزموری از داود)

۴ ای خدای عدالت من، دعای
مرا مستجاب فرما! در تنگی مرا
وسعت بخشیدی. بر من رحمت نما و
دعای مرا بشنو. ۲ای بنی آدم تا به کی
جلال مرا بی حرمت خواهید کرد؟ تا به
کی چیزهای باطل را دوست داشته و آنچه
را که دروغ است می پذیرید؟ ۳اما این را
بدانید که خداوند اشخاص صالح را برای
خود انتخاب کرده است. وقتی بحضور
او دعا می‌کنم، دعای مرا می شنود.
۴خشم، سبب گناه شما نشود. در دلها
بر بسترهای خود تفکر کنید و خاموش
باشید. ۵قربانی های عدالت را تقدیم کنید
و بر خداوند توکل نمائید.
۶بسیاری می گویند: «کیست که به ما
احسان نماید؟» ای خداوند، نور چهرهٔ
خویش را بر ما بتابان! ۷شادمانی ای که
در قلب من به وجود آورده ای، بیشتر از
خوشی ای است که به هنگام برداشت
محصول فراوان پدید می آید. ۸به سلامتی
در بستر خود می روم و می خوابم، زیرا
فقط تو ای خداوند، مرا در امنیت نگه
می داری.

دعای محافظت

(مزموری از داود)

۵ ای خداوند، سخنان مرا بشنو و به
تفکر من توجه فرما! ۲ای پادشاه
و خدای من، به فریاد من گوش بده. زیرا
به دربار تو دعا می‌کنم. ۳ای خداوند،
سحرگاهان آواز مرا می شنوی؛ هر صبح
به دربار تو دعا می‌کنم و مشتاقانه انتظار
می‌کشم.
۴تو ای خدا، از گناه بیزار هستی و
شرارت را تحمل نمی‌کنی. ۵متکبران در
پیشگاه تو نمی ایستند و از همهٔ شریران
نفرت داری. ۶دروغگویان را نابود
می سازی و از مردم قاتل و فریبکار بیزار
هستی.
۷اما من بخاطر رحمت عظیم تو، به
خانهٔ تو داخل می شوم و تو را در عبادتگاه
مقدست با ترس و احترام عبادت می‌کنم.
۸ای خداوند، به سبب دشمنانم مرا به
عدالت خود هدایت نما و راه خود را
پیش روی من راست گردان. ۹زیرا در
زبان ایشان راستی نیست و دل شان از
شرارت پُر است. گلوی ایشان قبر گشاده
و زبانهای شان پُر از ریا و فریب است.
۱۰ای خدا، آن ها را گناهکار شمرده در

دام خود شان گرفتار کن. بخاطر خطایای
زیاد شان، آن ها را دور انداز زیرا بر ضد
تو برخاسته اند.
۱۱لیکن همه کسانی که به تو پناه
می آورند شاد و مسرور بوده، تو را تا
به ابد ستایش می‌کنند، زیرا تو پناهگاه
آن ها هستی و آنهائی که اسم تو را
دوست دارند در تو خوشی می نمایند.
۱۲زیرا تو ای خداوند راستکاران را برکت
می دهی و به رضامندی مانند سپر از
آن ها دفاع می‌کنی.

دعا در هنگام پریشانی

(مزموری از داود)

۶ ای خداوند، در غضب خود مرا
سرزنش مکن و در خشم خود مرا
جزا نده. ۲ای خداوند، بر من رحم کن
زیرا که پژمرده شده ام. خداوندا، مرا شفا
ده زیرا که استخوانهایم را درد فراگرفته
است، ۳روح من پریشان است. تا به کی
ای خداوند، تا به کی؟
۴ای خداوند، بیا و مرا برهان، به خاطر
رحمت خود مرا نجات بده. ۵زیرا که در
موت ذکر تو نمی باشد! در قبر کیست که
تو را ستایش کند؟
۶از نالهٔ خویش خسته شده ام. تمامی
شب تخت خوابم غرق و بسترم به اشکها
تر است. ۷چشمانم از شدت غم کم نور و
از دست آزار دشمنان ضعیف شده اند.
۸ای بدکاران از من دور شوید، زیرا
خداوند آواز گریهٔ مرا شنیده است.
۹خداوند ناله و زاری مرا شنیده است.
خداوند دعای مرا اجابت می نماید.
۱۰همهٔ دشمنانم بشدت شرمنده گردیده و با
خجالت و سرافگندگی رانده می شوند.

دعای دادخواهی

(سرودی از داود)

۷ ای خداوند، خدای من! به تو
پناه می آورم. مرا از همهٔ
تعقیب‌کنندگانم نجات و رهایی ده. ۲مبادا
جان مرا مثل شیری دریده، پاره پاره کنند
و نجات دهنده ای نباشد. ۳ای خداوند،
خدای من! اگر این را کرده باشم که در
دست من ظلمی پیدا شده، ۴یا خوبی را
با بدی تلافی نموده و یا بی سبب مال
دشمنانم را تاراج کرده باشم، ۵آنگاه
بگذار دشمن جان مرا تعقیب نموده، به
دام بیندازد و زندگی ام را بر زمین پایمال
کند و عزتم را با خاک یکسان نماید.
۶ای خداوند در غضب خود برخیز، به
سبب خشم دشمنانم بلند شده و برای من
بیدار شو! ای که عدالت را امر فرموده ای.
۷همهٔ قوم ها به حضورت جمع شوند و تو
از بارگاه ملکوتی ات بر آن ها حکمرانی
فرما. ۸خداوندا، تو داور همهٔ قوم ها
هستی. ای خداوند، مرا مطابق عدالتم و
نظر به کمالی که در من است داوری کن.
۹بدی شریران را از بین برده و عادل را
پایدار گردان، زیرا خدای عادل آزماینده
دل و قلبها است.
۱۰سپر من خدا می باشد که راستدلان را
نجات دهنده است. ۱۱خداوند داور عادل
است و خشم او بر شریران هر روزه آشکار
می‌گردد. ۱۲اگر کسی از گناه خود توبه
نکند، خداوند شمشیر خود را تیز و کمان

خود را آماده می سازد. ۱۳سلاح کشندهٔ او
مهیا و تیرهای آتشین او در کمان است.
۱۴زیرا شخص بدکار منشأ شرارت بوده،
از ظلم حامله می گردد و دروغ را تولید
می کند. ۱۵او حفره ای کنده و آنرا عمیق
می سازد، اما چاهی را که برای دیگران
می کند، خودش در آن می افتد. ۱۶ظلم او
بر سر خود او برگشته و ستم او بر فرق
خودش فرود می آید.
۱۷من از خداوند بخاطر عدالت او
شکرگزارم و سرود ستایش را بنام خداوند
متعال می خوانم.

جلال خداوند و افتخار انسان

(مزموری از داود)

۸ ای خداوند، خدای ما! چه
پُر شکوه است نام تو در تمامی
زمین و جلال تو مافوق آسمان ها است.
۲حمد و ستایش را از زبان کودکان و
اطفال شیرخوار به سبب دشمنان برقرار
نمودی تا دشمن و انتقام گیرنده را
خاموش گردانی. ۳وقتی به آسمان تو
می نگرم که صنعت انگشتهای توست و به
ماه و ستارگانی که آفریده ای، ۴پس انسان
چیست که او را به یاد آوری و بنی آدم که
از او دلجویی نمایی؟ ۵او را اندکی پائینتر
از خود ساختی و تاج عزت و افتخار را
بر سرش گذاشتی. ۶او را بر کارهای دست
خود منصوب کرده و همه چیز را زیر
پای وی قرار دادی. ۷گوسفندان و گاوان
و حیوانات وحشی را، ۸مرغان هوا و
ماهیان دریا را و همه جانورانی که در آب
زندگی می کنند.
۹ای خداوند، خدای ما! چه پُر شکوه
است نام تو در تمامی زمین!

سپاس از خداوند، بخاطر عدالتش

(مزموری از داود)

۹ خداوندا، با تمامی دل تو را
ستایش نموده و جمیع کارهای
شگفت انگیز تو را بیان می کنم. ۲در تو
خوشی و شادمانی نموده و نام تو را ای
متعال می ستایم.
۳وقتی دشمنانم عقب نشینی کنند،
به زمین افتاده و از حضور تو هلاک
می شوند. ۴زیرا مرا با انصاف داوری
کردی و چون داور عادل بر تخت خود
نشسته ای.
۵امت ها را سرزنش نمودی، شریران را
هلاک ساخته و نام شان را برای ابد محو
کردی. ۶دشمنان نابود شدند و شهرهای
شان خرابه های ابدی گردید که حتی
یادی از آن ها باقی نماند. ۷اما خداوند
پادشاه ابدی است. او مسند داوری خود
را برقرار کرده است. ۸او جهان را با
عدالت حکمرانی نموده و امت ها را با
انصاف داوری می نماید.
۹خداوند قلعهٔ بلند برای مظلومان است و
پناهگاه امن در هنگام سختی ها. ۱۰آنانی که
نام تو را می شناسند، به تو توکل می کنند،
زیرا تو ای خداوند، کسانی را که جویای
تو هستند ترک نکرده ای.
۱۱سرود ستایش خداوند را که بر تخت
خود در سهیون نشسته است بسرائید.
کارهای او را به همه امت ها اعلام کنید.
۱۲زیرا او که انتقام گیرندهٔ خون است،

ایشان را به یاد آورده و فریاد مسکینان را
فراموش نمی‌کند.
۱۳ای خداوند، بر من رحم کن و به
ظلمی که از دشمنان می بینم، توجه فرما.
ای که رهانندهٔ من از چنگال مرگ هستی.
۱۴تا من تو را ستایش کنم و در حضور
دختر سهیون در نجات تو خوشی نمایم.
۱۵امت ها در چاهی که برای دیگران
کنده بودند، افتادند و در دامی که برای
دیگران نشانده بودند خود شان گرفتار
شدند. ۱۶خداوند با قضاوت عادلانهٔ خود،
خود را به جهان شناسانیده است. شخص
شریر از کار دست خود در دام گرفتار
می‌گردد.
۱۷اشخاص شریر و همه اقوامی که خدا
را فراموش می‌کنند، در راه هلاکت
روانند. ۱۸زیرا مسکین همیشه فراموش
نشده و امید بیچارگان تا به ابد ضایع
نمی‌گردد.
۱۹برخیز ای خداوند، قوم ها را
داوری کن تا انسان فانی پیروز نگردد.
۲۰ای خداوند، ترس خود را بر ایشان
چیره گردان تا امت ها بدانند که انسانهای
فانی هستند.

دعای دادخواهی

۱۰ ای خداوند، چرا دور
ایستاده ای و در اوقات سختی
خود را پنهان می‌کنی؟ ۲تکبر شریران
باعث رنج و آزار مسکینان می شود.
پس آن ها را در دامهای خود شان گرفتار
کن. ۳زیرا افتخار شخص شریر، به دست
آوردن خواسته های نفسانی اش می باشد
و سپاسگزاری شخص حریص توهین به
خداوند است.
۴شخص شریر در غرور خود می‌گوید:
«بازخواست نخواهد کرد.» همهٔ فکرهای
او اینست که خدایی نیست. ۵راههای
او همیشه مستحکم است. داوری های
تو مافوق تصور و دور از او است. همهٔ
دشمنان خود را به نظر حقارت می نگرد.
۶او در دل خود می‌گوید: «هرگز لغزش
نمی خورم و هیچ نوع بدی به من
نمی رسد.»
۷دهن او از لعنت و فریب و ظلم پُر
است و از زبان او گناه و شرارت می بارد.
۸در دهکده ها کمین می‌کند و مردم
بیگناه را می‌کشد و چشمانش در
جستجوی مسکینان است. ۹در جای
مخفی مثل شیر در بیشهٔ خود کمین
می‌کند؛ به جهت گرفتن مسکین کمین
می‌کند و فقیر را به دام خود کشیده،
گرفتار می سازد. ۱۰اشخاص بیچاره
کوبیده و درمانده گردیده و مسکینان در
اثر شکنجهٔ زورآوران از بین می روند.
۱۱در دل خود می‌گوید: «خدا فراموش
کرده است؛ روی خود را پوشانیده و
هرگز نمی بیند.»
۱۲ای خداوند برخیز! ای خدا دست
خود را برافراز و مسکینان را فراموش
مکن! ۱۳چرا شخص شریر به خدا توهین
می‌کند و می‌گوید: «خدا بازخواست
نمی‌کند»؟ ۱۴خداوندا، تو غم و مصیبت
مردم را می بینی، تا به دست خود
مکافات برسانی. مسکین سرنوشت خود
را به تو تسلیم کرده است. مددگار یتیمان

تو هستی. ۱۵بازوی گناهکار را بشکن و از
شخص شریر بخاطر شرارتش بازخواست
کن تا آن دیگر یافت نشود.
۱۶خداوند پادشاه ابدی است. کسانی
که خدایان دیگر را پرستش می کنند، از
سرزمین او محو می شوند. ۱۷ای خداوند
تو دعاهای مسکینان را می شنوی،
به آن ها قوّت قلب داده و به فریاد و
زاری آن ها گوش فرا گرفته ای. ۱۸تو
به داد یتیمان و ستمدیدگان می رسی.
تا انسان خاکی موجب ترس و وحشت
دیگران نشود.

اعتماد به خداوند

(مزموری از داود)

۱۱ به خداوند توکل می دارم. چرا
به من می گوئید: «مثل پرنده
به کوهها فرار کن.» ۲زیرا شریران کمان
را به دست گرفته و تیر را آماده کرده اند تا
در تاریکی آن را به دل راستکاران بزنند.
۳وقتیکه پایه های نظم فروریزد، مرد
درستکار چه می تواند بکند؟
۴خداوند در عبادتگاه مقدس خود
است و تخت پادشاهی او در آسمان.
چشمان او می نگرد و نگاههای او
بنی آدم را می آزماید. ۵خداوند شخص
عادل را مورد آزمایش قرار می دهد و
اما از شریر و ظلم پرور نفرت دارد. ۶بر
شریران باران آتش و گوگرد را می فرستد
و بادهای زهرآلود حصهٔ آن ها می شود.
۷زیرا خداوند عادل است و عدالت را
دوست می دارد و راستکاران روی او را
می بینند.

درخواست کمک در وقت مصیبت

(مزموری از داود)

۱۲ ای خداوند، مدد فرما! زیرا
اشخاص خداشناس دیگر
وجود ندارند و مردمان امین و صادق در
بین بشر دیده نمی شوند. ۲همه به یکدیگر
دروغ می گویند و با لبهای چاپلوس و دل
منافق سخن می رانند. ۳خداوند لبهای
چاپلوس را قطع می کند و هر زبانِ متکبر
را. ۴که می گویند: «با زبان خود موفق
می شویم. هرچه بخواهیم می گوئیم و
کیست که مانع ما شود؟»
۵خداوند می فرماید: «بخاطر ظلم بر
مسکینان و نالهٔ فقیران، بر می خیزم و
نجاتی را که منتظر آن هستند به آن ها
می دهم.»
۶سخنان خداوند، سخنان خالص و
پاک اند؛ مانند نقره ای که هفت بار در
کوره تصفیه شده باشد.
۷تو ای خداوند، آن ها را محافظت
می کنی؛ از این نسل تا به ابد. ۸وقتی
خیانت و پلیدی در بین مردم رایج می شود،
شریران در هر گوشه و کنار دیده می شوند.

دعا برای نجات از شر دشمنان

(مزموری از داود)

۱۳ ای خداوند، تا به کی مرا
همیشه فراموش می کنی؟ تا
به کی رویت را از من می پوشانی؟ ۲تا
به کی افکارم مرا آزار دهند و دل من هر
روزه از غم پُر باشد؟ تا به کی دشمنم بر من
سربلندی کند؟

۳ای خداوند، خدای من! بر من رحم
کن و دعایم را قبول فرما! چشمانم را
روشن کن تا خواب مرگ مرا فرا نگیرد.
۴مبادا دشمنم بگوید: «بر او پیروز
شدم.» و مخالفانم از پریشانی ام شاد
شوند.
۵اما من به رحمت تو توکل می دارم،
دل من در نجات تو خوشی می کند.
۶برای خداوند سرود می خوانم، زیرا که
به من احسان نموده است.

شرارت انسان

(مزموری از داود)

۱۴ احمق در دل خود می گوید:
«خدائی نیست.» اعمال
شان فاسد و زشت است و حتی یک نفر
نیکوکار نیست. ۲خداوند از آسمان بر
بنی آدم می نگرد تا ببیند که آیا شخص
دانا و خداجوئی وجود دارد. ۳همه گمراه
و فاسد شده اند. نیکوکاری نیست، حتی
یک نفر هم نیست.
۴آیا همهٔ این بدکاران شعور ندارند که قوم
برگزیدهٔ خدا را مثل نان می خورند و نام
خداوند را یاد نمی کنند؟
۵پس ترس بر ایشان چیره می گردد،
زیرا خداوند در بین عادلان حضور دارد.
۶وقتی امید مسکینان را خوار بدانند،
خداوند آن ها را در پناه خود می گیرد.
۷ای کاش خداوند برای نجات اسرائیل
از سهیون بیاید. وقتی که خداوند اسیران
قوم برگزیدهٔ خود را بازگرداند، یعقوب
خوشی می کند و اسرائیل شادمان
می شود.

اراده و رضای خدا

(مزموری از داود)

۱۵ ای خداوند، چه کسی می تواند
به عبادتگاه تو داخل شود؟ و
کیست که بر کوه مقدس تو ساکن گردد؟
۲آن کسی که بی عیب بوده، عدالت را بجا
آورده و قلباً راستگو باشد. ۳که از غیبت
خودداری نماید، به همسایهٔ خود بدی
نکند و بدگوئی در مورد اقارب خویش را
قبول نکند. ۴کسی که معاشرت بدکاران را
خوار، ولی اشخاص خداترس را محترم
شمارد، به قول خود وفا کند اگرچه به
زیانش تمام شود، ۵از سودخوری پرهیز
نماید و از مردم رشوه نگیرد.
این چنین شخص تا به ابد مستحکم
می باشد.

اطمینان در خداوند

(مزموری از داود)

۱۶ ای خداوند، مرا در پناه خود
نگهدار، زیرا بر تو توکل
دارم. ۲به خداوند گفتم: «تو خداوند من
هستی، نیکویی من نیست غیر از تو.»
۳اما مقدسانی که در زمین اند و خاصان
تو، تمامی خوشی من در ایشان است.
۴غم و اندوه آنهای که پیرو خدایان غیر
هستند، زیاد می شود. من برای این
خدایان قربانی نمی کنم و حتی نام شان
را هم بزبان نمی آورم.
۵ای خداوند تو همه چیز من هستی.
آنچه را که نیاز دارم به من اعطا کرده ای
و آیندهٔ من در دستهای تو است. ۶آنچه

به من بخشیده ای نیکوست و میراث من
عالی. ۷خداوند را شکرگزارم، زیرا که مرا
راهنمائی می کند. شب هنگام نیز وجدانم
مرا هوشدار می دهد.
۸خداوند را همیشه پیش روی خود
می بینم. چونکه در دست راست من
است، لغزش نمی خورم. ۹از این رو دل
من خوشی می کند و وجودم از شادمانی
لبریز می گردد. بدنم نیز در امنیت ساکن
می باشد. ۱۰زیرا جانم را در عالم مرگ ترک
نمی کنی و نمی گذاری که بندهٔ برگزیده ات
فساد را ببیند. ۱۱تو راه زندگی را به من
می آموزی. در حضور تو کمال خوشی
است و در دست راست تو سُرُور ابدی.

دعای شخص عادل

(دعای داود)

۱۷ ای خداوند، فریاد عدالت
خواهانهٔ مرا بشنو و به دعای من که
از دل بی ریا بر می آید، توجه فرما! ۲داوری
من از حضور تو صادر شود، زیرا چشمان
تو حقیقت را می بیند. ۳تو از دل من
آگاهی و شب هنگام نزد من آمده ای. مرا
کاملاً آزموده ای و خطایی در من نیافته ای،
زیرا قصد کردم که هیچ بدی در سخنانم
نباشد. ۴در اطاعت از کلام لبهای تو، خود
را از اعمال زشت آدمیان و راههای ظالمان
نگاه داشته ام. ۵قدم هایم در راه تو ثابت
است، پس پاهایم نمی لغزند.
۶ای خدا، من تو را می خوانم زیرا که
مرا اجابت می نمائی. پس به من گوش
بده و دعای مرا بشنو. ۷رحمت خود را
بنمایان. ای که با دست راست خود،
آنهای را که به تو توکل دارند، از شر
دشمنان می رهانی. ۸مرا مثل مردمک
چشم حفظ کن و در زیر سایهٔ بالهای خود
پناهم ده. ۹از دست شریرانی که نابودی
مرا می خواهند و از دشمنان جانم که مرا
احاطه کرده اند. ۱۰این سنگدلان با زبان
خویش سخنان تکبرآمیز می گویند. ۱۱به
هر جایی که می روم تعقیبم می کنند و در
نظر دارند که مرا پایمال کنند. ۱۲مثل شیری
که هوس دریدن دارد و مانند شیر بچه ای
که در بیشهٔ خود در کمین است.
۱۳ای خداوند برخیز و در مقابل شریر
قرار گرفته و او را از پای درآور و جانم را
با شمشیر خود نجات ده. ۱۴ای خداوند
مرا با دست خویش از اهل جهان که
هدف شان در زندگی فقط اندوختن مال
و دارائی است برهان. آنهائی که شکم
خود را از نعمت های تو پُر ساخته و از
اولاد سیر شده اند و برای آن ها مال و
ثروت می اندوزند.
۱۵و اما من روی تو را در عدالت
می بینم، و چون بیدار می شوم از دیدار
تو سیر می گردم.

سرود پیروزی

(مزموری از داود که پس از
رهایی از دست شائول و تمام
دشمنانش آنرا سرائید)

(همچنین در دوم سموئیل ۲۲: ۱ – ۵۱)

۱۸ ای خداوند، ای قوّت من! تو
را محبت می نمایم. ۲خداوند
صخرهٔ من است و پناهگاه و نجات دهندهٔ

من. خدایم صخرهٔ من است که به او پناه
می برم. او سپر من و رهانندهٔ نیرومند و
پناهگاه امن من است. ۳خداوند را که
شایستهٔ ستایش است، می خوانم. پس، از
دشمنانم رهایی می یابم.
۴رشته های مرگ مرا احاطه کرده و
امواج نیستی مرا ترسانیده بود. ۵رشته های
گور بدورم پیچیده شده و دامهای مرگ
در سر راهم قرار داشت. ۶در افسردگی و
پریشانی خود خداوند را خواندم و نزد
خدای خود فریاد برآوردم. او آواز مرا از
عبادتگاه مقدس خود شنید و فریاد من به
حضورش به گوش وی رسید.
۷آنگاه از خشم او زمین تکان خورده
و لرزان گردید. کوهها لرزیدند و اساس
آن ها متزلزل شد. ۸از بینی او دود برآمد
و از دهانش شعلهٔ سوزنده فروزان شد و
آتش ها از آن افروخته گردید. ۹آسمان
را پاره کرد و فرود آمد و زیر پاهایش
تاریکی غلیظی بود. ۱۰بر کَروب، یعنی
فرشتهٔ مقرب، سوار بود و بر بالهای
تندباد پرواز می کرد. ۱۱تاریکی را همچو
پرده و خیمه ای بدور خود قرار داد. مثل
تاریکی آب های عمیق و ابر های غلیظ
آسمان. ۱۲درخشندگی حضور او، ابر های
تیره را شگافت و ژاله و شعله های آتش
پدید آورد. ۱۳آنگاه خداوند از آسمان
با صدای رعدآسا سخن گفت و آواز
خداوند متعال از میان ژاله و شعله های
آتش شنیده شد. ۱۴پس تیرهای خود را
فرستاد و ایشان را پراگنده ساخت و با
رعد و برق آن ها را پریشان کرد. ۱۵آنگاه
به امر تو ای خداوند و با دمیدن نَفَس
تو، اعماق بحرها نمایان شدند و اساس
زمین آشکار گردید.
۱۶آنگاه از عالم بالا فرستاده، مرا
برداشت و از اعماق آب های بسیار بیرون
کشید. ۱۷او مرا از دست دشمنان زورآورم
رهایی داد و از بدخواهانی که قویتر از
من بودند. ۱۸در روز بلای من بر سرم
ریختند، اما خداوند پشتیبان من بود. ۱۹او
مرا به جای وسیع آورد و نجات داد، زیرا
که از من خوشنود بود.
۲۰خداوند مرا مطابق عدالتم اجر داد و
بر حسب پاکی دستم پاداش داد. ۲۱زیرا که
طریق های خداوند را پیروی نموده و از
حضور او منحرف نگردیدم. ۲۲جمیع اوامر
او را مد نظر داشته و فرایض او را از خود
دور نکرده ام، ۲۳در حضور او بی عیب
بوده ام و از گناه خودداری کرده ام،
۲۴بنابران خداوند مرا مطابق عدالتم و بر
حسب پاکی دستم پاداش داده است.
۲۵به اشخاص وفادار، وفادار هستی و
به مردم کامل، کامل. ۲۶با کسانی که پاک
هستند به پاکی رفتار می نمائی. با آنهائی
که مکار هستند با مکر معامله می کنی.
۲۷زیرا مردم مظلوم را نجات می بخشی
و اشخاص متکبر را سرنگون می کنی.
۲۸خداوندا، چراغ مرا برافروز. ای
خداوند، خدای من، تو راه تاریک مرا
روشن می کنی. ۲۹با کمک تو بر صفوف
دشمن حمله می کنم و با خدای خود از
حصارها می گذرم.
۳۰راه خدا کامل است و کلام او قابل
اطمینان. او برای کسانی که به او پناه
می آورند، سپر است. ۳۱زیرا کیست خدا

غیر از یهوه؟ و کیست صخره ای غیر از
خدای ما؟ ۳۲ خدایی که مرا قوّت می بخشد
و راههای مرا راست می گرداند. ۳۳ پاهای
مرا مثل پاهای آهو چُست و چالاک ساخته
است و بر کوهها استوارم نگاه می دارد.
۳۴ دستهایم را برای جنگ ماهر می سازد تا
بازوانم بتوانند ازکمان برنجی کار بگیرند.
۳۵ تو به من سپر نجات را بخشیدی. دست
توانای تو حمایتم کرد و مهربانی تو مرا
وسعت بخشیده است. ۳۶ راه را برای
قدم هایم فراخ کردی تا نلغزم.
۳۷ دشمنانم را تعقیب نموده، به آن ها
رسیدم و تا که آن ها را از بین نبردم
بر نگشتم. ۳۸ آن ها را بزمین کوبیدم تا
نتوانند برخیزند و زیر پاهایم افتادند.
۳۹ زیرا تو مرا برای جنگ قوّت بخشیدی
و دشمنانم را بزیر پاهایم افگندی.
۴۰ دشمنانم را مجبور کردی که عقب نشینی
کنند و از من فرار نمایند و من خصمانم
را نابود کردم. ۴۱ آن ها برای کمک زاری
نمودند، اما رهانندهٔ نبود. بحضور خداوند
استغاثه کردند، اما او هم به آن ها جوابی
نداد. ۴۲ ایشان را مثل غبار به دست باد
سپردم و مثل گِل و لای کوچه ها دور
ریختم. ۴۳ در جنگها پیروزم کرده،
حکمفرمای ملتها ساختی و قومی را که
نشناخته بودم، خدمتگار من شدند. ۴۴ به
مجردیکه نام مرا شنیدند تابع من گردیدند
و در برابر من سر تعظیم خم کردند.
۴۵ بیگانگان جرأت خود را باخته، با ترس
و لرز از قلعه های خود بیرون آمدند.
۴۶ خداوند زنده است! متبارک باد صخرهٔ
من و متعال باد خدای نجات من! ۴۷ خدائی
که انتقام مرا از دشمنان می گیرد و ملل
جهان را به دست من مغلوب می سازد.
۴۸ او مرا از دست دشمنان رهایی بخشید،
پیش بدخواهان سرفرازم ساخت و از مردم
ظالم نجاتم داد. ۴۹ بنابران ای خداوند، تو
را در میان مردم ستایش کرده و به نام تو
سرود سپاسگزاری می خوانم. ۵۰ او پادشاه
خود را به پیروزی شایانی نایل می سازد
و به برگزیدهٔ خود رحمت نموده است،
یعنی به داود و نسل های او تا به ابد.

جلال خدا در آفرینش

(مزموری از داود)

۱۹ آسمان جلال خدا را آشکار
می سازد و فضای بیکران
صنعت دستهای او را بیان می کند. ۲ روز
سخن می راند تا روز و شب معرفت خدا
را بیان می کند تا شب. ۳ بدون سخنی،
بدون یک کلمه حرف و در عالم سکوت،
۴ پیام شان به تمام روی زمین می رسد
و آواز شان از دورترین نقطهٔ دنیا شنیده
می شود. ۵ خدا برای آفتاب خیمه ای در
آسمان برپا کرده است، او مثل دامادی
است که از حُجلهٔ خود بیرون می آید و
مانند قهرمانی که بی صبرانه منتظر مسابقه
می باشد. ۶ از یک سوی آسمان به سوی
دیگر می خرامد، و هیچ چیز از حرارت
او پنهان نمی ماند.

احکام خداوند

۷ شریعت خداوند کامل است و جان
را تازه می سازد. شهادات خداوند قابل
اطمینان است و ساده دلان را حکمت

می بخشد. ۸فرایض خداوند راست
است و دلها را شاد می‌کند. امر خداوند
پاک است و چشم را روشن می‌کند.
۹ترس خداوند نیکوست و برقرار تا به
ابد. احکام خداوند حق و کاملاً عادلانه
است. ۱۰مرغوبتر از طلا و زر خالصِ زیاد،
شیرینتر از شهد و عسل خالص. ۱۱بندهٔ تو از
آن ها بامعرفت می شود و پیروی از آن ها
پاداش بسیار دارد.
۱۲کیست که از سهوهای خود آگاه
باشد؟ مرا از خطاهای مخفی ام پاک
ساز. ۱۳همچنین مرا از گناهان عمدی و
غرور بازدار که بر من مسلط نشوند، آنگاه
بی عیب و دور از شر گناه خواهم بود.
۱۴سخنان زبانم و تفکر دلم مورد پسند
تو باشد. ای خداوند که پناهگاه من و
نجات دهندهٔ من هستی!

دعای پیروزی

(مزموری از داود)

۲۰ خداوند تو را در روز سختی
مستجاب کند و نام خدای
یعقوب تو را سرافراز نماید. ۲خداوند از
بارگاه مقدس خود به تو کمک فرماید و
از سهیون به دادت برسد. ۳تمام هدیه های
تو را بیاد آورد و قربانی های سوختنی تو
را قبول کند. ۴خداوند آرزو های قلبی ات
را برآورده سازد و در نقشه هایی که داری
موفقت گرداند.
۵آنگاه بخاطر پیروزی هایت فریاد
خوشی را بر می آوریم و بنام خدای خود
عَلَم خویش را بر می افرازیم. خداوند
تمام دعاهایت را قبول فرماید! ۶حالا
یقین دارم که خداوند برگزیدهٔ خود را
معاونت می‌کند و از جایگاه مقدس
خود او را اجابت نموده و با قدرت
بازوی خود به پیروزی های بزرگی نایل
می‌گرداند. ۷بعضی به عراده های جنگی
خود می بالند و برخی به اسپ های
خویش، اما ما نام خداوند، خدای خود را
یاد می‌کنیم. ۸آن ها می لغزند و می افتند،
ولی ما برخاسته و ایستاده ایم.
۹ای خداوند، پادشاهت را پیروزگردان،
و وقتی از تو کمک می خواهیم، ما را
مستجاب فرما.

سپاسگزاری برای پیروزی

(مزموری از داود)

۲۱ ای خداوند، پادشاه از قوّتی‌که
به او داده ای شادمانی می‌کند
و از پیروزی های که به او بخشیده ای
بسیار خوشحال است. ۲آرزو های دل او
را به وی بخشیدی و حاجات او را که
به زبان آورد رد نکردی. ۳زیرا با برکات
نیکو او را ملاقات کردی و تاجی از
طلای ناب را بر سرش نهادی. ۴زندگی
را از تو خواست و آنرا به وی دادی و
عمر طولانی را تا به ابد. ۵با کمک تو
به عزت و شکوه رسید. شهرت و مقام
را نصیب او کردی. ۶برکات ابدی را به
او ارزانی فرمودی. حضور تو دل او را
پُر از خوشی ساخته است. ۷زیرا پادشاه
به خداوند اعتماد دارد و بخاطر رحمت
خداوند متعال پایدار می ماند.
۸دست تو همهٔ دشمنانت را خواهد زد
و دست راست تو کسانی را که از تو نفرت

دارند. ۹وقتی ظاهر می شوی، در آتش
سوزان حضور تو می سوزند و شعلهٔ خشم
تو ای خداوند آن ها را می بلعد و آتش
ایشان را نابود می سازد. ۱۰اولادهٔ شان را
از روی زمین محو می سازی و نسل ایشان
را از میان بنی آدم. ۱۱آن ها قصد بدی در
مقابل تو داشته و دسیسه ها می سنجند،
ولی نمی توانند انجام دهند. ۱۲زیرا تو
آن ها را هدف تیر خود قرار می دهی
و آن ها بر می گردند و فرار می کنند.
۱۳ای خداوند متعال، بخاطر قدرتت
تو را ستایش می کنیم و عظمت تو را
می سرائیم.

فریاد غم و سرود ستایش

(مزموری از داود)

۲۲ ای خدای من، ای خدای
من! چرا مرا ترک کرده ای؟
چرا از نجات من و از فریادم دور
هستی؟ ۲ای خدای من، در روز دعا
می کنم و مرا اجابت نمی کنی. در شب
نیز می نالم و آرامش ندارم. ۳اما تو
مقدس هستی، ای که بر تخت پادشاهی
خود نشسته و بنی اسرائیل تو را ستایش
می کنند. ۴پدران ما بر تو توکل داشتند،
بر تو توکل کردند و آن ها را نجات
بخشیدی. ۵بحضور تو فریاد برآوردند و
رهایی یافتند. بر تو توکل داشتند و خجل
نشدند.

۶در نظر مردم مثل یک کِرم هستم نه
انسان. ننگ آدمیان هستم و نزد قوم
خود خوار و حقیر. ۷هر که مرا می بیند
ریشخندم می کند. با لبهای خود به
من طعنه زده، سر خود را می جنبانند و
می گویند: ۸«بر خداوند توکل کند تا او
را نجات دهد. او را رهایی دهد چونکه
به وی رغبت دارد.» ۹اما تو بودی که مرا
از رَحِم مادر بدنیا آوردی و در آغوش او به
من اطمینان بخشیدی. ۱۰من از رَحِم متعلق
به تو بوده و از شکم مادرم خدای من تو
هستی. ۱۱پس از من جدا مشو، زیرا تنگی
فرا رسیده است و کسی نیست که به من
کمک کند. ۱۲دشمنان همچون گاوهای
قوی سرزمین باشان دور مرا گرفته و
احاطه ام کرده اند. ۱۳دهان خود را بر من
مثل شیرهای درنده و غُران بازکرده اند.
۱۴نیروی من از بین رفته است و تمام
استخوانهایم از هم جدا شده و دلم
مانند موم در صندوق سینه ام آب گردیده
است. ۱۵گلویم مثل سفال خشک شده،
زبانم به کام من چسپیده است و تو مرا
بر روی خاک در حال مرگ گذاشته ای.
۱۶دشمنان مثل سگها دَور مرا گرفته و گروه
شریر دستها و پاهای مرا سوراخ کرده اند.
۱۷همهٔ استخوانهای خود را می شمارم.
دشمنان به من چشم دوخته و می نگرند.
۱۸رخت مرا بین خود تقسیم می کنند و
برای لباس من قرعه می اندازند.

۱۹اما تو ای خداوند از من دور مباش.
ای مددگارم به یاری من شتاب کن.
۲۰جانم را از شمشیر نجات ده و یگانهٔ
مرا از چنگ این سگها برهان. ۲۱مرا از
دهان شیر نجات ده و از میان شاخهای
گاوان وحشی برهان. ۲۲نام ترا به برادران
خود اعلام کرده و در میان جماعت تو را
ستایش می کنم.

۲۳ای ترسندگان خداوند، او را سپاس
گوئید. ای فرزندان یعقوب، او را
تمجید نمائید و ای بنی اسرائیل، از وی
بترسید و او را گرامی دارید. ۲۴زیرا رنج
رنجدیدگان را نادیده نگرفت و روی
خود را از آن ها نپوشید، بلکه چون
بحضور او فریاد برآوردند، دعای شان
را اجابت فرمود. ۲۵در حضور جماعت
بزرگی ترا خواهم ستود و در برابر آنهائی
که ترا می پرستند، وعده های خود را
ادا می کنم. ۲۶فقرا غذا خورده سیر
خواهند شد، و جویندگان خداوند او را
ستایش خواهند کرد، و شما تا به ابد
زنده دل خواهید بود. ۲۷تمام اقوام جهان
بحضور خداوند بازگشت نموده و از هر
گوشهٔ جهان خواهند آمد و او را پرستش
خواهند کرد. ۲۸زیرا سلطنت از آن خداوند
است و او بر همه اقوام حکومت می کند.
۲۹توانگران زمین سیر گشته و سجده
خواهند کرد و انسانهای فانی در برابر او
تواضع می نمایند، یعنی آنهای که قادر
به زنده ساختن جان خود نیستند. ۳۰نسل
آینده او را عبادت کرده و دربارهٔ خداوند
به نسلهای بعدی خبر خواهد داد. ۳۱ایشان
آمده و عدالت او را به قومی که متولد
می شود بیان خواهند کرد که خداوند قوم
برگزیدهٔ خود را نجات داده است.

خداوند چوپان من است

(مزموری از داود)

۲۳ خداوند چوپان من است.
محتاج به هیچ چیز نخواهم
بود. ۲مرا در علفچرهای سرسبز قرار
می دهد. نزد چشمه های راحت
راهنمائی ام می کند. ۳به من روح
تازه می بخشد و به خاطر نام خود به
راههای عدالت هدایتم می نماید. ۴حتی
هنگام عبور از درهٔ تاریک مرگ از بدی
نمی ترسم، زیرا تو همراه من می باشی.
عصا و چوب دستی تو مرا تسلی
می دهد. ۵در حضور دشمنانم سفره ای
برایم تهیه نموده، سر مرا به روغن تدهین
می نمائی و پیمانه ام را لبریز می کنی.
۶یقیناً احسان و رحمت تو تمام روزهای
عمرم با من می باشد و در خانهٔ خداوند تا
به ابد ساکن خواهم بود.

پادشاه با عظمت

(مزموری از داود)

۲۴ زمین و همه چیزی که در آن
است به خداوند تعلق دارد. او
مالک جهان و همه موجودات آن است.
۲زیرا که او اساس زمین را بر بحرها نهاد
و آنرا بر دریاها استوار کرد. ۳کیست که
به کوه خداوند بالا رود؟ و کیست که
به جایگاه مقدس او داخل شود؟ ۴آن
کسی که دستش به گناه آلوده نشده دل
پاک داشته باشد. آن کسی که بت پرستی
نمی کند و قسم دروغ نمی خورد. ۵آن
شخص برکت را از خداوند دریافت
می کند و عدالت را از خدای نجات
خود. ۶این است کسی که جویای خداوند
می باشد، جویای روی تو ای خدای
یعقوب.
۷ای دروازه ها باز شوید! ای در های
ابدی بگشائید، تا پادشاه جلال داخل

شود. ۸این پادشاه جلال کیست؟ او
خداوند قادر متعال است که در جنگها
شکست نمی خورد. ۹ای دروازه ها باز
شوید! ای در های ابدی بگشائید، تا
پادشاه جلال داخل شود. ۱۰این پادشاه
جلال کیست؟ او خداوند قادر مطلق و
همان پادشاه جلال است!

دعا برای هدایت و محافظت

(مزموری از داود)

۲۵ ای خداوند، به سوی تو جان
خود را بر می افرازم. ۲ای
خدای من به تو توکل دارم. پس مگذار که
شرمنده شوم و دشمنانم بر من سرافرازی
کنند. ۳بلی، کسانی که چشم امید بسوی تو
دارند هرگز خجل نمی شوند، اما آنهائی
که خیانت می کنند شرمنده و سرافگنده
می گردند. ۴ای خداوند، طریق های خود
را به من بیاموز و راههای خود را به من
تعلیم ده. ۵مرا به راستی خود هدایت کن
و تعلیم ده، زیرا تو خدا و نجات دهندهٔ
من هستی. چشم امید من همیشه بسوی
توست. ۶ای خداوند، شفقت و رحمت
خود را بیاد آور، زیرا که آن ها از ازل بوده
است. ۷خطایای جوانی و سرکشی هایم
را بیاد نیاور. ای خداوند مطابق رحمت
و نیکویی خویش مرا یاد کن. ۸خداوند
نیک و عادل است، پس به گناهکاران
راه راست را می آموزد. ۹فروتنان را به
انصاف رهبری می کند و به حلیمان طریق
خود را تعلیم می دهد. ۱۰همه راههای
خداوند، برای آنهائی که به پیمان و احکام
او وفادار هستند، رحمت و راستی است.
۱۱ای خداوند به خاطر نام خود، گناهان
زیاد مرا ببخش. ۱۲کیست آن شخصی
که از خداوند می ترسد؟ خداوند او را
در طریقی که اختیار کرده است هدایت
می کند. ۱۳جان او از نیکویی خدا
برخوردار می گردد و اولادهٔ او وارث
زمین می شوند. ۱۴راز خداوند با ترسندگان
او است و پیمان او به ایشان تعلیم داده
می شود. ۱۵چشمان من همیشه به سوی
خداوند است زیرا که او پاهای مرا از دام
رهایی می دهد. ۱۶به من توجه فرما و رحم
کن، زیرا که تنها و درمانده ام. ۱۷غمهای
دلم زیاد شده است، مرا از سختی هایم
نجات ده. ۱۸بر بینوایی و رنج من توجه
فرما و همهٔ گناهانم را بیامرز. ۱۹دشمنانم
را ببین زیرا که بسیارند و به کینهٔ تلخ از
من نفرت دارند. ۲۰جانم را حفظ کن و
مرا نجات ده تا شرمنده نشوم، زیرا به تو
توکل دارم. ۲۱صداقت و راستی حافظ من
باشد، زیرا که چشم امید به تو دارم. ۲۲ای
خداوند، اسرائیل را از جمیع سختی های
وی برهان.

دعای شخص عادل

(مزموری از داود)

۲۶ ای خداوند، به داد من برس،
زیرا در صداقت رفتار می کنم
و به تو توکل دارم، پس نخواهم لغزید.
۲ای خداوند، مرا امتحان کن و بیازما.
قلب و وجدانم را پاکیزه گردان. ۳زیرا که
رحمت تو را در نظر داشته و در راستی
تو رفتار می کنم. ۴با اشخاص بد همنشین
نیستم و با ریاکاران آمیزش ندارم. ۵از

مشارکت با شریران متنفرم و با اشخاص
فاسد معاشرت نمی‌کنم. ۶دستهای خود
را از گناه پاک نموده و قربانگاه تو را
طواف می‌کنم. ۷با آواز بلند سرود حمد
تو را می‌خوانم و خبر کارهای بزرگ تو
را به همه جا اعلام می‌دارم.
۸ای خداوند، مکان مقدس تو را دوست
می‌دارم و جایگاهی را که جلال تو در
آنجا است. ۹جانم را یکجا با گناهکاران
دَرَو نکن و نه زندگی مرا با مردمان خونریز.
۱۰زیرا که در دستهای ایشان آزار است و
دست راست ایشان پُر از رشوه. ۱۱اما من
در صداقت رفتار می‌کنم. مرا نجات ده
و بر من رحم فرما. ۱۲پاهای من در جای
هموار قرار گرفته است، پس خداوند را
در اجتماع مقدسین متبارک می‌خوانم.

سرود اطمینان

(مزموری از داود)

۲۷ خداوند نور و نجات من
است، از کی بترسم؟ خداوند
پناهگاه جان من است، از کی هراسان
باشم؟ ۲وقتی شریران به من نزدیک شوند
تا مرا نابود سازند، یعنی بدخواهان و
دشمنانم، ایشان می‌لغزند و می‌افتند.
۳اگر لشکری به من حمله کند، دلم
نمی‌ترسد و اگر برای جنگ بیایند،
آنگاه نیز بر خداوند اطمینان می‌دارم.
۴یک چیز از خداوند می‌خواهم و آنرا
می‌طلبم، که تمام ایام عمرم در خانهٔ
خداوند ساکن باشم تا از دیدار جمال او
همیشه برخوردار باشم و در عبادتگاه او
تفکر نمایم. ۵زیرا در هنگام سختی‌ها مرا
در سایبان خود پنهان و در عبادتگاه خود
مخفی می‌کند و بر فراز صخره‌ای قرار
می‌دهد. ۶بر دشمنانی که اطرافم را احاطه
کرده‌اند سرافراز می‌شوم. با فریاد خوشی
در عبادتگاه او قربانی تقدیم می‌کنم و
برای خداوند سرود ستایش می‌خوانم.
۷ای خداوند، فریاد مرا بشنو و
رحمت فرموده، دعای مرا اجابت کن.
۸تو فرموده‌ای: «روی مرا بطلبید.»
بلی ای خداوند، روی تو را می‌طلبم.
۹روی خود را از من مپوشان و بر من
خشمگین مباش. تو مددگار من بوده
ای. ای خدای نجات من، مرا رد مکن و
ترک منما. ۱۰حتی اگر پدر و مادرم ترکم
کنند، خداوند مرا ترک نخواهد کرد. ۱۱ای
خداوند، طریق خود را به من بیاموز و
بخاطر دشمنانم مرا به راه راست هدایت
فرما. ۱۲مرا به دست دشمنانم نسپار، زیرا
که شاهدین دروغ و آنهائی که سرچشمهٔ
ظلم هستند، بر ضد من برخاسته‌اند. ۱۳به
یقین می‌دانم که نیکویی خداوند را در
دیار زندگان می‌بینم. ۱۴برای خداوند
منتظر باش، دلیر شو و دلت را تقویت
خواهد داد. بلی، منتظر خداوند باش.

درخواست کمک

(مزموری از داود)

۲۸ ای خداوند، نزد تو فریاد
بر می‌آورم. ای صخرهٔ من،
خاموش مباش، مبادا اگر خاموش باشی،
مثل آنانی گردم که به گور می‌روند. ۲آواز
التماس مرا بشنو وقتیکه به درگاه تو زاری
می‌کنم و دست دعا را بسوی جایگاه

مقدست بر می افرازم. ۳مرا با شریران
و بدکاران هلاک نساز که با همسایگان
خود سخن صلح آمیز می گویند ولی آزار
و اذیت در دل ایشان است. ۴با آن ها
موافق کردار و اعمال زشت شان رفتار
نموده و مطابق عمل دست ایشان آن ها
را مجازات کن. بدی ایشان را به خود
شان برگردان. ۵چون آن ها به کارهای
خداوند و صنعت دست وی اهمیت
نمی دهند، ایشان را ویران ساخته و
اعمار نخواهی کرد.

۶خداوند متبارک باد زیرا که آواز
التماس مرا شنیده است. ۷خداوند قوّت
من و سپر من است. از جان و دل به او
توکل کردم و مدد یافتم. پس دلم از
خوشی ذوق می زند و با سرود خود او را
ستایش می کنم. ۸خداوند قوّت قوم خود
است و برای برگزیدۀ خویش قلعۀ نجات.
۹قوم برگزیده ات را نجات ده و میراث
خود را مبارک فرما. ایشان را چوپانی کن
و تا به ابد مورد توجه خود قرار ده.

هیبت صدای خداوند

(مزموری از داود)

۲۹ ای موجودات آسمانی،
خداوند را ستایش کنید.
جلال و قوّت را برای خداوند توصیف
نمائید. ۲خداوند را به جلال اسم او
تمجید نمائید. خداوند را در شایستگی
قدوسیت سجده کنید.

۳آواز خداوند از ورای آبها شنیده
می شود. آواز خدای جلال رعدآسا
است. صدای خداوند مافوق آب های
بسیار است. ۴آواز خداوند با قوّت
است. صدای خداوند با هیبت و با شکوه
است. ۵آواز خداوند سروهای آزاد را
می شکند. خداوند سروهای آزاد لبنان
را می شکند. ۶خداوند کوه لبنان را مثل
گوساله می جهاند و کوه حِرمون را مثل
گاو بچۀ وحشی. ۷آواز خداوند رعد و
برق را تولید می کند. ۸آواز خداوند بیابان
را به لرزه می آورد و صحرای قادِش را
متزلزل می کند. ۹آواز خداوند درختان
بلوط را تکان می دهد و جنگلها را
بی برگ می سازد. در عبادتگاه خداوند
همگی جلال او را توصیف می نمایند.

۱۰خداوند بر فراز سیلاب جلوس فرموده
و به عنوان پادشاه ابدی سلطنت می کند.
۱۱خداوند قوم خود را قوّت می بخشد.
خداوند قوم برگزیدۀ خود را به صلح و
سلامتی برکت می دهد.

دعای شکرانگی

(مزموری از داود، سرود در
وقت تقدیس عبادتگاه)

۳۰ ای خداوند به تو سپاس
می گویم، زیرا که تو مرا
نجات بخشیدی و نگذاشتی دشمنانم بر
من ظفر یابند. ۲ای خداوند، خدای من،
بدربار تو برای کمک زاری کردم و تو مرا
شفا دادی. ۳ای خداوند، مرا از لب گور
کشیدی و نجات دادی. مرا زنده ساختی
تا هلاک نگردم.

۴ای مقدسان خداوند، او را ستایش
کنید و با شکرگزاری قدوسیت او را ذکر
نمائید. ۵زیرا که غضب او لحظه ای

است، اما در لطف او حیات. خوشی
صبحگاهان جایگزین گریهٔ شامگاهان
می گردد. ۶اما من در آسودگی و آرامی
خود گفتم: «تا به ابد لغزش نمی خورم.»
۷ای خداوند، از لطف خود مرا مثل
کوهی ثابت و پابرجا ساختی، اما وقتی
رویت را از من پنهان کردی ترسان و
پریشان شدم. ۸ای خداوند، در پیشگاه
تو فریاد بر می آورم. نزد خداوند التماس
کرده گفتم: ۹«از مرگ و رفتن من به گور
چه فایده ای دارد؟ آیا جسد خاک شده
می تواند تو را ستایش کند و راستی و
وفاداری تو را بیان کند؟ ۱۰ای خداوند،
دعایم را بشنو و بر من رحم کن. ای
خداوند مددگار من باش.» ۱۱تو غم و
ماتم مرا به رقص خوشی تبدیل نمودی.
تو رخت سوگواری را از من دور کرده و
لباس خوشی به من پوشاندی. ۱۲پس با
تمام وجود برای تو سرود می خوانم و
سکوت نخواهم کرد. ای خداوند، خدای
من، تو را تا به ابد ستایش می کنم.

دعای توکل به خداوند

(مزموری از داود)

۳۱ ای خداوند، به تو توکل
دارم، پس نگذار سرافگنده
شوم تا به ابد. در عدالت خویش مرا
نجات بده. ۲به دعای من گوش فرا داده
و هرچه زودتر مرا رهایی ده. پناهگاهی
مطمئن و قلعه ای استوار برای من باش
و مرا برهان. ۳زیرا صخره و قلعهٔ من تو
هستی. به خاطر نام خود راهنمای من باش
و هدایتم فرما. ۴مرا از دامی که در خفا
برایم گسترده اند برهان. ۵زیرا تو پناهگاه
من هستی. روح خود را به دست تو
می سپارم. ای خداوند، خدای حق، تو
خونبهای مرا مهیا نموده ای. ۶آنانی که
اعتماد شان به بت است، مورد نفرت
قرار می گیرند، اما من به خداوند توکل
دارم. ۷برای رحمت تو بسیار خوشی
کرده و شادمانم. زیرا تو رنج مرا دیده
و دلتنگی هایم را شناخته ای. ۸مرا به
دست دشمن اسیر نساختی و قدم های مرا
وسعت بخشیدی.
۹ای خداوند، بر من رحم کن، زیرا در
تنگنا و سختی هستم. چشمانم از غصه
کم بین شده اند و جان و بدنم نیز بیتاب.
۱۰عمرم در غم گذشت و سالهای زندگی
را با ناله طی کردم. در اثر گناهم، نیرو و
توان من کاهش یافته و استخوانهایم بدرد
آمده اند. ۱۱نزد همهٔ دشمنانم رسوا شده ام،
حتی پیش همسایگانم. آشنایانم از من
می ترسند و آنهائی که مرا در کوچه و بازار
می بینند فرار می کنند. ۱۲مثل مُرده ای
از خاطره ها فراموش شده و مانند ظرف
شکسته ای از نظر افتاده ام. ۱۳تهمت های
زیادی می شنوم و ترس و وحشت دورادور
من است، زیرا دشمنان برایم دسیسه
می سازند و نقشهٔ کشتنم را می کشند.
۱۴اما من به تو ای خداوند توکل دارم
و می گویم: «تو خدای من هستی.»
۱۵وقت های من در دست تو است،
پس مرا از دست دشمنان و کسانی که
به من جفا می رسانند رهایی ده. ۱۶نور
چهرهٔ خود را بر بنده ات بتابان و مرا به
رحمت خود نجات ده. ۱۷ای خداوند،

نگذار شرمنده شوم، زیرا نام تو را
خوانده ام. بگذار شریران خجل شوند و
در گور خاموش گردند. ۱۸ زبان شخص
دروغگو گنگ شود که با خشونت،
گردن فرازی و سخنان زشت، عادلان
را تحقیر می نمایند. ۱۹ چه عظیم است
نیکویی تو که برای خداترسان ذخیره
کرده ای و آنرا پیش چشم همه برکسانی
که به تو توکل دارند، آشکار ساخته ای.
۲۰ آن ها را در پناه حضور خود، از مکر
و حیلۀ مردم حفظ می کنی و ایشان را
در خیمه ای حمایت خود از زخم زبانها
در امان می داری. ۲۱ متبارک باد خداوند
که رحمت شگفت انگیز خود را به من،
در شهر محاصره شده ای، ظاهر ساخت.
۲۲ من در سرگردانی خود گفتم که از نظر
خداوند افتاده ام، اما وقتی نزد تو فریاد
برآوردم، آواز التماس مرا شنیدی.
۲۳ ای مقدسانِ خداوند، او را دوست
بدارید، زیرا خداوند اشخاص وفادار و
امین را در پناه خویش نگاه می دارد،
اما متکبران را به سزای اعمال شان
می رساند. ۲۴ ای همۀ کسانی که چشم امید
تان به سوی خداوند است، شجاع باشید
و او دل شما را تقویت می دهد.

اعتراف و آمرزش

(مزموری از داود)

۳۲ خوشا به حال کسی که سرکشی
او آمرزیده و گناه وی پوشیده
شده است. ۲ خوشا به حال کسی که خداوند
گناه او را به حساب نمی آورد و مکر و
حیله ای در وجود او نیست. ۳ تا زمانی
که به گناه خود اقرار نکردم، استخوانهایم
بدرد آمده و تمام روز در عذاب بودم.
۴ شب و روز زجر می کشیدم. طراوت
و شادابی من، همچو آبی که در گرمای
تابستان تبخیر می کند، محو گردیده بود.
۵ بعد به گناه خود اقرار نمودم و جُرم خود را
پنهان نکرده و گفتم: «من در حضور خداوند
به سرکشی خود اعتراف می کنم.» آنگاه
تو گناهم را بخشیدی و از آلودگی مرا
پاک ساختی. ۶ پس باشد که هر شخص
خداترس در زمان مطلوب به حضور تو
دعا کند تا اگر سیلابهای زیادی هم به
طغیان بیایند هرگز به او رسیده نتوانند. ۷ تو
پناهگاه من هستی و در زمان مصیبت مرا
نجات می دهی. فضای گرداگرد مرا پُر از
سرودهای پیروزی و رهایی می نمائی.
۸ خداوند می فرماید: «من به تو حکمت
می آموزم و ترا به راهی که باید بروی
هدایت می کنم. ترا نصیحت می کنم و
چشم از تو بر نخواهم داشت. ۹ مانند اسپ
و قاطر، نادان و بی شعور نباشید که به
دهان شان لگام و افسار می بندند، ورنه
از شما اطاعت نخواهند کرد.»
۱۰ غم و غصۀ شخص شریر زیاد است،
اما هر که به خداوند توکل کند از رحمت
برخوردار می شود. ۱۱ پس ای عادلان در
خداوند خوشی و شادمانی کنید و ای
راستدلان سرود خوشی را سر کنید.

سرود ستایش

۳۳ ای عادلان در خداوند
خوشی کنید، زیرا خداوند را
ستودن زیبندۀ راستدلان است. ۲ خداوند را

با آهنگ چنگ ستایش کنید و با رباب
سرود حمد او را بنوازید. ۳با سرودهای
نو او را تمجید نمائید و با مهارت و آواز
بلند بسرائید. ۴کلام خداوند برحق است
و همه کارهای او قابل اعتماد. ۵خداوند
عدالت و انصاف را دوست دارد. زمین
از رحمت او پُر است. ۶به کلام خداوند
آسمان ها آفریده شد و با یک کلمه ای که
از او صادر شد، آفتاب، مهتاب و ستارگان
بوجود آمدند. ۷آب های بحر را در یک
جا جمع کرد آب های عمیق را در مخزنها
ذخیره نمود.
۸ای تمام روی زمین، از خداوند
بترسید، و ای جمیع مردم جهان، در
حضور او با ترس و احترام بیائید، ۹زیرا
که خداوند گفت و شد؛ به امر او همه
چیز برقرار گردید. ۱۰خداوند تصامیم
ملتها را بی اثر می سازد و نقشه های
اقوام جهان را نیست می گرداند. ۱۱اما
مشورت خداوند تا به ابد پایدار است و
خواسته های او در تمام زمانه ها. ۱۲خوشا
به حال ملتی که خداوند، خدای ایشان
است و قومی که خداوند ایشان را برای
خود برگزیده است.
۱۳خداوند از آسمان نگاه می کند و همهٔ
بنی آدم را می بیند. ۱۴او از بالای تخت
ملکوتی خویش تمام ساکنان جهان را
زیر نظر دارد. ۱۵او که آفرینندهٔ دلهاست،
از افکار و کردار انسان آگاه می باشد.
۱۶پادشاه به زیادی لشکر پیروز نمی گردد
و هیچ عسکری به قوّت بازوی خود
رهایی نمی یابد. ۱۷امید بستن به اسپ
جنگی کار بیهوده ای است. قوّت آن
نمی تواند کسی را نجات دهد. ۱۸اما
چشمان خداوند مراقب کسانی است که
از او می ترسند و بر رحمت او اتکاء
دارند. ۱۹تا جان آن ها را از مرگ نجات
دهد و در زمان قحطی ایشان را زنده
نگاه دارد. ۲۰امید ما بر خداوند است.
او مددگار و سپر ماست. ۲۱دلهای ما در
او خوشی می کند زیرا به نام مقدس او
توکل می کنیم. ۲۲ای خداوند، رحمت
تو بر ما باد، زیرا چشم امید ما فقط به
سوی تو است.

در ستایش نیکویی خداوند

(مزموری از داود، موقعی که از
نزد ابی ملک رانده می شود)

۳۴ خداوند را همیشه ستایش
می کنم؛ شکر و سپاس او
همواره بر زبانم جاری است. ۲جان من
در خداوند فخر می کند. مسکینان این را
می شنوند و خوشحال می شوند. ۳بیائید
خداوند را تمجید کنیم و با هم نام او را
ستایش کنیم. ۴خداوند را طلبیدم و او مرا
اجابت فرمود و از قید جمیع ترسهایم آزاد
کرد. ۵آنهائی که بسوی او نظر می کنند،
منور می گردند و هرگز خجل نخواهند
شد. ۶این حقیر فریاد برآورد و خداوند
او را شنید و او را از همهٔ سختی هایش
نجات داد. ۷فرشتهٔ خداوند گرداگرد مردم
خداترس است. او ایشان را محافظت کرده
و می رهاند.
۸بچشید و ببینید که خداوند نیکو است.
خوشا به حال کسی که به او پناه می برد.
۹ای مقدسین خداوند از او بترسید، زیرا

شخص خداترس محتاج به هیچ چیزی
نمی باشد. ۱۰شیرها نیز نیازمند و گرسنه
می گردند، اما کسانی که جویای خداوند
هستند، از هیچ نعمت نیکو بی بهره
نمی باشند. ۱۱ای فرزندان، بیائید و به من
گوش بدهید تا به شما درس خداترسی
را بیاموزم. ۱۲آیا آرزومند زندگی هستی و
دوست داری که عمر طولانی داشته باشی
تا سعادت و نیکویی را ببینی؟ ۱۳پس
خود را از بدی و لبهایت را از سخنان
فریبنده نگاه دار. ۱۴از شرارت دوری نما
و نیکویی کن؛ جویای صلح باش و جهت
برقراری آن کوشش نما.
۱۵چشمان خداوند بسوی عادلان است
و گوشهای وی متوجه فریاد ایشان.
۱۶روی خداوند ضد شریران است تا اثر
ایشان را از زمین محو سازد. ۱۷وقتی
راستکاران فریاد بر می آورند، خداوند
ایشان را شنیده و از تمام سختی ها
نجات می دهد.
۱۸خداوند نزدیک دل شکستگان است
و آنانی را که افسرده و اندوهگین اند،
نجات می دهد. ۱۹رنج و زحمات
شخص عادل زیاد است، اما خداوند
او را از همهٔ آن ها می رهاند. ۲۰خداوند
تمام استخوانهای او را حفظ می کند و
نمی گذارد حتی یکی از آن ها شکسته
شود. ۲۱شریر از شرارت خود هلاک
می گردد و دشمنان شخص عادل مورد
بازخواست قرار می گیرند. ۲۲خداوند
جان بندگان خود را نجات می دهد و از
کسانی که به او پناه می برند بازخواست
نمی شود.

دعا برای کمک

(مزموری از داود)

۳۵ ای خداوند، با دشمنان من
دشمنی نما و جنگ کن با
کسانی که با من می جنگند. ۲سپر و زره
را بگیر و برای کمک من برخیز. ۳نیزه و
شمشیر را بر ضد تعقیب کنندگانم بلند کن
و مرا از نجات جانم مطمئن ساز. ۴آنانی
که قصد جان مرا دارند، شرمنده و رسوا
شوند و کسانی که بدخواه من هستند،
شکست خورده و خجل گردند. ۵مثل کاه
در برابر باد باشند و فرشتهٔ خداوند آن ها
را براند. ۶راه شان تاریک و لغزنده گردد
و فرشتهٔ خداوند در تعقیب شان باشد. ۷زیرا
دام خود را بی سبب برای من گسترده و
برای جان من بی جهت چاه کنده اند.
۸پس بلای ناگهانی بر سر شان بیاید و
به دامی که برای من نهاده اند، خود شان
گرفتار شوند و هلاک گردند.
۹آنگاه جان من در خداوند شادمانی
می کند و بخاطر نجاتی که او می دهد
خوشحال می گردد. ۱۰با تمام وجودم
می گویم: «ای خداوند، کیست مانند تو
که شخص ضعیف را از دست زورمندان
برهاند و مسکین و بینوا را از دست
تاراجگران؟»
۱۱شاهدان بی رحم بر ضد من برخاسته و
مرا به کاری که نکرده ام متهم می سازند.
۱۲در مقابل نیکی هایم به من بدی می کنند
و جان مرا می رنجانند. ۱۳و اما من، وقتی
آن ها بیمار بودند لباس ماتم پوشیدم،
جان خود را با روزه رنج دادم و برای

شان دعا و زاری نمودم. [۱۴]مانند کسی که
برای یک دوست و برادر خود غصه کند
و یا مانند کسی که در غم مادر خود نوحه
کند، برای شان ماتم گرفتم. [۱۵]اما وقتی که
من در زحمت افتادم، آن ها شاد و خندان
دَورم جمع شدند و همچون آدم های
پست مرا مسخره کردند و حتی آنانی که
نمی شناختم از بدرفتاری با من دست
بر نداشتند. [۱۶]مثل بدکارانی در ضیافت
ریاکارانهٔ شان، دندانهای خود را جهت من
بهم می سائیدند.
[۱۷]ای خداوند، تا به کی نظاره گر خواهی
بود؟ جانم را از شر آن ها خلاص کن و
یگانهٔ مرا از دست شیران درنده. [۱۸]آنگاه
در میان جماعت بزرگ ترا ستایش
نموده و در جمع مردم ترا سپاس خواهم
گفت. [۱۹]نگذار آنانی که بی جهت دشمن
من اند، بر من سرافرازی نمایند و آنانی
که بی سبب از من متنفرند مسخره ام
کنند. [۲۰]زیرا سخن آن ها با من از روی
صلح نیست و با سخنان ریاکارانه بر ضد
کسانی که عاجز و آرامند توطئه می چینند.
[۲۱]آن ها مرا متهم ساخته می گویند: «ها
ها، ما به چشم خود دیدیم»
[۲۲]ای خداوند، تو از همه چیز آگاهی،
پس سکوت مفرما. ای خداوند از من
دور مباش. [۲۳]ای خداوند و ای خدای
من، برخیز و از من دفاع کن و به داد
من برس. [۲۴]ای خداوند، خدای من،
موافق عدالت خود در مورد من داوری
کن و نگذار که بر من سرافرازی کنند.
[۲۵]مگذار که آن ها در دل خود بگویند:
«ما به آرزوی خود رسیدیم و او را
برباد کردیم.» [۲۶]آنانی که از بدبختی من
شادند، شرمنده و خوار شوند و کسانی که
بر من سرافرازی می کنند، سرافگنده و
رسوا گردند. [۲۷]اما آنانی که خواهان حق
من هستند شادمان و خوشحال گردیده
و پیوسته بگویند: «خداوند بزرگ
است که خواستار سلامتی و سعادت
خدمتگزار خود می باشد» [۲۸]آنگاه زبان
من عدالت تو را بیان می کند و ستایش
تو را تمامیِ روز.

شرارت انسان

(مزموری از داود خدمتگزار خداوند)

۳۶ نافرمانی انسان شریر آشکار
می کند که ترس خدا مد نظر
او نیست. [۲]آنقدر خودخواه و مغرور
شده است که فکر می کند گناهش آشکار
نمی شود و کسی او را متهم نمی کند.
[۳]سخنان زبانش شرارت و فریب است.
از فهم دور شده و از نیکوکاری دست
کشیده است. [۴]در بستر خود شرارت را
تفکر می کند، راه نادرست را عادت خود
ساخته و از بدی نفرت ندارد.

نیکویی خداوند

[۵]ای خداوند، رحمت تو تا به آسمان ها
می رسد و وفاداری تو مافوق ابر ها.
[۶]عدالت تو مانند کوهها پابرجا است و
احکام تو عمیق تر از عمق های زمین.
ای خداوند، تو مددگار انسانها و حیوانات
هستی. [۷]ای خدا رحمت تو چقدر عالی
و با ارزش است. آدمیان در سایهٔ بالهای
تو پناه می برند. [۸]همه از نعمت تو

برخوردار می شوند و از دریای رحمت تو
می نوشند. ۹تو سرچشمۀ زندگی هستی و
در نور تو روشنی را می بینیم.
۱۰رحمت تو همیشه بر آنانی که تو
را می شناسند باقی بماند و عدالت تو
پیوسته همراه راستدلان باشد. ۱۱مگذار که
پایمال اشخاص مغرور گردم و یا دست
شریران مرا مجبور به فرار سازد. ۱۲ببینید
که چگونه بدکاران افتاده اند! آن ها طوری
سقوط کرده اند که دیگر نمی توانند
برخاست.

سرنوشت نیکان و بدان

(مزموری از داود)

۳۷ به سبب بدکاران خود را
پریشان مساز و بر شریران
حسد مبر، ۲زیرا آن ها به زودی مثل
سبزه خشک شده و مانند علف پژمرده
می گردند. ۳بر خداوند توکل نما و نیکویی
کن تا در روی زمین در امنیت و آسودگی
بسر بری. ۴در خداوند شادمان باش و او
تمنای دلت را برآورده می سازد. ۵طریق
خود را به خداوند بسپار و به او توکل کن
و او تو را مدد می کند. ۶او عدالت ترا
مثل نور آشکار می سازد و راستی و حق
تو را مانند ظهر.
۷در حضور خداوند سکوت نما و
منتظر او باش. به خاطر کسی که در
زندگی سعادتمند است و شخص فریبکار
خود را پریشان مساز. ۸غضب را کنار
بگذار و خشم را ترک کن. تشویش را بر
خود راه نده چونکه باعث گناه می شود.
۹مردم شریر از بین می روند، اما منتظرین
خداوند وارث زمین می شوند. ۱۰آدم بدکار
در فرصت کمی نابود می شود و وقتی
بجوئید او را نمی یابید. ۱۱اما اشخاص
حلیم و فروتن مالک زمین می شوند
و از صلح و سلامتی فراوان برخوردار
می گردند.
۱۲شریر برای شخص عادل توطئه
می چیند و دندانهای خود را بهم
می ساید. ۱۳خداوند بر او می خندد، چون
می داند که روز داوری او نزدیک است.
۱۴شریران شمشیر را به دست گرفته و تیر و
کمان را آماده کرده اند تا مسکین و بیچاره
را از بین ببرند و راستکاران را به قتل
برسانند. ۱۵اما شمشیر شان به قلب خود
شان فرو می رود و کمان شان می شکند.
۱۶مال اندکِ شخص راستکار بهتر از
ثروت سرشار شریران است، ۱۷زیرا خداوند
بازوی شریران را در هم می شکند و اما
از راستکاران مراقبت می کند. ۱۸خداوند
از تمام روزهای زندگی صالحان آگاه
می باشد و میراث ایشان باقی است تا به
ابد. ۱۹در زمان مصیبت شرمنده نشده و در
ایام قحطی سیر می باشند. ۲۰اما شریران
هلاک می شوند. دشمنان خداوند مانند
گلهای زودگذر صحرا از بین می روند و
مثل دودی ناپدید می گردند. ۲۱شریر قرض
می گیرد، ولی دوباره نمی پردازد. اما
شخص صالح رحیم و سخاوتمند است.
۲۲آنهائی که از خداوند برکت دیده اند
وارث زمین می شوند، ولی کسانی که زیر
لعنت خدا قرار دارند از بین می روند.
۲۳خداوند قدم های آنانی را که مورد
رضایت او هستند استوار ساخته و ایشان

را براهی که باید بروند هدایت می‌کند.
۲۴اگر بیفتند آسیبی به ایشان نمی‌رسد،
زیرا خداوند دست آن ها را می‌گیرد.
۲۵من جوان بودم و حالا پیر شده ام، ولی
هرگز ندیدم که شخص راستکار ترک شده
باشد و یا نسل او دست به گدائی دراز
کرده باشد. ۲۶شخص راستکار پیوسته
مهربان و سخاوتمند است و اولادۀ او
مبارک می باشند.

۲۷از شرارت دوری نما و نیکویی
کن. پس تا به ابد باقی خواهی ماند.
۲۸خداوند انصاف را دوست می دارد
و مقدسان خود را ترک نمی‌کند. از
ایشان تا به ابد حمایت می‌کند، اما نسل
شریر نابود می‌گردد. ۲۹صالحان وارث
زمین می شوند و همیشه در آنجا زندگی
می‌کنند. ۳۰از دهان شخص صالح کلام
حکمت شنیده می شود و زبان او همیشه
از عدل و انصاف حرف می زند. ۳۱او
احکام و دستورات خداوند را در دل
خود جای داده است پس از راه راست
منحرف نمی شود. ۳۲شریر برای راستکار
کمین می‌کند و قصد کشتن وی را دارد،
۳۳اما خداوند شخص راستکار را به دست
او نمی سپارد و نمی‌گذارد که در هنگام
داوری محکوم شود. ۳۴منتظر خداوند
باش و از احکام او اطاعت کن. او ترا
وارث زمین می سازد و تو به چشم خود
نابودی بدکاران را خواهی دید.

۳۵شخص شریر و ظالمی را دیدم که
همچون درختی سبزی به هر سو شاخ و
برگ گسترده بود. ۳۶اما طولی نکشید که
از بین رفت و وقتی از آنجا می‌گذشتم
نیست شده بود. هرقدر جستجو کردم
او را نیافتم. ۳۷شخص نیکو و راستکار
را ببین، زیرا که عاقبت آن شخص
سلامتی است. ۳۸اما خطاکاران بکلی
نابود می شوند و عاقبت شریران نیستی
است. ۳۹نجات صالحان از خداوند
است. در هنگام سختی او پناهگاه
ایشان می باشد. ۴۰خداوند مددگار و
رهانندۀ ایشان است و آن ها را از شریران
نجات می بخشد و حفظ می‌کند، زیرا
به خداوند پناه آورده اند.

دعای شخص رنجدیده

(مزموری از داود)

۳۸ ای خداوند، مرا در غضب
خود سرزنش مفرما و در خشم
خویش تنبیه نکن. ۲تیرهای تو در بدنم
فرو رفته اند و دست تو بر من سنگینی
می‌کند. ۳به سبب غضب تو سلامتی
در بدنم نیست و به سبب گناه خودم
استخوانهایم بدرد آمده اند. ۴زیرا گناهانم
از سرم گذشته است و مثل بار گران از
طاقتم سنگین تر شده. ۵به سبب حماقت
من، زخمهایم متعفن شده و چرک
برداشته اند. ۶به خود می پیچم و بکلی
خمیده شده ام؛ تمام روز از درد نالیده
و بی قرارم. ۷زیرا کمرم از درد می سوزد
و سلامتی در بدنم نیست. ۸تمام وجودم
ضعیف شده و تحمل خود را از دست
داده ام؛ از فغان دل خود می نالم.

۹ای خداوند، از تمام آرزو هایم خبر
داری و ناله های من از تو پوشیده نیست.
۱۰قلب من به شدت می تپد، نیرویم را از

دست داده ام و نور در چشمانم نمانده
است. ۱۱دوستان و رفقایم به سبب مصیبتم
از من فاصله گرفته اند و خویشاوندانم
از من دوری می‌کنند. ۱۲دشمنان برای
کشتنم دام گسترده اند. بدخواهانم سخنان
فتنه انگیز می زنند و همیشه علیه من
دسیسه می سنجند.
۱۳ولی من مثل یک شخص کر
نمی شنوم و مانند گنگ حرفی نمی زنم.
۱۴بلی، مثل کسی گردیده ام که نمی شنود
و حرفی در زبان ندارد. ۱۵اما ای خداوند،
امید من به تو است و تو ای خداوند،
خدایم جواب می دهی. ۱۶زیرا گفته ام که
مبادا دشمنانم در بدبختی من شاد شوند
و وقتی می افتم بر من سرافرازی کنند.
۱۷نزدیک است از پای درآیم و از دست
درد لحظه ای آرام ندارم. ۱۸به گناه خود
اعتراف می‌کنم و از خطای که کرده ام
پشیمانم. ۱۹دشمنانم سالم و قوی هستند؛
بسیارند آنانی که بی سبب از من نفرت
دارند. ۲۰آنانی که به عوض نیکی بدی
می‌کنند با من دشمنی می ورزند، چون
نیکویی را پیروی می‌کنم.
۲۱ای خداوند، مرا ترک منما. ای خدای
من از من دور مباش! ۲۲ای خداوندی
که نجات من هستی، برای اعانت من
تعجیل فرما.

اعتراف شخص رنجدیده

(مزموری از داود)

۳۹ به خود گفتم متوجه راههای
خود می باشم تا با زبانم
خطا نورزم. هنگامیکه شریران پیش من
هستند، دهان خود را حفظ می‌کنم گویی
لگام شده است. ۲من گنگ و خاموش
بودم و حتی حرف خوب هم از زبانم
شنیده نشد، ولی درد من بازهم شدیدتر
شد. ۳دلم پُر از پریشانی شد و هر چه بیشتر
می اندیشیدم، آتش قلبم زیادتر می شد.
سرانجام به سخن آمدم و گفتم: ۴«ای
خداوند، پایان عمرم را بر من معلوم ساز
و اینکه ایام زندگانی من چقدر است تا
بدانم که چقدر فانی هستم!» ۵روزهایم
را بسیار کوتاه ساختی و تمام زندگی ام
در نظر تو هیچ است. براستی عمر انسان
مثل یک نَفَس است. ۶انسان در خیالبافی
زندگی می‌کند و بیهوده زحمت می‌کشد.
ثروت ذخیره می‌کند ولی نمی داند که
بعد از او دارائی اش نصیب چه کسی
می شود.
۷و حالا ای خداوند، برای چه منتظر
باشم؟ امید من بر تو می باشد. ۸پس
مرا از همهٔ گناهانم رهایی ده، مبادا نزد
اشخاص نادان رسوا گردم. ۹من در
حضور تو خاموش هستم و زبان خود
را باز نمی‌کنم، زیرا که تو باعث این
شده ای. ۱۰این مصیبت را از من دور کن،
زیرا که از سنگینی دست تو نزدیک است
تلف شوم. ۱۱تو انسان را به خاطر گناهش
تنبیه می‌کنی، گنجهایش مثل یک پارچهٔ
کویه خورده از بین می روند. بلی، عمر
انسان فقط یک نَفَس است.
۱۲ای خداوند، به دعایم گوش بده، زاری
و ناله ام را بشنو و به اشکهایم توجه فرما،
زیرا نزد تو مثل مهمانِ گذری هستم و مثل
اجداد خود در این دنیا مسافر می باشم.

۱۳خشم خود را از من برگردان تا شادکام
شوم، قبل از آنکه چشم از جهان پوشیده
و نایاب گردم.

سرود پرستش

(مزموری از داود)

۴۰ انتظار بسیار برای خداوند
کشیدم، پس به من توجه
کرده و فریاد مرا شنید. ۲او مرا از گودال
هلاکت و لجن زار بیرون کرد. پاهایم را
بر صخره ای گذاشت و قدم هایم را استوار
گرداند. ۳به من سرود تازه ای آموخت و
آن سرود حمد خدای من است. بسیاری
چون این را ببینند، می ترسند و بر خدا
توکل می کنند. ۴خوشا به حال کسی که بر
خداوند توکل می کند و به اشخاص متکبر
و پیروان دروغ رغبت ندارد.
۵ای خداوند، خدای من، چه بسیار
است معجزاتی که انجام داده ای و
افکاری که برای ما داشته ای. زبانم
از بیان آن ها عاجز است و شمار آن از
حد زیاد. ۶تو خواهان قربانی و هدیه
نبودی؛ قربانی سوختنی و قربانی گناه را
نخواستی، بلکه گوشهای مرا باز کردی.
۷آنگاه گفتم: «اینک می آیم! در طومار
کتاب دربارهٔ من نوشته شده است.
۸در انجام ارادهٔ تو ای خدای من رغبت
می دارم و احکام تو در قلبم ثبت شده
است.» ۹مژدهٔ عدالت تو را در جماعت
بزرگ بیان کرده ام. تو ای خداوند،
می دانی که من لبهایم را نخواهم بست.
۱۰عدالت تو را در دل خود مخفی
نداشته ام؛ وفاداری و نجات تو را بیان
کرده ام و رحمت و راستی تو را از
جماعت بزرگ پنهان نکرده ام.

دعای کمک

(همچنین در مزمور ۷۰)

۱۱ای خداوند، لطف خود را از من باز
مدار. رحمت و راستی تو پیوسته مرا
محافظت کند. ۱۲مصیبت زیادی مرا
احاطه کرده است و گناهانم دورادور مرا
گرفته اند، به حدی که نمی توانم دید.
گناهانم از موی سرم زیادتر شده اند
و امید خود را بکلی باخته ام. ۱۳ای
خداوند، رحم کن و مرا نجات بده.
ای خداوند، برای امداد من بشتاب!
۱۴آنهائی که قصد کشتن جانم را دارند،
همه خجل و شرمنده شوند و آنانی که
در پی آزار من هستند، مغلوب و رسوا
گردند. ۱۵کسانی که مرا تحقیر و مسخره
می کنند، از رسوایی خویش حیران
شوند. ۱۶اما تمام کسانی که جویای تو
هستند در تو خوشی و شادمانی کنند
و آنانی که از نجات تو شکرگزارند،
همیشه بگویند: «خداوند بزرگ است!»
۱۷من بندهٔ بیچاره و مسکین تو هستم. تو
همواره در فکر من بوده ای. تو مددگار و
نجات دهندهٔ من هستی، پس ای خدای
من تأخیر مکن.

دعای یک بیمار

(مزموری از داود)

۴۱ خوشا به حال کسی که در
فکر مردمان مسکین و بینوا
است. خداوند او را در روز مصیبت

می رهاند. ۲خداوند از او حمایت
می‌کند و او را زنده نگاه می دارد. او
در زمین مبارک بوده و از شر دشمنانش
در امان می ماند. ۳خداوند او را در
بستر بیماری تقویت می‌کند و صحت
و سلامتی از دست رفته اش را به او
بر می‌گرداند.
۴من گفتم: «ای خداوند، بر من رحم
کن. جان مرا شفا ده، زیرا نسبت به تو
گناه ورزیده ام.» ۵دشمنانم دربارهٔ من
می‌گویند: «چه وقت می میرد و نامش
از صفحهٔ زندگی محو می شود؟» ۶اگر
برای دیدن من بیایند، حرفهای بیهوده
می زنند و در دل خود افکار شرارت آمیز
را سنجیده و بعد آنرا به دیگران پخش
می‌کنند. ۷همهٔ دشمنانم با یکدیگر در
مورد من سخن چینی می‌کنند و برای
من بدی می اندیشند. ۸می‌گویند: «به
مرض کشنده ای گرفتار است و به
سلامتی از بستر بیماری بر نمی خیزد.»
۹حتی دوست صمیمی ام که به او اعتماد
زیادی داشتم و نان و نمک مرا خورده،
بر ضد من برخاسته است.
۱۰ولی تو ای خداوند، بر من رحم
فرموده، مرا از بستر بیماری بلند کن
تا دشمنانم را مجازات کنم. ۱۱از این
می دانم که تو از من راضی هستی، چون
دشمنم دیگر بر من سرافرازی نمی‌کند.
۱۲تو مرا به خاطر درستکاری ام حفظ
می‌کنی و در حضور خود برای همیشه
می پذیری. ۱۳متبارک باد خداوند،
خدای اسرائیل! از ازل تا به ابد. آمین
و آمین!

کتاب دوم
(مزامیر ۴۲ – ۷۲)

دعای شخص پریشان
(قصیده ای از بنی قورح)

۴۲ چنانکه آهو برای نهرهای آب
شدت اشتیاق دارد، همچنان
ای خدا جان من هم اشتیاق شدید
برای تو دارد. ۲جان من تشنهٔ خداست،
تشنهٔ خدای زنده. که کی بیایم و به حضور
خدا حاضر شوم. ۳اشکهایم شب و روز
نان من بوده است، چون همواره به من
می‌گویند: «خدای تو کجاست؟» ۴چون
گذشته را بیاد می آورم، جانم بی حال
می‌گردد. چگونه با گروه مردم می رفتم
و ایشان را به عبادتگاه خداوند پیشروی
می‌کردم، با آواز خوشی و ستایش در
جمع تجلیل کنندگان.
۵ای جان من چرا افسرده شده ای و
چرا در من پریشان گشته ای؟ بر خدا امید
داشته باش زیرا که او را به خاطر نجات از
طرف روی او دوباره ستایش خواهم کرد.
۶ای خدای من، جان من افسرده است،
بنابراین از سرزمین اُردن و کوههای حِرمون
و مِسعر ترا به یاد می‌آورم. ۷ندای عمق آبها
و آواز آبشار ها و جمیع خیزابها و امواج آن
از سر من گذشته اند. ۸در طی روز خداوند
رحمت خود را بر من قرار می دهد و
در شب سرود او در قلب من می باشد و
دعایم نزد خدای حیات من. ۹به خدا
که صخرهٔ من است می‌گویم: «چرا مرا
فراموش کرده ای؟ چرا بخاطر ظلم دشمنان

در غم و ماتم باشم؟» ۱۰دشمنانم مرا
ملامت می‌کنند و همواره به من می‌گویند:
«خدای تو کجاست؟» و این همچون
ضربهٔ مهلک به استخوانهایم است.
۱۱ای جان من چرا افسرده شده ای و
چرا در من پریشان‌گشته ای؟ بر خدا امید
داشته باش زیرا که او را دوباره ستایش
خواهم کرد، که نجات روی من و خدای
من است.

ادامهٔ دعای شخص پریشان

۴۳
ای خدا، مرا داوری کن و در
دعوای من با قوم بی رحم
قضاوت کن. مرا از دست مردم حیله‌گر
و شریر رهایی ده. ۲زیرا تو خدا، پناهگاه
من هستی. چرا مرا ترک کرده ای؟ چرا
بخاطر ستم دشمن در غم و ماتم باشم؟
۳نور و راستی خود را بفرست تا هادی و
راهنمای من باشند و مرا به‌کوه مقدس تو و
مسکن های تو برسانند. ۴آنگاه به قربانگاه
خدا می آیم، بسوی خدایی که خوشی و
شادابی من است. و تو را ای خدا، خدای
من با نغمهٔ رباب ستایش می‌کنم.
۵ای جان من چرا افسرده شده ای و چرا
در من پریشان‌گشته ای؟ بر خدا امید داشته
باش زیرا که او را دوباره ستایش خواهم
کرد، که نجات روی من و خدای من است.

خداوند در همه حال پشتیبان ما است

(قصیده ای از بنی قورح)

۴۴
ای خدا، ما به گوش خود
شنیده ایم و پدران ما کاری را
که در روزهای شان و در ایام قدیم انجام
داده ای، به ما بیان کرده اند. ۲تو با دست
خود امت ها را بیرون کردی، اما پدران ما
را برقرار نمودی. قوم ها را تباه کردی و
ایشان را منتشر ساختی. ۳زیرا که اجداد
ما با شمشیر خود زمین را تسخیر نکردند
و بازوی ایشان آن ها را نجات نداد بلکه
دست راست تو و بازوی تو و نور روی
تو. زیرا از ایشان خشنود بودی.
۴ای خدا تو پادشاه من هستی، پس بر
نجات اولادهٔ یعقوب امر فرما. ۵با کمک
تو دشمنان را مغلوب می‌کنیم و به نام تو
مخالفان خود را پایمال می سازیم. ۶زیرا
بر کمان خود اعتماد نمی‌کنم و شمشیرم
مرا نجات نمی دهد، ۷بلکه تو ما را از
دست جفاکنندگان ما رهایی می بخشی
و دشمنان ما را رسوا می سازی. ۸تمامی
روز بر خدا فخر می نمائیم و نام تو را تا
به ابد ستایش می‌کنیم.
۹اما حالا تو ما را ترک کرده و رسوا
ساخته ای و دیگر لشکرهای ما را
همراهی نمی‌کنی. ۱۰ما را از پیش دشمن
فرار داده ای و آنانی که از ما نفرت
دارند، ما را تاراج می‌کنند. ۱۱ما را مثل
گوسفندان برای خوراک تسلیم کرده ای و
ما را در میان امت ها پراگنده ساخته ای.
۱۲قوم برگزیدهٔ خود را ارزان فروختی و از
قیمت ایشان سودی نبردی. ۱۳ما را نزد
همسایگان خوار ساخته ای و ما مورد
توهین و تمسخر اطرافیان قرار گرفته ایم.
۱۴ما را در میان امت ها ضرب المثل
ساخته ای و باعث جنبانیدن سر در میان
قوم ها. ۱۵رسوایی من همه روزه در نظر من
است و خجالت رویم را پوشانیده است،

۱۶از آواز ملامت‌کننده و دشنام دهنده، از
روی دشمن و انتقام‌گیرنده.
۱۷این همه بر ما واقع شده است، ولی
تو را فراموش نکرده ایم و پیمانی را که
با ما بسته ای نشکسته ایم، ۱۸دل ما از
تو دور نگردیده و پاهای ما از طریق تو
منحرف نشده است. ۱۹هرچند ما را در
مکان شغالان کوبیدی و با تاریکی مطلق
پوشانیدی. ۲۰اگر ما نام خدای خود را
فراموش می‌کردیم و دست خود را بسوی
خدایان غیر دراز می‌کردیم، ۲۱آیا خدا از
این واقف نمی شد؟ زیرا او اسرار قلب
را می داند. ۲۲یقیناً به خاطر تو همواره
با مرگ روبرو بوده و مثل گوسفندانی
هستیم که منتظر کشته شدن باشند. ۲۳ای
خداوند، بیدار شو! چرا خوابیده ای؟
برخیز و ما را تا به ابد ترک مکن. ۲۴چرا
روی خود را از ما پنهان کرده و ذلت
و خواری ما را نادیده می‌گیری؟ ۲۵زیرا
که جان ما بر خاک افتاده و بدن ما به
زمین خم شده است. ۲۶به جهت کمک
ما برخیز و به خاطر رحمت خود ما را
نجات بخش.

سرود عروسی ملوکانه

(قصیده ای از بنی قورح)

۴۵ در حالیکه این سرود را برای
پادشاه می سرایم، دل من به
کلام نیکو می جوشد. زبان من قلم کاتب
ماهر است. ۲تو نیکوتر از بنی‌آدم هستی
و نعمت بر لبهای تو ریخته شده است.
بنابراین، خدا تو را تا به ابد متبارک
ساخته است. ۳ای مقتدر شمشیر خود را
بر ران خود ببند، یعنی جلال و جبروتت
را. ۴به کبریایی خود سوار شده و به خاطر
حقیقت و فروتنی و عدالت پیروز شو.
دست راستت کارهای عجیب و ترسناک
را به تو خواهد آموخت. ۵تیرهای تیز
تو به دل دشمنان پادشاه فرو می روند و
امت ها بزیر پای تو می افتند.
۶ای خدا، تخت تو تا به ابد برقرار
است. عصای سلطنت تو عصای راستی
و انصاف است. ۷تو عدالت را دوست
داشته و شرارت را دشمن می داری.
بنابران خدا، خدای تو، تو را بیشتر از
همراهانت با روغن شادمانی مسح کرده
است. ۸لباسهایت همه با مُر و عود و
سلیخه، یعنی عطرهای گوناگون، معطر اند.
با آلات موسیقی از قصرهای عاج تو
را خوش ساختند. ۹دختران پادشاهان،
زیبایی دربار تو هستند و ملکه در دست
راستت، با لباسی از طلای خالص اوفیر
ایستاده است.
۱۰ای دختر بشنو، ببین و توجه کن:
قوم خود و خانهٔ پدرت را فراموش کن.
۱۱پادشاه دلبستهٔ زیبایی تو است. او
صاحب تو است، پس او را محترم بدار.
۱۲مردم صور و ثروتمندان قوم با هدایای
خویش طالب رضامندی تو هستند.
۱۳دختر پادشاه در اندرون قصرش چه
زیباست! لباسهایش مزین به طلا. ۱۴به
لباس فاخر به حضور پادشاه حاضر
می شود و دوشیزگان او را همراهی
می‌کنند. ۱۵آنها با خوشی و شادمانی
آورده شده و به قصر پادشاه داخل
می شوند.

[۱۶] پسرانت نیز مانند اجدادت خواهند
بود و تو آن ها را در تمامی سرزمین به
حکمرانی می گماری. [۱۷] نام تو را در تمام
نسل ها مشهور می سازم و قوم ها تا به ابد
سپاسگزار تو خواهند بود.

خدا پناهگاه ما است

(قصیده ای از بنی قورح)

۴۶ خدا پناهگاه و قوّت ماست و
در وقت سختی ها مددگار قابل
اعتماد. [۲] بنابران ترسی نداریم، اگر چه
دنیا ویران شود و کوهها در قعر اوقیانوسها
فروریزند، [۳] یا آب های بحر غرش کنند و
به جوش آیند و کوهها از سرکشی آن لرزان
گردند.
[۴] نهریست که شاخه هایش شهر خدا را
شادمان می سازد و مسکن مقدس خداوند
متعال را. [۵] خدا در وسط اوست، پس آن
شهر از ویرانی در امان است. خدا در
طلوع صبح او را کمک می کند. [۶] امت ها
غرش می کنند و مملکت ها بیجا
می گردند. او آواز خود را می دهد، پس
زمین ذوب می گردد. [۷] خداوند قادر مطلق
با ماست و خدای یعقوب پناهگاه ما.
[۸] بیائید کارهای خداوند را مشاهده کنید
و عجایب او را در روی زمین. [۹] او جنگها
را در سراسر جهان خاتمه می دهد. کمان
را می شکند، نیزه را قطع می کند و
ارابه ها را به آتش می سوزاند.
[۱۰] آرام باشید و بدانید که من خدا هستم،
در میان امت ها متعال و در جهان متعال
می باشم. [۱۱] خداوند قادر مطلق با ماست و
خدای یعقوب پناهگاه ما.

خداوند پادشاه تمام جهان است

(مزموری از بنی قورح)

۴۷ ای تمام اقوام جهان کف بزنید
و سرود خوشی را با آواز بلند
به حضور خداوند بسرائید. [۲] زیرا خداوند
متعال و مهیب است و بر تمامی جهان
خدای بزرگ. [۳] او ما را بر قوم ها غالب
می سازد و طایفه ها را به زیر پای ما
می اندازد. [۴] میراث ما را برای ما خواهد
برگزید یعنی جلال یعقوب را، که او را
دوست می دارد.
[۵] خدا در میان آواز بلند صعود نموده
است، خداوند در میان صدای شیپور.
[۶] ستایش کنید، خدا را ستایش کنید.
ستایش کنید، پادشاه ما را ستایش کنید.
[۷] چون خدا پادشاه تمامی جهان است،
پس او را با سرود ستایش کنید. [۸] خداوند
بر تخت مقدس خود نشسته و بر اقوام
جهان سلطنت می کند. [۹] سروران اقوام
جهان با قوم خدای ابراهیم برای پرستش
او جمع می شوند، زیرا که سپرهای جهان
از آن خداست. او بسیار متعال می باشد.

سهیون شهر خدا

(سرودی از بنی قورح)

۴۸ خداوند بزرگ است و
بی نهایت قابل ستایش، در
شهر خدای ما و در کوه مقدس خویش.
[۲] کوه بلند و زیبای سهیون که در شمال
شهر پادشاه بزرگ واقع است، به تمامی
جهان خوشی می بخشد. [۳] خدا در
قصرهای آن به پناهگاه بلند معروف

است. ۴ پادشاهان همه متفق شدند و با هم
پیش آمدند. ۵ اما چون آنرا دیدند، تعجب
کردند و وحشتزده فرار نمودند. ۶ لرزه بر
ایشان تسلط یافت و درد شدید مثل درد
زایمان. ۷ تو کشتی های ترشیش را به باد
شرقی در هم می شکنی. ۸ چنانکه شنیده
بودیم و حالا به چشم خود دیدیم، در
شهر خداوند قادر مطلق، در شهر خدای
ما، خدا آن را تا ابدالآباد مستحکم
می سازد.

۹ ای خدا، ما در عبادتگاه تو به رحمت
تو تفکر می‌کنیم. ۱۰ ای خدا چنانکه نام
تو است، همچنان ستایش تو در سرتاسر
روی زمین رسیده است. دست راست تو
از عدالت پُر است. ۱۱ به سبب داوری های
تو، کوه سهیون خوشی می‌کند و دختران
یهودا به وجد آمده اند.

۱۲ سهیون را طواف کنید و گرداگرد او
بخرامید و برجهایش را بشمارید. ۱۳ به
حصارهایش توجه کنید و به قصرهایش
دقت نمائید تا به نسل آینده از آن ها
اطلاع دهید. ۱۴ زیرا این خدا، خدای
ماست تا به ابد و ما را تا طول حیات
هدایت می‌کند.

حماقت اعتماد به ثروت

(مزموری از بنی قورح)

۴۹ ای تمامی قوم ها این را
بشنوید! ای تمامی ساکنین
روی زمین، گوش گیرید، ۲ خورد و بزرگ،
ثروتمندان و فقیران! ۳ زبانم به حکمت
سخن می راند و تفکر دل من پُر از دانایی
است. ۴ گوش خود را به مثلی فرا می‌گیرم
و با نوای چنگ معمایی خود را حل
می‌کنم.

۵ چرا در روزهای مصیبت، وقتیکه
شرارت حیله‌گران احاطه ام کنند، ترسان
باشم؟ ۶ آنانی که متکی به ثروت خود
هستند و به زیادی مال و دارائی خود
می بالند، ۷ هیچیک از اینها نمی تواند با
مال و دارائی خود بهای حیات یکنفر را
بپردازد و یا کفارهٔ او را به خدا تقدیم
کند. ۸ زیرا فدیهٔ جان ایشان گرانبهاست و
غیر قابل دسترسی. ۹ هیچ کسی نمی تواند
تا به ابد زنده بماند و فساد را نبیند.

۱۰ زیرا می بیند که حکیمان می میرند
و جاهلان و احمقان باهم هلاک
می‌گردند و ثروت خود را برای دیگران
ترک می‌کنند. ۱۱ فکر دل ایشان این
است که خانه های ایشان دائمی باشد و
جایداد ایشان از یک نسل به نسل دیگر.
آن ها برای اینکه خاطرهٔ شان جاودانی
باشد، نام خود را بر زمین های خود
می‌گذارند. ۱۲ لیکن انسان در شکوه خود
باقی نمی ماند بلکه همچون حیوان جان
می سپارد.

۱۳ این راه ایشان، جهالت ایشان است و
نیز سرنوشت بازماندگان ایشان که سخن
آن ها را می پسندند. ۱۴ مثل گوسفندان
به طرف کشتارگار روانند و موت آن ها
را شبانی می‌کند. صبحگاهان مردمان
راستکار بر ایشان حکومت می‌کند و
وجود شان در قبر پوسیده می شوند و
خانهٔ ابدی شان گور است. ۱۵ اما خدا جان
مرا از گور می رهاند زیرا که مرا به حضور
خود می برد.

۱۶پس ترسان مباش، چون شخصی
ثروتمند شود و جلال خانهٔ او افزوده گردد!
۱۷زیرا چون بمیرد، چیزی از آن با خود
نمی برد و جلالش او را همراهی نخواهد
کرد. ۱۸البته تا وقتیکه زنده است خود را
برکت یافته می داند و چون ثروتمند است
مردم از او توصیف می‌کنند، ۱۹اما عاقبت
می میرد و با اجداد خود می پیوندد و
دیگر نور را تا به ابد نمی بیند. ۲۰انسانی
که در شکوه است و فهم ندارد، همچون
حیوان جان می سپارد.

عبادت واقعی

(مزموری از آساف)

۵۰ خدا، خداوند خدا سخن
می‌گوید و همهٔ مردم روی
زمین را، از شرق تا غرب، فرا می‌خواند.
۲خدا در جلال خود از صهیون که کمال
زیبایی است ظاهر شده است. ۳خدای
ما می‌آید و سکوت نخواهد نمود. آتش
سوزنده پیش روی او و طوفانِ شدید
گرداگرد او می باشد. ۴او آسمان ها
را از بالا و زمین را فرا می خواند تا
قوم برگزیدهٔ خود را داوری کند. ۵او
می فرماید: «مقدسانِ مرا جمع کنید،
که عهد را با من به قربانی بسته اند.»
۶آسمان ها از انصاف او خبر می دهند،
زیرا خدا خود داور است.

۷«ای قوم برگزیدهٔ من بشنو! و ای
اسرائیل تا برایت شهادت دهم که خدا،
خدای تو من هستم. ۸در مورد قربانی هایت
تو را سرزنش نمی‌کنم و قربانی های
سوختنی تو همواره در نظر من است. ۹گاوی
از خانهٔ تو نمی‌گیرم و نه بزی از آغل تو،
۱۰زیرا که تمامی حیوانات جنگل و رمه هائی
که بر هزاران کوه می باشند، به من تعلق
دارند. ۱۱همه پرندگان کوهها را می شناسم و
جانوران صحرا متعلق به من هستند. ۱۲اگر
گرسنه هم می بودم به تو نمی‌گفتم، زیرا که
جهان و هرچه که در آن است متعلق به من
است. ۱۳مگر من گوشت گاوها را می خورم
و یا خون بزها را می نوشم؟ ۱۴قربانی واقعی
تو، شکر و سپاس به خداست. به وعده های
که به قادر مطلق داده ای وفا کن. ۱۵در روز
تنگی مرا بخوان تا ترا نجات دهم و تو مرا
ستایش کنی.»

۱۶اما خدا به شریر می فرماید: «ترا
چه کار است که فرایض مرا بیان کنی و
عهد مرا به زبان خود بیاوری؟ ۱۷چونکه
تو از تأدیب نفرت داشته ای و کلام مرا
پشت سر خود انداخته ای. ۱۸وقتی دزد
را می بینی با او همراهی می‌کنی و با
زناکاران همنشین هستی. ۱۹دهان خود را
به شرارت باز می‌کنی و زبان تو حیله را
اختراع می‌کند. ۲۰آماده هستی تا به ضد
برادر خود سخن گویی و دربارهٔ پسر
مادر خویش غیبت کنی. ۲۱این را کردی
و من چیزی نگفتم. پس گمان کردی که
من هم مثل تو هستم. لیکن ترا سرزنش
می‌کنم و این را به ترتیب پیش نظر تو
می نهم. ۲۲ای کسانی که خدا را فراموش
کرده اید، در این تفکر کنید! مبادا شما را
بدرم و نجات دهنده ای نباشد. ۲۳هر که
قربانی سپاسگزاری را بگذراند مرا احترام
می نماید، و آنکه طریق خود را راست
سازد، نجات را از طرف خدا می بیند.»

طلب آمرزش

(مزموری از داود. او این مزمور را
وقتی نوشت که ناتان نبی نزد او آمد
و او را به سبب زنا با بَتشِبَع، زن اوریا
و کشتن خود اوریا سرزنش کرد)

۵۱ ای خدا مطابق رحمت خود
به من رحم فرما و مطابق
شفقت بی پایانت گناهانم را محو ساز.
۲مرا از شرارتم کاملاً شست و شو ده و از
گناهم مرا پاک کن. ۳من به نافرمانی خود
اعتراف می‌کنم و گناهم همیشه در نظر
من است. ۴به تو و به تو تنها گناه ورزیده
و در نظر تو این بدی را کرده ام. پس
کلام تو در مورد من راست و داوری تو
علیه من عادلانه است.
۵من گناهکار بدنیا آمده ام و از همان
لحظه ای که نطفه ام در رَحِم مادر بسته
شد، گناه همراه من بوده است. ۶تو
خواهان صداقت باطنی هستی، پس
حکمت را در قلب من به من بیاموز.
۷مرا با بتهٔ زوفا پاک کن تا طاهر شوم.
مرا شست و شو کن تا از برف سفیدتر
گردم. ۸خوشی و خرمی را به من بشنوان
تا وجود شکسته ام دوباره به وجد آید.
۹روی خود را از گناهانم بپوشان و همهٔ
خطاهایم را محو کن.
۱۰ای خدا، دل پاک در من بیافرین و
روح راستی را در باطنم تازه گردان.
۱۱مرا از حضور خود مران و روح قدوس
خود را از من مگیر. ۱۲خوشی نجات
را به من باز ده و روح مایل و مُطیع را
در من ایجاد کن. ۱۳آنگاه طریق تو را به
خطاکاران می آموزم و گناهکاران بسوی
تو بر می‌گردند. ۱۴مرا از جُرم خون نجات
ده! ای خدایی که خدای نجات من هستی! تا
زبانم سرود عدالت ترا بسراید. ۱۵خداوندا،
لبهایم را بازکن تا زبانم ستایش تو را
بیان کند.
۱۶زیرا تو قربانی را دوست نداشتی،
ورنه تقدیم می‌کردم. قربانی سوختنی را
پسند نکردی. ۱۷قربانی ای مورد پسند
خدا، روح شکسته است. خدایا، تو دل
شکسته و فروتن را خوار نخواهی شمرد.
۱۸به رضامندی خود بر سهیون احسان
فرما و دیوارهای اورشلیم را آباد
کن. ۱۹آنگاه از قربانی های عدالت و
قربانی های سوختنی راضی خواهی
شد و بر قربانگاه تو گاوها را تقدیم
خواهند کرد.

سرنوشت شخص بدکار

(قصیده ای داود. او این مزمور را در
اعتراض به دشمن خود دواِغ ادومی
نوشت. به اول سموئیل ۲۲ رجوع شود.)

۵۲ ای متکبر چرا از بدی فخر
می‌کنی؟ رحمت خدا همیشه
پایدار است. ۲زبان تو ای حیله‌گر، مثل
تیغ تیز، شرارت را اختراع می‌کند. ۳بدی
را زیادتر از نیکویی دوست می داری
و دروغ را بیشتر از راستگویی. ۴همهٔ
سخنان تباه‌کننده را دوست می داری، ای
زبان فریبنده.
۵خدا نیز ترا برای همیشه نابود می‌کند.
ترا از خانه ات ربوده و می راند و از زمین
زندگان ریشه کن می سازد. ۶عادلان این

را دیده، می ترسند و بر او می خندند:
۷ «این شخص را ببینید که بر خدا توکل
نکرد، بلکه متکی به ثروت سرشار خود
بود و از بدی خویش خود را زورآور
ساخت.»
۸ اما من مثل درخت سرسبز زیتون
در خانۀ خدا هستم و به رحمت خدا تا به
ابد توکل می دارم. ۹ تو را برای هر آنچه
انجام داده ای تا به ابد شکر می گویم
و امید من به نام تو است که در نزد
مقدسان تو نیکوست.

شرارت انسان

(قصیده ای از داود، همچنین
در مزمور چهاردهم)

۵۳ احمق در دل خود می گوید:
«خدائی نیست.» فاسد
شده اند و به کارهای زشت دست می زنند
و حتی یک نفر نیکوکار نیست.
۲ خدا از آسمان بر بنی آدم می نگرد
تا ببیند که آیا شخص دانا و خداجوئی
وجود دارد. ۳ همه گمراه و فاسد شده اند.
نیکوکاری نیست، حتی یک نفر هم
نیست. ۴ آیا این بدکاران شعور ندارند که
قوم برگزیدۀ خدا را مثل نان می خورند
و نام خدا را یاد نمی کنند؟ ۵ آنگاه
سخت ترسان شدند، جایی که هیچ ترس
نبود، زیرا خدا استخوانهای محاصره
کنندۀ تو را پاشان می سازد. آن ها شرمنده
می شوند زیرا خدا ایشان را رد نموده
است.
۶ ای کاش که نجات اسرائیل از سهیون
بیاید. وقتی که خدا اسیران قوم برگزیدۀ
خود را بازگرداند، یعقوب خوشی می کند
و اسرائیل شادمان می شود.

دعای رهایی از شر دشمنان

(قصیده ای از داود. او این مزمور
را هنگامی نوشت که اهالی زیف
می خواستند او را به دست شائول
تسلیم کنند. به اول سموئیل
۲۳: ۱۹ و ۲۶: ۱ رجوع شود.)

۵۴ ای خدا به خاطر نام خود
مرا نجات بده و به قوّت
خویش بر من داوری نما. ۲ ای خدا دعای
مرا بشنو و سخنان زبانم را گوش بگیر،
۳ زیرا بیگانگان بر علیه من برخاسته اند و
مردمان ظالم قصد کشتن مرا دارند. آن ها
خدا را در مد نظر خود ندارند.
۴ اما خدا مددگار من است و خداوند از
حفظ کنندگان جان من است. ۵ بدی را بر
دشمنان من بر می گرداند. به راستی خود
آن ها را ریشه کن ساز. ۶ با کمال خوشی
و میل به پیشگاه تو قربانی ها تقدیم
می کنم. نام تو را ای خداوند سپاس
می گویم، زیرا که نیکوست. ۷ چونکه از
تمامی سختی ها مرا نجات داده و چشم
من شکست دشمنانم را نگریسته است.

دعای کسی که دوستش به او خیانت کرده است

(قصیده ای از داود)

۵۵ ای خدا به دعای من گوش بده
و وقتیکه به حضور تو زاری
می کنم خود را از من پنهان مکن. ۲ دعای
مرا بشنو و مستجاب فرما، زیرا که فکرم

پریشان است و ناله می‌کنم. ۳به سبب
آواز دشمن و ظلم شریر. آن ها نسبت
به من ظلم نموده و با خشم بر من جفا
می‌کنند. ۴دل من در اندرونم می لرزد و
وحشت مرگ مرا فراگرفته است. ۵ترس
و لرز به من وارد شده و وحشتی هولناک
احاطه ام کرده است. ۶می گویم: «کاش
مثل کبوتر بال می داشتم تا پرواز کرده
و آرامی می یافتم. ۷پس به یک جای
دوردست رفته و ساکن صحرا می شدم،
۸و بسوی پناهگاهی می شتافتم تا از باد
تُند و طوفان شدید در امان باشم.»
۹ای خداوند شریران را چنان سراسیمه
گردان که زبان یکدیگر را نفهمند، زیرا
در شهر ظلم و جنگ می بینم. ۱۰شب و
روز دیوارهایش را دور می زنند و شرارت
و مزاحمت در شهر است. ۱۱فسق و فساد
در میان آن است و جور و خیانت از
کوچه هایش دور نمی شود.
۱۲اگر دشمن مرا ملامت می نمود،
تحمل می‌کردم و یا اگر خصم من بر من
سرافرازی می نمود، خود را از وی پنهان
می ساختم، ۱۳اما تو بودی ای مرد نظیر
من! ای یار خالص و دوست صدیق من.
۱۴که صحبتهای شیرین با هم می‌کردیم
و یکجا در جمع مردم به عبادتگاه
می رفتیم. ۱۵مرگ ناگهانی بر ایشان آید
و زنده بگور فرو روند، زیرا شرارت در
خانه های ایشان و در میان ایشان است.
۱۶اما من نزد خدا فریاد می‌کنم و خداوند
مرا نجات می دهد. ۱۷شامگاهان و صبح
و ظهر شکایت و ناله را سر می دهم و او
آواز مرا می شنود. ۱۸جانم را از جنگی
که بر من شده بود به سلامتی فدیه داده
است، زیرا مخالفان من بسیار اند. ۱۹خدا
که پادشاه ازلی است می شنود و آن ها
را شکست می دهد، زیرا که ایشان
اصلاح ناپذیر بوده و از خدا نمی ترسند.
۲۰دست خود را بر صلح اندیشان خویش
درازکرده و عهد خویش را شکسته است.
۲۱سخنان چرب و نرم در زبانش، لیکن
جنگ در باطن او است. حرفهایش
چرب تر از روغن، ولی مثل شمشیر تیز
و بُران اند.
۲۲بار تمام تشویش های خود را به
خداوند بسپار و او از تو حمایت می‌کند.
او هرگز نمی‌گذارد که شخص عادل
بیفتد. ۲۳تو ای خدا، مردمان خونریز و
حیله‌گر را به قعر گودال نیستی سرنگون
کن و عمر ایشان را کوتاه ساز. لیکن من
بر تو توکل می‌کنم.

توکل بر خدا

(مزموری از داود، هنگامیکه توسط
فلسطینی ها در جَت گرفتار شد.)

۵۶ خدایا بر من رحم کن، زیرا
که انسان مرا به شدت تعقیب
می‌کند، تمامی روز با من جنگ کرده
و مرا اذیت می نماید. ۲دشمنانم تمامی
روز مرا به شدت تعقیب می‌کنند، زیرا
بسیارند آنانی که با غرور بر ضد من
می جنگند. ۳هنگامیکه ترسان شوم، به
تو توکل خواهم داشت. ۴در خدا کلام
او را ستایش می‌کنم. بر خدا توکل
می‌کنم و نمی ترسم. انسان فانی به من
چه می تواند کرد؟

۵هر روز سخنان مرا منحرف می سازند
و همه فکرهای ایشان دربارهٔ من برای
بدی است. ۶همگی همدست شده اند
و در کمین من هستند. در هر قدم مرا
تعقیب می‌کنند و قصد کشتنم را دارند.
۷آیا آن ها به سبب شرارت خود نجات
خواهند یافت؟ ای خدا امت ها را در
غضب خویش بینداز. ۸تو روزهای
آوارگی مرا شمرده و حساب اشکهایم را
می دانی و در دفترت ثبت کرده ای. ۹در
آن روزی که خداوند را یاد کنم، دشمنانم
بر می‌گردند و می‌گریزند. این را می دانم
زیرا خدا با من است. ۱۰در خدا کلام او
را ستایش می‌کنم. در خداوند کلام او را
ستایش می‌کنم. ۱۱بر خدا توکل می‌کنم
پس نمی ترسم. انسان فانی به من چه
می تواند کرد؟
۱۲ای خدا به وعده های که داده ام وفا
می‌کنم و قربانی های شکرگزاری را در
پیشگاه تو تقدیم می‌کنم. ۱۳زیرا که تو
جان مرا از مرگ نجات دادی و پاهایم
را از لغزیدن نگاه داشتی تا در نور حیات
در حضور خدا راه روم.

دعای کمک

(مزموری از داود، هنگامیکه از
نزد شائول به مغاره فرار کرد)

۵۷ ای خدا بر من رحم فرما،
بر من رحم کن! زیرا جانم
به تو پناه آورده و در سایهٔ بالهای تو پناه
برده ام تا این بلایا بگذرد. ۲نزد خدای
قادر متعال زاری و دعا می‌کنم، نزد
خدایی که همه چیز را برایم تمام می‌کند.
۳او برای نجات من از آسمان کمک
می فرستد و آنهائی را که قصد نابودی
مرا دارند ملامت می‌کند. خدا رحمت
و راستی خود را خواهد فرستاد. ۴جانم
را شیران درنده احاطه کرده اند. در میان
شعله های آتش قرار دارم، یعنی مردمانی
که دندانهای شان چون نیزه ها و تیرهاست
و زبان شان مانند شمشیرِ بُرنده است.
۵ای خدا عظمت خود را در آسمان ها و
جلالت را بر روی همهٔ زمین آشکار ساز.
۶دامی در سر راه من قرار دادند و جانم
افسرده گردید. چاهی پیش رویم کندند،
اما خود شان در آن افتادند.
۷دل من مستحکم است. خدایا، دل من
استوار است. من سرود خواهم خواند و تو
را ستایش خواهم کرد. ۸ای جان من بیدار
شو! ای چنگ و رباب بیدار شوید! من
سپیده دم را بیدار می‌کنم. ۹ای خداوند
تو را در میان امت ها سپاس می‌گویم
و تو را در میان قوم ها ستایش می‌کنم،
۱۰زیرا رحمت تو تا آسمان ها عظیم است
و راستی تو تا افلاک. ۱۱ای خدا عظمت
خود را در آسمان ها و جلالت را بر روی
همهٔ زمین آشکار ساز.

مجازات مردم بدکار

(سرودی از داود)

۵۸ آیا حقیقتاً عدالت گنگ است،
چنانچه شما سخن می گوئید؟
ای بنی آدم، آیا شما از روی راستی
قضاوت می کنید؟ ۲شما در دلهای خود
شرارت بعمل می آورید و با دستان تان بر
روی زمین ظلم می کنید. ۳شریران از رَحِم

منحرف هستند و دروغگویان از روز تولد
گمراه. ۴ایشان را زهری است مثل زهر
مار و مانند کفچه مارِ که گوشهای خود را
می بندد ۵تا آواز افسونگران را نشنود، هر
چند به مهارت افسون کند.
۶ای خدا دندانهای آن ها را در دهانشان
بشکن. ای خداوند دندانهای شیرهای
درنده را خُرد کن. ۷مثل آبی که در یک
زمین خشک ناپدید می شود، آن ها محو
شوند و چون تیرهای خود را بیندازند،
بی اثر باشند. ۸مثل حلزونی باشند که
در لعاب خود حل می گردد و مثل سِقط
زن که روی روشنی را نمی بیند. ۹مثل
خارهای باشند که قبل از آنکه دیگهای
تان آتش آنرا احساس کنند، همهٔ آن ها،
چه تر و چه خشک، نابود می گردند.
۱۰شخص عادل چون انتقام را دید
خوشنود می گردد و پاهای خود را
در خون شریر می شوید. ۱۱آنگاه مردم
می گویند: «یقیناً که پاداشی برای عادلان
است و به یقین که خدائی هست که جهان
را قضاوت می کند.»

دعای محافظت

(سرودی از داود، هنگامیکه
شائول افراد خود را به خانهٔ او
فرستاد تا او را بکشند.)

۵۹

ای خدای من، مرا از دشمنانم
نجات بده و مرا از مخالفانم
در پناه خود نگاه دار. ۲مرا از شریران
خلاصی ده و از مردمان خونریز رهایی
بخش. ۳زیرا آن ها برای کشتن من کمین
کرده اند و زورآوران علیه من همدست
شده اند. ای خداوند، بدون آنکه خطایی
و یا گناهی را مرتکب شده باشم. ۴بدون
تقصیر من آن ها می شتابند و خود را
برای حمله آماده می کنند. پس برای
کمک به من برخیز و حال مرا ببین. ۵ای
خداوند، خدای قادر مطلق و ای خدای
اسرائیل، برخیز و همهٔ خداناشناسان را به
جزای اعمال شان برسان و بر هیچیک
از غدارانِ شریر شفقت مکن. ۶آن ها
هر شب بر می گردند، مثل سگ قوله
می کشند و در شهر گشت و گذار می کنند.
۷فریاد می زنند و تهدید و توهین می کنند.
زبان شان مثل شمشیرِ بُران است و فکر
می کنند: «کیست که بشنود؟» ۸اما تو
ای خداوند، به آن ها می خندی و آن
بت پرستان را مسخره می کنی.
۹ای خدا، ای قوّت من، چشم امید
من بسوی تو است، زیرا تو پناهگاه من
می باشی. ۱۰خدای من با رحمت خویش
پیشاپیش من می رود. خدا شکست
دشمنانم را به من نشان می دهد. ۱۱ایشان
را به قتل مرسان، مبادا قوم من این را
فراموش کنند. ایشان را به قوّت خود
پراگنده ساخته، به زیر انداز، ای خداوند
که سپر ما هستی! ۱۲به سبب گناهِ زبان و
سخنان لبهای خود، در تکبر خویش
گرفتار شوند. به خاطر لعنت و دروغی که
می گویند، ۱۳آن ها را نابود کن، در غضب
خود نابود کن تا نیست گردند و بدانند
که خدا در یعقوب و تا دورترین نقاط
دنیا سلطنت می کند. ۱۴آن ها هر شب
بر می گردند، مثل سگ قوله می کشند
و در شهر گشت و گذار می کنند. ۱۵برای

خوراک به هر طرف پراگنده می شوند و
سیر نشده، شب را بسر می برند.
[۱۶]اما من قوّت تو را می ستایم و هر صبح
رحمت تو را با خوشی تمجید می کنم،
زیرا تو قلعهٔ بلند من هستی و در هنگام
سختی پناهگاه من می باشی. [۱۷]ای
خدا، ای قوّت من، برای تو سرود ستایش
می خوانم، زیرا تو قلعهٔ بلند من هستی و
خدای رحمت من.

دعا برای رهایی

(سرودی از داود. او این مزمور
را هنگامی نوشت که با لشکر
سوری در جنگ بود و این همان
جنگی بود که یوآب، سردار لشکر
داود، دوازده هزار ادومی را در
«درهٔ نمک» از پای درآورد.)

۶۰ ای خدا، تو ما را دور انداخته
و پراگنده ساختی! خشمگین
بودی، حال بسوی ما برگرد! [۲]تو زمین
را به لرزه آوردی و آن را شگافتی.
شکستگی هایش را درست کن، زیرا
لرزان گردیده است. [۳]مشکلات زیادی
را به قوم برگزیده ات نشان داده و شراب
سرگردانی را به ما نوشانیدی. [۴]عَلَمی به
آنهائی که از تو می ترسند دادی تا آنرا برای
راستی برافرازند. [۵]تا محبوبان تو نجات
یابند. به دست راست خود نجات ده و ما
را مستجاب فرما.
[۶]خدا در قدوسیت خود سخن گفته
است: «با خوشی فراوان شهر شکیم
را تقسیم می کنم و وادی سوکوت را
اندازه گیری می کنم. [۷]سرزمین جلعاد و
مَنَسّی به من تعلق دارد. افرایم کلاهخود
سر من و یهودا عصای سلطنت من
است. [۸]سرزمین موآب را ظرف طهارت
می گردانم، بر ادوم کفش خود را
می اندازم و بر فلسطین فریاد پیروزی
بر می آورم.»
[۹]کیست که مرا به شهر حصار دار ببرد؟
و کیست که مرا به ادوم راهنمائی کند؟
[۱۰]مگر نه تو ای خدا که ما را دور انداخته
و با لشکرهای ما نرفتی؟ [۱۱]مرا در مقابل
دشمن کمک فرما، زیرا معاونت از
طرف انسان باطل است. [۱۲]با کمک خدا
پیروزی نصیب ما است و او دشمنان ما
را پایمال می سازد.

فریاد به حضور خدا

(مزموری از داود)

۶۱ ای خدا فریاد مرا بشنو و
دعای مرا اجابت فرما!
[۲]از دورترین نقطهٔ دنیا تو را می خوانم.
هنگامیکه دلم از حال می رود، به تو رو
می آورم، تا مرا به صخره ای که از من
بلندتر است هدایت نمائی. [۳]زیرا که تو
پناهگاه من هستی و برج قوی ام در مقابل
دشمن. [۴]می خواهم که تا به ابد در خیمهٔ
حضور تو ساکن باشم و در سایهٔ بالهای
تو پناه ببرم. [۵]زیرا تو ای خدا، وعده ای
را که به تو داده ام شنیده ای و میراثی به
من عطا کرده ای که به ترسندگان نام تو
تعلق دارد. [۶]به روزهای عمر پادشاه روزها
خواهی افزود و سالهای او تا نسلها باقی
خواهد ماند. [۷]در حضور خدا خواهد
نشست تا به ابد. رحمت و راستی را مهیا

کن تا او را محافظت کنند. ۸پس نام تو
را تا به ابد ستایش می‌کنم و هر روز به
وعده های که داده ام وفا می‌کنم.

اعتماد به حمایت خدا

(مزموری از داود)

۶۲ جان من تنها نزد خدا آرامی
می یابد، زیرا نجات من از
جانب اوست. ۲تنها او صخره و نجات
من است و پناهگاه من، پس هرگز لغزش
نمی خورم. ۳تا به کی بر مردی هجوم
می آورید و همگی تان می خواهید او را
که مثل یک دیوار خمیده و شکسته است
از بین ببرید؟ ۴آن ها فقط در فکر این
هستند که او را از مقام اش سقوط دهند و
دروغ را دوست می دارند. آن ها به زبان
خود برکت می دهند ولی در دل خود
لعنت می‌کنند.
۵ای جان من، تنها نزد خدا آرام یاب،
زیرا امید من بر اوست. ۶تنها او صخره
و نجات من است و پناهگاه من، پس
لغزش نمی خورم. ۷نجات و عزت من بر
خداست. صخرهٔ قوّت من و پناه من در
اوست. ۸ای قوم، همیشه به او توکل کنید
و دلهای خود به حضور وی خالی نمائید،
زیرا خدا پناهگاه ما است.
۹بنی آدم چه عادی باشد و چه مهم، در
هر صورت ناچیز است. وقتی در ترازو
وزن شود از هوا هم سبکتر است. ۱۰بر
ظلم توکل نکنید، بر غارت افتخار نکنید
و چون مال و دارائی تان افزوده شود دل
به آن نبندید. ۱۱خدا یک بار گفته است
و دو بار این را شنیده ام که قوّت از آن
خداست. ۱۲ای خداوند، رحمت نیز از آن
تو است، زیرا به هر کس مطابق اعمالش
اجر و جزا می دهی.

جان من تشنهٔ توست

(مزموری از داود، هنگامیکه
در بیابان یهودیه بود.)

۶۳ ای خدا، تو خدای من هستی.
در سحر تو را می جویم. در
زمینِ خشک و تشنه و بی آب، جان من
تشنهٔ تو است و تمام وجودم مشتاق تو.
۲در جایگاه مقدست تو را نگریستم تا
قوّت و جلال تو را ببینم. ۳چونکه رحمت
تو از خودِ زندگی بهتر است، پس لبهای من
تو را ستایش می کند. ۴تا که زنده ام تو را
شکر و سپاس خواهم گفت و دستهای
خود را به نام تو بلند خواهم کرد. ۵جان
من سیر می شود، چنانچه از غذای چرب
و لذیذ و زبانم با خوشی تو را ستایش
می کند.
۶وقتی که در بستر خود می روم، تو
را یاد می‌کنم و در هنگام شب به تو
می اندیشم. ۷زیرا تو مددگار من بوده ای
و در سایهٔ بالهای تو سرود شادمانی را
می سرایم. ۸جان من جدا از تو نیست و
دست راست تو از من حمایت می‌کند.
۹اما آنانی که قصد کشتنم را دارند،
هلاک می‌گردند و در قعر جهنم
فرو می روند. ۱۰آن ها با شمشیر کشته
می شوند و طعمهٔ شغالها می‌گردند. ۱۱اما
پادشاه در خدا شادمانی می‌کند و هر کسی
که نام خدا را اقرار کند سرفراز می شود،
زیرا دهان دروغگویان بسته می‌گردد.

دعای حمایت از شر دشمنان

(مزموری از داود)

۶۴ ای خدا، آواز ناله و زاری
مرا بشنو و حیاتم را از خوف
دشمن نگاه دار. ۲در مقابل توطئهٔ شریران
و هیاهوی بدکاران از من محافظت کن.
۳آن ها زبان خود را چون شمشیر تیز
کرده اند و مرا هدف تیر سخنان تلخ خود
قرار داده اند. ۴از کمینگاه خود شخصِ
بیگناه را نشانه می گیرند و ناگهان او را
با تیر می زنند و نمی ترسند. ۵یکدیگر
خود را در کارهای زشت تشویق می کنند،
در خفا نقشه می کشند و دام می گسترند
و می گویند: «چه کسی می تواند ما را
ببیند؟» ۶کارهای بد را طرح می کنند و
می گویند: «چه خوب سنجیدیم.» چه
عمیق است فکر درون انسان و دل او.
۷اما خدا با تیرهای خود آن ها را
می زند و جراحات ناگهانی را بر بدن شان
وارد می کند. ۸زبان خودشان برای شان
دام می شود و کسانی که آن ها را ببینند، با
تمسخر سر خود را تکان می دهند. ۹آنگاه
تمامی آدمیان ترسیده و کار خدا را بیان
خواهند کرد و عمل او را خواهند فهمید.
۱۰شخص راستکار در خداوند خوشی
کند و بر او توکل نماید! و همهٔ عادلان
خدا را ستایش کنند!

ستایش و شکرگزاری

(مزمور و سرودی از داود)

۶۵ ای خدا، ستایش در سهیون
منتظر توست و وعده ها
برای تو وفا خواهد شد. ۲ای که دعا را
می شنوی، همهٔ بشر نزد تو می آیند.
۳گناهان بر من سنگینی کرده است، اما
تو تقصیرهای مرا کفاره می کنی. ۴خوشا
به حال کسی که او را برگزیده و نزدیک
به خود ساخته ای تا در پیشگاه تو ساکن
شود. از برکات خانهٔ تو و از قدوسیت
عبادتگاه تو ما سیر می شویم.
۵ای خدایی که نجات ما هستی، با
کارهای هیبتناک و عادلانه ما را جواب
می دهی. تو مایهٔ امید ساکنان سراسر
جهان و دورترین بحر هستی. ۶کوهها را
به قوّت خود برافراشته ای و کمر خود
را به قدرت بسته ای. ۷تلاطم بحرها را
آرام می گردانی، تلاطم امواج آن ها را و
شورش امت ها را. ۸ساکنان سراسر جهان
از کارهای عجیب تو ترسانند. تو باعث
فریاد شادمانی از یک سوی جهان تا
سوی دیگر آن هستی.
۹زمین را ملاقات کرده و سیراب می کنی
و آنرا بسیار حاصلخیز می گردانی. نهر
خدا از آب پُر است. غلهٔ ایشان را تهیه
می کنی و زمین را به این طور آماده
می سازی: ۱۰کُردهایش را سیراب کرده و
بلندی هایش را هموار می سازی. با باران
فراوان آنرا شاداب نموده و نباتاتش را
برکت می دهی. ۱۱به احسان تو محصولات
تاج زمین گردیده و راههای تو فراوانی را
ببار می آورد. ۱۲کشتزارهای صحرا نیز
حاصلخیز شده و تپه ها با شادمانی استوار
گردیده اند. ۱۳چمنزارها پُر از گله و رمه
و وادی ها سرشار از غله هستند. همه از
خوشی فریاد می زنند و سرود می سرایند.

سرود شکرگزاری

(سرود و مزمور)

۶۶ ای تمامیِ روی زمین، خدا را
آواز شادمانی دهید! ۲ جلال نام
او را بسرائید و در ستایش او، عظمت
او را تمجید کنید. ۳ به خدا بگوئید: «چه
با هیبت اند کارهای تو! به سبب شدت
قوّت تو دشمنانت از ترس در برابر تو سر
تسلیم خم می‌کنند. ۴ تمام روی زمین تو
را پرستش کرده و تو را ستایش می‌کنند و
نام تو را با سرود می ستایند.»
۵ بیائید کارهای خدا را مشاهده کنید
و ببینید که چه کارهای مهیبی را برای
بنی آدم انجام داده است. ۶ بحر را به
خشکی تبدیل کرد و مردم با پای پیاده
از میان آن عبور کردند. در آنجا ما از
خدا خوشی کردیم. ۷ در توانائی خود تا
به ابد سلطنت می‌کند و چشمانش ناظر
امت ها است. پس فتنه انگیزان بر ضد
او قیام نکنند. ۸ ای مردم جهان، خدای
ما را متبارک خوانید و آواز ستایش او
را بشنوانید. ۹ او به جانهای ما حیات
می بخشد و نمی‌گذارد که پاهای ما
لغزش خورَد.
۱۰ تو ای خدا، ما را آزمایش کردی و
چون نقره ای که در کوره تصفیه می شود
ما را پاک ساختی. ۱۱ تو ما را به دام
درآوردی و بار سنگینی را بر پشت های
ما نهادی. ۱۲ مردمان را بر سر ما مسلط
ساختی و به آتش و آب درآمدیم. اما
سرانجام ما را به یک جای آرام و
پُر برکت آوردی.
۱۳ به خانهٔ تو با قربانی های سوختنی
می آیم و به وعده های خود وفا می‌کنم.
۱۴ وعده های که در ایام سختی، لبهای
خود را بر آن ها گشودم و به زبان خود
آوردم. ۱۵ قربانی های سوختنی پرواری را
نزد تو می‌گذرانم. گوساله ها و بزها را با
دود قوچها ذبح می‌کنم.
۱۶ ای همهٔ خداترسان بیائید و بشنوید تا
شما را از آنچه خدا برای جان من کرده است
آگاه سازم. ۱۷ با دهانم نزد او آواز خود
را بلند کردم و سرود ستایش بر زبان من
بود. ۱۸ اگر شرارت را در دل خود نگه
می داشتم، خداوند دعایم را نمی شنید.
۱۹ اما خدا دعای مرا شنیده است و به آواز
دعای من توجه فرموده.
۲۰ متبارک باد خدا که دعای مرا رد
نکرده و رحمت خویش را از من دریغ
نداشته است.

سرود شکرگزاری

(سرود و مزمور)

۶۷ خدا بر ما رحم کند و ما را
برکت دهد و نور روی خود
را بر ما بتاباند، ۲ ای خدا راه تو در
جهان شناخته گردد و نجات تو بر جمیع
امت ها. ۳ ای خدا همهٔ مردم تو را ستایش
کنند و جمیع قوم ها تو را سپاس گویند.
۴ امت ها خوشی کنند و سرود شادمانی
بسرایند، زیرا قوم ها را به انصاف داوری
نموده و امت های جهان را هدایت
می‌کنی. ۵ ای خدا قوم ها تو را ستایش
کنند و جمیع قوم ها تو را سپاس گویند.
۶ آنگاه زمین محصول خود را داده و خدا،

خدای ما، ما را برکت می دهد. ۷خدا ما
را برکت دهد و همهٔ گوشه و کنار جهان
از او بترسند.

سرود پیروزی

(مزمور و سرودی از داود)

۶۸ خدا برخیزد و دشمنانش
پراگنده شوند و آنانی که از او
نفرت دارند از حضورش بگریزند! ۲مثل
دود که پراگنده می شود، ایشان را پراگنده
ساز و چنانکه موم نزد آتش آب می شود،
شریران نیز در حضور خدا هلاک گردند.
۳اما راستکاران شاد می شوند، در حضور
خدا به وجد می آیند و به شادمانی خرسند
می شوند.
۴برای خدا سرود بخوانید و نام او را
بستائید. او را که بر ابر ها سوار است،
جلال دهید. نام او خداوند است! در
حضورش به وجد آئید. ۵پدر یتیمان و
حامی بیوه زنان، خداست در جایگاه
مقدس خود! ۶خدا بی کسان را جای
و مسکن می دهد و اسیران را به آزادی
بیرون می آورد. اما فتنه انگیزان در بیابان
خشک و سوزان ساکن می گردند.
۷ای خدا، وقتی که پیشِ روی قوم
برگزیده ات رفتی و هنگامیکه در بیابان
خرامیدی، ۸زمین لرزان گردید و آسمان
به حضور خدا بارید. کوه سینا نیز به
حضور خدا، خدای اسرائیل به لرزه افتاد.
۹تو ای خدا باران نعمت ها بارانیدی تا
میراثت را که از حال رفته بود استوار و
شاداب گردانی. ۱۰قوم برگزیده ات در آن
زمین ساکن شدند. تو ای خدا، از روی
سخاوتمندی خویش برای نیازمندان
تدارک دیده ای.
۱۱خداوند فرمان داد و گروه کثیر زنان
این مژده را رساندند: ۱۲«پادشاهانِ
لشکرها شکست خورده و فرار می کنند و
زنی که در خانه مانده است، غنایم جنگ
را تقسیم می کند. ۱۳آن ها یک وقتی در
طویله می خوابیدند، اما اکنون خوشبخت
و ثروتمند، مانند کبوتری که بالهایش
نقره فام و پرهایش طلائیست، با زر و
زیور تزئین شده اند. ۱۴وقتی که خداوند
قادر مطلق پادشاهان را در آنجا پراگنده
ساخت، مثل برف بود که بر کوهِ صلمون
پاشان می گردد.»
۱۵کوه باشان متعلق به خداست. کوه
باشان دارای قله های بلند است. ۱۶ای
کوههای که قله های بلند دارید، چرا به
کوهی که خدا آن را برای سکونت خود
برگزیده است به نظر حسرت می نگرید؟
خداوند در آنجا تا به ابد ساکن خواهد
بود. ۱۷عراده های جنگی خدا هزاران
هزار است. خداوند در قدوسیت خود
مثل کوهِ سینا در میان آنهاست. ۱۸به عالم
بالا صعود فرموده و اسیران را به اسیری
برده ای. آدمیان خود را به تو تقدیم
کردند، حتی مردم متمرد نیز به تو تسلیم
شدند تا تو خداوند، خدا در بین شان
ساکن گردی.
۱۹شکر و سپاس باد بر خداوندی که هر
روزه متحمل بارهای ما می شود و خدایی
که نجات دهندهٔ ما است. ۲۰خدا برای
ما، خدای نجات است و خداوند، خدا
رهانندهٔ ما از مرگ. ۲۱اما خداوند سر دشمنان

خود را می‌کوبد و سر آنهائی را که در گناه
خود روان هستند. [۲۲]خداوند فرمود: «من
دشمنان تان را از قله های کوهِ باشان و از
اعماق بحر بر می‌گردانم، [۲۳]تا خون ایشان
پایمال شما گردند و زبان سگهای تان نیز
از آن ها حصۀ خود را بیابند.»
[۲۴]ای خدایی که پادشاه و خدای من
هستی، همه دیده اند که چگونه به جایگاهِ
مقدست داخل می شوی. [۲۵]در پیشِ رو،
خوانندگان می خرامند و در پشتَ سر،
سازندگان و در وسط دوشیزگان دایره نواز.
[۲۶]خدا را در جماعت ها ستایش کنید.
ای کسانی که از نسل اسرائیل هستید،
خداوند را سپاس گوئید. [۲۷]قبیلۀ بنیامین
که کوچکترین قبیله ها است، اولتر و
رهبران قبایل یهودا، زبولون و نفتالی به
دنبال شان می آیند. [۲۸]خدایت برای تو
قوّت بخشیده است. ای خدا قدرت خود
را چنانچه در گذشته به ما نشان دادی،
آشکار گردان. [۲۹]به خاطر عبادتگاه تو که
در اورشلیم است، پادشاهان هدایا نزد تو
می‌آورند. [۳۰]حیوان وحشی نیزار را و اقوام
دیگر را که مثل گله های گاو و گوساله
هستند، سرزنش کن تا با نقره های خود
نزد تو گردن نهند. اقوامی را که جنگ را
دوست می دارند، پراگنده ساز. [۳۱]سروران
از مصر می‌آیند و حبشه دستهای خود را
به سوی خدا بلند می‌کند.
[۳۲]ای ممالک جهان برای خدا سرود
بخوانید. برای خداوند سرود ستایش
بسرائید. [۳۳]برای او که از ازل بر تخت
ملکوتی خود در آسمان جلوس فرموده
است، سرود بخوانید. [۳۴]او آواز خود را
می دهد، آوازی که پُر قوّت است. [۳۵]خدا
را در قوّت او بستائید. قوم اسرائیل از
شکوه و جلال او برخوردار هستند و
عظمت او در آسمان ها دیده می شود.
[۳۶]ای خدا چه هیبتناک هستی در جایگاه
مقدس خویش! خدای اسرائیل قوم
برگزیدۀ خود را قوّت و توانائی می بخشد.
متبارک باد خدا!

طلب کمک از خدا

(مزموری از داود)

۶۹ خدایا مرا نجات ده! زیرا
آبها نزدیک است نَفَسِ مرا
بگیرد. [۲]در لجن زار عمیق فرو رفته ام،
جایی که نمی توان ایستاد. در آب های
عمیق افتاده ام و سیلاب مرا احاطه کرده
است. [۳]از فریاد خود خسته شده ام. گلویم
خشک و چشمانم از انتظار خدای من تار
گردیده است. [۴]آنانی که بی سبب از من
نفرت دارند، از موهای سرم زیادتر اند و
آنهائی که قصد نابودی مرا دارند، قوی و
نیرومند هستند. پس آنچه را که از کسی
نگرفته بودم، از من مطالبه می‌کنند.
[۵]ای خدا، تو حماقت مرا می دانی و
گناهانم از تو مخفی نیست. [۶]ای خداوند،
خدای قادر مطلق، منتظرین تو به سبب
من خجل نشوند. ای خدای اسرائیل،
آنهائی که طالب تو هستند، به خاطر من
رسوا نگردند. [۷]زیرا به خاطر تو متحمل
تمسخر مردم شده و رسوایی روی مرا
پوشیده است. [۸]نزد برادرانم مثل یک
اجنبی شده ام و خانواده ام مرا به نظر
یک بیگانه می بینند.

۹غیرت عبادتگاه تو مرا خورده، و
ملامت های ملامت کنندگان تو بر من
روی آورده است. ۱۰هنگامیکه با روزه و
اشک جان خود را فروتن ساختم، آن ها
مرا مسخره کردند. ۱۱وقتی برای توبه نمد
پوشیدم، نزد ایشان ضرب المثل گردیدم.
۱۲مردم کوچه و بازار بر ضد من حرف
می زنند و میگساران دربارهٔ من سرود
می خوانند. ۱۳اما من ای خداوند، در
پیشگاه تو در وقت مناسب دعا می‌کنم.
ای خدا، در کثرت رحمانیت خود و به
خاطر حقیقتِ نجات خود دعای مرا
مستجاب کن. ۱۴مرا از لجن زار خلاصی
ده تا غرق نشوم و از نفرت‌کنندگانم و
از عمق آبها نجات پیدا کنم. ۱۵مگذار
که سیل آبها مرا بپوشاند و یا عمق ها
مرا ببلعد و گودال نیستی مرا در دهان
خود فرو برد. ۱۶ای خداوند مرا مستجاب
فرما، زیرا رحمت تو نیکوست و از روی
رحمت بی‌کرانت به من توجه فرما.
۱۷روی خود را از این بنده ات مپوشان،
زیرا در سختی قرار دارم. مرا به زودی
مستجاب فرما. ۱۸به من نزدیک شده،
بهای آزادی ام را بپرداز و مرا از دست
دشمنانم نجات ده.

۱۹تو خواری، رسوایی و خجالت مرا
دانسته و جمیع دشمنانم را می بینی.
۲۰رسوایی دلم را شکسته است و به شدت
بیمار شده ام. خواهان شفقت بودم، ولی
دلسوزی نبود و منتظر تسلی دهندگان
بودم، اما نیافتم. ۲۱مرا برای خوراک
زردآب دادند و چون تشنه بودم مرا
سرکه نوشانیدند. ۲۲پس دسترخوان شان
و همچنان آسایش آن ها، برای شان دام
گردد. ۲۳چشمان شان تار گردند تا نبینند
و کمرهای شان را همواره لرزان گردان.
۲۴خشم خود را بر آن ها بریز و در آتش
غضب خود ایشان را بسوزان. ۲۵خانه های
شان ویران گردد و در خیمه های شان
هیچکس ساکن نشود. ۲۶زیرا کسی را که
تو زده ای زجر می دهند و دربارهٔ دردهای
آنانی که تو مجروح شان کرده ای، باهم
سخن می‌گویند. ۲۷پس گناه به‌گناه ایشان
بیفزا و عدالت تو شامل حال شان نگردد.
۲۸از دفتر حیات محو شوند و در شمار
راستکاران محسوب نگردند.

۲۹اما من، مسکین و دردمند هستم،
پس ای خدا، نجات تو مرا سرافراز
سازد. ۳۰آنگاه نام خدا را با سرود ستایش
نموده و عظمت او را با شکرگزاری بیان
می‌کنم. ۳۱این است که خداوند را خشنود
می سازد، زیادتر از قربانی های گاو و
گوساله. ۳۲اشخاص فروتن این را دیده و
شادمان می شوند. ای کسانی که جویای
خدا هستید، دل شما زنده گردد. ۳۳زیرا
خداوند دعای نیازمندان را می شنود و
اسیران خود را از یاد نمی برد.

۳۴آسمان و زمین او را سپاس گویند
و همچنان بحرها و هر چه که در آن ها
حرکت دارند. ۳۵زیرا خدا سهیون را
نجات می دهد و شهرهای یهودا را آباد
می‌کند تا قوم برگزیدهٔ او در آنجا سکونت
نموده و مالک آن گردد. ۳۶فرزندان آن ها
وارث آن می‌گردند و کسانی که نام او
را دوست دارند، در آن ساکن خواهند
گردید.

دعای کمک

(مزموری از داود به جهت یادگاری)

(همچنان در مزمور ۴۰: ۱۳ – ۱۷)

۷۰ خدایا، برای نجات من شتاب
کن! ای خداوند برای کمک
به من تعجیل فرما! ۲ آنهائی که قصد جانم
را دارند، خجل و شرمنده گردند و کسانی
که بدخواه من هستند، خجل و سرافگنده
شوند. ۳ آنانی که مرا مسخره می‌کنند، به
سبب خجالت خویش رسوا گردند. ۴ اما
همهٔ کسانی که جویای تو هستند، در تو
خوشی و شادمانی کنند. آنهائی که بخاطر
نجات خود شکرگزار اند، همیشه بگویند:
«خدا بزرگ است.» ۵ اما من مسکین و
محتاج هستم. خدایا، برای من تعجیل
کن، زیرا تو مددگار و نجات دهندهٔ من
هستی. پس ای خداوند، تأخیر مکن.

دعای شخص پیر

۷۱ به تو ای خداوند پناه می‌آورم،
پس تا به ابد شرمنده نخواهم
شد. ۲ به عدالت خود مرا آزاد کن و رهایی
ده. دعایم را بشنو و مرا نجات ده. ۳ برای
من صخرهٔ سکونت باش تا همه وقت به آن
پناه برم. تو به نجات من امر فرموده ای،
زیرا صخره و قلعهٔ من تو هستی. ۴ خدای
من، مرا از دست شریران و از چنگ
اشخاص بدکار و ظالم رهایی ده. ۵ زیرا
ای خداوند، خدای متعال تو امید من
هستی و از طفولیت بر تو توکل داشته ام.
۶ پیش از تولدم تو خدای من و از رَحِم
مادر تو پناهگاهِ من بوده ای. پس تو را
پیوسته ستایش می‌کنم.
۷ برای مردم زیادی نشانه ای عجیب
شده ام، لیکن تو پناهگاه قوی من هستی.
۸ دهانم از ستایش تو پُر است و تمام روز
جلال تو را بیان می‌کند. ۹ در زمان پیری
مرا از خود دور مکن و در وقت ناتوانی
مرا ترک منما. ۱۰ زیرا دشمنانم بر ضد من
سخن می‌گویند و تعقیب‌کنندگانم قصد
جانم را دارند. ۱۱ آن ها می‌گویند: «خدا
او را ترک کرده است، پس او را تعقیب
نموده و دستگیر کنید، زیرا که رهاننده ای
نیست.»
۱۲ ای خدا از من دور مشو و ای خدای
من، به یاری من بشتاب. ۱۳ دشمنان جانم
رسوا و نابود شوند و آنانی که برای ضرر
من در تلاش هستند، با شرمندگی و
رسوایی پوشیده گردند. ۱۴ اما چشم امید
من پیوسته بسوی تو است و بیشتر از
پیش تو را ستایش خواهم کرد. ۱۵ زبانم
عدالت تو را بیان می‌کند و نجات تو
را تمامیِ روز. اگر چه حد و قیاس آنرا
نمی دانم. ۱۶ در توانائی خداوند، خدای
قادر مطلق خواهم رفت و فقط از عدالت
تو خبر می دهم.
۱۷ ای خدا، از طفولیتم مرا تعلیم داده ای
و تا به اکنون کارهای شگفت انگیز تو را
اعلام کرده ام. ۱۸ پس ای خدا، مرا حتی
در زمان پیری و مو سفیدی نیز ترک
نکن. تا بتوانم این نسل را از قدرت
تو خبر دهم و همهٔ نسل های آینده را
از توانائی تو. ۱۹ ای خدا، عدالت تو تا
به آسمان ها می رسد. تو کارهای عظیم

انجام داده ای. خدایا، مانند تو کیست؟
^۲۰ای که تنگی های بسیار و سخت را به
ما نشان داده ای، رجوع کرده، باز ما را
زنده خواهی ساخت و برگشته ما را از
اعماق زمین بر خواهی آورد. ^۲۱مرا بیشتر
از پیش سرافراز خواهی نمود و برگشته،
مرا تسلی خواهی بخشید. ^۲۲پس من نیز
راستی تو را، ای خدای من، با نغمۀ
چنگ ستایش می‌کنم و به تو ای قدوس
اسرائیل با نوای رباب سرود خواهم
خواند. ^۲۳لبهایم وقتیکه برای تو سرود
می خوانم، بسیار خوشی خواهد کرد و
جانم نیز که آنرا فدیه داده ای. ^۲۴زبانم
نیز تمامی روز عدالت تو را ذکر می‌کند،
زیرا آنانی که برای ضرر من در تلاش
بودند، شرمنده و رسوا گردیدند.

دعائی برای پادشاه

(مزموری از سلیمان)

۷۲ ای خدا، انصاف خود را
به پادشاه ده و عدالت خود
را به پسر پادشاه! ^۲تا او قوم برگزیدۀ تو
را به عدالت داوری کند و مسکینان تو
را با انصاف. ^۳آنگاه کوهها برای قوم
برگزیده ات سلامتی بار می آورند و
تپه ها نیز در عدالت. ^۴باشد که او به داد
مسکینان قوم برسد، فقیران را نجات دهد
و ظالمان را سرکوب کند. ^۵تا زمانی که
آفتاب باقی است و ماه هست، آن ها از
تو خواهند ترسید از یک نسل تا نسل
دیگر. ^۶او مثل بارانی خواهد بود که بر
علف زار می بارد و مانند بارش های که
زمین را سیراب می‌کند. ^۷در دوران او
عادلان رشد خواهند کرد و تا زمانی که
ماه هست، کثرت سلامتی خواهد بود.
^۸ساحۀ قلمرو او از بحر تا بحر و از دریای
فرات تا دورترین نقطۀ جهان خواهد بود.
^۹به حضور وی، ساکنین بیابان به زانو
درآمده و دشمنان او به خاک می افتند.
^۱۰پادشاهان ترشیش و جزایر هدایا
خواهند آورد و پادشاهان سِبا و سِبا به
او جزیه خواهند داد. ^۱۱تمام پادشاهان او
را تعظیم خواهند کرد و جمیع امت ها
او را بندگی خواهند نمود. ^۱۲وقتی
شخص فقیر از او کمک بخواهد، او را
نجات خواهد داد و همچنان مسکینی
را که چاره سازی ندارد. ^۱۳بر ضعیفان
و نیازمندان دلسوزی می‌کند و جان
مسکینان را نجات می دهد. ^۱۴آن ها
را از ظلم و ستم می رهاند، زیرا خون
ایشان در نظر وی گرانبها است.
^۱۵عمر پادشاه دراز باد و از طلای سِبا
به او داده شود. پیوسته برای وی دعا
شود و برکات خدا همواره شامل حالش
باشد. ^۱۶زمین و کوهها پُر از غله و محصول
فراوان باشند. مثل لبنان سرشار از میوه و
با ثمر گردند. همان طوری که چمن ها
پُر از علف و سبزه هستند، شهرهایش نیز
پُر نفوس باشند. ^۱۷نام او تا ابد پاینده باد
و اسم او همچون آفتاب عالمگیر باشد.
آدمیان در او با یکدیگر برکت ببینند و
جمیع امت های زمین او را متبارک
خوانند.
^۱۸متبارک باد خداوند خدای متعال،
خدای اسرائیل! که فقط او کارهای
شگفت انگیز انجام می دهد. ^۱۹تا به ابد

متبارک باد نام پُر جلال او! تمامی زمین
از جلال او پُر گردد. آمین! آمین!
۲۰ دعاهای داود، پسر یسی در اینجا
خاتمه یافت.

کتاب سوم
(مزامیر ۷۳ – ۸۹)

عدالت خدا
(مزموری از آساف)

۷۳ یقیناً که خدا برای اسرائیل
نیکوست، او برای آنانی که
پاک دل هستند نیکوست. ۲ اما من،
نزدیک بود که پاهایم از راه منحرف
شود و قدم هایم لغزش خورد، ۳ زیرا بر
اشخاص متکبر و شریر حسد بردم وقتی
سلامتی شان را دیدم. ۴ آن ها تا زمان
مرگ با هیچ تکلیفی درگیر نشده و قوی
و سالم بوده اند. ۵ مثل مردم دیگر در
زحمت نیستند و مانند اشخاص دیگر با
سختی روبرو نشده اند. ۶ بنابراین گردن
ایشان با غرور آراسته است و ظلم مثل
لباس آن ها را می پوشاند. ۷ چشمان شان
به خاطر چاقی آن ها نزدیک است که از
حدقه بیرون رود و به نسبت خیالات دل
خود همیشه بلند پروازی می کنند. ۸ مردم
را تحقیر می کنند، حرفهای بد می زنند
و سخنان ظلم آمیز را مغرورانه بر زبان
می آورند. ۹ دهان شان بر ضد آسمان
باز است و زبان شان در جهان گردش
می کند. ۱۰ قوم برگزیدهٔ خدا هم بدنبال آن ها
می روند و آب های فراوان به ایشان
نوشانیده می شود. ۱۱ حتی می گویند:
«خدا چگونه بداند و آیا خدای متعال
علم دارد؟» ۱۲ مردمان بدکار را ببینید،
زندگی آرام دارند و ثروت شان روز بروز
زیادتر می شود.
۱۳ پس آیا من بیهوده دل خود را پاک
ساخته و دستهای خود را از گناه دور
داشته ام؟ ۱۴ تمام روز در زحمت بوده و
هر صبح تنبیه می گردم. ۱۵ اگر من واقعاً
آن حرفها را می زدم، البته در برابر قوم
برگزیدهٔ تو خیانتکار محسوب می شدم.
۱۶ چون فکر کردم که این را بفهمم، در
نظرم دشوار آمد. ۱۷ تا که به قدسهای خدا
داخل شدم. آنگاه دانستم که عاقبت و
سرنوشت بدکاران چه است. ۱۸ تو آن ها
را در جاهای لغزنده قرار داده ای تا در
ویرانی سقوط کنند. ۱۹ آن ها ناگهان به
هلاکت رسیده و تباه می شوند. عاقبتِ
زندگی آن ها ترس آور و وحشتناک
است. ۲۰ همان طوریکه خوابِ انسان بعد از
بیدار شدن محو می گردد، همچنین تو ای
خداوند وقتی برخیزی، تصورات آن ها را
ناچیز می شماری.
۲۱ در آن وقت که دل من تلخ شده و در
باطن خود دل ریش بودم، ۲۲ همچو یک
جاهل و بی معرفت و مثل یک حیوان
نزد تو گردیدم. ۲۳ با وصف این همه من
دایماً با تو هستم و تو دست مرا گرفته ای.
۲۴ موافق صلاحدید خود مرا هدایت
می کنی و بعد مرا در حضور پُر جلال
خود می رسانی. ۲۵ کیست برای من در
آسمان؟ غیر از تو هیچ چیزی را در زمین
نیز نمی خواهم. ۲۶ هر چند بدنم فرسوده
و دلم ضعیف گردد، اما خدا صخرهٔ دلم

و تا ابد همه چیز من است. ۲۷کسانی که از
تو دورند، هلاک می گردند و آنانی را که
به تو بی وفایی و خیانت می کنند، نابود
خواهی ساخت. ۲۸اما من، چقدر خوب
است که همیشه به خدا نزدیک باشم.
به خداوند متعال توکل کرده ام تا همهٔ
کارهای او را بیان کنم.

دعا برای رهایی

(قصیده ای از آساف)

۷۴ خدایا، چرا ما را برای همیشه
ترک کرده ای و خشم تو
بر ما که گوسفندان چراگاه تو هستیم،
افروخته شده است؟ ۲قومی را بیاد آور
که از ایام قدیم برای خود خریده ای و
آن ها را فدیه کرده ای تا قوم برگزیدهٔ تو
شوند. این کوه سهیون را بیاد آور که در
آن ساکن بوده ای. ۳بسوی خرابه های
دائمی آن قدم بردار، زیرا دشمن هر چه
را که در عبادتگاهِ تو بود، خراب کرده
است. ۴دشمنانت در عبادتگاهِ مقدس
تو فریاد می زنند و بیرق های خود را به
نشانهٔ پیروزی در آنجا برپا می نمایند.
۵مثل کسانی به نظر می رسند که تبرها
را برای قطع کردن درختان جنگل بلند
می کنند. ۶آن ها تمام نقش و نگار
تراشیدهٔ عبادتگاه را با تبرها و چکش ها
خراب می کنند. ۷عبادتگاهِ مقدس تو را
آتش زده اند و مسکن نام تو را با خاک
یکسان نموده و بی حرمت کرده اند.
۸در دل خود می گویند: «ما آن ها را
بکلی نابود می کنیم.» پس تمام جاهای
مقدس خدا را در سرزمین سوزانیده اند.
۹علامات تو را دیگر نمی بینیم و از انبیاء
هم یک نفر باقی نمانده است. در بین
ما هیچکس نیست که بداند این وضع تا
چه وقت دوام می کند. ۱۰ای خدا، دشمن
تا به کی ملامت خواهد کرد؟ و آیا او تا
به ابد نام تو را بی حرمت خواهد نمود؟
۱۱چرا دست راست خود را از ما دریغ
داشته ای؟ پس قدرت خود را ظاهر
ساخته و ایشان را نابود کن.
۱۲خدا از قدیم پادشاه من است. او با
معجزات بر روی زمین نجات را نمایان
ساخته است. ۱۳تو به قوّت خود آب بحر را
از هم جدا کردی و سر نهنگ ها را در آبها
شکستی. ۱۴همچنین سر لِویاتان، یعنی
جانور بحری، را کوبیده و او را خوراک
جانوران بیابان ساختی. ۱۵تو چشمه ها
و جویها را به جریان آوردی و نهرهای
دائمی را خشک گردانیدی. ۱۶روز به تو
تعلق دارد و شب نیز. آفتاب و مهتاب را
تو در جاهای شان قرار داده ای. ۱۷تمام
حدود زمین را تو تعیین کرده ای. تابستان
و زمستان را تو ایجاد کرده ای.
۱۸ای خداوند این را بیاد آور که چسان
دشمن تمسخر می کند و چگونه مردم
جاهل نام تو را بی حرمت می نماید.
۱۹جانِ فاختهٔ خود را به جانور وحشی
مسپار و این قوم رنجدیده ات را تا به ابد
فراموش مکن. ۲۰عهدی را که بسته ای
بیاد آور، زیرا مردم ظالم در هر گوشهٔ
تاریک کمین کرده و زمین را از ظلم پُر
ساخته اند. ۲۱مگذار که مظلومان رسوا
گردند. مسکینان و نیازمندان نام تو
را ستایش کنند. ۲۲ای خدا، برخیز و

حقانیت خود را پابرجا کن و بیاد آور
که چگونه احمق تمام روز تو را تمسخر
می کند. ۲۳ فریاد دشمنان خود را فراموش
مکن و غوغای مخالفین خود را که
همواره بلند می شود.

خداوند داور حقیقی است

(مزمور و سرودی از آساف)

۷۵ خدایا، تو را ستایش می کنیم
و تو را سپاس می گوئیم! زیرا
نام تو به ما نزدیک است و مردم کارهای
عجیب تو را بیان می کنند.
۲ خداوند می فرماید: «هنگامیکه به
وقت معین برسم، با عدالت داوری
خواهم کرد. ۳ اگرچه زمین و همهٔ ساکنین
آن در حال ذوب شدن هم باشند، من ارکان
آنرا استوار نگاه می دارم. ۴ به متکبران
می گویم که مغرور نباشند و شریران به
قدرت خود نبالند، ۵ بلند پروازی نکنند
و از روی سرکشی سخنان تکبرآمیز
نگویند.» ۶ زیرا سرافرازی نه از شرق،
نه از غرب و نه از بیابان و نه از کوهها
می آید، ۷ بلکه تنها خدا داور است. او
است که یکی را سرافراز و دیگری را
سرافگنده می سازد.
۸ در دست خداوند کاسه ای است که
مملو از شراب تلخِ آمیخته با غضب او
است. او آنرا می ریزد و همهٔ شریران
جهان باید تا آخرین قطره از آن بنوشند.
۹ اما من تا به ابد اعلام کرده و برای
خدای یعقوب سرود ستایش می خوانم.
۱۰ شاخ افتخار شریران تماماً بریده شده، اما
قدرت راستکاران برافراشته خواهد شد.

خدا پیروز است

(مزمور و سرودی از آساف)

۷۶ خدا در یهودا معروف است و
نام او در اسرائیل عظیم! ۲ خیمهٔ
اوست در شالیم و مسکن او در سهیون. ۳ او
درآنجا تیرهای آتشین را شکست و همچنان
سپر و شمشیر و جنگ را. ۴ تو پُر جلال و
شکوهمند هستی، بیشتر ازکوههای مهیب.
۵ شجاعترین مردان دشمن در آنجا تاراج
شده و به خواب ابدی فرو رفتند و دست
خود را دیگر بلندکرده نتوانستند. ۶ از توبیخ
تو ای خدای یعقوب، سواران و اسپها به
خواب گران فرو رفتند.
۷ اما تو مهیب هستی، تنها تو! در حین
غضبت کیست که در حضور تو بایستد؟
۸ از آسمان داوری را شنوانیدی. جهان
بترسید و خاموش گردید، ۹ هنگامیکه خدا
برای داوری برخاست تا مسکینان جهان
را نجات دهد. ۱۰ خشم انسان تو را سپاس
خواهد گفت و کمر بازماندگان خشم را
می بندی.
۱۱ به خداوند خدای خود وعده دهید و
به آن وفا کنید. همهٔ آن ها که گرداگرد او
هستند، برای او که مهیب است هدایا تقدیم
کنند. ۱۲ روحیهٔ فرمانروایان را می شکند و
پادشاهان جهان را به وحشت می اندازد.

تسلی در روز پریشانی

(مزموری از آساف)

۷۷ آواز من بسوی خداست و
فریاد می کنم. بسوی خدا
فریاد می کنم و او مرا خواهد شنید.

۲در روز پریشانیِ خود خداوند را طلب
کردم. در شب نیز دست من برای دعا بلند
شده و خسته نگردید و جان من تسلی را
ترجیح نداد. ۳خدا را بیاد می آورم و
می نالم. تفکر می‌کنم و روح من حیران
می‌گردد. ۴چشمانم را بیدار نگه داشتی
و از پریشانی حرفی زده نمی توانم. ۵به
روزگار گذشته فکر می‌کنم و سالهای
قدیم را بیاد می آورم. ۶سرود شبانهٔ خود را
بیاد می‌آورم. در دل خود تفکر می‌کنم
و روح من جوینده است. ۷آیا خداوند تا
به ابد ترک می‌کند و دیگر هرگز راضی
نخواهد شد؟ ۸آیا رحمت او برای همیشه
زایل شده و عهد او تا به ابد باطل گردیده
است؟ ۹آیا خدا شفقت خود را از یاد
برده و رحمت های خود را در غضب
بازداشته است؟ ۱۰پس گفتم این درد من
است که دست راست خدای متعال با من
مثل قدیم نیست. ۱۱در کارهای خداوند
تفکر می‌کنم. بلی، اعمال شگفت انگیز
تو را که از قدیم است به یاد می آورم.
۱۲دربارهٔ جمیع کارهای تو می اندیشم و در
صنعت های تو تفکر می‌کنم.
۱۳ای خدا، طریق تو در قدوسیت است.
کیست خدای بزرگ مثل تو، ای خدا؟
۱۴تو خدائی هستی که کارهای عجیب
می‌کنی. تو قدرت خود را به همهٔ اقوام
جهان معروف گردانیده ای. ۱۵قوم برگزیدهٔ
خود را به بازوی خود رهانیده ای، یعنی
اولادهٔ یعقوب و یوسف را. ۱۶آبها تو را
دید، ای خدا، آبها تو را دیده به لرزه
آمد و عمق آبها نیز سخت آشفته و لرزان
گردید. ۱۷از ابر ها باران بارید، در آسمان
رعد پدید آمد و تیرهای برق تو از هر
طرف به جهیدن شروع کردند. ۱۸صدای
رعد تو در گِردباد بود و نورِ برق، جهان را
روشن ساخت و زمین آشفته و لرزان گردید.
۱۹طریق تو در موجهای بحر است و
راههای تو در آب های فراوان، اما آثار تو
را نمی توان دانست. ۲۰قوم برگزیدهٔ خود را
مانند یک چوپان رهبری و به دست موسی
و هارون هدایت نمودی.

خدا و قوم برگزیدهٔ او

(قصیده ای از آساف)

۷۸ ای قوم من به تعلیمات من
گوش دهید و به سخنان
دهانم گوش فرا دهید. ۲دهان خود را به
مَثَل ها باز خواهم کرد و چیزهای را شرح
خواهم داد که از بنای عالم مخفی بوده
است، ۳چیزهای که شنیده و دانسته ایم و
پدران ما برای ما بیان کرده اند. ۴ما هم
آن ها را از فرزندان ایشان پنهان نخواهیم
کرد. ستایشات خداوند را و قدرت او و
معجزات شگفت انگیزی را که او کرده
است، برای نسل های آینده بیان می‌کنیم.
۵خداوند شهادتی در یعقوب برپا داشت و
احکامی در اسرائیل وضع کرد و پدران ما
را امر فرمود که آن ها را به فرزندان خود
تعلیم دهند، ۶تا نسل آینده آن ها را بدانند
و فرزندانی که در آینده متولد می‌گردند
نیز برخاسته و آن ها را به فرزندان خود
بیان نمایند. ۷و ایشان به خدا توکل نمایند
و اعمال خدا را فراموش نکنند بلکه
احکام او را اطاعت کنند. ۸تا مثل پدران
خود نسل سرکش و فتنه انگیز نشوند که

دل شان با خدا راست نبود و نه روح
ایشان بسوی خدا وفادار.
۹مردم افرایم با وجودیکه با تیر و
کمان مسلح بودند، در روز جنگ فرار
کردند. ۱۰پیمان خدا را نگاه نداشتند و
مطابق احکام او عمل نکردند. ۱۱کارهای
خداوند را فراموش کردند و معجزاتی را
که او به ایشان ظاهر کرده بود. ۱۲در برابر
چشمان پدران شان در سرزمین مصر و
صوعَن، کارهای شگفت انگیزی بعمل
آورد. ۱۳آب بحر را دو شق کرده، ایشان را
عبور داد و آبها را مانند دیوار برپا داشت.
۱۴در روز آن ها را در زیر سایهٔ ابر و
هنگام شب با نور آتش هدایت می نمود.
۱۵در بیابان صخره ها را بشگافت و آب
فراوان، مثل آبی که از عمق ها به دست
می آید، به آن ها فراهم نمود. ۱۶آب از
صخره ها فوران کرد و مثل نهرها جاری
شد. ۱۷با وجود همهٔ اینها، بار دیگر نسبت
به او گناه ورزیدند و در برابر خدای متعال
در بیابان آشوب برپا کردند. ۱۸در دلهای
خود خداوند را امتحان کردند، زیرا از او
برای ارضای نفس خود غذا خواستند.
۱۹بر ضد خدا حرف می زدند و می گفتند:
«آیا خدا می تواند در این بیابان سفره ای
برای ما تهیه کند؟ ۲۰بلی، دیدیم که او
صخره را زد و آبها روان شد و نهرها
جاری گردید، پس آیا می تواند نان را
نیز بدهد و گوشت برای قوم برگزیدهٔ خود
حاضر سازد؟»
۲۱وقتی خداوند این را شنید، غضبناک
شد و آتش در یعقوب شعله ور شد و خشم
بر اسرائیل افروخته گردید، ۲۲زیرا به خدا
ایمان نداشته و به قدرت نجات بخش او
اعتماد نکردند. ۲۳پس ابر ها را از بالا
امر فرمود و دریچه های آسمان را گشود.
۲۴آنگاه «مَنّا» را بر ایشان بارانید تا
بخورند و غلهٔ آسمان را به ایشان بخشید.
۲۵مردمان از غذای فرشتگان خوردند
و آذوقهٔ فراوان داشتند. ۲۶باد شرقی را
در آسمان وزانید و با قدرت خود باد
جنوبی را آورد. ۲۷گوشت را برای شان
مثل غبار فرستاد یعنی پرندگان را مانند
ریگ دریا. ۲۸او آنرا در بین خیمه ها و
اطراف اقامتگاه شان فرود آورد. ۲۹همگی
خوردند و سیر شدند و آنچه که نفس شان
آرزو داشت، به آن ها داده شد. ۳۰ایشان از
طمع خود دست بردار نبوده و غذای دهن
را هنوز فرو نبرده بودند، ۳۱که غضب خدا
بر ایشان شعله ور گردیده، تنومندان شان
را کشت و جوانان اسرائیل را هلاک
ساخت.
۳۲با وجود این همه، آن ها دست از گناه
نکشیدند و به معجزات او ایمان نیاوردند.
۳۳بنابران او کاری کرد که روزهای شان
در بیهودگی گذشت و سال های شان در
وحشت و ترس. ۳۴هنگامیکه عده ای از
آنها را کشت، بقیه به خدا رو آورده، توبه
نمودند و حضور او را طلبیدند. ۳۵آن ها
به یاد آوردند که خدا صخرهٔ ایشان و
خدای متعال رهانندهٔ ایشان است. ۳۶اما
با دهان خود به او چاپلوسی کردند و با
زبان خویش به او دروغ گفتند، ۳۷زیرا که
دل ایشان با او راست نبود و به عهد وی
وفادار نماندند. ۳۸اما او از روی رحمت
خود گناه ایشان را بخشیده، آن ها را

هلاک نساخت بلکه بارها از غضب خود
برگشته و تمامیِ خشم خود را ظاهر نکرد.
۳۹و بیاد آورد که آن ها بشر هستند و مثل
بادی که می وزد و بر نمی گردد.
۴۰آن ها به مراتب در بیابان در مقابل
او سرکشی نمودند و در صحرا او را
رنجانیدند. ۴۱بارها او را امتحان کردند
و به قدوسِ اسرائیل بی حرمتی نمودند.
۴۲قدرت او را به خاطر نداشتند، روزی
که ایشان را از دشمن رهانیده بود، ۴۳که
چگونه نشانه های خود را در مصر ظاهر
ساخت و معجزات خود را در دیار
صوعَن. ۴۴دریاها و نهرهای شان را
به خون تبدیل کرد، طوریکه آب برای
نوشیدن نداشتند. ۴۵انواع حشرات نیشدار
را فرستاد که آن ها را گزیدند و بقه ها
که به آن ها آسیب رسانیدند. ۴۶کِشت
و زراعت شان را بوسیلۀ کرمها تلف
کرد. محصول زحمت شان را خوراک
ملخ ها ساخت. ۴۷تاکستان ایشان را با
ژاله خراب کرد و درختان انجیر شان را با
ژاله های بزرگ. ۴۸رمه و گلۀ شان را به ژاله
سپرد و مواشی شان را به شعله های برق.
۴۹آتش خشم خود را بر ایشان فرستاد،
یعنی غضب و خشم شدید و مصیبت را
با فرشتگان هلاکت. ۵۰غضب خود را
جاری ساخت و جان ایشان را از موت
نرهانید، بلکه به مرض کشندۀ وبا تسلیم
نمود. ۵۱همۀ نخست زادگان مصریان را
کشت و اولباری های قوّت ایشان را در
خیمه های حام.
۵۲آنگاه قوم برگزیدۀ خود را مثل گوسفندان
از مصر بیرون آورد و ایشان را در بیابان
همچون گله ای رهنمایی نمود. ۵۳ایشان
را در امنیت رهبری کرد تا نترسند، اما
بحر دشمنان شان را در کام خود فرو برد.
۵۴بعد ایشان را به سرزمین مقدس خود
آورد، به این کوهی که با قدرت دست
راست خود حاصل کرده بود. ۵۵امت ها
را پیش روی ایشان بیرون راند و مُلک
شان را با ریسمان تقسیم نموده و قبایل
اسرائیل را در خیمه های ایشان ساکن
گردانید. ۵۶لیکن آن ها بازهم خدای متعال
را امتحان کردند، به او آشوب برپا کردند
و شهادات او را نگاه نداشتند. ۵۷ایشان
برگشته، مانند پدران خود خیانت ورزیدند
و مثل کمان نادرست، منحرف شدند. ۵۸با
ساختن بتخانه ها در جاهای بلند خشم او
را برافروختند و با پرستش بتهای خویش
غیرت او را به هیجان آوردند. ۵۹چون خدا
این را شنید، غضبناک گردید و از اسرائیل
به شدت متنفر گردید. ۶۰پس خیمۀ شیلو را
ترک نمود، آن خیمه ای که جای سکونت
را که در میان آدمیان برپا ساخته بود.
۶۱به دشمنان موقع داد تا صندوق پیمان
را که نشانۀ قدرت او بود، به اسیری برند و
جلال خود را به دست ایشان سپرد. ۶۲قوم
برگزیدۀ خود را به شمشیر تسلیم نمود و بر
میراث خود غضبناک گردید. ۶۳جوانان
آن ها را در آتش هلاک ساخت و
دوشیزگان شان بی شوهر ماندند. ۶۴کاهنان
شان با شمشیر بقتل رسیدند و بیوه های
شان امکان عزاداری را نداشتند.
۶۵سرانجام خداوند مثل کسی که بیدار
شده و مانند شخص نیرومندی که از باده
سرخوش گردیده است، ۶۶دشمنان خود

را به عقب راند و برای همیشه خجل
و سرکوب ساخت. [۶۷]خانوادۀ یوسف
را رد کرد و قبیلۀ افرایم را نپذیرفت،
[۶۸]بلکه قبیلۀ یهودا و کوه سهیون را که
دوست می داشت، برگزید. [۶۹]او در آنجا
عبادتگاه خود را مثل کوههای بلند و مثل
زمین که استوار و همیشه پایدار است،
بنا کرد. [۷۰]بندۀ خود، داود را برگزید و او
را از آغل های گوسفندان گرفت. [۷۱]او را
از عقب میش های شیری آورد تا قوم
برگزیدۀ او یعقوب و میراث او اسرائیل
را چوپانی کند. [۷۲]پس داود ایشان را با
صداقت دل چوپانی نمود و با مهارت
دست هدایت کرد.

دعا برای رهایی قوم

(مزموری از آسـاف)

۷۹ ای خدا، امت ها به سرزمین تو
داخل شده، عبادتگاه مقدس
تو را بی حرمت ساختند و اورشلیم را به
خرابه ای تبدیل نمودند. [۲]اجساد بندگانت
را خوراک مرغان هوا ساختند و گوشت
بدن خادمانت را به حیوانات وحشی
دادند. [۳]خون شان را در کوچه های
اورشلیم مثل آب ریختند و کسی نبود که
آن ها را دفن کند. [۴]نزد همسایگان خود
خوار شده و پیش اطرافیان خود رسوا و
مسخره گردیده ایم.
[۵]تا کی ای خداوند، تا به ابد خشمناک
می باشی؟ تا کی غیرت تو مثل آتش
افروخته خواهد ماند؟ [۶]غضب خود را بر
سر اقوامی که تو را نمی شناسند بریز و بر
ممالکی که نام تو را نمی خوانند. [۷]زیرا
که بنی یعقوب را بلعیده و محل سکونت
شان را ویران کرده اند.
[۸]گناهان اجداد ما را به حساب ما
میاور. رحمت های تو بزودی پیش روی
ما آید، زیرا که بسیار خوار شده ایم.
[۹]ای خدا، ای نجات دهندۀ ما، به خاطر
جلال نام خود ما را یاری فرما و ما را
نجات ده و به خاطر نام خود گناهان ما
را بیامرز. [۱۰]چرا امت ها گویند که خدای
ایشان کجاست؟ بگذار که پیش چشمان
ما، انتقام خونِ ریخته شدۀ بندگانت بر
امت ها معلوم شود.
[۱۱]نالۀ اسیران به حضور تو برسد و بر حسب
عظمت قدرت خود آنانی را که به مرگ
سپرده شده اند، نجات ده. [۱۲]ای خداوند، به
همسایگان ما که به تو بی حرمتی کرده اند،
جزای هفت چندان برسان. [۱۳]آنگاه ما
که قوم برگزیدۀ تو و گوسفندان چراگاه تو
هستیم، تا ابد از تو شکرگزار بوده و نسل اندر
نسل ستایش تو را بیان خواهیم کرد.

دعا برای احیای قوم

(مزموری از آسـاف)

۸۰ ای چوپانِ اسرائیل بشنو! ای
که قبیلۀ یوسف را مانند گلۀ
گوسفند راهنمائی می کنی! ای که بر فراز
کروبیان یعنی فرشتگانِ مقرب، جلوس
فرموده ای، در جلال و شکوه، خود
را نمایان کن! [۲]حضور خود را به قبایل
افرایم، بنیامین و مَنَسّی بنما، قدرتت را
آشکار کن و برای نجات ما بیا. [۳]ای خدا
ما را دوباره احیاء کن و نور چهرۀ خود را
بر ما بتابان تا نجات یابیم.

۴ای خداوند، خدای قادر مطلق، تا
به کی بر قوم برگزیدۀ خویش غضبناک
خواهی بود و دعای بندگانت را
نمی شنوی؟ ۵خوراک ایشان را اشک
و اندوه ساختی و جام لبریز سرشک را
به آن ها نوشانیدی. ۶ما را مورد تمسخر
همسایگان ما ساخته ای و دشمنان ما به
ما می خندند. ۷ای خدای قادر مطلق، ما
را دوباره احیاء کن و نور چهرۀ خود را بر
ما بتابان تا نجات یابیم.

۸تو قوم برگزیده ات را همچون تاکِ
انگوری از مصر بیرون آوردی، امت ها را
بیرون راندی و در جای ایشان آنرا غرس
نمودی. ۹اطراف آنرا وسعت دادی، پس
خوب ریشه دوانیده و زمین را پُر ساخت.
۱۰کوهها به سایۀ آن پوشانیده شد
و سروهای آزاد تو با شاخه هایش.
۱۱شاخه های خود را تا به بحر و تا دریای
فرات پهن نمود. ۱۲پس چرا دیوارهایش
را شکسته ای که هر رهگذری آن را
می چیند؟ ۱۳گرازهای جنگل آن را
ویران می کنند و حیوانات صحرا آنرا
می خورند.

۱۴ای خدای قادر مطلق، بسوی ما
برگرد، از آسمان نظر انداز و ببین و از
این تاک تفقد نما، ۱۵از این نهالی که
دست راست تو نشانده است و از آن
پسری که برای خویشتن قوی ساخته ای!
۱۶چون مثل هیزم در آتش سوخته شده و
از خشم روی تو تباه گردیده اند! ۱۷پس
دست تو بر مرد دست راست تو باشد و
بر پسر انسان که او را برای خود قوی
ساخته ای. ۱۸آنگاه هیچگاهی از تو رو
بر نخواهیم گشتاند. ما را زنده نگهدار
تا نام تو را بخوانیم. ۱۹ای خداوند،
خدای قادر مطلق، ما را دوباره احیاء
کن و نور چهرۀ خود را بر ما بتابان تا
نجات یابیم.

سرود عید

(مزموری از آساف)

۸۱ فریاد خوشی را سر دهید
برای خدایی که قوّت ماست
و آواز شادمانی را برای خدای یعقوب! ۲سرود
بسرائید و دایره را به صدا آورید و آهنگی
دلنواز با چنگ و رباب بنوازید. ۳با نوای
شیپور، ماه نو، شب چهارده و عیدها
را تجلیل کنید، ۴زیرا که این فریضه ای
است در اسرائیل و فرمانی است از جانب
خدای یعقوب. ۵این را شهادتی تعیین
فرمود بر یوسف، هنگامیکه بر ضد مصر
بیرون رفت. در آنجا آوازی را به زبانی
ناآشنا شنیدم که می گفت:

۶«من بار سنگین را از دوش او برداشتم
و دستهای او را از کارهای شاقه آزاد
کردم. ۷در هنگام سختی استدعا نمودی
و تو را رهانیدم. از میان رعد و برق تو را
اجابت کرده و در کنار آب مریبه آزمایش
نمودم.»

۸«ای قوم برگزیدۀ من بشنو، به تو هوشدار
می دهم. ای اسرائیل، کاش به من گوش
دهی! ۹در میان تو خدای غیر نباشد و نزد
خدای بیگانه سجده منما. ۱۰من خداوند،
خدای تو هستم که تو را از زمین مصر
برآوردم. دهان خود را باز کن و آن را پُر
خواهم ساخت.

۱۱اما قوم برگزیدهٔ من سخن مرا نشنیدند
و اسرائیل از من اطاعت نکرد. ۱۲بنابران
آن ها را به سختیِ دل شان ترک کردم
تا خواهشهای نفس خود را دنبال کنند.
۱۳ای کاش قوم برگزیده ام به من گوش
می دادند و اسرائیل در طریق های من
روان می بود. ۱۴آنگاه دشمنان شان را
بزودی شکست می دادم و دست خود را
بر ضد مخالفان آن ها بر می گردانیدم.
۱۵آنانی که از خداوند نفرت دارند با
ترس در برابر او تعظیم می کردند و
گرفتار مجازات ابدی می شدند. ۱۶اما
قوم برگزیدهٔ خود را با بهترین گندم غذا
می دادم و تو را با عسل صحرائی سیر
می ساختم.»

خداوند فرمانروای مطلق است

(مزموری از آساف)

۸۲ خدا در دادگاه آسمانی
ایستاده است و در میان
خدایان داوری می کند. ۲تا به کی با
بی عدالتی داوری می کنید و از شریران
طرفداری می نمائید؟ ۳«فقیران و
یتیمان را دادرسی کنید و بر مردم بیچاره
و مسکین با انصاف باشید. ۴مظلومان
و فقیران را برهانید و از دست شریران
نجات دهید.
۵آن ها نمی دانند و نمی فهمند و در
تاریکی راه می روند و جمیع اساس
زمین متزلزل می باشد. ۶من گفتم که شما
خدایانید و جمیع شما فرزندان خدای
متعال، ۷لیکن مثل آدمیان خواهید مُرد و
چون یکی از سروران خواهید افتاد!»
۸ای خدا برخیز و جهان را داوری
فرما، زیرا که تو صاحب اختیار همهٔ
اقوام جهان هستی.

دعا برای شکست دشمنان

(سرود و مزموری از آساف)

۸۳ ای خدا خاموش مباش! ای
خدا سکوت نکن و آرام
منشین، ۲زیرا دشمنانت شورش می کنند
و کسانی که از تو نفرت دارند، سر خود
را برافراشته اند. ۳بر علیه قوم برگزیده ات
نقشه های پنهانی می کشند و برای آنهائی
که به تو پناه آورده اند، حیله می سنجند
۴و می گویند: «بیائید که آن ها را از بین
ببریم تا قومی نباشند و نام اسرائیل دیگر
یاد نگردد.»
۵آن ها همه همدست شده اند و علیه تو
توطئه کرده و باهم پیمان بسته اند. ۶اینها
ادومیان، اسماعیلیان، موآبیان، هاجری
ها، ۷مردم جبال، عمونیان، عمالیقیان،
فلسطینی ها و باشندگان صور هستند.
۸آشور نیز با ایشان متفق شده و پشتیبان
اولادهٔ لوط گردیده است.
۹همان برخوردی را که با مدیان
کردی، با این مردم هم بکن، چنانکه به
سیسَرا و یابین در وادی قیشون ۱۰که در
عَیندور هلاک شدند و اجساد شان
پاروی زمین گردیدند. ۱۱سرورانِ شان
را به سرنوشت غُراب و زیب گرفتار
کن و جمیع حاکمان آن ها را مانند
ذِبَح و صَلمُناع سرکوب بساز، ۱۲زیرا که
می گفتند: «جایگاهی را که متعلق به خدا
است به دست می آوریم.»

۱۳ای خدای من، آن ها را مثل خار بتهٔ
لولان و مانند کاه پیش روی باد بساز.
۱۴همچون آتشی که جنگل را می سوزاند
و مثل شعلهٔ آتش که کوهها را مشتعل
می سازد، ۱۵همچنان آن ها را با تندباد
خود بران و با طوفان خود ایشان را
آشفته گردان. ۱۶آن ها را ذلیل بساز تا
نام تو را ای خداوند بطلبند. ۱۷خجل و
پریشان شوند تا به ابد و شرمنده و هلاک
گردند. ۱۸و بدانند تو که اسمت خداوند
یهوه می باشد، یگانه حکمفرمای مطلق
کائنات هستی.

اشتیاق برای خانهٔ خدا

(مزموری از بنی قورح)

۸۴ ای خداوند قادر مطلق، چه
دلپذیر است مسکن های تو!
۲جان من اشتیاق شدید برای صحنهای
خداوند دارد. دلم و تمام وجودم با آواز
بلند خدای زنده را ستایش می کند. ۳در
کنار قربانگاه های تو ای خدای قادر
مطلق، که پادشاه من و خدای من هستی،
حتی گنجشک نیز برای خود خانه ای
پیدا کرده است و غُچی برای خویشتن
آشیانه ای تا چوچه های خود را در آن
بگذارد. ۴خوشا به حال کسانی که در خانهٔ
تو ساکن هستند و همیشه سرود ستایش تو
را می خوانند. ۵خوشا به حال مردمانی که
قوّت ایشان در تو است و طریق های تو
در دلهای ایشان. ۶وقتی که از وادی بکاء
یعنی بیابان خشک عبور می کنند، آنجا
چشمه سار می شود و باران آنرا با برکات
پُر می کند. ۷از قوّت تا قوّت می خرامند و
هر یک آن ها در سهیون نزد خدا حاضر
می شوند.
۸ای خداوند، خدای قادر مطلق، دعای
مرا بشنو! ای خدای یعقوب، به من گوش
بده! ۹ای خدایی که سپر ما هستی، ببین
و به روی مسیح خود نظر انداز. ۱۰یک
روز در صحنهای تو بهتر است از هزار در
جای دیگر. ایستادن بر آستانهٔ خانهٔ خدای
خود را بیشتر می پسندم تا ساکن شدن
در خیمه های شریران. ۱۱زیرا خداوند،
خدا آفتاب و سپر است. خداوند فیض
و جلال خواهد داد و هیچ چیز نیکو را
منع نخواهد کرد از آنانی که پیرو راستی
هستند. ۱۲ای خداوند قادر مطلق، خوشا
به حال کسی که بر تو توکل دارد.

دعای نجات و رستگاری

(مزموری از بنی قورح)

۸۵ ای خداوند، این سرزمین مورد
لطف تو واقع شده است.
تو یعقوب را از اسارت باز آورده ای.
۲سرکشی قوم برگزیده ات را عفو کرده و
تمام گناهان شان را پوشانیده ای. ۳تمامیِ
غضب خود را برداشته و آتش خشم خود
را فرونشانده ای. ۴ای خدای نجات
ما، ما را بسوی خود برگردان و غضب
خود را از ما بردار. ۵آیا تا به ابد بر ما
خشمگین خواهی بود؟ و خشم خویش را
از یک نسل تا به نسل دیگر ادامه خواهی
داد؟ ۶آیا ما را دوباره احیاء نخواهی کرد
تا قوم برگزیده ات در تو شادمانی کنند؟
۷ای خداوند، رحمت خود را بر ما ظاهر
کن و نجات خویش را به ما عطا فرما.

۸آنچه خداوند خدا می گوید می شنوم،
زیرا او به قوم برگزیدهٔ خود و مقدسان
خویش به سلامتی تکلم خواهد فرمود تا
بسوی جهالت بر نگردند. ۹یقیناً نجات او
به کسانی که از او می ترسند نزدیک است
تا جلال او در سرزمین ما ساکن شود.
۱۰رحمت و راستی باهم ملاقات
می کنند. عدالت و سلامتی یکدیگر را
می بوسند. ۱۱راستی از زمین سر می زند
و عدالت از آسمان نگاه می کند. ۱۲یقیناً
خداوند چیزهای نیکو را می بخشد
و زمین ما محصول خود را می دهد.
۱۳عدالت پیش روی او حرکت کرده و راه
را برای قدم های وی آماده می سازد.

دعا برای کمک

(دعای داود)

۸۶ ای خداوند به من گوش بده
و دعایم را مستجاب کن،
زیرا مسکین و نیازمند هستم! ۲جان مرا
حفظ کن، زیرا من به تو وفادار هستم.
ای خدای من، بندهٔ خود را که بر تو توکل
دارد، نجات بده. ۳ای خداوند بر من
رحم فرما، زیرا که تمام روز به حضور تو
زاری می کنم! ۴جان بندهٔ خود را شادمان
گردان، زیرا ای خداوند جان خود را به تو
تقدیم می نمایم. ۵تو ای خداوند نیکو
و بخشنده هستی و بسیار رحیم بر آنانی
که تو را می خوانند. ۶ای خداوند دعای
مرا بشنو و به آواز نالهٔ من توجه نما! ۷در
روز سختی و مشکلات به حضور تو دعا
می کنم، زیرا که مرا مستجاب خواهی
فرمود. ۸ای خداوند، تو مانند و همتا
نداری و کارهای تو بی نظیر است. ۹ای
خداوند، همه قوم های را که آفریده ای،
به حضور تو سجده نموده و نام تو را
تمجید می کنند، ۱۰زیرا که تو بزرگ هستی
و معجزه می نمائی. تنها تو خدا هستی.
۱۱ای خداوند طریق خود را به من بیاموز
تا در راستی تو قدم بردارم. دل مرا کامل
ساز تا از نام تو ترسان باشم. ۱۲ای خداوند
خدای من، با تمامیِ دل از تو شکرگزارم و
نام تو را تا به ابد ستایش می کنم، ۱۳زیرا که
رحمت تو به من عظیم است و جان مرا
اعماق موت نجات دادی.
۱۴ای خدا، مردمان متکبر به مخالفت
من برخاسته اند و گروهی از ظالمان
قصد کشتن مرا دارند. آن ها تو را مد نظر
خود ندارند. ۱۵اما تو ای خداوند، خدای
رحیم و مهربان هستی، دیر غضب و پُر
از رحمت و راستی. ۱۶بسوی من توجه
فرما و بر من رحم کن. قوّت خود را به
این بنده ات عطا فرما و پسر کنیز خود
را نجات بخش. ۱۷نیکویی خود را به من
نشان ده تا آنانی که از من نفرت دارند
شرمنده گردند، زیرا که تو ای خداوند مرا
یاری نموده و تسلی بخشیده ای.

در وصف اورشلیم

(مزموری از بنی قورح)

۸۷ خداوند شهر خود را که
اساس آن در کوههای مقدس
می باشد، بنا کرده است. ۲او دروازه های
سهیون را بیشتر از همه شهرهای دیگر
یعقوب دوست دارد. ۳ای شهر خدا، با
شکوهمندی دربارهٔ تو گفته می شود:

[۴] «مصر و بابل جزء اقوامی هستند که مرا
می شناسند. مردمان فلسطین، صور و حبشه
را در زمرهٔ باشندگان سهیون می شمارم.»
[۵] دربارهٔ سهیون گفته خواهد شد که زادگاه
همگان می باشد. خود خدای متعال آنرا
استوار می سازد. [۶] هنگامیکه خداوند
نامهای اقوام جهان را ثبت نماید، آن ها
را به سهیون نسبت می دهد. [۷] آنگاه
خوانندگان و نوازندگان این سرود را
می خوانند: «جمیع چشمه های من در
تو است.»

فریاد کمک

(سرود و مزموری از بنی قورح.
سرود هیمان ازراحی)

۸۸ ای خداوند، خدای نجات من،
در روز نزد تو فریاد می کنم
و در هنگام شب ناله و زاری. [۲] دعای
من به حضور تو برسد و به نالهٔ من گوش
خود را فراگیر. [۳] رنج و مصیبت جانم را
به لب رسانده و زندگی ام به قبر نزدیک
گردیده است. [۴] مردم مرا در جملهٔ مُردگان
می شمارند و مثل یک فردِ بی قوّت
گشته ام. [۵] در میان مُردگان گمنام و مثل
کشته شدگانی هستم که در قبر آرمیده اند،
که ایشان را دیگر به یاد نخواهی آورد و
از پناه تو جدا گردیده اند. [۶] مرا در اعماق
موت قرار داده ای و در تاریکی مطلق.
[۷] خشم تو بر من سنگینی می کند و همهٔ
امواج تو مرا در بر گرفته است. [۸] دوستانم
را از من دور کرده و مرا در نظر ایشان
منفور ساخته ای. در قید و بند گرفتارم و
راه گریز برایم نیست. [۹] چشمانم از خواری
و پستی تار گردیده است. ای خداوند،
هر روز بدربار تو زاری می کنم و دست
دعای من بسوی تو بلند است.
[۱۰] آیا برای مُردگان معجزه می کنی؟ آیا
مُردگان برخاسته تو را ستایش می کنند؟
[۱۱] آیا رحمت تو در قبر بیان می گردد
و وفاداری تو در گودال نیستی؟ [۱۲] آیا
معجزات تو در ظلمت یاد می گردد و
عدالت تو در مکان فراموشی؟
[۱۳] اما من نزد تو ای خداوند فریاد برآورده
و صبحگاهان بدربار تو دعا می کنم. [۱۴] ای
خداوند، چرا جان مرا ترک کرده و روی
خود را از من پنهان می کنی؟ [۱۵] من از
طفولیت بینوا و مشرف به مرگ بوده ام.
خوف و ترس تو بر من قرار گرفته و حیران
و سرگردان شده ام. [۱۶] غضب تو بر من
گذشته و خوف های تو مرا هلاک ساخته
است. [۱۷] مثل سیلاب دورادور مرا گرفته و
تمامی روز مرا از هر سو احاطه نموده اند.
[۱۸] دوستان و عزیزانم را از من دور کرده و
ظلمت را یار و یاور من ساخته ای.

وفاداری خدا با داود

(قصیده ای از ایتان ازراحی)

۸۹ رحمت های تو را ای خداوند
را تا به ابد می ستایم و وفاداری
تو را با دهان خود نسل اندر نسل اعلام
می کنم. [۲] زیرا رحمت تو تا به ابد پایدار و
وفاداری تو در آسمان ها استوار است. [۳] تو
فرمودی: «با برگزیدهٔ خود پیمانی بسته ام
و برای بنده ام، داود قسم خورده ام [۴] که
نسل تو را تا به ابد پایدار ساخته و تخت
سلطنت تو را نسل اندر نسل بنا می کنم.»

۵آسمان ها کارهای شگفت انگیز تو را
ای خداوند ستایش می‌کنند و جماعت
مقدسان وفاداری تو را. ۶زیرا کیست در
آسمان ها که با خداوند برابری تواند کرد؟
در میان موجودات آسمانی چه کسی را
می توان با خداوند تشبیه نمود؟ ۷خدا در
جماعت مقدسان بی نهایت مهیب است و
خوف انگیزتر از آنانی است که گرداگرد
او هستند.

۸ای خداوند، خدای قادر مطلق، کیست
عظیم و توانا مانند تو ای خداوند؟ و
وفاداری تو، تو را احاطه می‌کند. ۹بر بحر
خروشان تو مسلط هستی و وقتی طغیان
می‌کند امواج آنرا آرام می سازی. ۱۰جانور
بحری «رَهَب» را درهم کوبیدی و از بین
بردی و به بازوی قدرت خویش دشمنانت را
پراگنده نمودی. ۱۱آسمان به تو تعلق دارد
و زمین نیز از آن تو است. جهان و پُری
آنرا تو آفریده ای. ۱۲شمال و جنوب را تو
بوجود آورده ای. کوههای تابور و حِرمون
با خوشی نام تو را ستایش می‌کنند.
۱۳بازوی تو با قوّت است. دست تو زورآور
است و دست راست تو متعال. ۱۴عدالت و
انصاف اساس تخت تو است. رحمت و
راستی پیش روی تو می خرامند.

۱۵خوشا به حال قومی که آواز شادمانی
را می دانند و در نور روی تو می خرامند.
۱۶تمامی روز در نام تو شادمان هستند
و در عدالت تو سرافراشته می‌گردند.
۱۷زیرا که افتخار قوّت ایشان تو هستی و به
رضامندیِ تو ما سرافراز می شویم. ۱۸زیرا
سپر ما از آنِ خداوند و پادشاه ما متعلق به
قدوس اسرائیل است.

وعدهٔ خدا به داود

۱۹آنگاه در عالم رؤیا با مقدسینت سخن
گفتی و فرمودی: «توانمندی را بر مرد
شجاعی قرار دادم و برگزیده ای از قوم
را سرافراز گردانیدم. ۲۰بندهٔ خود داود را
یافتم و او را با روغن مقدس خود مسح
کردم. ۲۱دست من با او استوار خواهد
شد و بازوی من نیز او را قوی خواهد
گردانید. ۲۲دشمنی بر او ستم نخواهد کرد
و پسر ظلم به او اذیت نخواهد رسانید.
۲۳خصمان او را پیش روی وی شکست
خواهم داد و آنانی را که از او نفرت
دارند، به زمین خواهم زد. ۲۴وفاداری و
رحمت من با وی خواهد بود و در نام
من سرافراز خواهد گردید. ۲۵دست او را
بر بحر تسلط خواهم داد و دست راست
او را بر دریاها. ۲۶او به من خواهد گفت:
«تو پدر من هستی، خدای من و صخرهٔ
نجات من.» ۲۷من نیز او را نخست زادهٔ
خود خواهم ساخت، بلندتر از پادشاهان
جهان. ۲۸رحمت خویش را برای وی تا به
ابد نگاه خواهم داشت و پیمان من با او
استوار خواهد بود. ۲۹نسل او را تا به ابد
پابرجا خواهم ساخت و تخت او را مثل
روزهای آسمان. ۳۰اما اگر اولادهٔ او از
احکام من سرکشی نمایند و مطابق فرامین
من رفتار نکنند، ۳۱اگر فرایض مرا بشکنند
و اوامر مرا نگاه ندارند، ۳۲آنگاه نافرمانی
ایشان را به عصا تنبیه خواهم نمود و
گناه ایشان را به تازیانه ها. ۳۳لیکن
رحمت خود را از او بر نخواهم داشت
و در وفاداری خود ثابت خواهم ماند.

۳۴پیمان خود را نخواهم شکست و آنچه
را از دهانم صادر شد تغییر نخواهم داد.
۳۵یکبار به خاطر قدوسیت خود وعده
نموده ام و به داود هرگز دروغ نخواهم
گفت. ۳۶نسل او تا به ابد باقی خواهد
ماند و تخت او به حضور من مثل آفتاب.
۳۷و مثل ماه که شاهد باوفایی در آسمان
است، تا به ابد ثابت خواهد بود.»

سوگواری برای شکست پادشاه

۳۸لیکن تو برگزیدهٔ خود را ترک کرده و
خوار نموده ای و بر او غضبناک شده ای.
۳۹پیمان خود را با بنده ات شکسته ای
و تاج او را بر زمین انداخته، بی حرمت
ساخته ای. ۴۰تمام دیوارهای شهر او را
ویران کرده و قلعه های او را به خرابه
تبدیل نموده ای. ۴۱همه رهگذران او را
تاراج می‌کنند و او نزد همسایگان رسوا
گردیده است. ۴۲دست راست خصمان
او را برافراشته، و همه دشمنانش را
شادمان ساخته ای. ۴۳دم شمشیرش را
برگردانیده ای و در جنگ با او کمک
نکرده ای. ۴۴شکوه و جلال او را از بین
برده و تخت او را به زمین انداخته ای.
۴۵روزهای جوانی او را کوتاه کرده، او را
به خجالت پوشانیده ای.

دعا برای رهایی

۴۶تا به کی ای خداوند؟ آیا خود را
تا به ابد پنهان خواهی کرد؟ تا به کی
غضب تو مثل آتش افروخته خواهد شد؟
۴۷به یاد آور که روزهای زندگی ام چقدر
کوتاه است. همهٔ انسانها را چقدر فانی
آفریده ای! ۴۸کدام انسان زنده است که
مرگ را نمی بیند؟ کیست آن کسی که
بتواند جان خود را از چنگ گور نجات
دهد؟

۴۹ای خداوند، رحمت های قدیم تو
کجاست که برای داود و به وفاداری خود
وعده دادی؟ ۵۰ای خداوند، به یاد آور که
چگونه از طرف قوم های بسیار ملامت
شده و آنرا در سینه خود متحمل می باشم.
۵۱دشمنان تو ای خداوند ملامت کرده اند.
آن ها مسح شده ای تو را مسخره
نموده اند.

۵۲خداوند متبارک باد تا به ابد! آمین
و آمین!

کتاب چهارم

(مزامیر ۹۰ – ۱۰۶)

خدای جاویدان و انسان فانی

(دعای موسی، مرد خدا)

۹۰ ای خداوند، پناهگاه ما در
جمیع نسل ها تو بوده ای.
۲پیش از آنکه کوهها به وجود آید و
زمین و جهان را بیافرینی، از ازل تا به
ابد تو خدا هستی. ۳انسان را به خاک
بر می‌گردانی، و می‌گویی ای بنی آدم
رجوع نمائید. ۴هزار سال در نظر تو مثل
دیروز که گذشته باشد و مانند قسمتی از
شب است. ۵تو به زندگی انسان دفعتاً
خاتمه می دهی و عمر او مثل یک خواب
کوتاه و مانند یک گیاهی زودگذر است.
۶صبحگاهان می شگفد و می روید،
شامگاهان بریده و پژمرده می شود.

۷غضب تو ما را نابود می سازد و خشم
تو به وحشت می اندازد. ۸چونکه گناهان
ما را در نظر خود گذاشته ای و خطایای
مخفی ما را در نور روی خویش. ۹زیرا که
تمام روزهای ما در خشم تو سپری شد و
سالهای خود را مثل خیالی بسر برده ایم.
۱۰میعاد عمر ما هفتاد سال است و اگر
تندرست و قوی باشیم ممکن است هشتاد
سال زندگی کنیم، اما همه دوران زندگی
ما آمیخته با رنج و زحمت است و بزودی
به آخر می رسد و فنا می شویم.
۱۱کیست که شدت خشم تو را بداند؟ و
کیست که غضب تو را بفهمد تا بترسد،
چنانکه از تو می باید ترسید؟ ۱۲به ما
بیاموز که روزهای عمر خود را بشماریم
تا دلِ ما فهیم و دانا گردد.
۱۳بیا ای خداوند! تا به کی؟ و بر بندگانت
شفقت فرما. ۱۴صبحگاهان ما را از رحمت
خود سیر کن تا در تمام روزهای زندگی
خود شادمانی و خوشی نمائیم. ۱۵به اندازۀ
روزهائی که سختی کشیدیم و سالهائی که
بدبختی را دیدیم، به ما خوشی عطا فرما.
۱۶بگذار بندگانت کارهای تو را ببینند
و فرزندان شان عظمت تو را. ۱۷لطف و
نیکویی خداوند، خدای ما بر ما باد و
عمل دستهای ما را بر ما استوار ساز! عمل
دستهای ما را استوار گردان!

خداوند پناهگاه و حافظ ما است

۹۱ آنکه زیر پوشش خدای متعال
قرار دارد، زیر سایۀ قادر مطلق
ساکن خواهد بود. ۲به خداوند می گویم که او
پناهگاه و قلعۀ من است و خدای من که به
او توکل دارم. ۳حقیقتاً او ترا از دام صیاد
و از مرض کشنده می رهاند. ۴با شهپرهای
خود ترا می پوشاند و در زیر بالهای او
پناه خواهی گرفت. راستیِ او پناه و سپر
تو می باشد. ۵از خوفی در شب نخواهی
ترسید و نه از تیری که در روز می پرد.
۶از مرض کشندۀ که در تاریکی پیشرفت
می کند نخواهی ترسید و نه از آفتی که در
روز باعث تباهی می گردد. ۷هزار نفر در
پهلویت و ده هزار نفر در اطرافت خواهند
افتاد، اما به تو صدمه ای نخواهد رسید.
۸فقط با چشمان خود خواهی نگریست و
مجازات شریران را خواهی دید.
۹زیرا گفتی تو ای خداوند پناهگاه
من هستی و خدای متعال را قلعۀ خود
خواندی، ۱۰پس هیچ بدی بر تو واقع
نخواهد گردید و بلایی به جای سکونت
تو نزدیک نخواهد شد، ۱۱زیرا که او به
فرشتگان خود امر خواهد فرمود تا در
تمامیِ راههایت ترا حفظ نمایند. ۱۲آن ها
تو را بر دستهای خود خواهند برداشت،
مبادا پایت به سنگی بخورد. ۱۳بر شیر و
مار پای خواهی نهاد، شیر بچه و اژدها را
پایمال خواهی کرد.
۱۴خداوند می فرماید: «چونکه به
من محبت دارد، او را خواهم رهانید و
چونکه اسم مرا می شناسد، او را سرافراز
خواهم ساخت. ۱۵وقتی بحضور من دعا
کند او را اجابت خواهم کرد. من در زمان
سختی با او خواهم بود و او را نجات
داده، با عزت خواهم ساخت. ۱۶او را با
عمر طولانی سیر ساخته و نجات خویش
را به او نشان خواهم داد.»

ستایش و سپاسگزاری

(مزمور و سرودی برای روز سَبَت)

۹۲ خداوند را سپاس گفتن
نیکوست و نام تو را ای
خداوند متعال، ستایش کردن. ۲سحرگاهان
رحمت تو را بیان کردن نیکوست و
شامگاهان وفاداری تو را. ۳با نوای
چنگ ده تار و رباب سرود ستایش تو
را می خوانیم، ۴زیرا که ای خداوند، مرا
به کارهای خودت شادمان ساخته ای، به
سبب اعمال دستهای تو خوشی می کنم.
۵ای خداوند، کارهای تو چه شگفت انگیز
است و فکرهای تو بی نهایت عمیق.
۶شخص بی فهم این را نمی داند و جاهل
از درک آن عاجز است. ۷اگرچه شریران
مثل علف می رویند و همهٔ بدکاران
سعادتمند می شوند، اما سرانجام برای
همیشه از بین می روند. ۸لیکن تو ای
خداوند، در جایگاه آسمانی خود تا به
ابد باقی هستی. ۹دشمنان تو ای خداوند،
بلی، دشمنان تو هلاک می گردند و تمام
بدکاران پراگنده می شوند.
۱۰تو شاخ قوّت مرا مثل شاخ گاو وحشی
برافراشته ای و به روغن تازه مسح شده ام.
۱۱با چشمان خود شکست دشمنانم را
می بینم و به گوش خود فریاد بدخواهانم
را که با من مقاومت می کنند می شنوم.
۱۲شخص عادل مثل درخت خرما با ثمر
خواهد شد و مانند سرو لبنان نمو خواهد
کرد. ۱۳آنانی که در خانهٔ خداوند غرس
شده اند، در پیشگاه خدای ما خواهند
شگفت. ۱۴ایشان در زمان پیری نیز ثمر
آورده و تازه و سبز خواهند بود. ۱۵به این
ترتیب اعلام می کنند که خداوند راست
است. او صخرهٔ من است و در وی هیچ
بی انصافی نیست.

پادشاهی خداوند

۹۳ خداوند پادشاه است. او
ملبس با جلال می باشد.
خداوند خود را آراسته و کمر خود را با
قوّت بسته است. جهان را نیز با قدرت
خود پایدار ساخته است که از جای خود
تکان نمی خورد. ۲تخت تو از ازل برقرار
بوده و تو ابدی هستی.
۳ای خداوند، سیلابها طغیان کرده اند.
سیلابها آواز خود را برافراشته اند.
سیلابها می خروشند. ۴بالا تر از آواز
آب های بسیار و مافوق امواج زورآور
بحر، خداوند در جایگاه آسمانی خود
زورآورتر است. ۵شهادات تو بی نهایت
امین است. ای خداوند، قدوسیت خانهٔ
تو را می زیبد تا ابدالآباد.

خداوند انتقام می گیرد

۹۴ ای خداوند، خدای انتقام
گیرنده، ای خدای انتقام
گیرنده، در جلال و شکوه خود ظاهر شو!
۲ای داور جهان برخیز و مردمان مغرور
را به سزای اعمال شان برسان. ۳تا به کی
شریران، ای خداوند، تا به کی شریران
شادمان باشند؟ ۴آن ها پُرگویی کرده،
سخنان ستم آمیز می گویند و همهٔ بدکاران
لاف می زنند. ۵ای خداوند، آن ها قوم
برگزیدهٔ تو را کوبیده و میراث تو را

خوار می شمارند. ۶بیوه زنان و یتیمان
را می‌کشند و بیگانگانی را که در این
سرزمین زندگی می‌کنند، بقتل می رسانند.
۷آن ها می‌گویند: «خداوند نمی بیند؛
خدای یعقوب متوجه نمی شود.»
۸ای احمقان قوم بفهمید! ای مردم
نادان چه وقت هوشیار می شوید؟ ۹او
که گوش را ساخته است، آیا خودش
نمی شنود؟ او که چشم را آفرید، آیا
خودش نمی بیند؟ ۱۰او که ملتها را تنبیه
می‌کند و معرفت را به انسان می آموزد،
آیا شما را سرزنش نخواهد کرد؟ ۱۱خداوند
فکرهای انسان را می داند که کاملاً پوچ
و بیهوده است.
۱۲ای خداوند، خوشا به حال کسی که او
را تأدیب می‌کنی و به او احکام خود را
می آموزی. ۱۳تا او را در روزهای مصیبت
آسودگی بخشی، در آن هنگامیکه شریران
به جزای اعمال شان می رسند. ۱۴خداوند
قوم برگزیدهٔ خود را رد نخواهد کرد و
میراث خویش را ترک نخواهد نمود. ۱۵بار
دیگر داوری مطابق عدل و انصاف اجراء
خواهد شد و همهٔ عادلان از آن پشتیبانی
خواهند نمود.
۱۶کیست که در مقابل اشخاص شریر
از من دفاع کند و کیست که با من بر
ضد بدکاران مقابله کند؟ ۱۷اگر خداوند
مددگار نمی بود، جان من بزودی رهسپار
دیار خاموشی می شد. ۱۸وقتی گفتم پایم
لغزش می خورد، آنگاه رحمت تو ای
خداوند مرا استوار ساخت. ۱۹در کثرت
اندیشه های دل من، تسلی های تو جانم
را آسایش بخشید.
۲۰آیا مسند داورانِ فاسد می تواند به تو
وابستگی داشته باشد، که در نام قانون
بی عدالتی را اختراع می‌کند؟ ۲۱بر جان
شخص عادل دسیسه می سازند و بر خون
بی‌گناه فتوی می دهند. ۲۲لیکن خداوند
پناهگاه من و خدایم صخرهٔ نجات من
است. ۲۳گناه ایشان را بر خودشان بر خواهد
گردانید و آن ها را به سبب شرارت شان از
بین خواهد برد. خداوند، خدای ما آن ها
را بکلی نابود خواهد ساخت.

سرود پرستش خداوند

۹۵ بیائید خداوند را ستایش
کنیم و برای صخرهٔ نجات
خود آواز شادمانی سر دهیم. ۲به حضور او با
حمد بیائیم و با سرودهای شادمانی او
را ستایش کنیم. ۳زیرا خداوند، خدای
بزرگ است و پادشاه عظیم بر تمامی
خدایان. ۴نشیب های زمین در دست وی
است و فراز کوههای بلند از او. ۵بحرها
به او تعلق دارد، او آن ها را بوجود آورد و
دستهای وی زمین خشک را شکل داد.
۶بیائید عبادت و سجده نمائیم و
بحضور آفرینندهٔ خود، خداوند زانو زنیم.
۷زیرا که او خدای ما است و ما قوم
برگزیده و گلهٔ دست او می باشیم! ای
کاش امروز آواز او را می شنیدید! ۸«دل
خود را سخت مسازید، مانند روزهای
امتحان در بیابان مریبه و مسا. ۹در آنجا
پدران شما مرا امتحان کردند و باوجودی
که اعمال مرا دیده بودند، باز هم مرا
آزمودند. ۱۰مدت چهل سال از آن قوم
بیزار بودم و گفتم: «قوم گمراه دل هستند

که طریق های مرا نشناختند.» ۱۱پس در
غضب خود قسم خوردم، که به آرامیِ من
داخل نخواهند شد.»

بزرگی و جلال خدا

(همچنین در اول تواریخ ۱۶: ۲۳ – ۳۳)

۹۶ سرود تازه ای در وصف
خداوند بسرائید! ای تمامی
زمین، خداوند را بسرائید! ۲خداوند را
بسرائید و نام او را متبارک خوانید! مژدهٔ
نجات او را روز به روز بیان کنید. ۳جلال و
شکوه او را به ملتها اعلام کنید و کارهای
شگفت انگیز او را در میان همهٔ مردم.
۴زیرا خداوند عظیم است و سزاوار
ستایش. او مهیب است بر همهٔ خدایان.
۵زیرا همه خدایانِ دیگر بتها هستند،
لیکن خداوند، آسمان ها را آفرید.
۶عظمت و جلال به حضور وی است و
قوّت و جمال در قدس وی.

۷ای مردم جهان، خداوند را ستایش
کنید! خداوند را در جلال و قدرت او
توصیف نمائید! ۸خداوند را به جلال اسم
او ستایش کنید! هدیه بیاورید و به پیشگاه
او بیائید. ۹خداوند را در کمال قدوسیت
او بپرستید! ای تمامی زمین از حضور
وی بلرزید! ۱۰به همه اقوام جهان بگوئید:
«خداوند پادشاه است. او جهان را طوری
بنا کرد که جنبش نمی خورد و همهٔ مردم
را از روی عدالت داوری می کند.»

۱۱آسمان خوشی کند و زمین وجد نماید،
بحرها و تمام موجودات آن ها به جوش
و خروش آیند، ۱۲کشتزارها و هرچه در
آنهاست شادمان گردند! همهٔ درختان
جنگل فریاد خوشی برآورند؛ ۱۳به
حضور خداوند زیرا که می آید، زیرا که
برای داوری جهان می آید. او جهان را به
انصاف و قوم ها را به امانت خود داوری
خواهد کرد.

قدرت و عظمت خداوند

۹۷ خداوند پادشاه است، پس
زمین خوشی کند و جمیع
جزیره ها شادمان باشند. ۲ابر ها و ظلمتِ
غلیظ گرداگرد اوست. عدالت و انصاف
اساس تخت اوست. ۳آتش در پیشروی او
می رود و دشمنانش را که در اطراف او
هستند، می سوزاند. ۴برقهای او جهان را
روشن می کند و زمین آنرا می بیند و به لرزه
می آید. ۵کوهها در حضور خداوند گداخته
می شوند، در حضور خداوند تمام جهان.
۶آسمان ها عدالت او را اعلام می کنند و
همه اقوام جهان جلال او را می بینند.

۷تمام بت پرستان خجل و شرمنده
می شوند، زیرا آن ها به بتهای خود
می بالند. ای جمیع خدایانِ امت ها،
در حضور خداوند سجده کنید. ۸سهیون
این را می شنود و شادمان می شود و
شهرهای یهودا مسرور می گردند. به سبب
داوری های تو، ای خداوند. ۹زیرا که تو
ای خداوند بر تمامی روی زمین متعال
هستی و برتر از همه خدایان.

۱۰ای شما که خداوند را دوست دارید،
از بدی نفرت کنید. او حافظ جانهای
مقدسان خود می باشد و آن ها را از دست
شریران نجات می دهد. ۱۱نور بر عادلان
می تابد و شادمانی برای راستکاران.

۱۲ای عادلان، در خداوند شادمان باشید و
نام مقدس او را سپاس گوئید.

سرود تازه

۹۸ برای خداوند سرود تازه ای
بسرائید، زیرا کارهای
شگفت انگیز کرده است. دست راست
و بازوی مقدس او، او را پیروز ساخته
است. ۲خداوند نجات را اعلام کرده و
عدالت خود را به امت ها آشکار کرده
است. ۳رحمت و امانت خود را با قوم
اسرائیل به یاد آورد. همهٔ اقصای زمین
دیدند که خدای ما نجات داد.
۴ای تمامی زمین، آواز شادمانی را برای
خداوند بلند کنید. با فریاد خوشی و نوای
نشاط انگیز، او را ستایش نمائید. ۵برای
خداوند با نوای چنگ بسرائید، با نوای
چنگ سرود بخوانید. ۶با آواز شیپورها
و شاخ قوچ به حضور خداوند، پادشاه
آواز شادمانی را بلند کنید. ۷بحر و تمام
موجودات آن به خروش آید، جهان و
ساکنین آن خوشی کنند. ۸امواج دریا کف
بزنند وکوهها با هم ترنم نمایند، ۹به حضور
خداوند زیرا که می آید، زیرا که برای داوری
جهان می آید. او جهان را به انصاف و
قوم ها را با راستی داوری خواهد کرد.

سلطنت و اقتدار خداوند

۹۹ خداوند پادشاه است، پس
ملتها بلرزند. وقتی بر تخت
خود بالای کروبیان، یعنی فرشتگان مقرب،
می نشیند، زمین به لرزه می آید. ۲خداوند
در سهیون عظیم است و بر جمیع ملتها
متعال. ۳اسم عظیم و مهیب تو را ستایش
کنند، زیرا او قدوس است. ۴قوّت پادشاه،
انصاف را دوست می دارد. تو راستی
را برقرار کرده و انصاف و عدالت را در
یعقوب به عمل آورده ای. ۵خداوند، خدای
ما را ستایش کنید و در برابر قدم های او
زانو بزنید، زیرا او قدوس است.
۶موسی و هارون از جملهٔ کاهنانش و
سموئیل از یاد کنندگان نام او، به حضور
خداوند دعا کردند و او ایشان را اجابت
فرمود. ۷از بین ستون ابر به ایشان سخن
گفت و آن ها شهادات و احکامی را که
به ایشان داد بجا آوردند. ۸ای خداوند،
خدای ما، تو ایشان را اجابت فرمودی.
تو ایشان را خدای غفور و بخشنده بودی،
اما آن ها را به خاطر گناه شان تنبیه کردی.
۹خداوند، خدای ما را ستایش کنید و او
را بر کوه مقدسش بپرستید، زیرا خداوند،
خدای ما مقدس است.

سرود حمد و خوشی

۱۰۰ ای تمامی روی زمین
خداوند را آواز شادمانی
دهید. ۲خداوند را با خوشی عبادت
نمائید و به حضور او با ترنم بیائید.
۳بدانید که خداوند، خداست. او ما را
آفرید و ما متعلق به او هستیم. ما قوم
برگزیدهٔ او و رمهٔ چراگاه او می باشیم.
۴به دروازه های او با شکرگزاری بیائید
و به عبادتگاه او با ستایش. او را حمد
کنید و نام او را متبارک خوانید. ۵زیرا که
خداوند نیکوست. رحمت او ابدی است
و وفاداری او جاویدان.

وعدهٔ پادشاه

(مزموری از داود)

۱۰۱ رحمت و انصاف را
خواهم سرائید و برای تو
ای خداوند، سرود ستایش خواهم خواند.
۲در طریق کامل به خردمندی رفتار خواهم
نمود. نزد من چه وقت خواهی آمد؟
در خانهٔ خود با قلب سلیم بسر خواهم
برد. ۳چیزی بد را پیش نظر خود نخواهم
گذاشت. از کار اشخاص کج رو نفرت
داشته و با آن ها همنشین نخواهم شد.
۴دلِ کج را از خود دور می کنم و با بدی و
شرارت سر و کاری نخواهم داشت. ۵کسی
را که در خفا از همسایهٔ خود غیبت کند،
از بین خواهم برد و شخصی را که چشم
مغرور و دل متکبر دارد تحمل نخواهم
کرد. ۶از کسانی که به خداوند وفادار اند
حمایت می کنم و آن ها را بخانهٔ خود
می پذیرم. کسی که در طریق کامل رفتار
می کند، مرا خدمت خواهد نمود. ۷شخص
فریبکار را در خانهٔ خود راه نخواهم داد و
دروغگو پیش نظر من نخواهد ماند. ۸هر
روزه همهٔ شریران را نابود کرده و شهر خداوند
را از وجود بدکاران پاک خواهم ساخت.

دعا در پریشانی

(دعای مسکین وقتیکه پریشان
حال شده، نالهٔ خود را به
حضور خداوند می ریزد.)

۱۰۲ ای خداوند، دعایم را
بشنو و فریاد من نزد تو
برسد. ۲در روز سختی از من رو مگردان.
به من توجه فرما و هرگاه دعا می کنم مرا
به زودی اجابت فرما. ۳روزهای عمرم
مانند دود برباد رفته و استخوانهایم مثل
هیزم در حال سوختن است. ۴دل من مثل
گیاهی است که کوبیده و خشک شده
باشد. خوردن غذای خود را فراموش
کرده ام. ۵به سبب آواز نالهٔ من، جزء پوست
و استخوان چیزی در بدنم باقی نمانده
است. ۶مثل مرغ سقای صحرا شده و
مانند بوم خرابه ها گردیده ام. ۷خواب به
چشمانم راه ندارد و چون پرنده ای تنها
بر پشت بام هستم. ۸دشمنانم هر روز
مرا سرزنش می کنند و مسخره کنندگانم
مرا لعنت می نمایند. ۹به سبب خشم و
غضب تو خاکستر را مثل نان می خورم
و اشکهایم با آبی که می نوشم آمیخته اند،
۱۰زیرا که مرا برداشتی و بر زمین زدی.
۱۱روزهایم مانند سایه های عصر رو بزوال
است و من مثل گیاه پژمرده می شوم.
۱۲لیکن تو ای خداوند، تا به ابد
پادشاه هستی! و شهرت نام تو در
تمام نسل ها باقی خواهد ماند. ۱۳تو
برخاسته، بر سهیون رحم می کنی، زیرا
وقت آن است که بر او شفقت نمائی و
زمان معین رسیده است. ۱۴چون بندگان
تو به سنگهای آنجا علاقه و دلبستگی
دارند و بر خاک آن شفقت می نمایند.
۱۵قوم ها از نام خداوند خواهند ترسید و
پادشاهان روی زمین از عظمت و جلال
او. ۱۶زیرا خداوند سهیون را بنا می کند و
در جلال خود ظاهر می گردد. ۱۷به زاری
درماندگان توجه نموده و دعای مسکینان
را خوار نخواهد شمرد.

۱۸این برای نسل آینده نوشته می شود
تا قومی که آفریده خواهند شد، خداوند
را ستایش کنند. ۱۹خداوند از جایگاه
ملکوتی خود نگریسته و از آسمان بر
زمین نظر افگنده است. ۲۰تا نالهٔ اسیران را
بشنود و آنانی را که محکوم به مرگ بودند،
رهایی بخشد. ۲۱بنابراین نام خداوند در
سهیون ذکر خواهد گردید و در اورشلیم
او را ستایش خواهند کرد، ۲۲هنگامیکه
اقوام و ملتهای جهان یکجا جمع شوند تا
خداوند را عبادت نمایند.

۲۳توانائی مرا در نصف راه از من گرفت
و روزهای مرا کوتاه گردانید. ۲۴آنگاه گفتم
که ای خدای من، نگذار که در جوانی
بمیرم. ای که جاویدان و ابدی هستی.
۲۵از قدیم بنیاد زمین را نهادی و آسمان ها
عمل دستهای تو است. ۲۶آن ها فانی
می شوند، لیکن تو باقی هستی و همگی
آن ها همچون لباس، کهنه و فرسوده
می شوند. تو آن ها را مثل ردا تبدیل
می کنی و مبدل خواهند شد. ۲۷لیکن تو
همان هستی و سالهای تو تمام نخواهد
گردید. ۲۸فرزندان بندگانت در پناه تو بسر
برده و نسل ایشان در حضور تو پایدار
خواهند بود.

ستایش رحمت خدا

(مزموری از داود)

۱۰۳ ای جان من خداوند را
ستایش کن، ای تمام
وجود من نام مقدس او را متبارک بخوان.
۲ای جان من خداوند را ستایش کن و
مهربانی های او را از یاد نبر. ۳او تمام
گناهانت را می بخشد و همهٔ مرض های
ترا شفا می دهد. ۴ترا از مرگ می رهاند
و تاج رحمت و شفقت خود را بر سر تو
می نهد. ۵جان ترا از نعمت های خود
سیر می کند تا جوانی تو مثل عقاب تازه
شود.

۶خداوند عدالت را به جا می آورد
و انصاف را برای همهٔ مظلومان.
۷طریق های خود را به موسی تعلیم داد
و اعمال خود را به بنی اسرائیل. ۸خداوند
بخشنده و مهربان است، دیر غضب و
بسیار رحیم. ۹تا به ابد محاکمه نمی کند
و خشم را همیشه نگاه نخواهد داشت.
۱۰با ما موافق گناهان ما عمل ننموده
و ما را مطابق خطاهائی ما جزا نداده
است، ۱۱زیرا آنقدر که آسمان از زمین
بلندتر است، به همان قدر رحمت او بر
ترسندگانش عظیم است. ۱۲به اندازه ای
که مشرق از مغرب دور است، گناهان
ما را از ما دور می کند. ۱۳چنانکه پدر
بر فرزندان خود رحیم است، خداوند
هم بر ترسندگان خود شفقت می نماید.
۱۴خداوند از سرشت ما آگاه است و
می داند که خاک هستیم.

۱۵روزهای عمر انسان مثل گیاه است
و مانند گل صحر می شگفد. ۱۶وقتی باد
بر آن می وزد، نابود می شود و مکانش
دیگر آن را نمی شناسد. ۱۷لیکن رحمت
خداوند بر ترسندگانش از ازل تا به ابد
است و عدالت او بر فرزندانِ فرزندان شان
۱۸و بر آنانی که عهد او را حفظ می کنند
و فرایض او را یاد می دارند تا آن ها را
بجا آورند. ۱۹خداوند تخت خود را در

آسمان ها برقرار نموده و بر همه سلطنت
می کند.
۲۰خداوند را متبارک خوانید، ای
فرشتگان او که در قوّت زورآورید و آواز
کلام او را می شنوید و به جا می آورید.
۲۱ای تمام لشکرهای او، خداوند را
ستایش کنید و ای خادمان او که ارادهٔ
او را به جا می آورید! ۲۲ای همهٔ کارهای
خداوند، او را در همه جاهای سلطنت او
متبارک خوانید! ای جان من خداوند را
ستایش کن.

در ستایش آفریدگار

۱۰۴

ای جان من، خداوند را
ستایش کن. ای خداوند،
خدای من، تو بسیار عظیم و به عزت
و جلال ملبس هستی. ۲خویشتن را به
نور پوشانیده و آسمان را مثل خیمه
برافراشته ای. ۳خانهٔ او بر فراز ابر ها
بنا شده و ابر ها را عرادهٔ خود ساخته
و بر بالهای باد سوار می شود. ۴بادها
را پیام رسان خود و شعله های آتش را
خادمان خود می گرداند.
۵زمین را بر بنیاد آن استوار کرده که
تا به ابد جنبش نخورد. ۶اوقیانوسها
زمین را همچون جامه ای پوشاند و آب،
کوهها را در بر گرفت. ۷از عتاب تو آبها
به جریان آمدند و با صدای رعد تو به
همه جا پراگنده شدند. ۸فراز کوهها را
پوشاندند، در دره ها سرازیر گردیدند و
به مکانی که مهیا ساختی جاری شدند.
۹برای آن ها حدودی را معین کردی
تا از آن نگذرند و بار دیگر زمین را
آب نپوشاند. ۱۰چشمه ها را در وادی ها
جاری ساخت تا در میان کوهها روان
شوند، ۱۱تمام حیوانات صحرا را سیراب
می سازند و گوره خرها تشنگی خود را
رفع می کنند. ۱۲پرندگان بر شاخه های
درختان نزدیک آب آشیانه می سازند
و نغمه سرایی می کنند. ۱۳با بارانی که
از آسمان می فرستد، کوهها را سیراب
می کند و از ثمرات اعمال تو زمین
سیر می گردد. ۱۴برای مواشی علف و
برای انسانها نباتات را می رویاند تا
غذای خود را از آن ها به دست آورند.
۱۵همچنان ثمرهٔ تاک که دل انسان را
شادمان می کند و روغن که چهرهٔ او را
شاداب می سازد و وجود انسان را به
نان قوی می گرداند. ۱۶درختان خداوند
شاداب می گردند، یعنی سروهای آزاد
لبنان که او غرس کرده است. ۱۷پرندگان
در آن ها آشیانه می سازند و اما درخت
صنوبر لانهٔ لگ لگ ها می باشد.
۱۸کوههای بلند پناهگاه بزهای کوهی و
صخره ها لانهٔ موشهای صحرائی هستند.
۱۹ماه را برای تعیین وقت ها ساخت و
آفتاب زمان غروب خود را می داند.
۲۰شب را بوجود می آوری، تا در
تاریکی آن، حیوانات وحشی جنگل
بخرامند. ۲۱شیر بچگان برای شکار خود
غُرش می کنند و خوراک خویش را از
خدا می خواهند. ۲۲در وقت طلوع آفتاب
دوباره به بیشهٔ خود می آیند و استراحت
می کنند. ۲۳آنگاه انسان برای کسب و کار
خود بیرون می رود و تا شامگاه به وظیفهٔ
خود مشغول می باشد.

۲۴ای خداوند اعمال تو چه بسیار
است. همهٔ آن ها را از روی حکمت
انجام داده ای. زمین از مخلوقات تو
پُر است. ۲۵در آن بحر وسیع و بزرگی که
آفریده ای، جانوران ِبی شمار و حیوانات
بزرگ و کوچک زندگی می کنند.
۲۶کشتی ها بر سطح آن روانند و لِویاتان،
یعنی جانور بحری را که آفریده ای، در
آن بازی می کند. ۲۷تمام مخلوقات تو
منتظر اند تا تو روزی آن ها را بدهی.
۲۸آنچه را که به آن ها می دهی، آن ها
جمع می کنند. دست خود را باز می کنی،
پس از چیزهای نیکو سیر می شوند.
۲۹وقتی از آن ها رو بر می گردانی، به
وحشت می افتند و هنگامیکه جان شان
را می گیری، می میرند و به خاک
بر می گردند. ۳۰چون روح خود را
می فرستی، مخلوقات آفریده می شوند و
روی زمین تازه می گردد.

۳۱جلال خداوند تا به ابد است. خداوند
از اعمال خلقت خود خوشنود باشد.
۳۲وقتی بر زمین نگاه می کند، زمین بلرزه
می آید و چون کوهها را لمس می کند،
آتشفشان می شوند.

۳۳تا زنده ام خداوند را با سرود پرستش
خواهم کرد و تا زمانی که وجود دارم
خدای خود را ستایش خواهم نمود.
۳۴باشد که تفکر دلم مورد پسند او واقع
گردد و من در خداوند شادمانی خواهم
کرد. ۳۵گناهکاران از روی زمین محو
گردند و شریران دیگر یافت نشوند.

ای جان من خداوند را ستایش کن!
هَلِّلویاه، سپاس به خداوند.

خداوند و قوم برگزیدهٔ او
(همچنان در اول تواریخ ۱۶: ۸ - ۲۲)

۱۰۵ خداوند را شکر کنید و
نام او را بخوانید. اعمال
او را به ملتها اعلام نمائید. ۲برای او
سرود بسرائید و او را ستایش کنید. از
همه کارهای شگفت انگیز او خبر بدهید.
۳در نام مقدس او فخر کنید و دل مشتاقان
خداوند شادمان باشد. ۴خداوند و قوّت او
را بطلبید و روی او را پیوسته بجوئید.
۵معجزاتی را که او انجام داده است به یاد
آورید، همچنان نشانه های شگفت انگیز
و داوری های دهان او را. ۶ای نسل بندهٔ
او ابراهیم و ای اولادهٔ یعقوب، برگزیدهٔ او.
۷خداوند، خدای ماست! داوری های
او در تمامی جهان است. ۸عهد خود را
یاد می دارد تا به ابد و کلامی را که بر
هزاران پشت فرموده است، ۹آن عهدی را
که با ابراهیم بسته و وعده ای را که برای
اسحاق داده است. ۱۰آنرا برای یعقوب به
عنوان فریضه ای استوار ساخت و برای
اسرائیل عهد جاودانی. ۱۱او گفت که
سرزمین کنعان را به تو می دهم تا ملکیت
شما گردد. ۱۲هنگامیکه تعداد شان محدود
و کم بود و در آنجا مثل بیگانگان بسر
می بردند ۱۳و از یک ملت به ملت دیگر
و از یک مملکت به قوم دیگر می رفتند،
۱۴او نگذاشت که کسی بر ایشان ظلم
کند و حتی پادشاهان را به خاطر ایشان
توبیخ نمود. ۱۵او فرمود: «بر مَسح شدگان
من دست نزنید و به انبیای من ضرر
نرسانید.» ۱۶پس قحطی را در آن زمین

آورد و مایهٔ زیست و نان آن ها را از بین
برد. ۱۷او مردی را پیشتر از آن ها فرستاد،
یعنی یوسف که به عنوان غلام فروخته
شد. ۱۸پاهای یوسف را به زنجیر بستند
و به گردن وی حلقهٔ آهنی انداختند، ۱۹تا
وقتیکه پیشگویی اش به وقوع پیوست و
کلام خداوند او را از آزمایش گذشتانده و
تصدیق فرمود. ۲۰آنگاه پادشاه او را از بند
رهایی بخشید و سلطان قوم ها او را از
زندان آزاد کرد. ۲۱او را بر خانهٔ خود ناظر
مقررکرد و اختیار تمام دارائی خود را به وی
سپرد، ۲۲تا به ارادهٔ خود بر بزرگان فرعون
سروری کند و مشایخ او را حکمت آموزد.
۲۳سپس اسرائیل به مصر درآمدند و
یعقوب در زمین حام غربت پذیرفت.
۲۴خداوند قوم برگزیدهٔ خود را بی نهایت
بارور و زیاد گردانید و آن ها را قویتر از
دشمنان شان ساخت. ۲۵لیکن دل مردم
مصر را برگردانید تا بر قوم برگزیدهٔ او کینه
ورزند و با بندگان او با حیله رفتار نمایند.
۲۶بعد بندهٔ خود موسی و هارون را که
برگزیده بود، فرستاد. ۲۷آن ها نشانه های
شگفت انگیز او را در میان مصریان
انجام دادند و معجزات او را در سرزمین
حام. ۲۸ظلمت را فرستاد که تاریکی شد
و ایشان نتوانستند که به کلام او مخالفت
ورزند. ۲۹آب های آن ها را به خون تبدیل
کرد و تمام ماهی های شان مُردند. ۳۰بعد
بقه ها به آن کشور هجوم آوردند و حتی
قصر سلطنتی هم پُر از بقه شد. ۳۱به امر
خداوند انواع مگس ها و پشه ها در
سراسر آن کشور پیدا شدند. ۳۲به جای
باران، ژاله و شعله های آتش را به کشور
شان فرستاد. ۳۳تاک ها و انجیرهای شان
را زد و درختان آن محل را شکست. ۳۴به
فرمان او خیل ملخ و کرمهای بی شمار
پیدا شدند ۳۵و همه نباتات و میوه های
آنجا را خوردند. ۳۶تمامی نخست زادگان
را در زمین ایشان زد، که اولباری های
قوّت شان به شمار می رفت.
۳۷آنگاه قوم اسرائیل را که همگی سالم
و نیرومند بودند، با نقره و طلا از مصر
خارج کرد. ۳۸مصر از بیرون رفتن ایشان
شاد بود، زیرا خوف ایشان بر مردم مصر
قرار گرفته بود. ۳۹ابری را برای شان
مثل سایبان گسترانید و آتشی که در شب
روشنایی دهد. ۴۰وقتی از او درخواست
کردند، پرندهٔ سَلوی «بودنه» را فرستاد و
ایشان را از نان آسمان سیر گردانید. ۴۱صخره
را بشگافت و آب جاری شد و در جاهای
خشک مثل نهر روان گردید. ۴۲زیرا
کلام مقدس خود را به یاد آورد و بندهٔ
خویش ابراهیم را. ۴۳او قوم برگزیدهٔ خود
را با خوشی و سرود شادمانی بیرون آورد
۴۴و سرزمین اقوام دیگر را به آن ها داد
و حاصل زحمت آن ها را به قوم برگزیدهٔ
خود بخشید. ۴۵تا آنکه فرایض او را نگاه
دارند و احکام او را بجا آورند.
هَلِّلویاه، سپاس به خداوند!

رحمت خداوند بر قوم برگزیده اش

۱۰۶

هَلِّلویاه، سپاس به خداوند!
خداوند را سپاس گوئید
زیرا که او نیکوست و رحمتش تا به ابد.
۲کیست که بتواند کارهای بزرگ خداوند
را بیان کند و ستایش او را آنطوری که

شایسته است بشنواند؟ ۳خوشا به حال
آنانی که انصاف را نگاه دارند و آنکه
عدالت را در همهٔ وقت به عمل آورد.

۴ای خداوند به رضامندی ای که با قوم
برگزیدهٔ خود می داری، مرا یاد کن و به
نجات خود از من تفقد نما. ۵تا سعادت
برگزیدگان تو را ببینم، در خوشی قوم
برگزیدهٔ تو حصه بگیرم و با میراث تو فخر
نمایم.

۶ما و پدران ما گناه نموده ایم و خطا
کرده، شرارت ورزیده ایم. ۷پدران ما
معجزات تو را در مصر درک نکردند و
رحمت های زیاد تو را به یاد نیاوردند،
بلکه در جوار آب یعنی ساحل بحیرهٔ
احمر فتنه انگیختند. ۸با آنهم به خاطر نام
خود و برای اینکه قدرت عظیم خود را
ظاهر سازد، آن ها را نجات داد. ۹به فرمان
او بحیرهٔ احمر خشک گردید و قوم برگزیدهٔ
خود را از اعماق بحر، گویی از بین صحرا
عبور داد. ۱۰آن ها را از دست دشمنان
نجات داد و از دست بدخواهان رهایی
بخشید. ۱۱آب دشمنان ایشان را طوری
پوشانید که حتی یکی از آن ها هم باقی
نماند. ۱۲آنگاه به کلام او ایمان آوردند و
سرود حمد او را سرائیدند. ۱۳اما اعمال او
را به زودی فراموش کردند و مشورت او
را انتظار نکشیدند. ۱۴بلکه در آن بیابان به
شهوت پرستی پرداختند و در دشت خدا
را آزمایش کردند. ۱۵پس خواست دل شان
را بجا آورد، لیکن جان شان را به مرض
مهلکی مبتلا ساخت.

۱۶در بیابان به موسی و به هارون،
تقدیس شدهٔ خداوند، حسد بردند.
۱۷آنگاه زمین چاک شد و داتان را
در خود فرو برد و همچنین ابیرام و
خانوادهٔ او را پوشانید. ۱۸بعد آتشی در بین
شان افروخته شد و شعلهٔ آتش شریران را
سوزانید. ۱۹در حوریب گوساله ای ساختند
و آن بت ریخته شده را پرستش کردند.
۲۰تمثال یک گاو علف خور را بر خدای
پُر جلال خویش ترجیح دادند. ۲۱خدای
نجات دهندهٔ خود را که کارهای عظیمی را
در مصر کرده بود، از یاد بردند. ۲۲معجزات
او را در سرزمین حام و کارهای هولناک او
را در بحیرهٔ احمر، همه را فراموش کردند.
۲۳آنگاه خواست ایشان را هلاک کند، اما
برگزیدهٔ او موسی به شفاعت آن ها برخاست
و غضب خدا را فرو نشاند که آن ها هلاک
نسازد. ۲۴آن ها سرزمین مرغوب را خوار
شمردند و به کلام وی اعتماد نکردند. ۲۵در
خیمه های خود لب به شکایت گشودند و
به آواز خداوند گوش ندادند. ۲۶پس دست
خود را بر ضد آن ها برافراشت که ایشان
را در آن بیابان از بین ببرد ۲۷و اولادهٔ شان
را در میان امت ها بیندازد و ایشان را در
کشورهای بیگانه پراگنده سازد. ۲۸سپس
به بتِ بعل فغور پیوستند و قربانی های
تقدیم شده به بتها را خوردند. ۲۹با این
اعمال خود خداوند را به خشم آوردند و
به مرض کشنده ای گرفتار گردیدند. ۳۰آنگاه
فینِحاس برخاست و داوری نمود و مرض
کشنده از بین برداشته شد. ۳۱این برای او به
عدالت محسوب گردید، نسلاً بعد نسل تا
ابدالآباد.

۳۲خداوند را نزد آب های مریبه
غضبناک ساختند. موسی هم به خاطر

آن ها آزار دید [33]و چنان روح او را تلخ
ساختند که لب به ناسزا گفتن گشود.
[34]ایشان آن قوم های را که خداوند
امر فرموده بود از بین نبردند، [35]بلکه
با آن ها رابطهٔ دوستی برقرار کردند و
اعمال بت پرستان را آموختند. [36]بتهای
شانرا پرستیدند و با این کار برای خود
دام گذاشتند. [37]پسران و دختران خود را
برای ارواح پلید قربانی نمودند. [38]خون
بیگناهان یعنی خون پسران و دختران
خود را ریختند و آنرا برای بتهای کنعان
قربانی کردند. آن سرزمین از خون آلوده
گردید. [39]آن ها به خاطر اعمال خود
نجس شدند و بت پرستی آن ها در نظر
خداوند حکم زنا را داشت. [40]آنگاه خشم
خداوند بر قوم برگزیده اش افروخته شد
و او از آن ها بیزار گردید. [41]پس ایشان
را به دست امت ها تسلیم نمود تا آنانی
که از ایشان نفرت داشتند، بر آن ها
حکمرانی کنند. [42]دشمنان شان بر آن ها
ظلم کردند و آن ها را زیر دست خود
خوار و ذلیل ساختند. [43]خداوند بارها
قوم برگزیدهٔ خود را نجات داد، اما آن ها
هر بار در برابر او فتنه برانگیختند و به
خاطر گناه خویش خوار و ذلیل گردیدند.
[44]با وجود این، وقتی که فریاد ایشان را
شنید، به درماندگی آن ها توجه کرد. [45]به
خاطر ایشان، پیمان خود را بیاد آورد و
به سبب رحمت بی پایان خود، آن ها را
مجازات نکرد [46]و دل اسیرکنندگان ایشان
را به رحم آورد.
[47]ای خداوند، خدای ما، ما را نجات
ده! ما را از میان ممالک بیگانه جمع کن،
تا نام مقدس تو را حمد گوئیم و ستایش
تو افتخار ما باشد. [48]خداوند، خدای
اسرائیل از ازل تا به ابد متبارک باد! و
تمام قوم بگویند: «آمین!»
هَلِّلویاه، سپاس به خداوند!

کتاب پنجم
(مزامیر ۱۰۷ – ۱۵۰)

ستایش نیکویی خداوند

۱۰۷ خداوند را سپاس گوئید
زیرا که او نیکوست و
رحمتش تا به ابد. [2]فدیه شدگانِ خداوند
این را بگویند، آنهائی که خداوند ایشان را
از دست دشمن فدیه داده [3]و از کشورهای
بیگانه، از شرق و غرب و شمال و جنوب
جمع کرده است.
[4]آن ها در صحرا و بیابان بیراهه آواره
بودند و شهری برای سکونت نیافتند.
[5]گرسنه و تشنه شدند و جان شان بیچاره
و بینوا گردیدند. [6]آنگاه در تنگی خود نزد
خداوند فریاد برآوردند و ایشان را از
سختی های شان رهایی بخشید. [7]آن ها
را به راه مستقیم رهبری نمود تا به
شهری مسکون درآمدند. [8]پس خداوند
را به سبب رحمتش و به سبب کارهای
شگفت انگیز او با بنی آدم شکر کنند.
[9]زیرا که جان تشنه را سیراب نموده و
جان گرسنه را با چیزهای نیکو سیر کرد.
[10]بعضی شان در تاریکی و سایهٔ موت
نشسته بودند و در زندان و زنجیر رنج
می بردند، [11]زیرا که آن ها از کلام خدا
سرپیچی کرده و احکام خدای قادر متعال

را بجا نیاورده بودند. ۱۲به همین جهت
آن ها را در زیر بار زحمت و مشقت
چنان ذلیل ساخت که از پا افتادند و
مدد کنندهٔ نبود. ۱۳آنگاه در تنگی خود
نزد خداوند فریاد برآوردند و ایشان را از
سختی های شان رهایی بخشید. ۱۴آن ها
را از تاریکی و سایه موت بیرون آورد و
از بند و زنجیر آزاد کرد. ۱۵پس خداوند
را به سبب رحمتش و به سبب کارهای
شگفت انگیز او با بنی آدم شکر کنند.
۱۶زیرا که دروازه های برنجی را شکسته و
پشت بندهای آهنی آنرا قطع می کند.
۱۷افراد نادان به خاطر روش شریرانهٔ
خود و به سبب گناهان خویش، در عذاب
بودند. ۱۸جان شان از هر نوع خوراک
بیزار بود و پای شان به لب گور رسیده
بود. ۱۹آنگاه در تنگی خود نزد خداوند
فریاد برآوردند و ایشان را از سختی های
شان رهایی بخشید. ۲۰کلام خود را
فرستاده، ایشان را شفا بخشید و از مرگ
و عذاب نجات داد. ۲۱پس خداوند
را به سبب رحمتش و به سبب کارهای
شگفت انگیز او با بنی آدم شکر کنند.
۲۲قربانی های شکرانگی بگذرانند و با
شادمانی کارهای را که او کرده است،
اعلام نمایند.
۲۳بعضی از آن ها با کشتی به بحر رفتند
و در آب های عمیق مشغول کار شدند.
۲۴آن ها کارهای خداوند و شاهکارهای
دست او را در اعماق بحر دیدند. ۲۵به
فرمان او باد و طوفان برخاست و امواج
بحر به طغیان آمد. ۲۶کشتی ها گاهی به
هوا بلند می شدند و گاهی به اعماق بحر
فرو می رفتند. جان شان در این تلاطم
از حال رفت. ۲۷مانند مستان اُفتان و
خیزان شدند و نمی دانستند که چه کار
کنند. ۲۸آنگاه در تنگی خود نزد خداوند
فریاد برآوردند و ایشان را از سختی های
شان رهایی بخشید. ۲۹طوفان را آرام
کرد و امواج بحر از تلاطم باز ایستادند.
۳۰وقتی آرامش حکمفرما گردید، همه
خوشحال شدند و خداوند آن ها را به بندر
مقصود رسانید. ۳۱پس خداوند را به سبب
رحمتش و به سبب کارهای شگفت انگیز
او با بنی آدم شکر کنند. ۳۲عظمت و
جلال او را به جماعت قوم اعلام کنند و
نزد بزرگان قوم او را ستایش کنند.
۳۳او دریاها را به بیابان و چشمه های
آب را به زمین خشک و بی آب تبدیل
کرد. ۳۴زمین حاصلخیز را به خاطر
شرارت ساکنان آن به شوره زار مبدل
ساخت. ۳۵بیابان را به دریاچهٔ آب و زمین
خشک را به چشمه های آب تبدیل کرد.
۳۶گرسنگان را در آنجا ساکن ساخت تا
شهری برای سکونت خود آباد کنند. ۳۷در
زمین آنجا به زراعت پرداختند، تاکستانها
غرس نمودند و حاصل بسیار به دست
آوردند. ۳۸خداوند آن ها را برکت داد که
بی حد زیاد شدند و نگذاشت که رمه و
گلهٔ شان کم گردد.
۳۹باز کم گشتند و تحقیر شدند و در
زیر ظلم و ستم رنج کشیدند. ۴۰خداوند
رهبران ظالم را خوار و در ویرانه ها
آواره می سازد. ۴۱اما مسکین را از رنج
و سختی رهایی می دهد و قبیله ها را
مثل گله ها زیاد می سازد. ۴۲صالحان این

را می بینند و خوشی می‌کنند، اما دهان
شرارت بسته می‌گردد.
۴۳کیست خردمند تا بدین چیزها تفکر
نماید؟ که ایشان رحمت های خداوند را
خواهند فهمید.

طلب کمک علیه دشمنان

(مزموری از داود)

(همچنین در مزمور ۵۷: ۷ – ۱۱
و ۶۰: ۵ – ۱۲)

۱۰۸ ای خدا، دل من مستحکم
است. سرود حمد تو را
می خوانم و تو را از دل و جان ستایش
می‌کنم. ۲ای چنگ و رباب بیدار شوید!
من نیز سپیده دم را بیدار می‌کنم. ۳ای
خداوند، تو را در میان قوم ها ستایش
می‌کنم و در برابر ملتها سرود حمد تو
را می خوانم، ۴زیرا که رحمت تو عظیم
و مافوق آسمان ها است و راستی تو تا
اوج افلاک می رسد. ۵ای خدا، بر فوق
آسمان ها متعال باش و جلال تو بر روی
همهٔ زمین آشکار گردد! ۶با دست راست
خود نجات ده و مرا اجابت فرما، تا
محبوبان تو خلاصی یابند.
۷خدا در قدوسیت خود سخن گفته
است: «با خوشی فراوان شهر شکیم
را تقسیم می‌کنم و وادی سوکوت را
اندازه‌گیری می‌کنم. ۸سرزمین جلعاد و
مَنَسّی به من تعلق دارد. افرایم کلاهخود
سر من و یهودا عصای سلطنت من
است. ۹سرزمین موآب را ظرف طهارت
می‌گردانم، بر ادوم کفش خود را
می اندازم و بر فلسطین فریاد پیروزی
بر می آورم.»
۱۰کیست که مرا به شهر حصار دار
ببرد؟ و کیست که مرا به ادوم راهنمائی
کند؟ ۱۱مگر نه تو ای خدا که ما را دور
انداخته و با لشکرهای ما نرفتی؟ ۱۲مرا
در مقابل دشمن کمک فرما، زیرا معاونت
از طرف انسان باطل است. ۱۳با کمک
خدا پیروزی نصیب ما است و او دشمنان
ما را پایمال می سازد.

شکایت شخص رنجدیده

(مزموری از داود)

۱۰۹ ای خدای که تو را ستایش
می‌کنم، خاموش مباش!
۲زیرا شریران و فریبکاران دهان به بدگوئی
من گشوده اند و دربارهٔ من سخنان دروغ
می‌گویند. ۳با سخنان نفرت انگیز دور مرا
گرفته و بی سبب با من جنگ می‌کنند. ۴به
عوض محبتِ من، با من دشمنی می‌کنند،
لیکن من دعا. ۵جواب خوبی های مرا
با بدی می دهند و در عوض محبت، از
آن ها کینه و نفرت می بینم.
۶شریر را بر دشمنم بگمار و ملامت کننده
را در دست راست او. ۷هنگامیکه به
محکمه بیاید، مجرم به حساب آید و
دعای او گناه شمار گردد. ۸عمرش کوتاه
گردد و مقام و منصبش به دیگری تعلق
گیرد. ۹فرزندانش یتیم شوند و زن وی بیوه
گردد. ۱۰فرزندان او آواره شده و گدایی کنند
و از خرابه های شان رانده شوند. ۱۱طلبکار
در بدل قرض، تمام مال و دارائی او را
ضبط نماید و بیگانگان حاصل زحمتش

را تاراج کنند. ۱۲کسی نباشد که به او
دلسوزی کند و نه بر یتیمانِ وی شفقت
بنماید. ۱۳نسل او قطع گردد و در طبقه
بعد نام ایشان محو شود. ۱۴خداوند
شرارت پدرانش را فراموش نکند و گناه
مادرش را نیامرزد. ۱۵عصیان آن ها همیشه
مد نظر خداوند بماند تا نام و نشان آن ها
را از زمین قطع نماید، ۱۶زیرا که شفقت را
نشناخت، بر فقیر و مسکین جفا کرد و
شخص شکسته دل تا دم مرگ از او آزار
دید. ۱۷او که لعنت را دوست می داشت،
به خودش رسید و چون که برکت را
نمی خواست، از او دور شده است. ۱۸لعنت
را مثل لباس در بر خود گرفت که مانند آب
در بدنش و مثل روغن در استخوان هایش
درآمد. ۱۹لعنت مثل جامه ای باشد که او را
می پوشاند و همچون کمربندی که به آن
همیشه بسته می شود. ۲۰این اجرتی باشد
از جانب خداوند برای ملامت کنندگان و
بدخواهان جانم.

۲۱اما تو ای خداوند متعال و خدای
من، به خاطر نام خود به من مدد فرما،
چونکه رحمت تو نیکوست. مرا نجات
ده، ۲۲زیرا که فقیر و مسکین هستم و دل
من در اندرونم مجروح است. ۲۳مانند
سایهٔ زودگذر در حال فنا هستم و مثل ملخ
رانده شده ام. ۲۴زانوهایم از روزه داشتن
می لرزند و گوشتم آب می شود. ۲۵پیش
مردم خوار و حقیر شده ام و وقتی مرا
می بینند سر خود را می جنبانند.

۲۶ای خداوند و خدای من، به من مدد
فرما و بر حسب رحمت خود مرا نجات
ده. ۲۷تا بدانند که این است دست تو، و تو
ای خداوند این را کرده ای. ۲۸ایشان لعنت
بکنند، اما تو برکت بده. وقتی برخیزند،
خجل شوند و اما بندهٔ تو شادمان گردد.
۲۹جفاکنندگانم به رسوایی ملبس شوند
و خجالت خویش را مثل لباس بپوشند.
۳۰خداوند را به زبان خود سپاس می گویم
و در برابر گروه کثیری او را ستایش
می کنم، ۳۱زیرا که به دست راست مسکین
می ایستد تا او را از دست کسانی که بر
جان او فتوی می دهند برهاند.

خداوند و پادشاه برگزیده اش

(مزموری از داود)

۱۱۰ خداوند به خداوند من
گفت: «در دست راست
من بنشین تا دشمنانت را پای انداز تو
سازم.» ۲خداوند عصای قوّت تو را
از سهیون خواهد فرستاد تا بر دشمنانت
سلطنت کنی. ۳در آن روزی که به جنگ
دشمنان بروی، قوم تو در لباس تقوی
و پرهیزگاری حاضر می شوند و مردان
جوان، مثل شبنم صبحگاهی، به حضور
تو بر کوه مقدس می آیند.

۴خداوند قسم خورده است و پشیمان
نخواهد شد که: «تو کاهن هستی تا
ابدالآباد، به رتبهٔ ملکیزدق.» ۵خداوند که
در دست راست تو است؛ در روز غضب
خود پادشاهان را شکست می دهد. ۶در
میان امت ها داوری می کند. میدان جنگ
را از اجساد آن ها پُر می سازد و سر آن ها
را در زمین وسیع می کوبد. ۷پادشاه از نهر
کنار جاده می نوشد و نیرو می یابد و با
پیروزی بپا می ایستد.

ستایش اعمال خداوند

۱۱۱
هَلّلِویاه، سپاس به خداوند!
خداوند را با تمامی دل
در مجلس راستکاران و در میان جماعت
قوم سپاس می‌گویم. ۲کارهای خداوند
عظیم اند و همۀ کسانیکه به آن ها رغبت
دارند در آن ها جستجو می‌کنند. ۳کار
خداوند پُرجلال و شکوهمند است و
عدالت وی استوار تا به ابد. ۴معجزات
او برای همیشه یاد می‌گردند. خداوند
بخشنده و رحیم است. ۵برای ترسندگان
خود روزی فراهم می‌سازد و به عهد خود
وفا می‌کند تا ابدالآباد. ۶قدرت اعمال
خود را با عطا کردن سرزمین امت ها
برای قوم برگزیدۀ خود، به آن ها نشان
داده است.
۷کارهای دستهایش راستی و انصاف
است و همۀ احکام او قابل اعتماد.
۸آن ها تا به ابد پایدار هستند و بر اساس
راستی و درستی انجام یافته اند. ۹فدیه ای
برای قوم برگزیدۀ خود فرستاد و پیمان
خویش را تا به ابد برقرار فرمود. نام او
مقدس و مهیب است. ۱۰ترس خداوند
ابتدای حکمت است. خردمندی نیکو
برای همۀ کسانی است که آنرا در نظر
دارند و انجام می دهند. حمد خداوند
پایدار است تا به ابد.

سعادت شخص خداترس

۱۱۲
هَلّلِویاه، سپاس به خداوند!
خوشا به حال کسی
که از خداوند می ترسد و در وصایای او
بسیار رغبت دارد. ۲فرزندان او در زمین
نیرومند می شوند و نسل راستکاران برکت
می بینند. ۳ثروت و دارائی در خانۀ او
می باشد و عدالتش تا به ابد پایدار است.
۴نور برای راستکاران در تاریکی طلوع
می‌کند، او بخشنده و رحیم و عادل
است. ۵سعادتمند است شخصی که رحیم
و قرض دهنده باشد. اوکارهای خود را با
انصاف انجام می دهد. ۶او هرگز جنبش
نمی خورد. شخص عادل تا به ابد یاد
می شود. ۷از خبر بد نمی ترسد، دل او
پایدار است و بر خداوند توکل دارد. ۸دل
او استوار است و نمی ترسد تا آرزوی
خویش را بر دشمنان خود ببیند. ۹از روی
سخاوت به نیازمندان کمک می‌کند،
عدالتش تا به ابد پایدار است و عزتمند و
با قدرت می‌گردد. ۱۰شخص شریر این را
دیده، غضبناک می شود و دندانهای خود
را فشرده، دلش آب می‌گردد. آرزوی
شریران زایل می شود.

سرود حمد خداوند

۱۱۳
هَلّلِویاه، سپاس به خداوند!
ای بندگان خداوند،
سپاس بگوئید و نام خداوند را ستایش
کنید. ۲نام خداوند متبارک باد، از حال
تا به ابد. ۳از طلوع آفتاب تا غروب آن،
نام خداوند ستایش شود. ۴خداوند متعال
است، مافوق همۀ ملتها و جلال او به
آسمان ها می رسد.
۵کیست مانند خداوند، خدای ما که
در جایگاه آسمانی خود نشسته است
۶و متواضع می شود تا نظر نماید بر

آسمان ها و بر زمین؟ ۷او مسکین را از
خاک بر می دارد و فقیر را از خاکروبه
بلند می کند. ۸تا آن ها را با بزرگان
همنشین سازد یعنی با بزرگان قوم شان.
۹زن بی اولاد را خانه دار می سازد و مادر
خوشبخت فرزندان.
هَلّلِویاه، سپاس به خداوند!

سرود فِصَح

۱۱۴ وقتی بنی اسرائیل مصر
را ترک کردند و اولادهٔ
یعقوب از سرزمین بیگانگان خارج
شدند، ۲یهودا جایگاه مقدس او شد و
اسرائیل محل سلطنت وی. ۳بحر این را
بدید و گریخت و اُردن به عقب برگشت.
۴کوهها مانند قوچ و تپه ها مثل بره به
جست و خیز آمدند. ۵ای بحر ترا چه شد
که گریختی؟ و ای اُردن که به عقب
برگشتی؟ ۶ای کوهها چرا مثل قوچ به
جست و خیز آمدید و ای تپه ها چرا مانند
بره شدید؟
۷ای زمین از حضور خداوند متزلزل شو
و از حضور خدای یعقوب. ۸که صخره
را دریاچهٔ آب گردانید و سنگ خارا را
چشمهٔ آب.

در وصف خدای حقیقی

۱۱۵ نه ما را، ای خداوند! نه ما
را، بلکه نام خود را جلال
ده! به سبب رحمت و راستی خویش.
۲چرا ملتهای جهان بگویند: «خدای
ایشان کجاست؟» ۳خدای ما در آسمان
است و آنچه را که اراده فرماید بعمل
می آورد. ۴بتهای ایشان از نقره و طلاست
و صنعت دستهای انسان. ۵آن ها دهان
دارند، اما قادر به حرف زدن نیستند؛
دارای چشم هستند، ولی دیده نمی توانند.
۶گوش دارند، اما نمی شنوند. آن ها را
بینی است، لیکن نمی بویند. ۷دارای
دست هستند، ولی لمس کرده نمی توانند.
پای دارند، اما راه نمی روند و صدائی از
گلوی شان بر نمی آید. ۸کسانی که این
بتها را می سازند و همچنان اشخاصی که
به آن ها توکل می کنند، مثل بتهای شان
بی شعور هستند.
۹ای اسرائیل، به خداوند توکل نما. «او
معاون و سپر ایشان است.» ۱۰ای خاندانِ
هارون بر خداوند توکل نمائید. «او معاون
و سپر ایشان است.» ۱۱ای کسانی که از او
می ترسید، بر او توکل نمائید. «او معاون
و سپر ایشان است.»
۱۲خداوند ما را به یاد آورده و برکت
می دهد. خاندان اسرائیل را برکت
می دهد و خاندان هارون را برکت
می دهد. ۱۳خداوند ترسندگان خود را
برکت می دهد، چه خورد و چه بزرگ.
۱۴خداوند تعداد شما را بیفزاید، شما و
فرزندان شما را. ۱۵شما برکت یافتهٔ خداوند
که آسمان و زمین را آفرید، هستید.
۱۶آسمان ها، آسمان های خداوند است
و اما زمین را به بنی آدم بخشیده است.
۱۷مُردگان نیستند که خداوند را ستایش
می کنند و نه آنانی که روندهٔ دیار خاموشی
هستند. ۱۸لیکن ما خداوند را متبارک
می خوانیم، از حال تا به ابد.
هَلّلِویاه، سپاس به خداوند!

سپاسگزاری برای رهایی

۱۱۶ خداوند را محبت می نمایم،
زیرا که آواز من و تضرع
مرا می شنود. ۲ او گوش خود را متوجهٔ
من ساخته است، پس تا که زنده هستم
به دربار او دعا می کنم. ۳ ریسمانهای
موت مرا احاطه کرد، ترسهای مرگ مرا به
وحشت انداخت و در تنگی و غم افتادم.
۴ آنگاه نام خداوند را خواندم و گفتم: «آه
ای خداوند، جان مرا رهایی ده!»
۵ خداوند رحیم و عادل است و خدای
ما رحیم است. ۶ خداوند از اشخاص
ناتوان محافظت می کند. خوار و ذلیل
بودم، او مرا نجات داد. ۷ ای جان من
به آرامی خود برگرد، زیرا خداوند به تو
احسان نموده است. ۸ تو ای خداوند، جان
مرا از موت خلاصی دادی و چشمانم را
از اشک و پاهایم را از لغزیدن. ۹ پس
در زمین زندگان به حضور خداوند بسر
می برم. ۱۰ چون ایمان داشتم سخن گفتم،
باوجودی که بسیار بینوا بودم. ۱۱ در
پریشانی خود گفتم که «جمیع آدمیان
دروغگویند.»
۱۲ خداوند را برای همه خوبی های که به
من نموده است، چه ادا کنم؟ ۱۳ به خاطر
نجات خود، هدیهٔ نوشیدنی را به حضور
خداوند تقدیم می کنم و نام او را سپاس
می گویم. ۱۴ در حضور قوم برگزیدهٔ او
به وعده های که به خداوند داده ام، وفا
می کنم.
۱۵ موت مقدسان خداوند در نظر وی
گرانبهاست. ۱۶ آه ای خداوند، من بندهٔ تو
هستم! من بندهٔ تو و پسر کنیز تو هستم.
تو از بند آزادم کردی. ۱۷ به حضور تو
قربانی شکرگزاری را تقدیم نموده و نام
تو را می ستایم. ۱۸ در حضور قوم برگزیدهٔ
او به وعده های که به خداوند داده ام، وفا
می کنم. ۱۹ آنرا در پیشگاه خانهٔ خداوند و
در اندرون تو ای اورشلیم ادا می کنم.
هَلّلِویاه، سپاس به خداوند!

در ستایش خداوند

۱۱۷ ای جمیع امت ها خداوند
را سپاس بگوئید! و ای
تمامی قبایل، او را ستایش کنید! ۲ زیرا
که رحمت خداوند بر ما عظیم است و
وفاداری او تا به ابد.
هَلّلِویاه، سپاس به خداوند!

سرود پیروزی

۱۱۸ خداوند را سپاس گوئید
زیرا که نیکوست و
رحمت او تا به ابد است. ۲ قوم اسرائیل
بگویند: «رحمت او تا به ابد است.»
۳ خاندان هارون بگویند: «رحمت او تا به
ابد است.» ۴ ترسندگان خداوند بگویند:
«رحمت او تا به ابد است.»
۵ در هنگام سختی خداوند را خواندم.
خداوند مرا اجابت فرموده و در جای
وسیع قرارم داد. ۶ خداوند با من است،
پس نمی ترسم. انسان به من چه کرده
می تواند؟ ۷ خداوند همراه من و مددگار
من است، پس شکست دشمنان خود را
خواهم دید. ۸ به خداوند پناه بردن بهتر
است از توکل نمودن به انسانها. ۹ به

خداوند پناه بردن بهتر از توکل نمودن بر
امیران.
۱۰جمیع امت ها مرا احاطه کرده اند،
لیکن به نام خداوند ایشان را هلاک
می‌کنم. ۱۱آن ها مرا از هر طرف احاطه
نموده اند، لیکن به نام خداوند ایشان را
هلاک می‌کنم. ۱۲آن ها مثل خیل زنبور بر
من هجوم آورده اند ولی مانند آتش خارها
خاموش می شوند، زیرا به نام خداوند
ایشان را هلاک می‌کنم. ۱۳بر من با شدت
هجوم آوردی تا بیفتم، لیکن خداوند به
کمک من رسید. ۱۴خداوند قوّت و سرود
من است؛ او نجات من شده است.
۱۵آواز ترنم و نجات در خیمهٔ عادلان
است. دست راست خداوند با شجاعت
عمل می‌کند. ۱۶دست راست خداوند
برافراشته است. دست راست خداوند با
شجاعت عمل می‌کند. ۱۷نمی میرم، بلکه
زنده می مانم و همه کارهای خداوند را
اعلام می‌کنم. ۱۸گرچه خداوند مرا به
شدت سرزنش کرد، لیکن مرا به موت
نسپرده است.
۱۹دروازه های عدالت را برایم بگشائید
تا داخل شوم و خداوند را سپاس گویم.
۲۰این دروازهٔ خداوند است. عادلان به آن
داخل می شوند. ۲۱ترا سپاس می‌گویم
زیرا که مرا اجابت فرموده و نجات من
شده ای.
۲۲سنگی را که معماران رد کردند، همان
سنگِ سر زاویه شده است. ۲۳این از جانب
خداوند شده و در نظر ما عجیب است.
۲۴این است روزی که خداوند ساخت.
خوشی کنیم و شادمان باشیم. ۲۵آه ای
خداوند نجات ببخش! آه ای خداوند ما
را موفق گردان.
۲۶متبارک باد او که به نام خداوند
می‌آید. شما را از خانهٔ خداوند برکت
می دهیم. ۲۷خداوند، خدائی است که
نور خود را برای ما عطا کرده است. پس
قربانی ها را با ریسمانها بر قربانگاه او
ببندید. ۲۸تو خدای من هستی تو، پس
تو را ستایش می‌کنم. خدای من، تو را
متعال می خوانم. ۲۹خداوند را سپاس
گوئید زیرا که نیکوست و رحمت او تا به
ابد است.

نور و تسلی در کلام خدا

۱۱۹

خوشا به حال کاملان
طریق که پیرو شریعت
خداوند هستند. ۲خوشا به حال آنانی
که شهادات او را حفظ می‌کنند و با
تمامی دل او را می طلبند. ۳کج روی
نیز نمی‌کنند، بلکه در راههای خداوند
قدم بر می دارند. ۴تو به ما وصایای خود
را امر فرموده ای تا آن ها را تماماً نگاه
داریم. ۵کاش که راههای من مستحکم
شود تا فرایض تو را بجا آورم. ۶آنگاه
خجل نخواهم شد چون تمام اوامر تو را
در مد نظر خود دارم. ۷تو را به راستی دل
سپاس خواهم گفت، وقتی داوری های
عادلانهٔ تو را بیاموزم. ۸فرایض تو را بجا
می‌آورم، پس هیچگاهی مرا ترک مکن.
۹به چه چیز می تواند مرد جوان راه
خود را پاک نگاه دارد؟ با محافظت آن
موافق کلام تو. ۱۰از دل و جان در طلب تو
هستم، پس نگذار که از اوامر تو سرکشی

کنم. ۱۱کلام تو را در دل نگاه می دارم
که مبادا به تو گناه ورزم. ۱۲ای خداوند
تو متبارک هستی! فرایض خود را به
من بیاموز. ۱۳تمامی داوری های دهان
تو را به لب های خود بیان می‌کنم. ۱۴در
طریق شهادات تو، بیشتر از کسب ثروت
شادمانم. ۱۵در وصایای تو تفکر می‌کنم
و به طریق های تو توجه می نمایم. ۱۶از
فرامین تو لذت می برم، پس کلام تو را
فراموش نمی‌کنم.

۱۷به بندهٔ خود احسان کن تا زنده بمانم
وکلام تو را حفظ نمایم. ۱۸چشمانم را باز
کن تا حقایق شگفت انگیز احکام تو را
ببینم. ۱۹من در این دنیا بیگانه هستم، پس
اوامر خود را از من مخفی مدار. ۲۰همه
وقت جان من از اشتیاق به داوری های
تو بی تاب می شود. ۲۱مردمان متکبر و
ملعون را که از اوامر تو گمراه می شوند،
سرزنش می‌کنی. ۲۲ننگ و رسوایی را از
من بگردان، زیرا که شهادات تو را حفظ
کرده ام. ۲۳حاکمان نیز نشسته و بر ضد
من سخن می‌گویند، لیکن بندهٔ تو در
فرایض تو تفکر خواهد کرد. ۲۴شهادات
تو مایهٔ خوشی من، و همیشه راهنمای من
بوده اند.

۲۵جان من به خاک نزدیک شده است؛
مرا موافق کلام خود زنده ساز. ۲۶راههای
زندگی خود را به حضور تو بیان کردم و
تو مرا اجابت نمودی، پس احکام خود را
به من بیاموز. ۲۷طریق وصایای خود را به
من بفهمان، تا در کارهای شگفت انگیز
تفکر نمایم. ۲۸دل من از غم و اندوه آب
شده است، مرا موافق کلام خود استوار
گردان. ۲۹راه دروغ را از من دور کن و
احکام خود را به من لطف فرما. ۳۰راه
راستی را اختیار کرده و داوری های تو
را پیش خود می‌گذارم. ۳۱شهادات تو در
دلم جا دارد، پس ای خداوند مرا شرمنده
نساز. ۳۲در طریق اوامر تو می دوم با
اشتیاق پیش می روم، زیرا که دل مرا از
بند رها ساختی.

۳۳ای خداوند طریق احکام خود را به
من بیاموز و من آن ها را تا به آخر نگاه
می دارم. ۳۴مرا فهم بده و من از شریعت
تو اطاعت کرده و با تمام دل آنرا بجا
می آورم. ۳۵مرا در طریق اوامر خود
رهنمود گردان، زیرا که راه تو برایم دلپذیر
است. ۳۶دل مرا به شهادات خود مایل
گردان، نه به سوی طمع. ۳۷چشمانم را از
دیدن چیزهای باطل برگردان و در طریق
خود مرا احیاء کن. ۳۸طبق وعده ای که
به بندهٔ خویش داده ای، عمل کن. همان
وعده ای که به ترسندگان خود داده ای.
۳۹رسوایی را که از آن می ترسم از من دور
کن زیرا داوری های تو نیکوست. ۴۰چقدر
زیاد مشتاق وصایای تو هستم! بر حسب
عدالت خود مرا احیاء کن.

۴۱ای خداوند، رحمت تو به من برسد و
نجات تو بر حسب کلام تو. ۴۲تا بتوانم
ملامت کنندهٔ خود را جواب دهم، زیرا
به کلام تو توکل دارم. ۴۳کلام راستی
را هیچگاه از دهانم مگیر، زیرا که به
داوری های تو امیدوارم ۴۴و احکام تو
را پیوسته نگاه می دارم تا ابدالآباد.
۴۵در آزادی راه می روم زیرا که وصایای
ترا طلبیده ام. ۴۶از شهادات تو نزد

پادشاهان سخن می‌گویم و خجل نخواهم
شد، ۴۷زیرا احکام تو را دوست دارم و
اطاعت از آن ها برایم لذت بخش است.
۴۸دستهای خود را به سوی اوامر تو بلند
می‌کنم، زیرا که آن ها را دوست می دارم
و در فرایض تو تفکر می‌کنم.
۴۹کلام خود را با بندهٔ خویش
بیاد آور، زیرا مرا بوسیلهٔ آن امید
داده ای. ۵۰این در وقت سختی و مصیبت
تسلی من است، زیرا کلام تو مرا زنده
نگاه می دارد. ۵۱متکبران مرا بسیار
مسخره می‌کنند، لیکن من از احکام
تو رو بر نمی‌گردانم. ۵۲ای خداوند،
داوری های تو را از قدیم بیاد می‌آورم
و خویشتن را تسلی می دهم. ۵۳وقتی
می بینم که اشخاص شریر احکام تو را
بجا نمی‌آورند، از خشم به جوش می‌آیم.
۵۴فرایض تو، در دوران غربت من در این
دنیا، سرود من هستند. ۵۵ای خداوند، نام
تو را در شب بیاد می‌آورم و احکام تو
را نگاه می دارم. ۵۶این است آنچه برایم
تعیین شده است، زیرا که وصایای تو را
نگاه می دارم.
۵۷خداوند بهرهٔ من است، پس می گویم که
کلام تو را نگاه می دارم. ۵۸از صمیم قلب
خواستار رضای تو می باشم. بر حسب
کلام خود بر من رحم فرما. ۵۹در راههای
خود تفکر می‌کنم و پاهای خود را به
شهادات تو مایل می سازم. ۶۰می شتابم
تا بدون تأخیر اوامرت را بجا آورم.
۶۱اگر ریسمانهای شریران هم مرا احاطه
کنند، احکام تو را فراموش نخواهم کرد.
۶۲در نصف شب بیدار می شوم و تو را
به خاطر داوری های عادلانهٔ تو ستایش
می‌کنم. ۶۳من دوست همهٔ ترسندگان تو
هستم که وصایای تو را نگاه می دارند.
۶۴ای خداوند، زمین از رحمت تو پُر
است؛ احکام خود را به من بیاموز!
۶۵با بندهٔ خود احسان نمودی، ای خداوند
موافق کلام خویش. ۶۶فهم و معرفت را به
من بیاموز، زیرا که به اوامر تو اعتماد
دارم. ۶۷قبل از اینکه مصیبت را ببینم،
گمراه شده بودم، لیکن حالا کلام تو را
بجا می‌آورم. ۶۸تو نیکو هستی و نیکویی
می‌کنی. فرایض خود را به من بیاموز.
۶۹متکبران دربارهٔ من دروغ گفتند، اما من
به تمامی دل وصایای تو را نگاه می دارم.
۷۰دل ایشان از شدت چربی سخت شده
است، ولی من از احکام تو لذت می برم.
۷۱مرا نیکوست که مصیبت را دیدم، تا
فرایض تو را بیاموزم. ۷۲احکام دهان تو
برای من بهتر است از هزاران طلا و نقره.
۷۳دستهای تو مرا ساخته و آفریده است.
مرا فهیم گردان تا اوامر تو را بیاموزم.
۷۴ترسندگان تو از دیدن من خوشحال
می شوند، زیرا به کلام تو امیدوار هستم.
۷۵ای خداوند، می دانم که داوری های تو
عادلانه است و در وفاداری خود مرا تنبیه
نموده ای. ۷۶پس رحمت تو برای من
تسلی شود، موافق کلام تو با بندهٔ خویش.
۷۷مرا از رحمت های خود برخوردار
کن تا زنده بمانم و از احکام تو لذت
ببرم. ۷۸متکبران خجل شوند، زیرا که با
دروغهای خود مرا اذیت کردند و اما من
در وصایای تو تفکر می‌کنم. ۷۹ترسندگان
تو پیش من برگردند و آنانی که شهادات

تو را می دانند. ۸۰دل من در فرایض تو
کامل شود، تا شرمنده نشوم.
۸۱جان من در انتظار اینکه مرا نجات
دهی از حال رفته است، لیکن به کلام تو
امیدوار هستم. ۸۲چشمانم برای کلام تو
تار گردیده است و می پرسم که چه وقت
مرا تسلی خواهی داد. ۸۳مانند مَشکِ
دود زده خشک شده ام، اما احکام تو
را فراموش نکرده ام. ۸۴تا به کی بنده ات
صبر کند؟ چه وقت جفاکنندگانم را
داوری خواهی نمود؟ ۸۵متکبران برای
من چاهها کنند، زیرا که از شریعت تو
نافرمانی می‌کنند. ۸۶همهٔ اوامر تو راست
است. بر من ناحق جفا کردند، پس مرا
امداد فرما. ۸۷نزدیک بود مرا از روی
زمین نابود کنند، اما من وصایای تو را
ترک نکردم. ۸۸بر حسب رحمت خود
مرا زنده ساز تا شهادات دهان تو را
نگاه دارم.

۸۹ای خداوند کلام تو تا ابدالآباد در
آسمان ها پایدار است. ۹۰وفاداری تو نسل
اندر نسل است، زمین را که آفریده ای
پابرجا می ماند. ۹۱برای داوری های
تو تا امروز ایستاده اند زیرا که همه در
خدمت تو هستند. ۹۲اگر لذت و خوشی
من در احکام تو نمی بود، به یقین که در
خواری و ذلت خویش نابود می شدم.
۹۳وصایای تو را تا ابد فراموش نمی‌کنم
زیرا به آن ها مرا زنده ساخته ای. ۹۴من
از آن تو هستم؛ مرا نجات ده، زیرا که
وصایای تو را می طلبم. ۹۵شریران برای
من انتظار کشیدند تا مرا نابود کنند، ولی
من به شهادات تو تفکر می‌کنم. ۹۶برای
هر کمالی انتهایی دیدم، لیکن حکم تو
بی نهایت وسیع است.

۹۷احکام تو را چقدر دوست می دارم؛
تمامی روز تفکر من است. ۹۸اوامر تو مرا
حکیمتر از دشمنانم می سازد، زیرا که
همیشه نزد من می باشد. ۹۹فهیم تر از همهٔ
معلمانم شدم، زیرا که شهادات تو تفکر
من است. ۱۰۰عاقلتر از بزرگان قوم شدم،
زیرا که وصایای تو را نگاه می دارم.
۱۰۱پاهای خود را از هر راه بد دور نگاه
میدارم، تا اینکه کلام تو را بجا آورم. ۱۰۲از
داوری های تو رو بر نمی‌گردانم، چونکه
تو آن ها را به من آموختی. ۱۰۳کلام تو
برای من گوارا و شیرینتر از عسل است.
۱۰۴وصایای تو به من دانایی می آموزد.
بنابراین از هر راه دروغ نفرت دارم.

۱۰۵کلام تو برای پاهای من چراغ و برای
راههای من نور است. ۱۰۶قول داده ام و به
آن وفا می‌کنم که از اوامر تو پیروی نموده
و داوری های عدالت تو را نگاه دارم.
۱۰۷بسیار رنج دیده ام. ای خداوند، موافق
کلام خود مرا زنده ساز! ۱۰۸ای خداوند،
عرض شکران و دعای مرا بپذیر و
داوری های خود را به من بیاموز. ۱۰۹جان
من همیشه در خطر است، اما احکام تو
را از یاد نمی برم. ۱۱۰شریران برای من
دام گسترده اند، اما از وصایای تو گمراه
نمی شوم. ۱۱۱شهادات تو برای من میراث
ابدی و مایهٔ خوشی دل من است. ۱۱۲دل
خود را برای بجا آوردن فرایض تو مایل
ساختم، تا به ابد و تا آخر.

۱۱۳از مردمان دو رو بیزارم، لیکن احکام
تو را دوست دارم. ۱۱۴تو پناهگاه و سپر

من هستی و به کلام تو امیدوار هستم.
۱۱۵ای بدکاران از من دور شوید! من اوامر
خدای خویش را نگاه می دارم. ۱۱۶مرا بر
حسب کلام خود تأیید کن تا زنده شوم و
از امید خود خجل نگردم. ۱۱۷مرا تقویت
کن تا رستگار گردم و بر فرایض تو دایماً
نظر نمایم. ۱۱۸همهٔ کسانی را که از فرایض تو
دور شده اند، از حضور خود می رانی و
فریب آن ها را باطل می گردانی. ۱۱۹جمیع
شریران را مثل تفاله دور می ریزی،
بنابراین شهادات تو را دوست می دارم.
۱۲۰از ترس تو به خود می لرزم و از
داوری هایت وحشت می کنم.

۱۲۱راستی و عدالت را بجا آوردم. مرا
به دست ظالمان مسپار. ۱۲۲برای سعادت
بندهٔ خود ضامن شو تا متکبران بر من
ظلم نکنند. ۱۲۳چشمانم برای نجات تو تار
شده است و برای کلام عدالت تو. ۱۲۴با
بندهٔ خویش موافق رحمت خود رفتار کن
و احکام خود را به من بیاموز. ۱۲۵من بندهٔ
تو هستم، مرا فهیم گردان تا شهادات تو را
بدانم. ۱۲۶وقت آن است که خداوند عمل
کند زیرا که احکام تو را باطل نموده اند.
۱۲۷اوامر تو را بیشتر از طلا دوست
می دارم، زیادتر از زر خالص. ۱۲۸همهٔ
وصایای تو را در هر مورد راست می دانم،
و از همه راههای دروغ نفرت دارم.

۱۲۹شهادات تو شگفت انگیز است.
بنابراین، من آن ها را نگاه می دارم.
۱۳۰کشف کلام تو نور می بخشد و
ساده دلان را فهیم می گرداند. ۱۳۱با
اشتیاق زیاد و با هر نَفَس خود، خواهان
وصایای تو هستم. ۱۳۲بر من نظر کن و کَرَم
فرما، بر حسب عادت خویش به آنانی که
نام تو را دوست می دارند. ۱۳۳قدم های
مرا در کلام خود پایدار ساز، تا هیچ بدی
بر من تسلط نیابد. ۱۳۴مرا از ظلم انسان
خلاصی ده، تا وصایای تو را نگاه دارم.
۱۳۵روی خود را بر بندهٔ خود روشن ساز و
احکام خود را به من بیاموز. ۱۳۶سیل اشک
از چشمانم جاری است، زیرا مردم از
احکام تو پیروی نمی کنند.

۱۳۷ای خداوند، تو عادل هستی و
داوری های تو راست است. ۱۳۸شهادات
خود را در عدالت و امانت قرار داده ای.
۱۳۹غیرت من مرا از بین می برد، زیرا
دشمنانم کلام تو را فراموش کرده اند.
۱۴۰کلام تو بی نهایت مصفی است و
بندهٔ تو آنرا دوست دارد. ۱۴۱من کوچک
و حقیر هستم، اما وصایای تو را از یاد
نمی برم. ۱۴۲عدالت تو عدل است تا ابد
و احکام تو راست است. ۱۴۳تنگی و
ضیقی مرا فراگرفته است، اما اوامر تو
برای من لذت بخش است. ۱۴۴شهادات
تو عادل است تا ابد. مرا خردمند گردان
تا زنده شوم.

۱۴۵به تمامیِ دل خوانده ام. ای خداوند
مرا جواب ده تا احکام تو را نگاه دارم!
۱۴۶تو را خوانده ام، پس مرا نجات ده و
شهادات تو را نگاه می دارم. ۱۴۷پیش از
طلوع آفتاب عذر و زاری می کنم و به
کلام تو امیدوار می باشم. ۱۴۸تمام شب
چشمان خود را بیدار نگه داشتم، تا در
کلام تو تفکر نمایم. ۱۴۹بر حسب رحمت
خود آواز مرا بشنو. ای خداوند موافق
داوری های خود مرا زنده ساز. ۱۵۰آنانی که

در پی شرارت می روند و دور از احکام
تو هستند، به من نزدیک می شوند. ۱۵۱اما
تو ای خداوند نزدیک هستی و جمیع
اوامر تو راست است. ۱۵۲مدتها پیش، از
شهادات تو دانسته ام که آن ها را تا به ابد
برقرار نموده ای.
۱۵۳بر ذلت و خواری من نظر کن و مرا
خلاصی ده، زیرا احکام تو را فراموش
نمی‌کنم. ۱۵۴در دعوی من دادرسی فرما و
مرا رهایی ده و بر حسب کلام خویش مرا
زنده ساز. ۱۵۵نجات از شریران دور است،
زیرا که فرایض تو را نمی طلبند. ۱۵۶ای
خداوند، رحمت های تو بسیار است. بر
حسب داوری های خود مرا زنده ساز.
۱۵۷جفاکنندگان و دشمنان من بسیار اند،
اما از شهادات تو رو بر نمی‌گردانم.
۱۵۸خیانتکاران را دیدم و از آن ها متنفر
شدم، زیرا کلام تو را نگاه نمی دارند.
۱۵۹ببین که وصایای تو را دوست می دارم.
ای خداوند، بر حسب رحمت خود مرا
زنده ساز! ۱۶۰تمام کلام تو بر حق و همهٔ
داوری های تو عادلانه و تا به ابد است.
۱۶۱مردمان قدرتمند بی جهت بر من جفا
کردند، اما دل من از کلام تو ترسان است.
۱۶۲من در کلام تو شادمان هستم، مثل کسی
که گنجی را یافته باشد. ۱۶۳دروغ را زشت
دانسته و از آن متنفرم، ولی احکام تو را
دوست می دارم. ۱۶۴روزانه هفت بار تو را
ستایش می‌کنم، برای داوری های عادلانهٔ
تو. ۱۶۵کسانی که احکام تو را دوست
دارند، سلامتی بزرگی دارند و هیچ چیز
باعث لغزش ایشان نخواهد شد. ۱۶۶ای
خداوند، منتظر نجات از جانب تو هستم
و اوامر تو را بجا می‌آورم. ۱۶۷جان من
شهادات تو را نگاه داشته است و آن ها
را بی نهایت دوست می دارم. ۱۶۸وصایا و
شهادات تو را نگاه داشته ام، زیرا که تمام
طریق های من در مد نظر تو است.
۱۶۹ای خداوند، فریاد من به حضور
تو برسد. بر حسب کلام خود مرا فهیم
گردان. ۱۷۰مناجات من به حضور تو برسد.
بر حسب کلام خود مرا خلاصی ده.
۱۷۱لبهای من پیوسته تو را ستایش کند،
زیرا فرایض خود را به من آموخته ای.
۱۷۲زبان من کلام تو را بسراید زیرا که
تمام اوامر تو عدل است. ۱۷۳دست تو
برای اعانت من برسد، زیرا که وصایای
تو را برگزیده ام. ۱۷۴ای خداوند برای
نجات تو مشتاق بوده ام و شریعت تو
مایهٔ خوشی من است. ۱۷۵جان من زنده
شود تا تو را ستایش کنم و داوری های
تو کمک کنندهٔ من باشد. ۱۷۶مثل گوسفندِ
گمشده سرگردانم، بندهٔ خود را دریاب، زیرا
که اوامر تو را فراموش نمی‌کنم.

دعای رستگاری

۱۲۰ در هنگام سختی به حضور
خداوند فریاد کردم و او
دعایم را اجابت فرمود. ۲ای خداوند، جان
مرا از دست دروغگویان و حیله‌گران
نجات ده. ۳ای حیله‌گران، چه چیز به
شما داده شود و چه در انتظار شماست؟
۴تیرهای تیز جنگجویان با قوغهای
آتشین.
۵وای بر من که در بین «مِاشِک»
(دروغگویان) مأوا گزیده ام و در

خیمه های «قِیدار» (حیله گران) ساکن
شده ام. ۶چه طولانی شد سکونت جان
من با مردمی که دشمن صلح و سلامتی
می باشند. ۷من خواهان صلح و سلامتی
هستم، لیکن چون سخن می گویم، ایشان
آمادهٔ جنگ می باشند.

خداوند حافظ ما است

۱۲۱ چشمان خود را بسوی
کوهها دوخته ام، کمک
من از کجا می آید؟ ۲کمک من از
جانب خداوند است که آسمان و زمین را
آفرید. ۳او نمی گذارد که پای تو بلغزد.
او که حافظ تو است، نخواهد خوابید.
۴او که حافظ و نگهدار اسرائیل است،
نمی خوابد و به خواب نمی رود.
۵خداوند حافظ تو است. خداوند به
دست راستت سایهٔ تو است. ۶آفتاب در
روز به تو آسیبی نمی رساند و نه مهتاب
در شب. ۷خداوند تو را از هر بدی نگاه
می دارد. او جان تو را حفظ می کند.
۸خداوند خروج و دخولت را نگاه
می دارد، از حال تا به ابد.

وصف اورشلیم

(سرودی از داود)

۱۲۲ هنگامیکه به من می گفتند:
«بیا که به خانهٔ خداوند
برویم.» بسیار خوشحال می شدم. ۲حالا
در اینجا در بین دروازه های تو ای
اورشلیم، ایستاده ایم! ۳ای اورشلیم تو
مثل شهری که تماماً با هم پیوسته باشد
بنا شده ای. ۴قبایل در آنجا می آیند یعنی
قبایل خداوند تا مطابق امر به اسرائیل،
نام خداوند را ستایش کنند. ۵زیرا که در
آنجا تخت داوری برپا شده است، یعنی
تخت خاندان داود.
۶برای سلامتی اورشلیم دعا کنید.
خجسته باد آنانی که تو را دوست دارند.
۷سلامتی در دربارهای تو باشد و آسایش
در قصرهای تو. ۸بخاطر برادران و
دوستانم، می گویم که سلامتی بر تو باد.
۹بخاطر خانهٔ خداوند، خدای ما، سعادت
تو را خواهانم.

درخواست رحمت

۱۲۳ چشمان خود را بسوی
تو که بر تخت خود
در آسمان ها نشسته ای، بر می افرازم!
۲اینک مثل چشمان غلامان بسوی آقایان
خود، و مثل چشمان کنیزی بسوی خانم
خانهٔ خویش، همچنان چشمان ما بسوی
خداوند، خدای ماست تا بر ما رحم
فرماید. ۳ای خداوند، بر ما رحم فرما، بر
ما رحم کن زیرا که بسیار خوار و ذلیل
شده ایم. ۴از توهین کسانی که خود در
راحتی و آسایش هستند و از تحقیر کردن
مغروران جان ما به لب رسیده است.

خداوند مددگار ماست

(سرودی از داود)

۱۲۴ اگر خداوند با ما نمی بود،
حال اسرائیل بگوید:
۲«اگر خداوند با ما نمی بود، وقتی که
دشمنان با ما مقاومت نمودند، ۳آن ها
همهٔ ما را زنده می بلعیدند، چون خشم

ایشان بر ما افروخته بود. ۴آنگاه آبها
ما را غرق می‌کرد و گردابها جان ما را
می پوشاند. ۵آنگاه آب های خروشان از
جان ما می‌گذشت.»
۶متبارک باد خداوند که نگذاشت ما
شکار دندانهای آن ها شویم. ۷جان ما
مثل پرنده از دام صیاد آزاد گردید. دام
شکست و ما نجات یافتیم. ۸کمک ما
به نام خداوند است که آسمان و زمین
را آفرید.

امنیت قوم برگزیدهٔ خدا

۱۲۵ آنانی که به خداوند
توکل دارند، مثل کوه
سهیون هستند که هیچگاهی نمی لرزد و
پایدار است تا به ابد. ۲کوهها گرداگرد
اورشلیم است؛ و خداوند گرداگرد قوم
برگزیدهٔ خود از حال تا به ابد.
۳زیرا که زمین عادلان همیشه تحت
قدرت شریران نخواهد ماند، مبادا
عادلان دست خود را به گناه آلوده کنند.
۴ای خداوند به صالحان و به آنانی
که راست دل می باشند، احسان فرما.
۵اما آنانی که به راههای کج خود مایل
می باشند، خداوند ایشان را با بدکاران
یکجا جزا می دهد. صلح و سلامتی بر
اسرائیل باد.

دعا برای رهایی

۱۲۶ هنگامیکه خداوند اسیران
سهیون را باز آورد، فکر
کردیم که خواب می بینیم. ۲آنگاه دهان
ما از خنده پُر شد و زبان ما از ترنم. اقوام
دیگر دربارهٔ ما می‌گفتند: «خداوند
برای شان کارهای عظیمی انجام داده
است.» ۳خداوند برای ما کارهای
عظیم کرده است که از آن ها شادمان
هستیم.
۴ای خداوند آنچه را از دست داده ایم
به ما بازگردان، همانطوری که آب را به
دریای خشک شدهٔ بیابان بر می‌گردانی.
۵آنانی که با اشکها می‌کارند، با خوشی
و مسرت درو می‌کنند. ۶آنکه با گریه
بیرون می رود و دانه برای کشت می برد،
یقیناً با ترنم بر می‌گردد و خوشه های
خود را می‌آورد.

اعتماد بر خدا

(سرودی از سلیمان)

۱۲۷ اگر خداوند خانه را آباد
نکند، زحمت معماران
بیهوده است. اگر خداوند شهر را
محافظت نکند، مراقبت پاسبانان بی فایده
است. ۲بی فایده است که شما صبح زود
بر می خیزید و شب دیر می خوابید و
نان مشقت را می خورید. زیرا هنگامیکه
عزیزان خداوند در خواب اند، او برای
ایشان تدارک می بیند.
۳فرزندان هدایای هستند از جانب
خداوند. ثمرهٔ رَحِم، برکت اوست.
۴پسرانی که برای مرد جوان متولد
می شوند، مثل تیرهای در دست مرد
زورآور هستند. ۵خوشا به حال کسی که
از آن تیرها زیاد داشته باشد. آن شخص
هنگام مقابله با دشمن مغلوب و شرمنده
نمی شود.

پاداش اطاعت از خداوند

۱۲۸ خوشا به حال کسی که از خداوند می ترسد و رهرو طریق های او می باشد. ۲حاصل دسترنج تو احتیاجات ترا فراهم می نماید و تو سعادتمند و کامران می باشی. ۳همسرت مثل تاکِ پُرثمر در خانه ات بوده و فرزندانت مانند نهال های زیتون بدور سفره ات می باشند. ۴کسی که از خداوند می ترسد، اینچنین مبارک می باشد. ۵خداوند ترا از سهیون برکت دهد. باشد که در تمام ایام عمرت سعادت اورشلیم را ببینی. ۶بلی، پسرانِ پسرانت را خواهی دید. صلح و سلامتی بر اسرائیل باد!

رهایی از دشمنان

۱۲۹ چه بسیار از طفولیتم مرا اذیت رسانیدند. حال اسرائیل بگوید: ۲«چه بسیار از طفولیتم مرا اذیت رسانیدند. لیکن بر من غالب نیامدند. ۳قلبه‌کنندگان بر پشت من قلبه کردند و زخم های عمیق به آن گذاشتند. ۴اما خداوند عادل است و مرا از بندهای شریران رهایی داد.»

۵کسانی که از سهیون نفرت دارند رسوا و مغلوب شوند. ۶مثل گیاهی باشند که روی بامها می روید؛ که پیش از آنکه آنرا بچینند، خشک می گردد. ۷هیچ درونده ای دست خود را از آن پُر نمی تواند کرد و نه خوشه چین آغوش خود را. ۸هیچ کسی به او نگوید: «خداوند به تو برکت بدهد و ما هم بنام خداوند به تو برکت می دهیم!»

درخواست آمرزش

۱۳۰ ای خداوند از عمق ها نزد تو فریاد بر می آورم. ۲ای خداوند! آواز مرا بشنو و گوشهای تو به آواز عذر و زاری من متوجه شود. ۳ای خداوند، اگر گناهان را به نظر آوری، کیست که به حضور تو ای خداوند تواند ایستاد؟ ۴لیکن آمرزش نزد توست تا از تو بترسند.

۵منتظر خداوند هستم. جان من منتظر است و به کلام او امیدوارم. ۶جان من منتظر خداوند است، زیاده از منتظران صبح، بلی زیاده از منتظران صبح. ۷اسرائیل برای خداوند امیدوار باشد زیرا که رحمت نزد خداوند است و نزد اوست نجات فراوان. ۸او اسرائیل را از تمام گناهان وی رهایی می دهد.

دعای شخص فروتن

(مزموری از داود)

۱۳۱ ای خداوند، دل من متکبر نیست و نه چشمانم برافراشته و خویشتن را به کارهای بزرگ مشغول نمی سازم و نه به کارهای که از عقل من دور است. ۲بلکه جان خود را آرام و خاموش ساختم، مثل کودکی که پس از شیر خوردن در آغوش مادر خود آرمیده است، آسوده و آرام هستم. ۳ای اسرائیل، بر خداوند امیدوار باش، از حال تا به ابد.

در ستایش خانهٔ خدا

۱۳۲ ای خداوند، سختی ها
و خواری های را که
داود متحمل شد بیاد آور. ۲ چگونه برای
خداوند قسم خورد و به خدای یعقوب
وعده نمود ۳ که به خانهٔ خود داخل
نمی شوم و در بستر خود آرام نمی گیرم،
۴ خواب به چشمان خود نخواهم داد و نه
پینکی را به مژگان خویش، ۵ تا مکانی
برای خداوند پیدا کنم و مسکنی برای
خدای یعقوب. ۶ اینک ذکر آنرا در افراته
شنیدیم و آن را در صحرای یعاریم یافتیم.
۷ به مسکن های او داخل شویم و نزد
قدمگاه وی پرستش کنیم. ۸ ای خداوند به
عبادتگاه خود بیا، تو و صندوق پیمان، که
مظهر قدرت توست. ۹ کاهنانت به عدالت
ملبس شوند و مقدسانت خوشی نمایند.
۱۰ به خاطر بندهٔ خود داود، روی خود را
از مسح شدهٔ خود برمگردان. ۱۱ خداوند
برای داود به راستی وعده کرد و از آن
بر نخواهد گشت که «از نسل تو بر تخت
تو خواهم گذاشت ۱۲ و اگر پسران تو عهد
مرا و شهاداتی را که به ایشان می آموزم
نگاه دارند، آنگاه پسران ایشان نیز بر
تخت تو برای همیشه خواهند نشست.»
۱۳ خداوند سهیون را برگزیده و آنرا برای
سکونت خویش شایسته دانست. او فرمود:
۱۴ «اینست عبادتگاه من تا ابدالآباد. اینجا
ساکن می باشم و اینچنین اراده نموده ام.
۱۵ آذوقهٔ آن را برکت می دهم و فقیرانش
را به نان سیر می کنم، ۱۶ و کاهنانش را
به نجات ملبس می سازم و مقدسانش با
خوشی سرود می خوانند. ۱۷ در آنجا شاخ
افتخار داود را می رویانم و چراغی برای
مسح شدهٔ خود آماده می کنم. ۱۸ دشمنان او
را به خجالت ملبس می سازم و تاج داود
بر سر او درخشان باقی می ماند.»

اتحاد برادرانه

(سرودی از داود)

۱۳۳ اینک چه خوش و چه
دلپسند است که برادران
به یکدلی باهم ساکن می شوند. ۲ مثل
روغنِ نیکو بر سر است که به ریش فرود
می آید، یعنی به ریش هارون که به دامن
ردایش می ریزد. ۳ اتفاق و یکدلی مانند
شبنم حِرمون است که بر کوههای سهیون
فرود می آید. زیرا که در آنجا خداوند
برکت خود را فرموده است یعنی حیات
را تا به ابد.

دعوت به پرستش خداوند

۱۳۴ بیایید خداوند را متبارک
خوانید، ای جمیع بندگان
خداوند که شبانگاه در خانهٔ خداوند
می ایستید! ۲ دستهای خود را به قدس
برافرازید، و خداوند را متبارک خوانید.
۳ خداوند که خالق آسمان و زمین است،
ترا از سهیون برکت می دهد.

سرود ستایش

۱۳۵ هَلِّلویاه، سپاس به خداوند،
نام خداوند را ستایش کنید!
ای بندگانِ خداوند، او را ستایش کنید، ۲ ای
شما که در خانهٔ خداوند و در صحن های

خانۀ خدای ما می ایستید. ۳ خداوند را
شکر کنید، زیرا او نیکوست! نام او را
ستایش کنید، زیرا که دلپسند است. ۴ زیرا
که خداوند یعقوب را برای خود برگزید و
اسرائیل را به جهت مِلکِ خاصِ خویش.
۵ می دانم که خداوند بزرگ است و
خداوند ما برتر از همه خدایان است.
۶ هرآنچه خداوند خواست آنرا کرد،
در آسمان و زمین و در بحر و در همۀ
عمق ها. ۷ ابر ها را از دورترین نقاط روی
زمین جمع می کند، رعد و برق را برای
باران می سازد و باد و طوفان را از
مخزنهای خویش بیرون می آورد.
۸ نخست زادگان مصر را کشت، هم از
انسان و هم از حیوانات. ۹ در وسط تو ای
مصر، معجزات و کارهای شگفت انگیز
را بر ضد فرعون و جمیع بندگان وی
فرستاد. ۱۰ اقوام بسیار را زد و پادشاهان
مقتدر را نابود کرد ۱۱ که در آن جمله
سیحون پادشاه اموریان، عوج پادشاه
باشان و همه پادشاهان ممالک کنعان
شامل بودند. ۱۲ بعد کشورهای شان را به
قوم برگزیدۀ خود، یعنی اسرائیل بخشید.
۱۳ ای خداوند، نام تو تا به ابد باقی است
و یاد تو نسل اندر نسل. ۱۴ زیرا خداوند
قوم برگزیدۀ خود را داوری نموده و بر
بندگان خویش شفقت خواهد فرمود.
۱۵ بتهای اقوام دیگر از طلا و نقره
می باشند و ساختۀ دست بشر هستند.
۱۶ دهان دارند، اما سخن نمی گویند. چشم
دارند، ولی نمی بینند. ۱۷ گوش دارند، اما
نمی شنوند و در دهان شان هیچ نَفَس
نیست. ۱۸ کسانی که این بتها را می سازند
و همچنان اشخاصی که به آن ها توکل
می کنند، مثل بتهای شان بی شعور هستند.
۱۹ ای خاندان اسرائیل، خداوند را
متبارک خوانید. ای خاندان هارون،
خداوند را ستایش کنید. ۲۰ ای خاندان
لاوی، خداوند را متبارک خوانید. ای
ترسندگان خداوند، خداوند را ستایش
کنید. ۲۱ خداوند از سهیون متبارک باد، که
در اورشلیم ساکن است.
هَلِّلویاه، سپاس به خداوند.

سرود شکرگزاری

۱۳۶

خداوند را سپاس گوئید،
زیرا که نیکوست و
رحمت او تا به ابد است.
۲ خدای خدایان را سپاس گوئید،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۳ خداوند خداوندان را سپاس گوئید،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.

۴ او را که تنها معجزات عظیم می کند،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۵ او را که آسمان ها را به حکمت آفرید،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۶ او را که زمین را بر آبها گسترانید،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۷ او را که اجسام نورانی بزرگ آفرید،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۸ آفتاب را برای سلطنت روز،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۹ مهتاب و ستارگان را برای سلطنت
شب،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.

۱۰ که مصر را زد و نخست زادگان او را کشت،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۱۱ او اسرائیل را از مصر بیرون آورد،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۱۲ با دست قوی و بازوی دراز،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۱۳ او را که بحیرهٔ احمر را دو قسمت کرد،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۱۴ و اسرائیل را از میان آن گذرانید،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۱۵ اما فرعون و لشکر او را در بحیرهٔ احمر غرق کرد،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۱۶ او را که قوم برگزیدهٔ خود را در بیابان راهنمائی نمود،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۱۷ او را که پادشاهان بزرگ را زد،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۱۸ و پادشاهان نامور را کشت،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۱۹ سیحون پادشاه اموریان را،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۲۰ عوج پادشاه باشان را،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۲۱ و زمین شان را به ارثیت داد،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۲۲ یعنی به ارثیت بندهٔ خویش اسرائیل،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.

۲۳ ما را در خواری و ذلت ما به یاد آورد،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۲۴ و ما را از دشمنان ما رهایی داد،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.
۲۵ که همهٔ بشر را روزی می دهد،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.

۲۶ خدای آسمان ها را سپاس گوئید،
زیرا که رحمت او تا به ابد است.

سوگنامهٔ تبعید شدگان

۱۳۷

در کنار نهرهای بابل
نشستیم و در آنجا گریه
کردیم، چون سهیون را به یاد آوردیم.
۲ چنگ و رباب خود را بر شاخه های
درختان بید آویختیم. ۳ زیرا کسانی که
ما را به اسارت برده بودند، در آنجا از
ما سرود خواستند و آنانی که ما را تاراج
کرده بودند، شادمانی خواستند. زیرا
می گفتند: «یکی از سرودهای سهیون
را برای ما بخوانید.» ۴ چگونه سرود
خداوند را در زمین بیگانه بخوانیم؟
۵ اگر ترا ای اورشلیم فراموش کنم، آنگاه
دست راست من از کار بیفتد. ۶ اگر ترا
ای اورشلیم به یاد نیاورم و اگر تو را بر
تمام خوشی ها ترجیح ندهم، آنگاه زبانم
به کامم بچسپد.
۷ ای خداوند، گفتار ادومیان را در
روز مصیبت اورشلیم بیاد آور که گفتند:
«منهدم سازید، تا بنیادش منهدم سازید!»
۸ ای بابل که تو ویران خواهی شد، خوشا
به حال کسی که به تو جزا دهد چنانکه تو
به ما جزا دادی! ۹ خوشا به حال کسی که
اطفال تو را بگیرد و ایشان را به صخره ها
بزنند.

دعای شکرگزاری

(مزموری از داود)

۱۳۸ تو را به تمامی دل خود
ستایش می کنم. به
حضور خدایان تو را ستایش می‌کنم. ۲به
سوی خانهٔ مقدس تو عبادت کرده و نام
تو را ستایش می‌کنم، به سبب رحمت و
راستی تو. زیرا کلام و اسم خود را برتر
از همه چیز جلال داده ای. ۳هنگامیکه به
حضور تو دعا کردم، مرا اجابت فرمودی
و مرا با بخشیدن قوّت در جانم شجاع
ساختی.
۴ای خداوند، همهٔ پادشاهان جهان تو را
ستایش خواهند کرد، چون کلام دهان تو را
بشنوند. ۵و طریق های خداوند را خواهند
سرائید، زیرا که جلال خداوند عظیم
است. ۶خداوند متعال است، لیکن بر
فروتنان نظر می‌کند و اما اشخاص متکبر
را از دور می شناسد. ۷اگر چه در میان
سختی و مشکلات راه روم، مرا زنده نگاه
خواهی داشت. دست خود را بر خشم
دشمنانم دراز می‌کنی و دست راستت مرا
نجات خواهد داد. ۸خداوند کار مرا به
کمال خواهد رسانید. ای خداوند، رحمت
تو تا به ابد است. کارهای دست خویش
را ترک منما.

خداوند، تو مرا می شناسی

(مزموری از داود)

۱۳۹ ای خداوند، تو مرا
آزموده ای و می شناسی.
۲تو نشستن و برخاستن مرا می دانی و
فکرهای مرا از دور فهمیده ای. ۳راه
و خوابگاه مرا تفتیش کرده ای و همهٔ
طریق های مرا می دانی. ۴زیرا که سخنی
بر زبان من نیست، جزء اینکه تو ای
خداوند آنرا تماماً دانسته ای. ۵از هر طرف
مرا احاطه کرده ای و با قدرت خود حفظم
می‌کنی. ۶اینگونه معرفت برایم بسیار
عجیب است و بلندتر از توان درک من.
۷از روح تو کجا بروم؟ و از حضور
تو کجا بگریزم؟ ۸اگر به آسمان صعود
کنم، تو آنجا هستی! و اگر در دنیای
مُردگان بستر بگسترانم اینک تو آنجا
هستی! ۹اگر بسوی طلوع آفتاب پرواز
کنم و یا اگر در غرب ترین نقطهٔ بحر
ساکن شوم، ۱۰در آنجا نیز دست تو مرا
رهبری نموده و دست راست تو مرا
خواهد گرفت. ۱۱اگر بگویم: «تاریکی
مرا بپوشاند و روشنایی گرداگرد من
شب شود.» ۱۲بازهم تاریکی نزد تو
تاریک نیست و شب مثل روز روشن
و تاریکی مانند روشنایی است. ۱۳زیرا
که تو آفریدگار دل و وجود من هستی؛
مرا در رَحِم مادرم نقش بستی. ۱۴تو را
می ستایم زیرا که بطور مهیب و عجیب
ساخته شده ام. کارهای تو شگفت انگیز
است و جان من این را خوب می داند.
۱۵استخوانهایم از تو پنهان نبود وقتی
که در نهان ساخته می شدم و در آغوش
زمین نقشبندی می‌گشتم. ۱۶چشمان تو
جنین مرا دیده است و پیش از آنکه
روزهای زندگی من آغاز شود، تو
همهٔ آن ها را در کتاب خود ثبت کرده
بودی.

۱۷ای خدا، فکرهای تو نزد من چقدر
گرامی است و همگی آن ها چه عظیم
است! ۱۸اگر آن ها را بشمارم، از ریگ
زیاده است. وقتی که بیدار می شوم هنوز
نزد تو حاضر هستم.
۱۹یقیناً ای خدا شریران را خواهی
کشت، پس ای مردمان خون ریز از من
دور شوید. ۲۰آن ها دربارۀ تو حرفهای
پلید می زنند و دشمنانت نام تو را
بیهوده بر زبان می آورند. ۲۱ای خداوند
آیا نفرت نمی دارم از آنانی که تو را
نفرت می دارند، و آیا مخالفان تو را
ناپسند نمی شمارم؟ ۲۲ایشان را به نفرت
تام نفرت می دارم. ایشان را دشمنان
خویشتن می شمارم.
۲۳ای خدا، مرا امتحان کن و دل مرا
بشناس. مرا بیازما و فکرهای مرا بدان،
۲۴و ببین که آیا در من راه فساد است! و
مرا به طریق جاودانی هدایت فرما.

دعا برای محافظت

(مزموری از داود)

۱۴۰ ای خداوند، مرا از
شریران رهایی ده و از
ظالمان محافظت فرما! ۲که در دلهای
خود در شرارت تفکر می کنند و تمامی
روز برای جنگ جمع می شوند. ۳زبان
شان چون نیش مار تیز و سخنان آن ها
مثل زهر کشنده است. ۴ای خداوند،
مرا از دست شریران نگهدار، از ظالمان
مرا محافظت فرما که نقشه می کشند تا
پاهای مرا بلغزانند. ۵مردم متکبر برای من
تله و ریسمانها پنهان کرده و در سر راهم
دام گسترده و برای گرفتاری من طناب ها
گذاشته اند.
۶به خداوند گفتم: «تو خدای من
هستی. ای خداوند، آواز عذر و زاری
مرا بشنو!» ۷ای خداوند متعال که قوّت
نجات من هستی، تو سر مرا در روز جنگ
می پوشانی. ۸ای خداوند، مگذار که مردم
شریر به مراد خود برسند و نقشه های
پلید خود را عملی کنند، مبادا سرافراشته
شوند. ۹بگذار که سَرِ دشمنانم با شرارتِ
لبهای خود شان پوشانیده شود. ۱۰بگذار که
قوغهای آتش بر سر ایشان بریزد و در
آتش انداخته شوند و در جای عمیقی
بیفتند که دیگر از آن نتوانند برخیزند.
۱۱مردم بدگو در زمین پایدار نخواهد ماند.
مرد ظالم را شرارت صید خواهد کرد تا او
را هلاک کند.
۱۲می دانم که خداوند فقیران را دادرسی
می کند و مسکینان را داوری می نماید.
۱۳عادلان نام تو را سپاس می گویند و
راستکاران به حضور تو ساکن می شوند.

دعای شامگاهان

(مزموری از داود)

۱۴۱ ای خداوند، به حضور
تو دعا می کنم، نزد من
بشتاب. هنگامیکه تو را بخوانم آواز مرا
بشنو! ۲دعای من به حضور تو مثل دودِ
خوشبوی بخور آراسته شود و برافراشتن
دستهایم، مثل قربانی شامگاهی.
۳ای خداوند، بر دهان من نگهبانی
فرما، تا سخن بد از لبهایم خارج نگردد.
۴مگذار دلم به اعمال بد مایل گردد، تا

مرتکب اعمال زشت با مردان بدکار
نشوم و از چیزهای لذیذ ایشان نخورم.
۵شخص عادل مرا تنبیه کند و آن لطف
خواهد بود، مرا تأدیب نماید که مثل
روغن برای سر خواهد بود و سر من آن را
رد نخواهد کرد. اما بر ضد اعمال بدکاران
پیوسته دعا خواهم نمود. ۶وقتی داوران
ایشان از سر صخره ها انداخته شوند،
آنگاه بدکاران سخنان مرا خواهند شنید و
به درستی آن پی خواهند برد. ۷مثل زمینی
که قلبه و شیار می گردد، استخوانها به هر
طرف پراگنده می شوند.
۸زیرا که ای خداوند، خدای متعال،
چشمان من بسوی توست و بر تو توکل
دارم، پس جان مرا تلف منما! ۹مرا از
دامی که برای من گسترده اند حفظ کن
و مرا از طناب های گناهکاران نگاه دار.
۱۰شریران به دامهای خود بیفتند و من به
سلامتی بگذرم.

دعا در هنگام پریشانی

(قصیده ای از داود و دعا
وقتیکه در مغاره بود)

۱۴۲ به آواز خود نزد خداوند
فریاد بر می آورم و با
صدای بلند در حضور خداوند عذر و
زاری می کنم. ۲نالهٔ خود را در حضور او
خواهم ریخت و سختی و مشکلات خود را
نزد او بیان خواهم کرد. ۳وقتیکه روح من
در من مدهوش می شود، فقط تو طریق
مرا می دانی. در راهی که می روم دام
برای من پنهان کرده اند. ۴به طرف راست
من بنگر و ببین که کسی نیست که همراه
من باشد. پناهگاهی ندارم و کسی نیست
که در فکر جان من باشد.
۵نزد تو ای خداوند فریاد می کنم،
زیرا تو یگانه پناهگاه و حصهٔ من در
زمین زندگان هستی. ۶به نالهٔ من توجه
کن زیرا که بسیار خوار و ذلیل شده ام! مرا
از دست جفاکنندگانم برهان، زیرا که
از من قویتر هستند. ۷جان مرا از زندان
آزاد کن، تا نام تو را ستایش کنم.
عادلان گرداگرد من خواهند آمد، زیرا
که به من احسان نموده ای.

تضرع به حضور خدا

(مزموری از داود)

۱۴۳ ای خداوند، دعای مرا
بشنو و به عذر و زاری من
گوش بده! در وفاداری و عدالت خویش
مرا اجابت فرما! ۲بندهٔ خود را محاکمه
مکن، زیرا زنده ای نیست که به حضور
تو عادل شمرده شود. ۳دشمن بر جان
من جفا کرده، حیات مرا بر زمین کوبیده
است و مرا در ظلمت ساکن گردانیده،
مثل کسانی که سالها پیش مُرده باشند.
۴پس روح من در من مدهوش شده و دلم
در عمق وجودم ترسان و سرگردان گردیده
است. ۵ایام قدیم را بیاد می آورم. در همهٔ
اعمال تو تفکر نموده و در کارهای دست
تو می اندیشم. ۶دستهای خود را بسوی تو
دراز می کنم. جان من مثل زمین خشک،
تشنهٔ تو است.
۷ای خداوند، به زودی مرا اجابت فرما
زیرا روح من ناتوان شده است. روی خود
را از من مپوشان، مبادا بمیرم و به دیار

مُردگان بروم. ۸صبحگاهان رحمت خود
را بر من بشنوان زیرا که بر تو توکل دارم.
راهی را که در آن باید بروم به من بیاموز،
زیرا که نزد تو جان خود را بر می افرازم.
۹ای خداوند، مرا از دشمنانم برهان زیرا
که به تو پناه برده ام. ۱۰مرا تعلیم ده تا
ارادهٔ تو را بجا آورم زیرا خدای من تو
هستی. روح مهربان تو مرا در زمین هموار
هدایت بنماید. ۱۱به خاطر نام خود ای
خداوند مرا زنده ساز و به خاطر عدالت
خویش جان مرا از سختی نجات ده. ۱۲به
خاطر رحمت خود، دشمنانم را نابود کن
و همهٔ مخالفان جانم را هلاک کن، زیرا که
من خادم تو هستم.

سپاسگزاری پادشاه

(مزموری از داود)

۱۴۴ خداوند که صخرهٔ من است،
متبارک باد. او دستهای
مرا به جنگ و انگشتانم را به پیکار تعلیم داد!
۲رحمت من اوست و پناهگاه من و قلعهٔ
بلند من و رهانندهٔ من و سپر من و آنکه بر او
توکل دارم. او قوم مرا در زیر اطاعت من
می دارد.
۳ای خداوند، آدمی چیست که او را
بشناسی؟ و پسر انسان که او را به حساب
بیاوری؟ ۴انسان مثل نَفَسی است و
روزهایش مثل سایه ای است که می گذرد.
۵ای خداوند، آسمان های خود را خم
ساخته، فرود بیا. کوهها را لمس کن تا
دود شوند. ۶رعد و تیرهای آتشین برق را
بفرست و دشمنان را پراگنده و تار و مار
گردان. ۷دست تو از آسمان مرا رهانیده و
از آب های بسیار خلاصی دهد، یعنی از
دست بیگانگان. ۸که دهان ایشان سخنان
بیهوده می گوید و دست راست ایشان،
دست راست دروغ است.
۹ای خدا، تو را با سرود نو ستایش
می کنم و با نوای رباب برای تو
می سرایم. ۱۰تو پادشاهان را نجات
می بخشی و بنده ات، داود را از
شمشیر کشنده می رهانی. ۱۱مرا از دست
بیگانگان برهان و خلاصی ده، که دهان
ایشان سخنان بیهوده می گوید و دست
راست ایشان، دست راست دروغ است.
۱۲تا پسران ما در جوانی خود نمو کرده،
مثل نهالان باشند و دختران ما چون
ستون های تراشیده شدهٔ قصر پادشاهان.
۱۳انبارهای ما پُر از هرگونه محصولات
شده و گله های ما هزارها و کرورها در
صحراهای ما بزایند. ۱۴گاوهای ما
باربردار شوند و رخنهٔ در دیوار شهر ما
نباشد و کسی به اسارت برده نشود و آه و
ناله ای در کوچه های ما نباشد.
۱۵خوشا به حال قومی که نصیب ایشان
این است و خوشا به حال آن قوم که
خداوند، خدای ایشان است.

سرود ستایش

(سرود ستایش از داود)

۱۴۵ ای خدای من، ای
پادشاه، تو را متعال
می خوانم و نام تو را تا به ابد ستایش
می کنم! ۲تمامی روز تو را متبارک
می خوانم و نام تو را تا به ابد سپاس
می گویم. ۳خداوند عظیم است و

بی نهایت سزاوار ستایش و عظمت او را
تفتیش نتوان کرد. ۴ نسل اندر نسل اعمال
تو را ستایش نموده و کارهای عظیم تو
را بیان می کنند. ۵ در شکوه و عظمت
پُر جلال تو و در کارهای شگفت انگیز تو
تفکر می کنم. ۶ در قوّت کارهای مهیب تو
سخن می گویند و من عظمت تو را بیان
می کنم. ۷ یادگاری کثرت احسان تو را
اعلام نموده و عدالت تو را با شادمانی
می سرایند. ۸ خداوند بخشنده و مهربان
است، دیر غضب و بسیار رحیم. ۹ خداوند
برای همگان نیکوست و رحمت هایش بر
همهٔ مخلوقات وی است.
۱۰ ای خداوند، جمیع مخلوقات تو، تو را
حمد گویند و مقدسان تو، تو را ستایش
کنند. ۱۱ دربارهٔ جلالِ پادشاهی تو سخن
گویند و قدرت تو را بیان کنند. ۱۲ تا کارهای
عظیم تو را به بنی آدم تعلیم دهند و شکوه
و عظمت پادشاهی تو را. ۱۳ پادشاهی
تو، ملکوتی است بی پایان و سلطنت
تو باقی تا تمام دورها. ۱۴ خداوند جمیع
افتادگان را تقویت نموده و خم شدگان را
بر می خیزاند. ۱۵ چشمان همگان منتظر تو
می باشد و تو روزی ایشان را در موسمش
می دهی. ۱۶ دست خود را باز می کنی و
در رضامندی خویش همهٔ زندگان را سیر
می نمائی.
۱۷ خداوند عادل است در جمیع
طریق های خود و رحیم در تمامی اعمال
خویش. ۱۸ خداوند نزدیک است به
کسانی که نزد او دعا می کنند، به آنانی
که او را در راستی می خوانند. ۱۹ آرزوی
ترسندگان خود را بجا می آورد و عذر و
زاری آن ها را شنیده، ایشان را نجات
می دهد. ۲۰ خداوند از همهٔ آنهائی که او را
دوست دارند حمایت می کند، اما شریران
را هلاک می سازد. ۲۱ دهان من خداوند
را سپاس می گوید و همهٔ مخلوقات نام
مقدس او را تا به ابد ستایش کنند.

سعادت توکل به خدا

۱۴۶

هَلّلِویاه، سپاس به خداوند!
ای جان من خداوند
را ستایش کن! ۲ تا زنده هستم، خداوند
را حمد خواهم گفت و تا وقتیکه وجود
دارم برای خدای خود خواهم سرائید. ۳ بر
رؤسا توکل مکنید و نه بر آدم فانی که نزد
او اعانتی نیست. ۴ روح او بیرون می رود
و او به خاک خود بر می گردد و در همان
روز فکرهایش نابود می شود.
۵ خوشا به حال کسی که خدای یعقوب
مددگار اوست، که امید او بر خداوند،
خدای وی می باشد. ۶ او آسمان و زمین
را آفرید و بحر و آنچه را که در آنهاست؛
که راستی را تا به ابد نگاه می دارد. ۷ او
مظلومان را دادرسی می کند و گرسنگان
را نان می بخشد. خداوند اسیران را آزاد
می سازد. ۸ خداوند چشمان نابینایان را
باز می کند و خم شدگان را بر می افرازد.
خداوند عادلان را دوست می دارد.
۹ خداوند بیگانگان را محافظت می کند و
از یتیمان و بیوه زنان نگهداری می نماید،
لیکن طریق شریران را کج می سازد.
۱۰ خداوند تا به ابد سلطنت می کند و
خدای تو ای سهیون، نسل اندر نسل.
هَلّلِویاه، سپاس به خداوند!

در ستایش خدای قادر مطلق

۱۴۷ هَلّلِویاه، سپاس به خداوند،
چه نیکوست که برای خدای
خود سرود بسرائیم و چقدر دلپذیر که او را
ستایش کنیم! ۲خداوند اورشلیم را بنا
می کند و پراگنده شدگان اسرائیل را جمع
می نماید. ۳شکسته دلان را شفا می دهد
و زخم های ایشان را می بندد. ۴خداوند
شماره و تعداد ستارگان را می داند و هر
کدام آن ها را به نام می شناسد. ۵خداوند
ما بزرگ است و قوّت او عظیم و حکمت
وی بی نهایت. ۶خداوند مسکینان
را بر می افرازد و شریران را به زمین
می اندازد.
۷خداوند را با سرود سپاسگزاری
بپرستید، و با نوای رباب برای خدای ما
نغمه بنوازید. ۸او آسمان ها را با ابر ها
می پوشاند، باران را برای زمین مهیا
می نماید و گیاه را بر کوهها می رویاند.
۹او حیوانات را آذوقه می دهد و زاغچه ها
را وقتی روزی می خواهند، تغذیه می کند.
۱۰در قوّت اسپ رغبت ندارد و از نیروی
پای انسان راضی نمی باشد. ۱۱رضامندی
خداوند از ترسندگان وی است و از آنانی
که به رحمت وی امیدوارند.
۱۲ای اورشلیم، خداوند را شکر کن.
ای سهیون، خدای خود را ستایش کن.
۱۳زیرا که پشت بندهای دروازه هایت
را مستحکم کرده و ساکنین ترا برکت
می دهد. ۱۴به سرحدات تو صلح می آورد
و تو را از بهترین گندم سیر می کند.
۱۵فرمان خود را به زمین می فرستد و کلام
او با سرعت پخش می گردد. ۱۶زمین را
با لحاف برف می پوشاند و باران یخ را
مانند گَرد می پاشد. ۱۷ژاله را مثل سنگریزه
می فرستد و کیست که طاقت سرمای آن را
داشته باشد؟ ۱۸کلام خود را می فرستند و
به امر او یخها آب می شوند، باد می وزد
و آب به جریان می آید. ۱۹کلام خود را به
یعقوب بیان کرده و احکام و داوری های
خود را به اسرائیل. ۲۰با هیچ قوم دیگری
چنین نکرده است و داوری های او را
نمی دانند.
هَلّلِویاه، سپاس به خداوند!

دعوت به پرستش

۱۴۸ هَلّلِویاه، سپاس به خداوند!
خداوند را از آسمان
ستایش کنید! در جایگاه آسمانی او را
ستایش کنید! ۲ای همهٔ فرشتگان او را
ستایش کنید. ای همهٔ لشکرهای او، او
را ستایش کنید. ۳ای آفتاب و مهتاب، او
را ستایش کنید. ای همهٔ ستارگان نور، او
را ستایش کنید. ۴ای فلک الافلاک، او
را ستایش کنید، و ای آب هایی که فوق
آسمان هائید. ۵نام خداوند را ستایش
کنید، زیرا به امر او همه چیز آفریده شد.
۶و آن ها را پایدار نمود تا ابدالآباد و
قانونی قرار داد که بیجا نشوند.
۷خداوند را از زمین ستایش کنید.
ای نهنگان و تمام اعماق بحر او را
ستایش کنید. ۸ای آتش و ژاله، برف
و غبار و باد و طوفان که فرمان او را
بجا می آورید. ۹ای کوهها و تپه ها،
درختان میوه دار و سروهای آزاد، ۱۰ای

حیوانات وحشی و اهلی، خزندگان و
پرندگان. ۱۱ای پادشاهان زمین و جمیع
امت ها و سروران و همهٔ داوران جهان.
۱۲ای جوانان و دوشیزگان، پیران و
کودکان. ۱۳نام خداوند را ستایش کنید،
زیرا تنها نام او متعال است و جلال و
عظمت او بالا تر از زمین و آسمان. ۱۴و
او شاخ افتخار را برای قوم برگزیدهٔ خود
برافراشته است، تا همهٔ مقدسان او یعنی
بنی اسرائیل که به او نزدیک می باشند،
او را ستایش کنند.
هَلّلِویاه، سپاس به خداوند!

سرود پرستش

۱۴۹ هَلّلِویاه، سپاس به خداوند!
برای خداوند سرود تازه
بخوانید و ستایش او را در جماعت
مقدسان! ۲اسرائیل در آفرینندهٔ خود خوشی
نماید و پسران سهیون در پادشاه خویش
وجد نمایند. ۳نام او را با رقص ستایش
نموده و با نوای چنگ و رباب او را
پرستش کنند.
۴زیرا خداوند از قوم برگزیدهٔ خود
رضامندی دارد. مسکینان را به نجات
سرافراز می سازد. ۵مقدسان از جلال
او خوشی کنند و در بسترهای خود با
شادمانی سرود بخوانند. ۶ستایش خدا به
آواز بلند در دهان شان باشد و شمشیر
دو دمه در دست ایشان. ۷تا از امت ها
انتقام بکشند و تأدیب ها بر طوایف
نمایند. ۸پادشاهان آن ها را با زنجیر
ببندند و پاهای سروران شان را زولانه
کنند. ۹و داوری را که مکتوب است بر
ایشان اجراء دارند. این بزرگی است برای
همهٔ مقدسان او.
هَلّلِویاه، سپاس به خداوند!

خداوند را ستایش کنید

۱۵۰ هَلّلِویاه، سپاس به خداوند!
خدا را در قدس او
ستایش کنید. در فلکِ قوّتِ او، او را
ستایش کنید! ۲او را به سبب کارهای
عظیم او ستایش کنید. او را بر حسب
کثرت عظمتش ستایش کنید. ۳او را
به آواز شیپور ستایش کنید و با چنگ
و رباب او را ستایش کنید. ۴با دایره و
رقص او را ستایش کنید. با نی و دوتار او
را ستایش کنید. ۵با چنگ های بلند آواز
او را ستایش کنید. با چنگ های خوش
صدا او را ستایش کنید. ۶هر که روح دارد
خداوند را ستایش کند.
هَلّلِویاه، سپاس به خداوند.



کتاب امثال سلیمان

مقدمه

کتاب امثال سلیمان گلچینی از تعلیم و تربیت اخلاقی و دینی حکیمانهٔ است که به شکل جملات کوتاه و موزون در لفافهٔ مَثل بیان شده است. بیشترین این امثال به سلیمان، پادشاه خردمند و حکیم، نسبت داده می شود. مقصد اصلی کتاب امثال در آغاز در آیات دو و سه فصل اول بیان شده است: «این گفتار حکیمانه به شما کمک می‌کند تا حکمت و نصیحت خوب را تشخیص دهید و گفتار عاقلانه را بفهمید. به شما یاد می دهد که چطور عاقلانه و با عدالت و انصاف و امانت زندگی کنید.»

تعلیمات این کتاب نه تنها به مسائل اخلاقی و دینی ارتباط دارد، بلکه به انسان می آموزد که دارای عقل سلیم و آداب و روش زندگی مردم پسند باشد. جملات کوتاه این امثال بیانگر خرد و بینش معلمین قدیم اسرائیلی اند که یک شخص دانا و عاقل در شرایط و اوضاع خاصی چه عکس العملی از خود نشان دهد. برخی از این امثال با مسائل کار و وظیفه، بعضی با آداب معاشرت، رابطهٔ انسان با فامیل و اجتماع و خویشتن داری مربوط اند. این امثال برعلاوه اوصاف فروتنی، صبر، احترام به فقرا و وفاداری و صداقت به دوستان و محبان را بیان می‌کنند.

اکثر امثال حکیمانهٔ سلیمان عملی و تطبیق آنها در زندگی روزانه بسیار سودمند است. این کتاب به خواننده بینش می بخشد تا خردمندانه و خدا پسندانه زندگی کند.

فهرست مندرجات:

ارزش حکمت

۱ گفتار حکیمانه سلیمان ـ پسر داود، پادشاه بنی اسرائیل. ۲این گفتار حکیمانه به شما کمک می‌کند تا حکمت و نصیحت خوب را تشخیص بدهید و گفتار عاقلانه را بفهمید. ۳به شما یاد می دهد که چطور عاقلانه و با عدالت و انصاف و امانت زندگی کنید. ۴این گفتار حکیمانه به اشخاص بی تجربه حکمت می آموزد و جوانان را به افرادی لایق و کاردان تبدیل می‌کند. ۵-۶این گفتار حکیمانه، حتی حکمت دانشمندان را زیادتر کرده و افراد تحصیل کرده را راهنمایی می‌کند تا بتوانند معنی گفتار حکما و مسائل مشکل دانشمندان را درک نمایند.

نصیحت به جوانان

۷ترس خداوند، ابتدای حکمت است، اما مردم نادان ارزش حکمت و ادب را نمی دانند.

۸ای پسر من، نصیحت پدر خود را بشنو و تعلیمات مادرت را فراموش مکن. ۹تعلیمات آن ها مانند تاج عزت و جلال بر سر تو و گردنبند زیبایی و افتخار بر گردنت خواهند بود.

۱۰فرزندم، وقتی گناهکاران کوشش می‌کنند تو را فریب دهند، تسلیم نشو. ۱۱اگر بگویند: «بیا با هم متحد شویم تا یک نفر را بکشیم و کمین کنیم تا خون بی‌گناهان را بریزیم، ۱۲بیا تا مثل قبر آن ها را زنده زنده قورت کنیم و مانند مرگ بر سر آن ها نازل شویم، ۱۳هرگونه اموال گرانبها به دست می آوریم و خانه های خود را از اموال دزدی پُر می‌کنیم. ۱۴بیا باهم همدست شویم تا هرچه بدزدیم با هم تقسیم کنیم.»

۱۵فرزندم، با آن ها در یک راه مرو و از آن مردم دوری کن. ۱۶چونکه پای آن ها به خاطر شرارت می دود و برای ریختن خون شتاب می‌کند. ۱۷انداختن دام در مقابل چشمان یک پرنده کار بیهوده ای است. ۱۸اما این قبیل افراد، برای خود دام می نشانند، دامی که خودشان در آن هلاک خواهند شد. ۱۹دزدی، عاقبت باعث هلاکت دزد می شود. سرنوشت کسانی که با قتل و غارت زندگی می‌کنند، هلاکت و نابودی است.

ندای حکمت

۲۰حکمت در کوچه ها و در جاده ها با آواز بلند همه را صدا می زند. ۲۱در دروازۀ شهرها و هر جائی که مردم دور هم جمع می شوند، فریاد می‌کند:

۲۲«ای مردم نادان، تا کی می خواهید احمق باشید؟ تا به کی می خواهید از مسخره کردن دانش لذت ببرید؟ تا به کی مردم احمق از حکمت نفرت می‌کنند؟ ۲۳وقتی شما را صدا می‌کنم گوش بدهید. پندهای خوبی می دهم و آنچه می دانم به شما می آموزم. ۲۴چندین بار من شما را صدا کردم، نیامدید. دستهای خود را به طرف شما دراز کردم، پروا نکردید. ۲۵نصایح مرا نپذیرفتید و نخواستید که شما را اصلاح کنم. ۲۶پس، وقتی گرفتار

شوید، به شما می‌خندم و هنگامی
که دچار ترس و وحشت شوید، شما
را مسخره می‌کنم. ۲۷وقتی ترس مثل
طوفان به شما حمله کند و مصیبت مانند
گردباد، دور شما را بگیرد، وقتی که به
تنگدستی و پریشانی دچار شوید. ۲۸آن
وقت مرا صدا خواهید کرد ولی جواب
نخواهم داد. همه جا به دنبال من خواهید
گشت، ولی مرا نخواهید یافت، ۲۹زیرا
شما هرگز به حکمت توجه نکردید و از
خداوند اطاعت ننمودید. ۳۰هیچ وقت با
من مشورت نکردید و به نصیحت های
من توجه ننمودید. ۳۱بنابراین، آنچه
کاشته اید درو خواهید کرد و اعمال شما،
شما را گرفتار می‌سازد. ۳۲مردم نادان که
حکمت را قبول نمی‌کنند، نابود می‌شوند
و بی‌توجهی آن ها، خود شان را هلاک
خواهد کرد. ۳۳اما کسانی که به من گوش
بدهند در آرامش زندگی خواهند کرد و از
هیچ چیزی نخواهند ترسید.»

پاداش حکمت

۲ فرزند من، هر چه به تو تعلیم
می‌دهم، یاد بگیر و هر هدایتی
که به تو می‌دهم، هرگز فراموش مکن.
۲به گفتار حکیمانه گوش بده و آن ها را
یاد بگیر. ۳حکمت را طلب نما و دانایی
را جستجو کن. ۴همانطوری که برای
به دست آوردن پول و پیدا کردن گنج
زحمت می‌کشی، برای تحصیل حکمت
هم تلاش کن. ۵اگر چنین کنی، معنی
ترس خداوند را می‌فهمی و در شناختن
خدا موفق می‌شوی. ۶خداوند بخشنده
و دانا است و عقل و دانش از جانب او
است. ۷او نیکوکاران را توفیق می‌بخشد
و از آن ها پشتیبانی می‌کند. ۸او کسانی
را که با دیگران با عدل و انصاف رفتار
می‌کنند، محافظت می‌نماید و از کسانی
که به او ایمان دارند، حمایت می‌کند.
۹اگر به من گوش بدهی، راستی و
عدالت و انصاف را خواهی شناخت و
راه زندگی را خواهی یافت. ۱۰شخص
دانایی می‌شوی و از دانایی خود
خوشحال می‌گردی. ۱۱عقل و هوش تو
از تو محافظت خواهد کرد، ۱۲و تو را از
دست مردم شریر و از دست آنهایی که
می‌خواهند باسخنان خود تو را فریب
بدهند، نجات خواهد داد. ۱۳این مردم راه
راست را ترک می‌کنند تا در تاریکی گناه
زندگی نمایند. ۱۴از کارهای زشت خود
خوشحال اند و از دروغهای شرارت آمیز
خود لذت می‌برند. ۱۵این افراد بیراه اند و
راه کج را در پیش گرفته اند.
۱۶حکمت، تو را از زناکاری و سخنان
فریبندۀ زنان بدکاره محافظت می‌کند.
۱۷زنانی که به شوهران خود خیانت کرده و
پیمان مقدس خود را فراموش نموده اند.
۱۸اگر به خانۀ آن ها داخل شوی، به جادۀ
مرگ قدم می‌گذاری. رفتن به آنجا، وارد
شدن به دنیای مردگان است. ۱۹کسانی
که پیش چنین زنانی می‌روند، هیچ
وقت باز نمی‌گردند و هرگز به راه زندگی
بازگشت نمی‌کنند. ۲۰بنابراین، تو باید از
مردم نیکوکار پیروی کنی و راه و روش
مردم عادل را انتخاب نمائی. ۲۱مردم
نیک و کامل، در این زمین باقی خواهند

ماند. ۲۲لیکن مردمان شریر نابود خواهند
گردید. ریشه خیانت‌کاران از زمین کنده
خواهد شد.

نصیحت به جوانان

۳ فرزندم، هر چه به تو یاد می دهم
فراموش مکن و آنچه به تو
می‌گویم به خاطر بسپار. ۲تعلیمات من،
سلامتی و عمر طولانی به تو می بخشد.
۳هرگز رحمت و راستی را از خود دور
مکن، آن ها را زیب گردنت نما و بر
لوحهٔ سینه ات بنویس. ۴اگر چنین کنی،
محبوبیت و رضامندی در نظر خدا و
انسان خواهی یافت.
۵از دل و جان بر خداوند توکل کن و بر
عقل خود تکیه مکن. ۶در تمام کارهایت
خداوند را به خاطر داشته باش و او راه
ترا راست می‌گرداند. ۷از عقل و حکمت
خود لاف نزن، از خداوند بترس و از
بدی دوری کن. ۸اگر چنین کنی، شفا
یافته نیرو و قوّت به دست می آوری.
۹خداوند را احترام نما و از دارائی خود و
از اولین محصول زمین خود قسمتی را به
او تقدیم کن. ۱۰اگر چنین کنی انبارهایت
پُر از نعمت و خمره هایت پُر از شیرهٔ انگور
خواهد شد.
۱۱وقتی خداوند تو را اصلاح می‌کند،
خوب توجه کن و وقتی تو را سرزنش
می‌کند، دلگیر نشو. ۱۲همان طوریکه هر
پدرِ با محبت، برای اصلاح فرزند محبوب
خود، او را سرزنش می‌کند، خداوند هم ترا
اصلاح می نماید. ۱۳خوشا به حال کسی
که عقل و هوش می یابد، ۱۴زیرا ارزش آن
از طلا و نقره بیشتر است. ۱۵حکمت از
جواهرات گرانبهاتر و از هرچه آرزو کنی
با ارزش تر است. ۱۶حکمت به تو عمر
طولانی و ثروت و احترام عطا می کند.
۱۷حکمت در زندگی تو را کامیاب کرده و
به راه آرامش و خوشی راهنمائی می‌کند.
۱۸حکمت برای کسانیکه از میوهٔ آن
استفاده می‌کنند، درخت حیات است، و
خوشا به حال کسی که همیشه از آن میوه
می خورد. ۱۹خداوند زمین را به حکمت
خود آفرید و آسمان ها را با دانایی خود
بنا کرد. ۲۰بر اثر دانش او چشمه فوران
کرد و باران از ابر ها بر زمین بارید.
۲۱ای پسرم، عقل و قضاوت درست و
عادلانهٔ خود را حفظ کن و نگذار از تو
دور شوند. ۲۲این دو خصلت به تو نیروی
حیات می بخشند و زندگی ترا زینت
می دهند. ۲۳آنگاه به سلامتی راه خود
را طی می‌کنی و شکست نمی خوری.
۲۴بدون ترس می خوابی و تمام شب
براحتی استراحت می‌کنی. ۲۵از بلاهای
ناگهانی، که مانند طوفان بر شریران نازل
می شود، نخواهی ترسید. ۲۶خداوند از تو
محافظت می‌کند و نمی‌گذارد که در دام
گرفتار شوی.
۲۷تا می توانی از احسان کردن به
محتاجان کوتاهی مکن. ۲۸اگر می توانی
حالا به همسایه ات کمک کنی، به
او نگو: «برو و فردا بیا.» ۲۹در مورد
همسایه ات که نزدیک تو زندگی
می‌کند و به تو اعتماد دارد، نیت بد
نداشته باش. ۳۰با کسی که به تو بدی
نکرده است، بی سبب چون و چرا مکن.

۳۱به مردمان ظالم حسادت نورز و از
آن ها پیروی منما. ۳۲چون خداوند از
مردم ظالم متنفر است، اما با اشخاص
راستکار دوستی دارد. ۳۳لعنت خداوند
بر خانهٔ شریران است، اما خانهٔ عادلان را
برکت می دهد. ۳۴خداوند به مردم مغرور
توجهی ندارد اما فروتنان را سرافراز
می کند. ۳۵خردمندان عزت و جلال
به دست می آورند، اما نادانان رسوائی
خود را بیشتر خواهند کرد.

مزایای دانش

۴ فرزندان من، به آنچه پدر تان به
شما تعلیم می دهد، گوش بدهید.
توجه کنید تا معرفت بیابید. ۲زیرا
چیزهای خوبی به شما یاد می دهم، پس
آن ها را فراموش نکنید. ۳وقتی طفل
کوچک و یگانه فرزند مادرم بودم، ۴پدرم
مرا تعلیم داده می گفت: «سخنان مرا
با دل و جان بشنو و هدایات مرا انجام
بده تا نجات یابی. ۵به دنبال تحصیل
دانش برو و عقل و فهم پیدا کن. آنچه
می گویم فراموش مکن و از آن سرپیچی
منما. ۶حکمت را از دست مده تا تو را
محافظت نماید. آن را دوست بدار و او
نگهدار تو خواهد بود. ۷تحصیل دانش از
هر کاری برایت اهمیت بیشتر دارد، پس
برعلاوهٔ چیزهائی که به دست می آوری،
حکمت را هم بیآموز. ۸حکمت را دوست
بدار تا تو را سرفراز و محترم سازد. با
شوق تمام در طلب حکمت باش تا ترا
عزت و افتخار بخشد. ۹حکمت برای تو
تاج افتخار خواهد بود.»

۱۰فرزند من، به آنچه می گویم خوب
گوش کن و آنرا بجا آور تا عمر طولانی
داشته باشی. ۱۱حکمت را به تو آموختم
و راه راست را به تو نشان دادم. ۱۲پس،
هنگام دویدن در میدان زندگی نخواهی
لنگید، به زمین نخواهی خورد. ۱۳نصایح
مرا همیشه به خاطر داشته باش. آن ها را
فراموش مکن، چونکه آن ها ترا به زندگی
واقعی می رسانند. ۱۴در راه مردم شریر
مرو و از معاشرت با مردمان ظالم دوری
کن. ۱۵کارهای آن ها را انجام نده، از
آن ها دوری نما و براه دیگر برو. ۱۶آن ها
تا بدی نکنند خواب شان نمی برد، و تا
به دیگران آزار نرسانند دلهای شان آرام
نمی شوند. ۱۷چونکه ظلم و شرارت برای
آن ها مثل نان و آبی است که می خورند
و می نوشند.

۱۸راه مردم نیکوکار مانند سپیدهٔ صبح
است که هر لحظه روشنی آن زیادتر
می شود تا روز برسد. ۱۹اما راه مردم
شریر مثل شب، تاریک است. آن ها به
زمین می خورند، اما نمی دانند بر سر چه
می لغزند.

۲۰فرزند من، به سخنان من گوش بده و
به آنچه می گویم توجه داشته باش. ۲۱آن ها
را در قلب خود حفظ کن و هرگز از یاد
مبر. ۲۲کسی که آن ها را بفهمد از سلامتی
و زندگی بهتری برخوردار خواهد شد.
۲۳توجه داشته باش که احساسات و دل
خود را حفظ کنی، زیرا تمام جنبه های
زندگی ترا تحت تأثیر خود قرار می دهند.
۲۴سخنان دروغ و بیهوده را از دهان خود
دور کن ۲۵با جرأت و اطمینان به پیش رو

نگاه کن و سرت را برنگردان. ۲۶برای هر کاری که می کنی، بدقت نقشه بکش تا کارهایت بخوبی انجام شود. ۲۷حتی یک قدم از راه راست بیرون مشو و از بدی دوری نما.

هُشدار در مورد زنا

۵ فرزند من، به حکمت من توجه داشته باش و پند و نصیحت مرا گوش کن. ۲آنگاه خواهی دانست که چگونه درست رفتار کنی و سخنان تو نشان خواهند داد که عاقل و دانا هستی. ۳لبهای زن شوهردار شاید از عسل شیرین تر و بوسه هایش از ابریشم ملایم تر باشد، ۴اما در پایان کار غیر از تلخی و درد و رنج چیزی برایت باقی نمی گذارد. ۵چنین زنی، انسان را به طرف مرگ می کشاند و در قعر جهنم می اندازد. ۶هرگز در راه راست قدم نمی گذارد، بلکه آواره و سرگردان است و خودش این را نمی داند.

۷پس ای فرزندان من، به من گوش بدهید و آنچه را که می گویم هرگز فراموش نکنید. ۸به این قبیل زنان نزدیک نشوید و حتی نزدیک خانهٔ آن ها هم نروید. ۹مبادا آبروی خود را از دست داده و در جوانی به دست ظالمان هلاک شوید. ۱۰مبادا اموال شما نصیب بیگانگان شده و نتیجهٔ یک عمر زحمت تان به هدر رود. ۱۱مبادا گوشت و استخوانهای تان فاسد شوند و در آخر عمر به حال خود گریه کنید ۱۲که چرا به پند و نصیحت دیگران گوش ندادیم و نخواستیم عبرت بگیریم. ۱۳به سخنان معلمین خود گوش ندادیم و به آن ها توجه نکردیم. ۱۴ناگهان متوجه شدیم که در پیش مردم رسوا شده ایم.

۱۵تنها به زن خودت عشق بورز و به او وفادار باش و فقط او را دوست بدار. ۱۶تا او هم به تو وفادار بماند و بدنبال مردهای دیگر نرود. ۱۷او فقط زن تو باشد و نباید با مردهای دیگر رابطه داشته باشد. ۱۸بنابراین، از زن خود که در جوانی با او ازدواج کرده ای، لذت ببر. ۱۹بگذار او مانند آهوی زیبا و خوش اندام، تو را با عشق و خوشی در آغوش بکشد. ۲۰ای پسرم، چرا باید عشق خود را به زن دیگری ابراز کنی و چشمانت دنبال زنان شوهردار باشد؟ ۲۱هر جا بروی و هر کاری که انجام دهی، خداوند می بیند. ۲۲گناهان مرد شریر مانند دامی است که خودش در آن گرفتار می شود. ۲۳چون به ندای حقیقت گوش نمی دهد، هلاک می گردد و نادانی او، او را به گور می فرستد.

هُشدارهای بیشتر

۶ فرزندم، اگر از کسی ضمانت کنی و پرداخت قرض او را تعهد نمائی، در حالیکه او را نمی شناسی، ۲خود را واقعاً به زحمت انداخته ای. ممکن است با این کار برای خود دامی درست کرده باشی. ۳پس عجله کن هر چه زودتر بدون خجالت خود را از این دام رها ساز، فوراً نزد او برو خواهش کن و ضمانت خود را پس بگیر. ۴تا این کار را نکرده ای نخواب و حتی لحظه ای آرام ننشین.

۵خود را مثل آهو از دست شکارچی و
مثل پرنده از دام صیاد آزاد کن.
۶مردم تنبل بروند و از زندگی
مورچه ها عبرت بگیرند. ۷آن ها نه رهبر
دارند و نه کارفرما. ۸اما آذوقهٔ زمستان
خود را هنگام تابستان ذخیره می‌کنند.
۹مرد تنبل تا کی می خوابد و چه
وقت از خواب بیدار خواهد شد؟ ۱۰او
می‌گوید: «یک لحظهٔ دیگر می خوابم
و کمی استراحت می‌کنم!» ۱۱اما وقتی
که خواب است، فقر و هلاکت، مانند
راهزن بر او حمله می‌کند.
۱۲مردمان پست و بی ارزش همیشه و
همه جا دروغ می‌گویند. ۱۳با اشاره حرف
می زنند و حرکات و اشاراتی می‌کنند که
تو را فریب بدهند. ۱۴همیشه فکر شان پُر
از نقشه های پلید و زشت است تا دردسر
ایجاد کنند. ۱۵بهمین دلیل، بلا و مصیبت
ناگهانی بر آن ها حمله می‌کند و آن ها را
طوری شکست می دهد که دیگر چاره ای
نداشته باشند.
۱۶-۱۹شش، بلکه هفت چیز است که
خداوند از آن ها نفرت دارد و نمی تواند
تحمل کند: چشم متکبر، زبان دروغگو،
دستی که خون بیگناهی را بریزد، فکری
که نقشه های پلید بکشد، پایی که برای
انجام کارهای زشت عجله کند، شاهدی
که شهادت دروغ بدهد و کسی که بین
برادران اختلاف بیندازد.

اخطار علیه زناکاری

۲۰هر چه پدرت می‌گوید انجام بده و
آنچه مادرت می گوید فراموش مکن.
۲۱سخنان آن ها را همیشه بخاطر
داشته باش و آن ها را در قلبت حفظ
کن. ۲۲تعلیمات آن ها هنگام سفر
راهنما، شبها محافظ و روزها مشاور تو
خواهند بود. ۲۳اوامر آن ها مانند چراغی
روشن است و سرزنش های آن ها طریق
زندگی را به تو می آموزد. ۲۴آن ها تو را
از زنان بدکار و از سخنان فریبندهٔ شان
دور می‌کند. ۲۵مواظب باش که زیبایی
آن ها تو را تحریک ننماید و چشمان
افسونگر شان تو را وسوسه نکند. ۲۶زنا
کردن با زن فاحشه انسان را به فقر و
گرسنگی می‌کشاند، اما زنا کردن با زن
شوهردار به قیمت هستی و زندگی انسان
تمام می شود.
۲۷آیا می توانی آتش را در آغوش
بگیری و نسوزی؟ ۲۸آیا کسی می تواند
روی آتش راه برود و پایش نسوزد؟
۲۹همینطور کسی که با زن شوهردار همبستر
شود، از مجازات در امان نخواهد بود.
۳۰مردم، کسی را که بخاطر گرسنگی دزدی
کرده است، سرزنش نمی‌کنند، ۳۱اما اگر
دستگیر شود باید هفت برابر آنچه دزدیده
جریمه بدهد ـ باید هر چه دارد بدهد. ۳۲اما
مردی که با زن شوهردار زنا می‌کند، کاملاً
پست و احمق است. زیرا او جان خود را
از بین می برد. ۳۳رسوایی و بدنامی نصیب
او خواهد شد و ننگ او از بین نخواهد
رفت. ۳۴زیرا حسادت، خشم شوهر آن زن
را بر می انگیزد و در موقع انتقام هیچ رحم
و شفقتی نخواهد کرد. ۳۵هیچ چیز او را
راضی نمی‌کند و به هیچ قیمتی نمی توانی
رضایت او را به دست آوری.

۷ فرزندم، هر چه می‌گویم به خاطر
بسپار و هرگز فراموش نکن ۲ هر
چه می‌گویم، انجام بده تا زنده بمانی.
تعلیمات مرا مانند مردمک چشم خود
محافظت کن. ۳ آن ها را آویزهٔ گوش خود
ساز و بر لوح دلت نقش کن. ۴ حکمت را
خواهر خود محسوب کن و دانش را مانند
نزدیکترین دوست خود بدان. ۵ آن ها تو
را از زن شوهردار و از سخنان تملق آمیز
آن ها دور می‌کند.

زنان هرزه و فاسد

۶ یک روز از پنجره اطاقم به بیرون نگاه
می‌کردم. ۷-۹ در بین جوانان بی تجربه،
جوان احمقی را دیدم که در موقع تاریک
شدن هوا، در کوچه ای به طرف خانهٔ زنی
می رفت. ۱۰ آن زن به طرف او آمد. لباس
زنان هرزه را پوشیده بود و نقشه های
پلیدی در سر داشت. ۱۱-۱۲ زن گستاخ و
بی حیائی بود. از آن زنهائی که همیشه
در جاده ها گردش می‌کنند و یا در
گوشهٔ سرکها و کوچه و بازارها می ایستند.
۱۳ دست های خود را به گردن آن جوان
انداخت او را بوسید و با نگاهی شرم آور
گفت: ۱۴ «امروز نذر خود را داده و قربانی
کرده ام و از گوشت آن غذا پخته ام.
۱۵ اکنون به دنبال تو می‌گشتم تا تو را پیدا
کنم و حالا یافتمت. ۱۶ رختخواب خود را
با پارچه های ابریشمی رنگارنگ مصری
پوشانیده ام ۱۷ و با بهترین عطرهای
خوشبو آن را معطر کرده ام. ۱۸ بیا برویم تا
صبح عشقبازی کنیم و در آغوش هم لذت
ببریم، ۱۹ شوهرم در خانه نیست و به سفر
درازی رفته است. ۲۰ پول زیادی با خود
برده و تا دو هفته دیگر بر نمی‌گردد.»
۲۱ سرانجام با زبان چرب و نرم و با
چاپلوسی او را فریب داد. ۲۲ او فوراً تسلیم
شده مثل گاوی که به کشتارگاه می رود،
۲۳ و مانند آهویی که خرامان به سوی دام
پیش می رود تا تیری به قلبش زده شود و
مانند پرنده ای که به داخل دام می پرد، به
دنبال آن زن به راه افتاد و نمی دانست که
زندگی او در خطر است.
۲۴ پس ای پسران من، توجه کنید و به
سخنان من گوش بدهید: ۲۵ نگذارید چنین
زنی قلب شما را اسیر کند. به دنبال او
نروید. ۲۶ او مردان زیادی را بیچاره کرده
و عدهٔ بی شماری را به سوی مرگ کشانده
است. ۲۷ اگر به خانهٔ چنین زنانی بروی، در
راه جهنم هستی و این راه، کوتاهترین راه
به سوی مرگ و نابودی است.

ندای حکمت

۸ حکمت شما را دعوت می‌کند
و عقل سلیم شما را به سوی
خود می خواند. ۲ در جاهای بلند، در
کنار جاده ها و سر چهار راه ها ایستاده
است. ۳ کنار دروازهٔ شهرها و در پیشروی
خانه ها فریاد می زند: ۴ «ای مردان، به
شما و همچنین به تمام بشر می‌گویم.
۵ اگر جاهل هستید یاد بگیرید تا عاقل
شوید. اگر نادان هستید یاد بگیرید تا
دانا شوید. ۶ گوش بدهید، چونکه سخنانم
بسیار عالی و آنچه می‌گویم کاملاً درست
است. ۷ آنچه می‌گویم حقیقت دارد، زیرا
از دروغ متنفرم. ۸ هر چه می‌گویم حقیقت

است و هیچ بدی و فریب در آن نیست.
۹برای مردم دانا و فهمیده کاملاً روشن و
آشکار است. ۱۰تعلیمات من با ارزشتر از
نقره و علم من برتر از طلا است. ۱۱ارزش
حکمت از جواهرات بیشتر است و هیچ
چیزی در دنیا نیست که بتوانی با آن
مقایسه کنی.
۱۲حکمت و خردمندی دو یار موافق
هستند. ۱۳اگر کسی به خداوند احترام
داشته باشد، بدون شک از شرارت نفرت
دارد، زیرا که حکمت از تکبر، غرور،
فساد و هر نوع فریبکاری متنفر است.
۱۴من که حکمت هستم، شما را هدایت
می کنم و به شما خردمندی می بخشم.
۱۵با کمک من پادشاهان سلطنت می کنند
و فرمانروایان با نیروی من عادلانه
فرمان می دهند. ۱۶تمام حکمرانان
جهان با کمک من حکمرانی می کنند.
مردمان شریف و فرمانداران از من
کمک می گیرند. ۱۷کسانی که مرا دوست
دارند، من هم آن ها را دوست دارم و
هر که به جستجوی من باشد، حتماً مرا
خواهد یافت. ۱۸ثروت و عزت، سعادت
و موفقیت نزد من است ۱۹بخشش های
من، از طلای ناب بهتر و از نقرهٔ
خالص گرانبهاتر است. ۲۰در راه حق قدم
می بردارم و طریق انصاف را می پیمایم.
۲۱به کسانی که مرا دوست دارند ثروت
می بخشم و انبارهای آن ها را پُر می کنم.
۲۲خداوند، در زمانهای خیلی قدیم،
قبل از هر چیز مرا آفرید و من، اولین
مخلوق خداوند هستم. ۲۳از ازل، پیش
از آنکه جهان آفریده شود، من وجود
داشتم. ۲۴قبل از آنکه اقیانوسها بوجود
آیند، قبل از آنکه چشمه های آب بروی
زمین جاری شوند، من وجود داشته ام.
۲۵قبل از آنکه کوهها خلق شوند، پیش
از اینکه تپه ها بوجود آیند، من بدنیا
آمدم. ۲۶قبل از اینکه خدا زمین و
صحراها و حتی ذرات خاک زمین را
خلق کند، من وجود داشتم. ۲۷وقتی که
او آسمان را خلق می کرد و افق را بروی
اقیانوسها می گسترانید، من آنجا بودم.
۲۸وقتی که او ابر ها را در آسمان قرار
می داد و چشمه ها را در اعماق زمین
باز می کرد، ۲۹زمانی که حدود اقیانوسها
را تعیین می کرد تا آبها از حدود خود
تجاوز نکنند و زمانی که زمین را بنیاد
می نهاد، من آنجا بودم. ۳۰-۳۱من مانند
یک معمار در حضور او و سرچشمهٔ
خوشی همیشگی او بودم. همه وقت در
حضور او خوشحالی می کردم و از جهان
و از مردمش خشنود بودم.
۳۲حال ای پسران من، گوش کنید:
آنچه می گویم انجام دهید تا خوشی
تان کامل شود. ۳۳به نصایح من توجه
کنید. عاقل باشید و از آن ها سرپیچی
منمائید. ۳۴کسانی که به سخنان من گوش
می دهند، و کسانی که هر روز در مقابل
خانهٔ من می ایستند و بیرون دروازه، انتظار
می کشند، خوشبخت هستند. ۳۵کسی که
مرا به دست می آورد، زندگی حقیقی را
پیدا می کند و خداوند از او خشنود خواهد
شد. ۳۶کسی که مرا از دست می دهد، به
خود صدمه می زند. کسی که از من نفرت
دارد، مرگ را دوست می دارد.»

حکمت و حماقت

۹ حکمت خانه ای برای خود
ساخته است که دارای هفت ستون
می باشد. ۲ و ضیافت بزرگی ترتیب داده
و انواع شراب را مهیا نموده دسترخوان
خود را هموار کرده است. ۳ کنیزان خود
را به سر چهار راهی های شهر فرستاده
است تا با صدای بلند فریاد کنند: ۴ «ای
مردم ساده دل و ای کسانی که عقل
کامل ندارید، ۵ بیائید و از غذای من
بخورید و از شرابی که آماده نموده ام،
بنوشید. ۶ نادانی را ترک کنید و حکمت
بیآموزید.»
۷ اگر آدم فریبکار را که دیگران را
مسخره می‌کند سرزنش کنی، به خودت
توهین خواهد شد. و هر که مرد شریری
را ملامت کند، به خود صدمه خواهد
زد. ۸ هرگز شخص خودخواه را سرزنش
مکن، زیرا او از تو نفرت خواهد کرد،
اما اگر مرد دانایی را سرزنش کنی، به تو
علاقه مند خواهد شد. ۹ هر چه به شخص
دانا بگویی، داناتر می شود، و هرچه به
شخص درستکار بگویی، دانش او بیشتر
خواهد شد.
۱۰ ترس خداوند، ابتدای حکمت است و
شناختن آن قدوس، اصل دانش می باشد.
۱۱ زیرا آن دانش، عمر تو را طولانی
می‌کند. ۱۲ اگر دانا هستی از دانائی خود
نفع خواهی برد و اگر حکمت را ناچیز
بشماری به خودت زیان می رسانی.
۱۳ زن بدکار موجود بی حیا است و
شهوت و بی شرمی او پایانی ندارد.
۱۴ بر دروازهٔ خانهٔ خود می نشیند و یا سر
چهارراهی ها می ایستد. ۱۵ رهگذرانی را
که در فکر کار خود شان هستند دعوت
می‌کند. ۱۶ و می‌گوید: «ای مردم ساده دل،
به اینجا بیائید» و به مردم نادان می‌گوید:
۱۷ «آب دزدی شیرین تر و نانی که در
پنهانی خورده شود، خوشمزه تر است.»
۱۸ مردمی که فریب می خورند، نمی دانند
کسی که به خانهٔ آن زن برود، زندگی خود
را از دست می دهد و کسانی که به خانهٔ او
رفته اند، اکنون در قعر جهنم می باشند.

امثال سلیمان

۱۰ اینها از سخنان سلیمان است:
پسر عاقل پدر خود را
خوشحال می سازد، اما پسر احمق سبب
اندوه مادر خود می شود.
۲ ثروتی که از راه های نامشروع به دست
آورده باشی برایت مفید نخواهد بود، اما
امانت و صداقت زندگی تو را از نابودی
نجات می دهد.
۳ خداوند نمی گذارد که شخص
صادق گرسنه بماند، ولی خواهش های
شرارت آمیز مردم شریر را برآورده
نمی سازد.
۴ تنبلی تو را فقیر می سازد، اما کار و
کوشش ترا ثروتمند می‌کند.
۵ شخص عاقل هنگام تابستان آذوقهٔ خود
را ذخیره می‌کند، ولی کسی که در موقع
درو بخوابد، شرمنده خواهد شد.
۶ شخص نیکوکار برکت خواهد یافت،
ولی سخنان مرد بدکار، ظلم و شرارت را
پنهان می‌کند.

۷مردم نیک خاطرهٔ خوبی از خود بجا
می‌گذارند، اما مردم شریر خیلی زود
فراموش می‌شوند.
۸شخص عاقل به نصیحت دیگران
گوش می دهد، اما مردمی که حرف
احمقانه می زنند، تلف خواهند شد.
۹مردم صادق در امن و امان خواهند
بود، ولی مردم خائن رسوا خواهند
شد.
۱۰کسی که حقیقت را پنهان کند،
موجب بدبختی می شود، ولی کسی که
آشکارا انتقاد کند، صلح و آرامش بوجود
می‌آورد.
۱۱سخنان مرد نیک چشمهٔ حیات است.
اما سخنان مرد شریر، ظلم و شرارت را پنهان
می‌کند.
۱۲کینه و نفرت موجب زحمت و دردسر
می شود، اما محبت تقصیرات دیگران را
نادیده می‌گیرد.
۱۳مردم فهمیده حرف حکیمانه می زنند،
ولی مردم نادان باید تنبیه شوند.
۱۴مردم حکیم همیشه دنبال کسب علم
و دانش هستند، اما سخنان مردم نادان
مشکلات بار می آورند.
۱۵اموال دولتمندان آن ها را محافظت
می‌کند، اما تنگدستی مردم فقیر سبب
نابودی آن ها می‌گردد.
۱۶پاداش نیکوکاری آرامش و عاقبت
شرارت هلاکت است.
۱۷آنهایی که به پند و نصیحت دیگران
گوش می دهند، نجات می یابند، اما
کسانی که به اشتباهات خود اعتراف
نمی‌کنند، گمراه می‌گردند.
۱۸کسی که کینه و نفرت خود را
مخفی می‌کند، دروغگو و کسی که
شایعات بی اساس را منتشر می‌کند،
احمق است.
۱۹پُرگوئی موجب گناه می شود، اما
مرد عاقل کسی است که سکوت اختیار
می‌کند.
۲۰سخنان مرد نیکو، مانند نقرهٔ خالص
است، ولی افکار شریران هیچ ارزش ندارد.
۲۱سخنان مرد نیکو به عدهٔ زیادی فایده
می رساند، اما سخنان احمق موجب
نابودی خودش می شود.
۲۲برکت خداوند بزرگترین ثروت ما
است. تمام تلاش و زحمت ما چیزی به
آن افزوده نمی تواند.
۲۳لذت بردن از کارهای بد، کار
احمقانه ای است. مردم عاقل از حکمت
لذت می برند.
۲۴مردم راستکار به آروز های خود
می رسند، ولی مردم شریر دچار بلائی
می شوند که از آن می ترسند.
۲۵وقتی طوفان بیاید مردم شریر نابود
می شوند، اما مردم راستکار همیشه در
امان هستند.
۲۶هرگز کار خود را به مردم تنبل نسپار،
آن ها مثل سرکه برای دندان و مانند دود
برای چشم زیان بخش هستند.
۲۷خداوند را احترام کن تا عمرت دراز
شود. مردم شریر عمر طولانی و پُر ثمر
ندارند.
۲۸امیدهای مرد نیک او را خوشحال
می سازد، ولی مردم شریر هیچ امیدی
ندارند.

۲۹ خداوند از مردم راستکار حمایت
می‌کند، ولی شریران را نابود می‌سازد.
۳۰ مردم نیک همیشه در امنیت بسر
می برند، اما مردم شریر بر روی زمین
زنده نخواهند ماند.
۳۱ مردم نیکوکار از روی حکمت
صحبت می‌کنند، اما زبان شریران بریده
خواهد شد.
۳۲ مردم نیکوکار با مهربانی صحبت
می‌کنند، اما سخنان شریران همیشه
موجب رنجش مردم است.

۱۱ خداوند از تقلب نفرت دارد،
اما از صداقت خوشنود می‌گردد.
۲ مردم متکبر خیلی زود شرمنده خواهند
شد، اما مردم حکیم فروتن هستند.
۳ صداقتِ مرد راستکار راهنمای اوست،
ولی مرد خیانتکار بوسیله ناراستی خود
هلاک می‌شود.
۴ ثروت در هنگام مرگ هیچ فایده ای
برای تو ندارد، ولی صداقت موجب
نجات تو خواهد شد.
۵ صداقت، زندگی شخص صادق را
آسانتر می‌سازد، اما مرد شریر از شرارت
خود هلاک می‌شود.
۶ صداقت، مردم نیک را نجات
می دهد، ولی خیانت های مرد شریر
باعث دردسر او می‌شود.
۷ وقتی که مرد شریر می میرد، امیدها و
آرزو هایش هم با او می میرند. اعتماد به
ثروت نتیجه ای نخواهد داشت.
۸ مردم صادق از مشکلات آزاد
می‌شوند و مردم شریر بجای آن ها گرفتار
می‌گردند.
۹ سخنان مردم بی ایمان موجب هلاکت
تو می‌گردد، ولی دانش مردم عاقل
می تواند تو را نجات دهد.
۱۰ وقتی مردم صادق موفق می‌شوند،
تمام مردم شهر خوشحال می‌گردند،
و وقتی که شریران می میرند، مردم از
خوشحالی فریاد می زنند.
۱۱ دعای خیر مردم صادق، سبب رونق
شهر می شود، ولی سخنان شریران موجب
نابودی شهر می‌گردد.
۱۲ تحقیر کردن دیگران، کار احمقانه ای
است، اما شخص عاقل جلو زبان خود را
می‌گیرد.
۱۳ سخن چین نمی تواند رازی را پیش
خود نگهدارد، ولی می توانی به کسی که
امین است، اعتماد کنی.
۱۴ ملت بدون رهبر سقوط می‌کند، ولی
وجود مشاوران زیاد امنیت را در کشور
تضمین می نماید.
۱۵ پیش از آنکه از کسی ضمانت کنی،
باید او را کاملاً بشناسی. اگر او را کاملاً
نمی شناسی، از قبول ضمانت او خودداری
کن تا برایت دردسر ایجاد نکند.
۱۶ زنان مهربان و خیرخواه، احترام همه
را جلب می‌کنند، اما اشخاص ظالم فقط
در طلب ثروت هستند.
۱۷ مرد مهربان دوستداشتنی است و مرد
ستمگر بخود صدمه می زند.
۱۸ مردم شریر چیز با ارزشی به دست
نمی آورند، ولی اگر صادق باشی، حتماً
پاداش خوبی خواهی گرفت.
۱۹ مردم صادق از حیات برخوردار می‌شوند،
ولی مردم شریر به سوی نابودی می روند.

۲۰خداوند از اشخاص بیراه نفرت دارد،
اما نیکوکاران را دوست می دارد.
۲۱مطمئن باشید که مردم شریر مجازات
می شوند، ولی اشخاص راستکار نجات
می یابند.
۲۲زیبائی زن بی سلیقه مثل حلقهٔ طلا در
بینیِ خوک است.
۲۳مردم نیک می توانند در انتظار
خوشبختی باشند، در حالیکه اشخاص
شریر باید فقط در انتظار غضب خدا بسر
ببرند.
۲۴بعضی از مردم که پول خود را
سخاوتمندانه خرج می کنند، دارائی
آن ها بیشتر می شود، اما کسانی که خیلی
خسیس هستند، هر روز فقیرتر می شوند.
۲۵سخاوتمند باش تا دولتمند شوی.
کسی که دیگران را سیرآب می کند،
خودش هم سیرآب می شود.
۲۶کسی که در غلهٔ خود احتکار می کند
تا آن را گرانتر بفروشد، مردم او را لعنت
می کنند. اما برای کسی که آن را در موقع
احتیاج می فروشد، دعای خیر می کنند.
۲۷اگر نیت تو خیر است، مردم بتو
احترام می گذارند، ولی اگر دنبال شر
می گردی، خودت به آن دچار می شوی.
۲۸کسانی که بر ثروت خود اعتماد
می نمایند، مانند برگهای خزان سقوط
می کنند، اما مردمان صادق، مانند درخت
سرسبزی شگوفه کرده میوه بار می آورند.
۲۹مردم احمق که اهل خانهٔ خود را
می رنجانند، عاقبت هستی خود را
از دست می دهند و خدمتگار افراد
حکیم تری می شوند.
۳۰مرد صادق، دیگران را نجات
می دهد، ولی گناهکار، دیگران را هلاک
می کند.
۳۱مردم نیک حتی در همین دنیا ثمرهٔ
اعمال خود را خواهند دید، اما مردم شریر
و گناهکار بدون شک مجازات خواهند
شد.

۱۲

اگر اشتباهات کسی را که
عاقل است به او بگوئی،
خوشحال می شود، اما احمق از انتقاد
نفرت می کند.
۲خداوند از مردم خیرخواه خوشنود
است، اما کسانی را که نقشه های شیطانی
می کشند، محکوم می کند.
۳انسان از بدی کردن بجائی نمی رسد،
اما مردم صادق موفق می شوند.
۴زن پاکدامن مایهٔ سرافرازی و خوشی
شوهر خود می باشد، اما زنی که موجب
شرمندگی شوهرش می شود، مانند سرطان
استخوان است.
۵سخنان شریران موجب گرفتاری
می شود، ولی افکار مردم نیک کاملاً
درست و بجا است.
۶حرفهای بدکاران مردم را به دام
هلاکت می کشاند، اما سخنان نیکان
مردم را رهائی می بخشد.
۷مردم شریر هلاک می شوند و نسل
آن ها باقی نمی ماند، ولی مردم نیک
پایدار می باشند.
۸شخص عاقل مورد احترام همه است،
اما مردم احمق خوار می شوند.
۹کسی که خوار و حقیر باشد، ولی به
اندازهٔ کافی احتیاج او فراهم باشد،

بهتر است از شخصی که خود را آدم
بزرگی نشان بدهد، ولی نان شب را
نداشته باشد.
۱۰مرد نیک برای آسایش حیوانات خود
هم فکر می‌کند، اما مردم شریر، محبت
را نمی‌شناسند.
۱۱دهقان پُرکار آذوقهٔ فراوان خواهد
داشت، اما کسی که وقت خود را بیهوده
تلف می‌کند، احمق است.
۱۲تنها چیزی که مردم شریر می خواهند،
این است که کارهای ظالمانه انجام دهند،
اما کارهای مردم نیک نتایج خوبی
خواهد داشت.
۱۳مردم شریر بوسیله حرفهای خود
گرفتار می‌شوند، اما مرد عادل ازگرفتاری
نجات می یابد.
۱۴اجر و پاداش هرکس مربوط به
حرفهائی است که می زند و کارهائی که
انجام می دهد. هر چه بکاری همان را
درو می‌کنی.
۱۵مردم احمق خیال می‌کنند که همه
چیز را خوب می دانند، اما مردم عاقل به
نصایح دیگران توجه می‌کنند.
۱۶احمق خشم خود را فوراً ظاهر می‌کند،
اما مردم عاقل بی احترامی و توهین را
نادیده می‌گیرند.
۱۷وقتی که حقیقت را می‌گوئید، عدالت
انجام می‌شود، ولی دروغ عدالت را زیر
پا می‌گذارد.
۱۸سخنی که از روی نادانی گفته شود،
مثل شمشیر تیز قلب انسان را جریحه دار
می‌کند، اما سخنان عاقلان دل را شفا
می بخشد.
۱۹عمر دروغ کوتاه است، اما راستی تا
ابد پایدار می ماند.
۲۰توطئه‌گران افکار شیطانی دارند،
اما دل کسانی که افکار خوب دارند،
خوشحال می‌شود.
۲۱برای مردم صادق واقعهٔ بد رخ
نمی دهد، اما شریران همیشه در زحمت
هستند.
۲۲خداوند از دروغگو متنفر است، اما از
مردم صادق خشنود است.
۲۳مرد حکیم، دانش خود را آشکار
نمی‌کند، اما احمق فوراً نادانی خود را
ظاهر می سازد.
۲۴سعی و کوشش ترا به قدرت
می رساند، اما تنبلی تو را غلام دیگران
می سازد.
۲۵دل پریشان، خوشی را از بین می برد،
ولی حرفهای خوب دل را شاد می سازد.
۲۶مردم صادق، راهنمای دوستان
خود هستند، اما شریران مردم را گمراه
می‌کنند.
۲۷مردم تنبل در سعی و تلاش خود
موفق نمی‌شوند، اما اشخاص زحمتکش
به دولت می رسند.
۲۸راه راستی و عدالت به حیات منتهی
می‌شود و راه بدکاران بسوی مرگ و
نابودی می رود.

۱۳

فرزند عاقل تأدیب پدر خود
را می پذیرد، اما شخص
خودخواه از پذیرفتن آن امتناع می‌کند.
۲شخص نیک بخاطر اعمال نیک خود
پاداش می‌گیرد، ولی شخص بد اندیش
فقط تشنهٔ ظلم است.

۳هر که زبان خود را نگهدارد، جان خود
را حفظ می‌کند، اما کسیکه ناسنجیده
سخن بگوید، خود را هلاک می سازد.
۴آدم تنبل آنچه را که آرزو می‌کند،
به دست نمی آورد، اما شخص زحمتکش
کامیاب می شود.
۵شخص راستکار از دروغ گفتن نفرت
دارد، اما آدم شریر رسوا و خوار می شود.
۶صداقتِ مردمِ راستکار، آن ها را حفظ
می‌کند، ولی شرارتِ اشخاص بدکار،
آن ها را به نابودی می‌کشاند.
۷بعضی اشخاص، در حالیکه چیزی
ندارند، وانمود می‌کنند که ثروتمند
هستند، کسانی هم هستند که خود را
فقیر نشان می دهند، اما صاحب ثروت
هنگفتی می باشند.
۸ثروت شخص پولدار صرف حفاظت
جان او می شود، ولی جان آدم فقیر را
خطری تهدید نمی‌کند.
۹زندگی شخص نیک مانند چراغ
نورانی می درخشد، اما زندگی گناهکاران
مثل چراغی است که در حال خاموشی
می باشد.
۱۰تکبر باعث نزاع می شود، ولی شخص
دانا نصیحت را می پذیرد.
۱۱ثروتی که به آسانی به دست بیاید،
بزودی از بین می رود، اما دارائی ای که
با کار و کوشش جمع می شود، بتدریج
زیاد می‌گردد.
۱۲آرزوئی که انجام آن به تعویق افتاده
باشد، دل را بیمار می‌کند، اما مرادی
که برآورده می شود، خوشی و حیات
می بخشد.
۱۳هر که نصیحت را خوار شمارد،
بی سزا نمی ماند، اما کسی که از آن
پیروی می‌کند، پاداش می یابد.
۱۴تعلیم مرد دانا چشمهٔ حیات است و
انسان را از دامهای مرگ می رهاند.
۱۵دانائی انسان را محترم می سازد، ولی
نتیجهٔ خیانت هلاکت است.
۱۶آدم دانا سنجیده عمل می‌کند، اما
شخص نادان حماقت خود را نشان
می دهد.
۱۷قاصدی که مورد اعتماد نباشد، باعث
گرفتاری می شود، اما پیام‌آور صادق
موجب آرامش می‌گردد.
۱۸فقر و رسوائی دامنگیر کسی می شود
که تأدیب را نمی پذیرد، ولی شخصی که
آن را قبول می‌کند، محترم می شود.
۱۹نیل به آرزو لذت بخش است، اما
اشخاص نادان در پی آرزو های پلید
خود هستند و نمی خواهند از آن ها دست
بردارند.
۲۰با اشخاص دانا معاشرت کن و دانا
خواهی شد، با مردم احمق همنشین شو و
زیان خواهی دید.
۲۱بلا دامنگیر گناهکاران می شود،
اما چیزهای خوب نصیب مردم نیک
می‌گردد.
۲۲شخص نیک حتی برای نواسه های
خود میراث بجا می‌گذارد، اما ثروتی
را که گناهکاران اندوخته اند، به مردم
راستکار می رسد.
۲۳زمین شخص فقیر ممکن است
محصول فراوان بدهد، ولی مردم ظالم آن
را از او می ربایند.

۲۴کسی که فرزند خود را تنبیه نمی‌کند،
او را دوست ندارد، اما کسی که فرزند
خود را دوست دارد، از تأدیب او کوتاهی
نمی‌کند.
۲۵شخص راستکار از خوراکی که دارد،
می خورد و سیر می شود، ولی آدم بدکار
گرسنگی می‌کشد.

۱۴

زن دانا خانهٔ خود را آباد می‌کند،
اما زن نادان با دست خود
خانهٔ خود را خراب می سازد.
۲کسانی که با صداقت رفتار می نمایند،
از خداوند می ترسند، ولی اشخاص بدکار
او را تحقیر می‌کنند.
۳پُر حرفی شخص احمق را به زحمت
می اندازد، اما سخنان مرد دانا او را
محافظت می‌کند.
۴اگر گاو نباشد، انبار از غله خالی
می ماند، با نیرو و قوت گاو محصول
فراوان به دست می آید.
۵شاهد امین دروغ نمی‌گوید، اما از
دهان شاهد غلط دروغ می بارد.
۶کسی که همه چیز را مسخره می‌کند،
هرگز نمی تواند، حکمت را بیابد، ولی
شخص فهیم به آسانی آن را به دست
می آورد.
۷از مردم احمق دوری کن، زیرا چیزی
ندارند که به تو یاد بدهند.
۸حکمتِ شخص عاقل راهنمای او است،
اما حماقتِ افراد احمق باعث گمراهی آن ها
می شود.
۹آدم های احمق از گناه کردن دست
نمی کشند، اما اشخاص راستکار
رضامندی خدا را می خواهند.
۱۰تنها دل انسان است که تلخی او را
احساس می‌کند و در خوشی او نیز کسی
جز خودش نمی تواند شریک باشد.
۱۱خانهٔ مردم بدکار خراب می شود، اما
خیمهٔ راستکاران وسعت می یابد.
۱۲راهی را که فکر می‌کنی راست است،
ممکن است به مرگ منتهی شود.
۱۳خنده می تواند اندوه را پنهان کند، اما
هنگامی که خنده تمام شود، درد و اندوه
بر جای خود باقی می ماند.
۱۴آدم خداناشناس نتیجهٔ کار خود را
می بیند و شخص نیک از ثمرهٔ اعمال
خود بهره می‌گیرد.
۱۵آدم جاهل هر حرفی را باور می‌کند،
اما شخص عاقل سنجیده رفتار می نماید.
۱۶شخص دانا محتاط است و از خطر
دوری می‌کند، ولی آدم نادان از روی
غرور خود را به خطر می اندازد.
۱۷شخص تندخو کارهای احمقانه
می‌کند و آدم حیله‌گر مورد نفرت قرار
می‌گیرد.
۱۸حماقت نصیب جاهلان می شود و
حکمت نصیب عاقلان.
۱۹مردم بدکار عاقبت در برابر اشخاص
نیک سر تعظیم فرود می آورند و محتاج
آن ها می شوند.
۲۰ثروتمندان دوستان زیاد دارند، اما
شخص فقیر را حتی همسایه هایش
تحقیر می‌کنند.
۲۱تحقیر کردن اشخاص فقیر گناه است.
خوشا بحال کسی که بر آن ها ترحم کند.
۲۲کسانی که نقشه های پلید در سر
می پرورانند، گمراه می شوند، اما آنهائی

که نیت خوب دارند، مورد محبت و
اعتماد قرار می‌گیرند.
۲۳ کسی که زحمت می‌کشد، منفعت
عایدش می شود، اما شخصی که فقط
حرف می زند، فقیر می‌گردد.
۲۴ ثروت نصیب مردم دانا می شود، اما
پاداش اشخاص احمق حماقت آن ها
است.
۲۵ شاهد راستگو جان مردم را نجات
می دهد، اما شاهد دروغگو به مردم
خیانت می‌کند.
۲۶ کسی که از خداوند می ترسد،
تکیه‌گاه مستحکمی دارد و فرزندانش در
امان می باشند.
۲۷ خدا ترسی چشمهٔ حیات است و
انسان را از دامهای مرگ دور نگاه
می دارد.
۲۸ عظمت یک پادشاه مربوط به تعداد
مردمی است که بر آن ها حکومت می‌کند.
پادشاه بدون رعیت نابود می شود.
۲۹ کسی که صبر و حوصله دارد، شخص
بسیار عاقلی است، اما از آدم تندخو
حماقت سر می زند.
۳۰ آرامش فکری به بدن سلامتی
می بخشد، ولی حسادت استخوان را
پوسیده می سازد.
۳۱ کسی که به فقرا ظلم می‌کند به
آفرینندهٔ آن ها اهانت کرده است و هر که
به مردم مسکین ترحم می نماید، به خدا
احترام داشته است.
۳۲ مردم خدا شناس وقتی بمیرند،
پناهگاهی می داشته باشند، اما گناهکاران
بوسیلهٔ گناهان خود شان تباه می شوند.
۳۳ اشخاص فهمیده حکمت را در خود
حفظ می‌کنند، ولی آدم های نادان از
حکمت بهره ای ندارند.
۳۴ صداقت مایهٔ سرفرازی یک قوم است و
گناه باعث رسوائی آن.
۳۵ پادشاه از خدمتگزاران دانا و
کاردان خوشنود می شود، اما کسانی که
بی شرمانه عمل می‌کنند، مورد غضب او
قرار می‌گیرند.

۱۵

جواب نرم خشم را فرو می‌نشاند،
اما جواب سخت، خشم را
برمی‌انگیزاند.
۲ از زبان مرد دانا حکمت می چکد،
ولی از دهان شخص نادان حماقت بیرون
می‌آید.
۳ خداوند همه جا را زیر نظر دارد و
ناظر اعمال مردمان نیک و بد است.
۴ سخنان خوب حیات می بخشند، اما
حرف های بد باعث دلشکستگی می شود.
۵ شخص نادان نصیحت پدر خود را
بی اهمیت می شمارد، ولی فرزند عاقل
تأدیب پدر خود را می پذیرد.
۶ خانهٔ شخص صادق از ثروت پُر است، اما
دسترنج مردم بدکار برای آن ها تلخکامی
ببار می آورد.
۷ معرفت توسط اشخاص دانا منتشر
می شود نه بوسیلهٔ مردم احمق که در آن ها
راستی نیست.
۸ خداوند از قربانی های مردم بدکار
متنفر است، اما از دعای راستکاران
خوشنود می شود.
۹ خداوند از اعمال بدکاران متنفر است،
اما پیروان راستی را دوست می دارد.

۱۰کسانی که راه راست را ترک گفته اند،
مجازات سختی در انتظار آن ها است، و
اگر نخواهند که تأدیب و اصلاح شوند،
خواهند مُرد.
۱۱حتی دنیای مردگان از نظر خدا پنهان
نیست، پس آیا انسان می تواند افکار
خود را از او پنهان کند؟
۱۲کسی که کارش مسخره کردن است، از
نزدیک شدن به اشخاص دانا خودداری
می کند، زیرا دوست ندارد که سرزنش
آن ها را بشنود.
۱۳دلِ شاد، چهره را شاداب می سازد، اما
دلِ غمگین، روح را افسرده می کند.
۱۴شخص عاقل تشنهٔ معرفت است، اما
مرد نادان خود را با حماقت سیر می کند.
۱۵زندگی برای شخص فقیر سراسر
زحمت است، همه چیز به نظرش بد
می آید، اما اگر دلش شاد باشد، از زندگی
لذت می برد.
۱۶دارائی کم همراه با خدا ترسی بهتر
است از ثروت هنگفتِ با اضطراب و
تشویش.
۱۷خوردن نان خشک با کسانی که ترا
دوست دارند، بهتر است از خوردن غذای
شاهانه با آنهائی که از تو نفرت دارند.
۱۸شخص تندخو نزاع برپا می کند، ولی
مرد صبور دعوا را فرو می نشاند.
۱۹راه شخص تنبل با خار پوشیده است،
اما راه آدم راستکار هموار است.
۲۰فرزند دانا پدر خود را خوشحال
می سازد، اما فرزند احمق مادر خود را
تحقیر می کند.
۲۱آدم احمق از کارهای احمقانه لذت
می برد، اما شخص دانا از راه راست
منحرف نمی شود.
۲۲نقشه ای که بدون مشورت کشیده شود،
با شکست مواجه می گردد، اما مشورت
زیاد باعث موفقیت می شود.
۲۳انسان وقتی جواب درست می دهد،
از آن لذت می برد. چقدر خوب است
سخنی که بجا گفته شود!
۲۴راه مردم دانا بسوی حیات بالا
می رود و آن ها را از سقوط در جهنم
باز می دارد.
۲۵خداوند خانهٔ مردم متکبر را ویران
می کند، اما از دارائی بیوه زنان حفاظت
می نماید.
۲۶خداوند از نقشه های پلید متنفر است،
ولی افکار پاک را می پسندد.
۲۷کسی که دنبال سود نامشروع می رود،
به خانوادهٔ خود لطمه می زند، اما کسی
که از رشوت نفرت دارد، زندگی خوبی
خواهد داشت.
۲۸آدم خوب پیش از جواب دادن
فکر می کند، اما شخص بد زود جواب
می دهد و مشکلات ببار می آورد.
۲۹خداوند از مردم بدکار دور است، ولی
دعای اشخاص نیک را می شنود.
۳۰دیدن روی شاد و خندان و شنیدن
خبر خوش به انسان خوشی و سلامتی
می بخشد.
۳۱کسی که انتقاد های اصلاح کننده
را قبول کند، در جملهٔ مردم دانا بشمار
می رود.

۳۲کسی که تأدیب را نپذیرد، خود را حقیر می سازد، ولی هر که آن را بپذیرد، دانائی کسب می کند.
۳۳خدا ترسی به انسان حکمت می آموزد و فروتنی برای او عزت و احترام ببار می آورد.

۱۶

انسان نقشه های زیادی می کشد، اما نتیجهٔ نهائی آن ها در دست خدا است.
۲تمام کارهای انسان بنظر خودش درست است، ولی انگیزه ها را خداوند می بیند.
۳نقشه های خود را به دست خداوند بسپار، آنگاه در کارهایت موفق خواهی شد.
۴خداوند برای هر چیزی سرنوشتی تعیین کرده است و سرنوشت مردم بدکار تباهی است.
۵خداوند از اشخاص متکبر نفرت دارد و هرگز اجازه نمی دهد که آن ها از مجازات او فرار کنند.
۶مهر و وفا داشته باش، خدا گناهت را می بخشد. از خداوند بترس و بدی به تو نمی رسد.
۷وقتی کسی خدا را خوشنود می سازد، خدا کاری می کند که حتی دشمنان آن شخص هم با او آشتی و مصالحه نمایند.
۸مال کم که از راه صحیح به دست آمده باشد، بهتر است از ثروت هنگفتی که از راه غلط فراهم شده باشد.
۹انسان در فکر خود نقشه ها می کشد، اما خدا او را در انجام آن ها هدایت می کند.
۱۰فرمان پادشاه مانند وحی قاطع است، پس او نباید در قضاوت اشتباه کند.
۱۱خداوند می خواهد که در معاملات تان از ترازو و اوزان درست استفاده کنید. این اصل را خداوند برقرار کرده است.
۱۲پادشاهان نباید ظلم کنند، زیرا تخت سلطنت بر اساس عدالت استوار می ماند.
۱۳پادشاهان، اشخاص راستگو را دوست دارند و از وجود آن ها خوشنود می شوند.
۱۴خشم پادشاه پیام آور مرگ است، اما مرد عاقل آن را فرو می نشاند.
۱۵خوشی و رضایت پادشاه مانند ابر بهاری است که حیات به ارمغان می آورد.
۱۶کسب حکمت بهتر است از اندوختن طلا و نقره.
۱۷راه مردم خدا شناس دور از هر نوع بدی است و هر که در این راه قدم بردارد، جان خود را حفظ خواهد کرد.
۱۸نتیجهٔ غرور هلاکت است و تکبر به سقوط می انجامد.
۱۹بهتر است انسان متواضع باشد و با مردم ستمدیده بنشیند از اینکه با اشخاص متکبر باشد و در غنایم آن ها شریک شود.
۲۰آنهائی که از کلام خدا اطاعت می کنند، سعادتمند می شوند و کسانی که بر او توکل نمایند، برکت می یابند.
۲۱مرد دانا را از روی فهمش می شناسند و سخنان دلنشین او تأثیر زیادی دارند.
۲۲حکمت برای کسانی که از آن برخوردارند، چشمهٔ حیات است، ولی

حماقت برای مردم نادان مجازات ببار
می آورد.
۲۳سخنان شخص دانا عاقلانه است و
تعالیمی که او می دهد، مؤثر می باشد.
۲۴سخنان محبت آمیز مثل عسل شیرین
است و شفای بدن انسان می باشد.
۲۵راههائی هستند که بنظر انسان راست
می آیند، اما عاقبت به مرگ منتهی
می شوند.
۲۶گرسنگی خوب است، زیرا ترا وادار
می سازد تا برای رفع آن کار کنی.
۲۷آدم بدکار نقشه های پلید می کشد و
شرارت لبهایش مثل آتشِ سوزنده است.
۲۸شخص بد اندیش نزاع برپا می کند و
آدم سخن چین بهترین دوستان خود را از
هم جدا می سازد.
۲۹شخص ظالم همسایهٔ خود را فریب
می دهد و او را به راه غلط می کشاند.
۳۰چشمان خود را می بندد تا دروغ را
اختراع نماید و لبهای خود را حرکت
می دهد تا شرارت را انجام دهد.
۳۱عمر طولانی هدیه ای است که به
مردم نیک داده می شود و موی سفید
تاج جمال آن ها است.
۳۲صبر از قدرت بهتر است و شخصی
که بر نفس خود اراده دارد از کسی که
شهر را تسخیر نماید برتر است.
۳۳انسان قرعه می اندازد، اما حکم آن
را خدا تعیین می کند.

۱۷

خوردن نان خشک در آرامش
بهتر است از خوردن غذای
شاهانه در خانه ای که در آن جنگ و
دعوا باشد.
۲غلام دانا بر پسر شرور آقای خود
تسلط خواهد یافت و در ارثی که به او
می رسد، شریک خواهد شد.
۳طلا و نقره را آتش می آزماید و دل
انسان را خدا.
۴آدم بدکار از همنشینی با مردم بد لذت
می برد و مرد دروغگو از همنشینی با
اشخاص دروغگو.
۵مسخره کردن مردم فقیر به منزلهٔ مسخره
کردن خدائی است که آن ها را آفریده
است. کسانی که از غم و بدبختی دیگران
خوشحال می شوند، بی سزا نخواهند ماند.
۶تاج افتخارِ اشخاصِ پیر، نواسه های
شان می باشند و تاج افتخار فرزندان،
والدین شان.
۷شخص نجیب هرگز دروغ نمی گوید و
آدم احمق هرگز حرف با منطق بر زبان
نمی آورد.
۸بعضی مردم به این فکر هستند که
رشوه معجزه می کند و آن ها را در هر
کاری موفق می سازد.
۹کسی که تقصیر دیگران را می پوشاند،
محبت ایجاد می کند، اما شخصی که آنرا
آشکار می سازد، باعث جدائی دوستان
می گردد.
۱۰تأثیرِ یک ملامت به شخص فهیم بیشتر
است از صد ضربهٔ تازیانه به آدم احمق.
۱۱مردم بدکار فقط در فکر تمرد هستند،
بنابراین، بشدت مجازات خواهند شد.
۱۲روبرو شدن با ماده خرسی که
چوچه هایش را از او گرفته اند، بهتر است
از روبرو شدن با شخص نادانی که گرفتار
حماقت شده است.

۱۳اگر خوبی را با بدی تلافی کنی، بلا
از خانه ات دور نخواهد شد.
۱۴شروع کردن دعوا مانند ایجادِ رخنه در
سد آب است، به جر و بحث خاتمه بده پیش
از آنکه به دعوا منجر شود.
۱۵خداوند از کسانی که بیگناه را محکوم
و گناهکار را تبرئه می کند، متنفر است.
۱۶صرف پول برای آموزش شخص احمق
بیفایده است، زیرا او طالب حکمت نیست.
۱۷دوست واقعی در هر موقعیتی محبت
می کند و اقارب برای کمک در هنگام
مشکلات، تولد یافته اند.
۱۸تنها شخص بی عقل است که ضامن
شخص دیگری می شود.
۱۹شخص ستیزه جو گناه را دوست دارد
و آدم بلند پرواز خرابی ببار می آورد.
۲۰شخص بد اندیش کامیاب نخواهد شد
و آدم فریبکار در دام بلا گرفتار خواهد
گردید.
۲۱فرزند احمق مایهٔ غم و غصهٔ والدین
خود می باشد.
۲۲خوشی دل مانند دوا شفا بخش است،
اما روح پژمرده انسان را بیمار می کند.
۲۳آدم بدکار پنهانی رشوه می گیرد و مانع
اجرای عدالت می شود.
۲۴هدف مردم عاقل تحصیل حکمت
است، اما شخص جاهل در زندگی هیچ
هدفی ندارد.
۲۵فرزند احمق مایهٔ غم و اندوه پدر و
تلخکامی مادر است.
۲۶مجازات کردن اشخاص بیگناه و جزا
دادن مردم نجیب بخاطر صداقت شان کار
درستی نیست.
۲۷شخص دانا کم حرف می زند و آدم
عاقل آرام و صبور است.
۲۸حتی شخص احمق هم اگر خاموش
باشد و حرف نزند، او را دانا و فهمیده
می شمارند.

۱۸

آدم خودخواه با دیگران
آمیزش نمی کند و با هر
حکمت صحیح مخالفت می ورزد.
۲شخص احمق برای حکمت ارزش
قائل نیست و فقط دوست دارد که خود
را دانا نشان بدهد.
۳وقتی شرارت می آید، ننگ و رسوائی
هم می آید و توهین خجالت را همراه
دارد.
۴سخنان دهان انسان مانند آبِ عمیق
است و چشمهٔ حکمت، نهر جاری است.
۵طرفداری از شخص مجرمی که حق
بیگناهی را پایمال می کند، کار درستی
نیست.
۶حرف های آدم احمق منجر به نزاع و
لت و کوب او می شود.
۷سخنان شخص احمق مانند دامی است
که او را به هلاکت می کشاند.
۸حرف های آدم سخن چین مثل لقمه های
لذیذی است که با لذت فروبرده می شود.
۹کسی که در کار خود تنبلی می کند،
مانند یک خرابکار، مخرب است.
۱۰نام خداوند همچون قلعه ای است
مستحکم که شخص راستکار به آن پناه
می برد و در امان می ماند.
۱۱اما پناهگاه ثروتمندان، ثروت شان
است که گمان می کنند آن ها را محافظت
خواهد کرد.

۱۲تکبر به سقوط منجر می شود و
فروتنی به سرفرازی.
۱۳چقدر زشت و احمقانه است که اگر
انسان پیش ازگوش دادن به سخنی، به آن
جواب بدهد.
۱۴اگر انسان روحیهٔ قوی داشته باشد،
بیماری را تحمل می‌کند، اما روحیهٔ
شکسته را چه‌کسی می تواند تحمل‌کند؟
۱۵اشخاص دانا همیشه مشتاق و آمادهٔ
کسب حکمت اند.
۱۶هدیه دادن راه را برای انسان باز
می‌کند و او را بحضور اشخاص مهم
می رساند.
۱۷دلایل کسی که در محکمه اول
صحبت می‌کند، بنظر درست می آیند،
اما تا زمانی است که طرف مقابل هنوز
دلایل خود را ارائه نکرده باشد.
۱۸قرعه‌کشی، به دعوا خاتمه می دهد
و منازعهٔ بین حریفان زورمند را خاموش
می سازد.
۱۹به دست آوردنِ دلِ اقارب رنجدیده،
سخت تر از تصرف یک شهر مستحکم
است. خصومت بین آن ها دیوار جدائی
ایجاد می‌کند.
۲۰انسان نتیجهٔ حرفهائی راکه می زند،
خواهد دید.
۲۱حرف زبانت می تواند حیات ترا
حفظ کند یا آن را برباد دهد، بنابراین،
عواقب حرف های خود را خواهی
دید.
۲۲وقتی مردی همسری می یابد، نعمتی
را به دست می آورد. آن زن برای او برکتی
است از جانب خداوند.
۲۳درخواست فقرا با التماس توأم است
و جواب ثروتمندان با خشونت.
۲۴بسیاری از دوستی ها پایدار
نمی مانند، اما دوستانی هم هستندکه از
خویشاوندان نزدیکتر می باشند.

۱۹

بهتر است انسان فقیر باشد
و با صداقت زندگی‌کند، از
اینکه یک دروغگوی احمق باشد.
۲داشتن دل و جرأت بدون حکمت
بی فایده است و عجله باعث اشتباه
می شود.
۳انسان با حماقتِ خود زندگی خود را
تباه می‌کند و بعدگناه را به‌گردن خداوند
می اندازد.
۴شخص ثروتمند دوستان بسیار پیدا
می‌کند، اما دوستان آدم فقیر از او جدا
می شوند.
۵شاهد دروغگو بی جزا نمی ماند و
کسی که به دروغ سخن‌گوید، جان سالم
بدر نخواهد برد.
۶مردم خوش دارند که پیش بزرگان
شیرین زبانی کنند و با کسانی دوست
شوندکه سخاوت و بخشش می‌کنند.
۷وقتی انسان فقیر شود، حتی
خویشاوندانش او را ترک می‌کنند، چه
رسد به دوستانش، وکوشش او برای
بازیافتن آن ها بجائی نمی رسد.
۸هرکه در تلاش حکمت است، جان خود
را دوست دارد و هرکسی که برای حکمت
ارزش قایل شود، سعادتمند خواهد شد.
۹شاهد دروغگو بی سزا نمی ماند و
کسی که همیشه دروغ می‌گوید، هلاک
خواهد شد.

۱۰شایسته نیست که شخص احمق در
ناز و نعمت بسر ببرد و یا یک غلام بر
امیران حکومت کند.
۱۱کسی که خشم خود را فرو می نشاند،
عاقل است و آنکه از گناهان دیگران
چشم می پوشد، سرفراز خواهد شد.
۱۲غضب پادشاه مانند غرش شیر است،
اما خوشنودی او مثل شبنمی است که بر
سبزه می بارد.
۱۳فرزند نادان بلای جان پدر خود است
و غرغرهای زن بهانه‌گیر مثل قطرات آبی
است که دایم در حال چکیدن می باشد.
۱۴خانه و ثروت از اجداد به ارث
می رسد، اما زن عاقل هدیهٔ خداوند
است.
۱۵کسی که تنبل است و زیاد می خوابد،
گرسنه می ماند.
۱۶از احکام خدا پیروی کن تا زنده
بمانی، زیرا هر کسی که آن ها را ناچیز
شمارد، خواهد مُرد.
۱۷وقتی به یک فقیر کمک می کنی،
مثل این است که به خداوند قرض
می دهی و خداوند است که قرض ترا ادا
می کند.
۱۸فرزند خود را تا که دیر نشده تربیه
کن؛ اگر غفلت نمائی، زندگی او را تباه
خواهی کرد.
۱۹اگر کسی تندخوئی کند، بگذار که
عاقبتش را ببیند، زیرا در غیر آن او به
تندخوئی خود ادامه خواهد داد.
۲۰اگر به پند و نصیحت گوش دهی،
تا آخر عمر از حکمت برخوردار
خواهی بود.
۲۱انسان نقشه های زیادی در سر
می پروراند، اما نقشه هائی که مطابق
با خواست خدا باشد، اجراء خواهند
شد.
۲۲مهر و وفا زینت انسان است. بهتر
است که انسان فقیر باشد نه دروغگو.
۲۳خدا ترسی به انسان حیات می بخشد
و او را کامیاب ساخته از هر بلائی
محفوظ می دارد.
۲۴آدم تنبل دست خود را بسوی بشقاب
دراز می‌کند، اما از فرط تنبلی لقمه را به
دهان خود نمی‌گذارد.
۲۵شخص مسخره‌کننده را سرزنش کن تا
مایهٔ عبرت جاهلان شود. اشتباهات شخص
فهمیده را به او نشان بده تا فهمیده تر
گردد.
۲۶هر کسی که با پدر خود رفتار بد
می‌کند و مادر خود را از خانه بیرون
می راند، ننگ و رسوائی بار می آورد.
۲۷فرزندم، اگر از تعلیم دست بکشی، به
معرفت نمی رسی.
۲۸شاهد پست و فرومایه عدالت را ببازی
می‌گیرد و ازگناه‌کردن لذت می برد.
۲۹مردم مسخره کننده و اشخاص احمق
مجازات خواهند شد.

۲۰

شراب انسان را به کارهای
احمقانه وا می دارد و مشروب
باعث جنگ و دعوا می شود. کسانی
که خود را به مشروب معتاد می‌کنند،
احمق اند.
۲غضب پادشاه مثل غرش شیر است.
هر کسی که خشم او را برانگیزاند، جان
خود را به خطر می اندازد.

۳اجتناب از نزاع برای انسان عزت می‌آورد. فقط آدم های احمق هستند که نزاع برپا می‌کنند.
۴شخص تنبل به موقع زمین خود را قلبه نمی‌کند، بنابراین، در هنگام برداشت محصول هر چه می پالد، چیزی نمی یابد.
۵نیت انسان در عمق دل مشورت دهنده مانند آب در تهٔ چاه است و شخص عاقل آن را بیرون می‌کشد.
۶بسا اشخاص ادعا می‌کنند که باوفا هستند، اما چه‌کسی می تواند شخصی را پیدا کند که واقعاً باوفا باشد؟
۷فرزندان شخص صادق و راستکار در زندگی سعادتمند خواهند شد.
۸پادشاهی که بر مسند قضاوت می نشیند، بدقت جوانب امر را می سنجد و حق را از باطل تشخیص می دهد.
۹چه کسی می تواند بگوید که او دل خود را پاک نگهداشته است و از گناه مبرا می باشد؟
۱۰خداوند از کسانی که در معامله از اوزان و پیمانه های تقلبی استفاده می‌کنند، متنفر است.
۱۱حتی کودکی را می توان از طرز رفتارش شناخت و فهمید که آنچه را انجام می دهد، پاک و راست است یا نه.
۱۲گوش شنوا و چشم بینا، هر دو عطیهٔ خداوند هستند.
۱۳اگر خواب را دوست داشته باشی فقیر می‌گردی؛ پس بیدار باش تا سیر شوی.
۱۴خریدار به جنس می نگرد و می‌گوید: «بد است!» اما وقتی آن را خرید، از آن تعریف می‌کند.
۱۵سخنان حکیمانه گرانبهاتر از طلا و نادرتر از جواهر است.
۱۶از کسی که پیش تو ضامن شخص بیگانه می شود، گرو بگیر.
۱۷نانی که از راه فریبکاری به دست می آید، لذیذ است، اما سرانجام کام را تلخ می‌کند.
۱۸نقشه هایت را بدون مشورت با دیگران عملی نکن و بدون تدبیر به جنگ نرو.
۱۹شخص سخن چین رازها را فاش می‌کند، پس با چنین شخصی معاشرت نکن.
۲۰چراغ زندگی کسی که والدین خود را لعنت کند، خاموش خواهد شد.
۲۱مالی که به آسانی به دست آمده باشد، برکتی نخواهد داشت.
۲۲بدی را با بدی تلافی نکن، بلکه منتظر باش تا خداوند کاری کند.
۲۳خداوند از اشخاصی که در معامله از ترازو و اوزان تقلبی کار می‌گیرند، متنفر است.
۲۴خداوند راه زندگی ما را تعیین می‌کند، پس انسان چگونه می تواند بفهمد که راه زندگی او به‌کجا خاتمه می یابد؟
۲۵هرگز ناسنجیده قولی به خدا مده، زیرا ممکن است گرفتار شوی.
۲۶پادشاه دانا مردم بدکار را تشخیص می دهد و آن ها را شدیداً مجازات می‌کند.
۲۷وجدان انسان به منزلهٔ چراغ خداوند است که تمام رازهای پنهانی او را آشکار می سازد.

۲۸ اگر پادشاه مهربان و راستکار باشد،
سلطنتش پایدار می ماند.
۲۹ جلال و شکوه جوانان، قوت آن ها
است و عزت پیران موی سفید آن ها.
۳۰ تجربه های تلخ، از بدی پاک می کند
و عمق دل را طاهر می سازد.

۲۱

دل پادشاه در دست خداوند
است و او آن را مانند آب جوی،
به هر سو که بخواهد، هدایت می کند.
۲ تمام کارهای انسان در نظر خودش
درست است، اما انگیزه ها را خداوند
می آزماید.
۳ عدالت و انصاف بیشتر از تقدیم
قربانیها خداوند را خوشنود می سازد.
۴ مردم بدکار در اختیار غرور و تکبر خود
هستند و این شیوه گناه شمرده می شود.
۵ نقشهٔ با دقت انسان را توانگر می کند،
اما عجله باعث فقر می شود.
۶ ثروتی که از راه ناروا به دست می آید،
هرگز دوام نمی کند. پس چرا باید در این
راه خود را به خطر بیندازی؟
۷ ظلم اشخاص بدکار که نمی خواهند
راستی را بجا آورند، عاقبت بسوی
خود شان باز می گردد و آن ها را نابود
می کند.
۸ راه شخص گناهکار کج است، اما آدم
پاک در راه راستی قدم بر می دارد.
۹ سکونت در گوشهٔ بام بهتر است از
زندگی کردن با زن ستیزه جو در یک خانهٔ
مشترک.
۱۰ شخص بدکار ظلم را دوست دارد و
حتی همسایه اش از دست او در امان
نیست.
۱۱ جاهلان تا تنبیه شدن مردم مسخره
کننده را نبینند، درس عبرت نمی گیرند،
اما اشخاص دانا از شنیدن آنچه که
به آن ها تعلیم داده می شود، چیزی
می آموزند.
۱۲ خدای عادل اعمال خانهٔ مردم بدکار را
می بیند و آن ها را واژگون کرده هلاک
می سازد.
۱۳ کسی که فریاد فقیران را نشنیده
می گیرد، در روز تنگدستی خود هم
فریادرسی نخواهد داشت.
۱۴ آتش خشم را می توان با دادن هدیهٔ
پنهانی خاموش کرد.
۱۵ اجرای عدالت برای آدم راستکار
نشاط بخش است، اما برای شخص بدکار
مصیبت بار.
۱۶ مرگ در انتظار کسانی است که از راه
راست منحرف می شوند.
۱۷ کسی که عیاشی را دوست دارد، فقیر
می شود و شخص میگسار و خوشگذران
هرگز ثروتمند نخواهد شد.
۱۸ مردم بدکار در همان دامی که برای
اشخاص راستکار نهاده اند، گرفتار
می شوند.
۱۹ سکونت در بیابان بی آب و علف
بهتر است از زندگی کردن با زن
ستیزه جو.
۲۰ خانهٔ شخص دانا از نعمت و ثروت
پُر است، اما آدم نادان هر چه را به دست
می آورد برباد می دهد.
۲۱ راستکار و مهربان باش تا عمر شاد
داشته باشی و از احترام و موفقیت
برخوردار شوی.

۲۲یک شخص دانا می تواند شهر مردان
باقدرت را تسخیر کند و قلعهٔ اعتماد شان
را فرو ریزد.
۲۳هر که مواظب سخنان خود باشد، جان
خود را از مصیبت ها نجات می دهد.
۲۴کسانی که دیگران را مسخره می‌کنند،
مغرور و متکبر اند.
۲۵شخص تنبل که از کار کردن امتناع
می‌کند، باعث هلاکت خود می شود.
۲۶او تمام روز در خواب و خیال بسر
می برد، اما شخص راستکار سخاوتمند
است و از بخشیدن به دیگران دریغ
نمی‌کند.
۲۷قربانی های شریران مورد قبول
نیستند، پس چند مرتبه زیادتر وقتی آنرا
بخاطر بدی خود تقدیم کنند.
۲۸شاهد دروغگو نابود خواهد شد،
اما سخنان شخص صادق تا ابد باقی
می مانند.
۲۹آدم بدکار خودسرانه عمل می‌کند،
اما شخص راستکار جوانب امر را
می سنجد.
۳۰هیچ حکمت و بصیرت و نقشه ای
نمی تواند علیه خداوند عمل کند.
۳۱انسان اسپ را برای روز جنگ
آماده می‌کند، اما پیروزی را خداوند
می بخشد.

۲۲

نیکنامی بهتر از ثروت
هنگفت است و محبوبیت
گرانبهاتر از طلا و نقره.
۲فقیر و ثروتمند یک وجه مشترک
دارند: هر دوی آن ها را خداوند آفریده
است.
۳شخص زیرک خطر را می بیند و از آن
دوری می‌کند، اما آدم جاهل بسوی آن
می رود و خود را گرفتار می سازد.
۴ثمرهٔ تواضع و اطاعت از خداوند، ثروت
و احترام و عمر طولانی است.
۵راه اشخاص بدکار از خارها و دامها
پوشیده است. پس اگر جان خود را
دوست داری از رفتن به آن راه خودداری
کن.
۶کودک را در راهی که باید برود،
تربیه کن و او تا آخر عمر از آن منحرف
نخواهد شد.
۷فقیر، اسیر ثروتمند است و کسی که
قرض می‌گیرد غلام قرض دهنده است.
۸هر که ظلم بکارد، آن را درو می‌کند و
قدرتش درهم می شکند.
۹شخص سخاوتمندی که غذای خود را
با فقرا تقسیم می‌کند، برکت می یابد.
۱۰شخص مسخره کننده را بیرون بینداز
تا نزاع و مجادله و دشنام خاتمه یابد.
۱۱کسی که بخواهد قلبش پاک و
کلامش دلنشین باشد، حتی پادشاه هم او
را دوست خواهد داشت.
۱۲خداوند حافظ راستی است و سخنان
دروغ را باطل می سازد.
۱۳آدم تنبل در خانه می ماند و می‌گوید:
«اگر بیرون بروم شیر مرا خواهد
خورد.»
۱۴سخنان زن بدکار مانند یک دام
خطرناک است و هر کسی که مورد غضب
خداوند باشد در آن گرفتار می شود.
۱۵حماقت در وجود کودک نهفته است،
اما تنبیه آن را از او بیرون می‌کند.

۱۶کسی که بخاطر نفع خود به فقرا ظلم
کند و به ثروتمندان هدیه بدهد، عاقبت
گرفتار فقر خواهد شد.

گفتار حکیمانه

۱۷به این سخنان مردان حکیم که به تو
یاد می دهم، گوش بده و با تمام وجود از
آن ها پیروی کن، ۱۸زیرا حفظ کردن آن ها
در دل و جاری کردن آن ها بر زبان، کار
پسندیده ای است. ۱۹این سخنان را امروز
به تو تعلیم می دهم تا بر خداوند اعتماد
کنی. ۲۰این سی کلام برگزیده را که پُر از
پند و حکمت اند، برای تو نوشته ام ۲۱تا
حقیقت را همان طوری که هست به تو
یاد بدهم و تو نیز آن را به کسانی که از تو
سؤال می کنند، جواب بدهی.
۲۲به شخص فقیری که حامی ندارد،
ظلم نکن و حق بیچارگان را در محکمه
پایمال نساز. ۲۳زیرا خداوند به داد
آن ها می رسد و کسانی را که به آن ها
ظلم کرده اند، بسزای اعمال شان
می رساند.
۲۴با اشخاص تُند خو که زود خشمگین
می شوند معاشرت نکن، ۲۵مبادا مثل
آن ها شوی و زندگی خود را تباه کنی.
۲۶ضامن کسی نشو و تعهد نکن که او
قرض خود را ادا خواهد کرد، ۲۷زیرا اگر
مجبور به پرداخت قرض او شوی و نتوانی
آن را بپردازی رختخوابت را از زیر پایت
بیرون می کشد.
۲۸سرحد مُلک خود را که اجدادت
از قدیم تعیین کرده اند، به نفع خود
تغییر نده.
۲۹اگر کسی در کار خود ماهر باشد،
بدان که او جزو اشخاص گمنام نخواهد
بود، بلکه در دربار پادشاهان راه خواهد
یافت.

۲۳
وقتی با شخصی مهمی غذا
می خوری، بخاطر داشته باش
که با چه کسی نشسته ای. ۲اگر شخص
پُرخوری هستی، کارد را بر گلوی خود
بگذار ۳و حریص غذاهای لذیذ او نباش،
زیرا ممکن است ترا فریب بدهد.
۴عاقل باش و برای کسب ثروت، خود
را خسته نکن، ۵زیرا ثروت پایدار نیست
و مانند عقاب می پرد و ناپدید می شود.
۶از خوان شخص خسیس غذا نخور و
برای طعام های لذیذ او حریص نباش،
۷زیرا او حساب هرچه را که بخوری
در فکر خود نگاه می دارد. او تعارف
می کند و می گوید: «بخور و بنوش»، اما
این را از صمیم دل نمی گوید. ۸لقمه ای
را که خورده ای استفراغ خواهی کرد و
تشکرات تو برباد خواهند رفت.
۹آدم احمق را نصیحت نکن، زیرا او
سخنان حکیمانهٔ ترا بی اهمیت می شمارد.
۱۰سرحد مُلک خود را که از قدیم تعیین
شده تغییر نده و زمین یتیمان را بزور نگیر،
۱۱زیرا خداوند «حامی» آن ها باقدرت
است و به داد آن ها می رسد.
۱۲وقتی معلم ترا تعلیم می دهد، از
صمیم دل به سخنان آموزندهٔ آنها گوش
بده.
۱۳از تأدیب کردن فرزند خویش کوتاهی
نکن، زیرا تنبیه او را نمی کشد، ۱۴بلکه
جان او را از هلاکت نجات می دهد.

[۱۵]فرزندم، اگر حکمت بیآموزی، دل من
شاد می شود، [۱۶]و هنگامی که سخن راست
بگوئی تمام وجودم به وجد می آید.
[۱۷]به بدکاران حسادت نورز، بلکه آرزوی
تو اطاعت از خداوند باشد، [۱۸]زیرا در
اینصورت آیندهٔ خوبی خواهی داشت و
امید تو برباد نخواهد رفت.
[۱۹]فرزندم، عاقل باش و به سخنانم گوش
بده. در راه راست قدم بردار [۲۰]و با مردم
شرابخور و شکم پرست معاشرت نکن،
[۲۱]زیرا کسانی که کارشان فقط خوردن و
خوابیدن است، فقیر و محتاج می شوند.
[۲۲]به نصیحت پدرت که ترا به وجود
آورده است، گوش بده و مادرت را
هنگامی که پیر می شود، خوار نشمار.
[۲۳]در پی حقیقت باش و حکمت و ادب
و دانش را کسب کن و به هیچ قیمتی
آن ها را از دست نده. [۲۴-۲۵]فرزند راستکار
و دانا باش تا باعث خوشی و خوشنودی
پدر و مادرت شوی.
[۲۶]فرزندم، سخنان مرا بشنو و زندگی مرا
سرمشق خود قرار ده. [۲۷]بدان که زن بدکاره
دام خطرناکی است. [۲۸]او مانند راهزن در
کمین قربانی های خود می نشیند و به
تعداد مردم خیانتکار می افزاید.
[۲۹]مصیبت و بدبختی نصیب چه کسی
می شود؟ آن کیست که همیشه جنگ
و دعوا برپا می کند، بی جهت زخمی
می شود و چشمانش تار می گردند؟
[۳۰]کسی که دایم شراب می خورد و
بدنبال میگساری می رود. [۳۱]پس فریفتهٔ
شراب گلگون نشو که در پیاله به تو چشمک
می زند و بعد آهسته از گلویت پائین
می رود، [۳۲]در آخر، مثل مار کشنده
ترا نیش می زند و مانند کفچه مار ترا
می گزد. [۳۳]چشمانت چیزهای عجیب
و غریب می بینند و گرفتار وهم و خیال
می گردی. [۳۴]مانند کسی می شوی که در
بحر خوابیده و با امواج آن دست و پنجه
نرم می کند. [۳۵]می گوئی: «مرا زدند، اما
دردی را احساس نمی کنم. چه وقت به
هوش می آیم تا یک پیالهٔ دیگر بنوشم؟»

۲۴

به اشخاص بدکار حسادت
نورز و آرزوی دوستی آن ها
را نداشته باش، [۲]زیرا تمام فکر و ذکر
آن ها این است که به مردم ظلم کنند، و
هر وقتیکه دهان می گشایند مردم را
می رنجانند.
[۳]خانه بر بنای حکمت و دانش آباد
می گردد، [۴]اطاق هایش با دانائی از
اسباب نفیس و گرانقیمت پُر می شوند.
[۵]شخص دانا و فهمیده از قدرت زیاد
برخوردار است و همیشه به قدرت خود
می افزاید. [۶]پیروزی در جنگ مربوط به
تدابیر خوب و مشورت زیاد است.
[۷]شخص احمق نمی تواند به حکمت
دست یابد. وقتی موضوع مهمی مورد
بحث قرار می گیرد، او حرفی برای گفتن
ندارد.
[۸]کسی که دایم نقشه های پلید در سر
می پروراند، عاقبت رسوا می شود.
[۹]نقشه های آدم احمق گناه آلود اند و کسی
که دیگران را مسخره می کند، مورد نفرت
همهٔ مردم می باشد.
[۱۰]اگر سختی های زندگی را تحمل کرده
نتوانی، شخص ضعیفی هستی.

۱۱از نجات دادن کسی که به ناحق
محکوم شده است، کوتاهی نکن. ۱۲نگو
که از ماجرا بیخبر بوده ای، زیرا خدائی
که جان ترا در دست دارد و از دل تو آگاه
است، می داند که تو از همه چیز باخبر
بوده ای. او هر کسی را مطابق اعمالش
جزا می دهد.
۱۳-۱۴فرزندم، همانطوری که خوردن
عسل کام ترا شیرین می کند، کسب
حکمت نیز برای جان تو شیرین خواهد
بود. کسی که حکمت می آموزد آیندۀ
خوبی در انتظارش می باشد و امیدهای
او برباد نمی رود.
۱۵مانند بدکاران نباش که منتظر هستند
تا خانۀ مردم درستکار را غارت و ویران
کنند، ۱۶زیرا شخص راستکار حتی اگر
هفت بار هم بیفتد، باز بر می خیزد، ولی
اشخاص بدکار گرفتار بلا شده سرنگون
می گردند.
۱۷وقتی دشمنانت دچار مصیبت
می شوند، خوشحال نشو و هنگامی که
می افتند خوشی نکن، ۱۸زیرا خداوند این
کار ترا می بیند و نمی پسندد و آنگاه از
مجازات آن ها دست بر می دارد.
۱۹بخاطر مردم بدکار، تشویش نداشته
باش و به آن ها حسادت نورز، ۲۰زیرا
شخص بدکار آینده ای ندارد و چراغش
خاموش می شود.
۲۱فرزندم از خداوند و پادشاه بترس و
با کسانی که علیه آن ها شورش می کنند
همدست نشو. ۲۲زیرا نابودی آن ها ناگهانی
است و کسی نمی داند که خداوند و پادشاه
چه بلائی را بر سر آن ها می آورد.

چند سخن حکیمانۀ دیگر

۲۳مردان حکیم این سخنان را نیز
گفته اند:
قاضی نباید در وقت محاکمه از کسی
طرفداری کند. ۲۴هر کسی که به مجرم
بگوید: «تو بیگناه هستی»، مورد لعنت
و نفرت مردم قرار می گیرد. ۲۵اما شخصی
که گناهکار را محکوم کند، سعادت و
برکت نصیبش می شود.
۲۶جواب صادقانه مانند بوسۀ یک دوست
دلچسپ است.
۲۷اول کار و کسبی برای خود پیدا کن و
بعد خانه و خانواده ات را تشکیل بده.
۲۸علیه همسایه ات شهادت دروغ مده و
سخنان غلط در باره اش بر زبان نیاور.
۲۹نگو: «همان بلائی را که بر سر من
آورده بر سر خودش می آورم.»
۳۰از کنار مزرعۀ آدم تنبل و تاکستان مرد
احمق گذشتم. ۳۱در همه جا خار روئیده
بود. علف های هرزه زمین را پوشانده
و دیوار مزرعه فروریخته بود. ۳۲با
دیدن این منظره به فکر فرورفتم و این
درس را آموختم: ۳۳کسی که دست بر
دست هم می گذارد و دایم می خوابد
و استراحت می کند، ۳۴عاقبت فقر
و تنگدستی مثل راهزن مسلحی به
سراغش می آید.

امثال بیشتر سلیمان

۲۵ اینها نیز از امثال سلیمان اند
که کاتبانِ حزقیا، پادشاه یهودا
آن ها را نقل کرده اند:

۲عظمت خدا در پوشاندن اسرارش
می باشد، اما عظمت پادشاه در دانستن
عمق مسائل.
۳پی بردن به افکار پادشاه مانند دست
یافتن به آسمان و عمق زمین، غیر ممکن
است.
۴ناپاکی را از نقره جدا کن تا زرگر
بتواند از آن ظرفی بسازد. ۵مأمورین بدکارِ
پادشاه را از او دور کن تا تخت او در عدالت
پایدار بماند.
۶وقتی بحضور پادشاه می روی، خود را
شخص بزرگی مپندار و در جای بزرگان
منشین، ۷چون بهتر است به تو گفته شود:
«بالا تر بنشین»، از اینکه ترا در برابر
چشمان بزرگان در جای پائینتر بنشانند.
۸وقتی با همسایه ات اختلاف داری،
به عجله به محکمه نرو، زیرا اگر در آخر
ثابت شود که حق با او بوده است، تو چه
خواهی کرد؟
۹وقتی با همسایه ات دعوا می کنی،
رازی را که از دیگران شنیده ای فاش
نکن، ۱۰زیرا در اینصورت دیگر کسی به
تو اطمینان نخواهد کرد و بدنام خواهی
شد.
۱۱سخنی که بجا گفته شود، مانند
نگین های طلا است که در ظرف نقره ای
نشانده شده باشند.
۱۲نصیحت شخص دانا برای گوش شنوا
مانند حلقهٔ طلا و جواهر، با ارزش است.
۱۳خدمتگار صادق همچون آب سرد
در گرمای تابستان، روح آقای خود را
تازه می کند.
۱۴کسی که دَم از سخاوت می زند،
اما چیزی به کسی نمی بخشد، مانند ابر و
بادی است که باران نمی آورد.
۱۵شخص صبور می تواند حتی حاکم را
قانع سازد و زبان نرم می تواند هر مانعی
قوی را از بین بردارد.
۱۶اگر به عسل دست یابی زیاد از حد
نخور، زیرا ممکن است دل بد شوی
و استفراغ کنی. ۱۷به خانهٔ همسایه ات
زیاد از حد نرو، مبادا از تو سیر و متنفر
شود.
۱۸شهادت دروغ مثل تبر و شمشیر و تیرِ
تیز، صدمه می زند.
۱۹اعتماد کردن به شخص خائن در زمان
سختی مانند جویدن غذا با دندان لق و
دویدن با پای شکسته است.
۲۰آواز خواندن برای شخص غمگین
مثل کشیدن لباس از تن، در هوای سرد و
پاشیدن نمک بر زخم او است.
۲۱اگر دشمنت گرسنه باشد، به او غذا
بده و اگر تشنه باشد، او را آب بنوشان.
۲۲این عمل تو او را شرمنده می سازد و
خداوند به تو پاداش می دهد.
۲۳همانطوری که بادِ شمال باران
می آورد، بدگوئی هم خشم و عصبانیت
ببار می آورد.
۲۴سکونت در گوشهٔ بام بهتر است از
زندگی کردن با زن ستیزه جو در خانهٔ
مشترک.
۲۵خبر خوشی که از دیار دور می رسد،
همچون آب سردی است که به کام شخص
تشنه لب می ریزد.

۲۶سازش آدم راستکار با شخص بدکار مانند آلوده کردن منبع آب و گِل آلود ساختن چشمه است.
۲۷همانطوری که افراط در خوردن عسل مضر است، انتظار تعریف و تمجید از مردم نیز ناپسند است.
۲۸کسی که بر نفس خویش تسلط ندارد، مثل شهر بی دیوار و آمادهٔ انهدام است.

۲۶

همانطوری که باریدن برف در تابستان یا باران در فصل درو خلاف قانون طبیعت است، احترام داشتن به اشخاص نادان هم جایز نیست.
۲نفرین، اگر مستحق آن نباشی، صدمه ای به تو نمی رساند و مانند پرنده ای است که به هر طرف پرواز می‌کند و در جائی نمی نشیند.
۳قمچین برای اسپ، قیزه برای الاغ و چوب برای تنبیه احمق ضرور است.
۴کسی که به سؤال احمقانه جواب بدهد، مثل سؤال کنندهٔ آن احمق است.
۵پس باید به سؤال احمقانه جواب احمقانه داد تا کسی که سؤال کرده فکر نکند که عاقل است.
۶کسی که به دست آدم احمق پیغام می فرستد، مثل شخصی است که پای خود را قطع می‌کند و یا زهر می خورد.
۷مَثَلی که از دهان شخص نادان بیرون می‌آید، مانند پای لنگ سست است.
۸احترام داشتن به آدم احمق مانند بستن سنگ به فلاخن کار احمقانه است.
۹مَثَلی که از دهان آدم احمق بیرون می آید، همچون خاری که به دست شخص احمق فرو می رود و او حس نمی‌کند، بی اثر است.
۱۰کسی که آدم احمق را استخدام می‌کند، مانند تیراندازی است که هر رهگذری را مجروح می سازد.
۱۱همانطوری که سگ به استفراغ خود بر می‌گردد، به همان ترتیب شخص احمق حماقت خود را تکرار می‌کند.
۱۲کسی که در نظر خودش عاقل است، از یک احمق هم نادان تر است.
۱۳آدم تنبل پای خود را از خانه بیرون نمی گذارد و می گوید: «شیرهای درنده در کوچه ها هستند!» ۱۴او مانند
دروازه ای که بر پاشنهٔ خود می چرخد، در رختخواب می غلتد و از آن جدا
نمی شود. ۱۵دست خود را بطرف بشقاب دراز می‌کند، اما از فرط تنبلی لقمه را به دهان خود نمی‌گذارد.
۱۶با اینهم او خود را داناتر از هفت مرد عاقل می داند.
۱۷کسی که در دعوائی دخالت می‌کند که مربوط به او نیست، مانند شخصی است که از گوشهای سگی می‌گیرد.
۱۸-۱۹شخصی که همسایهٔ خود را فریب بدهد و بعد به او بگوید که شوخی کرده است، مثل دیوانه ای است که به هر طرف آتش و تیرهای مرگبار پرتاب می‌کند.
۲۰اگر هیزم نباشد، آتش خاموش می شود. اگر سخن چین نباشد، نزاع فرو می نشیند.
۲۱همانطوری که زغال و هیزم آتش را مشتعل می سازد، مرد ستیزه جو هم جنگ و دعوا را برپا می‌کند.

۲۲حرف های آدم سخن چین مانند
لقمه های لذیذی است که با لذت بلعیده
می شوند.
۲۳سخنان شیرین و فریبنده، شرارت دل
را پنهان می‌کند، درست مثل لعابی که
ظرف گِلی را می پوشاند.
۲۴شخص کینه توز با حرف های خود
کینهٔ دل خود را مخفی می‌کند، ۲۵اما تو
فریب حرف های فریبندهٔ او را نخور،
زیرا دلش پُر از نفرت است. ۲۶اگرچه
نفرت خود را با حیله پنهان می‌کند، ولی
سرانجام خوی پلید او بر همه کس آشکار
می‌گردد.
۲۷هر کسی که برای دیگران چاه بکند،
خودش در آن می افتد. هر که سنگی
را بطرف دیگران بغلتاند، آن سنگ
بر می‌گردد و بالای خود او می افتد.
۲۸ زبان درغگو از شنونده اش نفرت دارد
و به او آسیب می رساند. سخن چاپلوس جز
خرابی چیزی دیگری ببار نمی آورد.

۲۷ دربارهٔ فردایت با غرور صحبت
نکن، زیرا نمی دانی که فردا
چه پیش خواهد آمد.
۲هرگز از خودت تعریف نکن، بگذار
دیگران از تو تعریف کنند.
۳حمل بار سنگ و ریگ سخت است، اما
تحمل سختی هائی که یک شخص احمق
ایجاد می‌کند، از آن هم سخت تر است.
۴حسادت خطرناکتر و بی رحمتر از
خشم و غضب است.
۵سرزنش آشکار از محبت پنهان بهتر
است.
۶زخم دوست بهتر از بوسهٔ دشمن است.
۷شکم سیر حتی از عسل کراهت دارد،
اما برای شکم گرسنه هر چیزِ تلخ، شیرین
است.
۸کسی که خانهٔ خود را ترک می‌کند،
همچون پرنده ای است که از آشیانهٔ خود
آواره شده باشد.
۹مشورهٔ صمیمانهٔ یک دوست همچون
عطری خوشبو دلپذیر است.
۱۰دوست خود و دوست والدینت را
هرگز ترک نکن، و وقتی که در سختی
هستی، بسراغ خویشاوندانت نرو. همسایهٔ
نزدیک از خویشاوندان دور بهتر است.
۱۱فرزندم، حکمت بیآموز و دل مرا شاد
کن تا بتوانم جواب کسانی را که سرزنشم
می‌کنند، بدهم.
۱۲شخص زیرک خطر را می بیند و از
آن اجتناب می‌کند، اما آدم جاهل بسوی
آن می رود و خود را گرفتار می سازد.
۱۳از کسی که پیش تو ضامن شخص
بیگانه ای می شود، گرو بگیر.
۱۴اگر صبح وقت با دعای خیر دوستت
را از خواب بیدار کنی، دعای تو همچون
لعنت خواهد بود.
۱۵چکیدن دائمی آب در روز بارانی
و زن ستیزه جو مثل هم هستند. ۱۶هر که
بخواهد با او مقابله کند، مثل کسی است
که بخواهد مانع وزیدن باد گردد و یا
اینکه روغن را در دست خود نگهدارد.
۱۷همانطوری که آهن، آهن را تیز
می‌کند، دوست نیز شخصیت دوست
خود را اصلاح می‌کند.
۱۸هر که از درخت انجیر نگهداری
کند، از میوه اش هم خواهد خورد، و هر

کسی که به آقای خود خدمت کند، عزت
می یابد.
۱۹ همانطوری که انسان در آب، انعکاس
روی خود را می بیند، در قلب دیگران
نیز انعکاس شخصیت خود را مشاهده
می کند.
۲۰ همانطوری که دنیای مردگان از بلعیدن
زندگان سیر نمی شود، خواهشهای انسان
هم هرگز ارضا نمی گردند.
۲۱ طلا و نقره را بوسیلهٔ آتش می آزمایند،
اما انسان را از عکس العملش در برابر
تعریف و تمجید دیگران می توان
شناخت.
۲۲ اگر شخص احمق را در هاوَن هم
بکوبی، حماقتش از او جدا نمی شود.
۲۳-۲۴ مال و دارائی زود از بین می رود
و تاج و تخت پادشاه تا ابد برای اولادهٔ
او باقی نمی ماند. پس تو با دقت از گله
و رمه ات مواظبت کن، ۲۵ زیرا وقتی بیده
چیده می شود و محصول تازه ببار می آید
و علف کوهستان جمع آوری می شود،
۲۶ آنگاه از پشم گوسفندانت لباس تهیه
خواهی کرد، از فروش بزهایت زمین
خواهی خرید ۲۷ و از شیر بقیهٔ بزهایت تو
و خانواده و کنیزانت سیر خواهید شد.

۲۸

مردم بدکار می گریزند، در
حالیکه کسی آن ها را تعقیب
نمی کند، اما اشخاص صادق مثل شیر،
شجاع هستند.
۲ وقتی ملتی گرفتار آشوب می شود،
دولتش به آسانی سرنگون می گردد،
اما رهبران راستکار و عاقل مایهٔ ثبات
مملکت هستند.
۳ حاکمی که بر فقرا ظلم می کند، مانند
باران شدیدی است که محصول را از بین
می برد.
۴ قانون شکنی، ستایش مردم بدکار
است، اما اطاعت از قانون، مبارزه با
فساد می باشد.
۵ عدالت برای مردم بدکار بی معنی
است، اما پیروان خداوند اهمیت آن را
بخوبی می دانند.
۶ بهتر است که انسان فقیر و راستکار
باشد، تا اینکه ثروتمند و فریبکار.
۷ جوانی که از قانون اطاعت می کند، عاقل
است، اما کسی که همنشین مردم شریر و
بدکار است، باعث ننگ پدر خود می شود.
۸ مالی که از راه سودخوری و
منفعت جوئی از فقرا حاصل شود،
عاقبت به دست کسی می افتد که بر فقرا
رحم می کند.
۹ خدا از دعای کسانی که احکام او را
اطاعت نمی کنند، نفرت دارد.
۱۰ هر که دام بر راه شخص راستکار بنهد
و او را براه بد بکشاند، عاقبت به دام
خود گرفتار می شود، اما اشخاص نیک
پاداش خوبی می گیرند.
۱۱ ثروتمندان خود را عاقل می پندارند،
اما فقیر خردمند از واقعیت باطن آن ها
باخبر است.
۱۲ وقتی مردمان نیک پیروز می شوند،
همه خوشی می کنند، اما هنگامی که
بدکاران به قدرت می رسند، مردم مخفی
می شوند.
۱۳ هر که گناه خود را بپوشاند، هرگز
کامیاب نمی شود، اما کسی که به گناه

خود اعتراف کند و از آن دست بکشد،
خدا بر او رحم می کند.
۱۴خوشا بحال کسی که از خداوند
می ترسد، زیرا هر که در برابر خدا
سرسختی نشان بدهد، گرفتار بلا و
بدبختی می شود.
۱۵مردم بیچاره ای که زیر سلطهٔ حاکم
ظالمی زندگی می کنند، مانند کسانی
می باشند که گرفتار شیر غران و یا خرس
گرسنه هستند.
۱۶پادشاه نادان بر مردم ظلم می کند،
اما آن پادشاهی که از بی عدالتی و
رشوه خوری نفرت داشته باشد، سلطنتش
طولانی خواهد بود.
۱۷عذابِ وجدان شخص قاتل، او را بسوی
مجازات می برد، پس تو سعی نکن که او
را از عذابش برهانی.
۱۸هر که در راه راست ثابت قدم باشد،
در امان می ماند، اما کسی که به راههای
کج برود، به زمین می خورد.
۱۹هر که در زمین خود زراعت کند، نان
کافی خواهد داشت، اما کسی که وقت
خود را به تنبلی بگذراند، فقر گریبانگیر
او می شود.
۲۰اشخاص راستکار کامیاب می شوند،
ولی کسانی که برای ثروتمند شدن عجله
می کنند، بی سزا نمی مانند.
۲۱طرفداری، کار درستی نیست، اما
قضاتی هم هستند که بخاطر یک لقمه
نان بی عدالتی می کنند.
۲۲آدم خسیس فقط به فکر جمع آوری
ثروت است، غافل از اینکه فقر در انتظار
او است.
۲۳اگر اشتباه کسی را به او گوشزد
کنی، در آخر بیشتر از کسی که پیش او
چاپلوسی کرده است، از تو قدردانی
خواهد کرد.
۲۴کسی که از والدین خود دزدی می کند
و می گوید: «کار بدی نکرده ام»، از یک
دزد کمتر نیست.
۲۵حرص و طمع باعث جنگ و جدال
می شود، اما توکل نمودن بر خداوند
انسان را کامیاب می سازد.
۲۶کسی که از عقاید خود پیروی
می کند، احمق است، اما هر که پیرو
حکمت باشد، در امان می ماند.
۲۷اگر به فقرا کمک کنی، هرگز محتاج
نمی شوی، اما اگر روی خود را از آن ها
برگردانی، مورد لعنت قرار می گیری.
۲۸هنگامی که مردم بدکار به قدرت
می رسند، مردم مخفی می شوند، اما
وقتی آن ها سقوط می کنند، اشخاص
راستکار قدرت را به دست می گیرند.

۲۹

کسی که بعد از سرزنش زیاد
بازهم سرسختی کند، ناگهان
خُرد می شود و علاجی نخواهد داشت.
۲تا وقتی که قدرت به دست اشخاص
نیک باشد، مردم خوشحال هستند، ولی
اگر قدرت به دست افراد بد افتد، مردم
می نالند.
۳پسر عاقل پدر خود را خوشحال
می سازد، اما پسری که بدنبال زنان بدکار
می رود، دارائی او را برباد می دهد.
۴پادشاه عادل به کشور خود ثبات
می بخشد، ولی آنکه رشوت می گیرد،
مملکت خود را نابود می سازد.

۵شخص متملق با چاپلوسی به دوست
خود صدمه می زند.
۶اشخاص بدکار در دام گناه خود گرفتار
می شوند، اما شادکامی نصیب مردم
راستکار می گردد.
۷شخص راستکار نسبت به فقرا با
انصاف است، اما آدم بدکار به فکر آن ها
نیست.
۸شخص احمقی که دیگران را مسخره
می کند، شهری را به آشوب می آورد، اما
آدم دانا خشم را فرو می نشاند.
۹وقتی یک آدم عاقل با یک شخص
احمق به محکمه می رود، مرد احمق
خشمگین می شود و او را مسخره می کند
و کار بجائی نمی رسد.
۱۰اشخاص خون آشام از افراد راستکار
متنفرند و قصد جانشان را دارند.
۱۱آدم احمق بزودی خشم خود را ظاهر
می سازد، اما شخص عاقل از خشم خود
جلوگیری می کند.
۱۲اگر حاکم به سخنان دروغ گوش
بدهد، تمام خادمانش دروغگو می شوند.
۱۳فقیر و ثروتمند در یک چیز مثل هم
هستند: خداوند به هر دوی آن ها چشم
بینا داده است.
۱۴پادشاهی که نسبت به مردم مسکین
با انصاف باشد، سلطنتش همیشه پایدار
می ماند.
۱۵برای تربیهٔ کودکان چوب و تأدیب لازم
است، اگر او را آزادگذاری و سرزنش نکنی،
باعث شرمندگی مادر خود می شود.
۱۶وقتی اشخاص بدکار به قدرت
می رسند، فساد زیاد می شود. اما مردم
راستکار سقوط آن ها را بچشم خواهند
دید.
۱۷فرزندت را تأدیب کن تا باعث خوشی
و آرامش تو گردد.
۱۸مردمی که راهنمای شان خدا نباشد،
سرکش می شوند، خوشا بحال قومی که از
احکام خدا پیروی می کنند.
۱۹خادمان تنها با نصیحت اصلاح
نمی شوند، زیرا آن ها هرچند سخنان
ترا بفهمند، اما به آن ها توجه
نمی کنند.
۲۰شخصی که بدون فکر کردن و با عجله
حرف می زند، از یک احمق هم بدتر است.
۲۱خادمی که آقایش او را از کودکی بناز
پرورده باشد، سرانجام تمام دارائی آقای
خود را غصب می کند.
۲۲شخص تندخو نزاع برپا می کند و آدم
بدخُلق فتنه انگیز است.
۲۳تکبر، انسان را به زمین می زند، اما
فروتنی باعث سرفرازی می شود.
۲۴کسی که با دزد همدست می شود، به
جان خود دشمنی می کند، اگر در محکمه
حقیقت را بگوید، مجازات خواهد شد و
اگر حقیقت را نگوید، خدا او را لعنت
می کند.
۲۵کسی که از انسان می ترسد در دام
می افتد، اما هرکه بر خدا توکل می کند،
در امان می ماند.
۲۶بسیاری از مردم از حاکم انتظار لطف
را دارند، اما داوری فقط به دست خداوند
است.
۲۷اشخاص راستکار از بدکاران نفرت
دارند و بدکاران از مردم راستکار.

سخنان آگور

۳۰ سخنان و پیغام آگور، پسر
یاقَه. وحی آن مرد به ایتیئیل
یعنی به ایتیئیل و اُوکال.
۲من از هر آدم نادانتر هستم و شعور
یک انسان را ندارم. ۳من هرگز حکمت
را نیاموخته ام و دربارۀ خدا چیزی
نمی دانم. ۴آن کیست که به آسمان صعود
کرد و بر زمین فرود آمد؟ آن کیست که
باد را در مشت خود جمع کرد و آبها را
در جامۀ خود پیچید؟ آن کیست که حدود
زمین را تعیین کرد؟ نام او چیست و
پسرش چه نام دارد؟ اگر می دانی بگو.
۵خدا به وعدۀ خود وفا می‌کند. او
مانند سپر از کسانی که بر او توکل دارند،
حمایت می نماید. ۶به کلام او چیزی
میفزا، مبادا ترا تنبیه کند و دروغگو
شوی.
۷ای خدا، پیش از اینکه بمیرم، دو چیز
از تو می خواهم: ۸زبان مرا از دروغ گفتن
بازدار و مرا نه فقیر ساز و نه ثروتمند،
بلکه خوراک مرا مطابق احتیاجم به
من بده. ۹زیرا اگر ثروتمند شوم ممکن
است ترا انکار کنم و بگویم: «خداوند
کیست؟» و اگر نادار شوم، شاید دزدی
کنم و نام ترا بیحرمت سازم.
۱۰هیچ وقت از کسی پیش آمرش بدگوئی
نکن، مبادا ترا لعنت کند و مجرم شوی.
۱۱کسانی هستند که پدر و مادر خود
را نفرین می‌کنند. ۱۲اشخاصی هستند که
خود را پاک می دانند، در حالیکه آلوده
به گناه می باشند. ۱۳بسا کسانی هستند
که از چشمان شان کبر و غرور می بارد.
۱۴گروهی هستند که دندانهای خود را
تیز می‌کنند تا بجان مردم فقیر و محتاج
افتاده آن ها را ببلعند.
۱۵سه چیز است که مانند «جُوک» بده
بده می گوید ولی سیر نمی شود، بلکه
چهار چیز که نمی‌گوید کافی است:
۱۶دنیای مردگان، رَحِم نازا، زمین خشک و
بی آب و آتش شعله ور.
۱۷کسی که پدر خود را مسخره و مادر
خود را تحقیر کند، زاغها چشمانش را از
کاسه بیرون می کنند و لاشخورها بدنش
را می خورند.
۱۸سه چیز است که برای من بسیار
عجیب است، بلکه چهار چیز که من
آن ها را نمی فهمم: ۱۹پرواز عقاب در
آسمان، خزیدن مار بر صخره، عبور
کشتی از بحر، بوجود آمدن عشق بین زن
و مرد.
۲۰زن بدکار زنا می‌کند و با بی شرمی
می گوید: «گناهی نکرده ام.»
۲۱به سبب سه چیز زمین تکان می خورد
و چهار چیز است که تاب تحمل آن ها را
ندارد: ۲۲غلامی که به سلطنت می رسد،
احمقی که سیر و توانگر شود، ۲۳زن
بداخلاقی که شوهر کرده باشد و کنیزی که
جای خانم خانه را می‌گیرد.
۲۴در زمین چهار چیز جسماً کوچک
هستند، اما شعورِ بسیار دارند: ۲۵مورچه
ها باوجودیکه ضعیف هستند، اما در
تابستان برای زمستان خوراک ذخیره
می کنند؛ ۲۶موشهای صحرائی با آنکه
ناتوانند، اما در بین صخره ها برای خود

لانه می سازند؛ ۲۷ملخها هر چند رهبری
ندارند، ولی در دسته های منظم حرکت
می کنند؛ ۲۸و چلپاسه ها که می توان
آن ها را در دست گرفت، اما در قصرهای
پادشاهان هم راه دارند.
۲۹سه چیز است که خوش خرام است،
بلکه چهار چیز است که خوش قدم
می باشد: ۳۰شیر که پادشاه حیوانات است
و از هیچ چیزی نمی ترسد، ۳۱طاؤس، بز
نر، و پادشاهی که سپاهیانش همراه او
هستند.
۳۲اگر از روی حماقت مغرور شده
و نقشه های پلید کشیده ای، از این
کارهایت دست بکش. ۳۳از جک زدن
شیر مسکه به دست می آید، از ضربه
زدن به بینی خون جاری می شود و از
برانگیختن خشم نزاع برپا می گردد.

نصیحت به یک پادشاه

۳۱ اینها سخنانی است که مادر
لموئیل پادشاه به او تعلیم داد:
۲ای پسر من، ای پسری که ترا با نذر
و دعا بدنیا آورده ام. ۳نیروی جوانی ات
را صرف زنان مکن، زیرا آن ها باعث
نابودی پادشاهان شده اند. ۴ای لموئیل،
به پادشاهان نمی زیبد که شراب بنوشند
و نه شهزادگان را که خواهان مسکرات
باشند. ۵مبادا بنوشند و قوانین را فراموش
کنند و نتوانند به داد مظلومان برسند.
۶مسکرات را به کسانی بده که در انتظار
مرگ هستند و شراب را به کام کسانی
بریز که در بدبختی و تلخکامی بسر
می برند، ۷تا بنوشند و بیچارگی خود را
فراموش کنند و مشقت خویش را دیگر
بیاد نیاورند.
۸دهان بگشا و از حق کسانی که بی زبان
و بیچاره هستند، دفاع کن. ۹دهان خود را
باز کن و با عدالت داوری کن و به کمک
مردم فقیر و مسکین بشتاب.

خصوصیات یک همسر خوب

۱۰یک زن صالحه و لایق را چه کسی
می تواند پیدا کند؟ ارزش او از جواهرات
هم زیادتر است. ۱۱او مورد اعتماد شوهر
خود می باشد و نمی گذارد که شوهرش
به چیزی محتاج شود. ۱۲در سراسر عمر
به شوهر خود خوبی می کند نه بدی.
۱۳پشم و کتان را می گیرد و با دستهای
خود آن ها را می ریسد. ۱۴او برای تهیهٔ
خوراک مانند کشتیهای تاجران به راههای
دور می رود. ۱۵پیش از آنکه هوا روشن
شود از خواب بر می خیزد و برای
خانوادهٔ خود خوراک آماده می کند و
هدایات لازم را به کنیزان خود می دهد.
۱۶مزرعه ای را انتخاب می کند و در بارهٔ
آن فکر کرده، آن را می خرد و با دسترنج
خود تاکستانی آباد می کند. ۱۷او نیرومند
و پُرکار است. ۱۸ ارزش چیزهایی را که
درست می_کند، می_داند و شبها تا
ناوقت کار می_کند. ۱۹با دستهای خود
نخ می ریسد و پارچه می بافد. ۲۰از روی
سخاوت به مردم فقیر کمک می کند. ۲۱از
برف و سرما نمی ترسد، زیرا برای اهل
خانهٔ خود لباس گرم دوخته است. ۲۲برای
خود نیز لباسهای زیبا از پارچه های
کتان ارغوانی می دوزد. ۲۳شوهرش از

مردان با رسوخ و محترم شهر است. [۲۴]او
لباس و کمربند تهیه می‌کند و به تاجران
می فروشد. [۲۵]او زنی است قوی و باوقار
و از آینده بیم ندارد. [۲۶]دهان خود را با
حکمت باز می‌کند و تعلیم محبت آمیز
بر زبان وی است. [۲۷]او تنبلی نمی‌کند
و احتیاجات خانوادهٔ خود را فراهم
می نماید. [۲۸]فرزندانش از او خوش و
راضی هستند و شوهرش او را می ستاید
و می‌گوید: [۲۹]«تو بر همه زنان خوب و
صالح برتری داری.»

[۳۰]جمال و زیبائی، فریبنده و ناپایدار
است، اما زنی که از خداوند می ترسد،
قابل ستایش است. [۳۱]پاداش کارهایش
را به او بدهید و همگی باید او را
تمجید کنند.



کتاب جامعه

مقدمه

کتاب جامعه افکار فلسفی شخصی را منعکس می سازد که در جستجوی یافتن مفهوم زندگی است. او کوشش کرده است که آنرا در لذت جویی، حکمت و ثروت بیابد. او همهٔ آنها را تجربه می‌کند و بالاخره از آن هیچ نتیجه ای عایدش نمی شود و همه را پوچ و بیهوده می یابد. با این هم او به مردم توصیه می‌کند که زحمت بکشند و تا که می توانند از نعمت های خدا داد استفاده کرده، از آن لذت ببرند.

بسیاری افکار فلسفی نویسندهٔ این کتاب منفی و تأثرآور به نظر می رسند. اما این فیلسوف به قومی تعلق دارد که حتی در زمان های بسیار سخت روحانی هنوز هم امیدی به کار و مکاشفهٔ خدا برای نجات شان داشته اند.

بسیاری مردم با دیدن خود در آینهٔ «کتاب جامعه» تسلی یافته و پی برده اند که همین کتاب مقدس که این افکار را منعکس می‌کند، آنها را به خدائی که به زندگی انسان معنی و مفهوم می بخشد، امیدوار نیز می سازد.

آخرین نصیحت نویسندهٔ کتاب جامعه این است: «انسان باید از خدا بترسد و اوامر او را بجا آورد و این امر وظیفهٔ هرکس است.» (جامعه ۱۲ : ۱۳)

فهرست مندرجات:

حیات انسان فانی است

۱ نویسندهٔ این کتاب، پسر داود است که
در اورشلیم سلطنت می کرد و لقب
«حکیم» به او نسبت داده شده بود.
۲حکیم می گوید: «بیهودگی است!
بیهودگی است! همه چیز بیهوده است!»
۳از اینهمه رنج و زحمتی که انسان در روی
زمین می کشد چه فایده می بیند؟ ۴یک
نسل می آید و نسل دیگری می رود، اما
دنیا همیشه بحال خود باقی می ماند.
۵آفتاب طلوع و غروب می کند و باز بجائی
می شتابد تا دوباره از آنجا طلوع کند. ۶باد
به سمت جنوب و شمال می وزد و به هر
طرف دوران می کند و باز به مدار خود
بر می گردد. ۷همه دریاها در بحر می ریزند،
اما بحر باز هم پُر نمی شود. آب به
سرچشمه ای که دریا از آن جاری می شود
باز می گردد و دوران دوباره آغاز می یابد.
۸همه چیز آنقدر خسته کن است که زبان از
بیان آن عاجز است. هر قدر ببینیم و هر قدر
بشنویم باز هم قانع نمی شویم.
۹در حقیقت تاریخ تکرار می شود،
یعنی آنچه را که می بینیم بارها در
گذشته اتفاق افتاده است. در جهان
واقعاً چیز نو و تازه ای دیده نمی شود.
۱۰آیا کدام چیز تازه ای را نشان داده
می توانید؟ هر چیزی قبلاً و پیش از
آنکه ما بدنیا بیائیم وجود داشته است.
۱۱از احوال گذشتگان و پیشینیان کسی
خبر ندارد و همچنین دربارهٔ نسل آینده،
کسانی که بعد از آن ها بدنیا می آیند
چیزی نخواهند دانست.

مطالعات فیلسوف

۱۲من، حکیم، پادشاه اسرائیل در اورشلیم
بوده ام. ۱۳من خواستم تا دربارهٔ هر
چیز این دنیا تحقیق نموده معلوماتی
حاصل کنم.
خدا بار زحمت را بدوش انسان نهاده
است. ۱۴همه کارهای این دنیا را تجربه
کرده ام و به این نتیجه رسیدم که همه پوچ
و بیهوده و باد را دنبال کردن است. ۱۵چیز
کج را نمی توان راست کرد و چیزی را که
وجود ندارد، نمی توان شمرد.
۱۶بخود گفتم: «من حکمت و معرفت
زیادی اندوختم و بیشتر از همه کسانی
که قبل از من در اورشلیم حکومت
می کردند، علم و دانش کسب کردم.»
۱۷تصمیم گرفتم که فرق بین حکمت و
جهالت را بدانم، اما پی بردم که این کار
هم مثل دویدن بدنبال باد، بیهوده است،
۱۸زیرا کثرتِ حکمت غم افزا است و هر
که به دانش خود بیفزاید، اندوه خود را
زیاد می کند.

بیهودگی عیش و ثروت

۲ بخود گفتم: «عیش و عشرت را
تجربه می کنم و از زندگی لذت
می برم، اما دیدم که آن هم یک چیز
فانی است. ۲و خندهٔ بیجا نیز جنون و یک
عمل احمقانه است؛ فایدهٔ آن چیست؟»
۳در حالی که مشتاق کسب حکمت بودم،
تصمیم گرفتم که با نوشیدن شراب خود
را سرمست ساخته دَم خوش داشته باشم
و حماقت را امتحان کنم و فکر کردم که

این بهترین راهی است که انسان می تواند
زندگی کوتاه خود را صرف کند.
۴-۶کارهای بزرگی را انجام دادم. برای
خود خانه ها آباد کردم، تاکستانها و
باغهای گل و میوه بنا نموده و در آن ها
هر نوع درختان میوه دار را غرس نمودم.
برای آبیاری آن ها مخزن های آب ساختم.
۷غلام و کنیز زیاد خریدم و برعلاوه،
غلامان و کنیزان خانه زاد هم داشتم.
مانند من هیچیک از کسانی که پیش
از من در اورشلیم حکومت می کردند،
دارائی و گله و رمه نداشتند. ۸با جزیه ای
که از پادشاهان تحت اثر خود می گرفتم
نقره و طلای زیادی اندوختم. خوانندگان
مرد و زن برای سرگرمی من می سرائیدند.
زنهای قشنگ، آنقدر که دلم می خواست،
در اختیار من بودند.
۹بلی، من شخص بزرگی بودم و برتر از
همه کسانی شدم که قبل از من در اورشلیم
حکومت می کردند. در عین حال، از
حکمت و دانش نیز برخوردار بودم. ۱۰هر
چیزی که می خواستم بدسترس من بود و
برای خوشی دل خود از هیچ گونه لذت
دنیا دریغ نکردم. از زحماتی که می کشیدم
لذت می بردم و همین برای من کافی و
پاداش بزرگی بود. ۱۱اما وقتی به کارهائی
که کرده ام و زحماتی که کشیده ام فکر
کردم، فهمیدم که همگی آن ها مثل دویدن
به دنبال باد بیهوده بود و فایده ای نداشت.

بیهودگی حکمت و جهالت

۱۲یک پادشاه باید همان کاری را کند که
پادشاهانِ پیش از او کرده بودند. بنابران،
حکمت و حماقت و جهالت را مطالعه و
مقایسه کردم. ۱۳معلوم شد همان طوری که
روشنی بر تاریکی برتری دارد، حکمت
هم برتر از جهالت است. ۱۴شخص حکیم
بصیرت دارد و راه و چاه را می داند، اما
مرد جاهل در نادانی بسر می برد.
برعلاوه، این را هم دانستم که عاقبت هر
دو یکسان است. ۱۵در دل خود گفتم:
«چون من و جاهل به یک سرنوشت
گرفتار می شویم، پس فایدهٔ حکمت
چیست؟» و فهمیدم که حتی داشتن
حکمت هم بیهوده است. ۱۶زیرا خاطرهٔ
مرد حکیم و شخص جاهل تا ابد باقی
نمی ماند و بالاخره فراموش می شوند و
عاقبت هر دو می میرند. ۱۷بنابران، از
زندگی نفرت دارم و از همه کارهای این
دنیا بیزارم، زیرا که همگی بیهوده و
بیفایده اند و باد را دنبال کردن است.
۱۸تمام زحماتی که در این دنیا کشیدم
برای من بی ارزش هستند، زیرا می دانم
که بعد از من همهٔ دسترنج من به
بازماندگانم می رسد. ۱۹چه کسی می داند
که بازماندهٔ من چگونه شخصی خواهد
بود، دانا یا جاهل؟ لهذا او مالک همه
چیزهائی که من با رنج و مشقت زیاد در
زندگی خود به دست آورده ام، می شود.
همهٔ اینها پوچ و بیهوده اند. ۲۰بنابران
از اینهمه زحمتی که در دنیا کشیده ام
پشیمان هستم، ۲۱زیرا یک شخص با
زحمت فراوان و از روی عقل و دانش و
مهارت مال و دارائی می اندوزد بعد همه
را برای استفادهٔ کسی بجا می گذارد که
هرگز برای آن زحمت نکشیده است. این

کار نه تنها بیهوده است، بلکه بدبختی
بار می آورد. ۲۲ از اینهمه زحماتی که یک
انسان در زندگی خود متحمل می شود چه
حاصل می بیند؟ ۲۳ تا که زنده است بغیر
از تشویش و درد سر چیز دیگری عایدش
نمی شود. حتی در شب هم آرامش فکری
ندارد. همه بیهوده و عبث اند.
۲۴ پس بهتر است که انسان بخورد و
بنوشد و از دستمزد خود لذت ببرد. اما
این را هم دانستم که همین لذت را نیز
خدا به ما عطا می کند، ۲۵ زیرا کیست که
بتواند جدا از خدا چیزی بخورد و لذت
ببرد؟ ۲۶ خدا به کسانی که او را خوشنود
می سازد، حکمت، دانش و خوشی
می بخشد، ولی به خطاکاران مشقتِ کار
و زحمتِ اندوختن مال را می دهد تا خدا
آنرا از او گرفته به کسانی عطا کند که از
آن ها راضی است. همهٔ اینها مثل دویدن
بدنبال باد بی فایده و بیهوده اند.

هر چیزی از خود وقت دارد

۳ برای هر چیزی که در دنیا اتفاق
می افتد خدا وقتی را مقرر می کند.
۲ وقتی را برای تولد، وقتی را برای
مردن،
زمانی را برای کاشتن و زمانی را
برای دَرَو کردن تعیین می کند.
۳ وقتی را برای کشتن، وقتی را برای
شفا دادن،
وقتی را برای ویران کردن، وقتی را
برای بنا نمودن،
۴ وقتی را برای گریه، وقتی را برای
خنده،
زمانی را برای ماتم و زمانی را برای
رقص مقرر می نماید.
۵ وقتی را برای دور ریختن سنگها،
وقتی را برای جمع کردن آن ها،
وقتی را برای در آغوش گرفتن، وقتی
را برای اجتناب از آن،
۶ زمانی را برای کسب کردن، زمانی را
برای خسارت دیدن،
وقتی را برای اندوختن، وقتی را
برای دور انداختن،
۷ وقتی را برای بریدن، وقتی را برای
دوختن،
وقتی را برای سکوت، وقتی را برای
حرف زدن،
۸ وقتی را برای دوستی، وقتی را برای
دشمنی،
وقتی را برای جنگ و وقتی را برای
صلح تعیین می کند.

منشأ زیبائی و سُرُور

۹ چه نفعی یک کارگر از زحمت خود
می بَرَد؟ ۱۰ زحماتی را که خدا بالای
بنی آدم تحمیل کرده است، تجربه نمودم.
۱۱ خداوند هر چیزی را در وقتش نیکو
ساخته است و همچنان ابدیت را در
دل انسان نهاده است، اما باوجود آن ما
نمی توانیم مفهوم کارهای او را از ابتدا
تا انتها درک کنیم. ۱۲ پس به این نتیجه
رسیدم که بهتر است خوش باشیم و تا که
زنده هستیم از زندگی حد اکثر استفاده را
بنمائیم. ۱۳ بخوریم و بنوشیم و از حاصل
زحمت خود لذت ببریم، زیرا همهٔ اینها
بخشش و نعمت خدا اند.

۱۴می دانم که کارهای دست قدرت خدا
پایدار و تغییر ناپذیر اند. کسی نمی تواند
به آن ها چیزی بیفزاید و یا چیزی را از
آن ها کم کند. منظور خدا از انجام این
کارها فقط اینست که انسان از او بترسد
و به او احترام کند. ۱۵هر چیزی که حالا
وجود دارد و همچنین هر چیزی که در
آینده دیده شود، در گذشته وجود داشته
است. خدا آنچه را که در گذشته انجام
داده است، تکرار می کند.

داوری و آینده به دست خدا است

۱۶برعلاوه، در این دنیا بجای اینکه
عدالت و راستی برقرار باشد، ظلم و
بی عدالتی حکمفرما است. ۱۷بخود
گفتم: «خدا در وقت مناسب هر عمل
خوب یا بد انسان را داوری می کند.»
۱۸و دانستم که خدا انسان را می آزماید و
به او می فهماند که بهتر از حیوان نیست،
۱۹زیرا سرنوشت انسان و حیوان یکسان
است. یکی مثل دیگری می میرد و هر
دو یک هوا را تنفس می کنند و انسان
بر حیوان برتری ندارد، همه چیز پوچ و
بیهوده اند. ۲۰انسان و حیوان، هر دو به
یکجا می روند. هر دو از خاک بوجود
آمده اند و به خاک بر می گردند. ۲۱چه
کسی می تواند ثبوت کند که روح انسان
به عالم بالا می رود و روح حیوان بزیر
زمین؟ ۲۲لهذا، دانستم که انسان باید
از کاری که می کند، لذت ببرد، زیرا
سرنوشتش همین است و کسی نمی تواند
که پس از مرگ او را برگرداند تا ببیند که
چه واقعاتی در دنیا رخ می دهند.

۴ آنگاه دوباره در اطراف ظلم و
ستمی که در این جهان جریان
دارد، فکر کردم. مردم مظلوم را دیدم
که اشک می ریزند، اما هیچ کسی
آن ها را تسلی نمی دهد. کسی به
داد شان نمی رسد، چون کسانی که
بر آن ها جفا می کنند، دارای زور و
قدرت هستند. ۲من حسرت کسانی را
می خورم که مُردند و از این دنیا رفتند.
وضع آن ها بهتر از کسانی است که هنوز
زنده هستند. ۳اما کسانی که تا بحال
بدنیا نیامده اند، خوشبخت تر اند، زیرا
اینهمه ظلمی را که در جهان می شود،
ندیده اند.
۴بعد مشاهده کردم که توفیق و پیشرفت
یک شخص نتیجهٔ حسادت و رقابت
او با دیگران است. این کار هم مانند
دویدن بدنبال باد بی حاصل و بیهوده
است. ۵-۶مرد احمق دست سر دست
گذاشته کار نمی کند و به این ترتیب، از
گرسنگی گوشت بدن خود را می خورد
به این عقیده است که خوراک ناچیز و
بی زحمت بهتر از غذای کاملی است که
با زحمت فراوان به دست می آید. این هم
کار بیهوده است.
۷همچنین یک نمونهٔ بیهودهٔ دیگری را
در این دنیا دیدم ۸و این در مورد مردی
است که تنها زندگی می کند. نه پسری
دارد و نه برادری، اما زحمت زیاد
می کشد تا پول و دارائی جمع کند و
چشمش از ثروت سیر نمی شود. این رنج
او هم بیهوده و بی فایده است و زندگی او
را رفتبار می سازد.

ارزش یک دوست

۹دو نفر دو چندِ یک نفر کار می‌کنند
و نتیجهٔ کار شان هم بهتر است. ۱۰هرگاه
یکی از آن ها بیفتد، دیگری او را کمک
می‌کند تا بپا برخیزد. اما وای بحال کسی
که تنها باشد و بیفتد، زیرا کسی نخواهد
بود که به‌کمک او بشتابد. ۱۱در یک شب
سرد اگر دو نفر پهلوی هم بخوابند گرم
می شوند، اما اگر یک نفر تنها باشد،
چطور می تواند گرم شود؟ ۱۲هرگاه
یک نفر مورد حمله قرار گیرد، مغلوب
می‌گردد، ولی دو نفر در مقابل حمله
مقاومت نموده غالب می شوند. ریسمان
سه لا را نمی توان به آسانی گسیخت.
۱۳یک جوان فقیر اما دانا، بهتر از
یک پادشاه پیر و احمق است که به
مشورهٔ دیگران گوش نمی دهد. ۱۴این
چنین جوانی می تواند که از زندان آزاد
شده به مقام پادشاهی برسد. ۱۵دیدم هر
کسی می خواهد از این جوانی که جانشین
آن پادشاه شده است، پیروی کند. ۱۶او
رهبر عدهٔ بی شماری می شود و شهرتش
عالمگیر می‌گردد. اما بعدها وقتی نسل
دیگری بوجود می آید از کارهائی که کرده
است، تقدیر نمی‌کنند. می بینیم که این کار
او هم مثل دویدن بدنبال باد بیهوده است.

به وعدهٔ تان وفا کنید

۵ وقتی به عبادتگاه می روید بهتر
است که گوش بدهید و چیزی
بیاموزید و مثل اشخاص احمق نباشید که
خوب را از بد تمیز کرده نمی توانند، اما
می روند و قربانی تقدیم می‌کنند. ۲پیش
از آنکه حرفی بزنید خوب فکر کنید، در
سخنی که می زنید، عجله ننمائید و در
حضور خدا حرف ناسنجیده نزنید، زیرا
خدا در آسمان است و تو بر روی زمین
هستی. پس کلامت خلاصه و کوتاه باشد.
۳زحمت و مشقت زیاد در کار خواب را
پریشان می سازد و پُرگوئی نشانهٔ حماقت
است.
۴هرگاه برای خدا نذری دارید در ادای
آن تأخیر ننمائید، زیرا او از مردم احمق
بیزار است. ۵اگر نمی توانید به وعدهٔ تان
وفا کنید بهتر است که اصلاً وعده ندهید.
۶نگذارید که حرف زبان تان شما را براه
گناه ببرد، آنگاه در حضور فرشتهٔ خدا
بگوئید که سهواً به خدا قول داده اید. این
کار تان خشم خدا را بر سر شما می آورد
و دسترنج کار تان را از بین می برد.
۷خواب و خیال زیاد و گفتار بی معنی
حاصلی ندارد، انسان باید از خدا بترسد.
۸اگر می بینید که دولت بر مردم
مسکین ظلم می‌کند، بی عدالتی و
حق تلفی می نماید، تعجب نکنید، زیرا
بر هر مأمور یک مأمور بالا تر نظارت
می‌کند و یک مأمور دیگر و عالیتر
همگی را تحت نظر خود دارد. ۹هر کسی
از محصول زمین بهره می گیرد، حتی
پادشاه هم در آن حق دارد.
۱۰شخص پول دوست از پول و دوستدار
ثروت از جمع کردن پول سیر نمی شود.
این کار هم پوچ و بیهوده است.
۱۱هر قدر ثروت زیاد شود، به همان اندازه
مصارف افزایش می یابد، پس انسان چه

فایده ای از آن می بیند، بجز اینکه از دیدن آنهمه ثروت دل خود را خوش سازد.
[۱۲] شخص زحمتکش ممکن است خوراک کافی نداشته باشد، اما خواب شیرین و آرام می‌کند. برعکس، مرد ثروتمند شبها از دست تشویش و سودا بیدار می ماند.
[۱۳] مشکل بزرگ دیگری که در این دنیا دیدم اینست که مردم پول ذخیره می‌کنند تا در وقت ضرورت از آن استفاده نمایند،
[۱۴] بعد همه اندوختهٔ خود را در یک معاملهٔ بد از دست می دهند و چیزی برای شان باقی نمی ماند که برای فرزندان خود بجا گذارند.
[۱۵] برهنه از رَحِم مادر بدنیا آمده اند و همانطور برهنه از جهان چشم می پوشند و از ثروت و دارائی خود چیزی را با خود نمی برند.
[۱۶] واقعاً جای افسوس است که این مردم رنج و زحمت بیهوده می‌کشند، زیرا دست خالی به جهان آمده اند و دست خالی از دنیا می روند.
[۱۷] بقیهٔ زندگی آن ها در سایهٔ غم، بیماری، اندیشه و خشم سپری می شود.
[۱۸] بنظر من بهتر است که انسان بخورد و بنوشد و از دوران کوتاه زندگی خود که خدا به او داده است و از آنچه که با کار و زحمت به دست آورده است لذت ببرد و به چیزی که خدا نصیبش کرده است، خوش باشد.
[۱۹] اگر خدا به کسی ثروت و دارائی می بخشد، پس باید آن را با شکرگزاری بعنوان نعمت خدا قبول کرده از آن لذت ببرد.
[۲۰] چون خدا می خواهد که انسان خوش باشد، لهذا نباید به دوران کوتاه زندگی خود بیندیشد و غم بخورد.

بیهودگی ثروت و جاه

۶ در این جهان شرارت و بدی های زیادی را دیدم.
[۲] خدا به بعضی کسان ثروت، دارائی و عزت می دهد طوریکه در زندگی کمبودی نمی داشته باشند، اما در عین حال خدا نمی خواهد که آن ها از دارائی و ثروت خود لذت ببرند، در عوض، بیگانه ای می آید و از ثروت آن ها استفاده می‌کند. این هم بیهوده است و فایده ای ندارد.
[۳] اگر شخصی یکصد فرزند بدنیا آورد و سالهای زیادی زندگی کند، اما از خوشی های دنیا بهره ای نگیرد و جنازهٔ آبرومندانه ای برایش ترتیب ندهند، می‌گویم که طفل سِقط شده از او بهتر است.
[۴] زیرا که او بیهوده می آید و به تاریکی می رود و نام او در ظلمت مخفی می گردد.
[۵] روشنی آفتاب را هرگز نمی بیند و از وجود آن خبر نمی شود، اما اقلاً غم و درد زمانه را ندیده و آسوده است.
[۶] برعلاوه، اگر آن شخص دو هزار سال هم زندگی کند، ولی در زندگی قانع و خوش نباشد، چه فایده ای دارد؟ سرانجام همگی به یکجا می روند.
[۷] اشخاص دانا و احمق یکسان، برای شکم خود زحمت زیاد می‌کشند، ولی قانع و سیر نمی شوند.
[۸] هر دو یک مشکل دارند، اما شخص فقیر و دانا دارای زندگی بهتری می باشد.
[۹] بهتر است به چیزی که دارید قانع باشید و از حرص و آرزوی دارائی زیاد بپرهیزید، زیرا کار بیهوده ای است.

[۱۰]سرنوشت هر چیزی از ازل تعیین
شده است و ما نمی توانیم با خدائی که
تواناتر از همه و سرنوشت ما را تعیین
کرده است، دعوا کنیم. [۱۱]حرف زدنِ زیاد
فایده ای ندارد، پس بهتر است که اصلاً
حرفی نزنیم. [۱۲]زیرا کسی نمی داند که در
این عمر کوتاه او که مثل سایه زودگذر
است، چه چیزی خوب است و چه کسی
می تواند پیشگوئی کند که وضع دنیا بعد
از او چگونه خواهد بود.

افکار حکیمانه

۷ نام نیک بهتر از عطر گرانبها و
روز مرگ بهتر از روز تولد است.
[۲]با مردم در ماتم شریک شدن بهتر از
رفتن به ضیافت است، چون عاقبت همه
می میرند، بهتر است تا که زنده هستیم،
در فکر مردن باشیم.
[۳]اندوه بهتر از خنده است، زیرا
غمگینی آئینهٔ دل را صیقل می کند.
[۴]شخص دانا در مورد مرگ می اندیشد،
ولی مرد احمق در پی عیش و نوش است.
[۵]انتقاد یک شخص دانا بهتر از تعریف
یک مرد احمق است.
[۶]خنده ای احمقان مانند صدای
تَرَق تَرَق خار در آتشِ زیر دیگ،
بی معنی است.
[۷]اگر شخص حکیم به کسی آزار
برساند، جهالت می کند و اگر رشوت
بگیرد، به شخصیت خود صدمه می زند.
[۸]انتهای کار از شروع آن بهتر است.
صبر و شکیبائی نیکوتر از غرور
می باشد.
[۹]بزودی خشمگین نشوید، زیرا کسی که
زود قهر می شود احمق است.
[۱۰]هیچگاه نپرسید: «چرا دوران گذشته
بهتر از حال حاضر بود؟» زیرا این گونه
سوال، عاقلانه نیست.
[۱۱]حکمت زیادتر از میراث قدر دارد و
هر کسی باید از حکمت برخوردار باشد.
[۱۲]گرچه پول و ثروت به انسان امنیت
مالی مهیا می کند، اما حکمت فضیلت
زیادتر دارد، زیرا به صاحبان خود زندگی
می بخشد.
[۱۳]کارهای خدا را ببینید؛ چه کسی
می تواند ماهیت چیزی را طوریکه
خدا ساخته است، تغییر بدهد؟ [۱۴]در
وقت خوشبختی خوش باشید و هنگام
سختی فراموش نکنید که خوبی و بدی
از جانب خدا است و کسی نمی داند
که بعد از او چه حوادثی در دنیا رخ
می دهد.

نارسائی انسان

[۱۵]در این زندگی بیهوده و کوتاهِ
خود بسیار چیزها را دیده ام. یک
شخص نیک در جوانی می میرد، اما
یک فرد شریر با وجود بدی هایش
سالهای درازی زندگی می کند. [۱۶]پس
بیش از حد، نیک کردار و با حکمت
نباشید، مبادا نابود شوید. [۱۷]و باید
بسیار شریر و احمق هم نباشید، مبادا
مرگ نابهنگام نصیب تان شود. [۱۸]در
هیچ کدام آن ها افراط نکنید. اگر از
خدا بترسید، در هر مورد شما را موفق
می سازد.

۱۹حکمت، انسان را از ده حاکمی که در
یک شهر زندگی می‌کنند، تواناتر و قویتر
می سازد.
۲۰در دنیا هیچ کسی نیست که عادل
باشد و گناه نکند.
۲۱به همه چیزهائی که گفته می شوند،
گوش ندهید، مبادا دشنام خدمتگار تان
را که به شما می دهد، بشنوید. ۲۲خود
تان می دانید که شما هم بارها به دیگران
دشنام داده اید.
۲۳من با حکمت خود تمام اینها را
آزمودم و سعی کردم که دانا و عاقل
باشم، اما بجائی نرسیدم. ۲۴مفهوم زندگی
را کسی نمی داند، زیرا از سویهٔ ذهنی ما
دور و دانستن آن برای ما خیلی دشوار
است. ۲۵با آنهم وقت خود را صرف
مطالعه و تحقیق نمودم و تصمیم گرفتم
که حکمت بیاموزم تا به سوالات خود
جوابی پیدا کنم و برایم ثابت شد که
شرارت و حماقت کار مردم احمق و
دیوانه است.
۲۶فهمیدم که زنی که دل فریبکار دارد
تلختر از مرگ است. عشق او مانند
دامی است که مردان را گرفتار می سازد
و بازوانش مانند کمندی آن ها را به بند
می‌کشد. کسی که خدا از او راضی باشد،
می تواند از دام او نجات یابد، اما شخص
گناهکار گرفتارش می شود. ۲۷-۲۸حکیم
می‌گوید: «پس از آنکه همه چیز را از
هر جهت تحقیق کردم، یک چیز دیگر را
هم دریافتم و آن اینست: از بین هزار نفر
یک مرد را یافتم، اما از بین شان یک زن
را هم نیافتم. ۲۹پس به این نتیجه رسیدم
که خدا انسان را راست آفرید، اما ایشان
کشفیات دلخواه خویش را طلبیدند.»

از پادشاه اطاعت کنید

۸ تنها یک شخص حکیم می تواند
معنی هر چیزی را بداند. حکمت
روی انسان را روشن می سازد و سختی
چهرهٔ او تبدیل می شود.
۲چون سوگند وفاداری خورده اید،
از امر پادشاه اطاعت کنید. ۳پادشاه هر
کاری را که بخواهد می تواند بکند، پس
از وظیفه ای که بدوش شما گذاشته است،
سرپیچی نکنید. ۴فرمان پادشاه قدرت
دارد و کسی نمی تواند به او بگوید: «چه
می‌کنی؟» ۵کسی که فرمانبردار او باشد
ضرر نمی بیند و مرد دانا می داند که چه
وقت و چطور امر او را بجا آورد، ۶زیرا
برای اجرای هر امری، هرچند مشکل و
به مفاد انسان نباشد، یک وقت معین و
طریق خاصی به‌کار است. ۷هیچ کسی از
آینده خبر ندارد و کسی هم نمی تواند به
او بگوید که در آینده چه رخ می دهد.
۸کسی نیست که بر روح تسلط داشته
باشد تا روح خود را نگهدارد و
کسی نمی داند که چه روزی مرگ او
فرا می رسد. مرگ، جنگی است که از آن
گریزی نیست و هیچ کسی نمی تواند با
فریب و حیله خود را از آن برهاند.

شریر و عادل

۹من در مورد آنچه که در جهان رخ
می دهد، فکر کردم و دیدم که چطور یک
انسان بر انسان دیگر به جهت ضررش

حکمرانی می کند. ۱۰آنگاه دیدم که مردم
شریر مُردند و زیر خاک رفتند، اما مردمی
که پس از مراسم تدفین آن ها برگشتند، از
آن ها در همان شهری که ظلم می کردند،
تعریف و توصیف نمودند. این هم یک
کار پوچ و بیهوده است.
۱۱چرا مردم همیشه آماده برای گناه کردن
هستند؟ بخاطری که گناهکار بزودی
جزا نمی بیند. ۱۲گرچه ممکن است یک
گناهکار صد بار گناه کند و باز هم زنده
بماند، اما آن کسانی که از خدا می ترسند
و به او احترام می کنند، سعادتمند
می شوند. ۱۳کسی که گناه می کند، روی
سعادت را نمی بیند. عمر او مثل سایه ای
زودگذر بوده در جوانی می میرد، زیرا از
خدا نمی ترسد و به او احترام ندارد.
۱۴بیهودگی دیگری را هم در دنیا دیدم که
بسا اوقات مجازاتی را که باید گناهکاران
ببینند، به مردم راستکار می رسد و مکافات
راستکاران را مردم بدکار می گیرند. این هم
معنی ندارد. ۱۵پس من به این نتیجه رسیدم
که انسان باید بخورد و بنوشد و لذت ببرد
تا اقلاً در میان زحمات این زندگی که خدا
در دنیا به او داده است، نتیجه ای بگیرد.
۱۶در زندگی خود شب و روز سعی و
تلاش کردم تا همه چیزی را که در دنیا
رخ می دهند، بدانم و حکمت بیاموزم.
۱۷اما تلاش من بجائی نرسید و دانستم
که انسان کارهای خدا را درک کرده
نمی تواند و هر قدر زیادتر بکوشیم باز
هم از درک کارهای او عاجز می مانیم.
مردم حکیم هم ادعا می کنند که همه را
می دانند، ولی فکر آن ها بیهوده است.

از زندگی حد اکثر استفاده را بکنید

۹ من فکر و مطالعهٔ زیاد کردم و
دانستم که خدا اعمال مردم صالح
و دانا را اداره می کند، اما اینکه چرا
حوادث نیک و بد برای شان رخ می دهد،
آن ها نمی دانند. ۲همگی با همین حوادث
روبرو می شوند. فرقی نمی کند که کسی
راستکار باشد یا بدکار، خوب باشد یا
بد، پاک باشد یا نجس، قربانی کند یا
نکند، شخص نیک باشد یا گناهکار،
قسم بخورد یا نخورد. ۳از تمام حوادثی
که در جهان رخ می دهد بدترین آن ها این
است که همهٔ انسانها با هرگونه اتفاقات
روبرو می شوند؛ و انسان تا که زنده است
از شرارت و دیوانگی دست نمی کشد و
دفعتاً می میرند. ۴اما برای هر کسی که
زنده است، امیدی باقی است. سگ زنده
بهتر از شیر مُرده است. ۵کسی که زنده
است می داند که یک وقت می میرد،
اما مُرده ها نمی دانند. مرده ها پاداشی
نمی گیرند و حتی یاد آن ها از خاطره ها
فراموش می شود. ۶دوستی، دشمنی و
احساسات شان همگی با خود شان از بین
می روند و دیگر در آنچه که در این جهان
رخ می دهد، سهمی نخواهند داشت.
۷پس بروید نان خود را با لذت بخورید
و شراب تان را با دل خوش بنوشید و
سرخوش باشید، زیرا خدا می خواهد که
از نعمت های او برخوردار باشید. ۸تا
می توانید از زندگی لذت ببرید و خوش
و خندان باشید. ۹از هر روز بیهودهٔ این
زندگی که خدا در دنیا به شما داده است، با

همسر تان که دوستش دارید، لذت ببرید و
از زحمتی که می کشید، بهره بگیرید. ۱۰هر
کاری که می کنید، آن را بخوبی انجام
بدهید، زیرا در دنیای مردگان که روزی
شما هم به آنجا می روید نه کار است، نه
اندیشه، نه علم و نه حکمت.
۱۱در این دنیا متوجه مطلب دیگری
هم شدم و آن این است که تیز ترین
دونده همیشه در مسابقه برنده نمی شود
و شجاع ترین جنگجو در جنگ همیشه
پیروز نمی گردد. مردم دانا هم گاهی
روزی نمی یابند، اشخاص با ذکاوت
همیشه پولدار و ثروتمند نمی شوند و
مردان با تجربه و کاردان همیشه به جاه و
مقام نمی رسند. همه چیز مربوط به طالع
و زمان است. ۱۲کسی نمی داند که چه بر
سرش می آید. مثلیکه ماهی دفعتاً در تور
گرفتار می شود و پرنده در دام می افتد،
انسان هم در وقتی که انتظارش را ندارد،
گرفتار بلای ناگهانی می گردد.

برتری حکمت بر حماقت

۱۳در این دنیا یک نمونهٔ حکمت را
دیدم که برای من بسیار مهم بود. ۱۴در یک
شهر کوچک مردم کمی زندگی می کردند.
پادشاه بزرگی به آن شهر حمله آورد و آن
را محاصره کرد و قوای او بدور آن سنگر
گرفتند. ۱۵شخص فقیر و بینوائی در آن
شهر سکونت داشت. او در عین حال
مرد دانا و عاقلی بود که می توانست آن
شهر را نجات بدهد، اما کسی به فکر او
نبود. ۱۶من همیشه به این عقیده بودم که
حکمت بهتر از قدرت است، اما دیدم
که اگر یک شخص دانا و عاقل فقیر
باشد، مردم او را خوار شمرده به حرف
او توجهی نمی کنند. ۱۷بهتر است که به
سخنان آرام یک شخص دانا گوش داد
نه به فریاد رهبر احمقان. ۱۸حکمت بهتر
از هر سلاح جنگی است، اما کار یک
احمق خرابی های زیادی ببار می آورد.

مرد دانا و احمق

۱۰ همانطوری که مگسهای
مُرده عطر عطار را بدبو و فاسد
می سازند، یک عمل کوچکِ احمقانه
هم می تواند به حکمت و عزت یک
شخص صدمه برساند. ۲قلب یک مرد
دانا او را مایل به کارهای نیک می سازد،
اما دل یک شخص احمق او را وادار به
اعمال بد می کند. ۳آدم احمق حتی در
راه رفتن هم حماقت خود را به هر کس
نشان می دهد.
۴وقتی آمر تان بالای شما قهر می شود،
وظیفهٔ خود را ترک نکنید. اگر در برابر
خشم او آرام و خونسرد بمانید، بسیاری
از مشکلات حل می شوند.
۵یک بدی دیگر را هم در این جهان
دیدم که بخاطر خطای حاکمان به وجود
می آید. ۶به اشخاص جاهل مقام و
منصب عالی داده می شود، اما به مردم
ثروتمند کسی حق و اهمیت نمی دهد.
۷غلامان را دیدم که بر اسپ سوار هستند
و اشخاص نجیب و بزرگ مثل غلامان
پیاده می روند.
۸کسی که چاه می کند، خودش در
آن می افتد و آن که دیوار را سوراخ

می کند، مار او را می گزد. ۹کسی
که در معدنِ سنگ کار می کند، با
سنگ زخمی می شود و آن که چوب
را می شکند، خطر می بیند. ۱۰اگر دَم
تبر تیز نباشد، قوّت بیشتر به‌کار دارد و
شخص عاقل پیش از شروع کار دَم آن
را تیز می کند. ۱۱اگر مار پیش از آنکه
افسون شود کسی را بگزد، پس دَم
افسونگر فایده ای ندارد.
۱۲کلام شخص دانا فیض بخش است،
اما سخنان آدم جاهل خودش را تباه
می کند. ۱۳شروع کلام او حماقت است
و ختم آن دیوانگی محض. ۱۴شخص
احمق در مورد آینده زیاد حرف می زند،
اما کسی آینده را پیشبینی کرده نمی تواند
و نمی داند که چه اتفاقی رخ می دهد.
۱۵آدم احمق با اندکی کار آنقدر خسته
می شود که نمی تواند راه خود را بسوی
شهر بیابد.
۱۶افسوس بحال کشوری که پادشاه
آن از خود اختیاری نداشته باشد
و رهبرانش سحرگاهان بخورند و
بنوشند و مست شوند! ۱۷خوشا بحال
سرزمینی که پادشاهش نجیب باشد و
رهبران آن در موقع مناسب و به اندازه
بخورند و بنوشند و نشئه نکنند! ۱۸در
اثر تنبلی سقف خانه چَکک می کند و
فرو می ریزد. ۱۹جشن، خوشی می آورد
و شراب سرمستی؛ پول همه احتیاجات
را فراهم می سازد. ۲۰به پادشاه حتی در
فکر خود هم دشنام ندهید و حتی در
بستر خود هم به شخص ثروتمند لعنت
نکنید، زیرا ممکن است مرغ هوا یا
یک پرندهٔ دیگر سخنان تان را بگوش
آن ها برساند.

حکمت عملی

۱۱ نان خود را با سخاوتمندی به
دیگران ببخش، زیرا بخشش
تو بدون عوض نمی ماند. ۲چیزی را که
می بخشید، آن را به هفت یا هشت طرف
تقسیم کنید، زیرا که نمی دانید چه پیش
می آید.
۳وقتی ابر ها از آب پُر شود باران بر
زمین می بارد. درخت از هر طرف که
بیفتد در همان جائی که افتاده است،
باقی می ماند. ۴کسی که متوجه باد است،
چیزی نمی کارد و آنکه به ابر ها نظر
نماید، چیزی را درو نمی کند.
۵کارهای خدا را که خالق همه چیز
است، کسی درک کرده نمی تواند و
همچنین کسی نمی داند که باد چگونه
می وزد و طفل چطور در رَحِم مادر نشو
و نما می کند.
۶صبحگاهان بذر خود را بکارید و
در شامگاهان دست از کار نکشید، زیرا
نمی دانید که کدامیک ثمر می دهد،
ممکن است هر دو ثمر بار بیاورند.

جوانی و پیری

۷زندگی شیرین و نور آفتاب دلپذیر
است، پس برای هر سالی که زندگی
می کنید، شکرگزار باشید و از آن لذت
ببرید. ۸بدانید که روزهای تاریکی در
پیشرو دارید و سرانجام می میرید و
امیدی برای تان باقی نمی ماند.

۹ای جوان، روزهای جوانی ات را
بخوشی بگذران و از آن ها لذت ببر.
خواسته های قلبی ات را دنبال کن و
هرچه دلت می خواهد انجام بده. اما
فراموش مکن که خدا از همه کارهایت
بازخواست می کند.
۱۰غم و درد را در دلت راه مده، زیرا
دوران جوانی کوتاه و زودگذر است.

دوران زندگی

۱۲ خالق خود را در ایام جوانی
بیاد آور ـ پیش از آنکه روزها
و سالهای سخت برسد و بگوئی: «من
دیگر از زندگی لذت نمی برم»؛ ۲قبل از
آنکه آفتاب، مهتاب و ستارگان تاریک
شوند و ابر های تیره آسمان زندگی ات را
فراگیرند، ۳دستهایت که از تو محافظت
می کنند، بلرزند، پاهایت ضعیف گردند،
دندان هایت بیفتند و دیگر نتوانی که
بِجَوی، چشمانت کمبین و گوشهایت
سنگین شوند ۴و نتوانند سر و صدای کوچه
و آواز آسیاب و نوای موسیقی را بشنوند،
اما صدای پرندگان از خواب بیدارت کند،
۵از بلندی بترسی، خوف در سر راهت
باشد، موهای سرت سفید شوند، نیرویت
از بین برود، اشتهایت را از دست بدهی،
به خانهٔ ابدی ات بروی و مردم در کوچه ها
برایت ماتم بگیرند ـ آفریدگار خود را بیاد
آور. ۶بلی، پیش از آنکه رشتهٔ نقره یی
عمرت قطع شود، جام طلا بشکند، کوزه
در کنار چشمه خُرد گردد، چرخ سر چاه
شکسته شود، ۷بدن تو که از خاک ساخته
شده است، بخاک برگردد و روحت بسوی
خدا که آنرا به تو بخشیده است، پرواز
کند، خالق خود را بیاد آور.
۸حکیم می گوید: «بیهودگی است!
بیهودگی است! همه چیز بیهوده است!»

سخن آخر

۹حکیم چون شخص دانائی بود، آنچه
را که می دانست به مردم تعلیم داد و
پس از تحقیق و تفحص امثال زیادی را
تألیف کرد. ۱۰حکیم کوشش زیادی بخرج
داد تا حقایق را با زبان ساده و عبارات
شیرین بیان کند.
۱۱کلام شخص دانا مثل چوبهای تیزی
هستند که چوپانها با آن ها رمه را هدایت
می کنند و مانند میخهائی اند که محکم به
زمین فرو برده می شوند و از یک شبان
داده شده اند. ۱۲اما فرزندم، برعلاوهٔ اینها،
بر حزر باش که نوشتن کتابها پایانی ندارد
و مطالعهٔ زیاد انسان را خسته می سازد.
۱۳در خاتمه به این نتیجه می رسیم که
انسان باید از خدا بترسد و اوامر او را
بجا آورد و این امر تمام وظیفهٔ انسان
است، ۱۴زیرا خدا از هر عمل خوب و بد
انسان، حتی اگر در خفا هم اجراء شود،
بازخواست می کند.



غزلِ غزلهای سلیمان

مقدمه

«غزلِ غزلها» مجموعهٔ از اشعار زیبای عاشقانهٔ است که از زبان عاشق و معشوق در وصف یکدیگر سروده شده اند. این کتاب به «غزلهای سلیمان» نیز معروف است، زیرا عنوان عبری کتاب، آن را به سلیمان نسبت می دهد.

یهودیان این غزلها را تصویری از رابطهٔ خدا با قوم برگزیدهٔ او می دانند و مسیحیان آنها را بیانگر رابطهٔ روحانی ای بین مسیح و کلیسا تعبیر می کنند.

فهرست مندرجات:

---

۱ غزلهای زیبای سلیمان.

معشوقه

۲مرا با لبانت ببوس، زیرا محبت تو
گواراتر از شراب است. ۳عطر بدن تو
خوشبو است. نام تو رایحهٔ مطبوعی را
به مشام می رساند و دوشیزگان مفتون
تو می شوند. ۴بیا با هم از اینجا برویم.
تو سلطان قلمرو دلم باش و مرا به عجله
ببر تا با هم خوش باشیم، زیرا محبت تو
خوشتر از شراب است و همگی از دل و
جان شیفته و شیدای تو هستند.
۵ای دختران اورشلیم، من سیاه و مانند
خیمه های قیدار و همچون پرده های
زرین سلیمان زیبا و قشنگ هستم.
۶بخاطری که سیاه هستم این چنین به من

نگاه نکنید، زیرا آفتاب مرا سوختانده
است. برادرانم بر من خشمگین بودند
و مرا به نگهبانی تاکستانها گماشته اند.
ولی من وقت نداشتم که از تاکستان خود
مراقبت کنم.
۷ای آنکه روح و روان من مفتون
تو است، به من بگو که رمه ات را کجا
می چرانی؟ هنگام ظهر گوسفندانت را
کجا می خوابانی؟ چرا به جستجوی تو
در بین گله های دوستانت بروم؟

معشوق

۸ای سرخیل خوبان جهان، اگر
نمی دانی، رد گله را تعقیب کن و
بزغاله هایت را در کنار خیمه های
چوپانها بچران. ۹محبوب من، تو همچون
مادیانهای عرادهٔ فرعون زیبا و دل آرا
هستی. ۱۰گیسوان تو رخساره هایت را
می آرایند و مانند جواهر زینت گردنت
هستند. ۱۱ما برایت زنجیرهای طلا با
دکمه های نقره می سازیم.

معشوقه

۱۲پادشاه من بر بستر خود آرمیده و از
بوی عطر دلپذیر من سرمست شده است.
۱۳محبوب من در آغوشم بسان مُر، عطر
خوشبو دارد. ۱۴معشوق من مانند گلهای
وحشی است که در تاکستان عین جدی
می شگفند.

معشوق

۱۵ای محبوب من چقدر قشنگ هستی.
تو بسان کبوتران زیبا و خوشنما هستی.

معشوقه

۱۶ای دلربای من، تو واقعاً شیرین و
مقبول هستی. چمن سبز بستر ما است ۱۷و
درختان سرو و صنوبر سایبان ما اند.

۲ من گل نرگس شارون و سوسن
دره ها هستم.

معشوق

۲معشوقهٔ من در بین دوشیزگان مانند
سوسنی است در میان خارها.

معشوقه

۳محبوب من در میان مردان جوان
همچون درخت سیبی است در بین
درختان جنگل. خوش و سرمست در زیر
سایه اش می نشینم و میوه اش در کامم
شیرین و گوارا است. ۴او مرا به سالون
ضیافت خود آورد و عَلَم محبت را بالای
سرم برافراشت. ۵مرا با کشمش نیرو
بخشید و روانم را با سیب تازه کرد، زیرا
من بیمارِ عشق او هستم. ۶دست چپ او
زیر سرم بود، با دست راست خود مرا در
آغوش می کشید. ۷ای دختران اورشلیم،
شما را به غزالها و آهوان صحرا قسم
می دهم که محبت را تا خودش نخواهد
بیدار نکنید و آسایش او را برهم نزنید!

معشوقه

۸به صدای پای محبوب من گوش بدهید
که با جست و خیز از فراز کوهها و تپه ها
می آید! ۹محبوب من همچون غزال و آهو
بچه ای است. او در پشت دیوار ایستاده

است و از کلکین می نگرد. ۱۰محبوب من
خطاب به من کرده می گوید.

معشوق

«ای معشوقهٔ من، ای زیبای من، برخیز
و بیا. ۱۱زیرا زمستان گذشته است و موسم
باران بپایان رسیده و رفته است. ۱۲گلها از
زمین سرزده اند و زمان نغمه سرائی رسیده
است. آواز فاخته در کشتزار ما، گوشها را
نوازش می دهد. ۱۳درختان انجیر میوه بار
آورده، تاکها شگوفان شده اند و رایحهٔ
آن ها مشام را عطر آگین ساخته است. ای
محبوبهٔ من، ای زیبای من، برخیز و بیا!»
۱۴ای کبوتر من که در شگاف صخره ها و
در پشت سنگها پنهان هستی، بگذار که
روی قشنگت را ببینم و صدای شیرینت
را بشنوم، زیرا صدای تو شیرین و روی تو
قشنگ است. ۱۵روباها، روباهای کوچک
را بگیرید که تاکستانها را خراب می کنند،
زیرا تاکستانهای ما شگوفه کرده اند.

معشوقه

۱۶محبوب من از آن من است و من
از آن او. او گلهٔ خود را در بین گلهای
سوسن می چراند. ۱۷ای محبوب من،
پیش از آنکه نسیم سحرگاهی بوزد و
سایه ها بگریزند، پیش من بیا. مثل غزال
و آهو بچه بر کوههای صعب العبور بسوی
من بخرام.

۳ شب هنگام در بستر خود غنودم و
او را که محبوبِ جانم است در عالم
خواب جستجو کردم، اما در یافتنش موفق
نشدم. بدنبال او گشتم، ولی او را نیافتم.
۲برخاستم و در کوچه ها و میدانهای شهر
بسراغش رفتم، بازهم نتوانستم محبوب
جانم را پیدا کنم. ۳پاسبانان شهر مرا
دیدند و من از آن ها پرسیدم: «آیا آن
کسی را که محبوب جانم است دیده اید؟»
۴هنوز از آن ها چندان دور نشده بودم
که محبوبِ جانم را یافتم. او را محکم
گرفتم و نگذاشتم که برود. سپس او را به
خانهٔ مادرم و در اطاقی که مرا بدنیا آورده
بود، بردم. ۵ای دختران اورشلیم، شما را
به غزالها و آهوان صحرا قسم می دهم که
محبت را تا خودش نخواهد بیدار نکنید
و آسایش او را برهم نزنید!

معشوقه

۶این چیست که مانند ستون دود از
بیابان بر می خیزد و فضا را با بوی مُر
و عطرهای تاجران معطر ساخته است؟
۷ببینید، این تخت روان سلیمان است
که با شصت نفر از نیرومندترین مردان
اسرائیل می آید. ۸همهٔ آن ها جنگ آوران
آزموده و با شمشیر مسلح هستند. هر یک
شمشیری به کمر بسته است تا در برابر
حملهٔ شبانه آماده باشد. ۹سلیمان پادشاه
برای خود یک تخت روان از چوب
لبنان ساخته است. ۱۰ستونهایش از نقره و
سقفش از طلا است. چوکی اش با پارچهٔ
ارغوانی که دختران اورشلیم آنرا با عشق
و محبت بافته اند، پوش شده است. ۱۱ای
دختران اورشلیم، بیرون بیائید و سلیمان
پادشاه را ببینید. او را با تاجی که مادرش
در روز خوشِ عروسی اش بر سر او نهاد،
تماشا کنید.

معشوق

۴ ای عشق من، تو چقدر زیبائی!
چشمان تو در پس روبند به
قشنگی کبوتران اند. موهای افشان تو
همچون گلهٔ بزها است که از کوه جِلعاد
پائین می شوند. ۲ رشتهٔ دندانهای ظریف تو
به سفیدی گوسفندانی هستند که تازه پشم
شان چیده و شسته شده باشد. همگی
جفت جفت و مرتب هستند. ۳ لبهای
نازک تو بسان رشتهٔ قرمز و دهانت زیبا
است. رخساره هایت در پشت روبند مثل
دو نیمهٔ انار اند. ۴ گردنت همچون برج
داود صاف و گِرد است و گلوبندش مانند
هزار سپر جنگ آورانی است به دَور برج.
۵ دو پستان تو مثل دو آهو بچه ای هستند
که در میان گلهای سوسن می چرند. ۶ پیش
از آنکه نسیم سحرگاهی بوزد و هوا روشن
شود، من به کوه مُر و تپهٔ کُندُر می روم. ۷ ای
عشق من، تو چه زیبائی! در جمال کامل
هستی و عیبی نداری.
۸ ای عروس من، با من از لبنان بیا. از
فراز کوه لبنان و امانه و از قلهٔ کوههای
سنیر و حِرمون، جائی که بیشهٔ شیر و
پلنگ است، پائین بیا. ۹ ای محبوبهٔ من و
ای عروس من، با یک نگاه دلم را ربودی
و با حلقهٔ گلوبندت مرا به دام انداختی.
۱۰ ای عزیز من و ای عروس من، چه
شیرین است عشق تو! محبت تو گواراتر
از شراب و بوی عطر تو بهتر از رایحهٔ
همه عطرها است. ۱۱ ای عروس من، از
لبانت عسل می چکد و در زیر زبانت
عسل و شیر نهفته است. بوی جامه ات
بسان عطر دلاویز درختان لبنان است.
۱۲ ای محبوبهٔ من و ای عروس من، تو مثل
باغ دربسته و مانند چشمهٔ دست نیافتنی
هستی. ۱۳-۱۴ تو مثل باغ پُر ثمرِ انار هستی
که میوه های خوش طعم به بار می آورد.
در تو سنبل و ریحان، زعفران و نیشکر،
دارچینی و بوته های خوشبو، مثل مُر و
عود می رویند. ۱۵ تو مانند چشمهٔ آب
حیات هستی که از کوههای لبنان جاری
است و نهالان را سیراب می سازد.

معشوقه

۱۶ ای نسیم شمال و ای باد جنوب
برخیزید! بر باغ من بوزید تا رایحهٔ من
فضا را معطر سازد. بگذارید محبوب
من به باغ خود بیاید و از میوه های
خوش طعم آن بخورد.

معشوق

۵ ای محبوب من و ای عروس
من، من به باغ خود آمده ام. مُر
و عطرهایم را می چینم. عسل خود را
می خورم و شراب و شیر خود را می نوشم.

دختران اورشلیم

ای دلدادگان بخورید و بنوشید و از
محبت سرمست شوید.

معشوقه

۲ من خواب هستم، اما دلم بیدار است.
صدای محبوبم را می شنوم که دروازه را
می کوبد و می گوید: «دروازه را باز کن ای
محبوب من، ای عشق من، ای کبوتر من و

ای آنکه در جمال و زیبائی کامل هستی،
زیرا سرم از شبنم سحرگاهی و حلقه های
مویم از نم نم بارانِ شب، تر است.»
۳لباسم را از تن بیرون کردم، چگونه
می توانم آن را دوباره بپوشم؟ پاهایم را
شستم، چطور می توانم آن ها را دوباره
کثیف نمایم؟
۴محبوبم دست خود را از سوراخ
دروازه داخل کرد تا آن را باز کند. تمام
بدنم به لرزه آمد. ۵برخاستم تا دروازه
را برایش باز کنم و چون دست به قفل
بردم انگشتانم به مُر آغشته شد. ۶اما وقتی
دروازه را گشودم، محبوبم رفته بود. چقدر
دلم می خواست که صدایش را بشنوم.
به جستجویش رفتم، اما او را نیافتم.
صدایش کردم، ولی جوابم نداد.
۷پاسبانان شب مرا یافتند، مرا زدند
و زخمی ام کردند. پهره دارانی که بر
حصارها بودند، قبای مرا ربودند. ۸ای
دختران اورشلیم، شما را قسم می دهم که
اگر محبوب مرا یافتید، به او بگوئید که
من بیمار عشق او هستم.

دختران اورشلیم

۹ای زیباترین خوبرویان، محبوب تو بر
مردان دیگر چه برتری دارد و فضیلت او
بر سایر محبوبان چیست که ما را اینچنین
قسم می دهی؟

معشوقه

۱۰محبوب من زیبا و نیرومند است و در
بین ده هزار جوان ممتاز می باشد. ۱۱سر
او موهای مجعد و مشکینی به رنگ زاغ
دارد و ارزش آن بیشتر از طلای ناب است.
۱۲چشمانش به زیبائی کبوترانی اند که در
کنار چشمهٔ آب نشسته و گوئی خود را
در شیر شسته اند. ۱۳رخساره هایش مانند
باغچه ای است پُر ازگلهای خوشبو و معطر.
لبهایش بسان سوسنهای است که از آن ها
عطر مُر می چکد. ۱۴بازوانش مثل میلهٔ طلا
و با جواهر آرایش یافته اند. پیکرش همچون
عاج شفاف و با یاقوت زرد آراسته شده
است. ۱۵ساقهایش مانند ستونهای مرمر اندکه
بر پایه هائی از طلای ناب قرار داشته باشند.
چهره اش بسان سروهای آزاد لبنان بی نظیر
است. ۱۶کلام او شیرین و همه چیزش زیبا
و دلکش است. ای دختران اورشلیم، یار و
دلدار من اینهمه اوصاف را دارد.

دختران اورشلیم

۶ ای زیباترین زن، محبوبت کجا
رفته است؟ جایش را به ما بگو تا
برویم و پیدایش کنیم.

معشوقه

۲محبوب من به باغ خود رفته است تا
گلهٔ خود را در کُرد گلهای خوشبو بچراند و
سوسنها را بچیند. ۳من به محبوبم تعلق
دارم و او از آن من است. او گلهٔ خود را
در میان گلهای سوسن می چراند.

معشوق

۴ای عشق من، تو مانند تِرزه زیبا و
مانند اورشلیم قشنگ هستی. تو همچون
لشکر آماده برای جنگ، با هیبت هستی.
۵بسوی من نگاه مکن، زیرا چشمانت مرا

جادو کرده اند. موهای افشانت مانند گلهٔ
بزهائی اند که از کوه جِلعاد پائین می شود.
۶دندانهای تو به سفیدی گوسفندانی اند که
تازه شسته شده باشند و همگی جفت جفت
و مرتب هستند. ۷رخساره های تو در پشت
روبند مانند دو نیمهٔ انار اند. ۸-۹در بین
شصت ملکه و هشتاد کنیز و دختران بیشمار،
کسی مثل کبوتر من بی عیب و کامل پیدا
نمی شود. او دختر دلبند و یگانهٔ مادر خود
است. دختران جوان وقتی او را می بینند، از
او توصیف می کنند و ملکه ها و کنیزان او
را می ستایند ۱۰و می پرسند: «این کیست که
مثل سپیدهٔ صبح تابان است، مانند مهتاب
قشنگ و همچون آفتاب درخشان و بسان
ستارگان پُر شکوه است.»
۱۱من در میان درختان بادام رفتم تا
سرسبزی وادی را تماشا کنم و ببینم که
آیا تاکهای انگور شگوفان شده و درختان
انار گل کرده اند؟ ۱۲بی آنکه خودم بدانم،
بسرعتِ عرادهٔ عمیناداب به آنجا رسیدم.

دختران اورشلیم

۱۳برگرد، ای شولمی برگرد، برگرد تا
ترا تماشا کنیم.

معشوقه

چرا می خواهید مرا تماشا کنید؟ من
بین دو قطار تماشاچیان می رقصم.

معشوق

۷ ای شاهدخت من، پاهایت در
کفشها چه زیب دارند. ساقهای
خوشتراش تو مثل جواهراتی اند که با دست
هنرمند ماهری تراشیده شده باشند. ۲ناف تو
مانند جام گِردی است که همیشه پُر از شراب
گوارا باشد. مثل خوشهٔ گندم میان سوسنها.
۳پستانهایت همچون دو آهو بچهٔ دوگانگی
هستند. ۴گردنت برجی از عاج است و
چشمانت بسان حوض شهر حِشبون کنار
دروازهٔ بیت ربیم. بینی ات به قشنگی برج
لبنان است که بر سر راه دمشق قرار دارد.
۵سرت مثل کوه کَرمَل برافراشته و زلفانت
همچون ارغوان معطر اند. پادشاهان اسیر
حلقه های گیسویت می باشند.
۶ای محبوبهٔ من، تو چقدر زیبا و دلکش
و چه شیرین و قشنگ هستی. ۷قامتی رسا
بسان نهال خرما و پستان هائی همچون
خوشه های خرما داری. ۸گفتم: «از این
درخت خرما بالا می روم و میوه هایش را
می چینم.» پستانهایت مانند خوشه های
انگور اند و بوی نَفَس تو مثل بوی گوارای
سیب است. ۹بوسه هایت همچون بهترین
شرابها است که از لب و دندان تو جاری
می شوند و خفتگان را به زبان می آورد.

معشوقه

۱۰من به محبوبم تعلق دارم و او مشتاق
من است. ۱۱بیا ای محبوب من تا به دشت
و صحرا برویم و شب را در دهکده ای
بسر بریم ۱۲و صبح وقت برخیزیم و
سری به تاکستانها بزنیم تا ببینیم که آیا
تاکهای انگور گل کرده و گلهای شان
شگفته اند؟ ببینیم که آیا درختان انار
شگوفان شده اند؟ در آنجا محبت خود
را به تو تقدیم می کنم. ۱۳مِهرگیاهها عطر
خود را می افشانند و نزدیک دروازه های

ما انواع میوه های گوارا وجود دارند. من
همه چیزهای لذیذِ تازه و کهنه را برای تو
ای محبوب من، جمع کرده ام.

۸ ای کاش تو برادر من می بودی
که مادرم او را شیر می داد، که
وقتی ترا در بیرون می دیدم، بی پروا
می بوسیدمت. ۲بعد ترا بخانهٔ مادرم و
به اطاقی که مرا بدنیا آورده بود، می بردم.
آنگاه شراب اعلی و شربت انار خود را
به تو می دادم تا بنوشی. ۳آه، چقدر آرزو
دارم که دست چپش زیر سرم می بود و با
دست راست خود مرا در بر می گرفت.
۴ای دختران اورشلیم، شما را قسم
می دهم که محبت را تا خودش نخواهد
بیدار نکنید و آسایش او را برهم نزنید!

دختران اورشلیم

۵این کیست که بر محبوب خود تکیه
داده و از صحرا می آید؟

معشوق

در زیر آن درخت سیب، جائی که
مادرت ترا بدنیا آورد، بیدارت کردم.

معشوقه

۶عشق مرا مثل خاتَم در دلت مُهر کن و
همچون بازوبند طلا بر بازویت ببند، زیرا
عشق مانند مرگ نیرومند و مثل گور مهیب
است و شعله هایش بسان شعله های
پُرقدرت آتش با بیرحمی می سوزاند.
۷آبها نمی توانند آتش محبت را خاموش
سازند. حتی سیلابها قادر نیستند که آن را
فرو نشانند. هرگاه کسی بخواهد که عشق
را با دارائی و ثروت خود به دست آورد،
آن را خوار و حقیر می شمارد.

برادران دختر

۸ما خواهر کوچکی داریم که پستانهایش
هنوز نمو نکرده اند. اگر کسی به
خواستگاری او بیاید، چه بگوئیم؟ ۹اگر
او دیوار می بود، بالایش یک برج نقره
بنا می کردیم. اگر دروازه می بود، با
تخته هائی از سرو او را می پوشاندیم.

معشوقه

۱۰من دیوارم و پستانهایم برجهای آن.
محبوب من می داند که وقتی با او باشم،
خوشنودی و آرامش می یابم.

معشوق

۱۱سلیمان در بعل هامون تاکستانی
داشت و آن را به دهقانان اجاره داد و
هر یک از آن ها مکلف بود که در بدل
میوهٔ باغ یک هزار سکهٔ نقره به او بدهد.
۱۲سلیمان هزار سکه دارد و دهقانان هم
دارای دو صد سکه هستند. من از خود
تاکستان دارم و لازم نیست که هزار سکهٔ
نقره برای اجاره بدهم.
۱۳ای محبوبهٔ من، بگذار که صدایت را
از باغ بشنوم و دوستانم هم منتظر شنیدن
صدایت می باشند.

معشوقه

۱۴محبوب من، عجله کن و مانند غزال
و آهو بچه بر کوههای عطرآگین، بسوی
من بیا!

کتاب اشعیای نبی

مقدمه

اشعیا یکی از انبیای برجستهٔ بنی اسرائیل است که این کتاب بنام او مسمی است. اشعیا شاهد سقوط پادشاهی شمال به دست آشوری ها در نیمهٔ دوم قرن هشتم قبل از میلاد بود. او شاهد دورانی بود که عساکر آشوری به زیر حصارهای اورشلیم رسیدند. او در دوران بسیار بحرانی بنی اسرائیل، در زمانیکه عُزیا بر یهودا پادشاه بود مأموریت نبوت یافت.

کتاب اشعیا به سه قسمت عمده تقسیم شده است:

اول: فصل اول تا فصل ۳۹ راجع به دورانی بحث می‌کند که سلطنت شمالی یهودا به تصرف همسایهٔ مقتدرش، آشور در آمد. اشعیا پی برد که دلیل اصلی سقوط یهودا آشور نیست، بلکه گناه خود مردم است که به خدا اعتماد نکردند و از فرمانبرداری او سرکشی نمودند. او با سخنان متین و صریح، مردم و رهبران شان را به یک زندگی پاکیزه مطابق به خواست خدا دعوت کرد. اشعیا به آنها هوشدار داد که اگر به سخنان خداوند گوش ندهند به مصیبت های بزرگتر مواجه خواهند شد. با وجود شرایط بحرانی، اشعیا از امید به آمدن پادشاهِ واقعی که از اولادهٔ داود خواهد بود و به جهان صلح و سلامتی را خواهد آورد، پیشگویی کرد.

دوم: اشعیا در فصل های ۴۰ تا ۵۵ از دورانی سخن می‌گوید که تعداد زیاد مردم یهودا در بابل در تبعید و بدون امید زندگی می‌کردند. اشعیا به این مردم نا امید اعلان کرد که خدا قوم برگزیدهٔ خود را از اسارت آزاد ساخته دوباره به اورشلیم بر می‌گرداند تا زندگی نوی آغاز کنند.

سوم: اشعیا در فصل های ۵۶ تا ۶۶ از دورانی صحبت می‌کند که بنی اسرائیل به اورشلیم برگشته اند و به امید عملی شدن وعده های خدا که برای شان داده بود، زندگی می‌کنند. مردم به عدالت و مساوات، رعایت روز سبت، قربانی ها و عبادات علاقمند می شوند.

مهمترین فصل کتاب اشعیا، فصل ۵۳ است که در آن خدمت و زحمات مسیح پیشگویی شده است.

فهرست مندرجات:

---

۱ این کتاب شامل پیامهائی است
که خدا در دوران سلطنت عُزیا،
یوتام، آحاز و حزقیا، پادشاهان کشور یهودا،
در عالم رؤیا به اشعیا پسر آموص داد.
این پیامها راجع به یهودا و پایتخت آن،
اورشلیم می باشند.

خدا قوم برگزیدهٔ خود را سرزنش می کند

۲ای آسمان و زمین بشنوید؛ خداوند
می فرماید: «فرزندانی را که پروردم و
بزرگ کردم، برعلیه من قیام نموده اند.
۳گاو مالک خود را و خر آخور خود
را می شناسد، اما قوم برگزیدهٔ من، بنی
اسرائیل خدای خود را نمی شناسند، زیرا
شعور ندارند.»
۴ای قوم گناهکار که در زیر بار گناه خم
گشته اید و ای مردم شریر، شما خداوند
را ترک کردید و به خدای مقدس اسرائیل
اهانت نمودید و از او بیگانه شدید.
۵چرا از کارهای بد و سرکشی دست
بر نمی دارید؟ آیا می خواهید که زیادتر
جزا ببینید؟ فکر و دل شما بیمار است.
۶از کف پا تا موی سر جای سالمی در
بدن تان نیست، بلکه تمام بدن تان از
جراحات و زخمهای متعفن پُر است که نه
قابل بخیه شدن هستند و نه مرهم بر آن ها
مالیده می شود.
۷کشور شما ویران شد و شهرهای تان در
آتش سوختند. بیگانگان در برابر چشمان
تان مُلک شما را غارت می کنند و همه
دارائی تان را نابود می سازند. ۸دختر
سهیون (شهر اورشلیم) مثل سایبانی در
تاکستان و مانند یک چَپَری در فالیز
بادرنگ تنها ماند و محاصره شد. ۹اگر
خداوند متعال آن عدهٔ کمی از ما را زنده
نمی گذاشت، مثل مردم سدوم و عموره از
قوم ما هم اثری باقی نمی ماند.
۱۰ای حاکمان سدوم، به کلام خداوند
گوش بدهید. ای مردم عموره به تعلیمات
خدا توجه کنید. ۱۱خداوند می فرماید:
«قربانیهای شما فایده ای به من نمی رساند.
از قربانیهای سوختنی، قوچهای فربه،
خون گاو و بره و بُز بیزار شده ام. ۱۲وقتی
به حضور من می آئید، چرا این چیزها را
برای من می آورید؟ چه کسی به شما گفته

است که بیائید و درگاه مرا پایمال سازید؟
۱۳دیگر از این قربانیهای بیفایده برای
من نیاورید. از خوشبوئی هائی که دود
می‌کنید بیزارم. عیدهای ماه نو، روز سَبَت
و اجتماعات مذهبی و گناه آلود شما را
نمی توانم تحمل کنم. ۱۴از جشنهای ماه نو
و ایام مذهبی شما نفرت دارم. همهٔ اینها
برای من خسته کن شده اند. ۱۵هنگامیکه
دستهای خود را برای دعا بلند می‌کنید،
من روی خود را می پوشانم و هر قدر
دعا کنید اجابت نمی‌کنم، زیرا دستهای
شما به خون آلوده اند. ۱۶خود را بشوئید
و پاک سازید. از گناهانی که در حضور
من می‌کنید، دست بردارید و خطا نکنید.
۱۷نیکی بیاموزید، طالب عدالت باشید، به
داد مظلومان برسید و از یتیمان و بیوه زنان
حمایت کنید.»

۱۸خداوند می فرماید: «بیائید تا با
همدیگر استدلال نمائیم، اگر گناهان
شما به رنگ خون باشند، مانند برف
سفید می شوند و اگر سرخ قرمزی
باشند مثل پشم پاک می گردند. ۱۹اگر
مایل باشید که از من اطاعت کنید، شما
را از نعمتهای زمین سیر می سازم.
۲۰اما هرگاه نافرمانی و سرکشی کنید،
با دَم شمشیر کشته می شوید.» خداوند
خودش چنین می گوید.

شهر مفسد

۲۱چرا ای شهر وفادارِ اورشلیم، این چنین
مفسد شدی؟ زمانی عدالت و راستی در
تو حکمفرما بود، اما حالا پُر از جنایت
هستی. ۲۲یک وقتی مثل نقرهٔ خالص
بودی، ولی اکنون به فلز ناچیز مبدل شده ای.
زمانی مانند شراب ناب بودی، مگر حالا
همرنگ آب شده ای. ۲۳حاکمان تو متمرد
و شریک دزدان اند. همگی رشوت خوار
شده اند. به داد یتیمان نمی رسند و به
دعوای بیوه زنان رسیدگی نمی‌کنند.

۲۴خداوند قادر مطلق، خدای مقتدر
اسرائیل می فرماید: «من دشمنان را مورد
خشم خود قرار می دهم و انتقام خود را
از آن ها می‌گیرم. ۲۵حالا من برضد شما
اقدام و شما را در کوره ذوب می‌کنم تا از
کثافت گناه پاک شوید. ۲۶داوران شما را
مثل اول و مشاوران را مانند ابتدا خواهم
برگردانید. بعد از آن شهر شما شهر عدالت
و امانت نامیده شود.»

۲۷چون خداوند عادل است، سهیون
و باشندگانش را، اگر توبه کنند، نجات
می دهد. ۲۸اما مردمان سرکش و گناهکار
با هم یکجا از بین می روند و همچنان
آنهائی که خدا را فراموش می‌کنند هلاک
می شوند. ۲۹شما از پرستشِ درختان بلوط
و باغهای برگزیدهٔ خود پشیمان می شوید،
۳۰شما مثل درختانِ خشک و بی برگ
بلوط و باغهای بی آب از بین می روید.
۳۱نیرومندان تان با اعمال شان همچون
پَر کاه یکجا در آتش می سوزند و کسی
نمی تواند آن ها را از آتش برهاند.

صلح ابدی
(همچنین در میکاه ۴: ۱ ـ ۳)

۲ اینست پیام دیگری که از جانب
خداوند در مورد کشور یهودا و شهر
اورشلیم به اشعیا، پسر آموص رسید:

۲ در روزهای آخر، کوهی که عبادتگاه
خداوند بر آن قرار دارد، بلندترین و
مافوق همهٔ کوههای جهان محسوب
می شود و تمام اقوام روی زمین به سوی
آن روانه می گردند. ۳ آن ها می گویند:
«بیائید به کوه خداوند، یعنی عبادتگاه
خدای یعقوب برویم تا طریق خود را به
ما نشان بدهد. ارادهٔ او را بدانیم و از آن
اطاعت کنیم، زیرا هدایات از سهیون و
کلام خداوند از اورشلیم صادر می شود.»
۴ خداوند به عنوان داور، دشمنی و عداوت
را از بین اقوام جهان بر می دارد. مردم از
شمشیر خود گاوآهن و از نیزه های خود
اره می سازند. اقوام جهان از جنگ با
یکدیگر دست می کشند و دیگر برای
جنگ آمادگی نمی گیرند. ۵ ای نسل
یعقوب، بیائید تا از نور خداوند که راه ما
را روشن می سازد پیروی کنیم.

غرور و تکبر از بین می رود

۶ خداوند قوم برگزیدهٔ خود، نسل یعقوب
را ترک کرده است، زیرا جادوگری مردم
شرق و فلسطینی ها در همه جای کشور
شان دیده می شود و از رسوم بیگانگان
پیروی می کنند. ۷ سرزمین شان دارای
خزانه های پُر از نقره و طلا، اسپها و
عراده ها است. ۸ بتهائی را که به دست
خود ساخته اند، می پرستند. ۹ همگی
آن ها را سجده می کنند. بنابران، ای
خدا، آن ها را نبخش.
۱۰ مردم از ترس خداوند و از هیبت
جلال او در مغاره ها و سوراخهای زمین
پنهان می شوند. ۱۱ روزی می رسد که
غرور و تکبر انسان از بین رفته و فقط
خداوند متعال خواهد بود. ۱۲ در آن روز
خداوند قادر مطلق برضد اشخاص مغرور
و خودخواه برخاسته آن ها را خوار و
ذلیل می سازد. ۱۳ سروهای بلند لبنان و
درختان بلوط باشان را از بین می برد.
۱۴ کوههای مرتفع و تپه ها، ۱۵ برجهای بلند
و حصارهای رفیع را با خاک یکسان
می کند. ۱۶ کشتیهای بزرگ ترشیش
را غرق می کند و مصنوعات زیبا را
می شکند. ۱۷-۱۸ غرور و تکبر انسان محو
می گردد و به خود خواهی و بلند پروازی
او خاتمه داده می شود. بتها از بین
می روند و فقط خداوند، متعال می باشد.
۱۹ وقتی خداوند برخیزد تا زمین را تکان
بدهد، مردم از ترس او و هیبت حضور
او در غارهای کوه و سوراخهای زمین
پنهان می شوند. ۲۰ مردم در آن روز بتهای
طلا و نقرهٔ خود را که برای پرستش ساخته
بودند، پیش موشها و شب پَره های چرمی
می اندازند. ۲۱ هنگامی که خداوند برخیزد
تا زمین را بلرزاند، مردم از هیبت جلال و
جبروت او وحشت می کنند و در سوراخ
صخره ها و شگافهای سنگ مخفی
می شوند.
۲۲ به انسان فانی اتکاء نکنید، زیرا
مثل نَفَسی که می کشد عمر کوتاه دارد و
ناچیز است.

هرج و مرج در اورشلیم و یهودا

۳ خداوند، خدای قادر مطلق بزودی
همه چیز و همه کسانی را که مردم
یهودا و اورشلیم به آن ها متکی بودند، از

آن ها می گیرد و قحطی نان و آب را در
آن سرزمین می آورد. [۲] همه جنگجویان،
سپاهیان، داوران، انبیاء، فالگیران،
مو سفیدان، [۳] سران نظامی، اعیان،
مشاورین، صنعتگران ماهر و جادوگران
حاذق از بین می روند. [۴] خداوند جوانان
نابالغ و کودکان را به عنوان حکمران برای
آن ها می گمارد. [۵] مردم یکی بر دیگری
ظلم می نمایند و از همسایهٔ خود آزار
می بینند. جوانان به مو سفیدان احترام
نمی کنند و مردمان پست علیه اشخاص
شریف بر می خیزند.
[۶] زمانی می رسد که اعضای یک خاندان
یک نفر را از بین خود انتخاب کرده
می گویند: «تو اقلاً چیزی برای پوشیدن
داری، پس بیا و در این دوران مصیبت
رهبر ما باش.» [۷] اما او جواب می دهد:
«من نمی خواهم رهبر شما شوم، زیرا
من در خانهٔ خود نه خوراک دارم و نه
پوشاک. نی، مرا رهبر خود نسازید.»
[۸] بلی، اورشلیم خراب می شود و یهودا
سقوط می کند، زیرا کلام و عمل آن ها
برضد خداوند بوده به حضور خود خدا
اهانت می کنند. [۹] چهرهٔ شان باطن آن ها
را نشان می دهد. آن ها مثل مردم سدوم
آشکارا گناه می کنند. بدا بحال شان، زیرا
بخاطر کارهای زشتی که مرتکب شدند،
مصیبت را بر سر خود آوردند. [۱۰] به مردم
بیگناه بگوئید: «خوشا بحال تان که
ثمر کار و زحمت خود را می خورید.»
[۱۱] به گناهکاران بگوئید: «افسوس بحال
شما، چرا که به سزای اعمال زشت خود
می رسید.» [۱۲] کودکان بر قوم برگزیدهٔ من
ظلم می کنند و حاکمان شان زنان اند.
ای قوم برگزیدهٔ من، حاکمان تان شما را
گمراه می سازند و نمی خواهند که به راه
راست بروید.

خداوند قوم برگزیدهٔ خود را داوری می کند

[۱۳] خداوند برخاسته تا قوم برگزیدهٔ خود
را محاکمه و داوری کند. [۱۴] او مو سفیدان
و حاکمان قوم برگزیدهٔ خود را برای
محاکمه می آورد و آن ها را محکوم
ساخته می فرماید: «شما بودید که
تاکستان مردم فقیر را غصب نمودید و
مال و دارائی آن ها را در خانهٔ خود انبار
کردید. [۱۵] شما حق نداشتید که قوم برگزیدهٔ
مرا پایمال کنید و به مردم مسکین و فقیر
ظلم نمائید. من، خداوند، خدای قادر
مطلق این را می گویم.»
[۱۶] خداوند می فرماید: «دختران سهیون
را ببینید که با چه ناز و عشوه راه می روند.
با گردن فراز و چشمان شهوت بار به هر
سو می نگرند. دستبندها و پایزیب های
خود را به صدا می آورند، [۱۷] بنابران،
دختران سهیون را به جزای اعمال شان
می رسانم، سر شان را به مرض بی مویی
مبتلا کرده و آن ها را بی ستر و بی پرده و
رسوا می سازم.»
[۱۸-۱۹] در آن روز خداوند تمام زیورات
شان را از آن ها می گیرد. پایزیب ها،
ماتیکه ها، طوقها، گوشواره ها، دستبندها،
روبندها، [۲۰] کلاهها، بازوبندها، کمربندها،
عطردانها، تعویذها، [۲۱] انگشترها،
حلقه های بینی، [۲۲] البسهٔ نفیس، یالانها،

شالها، دستکولها، ۲۳آئینه ها، دستمالهای
نفیس کتانی و چادرهای شان از دست
می روند. ۲۴بعوض بویِ خوشِ عطر، بویِ
بد و تعفن از آن ها به مشام می رسد و
بجای کمربند، ریسمان به کمر می بندند.
موهای پُرپشت و بافتگی آن ها می ریزند
و سر شان طاس می شود و زیبائی شان به
رسوائی مبدل می گردد. بعوض البسهٔ زیبا
و نفیس لباس ماتم می پوشند.
۲۵مردان و جنگ آوران شان در میدان
جنگ با شمشیر کشته می شوند. ۲۶از
دروازه های شهر صدای شیون و ماتم به
گوش می رسد و خود شهر در عزای آن ها
ویران و متروک می شود.

۴ زمانی می رسد که هفت زن دامن
یک مرد را می گیرند و می گویند:
«خودِ ما لباس و خوراک خود را تهیه
می کنیم، تنها می خواهیم که تو شوهر
ما باشی تا از شرم و طعنهٔ بی شوهری
رهائی یابیم.»

شکوه آیندهٔ اورشلیم

۲در آن روز شاخهٔ خداوند زیبا و پُر شکوه
می شود و محصول زمین باعث افتخار
جلال بازماندگان مردم اسرائیل می گردد.
۳کسانی که در سهیون باقی مانده و
در اورشلیم نجات یافته اند، مقدس
شمرده می شوند. ۴خداوند قوم اسرائیل
را داوری کرده دختران سهیون را پاک
می سازد و گناه اورشلیم و لکهٔ خونی
را که در آن ریخته شده است می شوید.
۵بعد خداوند، سهیون و ساکنین آنرا در
ظرف روز با ابر و در دوران شب با دود
و نور آتش فروزان می پوشاند و با سایهٔ
جلال خود آن ها را محافظت می کند.
۶در گرمای روز سایبان آن ها و در باران
و طوفان پناهگاه شان می باشد.

سرود تاکستان

۵ سرودی را که در بارهٔ معشوق
خود و تاکستان محبوبش می سرایم
بشنوید:
معشوق من تاکستانی بر تپهٔ سرسبزی
داشت. ۲زمینش را کند، آنرا از سنگها
پاک کرد و بهترین تاکها را در آن نشاند.
برجی در وسط آن بنا کرد و خمره ای
هم در آنجا قرار داد. بعد منتظر انگور
نشست، اما تاکستان انگور بد بار آورد.
۳حالا محبوب من می گوید: «شما
ای ساکنین اورشلیم و یهودا، بین من و
تاکستانم قضاوت کنید. ۴چه نبود که برای
تاکستان خود نکردم، اما بجای انگوری
که انتظار داشتم، انگور بد برایم بار آورد.
۵اکنون می دانم که با آن تاکستان چه
کار کنم. دیوارهایش را بر می دارم تا
چراگاه حیوانات شود و در زیر پای آن ها
لگدمال گردد. ۶آنرا به خرابه تبدیل کرده
دیگر تاک بُری نمی کُنم و زمینش را
نمی کَنم. می گذارمش تا گیاه هرزه در آن
بروید. همچنین به ابر ها فرمان می دهم
که دیگر بر آن باران نباراند.»
۷تاکستانِ خداوند قادر مطلق، قوم
اسرائیل است و مردم یهودا نهالهائی اند که
خداوند با خوشنودی زیاد در تاکستان
خود کاشت، ولی آن ها برخلاف انتظار
او بجای انصاف، خونریزی کردند و

بعوض عدالت، ظلم و ستم را رواج دادند
و مردم را به فریاد آوردند.

گناه مردم یهودا

۸بدا بحال شما که همیشه خانه و زمین
می خرید و به آنچه که دارید می افزائید
تا جائی برای دیگران باقی نماند و شما
در این سرزمین به تنهائی زندگی کنید.
۹من بگوش خود شنیدم که خداوند قادر
مطلق فرمود: «خانه های مجلل و قشنگ
خراب می شوند و از صاحبان شان خالی
می مانند. ۱۰از ده جریب زمین یک بُشکه
شراب هم به دست نمی آید و ده سیر تخم
حتی یک سیر غله هم بار نمی آورد.»
۱۱وا بحال شما که صبح وقت بر می خیزید
تا به باده نوشی شروع کنید و تا نیمه های
شب به عیش و نوش می پردازید. ۱۲محفل
جشن خود را با نغمهٔ چنگ و رباب و
دایره و بساط شراب گرم می کنید، ولی به
کارهای خدا توجه ندارید. ۱۳بنابران، قوم
من بخاطر نادانی شان به دیار بیگانگان
تبعید می شوند. بزرگان و اعیان شان از
گرسنگی و سایر مردم از تشنگی می میرند.
۱۴دنیای مردگان با حرص و اشتهای زیاد
دهان خود را بازکرده است تا مردم اورشلیم
را همراه با بزرگان و اعیان و همه مردم که
به آن دلخوش بودند، به کام خود فروببرد.
۱۵مردمان مغرور خوار و ذلیل می شوند،
۱۶اما چون خداوند قادر مطلق، عادل و
مقدس است، همراه مردم با نیکوئی و از
روی انصاف رفتار می کند. ۱۷خرابه های
شهر چراگاه گوسفند، بز و گاو می شوند و
حیوانات در آن ها می چرند.

۱۸افسوس بحال کسانی که قادر نیستند
خود را از قید گناه برهانند ۱۹و می گویند:
«خداوند زود شود و هر چه می خواهد
بکند تا ما ببینیم. خدای قدوس اسرائیل
نقشهٔ خود را عملی کند تا ما بدانیم که
منظورش چیست؟» ۲۰وای بحال شما
که خوب را بد و بد را خوب، روشنی را
تاریکی و تاریکی را روشنی و شیرین را
تلخ و تلخ را شیرین می دانید. ۲۱بدا بحال
شما که خود را عاقل می پندارید و خود
را دانا نشان می دهید. ۲۲وای بحال تان
که در شرابخوری ماهرید و طرز مخلوط
کردن آنرا می دانید. ۲۳مردم رشوت خور
را بیگناه می شمارید و حق اشخاص
نیک را تلف می کنید.

تهاجم بیگانگان پیشگوئی می شود

۲۴همانطوریکه شعلهٔ آتش کاه و علف
خشک را می سوزاند، ریشه های این مردم
هم گنده می شوند و شگوفه های شان در
خاک می ریزند، زیرا احکام خداوند
قادر مطلق را رد کرده و کلام قدوس
اسرائیل را خوار شمرده اند. ۲۵بنابران،
خداوند بر قوم برگزیدهٔ خود خشمگین
است و دست خود را برای مجازات آن ها
بازکرده است. کوهها می لرزند و اجساد
مردم مانند کثافت در جاده ها افگنده
می شوند، ولی بازهم خشم و غضب خدا
پایان نمی یابد و از مجازات آن ها دست
نمی کشد.
۲۶-۲۷خداوند اقوام کشورهای دوردست
را فرا می خواند و به مردم سراسر روی
زمین اعلام می کند که بیایند و آن ها

بدون آنکه در راه خسته شوند و یا پای
شان بلغزد، بی‌درنگ و فوراً به اورشلیم
می‌رسند. ۲۸تیر شان تیز و در کمان آماده
است. سُم اسپهای شان مانند سنگ خارا
سخت است و ارابه های عراده های شان
مثل تُندباد تیز اند. ۲۹مانند شیر ژیان
می‌غرند و بر سر شکار فرود می‌آیند و
آنرا با خود به جائی می‌برند که امکان
رهائی برایش نمی‌باشد. ۳۰در آن روز،
آن مردم مثل بحر خروشان بر سر آن ها
می‌غرند، سراسر این سرزمین را تاریکی
و مصیبت فرا می‌گیرد و روشنی آسمان
در پس پردهٔ غلیظ ابر محو می‌شود.

خداوند اشعیا را برای رسالت فرامی خواند

۶ در همان سالی که عزیای پادشاه
وفات کرد، خداوند را دیدم که
بر یک تخت عالی و با شکوه نشسته و
دامن قبای او عبادتگاه او را پُر کرده بود.
۲بالای سر او جانورانی ایستاده بودند و
هر کدام شش بال داشت. با دو بال روی
خود را می‌پوشانید، با دوبال پاهای خود
را و با دو بال دیگر پرواز می‌کرد. ۳آن ها
به نوبت سرود می‌خواندند و به یکدیگر
می‌گفتند: «قدوس، قدوس، قدوس،
خداوند قادر مطلق! جلال او تمام روی
زمین را فراگرفته است.»
۴آواز سرود آن ها اساس عبادتگاه را
به لرزه آورد و عبادتگاه از دود پُر شد.
۵آنگاه من گفتم: «وا بحال من که هلاک
شدم، زیرا شخص ناپاک هستم و در
بین مردمی که لبهای ناپاک دارند زندگی
می‌کنم. اما چشمان من پادشاه را که
خداوند قادر مطلق است دیده اند!»
۶بعد یکی از آن جانوران بسوی من
پرواز کرد و با انبوری که در دست
داشت، یک زغال افروخته را از قربانگاه
برداشت ۷و با آن دهان مرا لمس کرد و
گفت: «چون این زغال افروخته لبهایت
را لمس کرد خطاهایت بخشیده شد
و از گناه پاک شدی.» ۸آنگاه صدای
خداوند را شنیدم که فرمود: «چه کسی
را بفرستم؟ کیست که پیام ما را به مردم
برساند؟» من جواب دادم: «من حاضرم،
مرا بفرست!» ۹خداوند فرمود: «برو این
پیام را به مردم برسان: «شما هرقدر بیشتر
بشنوید، کمتر می‌فهمید و هر قدر زیادتر
ببینید، کمتر درک می‌کنید.» ۱۰ذهن این
مردم را کُند ساز؛ گوشهای شان را سنگین
کن و چشمهای شان را ببند، مبادا با
چشمان خود ببینند، با گوشهای خود
بشنوند و با دماغ خود بفهمند و بسوی
من برگردند و شفا یابند.» ۱۱من گفتم:
«خداوندا، تا چه وقت؟» او فرمود: «تا
زمانی که شهرهای شان ویران و از سکنه
خالی شوند و خانه های مردم و سرزمین
شان بکلی خراب گردد. ۱۲من آن ها را به
کشورهای دوردست می‌فرستم و سرزمین
شان را از مردم خالی و متروک می‌سازم.
۱۳حتی اگر یک دهم آن ها باقی بمانند،
آن عده هم در آتش تلف می‌شوند. این
مردم مانند بلوط و چنار اند که چون قطع
شود، کُنده اش باقی می‌ماند و دوباره نمو
می‌کند.» (کُنده از آغاز نو قوم برگزیدهٔ
خدا نمایندگی می‌کند.)

پیام خداوند به آحاز پادشاه

۷ در دوران آحاز (پسر یوتام و نواسهٔ
عُزیا) که پادشاه یهودا بود، رزین پادشاه
سوریه و فقح (پسر رِملیا) پادشاه اسرائیل به
اورشلیم حمله کردند، اما نتوانستند آنرا
فتح کنند. ۲وقتی خبر به پادشاه یهودا
رسید که لشکر سوریه به اتفاق اردوی
اسرائیل به جنگ یهودا آمده اند، دل
پادشاه و مردم او مثل درختان جنگل که
در اثر باد می لرزند به لرزه درآمد.
۳آنگاه خداوند به اشعیا فرمود: «تو با
پسرت شاریاشوب به ملاقات آحاز برو.
او را در جادهٔ رختشویها، در انتهای کاریز
حوض بالائی می یابی. ۴به او بگو آماده
و آرام باشد، دل قوی دارد و نترسد، زیرا
آتش خشم رزین و فقح مثل دودی است
که از شعلهٔ دو مشعل بر می خیزد. ۵سوریه
و اسرائیل همدست شده و علیه یهودا
شورش کرده اند ۶و تصمیم گرفته اند که به
جنگ یهودا بروند. اورشلیم را محاصره
و تسخیر کنند و پسر تبئیل را پادشاه آنجا
سازند.
۷اما من، خداوند می گویم که این کار
عملی نمی شود و صورت نمی گیرد.
۸چرا؟ آیا سوریه قویتر از پایتخت خود،
دمشق نیست و دمشق زور رزین پادشاه را
ندارد؟ پادشاهی اسرائیل بعد از شصت
و پنج سال سقوط می کند. ۹همچنین
اسرائیل نیرومندتر از پایتختش سامره
نیست و سامره قدرت فقح پادشاه را
ندارد. اگر ایمان نداشته باشید دوام
نخواهید کرد.»
۱۰سپس خداوند پیام دیگری برای آحاز
فرستاد و گفت: ۱۱«از خداوند، خدایت
علامتی بخواه، خواه از اعماق زمین
باشد یا از بالاترین آسمان ها.» ۱۲آحاز
گفت: «من به علامت ضرورت ندارم
و نمی خواهم خداوند را امتحان کنم.»
۱۳در جواب این حرف او اشعیا گفت:
«ای خاندان داود بشنوید! آیا کافی
نیست که مردم را از خود بیزار کردید
و حالا می خواهید خدا را هم از خود
بیزار کنید؟ ۱۴پس در این صورت خداوند
خودش علامتی به شما می دهد و آن
اینست که باکره ای حامله شده پسری
بدنیا می آورد و او را عِمانوئیل (یعنی
خدا با ما است) می نامد. ۱۵-۱۶پیش
از آنکه خوب و بد را از هم تشخیص
بدهد، مسکه و شیر فراوان می شوند و
کشورهای این دو پادشاه که شما اینقدر از
او می ترسید متروک می گردند. ۱۷خداوند
بر سر شما و مردم و خاندان پدر تان چنان
بلائی را می آورد که از زمانی که سلطنت
اسرائیل از یهودا جدا شد، تا حال نظیرش
دیده نشده باشد.
۱۸روزی می رسد که بفرمان خداوند
لشکر مصری از دورترین سواحل دریای
نیل مثل مگس بر شما هجوم می آورد
و به عساکر آشوری امر می کند که مانند
زنبور بر شما حمله نمایند. ۱۹آن ها می آیند
و در وادیها، مغاره ها، در بین بوته های
خاردار و چراگاهها جاگزین می شوند.
۲۰در آن روز، خداوند پادشاه آشور را از
آن طرف دریای فرات می فرستد و او
شما را خوار و رسوا می سازد. ۲۱در آن

روز هیچ کسی اضافه تر از یک گاو و
دو گوسفند نمی داشته باشد. ۲۲با اینهم
شیری که به دست می آورد خیلی فراوان
خواهد بود. آن عدۀ کمی از کسانی که
زنده مانده اند مسکه و عسل فراوان
می خورند. ۲۳در آن روز تاکستان های
آباد و پُرثمر به زمینهای خشک و خارزار
تبدیل می شوند. ۲۴مردم با تیر و کمان به
آنجا می روند، زیرا تمام آن کشور یک
زمین بائر و پر از خار می شود. ۲۵در
دامنه های کوهها که زمانی سرسبز و
شاداب بودند خار و خس می روید و همه
پایمال گاو و گوسفند می گردند.»

پسر اشعیا، علامت تسخیر آشوریان

۸ خداوند به من فرمود: «یک
لوحۀ بزرگ را بگیر و بر آن
بنویس: «مهیر شَلال حاش بَز.» (عجله
کنید، مال تان تاراج می شود.) ۲من
اوریای کاهن و زِکَریای پسر یَبَرکیا را که
اشخاص صادق هستند فراخواندم که
هنگام نوشتن حاضر باشند و شهادت
بدهند که من آنرا نوشته ام. ۳من با همسر
خود که چون زن نبی بود، همبستر شدم و
او حامله شد. پس از چندی پسری بدنیا
آورد و خداوند فرمود که او را «مهیر
شَلال حاش بَز» بنامم. ۴پیش از آنکه آن
کودک بتواند «پدر» و «مادر» بگوید،
پادشاه آشور به دمشق و سامره حمله کرده
مال و دارائی آن ها را تاراج می کنند.»
۵بار دیگر خداوند به من فرمود: ۶«چون
این مردم آب های شیلوه را که به آرامی
جاری است خوار شمردند و از رزین و
پسر رِملیا خوش هستند، ۷-۸بنابران، من
پادشاه آشور را با تمام قوای او برای
حمله به اینجا می فرستم و آن ها مانند
دریای فرات که لبریز می شود و طغیان
می کند، بر یهودا هجوم می آورند و
سراسر آن سرزمین را پُر می کنند.» خدا با
ما است! بالهای پهن او از کشور حمایت
می نماید.
۹ای مردمان، یکجا جمع شوید و
بترسید. شما ای کشورهای دوردست، با
ترس آماده باشید. آماده باشید و بترسید.
۱۰با هم مشوره کنید و تصمیم بگیرید،
اما بدانید که موفق نمی شوید. هرچه
می خواهید بگوئید، ولی فایده ندارد،
زیرا که خدا با ما است.
۱۱خداوند به تأکید امر کرد به راهی که
مردم در پیش گرفته اند نروم و فرمود:
۱۲«در نقشه و دسیسۀ مردم شرکت نکنید
و از چیزی که آن ها می ترسند شما نباید
بترسید. ۱۳بخاطر داشته باشید که من،
خداوند قادر مطلق، خدای مقدس هستم
و شما باید از من بترسید و وحشت کنید.
۱۴من پناهگاه هستم، اما برای مردم
یهودا و اسرائیل سنگِ مُصادِم می باشم
که وقتی بر آن پا نهند می لغزند و دامی
هستم برای گرفتاری ساکنین اورشلیم.
۱۵بسیاری از آن ها لغزش می خورند،
می افتند، پایمال می گردند و بعضی در
دام افتاده گرفتار می شوند.»

شاگردان اشعیا

۱۶ای شاگردان من، طریقی را که خداوند
به من نشان داده است، حفظ کنید.

۱۷گرچه خداوند، خود را از قوم یعقوب
پنهان کرده است، اما من به خداوند
توکل می‌کنم و به او امید دارم. ۱۸من و
فرزندانی که خداوند به من داده است، از
طرف خداوند قادر مطلق که جایگاهش
در کوه سهیون است، برای قوم اسرائیل
علامت و نشانه می باشیم.
۱۹مردم به شما می‌گویند که با فالبینان
و جادوگران که وِرد می خوانند، مشوره
کنید و می پرسند: «آیا مردم از خدایان
خود مشوره نخواهند؟ مردم باید از ارواح
بخاطر زنده ها مشورت و راهنمائی
بطلبند.» ۲۰به کلام و احکام خدا توجه
کنید. اگر موافق این کلام حرف نزنند،
پس برای شان روشنایی نیست.
۲۱مردم آواره و سرگردان می شوند و در
ناامیدی، گرسنگی و تشنگی بسر می برند.
سپس وقتیکه گرسنه شوند، از روی خشم،
پادشاه و خدای خود را نفرین می‌کنند
و به آسمان می نگرند، ۲۲به زمین نگاه
می‌کنند، اما فقط سختی و تاریکی و
پریشانی را می بینند و به سوی تاریکی
مطلق رانده می شوند.

سلطنت عادلانهٔ پادشاه آینده

۹ اما برای کسانی که در سختی و
تنگی هستند، این تاریکی همیشه
باقی نمی ماند. خدا در گذشته قبایل
زبولون و نفتالی را خوار و ذلیل ساخته
بود، اما در آینده به همین سرزمین از بحر
مدیترانه تا آن طرف دریای اُردن و حتی
تا خود جلیل که بیگانگان در آن زندگی
می‌کنند، جلال و شکوه می آورد.

۲ قومی که در تاریکی راه می رفتند،
نور عظیمی را می بینند و بر
کسانی که در سرزمین تاریک
بسر می برند، روشنی می تابد.
۳ خداوندا، تو به خوشی قوم افزودی
و به آن ها سُرُور و شادمانی
بخشیدی. آن ها مثل کسانی که
محصول خود را درو می‌کنند و
مانند آنهائی که غنایم را بین خود
تقسیم می نمایند، در حضور تو
سرمستِ خوشی هستند.
۴ زیرا یوغ را از گردن و بار را از
دوش شان برداشتی و مثلیکه در
گذشته مدیان را شکست دادی،
تجاوزگران را هم مغلوب کردی.
۵تمام سلاح و البسهٔ جنگجویان
به خون آغشته می شوند و در
آتش می سوزند.
۶ زیرا فرزندی برای ما متولد شده و
پسری برای ما بخشیده شده
است. به او قدرت و اختیار
داده شده است. نام او «مشاور
عجیب»، «خدای قادر»، «پدر
جاودانی» و «سلطان سلامتی»
می باشد.
۷ بر تخت سلطنت داود می نشیند.
قدرت و اختیار او روزافزون
بوده تا ابد پادشاهی می‌کند.
پایهٔ سلطنتش بر عدل و انصاف
استوار بوده و پادشاهی سلامتی
او انتهائی نخواهد داشت.
رضای خداوند قادر مطلق چنین است
و همین کار را انجام می دهد.

مردم متکبر و ظالم محاکمه می شوند

۸خداوند تمام قوم اسرائیل را که
اولادهٔ یعقوب هستند، به جزا می رساند.
۹همهٔ مردم اسرائیل، هرکسی که در سامره
زندگی می‌کند، می داند که او این کار را
کرده است، زیرا این مردم، مغرور و متکبر
شده اند. ۱۰می گویند: «خشت های خانه
ریخته اند، اما ما آن ها را با سنگهای
تراشیده دوباره آباد می‌کنیم. تیرهای
چوب چنارکه شکسته اند، به عوض آن ها
تیرهای سرو به‌کار می بریم.» ۱۱بنابران،
خداوند دشمنان را علیه آن ها می فرستد.
۱۲او مردم سوریه را از شرق و فلسطینی ها
را از غرب می فرستد تا اسرائیل را به‌کام
خود فروبرند. با اینهم خشم او فرو ننشسته
و دست او هنوز هم برای مجازات آن ها
بالا است.
۱۳با اینکه خدا هنوز هم بر آن ها
خشمگین است، توبه نمی‌کنند و خدای
قادر مطلق را نمی جویند. ۱۴لهذا، خداوند
در یک روز مردم اسرائیل و رهبران شان
را مجازات می‌کند و سَر و دُم آن ها را
می بُرد. ۱۵مو سفیدان و اشراف شان سر
و انبیائی که به مردم تعلیم غلط دهند، دُم
آن ها هستند. ۱۶رهبران شان آن ها را گمراه
ساخته و به راه تباهی برده اند. ۱۷بنابران،
خداوند بر جوانان آن ها رحم نکرد و
یتیمان و بیوه زنان شان را هم جزا داد. با
اینهم خشم او فرو ننشسته و دست او هنوز
هم برای مجازات آن ها بالا است.
۱۸شرارت این مردم مثل آتش همه چیز
را می سوزاند و خار و خس را از بین
می برد. ۱۹خداوند قادر مطلق خشمگین
است و آتش خشم او سراسر آن سرزمین
را می سوزاند. از مردم بحیث هیزم کار
می‌گیرد و هیچ کسی در امان نمی ماند.
۲۰مردم به هر طرف دست می اندازند و
هرچه به دست آورند می خورند، اما
سیر نمی شوند و از شدت گرسنگی
حتی گوشت اطفال خود را می خورند.
۲۱قبیلهٔ منسی و قبیلهٔ افرایم به یکدیگر
حمله می‌کنند و هر دو متفق شده علیه
یهودا بر می خیزند. با اینهم قهر خدا
فرو ننشسته و دست او هنوز هم برای
مجازات مردم دراز است.

۱۰ ۱-۲وای بحال شما که قوانین
غیرعادلانه وضع می‌کنید تا
فقیران را از حق شان محروم سازید. بر
بیوه زنان و یتیمان قوم من ظلم می نمائید
و مال آن ها را غارت می‌کنید. ۳پس در
روز باز خواست چه می‌کنید و وقتیکه
خداوند از جاهای دوردست بر سر شما
مصیبت را بیاورد از چه کسی کمک
می طلبید؟ دارائی و ثروت تان را درکجا
پنهان می‌کنید؟ ۴در آن روز یا در جنگ
کشته می شوید و یا دشمنان، شما را به
اسارت می برند. با اینهم خشم او فرو
ننشسته و دست او هنوز هم برای مجازات
آن ها بالا است.

پادشاه آشور، وسیله ای در دست خدا

۵خداوند می فرماید: «از آشور مانند
چوبِ سرزنش برای مجازات آنهائی
که بالای شان قهر هستم، کار می‌گیرم.
۶مردم آشور را علیه این قوم منافق و

آنهائی که مورد خشم من قرار گرفته اند،
می فرستم تا اموال شان را غارت کنند و
خود شان را مانند گِل و لای به زیر پاهای
خود لگدمال نمایند.» ۷اما پادشاه آشور
نقشهٔ ظالمانهٔ دیگری در سر می داشته باشد
و می خواهد اقوام زیادی را نابود کند.
۸می گوید: «هر کدام از قوماندان های من
یک پادشاه است. ۹شهرهای کرکمیش،
کلنو، حمات و اَرفاد را فتح کردم سامره و
دمشق هم مغلوب شدند. ۱۰کشورهائی را
که بیشتر از اورشلیم و سامره بت داشتند،
تسخیر نمودم. ۱۱من همانطوریکه سامره
را با تمام بتهایش از بین بردم، اورشلیم
را هم با بتهایش نابود می کنم.»
۱۲بعد از آنکه خداوند کارهای خود را
در کوه سهیون و اورشلیم تمام کرد، آنگاه
به مجازات پادشاه مغرور و خود خواه
آشور می پردازد. ۱۳زیرا پادشاه آشور لاف
می زند و می گوید: «من با زور بازو و
دانش و حکمت خود در جنگها پیروز
شدم. سرحدات کشورها را برداشتم، خزانه
های شان را تاراج کردم و پادشاهان شان
را سرکوب نمودم. ۱۴کشورهای جهان
برای من مانند آشیانهٔ پرندگان بودند
و مثلیکه مردم تخمها را از آشیانه جمع
می کنند، من خزانه های شان را خالی
کردم. هیچ کسی جرأت نکرد بالی تکان
بدهد یا دهان باز کند و حرفی بزند.»
۱۵اما خداوند می فرماید: «آیا قدرت
تبر از چوب شکن بیشتر است؟ آیا اره
خود را داناتر از نجار می داند؟ انسان
عصا را بلند می کند نه عصا انسان را.»
۱۶بنابران، خداوند قادر مطلق جنگجویان
آشور را به مرض کشنده مبتلا می سازد و
آتشی را روشن کرده آن ها را به تدریج از
بین می برد. ۱۷نور اسرائیل به آتش سوزان
تبدیل می شود و با شعلهٔ غضب قدوس
اسرائیل همه چیز را در یک روز مانند
خس و خار می سوزاند. ۱۸جنگلهای
سرسبز و زمینهای حاصلخیز شان را نابود
می کند و مانند یک بیمار جسم و روح
آن ها تباه می شوند. ۱۹درختان جنگل
آنقدرکم می شوند که حتی یک طفل
می تواند آن ها را بشمارد.

بازماندگان توبه گار اسرائیل

۲۰در آن روز کسانی که در اسرائیل
باقی مانده اند و نجات یافتگان خاندان
یعقوب، دیگر به کشوری که بر آن ها ظلم
کرده بود اتکاء نمی کنند، بلکه تکیه گاه
شان خداوند بوده با وفاداری بر قدوس
اسرائیل توکل می نمایند. ۲۱آن ها بسوی
خدای قادر مطلق بر می گردند. ۲۲هرچند
قوم اسرائیل مثل ریگ دریا بیشمار باشد،
تنها عدهٔ کمی از آن ها باقی مانده و به
وطن خود بازگشت می کنند، زیرا نابودی
و مجازات عادلانه ای را که سزاوارند در
انتظار شان می باشد. ۲۳خداوند، خدای
قادر مطلق طوریکه مقدر فرموده است
تمام زمین را ویران می کند.
۲۴خداوند، خدای قادر مطلق
می فرماید: «ای قوم برگزیدهٔ من که در
سهیون سکونت می کنید، از آشوریان
که اگر مثل مصریان بر شما ظلم کنند،
نترسید، ۲۵زیرا پس از مدتی خشم من که
برای نابودی شما افروخته شده بود فرومی

نشیند و آن ها مورد قهر و غضب من قرار
می گیرند. ۲۶من، خداوند قادر مطلق،
طوریکه مدیان را در کنار صخرهٔ غراب
جزا دادم، آن ها را هم مجازات می کنم.
۲۷در آن روز بار مصیبت را از دوش تان و
یوغ اسارت را از گردن تان بر می دارم.»
۲۸لشکر دشمن به شهرعیات داخل
شدند و از مجرون عبور نموده تجهیزات
و لوازم خود را در مِکماش گذاشتند.
۲۹از گذرگاه گذشتند و شب را در جبعه
بسر بردند. مردم شهر رامه در ترس و
هراس اند و اهالی جبعه، شهر شائول،
فرار کردند. ۳۰ای مردم جَلیم، فریاد
برآورید! ای باشندگان لیشه و ای اهالی
مسکین عناتوت بشنوید! ۳۱مردم مَدمینه
فراری شدند و ساکنین جیبیم از ترس جان
گریختند. ۳۲در همین روز دشمنان در
نوب توقف می کنند. آن ها مشت خود را
گره کرده بسوی اورشلیم که بر کوه سهیون
قرار دارد، تکان می دهند.
۳۳-۳۴اما خداوند قادر مطلق، مثلیکه
چوب شکن شاخه های درختان بزرگ
و بلند لبنان را قطع می کند و بر زمین
می ریزد، آن ها را هم با مغرورترین کسان
شان با یک ضربه ریشه کن می کند و
خوار و ذلیل می سازد.

شاخه ای از خاندان یسی

۱۱ شاخه ای از تنهٔ درخت
خانوادهٔ یسی جوانه می زند و
از ریشهٔ آن نهالی نمو می کند.
۲ روح خداوند که روح حکمت و
دانش، روح مشورت و قدرت و
روح معرفت و ترس از خداوند
است، بر او قرار می گیرد.
۳ تمام خوشی او ترس و اطاعت از
خداوند می باشد. او مطابق آنچه
که چشمش می بیند و گوشش
می شنود داوری نمی کند.
۴ بلکه بر اساس عدالت به داد مردمان
فقیر و حلیم می رسد و اشخاص
شریر را که بر آن ها ظلم می کنند،
جزا می دهد ۵و با انصاف و
راستی حکومت می نماید.
۶ در دوران حکومت او گرگ با بره
زندگی می کند، پلنگ در کنار
بزغاله می خوابد، گوساله با شیر
قدم می زند و طفل کوچکی
آن ها را می راند.
۷گاو و خرس یکجا می چرند،
چوچه های شان در کنار هم
می خوابند و شیر مثل گاو علف
می خورد.
۸ طفل شیرخوار در غار مار بازی
می کند، طفلی که از شیر جدا
شده باشد دست خود را در لانهٔ
اژدها می برد.
۹ در کوه مقدس خدا به هیچ کسی
ضرر و صدمه ای نمی رسد،
زیرا همان طوریکه بحر از آب
پُر است، روی زمین هم پُر از
معرفت خداوند می شود.

بازگشت باقیماندگان اسرائیل و یهودا

۱۰روزی می آید که پادشاه نو ظهوری
از خاندان یسی عَلَمی برای تمام قوم ها

خواهد بود. مردم به شهر پُرشکوه او جمع
می شوند و او را تجلیل می کنند. ۱۱ در آن
روز خداوند بار دیگر دست خود را دراز
می کند و باقیماندهٔ قوم برگزیدهٔ خود را
از کشورهای آشور، مصر، سودان، حبشه،
عیلام، بابل، شِنعار، حمات و سواحل و
جزیره ها باز می آورد. ۱۲ او عَلَمی را در
بین قوم ها بر می افرازد و پراگنده شدگان
اسرائیل و یهودا را از هر گوشه و کنار
روی زمین جمع می کند. ۱۳ کینه و دشمنی
که بین اسرائیل و یهودا بود از بین می رود
و جنگ و خصومت بین آندو وجود
نمی داشته باشد، ۱۴ بلکه هر دو متفق شده
بر فلسطینی ها که در غرب هستند حمله
می برند، مال و دارائی مردمانی را که در
شرق زندگی می کنند به تاراج می برند،
مردم ادوم و موآب را مغلوب می کنند
و عمونیان را مُطیع خود می سازند.
۱۵ خداوند خلیج دریای مصر را خشک
می سازد و دست خود را بر دریای فرات
دراز کرده با باد سوزان آنرا به هفت
جویبار تقسیم می کند. ۱۶ برای بازماندگان
قوم او در آشور شاهراهی خواهند بود تا
آن ها مثل اجداد خود که از مصر خارج
شدند، به وطن خود برگردند.

سرود حمد و سپاسگزاری

۱۲ در آن روز مردم این سرود را
می خوانند:
«خداوندا، از تو شکرگزارم، زیرا
بر من خشمگین بودی، ولی
دیگر قهر نیستی، بلکه مرا تسلی
می دهی. ۲ خداوند به یقین
نجات بخشای من است. به او
توکل می کنم و دیگر نمی ترسم.
خداوند به من نیرو و قدرت
می بخشد و نجاتم می دهد.
۳ همانطوریکه آب صاف و تازه
به انسان سُرُور و نشاط می بخشد،
قوم برگزیدهٔ او هم وقتیکه نجات
می یابند خوشی می کنند.»
۴ در آن روز می سرایند:
«از خداوند سپاسگزار باشید و
نام او را تجلیل کنید. کارهای
او را برای مردم جهان اعلام
نمائید و بگوئید که نام او متعال
است. ۵ سرود حمد خداوند را
بسرائید، زیرا کارهای باشکوهی
انجام داده است. بگذارید تمام
مردم روی زمین بدانند. ۶ ای
ساکنین سهیون، با صدای بلند
فریاد برآورید و سرود خوشی را
سردهید، زیرا خدای با عظمت
و مقدس اسرائیل در بین قوم
برگزیدهٔ خود حضور دارد.»

سقوط بابل

۱۳ این پیامی است راجع به بابل
که از جانب خدا برای اشعیا،
پسر آموص رسید.
۲ بر یک تپهٔ خشک بیرق جنگ را
برافرازید. به سپاهیان اشاره کنید که به
دروازه های اشراف بابل حمله ببرند.
۳ خداوند خودش سپاه مقدس و شجاع و
فداکار خود را مأمور کرده است تا کسانی
را که مورد غضب او قرار گرفته اند جزا

بدهند. ۴ به صدائی که از کوهها می آید،
گوش بدهید. این صدا، صدای گروه بزرگ
مردم و آواز اقوام و ممالک می باشد که
یکجا جمع می شوند. خداوند قادر مطلق
لشکر خود را برای جنگ آماده می کند.
۵آن ها از کشورهای دوردست و از آخرین
نقطهٔ زمین آمده اند تا با سلاح غضب
خداوند تمام روی زمین را ویران کنند.

۶شیون و ناله کنید، زیرا روز خداوند
نزدیک است و آن روزی است که قادر
متعال همه را هلاک می کند. ۷ دستهای
همگی سست می شوند و دلهای مردم آب
می گردند. ۸ همه به وحشت می افتند و
مثل زنی که به درد زایمان مبتلا باشد، درد
می کشند. به یکدیگر می بینند و از دیدن
روی شرمندهٔ یکدیگر حیرت می کنند.
۹روز وحشتناکِ خشم و غضب خداوند فرا
می رسد، زمین را خراب و گناهکاران را
از روی آن محو می کند. ۱۰ستارگان آسمان
و منظومه های آن نور نخواهند داشت.
آفتاب هنگام طلوع تاریک می شود و
مهتاب روشنایی نخواهد داشت.

۱۱خداوند می فرماید: «من جهان
را بخاطر بدی هایش جزا می دهم
و بدکاران را به سبب خطاهای شان
مجازات می کنم. به غرور و تکبر مردم
خاتمه می دهم و اشخاص ظالم را خوار
و ذلیل می سازم. ۱۲ مردم را از زر خالص
و انسان را از طلای اوفیر کمیاب تر
می کنم. ۱۳ در آن روز از شدت خشم من
آسمان ها به لرزه می آیند، زمین از جای
خود تکان می خورد. ۱۴ بیگانگانی که در
بابل زندگی می کنند، مانند آهوان رمیده
و گوسفندانی که پراگنده شده باشند،
می گریزند و به وطن خود بر می گردند.
۱۵هر کسی که دیده شود و گرفتار گردد با
شمشیر بقتل می رسد. ۱۶کودکان آن ها
در برابر چشمان شان بر زمین کوبیده
می شوند. خانه های شان غارت و زنان
شان بی عفت می گردند.

۱۷من مادی ها را که به کشتنِ مردم
زیادتر از نقره و طلا علاقه دارند، علیه
آن ها می شورانم. ۱۸با تیر و کمان خود
جوانان شان را به خاک می افگنند و
حتی بر نوزادان و کودکان شان هم رحم
نمی کنند. ۱۹ خداوند بابل را که مجللترین
کشورهای دنیا و زینت فخر کلدانیان
است، مثل سدوم و عموره با خاک
برابر می کند. ۲۰از سکنه خالی می شود
و تا سالهای زیادی کسی در آن سکونت
نمی کند. حتی عربهای کوچی هم در
آنجا خیمه نمی زنند و چوپانها گلهٔ خود
را نمی چرانند، ۲۱ بلکه حیوانات وحشی
در آنجا زندگی می کنند، خانه های شان
لانهٔ بومها و شترمرغها می شود و بُزهای
وحشی در آن جست و خیز می زنند.
۲۲گرگها و شغالها از برجهای قصرهای
زیبای شان قوله می کشند. زمان نابودی
بابل نزدیک و عمر آن کوتاه است.»

بازگشت اسرائیل از تبعید

۱۴ خداوند بر قوم اسرائیل مهربان
می شود و آن ها را دوباره
بر می گزیند و به وطن شان باز می گرداند.
بیگانگان هم با آن ها در آن سرزمین
زندگی می کنند. ۲ بسیاری از کشورها در

بازگشت قوم اسرائیل به آن ها کمک می کنند. بنی اسرائیل در آن سرزمینی که خداوند به آن ها داده است زن و مرد اقوام دیگر را به غلامی می گیرند و کسانی که قوم اسرائیل را به اسارت برده بودند، خود شان اسیر آن ها می شوند. و اقوامی که بر مردم اسرائیل با زور و جبر حکومت می کردند، خود آن ها فرمانبردار شان می گردند.

سقوط سلطنت بابل

۳وقتی خداوند قوم خود را از درد و رنج و روزگارِ سختِ غلامی آسوده کند، ۴آنوقت آن ها به طعنه به پادشاه بابل می گویند:

«ای پادشاه ظالم بابل، بالاخره نابود شدی و جور و ستم تو به پایان رسید. ۵خداوند به قدرت تو خاتمه داد و از تخت سلطنت سرنگونت کرد. ۶تو با خشم و غضب همیشه به مردم آزار می رساندی و با ظلم و ستم بر آن ها حکومت می کردی. ۷حالا همهٔ مردم روی زمین آسوده و آرام شده اند و از خوشی سرود می خوانند. ۸درختان صنوبر و سروهای لبنان بخاطر سقوط تو شادمانی می کنند و می گویند: «چون تو سقوط کرده ای، دیگر کسی نیست که ما را قطع کند.»

۹دنیای مردگان برای پذیرائی تو آماده است. ارواح حکمرانان و پادشاهان روی زمین از تختهای خود بر می خیزند و به استقبال تو می شتابند. ۱۰آن ها به تو می گویند: «تو هم مثل ما ناتوان شدی و با ما فرقی نداری. ۱۱جلال و شکوه تو به جهنم رفته است و آواز چنگ تو دیگر به گوش نمی رسد. حالا کرمها تشک و مورچه ها لحاف تو است.»

۱۲ای ستارهٔ درخشان صبح، چطور از آسمان افتادی! تو که بر اقوام مقتدر جهان پیروز بودی، چگونه سقوط کردی! ۱۳در دلت می گفتی: «من به آسمان بالا می روم و تخت شاهی خود را بالای ستارگان خدا برقرار می سازم و بر فراز کوهی در شمال که جای اجتماع خدایان است می نشینم. ۱۴بالای ابر ها می روم و مثل خدای قادر مطلق می شوم.» ۱۵اما بر عکس، تو در قعر زمین که دنیای مردگان است سرنگون شدی.

۱۶مردگان وقتی ترا ببینند حیران می شوند، در فکر فرومی روند و می پرسند: «آیا این مرد همان کسی نیست که زمین را تکان می داد و پادشاهان جهان از ترس او می لرزیدند؟ ۱۷آیا او نبود که دنیا را به بیابان تبدیل کرد و شهرها را با خاک یکسان ساخت؟ اسیران را آزاد نمی کرد و اجازه نمی داد که به خانه های خود بروند.» ۱۸پادشاهان جهان در مقبره های مجلل آرمیده اند، ۱۹اما تو از قبرت بیرون افگنده می شوی و جنازه ات مانند شاخهٔ پوسیده می گندد، با اجساد کشته شدگانِ جنگ پوشیده شده در گودالهای سنگی انداخته می شود و پایمال می گردد. ۲۰چون تو کشورت را ویران کردی و قوم خود را کشتی، بنابران، نسلی از تو باقی نمی ماند و مردم از فامیل شریران هیچ کسی را بیاد نمی آورند. ۲۱پسرانت بخاطر گناهان اجداد شان کشته

می شوند و دیگر نمی توانند به روی زمین
سلطنت کنند یا شهرها در آن بسازند.»
۲۲ خداوند قادر مطلق می فرماید: «من
علیه بابل بر می خیزم و آنرا با خاک
یکسان می‌کنم نام بابل، بازماندگان و
نسل مردم آنرا از بین می برم. ۲۳ بابل را
جایگاه خارپشت ها می سازم، آنرا به جبه
زار تبدیل می نمایم و با جاروی نابودی
جارویش می‌کنم.»

پیشگوئی در بارۀ سقوط آشور

۲۴ خداوند قادر مطلق قسم خورده
می فرماید: «آنچه را که اراده و مقدر
کرده ام حتماً واقع می شود. ۲۵ من قدرت
آشور را در سرزمین اسرائیل درهم
می شکنم و همه را بر کوههای خود
پایمال می‌کنم. یوغ اسارت را از گردن
و بار غلامی را از دوش قوم برگزیدۀ خود
بر می دارم. ۲۶ دست خود را دراز می‌کنم
و تمام اقوام روی زمین را جزا می دهم.
اینست نقشۀ من در مورد مردم جهان.»
۲۷ خداوند قادر مطلق این چنین مقدر
فرموده است و هیچ کسی نمی تواند آنرا
باطل سازد. دست خود را برای مجازات
مردم جهان دراز کرده است و کسی قادر
نیست که او را بازدارد.

پیشگوئی در بارۀ سقوط فلسطین

۲۸ در سالی که آحاز پادشاه وفات کرد،
این پیام از جانب خدا نازل شد:
۲۹ «ای فلسطینی ها، عصائی که شما
را می زد، شکست. با اینهم شما نباید
خوشحال باشید، زیرا اگر ماری بمیرد،
مار دیگری بدتر از او بوجود می آید
و از آن مار هم اژدهای آتشین پیدا
می شود. ۳۰ خداوند از بیچارگان قوم
برگزیدۀ خود پاسبانی می‌کند و آن ها در
چراگاه او با خاطر آسوده بسر می برند.
اما شما فلسطینی ها از قحطی و گرسنگی
هلاک می شوید و بازماندگان تان هم
بقتل می رسند. ۳۱ ای شهرهای فلسطینی،
ناله و شیون کنید و ای فلسطینی ها،
بترسید، زیرا لشکر با انضباط دشمن که
سُم اسپان شان گرد و خاک را به هوا بلند
می‌کند، از شمال بسوی شما می آید.
۳۲ به قاصدانی که از فلسطین می آیند چه
جواب داده شود؟ به آن ها می‌گوئیم
که خداوند سهیون را تأسیس کرد و قوم
بیچارۀ خود را در آن پناه داد.»

پیشگوئی در مورد سقوط موآب

۱۵ این است پیام خدا برای موآب:
«شهرهای عار و قیرِ موآب
در یک شب ویران می شوند. ۲ در دیبون
مردم موآب به بتخانه ها برای عزاداری
رفته اند و بخاطر نِبو و میدِبا شیون و
گریه می‌کنند. همۀ مردم سر و ریش
خود را تراشیده ۳ لباس ماتم پوشیده اند
و در کوچه ها، سر بامها و چهارراهی ها
ناله می‌کنند و اشک می ریزند. ۴ مردم
شهرهای حِشبون و اَلِعالَه هم ناله و گریه
را سرداده اند و صدای گریۀ شان تا به
یاهز به‌گوش می رسد. حتی مردان مسلح
موآب هم می‌گریند و از ترس می لرزند.
۵ دلم برای موآب ناله می‌کند. مردم آن
به صوغر و عِجلَت شَلیشه فرار می‌کنند.

بعضی از آن ها گریه کنان بر فراز لُوحِیت
می روند و آواز گریهٔ آن ها بخاطر ویرانی
سرزمین شان در طول راه حورونایم
شنیده می شود. ۶جویهای نِمریم خشک
و سبزه های کنار آن ها پژمرده شده، گیاه
از بین رفته و هیچ چیز سبز باقی نمانده
است. ۷مردم با مال و اندوختهٔ خود از
راه وادی بیدها فرار می کنند. ۸از تمام
سرحدات موآب صدای گریه و شیون
شنیده می شود و آواز نالهٔ مردم تا اَجلایم
و بئرایلیم رسیده است. ۹با آنکه آب
دریای دیبون از خون سرخ شده است،
اما خدا بلاهای بیشتری بر مردم دیبون
می آورد و آن عده از موابی های هم که
فرار کرده و باقی مانده اند با دندان و
پنجال شیر کشته می شوند.

وضع رقتبار موآب

۱۶ مردم موآب از شهر سالع که
در بیابان واقع است، برای
پادشاهی که در سهیون سلطنت می کند،
بره ای را بعنوان جزیه می فرستند. ۲مانند
پرندگان بی آشیانه در کنار دریای ارنون
آواره شده اند. ۳به مردم یهودا می گویند:
«به ما بگوئید که چه کنیم. در زیر
سایهٔ شفقت خود در این وضع مشقتبار،
از ما حمایت نمائید و ما را پناه بدهید
تا به دست دشمن گرفتار نشویم. ۴به ما
آوارگان اجازه بدهید که در بین شما بمانیم
و ما را از خطر دشمنان حفظ کنید.»
بعد از آنکه مردم ظالم و تاراجگر و
ستمگار نابود شدند، ۵آنوقت یکی از
اولادهٔ داود بر تخت سلطنت می نشیند.
او با عدل و انصاف بر مردم حکومت
می کند و سلطنت او بر اساس رحمت و
راستی استوار خواهد بود.
۶مردم یهودا می گویند: «ما در بارهٔ
موآبیان شنیده ایم و می دانیم که چقدر
مغرور و گستاخ و خودخواه هستند.
بخود فخر می کنند، اما فخر آن ها بیجا
است.» ۷مردم موآب بخاطر مصیبت
خود ناله می کنند و بیاد غذای خوبی
که در قیرحارَس می خوردند می گریند.
۸کشتزارهای حِشبون و تاکستان های
سِبمه از بین رفته اند. تاکهای انگور
را حاکمان اقوام بیگانه قطع کرده اند.
زمانی شاخهای این تاکها تا یعزیر و از
بیابان گذشته تا به آن طرف بحیرهٔ مُرده
می رسیدند. ۹حالا من برای یعزیر و
تاکستان های سِبمه می گریم و بخاطر
حِشبون و اَلِعالَه اشک می ریزم، زیرا میوه
و محصول شان تلف شده اند. ۱۰مردم
آن خوشی و نشاطی را که در فصل درو
داشتند، حالا ندارند و در تاکستان ها
دیگر نغمهٔ خوشی شنیده نمی شود. دیگر
کسی انگور را برای ساختن شراب در
زیر پا نمی فشرد و آواز خوشی خاموش
شده است. ۱۱دل من مانند چنگ برای
موآب می نالد و بخاطر قیرحارَس
غمگین هستم. ۱۲مردم موآب برای دعا به
بتخانه ها بالا می روند و خود را بیفایده
خسته می سازند، زیرا دعای آن ها قبول
نمی شود.»
۱۳این بود پیامی که خداوند قبلاً در مورد
موآب فرستاده بود. ۱۴ولی حالا خداوند
می فرماید: «بعد از سه سال شوکت و

جلال موآب نابود می شود. عدهٔ کمی از
آن ها باقی می ماند و آن ها هم ضعیف و
بیچاره خواهد شد.»

پیشگوئی در بارهٔ دمشق و یهودا

۱۷ خداوند در مورد دمشق چنین
فرموده است: «دمشق از بین
می رود و با خاک یکسان می شود.
۲شهرهای آن برای همیشه متروک
می شوند. آنجا مسکن و چراگاه گوسفندان
بوده کسی آن ها را نمی ترساند. ۳اسرائیل
بی دفاع می ماند، سلطنت دمشق سقوط
می کند و بازماندگان سوریه مثل مردم
اسرائیل خوار و ذلیل می شوند. این کلام
خداوند قادر مطلق است.»
۴خداوند، خدای اسرائیل می فرماید:
«زمانی می رسد که عظمت اسرائیل از
بین می رود و ثروتش تلف شده مردم
همه تنگدست و فقیر می گردند. ۵مانند
کشتزارهای وادی رفائیم می شود که پس
از درو چیزی در آن بجا نمی ماند. ۶از قوم
اسرائیل عدهٔ کمی باقی می ماند و مانند
درخت زیتون که وقتی زیتونها تکانده شوند،
تنها دو یا سه دانه در شاخهای بلند و چهار یا
پنج دانه در شاخهای پُر آن بجا می مانند.»
۷در آن روز بسوی خالق خود که قدوس
اسرائیل است رو می آورند ۸و دیگر به
بتهای ساختهٔ دست خود، یعنی اَشیریم و
قربانگاههای خوشبوئی متکی نمی باشند.
۹در آن روز شهرهای مستحکم آن ها
مثل شهرهای حویان و اموریان که در
وقت فرار از دست قوم اسرائیل، از سکنه
خالی ماندند، متروک می شوند.
۱۰تو ای اسرائیل، خدای نجات بخشای
خود را که مثل صخرهٔ مستحکم از تو
حمایت می کند، فراموش کرده ای و در
عوض درختان را می کاری تا در زیر
سایهٔ آن ها خدایان بیگانه را بپرستی.
۱۱حتی اگر در همان روزی که درختان را
می کاری، آن ها سبز شوند و شگوفه کنند،
میوه ای بار نمی آورند و بجای آن اندوه
و درد علاج ناپذیر نصیب تو می شود.

دشمنان سرکوب می شوند

۱۲اقوام جهان مانند بحر می خروشند و
مثل امواج سهمگین بحر می غرند ۱۳و
همچون سیل خروشان حمله می آورند،
ولی آن ها با عتاب خداوند، مانند کاهی
که در برابر باد و مثل غباری که در برابر
گِردباد قرار گیرد به جاهای دور فرار
می کنند. ۱۴هنگام شب ترس و وحشت
ایجاد می کنند، اما پیش از دمیدن صبح
از بین می روند. اینست سزای کسانی که
کشور ما را تاراج می کنند و دارائی و مال
ما را به یغما می برند.

پیشگوئی در مورد حبشه

۱۸ وای بحال کشوری که در آن
طرف دریاهای حبشه است
و از آن آواز بادبانهای کشتی شنیده
می شود. ۲کشوری که نمایندگان خود را
ذریعهٔ کشتی هائی که از نَی ساخته
شده اند از طریق دریای نیل می فرستد.
ای نمایندگان تیزرَو، به کشوری بروید که
ذریعهٔ دریاها تقسیم شده است. در آنجا
قوم قدبلند و نیرومند زندگی می کنند و

مردمان کشورهای دور و نزدیک از آن ها
وحشت دارند.
۳ای ساکنین روی زمین بشنوید، به
بیرقی که بر فراز کوهها برافراشته می شود
نگاه کنید و به آواز سرنائی که برای جنگ
می نوازند، گوش بدهید. ۴خداوند به من
این چنین فرمود: «من از جایگاه ملکوتی
و در آرامش خود به پائین می نگرم.
مثل یک روز صاف و گرمای تابستان
و مانند غبار شبنم دلپذیر در موسم درو.
۵زیرا پیش از دروِ محصول و بعد از آنکه
شگوفه ها بتکند و انگور پخته شود، مردم
حبشه مثل تاک انگور که شاخه هایش را
با اره قطع می کنند و دور می اندازند،
از بین می روند. ۶آن ها طعمهٔ پرندگان
شکاری و حیوانات وحشی می شوند. و
از لاشهٔ آن ها در تابستان پرندگان شکاری
و در زمستان حیوانات وحشی خود را
تغذیه می کنند.»
۷در آن زمان این قوم قدبلند و نیرومند
که مردم کشورهای دور و نزدیک از آن ها
وحشت می کنند و کشور شان ذریعهٔ دریاها
تقسیم شده است، به سهیون که نام خداوند
قادر مطلق را بر خود دارد می آیند و برای
او تحفه و هدیه می آورند.

پیشگوئی در مورد مصر

۱۹ پیامی برای مصر:
خداوند سوار بر یک ابر
تیزرَو به مصر می آید. بتهای مصر در
حضور او می لرزند و مردم مصر از ترس
ضعف می کنند. ۲خداوند می فرماید:
«من مردم مصر را علیه یکدیگر تحریک
می کنم تا برادر با برادر، همسایه با
همسایه، شهر با شهر و مملکت با مملکت
بجنگند. ۳روحیهٔ شان را تغییر می دهم و
نقشه های شان را خنثی می سازم. آن ها
برای کمک به بتها متوسل می شوند،
از فالبینان و جادوگران و ارواح مردگان
مشوره می خواهند.» ۴خداوند قادر متعال
می فرماید: «من مصریان را به دست یک
حاکم ظالم می سپارم و پادشاه ستمگری
را می گمارم تا بر آن ها حکومت کند.»
۵آب دریای نیل کم شده به مرور زمان
خشک می گردد. ۶کانالها را بو می گیرد،
آب جویها کم می شود، نَی و بوریا
پژمرده می گردند، ۷کشتزارها و علف کنار
دریای نیل خشک شده از بین می روند و
سبزه ای باقی نمی ماند. ۸ماهیگیرانی که
تور و چنگک به دریای نیل می اندازند
مأیوس و غمگین می شوند. ۹بافندگانی
که پارچه های کتانی می بافند ناامید
می گردند. ۱۰همهٔ بافندگانی که از راه
بافندگی امرار معیشت می کنند متأثر و
افسرده می شوند.
۱۱حاکمان شهر صوعَن بکلی نادان
هستند و مشاوران فرعون به او مشورهٔ
احمقانه می دهند، پس چگونه می توانند
به فرعون بگویند: «ما اولادهٔ حکیمان
و پادشاهان قدیم هستیم.» ۱۲ای فرعون،
حالا حکیمان تو کجا هستند تا به تو
اطلاع بدهند که خداوند قادر مطلق علیه
مصر چه نقشه ای کشیده است. ۱۳حاکمان
صوعَن و ممفیس و رهبران شان احمق و
جاهل هستند و مردم مصر را گمراه کرده اند.
۱۴خداوند افکار آن ها را مغشوش ساخته

و در نتیجه، آن ها مصریان را طوری گیج
کرده اند که مثل اشخاص مست اُفتان و
خیزان قدم می زنند و نمی دانند که به
کجا می روند. ۱۵هیچ کسی در مصر، نه
ثروتمند و نه فقیر، نه بزرگ و نه کوچک،
می تواند مردم را نجات بدهد.

خداوند مصر، آشور و اسرائیل را برکت می دهد

۱۶در آن روز وقتی مردم مصر ببینند
که دست انتقام خداوند قادر مطلق علیه
آن ها دراز شده است مثل زنهای ترسو از
ترس می لرزند. ۱۷و از شنیدن نام کشور
یهودا وحشت می کنند، زیرا خداوند
چنین اراده فرموده است.
۱۸در آن روز پنج شهر در کشور مصر به
زبان عبری تکلم کرده و با خداوند قادر
مطلق پیمان وفاداری می بندند. یکی
از این شهرها، «شهرِ آفتاب» نامیده
می شود. ۱۹در آن روز قربانگاهی در مرکز
مصر و یک ستون یادگار در سرحد آن
برای خداوند بنا می شود. ۲۰اینها نشان
می دهند که خداوند قادر مطلق در مصر
حضور خواهد داشت. بعد از آن هر
وقتیکه مردم مصر ظلم ببینند و بحضور
خداوند برای کمک دعا کنند، خداوند
نجات دهنده ای را می فرستد تا از آن ها
دفاع نماید و آن ها را نجات بدهد.
۲۱خداوند خود را به مصریان آشکار
می سازد و آن ها خداوند را می شناسند،
او را با ادای قربانی های سوختنی
می پرستند و نذرهائی بحضورش تقدیم
می کنند. ۲۲به این ترتیب، خداوند اول
مصریان را مجازات می کند و بعد آن ها
را شفا می دهد. آن ها به او رو می آورند
و خداوند دعای شان را مستجاب می کند
و آن ها را شفا می بخشد.
۲۳در آن روز شاهراهی از مصر تا آشور
ساخته می شود. مردم هر دو کشور با
هم رفت و آمد می کنند و خدا را یکجا
می پرستند. ۲۴در آن روز اسرائیل با مصر و
آشور متفق شده هر سه کشور باعث برکت
سایر ممالک جهان می گردند. ۲۵خداوند
آن ها را برکت می دهد و می فرماید:
«متبارک باد قوم من مصر، مخلوق من
آشور و قوم برگزیدهٔ من اسرائیل!»

پیشگوئی در مورد مصر و حبشه

۲۰ به فرمان سرجون پادشاه آشور،
سپه سالارِ سپاه او با لشکر
خود به شهر اَشدُود در فلسطین حمله برد
و آنرا تصرف کرد. ۲سه سال پیش خداوند
به اشعیای پسر آموص فرموده بود که لباس
خود را از تن و چپلی های خود را از پا
برآوَرَد و با تن و پای برهنه راه برود و
اشعیا اطاعت کرد. ۳بعد از آنکه آشوریان
اَشدُود را فتح کردند، خداوند فرمود: «بندهٔ
من اشعیا مدت سه سال تن و پای برهنه
راه رفت تا نشانه ای آن باشد که من
مصر و حبشه را به بلائی مدهشی گرفتار
می سازم. ۴پادشاه آشور مردم مصر و
حبشه را اسیر می کند و پیر و جوان آن ها
را مجبور می سازد که عریان و پا برهنه
راه بروند تا مصر خجل شود. ۵-۶آنگاه
کسانی که در سواحل فلسطین زندگی
می کنند و مردم حبشه اتکای شان است و

بر مصریان فخر می‌کنند، پریشان و رسوا
می شوند و می گویند: اگر بر سر مصریان
که می خواستیم از دست آشور به آن ها
پناه ببریم چنین بلائی آمد، پس بر سر ما
چه خواهد آمد؟»

پیشگوئی در بارهٔ بابل

۲۱ این پیام برای بابل است:
لشکری از بیابان، سرزمین
هولناک همچون گِردباد بیابانی بر بابل
هجوم می آورد. ۲رؤیای وحشتناکی
دیدم که خیانتکاران خیانت می‌کنند و
تاراجگران تاراج.
ای سپاه عیلام حمله ببر! ای لشکر
مِدیان محاصره کن! خدا به ناله های
آنهائی که اسیر مردم بابل هستند، خاتمه
می دهد.
۳آن چیزی که در رؤیا دیدم و شنیدم،
دردی مانند درد زایمان در تمام وجودم
تولید کرده است که پیچ و تابم می دهد و
مدهوشم می‌کند. ۴دلم می تپد و از ترس
می لرزم. در انتظار یک شب آرام بودم،
ولی بجای آرامش، وحشت سراسر وجودم
را فرا گرفته است. ۵در رؤیا دیدم که خانه
فرش و سُفره مهیا است و همه مصروف
خوردن و نوشیدن اند. ناگهان فرمان آمد:
«ای سرکردگان سپاه، برخیزید با سپرهای
تان آماده شوید!»
۶آنگاه خداوند به من فرمود: «برو
پهره ای بگمار تا هر چه را که می بیند
اطلاع بدهد. ۷وقتی ببیند که سواران
جوره جوره بر اسپ و خر و شتر می آیند،
بدقت متوجه آن ها باشد.»
۸پهره داری را که تعیین کرده بودم صدا
کرد: «آقا، روز و شب در اینجا پهره دادم،
۹اینک مردم را می بینم که جوره جوره بر
اسپ و خر و شتر سوار هستند و به این
سو می آیند.» در این وقت صدائی آمد
و گفت: «بابل سقوط کرد! همه بتها به
زمین افتادند و ذره ذره شدند.»
۱۰ای قوم برگزیدهٔ من اسرائیل، که مانند
گندم کوبیده و غربال شدید، به این خبری
که از جانب خداوند قادر مطلق، خدای
اسرائیل برای شما اعلام می‌کنم گوش
بدهید.

پیشگوئی در بارهٔ ادوم و عربستان

۱۱این پیام برای ادوم است:
کسی از ادوم به من صدا می‌کند: «ای
پهره دار از شب چه خبر است؟ شب چه
وقت تمام می شود؟» ۱۲من جواب دادم:
«بزودی صبح می شود، ولی در پی آن
دوباره شب می آید. اگر سوال بیشتری
دارید بیائید، برگردید و بپرسید.»
۱۳این پیام برای عربستان است:
ای قافلهٔ دَدانی ها، در بیابان خشک
عربستان خیمه بزنید. ۱۴برای تشنگان آب
بیاورید و ای مردم تیما، به فراریان غذا
بدهید، ۱۵زیرا آن ها از دم شمشیر و کمانِ
کشیده و خطر جنگ فرار کرده اند.
۱۶خداوند به من چنین فرمود: «پوره بعد
از یک سال، عظمت و شوکت قبیلهٔ قیدار
از بین می رود. ۱۷از تیراندازان شجاع
آن ها فقط چند نفر باقی می ماند. من
که خداوند، خدای اسرائیل هستم این را
می گویم.»

پیشگوئی در مورد اورشلیم

۲۲ این پیام برای وادی رؤیا است:
چه خبر است؟ چرا مردم
بر سر بامها برآمده اند؟ [۲]در سراسر شهر
شور و غوغا برپا است. در این شهر شاد
و پر جنب و جوش چه پیش آمده است؟
مردان شما که به قتل رسیده اند با شمشیر
و یا در جنگ کشته نشده اند. [۳]حاکمان
تان همه یکجا فرار کردند و آن ها بدون
استعمال اسلحه تسلیم شدند. وقتی
دشمن هنوز بسیار دور بود، شما فرار
کردید همه دستگیر و اسیر شدید. [۴]پس
مرا تنها بگذارید تا بخاطر نابودی قوم
خود به تلخی بگریم و سعی نکنید که مرا
تسلی بدهید.
[۵]خداوند، خدای قادر مطلق روزی
را تعیین کرده است تا اورشلیم را دچار
آشفتگی، شکست و سراسیمگی کند.
در آن روز دیوارهای شهر فرومی ریزند
و انعکاس فریاد شان از کوهها شنیده
می شود. [۶]سپاه عیلام مسلح با تیر و
کمان بر اسپهای خود سوار شده اند
و عساکر کشور قیر سپرها را به دست
گرفته آماده اند. [۷]وادیهای سرسبز تان پُر
از عراده های دشمن شده اند. سواران
آن ها در پیش دروازه های شهر صف
آراسته اند [۸]و قوای دفاعی یهودا را در هم
شکسته اند.
در آن روز برای آوردن سلاح به اسلحه
خانۀ جنگل می روید. [۹-۱۱]دیوارهای شهر
را معاینه می کنید که آیا به ترمیم احتیاج
دارند یا نه. خانه ها را ملاحظه می کنید
تا آن ها را ویران نمائید و مصالح آن ها
را برای ترمیم دیوار های شهر به کار
ببرید. برای ذخیرۀ آب، مخزنِ آب در
بین شهر می سازید تا آب حوض قدیمی
در آن بریزد. شما برای اجرای این کارها
کوشش زیاد بخرج می دهید، اما به خدا
که طراح و صانع همه چیزها است اعتنائی
نمی کنید.
[۱۲]در آن روز خداوند، خدای قادر
مطلق شما را دعوت می کند که گریه
و ماتم کنید، موهای خود را بتراشید و
لباس ماتم بپوشید. [۱۳]اما در عوض، شما
مجالس خوشی را ترتیب می دهید، گاو
و گوسفند را ذبح می کنید، می خورید و
به باده نوشی می پردازید و می گوئید:
«بیائید که بخوریم و بنوشیم، زیرا فردا
می میریم.» [۱۴]خداوند، قادر مطلق
به من گفته است که این گناه شما تا
وقتیکه بمیرید بخشیده نمی شود. این را
خداوند، قادر مطلق می فرماید.

هُشدار به شِبنا

[۱۵]خداوند، خدای قادر مطلق به من
فرمود که پیش شِبنا، ناظر دربار شاه
بروم و به او بگویم: [۱۶]«تو در اینجا چه
می کنی؟ در اینجا چه حق داری که برای
خود قبر می کنی؟ ای کسیکه قبر خود را
در این صخرۀ بلند می تراشی، [۱۷]هرقدر
مهم باشی، خداوند ترا بر می دارد و دور
می اندازد. [۱۸]او ترا مثل گلوله ای به یک
سرزمین وسیع پرتاب می کند تا در آنجا
در کنار عراده هایت که به آن ها افتخار
می کردی بمیری. تو مایۀ ننگ خاندان

آقایت هستی! [۱۹]پس خداوند ترا از
منصب و مقامت برطرف می‌کند.»
[۲۰]در آن روز خداوند به شِبنا می فرماید:
«من بندهٔ خود، اِلیاقِیم پسر حِلقیا را به
جای تو منصوب می نمایم. [۲۱]لباست را
به تنش می‌کنم و کمربندت را به کمرش
می بندم. اقتدار ترا به او می بخشم و
او پدر تمام ساکنین اورشلیم و یهودا
می شود. [۲۲]کلید دربار سلطنت داود را
به او می دهم و هر دروازه ای را که او
بگشاید، هیچ کسی آنرا نمی بندد و هر
دری را که بندد کسی آنرا نمی‌گشاید.
[۲۳]او را مثل میخ در جاه و مقامش محکم
می دارم و او باعث افتخار خانوادهٔ خود
می شود.
[۲۴]اما تمام خانواده و فرزندانش مثل
کاسه و کوزه که بر میخ می آویزد بار دوش
او می شوند. [۲۵]آنگاه آن میخی که در
جای خود محکم و استوار بود، سُست
شده می افتد و باری که بر آن بود خُرد
می شود.» این را خداوند فرموده است.

پیشگوئی در بارهٔ صور

۲۳ این پیام برای صور است:
ای کشتی های ترشیش،
برای صور شیون کنید، زیرا صور چنان
ویران شده که از خانه و بندرگاهِ بحری
آن اثری باقی نمانده است. خبرهائی
را که در قبرس شنیدید، حقیقت دارند.
[۲-۳]ای ساکنین ساحل، خاموش باشید.
کشتی های صیدون که از مصر غله
می آوردند تا تاجران شان با آن در تمام
دنیا خرید و فروش کنند، در بندر صور
لنگر می انداختند. این بندر که زمانی
یکی از بندرهای مهم تجارتی بشمار
می رفت، حالا در سکوت مرگباری
فرورفته است. [۴]ای صیدون خجل
شوی، زیرا بحر می‌گوید: «من هرگز
درد نکشیده ام، نزائیده ام و کودکی را
پرورش نداده ام.» [۵]وقتی خبرِ بدِ صور
به مصر برسد مردم آنجا هم به وحشت
می افتند.
[۶]ای ساکنین فنیقیه، شیون نمائید و به
ترشیش فرار کنید. [۷]آیا این همان شهر
صور است که شما به آن افتخار می‌کردید
که سالها پیش بنا یافته بود و وقتیکه مردمِ
آن برای تصاحب کشورها به جاهای دور
سفر می‌کردند در آنجا ساکن می شدند؟
[۸]چه کسی این بلا را بر سر این شهری که
تاج سر شهرها است، و تاجرانش در تمام
دنیا معروف اند، آورده است؟ [۹]خداوند
قادر مطلق این کار را کرد تا شوکت و
جلال آنرا به زمین بزنند و مردمان معروف
آنرا خوار سازد.
[۱۰]ای مردم ترشیش، کشور تان را مثل
سواحل دریای نیل حاصلخیز کنید، زیرا
دیگر مانعی در سر راه شما وجود ندارد.
[۱۱]خداوند دست خود را بر بحر دراز کرده
است و سلطنت های جهان را تکان
می دهد. او امر کرد تا مراکز تجارتی
فنیقیه را ویران کنند [۱۲]و فرمود: «ای مردم
ستمدیدهٔ صیدون، شان و شوکت شما از
بین رفت. حتی اگر به قبرس فرار کنید،
در آنجا هم روی آسایش را نمی بینید.»
[۱۳]مردم بابل بودند که صور را جای
تاخت و تاز حیوانات وحشی ساختند،

نه آسوری ها. مردم بابل بودند که شهر را
محاصره کردند، قلعه های مستحکم آنرا
ویران نمودند و آن سرزمین را با خاک
یکسان ساختند. [۱۴]ای کشتیهای ترشیش
شیون کنید، زیرا بندرگاه شما ویران شد.
[۱۵]صور مدت هفتاد سال که طول عمر
یک پادشاه است، فراموش می شود. بعد
از انقضای آن مدت، صور مثل فاحشهٔ
این سرود می شود: [۱۶]«ای فاحشهٔ فراموش
شده، چنگ را به دست بگیر و در شهر
بگرد. نغمه های خوش بنواز و آواز های
بسیار بخوان، تا مردم ترا بیاد آورند.»
[۱۷]در ختم دوران هفتاد سال خداوند
بطرف صور می نگرد. آنگاه صور دوباره
مشهور می شود و با سایر کشورهای
جهان روابط تجارتی برقرار می کند.
[۱۸]در معاملات خود سودی فراوانی را که
به دست می آورند در خزانهٔ خود ذخیره
نمی کنند، بلکه همه را وقف خداوند
می نمایند تا برای البسه و خوراک
خدمتگاران او به مصرف برسد.

ویرانی قریب الوقوع زمین

۲۴ اینک خداوند زمین را
از سکنه خالی و متروک
می سازد. قشر آنرا خراب و ساکنانش
را پراگنده می کند. [۲]مردم عامی و کاهن،
غلام و آقا، کنیز و بی بی اش، قرض
دهنده و مقروض، خریدار و فروشنده،
سود دهنده و سودخوار همه به یک
سرنوشت دچار می گردند. [۳]زمین بکلی
خالی و غارت می شود. این را خداوند
فرموده است.

[۴]زمین خشک و پژمرده می شود،
بنیاد جهان سست و بلندیهایش هموار
می گردد. [۵]روی زمین آلوده شده است،
زیرا ساکنان آن احکام خدا را بجا نیاورده
و پیمان ابدی او را شکسته اند. [۶]بنابران،
زمین مورد لعنت قرار گرفته است و مردم
آن سزای اعمال خود را می بینند و روز
بروز تعداد شان کم می شود. [۷]تاکها
بی بار و شراب نایاب می گردد و کسانی
که شاد و خوشحال بودند از حسرت آه
می کشند. [۸]نوای نشاط بخش دایره و
چنگ شنیده نمی شود و آواز عشرت
کنندگان خاموش شده است. [۹]مجلس
ساز و باده نوشی دیگر وجود ندارد و
شراب به کام میگساران تلخ شده است.
[۱۰]در شهر هرج و مرج برپا است و مردم
خانه های خود را بسته اند تا کسی داخل
نشود. [۱۱]همگی در کوچه ها بخاطر قلت
شراب غوغا دارند. نشاط و سُرُور از
بین رفته و خوشی از روی زمین رخت
بربسته است. [۱۲]شهر ویرانه گشته است و
دروازه هایش شکسته شده اند. [۱۳]تمام
روی زمین مثل درخت زیتون می شود که
تکانده شده و یا خوشهٔ انگور که میوه اش
چیده شده باشد.

[۱۴]کسانی که زنده می مانند فریاد خوشی
را بلند می کنند و آواز می خوانند. مردمی
که در غرب هستند عظمت خداوند را
تمجید می کنند، [۱۵]و آنهائی که در شرق
هستند او را ستایش می کنند. باشندگان
جزایر هم خداوند، خدای اسرائیل
را تمجید و پرستش می کنند. [۱۶]از
آخرین نقطهٔ روی زمین صدای مردم

بگوش می رسد که عادلان را توصیف
می نمایند.
اما افسوس که مردمان شریر به کارهای
بد خود ادامه می دهند و با این اعمال
خود مرا ناامید و متأثر می سازند. ۱۷ای
مردم روی زمین بدانید که ترس و چاه
و دام منتظر شما است. ۱۸اگر کسی از
ترس فرار کند در چاه می افتد و اگر از
چاه بیرون آید در دام گرفتار می شود. از
آسمان بارانِ سیل آسا می بارد و اساس
زمین را به لرزه می آوَرَد. ۱۹زمین از جا
تکان خورده و شَق شده است ۲۰و مانند
شخص مستی است که اُفتان و خیزان راه
می رود و همچون خیمه ای است که در
برابر طوفان تکان می خورد و در زیر بار
گناه خود خم شده و افتاده است و دیگر
نمی تواند بپا بایستد.
۲۱در آن روز خداوند نیروهای آسمان
و پادشاهان جهان را مجازات می کند.
۲۲آن ها را تا فرارسیدن روز جزا، مانند
زندانیان در چاهی نگاه می دارد. ۲۳آنگاه
مهتاب تاریک می شود و آفتاب روشنی
خود را از دست می دهد، زیرا خداوند
قادر مطلق بر تخت سلطنت، بالای کوه
سهیون جلوس می فرماید و عظمت و
جلال او به همه حکمفرمایان جهان
آشکار می شود.

سرود سپاسگزاری

۲۵

خداوندا، تو خدای من هستی.
به تو سپاس می گویم و نام ترا
تمجید می کنم. زیرا تو کارهای حیرت
انگیزی انجام داده ای و آنچه را که از
قدیم اراده نموده ای با امانت و راستی
به انجام رسانیده ای. ۲شهرها را با خاک
یکسان کردی و قلعه های مستحکم را
ویران ساختی. قصرهائی را که دشمنان بنا
کرده بودند، ویران شده اند و دیگر هرگز
آباد نمی شوند. ۳مردم کشورهای مقتدر
جهان ترا تمجید می کنند و اقوام ستمگر
از تو می ترسند. ۴تو برای مردم فقیر و
محتاج، در هنگام سختی پناهگاه، در
باران و طوفان سرپناه و در گرما سایبان
بوده ای. نَفَس مردم ظالم مثل سیلابی
است که بر دیوار گلی می خورد ۵و مانند
باد سوزانی است که زمین را خشک
می سازد. اما تو ای خداوند، صدای
دشمنان را خاموش کردی و مثل ابری که
از گرمی روز می کاهد، سرود ستمگران را
خاموش ساختی.

ضیافت در کوه سهیون

۶خداوند قادر مطلق بر کوه سهیون
در اورشلیم، برای همهٔ قومها ضیافتی با
غذاهای لذیذ و شرابهای کهنه و صاف
ترتیب می دهد. ۷در آنجا پردهٔ غم را که بر
مردم سایه افگنده است بر می دارد و مرگ را
برای همیشه نابود می سازد. ۸اشکها را از
هر چهره پاک می کند و ننگ قوم برگزیدهٔ
خود را از روی زمین رفع می نماید. این
را خداوند فرموده است. ۹در آن روز مردم
می گویند: «او خدای ما است که چشم براه
او بودیم تا ما را نجات بخشد. او خداوند
ما است که به او امید داشتیم، پس برای
اینکه ما را نجات می دهد، باید خوشحال
باشیم و خوشی کنیم.»

خدا موآب را مجازات می‌کند

۱۰دست خداوند از کوه سهیون حمایت
می‌کند، اما مردم موآب در زیر پای او
مانند کاهی که در زباله پایمال می شود،
لگدمال می‌گردند. ۱۱آن ها برای نجات
خود مثل شناگران دست و پا می زنند،
اما خدا نیروی شان را از بین می برد و
غرور شان را درهم می شکند. ۱۲قلعه های
بلند موآب را با حصارهایش خُرد کرده به
زیر می افگند و با خاک یکسان می‌کند.

سرود ظفر

۲۶ در آن روز این سرود در سرزمین
یهودا خوانده می شود:
شهر ما قوی است، زیرا خدا
خودش حصارهای آنرا حفظ می‌کند.
۲دروازه های شهر را باز کنید تا قوم
راستکار و با وفا داخل شوند. ۳خداوندا،
توکسانی راکه به تو توکل و عقیدهٔ راسخ
دارند، در آرامش کامل نگاه می داری.
۴همیشه بر خداوند توکل کنید، چونکه
او پناهگاه ابدی ما است. ۵کسانی را
که مغرور و متکبر بودند، ذلیل ساخته و
شهرهای قوی و مستحکم آن ها را ویران
و با خاک یکسان کرده است. ۶مردم
ستمدیده و نیازمند خرابه های شهر را در
زیر پاهای خود لگدمال می‌کنند.
۷راه مردم راستکار راست است. ای
خدای عادل راه آن ها را صاف و هموار
گردان. ۸ما از ارادهٔ تو پیروی می کنیم و
چشم امید ما بسوی تو و روح و تن ما
مشتاق تو است. ۹قلب من شبها در اشتیاق
تو می تپد و هنگام صبح روح من ترا
می طلبد. وقتیکه جهان را داوری کنی،
آنگاه مردم مفهوم عدالت را می دانند.
۱۰هرچند تو بر مردم شریر مهربان هستی،
اما آن ها هرگز یاد نمی‌گیرند که خوبی
کنند. آن ها در سرزمین راستکاران به
شرارت خود ادامه می دهند و به جلال
و عظمت خداوند اعتنائی نمی‌کنند.
۱۱خداوندا، دشمنانت نمی دانند که تو
آن ها را جزا می دهی. نشان بده‌که به قوم
برگزیدهٔ خود محبت داری تا آن ها خجل
شوند و در آتش خشم تو بسوزند.
۱۲خداوندا، تو صلح و سلامتی را شامل
حال ما کرده ای و کامرانی و سعادت ما
از جملهٔ کارهای تو است. ۱۳ای خداوند
خدای ما، پادشاهان زیادی بر ما حکومت
کرده اند، ولی تو یگانه پادشاه و خداوند
ما هستی. ۱۴حالا دشمنان تو مرده اند و
دیگر باز نمی‌گردند، زیرا تو آن ها را
مجازات کردی و از بین بردی و یاد شان
را از خاطره ها محو ساختی. ۱۵اما تو
ای خداوند، به تعداد قوم برگزیدهٔ خود
افزودی، کشور ما را وسیع کردی و به ما
عزت و افتخار بخشیدی. ۱۶خداوندا،
قوم در هنگام سختی در طلب تو بودند
و هنگامی که آن ها را جزا دادی، در خفا
بدرگاه تو دعا کردند. ۱۷ای خداوند، ما
پیش تو مثل زن حامله ای هستیم که در
هنگام زایمان از درد فریاد می‌کشد. ۱۸ما
درد و عذاب کشیدیم، اما چیزی نزائیدیم و
نتوانستیم در زمین نجات به ظهور بیاوریم.
۱۹مردگان تو دوباره زنده می شوند،
اجساد شان از خاک بر می خیزند و سرود

شادمانی را می خوانند، زیرا مثل شبنم
صبحگاهی که نباتات را تازه می کند، شبنم
حیاتبخش تو هم آن ها را که سالهای دراز
در زیر خاک خفته اند، زنده می سازد.

داوری و احیای اسرائیل

۲۰ای قوم من، به خانه های خود بروید،
دروازه را پشت سر تان ببندید و برای
مدت کوتاهی مخفی شوید تا خشم خدا
فرونشیند. ۲۱ زیرا خداوند از آسمان می آید
تا مردم روی زمین را به جزای گناهان شان
برساند. قاتلانی که خون مردم را ریخته اند
شناخته می شوند و زمین دیگر اجساد
مقتولین را در خود پنهان نمی کند.

۲۷ در آن روز خداوند با شمشیر
کشنده و تیز خود لِویاتان را
که یک مار تیزرَو پیچان است، جزا می دهد
و آن اژدها را که در بحر است می کشد.
۲ در آن روز خداوند در بارهٔ تاکستان
با ثمر خود می فرماید: ۳ «من، خداوند
نگهبان این تاکستان هستم و آنرا هر لحظه
آبیاری می کنم. شب و روز از آن مراقبت
می نمایم تا کسی به آن آسیبی نرساند.
۴ دیگر بر تاکستان خود قهر نیستم. اگر
در آنجا خار و خسی برای جنگ بیاید،
من می روم و همه را آتش می زنم. ۵ اما
اگر دشمنان قوم برگزیدهٔ من به من متوسل
شوند و تقاضای صلح کنند، بگذارید آن ها
هم با من صلح می نمایند.»
۶ زمانی می رسد که اولادهٔ یعقوب، یعنی
قوم اسرائیل مثل درخت ریشه می دوانند،
پُندُک و شگوفه می کنند و دنیا را از میوه
پر می سازند.
۷ خداوند قوم برگزیدهٔ خود را به اندازهٔ
دشمنان شان جزا نداده است و مردم اسرائیل
به اندازهٔ آن ها کشته نشده اند. ۸ او برای
اینکه قوم اسرائیل را جزا بدهد آن ها را
به کشورهای بیگانه تبعید نمود، مثلیکه
باد شرقی وزید و آن ها را با خود برد.
۹ اما گناهان قوم اسرائیل زمانی کفاره و
بخشیده می شود که سنگهای قربانگاههای
بت پرستان ذره ذره گردند و از بت و
قربانگاه آن ها اثری باقی نماند. ۱۰ شهرهای
مستحکم متروک و مانند بیابان از سکنه
خالی شده اند. آنجا چراگاه گاوها و
بیشهٔ شیرها شده است و شاخ و برگ آنرا
می خورند. ۱۱ شاخهای خشک درختان
به زمین می افتند. زن ها می آیند و آن ها
را جمع می کنند و می سوزانند. خداوند
که خالق آن ها است، بر این قوم رحم و
شفقت نمی کند، زیرا آن ها شعور ندارند.
۱۲ در آن روز، خداوند مثل کسی که گندم
را دانه دانه از خوشه می چیند و از کاه جدا
می نماید، مردم اسرائیل را از دریای فرات
تا سرحد مصر جمع می کند. ۱۳ در آن روز،
سُرنای بزرگ نواخته می شود و کسانی که
در کشورهای آشور و مصر تبعید شده بودند
دوباره بر می گردند و خداوند را بر کوه
مقدس او در اورشلیم پرستش می کنند.

کاهنان و انبیاء و حاکمان فاسد داوری می شوند

۲۸ وای بحال کشور اسرائیل!
جلال و شوکت آن مانند تاج
گل که بر سر رهبران شرابخوارش بود
پژمرده می شود و آن ها که سرهای شان

از نشئهٔ شراب گرم بود، حالا بی حال و
مثل مرده از پا افتاده اند. ۲خداوند کسی
را دارد که نیرومند و توانا و آمادهٔ حمله
است. او کسی است که مثل ژالهٔ شدید و
طوفان مهلک و مثل سیلاب خروشان بر
آن سرزمین حمله می آورد. ۳غرور رهبران
میگسار آن پایمال می شود. ۴جلال و
زیبائی رهبران مغرور آن مثل دانهٔ نوبر
انجیر بمجردیکه بر سر شاخ دیده می شود،
چیده شده از بین می رود.
۵در آن روز خداوند قادر مطلق برای
بازماندگان قوم برگزیدهٔ خود تاج جلال و
افسر زیبائی می باشد. ۶به کسانی که بر مسند
قضاوت می نشینند قوهٔ تشخیص و داوری
می دهد و به آنهائی که از دروازه های شهر
دفاع می کنند جرأت می بخشد.
۷حتی انبیاء و کاهنان هم مستِ
شراب اند که اُفتان و خیزان راه می روند
و آنقدر نشئه هستند که نمی توانند
پیامهای خدا را بفهمند و درست قضاوت
کنند. ۸سُفره های شان پر از استفراغ و
کثافت اند و هیچ جائی پاک نیست.
۹آن ها از من شکایت می کنند و
می گویند: «این شخص کیست که به
ما تعلیم بدهد؟ چه کسی به پیامهای او
احتیاج دارد؟ پیامها و تعلیماتش بدرد
کودکانی می خورد که تازه از شیر جدا
شده باشند. ۱۰او هر مطلب را نقطه به
نقطه، کلمه به کلمه، جمله به جمله و سطر
به سطر بیان می کند.»
۱۱اگر به سخنان من گوش ندهید، خدا
مردم اجنبی را می فرستد تا با زبان
بیگانه به شما درس عبرت بدهند. ۱۲او
می خواست به شما آرامش و آسایش عطا
کند، اما شما قبول نکردید. ۱۳بنابران،
خدا هر مطلبی را نقطه به نقطه، کلمه
به کلمه، جمله به جمله و سطر به سطر
برای شما بیان می کند. آنگاه در هر
قدمی که بر می دارید، لغزش می خورید،
زخمی می شوید، به دام می افتید و اسیر
می گردید.

سنگ زاویهٔ سهیون

۱۴پس ای حاکمان اورشلیم که هر چیزی
را مسخره می کنید، به کلام خدا توجه
نمائید، ۱۵شما می گوئید که با مرگ پیمان
بسته اید و با دنیای مردگان معامله کرده اید.
شما اطمینان دارید که از بلاها جان سالم
بدر می برید و فکر می کنید که با مکر و
حیله می توانید خود را نجات بدهید.
۱۶اما خداوند متعال چنین می فرماید: «من
تهداب سهیون را با سنگ آزموده و گرانبها
و مطمئن بنا می کنم. پس هر کسی که
ایمان بیاورد، پریشان نمی شود. ۱۷انصاف
ریسمان اندازه گیری و عدالت شاقول آن
می باشد.»
طوفان و ژاله پناهگاه شما را که بر
دروغ بنا یافته است، ویران می کند و
سیل، سرپناه تان را می برد. ۱۸-۱۹آنگاه
پیمانی را که با مرگ بسته بودید، فسخ
می شود و معاملهٔ تان با دنیای مردگان
خاتمه می یابد و در برابر مصیبتی که شب
و روز بر سر تان می آید عاجز می مانید
و سر و پای تان را وحشت فرا می گیرد.
۲۰بستر برای تان کوتاه می باشد که
نمی توانید پای تان را دراز کنید و لحاف

برای تان کمبر می باشد که نمی تواند شما
را بپوشاند. ۲۱ خداوند با خشم و غضب
می آید تا کارهای عجیب خود را به
انجام رساند، همانطوریکه در کوه فراسیم
و در وادی جِبعون این کار را کرد. ۲۲ پس
به حرف من نخندید، مبادا جزای تان
سنگینتر گردد، زیرا شنیدم که خداوند،
خدای قادر مطلق قصد دارد تمام آن
سرزمین را نابود کند.

حکمت خداوند

۲۳ بشنوید، به کلام من گوش بدهید و به
سخنان من توجه کنید! ۲۴ هیچ دهقانی هر
روز وقت خود را صرف قلبه و شیار زدن
و هموار کردن نمی کند. ۲۵ بلکه وقتی زمین
از هر جهت آماده شد، آنگاه در آن تخم
می کارد. او می داند که تخم گشنیز و زیره را
در کجا بپاشد و گندم و جو و جواری را در
کجا بکارد. ۲۶ او وظیفهٔ خود را می داند، زیرا
خدایش به او یاد داده است. ۲۷ او هرگز برای
کوبیدن گشنیز و زیره از خرمن کوب کار
نمی گیرد، بلکه آن ها را با چوب می کوبد.
۲۸ او می داند که برای تهیهٔ دانه، گندم را تا
چه مدتی خرمنکوبی کند و چگونه چرخ را
بالای آن بگرداند، بدون اینکه گاوها به گندم
آسیبی برسانند. ۲۹ همهٔ اینها را خداوند قادر
مطلق به او یاد داده است، زیرا نقشه های
خداوند همه عالی و پر از حکمت اند.

سرنوشت اورشلیم

۲۹ وای بر اریئیل! وای بر اریئیل!
شهریکه خیمه گاه داود بود!
یکی دو سال دیگر هم مردم می توانند
مراسم عید خود را در آنجا برقرار کنند،
۲ بعد خدا بلائی را بر سر این شهر که
قربانگاه خدا است، می آورد و از هر
گوشهٔ آن ماتم و واویلا شنیده می شود.
۳ او بر این شهر یورش برده آنرا محاصره
می کند و منجنیقها را به دور آن قرار
می دهد. ۴ اورشلیم به شهر ارواح تبدیل
می شود و صدای ناله اش همچون آواز
ارواح مردگان از زیر خاک بسختی به
گوش می رسد.
۵ دشمنان تو مثل خاک ذره ذره می گردند
و گروه ستمگران مانند کاه در برابر باد رانده
می شوند. ۶ خداوند قادر مطلق در یک چشم
برهم زدن با رعد و زلزله، با آواز مهیب، با
گِردباد و طوفان و با آتش سوزنده بسر وقت
تو می رسد. ۷ و سپاههای دشمن که برای
جنگ آن آمده و آنرا محاصره کرده اند،
مانند خواب و رؤیای شب محو می شوند.
۸ درست مثل شخص گرسنه و تشنه ای که در
خواب می بیند که می خورد و می نوشد و
بعد که از خواب بیدار می شود حس می کند
که هنوز هم گرسنه و تشنه است، وضع
دشمنان کوه سهیون که برای جنگ آمده اند
به همین ترتیب خواهد بود.
۹ بروید و به وضع احمقانهٔ خود ادامه
بدهید و کور باقی بمانید. مست شوید، اما
نه از نشئهٔ شراب؛ سرگیچ شوید، ولی نه
از میگساری. ۱۰ بلکه خداوند شما را در
خواب سنگینی فروبرده و چشمان انبیاء
را که راهنمای شما هستند، بسته است.
۱۱ رؤیاها برای شان مانند طومار مُهر شده
می گردند و نمی توانند آن ها را بفهمند و
اگر آن طومار به کسی که خواننده است،

داده شود، می گوید: «من نمی توانم
بخوانم، چونکه مُهر شده است.» [۱۲]و
اگر به شخصی که خواننده نیست داده
شود که بخواند، می گوید: «من خوانده
نمی توانم.»
[۱۳]خداوند می فرماید: «این مردم با
زبان خود مرا می پرستند و با سخنان خود
مرا تمجید می کنند، اما دل شان در جای
دیگر است. عبادت شان فقط هدایاتی
است که از انسان گرفته اند. [۱۴]بنابران،
من بار دیگر با کارهای عجیب خود این
مردم را تکان داده به حیرت می اندازم.
حکمت حکیمان زایل می شود و فهم
فهیمان از بین می رود.»
[۱۵]کسانی که نقشه های خود را از
خداوند پنهان می کنند، نابود می شوند.
آن ها نقشه های خود را در تاریکی
عملی می سازند و می گویند: «چه کسی
می تواند ما را ببیند؟ چه کسی می تواند
ما را بشناسد؟» [۱۶]آن ها غلط فکر می کنند
و فرق بین کوزه و کوزه گر را نمی دانند.
آیا مصنوع به صانع خود می گوید: «تو
مرا نساخته ای.» یا تصویر به مصور خود
می گوید: «تو نمی فهمی.»؟
[۱۷]مثلی است که می گویند: بعد از یک
مدت کوتاهی جنگل به کشتزار و کشتزار
به جنگل تبدیل می شود. [۱۸]در آن روز،
کرها کلام کتابی را که برای شان خوانده
می شود می شنوند و کورها که یک عمر
در تاریکی و ظلمت بسر برده اند چشمان
شان باز می شوند و می بینند. [۱۹]خداوند،
خدای مقدس اسرائیل به مردمان مسکین
و حلیم بار دیگر خوشی و شادمانی
می بخشد. [۲۰]ستمگران نابود می شوند و
مسخره کنندگان از بین می روند و پیروان
شرارت محو می گردند. [۲۱]خداوند کسانی
را که با سخنان دروغ بیگناهی را مجرم
می سازد و مانع مجازات جنایتکاران
می شود و حق مردمان عادل را در
محکمه تلف می کند، از بین می برد.
[۲۲]بنابران، خداوند، خدای اسرائیل که
ابراهیم را از سختیها نجات بخشید، در
بارۀ قوم اسرائیل چنین می فرماید: «مردم
اسرائیل بعد از این شرمنده و رنگ زرد
نمی شوند. [۲۳]وقتی فرزندان تان را که من
به شما می بخشم ببینید، آنگاه نام مرا
که خدای مقدس اسرائیل هستم تمجید
و ستایش می کنید. [۲۴]کسانی که گمراه
هستند حقیقت را می دانند و اشخاص
متمرد تعلیم می پذیرند.»

پیمان بیهودۀ یهودا با مصر

۳۰ خداوند می فرماید: «وای
بحال فرزندان نافرمان
من! آن ها از هر کس دیگر مشورت
می خواهند بجز از من. برخلاف میل و
خواستۀ من با دیگران پیمان می بندند
و به این ترتیب بار گناهان خود را زیاد
می کنند. [۲]آن ها بدون اینکه با من مشوره
نمایند به مصر می روند و از فرعون
کمک می گیرند و در سایۀ قدرت او پناه
می برند. [۳]اما اعتماد بر قدرت فرعون
موجب رسوائی و خجالت آن ها می شود.
[۴]هرچند نمایندگان او در شهرهای صوعَن
و حانیس رسیده اند، [۵]اما مردم یهودا از
رفتن خود خجل و پشیمان می شوند و

فایده ای برای شان نمی‌کند، زیرا فرعون
هیچ کمکی به آن ها کرده نمی تواند.»
[6]این پیامی است از جانب خدا دربارۀ
حیوانات جنوب: «نمایندگان یهودا دارائی
و گنجهای خود را بر خرها و شترها بار
کرده از راه بیابان های خطرناک که پُر
از شیرهای درنده و مارهای سمی هستند
پیش مردمی می روند که هیچ کمکی به
آن ها کرده نمی توانند، [7]زیرا کمک مردم
مصر بیفایده است و به همین خاطر است
که مردم مصر را اژدهای تنبل بیکاره
لقب داده ام.»

نافرمانی مردم

[8]خداوند به من فرمود که بروم و تمام
اینها را در حضور شان در کتابی بنویسم
تا یک یادگار ابدی از کارهای بد آن ها
باشد. [9]زیرا اینها مردم نافرمان و دروغگو
هستند و از احکام خداوند پیروی
نمی‌کنند. [10]آن ها به انبیاء می گویند:
«برای ما نبوت نکنید و حقیقت را
نگوئید، بلکه سخنان شیرین را به ما
بگوئید و رؤیاهای فریبنده را به ما تعریف
کنید. [11]از سر راه ما دور شوید و سد راه ما
نگردید. دیگر نمی خواهیم دربارۀ قدوس
اسرائیل چیزی بشنویم.»
[12]قدوس اسرائیل در جواب آن ها چنین
می فرماید: «چون شما به کلام من توجه
نکردید و به دروغ و حیله متکی شدید،
[13]بنابران، شما متهم هستید و به دیواری
می مانید که رخنه ای در آن پدید شده و
هر لحظه امکان فروریختن آن باشد. بلی،
این دیوار بزودی و ناگهان فرومی ریزد.
[14]شکستگی آن مثل کوزه ای می باشد
که ناگهان می افتد و طوری تکه تکه
می شود که نمی توان از تکه های آن حتی
برای گرفتن آتش از منقل یا آب از حوض
کار گرفت.»
[15]خداوند، قدوس اسرائیل چنین
می فرماید: «بسوی من برگردید و به
من اعتماد کنید تا نجات بیابید. آنگاه
نیرومند و در امنیت و آسایش خواهید
بود.» اما شما این کار را نکردید. [16]در
عوض خواستید که بر اسپهای تیزرو خود
سوار شده از دست دشمن فرار نمائید.
بلی، شما مجبور هستید که فرار کنید،
اما بدانید که اسپهای تعقیب کنندگان تان
بمراتب تیزتر از اسپهای شما می باشند!
[17]هزار نفر شما از دست یک نفر آن ها
فرار می‌کنند و با نهیبِ پنج نفر آن ها
همهٔ تان می‌گریزید و از شما فقط یک
بیرق بر قلۀ کوه باقی می ماند.
[18]با اینهم خداوند منتظر است که بر شما
مهربان باشد و شما از لطف و رحمت او
برخوردار شوید، زیرا خداوند، خدای
عادل است و خوشا بحال کسانی که به او
اعتماد می‌کنند.

وعدۀ خدا به توبه‌گاران

[19]ای قوم سهیون که در اورشلیم ساکن
هستید، شما دیگر گریه نخواهید کرد،
زیرا وقتی او گریه و دعای شما را بشنود،
بر شما رحمت می‌کند و به کمک شما
می شتابد. [20]هرچند خداوند شما را
گاهگاهی دچار سختی ها و مصیبت
ها می سازد، ولی بازهم خود او معلم و

راهنمای شما بوده خود را از شما مخفی
نمی‌کند و چشمان شما او را می بینند.
۲۱اگر بطرف راست یا چپ بروید، از
پشت سر صدائی به گوش تان می رسد
که می‌گوید: «راه این است، از این راه
بروید.» ۲۲آنگاه شما همه بتهای خود را
که با نقره و طلا ورق شانی شده اند، مانند
اشیای نجس و کثیف دور می اندازید و
از خود دور می‌کنید.
۲۳خدا در وقت کشت و کار برای شما
باران می فرستد تا خرمن با برکت و
محصول فراوان داشته باشید و رمه و
گلهٔ تان در چراگاههای وسیع و سرسبز
بچرند. ۲۴خرها و گاوهای تان که زمین
را قلبه می‌کنند، بهترین خوراک و آذوقه
می داشته باشند. ۲۵در آن روز دشمنان
تان همه هلاک می شوند و برجهای بلند
آن ها فرومی ریزند، اما برای شما از هر
کوه و تپه چشمه ها و جویهای آب جاری
می شوند. ۲۶مهتاب مانند آفتاب نورانی
می‌گردد و روشنی آفتاب هفت چند
می شود. در آن روز خدا جراحات قوم
برگزیدهٔ خود را که بر آن ها وارد کرده بود،
شفا می دهد و زخمهای شان را می بندد.

مجازات آشور

۲۷قدرت و جلال خداوند از دور مشاهده
می شود. آتش و دود خشم او را نشان
می دهد و کلماتی که از دهان او خارج
می شوند مثل آتش سوزنده اند. ۲۸نَفَس
او مانند دریای خروشانی است که آب آن تا
به گردن می رسد. او اقوام را غربال کرده
نابود می سازد و نقشه های شرارت آمیز
آن ها را خنثی می کند. ۲۹اما شما مثلیکه
در جشنهای مقدس آواز می خوانید، با
خوشی و سُرُور می سرائید و دلهای تان
خوشحال می شوند و با ساز و آواز بسوی
عبادتگاه خداوند که تکیه‌گاه قوم اسرائیل
است، به راه می افتید.
۳۰خداوند آواز با عظمت خود را به
گوش همه می رساند و مردم قدرت و
شدت خشم او را در شعله های سوزندهٔ
آتش و طوفان و سیل و ژاله می بینند. ۳۱با
شنیدن آواز خداوند و ضربهٔ خشم او
مردم آشور به وحشت می افتند. ۳۲با هر
ضربه ای که خداوند برای مجازات شان بر
آن ها وارد می‌کند، مردم اسرائیل با دایره
و چنگ به پایکوبی می پردازند. ۳۳مدتها
قبل جائی برای سوختاندن پادشاه آشور
مهیا شده است. آنجا وسیع و عمیق است.
هیزم فراوان دارد و نَفَس خداوند آنرا مثل
دریای آتش مشتعل می سازد.

اتحاد با مردم مصر بیهوده است

۳۱ وای بحال کسانی که برای
درخواست کمک پیش مردم
مصر می روند. به اسپها و عراده های
بیشمار و سواران قوی آن ها اعتماد
می‌کنند، اما از خداوند که خدای مقدس
اسرائیل است کمک نمی طلبند. ۲ولی
خداوند هم می داند که چه بلائی را بر سر
آن ها بیاورد. او از عزم خود بر نمی‌گردد.
او مردم شریر و کسانی را که با بدکاران
همدست باشند، مجازات می کند.
۳مصریان انسان هستند، نه خدا؛ اسپهای
شان جسمند، نه روح. وقتی خداوند

دست خود را برای مجازات دراز کند، هم کمک کننده و هم کسانی که کمک می طلبند، می افتند و همه یکجا هلاک می شوند.

۴خداوند به من چنین می فرماید: «همانطوریکه شیر، شکار خود را می درد و بی پروا و بدون آنکه از غوغا و فریاد چوپانها بترسد، مصروف خوردن می شود، من هم که خدای قادر مطلق هستم، برای جنگ بر کوه سهیون فرود می آیم ۵و مثل پرنده ای که برای حمایت از آشیانهٔ خود در اطراف آن پرواز می کند، از اورشلیم حمایت نموده از آن دفاع می کنم و نجاتش می دهم.

۶ای قوم اسرائیل، شما در برابر خدا گناه عظیمی را مرتکب شده اید، پس به سوی او برگردید. ۷روزی فرامی رسد که شما همگی بتهای طلا و نقرهٔ خود را که با دستان گناهکار تان ساخته اید، دور می اندازید. ۸آنگاه آشوریان همه با شمشیر خدا هلاک می شوند، نه با قدرت بازوی انسان. آن ها از جنگ فرار می کنند و جوانان شان اسیر می شوند. ۹پادشاهِ شان با ترس و وحشت پا به فرار می گذارد و فرماندهانِ شان بیرق جنگ را رها کرده می گریزند.» این را خداوندی که در سهیون پرستش می شود و آتش او بر قربانگاه اورشلیم روشن است، می فرماید.

پادشاه عادل

۳۲ زمانی می رسد که یک پادشاه عادل به سلطنت می رسد و حاکمان با انصاف بر مردم حکومت می کنند. ۲هرکدام آن ها برای مردم پناهگاهی در مقابل باد و طوفان می باشد. آن ها مثل جوی آب در بیابان خشک و مانند سایهٔ صخرهٔ بزرگی در یک زمین بی آب و علف هستند. ۳چشمها و گوشهای شان برای شکایات و حاجات مردم باز می باشند. ۴آن ها دیگر بی حوصله نمی شوند و با زبان فصیح و روان با مردم صحبت می کنند. ۵در آن زمان اشخاص پست و خسیس دیگر سخاوتمند و نجیب خوانده نخواهند شد. ۶اما شخص احمق به کارهای بد و احمقانهٔ خود ادامه می دهد و برضد خداوند سخنان غلط و کفرآمیز می گوید. به گرسنگان معاونت نمی کند و آب را از تشنگان دریغ می دارد. ۷شخص احمق نادان است و از روی نادانی به کارهای زشت و ناروا دست می زند. با دروغ و حیله موجب بربادی مردم مسکین می شود و حق آن ها را پایمال می کند. ۸ولی اشخاص نجیب دارای افکار نیک بوده در نجابت و کرامت پابرجا می باشند.

مجازات و احیای قوم اسرائیل

۹ای زنان و دخترانی که در آسایش و راحت زندگی می کنید به سخنان من گوش بدهید. ۱۰شما که حالا بدون تشویش بسر می برید، در ظرف یک سال و چند روز پریشان می شوید، زیرا محصول انگور و میوه های دیگر از بین می رود. ۱۱ای زنانی که با خیال آرام زندگی می کنید از ترس بلرزید. لباس تان را از تن درآورید، برهنه شوید و جامهٔ ماتم بپوشید! ۱۲برای

کشتزارها و تاکهای پُرثمر تان که بزودی
آن ها را از دست می دهید، نوحه کنید!
۱۳ای زنها، برای خانه های شاد و شهر پُر
افتخار تان اشک بریزید، زیرا در زمین
حاصلخیز شما خار و خس می روید.
۱۴قصر سلطنتی متروک و پایتخت
پُرجمعیت کشور خالی از مردم می شوند.
برجهای دیده بانی خراب شده تپه ها
برای همیشه بیشهٔ گوره خرها و چراگاه
حیوانات می گردند.

صلح و آرامش الهی حکمفرما می شود

۱۵اما روح خدا یک بار دیگر از
آسمان بر ما نازل می شود و آنگاه بیابان
به بوستان تبدیل می گردد و کشتزارها
محصول فراوان بار می آورند. ۱۶در
بیابان انصاف و در بوستان عدالت برقرار
می گردد ۱۷عمل عدالت سلامتی و نتیجهٔ
آن آرامی و اطمینان همیشگی خواهد بود.
۱۸قوم برگزیدهٔ من درکمال آسایش و امنیت
در خانه های خود زندگی می کنند. ۱۹اما
جنگلها بکلی نابود شده شهرها با خاک
یکسان می شوند. ۲۰خوشا بحال شما که
آب فراوان برای زراعت و چراگاههای
محفوظ و سبز و خرم برای حیوانات تان
می داشته باشید.

دعای کمک

۳۳ وای بحال شما ای غارتگران
که مردم را غارت می کنید، اما
خود شما غارت نشدید. ای خیانتکاران،
هیچ کسی با شما رفتار بد نکرده است.
وقتیکه از غارت مردم دست بکشید،
آنگاه خود شما غارت می شوید و زمانی
که خیانتکاری شما به پایان برسد، خود
شما مورد خیانت قرار می گیرید.
۲خداوندا، چشم امید ما بسوی تو
است، پس بر ما رحم کن. هر صبح به
ما نیرو عطا فرما و در وقت سختی
نجات بخشای ما باش. ۳با شنیدن
هلهلهٔ جنگ دشمنان فرار می کنند و با
دیدن حضور با عظمت تو قومها پراگنده
می شوند. ۴دارائی و اموال دشمنان مثل
زمینی که مورد حملهٔ مور و ملخ واقع شده
باشد، به تاراج می روند.
۵خداوند بزرگ و متعال است و مسکن
او عرش برین است. او سهیون را از
عدالت و انصاف پُر می سازد. ۶فراوانی
نجات، حکمت، معرفت و استقامت عطا
می فرماید و ترسِ خدا گنج سهیون است.
۷بشنوید! مردان شجاع برای کمک در
جاده ها فریاد می کنند و قاصدانی که
حامل پیام صلح اند، به تلخی می گریند.
۸شاهراه ها خالی شده اند و مسافری
در آن ها دیده نمی شود. مردم پیمان
را شکسته و وعده هائی را که داده اند
بجا نیاورده اند و به دیگران اعتنائی
نمی کنند. ۹کشور اسرائیل خراب شده
و جنگلهای لبنان از بین رفته اند. وادی
سرسبز شارون به بیابان تبدیل شده است و
برگهای درختان باشان و کَرمَل ریخته اند.

خداوند به دشمنان هوشدار می دهد

۱۰خداوند می فرماید: «حالا من
دست به کار می شوم و قدرت بازو و

عظمت خود را نشان می دهم. [11]شما
ای مردم جهان، نقشه های بیهوده در
سر می پرورانید که فایده ای برای تان
نمی‌کند. نَفَس خود تان مثل آتش شده
شما را می سوزاند. [12]همه اقوام مثل خارها
بریده شده در آتش افگنده می شوند و
خاکستر می‌گردند. [13]ای مردمان دور و
نزدیک، به آنچه کرده ام توجه کنید و به
قدرت و عظمت من پی ببرید.»
[14]گناهکاران و شریرانی که در سهیون
هستند، از ترس می لرزند و می‌گویند:
«چه کسی از ما می تواند از شعله های
آتش جاودانی خدا نجات یابد؟» [15]آن ها
کسانی اند که در راه صداقت و راستی قدم
بر می دارند. با استفاده از قدرت خود بر
کسی ظلم نمی‌کنند، از رشوت خوری
دست می‌کشند، با کسانی که خون مردم
را می ریزند همدست نمی شوند و از
بدی و جنایت چشم می پوشند. [16]بنابران،
آن ها در امنیت زندگی می‌کنند، پناهگاه
شان قلعه های سنگی می باشد و آب و
نان شان تهیه می شوند.

کشور پادشاه پرجلال

[17]بار دیگر چشمان تان پادشاه را در
شوکت و زیبائی اش می بینند که در کشور
وسیعی سلطنت می‌کند. [18]آنوقت خاطرهٔ
روزهای وحشتناک گذشته و چهرهٔ مأمورین
مالیه و باجگیران در افکار تان زنده می شود
که می آمدند و از شما مالیه و خراج جمع
می‌کردند. [19]اما شما دیگر روی آن مردم
مغرور را نمی بینید که با زبان اجنبی
حرف می زدند و شما به مفهوم آن پی
نمی بردید. [20]به سهیون، شهری که ما
در آن عید و مراسم مذهبی خود را برپا
می‌کنیم، نگاه کنید و ببینید که چگونه در
راحتی و آسایش بسر می برد. اورشلیم
مانند خیمهٔ مستحکمی که میخهایش کنده
نمی شوند و ریسمانهایش پاره نمی‌گردد،
پا برجا است. [21]در آنجا خداوند متعال از
ما مثل دریای وسیعی محافظت می کند
و کشتیهای مهاجم دشمن را نمی‌گذارد
از آن عبور کنند. [22]خداوند داور و
حکمفرما و پادشاه و نجات بخشای ما
است. [23]ریسمانهای کشتی دشمن سست
می شوند و آن ها نمی توانند پایه های
دَگل را نگهدارند و بادبانها را بگشایند.
آنگاه تمام غنایم دشمن را به دست آورده
بین خود تقسیم می‌کنیم و به لنگها هم
حصهٔ شان را می دهیم. [24]از هموطنان ما
دیگر هیچ کسی نمی‌گوید: «من مریض
هستم.» و گناهان کسانی که در آنجا
زندگی می‌کند همه بخشیده می شوند.

خدا دشمنان خود را جزا می دهد

۳۴ ای اقوام جهان، نزدیک
بیائید و بشنوید! ای مردم
دنیا گوش بدهید! [2]زیرا خداوند بر همه
اقوام خشمگین است و لشکرهای آن ها
مورد غضب او واقع شده اند. او آن ها
را به مرگ محکوم کرده و همه را هلاک
می سازد. [3]اجساد آن ها دفن نمی شوند
و بوی بد آن ها همه جا را فراگرفته و
خون شان از کوهها جاری می‌گردد. [4]همه
اجسام سماوی پاشان می شوند و آسمان
مانند طوماری بهم می پیچد. ستارگان

همچون برگهای خشک تاک و دانه های
پختهٔ انجیر فرو می ریزند.
۵خداوند شمشیر خود را در آسمان آماده
کرده است تا بر مردم ادوم که مورد خشم
و باز خواست او واقع شده اند، فرود
آورد. ۶شمشیر خداوند با خون رنگین و
با چربی پوشیده می شود، یعنی با خون
بره و بزغاله و با چربی گردهٔ قوچ. زیرا
خداوند کشتار عظیمی در شهر بُزره و در
سرزمین ادوم به راه می اندازد. ۷مردم
را مانند گاوهای وحشی و گوساله ها سر
می بُرَد و سرزمین شان از خون سیراب و
از چربی حاصلخیز می گردد.
۸خداوند روزی را برای انتقام دشمنان
و سالی را برای نجات و رهائی سهیون
تعیین کرده است. ۹جویبارهای ادوم پُر
از قیر، خاک آن به گوگرد تبدیل می گردد
و تمام آن سرزمین مانند قیر می سوزد.
۱۰شب و روز شعله ور بوده دود آن همیشه
به هوا بلند می باشد. نسل به نسل همانطور
ویران باقی می ماند و دیگر هرگز کسی از
آنجا عبور نمی کند. ۱۱شاهینها و خارپشت
آن سرزمین را اشغال می کنند و لانهٔ بومها
و زاغها می شود، زیرا خداوند اراده
فرموده تا ادوم را نابود و با خاک یکسان
کند. ۱۲از اشراف آن کسی باقی نمی ماند
تا به سلطنت برسد و تمام رهبرانش سر به
نیست می شوند. ۱۳در شهر های مستحکم
آن خار و در قلعه هایش خس و شترخار
می روید و شغالها و شترمرغها در آن لانه
می کنند. ۱۴حیوانات بیابان و شغالها در
آنجا با هم گردش می کنند، هیولای شب
بر سر یکدیگر فریاد می زنند و دیوها
برای استراحت در آنجا می روند. ۱۵در
آنجا بوم آشیانه می سازد، تخم می گذارد،
چوچه هایش از تخم بیرون می آیند و در
زیر بالهایش پرورش می یابند. لاشخورها
هم با جفت خود در آنجا جمع می شوند.
۱۶کتاب خداوند را مطالعه کنید و بخوانید
تا آگاه شوید که همهٔ پیشگوئی های
آن موبمو اجرا می شوند و در آنجا هیچ
جانوری بدون جفت خود نمی باشد، زیرا
این را خود خداوند فرموده است و روح
او همه را عملی می سازد. ۱۷خداوند آن
سرزمین را اندازه نموده و بین این جانوران
تقسیم کرده است تا برای همیشه و نسل
بعدِ نسل در آن زندگی کنند.

خوشی نجات یافتگان

۳۵ بیابان و زمین خشک
شادمانی می کنند. صحرا از
گل موج می زند ۲و نوای خوشی در همه
جا به گوش می رسد. دشت و دمن مانند
کوههای لبنان زیبا شده و مثل مرغزارهای
کَرمَل و شارون جلال و شوکت یافته
است. در همه جا زیبایی خداوند، خدای
ما مشاهده می شود. ۳به دستهای ضعیف
و خسته نیرو ببخشید و زانوان ناتوان
و لرزنده را قوی و محکم سازید. ۴به
آنهائی که می ترسند قوّت قلب بدهید و
بگوئید که با جرأت باشند و نترسند، زیرا
خدا با شما است و با سختترین مجازات
از دشمنان تان انتقام می گیرد و شما را
نجات می دهد.
۵آنگاه کورها بینا می شوند و کرها
می شنوند. ۶لنگها مانند آهو جست و خیز

می زنند و مردمان گنگ سرود شادمانی
را می خوانند. در بیابان چشمه ها و در
صحرا جویهای آب جاری می شوند.
۷ریگزارهای سوزان به حوض آب و
زمینهای تشنه به چشمه های آب تبدیل
می گردند. در مسکن شغالها علف و بوریا
و نی می رویند.
۸شاهراهی باز می شود و آنرا «جادهٔ
مقدس» می نامند. گناهکاران هرگز از آن
راه عبور و مرور نمی کنند، بلکه تنها قوم
برگزیدهٔ خدا در آن راه قدم می زنند. هر
کسی که در آن راه برود، هرچند جاهل
باشد، گمراه نمی شود. ۹در آنجا اثری از
شیر نمی باشد و هیچ حیوان درنده ای از
آن راه نمی رود. نجات یافتگان در آن
سفر می کنند. ۱۰کسانی را که خدا رهائی
بخشیده است، با نوای شادی و سرور
ابدی و سرخوش از آن راه به سهیون
بر می گردند. خوشی و شادمانی جاودانی
می بینند و غم و نالهٔ شان از بین می رود.

سِناخِریب اورشلیم را تهدید می کند

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۸: ۱۳ ـ ۲۷؛ دوم تواریخ ۳۲: ۱ ـ ۱۹)

۳۶ در سال چهاردهم سلطنت
حزقیا، سِناخِریب پادشاه آشور
به شهرهای مستحکم یهودا حمله برد
و همه را تسخیر کرد. ۲بعد به رَبشاقی،
قوماندان قوای خود هدایت داد تا با لشکر
بزرگی از لاکیش به اورشلیم پیش حزقیا
پادشاه برود. او در کنار جویچهٔ حوض
بالائی، واقع بر سر شاهراه «مزرعهٔ
رختشویها» اردو زد. ۳اِلیاقِیم، پسر حِلقیا،
ناظم دربار حزقیا، شِبنای منشی و یوآخ،
پسر آساف، خبرنگار، پیش او رفتند.
۴قوماندان قوای آشور به آن ها گفت:
«بروید این پیام پادشاه بزرگ آشور را
به حزقیا برسانید: تو به چه چیز خود
می بالی؟ ۵آیا فکر می کنی که می توانی
با سخنان خشک و خالی قدرت و مهارت
نظامی خود را نشان بدهی؟ به هوای چه
کسی هستی که علیه من تمرد می کنی؟
۶اگر به مصر متکی هستی، بدان که آن
عصای نَی شکسته دست هر کسی را که به
آن تکیه کند مجروح می سازد. اتکاء به
فرعون، پادشاه مصر هم همان نتیجه را
دارد. ۷اما اگر ادعا دارید که خداوند،
خدای تان تکیه گاه شما است، بدانید که
همین حزقیا معابد او را که بر فراز تپه ها
بودند، ویران کرد و به مردم دستور داد که
در برابر قربانگاه اورشلیم عبادت کنند.
۸حالا من به وکالت آقای خود، پادشاه
آشور با شما شرط می بندم که اگر بتوانید
دو هزار اسپ سوار پیدا کنید من دو هزار
اسپ می دهم که آن ها سوار شوند. ۹حتی
اگر پادشاه مصر به شما عراده و سوار
نیز بفرستد، باز هم در برابر کوچکترین
فردی از جملهٔ خادمین آقایم مقاومت
کرده نمی توانید. ۱۰برعلاوه، من بدون
امر خداوند به اینجا نیامده ام، بلکه او
خودش مرا به این سرزمین فرستاد تا آنرا
نابود کنم.»
۱۱اِلیاقِیم، شِبنا و یوآخ به او گفتند:
«لطفاً با ما بزبان ارامی حرف بزن،
چونکه ما آنرا می دانیم. بزبان عبری
صحبت مکن، زیرا کسانیکه بالای دیوار

هستند می شنوند.» [۱۲]اما رَبشاقی گفت:
«آیا فکر می کنید که آقای من مرا فرستاد
تا تنها با آقای تان و با شما صحبت کنیم
و به سایر مردم چیزی نگوئیم؟ آن ها هم
مثل شما محکوم به مرگ هستند. آن ها
هم باید نجاست خود را بخورند و ادرار
خود را بنوشند.»
[۱۳]آنگاه رَبشاقی با صدای بلند بزبان عبری
خطاب به کسانی که بالای دیوار بودند کرده
گفت: «به پیام پادشاه بزرگ آشور گوش
دهید! [۱۴]نگذارید که حزقیا شما را فریب
بدهد. او فکر می کند که می تواند شما
را از دست ما برهاند. [۱۵]او می گوید که
به خدا متکی باشید تا شما را نجات
بدهد و این شهر به دست پادشاه آشور
نمی افتد، اما شما نباید حرف او را باور
کنید. [۱۶]به سخنان او گوش ندهید، زیرا
پادشاه آشور چنین می گوید: با من صلح
کنید از شهر بیرون آئید و تسلیم شوید،
آنگاه همهٔ شما از تاک تان انگور بچینید
و از انجیر تان بخورید و از چشمهٔ تان
بنوشید [۱۷]تا وقتیکه من بیایم و شما را
به یک کشور دیگر که مثل کشور خود
تان پُر از غله، شراب، نان و تاکهای
انگور است، ببرم. [۱۸]نگذارید که حزقیا
شما را گمراه سازد و بگوید که خداوند
شما را نجات می دهد. آیا تا به حال
خدایانِ کشورهای دیگر توانسته اند که
خود را از چنگ پادشاه آشور برهانند؟
[۱۹]خدایانِ شهرهای حمات، اَرفاد و سفرایم
کجا هستند؟ آیا توانستند سامره را نجات
بدهند؟ [۲۰]کدامیک از خدایان این شهرها
توانستند کشور خود را از چنگ پادشاه ما
آزاد سازد تا خداوند شما بتواند اورشلیم
را نجات بدهد؟»
[۲۱]کسانی که بر سر دیوار بودند، چیزی
نگفتند، زیرا پادشاه امر کرده بود که
خاموش باشند. [۲۲]بعد اِلیاقِیم، شِبنا و
یوآخ لباسهای خود را پاره کرده پیش
حزقیا رفتند و آنچه را رَبشاقی گفته بود
برایش بیان کردند.

حزقیا با اشعیا مشورت می کند
(همچنین در دوم پادشاهان ۱۹: ۱ ـ ۷)

۳۷ چون حزقیا پادشاه این خبر را
شنید، یخن خود را پاره کرد،
نمد پوشید و به عبادتگاه خداوند رفت.
[۲]بعد به اِلیاقِیم ناظم دربار، شِبنای منشی
و کاهنان ریش سفید گفت که نمد پوشیده
پیش اشعیای نبی، پسر آموص بروند [۳]و
به او بگویند که حزقیا چنین می گوید:
«امروز روز مصیبت است و ما مجازات
و توهین می شویم. حال ما به وضع زنی
می ماند که وقت زایمانش رسیده است،
اما قدرت زائیدن را ندارد. [۴]شاید خداوند،
خدای تو سخنان توهین آمیز رَبشاقی،
نمایندهٔ پادشاه آشور را که به خدای زنده
گفته است، بشنود و او را جزا بدهد. پس
برای بازماندگان مردم ما دعا کن.»
[۵]وقتی فرستادگان حزقیا پیش اشعیا
آمدند، [۶]اشعیا به آن ها گفت: «به آقای
تان بگوئید که خداوند چنین می فرماید:
از حرفهای ناسزائی که به من زد، نترسید.
[۷]خودم کاری می کنم که او با شنیدن
خبری به کشور خود برگردد و در همانجا
بقتل برسد.»

آشوریان باز تهدید می کنند
(همچنین در دوم پادشاهان ۱۹ : ۸ ـ ۱۹)

[۸] سردار آشوری به وطن خود برگشت و
دریافت که پادشاه آشور از لاکیش برای
جنگ به لِبنَه رفته است، [۹] زیرا به او خبر
رسیده بود که تِرهاقَه، پادشاه حبشه برای
جنگ او آمده است. با شنیدن این خبر
نامه ای به این مضمون برای حزقیا،
پادشاه یهودا فرستاد: [۱۰] «آن خدائی که
تو به او توکل داری اگر به تو بگوید که
پادشاه آشور اورشلیم را تسخیر نمی کند،
فریب حرفِ او را نخوری. [۱۱] خودت
شنیدی که پادشاه آشور با کشورهای دیگر
چه کرد. همه را بکلی از بین برد. پس آیا
تو می توانی نجات یابی؟ [۱۲] آیا خدایان
مردمان جوزان، حاران، رِزِف و خدای
مردم عدن که در تِلسار زندگی می کنند و به
دست پدران من هلاک شدند، توانستند
آن ها را برهانند؟ [۱۳] آیا می دانی که
پادشاهان حمات، اَرفاد، سفرایم، هینع و
عوا به چه سرنوشتی گرفتار شدند؟»
[۱۴] حزقیا نامه را از فرستادگان سِناخِریب
گرفت و خواند. بعد نامه را گرفته و به
عبادتگاه رفت و آنرا در حضور خداوند
پهن نمود. [۱۵] و این چنین دعا کرد: [۱۶] «ای
خداوند متعال، خدای اسرائیل که بر
تخت خود بالای فرشتگان نشسته ای، تو
خدای یکتا و خدای تمام سلطنت های
روی زمین هستی. تو آسمان و زمین
را آفریدی. [۱۷] خداوندا، به حرف من
گوش بده، چشمانت را باز کن و ببین و
بشنو که سِناخِریب چه می گوید. او پیام
توهین آمیزی برای خدای زنده فرستاده
است. [۱۸] خداوندا، البته پادشاهان آشوری
تمام آن اقوام را از بین برده، سرزمین
شان را ویران کرده [۱۹] و خدایان شان را در
آتش افگنده اند. چون آن ها خدا نبودند
و با دست انسان از چوب و سنگ ساخته
شده بودند، همه از بین رفتند. [۲۰] پس حالا
ای خداوند، خدای ما، ما را از دست او
نجات بخش تا تمام ملتهای روی زمین
بدانند که تنها تو خداوند هستی.»

پیام اشعیا به حزقیا
(همچنین در دوم پادشاهان ۱۹: ۲۰ ـ ۳۷)

[۲۱] بعد اشعیا، پسر آموص این پیام را
برای حزقیا فرستاد: «خداوند، خدای
اسرائیل می فرماید: دعایت را در مورد
سِناخِریب، پادشاه آشور شنیدم. [۲۲] جواب
من اینست: دختر سهیون به تو می خندد
و دختر اورشلیم ترا مسخره می کند. [۲۳] آیا
می دانی که چه کسی را توهین نمودی، به
چه کسی ناسزا گفتی و به روی چه کسی
آوازت را بلند کردی؟ به خدای مقدس
اسرائیل! [۲۴] تو خادمانت را فرستادی تا به
من اهانت کنند و گفتی که با عراده هایت
قله های کوههای اطراف لبنان را تسخیر
نموده ای، بلندترین و بهترین درختان سرو
و صنوبر آنرا قطع کرده ای و به عمیقترین
جنگلهای آنجا پا گذاشته ای. [۲۵] تو لاف
می زنی که چاهها کنده ای و آب آن ها را
نوشیده ای و کف پایت دریاهای مصر را
خشک ساخته است.
[۲۶] آیا نشنیده ای که من مدتها پیش وقوع
این حوادث را مقدر کرده بودم و حالا

همه را انجام می دهم که تو آن شهرهای
مستحکم را به تودهٔ خاک تبدیل نمائی؟
۲۷مردمانی که در آن شهرها زندگی
می‌کردند تاب مقاومت را در مقابل تو
نداشتند و مانند علف صحرا و سبزه های
نورس که در زیر شعاع سوزان آفتاب پیش
از نمو کردن خشک و پژمرده می شوند،
وحشتزده و بیچاره شدند.
۲۸من نشست و برخاست و دخول و
خروج ترا می بینم و می دانم که چقدر
بالای من خشمگین هستی. ۲۹بخاطر
همین خشم و غرورت، من بر بینی تو
مهار و در دهان تو لگام می‌گذارم و ترا
از راهی که آمده ای باز می‌گردانم.»
۳۰بعد اشعیا به حزقیا گفت: «ثبوت
وقوع این حوادث اینست: امسال و سال
آینده از غلهٔ خودرو می خورید. در سال
سوم خود شما می‌کارید و درو می‌کنید
و تاکستان غرس نموده از میوهٔ آن
می‌خورید. ۳۱بازماندگان یهودا دوباره در
سرزمین خود عمیقاً به پائین ریشه دوانیده
و در بالا ثمر می دهند، ۳۲زیرا بقیه ای از
اورشلیم و رستگاران ازکوه سهیون بیرون
خواهند آمد و غیرت خداوند قادر مطلق
چنین خواهد کرد.
۳۳خداوند در مورد پادشاه آشور چنین
می فرماید: «او به این شهر وارد نمی شود
و حتی یک تیر هم بسویش رها نمی‌کند.
هیچیک از عساکر او سپر به دست گرفته
در برابر آن نمی ایستد و هیچ سنگری به
دور شهر آباد نمی شود. ۳۴از همان راهی
که آمده است بر می‌گردد. باز می‌گویم که
سِناخِریب به این شهر داخل نمی شود.
۳۵زیرا من بخاطر خود و بخاطر بنده ام،
داود از این شهر دفاع می‌کنم و آنرا
نجات می دهم.»»

شکست سِناخِریب و مرگ او

۳۶آنگاه فرشتهٔ خداوند یکصد و هشتاد و
پنج هزار نفر از عساکر آشوری را بقتل رساند
و تا فردای آن روز اجساد آن ها در همه جا
پراگنده شدند. ۳۷بنابران، سِناخِریب، پادشاه
آشور آنجا را ترک کرد و به وطن خود برگشت
و در نینوا ساکن شد. ۳۸هنگامی که در معبد
خدای خود، نِسروک عبادت می‌کرد،
پسرانش اَدرَمَلک و شرازِر او را با شمشیر
کشتند و به سرزمین ارارات فرارکردند و یک
پسر دیگر او اَسَرحَدون، جانشینش شد.

بیماری و شفای حزقیا

**(همچنین در دوم پادشاهان ۲۰: ۱ ـ ۱۱؛
دوم تواریخ ۳۲: ۲۴ ـ ۲۶)**

۳۸ در آن روزها حزقیا سخت
مریض شد و نزدیک به مردن
بود. اشعیای نبی، پسر آموص به دیدن
او آمد و به او گفت: «خداوند چنین
می فرماید: خانه ات را سر براه کن، زیرا
به زودی می میری و از این مرض شفا
نمی یابی.» ۲آنگاه حزقیا رو بطرف دیوار
نموده پیش خداوند دعا کرد و گفت:
۳«خداوندا، بیاد آور که من با وفاداری
و دل صاف در راه تو گام برداشته ام و
اعمال من مطابق رضای تو بوده اند.»
حزقیا این را گفت و زار زار گریه کرد.
۴بار دیگر از جانب خدا برای اشعیا
وحی آمد و فرمود: ۵«برو پیش حزقیا

و به او بگو که خداوند، خدای جدت
داود، دعایت را شنید و اشکهائی را که
ریختی دید، بنابران، پانزده سال دیگر بر
سالهای عمرت می افزاید. ۶ترا از دست
پادشاه آشور می رهاند و از این شهر دفاع
می کند.»
۷اشعیا گفت: «برای ثبوت اینکه
خداوند چنین وعده را داده است این
علامت را به تو می دهد ۸که او سایهٔ
آفتاب را بر زینهٔ آحاز ده پله به عقب
بر می گرداند.» پس سایهٔ آفتاب که ده پله
پائین رفته بود، ده پله به عقب برگشت.
۹بعد از آنکه حزقیا از بیماری شفا یافت
این قصیده را سرود:
۱۰ «فکر می کردم که در عنفوان جوانی
به گور می روم و از بقیهٔ سالهای
عمرم محروم می شوم.
۱۱ فکر می کردم که در دنیای زندگان
دیدار خداوند نصیبم نمی شود
و در این جهان روی انسانی را
نمی بینم.
۱۲ مثل خیمهٔ چوپانها که جمع می گردد و
مانند پارچه ای که از دستگاه
بافندگی بریده می شود، رشتهٔ
حیاتم قطع می گردد و زندگی ام
خاتمه می یابد.
۱۳ مثل اینکه شیری استخوانهایم را
می شکند شب تا به صبح برای
کمک ناله و فریاد من جاری
است و فکر می کنم که خدا به
زندگی ام خاتمه می دهد.
۱۴ آوازم بسختی شنیده می شود.
همچون فاخته ناله می کنم و
چشمانم ضعیف شده است.
خداوندا، مشکلم را حل کن و
در پناه خود نگاهم دار!
۱۵ اما چه چاره دارم؟ زیرا خدا این کار
را در حق من کرده است. بخاطر
سختی هائی که کشیده ام، خواب
از چشمانم پریده است.
۱۶ خداوندا، من مطابق رضای تو زندگی
می کنم، زیرا رضامندی تو به من
حیات می بخشد. پس صحتم را
اعاده فرما و به من عمر دوباره
عطا کن.
۱۷ می دانم همه سختی هائی را که
کشیده ام به نفع من بوده است،
زیرا تو زندگی مرا حفظ کردی،
مرا از هلاکت نجات دادی و از
گناهان من چشم پوشیدی.
۱۸ مردگان نمی توانند از تو سپاسگزار
باشند و یا ترا تمجید کنند، زیرا
آن ها دیگر امیدی ندارند و به
وفاداری تو اعتماد نمی کنند.
۱۹ کسانی که زنده اند از تو شکرگزارند،
مثلیکه من امروز ترا سپاس
می گویم. پدران به فرزندان خود
می گویند که تو چقدر وفادار
هستی.
۲۰ خداوند مرا نجات داده است. پس
سرودهای سپاسگزاری را در
تمام عمر خود در عبادتگاه او
می سرایم.»
۲۱اشعیا به پادشاه گفته بود که مقداری
انجیر را بگیرد و آنرا کوبیده بر دُمَل
بگذارد و آنگاه شفا می یابد. ۲۲حزقیا

پادشاه پرسید: «علامتی که بتوانم به
عبادتگاه بروم چیست؟»

نمایندگان بابلی
(همچنین در دوم پادشاهان ۲۰: ۱۲ ـ ۱۹)

۳۹ در همان زمان مردوک بَلدان
(پسر بَلدان) پادشاه بابل
نمایندگان خود را همراه با نامه و تحفه ای پیش
حزقیا فرستاد، زیرا شنیده بود که از یک
بیماری سخت شفا یافته است. ۲حزقیا از
آن ها پذیرائی شایانی کرد و آن ها را به
قصر سلطنتی برد و خزانه های طلا و نقره،
عطریات، و روغنهای خوشبو و همچنین
اسلحه خانهٔ خود را با همه چیزهائی که
در کشورش یافت می شد به آن ها نشان
داد و هیچ چیزی را از آن ها پنهان
نکرد. ۳آنگاه اشعیای نبی پیش حزقیا
آمد و پرسید: «این مردان چه می گفتند
و از کجا آمده اند؟» حزقیا پادشاه جواب
داد: «آن ها از یک سرزمین دور، از بابل
آمده اند.» ۴اشعیا سوال کرد: «آن ها در
قصر تو چه دیدند؟» حزقیا گفت: «هر
چیزی که در قصر من و در خزاین بود به
آن ها نشان دادم.»
۵آنگاه اشعیا به حزقیا گفت: «به
این کلام خداوند متعال گوش بده که
می فرماید: ۶روزی می رسد که همه چیزی
که در قصرت داری و آنچه را که پدرانت
ذخیره کرده اند به بابل برده می شود
و هیچ چیزی برایت باقی نمی ماند.
۷بعضی از پسرانت را هم به اسارت
می برند و از آن ها در قصر پادشاه بابل
بعنوان خواجه سرا کار می گیرند.» ۸حزقیا
فهمید تا زمانی که او زنده است صلح و
امنیت برقرار خواهد بود و گفت: «آنچه
خداوند فرمود، نیکو و بجا است.»

سخنان امید بخش

۴۰ خداوند شما می فرماید:
«تسلی بدهید! قوم برگزیدهٔ
مرا تسلی بدهید! ۲مردم اورشلیم را دلگرم
سازید و به آن ها بگوئید که به رنجهای
شان خاتمه داده و گناهان شان را
بخشیده ام و آن ها را دو چندِ گناه شان
جزا داده ام.»
۳صدائی فریاد می زند: «راهی را در
بیابان برای آمدن خداوند آماده کنید و
راه خدای ما را در صحرا صاف سازید.
۴دره ها را پُر کنید و کوهها و تپه ها را
هموار نمائید. راههای کج را راست
سازید و جاهای ناهموار را هموار کنید.
۵جلال خداوند آشکار می شود و همه
مردم یکجا آنرا مشاهده می کنند، زیرا
خداوند چنین فرموده است.»
۶صدا بار دیگر می گوید: «با آواز بلند
بگو!» پرسیدم: «چه بگویم؟» گفت:
«بگو که انسانها همه مانند گیاه هستند،
زیبائی آن ها مثل عمر گل ناپایدار است.
۷وقتی خداوند باد را بفرستد، گیاه
خشک و گل پژمرده می شود. بلی، انسان
همچون گیاه است. ۸گیاه خشک و گل
پژمرده می شود، اما کلام خدای ما ابدی
و جاودانی است.»
۹ای سهیون، بر فراز کوه بلند برو. از
آنجا مژده بده و ای اورشلیم مژده ات را
بدون ترس با تمام قوّت به آواز بلند اعلام

کن! به شهرهای یهودا بگو: «خدای تان
می آید.» ۱۰ببینید، خداوند متعال می آید
و با قدرت بازوی خود حکومت می کند
و مردم را مطابق اعمال شان پاداش یا
جزا می دهد. ۱۱او مثل چوپانی گلهٔ خود
را می چراند، بره های خود را در آغوش
می گیرد و مادرهای شان را با مهربانی
هدایت می کند.

خدای بی مانند اسرائیل

۱۲آیا کسی می تواند آب های اوقیانوس
را با کف دست خود پیمانه کند یا آسمان
را با بِلِست خود اندازه نماید؟ آیا کسی
می تواند خاک زمین را در قپان بریزد یا
کوهها و تپه ها را در ترازو وزن کند؟ ۱۳آیا
کسی می تواند به خداوند بگوید که چه
بکند یا مشاور و معلم او باشد؟ ۱۴آیا خدا
از کسی مشورت خواسته است که به او
دانش بیاموزد یا راه راستی را بنماید و یا
فهم و حکمت را به او تعلیم بدهد؟
۱۵تمام اقوام جهان پیش خداوند مثل
قطرهٔ آب در سطل و مانند غبار در ترازو
هستند. و جزیره ها را همچون گردِ خاک به
هوا بر می دارد. ۱۶تمام حیوانات لبنان جهت
قربانی سوختنی برای خدا کافی نیست
و همه جنگلهای لبنان برای هیزم قربانی
کفایت نمی کند. ۱۷همهٔ مردم جهان پیش او
هیچ هستند و ناچیز بشمار می آیند.
۱۸پس با چه کسی می توان خدا را تشبیه
کرد و چگونه او را توصیف نمود؟ ۱۹آیا
می توان او را با یک بت مقایسه کرد؟
با بتی که ساختهٔ دست بشر و زرگر آنرا با
طلا پوشانیده و زنجیر نقره ای به گردنش
آویخته است؟ ۲۰شخصی برای ساختن بت
درختی را انتخاب می کند که چوب آن با
دوام باشد و آنرا به دست صنعتگر ماهری
می دهد تا از آن، یک بت ثابت و محکم
برایش بسازد، اما هیچ چیزی بغیر از خدا
ثابت و پا برجا نیست.
۲۱آیا به شما معلوم نیست و نشنیده اید
و از ابتدا کسی به شما خبر نداده است
و نفهمیده اید که دنیا چطور بوجود آمده
است؟ ۲۲خدا بر فراز کرهٔ زمین نشسته است
و ساکنین آن در نظر او مثل ملخ هستند. او
آسمان ها را مانند پرده ای پهن می کند
و از آن ها برای سکونت خود خیمه
می سازد. ۲۳رهبران مقتدر را از هستی
ساقط می کند و حکمفرمایان روی زمین
را از بین می برد ۲۴آن ها تازه کاشته شده
و هنوز ریشه ندوانیده اند که خدا بر آن ها
می دمد و آن ها را پژمرده می سازد و
مانند کاه در برابر باد پراگنده می شوند.
۲۵خدای مقدس می فرماید: «پس مرا
با چه کسی مقایسه می کنید؟ چه کسی
می تواند با من برابری نماید؟» ۲۶به
آسمان نگاه کنید. این ستارگانی را که
می بینید چه کسی بوجود آورده است؟
کیست که تعداد آن ها را بشمارد و همه
را بنام بشناسد؟ خدا با قدرت عظیم
و نیروی عجیب خود نمی گذارد که
هیچکدام آن ها گم شود.
۲۷پس ای یعقوب چرا فکر می کنی
و ای اسرائیل، چرا می گوئی: «خدا
از رنجهای من بی خبر است و به حق
من توجهی ندارد؟» ۲۸آیا ندانسته و
نشنیده اید که خداوند، خدای ابدی و

آفرینندۀ تمام عالم است. او هرگز درمانده
و خسته نمی شود و هیچ کسی نمی تواند
به عمق افکار او پی برد. ۲۹او به ضعیفان
نیرو می بخشد و به مردم ناتوان قدرت
عطا می کند. ۳۰حتی جوانان هم خسته
می شوند و دلاوران از پا می افتند، ۳۱اما
آنهای که منتظر خداوند می باشند، نیروی
تازه خواهند یافت. آن ها مانند عقاب بال
می گشایند. می دوند و خسته نمی شوند،
راه می روند و از پا نمی افتند.

مددگار اسرائیل

۴۱ خدا می گوید: «ای جزیره ها
خاموش باشید و به من گوش
بدهید! بگذارید مردم نیروی تازه بیابند.
نزدیک بیایند و حرف بزنند و دعوای خود
را به محکمه ارائه کنند. آنگاه به اتفاق هم
رأی می دهیم که حق بجانب کیست.
۲چه کسی آن مرد فاتح را از مشرق زمین
آورد که به هر جائی که می رود، مردم را
مغلوب می سازد و پادشاهان را سرکوب
می کند. با شمشیر خود آن ها را مانند گَرد
به زمین می ریزد و با کمان خود چون
پَرِکاه پراگنده می سازد. ۳آن ها را تا
جاهای دور که پیش از آن پایش نرسیده
بود، تعقیب می کند و بی خطر پیش
می رود. ۴چه کسی چنین کارها را کرده
است؟ چه کسی سرنوشت مردم را نسل
اندر نسل تعیین نموده است؟ من هستم،
خداوند که خدای ازلی و ابدی هستم.
۵مردمان جزیره ها و سرزمینهای
دوردست چون کارهای مرا دیدند، از ترس
لرزیدند و همگی با هم جمع شده آمدند.
۶یکدیگر را کمک و تشویق می نمایند.
۷نجار و زرگر و آهنگر با هم یکجا کار
می کنند و اجزای بت را بهم وصل کرده
آنرا با میخ ثابت و استوار می سازند.
۸اما تو ای اسرائیل، بندۀ من، و تو ای
یعقوب، برگزیدۀ من و ذُریت دوست من،
ابراهیم، ۹من ترا از دورترین نقاط جهان
فرا خواندم و گفتم: «تو بندۀ من هستی،
من ترا برگزیدم و ترکت نمی کنم.»
۱۰نترس، زیرا من با تو هستم. هراسان
نباش، چون من خدای تو ام. من به تو
نیرو می بخشم و کمکت می کنم و از تو
حمایت کرده نجاتت می دهم.
۱۱کسانی که بر تو خشمگین هستند،
خجل و رسوا می شوند و آنهائی که
مخالف تو اند، نیست و نابود می گردند.
۱۲همۀ کسانی که با تو جنگ و دعوا دارند،
از بین می روند و دیگر روی شان را
نمی بینی. ۱۳زیرا من خداوند، خدای تو
دست راستت را می گیرم و می گویم:
نترس، من به تو کمک می کنم.»
۱۴خداوند می فرماید: «ای یعقوب و
ای اسرائیل، اگرچه کوچک و ضعیف
هستی، ولی نترس، زیرا من، خدای
قدوس اسرائیل، خداوند تو، مددگار
تو و نجات بخشای تو هستم. ۱۵من ترا
یک خرمن کوب با دندانه های تیز و نو
می سازم، تا کوهها را خُرد و هموار کنی
و تپه ها را مانند کاه پاشان سازی. ۱۶تو
آن ها را به هوا می افشانی و باد آن ها را
پراگنده می سازد. آنگاه از من که خداوند
و قدوس اسرائیل هستم، خوشحال
می شوی و به من فخر می کنی.

۱۷وقتی مردمان فقیر و محتاج به
جستجوی آب بروند و نیابند و زبان شان
از تشنگی خشک شود، من که خداوند
هستم، دعای شان را اجابت می کنم.
خدای اسرائیل هستم و آن ها را ترک
نمی کنم. ۱۸بر تپه های خشک برای
آن ها رودها را جاری می سازم، در میان
دره ها چشمه های آب را باز می کنم،
بیابان را به حوض آب تبدیل می نمایم و
زمینهای خشک را چشمه سار می سازم.
۱۹در بیابان درختان سرو آزاد، اکاسی و
زیتون و در صحرا شمشاد، صنوبر، کاج
و چنار می رویانم، ۲۰تا همه ببینند و در
این باره تفکر و تأمل کنند و بدانند که
دست قدرت خداوند، قدوس اسرائیل
اینها را آفریده است.»

خدا قادر است آینده را پیشگوئی کند

۲۱خداوند، پادشاه یعقوب می فرماید:
«بگذارید خدایان اقوام دیگر دعوای
خود را اقامه کنند و دلایل قوی خود را
ارائه دارند. ۲۲بگذارید بیایند و آنچه را که
درگذشته اتفاق افتاده است، برای ما بیان
کنند، و از آینده به ما خبر بدهند تا بدانیم
که چه وقت همهٔ اینها رخ می دهند.
۲۳بلی، برای ما پیش بینی کنند تا ما
بدانیم که آن ها واقعاً خدا هستند. کاری
کنند، خوب یا بد، تا ما بترسیم و وحشت
کنیم. ۲۴اما آن ها هیچ چیزی نیستند و
هیچ کاری کرده نمی توانند و هر کسی که
آن ها را برگزیند، کار بیهوده ای می کند.
۲۵من شخصی را از شرق انتخاب
کرده ام. او از شمال حمله می کند و
خداوند او را بنام می خواند و پادشاهان
را مانند گِل کوزه گر پایمال می کند. ۲۶آیا
کسی پیشگوئی کرده است که این واقعات
رخ می دهد تا ما یقین کنیم که او راست
می گوید. اما هیچ کسی در این باره
حرفی نزده و چیزی را اعلام نکرده و
کسی هم چیزی نشنیده است. ۲۷من اولین
کسی بودم که به سهیون خبر آوردم و به
اورشلیم مژده دهنده ای بخشیدم. ۲۸اما در
میان خدایان کسی را نیافتم که مشوره ای
داده بتواند و یا به سوال من جواب بدهد.
۲۹همهٔ این خدایان، بتهای بی جان هستند.
از دست شان چیزی بر نمی آید و اجسام
ضعیف و ناتوان اند.

بندهٔ خداوند

۴۲ اینست بندهٔ من که از او حمایت
می کنم. او برگزیدهٔ من است
و از او خوشنود و راضی هستم. او را از
روح خود پُر کرده ام تا انصاف و عدالت
را برای اقوام جهان بیاورد. ۲او فریاد
نمی زند و صدای خود را بلند نمی کند و
در جاده ها آوازش شنیده نمی شود. ۳نَیِ
خم شده را نمی شکند و شعلهٔ ضعیف را
خاموش نمی سازد. او عدالت دایمی را
برقرار می کند. ۴مأیوس و دلسرد نمی شود
و عدالت را در روی زمین منتشر می سازد
و مردم کشورهای دوردست منتظرند تا
تعلیمات او را بشنوند.»
۵خدا، خداوندی که آسمان ها را آفرید
و پهن کرد، زمین و هر چیزی را که در آن
است بوجود آورد و به مردمی که بروی آن
زندگی می کنند، روح و حیات می بخشد،

به بندهٔ خود چنین می فرماید: ۶«من که
خداوند هستم، ترا به عدالت خوانده ام و
به تو قدرت داده ام تا عدالت را در روی
زمین برقرار سازی و بوسیلهٔ تو با تمام
اقوام جهان پیمان می بندم و ترا نور و
پیشوای مردم دنیا می سازم. ۷تو چشمان
کورها را باز می کنی، محبوسین را از
زندانهای تنگ و تاریک نجات می دهی.
۸من خداوند هستم و نام من همین است.
از جلال خود به هیچ کسی نمی دهم و بتها
را در ستایش خود شریک نمی کنم. ۹آنچه
را که پیشگوئی کرده بودم، صورت گرفت
و حالا از وقایع تازه و نَو، قبل از آنکه
اتفاق بیفتد، به شما خبر می دهم.»

سرود ستایش

۱۰ای جزیره ها و ای کسانی که در آن ها
زندگی می کنید، از اقصای زمین در وصف
خداوند سرود تازه بخوانید. ای بحر و ای
کسانی که در آن سفر می کنید و ای همه
چیزهائی که در آن هستید، او را بستائید.
۱۱صحرا و خانه هایش، ساکنین قیدار و
باشندگان سالع از قله های کوهها سرود
خوشی را سر دهند. ۱۲مردمی که در کشورهای
دور هستند، جلال خداوند را بیان کنند و او
را بستایند. ۱۳خداوند همچون جنگاوری
توانا به جنگ خواهد آمد و با فریادهای بلند
قدرت خود را به دشمنان نشان می دهد.

خدا به قوم برگزیدهٔ خود وعدهٔ کمک می دهد

۱۴خداوند می فرماید: «برای یک
مدت طولانی خاموش ماندم و از خشم
خود جلوگیری کردم، اما حالا مثل زنی
که در وقت زایمان درد می کشد، فریاد
بر می آورم. ۱۵کوهها و تپه ها را هموار
می کنم، نباتات را از بین می برم، دریاها
و جویها را خشک می سازم.
۱۶نابینایان را به راهی که نرفته اند،
هدایت می کنم و به طریقی که نمی شناسند،
رهبری می نمایم. تاریکی ای پیشروی
شان را به روشنی تبدیل می کنم. راههای
کج آن ها را راست می سازم. من همهٔ
این کارها را برای شان اجرا نموده آن ها
را ترک نمی کنم. ۱۷آنهائی که بر بتهای
تراشیده و مجسمه های ریخته شده اعتماد
می کنند و آن ها را خدای خود می خوانند،
خجل و سرافگنده می شوند.»

قوم اسرائیل عبرت نمی گیرد

۱۸خداوند می فرماید: «ای مردم کر،
بشنوید! شما ای کورها بنگرید و ببینید!
۱۹هیچ کسی مثل بندهٔ من کور نیست و هیچ
شخصی مانند رسولی که من فرستادم، کر
نیست. ۲۰شما ای قوم اسرائیل، به آنچه
که دیدید، اعتنائی نکردید و آنچه را که
شنیدید، برای تان بی تفاوت بود.»
۲۱خداوند خواست که عدالت خود را به
مردم نشان بدهد، بنابران، برای راهنمائی
ایشان قوانین خود را به آن ها داد تا
از آن ها پیروی کنند و آن ها را محترم
بشمارند، ۲۲اما این قوم توجهی نکردند،
لهذا غارت و تاراج شدند، در حفره ها و
سیاه چالها زندانی هستند. آن ها غارت
شدند، ولی کسی به داد شان نرسید و تاراج
شدند، اما کسی نبود به آن ها کمک کند.

۲۳آیا در بین شما کسی هست که به
این سخنان گوش بدهد و توجه کند و پند
بگیرد؟ ۲۴چه کسی اجازه داد که اسرائیل
غارت و یعقوب تاراج شود؟ آیا همان
خداوند نبود که در برابر او گناه کردند، در
راه او قدم برنداشتند و از احکام او پیروی
ننمودند؟ ۲۵بنابران، این مردم مورد خشم
شدید او قرار گرفتند، زیان و ضرر جنگ
را دیدند، اما آن ها بازهم عبرت نگرفتند.

وعدهٔ نجات و حمایت

۴۳ خداوند که آفرینندهٔ تو ای
یعقوب و صانع تو ای اسرائیل
است، چنین می فرماید: «نترس، زیرا که
من ترا فدیه دادم. من ترا به نام خوانده ام
و تو متعلق به من هستی. ۲وقتی از
آب های عمیق بگذری، من همراه تو
می باشم و هنگامی که از دریاها عبور
کنی، از غرق شدن نجاتت می دهم و اگر
در میان آتش قدم بگذاری، شعله هایش
ترا نمی سوزاند، ۳زیرا من خداوند،
قدوس اسرائیل، نجات دهندهٔ تو هستم.
من مصر، حبشه و سبا را فدای آزادی تو
می سازم. ۴تو برای من گرامی و محترم و
عزیز هستی، بنابران، آن اقوام را فدای تو
می کنم. ۵نترس، زیرا من همراه تو هستم.
فرزندانت را از شرق و غرب جمع می کنم
۶و به کشورهای شمال و جنوب می گویم
که همه پسران و دخترانم را در هر جائی
که باشند، به وطن شان بفرستند. ۷همه
کسانی که بنام من یاد می شوند، می آیند،
چونکه من آن ها را برای جلال خود
آفریده و مصور نموده ام.»

اسرائیل گواه خداوند است

۸آنهائی را که چشم دارند، ولی
نمی بینند و گوش دارند، اما نمی شنوند،
بیاورید! ۹همهٔ اقوام را جمع کنید و از
آن ها بپرسید که کدامیک از خدایان
شان می تواند از آینده خبر بدهند
و کدامیک از آن ها توانسته اند این
واقعات را پیشگوئی کنند. بگذارید
بیایند و گواهی بدهند و حقیقت ادعای
خود را ثابت سازند.
۱۰خداوند می فرماید: «شما ای قوم
اسرائیل، شاهدان و بندگان من هستید.
من شما را برگزیدم تا مرا بشناسید و به
من ایمان داشته باشید و بدانید که من
خدای یکتا هستم و خدای دیگر هرگز
وجود نداشته و ندارد و نخواهد داشت.
۱۱من، تنها من خداوند هستم و بجز من
نجات دهندهٔ دیگر نیست. ۱۲شما خود
تان می دانید که خدای دیگری نبود تا به
داد شما برسد، من بودم که از آینده خبر
دادم و برای نجات شما آمدم. ۱۳من خدا
هستم و همیشه هم خدا می باشم. هیچ
کسی نمی تواند از دست من رهائی یابد
و هیچ کسی قادر نیست که مانع کارهای
من شود.»

فرار از بابل

۱۴خداوند، خدای نجات بخشای شما،
قدوس اسرائیل چنین می فرماید: «بخاطر
نجات شما لشکری را به بابل فرستادم تا
شهرهای آنجا را خراب کرده فریاد خوشی
کلدانیان به غم و ماتم تبدیل شود. ۱۵من

خداوند، خدای مقدس و خالق و پادشاه
اسرائیل هستم.»
۱۶ خداوند که راهی در بحر باز کرد و
آب های خروشان را به کنار زد، چنین
می فرماید: ۱۷ «لشکر بزرگ مصر را با
عراده ها و اسپهای شان از کشور بیرون
آوردم تا در امواج متلاطم بحر غرق شوند
و چراغ حیات شان خاموش گردد.»
۱۸ «گذشته را فراموش کنید و به آن
نیندیشید، ۱۹ زیرا من چیز تازه ای بوجود
می آورم که همین حالا به ظهور می رسد
و شما آنرا می بینید. در بیابان راهی
باز می کنم و نهرهائی را در آن جاری
می سازم. ۲۰ حیوانات وحشی، شغالان و
شترمرغها کارهای مرا تمجید می کنند.
در بیابان چشمه ها را جاری ساخته آنرا
سیراب می کنم و به قوم برگزیدهٔ خود،
۲۱ یعنی قومی را که برای خود آفریده ام،
آب می دهم تا مرا ستایش کنند.

گناهٔ اسرائیل

۲۲ اما ای اسرائیل، تو از من خسته شدی
و مرا نپرستیدی. ۲۳ برای من گوسفندی
را جهت قربانی سوختنی نیاوردی و با
قربانی هایت مرا احترام نکردی. من بزور
از تو نخواستم که برایم هدیه بیاوری و
یا با دود کردن خوشبوئی باری بر دوشت
بنهم. ۲۴ برای من خوشبوئی نخریدی و با
تقدیم چربی قربانی خوشنودم نکردی،
ولی با گناهانت مرا خسته نمودی و با
خطاهایت مرا بتنگ آوردی.
۲۵ من آن خدائی هستم که بخاطر خودم
خطاهای ترا می بخشم و گناهانت را بیاد
نمی آورم. ۲۶ اگر با من دعوائی داری، بیا
آنرا ارائه کن و ثابت نما که حق بجانب
هستی. ۲۷ اولین اجداد تو خطا کردند
و رهبرانت در برابر من گناه ورزیدند،
۲۸ بنابران، من کاهنانت را بی حرمت
ساختم و ترا به مصیبت گرفتار کردم و
رسوا نمودم.»

خدا اسرائیل را برکت می دهد

۴۴ خداوند می فرماید: «ای بندهٔ
من یعقوب و ای اسرائیل قوم
برگزیدهٔ من، گوش بده! ۲ من خالق تو هستم
و ترا در رَحِم مادر پرورش دادم و کمک
کردم. ای بندهٔ من یعقوب، تو قوم عزیز
و برگزیدهٔ من هستی، ترس را به دلت راه
مده، ۳ زیرا من زمین تشنه را سیراب می کنم
و در کشتزارهای خشک نهرهای آب را
جاری می سازم. روح خود را بر اولاده ات
می ریزم و فرزندانت را از برکت خود
برخوردار می کنم. ۴ آن ها مانند سبزه های
آبیاری شده و درختانِ بیدِ کنار دریا سبز
می شوند و نمو می کنند. ۵ یکی می گوید:
«من متعلق به خداوند هستم.» دیگری
خود را بنام یعقوب یاد می کند. بعضی
نام خداوند را بر دست خود می نویسند و
برخی خود را اسرائیلی می نامند.»
۶ خداوند قادر مطلق، پادشاه و نجات
بخشای اسرائیل چنین می فرماید: «من
اول و آخر هستم. بغیر از من خدای
دیگری وجود ندارد ۷ و مثل و مانند
من کسی نیست. اگر است، اعلام کند.
آیا می تواند کارهائی را که من تا به
حال کرده ام، انجام بدهد؟ آیا مثل من

می تواند آینده را پیشگوئی کند؟ ۸ نترس
و هراس نکن! آنچه را که می بایست
اتفاق بیفتد، از اول به شما گفتم و شما
شاهدان من هستید. آیا بغیر از من خدای
دیگری هست؟ نه، من صخرهٔ دیگری و
خدای دیگری را نمی شناسم.»

بت پرستی حماقت است

۹ آنهائی که بت می سازند جاهل هستند
و به چیزهائی دل می بندند که فایده ای
برای شان ندارد. آنهائی که این بتها را
می پرستند، نه می بینند و نه می فهمند
و در نتیجه، خجل و شرمنده می شوند.
۱۰ کسی که با دست خود برای خود خدائی
می سازد چه سودی دارد و چه کمکی
برایش می کند؟ ۱۱ همه کسانی که بت
می پرستند خجل می شوند و آنهائی که
بت می سازند خود انسانی بیش نیستند،
پس بگذارید در حضور خدا بایستند تا
وحشت کنند و سرافگنده شوند.
۱۲ آهنگر آهن را از کوره می گیرد و با
ابزار و نیروی بازوی خود به آن شکل
می دهد. در وقت کار گرسنه می شود
و قوت خود را از دست می دهد و از
تشنگی از حال می رود. ۱۳ نجار تکه
چوبی را گرفته آنرا اندازه می کند و با قلم
صورتی را می کشد. بعد با رنده و تیشه
بتی به شکل و زیبائی انسان می سازد و
آنرا در خانهٔ خود قرار می دهد. ۱۴ درخت
سرو یا صنوبر و یا بلوط را از جنگل
قطع می کند و برای کار خود از چوب
آن استفاده می نماید. یا درخت شمشاد
را می کارد تا در زیر باران نمو کند.
۱۵ قسمتی از چوب درخت را گرفته از آن
بحیث هیزم برای گرم کردن خود و برای
پخت و پز کار می گیرد. از یک حصهٔ
آن خدائی می سازد و آنرا می پرستد و با
همان چوب بتی می تراشد و در برابر آن
سجده می کند. ۱۶ یک قسمت چوب را
می سوزاند و بالای آن گوشت را کباب
می کند، غذا می پزد و شکم خود را سیر
می سازد. یک قسمت دیگر آنرا آتش
نموده خود را گرم می کند و می گوید:
«واه واه، گرمی آتش را حس می کنم و
چه خوب گرم شدم!» ۱۷ از باقیماندهٔ چوب
برای خود خدائی می سازد و در برابر آن
سجده نموده آنرا پرستش می کند. پیش
آن دعا کرده می گوید: «تو خدای من
هستی، مرا نجات بده!»
۱۸ آن مردم فهم و شعور ندارند. چشمان
و ضمیر شان در برابر حقیقت بسته اند
و آن ها نه می بینند و نه درک می کنند.
۱۹ کسی که بت می سازد عقل و شعور
ندارد که بگوید: «نیم چوب را آتش کردم
و بالای آن نان پختم و گوشت را کباب
کردم و خوردم. حالا چطور می توانم از
باقیماندهٔ آن برای خود بت بسازم و در
برابر یک تکه چوب سجده کنم؟» ۲۰ کسی
که بت می سازد مثل اینست که با خاکستر
شکم خود را سیر کند. افکار احمقانه اش
او را گمراه می سازد و نمی داند که بتِ
ساختهٔ دست خودش نمی تواند خدا باشد.

خداوند آفریدگار و نجات دهنده است

۲۱ «ای اسرائیل، بیاد داشته باش که تو
بندهٔ من هستی. من ترا آفریده ام و هیچگاه

ترا فراموش نمی‌کنم. ۲۲گناهانت را
مانند ابری که از آسمان محو می شود،
پاک کرده ام و خطاهایت را مثل
غبار و دمهٔ صبحگاهی زدوده ام. پس
بسوی من بازگرد، زیرا بهای آزادی ترا
پرداخته ام.» ۲۳ای آسمان ها، سرود
خوشی را بنوازید! ای اعماق زمین،
فریاد شادمانی برآورید! ای کوهها و
جنگلها و همه درختان، بسرائید، زیرا
خداوند با رهائی بخشیدن اسرائیل،
جلال و عظمت خود را نشان داد.
۲۴خداوندِ نجات بخشای توکه ترا در رحم
مادر پرورش داد، چنین می فرماید: «من
خداوند و آفریدگار همه چیز هستم. به
تنهائی آسمان ها را برافراشتم و زمین را
پهن کردم. ۲۵من آن خدائی هستم که کلام
دروغگویان را برملا می‌کنم و پیشگوئی
رمالان را باطل می سازم. سخنان
حکیمان را تکذیب می‌کنم و حکمت
شان را به حماقت تبدیل می نمایم. ۲۶اما
سخنان بندگان خود را تأیید می‌کنم و
این پیشگوئی رسولان خود را عملی
می سازم که گفته اند: اورشلیم دوباره
قابل سکونت می شود، شهرهای یهودا
بار دیگر آباد می‌گردند و خرابی هایش
ترمیم می شوند. ۲۷اگر به بحر بگویم که
خشک گردد، خشک می شود و همچنین
آب هائی را که در آن می ریزند، خشک
می سازم. ۲۸در بارهٔ کوروش می گویم
که من او را به رهبری برگزیده ام و هر
چیزی که از او بخواهم، بجا می‌آورد. او
اورشلیم را دوباره آباد می‌کند و تهداب
عبادتگاه مرا می نهد.»

کوروش آلهٔ دست خدا

۴۵ خداوند کوروش را به
پادشاهی برگزید و به او
قدرت و نیرو بخشید تا کشورها را به
تصرف خود درآورد و پادشاهان را
از تخت شان سرنگون کند. خداوند
دروازه های شهرها را برویش می‌گشاید
و دیگر بسته نمی شوند. ۲خداوند به
کوروش می فرماید: «من پیشاپیش
تو می روم و کوهها را هموار می‌کنم،
دروازه های برنجی را می شکنم و
میله های آهنی را می بُرم. ۳گنجهائی
را که در جاهای تاریک پنهان اند و
ثروتهای نهفته را به تو می دهم. بدان
که من، خداوند، خدای اسرائیل ترا به
نام می خوانم ۴تا به بندهٔ من، یعقوب و
قوم برگزیدهٔ من، اسرائیل کمک نمائی.
باوجودیکه مرا نمی شناسی، من ترا به نام
خواندم.
۵من خداوند هستم و بغیر از من
خدای دیگری وجود ندارد. در حالیکه
تو مرا نمی شناسی، من به تو قدرت
می دهم ۶تا همهٔ مردم از شرق و غرب
بدانند که مانند من خدای دیگری نیست.
من یگانه خداوند هستم و همتا ندارم.
۷من آفرینندهٔ نور و تاریکی هستم. من
خوبی و بدی را به ظهور می رسانم و من
قادر به اجرای هر کاری می باشم. ۸ای
آسمان، عدالت را مثل باران بفرست
و ای زمین، باز شو تا از تو آزادی و
عدالت نمو کند. من، خداوند، عامل
این کارها هستم.»

خداوندِ خلقت و تاریخ

۹وای بحال تو ای کسی که با خالق خود
می جنگی. آیا کوزه با صانع خود مخاصمه
می کند؟ آیا گِل به کوزه گر می گوید:
«چه می سازی؟» یا بگوید: «تو مهارت
نداری؟» ۱۰وای بحال کسی که به پدر و
مادر خود بگوید: «چرا مرا به این شکل به
دنیا آوردید؟» ۱۱خداوند، قدوس اسرائیل و
آفرینندهٔ او می فرماید: «کسی حق ندارد که
دربارهٔ امور آینده و فرزندانم از من سوال
کند و یا بگوید که من چه باید بکنم. ۱۲من
زمین را ساختم و انسان را بر آن آفریدم.
دست قدرت من آسمان ها را برافراشت
و آفتاب، مهتاب و ستارگان به فرمان من
هستند. ۱۳من او را به عدالت برانگیختم و
زمینه را برایش مساعد می گردانم تا بدون
مزد یا پاداش شهر مرا آباد کند و قوم اسیر
مرا آزاد سازد.» خدای قادر مطلق این را
می فرماید.

۱۴خداوند چنین می فرماید: «ثروت مصر
و مال التجارهٔ حبشه را به تو می بخشم و
مردم قد بلند سبا غلام تو می شوند. در
غل و زنجیر در برابر تو زانو می زنند و با
التماس به تو می گویند: «خدا با تو است،
به غیر او خدائی نیست.»»

۱۵ای خدای اسرائیل و نجات دهنده،
یقیناً خدائی هستی که خود را پنهان
می کنی. ۱۶بت پرستان شرمنده و رسوا
می شوند و کسانی که بت می سازند،
خجل و رسوا می گردند. ۱۷اما اسرائیل به
نجات جاودانی از جانب خداوند نجات
یافته و تا ابد سرافگنده و رسوا نمی شود.

۱۸خدائی که آسمان ها و زمین را بوجود
آورد و استوار کرد، دنیا را بی جهت
نیافرید، بلکه آنرا برای سکونت مخلوقات
خود ساخت. او می فرماید: «من خداوند
هستم و بغیر از من خدای دیگری نیست.
۱۹من در خفا سخن نمی گویم و کلام من
واضح و روشن است. به اولاده یعقوب
وعدهٔ بیجا نداده ام. من خداوند به
صداقت و راستی حرف می زنم و آنچه را
که حق است، بیان می کنم.»

بتها نمی توانند بابل را نجات بدهند

۲۰«ای بازماندگان اقوام که در جنگها
کشته نشده اید، نزدیک بیائید و گِرد هم
جمع شوید. آن مردمی که بتهای چوبی
را با خود می برند و پیش خدائی که
نجات داده نمی تواند، دعا می کنند،
نادان هستند. ۲۱بیائید با هم مشوره کنید و
دعوای تان را ارائه دارید. من، که خداوند
و نجات دهندهٔ عادل هستم و بغیر از من
خدای دیگری نیست، همهٔ این وقایع را
از مدتها قبل پیشگوئی کرده بودم.

۲۲پس ای همهٔ مردم روی زمین، بسوی
من بازگردید تا نجات یابید، زیرا من خدا
هستم و خدایی دیگری نیست. ۲۳من به
ذات خودم قسم خورده ام و به صداقت
با زبان خود گفته ام و هرگز از گفتهٔ خود
بر نمی گردم که هر زانوئی در برابر من
خم می شود و هر زبانی بنام من قسم
می خورد.

۲۴مردم می گویند که عدالت و قدرت
تنها متعلق به خداوند ما است. هر کسی
که بر من خشمگین شود، خجل و رسوا

می گردد. ۲۵ بوسیلهٔ خداوند تمام قوم اسرائیل
نجات یافته و او را جلال می دهند.»

خدایان بابل

۴۶ «بِل خم شده و نِبو خمیده گردیده
است. بتهای آن ها بر دوش
حیوانات خسته و ضعیف حمل می شوند.
۲ اینها بتهای ضعیف اند و نمی توانند
پرستش کنندگان خود را که اسیر شده اند
نجات بدهند، بلکه خود شان هم به همان
سرنوشت دچار گردیده اند.
۳ ای خاندان یعقوب و ای بازماندگان
قوم اسرائیل، به من گوش بدهید. من شما
را از رَحِم مادر بدنیا آوردم و از زمان
تولد از شما مراقبت کرده ام ۴ و تا دوران
پیری و تا که موهای تان سفید شوند،
باز هم مراقب شما می باشم. من شما را
آفریده ام و از شما مواظبت می کنم، شما
را با خود می برم و نجات می دهم.
۵ با چه کسی مرا شبیه و برابر می سازید
و مقایسه می کنید؟ آیا کسی مانند من
هست؟ ۶ آنهائی که طلا و نقره دارند،
زرگر را اجیر می کنند تا برای شان خدائی
بسازد و آن وقت به سجده می افتند و
آنرا پرستش می کنند. ۷ آنرا بر می دارند
بر شانه های خود می برند و بعد آنرا بر
زمین قرار می دهند. آن بت در همان جا
باقی می ماند و از جای خود حرکت کرده
نمی تواند. اگر کسی پیش آن دعا کند،
جواب نمی دهد و قادر نیست که مشکل
او را رفع سازد.
۸ ای گناهکاران، بیاد داشته باشید و
توجه کنید ۹ و چیزهائی را که در گذشته
اتفاق افتاده بودند، بخاطر بیاورید.
زیرا تنها من خدا هستم و مانند ندارم.
۱۰ کارهائی را که در گذشته انجام دادم،
پیشگوئی نمودم. هر چیزی را اراده کردم،
بجا آورده شد. ۱۱ شخصی را از مشرق فرا
می خوانم و او مانند یک پرندهٔ شکاری
فرود می آید و آنچه را که من بخواهم،
انجام می دهد و امر مرا بجا می آورد.
۱۲ ای مردمان لجوج و خیره سر که فکر
می کنید بزودی آزاد نمی شوید، به من
گوش بدهید! ۱۳ من زمان آزادی شما را
نزدیک می آورم و در مورد نجات شما
تأخیر نمی کنم. سهیون را نجات می دهم
و اسرائیل را سرفراز می سازم.»

سقوط بابل

۴۷ خداوند می فرماید: «ای
بابل، از تخت پائین شو و بر
زمین روی خاک بنشین، زیرا تو دیگر آن
دختر باکرهٔ زیبا و لطیف نیستی. ۲ حالا
دستاس را بگیر و گندم را آرد کن. روبند
را از رو بردار، دامن به کمر زن، ساقها را
برهنه کن و از دریاها بگذر. ۳ تو برهنه و
رسوا می شوی. من از تو انتقام می گیرم
و رحم نمی کنم.»
۴ خدا قدوس اسرائیل که نام او خداوند
قادر مطلق است، ما را نجات می دهد.
۵ خداوند به بابل می فرماید: «در تاریکی
برو و خاموش بنشین، زیرا تو دیگر ملکهٔ
سلطنت ها خوانده نمی شوی. ۶ من بر قوم
برگزیدهٔ خود خشمگین بودم و برای اینکه
آن ها را سرزنش کنم، همه را به دست تو
تسلیم کردم. اما تو بر آن ها رحم نکردی و

حتی بر گردن اشخاص موسفید یوغ بسیار
سنگین را گذاشتی. ۷تو فکر می کردی که
برای همیشه ملکه خواهی بود و هیچ وقت
به عاقبت کار نیندیشیدی.
۸پس ای کشوری که در عیش و عشرت
بسر می بری و فکر می کنی که در امان
هستی، بشنو. تو در دلت می گوئی: «مثل
من کس دیگری نیست، بیوه نمی شوم و
فرزندانم را از دست نمی دهم.» ۹اما بدان
که با وجود جادوگری هایت و قدرتی که
در افسونگری داری، در یک لحظه و
در یک روز هر دو بلا با تمام قدرت بر
سرت می آید، یعنی هم بیوه می شوی و
هم فرزندانت را از دست می دهی.
۱۰تو با اعتماد کامل به شرارت خود
ادامه دادی و خیال کردی که هیچ کسی
ترا نمی بیند. علم و حکمت تو، ترا گمراه
ساخت و در دلت گفتی: «من یگانه کسی
هستم و شخص دیگر مثل من وجود
ندارد.» ۱۱اما مصیبت و بلائی را که بر
سرت آمدنی است، نمی توانی با جادو و
افسون ردکنی. و یک ویرانی غیر منتظره
که هرگز به فکر آن نبوده ای، بالایت
آمدنی است. ۱۲به جادوگری و کارهای
سحرآمیزت که از طفولیت شیوهٔ کارت بود،
ادامه بده، تا شاید در این عمل موفق شوی
و دشمنانت را دچار ترس و وحشت کنی.
۱۳تو ستاره شناسان و رمالان زیادی داری
که به تو مشوره می دهند و از واقعات آینده
ترا آگاه می سازند، پس از آن ها کمک
بطلب تا ترا نجات بخشند.
۱۴اما بدان که آن ها مثل کاه در آتش
خواهند سوخت و حتی قدرت آنرا
نخواهند داشت که خود را از شعله های
آتش نجات بدهند، زیرا آن آتش برای
شان خیلی سوزنده است و برای گرم
کردن نیست. ۱۵چیزی که از دست آن ها
بر می آید همین است و بس. آن ها که
از طفولیت به تو مشوره می دادند، به
راه خود می روند و ترا نجات داده
نمی توانند.»

خدا آفریدگار و نجات بخش است

۴۸ ای خاندان یعقوب که بنام
اسرائیل نامیده می شوید و
از اولادهٔ یهودا هستید، بشنوید! شما به
نام خداوند قسم می خورید و نام خدای
اسرائیل را یاد می کنید، اما نه به صداقت
و راستی. ۲با اینهم افتخار می کنید که
از اهالی شهر مقدس هستید و به خدای
اسرائیل که نامش خداوند قادر مطلق
است، اعتماد دارید.
۳خداوند به قوم اسرائیل می فرماید:
«آنچه را که می بایست رخ بدهد،
مدتها قبل پیشگوئی کرده بودم و به شما
گفتم و همه را دفعتاً انجام دادم. ۴چون
می دانستم که شما مردم لجوج و سنگدل
و سرسخت هستید، ۵بنابران، همه را پیش
از آنکه عملی سازم، برای شما اعلان
کردم تا نگوئید: «همهٔ آن ها به امر بتهای
ما اجراء شدند.»
۶شما همه چیزهائی را که پیشگوئی
کرده بودم، شنیدید و وقوع آن ها را بچشم
سر دیدید، باز هم شما اعتراف نمی کنید
که پیشگوئی های من صحیح بوده است.
از این ببعد، چیزهای تازه را برای شما

اعلان می کنم و آنچه را که تا به حال از
شما مخفی بود و از آن آگاه نبودید به شما
می گویم. ۷ این چیزهائی را که حالا بوجود
می آورم، در قدیم نبودند و شما دربارهٔ
آن ها چیزی نشنیده اید، تا دیگر نگوئید:
«ما این چیزها را قبلاً می دانستیم.» ۸ نی،
شما این چیزها را قطعاً نه شنیده اید و نه از
آن ها اطلاعی داشتید، زیرا من می دانستم
که شما مردم خیانتکار هستید و از ابتدای
تولد سرکش بوده اید.
۹ اما بخاطر نام خود از خشم خود
جلوگیری می کنم و بخاطر جلال خود شما
را از بین نمی برم. ۱۰ من شما را مثلیکه نقره
را در کوره می آزمایند، در آتش مصیبت
امتحان کردم، اما دیدم که شما ارزشی
ندارید. ۱۱ هر چیزی که کردم، بخاطر خودم
بود تا نام من بی حرمت نشود و جلال
خود را به کسی دیگری ندهم.»

کوروش، پیشوای برگزیدهٔ خداوند

۱۲ «ای یعقوب و ای اسرائیل، قوم
برگزیدهٔ من، بشنوید! من خدا هستم، اول
هستم و آخر هستم. ۱۳ دست قدرت من اساس
زمین را بنا نهاد و آسمان ها را برافراشت
و آن ها همه به فرمان من هستند. ۱۴ همهٔ
تان جمع شوید و گوش بدهید! هیچیک از
خدایان نتوانستند پیشگوئی کنند که من
شخصی را که به او شفقت دارم، انتخاب
کردم تا مرام مرا در بابل عملی سازد و با
قدرتی که به او می دهم، حکومت بابل را
سقوط بدهد. ۱۵ من تکلم نمودم، من او را
خواندم و او را در مأموریتی که به او دادم،
موفق می سازم.

۱۶ نزدیک بیائید و بشنوید! من از ابتدا با
شما آشکارا حرف زده ام و هر چیزی که
گفته ام، به حقیقت پیوسته است.» حالا
خداوند مرا با روح خود فرستاده است.

نقشهٔ خدا برای آزادی اسرائیل

۱۷ خداوند، نجات دهندهٔ شما و خدا
قدوس اسرائیل این چنین می فرماید: «من
خداوند، خدای شما هستم هر چیزی که
به شما تعلیم می دهم، به مفاد شما است
و شما را به راهی که باید بروید، راهنمائی
می کنم. ۱۸ ای کاش شما به احکام من
توجه می کردید، آنوقت سعادت و کامرانی
مثل دریا و موفقیت مانند امواج بحر به
شما می رسید. ۱۹ نسل تان همچون ریگ
دریا بی شمار می بود و نمی گذاشتم نام
شان و یا خود شان از بین بروند.»
۲۰ از بابل بیرون بروید و آزاد شوید. با
فریاد خوشی به سراسر روی زمین اعلان
کنید و بگوئید: «خداوند بندگان خود، قوم
اسرائیل را نجات بخشید!» ۲۱ وقتی آن ها
را در بیابان هدایت می کرد، نگذاشت
تشنه شوند. او صخره را شگافت و از آن
آب جاری ساخت تا آن ها بنوشند.
۲۲ خداوند می فرماید: «برای گناهکاران
سلامتی نخواهد بود.»

خدمتگار خداوند و نور قوم ها

۴۹ ای جزیره ها و ای کسانی که
درکشورهای دوردست زندگی
می کنید، بشنوید! پیش از آنکه تولد
شوم، خداوند مرا برگزید و هنگامی که
در رَحِم مادر بودم مرا به نام خواند. ۲ او

زبان مرا مانند شمشیر تیز ساخت و مرا
در زیر سایهٔ دست خود پناه داد. مثل تیر
تیز و برای خدمت آماده ام کرد. ۳او به
من فرمود: «ای اسرائیل، تو خدمتگزار
من هستی و سبب می شوی که مردم نام
مرا تمجید و تجلیل کنند.» ۴من جواب
دادم: «من برای این مردم بیهوده زحمت
کشیدم و نیروی خود را بیجا صرف کردم،
اما بازهم همه کارها را به خدا می سپارم
و یقین دارم که او به من اجر می دهد.»
۵خداوند که مرا در رَحِم مادر پرورش داد
و برای خدمت خود برگزید، به من فرمود تا
یعقوب و قوم آوارهٔ اسرائیل را بسوی او
بازگردانم. خداوند با دادن این مأموریت
به من افتخار بخشید و برای انجام آن
نیرو عطا فرمود. ۶به من گفت: «این کار
که تو قوم اسرائیل را باز گردانی، البته
یک امر کوچکی است، اما من به تو
مأموریت مهمتری می دهم که نوری برای
اقوام جهان باشی و مردم را از سراسر
روی زمین به سوی نجات و رستگاری
هدایت کنی.» ۷خداوند، خدای مقدس و
نجات بخشای اسرائیل، خدائی که او را
مردم ـ غلام و حاکم ـ حقیر می شمارد
و نمی پذیرند، چنین می فرماید: «وقتی
پادشاهان ترا ببینند، به احترام تو از جای
خود بر می خیزند و شهزادگان در برابر تو
تعظیم می کنند، زیرا تو شخص برگزیدهٔ
خداوند وفادار، قدوس اسرائیل هستی.»

بازگشت قوم اسرائیل به وطن

۸خداوند می فرماید: «در یک وقت
مساعد که روز نجات است، تقاضای
ترا می پذیرم. ترا پناه می دهم و از
تو حمایت می کنم. توسط تو با این
قوم پیمان می بندم. کشور ویران آن ها
را دوباره آباد می کنم و به آن ها باز
می گردانم. ۹به اسیران می گویم که آزاد
شوند و به کسانی که در تاریکی بسر
می برند می گویم که بیرون آیند. آن ها را
مانند گوسفندانی که در چراگاههای سرسبز
می چرند، از نعمت های خود برخوردار
می سازم. ۱۰گرسنه و تشنه نمی شوند.
باد و آفتاب سوزان به آن ها صدمه ای
نمی رساند، زیرا کسی که به آن ها شفقت
دارد، رهنمای شان می باشد و آن ها را
به چشمه های آب هدایت می کند. ۱۱من
کوهها را به شاهراه تبدیل می کنم تا راه
شان صاف و هموار باشد. ۱۲قوم برگزیدهٔ
من از جاهای دور می آیند، بعضی از شمال
و برخی از غرب و عده ای از دیار سینیم
در جنوب باز می گردند.»
۱۳ای آسمان ها نغمهٔ شادمانی را
سردهید و ای زمین خوشحال باش! و
ای کوهها سرود خوشی را بنوازید، زیرا
خداوند بر قوم رنجدیدهٔ خود مهربان شده
و آن ها را تسلی می دهد.
۱۴اما سهیون می گوید: «خداوند
مرا ترک کرده و از یاد برده است.»
۱۵خداوند جواب می دهد: «آیا یک مادر
می تواند طفل شیرخوار خود را فراموش
کند؟ آیا می تواند به کودکی که در رَحِم
خود پرورش داده است، شفقت نشان
ندهد؟ باز هم ممکن است مادر این کار
را بکند، اما من ترا فراموش نمی کنم.
۱۶من نام ترا در کف دست خود نوشته ام

و از دیوارهایت محافظت می کنم.
۱۷فرزندانت بزودی می آیند تا دوباره
آبادت کنند و کسانی که ترا ویران کردند،
از تو خارج می شوند. ۱۸به اطرافت نگاه
کن و ببین همهٔ مردمت جمع شده اند و به
سوی تو می آیند. به حیات خود قسم
می خورم که به آن ها فخر خواهی کرد،
همانطوری که یک عروس به زیور لباس
خود می بالد.
۱۹جاهای خراب و ویرانه هایت از مردم
پُر می شوند و کسانی که باعث ویرانی
تو شده بودند پی کار خود می روند.
۲۰فرزندانت که در دوران تبعید تولد شده
بودند، به تو می گویند: «اینجا بسیار
تنگ است، جای فراختری برای سکونت
ما بده.» ۲۱آنگاه از خود می پرسی:
«چه کسی اینها را برای من بدنیا آورده
است؟ من فرزندانم را از دست دادم و
دیگر صاحب فرزندی نمی شوم. بعضی
از آن ها که زنده ماندند اسیر و تبعید
شدند و من تنها ماندم، پس اینها از کجا
آمده اند؟»»
۲۲خداوند، خدا می فرماید: «من بزودی
اقوام جهان را مجبور می سازم که پسرانت
را در آغوش و دخترانت را بر دوش گرفته
و برایت بیاورند. ۲۳پادشاهان مثل لاله و
ملکه ها مانند دایه از تو مراقبت می کنند
و خاک پایت را می لیسند. آنگاه
می دانی که من خداوند هستم و هر کسی
که منتظر من باشد، شرمنده نمی شود.»
۲۴آیا کسی می تواند غنیمت را از یک
جنگ آور بگیرد و یا اسیران را از دست
یک حاکم ظالم نجات بدهد؟
۲۵خداوند در جواب می فرماید: «همین
کار واقعاً رخ می دهد، بلی، اسیران از
دست حاکم ستمگر آزادی می یابند
و غنیمت از چنگ عسکر فاتح ربوده
می شود. من با دشمنانت می جنگم و
فرزندانت را نجات می دهم. ۲۶کاری
می کنم که دشمنانت گوشت بدن یکدیگر
را بخورند و با نوشیدن خون همدیگر
مست شوند. آنوقت همهٔ مردم می دانند
که من خداوند، خدای توانای یعقوب،
نجات دهنده و حافظ شما هستم.»

۵۰
خداوند می فرماید: «آیا فکر
می کنید که من، مثلیکه یک
مرد زن خود را طلاق داده از خانه بیرون
می کند، شما را از اینجا بیرون راندم؟
پس در اینصورت طلاقنامه کجا است؟ یا
فکر می کنید که من شما را به عنوان غلام
به کشورهای دیگر فروختم؟ نه، هرگز!
شما بخاطر گناهان تان به اسارت برده
شدید. ۲وقتی که من برای نجات شما
آمدم، چرا مرا نپذیرفتید و هنگامی که
شما را فرا خواندم، چرا جواب ندادید؟
آیا فکر می کردید که دست من کوتاه
است و نمی توانم شما را نجات بدهم؟ یا
قدرت آنرا ندارم که شما را آزاد سازم؟ اما
بدانید که من با یک عتاب، بحر را چنان
خشک می کنم که ماهیان آن از بی آبی
می میرند. ۳به روی آسمان پوششی پهن
کرده آنرا تاریک می سازم.»

بندهٔ فرمانبردار خداوند

۴خداوند، خدای من، به من آموخته
است که با زبان فصیح حرف بزنم و با

کلام خود خستگان را تقویت کنم. هر
صبح مرا بیدار می کند و فکر مرا روشن
می سازد تا آنچه را که به من می آموزد،
بفهمم. ۵ خداوند متعال گوش مرا شنوا
ساخت تا من تمرد نکنم. با او مخالفت
نکردم و از او رو برنتافتم. ۶ پشتم را برای
کسانی که تازیانه ام می زدند، برهنه کردم.
در مقابل آنهائی که ریش مرا می کندند
و به رویم تف می انداختند و توهینم
می نمودند، مقاومت نکردم.
۷ چون خداوند، خدای من، مددگار
من است، بنابران، اهانت آن ها به من
آسیبی رسانده نمی تواند. من در برابر
شکنجهٔ آن ها طاقت کردم و ضعف نشان
ندادم. می دانستم که مغلوب و رسوا
نمی شوم، ۸ زیرا خداوند نزدیک من است
و بیگناهی مرا ثابت می سازد. پس چه
کسی می تواند با من مجادله کند؟ دشمنان
من کیستند؟ بگذارید بیایند با من روبرو
شوند. ۹ چون خداوند، خدای من، مددگار
من است، پس چه کسی می تواند مرا
متهم سازد؟ دشمنانم همگی مثل لباس
کویه خورده محو و نابود می شوند.
۱۰ ای کسانی که از خداوند می ترسید
و از کلام بندهٔ او اطاعت می کنید، بر
خداوند توکل کنید و به خدای خود
اعتماد نمائید تا راه تاریکی را که
می پیمائید، برای تان روشن گرداند.
۱۱ اما کسی که آتش نفاق را می افروزد
و به دیگران آسیب می رساند، آن آتش
بلای جان خودش می شود و خداوند او
را به روز بدگرفتار می سازد و عمرش در
غم و اندوه می گذرد.

رهائی بخش اسرائیل

۵۱ خداوند می فرماید: «ای
کسانی که پیرو عدالت و طالب
خداوند هستید، سخنان مرا بشنوید. به
صخره ای که از آن جدا گشته اید و به
معدنی که از آن استخراج شده اید، فکر
کنید. ۲ به ابراهیم که جد تان است و به
ساره که اولادهٔ او هستید، بیندیشید.
هنگامی که ابراهیم را دعوت کردم،
بی اولاد بود، اما من او را برکت دادم،
به او فرزندان زیاد بخشیدم و اولادهٔ او
را بیشمار ساختم. ۳ من به سهیون شفقت
نشان می دهم، خرابی هایش را آباد
می کنم، بیابانش را مثل باغ عدن گلزار
می سازم. صحرای خشک و لامزروع
آنرا به باغ سرسبز تبدیل می کنم. خوشی
و شادمانی در همه جا حکمفرما می شود
و سرود شکرگزاری و آواز خوشی از همه
جا به گوش می رسد.
۴ ای قوم برگزیدهٔ من، به سخنان من
گوش بدهید و ای ملتها به من توجه کنید،
زیرا من احکام و قوانینی را وضع کرده به
اقوام جهان می دهم و عدالت را برقرار
می نسازم تا به زندگی آن ها روشنی
بخشد. ۵ عدالت من نزدیک است و نجات
من ظاهر شدنی است. خودم بر قوم ها
داوری می کنم و سرزمین های دوردست
که انتظار مرا می کشند، به قدرت بازوی
من امید خواهند کرد. ۶ به آسمان ها نظر
اندازید و پائین به زمین نگاه کنید، زیرا
روزی آسمان ها مثل دود محو می گردد و
زمین مانند لباس، کهنه می شود. ساکنین

آن همچون مگس می میرند. اما نجاتی
که من می دهم، ابدی بوده عدالت من
انتها ندارد.
۷ ای کسانی که عدالت را می شناسید
و احکام و قوانین مرا در دل دارید، از
آنهائی که شما را سرزنش می کنند و
دشنام می دهند، نترسید، ۸ زیرا آن ها
مثل جامهٔ کویه خورده از بین می روند و
مانند پشم ذریعهٔ کرمها خورده می شوند،
ولی عدالت من برای همیشه می باشد و
نجاتی که من می بخشم، نسل اندر نسل
باقی می ماند.»
۹ ای خداوند، برخیز و قدرت خود
را آشکار ساز و مثلیکه در گذشته ما را
نجات دادی، حالا هم با قدرت خود
ما را نجات بده. تو بودی که راحاب
(هیولای بحری) را پارچه پارچه کردی،
۱۰ بحر را خشک ساختی، در عمق آن راه
باز کردی تا قومت را که آزاد نمودی،
از آن عبور کنند. ۱۱ فدیه شدگان خداوند
بازگشت نموده و با خوشی و سرائیدن
سرود به سهیون می رسند. از سرور و
شادمانی ابدی برخوردار می شوند و غم
و اندوه شان پایان می یابد.
۱۲ خداوند می فرماید: «از انسان فانی
که عاقبت مثل گیاه پژمرده شده از بین
می رود، نترسید، زیرا من به شما تسلی
و نیرو می بخشم. ۱۳ شما خداوند را که
خالق شما است و آسمان ها را برافراشت
و اساس زمین را بنا نهاد، فراموش
کرده اید؟ چرا همیشه از آنهائی که بر
شما ظلم و ستم می کنند و برای هلاکت
شما آماده اند، می ترسید و تمام روز
از خشم آن ها می هراسید؟ زیرا خشم
آن ها به شما آسیبی نمی رساند. ۱۴ از ظلم
ظالمان بزودی رهائی می یابید و دیگر در
زندانها گرسنه نمی مانید و نمی میرید.
۱۵ زیرا من، خداوند، خدای شما هستم و
نام من خداوند قادر مطلق است، بحر را
به تلاطم می آورم و امواج آنرا خروشان
می سازم. ۱۶ من کلام خود را به شما دادم
و شما را در زیر سایهٔ دست خود حفظ
می کنم. آسمان ها را برافراشتم و اساس
زمین را بنا نهادم و به سهیون می گویم:
تو قوم برگزیدهٔ من هستی.»

پایان رنجهای اورشلیم

۱۷ برخیز ای اورشلیم، بیدار شو! تو از
کاسهٔ غضب خداوند نوش کردی. تو همهٔ
آنرا نوشیدی و سرت گیج می رود. ۱۸ از
باشندگانت کسی باقی نمانده است و از
آنهائی که در تو پرورش یافته بودند، کسی
نیست تا دست ترا بگیرد و به تو کمک
کند. ۱۹ این بلاها دامنگیر تو شده اند
- ویرانی و هلاکت، قحطی و شمشیر -
و کسی نیست که به تو تسلی و دلداری
بدهد. ۲۰ ساکنینت مانند آهوانی که در
دام صیاد گرفتار شده باشند، در هر گوشه
و کنار جاده ها بی حال شده اند، زیرا
غضب خداوند بر آن ها آمده است و
خداوند آن ها را تنبیه می کند.
۲۱ پس ای رنجدیدگان که مست و
گیج هستید، اما نه از شراب، بشنوید.
۲۲ خداوند، خدای شما، از شما دفاع
می کند و می فرماید: «کاسهٔ غضب
خود را که شما را سرگیج ساخته است،

از دست شما پس می‌گیرم و نمی‌گذارم
که دیگر از آن بنوشید. ۲۳من آنرا به دست
کسانی می دهم که بر شما ظلم کرده اند
و شما را مجبور می سازند که به پشت
دراز بکشید تا آن ها مثلیکه در سرکها راه
می روند، بر شما قدم بگذارند.»

خداوند اورشلیم را نجات می دهد

۵۲
بیدار شو ای سهیون، برخیز
و دوباره خود را نیرومند
سازا! ای شهر مقدس اورشلیم، با لباس
قشنگ ملبس شو، زیرا اشخاص نجس
دیگر به دروازهٔ تو داخل نمی شوند. ۲ای
اورشلیم، ای دختر سهیون اسیر، خود را
تکان بده و آزاد شو و بند غلامی را از
گردنت بازکن!
۳خداوند چنین می فرماید: «تو مفت
فروخته شدی و مفت هم آزاد می شوی.»
۴خدای متعال چنین می فرماید: «مدتها
قبل قوم برگزیدهٔ من به مصر رفتند و در
آنجا ساکن شدند. بعد آشوریان آن ها را
به اسارت بردند و بی جهت بر آن ها ستم
کردند. ۵حالا در بابل هم بر آن ها ظلم
می شود و آن ها را به رایگان غلام خود
ساخته اند. حاکمان شان به آن ها فخر
می فروشند، بخود می بالند و همیشه و
تمام روز نام مرا بی حرمت می سازند.
۶اما روزی آمدنی است که قوم من به
قدرت من اعتراف می‌کنند و پی می برند
که من خدا هستم، بلی خودم هستم که با
آن ها حرف می زنم.»
۷چه زیباست پاهای قاصدی که
از کوهستان می رسد، مژدهٔ صلح را
می آورد، اعلام آزادی می‌کند و به
سهیون می‌گوید: «خدای تو سلطنت
می‌کند.» ۸آنهائی که از شهر نگهبانی
می‌کنند، از خوشی فریاد می زنند و
می‌گویند که آمدن خداوند را بر سهیون
با چشمان خود می بینند. ۹ای خرابه های
اورشلیم، با آواز بلند با هم بسرائید،
زیرا خداوند به قوم برگزیدهٔ خود تسلی
می دهد و اورشلیم را نجات می بخشد.
۱۰خداوند در برابر چشمان تمام قوم ها
قدرت خدائی خود را به‌کار می برد، قوم
اسرائیل را نجات می دهد و مردم سراسر
جهان نجات خداوند ما را می بینند.
۱۱ای کسانی که ظروف عبادتگاه
خداوند را حمل می‌کنید، از بابل خارج
شوید و آنجا را پشت سر بگذارید، خود
را پاک سازید و به چیزهای نجس دست
نزنید. ۱۲این بار شما مجبور نیستید که با
عجله آنجا را ترک کنید و بگریزید، زیرا
خداوند پیشاپیش شما می رود و خدای
اسرائیل از پیش رو و پشت سر حافظ
شما می باشد.

بندهٔ رنجدیده خداوند

۱۳خداوند می فرماید: «بندهٔ من درکار
خود موفق و سربلند می شود و بسیار
ترقی می‌کند. ۱۴بسیاری از مردم وقتی او
را ببینند، متعجب می شوند، زیرا چهرهٔ
او آنقدر تغییر کرده است که به انسان
نمی ماند. ۱۵پادشاهان جهان دهان خود
را می بندند، زیرا چیزهائی را می بینند
که هرگز برای شان بیان نشده و چیزهائی
را می فهمند که قبلاً نشنیده بودند.»

۵۳ اما چه کسی این حقیقت را
باور می کند؟ به چه کسی
خداوند این حقیقت را آشکار ساخته
است. ۲ خداوند مقدر کرده بود که بنده اش
مانند نهالی در زمین خشک بروید و ریشه
بدواند. او از جمال و زیبائی بهره ای
نداشت که توجه ما را بخود جلب کند و
مشتاق او باشیم. ۳ پیش مردم خوار بود
و او را رد کردند، اما او همهٔ رنج و درد
را متحمل شد. هیچ کسی نمی خواست
به روی او نگاه کند. همه او را حقیر
می شمردند و ارزشی برایش قایل نبودند.
۴ او غمهای ما را به جان خود گرفت و
دردهای ما را بر دوش خود حمل کرد.
ولی ما فکر می کردیم درد و رنج او
جزائی است که از جانب خدا بر او نازل
شده است. ۵ او در حقیقت بخاطر گناه و
خطای ما زده و زخمی شد. او جزا دید
تا ما سلامتی داشته باشیم و از زخمهائی
او ما شفا یافتیم. ۶ ما همه مثل گوسفندانِ
سرگردان، گمراه شده و به راه خود روان
بودیم، اما خداوند گناه همهٔ ما را بگردن
او نهاد.
۷ بر او ظلم شد، اما با فروتنی تحمل
کرد و از زبانش حرف شکایت شنیده
نشد. مثل بره ای او را به کشتارگاه بردند.
او مانند گوسفندی که پیش پشم چین
خاموش می ایستد، دهان خود را باز
نکرد. ۸ او دستگیر، زندانی و محکوم به
مرگ شد. او را بخاطر گناهان مردم کشتند
و وقتیکه کشته شد، هیچ کسی اعتنائی
نکرد. ۹ او را با گناهکاران به خاک
سپردند و با ثروتمندان دفن شد، هر چند
او به کسی ظلم نکرده و هیچ حرف دروغ
از زبانش شنیده نشده بود.
۱۰ اما خواستِ خداوند بود که او درد و
رنج بکشد و قربانی گردد تا گناهان دیگران
بخشیده شود. به این ترتیب، صاحب
فرزندان زیاد شده عمر طولانی می یابد و
بوسیلهٔ او مرام خداوند حاصل می گردد.
۱۱ وقتی ببیند رنج و عذابی که کشیده
است چه ثمری بارآورده است، خوشنود
و راضی می شود. بندهٔ عادل من گناهان
بسیاری را به گردن می گیرد و من بخاطر
او آن ها را می بخشم. ۱۲ بنابران، من او را
به مقام افتخار نایل می کنم و با اشخاص
بزرگ همنشینش می سازم، زیرا او جان
خود را فدا کرد، در جملهٔ گناهکاران
بشمار رفت، گناه مردم را به گردن گرفت
و شفاعت خواه خطاکاران شد.

محبت خدا به اسرائیل

۵۴ خداوند می فرماید: «ای زن
بی اولاد که فرزندی بدنیا
نیاورده ای و درد زایمان نکشیده ای،
به آواز بلند سرود بخوان و فریاد برآور!
زیرا فرزندان تو بیشتر از فرزندان زنی
می شوند که عروسی کرده است و شوهر
دارد. ۲ خیمه ای را که در آن زندگی
می کنی فراختر کن، پرده های آنرا
عریضتر بساز، طنابهایش را درازتر کن و
میخهایش را محکمتر بکوب، ۳ چونکه
فرزندانت پیش تو می آیند و تو باید
سرحداتت را بهر طرف وسعت بدهی.
آن ها کشورهای بیگانگان را تصرف کرده
شهرهای غیر مسکون را آباد می سازند

و در آن ها زندگی می کنند. ۴نترس،
زیرا شرمنده نمی شوی؛ دلسرد نباش،
چرا که دیگر روی خواری را نمی بینی.
چونکه ننگ دوران جوانی و بیوه گی را
فراموش می کنی. ۵زیرا آفریدگار تو که
نامش خدای قادر مطلق است، شوهر تو
می باشد و قدوس اسرائیل که او را خدای
تمام عالم می خوانند، نجات دهندهٔ تو
است. ۶خداوند ترا که مثل زن فراموش
شده و رنجدیده ای هستی، دوباره بسوی
خود می خواند.» ۷خداوندِ نجات بخشای
تو می گوید: «برای مدت کوتاهی ترا
ترک کردم، اما با محبت زیاد ترا جمع
می کنم. ۸از شدت غضب برای لحظه ای
روی خود را از تو پنهان کردم، ولی با
محبت ابدی به تو شفقت نشان می دهم.
۹چنانچه در زمان نوح قسم خوردم که
دیگر آن چنان طوفانی روی زمین را فرا
نخواهد گرفت، حالا هم وعده می دهم
که بر تو خشمگین نمی شوم و دیگر ترا
مجازات نمی کنم. ۱۰اگر هم کوهها از
بین بروند و تپه ها از جا بیجا شوند، اما
رحمت من از تو دور نمی گردد و پیمان
سلامتی ای که با تو بسته ام جابجا باقی
می ماند.» خداوندی که بر تو رحمت
می کند، این را می گوید.

آیندهٔ اورشلیم

۱۱«ای شهر رنجدیده و غمگین که تسلی
دهنده ای نداری، من ترا با سنگهای
گرانبها دوباره می سازم و تهدابت را بر
سنگ لاجورد بنا می کنم. ۱۲منارهایت
را از لعل و دروازه هایت را از جواهر
و دیوارهایت را از سنگهای قیمتی
می سازم. ۱۳خودم شخصاً فرزندانت
را تعلیم می دهم و به آن ها سلامتی و
کامیابی می بخشم. ۱۴عدل و انصاف در
تو رایج می گردد. از ظلم و آزار دشمن
ترسی نمی داشته باشی. ۱۵اگر کسی بر تو
حمله آورد، بدون ارادهٔ من می باشد و هر
که علیه تو بجنگد، شکست می خورد.
۱۶آهنگر را که در کوره، آتش روشن
می کند و اسلحه می سازد، من آفریده ام و
نیز هلاک کننده ای را برای نابودی، من
خلق کرده ام. ۱۷هر اسلحه ای که برضد تو
ساخته شود، آسیبی به تو نمی رساند و هر
کسی که علیه تو دعوا کند، تو بر او غالب
خواهی شد. من از بندهٔ خود دفاع می کنم
و او را پیروز می سازم.» این است آنچه
که خداوند می فرماید.

ضیافت بزرگ

۵۵ «ای همه کسانی که تشنه اید،
به پیش آب بیائید. شما که
پول ندارید، بیائید، دریافت کنید و
بخورید. بیائید شراب و شیر را رایگان
به دست آورید. ۲چرا پول تان را برای
چیزی که قابل خوردن نیست، مصرف
می کنید و پولی را که با عرق جبین
به دست می آورید صرف چیزی می کنید
که شما را سیر نمی سازد؟ بدقت گوش
بدهید و از من بشنوید: چیزهائی بخورید
که برای تان مفید باشد، به شما نیرو
بخشد و از آن ها لذت ببرید. ۳به من گوش
بدهید و پیش من بیائید تا حیات تازه
بیابید. من با شما پیمان ابدی می بندم و

برکاتی را که به داود وعده داده بودم، به
شما می دهم. ۴ من او را بعنوان رهبر و
پیشوای مردم برگزیدم و بوسیلهٔ او قدرت
خود را به جهان نشان دادم. ۵ تو هم اقوام
بیگانه را فرامی خوانی و آن ها می آیند
و با تو می پیوندند، زیرا خداوند، خدای
تو که قدوس اسرائیل است، به ارادهٔ خود
این کار را انجام می دهد و به تو عزت و
افتخار می بخشد.»

۶ تا که خدا به شما نزدیک است و
به او دسترسی دارید، طالب او باشید.
۷ گناهکاران از شرارت و افکار بد خود
دست بردارند و بسوی خدا بازگردند، زیرا
خداوند ما بخشنده و رحمت او بی پایان
است. ۸ خداوند می فرماید: «افکار شما
مثل افکار من نیست و نه راههای شما
مثل راههای من است، ۹ زیرا همانقدر
که آسمان از زمین بلند است، افکار و
راههای من هم بلندتر و عالیتر از افکار و
راههای شما است.

۱۰ همانطوریکه باران و برف از آسمان
می بارد و زمین را آبیاری می کند و آنرا
حاصلخیز می سازد، برای زراعت تخم
و برای خورنده خوراک تهیه می کند،
۱۱ کلام من هم وقتی از زبانم خارج
می شود، بی ثمر بسوی من بر نمی گردد،
بلکه مرام مرا اجرا می کند و ارادهٔ مرا
بجا می آورد.

۱۲ شما با خوشی از بابل خارج می شوید
و به سلامتی به وطن تان بازمی گردید.
کوهها و تپه ها به استقبال شما نغمهٔ
شادمانی را سر می دهند و درختان جنگل
برای شما کف می زنند. ۱۳ در زمین تان
بجای خار و خس، درختان صنوبر و
بوته های خوشبو می رویند و این یادگاری
است جاودانی تا همه بدانند که من،
خداوند این کار را انجام دادم.»

نجات اقوام دیگر

۵۶ خداوند چنین می فرماید:
«عدالت را پیشهٔ خود سازید
و با صداقت رفتار کنید، زیرا بزودی
شما را نجات می دهم و آزاد می سازم.
۲ خوشا بحال انسانی که امر مرا بجا
می آورد، روز سبت را تجلیل می کند.
آنرا بی حرمت نمی سازد و از هر عمل بد
پرهیز می نماید.»

۳ پس بیگانه ای که با خداوند بپیوندد
نگوید: «خداوند به من اجازه نمی دهد
که با قوم برگزیدهٔ او یکجا عبادت کنم.»
یا یک شخص مخنث (حیزک) فکر
نکند که او مثل یک درخت خشک و
بی ثمر است. ۴ زیرا خداوند به چنین
اشخاص می فرماید: «اگر آن ها روز
سبت را تجلیل کنند، با اعمال نیک
خود مرا خوشنود سازند و به پیمان من
وفادار بمانند، ۵ آنگاه نام آن ها، پایدارتر
از نام کسانی که صاحب فرزند هستند،
در عبادتگاه من و در بین قوم برگزیدهٔ
من باقی می ماند و نام شان تا ابد یاد
می شود و فراموش نمی گردد.»

۶ خداوند می فرماید: «مردم غیر یهود که
با قوم برگزیدهٔ من یکجا شده اند و بندگی
مرا می کنند و مرا دوست دارند، اگر روز
سبت را تجلیل نمایند و آنرا بی حرمت
نسازند و به پیمان من وفادار بمانند، ۷ من

آن ها را به کوه مقدس خود می آورم و در
خانهٔ عبادتم شادمان می سازم. قربانیهای
سوختنی آن ها را بر قربانگاه خود قبول
می کنم و عبادتگاه من خانهٔ دعا برای
تمام اقوام جهان نامیده می شود.»
۸خداوند متعال که قوم اسرائیل را
از تبعید به وطن شان باز آورده است،
وعده فرموده که اقوام دیگر جهان را هم
می آورد تا با آن ها یکجا زندگی کنند.

رهبران اسرائیل محکوم می شوند

۹ای تمام حیوانات وحشی و حیوانات
درندهٔ جنگل بیائید و این مردم را بدرید و
طعمهٔ خود سازید. ۱۰پهره داران اسرائیل
همگی کور هستند و شعور ندارند. آن ها
مثل سگهای نگهبان، گنگ هستند ـ
دراز می کشند و خواب می بینند. ۱۱آن ها
سگهای بسیار حریص هستند که هرگز سیر
نمی شوند. رهبران آن ها هم بی شعورند
و براه و میل خود رفتار می کنند و فقط
مفاد خود را در نظر می گیرند و بس.
۱۲می گویند: «بیائید شراب بیاوریم و
بنوشیم و نشئه کنیم. امروز خوش باشیم و
فردا هم خوشتر از امروز خواهیم بود.»

بت پرستی قوم اسرائیل

۵۷ مردمان نیک تلف می شوند و
کسی اعتنائی نمی کند. وقتی
اشخاص خداپرست می میرند، کسی در
بارهٔ آن ها فکر نمی کند و دلیل مرگ شان
را نمی داند. آن ها بخاطری می میرند
تا از بلای آمدنی نجات یابند ۲و آرام و
آسوده شوند. کسانی که در راه راست قدم
بر می دارند و می میرند، مرگ برای آن ها
آرامش و استراحت واقعی است.
۳اما شما ای فرزندان جادوگران و ای
اولاد زناکاران و فاسقان، نزدیک بیائید.
۴-۵شما چه کسی را مسخره می کنید و به
چه کسی اهانت می نمائید؟ شما فرزندان
گناهکاران و خائنان، کسانی هستید که
در زیر سایهٔ هر درخت سبز زنا می کنید
و کودکان تان را در دره ها و در سوراخ
صخره ها قربانی می کنید. ۶سنگهای
صاف را از وادیها جمع می کنید و آن ها
را بت خود می سازید و می پرستید و
برای شان هدیه های نوشیدنی و آردی
می آورید. آیا فکر می کنید که این کار
شما مرا خوشنود می سازد؟ ۷بر کوههای
بلند برای زنا می روید و در آنجا برای
بتهای تان قربانی می کنید. ۸در پشت
دروازه های بسته بتهای خود را قرار
می دهید و بجای من آن ها را می پرستید.
خود را برهنه کرده با معشوق تان به بستر
می روید و به او پول می دهید که با شما
همبستر شود و حس شهوت تان را ارضا
کند. ۹با عطر و روغن پیش بت مولک
می روید و آنرا می پرستید و برای اینکه
خدایان دیگری بیابید قاصدان تان را
به جاهای دور، حتی به دنیای مردگان
می فرستید. ۱۰بخاطر سفرهای دور و دراز
خسته و کوفته می شوید، اما باز هم از کار
بیهودهٔ تان دست نمی کشید. شما گمان
می کنید که بت پرستی به شما قوت قلب
می بخشد و موفق می شوید.
۱۱«از کدام بت می ترسید که به من دروغ
می گوئید و مرا بکلی فراموش می کنید؟

آیا بخاطری که در این قدر مدت من
سکوت کردم و چیزی نگفتم از من
نمی ترسید؟ ۱۲ شما فکر می‌کنید که این
کار تان خوب است، اما من اعمال زشت
شما را فاش می سازم و بتهائی که جمع
کرده اید به شما کمکی کرده نمی توانند.
۱۳ وقتی برای کمک فریاد کنید، آن ها
نمی توانند شما را نجات بدهند، زیرا
آن ها مثل کاه که در برابر وزش باد
مقاومت ندارند و رانده می شوند، ضعیف
و ناتوان اند. اما کسی که به من پناه
می آورد، مالک زمین و وارث کوه مقدس
من می شود.»

وعدۂ کمک و شفا

۱۴ خداوند می فرماید: «راه را باز کنید
و مهیا سازید. همه موانع را از سر راه قوم
برگزیدۂ من بردارید.» ۱۵ خدای متعال که
جاویدان و ابدی است و خدای مقدس
نام دارد می فرماید: «من در جایگاه
رفیع و مقدس سکونت دارم و همچنین
با اشخاص شکسته نفس و فروتن
زندگی می‌کنم تا به دلهای شان امید و
اعتماد بخشم. ۱۶ من قوم برگزیدۂ خود را
برای همیشه محکوم نمی‌کنم و بر آن ها
خشمگین نمی شوم، زیرا در آنصورت
ارواح و جانهائی را که آفریده ام از بین
می روند. ۱۷ من بخاطر حرص و طمع
آن ها خشمگین بودم؛ آن ها را جزا دادم
و ترک کردم، اما با آنهم بخاطری که
لجوج و سرسخت بودند، براه خطای خود
شان ادامه دادند. ۱۸ من می دیدم که آن ها
چه می‌کردند، اما با وجود آن، آن ها را
شفا می دهم و هدایت و کمک می‌کنم
و کسانی را که ماتمدار هستند، تسلی
می دهم. ۱۹ آنهائی را که دور یا نزدیک
هستند از سلامتی برخوردار می سازم
و شفا می دهم. ۲۰ ولی شریران مثل بحر
متلاطم هستند که آرام نمی‌گیرند و
آب های آن گِل و لای را بالا می آورد.»
۲۱ خدا می فرماید: «برای بدکاران سلامتی
نخواهد بود.»

روزۂ حقیقی

۵۸ خداوند می فرماید: «تا
می توانید آواز تان را مانند
کرنا بلند کنید و تقصیر قوم برگزیدۂ مرا
برای شان و به خاندان یعقوب گناهان
شان را اعلام نمائید. ۲ آن ها هر روز در
طلب من هستند و چنان وانمود می‌کنند
که مایلند راه مرا تعقیب نمایند و احکام
مرا بجا آورند. آن ها می‌گویند که از
احکام عادلانۂ من سرکشی نمی‌کنند و از
نزدیکی با من لذت می برند.»
۳ مردم از خداوند می پرسند: «چرا
وقتی که روزه داشتیم، ندیدی و چرا
هنگامی که از گرسنگی رنج می بردیم،
متوجه نشدی؟» خداوند جواب می دهد:
«درست است، لاکن شما وقتی روزه
می‌گیرید، فقط در فکر مفاد خود هستید
و به کارگران تان ظلم می‌کنید. ۴ هنگامی
که روزه دار هستید، با هم جنگ و دعوا
می‌کنید و یکدیگر را با مشت می زنید.
این نوع روزه نزد من قابل قبول نیست.
۵ وقتی روزه می‌گیرید، ریاضت می‌کشید،
سر تان را مثل نَی خم می‌کنید و بر نمد

و خاکستر دراز می‌کشید. آیا این را روزه
می‌خوانید و فکر می‌کنید که من آنرا
می‌پذیرم؟
۶روزه ای را که من می پسندم اینست:
زنجیرهای ظلم را بگشائید، یوغ
بی‌عدالتی را بشکنید و مظلومان را آزاد
کنید. ۷غذای تان را با گرسنگان تقسیم
کنید. دروازهٔ خانهٔ تان را بروی مردم
مسکین و بی‌خانه بازگذارید. به برهنگان
لباس بدهید و از خویشاوندان تان خود
را پنهان نکنید. ۸آنگاه نور سخاوت تان
مثل سپیده دم می تابد و دردهای تان
فوری مداوا می‌شوند. من همیشه با شما
می‌باشم و جلال من شما را از هر جانب
محافظت می‌کند. ۹هر گاهی که دعا
کنید، من آنرا اجابت می‌کنم و وقتی‌که
از من کمک بخواهید، من به یاری تان
می‌شتابم.

اگر یوغ ظلم و ستم، اشاره کردن به
انگشت و تهمت ناحق را از میان خود
دور کنید، ۱۰اگر به گرسنگان غذا بدهید
و احتیاجات نیازمندان را فراهم نمائید،
آنگاه نور تان در تاریکی می درخشد
و تاریکی اطراف تان مثل آفتاب ظهر
روشن می‌شود. ۱۱من همیشه راهنمای شما
می‌باشم و با نعمت های خود شما را سیر
می‌سازم و نیرومند نگاه می دارم. مثل
باغی سیراب می شوید و به چشمه ای
مبدل می‌گردید که آبش هرگز خشک
نمی‌شود. ۱۲خرابه های قدیمی تان آباد
می‌گردند، اساس آن ها دوباره بنا می شود
و شما بخاطریکه شهرها و جاده های تان
را ترمیم می‌کنید شهرت زیادی می یابید.

۱۳اگر روز سبت را تجلیل کنید و در آن
روز از سودجوئی خودداری نمائید و آنرا
مقدس و محترم بدارید، اگر براه خود نروید
و به فکر مفاد خود نباشید و در آن روزکار
نکنید، ۱۴آنگاه از خوشی که من می دهم،
لذت می برید، با سرفرازی زندگی می‌کنید،
از نعمتهائی‌که به جد تان، یعقوب وعده
داده بودم، برخوردار می‌گردید. این را من
که خداوند هستم می‌گویم.»

مردم ظالم و بی انصاف مجازات می‌شوند

۵۹ گمان نکنید که دست خداوند
کوتاه است و نمی تواند شما را
نجات بدهد و یا گوش او سنگین است و
دعا و زاری شما را نمی‌شنود. ۲اما بدانید
که‌گناهان تان بین شما و خدای تان حایل
گردیده و باعث شده است‌که خدا روی
خود را از شما بپوشاند و دعای شما را
نشنود. ۳دستهای شما به خون و پنجه های
تان به‌گناه آلوده شده اند. از لبهای تان
سخنان دروغ شنیده می شوند و از زبان
تان کلام زشت جاری است. ۴هیچ کسی
از انصاف کار نمی‌گیرد و هیچ کسی به
صداقت قضاوت نمی‌کند. با دروغ و
حیله می‌کوشند که دعوا را ببرند و برای
ضرر دیگران نقشه می‌کشند. ۵افکار شان
مانند تخم مار و تور عنکبوت است که
وقتی به‌کار می اندازند، مردم را هلاک
می‌کند و به بدبختی دچار می سازد. ۶از
تار عنکبوت نمی توانند لباس ببافند تا
خود را بپوشانند. همه‌کارهای شرارت آمیز
از آن ها سر می زند و دست شان برای

بربادی مردم آماده است. ۷ پاهای شان
در راه گناه می روند و در ریختن خون
بی‌گناهان چابک هستند. افکار شوم و
پلید در سر می پرورانند و کار شان ویرانی
و خرابی است. ۸ صلح و آرامش را برهم
می زنند و طریق انصاف را نمی شناسند.
راه شان کج است و هر کسی که در راه
شان قدم بردارد، سالم بر نمی گردد.

مردم به گناهان خود اعتراف می کنند

۹ مردم می گویند: «حالا می دانیم که چرا
در حق ما انصاف و عدالت نمی شود. در
انتظار روشنی هستیم، اما تاریکی نصیب
ما می گردد؛ چشم براه نور هستیم، ولی در
ظلمت قدم بر می داریم. ۱۰ مثل اشخاص
کور دیوار را لمس کرده راه می رویم و در
روز روشن مانند نابینایان اُفتان و خیزان
روان هستیم. گوئی در دنیای مردگان
زندگی می کنیم. ۱۱ همهٔ ما مثل خرس غُر
می زنیم و مانند فاخته ناله می کنیم.
برای عدالت انتظار می کشیم، اما آنرا
نمی بینیم. در آرزوی نجات هستیم، ولی
نجات از ما خیلی دور است.
۱۲ گناهانی که در برابر خداوند کرده ایم
بسیار زیاد است و علیه ما شهادت
می دهند. ما گناهکار هستیم و خود ما
به خطاهای خود اقرار می کنیم. ۱۳ ما
مرتد شدیم و خدا را انکار کردیم. از
پیروی او دست کشیدیم و ظالم و متمرد
شدیم. افکار ما زشت و سخنان ما همه
دروغ اند. ۱۴ از عدالت کار نمی گیریم
و انصاف را ترک نموده ایم. راستی در
کوچه و بازار نمانده است و صداقت در
آنجا راه ندارد. ۱۵ راستی از بین رفته است
و کسی که بخواهد بدی نکند، ملامت و
سرزنش می شود.»

خداوند قوم برگزیدهٔ خود را نجات می دهد

خداوند وقتی دید که عدالت از میان
ما رخت بربسته است، خوشنود نگردید.
۱۶ او از اینکه کسی از مظلومان دادخواهی
نمی کند، متحیر گردید. بنابران، با
استفاده از قدرت خود آن ها را نجات
می دهد و از روی عدالت آن ها را به
پیروزی می رساند. ۱۷-۱۸ او زره عدالت را
به تن می کند، کلاهخود نجات را بر سر
می گذارد، لباس انتقام را می پوشد و با
خشم و غضب دشمنان و مخالفین و حتی
آنهائی را که در سرزمین های دوردست
زندگی می کنند، طبق اعمال و کردار شان
جزا می دهد. ۱۹ آنگاه کسانی که در غرب
هستند از نام خداوند می ترسند و آنهائی
که در شرق زندگی می کنند از دیدن جلال
خداوند به وحشت می افتند، زیرا او مانند
امواج دریای خروشان و طوفان شدید بر
آن ها هجوم می آورد.
۲۰ خداوند می فرماید: «نجات دهنده ای
در سهیون ظهور می کند تا آنهای را در
یعقوب که از گناه دست می کشند، رهائی
بخشد. ۲۱ اما من با شما این پیمان را
می بندم که من به شما قدرت می بخشم
و احکام خود را برای همیشه می دهم تا
از این ببعد از من اطاعت کنید و همچنین
به فرزندان و اولادهٔ تان تعلیم بدهید که
همیشه و تا ابدالآباد مُطیع من باشند.»

آیندهٔ پُرشکوه اورشلیم

۶۰ ای اورشلیم، برخیز و مانند
آفتاب، درخشان شو، زیرا
جلال خداوند بر تو می تابد. ۲تاریکی
سراسر روی زمین را می پوشاند و
اقوامِ دیگر جهان در ظلمت غلیظ فرو
می روند، اما نور خداوند بر تو می تابد
و جلال او ترا درخشان می سازد. ۳نور
تو اقوام و پادشاهان جهان را بسوی خود
جلب می کند تا شوکت و شان ترا ببینند.
۴به اطراف خود نگاه کن و ببین که
قومت جمع شده پسران و دخترانت را
در آغوش گرفته از جاهای دور بسوی
تو می آیند. ۵تو آن صحنه را می بینی،
دلت از خوشی و هیجان می طپد. ثروت
اقوام دیگر از راه بحر برای تو می رسد و
دارایی آن ها در تو جمع می شود.
۶کاروانهای عظیم شتر از مدیان و عیفه
و شَبَع می آیند و با خود طلا و عطریات
می آورند. خدا را تمجید و ستایش
می کنند و از کارهای او به مردم مژده
می دهند. ۷همه رمه های گوسفند قیدار
و نبایوت را پیش تو می آورند تا برای
خوشنودی خداوند بر قربانگاه او قربانی
کنند و آنوقت خداوند عبادتگاه پُر جلال
خود را باشکوهتر می سازد.
۸اینها کیستند که مانند ابر حرکت
می کنند و مثل کبوتر به خانه های خود
بازمی گردند؟ ۹آن ها کشتی هائی هستند
که از کشورهای دور می آیند و قوم
برگزیدهٔ خدا را با طلا و نقره به وطن
شان باز می آورند. نام خداوند متعال را
که قدوس اسرائیل است، تجلیل می کنند،
زیرا او به قوم برگزیدهٔ خود عزت و
افتخار بخشیده است.
۱۰اقوام بیگانه دیوارهایت را آباد می کنند
و پادشاهان کمر به خدمت تو می بندند.
گرچه از روی خشم ترا مجازات کردم،
اما با لطف خود بر تو رحمت می کنم.
۱۱دروازه هایت شب و روز باز می باشند
تا پادشاهان جهان ثروت و دولت خود
را برایت بیاورند. ۱۲اقوام و پادشاهانی که
نخواهند خدمت ترا بکنند، هلاک شده
بکلی از بین می روند.
۱۳چوبهای درختان صنوبر و کاج و چنار
لبنان را برای تو می آورند تا عبادتگاه
مرا تزئین کنند و شهر مرا با شکوه سازند.
۱۴اولادهٔ آنهائی که بر تو ظلم کرده اند در
برابر تو زانو می زنند و کسانی که ترا خوار
می شمردند، به زیر پاهای تو می افتند و
ترا شهر خداوند، سهیون و مسکن قدوس
اسرائیل می خوانند.
۱۵تو یک وقتی متروک و منفور بودی
و کسی از تو عبور نمی کرد، اما من به
تو جلال و افتخار و سُرُور جاودانی
می بخشم. ۱۶اقوام و پادشاهان جهان
خدمتگزار تو می شوند و مانند مادری از
تو پرستاری می کنند. آنگاه تو می دانی
که من، خداوند، خدای توانای اسرائیل،
نجات دهنده و رهائی بخش تو هستم.
۱۷بجای برنج برایت طلا می آورم، به
جای آهن نقره، به عوض چوب، برنج
و بجای سنگ، آهن به تو می دهم.
حاکمانت صلح را برقرار می کنند و
انصاف و عدالت را پیشهٔ خود می سازند.

۱۸ظلم و ویرانی را دیگر نمی بینی. مانند
حصاری ترا محافظت و از تو دفاع
می‌کنم و تو مرا بخاطریکه نجاتت
داده ام، ستایش می‌کنی.
۱۹تو دیگر به نور آفتاب، در روز و
روشنی مهتاب، در شب احتیاج نمی داشته
باشی، زیرا من، خداوند، خدای تو، نور
ابدی و جلال تو می باشم. ۲۰آفتاب تو
دیگر غروب نمی‌کند و مهتابت زوال
نمی شود، زیرا من نور جاودانی تو بوده
و روزهای سوگواریت بپایان می رسند.
۲۱همهٔ افراد قومت راستکار و امین
می باشند و برای همیشه مالک سرزمین
خود می شوند. آن ها نهالهائی هستند
که خودم کاشتم و آفریدم تا عظمت
خود را آشکار سازم. ۲۲حتی کوچکترین
خانواده ات قوم بزرگ و نیرومند می شود
و من که خداوند هستم این را در وقت
مناسب فوراً انجام می دهم.

مژدهٔ نجات

۶۱ روح خداوند بر من است. او
مرا مسح کرد و فرستاد تا به
مظلومان مژده بدهم، دلشکستگان را شفا
بخشم، اسیران و زندانیان را آزاد سازم.
۲مرا مأمور ساخت که به قوم سوگوار او
تسلی بدهم و اعلام کنم که روز انتقام
خدا فرا رسیده است تا دشمنان شان را
به مجازات برساند. ۳ماتم مردم سهیون را
به خوشی و سُرُور، خاکستر غم را به تاج
شادمانی و نوحهٔ شان را به سرود حمد
تبدیل کنم. آن ها مثل درختانی می شوند
که خود خداوند کاشته باشد. آن ها آنچه
را که راست و نیکو است، انجام می دهند
و خداوند بخاطر کارهایش تمجید
می شود. ۴آن ها خرابه های قدیمی را
دوباره آباد می‌کنند و شهرهائی را که از
قرنها به این طرف ویرانه مانده بودند،
تعمیر می نمایند.
۵بیگانگان چوپانی رمهٔ تان را می کنند و
دهقان و باغبان شما می شوند، ۶اما شما
کاهنان خداوند و خادمان خدای ما نامیده
می شوید، از ثروت اقوام دیگر بهره مند
می‌گردید و گنجهای آن ها را تصاحب
می‌کنید. ۷رسوائی و شرمندگی شما به
پایان می رسد. ثروت و دارائی تان دو
چند می شود و خوشی و سُرُور ابدی
نصیب شما می‌گردد.
۸خداوند می فرماید: «من عدالت را
دوست دارم و از دزدی و ستم بیزارم.
پاداش کامل به قوم برگزیدهٔ خود می دهم
و پیمان ابدی با آن ها می بندم. ۹اولادهٔ
شان در میان کشورها و اقوام جهان مشهور
می شوند و هر کسی که آن ها را ببیند،
اعتراف می‌کند که خداوند آن ها را
برگزیده و برکت داده است.»
۱۰من در خداوند خوشی بسیار می‌کنم
و جان من در خداوند وجد می نماید،
زیرا او مرا با جامهٔ نجات و ردای عدالت
پوشانیده است، چنانکه داماد با تاج
گل و عروس با جواهرات خود را زیبا
می‌کنند. ۱۱همانطوری که زمین نباتات را
می رویاند و درختانِ باغ برگ و شگوفه
می‌کنند، خداوند متعال هم عدالت را
در باغ جهان می‌کارد و مردم همه او را
ستایش می‌کنند.

آغاز جلال و شکوه اورشلیم

۶۲ من دیگر ساکت نمی نشینم
و بخاطر اورشلیم خاموش
نمی باشم تا عدالتش مثل نور طلوع کند
و چراغ نجاتش مانند نوری در تاریکی
بدرخشد. ۲ای اورشلیم، اقوام جهان
عدالت ترا بچشم می بینند و پادشاهان
جلال و شوکت ترا مشاهده می کنند و
خداوند به تو نام جدیدی می دهد. ۳تو
برای خداوند مانند یک تاج زیبا و تاج
شاهی خواهی بود. ۴ترا دیگر «ترک
شده» نمی خوانند و زمین ترا بار دیگر
خرابه نمی گویند. نام جدید تو «حِفزیبه»
یعنی مرغوب و نام زمین تو «بِعوله»
یعنی عروس می باشد، زیرا خداوند به
تو رغبت داشته، سرزمین ترا همسر خود
می شمارد. ۵مثل مرد جوانی که با دختری
عروسی می کند، خالق تو هم ترا همسر
خود می سازد و همان طوری که داماد از
داشتن عروس زیبای خود لذت می برد،
خدا نیز از داشتن تو خوشحال می شود.
۶ای اورشلیم، بر دیوار هایت نگهبانان
را گماشته ام و تا که خدا وعده اش را
عملی نکند، هرگز ساکت نمی مانند. ۷و
تا وقتی که خداوند اورشلیم را دوباره
احیاء نکند و محل عبادت مردم جهان
نسازد، او را آرام نمی گذارد.
۸خداوند قسم خورده و قول داده است
و با قدرت خود آنرا عملی می کند و
می فرماید: «دیگر هرگز به دشمنان و
مردم بیگانه اجازه نمی دهم که از غله
و شرابت که محصول زحمت تو است؛
استفاده کنند. ۹اما کسانی که غله را
کاشته و درو کرده اند؛ می خورند و خدا
را شکر می گویند و آنهائی که شراب
می سازند، آنرا در صحن خانهٔ مقدس
خدا می نوشند.»
۱۰بروید از دروازه ها بگذرید و راه
را برای بازگشت قوم تان آماده کنید.
۱۱خداوند به سراسر جهان اعلام کرده است
که به دختر سهیون بگویند: «شاهراه ها را
هموار نموده و سنگ ها را از آن بردارید
و بیرق را به جهت قوم ها بلند نمائید.
اینک نجات دهندهٔ تو می آید و کسانی
را که نجات داده است، با خود می آورد و
رهنمایی می کند.» ۱۲آن ها «قوم مقدس»
و «نجات یافتگان خداوند» نامیده
می شوند و تو «شهر محبوب» و «شهر
متروک نشده» خوانده می شوی.

سال آزادی

۶۳ این کیست که از شهر بزرهٔ ادوم
با لباس سرخ و مجلل می آید و با
قدرت و شکوه می خرامد؟
این خداوند قادر و توانا است و
می آید تا عدالت خود و نجات مردم را
اعلام کند.
۲چرا لباس او سرخ است؟ آیا انگور
را برای شراب ساختن زیر پای خود
فشرده است؟
۳خداوند جواب می دهد: «بلی، من به
تنهائی و بدون کمکِ کسی، مخالفین را با
خشم و غضب همچون انگور زیر پاهایم
پایمال کردم و خون آن ها لباس مرا سرخ و
رنگین ساخت. ۴روز آن رسیده است که از

دشمنان انتقام بگیرم و قوم برگزیدهٔ خود
را نجات بدهم. [۵]به هر طرف نگاه کردم
تا کسی را بیابم که به من کمک کند، ولی
با کمال تعجب دیدم که مددگاری وجود
ندارد، بنابران، بیاری قدرت و غضب
خود پیروز شدم. [۶]من با خشم و غضب
خود اقوام جهان را پایمال و خُرد کردم و
خون شان را به زمین ریختم.»

دعا و ستایش

[۷]از احسان و لطف خداوند سخن
می رانم. کارهای خداوند قابل ستایش
است. او خوبی های زیادی در حق ما
کرده است. قوم اسرائیل را مورد لطف و
مرحمت خود قرار داد و آن ها را از محبت
پایدار خود برخوردار کرد. [۸]خداوند
فرمود: «آن ها قوم من هستند و به من
خیانت نمی‌کنند.» پس او نجات بخشای
آن ها شد [۹]و آن ها را از تمام سختی ها
رهائی بخشید. رسول یا فرشته ای این
کار را نکرد، بلکه خود خداوند از روی
محبت و شفقت آن ها را نجات داد و
سالهای سال از آن ها مراقبت کرد.
[۱۰]چون آن ها تمرد کردند و روح پاک او
را افسرده ساختند، بنابران، او هم دشمن
آن ها شد و علیه شان جنگید. [۱۱]آنگاه
آن ها روزگار گذشته را بیاد آوردند که
چطور بنده او، موسی آن ها را از مصر
بیرون آورد. گفتند: کجاست آن کسی که
قوم اسرائیل را از بین بحر عبور داد؟
کجاست آن خدائی که روح پاک خود
را در بین آن ها فرستاد؟ [۱۲]و بوسیلهٔ
موسی کارهای بزرگی انجام داد. با قدرت
عظیم خود آب بحر را دو شق کرد و نام
او شهرت ابدی یافت. [۱۳]خداوند قوم
اسرائیل را از اعماقِ بحر هدایت کرد و
آن ها بدون آنکه بلغزند مثل اسپهای تیزرَو
می دویدند. [۱۴]مانند گله ای که در وادی
به آسودگی درحال چریدن باشد، روح
خداوند به آن ها آرامش می بخشد. به این
ترتیب، قوم برگزیدهٔ خود را هدایت نمود
تا نام او جلال یابد.

دعای توبه

[۱۵]از آسمان به پائین نگاه کن و از مسکن
مقدس و با شکوهت بر من نظر بیفگن.
کجاست غیرت و قدرتت؟ کجاست آن
دلسوزی و شفقتی که به ما داشتی؟ چرا
آنرا از ما دریغ می‌کنی؟ [۱۶]تو پدر ما
هستی. حتی اگر ابراهیم ما را نشناسد و
یعقوب از ما انکار کند، تو ای خداوند،
پدر ما و نجات دهندهٔ ما هستی و نام تو
ازلی است. [۱۷]ای خداوند، چرا می‌گذاری
که ما از راه راست منحرف شویم؟ چرا
دلهای ما را سخت ساخته ای که از تو
نمی ترسیم؟ بخاطر بندگانت و بخاطر
آنهایی که قومت هستند، به سوی ما
بازگرد. [۱۸]قوم مقدس تو برای زمان
کوتاهی جایگاه مقدس ترا در تصرف
خود داشتند، اما بعد دشمنان آمدند و
آنرا پایمال کردند. [۱۹]تو با ما طوری رفتار
می‌کنی که گوئی هیچگاهی حکمفرمای
ما نبوده ای و ما بنام تو یاد نمی شویم.

۶۴

ای کاش آسمان را بشگافی و
پائین فرود آئی تا کوهها از
حضور تو تکان بخورند [۲]و اقوام جهان

مثل هیزم که در آتش مشتعل می شود
و مانند آب که در اثر حرارت به غلیان
می آید، در برابر قدرت تو بلرزند و نام
تو در میان دشمنان مشهور گردد. ۳یک
وقتی بود که آمدی و کارهای هولناک و
غیر منتظره را بعمل آوردی و حضور تو
کوهها را تکان داد. ۴از قرنها به اینطرف،
نه کسی شنیده و نه دیده که خدای دیگری
بغیر از تو، برای کسانی که چشم امید
بسوی تو دارند، چنین کارهائی بکند.
۵تو کسانی را می پذیری که با رغبت
کارهای نیک انجام می دهند و طوریکه
رضای تو است، زندگی می کنند. اما
تو بر ما خشمگین شدی زیرا ما گناه
ورزیدیم و کار درستی از ما سر نزد. آیا
برای ما که سالهای درازی خطا کرده ایم،
امید نجات است؟ ۶ما همگی با گناه
آلوده شده ایم، حتی اعمال نیک ما هم
مانند پارچهٔ نجس، پاک نیست. همهٔ ما
همچون برگهای درخت پژمرده می شویم
و گناهان ما، ما را به باد فنا می سپارد.
۷هیچ کسی دست دعا را بسوی تو بلند
نمی کند و از تو کمک نمی طلبد. تو
رویت را از ما پوشانده ای و به چنگال
گناه گرفتار کرده ای.

۸اما باز هم ای خداوند، تو پدر ما
هستی. ما گِل هستیم و تو کوزه گری.
ما همه ساختهٔ دست تو می باشیم. ۹پس
ای خداوند، تا این حد بر ما خشمگین
مباش و گناهان ما را برای همیشه بخاطر
مسپار. ببین و توجه کن که همگی ما قوم
برگزیدهٔ تو هستیم. ۱۰شهرهای مقدس تو
ویران و سهیون به بیابان تبدیل شده اند
و اورشلیم به خرابهٔ می ماند. ۱۱عبادتگاه
زیبا و مقدس ما که اجداد ما ترا در آنجا
پرستش می کردند، سوخته و جاهای
محبوب و دلخواه ما ویران شده اند.
۱۲با اینهمه بلاهائی که بر سر ما آمد، آیا
باز هم ای خداوند، دلسوزی نمی کنی و
خاموش می مانی و زیادتر از طاقت ما،
ما را جزا می دهی؟

مجازات اسرائیلی های نافرمان

۶۵ خداوند فرمود: «کسانی مرا
یافتند که طالب من نبودند و
خود را به کسانی ظاهر ساختم که جویای
من نبودند و قومی را که به اسم من نامیده
نشده بودند، به حضور خود پذیرفتم.
۲اما قوم سرکش خودم که همه وقت به
آغوش باز منتظر پذیرائی آن ها بودم، به
راه راست نرفتند و خواهشهای نفسانی
خود را دنبال کردند. ۳آن ها همیشه مرا
خشمگین می سازند. در باغهای خود
قربانی می کنند و بر قربانگاه های خشتی
بت پرستان خوشبوئی می سوزانند. ۴شبها
در قبرستان ها و غارها می نشینند و از
ارواح مردگان کمک می طلبند. گوشت
خوک را می خورند و کاسهٔ شان پُر از
غذای حرام است. ۵به دیگران می گویند:
«در جای تان بایستید و نزدیک من
نیائید، زیرا ما پاک و مقدس هستیم.»
اینها مرا از خود بیزار کرده و آتش
خشم مرا شعله ور ساخته اند. ۶-۷من امر
محکومیت آن ها را صادر کرده ام و
دیگر ساکت نمی نشینم و آن ها را بخاطر
خطاهای خود شان و گناهان پدران شان

مجازات می‌کنم. آن ها برای بتهای خود
بر کوهها خوشبوئی دود کردند و به من
اهانت نمودند، بنابران، آنها را به سزای
اعمال شان می رسانم.»
۸خداوند چنین می فرماید: «هیچ کسی
تمام خوشهٔ انگور را از بین نمی برد،
بلکه دانه های خوب آنرا نگاه می دارد.
من هم تمام قوم برگزیدهٔ خود را هلاک
نمی‌کنم، بلکه آنهائی را که بندگی مرا
می‌کنند، نجات می دهم. ۹من از نسل
یعقوب و از قبیلهٔ یهودا فرزندانی بوجود
می آورم که سرزمین کوهستانی مرا تصرف
کنند، همیشه مالک آن و بندگان من باشند
و مرا خدمت کنند. ۱۰دشت شارون چراگاه
گله و وادی عاکور استراحتگاه رمهٔ آنهائی
می شود که در طلب من هستند.
۱۱اما آن کسانی از شما که مرا ترک
کرده و عبادتگاه مرا که بر کوه مقدس
قرار دارد از یاد برده اند و خوان رنگین
را برای خدای «طالع» و جام شراب را
برای خدای «سرنوشت» مهیا می‌کردند،
۱۲عاقبت شومی داشته و با دَم شمشیر کشته
می شوند. آن ها به صدای من جواب
ندادند و سخنان مرا نشنیدند، بلکه
کارهائی کردند که در نظر من زشت بود و
راهی را انتخاب کردند که مخالف رضای
من بود.
۱۳لهذا به شما می‌گویم که آنهائی که
بندگی مرا می‌کنند، سیر می شوند، ولی
شما گرسنه می مانید. آن ها می نوشند،
اما شما تشنه می باشید. آن ها خوشی
می‌کنند، مگر شما غمگین و شرمنده
می شوید. ۱۴بندگان من از خوشدلی آواز
می خوانند، اما شما با دل غمگین گریه
و با روح افسرده نوحه می‌کنید. ۱۵نام
شما در بین قوم برگزیدهٔ من ملعون بوده و
من، خداوند، شما را هلاک می‌کنم و به
بندگان خود نام دیگری می دهم. ۱۶هر
کسی که برکت بطلبد و قسم بخورد و نام
خدای برحق را یاد کند، برکت می بیند،
سختیهای گذشته اش فراموش می شود و
از بین می رود.»

خلقت جدید

۱۷خداوند می فرماید: «من آسمان و
زمین جدیدی بوجود می آورم و همه
چیزهای گذشته از خاطره ها فراموش
می شوند. ۱۸شما از این خلقت جدید
من تا به ابد خوشحال می شوید، زیرا
اورشلیم را هم سر از نو می سازم تا مردم
در آنجا خوش و مسرور باشند. ۱۹اورشلیم
و باشندگان آن موجب خوشی من هم
می‌گردند. در آنجا دیگر صدای گریه و
آواز ناله شنیده نمی شود. ۲۰کودکان، دیگر
در طفلی نمی میرند، اشخاص صدساله
جوان شمرده می شوند و فقط کسانی که
گناه می‌کنند، به صدسالگی نمی رسند و
مورد لعنت قرار می‌گیرند. ۲۱ مردمی که
خانه می سازند در آن سکونت می‌کنند
و هر کسی که تاکستانی غرس نماید،
میوهٔ آنرا می خورد. ۲۲دیگر خانه ای
که قوم برگزیدهٔ من آباد می‌کند، جای
سکونت بیگانگان نمی شود و چیزی را
که می‌کارد، خوراک دشمنان نمی‌گردد.
برگزیدگان من مانند درختان عمر طولانی
می داشته باشند و از دستمزد خود

بهرهٔ فراوان می‌گیرند و لذت می برند.
۲۳زحمت آن ها عبث نمی‌شود و فرزندان
شان روی مصیبت را نمی بینند، زیرا
من به آن ها و همچنین به اولادهٔ شان
برکت می دهم. ۲۴حتی قبل از آنکه لب
به دعا بگشایند، من دعای شان را قبول
می‌کنم و پیش از آنکه حرفی بزنند، من
می دانم که چه می خواهند. ۲۵گرگ و
بره با هم می چرند و شیر مانند گاو،
کاه می‌خورد. اما خوراک مار خاک
می باشد و در کوه مقدس من به هیچ
کسی ضرر و صدمه ای نمی رسد.»

عبادت واقعی

۶۶ خداوند چنین می فرماید:
«آسمان تخت و زمین پای
انداز من است. پس چه نوع خانه ای
برای من می سازید و چه مسکنی برای
من آباد می‌کنید تا در آن بیاسایم و
سکونت نمایم؟ ۲همهٔ این چیزها را دست
قدرت من آفریده است و همهٔ آن ها به من
تعلق دارند و کسی که فروتن و شکسته
نفس است و از کلام من می ترسد، مورد
تفقد من قرار می‌گیرد.

۳مردم وقتی گاو را ذبح می‌کنند، مثل
آنست که انسانی را می‌کشند. هرگاه
گوسفندی را قربانی می‌کنند، مانند آنست
که سگی را سر می برند. هنگامی که
هدیه ای برای من می آورند مثل آنست که
خون خوک را برای من می دهند و وقتی
که خوشبوئی می سوزانند، مانند آنست
که بت را می پرستند. اینها به میل دل
خود رفتار می‌کنند و از گناه کردن لذت
می برند. ۴پس من هم آن ها را به بلائی
که از آن وحشت دارند، گرفتار می سازم،
زیرا وقتی آن ها را خواندم، جواب ندادند
و هنگامی که با آن ها سخن گفتم گوش
نکردند، بلکه کاری کردند که در نظر من
زشت بود و راهی را انتخاب نمودند که
مخالف رضای من بود.»

۵ای کسانی که از خداوند می ترسید،
به کلام او گوش بدهید. او می فرماید:
«مردمِ خود تان از شما نفرت دارند و
شما را نمی پذیرند، بخاطری اسم من که
به خود دارید. آن ها به تمسخر می‌گویند
که خداوند بزرگ است و عاقبت شما
را نجات می دهد و ما خوشی شما را
می بینیم.» اما خود آن ها خوار و رسوا
می شوند. ۶به غوغائی که از شهر به
گوش می رسد، به صدائی که از عبادتگاه
می آید و به آواز خداوند که از دشمنان
انتقام می‌گیرد، توجه کنید!

۷خداوند می فرماید: «شهر مقدس من
به زنی می ماند که ناگهان و بدون دردِ
زایمان طفلی بدنیا می آورد. ۸آیا کسی
چنین چیز عجیبی را دیده یا شنیده است
که کشوری ناگهان در یک روز تولد شود؟
آیا قومی در یک لحظه بدنیا می آید؟ اما
سهیون به مجردی که درد زایمان شروع
شد، فرزندان خود را بدنیا آورد. ۹آیا فکر
می‌کنید که من رَحِم زنی را باز می‌کنم و
در عین حال نمی‌گذارم که طفلش را بدنیا
بیاورد؟ من هرگز این کار را نمی‌کنم.»

۱۰ای کسانی که اورشلیم را دوست دارید
و برایش گریه و ماتم می‌کردید، حالا
خوشحال باشید و در خوشی او شریک

شوید. [۱۱] زیرا مانند طفلی که از پستان مادر
تغذیه می کند، شما هم از نعمت های
اورشلیم برخوردار می شوید و از جلال و
شوکت آن لذت می برید.
[۱۲] خداوند چنین می فرماید: «من
سعادت و سلامتی را در سهیون می آورم و
ثروت اقوام دیگر را مانند دریائی سرشار
از آب، در آن جاری می سازم. شما مثل
کودکی که از شیر مادر تغذیه می شود و
در آغوش محبت او پرورش می یابد، از
نعمت ها برکات آن بهره مند می گردید.
[۱۳] همچون مادری که طفل خود را تسلی
می دهد، من هم شما را در اورشلیم
دلداری می دهم. [۱۴] وقتی این واقعات را
ببینید، دل تان خوش می شود و وجود
تان مانند علف، تازه و خرم می گردد و
آنگاه می دانید که من، خداوند، بندگان
خود را یاری می کنم و دشمنان را مورد
غضب خود قرار می دهم.»
[۱۵] خداوند با آتش و سوار بر عرادهٔ تیزرو
خود می آید تا انتقام خود را از کسانی
که مورد غضب او واقع اند، بگیرد [۱۶] و
گناهکاران را با آتش و شمشیر مجازات
می کند و عدهٔ زیادی را به هلاکت
می رساند.
[۱۷] خداوند می فرماید: «آنهائی که در
باغها می روند و برای پرستش بتها خود
را تقدیس می کنند، طهارت می گیرند و
گوشت خوک و موش و دیگر چیزهای
حرام را می خورند، عاقبت شان هلاکت
است. [۱۸] من از کارها و افکار آن ها آگاه
هستم. من می آیم و مردم جهان را از
هر نژاد و زبان جمع می کنم تا قدرت و
جلال مرا ببینند [۱۹] و بدانند که من هستم که
آن ها را مجازات می کنم. اما از آن جمله
عده ای را حفظ کرده به جاهای دور، به
ترشیش، فول، لُود (که تیراندازان ماهر
دارد)، توبال و یونان که از نام من اطلاعی
ندارند، می فرستم و آن ها عظمت و
جلال مرا به مردم اعلام می کنند. [۲۰] آن ها
تمام وابستگان شما را از آن کشورها
جمع کرده بر اسپها، عراده ها، تختهای
روان، قاطرها و شترها به کوه مقدس من
در اورشلیم می آورند و به عنوان هدیه به
من تقدیم می کنند. درست همانطوریکه
قوم اسرائیل هدیهٔ آردی را در یک ظرف
پاک به عبادتگاه می آوردند و به من
تقدیم می کردند. [۲۱] همچنین عدهٔ را بحیث
کاهن و لاوی برای خود بر می گزینم.»
[۲۲] خداوند می فرماید: «همانطور که
آسمان و زمین جدیدی که می سازم در
حضور من پایدار می مانند، اولادهٔ شما
و نام شما هم تا ابد باقی می مانند.
[۲۳] مردم ماه به ماه و هفته به هفته به
اورشلیم آمده مرا پرستش می کنند.
[۲۴] وقتیکه آن ها از اورشلیم می روند،
اجساد کسانی را که علیه من قیام کرده
بودند، می بینند و کرمهائی که آن ها را
می خورند، هرگز نمی میرند و آتشی که
آن ها را می سوزاند، هیچگاهی خاموش
نمی شود و مردم به آن ها با نفرت و
کراهت نگاه می کنند.»



کتاب ارمیای نبی

مقدمه

کتاب ارمیا که بنام ارمیای نبی مسمی است، شامل تاریخ، شرح حال و نبوت است. کتاب ارمیا رهبری را به خواننده معرفی می کند که خداوند بارگرانی را بخاطر ملتش که در بحران است به دوش او گذاشته است.

ارمیا در حوالی ۶۵۰ قبل از میلاد در دهی نزدیک اورشلیم به دنیا آمده است. در حالیکه او هنوز بسیار جوان بود خداوند او را به نبوت در بین قوم برگزیدهٔ خود دعوت کرد. با وجودیکه ارمیا بخاطر جوانی و بی تجربه بودنش از این مأموریت امتناع ورزید، اما خداوند به او اطمینان داد که با او خواهد بود. به این امید ارمیا مأموریت مشکل خود را آغاز کرد.

ارمیا در دوران مأموریت طولانی خود، به قوم خود بنی اسرائیل از روبرو شدن آنها به مصیبت های که بخاطر بت پرستی و گناهان دیگر شان بر آنها خواهد آمد اخطار داد. او در حیات خود عملی شدن پیشگویی های سقوط و ویرانی اورشلیم و خانهٔ خدا به دست نِبوکدنِزر پادشاه بابل را تجربه کرد. ارمیا همچنین شاهد تبعید شدن پادشاهِ یهودا و مردم به بابل بود.

با وجودیکه قسمت بزرگ کتاب ارمیا به شرح مجازات مردم نافرمان یهودا و سایر اقوام اختصاص دارد، اما در آن می توان آثاری از آیندهٔ امید بخش نیز مشاهده کرد. ارمیا بازگشت قوم خود از تبعید و احیای مجدد آنها را نیز پیشگویی نمود.

ارمیا از عهد نوی خدا نیز پیشگویی می کند که بعد از دوران رنج آوری که او در آن زندگی می کرد، عقد می شود. خداوند می گوید: «روزی فرا می رسد که با مردم اسرائیل و یهودا پیمان تازه ای می بندم.» (ارمیا ۳۱: ۳۱)

فهرست مندرجات:

---

۱ این کتاب شامل پیام هائی است
که خدا به ارمیا داد. ارمیا پسر
حِلقیا (یکی از کاهنان شهر عناتوت،
واقع در سرزمین بنیامین) بود. ۲خداوند
در سیزدهمین سال سلطت یوشیا پسر
آمون، پادشاه یهودا با ارمیا سخن گفت.
۳پیامهای دیگری هم در زمان پادشاهی
یَهویاقیم (پسر یوشِیا) تا اخیر سال یازدهم
سلطنت صدقیا (پسر یوشیا) برای او
آمدند. در ماه پنجم همان سال بود که
اورشلیم اشغال گردید و اهالی آن شهر
اسیر و تبعید شدند.

مأموریت ارمیا

۴خداوند به من فرمود: ۵«پیش از
آنکه در رَحِم مادر پرورش یابی، من ترا
می شناختم و قبل از آنکه به دنیا بیائی،
ترا انتخاب کردم تا پیام آور من برای
اقوام جهان باشی.» ۶اما من گفتم: «آه،
ای خداوند، خدای من، من نمی دانم که
چگونه حرف بزنم، زیرا من یک جوانِ
کم سن هستم.»
۷اما خداوند مرا گفت: «مگو: من
کم سن هستم. چون به هر جائی که ترا
بفرستم، می روی و آنچه را که به تو امر
کنم، به مردم می گوئی. ۸تو نباید از آن ها
بترسی، زیرا من خداوند، می گویم که با
تو می باشم و ترا رهایی می دهم.»
۹آنگاه خداوند دست بر لبهایم
گذاشته و به من گفت: «اینک کلام
خود را در دهانت قرار دادم! ۱۰بدان
که امروز اختیار قومها و حکومتها را
به دست تو دادم تا ریشه کن کنی و
منهدم نمایی، ویران نموده و نابود
سازی، بنا نمایی و غرس کنی.»

دو رؤیا

۱۱پس خداوند به من گفت: «ارمیا،
چه می بینی؟» من گفتم: «شاخه ای
از درخت بادام را می بینم.» ۱۲خداوند
گفت: «نیک دیدی، من نگهبان کلام
خود هستم تا آنچه را که می گویم، به
حقیقت برسد.» ۱۳خداوند بار دیگر به من
فرمود: «حالا چه می بینی؟» من جواب
دادم: «یک دیگ آب جوش را می بینم
که از طرف شمال می آید و نزدیک است
که بر این سرزمین فرو ریزد.»
۱۴خداوند فرمود: «بلی، بلائی از سمت
شمال بر تمام ساکنین این سرزمین نازل
می شود. ۱۵من همه قبایل کشورهای
شمالی را فرا می خوانم و آن ها همگی
می آیند تختهای خود را به دم دروازه ها
و به دورادور دیوارهای اورشلیم و سایر
شهرهای یهودا قرار می دهند. ۱۶من قوم
برگزیدهٔ خود را بخاطر شرارت شان و
به سبب اینکه مرا ترک کردند مجازات
می کنم. آن ها برای خدایان دیگر هدیه
دادند و بتهای ساختهٔ دست خود را
پرستش کردند. ۱۷اما حالا تو آماده شو
و همه چیزهائی را که به تو گفتم، به
آن ها بگو. از آن ها نترس، ورنه کاری
می کنم که تو پیش آن ها کمدل شده
وحشت کنی. ۱۸ولی من ترا مثل یک
شهر مستحکم و یک ستون آهنین و یک
دیوار برنجی سخت و پایدار می سازم تا
در برابر پادشاهان یهودا، بزرگان، کاهنان

و مردم آن مقاومت کنی. ۱۹آن ها علیه تو
می جنگند، اما بر تو غالب نمی شوند،
زیرا من با تو هستم و خداوند می فرماید
که ترا رهایی می دهم.»

خداوند قوم اسرائیل را تشویق به توبه می کند

۲ ۱-۲خداوند به من فرمود که بروم
و به اهالی اورشلیم اعلام کنم که
خداوند چنین می فرماید: «دوران جوانی
را بیاد می آورم که باهم نامزد بودیم و تو
چقدر مشتاق من بودی. حتی در بیابان
خشک و بی علف هم به دنبال من
می رفتی. ۳اسرائیل برای خداوند مقدس
و نوبر محصول او بود. خداوند می گوید:
اگر کسی می خواست به او آسیبی برساند،
بلا و مصیبت را بر سرش می آوردم.»
۴ای اولادهٔ یعقوب و ای قوم اسرائیل،
به کلام خداوند گوش بدهید! ۵خداوند
می فرماید: «پدران شما در برابر من خطا
کردند. چه چیزی باعث شد که آن ها از
من روگردان شدند و از روی نادانی و
حماقت به بت پرستی شروع نمودند؟
۶مرا بخاطر نیاوردند و فراموش کردند که
من آن ها را از مصر بیرون آوردم و در
بیابان های خشک و سرزمین های ویران
و پُر از گودال و جاهای تاریک و خالی
از سکنه و خطرناک هدایت کردم. ۷من
آن ها را به یک سرزمین حاصلخیز آوردم
تا از محصول و نعمتهای آن برخوردار
شوند، اما وقتی آن ها به آن سرزمین وارد
شدند، در آنجا با فساد و گناه آلوده شدند.
۸کاهنان شان به من توجه نکردند. حتی
کاهنان خودم نیز مرا نشناختند. حاکمان
شان علیه من تمرد کردند و انبیای آن ها
بتِ بعل را پرستیدند و دنبال کارهای
بیهوده رفتند.
۹بنابران، من شما را با فرزندان و
اولادهٔ تان متهم می کنم. ۱۰به جزیره های
کِتیم بروید و به اطراف آن نگاه کنید.
کسانی را به سرزمین قیدار بفرستید و
آنجا را بدقت بررسی نمائید و ببینید که
آیا گاهی چنین واقعه ای در آنجا رخ داده
است؟ ۱۱آیا قومی را دیده اید که خدایان
خود را، با وجودی که خدا نیستند، عوض
کرده باشد؟ اما قوم برگزیدهٔ من خدای
خود را که موجب جلال و افتخار آن ها
بود، عوض نمودند و چیزهای بیهوده
و باطل را انتخاب کردند.» ۱۲خداوند
می فرماید: «ای آسمان ها از این کار
آن ها تعجب کنید و بلرزید و وحشت
کنید، ۱۳زیرا قوم برگزیدهٔ من مرتکب
دو گناه شدند: یکی اینکه، آن ها مرا که
چشمهٔ آب حیات هستم، ترک نمودند و
دیگر این که برای خود حوضهای شکسته
کنده اند که نمی توانند آب را در خود
نگهدارند.

نتیجهٔ خیانت قوم اسرائیل

۱۴اسرائیل غلام کسی نیست و در غلامی
بدنیا نیامده است. پس چرا دشمنان در
پی غارت آن ها هستند؟ ۱۵دشمنانش
مثل شیر غران بسویش هجوم آوردند.
سرزمینش را ویران کردند و شهرهایش
را با خاک یکسان ساختند. ۱۶مردانی
از شهرهای «ممفیس» و «تَحفَنحیس»

آمدند و تاج سرت را شکستند. ۱۷تو اینهمه
بلاها را به دست خود بر سرت آوردی،
زیرا خداوند، خدایت را که هادی و
راهنمایت بود، ترک کردی.» ۱۸خداوند،
خدای قادر مطلق می فرماید: «از رفتن
به مصر و نوشیدن از آب دریای نیل چه
سودی می بری و یا از رفتن به آشور و
استفاده از آب دریای فرات چه نفعی
عایدت می شود؟ ۱۹شرارت و گناهت
ترا مجازات می‌کند و بی ایمانی ات
ترا محکوم می سازد. آنگاه می دانی و
می بینی که تمرد علیه خداوند، خدایت
گناه است و عاقبت تلخ و ناگوار دارد.
چون تو مرا ترک کردی، معلوم است که
از من نمی ترسی.»
۲۰خداوند، خدای قادر مطلق می فرماید:
«از مدتها پیش، یوغ مرا از گردنت باز
کردی و رشتهٔ دوستی خود را با من قطع
نمودی و گفتی: «من دیگر بندگی ترا
نمی‌کنم.» بالای هر تپهٔ بلند و زیر هر
درخت سبز خوابیدی و زنا کردی. ۲۱با
اینهم من ترا از بین مرغوبترین تاکها
انتخاب کردم و کاشتم، پس چرا به یک
نهال فاسد و بی ثمر تبدیل شدی؟ ۲۲تو
هر قدر که خود را با صابون بشوئی پاک
نمی شوی و لکهٔ گناه تو از نظر من دور
نمی شود. ۲۳پس چطور می توانی بگوئی:
«من با گناه آلوده نیستم و پیرو بتِ بعل
نبوده ام؟» ای شتر وحشی و بی قرار که
در راه خود روان هستی، به کارهائی که
در دشتها و وادیها کردی، نگاه کن. ۲۴تو
همچون گوره خری هستی که در بیابان
می رود تا ارضای شهوت کند و کسی
نمی تواند مانع او بشود و هر گوره خر نر
به آسانی می تواند جفت او گردد، و او
را به طرف خود بکشد. ۲۵پس پایت را
از اینهمه دوندگی خسته نکن و گلویت را
خشک نساز! تو می گوئی: «این سخنها
برای من فایده ای ندارند، زیرا من به
بتهای بیگانه علاقه دارم و به دنبال آن ها
می روم.»
۲۶قوم اسرائیل مثل دزدی که گرفتار
می شود، با پادشاهان، بزرگان، کاهنان
و انبیای خود خجل و رسوا می‌گردند.
۲۷شما به یک درخت می‌گوئید: «تو پدر
من هستی» و به یک سنگ می‌گوئید:
«تو مادر من هستی»، بنابراین، همگی
خوار و رسوا می شوید. چون شما بعوض
اینکه بسوی من برگردید، مرا ترک کردید،
اما در زمان سختی و مصیبت باز هم
زاری می‌کنید که شما را نجات بدهم.
۲۸بتهائی را که با دست خود ساخته اید،
کجا هستند؟ شما که به تعداد شهرهای
یهودا بت دارید، آن بتها باید در وقت
سختی به یاری شما بیایند و شما را
نجات بدهند.»
۲۹خداوند می فرماید: «چه شکایتی
علیه من دارید؟ شما از فرمان من سرکشی
کردید. ۳۰فرزندان تان را بیهوده سرزنش
کردم، زیرا آن ها قابل اصلاح نبودند. مثل
شیر غُرانی که شکار خود را می درد، شما
هم انبیای تان را با شمشیر هلاک کردید.
۳۱ای قوم اسرائیل، به آنچه می گویم گوش
بدهید! آیا من پیش آن ها مثل بیابان و یا
یک زمین تاریک بوده ام؟ پس چرا قوم
برگزیدهٔ من به من می گویند: «ما از دست

تو نجات یافتیم و دیگر نمی خواهیم
پیش تو برگردیم؟» ۳۲آیا یک دختر
می تواند زیورات و یا یک عروس لباس
عروسی خود را فراموش کند؟ اما قوم
برگزیدهٔ من سالها است که مرا از یاد
برده اند. ۳۳شما بخوبی می توانید عاشقان
را بسوی خود جلب کنید و حتی به
بد ترین زنان هم می توانید راههای غلط
خود را تعلیم بدهید. ۳۴لباسهای تان هم
با خون بی گناهان آلوده اند، نه با خون
دزد و راهزن. ۳۵با اینهم شما می گوئید:
«ما بیگناه هستیم و کار بدی نکرده ایم
که خدا بر ما خشمگین باشد.» اما من
شما را بخاطر اینکه می گوئید ما گناهی
نداریم، محکوم می کنم. ۳۶چرا اینقدر
می شتابید تا راه و روش خود را تغییر
دهید؟ همانطوریکه آشوریان شما را خجل
و رسوا کردند، مصریان هم می کنند. ۳۷از
آنجا هم سرافگنده بر می گردید، زیرا
خداوند کسانی را که شما به آن ها اتکاء
داشتید، خوار و شرمنده ساخته است و
شما فایده ای از آن ها نمی برید.»

اسرائیل خیانتکار

۳ خداوند می فرماید: «اگر مردی
زن خود را طلاق بدهد و زن برود
و شوهر کند، آن مرد نباید دوباره با او
عروسی کند، زیرا این کار، زمین را آلوده
می سازد. اما تو ای اسرائیل، گرچه با
عاشقان زیادی عشق ورزیدی، با اینهم
می خواهی بسوی من برگردی.
۲به تپه های بلند نگاه کن و ببین! آیا
جائی پیدا می شود که تو با زنا نمودن
خود آن را آلوده نکرده باشی؟ تو مثل
عرب بادیه نشین که در کمین رهگذری
باشد، بر سر راه به انتظار عاشق
می نشینی. تو زمین را با اعمال زشت
و قبیح خود آلوده کرده ای. ۳چون تو
مانند یک زنِ فاسد، شرم و حیا نداری،
بنابران بارش باران را از تو باز می دارم
و از باران بهاری محرومت می سازم.
۴حالا تو به من می گوئی: «ای پدر، تو
از دوران طفلی دوست من بوده ای، ۵پس
برای همیشه بر من خشمگین نمی باشی
و قهرت تا ابد دوام نمی کند.» تو این را
می گوئی و بازهم به هر کار زشتی که دلت
بخواهد، دست میزنی.»

اسرائیل و یهودا باید توبه کنند

۶در دوران سلطنت یوشیا پادشاه،
خداوند به من فرمود: «آیا دیدی که
اسرائیل خیانتکار چه کرد؟ او بر هر
تپهٔ بلند و در زیر هر درخت سبز رفت و
بت پرستی کرد. ۷من به این فکر بودم که
او بعد از اینهمه کارهائی که کرد دوباره
بسوی من باز می گردد، اما او باز نگشت
و خواهر خائن او، یهودا هم کارهای او
را دید. ۸هرچند یهودا دید که من اسرائیل
بیوفا را طلاق دادم، ولی عبرت نگرفت و
از من نترسید و او هم رفت به بت پرستی
پرداخت. ۹با اینهم او نه شرمید و با
پرستش بتهای سنگی و چوبی که حکم
زنا را دارد، زمین را آلوده کرد. ۱۰یهودا
کارهای بد خواهر خود را نادیده گرفت؛
با قلب صاف پیش من باز نگشت، بلکه
توبه اش از روی ریا و تظاهر بود.»

[۱۱]بعد خداوند به من فرمود: «گرچه
اسرائیل بی وفا مرا ترک گفت، اما بازهم
بهتر از یهودای خائن است.
[۱۲]حالا به طرف شمال برو و بگو که
خداوند می فرماید: ای اسرائیل بی وفا،
بسوی من بازگرد. من قهر نیستم، زیرا
من خدای رحیم و مهربان هستم و تا
ابد بر تو خشمگین نمی مانم. [۱۳]حالا
به گناهت اقرار کن، زیرا تو در برابر منِ
خداوند که خدای تو هستم بغاوت کرده و
در زیر هر درخت سبز بتها را پرستیده ای
و نخواستی که از کلام من پیروی کنی.»
[۱۴]خداوند می فرماید: «ای فرزندان
بی وفا، بسوی من که صاحب و خداوند
شما هستم برگردید. من شما را، یک نفر
از هر شهر و دو نفر از هر قبیله گرفته با
خود به اورشلیم می آورم.» [۱۵]خداوند
می فرماید: «من برای شما رهبران مورد
پسند خود را انتخاب می‌کنم تا شما را
از روی حکمت و دانش هدایت کنند.
[۱۶]وقتی جمعیت شما در آن سرزمین زیاد
شود، دیگر کسی آن روزها را که صندوق
پیمان خداوند در اختیار شان بود، یاد
نمی‌کند. دیگر در فکر آن نمی باشد و
حتی نمی خواهد بار دیگر ساخته شود.
[۱۷]در آن زمان، اورشلیم «تخت پادشاهی
خداوند» بوده همه اقوام جهان در آنجا
در حضور او جمع می شوند، از سرکشی
دست می‌کشند و دیگر دنبال هوس و
میل نفسانی خود نمی روند. [۱۸]مردم یهودا
و اسرائیل که در شمال درحال تبعید بسر
می برند، با هم به سرزمینی که به اجداد
شان به ارث داده بودم، باز می گردند.»

بت پرستی قوم برگزیدۀ خدا

[۱۹]خداوند می فرماید: «ای قوم
اسرائیل، من می خواستم شما را به
حیث فرزندان خود بپذیرم و آن سرزمین
مرغوب را که زیباترین سرزمین جهان
است، به شما ببخشم. انتظار داشتم که
شما مرا پدر خطاب می‌کنید و از من
روی بر نمی‌گردانید. [۲۰]اما شما برعکس،
مثل زن بی وفائی که شوهر خود را ترک
می‌کند، به من خیانت کردید و بی وفا
شدید.»
[۲۱]صدائی از کوهها به گوش می رسد
و آن صدای گریه و نالۀ قوم اسرائیل
است، زیرا آن ها از راه راست منحرف
شده و منِ خداوند را که خدای شان
هستم فراموش کرده اند. [۲۲]«ای فرزندان
بی وفا، بسوی من برگردید تا شما را
از بی وفائی شفا بدهم!» آن ها جواب
می دهند: «ما حاضریم که بحضور
تو بیائیم، زیرا تو خداوند، خدای ما
هستی. [۲۳]ما یقیناً از بت پرستی در
بالای تپه ها فایده ای ندیدیم و نجات
قوم اسرائیل تنها به دست خداوند،
خدای ما است. [۲۴]از طفلی شاهد
بوده ایم که بت پرستی سبب شد تا ما
محصول زحمت اجداد، گله ها، رمه ها
و فرزندان خود را از دست بدهیم. [۲۵]ما
باید خجالت بکشیم و رسوائی را قبول
کنیم، زیرا ما و همچنان پدران ما از
کودکی تا به امروز در برابر خداوند،
خدای خود گناه کرده ایم و از فرمان او
اطاعت ننموده ایم.»

دعوت به توبه

۴ خداوند می فرماید: «ای اسرائیل،
اگر بسوی من بازگردی و به من
رو آوری، اگر از بت پرستی دست برداری
و به من وفادار بمانی [۲] و از روی راستی
و صداقت و درستی بنام من قسم
بخوری، آنگاه اقوام دیگر، بپاس خاطر
تو از من برکت می بینند و به من افتخار
می کنند.»
[۳] خداوند به مردم یهودا و اهالی اورشلیم
چنین می فرماید: «زمین تان را قلبه
کنید و در بین خارها چیزی نکارید. [۴] به
پیمانی که با شما بسته ام وفادار بمانید و
دل تان را از هرگونه آلودگی پاک سازید،
ورنه، ای مردم یهودا و اهالی اورشلیم،
آتش خشم من شما را بخاطر اعمال زشت
تان می سوزاند و کسی نمی تواند آن را
خاموش کند.»

حمله به یهودا

[۵] در سراسر سرزمین یهودا و اورشلیم
اعلام کنید و با صدای بلند فریاد برآورده
بگوئید: «همه یکجا شوید و به شهرهای
مستحکم و مأمون پناه ببرید!» [۶] راه
سهیون را با علامتی مشخص سازید و
بدون تأخیر به آنجا فرار کنید، زیرا من
بلا و ویرانی مدهشی را از سمت شمال
بر شما می آورم. [۷] دشمن مهلک اقوام
مثل شیری از بیشهٔ خود بیرون آمده بسوی
سرزمین شما می آید. تا کشور تان را
ویران و شهرهای تان را خراب و خالی
از سکنه سازد. [۸] بنابران لباس ماتم بپوشید
و گریه و ماتم کنید، زیرا خداوند از شدت
خشم خود نکاسته است.
[۹] خداوند می فرماید: «در آن روز
پادشاهان و بزرگان جرأت خود را از
دست می دهند و کاهنان متعجب و انبیاء
پریشان می شوند.» [۱۰] من گفتم: «ای
خداوند، خدای من، تو مردم اورشلیم را
فریب دادی، زیرا تو به آن ها گفتی که
صلح و آرامش می بینند، درحالیکه اکنون
شمشیر بر گلوی شان قرار گرفته است!»
[۱۱] در آن زمان به این قوم و اورشلیم گفته
خواهد شد که باد سوزانی از بلندی های
بیابان بر آن ها خواهد وزید، نه برای باد
کردن خرمن و یا پاک کردن آن. [۱۲] خداوند
با فرستادن این باد شدید محکومیت قوم
برگزیدهٔ خود را اعلام می کند.
[۱۳] ببین، دشمن مانند ابر به اینسو
می آید. عراده هایش مثل گِردباد و
اسپهایش سریعتر از عقاب هستند. وای
بحال ما که برباد شدیم. [۱۴] ای اورشلیم،
دلت را از آلودگی گناه پاک ساز تا نجات
یابی. تا چه وقت افکار فاسد را در دلت
نگاه می داری؟ [۱۵] صدائی از سرزمین
دان و کوهستان افرایم خبر بدی را اعلام
می کند. [۱۶] به اقوام جهان هُشدار بدهید و
به اورشلیم بگوئید که دشمنان از سرزمین
دور می آیند و علیه شهرهای یهودا اعلان
جنگ می دهند. [۱۷] مثل دیده بانان که
از مزرعه مراقبت می کنند، دشمنان هم
اورشلیم را محاصره می نمایند، زیرا
اهالی آن شهر برضد من تمرد کرده اند.
خداوند چنین فرموده است. [۱۸] ای یهودا،
اعمال و رفتارت این بلاها را بر سرت

می آورد. عاقبت تو نابودی است و
مجازاتت آنچنان تلخ است که شمشیر آن
به قلبت رسیده است.

اندوه ارمیا بخاطر قومش

۱۹ غم و غصهٔ زیاد دارم. از درد بخود
می پیچم و قلبم آشفته و پریشان است.
دیگر نمی توانم خاموش بمانم، زیرا غریو
و زنگِ خطرِ جنگ بگوشم می رسد.
۲۰ مصیبت پی در پی می رسد تا سرزمین
ما را بکلی ویران کند. خیمه ها ناگهان
تاراج می گردند و پرده های شان در
یک چشم بهم زدن پاره پاره می شوند.
۲۱ تا چه وقت باید ناظر این وقایع باشم
و آواز و نعرهٔ جنگ را بشنوم؟ ۲۲ خداوند
می فرماید: «قوم برگزیدهٔ من احمق اند و
مرا نمی شناسند. آن ها مثل کودکانِ نادان
فهم ندارند. در شرارت استاد هستند، اما
نمی دانند که چطور خوبی کنند.»
۲۳ به زمین نظر انداختم و دیدم که همه
جا خالی و ویران است. به آسمان ها نگاه
کردم و نور و روشنی را در آن ها ندیدم.
۲۴ به کوهها نظر انداختم، آن ها می لرزیدند
و تپه ها همه از جا بیجا می شدند. ۲۵ به
هر طرف نگاه کردم، هیچ کسی را ندیدم.
تمام پرندگان فرار کرده بودند. ۲۶ بوستانها
را دیدم که به بیابان تبدیل گردیده و همه
شهرها از حضور و شدت خشم خداوند با
خاک یکسان شده بودند.
۲۷ خداوند می فرماید: «این سرزمین
ویران می شود، اما نه بصورت کلی. ۲۸ به
سبب امر من زمین ماتمدار می شود و
آسمان سیاه و تاریک می گردد. من ارادهٔ
خود را اعلام کرده و آنرا تغییر نمی دهم
و از این تصمیم بر نخواهم گشت.»
۲۹ مردم شهر با شنیدن صدای نزدیک
شدن سواران و کمانداران فرار می کنند و
به جنگلها و کوهها پناه می برند. شهرها
از سکنه خالی شده کسی در آن ها زندگی
نمی کند. ۳۰ تو ای غارت شده، چرا لباس
فاخر می پوشی، خود را با زیورات طلا
می آرائی و چشمانت را سُرمه می کنی؟
تو به عبث خود را زیبا می سازی، زیرا
یارانت از تو متنفرند و قصد کشتنت
را دارند. ۳۱ ناله ای به گوشم رسید مثل
نالهٔ زنی که برای اولین بار طفلی بدنیا
می آورد. این گریه و نالهٔ دختر سهیون
است که از نَفَس مانده و دست زاری را
دراز کرده می گویند: «وای بحال من که
در زیر پای قاتلان خود از حال رفته ام.»

گناه اورشلیم

۵ در کوچه های اورشلیم بگردید
و به اطراف خود نگاه کنید. بر
سر چهارراهی ها بایستید و همه جا را
جستجو نمائید. اگر توانستید حتی یک
نفر را که با انصاف و راستکار باشد،
بیابید، آنگاه من این شهر را می بخشم.
۲ اگرچه بنام من قسم می خورند، اما قسم
شان دروغ است.
۳ ای خداوند، چشمان تو ناظر صداقت
و راستی اند. تو آن ها را زدی، اما
دردی را احساس نکردند. گرچه آن ها
را مجازات کردی، ولی اصلاح نشدند.
آن ها دلهای خود را از سنگ هم
سخت تر ساختند و توبه نکردند. ۴ آنگاه

من گفتم: «آن ها مردم فقیر و بی شعور
هستند. راه خداوند را نمی شناسند و
از احکام او خبر ندارند. ۵پس پیش
توانگران می روم و با آن ها صحبت
می کنم، زیرا آن ها طریق خداوند را
می دانند و از اوامر او با خبر اند.»
اما دیدم که آن ها هم یوغ اطاعت خدا
را شکسته و خود را از بندگی او رها
ساخته اند. ۶بنابران، شیر درنده ای
آن ها را طعمهٔ خود می سازد و گرگ
بیابان آن ها را هلاک می کند و پلنگی
در کمین است تا هر کسی را که بیرون
برود، پاره پاره کند، زیرا نافرمانی و
سرپیچی ایشان زیاد است و دیگر پیرو
خدا نیستند.

۷خداوند می فرماید: «پس چطور
می توانم شما را ببخشم؟ فرزندان تان
مرا ترک کرده اند و به آنچه که خدا
نیست قسم خوردند. آن ها را سیر
نمودم، مگر مرتکب زنا شدند و به
فاحشه خانه هجوم بردند. ۸آن ها مانند
اسپهای سیر شیهه می کشند تا توجه
زن همسایه را جلب کنند. ۹و خداوند
می گوید آیا بخاطر کارهای شرم آور
شان آن ها را جزا ندهم؟ آیا از این
قوم انتقام نگیرم؟ ۱۰ای دشمنان، به
تاکستانهای شان هجوم ببرید و تاکها
را قطع کنید، اما تاکستانها را بکلی
نابود نسازید. شاخه های شان را بِبُرید،
زیرا آن ها به خداوند تعلق ندارند.»
۱۱خداوند می فرماید: «مردم اسرائیل
و مردم یهودا به من خیانت بزرگی
کرده اند.»

خدا اسرائیل را رد می کند

۱۲آن ها خداوند را انکار کرده و
گفته اند: «خداوند با ما کاری ندارد.
هیچ آسیبی به ما نمی رسد و روی قحطی
و جنگ را نمی بینیم. ۱۳انبیاء حرفهای
بیهوده می زنند. آن ها از جانب خدا
پیامی ندارند. مصیبتی که از آن ما را
می ترسانند، بر سر خود شان می آید.»

۱۴بنابران، خداوند، خدای قادر مطلق
چنین می فرماید: «چون آن ها اینگونه
حرفها را می زنند، پس ای ارمیا، من
کلام خود را در دهان تو مثل آتش و این
قوم را مانند هیزم می سازم تا آن ها را
بسوزاند.»

۱۵خداوند می فرماید: «ای اسرائیل،
من یک قوم نیرومند و قدیمی را که تو
زبان شان را نمی فهمی، از سرزمینی
دوردست علیه تو می آورم. ۱۶کمانداران
آن ها جنگجویان نیرومند هستند که بدون
ترحم می کشند. ۱۷خرمن و آذوقهٔ ترا تاراج
می کنند، فرزندانت را بقتل می رسانند،
گله و رمه ات را با خود می برند، تاکها
و درختان انجیر ترا از بین می برند و
شهرهای مستحکمت را که پناهگاه
تو اند، ویران می کنند.»

۱۸خداوند می فرماید: «اما در آن
زمان هم شما را بکلی نابود نمی سازم.
۱۹اگر از تو ای ارمیا بپرسند: خداوند،
خدای ما چرا این بدبختی ها را بر سر
ما آورد؟ تو به آن ها بگو: چون شما
خداوند را ترک کردید و در کشور خود
خدایان بیگانه را پرستیدید، بنابران،

شما بیگانگان را در سرزمینی که از شما
نیست خدمت می‌کنید.»

خداوند به مردم هُشدار می دهد

۲۰خداوند می فرماید: «به خاندان
اسرائیل و مردم یهودا اعلام کنید و
بگوئید: ۲۱ای قوم نادان و بی شعور که
چشم دارید، اما نمی بینید، گوش دارید،
ولی نمی شنوید، به من گوش بدهید. ۲۲من
خداوند هستم، آیا به من احترام ندارید
و در حضور من از ترس نمی لرزید؟
من ریگ را بعنوان یک قانون ابدی و
سرحدی برای بحر قرار می دهم که اگر
ابحار بخروشند و امواج آن متلاطم گردند،
از آن سرحد نتوانند بگذرند. ۲۳اما قوم
برگزیدۀ من دل سرکش و طغیانگر دارند.
آن ها متمرد شده و مرا ترک کرده اند.
۲۴هرچند من باران را در بهار و خزان به
آن ها می دهم و موسم کشت و فصل درو
را برای شان تعیین کرده ام، ولی آن ها
هیچگاهی در این فکر نبوده اند که به
من احترام کنند. ۲۵خطاهای آن ها مانع
بخشش های من شد و گناهان شان آن ها
را از نعمت های من محروم کرد.
۲۶در میان قوم برگزیدۀ من اشخاص
شریر پیدا می شوند. آن ها مانند صیادان
برای شکار درکمین هستند و برای مردم
دام می نهند تا مال و دارائی آن ها را به
چنگ آورند. ۲۷مثل قفس شکارچی که پُر
از پرندگان است، خانۀ آن ها هم از فریب
و حیله پُر است. به همین دلیل است که
آن ها صاحب مقام و ثروت شده اند.
۲۸خوب می خورند و خوب می پوشند
و کارهای زشت آن ها حد و اندازه
ندارند. از حق یتیمان دفاع نمی‌کنند و
با وجودیکه کامران و سعادتمند هستند،
به داد فقیران نمی رسند. ۲۹آیا آن ها را
بخاطر این کارهای شان جزا ندهم؟ آیا از
چنین قومی انتقام نگیرم؟ خداوند چنین
فرموده است.
۳۰حادثۀ عجیب و هولناکی در این
سرزمین روی داده است. ۳۱انبیاء پیامهای
دروغ می دهند، کاهنان طبق هدایت
انبیاء رفتار می‌کنند و قوم برگزیدۀ من
این وضع را می پسندند. اما عاقبت
چه می‌کنند و چه کاری از دست شان
بر می آید؟»

محاصرۀ اورشلیم

۶ ای مردم بنیامین، برای حفاظت
جان تان از اورشلیم فرار کنید.
در شهر تَقوع زنگ خطر را بنوازید و
در بیت هَکارِیم علامه های خطر را قرار
دهید، زیرا بلا و ویرانی عظیمی از جانب
شمال به این طرف می آید. ۲من دختر
سهیون را که مثل دختری زیبا و قشنگ
است، نابود می سازم. ۳پادشاهان با لشکر
خود می آیند و به هر جائی که بخواهند
خیمه می زنند. ۴برای حمله به اورشلیم
آماده می شوند و می خواهند هنگام
ظهر جنگ را شروع کنند. اما می‌گویند:
«حالا ناوقت شده است، زیرا روز به
زودی بپایان می رسد و تاریکی دنیا را
فرا می‌گیرد. ۵بیائید در تاریکی شب
حمله کنیم و همه قصرهایش را ویران
نمائیم.»

۶خداوند قادر مطلق می فرماید:
«درختانش را قطع کنید و با آن ها
در مقابل اورشلیم سنگر بسازید. این
شهر باید به جزا برسد، زیرا در آنجا
بغیر از ظلم و فساد چیز دیگری دیده
نمی شود. ۷همانطوریکه آب از چشمه
فوران می کند، از این شهر هم شرارت
بر می خیزد. فریاد ظلم و ستم از هر
گوشه و کنار آن شنیده می شود و مرض
و جراحت همیشه در مقابل چشمانم
می باشد. ۸ای مردم اورشلیم، از این
حوادث درس عبرت بگیرید، ورنه من از
شما بیزار شده شهر تان را ویران و غیر
مسکون می سازم.»

سرکشی قوم اسرائیل

۹خداوند قادر مطلق به من چنین
فرمود: «مثل تاک که خوشه هایش چیده
می شوند، مردم اسرائیل را هم می چینند.
پس تا که هنوز فرصت داری آنهائی را که
باقی مانده اند نجات بده.»
۱۰من جواب دادم: «چه کسی به سخنان
و اخطارهای من گوش می دهد؟ گوشهای
شان بسته اند و نمی توانند بشنوند.
از کلام تو عار دارند و به آن علاقه ای
نشان نمی دهند. ۱۱از خشم تو دلم جوش
می زند و دیگر طاقت و آرام ندارم.»
خداوند به من فرمود: «خشم خود را
در کوچه ها بر سر کودکان، بر مجلس
جوانان، بر زن و شوهر و بر مو سفیدان
می ریزم. ۱۲خانه ها، مزارع و زنهای شان
به دیگران تعلق می گیرند، زیرا من مردم
این سرزمین را جزا می دهم. ۱۳همگی
از خورد تا بزرگ، حریص هستند.
حتی انبیاء و کاهنان هم فریبکارند.
۱۴جراحات قوم مرا سطحی دانسته،
آن ها را بدرستی مداوا نمی کنند و
وعدۀ سلامتی می دهند، در حالیکه
سلامتی وجود ندارد. ۱۵آن ها با بیشرمی
مرتکب کارهای زشت شدند اما خجالت
نکشیدند و حیا نکردند، بنابران، آن ها
به سرنوشت کشته شدگان دچار می شوند
و جزای آن ها مرگ است.»
۱۶خداوند چنین می فرماید: «بر سر
چهارراهی بایستید و بپرسید که راه
راست، یعنی راه خوبی که گذشتگان در
آن قدم می زدند، کدام است، تا شما هم
در آن راه بروید و جان سالم بدر برید. اما
شما می گوئید: «نه، ما آن راه را دنبال
نمی کنیم.» ۱۷من بر شما نگهبانانی را
مقرر کردم و شما را متوجه زنگ خطر
ساختم، ولی شما اعتنا نکردید. ۱۸پس
ای قوم ها بشنوید و ای جماعتها ببینید که
بر سر آن ها چه بلائی می آید. ۱۹ای زمین
گوش بده؛ من بلائی را بر سر این مردم
می آورم که ثمرۀ خیالات خود شان است.
آن ها به کلام من توجه نکردند و تعلیمات
مرا رد نمودند. ۲۰پس چه فایده دارد که از
سرزمین سبا برای من بخور بیاورید و یا از
کشورهای دور عطرهای قیمتی. هدیه های
سوختنی شما را نمی پذیرم و قربانی های
تان را قبول نمی کنم.» ۲۱بنابران، خداوند
می فرماید: «من بر سر راه این مردم
سنگهای لغزنده قرار می دهم تا والدین
با فرزندان و همسایگان و دوستان شان
یکجا بلغزند و هلاک شوند.»

حمله از جانب شمال

۲۲خداوند چنین می فرماید: «ببینید،
لشکری از سمت شمال می آید و قوم
نیرومندی از دورترین نقطهٔ دنیا برای
جنگ شما برخاسته است. ۲۳آن ها با
کمان و نیزه مسلح بوده همگی افراد
سنگدل و بیرحم اند. همه جنگجویانِ
اسپ سوار هستند و صدای شان مانند
غرش بحر است و برای جنگ با اورشلیم
آماده می باشند.»
۲۴مردم اورشلیم می گویند: «ما آوازهٔ
آن ها را شنیده ایم و از ترس، دستهای
ما لرزید. مانند زنی که در حال زایمان
باشد، درد و وحشت ما را فرا گرفت.
۲۵ما جرأت نکردیم که به صحرا برویم
و یا در جاده ها قدم بزنیم، زیرا دشمن
شمشیر به دست دارد و ترس و خوف در
همه جا است.»
۲۶خداوند می فرماید: «ای قوم
برگزیدهٔ من، لباس ماتم بپوشید و بر
خاکستر بنشینید؛ مثل کسی که در مرگ
یگانه پسر خود عُزا می گیرد، گریه و نوحه
را سر بدهید، زیرا تاراجگران ناگهان
بر سر تان هجوم می آورند. ۲۷ای ارمیا،
همانطوریکه فلز را می آزمایند، تو هم قوم
برگزیدهٔ مرا امتحان کن تا رفتار و کردار
آن ها برایت معلوم شود. ۲۸آن ها همه
سرسخت و سرکش شده بدگوئی می کنند
و دلهای شان مانند آهن و برنج سخت
گردیده و اعمال شان گناه آلود است.
۲۹آهن با دَم آهنگر درکوره ذوب و تصفیه
می شود، اما قوم برگزیده و سرسخت من
تصفیه شدنی نیست و مردم شریر از آن ها
جدائی ندارند. ۳۰آن ها نقرهٔ ناخالص
هستند، زیرا من آن ها را ترک کرده ام.»

موعظهٔ ارمیا در عبادتگاه

۷ خداوند به ارمیا فرمود: ۲«به دَم
دروازهٔ عبادتگاه بایست این پیام را
به مردم اعلام کن: ای مردم یهودا و ای
کسانی که در خانهٔ خداوند برای عبادت
وارد می شوید، ۳به کلام خداوند قادر
مطلق، خدای اسرائیل گوش بدهید که
می فرماید: روش و کردار تان را اصلاح
کنید، آنگاه من به شما موقع می دهم تا
در اینجا ساکن باشید. ۴فریب سخنان
دروغ را نخورید که می گویند: «عبادتگاه
خداوند، عبادتگاه خداوند، عبادتگاه
خداوند این است.» ۵اگر براستی رفتار و
کردار تان را تغییر بدهید، از روی انصاف
با یکدیگر معامله کنید، ۶به بیگانگان
و یتیمان و بیوه زنان ظلم ننمائید، خون
بیگناهان را نریزید و از پیروی خدایان
دیگر که بجز ضرر و زیان، فایدهٔ دیگری
برای تان ندارد، دست بردارید، ۷آنوقت
من به شما اجازه می دهم در این سرزمینی
که به اجداد شما برای همیشه بخشیده ام
ساکن باشید.
۸اما شما به سخنان دروغ که منفعتی
برای تان ندارد، اتکاء می کنید. ۹دست
به دزدی می زنید، مرتکب قتل و زنا
می شوید، قسم دروغ می خورید،
به بتِ بعل هدیه تقدیم می کنید و
خدایان بیگانه را که نمی شناسید،
می پرستید. ۱۰بعد به این خانه که به نام

من یاد می شود، می آئید و در حضور
من می ایستید و می گوئید: «ما محفوظ
و در امان هستیم!» باز می روید دوباره
به همان اعمال زشت دست می زنید.
۱۱آیا این خانه ای که به اسم من نامیده
می شود در نظر شما مخفی گاه دزدان
است؟ بدانید که من ناظر همه اعمال شما
هستم. ۱۲به شهر شیلوه که در آنجا اولین
عبادتگاه من واقع بود، بروید و ببینید که
بخاطر شرارت مردم اسرائیل با آن چه
کردم. ۱۳حالا با وجودیکه مرتب با شما
سخن گفتم و هُشدار دادم، شما نشنیدید.
شما را فراخواندم، اما جواب ندادید
و همچنان به کارهای زشت تان ادامه
دادید. ۱۴بنابران، من بر سر این عبادتگاه
که به نام من یاد می شود، یعنی همین
جائی که به پدران تان دادم و شما به آن
دل بسته اید، همان بلائی را می آورم
که بر سر شیلوه آوردم. ۱۵و همانطوریکه
برادران افرایمی شما را از حضور خود
راندم، شما را هم می رانم.»

نافرمانی مردم

۱۶پس تو ای ارمیا، دیگر برای این
مردم دعا نکن، بخاطر آن ها گریه و
زاری مکن و پیش من از آن ها شفاعت
منما، زیرا من قبول نمی کنم. ۱۷مگر
نمی بینی که آن ها در شهرهای یهودا
و کوچه های اورشلیم به چه کارهائی
دست می زنند؟ ۱۸کودکان هیزم جمع
می کنند، پدران شان آتش می افروزند،
زنها خمیر می کنند و برای ملکهٔ آسمان
نان می پزند و برای خدایان دیگر هدایای
نوشیدنی تقدیم می کنند و مرا خشمگین
می سازند. ۱۹آیا این کارهای شان ضرری
به من می رسانند؟ نه، آن ها فقط به خود
لطمه می زنند و خود را رسوا می سازند.
۲۰بنابران من، خداوند متعال، با آتش
خشم و غضب خود این خانه را با انسان،
حیوان، درختان، کشتزارها و محصولات
زمین می سوزانم و هیچ کسی نمی تواند
آن را خاموش سازد.

۲۱خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل
چنین می فرماید: «هدیه های سوختنی
را با قربانی های تان یکجا کرده همه
را بخورید، ۲۲زیرا روزی که اجداد شما
را از مصر بیرون آوردم و با آن ها سخن
گفتم و احکام خود را به آن ها دادم، از
آن ها نخواستم که برای من هدیه و قربانی
بیاورند، ۲۳اما امر کردم که از احکام
من پیروی کنند تا من خدای شان باشم
و آن ها قوم برگزیدهٔ من. و فقط راهی
را که من نشان می دهم دنبال نمایند تا
خیر و خوبی ببینند. ۲۴اما آن ها از امر
من اطاعت نکردند و به کلام من گوش
ندادند، بلکه با سرسختی به راه خود
رفتند و وضع شان بدتر از پیشتر شد. ۲۵از
همان روزی که اجداد تان از مصر خارج
شدند تا به امروز بندگان خود، یعنی انبیاء
را هر روز پیش شما فرستادم، ۲۶ولی کسی
نه به سخنان شان گوش داد و نه توجهی
کرد، بلکه زیادتر سخت دل شدند و به
کارهای بدتر از آنکه پدران شان کردند،
دست زدند.

۲۷پس آنچه را به تو می گویم برای آن ها
بیان کن، اما آن ها به تو گوش نمی دهند.

تو آن ها را فراخوان، ولی توقع نداشته
باش که آن ها جواب بدهند. ۲۸ بگو اینها
قومی هستند که از امر خداوند، خدای
خود اطاعت نمی‌کنند و نمی خواهند
اصلاح شوند. راستی و صداقت از بین
رفته است و کسی هم حرفی از راستی
نمی زند.

اعمال گناه آلود مردم در وادی حنوم

۲۹ ای مردم اورشلیم، موهای تان را
بتراشید و دور بیندازید. بر بلندیها بالا
شوید و گریه و نوحه کنید، زیرا شما آتش
خشم مرا برافروختید و من خداوند، شما
را طرد کرده ام.»
۳۰ خداوند می فرماید: «مردم یهودا
کارهای زشتی در برابر چشمان من
کرده اند و در این عبادتگاهی که به اسم
من نامیده می شود، بت پرستی کردند و
آن را نجس ساختند. ۳۱ در وادی بنی حنوم
رفتند و در آنجا قربانگاهی بنام توفَت
ساختند تا پسران و دختران خود را که
من نه امر کرده بودم و نه حتی از خاطرم
گذشته بود، در آتش بسوزانند و قربانی
کنند. ۳۲ بنابران، روزی می رسد که آنجا
را توفَت یا وادی بنی حنوم نمی‌گویند،
بلکه بنام وادی قتل یاد خواهد شد، زیرا
در آنجا اجساد زیادی را دفن می‌کنند که
دیگر جائی باقی نمی ماند. خداوند چنین
فرموده است. ۳۳ اجساد این قوم خوراک
مرغان هوا و حیوانات زمین می شود
و هیچ کسی زنده نمی ماند که آن ها را
براند. ۳۴ من به آواز خوشی و صدای شاد
عروس در شهرهای یهودا و کوچه های
اورشلیم خاتمه می دهم و این سرزمین را
به ویرانه ای تبدیل می‌کنم.»
۸ خداوند می فرماید: «در آن وقت
دشمنان استخوانهای پادشاهان
یهودا را با استخوانهای بزرگان، کاهنان،
انبیاء و اهالی اورشلیم از قبرهای شان
بیرون می آورند، ۲ و بروی زمین در مقابل
آفتاب، مهتاب و ستارگان که معبود و
معشوق شان بودند و از آن ها پیروی
می نمودند، پهن می‌کنند. به عوض اینکه
آن استخوانها جمع شده دفن شوند، مثل
پارو بروی زمین باقی می مانند. ۳ کسانی
که از این قوم فاسد زنده بمانند به هر
جائی که آن ها را پراگنده سازم، مرگ را
بر زندگی ترجیح خواهند داد.» خداوند
قادر مطلق چنین فرموده است.

گناه و مجازات

۴ به آن ها بگو که خداوند چنین
می فرماید: «کسی که می افتد، آیا
دوباره بر نمی خیزد؟ کسی که به راه
غلط می رود، آیا دوباره براه راست
بر نمی‌گردد؟ ۵ پس چرا این مردم گمراه
شده اند، از فریبکاری دست نمی‌کشند
و بسوی من بر نمی‌گردند؟ ۶ من بدقت
به سخنان آن ها گوش دادم، اما از آن ها
یک حرف راست هم نشنیدم. هیچ کسی
از گناه خود توبه نمی‌کند. می گوید:
«من چه گناه کرده ام؟» مانند اسپی که به
میدان جنگ می رود، همگی براه غلط
خود شان روان هستند. ۷ حتی لگ لگ
زمان بازگشت خود را می داند. فاخته و
عُچی و کلنگ هم می دانند که در کدام

موسم سال کوچ کنند، اما قوم برگزیدهٔ من
از قوانین من خبر ندارند.
۸ چطور می گوئید: «ما همه مردم
فهمیده هستیم و احکام خداوند را
می دانیم،» در حالیکه علمای مذهبی
شما احکام مرا به غلط تعبیر کرده اند؟
۹ کسانی که دعوای حکمت می کنند
خجل و رسوا و گرفتار می شوند. آن ها
کلام مرا رد کرده اند، پس آن ها چه
حکمت دارند؟ ۱۰ بنابران، زنان شان را
به دیگران می دهم و مزارع آن ها را به
بیگانگان می بخشم، زیرا همهٔ آن ها، از
خورد تا بزرگ طمع کار اند. حتی کار
انبیاء و کاهنان هم دروغ و فریب است.
۱۱ زخمهای قوم برگزیدهٔ مرا سطحی دانسته
و مداوا نکردند. به آن ها وعدهٔ سلامتی
می دهند، در حالیکه سلامتی وجود
ندارد. ۱۲ آن ها به کارهای شرم آور دست
زدند و بت ها را پرستیدند، اما خجالت
نکشیدند و حیا نکردند. بنابران، من
آن ها را جزا می دهم تا بمیرند و در بین
کشته شدگان بیفتند.»
۱۳ خداوند می فرماید: «من آن ها را
با تمام محصول زمین شان بکلی نابود
می کنم که دیگر نه انگور در تاک و نه
انجیر در درخت دیده شود. حتی برگها
هم خشک می گردند و هر چیزی را که به
آن ها داده ام، پس می گیرم.»
۱۴ آن ها می گویند: «چرا اینجا آرام
بنشینیم؟ بیائید به شهرهای مستحکم
برویم و در آنجا هلاک شویم، چونکه
خداوند، خدای ما، ما را محکوم به
مرگ کرده است و جام زهر را به ما
داده است که بنوشیم. زیرا ما در برابر
خداوند گناه کرده ایم. ۱۵ در انتظار صلح
بودیم، اما خیری ندیدیم. توقع بهبودی
را داشتیم، اما وحشت نصیب ما شد.
۱۶ صدای اسپان دشمن از دان شنیده
می شود و شیههٔ اسپان قوی آن ها تمام
زمین را بلرزه آورده اند. آن ها می آیند
تا این سرزمین را با هر چیزیکه در آن
است از بین ببرند و شهرهای آنرا با
تمام ساکنین شان نابود کنند.»
۱۷ خداوند می فرماید: «من مارهای
سمی را که نمی توانید افسون کنید،
به جان تان می فرستم تا شما را
بگزند.»

اندوه ارمیا برای مردم

۱۸ خوشی از من فرار کرده و جای
آنرا غم و اندوه گرفته است. ۱۹ بشنوید،
صدای نالهٔ قوم بیچارهٔ من از دور و
نزدیکِ به گوش این سرزمین می رسد.
آن ها می پرسند: «آیا خداوند در سهیون
نیست؟ مگر پادشاهش آنجا را ترک کرده
است؟» خداوند جواب می دهد: «چرا
با پرستش بتهای مردم بیگانه خشم مرا
برانگیختید؟» ۲۰ مردم می گویند: «موسم
درو گذشت، تابستان به آخر رسید، ولی
ما نجات نیافتیم.»
۲۱ بخاطریکه قوم بیچارهٔ من غم و اندوه
دارند، دل من هم از غم پُر است. ماتم
گرفته ام و حیران مانده ام. ۲۲ آیا مرهمی
در جلعاد وجود ندارد؟ آیا طبیبی در
آنجا نیست؟ پس چرا قوم من تداوی
نمی شوند و شفا نمی یابند؟

۹ ای کاش، سر من چشمهٔ آب و
چشمانم فوارهٔ اشک می بود تا شب
و روز برای کشتگان قوم بیچارهٔ خود
می‌گریستم. ۲ای کاش، در بیابان منزلی
می داشتم تا قوم خود را ترک کرده به
آنجا پناه می بردم، زیرا آن ها همه زناکار
و خیانتکار اند.
۳خداوند می فرماید: «زبان شان همیشه
برای دروغ آماده است. در این سرزمین
بجای صداقت، خیانت حکمفرما است و
مردم هر روز به شرارت خود می افزایند و
مرا نمی شناسند.»
۴مواظب دوستان تان باشید و به برادر
تان اعتماد نکنید، زیرا برادران تان همه
فریبکارند و دوستان تان غیبت و بدگوئی
می‌کنند. ۵آن ها دوستان خود را فریب
می دهند و حرف راستی از زبان شان
شنیده نمی‌شود. زبان خود را به دروغ
عادت داده اند و با گناه کردن خود را
خسته می سازند.
۶خداوند می فرماید: «تو در بین
مردمی زندگی می‌کنی که همه دروغگو و
فریبکار اند و نمی خواهند مرا بشناسند.»
۷بنابران، خداوند قادر مطلق می فرماید:
«آن ها را در کورهٔ آتش گذاشته تصفیه
می‌کنم، بغیر از این، با این قوم گناهکار
چه‌کرده می توانم؟ ۸زبان شان مانند تیرِ
زهرآلود است و از دهان شان همیشه دروغ
جاریست. در ظاهر با همسایهٔ خود دوستانه
صحبت می‌کنند، اما در باطن علیه آن ها
دسیسه می سازند. ۹پس آیا آن ها را بخاطر
این کارهای شان جزا ندهم؟ آیا نباید از
چنین قومی انتقام بگیرم؟»
۱۰برای کوهها گریه و نوحه را سر می دهم
و برای کشتزارها و دشتها ماتم می‌کنم،
زیرا آن ها همه سوخته و خشک شده اند
و هیچ زنده جانی از آنجا عبور نمی‌کند.
صدای رمه و گله شنیده نمی‌شود و مرغان
هوا و حیوانات همه فرارکرده اند. ۱۱«من
اورشلیم را به خرابه ای تبدیل می نمایم و
آن را مأوای شغالان می سازم. شهرهای
یهودا را ویران و خالی از سکنه می‌کنم.»
۱۲من پرسیدم: «ای خداوند، چرا این
سرزمین را به بیابان خشک و ویران تبدیل
می‌کنی تا هیچ کسی نتواند از آن بگذرد؟
کدام شخص دانائی می تواند این نکته را
درک‌کند؟ به چه‌کسی این موضوع را بیان
کرده ای تا او بتواند به دیگران توضیح
بدهد؟» ۱۳خداوند جواب داد: «بخاطری
که احکام مرا که به آن ها دادم رد کردند،
به کلام من گوش ندادند و مطابق آن
رفتار ننمودند، ۱۴بلکه با سرسختی دنبال
هوسهای قلبی خود رفتند و طوریکه
اجداد شان به آن ها آموخته بودند، پیرو
بتِ بعل شدند. ۱۵بنابران، من، خداوند
قادر مطلق، خدای اسرائیل، خوراک این
قوم را بوته های تلخ می سازم و به آن ها
آب زهرآلود می دهم که بنوشند. ۱۶آن ها را
در میان اقوامی که نه خود شان و نه اجداد
شان می شناختند، پراگنده می سازم. در
آنجا هم دشمنان را با شمشیر می فرستم تا
همه را هلاک‌کنند.»

فریاد مردم برای کمک

۱۷خداوند قادر مطلق چنین می فرماید:
«به آنچه که روی می دهد، بیندیشید!

دنبال زنان نوحه‌گر بفرستید و از ماهرترین
آن ها دعوت کنید که بیایند.»
۱۸مردم گفتند: «بروید آن ها را فوراً
بیاورید و چنان نوحه کنند تا چشمان
ما پُر از اشک گردند و از مژگان ما آب
جاری شود. ۱۹صدای ناله و گریه از
سهیون بگوش می رسد که می‌گوید:
چگونه غارت و چقدر رسوا شدیم، ما
باید سرزمین خود را ترک کنیم، زیرا
خانه های ما ویران شده اند.»
۲۰ای زنان، به کلام خداوند گوش
بدهید و به سخنان او توجه کنید. به
دختران تان بیاموزید که چگونه نوحه
کنند و به همسایگان تان تعلیم بدهید که
چطور ماتم بگیرند، ۲۱زیرا مرگ از راه
کلکین به قصرهای ما داخل شده است.
کودکان را در کوچه ها و جوانان را در
چهارراهی ها در کام خود فرو می بَرَد.
۲۲خداوند می فرماید: «به مردم بگو:
اجساد انسانها مثل پارو در صحرا و
مانند خوشه های گندم پشت سر دروگر،
می افتند و کسی پیدا نمی شود که آن ها
را جمع و دفن کند.»
۲۳خداوند چنین می فرماید: «مردم
حکیم نباید به حکمت خود ببالد و نه
شخص نیرومند به نیروی خود. همچنین،
مرد ثروتمند نباید به ثروت خود افتخار
کند، ۲۴بلکه به این ببالد که مرا می شناسد
و یقین دارد که من خداوند هستم.
دوستی و عدالت و راستی را بر روی
زمین برقرار می سازم، زیرا این چیزها
مرا راضی و خوشنود می‌کنند.» خداوند
چنین فرموده است.
۲۵-۲۶خداوند می فرماید: «به یقین زمانی
فرا می رسد که من مردم مصر، یهودا،
ادوم، عمون، موآب و ساکنین صحرا را
که موهای خود را کوتاه می‌کنند، به جزای
اعمال شان می رسانم. این مردم همه
مختون اند، اما ختنهٔ آن ها فقط به پیروی
از رسم و رواج بوده است و هیچیک از
این مردم و همچنین قوم اسرائیل به پیمان
من وفا نکرده است.»

بت پرستی و عبادت واقعی

۱۰ ای قوم اسرائیل، به این پیام
خداوند گوش بدهید ۲که به
شما می فرماید: «از رسم و رواج اقوام
دیگر تقلید نکنید و مثل آن ها از حرکت
ستارگان و علامهٔ افلاک نترسید، ۳زیرا
راه و رسم آن ها غلط است. درختی را
از جنگل می بُرند و نجار با تیشهٔ خود
از آن مجسمه ای می سازد. ۴بعد آن را با
نقره و طلا زینت داده با چکش و میخ
در یک جائی محکمش می‌کند تا نیفتد.
۵بت آن ها مانند آدمک سرِ خرمن در کُرد
بادرنگ است که حرف زده نمی تواند و
کسی باید آنرا بردارد و از یکجا به جای
دیگر ببرد، زیرا راه رفته نمی تواند. پس
شما نباید از آن ها بترسید، چونکه به
کسی خیر یا شر رسانده نمی توانند.»
۶ای خداوند، تو همتا نداری، چون تو
باعظمت هستی و نام تو هم بزرگ و با
قدرت است. ۷ای پادشاه اقوام جهان،
کیست که از تو نترسد. تنها تو لایق
ستایش هستی و در بین تمام حکیمان
دنیا مثل تو کسی نیست. ۸این مردم،

نادان و احمق هستند. از بتهای چوبی
چه می توانند بیاموزند؟ ۹از ترشیش
نقرهٔ کوبیده و از اوفاز طلا می آورند و
صنعتگران و زرگران با آن ها بتها را
پوش می‌کنند. بعد خیاطان ماهر از
پارچه های آبی و بنفش برای آن ها
لباس تهیه می‌کنند. ۱۰لاکن خداوند،
خدای حق است. او خدای زنده و
پادشاه ابدی می باشد. از خشم او تمام
زمین می لرزد و اقوام جهان در برابر
قهر او نمی توانند مقاومت کنند.
۱۱به آن مردم بگوئید: «خدایانی که
آسمان ها و زمین را خلق نکرده اند،
از روی زمین و از زیر آسمان محو
می شوند.»
۱۲خداوند با دست قدرت خود زمین
را ساخت و با حکمت خود جهان را بنا
نهاد و با علم و دانش خود آسمان ها
را برافراشت. ۱۳به امر او آب های
آسمان به غرش می آیند و ابر ها را از
دورترین نقاط آن آورده، رعد و برق
و باران را می فرستد. باد را از محل
و جایگاهش بیرون می آورد. ۱۴مردمِ
بت پرست، نادان و بی شعور اند.
زرگرانی که بت می سازند، رسوا
می شوند، زیرا چیزی را که می سازند
دروغین و بیجان است. ۱۵این بتها
بی ارزش و زبون اند و در روز محاکمه
تلف می شوند. ۱۶اما خداوند، خدای
یعقوب مثل آن بتها نیست، بلکه او
خالق همه موجودات است. اسرائیل
قوم برگزیدهٔ او است و نام او خداوند،
قادر مطلق می باشد.

تبعید آینده

۱۷ای کسانی که در محاصره هستید،
دارائی تان را جمع کنید، ۱۸زیرا خداوند
چنین می فرماید: «این بار ساکنین این
سرزمین را ریشه‌کن می سازم و بلائی
را نازل می‌کنم که دامنگیر همهٔ آن ها
شود.»
۱۹افسوس بحال من که زخمهای من
عمیق اند و درمان پذیر نیستند. اما با
خود گفتم که باید تحمل کنم، چون جزای
من همین است. ۲۰خیمهٔ من خراب شد و
طنابها بریده شدند. فرزندانم از آغوشم رفتند
دیگر آن ها را نمی بینم. کسی نیست که
خیمهٔ مرا دوباره برپا کند و پرده هایم را
بیاویزد.
۲۱رهبران ما احمق شده اند از خداوند
هدایت نمی طلبند، بنابران، کامروا
نمی شوند مردم شان مثل رمهٔ بی چوپان
پراگنده می گردند. ۲۲بشنوید! خبری از
دور می آید و غوغای سپاه بزرگی از
سمت شمال بگوش می رسد تا شهرهای
یهودا را ویران کرده آن ها را مأوای
شغالان سازند.
۲۳ای خداوند، می دانم که انسان ادارهٔ
سرنوشت خود را در دست ندارد و قادر
نیست که مسیر زندگی خود را تعیین کند.
۲۴پس ای خداوند، با ملایمت مرا اصلاح
کن نه با خشم و غضب، ورنه از بین
می روم. ۲۵خشم و غضبت را بر اقوامی
فروآور که ترا نمی شناسند و نام ترا بر
زبان نمی‌آورند. آن ها قوم اسرائیل را از
بین برده سرزمین شان را ویران کرده اند.

پیمان شکنی اسرائیل و یهودا

۱۱ خداوند این پیام را به ارمیا
فرستاد: ۲به موضوع پیمان
من گوش بده و به مردم یهودا و اهالی
اورشلیم بگو ۳که خداوند، خدای
اسرائیل می فرماید: «لعنت بر آن کسی
که به مضمون این پیمان توجه نکند.
۴این همان پیمانی است که وقتی اجداد
تان را از مصر که حکم کورهٔ آهن را برای
شان داشت بیرون آوردم، با آن ها بستم و
گفتم که طبق کلام من رفتار کنند و احکام
مرا بجا آورند، تا آن ها قوم برگزیدهٔ من
باشند و من خدای شان. ۵آنگاه من به
وعده ای که به اجداد تان داده ام وفا
می‌کنم و سرزمینی را که شیر و عسل در
آن جاریست و شما امروز در آن زندگی
می‌کنید، به آن ها می بخشم.» من جواب
دادم: «بلی، چنین باد!»
۶خداوند به من فرمود: «این پیام را
به شهرهای یهودا و جاده های اورشلیم
اعلام کن و به مردم بگو که به مضمون
پیام من گوش بدهند و طبق آن عمل کنند.
۷زیرا وقتی که اجداد تان را از سرزمین
مصر بیرون آوردم، به آن ها هوشدار دادم
و تا به امروز مرتب تأکید کردم که از کلام
من پیروی نمایند، ۸اما آن ها اطاعت
نکردند و به احکام و پیمان من گوش
ندادند. آن ها همگی با سرسختی دنبال
میل فاسد خود رفتند و از احکام پیمان
من پیروی ننمودند، بنابران، من هم تمام
جزاهائی را که در آن پیمان ذکر شده بود
در حق شان اجرا کردم.»

۹خداوند به من فرمود: «مردم یهودا و
اهالی اورشلیم علیه من تمرد کرده اند.
۱۰آن ها به راه گناه‌آلود قدیم که پدران
شان می رفتند، رجوع کردند. پدران
آن ها هم به کلام من گوش ندادند و به
پرستش خدایان دیگر پرداختند. چون
مردم اسرائیل و یهودا پیمانی را که با
اجداد شان بسته بودم شکستند، ۱۱بنابران،
من چنان بلائی را بر سر شان می آورم
که نتوانند از آن فرار کنند و هرقدر پیش
من زاری و دعا کنند، دعای شان را
قبول نمی‌کنم. ۱۲بعد مردم یهودا و اهالی
اورشلیم پیش خدایان خود پناه می برند
و قربانی تقدیم می‌کنند، اما آن خدایان
هرگز نمی توانند آن ها را از آن بلائی
که دامنگیر شان می شود، نجات بدهند.
۱۳ای مردم یهودا، شما به تعداد شهرهای
تان خدایان دارید و به تعداد جاده های
اورشلیم قربانگاه های شرم‌آور ساخته اید
تا برای بتِ بعل قربانی تقدیم کنید.
۱۴اما تو ارمیا، نباید برای این مردم
دعای خیر کنی و نه پیش من زاری و از
آن ها شفاعت نمائی، زیرا که من دیگر
به التماس آن ها در هنگام سختی گوش
نمی دهم. ۱۵چون قوم محبوب من به
آنچنان کارهای زشت دست زده اند،
دیگر حق ندارند که به عبادتگاه من
داخل شوند. آیا نذر و قربانی می تواند
شما را از نابودی نجات بدهد و به شما
خوشی بخشد؟ ۱۶یک وقتی من آن ها را
درخت زیتون سرسبز، پُر از میوهٔ خوب
و اعلی مسمی نمودم، اما حالا با یک
غرش طوفان برگهایش را می سوزانم و

شاخه هایش را می شکنم. ۱۷من، خدای
قادر مطلق، مردم یهودا و اسرائیل را مثل
نهالی نشانده بودم، ولی اکنون می خواهم
بلائی را بر سر شان نازل کنم، به سبب
شرارتی که به ضد خویشتن کردند و برای
بتِ بعل قربانی تقدیم نموده و خشم مرا
به هیجان آوردند.»

توطئه علیه ارمیا

۱۸خداوند از دسیسه ای که دشمنان علیه
من چیده بودند، به من خبر داد، ۱۹اما
من مثل برهٔ بیگناهی که برای کشتن برده
می شود، نمی دانستم که آن ها قصد کشتنم
را دارند و بر ضد من توطئه کرده اند.
آن ها می گفتند: «بیائید این درخت را
با میوه هایش از بین ببریم و نامش را از
صفحهٔ زندگی محو کنیم که دیگر هرگز یاد
نشود!» ۲۰اما تو ای خداوند قادر مطلق،
که داور عادل هستی، از افکار و انگیزهٔ
دل آن ها خبر داری، پس عرض خود را
بحضور تو ارائه می دارم تا انتقام مرا از
آن ها بگیری.
۲۱-۲۲خداوند در جواب فرمود: «مردم
عناتوت که قصد کشتن ترا دارند و
می گویند: «بنام خداوند نبوت نکن،
ورنه ترا با دست خود می کشیم»، همه
جزا می بینند، جوانان آن ها با شمشیر
کشته می شوند، پسران و دختران شان
از قحطی و گرسنگی می میرند ۲۳و حتی
یک نفر آن ها هم زنده نمی ماند، زیرا
وقت مجازات مردم عناتوت فرارسیده
است و مصیبت بزرگی بر سر آن ها آمدنی
است.»

ارمیا بحضور خداوند شکایت می کند

۱۲ ای خداوند، تو عادلتر از آن
هستی که من با تو بحث و
مجادله کنم. اما می خواهم از تو بپرسم
که چرا مردم خطاکار در زندگی سعادتمند
هستند؟ چرا کسانی که شریر اند، در
آسایش زندگی می کنند؟ ۲تو آن ها را
می کاری و آن ها ریشه می دوانند، نمو
می کنند و ثمر می دهند. ترا با زبان
خود مدح می کنند، اما دلهای شان از
تو دور اند. ۳ولی ای خداوند، تو مرا
می شناسی. تو مرا می بینی و از دلِ
امتحان شدهٔ من آگاهی. ای خداوند،
تو آن ها را مانند گوسفند به کشتارگاه ببر
و در آنجا تا روز کشتن شان نگاهدار.
۴تا چه وقت این سرزمین ماتم بگیرد و
گیاهان آن خشک باشند؟ بخاطر گناهان
ساکنین آن، حتی حیوانات و پرندگان
تلف شده اند. می گویند: «خدا اعمال ما
را نمی بیند.»

جواب خداوند به ارمیا

۵خداوند جواب داد: «تو که با مردم
پیاده دویدی و اینچنین خسته شدی،
پس چگونه می توانی با اسپان مسابقه
کنی؟ اگر در یک سرزمین محفوظ و با
امنیت از پا بیفتی، در جنگلهای انبوه
اُردن چه خواهی کرد؟ ۶حتی برادران و
خانواده ات به تو خیانت کرده و باهم
علیه تو دسیسه چیده اند. پس اگر با تو
دوستانه حرف بزنند، به آن ها اعتماد
نکن.»

۷خداوند فرمود: «من اسرائیل را
ترک نموده و قوم برگزیدهٔ خود را طرد
کرده ام. من عزیز خود را به دست
دشمنان سپرده ام. ۸قوم برگزیدهٔ من مانند
شیر جنگل بر من غریده اند، بنابران، من از
آن ها بیزار شده ام. ۹قوم برگزیدهٔ من مثل
پرندهٔ رنگارنگی است که مرغان شکاری از
هر طرف او را مورد حمله قرار می دهد.
بروید حیوانات درنده را جمع کرده
بیاورید تا بخورند. ۱۰حاکمان بسیاری
تاکستانهای مرا خراب کرده، مزارع
مرغوب مرا پایمال نموده اند و سرزمین
قشنگ مرا به بیابان خشک تبدیل
کرده اند. ۱۱همه را چنان ویران ساخته اند
که صدای ناله و ماتمش به گوش من
رسیده است. تمام آن سرزمین خراب
شده و هیچ کسی به آن توجه نمی‌کند.
۱۲مهاجمین همه جا را غارت می کنند،
زیرا جنگ و شمشیر را فرستادم تا
سرتاسر آن سرزمین را از بین برده و هیچ
کسی در امان نباشد. ۱۳قوم برگزیدهٔ من
گندم کاشتند، اما خار را دروکردند. زحمت
زیاد کشیده اند، ولی فایده ای ندیده اند.
بخاطر خشم شدید من محصول شان تباه
شد و از این جهت شرمنده هستند.»

وعدهٔ خدا به همسایگان اسرائیل

۱۴خداوند در مورد همسایگان شریر قوم
برگزیدهٔ خود می فرماید: «آن ها سرزمینی
را که من به قوم اسرائیل بعنوان میراث
بخشیده بودم، غارت کرده اند. بنابران،
طوریکه مردم یهودا را از سرزمین شان
راندم آن ها را هم ازکشور شان می رانم،
۱۵ولی بعد از آنکه آن ها را تبعید کردم،
دوباره بر آن ها رحم کرده هر یک را
به کشور شان بر می گردانم. ۱۶سپس
اگر آن ها جداً راه و رسم مرا بیاموزند
(طوریکه قبلاً به قوم برگزیدهٔ من رسم و
روش بعل را یاد داده بودند) و تنها بنام
من قسم بخورند، آنوقت من آن ها را
جزو قوم برگزیدهٔ خود می سازم. ۱۷اما
اگر قومی به سخنان من گوش ندهد، پس
آن قوم را بکلی ریشه‌کن ساخته از بین
می برم.» این کلام خداوند است.

کمربند کتانی

۱۳ خداوند به من فرمود: «برو
یک کمربند کتانی بخر و
بدور کمرت ببند، اما آنرا در آب غوطه
نکن.» ۲پس من یک کمربند خریدم و
بدور کمرم بستم. ۳بار دوم خداوند به من
فرمود: ۴«به کنار دریای فرات برو و آن
کمربند را در شگاف صخره ای پنهان
کن.» ۵من رفتم و مطابق هدایت خداوند
آن را پنهان کردم. ۶بعد از یک زمان
طولانی خداوند به من فرمود: «حالا برو
و کمربند را از دریای فرات بیاور.» ۷من
به کنار دریای فرات رفتم و کمربند را
از جائی که پنهان کرده بودم، آوردم، اما
دیدم که کمربند بکلی شاریده بود و از
آن کاری گرفته نمی شد.
۸-۹آنگاه خداوند فرمود: «به همین
قسم من غرور یهودا و اورشلیم را از بین
می برم. ۱۰وضع این مردم شریر که به کلام
من گوش نمی دهند و با سرسختی دنبال
هوسهای نفسانی خود می روند و خدایان

دیگر را پیروی و پرستش می کنند، مثل
همان کمربند می شود و به درد هیچ کاری
نمی خورند. ۱۱همانطوری که کمربند به
کمر بسته می شود، من هم تمام مردم
اسرائیل و یهودا را محکم به خود بسته
می‌کردم تا قوم برگزیدۀ من باشند و باعث
عزت و افتخار نام من شوند، اما آن ها از
من اطاعت نکردند.»

خُم شراب

۱۲خداوند، خدای اسرائیل چنین فرمود:
«به آن ها بگو که همه خُمهای آن ها از
شراب پُر می شوند.» اما آن ها به تو
می‌گویند: «آیا خود ما نمی دانستیم که
خُمهای ما از شراب پُر می شوند؟» ۱۳تو
به آن ها بگو که خداوند چنین می فرماید:
«تمام ساکنین این سرزمین را - از
پادشاهانی که بر تخت داود می نشینند
تا کاهنان و انبیاء و باشندگان اورشلیم
- با شراب نشئه می سازم. ۱۴آنگاه آن ها
را و حتی والدین و فرزندان را به جان
یکدیگر می اندازم، بدون رحم و شفقت
آن ها را هلاک می کنم و هیچ کسی را
زنده نمی گذارم.»

غرور و رسوائی اورشلیم

۱۵بشنوید و توجه کنید و مغرور نباشید!
خداوند فرموده است. ۱۶خداوند، خدای
تان را احترام کنید، پیش از آنکه ظلمت را
پدید آوَرَد و پای تان بر کوههای تاریک
بلغزد و آن نوری را که در انتظارش بودید
به تاریکی مطلق و ظلمت سهمگین تبدیل
کند. ۱۷اگر گوش نکنید، بخاطر غرور شما
در خفا گریه خواهم کرد و به تلخی اشک
خواهم ریخت، زیرا قوم برگزیدۀ خداوند
به اسارت برده می شود.
۱۸خداوند به من فرمود: «به پادشاه و
مادرش بگو که از تخت سلطنت پائین
شوند، زیرا تاج باشکوه شاهی از سر شان
برداشته شده است. ۱۹دروازه های شهرهای
جنوب یهودا بسته شده اند و کسی نیست
که آن ها را باز کند. همۀ مردم یهودا به
اسارت رفته اند.
۲۰بنگر، دشمن از سوی شمال می آید.
کجاست آن گلۀ زیبائی که به دست
تو سپرده بودم؟ ۲۱وقتیکه یارانت ترا
شکست بدهند و بر تو حکومت کنند، چه
می‌گوئی؟ مثل زنی که در حال زایمان
باشد، درد می کشی. ۲۲اما اگر از خود
بپرسی که چرا این مصیبت ها بر سرت
می‌آیند؛ بدان که بخاطر کثرت گناهانت
این چنین رسوا و بی عفت شدی. ۲۳آیا
یک حبشی می تواند رنگ پوست خود
را تغییر بدهد یا یک پلنگ می تواند
خالهای خود را پاک کند؟ تو هم چون
به کارهای بد عادت کرده ای، نمی توانی
کار خوب بکنی.»
۲۴-۲۵خداوند می فرماید: «بنابران،
سرنوشتی که من برایت تعیین کرده ام
اینست: من ترا مثل کاهی که در اثر باد
صحرا پراگنده می شود، پراگنده می سازم،
زیرا تو مرا فراموش کرده و به چیزهای
دروغ اعتماد نموده ای. ۲۶من ترا برهنه
ساخته و رسوا می کنم. ۲۷فسق و فساد
و زناکاری و کارهای شرم آورت را
دیدم که بر تپه ها و در مزارع می کردی.

افسوس بحال تو ای اورشلیم، تا چه وقت
می خواهی ناپاک بمانی؟»

خشکسالی شدید

۱۴ خداوند در مورد خشکسالی
یهودا به ارمیا فرمود:
۲«سرزمین یهودا عزادار است. شهرهایش
رنج می برند و مردم با غم و اندوه بر
زمین نشسته اند و آواز گریه و نالهٔ شان
از اورشلیم شنیده می شود. ۳ثروتمندان،
خادمان خود را برای آوردن آب
می فرستند. آن ها به ذخایر می آیند، اما
از آب اثری نمی باشد. پس شرمنده و
سرافگنده با ظرفهای خالی بر می گردند.
۴زمین از خشکی چاک چاک شده است،
زیرا هیچ باران نباریده است، بنابران،
دهقانان مأیوس و غمگین اند. ۵حتی آهو
نیز چوچه های خود را در صحرا ترک
می کند، زیرا سبزه و گیاهی پیدا نمی شود.
۶گوره خرها هم بر تپه های خشک
می ایستند و مانند شغالان از بی آبی
نَفَسَک می زنند. بخاطر قلت خوراک
چشمان شان ضعیف می شوند.»
۷ای خداوند، گرچه گناهان ما علیه ما
گواهی می دهند، بارها ترا ترک کرده ایم
و در برابر تو گناه ورزیده ایم، اما بخاطر
نامت به ما کمک فرما. ۸ای امید اسرائیل
و ای رهائی بخش ما در وقت سختی،
چرا مثل بیگانه ای که از سرزمین ما
می گذرد و مانند مسافری که شبی مهمان
ما می باشد، از ما بیگانه شده ای؟ ۹چرا
مانند جنگجوی ناتوانی که قادر نیست
بجنگد، بیچاره گردیده ای؟ ای خداوند،
تو در میان ما هستی و ما بنام تو یاد
می شویم، پس ما را ترک نکن.
۱۰خداوند در بارهٔ این مردم چنین
می فرماید: «آن ها دوست داشتند که
از من دور و آواره شوند و بسوی من
باز نگردند، بنابران، من هم آن ها را
نمی پذیرم، گناهان شان را فراموش
نمی کنم و به سزای اعمال شان
می رسانم.»
۱۱خداوند به من فرمود: «برای این
مردم دعای خیر نکن. ۱۲حتی اگر روزه
هم بگیرند، به فریاد شان گوش نمی دهم
و اگر برای من صدقه و قربانی بیاورند،
قبول نمی کنم، بلکه آن ها را با شمشیر و
قحطی و وبا هلاک می سازم.»

اخطار به انبیای کاذب

۱۳آنگاه من گفتم: «ای خداوند، خدای
متعال، انبیاء به آن ها می گویند که نه
جنگ را می بینند و نه قحطی را. آن ها
می گویند که تو به آن ها در این سرزمین
صلح و آرامش واقعی عطا می کنی.»
۱۴خداوند در جواب فرمود: «انبیاء به
نام من به دروغ نبوت می کنند. پیامهای
آن ها از جانب من نیست و نه من به آن ها
امر کرده ام که آن پیامها را به مردم بدهند.
آن ها با رؤیاهای دروغ، سِحر و جادو و
از خیالات فریبندهٔ خود نبوت می کنند.
۱۵بنابران، من خداوند، این انبیاء را که بنام
من پیام هائی را که من به آن ها نداده ام
به مردم می دهند و می گویند که جنگ
نمی شود و قحطی نمی آید، با شمشیر
و قحطی هلاک می سازم. ۱۶همچنین

این قومی که به پیامهای آن ها گوش
می دهند، قربانی شمشیر و قحطی شده،
جنازه های شان در کوچه های اورشلیم
می افتند و هیچ کسی پیدا نمی شود که
آن ها را دفن کنند. خود شان و همچنان
زن و پسر و دختر آن ها را بخاطر گناهان
شان جزا می دهم.
۱۷به آن ها بگو: بگزار شب و روز از
چشمانم اشکِ اندوه جاری شود و آرام
و قرار نداشته باشم، زیرا قوم برگزیدۀ من
زخم مهلکی خورده و صدمۀ بزرگی دیده
است. ۱۸اگر به صحرا بروم کشتگان
شمشیر را می بینم و اگر در شهر وارد شوم
با کسانی بر می خورم که در اثر بیماری و
گرسنگی در حال جان‌کندن هستند. انبیاء
و کاهنان، هر دو، به همه جاهای کشور
سفر می‌کنند و به مردم اطمینان می دهند
که خطری وجود ندارد و از چیزهائی
حرف می زنند که خود شان بی خبرند.»

مردم بحضور خداوند زاری می کنند

۱۹ای خداوند، آیا یهودا را بکلی ترک
کرده ای؟ آیا از اهالی سهیون متنفر
هستی؟ چرا ما را این چنین زده ای که
درمانی ندارد؟ ما آرزوی صلح و آرامش
داشتیم، اما خیری ندیدیم. منتظر بودیم
که شفا بیابیم، ولی در عوض دچار
وحشت شدیم. ۲۰خداوندا، ما در برابر تو
گناه کرده ایم. ما به گناهان خود و اجداد
خود اعتراف می‌کنیم. ۲۱وعده هایت را
بیاد آور و ما را ترک نکن. جایگاه تخت
جلال خود را خوار و ذلیل نساز و پیمانی
را که با ما بستی، مشکن. ۲۲آیا بتهای
اقوام دیگر می توانند باران ببارانند؟
آیا آسمان می تواند بخودی خود باران
بفرستد؟ ای خداوند خدای ما، چشم امید
ما بسوی تو است، زیرا فقط تو می توانی
این کارها را انجام بدهی.

بربادی مردم یهودا

۱۵ بعد خداوند به من فرمود:
«اگر موسی و سموئیل هم
در حضور من می ایستادند و برای این
قوم شفاعت می نمودند، بر آن ها رحم
نمی‌کردم. آن ها را از نظر من دور کن
و بگذار که بروند! ۲هرگاه بپرسند که کجا
بروند. بگو که خداوند چنین می فرماید:
کسیکه مستوجب مرگ است بسوی مرگ،
آنکه باید با شمشیر کشته شود بسوی
شمشیر، هر کسیکه باید از قحطی بمیرد،
بسوی قحطی و هر که سزاوار اسارت
است بسوی اسارت. ۳من چهار نوع
بلا را بر آن ها نازل می‌کنم: شمشیر را
برای کشتن آن ها، سگها را برای دریدن
آن ها، مرغان هوا را برای خوردن گوشت
آن ها و حیوانات وحشی را برای خوردن
و هلاکت آن ها. خداوند چنین فرموده
است. ۴من آن ها را بخاطر کارهای زشتی
که منسی، پسر حزقیا، پادشاه یهودا در
اورشلیم کرد چنان جزای سختی می دهم
که تمام ممالک جهان از شنیدن آن به
وحشت بیفتند.»
۵خداوند می فرماید: «ای مردم اورشلیم،
چه کسی بر شما رحم می‌کند؟ چه کسی
برای شما می‌گرید و چه کسی از احوال
شما می پرسد؟ ۶چون شما مرا ترک کردید

و از من روگردان شدید، بنابران، من هم
دست خود را دراز می‌کنم تا شما را از بین
ببرم و نمی توانم بر شما رحم کنم. ۷من
شما را دَم دروازه های شهرهای تان غربال
می‌کنم و همهٔ تان را بی اولاد ساخته از
بین می برم، زیرا از اعمال بد تان دست
نکشیدید. ۸تعداد بیوه زنان تان مثل ریگ
دریا زیاد می شود. هنگام ظهر مرگ
ناگهانی را بر جوانان تان می آورم، مادران
شان را داغدار می سازم و ترس و وحشت
را بر آن شهر می آورم. ۹زنی که صاحب
هفت طفل است از غم و غصه بحال مرگ
می افتد. آفتاب حیات او پیش از وقت،
غروب می‌کند و خجل و رسوا می شود.
بقیهٔ آن ها را با شمشیر دشمن هلاک
می سازم.» خداوند فرموده است.

ارمیا به حضور خداوند شکایت می‌کند

۱۰وای بحال من که چه انسان بدبختی
هستم. ای کاش مادرم هرگز مرا بدنیا
نمی آورد. به هر جا که می روم باید با
هر کس جنگ و مجادله کنم. نه به کسی
قرض داده ام و نه از کسی قرض گرفته ام،
با اینهم همه نفرینم می‌کنند.
۱۱خداوند فرمود: «به یقین من زندگی
ترا بهتر می سازم تا دشمنانت در هنگام
سختی محتاج به کمک تو شوند. ۱۲هیچ
کسی نمی تواند یک شئی آهنی، مخصوصاً
آهن کشورهای شمال را که با برنج مخلوط
شده است، بشکند.
۱۳بخاطر گناهانی که در تمام این سرزمین
مرتکب شده اید، ثروت و گنج های تان
را رایگان و بعنوان غنیمت به دشمنان
می دهم. ۱۴شما را وادار می سازم که
در کشورهای بیگانه خدمت دشمنان را
بکنید، زیرا آتش خشم مرا برافروخته اید
و شعلهٔ آن شما را می سوزاند.»
۱۵من گفتم: «ای خداوند، تو همه
چیز را می دانی، پس مرا بیاد آور. به
من کمک کن و انتقام مرا از ستمگارانم
بگیر. در مورد آن ها که می خواهند مرا
بکشند صبور نباش و بدان که بخاطر تو
متحمل اینهمه خواری و حقارت شده ام.
۱۶کلام ترا شنیدم، هر کلمهٔ آنرا بخاطر
سپردم و به قلب و روح من فرحت
بخشید، زیرا ای خداوند قادر مطلق،
من نام ترا بر خود دارم. ۱۷در مجالس
مردم خوشگذران شرکت نکرده ام، بلکه
به امر تو گوشهٔ تنهائی را اختیار نمودم
و گناهان آن ها مرا خشمناک ساخت.
۱۸چرا دردهای من آرام نمی‌گیرند و
چرا زخم های من علاج ناپذیر اند و
التیام نمی یابند؟ آیا می خواهی مرا مثل
تشنه ای که به امید آب به جوی خشک
می رود، ناامید سازی؟»
۱۹خداوند در جواب من فرمود:
«اگر بسوی من بازگردی، من هم ترا
می پذیرم و می توانی مرا خدمت نمائی.
اگر سخنان بیهوده را بر زبان نیاوری و
سنجیده حرف بزنی، می توانی پیام مرا به
مردم برسانی. آنگاه به تو رجوع می‌کنند
و تو دنبال آن ها نخواهی رفت. ۲۰من ترا
در برابر این مردم مانند یک دیوار محکم
برنجی می سازم. آن ها با تو می جنگند،
ولی تو بر آن ها غالب می شوی، زیرا
من، خداوند که با تو هستم، ترا محافظت

می‌کنم و نجات می دهم. ۲۱از دست افراد
شریر آزادت می‌کنم و از چنگ مردم
ستمگر رهایت می سازم.»

ایام مصیبت

۱۶ خداوند به من چنین فرمود:
۲«تو در این جا نباید ازدواج
کنی و صاحب دختران و پسران شوی،
۳زیرا من خداوند می‌گویم، دختران
و پسرانی که در اینجا بدنیا می آیند و
همچنان والدین شان ۴در اثر مرض مهلکی
می میرند. کسی برای آن ها عُزا نمی‌گیرد
و جنازه های شان دفن نمی شوند، بلکه
مثل پارو بروی زمین باقی می مانند.
همهٔ آن ها در اثر جنگ و قحطی هلاک
می‌گردند و اجساد شان خوراک مرغان
هوا و جانوران زمین می شوند.»
۵زیرا خداوند چنین می فرماید: «به
خانهٔ کسی برای تعزیت نرو و برای کسی
گریه و نوحه نکن. من دیگر به این قوم
برکت نمی دهم و از احسان و رحمت
خود آن ها را بی نصیب می سازم. این
گفتهٔ خداوند است. ۶خورد و بزرگِ این
سرزمین می میرند و جنازه های شان
دفن نمی شوند. نه کسی برای شان ماتم
می‌گیرد، نه خود را برای شان مجروح
می‌کند و نه موهای سر خود را می تراشد.
۷کسی برای تسلی آن ها همرای شان غذا
نمی خورد و نه کسی بخاطر مرگ پدر و
مادر شان برای تعزیت می آید. ۸تو نباید
در مهمانی و ضیافت شان بروی و بخوری
و بنوشی، ۹زیرا من، خداوند قادر مطلق
و خدای اسرائیل به شما می‌گویم که در
دوران زندگی شما و پیش چشم تان تمام
آواز های خوشی، خنده ها و آواز داماد و
عروس را خاتمه می دهم.
۱۰وقتی همهٔ اینها را به مردم بگوئی،
آن ها می پرسند: «چرا خداوند ما
را به چنین جزاهای سنگین محکوم
می‌کند؟ چه خطائی از ما سر زده است
و در برابر خداوند، خدای خود چه گناهی
کرده ایم؟» ۱۱تو در جواب شان بگو که
خداوند می فرماید: بخاطری که پدران شما
مرا ترک کردند. پیرو خدایان دیگر شدند،
آن ها را پرستش کردند، مرا فراموش
نمودند و احکام مرا بجا نیاوردند. ۱۲اما
اعمال شما بدتر از کارهای اجداد تان
بوده است، سرسختانه بدنبال هوس های
نفسانی و گناه آلود خود می روید و به کلام
من گوش نمی دهید، ۱۳بنابران شما را از
این کشور بیرون می اندازم و به سرزمینی
می رانم که هم برای شما و هم برای پدران
تان بیگانه است. در آنجا خدایان دیگر را
پرستش خواهید کرد و من دیگر بر شما
رحم نخواهم نمود.»

بازگشت از تبعید

۱۴خداوند می فرماید: «زمانی فرا می رسد
که مردم نام منِ خدای زنده را بخاطر این
یاد نمی‌کنند که من قوم اسرائیل را از
کشور مصر بیرون آوردم، ۱۵بلکه می گویند
که چطور مردم اسرائیل را از سرزمین
شمال و از همه کشورهائی که آن ها را
به آنجا رانده بودم، بازگرداندیم. البته من
آن ها را به سرزمینی که به اجداد شان داده
بودم، دوباره می آورم.»

مجازات آیندهٔ

۱۶خداوند می فرماید: «اینک
ماهیگیران بسیار خواهم فرستاد تا ایشان
را صید نمایند و بعد شکارچیان بسیار را
می فرستم تا ایشان را از هرکوه و از هر
تپه و سوراخ های صخره شکار نمایند،
۱۷زیرا من مراقب همهٔ کردار و رفتارشان
هستم. هیچ کار آن ها از نظر من پنهان
نمی ماند و نمی توانند گناهان خود را از
من مخفی کنند. ۱۸بخاطر خطا و گناه شان
آن ها را دو چند جزا می دهم، زیرا آن ها
زمین مرا با بتهای بی جان و منفور خود
آلوده و همه جا را پُر کرده اند.»

دعای ارمیا

۱۹ای خداوند، تو نیروی من و قلعهٔ من
هستی و در هنگام سختی پناهم می دهی.
مردم از همه نقاط روی زمین بحضور
تو می آیند و می گویند: «پدران ما
از خدایان دروغین و چیزهای بیهوده
پیروی می کردند. ۲۰آیا یک انسان
می تواند برای خود خدا بسازد؟ بتِ
ساختهٔ دست انسان، خدا نیست.»
۲۱خداوند می فرماید: «این بار قدرت و
عظمت خود را به آن ها نشان می دهم تا
بدانند که اسم من خداوند است.»

گناه و مجازات مردم یهودا

۱۷
«گناهان یهودا با قلم آهنین
که نوکش از الماس است
بر دلهای شان نوشته و بر چهار گوشهٔ
قربانگاه آن ها حک شده است. ۲فرزندان
شان هم کارهای اجداد خود را از یاد
نبرده اند و در زیر هر درخت سبز، بر
هر تپهٔ بلند، ۳بر سر هر کوه و در دشت و
صحرا تمثال بت آشیره را قرار داده آن را
می پرستند. پس بخاطر گناهان تان تمام
ثروت و خزاین شما را به تاراج می دهم
۴و مجبور می شوید تا این سرزمین را که
بعنوان میراث به شما داده ام از دست
بدهید و دشمنان تان را در کشورهای
بیگانه خدمت کنید، زیرا شما آتش خشم
مرا برافروخته اید.»
۵خداوند می فرماید: «لعنت بر کسانی
که بر انسان خاکی اتکاء و بر قدرت او
اعتماد می کنند و دل شان از خداوند دور
است. ۶آن ها مانند بوته ای هستند که در
بیابان و زمین شوره زار و غیر مسکون
می روید و تازه و سبز نمی شود.
۷خوشا بحال کسی که بر خدا توکل
می کند و چشم امید بسوی او دارد. ۸او
مثل درختی است که در کنار جوی آب
کاشته شده است و ریشه هایش از هر
طرف به آب می رسند. از گرما نمی ترسد
و برگهایش سبز می مانند. در زمان
خشکسالی اندیشه ای نداشته و از ثمر
دادن باز نمی ایستد.
۹دل از همه چیز فریبنده تر است و
ناعلاج. کیست که آنرا بداند؟ ۱۰تنها
من، خداوند، افکار پنهانی را می دانم
و دل انسان را جستجو می کنم. هر
کسی را مطابق اعمالش و ثمرهٔ کردارش
جزا می دهم.
۱۱انسانی که دارائی خود را از راه
غیر مشروع می اندوزد، مثل کبکی است

که تخم های پرندگان دیگر را جمع
می‌کند و بر آن ها می نشیند. همانطور
که چوچه ها بزرگ می شوند و کبک را
ترک می‌کنند، او هم دارائی خود را در
اوج زندگی از دست می دهد و سرانجام
حماقت خود را ثابت می سازد.»

ارمیا از خداوند کمک می طلبد

۱۲ موضِع عبادتگاه مقدس ما تخت رفیع
و با شکوه ازلی است. ۱۳ ای خداوند!
ای امید اسرائیل! همه کسانی که ترا
ترک کنند، خجل و سرافگنده می شوند
و آنهائی که از تو روبرگردانند، مانند
نوشتهٔ روی خاک محو می گردند، زیرا
آن ها ترا که خداوند و چشمهٔ آب حیات
هستی، ترک کرده اند. ۱۴ خداوندا، تو مرا
شفا بده تا بکلی شفا یابم، تو مرا نجات
بده تا همیشه در امان باشم و من ترا
ستایش می‌کنم. ۱۵ مردم به من می‌گویند:
«کجاست کلام تهدید کنندهٔ خدا؟ پس
حالا آن باید واقع شود.» ۱۶ من هرگز از
بودن شبان برای پیروی تو فرار نکرده ام و
از تو نخواسته ام که بلائی را بر سر آن ها
بیاوری. تو می دانی که من چه گفته ام و
از تو پنهان نبوده است. ۱۷ پس مرا دچار
ترس و وحشت نکن، زیرا تو پناهگاه من
در روز مصیبت هستی. ۱۸ آنهائی را که بر
من ستم می‌کنند شرمنده و رسوا کن، اما
مرا خوار و سرافگنده نساز.

روز سَبَت را تجلیل کنید

۱۹ خداوند به من فرمود: «برو در کنار
«دروازهٔ مردم» که پادشاهان یهودا از
آن عبور می‌کنند و در کنار دروازه های
دیگر اورشلیم بایست ۲۰ و به مردم بگو
که خداوند می فرماید: ای پادشاهان و
مردم یهودا و ای ساکنین اورشلیم که از
این دروازه ها می‌گذرید، ۲۱ بخاطر حفظ
جانهای تان نباید در روز سَبَت به هیچ
کاری دست بزنید و هیچ باری را از راه
این دروازه ها حمل نکنید. ۲۲ حتی در
خانه های تان هم باید در این روز از هر
کاری دست بکشید و تنها استراحت و
عبادت کنید. طوریکه به اجداد تان امر
کردم به شما هم می‌گویم که روز سَبَت را
مقدس بشمارید. ۲۳ اما اجداد تان به حرف
من گوش ندادند و توجه نکردند و از روی
سرسختی هدایات مرا نشنیدند.
۲۴ اما اگر شما امر مرا بجا آورید، در
روز سَبَت از دروازه های این شهر چیزی
را حمل نکنید و این روز را مقدس
شمرده از هر کاری دست بکشید،
۲۵ آنگاه همه پادشاهان و بزرگان تان
از دروازه های اورشلیم عبور می‌کنند
و وارث تاج و تخت داود شده همواره
سوار بر عراده های مجلل و اسپها
می باشند. این شهر دایم پایدار بوده،
مردم یهودا و اهالی اورشلیم برای همیشه
در آن ساکن می شوند. ۲۶ مردم از شهرهای
یهودا، اطراف اورشلیم، از سرزمین
بنیامین، دشتها و کوهستانها و منطقهٔ
جنوب می آیند و هرنوع قربانی و هدیه
به عبادتگاه من تقدیم می‌کنند. ۲۷ اما اگر
به کلام من گوش ندهید و روز سَبَت را
مقدس نشمارید و در این روز باری را از
دروازه های اورشلیم حمل کنید، آنگاه

من آتشی می افروزم و این دروازه ها را
با قصرهای اورشلیم می سوزانم و این
آتشی است که هیچ کسی نمی تواند آن را
خاموش سازد.»

کوزه و کوزه‌گر

۱۸ خداوند کلام خود را برای
ارمیا فرستاد: ۲ «برخیز و به
کارخانهٔ کوزه‌گری برو. من در آنجا با
تو حرف می زنم.» ۳ پس برخاستم و به
کارخانهٔ کوزه‌گری رفتم و کوزه‌گر را دیدم
که بر سر چرخ دستگاه خود مصروف کار
است، ۴ اما ظرفی که از گِل می ساخت در
دست او ضایع گردید، پس دوباره ظرفی
دیگری از همان گِل قرار دلخواه خود
ساخت.

۵ بعد خداوند فرمود: ۶ «ای قوم
اسرائیل، آیا من نمی توانم با شما همان
رفتاری را کنم که کوزه‌گر با گِل خود کرد؟
همانطوری که گِل در دست کوزه‌گر است،
شما هم در دست من می باشید. ۷ هرگاه
اعلام کنم که قومی یا سلطنتی را ریشه‌کن
و معدوم سازم، ۸ اگر آن مردم دست از
شرارت بکشند، از عزم خود بازگشته
و آن ها را از بین نمی برم. ۹ از طرف
دیگر، هرگاه بگویم که اراده دارم قومی یا
کشوری را مستقر و نیرومند سازم، ۱۰ اگر
آن مردم در مقابل من شرارت ورزند و به
کلام من گوش ندهند، آنوقت من از خوبی
و نیت نیکی که برای شان در نظر داشتم
خودداری می کنم. ۱۱ پس حالا از جانب
من به مردم یهودا و اهالی اورشلیم بگو که
من تصمیم گرفته ام تا بلائی را بر سر شان
بیاورم، پس آن ها باید اعمال زشت خود
را ترک کنند و راه و روش خود را تغییر
بدهند. ۱۲ اما آن ها می گویند: ما از خود
نقشه هائی داریم و قرار میل دل متمرد
خود زندگی می کنیم.»

بت پرستی قوم اسرائیل

۱۳ خداوند می فرماید: «بروید و از
اقوام دیگر بپرسید که آیا گاهی شنیده اند
که قومی به چنین کار قبیحی دست زده
باشد. قوم اسرائیل واقعاً مرتکب عمل
زشتی شده است. ۱۴ کوههای لبنان
هیچگاهی بدون برف نمی مانند و
جویبارهای سرد کوهستانها هرگز خشک
نمی شوند، ۱۵ مگر قوم برگزیدهٔ من مرا
ترک کرده اند و برای بتهای بی جان
قربانی سوختنی تقدیم می کنند. از راه
راست منحرف شده اند، به راه هموار
قدیم قدم بر نمی دارند و در بیراهی روان
هستند. ۱۶ سرزمین خود را مایهٔ تمسخر
دیگران قرار داده اند و هر کسیکه از
آن می گذرد، سر خود را بحال افسوس
می جنباند و حیرت می کند. ۱۷ بنابران،
مانند باد شرقی که گرد و خاک را به هوا
پراگنده می کند، من هم قوم برگزیدهٔ خود
را در برابر دشمنان شان پراگنده می سازم.
در روز مصیبت از آن ها رو بر می گردانم
و به داد شان نمی رسم.»

توطئه علیه ارمیا

۱۸ بعد مردم گفتند: «بیائید که کاری در
حق ارمیا بکنیم! ما از خود کاهنانی داریم
که احکام دینی را به ما تعلیم می دهند،

حکیمان ما، ما را هدایت می‌کنند و
انبیای ما هم پیام خداوند را برای ما
می‌آورند. پس دیگر نباید به سخنان
او گوش بدهیم. او را متهم می‌کنیم و
محکومش سازیم.»
۱۹آنگاه ارمیا دعا کرد و گفت: «ای
خداوند، به سخنانم توجه فرما و حرفهای
دشمنانم را بشنو که چه می‌گویند. ۲۰آیا
لازم است به عوض خوبی هائی که در حق
این مردم کرده ام، بدی ببینم؟ آن ها برای
کشتن من دسیسه چیده اند. بخاطر داری
که من در حضور تو از آن ها توصیف
کردم و برای آن ها شفاعت نمودم تا از
خشمت بگذری. ۲۱اما حالا می خواهم
که فرزندان شان از گرسنگی بمیرند و با
دَم شمشیر کشته شوند و جوانان آن ها در
جنگ بقتل برسند. زنان شان بی اولاد و
بیوه شوند و مردان شان از بیماری هلاک
گردند. ۲۲غارتگران را ناگهان بر سر شان
بفرست تا فریاد و فغان شان از خانه ها
برخیزد. زیرا آن ها برای من چاه کنده و
بر سر راه من دام نهاده اند. ۲۳ای خداوند،
خودت از دسیسه های آن ها برای قتل من
خبر داری. از خطای آن ها چشم نپوش
و گناهان شان را نادیده نگیر. آن ها را از
حضور خود بران و در هنگام غضب با
آن ها رفتار کن.»

کوزهٔ شکسته

۱۹ خداوند به من فرمود که یک
کوزهٔ گِلی بخرم و با عده ای
بزرگان قوم و کاهنان مو سفید ۲به وادی
«بن هِنوم»، در کنار دروازهٔ کوزه‌گران
رفته، پیام خداوند را به آن ها برسانم ۳و
بگویم که خداوند قادر مطلق، خدای
اسرائیل می فرماید: «ای پادشاهان یهودا و
اهالی اورشلیم، به پیام من گوش دهید! من
می خواهم چنان بلائی را بر سر این شهر
بیاورم که هر کسی که بشنود، تعجب کند،
۴زیرا این مردم مرا ترک کرده اند و برای
خدایان دیگر که نه خود شان، نه اجداد شان
و نه پادشاهان یهودا آن ها را می شناسند،
قربانی تقدیم می‌کنند و با این کار خود
این جا را آلوده ساخته و خون بیگناهان
را ریخته اند. ۵برای بتِ بعل قربانگاهها
ساخته اند تا اطفال خود را بعنوان قربانی
سوختنی بر آن ها بسوزانند. به کاری که من
هرگز امر نکرده بودم و حتی از خاطرم نیز
نگذشته بود، دست زدند. ۶بنابران، روزی
می رسد که این جا را «توفَت» یا «وادی
بن هِنوم» نمی نامند، بلکه «وادی کشتار»
نامیده می شود. خداوند فرموده است.
۷نقشه ها و تدبیرات یهودا و اورشلیم را
خنثی می سازم و آن ها را با ضرب شمشیر
دشمن و به دست کسانی که تشنهٔ خون
شان اند، هلاک می‌کنم. اجساد مردگان
آن ها خوراکِ مرغان هوا و حیوانات روی
زمین می شوند. ۸این شهر را طوری ویران
می‌کنم که هر کسی که از آنجا بگذرد و
آنهمه خرابی را ببیند، وحشت و تعجب
کند. ۹به دشمنان موقع می دهم که این شهر
را محاصره کنند و اهالی آن را بکشند.
و چنان مصیبتی را بر سر شان می‌آورم
که مردم در داخل شهر گوشت یکدیگر و
حتی گوشت فرزندان و دوستان خود را
بخورند.»

۱۰سپس خداوند به من فرمود که آن کوزه
را در حضور مردانی که همراه من رفته
بودند، بشکنم ۱۱و بگویم که خداوند قادر
مطلق می فرماید: «مثل این کوزه ای
که شکست و امکان ترمیم اش نیست،
بدینگونه اورشلیم و اهالی آن هم از بین
خواهند رفت. اجساد مقتولین در توفَت
آنقدر زیاد می باشند که نمی توان همه را
در آنجا دفن کرد. ۱۲با این شهر و اهالی
آن نیز همین کار را می‌کنم. ۱۳خانه های
اورشلیم، قصرهای پادشاهان و بتخانه ها
را بر بامهای آن ها که برای آفتاب
و مهتاب و ستارگان و خدایان دیگر
قربانی و هدیه تقدیم کرده اند، نجس
می سازم.»
۱۴پس از آنکه ارمیا قرار امر خداوند در
توفَت نبوت کرد و به اورشلیم برگشت، در
حویلی عبادتگاه ایستاد و به تمام مردم
گفت ۱۵که خداوند قادر مطلق، خدای
اسرائیل می فرماید: «من بر سر اورشلیم و
شهرهای اطراف آن همه بلاهائی را که ذکر
کردم، می آورم، زیرا آن ها با سرسختی از
شنیدن کلام من خودداری کردند.»

مشاجرهٔ ارمیا با فشحورِ کاهن

۲۰ فشحور کاهن، پسر اِمیر، که
سردستهٔ ناظران عبادتگاه بود،
وقتی سخنان ارمیا را شنید، ۲امر کرد که او را
بزنند و به پاهایش زولانه انداخته در کنار
دروازهٔ فوقانی بنیامین که در عبادتگاه بود،
نگاهش دارند. ۳فردای آن، وقتی فشحور،
ارمیا را از بند رها کرد، ارمیا به او گفت
که خداوند نام فشحور را به «وحشت از
هر طرف» تبدیل کرد ۴و فرمود: «من ترا
با تمام دوستانت دچار ترس و وحشت
می سازم و دوستانت در برابر چشمانت
با ضرب شمشیر دشمن کشته می شوند.
من تمام مردم یهودا را تسلیم پادشاه بابل
خواهم کرد؛ او گروهی را به اسارت می برد
و عده‌ای را خواهد کشت. ۵دشمنان تمام
ثروت این شهر را همراه با دسترنج مردمِ
آن، اشیای گرانبها و خزاین پادشاه یهودا
را تاراج می‌کنند و به بابل می برند. ۶تو
هم ای فشحور با همه اعضای خانواده و
دوستانت که برای شان به دروغ پیشگوئی
می‌کردی، اسیر و به بابل برده شده در آنجا
می میرید و دفن می شوید.»

شکایت ارمیا از خداوند

۷خداوندا، تو مرا فریفتی و من فریفته
شدم. تو نیرومند بودی و مرا مغلوب
کردی و مایهٔ تمسخر مردم ساختی و
مردم همیشه به من می خندند. ۸وقتی
بخواهم حرف بزنم، باید داد و فریاد کنم
و از ظلم و بیدادگری بنالم. در نتیجه،
مردم مرا بخاطر بیان کلام تو مسخره و
تحقیر می کنند. ۹از طرف دیگر، اگر
کلام ترا به مردم اعلام نکنم و نام ترا یاد
نکنم، آنگاه کلام تو در دلم مانند آتش،
شعله ور می شود و تا مغز استخوانهایم
نفوذ می کند و نمی توانم آرام گیرم. ۱۰از
همگی می شنوم که می گویند: «از همه
سو وحشت می بارد. باید او را بفریبیم
و بعد دستگیرش کرده از او انتقام
بگیریم.» حتی دوستان نزدیکم انتظار
سقوط مرا دارند.

[۱۱]اما چون خداوندِ قادر و توانا همراه من
است، ستمگران من می لغزند و مغلوب
می شوند. آن ها همه خجل سرافگنده شده
تا ابد ناکام و رسوا می گردند. [۱۲]ای خدای
قادر مطلق، تو مردم را از روی انصاف و
عدالت می آزمائی و از افکار و اسرار دل
همه کس آگاه هستی. من دعوای خود را
بحضورت ارائه کرده ام و می خواهم ببینم
که چطور از آن ها انتقامت را می گیری.
[۱۳]برای خداوند سرود شکرگزاری را بسرائید
و او را ستایش کنید، زیرا مسکینان را از
دست ظالمان و بدکاران نجات می بخشد.
[۱۴]لعنت بر آن روزی که بدنیا آمدم و آن
روزی که مادرم مرا زائید، برکت نبیند!
[۱۵]لعنت بر آن کسی که به پدرم از تولد من
مژده داد و گفت: «مبارک باد که صاحب
پسری شده ای.» و با این مژده او را
خوشحال ساخت. [۱۶]آن مرد به سرنوشت
شهرهائی که خداوند بدون ترحم ویران
کرد، گرفتار شود تا از صدای گریه و ناله
در صبح و از شنیدن زنگ خطر جنگ
هنگام ظهر رنج ببرد، [۱۷]زیرا در رَحِم مادر
مرا نکشت تا شکم مادرم گور من می بود و
مادرم همیشه حامله باقی می ماند. [۱۸]چرا
از رَحِم مادر بدنیا آمدم؟ آیا بخاطر این بود
که زحمت و غم بکشم و دوران زندگی خود
را در خواری و رسوائی بگذرانم؟

دعای صدقیا و جواب خداوند

۲۱ کلامی که به ارمیا از جانب
خداوند فرستاده شد وقتیکه
صدقیا پادشاه، فشحور، پسر مَلکیا، و سِفَنیای
کاهن، پسر مَعَسیا، را پیش ارمیا با این
پیام فرستاد: [۲]«نبوکدنصر، پادشاه بابل بر
ما حمله آورده است، پس تو از خداوند
درخواست کن تا از روی مرحمت
معجزه ای کرده نبوکدنصر را مجبور به
عقب نشینی کند.»
[۳-۴]ارمیا به قاصدان صدقیا گفت که به
پادشاه بگویند: «خداوند، خدای اسرائیل
می فرماید: من اسلحهٔ شما را که در
جنگ با پادشاه بابل و کلدانیان استعمال
می کنید، از کار می اندازم و آن ها را
که شهر در محاصرهٔ شان است به مرکز
شهر می آورم. [۵]من خودم با شما با تمام
قدرت و با قهر و غضب شدید می جنگم.
[۶]باشندگان این شهر را، از انسان و حیوان،
با مرض مهلک وُبا از بین می برم. [۷]سپس
صدقیا، پادشاه یهودا، اهل دربار و مردم
این شهر را که از مرض و دَمِ شمشیر نجات
یافته اند به دست نبوکدنصر و دشمنان
و آنهائی که قصد کشتن شان را دارند،
تسلیم می کنم تا همه را بدون رحم کشته
هیچ کسی را زنده نگذارد.»
[۸]خداوند می فرماید به این مردم بگو:
«من دو راه را پیش روی شما قرار
می دهم: یکی راه زندگی و دیگری راه
مرگ. [۹]اگر بخواهید در شهر بمانید، با
شمشیر و یا در اثر قحطی و مرض کشته
می شوید، و اگر از شهر بیرون بروید و
خود را به کلدانی های که شما را محاصره
کرده اند، تسلیم کنید، نجات می یابید و
زنده می مانید.» [۱۰]خداوند می فرماید:
«من عزم کردم که این شهر را نجات ندهم،
بلکه نابودش کنم و به دست پادشاه بابل
بسپارم تا آن را آتش بزند و بسوزاند.»

جزای خاندان شاهی یهودا

۱۱به خاندان پادشاه یهودا بگو کلام
خداوند را بشنوید: ۱۲ای خاندان داود،
خداوند چنین می فرماید: «همیشه با
عدل و انصاف داوری کنید و مظلومان
را از دست مردم ظالم نجات بدهید، ورنه
آتش غضب من بخاطر اعمال زشت شما
شعله ور شده همهٔ تان را از بین می برد
و هیچ کسی نمی تواند آن را خاموش
سازد.»
۱۳خداوند می فرماید: «تو ای اورشلیم
که بالا تر از وادی قرار داری و مانند
صخره ای سر برافرشته ای و می گوئی:
«کیست که بر ضد ما فرود آید و کیست
که به مسکن های ما داخل شود، اینک
من بر ضد تو هستم.» ۱۴خداوند فرماید که
من شما را مطابق کردار تان جزا می دهم
و در جنگلهای تان چنان آتشی را
می افروزم که هر چیزی را که در اطرافش
باشد بسوزاند.»

پیام خداوند به خاندان سلطنتی یهودا

۲۲ خداوند به من فرمود که به
قصر پادشاه یهودا بروم و
بگویم: ۲«ای پادشاه یهودا که بر تخت
سلطنت داود نشسته ای و ای اهل دربار
و اهالی اورشلیم، ۳به کلام خداوند گوش
بدهید که می فرماید: با عدل و انصاف
رفتار کنید و مظلومان را از دست ظالمان
برهانید. بر بیگانگان، یتیمان و بیوه زنان
ستم نکنید و خون مردم بیگناه را نریزید.
۴زیرا اگر به آنچه که گفتم عمل کنید،
همیشه پادشاهانی که از سلسلهٔ داود اند
بر تخت شاهی می نشینند و همراه با
درباریان و قوم خود بر عراده های مجلل
و اسپها سوار می شوند. ۵اما هرگاه
به سخنان من توجه نکنید، به ذات
خود قسم می خورم که این قصر را به
خرابه ای تبدیل می کنم.» خداوند چنین
فرموده است.
۶خداوند می فرماید: «اگرچه قصر
سلطنتی یهودا در نظر من مانند سرزمین
شادابِ جِلعاد و کوههای سرسبز لبنان
زیبا است، ولی قراریکه قسم خوردم
آن را متروک و غیر مسکون می سازم.
۷تخریب گران را با افزار شان می فرستم
تا ستونهای آن را که از بهترین درختان
سرو تهیه شده قطع کنند و در آتش
بسوزانند.
۸وقتی که اقوام دیگر از آنجا عبور کنند،
از یکدیگر می پرسند: «چرا خداوند این
شهر بزرگ را به این وضع گرفتار کرد؟»
۹در جواب می شنوند: بخاطری که مردم
اینجا خداوند، خدای خود را ترک کردند
و پیرو خدایان غیر شدند و آن ها را
پرستش کردند.»

پیام خدا در بارهٔ شلوم

۱۰«برای مرده گریه نکنید و برای او
ماتم نگیرید، بلکه برای کسی که به
اسارت می رود زار زار گریه کنید، زیرا
که دیگر بر نمی گردد و روی وطن خود
را نمی بیند. ۱۱-۱۲زیرا خداوند دربارهٔ
پسر یوشیا که بجای پدر خود پادشاه
شده چنین می گوید که دیگر او روی

وطن خود را نمی بیند، بلکه در دیار
بیگانه که او را به اسیری برده اند،
خواهد مُرد.»

پیام خدا در بارهٔ یَهویاقیم

۱۳وای بحال کسی که خانهٔ خود را
به بی انصافی و بالاخانهٔ خویش را
با بی عدالتی بنا می‌کند. از وطندار
خود مفت خدمت می‌گیرد و مزدش را
نمی دهد. ۱۴وای بحال کسی که می‌گوید:
«برای خود خانهٔ شکوهمندی با اطاقهای
وسیع و کلکینهای بلند و فراخ می سازم.
سقف آنرا با چوب سرو مسطح می‌کنم
و با رنگ سرخ زینتش می دهم.» ۱۵آیا
داشتن قصر مجلل ترا پادشاه بهتری
می سازد؟ چرا پدرت از یک زندگی
پُر نعمت برخوردار بود؟ بخاطری که با
انصاف و عدالت حکومت می‌کرد. ۱۶او
به داد مسکینان و بینوایان می رسید،
بنابران همیشه موفق بود. مگر شناختن
من این نیست؟ خداوند می فرماید. ۱۷اما
تو فقط در فکر خواهشات نفسانی خود
هستی؛ خون بیگناهان را می ریزی و بر
آن ها ظلم و ستم می‌کنی. خداوند چنین
فرموده است.

۱۸بنابران، ای یَهویاقیم پسر یوشیا،
پادشاه یهودا، من، خداوند به تو می‌گویم
که بر مرگ تو هیچ کسی، حتی خانواده
و رعیت تو گریه و ماتم نمی‌کند و
افسوس و غصه نمی خورد. ۱۹جنازه ات
را کشان‌کشان از اورشلیم بیرون می برند
و مثل نعش یک خر در زیر خاک پنهان
می‌کنند.

پیام ارمیا راجع به سرنوشت اورشلیم

۲۰به فرازکوه لبنان بروید و فریاد برآورید
و در باشان گریه کنید و از عباریم ناله
را سردهید، زیرا همه دوستان تان تلف
شده اند. ۲۱وقتی که در رفاه و آسودگی
زندگی می‌کردید، با شما سخن گفتم،
ولی گوش ندادید. از زمان طفولیت وضع
و کردار شما به همین ترتیب بوده است
و هیچگاهی از من اطاعت نکرده اید.
۲۲طوفان خشم من رهبران تان را نابود
می‌کند و دوستان شما همه اسیر برده
می شوند. شما بخاطر اعمال زشت تان
شرمنده و رسوا می‌گردید. ۲۳ای ساکنان
لبنان که قصرهای تان را از چوب سرو
می سازید، بزودی مثل زنی که از درد
زایمان ناله می‌کند، از درد طاقت فرسائی
رنج می‌کشید!

داوری یهویاکین

۲۴خداوند به یهویاکین، پسر یَهویاقیم،
پادشاه یهودا می فرماید: «به حیات خود
قسم می خورم که ترا حتی اگر مُهر انگشت
دست راستم هم می بودی از انگشت خود
دور می انداختم ۲۵و ترا به دست کسانی
می سپردم که از آن ها وحشت داری، یعنی
به دست نبوکدنصر، پادشاه بابل و کلدانیان.
۲۶تو و مادرت را که ترا بدنیا آورد، به یک
کشور بیگانه می رانم تا در آنجا بمیرید ۲۷و
دیگر به این سرزمینی که آرزوی دیدنش را
داشته باشید، پا نمی‌گذارید.»
۲۸گفتم: «ای خداوند، آیا این یهویاکین
مثل ظرف شکسته ای است که بدرد کسی

نمی خورد؟ آیا به همین خاطر است که او
و فرزندانش به کشور بیگانه ای اسیر برده
می شوند؟»
۲۹ای زمین، ای زمین، ای زمین،
به کلام خداوند گوش بده! ۳۰خداوند
می فرماید: «نام این مرد را در جملهٔ
اشخاص بی اولاد و کسانی که هرگز موفق
نمی شوند، بنویس. هیچیک از فرزندان
او بر تخت سلطنت داود نمی نشیند و بر
یهودا حکمرانی نمی کند.»

امید به آینده

۲۳ خداوند می گوید: «وای به
حال آن چوپانانی که قوم
برگزیدهٔ مرا پراگنده می کنند و از بین
می برند.» ۲خداوند، خدای اسرائیل
در بارهٔ چوپانانی که می بایست از قوم
برگزیدهٔ او نگهداری کنند، می فرماید:
«شما بعوض اینکه از قوم برگزیدهٔ من
مراقبت نمائید، آن ها را راندید و پراگنده
ساختید، بنابران، بخاطر این کاری که
در حق آن ها کردید شما را مجازات
می کنم. خداوند می فرماید. ۳پس من
خودم باقیماندهٔ قوم برگزیده ام را از
کشورهائی که آن ها را به آنجا رانده
بودم جمع می کنم و به وطن خود شان
باز می آورم. آن ها دارای فرزندان بسیار
شده تعداد شان زیاد می گردد. ۴آنوقت
چوپانانی را برای شان انتخاب می کنم
تا از آن ها بخوبی مراقبت کرده و آن ها
دیگر از کسی نترسند، تشویشی نداشته
باشند و هیچ کدام شان گم نشوند.»
خداوند فرموده است.

پادشاه عادلی از نسل داود

۵خداوند می فرماید: «روزی می آید که
از نسل داود شاخهٔ عادلی را بر می گزینم.
او با حکمت و عدالت سلطنت می کند،
انصاف و عدالت را در زمین برقرار
می سازد. ۶در دوران حکومت او یهودا
آزاد می شود و اسرائیل در رفاه و آسایش
بسر می برد و او «خداوند عدالت ما
است» نامیده می شود.»
۷خداوند می فرماید: «در آن زمان وقتی
مردم سوگند بخورند، دیگر نمی گویند:
«قسم به خدای زنده که اسرائیل را از
مصر بیرون آورد»، ۸بلکه می گویند:
«قسم به خدای زنده که قوم تبعید شده
و پراگندهٔ اسرائیل را از سرزمین شمال و
سایر کشورها به وطن شان باز آورد.»»

انبیای کاذب

۹بخاطر انبیاء دلم شکسته و تمام بدنم
می لرزد. مثل کسی که مستِ شراب
باشد از حضور خداوند و کلام پاک
او گیج هستم. ۱۰این سرزمین پُر از مردم
زناکار است و بخاطر نفرین خداوند زمین
را مصیبت فراگرفته است. مزارع و
بیابانها خشک شده اند. مردم شرارت
را پیشهٔ خود ساخته اند و از قدرت
خود سوء استفاده می کنند. ۱۱خداوند
می فرماید: «انبیاء و کاهنان هر دو منافق
هستند. حتی در عبادتگاه من هم به
کارهای زشت دست می زنند. ۱۲بنابران،
راهی که می روند، لغزنده و تاریک
می شود. در آن می لغزند و می افتند.

بلائی را بر سر شان می‌آورم و آن ها را
به جزای اعمال شان می رسانم.» خداوند
فرموده است.
۱۳«گناهان انبیای سامره را دیدم. از
طرف بتِ بعل به مردم پیام می‌آورند
و قوم برگزیدهٔ من، اسرائیل را گمراه
ساختند. ۱۴اما در انبیای اورشلیم اعمال
زشت‌تر و قبیح‌تر دیدم. آن ها زنا
می‌کنند، دروغ می‌گویند، مردم شریر را
در کارهای زشت شان تشویق می نمایند
و هیچ‌کسی دست از اعمال بد نمی‌کشد.
همگی مانند مردم سدوم و عموره فاسد
شده اند. ۱۵از اینرو، من، خداوند قادر
مطلق انبیای اورشلیم را خوراک تلخ
می دهم که بخورند و آب زهرآلود را در
حلق شان می ریزم، زیرا شرارت آن ها در
سراسر این سرزمین پخش شده است.»
۱۶خداوند قادر مطلق می فرماید:
«به سخنان این انبیاء که پیام دروغ را
می‌آورند، گوش ندهید، زیرا شما را با
سخنان خود می فریبند. این سخنان از من
نیست بلکه خیالات خود شان است. ۱۷به
کسانی که مرا حقیر می‌شمارند، می‌گویند
خداوند می فرماید: سلامتی برای شما
خواهد بود و به آنهایی که سخت دل اند
اطمینان می دهند که بلائی بر سر شان
نمی‌آید.
۱۸ولی هیچیک از این انبیاء هرگز به
افکار نهانی خداوند پی نبرده اند. کلام
او را درک نکرده، به آن گوش نداده و
توجهی نکرده اند. ۱۹خشم خداوند مانند
طوفانِ سهمناک و گِردباد شدید بر مردمان
شریر فرود می آید ۲۰و آتش غضب او
تا اراده‌اش را اجراء نکند خاموش
نمی‌شود. در روز آخرت این را بخوبی
خواهید دانست.»
۲۱خداوند می فرماید: «این انبیاء را من
نفرستادم، آن ها بدل خود رفتند. من با
آن ها حرفی نزدم، ولی به مردم می‌گویند
که از جانب من پیام می رسانند. ۲۲اما اگر
پیام شان از جانب من می بود، آنوقت
آن را به مردم اعلام می‌کردند و آنها
را از راه گناه‌آلود و اعمال زشت شان
باز می‌گرداندند.»
۲۳خداوند می فرماید: «آیا من خدای
نزدیک هستم و خدای دور نی؟»
۲۴خداوند می فرماید: «آیا کسی
می تواند خود را از نظر من پنهان کند که
من او را نبینم؟ مگر حضور من آسمان
و زمین را پُر نکرده است؟» این گفتهٔ
خداوند است.
۲۵«من آنچه را که انبیاء گفتند، شنیدم.
آن ها بنام من پیام دروغ را به مردم
می دهند و می‌گویند که در خواب به
آن ها الهام شد. ۲۶تا چه وقت این انبیاء
مردم را با سخنان دروغی که ساخته و
پرداختهٔ خود شان است، فریب می دهند؟
۲۷همانطوری که پدران شان مرا از یاد
بردند و بتِ بعل را پرستش کردند،
این انبیاء هم با تعبیر خوابهای دروغ
خود قوم برگزیدهٔ مرا وادار می‌سازند
که مرا فراموش کنند. ۲۸بگذارید این
انبیاء خوابهای ساختگی خود را بیان
کنند و آن کسی که پیام رسان حقیقی
من است کلام مرا با اخلاص کامل به
مردم اعلام کنند. کاه نمی تواند با گندم

همسری نماید.» این گفتهٔ خداوند
است. ۲۹خداوند می فرماید: «کلام من
مانند آتش می سوزاند و همچون چکش
سنگ خارا را خُرد می کند.» ۳۰پس
خداوند می فرماید: «بدانید که من بر
ضد این انبیاء هستم که سخنان یکدیگر
را می دزدند و ادعا می کنند که کلام من
است.» ۳۱خداوند می فرماید: «من علیه
انبیایی هستم که از خود حرف می زنند
و بعد می گویند که کلام آن ها از جانب
من است. ۳۲من بر ضد این افراد هستم
که با خوابهای ساختگی و سخنان گمراه
کنندهٔ خود قوم برگزیدهٔ مرا فریب می دهند.
من هرگز این اشخاص را نفرستاده ام،
پس سخنان شان به مردم فایده ای ندارد.
خداوند چنین فرموده است.

پیام خداوند

۳۳اگر این مردم یا انبیاء و یا کاهنان از
تو بپرسند که پیام خداوند چیست. جواب
بده: «کدام پیام؟ پیام این است که خداوند
شما را ترک می کند.» ۳۴هیچ کسی از قوم
برگزیدهٔ من یا از انبیاء و یا از کاهنان حق
ندارد دربارهٔ این «پیام خداوند» حرفی
بزند و اگر این کار را بکند، او را با تمام
خانواده اش جزا می دهم. ۳۵در عوض،
از یکدیگر بپرسید: «خداوند چه جواب
داده است؟» یا «خداوند چه فرموده
است؟» ۳۶اما دیگر از «پیام خداوند»
حرفی نزنید، زیرا هر کسی کلام خود را
بعنوان پیام خداوند بیان می کند و به این
ترتیب، کلام خداوند قادر مطلق، خدای
زنده را تغییر می دهد. ۳۷از نبی تنها این
را بپرسید: «خداوند به تو چه جواب داده
و خداوند به تو چه فرموده است؟» ۳۸اما
اگر شما از امر من اطاعت نکنید و باز از
«پیام خداوند» حرف بزنید، ۳۹آنگاه من
شما را دور انداخته با این شهری که به
پدران تان بخشیده بودم، از حضور خود
می رانم، ۴۰و شما را به ننگ و رسوائی
ابدی دچار می سازم.»

انجیر خوب و بد

۲۴ بعد از آنکه نبوکدنصر،
پادشاه بابل، یهویاکین (پسر
یَهویاقیم) پادشاه یهودا را با اهل دربار،
بزرگان، صنعتگران و آهنگران به بابل
اسیر برد، خداوند دو تُکری انجیر را
که در پیشروی عبادتگاه قرار داشت
به من نشان داد. ۲یکی از آن دو تُکری
انجیرهای تازه و پُخته داشت، اما در تُکری
دیگر انجیرهای بد و گنده بود که قابل
خوردن نبودند. ۳خداوند به من فرمود:
«ارمیا، چه می بینی؟» من جواب دادم:
«انجیرهای خوب که بسیار خوب اند و
انجیرهای بد آنقدر بد هستند که خورده
نمی شوند.»
۴-۵آنگاه خداوند، خدای اسرائیل
فرمود: «کسانی را که به بابل به اسارت
فرستاده ام، مثل این انجیر های خوب
هستند و من آن ها را مورد رحمت و
شفقت خود قرار می دهم. ۶از روی
مهربانی مواظب و مراقب آن ها می باشم
و آن ها را دوباره به این سرزمین
می آورم. دیگر نمی گذارم که آن ها نابود
و ریشه کن شوند، بلکه آن ها را در اینجا

مستقر و پایدار می سازم. ۷به آن ها دلی
می بخشم که مایل به شناختن من باشد.
آن ها قوم برگزیدۀ من باشند و من خدای
شان، زیرا آن ها با تمامی دل بسوی من
باز می گردند.»
۸خداوند چنین می فرماید: «مثل
انجیرهای بد که قابل خوردن نبوده و
دور ریخته می شوند، به همین ترتیب با
صدقیا، پادشاه یهودا، درباریان او و بقیۀ
مردم اورشلیم که در اینجا باقی مانده اند و
یا در مصر زندگی می کنند، رفتار می کنم.
۹من آن ها را مایۀ تمسخر و نفرت تمام
کشورهای روی زمین قرار می دهم و
به هر جائی که آن ها را برانم، مسخره
و رسوا و نفرین می شوند. ۱۰شمشیر و
قحطی و مرض را می فرستم تا همه را
از این سرزمینی که به آن ها و اجداد شان
دادم، بکلی محو و نابود سازد.»

دشمنی از سرزمین شمال

۲۵ در سال چهارم سلطنت
یَهویاقیم (پسر یوشیا)، پادشاه
یهودا که همزمان با اولین سال سلطنت
نبوکدنصر، پادشاه بابل بود، پیامی برای
عموم مردم یهودا از جانب خداوند به
ارمیا رسید. ۲ارمیا خطاب به مردم یهودا
و اهالی اورشلیم کرده گفت: ۳«از سال
سیزدهم سلطنت یوشیا (پسر آمون) که
بیست و سه سال می گذرد، خداوند
پیوسته به من سخن گفت و من نیز همیشه
آن را برای شما اعلام کرده ام، اما شما
هیچگاهی گوش نداده اید. ۴با وجودیکه
خداوند دایم خدمتگاران خود، انبیاء را
پیش شما فرستاده است، اما شما هرگز
پیام آن ها را نشنیده اید و توجهی به
سخنان شان نکرده اید. ۵به شما گفتند که
از اعمال زشت تان دست بکشید تا در
این سرزمینی که خداوند به پدران تان به
عنوان ملکیت همیشگی بخشیده است،
زندگی کنید. ۶به دنبال خدایان بیگانه
نروید، آن ها را بندگی و پرستش نکنید
و به دست خود آتش خشم خداوند را
نیفروزید تا او به شما آسیبی نرساند. ۷اما
خداوند می فرماید که شما به حرف من
گوش ندادید. شما بخاطر بتهای ساختۀ
دست خود آتش خشم مرا برافروختید،
بنابراین سزاوار مجازات هستید.
۸خداوند قادر مطلق می فرماید که چون
شما از امر او اطاعت نکردید، ۹پس او
تمام اقوام شمال را همراه با خدمتگار
خود، نبوکدنصر، پادشاه بابل علیه این
سرزمین و باشندگان و اقوام اطراف شما
می فرستم تا همۀ تان را بکلی نابود کنند.
شما را مایۀ تمسخر دیگران می سازم و
برای همیشه رسوا می شوید. خداوند
فرموده است. ۱۰صدای خوشی و شادمانی
برای همیشه خاموش می شود و جشنهای
عروسی را دیگر نمی بینید. بخاطر نبودن
گندم، آسیاب ها از کار می افتند و تیل
برای افروختن چراغ باقی نمی ماند.
۱۱تمام این سرزمین به ویرانه ای تبدیل
شده، متروک می گردد. شما و اقوام
اطراف تان مدت هفتاد سال پادشاه بابل
را خدمت می کنید. ۱۲پس از ختم هفتاد
سال، پادشاه بابل و مردم او را که کلدانیان
هستند، بخاطر گناهان شان جزا می دهم

و سرزمین شان را به ویرانهٔ ابدی تبدیل
می‌کنم. خداوند فرموده است. [۱۳]تمام
آن بلاها را که توسط ارمیا علیه آن ها
پیشگوئی کرده بودم و در این کتاب ذکر
شده است، بر سر شان می آورم. [۱۴]اقوام و
پادشاهان بزرگ، آن ها را اسیر می برند
و من همهٔ شان را مطابق کردار و اعمال
شان مجازات می‌کنم.»

جام غضب خداوند

[۱۵]خداوند، خدای اسرائیل به من چنین
فرمود: «این جام را که از شراب غضب
من پُر است، بگیر و به تمام اقوامی که
من ترا پیش آن ها می فرستم بده که از آن
بنوشند [۱۶]تا همه گیج شوند. سپس همگی
شان در اثر جنگی که من علیه آن ها برپا
می‌کنم دیوانه می‌گردند.»
[۱۷]پس من جام را از دست خداوند
گرفتم و به همه اقوامی که خداوند مرا
پیش آن ها فرستاد، دادم که از آن بنوشند.
[۱۸]مردم اورشلیم و شهرهای یهودا را همراه
با پادشاهان و بزرگان شان وادار ساختم که
از آن جام بنوشند تا آن ها را مورد تمسخر
و نفرین قرار داده و ویران و متروک باقی
بمانند، چنانکه امروز واقع شده است.
[۱۹-۲۰]به فرعون، پادشاه مصر، اهل دربار،
تمام مردم او و همچنین بیگانگانی که در
مصر زندگی می‌کردند، از شراب آن جام
دادم که بنوشند. پادشاهان کشور عوص
و مردم شهرهای فلسطین، اَشقَلُون، غزه،
عِقرون و بقیهٔ مردم شهر اَشدُود را هم از
آن شراب دادم. [۲۱]مردمان ادوم، موآب و
عَمون نیز از آن شراب نوشیدند. [۲۲]تمام
پادشاهان صور و سِیدون، پادشاهان
کشورهای سواحل بحر مدیترانه،
[۲۳]شهرهای دَدان، تیما، بوز و تمام مردمی
که موی شقیقه های خود را می تراشند؛
[۲۴]همهٔ پادشاهان عرب، و قبایل مختلف
که در بیابان زندگی می‌کنند، [۲۵]پادشاهان
زِمری، عیلام و ماد؛ [۲۶]تمام پادشاهان
سمت شمال و دور و نزدیک و همهٔ
کشورهای جهان یکی پس از دیگری از آن
شراب نوشیدند. بعد از همه پادشاه بابل
(شیشک) از آن جام نوشید.
[۲۷]بعد خداوند قادر مطلق، خدای
اسرائیل به من فرمود: «به آن ها بگو که
از این جام غضب من بنوشند تا مست
شوند و قی کنند، به زمین بیفتند و دیگر
برنخیزند، زیرا من شمشیر دشمن را برای
مجازات شان می فرستم. [۲۸]اگر آن ها
نخواهند که جام را از دست تو بگیرند
و بنوشند، آنگاه به آن ها بگو که خداوند
قادر مطلق چنین می فرماید: شما مجبور
هستید که بنوشید! [۲۹]من می خواهم که
مصیبت بزرگی را بالای این شهر که بنام
من یاد می شود، بیاورم. آیا خیال می‌کنید
که از مجازات در امان می مانید؟ خیر،
مجازات شما حتمی است. من، خداوند
قادر مطلق، علیه تمام مردم روی زمین
بلای جنگ را نازل می‌کنم.
[۳۰]پس تو علیه آن ها پیشگوئی کن
و بگو که خداوند از جایگاه مقدس و
ملکوتی خود بر قوم برگزیدهٔ خود و تمام
ساکنین روی زمین فریاد بر می آورد
و صدای مهیب و سهمناک او مانند
غرش آنهائی است که انگور را در زیر

پا می فشارند. ۳۱ فریاد او تا آخرین نقطهٔ
زمین بگوش می رسد، زیرا خداوند بر تمام
اقوام جهان داوری می کند و شریران با
دم شمشیر مجازات می شوند.» این گفتهٔ
خداوند است.
۳۲ خداوند قادر مطلق چنین می فرماید:
«بلا و مصیبت مانند گِردباد مهیبی اقوام
جهان را یکی پس از دیگری گرفتار خود
می سازد و تا دورترین نقطهٔ زمین پخش
می شود! ۳۳ در آن روز اجساد کسانی را که
خداوند کشته است سراسر روی زمین را پُر
می کنند. کسی برای آن ها ماتم نمی گیرد.
آن ها را کسی جمع و دفن نمی کند و مثل
پارو بر روی زمین باقی می مانند.
۳۴ ای چوپانان و ای رهبران قوم، گریه
کنید و فریاد برآورید و در خاک بغلطید،
زیرا روز کشتار و پراگندگی شما فرا رسیده
است و مثل ظرف مرغوب می افتید و
خُرد می شوید. ۳۵ راه فرار و پناهگاهی
برای تان وجود نمی داشته باشد. ۳۶ از
غصه و اندوه فریاد می زنید، زیرا خداوند
با قهر سهمگین خود چراگاه های شما
را ویران کرده ۳۷ و صلح و آرامش قوم را
برهم زده است. ۳۸ خداوند مانند شیری
که بیشهٔ خود را ترک می کند، شما را ترک
کرده و در اثر خشم شدید و شمشیر غضب
او سرزمین تان ویران شده است.»

پیشگوئی ارمیا در عبادتگاه

۲۶ در آغاز سلطنت یَهویاقیم
(پسر یوشیا)، پادشاه یهودا،
خداوند به ارمیا سخن گفت: ۲ «خداوند
چنین می فرماید: در صحن عبادتگاه
بایست و به تمام مردم شهرهای یهودا
بگو که برای عبادت بیایند. آنگاه تمام
سخنان مرا بطور مکمل برای آن ها بیان
کن. ۳ شاید آن ها کلام مرا بشنوند و از راه
بد خویش برگردند و من هم از تصمیمی
که برای مجازات آن ها بخاطر اعمال
زشت شان گرفته ام، منصرف شوم. ۴ به
آن ها بگو که خداوند چنین می فرماید:
اگر به کلام من گوش ندهید، از احکامی
که به شما داده ام اطاعت نکنید ۵ و به
سخنان انبیائی که از جانب من فرستاده
شده اند توجه ننمائید ـ هرچند قبلاً از
کلام آن ها اطاعت نکرده اید ـ ۶ آنگاه این
عبادتگاه را مانند شیلوه ویران می کنم و
این شهر را مورد نفرین تمام اقوام جهان
قرار می دهم.»
۷-۸ به مجردیکه ارمیا سخنان خود را
در عبادتگاه تمام کرد و پیام خداوند را
به گوش مردم رساند، کاهنان، انبیاء و
مردم بر سر او ریختند و فریاد برآوردند:
«سزای تو مرگ است! ۹ چه حق داری
که می گوئی: خدا این عبادتگاه را مانند
شیلوه ویران می کند و این شهر را خراب
و غیر مسکون می سازد؟» و مردم همگی
در عبادتگاه بدور ارمیا جمع شده بودند.
۱۰ وقتی رهبران یهودا از آنچه واقع گردید
آگاه شدند، فوراً از قصر شاه به عبادتگاه
آمدند و به جای مخصوص خود نزدیک
دروازهٔ جدیدِ عبادتگاه نشستند. ۱۱ آنگاه
کاهنان و انبیاء به رهبران و مردم خطاب
کرده گفتند: «این شخص سزاوار کشتن
است، زیرا شما بگوش خود شنیدید که
دربارهٔ این شهر چه پیشگوئی هائی کرد.»

[۱۲]ارمیا در جواب رهبران و مردم چنین
گفت: «خداوند مرا فرستاد تا آن چیزی را
که شنیدید علیه این عبادتگاه و این شهر
پیشگوئی کنم. [۱۳]راه و کردار تان را اصلاح
کنید و از احکام خداوند پیروی نمائید
تا خداوند از تصمیمی که برای مجازات
شما گرفته است منصرف شود. [۱۴]اما من
در اختیار شما هستم و هر طوریکه صلاح
می دانید در حق من بکنید. [۱۵]ولی این را
هم بدانید که اگر مرا بکشید شما و این
شهر و ساکنین آن، خون بیگناهی را بگردن
می گیرید، زیرا خداوند واقعاً مرا فرستاد تا
سخنان او را بگوش شما برسانم.»
[۱۶]آنگاه رهبران و مردم به کاهنان و انبیاء
گفتند: «این شخص سزاوار کشتن نیست،
چونکه به نام خداوند، خدای ما با ما
سخن گفته است.» [۱۷]بعد چند نفر بزرگان
قوم برخاسته به حاضرین گفتند: [۱۸]«در
دوران سلطنت حزقیا، پادشاه یهودا،
میکای مورَشتی به مردم یهودا گفت که
خداوند چنین می فرماید: «سهیون مانند
مزرعه ای قلبه شده و اورشلیم به تودهٔ
خاک تبدیل می گردد. همچنین در جائی
که این عبادتگاه قرار دارد جنگلی بوجود
می آید.» [۱۹]اما حزقیا پادشاه و مردم یهودا
او را بخاطر پیشگوئی هایش محکوم
به مرگ نکردند، بلکه حزقیا از خداوند
بترسید و به نزد او دعا کرده خواستار
رحمت گردید. خداوند هم مجازاتی را که
برای آن ها تعیین کرده بود، اجراء نکرد.
حالا اگر ما به سخنان ارمیا گوش ندهیم،
به دست خویش بلائی را بر سر خود
می آوریم!»

[۲۰]شخص دیگری هم بنام اوریا (پسر
شِمَعیه)، که از قریهٔ یعاریم بود، مثل ارمیا
علیه شهر اورشلیم و سرزمین یهودا
پیشگوئی می کرد. [۲۱]وقتی سخنان او به
گوش یَهویاقیم پادشاه و عساکر و بزرگان او
رسید، شاه تصمیم گرفت که او را بکشد.
ولی اوریا از تصمیم شاه باخبر شد و از
ترس به مصر فرار کرد. [۲۲]یَهویاقیم پادشاه
هم اَلناتان (پسر عَکبور) را با چند نفر
دیگر به مصر فرستاد. [۲۳]آن ها او را در
آنجا دستگیر کرده با خود پیش یَهویاقیم
پادشاه آوردند. آنگاه به امر یَهویاقیم
با شمشیر بقتل رسید و جنازه اش را در
قبرستان عمومی انداختند.
[۲۴]اما اخیقام (پسر شافان) از ارمیا
پشتیبانی کرد و نگذاشت که به دست مردم
سپرده شده بقتل برسد.

پیشگوئی ظفر نِبوکدنِزر

۲۷ در ابتدای سلطنت یَهویاقیم
پسر یوشِیا، پادشاه یهودا، این
کلام از جانب خداوند به ارمیا آمد: [۲]خداوند
به من چنین فرمود: برای خود یوغی
بساز و با تسمه های چرمی به گردن خود
ببند. [۳]بعد پیام او را ذریعهٔ نمایندگان
ادوم، موآب، عمون، صور و صیدون که به
اورشلیم بحضور صدقیا، پادشاه یهودا
آمده بودند به پادشاهان شان برسان. [۴]بگو
که خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل
چنین می فرماید: [۵]«به سروران خود
بگوئید که من با قدرت عظیم و بازوی
توانای خود زمین را با تمام انسان و
حیوان که بر روی آن زندگی می کنند،

آفریده ام و آن را به هر کسی که بخواهم
می دهم. ۶حالا من تمام این سرزمین
را به بندۀ خود، نبوکدنصر، پادشاه بابل،
می بخشم. حتی حیوانات وحشی را رام
می سازم و در اختیار او قرار می دهم.
۷تا زمانی که نوبت سقوط حکومت او
برسد، همۀ اقوام خدمتگزار او و همچنین
از پسر و نواسه اش می باشند. بعد اقوام
دیگر و پادشاهان بزرگ او را غلام خود
می سازند.

۸اما هر قوم یا سلطنتی که به نبوکدنصر،
پادشاه بابل تسلیم نشود و یوغ بندگی
او را بگردن نگیرد، من آن قوم را با
شمشیر و قحطی و وُبا جزا می دهم تا
بکلی نابود شوند. خداوند چنین فرموده
است. ۹پس شما نباید به سخنان انبیاء
و فالبینان و کسانی که خواب و رؤیا
می بینند و جادوگری می کنند، گوش
بدهید. آن ها می گویند که شما نباید
مُطیع پادشاه بابل شوید. ۱۰زیرا آن ها
با سخنان دروغ خود شما را فریب
می دهند و در نتیجه، شما از سرزمین
تان رانده شده هلاک می گردید. ۱۱اما
هر قومی که زیر یوغ بندگی پادشاه بابل
برود، به آن اجازه می دهم که در سرزمین
خود باقی بماند و کشت و زراعت کند.»
خداوند فرموده است.

۱۲من همین چیزها را به صدقیا، پادشاه
یهودا نیز بیان کردم و گفتم که بزیر یوغ
بندگی پادشاه بابل برود و خدمت او و
مردمش را بکند تا زنده بماند. ۱۳چرا
تو و قومت در اثر شمشیر و قحطی و
وُبا بمیرید؟ چنانکه خداوند فرموده
است: هر قومی که تسلیم پادشاه بابل
نشود به چنین سرنوشتی دچار می شود.
۱۴به سخنان انبیای دروغین که به شما
می گویند خدمت پادشاه بابل را نکنید،
گوش ندهید، زیرا آن ها دروغ می گویند.
۱۵خداوند می فرماید: «من آن ها را
نفرستاده ام آن ها به دروغ بنام من
پیشگوئی می کنند. پس اگر حرف آن ها
را قبول کنید، آنوقت شما را با آن انبیای
کاذب از این سرزمین می رانم.»

۱۶بعد به کاهنان و مردم گفتم که
خداوند چنین می فرماید: «به سخنان
و پیشگوئی های انبیای دروغین توجه
نکنید. آن ها می گویند که ظروف
عبادتگاه که به بابل برده شده بودند،
بزودی باز آورده می شوند. آن ها دروغ
می گویند. ۱۷به حرف آن ها گوش ندهید،
بلکه خدمت پادشاه بابل را کنید تا زنده
بمانید. چرا می خواهید این شهر ویران
شود؟ ۱۸اگر آن ها انبیای واقعی هستند
و اگر از جانب من پیشگوئی می کنند،
باید از من که خداوند قادر مطلق هستم
درخواست کنند تا ظروف دیگری که
در عبادتگاه و در قصر پادشاه یهودا و
در اورشلیم باقی مانده اند به بابل برده
نشوند.» ۱۹-۲۰(وقتی که نبوکدنصر، پادشاه
بابل، یهویاکین (پسر یَهویاقیم) را همراه
با بزرگان یهودا و اورشلیم به بابل اسیر
برد، بعضی از چیزها را از قبیل ستونها،
حوض، پایه ها و دیگر آلات قیمتی را
بجا گذاشت.) ۲۱«به آنچه که من، خداوند
مطلق، خدای اسرائیل می گویم گوش
کنید: آن ظروف و اسبابی که در عبادتگاه

و در قصر پادشاه یهودا و در اورشلیم
باقی مانده اند، ۲۲به بابل برده می شوند
و در آنجا باقی می مانند تا زمانی که
آن ها دوباره مورد توجه من قرار گیرند و
آنگاه همه را به این مکان باز می آورم.»
خداوند چنین فرموده است.

ارمیا و حننیای نبی

۲۸ در همان سال، در آغاز سلطنت
صدقیا، پادشاه یهودا، در ماه
پنجمِ سال چهارم، حننیای نبی (پسر عزور)
که از اهالی جِبعون بود، در عبادتگاه
ایستاد و در حضور کاهنان و مردم
خطاب به من کرده گفت که ۲خداوند
قادر مطلق، خدای اسرائیل چنین
می فرماید: «من یوغ بندگی پادشاه
بابل را از دوش شما برداشته ام. ۳در
ظرف دو سال تمام ظروف عبادتگاه
را که نبوکدنصر به بابل برده بود،
دوباره به اینجا می آورم. ۴همچنین
یهویاکین (پسر یَهویاقیم) پادشاه یهودا
را با تمام کسانی که اسیر شده بودند، به
اینجا باز می گردانم و یوغ بندگی را که
پادشاه بابل بر دوش شما نهاده است
می شکنم.» خداوند فرموده است.
۵آنگاه من در حضور کاهنان و مردمی
که در عبادتگاه حاضر بودند، به حننیای
نبی گفتم: ۶«آمین! خداوند تمام
پیشگوئی هایت را عملی سازد و همه
ظروف و اسباب عبادتگاه را با کسانی
که در بابل اسیر اند، دوباره به اینجا
بیاورد. ۷اما تو هم در حضور این مردم
به سخنان من گوش بده. ۸انبیای گذشته
که سالها پیش از من و تو بوده اند،
دربارهٔ جنگ، قحطی، وُبا و علیه
کشورها و سلطنت های بزرگ پیشگوئی
می کردند. ۹اما آن نبی که در بارهٔ صلح
پیشگوئی می کند، اگر پیشگوئی او عملی
شود، آن وقت ثابت می گردد که خداوند
او را فرستاده است.»
۱۰آنگاه حننیای نبی یوغ را از گردن
ارمیا برداشت و آن را شکست. ۱۱بعد
در حضور مردم گفت که خداوند چنین
می فرماید: «در ظرف دو سال یوغ
بندگی نبوکدنصر، پادشاه بابل را به همین
ترتیب از گردن همه اقوام بر می دارم
و آن را می شکنم.» بعد ارمیا از آنجا
بیرون رفت.
۱۲بعد از آنکه حننیای نبی یوغی را
که بر گردن ارمیا بود، شکست، خداوند
به ارمیا فرمود: ۱۳«برو به حننیا بگو که
خداوند چنین می فرماید: تو یوغ چوبی
را شکستی، اما یوغ آهنی جای آن را
می گیرد! ۱۴زیرا من، خداوند قادر مطلق،
خدای اسرائیل، یوغ آهنی را بر گردن این
اقوام می اندازم تا خدمتِ نبوکدنصر،
پادشاه بابل را بکنند. من حتی حیوانات
وحشی را رام او ساخته ام.» ۱۵آنگاه ارمیا
به حننیای نبی گفت: «ای حننیا، بشنو!
خداوند ترا نفرستاده است. تو مردم را
وادار ساختی که دروغهای ترا باور کنند.
۱۶بنابران، خداوند می فرماید که او ترا از
روی زمین محو می سازد و در ظرف یک
سال می میری، زیرا تو در مقابل او تمرد
کرده ای.» ۱۷حننیا در ماه هفتم همان
سال مُرد.

نامهٔ ارمیا به یهودیان مقیم بابل

۲۹

۱-۲بعد از آنکه نبوکدنصر
یهویاکین پادشاه و مادرش
را همراه با اهل دربار، بزرگان یهود،
صنعتگران و آهنگران به بابل اسیر برد،
ارمیای نبی نامه ای از اورشلیم برای
سرکردگان یهود، کاهنان، انبیا و مردمی
که به بابل تبعید شده بودند، نوشت. ۳او
نامه را ذریعهٔ اَلعاسه (پسر شافان) و جَمَریا
(پسر حِلقیا) که نمایندگان صدقیا، پادشاه
یهودا، بودند و قرار بود پیش نبوکدنصر
بروند، به بابل فرستاد. مضمون نامه این
بود:
۴«خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل
به همه کسانی که به ارادهٔ او از اورشلیم
به بابل تبعید شده اند، چنین می فرماید:
۵«برای تان خانه بسازید و در آن سکونت
کنید؛ باغها ساخته، درختان غرس نموده
و از میوهٔ آن ها بخورید. ۶ازدواج کنید و
صاحب فرزندان شوید. بگذارید فرزندان
تان هم به نوبهٔ خود ازدواج کنند و دارای
پسر و دختر گردند تا تعداد تان افزایش
یابد و کم نشود. ۷و سلامتی شهری را که
شما را در آن تبعید کرده ام، بخواهید و
برای رفاه آن بحضور من دعا کنید، زیرا
رفاه آنجا باعث آسودگی شما می گردد.
۸من، خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل
به شما می گویم که نگذارید انبیای
کاذب و فالبینانی که در میان شما زندگی
می کنند، شما را بفریبند. به خوابها
و رؤیاهای شان گوش ندهید. ۹زیرا
خداوند می گوید که آن ها برای شما به
دروغ پیشگوئی می کنند و من آن ها را
نفرستاده ام.»
۱۰خداوند می فرماید: «اما وقتی که
هفتاد سال دوران اسارت شما در بابل
پایان یابد، آنگاه به شما شفقت نشان
داده به وعدهٔ خود وفا می کنم و شما را
دوباره به اینجا می آورم.» ۱۱خداوند
می فرماید: «من ارادهٔ خود را دربارهٔ شما
میدانم. نقشهٔ من فقط برای سلامتی شما
است نه برای بدبختی تان. من می خواهم
شما آیندهٔ امید بخشی داشته باشید. ۱۲بعد
وقتی مرا بخوانید و پیش من دعا کنید،
من دعای تان را اجابت می کنم. ۱۳هرگاه
از دل و جان در طلب من باشید، مرا
می یابید. ۱۴بلی، بطور یقین مرا می یابید
و من همهٔ چیزهای از دست رفتهٔ تان را
اعاده می کنم و شما را از همهٔ کشورهائی
که به ارادهٔ من به آنجا تبعید شده اید
جمع می کنم و دوباره به وطن خود تان
می آورم.»
۱۵شما می گوئید که خداوند انبیا را
در بابل برای ما فرستاده است. ۱۶پس
خداوند به پادشاهی که بر تخت سلطنت
داود نشسته است و به همه کسانی که
در اورشلیم باقی مانده اند، یعنی بر
خویشاوندان شما که به بابل تبعید
نشده اند، چنین می گوید: ۱۷بلی خداوند
قادر مطلق چنین می فرماید: «بلای
جنگ و قحطی و وُبا را می آورم و آن ها
را مانند انجیر گنده ای می سازم که قابل
خوردن نیست. ۱۸آن ها را با شمشیر و
قحطی و وُبا تعقیب می کنم تا همهٔ اقوام
از دیدن شان به وحشت بیفتند و آن ها را

به هر جائی که پراگنده کنم مورد نفرین و
تمسخر قرار گرفته شرمنده و رسوا شوند،
۱۹ زیرا خداوند می گوید: به کلام من گوش
ندادند. با اینکه من همیشه پیام هائی
بوسیلۀ بندگان خود، انبیاء برای شان
فرستادم. اما خداوند می گوید که شما نیز
نشنیدید.»
۲۰ حالا شما که در بابل در حال تبعید
بسر می برید، به سخنان خداوند گوش
بدهید! ۲۱ خداوند قادر مطلق، خدای
اسرائیل در مورد اخاب (پسر قولایا) و
صدقیا (پسر مَعَسیا) که بنام او به دروغ
پیشگوئی می کردند، چنین می فرماید:
«من آن ها را به دست نبوکدنصر، پادشاه
بابل تسلیم می کنم و او آن دو نفر را در
برابر چشمان خود شما بقتل می رساند.»
۲۲ سرنوشت آن ها برای آن عده کسانی
که در بابل تبعید شده اند، نمونه خواهد
بود، بطوری که هر که بخواهد کسی را
نفرین کند، خواهد گفت: «خداوند ترا به
سرنوشت صدقیا و اخاب که پادشاه بابل
آن ها را در آتش زنده سوزانید، گرفتار
سازد. ۲۳ بخاطری که آن ها در بین قوم
اسرائیل مرتکب گناه شرم آوری شدند و
با زنان همسایۀ خود زنا کردند و همچنین
به اسم من و مخالف ارادۀ من سخنان
دروغ به مردم گفتند. من، خداوند شاهد
و از همه چیز آگاه هستم.» خداوند
چنین گفته است.»

نامۀ شِمَعیه

۲۴-۲۵ خداوند قادر مطلق، خدای
اسرائیل، دربارۀ شِمَعیه نَحَلامی پیامی
به من داد. او بنام خود نامه ای به تمام
اهالی اورشلیم، سِفَنیای کاهن (پسر
مَعَسیا) و سایر کاهنان فرستاد. در آن
نامه به سِفَنیا این چنین نوشته بود:
۲۶ «خداوند ترا بعوض یَهویاداع بحیث
کاهن تعیین کرده است تا در عبادتگاه
اجرای وظیفه نموده و هر دیوانه ای را
که ادعای نبوت کند، در پاهایش زنجیر
و زولانه بیندازی. ۲۷ پس چرا تو ارمیای
عَناتوتی را که دعوای نبوت می نماید
توبیخ و سرزنش نمی کنی؟ ۲۸ زیرا در
حقیقت او بود که نامه ای برای ما در
بابل فرستاد و گفت که چون یک مدت
طولانی در اینجا می مانیم، باید برای
سکونت خود خانه ها بسازیم و باغها
ساخته و نهالها غرس کنیم و از محصول
آن ها بخوریم.»
۲۹ سِفَنیای کاهن نامه را در حضور
ارمیای نبی خواند. ۳۰ آنگاه خداوند به
ارمیا فرمود: ۳۱ «نامه را برای تمام
تبعید شدگان بفرست و به آن ها بگو
که خداوند در مورد شِمَعیه نَحَلامی
چنین می فرماید: او از طرف خود برای
شما پیشگوئی کرده است؛ من او را
نفرستاده ام. او خواست که دروغ هایش
را باور کنید. ۳۲ بنابران، خداوند چنین
می فرماید: من شِمَعیه نَحَلامی را با
اولاده اش مجازات می کنم و از خانوادۀ
او هیچ کسی زنده نمی ماند که خوبی و
احسانی را که در حق قوم برگزیدۀ خود
می کنم، ببیند، زیرا او ضد من سخنان
فتنه انگیز گفته است.» خداوند چنین
فرموده است.

وعدهٔ خداوند به قوم اسرائیل

۳۰ کلامی که از جانب خداوند
به ارمیا رسید و گفت:
۲ «خداوند، خدای اسرائیل چنین
می فرماید: هر چیزی را که به تو گفته ام
در یک کتاب بنویس، ۳ زیرا روزی
فرا می رسد که من قوم تبعید شدهٔ خود،
اسرائیل و یهودا را دوباره به این سرزمینی
که به پدران شان وعدهٔ مِلکیت آنرا داده
بودم، می آورم تا آن را تصرف کنند.»
خداوند چنین فرموده است.
۴ این است کلامی که خداوند دربارهٔ
اسرائیل و یهودا گفته است.
۵ زیرا خداوند چنین می فرماید: «فریاد
وحشت به گوش من می رسد. ترس بر
همه جا سایه افگنده است و آرامی و
آسایش وجود ندارد. ۶ تأمل کنید و از
خود بپرسید! آیا یک مرد می تواند طفلی
بزاید؟ پس چرا تمام مردان مثل زنانی که
در حال زایمان باشند دست به کمر نهاده و
رنگ شان پریده است؟ ۷ آه چه روز بدی
در پیشرو است که مثل آن هرگز دیده نشده
است. آن روز زمان سختی برای اسرائیل
است، اما از آن نجات می یابد.»
۸ خداوند قادر مطلق می فرماید: «در
آن روز یوغی را که بر گردن آن ها است
می شکنم. آن ها را از زنجیر اسارت
آزاد می سازم و دیگر بندگی بیگانگان
را نمی کنند، ۹ بلکه آن ها مرا که خداوند،
خدای شان هستم و پادشاهی را که از
نسل داود بر آن ها خواهم گماشت،
خدمت می نمایند.
۱۰ پس خداوند می گوید که ای بندهٔ
من یعقوب نترس و ای اسرائیل هراسان
نباش، زیرا من تو و فرزندان ترا از نقاط
دور روی زمین و از کشورهائی که در
آن ها اسیر هستید نجات می دهم. من
شما را به وطن تان باز می گردانم تا در
رفاه و آسایش زندگی کنید و کسی شما
را نخواهد ترسانید. ۱۱ من همراه تان بوده
شما را نجات می دهم. آن اقوامی را که
شما در بین شان پراگنده هستید، نابود
می سازم، ولی شما را از بین نمی برم. با
اینهم شما را بدون سرزنش نمی گذارم،
البته سرزنشی که می کنم از روی عدل و
انصاف می باشد. من، خداوند گفته ام.»
۱۲ خداوند می فرماید: «ای قوم برگزیدهٔ
من، درد تو علاج ناپذیر و زخم تو مهلک
است. ۱۳ کسی نیست که به دعوای تو
رسیدگی کند. مرهمی برای زخم تو
وجود ندارد و علاجی نداری. ۱۴ کسانی
که دلبستهٔ تو بودند همه ترا فراموش
کرده اند و توجهی به تو ندارند. من ترا
بخاطر خطاها و گناهان بی شمارت
مثلیکه دشمن تو باشم با بی رحمی جزا
داده ام. ۱۵ چرا از درد و جراحات خود
شکایت می کنی؟ درد تو درمان ندارد،
زیرا شرارت تو بسیار و گناهانت بیشمار
است. من ترا به این مصیبت گرفتار
کرده ام. ۱۶ پس کسانی که ترا ببلعند، بلعیده
می شوند؛ هرکسی که دست به تاراج
تو بزند، تاراج می گردد و غارتگرانت
را به غارتگران دیگر تسلیم می کنم و
همه دشمنان تو یک به یک به اسارت
برده می شوند. ۱۷ زیرا خداوند می گوید:

صحت و سلامتی ات را اعاده می کنم و
زخمهایت را شفا می بخشم، از این جهت
که ترا «متروک» می نامند و می گویند که
این صهیونِ است که هیچکسی به یاد آن
نیست.»
۱۸ خداوند چنین می فرماید: «من قوم
اسرائیل را به وطن شان باز می گردانم
و بر خانواده های شان رحمت و
شفقت نشان می دهم. شهر اورشلیم
بر ویرانه هایش دوباره آباد می شود و
قصرهایش به حالتی که در سابق بود،
مجدداً اعمار می گردند. ۱۹ اهالی آن شهر
سرودهای شکرگزاری را می سرایند و
آواز خوشی از همه جا بلند می شود.
به تعداد آن ها می افزایم و به آن ها
برکت می دهم و افتخار می بخشم. ۲۰ به
آن ها قدرت و شوکت دوران گذشته را
عطا می کنم. آن ها را پایدار و استوار
می سازم و کسانی که بخواهند بر آن ها
ستم کنند، مجازات می شوند. ۲۱ حاکم
آن ها از قوم خود شان و از بین خود
شان انتخاب می شود. او را بحضور خود
مقرب می سازم تا نزدیک من باشد،
زیرا تا من کسی را بحضور خود نخوانم،
نمی تواند که به من نزدیک شود. ۲۲ شما
قوم برگزیدهٔ من می باشید و من خدای
تان.» خداوند چنین فرموده است.
۲۳ خشم خداوند مانند طوفان وحشتناک
و گِردباد مهیبی بر می خیزد و بر سر
مردمان شریر فرود می آید. ۲۴ و غضب
شدید خداوند تا منظور او برآورده نشود،
از شدت خود نمی کاهد. در آینده این را
خواهید فهمید.

بازگشت تبعید شدگان به وطن

۳۱ خداوند می فرماید: «روزی
فرا می رسد که من خدای
تمام قبایل اسرائیل خواهم بود و آن ها
قوم برگزیدهٔ من.» ۲ خداوند چنین
می فرماید: «قومی که از شمشیر رستند
در بیابان فیض یافتند. من آسایش برای
اسرائیل مهیا کردم و از آن ها مراقبت
نمودم.» ۳ خداوند از جای دور به من
ظاهر شد و گفت: «با محبت ازلی تو
را دوست داشتم، بنابر این ترا با رحمت
به سوی خود می کشانم. ۴ ای باکرهٔ
اسرائیل، من دوباره ترا استوار و پایدار
می سازم. بار دیگر دایره به دست گرفته
با نوای فرحت بخش موسیقی رقص و
پایکوبی می نمائی. ۵ دوباره تاکستانهای
خود را بر کوهستان سامره غرس می کنی
و از خوردن میوهٔ آن ها لذت می بری.
۶ بلی، روزی فرا می رسد که نگهبانان بر
کوهستان افرایم صدا می کنند: «بیائید
که با هم به سهیون پیش خداوند، خدای
خود برویم.»»
۷ خداوند چنین می فرماید: «با آواز بلند
به جهت یعقوب، سرآمد تمام اقوام، نغمهٔ
خوشی را سر کنید. به خداوند سپاس گوئید
و اعلام کنید و بگوئید: «ای خداوند، قوم
برگزیده ات را در پناه خود حفظ کن و
بازماندگان اسرائیل را نجات بده.» ۸ من
آن ها را از سرزمین شمال و از دورترین
نقاط روی زمین جمع کرده باز می گردانم.
حتی اشخاص کور و لنگ و زنان حامله
و در حال زایمان را با آن ها به اینجا

می‌آورم و گروه بزرگی به اینجا مراجعت
می‌کند. ۹گریان و دعاکنان می‌آیند و من
ایشان را رهبری می‌کنم. آن ها را کنار
جویهای آب به راه راست و هموار هدایت
می‌کنم تا نلغزند، زیرا من پدر اسرائیل
هستم و افرایم پسر اول من است.»
۱۰ای اقوام جهان، به کلام خداوند گوش
بدهید و آن را به نقاط دور جهان اعلام
کنید و بگوئید: «همان خدائی که قوم
اسرائیل را پراگنده ساخت، بار دیگر آن ها
را جمع می‌کند و همانطوری که چوپان از
گلهٔ خود نگاهداری می نماید او هم از قوم
برگزیدهٔ خود مراقبت می‌کند. ۱۱خداوند
اسرائیل را آزاد می‌کند و از دست کسانی
که از آن ها قویتر اند، نجات می دهد.
۱۲آن ها می آیند و بر کوه سهیون آواز
خوشی را سر می دهند. احسان و لطف
خداوند آن ها را از غله، شراب، روغن، گله
و رمه بی نیاز می سازد. زندگی آن ها مانند
باغی سیراب و شاداب می‌گردد و دیگر
هیچگاهی افسرده و غمگین نمی شوند.
۱۳دختران باکره از خوشی می رقصند و
مردان پیر و جوان شاد و خندان می شوند.
غم و ماتم آن ها را به سُرُور و شادمانی
تبدیل می‌کند. به آن ها تسلی می دهد و
بجای غم، خوشی می بخشد.» ۱۴خداوند
می فرماید: «به کاهنان بهترین گوشت
قربانی را می دهم و قوم برگزیدهٔ خود را از
نعمتهای فراوان برخوردار می سازم.»

رحمت خدا بر اسرائیل

۱۵خداوند می فرماید: «صدائی از رامه
بگوش می رسد، صدای ماتم و ناله های
زار. راحیل برای فرزندان خود گریه
می‌کند، زیرا آن ها را از دست داده
است.» ۱۶خداوند چنین می فرماید:
«دیگر گریه نکن و اشک نریز، زیرا
بخاطر اعمالت پاداش خوبی می‌گیری
و فرزندانت از سرزمین دشمنان
باز می‌گردند. ۱۷آیندهٔ امید بخشی در
پیشرو داری، زیرا فرزندانت دوباره
به وطن خود بر می‌گردند.» خداوند
فرموده است.
۱۸«من ناله و زاری افرایم را شنیدم که
گفت: «تو مرا سرزنش کردی تا اصلاح
شوم. من مانند گوسالهٔ رام نشده ای
بودم، اما حالا مرا بحضور خود بازگردان
و بگذار که پیش تو بیایم، زیرا که تو
خداوند و خدای من هستی. ۱۹من از تو
رو برگرداندم، ولی بعد پشیمان شدم.
وقتی پی بردم که چه کاری کرده ام،
خجالت کشیدم و ترسیدم و از اعمال
شرم آوری که در جوانی مرتکب شده ام،
شرمنده هستم.»
۲۰خداوند می فرماید: افرایم پسر عزیز
و مایهٔ خوشی من است. گرچه بر ضدش
سخن می‌گویم، لاکن او را بیاد خواهم
داشت و هر وقتی که بیادم می آید دلم از
شفقت نسبت به او به هیجان می آید و بر
او رحم می‌کنم. ۲۱بر سر راه تان علاماتی
نصب کنید، تا در بازگشت به وطن راه خود
را بیابید. ای باکرهٔ اسرائیل، به شهرهای
خود برگرد. ۲۲ای دختر بی وفا، تا چه وقت
سرگردان و معطل می مانی؟ من بر روی
زمین چیز تازه و مخالفی بوجود آورده ام،
مثل اینکه زن از مرد محافظت کند.»

سعادت آیندهٔ قوم برگزیدهٔ خداوند

۲۳خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل
می فرماید: «بعد از آنکه قوم اسرائیل
را به وطن شان بازگردانم، در یهودا
و شهرهایش می‌گویند: «ای مسکن
عدالت، ای کوه مقدس، خداوند به تو
برکت عطا فرماید!» ۲۴در آن وقت مردم
شهرهای یهودا با دهاتیان، دهقانها و
چوپانها یکجا زندگی می‌کنند. ۲۵جان
خستگان را تازه می سازم و ناتوانان
را سیر می‌کنم. ۲۶مردم همه به راحت
می خوابند و خوابهای شیرین می بینند.»
۲۷خداوند می فرماید: «روزی آمدنی
است که سرزمین اسرائیل و یهودا
را از انسان و حیوان پُر می سازم.
۲۸همانطوری که یک وقتی آن ها را
ریشه‌کن ساختم، ویران کردم، هلاک
نمودم، از بین بردم و بر سر شان بلا
آوردم، حالا آن ها را احیاء می‌کنم
و استوار و پایدار می سازم. خداوند
فرموده است. ۲۹آنگاه دیگر نمی‌گویند:
«پدران غورهٔ انگور خوردند و دندان
فرزندان کُند شد.» ۳۰اما هر کس جزای
گناه خود را می بیند و هر کس که انگور
ترش بخورد دندانش کُند می شود.»

پیمان تازه

۳۱خداوند می فرماید: «روزی
فرا می رسد که با مردم اسرائیل و یهودا
پیمان تازه ای می بندم. ۳۲این پیمان مثل
پیمان سابق نیست که وقتی دست پدران
شان را گرفته از مصر بیرون آوردم، با
آن ها بستم. با اینکه خداوند می‌گوید
من مثل شوهر از آن ها حمایت می‌کردم،
ولی آن ها پیمان مرا شکستند.» ۳۳اما
خداوند می فرماید: «پیمان نوی که با قوم
اسرائیل می بندم اینست: من احکام خود
را بر دلهای شان می نویسم؛ من خدای
شان خواهم بود و آن ها قوم برگزیدهٔ من.
۳۴دیگر حاجت نیست که به یکدیگر تعلیم
بدهند و بگویند که مرا بشناسند، زیرا از
خورد تا بزرگ مرا می شناسند. آنگاه من
گناه شان را می بخشم و دیگر آن را بیاد
نمی آورم. من، خداوند گفته ام.»
۳۵خداوندی که در روز به آفتاب روشنی
می بخشد، مهتاب و ستارگان را بوجود
آورد تا شبهای تاریک را روشن سازند،
امواج بحر را خروشان می‌کند، خداوند
قادر مطلق نام دارد. ۳۶پس خداوند
می فرماید: «تا زمانی که نظام کائنات
دوام می‌کند نسل اسرائیل هم برای
همیشه بعنوان یک قوم باقی می ماند.»
۳۷خداوند چنین می فرماید: «اگر آسمان
را بتوان اندازه کرد و تهداب زمین را
پیدا نمود، آنگاه من هم نسل اسرائیل را
بخاطر اعمال شان ترک می‌کنم.» این
فرمودهٔ خداوند است.

توسعهٔ شهر اورشلیم

۳۸-۳۹خداوند می فرماید: «وقتی
می رسد که شهر اورشلیم دوباره آباد
می شود. از برج حَنَن ئیل تا دروازهٔ زاویه
و از آنجا تا تپهٔ جارِب و تا به جَوعَت.
۴۰تمام وادی، جائی که مُرده ها را دفن
می‌کنند و زباله را می اندازند، تمام

مزرعهٔ بالای نهر قِدرون و تا دروازهٔ
اسپ، در سمت شرق برای من مقدس
می باشد. این شهر دیگر هرگز ویران و
خراب نمی شود.»

ارمیا مزرعه ای می خرد

۳۲ در سال دهم سلطنت صدقیا،
پادشاه یهودا که همزمان با
هجدهمین سال پادشاهی نبوکدنصر بود،
خداوند به ارمیا سخن گفت. ۲ در آن وقتی
که سپاه پادشاه بابل شهر اورشلیم را در
محاصرهٔ خود داشت، ارمیا در صحن
محبس واقع در قصر شاهی، زندانی بود.
۳ صدقیا، پادشاه یهودا، ارمیا را بخاطری
در زندان انداخته بود که همیشه می گفت
که خداوند می فرماید: «من این شهر را
به دست پادشاه بابل تسلیم می کنم و او
آن را متصرف می شود. ۴ کلدانیان صدقیا
پادشاه را دستگیر کرده او را بحضور
پادشاه بابل می برند تا شخصاً با او روبرو
شده محاکمه اش کند. ۵ صدقیا مدت
درازی در زندان می ماند، تا اینکه من بر
سر او رحم کنم. تو در برابر آن ها مقاومت
می کنی، اما موفق نمی شوی.»
۶-۷ ارمیا گفت که در این هنگام خداوند
به من فرمود: «حَنَم ئیل، پسر کاکایت،
شلوم، پیش تو می آید و می گوید که
مزرعهٔ او را در عناتوت بخری، زیرا چون
تو از بستگان نزدیک او هستی حق داری
که آن را بخری.» ۸ پس همانطوری که
خداوند فرموده بود، حَنَم ئیل در صحن
زندان پیش من آمد و گفت: «مزرعهٔ
مرا که در عناتوت، در سرزمین بنیامین
است بخر، زیرا تو بحیث نزدیکترین فرد
خانواده ام حق خرید آن را داری.»
آنوقت دانستم که آن پیام واقعاً از جانب
خداوند بوده است. ۹ پس من آن مزرعه را
که در عناتوت بود به قیمت هفده مثقال
نقره از حَنَم ئیل خریدم. ۱۰ قبالهٔ آن را در
حضور شاهدان مُهر و امضاء کردم و نقره را
هم وزن نموده به او پرداختم. ۱۱ بعد قبالهٔ
مُهر و لاک شده را که تمام شرایط خرید و
فروش در آن ثبت بود، با یک نسخهٔ
باز آن گرفتم ۱۲ و در حضور پسر کاکایم،
حَنَم ئیل و شاهدانی که آن را امضاء
کرده بودند، همچنین یهودیانی که در
آنجا حاضر بودند به باروک، پسر نیریا،
نواسهٔ مَحسِیا دادم. ۱۳ و در حضور همه
به باروک گفتم که ۱۴ خداوند قادر مطلق،
خدای اسرائیل می فرماید: «این قبالهٔ
مُهر شده را با نسخهٔ باز آن بگیر و در
یک کوزه بگذار تا مدت درازی محفوظ
باشد. ۱۵ زیرا خداوند قادر مطلق، خدای
اسرائیل، می فرماید که بار دیگر خانه،
مزرعه و تاکستان در این سرزمین خرید و
فروش می شود.»

دعای ارمیا

۱۶ بعد از آنکه قباله را به باروک (پسر
نیریا) دادم، بحضور خداوند دعا کردم و
گفتم: ۱۷ «ای خداوند، خدای متعال، تو
بودی که با قدرت عظیم و بازوی توانایت
آسمان ها و زمین را بوجود آوردی.
برای تو هیچ کاری مشکل نیست. ۱۸ از
رحمت بی پایان خود هزاران نسل را
برخوردار می سازی، اما در عین حال،

فرزندان را بخاطر گناهان والدین شان
به کیفر می رسانی. ای خدای بزرگ و
توانا که نامت خداوند قادر مطلق است،
۱۹نقشه های تو حکیمانه و کارهای تو
بزرگ است. چشمان تو بر اعمال همهٔ
انسانها باز اند و هرکسی را از روی رفتار
و کردارش پاداش می دهی. ۲۰نشانه ها و
معجزات در مصر نشان دادی و روز به
روز نامت را در بین قوم اسرائیل و بین
تمام بشر معروف و مشهور می سازی. ۲۱با
دست قدرت خود قوم برگزیده ات را از
سرزمین مصر بیرون آوردی و نشانه ها و
معجزات در آنجا اجراء کردی و دشمنان
را به وحشت انداختی. ۲۲سرزمینی را
که در آن شیر و عسل جاریست و وعدهٔ
مِلکیتش را به اجداد شان داده بودی، به
آن ها بخشیدی. ۲۳اما وقتی پدران شان
آمدند و آن را تصرف کردند، از کلام
و احکام تو اطاعت ننمودند، بنابران،
تو بر آن ها این بلاها را نازل کردی.
۲۴می بینی که کلدانیان برای تصرف شهر
به اطراف آن سنگر گرفته اند و مردم را
جنگ و قحطی و مرض تهدید می کنند
و جنگ آوران ما به دست دشمنان
گرفتار شده اند. درست همان طوری که
تو فرموده بودی، اتفاق افتاد و خودت
هم می بینی. ۲۵ولی ای خداوند، خدای
من، تو به من فرمودی که آن مزرعه را در
حضور شاهدان بخرم. و با این وضعی که
شهر دارد و به دست کلدانیان افتاده است،
باز هم از امر تو اطاعت کردم.»

۲۶خداوند به ارمیا فرمود: ۲۷«من
خداوند، خدای تمام بشر هستم. آیا
کاری است که اجرای آن برایم مشکل
باشد؟» ۲۸پس خداوند چنین می فرماید:
«من این شهر را به دست کلدانیان و
نبوکدنصر، پادشاه بابل، تسلیم می کنم
و آن ها شهر را متصرف می شوند.
۲۹عساکر کلدانیان به شهر داخل شده
آن را آتش می زنند و خانه هائی را
می سوزانند که بر بامهای آن ها برای
بعل و خدایان دیگر قربانی و هدیه
تقدیم می کردند و با آن اعمال خود
آتش خشم مرا می افروختند. ۳۰مردم
اسرائیل و یهودا از جوانی دست به
کارهای شرارت آمیز زده اند و همیشه
با اعمال زشت خود مرا به خشم
آورده اند. ۳۱این شهر از روزی که آباد
شد تا به امروز موجب خشم من گردیده
است، بنابران، آن را از نظر خود دور
می کنم. ۳۲کارهای زشت مردم اسرائیل
و یهودا، گناهان پادشاهان، رهبران،
کاهنان و انبیای آن ها و اهالی اورشلیم
مرا خشمگین ساخته است. ۳۳آن ها
مرا ترک کرده اند و با وجودیکه آن ها
را همیشه تعلیم داده ام، به حرف
من گوش نداده و اصلاح نشده اند.
۳۴حتی در عبادتگاهی که به نام من
یاد می شود، بت پرستی می کنند و آن
را آلوده می سازند. ۳۵برای بتِ بعل در
وادی هِنوم قربانگاهها ساخته اند و بالای
آن ها فرزندان خود را برای بتِ مولک
قربانی می کنند. در حالی که من به
آن ها امر نکرده ام و حتی از خاطرم
نمی گذشت که مردم یهودا مرتکب
چنین گناهی شوند.»

وعدهٔ امید بخش

۳۶بنابران، خداوند، خدای اسرائیل در
مورد شهر اورشلیم می فرماید: «مردم
می‌گویند که این شهر بخاطر جنگ و
قحطی و بیماری به دست پادشاه بابل
می افتد. اما بشنوید که من چه می‌گویم:
۳۷من اهالی آن را از همه کشورهائی که
آن ها را در اثر خشم خود به آنجا پراگنده
ساختم، جمع می‌کنم و دوباره به اینجا
می‌آورم تا در کمال آسودگی زندگی کنند.
۳۸آن ها قوم برگزیدهٔ من خواهند بود و من
خدای شان. ۳۹به آن ها یک دل و یک
فکر می دهم تا بخاطر سعادت خود و
نسلهای آیندهٔ خود همیشه به من احترام
داشته باشند. ۴۰من با آن ها یک پیمان
ابدی می بندم و احسان و کَرَم خود را
هیچگاهی از آن ها دریغ نمی‌کنم. ترس
خود را در دلهای شان جا می دهم تا
دیگر مرا ترک نکنند. ۴۱از احسان کردن
به آن ها لذت می برم و آن ها را از روی
وفا و از دل و جان در این سرزمین استوار
و پایدار می سازم.»
۴۲خداوند چنین می فرماید: «به همان
طوری که مصیبت بزرگی را بر سر این قوم
آوردم، قرار وعده ای که داده ام سعادت
و کامرانی را هم نصیب شان می‌کنم.
۴۳در این سرزمینی که می‌گویند متروک و
خالی از انسان و حیوان است و به دست
کلدانیان افتاده است، ۴۴و همچنین در
سرزمین بنیامین، اورشلیم، شهرهای یهودا،
کوهستانها، دامنه های کوهها و صحرای
جنوب، مزارع خرید و فروش می شوند،
قباله ها در حضور شاهدان مُهر و امضاء
می‌گردند، زیرا من این قوم را دوباره به
مُلک و وطن شان باز می‌گردانم.» این
گفتهٔ خداوند است.

احیای اورشلیم

۳۳ بار دیگر خداوند با ارمیا که
هنوز در زندان بود، سخن
گفت. ۲خداوندی که زمین را آفرید و آن
را شکل داد و در هوا معلق نگاه داشت
و نام او خداوند است می فرماید: ۳«از
من درخواست کن و من آن را می پذیرم
و اسرار پنهانی را برایت فاش می‌کنم.
۴من، خداوند، خدای اسرائیل، در مورد
خانه های شهر و قصر پادشاه یهودا
می‌گویم که آن ها همه ویران شده بودند
و مصالح آن ها را بحیث سنگر به‌کار
می برند. ۵کلدانیان می آیند و شهر را از
اجساد اهالی آن پُر می‌کنند، زیرا مردم
این شهر بخاطر شرارت خود آتش خشم
مرا شعله ور ساختند و من روی خود را از
آن ها پوشاندم. ۶اما با آنهم، خرابی های
این شهر را ترمیم می‌کنم و مسکونین آن
را شفا و آسایش بخشیده از سعادت کامل
برخوردار می سازم. ۷اسیران اسرائیل
و یهودا را دوباره به وطن شان می آورم
و مثل سابق آن ها را کامران می‌گردانم.
۸من آن ها را از گناهانی که در برابر
من کرده اند، پاک می‌کنم و تمرد و
نافرمانی های شان را می بخشم. ۹آنگاه
شهر اورشلیم مایهٔ خوشی من می‌گردد و
باعث می شود که تمام اقوام جهان نام
مرا تجلیل و تمجید کنند و همگی از

خوبی هائی که در حق قوم برگزیدهٔ خود
می کنم و نعمت هائی را که به آن ها
می بخشم، از ترس بلرزند.»
۱۰ خداوند می فرماید: «مردم می گویند
که شهرهای یهودا و جاده های اورشلیم
ویران و خالی از انسان و حیوان شده اند.
۱۱ اما در همان جا بار دیگر آواز خوشی،
صدای شادِ داماد و عروس و نوای ساز
و سرود شنیده می شود. مردم برای
خداوند قربانی های شکرگزاری تقدیم
کرده می گویند: «از خداوند قادر مطلق
شکرگزار باشید، زیرا او خداوند مهربان
است و رحمت و شفقت او استوار و
جاویدان است!» من سعادت و کامرانی
این سرزمین را که در اول داشت، بار
دیگر برایش اعاده می کنم.» این گفتهٔ
خداوند است.

۱۲ خداوند قادر مطلق می فرماید: «این
سرزمینی که ویران و خالی از وجود انسان
و حیوان است، بار دیگر دارای چراگاهها
شده و چوپانها گله های خود را در آن ها
می چرانند. ۱۳ در شهرهای کوهستانی، در
دامنه های کوهها، در ساحهٔ جنوبی یهودا،
در سرزمین بنیامین و اطراف اورشلیم و در
شهرهای یهودا، قرار وعده ای که داده ام،
چوپانها یک بار دیگر گوسفندان خود را
می شمارند.» خداوند فرموده است.

۱۴ خداوند می فرماید: «زمانی می رسد
که من وعدهٔ خود را که به مردم اسرائیل
و یهودا داده ام عملی می سازم. ۱۵ در
آن زمان از نسل داود شاخهٔ عادل و
راستکاری را بر می گزینم تا با عدل و
انصاف حکومت کند. ۱۶ در آن روزها
یهودا نجات می یابد و اورشلیم در رفاه
و آسایش بسر می برد. و او بنام «خداوند
عدالت ما است» یاد می شود. ۱۷ خداوند
چنین می فرماید که از نسل داود همیشه
یک نفر بر تخت سلطنت خاندان اسرائیل
خواهد نشست ۱۸ و از کاهنان لاوی هم
پیوسته اشخاصی حاضر خواهند بود تا
در حضور من مراسم قربانیهای سوختنی
و هدایای آردی را اجراء کنند.»
۱۹ بعد این کلام از جانب خداوند برای
ارمیا رسید: ۲۰-۲۱ «من عهد کرده ام که
شب و روز همیشه در وقت معینی ظهور
کنند و این عهد تغییر ناپذیر است. اگر
کسی بتواند که این نظام را برهم بزند و
یا تغییر بدهد، آنوقت من هم پیمان خود
را که با بنده ام داود بسته ام، می شکنم تا
از اولادهٔ او کسی وجود نداشته باشد که
وارث تاج و تخت او شود. همچنین عهد
خود را که با خدمتگارانم، کاهنان لاوی
بسته ام نیز نقض می کنم. ۲۲ همانطوری
که ستارگان آسمان و ریگهای بحر را
نمی توان شمار و پیمانه کرد، نسل
بنده ام، داود و لاویان را که در خدمت
من هستند، به اندازه ای زیاد می کنم که
خارج از حساب باشند.»
۲۳ خداوند باز به ارمیا فرمود: ۲۴ «آیا
متوجه نشدی که مردم چه می گویند؟
آن ها اظهار می دارند که اسرائیل و یهودا
را که خداوند یک وقتی برگزیده بود،
حالا ترک کرده است. آن ها خوار و حقیر
شده اند دیگر به حیث یک قوم شمرده
نمی شوند. ۲۵ اما من می گویم: تا وقتی
که شب و روز وجود دارد و نظام آسمان

و زمین برقرار است، ۲۶قوم اسرائیل و
اولادهٔ داود را ترک نمی‌کنم و همیشه یک
نفر از نسل داود را بعنوان پادشاه بر تخت
سلطنت می نشانم تا بر اولادهٔ ابراهیم و
اسحاق و یعقوب حکومت کند. من آن ها
را از اسارت آزاد کرده به این سرزمین باز
می‌گردانم و بر آن ها رحم می‌کنم.»

پیشگوئی مرگ صدقیا

۳۴ هنگامی که نبوکدنصر، پادشاه
بابل با سپاه خود مردم و
کشورهای تحت قیادت او علیه اورشلیم
و شهرهای اطراف آن در حال جنگ
بودند، ۲خداوند قادر مطلق، خدای
اسرائیل به من سخن فرمود و گفت: «برو
به صدقیا، پادشاه یهودا بگو که خداوند
چنین می فرماید: «من اراده دارم که این
شهر را به دست پادشاه بابل تسلیم کنم تا
آن را آتش بزنند. ۳تو از دست او نجات
نمی یابی، بلکه ترا دستگیر کرده به دست
او می سپارند. تو با او شخصاً روبرو
می شوی و او ترا به بابل اسیر می برد.
۴پس ای صدقیا، پادشاه یهودا، به حرف
خداوند گوش بده که می فرماید: تو در
جنگ کشته نمی شوی، ۵بلکه در آرامی
و آسودگی می میری. همانطوری که برای
اجدادت که پیش از تو پادشاه بودند،
مراسم تدفین را اجراء می‌کردند، برای تو
هم اجراء می‌کنند و برایت ماتم می‌گیرند
و می‌گویند: «افسوس، که پادشاه ما فوت
کرد!» و همین ارادهٔ من است.»»
۶بعد ارمیای نبی آنچه را که خداوند
فرموده بود در اورشلیم به صدقیا پادشاه
گفت. ۷در همین وقت سپاه پادشاه
بابل علیه اورشلیم و شهرهای مستحکم
لاکیش و عزیقه، یعنی شهرهای باقیماندهٔ
یهودا، می جنگید.

آزادی غلامان

۸بعد از آنکه صدقیا پادشاه به مردم
اورشلیم وعده داد که تمام غلامان را آزاد
می سازد، کلامی از جانب خداوند برای
ارمیا آمد. ۹صدقیا امر کرده بود که هر
کسی که غلام یا کنیز یهودی دارد، باید او
را آزاد کند و هیچ کس نباید غلام یهودی
داشته باشد. ۱۰بزرگان قوم و مردم امر او را
بجا آوردند. همگی غلام و کنیز خود را
آزاد کردند و وعده دادند که دیگر آن ها
را دوباره غلام یا کنیز خود نسازند. ۱۱اما
چندی بعد قول خود را فراموش کردند
و آن ها را دوباره غلام خود ساختند.
۱۲به همین خاطر بود که کلام خداوند،
خدای اسرائیل برای ارمیا رسید و فرمود:
۱۳«وقتی که اجداد تان را از مصر بیرون
آوردم، با آن ها پیمانی بستم و گفتم که
۱۴هر غلام عبرانی که مدت شش سال
خدمت کند، در سال هفتم باید از خدمت
آزاد شود. اما پدران شما به امر من توجه
نکردند و به کلام من گوش ندادند.
۱۵چندی قبل شما توبه کردید و مطابق
رضای من اعلام نمودید که غلامهای
تان را آزاد می‌کنید و در این مورد در
عبادتگاهی که بنام من یاد می شود، با من
عهد بستید. ۱۶اما بعداً تصمیم تان را عوض
کردید و آزادی را که آرزوی شان بود، دوباره
از آن ها گرفتید. آن ها را بزور غلام و

کنیز خود ساختید و با این کار خود نام
مرا بی حرمت کردید. [۱۷]بنابران، چون
شما از من، خداوند، اطاعت نکردید
و به برادر و خواهر عبرانی تان آزادی
نمی دهید، من هم شما را بوسیلهٔ جنگ و
قحطی و مرض از قید زندگی آزاد می کنم
تا تمام اقوام جهان از شنیدن بلائی که من
بر سر شما می آورم، به وحشت بیفتند.
[۱۸]شما هنگام عقد این پیمان گوساله ای
را دو نیم کردید و از میان آن گذشتید، اما
پیمان تان را شکستید. [۱۹]بنابران، من هم
شما را با بزرگان یهودا و اورشلیم، اهل
دربار، خواجه ها، کاهنان و همه مردم،
مثل همان گوساله پاره پاره می کنم. [۲۰]شما
را به دست دشمنان تان و آنهائی که تشنهٔ
خون تان هستند، تسلیم می کنم تا کشته
شوید و اجساد تان خوراک مرغان هوا و
حیوانات وحشی گردند. [۲۱]صدقیا، پادشاه
یهودا را هم با بزرگان او به دست دشمنان
و کسانی که قصد کشتن شان را دارند
و به دست سپاه پادشاه بابل (هرچند که
آن ها اینجا را ترک کرده اند) می سپارم.
[۲۲]من به عساکر بابل امر می کنم که دوباره
به این شهر برگردند، علیه آن بجنگند و
تصرفش کنند. بعد آن را آتش بزنند و
تمام شهرهای یهودا را ویران و خالی از
سکنه می سازند.»

ارمیا و رَکابیان

۳۵ در زمان سلطنت یَهویاقیم
(پسر یوشیا) پادشاه یهودا
کلامی از جانب خداوند برای ارمیا
رسید و فرمود: [۲]«پیش خانوادهٔ رَکابیان
برو و از آن ها دعوت کن که به عبادتگاه
بیایند و آن ها را به یکی از اطاقهای
آن ببر و به آن ها شراب تعارف کن.»
[۳]پس من یازَنیا، پسر ارمیا، نواسهٔ حَبَصِنیا
را با برادران، پسران و تمام خانواده اش
[۴]به عبادتگاه آوردم و به اطاق پسران
حانان نبی (پسر یَجدِلیا) بردم. این
اطاق پهلوی اطاق بزرگان دربار و بالای
اطاق مَعَسیای دروازه بان (پسر شلوم)
واقع بود. [۵]آنگاه پیاله و صراحی های
پُر از شراب را پیشروی آن ها گذاشتم و
گفتم که بنوشند. [۶]اما آن ها گفتند: «ما
شراب نمی نوشیم، زیرا جد ما، یوناداب
(پسر رَکاب) وصیت کرده است که نه ما
و نه فرزندان ما، هیچگاهی شراب را
به لب نزنیم. [۷]همچنان گفته است که ما
نه خانه بسازیم، نه چیزی بکاریم و نه
تاکستانی داشته باشیم، بلکه همیشه در
خیمه بسر بریم تا در آن جائی که بسر
می بریم، سالهای زیادی زندگی کنیم.
[۸]ما تمام وصایای جد خود، یوناداب را
قبول کردیم. بنابران، نه ما، نه زنان ما و
نه فرزندان ما، هرگز شراب نمی نوشیم،
[۹]برای خود خانه نمی سازیم، تاکستانی
نداریم، کشت و زراعت نمی کنیم. [۱۰]ما
همیشه در خیمه زندگی کرده ایم و از
تمام هدایات جد خود پیروی نموده ایم.
[۱۱]اما وقتی نبوکدنصر، پادشاه بابل به
این سرزمین حمله کرد، تصمیم گرفتیم
که به اورشلیم بیائیم تا از خطر سپاه
پادشاه بابل و سوریه در امان باشیم. به
همین دلیل است که ما در اینجا زندگی
می کنیم.»

۱۲-۱۳آنگاه خداوند قادر مطلق، خدای
اسرائیل به ارمیا فرمود: «برو به مردم
یهودا و اهالی اورشلیم بگو که خداوند
می گوید: آیا نمی خواهید از روش و
رفتار رَکابیان تعلیم بگیرید و از کلام
من اطاعت کنید؟ ۱۴اولادهٔ یوناداب به
وصایای جد خود گوش دادند و تا به امروز
شراب را به لب نزده اند. من پیوسته با شما
سخن گفتم، اما شما اطاعت ننمودید.
۱۵خدمتگاران خود، انبیاء را بارها
فرستاده ام تا به شما بگویند که از کارهای
بد توبه کنید، رفتار خود را اصلاح نمائید
و از پیروی خدایان دیگر دست بکشید تا
در این سرزمینی که به شما و اجداد تان
داده ام، همیشه زندگی کنید، اما شما به
حرف من گوش ندادید و از من اطاعت
نکردید. ۱۶اولادهٔ یوناداب تمام اوامر
جد خود را بجا آورده اند، ولی این قوم
از احکام من اطاعت نکرده اند. ۱۷پس
من، خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل،
بلائی را که گفته ام بر سر مردم یهودا و
باشندگان اورشلیم نازل می کنم، زیرا
هر گاهی که با آن ها حرف زدم، گوش
نکردند و هر باری که آن ها را فراخواندم،
جواب ندادند.»

۱۸بعد ارمیا به رَکابیان گفت که خداوند
قادر مطلق، خدای اسرائیل، می فرماید:
«چون شما از هدایات جد تان، یوناداب
اطاعت کردید، اوامر او را بجا آوردید و
همه را عملی نمودید، ۱۹بنابران، خداوند
قادر مطلق، خدای اسرائیل، می فرماید که
از اولادهٔ یوناداب همیشه اشخاصی باقی
می مانند تا مرا خدمت و عبادت کنند.»

باروک طومار را می خواند

۳۶ در سال چهارم سلطنت
یَهویاقیم، پادشاه یهودا،
خداوند این کلام را به ارمیا داد: ۲«طوماری
را بگیر و سخنان مرا که علیه اسرائیل،
یهودا و سایر اقوام دیگر گفته ام، از اولین
کلامی که در زمان یوشیا دادم تا به امروز،
همه را در آن بنویس. ۳تا شاید مردم
یهودا وقتی بدانند که من قصد دارم بلائی
را بر سر شان بیاورم، از رفتار زشت خود
دست بکشند و من هم گناه و خطای شان
را ببخشم.»

۴بعد ارمیا باروک (پسر نیریا) را
فراخواند و تمام آنچه را که خداوند به
او فرموده بود برای باروک بیان کرد و
او همه را در آن نوشت. ۵ارمیا به باروک
گفت: «من اجازه ندارم که به عبادتگاه
بروم، ۶پس تو در روزی که مردم روزه
می گیرند به عبادتگاه برو و با صدای
بلند این طومار را بخوان، زیرا در آن روز
مردم از همه شهرهای یهودا در آنجا جمع
می شوند. ۷شاید مردم پیش خداوند
دعا کنند و از راههای بد خود بازگردند،
زیرا قهر و غضب خداوند علیه این مردم
بسیار شدید است.» ۸باروک به آنچه که
ارمیا گفت عمل کرد و کلام خداوند را
که در طومار نوشته شده بود، در خانهٔ
خداوند خواند.

۹در ماه نهم سال پنجم سلطنت
یَهویاقیم، پادشاه یهودا، تمام اهالی اورشلیم
و مردم سایر شهرهای یهودا در آنجا جمع
شده بودند تا مراسم روزه را بحضور

خداوند برگزار کنند. [۱۰]آنگاه باروک به
دفتر جَمَریای منشی (پسر شافان) که
در صحن فوقانی عبادتگاه و نزدیک
«دروازهٔ جدید» واقع بود، رفت و در
آنجا طومار را برای مردم خواند.

قرائت طومار در قصر سلطنتی

[۱۱]وقتی میکایا، پسر جَمَریا، نواسهٔ
شافان، کلام خداوند را از آن طومار شنید،
[۱۲]فوراً به دفتر منشیان در قصر شاهی رفت.
در آنجا همه بزرگان، منجمله الیشمع
منشی، دِلایا (پسر شِمَعیه)، اَلناتان (پسر
عَکبور)، جَمَریا (پسر شافان) و صدقیا
(پسر حَنَنیا) جمع شده بودند. [۱۳]میکایا
همهٔ آنچه راکه باروک از طومار برای مردم
خوانده بود، به آن ها گفت. [۱۴]آنگاه
بزرگان، یهودی (پسر نَتَنیا، نواسهٔ شلمیا،
کواسهٔ کوشی) را پیش باروک فرستادند
تا بیاید و آن طومار را برای آن ها هم
بخواند. پس باروک طومار را گرفته
پیش آن ها آمد. [۱۵]آن ها به او گفتند:
«بنشین و آن را برای ما بخوان.»
باروک اطاعت کرد و آن را برای شان
خواند. [۱۶]بعد از آنکه مضمون طومار را
شنیدند، با ترس به یکدیگر نگریستند و
به باروک گفتند: «ما باید در مورد این
طومار به پادشاه اطلاع بدهیم.» [۱۷]بعد از
باروک پرسیدند: «به ما بگو، مضمون
این طومار را چطور نوشتی؟ آیا اینها را
ارمیا گفته است؟» [۱۸]باروک جواب داد:
«ارمیا برای من بیان کرد و من همه را با
رنگ در طومار نوشتم.» [۱۹]سپس آن ها
به باروک گفتند: «تو و ارمیا خود را در
جائی پنهان کنید و به هیچ کسی نگوئید
که در کجا هستید.»

یَهویاقیم طومار را می سوزاند

[۲۰]آن ها طومار را در اطاق اَلِیشمع منشی
گذاشته، خود شان نزد پادشاه رفتند تا
قضیه را به اطلاع او برسانند. [۲۱]پادشاه،
یهودی را فرستاد تا طومار را بیاورد. او
رفت و آن را از اطاق الیشاماعِ منشی آورد
و برای پادشاه و همه کسانی که در آنجا
حضور داشتند، خواند. [۲۲]آن وقت ماه نهم
سال بود و پادشاه در قصر زمستانی خود،
مقابل آتش نشسته بود. [۲۳]وقتی یهودی
سه یا چهار ستون آن را می خواند، پادشاه
آن قسمت را با چاقو می برید و در آتش
می انداخت تا اینکه تمام طومار را به
تدریج در آتش سوختاند. [۲۴]پادشاه و
حاضرین همگی کلام خدا را شنیدند، اما
نترسیدند و آثار غم و اندوه در چهرهٔ شان
دیده نمی شد. [۲۵]با وجودیکه اَلناتان و
دِلایا و جَمَریا از پادشاه خواهش کردند که
طومار را نسوزاند، اما او به حرف آن ها
گوش نداد. [۲۶]آنگاه پادشاه به پسر خود،
شاهزاده یِرَحمئیل، سَرایا (پسر عَزرئیل)
و شلمیا (پسر عبدئیل) امر کرد که باروک
منشی و ارمیای نبی را توقیف کنند، اما
خداوند آن ها را پنهان کرده بود.

ارمیا طومار دیگری می نویسد

[۲۷]پس از آنکه پادشاه طوماری را
که باروک به هدایت ارمیا نوشته بود،
سوختاند، خداوند به ارمیا فرمود که
[۲۸]طومار دیگری تهیه کند و همه مطالب

طومار سابق را در آن بنویسد ۲۹و به
یَهویاقیم بگوید: «به چه جرأت طومار را
سوختاندی؟ زیرا در آن نوشته شده بود
که پادشاه بابل می آید و این سرزمین را
ویران کرده از وجود انسان و حیوان خالی
می سازد. ۳۰من خداوند می گویم که از تو
ای یَهویاقیم، پادشاه یهودا، هیچ کسی
باقی نمی ماند که وارث سلطنت داود
گردد و جنازه ات بیرون انداخته می شود
تا در زیر حرارت سوزندهٔ روز و سرمای
شب باقی بماند. ۳۱ترا با فرزندان و اهل
دربارت بخاطر گناهان تان مجازات
می کنم. همه بلاهائی را که گفته ام بر سر
اهالی اورشلیم و مردم یهودا می آورم،
زیرا به اخطارهای من توجه نکردند.»
۳۲پس ارمیا طومار دیگری تهیه کرد
و به باروک منشی داد. او همهٔ مطالب
طومار سابق را که ارمیا برایش بیان کرده
بود، در آن نوشت و مطالب دیگری هم
به آن افزود.

آرزوی بیهودهٔ صدقیا

۳۷ نبوکدنصر، پادشاه بابل،
صدقیا (پسر یوشیا) را بجای
یهویاکین (پسر یَهویاقیم) بعنوان پادشاه
سرزمین یهودا تعیین کرد. ۲اما نه او،
نه اهل دربار و نه مردم آن سرزمین به
پیام خداوند که توسط ارمیا برای آن ها
فرستاد، گوش دادند.
۳صدقیا پادشاه، یهوکل (پسر شلمیا) و
سِفَنیای کاهن (پسر مَعَسیا) را پیش ارمیای
نبی فرستاد تا از او درخواست کنند که
بحضور خداوند، خدا برای قوم دعا کند.
۴در این وقت ارمیا هنوز زندانی نشده
بود و می توانست آزادانه به هر جا که
می خواست برود. ۵در عین حال، سپاه
فرعون به سرحد یهودا رسید، و چون
کلدانیان که شهر اورشلیم را محاصره کرده
بودند، از آمدن سپاه مصر اطلاع یافتند،
عقب نشینی کردند.
۶آنگاه خداوند، خدای اسرائیل به
ارمیای نبی فرمود: ۷«به صدقیا، پادشاه
یهودا بگو که عساکر مصر برای کمک شما
آمده اند، اما آن ها به مصر بر می گردند ۸و
کلدانیان دوباره برای حمله بر این شهر
می آیند. آن ها آن را تصرف می کنند و
آتش می زنند.» ۹خداوند چنین می گوید:
«خود را فریب ندهید و به این فکر نباشید
که کلدانیان از شما دست بردار می شوند و
می روند. آن ها یقیناً بر می گردند. ۱۰حتی
اگر شما بتوانید تمام سپاه کلدانیان را
شکست بدهید و عده ای از آن ها زخمی
در خیمه های خود باقی بمانند، همان عده
بر می خیزند و شهر تان را آتش می زنند.»

ارمیا دستگیر و محبوس می شود

۱۱وقتی عساکر کلدانیان بخاطر نزدیک
شدن سپاه مصری از محاصرهٔ اورشلیم
دست کشیدند، ۱۲ارمیا اورشلیم را بقصد
سرزمین بنیامین ترک کرد تا سهم مِلکیت
خود را دریافت کند. ۱۳به مجردی که
به دروازهٔ بنیامین رسید، دروازه بان آنجا
بنام یرئیا (پسر شلمیا، نواسهٔ حننیا) او
را توقیف کرده گفت: «تو به کلدانیان
می پیوندی.» ۱۴ارمیا گفت: «این حقیقت
ندارد؛ من به کلدانیان نمی پیوندم.» اما

یرئیا گوش نداد او را توقیف کرد و پیش
بزرگان شهر برد. ۱۵آن ها بر ارمیا خشمگین
شدند، او را زدند و در خانهٔ یُوناتان منشی
که آنجا را به زندان تبدیل کرده بودند،
زندانی ساختند. ۱۶او مدت زیادی در یکی
از سیاه چال های آنجا زندانی باقی ماند.
۱۷چندی بعد صدقیا پادشاه، کسی را
بدنبال او فرستاد و او را به قصر شاهی
آورد. پادشاه از او مخفیانه سوال کرد:
«آیا پیامی از جانب خداوند داری؟» او
جواب داد: «بلی، دارم. خداوند فرموده
است که به دست پادشاه بابل تسلیم
می شوی.» ۱۸بعد ارمیا از صدقیا پادشاه
پرسید: «چه جنایتی در مقابل بزرگان
دربار تو و یا این مردم کرده ام که مرا
به زندان انداخته اید؟ ۱۹کجا هستند آن
انبیائی که می گفتند: پادشاه بابل بر شما
و بر این سرزمین حمله نمی‌کند؟ ۲۰پس
ای پادشاه، لطفاً به سخنان من گوش بده
و از روی مهربانی عرض مرا بشنو و مرا
دوباره به آن سیاه چال نفرست، زیرا بطور
یقین در آنجا می میرم.» ۲۱پس صدقیا
پادشاه امر کرد که او را در زندان قصر
شاهی نگاهدارند. تا وقتی که نان در آن
شهر پیدا می شد، هر روز یک قرص نان
از نانوائی به او می دادند و او در زندان
قصر باقی ماند.

ارمیا در سیاه چال

۳۸ شِفَطیا (پسر مَتان)، جَدَلیا (پسر
فَشحور)، یُوکَل (پسر شلمیا)
و فَشحور (پسر مَلکیا) شنیدند که ارمیا به
مردم گفت: ۲«خداوند می فرماید: همه
کسانی که در این شهر بمانند با شمشیر
و در اثر قحطی و مرض می میرند،
اما هر کسی که خود را تسلیم کلدانیان
کند، حیاتش غنیمت شمرده شده، زنده
می ماند.» ۳خداوند چنین می گوید:
«این شهر را یقیناً سپاه پادشاه بابل
تصرف می کند.» ۴وقتی آن ها سخنان
او را شنیدند، پیش پادشاه رفتند و
گفتند: «این شخص باید کشته شود، زیرا
با سخنان بیهودهٔ خود باعث می شود که
عساکر باقیمانده و مردم جرأت خود
را از دست بدهند. او طرفدار بهبودی
مردم نیست، بلکه خواهان ضرر آن ها
است.» ۵صدقیا پادشاه گفت: «بسیار
خوب، اختیار او به دست شما است.
من برخلاف میل شما کاری کرده
نمی توانم.» ۶پس آن ها ارمیا را بردند
و با ریسمان در چاهِ خانهٔ شهزاده مَلکیا
پائین کردند. آن چاه آب نداشت، ولی
زمین آن پُر از گِل و لای بود و ارمیا در
گل فرورفت.

عبد ملک ارمیا را از چاه بیرون می کشد

۷-۸عبد ملک حبشی که یکی از
خواجه سرایان قصر شاهی بود، وقتی
خبر شد که ارمیا را در چاه انداخته اند،
بلافاصله نزد پادشاه که پیش دروازهٔ
بنیامین نشسته بود، رفت و عرض کرد:
۹«ای پادشاه، این مردم کار بدی کردند
که ارمیا را در چاه انداختند. او در آنجا
از گرسنگی هلاک می شود، زیرا یک
تکه نان هم در شهر پیدا نمی شود.»

۱۰پس پادشاه به عبد ملک حبشی گفت:
«سی نفر را با خود ببر و ارمیای نبی را
پیش از آنکه بمیرد از چاه بیرون آور.»
۱۱عبد ملک فوراً سی نفر را با خود گرفته
به قصر شاهی داخل شد و از تحویلخانهٔ
البسهٔ آنجا چند پارچه و لباسهای کهنه را
برداشته رفت و ذریعهٔ ریسمان برای ارمیا
در چاه پائین فرستاد ۱۲و به ارمیا گفت:
«این پارچه ها را زیر بغل ات بگذار
تا وقتی که ترا بالا می‌کشیم ریسمان
افگارت نکند.» ارمیا چنان کرد. ۱۳بعد
آن ها او را توسط ریسمان از چاه بیرون
کشیدند و ارمیا را به زندان قصر شاهی
بردند و او در همانجا ماند.

صدقیا از ارمیا مشوره می خواهد

۱۴چندی بعد، صدقیا ارمیای نبی را نزد
خود فراخواند و او را پیش دروازهٔ سوم
عبادتگاه آوردند. پادشاه به ارمیا گفت:
«من می خواهم از تو سوالی بکنم و تو
باید حقیقت را بگوئی.» ۱۵ارمیا گفت:
«اگر حقیقت را بگویم، تو مرا می‌کشی
و اگر ترا نصیحت کنم گوش نمی‌کنی.»
۱۶پس پادشاه به او مخفیانه قول داد و
قسم خورد و گفت: «به حیات خداوند که
به ما زندگی می بخشد، سوگند یاد می‌کنم
که قصد کشتنت را ندارم و ترا به دست
کسانی که تشنهٔ خون تو اند نمی سپارم.»
۱۷آنگاه ارمیا به صدقیا، پادشاه یهودا
گفت که خداوند قادر مطلق، خدای
اسرائیل چنین می فرماید: «اگر تو خود
را تسلیم بزرگان پادشاه بابل کنی، زنده
می مانی، این شهر آتش زده نمی شود
و تو و خاندانت کشته نمی شوید. ۱۸اما
اگر تسلیم نشوی، این شهر را کلدانیان
تصرف می‌کنند و آتش می زنند. تو هم
نمی توانی از دست آن ها فرار کنی.»
۱۹صدقیا پادشاه به ارمیا گفت: «من از
یهودیانی که طرفدار کلدانیان هستند،
می ترسم، زیرا ممکن است کلدانیان مرا
به دست آن ها بسپارند و آن ها بلائی را بر
سرم بیاورند.» ۲۰ارمیا گفت: «ترا تسلیم
نخواهند کرد. فقط از آنچه که خداوند
می فرماید، اطاعت کن که بخیر تو است
و زنده می مانی. ۲۱اما اگر نخواهی که
تسلیم شوی، اینست چیزی که خداوند
در رؤیا به من نشان داد: ۲۲تمام زنانی
که در قصر سلطنتی مانده اند، به دست
سرکردگان سپاه بابل می افتند. وقتی
که آن ها را بیرون می برند، می‌گویند:
«دوستان معتمد تو به تو خیانت کردند و
بر تو غالب شدند. حالا که پاهایت در گِل
و لای فرو رفته است، ترا ترک کردند.»
۲۳همه زنها و فرزندانت به دست کلدانیان
اسیر و غلام می شوند و خودت هم
نمی توانی از دست شان فرار کنی، بلکه
پادشاه بابل ترا دستگیر می‌کند و این شهر
را آتش می زند.»
۲۴صدقیا گفت: «از این سخنان ما
نباید کسی خبر شود، مبادا جانت بخطر
بیفتد. ۲۵اگر اهل دربار از ملاقات ما
آگاه شوند و بیایند و به تو بگویند:
«برای ما بگو که به پادشاه چه گفتی و
او به تو چه گفت. چیزی را از ما پنهان
نکن، ورنه کشته می شوی.» ۲۶برای شان
بگو که تو از من خواهش کردی که ترا

واپس به خانهٔ یُوناتان نفرستم، زیرا در آنجا خواهی مُرد.» ۲۷براستی، اهل دربار به نزد ارمیا آمدند و در مورد ملاقاتش با پادشاه از او سوال کردند. ارمیا آنچه را که پادشاه به او یاد داده بود به آن ها گفت. بنابران، آن ها بیشتر سوالی نکردند، زیرا سخنان آن ها را کسی نشنیده بود. ۲۸ارمیا تا روزی که اورشلیم تسخیر شد، در زندان قصر شاهی ماند.

سقوط اورشلیم

۳۹ در ماه دهم سال نهم سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، نبوکدنصر، پادشاه بابل با تمام سپاه خود به اورشلیم حمله برد و آن را محاصره کرد. ۲در روز نهم ماه چهارم سال یازدهم سلطنت صدقیا، کلدانیان دیوارهای شهر را ویران نموده به داخل شهر رخنه کردند. ۳بعد از آنکه شهر سقوط کرد، همه سرکردگان نظامی سپاه پادشاه بابل در کنار دروازهٔ وسطی نشستند. نَرجَل شرازِر (فرمانده)، سَمجَرنَبو، سَرسَکیم (رئیس خواجه سرایان) و نَرجَل شرازِر (مشاور پادشاه بابل) در آنجا بودند. ۴وقتی صدقیا پادشاه و سپاه او آن ها را دیدند، پا به فرار گذاشتند و در تاریکی شب از راه دروازهٔ بین دو دیوارِ پشت باغ شاه از شهر بیرون شده به طرف درهٔ اُردن رفتند. ۵اما عساکر کلدانیان آن ها را تعقیب کرده صدقیا را در دشت اریحا دستگیر نمودند و نزد نبوکدنصر، پادشاه بابل بردند. او در آن وقت در رِبله، واقع در سرزمین حمات، اقامت داشت و در آنجا جزای او را تعیین کرد. ۶پادشاه بابل پسران صدقیا را با اشراف یهودا در برابر چشمانش بقتل رساند. ۷بعد امر کرد که چشمان صدقیا را از کاسهٔ سرش بیرون کنند و او را با زنجیر بسته به بابل ببرند. ۸در عین حال، کلدانیان، قصر سلطنتی و خانه های مردم را آتش زدند و دیوارهای شهر اورشلیم را خراب کردند. ۹سپس نِبوزَرادان قوماندان قوای کلدانیان، سایر مردم اورشلیم را با کسانی به آن ها تسلیم شده بودند، به بابل تبعید کرد. ۱۰اما مردمانی که فقیر و نادار بودند، در سرزمین یهودا باقی ماندند و مزرعه و تاکستان به آن ها دادند.

رهائی ارمیا

۱۱نبوکدنصر، پادشاه بابل، به نِبوزَرادان امر نموده گفت: ۱۲«برو ارمیا را پیدا کن. از او بخوبی مراقبت نما و هر چه که بخواهد در اختیارش بگذار.» ۱۳-۱۴پس نِبوزَرادان قوماندان قوای پادشاه بابل و نَبوشَزبان، رئیس دربار و نَرجَل شرازِر مشاور شاه و سایر مقامات او را از زندان آوردند و به دست جَدَلیا (پسر اخیقام) سپردند تا او را به خانهٔ خود ببرد. به این ترتیب ارمیا با قوم خود یکجا شد.

عبد ملک مورد لطف خداوند قرار می گیرد

۱۵در وقتی که ارمیا هنوز در قصر شاهی زندانی بود، خداوند به او فرمود ۱۶که برود و به عبد ملک حبشی بگوید که خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل، می فرماید: «طوریکه اراده کرده بودم، می خواهم

بلائی را بر سر این شهر بیاورم و تو
همه را به چشم سر می بینی. [۱۷]اما من
خداوند، ترا از آن بلا نجات می دهم و
به دست کسانی که قصد کشتن ترا دارند،
نمی سپارم. [۱۸]من یقیناً از تو حفاظت
می کنم تا از مهلکه نجات یابی و کشته
نشوی، زیرا تو به من اعتماد کردی. من،
خداوند چنین فرموده ام.»

ارمیا در خانهٔ جَدَلیا

۴۰ بعد از آنکه نِبوزَرادان،
قوماندان اردوی پادشاه بابل،
زنجیرهای ارمیا را در رامه گشود و آزادش کرد،
او را همراه با سایر اسیران از اورشلیم و
یهودا به بابل برد. [۲]بعد او را به گوشه ای
برده به او گفت: «خداوند، خدای تو
فرموده بود که بلائی را بر این سرزمین
نازل می کند [۳]و حالا ارادهٔ خود را عملی
کرد. چون همهٔ شما در برابر او گناه
ورزیدید و از کلام او اطاعت نکردید،
بنابران، به این مصیبت گرفتار شدید.
[۴]پس حالا بشنو، من زنجیرها را از
دستهایت می گشایم و آزادت می کنم. اگر
می خواهی که با من به بابل بروی، برو.
من از تو به بسیار خوبی مراقبت می کنم.
هرگاه میل نداری که بروی، مجبورت
نمی سازم. تمام این سرزمین پیشروی تو
است، به هر جائی که می خواهی بروی،
اختیار به دست خودت است.» [۵]قبل
از آنکه ارمیا برود، وی را گفت: «اگر
قصد داری بمانی، پس پیش جَدَلیا (پسر
اخیقام، نواسهٔ شافان) که پادشاه بابل او
را والی شهرهای یهودا مقرر کرده است،
برو و با قومت زندگی کن. بهر صورت،
هر چه که دلت بخواهد، بکن.» بعد
نِبوزَرادان به او تحفه و توشهٔ راه داد و
آزادش کرد. [۶]ارمیا از آنجا به شهر مِصفه
پیش جَدَلیا رفت و در آنجا با مردمی که
باقی مانده بودند سکونت اختیار کرد.

جَدَلیا، والی یهودا
(همچنین در دوم پادشاهان ۲۵: ۲۲ - ۲۴)

[۷]بعضی از سرکردگان نظامی که در صحرا
بسر می بردند، وقتی شنیدند که پادشاه بابل
جَدَلیا را بعنوان سرپرست مردان، زنان و
اطفال بازماندگان و فقرای یهودا گماشته
است، [۸]پیش جَدَلیا رفتند. اینها عبارت
بودند از: اسماعیل (پسر نَتَنیا)، یُوحانان
و یُوناتان (پسران قاریح)، سَرایا (پسر
تَنحُومَت)، پسران عیفای نِطوفاتی، یَزَنیا
(پسر مَعکاتی) و عساکر شان. [۹]جَدَلیا به
آن ها قسم خورده گفت: «بدون ترس و
هراس خدمت کلدانیان را بکنید، در همین
جا بمانید و از پادشاه بابل اطاعت نمائید
تا به خیریت و آرامی زندگی کنید. [۱۰]اما من
در مِصفه می مانم و پیش کلدانی های که
به اینجا می آیند از طرف شما نمایندگی
می کنم. شما هم می توانید در هر شهری
که باشید، شراب و میوه و روغن را جمع
و ذخیره کنید.» [۱۱]در عین حال، همه
یهودیانی که در موآب، عمون، ادوم و دیگر
جاها بودند، شنیدند که پادشاه بابل عده ای
را در یهودا بجا گذاشته است و جَدَلیا را
بعنوان والی آنجا مقرر کرده است، [۱۲]بنابران
یهودیان از همه جاها به سرزمین یهودا
برگشتند و پیش جَدَلیا در مِصفه رفتند. در

آنجا اقامت گزیدند و شراب و میوهٔ فراوان
جمع کردند.

قتل جَدَلیا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۵: ۲۵ ـ ۲۶)

۱۳یُوحانان (پسر قاریح) و تمام فرماندهان
نظامی که در صحرا بسر می بردند، پیش
جَدَلیا به مِصفه رفتند ۱۴و به او گفتند:
«آیا خبر داری که بَعلِیس، پادشاه
عمونیان، اسماعیل (پسر نَتَنیا) را مأمور
ساخته است تا ترا بکشد؟» اما جَدَلیا
حرف آن ها را باور نکرد. ۱۵یُوحانان (پسر
قاریح) مخفیانه به جَدَلیا گفت: «لطفاً
اجازه بده که بروم و بدون اینکه کسی خبر
شود، اسماعیل را بکشم. چرا بگذاریم که
او ترا بکشد و یهودیانی که بدور تو جمع
شده اند پراگنده شوند و کسانی هم که در
یهودا باقی مانده اند هلاک گردند؟»
۱۶اما جَدَلیا به یُوحانان گفت: «این کار
را نکن، زیرا چیزی که دربارهٔ اسماعیل
می گوئی حقیقت ندارد.»

۴۱ در ماه هفتم، اسماعیل (پسر
نتنیا، نواسهٔ الیشاماع) که یکی از
اعضای خاندان سلطنتی و از بزرگان عالیرتبهٔ
پادشاه بود، با ده نفر به مِصفه پیش جَدَلیا
(پسر اخیقام) آمدند. ۲جَدَلیا، که از طرف
پادشاه بابل بحیث والی آن سرزمین انتخاب
شده بود، با دیگران غذا می خورد که
ناگهان اسماعیل و ده نفر همراهانش به
خانهٔ او حمله کرده او را با ضرب شمشیر
بقتل رساند. ۳اسماعیل همچنان تمام
عساکر یهودی و کلدانی های را که در
مِصفه بودند، کشت.
۴در روزِ بعد از قتل جَدَلیا، پیش از آنکه
کسی از قضیه خبر شود، ۵هشتاد نفر با
ریشهای تراشیده، جامه های دریده و
بدنهای خراشیده از شکیم، شیلوه و سامره
به آنجا رسیدند. آن ها با خود هدایا و
عطریات آورده بودند تا در عبادتگاه
خداوند تقدیم کنند. ۶اسماعیل با چشمان
اشکبار به بیرون شهر به ملاقات آن ها
رفت و گفت: «بیائید و ببینید که بر
سر جَدَلیا چه آمده است.» ۷به مجردی
که آن ها به شهر داخل شدند، اسماعیل
و همراهانش آن ها را کشتند و اجساد
شان را در گودال انداختند، ۸اما در بین
آن ها ده نفر بودند و به اسماعیل گفتند:
«اگر ما را نکشی، همه ذخیرهٔ گندم، جو،
روغن و عسل را که پنهان کرده ایم به تو
می دهیم.» بنابران، اسماعیل از کشتن آن
ده نفر منصرف شد.
۹گودالی که اسماعیل اجساد مقتولین را
در آن انداخت همان گودالی است که آسا
پادشاه برای دفاع در برابر حملهٔ بعشا،
پادشاه اسرائیل کنده بود و اسماعیل آن
را با جنازه های مقتولین پُر کرد. ۱۰سپس
اسماعیل تمام مردمی را که در مِصفه
بودند و نِبوزَرادان، قوماندان قوای بابل،
آن ها را به دست جَدَلیا سپرده بود، همراه
با دختران پادشاه اسیر گرفت و رهسپار
سرزمین عمونیان شد.
۱۱اما وقتی یُوحانان (پسر قاریح) و سایر
فرماندهان نظامی از جنایت اسماعیل خبر
شدند، ۱۲با تمام افراد خود برای جنگ با
اسماعیل رفتند و در کنار حوض بزرگ،
واقع در جِبعون به او رسیدند. ۱۳اسیرانِ

که با اسماعیل بودند، از دیدن یُوحانان و
همراهانش خوشحال شدند ۱۴و همگی
بسوی او شتافتند. ۱۵اما اسماعیل با
هشت نفر از همدستان خود توانست که به
سرزمین عمونیان فرار کند.
۱۶بعد یُوحانان و همراهانش، تمام افراد
نظامی، زنان، کودکان، خواجه سرایانی را
که از دست اسماعیل نجات یافته بودند،
۱۷-۱۸با خود گرفته به جَیروت کمهام
در نزدیکی بیت لحم رفتند تا از آنجا
از ترس کلدانیان به مصر بروند، زیرا
اسماعیل، جَدَلیای والی منتخب پادشاه
بابل را کشته بود.

درخواست دعا از ارمیا

۴۲ بعد یُوحانان، سرکردگان
نظامی و تمام مردم، از خورد و
بزرگ، پیش ارمیای نبی رفتند ۲به او گفتند:
«التماس می‌کنیم به عرض ما گوش بده و
پیش خداوند، خدایت برای ما دعا کن.
همانگونه که می بینی، از قوم بزرگ عدهٔ
کمی از ما باقی مانده است. ۳می خواهیم
که خداوند به ما نشان بدهد که کجا
برویم و چه کنیم.» ۴ارمیای نبی به آن ها
گفت: «بسیار خوب، طبق تقاضای شما
پیش خداوند، خدای تان دعا می‌کنم و
هر چه خداوند بفرماید، به شما خواهم
گفت و چیزی را از شما پنهان نمی‌کنم.»
۵بعد آن ها به او گفتند: «خداوند بین ما
شاهد راست و امین باشد و هر چه را که
او بخواهد، خواه خوب باشد خواه بد،
ما مطابق کلام او عمل می‌کنیم ۶و از
خداوند، خدای خود که ما ترا بحضور
او می فرستیم، اطاعت می‌کنیم، چون
می دانیم که اگر از اوامر او پیروی نمائیم،
خوبی و خوشی می بینیم.»

جواب خدا به دعای ارمیا

۷ده روز بعد کلام خداوند برای ارمیا
آمد. ۸آنگاه او یُوحانان و تمام سرکردگان
نظامی و خورد و بزرگِ مردم را فرا
خوانده ۹به آن ها گفت که خداوند،
خدای اسرائیل که مرا پیش او فرستادید
تا عرض شما را به پیشگاهش تقدیم
کنم، چنین می فرماید: ۱۰«اگر شما در
این سرزمین بمانید، من شما را استوار و
پایدار می سازم و دیگر شما را ریشه‌کن و
پاشان نمی‌کنم، زیرا از مصیبتی که بر سر
شما آوردم محزون هستم. ۱۱از پادشاه بابل
که قبلاً می ترسیدید، دیگر هراس نکنید.
بلی خداوند می فرماید که از او ترسان
نباشید، زیرا من همراه شما می باشم تا
شما را نجات بخشم و از دست او رهایی
دهم. ۱۲من بر شما رحمت خواهم فرمود
تا او بر شما لطف نماید و شما را دوباره
به وطن تان پس بفرستد.
۱۳اما اگر بخواهید که در اینجا نمانید و
امر خداوند، خدای تان را بجا نیاورید،
۱۴برای رفتن به مصر اصرار کنید و به این
فکر باشید که در آنجا جنگ نیست و
ترس و گرسنگی وجود ندارد، ۱۵پس ای
بازماندگان یهودا، بشنوید که خداوند قادر
مطلق، خدای اسرائیل چه می فرماید: اگر
قصد رفتن به مصر را دارید و می خواهید
که در آنجا بمانید، ۱۶شمشیر دشمن که شما
از آن می ترسید برای هلاکت تان می آید

و قحطی که از آن اینقدر وحشت دارید
دامنگیر تان می شود و همهٔ تان را در
آنجا نابود می کند. [۱۷] همه کسانی که قصد
دارند به مصر بروند و در آنجا زندگی
کنند، در اثر جنگ و قحطی و مرض
می میرند و هیچیک از آن ها از بلائی که
بر سرشان می آورم زنده نمی ماند.»
[۱۸] خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل
می فرماید: «همانطوری که خشم و
غضب خود را بر اهالی شهر اورشلیم
ریختم، بر شما هم که اگر به مصر
بروید، می ریزم. و شما مورد نفرین
و نفرت مردم قرار می گیرید و شما را
دشنام می دهند و ناسزا می گویند و دیگر
روی این سرزمین را نمی بینید.» [۱۹] ای
بازماندگان یهودا، خداوند به شما گفته
است که به مصر نروید و من هم به شما
هُشدار لازم را دادم [۲۰] و گوشزد نمودم
که اگر به مصر بروید، اشتباه بزرگی
می کنید. شما خود تان مرا فرستادید که
به پیشگاه خداوند، خدای تان برای شما
دعا کنم و هر چیزی خداوند بخواهد
شما از آن اطاعت می کنید. [۲۱] من امروز
همه چیز را به شما گفتم، اما شما امر
خداوند، خدای تان را بجا نمی آورید.
[۲۲] اما بدانید که اگر بخواهید به مصر
بروید، در آنجا در اثر جنگ و قحطی و
مرض هلاک می شوید.

ارمیا را به مصر می برند

۴۳ بعد از آنکه ارمیا پیام خداوند،
خدای آن ها را موبمو برای
مردم بیان کرد، [۲] عَزَریا (پسر هوشَعیا) و
یُوحانان (پسر قاریح) و دیگر اشخاص
مغرور به ارمیا گفتند: «تو دروغ می گوئی.
خداوند، خدایت ترا نفرستاده است که ما
را از رفتن به مصر منع کنی، [۳] بلکه باروک
(پسر نیریا) ترا علیه ما تحریک کرده
است تا ما در اینجا بمانیم و کلدانیان
ما را بکشند و یا به بابل اسیر ببرند.»
[۴] پس یُوحانان و سرکردگان لشکر و مردم از
امر خداوند اطاعت نکردند و نخواستند که
در سرزمین یهودا بمانند. [۵] بعد یُوحانان
و همراهانش بازماندگان مردم یهودا را با
دیگر کسانی که در سرزمین های مجاور
رانده شده و سپس به یهودا برگشته بودند،
با خود گرفته رهسپار مصر شدند. [۶] در
این جمله مردان، زنان، کودکان، دختران
پادشاه و همه کسانی که نِبوزَرادان،
قوماندان قوای بابل، به دست جَدَلیا
سپرده بود، دیده می شدند. ارمیا و باروک
را هم با خود بردند. [۷] به این ترتیب، آن ها
از امر خداوند اطاعت نکردند و به مصر
رفتند و در شهر تَحفَنحیس وارد شدند.
[۸] آنگاه در تَحفَنحیس کلام خداوند برای
ارمیا آمد و فرمود: [۹] «چند سنگ بزرگ را
بگیر و در زیر سنگفرش پیشروی دروازهٔ
قصر فرعون در تَحفَنحیس پنهان کن [۱۰] و
به مردم بگو که من، خداوند قادر مطلق،
خدای اسرائیل، بندهٔ خود، نبوکدنصر،
پادشاه بابل را می آورم. او تخت خود
را بر سنگهائی که در اینجا پنهان کرده ام
قرار می دهد و سایبان شاهانهٔ خود را
بالای آن ها برپا می کند. [۱۱] او سرزمین
مصر را ویران می سازد و کسانی را که
محکوم به مرگ اند می کشد، آنهائی

را که مستوجب اسارت هستند، اسیر
می برد و آن عده ای را که باید با شمشیر
کشته شوند، به قتل می رساند. ۱۲آتشی
را در بتخانهٔ مصر می افروزد و بتها
را می سوزاند و یا به غنیمت می برد.
همانطوری که چوپان شبشها را یکه یکه
از لباس خود می چیند، پادشاه بابل
هم سرزمین مصر را از همه چیز هایش
پاک و خالی می‌کند و فاتحانه به وطن
خود بر می‌گردد. ۱۳ستونهای مقدس
بیت شمس را می شکند و بتخانه ها را
آتش می زند.»

پیام خداوند به یهودیان مقیم مصر

۴۴ خداوند قادر مطلق، خدای
اسرائیل در مورد یهودیانی
که در مصر، یعنی در شهرهای مِجدَل،
تَحفَنحیس، ممفیس و در قسمت جنوبی
آن کشور زندگی می‌کردند، به ارمیا
فرمود: ۲«شما خود تان بچشم سر دیدید
که چه بلایی را بر سر اورشلیم و تمام
شهرهای یهودا آوردم که هنوز هم ویران و
غیر مسکون هستند، ۳زیرا آن ها مرتکب
کارهای زشت شدند و خدایانی را
می پرستیدند که نه خود شان می شناختند
و نه اجداد شان، و برای آن ها قربانی
تقدیم می‌کردند، بنابران، آتش خشم
مرا به هیجان آوردند. ۴با اینکه همیشه
بندگان خود، انبیاء را فرستادم و از آن ها
خواهش کردند که از کارهای شرم آور
و نفرت انگیز خود دست بکشند، ۵اما
آن ها به سخنان شان گوش ندادند و
توجهی نکردند. از راه بدی که در پیش
گرفته بودند برنگشتند و به پرستش
خدایان دیگر ادامه دادند. ۶از همین
جهت، آتش خشم من برافروخته شد و
بر شهرهای یهودا و جاده های اورشلیم
ریخت و طوری که امروز می بینید، همه
جا را ویران کرد.»
۷خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل
می فرماید: «چرا به خود ضرر
می رسانید؟ چرا مرد و زن و کودکان و
اطفال شیرخوار بازماندگان یهودا را از
بین می برید و نمی‌گذارید که کسی از
شما باقی بماند؟ ۸شما در سرزمین مصر
برای خدایان دیگر قربانی می‌کنید. با این
کار زشت تان مرا خشمگین می سازید و
وادار می‌کنید که شما را از بین ببرم و
پیش مردم جهان مسخره و رسوا سازم.
۹آیا جنایات اجداد تان را فراموش
کرده اید؟ آیا گناهانی را که پادشاهان،
زنهای شان و خود تان در سرزمین یهودا
و جاده های اورشلیم مرتکب شده اید
بیاد ندارید؟ ۱۰شما هیچگاهی ازکارهای
بد تان پشیمان نبوده و از من نترسیده اید
و از شریعت و احکامی که به پدران تان
دادم پیروی نکرده اید.
۱۱بنابران، خداوند قادر مطلق، خدای
اسرائیل، می فرماید: من در خشم خود
ضد شما قرار گرفته ام تا تمامی قوم
یهودا را نابود کنم. ۱۲بازماندگان یهودا
را که می خواهند به مصر بروند و در
آنجا بمانند، هلاک می سازم هر یک از
آن ها، از خورد تا بزرگ، با شمشیر و در
اثر قحطی می میرد مورد لعنت و نفرت
مردم قرار می‌گیرند و همگی از دیدن

وضع بد آن ها دچار وحشت می شوند.
۱۳همانطوری که اهالی اورشلیم را با
شمشیر و قحطی و مرض از بین بردم،
یهودیانی را که در سرزمین مصر زندگی
می‌کنند هم به جزا می رسانم. ۱۴از آن ها
هیچ کسی باقی نمی ماند که بگریزد و یا
به سرزمین یهودا بازگردد. بغیر از چند
نفر فراری، هیچیک نمی تواند به یهودا
که اینقدر آرزومندش هستند، بازگردد.»
۱۵آنگاه تمام مردانی که می دانستند
زنهای شان برای خدایان دیگر هدیه تقدیم
می‌کنند، زنهای دیگر که در آنجا حاضر
بودند و گروه بزرگ مردمی که در فتروس،
واقع در مصر، زندگی می‌کردند به ارمیا
گفتند: ۱۶«ما به سخنانی که تو می‌گوئی
از جانب خداوند است، گوش نمی دهیم،
۱۷بلکه هر چه که دل ما بخواهد می‌کنیم.
همانطوری که خود ما، اجداد ما، پادشاهان
و بزرگان ما در سرزمین یهودا و جاده های
اورشلیم مراسم قربانی را انجام می دادیم،
ما برای ملکهٔ آسمان هدیه می بریم و
نوشیدنی و خوشبوئی می ریزیم. زیرا در
آن وقت ما همه خوراک فراوان داشتیم،
از تمام چیزهای خوب برخوردار بودیم
و غم و مصیبت را نمی دیدیم. ۱۸اما از
روزی که از ریختن خوشبوئی و نوشیدنی
برای ملکهٔ آسمان دست کشیدیم، همه چیز
را از دست دادیم و با شمشیر و قحطی
هلاک می شویم.» ۱۹زنها هم گفتند: «آیا
فکر می‌کنی که ما بدون اطلاع شوهران
خود برای ملکهٔ آسمان هدیه های ریختنی
و نوشیدنی تقدیم می‌کردیم و کلچه های
شیرین به شکل خودش می پُختیم؟»
۲۰آنگاه ارمیا به مردان و زنانی که این
جواب را به او دادند، گفت: ۲۱«شما و
پدران تان، پادشاهان و بزرگان تان و
مردم سرزمین تان که در شهرهای یهودا
و جاده های اورشلیم قربانی تقدیم
می‌کردید، آیا خیال می‌کنید که خداوند
نمی دانست و از کارهای شما خبر
نداشت؟ ۲۲او دیگر نمی توانست اعمال
زشت و قبیح شما را تحمل کند، بنابران،
چنانچه می بینید، سرزمین تان را ویران
کرد و تا به امروز غیر مسکون باقی مانده
است. ۲۳بخاطر اینکه شما برای خدایان
دیگر هدیه تقدیم می‌کردید، در برابر
خداوند گناه ورزیدید، از امر او اطاعت
ننمودید و مطابق قوانین او رفتار نکردید،
این بلاها را که می بینید، بر سر شما آورده
است.»
۲۴-۲۵ارمیا به سخنان خود ادامه داده
به تمام مردان و زنان گفت که به کلام
خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل گوش
بدهند که می فرماید: «ای یهودیانی که در
سرزمین مصر بسر می برید، شما و زنهای
تان تصمیم گرفته اید که همیشه ملکهٔ
آسمان را بپرستید و برایش هدیه تقدیم
کنید و شما به هر چیزی که گفتید جامهٔ
عمل پوشاندید. بسیار خوب، بروید و نذر
تان را ادا کنید! ۲۶اما ای یهودیانی که در
سرزمین مصر زندگی می‌کنید، به سخنان
من گوش بدهید. بنام باعظمت خود قسم
می خورم که بعد از این اجازه نمی دهم
کسی با به‌کار بردن اسم من دعا کند یا
بگوید: «به حیات خداوند متعال قسم
است.» ۲۷من همیشه مراقب شما می باشم

نه به این خاطر که به شما خوبی کنم، بلکه
می خواهم بلائی را بر سر تان نازل و همهٔ
شما را که در سرزمین مصر ساکن هستید
با شمشیر و قحطی نابود سازم و احدی را
زنده نگذارم. ۲۸آنگاه برای آن عدهٔ کمی
که از این بلاها جان سالم بدر می برند و از
مصر به سرزمین یهودا عودت می کنند،
معلوم می شود که حرف چه کسی راست
است، از من یا از آن ها! ۲۹برای اینکه
شما بدانید که من خداوند، شما را در
همین جا مجازات می کنم این علامت
را می دهم: ۳۰همان طوری که صدقیا،
پادشاه یهودا را به دست نبوکدنصر،
پادشاه بابل سپردم، حُفرَع، پادشاه مصر
را هم به دست دشمنانش که تشنهٔ خونش
هستند، تسلیم می کنم.»

وعدهٔ خداوند به باروک

۴۵ در سال چهارم سلطنت
یَهویاقیم (پسر یوشیا)، پادشاه
یهودا، باروک همه سخنانی راکه ارمیا برای
او بیان کرد در طومار نوشت. ۲بعد ارمیا
به او گفت خداوند، خدای اسرائیل
می فرماید: ۳«تو گفتی: وای بر من!
خداوند به غم و درد من افزوده است.
شب و روز آه و ناله می کنم، خسته
شده ام و آرام و قرار ندارم.» ۴ولی
خداوند می فرماید: «من همه چیزی را
که بنا کرده ام ویران می کنم و هر چه را
که کاشته ام با تمام این سرزمین ریشه کن
می سازم. ۵با این حال، تو باز هم در
آرزوی چیزهای بزرگ هستی؟ آن ها را
طلب منما. زیرا خداوند می فرماید: من
بلائی را بر سر تمام بشر می آورم، ولی
ترا در هر جائی که باشی از خطر حفظ
می کنم در امان خود نگاه می دارم.»

شکست مصر

۴۶ خداوند در مورد اقوام مختلف
به ارمیا گفت؛ ۲و اولین آن ها
در مورد مصر بود. در سال چهارم سلطنت
یَهویاقیم (پسر یوشیا)، پادشاه یهودا،
هنگامی که لشکر نِکو، پادشاه مصر، در
جنگ کرکمیش در کنار دریای فرات از
قوای نبوکدنصر، پادشاه بابل، شکست
خورد، خداوند راجع به فرعون و سپاه
مصر چنین فرمود:
۳«سپرها را بردارید و به میدان جنگ
بروید! ۴اسپها را زین کنید و سوار شوید!
کلاهخود را بر سر بگذارید و در صف جا
بگیرید. نیزه ها را تیز کنید و زره بپوشید.
۵خداوند می گوید: اما چه می بینم؟
آن ها وحشت زده عقب نشینی می کنند.
جنگجویان آن ها شکست خورده و در
حال فرار هستند. به عقب نگاه نمی کنند
و ترس از هر طرف آن ها را احاطه
کرده است! ۶چابکترین آن ها قادر به
فرار نیستند و قویترین آن ها نمی توانند
بگریزند. در شمال، در کنار دریای فرات
می لغزند و می افتند.
۷آن کیست که برخاسته است و مانند
دریای نیل، که وقتی طغیان می کند،
آبش بالا می آید و زمینهای اطراف را
فرا می گیرد؟ ۸این مصر است که مثل
دریای نیل طغیان کرده است و می گوید:
می خواهم متلاطم شوم روی زمین را

بپوشانم و شهرها را با ساکنین آن ها نابود
سازم. ۹ پس ای اسپها براه بیفتید، ای
عراده ها حرکت کنید و ای جنگ آوران
آماده شوید؛ مردان حبشه و فُوت را با
سپرها و سربازان لُودی را با کمانهای
شان بفرستید.»
۱۰ امروز، روز خداوند، خدای قادر مطلق
است و خداوند می خواهد که از دشمنان
انتقام بگیرد. شمشیر او آنقدر می کشد
تا سیر شود و از خون شان مست گردد.
زیرا امروز خداوند قادر مطلق، در شمال،
در کنار دریای فرات مراسم قربانی را
برپا می کند. ۱۱ ای باکره دختر مصر به
جستجوی دوا و دارو به جلعاد برو، اما
دوا و درمان فایده ای ندارد و ترا درمان
نمی کند. ۱۲ مردم جهان از رسوائی تو خبر
شده اند و گریه و فریاد تو روی زمین را پُر
کرده است، زیرا جنگجویان تو می لغزند
و بر یکدیگر می افتند.

لشکرکشی پادشاه بابل به مصر

۱۳ بعد خداوند در مورد آمدن نبوکدنصر،
پادشاه بابل، به ارمیا چنین فرمود:
۱۴ «در مصر اعلام کنید و به مِجدَل،
ممفیس و تَحفَنحیس خبر بدهید و
بگوئید: به پا بایستید و آماده شوید، زیرا
اطرافیان تان با شمشیر هلاک می شوند.
۱۵ چرا خدای تان، آپیس افتاده است و
بر نمی خیزد؟ بخاطری که خداوند او را
به زمین کوبیده است. ۱۶ سپاه شما لغزیدند
و افتادند و به یکدیگر گفتند: «بیائید
که پیش قوم و به زادگاه خود برگردیم،
زیرا شمشیر کشندۀ دشمن ما را نابود
می کند.» ۱۷ به فرعون، پادشاه مصر یک
نام نَو بدهید. او را «هالک» بنامید چونکه
فرصت را از دست داده است.»
۱۸ خداوند قادر مطلق که پادشاه کائنات
است می فرماید: «به حیات خود قسم
می خورم که شخص نیرومندی را برای
حمله می فرستم. او مثل کوهِ تابور که
بلندترین کوههای آن ناحیه است و مانند
کوه کَرمَل که در کنار بحر سر بفلک کشیده
و با عظمت است، می باشد. ۱۹ ای مردم
مصر، سامان و لوازم تان را جمع کنید و
برای تبعید آماده شوید، زیرا شهر ممفیس
خراب می شود و به ویرانه و جای غیر
مسکون تبدیل می گردد. ۲۰ مصر مثل
یک گوسالۀ خوشنما است، اما مگسی از
شمال، بر او هجوم می آورد. ۲۱ حتی عساکر
اجیر آن ها مانند گوساله های ناتوان تاب
مقاومت را نداشته فرار می کند، زیرا
روزگار مصیبت و مجازات شان رسیده
است. ۲۲ مصر مثل مار صدا بر می آورد
و خزیده فرار می کند، چونکه دشمنان با
قدرت تمام می آیند و مانند چوب شکنی
که درختان را می بُرند، با تیشۀ خود ریشۀ
حیات آن ها را قطع می کنند. ۲۳ جنگلهای
انبوه و غیر قابل نفوذ آن ها را از بین
می بَرند، زیرا تعداد آن ها مثل خیل ملخ
بی شمار است. ۲۴ اهالی مصر سرافگنده و
رسوا می شوند و مردمی از جانب شمال
آن ها را مغلوب می کنند.»
۲۵ خداوند قادر مطلق، خدای اسرائیل،
می فرماید: «بدانید که من آمون (خدای
تِبس) را همراه با فرعون، مصر، بتها،
پادشاهان و همه کسانی را که به پادشاه

مصر اتکاء می نمایند، مجازات می‌کنم.
۲۶آن ها را به دست نبوکدنصر، پادشاه بابل
و سپاه او و به دست کسانی که تشنۀ خون
شان هستند، می سپارم. اما بعد از زمانی،
مصر مانند سابق آباد و قابل سکونت
می‌شود. خداوند فرموده است.

خداوند قوم اسرائیل را حفظ می‌کند

۲۷اما ای بندۀ من یعقوب و ای قوم
اسرائیل، نترسید و هراسان نباشید، زیرا من
شما و فرزندان تان را از دورترین جاهای
روی زمین و از اسارت نجات می دهم و
دوباره می‌آورم تا در وطن تان به آرامی
و آسودگی زندگی کنید و از هیچ کسی
نترسید. ۲۸خداوند می فرماید: ای بندۀ من
یعقوب نترس، زیراکه من همراه تو هستم
و همه اقوامی که شما را در بین شان
پراگنده ساختم، سر به نیست می شوند.
شما را از بین نمی برم، اما بدون مجازات
هم نمی‌گذارم.»

پیام خداوند به فلسطینی ها

۴۷ پیش از حملۀ فرعون به غزه،
خداوند در مورد فلسطینی ها به
ارمیای نبی فرمود:
۲«ببینید، سیلی از جانب شمال
جاریست. مثل دریای متلاطم طغیان
کرده است و می‌آید تا آن سرزمین را با
شهرها و باشندگانش از بین ببرد. تمام
مردم فریاد می زنند و گریه و ناله می‌کنند.
۳با شنیدن صدای سُم اسپها و غریو
عراده ها و آواز چرخهای آن ها، پدران
فرار می‌کنند و برای نجات فرزندان
خود بر نمی‌گردند، زیرا همه بیچاره و
درمانده می باشند. ۴روز آن رسیده است
که تمام فلسطینی ها با مددگاران شان که
در صور و صیدون هستند، نابود شوند
و همچنین من، خداوند، فلسطینیانی را
که از سواحل کریت آمده اند نیز از بین
می برم. ۵مصیبت بزرگی بر شهرهای غزه
و اَشقَلُون می آید. تا چه وقت بازماندگان
فلسطینی ماتم می‌گیرند؟ ۶فریاد می زنید:
«ای شمشیر خداوند، چه وقت آرام
می‌گیری؟ به غلاف خود برگرد و آسوده
و راحت باش.» ۷اما چون خداوند آن را
مأمور کرده است، چطور می تواند آرام
گیرد؟ شمشیر او باید اَشقَلُون و شهرهای
ساحلی را نابود سازد.»

پیام خداوند به موآب

۴۸ خداوند قادر مطلق، خدای
اسرائیل، در مورد موآب چنین
می فرماید:
«افسوس بحال مردم نِبو، زیرا شهر
شان ویران شده است. قریۀ تایم تسخیر
شد و قلعه هایش را خراب کردند. ۲شان
و شوکت مواب از بین رفت. مردم در
حِشبون نقشۀ ویرانی آن را کشیدند و
گفتند: «بیائید این قوم را ریشه‌کن
سازیم!» تو هم ای شهر مَدمین، در
خاموشی مطلق فرو می روی، زیرا
باشندگانت را شمشیر، پراگنده می سازد.
۳مردم حورونایم فریاد می زنند: «نابودی!
شکستِ بزرگی!» ۴موآب از بین رفت!
کودکانش هم فریاد بر می‌آورند. ۵فراریان
در حالیکه زار زار گریه می‌کنند، بر فراز

تپه های لُوحِیت می روند و از سرازیری
حورونایم فریاد غم و اندوه بگوش
می رسد. ۶«بگریزید! خود را از خطر
نجات بدهید و در بیابان پناه ببرید!»
۷تو ای موآب، به قدرت و ثروتت اتکاء
کردی، بنابران، دشمن ترا تسخیر می‌کند.
خدایت، کموش هم با کاهنان و بزرگانش
تبعید می شوند. ۸تمام شهرها ویران
می‌گردند و هیچیک در امان نمی ماند.
وادی و دشت همه خراب می شوند، زیرا
من، خداوند، اراده کرده ام. ۹نمک برای
خراب کردن مزرعه های موآب بگذارید،
زیرا بزودی ویران می شود. شهرهایش
خراب و غیر مسکون می‌گردند.»
۱۰(لعنت بر آن کسی که در کارهای
خداوند غفلت ورزد و شمشیر خود را به
خون رنگین نسازد.)
۱۱«موآب از ابتدا آرام و آسوده بوده
و هرگز به تبعید نرفته است. او مانند
شراب دست نخورده ای است که از یک
ظرف به ظرف دیگر ریخته نشده، به
همین دلیل طعم و بوی آن تغییر نکرده
است. ۱۲اما زمانی می رسد که من کسانی
را می فرستم تا او را بر زمین بریزند،
ظروف او را خالی کرده و خُمهایش را
ذره ذره کنند. ۱۳آنگاه موآب از داشتن
خدای خود، کموش خجل می شود،
مثلیکه قوم اسرائیل از وجود بت خود
در بیت ئیل شرمنده و سرافگنده شدند.
۱۴چطور می توانید بگوئید: «ما مردم
قهرمان و جنگجویان شجاع هستیم؟»
۱۵موآب و شهرهایش ویران می شوند و
بهترین جوانانش بقتل می رسند. پادشاهِ
که نامش خداوند قادر مطلق است چنین
می‌گوید: ۱۶بلا و مصیبت بزودی بر
سر موآب می‌آید و زمان نابودی اش به
سرعت فرا می رسد. ۱۷ای دوستان و
همسایگان موآب و ای همه کسانی که
با نام او آشنا هستید، برایش ماتم کنید
و بگوئید: «قدرت و بزرگی او چگونه
درهم شکست.»
۱۸ای باشندگان دیبون، از جایگاه
جلالت فرود آی و بر زمین خشک
بنشین، زیرا غارتگران موآب بر تو هجوم
می‌آورند و قلعه هایت را ویران می‌کنند.
۱۹شما هم ای ساکنین عروعیر، بر سر راه
بایستید و تماشا کنید. از مردان و زنانی
که فرار می‌کنند بپرسید که چه واقعه شده
است. ۲۰بگوئید که موآب خجل شده و
شکست خورده است. گریه‌کنان و با
فریاد در کنار دریای اَرنُون بگوئید که
موآب خراب و ویران شده است.
۲۱زمان مجازات مردمی که در دشتها
و شهرهای حولون، یَهصَه، میفاعت،
۲۲دیبون، نِبو، بیت دِبلاتایِم، ۲۳قریهٔ تایم،
بیت جامول، بیت معون، ۲۴قِریُوت، بُزره و
تمام شهرهای دور و نزدیک موآب زندگی
می‌کنند، رسیده است.»
۲۵خداوند می فرماید: «قدرت موآب
از بین می رود و بازویش می شکند.
۲۶موآب را مست سازید، زیرا علیه من
تمرد کرده است. بگذارید که در قی خود
غوطه بخورد و رسوا و مسخره شود.
۲۷ای موآب، بیاد داری که چطور قوم
اسرائیل را مسخره می‌کردی؟ با آن ها
چنان رفتار می‌کردی که گوئی با دزدان

دستگیر شده اند. ۲۸ای ساکنین موآب،
شهرهای تان را ترک کنید، در بین
صخره ها زندگی کنید و مانند فاخته ها
که در شگاف سنگها آشیانه می سازند،
در مغاره ها بسر برید.
۲۹موآب بسیار مغرور است و از غرور
و هوای بلند و تکبر و خودبینی او
همگی خبر دارند. ۳۰من، خداوند از
غرور و فخرهای بیجا و کارهای بیهودهٔ
او شنیده ام، ۳۱بنابران، برای موآب گریه
می کنم و برای مردم قیرحارَس ماتم
می گیرم. ۳۲زیادتر از آنچه که برای مردم
یعزیر گریستم، برای شما ای ساکنین
سِبمه، گریه می کنم. شاخه های تاک
شهر سِبمه تا به بحیرهٔ مُرده و تا به یعزیر
می رسید، اما حالا بر میوه های تابستانی
و انگورهایت غارتگران هجوم آورده اند.
۳۳صدای خوشی و سُرُور از سرزمین
حاصلخیز موآب بگوش نمی رسد. از
چرخُشت ها دیگر شراب بیرون نمی آید
و کسی انگور را با خوشحالی نخواهد
فشرد. فریادی که شنیده می شود، فریاد
خوشی نیست.
۳۴مردم حِشبون و اَلِعالَه فریاد می زنند
و فریاد شان تا یاهز، صوغر، حورونایم
و عِجلَت شَلیشه شنیده می شود. حتی
جویهای نِمریم هم خشک شده اند.
۳۵من در موآب به زندگی کسانی که
در بتخانه ها برای بتهای خود قربانی
می کنند و خوشبوئی می سوزانند، خاتمه
می دهم. ۳۶دلم برای موآب و قیرحارَس
همچون نی ناله می کند، زیرا تمام
ثروتی را که به دست آورده بودند، از بین
رفت. ۳۷همگی از غم و غصه موی سر
و ریش خود را کندند، دستهای خود را
خراشیدند و لباس ماتم پوشیدند. ۳۸از
سر بامهای خانه ها و میدانهای موآب
صدای گریه و ماتم بگوش می رسد،
زیرا من موآب را مانند ظرف بیکاره ای
شکسته و ذره ذره کرده ام. خداوند
فرموده است. ۳۹ببینید چگونه ویران
شده است و چگونه ناله می کند. موآب
رسوا و مایهٔ خنده و تمسخر و وحشت
همسایگان خود شده است.»
۴۰خداوند می فرماید: «قومی مانند
عقابی با بالهای گشوده بر موآب فرود
می آید. ۴۱شهرهایش را تصرف می کند
و قلعه هایش را ویران می سازد. در آن
روز حال جنگجویان موآب به حال زنی
می ماند که درد زایمان می کشد. ۴۲از قوم
موآب دیگر نام و نشانی باقی نمی ماند،
زیرا در برابر من کبر و غرور نشان داد.
۴۳ای مردم موآب، وحشت و چاه و دام
در سر راه تان قرار دارد. خداوند فرموده
است. ۴۴هر کسی که از دست وحشت
بگریزد، در چاه می افتد و هر کسی
که خود را از چاه نجات بدهد در دام
گرفتار می شود، زیرا من روزی را برای
مجازات موآب تعیین کرده ام. این گفتهٔ
خداوند است. ۴۵فراریان خسته و درمانده
به حِشبون پناه می برند، اما شهر حِشبون
که زمانی سیحون پادشاه بر آن حکومت
می کرد، در شعله های آتش می سوزد.
۴۶وای بر حال قوم موآب! پیروان کموش
هلاک شدند و دختران و پسران شان به
اسارت برده شده اند.

۴۷اما با اینهم من، خداوند، در روزهای
آخر سعادت از دست رفتهٔ موآب را اعاده
می‌کنم.» در اینجا پیشگوئی در بارهٔ
موآب ختم می‌شود.

پیام خداوند به عَمونی ها

۴۹ خداوند در بارهٔ عمونیان چنین
می فرماید: «کجاست قوم
اسرائیل؟ آیا از آن ها کسی نمانده است
که از خاک خود دفاع کند؟ چرا مردمی که
خدای مولِک را می پرستند شهرهای جاد
را به تصرف خود آورده اند و قوم ایشان
در شهرهایش ساکن شده اند؟ ۲بنابران
خداوند می فرماید: روزی می رسد که
زنگ خطر جنگ از رَبه، مرکز عمون به
صدا می آید و آنجا به یک تودهٔ خاک
تبدیل می شود. دهات و آبادی هایش در
آتش می سوزند و قوم اسرائیل می آیند و
ملک و دارائی خود را از کسانی که آن
را غصب کرده بودند، دوباره به دست
می آورند. این گفتهٔ خداوند است. ۳ای
مردم حِشبون، گریه و ناله را سر دهید،
زیرا عای ویران شده است! ای دختران
رَبه، شیون کنید و لباس ماتم بپوشید.
پریشان و افسرده به هر طرف بدوید، زیرا
بتِ مولِک را با کاهنان و بزرگانش به
اسارت بردند. ۴ای مردم بی وفا، شما به
قدرت و نیروی خود فخر می کنید و به
دارائی و ثروت تان می نازید و می گوئید:
«کسی بر ما حمله نمی کند.» ۵اما بدانید
که من، خداوند قادر مطلق، از هر طرف
ترس و وحشت را در بین شما می فرستم.
اقوام همجوار، شما را از کشور تان بیرون
رانده و پراگنده می سازند و کسی باقی
نمی ماند تا فراریان را دوباره جمع کند.
۶ولی بعداً سعادت عمونیان را دوباره
برای شان بر می گردانم. خداوند
فرموده است.»

پیام خداوند به ادومیان

۷خداوند قادر مطلق در مورد ادومیان
چنین می فرماید: «آیا حکمت و دانش از
تیمان رخت بر بسته است؟ آیا خردمندان
حس قضاوت خود را از دست داده اند
و دیگر از دانش بهره ای ندارند؟ ۸ای
اهالی دَدان، برگردید. فرار کنید و پنهان
شوید، زیرا وقت آن رسیده است که
بلای زمانِ عیسو را بر آن ها بیاورم و
آن ها را مجازات کنم. ۹کسانی که انگور
می چینند، بعضی از خوشه های آن را بجا
می گذارند و دزدان هم وقتی که در شب
می آیند، تنها چیزی را که می خواهند،
می برند. ۱۰ولی من برای اولادهٔ عیسو هیچ
چیزی را بجا نمی گذارم. جاهای مخفی
آن ها را آشکار می سازم تا دیگر جائی
برای مخفی شدن نداشته باشند. فرزندان،
وابستگان و همسایگان شان را از بین
می برم. ۱۱اما از یتیمان آن ها نگاهداری
می کنم و بیوه زنان شان می توانند به من
اعتماد کنند.»

۱۲خداوند می فرماید: «حتی آنهائی که
سزاوار جزا نیستند و نباید از جام مجازات
بنوشند، بازهم بدون مجازات نمی مانند.
شما را هم بی سزا نمی گذارم و باید از آن
جام بنوشید، ۱۳زیرا خداوند می فرماید:
من به ذات خود قسم خورده ام که شهر

بُزره ویران شود و مورد تمسخر و نفرین
مردم قرار گیرد. همه از دیدن وضع بد
آن وحشت کنند و تمام دهات اطراف آن
برای همیشه ویران باقی بمانند.»
۱۴این خبر از جانب خداوند برای من
رسید: «قاصدی را با این پیام پیش
اقوام فرستاده ام: همگی جمع شوید و
برای جنگ علیه ادوم آماده گردید. ۱۵من
ادوم را در پیش اقوام جهان کوچک و
حقیر می سازم. ۱۶ای ادوم که در شگاف
صخره ها و بر کوهها واقع هستی، هیبت
و غرورت ترا فریب داده است. اگر مانند
عقاب آشیانه ات را بر بلندترین قلهٔ کوه
بسازی، ترا از آنجا پائین می آورم. این
گفتهٔ خداوند است.
۱۷وضع ادوم وحشت آور می گردد
و هر کسی که از آنجا بگذرد و حال بد
آن را ببیند، حیرت می کند و به وحشت
می افتد. ۱۸همانطوری که سدوم و عموره
و شهرهای اطراف آن ویران شدند، ادوم
هم غیر مسکون شده کسی در آن زندگی
نمی کند. خداوند فرموده است. ۱۹مثل
شیری که از جنگلهای انبوه اُردن در
چراگاه بر گوسفندان حمله می کند، من
هم ناگهان بر مردم ادوم هجوم می آورم.
آن ها را از سرزمین شان بیرون می رانم
و آنگاه هر کسی را که بخواهم تعیین
می کنم تا بر آن ها حکومت نماید. چه
کسی می تواند مثل من باشد؟ کدام رهبر
می تواند با من مخالفت کند؟ ۲۰بنابران،
نقشه ای که برای مردم ادوم و ساکنین
تیمان کشیده ام اینست: کودکان شان
ربوده می شوند و سرنوشت شوم آن ها
همهٔ مردم را به وحشت می اندازد. ۲۱از
صدای سقوط ادوم زمین به لرزه می آید
و آواز فریاد شان تا بحیرهٔ احمر می رسد.
۲۲دشمنان مثل عقابی با بالهای گشوده
پرواز کرده بر بُزره هجوم می آورند و در
آن روز وضع جنگ آوران به حال زنی
می ماند که درد زایمان می کشد.»

پیام خداوند به دمشق

۲۳خداوند در مورد دمشق چنین
می فرماید: «مردم شهرهای حمات و
اَرفاد غمگین و پریشان اند، زیرا خبر
بدی برای شان رسیده است. دل شان از
ترس می لرزد و مانند بحرِ متلاطم، آشفته
و بی قرار هستند. ۲۴اهالی دمشق بیحال
گشته و از ترس فرار می کنند و مثل زنی
که در حال زایمان باشد در وحشت و
اضطراب بسر می برند. ۲۵چگونه این
شهر معروف و با نشاط متروک شده
است! ۲۶در آن روز جوانانش در جاده ها
کشته می شوند و تمام عساکرش تلف
می گردند. ۲۷دیوارهای دمشق را آتش
می زنم و قلعه های مستحکم بنهدد را
می سوزانم.»

پیام خداوند به قیدار و حاصور

۲۸خداوند در مورد قیدار و نواحی
مربوط حاصور که به دست نبوکدنصر،
پادشاه بابل مغلوب شدند، چنین
می فرماید: «بر مردم قیدار حمله ببرید
و قبیله ای را که در مشرق زمین سکونت
دارند، از بین ببرید! ۲۹خیمه ها را با
پرده ها و گله ها و رمه های شان تاراج

کنید. دارائی و شترهای شان را برای خود
بگیرید و فریاد بزنید: «وحشت همه جا
را فرا گرفته است!» ۳۰ خداوند می فرماید
که ای ساکنین حاصور، هرچه زودتر به
جاهای دور فرار کنید و در حفره ها پنهان
شوید، زیرا نبوکدنصر، پادشاه بابل برای
نابودی شما نقشه کشیده است.»
۳۱ خداوند به پادشاه بابل فرموده است:
«بر آن قومی که در رفاه و آسایش در
شهرهای بی در و دیوار تنها زندگی
می کند، حمله کن. ۳۲ شترها و رمه و
گلهٔ شان را به غنیمت ببر. من این مردم را که
شقیقه های خود را می تراشند، پراگنده
می سازم و از هر طرف مصیبت و بلا
را بر سر شان می آورم. خداوند فرموده
است. ۳۳ حاصور مسکن شغالان می شود
و برای همیشه ویران باقی می ماند. هیچ
کسی در آن سکونت و زندگی نمی کند.»

پیام خداوند به عیلام

۳۴ در آغاز سلطنت صدقیا، پادشاه
یهودا، خداوند در مورد عیلام به ارمیا
چنین فرمود: ۳۵ «من تمام کمانداران
عیلام را از بین می برم و قدرت آن ها
درهم می شکنم. ۳۶ از چهار سمت باد را
می فرستم تا آن ها را به هر طرف پراگنده
کند. من آن ها را به تمام کشورهای جهان
آواره می سازم. ۳۷ خداوند می گوید: کاری
می کنم که مردم عیلام از دشمنان و آنهائی
که قصد کشتن شان را دارند، وحشت
کنند. آن ها را به مصیبت و غضب خود
دچار می سازم و شمشیر را می فرستم
تا همهٔ شان را نابود کند. ۳۸ خداوند
می فرماید که آنگاه تخت سلطنت خود
را در عیلام برقرار می کنم و پادشاهان
و بزرگانش را از بین می برم. ۳۹ اما در
آینده، عیلام را دوباره کامگار سعادتمند
می سازم. این گفتهٔ خداوند است.»

پیام خداوند به بابل

۵۰ خداوند در مورد بابل و
سرزمین کلدانیان به ارمیای
نبی چنین فرمود:
۲ «به همه اقوام خبر بدهید؛ عَلَمی را
برافرازید و آشکارا اعلام کنید و بگوئید که
بابل سقوط کرد. بتِ بِل خجل می شود و
بتِ مرودک و سایر بتهای بابل شرمنده
و رسوا می گردند، ۳ زیرا قومی از جانب
شمال بر بابل می تازد. آن را ویران و غیر
مسکون ساخته انسان و حیوان از آنجا
می گریزد.»

بازگشت قوم اسرائیل

۴ خداوند می فرماید: «در آن ایام و در
آن زمان، مردم اسرائیل و یهودا گریه کنان
می آیند و خداوند، خدای خود را
می جویند. ۵ راه سهیون را جویا می شوند
بسوی آن رو می آورند. آن ها به آنجا
می رسند، با من پیمان ابدی می بندند و
آن پیمان هرگز فراموش نمی شود.
۶ قوم برگزیدهٔ من مانند گوسفندان گمشده
هستند. رهبران شان آن ها را گمراه کردند
و در بین کوهها و تپه ها سرگردان و آواره
ساختند. این قوم وطن و خانهٔ خود را
فراموش کرده اند و نمی دانند که چگونه
به آنجا برگردند. ۷ کسانی که آن ها را

می یافتند، می‌کشتند و دشمنان شان
به آن ها می‌گفتند: «ما حق داریم که با
آن ها اینگونه رفتار کنیم، زیرا این مردم
در برابر خداوند، چوپان واقعی، که مایهٔ
امید پدران شان بود، گناه کرده اند.»
۸ای قوم اسرائیل، از بابل فرار کنید و
از کشور کلدانیان خارج شوید. همچون بز
نر که رمه را بدنبال خود می‌کشد، پیشقدم
شده دیگران را هدایت کنید، ۹زیرا من
اقوام نیرومند شمال را بر می انگیزم تا به
بابل هجوم ببرند و آن را تصرف کنند.
آن ها تیراندازان ماهری هستند که تیرهای
شان هرگز هدف را خطا نمی‌کنند. ۱۰بابل
غارت می‌شود و همه چیز آن را به تاراج
می برند. خداوند فرموده است.

سقوط بابل

۱۱ای غارتگران قوم برگزیدهٔ من، شما
خوشحال هستید و بخود می بالید. مانند
گوساله ای در چراگاه جست و خیز
می زنید و مثل اسپ شیهه می‌کشید،
۱۲اما بدانید که شهر تان خوار می شود
و کشور تان تحقیر و رسوا می‌گردد.
سرزمین بابل قدر و اهمیت خود را از
دست داده به بیابان خشک و بی آب
تبدیل می شود، ۱۳و در اثر قهر و غضب
من بابل غیر مسکون شده بکلی ویران
می‌گردد. هر کسی که از آنجا عبور کند،
از دیدن وضع بد آن متحیر می شود.
۱۴ای کمانداران، در مقابل بابل صف
آرائی کنید. همگی تیرهای تان را بسوی
آن رها کنید، زیرا مردم آن در برابر من
گناه ورزیده اند. ۱۵از هر طرف فریاد
برآورید، چونکه بابل تسلیم شده است
و حصارهایش ویران شده و دیوارهایش
فرو ریخته اند، زیرا روز انتقام من است.
همان بلائی را که بر سر دیگران آورد بر
سر خودش می آورم. ۱۶نگذارید کسی در
آنجا تخم بکارد و یا محصول را درو
کند. همه بیگانگانی که در آنجا زندگی
می‌کنند، باید پیش قوم خود و به وطن
خود برگردند تا از دَم شمشیر کشندهٔ
دشمن در امان باشند.»
۱۷خداوند می فرماید: «اسرائیل گوسفند
گمشده ای بود که مورد حملهٔ شیرها
قرار گرفت. اول، پادشاه آشور دست به
کشتار آن زد و بعد نبوکدنصر، پادشاه
بابل، استخوانهای آنرا خُرد کرد. ۱۸پس
حالا من، خداوند قادر مطلق، خدای
اسرائیل، همانطوری که پادشاه آشور
را مجازات کردم، پادشاه بابل و کشور
او را هم مجازات خواهم کرد. ۱۹اما
قوم اسرائیل را به مُلک و وطن شان
بر می‌گردانم تا در کشتزارهای کَرمَل و
باشان و در کوهستانهای افرایم و جلعاد،
از نعمت های فراوان من سیر و برخوردار
شوند. ۲۰در آن ایام و زمان، گناهی در
مردم اسرائیل و یهودا دیده نمی شود، زیرا
من گناهان بازماندگان آن ها را می بخشم.
خداوند فرموده است.»

خدا بابل را مجازات می‌کند

۲۱خداوند می فرماید: «بر مردم مِراتایم
و اهالی فَقود حمله کنید و قراریکه به
شما امر فرموده ام، همه را بکلی از بین
ببرید. ۲۲نعرهٔ جنگ و فریاد شکست و

نابودی از آن سرزمین بلند است. ۲۳چکش
بابل همهٔ جهان را ذره ذره کرد و حالا آن
چکش خودش شکسته است وکشورهای
جهان از دیدن آنچه که بر سر بابل آمده
است، دچار هول و هراس می شوند.
۲۴ای بابل، بدون آنکه بدانی من برایت
دام نهاده بودم و در آن گرفتارت کردم،
زیرا تو به مخالفت من برخاستی. ۲۵من
اسلحه خانهٔ خود را گشوده و سلاح
غضب خویش را بیرون آورده ام، زیرا
من، خداوند قادر مطلق، خدای متعال
در سرزمین کلدانیان کاری دارم. ۲۶از هر
گوشهٔ جهان به جنگ بابل بیائید و انبارهای
غله اش را خالی نمائید. از خودش یک
توده خاک بسازید و بکلی ویرانش کنید
و هیچ چیزی را برایش باقی نگذارید.
۲۷گاوهای شان را به کشتارگاه ببَرید و
سر ببُرید. افسوس بحال شان که
زمان نابودی شان رسیده است!

۲۸آواز فراریان و پناهندگان اسرائیل از
بابل شنیده می شود که از انتقام خداوند،
خدای ما و از انتقام عبادتگاه او در
سهیون خبر می دهد.

۲۹کمانداران و تیراندازان را جمع کنید
و به بابل بفرستید که آن را از چهار طرف
محاصره کنند تا احدی نتواند بگریزد.
همان کاری را که در حق دیگران کرد
در حق خودش بکنند، زیرا از روی کبر
و غرور به منِ خداوند، که خدای مقدس
اسرائیل هستم، توهین نمود. ۳۰بنابران، در
آن روز جوانانش در جاده ها و عساکرش
در میدان جنگ کشته می شوند. این گفتهٔ
خداوند است.»

۳۱خداوند قادر مطلق، خدای متعال
می فرماید: «ای کشور مغرور، من
مخالف تو هستم، روز آن رسیده است که
ترا به کیفرت برسانم. ۳۲متکبران می لغزند
و بر زمین می خورند و کسی آن ها را
بر نمی دارد. در شهرهای آن آتشی را
می افروزم تا همه چیزهای اطراف آن را
بسوزاند.»

۳۳خداوند قادر مطلق می فرماید: «بر
مردم اسرائیل و یهودا ظلم شده است.
کسانی که آن ها را اسیر گرفته اند، از
نزدیک مراقب شان هستند و آن ها را
رها نمی کنند. ۳۴اما نجات دهندهٔ آن ها
که نام او خداوند قادر مطلق است، قوی
و نیرومند است و به داد شان می رسد.
بر روی زمین صلح و آرامش را برقرار
می کند، ولی مردم بابل را بی قرار
می سازد.»

۳۵خداوند می فرماید: «شمشیری برای
نابودی مردم بابل و بزرگان و دانشمندان
می آید. ۳۶همهٔ آن ها را با انبیای کاذب و
احمق و جنگجویان شان از بین می برد.
۳۷اسپها و عراده های شان را نابود می کند
و عساکر اجیر را مانند زنان بی جرأت و
کمدل می سازد. دارائی و ثروت شان را
به تاراج می برد! ۳۸خشکسالی را به آن
سرزمین می فرستم تا آب دریاها خشک
شود، زیرا آنجا پُر از بت است و مردم
دیوانه وار بتها را پرستش می کنند.

۳۹سرزمین بابل مسکن حیوانات وحشی
و بیشهٔ گرگها و شترمرغ ها می شود. دیگر
انسانی در آن سکونت نمی کند و سالها
غیر مسکون باقی می ماند. ۴۰همانطوری

که سدوم و عموره را با همسایگان شان
نابود کردم، بابل راهم از بین می برم و
از سکنه خالی می سازم. خداوند فرموده
است.

۴۱ببینید، قوم نیرومندی از جانب
شمال می آید. پادشاهان زیادی از نقاط
دوردست زمین بر تو می تازند. ۴۲آن ها
مردمان ظالم و بیرحم و همه مجهز با کمان
و نیزه می باشند. جنگجویان آن ها سوار
بر اسپ و آواز شان مانند غرش بحر است
و برای جنگ تو ای بابل، می شتابند.
۴۳وقتی خبر به پادشاه بابل برسد، پاهایش
سست شده می افتد و مثل زنی که در حال
زایمان باشد، درد می کشد.

۴۴مانند شیری که از جنگلهای اُردن بر
چراگاه گوسفندان حمله می آورد، من هم
ناگهان بر بابل هجوم می آورم و مردم
آن را از آنجا بیرون می رانم و کیست
آن برگزیده ای که او را بر آن بگمارم؟
زیرا چه کسی مثل من است و چه کسی
می تواند مرا محاکمه کند؟ کدام رهبری
می تواند به مخالفت من برخیزد؟ ۴۵پس
بشنوید، اینست طرح نقشه ای که من علیه
مردم بابل کشیده ام: کودکان شان ربوده
می شوند و همه به وحشت می افتند. ۴۶از
صدای سقوط بابل زمین می لرزد و فریاد
آن بگوش تمام اقوام جهان می رسد.»

بابل بیشتر مجازات می شود

۵۱ خداوند می فرماید: «من
باد تباه کننده ای را بر بابل
و ساکنین آن می آورم ۲و بیگانگان را
می فرستم تا بابل را مثل خرمن بکوبند.
درآن روز بلا و مصیبت از هر طرف بر آن
هجوم آورده همه چیزش را تباه می کند
و خودش را ویران می سازد. ۳دشمنان به
مردم بابل موقع نمی دهند که تیری رها
کنند و یا خود را مسلح سازند. جوانان
شان را زنده نمی گذارند و تمام لشکر شان
را از بین می برند. ۴اجساد کشته شدگان
و مجروحین در جاده ها دیده می شوند.
۵گرچه سرزمین اسرائیل و یهودا پُر از
گناه است، اما من که خداوند قادر مطلق
و خدای مقدس اسرائیل می باشم، آن ها
را فراموش نکرده ام. ۶همهٔ تان از بابل فرار
کنید و خود را نجات بدهید، مبادا با دیگران
هلاک شوید، زیرا روز انتقام من رسیده
است و باید مردم بابل را به سزای گناهان
شان برسانم. ۷بابل در دست من مثل
یک جام طلا بود که تمام اقوام جهان از
شراب آن می نوشیدند و مست و دیوانه
می شدند. ۸ولی بابل ناگهان از دست
من افتاد و شکست. برایش دوا بیاورید،
شاید شفا یابد. ۹بیگانگان مقیم آنجا
گفتند: «ما خواستیم بابل را معالجه کنیم،
اما نتوانستیم. پس او را بحالش بگذاریم
و همه به وطن خود برگردیم. مجازات
او به دست خدا است و خداوند او را از
عالم بالا جزا بدهد.»
۱۰خداوند می فرماید که قوم برگزیدهٔ من
می گویند: «خداوند پشتیبان ما است،
پس بیائید که به سهیون برویم و از
کارهائی که خداوند، خدای ما کرده است
اعلام نمائیم.» ۱۱تیرهای تان را تیز کنید
و سپرهای تان را بردارید، زیرا خداوند
پادشاهان ماد را می فرستد تا اراده اش را

که نابودی بابل است عملی سازند، زیرا
از کسانی که عبادتگاه او را بی حرمت
کرده اند، انتقام می گیرد. ۱۲ عَلمها را بر
دیوارهای بابل بگذارید و از آن ها بخوبی
مراقبت نمائید. در همه جا نگهبانان و
پهره داران را بگمارید و کمین بگیرید.
خداوند آنچه را که در مورد بابل فرموده
بود عملی می کند.»
۱۳ ای سرزمینی که از بندرگاه ها و ثروت
سرشار برخوردار هستی، عاقبت تو بپایان
رسیده و رشتهٔ حیات ات قطع شده است.
۱۴ خداوند قادر مطلق بذات خود قسم
خورده است که بابل را با سپاه دشمن که
مثل خیل ملخ بی شمار است پُر می کند و
آن ها فریاد پیروزی را بر می آورند.

ستایش خداوند

۱۵ خداوند با دست قدرت خود زمین
را آفرید، با حکمت خود کائنات را بنا
نهاد و با علم و دانش خود آسمان ها را
برافراشت. ۱۶ به فرمان او ابر ها در آسمان
به غرش می آیند. ابر ها را از نقاط دور
زمین به هوا بلند نموده برای بارش باران
رعد و برق را می فرستد و باد را از محل
و جایگاهش بیرون می آورد. ۱۷ کسانی که
بتها را پرستش می کنند، احمق و نادان
هستند و آنهائی که بت می سازند، خجل
و شرمنده می شوند، زیرا مجسمه هائی را
که می سازند، بی جان هستند و اثری از
حیات در آن ها نیست. ۱۸ آن ها بی ارزش
و گمراه کننده اند و در وقتی که سازندگان
شان مجازات شوند، آن ها هم از بین
می روند. ۱۹ اما خداوند، خدای یعقوب
مثل این بتها نیست. او همه چیز را آفریده
است. اسرائیل قوم خاص او می باشد و
نامش خداوند قادر مطلق است.

سلاح خداوند

۲۰ خداوند می فرماید: «ای بابل، تو
اسلحهٔ جنگ من هستی؛ بوسیلهٔ تو اقوام
و سلطنت ها را جزا می دهم. ۲۱ ذریعهٔ
تو اسپها را با سواران شان و عراده ها را با
رانندگان شان از بین می برم. ۲۲ توسط تو
مرد و زن، پیر و جوان و پسر و دختر را
هلاک می کنم. ۲۳ بوسیلهٔ تو چوپانها را با
رمه های شان و دهقانها را با گاوهای
شان نابود می سازم و حاکمان و والیان را
سر به نیست می کنم.»

سقوط بابل

۲۴ خداوند می فرماید: «من بابل را با
مردم آن بخاطر خطای شان و کار بدی
که در سهیون کردند، به پیش چشم تان
به کیفر می رسانم. ۲۵ ای بابل، ای کوه
ویرانگر، چون تو جهان را خراب کردی،
بنابران، من دشمن تو هستم. دستم را
علیه تو دراز می کنم و از آن بلندی ترا
بزیر می آورم و در آتش می اندازم. این
گفتهٔ خداوند است. ۲۶ دیگر کسی از تو
سنگی را برای تهداب و بنای ساختمان
نمی گیرد و برای همیشه نابود می شوی.
خداوند فرموده است.
۲۷ عَلَمی را در آن سرزمین برافرازید و
آهنگ جنگ را در بین اقوام جهان بنوازید
و به کشورهای دیگر خبر بدهید که برای
جنگ علیه بابل آماده شوند. به سپاه

آرارات، مینی و اَشکَناز بگوئید که حمله
کنند و اسپهای بی شمار را جمع کنید.
۲۸لشکر پادشاهان ماد را با حاکمان و
والیان و کشورهای تحت سلطهٔ آن ها برای
جنگ آماده سازید. ۲۹بابل می لرزد، زیرا
خداوند نقشه ای علیه آن دارد تا ویران
و از سکنه خالی اش سازد. ۳۰جنگجویان
بابل از جنگ دست کشیده اند. در
قلعه های خود مانده جرأت و نیروی
خود را از دست داده اند و مانند زنان
ضعیف شده اند. خانه هایش در آتش
می سوزند و دروازه های شهر شکسته
شده اند. ۳۱قاصدان یکی از پی دیگری به
پادشاه بابل خبر می برند که شهرش همه
به تصرف دشمن درآمده است. ۳۲راهها را
بسته و نیزارها را آتش زده اند و سپاه بابل
به وحشت افتاده اند.» ۳۳خداوند، خدای
قادر مطلق چنین می فرماید: «دختر
بابل مثل خرمنگاهی شده است و زمان
آن رسیده که دشمنان بیایند و مردم آن را
مانند گندم در زیر پاهای خود بکوبند.»

۳۴مردم اورشلیم می گویند: «نبوکدنصر،
پادشاه بابل، ما را کشت و خُرد کرد. همه
چیز ما را از بین برد و مانند هیولائی ما
را بلعید؛ شکم خود را با چیزهای خوب
ما سیر کرد و خود ما را از کشور ما بیرون
راند. ۳۵بابل مسئول تمام ظلم هائی است
که در اورشلیم شده و خداوند انتقام خون
ما را از بابل بگیرد.»

۳۶خداوند در جواب می فرماید: «من
به دعوای شما رسیدگی می کنم و انتقام
شما را از آن ها می گیرم. آب بحر و
چشمه های شان را خشک می کنم.
۳۷بابل را به تودهٔ خاک تبدیل کرده آنجا را
متروک و مسکن شغالان می سازم تا همه
کس از دیدن آن وحشت کنند. ۳۸مردم
بابل از مستی مانند شیر نعره می زنند و
مثل شیربچه ها می غرند. ۳۹من بزمی را
برای شان برپا می کنم و آن ها را بیشتر
مست می سازم تا از خود بی خود گردند
و به خواب ابدی فرو روند و دیگر هرگز
بیدار نشوند. خداوند فرموده است.
۴۰آن ها را مثل بره و قوچ و بز به کشتارگاه
می برم.»

سرنوشت بابل

۴۱خداوند می فرماید: «بابل که
زمانی مورد ستایش تمام مردم جهان
قرار داشت، ببینید که چگونه سقوط
کرد و حالا همه کس از دیدن وضع بد
آن وحشت می کنند! ۴۲آب بحر بر بابل
سرازیر شده است و امواج خروشانش آن
را پوشانده است. ۴۳شهرهایش وحشت آور
و ویران شده اند. هیچ کسی در آن ها
سکونت ندارد و هیچ انسانی از آنجا
عبور نمی کند. ۴۴من بت بِل را در بابل
را مجازات می کنم و آنَچه را که بلعیده
است، از دهانش بیرون می آورم. مردم،
دیگر به بازدیدش نمی روند و دیوارهای
بابل فرو می ریزند.

۴۵ای قوم برگزیدهٔ من از بابل خارج شوید
و خود را از خشم شدید من نجات بدهید.
۴۶از شایعه ای که در بابل شنیده اید،
نباید کمدل و هراسان شوید. هر سال
شایعات مختلفی را می شنوید. مردم
آوازه می اندازند که در کشور ظلم و فتنه

برپا شده است یا پادشاهی علیه پادشاه دیگر می جنگد. ۴۷به یقین بدانید، زمانی فرا می رسد که من تمام سرزمین بابل را با بتهایش مجازات می‌کنم. مردمش را شرمنده و رسوا و جاده ها را از اجساد شان پُر می سازم. ۴۸آنگاه آسمان ها و زمین با موجوداتی که در آن ها هستند از خوشی فریاد می زنند، زیرا ویرانگران از جانب شمال بر بابل هجوم می آورند. خداوند فرموده است. ۴۹همانطوری که بابل باعث قتل مردم اسرائیل شد، خودش هم به همان سرنوشت دچار می شود.»

پیام خدا به قوم اسرائیل در بابل

۵۰ای کسانی که از دم شمشیر نجات یافته اید، بروید و معطل نشوید. خداوند را از همان جای دور یاد کنید و اورشلیم را بخاطر داشته باشید. ۵۱شما می گوئید: «ما شرمنده و رسوا شده ایم و شرم از چهرهٔ ما می بارد، زیرا بیگانگان آمدند و در سرزمین مقدسی که عبادتگاه خداوند در آن واقع است، جا گرفتند.» ۵۲«اما روزی آمدنی است که من تمام بتهای بابل را معدوم می سازم و در سراسر آن سرزمین صدای فریاد و نالهٔ مجروحین شنیده می شود. ۵۳اگر سر بابل به فلک برسد و هر قدر که در نیرو قدرتش افزوده شود، ویرانگری را که من می فرستم نابودش می‌کند.» خداوند فرموده است.

ویرانی بیشتر بابل

۵۴خداوند می فرماید: «بشنوید! صدای گریه از بابل می آید و آواز شکست بزرگی از آن سرزمین بلند است! ۵۵زیرا من در حال ویران کردن بابل می باشم و آواز بلند آن را خاموش می سازم. سپاه دشمن مانند امواج خروشان بحر بر آن ها هجوم می آورند و نعره زنان بر آن ها حمله می‌کنند. ۵۶ویرانگران علیه او آمده اند. جنگجویانش را دستگیر کرده و کمان هایش را شکسته اند، زیرا من، خداوند، خدای جزا دهنده هستم و او را مطابق اعمالش سزا می دهم. ۵۷پادشاهی که اسمش خداوند قادر مطلق است، می فرماید که من بزرگان، حکیمان، حاکمان، رهبران و مردان جنگی او را مست می سازم تا به خواب ابدی فرو رفته هرگز بیدار نشوند. ۵۸خداوند قادر مطلق می فرماید که دیوار ضخیم بابل را ویران و با خاک یکسان می‌کنم و دروازه های بلندش را در آتش می سوزانم. زحمتی که مردم برای آبادی آن کشیده بودند، به هدر می رود، زیرا همه چیز طعمهٔ آتش می شوند.»

ارمیا به بابل پیام می فرستد

۵۹در سال چهارم سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، ارمیای نبی به سَرایا (پسر نیریا، نواسهٔ مَحسِیا)، ملتزم صدقیا که قرار بود همراه او به بابل برود، هدایاتی داد. ۶۰ارمیا چگونگی تمام مصایبی را که خداوند می خواست بر بابل بیاورد و فوقاً ذکر شد، در طوماری نوشت ۶۱و به سَرایا گفت: «وقتی به بابل رسیدی هرچه را که در این طومار نوشته ام بخوان ۶۲و بگو: «ای خداوند، تو فرمودی که این

سرزمین را طوری ویران می کنی که هیچ
انسان یا حیوانی در آن زنده نباشد و برای
همیشه ویران باقی بماند.» ۶۳بعد از آنکه
خواندن طومار را تمام کردی، آن را به
سنگی ببند و در دریای فرات بینداز ۶۴و
بگو: «به همین ترتیب بابل غرق می شود
و بخاطر بلائی که بر سرش می آید، دیگر
هرگز بر نمی خیزد.»»
این بود سخنان ارمیا.

سقوط اورشلیم
(همچنین در دوم پادشاهان ۲۴ : ۱۸ ـ ۲۵ : ۷)

۵۲ صدقیا بیست و یک ساله
بود که به سلطنت رسید و
مدت یازده سال در اورشلیم پادشاهی
کرد. مادرش حمیطل (دختر ارمیا، از
اهالی لِبنَه) بود. ۲صدقیا مانند پدر خود،
یَهویاقیم، کارهائی کرد که در نظر خداوند
زشت بود. ۳بنابران، خداوند بر مردم
یهودا و اورشلیم خشمگین شد و آن ها را
از حضور خود راند.
صدقیا علیه پادشاه بابل قیام کرد ۴و
همان بود که نبوکدنصر، در روز دهم ماه
دهم سال نهم سلطنت خود با تمام سپاه
بسوی اورشلیم سوق داده و به گِرداگِرد
آن سنگر گرفته محاصره اش نمود. ۵شهر
اورشلیم تا سال یازدهم پادشاهی صدقیا
در محاصره بود. ۶در روز نهم ماه چهارم
قحطی شدیدی در شهر بوجود آمد و مردم
آن سرزمین به قلت خوراک و آذوقه دچار
شدند. ۷آنگاه دیوار شهر را شگافته شد
و باوجودیکه شهر در محاصرهٔ اردوی بابل
بود، همهٔ سپاهیان در تاریکی شب از بین
دو دیوار نزدیک باغ شاه، از شهر خارج
شدند و به سوی عربه (وادی اُردن) فرار
کردند. ۸ولی سپاه بابل به تعقیب صدقیا
رفتند و او را در نزدیکی دشت اریحا
دستگیر کردند. اما تمام سپاهیانش او را
ترک نموده پراگنده شدند. ۹بعد او را گرفته
پیش پادشاه بابل در رِبله واقع در سرزمین
حمات بردند و در آنجا حکم محکومیت
او صادر شد. ۱۰پادشاه بابل پسران صدقیا
را با بزرگان یهودا در برابر چشمانش بقتل
رساند. ۱۱سپس چشمان صدقیا را کور کرد
و او را به زنجیر بسته به بابل برد. در آنجا
او را به زندان انداخت و صدقیا تا روز
مرگ خود در زندان بسر برد.

ویرانی عبادتگاه
(همچنین در دوم پادشاهان ۲۵ : ۸ ـ ۱۷)

۱۲در روز دهم ماه پنجم سال نوزدهم
سلطنت نبوکدنصر، پادشاه بابل، نِبوزَرادان
مشاور و قوماندان قوای بابل، وارد
اورشلیم شد ۱۳و عبادتگاه، قصر سلطنتی
و تمام خانه های اورشلیم را طعمهٔ آتش
ساخت. ۱۴سپاهیانی که همراه نِبوزَرادان
بودند دیوارهای اطراف اورشلیم را ویران
کردند. ۱۵بعد یک تعداد از مردمان فقیر
را با طرفداران پادشاه بابل، صنعتگران و
کسانی که زنده مانده بودند، به بابل اسیر
بردند. ۱۶اما نِبوزَرادان عده ای از فقرا را
در یهودا بجا گذاشت تا از تاکستانها و
کشتزارها مراقبت کنند.
۱۷مردم بابل ستونهای برنجی و حوض
برنجی را با پایه های آن که در عبادتگاه

بودند، تکه تکه کرده با خود به بابل
بردند. [۱۸] نِبوزَرادان دیگها، خاک اندازها،
گُلگیرها، کاسه ها، قاشقها و تمام ظروفی
را که برای قربانگاه به‌کار می رفت [۱۹] و
همچنین پیاله ها، منقلها، کاسه ها،
دیگها، شمعدانها، قاشقها، لگنهای طلا و
نقره را به غنیمت برد.

[۲۰] اما ستونها و حوض برنجی و دوازده
مجسمهٔ گاو برنجی را که حوض بر آن ها قرار
داشت و سلیمان پادشاه آن ها را برای
عبادتگاه ساخته بود، آنقدر سنگین بودند
که وزن کردن آن ها امکان نداشت. [۲۱] هر
ستون در حدود هشت متر ارتفاع داشت
و محیط آن در حدود پنج و نیم متر بود.
ستونها میان خالی و ضخامت جدار
آن ها چهار انگشت بود. [۲۲] هر ستون یک
تاج برنجی به ارتفاع دو نیم متر داشت.
دورادور هر ستون مزین با انارهای برنجی
بود. [۲۳] به دور هر تاج یکصد انار وجود
داشت، اما از پائین تنها نود و شش انار
دیده می شد.

مردم یهودا به بابل اسیر برده می شوند
(همچنین در دوم پادشاهان
۲۵: ۱۸ - ۲۱، ۲۷ - ۳۰)

[۲۴-۲۶] علاوتاً، نِبوزَرادان سَرایا، کاهن
اعظم، معاونش سِفَنیا، سه نفر از نگهبانان
عبادتگاه و قوماندان سپاه را با هفت
نفر از مشاورین مخصوص شاه و معاون
قوماندان که مسؤل ثبت نام افراد نظامی
بود و شصت نفر دیگر از اشخاص مهم را
با خود گرفته نزد پادشاه بابل به رِبله، در
سرزمین حمات برد [۲۷] و پادشاه بابل همهٔ
آن ها را کشت.

[۲۸] تعداد یهودیانی که توسط نبوکدنصر
تبعید شدند، از این قرار بود: در سال
هفتم سلطنت خود سه هزار و بیست و سه
نفر را از یهودا [۲۹] و یازده سال بعد، یعنی
در سال هجدهم پادشاهی نبوکدنصر،
هشتصد و سی و دو نفر را از اورشلیم
اسیر کرد و به بابل فرستاد. [۳۰] در سال
بیست و سوم سلطنت او نِبوزَرادان،
قوماندان قوای بابل، باز هم هفتصد و
چهل و پنج نفر از مردم یهودا را به بابل
تبعید کرد و مجموع کسانی که تبعید شدند
چهار هزار و ششصد نفر بود.

[۳۱] در روز بیست و پنجم ماه دوازدهمِ
سی و هفتمین سال اسارت یهویاکین،
پادشاه یهودا، یعنی در اولین سال سلطنت
اَویل مرودک در بابل، یهویاکین مورد
لطف او قرار گرفت و از زندان آزاد شد.
[۳۲] آویل مرودک با او دوستانه رفتار نمود
و از تمام پادشاهانی که در بابل در حال
تبعید بسر می بردند به یهویاکین افتخار
بیشتر بخشید. [۳۳] لباس نو به تنش کرد،
همیشه بر سر یک میز با پادشاه غذا
می خورد [۳۴] و پادشاه بابل همه احتیاجات
یهویاکین را تا که زنده بود، مهیا می کرد.



سوگنامۀ ارمیا

مقدمه

ارمیای نبی، بعد از سقوط و ویرانی اورشلیم به دست بابل این سوگنامه را، سروده است. او در این مرثیه ها حالتی را تصویر می‌کند که اورشلیم و دیوارهای آن ویران شده اند و تعداد زیاد مردم به اسارت به بابل برده شده اند. کسانیکه باقی مانده اند با مشکلات زیاد روبرو هستند. با وجودیکه کار می‌کنند اما با شکم های گرسنه به خواب می روند. آنها در مورد عزیزان شان که به اسارت به بابل برده شده اند اطلاعی ندارندکه بر آنها چه خواهد آمد.

ارمیای نبی غم شریک هموطنانش است. او در این سروده ها احساسات جریحه دار خود و مردم اورشلیم را بیان می‌کند. با وجودیکه این کتاب یک سوگنامۀ غم انگیز است، اما از اعتماد به خدا و آینده نیز صحبت می‌کند. یهودیان این سوگنامه را هر سال در عبادت ایام روزه و سوگواری، به یادبود فاجعۀ سال ۵۸۶ قبل از میلاد، می خوانند.

ارمیا را «نبی گریان» نیز می نامند، اما گریۀ او نه برای خودش بلکه برای مردم بینوا و زجر کشیده اش است. با وجود این همه سوگ و گریۀ ارمیا، از مطالعۀ آیات ۲۲ و ۲۳ فصل سوم که می فرماید: «از مهربانی های خداوند است که از بین نرفته ایم، زیرا که رحمت های او بی پایان است. مهربانی و رحمت او هر صبح تازه است و وفاداری او عظیم.» معلوم می شود که او هیچگاه امید را از دست نمی دهد.

فهرست مندرجات:

شهر متروک

۱ چگونه شهری که زمانی پُر از
جمعیت بود، حالا متروک و خالی از
سکنه شده است! چگونه شهری که در میان
امت ها بزرگ بود، اینک مثل بیوه زن
شده است. چگونه آنکه در میان کشورها
ملکه بود، اکنون غلام مردم شده است.
۲شبها زار زار گریه می کند و اشک
قطره قطره بر رخساره هایش می ریزد. از
تمام دوستانی که داشت یکنفر هم باقی
نمانده است. دوستانش به او خیانت
کردند و همگی با او دشمن شده اند.
۳مردم مصیبت زده و بلا دیدهٔ یهودا
به اسارت رفته اند و در بین اقوام جهان
در حال غربت زندگی می کنند و آرامی
و آسایش ندارند. دشمنان احاطه اش
کرده اند و راه گریز از هر سو برویش بسته
شده است.
۴جاده هائی که بسوی سهیون می روند،
خالی شده اند و در روزهای مقدس
کسی برای عبادت به آنجا نمی آید. همه
دروازه هایش متروک شده و کاهنانش ناله
می کنند. دخترانش که سرود می خواندند،
حالا غمگین و افسرده اند و سهیون
خودش در رنج و عذاب بسر می برد.
۵دشمنانش پیروز شده و بدخواهانش
به قدرت رسیده اند، زیرا خداوند او را
بخاطر گناهان بی شمارش جزا داده است.
فرزندانش به دست دشمنان اسیر و به
کشورهای بیگانگان تبعید شده اند.
۶دختر سهیون شکوه و زیبائی خود
را از دست داده است. رهبرانش مانند
آهوانی اند که از گرسنگی ضعیف و
ناتوان شده اند و نمی توانند از چنگ
صیاد فرار کنند.
۷اورشلیم که حالا مصیبت می بیند،
دوران گذشته را بیاد می آورد که صاحب
همه چیزهای خوب و مرغوب بود. وقتی
که مردمش اسیر دشمن شدند، کسی نبود
به او کمک کند. دشمنانش به سقوط و
شکست او خندیدند.
۸اورشلیم بخاطر گناهان زیادش
مایهٔ ریشخند مردم شده است. کسانی که
به او احترام داشتند، حالا از او نفرت
می کنند، زیرا برهنگی و وضع شرم آور او
را دیدند. او می نالد و روی خود را از
شرم می پوشاند.
۹لکهٔ ننگ بر دامنش بود، ولی او اعتنائی
به آن نکرد، بنابراین، به وضع وحشتناکی
سقوط نمود و کسی نبود که او را تسلی
بدهد. دشمنانش پیروز شده اند و او پیش
خداوند زاری می کند و رحمت می طلبد.
۱۰دشمنان دست دراز کردند و اشیای
نفیس او را ربودند. او بچشم خود دید
که اقوام بیگانه، یعنی آن کسانی که ورود
شان به عبادتگاه مقدسش ممنوع بود، در
آنجا داخل شدند.
۱۱اهالی اورشلیم برای یک لقمه نان آه
می کشند. اشیای نفیس و قیمتی خود را
در بدل خوراک دادند تا بخورند و توان
و نیرو یابند. اورشلیم می گوید: «ای
خداوند، ببین که چقدر خوار شده ام.»
۱۲به هر رهگذر می گوید: «به وضع و
حال من گرفتار نشوید! به من نگاه کنید.
ببینید که خداوند هنگام خشم خود مرا به

چه مصیبتی مبتلا ساخته است. هیچ کسی
مثل من درد و رنج نکشیده است.
۱۳خداوند از آسمان آتش فرستاد و
تا مغز استخوانم را سوختاند. پاهایم را
در دام انداخت و مرا بر زمین کوبید. او
مرا ترک گفت و در غم و رنج همیشگی
رهایم کرد.
۱۴گناهانم را بهم پیچید و آن ها را مانند
یوغی بر گردنم انداخت. توان و نیرویم را
از من گرفت و مرا به دست کسانی تسلیم
کرد که در برابر شان عاجز و بیچاره هستم.
۱۵خداوند مردان شجاع مرا تلف کرد.
او لشکری را فرستاد تا جوانان مرا نابود
کند. خداوند مردم مرا مانند انگور در
چرخُشت پایمال کرد.
۱۶بخاطر غمهای خود می گریم و از
دیده اشک می ریزم. کسی نیست که
به من تسلی بدهد و جانم را تازه کند.
فرزندانم امیدی به آینده ندارند و دشمنانم
پیروز شده اند.
۱۷دستهای خود را برای کمک دراز
می کنم، ولی کسی به یاری من نمی رسد.
خداوند دشمنان را از هر سو علیه من
فرستاده است و من در نظر آن ها منفور
شده ام.
۱۸خداوند حق دارد که مرا تنبیه کند،
زیرا من از کلام او سرپیچی کرده ام. اما
ای مردم جهان، به درد و رنج من توجه
کنید و ببینید که چطور پسران و دختران
جوان مرا به اسارت بردند.
۱۹از دوستان خود کمک طلب کردم، ولی
آن ها مرا فریب دادند. کاهنان و موسفیدان
من برای خوراک تلاش کردند تا بخورند و
نیروئی پیدا کنند، اما همگی در جاده های
شهر از گرسنگی هلاک شدند.
۲۰ای خداوند، بحال اندوهبار من نظر
کن. روح من در عذاب است و قلبم از غم
می تپد، زیرا از فرمان تو سرکشی کرده ام.
در جاده ها شمشیر و در خانه مرگ منتظر
من است.
۲۱ناله هایم را همه می شنوند، ولی
فریادرسی نیست. دشمنان از مصیبت هائی
که تو بر سرم آوردی، خوشحال شدند. ای
خداوند، به وعده ات وفا کن و دشمنانم را
هم به حال و وضع من گرفتار فرما.
۲۲گناهان شان را بیاد آور و همانطوری
که مرا بخاطر گناهانم جزا دادی، با آن ها
نیز مطابق کردار شان رفتار کن. ناله هایم
زیاد و دلم بی تاب و بی قرار است.»

هُشدارهای خداوند عملی می شوند

۲ خداوند دختر سهیون را با ابر خشم
و غضب خود تیره و تار ساخت.
شُکوه و زیبائی اسرائیل را که به اوج
آسمان می رسید بر زمین زد و در هنگام
خشم خود حتی عبادتگاه خویش را هم
از یاد برد.
۲خداوند خانه های اسرائیل را بی رحمانه
ویران کرد. با قهر و غضب قلعه های یهودا
را منهدم ساخت. سلطنتش را بی حرمت و
حاکمانش را خوار کرد.
۳با خشم شدید، قدرت اسرائیل را در
هم شکست و در هنگامی که دشمن بر ما
حمله کرد به داد ما نرسید. خشم او مانند
آتش علیه ما شعله ور شد و هست و بود
ما را نابود کرد.

۴مثل دشمن ما را هدف تیر خود
قرار داد و جوانان ما را که مایهٔ خوشی
و سرفرازی ما بودند، هلاک ساخت و در
خانه های خود، در سهیون، سوزش آتش
غضب او را احساس کردیم.
۵خداوند مثل یک دشمن اسرائیل را
نابود ساخت. قصرها و قلعه هایش را
بخاک یکسان کرد و یهودا را به ماتمسرا
تبدیل نمود.
۶خداوند خانهٔ خود را که عبادتگاه ما
بود ویران کرد. به روزهای عید و ایام سَبَت
خاتمه داد و پادشاه و کاهن را یکسان
مورد خشم و غضب خود قرار داد.
۷خداوند قربانگاه خود را ترک کرد
و عبادتگاه مقدس خود را خوار شمرد.
قصرهای اورشلیم را به دشمنان سپرد و به
آن ها اجازه داد که دیوارهای شان را خراب
کنند. در عبادتگاه مقدس خداوند که زمانی
جایگاه عبادت مردم بود، حالا دشمنان
ساز پیروزی و خوشی را می نوازند.
۸خداوند تصمیم گرفته است تا دیوارهای
شهر اورشلیم را ویران سازد. او همهٔ شهر
را برای ویرانی اندازه‌گیری کرد تا بکلی
خراب شود و هیچ قسمت آن آباد نماند و
حتی برجها و حصارهایش هم فرو ریزند.
۹دروازه های شهر در زمین فرورفته
و میله های شان شکسته اند. پادشاه و
حاکمانش در کشورهای دیگر تبعید
شده اند. احکام خداوند دیگر تعلیم داده
نمی شوند و انبیاء هم از جانب خداوند
رؤیا نمی بینند.
۱۰مو سفیدان اورشلیم با لباس ماتم
بر زمین نشسته اند و بر سر خود خاک
می ریزند. دوشیزگان اورشلیم از غم و
اندوه سر بر زمین نهاده اند.
۱۱بخاطر مصیبتی که بر قوم من آمده و
اطفال و کودکان شیرخوار در جاده های
شهر از حال رفته اند، چشمانم از گریه تار
شده اند، روحم افسرده و غمگین است و
دلم از غم به جوش آمده است.
۱۲آن ها با تن مجروح، گرسنه و تشنه
در جاده ها افتاده اند. از مادران خود
خوراک می طلبند و در آغوش آن ها جان
می دهند.
۱۳ای دختر اورشلیم، به تو چه بگویم
و حال ترا با چه کسی مقایسه کنم؟ ای
دختر سهیون چگونه تسلی ات بدهم؟
زیرا هیچ کسی مثل تو رنج نکشیده
است. غمها و مصیبت هایت همچون
بحرِ عظیم و بیکران است و کسی نیست
که ترا شفا بدهد.
۱۴کلام انبیایت همه دروغ بود. با
موعظه های خود ترا فریفته و گناهانت را
آشکار نساخته اند و با پیامهای دروغ خود
ترا قانع ساخته اند که گناهی نکرده ای و
مجبور نیستی که توبه کنی.
۱۵هر کسی که از کنار تو می گذرد،
با تمسخر سر خود را تکان می دهد و
می گوید: «آیا این همان شهری نیست
که با زیبائی کامل خود محبوب ترین
شهرهای جهان و مایهٔ خوشی همهٔ
مردم بود؟»
۱۶تمام دشمنانت ترا مسخره می کنند
و با نفرت به تو می نگرند و می گویند:
«برای همین روز انتظار می‌کشیدیم و
ببینید که چطور نابودش کردیم.»

[17]خداوند آنچه را که سالها پیش اراده
فرموده بود، بالاخره انجام داد. ما را با
بیرحمی نابود کرد و دشمنان ما را بر ما
پیروز و آنها را از شکست ما خوشحال
ساخت.
[18]ای دیوار سهیون، به آواز بلند بحضور
خداوند گریه کن! شب و روز سیلاب
اشک را از دیده جاری ساز و از گریه و
اندوه دست برندار.
[19]شب هنگام برخیزید و غم و درد دل
تان را مثل آب در حضور خداوند بریزید.
برای کودکان تان که در جاده ها از گرسنگی
بی حال افتاده اند، دست دعا را بلند کنید.
[20]ای خداوند، چرا با ما این چنین رفتار
می کنی؟ زنها کودکان نازپرور خود را
می خورند. کاهنان و انبیاء در خانهٔ تو به
قتل رسیده اند.
[21]پیر و جوان در کوچه ها در خاک و
خون می غلتند. دوشیزگان و مردان جوان
با شمشیر کشته شده اند. در روز غضبت
همه را کشتی و رحمی بر آن ها نکردی.
[22]تو دشمنان را دعوت کردی که بر
من هجوم آورند و آن ها مثل کسانی که
در جشنها جمع می شوند، آمدند و از هر
طرف مرا به وحشت انداختند. در هنگام
غضبت کسی نتوانست جان سالم بدر بَرَد.
دشمنان فرزندان محبوب مرا که در آغوش
خود پرورده بودم، هلاک کردند.

محبت خداوند پایدار است

۳ من آن کسی هستم که از خشم
و غضب خدا رنج و مصیبت
دیده ام. [2]او مرا در اعماق تاریکی بُرد که
دیگر روشنی را نمی بینم. [3]او بر ضد من
برخاسته است و دست او برای زدن من
همیشه بالا است.
[4]گوشت و پوست بدن مرا فرسوده
ساخته و استخوانهایم را شکسته است.
[5]به سختی و مشقت گرفتارم کرده است [6]و
مرا مانند کسی که سالها پیش مرده باشد،
در تاریکی نشانده است.
[7]به دَورم دیوار کشیده و مرا با زنجیرهای
سنگین بسته است و نمی توانم فرار کنم.
[8]هرقدر برای کمک دعا و زاری می کنم،
او دعایم را نمی پذیرد. [9]راه مرا از هر سو
با دیوارهای سنگی مسدود و پُر از پیچ و
خم ساخته است.
[10]او مانند خرسی در کمین من نشسته و
مثل شیری برای حمله بر من آماده است.
[11]مرا از راهم به گوشه ای برد و پاره پاره
نمود و رهایم کرد. [12]کمان خود را کشید
و مرا هدف تیرهای خود قرار داد.
[13]تیرهایش در اعماق قلبم فرو رفتند.
[14]مردم مرا مسخره می کنند و تمام روز
به من می خندند.
[15]با سختیها و مصیبت ها زندگی را
برای من تلخ ساخته است. [16]رویم را به
خاک مالید و دندانهایم را با سنگچل
شکست. [17]سعادت و سلامتی را از من
گرفته است. [18]گفتم: «همه چیز من
زوال شد و امید من از خداوند قطع
گردید.»
[19]وقتی دربدری و مصیبتهای خود
را بیاد می آورم، زندگی به کامم تلخ
می شود. [20]همیشه به آن ها فکر می کنم و
جانم در من پریشان گشته است.

۲۱ اما با اینهم، وقتی رنجهایم به
یادم می آیند، نا امید نمی شوم: ۲۲ از
مهربانی های خداوند است که از بین
نرفته ایم، زیرا که رحمت های او بی پایان
است. ۲۳ مهربانی و رحمت او هر صبح
تازه است و وفاداری او عظیم. ۲۴ خداوند
همه چیز من است، بنابراین بر او امیدوارم.
۲۵ خداوند بر کسانی که بر او توکل دارند
و در طلب او هستند، مهربان است.
۲۶ پس بهتر است که انسان امیدوار باشد
در خاموشی منتظر باشد تا خداوند او را
نجات بدهد. ۲۷ برای انسان بهتر است که
یوغ سختیها را در جوانی خود متحمل
گردد. ۲۸ به تنهایی بنشیند و خاموش باشد،
زیرا که او آنرا بر وی نهاده است. ۲۹ پس
در حضور خداوند فروتن شده، شاید هنوز
امیدی باقی باشد. ۳۰ وقتی کسی بخواهد او
را بزند، رخسارهٔ خود را پیش کند و اهانت
را تحمل نماید. ۳۱ زیرا خداوند او را برای
همیشه ترک نمی کند. ۳۲ هرچند خداوند
کسی را محزون سازد، لیکن از روی کثرت
مهربانی های خود بر او رحمت خواهد
فرمود. ۳۳ چونکه بنی آدم را از دل خود
نمی رنجاند و محزون نمی سازد.
۳۴ وقتی اسیران و ستمدیدگان جهان
پایمال می شوند، ۳۵ هنگامی که حق یک
انسان در حضور خداوند متعال تلف
می گردد ۳۶ و زمانی که در حق شخصی
در محکمه بی عدالتی می شود، خداوند
همهٔ این را می بیند. ۳۷ هیچ امری بدون
اراده و رضای خداوند اجراء نمی شود.
۳۸ خیر و شر فقط به فرمان خداوند متعال
نازل می شود.

۳۹ پس چرا یک انسان فانی از جزائی
که بخاطر گناهان خود می بیند، شکایت
کند؟ ۴۰ بیائید رفتار و کردار خود را در
زندگی بررسی کنیم و بیازمائیم و بسوی
خداوند بازگردیم. ۴۱ بیائید با تمام قلب،
دست دعا را بسوی خدائی که در آسمان
است، بلند کنیم ۴۲ و بگوئیم: «ای
خداوند، چون ما گناهکاریم و از فرمان تو
سرکشی کرده ایم، تو ما را نبخشیده ای.
۴۳ با خشم و غضب در تعقیب ما
بوده ای و بیرحمانه ما را هلاک کردی.
۴۴ چون بر ما خشمگین بودی خود را از
ما پنهان کردی تا دعاهای ما به حضور
تو نرسند. ۴۵ تو ما را پیش مردم جهان
همچون خاکروبه و مواد فاضله ساختی.
۴۶ تمام دشمنان ما، به ما اهانت می کنند.
۴۷ با هلاکت و بربادی روبرو شده ایم و
خوف وحشت ما را فراگرفته است.
۴۸ بخاطر نابودی قومم، سیل اشک از
چشمانم جاریست. ۴۹ اشک از چشمانم
بدون وقفه جاریست و باز نمی ایستد
۵۰ تا خداوند از آسمان به پائین بنگرد و
حال ما را ببیند. ۵۱ دلم بخاطر حال رقتبار
دختران جوان اورشلیم مالامالِ غم است.
۵۲ دشمنان مرا همچون پرنده ای بدام
انداختند، در حالیکه آزاری به آن ها
نرسانده ام. ۵۳ مرا زنده در چاه افگندند و
بر سرم سنگها را ریختند. ۵۴ آب از سرم
گذشت و فکر کردم که می میرم. ۵۵ ای
خداوند، از اعماق چاه پیش تو گریه و
زاری کردم. ۵۶ فریاد مرا شنیدی و به
ناله های من گوش دادی. ۵۷ وقتی بحضور
تو دعا کردم، آمدی و گفتی: «نترس!»

۵۸خداوندا، تو از حق من دفاع کردی و از مرگ نجاتم دادی. ۵۹تو ای خداوند، شاهد ظلم هائی که در حق من کرده اند، بوده ای، پس به داد من برس و به دعوای من رسیدگی کن. ۶۰تو می دانی که دشمنان همه از من نفرت دارند و علیه من دسیسه می سازند. ۶۱خداوندا، تو شنیده ای که آن ها چگونه به من اهانت کرده و علیه من توطئه چیده اند. ۶۲دشمنانم تمام روز در بارهٔ من سخنان زشت می‌گویند و برای آزار من نقشه می‌کشند. ۶۳در همه حال به من می خندند و مسخره ام می‌کنند.

۶۴خداوندا، آن ها را به سزای اعمال شان برسان. ۶۵آن ها را لعنت کن تا گرفتار غم و درد شوند. ۶۶با خشم و غضب آن ها را تعقیب کن و از روی زمین محو ساز.»

اورشلیم، بعد از سقوط

۴ طلاهای ما جلای خود را از دست داده و بی ارزش شده اند. سنگهای مقدس عبادتگاه در کوچه ها افتاده اند. ۲پسران عزیز اورشلیم که زمانی همچون زرِ ناب می درخشیدند، حالا مثل ظروف گِلی ساختهٔ دست کوزه گر، بی ارزش شده اند. ۳حتی شغالان به چوچه های خود شیر می دهند، ولی زنان قوم من مثل شترمرغ شده اند و به کودکان خود رحم نمی‌کنند. ۴زبان اطفال شیرخوارِ آن ها از تشنگی به کام شان چسپیده است. کودکان نان می خواهند، اما کسی به آن ها نان نمی دهد. ۵آنهائی که زمانی غذاهای لذیذ می خوردند، حالا از گرسنگی در کوچه ها جان می دهند. کسانی که در ناز و نعمت زندگی می‌کردند، اکنون در بین زباله ها برای خود خوراک می جویند. ۶قوم من نسبت به مردم سدوم سخت تر جزا دیده اند، زیرا اهالی سدوم در یک لحظه نابود شدند و اسیر دست هیچ کسی نشدند.

۷شهزادگان ما پاکتر از برف و سفیدتر از شیر بودند. بدن شان در سرخی بسان لعل و در درخشندگی مانند یاقوت بود. ۸اما حالا چهرهٔ شان سیاهتر از زغال شده است و در کوچه ها شناخته نمی شوند. پوست بدن آن ها به استخوان های شان چسپیده و مانند چوب، خشک شده است. ۹کسانی که در جنگ کشته شدند، خوشبخت تر از مردمی بودند که در اثر قحطی و نبودن غذا از گرسنگی تلف شدند. ۱۰مصیبتی که بر سر قوم من آمد چنان وحشتناک بود که مادران دلسوز از فرط گرسنگی کودکان خود را می پختند و می خوردند.

۱۱خداوند خشم و غضب خود را با تمام قوّت و شدت بر سهیون فروریخت و چنان آتشی برافروخت که اساس آن را خاکستر ساخت. ۱۲پادشاهان و مردم روی زمین، هیچیک باور نمی‌کرد که دشمن بتواند به دروازه های اورشلیم داخل شود. ۱۳ولی این کار صورت گرفت، زیرا انبیاء گناه کردند و کاهنان خون مردم نیک و بیگناه را در شهر ریختند. ۱۴آن ها مانند اشخاص کور راه می روند و چون با خون مردم بیگناه آلوده هستند، کسی به آن ها دست نمی زند. ۱۵مردم فریاد بر می آورند: «ای اشخاص نجس،

دور شوید! به ما دست نزنید!» بنابران،
آن ها آواره و سرگردان از یک کشور به
کشور دیگر می روند، اما مردم به آن ها
می گویند که جائی برای شان ندارند.
۱۶خداوند خودش آن ها را پراگنده
ساخت و دیگر به آن ها توجه نمی‌کند.
همچنین به کاهنان و مو سفیدان هم اعتنا
و شفقت نشان نمی دهد.
۱۷از بسکه برای کمک انتظار کشیدیم،
چشمان ما تار شده اند. ما از قومی
انتظار کمک داشتیم که نمی توانست به
ما کمک کند. ۱۸دشمنان در هر قدم ما
را تعقیب می‌کردند که نمی توانستیم در
کوچه ها راه برویم. روزهای زندگی ما به
آخر رسیده و مرگ ما نزدیک شده است.
۱۹مهاجمین ما تیزتر از عقاب بودند. به
کوهها فرار کردیم، ولی آن ها از تعقیب ما
دست نکشیدند و حتی در بیابان در کمین
ما نشسته بودند.
۲۰پادشاه ما را که برگزیدهٔ خداوند و
منشأ زندگی ما بود و در زیر سایهٔ حمایت
او از خطر دشمن در امان بودیم،
دستگیر کردند.
۲۱ای مردم ادوم، که در سرزمین عوص
ساکن هستید، تا می توانید حالا خوشی
کنید، زیرا این مصیبت بر سر شما نیز
آمدنی است و از جام غضب خدا شما
هم می نوشید.
۲۲ای دختر سهیون، تو سزای گناهت را
دیدی. خداوند زیادتر از این ترا در تبعید
نگاه نمی دارد. اما تو ای ادوم، خداوند
گناهانت را آشکار می سازد و به سزای
اعمالت می رساند.

طلب رحمت

۵ خداوندا، بیاد آور که چه بلائی
بر سر ما آمده است. ببین که
چگونه خوار و رسوا شده ایم. ۲سرزمین
موروثی ما به دست بیگانگان افتاده
است و در خانه های ما مردم بیگانه
زندگی می کنند. ۳ما یتیم شده ایم.
پدران خود را از دست داده ایم و
مادران ما بیوه شده اند. ۴آبِ خود را
در بدل نقره می نوشیم و هیزم ما به ما
فروخته می شود. ۵بار سختی و زحمت
را بر دوش خود می‌کشیم. خسته و
ناتوان شده ایم و آسایش نداریم.
۶پیش مردم مصر و آشور دست دراز
کردیم تا لقمه نانی به ما بدهند و زنده
بمانیم.
۷پدران ما گناه کردند و از بین رفتند و
حالا ما جرم گناه آن ها را می پردازیم.
۸غلامان ما بر ما حکومت می‌کنند
و کسی نیست که ما را از زیر تسلط
آن ها برهاند. ۹از ترس شمشیر رهزنان
بیابان، نان خود را با خطر جان به دست
می آوریم. ۱۰از شدت گرسنگی در تب
می سوزیم و پوست بدن ما همچون
تنور، داغ است. ۱۱دشمنان زنان و
دختران جوان ما را در سهیون و شهرهای
یهودا بی عفت کرده اند. ۱۲رهبران ما
را از دستهای شان به دار آویخته و به
مو سفیدان ما بی احترامی کرده اند. ۱۳از
جوانان ما در آسیاب کار می گیرند و
اطفال ما در زیر بار گران هیزم اُفتان و
خیزان راه می روند.

۱۴ مردان سالخوردهٔ ما دیگر درکنار دروازهٔ
شهر دیده نمی شوند و جوانان از نغمه سرائی
دست کشیده اند. ۱۵ نشاط و سُرُور از دلهای
ما رخت بربسته و رقص و پایکوبی ما به
ماتم تبدیل شده است. ۱۶ وای بر ما که گناه
کردیم و تاج جلال و افتخار را از دست
دادیم. ۱۷ دلهای ما بیتاب و چشمان ما تار
گشته اند، ۱۸ زیرا کوه سهیون ویران و محل
گشت و گذار شغالان شده است.

۱۹ خداوندا، تو فرمانروای ابدی جهان
هستی و تاج و تخت تو بیزوال است.
۲۰ چرا ما را برای همیشه از یاد بردی؟
چرا ما را در این مدت طولانی ترک
کردی؟ ۲۱ ای خداوند، ما را دوباره
بسوی خود بازگردان و سعادت از دست
رفتهٔ ما را اعاده فرما. ۲۲ آیا ما را بکلی
ترک کرده ای؟ آیا تو بی نهایت بر ما
خشمگین هستی؟



کتاب حِزقیال نبی

مقدمه

نام این کتاب از حِزقیال نبی گرفته شده است. حِزقیال اولین نبی بود که در دوران دوری از وطن و تبعید به نبوت مأمور شد. حِزقیال قبل و بعد از ویرانی و سقوط اورشلیم، در بابل در تبعید زندگی می‌کرد. پیام او هم برای تبعید شدگان و هم برای هموطنانش در اورشلیم بود.

هدف اولی حِزقیال این بود تا اسرائیلی ها را به قبول کردن ویران شدن اورشلیم که در آینده واقع می شد، آماده سازد. زیرا اکثر آنها فکر می‌کردند که اورشلیم بخاطر مقدس بودن آن همیشه از سقوط و ویرانی مصئون است. حِزقیال علت ویرانی اورشلیم و تبعید شدن زیادتر بنی اسرائیل را در گناهانِ گذشته و موجود آنها می دید که در قسمت اول کتاب خود در مورد آن صحبت می‌کند. اما مردم در آن زمان به این پیشگویی های او و چندان باور نمی‌کردند. وقتیکه ده سال بعد، در سال ۵۸۶ ق.م.، نِبوکدنِزر اورشلیم را ویران کرد و تعداد زیادتر مردم به اسارت رفتند، صحت پیشگویی های حِزقیال برای شان به اثبات رسید.

حِزقیال در بخش اخیر کتاب از طریق رؤیایی که خداوند به او نشان داد، در مورد متحد شدن دوبارۀ اسرائیل و یهودا سخن می‌گوید که یک پادشاه از نسل داود بر آنها حکومت خواهد کرد. حِزقیال به تبعید شدگان می‌گوید، همانطوری که خداوند در وطن شان با آنها بود، در تبعید نیز با آنها است. او می‌گوید، هر جایی که باشند باید از خداوند اطاعت کنند و با ایمان چشم به راهِ روزی باشند که به وطن خود باز گردند.

فهرست مندرجات:

رؤیای اول حِزقیال نبی
(۱: ۱ ـ ۷: ۲۷)

رؤیای حِزقیال

۱ ۱-۲ در روز پنجم ماه چهارم و سال سی ام، که پنج سال از تبعید یهویاکین پادشاه می‌گذشت، من حِزقیال کاهن (پسر بوزی) با سایر تبعیدشدگان یهودی در کنار دریای خابور در بابل زندگی می‌کردم. در همان روز ناگهان آسمان باز شد و خدا رؤیاهائی را به من نشان داد. ۳ در آنجا، در کنار دریای خابور، واقع در بابل، وقتی خداوند با من حرف زد، نیروی او را در وجود خود احساس نمودم. ۴ به بالا نگاه کردم و دیدم که طوفانی از طرف شمال می آمد. پیشاپیش آن ابر بزرگی حرکت می کرد و هاله ای از نور به دور آن بود. در بین آن یک چیزی برنجی، روشن و تابان بود. ۵ در وسط ابر چهار موجود زنده را دیدم که به انسان شباهت داشتند. ۶ اما هر کدام آن ها دارای چهار روی و چهار بال بود. ۷ پاهای شان راست و کف پای شان به سُم گوساله می ماند و مثل یک شئی برنجی صیقلی و براق بودند. ۸ در زیر بالهای خود دستهائی داشتند، شبیه دست انسان. ۹ نوک بالهای آن چهار جانور به یکدیگر تماس داشت و بدون اینکه به عقب برگردند، مستقیماً پرواز می‌کردند.

۱۰ هر یک از آن ها چهار روی مختلف داشت: در پیشرو، شکل انسان، در طرف راست، روی شیر، در طرف چپ روی گاو و در عقب، روی عقاب. ۱۱ هر کدام دو جفت بال داشت. یک جفت آن باز بود و نوک آن ها به دو بال جانور پهلویش تماس داشت. جفت دیگر بدن شان را می پوشاند. ۱۲ آن ها مستقیماً حرکت می‌کردند و هر جائی که دل شان می خواست می رفتند، بدون اینکه رو برگردانند. ۱۳ در بین این چهار موجود زنده چیزی مثل قوغ آتش یا مشعل افروخته در حال حرکت بود. نور آن بسیار روشن بود و برق می زد. ۱۴ این چهار موجود زنده بسرعت به پیشرو و به عقب حرکت می‌کردند.

۱۵ در همان حالی که متوجه آن چهار موجود زنده بودم، چهار چرخ را بر زمین و پهلوی هر یک از آن موجودات دیدم. ۱۶ چرخها همه یکسان و مثل زبرجد، براق بودند. در بین هر چرخ یک چرخ دیگر قرار داشت. ۱۷ به این ترتیب به هر طرف که می خواستند، می توانستند حرکت کنند، بدون اینکه دور بزنند. ۱۸ حلقهٔ دور آن ها بلند و مهیب و پُر از چشم بود. ۱۹-۲۱ وقتی آن چهار موجود زنده حرکت می‌کردند چرخهای پهلوی شان هم به حرکت می آمدند و هرگاه آن ها از زمین بر می خاستند، چرخها نیز بلند می شدند. وقتی توقف می‌کردند، چرخها هم از حرکت بازمی ماندند. چون روح آن چهار موجود زنده در چرخها بود، به هر جا که روح می رفت، چرخها نیز همراهش حرکت می‌کردند.

۲۲ بالای سر هر یک از آن چهار موجود زنده چیزی به شکل گنبد که مثل بلور

می درخشید قرار داشت. ۲۳ زیر گنبد دو بال هر جانور طوری پهن بودند که به بالهای جانور پهلویش می رسید و دوبال دیگر بدن آن ها را می پوشاند. ۲۴ وقتی پرواز می‌کردند، بالهای شان مثل غرش امواج بحر و آواز خدای متعال و غریو یک سپاه عظیم صدا می دادند. هرگاهی که توقف می‌کردند و بالهای خود را پائین می آوردند، ۲۵ صدائی ازگنبد بالای سر شان بگوش می رسید.

۲۶ بر گنبد بالای سر شان چیزی مانند یک تخت به رنگ یاقوت کبود دیده می شد. بر سر آن تخت موجودی نشسته بود که به انسان شباهت داشت. ۲۷ از کمر بالا مثل فلز آتشین و شعله ور می درخشید، از کمر پائین مانند شعلهٔ آتش می تابید و اطراف او با نور درخشنده ای منور بود، ۲۸ و همچون کمانهای رنگین که در یک روز بارانی بوجود می آید، درخشان و تابان بود. این منظره نور پُر جلال حضور خداوند را نشان داد.

وقتی آن صحنه را دیدم رو بخاک افتادم. آنگاه آواز کسی را شنیدم که با من حرف می زد.

دعوت خدا از حِزقیال

۲ او به من گفت: «ای انسان فانی، برخیز و بپا بایست تا با تو سخن گویم.» ۲ هنگامی که او با من حرف می زد، روح خداوند داخل من شد و مرا از زمین بلند کرد و به کلام خود این چنین ادامه داد: ۳ «ای انسان خاکی، من ترا پیش قوم اسرائیل می فرستم، پیش قوم سرکش که علیه من تمرد کردند. آن ها و اجداد شان تا به امروز در برابر من گناه ورزیده اند. ۴ اینها مردم گستاخ و لجوج هستند، پس من، خدای متعال، ترا می فرستم تا کلام مرا به گوش آن ها برسانی. ۵ این قوم سرکش چه بشنوند و چه نشنوند، در هر صورت باید بدانند که یک نبی در بین شان وجود دارد. ۶ اما تو ای انسان خاکی، از آن ها نترس. گرچه حرفهای آن ها مثل خار و نیش گژدم باشد، نباید خوف کنی! ۷ چه بشنوند و چه نشنوند، کلام مرا برای آن ها بیان کن. می دانم که آن ها مردم متمرد و سرکش هستند.

۸ ولی تو ای انسان خاکی، به آنچه که به تو می‌گویم گوش بده و مثل این قوم سرکش نباش! دهانت را باز کن و آنچه را که به تو می دهم، بخور.» ۹ آنگاه دستی را دیدم که بسوی من دراز شد و در آن طوماری بود. ۱۰ طومار را باز کرد و دیدم که در پشت و روی آن مطالبی نوشته شده بود که حکایت از غم و ماتم و نابودی می‌کرد.

۳ او اضافه کرد: «ای انسان خاکی، این طومار را بخور و بعد پیش قوم اسرائیل برو.» ۲ پس دهانم را باز کردم و او طومار را داد که بخورم. ۳ بعد گفت: «ای انسان خاکی، این طومار را بخور و با آن شکمت را پُر کن.» من آن را خوردم و مثل عسل شیرین بود.

۴ بعد گفت: «ای انسان خاکی، پیش قوم اسرائیل برو و سخنان مرا کلمه به کلمه

برای آن ها بیان کن. ۵من ترا نزد مردمی
نمی فرستم که زبان شان مشکل و برای تو
بیگانه باشد، بلکه ترا پیش قوم اسرائیل
می فرستم. ۶اگر ترا نزد مردمی بفرستم که
فهمیدن لسان شان برای تو مشکل باشد،
باز هم به سخنان تو گوش می دهند، ۷اما
قوم اسرائیل به سخنان تو توجه نمی‌کنند.
آن ها حتی به کلام من هم گوش نمی دهند،
زیرا اینها مردم لجوج و سنگدل هستند.
۸پس حالا ترا مثل آن ها سرسخت و
سنگدل می سازم ۹و مانند سنگ محکم و
همچون الماس سخت می‌گردانم تا از این
مردم سرکش نترسی.»

۱۰خداوند متعال به من فرمود: «ای
انسان فانی، به سخنان من بدقت توجه کن
و همه را بخاطر بسپار ۱۱و بعد پیش قومت
که تبعید شده اند برو و خواه بشنوند خواه
نشنوند، کلام مرا به گوش آن ها برسان.»

حِزقیال در کنار دریای خابور

۱۲بعد روح خدا مرا برداشت و از
پشت سر من صدای مهیبی برخاست که
می‌گفت: «متبارک باد جلال خداوند
در جایگاه ملکوتی او!» ۱۳این صدای
مهیب، صدای بهم خوردن بالهای آن
چهار موجود زنده و چرخهای پهلوی
آن ها بود. ۱۴حضور خداوند را با تمام
قدرتش احساس کردم و وقتی که روح، مرا
برداشت و با خود برد، غم و اندوه وجودم
را فراگرفت. ۱۵سپس به کنار دریای خابور
در تِل ابیب، پیش یهودیانی که در حال
تبعید زندگی می‌کردند، رفتم و مدت هفت
روز در سودا و اندیشه بسر بردم.

خداوند حِزقیال را دیده بان مقرر می کند
(همچنین در حِزقیال ۳۳: ۱ – ۹)

۱۶بعد از هفت روز خداوند به من فرمود:
۱۷«ای انسان خاکی، من ترا برگزیدم تا
مراقب قوم اسرائیل باشی و هوشدارهائی
که از من می شنوی به آن ها برسانی.
۱۸اگر من به شخص شریری اخطار بدهم
که می میرد و تو اخطار مرا به او نرسانی
و نگوئی که از کارهای بد خود توبه کند
تا نجات یابد، در این صورت او به سبب
گناهش می میرد. اما، من ترا مسئول مرگ
او دانسته و خون او را از تو خواهانم.
۱۹هرگاه به شخص بدکاری هوشدار بدهی
و او باز هم توبه نکند و از گناه کردن دست
نکشد، آنوقت او غرق در گناه می میرد اما
تو مسئول نخواهی بود. ۲۰به همین ترتیب
اگر یک شخص نیک و راستکار از راهِ
راست انحراف کند و دست به اعمال بد
بزند، من او را در وضع خطرناکی قرار
می دهم و اگر تو به او گوشزد نکنی،
بخاطر گناه خود هلاک می‌گردد. کارهای
نیک او فراموش می شود و انتقام خون
او را از تو می‌گیرم. ۲۱اما اگر تو به او
هوشدار بدهی که از راه خطا برگردد و
او توبه کند، آنوقت زنده می ماند، زیرا
اخطار ترا جدی گرفته است و تو هم خود
را از مرگ نجات می دهی.»

بازماندن حِزقیال از سخن زدن

۲۲در آنجا بار دیگر حضور پُر شکوه
خداوند را احساس کردم و به من فرمود:

«برخیز و به دشت برو و من در آنجا با تو صحبت می‌کنم.» ۲۳ پس من برخاستم و به دشت رفتم و شکوه و جلال خداوند را همانطوری که در کنار دریای خابور دیده بودم، در آنجا نیز مشاهده کردم. ۲۴ روح خدا داخل من شد و مرا بپا ایستاده کرد. بعد خطاب به من نموده فرمود: «برو خود را در خانه‌ات محبوس کن. ۲۵ ترا با ریسمان می‌بندند تا نتوانی بیرون بروی و با مردم یکجا باشی. ۲۶ من زبانت را به کامت می‌چسپانم تا گنگ شوی و نتوانی این قوم سرکش را سرزنش کنی. ۲۷ اما وقتی خواستم با تو حرف بزنم، زبانت را دوباره جاری می‌سازم تا پیام مرا، خداوند قادر مطلق، به مردم برسانی. آنوقت هر کسی که گوش شنوا دارد می‌شنود و کسی که سرکش و متمرد باشد نمی‌شنود.»

شرح محاصرهٔ اورشلیم

۴ خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، خشتی را بگیر و پیشروی خود بگذار. بروی آن نقشهٔ اورشلیم را بکش ۲ دور شهر سنگر، دیوار، برج، منجنیق و اردوگاه دشمن را ترسیم کن. ۳ بعد یک تابهٔ آهنی را بگیر و مانند دیوار بین خود و نقشهٔ شهر قرار بده و رویت بطرف شهر باشد. این نشان دهندهٔ آنست که شهر در محاصره است و تو آن را محاصره می‌کنی و همچنین اخطاری برای قوم اسرائیل نیز می‌باشد.

۴-۵ بعد بر پهلوی چپ خود دراز بکش. من گناه قوم اسرائیل را بر تو می‌گذارم و تو مدت سه صد و نود روز در همان حال قرار بگیر. یعنی تو برای هر سال جزای قوم اسرائیل، یک روز متحمل رنج و درد می‌شوی. ۶ بعد از ختم این مدت، چهل روز دیگر بخاطر گناهان مردم یهودا، بر پهلوی راست خود دراز بکش و برای هر سال مجازات آن‌ها، یک روز درد و رنج را متحمل شو. ۷ بعد آستینت را بَر بزن و رو بسوی شهر کرده سخنان مرا بر ضد آن‌ها بیان کن. ۸ من دست و پای ترا می‌بندم تا تو نتوانی تا پایان محاصره از یک پهلو به پهلوی دیگر بغلطی.

۹ در طول مدت سیصد و نود روزی که بر پهلوی چپت می‌خوابی، مقداری گندم، جو، لوبیا، نخود و ارزن را بگیر و در یک ظرف بهم مخلوط کن و همین غذای تو باشد. ۱۰ جیرهٔ غذایت روزانه یک پاو است و باید در وقت معین صرف شود. ۱۱ مقدار آبی که باید بنوشی نیم لیتر است و آب را هم باید در وقت معین بنوشی. ۱۲ برای پختن نان باید از پاروی خشک انسانی کار بگیری و این کار را هم در حضور مردم اجرا کنی. ۱۳ به همین ترتیب، قوم اسرائیل در کشورهائی که آن‌ها را پراگنده می‌سازم نان مکروه و نجس می‌خورند.» ۱۴ من گفتم: «ای خداوند متعال، من هیچگاهی نجس نشده‌ام. از جوانی تا بحال گوشت حیوان مرده و یا از حیوانی را که بوسیلهٔ جانور درنده کشته شده باشد، نخورده‌ام و خوراک حرام را به لب نزده‌ام.» ۱۵ آنگاه خداوند به من فرمود: «پس من اجازه می‌دهم که برای پختن نان، بجای پاروی انسانی از سرگین گاو کار بگیری.»

۱۶بعد اضافه کرد: «ای انسان خاکی،
من می خواهم که نان را از شهر اورشلیم
قطع کنم تا نان و آب را بصورت جیره
و با ترس و لرز و بدقت آن را اندازه
کرده بخورند. ۱۷بخاطر قلت نان و آب با
حسرت به یکدیگر می نگرند و در زیر
فشار بار گناه ضایع می شوند.»

حِزقیال موی خود را می تراشد

۵ خداوند فرمود: «ای انسان خاکی،
یک تیغ تیزی را که مثل تیغ
دلاکی تیز باشد بگیر و با آن موی سر
و ریشت را بتراش. بعد موها را در یک
ترازو بگذار و به سه حصه تقسیم کن.
۲یک حصهٔ آن را پس از ختم محاصره،
در بین شهر در آتش بسوزان. حصهٔ دیگر
آن را با شمشیر خُرد کن و به اطراف
شهر بپاش و حصهٔ سومی را در مسیر باد
قرار بده تا پراگنده شود و من شمشیری
را بدنبال آن می فرستم. ۳سپس چند تار
مو را نیز نگاهدار و در لباس خود مخفی
ساز. ۴چند تار موی دیگر را هم بگیر
و در آتش بسوزان و از آن آتشی روشن
می شود که به تمام خانوادهٔ اسرائیل
سرایت می کند.»

۵خداوند متعال چنین فرمود: «من
اورشلیم را مرکز جهان ساختم و کشورهای
دیگر را بدور آن قرار دادم، ۶اما شما مردم
اورشلیم از احکام و قوانین من سرکشی
کردید و بدتر از اقوام دور و پیش خود
شدید. اوامر مرا رد نمودید و به فرایض
من توجه نکردید. ۷چون شما زیادتر از
اقوام دیگر سرکش هستید و از احکام
و فرایض من اطاعت نکردید، بلکه از
رسوم و قوانین مردم دیگر پیروی نمودید،
۸بنابران من، خداوند متعال، دشمن شما
هستم و در حضور تمام ملل جهان شما
را مجازات می کنم. ۹پس بخاطر اعمال
زشت تان، شما را چنان جزای سنگین
می دهم که نظیرش در گذشته دیده نشده و
در آینده هم دیده نخواهد شد. ۱۰در نتیجه
والدین فرزندان و فرزندان والدین خود
را می خورند و کسانی را که زنده بمانند
به سراسر دنیا پراگنده می سازم. ۱۱بنابرین
خدای متعال می فرماید: به حیات خود
قسم می خورم که چون شما با اعمال
قبیح تان عبادتگاه مرا آلوده کردید، رشتهٔ
زندگی شما را بدون رحم قطع می کنم.
۱۲یک سوم شما از قحطی و مرض
می میرید، یک سوم تان بوسیلهٔ شمشیر
کشته می شوید و یک سوم دیگر شما را
به سراسر جهان پراگنده می سازم و شمشیر
دشمن را به تعقیب تان می فرستم.
۱۳بعد آتش غضب من خاموش می شود
و خشم من در مقابل شما فرومی نشیند
و شما می دانید که من، خداوند، هر چه
بگویم آن را عملی می سازم. ۱۴برعلاوه
سرزمین شما را ویران و خودتان را رسوا
می کنم، تا هر کسی که از آنجا بگذرد،
عبرت بگیرد. ۱۵شما را مایهٔ تمسخر و
عبرت اقوام اطراف تان می گردانم تا همه
بدانند که وقتی بالای قومی قهر شوم،
آن ها را بشدت مجازات می کنم و این را
از زبان من که خداوند هستم می شنوید.
۱۶تیرهای مهلک قحطی و نابودی را در
بین شما رها می کنم و قحطی بقدری

شدید می شود که از قلت غذا و گرسنگی
هلاک می گردید. ۱۷قحطی و حیوانات
درنده را علیه شما می فرستم، تا شما
و فرزندان تان را از بین ببرند. مرض و
خونریزی به سراغ تان می آیند و با دَم
شمشیر دشمن کشته می شوید. من که
خداوند هستم این را گفته ام.»

خداوند بت پرستی را محکوم می کند

۶ کلام خداوند بر من نازل شد:
۲«ای انسان خاکی، رو بطرف
کوه های اسرائیل کن و پیام مرا به آن ها
برسان ۳و بگو: ای کوه های اسرائیل،
خداوند متعال، خدای اسرائیل به شما،
تپه ها، وادیها و دره ها چنین می فرماید:
من خودم شمشیر را برای نابودی شما
می فرستم، بتخانه های شما را ویران
می کنم. ۴-۵قربانگاه های تان را از بین
می برم، بتهای تان را شکسته و اجساد
کشته شدگان را در پیش پای بتهای تان
می اندازم و استخوانهای آن ها را به دور
قربانگاه پراگنده می کنم. ۶در هر جائی
که زندگی می کنید، شهرها و بتخانه ها
و قربانگاه های تان ویران می شوند،
بتهای تان شکسته و با همه چیزهائی
که ساخته اند از بین می روند. ۷اجساد
مقتولین در همه جا دیده می شوند. آنگاه
می دانید که من خداوند هستم.
۸اما عده ای را نجات می دهم. آن ها
از دَم شمشیر جان سالم بدر برده در بین
اقوام دیگر پراگنده می شوند ۹و کسانی
که در کشورهای دیگر فرار می کنند و
در حال تبعید بسر می برند، در آنجا مرا
بیاد می آورند و می دانند که آن ها را
بخاطر دلهای بی ایمان شان و برای اینکه
بت پرستی را ترجیح دادند و از من دور
شدند، مجازات کرده ام. آنگاه به سبب
اعمال زشتی که مرتکب شده اند، از خود
نفرت می کنند ۱۰و می دانند که من خداوند
هستم، هوشدارهای من جدی بوده و بی
جهت این بلاها را بر سر شان نیاورده ام.»
۱۱خداوند متعال می فرماید: «با غم و
اندوه به سر رویت بزن و بخاطر اعمال
زشت قوم اسرائیل آه و ناله کن، زیرا
آن ها با شمشیر و قحطی و مرض هلاک
می شوند. ۱۲کسانی که در جاهای دور
زندگی کنند در اثر مرض می میرند، آنهائی
که در همین نزدیکی ها باشند، با شمشیر
بقتل می رسند و آن عده ای که باقی
بمانند از قحطی هلاک می گردند. به این
ترتیب خشم خود را بر آن ها می آورم.
۱۳وقتی اجساد آن ها در جاهائی که
برای بتهای خود هدیه تقدیم می کردند،
یعنی در بین بتها، به دور قربانگاهها، بر
تپه ها، بر سر کوهها، زیر درختان سبز و
بلوطهای بلند بیفتند، آنوقت می دانند که
من خداوند هستم. ۱۴دست خود را برای
نابودی آن ها دراز می کنم و شهرهای شان
را از بیابان تا شهر رِبله ویران می سازم تا
بدانند که تنها من خداوند هستم.»

عاقبت مردم اسرائیل

۷ کلام خداوند بر من نازل شد:
۲«ای انسان خاکی، از جانب من،
خداوند متعال، به قوم اسرائیل بگو که این
پایان کار تمام سرزمین آن ها است.

۳ دیگر همه چیز بپایان رسیده است
و بخاطر اعمال زشت تان شما را
مجازات می‌کنم و خشم خود را بر شما
فرومی ریزم. ۴ دیگر با نگاه شفقت به شما
نمی نگرم و بر شما رحم نمی‌کنم. چون
به راه های غلط رفتید و مرتکب کارهای
زشت شدید، شما را جزا می دهم. آنگاه
می دانید که من خداوند هستم.»
۵ خداوند متعال چنین می فرماید:
«بلاهای پی در پی بر سر تان می آیند.
۶ پایان کار تان رسیده است. مصیبت
عنقریب بسراغ تان می آید و همه چیز
تمام می شود. ۷ ای ساکنین این سرزمین،
اجل شما رسیده است. زمان آشفتگی و
پریشانی نزدیک است و روزهای خوشی
و هلهله بپایان رسیده است.
۸ بزودی خشم خود را بر شما فرومی ریزم
و قهر من دامنگیر تان می شود. شما را طبق
روش و کردار تان داوری می‌کنم و بخاطر
اعمال زشت تان مجازات می شوید.
۹ با نظر محبت به شما نمی نگرم و رحم
نمی‌کنم، بلکه شما را مطابق اعمال تان و
بخاطر کارهای زشتی که مرتکب شده اید،
جزا می دهم. آنگاه می دانید که من،
خداوند، شما را مجازات می‌کنم.»
۱۰ روز نیستی و فنای تان نزدیک است،
زیرا بی عدالتی به اوج خود رسیده
است و تکبر موج می زند. ۱۱ ظلم و ستم،
شرارت را بار آورده است. هیچ چیز شان
باقی نمی ماند، نه فراوانی، نه ثروت و نه
حشمت و جلال شان.
۱۲ آن زمان معین رسیده و آن روز
نزدیک شده است. در آن روز، دیگر
خرید و فروش ارزشی نمی داشته باشد،
زیرا تمام مردم به قهر و غضب من گرفتار
می شوند. ۱۳ هیچ تاجری آنقدر زنده
نمی ماند که برود و آنچه که از دست داده
است، دوباره به دست آورد، چون خشم
من دامنگیر همگی می شود و کسانی که
بدکار هستند، از بین می روند. ۱۴ سرود
جنگ نواخته می شود و همه چیز آماده
است، اما هیچ کس به جنگ نمی رود،
زیرا خشم من مردم را گرفتار کرده است.

مجازات گناهان اسرائیل

۱۵ شمشیر در بیرون شهر است و مرض
و قحطی در داخل آن. اگر کسی از شهر
خارج شود با شمشیر کشته می شود و اگر
در بین شهر بماند در اثر مرض و قحطی
می میرد. ۱۶ حتی کسی که از این بلاها جان
سالم بدر برد و فرار نماید و مثل فاخته ای
که از دره ها به کوهها فرار می‌کند، یکه و
تنها بخاطر گناهان خود آه و ناله می‌کند.
۱۷ دستها سست و زانوان لرزان می شوند.
۱۸ همگی وحشتزده لباس ماتم می پوشند.
سرهای شان تراشیده و سرافگنده می شوند.
۱۹ نقره و طلای خود را مانند اشیای نجس
دور می ریزند. در روز غضب خداوند، نقره
و طلا نمی توانند آن ها را نجات بدهند.
این چیزها دیگر نمی توانند آرزو های شان
را برآورده سازند و شکم شان را سیر کنند،
زیرا طمع به مال و ثروت آن ها را براه گناه
برده است. ۲۰ با جواهراتی که به داشتن
آن ها افتخار می‌کردند، بتهای منفور و
کثیف ساختند، بنابران من آن ها را برای
شان کثیف و نجس می سازم.

۲۱ خداوند می فرماید: «بیگانگان را می فرستم تا همه ثروت شان را تاراج کنند و به مردم شریر به غنیمت می دهم که همه را نجس بسازند. ۲۲ حتی وقتی بدکاران در عبادتگاه من داخل شوند و آنرا آلوده و بی حرمت کنند، من مانع نمی شوم.

۲۳ برای قوم اسرائیل زنجیرها را آماده کنید، زیرا سرزمین شان پُر از خونریزی و جنایت است و در شهر فتنه و آشوب برپا است. ۲۴ شریرترین اقوام را می فرستم تا خانه های شان را تصاحب کنند. به غرور قدرتمندان خاتمه می دهم و مساکن مقدس آن ها آلوده می شوند. ۲۵ وقتی دچار مصیبت گردند آرامش می طلبند، اما آنرا نمی یابند. ۲۶ بلاها و شایعات بد پی در پی می رسند. به انبیاء رو می آورند تا آینده را برای شان پیشگویی کنند، ولی کمکی نمی گیرند. کاهنان و موسفیدان هم از دادن هدایت و مشوره عاجز می مانند. ۲۷ پادشاه ماتم می گیرد و بزرگان امید خود را از دست می دهند. مردم از ترس می لرزند، زیرا با آن ها طبق کردار شان معامله می کنم و آن ها را طوریکه سزاوار هستند، جزا می دهم، تا بدانند که من خداوند هستم.»

رؤیای دوم حِزقیال نبی
(۸: ۱ - ۱۰: ۲۲)

بت پرستی در اورشلیم


در روز پنجم ماه ششم سال ششم تبعید، در خانهٔ خود با عده ای از بزرگان یهودا نشسته بودم که ناگهان خداوند متعال به من نیرو بخشید. ۲ نگاه کردم و شبحی به شکل انسان در برابر من ظاهر شد. بدن او از کمر پائین مثل شعله های آتش بود و از کمر بالا مانند یک شئی براقِ فلزی می درخشید. ۳ بعد چیزی به شکل یک دست دراز شد و از موی سرم گرفت. آنگاه روح خدا در رؤیا مرا بین زمین و آسمان بالا برد و به اورشلیم به دهن دروازهٔ شمالی صحن داخلی عبادتگاه آورد و در جایگاه بتی که باعث خشم خداوند شده بود قرارم داد. ۴ در آنجا حضور با شکوه خداوند طوریکه در دشت دیده بودم، تجلی داشت.

۵ سپس خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، حالا به طرف شمال نگاه کن.» من به آن طرف نگاه کردم و آن بت را که باعث خشم خداوند شده بود، دیدم که در دهن دروازهٔ شمالی قربانگاه قرار دارد. ۶ خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، می بینی که قوم اسرائیل به چه کارهائی دست می زنند؟ آن ها در آنجا به اعمال زشت و نفرت انگیز دست می زنند و باعث می شوند از خانهٔ مقدسم دور شوم. اما اینها چیزی نیست، گناهان بدتر از اینها را می بینی.»

۷ بعد مرا به دهن دروازهٔ حویلی عبادتگاه برد. در آنجا سوراخی را در دیوار دیدم. ۸ به من گفت: «ای انسان خاکی، دیوار را بِکن.» وقتی دیوار را کندم، دروازه ای پدید شد. ۹ گفت: «حالا داخل شو و ببین که آن ها به چه کارهای زشت و قبیح دست می زنند.» ۱۰ پس من داخل شدم و دیدم تصاویر هرگونه

حیوانات از قبیل خزندگان و حیوانات
نجس و زشت بر دیوارها نقش شده بودند
و تمام بتهای قوم اسرائیل در آنجا وجود
داشتند. ۱۱هفتاد نفر از ریش سفیدان
قوم اسرائیل با یازَنیا (پسر شافان) در
برابر آن ها ایستاده بودند. در دست هر
کدام آن ها یک منقل آتش بود که از آن
دود خوشبوئی مثل ابر بر می خاست.
۱۲خداوند به من فرمود: «ای انسان
خاکی، آیا می بینی که مو سفیدان قوم
اسرائیل در آن اطاق تاریک پُر از بتها
چه می کنند؟ آن ها می گویند: خداوند
ما را نمی بیند؛ او سرزمین ما را ترک
کرده است.» ۱۳خداوند اضافه کرد: «بعداً
گناهان بدتری از اینها را که این مردم
مرتکب می شوند، می بینی.»
۱۴سپس مرا به دهن دروازهٔ شمالی
عبادتگاه خداوند آورد. در آنجا زنها را دیدم
که نشسته بودند و در مرگ خدای خود،
تموز، گریه می کردند. ۱۵به من گفت:
«ای انسان خاکی، ببین! اما بدتر از اینها
را می بینی.»
۱۶از آنجا مرا به صحن داخلی عبادتگاه
خداوند آورد. در دهن دروازهٔ عبادتگاه
خداوند، بین بَرَنده و قربانگاه، بیست و
پنج مرد که پشت شان بطرف معبد و روی
شان بسوی مشرق بود، ایستاده بودند و
آفتاب را پرستش می کردند. ۱۷خداوند به
من فرمود: «ای انسان خاکی، می بینی؟
آیا لازم است که مردم یهودا مرتکب
چنین کارهای زشت و قبیح شوند؟ آیا
مجبور هستند که ظلم و ستم را در سراسر
کشور پخش کنند و به آتش خشم من
دامن بزنند؟ ببین که به چه بی شرمی به
من اهانت می کنند. ۱۸بنابران با خشم و
غضب با آن ها رفتار می کنم و با نگاه
محبت به آن ها نمی نگرم. بر آن ها رحم
نشان نمی دهم و هرقدر برای کمک فریاد
و زاری کنند، نمی شنوم.»

مجازات اورشلیم

۹ آنگاه خداوند با آواز بلند گفت:
«مأمورین مجازات را احضار
کن و هر کدام سلاح خود را همراه خود
بیاورد.» ۲ناگهان شش مرد از راه دروازهٔ
شمالی عبادتگاه آمدند و هر یک سلاح خود
را در دست داشت. همراه آن ها مردی بود
با لباس کتانی که قلم و دوات با خود
داشت. آن ها به داخل عبادتگاه رفتند و
کنار قربانگاه برنجی ایستادند.
۳سپس جلال حضور خدای اسرائیل
که بالای موجودات بالدار قرار داشت
برخاست و به آستانهٔ عبادتگاه آمد و به آن
مردی که لباس کتانی به تن و قلم و دوات
در دست داشت، ۴فرمود: «به سراسر شهر
اورشلیم برو و بر پیشانی کسانی که بخاطر
اعمال زشتی که در این شهر صورت
می گیرد، گریه و ناله می کنند، یک نشانی
بگذار.» ۵سپس شنیدم که به دیگران
چنین فرمود: «به دنبال او به شهر بروید
و کسانی را که بر پیشانی خود نشانی
ندارند، بکشید و احدی را زنده نگذارید
و به کسی رحم نکنید. ۶مردان پیر و
جوان، دختران جوان، کودکان و زنان را
بکشید، اما به کسانی که بر پیشانی خود
علامت دارند، ضرر نرسانید. اول از

عبادتگاه من شروع کنید.» پس آن ها
از مو سفیدانی که در پیشروی عبادتگاه
خدا بودند شروع به کشتار کردند. ۷بعد
به آن ها فرمود: «بروید این عبادتگاه را
نجس سازید و حویلی آن را با اجساد
کشته شدگان پُر کنید.» پس آن ها رفتند
و مردم را در شهر کشتند. ۸وقتی آن ها
برای کشتن مردم رفتند و من تنها ماندم،
رو بخاک افتادم و با زاری گفتم: «ای
خداوند متعال، آیا تو بر اورشلیم آنقدر
قهر هستی که می خواهی هر کسی را
که در اسرائیل باقی مانده باشد، هلاک
کنی؟» ۹خداوند فرمود: «گناه مردم
اسرائیل و یهودا بی نهایت است. سرزمین
شان از خونریزی و جنایت پُر است و در
اورشلیم ظلم و ستم حکمفرماست. مردم
می گویند: «خداوند این سرزمین را ترک
کرده است و کارهای ما را نمی بیند.»
۱۰بنابران من به آن ها با نظر محبت
نمی نگرم و بر آن ها رحم نمی کنم، بلکه
همه را به سزای اعمال شان می رسانم.»
۱۱آنگاه مردی که لباس کتانی پوشیده
بود و قلم و دوات با خود داشت، آمد و
گفت: «امر تو بجا آورده شد.»

ترک جلال خدا از عبادتگاه

۱۰ بعد دیدم که بر گنبد بالای سر
موجودات بالدار، یعنی آن
موجودات زنده، چیزی مانند یک تخت
به رنگ یاقوت کبود ظاهر شد. ۲خداوند به
مردی که لباس کتانی بتن داشت، فرمود:
«در بین چرخی که زیر فرشتگان است
برو و مشت هایت را از زغال افروخته پُر
کن و آن را بر شهر بپاش.» من دیدم که
او رفت. ۳هنگامی که آن مرد به داخل
چرخ رفت، فرشتگان در سمت جنوب
عبادتگاه خدا ایستاده بودند و ابری
صحن داخلی را پُر کرد. ۴آنگاه جلال
خداوند از بالای فرشتگان برخاست و بر
آستانهٔ عبادتگاه قرار گرفت. عبادتگاه از
ابر پُر شد و نور درخشندهٔ جلال خداوند
صحن آن را فراگرفت. ۵صدای بالهای
فرشتگان که مانند آواز خداوند قادر مطلق
بود، تا صحن بیرونی شنیده می شد.
۶وقتی خداوند به آن مردی که لباس کتانی
پوشیده بود، فرمود که میان فرشتگان برود
و از آتش بین چرخها مشت های خود را
پُر کند، او رفت و پهلوی یکی از چرخها
ایستاد. ۷آنگاه یکی از فرشتگان دست خود
را دراز کرد و از آتشی که میان آن ها بود
یک مشت زغال را برداشت در دستهای آن
مردی که لباس کتانی بتن داشت، گذاشت.
او آتش را گرفت و بیرون رفت.
۸فرشتگان زیر بالهای خود دستی به
شکل دست انسانها داشتند. ۹-۱۰چهار چرخ
را هم دیدم، در کنار هر یک از فرشتگان
یک چرخ قرار داشت و چرخها همشکل
و مثل زبرجد می درخشیدند و هر چرخ
در بین خود چرخ دیگری داشت. ۱۱این
چرخها می توانستند به هر طرف حرکت
کنند، بدون اینکه دور بزنند. به هر سمتی
که چرخ جلوی حرکت می کرد، چرخهای
دیگر بدنبالش می رفتند، بدون اینکه دور
بزنند. ۱۲هر یک از چرخها با پَره ها و
دورادورش پُر از چشم بود. ۱۳شنیدم که به
این چرخها «چرخ چرخنده» می گفتند.

۱۴هر فرشته چهار رو داشت. روی اولی مثل روی گاو، از دومی مانند روی انسان، از سومی شبیه روی شیر و از چهارمی همچون روی عقاب بود. ۱۵فرشتگان برخاستند. اینها همان موجوداتی بودند که در کنار دریای خابور دیده بودم. ۱۶وقتی فرشتگان حرکت می‌کردند، چرخها هم به حرکت می‌آمدند و هنگامی که بالهای خود را می‌گشودند و پرواز می‌کردند، چرخها هم همراه آن‌ها بلند می‌شدند و در کنار آن‌ها می‌ماندند. ۱۷هرگاهی که فرشتگان توقف می‌کردند، چرخها نیز از حرکت بازمی‌ماندند و چون بر می‌خاستند چرخها همراه شان بلند می‌شدند، زیرا روح آن‌ها در چرخها بود.

۱۸آنگاه جلال خداوند از آستانهٔ عبادتگاه بیرون رفت و بالای سر فرشتگان قرار گرفت. ۱۹سپس فرشتگان بالهای خود را گشودند و در برابر چشمان من در حالیکه چرخها در کنار شان بودند، از زمین برخاستند و در دهن دروازهٔ شرقی عبادتگاه توقف کردند و جلال خدای اسرائیل بالای آن‌ها قرار گرفت. ۲۰حالا این فرشتگان را شناختم. اینها همان موجودات زنده بودند که زیر تخت خدای اسرائیل، در کنار دریای خابور دیده بودم. ۲۱هرکدام چهار رو و چهار بال داشت و در زیر بالهای شان دستی شبیه دست انسان بود. ۲۲چهره‌های شان هم مثل چهره‌هائی بودند که در کنار دریای خابور دیده بودم. هرکدام آن‌ها مستقیماً حرکت می‌کرد.

محکومیت اورشلیم

۱۱ بعد روح خدا مرا برداشت و به دروازهٔ شرقی عبادتگاه آورد. در آنجا بیست و پنج مرد بشمول دو نفر از رهبران قوم، یعنی یازَنیا (پسر عزور) و فِلتیا (پسر بنایا) حضور داشتند.

۲خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، اینها کسانی هستند که در این شهر نقشه‌های فاسد می‌کشند و مشوره‌های غلط به مردم می‌دهند. ۳اینها می‌گویند: «وقت آن رسیده است که اورشلیم را دوباره آباد کنیم، زیرا شهر ما مثل یک سپر آهنین ما را از هرگونه خطر حفظ می‌کند.» ۴پس ای انسان خاکی، به آن‌ها اخطار بده و علیه آن‌ها نبوت کن.»

۵آنگاه روح خداوند بر من فرود آمد و به من فرمود که بگویم خداوند چنین می‌فرماید: «ای قوم اسرائیل، من می‌دانم که چه فکر می‌کنید و از افکار ضمیر تان آگاهم. ۶شما در این شهر عدهٔ زیادی را کشتید. جاده‌ها از اجساد مقتولین پُر هستند. ۷شما می‌گوئید که این شهر مثل یک سپر آهنین است، اما خداوند قادر مطلق می‌فرماید که این شهر شما را از خطر حفظ نمی‌کند. شهر از اجساد کشته شدگان پُر شده است و شما را هم برای کشتار می‌برند. ۸آیا از شمشیر می‌ترسید؟ پس شمشیر را برای مجازات شما می‌فرستم. ۹شما را از شهر بیرون برده به دست بیگانگان تسلیم می‌کنم و محکوم می‌سازم. ۱۰شما را در سرزمین تان مجازات می‌کنم و با شمشیر کشته

می شوید. آنگاه می دانید که من خداوند
هستم. [11]این شهر برای شما سپر آهنین
نیست و نمی تواند شما را از خطر حفظ
کند. بلی، من شما را در سرزمین اسرائیل
محکوم می سازم و جزا می دهم [12]تا
بدانید که من همان خداوند هستم که شما
از من اطاعت نکردید و احکام مرا بجا
نیاوردید، بلکه طبق قوانین اقوام اطراف
تان رفتار کردید.»
[13]در اثنائی که من نبوت می کردم
ناگهان فِلتیا (پسر بنایا) مُرد. آنگاه من
رو بخاک افتادم با صدای بلند گریستم و
گفتم: «ای خداوند متعال، آیا بازماندگان
اسرائیل را بکلی از بین می بری؟»

وعدهٔ بازگشت از اسارت

[14]آنگاه خداوند به من فرمود: [15]«ای
انسان خاکی، خویشاوندان و قوم تو که
در اورشلیم هستند، در بارهٔ هموطنانت که
در حال تبعید بسر می برند، می گویند:
«آن ها از خداوند دور شده اند، بنابران
حالا این سرزمین به ما تعلق دارد.» [16]اما
تو به آنهائی که تبعید هستند، از طرف
من، خداوند متعال، بگو که هرچند آن ها
را در بین اقوام و کشورهای مختلف
تبعید و پراگنده کرده ام، ولی من تا وقتی
که در آنجا ها بسر می برند، پناهگاه
مقدس شان بوده [17]آن ها را از بین مردم
و کشورهائی که در آن ها پراگنده اند،
جمع می کنم و سرزمین اسرائیل را به
آن ها می دهم. [18]وقتی آن ها برگردند،
تمام بتها و چیزهای نجس و مکروه را
از بین می برند. [19]به آن ها قلب نو و روح
تازه عطا می کنم. قلب سنگی را از آن ها
می گیرم و بجای آن دل نرم و مُطیع به
آن ها می بخشم [20]تا از احکام من پیروی
کنند و فرایض مرا بجا آورند. آنگاه
آن ها قوم من بوده و من هم خدای شان
می باشم. [21]خداوند متعال چنین فرموده
است، اما کسانی را که دل شان مایل به
چیزهای نجس و بتهای منفور است، به
سزای اعمال شان می رسانم.»

حضور پُر جلال خدا اورشلیم را ترک می گوید

[22]بعد فرشتگانی که چرخها در پهلوی
شان بودند، بالهای خود را گشودند. جلال
خداوند هم بالای سر شان قرار داشت.
[23]بعد جلال خداوند از میان شهر برخاست
و بر کوهی که در قسمت شرقی شهر
بود توقف کرد. [24]روح خدا مرا در رؤیا
برداشت و دوباره پیش تبعید شدگان در
بابل برد. در همین جا رؤیای من به پایان
رسید. [25]در آنجا آنچه را که خداوند به من
نشان داده بود برای آن ها بیان کردم.

سرکشی و نافرمانی مردم

۱۲ خداوند به من فرمود: [2]«ای
انسان خاکی، تو در بین
یک قوم سرکش زندگی می کنی. آن ها
چشم دارند، ولی نمی بینند. گوش دارند،
اما نمی شنوند، [3]زیرا اینها مردم متمرد
هستند. پس ای انسان خاکی، برای خود
لوازم سفر را آماده کن و در روز، پیش
از تاریکی مثل کسی که به تبعید می رود،
در برابر چشمان آن ها از اینجا برو. شاید

این مردم سرکش بدانند که تو چرا این کار
را می کنی. ۴-۵بار سفرت را در روز ببند و
از خانه بیرون ببر تا مردم ببینند و هنگام
شب در حضور آن ها دیوار را سوراخ کن
و با بارت از راه آن بیرون برو و مانند
کسی که به تبعید برده می شود، آمادهٔ
سفر شو. ۶در برابر انظار آن ها بارت را
بر دوش بردار و آن را در تاریکی حمل
کن. رویت را بپوشان تا نبینی که کجا
می روی. این کار تو اخطاری برای قوم
اسرائیل است.»
۷آنچه را که خداوند به من فرموده
بود، اجرا کردم. بار خود را در روز، مثل
تبعید شدگان بیرون بردم. هنگام شب با
دستان خود دیوار را سوراخ کردم و در
پیش چشمان مردم بار خود را بر دوش
گرفته در تاریکی بیرون رفتم.
۸صبح روز بعد خداوند به من فرمود:
۹«ای انسان خاکی، وقتی این قوم متمرد
اسرائیل از تو بپرسند: این چه کار است که
تو می کنی؟ ۱۰به آن ها بگو که این پیغامی
است از جانب خداوند متعال به فرمانروا
و تمام مردمی که در اورشلیم هستند.
۱۱بگو که کار تو مثال آن چیزهائی است
که به زودی بوقوع می پیوندد و آن ها
تبعید می شوند و به اسارت می روند.
۱۲حکمران آنجا هم شب هنگام بار خود
را بر دوش گرفته دیوار را سوراخ می کند
و از راه آن بیرون می رود. چشمان خود
را می پوشاند تا نفهمد که به کجا می رود.
۱۳اما من تور خود را بالایش می اندازم و
گرفتارش می کنم. بعد او را به بابل، در
سرزمین کلدانیان می برم و او در آن کشور
می میرد، بدون اینکه آنجا را ببیند. ۱۴همه
اطرافیان، دستیاران و سپاه او را پراگنده
می سازم و شمشیر را به تعقیب شان
می فرستم. ۱۵وقتی آن ها را در کشورهای
مختلف جهان پراگنده کنم، آنگاه می دانند
که من خداوند هستم. ۱۶ولی عده ای را
نجات می دهم و نمی گذارم که با شمشیر
و در اثر مرض و قحطی بمیرند، تا پیش
مردم کشورهائی که به آنجا تبعید می شوند
به اعمال زشت و قبیح خود اقرار کنند و
بدانند که من خداوند هستم.»

روز داوری به تعویق نمی افتد

۱۷سپس کلام خداوند بر من نازل شد:
۱۸«ای انسان خاکی، نانت را با لرز بخور
و آبت را با ترس بنوش ۱۹و از جانب
من، خداوند متعال، به اهالی اورشلیم
که هنوز هم در سرزمین اسرائیل زندگی
می کنند بگو که آن سرزمین بخاطر
شرارت ساکنین آنجا از همه چیز خالی
می شود و مردم با ترس و اضطراب آب
و نان خود را می خورند. ۲۰شهرهای آباد
خراب می شوند و سرزمین شان متروک
می گردد و آن وقت می دانند که من
خداوند هستم.»

انجام قطعی کلام خدا

۲۱خداوند همچنین فرمود: ۲۲«ای انسان
خاکی، این چه ضرب المثلی است که ورد
زبان مردم اسرائیل است که می گویند:
«روزها می گذرند و پیشگویی ها عملی
نمی شوند؟» ۲۳به آن ها بگو که من
خداوند متعال این ضرب المثل را باطل

می‌سازم و مردم دیگر آن را بر زبان
نمی‌آورند و وقت آن رسیده است که
باید تمام پیشگویی‌ها عملی شوند. ۲۴از
این ببعد هیچ رؤیای دروغ و پیشگویی
گمراه‌کننده در بین مردم اسرائیل وجود
نمی‌داشته باشد، ۲۵زیرا من، خداوند
متعال، سخن می‌گویم و هرچه بگویم،
بدون تأخیر آن را عملی می‌سازم و در
دوران حیات شما ای قوم سرکش، همه
سخنان خود را جامهٔ عمل می‌پوشانم.»
خداوند متعال فرموده است.

۲۶سپس کلام خداوند بر من نازل
شد: ۲۷«ای انسان خاکی، قوم اسرائیل
می‌گویند که رؤیاها و پیشگویی‌های
تو در آیندهٔ خیلی دور عملی می‌شوند.
۲۸پس تو به آن‌ها بگو که خداوند متعال
چنین می‌فرماید: بعد از این هر چه
بگویم آن را بدون تأخیر اجرا می‌کنم و
کارهای من به تعویق نمی‌افتد.» خداوند
متعال فرموده است.

کلام خدا بر ضد انبیای دروغین

۱۳ کلام خداوند بر من نازل شد:
۲«ای انسان خاکی، انبیای
اسرائیل را سرزنش کن، زیرا از دل خود
پیشگویی می‌کنند و بگو که به کلام من
گوش بدهند.»

۳خداوند متعال گفت: «وای بر انبیای
نادان که افکار و خیالات خود را بر مردم
تحمیل می‌کنند و رؤیائی را که ندیده‌اند
بیان می‌نمایند. ۴ای قوم اسرائیل، انبیای
شما مانند شغالانی هستند که در خرابه‌ها
زندگی می‌کنند. ۵آن‌ها هرگز دست به
ترمیم دیوارهای شهر نزده‌اند تا شما
بتوانید در روزی که خداوند مقرر کرده
است در مقابل دشمن مقاومت کنید.
۶رؤیاهای شان غلط و پیشگویی‌های
شان دروغ است و ادعا می‌کنند که از
جانب من می‌باشند. در حالیکه من آن‌ها
را نفرستاده‌ام، اما آن‌ها انتظار دارند که
پیشگویی‌های شان به حقیقت برسند.
۷من به آن‌ها می‌گویم: رؤیاهای شما
غلط و پیشگویی‌های تان دروغ است،
اما باز هم می‌گویند که از زبان من حرف
می‌زنند، در حالیکه من هرگز با آن‌ها
سخن نگفته‌ام.»

۸بنابران خداوند متعال می‌فرماید:
«بخاطری که سخنان دروغ می‌زنید
و رؤیاهای غلط را برای مردم بیان
می‌کنید، من برضد شما هستم. ۹من شما
را بخاطری که رؤیاهای ساخته و پرداختهٔ
خود را و پیشگویی‌های گمراه‌کننده را
اعلام می‌کنید، جزا می‌دهم. شما را
از بین قوم برگزیدهٔ خود طرد می‌کنم و
نام تان در دفتر خاندان اسرائیل ثبت
نمی‌شود. هیچکدام شما به سرزمین
اسرائیل وارد نمی‌گردد تا بدانید که من
خداوند متعال هستم.

۱۰این اشخاص، قوم برگزیدهٔ مرا گمراه
ساخته می‌گویند که امن و امان است، در
حالیکه چنین نیست. وقتی قوم برگزیدهٔ
من دیوار سست بنیادی را می‌سازند، این
انبیای دروغگو می‌آیند بعنوان تشویق
دیوار را رنگمالی می‌کنند. ۱۱پس به این
رنگمالها بگو که آن دیوار فرومی ریزد.
باران سیل‌آسا و ژالهٔ سخت و طوفان،

مهیب می آیند و آن را خراب می کنند.
۱۲ وقتی دیوار فروریزد، مردم می گویند
که رنگمالی دیوار فایده ای نکرد و آن را
استوار نساخت.»
۱۳ بنابران خداوند متعال می فرماید:
«با طوفان مهیب و باران سیل آسا و ژالهٔ
سختِ خشم و غضب خود آن دیوار را
ویران می کنم. ۱۴ دیوار رنگ شدهٔ آن ها با
خاک یکسان و از تهداب کنده می شود و
بر سر شان افتاده همه را هلاک می سازد.
۱۵ دیوار و رنگمالان هر دو به غضب
من گرفتار می شوند و آنوقت می گویم
که نه دیوار ماند و نه رنگمالان. ۱۶ زیرا
اینها همان انبیای دروغگوئی هستند
که می گفتند در اورشلیم صلح و امنیت
برقرار می شود، در حالیکه آنطور نبود.»
خداوند متعال فرموده است.

کلام خدا بر ضد انبیای زن دروغین

۱۷ خداوند متعال فرمود: «حالا ای
انسان خاکی، آن زنانی را که از دل خود
پیشگویی می کنند سرزنش کن ۱۸ و از
جانب من، خداوند متعال به آن ها بگو:
وای بر شما زنان که به بازوهای مردم
تعویذ می بندید و چادر و دستار جادو
را بر سر شان می کنید تا آن ها را تحت
اختیار خود بیاورید. آیا می خواهید
که زندگی قوم برگزیدهٔ مرا فدای مفاد
شخصی خود کنید؟ ۱۹ شما نام مرا
بخاطر یک مشت جو و یک تکه نان،
نزد قوم برگزیدهٔ من بی حرمت ساختید.
کسانی را که باید زنده بمانند، به کشتن
می دهید و آنهائی را که سزاوار مرگ
هستند، نمی کشید. شما همیشه به قوم
برگزیدهٔ من دروغ می گوئید و آن ها هم
باور می کنند.»
۲۰ خداوند متعال چنین می فرماید:
«بنابران من برضد تعویذ و جادوی شما
هستم که به آن وسیله می خواهید اختیار
زندگی مردم را در دست خود داشته
باشید. من آن را از بازوی تان قطع می کنم
و زندگی آن کسانی را که مانند پرنده ای
شکار کرده اید، آزاد می سازم. ۲۱ چادر و
دستار جادوی شما را پاره می کنم و قوم
برگزیدهٔ خود را از چنگ شما نجات
می دهم و دیگر نمی توانید آن ها را بدام
خود بیندازید و بدانید که من خداوند
هستم. ۲۲ شما مردم راستکار را برخلاف
میل من دلسرد و نا امید ساختید و
برعکس اشخاص بدکار را زیادتر تشویق
کردید که از کارهای زشت خود دست
نکشند و به زندگی گناه آلود خود ادامه
بدهند. ۲۳ بنابران از این پس دیگر رؤیاهای
باطل را نمی بینید و پیشگویی های غلط
نمی کنید. قوم برگزیدهٔ خود را از دست
شما نجات می بخشم و آنگاه می دانید که
من خداوند هستم.»

محکومیت بت پرستی

۱۴ یک عده از بزرگان اسرائیل
پیش من آمدند تا دربارهٔ آن ها
از خداوند هدایت بطلبم. ۲ در همان وقت
کلام خداوند بر من نازل شد که فرمود:
۳ «ای انسان خاکی، این اشخاص به بتها
دل داده اند و بت پرستی آن ها را براه
گناه برده است، پس چرا از من طلب

هدایت می کنند؟ ۴از جانب من، خداوند
متعال، به آن ها بگو: هر اسرائیلی که
پیرو بتها باشد و براه خطا برود و آنگاه
پیش یک نبی برای راهنمائی بیاید، من،
خداوند، خودم به آن ها جواب می دهم،
جوابی که موافق تعداد بتهای شان باشد.
۵بت پرستی قوم برگزیدۀ مرا گمراه و از
من دور ساخته است، اما من می خواهم،
با جوابی که می دهم آن ها را دوباره
بسوی خود بازگردانم.

۶پس به قوم اسرائیل بگو که خداوند
متعال می فرماید: توبه کنید، از
بت پرستی دست بکشید و از گناه و
کارهای زشت روبرگردانید، ۷زیرا هر
اسرائیلی و هر بیگانه ای که در سرزمین
اسرائیل زندگی می کند، اگر خود را از
من جدا کند و پیرو بتها گردد و گناه ورزد
و بازهم برای راهنمائی و هدایت پیش
یک نبی بیاید، من که خداوند هستم،
شخصاً به او جواب می دهم. ۸من با نظر
خشم به او می نگرم تا دیگران وحشت
کنند و عبرت بگیرند و ریشه اش را از
بین قوم برگزیدۀ خود قطع می کنم. آنگاه
می دانید که من خداوند هستم.

۹اگر یک نبی فریب بخورد و جواب
غلط بدهد، بخاطر آنست که من آن نبی را
گمراه ساخته ام. او را از بین قوم برگزیدۀ
خود ریشه کن می سازم و جزا می دهم.
۱۰و هر دوی آن ها را، یعنی هم نبی و هم
آن کسی را که برای راهنمائی می آید،
مجازات می کنم، ۱۱تا قوم اسرائیل دیگر
خود را از من دور نکنند و با گناه و
کارهای زشت آلوده نشوند. آنگاه آن ها
قوم برگزیدۀ من بوده و من خدای شان
می باشم.» خداوند متعال فرموده است.

حکم و داوری خداوند قطعی است

۱۲کلام خداوند بر من نازل شد: ۱۳«ای
انسان خاکی، اگر سرزمینی در برابر من
گناه کند و بی ایمان شود، با دست خود
قدرت آن را در هم می شکنم و قحطی را
می فرستم تا آن را از انسان و حیوان خالی
سازد. ۱۴اگر نوح و دانیال و ایوب هم با
آن ها باشند، آن سه نفر بخاطر راستکاری
خود می توانند فقط جانهای خود را نجات
بدهند. خداوند متعال فرموده است.

۱۵اگر حیوانات وحشی را بفرستم که
آن سرزمین را پایمال سازند و ویران کنند
و مردم از ترس حیوانات وحشی از آن
عبور نکنند، ۱۶و اگر آن سه مرد هم در
آنجا زندگی کنند، آنچنان که من خداوند
متعال، خدای زنده هستم، به حیات خود
قسم می خورم که آن ها نمی توانند حتی
جانهای فرزندان خود را هم حفظ کنند.
تنها آن ها زنده می مانند و آن سرزمین
غیر مسکون می گردد. ۱۷اگر شمشیر
دشمن را در آن کشور بفرستم تا آنجا را
از انسان و حیوان پاک سازد، ۱۸هرچند
آن سه مرد در آنجا باشند، آنچنان که من
خداوند متعال، خدای زنده هستم، به
حیات خود قسم می خورم که آن ها قادر
نمی باشند حتی فرزندان خود را هم از
مرگ نجات بدهند. آن ها می توانند فقط
جانهای خود را حفظ کنند. ۱۹یا اگر مردم
کشوری را به مرض وبا گرفتار کنم و در
اثر خشم خود انسان و حیوان را از بین

ببرم، ۲۰اگرچه نوح و دانیال و ایوب هم
در بین مردم باشند، آنچنان که من خداوند
متعال، خدای زنده هستم، بذات خودم
قسم که آن سه نفر، بغیر از جانهای خود
شان، حتی نمی توانند فرزندان خود را
هم از مردن رهائی بخشند.»
۲۱خداوند متعال چنین می فرماید:
«پس اگر من این چهار بلای مهلک،
یعنی جنگ، قحطی، حیوانات وحشی و
مرض را بر اورشلیم بفرستم که انسان و
حیوان را از بین ببرند، چه خواهد شد؟
۲۲اگر عده ای هم باقی بمانند و فرزندان
خود را نیز نجات بدهند، وقتی پیش شما
بیایند به آن ها خوب نگاه کنید و ببینید
که چقدر شریر هستند و آنوقت تصدیق
می‌کنید که من آن بلاها را ناحق بر سر
اورشلیم نیاوردم، ۲۳و وقتی که کردار و
رفتار آن ها را بچشم سر ببینید، می دانید
که من دلیل معقولی برای مجازات آن ها
داشتم.» خداوند متعال فرموده است.

مَثَل تاک

۱۵ کلام خداوند بر من نازل شد:
۲«ای انسان خاکی، تاک از
سایر درختان چه مزیت دارد و در مقایسه
با درختان جنگل به چه کار می آید؟ ۳آیا
از چوب آن چیزی ساخته می شود؟ آیا
می توان از آن میخی برای آویختن چیزی
ساخت؟ ۴بلی، از آن می توان تنها مثل
هیزم برای افروختن آتش کار گرفت.
وقتی هر دو سرش بسوزد و مابینش نیم
سوخته بماند، دیگر به چه درد می خورد؟
۵در حالیکه پیش از سوختنش فایده ای
نداشت، پس در وقتی که بسوزد و نیم
سوخته بماند چه فایده دارد؟»
۶خداوند متعال می فرماید: «مثل چوب
تاک که آن را از بین درختان جنگل برای
هیزم تعیین کرده ام، اهالی اورشلیم را
هم برای مجازات انتخاب نموده ام.
۷آن ها حتماً جزا می بینند. اگر از یک
آتش نجات یابند، آتش دیگری آن ها را
می سوزاند. آنگاه می دانید که من خداوند
هستم. ۸چون آن ها به من وفادار نبودند،
بنابران سرزمین شان را ویران می‌کنم.»
خداوند متعال فرموده است.

بی وفائی اورشلیم

۱۶ کلام خداوند بر من نازل شد:
۲«ای انسان خاکی، اورشلیم
را از اعمال بدش آگاه ساز ۳و بگو
خداوند متعال چنین می فرماید: اصل و
تولد تو از سرزمین کنعان است. پدر تو
اَمُوری و مادرت حِتی بود. ۴اما در روزی
که متولد شدی نافت را نبریدند، غسلت
ندادند، پاکت نساختند و در قنداق
نپیچاندند. ۵کسی با نظر شفقت به تو
نگاه نکرد و محبت نشان نداد، بلکه از
همان روز تولد کسی به تو اهمیتی قایل
نشد و ترا به بیابان انداختند.
۶در همان حال من از کنار تو گذشتم
و ترا غرقه بخون دیدم. در حالیکه در
خونت غوطه می خوردی، ۷به تو گفتم
که زنده بمان و مثل نباتات صحرا نمو
کن. تو رشد کردی و قد برافراشتی و یک
زن کامل شدی؛ پستانهایت برجسته و
موهایت بلند شد، اما برهنه بودی.

۸ پس از مدتی دوباره از کنارت عبور
کردم و دیدم که برای ازدواج آماده بودی.
با ردایم تن برهنه ات را پوشاندم و با تو
پیمان ازدواج بستم و تو از آن من شدی.»
خداوند متعال چنین فرموده است.
۹ «بعد غسلت دادم، بدنت را از خون
پاک نموده و با روغن زیتون چرب کردم.
۱۰ با لباس خامکدوزی ملبست ساختم و
بوتهائی از چرم اعلی به پایت نمودم.
ترا با پارچهٔ نفیس کتانی آراسته و با
ابریشم پوشانیدم. ۱۱ ترا با زیور آراستم،
دستبند بر دستت کردم و طوق بگردنت
انداختم. ۱۲ بینی ات را با حلقه، گوش ات
را با گوشواره و سرت را با تاج زیبائی
زینت دادم. ۱۳ با زیورات طلا و نقره ترا
آراستم و لباسی از پارچهٔ نفیس کتانی به
تنت کردم. آرد تَرمیده و روغن اعلی و
عسل خوراکت بود. در زیبائی بحد کمال
رسیدی و همچون ملکه شدی. ۱۴ شهرت
و آوازهٔ جمالت در همه کشورها پخش شد،
زیرا من زیبائیت را بدرجهٔ کمال رسانیده
بودم.» خداوند متعال چنین می فرماید.
۱۵ «اما تو با استفاده از زیبائی و
شهرتت با هر کسی که پیش آمد همبستر
شدی. ۱۶ با آن لباسهای زیبایت بتخانه ها
را تزئین کردی و خود را مثل یک فاحشه
در اختیار هر کسی گذاشتی. تو کاری
کردی که هیچ کسی نکرده بود و نخواهد
کرد. ۱۷ تو همچنین زیورات طلا و نقره را
که من به تو داده بودم، گرفتی و از آن ها
مجسمهٔ مردها را ساختی و با آن ها زنا
کردی. ۱۸ با لباسهای خامکدوزی ات
آن ها را پوشاندی و روغن و عطرِ مرا
به بتها تقدیم کردی. ۱۹ همچنین آرد
و روغن و عسل اعلی و مرغوب را که
برای خوراک به تو داده بودم، برای
خوشنودی آن ها هدیه کردی.» خداوند
متعال چنین می فرماید.
۲۰ «فرزندانی را که برای من بدنیا آورده
بودی، برای بتها قربانی نمودی. آیا زنا
کاری ات کافی نبود ۲۱ که فرزندان مرا
کشتی و بعنوان قربانی به بتها تقدیم
کردی؟ ۲۲ در تمام مدتی که مصروف
زناکاری بودی، یکبار هم دوران
گذشته ات را که لُچ و برهنه افتاده بودی و
در خونت می غلتیدی، بیاد نیاوردی.»

زندگی هرزگی اورشلیم

۲۳ خداوند متعال می فرماید: «وای بر
تو! وای بر تو! بعد از اینهمه کارهای
زشت، ۲۴ در هر گوشه و کنار، بتخانه ها
را ساختی و زنا کردی. ۲۵ زیبائی ات
را آلوده کردی و خود در اختیار هر
رهگذری قرار دادی و فاسدتر شدی.
۲۶ با مصریها، همسایهٔ شهوترانت،
همبستر شدی و با زناکاری ات خشم
مرا برانگیختی. ۲۷ بنابران ترا مجازات
می کنم، از برکات خود محرومت
می سازم و ترا به دست فلسطینی ها که
دشمن تو هستند و از کردار شرم آورت
متنفر هستند، تسلیم می کنم. ۲۸ چون
دیگران نتواستند ترا سیر سازند، با
آشوریان هم زنا کردی، اما باز هم سیر
نشدی. ۲۹ برای زنا بسوی کلدانیان، کشور
تاجران، رو آوردی و خود را فاسدتر
ساختی، ولی با اینهم قانع نشدی.»

۳۰خداوند متعال چنین می فرماید:
«چقدر سست اراده هستی. تو مانند
یک فاحشۀ بی شرم رفتار کردی. ۳۱بر
سر هر راه بتخانه و در هر کوچه و بازار
فاحشه خانه آباد کردی، اما تو مثل
فاحشه های دیگر بخاطر پول این کار
را نمی‌کنی. ۳۲تو یک زن زناکار هستی
که بجای شوهرت مردان بیگانه را به
آغوشت می پذیری. ۳۳فاحشه های دیگر
از مردم پول و هدیه می‌گیرند، ولی تو
به عاشقانت تحفه و رشوت می دهی که
از هر جا بیایند و با تو همبستر شوند.
۳۴بلی، تو در زناکاری از زنهای دیگر
فرق داری، زیرا مردان برای عشقبازی
پیش تو نمی‌آیند، بلکه تو به آن ها پول
می دهی که با تو زنا کنند.»

داوری خداوند در اورشلیم

۳۵«پس ای اورشلیم، به کلام من،
خداوند متعال، گوش بده. ۳۶چون تو
خود را برهنه کرده در اختیار عاشقانت
گذاشتی، بتها را پرستش کردی و
فرزندانت را برای آن ها قربانی نمودی،
۳۷بنابران همه عاشقانت را که از وجود
شان لذت می بردی و آنهائی را که
معشوق تو بودند با کسانی که از آن ها
نفرت داشتی، بدور تو جمع می‌کنم و
ترا در برابر آن ها برهنه می سازم تا تن
عریان ترا تماشا کنند. ۳۸من ترا بعنوان
یک زن زناکار و قاتل محاکمه می‌کنم
و انتقام خون کسانی را که ریخته ای
با خشم و غضب از تو می‌گیرم. ۳۹ترا
به دست عاشقانت تسلیم می‌کنم. آن ها
بتخانه هایت را ویران می‌کنند، لباس و
زیوراتت را از تو می‌گیرند و ترا برهنه و
بی چیز رها می‌کنند. ۴۰مردم را علیه تو
می شورانند تا ترا سنگسار و با شمشیر
پارچه پارچه کنند. ۴۱آن ها خانه هایت را
می سوزانند و خودت را در حضور زنان
دیگر محاکمه و مجازات می نمایند. من
ترا از زناکاری بازمی دارم و نمی‌گذارم
که دیگر به عاشقانت پول و هدیه بدهی.
۴۲آنگاه قهر و غضب من فرومی نشیند
و آرام می‌گیرم و دیگر بر تو خشمگین
نمی باشم. ۴۳چون تو دوران جوانی ات
را بیاد نیاوردی و با این کارهایت مرا
خشمناک ساختی و به زناکاریت افزودی،
از این جهت ترا به سزای اعمالت
می رسانم.» خداوند متعال فرموده است.

دختر مثل مادر

۴۴خداوند می فرماید: «مردم این
مَثَل را دربارۀ تو می‌گویند: «طوری که
مادرش هست دخترش هم باید باشد.»
۴۵تو دختر مادری هستی که از شوهر و
فرزندان خود نفرت داشت. تو همچنین
مانند خواهرانت هستی که از شوهر و
فرزندان خود متنفر بودند. مادرت حِتی
و پدرت اَمُوری بود. ۴۶خواهر بزرگ تو
سامره است که با دختران خود در شمال
تو سکونت دارد و خواهر کوچکت سدوم
است که با دختران خود در جنوب زندگی
می‌کند. ۴۷تو نه تنها از آن ها و کارهای
زشت شان تقلید و پیروی کردی، بلکه در
مدت کوتاهی فاسدتر از آن ها شدی ۴۸و
آنچنان که من خداوند متعال، خدای زنده

هستم، به حیات خودم سوگند که خواهرت سدوم و دخترانش مثل تو به چنین کارهای زشت دست نزده اند. ۴۹ گناه سدوم و دخترانش این بود که چون همه چیز را به فراوانی داشتند و در رفاه و آسایش زندگی می‌کردند، مغرور شده بودند و به بینوایان و نیازمندان کمک نمی‌کردند. ۵۰ آن ها از روی غرور در حضور من مرتکب اعمال زشتی شدند، بنابران طوری که دیدی آن ها را از بین بردم. ۵۱ اما سامره حتی نیم گناهان ترا مرتکب نشده است، کارهای زشت و گناهان تو بمراتب زیادتر از خواهرانت بوده است و آن ها در مقایسه با تو بیگناه شمرده می شوند. ۵۲ حالا باید سرافگندگی را متحمل شوی، زیرا تو باعث شدی که خواهرانت کمتر از تو جزا ببینند، و بخاطری که گناهان تو بیشتر از آن ها بود، آن ها وضع بهتری نسبت به تو می داشته باشند. پس شرمندگی را باید قبول کنی، چون بخاطریکه خودت شخص بدی بودی، خواهرانت پاک و بیگناه بنظر می رسند.»

برگردانیدن سدوم و سامره

۵۳ «اما من رفاه و سعادت سدوم و سامره و دختران شان و همچنین از ترا دوباره اعاده می‌کنم. ۵۴ تو بخاطر کارهائی که کرده ای باید خجالت بکشی و از اینکه آن ها وضع بهتری خواهند داشت باید بشرمی. ۵۵ بلی، خواهرانت، سدوم و سامره و دختران شان و همچنین تو با دخترانت بحال سابق خود بر می‌گردید. ۵۶ پیش از آنکه گناهان و کارهای زشتت آشکار و برملا گردد، با غرور و تکبر سدوم را مسخره می‌کردی، ۵۷ اما حالا تو مایهٔ تمسخر ادوم و فلسطینی ها و دختران شان و همسایگانت شده ای و همگی از تو نفرت دارند. ۵۸ پس تو باید به سزای اعمال بد و گناهانت برسی.» خداوند متعال چنین فرموده است.

پیمان جاودانی

۵۹ خداوند می فرماید: «من مطابق اعمال و کردارت با تو رفتار می‌کنم، زیرا تو سوگندت را فراموش کردی و پیمانت را شکستی. ۶۰ اما من پیمانی را که در دوران جوانی ات با تو بسته بودم، از یاد نمی برم و حالا با تو یک پیمان ابدی می بندم. ۶۱ آنگاه کارهای بد سابقت را بیاد می آوری و وقتی که خواهران بزرگ و کوچکت را به تو بازگردانم، خجالت می‌کشی. آن ها را بعنوان دختر به تو می دهم، گرچه آن ها در این پیمان شامل نیستند. ۶۲ پیمان خود را با تو تجدید می‌کنم و آن وقت می دانی که من خداوند هستم. ۶۳ من همه خطاهایت را می بخشم، اما تو باید از بیاد آوردن آن ها خجالت بکشی و دیگر دهانت را باز نکنی.» خداوند متعال چنین فرموده است.

مَثَل عقاب و تاک انگور

۱۷ این پیام از جانب خداوند به من رسید: ۲ «ای انسان خاکی، این معما و مَثَل را برای قوم اسرائیل بیان کن و به آن ها بگو ۳-۴ خداوند متعال چنین می فرماید: عقابی با بالهای پهن

و نیرومند و شهپرهای دراز و رنگارنگ
به لبنان آمد و نوک بلندترین شاخۀ یک
درخت سرو را با منقار خود کند و به
سرزمین تجارت و شهر سوداگران برد.
۵بعد تخمی را از سرزمین شما گرفت و
آن را در زمین حاصلخیزی، در کنار یک
جوی آب کاشت تا مثل درخت بید بزودی
نمو کند. ۶آن نهال نمو کرد و به یک تاک
کوتاه و پهن تبدیل شد. شاخه هایش به
بالا، بسوی عقاب نمو کردند و در عمق
زمین ریشه دوانید. آن تاک، شاخه ها و
برگهای زیاد تولید کرد.
۷بعد یک عقاب دیگر با بالهای پهن و
قوی و پرهای زیاد پیدا شد. تاک انگور
وقتی او را دید، ریشه ها و شاخه های
خود را بسوی او مایل ساخت تا عقاب
او را سیرآب سازد. ۸گرچه آن تاک در
یک زمین حاصلخیز کاشته شده بود، آب
فراوان برایش می رسید تا دارای شاخ
و برگ زیاد شود، میوه بار آورد و یک
تاک زیبا گردد.
۹پس من، خداوند متعال، می پرسم: آیا
فکر می کنید که این تاک نمو می کند؟
آیا آن عقاب اولی او را ریشه کن
نمی سازد و میوه هایش را نمی چیند
تا با شاخه های تازه اش خشک شود؟
برای ریشه کن ساختن آن احتیاج به نیرو
و سپاه بزرگ نمی باشد. ۱۰بلی، این تاک
در یک زمین خوب کاشته شده است، اما
آیا به نموی خود ادامه داده می تواند؟
هنگامی که بادِ گرمِ شرقی بر او بوزد، در
همان زمین خوب و سیراب بکلی پژمرده
و خشک می شود.»

شرح مَثل

۱۱آنگاه کلام خداوند بر من نازل شده،
فرمود: ۱۲«حالا از این قوم سرکش بپرس
که آیا معنی این مَثَل را می دانند؟ به
آن ها بگو که عقاب اولی پادشاه بابل
است که به اورشلیم آمد و پادشاهان و
بزرگان آن را با خود به بابل برد. ۱۳او با
یکی از شهزادگان پیمانی بست و از او
قول گرفت که به پادشاه بابل وفادار بماند.
او همچنین اشخاص مهم قوم را بعنوان
گروگان پیش خود نگاهداشت ۱۴تا مردم
ضعیف شده شورش نکنند و پیمان خود
را نشکنند. ۱۵با اینهم پادشاه یهودا دست
بشورش زد و سفرای خود را پیش پادشاه
مصر فرستاد تا اسپها و سپاه بزرگی برایش
بفرستد. اما آیا او در این کار خود موفق
می شود؟ آیا با شکستن عهد و پیمان
می تواند خود را از مسئولیت برهاند؟»
۱۶خداوند متعال چنین می فرماید:
«آنچنان که من خدای زنده هستم، به
حیات خودم سوگند که پادشاه یهودا
در بابل می میرد، زیرا قول خود را زیر
پا گذاشت و مطابق پیمانی که با پادشاه
بابل بسته بود، عمل نکرد. ۱۷وقتی پادشاه
بابل برای کشتن مردم یهودا بیایند و سنگر
بگیرند و استحکامات نظامی بنا کنند،
پادشاه مصر و لشکر بزرگ او نمی توانند
با او کمک کنند، ۱۸زیرا که او به قول خود
وفا نکرد و پیمانی را که بسته بود شکست،
لهذا راه نجات برایش میسر نیست.»
۱۹خداوند متعال چنین می فرماید:
«آنچنان که من خدای زنده هستم، بذات

خودم سوگند که او را جزا می دهم، زیرا
سوگندی را که در حضور من خورده بود
ناچیز شمرد و پیمان مرا شکست. ۲۰من
دام خود را برایش می‌گسترم و در کمند
خود گرفتارش می‌کنم. او را به بابل
می برم و در آنجا بخاطر خیانتش جزا
می دهم. ۲۱بهترین عساکر او در جنگ
بقتل می رسند و کسانی که زنده بمانند،
به هر طرف پراگنده می شوند، و بدانید که
من، خداوند این سخنان را گفته ام.»

وعدهٔ امید از طرف خداوند

۲۲خداوند متعال چنین می فرماید: «من
نازکترین شاخچه ای را از نوک بلندترین
درخت سرو گرفته و بر قلهٔ مرتفع ترین کوه
اسرائیل می نشانم، ۲۳تا نمو کرده شاخه ها
بار بیاورد و ثمر بدهد و یک درخت سرو
زیبا شود. هر نوع پرنده بر شاخه های آن
آشیانه بسازند و در سایهٔ آن پناه ببرند.
۲۴آنگاه تمام درختان زمین می دانند که
من خداوند هستم. درخت بلند را قطع
می‌کنم و درخت کوچک را رشد می دهم
و بلند می سازم. درخت سبز را خشک
می‌کنم و درخت خشک را سبز و بارور
می سازم. من، خداوند، این را گفته ام و
انجام می دهم.»

ثمرهٔ عدالت و ثمرهٔ گناه

۱۸ کلام خداوند بر من نازل شد
و چنین فرمود: ۲«چرا مردم
اسرائیل این ضرب المثل را همیشه تکرار
می‌کنند و می‌گویند: پدران غورهٔ انگور
را خوردند و دندان فرزندان کُند شد.»

۳خداوند متعال می فرماید: «آنچنان
که من خدای زنده هستم، بحیات خودم
سوگند که بعد از این، در اسرائیل کسی
این ضرب المثل را بر زبان نمی آورد.
۴زندگی هر کسی به دست من است، چه
از والدین و چه از فرزندان. فقط همان
کسی که گناه می‌کند، می میرد.
۵کسیکه خوب و درستکار باشد و
کارهای نیک بکند، ۶بالای کوهها برای
پرستش بتهای قوم اسرائیل نرود، از
گوشت حیوانی که برای بتها قربانی شده
است نخورد، با زنی که عادت ماهانه
داشته باشد، همبستر نشود، ۷از ظلم و ستم
دست بکشد، قرض خود را ادا نماید،
دست به سرقت و دزدی نزند، گرسنگان
را سیر کند، تن برهنگان را بپوشاند، ۸به
مردم برای سود گرفتن قرض نمی دهد،
از گناه دست می‌کشد، دعواها را از
روی عدالت و انصاف فیصله می‌کند،
۹از احکام من پیروی نماید، فرایض مرا
بجا آورد و با وفاداری رفتار کند، چنین
شخصی راستکار است و زنده می ماند.»
خداوند متعال چنین فرموده است.
۱۰«اما اگر مردی پسری ظالم و خونریز
داشته باشد ۱۱و دست به کارهائی بزند
که پدرش هرگز دست نزده است، گوشت
حیوانی را که برای بتها قربانی شده باشد،
بخورد، زن همسایه را بی عصمت سازد،
۱۲-۱۳به مردم فقیر و محتاج ستم کند،
مرتکب دزدی شود، قرض خود را ادا
نکند، بتها را بپرستد و سودخور باشد،
آیا چنین شخصی زنده می ماند؟ به هیچ
صورت! چون او به اینهمه کارهای زشت

دست زده است، حتماً می میرد و خونش
بگردن خودش می باشد.
۱۴اما هرگاه این شخص دومی پسری
داشته باشد و کارهای پدر خود را ببیند،
ولی از اعمال او پیروی نکند، ۱۵از
گوشت حیوانی که برای بتها قربانی شده
باشد نخورد و بتهای قوم اسرائیل را
نپرستد، زن همسایه را بی عفت نسازد،
۱۶به کسی بدی نکند، گرو نگیرد، مرتکب
دزدی نشود، بلکه گرسنگان را سیر کند،
تن برهنگان را بپوشاند، ۱۷به کارهای بد
دست نزند، سود نخورد، از احکام من
پیروی کند و فرایض مرا بجا آورد، البته
زنده می ماند و بسبب گناهان پدر خود
نمی میرد. ۱۸ولی پدرش بخاطر گناهان
خودش می میرد، زیرا مال مردم را غصب
نموده و به همه کس بدی کرده است.
۱۹اما شاید شما بپرسید که پسر چرا
بخاطر گناهان پدرش جزا نمی بیند؟ به این
دلیل که چون پسر راستکار و پابند قانون
بوده و احکام مرا بجا آورده است، لهذا
زنده می ماند. ۲۰فقط همان کسی که گناه
می کند، می میرد. فرزند بخاطر گناه پدر
جزا نمی بیند و نه پدر بخاطر گناه فرزند
مجازات می شود. شخص نیکوکار بخاطر
اعمال نیک خودش اجر می گیرد و شخص
بدکار به کیفر گناه خودش می رسد.
۲۱ولی اگر همان شخص بدکردار از
گناهانی که مرتکب شده است توبه کند،
تمام احکام مرا بجا آورد و با انصاف
و راستکار شود، البته زنده می ماند و
نمی میرد ۲۲و بخاطر اعمال نیک اش،
گناهان او بخشیده می شوند و زنده
می ماند. ۲۳آیا گمان می کنید که من از
مردن یک شخص گناهکار خوشحال
می شوم؟ خداوند متعال می فرماید. به
هیچوجه! برعکس، می خواهم که از راه
بدی که در پیش گرفته است برگردد و زنده
بماند. ۲۴اما هرگاه یک شخص راستکار
از راه راست منحرف شود، گناه کند و
دست به کارهای قبیح و زشت بزند، آیا
آن شخص زنده می ماند؟ هرگز! بلکه همه
اعمال نیکی که انجام داده است فراموش
می شوند و بخاطر کارهای زشت و گناهانی
که مرتکب شده است، می میرد.
۲۵شما می گوئید که این کار من عادلانه
نیست. ای قوم اسرائیل، آیا روش من غیر
عادلانه است؟ آیا کارهای خود شما غیر
منصفانه نیست؟ ۲۶وقتی یک شخص
صالح از راه راست منحرف شود و گناه
ورزد، بسبب همان کارهائی که کرده است
باید بمیرد. ۲۷برعکس، اگر یک شخص
بدکار از اعمال بد خود توبه کند و نیک
عمل و پیرو قانون شود، زندگی خود را
حفظ می کند، ۲۸زیرا از عقل کار گرفته و
از کارهای بد گذشتهٔ خود توبه کرده است،
بنابران زنده می ماند و نمی میرد. ۲۹ولی
قوم اسرائیل می گویند که روش خداوند
عادلانه نیست. ای قوم اسرائیل، آیا من
بی انصاف هستم یا شما؟»
۳۰بنابران ای قوم اسرائیل، خداوند
متعال می فرماید: «من شما را مطابق
اعمال تان محاکمه می کنم. پس بهتر
است که از گناهان تان توبه کنید، ورنه
هلاک می شوید. ۳۱از گناهانی که در برابر
من مرتکب شده اید، دست بکشید و دل

و روحی تازه در خود ایجاد کنید. ای قوم
اسرائیل، چرا باید بمیرید؟» ۳۲ خداوند
متعال می فرماید: «من از مرگ هیچ
کسی خوشحال نمی شوم. پس توبه کنید
و زنده بمانید.»

مرثیه ای برای رهبران اسرائیل

۱۹ خداوند به من فرمود که برای
رهبران اسرائیل این سوگنامه
را بخوانم:
۲ «چه مادری داشتی! او ماده شیری
بود که در بین شیرهای ژیان
می خوابید و بچه های خود
را بزرگ می کرد. ۳ او یکی از
بچه های خود را تربیه کرد تا یک
شیر قوی گردد. آن شیربچه فن
شکار را آموخت و آدمخور شد.
۴ چون خبر او به گوش اقوام دیگر
رسید، او را در چاهی گرفتار کردند
و با غل و زنجیر به مصر بردند.
۵ مادرش مدتی انتظار کشید و
چون امیدش قطع شد، یکی دیگر
از بچه های خود را تربیه کرد تا
یک شیرِ جوان و نیرومند گردد.
۶ در بین شیرهای دیگر بزرگ
شد، شیر ژیانی گردید و شکار
کردن را آموخته به دریدن انسانها
شروع کرد. ۷ قصرها را ویران
کرد و شهرها را با خاک یکسان
ساخت. مردم از هیبت و آواز
غرش او به وحشت افتادند. ۸ پس
مردم کشورهای اطراف از هر سو
بر او هجوم آوردند و برای بدام
انداختنش چاه کندند و گرفتارش
کردند. ۹ بعد او را با زنجیر بستند و
در قفسی انداخته پیش پادشاه بابل
فرستادند. او را در همانجا توقیف
کردند تا بار دیگر غرش او از فراز
کوههای اسرائیل شنیده نشود.
۱۰ مادرت مثل یک تاک در کنار
جوی آب کاشته شده بود و بخاطر
فراوانی آب، میوهٔ زیاد بار آورد و
شاخه هایش زیاد و به هر طرف
پهن شدند. ۱۱ شاخه های نیرومند
او برای عصای پادشاهان مناسب
بودند. آن درخت بلندتر از درختان
دیگر و بحدی بلند بود که از
جاهای دور به نظر می خورد. ۱۲ اما
دستهای غضبناکی آن را از بیخ
کند و بر زمین افگند. باد شرقی
میوه هایش را خشک ساخت و
شاخه های نیرومندش را پژمرده کرد
و در آتش انداخت. ۱۳ حالا آن تاک
در بیابان، در یک زمین خشک و
بی آب کاشته شده است. ۱۴ تنهٔ آن
آتش گرفته شاخه ها را با میوه هایش
از بین برد و یک شاخهٔ قوی هم
باقی نمانده است تا برای عصای
پادشاهان به کار رود.»
این مرثیه است و بارها سروده شده است.

اسرائیل متمرد

۲۰ در روزِ دهمِ ماهِ پنجمِ سالِ هفتم
تبعید ما، عده ای از رهبران
اسرائیل آمدند و مقابل من نشستند تا
از خداوند راهنمائی بطلبند. ۲ آنگاه

خداوند این پیام را به من داد: ۳«ای
انسان خاکی، به رهبران اسرائیل بگو که
خداوند متعال چنین می فرماید: چرا به
اینجا آمده اید و برای چه از من هدایت
می طلبید؟ به حیات خودم قسم که شما
را هدایت نمی‌کنم.
۴تو ای انسان خاکی آن ها را محکوم
کن و متوجه گناهان اجداد شان ساز ۵و
به آن ها بگو که من خداوند، خدای شان
هستم ۶و وقتی من اسرائیل را بعنوان قوم
برگزیدهٔ خود انتخاب کردم، خود را در
مصر برای شان آشکار ساختم و برای
آن ها وعده دادم که آن ها را از کشور
مصر بیرون آورده به سرزمینی که در نظر
داشتم می برم، یعنی به سرزمینی که شیر
و عسل در آن جاریست و بهترین جای
روی زمین است. ۷به آن ها گفتم که از
چیزهای منفور چشم بپوشند و با پرستش
بتهای مصریان خود را آلوده نسازند، زیرا
من خداوند، خدای ایشان هستم. ۸ولی
آن ها از امر من سرکشی کردند و به من
گوش ندادند. حتی یک نفر از آن ها هم
از چیزهای منفوری که به آن ها دل بسته
بودند و از پرستش بتهای مصریان دست
نکشید. آنگاه تصمیم گرفتم که بر آن ها
غضب خود را نازل کنم و در میان مردم
کشور مصر خشم خود را به آن ها آشکار
سازم. ۹اما بخاطر حفظ حرمت نام خود
آن کار را نکردم، بلکه با هدایت کردن
آن ها از آن کشور به بیابان، قدرت خود
را به مردم مصر نشان دادم.
۱۰پس آن ها را از سرزمین مصر به بیابان
آوردم. ۱۱احکام و قوانین خود را به آن ها
تعلیم دادم تا مطابق آن ها زندگی کنند.
۱۲روز سبت را هم به عنوان موافقهٔ پیمانی
که با آن ها بسته بودم، برای شان دادم تا
بدانند که من، خداوند، آن ها را تقدیس
کرده ام. ۱۳ولی قوم اسرائیل در بیابان
هم در مقابل من تمرد کردند. از احکام
من سرپیچی نمودند، فرایض مرا که به
آن ها حیات می بخشید، بجا نیاوردند و
روز سبت مرا بکلی بی حرمت ساختند.
پس خواستم که غضب خود را در بیابان
بر آن ها نازل کنم و به زندگی همهٔ شان
خاتمه بدهم. ۱۴اما باز هم آن کار را نکردم
و نخواستم که نام من در میان اقوامی که
در برابر چشمان شان قوم اسرائیل را از
مصر بیرون آوردم، بی حرمت شود. ۱۵در
بیابان برای شان قسم خوردم که آن ها را
به سرزمین زیبا و عالی که در آن شیر و
عسل جاریست و به آن ها وعدهٔ ملکیت
آن را داده بودم، نمی برم، ۱۶زیرا آن ها
احکام مرا بجا نیاوردند، طبق قوانین من
رفتار نکردند، روز سبت مرا بی حرمت
ساختند و به بتها دل بستند.
۱۷با اینهم بر آن ها رحم کردم و آن ها
را در بیابان از بین نبردم و به حیات شان
خاتمه ندادم. ۱۸به فرزندان شان در بیابان
گفتم: از رفتار پدران تان تقلید نکنید،
پیرو عادات و رسوم آن ها نباشید و با
بت پرستی خود را آلوده نسازید. ۱۹من،
خداوند، خدای تان هستم. از احکام من
پیروی کنید و با دقت کامل فرایض مرا بجا
آورید. ۲۰روز سبت مرا که به یاد بود پیمان
من با شما، تعیین شده است تجلیل نمائید
تا بدانید که من خداوند، خدای تان هستم.

۲۱اما فرزندان شان هم در مقابل من
تمرد کردند. احکام مرا بجا نیاوردند، از
قوانین حیاتبخش من سرکشی نمودند و
روز سبت مرا بی حرمت ساختند. آنگاه
خواستم که در بیابان خشم و غضب
خود را بر آن ها نازل کنم، ۲۲ولی باز هم
از آن کار صرف نظر کردم که مبادا نام
من در میان اقوامی که در برابر چشمان
شان بنی اسرائیل را از مصر خارج کردم،
بی حرمت گردد. ۲۳همچنین من در بیابان
برای شان قسم خورده بودم که آن ها را در
بین اقوام و در سراسر روی زمین پراگنده
می سازم، ۲۴زیرا آن ها احکام مرا بجا
نیاوردند، قوانین مرا رد کردند، روز سبت
مرا بی حرمت ساختند و بدنبال بتهای
اجداد خود رفتند.

۲۵پس من هم احکام و قوانینی را به
آن ها دادم که خوب و حیاتبخش نبودند.
۲۶آن ها را گذاشتم که با قربانی کردن
فرزند اول خود برای بتها، خود را نجس
سازند و به این ترتیب آن ها را جزا بدهم
تا بدانند که من خداوند هستم.

۲۷-۲۸پس ای انسان خاکی، از جانب
من، خداوند متعال، به قوم اسرائیل بگو
که وقتی اجداد شان را به سرزمین موعود
آوردم، در آنجا هم به من خیانت کردند
و نام مرا بی حرمت ساختند، زیرا بر سر
هر تپه و زیر هر درخت سبز برای بتها
قربانی نمودند، خوشبوئی دود کردند
و عطر و هدایای نوشیدنی آوردند و با
این کار خود آتش خشم مرا برافروختند.
۲۹از آن ها پرسیدم: «این جاهای بلند
که شما برای قربانی به آنجا می روید؛
چیست؟» به همین خاطر تا به امروز
آنجا را جاهای بلند می گویند. ۳۰لهذا از
طرف من، خداوند متعال به قوم اسرائیل
بگو: آیا شما هم می خواهید مثل اجداد
تان با پرستش بتهای منفور خود را آلوده
و نجس سازید؟ ۳۱ای قوم اسرائیل، شما
که هنوز هم برای بتها هدیه می آورید و
فرزندان تان را در آتش قربانی می کنید و
خود را نجس می سازید، آیا باز هم توقع
دارید که شما را راهنمائی کنم؟ به حیات
خودم، خداوند متعال، سوگند که هرگز به
شما مشوره ای نمی دهم.

جزای خداوند و بخشش آن

۳۲شما تصمیم گرفته اید که مثل اقوام
دیگر بتهای سنگی و چوبی را بپرستید،
اما این تصمیم شما عملی نمی شود.
۳۳آنچنان که من خداوند متعال، خدای
زنده هستم، به حیات خودم سوگند که
با دست پُر قدرت و بازوی توانا و خشم
سهمگین، بر شما سلطنت می کنم. ۳۴با
دست قدرت و قهر شدید خود شما را
از بین مردم و از کشورهائی که در آنجا
پراگنده شده اید بیرون می آورم ۳۵-۳۶و
همانطوری که اجداد تان را در بیابان سینا
محاکمه کردم، شما را هم در «بیابان
اقوام» می برم و در آنجا محاکمه می کنم.
خداوند متعال فرموده است.
۳۷شما را به دقت شمرده مُطیع پیمان خود
می سازم. ۳۸افراد متمرد و سرکش و کسانی
را که در برابر من گناه ورزیده اند از میان
شما جدا می کنم. آن ها را از کشورهائی که
در آنجا در حال غربت بسر می برند، بیرون

می آورم، اما اجازه نمی دهم که به سرزمین
اسرائیل داخل شوند. آنگاه می دانید که من
خداوند هستم.»
۳۹ خداوند متعال می فرماید: «اما ای
قوم اسرائیل، حالا هرچه می خواهید
بکنید. بروید و بت پرستی کنید، اما بعد
از آن البته از اوامر من اطاعت می کنید و
دیگر نام پاک مرا با تقدیم هدایا به بتها،
بی حرمت نمی سازید.
۴۰ در آن سرزمین، بر کوه مقدس من،
یعنی کوه بلند اسرائیل، همهٔ شما مرا
عبادت می کنید. از عبادت شما راضی
می شوم و قربانی ها و هدایای پاک و
منزه شما را قبول می کنم. ۴۱ وقتی شما را
از کشورهای بیگانه جمع کنم و به سرزمین
موعود بازگردانم، برای من مثل هدیهٔ
معطر و خوشبو می باشید و آنگاه به اقوام
دیگر قدوسیت خود را آشکار می سازم.
۴۲ هنگامی که به کشور اسرائیل، یعنی به
سرزمین موعود برگردید، می دانید که من
خداوند هستم. ۴۳ در آنجا اعمال و کردارتان
را که با آن ها خود را آلوده و نجس ساخته
بودید، بیاد می آورید و بخاطر آنهمه
گناهانی که مرتکب شده اید، از خود
متنفر می شوید ۴۴ و شما ای قوم اسرائیل،
می دانید که من آن خداوندی هستم که
برای حرمت نام خود با شما بخاطر کارهای
زشت تان، طوری که سزاوار هستید، معامله
می کنم.» خداوند متعال فرموده است.

نبوت علیه جنوب

۴۵ بعد خداوند به من فرمود: ۴۶ «ای
انسان خاکی، رو بسوی جنوب کن و کلام
مرا علیه جنوب و جنگلهای آن اعلام نما.
۴۷ به آن ها بگو که ای جنگل انبوه به کلام
خداوند متعال گوش بده که می فرماید:
من آتشی در تو می افروزم و تمام درختان
سبز و خشک ترا با شعله های خاموش
نشدنی آن می سوزانم. آن آتش همه
چیز را، از شمال تا جنوب طعمهٔ خود
می سازد. ۴۸ آنگاه تمام بشر می دانند
که من خداوند، آن آتش را افروخته ام و
خاموش شدنی نیست.»
۴۹ من گفتم: «ای خداوند متعال، من
این کار را کرده نمی توانم، زیرا آن ها
می گویند که چرا من با آن ها با معما
صحبت می کنم.»

شمشیر داوری خداوند

۲۱ خداوند به من فرمود: ۲ «ای
انسان خاکی، رو بسوی
اورشلیم نموده علیه عبادتگاه های آنجا
و سرزمین اسرائیل موعظه کن ۳ و بگو
خداوند چنین می فرماید: ای اسرائیل،
من دشمن تو هستم و با شمشیر برهنه،
خوب و بد شما را یکسان می کشم.
۴ شمشیر من همه را، از جنوب تا شمال از
بین می برد. ۵ آنوقت همه می دانند که من
خداوند هستم و شمشیر خود را از غلاف
کشیده ام و تا همه را از بین نبرد در غلاف
نمی رود. ۶ پس ای انسان خاکی، آه و ناله
کن و با غم و اندوه و با دل شکسته در
برابر همه آه بکش. ۷ وقتی از تو بپرسند
که چرا آه می کشی، بگو که آه و ناله ات
بخاطر خبر بدی است که به من رسیده
است و با شنیدن آن دلهای همه گداخته

شده، دستها سست می شوند، زانوان لرزان
و بی تاب می گردند و همگی از حال
می روند. خداوند متعال می فرماید که این
وقایع آمدنی است و عملی می شود.»
۸بار دیگر کلام خداوند بر من نازل
شد: ۹«ای انسان خاکی، نبوت کن و بگو
خداوند می فرماید:
شمشیری، تیز و صیقلی شده است. ۱۰تیز
شده تا کشتار کند و صیقلی گردیده تا
برق بزنند. خوشی و سُرُور از بین می رود،
زیرا قوم برگزیدهٔ من به هوشدارهای من
گوش ندادند و از سرزنش های من پند
نگرفتند. ۱۱این شمشیر صیقلی شده است
تا برای استفاده آماده باشد. این شمشیر
تیز و صیقلی به دست یک قاتل سپرده
می شود. ۱۲ای انسان خاکی، گریه و شیون
کن به سینه ات بزن، زیرا آن شمشیر برای
کشتن قوم برگزیدهٔ من و تمام رهبران
اسرائیل آماده شده است. آن ها با سایر
مردم هلاک می شوند. ۱۳من قوم برگزیدهٔ
خود را آزمایش می کنم و اگر توبه نکنند،
به این مصیبت ها گرفتار می شوند.
۱۴ای انسان خاکی، نبوت کن؛ دستهایت
را بهم بزن. شمشیر را بگیر و دو سه بار به
علامت خطر بالا ببر تا به مردم بفهمانی
که کشتار بزرگی منتظر آن ها است. ۱۵بر
هر دروازه، شمشیر بُرنده ای را که برای
کشتار صیقلی شده است قرار داده ام تا
دلهای همه از ترس گداخته شوند. ۱۶از
چپ و راست حمله کن و به هر طرف که
می خواهی برو. ۱۷من هم دستها را بهم
می زنم و خشم خود را فرو می نشانم.»
من، خداوند، این را گفته ام.

شمشیر پادشاه بابل

۱۸سپس خداوند فرمود: ۱۹-۲۰«ای انسان
خاکی، نقشه ای بکش بروی آن دو راه
رسم کن، یکی بسوی شهر مستحکم
اورشلیم، در یهودا و دیگری جانب
رَبه، در سرزمین عمونیان، تا پادشاه
بابل با شمشیر خود از آن راه بیاید. هر
دو راه باید از یک سرزمین شروع شود.
در نقطه ای که آن دو سرک از هم جدا
می شوند علامتی برای هدایت پادشاه
بابل قرار بده، ۲۱زیرا پادشاه بابل بر سر
دوراهی می ایستد و با تکان دادن تیرها
قرعه می اندازد. از بتهای خود هدایت
می طلبد و با جگر قربانی فال می گیرد
که به کدام راه باید برود. ۲۲تیرهای دست
راستش نشان می دهد که باید بطرف
اورشلیم برود. بنابران با هیاهو و نعرهٔ
جنگ سپاه خود را برای کشتار به آن سو
سوق می دهد و در آنجا منجنیقها را در
برابر دروازه ها قرار می دهد و برجها و
سنگرها را به اطراف شهر بنا می کند.
۲۳اهالی اورشلیم این را باور نمی کنند،
زیرا با بابل پیمان صلح بسته اند، اما این
پیشگویی، آن ها را متوجه گناهان شان
می سازد و به آن ها خاطر نشان می کند
که بزودی گرفتار می شوند.»
۲۴خداوند متعال می فرماید: «گناهان
تان آشکار شده اند. همگی می دانند
که شما چقدر گناه کرده اید. کردار شما
گناهان تان را نشان می دهد. شما مقصر
هستید، بنابران شما را به دست دشمن
تسلیم می کنم.

۲۵تو ای فرمانروای شریر اسرائیل،
روز مجازات نهائی تو فرارسیده است.
۲۶خداوند متعال چنین می فرماید: دستار
و تاج شاهی را از سرت بردار، زیرا بعد
از این همه چیز تغییر می‌کنند و بحال
سابق خود باقی نمی مانند. کسی که حقیر
است، سرفراز می شود و آنکه سربلند
است، خوار می‌گردد. ۲۷ویران! ویران!
بلی، من این شهر را ویران می سازم و تا
زمانی که شخص برگزیدهٔ من بیاید، دیگر
هرگز سر بلند نمی‌کند.

شمشیر و عمونیان

۲۸پس ای انسان خاکی، نبوت کن
و به عمونیان که قوم برگزیدهٔ مرا تحقیر
می‌کردند، بگو که خداوند متعال چنین
می فرماید: شمشیر من برای کشتار شما
آماده است. و طوری صیقلی شده است که
برق می زند. ۲۹رؤیاهای غلط می بینید،
فالگیران به شما دروغ می‌گویند. شما مردم
بدکار و شریر هستید و روز مجازات نهائی
شما بزودی می رسد. ۳۰آیا می خواهید
شمشیر خود را غلاف کنم؟ هرگز! من شما
را در زادگاه و وطن اصلی تان به کیفر اعمال
تان می رسانم. ۳۱قهر و غضب خود را بر
شما می ریزم و آتش خشم خود را حوالهٔ
جان شما می‌کنم. شما را به دست مردمان
ظالم وحشی که در کشتن و از بین بردن
ماهر هستند، می سپارم. ۳۲اجساد شما برای
آتش، هیزم می‌شوند. خون شما در سرزمین
خود تان می ریزد و دیگر کسی شما را بیاد
نمی‌آورد، زیرا من که خداوند هستم، این را
گفته ام.» خداوند متعال فرموده است.

گناهان اورشلیم

۲۲ بار دیگر کلام خداوند بر من
نازل شد: ۲«ای انسان خاکی،
شهر خونخوار اورشلیم را محکوم کن و
کارهای زشت و قبیح او را آشکار ساز!
۳و بگو خداوند متعال چنین می فرماید:
ای شهری که خون مردم خودت را
ریختی، خود را نجس و آلوده ساختی
و بت پرستی کردی، ۴بنابران بخاطر قتل
و آلودگی و بت پرستی مقصر هستی.
پایان زندگی ات نزدیک است و اجلت
فرارسیده است. من ترا پیش اقوام و
کشورهای جهان رسوا و مسخره می‌کنم.
۵ای شهر پلید و بدنام، مردمان دور و
نزدیک، به تو به نظر حقارت می نگرند.
۶تمام رهبران اسرائیل، هر کدام، با
استفاده از نفوذ و قدرت خود خون مردم
را ریخته اند. ۷در این شهر هیچ کسی
به پدر و مادر خود احترام ندارد. مردم
غیر یهود که در تو زندگی می‌کنند، ظلم
می بینند. به یتیمان و بیوه زنان ستم
می شود. ۸اماکن مقدس مرا خوار شمردند
و روز سبت مرا بی حرمت کردند. ۹بعضی
از ساکنین تو، دیگران را با تهمت و دروغ
به کشتن می دهند. بعضی به بتخانه های
بالای کوه می روند و غذا می خورند و
مرتکب کارهای زشت می شوند. ۱۰برخی
با زن پدر خود زنا می‌کنند. عده ای
با زن خود در دورهٔ عادت ماهانه اش
همبستر می شوند. ۱۱یکی زن همسایهٔ
خود را بی عصمت می سازد. دیگری با
عروس، با خواهر و با خواهر اندر خود

زنا می‌کند. ۱۲بعضی پول می‌گیرند و
خون می ریزند. مردم سود می خورند
و مال برادران اسرائیل خود را غصب
می‌کنند. همگی مرا فراموش کرده اند.»
خداوند متعال فرموده است.
۱۳«بنابران بخاطر حرص تو و خونهائی
که در تو ریخته شده است مشت خود
را بر فرق تو فرود می آورم. ۱۴آیا فکر
می‌کنی که وقتی بخواهم کار خود را با تو
تمام کنم، طاقت و توان کافی می داشته
باشی؟ این سخنان، کلام من، خداوند،
است و آن را عملی می‌کنم. ۱۵ساکنینِ
ترا در بین اقوام و کشورهای سراسر روی
زمین پراگنده می سازم و آلودگی ها و
ناپاکی هایت را از بین می برم. ۱۶اقوام
دیگر ترا بی حرمت و بی آبرو می سازند
تا بدانی که من خداوند هستم.»

کورهٔ ذوب

۱۷کلام خداوند بر من نازل شد و
فرمود: ۱۸«ای انسان خاکی، قوم
اسرائیل پیش من مثل تفالهٔ است که بعد
از ذوب نقره بجا می ماند. آن ها مانند
برنج، حلبی، آهن و سُرب هستند که در
کوره از نقره جدا می شوند.» ۱۹بنابراین
خداوند متعال چنین می فرماید: «چون
آن ها تفالهٔ بی مصرف هستند، بنابران
همهٔ شان را جمع می‌کنم و به اورشلیم
می برم ۲۰و مثل نقره، برنج، آهن و حلبی
در کوره می اندازم و با آتش غضب خود
آن ها را ذوب می‌کنم؛ ۲۱با دمیدن آتش
غضب من همگی در بین کوره ذوب
می شوند. ۲۲و مثلیکه نقره در کوره آب
می شود، آن ها هم ذوب می گردند.
آنگاه می دانند که من، خداوند، قهر خود
را بر آن ها ریخته ام.»

گناهان رهبران اسرائیل

۲۳کلام خداوند بر من نازل شد: ۲۴«ای
انسان خاکی، به آن سرزمین بگو: تو
هرگز پاک نخواهی شد و باران غضب
خود را بر تو می فرستم. ۲۵رهبران آن
مانند شیرهای غران هستند که مردم را
شکار خود ساخته آن ها را می‌کشند، مال
و اشیای نفیس آن ها را غصب می‌کنند و
زنهای شان را بیوه می سازند. ۲۶کاهنان
آن ها مخالف احکام من تعلیم می دهند،
قوانین مرا می‌شکنند و به مقدسات من
احترام ندارند. فرقی بین مقدس و غیر
مقدس قائل نیستند، فرق بین اشیای پاک
و نجس را تعلیم نمی دهند و روز سبت
مرا بی حرمت می سازند. ۲۷حکمرانان
شان مانند گرگهای درنده ای که شکار
خود را می درند، خون مردم را می ریزند
و از راه خیانت و تقلب سود می برند.
۲۸انبیای آن ها حقایق را می پوشانند
و بجای آن ها رؤیاهای ساخته و
پرداختهٔ خود را تعریف می‌کنند و به
دروغ می‌گویند که پیامهای شان از جانب
من هستند. در حالیکه من به آن ها پیامی
نداده ام. ۲۹اهالی آنجا با استفاده از زور و
قدرت خود مال مردم را غصب می‌کنند
و دست به سرقت می زنند. به اشخاص
فقیر و محتاج ظلم می‌کنند و مال مردم
غریب و بیگانه را با زور و جبر می‌گیرند.
۳۰من در جستجوی کسی بودم که دیواری

را در آنجا بنا کند، و در جاهائی که دیوار
شکست کرده است، بایستد و در هنگام
غضب من از آن دفاع نماید، اما هیچ
کسی را نیافتم. ۳۱بنابران خشم خود را بر
آن ها می ریزم، با آتش غضب خود آن ها
را هلاک کرده و به سزای اعمال شان
می رسانم.» خداوند متعال فرموده است.

خواهران گناهکار

۲۳ بار دیگر کلام خداوند
بر من نازل شد: ۲-۳«ای
انسان خاکی، دو خواهر بودند که در
جوانی در مصر به فحشا شروع کردند
و بکارت خود را از دست دادند. ۴نام
خواهر بزرگتر اُهوله که سامره است و
از خواهر کوچکتر اُهولیبه بود که از
اورشلیم نمایندگی می‌کند. این دو خواهر
همسر من شدند و برای من فرزندانی
بدنیا آوردند. ۵باوجودی که اُهوله همسر
من بود، اما از زناکاری دست نکشید و
عاشق همسایهٔ خود، آشوریان شد، ۶زیرا
آن ها جوانان برازنده، خوش اندام،
صاحب منصبان ارشد نظامی، ملبس به
لباس بنفش عسکری و سوارکار بودند.
۷او معشوقهٔ مهمترین مردان آشور شد
و شهوت و هوای نفسانی، او را بسوی
گناه و بت پرستی کشانید و خود را نجس
ساخت. ۸به کار فحشا که در جوانی در
مصر شروع کرده و بکارت خود را از
دست داده بود، همچنان ادامه داد و از
هرزه گری و زناکاری دست نکشید.
۹بنابران او را به دست عاشقانش، یعنی
آشوریان که با او عشق می ورزیدند،
تسلیم کردم. ۱۰آن ها او را برهنه کردند،
فرزندانش را اسیر گرفتند و خودش را
با شمشیر کشتند و مایهٔ عبرت زنان
جهان گردید.
۱۱خواهرش، اُهولیبه، باوجودی که
از سرنوشت او اطلاع یافت، ولی در
زناکاری فاسدتر از او شد و در آلودگی و
فحشا جلوتر رفت. ۱۲او دلدادهٔ والیان،
قوماندانهای نظامی و جنگجویانی شد که
جوانان خوش سیما، زره پوش و سوارکار
بودند. ۱۳من دیدم که او هم آلوده شد و هر
دو یک راه را در پیش گرفتند.
۱۴-۱۵اُهولیبه روزبروز در فساد و هرزگی
عمیقتر فرومی رفت. تصاویر مردان بابلی
که با لباس سرخ، کمربندهای قشنگ
و دستارهای رنگارنگ، بر دیوار نقش
شده بودند او را مجذوب خود ساختند.
اینها سرداران بابلی بودند که زادگاه شان
سرزمین کلدانیان بود. ۱۶وقتی چشمش بر
آن ها افتاد عاشق شان شد و قاصدان خود
را به بابل فرستاد و از آن ها دعوت کرد.
۱۷آن ها دعوتش را پذیرفتند، آمدند و با او
در بسترش عشقبازی نمودند. وقتی خود را
با زنا آلوده ساخت، از آن ها بیزار و متنفر
شد. ۱۸چون دیدم که او خود را در اختیار
هرکسی قرار می دهد و برهنگی خود را به
مردم آشکار می سازد، مثلیکه از خواهرش
متنفر شدم از او هم بدم آمد. ۱۹ولی او بیاد
دوران جوانی خود در مصر، به فحشا و
هرزگی خود افزود ۲۰و با مردانی که در
شهوترانی مثل خر و اسپ بودند، عشق
ورزید. ۲۱به این طریق فساد و هوسرانی
دوران جوانی خود را در مصر و اینکه

چطور بکارت خود را در آنجا از دست
داد، بیاد می آورد و حسرت می خورد.

قضاوت خداوند دربارۀ خواهر کوچکتر

۲۲ پس ای اُهولیبه خداوند متعال چنین
می فرماید: من عاشقانت را که حالا تو
از آن ها متنفر شده ای علیه تو تحریک
می‌کنم تا از هر طرف بر تو هجوم آورند.
۲۳ بابلی ها و تمام کلدانیان را از فَقود و شوع
و قوع جمع می‌کنم و همچنین آشوریان
را که جوانان جنگجو و خوش چهره
و سوارکار ماهر هستند با قوماندانها و
رهبران شان برضد تو می فرستم. ۲۴ آن ها
با عراده جات و مسلح با تجهیزات
نظامی و سپاه بزرگی که همگی با سپر و
کلاهخود مجهز هستند، از جانب شمال بر
تو حمله می‌کنند. من ترا به دست آن ها
می سپارم تا طبق قانون خود محاکمه ات
کنند. ۲۵ چون من بر تو خشمگین هستم،
لهذا آن ها را وادار می سازم که با خشم
و غضب با تو رفتار کنند. بینی و گوش
ترا می برند، بازماندگانت را با شمشیر
می‌کشند، فرزندانت را اسیر می برند و
بقیه را در آتش می سوزانند. ۲۶ لباسهایت
را از تنت می‌کشند و جواهرات زیبایت
را بتاراج می برند. ۲۷ آنگاه من به قباحت
و زناکاری هایت که از مصر به ارمغان
آورده ای، خاتمه می دهم، تا دیگر به شوقِ
آن ها نباشی و مصر را از یاد ببری.»
۲۸ خداوند متعال چنین می فرماید:
«من ترا به دست کسانی می سپارم که تو
از آن ها بیزار هستی و با نفرت آن ها را
ترک کردی. ۲۹ آن ها با نفرت و دشمنی
با تو رفتار می‌کنند و ثمرۀ زحمتت را
به یغما می برند و ترا عریان و برهنه رها
می‌کنند تا رسوائی و زناکاریت بر همه
کس آشکار شود. ۳۰ این مصیبت ها را
خودت بر سرت آوردی، زیرا تو با اقوام
دیگر زنا کردی و خود را با پرستش بتها
نجس و آلوده ساختی. ۳۱ تو راه خواهرت
را دنبال نمودی، بنابران جام او را
به دست تو می دهم.»
۳۲ خداوند متعال می فرماید: «تو از جام
عمیق و بزرگ و لبریز خواهرت می نوشی
و مسخره و رسوا می شوی. ۳۳ خود را نشئه
و پُر از اندوه می سازی. از جام وحشت و
بربادی که جام خواهرت، سامره است
می نوشی. ۳۴ آن را تا آخرین قطره سر
می‌کشی و با خُرده های آن سینه هایت
را پاره می‌کنی. من، خداوند متعال چنین
می‌گویم.» ۳۵ حال خداوند متعال چنین
می فرماید: «چون تو مرا فراموش کردی
و از من روگردان شدی، بنابران عقوبت
قباحت و زناکاری هایت را می بینی.»

قضاوت خداوند دربارۀ هر دو خواهر

۳۶ سپس خداوند فرمود: «ای انسان
خاکی، اُهوله و اُهولیبه را محکوم کن و
آن ها را از اعمال زشت شان آگاه ساز.
۳۷ آن ها مرتکب زنا شدند، دست خود را
با خون مردم آلوده ساختند، بت پرستی
کردند و حتی فرزندانی را که برای من
بدنیا آورده بودند، بعنوان قربانی به بتها
تقدیم نمودند. ۳۸ برعلاوه عبادتگاه
مرا آلوده ساختند و حرمت روز سبت

مرا نگاه نداشتند. ۳۹ در همان روزی که فرزندان خود را برای بتها قربانی کردند، به عبادتگاه من داخل شدند و آن را نجس ساختند و با این کار خود به خانهٔ من بی حرمتی نمودند.

۴۰ آن ها حتی قاصدان را به جاهای بسیار دور فرستادند و از مردان آنجا دعوت کردند که پیش آن ها بیایند. وقتی آمدند بخاطر آن ها به حمام رفتند، چشمان خود را سُرمه کردند و با بهترین آرایش و زیورات به استقبال شان رفتند. ۴۱ بعد با هم بر بستر نرم و زیبا نشستند و بخور و روغنی را که متعلق به من بود بر سر میز مقابل آن ها گذاشتند. ۴۲ آواز گروه مردان عیاش بگوش می رسید. یک عده مردان را از بیابان آوردند. آن ها دستبند به دست زنها کردند و تاجهای زیبا را بر سر شان قرار دادند. ۴۳ آنگاه با خود گفتم که این مردان چطور رغبت می‌کنند که با چنین فاحشه های زشت همبستر شوند. ۴۴ اما با اینهم، آن ها با میل و رغبت، همانطوری که برای عشقبازی پیش فاحشه می روند، بارها نزد این زنهای هرزه، یعنی اُهوله و اُهولیبه رفتند. ۴۵ لهذا قضات عادل و با انصاف آن ها را بجرم زناکاری و قتل محکوم می سازد، زیرا آن ها زناکارند و دست شان با خون آلوده است.»

۴۶ خداوند متعال می فرماید: «گروه بزرگی را علیه آن ها تحریک می‌کنم که بیایند و آن ها را بوحشت انداخته تاراج کنند. ۴۷ بعد، آن گروه آن ها را سنگسار کرده با شمشیر پاره پاره نمایند، فرزندان شان را بکشند و خانه های شان را بسوزانند. ۴۸ به این ترتیب، به فحشا و قباحت در آن سرزمین خاتمه می دهم. آنگاه تمام زنان درس عبرت گرفته مثل آن ها مرتکب زنا نمی شوند. ۴۹ هر دوی آن ها به سزای اعمال زشت و زناکاریها و بت پرستی های خود می رسند. آنوقت می دانند که من خداوند متعال هستم.»

مَثَلِ دیگ

۲۴ در روز دهمِ ماه دهمِ سالِ نهمِ تبعید ما این کلام خداوند برای من رسید و فرمود: ۲ «ای انسان خاکی، تاریخ امروز را یادداشت کن، زیرا پادشاه بابل در همین روز به محاصرهٔ اورشلیم شروع کرده است. ۳ بعد این مَثَل را برای قوم سرکش اسرائیل تعریف کن که من، خداوند متعال می‌گویم: یک دیگ را از آب پُر کنید و بالای آتش بگذارید. ۴ آن را با بهترین تکه های گوشت ران و شانه و خوبترین استخوانها پُر سازید. ۵ گوشت بهترین گوسفندان رمه را به‌کار برید و زیر دیگ، هیزم زیاد روشن کنید تا گوشت و استخوان هر دو جوش بخورند.»

۶ خداوند متعال چنین می فرماید: «وای بر تو ای شهر خون آشام، تو مثل دیگ زنگزده ای هستی که زنگش هرگز پاک نمی شود. گوشت را تکه تکه از آن بیرون می‌کنند و چیزی در آن باقی نمی ماند. ۷ در همه جا قتل و خونریزی است، اما خون را بر زمین نمی ریزند تا مبادا خاک آن را بپوشاند، بلکه بر روی سنگها باقی می‌گذارند که دیده شود. ۸ من هم خونی را که بر روی سنگها ریخته شده است

بحالش می‌گذارم و آن را نمی پوشانم تا
با قهر و غضب از آن شهر انتقام بگیرم.»
۹خداوند متعال چنین می فرماید: «وای
بر تو ای شهر خونریز، من به تودهٔ هیزم
می افزایم. ۱۰پس هیزم فراوان بیاورید،
زیر دیگ آتش کنید گوشت را جوش
بدهید و آن را خوب بپزید و استخوانها را
بیرون کرده بسوزانید. ۱۱بعد دیگ خالی را
بر آتش بگذارید تا سرخ شود و از زنگ و
نجاست پاک گردد. ۱۲من بی جهت خود
را خسته ساختم، زیرا باوجود حرارت
زیادِ آتش، زنگ و ناپاکی آن زدوده نشد.
۱۳ای اورشلیم، کارهای قبیح و زشت تو
ترا نجس ساخته است. من سعی کردم که
ترا از نجاست پاک کنم، ولی تو پاک
نشدی، بنابران تا زمانی که خشم خود را
بر تو بریزم، همچنان آلوده و نجس باقی
می مانی.
۱۴من که خداوند هستم این را گفته ام
و زمانی آمدنی است که همین گفتهٔ
خود را عملی می سازم. گناهان شان را
نمی بخشم و بر آن ها رحم نمی‌کنم، بلکه
همه را مطابق اعمال و کردار شان جزا
می دهم.» خداوند متعال فرموده است.

مرگ همسر حِزقیال نبی

۱۵خداوند به من فرمود: ۱۶«ای انسان
خاکی، می خواهم که با یک ضربه
همسرت را که نور چشم تو است، از تو
بگیرم، اما تو نباید ماتم بگیری و یا گریه
کنی و اشک بریزی. ۱۷آه و ناله ات نباید
شنیده شود. برای مرده سوگوار مباش.
دستارت بر سر و بوتهایت به پاهایت
باشند. رویت را نپوشان و نان مُرده خانه
را نخور.»
۱۸صبح روز دیگر موضوع را به مردم
گفتم و در عصر همان روز همسرم
درگذشت. روز بعد طبق امر خداوند
عمل کردم. ۱۹آنگاه مردم به من گفتند:
«منظورت از این کارها چیست و چرا
به ما نمی‌گوئی؟» ۲۰جواب دادم:
«خداوند به من فرمود که به شما این
پیام او را برسانم: ۲۱عبادتگاه مقدسم را
که مایهٔ افتخار و دلخوشی و امید شما است
بی حرمت می سازم و فرزندان تان که
در اورشلیم باقی مانده اند با دَم شمشیر
کشته می شوند. ۲۲پس شما هم باید مثل
حِزقیال رفتار کنید. روی خود را نپوشانید
و نان مرده خانه را نخورید. ۲۳سر و پای
تان را بپوشانید. برای مرده ماتم نگیرید و
گریه نکنید، بلکه بخاطر گناهان تان باید
غمگین باشید. با یکدیگر آه بکشید و
ناله را سردهید. ۲۴او برای شما علامتی
است. کاری را که او کرد شما هم بکنید.
وقتی این واقعه رُخداد، می دانید که من
خداوند متعال هستم.»
۲۵خداوند فرمود: «ای انسان خاکی،
در آن روز عبادتگاه شان را که باعث
قوت قلب، سُرُور، افتخار و مرجع آمال
آن ها است، از آن ها می‌گیرم و همچنین
پسران و دختران شان را از بین می برم.
۲۶در آن روز هر کسی که از نابودی نجات
یابد، پیش تو می‌آید و از واقعه ترا آگاه
می سازد. ۲۷در همان روز، پیش کسی که
نجات یافته است، زبانت دوباره جاری
می شود و حرف زده می توانی و دیگر

گنگ نمی باشی. به این ترتیب تو برای آن ها علامتی بوده و آن ها می دانند که من خداوند هستم.»

پیشگویی بر ضد عمون

۲۵ کلام خداوند بر من نازل شد: ۲«ای انسان خاکی، رویت را بسوی سرزمین عمون برگردان و علیه مردم آنجا پیشگویی کن ۳و به آن ها بگو بشنوید که خداوند متعال چنین می فرماید: چون وقتی دیدید که عبادتگاه من بی حرمت شد، سرزمین اسرائیل ویران گردید و مردم یهودا به اسارت رفتند، شما خوش شدید، ۴پس من هم شما را به دست مردمان مشرق زمین تسلیم می‌کنم تا غلام آن ها باشید. آن ها خیمه های خود را در سرزمین شما برپا می‌کنند، میوه و محصولات و شیر شما را می خورند. ۵شهر رَبه را چراگاه شترها و سرزمین عمون را طویلهٔ حیوانات می سازم. آنگاه می دانید که من خداوند هستم.»

۶خداوند متعال می فرماید: «چون شما در مصیبت قوم اسرائیل از خوشی کف زدید و پایکوبی کردید، ۷بنابران دست خود را علیه شما دراز می‌کنم، شما را بعنوان اسیر و غلام به دست اقوام دیگر می سپارم. شما را بکلی از بین می برم تا دیگر بصورت یک قوم نباشید. شما را نابود می‌کنم تا بدانید که من خداوند هستم.»

پیشگویی بر ضد موآب

۸خداوند متعال چنین می فرماید: «بخاطری که مردم موآب گفتند که یهودا مثل اقوام دیگر است، ۹لهذا شهرهای سرحدی و دفاعی موآب، یعنی بیت یَشیموت، بَعل معون و قریه تایم را که به وجود آن ها افتخار می‌کنند، برای حملهٔ دشمن باز می‌گذارم. ۱۰به قبایلی که در بیابان شرقی سکونت دارند اجازه می دهم تا سرزمین موآب را یکجا با کشور عمون تصرف کنند تا نام قوم موآب از روی زمین محو شود. ۱۱اهالی موآب را مجازات می‌کنم و آنگاه می دانند که من خداوند هستم.»

پیشگویی بر ضد ادوم

۱۲خداوند متعال فرمود: «چون مردم موآب از قوم یهودا ظالمانه انتقام گرفتند، با این عمل خود مرتکب خطای بزرگی شدند. ۱۳بنابراین خداوند متعال چنین می فرماید: پس دست انتقام خود را بسوی ادوم دراز کرده انسان و حیوان را یکجا با شمشیر از بین می برم و آن سرزمین را از تیمان تا دَدان متروک و ویران می سازم. ۱۴قوم برگزیدهٔ من، اسرائیل، انتقام مرا از آن ها می‌گیرد و به آن ها شدت خشم و غضب مرا نشان می دهند. آنوقت قوم ادوم می دانند که من، خداوند، انتقام‌گیرندهٔ حقیقی هستم.» خداوند متعال فرموده است.

پیشگویی بر ضد فلسطین

۱۵خداوند متعال فرمود: «بخاطری که فلسطینی ها از دشمن دیرینهٔ خود انتقام گرفتند با ظلم و سنگدلی آن ها را از بین بردند، ۱۶بنابراین خداوند متعال چنین

می فرماید: پس دست انتقام خود را بر
فلسطینی ها فرود می آورم و همه کسانی
را که در سرزمین شان زندگی می کنند
نابود می سازم ۱۷ و وقتی که از آن ها
انتقام خود را بگیرم، آنگاه می دانند که
من خداوند هستم.»

پیشگویی بر ضد صور

۲۶ در یازدهمین سال تبعید ما،
در روز اول ماه، کلام خداوند بر
من نازل شد: ۲ «ای انسان خاکی، اهالی
صور با خوشحالی می گویند: «اورشلیم
شکست خورد. اهمیت تجارتی را که با
اقوام جهان داشت از دست داد. حالا
ما جای آن را در تجارت گرفته ایم.
چون آن شهر از بین رفته است، ما
ثروتمند می شویم.» ۳ بنابران خداوند
متعال می فرماید: ای شهر صور، من
دشمن تو هستم. اقوام زیادی را علیه تو
می فرستم و آن ها مثل امواج خروشان
بحر بر تو هجوم می آورند. ۴ دیوارهایت
را فرومی ریزند و برجهایت را خراب
می کنند. خاکت را جارو می کنم تا
فقط صخره های صافت باقی بمانند.
۵ جزیرهٔ غیر مسکون می شوی و بجائی
تبدیل می گردی که فقط ماهیگیران
تورهای خود را در آن پهن می کنند. من،
خداوند، گفته ام که صور را اقوام دیگر
تاراج می کنند. ۶ و ساکنین شهرهای
سرزمین اصلی را با شمشیر می کشند.
آنوقت می دانند که من خداوند هستم.»
۷ خداوند متعال می فرماید: «نبوکدنصر،
پادشاه بابل را که شاه شاهان است، از
جانب شمال با لشکر بزرگ و سواران
و عراده هایش علیه تو می فرستم.
۸ او باشندگان شهرهای سرزمین اصلی
ترا با ضرب شمشیر می کشد. در
برابر تو سنگر و برجها را می سازد و
محاصره ات می کند. ۹ منجنیقها را در
مقابل دیوارهایت قرار داده برجها و
حصارهایت را با تبر فرومی ریزد. ۱۰ تعداد
اسپهایش آنقدر زیاد است که گرد و
خاک آن ها ترا می پوشاند. وقتی دشمن
به دروازه هایت داخل شود، نعرهٔ سواران
و صدای چرخ عراده ها حصارهایت را
به لرزه می آورد. ۱۱ با سُم اسپها کوچه ها و
جاده هایت را پایمال می کند، ساکنینت
را با شمشیر می کشد و منارهای بزرگت
را واژگون می سازد. ۱۲ ثروت و دارائی ات
را به تاراج می برد و دیوارها و خانه های
زیبایت را ویران ساخته سنگ و چوب و
خاک آن ها را در آب می ریزد. ۱۳ صدای
موسیقی و نوای رباب را در تو خاموش
می سازم و دیگر شنیده نمی شود. ۱۴ ترا
به یک صخرهٔ صاف تبدیل می کنم تا
از تو تنها ماهیگیران برای پهن کردن
تورهای خود کار بگیرند. دیگر هرگز آباد
نمی شوی. من که خداوند متعال هستم
این را گفته ام.»
۱۵ خداوند متعال به صور چنین می فرماید:
«شهرهای ساحلت از صدای سقوط
تکان می خورند و وقتی که کشتار شروع
شود، آواز نالهٔ مجروحین بگوش می رسد.
۱۶ آنگاه تمام پادشاهان کشورهای ساحلی
از تختهای خود پائین می آیند، لباس
خامکدوزی و شاهانهٔ خود را از تن بیرون

می کنند، از ترس می لرزند و بر خاک
می نشینند و هر لحظه از دیدن تو وحشت
و تعجب می کنند. ۱۷آن ها این مرثیه را
در ماتم تو می خوانند:
ای شهری که مشهور و معروف بودی،
چگونه از بین رفتی. ساکنین تو با هیبت
خود کشورهای ساحلی را به وحشت
می انداختند. ۱۸اما حالا که تو سقوط
کردی. همه کشورهای ساحلی در اثر
سقوط تو از ترس می لرزند و حیرت
می کنند.»
۱۹خداوند متعال می فرماید: «من ترا،
ای شهر صور، به خرابه ای تبدیل کرده
از سکنه خالی می سازم. ترا دستخوش
امواج خروشان ساخته در عمق بحر
غرقت می کنم. ۲۰من ترا به قعر دنیای
مردگان می فرستم تا با آنهائی که مرده اند
در خرابه های ابدی فرو روی و دیگر
جائی در این دنیا نداشته باشی و بار
دیگر آباد نشوی. ۲۱ترا به سرنوشت شوم
و وحشتناکی گرفتار می سازم و چنان
نیست و نابودت می کنم که مردم هر قدر
جستجویت کنند، یافته نتوانند.» خداوند
متعال اینچنین می فرماید.

مرثیه ای برای صور

۲۷ کلام خداوند بر من نازل شد:
۲-۳«ای انسان خاکی، این
مرثیه را برای صور که یک بندر بحری
و مرکز تجارتی کشورهای ساحلی است،
بخوان و بگو خداوند متعال می فرماید:
ای شهر صور، تو ادعا می کنی که
زیباترین شهرها هستی. ۴سرحدات تو تا
وسط بحر می رسد؛ معمارانت ترا مثل
یک کشتی زیبا آباد کرده اند. ۵تخته هایت
را از درختان صنوبر کوه حِرمون و
دکلهایت را از سروهای لبنان ساخته اند.
۶برای ساختن بیلچه هایت از چوب بلوط
باشان کار گرفته اند. عرشه ات را از چوب
شمشاد سواحل قبرس ساخته، آن را با
عاج زینت داده اند. ۷بادبان هایت را
از بهترین پارچه های کتانی خامکدوزی
مصری که علامهٔ کشتی های تو است،
ساخته اند. سایبان بنفش و ارغوانی ات
را از جزیرهٔ قبرس آورده اند. ۸بیلچه زنان
تو از مردم صیدون و اَرواد هستند و
کشتی رانان تو ماهرترین اشخاص سرزمین
خودت می باشند. ۹نجاران کشتی مردان
ماهر و آزمودهٔ جبیل هستند و دریا نوردان با
کشتی های پُر از مال التجاره برای معامله
پیش تو می آیند.
۱۰مردان جنگجوی کشورهای فارس،
لیدیه و لیبیا در سپاه تو خدمت می کنند.
بخاطری که آن ها سپر و کلاهخود خود
را بر دیوارهایت آویزان می کنند تو
افتخار می کنی. ۱۱سپاهیان اَرواد بدور
حصارهایت پهره می دهند و مردان جماد
بر برجهایت دیده بانی می کنند. سپرهای
خود را بر دیوارها می آویزند و زیبائی ترا
کامل می سازند.
۱۲ترشیش با تو رابطهٔ تجارتی دارد.
تو از آنجا نقره، آهن و سرب را در بدل
مال التجارهٔ خود وارد می کنی. ۱۳یاوان،
توبال و مِاشِک هم با تو تجارت
می کنند. تاجران آن ها غلامان و آلات
مسی را می آورند و بعوض آن ها پیداوار

ترا با خود می برند. ۱۴مردم توجَرمه
اسپهای بارکش و اسپهای جنگی و قاطر
را با اموال تو تبادله می‌کنند. ۱۵تاجران
رودُس هم با تو معاملهٔ تجارتی دارند.
بازار تو در بسا کشورهای ساحلی
است. عاج و چوب آبنوس را در بدل
اموال تو وارد می‌کنند. ۱۶بخاطر اجناس
فراوانت، ادوم با تو رابطهٔ تجارتی برقرار
کرد. سوداگران آن ها زمرد، تکه های
بنفش و گلدوزی، پارچه های نفیس
کتانی، مرجان و لعل را با اجناس تو
معاوضه می‌کنند. ۱۷یهودا و اسرائیل هم
با تو معاملهٔ تجارتی دارند. آن ها گندم،
حلوا، عسل، روغن زیتون و ادویه را
بعوض اموال تو وارد می‌کنند. ۱۸تاجران
دمشق اجناس گوناگونی از تو خریدند و
بعوض آن ها شراب حلبون و پشم سفید
برایت آوردند. ۱۹مردم ودان و یاوان آهن
خام، دارچینی و نیشکر را با اجناس
پیداوار تو تبادله می‌کنند. ۲۰سوداگران
دَدان پوش زین برای اسپهایت می آورند.
۲۱عربها و بزرگان قیدار که معامله دار
دلخواه تو هستند، بره و قوچ و بز را
برایت وارد می‌کنند. ۲۲تجار سبا و رَعمه
با تو تجارت می‌کنند و بهترین انواع
ادویه، جواهرات و طلا را با اجناس
تو تبادله می‌کنند. ۲۳تاجران حَران، کنه،
عدن، سبا، آشور و کلمد معامله داران تو
هستند. ۲۴آن ها برای فروش لباسهای
فاخر، پارچه های نفیس بنفش و
گلدوزی، قالینهای رنگارنگ، همراه با
طناب و ریسمانهای تابیده و مضبوط
پیش تو می آیند.

۲۵کشتیهای ترشیشی اموال تجارتی را
برای تو حمل می‌کنند. تو مثل یک کشتی
پُر از اجناس گوناگون هستی. ۲۶اما وقتی
ملاحانت ترا به وسط بحر برانند، باد
شرقی ترا در اعماق بحر درهم می شکند.
۲۷ثروت و اموال و تاجرانت همراه با
ملاحان، کشتی رانان، مردان جنگی و
همه کسانی که در تو سوار هستند، در
روزی که برای تباهی تو تعیین شده است،
در اعماق بحر غرق می شوند. ۲۸از فریاد
ملاحان تو سواحل بحر تکان می خورند.
۲۹همه کارکنان کشتی، کشتی را ترک
می‌کنند و به ساحل می روند و برای
تماشا می ایستند. ۳۰بخاطر تو شیون و
ناله را سرمی دهند، به تلخی می‌گریند،
خاک را برسر خود باد کرده بر خاکستر
می نشینند. ۳۱سرهای خود را می تراشند،
لباس ماتم می پوشند، به تلخی جان برایت
ماتم می‌گیرند ۳۲و در غم تو این مرثیه را
می خوانند: «هیچ کسی مثل صور در وسط
بحر نابود نشده است. ۳۳وقتی مال التجارهٔ
تو به خارج صادر می شد، اقوام زیادی
را سیر می‌کرد. پادشاهان روی زمین را
با اجناس فراوان صادراتی ات ثروتمند
می ساختی. ۳۴اما حالا در هم شکستی و
در اعماق بحر فرورفتی. اموال و کارکنانت
هم با تو غرق شدند.»
۳۵تمام ساکنین ساحل از دیدن وضع
رقتبار تو حیران مانده اند و پادشاهان شان
وحشتزده و پریشان شده اند. ۳۶تاجران
کشورها بحالت افسوس می خورند، زیرا
تو به سرنوشت غم انگیزی دچار گردیدی
و برای همیشه نیست و نابود شدی.»

پیشگویی بر ضد پادشاه صور

۲۸ کلام خداوند بر من نازل
شد: ۲«ای انسان خاکی، به
پادشاه صور بگو خداوند متعال چنین
می فرماید: چون تو با غرور گفتی که
خدا هستی و بر تخت خدایان در وسط
بحر تکیه زده ای. هر چند تو خود را
خدا فکر می‌کنی، اما تو خدا نیستی،
بلکه محض یک انسان فانی هستی.
۳تو ادعا می‌کنی که از دانیال داناتری
و هیچ رازی از تو پوشیده نیست. ۴با
حکمت و فراست برای خود ثروت
اندوخته و خزانه هایت را از طلا و نقره
پر کرده ای. ۵با داشتن مهارت و تجربه
در امور تجارت به ثروت خود افزودی و
زیادتر مغرور شدی.
۶بنابراین خداوند متعال می فرماید:
چون تو ادعا می‌کنی که مثل خدا دانا
هستی، ۷بنابران من سپاه دشمن را که
در بیباکی و بیرحمی نظیر ندارد، علیه
تو می فرستم تا زیبائی و شان و شوکت
ترا که با حکمت به دست آورده ای از
بین ببرند. ۸ترا به گور می فرستند تا به
فجیع ترین وضع در اعماق بحر بمیری.
۹آیا در حضور آنهائی که می خواهند
ترا بکشند، باز هم ادعا می‌کنی که
خدا هستی؟ نه، وقتی به دست قاتلانت
بیفتی، پیش آن ها محض یک انسان
فانی هستی، نه خدا. ۱۰تو مانند یک
شخص منفور به دست بیگانگان کشته
می شوی. بدان که من، خداوند متعال
این را گفته ام.»

مرثیه ای برای پادشاه صور

۱۱خداوند بار دیگر به من فرمود: ۱۲«ای
انسان خاکی، برخیز و این مرثیه را
برای پادشاه صور بخوان و بگو خداوند
متعال می فرماید: تو نمونۀ کمال حکمت
و زیبائی بودی ۱۳و در عدن که بوستان
خدا است، جا داشتی. با هرگونه جواهر
نفیس، از قبیل عقیق سرخ، یاقوت زرد،
الماس، فیروزه، یاقوت‌کبود، یشم، یاقوت
سرخ و زمرد تزئین شده بودی. زیورات
تو از طلا و در روز تولدت به تو داده
شده بودند. ۱۴فرشته ای بعنوان نگهبان تو
گماشتم. بر کوه مقدس جایت بود و در
میان سنگهای نورانی قدم می زدی. ۱۵از
روزی که بوجود آمدی، در رفتار و کردار،
پاک و بی‌آلایش بودی، تا اینکه شروع
به کارهای زشت کردی. ۱۶مصروفیت
زیاد در کار تجارت ترا بسوی ظلم و
گناه کشاند، لهذا ترا مانند یک شئی
نجس از کوه مقدس خود پائین انداختم
و فرشتۀ نگهبان، ترا از میان سنگهای
نورانی بیرون راند. ۱۷زیبائیت ترا مغرور
ساخت و حرص و طمع حکمت ترا زایل
کرد و فاسد شدی. من ترا بر زمین زدم
تا پادشاهان دیگر به تو با نظر عبرت
بنگرند. ۱۸با گناهان زیاد و بی عدالتی و
تقلب در خرید و فروش، اماکن مقدس
را بی حرمت ساختی. بنابران آتشی
را از بین خودت بیرون آوردم تا ترا
در برابر چشمان همگی بسوزاند و به
خاکستر تبدیل کند. ۱۹همه کسانی که ترا
می شناختند، از دیدن وضع تو حیران و

وحشتزده شده اند. عاقبت تو هولناک
گردید و برای همیشه نابود شده ای.»

پیشگویی بر ضد صیدون

۲۰ کلام خداوند بر من نازل شد: ۲۱ «ای
انسان خاکی، رویت را بطرف صیدون
بگردان و علیه آن پیشگویی کن ۲۲ و بگو
خداوند متعال چنین می فرماید: ای
صیدون، من دشمن تو هستم. وقتی ترا
به سزای اعمالت برسانم، مردم جلال و
قدوسیت مرا می بینند و می دانند که من
خداوند هستم. ۲۳ امراض ساری را بر تو
می فرستم و خون را در جاده هایت جاری
می سازم. از هر طرف مورد حمله قرار
می گیری و مردمت همه کشته می شوند.
آنگاه می دانید که من خداوند هستم.»

اسرائیل برکت می یابد

۲۴ «کشورهای همسایه که قوم اسرائیل
را خوار و حقیر می شمردند، دیگر
نمی توانند خار چشم آن ها باشند و به
آن ها صدمه ای برسانند و همه باید بدانند
که من خداوند متعال هستم.»
۲۵ خداوند متعال می فرماید: «وقتی
قوم اسرائیل را از کشورهائی که در آن ها
پراگنده شده اند، جمع کنم، قدوسیت
خود را به اقوام جهان آشکار می سازم.
آنوقت قوم من در خاک و وطن خود شان
که من آنرا به بندهٔ خود، یعقوب بخشیده
بودم، جایگزین می شوند ۲۶ و در آنجا
برای خود خانه و تاکستانها می سازند و
با کمال صلح و امنیت زندگی می کنند.
همسایگان شان را که با آن ها با دشمنی
رفتار می کردند جزا می دهم تا بدانند که
من خداوند، خدای ایشان هستم.»

پیشگویی بر ضد مصر

۲۹ در روزِ دوازدهم ماهِ دهمِ سالِ
دهم تبعیدِ ما، کلام خداوند بر من
نازل شد: ۲ «ای انسان خاکی، رو بسوی
مصر بایست و علیه فرعون، پادشاه مصر
و مردم آن سرزمین پیشگویی کن ۳ و بگو
خداوند متعال چنین می فرماید: ای
فرعون، پادشاه مصر و ای اژدهائی که در
وسط دریاهایت خوابیده ای، من دشمن
تو هستم. تو می گوئی: دریای نیل از من
است؛ من آن را برای خود ساخته ام. ۴ اما
من چنگکها را در الاشه ات می اندازم
و ترا با ماهی هایت که در پوست بدنت
چسپیده اند، از دریا بیرون می کشم. ۵ ترا
با تمام ماهی هایت در بیابان پراگنده
می سازم. در آن زمین خشک باقی
می مانی. کسی ترا جمع و دفن نمی کند
و خوراک حیوانات زمین و مرغان هوا
می شوی. ۶ آنگاه مردم مصر می دانند که
من خداوند هستم.
تو برای قوم اسرائیل مثل یک عصای
نَی بوده ای. ۷ وقتی ترا به دست گرفتند،
شکستی و شانهٔ شانرا چاک کردی و
هنگامی که به تو تکیه کردند، خُرد شدی
و کمر شان را بدرد آوردی. ۸ بنابران من،
خداوند متعال، به تو می گویم که شمشیر
دشمن را حواله ات می کنم. انسان و
حیوان را از کشورت از بین می برم ۹ و
آن سرزمین را ویران و متروک می سازم.
آنگاه می دانی که من خداوند هستم.

چون تو گفتی: «دریای نیل به من
تعلق دارد و من آن را ساخته ام.» [۱۰]لهذا
من دشمن تو و دشمن دریاهایت هستم و
کشور مصر را از شهر مِجدَل تا شهر اسوان
و تا سرحد حبشه بکلی ویران می سازم.
[۱۱]تا مدت چهل سال هیچ انسانی و حیوانی
از آن عبور نمی کند [۱۲]و آن سرزمین را
از کشورهای ویران شدهٔ دیگر، ویرانتر
می کنم. شهرهایش مانند سایر شهرهای
متروک، برای چهل سال متروک و ویران
باقی می مانند. اهالی مصر را در بین اقوام
و کشورهای جهان پراگنده می سازم.»
[۱۳]خداوند متعال چنین می فرماید: «بعد
از چهل سال مصریان را از آن ممالکی که
در آنجا پراگنده شده اند، جمع می کنم [۱۴]و
به مصر بازمی گردانم. تا در فتروس که
وطن اصلی آن ها است، بعنوان یک قوم
کوچک و ناچیز زندگی کنند. [۱۵]سلطنت
شان پست ترین سایر سلطنتها بوده دیگر
هرگز نمی توانند بر کشورهای دیگر برتری
داشته باشند. [۱۶]مردم اسرائیل دیگر به
مصر اتکاء نمی کنند. هر وقتی که در فکر
گرفتن کمک از مصر بیفتند، گناهان شان
را بیاد می آورند. آنگاه می دانند که من
خداوند متعال هستم.»

مصر و نبوکدنصر

[۱۷]در روز اول ماه اول سال بیست و
هفتم تبعید ما، کلام خداوند بر من نازل
شد و فرمود: [۱۸]«ای انسان خاکی، وقتی
نبوکدنصر، پادشاه بابل، بسوی صور
لشکرکشی کرد، عساکرش آنقدر بارهای
سنگین را حمل کردند که موهای سر همه
ریخت و پوست شانه های شان شارید،
اما نه او و نه عساکرش از آنهمه زحمتی
که کشیدند فایده ای دیدند. [۱۹]پس خداوند
متعال چنین می فرماید: «من کشور مصر
را به نبوکدنصر، پادشاه بابل می دهم تا
دارائی و ثروت آنرا به غنیمت ببرد، دار
و ندار آنرا تاراج کند و به عنوان مزد به
عساکر خود بدهد. [۲۰]به پاداش زحماتی
که کشیده است، سرزمین مصر را به او
می بخشم، زیرا سپاه او برای من کار
کردند.» خداوند متعال فرموده است.
[۲۱]در آن روز قدرت گذشتهٔ قوم اسرائیل
را تجدید می کنم و زبان ترا ای حِزقیال،
گویا می سازم تا همه بشنوند و بدانند که
من خداوند هستم.»

خداوند مصر را مجازات می کند

۳۰ کلام خداوند بر من نازل شد:
[۲]«ای انسان خاکی، پیشگویی
کن و بگو خداوند متعال می فرماید.
شیون و گریه کنید:
چون آن روز وحشتناک نزدیک است.
[۳]آن روز، روز انتقام خداوند و روز ابر ها
و نابودی اقوام است. [۴]در مصر جنگ
برپا می شود و حبشه را ترس و وحشت
فرامی گیرد. مصر از اجساد کشته شدگان
پُر می شود، ثروتش تاراج و غارت
می گردد و اساس آن فرو می ریزد.
[۵]عساکر حبشه، لیبیا، لیدیه، عربستان،
کوب و حتی از قوم برگزیدهٔ خودم هم با
شمشیر کشته می شوند.»
[۶]خداوند متعال می فرماید: «متحدین
مصر از شهر مِجدَل تا شهر اسوان بقتل

می رسند و سپاه مغرور مصر هم شکست
می خورد. من، خداوند متعال، این را
گفته ام. ۷مثل کشورهای ویرانشدهٔ دیگر
ویران می شود و شهرهای آن به خرابه
تبدیل می گردند. ۸وقتی مصر را با آتش
از بین ببرم و متحدینش را تار و مار کنم،
آنگاه می دانند که من خداوند هستم.
۹در روز نابودی مصر، قاصدان خود
را بی خبر به کشتی ها می فرستم تا مردم
حبشه را به وحشت اندازند. آن روز
نزدیک است.»
۱۰خداوند متعال اضافه می کند: «من
ذریعهٔ نبوکدنصر، پادشاه بابل به زندگی
مردم مصر خاتمه می دهم. ۱۱او و مردمش
که بی باکترین مردمان هستند، می آیند
و سرزمین مصر را خراب می کنند.
باشندگان مصر را با شمشیر خود می کشند
و کشور مصر را از اجساد مقتولین پُر
می کنند. ۱۲دریاهایش را خشک می سازم
و خود آن کشور را به اشرار می فروشم. آن
سرزمین را با همه چیزی که در آن است
بوسیلهٔ بیگانگان از بین می برم. بدانید که
من، خداوند، این را گفته ام.»
۱۳خداوند متعال چنین می فرماید: «بتها
را از بین می برم و تمثالهای ممفیس را
می شکنم. از این ببعد پادشاهی در مصر
نخواهد بود و من در سراسر سرزمین مصر
ترس و وحشت را ایجاد می کنم. ۱۴شهر
فتروس را ویران می سازم، شهر صوعَن را
با آتش از بین می برم و مردم شهر طِبِس
را مجازات می کنم. ۱۵خشم خود را بر
پلوسیوم که شهر مستحکم مصر است،
می ریزم و اهالی تبس را نابود می سازم.
۱۶سرزمین مصر را آتش می زنم. مردم
شهر پلوسیوم به درد و عذاب شدید مبتلا
می گردند. دیوارهای تبس فرومی ریزند و
ممفیس همیشه در محنت و مصیبت بسر
می برد. ۱۷جوانان اون و فِیبَسَت با شمشیر
بقتل می رسند و سایر مردم به اسارت برده
می شوند. ۱۸وقتی قدرت مصر را درهم
بشکنم و سپاهش را که مایهٔ غرور و افتخار
آن است، از بین ببرم، بر شهر تَحفَنحیس
تاریکی پرده می افگند، کشور مصر را ابر
می پوشاند و مردم آن تبعید می گردند.
۱۹به این ترتیب مصر را مجازات می کنم
و آنگاه می دانند که من خداوند هستم.»

مجازات فرعون

۲۰در روز هفتم ماه اول سال یازدهم
تبعید ما، کلام خداوند بر من نازل شد:
۲۱«ای انسان خاکی، من بازوی فرعون،
پادشاه مصر را شکسته ام و شکسته بندی
وجود ندارد که بازویش را ببندد و بر آن
مرهم نهد تا شفا یابد و بتواند شمشیر را
به دست بگیرد.» ۲۲بنابراین من، خداوند
متعال، چنین می گویم: «من دشمن
فرعون، پادشاه مصر، هستم و هردو
بازوی او را می شکنم: هم بازوی سالمش
را و هم آن بازوئی را که قبلاً شکسته بود
تا شمشیر از دستش بیفتد. ۲۳مصریان
را در بین مردم کشورهای سراسر جهان
پراگنده می کنم. ۲۴بازوی پادشاه بابل را
قوی می سازم و شمشیر خود را بدستش
می دهم، اما بازوی فرعون را می شکنم تا
مثل یک مجروح نزدیک به مرگ، با آه
و ناله در برابر دشمن جان بدهد. ۲۵بلی،

من پادشاه بابل را قوی می سازم و قدرت
فرعون را درهم می شکنم. وقتی شمشیرم
را به دست پادشاه بابل بدهم، او آن را
برضد کشور مصر به کار می برد. آنگاه
می دانند که من خداوند هستم. ۲۶مردم
مصر را در بین اقوام و کشورهای روی
زمین پراگنده می سازم، آنگاه می دانند که
من خداوند هستم.»

تشبیه مصر به درخت سرو

۳۱ در روز اول ماه سوم سال
یازدهم تبعید ما، کلام خداوند
بر من نازل شد: ۲«ای انسان خاکی، به
فرعون، پادشاه مصر و تمام مردم او بگو:
در بزرگی چه کسی به پایهٔ تو می رسد؟
۳تو هم مثل آشور هستی؛ او مانند درخت
سرو لبنان دارای شاخه های قشنگ
و سایه دار و سر بفلک کشیده بود.
۴آب های چشمه ها و جویهای روان آن
را سیراب می کرد و باعث نشو و نمای
آن می گردید و از برکت آن درختان
اطرافش هم آبیاری می شدند. همچنین
آب فراوانش به جنگل هم جاری می شد
و درختان آنجا را تازه می ساخت.
۵بخاطر همین آب فراوان بلندتر از همه
درختان دیگر شد و دارای شاخه های
زیاد و برگهای غلو گردید. ۶پرندگان
بر شاخه های آن آشیانه می ساختند و
حیوانات صحرا در زیر شاخه های آن
چوچه های خود را بدنیا می آوردند. تمام
اقوام بزرگ جهان در زیر سایهٔ حمایت
او می زیستند. ۷آن درخت عظمت و
زیبائی خاصی داشت و شاخه هایش
دراز و بلند بودند، زیرا در آب فراوان
ریشه دوانده بود. ۸درختان سرو باغ خدا
هم نمی توانستند با آن همسری کنند
و شاخه های هیچ درخت صنوبر مثل
شاخه های آن نبودند و زیباتر از همه
درختان باغ خدا بود. ۹با شاخه های زیاد
و غلو آن را زیبا ساختم که تمام درختان
باغ عدن به آن حسادت می ورزیدند.
۱۰خداوند متعال می فرماید: چون آن
درخت دید که از همه درختان دیگر
بلندتر است و سر بفلک کشیده، مغرور
و متکبر شده است، ۱۱بنابران من او را
از خود رانده به دست قویترین پادشاهان
جهان تسلیم می کنم تا او را به سزای
اعمال زشتش برساند. ۱۲ظالمترین قوم
دنیا آن را ریشه کن می سازد و ترکش
می کند. شاخه های شکسته اش بر کوه ها
و در دره ها پراگنده می شوند. اقوامی
که در زیر سایه اش بودند، او را بحالش
گذاشته براه خود می روند. ۱۳پرندگان بر
تنهٔ آن لانه می کنند و حیوانات وحشی
میان شاخه هایش پناه می برند. ۱۴پس،
از این ببعد، هیچ درختی هر قدر سیراب
باشد، نمی تواند سر بلند کند و بر ابر ها
بساید و مغرور شود، زیرا همه محکوم به
فنا هستند و با انسانهای خاکی یکجا به
دنیای مردگان می روند.»
۱۵خداوند متعال می فرماید: «در آن
روزی که آن درخت به عالم اموات
می رود، آن را به علامت سوگواری و
بخاطر مرگش با آب می پوشانم. دریاها
و جویها را از جریان بازمی دارم. لبنان
را ماتمدار می سازم و تمام درختان را

خشک می کنم. ۱۶ وقتی آن را در دنیای
مردگان بیفگنم، اقوام جهان از صدای
سقوطش تکان می خورند. همهٔ درختان
زیبای باغ عدن و درختان سرسبز لبنان
خشک می شوند. ۱۷ تمام هم پیمانان
او نیز که در زیر سایه اش بودند، با وی
یکجا به عالم اموات می روند.
۱۸ هیچیک از درختان باغ عدن در
شکوه و بزرگی با تو همسری کرده
نمی توانست، اما حالا با درختان باغ
عدن و آن کسانی که با ضرب شمشیر کشته
شده اند، یکجا در دنیای مردگان سقوط
می کنی. ای فرعون، من، خداوند متعال
می گویم که این درخت تو هستی.»

تشبیه مصر به تمساح

۳۲ در روز اول ماه دوازدهم
سال دوازدهم تبعید ما، کلام
خداوند بر من نازل شد: ۲ «ای انسان
خاکی، این مرثیه را برای فرعون، پادشاه
مصر بخوان و به او بگو: تو فکر می کنی
که در میان اقوام جهان مثل یک شیر
هستی، اما تو به تمساحی می مانی که در
دریاها گردش می کند و با پاهای خود آب
را گِل آلود می سازد. ۳ خداوند متعال چنین
می فرماید: در حضور اقوام زیادی ترا به
دام خود می اندازم و به ساحل می کشانم.
۴ در آنجا بر روی زمین رهایت می کنم تا
خوراک مرغان هوا و حیوانات وحشی
شوی. ۵ گوشت ترا بر کوهها می ریزم و
دره ها را از استخوانهایت پُر می سازم.
۶ از خون تو زمین را سیراب می کنم، با
آن کوهها را می پوشانم و دره ها را پُر
می سازم. ۷ وقتی ترا از بین ببرم، آسمان را
با پرده ای می پوشانم، ستارگان را تاریک
می سازم، آفتاب را در پس پردهٔ ابر پنهان
می کنم و مهتاب روشنی نمی دهد. ۸ تمام
اجسام نورانی آسمان را تاریک می کنم
تا زمین در ظلمت مطلق فرو رود. من،
خداوند متعال، این را گفته ام.
۹ وقتی ترا در کشورهائی که برای تو
بیگانه اند، تبعید کنم، دلهای بسیاری
از اقوام جهان غمگین می شوند. ۱۰ همهٔ
مردمان از دیدن وضع تو وحشت می کنند.
پادشاهان شان می ترسند. در روز سقوط
تو، وقتی شمشیر خود را در مقابل آن ها
بجنبانم، از ترس جان هر لحظه به لرزه
می آیند.»
۱۱ خداوند متعال می فرماید: «شمشیر
پادشاه بابل برای کشتن تو می آید.
۱۲ مردمِت را به دست وحشتناکترین اقوام
دنیا بقتل می رسانم. آن ها غرور ترا از بین
می برند و مردمت را هلاک می سازند.
۱۳ گله و رمه ات را که در کنار آب های
فروان می چرند، نابود می کنم و دیگر
پای هیچ انسان یا حیوان آبها را گِل آلود
نمی سازد. ۱۴ بعد آب های مصر را صاف
و شفاف می سازم و در نهرهایش مانند
روغن به آرامی جاری می کنم. من،
خداوند متعال، این را گفته ام. ۱۵ وقتی
سرزمین مصر را ویران کنم و ساکنین و همه
چیزی را که در آن است از بین ببرم، آنگاه
می دانند که من خداوند هستم. ۱۶ خداوند
متعال می فرماید: این بود مرثیه ای که زنان
همهٔ اقوام، در آینده برای مصر و مردم آن
می خوانند و ماتم می کنند.»

دنیای مردگان

[۱۷] در روز پانزدهم ماه اول سال دوازدهم
تبعید ما، این پیام خداوند برای من رسید:
[۱۸] «ای انسان خاکی، برای مردم مصر و
سایر اقوام مقتدر جهان گریه کن و همه را
یکجا به دنیای مردگان بفرست. [۱۹] به مصر
بگو: تو فکر می کنی که زیباتر از دیگران
هستی، اما بدان که رهسپار دنیای مردگان
می شوی و با مردم خداناشناس بخواب
ابدی فرومی روی.
[۲۰] مردم مصر مثل کسانی که با شمشیر
کشته شده اند، هلاک می شوند. همهٔ
آن ها با ضرب شمشیر می میرند. [۲۱] وقتی
هم پیمانانش به دنیای مردگان بروند،
جنگ آوران قهرمان می گویند که مصر
و هم پیمانانش آمده اند تا با مردم
خداناشناسی که در جنگ کشته شده اند،
بخوابند.
[۲۲] آشور هم در آنجا است. قبرهای
سپاهیانش که در جنگ کشته شده بودند،
در اطرافش دیده می شوند. [۲۳] قبرهای
شان در قعر دنیای مردگان قرار دارند.
هم پیمانان شان به دورادور قبرش
جاگرفته اند. آن ها کسانی بودند که یک
زمانی در دل مردم روی زمین ترس و
وحشت ایجاد می کردند، ولی عاقبت با
شمشیر کشته شدند.
[۲۴] عیلام نیز در آنجا است و مردمش
به دور قبر او جا دارند. همهٔ آن ها در
جنگ کشته شده اند. اینها افرادی بودند
که یک وقتی مردم را بترس و وحشت
می انداختند و سرانجام، نامختون و با
شرمندگی و رسوائی در دنیای مردگان
شتافتند. [۲۵] عیلام میان کسانی که در
جنگ کشته شده اند خفته است. آن ها
همه نامختون و قربانیان جنگ هستند
که در زندگی خود، در دل مردم وحشت
تولید می کردند و بالاخره در دیار مردگان
جاگرفتند.
[۲۶] ماشِک و توبال هم در آنجا خفته اند.
قبرهای مردم شان به اطراف آن ها قرار
دارند. همهٔ آن ها نامختون بودند و در
جنگ کشته شدند. آن ها کسانی بودند که
در زمان حیات خود بر روی زمین ترس و
وحشت را براه می انداختند. [۲۷] آن ها مثل
جنگجویان و قهرمانان گذشته با احترام
خاص و با سلاح و شمشیرها و سپرهای
شان بخاک سپرده نشدند، بلکه مانند
افراد نامختون به دیار مردگان شتافتند،
زیرا در وقتی که زنده بودند مردم را به
ترس و وحشت می انداختند. [۲۸] به این
ترتیب مردم مصر در بین نامختونان که با
شمشیر کشته شده اند، پایمال می گردی.
[۲۹] ادوم نیز آنجا است. پادشاهان و
بزرگان با آنهمه قدرتی که داشتند، حالا
در دنیای مردگان در کنار نامختونان
و آنهائی که در جنگ کشته شده اند،
قرار دارند.
[۳۰] تمام بزرگان شمال و مردم صیدون در
آنجا هستند. زور و قدرت آن ها زمانی
باعث ترس و وحشت مردم می شد، اما
حالا با شرم و رسوائی به دیار مردگان
شتافته اند و در کنار کشته شدگان جنگ
و نامختونان خفته و در ننگ و رسوائی
آن ها شریک شده اند.»

۳۱خداوند متعال می فرماید: «وقتی
فرعون و سپاهش در دیار مردگان برسند
و کشته شدگان جنگ را ببینند، تسلی
می یابند که تنها آن ها کشته نشده اند.
۳۲البته من باعث شدم که پادشاه مصر در
دل مردم ترس و وحشت ایجاد کند، اما او
و همهٔ سپاهش با نامختونان و کسانی که در
جنگ کشته شده اند در دیار نیستی یکجا
می شوند.» من، خداوند، این را گفته ام.

مسئولیت دیده بان
(همچنین در حِزقیال ۳: ۱۶ – ۲۱)

۳۳ کلام خداوند بر من نازل شد:
۲«ای انسان خاکی، به قوم
خود بگو که اگر من لشکری را به جنگ
یک کشور بفرستم و مردم آن کشور
شخصی را بعنوان دیده بان بگمارند،
۳و وقتی آن دیده بان ببیند که لشکر
دشمن نزدیک می شود و زنگ خطر
را بصدا درآورد و به مردم خبر بدهد،
۴و اگر کسی زنگ خطر را بشنود و به
آن توجه نکند و در جنگ کشته شود،
پس آن شخص مسئول مرگ خودش
می باشد. ۵زیرا زنگ خطر را شنید،
اما به آن توجه نکرد، بنابران خونش
بگردن خودش می باشد. ولی اگر خطر
را جدی می گرفت، خود را از مرگ
نجات می داد. ۶هرگاه دیده بان نزدیک
شدن سپاه دشمن را ببیند و زنگ خطر
را بصدا نیاورد و به مردم خبر ندهد و
دشمن بیاید و مردم را بکشد، آن ها
در گناه خود می میرند و در آنصورت
دیده بان مسئول مرگ شان می باشد.

۷پس ای انسان خاکی من ترا بحیث
دیده بان قوم اسرائیل گماشته ام تا هر
چیزی که از زبان من می شنوی به آن ها
خبر بدهی. ۸اگر به شخص شریری
بگویم: «تو حتماً می میری!» و تو از
اخطار من به او خبر ندهی تا دیگر به
راه خطا نرود. آن شخص در گناه خود
می میرد و تو مسئول مرگ او می باشی.
۹اما اگر تو به آن مرد شریر بگوئی که
از گناه دست بکشد و او قبول نکند، او
در گناه خودش می میرد و تو از مرگ
نجات می یابی.»

مسئولیت شخصی

۱۰خداوند به من فرمود: «ای انسان
خاکی به قوم اسرائیل بگو شما می گوئید:
«بار گناه و خطای ما بسیار سنگین است
و ما را ضعیف و ناتوان ساخته است،
پس چطور می توانیم زندگی کنیم؟» ۱۱به
آن ها بگو خداوند می فرماید: «آنچنان
که من خدای زنده هستم، به حیات خودم
قسم که من از مرگ شخص شریر خوشنود
نمی شوم، بلکه می خواهم که او از راه
بدی که در پیش گرفته است بازگردد و
زنده بماند. ای قوم اسرائیل، از راه
خطا بازگشت کنید و از رفتن بسوی گناه
صرف نظر کنید. چرا باید بمیرید؟»
۱۲ای انسان خاکی، به قوم خود بگو که
اگر یک شخص نیک عمل گناهی بکند،
اعمال نیکش او را نجات نمی دهد.
اگر یک شخص بدکردار از کارهای بد
خود دست بکشد و توبه کند، گناهانی که
کرده است باعث هلاکت او نمی شوند

و شخص راستکار اگر گناه کند، بخاطر
اعمال نیک گذشته اش از هلاکت
نجات نمی یابد. ۱۳پس من می‌گویم
که مرد نیک عمل زنده می ماند، اما
اگر به این فکر باشد که در گذشته بقدر
کافی کارهای خوبی انجام داده است و
مرتکب گناه گردد، هیچیک از اعمال
نیک او بیاد آورده نمی‌شود. ۱۴وقتی به
یک مرد شریر بگویم که می میرد و او
از گناه دست بکشد و نیک عمل گردد،
۱۵مثلاً قرض خود را ادا کند، آنچه را که
دزدیده است به صاحبش پس بدهد، در راه
راست قدم بردارد و پیرو قانون باشد و
مرتکب خطا نشود، البته زنده می ماند و
نمی میرد. ۱۶گناهان گذشته اش بیاد آورده
نمی‌شوند، زیرا شخص نیک عمل و
راستکار شده است.

۱۷بازهم قوم تو می‌گویند که من
بی انصاف هستم. نه، خود آن ها
بی انصاف هستند نه من. ۱۸باز می‌گویم
که اگر یک شخصِ راستکار دست به‌گناه
و خطا بزند، حتماً می میرد. ۱۹برعکس،
هرگاه شخص شریری از اعمال بد خود
دست بکشد و توبه کند و آنچه را که
راست و درست است انجام دهد، زنده
می ماند. ۲۰اما قوم اسرائیل می‌گویند که
من عادل و با انصاف نیستم. ای قوم
اسرائیل، بدانید که من شما را مطابق
اعمال تان داوری می‌کنم.»

خبر سقوط اورشلیم

۲۱در روز پنجمِ ماهِ دهمِ سالِ دوازدهم
تبعید ما، شخصی که از اورشلیم فرار کرده
بود، پیش من آمد و گفت: «شهر اورشلیم
به تصرف دشمن درآمده است.» ۲۲شب
گذشته، پیش از آمدن آن فراری، خداوند
زبانم را جاری ساخت. فردای آن، یعنی
بعد از رسیدن شخص فراری توانستم
دوباره حرف بزنم.

گناهان مردم

۲۳کلام خداوند بر من نازل شد: ۲۴«ای
انسان خاکی، ساکنین سرزمین خرابهٔ
اسرائیل می‌گویند: «ابراهیم تنها یک نفر
بود، با آنهم مالک تمام این سرزمین شد.
پس چون تعداد ما زیاد است می توانیم به
آسانی آن را دوباره به دست آوریم.» ۲۵به
آن ها بگو خداوند متعال می فرماید: شما
گوشت را با خونش می خورید، بت پرستی
می‌کنید و خون مردم را می ریزید، بازهم
می خواهید که وارث این سرزمین شوید؟
۲۶شما به شمشیر خود اتکاء می‌کنید، به
کارهای زشت و قبیح دست می زنید، زن
همسایه را بی عفت می سازید، پس آیا
روا است که آن را به شما بدهم؟

۲۷به آن ها بگو خداوند متعال
می فرماید: آنچنان که من خداوند زنده
هستم، بحیات خودم قسم، همهٔ این مردمی
که در این سرزمین ویران زندگی می‌کنند،
با شمشیر کشته می شوند، کسانی که در
صحرا بسر می برند، خوراک حیوانات
وحشی می‌گردند و آنهائی که در قلعه های
مستحکم و مغاره ها سکونت دارند، با
مرض و بیماری می میرند. ۲۸این سرزمین
را متروک و ویران می سازم و به غرور
مردم آن خاتمه می دهم. کوهستان های

اسرائیل را طوری خراب می‌کنم که هیچ
رهگذری از آنجا عبور نخواهد کرد.
۲۹وقتی آن سرزمین را بخاطر اعمال زشت
مردم آن ویران و متروک ساختم، آنگاه
می دانند که من خداوند هستم.

نتایج پیغام حِزقیال نبی

۳۰خداوند فرمود: ای انسان خاکی،
قوم تو که در پیش دیوار ها و دم
دروازهٔ خانه های خود جمع می شوند و
در بارهٔ تو می‌گویند: «بیائید پیش او
برویم و بشنویم که خداوند به او چه گفته
است.» ۳۱پس قوم برگزیدهٔ من می آیند
و در مقابل تو می نشینند تا به سخنانت
گوش بدهند، اما آن ها از آنچه که تو
می‌گوئی اطاعت نمی‌کنند. آن ها تنها در
پی منافع خود هستند. ۳۲تو در نظر آن ها
مثل سراینده ای هستی که با ساز و آواز
دلنشین آن ها را سرگرم می‌کند. آن ها به
آنچه که می‌گوئی گوش می دهند ولی به
آن عمل نمی‌کنند، ۳۳اما وقتی گفتار تو
به حقیقت برسد، آنگاه می دانند که یک
نبی در بین شان وجود دارد.»

چوپانان اسرائیل

۳۴ کلام خداوند بر من نازل
شد: ۲«ای انسان خاکی،
چوپانهای اسرائیل را سرزنش نما و
برای شان پیشگویی کن و بگو خداوند
متعال چنین می فرماید: وای بر شما ای
چوپانان اسرائیل، وظیفهٔ شما اینست که
گله را بچرانید، اما شما در فکر سیر کردن
شکم خود هستید. ۳شما شیر آن ها را
می نوشید، از پشم شان برای خود لباس
می دوزید، گوسفندان و چاق و چله را
سر می بُرید، اما گله را نمی چرانید. ۴به
حیوانات ضعیف گله کمک نکرده اید،
بیماران آن ها را مداوا نکرده اید، دست
و پای شکسته ای را معالجه ننموده اید،
بدنبال آنهائی که از گله جدا مانده و گم
شده اند نرفته اید، بلکه با زور و ستم بر
آن ها حکومت کرده اید. ۵بنابران چون
چوپان و سرپرست نداشتند، همه پراگنده
و خوراک حیوانات وحشی شدند. ۶بلی،
گلهٔ من بر کوهها و تپه ها آواره و در سراسر
روی زمین پراگنده گردیدند و هیچ کسی
به جستجوی آن ها نرفت.
۷پس ای چوپانان، به کلام من که
خداوند هستم گوش کنید: ۸آنچنان که
من خداوند زنده هستم، بحیات خودم
سوگند که چون شما از گلهٔ من مراقبت
نکردید و بدنبال گوسفندان گمشدهٔ من
نرفتید و گذاشتید که خوراک حیوانات
وحشی شوند، به آن ها خوراک ندادید،
بلکه از گوشت آن ها شکم خود را سیر
کردید، ۹-۱۰بنابران ای چوپانان بدانید که
من، خداوند متعال، دشمن شما هستم و
گوسفندان خود را از دست شما می‌گیرم
تا دیگر نتوانید خود را سیر کنید و
نمی‌گذارم که دیگر چوپان آن ها باشید.
گوسفندان خود را از چنگ شما نجات
می دهم تا آن ها را نخورید.»

خداوند، چوپان نیکو

۱۱خداوند متعال می فرماید: «خودم
به سراغ گوسفندانم می روم و از آن ها

مراقبت می‌کنم. ۱۲همانطوری که یک
چوپان گوسفندان پراگندهٔ خود را جمع
می‌کند و مراقب آن ها می باشد، من هم
گوسفندان خود را که در آن روز ابری و
تاریک پراگنده شده بودند، جمع می‌کنم.
۱۳آن ها را از کشورها و از بین مردمان
بیگانه بیرون می آورم و به وطن خود شان
بازمی‌گردانم. آن ها را بر کوههای سرسبز
اسرائیل و در کنار آب روان می پرورانم
و همهٔ آن سرزمین را در اختیار شان
می‌گذارم. ۱۴آن ها را در چراگاهها و بر
فراز کوهها می چرانم. در سبزه زارهای
خرم استراحت می‌کنند و بر کوههای
سرسبز اسرائیل می چرند. ۱۵خودم چوپان
آن ها بوده آن ها را می‌گذارم که در
آسودگی و آرامی بخوابند. خداوند متعال
فرموده است.

۱۶به سراغ گمشدگان می روم و آنهائی را
که از گله جدا شده اند می آورم. زخمهای
مجروحین را التیام می بخشم و به ضعیفان
قوت و نیرو می دهم، اما گوسفندان قوی
و فربه را از بین می برم و آن ها را با عدل
و انصاف محاکمه می‌کنم.

۱۷ای گلهٔ من، من خداوند متعال، بین هر
کدام شما داوری کرده گوسفند را از بُز جدا
می‌کنم. ۱۸بعضی از شما با خوردن بهترین
علفها قانع نمی شوند و آنچه را هم که از
آن ها باقی می ماند، پایمال می‌کنند. شما
وقتی از آب صاف و پاک می نوشید،
بقیه را با پاهای تان گِل آلود می سازید.
۱۹پس آیا رواست که گوسفندان دیگر من
علف پایمال شدهٔ شما را بخورند و آبی را
که گل آلود کرده اید بنوشند؟

۲۰بنابران من، خداوند متعال، بین
گوسفندان چاق و لاغر داوری می‌کنم،
۲۱زیرا شما گوسفندان ضعیف و لاغر را
به یکسو می زنید و آن ها را با شاخهای
تان می زنید و از گله جدا کرده به دور و
نزدیک پراگنده می سازید. ۲۲من گلهٔ خود
را نجات می دهم و دیگر نمی‌گذارم که در
حق آن ها ظلم شود. بین گوسفندان خود
داوری می‌کنم و خوب و بد را از هم
جدا می سازم. ۲۳برای آن ها بندهٔ خود،
داود را بعنوان چوپان و راهنما تعیین
می‌کنم و او از آن ها مراقبت می نماید.
۲۴من، خداوند، خدای آن ها بوده و داود
بر آن ها سلطنت می‌کند. من، خداوند
این را گفته ام. ۲۵عهد می‌کنم که آن ها در
امنیت زندگی کنند. حیوانات خطرناک را
از سرزمین شان بیرون می رانم تا بتوانند
که در صحرا و در جنگل به آسودگی و
بدون خطر بخوابند. ۲۶آن ها را در اطراف
کوه خود برکت می دهم و باران رحمت
خود را در موسمش می فرستم. ۲۷درختان
و مزارع میوه و محصول فراوان بار
می آورند و در خاک و وطن خود در
امنیت زندگی می‌کنند و وقتی که آن ها را
از یوغ و زنجیر اسارت رها کنم و دست
و پای شان را از بند غلامی آزاد سازم،
آنگاه می دانند که من خداوند هستم.
۲۸دیگر هیچ قومی آن ها را غارت و
تاراج نمی‌کند و حیوانات وحشی آن ها
را نمی‌کشد. همه در آرامش و آسایش
بسر می برند و هیچ کسی باعث ترس
آن ها نمی شود. ۲۹برای شان محصول و
غلهٔ فراوان می دهم تا دیگر از قحطی و

گرسنگی تلف نشوند و پیش اقوام بیگانه
تحقیر و شرمنده نگردند. ۳۰ آنگاه می دانند
که من خداوند، خدای شان، با آن ها
هستم و آن ها، یعنی بنی اسرائیل، قوم
برگزیدۀ من هستند. من، خداوند متعال،
این را گفته ام. ۳۱ شما گوسفندان چراگاه
من هستید و من خدای شما هستم.»
خداوند متعال چنین می فرماید.

پیشگویی بر ضد ادوم

۳۵ خداوند کلام خداوند بر
من نازل شد: ۲ «ای انسان
خاکی، رویت را بسوی کوه سعیر بگردان
و علیه آن پیشگویی کن ۳ و بگو خداوند
متعال چنین می فرماید: ای کوهستان
سعیر من دشمن تو هستم. دست خود
را دراز می کنم و ترا ویران و متروک
می سازم. ۴ شهرهایت را خراب و ویران
می کنم تا غیر مسکون شوی و بدانی که
من خداوند هستم.

۵ تو دشمن همیشگی قوم اسرائیل
بوده ای. در وقتی که مردم اسرائیل بخاطر
گناهان شان مجازات می شدند تو هم در
کشتن آن ها سهم گرفتی. ۶ بنابران من،
خداوند متعال، بحیات خودم قسم، که
مرگ بسراغت می آید و از مرگ فرار کرده
نمی توانی، زیرا از مرگ و ریختن خون
دیگران لذت می بری. ۷ کوهستان سعیر را
ویران و متروک می سازم و کسانی که در
آن رفت و آمد کنند از بین می برم. ۸ کوهها
را با اجساد مقتولین می پوشانم و کوهها،
تپه ها، دره ها و دریاها را از جنازه های
کسانی که در جنگ کشته شده اند، پُر
می کنم. ۹ من ترا برای همیشه ویران می کنم
و شهرهایت دیگر هرگز آباد نمی شوند.
آنگاه می دانی که من خداوند هستم.

۱۰ باوجودیکه من در سرزمین اسرائیل
بودم، تو گفتی مردم اسرائیل و یهودا
متعلق به من هستند و سرزمین آن ها را
تصرف می کنم. ۱۱ بنابران آنچنان که
من خداوند زنده هستم، بحیات خودم
سوگند، بخاطر خشم و حسد و کینه ای
که نسبت به قوم اسرائیل داشته ای، ترا
جزا می دهم و وقتی ترا به سزای اعمالت
برسانم، آنگاه تو مرا خواهی شناخت،
۱۲ و خواهی دانست که من، خداوند
سخنان تحقیر آمیزت را شنیدم که گفتی
سرزمین اسرائیل ویران شده است و من
آن را می بلعم. ۱۳ همچنین با غرور و تکبر
سخنان زیادی برضد من گفته ای و من
همه را شنیدم.»

۱۴ خداوند متعال به کوهستان سعیر
می فرماید: «من ترا ویران می سازم و
تمام مردم روی زمین شاد می شوند،
۱۵ زیرا وقتی سرزمین اسرائیل که متعلق به
من بود، ویران شد شما خوشحال شدید.
پس کوهستان سعیر و کشور ادوم، همگی
بکلی ویران می شوند و آنگاه می دانند که
من خداوند هستم.»

برکت خدا بر اسرائیل

۳۶ خداوند فرمود: «تو ای
انسان خاکی، برای کوهستان
اسرائیل پیشگویی کن و بگو که به کلام
من، خداوند متعال، گوش بدهد که
می گویم:

۲دشمنانت به تو اهانت کردند و گفتند
که بلندیهای قدیمی تو متعلق به آن ها
هستند. ۳آن ها ترا ویران ساختند و از
هر طرف مورد تاخت و تاز قرار دادند تا
تصرف کنند. ۴پس ای کوهستان اسرائیل،
به کلام من، خداوند متعال، توجه کن که
به کوهها، تپه ها، وادیها، دره ها، خرابه ها
و شهرهای متروکی که همسایگان دَور
و پیش، آن ها را غارت و تاراج کردند،
چه می گویم: ۵آتش خشم من علیه این
اقوام، مخصوصاً قوم ادوم شعله ور شده
است، زیرا آن ها شما را تحقیر کرده
متعلق بخود ساختند و همهٔ تان را غارت
و تاراج نمودند. ۶بنابران برای سرزمین
اسرائیل پیشگویی کن و از جانب من،
خداوند متعال، به کوهها، تپه ها، دره ها و
وادیها بگو: من بر همسایگانی که شما را
تحقیر کرده اند بسیار خشمگین هستم، ۷و
من، خداوند متعال، به شما وعده می دهم
که این مردم خود شان تحقیر و رسوا
می شوند. ۸اما تو ای کوهستان اسرائیل،
درختانت بار دیگر سبز می شوند و
برای قوم برگزیدهٔ من که بزودی بخانه
و وطن خود مراجعت می کنند، میوه
بار می آورند. ۹من با تو هستم و به تو
اطمینان می دهم که زمینت را قلبه کنند
و در آن تخم بکارند. ۱۰جمعیت ترا زیاد
می کنم، شهرهایت مسکون و خرابه هایت
دوباره آباد می شوند ۱۱و به تعداد انسان
و حیوان می افزایم، آن ها زیاد و بارور
می گردند. ترا مثل سابق معمور و بیشتر
از پیش برکت می دهم. آنگاه می دانی
که من خداوند هستم. ۱۲قوم برگزیدهٔ خود،
اسرائیل را برایت بازمی گردانم و آن ها
ترا دوباره تصاحب می کنند و تو دیگر
آن ها را بی اولاد نمی سازی.
۱۳خداوند متعال چنین می فرماید:
مردمان دیگر می گویند که سرزمین اسرائیل
آدمخوار است و قوم خود را بی اولاد
می سازد. ۱۴من، خداوند متعال، می گویم
که تو دیگر مردم را نمی خوری و قومت
را بی اولاد نمی سازی، ۱۵و بعد از این به
اقوام دیگر اجازه نمی دهم که ترا سرزنش
و مسخره نمایند و کودکان ترا غارت کنند.
خداوند متعال فرموده است.»

زندگی تازهٔ اسرائیل

۱۶کلام خداوند بر من نازل شد: ۱۷«ای
انسان خاکی، وقتی قوم اسرائیل در کشور
خود زندگی می کردند، آن را با اعمال
زشت خود آلوده ساختند. کردار آن ها
در نظر من مثل حیض یک زن، نجس
بود. ۱۸آن ها با خونریزی و بت پرستی آن
سرزمین را نجس ساختند، بنابران بر آن ها
خشمگین شدم. ۱۹آن ها را در بین اقوام و
کشورهای جهان پراگنده ساختم و به این
ترتیب آن ها را مطابق کردار و رفتار شان
جزا دادم. ۲۰اما وقتی که در کشورهای
دیگر رفتند، نام مقدس مرا بی حرمت
ساختند، زیرا مردم می گفتند: «اینها قوم
برگزیدهٔ خداوند هستند که از سرزمین او
رانده شده اند.» ۲۱من نگران نام قدوس
خود هستم که آن ها به هر جائی که رفتند،
آن را بی حرمت کردند.
۲۲پس به قوم اسرائیل بگو خداوند
متعال چنین می فرماید: کاری را که

می خواهم بکنم بخاطر شما نیست، بلکه
بخاطر نام پاک خودم است که شما آن
را در هر کشوری که رفتید، بی حرمت
ساختید. ۲۳عظمت نام خود را که در میان
قوم های دیگر، بی حرمت شده است
نشان می دهم و بوسیلۀ شما قدوسیت
خود را در برابر چشمان آن ها آشکار
می سازم، آنگاه آن ها می دانند که من
خداوند هستم. من، خداوند متعال، این را
گفته ام. ۲۴شما را از بین اقوام و کشورهای
دیگر جمع می کنم و به وطن خودتان
می آورم. ۲۵بر شما آب پاک را می پاشم
و شما را از همه نجاسات و آلودگی ها و
بت پرستی پاک می سازم. ۲۶دل نوی به
شما می بخشم و روح تازه ای را در وجود
تان قرار می دهم. دل سنگی و نامطیع را
از شما دور کرده، در عوض دل نرم و
مُطیع به شما می دهم. ۲۷روح خود را در
وجود تان جا می دهم تا احکام و قوانین
مرا اطاعت نمایید. ۲۸در سرزمینی که من
آن را به پدران تان بخشیدم ساکن شده،
قوم برگزیدۀ من می شوید و من خدای تان
می باشم. ۲۹شما را از آلودگی ها پاک
می سازم، غله را برای تان فروان می کنم
و دیگر روی قحطی را نمی بینید. ۳۰به
میوۀ درختان و محصول کشتزارها می افزایم
و دیگر بخاطر قحطی پیش مردمان غیر،
خوار و حقیر نمی شوید. ۳۱آنگاه رفتار
زشت گذشتۀ تان را بیاد می آورید و کردار
قبیح خود را در نظر گرفته و از اعمال
زشت تان بیزار و پشیمان می شوید. ۳۲ای
قوم اسرائیل، بدانید که من این کارها را
بخاطر شما نمی کنم، پس باید از اعمال
گذشتۀ تان خجالت بکشید. خداوند
متعال فرموده است.»
۳۳خداوند متعال می فرماید: «در آن
روزی که شما را از گناهان تان پاک سازم،
شهرها را مسکون و خرابه ها را دوباره
آباد می کنم. ۳۴زمینی که در نظر مردم
رهگذر بائر و متروک بود قلبه می شود
۳۵و آن ها می گویند: «این زمین، خشک
و بی حاصل بود، حالا مثل باغ عدن
شده است. خرابه ها و شهرهای ویران،
پُر جمعیت و مستحکم شده اند.» ۳۶آنگاه
کشورهای همسایه که هنوز باقی مانده اند
می دانند که من، خداوند، ویرانه ها را
دوباره آباد کرده ام و زمینهای پژمرده و
متروک را بار دیگر سرسبز ساخته ام. من،
خداوند، این را گفته ام.»
۳۷خداوند متعال می فرماید: «بار
دیگر می گذارم که قوم اسرائیل به حضور
من دعا کنند تا من آنرا اجابت نموده و
جمعیت آن ها را مثل گلۀ گوسفند زیاد
بسازم. ۳۸همان طوری که شهر اورشلیم در
گذشته، در روزهای عید پُر از گوسفندان
قربانی می شد، شهرهای ویران و متروک
هم از جمعیت مملو می گردند. آنگاه همه
می دانند که من خداوند هستم.»

درۀ استخوانهای خشک

۳۷ قدرت خداوند وجود مرا
فراگرفت و روح او مرا در
دره ای بُرد که پُر از استخوانهای خشک
بود. ۲او مرا به اطراف دره هدایت کرد
و دیدم که استخوانهای خشک در همه
جا افتاده اند. ۳به من گفت: «ای انسان

خاکی، آیا این استخوانها می توانند دوباره
زنده شوند؟» من جواب دادم: «ای
خداوند متعال، خودت بهتر می دانی.»
۴بعد به من فرمود: «پیشگویی کن و به
استخوانهای خشک بگو: ای استخوانهای
خشک به کلام خداوند گوش بدهید که
می فرماید: ۵من به شما نَفَس می بخشم
تا دوباره زنده شوید. ۶به شما گوشت و
پَی می دهم و شما را با پوست می پوشانم.
در شما روح می دمم تا زنده شوید. آنگاه
می دانید که من خداوند هستم.»
۷پس آنچه را که خداوند فرموده بود،
پیشگویی کردم. ناگهان سر و صدائی
برخاست و استخوانها به یکدیگر پیوست
شدند. ۸در حالی که نگاه می کردم، دیدم
که بر روی استخوانها گوشت و پَی پیدا
شد و پوست، آن ها را پوشاند، اما هنوز
جان نداشتند.
۹سپس خداوند به من فرمود: «ای
انسان خاکی، به روح بگو که به امر من،
خداوند متعال، از چهار گوشهٔ دنیا بیاید
و به بدن این کشته شدگان بدمد تا زنده
شوند.» ۱۰من آنچه را که خداوند امر
فرموده بود پیشگویی کردم و روح در بدن
آن ها داخل شد و همگی زنده شدند و بپا
ایستادند و گروه بزرگی بوجود آمد.
۱۱بعد خداوند به من فرمود: «ای انسان
خاکی، این استخوانها قوم اسرائیل
هستند. آن ها می گویند: ما مثل این
استخوانها خشک شده ایم و دیگر امیدی
برای ما باقی نمانده است و آینده ای
نداریم. ۱۲پس پیشگویی کن و از جانب
من، خداوند متعال، به آن ها بگو: ای
قوم برگزیدهٔ من، من قبرهای تان را باز
می کنم و شما را از آنجا بیرون کرده به
سرزمین اسرائیل بازمی گردانم. ۱۳ای قوم
برگزیدهٔ من، وقتی قبرهای تان را گشودم و
شما را زنده کردم، آنگاه می دانید که من
خداوند هستم. ۱۴من روح خود را در شما
قرار می دهم و شما زنده می شوید و شما
را در خاک و وطن تان ساکن می سازم.
آنوقت می دانید که من، خداوند هستم
و به وعدهٔ که داده ام عمل می کنم. من،
خداوند، این را گفته ام.»

اتحاد یهودا و اسرائیل

۱۵کلام خداوند بر من نازل شد: ۱۶«ای
انسان خاکی، یک عصا را بگیر و بروی
آن بنویس: «برای یهودا و قبایل متحد
او»؛ بعد یک عصای دیگر را بگیر و
بروی آن این کلمات را بنویس: «برای
یوسف، عصای افرایم و قبایل متحد او.»
۱۷هر دو عصا را نوک بنوک بهم چسپانده
بصورت یک عصا بساز و در دست
بگیر. ۱۸-۲۰بعد دستت را بلند کن که همه
ببینند. وقتی قوم برگزیده ات بپرسند که
منظور تو از این کار چیست. به آن ها بگو
خداوند متعال چنین می فرماید: من قبایل
اسرائیل و یهودا را با هم یکجا کرده
مثل یک عصا در دست خود می گیرم.
۲۱سپس به آن ها بگو خداوند متعال چنین
می فرماید: من قوم اسرائیل را از بین
اقوام و از هر گوشهٔ جهان جمع می کنم
و به وطن شان بر می گردانم ۲۲تا بصورت
یک قوم واحد درآیند. یک پادشاه بر
همهٔ ایشان حکومت خواهد کرد و دیگر

به دو قوم تقسیم نخواهند شد. [۲۳]از آن ببعد دیگر خود را با بت پرستی و اعمال زشت و گناه آلوده نمی کنند. آن ها را از تمام آلودگی ها پاک می سازم و از گناه کردن باز می دارم. آنوقت آن ها قوم برگزیدۀ من می باشند و من خدای شان.

[۲۴]بنده ام، داود پادشاه شان می شود و تحت رهبری یک پیشوا از تمام فرایض من پیروی کرده همه را بجا می آورند. [۲۵]در آن سرزمینی که به بنده ام، یعقوب بخشیدم و پدران شان در آن زندگی می کردند، ساکن می شوند و خود شان با فرزندان و نواسه ها و اولادۀ خود برای همیشه در آنجا بسر می برند و بنده ام، داود تا ابد بر آن ها پادشاهی می کند. [۲۶]با آن ها پیمان می بندم که تا ابد در صلح و امنیت زندگی کنند. آن ها را برکت می دهم، به تعداد شان می افزایم و عبادتگاه خود را در بین شان تا به ابد قرار می دهم. [۲۷]مسکن من در بین آن ها بوده من خدای شان و آن ها قوم برگزیدۀ من می شوند. [۲۸]وقتی عبادتگاه مقدس خود را برای همیشه در بین شان برقرار سازم، آنگاه اقوام دیگر می دانند که من خداوند هستم و قوم اسرائیل را برای خود برگزیده ام.»

پیشگویی بر ضد جوج

۳۸ کلام خداوند بر من نازل شد: [۲]«ای انسان خاکی، رو بسوی سرزمین ماجوج بایست و علیه جوج، پادشاه مِاشِک و توبال پیشگویی کن [۳]و به او بگو خداوند متعال چنین می فرماید: ای جوج، پادشاه مِاشِک و توبال، من دشمن تو هستم. [۴]در الاشه ات چنگک می اندازم و ترا با لشکر بزرگ و سواران و اسپهای شان و افراد پیاده ات را که با زره و سپر و گرز و شمشیر مسلح هستند برای جنگ آماده می سازم. [۵]فارس، حبشه و فوط، مسلح با سپر و کلاهخود با تو همدست می شوند. [۶]سرزمین جومر و تمام سپاه او و همچنین اهالی کشور توجَرمه از شمال با بسیاری از مردم دیگر به قشون تو می پیوندند.

[۷]پس ای جوج، آماده باش و لشکرت را برای جنگ مهیا ساز. [۸]بعد از چند سال به تو امر می کنم که به کشور اسرائیل که مدتها ویران مانده بود و مردم آن از تبعید به ممالک مختلف، برگشته و در وطن خود در امنیت ساکن شده اند، حمله کنی، [۹]و با لشکر و متحدینت مثل یک طوفان مهیب بر آن ها هجوم آوری و مانند ابری کشور اسرائیل را بپوشانی.»

[۱۰]خداوند متعال می فرماید: «تو ای جوج، در آن وقت نقشه های پلیدی را در سر می پرورانی [۱۱]و می گوئی: «من به جنگ اسرائیل می روم، زیرا که یک کشور بی دفاع است و شهرهایش حصار ندارند. مردمش را که در حال آرامش و امنیت زندگی می کنند، از بین می برم. [۱۲]به آن شهرهائی که یک وقتی ویران بودند و حالا آباد و معمور و از مردمی پُر شده اند که از کشورهای مختلف جهان بازگشته و در مرکز تجارت روی زمین ساکن شده اند، حمله می کنم و مواشی و مال و دارائی آن ها را به غنیمت

می برم.» ۱۳مردم سبا و دَدان و تاجران
ترشیش و جوانان جنگجوی آن ها به تو
می‌گویند: «آیا با لشکر خود آمده ای که
نقره و طلای شان را غارت کنی و گاو
و گوسفند و دارائی آن ها را به غنیمت
ببری؟»»

۱۴خداوند متعال به من فرمود: «ای
انسان خاکی، به جوج بگو خداوند
می فرماید: در وقتی که قوم برگزیدهٔ من
در کشور خود در آسودگی زندگی کنند،
۱۵-۱۶تو با لشکر بزرگ و سوارانت از
دورترین قسمت شرق برای حمله بر قوم
برگزیدهٔ من، بنی اسرائیل، می آئی و مانند
ابر روی زمین را می پوشانی. چون وقت
معین فرا رسد، ترا ای جوج، برای جنگ
به سرزمین خود می فرستم تا بوسیلهٔ تو
قدوسیت خود را در برابر چشمان اقوام
جهان آشکار سازم و آن ها مرا بشناسند.»

مجازات جوج

۱۷خداوند متعال می فرماید: «تو همان
کسی هستی که مدتها قبل توسط بندگان
خود، انبیای اسرائیل، در باره ات
پیشگویی کردم و گفتم که در آیندهٔ دور،
ترا برای حمله به اسرائیل می فرستم.
۱۸در آن زمان وقتی به جنگ اسرائیل
بروی، خشم من افروخته می شود.
خداوند متعال فرموده است. ۱۹من با
غیرت و غضب گفته ام که زلزلهٔ مهیبی
سرزمین اسرائیل را تکان می دهد.
۲۰در حضور من تمام ماهیان بحر،
مرغان هوا، حیوانات صحرا، خزندگان
و همهٔ مردم روی زمین به لرزه می آیند.
کوهها سرنگون می شوند و صخره ها و
دیوارها فرومی ریزند. ۲۱ای جوج، من
که خداوند هستم، ترا با هر گونه بلاها
به وحشت می اندازم و سپاهیانت با
شمشیر به جان هم افتاده یکدیگر را
می کشند. ۲۲با مرض و خونریزی ترا
مجازات می‌کنم و برای از بین بردن تو
و سپاهت بارانهای سیل آسا و ژالهٔ شدید
و آتش و گوگرد را می فرستم. ۲۳به این
ترتیب عظمت و قدوسیت خود را به
همهٔ قومهای جهان آشکار می سازم، تا
بدانند که من خداوند هستم.»

لشکر جوج نابود می شود

۳۹ «ای انسان خاکی، علیه
جوج پیشگویی کن و بگو
خداوند متعال می فرماید: ای جوج،
پادشاه مِاشِک و توبال، من دشمن تو
هستم! ۲من ترا از راهی که می روی،
بر می گردانم و از دورترین نقطهٔ شمال
بسوی کوههای اسرائیل می آورم. ۳کمان
را از دست چپ و تیر را از دست راستت
می اندازم. ۴تو با سپاهیان و همراهانت
بر کوههای اسرائیل کشته می شوی.
اجساد تان را خوراک هر نوع مرغان
شکاری و حیوانات وحشی می سازم.
۵همهٔ تان در صحرا می میرید. من، خداوند
متعال، این را گفته ام. ۶بر سرزمین
ماجوج و مردمانِ کشورهای ساحلی که در
آسودگی و امنیت زندگی می‌کنند، آتش
می فرستم تا بدانند که من خداوند هستم.
۷به این ترتیب، نام مقدس من در بین
قوم برگزیده ام، بنی اسرائیل، معروف و

مشهور می شود و دیگر نمی‌گذارم که نام
پاک من بی حرمت گردد. آنوقت اقوام
جهان می دانند که من خداوند، خدای
مقدس اسرائیل هستم.»
۸خداوند متعال می فرماید: «آن
روز موعود که در باره اش پیشگویی
کرده ام، فرامی رسد.» ۹خداوند متعال
می فرماید: «اهالی شهرهای اسرائیل
از شهر بیرون شده تمام اسلحهٔ تان
را، از قبیل سپر، کمان، نیزه و گرز،
برای سوختاندن جمع می‌کنند و از
آن ها مدت هفت سال بصورت هیزم
استفاده می‌کنند، ۱۰و از صحرا هیزم
نمی‌آورند و به جنگل برای بریدن
چوب نمی روند، زیرا آن ها برای آتش
از اسلحهٔ شما کار می‌گیرند. غارتگران
خود را غارت می‌کنند و مال شان را
بتاراج می برند.»

تدفین جوج

۱۱خداوند متعال می فرماید: «بعد از
وقوع همهٔ اینها، برای جوج و عساکرش
هدیره ای در اسرائیل در «وادی عابرین»
که در شرق بحیرهٔ مُرده واقع است، تهیه
می‌کنم. این قبرستان، راه عبور مردم
را مسدود می سازد و نام آن وادی به
«وادی سپاه جوج» می شود، زیرا جوج
و سپاه او را در آنجا بخاک می سپارند.
۱۲مدت هفت ماه را در بر می‌گیرد تا
مردم اسرائیل همهٔ آن ها را دفن کنند و
آن سرزمین را پاک سازند. ۱۳تمام مردم
اسرائیل در تدفین آن ها شرکت می‌کنند.
آن روز، برای قوم اسرائیل روز نیکنامی
و افتخار می باشد و نام من تمجید و
تجلیل می شود. ۱۴در پایان مدت هفت
ماه، عده ای تعیین می شوند تا به سراسر
کشور اسرائیل بروند و جنازه های کسانی
را که هنوز باقی مانده اند، دفن کنند تا
آنجا بکلی پاک گردد. ۱۵در هر جائی که
استخوان انسانی را بیابند، یک علامت
در کنارش می‌گذارند تا قبرکن ها بیایند
و آنرا در «وادی سپاه جوج» دفن کنند.
۱۶(در نزدیک آنجا شهری بنام این
سپاهیان می باشد.) به این ترتیب آن
سرزمین دوباره پاک می شود.»
۱۷خداوند متعال به من فرمود: «ای
انسان خاکی، به تمام مرغان هوا و
حیوانات وحشی بگو که از همه جا
بیایند و از قربانی که برای شما تهیه
کرده ام بخورید. این جشن بزرگ بر
کوههای اسرائیل برپا می شود. به آنجا
بروند، از گوشت قربانی بخورند و خون
آن را بنوشند. ۱۸گوشت جنگ آوران را
بخورند و خون پادشاهان جهان را بنوشند
که مثل قوچها، بره ها و گاوهای چاق
و چلهٔ باشان کشته شده اند. ۱۹آنقدر از
گوشت بخورند تا سیر شوند و خون آن
را آنقدر بنوشند تا نشئه گردند. این جشن
را برای آن ها ترتیب می دهم. ۲۰بر سر
خوان من بیائید و گوشت اسپها و سواران
و جنگ آوران را بخورید. خداوند متعال
فرموده است.»

بازگشت قوم اسرائیل

۲۱خداوند فرمود: «به این طریق، جلال
خود را به اقوام جهان آشکار می سازم

و آن ها می بینند که دست قدرت من
مردم را چگونه مجازات می‌کند، ۲۲و از
آن ببعد، قوم اسرائیل می دانند که من،
خداوند، خدای شان هستم. ۲۳همچنین
سایر اقوام پی می برند که چون قوم
اسرائیل براه گناه رفتند و به من خیانت
کردند، تبعید شدند. بنابران من از
آن ها روگردان شدم و آن ها را به دست
دشمنان شان سپردم تا همه را با ضرب
شمشیر بکشند. ۲۴آن ها را مطابق زشتیها
و گناهان شان جزا دادم و روی خود را
از آن ها پوشاندم.»
۲۵خداوند متعال فرمود: «اما حالا
بر قوم اسرائیل رحم کرده آن ها را از
اسارت نجات می دهم و حرمت نام
مقدس خود را حفظ می‌کنم. ۲۶وقتی
آن ها به وطن خود برگردند و به زندگی
آسوده و آرام شروع کنند، دیگر شرمنده
نمی شوند و خیانتی را که در برابر من
ورزیده اند از یاد می برند و هیچ کسی
نمی تواند آن ها را بترساند. ۲۷آن ها
را از بین مردم و کشورهای دشمنان به
وطن شان بازمی‌گردانم و بدین ترتیب
بوسیلهٔ ایشان به قومها نشان می دهم که
من قدوس هستم. ۲۸آنگاه قوم اسرائیل
می دانند که من، خداوند، خدای شان
هستم و من بودم که آن ها را در بین
اقوام جهان تبعید کردم و بعد همه را
جمع نموده به وطن خود شان بازآوردم
و هیچ کسی را بجا نگذاشتم. ۲۹من
روح خود را بر آن ها می ریزم و دیگر
از آن ها روبرنمی‌گردانم. من که خداوند
هستم، این را گفته ام.»

رؤیای عبادتگاه آینده
(۴۰: ۱ – ۴۸: ۳۵)

محوطهٔ عبادتگاه

۴۰ در سال بیست و پنجم تبعید
ما، یعنی چهارده سال پس
از تسخیر اورشلیم و در روز دهم ماه اول
سال بود که قدرت خداوند را در خود
احساس کردم. ۲خداوند در رؤیا مرا به
سرزمین اسرائیل آورده بر کوه بلندی قرار
داد. در سمت جنوب آن یک عده بناهائی
را دیدم که شبیه یک شهر بود. ۳وقتی مرا
نزدیکتر برد، با مردی روبرو شدم که مثل
فلزِ برنج می درخشید. در دست خود یک
ریسمان و یک چوب اندازه‌گیری داشت
و پیش دروازهٔ عبادتگاه ایستاده بود.
۴مرد به من گفت: «ای مرد خاکی،
نگاه‌کن و بدقت‌گوش بده و هر چیزی را
که به تو نشان می دهم بخاطر بسپار، زیرا
به همین منظور به اینجا آورده شده ای. تو
هم به نوبهٔ خود هر چیزی را که می بینی
باید به قوم اسرائیل بگوئی.»

دروازهٔ شرقی

۵عبادتگاه خداوند را دیدم که دیواری
دورادور آن را احاطه‌کرده بود. آن مرد با
چوب اندازه‌گیری خود که سه متر طول
داشت دیوار را اندازه کرد. ضخامت
دیوار و ارتفاع آن هم سه متر بود. ۶سپس
بطرف دروازهٔ شرقی رفت، از زینه بالا شد
و از دروازهٔ دیگری که سه متر عرض داشت
گذشت و داخل یک دهلیز شد. ۷-۱۲از

دهلیز گذشت داخل یک سالون شد که
در هر دو طرف آن سه اطاق نگاهبانی
به مساحت سه متر مربع وجود داشت.
فاصلهٔ بین دیوارهای اطاقها دو و نیم متر
بود. در پیشروی هر اطاق یک دیوار به
ارتفاع نیم متر و ضخامت نیم متر وجود
داشت. در انتهای سالون، یک دهلیز
سه متری دیگری به عرض شش و نیم
متر بود. بلندی هر پلهٔ دروازهٔ آن دو و
نیم متر بود. این دهلیز به دروازهٔ اطاق
روبروی عبادتگاه منتهی می شد. آن
اطاق چهار متر طول داشت. دیوارهای
انتهای آن که در دو طرف راه دخول
صحن عبادتگاه بنا یافته بودند، هر کدام
یک متر ضخامت داشت.
۱۳بعد عرض سالون، یعنی از پشت دیوار
یک اطاق نگاهبانی تا عقب دیوار مقابل
آن را اندازه کرد و این مسافه دوازده و نیم
متر بود. ۱۴اطاق انتهای سالون را که به
حویلی عبادتگاه باز می شد اندازه کرد،
فاصلهٔ آن ده متر بود. ۱۵مسافهٔ بین دیوار
خارجی تا انتهای اطاق آخری بیست و پنج
متر بود. ۱۶تمام دیوارهای خارجی اطاقها
و همچنین دیوار بین آن ها دارای کلکینها
بودند. دیوارهای داخل سالون با تصاویر
درختان خرما تزئین شده بودند.

حویلی بیرونی

۱۷بعد آن شخص مرا به حویلی بیرونی
برد. به دورادور حویلی سی اطاق بنا
یافته بود و پیاده روی پیشروی اطاقها
همگی با سنگ فرش شده بودند ۱۸که
دورا دور حویلی را می پوشاند. سطح
حویلی بیرونی پائینتر از سطح حویلی
داخلی قرار داشت. ۱۹در مقابل دروازهٔ
شرقی، دروازهٔ دیگری وجود داشت که
به حویلی داخلی بازمی شد. وقتی طول
بین دو دروازه را اندازه کرد، فاصلهٔ آن
پنجاه متر بود.

دروازهٔ شمالی

۲۰بعد آن مرد به سوی دروازهٔ شمالی
که به حویلی بیرونی باز می شد، رفت و
آن را اندازه کرد. ۲۱در آنجا هم سه اطاق
نگهبانی در هر دو طرف دروازه قرار
داشت. اندازهٔ این اطاقها برابر به اندازهٔ
اطاقهای دروازهٔ شرقی بود. مجموع طول
محوطهٔ دروازه بیست و پنج متر و عرض
آن دوازده و نیم متر بود. ۲۲اطاق بزرگ،
کلکینها، تزئینات دیوارهای این دروازه
همگی مثل دروازهٔ شرقی بود. در اینجا
هم یک زینهٔ هفت پله ای در پیشروی
دروازه قرار داشت و اطاق بزرگ نیز در
انتهای سالون و مشرف به حویلی بود.
۲۳در مقابل دروازهٔ شمالی هم مانند دروازهٔ
شرقی، یک دروازهٔ دیگر وجود داشت که
به حویلی داخلی باز می شد. مسافهٔ بین
دو دروازه پنجاه متر بود.

دروازهٔ جنوبی

۲۴سپس آن مرد مرا بطرف دروازهٔ جنوبی
راهنمائی کرد. او دیوار داخلی و دیگر
جاهای آنرا اندازه کرد و اندازهٔ آن هم
مثل اندازهٔ دروازه های دیگر بود. ۲۵مانند
دروازه های دیگر دارای یک سالون و
دیوارهای کلکین دار بود. طول محوطه

این دروازه هم بیست و پنج متر و عرضش
دوازده و نیم متر بود ۲۶و همچنین یک
زینهٔ هفت پله ای داشت. دیوارهایش با
تصاویر درختان خرما تزئین شده بودند.
۲۷در اینجا هم یک دروازه به حویلی
داخلی باز می شد. مسافهٔ بین این دو
دروازه هم پنجاه متر بود.

دروازهٔ جنوبی حویلی داخلی

۲۸بعد آن مرد مرا از راه دروازهٔ جنوبی
به حویلی داخلی برد. او محوطهٔ این
دروازه را اندازه کرد و اندازه هایش
برابر به اندازه های دروازه های بیرونی
بود. ۲۹-۳۰اندازهٔ اطاقهای نگهبانی، اطاق
بزرگ و دیوار های سالون یک چیز بود.
اطاقها دارای چندکلکین بودند. مساحت
محوطهٔ این دروازه هم بیست و پنج متر
در دوازده و نیم متر بود. ۳۱اطاق بزرگ
آن بطرف حویلی بیرونی باز می شد و
دیوارهای سالون آن با تصاویر درختان
خرما تزئین شده بودند. اما زینهٔ این
دروازه هشت پله داشت.

دروازهٔ شرقی حویلی داخلی

۳۲سپس مرا از طریق دروازهٔ شرقی
به حویلی داخلی برد. وقتی این دروازه
را اندازه کرد، اندازه اش برابر به اندازهٔ
دروازه های دیگر بود. ۳۳اندازهٔ اطاقهای
نگهبانی، اطاق بزرگ و دیوارهای سالون
هم فرقی نداشت. مساحت محوطهٔ دروازه
نیز بیست و پنج متر در دوازده و نیم متر
بود. ۳۴اطاق بزرگ آن به طرف حویلی
بیرونی باز می شد و دیوارهایش همچنان
با نقش درختان خرما تزئین یافته بودند.
زینهٔ این دروازه هم هشت پله داشت.

دروازهٔ شمالی حویلی داخلی

۳۵آن مرد مرا از آنجا به دروازهٔ شمالی
حویلی داخلی برد و آن را اندازه کرد.
اندازه های این دروازه برابر به اندازه های
دروازه های دیگر بودند. ۳۶اینجا هم
دارای اطاقهای نگهبانی، اطاق بزرگ و
دیوارهای مزین به نقش درختان خرما
بود. داخل سالون این دروازه نیز مانند
سایر دروازه ها چندکلکین داشت و طول
محوطهٔ آن بیست و پنج متر و عرضش
دوازده و نیم متر بود. ۳۷اطاق بزرگ
آن مقابل حویلی بیرونی قرار داشت و
دیوارهای سالون هم با تصاویر درختان
خرما تزئین شده بودند. زینهٔ این دروازه
نیز هشت پله داشت.

اطاقهای مخصوص قربانی

۳۸از اطاق بزرگ دروازهٔ شمالی یک
دروازه به اطاق دیگری باز می شد. در
این اطاق گوشت قربانی سوختنی را
می شستند. ۳۹چهار میز در دو طرف این
اطاق قرار داشت. بالای آن ها حیوانات
قربانی سوختنی و قربانی گناه را ذبح
می‌کردند. ۴۰بیرون اطاق بزرگ هم چهار
میز در دو طرف راه دخول دروازهٔ شمالی
وجود داشت، ۴۱یعنی مجموعاً هشت
میز بود که چهار عدد آن ها در داخل و
چهار تای دیگر آن ها بیرون بودند و بر
آن ها حیوانات قربانی را سر می بریدند.
۴۲چهار میز سنگی را هم ساخته بودند و

بالای آن ها آلات و لوازمی را که برای
قربانی به کار می رفتند، می گذاشتند.
طول و عرض آن ها هفتاد و پنج سانتی
متر و بلندی آن ها پنجاه سانتی متر بود.
۴۳دورادور میزها چنگک هائی به طول
چهار انگشت نصب شده بودند. گوشت
قربانی را بر آن میزها می گذاشتند.
۴۴در حویلی داخلی دو اطاق بود، یکی
از آن ها رو بطرف جنوب، در پهلوی
دروازۀ شمالی و دیگری رو بطرف شمال
در کنار دروازۀ جنوبی واقع بود. ۴۵آن
مرد به من گفت: «اطاق رو بجنوب،
مربوط کاهنانی است که در عبادتگاه
خدمت می کنند ۴۶و اطاق رو به شمال،
برای کاهنانی است که مسئول قربانگاه
می باشند. این کاهنان همگی اولادۀ
صادوق هستند. اینها یگانه اعضای قبیلۀ
لاوی هستند که اجازه دارند در حضور
خداوند بایستند و او را خدمت کنند.»

عبادتگاه

۴۷آن مرد حویلی داخلی را اندازه
کرد و مساحت آن پنجاه متر مربع بود.
قربانگاهی هم در پیشروی عبادتگاه
قرار داشت. ۴۸بعد مرا به اطاق ورودی
عبادتگاه بُرد و دیوارهای دو طرف آن را
اندازه کرد. عرض رهرو آن هفت متر،
عرض دیوارهای هر دو طرف یک و نیم
متر بود. ۴۹طول این اطاق ورودی ده متر
و عرض آن شش متر بود. از یک زینه ای
که ده پله داشت می توان به این اطاق
بالا رفت. در دو طرف دروازۀ دخول دو
ستون قرار داشت.

۴۱

بعد آن مرد مرا به اطاق
مرکزی، یعنی جایگاه مقدس،
برد و دو ستونی را که راه دخول آن بود
اندازه کرد و عرض هر یک از آن ها در
حدود سه متر ۲و عرض راه دخول پنج
متر بود. دیوارهای هر دو طرف دو و
نیم متر ضخامت داشتند. سپس خود
جایگاهِ مقدس را اندازه کرد، طول آن
بیست متر و عرض آن ده متر بود. ۳او
از آنجا به اطاق داخلی رفت و راه دخول
آن را اندازه گرفت. طول آن یک متر و
عرض آن سه متر بود و دیوارهای دو
طرف آن سه و نیم متر ضخامت داشتند.
۴بعد مساحت آن اطاق را اندازه کرد و ده
متر مربع بود. آن مرد به من گفت: «این
قدس الاقداس است.»

اطاقهای متصل دیوار احاطه

۵سپس دیوار عبادتگاه را اندازه گرفت.
ضخامت آن سه متر، دورادور قسمت
خارجی آن یک سلسله اطاقهای کوچک
به عرض دو متر ساخته شده بودند. ۶این
اطاقها در سه طبقه ساخته شده بودند و
در هر طبقه سی اطاق وجود داشت.
دیوار خارجی هر طبقه نازکتر از دیوار
طبقۀ پائینتر بود تا دیوار بالائی سبکتر
بوده بر دیوار پائین خود فشار وارد نکند.
۷دیوار عبادتگاه از بیرون طوری معلوم
می شد که گوئی ضخامتش از پائین تا
بالا یکسان است. در دو طرف عبادتگاه،
در قسمت خارجی اطاقها دو زینه برای
رفتن به طبقه های بالا ساخته شده بودند.
۸-۱۱ضخامت دیوار خارجی سه متر بود.

یک دروازه از طرف شمال عبادتگاه و
یک دروازه از طرف جنوب آن به این
اطاقها باز می شد. همچنین دیدم که
یک صُفه به عرض دو و نیم متر دورادور
عبادتگاه را پوشیده بود. این صُفه با
اطاقهای مجاور هم سطح و سه متر از
زمین بلندتر بود. بین صُفه و اطاقهای
کاهنان یک زمین خالی به وسعت ده
متر به موازات اطاقهای مجاور عبادتگاه
وجود داشت.

تعمیر بطرف غرب

۱۲ یک عمارت در سمت غربی و مقابل
عبادتگاه ساخته شده بود که عرض آن سی
و پنج متر و طول آن چهل و پنج متر بود.
دیوارهایش دو نیم متر ضخامت داشتند.

مجموع اندازه های عبادتگاه

۱۳ بعد آن مرد عبادتگاه را از بیرون
اندازه کرد و طول آن پنجاه متر بود.
حویلی و ساختمان با دیوارهایش پنجاه
متر طول داشت ۱۴ و عرض قسمت شمال
عبادتگاه و حویلی آن هم پنجاه متر بود.
۱۵ بعد طول عمارتی را که در سمت غرب
عبادتگاه واقع بود، اندازه کرد و طول آن
با دیوارهای دو طرفش پنجاه متر بود.

جزئیات عبادتگاه

اطاق ورودی عبادتگاه، جایگاه مقدس
و قدس الاقداس، ۱۶ همه از صحن تا
کلکینها، روکش چوبی داشتند. ۱۷-۱۸ بر
دیوارهای داخلی عبادتگاه تا حصهٔ بالای
دروازه ها نقش فرشتگان حکاکی شده
بودند و بین هر دو فرشته یک درخت
خرما نقش شده بود. هر فرشته دو روی
داشت. ۱۹-۲۰ یکی از آن دو روی، شبیه
انسان بود و رو بسوی درخت خرما در
یک سمت و دومی شبیه روی شیر و
رو بطرف درخت خرمای سمت دیگر
داشت. تزئین دورادور دیوار داخلی
عبادتگاه به همین ترتیب بود.

قربانگاه چوبی

۲۱ چوکات دروازه های جایگاه
مقدس مربع شکل بود و چوکات
دروازهٔ قدس الاقداس هم به همان شکل
بود. ۲۲ یک قربانگاه چوبی به بلندی
یک و نیم متر و مساحت یک متر مربع
در آنجا قرار داشت. کنجها، پایه ها و
دیوارهایش همه چوبی بودند. آن مرد به
من گفت: «این میزی است که در حضور
خداوند می باشد.»

دروازه ها

۲۳ در انتهای راه دخولِ جایگاه مقدس
یک دروازه بود و در انتهای قدس الاقداس
هم یک دروازهٔ دیگر وجود داشت. ۲۴ این
دروازه ها دو پله ای بودند و از وسط باز
می شدند. ۲۵ دروازه ها ی جایگاهِ مقدس
هم مثل دیوارها با تصاویر فرشتگان و
درختان خرما تزئین شده بودند. بر حصهٔ
خارجی اطاق ورودی یک سایبان چوبی
بود. ۲۶ بر دیوارهای دو طرف هم تصاویر
درختان خرما نقش شده بودند و دیوار
آن دارای پنجره ها بود. اطاق پهلوی
عبادتگاه نیز یک سایبان داشت.

اطاقهای کاهنان

۴۲ بعد آن مرد مرا از عبادتگاه
به حویلی بیرونی، بسوی
اطاقهائی برد که در قسمت شمال
عبادتگاه و نزدیک عمارت غربی بودند.
۲طول عمارت غربی پنجاه متر و عرض
آن بیست و پنج متر بود. ۳در یک طرف
این عمارت، ساحه ای با عرض ده متر،
در امتداد عبادتگاه و در سمت دیگر
آن، سنگفرش حویلی بیرونی بود. این
عمارت سه طبقه داشت و اطاقهای طبقۀ
بالا از اطاقهای طبقۀ پائین عقبتر بودند.
۴در امتداد سمت شمال این عمارت یک
راهرو به عرض پنج متر و طول پنجاه متر
وجود داشت. راههای دخول در سمت
شمال بود. ۵اطاقهای طبقۀ بالائی کوچکتر
از اطاقهای طبقۀ وسطی و پائینی بودند،
زیرا آن ها کمی عقبتر ساخته شده بودند.
۶اطاقهای این عمارت بر خلاف سایر
عمارات ستون نداشتند و به همین لحاظ
اطاقهای طبقۀ بالائی کوچکتر از اطاقهای
طبقۀ زیرین بودند. ۷یک دیوار موازی
به اطاقها و حویلی بیرونی قرار داشت و
طول آن بیست و پنج متر بود. ۸ردیف
اطاقهائی که در امتداد حویلی بیرونی
بودند بیست و پنج متر طول داشت، اما
طول ردیف اطاقهای دیگر پنجاه متر
بود. ۹-۱۰از حویلی بیرونی یک دروازه
به اطاقهای پائینی باز می شد. در سمت
جنوب عبادتگاه، نزدیک ساختمان غربی
عبادتگاه، عمارت مشابهی با یک سلسله
اطاقهائی وجود داشت. ۱۱در پیشروی
اطاقها، مثل عمارت شمالی یک راهروی
به همان طول و عرض و شکل و ترتیبِ
دروازه های خروج قرار داشت. ۱۲در
مدخل راهرو، موازی به دیوار مقابل که
به طرف شرق امتداد داشت، یک دروازه
برای دخول به اطاقها وجود داشت.
۱۳آن مرد به من گفت: «عمارات
شمالی و جنوبی که در دو طرف عبادتگاه
بنا یافته اند، مقدس هستند. در آنجا
کاهنانی که در حضور خداوند شرفیاب
می شوند، مقدسترین هدایا را می خورند
و هدایای آردی و هدایای جرم و گناه را
در آنجا تقدیم می کنند، زیرا آن اطاقها
مقدس هستند. ۱۴وقتی کاهنان بخواهند
از عبادتگاه بیرون بروند، باید پیش از
رفتن به حویلی بیرونی لباس خود را
تبدیل کنند و با لباسهای مخصوصی که
برای خدمت پوشیده اند بیرون نروند،
چون این لباسها مقدس اند. پیش از ورود
به جاهائی که به روی مردم باز اند، باید
لباس دیگری بپوشند.»

اندازۀ محوطۀ عبادتگاه

۱۵آن مرد پس از آنکه از اندازه گیری
ساحۀ داخلی عبادتگاه فارغ شد،
مرا از راه دروازۀ شرقی بیرون برد تا
ساحۀ دورادور آن را هم اندازه کند.
۱۶سمت شرقی آنرا دو صد و پنجاه متر
اندازه کرد ۱۷و سمت شمالی آنرا نیز دو
صد و پنجاه متر اندازه کرد. ۱۸بعد به
سمت جنوب برگشته و آنرا دو صد و
پنجاه متر اندازه نمود. ۱۹سپس سمت
غربی آنرا نیز دو صد و پنجاه متر اندازه

کرد. ۲۰یک دیوار، جایگاه مقدس را از
جاهای دیگر جدا می ساخت.

حضور پُر جلال خداوند

۴۳ بعد آن شخص مرا به
دروازه ای که رو به مشرق
بود، برد. ۲ناگهان جلال خداوند اسرائیل
از جانب مشرق پدید شد و آواز او مثل
غرش دریای خروشان بود و روی زمین از
نور جلال او روشن شد. ۳این رؤیا مانند
دو رؤیائی بود که قبلاً دیده بودم، یکی در
وقتی که خداوند برای خراب کردن اورشلیم
آمد و دیگری درکنار دریای خابور. آنگاه
رو بخاک افتادم. ۴نور جلال خداوند از
کنار من گذشت و از راه دروازه ای که رو
به مشرق بود، به داخل عبادتگاه رفت.
۵آنوقت روح خداوند مرا برداشت و به
حویلی داخلی بُرد و دیدم که حضور پُر
جلال خداوند عبادتگاه را پُر کرد.
۶در حالیکه آن مرد پهلوی من ایستاده
بود، صدای خداوند را شنیدم که از
داخل عبادتگاه با من صحبت می کرد.
۷خداوند به من فرمود: «ای انسان
خاکی، اینجا، جایگاهِ تخت من و جای
قدمهای من است. در اینجا تا ابد در
بین قوم برگزیدهٔ خود ساکن می شوم.
مردم اسرائیل و پادشاهان شان دیگر
هرگز با بت پرستی و پرستش مقبرهٔ
پادشاهان خود نام مقدس مرا بی حرمت
نمی سازند. ۸پادشاهان شان قصر خود
را درکنار خانهٔ من آباد کردند که بین من و
آن ها فقط یک دیوار حایل بود. چون
آن ها با اعمال زشت خود نام مقدس
مرا بی حرمت ساختند، بنابران من هم
با خشم و غضب آن ها را هلاک کردم.
۹حالا باید بتها و مقبره های پادشاهان را
از خود دور کنند تا من برای همیشه در
بین آن ها ساکن شوم.»
۱۰خداوند به کلام خود ادامه داده فرمود:
«ای انسان خاکی، همهٔ چیزهائی را که
در بارهٔ عبادتگاه دیدی برای قوم اسرائیل
شرح بده و آن ها را از نقشه و طرح آن
آگاه ساز تا ازکارهای زشتی که کرده اند
خجالت بکشند. ۱۱پس از آنکه آن ها واقعاً
از اعمال بد خود اظهار پشیمانی کردند،
آنگاه تمام جزئیات ساختمان عبادتگاه را
از قبیل نقشه، طرح، دروازه ها، راه دخول
و تمام مقررات و قوانین مربوط به آن را
برای شان تشریح کن. ۱۲اینست مقررات
عبادتگاه: تمام ساحهٔ عبادتگاه که بر فراز
کوه بنا شده است، مقدس می باشد. بلی
مقررات عبادتگاه همین است.»

قربانگاه

۱۳اندازه های قربانگاه به این ترتیب
است: بلندی پایهٔ مربع شکل آن نیم متر و
دارای لبه ای به اندازهٔ چهار انگشت بود.
۱۴بالای این پایه یک صُفهٔ چهارکنجه به
بلندی یک متر ساخته شده بود که از هر
طرف نیم متر با لبهٔ پایه فاصله داشت.
بالای صُفهٔ زیرین یک صُفهٔ دیگر به
بلندی دو متر قرار داشت. این صُفه هم از
هر طرف نیم متر از لبهٔ صُفهٔ زیرین دور
بود. ۱۵صفهٔ سوم هم به همین ترتیب بالای
صفهٔ دوم ساخته شده بود. قربانیها را بر
صُفهٔ فوقانی که در هرکنج خود یک شاخ

داشت، می سوختاندند. ۱۶هر ضلع صُفهٔ
فوقانی شش متر بود. ۱۷اضلاع صُفهٔ مربع
شکل وسطی، هر یک هفت متر و ارتفاع
لبهٔ آن بیست و پنج سانتی متر بود. فاصلهٔ
لبهٔ پایه تا صفهٔ زیرین، از هر طرف نیم
متر بود. در سمت شرقی قربانگاه یک
زینه جهت بالا رفتن ساخته شده بود.

تقدیس قربانگاه

۱۸خداوند متعال به من فرمود: «ای
انسان خاکی، به آنچه که می گویم بدقت
گوش بده. وقتی این قربانگاه ساخته شد،
باید قربانیهای سوختنی را بر آن تقدیم
کنید و خون آن ها را بر قربانگاه بپاشید.
۱۹تنها کاهنانی که اولادهٔ صادوق و از قبیلهٔ
لاوی باشند، می توانند بحضور من بیایند
و خدمت کنند. من که خداوند متعال هستم
امر می کنم که یک گوساله را بعنوان قربانی
گناه تقدیم کن. ۲۰بعد کمی از خونش
را گرفته بر چهار شاخ قربانگاه و چهار
گوشهٔ صُفهٔ وسطی و لبهٔ آن بپاش. به این
ترتیب قربانگاه را تقدیس کرده و مُتَبَرَّک
می سازی. ۲۱سپس گوساله ای را که بعنوان
قربانی گناه تقدیم شده بگیر و در جای
معینی در بیرون عبادتگاه بسوزان.
۲۲در روز دوم یک بُز نر و بی عیب را
بعنوان قربانی گناه تقدیم کن تا قربانگاه
با خون آن طاهر شود، مثلیکه با خون
گوساله طاهر شده بود. ۲۳بعد از ختم
مراسم تطهیر، یک گوساله و قوچ سالم و
بی عیب را از گله بگیر و آن ها را قربانی
کن. ۲۴بعد آن ها را بحضور من بیاور تا
کاهنان بر آن ها نمک بپاشند و بعنوان
قربانی سوختنی برای من تقدیم کنند.
۲۵تا یک هفته، هر روز یک بز نر، یک
گوساله و یک قوچ را که سالم و بی عیب
باشند، از بین گله بیاور و بعنوان قربانی
گناه تقدیم کن. ۲۶کاهنان باید تا هفت
روز مراسم تقدیس و تَبَرُّک قربانگاه
را برگزار کنند تا به این طریق قربانگاه
تقدیس گردد. ۲۷در پایان هفت روز و از
روز هشتم ببعد، کاهنان باید قربانیهای
سوختنی و قربانیهای سلامتی را که مردم
می آورند بر قربانگاه تقدیم کنند. آنگاه
من خوشنود و راضی می شوم. این را من،
خداوند متعال، می گویم.»

دروازهٔ بسته

۴۴

بعد آن مرد مرا دوباره به
دروازهٔ خارجی عبادتگاه که رو به
مشرق بود، بُرد. ۲خداوند به من فرمود: «این
دروازه باید همیشه بسته باشد و هیچ کسی
اجازه ندارد که آن را باز کند، زیرا من،
خداوند که خدای اسرائیل هستم از آن
داخل شده ام، بنابران آن دروازه همیشه
بسته بماند. ۳تنها رئیس، چون ریاست
قوم را بعهده دارد، می تواند در داخل آن
بنشیند و در حضور من از خوراک مقدس
بخورد، اما او فقط از طریق راه دخول
اطاق بزرگ داخل شود و از همان راه
بیرون برود.»

قوانین دخول عبادتگاه

۴بعد مرا از آنجا از راه دروازهٔ شمالی
به پیشروی عبادتگاه آورد. در آنجا دیدم
که جلال حضور خداوند عبادتگاه را

پُر کرد. من رو بخاک افتادم و سجده
کردم. ۵خداوند به من فرمود: «ای انسان
خاکی، به آنچه که می بینی و می شنوی
بدقت توجه کن و قوانین و مقررات
عبادتگاه مرا بجا آور و باید بدانی که چه
اشخاصی داخل عبادتگاه شده می توانند
و چه کسانی نمی توانند. ۶به قومِ نافرمان
اسرائیل بگو خداوند متعال می فرماید:
ای بنی اسرائیل، شما باید به کارهای
زشت و قبیح تان خاتمه بدهید، ۷زیرا
وقتی برای من گوشت و خون قربانی را
تقدیم می‌کنید، به مردم بیگانه و نامختون
اجازه می دهید که به عبادتگاه بیایند و
آن را نجس سازند. با این اعمال گناه آلود
تان پیمان مرا شکسته اید. ۸وظایف
مقدسی را که به شما سپرده بودم اجراء
نکرده اید، بلکه در عوض اشخاص بیگانه
را مأمور ساخته اید تا امور عبادتگاه مرا
اداره نمایند.»
۹خداوند متعال می فرماید: «اشخاص
بیگانه و نامختون و نافرمان و حتی
بیگانگانی که در بین قوم اسرائیل زندگی
می‌کنند، حق ندارند که به عبادتگاه من
داخل شوند.

لاویان و کهانت

۱۰من آن لاویانی را که همراه با سایر مردم،
مرا ترک کردند و به دنبال بتها رفتند، جزا
می دهم. ۱۱آن ها می توانند از دروازه های
عبادتگاه مراقبت کنند و کارهای آن را
اجراء نمایند. آن ها حیواناتی را که مردم
جهت قربانی سوختنی می آورند ذبح کنند
و در خدمت مردم باشند. ۱۲اما بخاطریکه
آن ها قوم اسرائیل را به بت پرستی تشویق
کردند و بسوی گناه کشاندند، بنابران من،
خداوند، قسم خورده ام که آن ها را به
سزای اعمال شان برسانم. ۱۳آن ها دیگر
نمی توانند به من نزدیک شوند، بعنوان
کاهن مرا خدمت کنند و یا به چیزهائی که
مقدسند دست بزنند. پس آن ها باید جزای
گناهانی را که مرتکب شده اند ببینند. ۱۴با
اینهم می توانند در عبادتگاه من مشغول
خدمت باشند، وظایفی را که بدوش دارند
اجراء نمایند و به همه کارهای دیگر آن
رسیدگی کنند.»

کاهنان

۱۵خداوند متعال فرمود: «وقتی سایر
قوم اسرائیل مرا ترک کردند و گمراه
شدند، از قبیلهٔ لاوی تنها اولادهٔ صادوق
به وظیفهٔ کاهنی خود ادامه دادند. لهذا
فقط آن ها اجازه دارند که بحضور من
بیایند و مرا خدمت کنند قربانی ها را
تقدیم نمایند. ۱۶تنها آن ها می توانند که
به داخل عبادتگاه من بیایند، به قربانگاه
من نزدیک شوند و مراسم عبادت را
نظارت کنند. ۱۷وقتی به حویلی داخلی
وارد می شوند، باید لباس کتان بپوشند و
هنگام خدمت در آنجا نباید هیچ لباسی
پشمی به تن داشته باشد. ۱۸برای اینکه
عرق نکنند، باید دستار و زیر جامهٔ کتان
بپوشند. ۱۹پیش از آنکه به حویلی بیرونی
پیش مردم بروند، لباس خدمت را از تن
بیرون کنند و در اطاقهای مقدس بگذارند
و لباس عادی بپوشند، مبادا مردم با تماس
به لباسِ مقدسِ آن ها صدمه ببینند.

۲۰کاهنان نباید موی سر خود را بتراشند
و یا موی دراز داشته باشند، بلکه آن را
باید کوتاه کنند. ۲۱کاهن پیش از داخل
شدن به حویلی داخلی نباید شراب بنوشد.
۲۲او نباید با زن بیوه یا طلاق شده ازدواج
کند، بلکه یک دختر باکرهٔ اسرائیلی یا
بیوه ای را که شوهرش کاهن بوده باشد به
همسری خود انتخاب نماید.
۲۳کاهنان باید فرق بین چیزهای مقدس
و غیر مقدس را به قوم برگزیدهٔ من تعلیم
بدهند و به آن ها بگویند که چه چیزی
شرعاً پاک است و چه چیزی پاک نیست.
۲۴به عنوان قاضی دعوای مردم را حل و
فصل نمایند و هر فیصلهٔ که می‌کنند باید
بر اساس قانون باشد. در مراسم برگزاری
عیدها قوانین و فرایض مرا بجا آورند و
حرمت روز سبت مرا نگاهدارند.
۲۵کاهن نباید با نزدیک شدن به
جنازه ای خود را نجس سازد، مگر اینکه
جنازهٔ پدر، مادر، پسر، دختر، برادر و یا
خواهرش که شوهر نکرده، باشد. ۲۶بعد
از طاهر شدن باید هفت روز صبر کند و
بعد می تواند دوباره به وظایف خود در
عبادتگاه بپردازد. من، خداوند متعال،
این را گفته ام.»
۲۷خداوند متعال می فرماید: «در آن
روز وقتی کاهن برای خدمت به حویلی
داخلی عبادتگاه وارد می شود، باید برای
خود قربانی گناه تقدیم کند.
۲۸کاهنان نباید در بین قوم اسرائیل
مِلک و میراثی داشته باشند، زیرا من
مِلک و میراث آن ها هستم. ۲۹آن ها
می توانند از هدایای آردی و قربانی های
جُرم و گناه و هر چیز دیگری که مردم
وقف من می‌کنند برای خوراک خود
استفاده نمایند. ۳۰محصولاتِ اول باغ
و زمین و تمام هدایای دیگری که به من
تقدیم می شوند به‌کاهنان تعلق می‌گیرند،
تا من خانه های مردم را برکت بدهم.
۳۱کاهنان نباید گوشت پرنده و حیوانی را
که مُرده یا بوسیلهٔ جانوری دریده شده
باشد، بخورند.»

تقسیمات زمین

۴۵ وقتی زمین را بین قبایل
اسرائیل تقسیم می‌کنید، باید
یک حصهٔ آن که طولش دوازده و نیم
کیلومتر و عرضش ده کیلومتر باشد، سهم
خداوند باشد. تمام این ساحه مقدس
بشمار می رود. ۲-۳این ساحهٔ مقدس
باید به دو حصهٔ مساوی تقسیم گردد،
یعنی هر حصهٔ آن دوازده و نیم کیلومتر در
پنج کیلومتر باشد. در یکی از این دو
حصه باید عبادتگاه خداوند و جایگاه
مقدس ساخته شود. مساحت عبادتگاه
باید دو صد و پنجاه متر مربع و زمینِ
خالی دورادور آن به عرض بیست و پنج
متر باشد. ۴این قسمتِ زمین مقدس بوده
جای رهایش برای کاهنانی که در حضور
خداوند در عبادتگاه خدمت می‌کنند و
همچنین عبادتگاه خداوند و جایگاهِ
مقدس آن ساخته شود. ۵حصهٔ دیگر آن که
آنهم دوازده و نیم کیلومتر در پنج کیلومتر
است مِلکیت و منازل لاویانی باشد
که در عبادتگاه خداوند اجرای وظیفه
می‌کنند.

۶در پهلوی این ساحهٔ مقدس، یک
حصه زمین دیگر هم به طول دوازده و نیم
کیلومتر در دو و نیم کیلومتر باید تعیین
گردد تا شهری جهت سکونت قوم
اسرائیل ساخته شود.

املاک برای حکمرانان

۷در دو سمت ساحهٔ مقدس زمینی برای
حکمران کشور اختصاص داده شود. یکی
در قسمت غربی و دیگری در حصهٔ شرقی،
که طول هر یک از این دو قطعه زمین
مساوی به مجموعِ عرض ساحهٔ مقدس
و عرض شهر باشد. این زمین از شرق
و غرب موازی به سرحد یکی از قبایل
اسرائیل باشد. ۸این دو قطعه زمین سهم
حکمران کشور است. به این ترتیب او
دیگر بر قوم ظلم نمی‌کند و بقیهٔ زمین را
به قبایل اسرائیل می دهد.

قوانین برای حکمرانان

۹خداوند متعال می فرماید: «ای
حکمرانان اسرائیل، از ظلم و ستم به
مردم دست بکشید و عدالت و انصاف
را پیشهٔ خود سازید و دیگر هرگز نباید
مردم را از ملک و خانه های شان بیرون
برانید. من، خداوند متعال، این را به
شما می‌گویم.
۱۰در معاملات خود از اوزان و مقیاسهای
درست کار بگیرید. ۱۱ایفه و بَت باید به
یک اندازه، یعنی هر یک، دهم حصهٔ
یک حومر که واحد وزن است باشد. ۱۲یک
مثقال باید مساوی به بیست جیره و یک
منا برابر به شصت مثقال باشد.
۱۳-۱۵مقدار هدایائی که تقدیم می‌کنید
به این ترتیب است: یک شصتم
حصهٔ محصول جو و گندمی را که
برداشت می‌کنید. یکصدم روغنی که
از درختان زیتون به دست می‌آورید.
از هر دو صد گوسفند یک گوسفند از
چراگاههای اسرائیل. اینها هدایای آردی و
قربانی های سوختنی و سلامتی هستند که
مردم اسرائیل باید برای کفارهٔ گناهان خود
بیاورند. این امرِ من، خداوند متعال است.
۱۶تمام مردم اسرائیل باید هدایای خود
را به حکمران قوم بدهند ۱۷و مسئولیت
حکمران اینست که در ایام عید، روز اول
ماههای قمری، روزهای سبت و برگزاری
سایر مراسم دینی، قربانی سوختنی،
هدایای آردی و هدایای نوشیدنی را برای
کفارهٔ گناهان مردم تهیه کند.»

عید ها
(همچنین در خروج ۱۲: ۱ – ۲۰ و لاویان ۲۳: ۳۳ – ۴۳)

۱۸خداوند متعال می فرماید: «در روز
اول ماه اول سال، برای تطهیر عبادتگاه
خداوند، یک گاو جوان بی عیب را قربانی
کن. ۱۹کاهن کمی از خون این قربانی را
گرفته آن را بر چوکات دروازهٔ عبادتگاه،
بر چهار گوشهٔ قربانگاه و چوکات دروازهٔ
حویلی داخلی بپاشد. ۲۰همچنین در روز
هفتم ماه، برای هر کسی که سهواً یا غفلتاً
گناهی کرده باشد همین کار را بکن. به این
ترتیب عبادتگاه خداوند تطهیر می شود.
۲۱در روز چهاردهم ماه اول سال، مراسم
عید فصح را برای هفت روز برگزار کن.

در ظرف این هفت روز باید تنها نان
بدون خمیر مایه خورده شود. ۲۲در روز
اول عید، حکمران وقت باید برای کفارهٔ
گناه خود و گناه تمام قوم اسرائیل یک
گاو قربانی کند. ۲۳در هر هفت روز عید،
او باید هفت گاو و هفت قوچ را که سالم
و بی عیب باشند بعنوان قربانی سوختنی
بحضور من تقدیم کند. همچنین هر روز
یک بز نر را برای رفع گناه قربانی نماید.
۲۴با هر گاو و هر قوچ چهارده کیلو آرد و
سه لیتر روغن اهداء نماید.
۲۵در روز پانزدهم ماه هفتم سال،
عید سایه بانها را برای هفت روز جشن
بگیرید. در ظرف هفت روز این عید،
حکمران باید به ترتیب فوق هدیهٔ آردی
و روغنی تقدیم کند.»

حکمران و عید ها

۴۶ خداوند متعال می فرماید:
«دروازهٔ شرقی حویلی داخلی
باید در شش روز هفته بسته باشد، اما
در روز سبت و روزهای اول ماه باز
شود. ۲حکمران قوم از حویلی بیرونی
از راه دروازه داخل اطاق ورودی شده
کنار چوکات دروازه بایستد و در حالیکه
کاهن قربانی سوختنی و قربانی سلامتی
او را تقدیم می‌کند، در آستانهٔ دروازه به
سجده بیفتد، بعد از دروازه بیرون برود،
اما دروازه باید تا شام باز بماند. ۳اهالی
کشور باید در روزهای سبت و روزهای
اول ماه پیشروی این دروازه بحضور من
سجده کنند. ۴قربانی های سوختنی را که
رئیس قوم در روزهای سبت به من تقدیم
می‌کند، شش برهٔ بی عیب و یک قوچ
بی عیب باشند. ۵مقدار هدیهٔ آردی که با
قوچ تقدیم می شود باید یک ایفه و همراه
با یک هین روغن زیتون باشد. ۶در روز
اول ماه، یک گاو جوانِ بی عیب، شش بره
و یک قوچ بی عیب بیاورد. ۷هدیهٔ آردی که
با هر گاو و هر قوچ تقدیم می‌کند باید یک
ایفه باشد و برای بره ها هر اندازه ای که
حاکم بخواهد می تواند بدهد. با هر ایفه
آرد یک هین روغن زیتون هم تقدیم شود.
۸حکمران باید از راه اطاق ورودی دروازه
داخل شود و از همان راه هم بیرون برود.
۹وقتی مردم در روزهای عید برای
عبادت من می آیند، کسانی که از
دروازهٔ شمالی وارد عبادتگاه می شوند باید
از دروازهٔ جنوبی بیرون بروند و اشخاصی
که از دروازهٔ جنوبی داخل می شوند باید
از دروازهٔ شمالی بیرون بروند. هیچ کسی
اجازه ندارد از راهی که وارد شده است
خارج شود، بلکه از دروازهٔ مقابل بیرون
برود. ۱۰حکمران باید از راه اطاق ورودی
دروازه داخل شود و از همان راه هم بیرون
برود. ۱۱در ایام عید و جشنهای مذهبی،
با هر گاو جوان و هر قوچ یک ایفه آرد
تقدیم شود، اما برای بره ها هر مقداری که
بخواهند می توانند بدهند. با هر ایفه آرد
یک هین روغن زیتون هم تقدیم شود.
۱۲وقتی حکمران بخواهد هدیهٔ دلخواه
(داوطلبانه) تقدیم کند، خواه هدیه اش
قربانی سوختنی باشد خواه قربانی سلامتی،
باید دروازهٔ شرقی حویلی داخلی برایش
باز شود تا بتواند قربانی های خود را مثل
قربانی های روز سبت تقدیم کند. سپس

او باید از همان راهی که آمده است بیرون
برود و دروازه، پشت سرش بسته شود.

قربانی روزانه

۱۳هر روز صبح، باید یک برهٔ
یکسالهٔ بی عیب بعنوان قربانی سوختنی
به من تقدیم شود. ۱۴همچنین هر روز
صبح، هدیهٔ آردی متشکل از یک ششم ایفه
آرد نرم و اعلی و یک سوم هین روغن زیتون
تقدیم شود. ۱۵پس یک بره، هدیهٔ آردی
با روغن زیتون بعنوان قربانی روزمره، یک
قانون دایمی است که باید هر روز صبح
اجراء شود.»

املاک حکمران

۱۶خداوند متعال می فرماید: «هرگاه
حکمران از مِلک موروثی خود چیزی به
یکی از پسران خود بدهد، آن چیز برای
همیشه به آن پسرش تعلق می گیرد، ۱۷اما اگر
هدیه ای به یکی از غلامان خود بدهد، آن
غلام می تواند هدیهٔ او را تا زمان آزادی،
برای خود نگاهدارد و سپس آن را به حاکم
مسترد کند. دارائی حاکم بعد از او تنها به
پسرانش به ارث می رسد. ۱۸حاکم اجازه
ندارد که ملک و دارائی مردم را از آن ها
بزور بگیرد و یا حق آن ها را تلف کند. اگر
بخواهد به پسران خود چیزی ببخشد، باید
از دارائی خود به آن ها بدهد.»

آشپزخانه های عبادتگاه

۱۹بعد آن مرد مرا به راه دخول اطاقهای
رو به شمال، در کنار دروازه در قسمت
جنوبی حویلی داخلی برد. در انتهای
قسمت غربی جائی را به من نشان داده
۲۰گفت: «در اینجا کاهنان گوشت قربانی
جُرم و قربانی گناه را پُخته می کنند و
با آرد اهداء شده نان می پزند. همهٔ این
کارها را در اینجا انجام می دهند تا
چیزی از این قربانی های مقدس به
حویلی بیرونی برده نشود و به مردم
صدمه ای نرسد.»
۲۱سپس مرا به حویلی بیرونی آورد و
به چهار کنج حویلی بُرد. ۲۲در هر کنج
حویلی یک حویلی کوچکتر به طول
بیست متر و عرض پانزده متر بود. ۲۳به
دورادور داخل آن ها یک طاقچهٔ سنگی
ساخته شده بود و یک بخاری دیواری
در زیر آن قرار داشت. ۲۴او به من گفت:
«اینجا آشپزخانه های است که خادمان
عبادتگاه گوشت قربانی هائی را که مردم
می آورند، می پزند.»

دریائی از عبادتگاه جاریست

۴۷

آن مرد مرا دوباره به راه
دخول عبادتگاه آورد. دیدم
که دریائی از زیر راه دخول عبادتگاه
به طرف شرق جاریست و از سمت
راست عبادتگاه، یعنی از قسمت جنوبی
قربانگاه می گذرد. ۲بعد مرا از راه دروازهٔ
شمالی بیرون آورد و از آنجا دور زده به
دروازهٔ حویلی بیرونی که در سمت شرق
است، رفتیم. در آنجا دیدم که آب دریا از
قسمت جنوبی دروازهٔ شرقی جاری بود.
۳آن مرد با چوب اندازه گیری پنجصد متر
طول دریا را به طرف شرق اندازه کرد و
از آن نقطه مرا از آب عبور داد. آب دریا

تا بند پایم بود. ۴بعد پنجصد متر دیگر
طول دریا را اندازه گرفت و به من کمک
کرد تا از دریا عبور کنم. در این نقطه،
آب تا زانوهایم می رسید. پنجصد متر
دورتر از آنجا عمق آب تا به کمر بود.
۵باز پنجصد متر دیگر پیش رفت و در
اینجا دریا بسیار عمیق بود و نتوانستم از
آن عبور کنم و لازم بود که شناکنان به آن
طرف دریا بگذرم. ۶آن مرد به من گفت:
«ای انسان خاکی، به آنچه که دیدی
بدقت توجه کن.»
بعد او مرا از کنار دریا بازگرداند. ۷در
هنگام بازگشت دیدم که درختان زیادی
در دو طرف دریا سبز شده اند. ۸او به
من گفت: «آب این دریا از بیابان و
وادی اُردن بطرف شرق جاریست و به
بحیرهٔ مُرده سرازیر می شود و آب شور
آن را پاک و گوارا می سازد. ۹در هر
جائی که آب این دریا جاری گردد، در
آنجا هرگونه حیوان و ماهی، زنده جان
می شود. ماهیان بحیرهٔ مرده از حد زیاده
می گردند. ۱۰ماهیگیران در ساحل آن
می ایستند و از چشمهٔ جدی تا چشمهٔ
عجلایم ماهی می گیرند. تورهای خود
را در آنجا پهن می کنند. بحیرهٔ مُرده مثل
بحر مدیترانه پُر از انواع گوناگون ماهی
می شود. ۱۱اما آب جبه زارها و نیزارها
پاک نمی شود و بصورت شوره زار باقی
می ماند. ۱۲در هر دو طرف دریا اقسام
درختها می رویند که برگهای شان هرگز
پژمرده نمی شوند و همیشه میوه دار بوده
هر ماه میوهٔ تازه بار می آورند. زیرا با آب
دریائی که از عبادتگاه خداوند جاریست
آبیاری می شوند و میوه های شان خوراک
و برگهای آن ها شفابخش می باشند.»

مرزهای سرزمین اسرائیل

۱۳خداوند متعال می فرماید: «سرزمین
اسرائیل باید بین دوازده قبیلهٔ اسرائیل
تقسیم گردد، اما به قبیلهٔ یوسف دو حصه
داده شود. ۱۴من به اجداد تان قول داده
بودم که این سرزمین را به آن ها بدهم،
پس حالا این زمین به شما تعلق دارد.
۱۵سرحد شمالی از بحیرهٔ مدیترانه تا شهر
حتلون و از آنجا تا گذرگاه حمات و تا شهر
صدد ادامه می یابد. ۱۶بعد جانب بِروته و
سبرایم که بین سرحد دمشق و حمات واقع
اند پیش می رود و به شهر تیگن که در
سرحد حوران است می رسد. ۱۷بنابران
سرحد شمالی از بحیرهٔ مدیترانه تا شهر
عینون در شرق بوده حمات و دمشق در
سمت شمال آن قرار دارند.
۱۸سرحد شرقی، از شهر حوران تا دمشق
ادامه می یابد. از آنجا به طرف غرب
دور خورده به دماغهٔ جنوب بحیرهٔ جلیل
به دریای اُردن می رسد. از آن نقطه در
امتداد دریای اُردن پیش می رود و از کنار
بحیرهٔ مرده گذشته به تامار ختم می شود و
کشور اسرائیل را از جلعاد جدا می کند.
۱۹سرحد جنوبی، از تامار تا چشمه های
مریبوت قادِش می رسد و از آنجا در مسیر
دریای سرحدی مصر پیش رفته به بحیرهٔ
مدیترانه ختم می شود.
۲۰سرحد غربی، در امتداد بحیرهٔ مدیترانه
پیش رفته به طرف شمال تا نقطهٔ غربی
گذرگاه حمات ادامه می یابد.

۲۱این زمین را بین قبایل اسرائیل تقسیم
کن ۲۲و آن را بعنوان مِلکیت دایمی برای
خود نگاهدارید. بیگانه ها و فرزندان
شان که بین شما زندگی می‌کنند هم باید
از آن سهمی داشته باشند. آن ها مثل شما
تبعهٔ اسرائیل بشمار می روند و همان
حقی را که شما دارید آن ها نیز دارند.
۲۳به بیگانه ها باید از زمینهای قبیله ای که
در آن زندگی می‌کنند سهمی داده شود.
خداوند متعال چنین می فرماید.»

تقسیمات زمین بین قبایل اسرائیل

۴۸
۱-۷سرحد شمالی کشور از
بحیرهٔ مدیترانه تا شهر حتلون
و از آنجا تا گذرگاه حمات، شهر عینون
و سرحد بین دمشق و حمات می باشد.
سهم قبایلی که بین سرحد شرقی و بحیرهٔ
مدیترانه در غرب واقع اند، به ترتیب، از
شمال به جنوب قرار ذیل است: دان، اَشیر،
نفتالی، منسی، افرایم، رئوبین و یهودا.

زمین خاص در وسط کشور

۸یک قسمت دیگر این زمین که در
جنوب یهودا واقع است، به منظور خاصی
تعیین گردیده است که طول آن از شمال
به جنوب دوازده و نیم کیلومتر و عرض
آن از شرق به غرب مساوی به عرض هر
یک از زمینهای قبایل اسرائیل می باشد.
عبادتگاه در وسط این قسمت می باشد.
۹در مرکز این زمین، ساحه ای به طول
دوازده و نیم کیلومتر و عرض ده کیلومتر
باید برای خداوند تخصیص داده شود.
۱۰سهم کاهنان هم در همین ساحه
می باشد که از شرق به غرب دوازده و
نیم کیلومتر و از شمال به جنوب پنج
کیلومتر است. عبادتگاه خداوند در
وسط زمین کاهنان واقع است. ۱۱این
ساحهٔ مقدس برای کاهنان ِاولادهٔ صادوق
تعیین شده است. آن ها با وفاداری در
خدمت من بودند و مانند سایر مردم
اسرائیل و لاویان دیگر به راه خطا
نرفتند. ۱۲پس برای آن ها مقدسترین
قسمت آن ساحه تعیین گردید و در کنار
زمینی که محل سکونت سایر لاویان
است، قرار دارد. ۱۳لاویان هم سهمی
در جنوب زمین کاهنان دارند که طول
آن دوازده و نیم کیلومتر و عرض آن
پنج کیلومتر می باشد. ۱۴این حصهٔ زمین
که ملک مقدس خداوند است نباید فروخته
یا تبادله و یا به کس دیگری داده شود.
۱۵حصهٔ باقیماندهٔ ساحهٔ مقدس به طول
دوازده و نیم کیلومتر و عرض دو و نیم
کیلومتر برای استفادهٔ عام است. مردم
می توانند در آن حصه سکونت کنند و
از آن استفاده نمایند. شهر باید در وسط
آن زمین تعیین شود. ۱۶مساحت این شهر
دو هزار و دوصد و پنجاه متر مربع باشد.
۱۷به اطراف شهر یک زمین خالی به
عرض یکصد و بیست و پنج متر برای
چراگاه تخصیص داده شود. ۱۸بقیهٔ زمین
که در سمت شرق و غرب شهر و در امتداد
ساحهٔ مقدس قرار دارند و هر یک به طول
پنج کیلومتر و عرض دو و نیم کیلومتر
می باشد، برای زراعت و استفادهٔ مردم
شهر تعیین گردد. ۱۹هر کسی که در شهر
زندگی می‌کند و از هر قبیله ای که باشد

حق دارد از آن استفاده کند. [۲۰]تمام این
منطقه به شمول ساحۀ مقدس، یک
مساحت دوازده و نیم کیلومتر مربع را
تشکیل می دهد.
[۲۱-۲۲]زمینهای باقیماندۀ دو طرف این
منطقه که شامل ساحۀ مقدس، عبادتگاه
و زمینهای کاهنان و لاویان است، به
حکمران تعلق دارد. این منطقه بین
زمینهای یهودا و بنیامین واقع است.

زمین برای قبایل دیگر

[۲۳-۲۷]در جنوب این ساحۀ مخصوص،
زمینهای سایر قبایل واقع اند که بین سرحد
شرقی اسرائیل و بحیرۀ مدیترانه در
غرب قرار دارد و به ترتیب، از شرق به
غرب قرار ذیل است: بنیامین، شمعون،
ایسَسکار، زبولون و جاد.
[۲۸]سرحد جنوبی جاد از تامار تا
چشمه های مریبوت قادِش امتداد دارد و
از آنجا در مسیر دریای مصر پیش رفته به
بحیرۀ مدیترانه ختم می شود.
[۲۹]خداوند متعال می فرماید: «به ترتیبی
که فوقاً ذکر شد، آن زمین بین دوازده
قبیلۀ اسرائیل تقسیم شود.»

دروازه های شهر

[۳۰-۳۴]شهر دارای دوازده دروازه می باشد.
هر دروازه به نام یکی از قبایل اسرائیل
یاد می شود. طول هر یک از دیوارهای
شهر دوهزار و دوصد و پنجاه متر است.
دروازه های دیوار شمالی به نام رئوبین،
یهودا و لاوی، دروازه های دیوار شرقی
بنام یوسف، بنیامین و دان، دروازه های
دیوار جنوبی بنام شمعون، ایسَسکار
و زبولون و دروازه های دیوار غربی
بنام جاد، آشیر و نفتالی یاد می شوند.
[۳۵]محیط شهر نُه کیلومتر و از این بعد نام
شهر این است: «خداوند اینجا است»



کتاب دانیال

مقدمه

نام کتاب دانیال از نام نویسندهٔ آن گرفته نشده است، بلکه از قهرمان آن یعنی از دانیال که در جوانی از اورشلیم به بابل به اسیری برده شد، گرفته شده است. دانیال با سه نفر از دوستانش انتخاب شدند تا در دربار نِبوکدنِزر پادشاه بابل خدمت کنند. دانیال چون از عهدهٔ تعبیر کردن خواب پادشاه بر آمد به مقام بلندی در حکومت بابل منصوب شد.

شش فصل اول کتاب به حوادث زندگی دانیال و خوابهای که او تعبیر می‌کند، ارتباط دارد. بقیهٔ کتاب به خوابها و رؤیاهای خود دانیال اختصاص دارد. این رؤیاها از آینده یعنی زمان روی کار آمدن پادشاهی عادلانه و جاویدانی خداوند صحبت می‌کنند. کتاب دانیال به این نکته تأکید می‌کند که در تاریخ بشر نه در گذشته و نه در آینده هیچ چیز خارج از قدرت خداوند، نه واقع شده است و نه در آینده واقع خواهد شد. خداوند بر تمام اوضاع جهان مسلط است و حکومت هر کشور را به هر که بخواهد می دهد.

از لحاظ ادبی کتاب دانیال به شکل مکاشفه و یا زبان رمز نوشته شده است که در دوران شکنجه و آزار، زندگی سرشار از برکات را در آینده نوید می دهد. از این رو کتاب دانیال در سختی ها هم برای یهودیان در آن دوران و هم برای مسیحیان باعث تشویق و تقویت شان بوده است.

فهرست مندرجات:

دانیال و همراهانش
(۱:۱ - ۶:۲۸)

جوانان در دربار نبوکدنصر

۱ در سومین سال پادشاهی یَهویاقیم
در یهودا، نِبوکدنِزر پادشاه بابل به
اورشلیم حمله برد و آن را محاصره کرد.
۲ خداوند، یَهویاقیم، پادشاه یهودا و بعضی
از ظروف عبادتگاه را به نبوکدنصر تسلیم
کرد. نبوکدنصر آن ها را به سرزمین بابل
به معبد خدای خود برد و ظروف را در
خزانهٔ خدای خود گذاشت.
۳ آنگاه به اَشفَناز ـ آمر اهل دربار خود ـ
فرمان داد تا از میان خانوادهٔ سلطنتی و از بین
اشراف و نجیب زادگان بنی اسرائیل که اسیر
شده بودند جوانانی را انتخاب کند ـ ۴ افرادی
که زرنگ، با هوش، دانا، خوشرو، بدون
عیب و نقص و خوش اندام باشند ـ تا بتوانند
در دربار خدمت کنند. به آن ها خواندن و
نوشتن زبان کلدانی را نیز بیاموزند. ۵ پادشاه
همچنین امر کرد که هر روز از همان غذا و
شرابی که به درباریان می دهند به آن ها نیز
بدهند و بعد از سه سال که آن ها را تعلیم
دادند به حضور پادشاه بیاورند. ۶ در بین
افرادی که انتخاب شدند، چهار جوان از
قبیلهٔ یهودا به نامهای دانیال، حَنَنیا، میشائیل
و عَزَریا بودند. ۷ اَشفَناز نامهای تازه ای بر
آن ها گذاشت: دانیال را بِلطشزر، حَنَنیا
را شَدرَک، میشائیل را مِیشَک و عَزَریا را
عَبدنَغو نامید.
۸ اما دانیال تصمیم گرفت با خوردن
غذا و شراب دربار خود را ناپاک نسازد.
به این منظور از اَشفَناز خواهش کرد که به
او کمک کند. ۹ خداوند، دانیال را در نظر
اَشفَناز عزیز و محترم ساخت. ۱۰ اما اَشفَناز
که از پادشاه می ترسید، به دانیال گفت:
«پادشاه خوراک شما را تعیین کرده
است. اگر شما از سایر جوانان ضعیفتر
بشوید، ممکن است پادشاه مرا بکشد.»
۱۱ پس دانیال به نگهبانی که اَشفَناز
او را مسئول دانیال و حَنَنیا و میشائیل و
عَزریا کرده بود گفت: ۱۲ «تو، ما را ده
روز امتحان کن و به ما، بجای خوراک،
سبزیجات و به عوض شراب، آب بده.
۱۳ بعد از آن ما را با آن افرادی که از
غذای دربار می خورند مقایسه کن و آن
وقت هر طور که می خواهی در بارهٔ ما
تصمیم بگیر.»
۱۴ او قبول کرد که ده روز آن ها را امتحان
کند. ۱۵ بعد از اینکه ده روز تمام شد، دید
که اینها نسبت به کسانی که از خوراک
دربار می خورند سالم تر و بمراتب قوی
تر شده اند. ۱۶ پس نگهبان به آن ها اجازه
داد که بعد از آن بجای خوراکی که پادشاه
تعیین کرده است، سبزیجات بخورند.
۱۷ خدا به این چهار نفر در علم و
حکمت، هوش و مهارت بخشید و دانیال
در تعبیر خواب ها و رؤیاها بسیار دانا و
ماهر شد.
۱۸ بعد از پایان سه سالی که پادشاه
معین کرده بود، اَشفَناز همهٔ آن جوانان را
به حضور نبوکدنصر آورد. ۱۹ پادشاه با همهٔ
آن ها صحبت کرد، اما در بین آن ها هیچ
کس مانند دانیال و حَنَنیا و میشائیل و
عَزریا نبود. پس آن ها به خدمت پادشاه

مشغول شدند. ۲۰در مورد همهٔ مسائل و مشکلاتی که پادشاه از آن ها می پرسید، آن ها ده برابر بهتر از دانشمندان بودند. ۲۱دانیال تا سال اول پادشاهی کورش کبیر در خدمت او بود.

خواب دیدن نبوکدنصر

۲ نبوکدنصر در سال دوم سلطنت خود، خوابی دید که او را بسیار پریشان و آشفته کرد. بطوری که دیگر نمی توانست بخوابد. ۲پس فرمود که پیشگویان و جادوگران و فالگیران و حکیمان را بیاورند تا خواب او را برایش تعبیر نمایند. وقتی آن ها آمدند و در حضور پادشاه ایستادند، ۳پادشاه به آن ها گفت: «خوابی دیده ام که مرا بسیار پریشان و آشفته کرده است. حالا می خواهم معنی این خواب را بدانم.» ۴حکما به زبان ارامی در جواب پادشاه گفتند: «پادشاه تا به ابد زنده بماند. خواب را برای بندگان خود بگوئید تا ما آن را تعبیر کنیم.» ۵پادشاه در جواب حکما گفت: «فرمان من این است: اگر خواب مرا نگوئید و آن را تعبیر نکنید شما را تکه تکه کرده و خانه های شما را ویران خواهم کرد. ۶اما اگر هم خواب و هم تعبیرش را بگوئید، در عوض، جایزه و پاداش بزرگی به شما خواهم داد و شما را محترم خواهم شمرد. حالا بگوئید که خواب چه بوده و تعبیرش چیست!» ۷حکما دوباره به پادشاه گفتند: «ای پادشاه، اگر شما فقط خواب را به ما بگوئید ما آن را برای شما تعبیر خواهیم کرد.» ۸پادشاه گفت: «معلوم است که شما دنبال فرصت میگردید. زیرا می دانید فرمانی که صادر کرده ام قطعی است. ۹این را بدانید که اگر خواب را نگوئید معلوم می شود که شما سخنان دروغ و باطل می سازید و می گوئید. پس اول خواب مرا بگوئید آن وقت مطمئن می شوم که می توانید آن را تعبیر هم کنید.» ۱۰حکما به پادشاه گفتند: «ای پادشاه، در روی زمین هیچ کس نیست که بتواند فرمان شاه را انجام دهد و هیچ پادشاه یا حاکمی هم نیست که چنین چیزی از پیشگویان یا جادوگران و یا حکیمان بپرسد. ۱۱چیزی را که پادشاه خواسته اند بقدری دشوار است که هیچ کس نمی تواند آنرا انجام دهد، مگر خدایانی که جدا از انسانها زندگی می کنند.» ۱۲پادشاه از این سخنان بسیار عصبانی و خشمگین شد و فرمان داد تا تمام دانشمندان بابل را هلاک کنند. ۱۳بنابراین، فرمان قتل همهٔ آن ها و همچنین قتل دانیال و دوستانش صادر شد.

خدا خواب پادشاه را به دانیال نشان می دهد

۱۴دانیال با اَرِیوک، رئیس جلادان پادشاه که مأمور بود دانشمندان را به قتل برساند به طور محرمانه گفتگو کرد. ۱۵و از اَرِیوک پرسید: «چرا پادشاه چنین فرمان سختی را صادر کرده است؟» اَرِیوک ماجرا را برای دانیال تعریف کرد.

۱۶دانیال فوراً به نزد پادشاه رفت و از او مهلت خواست تا معنی خواب را بگوید.

۱۷سپس به خانه رفت و برای دوستان
خود، حَنَنیا، میشائیل و عَزریا تعریف کرد
که چه اتفاقی افتاده است. ۱۸و از آن ها
درخواست کرد که به نزد خدای آسمان ها
دعا کنند تا رحمت فرماید و این راز را
برای آن ها آشکار نماید تا با دانشمندان
بابلی کشته نشوند. ۱۹همان شب در رؤیا،
راز خواب بر دانیال آشکار شد و دانیال
خدای آسمان ها را ستایش کرد و گفت:
۲۰«قدرت و حکمت از آنِ خداست.
نام او تا به ابد متبارک باد. ۲۱او
زمان ها و فصل ها را تغییر
می دهد. پادشاهان را مقرر و
موقوف می‌کند. او حکمت را به
حکیمان و دانش را به دانشمندان
عطا می فرماید. ۲۲رازهای عمیق
و پوشیده را آشکار می سازد.
آنچه را در تاریکی است می داند
و گرداگردش را نور فرا گرفته
است. ۲۳ای خدای پدران من، تو
را شکر و سپاس می‌گویم، زیرا به
من قدرت و حکمت عطا کردی،
دعای مرا مستجاب فرمودی، و
آنچه را که باید به پادشاه بگویم به
ما نشان دادی.»

دانیال خواب و تعبیرش را برای پادشاه بیان می‌کند

۲۴دانیال نزد اَرِیوک که از طرف پادشاه
مأمور بود دانشمندان را هلاک کند رفت
و به او گفت: «آن ها را نکش. مرا به نزد
پادشاه ببر تا تعبیر خواب او را بگویم.»
۲۵اَرِیوک فوراً دانیال را به حضور نبوکدنصر
پادشاه برد و گفت: «ای پادشاه، یکی از
اسیران یهودی را پیدا کرده ام که می تواند
تعبیر خواب شما را بیان کند.» ۲۶پادشاه
به دانیال که به بِلطشزر معروف بود گفت:
«آیا تو میتوانی به من بگوئی چه خوابی
دیده ام و تعبیر آن چیست؟» ۲۷دانیال
جواب داد: «هیچیک از دانشمندان،
جادوگران، فالگیران و ستاره شناسان
نمی توانند آنچه را پادشاه می خواهد
بگویند. ۲۸اما خدائی در آسمان است که
رازها را آشکار می سازد و او از آنچه که
در آینده اتفاق خواهد افتاد، به پادشاه
خبر داده است و من اکنون آن خواب را
بیان می‌کنم.

۲۹ای پادشاه، هنگامی که در خواب
بودی، دربارهٔ آینده خواب دیدی و خدا، که
آشکار کنندهٔ رازهای پنهان است، از آنچه
در آینده اتفاق خواهد افتاد به تو خبر
داده است. ۳۰اما این راز که بر من آشکار
شده بخاطر این نیست که دانشمندتر از
دیگران هستم، بلکه به این جهت است
که پادشاه تعبیر خواب خود را بداند و از
معنی افکاری که بخاطرش رسیده است
آگاه شود.

۳۱ای پادشاه، تو در خواب مجسمهٔ
بزرگی دیدی که بسیار درخشان و ترسناک
بود. ۳۲سر آن از طلای خالص ساخته شده
بود و سینه و بازوهایش از نقره، شکم و
رانهایش از برنج، ۳۳ساقهای او از آهن و
پاهایش قسمتی از آهن و قسمتی از گِل
بود. ۳۴وقتی تو به آن نگاه می‌کردی،
تخته سنگ بزرگی بدون اینکه کسی به
آن دست بزند، پاهای آهنی و گِلی آن

مجسمه را در هم شکست. ۳۵آنگاه آهن،
گِل، برنج، نقره و طلا همه با هم خُرد
شدند و باد ذرات آنرا همچون گرد و غباری
که در تابستان از کاه خرمن بر می خیزد
چنان پاشان کرد که دیگر اثری از آن بر
جای نماند. اما آن سنگ آنقدر بزرگ شد
که مانند کوه بزرگی گردید و سراسر روی
زمین را پوشانید.
۳۶این خواب پادشاه بود و حالا تعبیرش
را هم برای تو خواهم گفت: ۳۷ای پادشاه،
تو شاه شاهان هستی. خدای آسمان ها
به تو سلطنت و قدرت و قوّت و شکوه
بخشیده است. ۳۸خدا ترا بر همهٔ مردمان
روی زمین و بر تمام حیوانات و پرندگان
غالب گردانیده است. تو آن سر طلا
هستی. ۳۹بعد از تو، سلطنت دیگری روی
کار خواهد آمد که به بزرگی سلطنت تو
نخواهد بود. بعد از آن سومین سلطنت که
مانند آن برنج است روی کار خواهد آمد
که بر تمام روی زمین حکمرانی خواهد
کرد. ۴۰پس از آن چهارمین سلطنت است
که قدرتی مانند آهن دارد. همان طوری که
آهن همه چیز را نرم و خُرد می کند، آن
هم همه چیز را نرم و خُرد خواهد کرد.
۴۱تو همچنین در خواب دیدی که پاها و
انگشتها قسمتی از گِل و قسمتی از آهن
بود. این نشانهٔ آن است که آن سلطنت
تقسیم خواهد شد. همانطوریکه آهن و
گِل با هم مخلوط شده بود، آن سلطنت
هم مقداری از قدرت آهن را خواهد
داشت. ۴۲اما انگشتها که قسمتی از آهن
و مقداری از گِل ساخته شده بود، به
این معنی است که بخشی از آن سلطنت
قوی و بخشی از آن ضعیف خواهد بود.
۴۳تو مشاهده کردی که آهن و گِل با هم
مخلوط شده بودند. معنی آن این است که
پادشاهان آن دوره کوشش خواهند کرد که
به وسیله ازدواج با اقوام دیگر خویشاوند
و متحد شوند. ولی همانطوری که گِل و
آهن نمی توانند با هم آمیخته شوند، آن ها
هم در هدف خود موفق نخواهند شد.
۴۴در زمان آن پادشاهی، خدای آسمان ها
سلطنتی بر پا خواهد کرد که هیچگاه
از بین نخواهد رفت. آن سلطنت هرگز
مغلوب هیچ ملتی نخواهد شد. ولی این
سلطنت را بکلی از بین برده و خود تا به
ابد باقی خواهد ماند. ۴۵تو دیدی که یک
تخته سنگ بدون اینکه کسی به آن دست
بزند از کوه جدا شد و مجسمه ای را که از
آهن، برنج، گِل، نقره و طلا ساخته شده
بود خُرد کرد. ای پادشاه، خدای بزرگ
از آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد تو را
آگاه ساخته است و من خواب و تعبیر آن
را کاملاً برای تو شرح دادم.»

پادشاه دانیال را به مقام عالی منصوب می کند

۴۶بعد از آن پادشاه در مقابل دانیال به
خاک افتاد و او را سجده کرد و فرمان داد
تا برای دانیال قربانی کنند و عطریات و
اسفند بسوزانند. ۴۷سپس به دانیال گفت:
«خدای تو از تمام خدایان بزرگتر است.
او خداوند همهٔ پادشاهان است و اسرار
پنهانی را آشکار می سازد، زیرا تو توانستی
این راز را آشکار کنی.» ۴۸سپس به دانیال
مقام بزرگی داد و هدایای بسیار به او

بخشید. او را حاکم تمام ولایت بابل و
رئیس تمام مشاوران نمود. ۴۹ اما دانیال از
پادشاه خواهش کرد تا مسئولیت ولایات
بابل را به شدرک، میشک، و عَبدنَغو
بسپارد و خودش همچنان در دربار ماند.

مجسمهٔ طلائی و کورهٔ آتش

۳ نبوکدنصر پادشاه، مجسمهٔ طلائی
ساخت که بیست و هفت متر طول آن
بود و در حدود سه متر عرض داشت. او آن
مجسمه را در دشت «دورا» در ولایت
بابل نصب کرد. ۲ بعد از آن پادشاه
فرمان داد تا همهٔ شاهزادگان، والی ها،
فرماندهان، مشاوران، فرمانداران، وکلا،
خزانه داران و تمام بزرگان هر ولایت برای
تقدیس مجسمه ای که نبوکدنصر پادشاه
نصب کرده است جمع شوند. ۳ وقتی
همهٔ این بزرگان دور هم جمع شدند و
برای تقدیس در مقابل مجسمه ایستادند،
۴ جارچی با صدای بلند اعلام کرد: «ای
مردم، شما از هر قبیله و هر ملت و زبان
به این فرمان گوش کنید، ۵ وقتی صدای
توله و سرنا و چنگ و سنتور و هر نوع
آلات موسیقی را بشنوید باید در مقابل
مجسمهٔ طلائی که نبوکدنصر پادشاه
نصب کرده بخاک بیفتید و آنرا سجده
و پرستش کنید. ۶ و هر کس که سجده و
پرستش نکند فوراً در کوره آتش انداخته
خواهد شد.» ۷ پس همهٔ مردم، از هر قبیله
و زبان، وقتی نوای موسیقی را شنیدند
در مقابل مجسمهٔ طلائی که نبوکدنصر
پادشاه نصب کرده بود بخاک افتادند و
آنرا سجده و پرستش نمودند.

دوستان دانیال به نا فرمانی متهم می شوند

۸ بعضی از بابلی ها از این فرصت
استفاده کرده بر علیه یهودیان شکایت
نمودند. ۹ آن ها به پادشاه خود، یعنی
نبوکدنصر گفتند: «زندگی پادشاه دراز
باد! ۱۰ شما فرمان دادید همینکه سازها
به صدا در آیند، همهٔ مردم در مقابل
مجسمهٔ طلائی به خاک بیفتند و آنرا
سجده و پرستش نمایند ۱۱ و هر کسی که
به خاک نیفتد و مجسمه را سجده و
پرستش نکند در کورهٔ آتش انداخته شود.
۱۲ چند نفر یهودی هستند که شما آن ها را
به حکومت بابل منصوب کرده اید، یعنی
شدرک، میشک و عَبدنَغو. آن ها فرمان
شما را، ای پادشاه، اطاعت نکرده خدایان
شما را عبادت نمی‌کنند و در مقابل
مجسمهٔ طلائی که به فرمان شما نصب
شده، سجده و پرستش نمی نمایند.»
۱۳ پادشاه خشمگین شد و فرمان داد تا
شدرک، میشک و عَبدنَغو را به حضور
او آوردند. ۱۴ آنوقت به آن ها گفت: «ای
شدرک، میشک و عَبدنَغو، آیا این درست
است که شما خدایان مرا عبادت نمی‌کنید
و در مقابل مجسمهٔ طلائی که من نصب
کرده ام سجده و پرستش نمی نمائید؟
۱۵ پس حالا همینکه صدای توله و سرنا
و عود و سنتور و چنگ و سایر آلات
موسیقی را شنیدید در مقابل مجسمهٔ
طلائی به خاک بیفتید و آن را سجده و
پرستش کنید، ورنه فوراً شما را در کورهٔ
آتش خواهند انداخت. فکر می کنید کدام

خدائی است که بتواند شما را از دست
من نجات بدهد؟»
[16]شدرک، میشک و عَبدنَغو در جواب
گفتند: «ای پادشاه، ما از خود دفاع
نمی کنیم. [17]اما خدائی که ما او را
پرستش می کنیم، قادر است که ما را از
کورهٔ آتش و از دست تو نجات دهد،
که نجات هم خواهد داد. [18]اما اگر او
هم ما را نجات ندهد، ای پادشاه بدان
که ما خدای تو را پرستش نخواهیم کرد
و در مقابل مجسمهٔ طلائی که تو نصب
کرده ای، سجده نخواهیم نمود.»

دوستان دانیال به مرگ محکوم می شوند

[19]نبوکدنصر، بر شدرک، میشک و عَبدنَغو
بسیار خشمگین شد، بطوری که رنگ رویش
از شدت خشم سرخ شده بود. پس فرمان داد
آتش کوره را هفت برابر بیشتر از معمول
زیاد کنند [20]و به قویترین سرداران لشکر
خود امر کرد تا این سه نفر را محکم ببندند
و در میان شعله های آتش بیندازند. [21]بدین
ترتیب، آن سه نفر را در چپن و پیراهن و
لُنگی های شان محکم بستند و در میان
شعله های آتش انداختند. [22]چون پادشاه
فرمان داده بود که کوره را به شدت گرم و
شعله ور سازند، شعله های آتش آن کسانی
را که شدرک، میشک و عَبدنَغو را به وسط
آتش انداخته بودند سوزانید و کشت. [23]اما
آن سه نفر در حالیکه محکم بسته شده
بودند همچنان در بین آتش انداخته شدند.
[24]ناگهان نبوکدنصر با تعجب و شتاب
از جای خود برخاست و از مشاوران خود
پرسید: «مگر ما این سه نفر را نبستیم و
در میان آتش نینداختیم؟» آن ها جواب
دادند: «بلی، ای پادشاه، همینطور
است.» [25]پادشاه گفت: «پس چرا من
حالا چهار نفر می بینم که با دست و پای
باز در میان آتش قدم می زنند و آسیبی
هم به آن ها نرسیده است و نفر چهارم
شبیه پسر خدا است.»

دوستان دانیال آزاد می شوند و به مقام بلندی می رسند

[26]پس نبوکدنصر به نزدیک دهانهٔ کورهٔ
آتش رفت و با صدای بلندی گفت: «ای
شدرک، میشک و عَبدنَغو، ای بندگان
خدای تعالی بیرون بیائید!» آن ها از میان
آتش بیرون آمدند. [27]تمام شاهزادگان،
والیها، وزیران، سرداران و همه درباریان
جمع شدند و آن سه نفر را دیدند که چطور
آتش به آن ها آسیبی نرسانیده، موئی هم
از سر آن ها نسوخته و لباسهای شان آتش
نگرفته و حتی بوی آتش و سوختگی هم
از آن ها نمی آمد.
[28]نبوکدنصر پادشاه، گفت: «سپاس
بر خدای شدرک، میشک و عَبدنَغو! او
فرشتهٔ خود را فرستاد تا این مردانی که او
را خدمت می کنند و به او توکل دارند و
از فرمان من سرپیچی کردند و جان خود
را به خطر انداختند تا در مقابل خدای
دیگری جز خدای خودشان سجده نکنند،
نجات بدهد. [29]حالا این فرمان من است
که اگر از هر قوم و هر ملت و هر زبان،
سخنی بر ضد خدای شدرک، میشک و
عَبدنَغو بر زبان بیاورد، او را تکه تکه کنند

و خانه اش را به ویرانه تبدیل نمایند. زیرا
خدای دیگری نیست که بتواند اینطور
نجات بخشد.»
۳۰آنگاه پادشاه، شدرک و میشک و
عَبدنَغو را به مقامهای بلند در ولایات بابل
منصوب کرد.

دومین رؤیای نبوکدنصر

۴ نبوکدنصر پادشاه، به همهٔ مردم
سراسر جهان، از هر قبیله و ملت و
زبان پیغام فرستاده گفت: «درود بر شما.
۲من می خواهم تمام کارهای عجیب و
معجزاتی را که خدای تعالی به من نشان
داده است به شما بگویم:
۳کارهای عجیبی که خدا به ما نشان
داده است، چقدر بزرگ و معجزاتی که
او انجام داده، چقدر باشکوه اند. خدا
پادشاه جاودانی و سلطنت او سلطنت
ابدی است.
۴من در قصر خود براحتی زندگی
می‌کردم و از آسایش و شادمانی برخوردار
بودم. ۵اما خواب وحشتناکی دیدم که مرا
مضطرب و پریشان ساخت. ۶امر کردم
که تمام حکیمان سلطنتی را از سراسر
بابل به حضور من بیاورند تا آن ها تعبیر
خواب مرا برایم بگویند. ۷همهٔ پیشگویان
و جادوگران و حکیمان و ستاره شناسان
به حضور من آمدند و من خواب خود
را برای آن ها تعریف کردم. اما آن ها
نتوانستند آنرا برایم تعبیر کنند. ۸بالاخره
دانیال، که اسم خدای خود بِلطشزر را بر
او گذاشته ام، آمد. او دارای روح خدایان
مقدس می باشد. من خواب خود را برای
او تعریف کردم. ۹به او گفتم: ای بِلطشزر،
رئیس ستاره شناسان، من می دانم که تو
دارای روح خدایان مقدس هستی و هیچ
رازی بر تو پوشیده نیست. این خواب من
است و از تو می خواهم آن را برای من
تعبیر کنی:
۱۰در خواب دیدم که درخت بزرگ و
بسیار بلندی در وسط زمین بود. ۱۱این
درخت آنقدر بزرگ شد که سرش به
آسمان رسید، بطوری که تمام مردم در
سراسر جهان می توانستند آنرا ببینند.
۱۲برگهای قشنگی داشت و میوهٔ آن هم
بسیار زیاد بود به حدی که برای خوردن
تمام مردم کافی بود. حیوانات وحشی در
سایه آن استراحت می‌کردند و پرندگان در
شاخه هایش آشیانه ساخته بودند و تمام
جانداران از میوهٔ آن می خوردند.
۱۳همینطور که دربارهٔ این رؤیا فکر
می‌کردم، دیدم که فرشتهٔ نگهبان و
مقدسی از آسمان پائین آمد ۱۴او فریاد
می‌کرد: درخت را ببرید و شاخه هایش
را قطع نمائید. برگهایش را به زمین
بریزید و میوه هایش را پراگنده سازید و
حیوانات را از زیر آن رانده و پرندگان
را از شاخه های آن بیرون کنید. ۱۵اما
کُنده و ریشه اش را با زنجیر آهنی
و برنجی ببندید و در میان مزارع و
علفزارها رها کنید.
بگذارید شبنم بر آن ببارد و او با
حیوانات و در بین علفها زندگی کند.
۱۶او به مدت هفت سال خوی انسانی
خود را از دست خواهد داد و دارای
افکار حیوانی خواهد شد. ۱۷این امر به

ارادهٔ فرشتگان نگهبان و فرمان مقدسین
واقع خواهد شد. تا همهٔ مردم بدانند
که خدای متعال بر تمام سرزمین های
جهان فرمانروائی می‌کند و آنرا به هر
که بخواهد، حتی به پست ترین مردم
می دهد.
۱۸ این خوابی بود که من ـ نبوکدنصر
پادشاه ـ دیده ام. حالا ای بِلطشزر تو
تعبیر آن را برای من بگو. چون هیچیک
از حکیمان کشور من نتوانست آن را تعبیر
کند. اما تو می توانی، زیرا دارای روح
خدایان مقدس هستی.»

دانیال خواب پادشاه را تعبیر می‌کند

۱۹ دانیال که نبوکدنصر او را بِلطشزر
نامیده بود طوری از این رؤیا پریشان و
ترسان شد که نتوانست چیزی بگوید.
پادشاه به او گفت: «بِلطشزر، مگذار
که خواب و تعبیر آن ترا هراسان کند.»
بِلطشزر گفت: «ای پادشاه، آرزو می‌کنم
که خواب و تعبیر آن برای دشمنان تو
باشد، نه برای تو. ۲۰ درخت بلندی دیدی
که تا به آسمان رسیده بود و تمام مردم
جهان می توانستند آن را ببینند. ۲۱ برگهای
قشنگی داشت و میوهٔ آن بقدری زیاد بود
که برای خوراک تمام مردم کافی بود،
حیوانات وحشی در سایه اش استراحت
می‌کردند و پرندگان در شاخه های آن
آشیانه ساخته بودند.
۲۲ ای پادشاه، آن درخت تو هستی که
بزرگ و قوی شده ای و بزرگی و شکوه تو
به آسمان رسیده و فرمانروائی تو سراسر
جهان را فرا گرفته است. ۲۳ ای پادشاه،
تو فرشتهٔ مقدسی را دیدی که از آسمان به
پائین آمد و گفت: «درخت را قطع کنید
و از بین ببرید. اما کُنده و ریشه هایش
را با زنجیر آهنی و برنجی ببندید و در
میان علفزارها و مزارع رها کنید. شبنم
آسمان ها بر آن ببارد و هفت سال با
حیوانات زندگی کند.»
۲۴ ای پادشاه، تعبیر خواب و فرمانی
که از طرف خدای متعال برای تو صادر
شده این است. ۲۵ تو را از میان مردم
بیرون خواهند کرد و با حیوانات وحشی
زندگی خواهی نمود. مثل گاو به تو علف
می دهند و شبنم آسمان بر سر تو خواهد
بارید. هفت سال به این ترتیب خواهد
گذشت تا تو بدانی که خدای متعال بر
تمام ممالک جهان فرمانروائی می‌کند و
آن را به هر که بخواهد می دهد. ۲۶ فرشته
گفتند: «کُنده و ریشهٔ درخت را در زمین
بگذارید.» معنی آن این است: بعد از
اینکه تو دانستی فرمانروائی از جانب
خداوند است، دوباره پادشاه خواهی
شد. ۲۷ ای پادشاه، نصیحت مرا گوش کن
و با انجام کارهای نیک از گناهان خود
دست بردار و بجای خطاهای خود به
فقرا احسان کن، شاید این امر عاقبت تو
را به خیر بگرداند.»
۲۸ همهٔ این امور برای نبوکدنصر پادشاه
اتفاق افتاد. ۲۹ بعد از دوازده ماه، هنگامی
که پادشاه بر سر بام، در بالای قصر
سلطنتی بابل گردش می‌کرد ۳۰ ناگهان
گفت: «ببینید این بابل است که من با
توانائی و قدرت برای شکوه خود بعنوان
پایتخت خویش ساخته ام.»

۳۱ این حرف هنوز تمام نشده بود که
صدائی از آسمان شنیده شد که می‌گفت:
«ای نبوکدنصر پادشاه، بدان که سلطنت
از تو گرفته می‌شود. ۳۲ تو از میان مردم
بیرون انداخته می‌شوی. با حیوانات
وحشی زندگی خواهی کرد و مدت هفت
سال مثل گاو علف خواهی خورد. بعد
از آن خواهی دانست که خدای متعال بر
تمام ممالک جهان فرمانروائی می‌کند و
آنرا به هر که بخواهد می‌دهد.»
۳۳ در همین موقع رؤیای نبوکدنصر
به حقیقت پیوست. او را از میان مردم
بیرون کردند. مانند گاو علف می‌خورد و
شبنم آسمان بر بدنش می‌بارید. موهای
او مثل شهپرِ عقاب و ناخن‌هایش مانند
پنجه‌های مرغ شده بودند.

نبوکدنصر خدا را ستایش می‌کند

۳۴ «بعد از اینکه هفت سال گذشت، من
که نبوکدنصر هستم، به طرف آسمان نگاه
کردم. عقل من دوباره برگشت و خدای
متعال را ستایش کردم و او را که ابدی و
جاودانی است پرستش نمودم.
او تا ابدالآباد فرمانروائی می‌کند و
سلطنت او جاودانی است. ۳۵ همهٔ مردم
زمین در مقابل او هیچ هستند. با لشکرهای
آسمانی و تمام مردم جهان مطابق ارادهٔ
خود عمل می‌کند. کسی نمی‌تواند، مانع
او بشود و یا از او بپرسد: «چرا چنین
می‌کنی؟»»
۳۶ هنگامی که عقل من برگشت، قدرت
و شکوه سلطنت دوباره به من داده شد
و مشاوران و امرای من از من استقبال
نمودند و من دوباره با شکوه و قدرتِ
بیشتری به سلطنت رسیدم.
۳۷ حالا من که نبوکدنصر پادشاه هستم،
پادشاه آسمان‌ها را حمد و سپاس
می‌گویم. عظمت و جلال از آنِ اوست
که تمام کارهایش حق و حقیقت است
و می‌تواند متکبران را فروتن و پست
سازد.»

مجلس مهمانی بِلشزر

۵ یک شب بِلشزر پادشاه مهمانی
بزرگی ترتیب داد و هزار نفر از امرای
بابل را در آن مهمانی دعوت کرد و در مقابل
همهٔ مهمانان شراب نوشید. ۲ چون در اثر
شراب سرش گرم شده بود، امر کرد تا
ظروف طلائی و نقره یی را که پدرش،
نبوکدنصر از عبادتگاه خدا در اورشلیم
آورده بود بیاورند تا او و زنها و کنیزانش
و همهٔ بزرگان در آن ها شراب بنوشند.
۳ فوراً ظروف طلائی و نقره یی را که از
عبادتگاه خدا در اورشلیم آورده شده بود
حاضر کردند و پادشاه و زنها و کنیزانش
و امرای او در آن ها شراب نوشیدند ۴ و
خدایان طلائی، نقره یی، برنجی، آهنی،
چوبی و سنگی را پرستش نمودند.
۵ در آن هنگام ناگهان انگشتهای دست
انسانی ظاهر شد و در برابر شمعدانها بر
روی دیوار گچی قصر پادشاه شروع به
نوشتن کرد. چون پادشاه آن دست را در
حال نوشتن روی دیوار دید. ۶ به وحشت
افتاده، آشفته و ترسان گردید و زانوهایش
به لرزه در آمد. ۷ و با صدای بلند فریاد
کرد تا همهٔ حکیمان و جادوگران و

ستاره شناسان را حاضر کنند. آنوقت
به حکیمان بابل گفت: «هر کس این
نوشته را بخواند و معنی آن را برای من
بگوید، لباسهای ارغوانی بر او خواهم
پوشانید، طوق زرین بر گردنش خواهم
انداخت و او را حاکم سوم مملکت خود
خواهم گردانید.» ۸ همهٔ حکیمان پادشاه
فوراً حاضر شدند، اما هیچیک از آن ها
نتوانست آن نوشته را بخواند و یا معنی
آن را به پادشاه بگوید. ۹ پس بِلشزر بسیار
پریشان شده و رنگ از رویش پرید و
تمام امرای او هم پریشان شدند.
۱۰ در این هنگام ملکه، که سر و صدای
آن ها را شنیده بود، به سالون مهمانی
وارد شد و گفت: «عمر پادشاه دراز
باد، خاطرت پریشان و هراسان نشود.
۱۱ در مملکت تو مردی هست که روح
خدایان مقدس را دارد. در زمان پدرت،
حکمت و دانش و هوش خدائی در او
دیده شد و پدرت نبوکدنصر پادشاه او
را به ریاست ستاره شناسان، جادوگران و
حکیمان و پیشگویان برگزیده بود. ۱۲ این
شخص که نامش دانیال است و پدرت
او را بِلطشزر نامیده بود، دارای فهم و
دانش فوق العاده ای است که می تواند
خوابها را تعبیر کند، معماها را حل نماید
و رازهای نهان را فاش سازد. حالا کسی
را بفرست که دانیال را بیاورد تا معنی این
نوشته را برایت بگوید.»

دانیال نوشته را تعبیر می کند

۱۳ دانیال را بحضور پادشاه آوردند.
پادشاه به دانیال گفت: «آیا تو همان
دانیال هستی که از اسیران یهود می باشد
و پدرم از یهودا آورده است؟ ۱۴ شنیده ام
که روح خدایان مقدس در تو هست و
هوش و حکمت و دانائی مخصوص
داری. ۱۵ جادوگران و حکیمان را به اینجا
آوردند تا این نوشته را بخوانند و برای من
معنی کنند، اما هیچکدام نتوانست معنی
آنرا به من بگوید. ۱۶ دربارهٔ تو شنیده ام که
می توانی تعبیر خواب را کنی و اسرار
پنهانی را فاش سازی. حالا اگر بتوانی
این نوشته را بخوانی و معنی آن را بگوئی
لباسهای ارغوانی بر تو خواهم پوشانید و
طوق زرین بر گردنت می اندازم و تو را
حاکم سوم مملکت خود میسازم.»
۱۷ دانیال به پادشاه گفت: «هدایایت
را برای خودت نگاهدار و یا به شخص
دیگری بده. من نوشته را برای تو
می خوانم و معنی آنرا برایت می گویم.
۱۸ ای پادشاه، خدای متعال به پدرت
نبوکدنصر سلطنت و بزرگی و شکوه
عطا فرمود. ۱۹ او آنقدر با قدرت شده
بود که تمام اقوام و ملل از هر زبان از
او می ترسیدند. هر که را اراده می کرد،
می کشت و هر که را می خواست زنده
نگاه می داشت. هر که را می خواست به
مقام عالی برساند، می رسانید و هر که
را می خواست ذلیل کند، ذلیل می کرد.
۲۰ اما چون مغرور شد و تکبر نمود، از
تخت سلطنت به زیر افتاد و قدرتش
از او گرفته شد. ۲۱ از میان مردم رانده
شد و مثل حیوانات گردید و با خرهای
وحشی زندگی می کرد و مثل گاو به او
علف می دادند و شبنم آسمان بر بدنش

می بارید، تا اینکه فهمید خدای متعال بر
تمام ممالک جهان فرمانروائی می‌کند و
هر که را بخواهد به سلطنت می رساند.
۲۲تو پسرش، بِلشزر، با وجود اینکه
همه اینها را می دانستی، خود را فروتن
نکردی. ۲۳بلکه بر ضد خداوند آسمان ها
رفتار نمودی و ظروف عبادتگاه او
را پیش تو آوردند و تو و زنهایت و
کنیزهایت و امرایت در آن ها شراب
نوشیدید و خدایان نقره یی، طلائی،
برنجی، آهنی، چوبی و سنگی را که
نمی بینند و نمی شنوند و هیچ چیز را
نمی دانند پرستش نمودید، اما خدائی
را که جان تو و تمام کارهایت در دست
او است پرستش و احترام نکردی. ۲۴پس
این دست از طرف او فرستاده شد تا این
کلمات را بنویسد.
۲۵اما آنچه که نوشته شده این است:
«منا، منا، ثقیل و فرسین» ۲۶و معنی آن
از این قرار است: منا، یعنی خدا روزهای
سلطنت تو را شمرده و آن را بپایان
رسانیده است. ۲۷ثقیل، یعنی در ترازو
وزن شده و ناقص برآمدی. ۲۸فرسین،
یعنی سلطنت تو تقسیم گشته و به
مادی ها و فارسی ها داده شده است.»
۲۹بِلشزر فوراً فرمان داد تا لباسهای
ارغوانی بر دانیال بپوشانند و طوق زرین
بر گردنش بیاندازند و اعلام کنند که او
حاکم سوم مملکت می باشد. ۳۰در همان
شب، بِلشزر، پادشاه کلدانیان، کشته شد
۳۱و داریوش مادی که در آن زمان شصت
و دو ساله بود مملکت او را به تصرف
خود درآورد.

دانیال در چاه شیران

۶ داریوش تصمیم گرفت که یکصد
و بیست والی در سراسر مملکت
خود مقرر نماید. ۲سه وزیر را هم به
سرپرستی آن ها انتخاب کرد که یکی از
آن ها دانیال بود تا تمام والی ها حسابهای
خود را به آن ها پس بدهند و هیچ ضرر
مالی به پادشاه نرسد. ۳بزودی مقام
دانیال از وزرا و والی های دیگر بالا تر
شد، زیرا دارای هوش و ذکاوت بیشتری
بود. پادشاه در نظر داشت که دانیال را
مسئول تمام مملکت خود بگرداند.
۴اما وزیران و والی ها دنبال بهانه ای
می‌گشتند تا در ادارهٔ امور مملکتی از
دانیال شکایت کنند، ولی نتوانستند هیچ
بهانه ای به دست بیاورند، چونکه دانیال
کاملاً امین و صادق بود و هرگز خطائی
از او سر نمی زد. ۵پس به یکدیگر گفتند:
«ما نمی توانیم هیچ علت و بهانه ای بر
ضد دانیال پیدا کنیم، مگر اینکه دربارهٔ
قوانین مذهبی و خدای خودش، بهانه ای
از او به دست بیاوریم.»
۶پس به حضور داریوش رفتند و گفتند:
«داریوش پادشاه تا ابد زنده باد! ۷تمام
وزرای مملکت و والی ها و مشاوران و
حکام با هم مشورت کرده اند که پادشاه
حکمی صادر فرماید و در آن منع کند
که تا سی روز هر کس بغیر از داریوش
پادشاه، از خدائی یا انسانی حاجتی در
خواست بنماید، در چاه شیران انداخته
شود. ۸حالا، ای پادشاه، این حکم را
صادر فرما و این فرمان را امضاء کن تا

اینکه طبق قانون مادی ها و فارسی ها این
حکم باطل نگردد.» ۹داریوش پادشاه،
این فرمان را امضاء کرد. ۱۰وقتی دانیال
فهمید که چنین فرمانی صادر شده است،
به خانهٔ خود رفت در بالاخانهٔ خود کلکینی
را که به سوی اورشلیم باز می شد باز کرد
و مانند گذشته، روزی سه مرتبه زانو زده
و خدای خود را عبادت و پرستش نموده
دعا می کرد.
۱۱وقتی دشمنانش او را دیدند که نزد
خدا دعا می کند، ۱۲همگی به حضور
پادشاه رفتند و گفتند: «ای پادشاه، آیا
شما فرمان ندادید که هر کس تا سی روز
بغیر از تو از خدائی یا انسانی حاجتی
بخواهد در چاه شیران انداخته شود؟»
پادشاه گفت: «بلی، درست است و این
فرمان طبق قانون مادی ها و فارسی ها
تغییر نمی پذیرد.» ۱۳آن ها گفتند: «این
دانیال که از اسیران یهودا می باشد،
از تو ای پادشاه و از فرمان تو اطاعت
نمی کند. او روزی سه مرتبه دعا و
عبادت می کند.»
۱۴پادشاه وقتی این را شنید بسیار
پریشان شد و برای خلاصی دانیال
می اندیشید و تا غروب آفتاب کوشش
کرد که راهی برای نجات دانیال پیدا
کند. ۱۵سپس آن مردان به حضور پادشاه
برگشتند و گفتند: «ای پادشاه، می دانی
که بر طبق قانون مادی ها و فارسی ها، هر
حکمی که توسط پادشاه صادر شود تغییر
و تبدیل نمی پذیرد.»
۱۶بنابراین، پادشاه فرمان داد و دانیال را
آوردند و او را در چاه شیران انداختند.
پادشاه به دانیال گفت: «ای دانیال،
امیدوارم خدائی که تو پیوسته او را
پرستش می کنی، تو را نجات دهد.»
۱۷سپس سنگی را آوردند و آنرا بر دهانهٔ
چاه گذاشتند و پادشاه آن را با مُهر خود و با
مُهر وزرای خود مُهر کرد تا کسی نتواند
دانیال را نجات بدهد. ۱۸بعد از آن
پادشاه به قصر خود برگشت و تا صبح
روزه گرفت و اجازه نداد که وسایل عیش
و عشرت را برای او بیاورند و تا صبح
نتوانست بخوابد.
۱۹صبح زود پادشاه برخاست و با عجله
بر سر چاه شیران رفت. ۲۰وقتی به سر
چاه رسید، با صدای گرفته ای دانیال
را صدا کرد و گفت: «ای دانیال، بندهٔ
خدای زنده، آیا خدایی که تو پیوسته او
را پرستش می کنی توانسته است ترا
نجات بدهد؟» ۲۱دانیال جواب داد:
«پادشاه تا ابد زنده باد! ۲۲خدا فرشتهٔ
خود را فرستاد و او دهان شیرها را بست تا
به من صدمه ای نرسانند، زیرا که نه در
پیشگاه او گناهی کرده ام و نه در حضور
تو خطائی را مرتکب شده ام.» ۲۳پادشاه
بسیار خوشحال شد و امر کرد دانیال را از
چاه بیرون بیاورند. دانیال را از چاه بیرون
کشیدند و دیدند که هیچ صدمه ای به او
نرسیده است، زیرا که بر خدا توکل کرده
بود. ۲۴سپس پادشاه فرمان داد تا تمام
کسانی را که از دانیال شکایت کرده بودند،
آورده و همهٔ آن ها را با زن و فرزندان شان
در چاه شیران بیندازند. قبل از اینکه آن ها
به تهٔ چاه برسند شیرها حمله کردند و تمام
استخوانهای آن ها را خُرد کردند.

۲۵بعد از آن، داریوش پادشاه به تمام
ملتها و اقوام و زبانهای مختلف ساکنین
سراسر زمین نوشت:
«صلح و سلامتی بر شما باد! ۲۶این
فرمان از طرف من است که در سراسر
امپراطوری من، تمام مردم از حضور
خدای دانیال بترسند، زیرا:
او خدای زنده است. تا ابد پادشاهی
خواهد کرد. سلطنت او بی زوال است.
قدرتش هرگز بپایان نمی رسد. ۲۷او
نجات می دهد و آزاد می‌کند. در آسمان
و زمین کارهای عجیب و معجزات بعمل
می‌آورد. او دانیال را از چنگ شیرها
نجات داد.»
۲۸بنابراین دانیال در زمان سلطنت
داریوش و کورش فارسی موفق و
کامیاب بود.

رؤیاهای دانیال
(۷: ۱ - ۱۲: ۱۳)

خواب اول دانیال: چهار حیوان

۷ در سال اول سلطنت بِلشزر پادشاه
بابل، شبی دانیال خوابی دید که
شرح آن به اینقرار است:
۲در خواب بحر وسیعی را دیدم که در
اثر وزش باد از هر طرف متلاطم بود.
۳بعد چهار حیوان عجیب و بزرگ از بحر
بیرون آمدند. هر کدام از آن ها با دیگری
تفاوت داشت. ۴اولی شبیه شیر بود،
اما بالهائی مثل بالهای عقاب داشت.
در حالیکه به آن نگاه می‌کردم دیدم که
بالهایش کنده شدند و دیگر نتوانست
پرواز کند و مثل انسان بر دو پای خود
ایستاد. به این حیوان فکر و عقل انسان
داده شد.
۵حیوان دومی شکل خرس را دارا بود
و بر پاهای خود ایستاد و آمادهٔ حمله
شد. در بین دندانهایش سه قبرغه را دیدم
و صدائی را شنیدم که به آن حیوان
می‌گفت: «برخیز و تا می توانی گوشت
بخور!»
۶حیوان سومی به شکل پلنگ بود.
او بر پشت خود چهار بال بسان بالهای
پرندگان داشت و دارای چهار سر بود.
به این حیوان اختیار و قدرت بر مردم
داده شد.
۷بعد در خواب حیوان چهارم را دیدم
که خیلی ترسناک و قوی بود. این حیوان
قربانیان خود را با دندانهای بزرگ و
آهنین خود می درید و می خورد، سپس
باقیمانده را در زیر پاهای خود لگدمال
می‌کرد. این حیوان از سه حیوان دیگر
فرق داشت و دارای ده شاخ بود. ۸در
حالیکه به شاخهایش نگاه می‌کردم،
دیدم که ناگهان یک شاخ کوچک دیگر
از بین شاخها پیدا شد و سه تا از شاخهای
اولی از بیخ کنده شدند. این شاخ کوچک
چشمانی مثل چشمان انسان داشت و از
دهانش سخنان تکبرآمیز جاری بود.

رؤیای موجود ازلی

۹آنگاه تختهائی را دیدم که برای داوری
قرار داده شدند، و «موجود ازلی» بر
تخت خود جلوس کرد. لباس او همچون
برف، سفید و موهای سرش مانند پشمِ

خالص بود. تخت او بر عرابه های آتشین
قرار داشت و از آن شعله های آتش
می جهیدند. ۱۰دریائی از آتش از پیشروی
آن جاری بود. هزاران نفر خدمت او را
می‌کردند و میلیونها نفر در حضور او
ایستاده بودند. آنگاه دوسیه ها برای
داوری گشوده شدند.
۱۱بعد آن حیوان چهارم را دیدم که
کشته شد و جسدش طعمهٔ آتش گردید،
زیرا شاخ کوچک این حیوان هنوز هم
سخنان تکبرآمیز می گفت. ۱۲قدرتِ
سلطنتِ سه حیوان دیگر از آن ها گرفته
شد، اما اجازه داشتند که به زندگی خود
همچنان ادامه بدهند.
۱۳در خواب موجودی را دیدم که شبیه
پسر انسان بود. او بر ابر های آسمان آمد و
بحضور موجود ازلی رفت. ۱۴به او اختیار
و جلال و قدرت سلطنت داده شد تا همهٔ
اقوام از هر زبان و نژاد خدمت او را بکنند.
قدرت او ابدی و سلطنتش بی زوال است.

تفسیر خواب دانیال

۱۵من، دانیال، از دیدن آن چیزها گیچ و
ناراحت شدم. ۱۶پس پیش یکی از کسانی
که در پهلوی تخت نشسته بود، رفتم
و تفسیر آن رؤیا را از او پرسیدم. او هم
این چنین شرح داد: ۱۷«آن چهار حیوان
بزرگ، چهار پادشاه هستند که بر زمین
ظهور می‌کنند، ۱۸اما سرانجام مقدسین
خدای متعال قدرت سلطنت را تا ابد
به دست می‌گیرند.»
۱۹بعد دربارهٔ حیوان چهارم که ترسناک و
دارای دندانهای آهنین و پنجه های برنجی
بود و از سه حیوان دیگر فرق داشت و
قربانیان خود را می درید و می خورد و
زیر پا لگدمال می‌کرد، از او پرسیدم.
۲۰همچنین دربارهٔ آن ده شاخ و شاخ
کوچکی که بعداً ظاهر شد و سه تا از آن ده
شاخ که از بیخ کنده شدند، سوال کردم. آن
شاخ کوچک همان شاخی بود که چشم
داشت و از دهانش سخنان تکبرآمیز
جاری و از شاخهای دیگر هولناکتر بود.
۲۱در حالیکه تماشا می‌کردم دیدم که آن
شاخ با مقدسین خدا جنگید و بر آن ها
پیروز شد. ۲۲آنگاه «موجود ازلی» آمد و
به داوری شروع کرده از مقدسین خدای
متعال حمایت نمود و زمانی رسید که
زمام سلطنت را به آن ها سپرد.
۲۳او به من این چنین شرح داد: «حیوان
چهارم سلطنت چهارم بر زمین است. این
سلطنت از سلطنت های دیگر متفاوت
می باشد و تمام دنیا را پاره پاره نموده
در زیر پاهای خود لگدمال می‌کند.
۲۴ده شاخ او ده پادشاه هستند که از
همین سلطنت ظهور می‌کنند. بعد پادشاه
دیگری به سلطنت می رسد که با سه
پادشاه دیگر فرق می داشته باشد و آن ها
را مغلوب می‌کند. ۲۵او علیه خدای متعال
سخن می‌گوید، بر مقدسین او ظلم می‌کند
و می‌کوشد که تمام احکام و جشنهای
مذهبی را تغییر بدهد. مقدسین خدا مدت
سه و نیم سال تحت تسلط او می باشند.
۲۶بعد زمان داوری آغاز می یابد و سلطنت
این پادشاه از او گرفته می شود و بکلی از
بین می رود. ۲۷آنگاه قدرت و بزرگی تمام
سلطنت ها به مقدسین خدای متعال سپرده

می شود. سلطنت خدای متعال ابدی بوده
تمام پادشاهان جهان او را پرستش و از
او اطاعت می کنند.»
۲۸این بود خوابی که دیدم و وقتی بیدار
شدم، بسیار پریشان بودم. از ترس رنگ
از چهره ام پریده بود، ولی از خوابم به
کسی چیزی نگفتم.

خواب دوم دانیال: قوچ و بز

۸ در سال سوم سلطنت بِلشزر یک
خواب دیگر دیدم. ۲در خواب دیدم
که در شهر شوش، پایتخت ایالت عیلام،
در کنار دریای اولای ایستاده بودم.
۳وقتی به اطراف نگاه می کردم، قوچی
را دیدم که دو شاخ بلند داشت و در کنار
دریا ایستاده بود. بعد دیدم که یکی از
این دو شاخ بلندتر شد. ۴این قوچ بطرف
مغرب، شمال و جنوب شاخ می زد و
هیچ جانوری نمی توانست با او مقابله
کند یا از دستش نجات یابد. هر چه دلش
می خواست، می کرد و قویتر می شد.
۵در حالیکه دربارهٔ این وقایع فکر می کردم،
ناگهان یک بز نر از غرب پیدا شد. او آنقدر
بسرعت می دوید که پاهایش به زمین تماس
نمی کرد. این بز که یک شاخ در وسط
چشمان خود داشت، ۶با تمام قدرت بسوی
آن قوچ دو شاخ دوید. ۷بعد با خشم و
غضب بر قوچ حمله برد و هر دو شاخش را
شکست و او را که توانِ مقاومت را نداشت،
به زمین انداخته پایمالش کرد و کسی نبود که
قوچ را از دست او نجات بدهد.
۸آن بز نر بی نهایت بزرگ شد، اما در
حالیکه به اوج قدرت خود رسیده بود،
ناگهان شاخش شکست و بجای آن
چهار شاخ بلند در چهار سمت مختلف
پدید شدند. ۹از یکی از این شاخها،
شاخ کوچکی برآمد و رو به جنوب و
مشرق و بسوی سرزمین زیبا نمو کرد ۱۰و
آنقدر نیرومند شد که علیه لشکر آسمانی
برخاست و بعضی از ستارگان را بر زمین
ریخت و پایمال کرد. ۱۱او حتی علیه
فرمانروای لشکر آسمانی قیام کرده و از
قربانی هائی که روزانه برای او تقدیم
می شدند، جلوگیری نموده عبادتگاه
مقدس او را ویران کرد. ۱۲بخاطر گناه
قوم به او اجازه داده شد که قوی گردد
و مانع تقدیم قربانی های روزانه شود. آن
شاخ هر چه دلش خواست، انجام داد و
حقیقت عدالت را پایمال کرد.
۱۳بعد شنیدم که دو فرشتهٔ مقدس با هم
گفتگو می کردند. یکی از دیگری پرسید:
«تا بکی قربانی های روزانه تقدیم
نخواهند شد؟ تا بکی گناه و شرارت
جریان خواهد داشت؟ تا چه وقت لشکر
آسمانی و عبادتگاه پایمال خواهد شد؟»
۱۴شنیدم که فرشتهٔ دیگر در جواب گفت:
«یکهزار و یکصد و پنجاه روز دوام می کند
و در این مدت قربانی های روزانهٔ صبح
و شام تقدیم نخواهند شد. بعد عبادتگاه
دوباره آباد می شود.»

جبرائیل خواب دانیال را تعبیر می کند

۱۵وقتی من، دانیال، کوشش می کردم که
معنی خوابم را بدانم، ناگهان موجودی
شبیه انسان در برابر من ایستاد ۱۶آوازی
را از آن طرف دریای اولای شنیدم که

می‌گفت: «ای جبرائیل، خواب دانیال
را برایش تعبیر کن.» ۱۷پس جبرائیل
پیش من آمد و من ترسیدم و رو به زمین
افتادم. او به من گفت: «ای انسان فانی،
آن خوابی را که دیدی مربوط به زمان آخر
است.» ۱۸در حالیکه او حرف می زد من
بیهوش بر زمین افتادم. اما او مرا گرفت و
از زمین بلند کرد ۱۹و گفت: «من آمده ام
تا به تو نشان بدهم که نتیجهٔ خشم خداوند
چه خواهد بود. خوابی را که دیدی دربارهٔ
آخر دنیا است.

۲۰آن قوچ دو شاخ را که در خواب
دیدی، سلطنت ماد و فارس است. ۲۱بز
نر پادشاه یونان است و شاخ بلندی که
در وسط چشمانش بود، اولین پادشاه
آن کشور می باشد. ۲۲شاخی را که دیدی
شکست و بجای آن چهار شاخ دیگر
پدید شدند، به این معنی است که آن
کشور به چهار حصه تقسیم می شود و
هر قسمت آن از خود پادشاهی خواهد
داشت. اما هیچکدام به اندازهٔ پادشاه اول
بزرگ نخواهد بود.

۲۳در پایان سلطنت آن ها وقتی شرارت
آن ها از حد بگذرد، پادشاه دیگری به
قدرت می رسد که بسیار ظالم و مکار
می باشد. ۲۴او دارای قدرت زیادی
می شود اما نه با نیروی خود. او عامل
تباهی و خرابی خواهد بود. هر طوری
که دلش بخواهد عمل می کند و دست به
کشتار صاحبان قدرت و قوم مقدس خدا
می زند. ۲۵با مهارت، نقشه های فریبندهٔ
خود را عملی می کند و با یک شبخون
عدهٔ زیادی را از بین می برد. آنقدر مغرور
می شود که علیه شاهِ شاهان قیام می کند،
اما سرانجام نابود می شود، ولی نه
به دست انسان. ۲۶خوابی را هم که دربارهٔ
قربانی های روزانهٔ صبح و شام دیدی به
حقیقت می رسد، اما تو این خواب را
مخفی نگهدار، زیرا در آیندهٔ خیلی دور
عملی می شود.»

۲۷آنگاه برای چند روز بیمار و ضعیف
بودم. بعد برخاستم و قرار عادت به
کارهائی که پادشاه به من سپرده بود،
مصروف شدم. اما خوابی که دیده بودم،
فکر مرا مشغول کرده بود، زیرا دانستن آن
برای من مشکل بود.

دانیال برای قوم خود دعا می کند

۹ در سال اول سلطنت داریوش مادی
ـ پسر خشایار شاه ـ که بر کلدانیان
حکومت می کرد ۲من، دانیال، وقتی کلام
خداوند را خواندم، فهمیدم که طبق کلامی
که خداوند به ارمیا گفته بود، اورشلیم
می بایست مدت هفتاد سال ویران باقی
بماند. ۳پس بحضور خداوند دعا و زاری
کردم، روزه گرفتم و نمد پوشیدم، خاکستر
بر سرم ریختم ۴و نزد خداوند، خدای
خود دعا کردم و به گناهان خود اعتراف
نموده گفتم:

«ای خداوند، تو خدای بزرگ و با
هیبت هستی. تو همیشه به پیمان مقدست
وفا می کنی و به کسانی که ترا دوست
دارند و از اوامر تو اطاعت می کنند،
رحمت نشان می دهی. ۵اما ما گناهکاریم
و شرارت و تمرد کرده ایم. ما خطاکاریم
و از احکام تو سرپیچی کرده ایم. ۶به

سخنان بندگانت، انبیاء که پیام ترا به
پادشاهان، بزرگان، پدران و مردم ما
رساندند، گوش ندادیم.
۷ای خداوند، تو عادلی و ما شرمنده
هستیم. ما مردم یهودا و اهالی اورشلیم
و تمام اسرائیل بخاطر خیانتی که به تو
کرده ایم، در کشورهای دور و نزدیک پراگنده
شده ایم. ۸بلی، ای خداوند، ما و پادشاهان
و بزرگان و پدران ما رسوا شده ایم، زیرا
به تو گناه کرده ایم. ۹اما تو خدای بخشنده
و مهربان هستی و کسانی را که به تو گناه
کرده اند، می بخشی. ۱۰ای خداوند، خدای
ما، ما به کلام تو توجه نکرده ایم و مطابق
احکامت که بوسیلهٔ بندگانت، انبیاء به
ما دادی، رفتار ننموده ایم. ۱۱بلی، تمام
اسراییل از شریعت تو تجاوز کرده روگردان
شده اند و همهٔ ما در حضور تو گناهکاریم
و به همین خاطر لعنت هائی که در کتاب
تورات بنده ات، موسی ذکر شده، بر سر ما
آمده اَند. ۱۲هر چیزی که دربارهٔ ما و رهبران
ما گفته بودی عملی شدند. آن بلای عظیمی
که در اورشلیم بر سر ما آمد، در هیچ جای
دنیا دیده نشده است. ۱۳این بلا طبق نوشتهٔ
تورات موسی گریبانگیر ما شد، اما باوجود
این باز هم نخواستیم که از گناهان خود دست
بکشیم و آنچه را که راست و درست است
بجا آوریم تا تو از ما راضی شوی. ۱۴بنابران
تو که ناظر اعمال ما بودی، آن بلا را بر سر
ما آوردی، زیرا تو ای خداوند، خدای ما،
همیشه عادلانه عمل می کنی، اما باوجود
این، ما باز هم به کلام تو گوش ندادیم.
۱۵ای خداوند، خدای ما، تو با قدرت
خود قوم برگزیده ات را از مصر بیرون
آوردی و چنانکه امروز می بینیم نام تو
در بین اقوام مشهور شده است. هرچند
ما گناه کرده ایم و پُر از شرارت هستیم،
۱۶اما ای خداوند، التماس می کنیم که
چون در گذشته از ما دفاع کرده ای، پس
حالا هم خشم و غضبت را بر اورشلیم و
کوه مقدس خود میاور، زیرا قوم برگزیدهٔ
تو و شهر تو به سبب گناهان ما و شرارت
پدران ما مورد تمسخر همسایگان واقع
شده اند.
۱۷ای خدای ما، دعای بنده ات را
بشنو! به زاری ما گوش بده! بخاطر
نامت که خداوند است، بر عبادتگاهت
که ویران شده است نظر لطف بینداز!
۱۸ای خدای من، گوش بده و دعای ما
را بشنو! چشمانت را باز کن و خرابی
شهری را که نامت را بر خود دارد، ببین.
ما به سبب رحمت عظیمت از تو این
درخواست را می کنیم، نه بخاطر اینکه
ما مردمان نیک هستیم.
۱۹ای خداوند، دعای ما را بشنو و گناهان
ما را ببخش. ای خداوند، به تقاضای ما
گوش بده و عمل کن، و بخاطر خودت
ای خدای من، معطل نشو، زیرا نام تو بر
این قوم و بر این شهر می باشد.»

هفتاد هفته

۲۰در حالیکه مشغول دعا بودم و به
گناهان خود و گناهان قوم اسرائیل اقرار
می نمودم و بحضور خداوند، خدایم
برای کوه مقدس سهیون التماس می کردم،
۲۱جبرائیل که او را قبلاً در خواب دیده
بودم، با سرعت پرواز کرد و هنگام قربانی

شام پیش من آمد ۲۲و به من گفت: «ای
دانیال، من آمده ام که به تو دانش و فهم
ببخشم تا این اسرار را فهمیده بتوانی.
۲۳در همان لحظه ای که مشغول دعا شدی،
به دعای تو جواب داده شد و من آمده ام
تا ترا از آن آگاه سازم، زیرا خدا ترا بسیار
دوست دارد. پس حالا توجه کن تا آنچه
را که در مورد خوابت می گویم، بفهمی.
۲۴به امر خدا برای قوم تو و شهر مقدس
تو هفتاد هفته طول می کشد تا فساد و
شرارت از بین برود، کفارهٔ گناهان داده
شود، عدالت ابدی برقرار گردد، عبادتگاه
خداوند دوباره تقدیس شود و به این
ترتیب رؤیاها و پیشگوئی ها تحقق
یابند. ۲۵بدان و آگاه باش که از زمان
صدور فرمان اعمار مجدد اورشلیم تا
ظهور پیشوای برگزیدهٔ خدا، هفت هفته
و شصت و دو هفته طول می کشد و با
وجود این اوضاع بحرانی، اورشلیم با
جاده ها و دیوارهایش آباد می شود.
۲۶پس از آن شصت و دو هفته، آن
پیشوای برگزیده کشته می شود، اما نه
بخاطر خودش. بعد پادشاهی همراه
لشکر خود اورشلیم و عبادتگاه را ویران
می کند. آخر زمان مثل طوفان فرا می رسد
و جنگ و خرابی ها را که تعیین شده، با
خود می آورد. ۲۷این پادشاه با اشخاص
زیادی پیمان یک هفته ای می بندد، اما
وقتی نصف این مدت بگذرد، مانع تقدیم
قربانیها و هدایا می شود. بعد این مکروه
ویرانگر، عبادتگاه را نجس می سازد،
ولی سرانجام آن چیزی که برای او تعیین
شده بر سرش می آید.»

رؤیای دانیال در کنار دریای دجله

۱۰ در سال سوم سلطنت کورش،
پادشاه فارس، دانیال که
بِلطشزر هم نامیده می شد، رؤیای دیگری
دید و تعبیر آن به او آشکار شد. این رؤیا
حقیقت داشت و دربارهٔ یک جنگ
بزرگ بود که در آینده رخ می داد.
۲من، دانیال، وقتی این رؤیا را دیدم،
سه هفته ماتم گرفتم. ۳در این مدت نه
غذای لذیذ خوردم و نه لب به گوشت
و شراب زدم و نه سر خود را چرب و
شانه کردم.
۴در روز بیست و چهارم ماه اول سال،
در کنار دریای بزرگ دجله ایستاده بودم.
۵-۶وقتی به بالا نگاه کردم، ناگهان مردی
را دیدم که لباس سفید کتانی پوشیده و
کمربندی از طلای نفیس به کمر بسته بود.
بدن او مثل گوهر می درخشید، رویش
برق می زد و چشمانش بسان شعله های
آتش بودند و بازوها و پاهایش مانند برنج
صیقلی شده و صدایش شبیه غوغای
گروه های بیشمار مردم بود.
۷از آن عده ای که در آنجا ایستاده
بودیم، تنها من آن رؤیا را دیدم. همراهان
من آنقدر ترسیدند که پا به فرار گذاشتند
و خود را پنهان کردند. ۸من تنها ماندم
و به آن رؤیای عجیب نگاه می کردم.
رنگم پریده بود و تاب و توان نداشتم.
۹وقتی آن مرد با من سخن گفت، من رو
بخاک افتادم و بیهوش شدم. ۱۰اما دستی
مرا لمس نمود و مرا بر دستها و زانوانم
بلند کرد.

۱۱فرشته به من گفت: «ای دانیال، ای
مرد بسیار عزیز خدا، برخیز و به آنچه
که می خواهم به تو بگویم با دقت
گوش بده! زیرا برای همین پیش تو
فرستاده شده ام.» آنگاه در حالیکه هنوز
می لرزیدم، بپا ایستادم. ۱۲بعد به من
گفت: «ای دانیال، نترس! زیرا از همان
روز اول که در حضور خدای خود روزه
گرفتی و از او خواستی که به تو دانش
و فهم بدهد، درخواست تو قبول شد
و خدا همان روز مرا پیش تو فرستاد.
۱۳اما فرشته ای که بر کشور فارس
حکمرانی می کند، بیست و یک روز با
من مقاومت نمود و مانع آمدن من شد.
سرانجام میکائیل که یکی از فرشتگان
مقرب است، به کمک من آمد ۱۴و من
توانستم به اینجا بیایم و به تو بگویم
که در آینده برای قومت چه حادثه ای
رخ می دهد، زیرا این رؤیا را که دیدی
مربوط به آینده است.»

۱۵در تمام این مدت سرم را بزیر
انداخته و گنگ بودم. ۱۶آنگاه آن قاصدی
که شبیه انسان بود، لبهایم را لمس کرد تا
بتوانم حرف بزنم. من به او گفتم: «ای
آقای من، این رؤیا مرا بقدری ترسانده
است که دیگر تاب و توان در من نمانده
است. ۱۷پس چگونه می توانم با تو
حرف بزنم؟ قوّت من تمام شده است و
بسختی نفس می کشم.»

۱۸او دوباره مرا لمس کرد و من قوّت
یافتم. ۱۹او گفت: «ای مرد بسیار عزیز
خدا، نترس و تشویش نکن!» وقتی این
را گفت، قوّت یافتم و به او گفتم: «ای
آقای من، حالا حرف بزن زیرا تو به من
نیرو بخشیدی.» ۲۰-۲۱او گفت: «می دانی
چرا پیش تو آمده ام؟ من آمده ام تا بگویم
که در کتاب حق چه نوشته شده است.
وقتی از پیش تو بازگردم، به جنگ
فرشته ای که بر کشور فارس حکومت
می کند، می روم و سپس با فرشته ای که
حکمروای یونان است، می جنگم.

۱۱ در این جنگها تنها میکائیل،
نگهبان قوم اسرائیل، به من
کمک می کند.»

سلطنت مصر و سوریه

۲فرشته اضافه کرد: «سه پادشاه دیگر
در کشور فارس به سلطنت می رسند و به
تعقیب آن ها پادشاه چهارم زمام مملکت
را به دست می گیرد. این پادشاه از همه
ثروتمندتر می باشد و با استفاده از قدرت
و ثروت خود همه را علیه کشور یونان
تحریک می کند.

۳بعد از آن پادشاه نیرومندی به
میدان می آید. او بر یک کشور وسیعی
فرمانروائی می کند و هر آنچه که دلش
بخواهد بعمل می آورد. ۴اما در اوج
قدرت سلطنتش از هم پاشان می گردد و
به چهار سلطنت تقسیم می شود. فرزندی
از این پادشاه به سلطنت نمی رسد، زیرا
پادشاهی او ریشه کن شده به دیگران
داده می شود.

۵پادشاه جنوب به قدرت می رسد، اما
یکی از سردارانش علیه او قیام کرده
سلطنت را از دست او می گیرد و با
قدرت زیادتری حکومت می کند. ۶چند

سال بعد، پادشاهان جنوب و شمال پیمان
صلح امضاء می‌کنند و برای تحکیم این
پیمان، دختر پادشاه جنوب با پادشاه
شمال ازدواج می‌کند. اما عمر این پیمان
خیلی کوتاه خواهد بود، زیرا آن دختر با
پدر و همراهانش کشته می شوند. ۷ بعد
یکی از خویشاوندان آن دختر پادشاه
جنوب می شود و علیه پادشاه شمال به
جنگ می رود و به قلعهٔ او داخل شده
او را شکست می دهد. ۸ بتها و ظروف
قیمتی طلا و نقرهٔ سوریه را با خود به مصر
می برد. سپس برای مدتی صلح برقرار
می شود. ۹ بعد پادشاه شمال به جنوب
حمله می‌کند، اما شکست می خورد.
۱۰ پسران پادشاه شمال با سپاه بزرگی
برای جنگ آماده می شوند و مانند سیل
داخل مملکت پادشاه جنوب شده به
قلعهٔ نظامی دشمن حمله می برند. ۱۱ آنگاه
پادشاه جنوب با خشم زیاد به جنگ
پادشاه شمال می رود و سپاه بزرگ او را
شکست می دهد. ۱۲ پادشاه جنوب از این
پیروزی مغرور شده هزاران نفر از دشمنان
خود را نیست و نابود می‌کند، اما قدرت
او دوامی نمی داشته باشد.
۱۳ چند سال بعد پادشاه شمال به کشور
خود مراجعت می‌کند و سپاهی را بزرگتر
و مجهزتر از قبل تشکیل می دهد تا در
وقت مناسب دوباره به جنگ برود. ۱۴ در
آن زمان عدهٔ زیادی علیه پادشاه جنوب
قیام می‌کنند و حتی بعضی از آشوبگران
قوم تو با آن ها همدست می شوند تا همه
پیشگوئی ها تحقق یابند، اما همگی
شکست می خورند. ۱۵ آنگاه پادشاه شمال
می آید و شهر مستحکم را محاصره و
تصرف می‌کند. قشون پادشاه جنوب
از جنگ دست می‌کشند و حتی بهترین
عساکر آن ها نمی توانند مقاومت نمایند.
۱۶ تجاوزگران پادشاه شمال هرچه دل
شان بخواهد می‌کنند و هیچ کسی قادر
نمی باشد که از آن ها ممانعت نماید. به
کشور زیبای اسرائیل داخل می شوند و آن
را ویران می‌کنند.
۱۷ پادشاه شمال برای تصرف تمام کشور
پادشاه جنوب نقشه می‌کشد و برای این
منظور با پادشاه جنوب پیمان می بندد و
یکی از دختران خود را به همسری او
می دهد، اما نقشه اش عملی نمی شود.
۱۸ آنگاه متوجه کشورهای ساحلی
می‌گردد و بسیاری از آن ها را تصرف
می‌کند. اما یکی از فرمانده ها او را
شکست می دهد و او با ذلت و خواری
عقب نشینی می‌کند. ۱۹ پادشاه شمال به
وطن خود عزیمت می‌کند و همه چیزش
به پایان می رسد.
۲۰ پس از او پادشاه دیگری به قدرت
می رسد و بخاطر حفظ شوکت و
تقویهٔ بُنیهٔ مالی سلطنت خود مأموری
را می فرستد تا از مردم باج و خراج
جمع کند. آن پادشاه در مدت کوتاهی
کشته می شود، اما نه از خشم مردم یا
در جنگ.»

پادشاه شریر شمال

۲۱ فرشته به کلام خود ادامه داده گفت:
«پادشاه دیگر شمال، شخص شریری
می باشد و او بدون اینکه حق پادشاهی

را داشته باشد، ناگهان می آید و با حیله و
نیرنگ زمام سلطنت را به دست می گیرد.
۲۲او قدرت کاهن اعظم و از هر کسی دیگر
را که با او مخالفت کند درهم می شکنند.
۲۳با عقد پیمان، مردم را فریب می دهد
و باوجودیکه همدستان کمی می داشته
باشد به قدرت می رسد. ۲۴او با یک
حملهٔ ناگهانی وارد حاصلخیز ترین ولایت
می شود و کارهائی می کند که هیچیک
از پدرانش نکرده بودند. غنایم جنگی را
بین پیروان خود تقسیم می کند. بعد برای
تصرف قلعه های جنگی نقشه می کشد،
اما نقشه هایش عملی نمی شوند.

۲۵بعد جرأت یافته سپاه بزرگی را برای
جنگ با پادشاه جنوب آماده می کند.
پادشاه جنوب هم با لشکر بسیار بزرگ
و نیرومند به جنگ او می رود، اما
در اثر توطئه ای شکست می خورد.
۲۶مشاورین نزدیک او باعث سقوط او
می شود و بسیاری از عساکرش تار و
مار شده به قتل می رسند. ۲۷بعد این دو
پادشاه در حالیکه بر ضد یکدیگر توطئه
چیده اند، بر سر یک سفره می نشینند و
غذا می خورند و به هم دروغ می گویند،
اما هیچیک به مرام خود نمی رسد، زیرا
هنوز وقت معین آن نرسیده است. ۲۸پس
پادشاه شمال با غنایم فراوان دوباره عازم
وطن خود می شود و در راه بازگشت،
ضد پیمان مقدس عمل نموده و در آنجا
باعث خرابی های زیادی می شود و بعد
به مملکت خود بر می گردد.

۲۹بعد در وقت معین یکبار دیگر
به جنوب لشکرکشی می کند، اما این
بار نتیجهٔ عملش با دفعات قبل فرق
می داشته باشد، ۳۰زیرا قومی از غرب با
کشتی های خود به مقابلهٔ او می آیند و
او وحشتزده عقب نشینی می کند. پادشاه
شمال از این شکست به خشم می آید و
با مشورهٔ آنهای که پیمان مقدس خود را
ترک کرده اند برای از بین بردن پیمان
مقدس قوم برگزیدهٔ خدا می رود ۳۱و
عساکرش عبادتگاه را آلوده می سازند. او
مانع اجرای قربانی های روزانه می شود
و «مکروه ویرانگر» را در عبادتگاه
خدا قرار می دهد. ۳۲با حیله و نیرنگ
یهودیانی را که ضد پیمان مقدس شرارت
ورزیده اند، طرفدار خود می سازد، اما
کسانیکه خدا را می شناسند مخالف و
مانع او می شوند.

۳۳در آن وقت دانشمندانِ قوم شروع به
تعلیم دادن مردم می کنند، اما عده ای از
آن ها در آتش انداخته می شوند، بعضی
با شمشیر بقتل می رسند و برخی از آن ها
زندانی و تاراج می گردند. ۳۴اما در عین
حال به پیروان خدا اندکی کمک می رسد.
بعد بسیاری از مردمِ گمراه با حیله گری
با آن ها ملحق می شوند. ۳۵عده ای از
دانشمندان بقتل می رسند، این باعث
می شود که قوم برگزیدهٔ خدا پاک و
بی آلایش گردند. این وضع تا زمانی که
وقت معین فرا رسد، ادامه می یابد.

۳۶پادشاه شمال هرچه دلش بخواهد،
می کند. او خود را برتر و بالا تر از
خدایان دیگر می داند و به خدای خدایان
کفر می گوید و تا زمان مجازاتش فرا
برسد، به این کار ادامه می دهد، زیرا

آنچه را که خدا مقرر فرموده است،
واقع می شود. ۳۷پادشاه نه به خدائی
که پدرانش او را بندگی می‌کردند توجه
می‌کند و نه به خدائی که محبوب زنان
می باشد. در واقع او به هیچ خدائی
توجه نمی‌کند، زیرا او خود را والاتر از
هر خدائی می پندارد. ۳۸یگانه خدائی
را که می پرستد، آن خدائی خواهد بود
که از قلعه های مستحکم محافظت
می‌کند. به این خدائی که پدرانش او
را نمی شناختند، طلا و نقره، سنگهای
گرانبها و هدایای نفیس تقدیم می‌کند.
۳۹با اتکاء به این خدای بیگانه به
قلعه های مستحکم حمله می برد و
کسانی را که از او اطاعت کنند به قدرت و
حکومت می رساند و بعنوان پاداش زمین
را بین آن ها تقسیم می‌کند.
۴۰سرانجام، پادشاه جنوب به جنگ
پادشاه شمال می آید و او هم با
عراده های جنگی و سواران و کشتیهای
زیاد مانند گِردباد به مقابلهٔ او می شتابد.
پادشاه شمال سیل آسا به کشورهای زیادی
حمله می برد ۴۱و همه را تصرف می‌کند.
سرزمین اسرائیل را هم مورد تاخت و
تاز قرار می دهد، اما از بین این اقوام،
ادومیان و موآبیان و اکثر عمونیان نجات
می یابند. ۴۲حتی مصر و کشورهای بسیار
دیگر هم از دست او در امان نمی مانند.
۴۳او تمام خزانه های طلا و نقره و اشیای
نفیس مصر را تاراج می‌کند. مردم لیبیا
و حبشه به او باج و خراج می دهند.
۴۴اما از جانب مشرق و شمال خبرهائی
به گوش او می رسد و او را مضطرب
و پریشان می سازد. پس خشمگین و
برافروخته برگشته، در سر راه خود مردمان
زیادی را نابود می‌کند. ۴۵بین دو دریا و
کوهِ مقدس که عبادتگاه در آن واقع است،
خیمه های شاهانهٔ خود را برپا می‌کند.
اما در همانجا اجلش می رسد و بدون
اینکه کسی به او کمک کند، می میرد.»

قیامت

۱۲ آن فرشته ای که لباس سفید
کتانی پوشیده بود، به کلام
خود ادامه داده گفت: «در آن زمان
میکائیل، فرشتهٔ اعظم برای حمایت
قوم تو می آید و چنان دوران سختی
پیش می آید که در تاریخ بشر سابقه
نداشته است، اما هر کسی از قوم تو که
نامش در کتاب خدا نوشته شده باشد،
نجات می یابد. ۲بسیاری از آنانی که
مرده اند، زنده می شوند. بعضی برای
حیات جاودانی و برخی برای خجالت
و حقارت. ۳حکیمان مثل آفتاب
می درخشند و کسانی که مردم را به راه
راست هدایت کرده اند، همچون ستارگان
تا ابد تابناک می شوند.»
۴بعد به من گفت: «اما تو ای دانیال،
این پیشگوئی را مخفی در دلت نگهدار
و کتاب را مُهر کن تا زمانهٔ آخر فرا رسد.
بسیاری از مردم بیهوده می‌کوشند بفهمند
که چه حوادثی رخ می دهند.»
۵آنگاه من، دانیال، نگاه کردم و دو نفر
دیگر را دیدم که یکی به این سوی دریا و
دیگری به آنطرف آن ایستاده بودند. ۶یکی
از آن ها آن فرشتهٔ سفید پوش که در این

وقت در بالای دریا ایستاده بود، پرسید: «چقدر طول می‌کشد تا این حوادث عجیب بپایان برسد؟» ۷او در جواب، هر دو دست خود را بسوی آسمان بلند کرد و بنام خدای جاویدان قسم خورد و گفت: «این وضع تا سه و نیم سال دوام می‌کند و وقتی ظلم و ستمی که بر قوم مقدس می‌شود خاتمه یابد، این حوادث هم بپایان می‌رسد.» ۸آنچه را که او گفت شنیدم، اما به مفهوم آن پی نبردم. پس پرسیدم: «آقای من، آخر این وقایع چه می‌شود؟» ۹او جواب داد: «ای دانیال، تو حالا برو، زیرا آنچه گفتم، تا زمانهٔ آخر فرا برسد مُهر شده و مخفی می‌ماند. ۱۰عدهٔ زیادی پاک و طاهر می‌شوند، ولی مردم بدکار چیزی نمی‌فهمند و به‌کارهای زشت خود همچنان ادامه می‌دهند. اما حکیمان همه چیز را درک می‌کنند. ۱۱از وقتی که قربانی‌های روزانه منع شود و آن «مکروه ویرانگر» در عبادتگاه خدا قرار گیرد، یکهزار و دو صد و نود روز سپری می‌شود. ۱۲خوشا بحال کسی که صبر می‌کند تا این دورهٔ یکهزار و سیصد و سی و پنج روز به پایان برسد. ۱۳اما ای دانیال، راهت را دنبال کن تا روز مرگت فرا رسد، اما بدان که در روز قیامت زنده می‌شوی تا پاداش‌ات را دریافت کنی.»



کتاب هوشع نبی

مقدمه

زندگی و کتاب هوشع نبی، محبت خدا را نسبت به مردمش به تصویر می‌کشد. سه فصل اول کتاب بیان زندگی هوشع است. بقیهٔ کتاب، شامل پیام های است که این نبی خدا، در حکومت شمالی اسرائیل پیش از سقوط آن در سال ۷۲۲ به مردم موعظه کرده است.

در دوران هوشع تعداد زیاد مردم اسرائیل ثروتمند بودند، اما با وجود آن، ناشکری می نمودند و از کمک به فقرا شانه خالی می‌کردند. بت پرستی در اسرائیل زیاد شده بود و مردم آهسته آهسته از پرستش خداوند حقیقی غافل شده بودند.

موضوع مورد بحث هوشع نبی هم بت پرستی و پیمان شکنی بنی اسرائیل در مقابل خداوند است. هوشع با ازدواج ناکامی که با زن خیانتکار خود داشت، بی وفایی بنی اسرائیل را در برابر خدا به آن تمثیل می‌کند. همانطوریکه زنش جومر به او خیانت کرد، قوم برگزیدهٔ خدا هم در برابر خدا خیانت کردند و از پرستش او دست کشیدند. بنابرین خدا بنی اسرائیل را محکوم کرد و سقوط آنها را اعلام فرمود. اما در اخیر، رحمت و محبت بی زوال خدا پیروز شد و قوم اسرائیل را دوباره به حضور خود پذیرفت و رابطهٔ خود را با آنها تجدید کرد.

خدا رحمت خود را نسبت به قوم اسرائیل با این کلمات بیان می فرماید: «ای افرایم، چگونه می توانم ترا از دست بدهم؟... دلم نمی خواهد که این کار را بکنم. محبت من نسبت به تو خیلی عمیق است.» (۱۱: ۸)

فهرست مندرجات:

---

۱ در دوران سلطنت عُزیا، یوتام، آحاز
و حزقیا، پادشاهان یهودا و یَرُبعام پسر
یوآش، پادشاه اسرائیل، کلام خداوند بر
هوشع پسر بیری نازل شد.

خانوادۀ هوشع

۲ خداوند کلام خود را با یوشع چنین
آغاز کرد: «برو با یک زن زانیه ازدواج
کن تا از راه زنا فرزندانی برایت بدنیا
بیاورد، زیرا قوم برگزیدۀ من زناکار شده
و مرا ترک کرده اند.» ۳ پس هوشع رفت و
با جومر دختر دبلایم ازدواج کرد. آن زن
حامله شد و پسری برایش بدنیا آورد.
۴ خداوند فرمود: «نام این طفل را
یِزرعیل بگذار، زیرا می خواهم بزودی
پادشاه اسرائیل را مجازات کنم و انتقام
خونی را که جدش، ییهُو، در درۀ یِزرعیل
ریخته است، بگیرم. ۵ در آن روز قدرت
نظامی اسرائیل را در درۀ یِزرعیل درهم
می شکنم و به سلطنت قوم اسرائیل
خاتمه می دهم.»
۶ جومر بار دیگر حامله شد و دختری
زائید. خداوند به هوشع فرمود: «نام او را
لُوروحامَه، یعنی «رحمت نشده» بگذار،
زیرا من دیگر بر قوم اسرائیل رحمت
نمی کنم و آن ها را نمی بخشم. ۷ اما بر
مردم یهودا رحم می کنم و من خداوند،
خدای ایشان، آن ها را نجات می دهم،
اما نه با کمان و شمشیر و جنگ و یا با
کمک اسپها و سواران شان.»
۸ بعد از آنکه جومر لُوروحامَه را از شیر
جدا کرد، بار سوم حامله شد و پسری بدنیا
آورد. ۹ خداوند فرمود: «نام او را لُوعَمی،
یعنی «قوم من نیست» بگذار، زیرا که
اسرائیل قوم برگزیدۀ من نیست و من هم
خدای آن ها نیستم.»

برقراری مجدد اسرائیل

۱۰ با اینهم تعداد مردم اسرائیل مثل ریگ
دریا بی اندازه و بیشمار می شود. آنوقت
بعوض اینکه خدا به آن ها بگوید: «قوم
برگزیدۀ من نیستید،» می گوید: «شما
فرزندان خدای زنده هستید.» ۱۱ مردم
یهودا و اسرائیل با هم متفق می گردند
و برای خود یک پیشوا تعیین می کنند
و مالک سرزمین خود می شوند. روز
یِزرعیل چه روز بزرگی خواهد بود.
۲ پس برادران تان را عَمی، یعنی
«قوم من» و خواهران تان را روحامه،
یعنی «رحمت شده» خطاب کنید.

جومر بی وفا، اسرائیل بی وفا

۲ مادر تان را توبیخ کنید، زیرا او زن من
نیست و من دیگر شوهر او نمی باشم. به
او بگوئید که از زناکاری دست بردارد و
خودفروشی نکند، ۳ ورنه او را مثل روزی
که تولد شد برهنه می کنم و مانند بیابان
و زمین خشک و بی آب از تشنگی
هلاکش می سازم. ۴ بر فرزندانش هم رحم
نمی کنم، زیرا آن ها فرزندان زنا هستند.
۵ مادر شان زنا کرده و با بی حیائی گفته
است: «دنبال عاشقان خود می روم که به
من نان و آب و روغن و شربت و پوشاکِ
پشمی و کتانی می دهند.»
۶ اما من دیواری از خار و خس بدور او
می کشم تا نتواند راه خود را پیدا کند،

۷و هر قدر که به دنبال عاشقان خود بدود،
نتواند به آن ها برسد، به جستجوی شان
خواهد رفت، اما آن ها را پیدا نخواهد
کرد. آنگاه خواهد گفت: «پیش شوهر
اول خود بر می‌گردم، زیرا وقتی نزد او
بودم وضع بهتری داشتم.»
۸او نمی داند که من به او غله و شراب و
روغن و نقره و طلائی را که برای بت بعل
مصرف می‌کرد، می دادم. ۹ولی حالا
غله و شراب را که در وقت و موسمش
برای او تهیه می‌کردم به او نمی دهم و
پوشاکِ پشمی و کتانی را که برای ستر
برهنگی اش به او می دادم، پس می‌گیرم.
۱۰قباحت او را در نظر عاشقانش آشکار
می سازم و هیچ کسی نمی تواند او را
از دست من نجات بدهد. ۱۱به تمام
خوشی ها، عیدها، جشنهای ماه نو و
ایام سَبَت خاتمه می دهم. ۱۲تاکستانها و
درختان انجیرش را که می‌گفت بخشش
عاشقانش هستند، خشک می سازم.
آن ها را به جنگلی تبدیل می‌کنم تا
میوه هایش خوراک حیوانات وحشی
شوند. ۱۳خداوند می فرماید: بخاطر اینکه
در روزهای عید برای بت بعل خوشبوئی
دود می‌کرد، خود را با انگشتر و زیور
می‌آراست، دنبال عاشقان خود می رفت
و مرا فراموش کرد، بنابراین، او را
مجازات می‌کنم.

محبت خداوند نسبت به قوم برگزیده اش

۱۴پس من او را دوباره فریفته به
بیابان می برم و با او با سخنان نرم
و شیرین صحبت می‌کنم. ۱۵در آنجا
تاکستان هایش را به او پس می دهم
و وادی عَخور یا مصیبت را برایش به
«دروازهٔ امید» تبدیل می‌کنم. در آنجا
مثل روزهای جوانی و هنگامی که او
را از سرزمین مصر بیرون آوردم، به من
جواب می دهد.
۱۶خداوند می فرماید: در آن روز مرا
بجای «بَعلِ من» «شوهر من» خطاب
می‌کند. ۱۷دیگر نمی‌گذارم که نام بعل
را بر زبان بیاورد و او را یاد کند. ۱۸در
آن وقت، بین شما و حیوانات وحشی،
مرغان هوا و خزندگان پیمانی می بندم.
کمان و شمشیر را از بین می برم و به
جنگها خاتمه می دهم تا در آسایش و
امنیت زندگی کنید.
۱۹تو برای همیشه نامزد من می شوی
و با راستی و عدالت و محبت و
رحمت با تو پیمان عقد می بندم. ۲۰ترا
از روی صداقت و صفا نامزد خود
می سازم و آنگاه مرا بحیث خداوند
می شناسی. ۲۱خداوند می فرماید که
در آن روز دعاهای قوم برگزیدهٔ خود،
اسرائیل را اجابت می‌کنم. باران را بر
زمین می فرستم ۲۲و زمین غله و انگور
و زیتون تولید می‌کند. ۲۳قوم اسرائیل
را برای خود در زمین می‌کارم. بر
کسانی که «رحمت نشده» بودند
رحم می‌کنم و به آنهائی که گفته بودم
«قوم برگزیدهٔ من نیستید» می گویم
«شما قوم برگزیدهٔ من هستید» و
آن ها جواب می دهند: «تو خدای ما
هستی.»

هوشع دوباره با زن خود یکجا می شود

۳ خداوند به من فرمود: «برو دوباره
زنت را بیاور. او را با آنکه عاشق
مرد دیگری است و زنا می‌کند، دوست
بدار؛ همانطوری که من قوم اسرائیل را، با
وجودیکه به خدایان دیگر مایل شده اند
و کیکهای کشمشی را به آن ها تقدیم
می‌کنند، دوست می دارم.»
۲پس من رفتم و آن زن را به پانزده
مثقال نقره و پنجاه سیر جو خریدم. ۳به
او گفتم: «مدت زیادی باید منتظر بمانی
و در طول این مدت باید از فحشا دست
بکشی و با مردان دیگر همبستر نشوی و
من هم منتظرت می باشم.»
۴به همین ترتیب، قوم اسرائیل نیز
سالهای زیادی بدون پادشاه و پیشوا،
بدون قربانی و ستونهای مقدس و بدون
بت بسر می برند. ۵بعد از آن قوم اسرائیل
بسوی خداوند، خدای خود و به یکی از
اولادهٔ داود، پادشاه شان بر می‌گردند.
آن ها با ترس و احترام بحضور خداوند
می آیند و در ایام واپسین از کَرَم و احسان
او برخوردار می شوند.

خداوند قوم اسرائیل را متهم می کند

۴ ای قوم اسرائیل، به کلام خداوند
گوش بدهید. خداوند ساکنین
این سرزمین را متهم می سازد، زیرا در
آنجا وفاداری، صداقت و خدا شناسی
وجود ندارد. ۲مردم لعنت می‌کنند، دروغ
می‌گویند، آدم می‌کشند، مرتکب دزدی
و زنا می‌شوند و پیهم خون می ریزند.
۳بنابران زمین خشک می شود و همه
ساکنین آن همراه با حیوانات وحشی،
مرغان هوا و حتی ماهیان دریا از بین
می روند.

خداوند کاهنان را متهم می کند

۴خداوند می فرماید: «اما هیچ کسی
نباید شخص دیگری را ملامت کند و
او را گناهکار بداند. ای کاهنان، شما
مقصر هستید. ۵شب و روز مرتکب خطا
و لغزش می‌شوید. انبیاء هم بهتر از شما
نیستند. من مادر تان، اسرائیل را نابود
می‌کنم. ۶قوم برگزیدهٔ من بخاطری که مرا
نمی شناسند هلاک می شوند. شما هم
نخواستید که مرا بشناسید، لهذا من هم
شما را بعنوان کاهن خود قبول نمی‌کنم.
چون قوانین مرا فراموش کرده اید، بنابران
من نیز فرزندان تان را فراموش می‌کنم.
۷هرقدر تعداد آن ها زیاد شد، به همان
اندازه در مقابل من گناه ورزیدند. پس
من شوکت و شکوه آن ها را به ننگ
و رسوائی تبدیل می‌کنم. ۸کاهنان از
گناهان مردم برای منفعت شخصی
خود استفاده می‌کنند و با حرص زیاد
مردم را به گناه کردن تشویق می نمایند،
۹بنابراین، هم کاهنان و هم مردم را
بخاطر گناهان شان مجازات می‌کنم.
۱۰آن ها خواهند خورد، ولی سیر
نخواهند شد؛ زنا خواهند کرد، ولی زیاد
نخواهند شد؛ زیرا آن ها مرا که خدای
شان هستم از یاد برده و پیرو خدایان
دیگر شده اند.

خداوند بت پرستی را محکوم می‌کند

۱۱خداوند می فرماید: زنا و شراب کهنه و
نو، عقل قوم برگزیدهٔ مرا زایل کرده است.
۱۲آن ها از یک تکه چوب بی جان مشوره
می طلبند و از عصای چوبی می خواهند
که از آینده به آن ها خبر بدهد. شوق و
علاقه به زنا آن ها را گمراه ساخته است
و دلبستگی به این عمل باعث شد که
مرا فراموش کنند. ۱۳بر کوهها و بالای
تپه ها برای بتها قربانی می‌کنند. در زیر
هر درخت بلوط و هر نوع درختان دیگر
یک بت دارند.

در آنجا دختران تان فاحشه‌گری و
عروسان تان زنا می‌کنند. ۱۴اما من دختران
و عروسان تان را بخاطر آن اعمال شان
مجازات نمی‌کنم، زیرا مردها خود شان
با فاحشه های معبد در جاهای خلوت
می روند و با آن ها یکجا برای خدایان
غیر قربانی تقدیم می‌کنند. بنابران، این
مردم بخاطری که نادان هستند، نابود
می شوند.

۱۵گرچه اسرائیل زنا می‌کند، اما ای
یهودا، نمی خواهم که تو مرتکب چنین
گناهی شوی. از روی ریا در جِلجال
و یا بیت آوَن برای عبادت نرو و بنام
من قسم نخور. ۱۶مثل اسرائیل نباش
که مانند یک گوسالهٔ نافرمان سرکشی
می‌کند و نمی خواهد همچون بره ای
در چراگاه های وسیع و خُرم تغذیه اش
کنم. ۱۷مردم اسرائیل دلبستهٔ بتها شده اند،
پس به راه آن ها نرو. ۱۸آن ها بعد از
آنکه شراب نوشیدند، برای ارضای
شهوت بدنبال فاحشه ها می روند. آن ها
افتضاح را بر عزت و شرافت ترجیح
می دهند. ۱۹بنابران دستخوش باد
شدیدی می شوند و بخاطر قربانی هائی
که برای خدایان بیگانه می‌کنند خجل و
رسوا می‌گردند.

محاکمهٔ قوم اسرائیل

۵ ای کاهنان، بشنوید! ای قوم
اسرائیل، توجه کنید! ای خاندان
پادشاه گوش بدهید! شما محکوم هستید،
زیرا در شهر مِصفه و کوه تابور مردم
را فریب دادید، ۲بنابراین، ای مردم
سرکش، من شما را بخاطر کشتار بیحد و
بی رحمانهٔ تان جزا می دهم. ۳من افرایم
را می شناسم و کارهای اسرائیل از من
مخفی نیست. افرایم زنا کرده و اسرائیل
آلوده شده است.»

۴اعمال شان مانع برگشت آن ها بسوی
من که خدای شان هستم، می شوند،
زیرا روح زناکاری در آن ها رخنه کرده
است و نمی توانند مرا بشناسند. ۵غرور
قوم اسرائیل علیه خود شان شهادت
می دهد. اسرائیل و افرایم در زیر بار گناه
می لغزند و یهودا هم با آن ها یکجا به
زمین می خورد. ۶آن ها با رمه و گلهٔ خود
به جستجوی خداوند خواهند رفت، اما
او را نخواهند یافت، زیرا او خود را از
آن ها دور ساخته است. ۷اسرائیل به
خداوند خیانت کرده است و فرزندان
غیر مشروع بوجود آورده است. پس حالا
آن ها با ملک و دارائی شان یکجا نابود
می شوند.

جنگِ اسرائیل و یهودا

۸زنگ خطر را در جِبعه و رامه و
بیت آوَن به صدا در آورید. ای مردم
بنیامین، متوجه خطر باشید! ۹ای
افرایم، روز مجازات تو نزدیک است
و بزودی ویران می شوی. این خبر
را به قبایل اسرائیل اعلام می کنم
تا بدانند که این حادثه واقعاً آمدنی
است.

۱۰خداوند می فرماید: «رهبران یهودا
زمین ها را غارت می کنند، بنابراین،
من خشم خود را مانند سیلاب بر
آن ها فرو می ریزم. ۱۱افرایم هم
کوبیده می شود، زیرا از کسانی کمک
می خواهد که نمی توانند به او چیزی
بدهند. ۱۲لهذا من مثل کویه که پشم را
از بین می بَرَد، اسرائیل و یهودا را نابود
می کنم.

۱۳وقتی افرایم دید که تا چه حد بیمار
است و یهودا متوجه زخم خود شد، افرایم
به کشور آشور رو آورد و به پادشاه بزرگ
آن پناه بُرد. اما پادشاه آشور قادر نیست
که او را شفا بدهد و یا زخمش را التیام
بخشد. ۱۴مثل شیری که شکار خود را
می دَرَد، من افرایم و یهودا را می دَرَم و با
خود می برم و هیچ کسی نمی تواند آن ها
را از چنگ من برهاند.

۱۵بعد آن ها را ترک کرده به خانهٔ
خود بر می گردم تا آن ها به گناهان خود
اعتراف کرده در حال بیچارگی و
درماندگی در طلب من باشند و دست
کمک بسوی من دراز کنند.»

توبهٔ ریاکارانهٔ اسرائیل و یهودا

۶ بیائید بسوی خداوند برگردیم، زیرا
که او ما را دریده است ما را شفا
می بخشد. او ما را زخمی کرد و او هم
زخم ما را درمان می کند. ۲پس از دو روز
دوباره ما را زنده می سازد و در روز سوم
بر می خیزاند و آنگاه در حضور او زندگی
می کنیم. ۳پس بیائید خداوند را بشناسیم
و معرفت او را به دست آوریم. ظهور او
مانند طلوع فجر یقینی است و بر ما مثل
باران می آید؛ مانند باران بهاری و باران
آخر که زمین را سیراب می کند.

۴اما خداوند می فرماید: «ای افرایم و
یهودا، با شما چه کنم؟ دوستی و محبت
شما مثل غبار و شبنم صبحگاهی زودگذر
است. ۵به همین دلیل، من انبیای خود را
فرستاده ام تا پیام مرا بخاطر هلاکت تان
به شما برسانند و خبر بدهند که داوری
من مثل صاعقه ای بر شما فرود می آید.
۶من از شما رحمت می خواهم نه قربانی.
من خواهان هدایای سوختنی شما نیستم،
بلکه از شما می خواهم تا مرا بشناسید.

۷اما آن ها مانند آدم، پیمان مرا
شکستند و به من خیانت کردند.
۸جلعاد، شهر گناهکاران و قاتلان
است. ۹مانند راهزنانی که در کمین مردم
می نشینند. کاهنان هم در راه شکیم
خون مردم را می ریزند و دست به هر
نوع جنایات وحشیانه می زنند. ۱۰من در
اسرائیل شاهد اعمال قبیحی بوده ام.
افرایم مرتکب زنا شده و اسرائیل خود
را نجس ساخته است.

۱۱ای یهودا، بخاطر کارهای زشت تان
روزی را برای مجازات شما هم تعیین
کرده ام.

۷ هر گاهی که خواستم قوم اسرائیل
را شفا بدهم و آن ها را دوباره
کامران سازم، دیدم که آن ها دست از
گناه و کارهای بد نمی‌کشند. آن ها مردم
را فریب می دهند؛ در خانه ها دزدی
و در جاده ها راهزنی می‌کنند. ۲آن ها
نمی دانند که من از کردار زشت آن ها
چشم نمی پوشم. کارهای بد شان آن ها را
از هر طرف احاطه کرده است و من همه
را به چشم خود می بینم.»

توطئه در قصر سلطنتی

۳خداوند می فرماید: «پادشاه از شرارت
آن ها و رهبران از دروغ آن ها خوشحال
می شوند و لذت می برند. ۴آن ها همگی
زناکارند و آتش شهوت آن ها مانند
تنوری است که نانوا آنرا مشتعل ساخته
و تا که خمیر آمادهٔ پختن شود آتش
آنرا شور نمی دهد. ۵در روزی که پادشاه
جشن می‌گیرد، رهبران از نشئهٔ شراب
مست می شوند و خودش هم با آنهائی
که مسخره اش می کنند هم پیاله می‌گردد.
۶دلهای شان از مکر و فریب همچون تنور
داغی است. خشم و غضب آن ها تمام
شب به آرامی می سوزد و بمجردی که
صبح شود، آتش آن مشتعل می‌گردد.
۷همهٔ آن ها مثل تنورِ سوزان هستند،
رهبران خود را می‌کشند و پادشاهان شان
یکی پس از دیگری بقتل رسیده اند. هیچ
کسی نیست که از من کمک بطلبد.»

اسرائیل و اقوام بیگانه

۸خداوند می فرماید: «اسرائیل با
بیگانگان آمیزش کرده و مثل نان نیم پخته
قابل خوردن نیست. ۹آمیزش با اقوام
بیگانه قوت و نیرویش را از بین برده
است، اما خودش نمی داند. موی سرش
سفید شده است، ولی او از آن بی خبر
است. ۱۰خودخواهی اسرائیل او را رسوا
ساخته است، اما با همهٔ اینها، طالب
خداوند، خدای خود نیستند و بسوی او
باز نمی‌گردند. ۱۱اسرائیل مانند کبوتر،
نادان و بی شعور است. او گاهی برای
کمک بسوی مصر بال می زند و گاهی
به آشور پرواز می‌کند. ۱۲اما من در حین
پروازش تور خود را بر او می اندازم و او
را مثل پرنده ای از هوا به زمین می آورم.
آنگاه او را مطابق اعمال زشتی که انجام
داده است، مجازات می‌کنم.
۱۳وای بحال آن ها و باید هلاک شوند،
زیرا مرا ترک کردند و علیه من تمرد
نمودند. من می خواستم آن ها را نجات
بدهم، ولی آن ها با من صادق نبودند.
۱۴آن ها از صمیم دل بحضور من دعا
و زاری نمی‌کنند، بلکه به بستر خود
می روند و ناله و گریه را سر می دهند. به
شیوهٔ بت پرستان برای غله و شراب دعا
می‌کنند و علیه من تمرد می نمایند. ۱۵این
من بودم که آن ها را پرورش دادم و به
آن ها نیرو بخشیدم، ولی آن ها در عوض،
بر ضد من توطئه چیدند. ۱۶آن ها مرا ترک
کرده اند و به خدائی رو می آورند که
نفعی برای شان نمی رساند. مانند کمان

کجی هستند که نمی توان بر آن اعتماد
کرد. رهبران آن ها بخاطر زبان بد خویش
با شمشیر کشته می شوند و مصریان آن ها
را مسخره می کنند.»

بت پرستی اسرائیل

۸ خداوند می فرماید: «زنگ خطر
را به صدا درآورید! دشمنان مانند
عقاب بر سر قوم برگزیدهٔ من هجوم
می آورند، زیرا قوم من پیمان مرا شکسته
و از احکام من سرپیچی کرده اند.
۲آن ها مرا خدای خود می خوانند، از من
کمک می طلبند، ادعا می کنند که قوم
برگزیدهٔ من هستند و مرا می شناسند، اما
حالا فایده ای ندارد، ۳زیرا اسرائیل
از فرصت خوبی که داشت استفاده
نکرد، به همین دلیل دشمنانش او را
تعقیب می کنند.
۴اسرائیل بدون مشورهٔ من برای خود
پادشاه تعیین کرد و رهبران خود را بدون
رضایت من انتخاب نمود. برای نابودی
خود بتهائی از طلا و نقره ساخت. ۵ای
سامره، ازگوسالهٔ طلائی ات متنفرم. آتش
خشم من علیه ساکنین تو برافروخته
شده است. چه وقت از بت پرستی و
گناه دست می کشی؟ ۶آن گوساله، خدا
نیست، بلکه ساختهٔ دست یک صنعتگر
اسرائیلی است. گوسالهٔ سامره خُرد و
ذره ذره می شود. ۷آن ها باد را می کارند
و گِردباد را درو می کنند. زمین آن ها
محصولی نخواهد داد و اگر محصولی
هم بدهد، محصولش خوراک بیگانگان
می شود. ۸اسرائیل از بین رفته و مردم
آن پیش اقوام دیگر مانند ظرف شکسته
و بی مصرفی شده اند. ۹مثل گوره خری
تنها و آواره گردیده اند و از آشور کمک
می طلبند و برای حمایت خود اقوام
دیگر را اجیر می کنند. ۱۰حالا من آن ها
را جمع می کنم و به اسارت می فرستم تا
در زیر بار ظلم پادشاه آشور و مأمورین او
از پا بیفتند.
۱۱افرایم قربانگاه های زیادی برای
آمرزش گناه ساخت، اما آن قربانگاهها
جایگاه گناه شدند. ۱۲به افرایم احکام و
هدایات بیشماری دادم، ولی او همه را
احکام غیر پنداشته رد کرد. ۱۳گرچه
افرایم برای من قربانی هائی تقدیم
می کند و گوشت آن ها را می خورد،
اما من هیچیک از آن قربانی ها را
نمی پسندم. خطاهای شان را فراموش
نمی کنم و افرایم را بخاطر گناهانش جزا
می دهم و به مصر باز می گردانم.
۱۴اسرائیل آفریدگار خود را فراموش
کرده و برای خود قصرها ساخته است.
یهودا به تعداد شهرهای مستحکم خود
افزوده است، ولی من آتشی را می فرستم
تا این قصرها و شهرها را به خاکستر
تبدیل کند.»

جزای گناهان اسرائیل

۹ ای اسرائیل، مثل اقوام دیگر وجد
و خوشی نکن، زیرا تو خدای خود
را ترک گفته ای و به او خیانت کرده ای.
در همه جا مثل فاحشه ها خودفروشی
نموده ای. ۲خرمنگاه ها و کارگاه های
شراب سازی، مردمت را تغذیه نمی کند.

انگورهایت در تاکها خشک می شوند.
۳قوم اسرائیل دیگر در سرزمین خداوند
زندگی نمی‌کنند، بلکه دوباره به مصر برده
می شوند و در آشور غذا و خوراک نجس
را می خورند. ۴در آن کشورها نمی توانند
بعنوان هدیه برای خداوند شراب بریزند
و قربانی های آن ها خداوند را خوشنود
نمی سازند. این گونه قربانی ها مثل
خوراکی است که در مُرده خانه خورده
می شود و هر کسی که آن را بخورد نجس
می‌گردد این غذا فقط برای رفع گرسنگی
آن ها خواهد بود و نباید آن را به عبادتگاه
خدا بیاورند. ۵-۶پس وقتی مصیبت بیاید،
در ایام عید و روزهای خاص خداوند
چه خواهند کرد؟ مصریان آن ها را جمع
نموده در شهر ممفیس دفن می‌کنند. در
جاهائی که اشیای نفیسِ نقره یی را جمع
می‌کردند و همچنین در خانه های شان
خار و خس می روید.
۷مردم اسرائیل بدانند که زمان عقوبت
و دوران مجازات شان فرا رسیده است.
گناه و خطای قوم اسرائیل زیاد است،
زیرا از روی بغض و نفرت، نبی را احمق
می‌گویند و کسی را که از خدا الهام
می‌گیرد، دیوانه می خوانند. ۸نبی از جانب
خدا آمده است تا نگهبان افرایم باشد، اما
به هر جائی که می رود برایش دامی نهاده
شده است. این مردم حتی در عبادتگاه
خدا هم عداوت خود را نشان می دهند.
۹آن ها مثل روزهائی که در جِبعَه بودند
بی نهایت خود را فاسد ساخته اند. خدا
گناهان شان را فراموش نمی‌کند و آن ها را
به جزای اعمال شان می رساند.

گناه اسرائیل و عاقبت آن

۱۰خداوند می فرماید: «وقتی اسرائیل
را یافتم برای من مثل انگور در بیابان
بود و یافتن پدران شان مانند میوهٔ نورسِ
انجیر در موسمش، برایم لذت بخش
بود. اما وقتی به کوه فغور رفتند، خود را
وقف بت منفورِ بعل کردند و بزودی مثل
خدایانی که معبود و معشوق آن ها بودند،
مکروه و نجس شدند. ۱۱شوکت و شکوه
اسرائیل مانند پرنده ای پرواز می‌کند.
زنهای شان دیگر حامله نمی شوند و
توالد و تناسل صورت نمی‌گیرد. ۱۲اگر
فرزندان شان بزرگ هم شوند، من همه را
از آن ها می‌گیرم و یک نفر را هم زنده
نمی‌گذارم. وقتیکه من هم آن ها را ترک
کنم، وای بحال شان!»
۱۳افرایم زمانی مثل نهال جوان خرما
در مرغزار با صفائی روئیده بود، اما
حالا باید فرزندان خود را به کشتارگاه
ببرد. ۱۴ای خداوند، برای این قوم از تو
چه طلب کنم؟ به آن ها رَحِم هائی بده
که نتوانند جنین را در خود بپرورانند و
پستانهای خشکی که نتوانند شیر بدهند.

خداوند اسرائیل را مجازات می کند

۱۵خداوند می فرماید: «تمام شرارت
افرایم از جِلجال شروع شد و در همانجا
بود که من از آن ها بیزار شدم. بخاطر
همین شرارت شان، آن ها را از عبادتگاه
خود می رانم. دیگر آن ها را دوست
نمی دارم، زیرا همه رهبران شان متمرد و
سرکش هستند. ۱۶افرایم رو بزوال است،

ریشه اش خشک شده و دیگر ثمری
نمی دهد. آن ها اطفالی بدنیا نمی آورند
و اگر صاحب فرزندانی هم شوند، آن
اطفال را که برای شان خیلی عزیز اند، از
بین می برم.»

هوشع نبی راجع به اسرائیل حرف می زند

۱۷ خدای من آن ها را ترک می کند.
آن ها در بین اقوام دیگر سرگردان و آواره
می شوند، زیرا به کلام خدا گوش ندادند.

۱۰ قوم اسرائیل مانند تاک پُر
از انگور است. هرقدر ثمر شان
زیاد می شود به همان اندازه به تعداد
قربانگاه های خود می افزایند و هرقدر که
محصولات زمین شان فروان گردد، بیشتر
به ساختن بتهای زیبا مایل می شوند.
۲ دلهای آن ها با خدا راست نیست و حالا
باید سزای گناه خود را ببینند. خداوند
قربانگاه های شان را ویران می کند و
بتهای آن ها را از بین می برد.
۳ مردم می گویند: «ما پادشاه نداریم،
زیرا از خداوند نترسیدیم، اما اگر
پادشاهی هم می داشتیم چه کاری برای
ما کرده می توانست؟» ۴ آن ها حرفهای
بیجا می زنند، عهد و پیمان شان همه
دروغ است. دعوا و مرافعه مانند علفهای
سَمی مزرعه، در بین آن ها می روید.
۵ اهالی سامره می ترسند که مبادا به
گوساله های طلائی بیت آوَن آسیبی برسد.
مردم و کاهنان بت پرست آن بخاطر
درخشندگی از دست رفتهٔ بت خود شیون
می کنند و ماتم می گیرند. ۶ بت شان
به آشور برده می شود تا آن را به پادشاه
بزرگ آنجا هدیه بدهند. افرایم شرمنده
می شود و اسرائیل بخاطر طلبِ کمک
از بت، خجل و رسوا می گردد. ۷ پادشاه
سامره مثل کفِ روی آب نابود می شود.
۸ بتخانه های آوَن، جائی که مردم اسرائیل
بت پرستی می کنند از بین می روند و بر
قربانگاه های آن ها خار و خس می روید.
مردم به کوهها و تپه ها می گویند: «ما را
پنهان کنید و بر ما بیفتید.»

خداوند محکومیت اسرائیل را اعلام می کند

۹ خداوند می فرماید: «ای قوم اسرائیل،
شما از همان شب هولناک در جِبعَه تا
حال گناه کرده اید و به گناه خود ادامه
داده اید. آیا کسانی که در جِبعَه دست به
گناه زدند، در جنگ از بین نرفتند؟ ۱۰ پس
من علیه این قوم گناهکار بر می خیزم
و آن ها را تنبیه می کنم. اقوام دیگر
را به جنگ آن ها می فرستم تا آن ها
بخاطر تمام گناهانی که مرتکب شده اند
مجازات شوند.
۱۱ افرایم مثل گوسالهٔ تربیه شده به کوبیدن
خرمن علاقه داشت، پس من یوغ سنگینی
بر گردن مقبولش گذاشتم تا برای کارهای
سخت تر آماده شود. یهودا قلبه کند و
اسرائیل زمین را بیل بزنند. ۱۲ پس تخم
عدالت را بکارید تا محصول دوستی
و محبت را درو کنید. زمین سخت
دلهای خود را نرم سازید، زیرا حالا
وقت آنست که در طلب من باشید تا
من هم باران رحمت و عدالت خدائی

خود را بر شما بفرستم. ۱۳اما شما تخم بدی و شرارت را کاشتید و محصول ظلم و بی انصافی را درو کردید و ثمرهٔ دروغ های تان را خوردید.

شما به قوت و تعداد جنگجویان خود اتکاء نمودید، ۱۴لهذا ترس و وحشت از جنگ شما را فرا می‌گیرد و مثلیکه شلمان شهر بیت اربیل را در جنگ خراب کرد و مادران را با کودکان شان کشت، قلعه های تان ویران می‌شوند. ۱۵ای مردم بیت ئیل، بخاطر کثرت گناهان تان شما هم به همین سرنوشت گرفتار می‌شوید و همینکه جنگ شروع شود، پادشاه اسرائیل هلاک می‌گردد.»

محبت خدا به قوم گناهکار اسرائیل

۱۱ خداوند می فرماید: «وقتی اسرائیل طفل بود او را دوست داشتم. از مصر بیرونش آوردم و پسر خود خواندم. ۲اما هر قدر او را بسوی خود خواندم، زیادتر از من دور شد. برای بعل بیشتر قربانی نمود و برای بتها خوشبوئی دود کرد. ۳این من بودم که به افرایم راه رفتن را یاد دادم و او را در آغوش خود پروردم، ولی افرایم به اینکه من غمخوارش بودم هیچ اهمیتی نداد. ۴رشتهٔ دوستی را با افرایم قایم کردم و دست محبت را بسویش دراز نمودم. یوغ سنگین را از دوش افرایم برداشتم و به او خوراک دادم.

۵چون او نمی خواهد که بسوی من بازگردد، بنابراین، دوباره به مصر فرستاده می شود و پادشاه آشور بر او سلطنت می‌کند. ۶دشمنان با شمشیر بر افرایم هجوم می‌آورند، سنگرها و استحکامات افرایم را در هم می‌شکنند و نقشه و دسیسه هایش را باطل می‌سازند. ۷چون قوم من تصمیم گرفته اند که مرا ترک کنند. پس من هم آن ها را به اسارت می‌فرستم و هرقدر زاری کنند، آزاد نمی‌شوند.

۸ای افرایم، چگونه می‌توانم ترا از دست بدهم؟ و ای اسرائیل، چطور می‌توانم ترا ترک کنم؟ چطور با تو مثل اَدُمَه و زِبُیم رفتار کنم؟ دلم نمی‌خواهد که این کار را بکنم. محبت من نسبت به تو خیلی عمیق است. ۹از خشم شدید خود جلوگیری می‌کنم و دیگر ترا از بین نمی‌برم، زیرا من خدا هستم، نه انسان. من قدوس هستم و در بین شما ساکن می‌باشم. با قهر و غضب پیش شما نمی‌آیم.

۱۰آنگاه قوم برگزیدهٔ من از من که خداوند هستم پیروی می‌کنند و من مانند شیر بر دشمنان می‌غرم و چون غرش کنم، لرزان و شتابان از غرب باز می‌گردند. ۱۱مثل خیل پرندگان از مصر و مانند کبوتران از آشور پرواز می‌کنند.» خداوند می‌فرماید: «من آن ها را به خانه های شان بر می‌گردانم.»

اسرائیل و یهودا محکوم می‌شوند

۱۲خداوند می فرماید: «افرایم مرا با دروغها و اسرائیل با مکرها احاطه کرده اند و یهودا علیه من که خدای امین و مقدس هستم بغاوت می‌کند.

۱۲ کارهائی که مردم افرایم از صبح
تا شام می‌کنند، همه عبث و
خطرناک اند. با آشور پیمان می بندند و
با مصر رابطهٔ تجارتی برقرار می‌کنند.»
۲خداوند از یهودا شکایت دارد اسرائیل
را به سزای اعمالش می رساند و مطابق
کارهائی که کرده است او را جزا می دهد.
۳یعقوب در رَحِم مادر با حیله جای برادر
خود را گرفت و وقتی بزرگ شد با خدا هم
نزاع کرد. ۴با فرشته دست و پنجه نرم کرد
و پیروز شد. بعد با گریه و زاری از فرشته
خواست که برکتش بدهد. در بیت ئیل
خدا را دید و در آنجا با خداوند صحبت
کرد. ۵خداوند، خدای قادر مطلق است که
نامش «یهوه» خداوند است. ۶پس بسوی
خداوند، خدای خود برگرد. با دوستی و
عدالت زندگی کن و با صبر و بردباری
همیشه منتظر خدا باش.

حرص و مجازاتِ بیشترِ اسرائیل

۷خداوند می فرماید: «افرایم به
فروشنده ای می مانند که با ترازوی تقلبی
معامله می‌کند و به فریب و حیله علاقه
دارد. ۸افرایم با غرور می‌گوید: من
ثروتمند هستم و همهٔ این دارائی و ثروت
را خودم به دست آورده ام و در کسب و
کار خود خیانت نکرده ام و گناهی ندارم.
۹اما من خداوند، خدای تو هستم که ترا از
مصر بیرون آوردم، ترا دوباره می فرستم
تا مثل دورانی که در بیابان و در ایام عید
بسر می بردی، در خیمه ها زندگی کنی.
۱۰من با انبیاء صحبت کردم آن ها را با
رؤیاها و مَثَلهای زیاد پیش تو فرستادم
تا ترا را از ارادهٔ من آگاه سازند. ۱۱اما
بازهم در جلعاد دست از گناه و خطا
نکشیدی و در جِلجال برای بتها قربانی
کردی. پس قربانگاه هایت در همه جا
و حتی در کشتزارها به توده های سنگ
تبدیل می شوند.»
۱۲یعقوب به بین النهرین فرار کرد و
در آنجا با کار چوپانی برای خود زن
گرفت. ۱۳خداوند پیغمبری را فرستاد تا
قوم اسرائیل را از مصر بیرون بیاورد و
از آن ها مراقبت کند. ۱۴اما حالا افرایم
خداوند را بشدت خشمگین ساخته
است، بنابراین، خداوند او را بخاطر
جنایتی که مرتکب شده است محکوم به
مرگ می‌کند.

محکومیت قوم اسرائیل

۱۳ در گذشته وقتی قبیلهٔ افرایم
سخن می‌گفت، قبایل دیگر
اسرائیل از ترس به لرزه می‌آمدند، اما
حالا بخاطر پرستش بتِ بعل محکوم به
مرگ شده است. ۲آن مردم بیشتر از پیش
گناه می‌کنند و از نقرهٔ خود بت های
ریختگی می سازند، بتهائی که نتیجهٔ فکر
و ساختهٔ دست بشر است و می‌گویند:
«برای این بتها قربانی کنید و گوساله ها
را ببوسید!» ۳بنابراین، آن ها مثل غبار و
شبنم صبحگاهی بزودی محو می شوند.
مانند کاه که از خرمن جدا می شود و
همچون دود که از دودرَو بر می آید،
بزودی نابود می‌گردند.
۴خداوند می فرماید: «منِ خداوند،
خدای شما هستم، همان خدائی که شما

را از مصر بیرون آورد. بغیر از من خدای
دیگری نیست و من یگانه نجات بخشای
شما هستم. ۵ من بودم که در بیابان خشک
و بی آب به شما خوراک دادم. ۶ اما وقتی
خوردید و شکم تان سیر شد، مغرور شدید
و مرا فراموش کردید. ۷ پس من مثل شیری
بر شما حمله می آورم و مانند پلنگی بر
سر راه تان در کمین می نشینم. ۸ همچون
خرسی که چوچه هایش ربوده شده باشند
بر شما حمله می کنم، پردهٔ دل تان را
می دَرَم، مثل شیری شما را می بلعم و
حیوانات وحشی شما را می درند.
۹ ای اسرائیل، اگر ترا از بین ببرم، آیا
کسی می تواند به تو کمک کند؟ ۱۰ تو
خواستی که پادشاه و رهبرانی داشته
باشی، پس حالا آن ها کجا هستند؟ آیا
آن ها می توانند ترا نجات بدهند؟ ۱۱ در
خشم خود به تو پادشاه دادم و در غضب
خود او را پس گرفتم.
۱۲ خطاها و گناهان افرایم ثبت شده
و همه در دفتر محفوظ اند. ۱۳ با اینهم
فرصتی برای زنده ماندن دارد، ولی او
مانند کودک لجوج و نادانی است که
نمی خواهد از رَحِم مادر خود بیرون
شود. ۱۴ آیا او را از دنیای مردگان برهانم
و از چنگال مرگ نجات بدهم؟ ای
مرگ بلاهایت را نشان بده و ای دنیای
مردگان نابودی و هلاکت را بیاور، زیرا
دیگر رحم نمی کنم. ۱۵ هر چند افرایم در
بین علفها ثمر بیاورد، اما من باد سوزان
شرقی را از بیابان می فرستم تا منابع آب
و چشمه هایش را خشک سازد و ثروت و
اشیای نفیس و گرانبهایش را بتاراج ببرد.

۱۶ سامره باید سزای گناهان خود را ببیند،
زیرا در مقابل من تمرد کرده است. اهالی
آن با دَم شمشیر بقتل می رسند، اطفال
آن ها تکه تکه و شکم زنان حاملهٔ شان
دریده می شود.»

هوشع اسرائیل را به توبه دعوت می کند

۱۴ ای اسرائیل، بسوی خداوند،
خدایت بازگرد، زیرا گناهانت
باعث لغزش تو شده اند. ۲ به بارگاه
خداوند بیائید و این چنین دعا کنید:
«ای خداوند، گناهان ما را ببخش و از
روی لطف و کَرَم ما را بحضورت بپذیر
تا مراتب شکرگزاری خود را با دعا و
سپاس بحضورت تقدیم کنیم. ۳ آشور
نمی تواند ما را نجات بدهد و قوای
نظامی ما قادر به حفظ جانهای ما
نیست. دیگر بتهای ساختهٔ دست خود را
خدای خود نمی خوانیم، زیرا یتیمان از
تو رحمت می یابند.»

وعدهٔ بخشایش

۴ خداوند می فرماید: «من قوم برگزیدهٔ
خود را از بی وفائی شفا می بخشم. آن ها
را مورد محبت بیحد خود قرار می دهم،
زیرا آتش خشم من فرونشسته است.
۵ من برای اسرائیل مانند باران بر یک
زمین خشک خواهم بود و او مثل سوسن
شگوفه می کند و همچون درختان سرو
لبنان ریشه می دواند. ۶ شاخه هایش به
هر طرف سایه می اندازد، مانند درخت
زیتون زیبا می شود و بوی خوش او

همچون جنگلهای لبنان خواهد بود.
۷بار دیگر در زیر سایهٔ رحمت من زندگی
می‌کند، مثل باغ و بوستان تر و تازه و
همچون تاکستانی شگوفان می شود
و مانند شراب لبنان معطر و خوشبو
می‌گردد. ۸افرایم دیگر با بتها کاری
نخواهد داشت. من دعایش را می پذیرم،
از او مراقبت می‌کنم و مثل درختِ سرو،
پناهگاه او می شوم.»

آخرین هُشدار

۹کیست که دانا و خردمند باشد
و معنی این سخنان را درک کند؟
کیست که صاحب دانش باشد و
آن ها را بداند؟ زیرا راههای خداوند
راست است و عادلان آن راهها را
می پیمایند، اما خطاکاران در آن ها
می لغزند.



کتاب یوئیل نبی

مقدمه

در مورد یوئیل نبی معلومات کمی در دست است که او در چه زمانی زندگی می‌کرد. اما به احتمال قوی او در قرن پنجم و یا چهارم ق.م. در قلمرو جنوبی اسرائیل می زیست و این کتاب را برای مردم آنجا نوشته است.

یوئیل پیشگویی کرد که خدا بلای وحشتناکی خواهد فرستاد تا مردم یهودا را تنبیه کند. این بلا تمام مزارع را نابود خواهد کرد، زیرا مردم یهودا نسبت به خداوند بی وفایی کرده اند.

یوئیل نگاهی به آینده می اندازد و از روز داوری خداوند نیز سخن می‌گوید.

به این ترتیب یوئیل پیام خود را به مردم می رساند و از آنها دعوت می‌کند که از گناهان خود دست بکشند تا خداوند هم مطابق به وعدهٔ خود آنها را دوباره احیا نموده از برکات خود برخوردار گرداند. مهمتر از همه خداوند وعده فرمود که روح خود را بر همه بشر، مرد و زن، پیر و جوان، یکسان خواهد ریخت.

فهرست مندرجات:

---

۱ این پیام از جانب خداوند برای
یوئیل پسر فتوئیل رسید.

بلای ملخ

۲ای مردان مو سفید بشنوید! ای ساکنین
روی زمین گوش بدهید! آیا در عمر تان
یا در دوران زندگی پدران تان چنین
واقعه ای رخ داده است؟ ۳دربارهٔ آن با
فرزندان تان صحبت کنید. آن ها به نوبهٔ
خود آن را به فرزندان خود نقل کنند و به
همین ترتیب این واقعه به نسلهای بعدی
تعریف شود.
۴انواع ملخها دسته دسته می آیند و
به نوبت تمام محصول زمین شما را
می خورند. ۵ای مستان بیدار شوید و
گریه کنید. ای میگساران زاری نمائید،
زیرا همه انگور و شراب شما همه از بین
رفته است. ۶یک قوم نیرومند که تعداد
شان بیشمار است بر سرزمین من هجوم
آورده است. دندانهای شان مثل دندان
شیر تیز اند. ۷تاکستان های مرا خراب
کرده اند. درختان انجیر مرا پوست نموده
و شاخه های آن ها را سفید و برهنه
گذاشته اند.
۸مانند دوشیزه ای که بخاطر مرگ شوهر
جوان خود لباس ماتم می پوشد، عُزا
بگیرید. ۹آوردن هدیهٔ آردی و شراب به
عبادتگاه قطع شده است. کاهنان که خادمان
خداوند هستند، ماتم گرفته اند. ۱۰کشتزارها
همه خشک شده اند و زمین عزادار است.
غله از بین رفته است، انگور خشک شده
و درختان زیتون پژمرده گردیده اند. ۱۱ای
دهقانان گریه کنید و ای باغبانان شیون
نمائید، زیرا محصول گندم و جو تلف
شده است. ۱۲تاکهای انگور از بین رفته
و درختان انجیر، انار، خرما، سیب و همهٔ
درختان دیگر خشک شده اند. خوشی و
سُرُور برای مردم نمانده است.

دعوت برای توبه و دعا

۱۳ای کاهنان لباس ماتم بپوشید و ماتم
بگیرید! ای خادمان خدای من که در
عبادتگاه خدمت می کنید، تمام شب
نوحه را سردهید! زیرا دیگر غله و شرابی
باقی نمانده است که به خانهٔ خداوند
تقدیم شود. ۱۴روزه را اعلام کنید و به
مردم خبر بدهید که همگی جمع شوند.
رهبران و همه ساکنین کشور در عبادتگاه
خداوند، خدای خود بیایند و در آنجا در
حضور خداوند گریه و زاری کنند. ۱۵وای
بر ما، زیرا روز هولناک خداوند نزدیک
است و هلاکت و نابودی از جانب قادر
مطلق بر سر ما می آید.
۱۶خوراک ما در برابر چشمان ما از بین
رفت و خوشی و شادمانی از عبادتگاه
خدای ما رخت بربست. ۱۷تخمها در بین
کلوخها پوسیده می شوند. انبارها خراب
شدند و گدامها خالی اند، زیرا غله در
کشتزار از بین رفته است. ۱۸گاوها از
گرسنگی ناله می کنند و رمه های گوسفند
سرگردانند، زیرا چراگاهی برای شان
باقی نمانده است و همه تلف می شوند.
۱۹خداوندا، بحضور تو زاری می کنم، زیرا
گرمی سوزان، چراگاه ها را خشک ساخته
و شعله های آن درختان را سوختانده
است. ۲۰حتی حیوانات وحشی بحضور تو

فریاد و زاری می‌کنند، چون جوی های
آب خشک شده و شعله های سوزندهٔ گرما
چراگاه های بیابان را از بین برده است.

روز داوری خداوند

۲ زنگ خطر را در صَهیون بنوازید؛
بگذارید صدای آن از سر کوه مقدس
من شنیده شود و همهٔ ساکنین کشور از ترس
بلرزند، زیرا روز داوری خداوند نزدیک
می شود و بزودی فرا می رسد. ۲آن روز،
روز تاریکی و ظلمت، روز ابر های سیاه و
تاریکی غلیظ است. سپاه نیرومندی مثل
سیاهی تیره ای، کوه ها را می پوشاند. آن
لشکر چنان بزرگ و قوی است که مثل آن
قبلاً هرگز دیده نشده است و بعد از این
هم دیده نمی شود.
۳پیشاپیش آن ها آتش و در عقب
آن ها شعله ای همه چیز را می سوزاند.
زمین پیش از آمدن آن ها مثل باغ عدن
می باشد، اما وقتی از آن می‌گذرند به
بیابان خشک و پژمرده تبدیل می شود.
هیچ چیزی از چنگ آن ها رهائی یافته
نمی تواند. ۴آن ها شبیه اسپ هستند و
مانند اسپهای جنگی می تازند. ۵وقتی
بر کوه ها جست و خیز می زنند، صدای
شان مثل غرش عراده ها و صدای شعلهٔ
آتشی است که کاه را می سوزاند و مانند
غریو سپاه نیرومندی است که برای
جنگ لشکر کشی می‌کند. ۶در برابر
آن ها مردم وحشت می‌کنند و رنگ از
روی شان می پرد. ۷مثل جنگجویان
حمله می‌آورند و همچون سربازان از
دیوارها بالا می روند. هر یک از آن ها
مستقیماً پیش می رود و خط سیر خود
را تغییر نمی دهد. ۸یکدیگر خود را شانه
نمی زنند، بلکه در صف خود مستقیماً
پیش می روند، خط دفاع را می شکنند و
هیچ سلاحی نمی تواند مانع آن ها بشود.
۹به شهر هجوم می برند، بر دیوارها بالا
می شوند و مثل دزد از راه کلکین به خانه
داخل می شوند.
۱۰زمین در زیر پای آن ها به لرزه می آید
و آسمان ها تکان می خورند. آفتاب و
مهتاب تاریک می شوند و ستارگان نور
افشانی نمی‌کنند. ۱۱خداوند با صدای بلند
به لشکر خود فرمان می دهد و سپاه بزرگ
و بیشمار او فرمانش را بجا می آورند.
روز خداوند واقعاً روز با هیبت و هولناک
است. کیست که بتواند آن را تحمل کند؟

دعوت به بازگشت

۱۲خداوند می فرماید: «حتی همین
حالا، با تمام قلب تان، با روزه و گریه و
ماتم بسوی من برگردید. ۱۳دلهای تان را
چاک کنید نه لباس تان را.»
بسوی خداوند، خدای تان بازگردید،
زیرا او رحیم و مهربان است. زود قهر
نمی شود و رحمت و محبت او بی پایان
است. همیشه برای بخشیدن آماده است و
راضی به مجازات شما نیست. ۱۴کسی چه
می داند، شاید خداوند ارادهٔ خود را عوض
کند و محصولات شما را آنقدر برکت بدهد
که دوباره بتوانید هدیهٔ آردی و ریختنی به
خداوند، خدای تان تقدیم کنید.
۱۵زنگ خطر را در صَهیون به صدا آورید
و روزه را اعلام کنید. همگی جمع شوند

۱۶و آن ها را تقدیس نمائید. مو سفیدان،
اطفال و حتی کودکان شیر خوار را جمع
کنید. داماد از خانه و عروس از حُجلهٔ
خود بیرون بیاید. ۱۷کاهنانی که خادمان
خداوند هستند، بین قربانگاه و دروازهٔ
دخول عبادتگاه بایستند و گریه کنند و
بگویند: «خداوندا، بر قوم برگزیدهٔ خود
رحم کن. نگذار که آن ها مایهٔ تمسخر
اقوام دیگر شوند و به قوم برگزیدهٔ تو
بگویند: خدای شما کجا است؟»

جواب خداوند و وعدهٔ او

۱۸آنگاه خدای غیور بر سرزمین خود
لطف فرمود و بر قوم برگزیدهٔ خود رحمت
کرد. ۱۹خداوند در جواب قوم برگزیدهٔ خود
فرمود: «من برای شما غله و شراب و روغن
می فرستم تا سیر شوید. دیگر راضی
نمی شوم که اقوام بیگانه شما را مسخره
کنند. ۲۰لشکر دشمن را که از شمال بر شما
هجوم آوردند، از آنجا دور کرده به یک
سرزمین خشک و ویران می رانم. بعضی
از آن ها را در بحیرهٔ مُرده و بعضی را در
بحر مدیترانه می فرستم تا در آنجا بمیرند
و بوی بد لاشه های شان بلند شود.»
۲۱ای زمین نترس و خوشحال باش،
زیرا خداوند کارهای بزرگی برایت انجام
داده است! ۲۲ای حیوانات صحرا هراسان
نباشید، زیرا چراگاهها سرسبز می شوند و
درختان میوه بار می آورند. میوهٔ انجیر و
انگور فراوان می گردد.
۲۳ای مردم صَهیون، خوشحال و شادمان
باشید و از کارهای خداوند خوشی کنید!
چون با فرستادن باران، عدالت خدائی
خود را نشان می دهد. دوباره باران بهاری
را در بهار و باران خزانی را در خزان
برای سرسبزی زمین تان می فرستد. ۲۴بار
دیگر خرمنگاه ها پُر از گندم می شوند
و کارگاه چرخُشت ها لبریز از روغن و
شراب می گردند.
۲۵خداوند می فرماید: «خسارهٔ سالهائی
را که ملخها، همان لشکر بزرگی که من
بر ضد شما فرستاده بودم، وارد آوردند
جبران می کنم. ۲۶غذای فراوان می خورید
و سیر می شوید و نام منِ خداوند را که
خدای تان هستم بخاطر کارهای عجیبی
که برای شما انجام داده ام تجلیل و
تمجید می کنید. قوم برگزیدهٔ من دیگر
خوار و حقیر نمی شود. ۲۷آنگاه شما ای
قوم اسرائیل می دانید که من در بین شما
می باشم و تنها من، خداوند، خدای تان
هستم و دیگری نیست و شما که قوم
برگزیدهٔ من می باشید دیگر هرگز خوار و
شرمنده نمی شوید.

روح خداوند بر همگی ریخته می شود

۲۸بعد روح خود را بر همهٔ مردم
می ریزم. پسران و دختران تان نبوت
می کنند. مو سفیدان شما خوابها و
جوانان تان رؤیاها می بینند. ۲۹در آن
روزها حتی بر غلامان و کنیزان شما هم
روح خود را می ریزم.
۳۰علامات حیرت انگیزی از خون، آتش
و ستونهای دود، در آسمان ها و زمین
نشان می دهم. ۳۱قبل از آنکه روز عظیم
و وحشتناک خداوند فرا رسد، آفتاب به
تاریکی و مهتاب به خون مبدل می گردد

۳۲اما هرکسی که خداوند را فرا بخواند،
نجات می یابد، زیرا خداوند فرموده
است که در کوه صَهیون نجات یافتگان
در امان اند وکسانی که برگزیدهٔ او هستند
زنده می مانند.»

خداوند اقوام بیگانه را محاکمه می‌کند

۳ خداوند می فرماید: «در آن
زمان وقتی سعادت و آرامی را
به یهودا و اورشلیم بازگردانم، ۲تمام
اقوام جهان را در «وادی محاکمه»
جمع کرده در آنجا آن ها را بخاطر
میراث خود، یعنی قوم اسرائیل
محاکمه می کنم، زیرا آن ها قوم
برگزیدهٔ مرا در بین اقوام جهان پراگنده
ساختند و سرزمین مرا تقسیم کردند.
۳آن ها بر سر قوم برگزیدهٔ من قرعه
انداختند. پسران جوان را در عوض
فاحشه ها دادند و دختران را به قیمت
پول شراب فروختند.

۴ای صور و صیدون و ای سرزمین
فلسطین با من چه کار دارید؟ آیا
می خواهید از من انتقام بگیرید؟ اگر
چنین کنید من فوری و هرچه زودتر
شما را جزا می دهم. ۵شما نقره و طلا و
گنجینه های نفیس مرا گرفته به معبدهای
خود بردید. ۶مردم یهودا و اورشلیم
را به یونانیها فروختید و آن ها را از
وطن شان آواره ساختید. ۷اما من آن ها
را از جاهائی که به آن فروخته شده اند
بازمی‌گردانم و شما را به سزای اعمال
تان می رسانم. ۸پسران و دختران شما را
به مردم یهودا می فروشم تا آن ها هم همه
را به سبائیان که در سرزمین دوردستی
زندگی می‌کنند، بفروشند. من که خداوند
هستم این را می گویم.

۹به اقوام جهان اعلام‌کنید؛ برای جنگ
آماده شوید و جنگجویان ورزیدهٔ تان را
فراخوانید و همه عساکر تان را جمع کنید.
۱۰گاوآهنهای خود را ذوب کنید و از آن ها
شمشیر بسازید و از اره های تان سرنیزه
تهیه نمائید. حتی افراد ضعیف هم
دلاورانه بجنگند. ۱۱ای اقوام جهان، از هر
طرف بیائید و در یکجا جمع شوید!»

خداوندا، جنگ آورانت را برای حمله
فرود آور!

۱۲«تمام اقوام بیایند و در وادی
محاکمه جمع شوند. من در آنجا نشسته
و همه را محاکمه می‌کنم. ۱۳داسهای
تان را به دست بگیرید، زیرا محصول
پُخته شده و برای درو آماده است. مردم
همه شریر شده اند، پس بروید و آن ها را
همانطوری که انگورها را برای شراب در
زیر پا لگدمال می‌کنند، پایمال سازید تا
همه جا از خون شان لبریز شود. ۱۴مردم
دسته دسته در وادی محاکمه جمع شوند،
زیرا در همانجا روز خداوند بزودی
فرا می رسد. ۱۵آفتاب و مهتاب تاریک
می شوند و ستارگان نور خود را از دست
می دهند. ۱۶غرش صدای خداوند از فراز
کوه صَهیون بر می خیزد و همچون رعد
از اورشلیم غرش می‌کند. آسمان و زمین
به لرزه می آیند، اما خداوند پناهگاه
قوم برگزیدهٔ خود، اسرائیل بوده از آن ها
حمایت می‌کند.

آیندهٔ باشکوه یهودا

۱۷آنگاه شما می دانید که من، خداوند،
خدای تان بر کوه مقدس خود سهیون،
ساکن هستم. اورشلیم یک شهر مقدس
بوده و بیگانگان دیگر هرگز نمی توانند
از آنجا عبور کنند.
۱۸در آن زمان از کوهها شراب تازه
می چکد و از تپه ها شیر جاری
می شود. جویهای خشک یهودا از آب
لبریز می گردند. از عبادتگاه خداوند
چشمهٔ آب فوران می‌کند و وادی شطیم
را سیراب می سازد.
۱۹کشورهای مصر و ادوم بخاطر ظلمی
که در حق اهالی یهودا کرده اند و خون
مردم بیگناه در آنجا ریخته شده است، به
بیابان خشک و پژمرده تبدیل می شوند.
۲۰اما یهودا و اورشلیم برای همیشه آباد
و پُرجمعیت می ماند. ۲۱من انتقام خون
قوم خود را از دشمنان می‌گیرم و از گناه
مسئولین و ستمگران نمی‌گذرم، زیرا من،
خداوند در صَهیون ساکن هستم.»



کتاب عاموس

مقدمه

عاموس نویسندهٔ این کتاب، در شمال اسرائیل وظیفهٔ چوپانی داشت. اما خداوند او را در اواسط قرن هشتم قبل از میلاد به رسالت دعوت کرد. اکثر موعظه های عاموس نبی متوجه مردم سلطنت شمالی اسرائیل که پایتخت آن سامره بود، می باشد.

در زمان عاموس مردم در آسایش فراوان زندگی می‌کردند. ثروتمندان تازه به دوران رسیده در حالیکه در جشن های مذهبی شرکت می نمودند و قربانی ها تقدیم می‌کردند، بر دیگران ظلم می‌کردند. عاموس آنها را به اشتباه شان متوجه ساخت و به آنها گفت که با این رویه و کردار به ظاهر مذهبی خود، خدا را خشمگین می سازند. عاموس نبی آنها را تشویق نموده گفت: «بگذارید عدالت مانند آب و انصاف مثل نهری جاری شود.»

یکی از آیات مهم این کتاب آیت ۱۵ فصل پنجم است که می فرماید: «از بدی بپرهیزید و خوبی را دوست بدارید و در محاکم عدالت را برقرار سازید تا شاید خداوند قادر مطلق بر بازماندگان قوم رحم کند.»

فهرست مندرجات:

---

۱ اینها سخنان عاموس است که در
شهر تَقوع زندگی می‌کرد و پیشهٔ
چوپانی داشت. او دو سال پیش از
زلزله، وقتیکه عُزیا، پادشاه یهودا و
یَرُبعام (پسر یهوآش) پادشاه اسرائیل
بود، در بارهٔ آنچه که از خداوند بر
او نازل شده بود، چنین می گوید:
۲ «خداوند از کوه سهیون در اورشلیم
همچون رعد می غرد. چراگاههای
چوپانها خشک می شوند و سبزه
های قلهٔ کوه کَرمَل زرد و پژمرده
می‌گردند.»

مجازات همسایگان اسرائیل

دمشق

۳خداوند می فرماید: «مردم دمشق بارها
گناه کرده اند، بنابراین، از تقصیر شان
بر نمی‌گردم و آن ها را مجازات می‌کنم،
زیرا آن ها با مردم جلعاد با شیوهٔ وحشیانه
و ظالمانه ای رفتار کردند. ۴پس من آتشی
را بر خاندان حَزایل پادشاه می فرستم و
قلعه های مستحکم بِنهَدَد را می سوزانم.
۵دروازه های شهر دمشق را می شکنم و
اهالی وادی آوَن و پادشاه بیت عدن را
نابود می سازم. مردم سوریه به سرزمین
قیر به اسارت برده می شوند.»

فلسطین

۶خداوند می فرماید: «اهالی غزه بمراتب
گناه کرده اند. آن ها سزاوار مجازات
هستند، زیرا تمام قوم مرا تبعید کردند تا
به دست مردم ادوم تسلیم کنند. ۷پس من
آتشی را بر حصارهای غزه می فرستم و
قلعه های مستحکم آن را می سوزانم.
۸اهالی اَشدُود را نابود می‌کنم و پادشاه
اَشقَلُون را می‌کشم. مردم شهر عَقرُون را
از بین می برم و تمام فلسطینیانی که باقی
مانده اند، هلاک می شوند.»

صور

۹خداوند می فرماید: «مردم صور
مرتب گناه کرده اند. آن ها حتماً مجازات
می شوند، زیرا که آن ها تمام قوم ادوم
را به اسارت بردند و پیمان برادری
خود را شکستند، ۱۰بنابران، من آتشی
را بر حصارهای صور می فرستم و قلعه
های مستحکم آن را با شعله های آن
می سوزانم.»

ادوم

۱۱خداوند می فرماید: «قوم ادوم بارها
گناه کرده اند. من از تقصیرات شان
نمی‌گذرم، زیرا آن ها با شمشیر به تعقیب
برادران خود رفتند و با خشم و غضب
همه را بیرحمانه بقتل رساندند. ۱۲پس من
هم آتشی را بر شهر تیمان می فرستم و
قلعه های بُزره را می سوزانم.»

عَمون

۱۳خداوند می فرماید: «خطاهای مردم
عمون از حد گذشته است. من گناهان
شان را فراموش نمی‌کنم، زیرا آن ها برای
اینکه به سرحدات خود توسعه بخشند،
در جنگ جلعاد شکم زنان حامله را با
شمشیر دریدند. ۱۴بنابران، من هم آتشی
را بر حصارهای شهر رَبه می افروزم و
قلعه های آن را با غریو و نعرهٔ جنگ و
غرش طوفان از بین می برم. ۱۵پادشاه آن
با مأمورینش یکجا تبعید می شوند.»

موآب

۲ خداوند می فرماید: «مردم موآب
به مراتب گناه کرده اند. من به سبب
خطاهای شان، آن ها را مجازات می‌کنم،
زیرا که آن ها استخوانهای پادشاه ادوم را
سوختاندند و به خاکستر تبدیل کردند.
۲پس من هم آتشی را بر موآب می فرستم
و قلعه های قِریُوت را می سوزانم. اهالی

موآب در بین خروش و غوغای جنگ
و نعرهٔ جنگجویان از بین می روند.
۳پادشاه آن را با مأمورینش یکجا هلاک
می سازم.»

یهودا

۴خداوند می فرماید: «مردم یهودا بارها
گناه کرده اند. آن ها حتماً جزا می بینند،
زیرا آن ها احکام مرا بجا نیاوردند و از
قوانین من پیروی نکردند، بلکه با پرستش
همان بتهائی که معبود اجداد شان بودند،
گمراه شدند. ۵پس من هم آتشی را بر
یهودا می فرستم و قلعه های اورشلیم را
می سوزانم.»

مجازات اسرائیل

۶خداوند می فرماید: «قوم اسرائیل به
مراتب گناه کرده اند. آن ها باید به سزای
گناه خود برسند، زیرا آن ها اشخاص
نیک و راستکار را که قادر به پرداخت
قرض خود نیستند و مردم فقیر و بینوا
را که نمی توانند قرض قیمت یک جوره
کفش را بپردازند، به غلامی می فروشند.
۷بر مردم مسکین ظلم می کنند و مانع
اجرای عدالت در حق اشخاص ضعیف
و ناتوان می گردند. پسر و پدر با یک
دختر همبستر می شوند. به این ترتیب،
نام مقدس مرا بی حرمت می سازند. ۸با
همان لباسی که از قرضداران خود گرو
گرفته اند در کنار هر قربانگاه می خوابند
و در عبادتگاه خدای خود با پولی که
بعنوان جریمه از مردم گرفته اند، شراب
می نوشند.

۹اما ای قوم برگزیدهٔ من، بخاطر شما
اموریان را که مانند درختان سرو، بلند و
همچون درختان بلوط، نیرومند و قوی
بودند، با میوه و ریشه های شان بکلی
نابود ساختم. ۱۰همچنین شما را از کشور
مصر بیرون آوردم و مدت چهل سال در
بیابان راهنمائی کردم تا سرزمین اموریان
را تصاحب کنید. ۱۱بعضی از پسران شما
را بحیث انبیاء و بعضی از جوانان تان
را به عنوان نذری (نذیره) برای خود
انتخاب کردم.» خداوند می فرماید: «ای
قوم اسرائیل، آیا این حقیقت ندارد؟ ۱۲اما
شما به آن جوانان نذری شراب دادید که
بنوشند و به انبیاء گفتید که نبوت نکنند.
۱۳پس حالا شما را مثل عراده ای که در
زیر بار غله صدا می کند، به ناله می آورم.
۱۴حتی سریعترین کسان نمی توانند فرار
کنند. قوت و نیروی جنگجویان از بین
می رود و قادر نمی باشند که جان سالم
بدر برند. ۱۵تیراندازان مقاومت خود
را از دست می دهند. دوندگان از فرار
بازمی مانند و اسپ سواران نمی توانند
جانهای خود را نجات بدهند.» ۱۶خداوند
می فرماید: «در آن روز شجاعترین
جنگجویان سلاح خود را به زمین انداخته
برای نجات جانهای خود فرار می کنند.»

خطا و مجازات اسرائیل

۳ ای قوم اسرائیل، به کلام خداوند
که علیه شما است گوش بدهید. او
علیه تمام قومی که خداوند آن ها را از
مصر بیرون آورد می فرماید: ۲«از بین
تمام اقوام روی زمین، من تنها شما را

انتخاب کرده ام. به همین دلیل جزای
گناهان شما سنگینتر است.»
۳آیا دو نفر بدون آنکه با هم متفق
باشند یکجا سفر می کنند؟ ۴آیا
شیر، وقتی شکاری نداشته باشد در
جنگل غرش می‌کند؟ آیا شیر ژیان
اگر شکاری نکرده باشد در بیشهٔ
خود می غرد؟ ۵اگر تله ای نباشد
آیا پرنده ای به دام می افتد؟ اگر
تله چیزی را نگرفته باشد، آیا بسته
می شود؟ ۶وقتی زنگِ خطرِ جنگ
نواخته شود، آیا مردم از ترس به لرزه
نمی آیند؟ اگر خواست خداوند
نباشد، آیا مردم دچار مصیبت
می شوند؟
۷خداوند متعال، پیش از آنکه بندگان
خود، انبیاء را از ارادهٔ خود آگاه
نسازد، کاری نمی کند. ۸هرگاه
شیر غرش کند، کیست که از ترس
نلرزد؟ وقتی خداوند متعال سخن
گوید، آیا کسی جرأت می کند که
آن را اعلام ننماید؟
۹به ساکنین قصرهای اَشدُود و مصر اعلام
کنید و بگوئید: «بر کوههای سامره جمع
شوید و ببینید که چه آشوبی در آنجا برپاست
و مردم مرتکب چه ظلم هائی می شوند.»
۱۰خداوند می فرماید: «اهالی آنجا از
صداقت و راستی کار نمی گیرند. قصرهای
شان پُر از غنایمی است که از راه غارت و
دزدی به دست آورده اند. ۱۱بنابران، دشمن
می آید و سرزمین شان را محاصره می کند.
قدرت دفاعی شان را از بین می برد و قلعه
های شان را ویران می نماید.»

۱۲خداوند می فرماید: «همانطوری که
چوپانی فقط دو پا و یا یک گوش گوسفندی
را از دهن شیر بازمی گیرد، در سامره هم تنها
عدهٔ کمی از ساکنین آن که بر تختهای مجلل
تکیه زده اند، نجات می یابند.»
۱۳خداوند، خدای قادر مطلق می فرماید:
«بشنوید و این پیام را به بنی اسرائیل
اعلام کنید. ۱۴در همان روزی که قوم
اسرائیل را به سزای گناه شان برسانم،
قربانگاه های بیت ئیل را هم از بین
می برم. شاخهای قربانگاه قطع می شوند و
به زمین می افتند.» ۱۵خداوند می فرماید:
«خانه های تابستانی و زمستانی را ویران
کرده و خانه های را که با عاج زینت
یافته اند با خاک یکسان می کنم و همه
خانه های بزرگ را از بین می برم.»

۴ ای زنان سامره که مثل گاوهای
باشان چاق شده اید، بر مردم
مسکین ظلم می کنید، اشخاص نادار
و محتاج را پایمال می نمائید و به
شوهران تان می گوئید: «شراب بیاورید
که بنوشیم.» ۲خداوند متعال که مقدس
است، وعده داده و فرموده است: «روزی
می رسد که دشمنان چنگک به دهان شما
انداخته همهٔ تان را مانند ماهی می کشند
و با خود می برند. ۳هر یک از شما را
به نزدیکترین شگاف دیوار می برند و از
آنجا بیرون می اندازند.»

سرکشی قوم اسرائیل

۴خداوند متعال می فرماید: «ای قوم
اسرائیل، اگر می خواهید، به بیت ئیل
و جِلجال بروید و گناه ورزید. تا که

می توانید گناه کنید. هر صبح قربانی های
تان را بیاورید و بعد از هر سه روز یک
دهم تانرا بدهید. ۵به اجرای قربانی های
شکرانگی تان ادامه دهید و به همه جا
اعلان کنید که برای خداوند قربانی تقدیم
کرده اید، زیرا شما به تظاهر و خودنمائی
عادت دارید.» این گفتهٔ خداوند متعال
است.
۶خداوند می فرماید: «من به تمام
شهرهای شما قحطی را آوردم و احتیاج
نان را در جمیع مکان های شما، اما با
اینهم توبه نکردید و بسوی من بازنگشتید.
۷در فصل درو بارشِ باران را قطع کردم. در
یک شهر باران فرستادم و در شهر دیگر
از آن جلوگیری نمودم. بر یک زمین باران
بارید و زمین دیگر از بی آبی خشک شد.
۸مردم چند شهر برای نوشیدن یک جرعه
آب، با تن خسته و ناتوان به شهر دیگری
خود را آواره می کردند، اما تشنگی شان
رفع نمی شد. با اینهم شما بسوی من
برنگشتید.»
۹خداوند می فرماید: «با باد سموم و
آفت، محصول باغها و تاکستان های شما
را از بین بردم. درختان انجیر و زیتون
شما خوراک ملخ شدند. بازهم شما
بسوی من بازگشت نکردید.»
۱۰خداوند می فرماید: «همان بلاهائی
را که بر سر مردم مصر آوردم بر سر شما
هم فرستادم. جوانان شما را با شمشیر
کشتم، اسپهای تان ربوده شدند. بینی
تان از بوی بد اجساد مقتولینِ اردوگاه
تان پُر شد. با اینحال، شما بسوی من
بازنگشتید. ۱۱بعضی از شما را مانند
مردم سدوم و عموره نابود ساختم. کسانی
هم که زنده ماندند، مثل سوخته چوبی
بودند که از بین آتش بیرون کشیده شده
باشند. با همهٔ اینها، بازهم شما بسوی من
برنگشتید. ۱۲بنابران، من شما را مجازات
می کنم. پس ای اسرائیل، برای داوری و
مجازات در برابر خدای خود آماده شو.»
۱۳زیرا آنکه کوه ها را بنا نمود و باد را
بوجود آورد، انسان را از افکار پنهانی
خود آگاه می سازد، روز را به شب
تبدیل می کند و بر بلندی های زمین قدم
می گذارد، نام او خداوند، خدای قادر
مطلق است.

دعوت به توبه

۵ ای قوم اسرائیل، به مرثیه ای که
برای شما می خوانم گوش بدهید:
۲ دختر باکرهٔ اسرائیل ازپاافتاده است
و دیگر هرگز بر نمی خیزد.
او فراموش شده است
و کسی به کمک او نمی آید که او را
از زمین برخیزاند.
۳خداوند متعال می فرماید: «از یک
شهر یکهزار نفر به جنگ می روند، اما
تنها یکصد نفر زنده بر می گردند. از شهر
دیگری صد نفر فرستاده می شوند، ولی
فقط ده نفر زنده می مانند.»
۴خداوند به قوم اسرائیل می فرماید:
«مرا بطلبید تا زنده بمانید. ۵به بیت ئیل
برای عبادت نروید، به جِلجال اجتماع
نکنید و به بئرشِبع داخل نشوید، زیرا مردم
جِلجال تبعید می گردند و مردم بیت ئیل
نابود می شوند.» ۶در طلب خداوند باشید

تا زنده بمانید، در غیر آن غضب او مثل
آتش شعله ور می شود و قوم اسرائیل را
می سوزاند و مردم بیت ئیل را از بین
می برد و کسی نمی تواند آن را خاموش
سازد. ۷شما محکوم به فنا هستید، زیرا
عدالت را پایمال می‌کنید و مردم را از
حق شان محروم می سازید.
۸کسی که اجرام سماوی ثریا و جبار را
بوجود آورد، تاریکی را به صبح روشن و
روز را به شب تبدیل می کند، آب های
بحر را جمع کرده بر زمین می باراند، نام
او خداوند است. ۹او نیرومندان را با قلعه
های شان نابود می سازد.
۱۰شما از کسانی که پیرو عدالت و
راستگو هستند، نفرت دارید. ۱۱بر مردم
مسکین و فقیر ظلم می‌کنید و غلهٔ شان را
به زور می‌گیرید، بنابران، در خانه هائی
که از سنگهای مُزَیَن بنا کرده اید، زندگی
نمی‌کنید و از شراب تاکستان های زیبائی
که غرس نموده اید نمی نوشید، ۱۲زیرا من
می دانم که گناهان زیاد و خطاهای بزرگی
را مرتکب شده اید. به اشخاص راستکار
آزار می رسانید، رشوت می‌گیرید و
عدالت را از مردم مسکین بازمی دارید.
۱۳اما آن کسانی که شما از آن ها نفرت
دارید، باید در آن مواقع عاقل و صابر
باشند و سکوت کنند.
۱۴پس نیکوئی کنید و از شرارت دست
بکشید تا زنده بمانید. آنوقت خداوند،
خدای قادر متعال، چنانکه ادعا می‌کنید،
همراه شما و مددگار شما خواهد بود. ۱۵از
بدی بپرهیزید و خوبی را دوست بدارید
و در محاکم عدالت را برقرار سازید تا
شاید خداوند قادر مطلق بر بازماندگان
قوم رحم کند.
۱۶خداوند متعال، خدای قادر مطلق
می فرماید: «از تمام جاده های شهر
صدای ناله و شیون بر می خیزد و حتی
دهقانان دعوت می شوند تا با مرثیه
خوانان نوحه‌گری کنند. ۱۷در تاکستانها
نوحه و شیون برپا می شود، زیرا من برای
مجازات شما می آیم.» خداوند فرموده
است.
۱۸وای بحال شما که در آرزوی
فرارسیدن روز خداوند هستید. آن روز
چه فایده ای برای شما خواهد داشت؟
زیرا در آن روز تاریکی را می بینید نه
روشنی را. ۱۹شما مثل کسی می باشید که
از شیری فرار می‌کند و با خرسی روبرو
می‌گردد. یا مانند کسی که به خانهٔ خود
داخل می شود و دست خود را بر دیوار
می‌گذارد و مار او را می‌گزد. ۲۰روز
خداوند تاریکی مطلق را ایجاد می کند
و اثری از روشنی دیده نمی شود. آن روز
یک روز ظلمانی بوده نور و روشنائی
بچشم نمی خورد.
۲۱خداوند می فرماید: «من از عیدهای
تان بیزارم و از محافل مذهبی شما نفرت
دارم. ۲۲قربانی های سوختنی و هدایای
آردی شما را نمی پذیرم و به قربانی
حیوانات چاقی که جهت شکرگزاری
می آورید توجهی ندارم. ۲۳سرود حمد
خود را بگوش من نرسانید. نوای چنگ
شما را نمی شنوم. ۲۴به عوض، بگذارید
که عدالت مثل آب و انصاف مانند نهری
همیشه در جریان باشد.

۲۵ای قوم اسرائیل، در مدت چهل سالی
که در بیابان بودید، آیا برای من قربانی
و هدیه می آوردید؟ ۲۶نی، بلکه شما به
پادشاه خدایان خود، یعنی سکوت و به
کیوان، خدای ستارگان تان و به بتهائی که
به دست خود ساخته بودید، زیادتر علاقه
نشان می دادید. ۲۷بنابران، من که خدای
قادر مطلق هستم شما را به سرزمین
دوردستی، در آن طرف دمشق تبعید
می‌کنم.» این گفتهٔ خداوند، خدای قادر
مطلق است.

تباهی قوم اسرائیل

۶ وای بر شما که در سهیون و کوه
سامره در رفاه و آسودگی زندگی
می‌کنید و به این می بالید که رهبر و
پیشوای قوم بزرگی هستید و مردم برای
کمک پیش شما می آیند. ۲به شهر کلنه
بروید، از شهر بزرگ حمات دیدن کنید و
از آنجا به شهر جَت، در سرزمین فلسطینی
ها بروید و ببینید که آیا آن ها بهتر از
ممالک شما هستند و یا ساحهٔ سرزمین
شان بزرگتر از سرزمین های شماست؟
۳شما فکر روز مصیبتی را که بر سر
شما می آید از خود دور می‌کنید، اما
با کردار زشت تان آن روز بد را به
خود نزدیکتر می سازید. ۴وای بر شما
که بر تختهای عاج دراز می‌کشید،
در بسترهای نرم می خوابید و بهترین
گوشت بره و لذیذترین گوشت گوسالهٔ
گله را می خورید. ۵با نوای چنگ آواز
می خوانید و مانند داود آلات موسیقی
را برای خود اختراع می‌کنید. ۶جامهای
شراب را سر می‌کشید و با بهترین عطرها
خود را خوشبو می سازید، ولی بخاطر
مصیبت قوم اسرائیل غمگین نمی شوید.
۷بنابران، شما پیشتر از دیگران به اسارت
می روید و روزهای عیش و خوشگذرانی
شما به پایان می رسند.
۸خداوند، خدای قادر متعال به ذات
خود قسم خورده است و می فرماید: «من
از غرور قوم اسرائیل بیزار هستم و از
قصرهای باشکوهِ آن ها نفرت دارم. پس
من پایتخت آن را با همه چیزی که در آن
است به دشمنان تسلیم می‌کنم.»
۹اگر ده نفر در یک خانه باقی مانده
باشند، آن ها هم کشته می شوند. ۱۰وقتی
خویشاوند شخص مُرده برای دفن جنازهٔ
او بیاید، از آن کسی که هنوز زنده است
می پرسد: «آیا کس دیگری باقی مانده
است؟» او جواب می دهد: «نی.» آن
خویشاوند می‌گوید: «خاموش باش و نام
خداوند را بر زبان نیاور!» ۱۱زیرا اینک
خداوند امر می فرماید، خانه های بزرگ
و کوچک با خاک یکسان می شوند. ۱۲آیا
اسپها بر صخره ها می دوند؟ آیا گاوها
بحر را قلبه می‌کنند؟ اما شما عدالت را به
کام مردم مانند زهر تلخ ساخته و حق را به
باطل تبدیل کرده اید.
۱۳شما به اینکه شهر لودیبار را تسخیر
کرده اید افتخار می‌کنید و می گوئید: «ما
قدرت آن را داریم که شهر کارنائیم را فتح
کنیم.»
۱۴اما خداوند، خدای قادر مطلق
می فرماید: «ای قوم اسرائیل، من سپاه
دشمن را می فرستم تا کشور شما را

تصرف کنند و مردم شما را از سرحد
حمات تا جویبار عربه بتنگ بیاورند.»

رؤیای ملخ

۷ در رؤیائی که خداوند متعال به
من نشان داد دیدم که بعد از
دروِ محصول اولِ غله که سهم پادشاه بود و
محصول دوم تازه سر زده بود، خداوند
خیل ملخ را بوجود آورد. ۲ بعد از آنکه
ملخها همه گیاه سبز زمین را خوردند،
من به خداوند گفتم: «ای خداوند
متعال، از حضور تو استدعا می‌کنم که
قوم برگزیدهٔ خود را ببخشی. آن ها قوم
ضعیف و کوچک هستند و نمی توانند
در برابر این مصیبت طاقت کنند.» ۳ پس
خداوند هم رحم کرد و فرمود: «این
حادثه اتفاق نمی افتد.»

رؤیای آتش

۴ خداوند متعال در رؤیای دیگری، آتش
بزرگی را که برای مجازات مردم آماده کرده
بود، به من نشان داد. آن آتش آب های
عمیق زمین را بلعید و تمام نباتات را
سوختاند. ۵ من گفتم: «ای خداوند، خدا
التماس می‌کنم از این کار منصرف شو،
زیرا قوم اسرائیل کوچک و ضعیف است
و طاقت این بلا را ندارد.» ۶ پس خداوند
فرمود: «این حادثه هم اتفاق نمی افتد.»

رؤیای شاقول (شاول)

۷ بعد در رؤیای دیگری دیدم که خداوند
در کنار دیواری که با شاقول بنا شده بود،
ایستاده شاقولی در دست داشت. ۸ از من
پرسید: «عاموس، چه می بینی؟» من
جواب دادم: «یک شاقول.» خداوند
فرمود: «با این شاقول می خواهم نشان
بدهم که قوم برگزیدهٔ من مثل این دیوار
راست نیست، لهذا می خواهم که آن ها را
مجازات کنم. ۹ و مکان های بلند اسحاق
و معابدی را که اسرائیل بنا کرده اند،
ویران می‌کنم و خاندان یَرُبعام را با
شمشیر نابود می سازم.»

عاموس و اَمَصیا

۱۰ آنگاه اَمَصیا، کاهن بیت ئیل، به یَرُبعام،
پادشاه اسرائیل خبر داد و گفت: «عاموس
در بین قوم اسرائیل فتنه برانگیخته و
علیه تو توطئه چیده است و سخنان او
کشور ما را نابود خواهد ساخت. ۱۱ زیرا او
می‌گوید که تو با شمشیر بقتل می رسی و
قوم اسرائیل از کشور شان تبعید شده به
اسارت برده می شوند.»
۱۲ بعد اَمَصیا به عاموس گفت: «ای نبی، از
این کشور خارج شو. به سرزمین یهودا برگرد
و در آنجا با موعظه هایت پول به دست
آور و نان بخور. ۱۳ دیگر هرگز در بیت ئیل
موعظه نکن، زیرا اینجا محل عبادت
پادشاه و معبد مردم ما می باشد.»
۱۴ عاموس جواب داد: «من نه نبی هستم
و نه پسر نبی. وظیفهٔ من اصلاً چوپانی و
میوه چینی است. ۱۵ اما خداوند مرا از کار
چوپانی گرفت و فرمود: «برو برای قوم
اسرائیل موعظه کن.» ۱۶ حالا تو می گوئی
که علیه قوم اسرائیل موعظه نکنم، پس
ای اَمَصیا، به کلام خداوند گوش بده که
به تو می فرماید: ۱۷ زن تو در این شهر

فاحشه می شود، فرزندانت در جنگ
بقتل می رسند و ملک و زمینت تقسیم
شده به دیگران تعلق می گیرد. خودت
هم در یک کشور بیگانه می میری و قوم
اسرائیل از وطن خود تبعید می شوند.»

رؤیای تکری پُر از میوه

۸ خداوند متعال در رؤیای دیگری
یک تُکری پُر از میوه را به من نشان داد
۲ و از من پرسید: «عاموس چه می بینی؟»
من جواب دادم: «یک تکری پُر از میوهٔ
رسیده.» خداوند فرمود: «وقت آن رسیده
است که قوم برگزیدهٔ من، اسرائیل به
جزای اعمال خود برسند و من از مجازات
آن ها منصرف نمی شوم. ۳ در آن روز
سرودهائی که مردم در معبد می نوازند،
به گریه و نوحه تبدیل می شوند. اجساد
مردگان در همه جا بچشم می خورند و
سکوت مطلق سایه می افگند.»

نابودی قوم اسرائیل

۴ بشنوید ای کسانی که مردم مسکین و
بینوا را پایمال می کنید و قصد نابودی
اهالی فقیر این سرزمین را دارید! ۵ به این
فکر هستید که: «هرچه زودتر ایام تعطیل
و روزهای سَبَت بپایان برسند تا به کسب
و کار خود شروع کنید و غلهٔ خود را به
قیمت گران بفروشید. در ترازو تقلب
می نمائید و با اوزان سبکتر مشتریان را
فریب می دهید. ۶ گندم پسماندهٔ خود را
به فقرا در بدل نقره می فروشید و مردم
مسکین را بخاطر قرض یک جوره کفش
به غلامی می گیرید.»

۷ خداوند، خدای پُر جلال اسرائیل قسم
خورده می فرماید: «من هرگز کارهای آن ها
را فراموش نمی کنم. ۸ از اینرو، این سرزمین
به لرزه می آید و ساکنین آن ماتم می گیرند.
تمام کشور اسرائیل مثل دریای نیل در
هنگام سیلاب متلاطم شده بالا می آید
و دوباره فرومی نشیند.» ۹ خداوند متعال
می فرماید: «در آن روز بفرمان من آفتاب
در وقت ظهر غروب می کند و زمین را در
روز روشن تاریک می سازم. ۱۰ جشن های
تان را به ماتم و سرود خوشی شما را به گریه
و نوحه تبدیل می کنم. آنگاه مثلیکه یگانه
پسر تان مُرده باشد، سرهای تان را تراشیده
لباس ماتم می پوشید و آن روز برای شما
یک روز بسیار تلخ و ناگوار خواهد بود.»
۱۱ خداوند متعال می فرماید: «روزی
می رسد که قحطی را به این سرزمین
می فرستم. این قحطی، قحطی نان و آب
نبوده بلکه قحطی کلام خداوند می باشد.
۱۲ مردم دنبال کلام خداوند بحرها را
می پیمایند و به شرق و غرب می روند،
اما موفق به یافتن آن نمی شوند. ۱۳ در
آن روز حتی دختران و مردان جوان و
سالم هم از تشنگی بیحال می گردند.
۱۴ کسانی که بنام بت های سامره و دان و
بئرشِبع قسم می خورند، می افتند و دیگر
بر نمی خیزند.»

مجازات قوم اسرائیل

۹ خداوند را دیدم که در کنار
قربانگاه ایستاده بود و فرمود:
«تاجهای ستونهای عبادتگاه را بشکن تا
اساس عبادتگاه به لرزه آید و سقف آن

بر سر همهٔ مردم فروریزد. کسانی را که
زنده بمانند با شمشیر می کشم. هیچ کسی
نمی تواند فرار کند و جان سالم بدر برد.
۲اگر به دوزخ بروند، از دست من رهائی
نمی یابند و اگر به آسمان صعود کنند،
آن ها را پائین می آورم. ۳اگر در کوه کَرمَل
پنهان شوند، به سراغ شان می روم و آن ها
را پیدا می کنم. اگر از نظر من در اعماق
بحر مخفی شوند، مار را می فرستم تا
آن ها را بگزد. ۴حتی اگر به کشور دشمن
تبعید شوند، من به دشمنان فرمان می دهم
تا آن ها را در آنجا بکشد. آن ها همیشه
تحت نظر من بوده بجای خوبی از من
بدی می بینند.»
۵خداوند، خدای قادر مطلق وقتی
زمین را لمس کند، زمین گداخته می شود
و ساکنین آن ماتم می گیرند. تمام زمین
مانند آب دریای نیل بالا می آید و دوباره
فرومی نشیند. ۶آن کسی که خانهٔ خود را
در آسمان ها بنا کرده و گنبد آسمان را
بر فراز زمین قرار داده است، آب های
بحر را جمع می کند و آن ها را بر زمین
می باراند، نامش خداوند است.
۷خداوند می فرماید: «ای قوم اسرائیل،
شما برای من مثل حبشی ها هستید؟ من
شما را از کشور مصر، فلسطینی ها را
از جزیرهٔ کریت و مردم سوریه را از قیر
بیرون آوردم. ۸چشمان منِ خداوند متعال
بر کشور گناهکار اسرائیل باز است و
آن ها را از روی زمین محو می کنم، اما
قوم اسرائیل را بکلی نابود نمی سازم.
این است گفتهٔ خداوند.
۹من به دشمنان امر می کنم که قوم
اسرائیل را همانطوری که گندم را غربال
می کنند، تکان بدهند تا کاملاً از مردم
بدکار جدا شوند. ۱۰تمام گناهکاران قوم
برگزیدهٔ من که می گویند: «بلائی بر سر ما
نمی آید.» با شمشیر کشته می شوند.»

احیای قوم اسرائیل

۱۱خداوند می فرماید: «در آن زمان
سلطنت داود را که ویران شده است مثل
سابق برقرار می سازم. ۱۲قوم اسرائیل همهٔ
آنچه را که از ادوم و اقوام دیگر باقی مانده
است و زمانی به من تعلق داشت، تصاحب
می کنند.» خداوند که همهٔ اینها را بجا
می آورد، فرموده است.
۱۳خداوند می فرماید: «زمانی می رسد
که غله چنان فراوان می شود که دروگران
فرصت درو کردن آن را نمی داشته باشند
و انگور بقدری فراوان می گردد که وقت
برای فشردن آن نمی باشد و شراب شیرین
از تپه ها جاری می شود. ۱۴من قوم خود
را دوباره به وطن شان می آورم. شهرهای
ویران را آباد می کنند، باغها و تاکستانها
می سازند و محصول آن ها را می خورند.
۱۵قوم خود را در سرزمینی که به آن ها
داده ام مستقر می سازم و بار دیگر آن ها
را از آنجا جدا نمی کنم.» این گفتهٔ
خداوند، خدای شما است.



کتاب عوبَدیای نبی

مقدمه

کتاب عوبَدیا کوچکترین کتاب عهد عتیق است. در مورد عوبَدیا، نویسندهٔ این کتاب، معلومات جزئی در دست است. اما این کتاب احتمالاً در ۵۸۶ ق.م. نوشته شده است.

کتاب عوبَدیا که شامل ۲۱ آیه است در مورد مردم ادوم سخن می‌گوید. ادوم همسایهٔ جنوب شرقی و دشمن دیرینهٔ یهودا بود. مردم ادوم نه تنها بخاطر سقوط اورشلیم شادمانی کردند، بلکه دست به چور و چپاول زده به کمک مهاجمین شتافتند.

کتاب عوبَدیا می‌گوید چونکه ادومی ها به کمک اقوام دیگر تصمیم به نابودی قوم خدا گرفته اند، خدا آنها را نابود خواهند کرد. اما ادومی ها گمان می‌کنند که دست خداوند به آنها نمی رسد. پاسخ خداوند به آنها این است: «اگرچه خویشتن را مثل عقاب بلند سازی و آشیانهٔ خود را در میان ستارگان بگذاری، من تو را از آنجا فرود خواهم آورد.» (آیت چهارم)

عوبَدیا به ادومی ها گوشزد می‌کند که تمام دنیا به خدا تعلق دارد و روزی خداوند بر آن حکومت خواهد کرد.

فهرست مندرجات:

خداوند ادوم را مجازات می‌کند

۱خداوند متعال سرنوشت آیندهٔ ادوم را
در رؤیائی به عوبَدیا نشان داد.
از جانب خداوند قاصدی با این پیام
پیش اقوام جهان فرستاده شده است:
«برای جنگ با ادوم آماده شوید!»
۲خداوند به ادوم می فرماید: «من ترا در
بین ملل دنیا خوار و ضعیف می سازم.
۳تکبر و غرورت ترا گمراه کرده است. تو
چون بر صخره های بلند ساکن هستی و
جایت بر فرازکوه ها است، بخود می بالی
و با غرور می گوئی: «کیست که بتواند
دست دراز کند و مرا پائین آورد؟» ۴اگر
مانند عقاب در اوج آسمان پرواز کنی و
آشیانه ات را در بین ستارگان بسازی، من
ترا فرود می آورم.
۵اگر دزدی در شب بخانه ای وارد
شود، فقط چیزی را می برد که به آن
ضرورت دارد، و اگر انگور چین برای
چیدن انگور بیاید، مقداری از انگور را
بجا می گذارد، اما دشمنان تو ترا بکلی
غارت و نابود می کنند. ۶ای اولادهٔ عیسو،
وقتی دشمنان بیایند، تمام ثروتت را به یغما
می برند. ۷متحدینت به تو خیانت کردند
و ترا ازکشورت بیرون راندند. کسانی که
با تو در صلح بودند بر تو غلبه یافتند و
دوستانی که نمکِ ترا خوردند برایت دام
گستردند و می گویند: «کجاست آنهمه
عقل و خِرَد او؟»»»
۸خداوند می فرماید: «در آن روز ادوم
را مجازات می‌کنم. تمام اشخاص دانا
را از سرزمینش نابود می سازم و همه
حکیمانش را از بین می برم. ۹جنگجویان
شجاعِ تیمان هراسان می شوند و تمام
سربازان ادوم بقتل می رسند.

دلیل مجازات ادوم

۱۰بخاطر ظلمی که در حق برادرانت،
یعنی اولادهٔ یعقوب کردی با رسوائی
و برای همیشه نابود می شوی. ۱۱در آن
روزی که دشمنان به دروازه های شان
داخل شدند و بیگانگان مال دارائی
اورشلیم را بین خود تقسیم کردند و با
خود بردند، تو به یکسو ایستادی و تماشا
کردی. ۱۲تو نباید از بدبختی برادرانت
خوش شوی، در روز مصیبت قوم یهودا
خوشحالی کنی و در هنگام غم و اندوه
به آن ها بخندی. ۱۳تو در روز سختی قوم
برگزیدهٔ من با غرور به دروازه های شهر
داخل نشو، در روز مصیبت آن ها ثروت
شان را غارت منما و از غم آن ها خوشی
نکن. ۱۴بر سر چهار راه ایستاده نشو،
تا آنهائی را که می خواهند فرار کنند
گرفتارکنی و در آن روز مصیبت آن ها را
به دست دشمنان تسلیم نکن.

مجازات قومها

۱۵زیرا روز خداوند برای تمام اقوام
نزدیک است. طبق عمل و کردارت
با تو رفتار می‌کنم. آنچه را داده ای
واپس می گیری. ۱۶قوم برگزیدهٔ من برکوه
مقدس از جام تلخ مجازات نوشیدند، اما
به کام اقوام دیگر تلختر از آن ریخته
می شود. آن ها آن را می نوشند و از بین
می روند.

پیروزی اسرائیل

۱۷اما قوم اسرائیل بر کوه مقدس من،
در صَهیون، پناه می برند و آن سرزمین
را که میراث اجداد شان است تصاحب
می‌کنند. ۱۸خاندان یعقوب و یوسف
مانند آتش، ادوم را می‌سوزاند و اثری
از قوم ادوم باقی نمی ماند. این را من،
خداوند می‌گویم. ۱۹مردم از سمت جنوب
یهودا، ادوم را تصرف می‌کنند. اهالی
جلگه های غربی، فلسطین را اشغال
می نمایند، قوم اسرائیل سرزمین افرایم و
سامره را و قبیلهٔ بنیامین جِلعاد را به دست
می‌آورند. ۲۰تبعیدشدگان از شمال اسرائیل
بر می‌گردند و فینیقیه را تا زَرِفت در
قسمت شمال، متصرف می شوند.
تبعیدشدگان اورشلیم که در ساردِس صغیر
بسر می برند، به وطن خود مراجعت
کرده شهرهای جنوب را اشغال می‌کنند.
۲۱پیروزمندان به کوه صَهیون برآمده، بر کوه
عیسو «سرزمین ادوم» داوری می‌کنند و
پادشاهی از آن خداوند است.»



کتاب یونس نبی

مقدمه

کتاب یونس سرگذشت مردی را بیان می‌کند که خدا به او مأموریت می دهد که به شهر نینوا، پایتخت امپراطوری آشور برود و مردم را بسوی خدا هدایت کند. اما او از رفتن به آنجا سر باز می زند، چون مردم آشور از دشمنان سرسخت اسرائیل حساب می شدند و یونس آرزو می‌کرد که خدا آنها را مجازات کند. به این خاطر به عوض رفتن به نینوا، یونس بطرف ترشیش روانه می شود. اما در جریان سفر بحری، خدا حوادثی پیش آورد که یونس مجبور شد برای اجرا کردن امر خدا به نینوا برود.

خلاف انتظار یونس، وقتیکه مردم نینوا کلام خدا را از زبان او شنیدند، توبه کرده بسوی خدا بازگشت کردند. یونس از نتیجهٔ کارش و عملی نشدن پیامش در مورد نابودی شهر، خشمگین شد و به خدا شکایت کرد. خداوند به یونس تعلیم داد که به مخلوقی که او آفریده است ارزش قایل شود، زیرا او تبعیضی در بین مردم قائل نیست.

کتاب یونس اختیار مطلق خدا را بر تمام کائنات و موجوداتی که او خلق کرده است، نشان می دهد. در عین زمان این کتاب، خدا را بحیث خدای با محبت که سرشار از رحمت و بخشش است تمثیل می‌کند. او حتی دشمنان قوم برگزیدهٔ خود را بعوض اینکه با نابود کردن مجازات کند، آنها را می بخشد.

در ضمن کتاب یونس به ما می آموزد، هیچ کس نمی تواند از حضور خدا فرار کند. پس، بهتر است که خواست او را در زندگی خود عملی کنیم.

فهرست مندرجات:

یونس از حضور خداوند فرار می‌کند

۱ یک روز کلام خداوند بر یونس،
پسر اَمِتای نازل شد و به او فرمود: ۲ «به
شهر بزرگ نینوا برو و با آواز بلند بگو
که خبر ظلم و شرارت مردم آن به گوش
من رسیده است.» ۳ اما یونس خواست
که از حضور خداوند فرار کند. پس به
یافا رفت و در آنجا یک کشتی را دید
که عازم ترشیش بود. یونس کرایهٔ خود
را داد و با سایر مسافرین سوار شد تا
به ترشیش برود و از حضور خداوند
دور شود. ۴ اما خداوند طوفان سختی را
بر بحر فرستاد و طوفان بقدری شدید
بود که نزدیک بود کشتی غرق شود.
۵ کشتیبانان به وحشت افتادند و همه
پیش خدای خود زاری کرده کمک
می‌خواستند. بعد برای اینکه کشتی را
سبک کنند، بار های کشتی را در بحر
انداختند. در این وقت یونس در داخل
کشتی دراز کشیده و بخواب سنگینی
فرورفته بود.
۶ کپتان کشتی آمد و به او گفت:
«چرا خوابیده ای؟ بر خیز و پیش
خدای خود دعا کن شاید بر ما رحم
کند و ما را از غرق شدن نجات
بدهد.»
۷ کشتیبانان به یکدیگر خود گفتند:
«قرعه بیاندازیم و ببینیم که بخاطر چه
کسی به این بلا دچار شده ایم.» آن ها
قرعه انداختند و قرعه بنام یونس افتاد.
۸ آن ها به یونس گفتند: «به ما بگو که
چرا این بلا بر سر ما آمده است؟ شغل
تو چیست و از کجا آمده ای و از کدام
مردم هستی؟»
۹ او جواب داد: «من عبرانی هستم و
خداوند، خدای آسمان را می پرستم که
بحر و خشکه را آفریده است.» ۱۰ وقتی
آن ها پی بردند که او از حضور خداوند
فرار کرده است، زیادتر ترسیدند و به او
گفتند: «تو کار بسیار بدی کرده ای.»
۱۱ طوفان هر لحظه شدیدتر می شد، بنابران
کشتیبانان به او گفتند: «با تو چه کنیم که
بحر آرام شود؟»
۱۲ یونس گفت: «مرا بردارید و در بحر
بیندازید تا بحر آرام گردد، زیرا می دانم
گناه من است که شما گرفتار این طوفان
شده اید.»
۱۳ اما کشتیبانان با تمام قدرت
خود می‌کوشیدند که کشتی را به
خشکه برسانند، ولی طوفان هر لحظه
شدیدتر می شد و آن ها چاره ای کرده
نمی توانستند. ۱۴ پس پیش خداوند دعا
و زاری کرده گفتند: «خداوند، بخاطر
گناه این شخص ما را هلاک مکن و ما
را مسئول مرگ او نساز، چون ما گناهی
نداریم. تو البته به منظور خاصی این
طوفان را فرستادی.» ۱۵ آنگاه یونس را
برداشتند و در بحر انداختند و در همان
لحظه بحر آرام شد. ۱۶ کشتیبانان بخاطر
این واقعه زیادتر از خداوند ترسیدند
و برای او قربانی ها و نذرها تقدیم
کردند.
۱۷ بفرمان خداوند یک ماهی بزرگ
یونس را بلعید و یونس مدت سه شبانه
روز در شکم ماهی بود.

دعای یونس

۲ یونس از شکم ماهی پیش خداوند،
خدای خود دعا کرد و گفت:
۲ «در هنگام مصیبت بحضور تو
ای خداوند، دعا کردم و تو دعای
مرا مستجاب فرمودی. از اعماق
دنیای مردگان گریه و زاری کردم
و تو آواز گریهٔ مرا شنیدی. ۳ تو
مرا به اعماق بحر انداختی و
سیلاب ها مرا غرق کرد، و امواج
پُر قدرت تو از سر من گذشت.
۴ بخود گفتم که از حضور تو
رانده شده ام و دیگر عبادتگاه
مقدس ترا نخواهم دید. ۵ در آب
غرق شدم، گرداب ها احاطه ام
کرد و علف ها بدور سرم پیچید.
۶ تا پای کوه ها فرو رفتم و زمین
برای همیشه در بند های خود
نگاهم داشته است. اما تو ای
خداوند، خدای من، مرا از گور
زنده بیرون آوردی. ۷ وقتی در حال
مرگ بودم، خداوند را یاد کردم
و دعای من به عبادتگاه مقدس
به پیشگاه او رسید. ۸ آنهائی که
بت های باطل را می پرستند از
پیروی تو برگشته اند. ۹ اما من
سرود شکرگزاری را بحضور تو
می سرایم و برای تو قربانی و
نذرها تقدیم می کنم. نجات ما در
دست خداوند است.»
۱۰ سپس ماهی به امر خداوند یونس را از
دهان خود به خشکه بینداخت.

یونس از خداوند اطاعت می کند

۳ بار دیگر کلام خدا بر یونس نازل شد
و به او فرمود: ۲ «به شهر بزرگ نینوا
برو و پیامی را که به تو می دهم به مردم آنجا
اعلام کن.» ۳ یونس اطاعت کرد و به نینوا
رفت. نینوا شهر بسیار بزرگی بود که به اندازهٔ
سه روز پیاده رفتن مسافت داشت. ۴ یونس
وارد شهر شد و پس از یک روز راه پیمائی
اعلام کرد که بعد از چهل روز شهر نینوا
ویران می شود.
۵ مردم نینوا به خدا ایمان آوردند. همه
روزه گرفتند و خورد و بزرگ، به علامت
توبه، نمد پوشیدند.
۶ وقتی پادشاه نینوا پیام را شنید، از
تخت خود پائین شد قبای خود را از
تن بیرون کرد و نمد پوشید و بر خاکستر
نشست. ۷ سپس از طرف پادشاه و بزرگان
فرمانی صادر شد و در همه جا اعلام
کردند که هیچ کسی بشمول حیوانات
و گاو و گوسفند نباید چیزی بخورد یا
بنوشد. ۸ انسان و حیوان باید همگی نمد
به تن داشته باشند، هرکس از صمیم دل
بحضور خدا زاری و دعا کند، در راه
بد قدم برندارد، از ظلم دست بکشد و
توبه کند. ۹ کسی چه می داند؛ شاید خدا
تصمیم خود را تغییر بدهد و خشمش
فرو نشیند و ما را هلاک نسازد.
۱۰ چون خدا اعمال آن ها را مشاهده کرد
و دید که آن ها از کردار زشت خود دست
کشیده توبه کرده اند، بر آن ها ترحم کرده
و بلائی را که بنا بود بر سر شان بیاورد،
دور کرد.

خشم یونس و لطف خداوند

۴ یونس از این امر بسیار ناراحت
و خشمگین شد ۲و پیش خداوند
دعا کرد و گفت: «ای خداوند، وقتی در
وطن خود بودم می دانستم که تو این کار
را می‌کنی و به همین دلیل خواستم که
به ترشیش فرار کنم. من می دانستم که تو
کریم و رحیمی، بزودی قهر نمی شوی،
بسیار مهربان هستی، همیشه حاضری
که ارادهٔ خود را عوض نمائی و مردم
را مجازات نکنی. ۳حالا ای خداوند،
بگذار که بمیرم، زیرا برای من مردن از
زنده ماندن بهتر است.»
۴خداوند در جواب یونس فرمود: «تو
چرا باید قهر شوی؟»
۵یونس از شهر بیرون رفت و در قسمت
شرقی شهر نشست. درآنجا سایبانی برای
خود ساخت و زیر سایه اش قرار گرفت و
منتظر این بود که ببیند در نینوا چه اتفاقی
رخ می دهد. ۶پس خداوند، خدا درآنجا
گیاهی را رویانید تا بر یونس سایه کند که
راحت تر باشد. یونس بخاطر سایهٔ این
گیاه بی نهایت خوشحال شد. ۷اما سپیده
دم روز بعد بفرمان خدا گیاه را کِرم زد و
خشک شد. ۸بعد از اینکه آفتاب بالا آمد،
خدا یک بادِ گرم شرقی را فرستاد. چون
آفتاب بر یونس تابید، او بی حال شد و از
خدا طلب مرگ کرد و گفت: «برای من
مردن از زنده ماندن بهتر است.»

یونس ملامت می شود

۹خداوند به یونس فرمود: «آیا ضرور
است که بخاطر یک گیاه خشمگین
شوی؟» یونس گفت: «من حق دارم که
تا حد مرگ خشمگین شوم.»
۱۰خداوند فرمود: «این گیاه در عرض
یک شب روئید و روز بعد خشک شد.
تو برای آن هیچ زحمت نکشیدی و آنرا
رُشد و نمو ندادی، اما دلت بحالش
می سوزد؟ ۱۱پس آیا دل من برای شهر
بزرگ نینوا نسوزد؟ در آن شهر بیشتر
از یکصد و بیست هزار نفر زندگی
می‌کنند که دست چپ و راست خود را
نمی شناسند. برعلاوه حیوانات زیادی
هم در آنجا وجود دارند.»



کتاب میکاهِ نبی

مقدمه

میکاهِ نبی هم عصر اشعیای نبی و از اهالی دهکده ای در سرزمین یهودا، یعنی سلطنت جنوبی اسرائیل بود. او این کتاب را چند سال پیش از سقوط حکومت شمالی اسرائیل که در ۷۲۲ ق.م. واقع شد، نوشته است.

میکاه می دانست که یهودا هم به آن مصیبتی که بر سلطنت شمالی اسرائیل آمد و عاموس نبی آنرا پیشگویی نمود، گرفتار خواهد شد. او اعلان کرد که، خدا مردم یهودا را نیز بخاطر گناه بت پرستی و بی عدالتی شان مجازات خواهد کرد. اما با وجود این پیشگویی ناامید کننده، میکاه پیام یک آینده روشن و امید بخش را نیز خبر می دهد. در آیات یک تا چهار فصل چهارم، میکاه تصویری از صلح و آرامش جهانی را که تحت قیادت پادشاه حقیقی خداوند برقرار خواهد شد پیشکش می کند. میکاه ظهور پادشاه بزرگِ را از نسل داود پیشگویی می کند که نقشهٔ نجات بشر را طرح نموده و آنرا عملی می سازد. میکاه تنها نبی ای است که محل دقیق تولد این پادشاه بزرگ، یعنی مسیح موعود را، پیشگویی می کند.

میکاه منظور خود را خلاصه کرده می گوید: «...خداوند به ما گفته است که نیکوئی چیست و چیزی که از ما می خواهد اینست که انصاف، رحم و محبت داشته باشیم و با فروتنی در حضور خداوند خدای خود زندگی کنیم.» (۶: ۸)

فهرست مندرجات:

۱

در دوران سلطنت یوتام، آحاز و حزقیا، پادشاهان یهودا، خداوند این پیام را دربارهٔ سامره و اورشلیم در رؤیا به میکاهِ مورَشتی داد.

مرثیه ای برای سامره و اورشلیم

۲ای اقوام جهان بشنوید!
ای ساکنین روی زمین گوش
بدهید! خداوند متعال از جایگاه
مقدس آسمانی خود علیه شما
شهادت می دهد. ۳خداوند از
بارگاه مقدس خود بیرون می آید
و بر فراز کوه ها می خرامد.
۴کوه ها در زیر قدم هایش مانند
موم آب می شوند و همچون سیل
از بلندی ها به وادی ها سرازیر
می گردند.

۵همهٔ این وقایع بخاطر عصیان یعقوب وگناهان قوم اسرائیل رخ می دهند. سبب عصیان یعقوب، سرکشی اسرائیل و بت پرستی یهود گناه کیست؟ گناه از سامره و اورشلیم است. ۶خداوند می فرماید: «من سامره را به یک تودهٔ خاک و به یک جائی که در آن تاکهای انگور را می نشانند، تبدیل می کنم. سنگ و گِل آن را به دره می ریزم تا تهدابش نمایان شود. ۷تمام بتهایش ذره ذره می شوند و همه چیزهائی که با مزد فاحشه های بتکده به دست آمده اند، در آتش می سوزند. دشمنان هدایای بت پرستان را تاراج کرده آن ها را در جای دیگر به کار می برند.»

گریه و ماتم

۸میکاه گفت: «من گریه و ماتم می کنم. با پای برهنه و تن عریان راه می روم و همچون شغالان از غم قولَه می کشم و مانند شتر مرغها نوحه می کنم، ۹زیرا زخم مردم سامره علاج ناپذیر است و مردم یهودا هم بزودی به این بلا دچار می شوند. نابودی و بربادی به دروازه های اورشلیم، یعنی مسکن قوم برگزیدهٔ من رسیده است.»

۱۰این خبر را به شهر جَت نرسانید. نگذارید که کسی گریه شما را بشنود. ای اهل بیت عُفره، از فرط غم و شرمندگی در خاک بغلطید. ۱۱ساکنین شافیر عریان و سرافگنده تبعید می شوند. مردم صعنان جرأت نمی کنند که از شهر خارج شوند. وقتی صدای شیون و ماتم از بیت اِیزل به گوش تان برسد، بدانید که آنجا خالی از خطر دشمن نیست. ۱۲اهالی ماروت در آرزوی رسیدن روزهای بهتری هستند، زیرا خداوند مصیبت را به نزدیک دروازه های اورشلیم آورده است. ۱۳ای ساکنین لاکیش، اسپها را به عراده ببندید و فرار کنید، زیرا شما اولتر از همه از گناهان مردم اسرائیل پیروی کردید و سبب شدید که مردم اورشلیم به راه گناه بروند. ۱۴حالا ای مردم یهودا، با شهر مورَشت جَت وداع کنید. برای پادشاهان اسرائیل از شهر اَکزِیب کمکی نمی رسد

۱۵ای مردم مریشه، خداوند شما را به دست دشمنان تسلیم می کند. آن ها شهر شما را متصرف می شوند و رهبران

اسرائیل به مغارهٔ عدولام پناه می برند.
۱۶در غم فرزندان محبوب تان نوحه
کنید. از غصه سرهای تان را مانند کلمرغ
بتراشید، زیرا دشمنان فرزندان تان را به
کشورهای دور به اسارت می برند.

سرنوشت کسانی که در حق فقرا ظلم می کنند

۲ وای بر شما که در شب نقشه های
شوم می کشید و وقتی که صبح
می شود، آن ها را عملی می سازید. در
هر فرصتی که به دست آورید، مرتکب
کارهای زشت می شوید. ۲به زمین و
خانهٔ مردم طمع می کنید و آن ها را از
ایشان بزور می گیرید. مال و خانهٔ هیچ
کسی از دست شما در امان نیست.
۳بنابران خداوند می فرماید: «من
تصمیم گرفته ام بر سر شما چنان بلائی
را نازل کنم که نتوانید از آن فرار کنید. به
روزگار بد گرفتار می شوید و دیگر با کبر
و غرور قدم بر نمی دارید. ۴در آن زمان،
شما مَثَل و زبانزد مردم می شوید. با تلخی
نوحه سرائی می کنید و می گوئید: ما
بکلی تباه شدیم، زیرا خداوند سرزمین ما
را از ما گرفت و بین مردمی تقسیم کرد
که ما را به اسارت بردند.»
۵پس آن وقتی که سرزمین را به قوم
برگزیدهٔ خود بازگردانم، شما از آن سهمی
نمی گیرید.
۶اما مردم به من می گویند: «برای
ما موعظه نکن و این حرفها را بزبان
نیاور. خدا نمی خواهد که ما خوار و
رسوا شویم.
۷ای خاندان یعقوب، آیا می دانید که
مورد نفرین خداوند قرار گرفته اید؟ آیا
فکر می کنید که صبر او تمام شده است؟
آیا او واقعاً با شما چنین رفتار می کند؟
خیر، سخنان او به کسانی که اعمال و
کردار درست داشته باشند، نیکو است.»
۸خداوند می فرماید: «اما شما برضد
قوم برگزیدهٔ من برخاسته و دشمن آن ها
شده اید. مردانی که از میدان جنگ
بر می گردند، به این امید می باشند که
در وطن خود در امان خواهند بود، اما
شما لباس شان را می دزدید و آن ها را
برهنه می کنید. ۹زنان قوم برگزیدهٔ مرا
از خانه های عزیز شان بیرون می رانید
و اطفال آن ها را از حق و برکاتی
که من به آن ها داده ام، برای همیشه
محروم می کنید. ۱۰برخیزید و بروید!
دیگر در اینجا در امان نخواهید بود،
زیرا بخاطر گناهان شما اینجا محکوم
به فنا شده است.
۱۱اگر شخص دروغگو و فریبکاری
بیاید و با شما در بارهٔ کیف و لذت
شراب صحبت کند، فوراً او را به پیغمبری
می پذیرید.

وعدهٔ نجات

۱۲ای یعقوب، من تمامی خاندان ترا
جمع می کنم و بازماندگان اسرائیل را
فراهم آورده و مثل گوسفندان در طویله
بر می گردانم. جمعیت آن ها افزایش
می یابد و شور و غوغای شان دشت و
دمن را پُر می کند. ۱۳راه را برای شان باز
می کنم. آن ها را از اسارت نجات داده

به سرزمین خود شان هدایت می نمایم
و من، خداوند پادشاه و پیشوای آن ها
می شوم.»

میکاه رهبران اسرائیل را سرزنش می کند

۳ ای پیشوایان یعقوب و ای رهبران
اسرائیل، بشنوید! شما باید مفهوم
عدالت را بدانید، ۲اما برعکس، شما
از خوبی متنفرید و بدی را دوست
دارید. قوم برگزیدۀ مرا زنده پوست
می کنید و گوشتی بر استخوان آن ها
باقی نمی گذارید. ۳گوشت آن ها را
می خورید، پوست آن ها را از بدن شان
جدا کرده استخوان های شان را مانند
گوشت تکه تکه می کنید و در دیگ
می اندازید. ۴آنگاه بحضور خداوند دعا
و زاری می کنید، ولی او دعای شما را
نمی شنود و بخاطر اعمال و کردار زشت
تان روی خود را از شما می پوشاند.
۵خداوند می فرماید: «ای انبیاء،
شما قوم برگزیدۀ مرا گمراه کرده اید.
کسی که به شما پول می دهد، برایش
دعای خیر می کنید و کسی را که پول
نمی دهد، تهدید می نمائید. ۶روز روشن
شما بپایان رسیده است و آفتاب بر شما
نخواهد تابید، تا دیگر رؤیائی نبینید و
پیشگوئی نکنید.» ۷فالبینان و آنهائی
که آینده را پیشگوئی می کنند شرمنده و
رسوا می شوند و از خجالت روی خود را
می پوشانند.
۸اما من سرشار از قدرت روح خداوند
هستم و با جرأت می توانم یعقوب را به
عصیان او و قوم اسرائیل را به گناهان
شان متوجه سازم. ۹پس ای پیشوایان
خاندان یعقوب و رهبران قوم اسرائیل که
از عدالت متنفرید و راستی را خطا جلوه
می دهید، به حرف من گوش بدهید!
۱۰شما صَهیون را به خون و اورشلیم را بر
ظلم و بی عدالتی بنا کرده اید. ۱۱حاکمان
رشوت می خورند، کاهنان تا مزد نگیرند،
تعلیم نمی دهند و انبیاء هم به رایگان
نبوت نمی کنند. با اینهم این اشخاص
ادعا دارند که چون خداوند با آن ها
است، لهذا خطری متوجه آن ها نیست.
۱۲پس بخاطر شما صَهیون مانندکشتزاری
قلبه شده و اورشلیم به تودۀ خاک تبدیل
می گردد و کوهی که عبادتگاه بر آن بنا
یافته است، به جنگل مبدل می شود.

صلح جهانی
(همچنین در اشعیا ۲ : ۲ – ۴)

۴ در روزهای آخر، کوهی که
عبادتگاه خداوند بر آن بنا یافته
است، بلندترین کوه دنیا می شود و اقوام
زیادی به آنجا می آیند ۲و می گویند:
«بیائید که بر کوه خداوند و عبادتگاه
خدای یعقوب برویم. او به ما راهی را
که انتخاب کرده است، نشان می دهد
تا مطابق آن رفتار کنیم، زیرا شریعت از
صَهیون و کلام خداوند از اورشلیم صادر
می شود.»
۳خداوند دورترین قوم های جهان را
داوری می کند و ایشان را تنبیه می نماید.
مردم از شمشیرهای خود گاوآهن و از
نیزه های خود اره می سازند. قومی بروی

قوم دیگری شمشیر نمی‌کشد و به جنگ
و خونریزی خاتمه داده می شود. ۴هر
کسی در تاکستان و در زیر سایهٔ درخت
انجیر خود، بدون ترس، در صلح و آرامش
زندگی می‌کند. این وعده را خداوند قادر
مطلق داده است.

۵اقوام جهان خدایان خود را می پرستند
و از آن ها پیروی می‌کنند، ولی ما برای
همیشه خداوند، خدای خود را عبادت
می‌کنیم و پیرو احکام و هدایات او
می باشیم.

بازگشت قوم اسرائیل به وطن

۶خداوند می فرماید: «در آن روز
مردمان لنگ و غمدیده را که از دیار
شان رانده شده و جزا دیده بودند، جمع
می‌کنم ۷از اشخاص لنگ و بازماندگان
قوم که در تبعید بسر می برند، یک قوم
نیرومند می سازم. من در کوه صَهیون، از
آن روز تا ابد، بر آن ها سلطنت می‌کنم.»

۸ای کوه دختر صَهیون، تو برج
دیده بانی خداوند هستی. او از بالای تو
مراقب قوم برگزیدهٔ خود است و ترا مثل
دوران سابق، پایتخت سلطنت مقتدری
می سازد. ۹چرا فریاد می زنی؟ چرا
مانند زنی که در حال زایمان باشد، درد
می‌کشی؟ آیا بخاطر اینست که پادشاه
نداری و مشاورینت همه مرده اند؟ ۱۰ای
دختر صَهیون، مثل یک زنی که می زاید،
از درد بخود بپیچ و بنال، زیرا تو باید از
این شهر بیرون بروی و در صحرا زندگی
کنی. تو به بابل برده می شوی، اما در
آنجا خداوند به دادت می رسد و ترا از
دست دشمنان نجات می دهد. ۱۱اقوام
زیادی علیه تو با هم متفق شده اند و
می‌گویند: «صَهیون باید نابود شود! ما
این شهر را خراب می‌کنیم!» ۱۲اما آن ها
از ارادهٔ خداوند آگاه نیستند و نمی دانند
که خداوند آن ها را مثل خوشه های گندم
در خرمنگاه جمع می‌کند.

۱۳خداوند می فرماید: «ای دختر
صَهیون، برخیز و دشمنان را بزیر قدمهایت
پایمال کن. من به تو قدرت و نیرو
می بخشم و شاخهای آهنین و سُمهای
برنجی عطا می‌کنم تا اقوام زیادی را
شکست بدهی. اموالی را که بزور و جبر
به دست آورده اند، از آن ها بگیر و به
من، خداوند که مالک تمام جهان هستم،
تقدیم کن.»

۵ ای مردم اورشلیم، سپاه تان را
جمع کنید و آماده شوید، زیرا
شهر تان محاصره شده است! دشمنان بر
پیشوای اسرائیل حمله می‌کنند.

وعدهٔ ظهور پیشوا از بیت لِحِم

۲«ای بیت لِحِم افراته، گرچه تو یکی
از کوچکترین شهرهای یهودا هستی، با
اینهم از تو پیشوائی ظهور می‌کند که از
ازل وجود داشته است و بر قوم اسرائیل
سلطنت می‌کند.»

۳خداوند قوم برگزیدهٔ خود را تا زمانی
که زن حامله فرزند خود را بدنیا بیاورد،
به دست دشمن تسلیم می‌کند. آنگاه بقیهٔ
مردمی که در تبعید بسر می برند، به وطن
خود بر می‌گردند و با سایر قوم اسرائیل
یکجا می شوند. ۴وقتی آن پیشوا بیاید، با

قدرت و جلال خداوند، خدای خود مردم
خود را رهبری می‌کند. قوم برگزیدهٔ او در
آرامش و امنیت بسر می برند، زیرا مردم
سراسر روی زمین از بزرگی و عظمت او
آگاه می شوند ۵و او صلح را به جهان
می آورد.
وقتی مردم آشور به کشور ما حمله
کنند و استحکامات دفاعی ما را درهم
شکنند، ما رهبران شجاع و نیرومند خود
را به مقابلهٔ آن ها می فرستیم. ۶آن ها با
زور شمشیر آشور، کشور نِمرود را فتح
می‌کنند. اگر آشوریان به سرزمین ما حمله
بیاورند، او ما را از دست آن ها نجات
می دهد.
۷آنگاه بازماندگان قوم اسرائیل که
در بین اقوام دیگر زندگی می‌کنند،
برای آن ها مثل شبنم و باران از جانب
خداوند برکت می آورند. آن ها متکی
به خداوند می شوند، نه به بنی آدم.
۸بازماندگان اسرائیل در بین اقوام دیگر
مثل شیر در میان حیوانات جنگل و
رمه های گوسفند بوده هنگام عبور همه
را پایمال می‌کند و می دَرَد و کسی
نمی تواند آن ها را نجات بدهد. ۹قوم
اسرائیل بر دشمنان غالب می شوند و
همهٔ آن ها را از بین می برند.

بتها و سلاح از بین می روند

۱۰خداوند می فرماید: «در آن روز
تمام اسپها و عراده های شما را نابود
می سازم. ۱۱همه شهرهای سرزمین تان
را با قلعه های شان خراب می‌کنم.
۱۲جادوگری را از بین می برم و به حیات
فالگیران خاتمه می دهم. ۱۳بتها و
مجسمه های شما را می شکنم و دیگر
چیزهای ساختهٔ دست خود را سجده و
پرستش نمی‌کنید. ۱۴مجسمه های بت
آشیره را از جا کنده شهرهای تان را
ویران می‌کنم ۱۵و با خشم و غضب
خود از آن اقوامی که از من اطاعت
نمی‌کنند، انتقام می گیرم.»

دعوای خداوند علیه اسرائیل

۶ به آنچه که خداوند می فرماید گوش
بدهید:
برخیز ای خداوند و دعوای خود را
ارائه فرما. بگذار که کوه ها و تپه ها کلام
ترا بشنوند.
۲ای کوه ها، ای تهداب های جاودانی
زمین، به دعوای خداوند گوش بدهید!
خداوند با قوم برگزیدهٔ خود دعوی دارد.
او اسرائیل را متهم می سازد.
۳خداوند می فرماید: «ای قوم برگزیدهٔ
من، من به شما چه کرده ام؟ چه باری را
بر شما تحمیل کرده ام؟ جواب بدهید!
۴من شما را از مصر بیرون آوردم و از
بند غلامی و اسارت آزاد کردم. موسی،
هارون و مریم را فرستادم تا شما را
راهنمائی کنند. ۵ای قوم برگزیدهٔ من،
بیاد آورید که بالاق، پادشاه موآب چه
نقشه ای برای نابودی شما داشت و
بِلعام، پسر بِعور به او چه جواب داد
و از شطیم تا جِلجال چه اتفاق افتاد.
اینها را بخاطر بیاورید تا بدانید که من
برای نجات و سلامتی شما چه کارهائی
کرده ام.»

خواست خداوند

۶با چه چیزی بحضور خداوند متعال
بیایم و او را سجده کنم؟ ۷اگر بهترین
گوسالهٔ یکساله را جهت قربانی سوختنی
بیاورم، آیا خداوند از من خوشنود
می شود؟ اگر هزاران قوچ و ده ها هزار
دریای لبریز از روغن زیتون را هدیه کنم،
آیا از من راضی می شود؟ اگر فرزند اول
خود را برای کفارهٔ گناهِ خود قربانی کنم،
آیا گناه مرا می بخشد؟ ۸نی، خداوند به
ما گفته است که نیکوئی چیست و چیزی
که از ما می خواهد اینست که انصاف،
رحم و محبت داشته باشیم و با فروتنی در
حضور خداوند خدای خود زندگی کنیم.
۹به آواز خداوند که در شهر ندا می دهد،
گوش بدهید. شخص عاقل کسی است
که به نام خداوند احترام داشته باشد.
خداوند می فرماید: «ای مردمی که در
شهر جمع شده اید، بشنوید! ۱۰خانه های
گناهکاران پُر از اموالی است که از راه
تقلب و با ترازوی خیانت به دست
آمده اند. ۱۱پس چطور می توانم این
اشخاص را که از سنگ و ترازوی تقلبی
کار می گیرند، ببخشم؟ ۱۲ثروتمندان شما
به مردم ظلم می کنند، مردم شما دروغ
می گویند و حرف راست از زبان شان
شنیده نمی شود. ۱۳بنابران می خواهم که
شما را بخاطر گناهان تان نابود کنم. ۱۴هر
قدر بخورید سیر نمی شوید و همیشه
از گرسنگی رنج می برید. مال و ثروت
ذخیره می کنید، اما همگی را از دست
می دهید، زیرا آنچه را که جمع کرده اید،
در جنگ از بین می برم ۱۵خواهید کاشت،
ولی درو نخواهید کرد. از زیتون روغن
خواهید کشید، اما خود تان از آن استفاده
نخواهید کرد. از انگور شراب خواهید
ساخت، مگر از آن شراب نخواهید
نوشید، ۱۶زیرا شما از احکام عُمری و
اعمال خاندان اخاب پیروی می کنید.
مشوره و کارهای آن ها را سرمشق خود
قرار می دهید. پس من شما را از بین
می برم تا مورد تحقیر مردم جهان قرار
گیرید و خوار و رسوا شوید.»

فساد اخلاقی قوم اسرائیل

۷ وای بحال من! زیرا به شخص
گرسنه ای می مانم که وقتی
میوهٔ تابستانی چیده می شود، بر درختان
میوه ای و بر تاکها انگوری نمی یابد و
هیچ انجیری برای رفع گرسنگی خود
پیدا نمی کند. ۲مردم نیک از روی زمین
محو شده اند و هیچ شخص خدا شناسی
در بین مردم دیده نمی شود. همگی
برای ریختن خون برادران خود در
کمین نشسته و برای کشتن یکدیگر دام
گسترده اند. ۳دستهای شان برای شرارت
و جنایت چالاک است. حاکم و قاضی
رشوه می گیرند. اشخاص بزرگ و متنفذ
به آن ها می گویند که چه میل دارند و چه
می خواهند و آن ها هم برای نفع ایشان
نقشه می کشند. ۴بهترین افراد شان مثل
خار هستند و حتی اشخاص نیک آن ها
بدتر از خس و خار می باشند.
روز مجازات آن ها فرا رسیده است و
همگی مضطرب و پریشان خواهند شد.

۵به دوست و رفیق حتی به زنت اعتماد
نکن و متوجه حرف زبانت باش. ۶در
این وقت و زمان پسر، پدر خود را توهین
می‌کند. دختر مخالف مادر است و عروس
با خشوی خود جنگ و دعوا می‌کند.
دشمن یک شخص اهل خانهٔ او می باشد.
۷اما چشم امید من بسوی خداوند است و
با اعتماد منتظرم تا خدا مرا نجات بدهد.
خدای من دعای مرا قبول می‌کند.

خداوند قوم اسرائیل را نجات می دهد

۸ای دشمنان بر روزگار بد من
خوشی نکنید، زیرا وقتی بیفتم دوباره
بر می خیزم. هرگاه در تاریکی باشم،
خداوند، خودش نور و روشنی من می شود
۹ما در برابر خداوند گناه کرده ایم، بنابران
ما برای مدتی قهر و غضب او را متحمل
می شویم، اما سرانجام در برابر دشمنان
از ما حمایت می‌کند و آن ها را بخاطر
بدی هائی که در حق ما کرده اند، جزا
می دهد. او ما را از تاریکی به روشنی
هدایت می نماید و ما کار نجات بخش او
را مشاهده می‌کنیم. ۱۰آنگاه دشمنانی که
از روی طعنه به ما می‌گفتند: «خداوند،
خدای شما کجاست؟» چون می بینند
که خداوند حامی ما است، شرمنده و
سرافگنده می شوند و با چشمان خود
خواهیم دید که آن ها مانند گِل کوچه
پایمال می‌گردند.
۱۱ای اسرائیل، روزی فرامی رسد که
دیوارهای شهرهایت دوباره آباد می شوند
و سرحداتت به نقاط دور توسعه می یابند.
۱۲در آن روز قومت از آشور و مصر، از
نواحی دریای فرات، از سواحل بحرها و
کوهستانهای دوردست پیش تو بر می‌گردند،
۱۳اما سایر کشورهای روی زمین بخاطر
گناهان ساکنین شان ویران می شوند.

رحمت خداوند بر اسرائیل

۱۴ای خداوند، بیا و چوپان و رهبر
قوم برگزیده ات باش و آن ها را که
همچون گوسفندان در جنگلها تنها و
بی راهنما مانده اند، مثل دوران گذشته
به چراگاه های سرسبز باشان و جلعاد
هدایت فرما.
۱۵خداوندا، مانند زمانی که ما را ازکشور
مصر بیرون آوردی، برای ما معجزه های
بزرگ نشان بده. ۱۶اقوام دیگر کارهای ترا
می بینند و با وجود تمام قدرتی که دارند،
شرمنده می شوند و از ترس کر و گنگ
می‌گردند ۱۷مثل مار زمین را می لیسند
و مانند خزندگان از غارهای خود بیرون
خزیده با ترس و لرز بسوی تو که خداوند
خدای ما هستی، باز می‌گردند.
۱۸کیست خداوندا مانند تو که گناه را
ببخشد، تو مثل و مانند نداری. تو گناهان
را می آمرزی و تقصیرات بازماندگان
قوم برگزیده ات را می بخشی، و بخاطر
رحمت و شفقتی که داری، برای همیشه
خشمگین نمی مانی. ۱۹دوباره بر ما
مهربان می شوی. گناهان ما را بزیر
قدمهایت پایمال می‌کنی و همه را در
اعماق بحر می افگنی. ۲۰به وعده ای که
به قوم برگزیده ات، یعنی اولادهٔ ابراهیم و
یعقوب داده ای وفادار بوده و آن ها را از
محبت پایدارت برخوردار می سازی.

کتاب ناحوم نبی

مقدمه

از مقدمهٔ کتاب ناحوم معلوم می شود که ناحوم نبی از محلی بنام القوش بوده است. دیگر معلوماتی در مورد او در این کتاب در دست نیست.

ناحوم سقوط امپراطوری آشور را به شکل منظومه پیشگویی می‌کند. او این پیشگویی را تقریباً یک قرن بعد از سفر یونس نبی به شهر نینوا، پایتخت آشور، اعلام می‌کند. در زمان ناحوم شهر نینوا دیگر حالت توبه‌کار زمان یونس را نداشت، بلکه بسیار ظالم و فاسد شده بود. مردم نینوا به قدرت امپراطوری خود می بالیدند و آن را بی زوال تصور می‌کردند.

اما در سال ۶۱۲ ق.م. یعنی در حدود پنجاه سال بعد از پیشگویی ناحوم، امپراطوری بزرگ آشور از بابل شکست فاحش خورد و پایتخت آن شهر مغرور نینوا با خاک یکسان گردید.

کتاب ناحوم نشان می دهد که خدای قادر مطلق بر تمام دنیا مسلط است. ما می توانیم به او اعتماد کنیم، و هر چیزی را که او می فرماید انجام می دهد.

فهرست مندرجات:

---

۱ خداوند این پیام را که راجع به نینوا
بود در رؤیا به ناحومِ اَلقُوشی داد:

انتقام خداوند از نینوا

۲ خداوند، خدای غیور و انتقام‌گیرنده
است. او با خشم و غضب انتقام می‌گیرد
و دشمنان خود را مجازات می‌کند.
۳ خداوند به زودی خشمگین نمی‌شود،
اما او قادر و توانا است و گناه را هرگز بی
جزا نمی‌گذارد.
قدرت خداوند را می‌توان در طوفان
و گِردباد مشاهده کرد. ابر ها خاکِ زیر
پای او می‌باشند. ۴ به فرمان او بحرها
و دریاها خشک می‌شوند. کشتزارهای
سرسبز باشان و کَرمَل از بین می‌روند
و گلهای لبنان پژمرده می‌گردند. ۵ در
برابر او کوهها تکان می‌خورند و تپه ها
هموار می‌شوند. جهان به لرزه می‌آید و
ساکنین اش به وحشت می‌افتند. ۶ کیست
که بتواند در برابر خشم او مقاومت کند؟
غضب او مثل آتش می‌ریزد و صخره ها
در برابر خشم او خُرد می‌شوند.
۷ خداوند نیکو است و در روز سختی و
مصیبت پناهگاه می‌باشد و از کسانیکه
به او توکل می‌کنند مراقبت می‌کند.
۸ اما مانند سیلابِ شدید دشمنان را نابود
می‌سازد و مخالفین را در کام تاریک
مرگ می‌فرستد. ۹ آیا شما می‌توانید در
برابر خداوند مقاومت کنید؟ او شما را از
بین می‌برد تا دیگر نتوانید با او مخالفت
نمائید. ۱۰ دشمنان خداوند مانند خارهای
بهم پیچیده و کاهِ خشک در آتش
می‌سوزند و خاکستر می‌شوند. ۱۱ از تو
ای نینوا، شخصی پیدا می‌شود که علیه
خداوند توطئه می‌کند.

پایان رنج و مصیبت

۱۲ خداوند به قوم برگزیدهٔ خود، اسرائیل
چنین می‌فرماید: «لشکر آشور هر قدر
نیرومند و بی‌حساب باشد، شکست
می‌خورد و نابود می‌شود. من شما
را بقدر کافی به رنج و مصیبت گرفتار
کردم، اما دیگر این کار را نمی‌کنم.
۱۳ حالا یوغ غلامی را از گردن تان
بر می‌دارم و شما را از بند زنجیر اسارت
آشوریان آزاد می‌سازم.»
۱۴ خداوند در مورد آشور می‌فرماید:
«نسلی به نام تو باقی نمی‌ماند. بتها را
از بتخانه هایت نابود می‌کنم. قبرت را
می‌کنم، زیرا تو سزاوار مرگ هستی.»
۱۵ ببینید، قاصدی از فراز کوهها پائین
می‌شود و مژدهٔ سلامتی را اعلام می‌کند.
ای مردم یهودا، عیدهای خود را برگزار
کنید و نذرهای خود را ادا نمائید، زیرا
مردم شریر دیگر هرگز بر شما حمله
نمی‌کنند. آن ها همه نابود شده اند.

سقوط نینوا

۲ ای نینوا، دشمنان بر تو حمله
می‌آورند و با نیروی نظامی خود
ترا خراب و ویران می‌کنند. پس بر
حصارها پهره بگمار و از جاده ها مراقبت
نما. قوایت را جمع کن و برای جنگ
آماده باش.
۲ (دشمنان دارائی یعقوب را غارت
کردند، اما خداوند شوکت و شکوه گذشتهٔ

یعقوب و اسرائیل را دوباره به آن ها عطا
می فرماید.)
۳دشمنان با سپرهای سرخ مسلح و با
لباسهای سرخ نظامی ملبس هستند.
عراده های آن ها را ببین که از جلا برق
می زنند و بوسیلهٔ اسپها حرکت می‌کنند.
۴عراده ها در جاده ها و میدانها به سرعت
پیش می روند، مانند مشعل می درخشند
و برق آسا می جهند. ۵سرکردگان نظامی
احضار می شوند و آن ها سراسیمه و
با عجله بطرف دیوارها می دوند و
منجنیق های خود را آماده می‌کنند.
۶بندهای آب باز هستند و قصر شاهی را
وحشت فراگرفته است. ۷ملکه را برهنه
کرده با خود اسیر برده اند و کنیزانش
مانند فاخته ها ناله می‌کنند و سینه زنان
بدنبالش می روند. ۸شهر نینوا مثل حوض
آب است که سوراخ شده باشد، ساکنین
آن فرار می‌کنند. به فریاد کسانی که آن ها
را از فرار بازمی دارند توجه نمی‌کنند.
۹خزانه های شهر پُر از اشیای
نفیس اند. نقره ها را تاراج کنید! طلا
ها را به یغما ببرید! ۱۰شهر نینوا خراب
و متروک و ویران شده است. دلها از
ترس آب می شوند، زانوان می لرزند،
برای مردم نیرو نمانده و رنگ از
چهره ها پریده است.
۱۱کجاست آن شهری که زمانی بیشهٔ
شیران و مسکن شیر بچه ها بود،
شهری که در آن مردان، زنان و جوانان
در رفاه و امنیت زندگی می کردند؟
۱۲مردانش مثل شیر دشمنان را می دریدند
و از همسر و فرزندان خود حفاظت
می کردند. خانه های شان از غنایم و
اسیران جنگ پُر بودند.
۱۳خداوند قادر مطلق می فرماید: «من
ضد تو هستم! عراده هایت را می سوزانم.
سربازانت را در جنگ هلاک می سازم.
تمام مال و دارائی را که از مردم بزور
گرفته ای، از تو پس می‌گیرم و دیگر
کسی به پیغام و تقاضایت توجهی
نمی‌کند.»

گناهان نینوا

۳ وای بر تو ای شهر خون ریز که پُر
از دروغ و قتل و غارت هستی! ۲به
صدای قمچین، غرش عرابه ها، تاخت
اسپان و جهش عراده ها گوش بدهید!
۳سواران برای حمله آماده اند. شمشیرها و
نیزه های براق آن ها می درخشند. تعداد
بیشمار اجساد مقتولین در همه جا بچشم
می خورد و سربازان دشمن در حین رفتن
بر آن ها می افتند. ۴این نینوای زناکار و
جادوگر مانند یک زن قشنگ با افسونِ
زیبائی خود مردم را بدام مرگ می فرستاد
و با فریب و نیرنگ آن ها را بنده و غلام
خود می ساخت.
۵خداوند قادر مطلق می فرماید: «من
ترا جزا می دهم و برهنه ات می‌کنم تا در
پیش تمام اقوام خوار و رسوا شوی. ۶ترا
با کثافات می پوشانم، ذلیلت می سازم و
مایهٔ عبرت مردم می‌گردانم. ۷همه کس
از دیدن تو نفرت کرده رو بر می‌گردانند
و می‌گویند: نینوا ویران شد. کسی
بحال او افسوس نمی خورد و تسلی اش
نمی دهد.»

نابودی حتمی

۸ای نینوا، آیا تو بهتر از تِبس، پایتخت
مصر هستی؟ آن شهر را هم دریای نیل
از هر طرف احاطه کرده و مثل دیواری
از آن محافظت می‌کرد. ۹حبشه و تمام
قلمرو مصر تحت فرمانش بودند. قدرت
و بزرگی او حد و اندازه نداشت و
کشورهای فوط و لیبیا متحدین او بودند.
۱۰با اینهم مردم تِبس اسیر و تبعید شدند.
اطفال شان را در کوچه و بازار زدند و
کشتند. بر اشراف شان قرعه انداختند و
رهبران شان را در بند و زنجیر بستند و
همه به اسارت برده شدند.

۱۱و تو ای نینوا، مثل اشخاص مست
گیچ می شوی و برای اینکه از شر دشمنان
در امان باشی، خود را پنهان می‌کنی.
۱۲قلعه هایت به درختان انجیر می مانند
که میوه هایش پخته شده باشند. و وقتیکه
درختان را تکان بدهند، میوه هایش
به دهان خورنده می ریزند. ۱۳مردان
جنگی ات مثل زنان شده اند. کشورت
در برابر قوای دشمن بی دفاع مانده
است و دروازه هایت با پشت بندهای
شان در آتش می سوزند. ۱۴چون بزودی
محاصره می شوی پس آب را ذخیره کن.
قلعه هایت را مستحکم ساز و گِل را آماده
کن و برای ساختن دیوارهایت خشت
بمال. ۱۵اما باوجود همه تلاش هایت، در
آتش می سوزی، در جنگ قطعه قطعه
می شوی و دشمنانت ترا مثل ملخ که
محصول را می خورد، از بین می برند.

مثل مور و ملخ زیاد و بیشمار شدی،
۱۶تعداد تاجرانت زیادتر از ستارگان
آسمان بودند، ولی همگی مانند خیل ملخ
بال گشودند و پرواز کردند. ۱۷حاکمان و
پیشوایانت مثل ملخ هائی هستند که در
روزهای سرد بر دیوارها جمع می شوند،
اما وقتی آفتاب می درخشد و هوا گرم
می شود همگی پرواز می‌کنند و کسی
نمی داند که به کجا رفته اند.

۱۸ای پادشاه آشور، حاکمانت مُرده
و اعیان و اشرافت به خواب ابدی
فرو رفته اند. قومت بر کوهها پراگنده
شده اند و کسی نیست که آن ها را جمع
کند و برگرداند. ۱۹زخمت دوائی ندارد و
جراحاتت علاج ناپذیر اند. همه کسانی
که خبر نابودی ترا می شنوند از خوشی
کف می زنند، زیرا هیچ کسی نیست که از
دست تو ظلم و ستم ندیده باشد.



کتاب حبَقوق نبی

مقدمه

حبَقوق نبی این کتاب را احتمالاً در اواخر قرن هفتم قبل از میلاد مسیح نوشته است.

در زمان حبَقوق بابلی ها بر سر قدرت بودند و جبر و ستم آنها حبَقوق نبی را شدیداً متأثر ساخته بود. او از خداوند می پرسد که چرا در مقابل ظلم ظالمان سکوت اختیار کرده است؟ چرا به آنها موقع می دهد که مردمان صالح و راستکار را از بین ببرند؟

خداوند به او جواب می دهد که در موقع مناسب بابلی ها را مجازات خواهد کرد، اما عادلان چون به خداوند ایمان دارند، زنده خواهند ماند.

در اخیر حبَقوق دعای خود را به شکل سرودی زیبا بیان می‌کند. این سرود نشان دهندۀ ایمان حبَقوق به خدایی است که با قدرت عظیم خود جهان هستی را اداره می‌کند. حبَقوق با وجود مشکلات و ناکامی ها در زندگی به خدا توکل دارد و در او خوشی می‌کند. او می‌گوید: «اگرچه درخت انجیر شگوفه نکند، انگور در تاک نباشد، محصول زیتون از بین برود، کشتزارها غله بار نیاورند، گله ها در چراگاه تلف شوند و طویله ها از رمه خالی بمانند، لیکن من در خداوند شادمانی کرده و در خدای نجات دهندۀ خویش وجد خواهم نمود.» (۳: ۱۷ – ۱۸)

فهرست مندرجات:

---

۱ پیام خداوند در رؤیا به حبَقوق:

شکایت حبَقوق

۲ای خداوند، تا به کی برای کمک
بحضور تو زاری کنم تا به فریادم برسی؟
تا به کی از ظلم فریاد کنم تا تو بشنوی و
به کمکم بشتابی؟ ۳چطور راضی می شوی
که اینهمه بی عدالتی ها را ببینم؟ چرا کاری
نمی کنی و به ظلم و ستم خاتمه نمی دهی؟
با خرابی و ظلم روبرو هستم و به هر طرف
که می نگرم جنگ و دشمنی را می بینم.
۴هیچ کسی پابند قانون نیست و به آن
اهمیتی نمی دهد. عدالت اجراء نمی شود.
اشخاص شریر همیشه در محکمه ها دعوا
را می برند، افراد راستکار را شکست
می دهند و عدالت معنی و مفهوم خود را از
دست داده است.

جواب خداوند

۵ «به اقوام اطراف خود نگاه کنید، از آنچه
که می بینید تعجب کنید، زیرا در دوران
زندگی شما کاری می کنم که حتی وقتی
خبر آن را بشنوید، باور نکنید. ۶من کلدانیان
را که مردم بی رحم و ظالم هستند به قدرت
می رسانم. آن ها به تمام روی زمین هجوم
آورده همه جا را تصرف می کنند. ۷آن ها
در سنگدلی و بی باکی شهرت دارند و
آنقدر مغرور هستند که هر کاری که می کنند
در نظر شان معقول و قانونی است.
۸اسپهای شان زیرکتر از پلنگ و سریعتر
از گرگهای گرسنه هستند. سواران آن ها
از جاهای دوردست می آیند و مانند
عقاب بر شکار خود فرود می آیند.
۹با بی رحمی حمله می کنند و مثل
ریگ اسیر می گیرند. ۱۰پادشاهان را
مسخره می کنند و به بزرگان می خندند.
قلعه ها را هیچ می شمارند و در پشت
دیوار آن ها از خاک پُشته می سازند و
آن ها را تصرف می کنند. ۱۱مثل باد هجوم
می برند و بعد پی کار خود می روند.
آن ها مردم گناهکار هستند، زیرا قوت
خود را خدای خود می دانند.»

شکایت دوم حبَقوق

۱۲ای خداوند، تو از ازل خدا بوده ای!
تو خدای من، خدای مقدس و ابدی
هستی. خداوندا، تو خدا و حافظ ما
هستی. تو به کلدانیان قدرت دادی
تا ما را مجازات کنند. ۱۳چشمان تو
پاکتر از آن است که بر گناه بنگرند.
تو بی عدالتی را تحمل نمی کنی، پس
چرا وقتیکه مردم شریر اشخاص بیگناه
را که از خود شان صادقترند می بلعند،
خاموش می مانی؟
۱۴تو مردم را مثل ماهیان و خزندگانِ
بی دفاع به دام کلدانیان می اندازی.
۱۵آن ها با تور خود مردم را به دام
می اندازند و برای اینکه آن ها را شکار
کرده اند، خوشی و شادمانی می کنند.
۱۶بعد می روند و تورهای خود را
می پرستند و برای آن ها قربانی می کنند،
زیرا تورهای شان خوراک و ثروت برای
آن ها آورده است.
۱۷پس آیا تو به آن ها اجازه می دهی
که برای همیشه به کشتار بی رحمانهٔ خود
ادامه بدهند؟

۲ حالا از برج مراقبت خود بالا
می روم و انتظار می کشم تا ببینم
که خداوند به من چه می فرماید و به
شکایت من چه جوابی می دهد.

جواب خداوند

۲خداوند به من جواب داد: «آنچه را که
در رؤیا به تو نشان می دهم بطور واضح و
خوانا بر لوحه ها بنویس تا هرکسی بتواند
با یک نگاه آنرا بخواند. ۳این رؤیا فعلاً
عملی نمی شود، اما در وقت مقرر و معین
اتفاق می افتد و آنچه را که به تو نشان
می دهم حتماً واقع شدنی است. شاید تا
وقوع آن مدت زیادی طول بکشد، ولی
منتظر باش، زیرا وقوع آن حتمی است و
بدون تأخیر رخ می دهد. ۴پس بنویس:
شخص بدکار هلاک می شود، اما شخص
عادل بوسیلهٔ ایمان زندگی می کند.»

فنا و تباهی مردم گمراه

۵ثروت فریبنده است. اشخاصِ حریص
مغرورند و آرامی ندارند. قومها را اسیر
کرده آن ها را نزد خود جمع می کنند و
مانند مرگ به کام خود فرومی برند و سیر
نمی شوند. ۶آنهائی که مغلوب و اسیر
شده اند با طعنه و تمسخر به کلدانیان
می گویند: «وای بر شما! زیرا آنچه را
که مال شما نیست غصب می کنید و به
دارائی خود می افزائید. تا بکی مردم
را مجبور می سازید تا بیشتر از آنچه که
قرضدار هستند، به شما بپردازند؟»
۷اما کسانی که بر آن ها ظلم کرده اید،
ناگهان برخاسته شما را به وحشت
می اندازند و مال و دارائی تان را تاراج
می کنند. ۸چون شما مال مردم را غارت
کرده اید، پس بازماندگان آن مردم شما
را غارت می کنند، زیرا شما مرتکب
قتل شدید، ظلم و ستم را بر روی زمین
رواج دادید و شهرها و ساکنین آن ها را
از بین بردید.
۹وای بحال شما که از راه غیر مشروع
برای خود ثروت اندوخته اید تا خود و
خانوادهٔ تان در رفاه و آسایش زندگی
کنید و از خطر و بلا در امان باشید.
۱۰نقشه های شوم شما باعث ننگ و
رسوائی خود تان می شوند. با نابود
کردن اقوام، مرگ و نیستی را بالای
خود می آورید. ۱۱حتی سنگهای دیوار و
تیرهای سقف خانهٔ تان بخاطر ظلم شما
فریاد بر می آورند.
۱۲وای بر شما که شهر خود را با ریختن
خون مردم و با پولی که از راه غارت
به دست آورده اید، آباد می کنید. ۱۳کسانی
که شما آن ها را غارت کردید از دسترنج
خود فایده ای نبردند. آن ها بیجا زحمت
کشیدند و همه چیزهائی که ساخته اند دود
می شوند و به هوا می روند، زیرا خداوند
قادر مطلق چنین اراده فرموده است. ۱۴اما
همانطوری که بحرها پُر از آب اند، زمین
هم پُر از معرفت و شناسائی جلال و
عظمت خداوند می شود.
۱۵وای بر شما که همسایگان خود را با
شراب غضب تان مست می سازید و بعد
آن ها را رسوا و بی عفت کرده به تن برهنهٔ
شان نگاه می کنید و لذت می برید. ۱۶به
زودی بجای شُکوه و عزت ننگ و رسوائی

نصیب تان می‌گردد. از پیالهٔ مجازات
خداوند می نوشید و مست شده به زمین
می افتید و شوکت و شُکوه تان به رسوائی
تبدیل می شود. ۱۷بخاطر ظلم هائی که در
لبنان کرده اید و حیواناتی راکه به وحشت
انداختید و هلاک ساختید، حالا خود
تان نابود می شوید. پس برای خونهائی
که ریخته اید و ظلم هائی که در شهرهای
روی زمین و مردم آن کرده اید خود تان
گرفتار ظلم و ستم می‌گردید.
۱۸از بت پرستی چه فایده ای برای انسان
می رسد؟ بتی که به دست انسان ساخته
شده است، تنها تمثالی است و از آن
نمی توان چیزی آموخت. ۱۹وای به حال
شما که به یک شئی چوبی می گوئید
که بیدار شود و از یک بت بیجان
می خواهید که برخیزد. آیا یک بت
می تواند به شما چیزی بیاموزد؟ بتها از
بیرون با نقره و طلا پوشانده شده اند، اما
بیجان هستند و روحی در آن ها نیست.
۲۰اما خداوند در جایگاه مقدس خود
است و تمام روی زمین در حضور او
خاموش باشد.

دعای حبَقوق

۳ اینست دعای حبَقوق‌نبی:
۲ای خداوند، آوازهٔ کارهای
تو بگوش من رسید و ترس مرا فراگرفت.
بار دیگر کارهای عظیمی راکه در دوران
گذشته اجراء می‌کردی به ما نشان بده
و در حین غضب خود، رحمتت را بیاد
آور. ۳خدا از ناحیهٔ تیمان بر می گردد؛
خدای مقدس از کوهستان فاران
می آید. جلال او آسمان ها را پوشانده
و زمین از حمد و ستایش او پُر است.
۴پرتو او مثل نورِ برق درخشان است و
از دستهایش که قدرت او در آن ها نهفته
است، نور می تابد. ۵مرض را پیشاپیش
خود می فرستد و به مرگ امر می‌کند که
بدنبالش بیاید. ۶هنگامی که می ایستد،
زمین تکان می خورد و وقتیکه نگاه
می کند قومها از ترس می لرزند.
کوه های جاودانی خُرد می شوند و
تپه های ابدی که در زمانه های قدیم
بر آن ها قدم می زد، از هم پاشیده
می‌گردند. ۷مردم کوشان را ترساندیم و
مدیان را لرزاندیم.
۸ای خداوند، آیا دریاها ترا خشمگین
ساختند؟ آیا بر بحرها قهر شدی که
بر اسپهایت سوار شدی و عراده های
پیروزی ات را راندی؟ ۹کمانت را
آماده کردی و تیرت را در کمان
گذاشتی و زمین را با صاعقه شگافتی.
۱۰کوه ها ترا دیدند و به لرزه افتادند.
سیلابها جاری شدند، اعماق بحر غرش
کردند و امواج شان بالا آمدند. ۱۱از
نور تیرها و از پرتو نیزه های بُراقت
آفتاب و مهتاب جابجا ایستادند.
۱۲با قهر و غضب جهان را پیمودی و
با خشم اقوام دنیا را پایمال کردی.
۱۳برای نجات قوم برگزیده ات شتافتی
و پادشاه برگزیده ات را نجات دادی.
رهبرِ مردمان شریر را نابود کردی و
پیروان شان را بکلی از بین بردی.
۱۴جنگجویان دشمن مثل گردباد آمدند
تا ما را تار و مار کنند و می خواستند

که مردم مسکین را از بین ببرند، اما
تیرهایت سر آن ها را شگافتند. ۱۵با
اسپانت از بحر عبور کردی و آبها کف
کردند.
۱۶وقتی اینها را می شنوم بدنم از ترس
تکان می خورد و لبهایم می لرزند. اندامم
سست می شود و پاهایم به لرزه می آیند.
بخاموشی در انتظار روزی هستم که
خدا آن مردمی را که ما را مورد حمله قرار
دادند، جزا بدهد.

۱۷اگرچه درخت انجیر شگوفه نکند،
انگور در تاک نباشد، محصول زیتون
از بین برود، کشتزارها غله بار نیاورند،
گله ها در چراگاه تلف شوند و طویله ها
از رمه خالی بمانند، ۱۸لیکن من در
خداوند شادمانی کرده و در خدای
نجات دهندهٔ خویش وجد خواهم نمود.
۱۹خداوند متعال قوت من است. او پاهایم
را مثل پاهای آهو می گرداند و مرا بر
کوههای بلند خرامان می سازد.



کتاب سِفَنیای نبی

مقدمه

سِفَنیای نبی احتمالاً این کتاب را در ۶۲۱ قبل از میلاد مسیح نوشته است. اصلاحات مذهبی که یوشیا، پادشاه یهودا در سال ۶۲۱ ق.م. به راه انداخت، تا حدی نتیجهٔ موعظه های سِفَنیای نبی بوده است.

سِفَنیا در این کتاب پیشگویی می کند که یهودا مثل اقوام دیگر که خدایان غیر را پرستش می کنند به مجازات گرفتار خواهند شد. برعلاوهٔ یهودا، فلسطین، موآب، مصر و آشور نیز مورد قضاوت خدا قرار خواهند گرفت. او به بنی اسرائیل یادآور می شود که اگر دوباره به خدا رجوع کنند، می توانند از این قضاوت رهایی یابند.

در اخیر کتاب سِفَنیا به شکوه و قدرت بنی اسرائیل می پردازد که خداوند مجدداً نصیب این قوم خواهد کرد. آیت ۱۷ فصل ۳ این کتاب انعکاس دهندهٔ محبت بی پایان خدا به انسان است که می فرماید: «خداوند، خدایت که در تو سکونت می کند، قادر و توانا است و ترا نجات می دهد. محبت او به تو زندگی تازه می بخشد. خداوند از تو راضی است و با سرودها بر تو خوشی می کند.»

فهرست مندرجات:

---

۱ کلام خداوند در دوران سلطنت
یوشیا (پسر آمون)، پادشاه یهودا،
به سِفَنیا نازل شد. (سِفَنیا پسر کوشی،
نواسهٔ جَدَلیا، کواسهٔ اَمَریا و اَمَریا پسر
حزقیا پادشاه بود.)

روز داوری خداوند

۲خداوند می فرماید: «من همه چیز را
از روی زمین بکلی نابود خواهم ساخت.
۳تمام انسانها، حیوانات، پرندگان و
ماهیان را از بین خواهم برد. به حیات
مردم شریر خاتمه می دهم، همهٔ بشر را
محو می‌کنم و حتی یک نفر را هم زنده
نمی‌گذارم.» این کلام خداوند است.
۴«مردم یهودا و اورشلیم را به سزای
اعمال شان می رسانم و آثار بت بعل و
نام کاهنانِ بت پرست را محو می سازم.
۵آنهائی را که بر بامها آفتاب و مهتاب
و ستارگان را می پرستند و هم کسانی
را که در ظاهر مرا سجده می‌کنند و به
من سوگند وفاداری یاد می‌کنند، اما در
باطن بنام بت مولک قسم می خورند،
هلاک می‌کنم. ۶آنهائی را که از پیروی
من دست کشیده اند و آن اشخاصی را
که در طلب من نیستند و از من راهنمائی
نمی خواهند، نابود می سازم.»
۷در حضور خداوند متعال خاموش
باش، زیرا روز خداوند نزدیک است. او
قربانی ای را مهیا کرده است و دعوت
شدگان خود را تقدیس نموده است.
۸خداوند می فرماید: «در آن روزِ جزا،
رهبران، شهزادگان و همچنین کسانی را که
از رسم و رواج بیگانگان پیروی می کنند،
به سزای اعمال شان می رسانم. ۹آن عده
اشخاصی را که مانند بت پرستان عبادت
می‌کنند (یعنی بخاطر ترس از گذاشتن
پای بر آستانه از روی آن خیز می زنند)
و همچنین کسانی را که دست به دزدی
و آدمکشی می زنند تا معابد خدایان
خود را از مال دزدی پُر سازند، مجازات
می‌کنم.»
۱۰خداوند می فرماید: «در آن روز
صدای فریاد و ناله از دروازهٔ ماهی در
اورشلیم شنیده می شود، آواز فغان و
ولولهٔ مردمِ قسمتِ دومِ شهر و صدای
مَهیب و هولناک از تپه ها بگوش
می رسد. ۱۱ای مردم بازار، فریاد و شیون
کنید، زیرا همهٔ تاجران تلف می شوند.
۱۲در آن روز چراغی را گرفته اورشلیم را
تفتیش می‌کنم و اشخاص خودپرست
را که می‌گویند: «خداوند با ما کاری
ندارد، نه نیکویی می‌کند و نه بدی»
مجازات می‌کنم. ۱۳مال و دارائی شان
تاراج و خانه های شان ویران می شوند.
خانه ها می سازند، اما در آن ها سکونت
نمی‌کنند. تاکستانها غرس می‌کنند، ولی
از شراب آن ها هرگز نمی نوشند.»
۱۴روز بزرگ خداوند نزدیک است و
بزودی فرامی رسد. در آن روزِ جانگداز
حتی شجاعترین و قویترین مردان به
تلخی گریه می‌کنند. ۱۵آن روز، روزِ غضب
است. روز سختی و اضطراب، روز تاریکی
و ظلمت و روز ابر های غلیظ و سیاهی
مطلق است. ۱۶در آن روز شیپور نواخته
می شود و علیه شهرهای مستحکم و
برجهای بلند جنگ آغاز می‌گردد.

۱۷خداوند می فرماید: «مردم را چنان
پریشان و درمانده می سازم که مثل
شخص کور نتوانند راه خود را پیدا کنند،
زیرا آن ها در برابر من گناه کرده اند. خون
شان بر خاک می ریزد و اجساد شان به
روی زمین گنده می شوند.»
۱۸در آن روزِ غضبِ خداوند، طلا و نقرهٔ
شان نمی تواند آن ها را نجات بدهد. تمام
زمین در آتش غضب او می سوزد و همه
ساکنین روی زمین با مرگ ناگهانی از
بین می روند.

دعوت برای توبه

۲ ۱-۲ای قوم بی حیا، پیش از آنکه
مثل کاه در برابر باد رانده شوید،
قبل از آنکه روزِ هولناکِ غضب خداوند
ناگهان برسد و همه چیز را در سر راه خود
از بین ببرد، گناهان تان را بیاد آورید و
توبه کنید. ۳ای مردم فروتن این سرزمین که
احکام او را بجا می آورید، راستکار باشید
و با تواضع و شکسته نفسی بسوی خداوند
بازگردید تا شاید در آن روزِ غضبِ خود،
شما را در پناه خود نگاهدارد.

نابودی اقوام همسایهٔ اسرائیل

۴شهرهای غزه، اَشقَلُون و اَشدُود متروک
و از سکنه خالی می شوند. اهالی عَقرُون
از شهر بیرون رانده شده، ریشه کن
می گردند. ۵وای بحال شما فلسطینیانی
که در ساحل بحر و در سرزمین کنعان
سکونت دارید، زیرا شما محکوم به
مرگ هستید و خداوند شما را نابود
می سازد. حتی یک نفر شما را هم زنده
نمی گذارد. ۶کشور ساحلی شما چراگاهی
برای چوپانها و طویلهٔ گوسفندان
می شود. ۷بازماندگان قبیلهٔ یهودا کشور
شما را تسخیر می کنند و در آنجا رمه های
خود را می چرانند و خانه های اَشقَلُون
را خوابگاه خود می سازند، زیرا خداوند
متعال از قوم برگزیدهٔ خود مراقبت نموده
و آن ها را دوباره سعادتمند و خوشبخت
می گرداند.
۸«طعنه های مردم موآب را شنیده ام
و دیدم که عَمونی ها چطور قوم برگزیدهٔ
مرا تحقیر و مسخره می کردند و با غرور
می گفتند که سرزمین آن ها را اشغال
می کنند.» ۹بنابران خداوند قادر مطلق،
خدای اسرائیل می فرماید: «به حیات
خودم قسم که موآب و عَمون مثل سَدوم و
عَمُورَه نابود می گردند و به یک سرزمین
خارزار و گودالهای نمک و ویرانی ابدی
تبدیل می شوند و بازماندگان قوم برگزیدهٔ
من سرزمین آن ها را تصرف می کنند.»
۱۰مردم موآب و عمون بخاطر غرور
خود به چنین سرنوشتی دچار می شوند،
زیرا به قوم برگزیدهٔ خداوند قادر مطلق
اهانت کرده آن ها را مورد تمسخر
خود قرار دادند. ۱۱خداوند آن ها را به
بلاهای وحشت آوری دچار می سازد و
همهٔ خدایان روی زمین را از بین می برد.
آنگاه تمام اقوام جهان در کشورهای خود
او را پرستش می کنند.
۱۲ای مردم حبشه، خداوند شما را هم با
شمشیر خود هلاک می کند.
۱۳خداوند با قدرت خدائی خود آشور
را نابود می سازد، پایتخت آن، نینوا را

به بیابان خشک ولامزروع تبدیل می‌کند.
۱۴آنجا چراگاه گوسفندان و محل بود
و باش هرنوع حیوانات می شود. در
ویرانه های آن جغد و بوم آشیانه می‌کنند
و صدای شان از کلکین های خانه ها
بگوش می رسد. زاغها در آستانهٔ خانه ها
آواز می خوانند. چوبهای سروکه در بنای
عمارات به‌کار برده شده بودند، از بین
می روند. ۱۵این شهر که موجب افتخار و
محل رفاه و آسایش مردمش بود، عاقبت
به این سرنوشت دچار می‌گردد، زیرا این
شهر با غرور می‌گفت: «در تمام دنیا
مانند من شهر بزرگی وجود ندارد.» اما
سرانجام ویران و متروک می‌گردد و لانه
و بیشهٔ حیوانات وحشی می شود و هر
کسی که از آنجا بگذرد، سر خود را تکان
داده بحالش افسوس می خورد.

گناهان اورشلیم

۳ وای بحال شهر سرکش، شهر ظلم
و نجاست، ۲شهری که به صدای
خداوند گوش نمی دهد و اصلاح پذیر
نیست. به خداوند توکل نمی‌کند و از او
کمک نمی طلبد. ۳حاکمان و مأمورین
آن مانند شیرهای غران و قضات آن مثل
گرگهای گرسنه حریص هستند که از شکار
خود تا صبح چیزی باقی نمی‌گذارند.
۴انبیای آن خودخواه و خیانتکار اند،
کاهنانش جایگاه مقدس را نجس
می سازند و با احکام خداوند مخالفت
می ورزند. ۵خداوند هنوز هم در آن شهر
حضور دارد. او عادل و با انصاف است
و بی عدالتی نمی‌کند. هر صبح بدون
استثناء عدالت خود را به برگزیدگان خود
نشان می دهد، اما با اینهم، بدکاران با
بی حیائی به اعمال شرم‌آور خود ادامه
می دهند.
۶خداوند می فرماید: «من اقوام
زیادی را از بین برده ام. شهرهای شان
را ویران و دیوارها و برجهای آن ها را
خراب کرده ام. شهرها متروک و جاده ها
از مردم خالی شده اند و یک نفر هم
باقی نمانده است. ۷گمان کردم که مردم
از من می ترسند و تأدیب می شوند و
هوشدارهایم را فراموش نمی‌کنند، اما
آن ها توجهی نکردند و به اعمال فاسد
خود ادامه دادند.»
۸بنابراین خداوند می فرماید: «برای
من منتظر باشید، روزی که علیه اقوام
جهان برخیزم و آن ها را محکوم سازم
فرامی رسد. ارادهٔ من این است که همهٔ
سلطنت ها را جمع کنم و خشم خود را بر
آن ها بریزم. تمام دنیا در آتش غضب من
گداخته می شود. ۹آنوقت به مردم جهان
زبان پاک عطا می‌کنم تا فقط نام مرا یاد
کنند و تنها مرا بپرستند. ۱۰قوم پراگندهٔ من
از ماورای دریاهای حبشه با هدایای خود
برای عبادت من می آیند. ۱۱در آن زمان
شما ای قوم برگزیدهٔ من، دیگر از سرکشی
ها و کارهائی که علیه من کرده اید،
شرمنده نمی شوید و تمام مردم متکبر و
خودخواه را از میان شما دور می‌کنم. از
آن ببعد، دیگر در کوه مقدس من غرور
و تکبر وجود نمی داشته باشد. ۱۲فقط
کسانی که فروتن و متواضع هستند و به
من پناه می آورند، باقی می مانند. ۱۳آن ها

به کارهای زشت دست نمی زنند، دروغ
نمی‌گویند، حرف فریبنده ای از زبان
شان شنیده نمی شود. آن ها در آرامش و
امنیت زندگی می‌کنند و کسی نمی تواند
آن ها را بترساند.»

سرود شادمانی

۱۴ ای دختر صَهیون، سرود خوشی را
زمزمه کن!
ای اسرائیل، آواز شادمانی را
بلند کن!
ای دختر اورشلیم، به تمامی دل
شادمان شو و وجد نما!
۱۵ زیرا خداوند گناهان ترا بخشیده
و دشمنانت را شکست داده است.
خداوند، پادشاه اسرائیل، همراه
تو است
و تو نباید از هیچ بلائی بترسی.
۱۶ در آن روز به اورشلیم می‌گویند:
«نترس! ای صَهیون، دلیر
و قوی باش!
۱۷ خداوند، خدایت که در تو
سکونت می‌کند،
قادر و توانا است و ترا نجات
می دهد.
محبت او به تو زندگی تازه می بخشد.
خداوند از تو راضی است
و با سرودها بر تو خوشی می‌کند.»
۱۸ خداوند می فرماید: «به غمها و
مصیبت هایت خاتمه می دهم و دیگر ترا
در نظر دشمنان خوار و حقیر نمی سازم.
۱۹ روز جزای کسانی که بر تو ظلم کرده اند،
فرامی رسد. مردمان لنگ را نجات
می دهم و تبعید شدگان را به وطن شان
باز می‌گردانم. ننگ شان را به عزت و
افتخار تبدیل می‌کنم و آنوقت تمام دنیا
از آن ها تمجید و توصیف می‌کنند. ۲۰ در
آن زمان شما را از همه جا جمع می‌کنم.
شما را در جهان مشهور می سازم و در
برابر چشمان خود تان یکبار دیگر شما را
سعادتمند و شادکام می‌گردانم.»
این را خداوند فرموده است.



کتاب حجی نبی

مقدمه

حجی این کتاب را در حدود ۵۲۰ قبل از میلاد نوشته است.

وقتیکه بنی اسرائیل از مهاجرت در بابل به وطن شان عودت کردند، شروع به بازسازی کار ساختمان عبادتگاه در اورشلیم نمودند. اما همسایگان ایشان با ترساندن، آنها را از ادامهٔ کار دلسرد ساختند. همچنان مردم اسرائیل خود شان شکایت کردند که این ساختمان مثل عبادتگاهی اصلی که سلیمان ساخت زیبا و با شکوه نخواهد بود. به این خاطر مردم آن را نیم کاره رها کرده شروع به ساختن خانه های مجلل برای خود کردند.

در نتیجه خداوند خشکسالی فرستاد که حاصل زمین های آنها تلف شد و مردم فقیر شدند که حتی لباس کافی برای گرم شدن و غذای کافی برای خوردن نداشتند.

در این وقت حجی نبی از طرف خدا مأمور شد تا اسرائیلی ها را با پیام تشویق‌کننده ترغیب کند که کار بازسازی عبادتگاه را دوباره آغاز کنند.

وقایع کتاب حجی به خواننده یادآور می شود که باید خداوند را نسبت به هر چیز دیگر دوست داشت.

فهرست مندرجات:

فرمان بازسازی عبادتگاه

۱ در روز اول ماهِ ششم سال دوم
سلطنت داریوش پادشاه، خداوند
پیامی توسط حجی نبی برای زِرُبابل
(پسر شِالتیئیل) والی یهودا و برای یهوشع
(پسر یَهُوصادق) کاهن اعظم، فرستاد.
۲ خداوند قادر مطلق چنین فرمود: «این
مردم می‌گویند که حالا وقت بازسازی
عبادتگاه نیست.» ۳ بعد خداوند این پیام

را توسط حجی نبی برای مردم فرستاد:
۴ «آیا روا است که خود شما در خانهٔ
زیبا و مجلل زندگی کنید و عبادتگاه من
خراب بماند؟»
۵ خداوند قادر مطلق چنین می فرماید:
«به نتیجهٔ کارهای تان توجه کنید: ۶ زیاد
می کارید، ولی محصولِ کم بر می دارید.
می خورید، اما سیر نمی شوید. می نوشید
و بازهم تشنگی تان رفع نمی شود. لباس
می پوشید، ولی گرم نمی شوید. کار
می کنید، مزد می گیرید، اما مزد تان را
گویا در جیب های سوراخ دار می گذارید.
۷ خداوند قادر مطلق چنین می فرماید:
توجه کنید و ببینید که از کارهای تان چه
نتیجه گرفته اید. ۸ حالا به کوه رفته چوب
بیاورید و عبادتگاه مرا دوباره آباد کنید تا
من از دیدن آن لذت ببرم و نام من تجلیل
گردد. ۹ شما منتظر بودید که محصول فراوان
بردارید، اما خیلی کم به دست آوردید، و
وقتیکه آن محصول کم را به خانه آوردید،
من آن را از بین بردم. آیا می دانید چرا
این کار را کردم؟ بخاطری که عبادتگاه
من ویران مانده و شما مشغول ساختن
خانه های خود هستید. ۱۰ به همین سبب
است که باران نمی بارد و از زمین چیزی
نمی روید. ۱۱ من خشکسالی را بر زمین،
کوه ها، مزارع، تاکستانها، باغهای زیتون،
سایر محصولات و همچنین بر انسان و
حیوان و تمام حاصل زحمت شما آوردم.»

مردم فرمان خدا را بجا می آورند

۱۲ آنگاه زِرُبابل (پسر شِالتیئیل)، یهوشع
(پسر یَهُوصادق) و سایر مردم از خداوند
ترسیدند و به پیام خداوند، خدای خود
که توسط حجی فرستاده شده بود، گوش
دادند. ۱۳ بعد خداوند پیام دیگری ذریعهٔ
حجی برای مردم فرستاد و فرمود: «من
همراه شما هستم.» ۱۴ خداوند در زِرُبابل
(والی یهودا)، یهوشع (کاهن اعظم) و
سایر مردم شوق و رغبت ایجاد کرد تا
به آبادی عبادتگاه او دست به کار شوند.
۱۵ پس در روز بیست و چهارم ماهِ ششم
سال دومِ سلطنت داریوش، همگی جمع
شدند و به آبادی عبادتگاه خداوند قادر
مطلق، خدای شان، شروع کردند.

جلال و شکوه عبادتگاه نو

۲ در روز بیست و یکم ماهِ هفتم همان
سال، خداوند به حجی فرمود: ۲ «از
زِرُبابل (والی یهودا)، یهوشع (کاهن اعظم)
و بقیهٔ مردم بپرس: ۳ آیا در بین ما کسی
هست که جلال و عظمت عبادتگاه را
همانطوری که در سابق بود، بیاد آورد؟ آیا
در نظر شما این خانه در مقایسه با وضع
قبلی آن ناچیز معلوم نمی شود؟ ۴ اما با
اینهم ای زِرُبابل و یهوشع و تمام قوم، مأیوس
نشوید و قوی دل باشید. به کار تان شروع
کنید، زیرا من همراه شما هستم. ۵ وقتی از
مصر خارج می شدید، به شما وعده دادم
که روح من همیشه با شما می باشد، بنابران
از چیزی نترسید!
۶ بزودی آسمان ها، زمین، بحرها و
خشکه را به لرزه می آورم. تمام اقوام را
سرنگون می سازم. ۷ دارائی و ثروت شان
به اینجا آورده می شود و این عبادتگاه را
از شکوه و جلال خود پُر می کنم. ۸ همهٔ

طلا و نقرهٔ دنیا به من تعلق می‌گیرند. ۹این
عبادتگاه باشکوهتر از سابق می شود و
در اینجا به قوم برگزیدهٔ خود آسایش و
سعادت می بخشم.» خداوند قادر مطلق
این را فرموده است.

پاک و نجس

۱۰در روز بیست و چهارم ماه نهم سال
دوم سلطنت داریوش، خداوند قادر مطلق
بار دیگر به حجی نبی فرمود: ۱۱«ازکاهنان
بپرس که شریعت به این سؤال چه جواب
می دهد: ۱۲اگر کسی گوشت مقدس را در
دامن خود انداخته ببرد و فرضاً دامنش
با نان، آش، شراب، روغن و یا هر نوع
خوراک دیگر تماس کند، آیا آن خوراک
مقدس می شود؟» وقتی حجی این سؤال
را از کاهنان کرد، آن ها جواب دادند:
«نی.» ۱۳بعد حجی پرسید: «اما اگر کسی
با تماس به جنازه ای، نجس شده باشد و
بعد به یکی از این خوراکها دست بزنند،
آیا آن خوراک نجس می شود؟» کاهنان
جواب دادند: «بلی نجس می شود.»
۱۴پس حجی گفت: «خداوند می فرماید
که این مردم هم همینطور هستند؛ هر کاری
که می کنند و هر هدیه ای که به این خانه
می آورند، نجس است.»

وعدهٔ برکت

۱۵خداوند می فرماید: «حالا توجه کنید
و ببینید پیش از آنکه به آبادی عبادتگاه
شروع کنید، چه وضعی داشتید؟ ۱۶در
آنوقت شما توقع داشتید که دو خروار
محصول بردارید، اما تنها یک خروار
به دست می آوردید، و هرگاه می خواستید
پنجاه لیتر شراب از خمره بکشید، فقط
بیست لیتر در آن می یافتید. ۱۷من شما و
حاصل دسترنج شما را با باد سوزان، آفت
و ژاله تباه کردم، اما بازهم توبه نکردید.
۱۸ولی از امروز که روز بیست و چهارم
ماه نهم و روزی است که تهداب عبادتگاه
گذاشته شده است، ببینید که با شما چه
می‌کنم. ۱۹باوجودیکه غله درگدامها باقی
نمانده و هنوز تاکها و درختان انجیر،
انار و زیتون، میوه بار نیاورده اند، اما از
همین روز به شما برکت می دهم.»

وعدهٔ خداوند به زِرُبابل

۲۰در همان روز بار دیگر این پیام از
جانب خداوند برای حجی آمد: ۲۱«به
زِرُبابل، والی یهودا بگو که به زودی
آسمان ها و زمین را به لرزه می آورم.
۲۲تختهای پادشاهان را واژگون می‌کنم.
قدرت فرمانروایان را با عراده ها و
سواران شان سرنگون می‌سازم و از بین
می برم و سواران یکدیگر خود را با
شمشیر می‌کشند. ۲۳در آن روز ای زِرُبابل
پسر شِالتیئیل بندهٔ من، تو مانند نگین
انگشتر من خواهی بود، زیرا که من ترا
برگزیده ام.» خداوند قادر مطلق چنین
فرموده است.



کتاب زِکَریای نبی

مقدمه

کتاب زِکَریای نبی از لحاظ پیشگویی های زیادی که در مورد آمدن مسیح موعود دارد، از شهرت خاصی بر خوردار است.

زکریا و حجی نبی هم عصر بودند و در تشویق مردم در بازسازی عبادتگاه در اورشلیم نقش اساسی داشتند. اسرائیلی های که جدیداً از تبعید و مهاجرت در بابل برگشته بودند، به سخنان تشویق آمیز انبیا احتیاج داشتند تا بتوانند در مقابل مشکلات مقاومت کنند و به بازسازی عبادتگاه در اورشلیم ادامه دهند. بالاخره بعد از چهل سال عبادتگاه به پایهٔ تکمیل رسید.

زِکَریای نبی به مردم پیشگویی کرده گفت که مسیح موعود در حال آمدن به دنیا است. وقتیکه او بیاید بر دنیا سلطنت خواهد کرد و صلح و آرامش با خود خواهد آورد.

پنجصد سال بعد از زکریا، قسمتی از این پیشگویی با آمدن عیسی مسیح جامهٔ عمل پوشید. قسمت دیگر پیشگویی او در زمان ظهور ثانی مسیح عملی خواهد شد.

فهرست مندرجات:

دعوت به توبه

۱ در ماهِ هشتمِ سالِ دومِ سلطنتِ
داریوش پادشاه، کلام خداوند بر زکریا
ـ پسر بَرَکیا و نواسهٔ عِدوی نبی ـ نازل شد.
خداوند قادر مطلق به زکریا فرمود: ۲«از
طرف من به مردم بگو که من بر پدران
شما بسیار خشمگین بودم، ۳اما حالا اگر
بسوی من برگردید، من هم بسوی شما
بر می گردم. ۴مثل اجداد خود نباشید که
انبیای گذشته پیام مرا به آن ها دادند تا
از راهی که در پیش گرفته بودند بازگردند

و از اعمال زشت خود دست بکشند،
ولی به حرف آن ها گوش ندادند و از
امر من اطاعت نکردند. ۵ اجداد شما و
انبیای گذشته دیگر زنده نیستند و همگی
مُردند، ۶ توسط بندگانم، انبیاء احکام و
هُشدارهای خود را به اجداد شما دادم،
ولی آن ها توجهی نکردند و در نتیجه،
جزا دیدند. سرانجام، آن ها توبه کردند و
گفتند: خداوند قادر مطلق ما را به سزای
اعمال ما رساند و هوشدارهائی را که به
ما داده بود، عملی کرد.»

رؤیای اسپها

۷ در روز بیست و چهارم ماه یازدهم،
یعنی ماه شباط، در دومین سال سلطنت
داریوش، کلام خداوند در رؤیای شب به
من، زکریا نازل شد. ۸ در یک دره ای، در
بین درختان آس مردی را سوار بر یک
اسپ سرخ دیدم. پشت سر او اسپهای
به رنگهای نصواری، ابلق و سفید
ایستاده بودند. ۹ از مرد پرسیدم: «ای
آقای من، این اسپها برای چه در اینجا
ایستاده اند؟» او جواب داد: «دلیل آن را
به تو می گویم.» ۱۰ پس آن مردی که در
بین درختان ایستاده بود، به من گفت که
خداوند آن ها را فرستاده است تا در زمین
تردد کنند. ۱۱ آنگاه اسپ سواران به فرشتهٔ
خداوند که در بین درختان آس ایستاده بود،
گزارش داده گفتند: «ما در سراسر روی
زمین تردد کردیم و در همه جا آرامی
برقرار است.»
۱۲ فرشتهٔ خداوند وقتی این را شنید گفت:
«ای خداوند قادر مطلق، مدت هفتاد سال
بر اورشلیم و شهرهای یهودا خشمگین
بودی. تا بکی رحمت خود را از آن ها
دریغ می کنی؟» ۱۳ خداوند با مهربانی
و سخنان تسلی آمیز به فرشته جواب
داد. ۱۴ آنگاه فرشته به من گفت: «این
پیام خداوند قادر مطلق را اعلام کن
که می فرماید: «من به اورشلیم شفقت
و به سهیون غیرت زیادی دارم. ۱۵ اما
بر اقوامی که در رفاه و آسایش زندگی
می کنند، سخت خشمگین می باشم، زیرا
آن ها زیادتر از آنچه که من می خواستم بر
قوم برگزیدهٔ من ظلم نمودند.» ۱۶ بنابران،
خداوند می فرماید: «من با رحمت و
شفقت بیشتر به اورشلیم بازگشت می کنم
و عبادتگاه من و تمام شهر اورشلیم سر از
نو آباد می شوند.» ۱۷ خداوند قادر مطلق
می فرماید: «شهرهای اسرائیل سرشار از
سعادت و برکت می گردند و من بار دیگر
سهیون را تسلی داده و اورشلیم را برای
سکونت خود بر می گزینم.»»»

رؤیای شاخها و آهنگران

۱۸ در رؤیای دیگر چهار شاخ گاو را
دیدم. ۱۹ از فرشته پرسیدم: «اینها چه
هستند؟» او جواب داد: «اینها چهار
قدرتی هستند که مردم یهودا و اسرائیل و
اورشلیم را پراگنده ساخته اند.»
۲۰ بعد خداوند چهار آهنگر را به من
نشان داد. ۲۱ پرسیدم: «اینها برای چه
کاری آمده اند؟» او در جواب فرمود:
«اینها آمده اند تا آن چهار شاخی را که
باعث پراگندگی مردم یهودا شده اند، به
وحشت بیندازند، از تخت قدرت شان

سرنگون سازند و همه را بر زمین بکوبند
و دور بیندازند.»

رؤیای فیتهٔ اندازه‌گیری

۲ در رؤیای دیگری مردی را دیدم
که یک فیتهٔ اندازه‌گیری در دست
داشت. ۲از او پرسیدم: «کجا می روی؟»
او جواب داد: «برای اندازه‌گیری شهر
اورشلیم میروم و می خواهم ببینم که عرض
و طول آن چقدر است.» ۳آنگاه فرشته ای
که با من صحبت می‌کرد به استقبال
فرشتهٔ دیگری که به طرف او می آمد، رفت.
۴فرشتهٔ دومی به اولی گفت: «بشتاب و به آن
جوانی که فیتهٔ اندازه‌گیری در دست دارد
بگو که اورشلیم آنقدر از انسان و حیوان پُر
می شود که ضرورت به دیوار نمی باشد.»
۵خداوند می فرماید: «من دیوار آتشینی
دورادور شهر بوده و با تمام شکوه و جلال
خود در آن ساکن می شوم.»

دعوتِ عودت به وطن

۶-۷خداوند به قوم برگزیدهٔ خود
می فرماید: «من شما را به همه جا
پراگنده ساختم، اما حالا ای کسانی که
در بابل در حال تبعید بسر می برید، فرار
کنید و به سهیون برگردید.» ۸خداوند
قادر مطلق مرا مأمور ساخت تا به مقابلهٔ
اقوامی که بر شما ظلم کرده اند، بروم. هر
کسی که به شما آزار برساند در حقیقت
به خداوند آزار می رساند، زیرا شما مثل
مردمک چشم خداوند هستید. ۹خداوند،
خودش با آن ها می جنگد و آن ها توسط
غلامان خود غارت می شوند. آنگاه
همه می دانند که خداوند قادر مطلق مرا
فرستاده است.
۱۰خداوند می فرماید: «ای دختر سهیون
آواز بخوان و خوشی کن، زیرا من می آیم
و در بین شما ساکن می شوم.» ۱۱در آن
روز اقوام زیادی به خداوند ملحق گردیده
قوم برگزیدهٔ او می شوند و خداوند خودش
در بین شما ساکن می شود و آنگاه
می دانید که خداوند قادر مطلق مرا پیش
شما فرستاده است. ۱۲خداوند بار دیگر
یهودا را مِلک خاص خود در سرزمین
مقدس قرار داده و اورشلیم را به شهر
خود بر می گزیند.
۱۳ای تمامی مردم، در حضور خداوند
خاموش باشید، خداوند از مسکن مقدس
خود برخاسته می آید.

رؤیای کاهن اعظم

۳ بار دیگر خداوند در رؤیا یهوشع،
کاهن اعظم را به من نشان داد
که در حضور فرشتهٔ خداوند ایستاده بود.
شیطان هم در آنجا به دست راست او قرار
داشت و او را مورد اتهام قرار می داد.
۲فرشتهٔ خداوند به شیطان گفت: «ای
شیطان، خداوند ترا محکوم کند. خداوند که
اورشلیم را برگزیده است ترا محکوم کند.
یهوشع مثل چوب نیم سوخته ای است که
از بین آتش گرفته شده باشد.» ۳یهوشع
با لباس کثیف در حضور فرشته ایستاده
بود. ۴فرشته به آنهای که در آنجا ایستاده
بودند گفت: «لباس کثیف او را از تنش
بیرون کنید.» بعد به یهوشع گفت: «ببین،
گناهان ترا از تو دور کردم و حالا لباس

فاخر به تنت می‌کنم.» ۵سپس امر کرد که
یک دستار پاک بر سرش بگذارند و او را
با لباس نو ملبس سازند. پس در حالیکه
فرشته در آنجا ایستاده بود، دستار و لباس
نو به او پوشاندند.

۶بعد فرشتهٔ خداوند به یهوشع گفت ۷که
خداوند قادر مطلق می فرماید: «اگر از
طریقه های من اطاعت کنی و هرآنچه
به تو می‌گویم انجام دهی، آنگاه تو از
عبادتگاه من داوری خواهی نموده و از
صحن های آن محافظت خواهی کرد
و تو نیز مانند این فرشتگان در حضور
من خواهی آمد.» ۸خداوند قادر مطلق
می فرماید: «ای یهوشع کاهن اعظم و ای
همه همکاران او بشنوید! شما نشانه ای
هستید از آنچه که در آینده رخ می دهد.
من بندهٔ خود را که «شاخه» نام دارد
می آورم. ۹بر آن تخته سنگِ هفت ضلعی
که در پیشروی یهوشع گذاشته ام، نوشته ای
را حک می نمایم و در یک روزگناه این
سرزمین را رفع می‌کنم.» ۱۰خداوند قادر
مطلق می فرماید: «در آن روز هر یک از
شما همسایهٔ خود را دعوت می‌کند که در
زیر سایهٔ تاک و درختان انجیر تان در
صلح و صفا بنشینند.»

رؤیای چراغدان و درختان زیتون

۴ فرشته ای که با من صحبت می‌کرد
آمد و مرا مثل شخصی که خوابیده
باشد، بیدار کرد ۲و از من پرسید: «چه
می بینی؟» من جواب دادم: «یک
چراغدان طلائی را می بینم که دارای
هفت چراغ می باشد و بر سر خود یک
تیلدانی دارد که بوسیلهٔ هفت لوله به
چراغها تیل می رساند. ۳دو درخت
زیتون، یکی به طرف راست و دیگری
به طرف چپ چراغدان قرار دارند.»
۴از فرشته ای که بامن صحبت می‌کرد
پرسیدم: «ای آقای من، اینها برای چه در
اینجا هستند؟» ۵او گفت: «آیا دلیلش را
نمی دانی؟» گفتم: «نی، ای آقایم.»

۶فرشته گفت: «این کلام خداوند قادر
مطلق را به زِرُبابل برسان که می فرماید: نه
به قدرت و نه به قوت بلکه به روح من.
خداوند قادر مطلق اینچنین می فرماید.
۷اگر موانع بسان کوه باشند، از سر راه تو
برداشته می شوند. تو خانهٔ مرا دوباره آباد
می‌کنی و وقتیکه آخرین سنگ تهداب
آن را بگذاری، مردم از خوشی فریاد
می زنند و می‌گویند: فیض و برکت خدا
بر آن باد!»

۸پیام دیگری از جانب خداوند برای
من رسید و فرمود: ۹«دستهای زِرُبابل
تهداب این خانه را می‌گذارند و کار
ساختمان آن را هم تمام می‌کنند. آنگاه
می دانند که من خداوند قادر مطلق ترا
پیش آن ها فرستاده ام. ۱۰در اول، مردم از
اینکه کار ساختمان عبادتگاه من پیشرفتِ
کمی کرده است، مأیوس می شوند، اما
وقتی زِرُبابل را ببینند که شاقول به دست
و مشغول ساختن عبادتگاه من است،
خوشحال می‌گردند. زیرا کیست که روز
امور کوچک را خوار شمارد.»

فرشته گفت: «این هفت چراغدان
علامه ای هستند از چشمان خداوند که
تمام جهان را زیر نظر دارند.» ۱۱بعد

پرسیدم: «آن دو درخت در سمت راست
و چپ چراغدان [12]و دو شاخهٔ زیتون در
پهلوی دو لولهٔ طلائی که از آن ها تیل
می ریزد، چیستند؟» [13]پرسید: «آیا
نمی دانی که اینها چیستند؟» جواب
دادم: «نی، ای آقایم.» [14]فرشته گفت:
«اینها دو شخصی هستند که خدا، مالک
تمام جهان، آن ها را برگزید و مسح کرد
تا خدمتگذار او باشند.»

رؤیای طومار پرنده

۵ بار دیگر به بالا نگاه کردم و
طوماری را دیدم که در حال
پرواز بود. [2]فرشته از من پرسید: «چه
می بینی؟» جواب دادم: «طومار
پرنده ای را می بینم که نُه متر طول و چهار
و نیم متر عرض دارد.» [3]گفت: «در آن
طومار لعنت هائی نوشته شده اند و آن ها
را به سراسر جهان می برد. در یک طرف
طومار نوشته شده است که اگر کسی
دزدی کند، مجازات می شود و نوشتهٔ
سمت دیگر آن می گوید که هرگاه کسی
قسم ناحق بخورد، سزا می بیند. [4]خداوند
قادر مطلق می فرماید: این لعنت ها را به
خانهٔ کسانی که دزدی کنند و آنهائی که به
نام من قسم ناحق بخورند، می فرستم تا
در خانهٔ شان داخل شوند و آن را با سنگ
و چوب آن از بین ببرند.»

رؤیای زنی در تُکری

[5]بعد فرشته ای که با من صحبت
می کرد، پیش آمد و به من گفت: «به
بالا نگاه کن و بگو که چه می بینی.»
[6]پرسیدم: «آن چیست؟» فرشته جواب
داد: «آن یک تکری است که پُر از
گناهان تمام این سرزمین می باشد.»
[7]آن تُکری سرپوشی از سُرب داشت. وقتی
سرپوش برداشته شد، زنی را دیدم که در بین
تکری نشسته بود. [8]فرشته گفت: «آن زن
نمایندهٔ فساد و شرارت است.» بعد فرشته
زن را در بین تکری انداخت و سرپوش
سربی را دوباره بالای آن گذاشت. [9]باز
به بالا نگاه کردم و دو زن دیگر را دیدم
که بالهائی مانند بالهای لگ لگ داشتند.
آن ها بسوی تکری پرواز کردند و آن را
برداشته باخود بردند. [10]از فرشته پرسیدم:
«تکری را کجا می برند؟» [11]جواب
داد: «آن را به بابل می برند. در آنجا
عبادتگاهی می سازند و بعد از آنکه
ساختمان عبادتگاه تمام شد، تکری را در
آن می گذارند.»

رؤیای چهار عراده

۶ باز به بالا نگاه کردم و چهار عراده
را دیدم که از بین دو کوه مسی
بیرون آمدند. [2]عرادهٔ اولی بوسیلهٔ اسپهای
نصواری، دومی ذریعهٔ اسپهای سیاه،
[3]سومی توسط اسپهای سفید و چهارمی
بوسیلهٔ اسپهای ابلق رانده می شد. [4]از
فرشته ای که با من صحبت می کرد
پرسیدم: «آقای من، اینها چیستند؟»
[5]فرشته جواب داد: «اینها چهار روح
آسمانی هستند که از حضور خداوندِ تمام
روی زمین آمده اند.» [6]عرادهٔ اسپهای
سیاه بسوی شمال، از اسپهای سفید جانب
غرب، از اسپهای ابلق به طرف جنوب

و عرادۀ اسپهای نصواری بسوی شرق
می روند. ۷آن اسپهای قوی بی قرار بودند
و می خواستند که هرچه زودتر بروند و در
سراسر روی زمین گردش کنند. خداوند
فرمود: «بروید و به گشت و گذار تان
شروع کنید.» پس آن ها به راه افتادند
و تمام روی زمین را گردش کردند. ۸بعد
خداوند خطاب به من کرده فرمود: «آن
اسپهای که به طرف شمال رفتند، امر مرا
اجراء کردند و روح مرا آرام ساختند.»

تاجگذاری یهوشع

۹خداوند به من فرمود: ۱۰-۱۱«حُلدَه،
طوبیا و یَدَعیا از طرف یهودیان تبعید شده
در بابل، هدایائی از طلا و نقره با خود
آورده اند. آن هدایا را از آن ها بگیر
و به خانۀ یوشیا ـ پسر سِفَنیا ـ برو و با
آن ها یک تاج بساز. بعد آن تاج را بر
سر یهوشع ـ پسر یَهُوصادق ـ کاهن اعظم
بگذار. ۱۲سپس به او بگو که خداوند
قادر مطلق چنین می فرماید: آن مردی
که «شاخه» نام دارد، از جایگاه خود
می روید و عبادتگاه خداوند را دوباره
آباد می کند. ۱۳او همان کسی است که
عبادتگاه خداوند را می سازد. او صاحب
عزت و شکوه پادشاهی می شود، در مقام
کاهنی بر تخت سلطنت می نشیند و بین
این دو مقام با همآهنگی کامل و سلامتی
حکمرانی می کند. ۱۴بعد آن تاج از طرف
حُلدَه، طوبیا، یدعیا و یوشیا بعنوان یادگار
در عبادتگاه خداوند نگهداری شود.»
۱۵مردمانی که در جاهای دور سکونت
دارند، می آیند و در آبادی مجدد
عبادتگاه خداوند کمک می کنند. آنگاه
می دانید که خداوند قادر مطلق مرا پیش
شما فرستاده است. ولی همۀ اینها وقتی
اتفاق می افتد که شما از دل و جان امر
خداوند، خدای تان را بجا آورید.

روزۀ ریاکارانۀ مردم

۷ در چهارمین سال سلطنت داریوش
پادشاه، در روز چهارمِ ماهِ نهم، یعنی
ماه کِسلو، کلام خداوند بر زکریا نازل شد.
۲مردم شهر بیت ئیل شرازِر و رَجمِ ملک
را با یک عده مردان دیگر به عبادتگاه
فرستادند تا در پیشگاه خداوند دعا کنند
۳و از کاهنان عبادتگاه خداوند قادر
مطلق و انبیاء بپرسند که: «آیا به روزه و
سوگواری خود در ماه پنجم ادامه بدهیم یا
نه، چنانکه سالها این کار را کرده ایم؟»
۴خداوند قادر مطلق به من چنین فرمود:
۵«به تمام مردم و کاهنان این سرزمین بگو
که در این مدت هفتاد سالی که در ماههای
پنجم و هفتم روزه می گرفتید و سوگواری
می کردید، برای این نبود که مرا خوشنود
سازید. ۶حالا هم وقتی می خورید و
می نوشید برای سرگرمی و ارضای نفس
خود تان این کار را می کنید. ۷وقتیکه
اورشلیم و شهرهای اطراف آن در امن و
امان بود و هم جنوب و تپه های غرب
مسکون بودند، آیا کلام خود را بوسیلۀ
انبیاء به گوش قوم نرساندم؟»

نتیجۀ نافرمانی از اوامر خدا

۸بعد این کلام خداوند بر زکریا
نازل شد: ۹خداوند قادر مطلق چنین

می فرماید: «عادلانه قضاوت کنید. به
یکدیگر محبت و شفقت نشان بدهید.
۱۰به بیوه زنان، یتیمان و بیگانگان و
فقیران ظلم نکنید. در دل تان برای ضرر
مردم توطئه نچینید. ۱۱اجداد شما سرپیچی
کردند و گوشهای خود را پوشاندند تا
کلام مرا نشنوند. ۱۲آن ها دلهای خود را
مثل سنگ سخت ساختند و نخواستند
احکامی را که من، خداوند قادر مطلق،
با روح خود توسط انبیای گذشته به آن ها
داده بودم، بشنوند، بنابران خشم عظیم
خود را بر آن ها آوردم. ۱۳چون وقتی که
من با آن ها سخن گفتم، آن ها به کلام من
توجه ننمودند، لهذا من هم وقتی آن ها
به حضور من دعا کردند، دعای شان را
نشنیدم. ۱۴پس آن ها را با گردباد خشم
خود در بین اقوام بیگانه پراگنده ساختم و
سرزمین زیبای شان ویران شد.»

وعدهٔ برکت خداوند به اورشلیم

۸ بار دیگر کلام خداوند قادر مطلق
بر من نازل شد. ۲خداوند قادر
مطلق چنین می فرماید: «برای سهیون
غیرت عظیمی دارم و با غضب سخت
برایش غیور هستم. ۳حالا به سهیون
بر می گردم و در اورشلیم سکونت اختیار
می کنم. اورشلیم «شهر وفادار» و کوه
خداوند قادر مطلق «کوه مقدس» نامیده
می شود.» ۴خداوند قادر مطلق چنین
می فرماید: «بار دیگر مردان و زنان
سالخورده به علت پیری عصا در دست
در جاده ها قدم می زنند و در میدانهای
شهر می نشینند. ۵کوچه های شهر از
پسران و دخترانی که سرگرم بازی هستند،
پُر می شوند.»
۶خداوند قادر مطلق چنین می فرماید:
«این کار شاید برای بازماندگان قوم غیر
ممکن باشد، اما برای من خیلی آسان
است. ۷من قوم برگزیدهٔ خود را از شرق
و غرب نجات می دهم ۸و به اورشلیم
می آورم تا در آنجا ساکن شوند. آن ها
قوم برگزیدهٔ من خواهند بود و من خدای
شان خواهم بود و با راستی و عدالت بر
آن ها حکومت می کنم.»
۹خداوند قادر مطلق چنین می فرماید:
«با شوق و دستان قوی شروع به کار کنید،
زیرا شما همان سخنان تشویق کننده را
می شنوید که انبیاء هنگام تهداب گذاری
عبادتگاه به شما گفته بودند. ۱۰قبل از
آن، کسی توان آن را نداشت که انسان
یا حیوانی را برای کار خود اجیر کند.
هیچ کسی از دست دشمنان در امن نبود.
خودم مردم را دشمن یکدیگر ساخته
بودم.» ۱۱خداوند قادر مطلق می فرماید:
«اما حالا رفتار من با بازماندگان قوم
تفاوت دارد. ۱۲بعد از این در همه جا
صلح و آرامش برقرار بوده، تاکها انگور
بار می آورند، زمین محصول زیاد
می دهد، از آسمان بارانِ فراوان می بارد
و من بازماندگان قوم را از هرگونه نعمت
برخوردار می سازم. ۱۳ای مردم یهودا
و اسرائیل! در گذشته وقتی اقوام بیگانه
کسی را نفرین می کردند، می گفتند: «تو
هم مثل مردم یهودا و اسرائیل در بلا
گرفتار شوی!» ولی حالا آنطور نیست؛
من شما را نجات می دهم و از برکات

خود مستفید می سازم. از این ببعد همان
مردم می گویند: «مانند مردم یهودا و
اسرائیل برکت ببینی!» پس نترسید و قوی
دل باشید.»
۱۴ خداوند قادر مطلق چنین می فرماید:
«وقتی اجداد شما مرا به خشم آوردند،
قصد کردم که بلائی را بر سر شان بیاورم
و همان کار را هم انجام دادم. ۱۵ حالا
ای مردم یهودا و اسرائیل نترسید، زیرا
می خواهم شما را برکت بدهم. ۱۶ کارهائی
که شما باید بکنید اینست: به یکدیگر
صادق و راستگو باشید. در محاکم از
عدالت کار بگیرید و صلح و امنیت را
برقرار سازید. ۱۷ به دیگران آزار نرسانید و
قسم دروغ نخورید، زیرا من از این کارها
نفرت دارم.»
۱۸ کلام خداوند قادر مطلق بر من
نازل شد: ۱۹ خداوند قادر مطلق چنین
می فرماید: «روزهٔ ماههای چهارم، پنجم،
هفتم و دهم و ایام سوگواری برای مردم
یهودا و اسرائیل به جشنها و روزهای
عیش و خوشی تبدیل می شوند. شما
راستی و سلامتی را دوست بدارید.»
۲۰ خداوند قادر مطلق چنین می فرماید:
«مردم از همه جا به اورشلیم رو می آورند
۲۱ و مردمِ یک شهر به شهر دیگر رفته
می گویند: «ما برای پرستش خداوند
قادر مطلق می رویم شما هم با ما بیائید
تا به درگاه او دعا کنیم که به ما برکت
عطا فرماید.» ۲۲ مردم زیادی از کشورهای
بزرگ به اورشلیم برای دعا می آیند و از
خداوند طلبِ برکت می کنند. ۲۳ در آن
روزها ده نفر از مردمان بیگانه دست به
دامن یک نفر یهودی انداخته می گویند:
ما را هم با خود ببر، زیرا می دانیم که
خدا با تو است.»

جزای دشمنان قوم اسرائیل

۹ وحیِ کلام خداوند مجازات کشور
حَدراخ و شهر دمشق را اعلام کرده
است، زیرا نه تنها قبایل اسرائیل، بلکه دمشق،
که محل سوریه می باشد، هم به خداوند
تعلق دارد. ۲ حمات که همسایهٔ حَدراخ
است و همچنین صور و صیدون با تمام
حکمت شان متعلق به خداوند می باشند.
۳ هرچند صور برای خود استحکاماتی
ساخته و نقره و طلا را مثل خاک و
گِل کوچه ها جمع کرده است، ۴ اما حالا
خداوند همهٔ دارائی اش را از او می گیرد،
ثروتش را در بحر می ریزد و خودش در
آتش می سوزد.
۵ وقتی اَشقَلُون این را ببیند، وحشت
می کند. غزه و عِقرون از درد بخود
می پیچند. پادشاه غزه کشته می شود
و اَشقَلُون از سکنه خالی می گردد.
۶ خداوند می فرماید: «بیگانگان در
اَشدُود ساکن می شوند و من به غرور
فلسطینی ها خاتمه می دهم. ۷ گوشتی
را که با خون می خورد از دهان او و
چیزهای حرام را از دندانهایش بیرون
می کشم. کسانی که باقی می مانند به
من تعلق می گیرند و مثل یکی از قبایل
سرزمین یهودا، جزء قوم برگزیدهٔ من
می شوند. عِقرون هم مثل یبوسیان به قوم
برگزیدهٔ من می پیوندد. ۸ من از سرزمین
خود حفاظت می کنم تا دشمنان نتوانند

در آن عبور و مرور کنند. من با چشمان
خود رنج و خواری قوم برگزیدهٔ خود را
دیدم و دیگر نمی‌گذارم که ستمگران،
سرزمین آن ها را پایمال نمایند.»

ظهور پادشاهِ قوم برگزیدهٔ خداوند

۹ ای دختر سهیون شادمانی کن! ای
دختر اورشلیم از خوشی فریاد برآور!
اینک پادشاه تو نزد تو می آید. او
فروتن و صاحب نجات است و سوار
بر کره خری می آید. ۱۰ من عراده های
جنگی و اسپها را از سرزمین اسرائیل
دور می‌کنم. کمانهای جنگی شکسته
می‌شوند و او صلح و سلامتی را در بین
اقوام جهان برقرار می سازد. پادشاهی
و سلطنت او از بحر تا بحر و از دریای
فرات تا دورترین نقطهٔ زمین خواهد بود.
۱۱ بخاطر پیمانی که با شما بستم و آن را
باخون قربانیها مُهر کردم، اسیران و زندانیان
شما را از چاه نیستی نجات می دهم.
۱۲ ای اسیرانِ که درآرزوی آزادی هستید، به
استحکامات خود برگردید. امروز به شما
وعده می دهم که رنجهائی را که دیده اید
دو چند جبران می‌کنم. ۱۳ من از یهودا
بحیث کمان و از افرایم بحیث تیر کار
می‌گیرم و پسران ترا، ای سهیون، مثل
شمشیرِ یک جنگ آور ضد سپاه یونان
می فرستم.
۱۴ خداوند در وقت جنگ رهبر قوم
برگزیدهٔ خود می شود و تیرهایش مانند
برق بر سر دشمن فرود می‌آیند. خداوند
اعلان جنگ می‌کند و مانند گِردبادی که
از جنوب بر می خیزد بر دشمن می تازد.
۱۵ خداوند قادر مطلق از قوم برگزیدهٔ خود
دفاع می‌کند و آن ها تیراندازان دشمن را
مغلوب نموده زیر قدمهای خود پایمال
می سازند. در میدان جنگ مانند مستان
فریاد می زنند. خون دشمنان مثل خون
قربانی که جامها و کنجهای قربانگاه را پُر
می‌کند، زمین را رنگین می سازد.
۱۶ در آن روز خداوند، خدای شان مانند
چوپانی که از گلهٔ خود نگهبانی می‌کند،
قوم برگزیدهٔ خود را نجات می دهد.
آن ها مثل جواهرِ تاج، در سرزمین او
می درخشند. ۱۷ زیرا که حُسن و زیبائی او
چقدر عظیم است. گندم و شیرهٔ انگور
آن، پسران و دختران جوان را تازه و
شاداب می سازد.

نجات یهودا و اسرائیل

۱۰ در موسم بهار از خداوند که
ابر های طوفانی را می فرستد،
بخواهید که باران ببارد، زیرا او باران را
به فراوانی می باراند و علف و گیاه را
سبز و کشتزارها را برای همه کس شاداب
می سازد. ۲ مردم به بتها و فالبینان متوسل
می شوند، اما جوابی که می گیرند دروغ
و بی معنی است. رؤیاهائی که می بینند
همه باطل و مردم فریب هستند. بنابران،
مردم مانند گوسفندان گمشده سرگردان
می شوند، زیرا رهبری ندارند که آن ها را
راهنمائی کنند.
۳ خداوند می فرماید: «من بر چوپانان
شما خشمگین هستم. من این بزهای نر
را مجازات می‌کنم. خداوند قادر مطلق،
از گلهٔ خود، قوم یهودا، مراقبت می‌کند و

آن ها را مثل اسپان جنگی قوی می سازد.
۴برای رهبری قوم برگزیدهٔ خود از بین
آن ها فرمانروایان، پیشوایان و حاکمان
بوجود می آورد. ۵آن ها به اتفاق یکدیگر
مانند جنگجویان دلیر، دشمنان را مثل
گِل کوچه پایمال می‌کنند و سواران را بر
اسپهای شان مغلوب و خجل می سازند،
چونکه خداوند با آن ها می باشد.
۶قوم یهودا را نیرومند می سازم و
خاندان یوسف را نجات می دهم. آن ها
را دوباره به وطن شان بازمی‌گردانم. بر
آن ها رحمت و شفقت می‌کنم و طوری
زندگی خواهند کرد که گوئی آن ها را
هرگز ترک نکرده ام، زیرا من خداوند،
خدای شان هستم و دعای شان را قبول
می‌کنم. ۷بنی افرایم مثل جنگجویان
دلیر می باشند. دلهای شان سرمست
بادهٔ خوشی می شوند. وقتی فرزندان
آن ها آنهمه برکاتی را که خداوند داده
است ببینند، شاد و خوشحال می‌گردند.
۸آن ها را صدا زده جمع می‌کنم و
بحضور خود فرامی خوانم. من آن ها
را آزاد می سازم و مثل سابق به تعداد
شان می افزایم. ۹گرچه آن ها را در بین
اقوام دیگر پراگنده ساخته ام، اما آن ها
در همان سرزمین های دوردست مرا
بخاطر می آورند و با فرزندان خود به
وطن مراجعت می‌کنند. ۱۰من آن ها را از
کشورهای مصر و آشور جمع کرده به جلعاد
و لبنان می آورم تا تمام آن سرزمین را پُر
سازند. ۱۱هنگامی که از بحر مصیبت عبور
کنند، من امواج را کنار زده اعماق بحر را
خشک می سازم. غرور آشور زوال می شود
و قدرت مصر از بین می رود. ۱۲من به قوم
برگزیدهٔ خود قدرت و نیرو می بخشم و
آن ها از من اطاعت می‌کنند و در راه من
قدم بر می دارند.» خداوند فرموده است.

سقوط حاکمان ظالم

۱۱ ای لبنان، دروازه هایت را
باز کن تا آتش درختان
سرو، ترا طعمهٔ خود سازد. ۲ای درختان
صنوبر گریه کنید، زیرا درختان سرو
همه افتاده اند. آن درختان با شکوه تباه
شده اند! ای درختان بلوطِ باشان نوحه
کنید، زیرا جنگل غلو و بزرگ از بین
رفته است. ۳به ناله و زاری چوپانان گوش
بدهید، زیرا که بزرگی و شکوه آن ها
زوال شده است. غرش شیرهای ژیان را
بشنوید، چونکه جنگلهای اُردن که بیشهٔ
آن ها بودند، نابود شده اند.

داستان دو چوپان

۴خداوند، خدایم به من فرمود: «چوپان
گوسفندانی شو که بزودی ذبح می شوند.
۵کسانی که گوسفندان را می خرند و آن ها
را می‌کشند، مجرم شناخته نمی شوند
و می‌گویند: «خدا را شکر که ثروتمند
شدیم.» حتی چوپانهای خود شان هم بر
آن ها رحم نمی‌کنند.»
۶خداوند می فرماید: «من دیگر بر
مردم روی زمین رحم و شفقت نشان
نمی دهم، بلکه کاری می‌کنم که آن ها به
دست همسایگان و پادشاهان بیفتند. این
پادشاهان، زمین را ویران می‌کنند و من
مانع آن ها نمی شوم.»

۷ تاجران گوسفندان مرا بعنوان چوپان
گوسفندانی که قرار بود ذبح شوند، اجیر
گرفتند. پس من دو عصا را در دست
گرفتم. یکی عصای «احسان» و دیگری
عصای «اتحاد» و قرار امر آن ها به کار
چوپانی شروع کردم. ۸ از سه چوپان دیگر
که از من نفرت داشتند، بیزار شدم و در
ظرف یک ماه خود را از شر آن ها آسوده
ساختم. ۹ به گوسفندان گفتم: «بعد از این
چوپان شما نمی شوم. کسی که مردنی
است، بگذار که بمیرد و آن که کشته
شدنی است، بگذار که کشته شود. کسانی
هم که باقی می مانند، بگذار که یکدیگر
خود را از بین ببرند!» ۱۰ آنگاه عصای
«احسان» را شکستم تا نشان بدهم که
خداوند پیمانی را که با تمام اقوام بسته
بود، شکسته است. ۱۱ بنابران، پیمان
مذکور در همان روز شکسته شد و تاجرانِ
گوسفندان، مرا تماشا می کردند و پی
بردند که مطابق کلام خدا رفتار نمودم.
۱۲ بعد به آن ها گفتم: «حالا هرگاه مایلید
مزد مرا بدهید و اگر نمی خواهید، آن را
نگهدارید.» پس آن ها سی سکۀ نقره به
من دادند.
۱۳ خداوند به من فرمود: «آن سکه ها
را در نزد کوزه گر بینداز. این قیمت
گرانبهای من است که مرا به آن قیمت
کرده اند.» پس من آن سی سکۀ نقره را
گرفته در عبادتگاه خداوند نزد کوزه گر
انداختم. ۱۴ سپس عصای دوم، یعنی
عصای «اتحاد» را شکستم تا نشان بدهم
که اتحاد قومی و خانوادگی بین یهودا و
اسرائیل شکسته است.
۱۵ آنگاه خداوند به من فرمود: «برو
این بار کار یک چوپانِ وظیفه نشناس را
اجراء کن. ۱۶ من در این سرزمین چوپانی
را تعیین می کنم، اما او از آنهای که
محکوم به هلاکت شده اند، مراقبت
نمی کند. راهنمای گمشدگان نمی شود،
زخمی ها را تداوی نمی کند و به آنهائی
که سالِم اند خوراک نمی دهد، بلکه
گوشت چاقترین گوسفندان را می خورد
و سُمهای شان را می کند. ۱۷ وای بر آن
چوپان وظیفه نشناسی که گله را ترک
می کند. شمشیر در بازو و چشم راست او
فرومی رود. بازویش خشک و چشمش
بکلی کور می شود.»

رهائی اورشلیم

۱۲ کلام خداوند، آن خدائی که
آسمان ها را برافراشت، اساس
زمین را بنا نهاد و به انسان روح بخشید،
دربارۀ اسرائیل می فرماید: ۲ «من اورشلیم
را مثل یک جام شراب می سازم. اقوام
اطراف او از آن می نوشند و سر گیج
می گردند. وقتی که اورشلیم را محاصره
کنند، سایر شهرهای یهودا هم محاصره
می شوند. ۳ تمام اقوام جهان با هم متحد
شده علیه اورشلیم می آیند، اما در آن روز
من اورشلیم را در برابر همۀ اقوام مانند
سنگ مُصادِم می سازم و هر کسی که آن
را بردارد، به شدت زخمی می شود.»
۴ خداوند می فرماید: «در آن روز اسپهای
دشمن را به وحشت می اندازم، چشمان
آن ها را کور می کنم و سواران شان را به
جنون مبتلا می سازم، ولی از یهودا مراقبت

می نمایم. ۵آنگاه قبیلهٔ یهودا در دل خود
می‌گوید: «خداوند، خدای قادر مطلق، به
اهالی اورشلیم قوت بخشیده است.»
۶در آن روز قبیلهٔ یهودا را مانند آتشی
سوزنده در جنگلها و مثل شعلهٔ فروزان
در کشتزارها می‌گردانم. آن ها اقوام
راست و چپ خود را معدوم می سازند،
اما مردم اورشلیم در رفاه و آسایش
زندگی می‌کنند. ۷من اولتر یهودا را رها
می سازم تا خاندان داود و اهالی اورشلیم
در بزرگی و شکوه بالا تر از یهودا
نباشد. ۸در آن روز من، خداوند از مردم
اورشلیم دفاع می‌کنم. ضعیفترین آن ها
مثل داود می شود و اولادهٔ داود مانند
خدا و همچون فرشتگان خداوند آن ها
را راهنمائی می‌کنند. ۹هر کشوری که
بخواهد بر اورشلیم حمله کند، من آن را
نابود می سازم.

سوگواری اهالی اورشلیم

۱۰من بر خاندان داود و ساکنین اورشلیم
روح ترحم، دعا و زاری را می ریزم.
آنهای که بر من نیزه زده اند، مرا خواهند
نگریست و مثل کسی که برای یگانه فرزند
خود عُزا می‌گیرد، ماتم خواهند کرد و
چنان به تلخی اشک خواهند ریخت که
گوئی پسر ارشد شان مرده است. ۱۱در آن
روز در اورشلیم ماتم عظیمی مانند ماتمی
که مردم برای هددرِمون در درهٔ مِجِدو
گرفتند، برپا می شود. ۱۲تمام مردم روی
زمین عزادار می شوند. هر خاندان
جداگانه ماتم می‌گیرد: خاندان داود،
خاندان ناتان، ۱۳خاندان لاوی، خاندان
شمعی ۱۴و بقیهٔ خانواده ها هر کدام،
مردها علیحده و زنان شان علیحده،
ماتم می‌گیرند.

۱۳ در آن زمان برای خاندان داود
و اهالی اورشلیم چشمه ای
جاری می شود که آن ها را از همه گناه و
ناپاکی ها پاک می سازد.»

بت پرستی از بین می رود

۲خداوند قادر مطلق می فرماید: «در آن
روز تمام بتها را از سرزمین اسرائیل طوری
از بین می برم که دیگر اثری از آن ها بجا
نماند. همچنین آن سرزمین را از انبیای
کاذب و روح پلید پاک می سازم. ۳اگر
کسی به دروغ نبوت کند پدر و مادرش که
او را به دنیا آورده اند، با تیغ می‌کشند و
می‌گویند: «تو نباید زنده بمانی، زیرا تو
به نام خداوند به دروغ نبوت می‌کنی.»
۴در آن روز انبیای کاذب خجل و شرمنده
می شوند و دیگر برای فریب دادن
مردم جامهٔ پشمین انبیاء را نمی پوشند.
۵بلکه هر کدام آن ها می‌گوید: «من نبی
نیستم. من یک دهقان هستم و از جوانی
پیشهٔ من زراعت بوده است.» ۶اگر کسی
از آن ها بپرسد: «پس این زخمهائی که
بر بدن دارید بخاطر چیست؟» جواب
می دهند: «اینها جراحاتی اند که دوستان
ما به ما وارد کرده اند.»»

فرمان کشتن چوپان خدا

۷خداوند قادر مطلق می فرماید: «ای
شمشیر علیه چوپان من، آن شخصی که
همکار و معاون من است، برخیز! چوپان

را بزن تا گوسفندان پراگنده شوند و من
قوم برگزیدهٔ خود را می زنم. ۸ دو سوم قوم
هلاک می شوند و از بین می روند و یک
سوم آن ها زنده می مانند ۹ و اینها را از
بین آتش می گذرانم تا همانطوری که طلا
و نقره بوسیلهٔ آتش پاک و صفا می شود،
آن ها هم پاک و خالص گردند. آنگاه
آن ها نام مرا یاد می کنند و من آن ها را
بحضور خود می پذیرم و می گویم: اینها
قوم برگزیدهٔ من هستند و آن ها می گویند:
خداوند، خدای ما است.»

برقراری سلطنت خداوند

۱۴ ۱-۲ روز خداوند بزودی
فرامی رسد. در آن روز، خداوند
اقوام را جمع می کند تا به اورشلیم حمله
بیاورند. آن ها شهر اورشلیم را تصرف
کرده مال و دارائی آن را به تاراج می برند.
غنیمت را بین خود تقسیم نموده به زنان
تجاوز می کنند. نیم جمعیت شهر اسیر
و تبعید می شوند و نیم دیگر آن در شهر
باقی می مانند. ۳ آنگاه خداوند به جنگ
آن اقوام می رود. ۴ در آن روز بر کوه زیتون
که در شرق اورشلیم واقع است، می ایستد.
کوه زیتون دو نیم می شود و درهٔ وسیعی
از شرق به غرب بوجود می آید. نیم کوه به
طرف شمال و نیم دیگر آن به سمت جنوب
منتقل می گردد. ۵ مثل اجداد تان که سالها
پیش در زمان عُزیا، پادشاه یهودا، بخاطر
زلزله فرار کردند، شما هم از راه دره ای
که بین کوههای من است و تا آصل امتداد
دارد، فرار می کنید. خداوند، خدای من
همراه با تمام مقدسین خود می آید.
۶ در آن روز سردی و برودت از بین
می رود. ۷ آن روز، روز مخصوصی
بوده و تنها خداوند می داند که چه وقت
فرامی رسد. شب و روز وجود نخواهد
داشت، بلکه هوا همیشه روشن خواهد بود.
۸ آب های حیات در تابستان و زمستان از
اورشلیم جاری می شوند. نیم آن ها بطرف
بحر مدیترانه و نیم دیگر بسوی بحیرهٔ مُرده
می رود. ۹ خداوند پادشاه سراسر جهان
می باشد و در آنروز خداوند یگانه خدایی
است که فقط نام او خدا است.
۱۰ تمامی سرزمین اطراف اورشلیم، از
جِبَع در شمال تا رِمون در جنوب، به دشت
وسیعی تبدیل می شود. اما اورشلیم در
جای بلندی قرار می گیرد و ساحهٔ آن
از دروازهٔ بنیامین تا محل قدیمی، از
آنجا تا دروازهٔ زاویه و از برج حننیل تا
کارخانهٔ شراب سازی پادشاه می رسد.
۱۱ مردم در اورشلیم در امنیت زندگی
می کنند و از خطر نابودی همیشه در
امان می باشند.
۱۲ خداوند بر سر اقوامی که با اورشلیم
بجنگند این بلاها را می آورد: گوشت
بدن شان، در حالیکه هنوز زنده هستند،
و چشمهای آن ها در حدقه و زبان در
دهان شان پوسیده می شود. ۱۳ خداوند
آن ها را چنان گیج و سراسیمه می سازد
که دست به گریبان یکدیگر می اندازند.
۱۴ مردم یهودا هم به منظور دفاع از
اورشلیم می جنگند و ثروت و دارائی
اقوام همسایه از قبیل طلا، نقره، لباس و
غیره، همه تاراج می شوند. ۱۵ همین بلاها
بر سر اسپها، قاطرها، شترها، خرها و

همه حیوانات دیگر که در اردوگاه دشمن
هستند، هم نازل می شوند.
[16]بعد آن عده از اقوام حمله کنندۀ ضد
اورشلیم که زنده می مانند هر ساله برای
پرستش پادشاه، یعنی خداوند قادر مطلق
به اورشلیم می آیند و عید سایبانها را
تجلیل می کنند. [17]هرگاه یکی از اقوام
روی زمین برای پرستش پادشاه، یعنی
خداوند قادر مطلق، به اورشلیم نیاید،
در سرزمین شان باران نخواهد بارید.
[18]همچنین اگر مردم مصر در مراسم عید
سایبانها حاضر نشوند، دچار همین بلای
آسمانی می گردند. [19]لهذا اگر مصر و
سایر اقوام از رفتن به اورشلیم و اشتراک
در مراسم عید سایبانها خودداری کنند،
همگی جزا می بینند.
[20]در آن روز، حتی بر زنگوله های
اسپها هم نوشته می شود: «اینها برای
خداوند مقدس هستند.» تمام دیگهای
آشپزی عبادتگاه خداوند مثل کاسه های
پیشروی قربانگاه، مقدس می شوند.
[21]همه ظروف آشپزی که در اورشلیم و
یهودا هستند مقدس بوده وقف خداوند
قادر مطلق می گردند تا هر کسی که برای
قربانی می آید، از آن ظروف برای پختن
گوشت قربانی استفاده کند و در عبادتگاه
خداوند قادر مطلق دیگر اثری از تاجران
کنعانی نمی باشد.



کتاب ملاکی نبی

مقدمه

ملاکی نبی در حدود صد سال بعد از حجی و زِکَریای نبی زندگی می‌کرد.

کتاب ملاکی نبی بعد از تکمیل شدن بازسازی عبادتگاه در اورشلیم نوشته شده است. با وجود آنکه عبادتگاه تکمیل شده بود، مردم و حتی کاهنان نسبت به عبادت و پرستش کردن خداوند تنبل شده بودند. ملاکی کسانی را که با راستی و صداقت خداوند را پرستش نمی‌کنند، سرزنش نموده و به آنها یادآور می‌شود که اگر از کارهای نادرست توبه نکنند مورد، تنبیه خداوند قرار خواهند گرفت.

در اخیر کتاب ملاکی از آمدن مسیح موعود خبر می دهد و به مردم خاطر نشان می‌کند که خداوند به فکر آنها است.

با به پایان رسیدن کتاب ملاکی عهد قدیم کتاب مقدس نیز به پایان می رسد. بعد از ملاکی نبی جهان چهار صد سال در خاموشی یعنی بدون کدام پیامی از انبیا به آمدن مسیح موعود در انتظار می ماند. در پایان سکوت چهار صد ساله، یحیای نبی ظاهر می شود و عیسی مسیح را به حیث «بره ای» که برای آمرزش گناهان همهٔ مردم قربانی می شود، به مردم معرفی می‌کند.

فهرست مندرجات:

---

۱ کلام خداوند دربارهٔ اسرائیل بواسطهٔ
ملاکی نبی.

محبت خداوند به اسرائیل

۲-۳ خداوند می فرماید: «من شما را
همیشه دوست داشته ام.» اما شما
می پرسید: «تو ما را چطور دوست
داشته ای؟» خداوند در جواب
می فرماید: «عیسو و یعقوب دو برادر
بودند. من از عیسو نفرت داشتم. سرزمین
کوهستانی او را ویران کردم و آنجا را
مسکن شغالان ساختم، ولی جد شما
یعقوب را دوست داشتم.» ۴ شاید ادومیان
که اولادهٔ عیسو هستند بگویند: «شهرهای
ما ویران شده اند و ما می رویم آن ها را
دوباره آباد می کنیم.» اما خداوند قادر
مطلق می فرماید: «اگر آن ها شهرهای
خود را آباد کنند، من همه را دوباره
ویران می سازم. سرزمین آن ها «سرزمین
شرارت» و خود شان «مردمی که خداوند
تا ابد بر آن ها خشمگین می باشد»
نامیده می شوند.» ۵ وقتی شما همهٔ اینها
را به چشم خود دیدید، می گوئید: «بزرگی
و عظمت خداوند در آنسوی سرحدات
اسرائیل هم مشاهده می شود.»

فساد کاهنان

۶ خداوند قادر مطلق به کاهنان
می فرماید: «پسر، پدر خود را و غلام،
آقای خود را احترام می کند، پس اگر
من پدر شما هستم، چرا به من احترام
ندارید؟ اگر من آقای شما هستم، وقار
حرمت من کجا است؟ ای کاهنان،
شما نام مرا بی حرمت ساخته اید و
می گوئید: «ما چطور نام ترا بی حرمت
کرده ایم؟» ۷ وقتیکه شما خوراکه های
نجس را بر قربانگاه من می گذارید، نام
مرا بی حرمت می سازید. بلی، با این
کار خود، شما به خوان من بی احترامی
می کنید. ۸ آیا این کار شما قبیح نیست
که یک حیوان کور و لنگ و بیمار را
برای من قربانی می کنید؟ اگر آن را
به حاکم تان هدیه بدهید، آیا او آن را
قبول می کند و از شما راضی و خوشنود
می شود؟»
۹ حالا شما کاهنان توقع دارید که
خدا بر شما رحم کند و شما را از فیض
خود بهره مند سازد. خداوند قادر مطلق
می فرماید که قصور از خود شما است.
۱۰ ای کاش یکی از شما کاهنان دروازهٔ
عبادتگاه مرا ببندد تا کسی نتواند آتشی
بر قربانگاه من بیفروزد. من از شما راضی
نیستم و قربانی های شما را نمی پسندم.
۱۱ از طلوع تا غروب آفتاب، نام من در
سراسر روی زمین و در بین تمام اقوام
جهان با احترام و عزت یاد می شود و
مردمان دیگر برای من خوشبوئی دود
می کنند، قربانی تقدیم می نمایند و به نام
من احترام می گذارند ۱۲ اما شما نام مرا
بی حرمت می سازید، زیرا می گوئید که
خوان من نجس است و غذای آن مکروه
است. ۱۳ خداوند قادر مطلق می فرماید:
«شما می گوئید خدمتی که برای من
می کنید خسته کننده است، ولی شما به نام
من اهانت می کنید، زیرا شما حیواناتی را
که بزور از مردم گرفته اید و آنهائی را که

لنگ یا بیمار اند بعنوان قربانی برای من
می آورید! آیا فکر می کنید که من آن ها
را می پذیرم؟ [۱۴]لعنت بر آن کسی که مرا
فریب بدهد، یعنی وعده کند که برای من
قوچ سالمی را از گلهٔ خود قربانی کند
و باز برود و حیوان معیوب را به عنوان
قربانی برای من بیاورد. من پادشاه عظیم
هستم و نام من در بین اقوام جهان با
عزت و احترام یاد می شود.»

۲ خداوند قادر مطلق به کاهنان
می فرماید: [۲]«اگر به کلام من
گوش ندهید و به نام من احترام نکنید،
پس من بجای اینکه شما را برکت بدهم،
لعنت می کنم و در حقیقت از همین حالا
مورد لعنت من قرار دارید، زیرا شما
کلام مرا در دلهای تان نمی پذیرید. [۳]من
فرزندان تان را تنبیه می کنم، به روی تان
سرگین حیوانات را می مالم و شما را از
حضور خود می رانم. [۴]آنگاه می دانید که
من بخاطری این اخطار را به شما دادم تا
پیمانی را که با جد تان، لاوی بسته بودم
پابرجا بماند.

[۵]در پیمان خود ذکر کرده بودم که به
کاهنانِ اولادهٔ لاوی، حیات و آرامش
می بخشم و آن کار را هم کردم تا آن ها
نیز متقابلاً به نام من احترام کنند و از من
بترسند. [۶]آن ها حقیقت و راستی را به مردم
تعلیم دادند و از زبان شان حرف غلط
شنیده نشد. آن ها در راه من قدم برداشتند
و از طریق راستی انحراف نکردند. [۷]چون
کاهنان سخنگوی خداوند قادر مطلق هستند
باید به مردم حقیقت و معرفت را تعلیم
بدهند تا مردم طریق راستی را بیاموزند.
[۸]اما شما از راه راست انحراف کردید و
با تعلیمات غلط تان باعث لغزش بسیاری
از مردم شدید. شما پیمانی را که با جد
تان بسته بودم، شکستید. [۹]من شما را در
نظر مردم خوار و حقیر می سازم، زیرا
شما احکام مرا نمی پذیرید، در تعلیمات
تان عدالت را رعایت نمی کنید و بین
مردم تبعیض قائل می شوید.»

نافرمانی از احکام خداوند

[۱۰]آیا همهٔ ما از یک پدر نیستیم؟ آیا همهٔ ما
را خدا نیافریده است؟ پس چرا به یکدیگر
خیانت می کنیم و پیمانی را که خدا با
اجداد ما بست، می شکنیم؟ [۱۱]مردم یهودا
خیانت کردند و در اورشلیم و شهرهای
یهودا مرتکب اعمال زشتی شدند. مردم
یهودا عبادتگاه محبوب خداوند را
بی حرمت ساختند و با دختران بت پرست
پیمان زناشوئی بستند. [۱۲]خداوند همه
کسانی را که این کارها را کرده اند از بین
قوم برگزیدهٔ خود، اسرائیل، براند و دیگر
هرگز با مردمی که برای خداوند قادر
مطلق قربانی می آورند، یکجا نشوند.
[۱۳]کار دیگری که می کنید اینست: شما
قربانگاه خداوند را از اشکهای تان پُر
می سازید و ناله و زاری می کنید، زیرا او
دیگر قربانی هائی را که شما می آورید،
نمی پذیرد. [۱۴]می پرسید: «چرا او
قربانی های ما را قبول نمی کند؟» بخاطری
که شما به همسر تان که در جوانی با او پیوند
وفاداری بسته بودید، خیانت کردید و خدا
شاهد کردار تان بود. [۱۵]آیا آن زن را هم خدا
نیافریده است؟ آیا روح و بدن انسان به خدا

تعلق ندارند؟ خدا از شما چه می خواهد؟
او می خواهد که فرزندان راستکار و
خداشناس داشته باشید. پس حالا مواظب
باشیدکه به همسر تان خیانت نکنید.
۱۶خداوند، خدای اسرائیل می فرماید:
«من از طلاق متنفرم و از آن کسی که در
حق زن خود ظلم می‌کند نفرت دارم، پس
مواظب باشیدکه به زن تان خیانت نکنید.»

روز داوری نزدیک است

۱۷شما با سخنان تان خداوند را خسته
ساخته اید و بازهم می‌گوئید: «چگونه
او را خسته ساخته ایم؟» با این سخنان
تان او را خسته می سازید که می‌گوئید:
«خداوند قادر مطلق ازکسانی که کارهای
بد می‌کنند راضی است و آن ها را دوست
دارد.» یا می‌گوئید: «کارهای خدا
عادلانه نیستند.»

۳ خداوند قادر مطلق می فرماید:
«من قاصد خود را می فرستم تا
راه را برای من آماده سازد. بعد خداوندی
که منتظرش هستید ناگهان به عبادتگاه
خود می آید. آن قاصدی که مشتاق
دیدارش هستید، می آید و پیمان مرا به
شما اعلام می‌کند.»
۲اما چه کسی می تواند طاقت آن روز
را داشته باشد؟ وقتی او می آید، کیست
که بتواند با او روبرو شود؟ او مانند
آتشی است که فلز را تصفیه می‌کند و
مثل صابون است که همه چیز را پاک
می سازد. ۳او مثل کسی که نقره را صاف
می‌کند، کاهنان را مانند طلا و نقره پاک
می سازد تا آن ها با دل صاف هدایای
خود را به خداوند تقدیم کنند. ۴آنوقت
هدایای مردم یهودا و اورشلیم مثل
سالهای گذشته مورد پسند خداوند واقع
می شوند.
۵خداوند قادر مطلق می فرماید: «آنگاه
من برای داوری پیش شما می آیم.
برضد جادوگران، زناکاران، کسانی که
قسم ناحق می خورند، آنهائی که در مُزد
کارگران تقلب می‌کنند، اشخاصی که
در حق بیوه زنان و یتیمان و بیگانگان
ظلم روا می دارند و از من نمی ترسند،
شهادت می دهم.»

پرداختن عُشریه

۶خداوند قادر مطلق می فرماید: «من
خداوندِ تغییر ناپذیر هستم. به همین دلیل
است که شما، ای اولادۀ یعقوب، از بین
نرفته اید. ۷شما هم مثل پدران تان از
احکام من سرپیچی کرده و آن ها را بجا
نیاورده اید، ولی حالا وقت آنست که
بسوی من برگردید تا شما را ببخشم. شما
می پرسید: چگونه بسوی تو برگردیم؟
۸آیا کسی خدا را فریب می دهد؟ نی،
اما شما مرا فریب داده اید. می‌گوئید:
ما چگونه ترا فریب داده ایم؟ در ده
یک دارائی و هدایائی که برای من
می آورید تقلب می‌کنید. ۹شما همگی
ملعون هستید، زیرا مرا فریب می دهید.
۱۰ده فیصد دارائی تان را بطور کامل به
عبادتگاه من بیاورید تا خوراک کافی
موجود باشد. به این ترتیب مرا امتحان
کنید و ببینید که چطور روزنه های آسمان
را می‌گشایم و شما را از نعمت ها و

برکات فراوان خود برخوردار می سازم.
^{۱۱}حشرات و آفات را از کشور تان محو
می‌کنم تا محصول زمین شما ضایع نشود
و تاکستان های تان بی حاصل نگردند.
۱۲اقوامِ دیگر شما را خوشحال و کامران
می خوانند و کشور تان یک سرزمین با
ثمر می شود.»

وعدهٔ رحمت خداوند

۱۳خداوند می فرماید: «شما برضد
من سخنان زشت گفته اید.» ولی شما
می پرسید: «ما برضد تو چه گفته ایم؟»
۱۴شما گفته اید: «عبادت خدا بی فایده
است. چرا ما همیشه از احکام او پیروی
کنیم و یا با غم و اندوه برای بخشش
بحضور خداوند قادر مطلق برویم؟
۱۵ببینید که مردم خودخواه و متکبر چطور
خوشبخت زندگی می کنند، اشخاص
بدکار کامیاب و سعادتمند می شوند و از
مجازات نجات می یابند.»
۱۶آنگاه کسانی که به خداوند احترام
داشتند با یکدیگر به گفتگو پرداختند.
خداوند به سخنان آن ها گوش داد و همه
را شنید. بعد در کتاب یادگاری که در
حضور خداوند بود، نامهای همه کسانی
که بنام خداوند احترام داشتند، نوشته
شدند. ۱۷خداوند قادر مطلق می فرماید:
«در آن روز معین، اینها قوم خاص من
می باشند و مثل والدینی که به فرزند
فرمانبردار خود رحم و شفقت نشان
می دهند، من هم بر آن ها رحم می‌کنم.
۱۸آنگاه قوم برگزیدهٔ من می توانند مردم
خوب و بد، اشخاص خداشناس و
آنهائی را که بندگی مرا نمی‌کنند، از هم
تشخیص بدهند.»

روز داوری خداوند فرامی رسد

۴ خداوند قادر مطلق می فرماید:
«روز داوری من مانند تنور شعله ور
فرامی رسد و همهٔ اشخاص متکبر و شریر
را مثل کاه می سوزاند و آن ها طوری
می سوزند که هیچ چیزی از آن ها باقی
نمی ماند. ۲اما برای شما که از نام من
می ترسید، آفتاب عدالت با پرتو شفابخش
خود طلوع می‌کند. شما مثل گوساله ها از
خوشی جست و خیز می زنید. ۳در آن روز
معین، مردم بدکار را مانند خاکستر در زیر
کف پاهای تان لگدمال می‌کنید.
۴تعلیمات، فرایض و احکامی را که بر
کوه سینا توسط بنده ام، موسی به همهٔ قوم
اسرائیل دادم، فراموش نکنید.
۵پیش از فرارسیدن آن روز عظیم و
هولناک که روز داوری خداوند است، من
اِیلیای نبی را پیش شما می فرستم. ۶او
دلهای پدران را بسوی پسران و دلهای
پسران را بسوی پدران مایل می سازد تا
مبادا من سرزمین شما را با نفرین خود
ویران کنم.»



انجیل متی

مقدمه

انجیل متی توسط یکی از شاگردان نزدیک عیسی مسیح بنام متی نوشته شده است. متی داستان زندگی استاد خود عیسی را چند سال بعد از صعود او به آسمان نوشته است.

متی از زندگی کردن با عیسی دریافت که عیسی همان مسیح موعود است که خدا توسط انبیا در مورد آمدن او در عهد عتیق کتاب مقدس به تکرار خبر داده بود. متی دریافت که خدا به وعده های که در عهد قدیم نموده بود، با آمدن عیسی مسیح، وفا نموده است.

متی در آغاز با بیان شجره نامهٔ عیسی از زمانهٔ خود به گذشته ها بر می گردد. با ذکر شجره نامهٔ عیسی او نشان می دهد که عیسی از لحاظ نسب به ابراهیم و داود می رسد، زیرا خدا وعده نموده بود که مسیح موعود از نسل آنها به دنیا خواهد آمد.

متی در این انجیل، به یکی از موعظه های مشهور عیسی که بنام موعظهٔ سر کوه یاد می شود، می پردازد. او از تعالیم و معجزات عیسی ذکر می کند و در اخیر از مصلوب شدن و رستاخیز استاد خود، سخن می گوید.

متی توسط این انجیل عیسی را که حقیقتاً مسیح موعود است و مطابق به پیشگویی ها برای نجات همه انسانها به زمین آمد، به ما معرفی می کند. با خواندن انجیل متی می توان عیسی را بهتر شناخت و به او اعتماد کرد.

فهرست مندرجات:

شجره نامهٔ عیسی مسیح
(همچنین در لوقا ۳: ۲۳ – ۳۸)

۱ شجره نامهٔ عیسی مسیح، پسر داود،
پسر ابراهیم:
۲ابراهیم پدر اسحاق بود و اسحاق پدر
یعقوب و یعقوب پدر یهودا و برادران او
بود. ۳و یهودا پدر فارِز و زِرَح (از تامار)
و فارِز پدر حِزرون و حِزرون پدر ارام
۴و ارام پدر عمیناداب و عمیناداب پدر
نحشون و نحشون پدر شَلمون ۵و شَلمون
پدر بوعَز (از راحاب) و بوعَز پدر عُبید (از
روت) و عُبید پدر یسی ۶و یسی پدر داود
پادشاه بود.
داود پدر سلیمان بود (از همسر اوریا)
۷و سلیمان پدر رِحُبعام و رِحُبعام پدر اَبیّاه
و اَبیّاه پدر آسا ۸و آسا پدر یهوشافاط و
یهوشافاط پدر یُورام و یُورام پدر عُزیا ۹و
عُزیا پدر یوتام و یوتام پدر آحاز و آحاز
پدر حِزقیا ۱۰و حِزقیا پدر مَنَسّی و مَنَسّی
پدر آمون و آمون پدر یوشیاه بود ۱۱و
یوشیاه پدر یَکُنیا و برادران او بود. در این
زمان یهودیان به بابل تبعید شدند.
۱۲پس از تبعید یهودیان به بابل یَکُنیا
پدر سِئَلتی ئیل شد و سِئَلتی ئیل پدر
زِرُبابل ۱۳و زَرو بابِل پدر اَبیهود و اَبیهود
پدر ایلیاقیم و ایلیاقیم پدر عازور ۱۴و
عازور پدر صادوق و صادوق پدر یاکین
و یاکین پدر اِیلیهود ۱۵و اِیلیهود پدر
ایلعازَر و ایلعازَر پدر مَتان و مَتان پدر
یعقوب ۱۶و یعقوب پدر یوسف شوهر
مریم بود و مریم عیسی ملقب به مسیح
را به دنیا آورد.
۱۷به این ترتیب از ابراهیم تا داود
چهارده نسل، و از داود تا تبعید یهودیان
به بابل چهارده نسل و از زمان تبعید تا
مسیح چهارده نسل است.

تولد عیسی
(همچنین در لوقا ۲: ۱ – ۷)

۱۸تولد عیسی مسیح چنین بود: مریم،
مادر عیسی، که نامزد یوسف بود،
پیش از آنکه به خانه شوهر برود از
روح القدس حامله دیده شد. ۱۹یوسف
که مرد نیکوکاری بود و نمی خواست
مریم را در پیش مردم رسوا کند،
تصمیم گرفت مخفیانه از او جدا شود.
۲۰یوسف هنوز در این فکر بود، که
فرشتهٔ خداوند در خواب به او ظاهر
شد و گفت: «ای یوسف پسر داود،
از بردن مریم به خانهٔ خود نترس. زیرا
آنچه در رَحِم اوست از روح القدس
است. ۲۱او پسری به دنیا خواهد آورد
و تو او را عیسی (یشوعه) خواهی
نامید؛ زیرا او قوم خود را از گناهان
شان رهایی خواهد داد.»
۲۲این همه واقع شد تا آنچه خداوند به
وسیلهٔ نبی اعلام فرموده بود به انجام رسد:
۲۳«دختر پاکدامن حامله شده پسری
خواهد زایید که عِمانوئیل ـ یعنی خدا با
ما ـ خوانده خواهد شد.»
۲۴یوسف از خواب بیدار شد و مطابق
امر فرشتهٔ خداوند عمل نمود و مریم را به
خانهٔ خود آورد. ۲۵اما تا زمانی که مریم پسر
خود را به دنیا نیاورد با او همبستر نشد و
کودک را عیسی نام نهاد.

آمدن ستاره شناسان

۲ عیسی در ایام زمامداری هیرودیسِ
پادشاه، در بیت لِحِمِ یهودیه تولد
یافت. پس از تولد او ستاره شناسان از
مشرق زمین به اورشلیم آمده ۲پرسیدند:
«پادشاه نوزاد یهودیان کجاست؟
ما طلوع ستارهٔ او را دیده و برای پرستش
او آمده ایم.» ۳وقتی هیرودیس پادشاه
این را شنید، بسیار پریشان شد و تمام
مردم اورشلیم نیز به تشویش افتادند. ۴او
جلسه ای با شرکت سرانِ کاهنان و علمای
دین قوم یهود تشکیل داد و دربارهٔ محل
تولد مسیح وعده شده از ایشان پرسید.
۵آن ها جواب دادند: «در بیت لِحِمِ یهودیه،
زیرا در نوشته های انبیا چنین آمده است:
۶ای بیت لِحِم، در سرزمین یهودیه، تو به
هیچ وجه از دیگر فرمانروایان یهودا کمتر
نیستی، زیرا از تو پیشوائی ظهور خواهد
کرد که قوم من اسرائیل را رهبری خواهد
نمود.» ۷آنگاه هیرودیس از ستاره شناسان
خواست بطور خصوصی با او ملاقات
کنند و به این ترتیب از وقت دقیق ظهور
ستاره آگاه شد. ۸و بعد از آن آن ها را به
بیت لِحِم فرستاده گفت: «بروید و با دقت
به دنبال آن کودک بگردید و همین که او را
یافتید به من خبر دهید تا من هم بیایم و او
را پرستش نمایم.» ۹آنها بنا به فرمان پادشاه
حرکت کردند و ستاره ای که طلوعش را
دیده بودند پیشاپیش آنها می رفت تا در
بالای مکانی که کودک در آن بود توقف
کرد. ۱۰وقتی ستاره را دیدند، بی نهایت
خوشحال شدند. ۱۱پس به آن خانه داخل
شدند و کودک را با مادرش مریم دیده و به
روی در افتاده او را پرستش کردند. آنگاه
صندوق های خود را باز کردند و هدایایی
شامل طلا و کُندُر و مُر به او تقدیم نمودند.
۱۲چون در عالم خواب به آنها گفته شد،
که به نزد هیرودیس باز نگردند، از راهی
دیگر به وطن خود برگشتند.

فرار به مصر

۱۳پس از رفتن آنها فرشتهٔ خداوند در
خواب به یوسف ظاهر شده گفت: «برخیز،
کودک و مادرش را بگیر و به مصر فرار
کن و تا وقتی که به تو می گویم در آنجا
بمان، زیرا هیرودیس می خواهد کودک را
پیدا کند و به قتل برساند.» ۱۴پس یوسف
برخاست و مادر و طفل را گرفته در همان
شب عازم مصر شد. ۱۵و تا وقت مرگ
هیرودیس در آنجا ماند و به این وسیله
سخنی که خداوند به زبان نبی فرموده
بود، تمام شد که: «پسر خود را از مصر
فرا خواندم.»

قتل عام اطفال

۱۶وقتی هیرودیس متوجه شد که ستاره
شناسان او را فریب داده اند بسیار
غضبناک شد و فرمان قتل عام پسران
دو ساله و کمتر را در بیت لحم و تمام
اطراف آن مطابق تاریخی که از ستاره
شناسان جویا شده بود صادر کرد. ۱۷به
این ترتیب کلماتی که به وسیله ارمیای
پیامبر بیان شده بود به حقیقت پیوست:
۱۸«صدایی در رامه به گوش رسید. صدای
گریه و ماتم بزرگ. راحیل برای فرزندان

خود گریه می‌کرد و تسلی نمی پذیرفت
زیرا آنها از بین رفته اند.»

بازگشت از مصر

۱۹ پس از مرگ هیرودیس، فرشته خداوند
در مصر در عالم خواب به یوسف ظاهر
شده ۲۰ به او گفت: «برخیز و کودک و
مادرش را بگیر و به سرزمین اسرائیل روانه
شو زیرا آن کسانی که قصد جان کودک را
داشتند مرده اند.» ۲۱ پس او برخاسته کودک
و مادرش را گرفت و به سرزمین اسرائیل
برگشت. ۲۲ ولی وقتی شنید که آرکلائوس
به جای پدر خود هیرودیس در یهودیه
به فرمانروائی رسیده است، ترسید که به
آنجا برود و چون در خواب به او وحی
رسید، به سرزمین جلیل رفت ۲۳ و درآنجا
در شهری به نام ناصره ساکن شد. بدین
طریق پیشگوئی پیغمبران که گفته بودند:
«او ناصری خوانده خواهد شد» تمام شد.

موعظهٔ یحیای تعمید دهنده

(همچنین در مرقُس ۱: ۱ – ۸؛ لوقا ۳: ۱ – ۱۸ و یوحنا ۱: ۱۹ – ۲۸)

۳ در آن زمان یحیای تعمید دهنده
در بیابان یهودیه ظاهر شد و تعلیم
داده می‌گفت: ۲ «توبه کنید زیرا پادشاهی
آسمانی نزدیک است.» ۳ یحیی همان
کسی است که اشعیای نبی دربارهٔ او
می‌گوید: «مردی در بیابان فریاد می زند:
راه را برای خداوند آماده سازید و مسیر
او را هموار سازید.»
۴ لباس یحیی از پشم شتر بود و کمربندی
چرمی به کمر داشت و خوراکش ملخ و
عسل صحرایی بود. ۵ مردم از اورشلیم و
تمام یهودیه و نواحی دریای اُردن پیش
او می آمدند ۶ و به گناهان خود اعتراف
می‌کردند و به دست او در دریای اُردن
تعمید می‌گرفتند.
۷ وقتی یحیی دید بسیاری از پیروان
فرقه های فریسی و صَدوقی برای تعمید
آمده اند به آنها گفت: «ای مارها چه
کسی شما را آگاه کرد تا از غضب آینده
بگریزید؟ ۸ پس اعمالی را که شایستهٔ توبه
باشد انجام دهید. ۹ در این فکر نباشید
که پدری مانند ابراهیم دارید. بدانید که
خدا قادر است از این سنگ ها برای
ابراهیم فرزندانی بیافریند. ۱۰ اکنون تیشه
بر ریشهٔ درختان گذاشته شده و هر درختی
که میوهٔ خوب به بار نیاورد بریده و در
آتش افگنده خواهد شد. ۱۱ من شما را در
آب تعمید می دهم و این تعمید نشانهٔ توبه
شماست ولی کسی که بعد از من می آید
از من تواناتر است و من لایق آن نیستم
که حتی نعلین او را بردارم. او شما را با
روح القدس و آتش تعمید خواهد داد.
۱۲ او شاخی خود را در دست گرفته و
خرمن خود را پاک خواهد کرد. گندم را
در انبار جمع می کند، ولی کاه را در آتش
خاموش نشدنی خواهد سوزانید.»

تعمید عیسی

(همچنین در مرقُس ۱: ۹ – ۱۱ و لوقا ۳: ۲۱ – ۲۲)

۱۳ در آن وقت عیسی از جلیل به دریای
اُردن پیش یحیی آمد تا به دست او تعمید
گیرد. ۱۴ یحیی کوشش کرد عیسی از

این کار بگذرد و گفت: «آیا تو پیش
من می آئی؟ من احتیاج دارم به دست
تو تعمید بگیرم.» ۱۵ عیسی در جواب
گفت: «بگذار فعلاً اینطور باشد، زیرا به
این وسیله احکام شریعت را به جا
خواهیم آورد.» پس یحیی قبول کرد.
۱۶ عیسی پس از تعمید، فوراً از آب بیرون
آمد. آنگاه آسمان باز شد و او روح خدا
را دید که مانند کبوتری نازل شده به سوی
او می آید. ۱۷ و صدایی از آسمان شنیده
شد که می گفت: «این است پسر عزیز من
که از او خوش هستم.»

آزمایش های سه گانه
**(همچنین در مرقُس ۱: ۱۲ – ۱۳
و لوقا ۴: ۱ – ۱۳)**

۴ آنگاه روح خدا عیسی را به بیابان
بُرد تا شیطان او را در مقابل وسوسه ها
امتحان کند. ۲ عیسی چهل شبانه روز،
روزه گرفت و آخر گرسنه شد. ۳ در آن
وقت وسوسه کننده به او نزدیک شده
گفت: «اگر تو پسر خدا هستی بگو
این سنگ ها نان بشود.» ۴ عیسی در
جواب گفت: «نوشته شده است: زندگی
انسان فقط بسته به نان نیست، بلکه به
هر کلمه ای که خدا می فرماید.» ۵ آنگاه
شیطان او را به بیت المقدس برده بر
روی بام عبادتگاه، قرار داد ۶ و به او گفت:
«اگر تو پسر خدا هستی خود را از اینجا
به پایین بینداز زیرا نوشته شده است: او
به فرشتگان خود فرمان خواهد داد و آنها
تو را بر روی دست خواهند برد مبادا
پایت به سنگی بخورد.» ۷ عیسی جواب
داد: «همچنین نوشته شده است: خداوند،
خدای خود را امتحان نکن.» ۸ بار دیگر
شیطان او را بر بالای کوه بسیار بلندی
برد و تمامی ممالک جهان و شکوه و
جلال آن ها را به او نشان داد ۹ و گفت:
«اگر پیش من سجده کنی و مرا بپرستی،
همهٔ این ها را به تو خواهم داد.» ۱۰ عیسی
به او فرمود: «دور شو، ای شیطان، نوشته
شده است: باید خداوند، خدای خود را
بپرستی و فقط او را خدمت نمایی.»
۱۱ آنگاه شیطان عیسی را ترک نمود و
فرشتگان آمده او را خدمت کردند.

شروع کار عیسی در جلیل
**(همچنین در مرقُس ۱: ۱۴ – ۱۵
و لوقا ۴: ۱۴ – ۱۵)**

۱۲ وقتی عیسی شنید که یحیی توقیف
شده است به ولایت جلیل رفت. ۱۳ ولی
در شهر ناصره نماند، بلکه به کپرناحوم
که در کنار بحیره جلیل و در ناحیه
زبولون و نفتالی واقع است رفت و در
آنجا پایید. ۱۴ و به این صورت سخنان
اشعیای نبی تمام شد که می فرماید:
۱۵ «زبولون و نفتالی، سرزمین هایی که
طرف بحیره و آن سوی اُردن هستند.
جلیل در قسمت بیگانگان. ۱۶ قومی
که در تاریکی به سر می برند نور
عظیمی خواهند دید و بر آنهای که
در سایهٔ مرگ ساکنند نوری خواهد
درخشید.»
۱۷ عیسی از آن روز به اعلام پیام
خود پرداخت و گفت: «توبه کنید زیرا
پادشاهی آسمانی نزدیک است.»

دعوت چهار ماهیگیر

(همچنین در مرقُس ۱: ۱۶ – ۲۰
و لوقا ۵: ۱ – ۱۱)

[۱۸] وقتی عیسی در لب بحیرهٔ جلیل قدم
می زد دو برادر یعنی شمعون ملقب به
پِترُس و برادرش اندریاس را دید که تور
به دریا می انداختند زیرا آن ها ماهیگیر
بودند. [۱۹] عیسی به ایشان فرمود: «دنبال
من بیایید تا شما را صیاد مردم بسازم.»
[۲۰] آن دو نفر فوراً تورهای خود را گذاشته
به دنبال او رفتند.

[۲۱] عیسی از آنجا قدری پیشتر رفت و
دو برادر دیگر یعنی یعقوب پسر زَبدی
و برادرش یوحنا را دید که با پدر خود
زَبدی در کشتی نشسته مشغول آماده کردن
تورهای خود بودند. عیسی آن ها را پیش
خود خواست [۲۲] و آن ها فوراً کشتی و پدر
خود را ترک کرده به دنبال او رفتند.

تعالیم و خدمات عیسی

(همچنین در لوقا ۶: ۱۷ – ۱۹)

[۲۳] عیسی در تمام جلیل می گشت، در
کنیسه های آن ها تعلیم می داد و مژدهٔ
پادشاهی خدا را اعلام می کرد و بیماری ها
و ناخوشی های مردم را شفا می بخشید.
[۲۴] او در تمام سوریه شهرت یافت و تمام
کسانی را که به انواع امراض و دردها
مبتلا بودند و دیوانگان و میرگی داران و
شلان را نزد او می آوردند و او آنها را شفا
می بخشید. [۲۵] جمعیت زیادی نیز از جلیل
و دکاپولس، از اورشلیم و یهودیه و از آن
سوی اُردن به دنبال او روانه شدند.

موعظهٔ سر کوه

۵ وقتی عیسی جمعیت زیادی را
دید، به بالای کوهی رفت و در
آنجا نشست و شاگردانش به نزد او آمدند
[۲] و او دهان خود را باز کرده به آنها چنین
تعلیم داد:

خوشبختی واقعی

(همچنین در لوقا ۶: ۲۰ – ۲۳)

[۳] «خوشا بحال کسانی که از فقر روحانی
خود آگاهند، زیرا پادشاهی آسمانی از
ایشان است.
[۴] خوشا بحال ماتم زدگان، زیرا ایشان
تسلی خواهند یافت.
[۵] خوشا بحال فروتنان، زیرا ایشان وارث
زمین خواهند شد.
[۶] خوشا بحال کسانی که گرسنه و تشنهٔ
عدالت هستند، زیرا ایشان سیر خواهند شد.
[۷] خوشا بحال رحم کنندگان، زیرا ایشان
رحمت خواهند یافت.
[۸] خوشا بحال پاکدلان، زیرا ایشان خدا
را خواهند دید.
[۹] خوشا بحال صلح کنندگان، زیرا ایشان
فرزندان خدا خوانده خواهند شد.
[۱۰] خوشا بحال کسانی که در راه عدالت
جفا می بینند، زیرا پادشاهی آسمانی از
ایشان است.
[۱۱] خوش حال باشید اگر به خاطر من
شما را خوار می سازند و جفا می رسانند
و به ناحق هرگونه تهمت به شما می زنند.
[۱۲] خوشحال باشید و بسیار خوشی کنید،
زیرا اجر شما در آسمان بزرگ است،

چون همینطور به انبیای پیش از شما نیز
جفا می رسانیدند.

نمک و نور
**(همچنین در مرقُس ۹: ۵۰
و لوقا ۱۴: ۳۴ – ۳۵)**

۱۳شما نمک دنیا هستید ولی هرگاه
نمک مزهٔ خود را از دست بدهد، چگونه
می توان آن را بار دیگر نمکین ساخت؟
دیگر مصرفی ندارد، جز آنکه بیرون
ریخته پایمال مردم شود.
۱۴شما نور دنیا هستید. نمی توان شهری
را که بر کوهی ساخته شده است، پنهان
کرد. ۱۵هیچ کس چراغ روشن نمی‌کند
که آن را زیر سرپوش بگذارد، بلکه آن
را بر چراغ دان قرار می دهد تا به تمام
ساکنان خانه نور دهد. ۱۶پس بگذارید نور
شما همینطور در برابر مردم بدرخشد تا
کارهای نیک شما را ببینند و پدر آسمانی
شما را تمجید نمایند.

شریعت

۱۷فکر نکنید که من آمده ام تا تورات و
نوشته های انبیا را منسوخ و باطل نمایم.
نیامده ام تا منسوخ کنم، بلکه تا آن ها
را تمام کنم. ۱۸بیقین بدانید که تا آسمان
و زمین بر جای هستند، هیچ حرف و
نقطه ای از تورات از بین نخواهد رفت تا
همهٔ آن تمام شود. ۱۹پس هرگاه کسی حتی
کوچکترین احکام شریعت را بشکند و به
دیگران چنین تعلیم دهد در پادشاهی
آسمانی پست ترین آدم شمرده خواهد
شد. حال آنکه هر کس شریعت را اجرا
کند و به دیگران نیز چنین تعلیم دهد، در
پادشاهی آسمانی بزرگ خوانده خواهد
شد. ۲۰بدانید که تا عدالت شما از عدالت
معلمان شریعت و پیروان فرقهٔ فریسی
بیشتر نباشد، به داخل پادشاهی آسمانی
نخواهید شد.

خشم و غضب

۲۱شنیده اید که در قدیم به مردم گفته
شد: «قتل نکن و هر کس مرتکب قتل
شود ملامت خواهد شد.» ۲۲اما من به
شما می‌گویم: هر کس نسبت به برادر
خود عصبانی شود، ملامت خواهد شد
و هر که برادر خود را «ابله» بخواند،
به محکمه برده خواهد شد و اگر او را
«احمق» بخواند مستوجب آتش جهنم
خواهد بود. ۲۳پس اگر هدیهٔ خود را به
قربانگاه ببری و در آنجا به خاطر بیاوری
که برادرت از تو شکایتی دارد، ۲۴هدیه
خود را پیش قربانگاه بگذار و اول برو با
برادر خود آشتی کن و آنگاه برگرد و هدیه
خویش را تقدیم کن.
۲۵با مدعی خود وقتی که هنوز در راه
محکمه هستی صلح نما مبادا آن مدعی
تو را به دست قاضی بسپارد و قاضی
تو را به دست عسکر بدهد و به زندان
بیفتی. ۲۶به راستی به شما می‌گویم تا
پول آخر جیب خود را خرچ نکرده باشی،
بیرون نخواهی آمد.

زنا

۲۷شنیده اید که گفته شده است: «زنا
نکن.» ۲۸اما من به شما می‌گویم: هرگاه

مردی از روی شهوت به زنی ببیند در دل
خود با او زنا کرده است. ۲۹ پس اگر چشم
راست تو باعث گمراهی تو می شود، آن
را بکش و دور انداز؛ زیرا بهتر است که
عضوی از بدن خود را از دست بدهی تا
اینکه با تمام بدن به جهنم افگنده شوی.
۳۰ اگر دست راستت تو را گمراه می سازد،
آن را ببر و دور انداز؛ زیرا بهتر است که
عضوی از بدن خود را از دست بدهی تا
اینکه با تمام بدن به جهنم بیفتی.

طلاق
(همچنین در متی ۱۹: ۹؛ مرقُس ۱۰: ۱۱ – ۱۲ و لوقا ۱۶: ۱۸)

۳۱ همچنین گفته شده است: «هر مردی
که زن خود را طلاق دهد، باید طلاقنامه ای
به او بدهد.» ۳۲ اما من به شما می‌گویم: هر
کسی که زن خود را جز به علت زنا طلاق
دهد، او را به زناکاری می‌کشاند و هرکس
با چنین زنی ازدواج نماید، زنا می‌کند.

سوگند خوردن

۳۳ همچنین شنیده اید که در قدیم به
مردم گفته شد: «قسم دروغ نخور و به
هر سوگندی که به نام خداوند یادکرده ای
عمل نما.» ۳۴ اما من می‌گویم: به هیچ
وجه قسم یاد نکن، نه به آسمان زیرا که
عرش خدا است، ۳۵ نه به زمین زیرا که
پای انداز اوست، نه به اورشلیم زیرا که
شهر آن پادشاه بزرگ است ۳۶ و نه به سر
خود، زیرا قادر نیستی مویی از آن را سیاه
یا سفید کنی. ۳۷ پس سخن شما فقط بلی
یا نه باشد. زیاده بر این از شیطان است.

انتقام
(همچنین در لوقا ۶: ۲۹ – ۳۰)

۳۸ شنیده اید که گفته شده است: «چشم
به عوض چشم و دندان به عوض دندان.»
۳۹ اما من به شما می‌گویم: به کسی که به
تو بدی می‌کند بدی نکن و اگر کسی بر
گونهٔ راست تو سیلی می زند، گونهٔ دیگر
خود را بطرف او بگردان. ۴۰ هرگاه کسی
تو را برای گرفتن پیراهنت به محکمه
بکشاند، کرتی خود را هم به او ببخش.
۴۱ هرگاه شخصی تو را به پیمودن یک
کیلومتر راه مجبور نماید دو کیلومتر با او
برو. ۴۲ به کسی که از تو چیزی می خواهد
ببخش و از کسی که تقاضای قرض
می‌کند، روی نگردان.

مهربانی با دشمنان
(همچنین در لوقا ۶: ۲۷ – ۲۸ و ۳۲ – ۳۶)

۴۳ شنیده اید که گفته شده است:
«همسایهٔ خود را دوست بدار و با دشمن
خویش دشمنی کن.» ۴۴ اما من به شما
می‌گویم: دشمنان خود را دوست بدارید
و برای کسانی که به شما جفا می رسانند
دعا کنید. ۴۵ به این وسیله شما فرزندان
پدر آسمانی خود خواهید شد، چون
آفتاب او بر بدان و نیکان یک قسم
می تابد و باران او بر درستکاران و
بدکاران یک قسم می بارد. ۴۶ اگر فقط
کسانی را دوست بدارید که شما را دوست
دارند، چه اجری دارید؟ مگر جزیه‌گیران
و سود خواران همین کار را نمی‌کنند؟

۴۷اگر فقط به دوستان خود سلام کنید
چه کار فوق العاده ای کرده اید؟ مگر
بی دینان همین کار را نمی‌کنند؟ ۴۸پس
شما کامل باشید همانطورکه پدر آسمانی
شما کامل است.

صدقه دادن

۶ هوشیار باشید که کار های نیک
خود را برای جلب توجه مردم
پیش چشم دیگران انجام ندهید زیرا اگر
چنین کنید، هیچ اجری نزد پدر آسمانی
خود ندارید. ۲پس هرگاه صدقه می دهی
آن را با دُهل و سُرنا اعلام نکن، چنانکه
منافقان در کنیسه ها و سرکها می‌کنند تا
مورد ستایش مردم قرار بگیرند. بیقین
بدانید که آنها اجر خود را یافته اند! ۳و
اما تو، هرگاه صدقه می دهی نگذار دست
چپ تو از آنچه دست راستت می‌کند
آگاه شود. ۴از صدقه دادن تو کسی باخبر
نشود و پدری که هیچ چیز از نظر او پنهان
نیست اجر تو را خواهد داد.

دعا
(همچنین در لوقا ۱۱: ۲ – ۴)

۵وقتی دعا می‌کنید مانند منافقان
نباشید. آنها دوست دارند در کنیسه ها و
گوشه های سرکها بایستند و دعا بخوانند
تا مردم آنها را ببینند. یقین بدانید که
آن ها اجر خود را یافته اند! ۶هرگاه تو
دعا می‌کنی به اندرون خانهٔ خود برو،
در را ببند و در خلوت، در حضور پدر
نادیدهٔ خود دعا کن و پدری که هیچ چیز
از نظر او پنهان نیست اجر تو را خواهد
داد. ۷در وقت دعا مانند دیگران وِردهای
باطل را تکرار نکنید، آنها گمان می‌کنند
با تکرار زیاد، دعای شان مستجاب
می شود. ۸پس مثل ایشان نباشید زیرا
پدر شما احتیاجات شما را پیش از آنکه
از او بخواهید می داند. ۹پس شما اینطور
دعا کنید:

«ای پدر آسمانی ما، نام تو مقدس
باد. ۱۰پادشاهی تو بیاید. ارادهٔ
تو همانطورکه در آسمان اجرا
می شود، در زمین نیز اجرا شود.
۱۱نان روزانهٔ ما را امروز به ما بده.
۱۲خطایای ما را ببخش، چنانکه
ما نیز کسانی را که به ما خطا
کرده اند می بخشیم. ۱۳ما را
از وسوسه ها دور نگه دار و از
شریر رهایی ده، زیرا پادشاهی و
قدرت و جلال تا ابدالآباد از تو
است. آمین.»

۱۴چون اگر شما خطایای دیگران
را ببخشید پدر آسمانی شما نیز شما را
خواهد بخشید. ۱۵اما اگر شما مردم را
نبخشید پدر آسمانی شما نیز خطایای
شما را نخواهد بخشید.

روزه

۱۶وقتی روزه می‌گیرید مانند منافقان،
خود را افسرده نشان ندهید. آنها
چهره های خود را تغییر می دهند تا
روزه دار بودن خود را به رُخ دیگران
بکشند. بیقین بدانید که آن ها اجر خود را
یافته اند! ۱۷اما تو وقتی روزه می‌گیری،
سرت را چرب کن و صورت خود را

بشوی ۱۸تا مردم از روزهٔ تو با خبر نشوند،
بلکه فقط پدر تو که در نهان است آن
را بداند و پدری که هیچ چیز از نظر او
پنهان نیست اجر تو را خواهد داد.

گنج آسمانی
(همچنین در لوقا ۱۲: ۳۳ – ۳۴)

۱۹گنج های خود را بر روی زمین،
جایی که کُویه و زنگ به آن زیان
می رساند و دزدان نقب زده آن را
می دزدند، ذخیره نکنید. ۲۰بلکه گنج های
خود را در عالم بالا، یعنی در جایی که
کُویه و زنگ به آن آسیبی نمی رسانند و
دزدان نقب نمی زنند و آن را نمی دزدند،
ذخیره کنید. ۲۱زیرا هرجا گنج تو است،
دل تو نیز در آنجا خواهد بود.

چراغ بدن
(همچنین در لوقا ۱۱: ۳۴ – ۳۶)

۲۲چراغ بدن، چشم است. اگر چشم
تو سالم باشد، تمام وجودت روشن
است ۲۳اما اگر چشم تو سالم نباشد تمام
وجودت در تاریکی خواهد بود. پس اگر
آن نوری که در تو است ظلمت باشد، آن
چه ظلمت بزرگی خواهد بود!

خدا و دارایی
**(همچنین در لوقا ۱۶: ۱۳
و ۱۲: ۲۲ – ۳۱)**

۲۴هیچ کس نمی تواند بندهٔ دو ارباب
باشد چون یا از اولی بدش می آید و
دومی را دوست دارد و یا به اولی ارادت
پیدا می کند و دومی را حقیر می شمارد.
شما نمی توانید هم بندهٔ خدا باشید و هم
در بند مال.
۲۵بنابر این به شما می گویم: برای
زندگی خود تشویش نکنید، که چه
بخورید و یا چه بنوشید و نه برای بدن
خود که چه بپوشید، زیرا زندگی از غذا
و بدن از لباس مهمتر است. ۲۶پرندگان را
ببینید: آن ها نه می کارند، نه درو می کنند
و نه در انبارها ذخیره می کنند، ولی پدر
آسمانی شما روزی آن ها را می دهد.
مگر ارزش شما به مراتب از آن ها بیشتر
نیست؟ ۲۷کدام یک از شما می تواند با
نگرانی ساعتی به عمر خود بیافزاید؟
۲۸چرا برای لباس تشویش می کنید؟
سوسن های صحرا را ببینید چگونه نمو
می کنند، آن ها نه زحمت می کشند و نه
می ریسند. ۲۹ولی بدانید که حتی سلیمان
هم با آن همه حشمت و جلال مثل یکی
از آن ها آراسته نشد. ۳۰پس اگر خدا
علف صحرا را که امروز هست و فردا به
تنور ریخته می شود این طور می آراید،
آیا شما را، ای کم ایمانان، به مراتب بهتر
نخواهد پوشانید! ۳۱پس پریشان نباشید و
نگویید: «چه بخوریم؟»، «چه بنوشیم؟»
و یا «چه بپوشیم؟» ۳۲تمام ملتهای دنیا
برای به دست آوردن این چیز ها تلاش
می کنند، اما پدر آسمانی شما می داند
که شما به همه این چیزها احتیاج دارید.
۳۳اول پادشاهی خدا و عدالت او را
بطلبید، و همهٔ این چیز ها نیز به شما داده
خواهد شد. ۳۴پس نگران فردا نباشید،
نگرانی فردا برای فرداست و بدی امروز
برای امروز کافی است.

قضاوت دربارهٔ دیگران
(همچنین در لوقا ۶: ۳۷ – ۳۸
و ۴۱ – ۴۲)

۷ دیگران را بد نگویید تا شما را بد
نگویند. ۲همانطورکه شما دیگران
را ملامت می‌کنید خود تان نیز ملامت
خواهید شد. با هر پیمانه ای که به دیگران
بدهید، با همان پیمانه عوض خواهید
گرفت. ۳چرا پَرِکاهی راکه درچشم برادرت
هست می بینی، ولی در فکر چوب
بزرگی که در چشم خود داری نیستی؟
۴یا چگونه جرأت می‌کنی به برادر خود
بگویی: «اجازه بده پَرِ کاه را از چشمت
بیرون آورم» حال آنکه خودت چوب
بزرگی در چشم داری. ۵ای منافق، اول آن
چوب بزرگ را از چشم خود بیرون بیاور
و آنگاه درست خواهی دید که پَرِ کاه را از
چشم برادرت بیرون بیاوری.
۶آنچه مقدس است به سگان ندهید
و مرواریدهای خود را پیش خوک ها
نریزید. مبادا آن ها را زیر پا لگدمال کنند
و برگشته شما را بدَرَند.

خواستن، جستجو کردن و کوبیدن
(همچنین در لوقا ۱۱: ۹ – ۱۳)

۷بخواهید، به شما داده خواهد شد.
بجویید، پیدا خواهید کرد. بکوبید، در
به روی تان باز خواهد شد. ۸چون هرکه
بخواهد به دست می آورد و هر که بجوید
پیدا می‌کند و هرکه بکوبد، در برویش باز
می شود. ۹آیا کسی در میان شما هست که
وقتی پسرش از او نان بخواهد، سنگی به
او بدهد؟ ۱۰و یا وقتی ماهی می خواهد
ماری در دستش بگذارد؟ ۱۱پس اگر
شما که انسان های گناهکاری هستید،
می دانید چگونه باید چیزهای خوب را
به فرزندان خود بدهید، چقدر بیشتر پدر
آسمانی شما چیزهای نیکو را به آنهای که
از او تقاضا می‌کنند عطا خواهد فرمود!
۱۲با دیگران همانطور رفتار کنید که
می خواهید آن ها با شما رفتار کنند. این
است خلاصهٔ تورات و نوشته های انبیا.

راه زندگی
(همچنین در لوقا ۱۴: ۲۴)

۱۳از دروازهٔ تنگ داخل شوید، زیرا
دروازه ای که بزرگ و راهی که وسیع
است به هلاکت منتهی می شود و کسانی
که این راه را می پیمایند، بسیارند. ۱۴اما
دروازه ای که به زندگی منتهی می شود
تنگ و راهش مشکل است و یابندگان آن
هم، کم هستند.

درخت و میوه آن
(همچنین در لوقا ۶: ۴۳ – ۴۴)

۱۵از انبیای دروغین احتیاط کنید که در
لباس میش به نزد شما می آیند، ولی در
باطن گرگان درنده اند. ۱۶آنها را از اعمال
شان خواهید شناخت. آیا می توان از
بوتهٔ خار انگور و از خاربن انجیر چید؟
۱۷همینطور درخت خوب میوه نیکو ببار
می آورد و درخت بد میوه بد. ۱۸درخت
نیکو نمی تواند میوه بد ببار آورد و نه
درخت بد میوهٔ نیکو. ۱۹درختی که میوهٔ
خوب ببار نیاورد آن را می بُرند و در آتش

می اندازند. [۲۰]بنابر این شما آن ها را از
میوه های شان خواهید شناخت.

شما را نمی شناسم
(همچنین در لوقا ۱۳: ۲۵ – ۲۷)

[۲۱]نه هرکس که مرا «خداوندا،
خداوندا» خطاب کند داخل پادشاهی
آسمانی می شود، بلکه کسی که ارادهٔ پدر
آسمانی مرا به انجام برساند. [۲۲]وقتی آن
روز برسد بسیاری به من خواهند گفت:
«خداوندا، خداوندا، آیا به نام تو نبوّت
نکردیم و به نام تو سخن نگفتیم؟ آیا
با ذکر نام تو ارواح ناپاک را بیرون
نراندیم؟ و به نام تو معجزات بسیار
نکردیم؟» [۲۳]آنگاه واضعاً به آنها خواهم
گفت: «من هرگز شما را نمی شناسم. از
من دور شوید، ای بدکاران.»

دو خانه
(همچنین در لوقا ۶: ۴۷ – ۴۹)

[۲۴]پس کسی که سخنان مرا می شنود
و به آن ها عمل می کند، مانند شخص
دانایی است که خانهٔ خود را بر سنگ
ساخت. [۲۵]باران بارید، سیل جاری شد
و باد وزیده بر آن خانه زورآور گردید،
اما آن خانه خراب نشد زیرا تهداب آن
بر روی سنگ بود. [۲۶]اما هر که سخنان
مرا بشنود و به آن ها عمل نکند مانند
شخص نادانی است که خانهٔ خود را
بر روی ریگ ساخت. [۲۷]باران بارید،
سیل جاری شد و باد وزیده به آن خانه
زورآورگردید و آن خانه ویران شد و چه
خرابی بزرگی بود!»

[۲۸]وقتی عیسی این سخنان را به پایان
رسانید مردم از تعالیم او حیران شدند
[۲۹]زیرا او بر خلاف روش علمای دین، با
اختیار و قدرت به آنها تعلیم می داد.

شفای جذامی
(همچنین در مرقُس ۱: ۴۰ – ۴۵
و لوقا ۵: ۱۲ – ۱۶)

۸ وقتی عیسی از کوه پایین آمد
جمعیت زیادی پشت سر او حرکت
کرد. [۲]در این هنگام یک نفر جذامی به
او نزدیک شد و پیش او به خاک افتاده
گفت: ای آقا، اگر بخواهی می توانی مرا
پاک سازی. [۳]عیسی دست خود را دراز
کرده او را لمس نمود و گفت: «البته
می خواهم، پاک شو» و فوراً آن مرد از
جذام خود شفا یافت. [۴]آنگاه عیسی به
او فرمود: «احتیاط کن که چیزی به کسی
نگویی، بلکه برو و خودت را به کاهن
نشان بده و به خاطر شفای خود هدیه ای
را که موسی مقرر کرده است تقدیم کن تا
آن ها شفای تو را تصدیق نمایند.»

شفای خادم یک صاحب منصب رومی
(همچنین در لوقا ۷: ۱ – ۱۰)

[۵]در آن وقت که عیسی به کپرناحوم
داخل می شد، یک صاحب منصب رومی
پیش آمد و با زاری به او گفت: [۶]«ای
آقا، غلام من کرخت در خانه افتاده است
و سخت درد می کشد.» [۷]عیسی فرمود:
«من می آیم و او را شفا می دهم.» [۸]اما
آن صاحب منصب در جواب گفت: «ای

آقا، من لایق آن نیستم که تو به زیر سقف
خانه من بیایی. فقط امر کن و غلام من
شفا خواهد یافت. ۹چون خود من یک
مأمور هستم و عساکر هم زیردست
خویش دارم. وقتی به یکی می‌گویم
«برو» می رود و به دیگری می‌گویم
«بیا» می آید و وقتی به نوکر خود
می‌گویم: «این کار را بکن» می‌کند.»
۱۰عیسی از شنیدن این سخنان تعجب
کرد و به مردمی که به دنبال او آمده بودند
فرمود: «به شما می‌گویم که من چنین
ایمانی در میان قوم اسرائیل هم ندیده ام.
۱۱بدانید که بسیاری از مشرق و مغرب
آمده با ابراهیم و اسحاق و یعقوب در
پادشاهی آسمانی بر سر یک دسترخوان
خواهند نشست ۱۲اما کسانی که برای این
پادشاهی تولد یافتند به بیرون در ظلمت،
جایی که گریه و دندان بر هم ساییدن
است، افگنده خواهند شد.» ۱۳سپس
عیسی به آن صاحب منصب گفت: «برو،
مطابق ایمانت به تو داده شود.» در همان
لحظه غلام او شفا یافت.

شفای بیماران
(همچنین در مرقُس ۱: ۲۹ – ۳۴
و لوقا ۴: ۳۸ – ۴۱)

۱۴وقتی عیسی به خانه پِترُس رفت،
خشوی پِترُس را دید که در بستر خوابیده
است و تب دارد. ۱۵عیسی دست او را لمس
کرد. تب او قطع شد و برخاسته به پذیرایی
عیسی پرداخت. ۱۶همینکه غروب شد،
بسیاری از دیوانگان را نزد او آوردند و او
با گفتن یک کلمه ارواح ناپاک را بیرون
می‌کرد و تمام بیماران را شفا می داد ۱۷تا
پیشگویی اشعیای نبی تمام شود که گفته
بود: «او ضعف های ما را برداشت و
مرض های ما را از ما دور ساخت.»

پیروی از مسیح
(همچنین در لوقا ۹: ۵۷ – ۶۲)

۱۸عیسی جمعیتی را که به دورش جمع
شده بودند دید و به شاگردان خود امر
کرد که به طرف دیگر بحیره بروند.
۱۹یکی از علمای دین یهود پیش آمده
گفت: «ای استاد، هرجا که بروی به
دنبال تو می آیم.» ۲۰عیسی در جواب
گفت: «روباهان برای خود لانه و
پرندگان برای خود آشیانه دارند، اما پسر
انسان جایی ندارد که در آن بیارامد.»
۲۱یکی دیگر از پیروان او به او گفت:
«ای آقا، اجازه بده اول بروم و پدرم
را به خاک بسپارم.» ۲۲عیسی جواب
داد: «به دنبال من بیا و بگذار مردگان،
مردگان خود را دفن کنند.»

آرام ساختن بحیرهٔ طوفانی
(همچنین در مرقُس ۴: ۳۵ – ۴۱
و لوقا ۸: ۲۲ – ۲۵)

۲۳عیسی سوار کشتی شد و شاگردانش
هم با او حرکت کردند. ۲۴ناگهان طوفانی
در بحیره برخاست بطوری که امواج،
کشتی را پُر می ساخت، ولی عیسی در
خواب بود. ۲۵پس شاگردان آمده او
را بیدار کردند و با فریاد گفتند: «ای
خداوند، ما را نجات بده، ما هلاک
می شویم.» ۲۶عیسی گفت: «ای کم

ایمانان، چرا اینقدر می ترسید؟» و سپس برخاسته با تندی به باد و بحیره فرمان داد و بحیره کاملاً آرام شد. ۲۷ شاگردان از آنچه واقع شد حیران شده گفتند: «این چگونه شخصی است که باد و بحیره هم از او اطاعت می کنند؟»

شفای دو دیوانه

(همچنین در مرقُس ۵: ۱ – ۲۰
و لوقا ۸: ۲۶ – ۳۹)

۲۸ هنگامی که عیسی به آن طرف بحیره به سرزمین جَدَریان رسید دو دیوانه از میان قبرها بیرون آمده با او روبرو شدند. آن ها آنقدر خطرناک بودند، که هیچکس جرأت نداشت از آنجا عبور کند. ۲۹ آن دو نفر با فریاد گفتند: «ای پسر خدا، با ما چه کار داری؟ آیا به اینجا آمده ای تا ما را پیش از وقت عذاب دهی؟» ۳۰ قدری دورتر از آن محل، یک گلۀ بزرگ خوک مشغول چریدن بود ۳۱ و ارواح ناپاک از عیسی خواهش کرده گفتند: «اگر می خواهی ما را بیرون برانی، ما را به داخل آن گلۀ خوک بفرست.» ۳۲ عیسی فرمود: «بروید» پس آن ها بیرون آمده به داخل خوک ها رفتند. تمام آن گله از بالای تپه به بحیره هجوم بردند و در آب هلاک شدند.

۳۳ خوک بانان پا به فرار گذاشته به شهر رفتند و تمام داستان و ماجرای دیوانگان را برای مردم نقل کردند. ۳۴ در نتیجه تمام مردم شهر برای دیدن عیسی بیرون آمدند و وقتی او را دیدند از او تقاضا کردند که آن ناحیه را ترک نماید.

شفای یک شل

(همچنین در مرقُس ۲: ۱ – ۱۲
و لوقا ۵: ۱۷ – ۲۶)

۹ عیسی سوار کشتی شد و از بحیره گذشته به شهر خود آمد. ۲ در این وقت چند نفر یک شل را که در بستر خوابیده بود پیش او آوردند. عیسی ایمان آنها را دیده به آن مرد گفت: «پسرم، خاطر جمع باش، گناهانت آمرزیده شد.» ۳ فوراً بعضی از علمای دین یهود پیش خود گفتند «این مرد سخنان کفرآمیز می گوید.» ۴ عیسی به افکار آنها پی برده گفت: «چرا این افکار پلید را در دل خود می پرورانید؟ ۵ آیا گفتن «گناهانت آمرزیده شد» آسانتر است یا گفتن «برخیز و راه برو»؟ ۶ اما حالا ثابت خواهم کرد که پسر انسان بر روی زمین حق آمرزیدن گناهان را دارد.» سپس به آن شل گفت: «برخیز، بستر خود را بردار و به خانه ات برو.» ۷ آن مرد برخاست و به خانۀ خود رفت. ۸ مردم از دیدن این واقعه بسیار تعجب کردند و خدا را به خاطر عطای چنین قدرتی به انسان شکر نمودند.

دعوت متی

(همچنین در مرقُس ۲: ۱۳ – ۱۷
و لوقا ۵: ۲۷ – ۳۲)

۹ عیسی از آنجا گذشت و در بین راه مردی را به نام متی دید که در محل وصول مالیه نشسته بود. عیسی به او گفت: «به دنبال من بیا.» متی برخاسته به دنبال او رفت. ۱۰ هنگامی که عیسی در خانۀ او بر سر

دسترخوان نشسته بود بسیاری از خطاکاران
و جزیه‌گیران و اشخاص دیگر آمدند و با
عیسی و شاگردانش سر یک دسترخوان
نشستند. ۱۱فریسی ها این را دیده به
شاگردان عیسی گفتند: «چرا استاد شما
با جزیه‌گیران، سودخواران و خطاکاران
غذا می خورد؟» ۱۲عیسی سخن آنها را
شنیده گفت: «بیماران به طبیب احتیاج
دارند، نه تندرستان. ۱۳بروید و معنی این
کلام را بفهمید: «من رحمت می خواهم
نه قربانی» زیرا من نیامدم تا پرهیزکاران را
دعوت کنم بلکه گناهکاران را.»

سؤال دربارهٔ روزه

**(همچنین در مرقُس ۲: ۱۸ – ۲۲
و لوقا ۵: ۳۳ – ۳۹)**

۱۴شاگردان یحیی نزد عیسی آمده
پرسیدند: «چرا ما و فریسی ها روزه
می گیریم ولی شاگردان تو روزه
نمی‌گیرند؟» ۱۵عیسی در جواب گفت:
«آیا انتظار دارید دوستان داماد در حالی
که داماد با ایشان است ماتم کنند؟ زمانی
می آید که داماد از ایشان گرفته می شود،
در آن روزها روزه خواهند گرفت.
۱۶هیچ کس لباس کهنه را با پارچهٔ نو پینه
نمی‌کند، زیرا در این صورت آن پینه از
لباس جدا می‌گردد و پارگی بدتری ایجاد
می‌کند. ۱۷شراب تازه را نیز در مَشک
کهنه نمی ریزند. اگر بریزند مَشک ها
پاره می شود، شراب بیرون می ریزد و
مَشک ها از بین می رود. شراب تازه را
در مَشک های نو می ریزند تا هم شراب
و هم مَشک سالم بماند.»

زنده‌کردن یک دختر و شفای یک زن

**(همچنین در مرقُس ۵: ۲۱ – ۴۳
و لوقا ۸: ۴۰ – ۵۶)**

۱۸عیسی هنوز سخن می‌گفت که
سرپرست یکی از کنیسه ها به نزد او آمد
و روی به خاک افتاده گفت: «دختر من
همین الآن مُرد، ولی می دانم اگر تو بیایی
و بر او دست بگذاری او زنده خواهد
شد.» ۱۹عیسی برخاسته و با او رفت و
شاگردانش نیز به دنبال او حرکت کردند.
۲۰در این وقت زنی که مدت دوازده سال به
خونریزی مبتلا بود از پشت سر عیسی آمد
و دامن لباس او را لمس کرد، ۲۱زیرا پیش
خود می‌گفت: «اگر فقط بتوانم لباسش
را لمس کنم شفا خواهم یافت.» ۲۲عیسی
برگشت و او را دیده فرمود: «دخترم،
خاطر جمع باش. ایمان تو، تو را شفا داده
است» و از همان لحظه او شفا یافت.
۲۳وقتی عیسی به خانهٔ سرپرست کنیسه
رسید و ماتم داران و مردم پریشان را دید
۲۴فرمود: «همه بیرون بروید، این دختر
نمرده بلکه خواب است.» اما آن ها فقط
به او می خندیدند. ۲۵وقتی عیسی همه را
بیرون کرد به داخل اطاق رفت و دست
دختر را گرفت و او برخاست. ۲۶خبر این
واقعه در تمام آن ناحیه انتشار یافت.

شفای دو نابینا

۲۷در حالی که عیسی از آنجا می‌گذشت
دوکور به دنبال او رفتند و فریاد می‌کردند
«ای پسر داود، به ما رحم کن» ۲۸و وقتی
او به خانه رسید آن دو نفر پیش او آمدند.

عیسی از آن ها پرسید: «آیا ایمان دارید
که من قادر هستم این کار را انجام دهم؟»
آن ها گفتند «بلی، ای آقا» ۲۹ پس عیسی
چشمان آن ها را لمس کرد و فرمود:
«مطابق ایمان شما برای تان انجام
بشود» ۳۰ و چشمان آن ها باز شد. عیسی
با تکرار از آن ها خواست که دربارهٔ این
موضوع چیزی به کسی نگویند. ۳۱ اما
همینکه از خانه بیرون رفتند، در تمام آن
ناحیه دربارهٔ او صحبت کردند.

شفای مرد گنگ

۳۲ در حالی که آن دو نفر بیرون می رفتند،
شخصی را پیش عیسی آوردند که گنگ
بود زیرا روح ناپاک داشت. ۳۳ عیسی روح
ناپاک را از او بیرون کرد و زبان او باز
شد. مردم از این موضوع بسیار تعجب
کرده گفتند: «چیزی مانند این هرگز در
میان قوم اسرائیل دیده نشده است.» ۳۴ اما
فریسی ها گفتند: «او به کمک رئیس
شیاطین، ارواح ناپاک را بیرون می کند.»

دلسوزی عیسی برای مردم

۳۵ عیسی در تمام شهرها و دهات
می گشت و در کنیسه ها تعلیم می داد و
مژدهٔ پادشاهی خدا را اعلام می کرد و
هرنوع ناخوشی و بیماری را شفا می داد.
۳۶ وقتی او جمعیت زیادی را دید دلش
به حال آن ها سوخت زیرا آنها مانند
گوسفندان بدون چوپان پریشان حال و
درمانده بودند. ۳۷ پس به شاگردان خود
گفت: «در حقیقت محصول فراوان است
ولی کارگر کم. ۳۸ بنابر این شما از صاحب
محصول درخواست نمائید تا کارگرانی
برای جمع آوری محصول خود بفرستد.»

دوازده حواری
**(همچنین در مرقُس ۳: ۱۳ – ۱۹
و لوقا ۶: ۱۲ – ۱۶)**

۱۰ عیسی دوازده حواری را پیش
خود خواست و به آنها قدرت
داد تا ارواح ناپاک را بیرون کنند و هر نوع
بیماری و مرض را شفا بخشند. ۲ این است
نام های آن دوازده رسول: اول شَمعونِ
معروف به پِترُس و برادرش اندریاس،
یعقوب پسر زَبدی و برادرش یوحنا،
۳ فیلیپُس و بَرتولما، توما و متای جزیه گیر،
یعقوب پسر حَلفی و تَدی، ۴ شَمعونِ غیور
و یهودای اسخریوطی که عیسی را به دست
دشمنان تسلیم کرد.

وظیفه شاگردان
**(همچنین در مرقُس ۶: ۷ – ۱۳
و لوقا ۹: ۱ – ۶)**

۵ عیسی این دوازده نفر را به وظیفه
فرستاده به آن ها گفت: «از سرزمین های
غیر یهود عبور نکنید و به هیچ یک از
شهرهای سامریان داخل نشوید، ۶ بلکه نزد
گوسفندان گمشدهٔ خاندان اسرائیل بروید
۷ و در بین راه اعلام کنید که پادشاهی
آسمانی نزدیک است. ۸ بیماران را شفا
دهید، مردگان را زنده کنید، جذامیان
را پاک سازید و ارواح ناپاک را بیرون
کنید. مفت یافته اید، مفت بدهید. ۹ برای
سفر، طلا و نقره و مس با خود نبرید.
۱۰ و خرجین یا پیراهن اضافی و بوت و

چوب دستی برندارید، چون کارگر مستحق
معاش خود می باشد.
۱۱ به هر شهر و ده که داخل می شوید
دنبال کسی بگردید، که شایسته باشد و
تا زمانی که در آنجا هستید در منزل او
بمانید. ۱۲ وقتی به خانه ای داخل می شوید
سلام بگویید. ۱۳ اگر آن خانواده لایق آن
باشد سلام شما بر آن ها قرار می گیرد و
اگر شایسته نباشد، سلام شما به خود تان
بر می گردد. ۱۴ اگر کسی شما را نپذیرد و
یا به آنچه می گویید گوش ندهد، وقتی
که آن خانه یا آن شهر را ترک می کنید،
گرد و خاک آن را از پای خود بتکانید.
۱۵ بدانید که در روز قیامت حالت سَدوم و
غموره از آن شهر بهتر خواهد بود.

جور و جفا
**(همچنین در مرقُس ۱۳ : ۹ – ۱۳
و لوقا ۲۱ : ۱۲ – ۱۷)**

۱۶ خوب توجه کنید، من شما را مانند
گوسفندان به میان گرگ ها می فرستم.
پس مثل مار هوشیار و مانند کبوتر،
بی آزار باشید. ۱۷ هوشیار باشید، زیرا مردم
شما را تحویل محکمه ها خواهند کرد،
و شما را در کنیسه ها تازیانه خواهند زد
۱۸ و شما را به خاطر من پیش فرمانروایان
و پادشاهان خواهند برد تا در برابر آنها
و مردم بیگانه شهادت دهید. ۱۹ اما وقتی
شما را دستگیر می کنند، پریشان نباشید
که چه چیز و چطور بگوئید چون در همان
وقت آنچه باید بگوئید به شما داده خواهد
شد، ۲۰ زیرا گوینده شما نیستید، بلکه روح
پدر آسمانی شما است که در شما سخن
می گوید. ۲۱ برادر، برادر را و پدر، پسر را
تسلیم مرگ خواهد نمود. فرزندان بر ضد
والدین خود برخواهند خاست و باعث
کشتن آن ها خواهند شد. ۲۲ همهٔ مردم به
خاطر نام من که شما بر خود دارید، از شما
نفرت خواهند داشت، اما کسی که تا آخر
ثابت بماند نجات خواهد یافت. ۲۳ هرگاه
شما را در شهری آزار می رسانند به شهر
دیگر پناهنده شوید. بدانید که پیش از
آنکه به تمام شهرهای اسرائیل بروید، پسر
انسان خواهد آمد.
۲۴ شاگرد از معلم خود و خادم از ارباب
خویش بالا تر نیست. ۲۵ شاگرد می خواهد
به مقام معلم خود برسد و خادم به مقام
ارباب خویش. اگر پدر خانه را شیطان
بخوانند، چه نسبت های بدتری به اهل
خانه اش خواهند داد.

از چه کسی باید ترسید
(همچنین در لوقا ۱۲ : ۲ – ۷)

۲۶ پس نترسید، هر چه پوشیده است،
پرده از روی آن برداشته می شود و هر
چه پنهان است آشکار خواهد شد. ۲۷ آنچه
را من در تاریکی به شما می گویم، در
روز روشن اعلام کنید و آنچه را محرمانه
می شنوید، از بام خانه ها با صدای بلند
بگویید. ۲۸ از کسانی که جسم را می کشند
ولی قادر به کشتن جان نیستند نترسید.
از کسی بترسید که قادر است جسم و
جان، هر دو را در دوزخ تباه سازد.
۲۹ آیا دو گنجشک به یک روپیه فروخته
نمی شود؟ باوجود این، بدون اجازهٔ پدر
آسمانی شما حتی یکی از آن ها به زمین

نخواهد افتاد. ۳۰ و اما در مورد شما، حتی
موهای سر شما شمرده شده است. ۳۱ پس
نترسید، شما از گنجشک های بی شمار
بیشتر ارزش دارید.

اعتراف به ایمان
(همچنین در لوقا ۱۲: ۸ – ۹)

۳۲ پس هرکس در برابر مردم خود را
از من بداند من نیز در برابر پدر آسمانی
خود او را از خود خواهم دانست.
۳۳ اما هرکه در برابر مردم بگوید، که مرا
نمی شناسد من نیز در حضور پدر آسمانی
خود خواهم گفت که او را نمی شناسم.

شمشیر یا صلح
**(همچنین در لوقا ۱۲: ۵۱ – ۵۳
و ۱۴: ۲۶ – ۲۷)**

۳۴ گمان نکنید که آمده ام تا صلح به
زمین بیاورم، نیامده ام که صلح بیاورم
بلکه شمشیر. ۳۵ من آمده ام تا در میان
پسر و پدر، دختر و مادر، عروس و خشو
اختلاف بیاندازم. ۳۶ دشمنان شخص،
اعضای خانواده خود او خواهند بود.
۳۷ هرکه پدر یا مادر خود را بیشتر از من
دوست داشته باشد، لایق من نیست و هر
کس که دختر یا پسر خود را بیش از من
دوست بدارد، لایق من نمی باشد. ۳۸ هر
که صلیب خود را برندارد و به دنبال من
نیاید، لایق من نیست. ۳۹ هرکسی که فقط
در فکر زندگی خود باشد، آن را از دست
خواهد داد؛ ولی کسی که به خاطر من
زندگی خود را از دست بدهد، زندگی او
در امان خواهد بود.

اجر و پاداش
(همچنین در مرقُس ۹: ۴۱)

۴۰ هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و
هر که مرا بپذیرد کسی را که مرا فرستاد
پذیرفته است. ۴۱ هرکس یک نبی را به
خاطر اینکه نبی است بپذیرد، اجر یک
نبی را به دست خواهد آورد و هر کس
شخص عادل را بخاطر اینکه عادل است
بپذیرد، اجر یک عادل را خواهد یافت.
۴۲ بیقین بدانید که هرگاه کسی به یکی از
کوچکترین پیروان من، به خاطر اینکه پیرو
من است، حتی یک جام آب سرد بدهد،
به هیچ وجه بی اجر نخواهد ماند.»

قاصدان یحیای تعمید دهنده
(همچنین در لوقا ۷: ۱۸ – ۳۵)

۱۱ عیسی این اوامر را به
شاگردان خود داد و آنجا را
ترک کرد تا در شهرهای اطراف تعلیم
دهد و موعظه نماید. ۲ وقتی یحیی در
زندان از کارهای مسیح با خبر شد، دو
نفر از شاگردان خود را نزد او فرستاده
۳ پرسید: «آیا تو همان شخصی هستی که
قرار است بیاید، یا ما در انتظار شخص
دیگری باشیم؟» ۴ عیسی در جواب گفت:
«بروید و آنچه را که می بینید و می شنوید
به یحیی بگویید: ۵ کوران بینایی خود را
باز می یابند، لنگان به راه می افتند و
جذامیان پاک می گردند، کَران شنوا و
مردگان زنده می شوند و به بینوایان مژده
داده می شود. ۶ خوشا بحال کسی که در
مورد من شک نکند.»

۷در حالی که شاگردان یحیی از آنجا
می رفتند عیسی دربارهٔ یحیی شروع به
صحبت کرد و به مردمی که در اطراف او
ایستاده بودند گفت: «برای دیدن چه چیز
به بیابان رفتید؟ برای تماشای نی ای که
از باد می لرزد؟ ۸پس برای دیدن چه چیز
رفتید؟ برای دیدن مردی که لباس ابریشمی
و گرانبها پوشیده است؟ بدون شک جای
چنین کسانی در قصر های سلطنتی است.
۹پس شما برای دیدن چه چیز از شهر
بیرون رفتید؟ برای دیدن یک نبی؟ بلی،
به شما می‌گویم که او از یک نبی هم
بالا تر است. ۱۰او کسی است که دربارهٔ وی
نوشته شده است: «اینست رسول من که او
را پیش روی تو می فرستم و او راه را برای
آمدن تو آماده خواهد ساخت.» ۱۱بدانید
که کسی بزرگتر از یحیی به دنیا نیامده
است. باوجود این کوچکترین شخص در
پادشاهی خدا از او بزرگتر است. ۱۲از زمان
یحیای تعمید دهنده تا به امروز پادشاهی
خدا مورد حملات سخت قرار گرفته و
جباران برای دست یافتن به آن کوشش
می نمایند. ۱۳همهٔ انبیا و تورات تا ظهور
یحیی دربارهٔ پادشاهی خدا پیشگویی
کرده اند. ۱۴اگر این ها را قبول دارید،
بدانید که یحیی همان الیاس است که باید
می آمد. ۱۵اگر گوش شنوا دارید بشنوید.
۱۶اما من مردمان این زمانه را به چه چیز
تشبیه کنم؟ آن ها مانند کودکانی هستند
که در بازار می نشینند و با صدای بلند
به یکدیگر می‌گویند: ۱۷«ما برای شما
نی زدیم، نرقصیدید! ناله کردیم، گریه
نکردید!» ۱۸وقتی یحیی آمد نه می خورد
و نه می نوشید، ولی همه می‌گفتند: «او
روح ناپاک دارد!» ۱۹وقتی پسر انسان آمد
که می خورَد و می نوشد مردم می‌گویند:
«ببینید، او یک آدم پُر خور، میگسار و
دوست جزیه‌گیران و گناهکاران است!»
باوجود این، درستی حکمت خدا بوسیلهٔ
نتایج آن به ثبوت می رسد.»

شهرهایی که ایمان نیاوردند

(همچنین در لوقا ۱۰: ۱۳ – ۱۵)

۲۰آنگاه عیسی دربارهٔ شهرهایی صحبت
کرد که اکثر معجزات او در آن ها روی داده
بود و مردم آن شهرها را به خاطر اینکه
توبه نکرده بودند سرزنش نموده ۲۱گفت:
«وای بر تو ای خورَزین و وای بر تو ای
بیتسَیدا، اگر معجزاتی که در شما انجام
شد در صور و صیدون انجام می شد
مدت ها پیش از این خط بینی کشیده،
خاکستر نشین می شدند و توبه می‌کردند.
۲۲اما بدانید که در روز قیامت برای صور
و صیدون بیشتر قابل تحمل خواهد بود
تا برای شما. ۲۳و اما تو ای کپرناحوم که
سر به آسمان کشیده ای! به دوزخ سرنگون
خواهی شد، زیرا اگر معجزاتی که در تو
انجام شد در سدوم انجام می شد، آن شهر
تا به امروز باقی می ماند. ۲۴اما بدان که
در روز قیامت برای شهر سدوم بیشتر قابل
تحمل خواهد بود تا برای تو.»

بیایید نزد من

(همچنین در لوقا ۱۰: ۲۱ – ۲۲)

۲۵در آن وقت عیسی به سخنان خود
ادامه داده گفت: «ای پدر، ای خداوند

آسمان و زمین، تو را سپاس می‌گویم که
این امور را از دانایان و خردمندان پنهان
داشته و به ساده دلان آشکار ساخته ای.
۲۶بلی ای پدر، خواست تو چنین بود.
۲۷پدر همه چیز را به من سپرده است و
هیچ کس جز پدر، پسر را نمی شناسد
و هیچ کس پدر را نمی شناسد، بجز
پسر و کسانی که پسر بخواهد پدر را به
ایشان بشناساند. ۲۸ای تمامی زحمتکشان
و گرانباران نزد من بیایید و من به شما
آرامی خواهم داد. ۲۹یوغ مرا بر خود
گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا من
نرمدل و فروتن هستم و جانهای شما
آرامی خواهد یافت، ۳۰زیرا یوغ من
خفیف و بار من سبک است.»

سؤال دربارهٔ روز سَبَت

**(همچنین در مرقُس ۲: ۲۳ – ۲۸
و لوقا ۶: ۱ – ۵)**

۱۲ در آن زمان عیسی در یک
روز سَبَت از میان مزارع گندم
می‌گذشت و چون شاگردانش گرسنه بودند
شروع به چیدن خوشه های گندم و خوردن
آن ها کردند. ۲پیروان فرقه فریسی این را
دیده به او گفتند: «ببین شاگردان تو کاری
می‌کنند که در روز سَبَت جایز نیست.»
۳او در جواب فرمود: «آیا شما آنچه را
که داود وقتی خودش و یارانش گرسنه
بودند انجام داد نخوانده اید؟ ۴چگونه او
به خانهٔ خدا داخل شد و نان تقدیس شده
را خورد، حال آنکه خوردن آن نان، هم
برای او و هم برای یارانش ممنوع بود و
فقط کاهنان اجازهٔ خوردن آن را داشتند.
۵آیا در تورات نخوانده اید که کاهنان با
این که در روز سَبَت در خانهٔ خدا، قانون
روز سَبَت را می شکنند بی‌گناه هستند؟
۶بدانید که شخصی بزرگتر از خانهٔ خدا
در اینجا است. ۷اگر شما معنی این جمله
را می دانستید که می‌گوید: «رحمت
می‌خواهم نه قربانی»، مردم بی‌گناه
را ملامت نمی‌کردید. ۸زیرا پسر انسان
صاحب اختیار روز سَبَت است.»

شفای مردی که دستش خشک شده بود

**(همچنین در مرقُس ۳: ۱ – ۶
و لوقا ۶: ۶ – ۱۱)**

۹پس از آنکه عیسی به شهر دیگری
رفت و به کنیسه آنها داخل شد. ۱۰مردی
در آنجا بود که یک دستش خشک
شده بود. عده ای از حاضرین از عیسی
سؤال کردند: «آیا شفا دادن در روز سَبَت
جایز است؟» البته مقصد آن ها این
بود، که تهمتی بر ضد او پیدا کنند. ۱۱اما
عیسی به ایشان فرمود: «فرض کنید که
یکی از شما گوسفندی دارد که در روز
سَبَت به چاهی می افتد. آیا آن گوسفند
را نمی‌گیرد و از چاه بیرون نمی آورد؟
۱۲مگر انسان از گوسفند به مراتب عزیزتر
نیست؟ بنابر این، انجام کارهای نیکو در
روز سَبَت جایز است.» ۱۳سپس عیسی به
آن مرد رو کرده فرمود: «دستت را دراز
کن.» او دست خود را دراز کرد و مانند
دست دیگرش سالم شد. ۱۴آنگاه پیروان
فرقه فریسی از کنیسه بیرون رفتند و برای
کشتن عیسی دسیسه چیدند.

بندهٔ برگزیدهٔ خدا

۱۵اما وقتی عیسی از ماجرا باخبر شد،
آنجا را ترک کرد ولی جمعیت زیادی به
دنبال او رفتند و او همهٔ بیماران را شفا
بخشید ۱۶و به آن ها امر کرد که دربارهٔ او
با کسی صحبت نکنند ۱۷تا به این وسیله
پیشگویی اشعیای نبی تمام شود که
می فرماید: ۱۸«این است بندهٔ من که او
را برگزیده ام. او محبوب و مایهٔ خوشی
من است. او را از روح خود پُر خواهم
ساخت و او ملت ها را از کیفر خدا آگاه
خواهد نمود. ۱۹او با کسی ستیزه نمی‌کند
و فریاد نمی زند، و کسی صدای او را
در کوچه ها نخواهد شنید. ۲۰نی خمیده
را نخواهد شکست، و فتیلهٔ نیم سوخته
را خاموش نخواهد کرد و خواهد کوشید
تا عدالت پیروز شود. ۲۱او مایهٔ امید تمام
ملت ها خواهد بود.»

عیسی و شیطان
**(همچنین در مرقُس ۳: ۲۰ – ۳۰
و لوقا ۱۱: ۱۴ – ۲۳)**

۲۲در این وقت مردم شخصی را پیش
او آوردند، که دیوانه و کور و گنگ بود و
عیسی او را شفا داد بطوری که او توانست
هم حرف بزند و هم ببیند. ۲۳مردم همه
تعجب کرده می گفتند: «آیا این پسر
داود نیست؟» ۲۴اما وقتی پیروان فرقه
فریسی این را شنیدند گفتند: «این مرد
به کمک بَعلزِبول، رئیس شیاطین، ارواح
ناپاک را بیرون می‌کند.» ۲۵عیسی که از
افکار ایشان آگاه بود به آنها گفت: «هر
کشوری که به دسته های مخالف تقسیم
شود رو به خرابی خواهد گذاشت و هر
شهر یا خانه ای که به دسته های مخالف
تقسیم گردد دوام نخواهد آورد. ۲۶و اگر
شیطان، شیطان را بیرون کند و انشعاب
کند حکومت او چگونه پایدار بماند؟ ۲۷و
اگر من به کمک شیطان ارواح ناپاک را
بیرون می‌کنم، فرزندان شما با کمک چه
کسی آن ها را بیرون می‌کنند؟ آن ها دربارهٔ
حرف های شما قضاوت خواهند کرد.
۲۸اما اگر من به وسیلهٔ روح خدا ارواح
ناپاک را بیرون می‌کنم، این نشان می دهد
که پادشاهی خدا به شما نزدیک شده است.
۲۹یا چگونه کسی می تواند به خانهٔ مرد
زورمندی داخل شود و اموال او را تاراج کند
جز آنکه اول دست و پای آن مرد را ببندد
و آن وقت خانه او را غارت کند؟ ۳۰هرکه با
من نیست بر خلاف من است و هرکه با من
جمع نمی‌کند پراگنده می سازد.
۳۱پس بدانید که هر نوع گناه یا کفری که
انسان مرتکب شده باشد قابل آمرزش است،
بجز کفری که به مقابل روح القدس بگوید.
این کفر آمرزیده نخواهد شد. ۳۲هر کس به
مقابل پسر انسان سخنی بگوید آمرزیده
خواهد شد، اما برای کسی که به مقابل
روح القدس سخن بگوید هیچ آمرزشی
نیست ـ نه در این دنیا و نه در دنیای آینده.

درخت و میوهٔ آن
(همچنین در لوقا ۶: ۴۳ – ۴۵)

۳۳اگر میوهٔ خوب می خواهید، درخت
شما باید خوب باشد، زیرا درخت بد
میوه بد ببار خواهد آورد. چونکه درخت

را از میوه اش می شناسند. ۳۴ای مارها،
شما که آدم های شریری هستید، چگونه
می توانید سخنان خوب بگویید؟ زیرا
زبان از آنچه دل را پُر ساخته است،
سخن می گوید. ۳۵مرد نیکو از خزانۀ
نیکوی درون خویش نیکی و مرد بد از
خزانۀ بد درون خود بدی ببار می آورد.
۳۶بدانید که در روز داوری همۀ مردم باید
جواب هر سخن بیهوده ای را که گفته اند
بدهند. ۳۷زیرا مطابق سخن خود یا برائت
خواهید یافت و یا ملامت خواهید شد.»

در خواست معجزه

(همچنین در مرقُس ۸: ۱۱ – ۱۲ و لوقا ۱۱: ۲۹ – ۳۲)

۳۸در این وقت عده ای از علمای دین
یهود و پیروان فرقه فریسی به عیسی
گفتند: «ای استاد می خواهیم معجزه ای
به ما نشان بدهی.» ۳۹او جواب داد:
«طایفه شریر و بی وفا معجزه می خواهند
و تنها معجزه ای که به آن ها داده خواهد
شد، معجزه یونس نبی است. ۴۰همانطور
که یونس سه روز و سه شب در شکم یک
ماهی کلان ماند، پسر انسان نیز سه شبانه
روز در دل زمین خواهد ماند. ۴۱در روز
داوری مردم نینوا بر می خیزند و مردم
این زمانه را ملامت می کنند، زیرا مردم
نینوا وقتی موعظۀ یونس را شنیدند، توبه
کردند. حال آن که شخصی که در اینجا
است، از یونس بزرگتر است. ۴۲ملکۀ
جنوب نیز در روز داوری برخاسته مردم
این زمانه را ملامت خواهد ساخت، زیرا
او از دورترین نقطۀ دنیا آمد تا حکمت
سلیمان را بشنود و حال آن که شخصی که
در اینجاست از سلیمان بزرگتر است.

بازگشت روح ناپاک

(همچنین در لوقا ۱۱: ۲۴ – ۲۶)

۴۳وقتی روح ناپاک از شخصی بیرون
می آید برای پیدا کردن جای راحت در
بیابان های خشک و بی آب سرگردان
می شود و چون نمی یابد، ۴۴با خود
می گوید: «به خانه ای که آن را ترک
کردم بر می گردم.» پس بر می گردد و
آن خانه را خالی و جارو شده و منظم و
مرتب می بیند. ۴۵آنگاه می رود و هفت
روح شریرتر از خود را جمع می کند
و می آورد و آن ها همه آمده در آنجا
ساکن می شوند و عاقبت آن شخص از
اولش بدتر می شود. وضع مردم شریر این
زمانه هم همینطور خواهد بود.»

مادر و برادران عیسی

(همچنین در مرقُس ۳: ۳۱ – ۳۵ و لوقا ۸: ۱۹ – ۲۱)

۴۶عیسی هنوز مشغول صحبت بود،
که مادر و برادرانش آمدند و در بیرون
ایستاده می خواستند با او صحبت کنند.
۴۷پس شخصی به او گفت: «مادر و
برادرانت بیرون ایستاده و می خواهند با
تو صحبت کنند.» ۴۸عیسی گفت: «مادر
من کیست؟ برادرانم کی هستند؟» ۴۹و به
شاگردان خود اشاره کرده فرمود: «این ها
مادر و برادران من هستند. ۵۰هر که ارادۀ
پدر آسمانی مرا انجام دهد برادر من، خواهر
من و مادر من است.»

مَثَل دهقان
(همچنین در مرقُس ۴: ۱ – ۹
و لوقا ۸: ۴ – ۸)

۱۳ در همان روز عیسی از خانه
خارج شد و به لب بحیره
رفت و در آنجا نشست. ۲جمعیت زیادی
به دور او جمع شد بطوری که او مجبور
گردید سوار کشتی ای شده در آن بنشیند
در حالی که مردم در لب بحیره ایستاده
بودند. ۳عیسی مطالب بسیاری را با
مَثَل به آن ها گفت. او فرمود: «دهقانی
برای پاشیدن تخم به مزرعه رفت. ۴وقتی
مشغول پاشیدن تخم در مزرعه بود، بعضی
از دانه ها در بین راه افتادند و پرندگان
آمده آن ها را خوردند. ۵بعضی از دانه ها
روی سنگلاخ افتادند و چون زمین عمقی
نداشت زود سبز شدند. ۶اما وقتی آفتاب
بر آن ها درخشید همه سوختند و چون
ریشه نداشتند خشک شدند. ۷بعضی از
دانه ها به داخل خارها افتادند و خارها
رشد کرده آن ها را خفه کردند. ۸بعضی
از دانه ها در خاک خوب افتادند و از هر
دانه صد یا شصت یا سی دانه به دست
آمد. ۹هر که گوش شنوا دارد بشنود.»

مقصد مَثَل
(همچنین در مرقُس ۴: ۱۰ – ۱۲
و لوقا ۸: ۹ – ۱۰)

۱۰پس از آن شاگردان نزد عیسی آمده
از او پرسیدند: «چرا به صورت مَثَل
برای آن ها صحبت می کنی؟» ۱۱عیسی
در جواب فرمود: «قدرت درک اسرار
پادشاهی خدا به شما عطا شده، اما به
آن ها عطا نشده است. ۱۲زیرا به شخصی
که دارد بیشتر داده خواهد شد تا به اندازه
کافی و فراوان داشته باشد، و از آن کس
که ندارد، حتی آنچه را هم که دارد گرفته
می شود. ۱۳بنابراین من برای آنها در
قالب مَثَل ها صحبت می کنم، زیرا آنها
نگاه می کنند ولی نمی بینند و گوش
می دهند ولی نمی شنوند و نمی فهمند.
۱۴پیشگویی اشعیا دربارهٔ آنها تمام شده
است که می گوید: «پیوسته گوش می دهید
ولی نمی فهمید، پیوسته نگاه می کنید
ولی نمی بینید؛ ۱۵زیرا ذهن این مردم
کند گشته، گوش های شان سنگین شده
و چشمان شان بسته است. وگرنه چشمان
شان می دید و گوش های شان می شنید
و می فهمیدند و بازگشت می کردند و من
آنها را شفا می دادم.»
۱۶اما خوشا بحال شما که چشمان
تان می بیند و گوش های تان می شنود.
۱۷بدانید که انبیا و نیکمردان بسیاری آرزو
داشتند که آنچه را شما اکنون می بینید،
ببینند و ندیدند و آنچه را شما می شنوید،
بشنوند و نشنیدند.

تفسیر مَثَل دهقان
(همچنین در مرقُس ۴: ۱۳ – ۲۰
و لوقا ۸: ۱۱ – ۱۵)

۱۸پس معنی مَثَل دهقان را بشنوید:
۱۹وقتی شخص مژدهٔ پادشاهی خدا را
می شنود ولی آن را نمی فهمد، شیطان
می آید و آنچه را که در دل او کاشته شده،
می رباید. این تخمی است که در بین

راه افتاده بود. [۲۰]دانه ای که در سنگلاخ
می افتد، مانند کسی است که تا پیام را
می شنود، با خوشی می پذیرد. [۲۱]ولی در
او ریشه نمی گیرد و دوام نمی آورد. پس
وقتی به سبب آن مژده زحمت و آزاری به
او برسد فوراً دلسرد می شود. [۲۲]دانه ای
که به داخل خارها افتاد مانند کسی است
که پیام را می شنود، اما تشویش زندگی
و عشق به پول، آن پیام را خفه می کند
و ثمر نمی آورد [۲۳]و دانه کاشته شده در
زمین خوب به کسی می ماند، که پیام را
می شنود و آن را می فهمد و صد یا شصت
و یا سی برابر ثمر به بار می آورد.»

مَثَل گیاه هرزه

[۲۴]پس از آن عیسی مَثَل دیگری نیز برای
آنها آورده گفت: «پادشاهی آسمانی مانند
این است، که شخصی در مزرعهٔ خود تخم
خوب کاشت [۲۵]اما وقتی همه در خواب
بودند دشمن او آمده در میان گندم گیاه
هرزه پاشید و رفت. [۲۶]هنگامی که دانه ها
سبز شدند و شروع به رشد و نمو کردند
گیاه های هرزه نیز در میان آن ها پیدا
شد. [۲۷]دهقانان پیش ارباب خود آمده
گفتند: «ای آقا، مگر تخمی که تو در
مزرعهٔ خود کاشتی خوب نبود؟ پس این
گیاه های هرزه از کجا آمده اند؟» [۲۸]او
در جواب گفت: «این کار، کار دشمن
است.» دهقانان به او گفتند: «پس
اجازه می دهی ما برویم و گیاه های هرزه
را جمع کنیم؟» [۲۹]او گفت: «نخیر، چون
ممکن است در موقع جمع کردن آن ها
گندم ها را نیز از ریشه بکنید. [۳۰]بگذارید
تا موسم درو هر دوی آن ها با هم رشد
کنند، در آن وقت به دروگران خواهم گفت
که گیاه های هرزه را جمع کنند و آن ها
را برای سوخت ببندند و گندم را نیز جمع
کرده در انبار من ذخیره کنند.»»

مَثَل دانه اوری

**(همچنین در مرقُس ۴: ۳۰ – ۳۲
و لوقا ۱۳: ۱۸ – ۱۹)**

[۳۱]عیسی یک مَثَل دیگر نیز برای آنها
آورده گفت: «پادشاهی آسمانی مانند دانه
اوری است که شخصی آن را می گیرد و
در مزرعه خود می کارد. [۳۲]دانه اوری که
کوچکترین دانه هاست، پس از آنکه رشد
و نمو کند از بوته های دیگر بزرگتر شده
به اندازهٔ یک درخت می شود و آنقدر
بزرگ است که پرندگان می آیند و در میان
شاخه هایش آشیانه می سازند.»

مَثَل خمیرمایه

(همچنین در لوقا ۱۳: ۲۰ – ۲۱)

[۳۳]عیسی برای آنها مَثَل دیگری آورده
گفت: «پادشاهی آسمانی مانند خمیرمایه ای
است که زنی بر می دارد و با سه پیمانه آرد
مخلوط می کند تا تمام خمیر برسد.»

تعلیم با مَثَل

(همچنین در مرقُس ۴: ۳۳ – ۳۴)

[۳۴]عیسی تمام این مطالب را برای
جمعیت با مَثَل بیان می کرد و بدون مَثَل
چیزی به آن ها نمی گفت [۳۵]تا پیشگویی
نبی تمام شود که فرموده است: «من دهن
خود را باز می کنم و با مَثَل ها سخن

خواهم گفت. و چیز هایی را بیان خواهم
نمود که از وقت پیدایش عالم پوشیده
مانده است.»

تفسیر مَثَل گیاه هرزه

۳۶پس از آن عیسی مردم را رخصت
داد و خودش نیز به خانه رفت، شاگردان
عیسی پیش او آمده گفتند: «معنی مَثَل
گیاه های هرزهٔ مزرعه را برای ما شرح
بده.» ۳۷عیسی در جواب گفت: «کسی
که تخم نیکو می‌کارد، پسر انسان است.
۳۸مزرعه، این جهان است و تخم نیکو
تابعین پادشاهی خدا هستند و تخم های
گیاه هرزه پیروان شیطان می باشند. ۳۹آن
دشمنی که تخم های گیاه هرزه را کاشت،
شیطان است و موسم درو، آخر این دنیا
می باشد و دروگران فرشتگان هستند.
۴۰همانطوری که دروگران گیاه هرزه را جمع
می‌کنند و می سوزانند در پایان این جهان
هم همینطور خواهد شد. ۴۱پسر انسان
فرشتگان خود را خواهد فرستاد و آن ها
هرکس را که در پادشاهی او باعث لغزش
می شود و همچنین همهٔ بدکاران را جمع
می‌کنند ۴۲و در کوره ای سوزان خواهند
افگند، جایی که گریه و دندان بر دندان
ساییدن خواهد بود. ۴۳در آن زمان نیکان
در پادشاهی پدر خود مانند آفتاب خواهند
درخشید. هر که گوش شنوا دارد بشنود.

مَثَل گنج پنهان شده

۴۴پادشاهی آسمانی مانند گنجی است که
در مزرعه ای پنهان شده باشد و شخصی
تصادفاً آن را پیدا کند. او دوباره آن را
پنهان می‌کند و از خوشحالی می رود،
تمام اموال خود را می فروشد و برگشته
آن مزرعه را می خرد.

مَثَل مروارید

۴۵پادشاهی آسمانی همچنین مانند
تاجری است که در جستجوی مرواریدهای
زیبا بود. ۴۶وقتی که مروارید بسیار
گرانبهایی پیدا کرد، رفته تمام دارایی
خود را فروخت و آن را خرید.

مَثَل تور ماهیگیری

۴۷و نیز پادشاهی آسمانی مانند توری
است که ماهیگیری آن را در بحر انداخت
و از انواع ماهی های مختلف گرفت.
۴۸وقتی که تور از ماهی پُر شد ماهیگیران
آن را به ساحل کشیدند و آن وقت نشسته
ماهی های خوب را در سبد جمع کردند
و ماهی های بی مصرف را دور ریختند.
۴۹در پایان این جهان نیز چنین خواهد
بود. فرشتگان می آیند و بد کاران را از
میان نیکان جدا ساخته ۵۰آن ها را در
کوره ای سوزان می اندازند، جایی که گریه
و دندان بر دندان ساییدن وجود دارد.»

حقایق تازه و کهنه

۵۱عیسی از آن ها پرسید: «آیا همهٔ این
چیزها را فهمیدید؟» شاگردان جواب
دادند: «بلی.» ۵۲عیسی به آنها فرمود:
«پس هرگاه یک معلم شریعت، در مکتب
پادشاهی آسمانی تعلیم بگیرد، مانند
صاحب خانه ای است که از گنجینهٔ خود
چیزهای تازه و کهنه بیرون می آورد.»

عیسی در ناصره
**(همچنین در مرقُس ۶: ۱ – ۶
و لوقا ۴: ۱۶ – ۳۰)**

۵۳وقتی عیسی این مَثَل ها را به پایان
رسانید، آنجا را ترک کرد ۵۴و به شهر خود
آمد و در کنیسه آنجا طوری به مردم تعلیم
داد، که همه با تعجب می پرسیدند: «این
مرد از کجا این حکمت و قدرت انجام
معجزات را به دست آورده است؟ ۵۵مگر
او پسر یک نجار نیست؟ مگر نام مادرش
مریم نمی باشد؟ آیا یعقوب و یوسف
و شمعون و یهودا برادران او نیستند؟
۵۶و مگر همهٔ خواهران او در اینجا با ما
نمی باشند؟ پس او همهٔ این چیزها را از
کجا یاد گرفته است؟» ۵۷پس آن ها او را
رد کردند. عیسی به آن ها گفت: «یک
نبی در همه جا مورد احترام است، جز در
وطن خود و در میان خانوادهٔ خویش.»
۵۸عیسی به علت بی ایمانی آن ها
معجزات زیادی در آنجا بعمل نیاورد.

مرگ یحیای تعمید دهنده
**(همچنین در مرقُس ۶: ۱۴ – ۲۹
و لوقا ۹: ۷ – ۹)**

۱۴ در این وقت اخبار مربوط به
عیسی به اطلاع هیرودیس
پادشاه رسید. ۲او به ملازمان خود گفت:
«این مرد همان یحیای تعمید دهنده
است که پس از مرگ زنده شده است و به
همین جهت معجزات بزرگی از او به ظهور
می رسد.» ۳زیرا هیرودیس بخاطر هیرودیا
که زن برادرش فیلیپُس بود، یحیی را گرفته و
دست و پای او را در بند نهاده و به زندان
انداخته بود. ۴چون یحیی به هیرودیس
گفته بود: «تو حق نداری که با این زن
ازدواج کنی.» ۵هیرودیس می خواست او
را بکشد اما از مردم می ترسید، زیرا در
نظر مردم یحیی یک نبی بود. ۶ولی در
موقع جشن تولد هیرودیس، دختر هیرودیا
در برابر مهمانان رقصید و هیرودیس آنقدر
از رقص او خوشحال شد، ۷که قسم خورد
هرچه بخواهد به او بدهد. ۸او با راهنمائی
مادر خود گفت: «سر یحیای تعمید دهنده
را همین حالا در داخل یک پطنوس به من
بده.» ۹پادشاه از شنیدن این سخن سخت
ناراحت شد، ولی به پاس سوگند خود و
بخاطر مهمانان خود امر کرد که سر یحیی را
به او بدهند. ۱۰او کسانی را به زندان فرستاده
سر یحیی را از تن جدا کرد ۱۱و سر او را که
در داخل یک پطنوس بود، آورده به دختر
دادند و او آن را نزد مادر خود برد. ۱۲سپس
شاگردان یحیی آمده بدن او را بردند و
به خاک سپردند. پس از آن آن ها به نزد
عیسی رفتند و به او خبر دادند.

خوراک دادن به پنجهزار نفر
**(همچنین در مرقُس ۶: ۳۰ – ۴۴ و لوقا
۹: ۱۰ – ۱۷ و یوحنا ۶: ۱ – ۱۴)**

۱۳عیسی وقتی این خبر را شنید، آنجا را
ترک کرد و با کشتی به جای خلوتی رفت.
اما مردم باخبر شده دسته دسته از شهرهای
خود از راه خشکی بدنبال او رفتند. ۱۴همین
که عیسی به لب بحیره رسید، جمعیت
زیادی را دید و دلش به حال آن ها سوخت
و مریضان آنها را شفا داد. ۱۵عصر همان

روز شاگردانش نزد او آمده گفتند: «اینجا
بیابان است و روز هم به آخر رسیده، مردم را
به دهات بفرست تا برای خود غذا بخرند.»
۱۶عیسی به ایشان گفت: «لازم نیست مردم
بروند، خود شما به آنها خوراک بدهید.»
۱۷شاگردان گفتند: «ما فقط پنج نان و دو
ماهی داریم.» ۱۸عیسی در جواب فرمود:
«آن ها را پیش من بیاورید.» ۱۹و پس از
آن به مردم امر کرد که روی سبزه ها بنشینند.
آنگاه پنج نان و دو ماهی را گرفته چشم به
آسمان دوخت و خدا را شکر نموده نانها را
پاره کرد و به شاگردان داد و شاگردان آن ها
را به مردم دادند. ۲۰همه خوردند و سیر شدند
و از خُرده های باقیمانده که شاگردان جمع
کردند دوازده سبد کلان پُر شد. ۲۱غیر از زنان
و کودکان پنج هزار مرد خوراک خوردند.

راه رفتن بر روی آب

**(همچنین در مرقُس ۶: ۴۵ – ۵۲
و یوحنا ۶: ۱۵ – ۲۱)**

۲۲آنگاه عیسی شاگردان خود را مکلف
ساخت که سوار کشتی شده پیش از او به
طرف دیگر بحیره بروند تا خودش مردم
را رخصت بدهد. ۲۳پس از انجام این کار
عیسی به بالای کوهی رفت تا به تنهایی
دعا کند. وقتی شب شد او در آنجا تنها
بود. ۲۴در این موقع کشتی در بین بحیره
به علت باد مخالف، گرفتار امواج شده
بود. ۲۵بین ساعت سه و شش صبح عیسی
در حالی که بر روی بحیره قدم می زد
نزد آن ها آمد. ۲۶وقتی شاگردان عیسی را
دیدند که بر روی آب بحیره راه می رود
آنقدر ترسیدند که با وحشت فریاد زده
گفتند: «این یک سایه است.» ۲۷عیسی
فوراً به ایشان گفت: «خاطر جمع باشید،
من هستم، نترسید.» ۲۸پِترُس گفت:
«ای خداوند اگر تو هستی به من امر کن تا
من هم بر روی آب نزد تو بیایم.» ۲۹عیسی
فرمود: «بیا.» پِترُس از کشتی پائین آمد
و بر روی آب به طرف عیسی رفت. ۳۰اما
وقتی شدت طوفان را دید، به ترس افتاد
و در حالی که در آب غرق می شد فریاد
زد: «خداوندا، نجاتم بده.» ۳۱عیسی
فوراً رسید و دست او را گرفته گفت: «ای کم
ایمان، چرا شک کردی؟» ۳۲آن ها سوار
کشتی شدند و باد قطع شد ۳۳و کسانی که
در کشتی بودند به پای او افتاده می گفتند:
«تو واقعاً پسر خدا هستی.»

شفای بیماران در جنیسارت

(همچنین در مرقُس ۶: ۵۳ – ۵۶)

۳۴آن ها از بحیره گذشته به سرزمین
جنیسارت رسیدند. ۳۵وقتی که مردم آن
محل عیسی را شناختند کسانی را به تمام
آن ناحیه فرستاده همه بیماران را نزد او
آوردند. ۳۶آن ها از او تقاضا کردند که
اجازه دهد مریضان آن ها فقط دامن
لباس او را لمس نمایند و هرکه آن را
لمس می کرد، کاملاً شفا می یافت.

تعالیم اجداد

(همچنین در مرقُس ۷: ۱ – ۱۳)

۱۵ در این وقت گروهی از فریسی
ها و علمای دین یهود از
اورشلیم پیش عیسی آمده از او پرسیدند:
۲«چرا شاگردان تو آداب و رسومی را

که از پدران ما به ما رسیده است، نادیده
می گیرند و پیش از خوردن غذا دست های
خود را نمی شویند؟» ۳عیسی به آنها
جواب داد: «چرا خود شما برای اینکه
آداب و رسوم گذشته خود را حفظ کنید،
حکم خدا را می شکنید؟ ۴مثلاً خدا فرمود:
«پدر و مادر خود را احترام کن، و هرکس
به پدر یا مادر خود ناسزا گوید، باید کشته
شود»، ۵اما شما می گویید: «اگر کسی
به پدر و مادر خود بگوید که هر حقی به
گردن من داشتید از این به بعد وقف خدا
است، ۶دیگر او مجبور نیست به این وسیله
به آن ها احترام بگذارد.» شما اینطور کلام
خدا را به خاطر آداب و رسوم خود نادیده
گرفته اید. ۷ای منافقان! اشعیا دربارۀ شما
درست پیشگویی کرد وقتی گفت: ۸«این
قوم با زبان خود، به من احترام می گذارند،
اما دل های شان از من دور است. ۹عبادت
آن ها بی فایده است، زیرا اوامر انسانی را
به جای احکام خدا تعلیم می دهند.»»

چیزهایی که انسان را ناپاک می سازد
(همچنین در مرقُس ۷: ۱۴ – ۲۳)

۱۰آنگاه عیسی مردم را پیش خود خواسته
به ایشان گفت: «به من گوش دهید و این را
بدانید ۱۱که انسان بوسیله آنچه می خورد و
می نوشد نجس نمی شود، بلکه آن چیزی
که از دهن او بیرون می آید، او را نجس
می سازد.» ۱۲در این وقت شاگردان پیش
او آمده گفتند: «آیا می دانی فریسی ها از
آنچه گفته ای ناراحت شده اند؟» ۱۳عیسی
جواب داد: «هر نهالی که پدر آسمانی من
بر زمین نکاشته باشد، از ریشه کنده خواهد
شد. ۱۴آن ها را به حال خود شان بگذارید،
آن ها کورانی هستند که راهنمای کوران
دیگر می باشند و هرگاه کوری راهنمای کور
دیگری باشد، هر دو به چاه خواهند افتاد.»
۱۵آنگاه پِترُس به عیسی گفت: «معنی این
مَثَل را برای ما بگو.» ۱۶عیسی در جواب
فرمود: «پس شما هنوز هم این چیز ها را
درک نمی کنید؟ ۱۷آیا نمی فهمید که هرچه
از راه دهن وارد بدن شود به معده می رود
و پس از آن به مبرز ریخته می شود؟ ۱۸اما
چیزهایی که از دهن بیرون می آید از دل
سرچشمه می گیرد و آن ها است که آدمی
را نجس می سازد، ۱۹زیرا افکار پلید، قتل،
زنا، فسق، دزدی، شهادت دروغ و تهمت
از دل سرچشمه می گیرند ۲۰و اینها است،
چیزهایی که آدمی را نجس می سازند نه
نشستن دست ها پیش از غذا.»

ایمان یک زن
(همچنین در مرقُس ۷: ۲۴ – ۳۰)

۲۱آنگاه عیسی آن محل را ترک کرده به
نواحی صور و صیدون رفت. ۲۲یک زن
کنعانی که اهل آنجا بود، پیش عیسی
آمد و با صدای بلند گفت: «ای آقا، ای
پسر داوود، به من رحم کن، دخترم سخت
گرفتار روح ناپاک شده است.» ۲۳اما
عیسی هیچ جوابی به او نداد تا اینکه
شاگردان پیش آمدند و از عیسی خواهش
کرده گفتند: «او فریاد کنان به دنبال ما
می آید، او را رخصت کن.» ۲۴عیسی در
جواب گفت: «من فقط برای گوسفندان
گمشده خاندان اسرائیل فرستاده شده ام.»

۲۵اما آن زن نزدیک آمده پیش پای عیسی
به خاک افتاد و فریاد زد: «ای آقا، به
من کمک کن.» ۲۶عیسی در جواب او
گفت: «درست نیست که نان اطفال را
برداریم و پیش سگ ها بیندازیم.» ۲۷اما
آن زن جواب داد: «درست است ای
آقا، اما سگ ها نیز از پس مانده های
که از دسترخوان ارباب شان می افتد،
می خورند.» ۲۸عیسی در جواب به او
گفت: «ای زن، ایمان تو بزرگ است.
آرزوی تو بر آورده شود.» و از همان
لحظه دخترش شفا یافت.

شفای بسیاری از بیماران

۲۹عیسی آن محل را ترک کرده و از راه
لب بحیرۀ جلیل به بالای کوهی رفت و در
آنجا نشست. ۳۰عدۀ زیادی از مردم پیش
او آمدند و شلان و کوران، گنگان و لنگان
و بیماران دیگر را با خود آورده پیش
پاهای او می گذاشتند و او آن ها را شفا
می داد. ۳۱مردم وقتی گنگان را گویا و
اشخاص شل را سالم و لنگان را روان
و کوران را بینا دیدند، تعجب کردند و
خدای اسرائیل را حمد گفتند.

غذا دادن به چهار هزار نفر
(همچنین در مرقُس ۸: ۱ – ۱۰)

۳۲عیسی شاگردان را پیش خود خواسته
به آنها گفت: «دل من برای این مردم
می سوزد. اینک سه روز است که آن ها
با من هستند و دیگر چیزی برای خوردن
ندارند. من نمی خواهم آن ها را گرسنه
روانه کنم، چون ممکن است در راه ضعف
کنند.» ۳۳شاگردان در جواب گفتند: «از
کجا می توانیم در این بیابان نان کافی برای
سیر کردن چنین جمعیتی پیدا کنیم؟»
۳۴عیسی پرسید: «چند نان دارید؟» جواب
دادند: «هفت نان و چند ماهی کوچک.»
۳۵عیسی امر کرد که مردم روی زمین
بنشینند. ۳۶آنگاه آن هفت نان و ماهی ها
را گرفت و پس از آنکه خدا را شکر
نمود آن ها را پاره کرده به شاگردان داد و
شاگردان به مردم دادند. ۳۷همه خوردند و
سیر شدند و از خرده های باقیمانده هفت
سبد پُر شد. ۳۸غیر از زنان و کودکان چهار
هزار مرد از آن خوراک خوردند. ۳۹آنگاه
عیسی جمعیت را رخصت داد و خود
سوار کشتی شده و به ناحیه مَجدَل رفت.

تقاضای معجزه
**(همچنین در مرقُس ۸: ۱۱ – ۱۳
و لوقا ۱۲: ۵۴ – ۵۶)**

۱۶ پیروان فرقه های فریسی و
صدوقی پیش آمده از روی
امتحان از عیسی خواستند که معجزه
آسمانی به آنها نشان دهد. ۲عیسی در
جواب آن ها گفت: «در وقت غروب
اگر آسمان سرخ باشد شما می گویید
هوا خوب خواهد بود ۳و اگر صبح وقت
آسمان سرخ و گرفته باشد می گوئید
باران خواهد بارید. شما که می توانید
با نگاه کردن به آسمان هوا را پیش بینی
کنید، چگونه نمی توانید معنی علائم و
نشانه های این زمان را درک کنید؟ ۴این
نسل شریر و بی وفا جویای معجزه است
و معجزه ای به جز معجزۀ یونس نبی به

آن داده نخواهد شد.» پس از آن عیسی
آن ها را ترک کرد و از آنجا رفت.

خمیر مایه فرقه های فریسی و صدوقی

(همچنین در مرقُس ۸: ۱۴ – ۲۱)

[۵]شاگردان به آن طرف بحیره می رفتند
ولی فراموش کرده بودند که با خود نان
ببرند. [۶]پس وقتی عیسی به ایشان فرمود:
«از خمیرمایهٔ فرقه های فریسی و صدوقی
دور باشید و احتیاط کنید.» [۷]آن ها در بین
خود صحبت کرده می گفتند: «چون ما نان
همراه خود نیاورده ایم او چنین می گوید.»
[۸]عیسی این را درک کرد و به ایشان گفت:
«ای کم ایمانان، چرا دربارهٔ نداشتن نان
صحبت می کنید؟ [۹]آیا هنوز هم نمی فهمید؟
آیا آن پنج نان و پنج هزار مرد را بخاطر
ندارید؟ چند سبد جمع کردید؟ [۱۰]یا در
مورد آن هفت نان و چهار هزار مرد، چند
سبد جمع کردید؟ [۱۱]چرا نمی توانید بفهمید
که من دربارهٔ نان صحبت نمی کردم؟ من
فقط گفتم که از خمیرمایهٔ فرقه های فریسی
و صدوقی احتیاط کنید.» [۱۲]آنگاه فهمیدند
که عیسی از آنها می خواهد، که از تعالیم
فرقه های فریسی و صدوقی احتیاط کنند،
نه از خمیرمایهٔ نان.

تو مسیح هستی

(همچنین در مرقُس ۸: ۲۷ – ۳۰
و لوقا ۹: ۱۸ – ۲۱)

[۱۳]وقتی عیسی به نواحی اطراف قیصریه
فیلیپُس رسید از شاگردان خود پرسید: «به
نظر مردم پسر انسان کیست؟» [۱۴]آن ها
جواب دادند: «بعضی ها می گویند یحیای
تعمید دهنده است و عده ای می گویند:
الیاس یا ارمیا و یا یکی از انبیا است.»
[۱۵]عیسی پرسید: «شما مرا که می دانید؟»
[۱۶]شمعون پِترُس جواب داد: «تو مسیح،
پسر خدای زنده هستی.» [۱۷]آنگاه عیسی
گفت: «ای شمعون پسر یونا، خوشا بحال
تو! چون تو این را از انسان نیاموختی
بلکه پدر آسمانی من آن را بر تو آشکار
ساخته است. [۱۸]و به تو می گویم که تو
پِترُس هستی و من بر این صخره کلیسای
خود را بنا می کنم و نیروهای مرگ هرگز
بر آن دست نخواهد یافت [۱۹]و کلیدهای
پادشاهی آسمانی را به تو می دهم، آنچه
را که تو در زمین ببندی در آسمان بسته
خواهد شد و هرچه را که در روی زمین باز
نمایی در آسمان باز خواهد شد.» [۲۰]بعد
از آن عیسی به شاگردان امر کرد به کسی
نگویند که او مسیح است.

پیشگویی عیسی درباره مرگ و قیام خود

(همچنین در مرقُس ۸: ۳۱ ـ ۹: ۱
و لوقا ۹: ۲۲ – ۲۷)

[۲۱]از آن زمان عیسی به آشکار ساختن
این حقیقت پرداخت و به شاگردان خود
گفت که او می بایست به اورشلیم برود و
در آنجا از مشایخ، سران کاهنان و علمای
دین یهود رنج بسیار ببیند و کشته شود و
روز سوم زنده گردد. [۲۲]اما پِترُس عیسی
را به کناری کشید و با اعتراض به او گفت:
«خدا نکند! نخیر، خداوندا، هرگز برای
تو چنین واقع نخواهد شد.» [۲۳]عیسی
برگشته به پِترُس گفت: «دور شو، ای

شیطان، تو مانع راه من هستی و افکار تو
افکار انسانی است، نه خدایی.»
۲۴سپس عیسی به شاگردان خود فرمود:
«اگر کسی بخواهد پیرو من باشد باید
دست از جان خود بشوید و صلیب خود
را برداشته بدنبال من بیاید. ۲۵زیرا هر
که بخواهد جان خود را حفظ کند آن را
از دست می دهد، اما هر که بخاطر من
جان خود را فدا کند آن را نگاه خواهد
داشت. ۲۶برای انسان چه فایده دارد که
تمام جهان را ببرد، اما جان خود را از
دست بدهد؟ زیرا او دیگر به هیچ قیمتی
نمی تواند آن را باز یابد. ۲۷پسر انسان با
جلال پدر خود همراه با فرشتگان می آید
و به هرکس مطابق اعمالش اجر می دهد.
۲۸آمین، به شما می گویم، بعضی کسانی
در اینجا ایستاده اند که تا آمدن پسر انسان
را نبینند که در پادشاهیِ خود می آید،
طعم مرگ را نخواهند چشید.»

تبدیل هیئت عیسی
(همچنین در مرقُس ۹: ۲ – ۱۳
و لوقا ۹: ۲۸ – ۳۶)

۱۷ بعد از شش روز عیسی، پِترُس
و یعقوب و یوحنا برادر یعقوب
را گرفته به بالای کوهی بلند برد تا در آنجا
تنها باشند. ۲در حضور آن ها هیئت او
تغییر کرد، رویش مانند آفتاب درخشید و
لباسش مثل نور سفید گشت. ۳در همین
موقع شاگردان، موسی و الیاس را دیدند
که با عیسی صحبت می کردند. ۴آنگاه
پِترُس به عیسی گفت: «خداوندا، چه خوب
است که ما اینجا هستیم. اگر بخواهی من
سه سایبان در اینجا می سازم: یکی برای
تو، یکی برای موسی و یکی هم برای
الیاس.» ۵هنوز سخن او تمام نشده بود که
ابری درخشان آنها را فرا گرفت و از آن
ابر صدایی شنیده شد که می گفت: «این
است پسر عزیز من که از او خوشنودم.
به او گوش دهید.» ۶وقتی شاگردان
این صدا را شنیدند، بسیار ترسیدند و با
صورت به خاک افتادند. ۷آنگاه عیسی
پیش آنها آمد و بر آنها دست گذاشته
گفت: «برخیزید، دیگر نترسید.» ۸وقتی
شاگردان چشمان خود را باز کردند جز
عیسی، کسی دیگر را ندیدند.
۹در حالی که از کوه پایین می آمدند،
عیسی به آنها امر کرد تا روزی که پسر
انسان پس از مرگ زنده نشده است دربارۀ
آنچه دیده بودند به کسی چیزی نگویند.
۱۰شاگردان پرسیدند: «پس چرا علمای
دین می گویند باید اول الیاس بیاید؟»
۱۱عیسی جواب داد: «درست است، اول
الیاس خواهد آمد و همه چیز را اصلاح
خواهد کرد. ۱۲اما من به شما می گویم که
الیاس آمده است و آنها او را نشناختند
و آنچه خواستند با او کردند. پسر انسان
نیز باید همینطور از دست ایشان رنج
ببیند.» ۱۳در این وقت شاگردان فهمیدند
که مقصد او یحیای تعمید دهنده است.

شفای یک میرگی دار
(همچنین در مرقُس ۹: ۱۴ – ۲۹
و لوقا ۹: ۳۷ – ۴۳)

۱۴همینکه عیسی و شاگردان پیش مردم
برگشتند، مردی نزد عیسی آمد و در برابر

او زانو زده ۱۵گفت: «ای آقا، بر پسر من
رحم کن. او میرگی دارد و دچار حمله های
سختی می شود بطوری که بارها خود
را در آب و آتش انداخته است. ۱۶او را
پیش شاگردان تو آوردم، اما نتوانستند او
را شفا دهند.» ۱۷عیسی در جواب گفت:
«مردم این زمانه چقدر بی ایمان و بی راه
هستند! تا به کی باید با شما باشم؟ و تا
چه وقت باید شما را تحمل کنم؟ او را
پیش من بیاورید.» ۱۸پس عیسی با تندی
به روح ناپاک امر کرد از او خارج شود.
روح ناپاک او را ترک کرد و آن پسر در
همان لحظه شفا یافت.
۱۹بعد از این واقعه شاگردان عیسی
آمده در خلوت از او پرسیدند: «چرا ما
نتوانستیم آن روح ناپاک را بیرون کنیم؟»
۲۰عیسی جواب داد: «چون ایمان شما کم
است! بدانید که اگر به اندازهٔ یک دانهٔ
اوری ایمان داشته باشید، می توانید به این
کوه بگویید که از اینجا به آنجا منتقل شود
و منتقل خواهد شد و هیچ چیز برای شما
محال نخواهد بود. ۲۱[لیکن این جنس
جز به دعا و روزه بیرون نمی رود.]»

دومین پیشگویی مرگ و قیام

**(همچنین در مرقُس ۹: ۳۰ – ۳۲
و لوقا ۹: ۴۳ – ۴۵)**

۲۲در موقعی که آن ها هنوز در جلیل
دور هم بودند، عیسی به ایشان گفت:
«پسر انسان بزودی به دست مردم تسلیم
می گردد ۲۳و آنها او را خواهند کشت ولی
او در روز سوم باز زنده خواهد شد.»
شاگردان بسیار غمگین شدند.

پرداخت مالیات عبادتگاه

۲۴در موقع ورود عیسی و شاگردان
به کپرناحوم، کسانی که مأمور وصول
مالیات برای عبادتگاه بودند پیش
پِترُس آمده از او پرسیدند: «آیا استاد
تو مالیات عبادتگاه را نمی پردازد؟»
۲۵پِترُس گفت «البته!» وقتی پِترُس به
خانه رفت قبل از اینکه چیزی بگوید
عیسی به او گفت: «ای شمعون، به
نظر تو پادشاهان جهان از چه کسانی
محصول و مالیات می گیرند ـ از ملت
خود یا از بیگانگان؟» ۲۶پِترُس گفت:
«از بیگانگان.» عیسی فرمود: «در این
صورت خود ملت معاف است، ۲۷اما برای
اینکه این اشخاص لغزش نخورند برو و
چنگکی به بحیره بینداز، وقتی دهن اولین
ماهی صید شده را باز کنی، سکه ای در
آن خواهی یافت. آن را بردار و مالیات
من و خود را به آن ها بده.»

چه کسی بزرگتر است

**(همچنین در مرقُس ۹: ۳۳ – ۳۷
و لوقا ۹: ۴۶ – ۴۸)**

۱۸ در آن وقت شاگردان نزد
عیسی آمده از او پرسیدند:
«چه کسی در پادشاهی آسمانی از همه
بزرگتر است؟» ۲عیسی کودکی را صدا
کرد و از او خواست در برابر آنها بایستد
۳و سپس به آنها گفت: «در حقیقت به
شما می گویم که اگر شما تغییر نکنید و
مانند کودکان نگردید هرگز داخل پادشاهی
آسمانی نخواهید شد. ۴در پادشاهی

آسمانی، آن کسی از همه بزرگتر است که
خود را فروتن سازد و مانند این کودک
بشود. ۵و کسی که چنین کودکی را به نام
من بپذیرد، مرا پذیرفته است.

وسوسه های گناه
(همچنین در مرقُس ۹: ۴۲ – ۴۸
و لوقا ۱۷: ۱ – ۲)

۶وای بحال کسی که باعث لغزش یکی
از این کوچکان که به من ایمان دارند
بشود. برای او بهتر می بود که سنگ
آسیابی به گردنش آویخته شود و در
اعماق دریا غرق گردد. ۷وای بر دنیا که
باعث چنین لغزش هایی می شود! حتماً
لغزش هایی پیش خواهد آمد، اما وای
بر کسی که باعث این لغزش ها شود.
۸بنابراین اگر دست یا پای تو، تو را به
گناه بکشاند آن را قطع کن و دور بینداز،
زیرا برای تو بهتر است که بدون دست یا
پا به زندگی راه یابی تا با دو دست و دو
پا به داخل آتش ابدی افگنده شوی. ۹و
اگر چشم تو، تو را به گناه می کشاند، آن
را بکش و دور بینداز، زیرا بهتر است که
با یک چشم به زندگی راه یابی تا با دو
چشم به آتش دوزخ افگنده شوی.

مَثَل گوسفندِ گمشده
(همچنین در لوقا ۱۵: ۳ – ۷)

۱۰هرگز این کوچکان را حقیر نشمارید.
بدانید که آنها در عالم بالا فرشتگانی
دارند که پیوسته روی پدر مرا که در
آسمان است، می بینند. ۱۱[زیرا پسر
انسان آمده است تا گمشده را نجات
بخشد.] ۱۲عقیدهٔ شما چیست؟ اگر مردی
صدگوسفند داشته باشد و یکی از آن ها گم
شود، آیا او نود و نُه گوسفند دیگر را
در کوهسار رها نمی کند و به جستجوی
گوسفندِ گمشده نمی رود؟ ۱۳و هرگاه آن
را پیدا کند برای آن یک گوسفند بیشتر
شاد می شود تا برای آن نود و نُه گوسفند
دیگر که گم نشده اند. ۱۴به همین طور پدر
آسمانی شما نمی خواهد که حتی یکی از
این کوچکان از دست برود.

وقتی شخصی مرتکب خطا می شود

۱۵اگر برادرت به تو بدی کند، برو و با
او در تنهایی دربارهٔ آن موضوع صحبت
کن. اگر به سخن تو گوش دهد برادر خود
را باز یافته ای ۱۶و اگر به سخن تو گوش
ندهد، یک یا دو نفر دیگر را با خود ببر
تا از زبان دو یا سه شاهد این موضوع
تأیید شود. ۱۷اگر حاضر نیست سخنان
آنها را بشنود موضوع را به اطلاع کلیسا
برسان و اگر حاضر نشود به کلیسا گوش
دهد، با او مثل یک بیگانه یا جزیه گیر
رفتار کن.
۱۸بدانید که چیزی را که شما در روی
زمین ببندید در آسمان هم بسته می شود و
چیزی را که در روی زمین باز نمائید در
آسمان باز می شود. ۱۹و نیز بدانید که هرگاه
دو نفر از شما در روی زمین دربارهٔ آنچه
که از خدا می خواهند یکدل باشند، پدر
آسمانی من آن را به ایشان خواهد بخشید،
۲۰زیرا هرجا که دو یا سه نفر بنام من جمع
شوند، من آنجا در میان آنها هستم.»

کسی که دیگران را نمی بخشد

۲۱در این وقت پِترُس پیش عیسی آمده
از او پرسید: «خداوندا، اگر برادر من
نسبت به من خطا بکند، تا چند بار باید
او را ببخشم؟ تا هفت بار؟» ۲۲عیسی در
جواب گفت: «نمی گویم هفت بار، بلکه
هفتاد مرتبه هفت بار. ۲۳چون پادشاهی
آسمانی مانند پادشاهی است که تصمیم
گرفت از خادمان خود حساب بخواهد.
۲۴وقتی این کار را شروع کرد شخصی
را نزد او آوردند که ده هزار قنطار از او
قرضدار بود، [ارزش یک قنطار بیش از
معاش پانزده سال یک کارگر بود] ۲۵اما
چون او نمی توانست آن را بپردازد،
اربابش امر کرد او را با زن و فرزندان و
تمام هستی اش بفروشند تا قرض خود را
بپردازد. ۲۶آن شخص پیش پای ارباب
خود افتاده گفت: «ای آقا، به من مهلت
بده و من تمام آن را تا پول آخر به تو
خواهم پرداخت.» ۲۷دل ارباب به حال او
سوخت. به طوریکه قرض او را بخشید و
به او اجازه داد برود.

۲۸اما او وقتی از آنجا رفت در راه با
یکی از همکاران خود روبرو شد که تقریباً
صد دینار [برابر با معاش صد روز] از او
قرضدار بود، او را گرفت و گلویش را
فشرده گفت: «قرض مرا به من بپرداز.»
۲۹آن شخص به پای همکار خود افتاد و
به او التماس کرده گفت: «به من مهلت
بده، پول تو را می پردازم.» ۳۰اما او قبول
نکرد و آن مرد را به زندان انداخت تا
قرض خود را بپردازد. ۳۱خادمان دیگر که
این ماجرا را دیدند بسیار جگرخون شدند
و به نزد ارباب خود رفته تمام جریان را
به اطلاع او رسانیدند. ۳۲او آن مرد را
خواسته به او گفت: «ای غلام شریر،
بخاطر خواهشی که از من کردی من همهٔ
قرض تو را به تو بخشیدم. ۳۳آیا نمی باید
همینطور که من دلم برای تو سوخت، تو
هم به همکار خود دلسوزی می کردی؟»
۳۴ارباب آنقدر خشمگین شد که آن غلام
را به زندان انداخت و امر کرد، که تا
وقتی تمام قرض خود را نپرداخته است،
آزاد نشود. ۳۵پدر آسمانی من هم با شما
همینطور رفتار خواهد کرد، اگر همهٔ شما
برادر خود را از دل نبخشید.»

تعلیم عیسی دربارهٔ طلاق
(همچنین در مرقُس ۱۰: ۱ – ۱۲)

۱۹ وقتی عیسی این سخنان را به
پایان رسانید جلیل را ترک
کرد و به ناحیه یهودیه در آن طرف دریای
اُردن رفت. ۲جمعیت زیادی به دنبال
او رفتند و عیسی آن ها را در آنجا شفا
داد. ۳بعضی از فریسی ها هم پیش او
آمده از روی امتحان از او پرسیدند: «آیا
جایز است که مرد به هر علتی که بخواهد
زن خود را طلاق دهد؟» ۴عیسی در
جواب از آن ها پرسید: «آیا تا به حال
نخوانده اید که پروردگار از ابتدا انسان
را مرد و زن آفرید؟ ۵به این سبب است
که مرد، پدر و مادر خود را ترک می کند
و به زن خود می پیوندد و آن دو یک
تن می شوند ۶از این رو آن ها دیگر دو
نیستند بلکه یک تن هستند، پس آنچه را

که خدا به هم پیوسته است انسان نباید
جدا سازد.» ۷آن ها پرسیدند: «پس چرا
موسی اجازه داد که مرد با دادن یک
طلاق نامه به زن خود از او جدا شود؟»
۸عیسی در جواب گفت: «به خاطر
سنگدلی شما بود که موسی اجازه داد از
زن خود جدا شوید، ولی از ابتدای خلقت
چنین نبود. ۹اما من به شما می‌گویم
هرکس زن خود را به هر سببی به جز سبب
زنا طلاق دهد و با زن دیگری ازدواج
نماید مرتکب زنا می شود.» ۱۰شاگردان
به او گفتند: «اگر شوهر در مقابل زنش
باید چنین وضعی داشته باشد، بهتر است
که دیگر کسی ازدواج نکند.» ۱۱عیسی به
آن ها گفت: «همه نمی توانند این سخن
را قبول کنند، مگر کسانی که قدرت آن
را داشته باشند. ۱۲بعضی ها طوری به دنیا
آمده اند که اصلاً نمی توانند ازدواج کنند،
عده ای هم به دست انسان خسی شده اند
و عده ای نیز به خاطر پادشاهی آسمانی
از ازدواج خودداری می‌کنند. بنابراین
هرکس قدرت اجرای این تعلیم را دارد،
آن را بپذیرد.»

عیسی اطفال کوچک را برکت می دهد

(همچنین در مرقُس ۱۰: ۱۳ – ۱۶ و لوقا ۱۸: ۱۵ – ۱۷)

۱۳در این وقت عده ای از مردم، اطفال
کوچک را پیش عیسی آوردند تا او دست
خود را بر سر آن ها بگذارد و برای آن ها
دعا کند. اما شاگردان آن ها را به خاطر
این کار سرزنش کردند. ۱۴اما عیسی به آنها
فرمود: «بگذارید اطفال کوچک نزد من
بیایند و مانع آنها نشوید، زیرا پادشاهی
آسمان به چنین کسانی تعلق دارد.»
۱۵عیسی دست خود را بر سر کودکان
گذاشت و سپس از آنجا رفت.

جوان دولتمند

(همچنین در مرقُس ۱۰: ۱۷ – ۳۱ و لوقا ۱۸: ۱۸ – ۳۰)

۱۶در این هنگام مردی پیش آمد و از
عیسی پرسید: «ای استاد چه کار نیکی
باید بکنم تا بتوانم زندگی ابدی را به دست
آورم؟» ۱۷عیسی به او گفت: «چرا
دربارهٔ نیکی از من سؤال می‌کنی؟ فقط
یکی نیکو است. اما اگر تو می خواهی
به زندگی راه یابی، احکام شریعت را
نگاه دار.» ۱۸او پرسید: «کدام احکام؟»
عیسی در جواب فرمود: «قتل نکن، زنا
نکن، دزدی نکن، شهادت دروغ نده،
۱۹احترام پدر و مادر خود را نگاه دار و
همسایه ات را مانند خود دوست بدار.»
۲۰آن جوان جواب داد: «من همهٔ اینها را
نگه داشته ام، دیگر چه چیزی کم دارم؟»
۲۱عیسی به او فرمود: «اگر می خواهی
کامل باشی برو، دارایی خود را بفروش و
به فقرا بده تا برای تو در عالم بالا ثروتی
اندوخته شود. آن وقت بیا و از من پیروی
کن.» ۲۲وقتی آن جوان این را شنید با دلی
افسرده از آنجا رفت زیرا ثروت بسیار
داشت.

۲۳عیسی به شاگردان خود فرمود:
«بدانید که ورود دولتمندان به پادشاهی
آسمان بسیار مشکل است، ۲۴باز هم

می گویم که گذشتن شتر از سوراخ سوزن
آسانتر است تا ورود یک شخص دولتمند
به پادشاهی خدا.» ۲۵شاگردان از شنیدن
این سخن سخت پریشان شده پرسیدند:
«پس چه کسی می تواند نجات بیابد؟»
۲۶عیسی به آنها دید و فرمود: «برای
انسان این محال است ولی برای خدا همه
چیز ممکن می باشد.» ۲۷پِترُس در جواب
به او گفت: «ما که همه چیز را ترک کرده و
به دنبال تو آمده ایم، اجر ما چه خواهد
بود؟» ۲۸عیسی جواب داد: «در حقیقت
به شما می گویم که در روز قیامت، در
آن هنگام که پسر انسان با شکوه و جلال
آسمانی بر تخت سلطنت خود می نشیند،
شما که از من پیروی کرده اید بر دوازده
تخت خواهید نشست و بر دوازده
طایفهٔ اسرائیل داوری خواهید نمود. ۲۹و
هرکس که به خاطر من خانه و برادران و
خواهران و پدر و مادر و کودکان و زمین
خود را ترک کرده باشد، چندین برابر اجر
خواهد گرفت و زندگی ابدی را به دست
خواهد آورد. ۳۰اما بسیاری از کسانی که
اکنون اول هستند، آخر خواهند شد و
بسیاری از آن ها که اکنون آخر هستند
اول خواهند بود.

مزدوران تاکستان

۲۰ پادشاهی آسمان مانند صاحب
تاکستانی است که یک روز
صبح وقت بیرون رفت تا مزدورانی برای
کار در تاکستان خود بگیرد ۲و بعد از
آنکه آن ها دربارهٔ مزد روزانه موافقت
کردند، آنها را به سر کار فرستاد. ۳ساعت
نُه صبح باز بیرون رفت و کسان دیگری
را دید که بیکار در بازار ایستاده بودند.
۴به آن ها گفت: «بروید و در تاکستان
من کار کنید و من حق شما را به شما
خواهم داد.» و آن ها هم رفتند. ۵در
وقت چاشت و همچنین ساعت سه بعد
از ظهر باز بیرون رفت و مانند دفعات
پیش عده ای را به کار گرفت. ۶او یک
ساعت پیش از غروب آفتاب باز بیرون
رفت و دستهٔ دیگری را در آنجا ایستاده
دید، به آنها گفت: «چرا تمام روز اینجا
بیکار ایستاده اید؟» ۷آن ها جواب دادند:
«چونکه هیچ کس به ما کاری نداده
است.» پس او به آنها گفت: «بروید و
در تاکستان من کار کنید.» ۸وقتی غروب
شد صاحب تاکستان به ناظر خود گفت:
«مزدوران را صدا کن و مزد همه را بده،
از کسانی که آخر آمدند شروع کن و آخر
همه به کسانی که اول آمدند.» ۹آنهای
که یک ساعت قبل از غروب شروع به
کار کرده بودند پیش آمدند و هریک مزد
یک روز تمام را گرفت. ۱۰وقتی نوبت
به کسانی رسید که اول آمده بودند آن ها
انتظار داشتند از دیگران بیشتر بگیرند اما
به آنها به اندازهٔ دیگران داده شد. ۱۱وقتی
مزدوران مزد خود را گرفتند شکایت کنان
به صاحب تاکستان گفتند: ۱۲«این کسانی
که آخر همه آمده اند فقط یک ساعت کار
کرده اند و تو آنها را با ما که تمام روز در
آفتاب سوزان کارهای سنگین را تحمل
کرده ایم در یک سطح قرار داده ای.»
۱۳آن مالک رو به یکی از آن ها کرده
گفت: «ای دوست، من که به تو ظلمی

نکرده ام. مگر تو قبول نکردی که با این
مزد کار کنی؟ ۱۴ پس مزد خود را بردار و
برو. من می خواهم به نفر آخر به اندازۀ تو
مزد بدهم. ۱۵ آیا حق ندارم که با پول خود
مطابق خواهش خود عمل کنم؟ چرا به
سخاوت من بدبینی می‌کنی؟» ۱۶ به این
ترتیب، آخرین، اولین و اولین، آخرین
خواهند شد.»

سومین پیشگویی مرگ و قیام عیسی

(همچنین در مرقُس ۱۰: ۳۲ – ۳۴
و لوقا ۱۸: ۳۱ – ۳۴)

۱۷ وقتی عیسی به طرف اورشلیم
می رفت در راه، دوازده شاگرد خود را به
گوشه ای بُرد و به آنها گفت: ۱۸ «اکنون ما
به اورشلیم می رویم و در آنجا پسر انسان
به دست سران کاهنان و علمای دین
تسلیم خواهد شد و آنها حکم مرگ او را
داده، ۱۹ تحویل بیگانگان خواهند کرد تا
آن ها او را ریشخند نموده تازیانه بزنند و
مصلوب کنند و او در روز سوم بار دیگر
زنده خواهد شد.»

خواهش یک مادر

(همچنین در مرقُس ۱۰: ۳۵ – ۴۵)

۲۰ آنگاه مادر پسران زَبدی همراه فرزندان
خود پیش عیسی آمده رو به خاک افتاد و
تقاضا نمود که عیسی به او لطفی بنماید.
۲۱ عیسی پرسید: «چه می خواهی؟» گفت:
«وعده بده که در پادشاهی تو این دو پسر
من یکی در دست راست تو و دیگری در
دست چپ تو بنشیند.» ۲۲ عیسی به آن دو
برادر رو کرده گفت: «شما نمی دانید که
چه می خواهید. آیا می توانید جامی را
که من می نوشم، بنوشید؟» آن ها جواب
دادند: «بلی، می توانیم.» ۲۳ عیسی به
آنها گفت: «درست است شما از جام من
خواهید نوشید، اما انتخاب کسانی که در
دست راست و دست چپ من بنشینند با
من نیست، زیرا کسانی در دست راست یا
چپ من خواهند نشست که پدر من قبلاً
برای شان آماده کرده است.» ۲۴ وقتی ده
شاگرد دیگر از این موضوع باخبر شدند
از آن دو برادر سخت رنجیدند. ۲۵ پس
عیسی آنها را پیش خود خواسته فرمود:
«شما می دانید که در این دنیا حکمرانان
بر زیردستان خود آقایی می‌کنند و بزرگان
شان به آنها زور می‌گویند. ۲۶ اما در
میان شما نباید چنین باشد، بلکه هر که
می خواهد در بین شما بزرگ باشد باید
خادم همه گردد ۲۷ و هر که بخواهد بالا تر
از همه شود باید غلام همه باشد. ۲۸ پسر
انسان نیز نیامد تا خدمت شود، بلکه تا
خدمت کند و جان خود را در راه بسیاری
فدا سازد.»

شفای دو نابینا

(همچنین در مرقُس ۱۰: ۴۶ – ۵۲
و لوقا ۱۸: ۳۵ – ۴۳)

۲۹ وقتی عیسی و شاگردانش شهر اریحا
را ترک می‌کردند، جمعیت بزرگی به
دنبال او رفت. ۳۰ در کنار راه دو نفر نابینا
نشسته بودند و چون شنیدند که عیسی از
آنجا می‌گذرد، فریاد زده گفتند: «ای آقا،
ای پسر داود، بر ما رحم کن.» ۳۱ مردم آنها
را سرزنش کرده و به آن ها می‌گفتند که

خاموش شوند. اما آن دو نفر بیشتر فریاد
کرده می گفتند: «ای آقا، ای پسر داود،
به ما رحم کن.» ۳۲عیسی ایستاد و آن دو
مرد را صدا کرده پرسید: «چه می خواهید
برای تان انجام دهم؟» ۳۳آن ها گفتند:
«ای آقا، ما می خواهیم که چشمان ما باز
شوند.» ۳۴دل عیسی سوخت، چشمان
آنها را لمس کرد و آن ها فوراً بینائی خود
را بازیافتند و به دنبال او رفتند.

ورود پیروزمندانه عیسی به اورشلیم

(همچنین در مرقُس ۱۱: ۱ – ۱۱ و لوقا ۱۹: ۲۸ – ۴۰ و یوحنا ۱۲: ۱۲ – ۱۹)

۲۱ وقتی عیسی و شاگردان به
نزدیکی های اورشلیم و به
دهکدهٔ بیت فاجی واقع در کوه زیتون
رسیدند عیسی دو نفر از شاگردان خود
را فرستاد ۲و به آن ها گفت: «به دهکدهٔ
مقابل بروید. نزدیک دروازهٔ آن، الاغی
را با کره اش بسته خواهید یافت. آن ها
را باز کنید و پیش من بیاورید. ۳اگر کسی
به شما حرفی زد بگویید که خداوند به
آن ها احتیاج دارد و او به شما اجازه
خواهد داد که آن ها را فوراً بیاورید.» ۴و
به این وسیله پیشگویی پیغمبر تمام شد
که می فرماید: ۵«به دختر سهیون بگویید:
اینک پادشاه تو است که بر الاغی نشسته
و بر کره چهار پایی سوار است و با
شکستگی نزد تو می آید.»
۶آن دو شاگرد رفتند و آنچه به آن ها
گفته شده بود انجام دادند. ۷و آن الاغ و
کره اش را آوردند و آنگاه لباسهای خود را
بر پشت آن ها انداختند و عیسی سوار شد.
۸جمعیت زیادی جاده را با لباسهای خود
فرش کردند و بعضی، شاخه های درختان
را می بریدند و در راه می گسترانیدند.
۹آنگاه جمعیتی که پیش روی می رفتند و
آن ها که از عقب می آمدند فریاد می زدند
و می گفتند: «مبارک باد پسر داود، فرخنده
باد آن کسی که به نام خداوند می آید.
خدای متعال او را مبارک سازد.» ۱۰همین
که عیسی داخل اورشلیم شد تمام مردم شهر
به هیجان آمدند و عده ای می پرسیدند:
«این شخص کیست؟» ۱۱جمعیت جواب
می دادند: «این عیسی پیامبر است که از
ناصرهٔ جلیل آمده است.»

عیسی در عبادتگاهِ اورشلیم

(همچنین در مرقُس ۱۱: ۱۵ – ۱۹ و لوقا ۱۹: ۴۵ – ۴۸ و یوحنا ۲: ۱۳ – ۲۲)

۱۲آنگاه عیسی به داخل عبادتگاه رفت
و همهٔ کسانی را که در عبادتگاه به خرید
و فروش مشغول بودند بیرون راند. او
میزهای صرافان و جایگاه های کبوتر
فروشان را چپه کرد ۱۳و به آنها گفت:
«نوشته شده است: خانهٔ من جای عبادت
خوانده خواهد شد. اما شما آن را لانهٔ
دزدان ساخته اید.»
۱۴نابینایان و مفلوجان در عبادتگاه به
نزد او آمدند و او آن ها را شفا داد. ۱۵سران
کاهنان و علمای دین وقتی معجزات
بزرگ عیسی را دیدند و شنیدند که کودکان
در عبادتگاه فریاد می زدند: «مبارک باد
پسر داود» خشمگین شدند. ۱۶آن ها از
عیسی پرسیدند: «آیا می شنوی این ها

چه می‌گویند؟» عیسی جواب داد: «بلی
می‌شنوم! مگر نخوانده اید که کودکان و
شیرخوارگان را می‌آموزی تا زبان آن ها
به حمد و ثنای تو بپردازند؟» ۱۷آنگاه آنها
را ترک کرد و از شهر خارج شد و به بیت عنیا
رفت و شب را در آنجا گذرانید.

نفرین درخت انجیر

**(همچنین در مرقُس ۱۱: ۱۲ – ۱۴
و ۲۰ – ۲۴)**

۱۸صبح روز بعد وقتی عیسی به شهر
برگشت، گرسنه شد ۱۹و در کنار جاده
درخت انجیری دیده به طرف آن رفت
اما جز برگ چیزی در آن نیافت. پس آن
درخت را خطاب کرده فرمود: «تو دیگر
هرگز ثمر نخواهی آورد.» و آن درخت
در همان لحظه خشک شد. ۲۰شاگردان
از دیدن آن تعجب کرده پرسیدند: «چرا
این درخت به این زودی خشک شد؟»
۲۱عیسی در جواب به آنها گفت: «بیقین
بدانید که اگر ایمان داشته باشید و شک
نکنید، نه تنها قادر خواهید بود آنچه را
که نسبت به این درخت انجام شد انجام
دهید، بلکه اگر به این کوه بگویید که
از جای خود کنده و به بحر پرتاب شود
چنین خواهد شد ۲۲و هرچه با ایمان در
دعا طلب کنید خواهید یافت.»

قدرت و اختیار عیسی

**(همچنین در مرقُس ۱۱: ۲۷ – ۳۳
و لوقا ۲۰: ۱ – ۸)**

۲۳عیسی داخل عبادتگاه شد و به تعلیم
مردم پرداخت. سران کاهنان و بزرگان قوم
نزد او آمده پرسیدند: «با چه اجازه ای
دست به چنین کارهایی می زنی و چه
کسی این اختیار را به تو داده است؟»
۲۴عیسی در جواب به آن ها گفت: «من
نیز از شما سؤالی می کنم، اگر به آن
جواب بدهید من هم به شما خواهم گفت
که با چه اجازه ای این کارها را می کنم.
۲۵آیا تعمید یحیی از جانب خدا بود و یا
از جانب انسان؟» بر سر این موضوع در
میان آن ها بحثی درگرفت، می گفتند:
«اگر بگوییم از جانب خدا است او
خواهد گفت چرا به او ایمان نیاوردید؟
۲۶و اگر بگوییم از جانب انسان است، از
مردم می ترسیم، زیرا همه یحیی را یک
نبی می دانند.» ۲۷از این رو در جواب
عیسی گفتند: «ما نمی دانیم.» عیسی
فرمود: «پس من هم به شما نخواهم گفت
که با چه اجازه ای این کارها را می کنم.»

مَثَل دو پسر

۲۸«نظر شما در این خصوص چیست؟
شخصی دو پسر داشت. او نزد پسر
بزرگ خود رفت و به او گفت: «پسرم،
امروز به تاکستان برو و در آنجا کار
کن.» ۲۹آن پسر جواب داد: «من
نمی روم» اما بعد پشیمان شد و رفت.
۳۰آنگاه پدر نزد دومی آمد و همین را به
او گفت او جواب داد: «می روم، پدر،»
اما هرگز نرفت. ۳۱کدامیک از این دو نفر
مطابق خواهش پدر رفتار کرد؟» گفتند:
«اولی.» پس عیسی جواب داد: «بدانید
که جزیه گیران و فاحشه ها قبل از شما به
پادشاهی خدا وارد خواهند شد. ۳۲زیرا

یحیی آمد و راه صحیح زندگی را به
شما نشان داد و شما سخنان او را باور
نکردید ولی جزیه‌گیران و فاحشه ها باور
کردند و شما حتی بعد از دیدن آن هم
توبه نکردید و به او ایمان نیاوردید.

مَثَل باغبانان شریر

**(همچنین در مرقُس ۱۲: ۱ – ۱۲
و لوقا ۲۰: ۹ – ۱۹)**

۳۳به مَثَل دیگری گوش دهید: مالکی
بود که تاکستانی ساخت و دور آن دیواری
کشید و در آن چرخُشتی کند و یک بُرج
دیده بانی هم برای آن ساخت، آنگاه آنرا
به دهقانان سپرد و خود به مسافرت رفت.
۳۴هنگامی که موسم چیدن انگور رسید،
خادمان خود را نزد باغبانان فرستاد تا
انگور را تحویل بگیرند. ۳۵اما باغبان،
خادمان او را گرفته، یکی را لت و کوب
کردند و دیگری را کشتند و سومی را
سنگسار کردند. ۳۶صاحب باغ بار دیگر
عدهٔ بیشتری از خادمان خود را فرستاد. با
آنها نیز به همانطور رفتار کردند. ۳۷بالاخره
پسر خود را پیش باغبانان فرستاده گفت:
«آنها احترام پسرم را نگاه خواهند
داشت.» ۳۸اما وقتی باغبانان پسر را
دیدند به یکدیگر گفتند: «این وارث
است. بیایید او را بکشیم تا میراث اش از
ما شود.» ۳۹پس او را گرفته و از تاکستان
بیرون انداخته به قتل رسانیدند. ۴۰هنگامی
که صاحب تاکستان بیاید با باغبانان چه
خواهد کرد؟» ۴۱آن ها جواب دادند: «آن
مردان شریر را به عقوبت شدیدی خواهد
رسانید و تاکستان را به دست باغبانان
دیگری می سپارد تا هر وقت موسم میوه
برسد، حصهٔ او را بدهند.» ۴۲آنگاه عیسی
به آنها فرمود: «آیا تا کنون در کلام خدا
نخوانده اید: آن سنگی که معماران رد
کردند به صورت سنگ اصلی بنا درآمده
است. این کار خداوند است و به نظر
ما عجیب می باشد. ۴۳بنابراین به شما
می‌گویم که پادشاهی خدا از شما گرفته
و به امتی داده خواهد شد که ثمراتی
شایسته به بار آورد. ۴۴[اگر کسی بر روی
این سنگ بیفتد پارچه پارچه خواهد شد
و هرگاه آن سنگ بر روی کسی بیفتد او
را غبار خواهد ساخت.]»
۴۵وقتی سران کاهنان و پیروان فرقهٔ
فریسی مَثَل های او را شنیدند، فهمیدند
که عیسی به آن ها اشاره می‌کند.
۴۶آن ها خواستند او را دستگیر کنند اما
از مردم که عیسی را پیامبر می دانستند،
می ترسیدند.

مَثَل جشن عروسی

(همچنین در لوقا ۱۴: ۱۵ – ۲۴)

۲۲ عیسی بازهم برای مردم مَثَلی
آورده گفت: ۲«پادشاهی
آسمان مانند پادشاهی است که برای
عروسی پسر خود، جشنی ترتیب داد. ۳او
نوکران خود را فرستاد تا به دعوت شدگان
بگویند در جشن حاضر شوند، اما آن ها
نخواستند بیایند. ۴پادشاه بار دیگر
عده ای را فرستاده به آن ها فرمود که به
دعوت شدگان بگویند: «به جشن عروسی
بیائید، چون مهمانی ای که ترتیب داده ام
آماده است، گاو ها و گوساله های خود را

سر بریده و همه چیز را آماده کرده ام.»
۵اما دعوت شدگان به دعوت او اعتنائی
نکردند و مشغول کار خود شدند. یکی
به مزرعهٔ خود رفت و دیگری به کسب و
کار خود پرداخت ۶در حالی که دیگران،
نوکران پادشاه را گرفته زدند و آن ها را
کشتند. ۷وقتی پادشاه این را شنید،
غضبناک شد و عساکر خود را فرستاد
و آن ها قاتلان را کشتند و شهر شان را
آتش زدند. ۸آنگاه پادشاه به نوکران خود
گفت: «جشن عروسی آماده است، اما
دعوت شدگان لیاقت آنرا نداشتند. ۹پس
به کوچه ها و سرکها ها بروید و هرکه را
یافتید به عروسی دعوت کنید.» ۱۰آنها
رفته و هرکه را پیدا کردند ـ چه نیک و
چه بد ـ با خود آوردند و به این ترتیب
تالار از مهمانان پُر شد. ۱۱هنگامی که شاه
وارد شد تا مهمانان را ببیند، مردی را دید
که لباس عروسی بر تن نداشت. ۱۲پادشاه
از او پرسید: «ای دوست، چطور بدون
لباس عروسی به اینجا آمده ای؟» او
خاموش ماند. ۱۳پس پادشاه به ملازمان
خود گفت: «دست و پای او را ببندید
و او را بیرون در تاریکی بیندازید،
جائی که گریه و دندان بر دندان ساییدن
است.» ۱۴زیرا دعوت شدگان بسیارند، اما
برگزیدگان کم هستند.»

مسئلهٔ مالیات
(همچنین در مرقُس ۱۲: ۱۳ – ۱۷
و لوقا ۲۰: ۲۰ – ۲۶)

۱۵آنگاه پیروان فرقهٔ فریسی نقشه‌کشیدند
که چطور عیسی را با سخنان خودش به دام
بیندازند. ۱۶آن ها چند نفر از پیروان خود
را همراه عده ای از هواداران هیرودیس
به نزد عیسی فرستاده گفتند: «ای استاد،
ما می دانیم که تو مرد راستگویی هستی.
چون به ظاهر انسان توجهی نداری و راه
خدا را بدون بیم و هراس از انسان، با
راستی تعلیم می دهی، ۱۷پس به ما بگو
نظر تو در این باره چیست؟ آیا دادن
مالیات به امپراطور روم جایز است یا
نه؟» ۱۸عیسی به فریب آنها پی برد و
به آنها فرمود: «ای منافقان، چرا
می خواهید مرا امتحان کنید؟ ۱۹سکه ای
را که با آن مالیات خود را می پردازید به
من نشان دهید.» آن ها یک سکهٔ نقره به
او دادند. ۲۰عیسی پرسید: «این تصویر و
عنوان از کیست؟» ۲۱آن ها جواب دادند:
«از امپراطور.» عیسی به آنها فرمود:
«پس آنچه را که از امپراطور است به
امپراطور و آنچه را که از خداست به خدا
بدهید.» ۲۲آن ها که از این جواب حیران
شده بودند از آنجا برخاسته رفتند و عیسی
را تنها گذاشتند.

سوال راجع به قیامت
(همچنین در مرقُس ۱۲: ۱۸ – ۲۷
و لوقا ۲۰: ۲۷ – ۴۰)

۲۳همان روز پیروان فرقهٔ صدوقی که
منکر رستاخیز مردگان هستند، پیش او
آمدند و از او سؤال نمودند: ۲۴«ای استاد،
موسی گفته است که هرگاه شخصی بدون
اولاد بمیرد، برادرش باید با زن او ازدواج
کند و برای او فرزندانی بوجود آورد.
۲۵باری، در بین ما هفت برادر بودند،

اولی ازدواج کرد و پیش از آنکه دارای
فرزندی شود، مُرد و همسر او به برادرش
واگذار شد. ۲۶همینطور دومی و سومی تا
هفتمی با آن زن ازدواج کردند و بدون
اولاد مُردند. ۲۷آن زن هم بعد از همه
مُرد. ۲۸پس در روز قیامت آن زن همسر
کدام یک از آن ها خواهد بود، زیرا همهٔ
آنها با او ازدواج کرده بودند؟» ۲۹عیسی
جواب داد: «شما در اشتباهید! نه ازکلام
خدا چیزی می دانید و نه از قدرت او!
۳۰در روز رستاخیز کسی نه زن می گیرد و
نه شوهر می کند، بلکه همه در آن عالم
مانند فرشتگان آسمانی هستند. ۳۱اما در
خصوص رستاخیز مردگان آیا نخوانده اید
که خود خدا به شما چه فرموده است؟
۳۲او فرموده است: من خدای ابراهیم،
خدای اسحاق و خدای یعقوب هستم.
خدا، خدای مردگان نیست، بلکه خدای
زندگان است.» ۳۳مردم که این را شنیدند،
از تعالیم او حیران شدند.

حکم بزرگ

(همچنین در مرقُس ۱۲: ۲۸ – ۳۴
و لوقا ۱۰: ۲۵ – ۲۸)

۳۴وقتی پیروان فرقه فریسی شنیدند که
عیسی پیروان فرقهٔ صدوقی را قانع کرده
است، دور او را گرفتند ۳۵و یک نفر از
آن ها که معلم شریعت بود از روی امتحان
از عیسی سؤالی نموده گفت: ۳۶«ای
استاد، کدام یک از احکام شریعت از
همه بزرگتر است؟» ۳۷عیسی جواب داد:
«خداوند، خدای خود را با تمام دل و
تمام جان و تمام عقل خود دوست بدار.
۳۸این اولین و بزرگترین حکم شریعت
است. ۳۹دومین حکمی که به همان اندازه
مهم است شبیه اولی است، یعنی همسایهٔ
خود را مانند خویش دوست بدار. ۴۰در
این دو حکم تمام تورات و نوشته های
پیامبران خلاصه شده است.»

مسیح کیست؟

(همچنین در مرقُس ۱۲: ۳۵ – ۳۷
و لوقا ۲۰: ۴۱ – ۴۴)

۴۱عیسی از آن پیروان فرقهٔ فریسی که
دور او ایستاده بودند، پرسید: ۴۲«نظر شما
دربارهٔ مسیح چیست؟ او پسر کیست؟»
آن ها جواب دادند: «او پسر داود است.»
۴۳عیسی از آن ها پرسید: «پس چطور
است که داود با الهام از جانب خدا، او را
خداوند می خواند؟ زیرا داود می گوید:
۴۴«خداوند به خداوند من گفت: بر
دست راست من بنشین تا دشمنان تو را
زیر پاهای تو قرار دهم.» ۴۵او چطور
می تواند پسر داود باشد در صورتی که
خود داود او را خداوند می خواند؟»
۴۶هیچ کس نتوانست در جواب او سخنی
بگوید و از آن روز به بعد دیگر کسی
جرأت نکرد از او سؤالی بنماید.

پیروان فرقهٔ فریسی و علمای دین

(همچنین در مرقُس ۱۲: ۳۸ – ۳۹
و لوقا ۱۱: ۴۳ و ۴۶ و ۲۰: ۴۵ – ۴۶)

۲۳ آنگاه عیسی به مردم و شاگردان
خود گفت: ۲«چون علمای دین
و پیروان فرقهٔ فریسی بر مسند موسی
نشسته اند، ۳شما باید به هرچه آن ها

می گویند گوش دهید و مطابق آن عمل
نمایید اما از اعمال آنها پیروی نکنید،
زیرا خود آن ها آنچه می گویند،
نمی‌کنند. ۴آن ها بارهای سنگین را
می بندند و بر دوش مردم می‌گذارند در
حالی که خود شان حاضر نیستند برای
بلند کردن آن بار حتی انگشت خود را
تکان دهند. ۵هرچه می‌کنند برای تظاهر
و خودنمایی است. بازو بند های خود را
کلان تر و دامن چپن خود را درازتر
می سازند. ۶آن ها دوست دارند در صدر
مجالس بنشینند و در کنیسه ها بهترین
جا را داشته باشند ۷و مردم در کوچه ها
به آن ها سلام نمایند و آن ها را «استاد»
خطاب کنند. ۸اما شما نباید «استاد»
خوانده شوید، زیرا شما یک استاد دارید
و همهٔ شما برادر هستید. ۹هیچ کس را
بر روی زمین پدر نخوانید، زیرا شما
یک پدر دارید، یعنی همان پدر آسمانی.
۱۰و نباید «پیشوا» خوانده شوید زیرا
شما یک پیشوا دارید که مسیح است.
۱۱کسی در میان شما از همه بزرگتر
است که خادم همه باشد. ۱۲زیرا هر که
خود را بزرگ سازد خوار ساخته خواهد
شد و هرکه خود را فروتن سازد به بزرگی
خواهد رسید.

حکم سر منافقان

(همچنین در مرقُس ۱۲: ۴۰ و لوقا ۱۱: ۳۹ - ۴۲ و ۴۴ و ۵۲ و ۲۰: ۴۷)

۱۳وای بر شما ای علمای دین و فریسی
ها منافق! شما راه پادشاهی آسمانی را
بر روی مردم می بندید، خود تان داخل
نمی شوید و دیگران را هم که می خواهند
داخل شوند، نمی‌گذارید. ۱۴[وای بر شما
ای علمای دین و فریسیانِ منافق، شما
مال بیوه زنان را می خورید و حال آنکه
محض خودنمایی دعای خود را طول
می دهید، به این جهت شما شدید ترین
جزاها را خواهید دید.]
۱۵وای بر شما ای علمای دین و فریسی
ها منافق، شما بحر و خشکی را طی
می‌کنید تا کسی را پیدا کنید که دین
شما را بپذیرد. و وقتی که موفق شدید،
او را دو برابر بدتر از خود تان سزاوار
جهنم می سازید. ۱۶وای بر شما ای
راهنمایان کور، شما می‌گویید: اگر کسی
به عبادتگاه سوگند بخورد چیزی نیست،
اما اگر به طلا های عبادتگاه سوگند
بخورد، مجبور است به سوگند خود وفا
کند. ۱۷ای احمقان و ای کوران، کدام
مهمتر است، طلا یا عبادتگاهی که طلا
را تقدیس می‌کند؟ ۱۸شما می گویید:
هرگاه کسی به قربانگاه سوگند بخورد
چیزی نمی شود، اما اگر به هدایایی که
در قربانگاه قرار دارد، سوگند بخورد
مجبور است به آن عمل کند. ۱۹ای
کوران! کدام مهمتر است، هدایا یا
قربانگاهی که هدایا را تقدیس می‌کند؟
۲۰کسی که به قربانگاه سوگند یاد می‌کند
به آن و به هرچه بر روی آن است، سوگند
می خورد ۲۱و کسی که به عبادتگاه سوگند
می خورد به آن و به خدایی که در آن
ساکن است، سوگند خورده است. ۲۲و
هرگاه کسی به آسمان سوگند بخورد، به
تخت سلطنت خدا و آن کس که بر آن

می نشیند سوگند خورده است. ۲۳وای بر
شما ای علمای دین و فریسیانِ منافق،
شما از نعناع و شِبِت و زیره ده یک
می دهید، اما مهمترین احکام شریعت
را که عدالت و رحمت و صداقت است،
نادیده گرفته اید. شما باید این ها را
انجام دهید و در عین حال از انجام سایر
احکام غفلت نکنید. ۲۴ای راهنمایان
کور! شما پشه را صافی می کنید، اما شتر
را می خورید. ۲۵وای بر شما ای علمای
دین و فریسی ها منافق، شما بیرون پیاله
و بشقاب را پاک می کنید، در حالی که
درون آن از ظلم و ناپرهیزی پُر است.
۲۶ای فریسی کور، اول درون پیاله را
پاک کن که در آن صورت بیرون آن هم
پاک خواهد بود.

۲۷وای بر شما ای علمای دین و فریسی
ها منافق، شما مثل مقبره های سفید
شده ای هستید که ظاهر زیبا دارند، اما
داخل آن ها پُر از استخوانهای مردگان و
انواع کثافات است! ۲۸شما هم همینطور
ظاهراً مردمان درستکار ولی در باطن پُر
از ریاکاری و شرارت هستید.

پیشگویی عقوبت آنها

(همچنین در لوقا ۱۱: ۴۷ – ۵۱)

۲۹وای بر شما ای علمای دین و فریسی
ها منافق، شما مقبره های پیغمبران را
می سازید و بناهایی را که به یادبود
مقدسین ساخته شده، تزئین می کنید
۳۰و می گویید: «اگر ما در زمان پدران
خود زنده می بودیم، هرگز با آنها در
قتل پیامبران شرکت نمی کردیم.» ۳۱به
این ترتیب تصدیق می کنید که فرزندان
کسانی هستید که پیغمبران را به قتل
رسانیده اند. ۳۲پس بروید و آنچه را که
پدران تان شروع کردند به اتمام رسانید.
۳۳ای ماران، ای افعی زادگان، شما
چگونه از مجازات دوزخ می گریزید؟
۳۴به این جهت من انبیا، حکما و علما
را برای شما می فرستم، اما شما بعضی
را می کشید و مصلوب می کنید و
بعضی را هم در کنیسه های تان تازیانه
می زنید و شهر به شهر می رانید ۳۵و از
این جهت خون همهٔ نیکمردان خدا که
بر زمین ریخته شده، بر گردن شما خواهد
بود، از هابیل معصوم گرفته تا زکریا
پسر بَرخِیا که او را در بین عبادتگاه و
قربانگاه کشتید. ۳۶در حقیقت به شما
می گویم، گناه تمام این کارها به گردن
این نسل خواهد بود.

محبت عیسی به اورشلیم

(همچنین در لوقا ۱۳: ۳۴ – ۳۵)

۳۷ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای
شهری که پیامبران را بقتل رسانیدی و
رسولانی را که به نزد تو فرستاده شدند
سنگسار کردی! چه بسیار اوقاتی که
آرزو کردم مانند مرغی که چوچه های
خود را بزیر پر و بال خود جمع می کند،
فرزندان تو را به دور خود جمع کنم؛ اما
تو نخواستی. ۳۸اکنون خانهٔ شما خالی به
شما واگذار خواهد شد! ۳۹و بدانید که
دیگر هرگز مرا نخواهید دید تا روزی که
بگویید: متبارک باد او که به نام خداوند
می آید.»

پیشگویی خرابی عبادتگاه در اورشلیم
(همچنین در مرقُس ۱۳: ۱ – ۲
و لوقا ۲۱: ۵ – ۶)

۲۴ در حالیکه عیسی از عبادتگاه
خارج می شد، شاگردانش
توجه او را به بناهای عبادتگاه جلب
نمودند. ۲عیسی به آن ها گفت: «این
بنا ها را می بینید؟ بیقین بدانید که هیچ
سنگی از آن بر سنگ دیگر باقی نخواهد
ماند، بلکه همه فرو خواهند ریخت.»

سختی ها و زحمات
(همچنین در مرقُس ۱۳: ۳ – ۱۳
و لوقا ۲۱: ۷ – ۱۹)

۳وقتی عیسی در روی کوه زیتون نشسته
بود، شاگردانش به نزد او آمدند و بطور
خصوصی به او گفتند: «به ما بگو، چه
زمانی این امور واقع خواهد شد؟ و نشانۀ
آمدن تو و رسیدن آخر زمان چه خواهد
بود؟» ۴عیسی جواب داد: «احتیاط کنید
که کسی شما را گمراه نسازد. ۵زیرا بسیاری
به نام من خواهند آمد و خواهند گفت:
«من مسیح هستم.» و بسیاری را گمراه
خواهند کرد. ۶زمانی می آید که شما صدای
جنگ ها را از نزدیک و اخبار مربوط به
جنگ در جاهای دور را خواهید شنید.
ترسان نشوید، چنین وقایعی باید رخ دهد،
اما پایان کار هنوز نرسیده است. ۷زیرا
قومی با قوم دیگر و حکومتی با حکومت
دیگر جنگ خواهد کرد و قحطی ها و
زلزله ها در همه جا پدید خواهد آمد.
۸این ها همه مثل آغاز دردِ زایمان است.

۹در آن وقت شما را برای شکنجه و
کشتن تسلیم خواهند نمود و تمام جهانیان
به خاطر ایمانی که به من دارید، از شما
نفرت خواهند داشت ۱۰و بسیاری ایمان
خود را از دست خواهند داد و یکدیگر را
تسلیم دشمن نموده، از هم نفرت خواهند
داشت. ۱۱انبیای دروغین زیادی برخواهند
خاست و بسیاری را گمراه خواهند نمود.
۱۲و شرارت بقدری زیاد می شود که محبت
آدمیان نسبت به یکدیگر سرد خواهد شد.
۱۳اما هرکس تا آخر پایدار بماند نجات
خواهد یافت، ۱۴و این مژدۀ پادشاهی خدا
در سراسر عالم اعلام خواهد شد تا برای
همۀ ملت ها شهادتی باشد و آنگاه پایان
کار فرا می رسد.

مکروه ویرانگر
(همچنین در مرقُس ۱۳: ۱۴ – ۲۳
و لوقا ۲۱: ۲۰ – ۲۴)

۱۵پس هرگاه آن «مکروه ویرانگر»
را که دانیال نبی از آن سخن گفت در
مکان مقدس ایستاده ببینید (خواننده
خوب توجه کند). ۱۶کسانی که در یهودیه
هستند، به کوه ها بگریزند. ۱۷اگر کسی
روی بام خانه ای باشد، نباید برای بردن
اسباب خود به پائین بیاید ۱۸و اگر کسی
در مزرعه باشد، نباید برای بردن لباس
خود به خانه برگردد. ۱۹آن روزها برای
زنان حامله دار و شیر ده چقدر وحشتناک
خواهد بود! ۲۰دعا کنید که وقت فرار شما
در زمستان و یا در روز سَبَت نباشد، ۲۱زیرا
در آن وقت مردم به چنان رنج و عذاب
سختی گرفتار خواهند شد که از ابتدای

عالم تا آن وقت هرگز نبوده و بعد از
آن هم دیگر نخواهد بود. ۲۲اگر خدا آن
روزها را کوتاه نمی‌کرد، هیچ جانداری
جان سالم به در نمی‌برد. اما خدا به
خاطر برگزیدگان خود آن روزها را کوتاه
خواهد ساخت.
۲۳در آن زمان اگر کسی به شما بگوید:
«نگاه کن، مسیح این جا یا آن جا
است»، آن را باور نکنید. ۲۴زیرا اشخاص
بسیاری پیدا خواهند شد که به دروغ
ادعا می‌کنند، مسیح یا پیامبر هستند و
معجزات و عجایب بزرگی انجام خواهند
داد به طوری که اگر ممکن باشد، حتی
برگزیدگان خدا را هم گمراه می‌کنند.
۲۵توجه کنید، من قبلاً شما را آگاه
ساخته ام. ۲۶بنابراین اگر به شما بگویند
که او در بیابان است، به آنجا نروید و
اگر بگویند که در اندرون خانه است،
باور نکنید. ۲۷ظهور پسر انسان مانند
ظاهر شدن برق درخشان از آسمان است
که وقتی از شرق ظاهر شود تا غرب را
روشن می سازد. ۲۸هرجا لاشه ای باشد،
لاشخوران در آنجا جمع می شوند!

ظهور پسر انسان
(همچنین در مرقُس ۱۳: ۲۴ – ۲۷
و لوقا ۲۱: ۲۵ – ۲۸)

۲۹به محض آنکه مصیبت آن روزها به
پایان برسد، آفتاب تاریک خواهد شد
و ماه دیگر نور نخواهد داد، ستارگان از
آسمان فرو خواهند ریخت و قدرت های
آسمانی متزلزل خواهند شد. ۳۰پس از
آن، علامت پسر انسان ظاهر می شود و
همهٔ ملل عالم سوگواری خواهند کرد و
پسر انسان را خواهند دید، که با قدرت
و جلال عظیم بر ابر های آسمان می‌آید.
۳۱شیپور بزرگ به صدا خواهد آمد و او
فرشتگان خود را می فرستد تا برگزیدگان
خدا را از چهارگوشهٔ جهان و ازکرانه های
فلک جمع کنند.

درسی از درخت انجیر
(همچنین در مرقُس ۱۳: ۲۸ – ۳۱
و لوقا ۲۱: ۲۹ – ۳۳)

۳۲از درخت انجیر درسی بیاموزید:
هر وقت شاخه های آن جوانه می زند و
برگ می‌آورند، شما می دانید که تابستان
نزدیک است. ۳۳به همان طریق وقتی
تمام این چیزها را می بینید، بدانید که
آخر کار نزدیک، بلکه بسیار نزدیک
است. ۳۴بدانید تا همه این چیزها واقع
نشود، مردمان این نسل نخواهند مُرد.
۳۵آسمان و زمین از بین خواهند رفت، اما
سخنان من هرگز از بین نخواهند رفت.

بی خبری از آن روز و ساعت
(همچنین در مرقُس ۱۳: ۳۲ – ۳۷
و لوقا ۱۷: ۲۶ – ۳۰ و ۳۴ – ۳۶)

۳۶هیچ کس غیر از پدر از آن روز و
ساعت خبر ندارد، حتی پسر و فرشتگان
آسمانی هم از آن بی خبرند. ۳۷زمان
ظهور پسر انسان درست مانند روزگار نوح
خواهد بود. ۳۸در روزهای پیش از طوفان
یعنی تا روزی که نوح به داخل کشتی
رفت، مردم می خوردند و می نوشیدند و
ازدواج می‌کردند ۳۹و چیزی نمی فهمیدند

تا آنکه سیل آمد و همه را از بین بُرد.
ظهور پسر انسان نیز همینطور خواهد بود.
۴۰از دو نفر که در مزرعه هستند، یکی را
می برند و دیگری را می گذارند ۴۱و از دو
زن که دستاس می کنند، یکی را می برند و
دیگری را می گذارند. ۴۲پس بیدار باشید،
زیرا نمی دانید در چه روزی خداوند شما
می آید. ۴۳به خاطر داشته باشید: اگر
صاحب خانه می دانست که دزد در چه
ساعت از شب می آید، بیدار می ماند و
نمی گذاشت دزد داخل خانه اش بشود.
۴۴پس شما نیز آماده باشید، زیرا پسر انسان
در ساعتی که انتظار ندارید خواهد آمد.

غلام امین

(همچنین در لوقا ۱۲: ۴۱ – ۴۸)

۴۵کیست آن غلام امین و دانا که
اربابش او را به سرپرستی خادمین خانهٔ
خود گمارده باشد تا در وقت مناسب
جیرهٔ آنها را بدهد. ۴۶خوشا به حال آن
غلام اگر وقتی اربابش بر می گردد او
را در حال انجام وظیفه ببیند. ۴۷بدانید
که اربابش اداره تمام مایملک خود را
به عهده او خواهد گذاشت. ۴۸اما اگر آن
غلام شریر باشد و بگوید که آمدن ارباب
من طول خواهد کشید ۴۹و به اذیت و آزار
غلامان دیگر بپردازد و با میگساران به
خوردن و نوشیدن مشغول شود، ۵۰در
روزی که او انتظار ندارد و در وقتی که
نمی داند، اربابش خواهد آمد ۵۱و او را از
میان دو پاره کرده، به سرنوشت منافقان
گرفتار خواهد ساخت، جائی که گریه و
دندان بر دندان ساییدن است.

مَثَل ده دختر جوان

۲۵ در آن روز پادشاهی آسمان
مثل ده دختر جوان خواهد
بود که چراغ های خود را برداشته به
استقبال داماد رفتند. ۲پنج نفر از آنها دانا
و پنج نفر نادان بودند. ۳دختران نادان
چراغ های خود را با خود برداشتند ولی
با خود هیچ تیل نبردند، ۴اما دختران دانا
چراغ های خود را با ظرف های پُر از
تیل بردند. ۵چون داماد در آمدن دیر کرد،
همگی خواب شان برد.

۶در نیمه شب فریاد کسی شنیده
شد که می گفت: «داماد می آید، به
پیش او بیائید.» ۷وقتی دختران این
را شنیدند همه برخاسته چراغ های
خود را حاضر کردند. ۸دختران نادان
به دختران دانا گفتند: «چراغ های ما
در حال خاموش شدن است، مقداری
از تیل خود تان را به ما بدهید.»
۹آن ها گفتند: «نخیر، برای همهٔ ما
کافی نیست، بهتر است شما پیش
فروشندگان بروید و مقداری تیل برای
خود تان بخرید.» ۱۰وقتی آن ها رفتند
تیل بخرند، داماد وارد شد. کسانی که
آماده بودند با او به مجلس عروسی
وارد شدند و در بسته شد. ۱۱بعد که آن
پنج دختر دیگر برگشتند، فریاد زدند:
«ای آقا، ای آقا در را به روی ما باز
کن!» ۱۲اما او جواب داد: «به شما
می گویم که اصلاً شما را نمی شناسم.»
۱۳پس بیدار باشید زیرا شما از روز و
ساعت این واقعه خبر ندارید.

مَثَل سه غلام
(همچنین در لوقا ۱۹: ۱۱ - ۲۷)

۱۴پادشاهی آسمان مانند مردی است که
می خواست سفر کند. پس غلامان خود
را خواسته، اموال خویش را به آنها سپرد
۱۵و به هر یک به نسبت توانائی اش چیزی
داد. به یکی پنج سکهٔ طلا و به دیگری
دو سکهٔ و به سومی یک سکه، و پس
از آن به سفر رفت. ۱۶مردی که پنج سکهٔ
طلا داشت زود رفت و با آن ها تجارت کرد
و پنج سکهٔ طلا سود برد. ۱۷همچنین آن
مردی که دو سکهٔ طلا داشت دو سکهٔ دیگر
سود آورد. ۱۸اما آن مردی که یک سکهٔ
طلا به او داده شده بود رفت و زمین را کَند
و پول ارباب خود را پنهان کرد. ۱۹بعد
از مدت زیادی ارباب برگشت و با آن ها
به تصفیه حساب پرداخت. ۲۰کسی که پنج
سکهٔ طلا به او داده شده بود آمد و
پنج سکه ای را هم که سود برده بود با
خود آورد و گفت: «تو این پنج سکه را به
من سپرده بودی، این پنج سکهٔ دیگر هم
سود آن است.» ۲۱ارباب گفت: «آفرین،
ای غلام خوب و امین! تو در امر کوچکی
امانت و درستی خود را نشان دادی، من
حالا کارهای بزرگ را به تو خواهم سپرد.
بیا و در خوشی ارباب خود شریک باش.»
۲۲آنگاه مردی که دو سکهٔ طلا داشت آمد و
گفت: «تو دو سکه به من سپردی، این دو
سکهٔ دیگر هم سود آن است.» ۲۳ارباب
گفت: «آفرین، ای غلام خوب و امین!
تو در کار کوچکی امانت و درستی خود
را نشان دادی و حالا کارهای بزرگ را به
تو خواهم سپرد. بیا و در خوشی ارباب
خود شریک باش.» ۲۴سپس مردی که
یک سکه به او داده شده بود آمد و گفت:
«ای ارباب، من می دانستم که تو مرد
سختگیری هستی، از جائی که نکاشته ای
درو می کنی و از جائی که نپاشیده ای جمع
می نمائی. ۲۵پس ترسیدم و رفتم و طلای
تو را در زمین پنهان کردم. بفرما، پول تو
این جاست.» ۲۶ارباب گفت: «ای غلام
بدسرشت و تنبل، تو که می دانستی من
از جائی که نکاشته ام، درو می کنم و از
جایی که نپاشیده ام، جمع می کنم، ۲۷پس
به همین دلیل می باید پول مرا به صرافان
می دادی تا وقتی من از سفر بر می گردم
آن را با سودش پس بگیرم. ۲۸سکه طلا را
از او بگیرید و به آن کس که ده سکه دارد
بدهید، ۲۹زیرا آن کس که دارد به او بیشتر
داده خواهد شد تا به فراوانی داشته باشد و
آن کس که ندارد، حتی آنچه را هم که دارد
از دست خواهد داد. ۳۰این غلام بی فایده
را به تاریکی بیندازید، جایی که گریه و
دندان بر دندان ساییدن وجود دارد.»

روز داوری

۳۱وقتی پسر انسان با جلال خود همراه
با همهٔ فرشتگان می آید، بر تخت پادشاهی
خود خواهد نشست ۳۲و تمام ملت های
روی زمین در حضور او جمع می شوند.
آنگاه او مانند چوپانی که گوسفندان را از
بزها جدا می کند، آدمیان را به دو گروه
تقسیم خواهد کرد. ۳۳گوسفندان را در
دست راست و بزها را در دست چپ خود
قرار خواهد داد. ۳۴آنگاه پادشاه به آنهای

که در سمت راست او هستند خواهد
گفت: «ای کسانی که از جانب پدر من
برکت یافته اید! بیایید و وارث سلطنتی
شوید که از ابتدای آفرینش عالم برای شما
آماده شده است. ۳۵چون وقتی گرسنه بودم
به من خوراک دادید، وقتی تشنه بودم به
من آب دادید، هنگامی که مسافر بودم مرا
به خانهٔ خود بردید، ۳۶وقتی عریان بودم
مرا پوشانیدید، وقتی بیمار بودم به عیادت
من آمدید و وقتی که در زندان بودم از
من دیدن کردید.» ۳۷آنگاه نیکان جواب
خواهند داد: «ای خداوند چه وقت تو را
گرسنه دیدیم که به تو خوراک داده باشیم
و یا چه موقع تو را تشنه دیدیم که به تو
آب داده باشیم؟ ۳۸چه زمان مسافر بودی
که تو را به خانه بردیم یا برهنه بودی که
تو را پوشاندیم؟ ۳۹چه وقت تو را بیمار
یا محبوس دیدیم که به دیدنت آمدیم؟»
۴۰پادشاه در جواب خواهد گفت: «بدانید
آنچه به یکی از کوچکترین برادران من
کردید، به من کردید.»
۴۱آنگاه به آنهای که در سمت چپ او
هستند خواهد گفت: «ای لعنت شدگان،
از من دور شوید و به آتش ابدی که
برای شیطان و فرشتگان او آماده شده
است بروید، ۴۲زیرا وقتی گرسنه بودم به
من خوراک ندادید، وقتی تشنه بودم به
من آب ندادید، ۴۳وقتی مسافر بودم به
من منزل ندادید، وقتی برهنه بودم مرا
نپوشانیدید و وقتی بیمار و محبوس بودم
به عیادت من نیامدید.» ۴۴آنها نیز جواب
خواهند داد: «چه موقع تو را گرسنه
یا تشنه یا مسافر یا عریان یا بیمار یا
محبوس دیدیم و کاری برایت نکردیم؟»
۴۵او جواب خواهد داد: «بدانید آنچه به
یکی از این کوچکان نکردید، در واقع
به من نکردید» ۴۶و آنها به جزای ابدی
خواهند رسید، ولی عادلان به زندگی
ابدی داخل خواهند شد.»

دسیسه برضد عیسی
(همچنین در مرقُس ۱۴: ۱ – ۲ و لوقا
۲۲: ۱ – ۲ و یوحنا ۱۱: ۴۵ – ۵۳)

۲۶ در پایان این سخنان، عیسی
به شاگردان خود گفت: ۲«شما
می دانید که دو روز دیگر عید فِصَح است
و پسر انسان به دست دشمنان تسلیم
می شود و آن ها او را مصلوب می کنند.»
۳در همین وقت سران کاهنان و بزرگان
قوم در قصر قیافا کاهن اعظم جمع شدند
۴و مشورت کردند که چگونه عیسی را با
حیله دستگیر کرده به قتل برسانند. ۵آنها
گفتند: «این کار نباید در ایام عید انجام
گردد، مبادا آشوب و بلوایی در میان مردم
ایجاد شود.»

تدهین عیسی در بیت عنیا
(همچنین در مرقُس ۱۴: ۳ – ۹
و یوحنا ۱۲: ۱ – ۸)

۶وقتی عیسی در بیت عنیا در منزل
شمعون جذامی بود، ۷زنی با ظرفی
مرمرین پُر از عطر گرانبها پیش او آمد
و در حالی که عیسی سر دسترخوان
نشسته بود، آن زن عطر را روی سر او
ریخت. ۸شاگردان از دیدن آن عصبانی
شده گفتند: «این اِسراف برای چیست؟

۹ما می توانستیم آن را به قیمت خوبی
بفروشیم و پولش را به فقرا بدهیم!»
۱۰عیسی این را فهمید و به آنها گفت:
«چرا مزاحم این زن می شوید؟ او کار
بسیار خوبی برای من کرده است. ۱۱فقرا
همیشه با شما خواهند بود اما من همیشه
با شما نیستم. ۱۲او با ریختن این عطر
بر بدن من، مرا برای دفن آماده ساخته
است. ۱۳بدانید که در هر جای عالم که
این انجیل بشارت داده شود آنچه او کرده
است به یاد بود او نقل خواهد شد.»

موافقت یهودا برای تسلیم کردن عیسی

(همچنین در مرقُس ۱۴: ۱۰ – ۱۱ و لوقا ۲۲: ۳ – ۶)

۱۴آنگاه یهودای اسخریوطی که یکی از
آن دوازده حواری بود پیش سران کاهنان
رفت ۱۵و گفت: «اگر عیسی را به شما
تسلیم کنم به من چه خواهید داد؟» آنها
سی سکهٔ نقره را شمرده به او دادند. ۱۶از
آن وقت یهودا به دنبال فرصت مناسبی
بود تا عیسی را تسلیم نماید.

شام عید فِصَح

(همچنین در مرقُس ۱۴: ۱۲ – ۲۱ و لوقا ۲۲: ۷ – ۱۴ و ۲۱ – ۲۳ و یوحنا ۱۳: ۲۱ – ۳۰)

۱۷در نخستین روز عید فَطیر شاگردان نزد
عیسی آمده از او پرسیدند: «کجا می خواهی
برای تو نان عید فِصَح را آماده کنیم؟»
۱۸عیسی جواب داد: «در شهر نزد فلان
شخص بروید و به او بگوئید: استاد
می گوید وقت من نزدیک است و فِصَح
را با شاگردانم در منزل تو نگاه خواهم
داشت.» ۱۹شاگردان مطابق امر عیسی
عمل کرده نان فِصَح را حاضر ساختند.
۲۰وقتی شب شد عیسی با دوازده شاگرد
خود بر سر دسترخوان نشست. ۲۱در وقت
صرف غذا فرمود: «بدانید که یکی از
شما مرا تسلیم دشمن خواهد کرد.»
۲۲آنها بسیار ناراحت شدند و یکی پس
از دیگری پرسیدند: «خداوندا، آیا من
آن شخص هستم؟» ۲۳عیسی جواب داد:
«کسی که دست خود را با من در کاسه
می بَرَد، مرا تسلیم خواهد کرد. ۲۴پسر
انسان به همان راهی خواهد رفت که در
راجع به او نوشته شده است، اما وای بر
آن کس که پسر انسان توسط او تسلیم
شود. برای آن شخص بهتر می بود که
هرگز به دنیا نمی آمد.» ۲۵آنگاه یهودای
خائن در جواب گفت: «ای استاد، آیا آن
شخص من هستم؟» عیسی جواب داد:
«همانطور است که می گویی.»

شام خداوند

(همچنین در مرقُس ۱۴: ۲۲ – ۲۶ و لوقا ۲۲: ۱۴ – ۲۰ و اول قرنتیان ۱۱: ۲۳ – ۲۵)

۲۶غذا هنوز تمام نشده بود، که عیسی
نان را برداشت و پس از شکرگزاری آن
را پاره کرده به شاگردان داد و گفت:
«بگیرید و بخورید، این است بدن
من» ۲۷آنگاه پیاله را برداشت و پس از
شکرگزاری آن را به شاگردان داد و گفت:
«همهٔ شما از این بنوشید ۲۸زیرا این

است خون من که اجرای عهد و پیمان
نو را تأیید می کند و برای آمرزش گناهان
بسیاری ریخته می شود. ۲۹بدانید که من
دیگر از میوۀ تاک نخواهم نوشید تا
روزی که آن را با شما در پادشاهی پدرم
تازه بنوشم.» ۳۰پس از آن، سرود فِصَح را
خواندند و به طرف کوه زیتون رفتند.

پیشگویی انکار پِترُس

**(همچنین در مرقُس ۱۴: ۲۷ – ۳۱ و لوقا
۲۲: ۳۱ – ۳۴ و یوحنا ۱۳: ۳۶ – ۳۸)**

۳۱آنگاه عیسی به آنها فرمود: «امشب
همۀ شما مرا ترک خواهید کرد، زیرا
نوشته شده است: چوپان را می زنم
و گوسفندان گله پراگنده خواهند شد.
۳۲اما پس از آنکه دوباره زنده شوم،
پیش از شما به جلیل خواهم رفت.»
۳۳پِترُس جواب داد: «حتی اگر همه تو را
ترک نمایند، من هرگز چنین کاری نخواهم
کرد.» ۳۴عیسی به او گفت: «بیقین بدان
که همین امشب پیش از آنکه خروس
بانگ بزند، تو سه بار خواهی گفت که مرا
نمی شناسی.» ۳۵پِترُس گفت: «حتی اگر
لازم شود با تو بمیرم. هرگز نخواهم گفت
که تو را نمی شناسم.» بقیه شاگردان نیز
همین را گفتند.

دعای عیسی در باغ جِتسیمانی

**(همچنین در مرقُس ۱۴: ۳۲ – ۴۲
و لوقا ۲۲: ۳۹ – ۴۶)**

۳۶در این وقت عیسی با شاگردان خود
به محلی به نام جِتسیمانی رسید و به آنها
گفت: «در اینجا بنشینید، من برای دعا
به آنجا می روم.» ۳۷او پِترُس و دو پسر
زَبدی را با خود بُرد. غم و اندوه بر او افتاد
۳۸و به آنها گفت: «جان من از شدت
غم نزدیک به مرگ است، شما در اینجا
بمانید و با من بیدار باشید.» ۳۹عیسی
کمی پیشتر رفت، رو به زمین نهاد و دعا
کرده گفت: «ای پدر اگر ممکن است،
این پیاله را از من دور کن، اما نه به ارادۀ
من بلکه به ارادۀ تو.» ۴۰بعد پیش آن سه
شاگرد برگشت و دید که آنها خوابیده اند،
پس به پِترُس فرمود: «آیا هیچ یک
از شما نمی توانست یک ساعت با من
بیدار بماند؟ ۴۱بیدار باشید و دعا کنید
تا دچار وسوسه نشوید، روح می خواهد،
اما جسم نمی تواند.» ۴۲عیسی بار دیگر
رفت دعا نموده گفت: «ای پدر، اگر راه
دیگری نیست جز این که من این پیاله را
بنوشم پس ارادۀ تو انجام شود.» ۴۳باز
عیسی آمده آنها را در خواب دید، زیرا که
چشمان ایشان از خواب سنگین شده بود.
۴۴پس، از پیش آنها رفت و برای بار سوم
به همان کلمات دعا کرد. ۴۵آنگاه نزد
شاگردان برگشت و به آنها گفت: «باز هم
خواب هستید؟ هنوز استراحت می کنید؟
ساعت آن رسیده است که پسر انسان به
دست گناهکاران تسلیم شود. ۴۶برخیزید،
برویم، آن خائن حالا می آید.»

دستگیری عیسی

**(همچنین در مرقُس ۱۴: ۴۳ – ۵۰ و لوقا
۲۲: ۴۷ – ۵۳ و یوحنا ۱۸: ۳ – ۱۲)**

۴۷عیسی هنوز صحبت خود را تمام
نکرده بود که یهودا، یکی از دوازده

حواری، همراه گروه زیادی از کسانی که
سران کاهنان و بزرگان قوم فرستاده بودند
به آنجا رسیدند. این گروه همه با شمشیر
و چوب مسلح بودند. ۴۸آن شاگرد خائن
به همراهان خود علامتی داده و گفته
بود: «کسی را که می بوسم همان شخص
است، او را بگیرید.» ۴۹پس یهودا فوراً
به طرف عیسی رفت و گفت: «سلام، ای
استاد» و او را بوسید. ۵۰عیسی در جواب
گفت: «ای دوست، کار خود را زودتر
انجام بده.» در همین موقع آن گروه پیش
رفتند و عیسی را دستگیر کرده محکم
گرفتند. ۵۱در این لحظه یکی از کسانی
که با عیسی بودند، دست به شمشیر خود
بُرد، آن را کشید و به غلام کاهن اعظم
زده گوش او را برید. ۵۲ولی عیسی به او
فرمود: «شمشیر خود را غلاف کن. هرکه
شمشیر کشد به شمشیر کشته می شود.
۵۳مگر نمی دانی که من می توانم از پدر
خود بخواهم که بیش از دوازده فوج
فرشته را به یاری من بفرستد؟ ۵۴اما در
آن صورت پیشگوئی های کلام خدا
چگونه تمام می شود؟»
۵۵آنگاه عیسی رو به جمعیت کرده
گفت: «مگر می خواهید یک راهزن را
بگیرید که این طور مسلح با شمشیر و
چوب برای دستگیری من آمده اید؟ من
هر روز در عبادتگاه می نشستم و تعلیم
می دادم و شما دست به سوی من دراز
نکردید، ۵۶اما تمام این چیزها واقع شد
تا آنچه انبیاء نوشته اند به انجام رسد.»
در این وقت همهٔ شاگردان او را ترک
کرده گریختند.

عیسی در مقابل شورای یهود

(همچنین در مرقُس ۱۴: ۵۳ – ۶۵
و لوقا ۲۲: ۵۴ – ۵۵ و ۶۳ – ۷۱
و یوحنا ۱۸: ۱۳ – ۱۴ و ۱۹ – ۲۴)

۵۷آن گروه عیسی را به خانهٔ قیافا،
کاهن اعظم، که علمای دین و بزرگان یهود
در آنجا جمع شده بودند، بُردند. ۵۸پِترُس
از دور به دنبال عیسی آمد تا به حویلی
خانهٔ کاهن اعظم رسید و داخل شده در
میان خدمتکاران نشست تا پایان کار
را ببیند. ۵۹سران کاهنان و تمام اعضای
شورا کوشش می کردند، دلیلی برضد
عیسی پیدا کنند تا بر اساس آن او را به
قتل برسانند. ۶۰اما با وجود اینکه بسیاری
پیش رفتند و شهادتهای دروغ دادند،
شورا نتوانست دلیلی پیدا کند. آخر دو
نفر بر خاستند ۶۱و گفتند: «این مرد گفته
است: من می توانم عبادتگاه را خراب
کرده و در ظرف سه روز دوباره بسازم.»
۶۲کاهن اعظم برخاسته از عیسی پرسید:
«آیا به تهمتهای که این شاهدان به تو
می زنند جواب نمی دهی؟» ۶۳اما عیسی
خاموش ماند. پس کاهن اعظم گفت:
«تو را به خدای زنده سوگند می دهم به
ما بگو آیا تو مسیح، پسر خدا هستی؟»
۶۴عیسی جواب داد: «همان است که تو
می گوئی. اما همه شما بدانید، که بعد از
این پسر انسان را خواهید دید که بر دست
راست قادر مطلق نشسته و بر ابر های
آسمان می آید.» ۶۵کاهن اعظم گریبان
خود را دریده گفت: «او کفر گفت! آیا
شهادتی بالا تر از این می خواهید؟ شما

حالا کفر او را با گوش خود شنیدید.
۶۶نظر شما چیست؟» آن ها جواب دادند:
«او مستوجب اعدام است.» ۶۷آنگاه آب
دهان به صورتش انداخته او را زدند و
کسانی که بر رخسارش سیلی می زدند،
۶۸می گفتند: «حالا ای مسیح از غیب
بگو چه کسی تو را زده است.»

انکار پِترُس

**(همچنین در مرقُس ۱۴: ۶۶ – ۷۲
و لوقا ۲۲: ۵۶ – ۶۲
و یوحنا ۱۸: ۱۵ – ۱۸ و ۲۵ – ۲۷)**

۶۹در این وقت پِترُس در بیرون، در
حویلی خانه نشسته بود که خادمه ای
پیش او آمده گفت: «تو هم با عیسی
جلیلی بودی.» ۷۰پِترُس در حضور همه
منکر شده گفت: «من نمی دانم تو چه
می گویی.» ۷۱پِترُس از آنجا به طرف در
حویلی رفت و در آنجا خادمهٔ دیگری او را
دیده به اطرافیان خود گفت: «این شخص
با عیسی ناصری بود.» ۷۲باز هم پِترُس
منکر شده گفت: «من قسم می خورم که آن
مرد را نمی شناسم.» ۷۳کمی بعد کسانی
که آنجا ایستاده بودند، پیش پِترُس آمده
به او گفتند: «البته تو یکی از آن ها
هستی زیرا از لهجه ات پیدا است.»
۷۴اما او سوگند یاد کرد و گفت: «من این
شخص را نمی شناسم.» در همان لحظه
خروس بانگ زد ۷۵و پِترُس به یاد آورد
که عیسی به او گفته بود: «پیش از آنکه
خروس بانگ بزند تو سه بار خواهی
گفت که مرا نمی شناسی.» پس بیرون
رفت و زار زار گریست.

عیسی در حضور پیلاطُس

**(همچنین در مرقُس ۱۵: ۱ و لوقا
۲۳: ۱ – ۲ و یوحنا ۱۸: ۲۸ – ۳۲)**

۲۷ وقتی صبح شد سران کاهنان
و بزرگان قوم در جلسه ای
تصمیم گرفتند که چگونه عیسی را به قتل
برسانند. ۲پس از آن او را دست بسته برده
به پیلاطُس، والی رومی، تحویل دادند.

خودکشی یهودا

(همچنین در اعمال رسولان ۱: ۱۸ – ۱۹)

۳وقتی یهودای خائن دید که سر عیسی
حکم شده است، از کار خود پشیمان
شد و سی سکهٔ نقره را به سران کاهنان و
بزرگان قوم باز گردانید ۴و گفت: «من
گناه کرده ام که به یک مرد بی گناه
خیانت کرده باعث مرگ او شده ام.» اما
آن ها گفتند: «دیگر به ما مربوط نیست،
خودت می دانی!» ۵پس او پول ها را در
عبادتگاه روی زمین ریخت و بیرون رفته
خود را حلق آویز کرد. ۶سران کاهنان پول
را برداشته گفتند: «نمی شود این پول
را به بیت المال عبادتگاه ریخت، زیرا
خونبها است.» ۷بنابراین پس از مشورت،
با آن پول مزرعهٔ کوزه گر را خریدند تا
برای بیگانگان مقیم اورشلیم گورستانی
داشته باشند. ۸به این دلیل آن زمین تا به
امروز، «مزرعهٔ خون» خوانده می شود.
۹به این وسیله پیشگوئی ارمیای نبی
تمام شد که می گوید: «آن ها آن سی سکهٔ
نقره، یعنی قیمتی را که قوم اسرائیل برای
او تعیین کرده بود، گرفتند ۱۰و با آن مزرعهٔ

کوزه‌گر را خریدند. چنانکه خداوند به من
فرموده است.»

بازپرسی از عیسی

(همچنین در مرقُس ۱۵: ۲ – ۵ و لوقا ۲۳: ۳ – ۵ و یوحنا ۱۸: ۳۳ – ۳۸)

[11] در این هنگام عیسی را به حضور
والی آوردند. والی از او پرسید: «آیا تو
پادشاه یهودیان هستی؟» عیسی فرمود:
«همانست که می‌گویی.» [12] ولی عیسی به
تهمت های که سران کاهنان و بزرگان قوم
به او می زدند جوابی نمی داد. [13] آنگاه
پیلاطُس به او گفت: «آیا این شهادت هائی
را که برضد تو می دهند نمی شنوی؟»
[14] اما او حتی یک کلمه هم جواب نداد به
طوری که والی بسیار تعجب کرد.

حکم قتل عیسی

(همچنین در مرقُس ۱۵: ۶ – ۱۵ و لوقا ۲۳: ۱۳ – ۲۵ و یوحنا ۱۸: ۳۹ ـ ۱۹: ۱۶)

[15] در ایام عید رسم والی این بود که
یک زندانی را به خواهش مردم آزاد
می ساخت. [16] در آن زمان شخص بسیار
معروفی به نام باراَبا در زندان بود.
[17] وقتی مردم اجتماع کردند، پیلاطُس به
آنها گفت: «می خواهید کدام یک از
این دو نفر را برای تان آزاد کنم، باراَبا
یا عیسی معروف به مسیح را؟» [18] زیرا
او می دانست که یهودیان از روی حسد
عیسی را به او تسلیم کرده اند.
[19] هنگامی که پیلاطُس در دیوانخانه
نشسته بود، همسرش پیغامی به این شرح
برای او فرستاد: «با آن مرد بی‌گناه کاری
نداشته باش، من دیشب به خاطر او در
خواب هایی که دیدم، بسیار ناراحت
بودم.» [20] ضمناً سران کاهنان و بزرگان
قوم، جمعیت را تشویق نمودند که، از
پیلاطُس بخواهند که باراَبا را آزاد سازد
و عیسی را اعدام کند. [21] پس وقتی والی
از آن ها پرسید: «کدامیک از این دو
نفر را می خواهید برای تان آزاد سازم؟»
آن ها گفتند: «باراَبا را.» [22] پیلاطُس
پرسید: «پس با عیسی معروف به مسیح
چه کنم؟» و آنها یک صدا گفتند:
«مصلوبش کن.» [23] پیلاطُس سؤال کرده
گفت: «چرا؟ چه گناهی کرده است؟» اما
آنها با فریادی بلندتر گفتند: «مصلوبش
کن.» [24] وقتی پیلاطُس دید که دیگر
فایده ای ندارد و ممکن است شورشی
ایجاد شود، آب خواست و پیش چشم
مردم دست های خود را شست و گفت:
«من از خون این مرد بری هستم! شما
مسئولید!» [25] مردم یک صدا فریاد کردند:
«خون این مرد به گردن ما و فرزندان ما
باشد!» [26] پس از آن باراَبا را برای آنها آزاد
کرد و فرمان داد عیسی را تازیانه بزنند و
بسپارند تا مصلوب گردد.

ریشخند عساکر به عیسی

(همچنین در مرقُس ۱۵: ۱۶ – ۲۰ و یوحنا ۱۹: ۲ – ۳)

[27] عساکر پیلاطُس عیسی را به حویلی
قصر والی بردند و تمام عساکر به دور او
جمع شدند. [28] اول لباس عیسی را در
آوردند و ردای ارغوانی رنگی به او

پوشانیدند ۲۹ و تاجی از خار بافته بر سرش
نهادند و چوبی به دست او دادند و در
برابر او زانو زده به ریشخند می گفتند:
«درود بر پادشاه یهود.» ۳۰ آن ها آب دهان
بر او انداخته و با چوبی که در دستش بود
بر سرش می زدند. ۳۱ آخر از مسخره کردن
او دست برداشتند و آن ردا را در آورده
لباس خودش را به او پوشانیدند. آنگاه او
را بردند تا مصلوب کنند.

میخکوبه عیسی به صلیب

(همچنین در مرقُس ۱۵ : ۲۱ – ۳۲ و لوقا ۲۳ : ۲۶ – ۴۳ و یوحنا ۱۹ : ۱۷ – ۲۷)

۳۲ در سر راه با مردی قیروانی به نام
شمعون روبرو شدند و او را مجبور کردند
که صلیب عیسی را ببرد. ۳۳ وقتی به
محلی به نام جُلجُتا یعنی جُمجُمه رسیدند،
۳۴ شراب آمیخته به داروی بیهوش کننده به
او دادند، اما وقتی آن را چشید، نخواست
بنوشد. ۳۵ آن ها او را به صلیب میخکوب
کردند. آنگاه بالای لباس او قرعه انداخته
میان خود تقسیم نمودند ۳۶ و برای
نگهبانی در آنجا نشستند. ۳۷ جرم او را
بر لوحی به این شرح نوشتند: «این است
عیسی، پادشاه یهود» و بر بالای سرش
نصب کردند. ۳۸ دو راهزن را نیز با او
مصلوب کردند، یکی در سمت راست
و دیگری در سمت چپ او. ۳۹ کسانی
که از آنجا می گذشتند سرهای خود را
می جنبانیدند و با دشنام به او می گفتند:
۴۰ «تو که می خواستی عبادتگاه را خراب
کنی و آنرا در سه روز از نو بسازی، اگر
واقعاً پسر خدا هستی از صلیب پائین بیا
و خود را نجات بده.» ۴۱ همچنین سران
کاهنان و علمای دین و بزرگان قوم او را
مسخره کرده می گفتند: ۴۲ «او دیگران
را نجات می داد، اما نمی تواند خود را
نجات دهد. اگر پادشاه اسرائیل است،
حالا از صلیب پائین بیاید و ما به او
ایمان خواهیم آورد. ۴۳ او به خدا توکل
داشت و می گفت که پسر خداست، پس
اگر خدا او را دوست داشته باشد او را
آزاد می سازد.» ۴۴ حتی راهزنانی هم که
با او مصلوب شده بودند، همینطور به او
توهین می کردند.

مرگ عیسی

(همچنین در مرقُس ۱۵ : ۳۳ – ۴۱ و لوقا ۲۳ : ۴۴ – ۴۹ و یوحنا ۱۹ : ۲۸ – ۳۰)

۴۵ از ظهر تا ساعت سه بعد از ظهر تاریکی
تمام زمین را فرا گرفت. ۴۶ نزدیک ساعت
سه عیسی با صدای بلند فریاد کرد: «ایلی،
ایلی، لَما سَبَقتَنی؟»، یعنی: «خدای من،
خدای من، چرا مرا ترک کردی؟» ۴۷ بعضی
از کسانی که آنجا ایستاده بودند این را
شنیده گفتند: «الیاس را می خواهد.»
۴۸ یکی از آنها فوراً دوید و اسفنجِ را آورده،
در سرکه تر کرد و بر نوک چوبی قرار داده،
پیش دهان عیسی برد. ۴۹ اما دیگران گفتند:
«بگذارید ببینیم آیا الیاس می آید او را
نجات دهد یا نه!» ۵۰ عیسی بار دیگر فریاد
بلندی کشید و جان سپرد.

۵۱ در آن لحظه پردهٔ قدس الاقداس
عبادتگاه از بالا تا به پائین دو پاره شد
و چنان زلزله ای شد، که تخته سنگ ها
شگافته ۵۲ و قبرها باز شدند و بسیاری

از مقدسین که خفته بودند برخاستند
۵۳و از قبرهای خود بیرون آمده، بعد از
رستاخیز عیسی به شهر مقدس وارد شدند
و بسیاری از مردم آنها را دیدند. ۵۴وقتی
صاحب منصب رومی و افراد او که به
نگهبانی از عیسی مشغول بودند، زلزله
و همهٔ ماجرا را دیدند بسیار ترسیدند و
گفتند: «بدون شک این مرد پسر خدا
بود.» ۵۵عده ای از زنان که عیسی را
خدمت می‌کردند و به دنبال او از جلیل
آمده بودند در آنجا حضور داشتند و از
دور جریان را دیدند. ۵۶در میان آنها مریم
مجدلیه، مریم مادر یعقوب و یوسف و
مادر پسران زَبدی دیده می شدند.

دفن عیسی

(همچنین در مرقُس ۱۵: ۴۲ – ۴۷ و لوقا ۲۳: ۵۰ – ۵۶ و یوحنا ۱۹: ۳۸ – ۴۲)

۵۷در وقت غروب مردی ثروتمندی به
نام یوسف که اهل رامه و یکی از پیروان
عیسی بود رسید. ۵۸او نزد پیلاطُس رفت
و تقاضا نمود جسد عیسی به او داده شود.
پیلاطُس امر کرد که آنرا به او بدهند.
۵۹یوسف جسد را برده در پارچهٔ کتانی
نو پیچید ۶۰و در قبر خود که نو از سنگ
تراشیده بود، قرار داد و آنگاه سنگ
بزرگی در پیش آن غلطانید و رفت.
۶۱مریم مجدلیه و آن مریم دیگر نیز در
آنجا مقابل قبر نشسته بودند.

نگهبانی از مقبره

۶۲روز بعد یعنی صبح روز شنبه،
سران کاهنان و پیروان فرقهٔ فریسی بطور
دسته جمعی پیش پیلاطُس رفته ۶۳گفتند:
«عالیجناب، ما به یاد داریم که آن گمراه
کننده وقتی زنده بود گفت، که من پس
از سه روز از نو زنده خواهم شد. ۶۴پس
امر کن تا روز سوم قبر تحت نظر باشد،
وگرنه امکان دارد شاگردان او بیایند و
جسد او را بدزدند و آنگاه به مردم بگویند
که او پس از مرگ زنده شده است و به
این ترتیب در آخر کار مردم را بیشتر از
اول فریب دهند.» ۶۵پیلاطُس گفت: «شما
می توانید نگهبانانی در آنجا بگذارید.
بروید و تا آنجا که ممکن است از آن
محافظت کنید.» ۶۶پس آن ها رفته قبر
را مُهر و لاک کرده، نگهبانانی در آنجا
گذاشتند تا از قبر نگهبانی کنند.

رستاخیز عیسی

(همچنین در مرقُس ۱۶: ۱ – ۱۰ و لوقا ۲۴: ۱ – ۱۲ و یوحنا ۲۰: ۱ – ۱۰)

۲۸ بعد از روز سَبَت، درسپیده دَم
صبح روز یکشنبه، مریم
مجدلیه و آن مریم دیگر به دیدن قبر رفتند.
۲ناگاه زلزله شدیدی رخ داد، زیرا فرشتهٔ
خداوند از آسمان نازل شده بسوی سنگ آمد
و آن را به کناری غلطانیده بر روی آن
نشست. ۳صورت او مثل برق می درخشید
و لباس هایش مانند برف سفید بود. ۴از
دیدن این منظره نگهبانان از ترس لرزیدند
و مانند مرده به زمین افتادند.
۵آنگاه فرشته به زنان گفت: «نترسید،
می دانم که به دنبال عیسی مصلوب
می گردید. ۶او اینجا نیست. چنانکه
خود او قبلاً گفته بود، پس از مرگ زنده

گشت. بیائید و جائی را که او خوابیده
بود، ببینید ۷و زود بروید و به شاگردان او
بگوئید که او پس از مرگ زنده شده است
و پیش از شما به جلیل خواهد رفت و
شما او را در آنجا خواهید دید. آنچه را به
شما گفتم به خاطر داشته باشید.» ۸آن ها
با عجله و ترس و در عین حال شاد و
خوشحال از قبر خارج شدند و دوان دوان
رفتند تا این خبر را به شاگردان برسانند.
۹در بین راه، ناگهان عیسی با آنها روبرو
شده گفت: «سلام بر شما!» زنان پیش
آمدند و بر قدم های او به خاک افتاده در
مقابل او سجده کردند. ۱۰آنگاه عیسی به
آنها فرمود: «نترسید، بروید و به برادران
من بگوئید که به جلیل بروند و در آنجا
مرا خواهند دید.»

گزارش نگهبانان

۱۱وقتی زنان در راه بودند، بعضی از
نگهبانان به شهر رفته آنچه را که واقع
شده بود، به سران کاهنان گزارش دادند.
۱۲سران کاهنان پس از ملاقات و مشورت
با بزرگان قوم پول زیادی به عساکر دادند
۱۳تا اینکه آن ها بگویند: «شاگردان او
شبانه آمدند و هنگامی که ما در خواب
بودیم، جسد را دزدیدند.» ۱۴و نیز
افزودند: «اگر این موضوع به گوش والی
برسد، ما خود ما او را قانع می‌کنیم و
نمی‌گذاریم که شما به زحمت بیفتید.»
۱۵پس نگهبانان پول را گرفته مطابق امر
آنها عمل کردند و این موضوع تا به امروز
در بین یهودیان شایع است.

ظهور عیسی به شاگردان

(همچنین در مرقُس ۱۶: ۱۴ – ۱۸ و لوقا ۲۴: ۳۶ – ۴۹ و یوحنا ۲۰: ۱۹ – ۲۳ و اعمال ۱: ۶ – ۸)

۱۶یازده شاگرد عیسی به جلیل، به آن
کوهی که عیسی گفته بود آنها را در آنجا
خواهد دید، رفتند. ۱۷وقتی آن ها عیسی
را دیدند، او را پرستش کردند. هر چند
که بعضی در شک بودند. ۱۸آنگاه عیسی
پیشتر آمده برای آنها صحبت کرد و فرمود:
«تمام قدرت در آسمان و بر روی زمین
به من داده شده است. ۱۹پس بروید و همهٔ
ملتها را شاگرد من سازید و آن ها را به نام
پدر و پسر و روح القدس تعمید دهید ۲۰و
به آنها تعلیم دهید که همهٔ چیزهایی را که
به شما گفته ام انجام دهند و بدانید که من
هر روزه تا آخر با شما هستم.»



انجیل مرقُس

مقدمه

انجیل مرقُس توسط مرقُس نوشته شده است. وقتیکه عیسی دِه به دِه و شهر به شهر می‌گشت تا به مردم رنجدیده آرامی بخشد، مرقُس نوجوانی بیش نبود. اما او با پِترُس که یکی از شاگردان نزدیک عیسی بود، آشنا شد و همکار او در رساندن مژدهٔ نجات توسط عیسی مسیح گردید. مرقُس در انجیل به رهنمایی روح خدا زندگی عیسی را با زبان زنده بیان می‌کند.

مرقُس بعد از آنکه در مورد یحیای تعمید دهنده و تعمید گرفتن عیسی به شکل مقدمه می پردازد، به بیان تعلیم و شفا دادن مریضان توسط عیسی صحبت می‌کند. او بیان می دارد که روز به روز تعداد شاگردان و شهرت عیسی در بین مردم افزوده می شد. اما از طرف دیگر شهرت او باعث تحریک شدن بیشتر دشمنان او گردید.

در اخیر مرقُس به بیان واقعات روزهای اخیر زندگی زمینی عیسی و خیانت به او می پردازد. مرقُس بعد از اینکه از مرگ عیسی بر روی صلیب و قیام او از مرگ ذکر می‌کند، با این جملات کتاب خود را به پایان می رساند: «عیسی خداوند بعد از اینکه با آنها صحبت کرد، به عالم بالا برده شد و در سمت راست خدا نشست. و آنها رفتند و پیام خود را در همه جا اعلام می‌کردند و خداوند کارهای آنها را برکت می داد و پیام آنها را با معجزاتی که انجام می شد تأئید می نمود.»

فهرست مندرجات:

یحیای تعمید دهنده

(همچنین در متی ۳: ۱ – ۱۲ و لوقا ۳: ۱ – ۱۸ و یوحنا ۱: ۱۹ – ۲۸)

۱ ابتدای انجیل عیسی مسیح پسر خدا:
۲ در کتاب اشعیای نبی آمده است که:
«من قاصد خود را پیشاپیش تو می فرستم،
او راه تو را باز خواهد کرد. ۳ ندا کننده ای
در بیابان فریاد می زند: راه را برای خداوند
آماده سازید و مسیر او را راست گردانید.»
۴ یحیای تعمید دهنده در بیابان ظاهر شد
و اعلام کرد که مردم برای آمرزش گناهان
باید توبه کنند و تعمید بگیرند. ۵ مردم
از تمام سرزمین یهودیه و شهر اورشلیم
پیش او می رفتند و با اعتراف به گناهان
خود، در دریای اُردن به دست او تعمید
می گرفتند. ۶ لباس یحیی از پشم شتر
بود و کمربندی چرمی به کمر می بست
و خوراکش ملخ و عسل صحرایی بود.
۷ او اعلام کرده گفت: «بعد از من مردی
تواناتر از من می آید که من لایق آن نیستم
که خم شوم و بند بوتهایش را باز کنم. ۸ من
شما را در آب تعمید می دهم، اما او شما
را با روح القدس تعمید خواهد داد.»

تعمید و آزمایش عیسی

(همچنین در متی ۳: ۱۳ ـ ۴: ۱۱ و لوقا ۳: ۲۱ – ۲۲ و ۴: ۱ – ۱۳)

۹ در این هنگام عیسی از ناصرهٔ جلیل
آمد و در دریای اُردن به دست یحیی
تعمید گرفت. ۱۰ همین که عیسی از آب
بیرون آمد، دید که آسمان شکافته شد و
روح القدس بصورت کبوتری به سوی او
فرود آمد. ۱۱ و آوازی از آسمان شنیده شد
که می گفت: «تو پسر عزیز من هستی،
از تو خوشنودم.» ۱۲ فوراً روح خدا او را به
بیابان برد. ۱۳ او مدت چهل روز در بیابان
بود و شیطان او را وسوسه می کرد. عیسی
در بین حیوانات وحشی بود و فرشتگان
او را خدمت می کردند.

دعوت چهار ماهیگیر

(همچنین در متی ۴: ۱۲ – ۲۲ و لوقا ۴: ۱۴ – ۱۵ و ۵: ۱ – ۱۱)

۱۴ پس از توقیف یحیی، عیسی به ولایت
جلیل آمد و مژدهٔ خدا را اعلام فرمود ۱۵ و
گفت: «ساعت مقرر رسیده و پادشاهی خدا
نزدیک است، توبه کنید و به این مژده ایمان
آورید.» ۱۶ وقتی عیسی در کنار بحیرهٔ جلیل
قدم می زد، شمعون و برادرش اندریاس را
دید، که تور بدریا می انداختند چون آن ها
ماهیگیر بودند. ۱۷ عیسی به آن ها فرمود:
«بدنبال من بیائید تا شما را صیاد مردم
بسازم.» ۱۸ آن دو نفر فوراً تورهای خود
را گذاشته و بدنبال او رفتند. ۱۹ کمی دورتر
عیسی یعقوب پسر زَبدی و برادرش
یوحنا را دید که در کشتی ای مشغول
آماده کردن تورهای خود بودند. ۲۰ عیسی آن
دو نفر را نیز فوراً پیش خود خواست. آن ها
پدر خود زَبدی را با مزدورانش در کشتی
گذاشته بدنبال او رفتند.

شفای مرد دیوانه

(همچنین در لوقا ۴: ۳۱ – ۳۷)

۲۱ آن ها وارد کپرناحوم شدند و همینکه
روز سَبَت فرا رسید، عیسی به کنیسه رفت

و به تعلیم دادن شروع کرد. ۲۲مردم از طرز
تعلیم او حیران ماندند، زیرا برخلاف
علمای دین او با قدرت و اختیار به آن ها
تعلیم می داد. ۲۳در همان موقع مردی
که روح ناپاک داشت وارد کنیسه شد و
فریاد زد: ۲۴«ای عیسی ناصری، با ما
چه کار داری؟ آیا آمده ای ما را نابود
کنی؟ من می دانم تو کی هستی، ای
قدوس خدا.» ۲۵اما عیسی او را سرزنش
کرده گفت: «خاموش باش و از این مرد
بیرون بیا.» ۲۶روح ناپاک آن مرد را تکان
سختی داد و با فریاد بلند از او خارج
شد. ۲۷همه چنان حیران شدند، که از
یکدیگر می پرسیدند: «این چیست؟
چه تعلیمات تازه است و با چه قدرتی
به ارواح ناپاک فرمان می دهد و آن ها
اطاعت می کنند!»

شفای دردمندان
(همچنین در متی ۸: ۱۴ – ۱۷
و لوقا ۴: ۳۸ – ۴۱)

۲۸بزودی شهرت او در سراسر جلیل
پیچید. ۲۹آن ها از کنیسه بیرون آمدند
و به همراه یعقوب و یوحنا مستقیما به
خانهٔ شمعون و اندریاس رفتند. ۳۰خشوی
شمعون تب داشت و خوابیده بود. وقتی
که عیسی به آنجا رسید او را از حال آن
زن باخبر کردند. ۳۱عیسی پیش او رفت،
دستش را گرفت و او را برخیزانید، تبش
قطع شد و به پذیرایی از آن ها مشغول
شد. ۳۲وقتی آفتاب غروب کرد و شب
شد، همهٔ بیماران و دیوانگان را پیش
او آوردند. ۳۳تمام مردم شهر در پیش
آن خانه جمع شدند. ۳۴عیسی بیماران
بسیاری را که امراض گوناگون داشتند
شفا داد و ارواح ناپاک زیادی را بیرون
کرد و نگذاشت آن ها حرفی بزنند، چون
او را می شناختند.

موعظه در جلیل
(همچنین در لوقا ۴: ۴۲ – ۴۴)

۳۵سحرگاه روز بعد عیسی از خواب
برخاسته از منزل خارج شد و به جای
خلوتی رفت و مشغول دعا شد. ۳۶شمعون
و همراهانش به جستجوی او پرداختند
۳۷و وقتی او را پیدا کردند به او گفتند:
«همه بدنبال تو می گردند.» ۳۸عیسی
به آن ها فرمود: «به جاهای دیگر و
شهرهای اطراف برویم تا در آنجا هم
پیغام خود را برسانم، چون من برای
همین منظور آمده ام.» ۳۹عیسی در سراسر
جلیل می گشت و در کنیسه ها پیام خود
را اعلام می کرد و ارواح ناپاک را بیرون
می نمود.

شفای جذامی
(همچنین در متی ۸: ۱ – ۴
و لوقا ۵: ۱۲ – ۱۶)

۴۰یک نفر جذامی پیش عیسی آمد، زانو
زد و تقاضای کمک کرد و گفت: «اگر
بخواهی می توانی مرا پاک سازی.»
۴۱دل عیسی بحال او سوخت، دست خود
را دراز کرد، او را لمس نمود و فرمود:
«البته می خواهم، پاک شو.» ۴۲فوراً
جذامش برطرف شد و پاک گشت. ۴۳بعد
عیسی در حالی که او را رخصت می داد

با تأکید بسیار ۴۴به او گفت: «هوش کن
چیزی به کسی نگویی، بلکه برو خود را
به کاهن نشان بده و بخاطر اینکه پاک
شده ای قربانی ای را که موسی حکم
کرده، تقدیم کن تا برای شفای تو شهادتی
باشد.» ۴۵اما آن مرد رفت و این خبر را
در همه جا منتشر کرد. بطوری که عیسی
دیگر نمی توانست آشکارا وارد شهر
شود. بلکه در جاهای خلوت می ماند و
مردم از همه طرف پیش او می رفتند.

شفای یک شل

**(همچنین در متی ۹: ۱ – ۸
و لوقا ۵: ۱۷ – ۲۶)**

۲ بعد از چند روز عیسی به کپرناحوم
برگشت و به همه خبر رسید که
او در منزل است. ۲عدهٔ زیادی در آنجا
جمع شدند، به طوری که حتی در پیش
دروازه خانه هم جائی نبود و عیسی پیام
خود را برای مردم بیان می‌کرد. ۳عده ای
مرد شلی را، که بوسیلهٔ چهار نفر آورده
می شد، نزد او آوردند. ۴اما به علت
زیادی جمعیت نتوانستند او را پیش
عیسی بیاورند، پس سقف اطاق را که
عیسی در آنجا بود برداشتند و وقتی آنجا
را باز کردند مرد شل را در حالی که روی
تشک خود خوابیده بود پائین گذاشتند.
۵عیسی وقتی ایمان ایشان را دید، به مرد
شل گفت: «ای فرزند، گناهان تو آمرزیده
شد.» ۶چند نفر از علمای دین که آنجا
نشسته بودند، پیش خود فکر کردند:
۷«چرا این شخص چنین می‌گوید؟ این
کفر است، چه کسی جز خدا می تواند
گناهان را بیامرزد؟» ۸عیسی فوراً فهمید
آن ها چه افکاری در دل خود دارند. پس
به آن ها فرمود: «چرا چنین افکاری را
در دل خود راه می دهید؟ ۹آیا به این شل
گفتن «گناهانت آمرزیده شد» آسانتر است
یا گفتن «برخیز تشک خود را بردار و
راه برو»؟ ۱۰اما برای اینکه بدانید، پسر
انسان در روی زمین حق آمرزیدن گناهان
را دارد.» به آن شل فرمود: ۱۱«به تو
می‌گویم برخیز، تشک خود را بردار و
بخانه برو.» ۱۲او برخاست و فوراً تشک
خود را برداشت و در برابر چشم همه
خارج شد. همه بسیار تعجب کردند و
خدا را حمد کنان می‌گفتند: «ما تا بحال
چنین چیزی ندیده ایم.»

دعوت از لاوی

**(همچنین در متی ۹: ۹ – ۱۳
و لوقا ۵: ۲۷ – ۳۲)**

۱۳بار دیگر عیسی به کنار دریا رفت،
مردم پیش او آمدند و او به تعلیم آنها
شروع کرد. ۱۴همچنانکه می رفت لاوی
پسر حلفی را دید، که در محل وصول مالیه
نشسته بود. عیسی به او گفت: «بدنبال من
بیا.» لاوی برخاست و بدنبال او رفت.
۱۵وقتی عیسی در خانه لاوی سر دسترخوان
نشسته بود، عدهٔ زیادی از جزیه‌گیران و
خطاکاران با او و شاگردانش نشسته بودند،
چون بسیاری از آن ها پیرو او بودند.
۱۶وقتی عده ای از علمای دین فریسی او
را دیدند که با جزیه‌گیران و خطاکاران غذا
می خورد، به شاگردانش گفتند: «چرا با
جزیه‌گیران و خطاکاران غذا می خورد؟»

۱۷عیسی این را شنید و به آن ها فرمود:
«بیماران احتیاج به طبیب دارند، نه
تندرستان. من آمده ام تا خطاکاران را
دعوت نمایم نه پرهیزکاران را.»

دربارهٔ روزه

**(همچنین در متی ۹: ۱۴ – ۱۷
و لوقا ۵: ۳۳ – ۳۹)**

۱۸یک موقع که شاگردان یحیی و پیروان
فرقه فریسی روزه دار بودند، عده ای پیش
عیسی آمدند و پرسیدند: «چرا شاگردان
یحیی و فریسی ها روزه می گیرند، اما
شاگردان تو روزه نمی گیرند؟» ۱۹عیسی
به آن ها فرمود: «آیا می توان انتظار
داشت دوستان داماد تا زمانی که داماد
با آنهاست روزه بگیرند؟ نه، تا زمانی که
داماد با آنهاست آن ها روزه نمی گیرند.
۲۰اما زمانی خواهد آمد که داماد از ایشان
گرفته می شود، در آن وقت روزه خواهند
گرفت. ۲۱هیچ کس لباس کهنه را با پارچهٔ
نو پیوند نمی کند. اگر چنین کند آن پینه
از لباس جدا می گردد و پارگی بدتری بجا
می گذارد. ۲۲همچنین هیچ کس شراب تازه
را در مشک های کهنه نمی ریزد. اگر چنین
کند شراب، مشک را می ترکاند و مشک و
شراب هر دو از بین می روند. شراب تازه
را در مشک های نو باید ریخت.»

دربارهٔ روز سَبَت

**(همچنین در متی ۱۲: ۱ – ۸
و لوقا ۶: ۱ – ۵)**

۲۳در یک روز سَبَت عیسی از میان مزارع
گندم می گذشت و شاگردانش در حالی که
راه می رفتند شروع به چیدن خوشه های
گندم کردند. ۲۴فریسی ها به او گفتند:
«ببین، چرا شاگردان تو کاری می کنند
که در روز سَبَت جایز نیست؟» ۲۵عیسی
فرمود: «مگر نخوانده اید که داود وقتی
خود و یارانش احتیاج به خوراک داشتند
چه کرد؟ ۲۶در زمان ابیاتار کاهن اعظم،
به خانهٔ خدا وارد شد و نان تقدیس شده
را، که جز کاهنان کسی حق خوردن آن ها
را نداشت، خورد و به همراهان خود نیز
داد.» ۲۷و به آن ها فرمود: «روز سَبَت
برای انسان بوجود آمد، نه انسان برای
روز سَبَت. ۲۸بنابراین پسر انسان صاحب
اختیار روز سَبَت هم است.»

شفای مرد دست خشک

**(همچنین در متی ۱۲: ۹ – ۱۴
و لوقا ۶: ۶ – ۱۱)**

۳ عیسی بار دیگر به کنیسه رفت.
در آنجا مردی حضور داشت،
که دستش خشک شده بود. ۲پیروان
فرقه فریسی مراقب بودند ببینند، آیا
عیسی او را در روز سَبَت شفا می دهد
تا تهمتی برضد او پیدا کنند. ۳عیسی
به آن مرد دست خشک فرمود: «بیا
در میان بایست.» ۴بعد به آن ها گفت:
«آیا در روز سَبَت خوبی کردن رواست
یا بدی کردن؟ نجات دادن یا کشتن؟»
آن ها خاموش ماندند. ۵عیسی با خشم به
آن ها نگاه کرد، زیرا از سنگدلی آن ها
جگرخون بود و سپس به آن مرد فرمود:
«دستت را دراز کن.» او دستش را دراز
کرد و مانند اول سالم شد. ۶فریسی ها

فوراً از آنجا خارج شدند تا با طرفداران
هیرودیس برای از بین بردن عیسی نقشه
بکشند.

جمعیتی در کنار دریا

۷ عیسی با شاگردان خود به کنار دریا
رفت. عدۀ زیادی بدنبال او می رفتند.
این اشخاص از جلیل و یهودیه ۸ و
اورشلیم و ادومیه و از آن طرف دریای
اُردن و از قسمت های صور و صیدون آمده
بودند. این جمعیت انبوه شرح کارهای
او را شنیده و به نزدش آمدند. ۹ پس او
به شاگردان خود گفت که کشتی ای
برایش حاضر کنند تا از ازدحام مردم دور
باشد. ۱۰ چون آنقدر بیماران را شفا داده
بود که همه بطرف او هجوم می آوردند
تا او را لمس کنند. ۱۱ همینطور ارواح
ناپاک وقتی او را می دیدند، در پیش
او به خاک می افتادند و با صدای بلند
فریاد می‌کردند: «تو پسر خدا هستی!»
۱۲ عیسی با تأکید به آن ها امر می‌کرد که
این را به‌کسی نگویند.

انتخاب دوازده رسول

**(همچنین در متی ۱۰: ۱ – ۴
و لوقا ۶: ۱۲ – ۱۶)**

۱۳ بعد از آن عیسی به بالای کوهی
رفت و اشخاصی را که می خواست پیش
خود خواست و آن ها پیش او رفتند.
۱۴ او دوازده نفر را تعیین کرد تا پیش او
باشند و تا آن ها را برای اعلام پیام خود
بفرستد ۱۵ و قدرت بیرون کردن ارواح
ناپاک را داشته باشند. ۱۶ دوازده نفری که
انتخاب کرد عبارتند از: شمعون که عیسی
به او لقب پِترُس داد، ۱۷ یعقوب پسر
زَبدی و برادرش یوحنا که به آن ها لقب
«بوانیرگس» یعنی «رعدآسا» داد. ۱۸ و
اندریاس و فیلیپُس و بَرتولما و متی و توما
و یعقوب پسر حَلفی و تَدی و شمعون
فدایی ۱۹ و یهودای اسخریوطی که بعدها
عیسی را تسلیم کرد.

عیسی و شیطان

**(همچنین در متی ۱۲: ۲۲ – ۳۲
و لوقا ۱۱: ۱۴ – ۲۳ و ۱۲: ۱۰)**

۲۰ عیسی به منزل رفت. بازهم جمعیت
زیادی در آنجا جمع شد، بطوری که او و
شاگردانش فرصت غذا خوردن نداشتند.
۲۱ وقتی فامیل او این را شنیدند، آمدند تا
او را با خود ببرند، چون بعضی می‌گفتند
که او دیوانه شده است. ۲۲ علمای دین هم
که از اورشلیم آمده بودند، می‌گفتند: «او
تحت فرمان بَعلزِبول است و ارواح ناپاک
را به یاری رئیس ارواح ناپاک بیرون
می‌کند.» ۲۳ پس عیسی از مردم خواست
که پیش بیایند و برای آن ها مَثَل هایی
آورد و گفت: «شیطان چطور می تواند
شیطان را بیرون کند؟ ۲۴ اگر در مملکتی
تفرقه باشد، آن مملکت نمی تواند دوام
بیاورد ۲۵ و اگر در خانواده ای تفرقه
بیافتد، آن خانواده نمی تواند پایدار
بماند. ۲۶ اگر شیطان نیز مقابل شیطان
قیام کند و در او تفرقه پیدا شود، دیگر
نمی تواند دوام بیاورد و سلطنتش به
پایان خواهد رسید. ۲۷ همچنین هیچکس
نمی تواند به خانۀ مرد زورآوری وارد شود

و اموال او را غارت کند، مگر اینکه اول
آن زورمند را ببندد و پس از آن خانه اش
را غارت نماید. ۲۸ بدانید هر نوع گناه و
کفری که انسان مرتکب شده باشد، قابل
آمرزش است. ۲۹ اما هرکه به روح القدس
کفر بگوید تا ابد آمرزیده نخواهد شد
ـ نه در این دنیا و نه در دنیای آینده.»
۳۰ عیسی این مَثَل را آورد چون عده ای
می گفتند: «او روح ناپاک دارد.»

مادر و برادران عیسی

**(همچنین در متی ۱۲: ۴۶ – ۵۰
و لوقا ۸: ۱۹ – ۲۱)**

۳۱ مادر و برادران عیسی آمدند و
بیرون ایستاده پیغام فرستادند که عیسی
پیش آن ها برود. ۳۲ جمعیت زیادی دور
او نشسته بودند و به او خبر دادند که:
«مادر و برادران تو بیرون ایستاده اند
و تو را می خواهند.» ۳۳ عیسی جواب
داد: «مادر من کیست؟ برادران من کی
هستند؟» ۳۴ و به کسانی که دور او نشسته
بودند نگاه کرده گفت: «اینها مادر و
برادران من هستند. ۳۵ چون هرکس ارادۀ
خدا را انجام دهد برادر و خواهر و مادر من
است.»

مَثَل دهقان

**(همچنین در متی ۱۳: ۱ – ۹
و لوقا ۸: ۴ – ۸)**

۴ عیسی بازهم در کنار دریای جلیل
به تعلیم مردم شروع کرد. جمعیت
زیادی دور او جمع شدند، بطوری که
مجبور شد به کشتی ای که در روی آب
بود، سوار شود و در آن بنشیند. مردم
در لب دریا ایستاده بودند ۲ و او با مَثَل
تعالیم زیادی به آن ها داد. در ضمن تعلیم
به آن ها گفت: ۳ «گوش کنید: روزی
دهقانی برای کاشتن تخم بیرون رفت.
۴ وقتی مشغول پاشیدن تخم بود، مقداری
از دانه ها در راه افتاد و پرندگان آمده
آن ها را خوردند. ۵ بعضی از دانه ها روی
سنگلاخ، جائی که خاک کم بود افتاد و
چون زمین عمقی نداشت، زود سبز شد.
۶ اما وقتی آفتاب بر آن ها درخشید، همه
سوختند و چون ریشه ای نداشتند خشک
شدند. ۷ مقداری از دانه ها در میان خارها
افتاد و خارها رشد کرده آن ها را خفه
کردند و جوانه ها حاصلی نیاوردند. ۸ و
بعضی از دانه ها در داخل خاک خوب
افتادند و سبز شده، رشد کردند و ثمر
آوردند و حاصل آن ها سی برابر، شصت
برابر و صد برابر بود.» ۹ و بعد عیسی
فرمود: «هرکه گوش شنوا دارد بشنود.»

مقصود مَثَلها

**(همچنین در متی ۱۳: ۱۰ – ۱۷
و لوقا ۸: ۹ – ۱۰)**

۱۰ وقتی عیسی تنها بود، همراهانش با
آن دوازده نفر دربارۀ مفهوم این مَثَل ها از
او سؤال کردند. ۱۱ او جواب داد: «قدرت
درک اسرار پادشاهی خدا به شما عطا
شده است، اما برای دیگران همه چیز
بصورت مَثَل بیان می شود ۱۲ تا «دائماً
نگاه کنند و چیزی نبینند، پیوسته بشنوند و
چیزی نفهمند، مبادا بسوی خدا برگردند
و آمرزیده شوند.»»

تفسیر مَثَل دهقان
(همچنین در متی ۱۳: ۱۸ – ۲۳
و لوقا ۸: ۱۱ – ۱۵)

۱۳سپس عیسی به آن ها گفت: «شما
این مَثَل را نمی فهمید؟ پس چگونه دیگر
مَثَل ها را خواهید فهمید؟ ۱۴دهقان کلام
خدا را پخش می‌کند، ۱۵دانه هائی که در
کنار راه می افتند کسانی هستند که به محض
اینکه کلام خدا را می شنوند، شیطان می آید
و کلامی را که در دلهای شان کاشته شده
است، می رباید. ۱۶دانه هائی که در زمین
سنگلاخ می افتد، مانند کسانی هستند که
به محض شنیدن کلام خدا با خوشحالی آن
را قبول می‌کنند. ۱۷اما کلام در آن ها ریشه
نمی‌گیرد و دوامی ندارد و وقتی بخاطر
کلام، زحمت و یا گرفتاری برای آن ها پیش
می آید، فوراً دلسرد می‌شوند. ۱۸دانه هایی
که در میان خارها می افتند، مانند کسانی
هستند که کلام را می‌شنوند، ۱۹اما تشویش
زندگی و عشق به مال دنیا و هوی و هوس
و چیزهای دیگر داخل می شوند و کلام را
خفه می‌کنند و آن را بی ثمر می سازند ۲۰و
دانه هایی که در خاک خوب می افتند به
کسانی می مانند که کلام را می‌شنوند و از
آن استقبال می‌کنند و سی برابر و شصت
برابر و صد برابر ثمر می آورند.»

چراغ
(همچنین در لوقا ۸: ۱۶ – ۱۸)

۲۱عیسی به آن ها فرمود: «آیا کسی
چراغ را می‌آورد تا آن را زیر تشت یا
تخت بگذارد؟ البته نه، آن را می آورد تا
روی چراغ پایه ای بگذارد. ۲۲هیچ چیز
پنهانی نیست که آشکار نگردد و هیچ چیز
پوشیده ای نیست که پرده از رویش برداشته
نشود. ۲۳اگر گوش شنوا دارید بشنوید.»
۲۴باز به آن ها فرمود: «در آنچه که می شنوید
دقت کنید. با هر پیمانه ای که بدهید با
همان پیمانه هم می‌گیرید و حتی زیادتر از
آن به شما داده می‌شود. ۲۵هر که دارد به او
بیشتر داده خواهد شد و آن که ندارد آنچه را
هم دارد از دست خواهد داد.»

مَثَل روییدن دانه

۲۶عیسی فرمود: «پادشاهی خدا مانند
مردی است، که در مزرعهٔ خود تخم
می پاشد. ۲۷دانه سبز می شود و رشد
می‌کند اما چطور؟ او نمی داند. شب و
روز، چه او در خواب باشد و چه بیدار،
۲۸زمین به خودی خود موجب می شود که
گیاه بروید و ثمر بیآورد، اول جوانه، بعد
خوشه و بعد دانهٔ رسیده در داخل خوشه.
۲۹اما وقتی که محصول می رسد، او با
داس خود به‌کار مشغول می شود، چون
موسم درو رسیده است.»

مَثَل دانه اوری
(همچنین در متی ۱۳: ۳۱ – ۳۲
و لوقا ۱۳: ۱۸ – ۱۹)

۳۰عیسی فرمود: «پادشاهی خدا را به
چه چیز تشبیه کنم و یا با چه مَثَلی آن را
شرح بدهم؟ ۳۱مانند دانهٔ اَوری ای است که
در زمین کاشته می شود. اَوری کوچکترین
دانه های روی زمین است، ۳۲اما وقتی
که کاشته شود، رشد می‌کند و از هر بوتهٔ

دیگری بلندتر می‌گردد و شاخه های آن
آنقدر بزرگ می شود که پرندگان می توانند
در سایهٔ آن لانه بسازند.»
۳۳عیسی با مَثَل های زیادی از این
قبیل، پیام خود را تا آنجا که آن ها
قادر به فهم آن بودند، برای مردم بیان
می‌کرد ۳۴و برای آن ها بدون مَثَل چیزی
نمی‌گفت، اما وقتی تنها بودند، همه چیز
را برای شاگردان خود شرح می داد.

آرامش طوفان

(همچنین در متی ۸: ۲۳ – ۲۷
و لوقا ۸: ۲۲ – ۲۵)

۳۵عصر همان روز عیسی به شاگردان
فرمود: «به آن طرف بحیره برویم.»
۳۶پس آن ها جمعیت را ترک کردند و او
را با همان کشتی ای که در آن نشسته بود،
بردند و کشتی های دیگری هم همراه
آن ها بود. ۳۷طوفان شدیدی برخاست و
امواج به کشتی می زد بطوری که نزدیک
بود کشتی از آب پُر شود. ۳۸در این موقع
عیسی در عقب کشتی سر خود را روی
بالشی گذارده و خوابیده بود، او را بیدار
کردند و به او گفتند: «ای استاد، مگر
در فکر ما نیستی؟ نزدیک است غرق
شویم!» ۳۹او برخاست و با تندی به باد
فرمان داد و به بحیره گفت: «خاموش
و آرام شو.» باد ایستاد و آرامش کامل
برقرار شد. ۴۰بعد عیسی به ایشان فرمود:
«چرا اینقدر ترسیده اید؟ آیا هنوز ایمان
ندارید؟» ۴۱آن ها با ترس و لرز به
یکدیگر می‌گفتند: «این کیست که حتی
باد و بحیره هم از او اطاعت می‌کنند؟»

شفای دیوانهٔ قبرستان

(همچنین در متی ۸: ۲۸ – ۳۴
و لوقا ۸: ۲۶ – ۳۹)

۵ به این ترتیب آن ها به طرف دیگر
بحیره، به سرزمین جَدَریان رفتند.
۲همین که عیسی قدم به خشکی گذاشت
مردی که گرفتار روح ناپاک بود، از
مقبره ها بیرون آمده پیش او رفت. ۳او
در میان مقبره ها زندگی می‌کرد و هیچ
کس نمی توانست او را حتی با زنجیر
در بند نگه دارد. ۴بارها او را با کنده و
زنجیر بسته بودند، اما زنجیرها را پاره
کرده و کنده ها را شکسته بود و هیچ کس
نمی توانست او را رام کند. ۵او شب و روز
در اطراف مقبره ها و روی تپه ها آواره بود
و دائماً فریاد می‌کشید و خود را با سنگ
مجروح می ساخت. ۶وقتی عیسی را از
دور دید، دوید و در برابر او سجده کرد ۷و
با صدای بلند فریاد زد: «ای عیسی، پسر
خدای متعال، با من چکار داری؟ تو را به
خدا قسم می دهم مرا عذاب نده.» ۸زیرا
عیسی به او گفته بود: «ای روح ناپاک از
این مرد بیرون بیا.» ۹عیسی از او پرسید:
«اسم تو چیست؟» او گفت: «اسم من
لِژیون (لشکر) است، چون ما عدهٔ زیادی
هستیم.» ۱۰و بسیار التماس کرد، که عیسی
آن ها را از آن سرزمین بیرون نکند. ۱۱در
این موقع یک گلهٔ بزرگ خوک در آنجا
بود که روی تپه ها می چریدند. ۱۲ارواح
به او التماس کرده گفتند: «ما را به
میان خوک ها بفرست تا به داخل آن ها
شویم.» ۱۳عیسی به آن ها اجازه داد و

ارواح ناپاک بیرون آمدند و در خوک ها
داخل شدند و گله ای که تقریباً دو هزار
خوک بود، با سرعت از سراشیبی تپه به
طرف بحیره دویدند و در آب غرق شدند.
۱۴خوک بانان فرار کردند و این خبر را
در شهر و اطراف شهر پخش کردند. مردم
از شهر بیرون آمدند تا آنچه را که واقع
شده بود، ببینند. ۱۵وقتی آن ها پیش عیسی
آمدند و آن دیوانه را که گرفتار فوجی از
ارواح ناپاک بود دیدند، که لباس پوشیده
و با عقل سالم در آنجا نشسته است، بسیار
ترسیدند. ۱۶کسانی که شاهد ماجرا بودند،
آنچه را که برای مرد دیوانه و خوک ها
واقع شده بود برای مردم گفتند. ۱۷پس
مردم از عیسی خواهش کردند از سرزمین
آن ها بیرون برود.

۱۸وقتی عیسی می خواست سوار
کشتی شود، مردی که قبلاً دیوانه بود،
از عیسی خواهش کرد که به وی اجازه
دهد همراه او برود. ۱۹اما عیسی به او
اجازه نداد بلکه فرمود: «به منزل خود
پیش خانواده ات برو و آن ها را از آنچه
خداوند از راه لطف خود برای تو کرده
است آگاه کن.» ۲۰آن مرد رفت و آنچه را
عیسی برایش انجام داده بود، در سرزمین
دکاپولس منتشر کرد و همهٔ مردم تعجب
می کردند.

دختر یایروس و زن بیمار

(همچنین در متی ۹: ۱۸ – ۲۶
و لوقا ۸: ۴۰ – ۵۶)

۲۱وقتی عیسی دوباره به طرف دیگر
دریا رفت، جمعیت فراوانی در کنار دریا
دور او جمع شدند. ۲۲یایروس سرپرست
کنیسهٔ آن محل آمد و وقتی او را دید، در
مقابل او سجده کرد ۲۳و با التماس زیاد به
او گفت: «دخترم در حال مرگ است.
خواهش می‌کنم بیا و دست خود را روی
او بگذار تا خوب شود و زنده بماند.»
۲۴عیسی با او رفت، جمعیت فراوانی نیز
بدنبال او رفتند. مردم از همه طرف به او
هجوم می آوردند.

۲۵در میان آن ها زنی بود، که مدت
دوازده سال تمام مبتلا به خونریزی بود.
۲۶او متحمل رنج های زیادی از دست
طبیبان بسیاری شده و با وجودی که
تمام دارایی خود را در این راه صرف
کرده بود، نه تنها هیچ نتیجه ای نگرفته
بود، بلکه هر روز بدتر می شد. ۲۷او
دربارهٔ عیسی چیز هایی شنیده بود و
به همین دلیل از میان جمعیت گذشت
و پشت سر عیسی ایستاد. ۲۸او با خود
گفت: «حتی اگر دست خود را به
لباس های او بزنم، خوب خواهم شد.»
۲۹پس لباس او را لمس کرد و خونریزی
او فوراً قطع شد و در وجود خود احساس
کرد، که دردش درمان یافته است. ۳۰در
همان وقت عیسی پی برد که قوه ای از
او صادر شده است. به جمعیت دید و
پرسید: «چه کسی لباس مرا لمس کرد؟»
۳۱شاگردانش به او گفتند: «می بینی که
جمعیت زیادی به تو فشار می آورند،
پس چرا می پرسی چه کسی لباس مرا
لمس کرد؟» ۳۲عیسی به چهار طرف
می دید تا ببیند چه کسی این کار را کرده
است. ۳۳اما آن زن که درک کرده بود

شفا یافته است، با ترس و لرز در برابر
عیسی به خاک افتاد و تمام حقیقت را
بیان کرد. ۳۴ عیسی به او فرمود: «دخترم،
ایمانت تو را شفا داده است، بسلامت
برو و برای همیشه از این بلا خلاص
شو.»
۳۵ هنوز صحبت عیسی تمام نشده بود،
که قاصدانی از خانهٔ سرپرست کنیسه آمدند
و گفتند: «دخترت مرده است. دیگر
چرا استاد را زحمت می دهی؟» ۳۶ اما
عیسی به سخنان آن ها توجهی نکرد و
به سرپرست کنیسه فرمود: «نترس، فقط
ایمان داشته باش.» ۳۷ او به کسی جز
پِترُس و یعقوب و برادرش یوحنا اجازه
نداد که بدنبال او برود. ۳۸ وقتی آنها به
خانهٔ سرپرست کنیسه رسیدند، جمعیت
آشفته ای را دیدند که با صدای بلند گریه
و ناله می‌کردند. ۳۹ عیسی وارد منزل شد
و به آن ها فرمود: «این غوغا و شیون
برای چیست؟ برای چه گریه می‌کنید؟
دختر نمرده است بلکه در خواب است.»
۴۰ اما آن ها به او خندیدند. عیسی همه را
از خانه بیرون کرد و پدر و مادر دختر
و همراهان خود را به جایی که دختر
بود، برد. ۴۱ و دست دختر را گرفت و
فرمود: «طلیتا قومی» یعنی «ای دختر،
به تو می‌گویم برخیز.» ۴۲ فوراً آن دختر
برخاست و مشغول راه رفتن شد. (او دوازده
ساله بود.) آن ها از این کار زیاد حیران
شدند، ۴۳ اما عیسی با تأکید به آن ها امر
کرد که این موضوع را به کسی نگویند
و از آن ها خواست که به دختر خوراک
بدهند.

عیسی و مردم ناصره

(همچنین در متی ۱۳: ۵۳ – ۵۸
و لوقا ۴: ۱۶ – ۳۰)

۶ عیسی آنجا را ترک کرد و به شهر
خود آمد، شاگردانش نیز بدنبال
او آمدند. ۲ در روز سَبَت عیسی در کنیسه
شروع به تعلیم دادن کرد. جمعیت زیادی
که صحبت های او را شنیدند با تعجب
می‌گفتند: «این چیزها را از کجا یاد
گرفته است؟ این چه حکمتی است که به
او داده شده، که می تواند چنین معجزاتی
را انجام دهد؟ ۳ این مگر آن نجار، پسر
مریم و برادر یعقوب و یوسف و یهودا
و شمعون نیست؟ مگر خواهران او در
بین ما نیستند؟» به این سبب آن ها از
او روی‌گردان شدند. ۴ عیسی به آن ها
فرمود: «یک نبی در همه جا مورد
احترام است، جز در وطن خود و در میان
خانوادهٔ خویش.» ۵ او نتوانست در آنجا
هیچ معجزه ای انجام دهد. فقط دست
خود را روی چند بیمار گذاشت و آن ها
را شفا داد ۶ و از بی ایمانی آن ها در
حیرت بود.

وظیفه دوازده حواری

(همچنین در متی ۱۰: ۵ – ۱۵
و لوقا ۹: ۱ – ۶)

عیسی برای تعلیم مردم به تمام
دهکده های آن اطراف رفت. ۷ بعد
دوازده شاگرد خود را فراخواند و آن ها
را دو دو نفر فرستاد و به آن ها قدرت داد
تا بر ارواح ناپاک پیروز شوند. ۸ همچنین

به آن ها امر کرده گفت: «برای سفر به جز
یک عصا چیزی برندارید ـ نه نان و نه
خورجین و نه پول در کمربندهای خود ـ
۹فقط چپلی به پا کنید و بیش از یک
پیراهن نپوشید.» ۱۰عیسی همچنین به
آن ها گفت: «هرگاه شما را در خانه ای
قبول کنند تا وقتی که در آن شهر هستید
در آنجا بمانید ۱۱و هرجا که شما را قبول
نکنند و یا به شما گوش ندهند، از آنجا
بروید و گرد پاهای خود را هم برای
عبرت آن ها بتکانید.»
۱۲پس آن ها براه افتادند و در همه جا
اعلام می کردند که مردم باید توبه کنند.
۱۳آن ها ارواح ناپاک زیادی را بیرون
کردند و بیماران بسیاری را با روغن مسح
کرده شفا دادند.

مرگ یحیای تعمید دهنده
(همچنین در متی ۱۴: ۱ – ۱۲ و لوقا ۹: ۷ – ۹)

۱۴هیرودیس پادشاه از این جریان
باخبر شد، چون شهرت عیسی در همه
جا پیچیده بود. بعضی می گفتند:
«یحیای تعمید دهنده زنده شده است
و به همین جهت معجزات بزرگی از او
دیده می شود.» ۱۵دیگران می گفتند: «او
الیاس است.» عده ای هم می گفتند:
«او پیامبری مانند سایر پیغمبران است.»
۱۶اما وقتی هیرودیس این را شنید گفت:
«این همان یحیی است که من سرش را
از تن جدا کردم، او زنده شده است.»
۱۷هیرودیس به درخواست زن خود
هیرودیا امر کرد یحیای تعمید دهنده
را دستگیر کنند و او را در بند نهاده به
زندان بیندازند. هیرودیا قبلاً زن فیلیپُس
برادر هیرودیس بود. ۱۸یحیی به هیرودیس
گفته بود: «تو نباید با زن برادر خود
ازدواج کنی.» ۱۹هیرودیا این کینه را در
دل داشت و می خواست او را به قتل
برساند اما نمی توانست. ۲۰هیرودیس از
یحیی می ترسید؛ زیرا می دانست او مرد
راستکار و مقدسی است و به این سبب او
را بسیار احترام می کرد و دوست داشت
به سخنان او گوش دهد. هرچند هروقت
سخنان او را می شنید ناراحت می شد.
۲۱بالاخره هیرودیا فرصت مناسبی به دست
آورد. هیرودیس در روز تولد خود دعوتی
ترتیب داد و وقتی تمام بزرگان و امرا و
اشراف جلیل حضور داشتند، ۲۲دختر
هیرودیا وارد مجلس شد و رقصید.
هیرودیس و مهمانانش از رقص او بسیار
لذت بردند به طوری که پادشاه به دختر
گفت: «هرچه بخواهی به تو خواهم داد.»
۲۳و برایش سوگند یاد کرده گفت: «هرچه
از من بخواهی حتی نصف مملکتم را به
تو خواهم داد.» ۲۴دختر بیرون رفت و به
مادر خود گفت: «چه بخواهم؟» مادرش
جواب داد: «سر یحیای تعمید دهنده را.»
۲۵دختر فوراً پیش پادشاه برگشت و گفت:
«از تو می خواهم که در همین ساعت سر
یحیای تعمید دهنده را در داخل یک
پطنوس به من بدهی.» ۲۶پادشاه بسیار
متأسف شد، اما بخاطر سوگند خود و
به احترام مهمانانش صلاح ندانست که
خواهش او را رد کند. ۲۷پس فوراً جلاد
را فرستاد و امر کرد که سر یحیی را بیاورد.

جلاد رفت و در زندان سر او را برید ۲۸ و
آن را در داخل یک پطنوس آورد و به
دختر داد و دختر آن را به مادر خود داد.
۲۹ وقتی این خبر به شاگردان یحیی رسید
آن ها آمدند و جنازۀ او را برداشتند و در
مقبره ای دفن کردند.

غذا دادن به پنج هزار نفر

(همچنین در متی ۱۴: ۱۳ – ۲۱ و لوقا ۹: ۱۰ – ۱۷ و یوحنا ۶: ۱ – ۱۴)

۳۰ رسولان پیش عیسی برگشتند و
گزارش همه کارها و تعلیمات خود را به
عرض او رسانیدند. ۳۱ و چون آمد و رفت
مردم آنقدر زیاد بود که آن ها حتی فرصت
غذا خوردن هم نداشتند، عیسی به ایشان
فرمود: «خود تان تنها بیایید که بجای
خلوتی برویم تا کمی استراحت کنید.»
۳۲ پس آن ها به تنهایی با کشتی بطرف
جای خلوتی رفتند، ۳۳ اما عدۀ زیادی آن ها
را دیدند که آنجا را ترک می کردند. مردم
آن ها را شناختند و از تمام شهرها از راه
خشکی به طرف آن محل دویدند و پیش
از آن ها به آنجا رسیدند. ۳۴ وقتی عیسی
به خشکی رسید، جمعیت زیادی را دید
و دلش برای آن ها سوخت چون مثل
گوسفندان بی چوپان بودند. پس به تعلیم
آنها شروع کرد و مطالب زیادی بیان کرد.
۳۵ چون نزدیک غروب بود شاگردانش
نزد او آمده گفتند: «اینجا بیابان است و
روز هم به پایان رسیده است. ۳۶ مردم را
رخصت بده تا به مزرعه ها و دهکده های
اطراف بروند و برای خود شان خوراک
بخرند.» ۳۷ اما او جواب داد: «خود تان
به آن ها خوراک بدهید.» آن ها گفتند:
«آیا می خواهی برویم و تقریباً دوصد
دینار نان بخریم تا غذایی به آن ها
بدهیم؟» ۳۸ عیسی از آن ها پرسید: «چند
نان دارید؟ بروید ببینید.» شاگردان
تحقیق کردند و گفتند: «پنج نان و دو
ماهی.» ۳۹ عیسی امر کرد که شاگردانش
مردم را دسته دسته روی علف ها بنشانند.
۴۰ مردم در دسته های صد نفری و پنجاه
نفری روی زمین نشستند. ۴۱ بعد عیسی
پنج نان و دو ماهی را گرفت، چشم به
آسمان دوخت و خدا را شکر نموده نانها
را پاره کرد و به شاگردان داد تا بین مردم
تقسیم کنند. او همچنین آن دو ماهی را
میان آن ها تقسیم کرد. ۴۲ همه خوردند و
سیر شدند ۴۳ و شاگردان دوازده سبد پُر از
باقی ماندۀ نان و ماهی جمع کردند. ۴۴ در
میان کسانی که از نانها خوردند پنج هزار
مرد بودند.

راه رفتن به روی آب

(همچنین در متی ۱۴: ۲۲ – ۳۳ و یوحنا ۶: ۱۵ – ۲۱)

۴۵ بعد از این کار، عیسی فوراً شاگردان
خود را سوار کشتی کرد تا پیش از او به
بیتسَیدا در آن طرف بحیره بروند تا خودش
مردم را رخصت بدهد. ۴۶ پس از آنکه
عیسی با مردم خداحافظی کرد، برای
دعا به بالای کوهی رفت. ۴۷ وقتی شب
شد، کشتی به وسط بحیره رسید و عیسی
در ساحل تنها بود. ۴۸ بین ساعت سه و
شش صبح بود که دید شاگردانش گرفتار
باد مخالف شده و با زحمت زیاد پارو

می زنند. پس قدم زنان در روی آب بطرف
آن ها رفت و می خواست از کنار آن ها
تیر شود. ۴۹وقتی شاگردان او را دیدند
که روی آب راه می رود خیال کردند که
یک سایه است و فریاد می زدند، ۵۰چون
همه او را دیده و ترسیده بودند. اما عیسی
فوراً صحبت کرده فرمود: «جرأت داشته
باشید، من هستم، نترسید.» ۵۱بعد سوار
کشتی شد و باد ایستاد و آن ها بی اندازه
تعجب کردند. ۵۲ذهن آن ها کند شده بود و
از موضوع نانها هم چیزی نفهمیده بودند.

شفای بیماران در جنیسارت
(همچنین در متی ۱۴: ۳۴ – ۳۶)

۵۳آن ها از بحیره گذشتند و به سرزمین
جنیسارت رسیده و در آنجا توقف کردند.
۵۴وقتی از کشتی بیرون آمدند، مردم فوراً
عیسی را شناختند ۵۵و با عجله به تمام
آن حدود رفتند و مریضان را بر روی
بستر های شان به جایی که می شنیدند
عیسی بود بردند. ۵۶به هر شهر و ده و
مزرعه ای که عیسی می رفت، مردم
بیماران خود را به آنجا می بردند و در
سر راه او می گذاشتند و از او التماس
می کردند که به بیماران اجازه دهد، دامن
لباس او را لمس کنند و هرکس که لمس
می کرد شفا می یافت.

تعالیم نیاکان
(همچنین در متی ۱۵: ۱ – ۹)

۷ پیروان فرقهٔ فریسی و بعضی از
علمای دین که از اورشلیم آمده
بودند، دور عیسی جمع شدند. ۲آن ها دیدند
که بعضی از شاگردان او با دست های
نا شسته و به اصطلاح «ناپاک» غذا
می خورند. ۳یهودیان و مخصوصاً
فریسی ها تا مطابق سنت های گذشته،
دست های خود را بطرز مخصوصی
نمی شستند، غذا نمی خوردند. ۴و وقتی
از بازار می آمدند تا خود را نمی شستند،
چیزی نمی خوردند و بسیاری از رسوم
دیگر مانند شستن پیاله ها و دیگ ها و
کاسه های مسی را رعایت می کردند.
۵پس فریسی ها و علمای دین از او
پرسیدند: «چرا شاگردان تو سنت های
گذشته را رعایت نمی کنند، بلکه با
دست های ناپاک غذا می خورند؟»
۶عیسی به ایشان فرمود: «اشعیا دربارهٔ
شما منافقان چقدر درست پیشگویی نمود
وقتی گفت: «این مردم مرا با زبان
عبادت می کنند، اما دل های شان از
من دور است. ۷عبادت آن ها بی، فایده
است، چون راه و رسوم انسانی را بجای
فرایض خدا تعلیم می دهند.» ۸شما
احکام خدا را گذاشته و به سنت های
بشری چسپیده اید.»
۹عیسی همچنین به ایشان فرمود:
«شما احکام خدا را با چالاکی یکطرف
می گذارید تا رسوم خود را بجا آورید.
۱۰مثلاً موسی فرمود: پدر و مادر خود را
احترام کن و هر که به پدر و یا مادر خود نا
سزا بگوید سزاوار مرگ است. ۱۱اما شما
می گویید: اگر کسی به پدر و یا مادر خود
بگوید، که هرچه باید برای کمک به شما
بدهم وقف کار خدا کرده ام، ۱۲دیگر
اجازه نمی دهید که برای پدر و یا مادر

خود کاری کند. ۱۳به این ترتیب با انجام
رسوم و سنت هایی که به شما رسیده
است، کلام خدا را بی اثر می نمایید. شما
از این قبیل کارها زیاد می کنید.»

نجاسات
(همچنین در متی ۱۵: ۱۰ – ۲۰)

۱۴عیسی بار دیگر مردم را پیش خود
خواست و به آن ها فرمود: «همه به من
گوش بدهید و این را بفهمید: ۱۵چیزی
نیست که از خارج داخل وجود انسان شود
و او را نجس سازد. آنچه آدمی را نجس
می سازد چیزهایی است که از وجود او
صادر می شود. [۱۶هرکس گوش شنوا دارد
بشنود.]» ۱۷وقتی عیسی از پیش مردم
به خانه رفت شاگردان دربارهٔ این مَثَل از
او سؤال کردند. ۱۸به ایشان فرمود: «آیا
شما هم مثل دیگران نادان هستید؟ آیا
نمی دانید هر چیزی که از خارج داخل
وجود انسان شود نمی تواند او را نجس
سازد؟ ۱۹چون به قلب او داخل نمی شود،
بلکه داخل معده اش می شود و از آنجا
به مبرز می ریزد.» به این ترتیب عیسی
تمام غذا ها را پاک اعلام کرد. ۲۰عیسی
به سخن خود ادامه داده گفت: «آنچه
که آدمی را نجس می سازد چیزی است
که از وجود او صادر می شود. ۲۱زیرا
اینهاست آنچه از درون و دل انسان بیرون
می آید: افکار پلید، فساد جنسی، دزدی،
آدمکشی، ۲۲زنا، طمع، خباثت، فریب،
هرزگی، حسادت، تهمت، تکبر و حماقت.
۲۳این بدی ها همه از درون سرچشمه
می گیرد و انسان را نجس می سازد.»

ایمان یک زن غیر یهودی
(همچنین در متی ۱۵: ۲۱ – ۲۸)

۲۴بعد از آن عیسی از آنجا براه افتاد
و به سرزمین صور رفته به خانه ای وارد
شد و نمی خواست کسی بفهمد که او در
آنجا است، اما نتوانست پنهان بماند.
۲۵فوراً زنی که دخترش گرفتار روح ناپاک
بود از بودن او در آنجا اطلاع یافت و
آمده پیش پای عیسی سجده کرد. ۲۶او
که زنی یونانی و از اهالی فینیقیه سوریه
بود، از عیسی خواهش کرد که روح
ناپاک را از دخترش بیرون کند. ۲۷عیسی
به او فرمود: «بگذار اول فرزندان سیر
شوند، درست نیست نان فرزندان را
گرفته و پیش سگ ها بیندازیم.» ۲۸زن
جواب داد: «ای آقا درست است، اما
سگ های خانه نیز از پس مانده های
خوراک فرزندان می خورند.» ۲۹عیسی
به او فرمود: «برو، بخاطر این جواب
روح ناپاک از دخترت بیرون رفته
است.» ۳۰وقتی زن به خانه برگشت، دید
که دخترش روی تخت خوابیده و روح
ناپاک او را رها کرده است.

شفای مرد کر و گنگ

۳۱عیسی از سرزمین صور برگشت و از
راه صیدون و دیکاپولس به بحیرهٔ جلیل
آمد. ۳۲در آنجا مردی را پیش او آوردند
که کر بود و زبانش لکنت داشت. از او
درخواست کردند که دست خود را روی
آن مرد بگذارد. ۳۳عیسی آن مرد را دور
از جمعیت، به کناری برد و انگشت های

خود را در گوش های او گذاشت و آب
دهان انداخته زبانش را لمس نمود،
۳۴بعد به آسمان نگاه کرده آهی کشید و
گفت: «اِفَتَح» یعنی «باز شو.» ۳۵فوراً
گوش های آن مرد باز شد و لکنت زبانش
از بین رفت و خوب حرف می زد.
۳۶عیسی به آنها امر کرد که به کسی چیزی
نگویند، اما هرچه او بیشتر ایشان را از
این کار باز می داشت آن ها بیشتر آن را
پخش می‌کردند. ۳۷مردم که بی اندازه
حیران شده بودند، می‌گفتند: «او همه
کارها را بخوبی انجام داده است ـ کر ها
را شنوا و گنگ ها را گویا می‌کند.»

غذا دادن به چهار هزار نفر
(همچنین در متی ۱۵: ۳۲ – ۳۹)

۸ در آن روزها بار دیگر جمعیت
زیادی دور عیسی جمع شد و
چون غذایی نداشتند عیسی شاگردان
را خواست و به ایشان فرمود: ۲«دل من
بحال این جمعیت می سوزد. سه روز
است که آن ها با من هستند و چیزی برای
خوردن ندارند. ۳اگر آن ها را گرسنه به
منزل بفرستیم در بین راه از حال خواهند
رفت، چون بعضی از آن ها از راه دور
آمده اند.» ۴شاگردان در جواب گفتند:
«چگونه می توان در این بیابان برای
آن ها غذا تهیه کرد؟» ۵عیسی پرسید:
«چند نان دارید؟» آن ها جواب دادند:
«هفت نان.» ۶پس به مردم امر کرد روی
زمین بنشینند. آنگاه هفت نان را گرفت
و بعد از شکرگزاری به درگاه خدا نانها
را پاره کرد و به شاگردان داد تا بین
مردم تقسیم کنند، شاگردان نانها را بین
مردم تقسیم کردند. ۷همچنین چند ماهی
کوچک داشتند. عیسی خدا را برای
آن ها شکر کرد و امر کرد آن ها را بین
مردم تقسیم نمایند. ۸همه خوردند و سیر
شدند و هفت سبد پُر از نانهای باقیمانده
جمع کردند. ۹آن ها در حدود چهار هزار
نفر بودند. عیسی ایشان را رخصت کرد.
۱۰پس از آن فوراً با شاگردان خود در
کشتی نشست و به منطقهٔ دلمانوته رفت.

درخواست فریسی ها برای معجزه
(همچنین در متی ۱۶: ۱ – ۴)

۱۱پیروان فرقهٔ فریسی پیش عیسی آمده و
با او به بحث پرداختند و از روی امتحان از
او معجزه ای آسمانی خواستند. ۱۲عیسی
از دل آهی کشید و فرمود: «چرا مردمان
این زمانه به دنبال معجزه هستند؟ بیقین
بدانید هیچ معجزه ای به آنها داده نخواهد
شد.» ۱۳پس از آن عیسی آنها را ترک کرد
و دوباره در کشتی نشست و به طرف
دیگر بحیره رفت.

خمیرمایهٔ فریسی ها و خمیرمایهٔ هیرودیس
(همچنین در متی ۱۶: ۵ – ۱۲)

۱۴شاگردان فراموش کرده بودند که با
خود نان ببرند و در کشتی بیش از یک
نان نداشتند. ۱۵عیسی به ایشان فرمود:
«از خمیرمایهٔ فریسی ها و خمیرمایهٔ
هیرودیس دور باشید و احتیاط کنید.»
۱۶شاگردان در بین خود بحث کرده گفتند:
«چون ما نان نیاورده ایم، او این را

می گوید.» ۱۷عیسی می دانست آن ها به
هم چه می‌گویند. پس به ایشان فرمود:
«چرا دربارهٔ نداشتن نان با هم بحث
می‌کنید؟ مگر هنوز درک نمی‌کنید و
نمی فهمید؟ آیا دل و ذهن شما هنوز کور
است؟ ۱۸شما که هم چشم دارید و هم
گوش، آیا نمی بینید و نمی شنوید؟ آیا
فراموش کرده اید ۱۹که چگونه آن پنج
نان را بین پنج هزار مرد تقسیم کردم؟ آن
موقع چند سبد از نانهای باقیمانده جمع
کردید؟» گفتند: «دوازده سبد.» ۲۰عیسی
پرسید: «وقتی نان را بین چهار هزار نفر
تقسیم کردم چند سبد از نانهای باقیمانده
جمع کردید؟» گفتند: «هفت سبد.»
۲۱پس عیسی به ایشان فرمود: «آیا بازهم
نمی فهمید؟»

شفای یک نابینا در بیتسَیدا

۲۲عیسی و شاگردان به بیتسَیدا رسیدند.
در آنجا نابینایی را پیش عیسی آوردند و از
او خواهش کردند که دست خود را روی
آن کور بگذارد. ۲۳او دست نابینا را گرفت
و او را از دهکده بیرون برد. بعد به
چشم هایش آب دهان مالید و دست های
خود را روی او گذاشت و پرسید: «آیا
چیزی می بینی؟» ۲۴او به بالا دید و
گفت: «مردم را مثل درخت هایی می بینم
که حرکت می‌کنند.» ۲۵عیسی دوباره
دست های خود را روی چشم های او
گذاشت. آن مرد با دقت دید و شفا یافت
و دیگر همه چیز را به خوبی می دید.
۲۶عیسی او را به منزل فرستاد و به او
فرمود که به آن ده برنگردد.

اظهارات پِترُس دربارهٔ عیسی

(همچنین در متی ۱۶: ۱۳ – ۲۰
و لوقا ۹: ۱۸ – ۲۱)

۲۷عیسی و شاگردان به دهکده های
اطراف قیصریهٔ فیلیپُس رفتند. در بین
راه عیسی از شاگردان پرسید: «مردم
مرا چه کسی می دانند؟» ۲۸آن ها جواب
دادند: «بعضی می‌گویند تو یحیای
تعمید دهنده هستی، عده ای می‌گویند
تو الیاس و عده ای هم می‌گویند که یکی
از انبیاء هستی.» ۲۹از ایشان پرسید: «به
عقیده شما من کیستم؟» پِترُس جواب
داد: «تو مسیح هستی.» ۳۰بعد عیسی به
آنها امر کرد که دربارهٔ او به هیچ کس چیزی
نگویند.

سخنان عیسی دربارهٔ رنج ها و مرگ خود

(همچنین در متی ۱۶: ۲۱ – ۲۸
و لوقا ۹: ۲۲ – ۲۷)

۳۱آنگاه عیسی به تعلیم ایشان شروع
کرد و گفت: «لازم است پسر انسان
متحمل رنج های زیادی شده و بوسیلهٔ
رهبران و سران کاهنان و علمای دین
رد و کشته شود و پس از سه روز زنده
گردد.» ۳۲عیسی این موضوع را بسیار
واضع گفت. بطوری که پِترُس او را به
گوشه ای برده ملامت کرد. ۳۳اما عیسی
برگشت و به شاگردان نگاهی کرد و با
سرزنش به پِترُس گفت: «از من دور شو،
ای شیطان، افکار تو افکار انسانی است
نه خدایی.»

۳۴پس عیسی مردم و همچنین شاگردان
خود را پیش خود خواست و به ایشان
فرمود: «اگر کسی بخواهد از من پیروی
کند، باید خود را فراموش کرده و صلیب
خود را بردارد و بدنبال من بیاید. ۳۵زیرا
هرکه بخواهد جان خود را حفظ کند آن
را از دست خواهد داد، اما هرکه بخاطر
من و انجیل جان خود را فدا کند، آن
را نجات خواهد داد. ۳۶چه فایده دارد که
آدم تمام جهان را ببرد اما جان خود را
ببازد؟ ۳۷و انسان چه می تواند بدهد تا
جان خود را باز یابد؟ ۳۸بنابراین هرکه از
من و سخنان من در این زمانۀ گناه آلود و
فاسد عار داشته باشد، پسر انسان هم در
وقتی که در جلال پدر خود با فرشتگان
مقدس می آید از او عار خواهد داشت.»
۹ او همچنین فرمود: «بیقین بدانید
که بعضی از کسانی که در اینجا
ایستاده اند، تا پادشاهی خدا را که با
قدرت می آید نبینند، نخواهند مرد.»

تبدیل هیئت عیسی

(همچنین در متی ۱۷: ۱ – ۱۳
و لوقا ۹: ۲۸ – ۳۶)

۲شش روز بعد، عیسی پِترُس و یعقوب
و یوحنا را برداشت و آن ها را با خود به
کوه بلندی برد. او در آنجا با این شاگردان
تنها بود و در حضور آن ها هیئت او
تغییر یافت. ۳و لباس هایش چنان سفید
و درخشان شد، که هیچ کس روی زمین
نمی تواند لباسی را آنقدر پاک بشوید.
۴آنگاه آن ها الیاس و موسی را دیدند که
با عیسی مشغول صحبت بودند. ۵پِترُس
به عیسی گفت: «ای استاد، چقدر خوب
است که ما در اینجا هستیم. سه سایبان
خواهیم ساخت ـ یکی برای تو و یکی
برای موسی و یکی هم برای الیاس.»
۶او نمی دانست چه می گوید، چون بسیار
ترسیده بودند. ۷در آن وقت ابری ظاهر شد
و بر آن ها سایه افگند. از آن ابر ندایی
آمد که می گفت: «این است پسر محبوبم،
به او گوش فرادهید.» ۸آن ها فوراً به
اطراف دیدند، اما هیچ کس را ندیدند،
فقط عیسی با آنها بود. ۹وقتی آن ها از
کوه پایین می آمدند، عیسی به ایشان امر
کرد که دربارۀ آنچه دیده اند تا زمانی
که پسر انسان پس از مرگ زنده نشود،
به کسی چیزی نگویند. ۱۰آنها از این امر
اطاعت کردند ولی در بین خود دربارۀ
معنی «زنده شدن پس از مرگ» به بحث
پرداختند. ۱۱آن ها از او پرسیدند: «چرا
علمای دین می گویند که باید اول الیاس
بیاید؟» ۱۲عیسی جواب داد: «بلی، الیاس
اول می آید تا همه چیز را آماده سازد،
اما چرا نوشته شده است که پسر انسان
باید رنج های بسیاری را کشیده خوار و
حقیر شود؟ ۱۳به شما می گویم همانطور
که دربارۀ الیاس نوشته شده او آمد و مردم
هرچه خواستند با او کردند.»

شفای بچۀ دیوانه

(همچنین در متی ۱۷: ۱۴ – ۲۱
و لوقا ۹: ۳۷ – ۴۳)

۱۴وقتی آن ها نزد دیگر شاگردان رسیدند
جمعیت بزرگی را دیدند که دور آن ها
ایستاده اند و علمای دین با ایشان مباحثه

می کنند. ۱۵همین که جمعیت عیسی را دیدند با تعجب فراوان دوان دوان به استقبال او رفتند و به او سلام دادند. ۱۶عیسی از ایشان پرسید: «دربارهٔ چه چیز با آن ها بحث می‌کنید؟» ۱۷مردی از میان جمعیت گفت: «ای استاد، من پسرم را پیش تو آوردم. او گرفتار روح ناپاکی شده و نمی تواند حرف بزند. ۱۸در هر جا که روح به او حمله می‌کند او را به زمین می اندازد، دهانش کف می‌کند، دندان به هم می ساید و تمام بدنش خشک می شود. از شاگردان تو درخواست کردم آن را بیرون کنند اما نتوانستند.» ۱۹عیسی به آن ها گفت: «شما چقدر بی ایمان هستید! تا به کی باید با شما باشم و تا چه وقت باید متحمل شما گردم؟ او را پیش من بیاورید.» ۲۰آن ها آن پسر را پیش او آوردند. روح به محض این که عیسی را دید، پسر را دچار حمله سختی ساخت. پسر بر زمین افتاد و دهانش کف کرده و دست و پا می زد. ۲۱عیسی از پدر او پرسید: «چند وقت است که این حالت برای او پیش آمده؟» پدر جواب داد: «از طفلی، ۲۲بسیاری اوقات این روح او را در آب و آتش می انداخت بطوری که نزدیک بود او را تلف سازد. اما اگر برایت ممکن است به ما دلسوزی نموده کمک کن.» ۲۳عیسی فرمود: «اگر بتوانی ایمان بیاوری، برای کسی که ایمان دارد، همه چیز ممکن است.» ۲۴آن پدر فوراً با صدای بلند گفت: «من ایمان دارم. مرا از بی ایمانی نجات ده.» ۲۵وقتی عیسی دید که مردم جمع می شوند با تندی به روح ناپاک فرمود: «ای روح کر و گنگ، به تو فرمان می دهم که از او بیرون بیایی و هیچ وقت به او داخل نشوی.» ۲۶آن روح نعره ای زد و پسر را به زمین زد و از او بیرون آمد و رنگ آن پسر مانند رنگ مرده شد، بطوری که عده ای می گفتند: «او مرده است.» ۲۷اما عیسی دستش را گرفت و او را بلند کرد و او سر پا ایستاد. ۲۸عیسی به خانه رفت و شاگردانش در خلوت از او پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم آن روح را بیرون کنیم؟» ۲۹عیسی فرمود: «برای بیرون کردن اینگونه ارواح، وسیله ای جز دعا وجود ندارد.»

عیسی بار دیگر دربارهٔ مرگ خود سخن می گوید

(همچنین در متی ۱۷: ۲۲ – ۲۳ و لوقا ۹: ۴۳ – ۴۵)

۳۰عیسی و شاگردان آن ناحیه را ترک کردند و از راه ولایت جلیل به سفر خود ادامه دادند. عیسی نمی خواست کسی بداند او کجا است ۳۱زیرا به شاگردان خود تعلیم داده می گفت که پسر انسان به دست مردم تسلیم می شود و آنها او را خواهند کشت ولی سه روز بعد دوباره زنده خواهد شد. ۳۲اما آن ها نمی فهمیدند چه می گوید و می ترسیدند از او چیزی بپرسند.

بزرگترین شخص

(همچنین در متی ۱۸: ۱ – ۵ و لوقا ۹: ۴۶ – ۴۸)

۳۳آن ها به کپرناحوم آمدند و وقتی در منزل بودند عیسی از شاگردان پرسید: «بین

راه دربارهٔ چه چیزی مباحثه می‌کردید؟»
۳۴آن ها خاموش ماندند، چون در بین راه
صحبت ایشان بر سر این بود که در میان
آن ها چه کسی بزرگتر است. ۳۵او نشست
و دوازده حواری را پیش خود خواست
و به ایشان فرمود: «اگر کسی می خواهد
اول شود، باید خود را آخرین و غلام همه
سازد.» ۳۶سپس کودکی را گرفت و او را
در برابر همه قرار داد و بعد او را در آغوش
گرفته فرمود: ۳۷ «هرکه یکی از این کودکان
را به نام من بپذیرد، مرا پذیرفته است و
هرکه مرا بپذیرد، نه مرا، بلکه فرستندهٔ مرا
پذیرفته است.»

هرکه ضد ما نیست با ماست
(همچنین در لوقا ۹: ۴۹ – ۵۰)

۳۸یوحنا عرض کرد: «ای استاد، ما
مردی را دیدیم که ارواح ناپاک را با ذکر
نام تو بیرون می‌کرد، اما چون از ما نبود،
کوشش کردیم مانع او شویم.» ۳۹عیسی
فرمود: «مانع کار او نشوید، زیرا هرکه با
ذکر نام من معجزه ای بکند، نمی تواند
در همان دم از من بد بگوید. ۴۰چون
هرکه برضد ما نباشد با ماست. ۴۱بیقین
بدانید هرکه به شما بخاطر اینکه پیروان
مسیح هستید، جامی آب بدهد به هیچ
وجه بی اجر نخواهد ماند.

عاقبت وسوسه‌کنندگان
**(همچنین در متی ۱۸: ۶ – ۹
و لوقا ۱۷: ۱ – ۲)**

۴۲اما هرکسی یکی از این کوچکان را
که به من ایمان دارند گمراه سازد، برای
او بهتر است که با سنگ آسیابی بدور
گردنش به بحر انداخته شود. ۴۳پس اگر
دستت باعث گمراهی تو می شود، آن را
ببر، زیرا بهتر است بدون دست به زندگی
راه یابی از اینکه با دو دست به جهنم
بیافتی یعنی به آتشی که خاموشی نمی پ
ذیرد.[۴۴جایی که کرم ایشان نمیرد و آتش
خاموش نشود.] ۴۵و اگر پایت تو را گمراه
کند، آن را ببر زیرا بهتر است که لنگ به
زندگی راه یابی از اینکه با دو پا به جهنم
انداخته شوی.[۴۶جایی که کرم ایشان
نمیرد و آتش خاموش نشود.] ۴۷و اگر
چشمت تو را منحرف سازد آن را بکش،
زیرا بهتر است که با یک چشم وارد
پادشاهی خدا شوی از این که با دو چشم
به جهنم بیافتی ۴۸جایی که کرم ایشان
نمیرد و آتش خاموش نشود، ۴۹چون همه
با آتش نمکین می شوند. ۵۰نمک چیز
خوبی است، اما اگر مزهٔ خود را از دست
بدهد، دیگر به چه وسیله می تواند مزهٔ خود
را باز یابد؟ پس شما نیز در خود نمک
داشته باشید و با یکدیگر در صلح و صفا
زندگی کنید.»

تعلیم در بارهٔ طلاق
**(همچنین در متی ۱۹: ۱ – ۱۲
و لوقا ۱۶: ۱۸)**

۱۰ عیسی از آنجا براه افتاد و به
سرزمین یهودیه و به جانب
شرقی دریای اُردن رفت. باز هم جمعیتی به
دور او جمع شد و او به عادت همیشگی
خود به تعلیم آنها شروع کرد. ۲عده ای از
پیروان فرقهٔ فریسی پیش او آمدند و برای

امتحان از او پرسیدند: «آیا مرد اجازه
دارد که زن خود را طلاق بدهد؟» [۳]عیسی
در جواب آن ها پرسید: «موسی در این
باره چه امر کرده است؟» [۴]آن ها جواب
دادند: «موسی اجازه داده است که مرد
با دادن طلاق نامه به زن خود از او جدا
شود.» [۵]عیسی به ایشان فرمود: «بخاطر
سنگدلی شما بود که موسی این اجازه را
به شما داد. [۶]وگرنه خدا از اول خلقت،
انسان را به صورت مرد و زن آفرید. [۷]به
این دلیل مرد، پدر و مادر خود را ترک
می کند و به زن خود می پیوندد [۸]و این دو
یک تن واحد می شوند. یعنی دیگر آن ها
دو نفر نیستند، بلکه یک تن می باشند.
[۹]آنچه را خدا به هم پیوسته است، انسان
نباید جدا سازد.» [۱۰]در منزل، شاگردان
بازهم دربارهٔ این موضوع از عیسی سؤال
کردند. [۱۱]او به ایشان فرمود: «هر که زن
خود را طلاق دهد و با زنی دیگر ازدواج
کند، نسبت به زن خود مرتکب زنا شده
است. [۱۲]همینطور اگر زنی از شوهر خود
جدا شود و با مرد دیگری ازدواج کند
مرتکب زنا شده است.»

عیسی و کودکان

(همچنین در متی ۱۹: ۱۳ – ۱۵
و لوقا ۱۸: ۱۵ – ۱۷)

[۱۳]کودکان را پیش عیسی می آوردند تا
بر آن ها دست بگذارد ولی شاگردان،
آن ها را سرزنش می کردند [۱۴]وقتی
عیسی این را دید ناراحت شده به ایشان
فرمود: «بگذارید کودکان پیش من
بیایند، مانع آن ها نشوید چون پادشاهی
خدا به چنین کسانی تعلق دارد. [۱۵]بیقین
بدانید که اگر کسی پادشاهی خدا را
مانند کودک نپذیرد، هیچ وقت وارد آن
نخواهد شد.» [۱۶]سپس عیسی کودکان را
در آغوش گرفت و دست بر آنها گذاشته
برای شان دعای خیر کرد.

جوان ثروتمند

(همچنین در متی ۱۹: ۱۶ – ۳۰
و لوقا ۱۸: ۱۸ – ۳۰)

[۱۷]وقتی عیسی عازم سفر شد، شخصی
دوان دوان آمده در برابر او زانو زد و
عرض کرد: «ای استاد نیکو، من برای
به دست آوردن زندگی ابدی چه باید
بکنم؟» [۱۸]عیسی به او فرمود: «چرا مرا
نیکو می گویی؟ هیچ کس جز خدا نیکو
نیست. [۱۹]احکام را می دانی ـ قتل نکن،
زنا نکن، دزدی نکن، شهادت نادرست
نده، تقلب نکن، پدر و مادر خود را
احترام کن.» [۲۰]آن شخص در جواب
گفت: «ای استاد، من از جوانی همهٔ اینها
را رعایت کرده ام.» [۲۱]عیسی با محبت به
او نگاه کرده فرمود: «یک چیز کم داری،
برو آنچه داری بفروش و به فقرا بده که در
عالم بالا گنجی خواهی داشت و بعد بیا
و از من پیروی کن.» [۲۲]آن شخص چون
صاحب ثروت فراوان بود، با چهره ای
محزون و با ناراحتی از آنجا رفت.
[۲۳]عیسی به چهار طرف دید و به شاگردان
فرمود: «چه مشکل است ورود توانگران
به پادشاهی خدا!» [۲۴]شاگردان از سخنان
او تعجب کردند، اما عیسی باز هم به
آنها فرمود: «ای فرزندان، داخل شدن

به پادشاهی خدا چقدر مشکل است!
۲۵ گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر
است از داخل شدن شخص توانگر به
پادشاهی خدا.» ۲۶ آنها بی اندازه تعجب
کرده و به یکدیگر می گفتند: «پس چه
کسی می تواند نجات یابد؟» ۲۷ عیسی به
آنها دید و فرمود: «برای انسان غیرممکن
است، اما نه برای خدا، زیرا برای خدا
همه چیز امکان دارد.» ۲۸ پِترُس در جواب
عیسی شروع به صحبت کرده گفت: «ببین،
ما از همه چیز خود دست کشیده و پیرو
تو شده ایم.» ۲۹ عیسی فرمود: «بیقین
بدانید که هرکس بخاطر من و انجیل،
خانه و یا برادران یا خواهران یا مادر یا
پدر یا فرزندان و املاک خود را ترک
نماید، ۳۰ در این دنیا صد برابر خانه و
برادر و خواهر، مادر و فرزندان و املاک
ـ و همچنین رنج ها ـ و در آخرت زندگی
ابدی نصیب او خواهد شد. ۳۱ اما بسیاری
از آنها که اکنون اولین هستند آخرین
خواهند شد و بسیاری هم که آخرین
هستند اولین خواهند شد.»

سومین سخن گفتن عیسی دربارۀ مرگش

(همچنین در متی ۲۰: ۱۷ – ۱۹ و لوقا ۱۸: ۳۱ – ۳۴)

۳۲ عیسی و شاگردان در راه اورشلیم
بودند و عیسی پیشاپیش شاگردان
حرکت می کرد. شاگردان حیران بودند
و کسانی که از عقب آن ها می آمدند
بسیار می ترسیدند. عیسی دوازده شاگرد
خود را به کناری برد و دربارۀ آنچه که
می باید برایش واقع شود با آن ها شروع
به صحبت کرد ۳۳ و به آن ها فرمود: «ما
اکنون به اورشلیم می رویم و پسر انسان
به دست سران کاهنان و علمای دین
سپرده خواهد شد. آن ها او را محکوم به
مرگ خواهند کرد و به دست بیگانگان
خواهند سپرد. ۳۴ آن ها او را مسخره
خواهند نمود و به رویش آب دهان
خواهند انداخت، او را تازیانه خواهند
زد و خواهند کشت، اما پس از سه روز
دوباره زنده خواهد شد.»

درخواست یعقوب و یوحنا

(همچنین در متی ۲۰: ۲۰ – ۲۸)

۳۵ یعقوب و یوحنا ـ پسران زَبدی ـ
پیش عیسی آمده گفتند: «ای استاد، ما
می خواهیم که آنچه که از تو درخواست
می کنیم برای ما انجام دهی.» ۳۶ به
ایشان گفت: «چه می خواهید برای
تان بکنم؟» ۳۷ آن ها جواب دادند: «به
ما اجازه بده تا در جلال تو یکی در
دست راست و دیگری در دست چپ
تو بنشینیم.» ۳۸ عیسی به ایشان فرمود:
«شما نمی فهمید چه می خواهید. آیا
می توانید از پیاله ای که من می نوشم،
بنوشید و یا تعمیدی را که من می گیرم،
بگیرید؟» ۳۹ آن ها جواب دادند: «می
توانیم.» عیسی فرمود: «از پیاله ای که
من می نوشم، خواهید نوشید و تعمیدی
را که من می گیرم، خواهید گرفت، ۴۰ اما
نشستن در دست راست و یا چپ من با
من نیست. این به کسانی تعلق دارد که از
پیش برای شان تعیین شده است.»

۴۱وقتی ده شاگرد دیگر این را شنیدند
از یعقوب و یوحنا دلگیر شدند. ۴۲عیسی
ایشان را پیش خود خواست و فرمود:
«می دانید که در بین مردم کسانی که
فرمانروا محسوب می شوند، بر زیر دستان
خود فرمانروایی می کنند و بزرگان شان
نیز بر آن ها ریاست می نمایند. ۴۳ولی
در بین شما نباید چنین باشد؛ بلکه هرکه
می خواهد در میان شما بزرگ شود، باید
خادم شما باشد ۴۴و هرکه می خواهد اول
شود، باید غلام همه باشد. ۴۵چون پسر
انسان نیامده است تا خدمت شود، بلکه
تا به دیگران خدمت کند و جان خود را
در راه بسیاری فدا سازد.»

شفای بارتیماؤس نابینا

**(همچنین در متی ۲۰: ۲۹ – ۳۴
و لوقا ۱۸: ۳۵ – ۴۳)**

۴۶آن ها به شهر اریحا رسیدند و وقتی
عیسی همرای شاگردان خود و جمعیت
بزرگی از شهر بیرون می رفت، یک گدای
نابینا به نام بارتیماؤس ـ پسر تیماؤس ـ
درکنار راه نشسته بود. ۴۷وقتی شنید که
عیسی ناصری است، شروع به فریاد کرد و
گفت: «ای عیسی، پسر داود، بر من رحم
کن.» ۴۸عدۀ زیادی او را سرزنش کردند و از
او خواستند تا خاموش شود. ولی او هرچه
بلندتر فریاد می کرد: «ای پسر داود، بر من
رحم کن.» ۴۹عیسی ایستاد و فرمود: «به او
بگویید اینجا بیاید.» آن ها آن کور را صدا
کردند و به او گفتند: «خوشحال باش،
برخیز، تو را می خواهد.» ۵۰بارتیماؤس
فوراً ردای خود را به کناری انداخت و
از جای خود بلند شد و پیش عیسی آمد.
۵۱عیسی به او فرمود: «چه می خواهی
برایت بکنم؟» آن کور عرض کرد: «ای
استاد، می خواهم بار دیگر بینا شوم.»
۵۲عیسی به او فرمود: «برو، ایمانت تو را
شفا داده است.» او فوراً بینایی خود را
بازیافت و به دنبال عیسی براه افتاد.

ورود پیروزمندانۀ مسیح به اورشلیم

**(همچنین در متی ۲۱: ۱ – ۱۱ و لوقا
۱۹: ۲۸ – ۴۰ و یوحنا ۱۲: ۱۲ – ۱۹)**

۱۱ وقتی به بیت فاجی و بیت عنیا
در کوه زیتون که نزدیک
اورشلیم است رسیدند، عیسی دو نفر
از شاگردان خود را فرستاد ۲و به آن ها
چنین امر کرد: «به دهکدۀ روبرو بروید.
همین که وارد آن شدید کره الاغی را در
آنجا بسته خواهید دید، که هنوز کسی بر
آن سوار نشده است. آن را باز کنید و به
اینجا بیاورید. ۳اگر کسی پرسید: چرا آن
را باز می کنید؟ بگویید: خداوند آن را به
کار دارد و او بدون تأخیر آن را به اینجا
خواهد فرستاد.» ۴آن دو نفر رفتند و در
کوچه ای کره الاغی را دیدند که پیش
دری بسته شده بود، آن را باز کردند.
۵بعضی از کسانی که در آنجا ایستاده
بودند، به آن ها گفتند: «چرا این کره
الاغ را باز می کنید؟» ۶آن ها همانطور
که عیسی به ایشان فرموده بود، جواب
دادند و کسی مانع ایشان نشد. ۷کره الاغ
را پیش عیسی آوردند و لباس های خود
را روی آن انداختند و او سوار شد. ۸عدۀ
زیادی از مردم لباس های خود را دم راه

عیسی انداختند و عده ای هم از مزارع
اطراف شاخ و برگ درختان را بریده
دَم راه او می‌گسترانیدند. [۹]کسانی که از
پیشا پیش او می رفتند و هم آنانی که از
دنبال آن ها می آمدند با فریاد می‌گفتند:
«مبارک باد آن کسی که به نام خداوند
می آید. [۱۰]فرخنده باد پادشاهی پدر ما
داود که در حال آمدن است، هوشیعانا از
عرش برین.» [۱۱]عیسی وارد اورشلیم شد
و به عبادتگاه رفت. در آنجا همه چیز را
از نظر گذرانید. اما چون ناوقت بود با آن
دوازده حواری به بیت عنیا رفت.

درخت انجیر بی ثمر
(همچنین در متی ۲۱: ۱۸ – ۱۹)

[۱۲]روز بعد وقتی آن ها از بیت عنیا
بیرون آمدند در بین راه عیسی گرسنه
شد. [۱۳]از دور درخت انجیر پُر برگی دید
و رفت تا ببیند آیا می تواند چیزی در
آن پیدا کند. وقتی به آن رسید جز برگ
چیزی ندید، چون هنوز فصل انجیر نبود.
[۱۴]پس به درخت فرمود: «دیگر کسی از
میوهٔ تو نخواهد خورد.» و شاگردانش
این را شنیدند.

رفتن عیسی به عبادتگاه
(همچنین در متی ۲۱: ۱۲ – ۱۷ و لوقا ۱۹: ۴۵ – ۴۸ و یوحنا ۲: ۱۳ – ۲۲)

[۱۵]آن ها به اورشلیم آمدند و عیسی داخل
عبادتگاه شد و به بیرون راندن فروشندگان
و خریداران از عبادتگاه پرداخت. میزهای
صرافان و چوکی های کبوتر فروشان را بهم
ریخت [۱۶]و به کسی اجازه نمی داد که برای
بردن اموال از صحن عبادتگاه عبور کند.
[۱۷]او به مردم تعلیم می داد و می‌گفت:
«آیا نوشته نشده است: خانهٔ من جای
عبادت برای جمیع ملتها خواهد بود؟ اما
شما آن را کمینگاه دزدان ساخته اید.»
[۱۸]سران کاهنان و علمای دین که این را
شنیدند، خواستند راهی برای از بین بردن
او پیدا کنند. آن ها از او می ترسیدند،
چون همهٔ مردم از تعالیم او حیران بودند.
[۱۹]در غروب آن روز عیسی و شاگردان از
شهر بیرون رفتند.

درسی از درخت انجیر
(همچنین در متی ۲۱: ۲۰ – ۲۲)

[۲۰]صبح روز بعد در بین راه آن ها دیدند
که آن درخت انجیر از ریشه خشک شده
است. [۲۱]پِترُس موضوع را بیاد آورد و گفت:
«ای استاد، ببین، درخت انجیری را که
نفرین کردی خشک شده است.» [۲۲]عیسی
در جواب آن ها گفت: «به خدا ایمان
داشته باشید [۲۳]و بیقین بدانید اگر کسی
به این کوه بگوید: حرکت کن و به بحر
پرتاب شو و شک و شبهه ای به دل راه
ندهد، بلکه ایمان داشته باشد که هر چه
بگوید می شود، برای او چنان خواهد شد.
[۲۴]بنابراین به شما می‌گویم: بیقین بدانید که
آنچه را که در دعا طلب می‌کنید خواهید
یافت و به شما داده خواهد شد. [۲۵]وقتی
برای دعا می ایستید اگر از کسی شکایتی
دارید، او را ببخشید تا پدر آسمانی شما
هم خطایای شما را ببخشد. [[۲۶]اما اگر
شما دیگران را نبخشید، پدر آسمانی شما
هم خطایای شما را نخواهد بخشید.]»

قدرت و اختیار عیسی

**(همچنین در متی ۲۱: ۲۳ – ۲۷
و لوقا ۲۰: ۱ – ۸)**

۲۷آن ها بار دیگر به اورشلیم آمدند.
وقتی عیسی در عبادتگاه قدم می زد،
سران کاهنان و علمای دین و بزرگان قوم
پیش او آمدند ۲۸و از او پرسیدند: «به چه
اختیاری این کارها را می‌کنی؟ چه کسی
به تو اختیار انجام چنین کارهایی را داده
است؟» ۲۹عیسی به ایشان فرمود: «من
هم از شما سؤالی دارم اگر جواب دادید،
به شما خواهم گفت که به چه اختیاری
این کارها را می‌کنم. ۳۰آیا تعمید یحیی از
جانب خدا بود، یا از جانب بشر؟ به من
جواب بدهید.» ۳۱آن ها بین خود بحث
کرده گفتند، اگر بگوییم از جانب خدا
بود، او خواهد گفت، پس چرا به او ایمان
نیاوردید؟ ۳۲اما اگر بگوییم از جانب
بشر بود ... (آن ها از مردم می ترسیدند،
چون همه یحیی را پیغمبر می دانستند.)
۳۳از این رو در جواب عیسی گفتند: «ما
نمی دانیم.» عیسی به ایشان گفت: «پس
من هم نمی‌گویم به چه اختیاری این
کارها را می‌کنم.»

مَثَل تاکستان و باغبان

**(همچنین در متی ۲۱: ۳۳ – ۴۶
و لوقا ۲۰: ۹ – ۱۹)**

۱۲ عیسی به سخن خود ادامه
داده و در قالب مَثَل به ایشان
گفت: «مردی تاکستانی احداث کرد و دور
آن دیواری کشید. در داخل آن چرخُشتی
برای گرفتن آب انگور کند و یک برج
هم برای آن ساخت، بعد آن را به باغبانان
سپرد و خود به سفر رفت. ۲در موسم
انگور، غلامی را پیش باغبانان فرستاد
تا حصه خود را از حاصل تاکستان
بگیرد. ۳اما آن ها آن غلام را گرفته لت
و کوب کردند و دست خالی بازگردانیدند.
۴صاحب تاکستان غلام دیگری نزد
ایشان فرستاد. او را هم سنگسار کردند
و سرش را شکستند و با بی احترامی
برگردانیدند. ۵باز غلام دیگری فرستاد،
او را هم کشتند. بسیاری از کسان دیگر
را نیز همینطور، بعضی را زدند و بعضی
را کشتند. ۶صاحب باغ فقط یک نفر
دیگر داشت که بفرستد و آن هم پسر
عزیز خودش بود، آخر او را فرستاد و
پیش خود گفت: «آن ها احترام پسرم
را نگاه خواهند داشت.» ۷اما باغبانان
به یکدیگر گفتند: «این وارث است،
بیایید او را بکشیم تا ملک او از ما
شود.» ۸پس پسر را گرفتند و او را کشتند
و از تاکستان بیرون انداختند. ۹صاحب
تاکستان چه خواهد کرد؟ او می آید
این باغبان را می‌کشد و تاکستان را به
دیگران واگذار می‌کند. ۱۰مگر در کلام
خدا نخوانده اید: «آن سنگی که معماران
رد کردند، به صورت سنگ اصلی بنا
درآمده است، ۱۱این کار خداوند است و
به چشم ما عجیب می نماید!»» ۱۲رهبران
یهود خواستند عیسی را دستگیر کنند،
چون فهمیدند روی سخن او با آن ها بود،
اما از مردم می ترسیدند. پس او را ترک
کردند و رفتند.

سؤال دربارهٔ پرداخت مالیات

**(همچنین در متی ۲۲: ۱۵ – ۲۲
و لوقا ۲۰: ۲۰ – ۲۶)**

۱۳عده ای از پیروان فرقهٔ فریسی و
طرفداران هیرودیس فرستاده شدند
تا عیسی را با سؤالات خویش به دام
بیندازند. ۱۴آن ها نزد او آمده گفتند:
«ای استاد، می دانیم که تو شخص
درستی هستی و از کسی طرفداری
نمی کنی، چون به ظاهر اشخاص
نگاه نمی‌کنی بلکه با راستی راه خدا
را تعلیم می دهی. آیا دادن مالیات
به امپراطور روم جایز است یا نه؟ آیا
باید مالیات بدهیم یا نه؟» ۱۵عیسی به
دسیسهٔ ایشان پی برد و فرمود: «چرا مرا
امتحان می‌کنید؟ یک سکهٔ نقره بیاورید
تا ببینم.» ۱۶آن ها برایش آوردند. او به
ایشان فرمود: «نقش و عنوان چه کسی
روی آن است؟» جواب دادند: «نقش و
عنوان امپراطور.» ۱۷پس عیسی فرمود:
«بسیار خوب، آنچه را از امپراطور است
به امپراطور و آنچه را از خداست به خدا
بدهید.» و آنها از سخنان او تعجب
کردند.

رستاخیز مردگان

**(همچنین در متی ۲۲: ۲۳ – ۳۳
و لوقا ۲۰: ۲۷ – ۴۰)**

۱۸بعد پیروان فرقهٔ صدوقی پیش او آمدند.
(این فرقه معتقد بودند که پس از مرگ
رستاخیزی وجود ندارد.) آن ها از عیسی
پرسیدند: ۱۹«ای استاد، موسی برای ما
نوشته است اگر مردی بمیرد و زنش بدون
اولاد باشد برادرش مجبور است، آن زن
را بگیرد تا برای او فرزندانی بیاورد.
۲۰هفت برادر بودند، اولی زنی گرفت و
بدون اولاد مرد، ۲۱بعد دومی آن زن را
گرفت و او هم بی اولاد مرد. همینطور
سومی. ۲۲تا بالاخره هر هفت نفر مردند
و هیچ اولادی بجا نگذاشتند. بعد از
همه آن زن هم مرد. ۲۳در روز رستاخیز
وقتی آن ها دوباره زنده می شوند او زن
کدام یک از آن ها خواهد بود؟ چون هر
هفت نفر با او ازدواج کردند.» ۲۴عیسی
به ایشان فرمود: «آیا گمراهی شما به این
علت نیست که نه ازکلام خدا خبر دارید
و نه از قدرت خدا! ۲۵وقتی انسان از عالم
مردگان قیام می‌کند، دیگر نه زن می‌گیرد
و نه شوهر می‌کند، بلکه مانند فرشتگان
آسمانی است. ۲۶و اما دربارهٔ قیامت
مردگان، مگر تا بحال درکتاب موسی در
داستان بوتهٔ سوزان نخوانده اید که خدا
چطور با او صحبت کرد و فرمود: «من
خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای
یعقوب هستم.» ۲۷خدا، خدای مردگان
نیست، بلکه خدای زندگان است. شما
سخت گمراه هستید.»

فرمان بزرگ

**(همچنین در متی ۲۲: ۳۴ – ۴۰
و لوقا ۱۰: ۲۵ – ۲۸)**

۲۸یکی از علمای دین که بحث آنها را
شنید و پی برد که عیسی جواب عالی
به آن ها داده است، پیش آمد و پرسید:
«مهمترین حکم شریعت کدام است؟»

۲۹عیسی جواب داد: «اول این است: ای اسرائیل بشنو، خداوند، خدای ما، خداوند یکتا است ۳۰و خداوند، خدای خود را با تمام دل و تمام جان و تمام ذهن و تمام قوّت خود دوست بدار. ۳۱و دوم این است: همسایه ات را مانند خود محبت نما. هیچ حکمی بزرگتر از این دو وجود ندارد.» ۳۲آن شخص به او گفت: «ای استاد، درست است، حقیقت را فرمودی ـ خدا یکی است و به جز او خدایی نیست ۳۳و دوست داشتن او با تمامی دل و تمام عقل و تمام قدرت و دوست داشتن همسایه مثل خود از همهٔ هدایای سوختنی و قربانی ها بالا تر است.» ۳۴وقتی عیسی دید که جوابی عاقلانه داده است، به او فرمود: «تو از پادشاهی خدا دور نیستی.» بعد از آن دیگر کسی جرأت نمی‌کرد از عیسی سؤالی بکند.

داود و مسیح

(همچنین در متی ۲۲: ۴۱ – ۴۶ و لوقا ۲۰: ۴۱ – ۴۴)

۳۵عیسی ضمن تعالیم خود در عبادتگاه چنین گفت: «علمای دین چطور می توانند بگویند که مسیح، پسر داود است؟ ۳۶در حالی که خود داود با الهام روح القدس گفت: «خداوند به خداوند من گفت: در دست راست من بنشین تا دشمنانت را زیر پای تو اندازم.» ۳۷پس وقتی خود داود او را خداوند می خواند، چطور او می تواند پسر داود باشد؟» جمعیت کثیری با علاقه به سخنان او گوش می دادند.

هُشدار دربارهٔ رهبران دینی

(همچنین در متی ۲۳: ۱ – ۳۶ و لوقا ۲۰: ۴۵ – ۴۷)

۳۸عیسی در ضمن تعالیم خود به آن ها فرمود: «از علمای دین که دوست دارند، با چپن های دراز بیایند و بروند و علاقه شدیدی به سلام های احترام آمیز دیگران در بازار ها دارند احتیاط کنید. ۳۹آن ها بهترین جاها را در کنیسه ها، و صدر مجالس را در مهمانی ها اشغال می‌کنند، ۴۰مال بیوه زنان را می خورند و محض خودنمایی دعای خود را طول می دهند. جزای آن ها سخت تر خواهد بود.»

هدیهٔ یک بیوه زن

(همچنین در لوقا ۲۱: ۱ – ۴)

۴۱عیسی در برابر صندوق بیت المال عبادتگاه نشسته بود و می دید که چگونه اشخاص به آن صندوق پول می انداختند. بسیاری از دولتمندان پول های زیادی دادند. ۴۲بیوه زن فقیری هم آمد و دو سکه که تقریباً دو روپیه می شد در صندوق انداخت. ۴۳عیسی شاگردان خود را پیش خود خواند و فرمود: «بیقین بدانید که این بیوه زن فقیر بیش از همهٔ کسانی که در صندوق پول انداختند، پول داده است. ۴۴چون آن ها از آنچه که برای آن مصرفی نداشتند دادند، اما او با وجود تنگدستی، هرچه داشت یعنی تمام دارایی خود را داد.»

پیشگویی ویرانی عبادتگاه
(همچنین در متی ۲۴: ۱ – ۲
و لوقا ۲۱: ۵ – ۶)

۱۳ وقتی عیسی از عبادتگاه خارج
می شد یکی از شاگردان
به او گفت: «ای استاد، این سنگها و
ساختمان های بزرگ را ببین.» ۲عیسی
به او فرمود: «این ساختمان های بزرگ
را می بینی؟ هیچ یک از سنگ های آن
روی سنگ دیگری باقی نخواهد ماند،
بلکه همه زیر و رو خواهد شد.»

جور و جفا
(همچنین در متی ۲۴: ۳ – ۱۴
و لوقا ۲۱: ۷ – ۱۹)

۳وقتی عیسی در کوه زیتون روبروی
عبادتگاه نشسته بود، پِترُس و یعقوب
و یوحنا و اندریاس به طور خصوصی
به او گفتند: ۴«به ما بگو این در چه
وقت واقع خواهد شد؟ علامت نزدیک
بودن وقوع این امور چه خواهد بود؟»
۵عیسی در جواب آن ها فرمود: «متوجه
باشید که کسی شما را گمراه نکند.
۶بسیاری به نام من آمده خواهند گفت:
«من او هستم» و مردم زیادی را گمراه
خواهند ساخت. ۷وقتی صدای جنگها
را از نزدیک بشنوید و یا اخبار جنگها
در جاهای دور به گوش تان برسد
هراسان نشوید. این چیزها باید واقع
شود. اما هنوز آخر کار نیست. ۸ملتی با
ملتی دیگر و مملکتی با مملکت دیگر
جنگ خواهد کرد و در جاهای بسیار،
زلزله ها روی می دهد و خشکسالی
خواهد شد. این چیزها علائم شروع
دردی مانند درد زایمان است.
۹اما متوجه خود تان باشید، شما را
برای محاکمه به شورا ها خواهند کشانید
و در کنیسه ها تازیانه خواهند زد. به
خاطر من شما را به حضور حکمرانان و
پادشاهان خواهند برد تا در مقابل آن ها
شهادت دهید. ۱۰اول باید انجیل به تمام
ملتها برسد. ۱۱پس وقتی شما را دستگیر
می‌کنند و تسلیم می نمایند پیش از پیش
ناراحت نشوید که چه بگویید، بلکه
آنچه در آن ساعت بوسیلهٔ روح القدس
به شما گفته می شود همان را بگویید،
چون اوست که سخن می‌گوید، نه شما.
۱۲برادر، برادر را تسلیم مرگ خواهد کرد
و پدر، پسر را، فرزندان برضد والدین
خود قیام خواهند کرد و آنها را به کشتن
خواهند داد. ۱۳همهٔ مردم بخاطر این‌که نام
من بر شماست از شما روی‌گردان خواهند
شد. اما هرکه تا به آخر پایدار بماند
نجات خواهد یافت.

مکروهِ ویرانگر
(همچنین در متی ۲۴: ۱۵ – ۲۸
و لوقا ۲۱: ۲۰ – ۲۴)

۱۴اما هرگاه آن «مکروه ویرانگر» را
در جایی که نباید باشد، برقرار ببینید
(خواننده خوب دقت کند) کسانی که در
یهودیه هستند به کوه ها فرار کنند. ۱۵اگر
کسی در پشت بام خانه است، نباید برای
بردن چیزی پایین بیاید و وارد خانه
شود. ۱۶و اگر در مزرعه است، نباید برای

برداشتن لباس برگردد. ۱۷آن روزها برای
زنان حامله و یا شیرده چقدر وحشتناک
خواهد بود! ۱۸دعا کنید که این چیزها در
زمستان پیش نیاید ۱۹زیرا در آن روزها
چنان مصیبتی روی خواهد نمود، که از
زمانی که خدا دنیا را آفرید تا بحال، مثل
آن دیده نشده و دیگر هم دیده نخواهد
شد. ۲۰اگر خداوند آن روزها را کوتاه
نمی‌کرد، هیچ جانداری جان سالم بدر
نمی‌برد، اما بخاطر برگزیدگان خود آن
روزها را کوتاه کرده است. ۲۱پس اگر
کسی به شما بگوید: «ببین مسیح این جا
و یا آن جاست» باور نکنید. ۲۲مسیح ها و
انبیای دروغین ظهور خواهند کرد و چنان
علامات و معجزاتی خواهند نمود، که
اگر ممکن باشد برگزیدگان خدا را گمراه
کنند. ۲۳متوجه باشید من شما را از همهٔ
این چیزها قبلاً باخبر کرده ام.

آمدن پسر انسان

(همچنین در متی ۲۴: ۲۹ – ۳۱
و لوقا ۲۱: ۲۵ – ۲۸)

۲۴اما در آن روزها بعد از آن مصیبت ها،
آفتاب تاریک خواهد شد و ماه دیگر
نخواهد درخشید. ۲۵ستاره ها از آسمان
فرو خواهند ریخت و نیروهای آسمان
متزلزل خواهند شد. ۲۶آن وقت پسر
انسان را خواهند دید که با قدرت عظیم
و جاه و جلال، بر ابر ها می آید. ۲۷او
فرشتگان را خواهد فرستاد و برگزیدگان
خود را در چهار گوشهٔ عالم از دورترین
نقاط زمین تا دورترین حدود آسمان
جمع خواهد کرد.

درسی از درخت انجیر

(همچنین در متی ۲۴: ۳۲ – ۳۵
و لوقا ۲۱: ۲۹ – ۳۳)

۲۸از درخت انجیر درس بگیرید: وقتی
شاخه هایش سبز و شاداب می شوند و
برگ می آورند، می دانید که تابستان
نزدیک است. ۲۹به همان طریق وقتی
وقوع این چیزها را ببینید مطمئن باشید
که نزدیک بلکه در آستانه در است.
۳۰بیقین بدانید پیش از این که زندگی
این نسل بسر آید، همهٔ این امور واقع
خواهد شد. ۳۱آسمان و زمین از بین
خواهند رفت، اما سخنان من هرگز از
بین نخواهند رفت.

روز و ساعت نامعلوم

(همچنین در متی ۲۴: ۳۶ – ۴۴)

۳۲اما از آن روز و ساعت هیچ کس خبر
ندارد، نه فرشتگان آسمان و نه پسر، فقط
پدر از آن آگاه است. ۳۳هوشیار و آگاه
باشید، شما نمی دانید آن زمان چه وقتی
می آید. ۳۴آمدن آن روز، مانند شخصی
است که به سفر رفته و خانه خود را به
خادمان سپرده است تا هرکس کار خود
را انجام دهد و به دربان سپرده است که
گوش به زنگ باشد. ۳۵پس بیدار باشید
چون نمی دانید که صاحب خانه کی
می آید، شب یا نصف شب، وقت سحر
یا سپیده دَم. ۳۶مبادا او ناگهان بیاید
و شما را در خواب ببیند. ۳۷آنچه را به
شما می گویم، به همه می گویم: بیدار
باشید.»

دسیسه به ضد عیسی

**(همچنین در متی ۲۶: ۱ – ۵ و لوقا
۲۲: ۱ – ۲ و یوحنا ۱۱: ۴۵ – ۵۳)**

۱۴ دو روز به عید فِصَح و عید
فطیر مانده بود. سران کاهنان و
علمای دین می خواستند عیسی را مخفیانه
دستگیر کرده و به قتل برسانند. ۲آن ها
می گفتند: «این کار را در ایام عید نباید
کرد مبادا مردم آشوب کنند.»

تدهین عیسی در بیت عنیا

**(همچنین در متی ۲۶: ۶ – ۱۳
و یوحنا ۱۲: ۱ – ۸)**

۳وقتی عیسی در بیت عنیا در خانهٔ
شمعون جذامی بر سر دسترخوان نشسته
بود، زنی با گلابدانی از سنگ مرمر، که
پُر از عطر گران قیمت سنبل خالص بود،
وارد شد و گلابدان را شکست و عطر را
بر سر عیسی ریخت. ۴بعضی از حاضران
با عصبانیت به یکدیگر گفتند: «چرا باید
این عطر این طور تلف شود؟ ۵می شد آن
را به بیش از سیصد سکهٔ نقره فروخت و
پولش را به فقرا داد.» آن ها با خشونت
به آن زن اعتراض کردند. ۶اما عیسی
فرمود: «با او کاری نداشته باشید، چرا
او را ناراحت می کنید؟ او کار خوبی
برای من کرده است. ۷فقرا همیشه در
بین شما خواهند بود و هر وقت بخواهید
می توانید به آن ها کمک کنید. اما مرا
همیشه نخواهید داشت. ۸او آنچه از
دستش بر می آمد برای من کرد و با این
عمل بدن مرا پیش از وقت برای دفن
آماده کرده است. ۹بیقین بدانید در هر
جای عالم که انجیل اعلام شود آنچه
او کرده است به یاد بود او نقل خواهد
شد.»

همکاری یهودا در تسلیم عیسی

**(همچنین در متی ۲۶: ۱۴ – ۱۶
و لوقا ۲۲: ۳ – ۶)**

۱۰بعد از آن یهودای اسخریوطی، که
یکی از آن دوازده حواری بود، پیش
سران کاهنان رفت تا عیسی را به آن ها
تسلیم نماید. ۱۱آن ها وقتی این را شنیدند
خوشحال شدند و به او وعدهٔ پول دادند.
یهودا بدنبال فرصت مناسبی بود تا عیسی
را تسلیم کند.

صرف نان عید فِصَح با شاگردان

**(همچنین در متی ۲۶: ۱۷ – ۲۵
و لوقا ۲۲: ۷ – ۱۴ و ۲۱ – ۲۳
و یوحنا ۱۳: ۲۱ – ۳۰)**

۱۲در اولین روز عید فطیر، یعنی در
وقتی که قربانی عید را ذبح می کردند،
شاگردان به عیسی گفتند: «در کجا
می خواهی نان فِصَح را برای تو آماده
کنیم؟» ۱۳عیسی دو نفر از شاگردان خود
را فرستاده به آن ها گفت: «به داخل شهر
بروید و در آنجا مردی را خواهید دید که
کوزهٔ آبی می برد. به دنبال او بروید ۱۴و
به هرجا که وارد شد، شما به صاحبخانه
بگویید: «استاد می گوید آن اطاقی که
من با شاگردانم نان عید فِصَح را در آنجا
خواهیم خورد کجاست؟» ۱۵و اطاق
بزرگ و فرش شده را در منزل دوم به شما

نشان خواهد داد. در آنجا برای ما تدارک
ببینید.» ۱۶شاگردان به شهر رفتند و همه
چیز را آنطوری که او فرموده بود مشاهده
کردند و به این ترتیب تدارک فِصَح را
دیدند.

۱۷وقتی شب شد، عیسی با آن دوازده
حواری به آنجا آمد. ۱۸موقعی که آن ها
سر دسترخوان نشسته و مشغول خوردن
غذا بودند، عیسی به آن ها فرمود:
«بیقین بدانید که یکی از شما که با من
غذا می خورد، مرا تسلیم خواهد کرد.»
۱۹آن ها محزون شدند و یک به یک از
او پرسیدند: «آیا آن شخص من هستم؟»
۲۰عیسی فرمود: «یکی از شما دوازده
نفر است که با من همکاسه می باشد.
۲۱البته پسر انسان همان سرنوشتی را
خواهد داشت که در کلام خدا برای او
تعیین شده است، اما وای به حال کسی
که پسر انسان به دست او تسلیم می شود.
برای آن شخص بهتر می بود، که اصلاً
بدنیا نمی آمد.»

شام مقدس خداوند

**(همچنین در متی ۲۶: ۲۶ – ۳۰
و لوقا ۲۲: ۱۵ – ۲۰
و اول قرنتیان ۱۱: ۲۳ – ۲۵)**

۲۲در موقع شام عیسی نان را گرفت و
پس از شکرگزاری آن را پاره کرد و به
شاگردان داد و به آن ها فرمود: «بگیرید،
این بدن من است.» ۲۳بعد پیاله را گرفت
و پس از شکرگزاری به آن ها داد و همه
از آن خوردند. ۲۴عیسی فرمود: «این
است خون من در عهد و پیمان نو که
برای بسیاری ریخته می شود. ۲۵بیقین
بدانید که دیگر از میوهٔ تاک نخواهم خورد
تا آن روزی که در پادشاهی خدا آن را تازه
بخورم.» ۲۶بعد از خواندن سرود عید
فِصَح، آن ها به کوه زیتون رفتند.

پیشگویی انکار پِترُس

**(همچنین در متی ۲۶: ۳۱ – ۳۵ و لوقا
۲۲: ۳۱ – ۳۴ و یوحنا ۱۳: ۳۶ – ۳۸)**

۲۷عیسی به شاگردان فرمود: «همهٔ شما
از من روی گردان خواهید شد، چون
نوشته شده است: «چوپان را خواهم
زد و گوسفندان پراگنده خواهند شد.»
۲۸اما بعد از آنکه دوباره زنده شوم، قبل
از شما به جلیل خواهم رفت.» ۲۹پِترُس
به عیسی گفت: «حتی اگر همه تو را ترک
کنند، من ترک نخواهم کرد.» ۳۰عیسی
به او فرمود: «بیقین بدان که امروز و
همین امشب پیش از اینکه خروس دو
مرتبه بانگ بزند، تو سه مرتبه خواهی
گفت که مرا نمی شناسی.» ۳۱اما او با
اصرار جواب داد: «حتی اگر لازم شود
که با تو بمیرم، هرگز نخواهم گفت که
تو را نمی شناسم.» دیگران هم همین
را گفتند.

دعای عیسی در جِتسیمانی

**(همچنین در متی ۲۶: ۳۶ – ۴۶
و لوقا ۲۲: ۳۹ – ۴۶)**

۳۲وقتی به محلی به نام جِتسیمانی
رسیدند، عیسی به شاگردان فرمود: «وقتی
من دعا می کنم شما در اینجا بنشینید.»
۳۳و بعد پِترُس و یعقوب و یوحنا را با خود

برد. عیسی که بسیار پریشان و دلتنگ شده
بود ۳۴ به ایشان فرمود: «از شدت غم و
اندوه نزدیک به مرگ هستم، شما اینجا
بمانید و بیدار باشید.» ۳۵ عیسی کمی از
آنجا دور شد و بروی زمین افتاده دعا
کرد، که اگر ممکن باشد آن ساعت پُر درد
و رنج نصیب او نشود. ۳۶ پس گفت: «ای
پدر، همه چیز برای تو ممکن است، این
پیاله را از من دور ساز، اما نه به خواست
من بلکه به ارادهٔ تو.» ۳۷ عیسی برگشت
و ایشان را در خواب دید، پس به پِترُس
گفت: «ای شمعون، خواب هستی؟ آیا
نمی توانستی یک ساعت بیدار بمانی؟
۳۸ بیدار باشید و دعا کنید تا از وسوسه ها
به دور بمانید. روح می خواهد اما جسم
ناتوان است.» ۳۹ عیسی بار دیگر رفت
و همان دعا را کرد. ۴۰ وقتی برگشت باز
هم آن ها را در خواب دید، آن ها گیج
خواب بودند و نمی دانستند چه جوابی
به او بدهند. ۴۱ عیسی بار سوم آمد و به
ایشان فرمود: «آیا باز هم در خواب و
در استراحت هستید؟ بس است! ساعتِ
که رسیدنی بود رسید، اکنون پسر انسان
به دست گناهکاران تسلیم می شود.
۴۲ برخیزید برویم، آنکه مرا تسلیم می‌کند
حالا می رسد.»

دستگیری عیسی

(همچنین در متی ۲۶: ۴۷ - ۵۶ و لوقا
۲۲: ۴۷ - ۵۳ و یوحنا ۱۸: ۳ - ۱۲)

۴۳ او هنوز صحبت می‌کرد که ناگهان
یهودا، یکی از آن دوازده حواری، همراه
با جمعیتی که همه با شمشیر و چوب
مسلح بودند، از طرف سران کاهنان
و علمای دین و بزرگان قوم به آنجا
رسیدند. ۴۴ تسلیم کنندهٔ او به آنها علامتی
داده و گفته بود: «کسی را که می بوسم
همان شخص است، او را بگیرید و با
مراقبت کامل ببرید.» ۴۵ پس همینکه
یهودا به آنجا رسید فوراً پیش عیسی رفت
و گفت: «ای استاد» و او را بوسید.
۴۶ آن ها عیسی را گرفتند و محکم بستند.
۴۷ یکی از حاضران شمشیر خود را کشید
و به غلام کاهن اعظم حمله کرد و گوش
او را برید. ۴۸ در مقابل عیسی فرمود:
«مگر من یاغی هستم که با شمشیر و
چوب برای دستگیر کردن من آمدید؟
۴۹ من هر روز در عبادتگاه در حضور شما
تعلیم می دادم و مرا دستگیر نکردید -
اما آنچه کلام خدا می فرماید باید تمام
شود.» ۵۰ همهٔ شاگردان او را ترک کردند و
از آنجا گریختند. ۵۱ جوانی که فقط یک
پارچهٔ کتان به دور بدن خود پیچیده بود
به دنبال او رفت. آن ها او را هم گرفتند،
۵۲ اما او آنچه بر تن داشت رها کرد و
عریان گریخت.

عیسی در برابر شوری

(همچنین در متی ۲۶: ۵۷ - ۶۸
و لوقا ۲۲: ۵۴ - ۵۵ و ۶۳ - ۷۱
و یوحنا ۱۸: ۱۳ - ۱۴ و ۱۹ - ۲۴)

۵۳ عیسی را به حضور کاهن اعظم
بردند و همهٔ سران کاهنان و بزرگان قوم
و علمای دین در آنجا جمع شده بودند.
۵۴ پِترُس از دور به دنبال او آمد و وارد حویلی
خانهٔ کاهن اعظم شد و بین خدمتگاران

نشست و در کنار آتش خود را گرم
می‌کرد. ۵۵سران کاهنان و تمام شورای
یهود می خواستند که دلیلی بر ضد عیسی
به دست آورند تا حکم اعدامش را صادر
نمایند، اما دلیلی به دست نیاوردند.
۵۶بسیاری برضد او شهادت نادرست دادند
اما شهادت های ایشان با یکدیگر یکی
نبود. ۵۷عده ای بلند شدند و به دروغ
شهادت داده گفتند: ۵۸«ما شنیدیم که
می‌گفت: من این عبادتگاه را که به دست
انسان ساخته شده خراب می‌کنم و در
سه روز عبادتگاهی دیگری می سازم که
به دست انسان ساخته نشده باشد.» ۵۹ولی
در این مورد هم شهادت های آن ها با
هم یکی نبود. ۶۰کاهن اعظم برخاست و
در برابر همه از عیسی پرسید: «به این
تهمت های که به تو نسبت می دهند
جوابی نمی دهی؟» ۶۱اما او خاموش بود
و هیچ جوابی نمی داد. باز کاهن اعظم
از او پرسید: «آیا تو مسیح پسر خدای
متبارک هستی؟» ۶۲عیسی گفت: «من
هستم. شما پسر انسان را خواهید دید که
در دست راست خدای قادر نشسته و بر
ابر های آسمان می آید.» ۶۳کاهن اعظم
گریبان خود را پاره کرد و گفت: «دیگر
چه احتیاجی به شاهدان هست؟ ۶۴شما
این کفر را شنیدید. رأی شما چیست؟»
همه او را مستوجب اعدام دانستند.
۶۵بعضی ها آب دهان برویش می انداختند
و چشم هایش را بسته و با مشت او را
می زدند و می‌گفتند: «از غیب بگو چه
کسی تو را زد؟» خدمتگاران هم او را
لت و کوب کردند.

انکار پِترُس

(همچنین در متی ۲۶: ۶۹ – ۷۵
و لوقا ۲۲: ۵۶ – ۶۲
و یوحنا ۱۸: ۱۵ – ۱۸ و ۲۵ – ۲۷)

۶۶پِترُس هنوز در حویلی پایین ساختمان
بود که یکی از کنیزان کاهن اعظم آمد ۶۷و
او را دید که خود را گرم می‌کند، به طرف
او دید و گفت: «تو هم همراه عیسی
ناصری بودی!» ۶۸پِترُس منکر شده گفت:
«من اصلاً نمی دانم و نمی فهمم تو چه
می‌گویی.» بعد از آن او به داخل دالان
رفت و در همان موقع خروس بانگ زد.
۶۹آن کنیز باز هم او را دید و به اطرافیان
گفت: «این هم یکی از آنهاست.»
۷۰پِترُس باز هم انکار کرد. کمی بعد،
اطرافیان به پِترُس گفتند: «تو حتماً یکی
از آن ها هستی، چون اهل جلیل هستی.»
۷۱اما او سوگند یاد کرد و گفت: «من این
شخص را که شما درباره اش صحبت
می‌کنید نمی شناسم.» ۷۲درست در همان
وقت خروس برای دومین بار بانگ زد.
پِترُس به یاد آورد که عیسی به او فرموده
بود: «پیش از اینکه خروس دو مرتبه
بانگ بزند، تو سه بار خواهی گفت که
مرا نمی شناسی» و به گریه افتاد.

عیسی در برابر پیلاطُس

(همچنین در متی ۲۷: ۱ – ۲ و ۱۱ – ۱۴
و لوقا ۲۳: ۱ – ۵ و یوحنا ۱۸: ۲۸ – ۳۸)

۱۵ همین که صبح شد، سران
کاهنان به همراهی بزرگان
قوم و علمای دین و تمام اعضای شورای

یهود با عجله جلسه ای تشکیل دادند.
آن ها عیسی را با زنجیری بسته و به
پیلاطُس تحویل دادند. ۲ پیلاطُس از او
پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» عیسی
جواب داد: «همان است که می گویی.»
۳ سران کاهنان تهمت های زیادی به او
نسبت دادند. ۴ پیلاطُس باز از او پرسید:
«جوابی نداری؟ ببین چه تهمت های
زیادی به تو نسبت می دهند.» ۵ اما
عیسی جوابی نداد، بطوری که باعث
تعجب پیلاطُس شد.

حکم اعدام عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۱۵ – ۲۶
و لوقا ۲۳: ۱۳ – ۲۵
و یوحنا ۱۸: ۳۹ ـ ۱۹: ۱۶)

۶ در هر عید فِصَح، پیلاطُس بنا به
خواهش مردم یک زندانی را آزاد می کرد.
۷ در آن زمان مردی معروف به «باراَبا»
همراه با یاغیانی که در یک آشوب
مرتکب قتل شده بودند در زندان بود.
۸ مردم پیش پیلاطُس رفتند و از او خواهش
کردند که مثل همیشه این کار را برای شان
انجام دهد. ۹ پیلاطُس از ایشان پرسید: «آیا
می خواهید پادشاه یهود را برای شما آزاد
کنم؟» ۱۰ چون او می دانست که کاهنان از
روی حسد عیسی را تسلیم کرده اند. ۱۱ اما
سران کاهنان مردم را تحریک کردند که
از پیلاطُس بخواهند «باراَبا» را برای
شان آزاد کند. ۱۲ پیلاطُس بار دیگر به
ایشان گفت: «پس با مردی که او را پادشاه
یهودیان می نامید چه کنم؟» ۱۳ آن ها در
جواب با فریاد گفتند: «مصلوبش کن.»
۱۴ پیلاطُس پرسید: «چرا؟ مرتکب چه
جنایتی شده است؟» اما آنها شدیدتر
فریاد می کردند: «مصلوبش کن!» ۱۵ پس
پیلاطُس که می خواست، مردم را راضی
نگه دارد «باراَبا» را برای ایشان آزاد کرد
و امر کرد عیسی را تازیانه زده، بسپارند
تا مصلوب شود.

تحقیر عیسی به دست عساکر

(همچنین در متی ۲۷: ۲۷ – ۳۱
و یوحنا ۱۹: ۲ – ۳)

۱۶ عساکر عیسی را به داخل حویلی قصر
والی بردند و تمام قشله را جمع کردند.
۱۷ آن ها لباس ارغوانی به او پوشانیدند و
تاجی از خار بافته و بر سرش گذاشتند ۱۸ و
به او ادای احترام کرده می گفتند: «سلام،
ای پادشاه یهود.» ۱۹ و با چوب بر سرش
می زدند و برویش آب دهان می انداختند،
بعد پیش او زانو زده و تعظیم می کردند.
۲۰ وقتی استهزا ها تمام شد، آن ها لباس
ارغوانی را از تنش درآورده و لباس های
خودش را به او پوشانیدند و او را بیرون
بردند تا مصلوب کنند.

عیسی بروی صلیب

(همچنین در متی ۲۷: ۳۲ – ۴۴ و لوقا
۲۳: ۲۶ – ۴۳ و یوحنا ۱۹: ۱۷ – ۲۷)

۲۱ آنها شخصی را به نام شَمعون، اهل
قیروان، پدر اسکندر و روفُس که از صحرا به
شهر می آمد و از آنجا می گذشت مجبور
کردند که صلیب عیسی را ببرد. ۲۲ آن ها
عیسی را به محلی بنام «جُلجُتا» که
معنی آن «محل کاسهٔ سر» است بردند.

۲۳به او شرابی دادند که آمیخته به دارویی
به نام «مُر» بود، اما او آن را قبول نکرد.
۲۴پس او را بر صلیب میخکوب کردند و
لباس هایش را بین خود تقسیم نمودند و
برای تعیین حصهٔ هر یک قرعه انداختند.
۲۵ساعت نُه صبح بود که او را مصلوب
کردند. ۲۶تقصیر نامه ای برایش به این
مضمون نوشتند «پادشاه یهودیان.» ۲۷دو
نفر راهزن را نیز با او مصلوب کردند ـ
یکی در طرف راست و دیگری را در
سمت چپ او. [۲۸بدین طریق آن کلامی
که می گوید: از خطاکاران محسوب شد،
تمام شد.]
۲۹کسانی که از آنجا می گذشتند سر های
شان را تکان می دادند و با ریشخند
به عیسی می گفتند: «ای کسی که
می خواستی عبادتگاه را خراب کنی و
در سه روز بسازی ۳۰حالا از صلیب پایین
بیا و خودت را نجات بده.» ۳۱همچنین
سران کاهنان و علمای دین نیز او را
مسخره می کردند و به یکدیگر می گفتند:
«دیگران را نجات می داد اما نمی تواند
خود را نجات دهد. ۳۲حالا این مسیح و
پادشاه اسرائیل، از صلیب پایین بیاید تا
ما ببینیم و به او ایمان بیاوریم.» کسانی
هم که با او مصلوب شده بودند، او را
تحقیر می کردند.

مرگ عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۴۵ – ۵۶ و لوقا ۲۳: ۴۴ – ۴۹ و یوحنا ۱۹: ۲۸ – ۳۰)

۳۳در وقت ظهر، تاریکی تمام آن
سرزمین را فرا گرفت و تا سه ساعت
ادامه داشت. ۳۴در ساعت سه بعد از
ظهر عیسی با صدای بلند گفت: «ایلی،
ایلی لَما سَبَقتَنی.» یعنی «خدای من،
خدای من، چرا مرا ترک کردی؟»
۳۵بعضی از حاضران وقتی این را
شنیدند گفتند: «ببینید، او الیاس را
صدا می کند.» ۳۶یکی از آن ها دوید
و اسفنجِ را از سرکه پُر کرد و روی نَی
گذاشت و به او داد تا بنوشد و گفت:
«بگذارید ببینم، آیا الیاس می آید او را
پایین بیاورد؟» ۳۷عیسی فریاد بلندی
کشید و جان داد.
۳۸پردهٔ عبادتگاه از بالا تا پایین دو تکه
شد. ۳۹صاحب منصبی که در مقابل او
ایستاده بود، وقتی چگونگی مرگ او را
دید، گفت: «حقیقتاً این مرد پسر خدا
بود.» ۴۰در آنجا عده ای زن هم بودند
که از دور نگاه می کردند و در بین
آن ها مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب
کوچک و یوشا و سالومه دیده می شدند.
۴۱این زنان وقتی عیسی در جلیل بود
به او گرویدند و او را کمک می کردند.
بسیاری از زنان دیگر نیز همراه او به
اورشلیم آمده بودند.

کفن و دفن عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۵۷ – ۶۱ و لوقا ۲۳: ۵۰ – ۵۶ و یوحنا ۱۹: ۳۸ – ۴۲)

۴۲غروب همان روز که روز تدارک
یعنی پیش از روز سَبَت بود، ۴۳یوسف
از اهل رامه که یکی از اعضای محترم
شورای یهود و در انتظار ظهور پادشاهی
خدا بود با کمال شهامت پیش پیلاطُس

رفت و جسد عیسی را از او خواست.
۴۴پیلاطُس باور نمی‌کرد که عیسی به
این زودی مرده باشد. پس به دنبال
صاحب منصبی که مأمور مصلوب
کردن عیسی بود فرستاد و از او پرسید:
«آیا او به همین زودی مرد؟» ۴۵وقتی
پیلاطُس از جانب صاحب منصب
اطمینان یافت، به یوسف اجازه داد که
جنازه را ببرد. ۴۶یوسف، کتان لطیفی
خرید و جنازهٔ عیسی را پایین آورد و در آن
پیچید و در مقبره ای که از سنگ تراشیده
شده بود، قرار داد و سنگی در دهنهٔ
دروازهٔ آن غلطانید. ۴۷مریم مجدلیه و
مریم مادر یوشا، دیدند که عیسی کجا
گذاشته شد.

رستاخیز عیسی

(همچنین در متی ۲۸: ۱ – ۸ و لوقا ۲۴: ۱ – ۱۲ و یوحنا ۲۰: ۱ – ۱۰)

۱۶ پس از پایان روز سَبَت، مریم
مجدلیه، مریم و مادر یعقوب و
سالومه روغن های معطری خریدند تا
بروند و بدن عیسی را تدهین کنند، ۲و
صبح وقت روز یکشنبه، درست بعد از
طلوع آفتاب، به سر قبر رفتند. ۳آن ها
به یکدیگر می گفتند: «چه کسی
سنگ را برای ما از دهنهٔ قبر خواهد
غلطانید؟» ۴وقتی خوب نگاه کردند،
دیدند که سنگ بزرگ از دهنهٔ قبر به
عقب غلطانیده شده است. ۵پس به داخل
مقبره رفتند و در آنجا مرد جوانی را
دیدند که در طرف راست نشسته و لباس
سفید درازی در برداشت. آن ها حیران
شدند. ۶اما او به آنها گفت: «تعجب
نکنید، شما عیسی ناصری مصلوب
را می جویید. او زنده شده، دیگر در
اینجا نیست، ببینید اینجا جایی است
که او را گذاشته بودند. ۷حالا بروید و
به شاگردان او، مخصوصا پِترُس بگویید
که او پیش از شما به جلیل خواهد رفت و
همانطوری که خودش به شما فرموده
بود، او را در آنجا خواهید دید.»
۸آن ها از مقبره بیرون آمدند و از سر
قبر گریختند، چون ترس و وحشت
آن ها را فرا گرفته بود و از ترس چیزی
به کسی نگفتند.

ظهور عیسی به مریم مجدلیه

(همچنین در متی ۲۸: ۹ – ۱۰ و یوحنا ۲۰: ۱۱ – ۱۸)

[۹عیسی پس از رستاخیز خود در
سحرگاه روز اول هفته قبل از همه به
مریم مجدلیه که هفت روح ناپاک از او
بیرون کرده بود ظاهر شد. ۱۰مریم رفت
و این خبر را به شاگردان که غمگین
و گریان بودند رسانید. ۱۱اما آن ها باور
نکردند، که عیسی زنده شده و به مریم
ظاهر گشته است.

ظهور عیسی به دو حواری

(همچنین در لوقا ۲۴: ۱۳ – ۳۵)

۱۲پس از آن عیسی به طرز دیگری به
دو نفر از آن ها که به دهات می رفتند
ظاهر شد. ۱۳آنها برگشتند و به سایرین
خبر دادند، اما آن ها حرف ایشان را باور
نمی‌کردند.

ظهور عیسی به یازده حواری
**(همچنین در متی ۲۸: ۱۶ – ۲۰
و لوقا ۲۴: ۳۶ – ۴۹ و یوحنا
۲۰: ۱۹ – ۲۳ و اعمال ۱: ۶ – ۸)**

۱۴سرانجام عیسی به آن یازده حواری،
در وقتی که آن ها سر دسترخوان نشسته
بودند، ظاهر شد و بی ایمانی و سخت
دلی آن ها را در نپذیرفتن گفتهٔ کسانی که
او را زنده دیده بودند، مورد سرزنش قرار
داد. ۱۵پس به ایشان فرمود: «به تمام نقاط
دنیا بروید و این مژده را به تمام مردم
اعلام کنید. ۱۶کسی که ایمان می آورد
و تعمید می گیرد، نجات می یابد، اما
کسی که ایمان نیاورد، از او باز خواست
می شود. ۱۷به ایمانداران این نشانه های
قدرت داده خواهد شد: آن ها با ذکر نام
من ارواح ناپاک را بیرون خواهند کرد،
به زبان های تازه سخن خواهند گفت،
۱۸اگر مارها را بگیرند و یا زهر بخورند
به ایشان ضرر نخواهد رسید. دست های
خود را بر مریضان خواهند گذاشت و آنها
شفا خواهند یافت.»

صعود عیسی به آسمان
**(همچنین در لوقا ۲۴: ۵۰ – ۵۳
و اعمال ۱: ۹ – ۱۱)**

۱۹عیسی خداوند، بعد از اینکه با آن ها
صحبت کرد، به عالم بالا برده شد و در
سمت راست خدا نشست. ۲۰و آن ها رفتند
و پیام خود را در همه جا اعلام می کردند
و خداوند کارهای آن ها را برکت می داد
و پیام آن ها را با معجزاتی که انجام
می شد، تأیید می نمود.]



انجیل لوقا

مقدمه

انجیل لوقا را شخصی بنام لوقا که از لحاظ پیشه داکتر بود نوشته است. لوقا، همکار پولُس، رسول عیسی مسیح، بود و او را در سفرهای که برای رساندن مژدۀ نجات انجام می داد، همکاری می کرد. برعلاوۀ این لوقا تاریخ نویس هم بود و از این لحاظ او واقعات را بصورت دقیق بر اساس تاریخ وقوع آنها ثبت کرده است.

لوقا انجیل خود را بر اساس تاریخ بیان می کند. البته این تاریخ اولتر از همه تاریخ نجات است که در زمان عیسی مسیح به انجام رسید. بعد از آنکه انسان درگناه سقوط کرد، پلان الهی که برای نجات انسان طرح شده بود و انبیا در مورد آن نبوت کرده بودند، در واقعات زندگی عیسی مسیح جامۀ عمل پوشیدند.

لوقا گزارش می دهد که عیسی آمده است تا خبر خوش نجات را به مسکینان بشارت دهد. لوقا عیسی را به ما معرفی می کند که همه را بدون در نظرداشت طبقه، قوم، سن، جنس و مقام مذهبی محبت می کند. همه انسانها به محبت احتیاج دارند و عیسی منبع و سرچشمۀ محبت است. عیسی مسیح می فرمود که او برای شفای دردمندان آمده است. اساسی ترین درد انسان گناه است و عیسی انسان را ازگناه نجات می دهد.

فهرست مندرجات:

پیش‌گفتار

۱ تقدیم به عالیجناب تِیوفیلوس:
تا به حال نویسندگان بسیاری به
نوشتن شرح وقایعی که در بین ما رخ داده
است، اقدام کرده اند ۲ و آنچه را که بوسیلهٔ
شاهدان عینی اولیه و صاحبان آن پیام به ما
رسیده است به قلم آورده اند. ۳ من نیز به
نوبهٔ خود، به عنوان کسی که جریان کامل این
وقایع را جزء به جزء مطالعه و بررسی کرده
است، صلاح دیدم که این پیش آمد ها را
به ترتیب تاریخ وقوع برای تو بنویسم ۴ تا
به حقیقت همهٔ مطالبی که از آن اطلاع
یافته ای پی ببری.

خبر تولد یحیی

۵ در زمان سلطنت هیرودیس، پادشاه
یهودیه، کاهنی به نام زکریا از فرقهٔ اَبِیا
زندگی می‌کرد. همسر او نیز از خاندان
هارون بود و اِلیزابِت نام داشت. ۶ این دو
نفر در نظر خدا درستکار بودند و بدون
کوتاهی، کلیه احکام و اوامر خداوند را
رعایت می‌کردند. ۷ اما فرزندی نداشتند
زیرا اِلیزابِت نازا بود و هر دو سالخورده
بودند.

۸ چون نوبت خدمت روزانه در
عبادتگاه به فرقهٔ زکریا رسید، او به عنوان
کاهن مشغول انجام وظایف خود شد.
۹ مطابق رسوم کاهنان قرعه به نام او برآمد
که به قدس الاقداس عبادتگاه وارد شود
و بُخُور بسوزاند. ۱۰ در وقت سوزاندن
بُخُور، تمام جماعت در بیرون ایستاده و
دست به دعا برداشته بودند. ۱۱ در آنجا
فرشتهٔ خداوند به او ظاهر شد و در سمت
راست بخور سوز ایستاد. ۱۲ زکریا از دیدن
این منظره تکانی خورد و ترسید. ۱۳ اما
فرشته به او گفت: «ای زکریا، نترس.
دعاهای تو مستجاب شده و همسرت
اِلیزابِت برای تو پسری خواهد زایید
و او را یحیی خواهی نامید. ۱۴ خوشی
و سُرُور نصیب تو خواهد بود و بسیاری
از تولد او شادمان خواهند شد. ۱۵ زیرا
او در نظر خداوند بزرگ خواهد بود و
هرگز به شراب و باده لب نخواهد زد.
از همان ابتدای تولد از روح القدس پُر
خواهد بود ۱۶ و بسیاری از بنی اسرائیل
را بسوی خداوند، خدای آنها باز خواهد
گردانید. ۱۷ با روح و قدرت الیاس مانند
پیشاهنگی در حضور خدا قدم خواهد
زد تا پدران و فرزندان را آشتی دهد و
سرکشان را به راه نیکان آورد و مردمانی
مستعد برای خداوند آماده سازد.»
۱۸ زکریا به فرشته گفت: «چطور می توانم
این را باور کنم؟ من پیر هستم و زنم نیز
سالخورده است.» ۱۹ فرشته به او جواب
داد: «من جبرائیل هستم که در حضور
خدا می ایستم و فرستاده شده ام که با تو
صحبت کنم و این مژده را به تو برسانم.
۲۰ پس توجه کن: تو تا هنگام وقوع این
امور گنگ خواهی شد و نیروی تکلم را
از دست خواهی داد، زیرا سخنان مرا
که در وقت مقرر تمام خواهد شد باور
نکردی.»

۲۱ جماعتی که منتظر زکریا بودند از
اینکه او آن همه وقت در قدس الاقداس
عبادتگاه ماند متعجب گشتند. ۲۲ وقتی

بیرون آمد و قوت سخن گفتن نداشت،
آنها فهمیدند که در قدس الاقداس
عبادتگاه چیزی دیده است و چون
نمی توانست حرف بزند به اشاره مطلب
خود را می فهماند.
۲۳زکریا وقتی که دورهٔ خدمت کهانت
خود را به انجام رسانید به خانه بازگشت.
۲۴بعد از آن همسرش اِلیزابِت حامله
شد و مدت پنج ماه از مردم گوشه گیری
کرد و با خود می گفت: ۲۵«این کار را
خداوند برای من کرده است و با این
لطف خود رسوایی مرا پیش مردم از
میان برداشته است.»

خبر تولد عیسی

۲۶در ماه ششم جبرائیل فرشته از جانب
خدا به شهری به نام ناصره، که در ولایت
جلیل واقع است ۲۷به نزد باکره ای که
نامزد مردی به نام یوسف ـ از خاندان
داود ـ بود فرستاده شد. نام این دختر
مریم بود. ۲۸فرشته وارد شد و به او
گفت: «سلام، ای کسی که مورد لطف
هستی، خداوند با توست.» ۲۹اما مریم
از آنچه فرشته گفت بسیار پریشان شد
و ندانست که معنی این سلام چیست.
۳۰فرشته به او گفت: «ای مریم، نترس
زیرا خداوند به تو لطف فرموده است.
۳۱تو حامله خواهی شد و پسری خواهی
زایید و نام او را عیسی (یشوعه) خواهی
گذاشت. ۳۲او بزرگ خواهد بود و به پسر
خدای متعال ملقب خواهد شد. خداوند،
خدا تخت پادشاهی جدش داود را به
او عطا خواهد فرمود. ۳۳او تا به ابد
بر خاندان یعقوب فرمانروایی خواهد
کرد و پادشاهی او هرگز پایانی نخواهد
داشت.» ۳۴مریم به فرشته گفت: «این
چگونه ممکن است؟ من باهیچ مردی
رابطه نداشته ام.» ۳۵فرشته به او جواب
داد: «روح القدس بر تو خواهد آمد و
قدرت خدای متعال بر تو سایه خواهد
انداخت و به این سبب آن نوزاد مقدس،
پسر خدا نامیده خواهد شد. ۳۶بدان
که خویشاوند تو اِلیزابِت در سن پیری
پسری در رَحِم دارد و آن کسی که نازا
به حساب می آمد، اکنون شش ماه از
حاملگی او می گذرد. ۳۷زیرا برای خدا
هیچ چیز محال نیست.» ۳۸مریم گفت:
«من کنیز خداوند هستم، همانطور که تو
گفتی بشود.» و فرشته از پیش او رفت.

ملاقات مریم با اِلیزابِت

۳۹در آن روزها مریم عازم سفر شد
و با تیزی و شتاب به شهری واقع
در کوهستان یهودیه رفت. ۴۰او به
خانهٔ زکریا داخل شد و به اِلیزابِت سلام
داد. ۴۱وقتی اِلیزابِت سلام مریم را شنید
بچه در رَحِمش تکان خورد. اِلیزابِت از
روح القدس پُر شد ۴۲و با صدای بلند
گفت: «تو در بین زنان متبارک هستی
و مبارک است ثمرهٔ رَحِم تو. ۴۳من کی
هستم که مادر خداوندم به دیدنم بیاید؟
۴۴همینکه سلام تو به گوش من رسید،
بچه از خوشی در رَحِم من تکان خورد.
۴۵خوشا بحال او که باور می کند زیرا
وعدهٔ خداوند برای او به انجام خواهد
رسید.»

سرود مریم

۴۶مریم گفت:
«جان من خداوند را می ستاید ۴۷و روح
من در نجات دهندهٔ من، خدا، خوشی
می کند، ۴۸چون او به کنیز ناچیز خود نظر
لطف داشته است. از این پس همهٔ نسلها
مرا خوشبخت خواهند خواند، ۴۹زیرا آن
قادر مطلق کارهای بزرگی برای من کرده
است. نام او مقدس است. ۵۰رحمت او
پشت در پشت برای کسانی است که از
او می ترسند. ۵۱دست خداوند با قدرت
کار کرده است، متکبران را با خیالات
دلِ شان تار و مار کرده ۵۲و زورمندان را
از تختهای شان به زیر افگنده، و فروتنان
را سربلند کرده است. ۵۳گرسنگان را با
چیزهای نیکو سیر نموده و ثروتمندان
را با دست خالی روانه کرده است. ۵۴به
خاطر محبت پایدار خود، از بندهٔ خود
اسرائیل حمایت کرده است، ۵۵همانطور
که به اجداد ما یعنی به ابراهیم و به اولاد
او تا به ابد وعده داد.»
۵۶مریم در حدود سه ماه پیش اِلیزابِت
ماند و بعد به منزل خود بازگشت.

تولد یحیی

۵۷وقت زایمان اِلیزابِت فرارسید و
پسری به دنیا آورد. ۵۸وقتی همسایگان و
خویشاوندان او باخبر شدند که خداوند
چه لطف بزرگی در حق او کرده است،
مانند او شاد و خوشحال گشتند. ۵۹پس
از یک هفته آمدند تا نوزاد را سنت
نمایند و در نظر داشتند نام پدرش
زکریا را بر او بگذارند. ۶۰اما مادرش
گفت: «نخیر، نام او باید یحیی باشد.»
۶۱آن ها گفتند: «اما در خاندان تو هیچ
کس چنین نامی ندارد»، ۶۲و با اشاره
از پدرش پرسیدند که تصمیم او دربارهٔ
نام طفل چیست. ۶۳او لوحی خواست
و در برابر تعجب همگی نوشت: «نام
او یحیی است.» ۶۴ناگهان زبانش باز
شد و به ستایش خدا پرداخت. ۶۵تمام
همسایگان ترسیدند و کلیهٔ این اخبار
در سرتاسر کوهستان های یهودیه انتشار
یافت. ۶۶همهٔ کسانی که این موضوع را
شنیدند دربارهٔ آن فکر می کردند و می
گفتند: «این کودک چه خواهد شد؟ در
واقع دست خداوند با اوست.»

پیشگویی زکریا

۶۷پدر او زکریا، از روح القدس پُر شد و
چنین پیشگویی کرد:
۶۸«خداوند، خدای اسرائیل را سپاس
باد. زیرا به یاری قوم خود آمده و آنها را
رهایی داده است. ۶۹از خاندان بندهٔ خود
داود، رهانندهٔ نیرومندی بر افراشته است.
۷۰او از قدیم از زبان انبیای مقدس خود
وعده داد ۷۱که ما را از دست دشمنان
رهایی بخشد و از دست همه کسانی که
از ما نفرت دارند آزاد سازد ۷۲و با پدران
ما به رحمت رفتار نماید و پیمان مقدس
خود را بخاطر آورد. ۷۳برای پدر ما
ابراهیم سوگند یاد کرد ۷۴که ما را از دست
دشمنان نجات دهد و عنایت فرماید که
او را بدون ترس ۷۵با پاکی و راستی تا
زنده ایم عبادت نماییم.

۷۶و تو، ای فرزندم، پیامبر خدای متعال
نامیده خواهی شد. زیرا پیش قدمهای
خداوند خواهی رفت تا راه او را آماده
سازی ۷۷و به قوم او خبر دهی که با آمرزش
گناهان شان رستگار می شوند، ۷۸زیرا از
رحمت و دلسوزی خدای ماست که آفتاب
صبحگاهی از آسمان بر ما طلوع خواهد
کرد ۷۹تا بر کسانی که در تاریکی و در سایهٔ
مرگ به سر می برند بدرخشد و قدمهای ما
را به راه صلح و سلامتی هدایت فرماید.»
۸۰و اما طفل بزرگ می شد و در روح
قوی می‌گشت و تا روزی که علناً به قوم
اسرائیل ظاهر شد، در بیابان بسر می برد.

تولد عیسی
(همچنین در متی ۱: ۱۸ – ۲۵)

۲ در آن روزها به منظور یک
سرشماری عمومی در سراسر دنیای
روم فرمانی از طرف امپراطور اوغُسطُس
صادر شد. ۲وقتی دور اول این سرشماری
انجام گرفت، کرینیوس فرماندار کل سوریه
بود. ۳پس برای انجام سرشماری هرکس
به شهر خود می رفت ۴و یوسف نیز از
شهر ناصرهٔ جلیل به یهودیه آمد تا در شهر
داود، که بیت لِحِم نام داشت نامنویسی
کند، زیرا او از خاندان داود بود. ۵او
مریم را که در این موقع در عقد او و
حامله بود همراه خود برد. ۶هنگامی که
در آنجا اقامت داشتند وقت تولد طفل فرا
رسید ۷و مریم اولین فرزند خود را که پسر
بود بدنیا آورد. او را در قنداق پیچیده
در آخوری خوابانید، زیرا در مسافرخانه
جائی برای آنها نبود.

چوپانان و فرشتگان

۸در همان اطراف در میان مزارع،
چوپانانی بودند که در وقت شب از گلهٔ
خود نگهبانی می کردند. ۹فرشتهٔ خداوند در
برابر ایشان ایستاد و شکوه و جلال خداوند
در اطراف شان درخشید و ایشان بسیار
ترسیدند. ۱۰اما فرشته گفت: «نترسید، من
برای شما مژده ای دارم: خوشی بزرگی
شامل حال تمامی این قوم خواهد شد.
۱۱امروز در شهر داود نجات دهنده ای
برای شما به دنیا آمده است که مسیح
و خداوند است. ۱۲نشانی آن برای شما
این است که نوزاد را در قنداقه پیچیده
و در آخور خوابیده خواهید یافت.»
۱۳ناگهان با آن فرشته فوج بزرگی از سپاه
آسمانی ظاهر شد که خدا را ستایش کرده،
می گفتند: ۱۴«خدا را در برترین آسمان ها
جلال و بر زمین در بین مردمی که مورد
پسند او می باشند صلح و سلامتی باد.»
۱۵بعد از آنکه فرشتگان آنها را ترک
کردند و به آسمان رفتند، چوپانان به
یکدیگر گفتند: «بیائید، به بیت لِحِم
برویم و واقعه ای را که خداوند ما را از
آن آگاه ساخته است ببینیم.» ۱۶پس با
تیزی و شتاب رفتند و مریم و یوسف
و آن کودک را که در آخور خوابیده بود
پیدا کردند. ۱۷وقتی کودک را دیدند آنچه
را که دربارهٔ او به آنها گفته شده بود نقل
کردند. ۱۸همهٔ شنوندگان از آنچه چوپانان
می گفتند تعجب می کردند. ۱۹اما مریم
تمام این چیزها را بخاطر می سپرد
و دربارهٔ آن ها عمیقاً فکر می کرد.

۲۰ چوپانان برگشتند و بخاطر آنچه شنیده
و دیده بودند خدا را حمد و سپاس
می گفتند، زیرا آنچه به ایشان گفته شده
بود واقع شده بود.

نامگذاری عیسی

۲۱ یک هفته بعد که وقت سنت کودک
فرا رسید او را عیسی نامیدند، همان نامی
که فرشته پیش از جایگزینی او در رَحِم
تعیین کرده بود.

تقدیم عیسی در عبادتگاه

۲۲ بعد از آنکه روزهای پاک شدن
مطابق شریعت موسی تمام شد کودک
را به اورشلیم آوردند تا به خداوند تقدیم
نمایند. ۲۳ چنانکه در شریعت خداوند
نوشته شده است: هر پسر اولباری از
خداوند شمرده می شود ۲۴ و نیز مطابق
آنچه در شریعت خداوند نوشته شده است
قربانی ای تقدیم کنند، یعنی یک جفت
فاخته و یا دو چوچه کبوتر.
۲۵ در اورشلیم مردی به نام شمعون
زندگی می کرد که درستکار و پارسا بود
و در انتظار نجات اسرائیل بسر می برد
و روح القدس بر او بود. ۲۶ از طرف
روح القدس به او خبر داده شده بود
که تا مسیح وعده شدهٔ خداوند را نبیند
نخواهد مرد. ۲۷ او به هدایت روح به
داخل عبادتگاه آمد و هنگامیکه والدین
عیسی، طفل را به داخل آوردند تا آنچه را
که مطابق شریعت مقرر بود انجام دهند،
۲۸ شمعون، طفل را در آغوش گرفت و خدا
را حمدکنان گفت: ۲۹ «حال ای خداوند،
مطابق وعدهٔ خود بنده خود را بسلامت
رخصت بده، ۳۰ چون چشمانم نجات تو
را دیده است، ۳۱ نجاتی که تو در حضور
همهٔ ملتها آماده ساخته ای، ۳۲ نوری که
افکار ملتهای بیگانه را روشن سازد و
مایهٔ سربلندی قوم تو اسرائیل گردد.»
۳۳ پدر و مادر آن طفل از آنچه دربارهٔ
او گفته شد حیران گشتند. ۳۴ شمعون بر آنها
دعای خیر کرد و به مریم مادر عیسی،
گفت: «این کودک برای سقوط و یا
سرافرازی بسیاری در اسرائیل تعیین
شده است و نشانه ای است که در رد
کردن او ۳۵ افکار پنهانی عدهٔ کثیری
آشکار خواهد شد و در دل تو نیز خنجری
فرو خواهد رفت.»
۳۶ در آنجا همچنین زنی نبیه به نام حَنّه
زندگی می کرد که دختر فَنوئیل از طایفهٔ
اَشیر بود، او زنی بود بسیار سالخورده، که
بعد از ازدواج مدت هفت سال با شوهرش
زندگی کرده ۳۷ و تا هشتاد و چهار سالگی
بیوه مانده بود. او هرگز از عبادتگاه خارج
نمی شد، بلکه شب و روز با دعا و روزه،
خدا را عبادت می کرد. ۳۸ او در همان
موقع پیش آمد، به درگاه خدا شکرگزاری
نمود و برای همهٔ کسانی که در انتظار نجات
اورشلیم بودند دربارهٔ آن طفل صحبت کرد.

بازگشت به ناصره

۳۹ بعد از آنکه همهٔ کارهایی را که در
شریعت خداوند مقرر است انجام دادند،
به شهر خود، ناصرهٔ جلیل برگشتند.
۴۰ و کودک، پُر از حکمت، کلان و قوی
می گشت و لطف خدا با او بود.

عیسی جوان در عبادتگاه

۴۱والدین عیسی همه ساله برای عید
فِصَح به اورشلیم می رفتند. ۴۲وقتی او به
دوازده سالگی رسید آن ها مثل همیشه
برای آن عید به آنجا رفتند. ۴۳وقتی
ایام عید به پایان رسید و آنها عازم شهر
خود شدند، عیسی نو جوان در اورشلیم
ماند ولی والدینش این را نمی دانستند
۴۴و به گمان اینکه او در بین کاروان
است یک روز تمام به سفر ادامه دادند
و آن وقت در میان دوستان و خویشان
خود به جستجوی او پرداختند. ۴۵چون
او را پیدا نکردند ناچار به اورشلیم
برگشتند تا بدنبال او بگردند. ۴۶بعد از
سه روز او را در عبادتگاه پیدا کردند ـ
درحالیکه در میان معلمان نشسته بود و
به آنها گوش می داد و از ایشان سؤال
می‌کرد. ۴۷همهٔ شنوندگان از هوش او و از
جواب های که می داد در حیرت بودند.
۴۸والدین عیسی از دیدن او تعجب
کردند و مادرش به او گفت: «پسرم،
چرا با ما چنین کردی؟ من و پدرت
با پریشانی زیاد دنبال تو می‌گشتیم.»
۴۹او گفت: «برای چه دنبال من
می‌گشتید؟ مگر نمی دانستید که من
وظیفه دارم در خانهٔ پدرم باشم؟» ۵۰اما
آنها نفهمیدند که مقصد او چیست.
۵۱عیسی با ایشان به ناصره بازگشت و
تابع آنها بود. مادرش همهٔ این چیزها
را در دل خود نگه می داشت. ۵۲عیسی
در حکمت و قامت رشد می‌کرد و به
پسند خدا و مردم بود.

پیام یحیی

(همچنین در متی ۳: ۱ – ۱۲ و مرقُس
۱: ۱ – ۸ و یوحنا ۱: ۱۹ – ۲۸)

۳ در پانزدهمین سال حکومت
طیبریوس امپراطور وقتی پنطیوس
پیلاطُس والی یهودیه و هیرودیس والی
ولایت جلیل و برادرش فیلیپُس والی
ولایات ایتوریه و نواحی ترخونیتس و
لیسانیوس والی آبلیه بود، ۲یعنی در زمانی
که حناس و قیافا کاهنان اعظم بودند،
کلام خدا در بیابان به یحیی پسر زکریا
رسید. ۳او به تمام ناحیه اطراف دریای
اُردن می رفت و اعلام می‌کرد که مردم
توبه کنند و برای آمرزش گناهان خود
تعمید بگیرند. ۴آنچنان که در کتاب
اشعیای نبی آمده است: «شخصی در
بیابان فریاد می زند: راهی برای خداوند
آماده سازید، طریق او را راست نمایید.
۵دره ها پُر شوند، کوهها و تپه ها صاف
گردند، کجی ها راست خواهند شد،
راههای ناهموار هموار خواهند گشت ۶و
همهٔ آدمیان نجات خدا را خواهند دید.»
۷مردم زیادی بیرون می‌آمدند تا از
دست یحیی تعمید بگیرند. او به ایشان
گفت: «ای مارها، چه کسی شما را
آگاه ساخت تا از خشم و غضب آینده
بگریزید؟ ۸پس توبهٔ خود را با ثمراتی‌که
ببار می‌آورید نشان دهید و پیش خود
نگوئید که ما پدری مانند ابراهیم داریم،
بدانید که خدا قادر است از این سنگها
فرزندانی برای ابراهیم بیافریند. ۹تیشه بر
ریشهٔ درختان گذاشته شده و هر درختی که

میوهٔ خوب به بار نیاورد بریده و در آتش
افگنده خواهد شد.»
۱۰مردم از او پرسیدند: «پس تکلیف
ما چیست؟» ۱۱او جواب داد: «آن کسی
که دو پیراهن دارد، یکی را به کسی که
ندارد بدهد و هرکه خوراک دارد نیز
همچنین کند.» ۱۲جزیه گیران هم برای
گرفتن تعمید آمدند و از او پرسیدند:
«ای استاد، ما چه باید بکنیم؟» ۱۳به
ایشان گفت: «بیش از آنچه مقرر شده
مطالبه نکنید.» ۱۴عساکر هم پرسیدند:
«ما چه کنیم؟» به آنها گفت: «از کسی
به زور پول نگیرید و تهمت ناروا نزنید و
به حقوق خود قانع باشید.»
۱۵مردم در انتظار بسر می بردند و
از یکدیگر می پرسیدند که آیا یحیی،
مسیح وعده شده است یا نه. ۱۶اما او
چنین جواب داد: «من شما را در آب
تعمید می دهم اما کسی خواهد آمد که
از من تواناتر است و من لایق آن نیستم
که بند بوت او را باز کنم. او شما را با
روح القدس و آتش تعمید خواهد داد.
۱۷او شاخی خود را در دست دارد تا
خرمن خود را پاک کند و گندم را در انبار
جمع نماید، اما کاه را در آتشی خاموش
نشدنی خواهد سوزانید.»
۱۸یحیی با راههای بسیار و گوناگون
مردم را تشویق می کرد و به آن ها بشارت
می داد ۱۹اما هیرودیس، که بر سر موضوع
زن برادر خود هیرودیا و زشتکاری های
دیگرش از طرف یحیی ملامت شده بود،
۲۰با انداختن یحیی به زندان مرتکب کاری
بدتر از همه شد.

تعمید گرفتن عیسی

(همچنین در متی ۳: ۱۳ – ۱۷
و مرقُس ۱: ۹ – ۱۱)

۲۱پس از آنکه همه تعمید گرفتند، عیسی
نیز تعمید گرفت و به دعا مشغول بود که
آسمان باز شد ۲۲و روح القدس به صورت
کبوتری بر او نازل شد و صدایی از آسمان
آمد: «تو پسر عزیز من هستی. از تو
خوشنودم.»

شجره نامهٔ عیسی

(همچنین در متی ۱: ۱ – ۱۷)

۲۳وقتی عیسی خدمت خود را شروع
کرد، تقریباً سی سال از عمرش گذشته بود
و برحسب گمان مردم او پسر یوسف بود
و یوسف پسر هالی، ۲۴پسر مَتات، پسر
لاوی، پسر مَلکی، پسر یَنا، پسر یوسف،
۲۵پسر مَتاتیا، پسر عاموس، پسر ناحوم، پسر
حَسلی، پسر نَجی، ۲۶پسر مَئَت، پسر مَتاتیا،
پسر شِمعی، پسر یوسف، پسر یهودا،
۲۷پسر یوحَنا، پسر ریسا، پسر زِرُبابل، پسر
سِئَلتی ئیل، پسر نِیری، ۲۸پسر مَلکی، پسر
اَدی، پسر قوسام، پسر ایلمودام، پسر عیر،
۲۹پسر یوسی، پسر ایلعازَر، پسر یوریم،
پسر مَتات، پسر لاوی، ۳۰پسر شَمعون،
پسر یهودا، پسر یوسف، پسر یونان، پسر
ایلیاقیم، ۳۱پسر مَلیا، پسر مینان، پسر مَتاتا،
پسر ناتان، پسر داود، ۳۲پسر یِسی، پسر
عوبید، پسر بوعَز، پسر شَلمون، پسر نحشون،
۳۳پسر عمیناداب، پسر ارام، پسر حِزرون،
پسر فارِز، پسر یهودا، ۳۴پسر یعقوب، پسر
اسحاق، پسر ابراهیم، پسر تارح، پسر

ناحور، ۳۵پسر سِروج، پسر رَعو، پسر فِلِج،
پسر عابِر، پسر صالَح، ۳۶پسر قینان، پسر
اَرفَکشاد، پسر سام، پسر نوح، پسر لامَک،
۳۷پسر متوشالح، پسر خنوخ، پسر یارِد،
پسر مَهللئیل، پسر قینان، ۳۸پسر انوش، پسر
شیت، پسر آدم بود و آدم از خدا بود.

آزمایش ها

**(همچنین در متی ۴: ۱ – ۱۱
و مرقُس ۱: ۱۲ – ۱۳)**

۴ عیسی پُرازروح القدس از دریای
اُردن بازگشت و روح خدا او را
به بیابانها برد ۲و در آنجا شیطان او را
مدت چهل روز با وسوسه ها آزمایش
می‌کرد. او در آن روزها چیزی نخورد و
آخر گرسنه شد.
۳شیطان به او گفت: «اگر تو پسر خدا
هستی به این سنگ بگو تا نان شود.»
۴عیسی جواب داد: «نوشته شده است که
انسان فقط با نان زندگی نمی‌کند.»
۵بعد شیطان او را به بالای کوهی برد
و در یک چشم بهم زدن تمام ممالک
دنیا را به او نشان داد ۶و گفت: «تمامی
اختیارات این قلمرو و همهٔ شکوه و
جلال آن را به تو خواهم بخشید، زیرا
در اختیار من است و من می توانم آن
را به هر که بخواهم ببخشم. ۷اگر تو مرا
سجده کنی صاحب همهٔ آن خواهی شد.»
۸عیسی به او جواب داد: «نوشته شده
است: خداوند، خدای خود را پرستش
کن و فقط او را خدمت نما.»
۹سپس شیطان او را به اورشلیم برد و
بر بام عبادتگاه قرار داد و به او: «اگر تو
پسر خدا هستی خود را از اینجا به پایین
بینداز، ۱۰زیرا نوشته شده است: او به
فرشتگان خود فرمان خواهد داد تا تو را
محافظت کنند. ۱۱و نیز نوشته شده است:
تو را در دستهای خود نگاه خواهند
داشت، مبادا پایت به سنگی بخورد.»
۱۲عیسی به او جواب داد: «نوشته شده
است که نباید خداوند، خدای خود را
بیازمایی.» ۱۳شیطان پس از آنکه تمام
وسوسه های خود را به پایان رسانید مدتی
او را تنها گذاشت.

آغاز کار عیسی در جلیل

**(همچنین در متی ۴: ۱۲ – ۱۷
و مرقُس ۱: ۱۴ – ۱۵)**

۱۴عیسی با قدرت روح القدس به ولایت
جلیل برگشت و شهرت او سرتاسر آن
ناحیه را پُر ساخت. ۱۵در کنیسه های آنها
تعلیم می داد و همهٔ مردم او را تعریف
می‌کردند.

عیسی در ناصره

**(همچنین در متی ۱۳: ۵۳ – ۵۸
و مرقُس ۶: ۱ – ۶)**

۱۶به این ترتیب به شهر ناصره، جایی که
در آن کلان شده بود، آمد و در روز سَبَت
مثل همیشه به کنیسه رفت و برای قرائت
کلام خدا برخاست. ۱۷کتاب اشعیای
نبی را به او دادند. کتاب را بازکرد و آن
قسمتی را یافت که می فرماید: ۱۸«روح
خداوند بر من است، او مرا مسح کرده
است تا به بینوایان مژده دهم. مرا فرستاده
است تا آزادی اسیران و بینایی کوران و

رهایی ستمدیدگان را اعلام کنم [۱۹]و سال
فرخندهٔ خداوند را اعلام نمایم.»
[۲۰]کتاب را بسته کرد و به سرپرست کنیسه
داد و نشست. در کنیسه تمام چشمها به او
دوخته شده بود. [۲۱]او شروع به صحبت کرد
و به ایشان گفت: «امروز در حالی که گوش
می دادید، این نوشته تمام شده است.»
[۲۲]همهٔ حاضران او را آفرین می گفتند و از
کلمات فیض بخشی که می گفت تعجب
می نمودند. آن ها می گفتند: «مگر این
مرد پسر یوسف نیست؟» [۲۳]عیسی گفت:
«بدون شک در مورد من این ضرب المثل
را خواهید گفت که ای طبیب خود را شفا
بده. شما همچنین خواهید گفت که ما شرح
همهٔ کارهایی را که تو در کَپَرناحوم کرده ای
شنیده ایم، همان کارها را در شهر خود
انجام بده.» [۲۴]عیسی ادامه داد و گفت:
«در واقع هیچ پیامبری در شهر خود قبول
نمی شود. [۲۵]بیقین بدانید، در زمان الیاس
که مدت سه سال و شش ماه آسمان بسته
شد و قحطی سختی در تمام زمین بوجود
آمد، بیوه زنان بسیاری در اسرائیل بودند.
[۲۶]با وجود این الیاس پیش هیچ یک از آنها
فرستاده نشد، مگر پیش بیوه زنی در شهر
زَرِفت صیدون. [۲۷]همینطور در زمان الیشع
نبی، جذامیان بسیاری در اسرائیل بودند
ولی هیچکدام از آنها جز نعمان سُریانی
شفا نیافت.» [۲۸]از شنیدن این سخن همهٔ
حاضران در کنیسه غضبناک شدند. [۲۹]آن ها
برخاستند و او را از شهر بیرون کردند و به
لب تپه ای که شهر بر روی آن ساخته شده
بود بردند تا او را به پایین بیندازند. [۳۰]اما
او از میان آنها گذشت و رفت.

شفای یک دیوانه

(همچنین در مرقُس ۱: ۲۱ – ۲۸)

[۳۱]عیسی به کَپَرناحوم که یکی از شهرهای
جلیل است آمد و مردم را در روز سَبَت تعلیم
داد. [۳۲]مردم از تعالیم او تعجب کردند،
زیرا کلام او با قدرت ادا می شد. [۳۳]در
کنیسه مردی حضور داشت که دارای روح
ناپاک بود. او با صدای بلند فریاد زد:
[۳۴]«ای عیسی ناصری، با ما چکار داری؟
آیا آمده ای ما را نابود کنی؟ تو را خوب
می شناسم، ای قدوس خدا.» [۳۵]عیسی او
را ملامت کرد و فرمود: «خاموش شو و
از او بیرون بیا.» روح ناپاک پس از آنکه
آن مرد را در برابر مردم به زمین کوبید،
بدون آنکه به او ضرری برساند او را ترک
کرد. [۳۶]همه متحیر شدند و به یکدیگر
می گفتند: «این چه نوع فرمانی است؟
به ارواح ناپاک با اختیار و قدرت فرمان
می دهد و آن ها بیرون می روند.» [۳۷]به این
ترتیب شهرت او در تمام آن ناحیه پیچید.

شفای دردمندان

(همچنین در متی ۸: ۱۴ – ۱۷
و مرقُس ۱: ۲۹ – ۳۴)

[۳۸]عیسی از کنیسه بیرون آمد و به
خانهٔ شَمعون رفت. خشوی شَمعون به تب
شدیدی مبتلا بود. از عیسی خواستند
که به او کمک نماید. [۳۹]عیسی بر بالین
او ایستاد و با تندی به تب فرمان داد و
تب او قطع شد و آن زن فوراً برخاست
و به پذیرائی آنها مشغول شد. [۴۰]هنگام
غروب همهٔ کسانی که بیمارانی مبتلا به

امراض گوناگون داشتند آنها را پیش
عیسی آوردند و او دست خود را بر یک
یک آنها گذاشت و آنها را شفا داد.
۴۱ ارواح ناپاک هم از عدهٔ زیادی بیرون
آمدند و فریاد می‌کردند: «تو پسر خدا
هستی»، اما او آن ها را سرزنش می‌کرد
و اجازه نمی داد حرف بزنند زیرا آن ها
می دانستند که او مسیح وعده شده است.

موعظه در کنیسه ها

(همچنین در مرقُس ۱: ۳۵ – ۳۹)

۴۲ وقتی سپیدهٔ صبح دمید، عیسی از شهر
خارج شد و به جای خلوتی رفت. اما مردم
به سراغ او رفتند و وقتی به جایی که او
بود رسیدند، کوشش می‌کردند از رفتن او
جلوگیری نمایند. ۴۳ اما او گفت: «من باید
مژدهٔ پادشاهی خدا را به شهرهای دیگر هم
برسانم چون برای انجام همین کار فرستاده
شده ام.» ۴۴ به این ترتیب او پیام خود را
در کنیسه های یهودیه اعلام می‌کرد.

انتخاب شاگردان

(همچنین در متی ۴: ۱۸ – ۲۲
و مرقُس ۱: ۱۶ – ۲۰)

۵ یک روز عیسی در کنار
بحیرهٔ جنیسارت ایستاده بود و مردم
به طرف او هجوم آورده بودند تا کلام خدا را
از زبان او بشنوند. ۲ عیسی ملاحظه کرد
که دو کشتی در آنجا لنگر انداخته اند و
ماهیگیران پیاده شده بودند تا تورهای
خود را بشویند. ۳ عیسی به یکی از
کشتی های که متعلق به شَمعون بود سوار
شد و از او تقاضا کرد که کمی از ساحل
دور شود و در حالی که در کشتی نشسته
بود به تعلیم مردم پرداخت. ۴ در پایان
صحبت به شَمعون گفت: «به قسمتهای
عمیق آب بران و تورهای تان را برای صید
به آب بیندازید.» ۵ شَمعون جواب داد:
«ای استاد، ما تمام شب زحمت کشیدیم
و اصلاً چیزی نگرفتیم، اما حالا که تو
می فرمایی، من تورها را می اندازم.»
۶ آن ها چنین کردند و آنقدر ماهی صید
کردند که نزدیک بود تورهای شان پاره
شود. ۷ پس به همکاران خود که در کشتی
دیگر بودند اشاره کردند که به کمک
آنها بیایند. ایشان آمدند و هر دو کشتی
را از ماهی پُر کردند به طوریکه نزدیک
بود غرق شوند. ۸ وقتی شَمعون پِترُس
متوجه شد که چه واقع شده است پیش
عیسی زانو زد و عرض کرد: «ای خداوند،
از پیش من برو چون من خطاکارم.»
۹ او و همهٔ همکارانش از صیدی که شده
بود متحیر بودند. ۱۰ همکاران او یعقوب
و یوحنا، پسران زَبدی نیز همان حال را
داشتند. عیسی به شَمعون فرمود: «نترس،
از این پس مردم را صید خواهی کرد.»
۱۱ به محض اینکه کشتیها را به خشکی
آوردند، همه چیز را رها کردند و به دنبال
او رفتند.

شفای یک جذامی

(همچنین در متی ۸: ۱ – ۴
و مرقُس ۱: ۴۰ – ۴۵)

۱۲ روزی عیسی در شهری بود، تصادفا
مردی جذامی در آنجا حضور داشت.
وقتی آن جذامی عیسی را دید به پای او

افتاد و از او کمک خواسته گفت: «ای
آقا، اگر بخواهی می توانی مرا پاک
کنی.» ۱۳عیسی دست خود را دراز کرد،
او را لمس نمود و فرمود: «می خواهم،
پاک شو.» فوراً جذام او برطرف شد.
۱۴عیسی به او امر فرمود که این موضوع را
به کسی نگوید و افزود: «اما برو خود را
به کاهن نشان بده و به خاطر پاک شدنت
قربانی ای را که موسی تعیین نموده است
تقدیم کن تا برای همه مدرکی باشد.»
۱۵اما عیسی بیش از پیش در تمام آن
ناحیه شهرت یافت وعدهٔ زیادی گرد آمدند
تا سخنان او را بشنوند و از ناخوشی های
خود شفا یابند، ۱۶اما او به خارج از شهر
می رفت تا در تنهایی دعا کند.

شفای یک شل
(همچنین در متی ۹: ۱ – ۸
و مرقُس ۲: ۱ – ۱۲)

۱۷روزی عیسی مشغول تعلیم بود و
پیروان فرقهٔ فریسی و معلمین شریعت که
از تمام دهات جلیل و از یهودیه و اورشلیم
آمده بودند، در دور او نشسته بودند و او
با قدرت خداوند بیماران را شفا می داد.
۱۸در این هنگام چند مردی دیده شدند
که شلی را روی تختی می آوردند. آن ها
کوشش می کردند او را به داخل بیاورند و
در برابر عیسی به زمین بگذارند. ۱۹اما به
علت زیادی جمعیت نتوانستند راهی پیدا
کنند که او را به داخل آورند. بنابراین به بام
رفتند و او را با تشک از راه چت پایین
گذاشتند و در میان جمعیت در برابر عیسی
قرار دادند. ۲۰عیسی وقتی ایمان آن ها
را دید فرمود: «ای دوست، گناهان تو
بخشیده شد.» ۲۱علمای یهود و پیروان فرقهٔ
فریسی به یکدیگر می گفتند: «این کیست
که حرفهای کفرآمیز می زند؟ چه کسی جز
خدا می تواند گناهان را ببخشد؟» ۲۲اما
عیسی افکار آنها را درک کرد و در جواب
فرمود: «چرا چنین افکاری در ذهن خود
می پرورانید؟ ۲۳آیا گفتن اینکه گناهان تو
بخشیده شد، آسانتر است یا گفتن اینکه
بلند شو و راه برو؟ ۲۴اما برای اینکه بدانید
پسر انسان در روی زمین قدرت و اختیار
آمرزیدن گناهان را دارد»، به آن مرد شل
گفت: «به تو می گویم بلند شو، تشک
خود را بردار و به خانه برو.» ۲۵او فوراً
پیش چشم آنها روی پایهای خود برخاست،
تشکی را که روی آن خوابیده بود برداشت
و خدا را حمدگویان به خانه رفت. ۲۶همه
غرق در حیرت شدند و خدا را حمد کردند
و با ترس می گفتند: «امروز چیزهای
عجیبی دیدیم.»

دعوت لاوی
(همچنین در متی ۹: ۹ – ۱۳
و مرقُس ۲: ۱۳ – ۱۷)

۲۷بعد از آنکه عیسی بیرون رفت متوجه
جزیه گیری به نام لاوی شد که در محل
وصول مالیات نشسته بود. به او فرمود:
«بدنبال من بیا.» ۲۸او برخاست، همه چیز
را واگذاشت و بدنبال او رفت. ۲۹لاوی
برای عیسی در خانهٔ خود مهمانی کلانی
ترتیب داد. عدهٔ زیادی از جزیه گیران و
اشخاص دیگر با عیسی و شاگردانش
سر دسترخوان نشسته بودند. ۳۰فریسی ها

و علمای آن ها از شاگردان عیسی ایراد
گرفتند و گفتند: «چرا شما با جزیه‌گیران
و خطاکاران می خورید و می نوشید؟»
۳۱عیسی به آنها جواب داد: «تندرستان
احتیاج به طبیب ندارند بلکه بیماران
محتاجند. ۳۲من نیامده ام تا پرهیزکاران را
به توبه دعوت کنم، بلکه آمده ام تا خطا
کاران را دعوت نمایم.»

دربارهٔ روزه
(همچنین در متی ۹: ۱۴ – ۱۷
و مرقُس ۲: ۱۸ – ۲۲)

۳۳آنها به او گفتند: «شاگردان یحیی
بسیاری اوقات روزه می‌گیرند و دعا
می‌کنند، شاگردان فریسی ها هم، چنین
می‌کنند، اما شاگردان تو می خورند و
می نوشند.» ۳۴عیسی به ایشان جواب
داد: «آیا شما می توانید رفقای داماد را
در حالی که داماد با ایشان است به روزه
گرفتن مجبور کنید؟ ۳۵اما ایامی خواهد
آمد که داماد از ایشان گرفته خواهد شد،
در آن روزها ایشان نیز روزه خواهند
گرفت.»
۳۶همچنین برای آنها این مَثَل را نقل
فرمود: «هیچکس از یک لباس نو تکه ای
پاره نمی‌کند تا با آن، لباس کهنه ای را
پینه کند. اگر چنین کند، هم آن لباس نو
پاره می شود و هم پینهٔ نو مناسب لباس
کهنه نیست. ۳۷همچنین هیچکس شراب
تازه را در مشکهای کهنه نمی ریزد. اگر
بریزد، شراب تازه مشکها را می ترکاند،
شراب به هدر می رود و مشکها نیز از بین
خواهند رفت. ۳۸بلی، باید شراب تازه
را در مشکهای نو ریخت. ۳۹هیچکس
پس از نوشیدن شراب کهنه، شراب تازه
نمی خواهد چون می گوید که شراب کهنه
بهتر است.»

کار در روز سَبَت
(همچنین در متی ۱۲: ۱ – ۸
و مرقُس ۲: ۲۳ – ۲۸)

۶ یک روز سَبَت عیسی از میان
کشتزارهای گندم می گذشت.
شاگردان او خوشه های گندم را می چیدند
و در کف دستهای خود پاک می‌کردند و
می خوردند. ۲بعضی از پیروان فرقهٔ فریسی
گفتند: «چرا شما کاری را که در روز
سَبَت جایز نیست انجام می دهید؟»
۳عیسی جواب داد: «مگر نخوانده اید
داود در وقتی که خود و یارانش گرسنه
بودند چه کرد؟ ۴او به خانهٔ خدا وارد شد
و نان تقدیس شده را برداشت و خورد و به
یاران خود نیز داد، در صورتیکه خوردن
آن نانها برای هیچکس جز کاهنان جایز
نیست.» ۵همچنین به ایشان فرمود: «پسر
انسان صاحب اختیار روز سَبَت است.»

شفا در روز سَبَت
(همچنین در متی ۱۲: ۹ – ۱۴
و مرقُس ۳: ۱ – ۶)

۶عیسی در روز سَبَت دیگر، به کنیسه
رفت و مشغول تعلیم شد. و مردی در آنجا
بود که دست راستش خشک شده بود.
۷علمای دین و فریسی ها متوجه بودند
که ببینند آیا عیسی او را در روز سَبَت شفا
خواهد داد تا مدرکی برضد او به دست

آورند. ۸اما عیسی به افکار آنها پی برد
و به مردی که دستش خشک شده بود
فرمود: «برخیز و در میان بایست.»
او برخاست و آنجا ایستاد. ۹عیسی به
ایشان فرمود: «سؤالی از شما دارم: آیا
در روز سَبَت نیکی کردن رواست یا بدی
کردن؟ جان انسان را نجات دادن یا نابود
کردن؟» ۱۰دور تا دور به همهٔ آن ها دید و
به آن مرد فرمود: «دستت را دراز کن.»
او دست خود را دراز کرد و دستش خوب
شد. ۱۱اما آنها بسیار خشمگین شده در
میان خود به گفتگو پرداختند که با عیسی
چه می توانند بکنند.

انتخاب شاگردان

(همچنین در متی ۱۰: ۱ - ۴
و مرقُس ۳: ۱۳ - ۱۹)

۱۲در آن روزها عیسی برای دعا به
کوهستان رفت و شب را با دعا به درگاه
خدا به صبح رسانید. ۱۳وقتی سپیدهٔ صبح
دمید شاگردان خود را خواست و از میان
آنها دوازده نفر را انتخاب کرد و آن ها را
رسولان نامید: ۱۴شَمعون که به او لقب
پِترُس داد و اندریاس برادر او، یعقوب و
یوحَنا، فیلیپُس و بارتولما، ۱۵مَتی و توما،
یعقوب پسر حَلفی و شَمعون معروف به
فدایی، یهودا پسر یعقوب ۱۶و یهودای
اسخریوطی که به وی خیانت کرد.

در خدمت مردم

(همچنین در متی ۴: ۲۳ - ۲۵)

۱۷عیسی با آنها از کوه پایین آمد و در
زمین همواری ایستاد. اجتماع بزرگی
از شاگردان او و گروه کثیری از تمام
نقاط یهودیه و اورشلیم و اطراف صور
و صیدون حضور داشتند. ۱۸آن ها آمده
بودند تا سخنان او را بشنوند و از امراض
خود شفا یابند. آن کسانی که گرفتار ارواح
ناپاک بودند، شفا یافتند ۱۹و هر کسی در
میان جمعیت کوشش می کرد دست خود
را به عیسی بزنند چون قدرتی که از او
صادر می شد، همه را شفا می داد.

ستایش و نکوهش

(همچنین در متی ۵: ۱ - ۱۲)

۲۰بعد به شاگردان خود چشم دوخت و
گفت:
«خوشا بحال شما که فقیر هستید،
پادشاهی خدا از آن شماست. ۲۱خوشا
بحال شما که اکنون گرسنه اید، شما سیر
خواهید شد. خوشا بحال شما که اکنون
اشک می ریزید، شما خندان خواهید
شد. ۲۲خوشا بحال شما هرگاه بخاطر
پسر انسان مردم از شما روی گردانند و
شما را از بین خود بیرون کنند و شما را
خوار سازند و یا به شما بد گویند. ۲۳در
آن روز شاد باشید و از خوشی پایکوبی
کنید چون بدون شک اجر بزرگ در عالم
بالا خواهید داشت، زیرا پدران ایشان
نیز درست به همینطور با پیامبران رفتار
می کردند.
۲۴اما وای بحال شما ای ثروتمندان،
شما ایام کامرانی خود را پشت سر
گذاشته اید. ۲۵وای بحال شما که اکنون
سیر هستید، گرسنگی خواهید کشید. وای
بحال شما که اکنون می خندید، شما ماتم

خواهید گرفت و اشک خواهید ریخت.
۲۶وای بحال شما وقتی همه از شما
تعریف می‌کنند. پدران ایشان درست
همین کار را با پیامبران دروغین کردند.

مهربانی با دشمنان
(همچنین در متی ۵: ۳۸ – ۴۸)

۲۷اما به شما که سخن مرا می شنوید
می‌گویم: به دشمنان خود محبت نمایید،
به آنانی که از شما نفرت دارند نیکی
کنید. ۲۸برای آنانی که به شما دشنام
می دهند دعای خیر کنید. برای آنانی
که با شما بدرفتاری می‌کنند دعا کنید.
۲۹وقتی کسی به صورت تو می زند طرف
دیگر صورت خود را هم پیش او ببر.
وقتی کسی چپن تو را می برد، بگذار
پیراهنت را هم ببرد. ۳۰به هر که چیزی از
تو بخواهد ببخش و وقتی کسی آنچه را که
مال توست می برد، آن را باز مخواه. ۳۱با
دیگران آنچنان رفتار کنید که می خواهید
آن ها با شما رفتار کنند.
۳۲اگر فقط کسانی را دوست بدارید
که شما را دوست دارند برای شما چه
افتخاری دارد؟ حتی خطاکاران هم
دوستان خود را دوست دارند. ۳۳و اگر
فقط به کسانی که به شما نیکی می‌کنند
نیکی کنید برای شما چه افتخاری دارد؟
چون خطاکاران هم چنین می‌کنند. ۳۴و
اگر فقط به کسی قرض بدهید که توقع
پس گرفتن دارید دیگر چه افتخاری برای
شما دارد؟ حتی خطاکاران هم، اگر بدانند
تمام آن را پس خواهند گرفت، به یکدیگر
قرض خواهند داد. ۳۵اما شما به دشمنان
خود محبت نمایید و نیکی کنید و بدون
توقع عوض، قرض بدهید که اجر بزرگ
خواهید داشت و فرزندان خدای متعال
خواهید بود، زیرا او نسبت به ناسپاسان و
خطاکاران مهربان است. ۳۶پس همانطور
که پدر شما رحیم است، رحیم باشید.

قضاوت دربارهٔ دیگران
(همچنین در متی ۷: ۱ – ۵)

۳۷دیگران را بد نگویید تا شما را بد
نگویند. ملامت نکنید تا ملامت نشوید.
دیگران را ببخشید تا بخشیده شوید.
۳۸بدهید که به شما داده خواهد شد،
پیمانهٔ درست و فشرده و تکان داده شده
و لبریز در دامن شما ریخته خواهد شد،
زیرا با هر پیمانه ای که به دیگران بدهید
با همان پیمانه، عوض خواهید گرفت.»
۳۹همچنین مَثَلی برای ایشان آورد: «آیا
یک کور می تواند عصاکش کور دیگری
باشد؟ مگر هر دو در چاه نخواهند افتاد؟
۴۰شاگرد، بالا تر از استاد خود نیست اما
وقتی تحصیلات خود را به پایان برساند
به پایهٔ استاد خود خواهد رسید.
۴۱چرا به پَرِ کاهی که در چشم برادرت
هست نگاه می‌کنی و هیچ در فکر چوبی
که در چشم خود داری نیستی؟ ۴۲چطور
می توانی به برادرت بگویی: «ای برادر،
اجازه بده آن پَرِ کاه را از چشمت بیرون
بیاورم»، در صورتی که چوب داخل
چشم خود را نمی بینی؟ ای ریاکار، اول
چوب را از چشم خود بیرون بیاور، آن
وقت درست خواهی دید که پَرِ کاه را از
چشم برادرت بیرون بیاوری.

شناسایی درخت
(همچنین در متی ۷: ۱۶ – ۲۰ و ۱۲: ۳۳ – ۳۵)

۴۳هرگز درخت خوب میوه بد و یا درخت بد میوه خوب ببار نیاورده است، ۴۴هر درختی از میوه اش شناخته می شود. از بوته های خار، انجیر جمع نمی کنند و از خاربن انگور نمی چینند. ۴۵مرد نیکو از خزانهٔ نیک درون خود نیکی ببار می آورد و مرد بد از خزانهٔ بد درون خود بدی ببار می آورد، چون زبان از آنچه دل را پُر ساخته است سخن می گوید.

دو خانه
(همچنین در متی ۷: ۲۴ – ۲۷)

۴۶چرا پیوسته به من خداوندا خداوندا می گوئید ولی آنچه را که به شما می گویم انجام نمی دهید؟ ۴۷هرکه پیش من بیاید و آنچه را که می گویم بشنود و به آن ها عمل کند به شما نشان می دهم مانند چه کسی است. ۴۸او مانند آن مردی است که برای ساختن خانهٔ خود زمین را عمیق کند و تهداب آن را روی سنگ قرار داد. وقتی سیل آمد، دریا طغیان کرد و به آن خانه زد اما نتوانست آن را از جا بکند چون محکم ساخته شده بود. ۴۹اما هرکه سخنان مرا بشنود و به آن عمل نکند مانند مردی است که خانهٔ خود را روی خاک بدون تهداب ساخت. وقتی که سیل به آن خانه زد، خانه غلتید و به کلی ویران شد!»

شفای غلام صاحب منصب رومی
(همچنین در متی ۸: ۵ – ۱۳)

۷ وقتی عیسی تمام این سخنان را به مردم گفت به شهر کَپَرناحوم رفت. ۲صاحب منصبی در آنجا خادمی داشت که در نظرش بسیار گرامی بود. این خادم بیمار شد و نزدیک بود بمیرد. ۳آن صاحب منصب دربارهٔ عیسی چیزهائی شنیده بود. پس عده ای از رهبران یهود را پیش او فرستاد تا از او تقاضا نمایند بیاید و غلامش را شفا دهد. ۴ایشان نزد عیسی آمدند و با زاری گفتند: «او سزاوار این لطف تو است ۵چون ملت ما را دوست دارد و او بود که کنیسه را برای ما ساخت.» ۶عیسی با آنها به راه افتاد و وقتی به نزدیکی های خانه رسید، آن صاحب منصب دوستانی را با این پیغام فرستاد که: «ای آقا، بیش از آن به خودت زحمت نده. من لایق آن نیستم که تو به زیر سقف خانه ام بیائی ۷و به همین سبب بود که روی آن را نداشتم شخصاً به خدمت تو بیایم. فقط فرمان بده و غلام من خوب خواهد شد، ۸زیرا من خود مأمور هستم و عساکر هم تحت فرمان خود دارم و به یکی می گویم «برو» می رود و به دیگری «بیا» می آید و به غلام می گویم «فلان کار را بکن» البته می کند.»

۹عیسی وقتی این را شنید تعجب کرد و به جمعیتی که پشت سرش می آمدند رو کرد و فرمود: «بدانید که من حتی در اسرائیل هم، چنین ایمانی ندیده ام.»

۱۰قاصدان به خانه برگشتند و غلام را سالم
و تندرست یافتند.

زنده کردن پسر یک بیوه زن

۱۱فردای آن روز عیسی با شاگردان خود
همراه جمعیت زیادی به شهری به نام
نائین رفت. ۱۲همینکه به دروازهٔ شهر رسید
با مراسم جنازه ای روبرو شد. شخصی
که مرده بود، پسر یگانهٔ یک بیوه زن
بود. بسیاری از مردم شهر همراه آن زن
بودند. ۱۳وقتی عیسی خداوند آن مادر
را دید، دلش بحال او سوخت و فرمود:
«دیگر گریه نکن.» ۱۴عیسی پیشتر رفت
و دست خود را روی تابوت گذاشت و
کسانی که تابوت را می بردند ایستادند.
عیسی فرمود: «ای جوان به تو می‌گویم
برخیز.» ۱۵آن مرده نشست و شروع به
صحبت کرد و عیسی او را به مادرش
سپرد. ۱۶همه ترسیدند و خدا را تمجید
کرده گفتند: «پیامبر بزرگی در میان ما
ظهور کرده است.» و همچنین می‌گفتند:
«خدا آمده است تا قوم برگزیدهٔ خود را
رستگار سازد.» ۱۷خبر آنچه که عیسی
کرده بود در سراسر ولایت یهودیه و همهٔ
اطراف آن منتشر شد.

سؤال یحیی

(همچنین در متی ۱۱: ۲ – ۱۹)

۱۸یحیی نیز بوسیلهٔ شاگردان خود از
همهٔ این امور باخبر شد. دو نفر از ایشان را
خواست ۱۹و آن ها را با این پیغام پیش
عیسی خداوند فرستاد: «آیا تو آن کسی
هستی که قرار است بیاید یا منتظر دیگری
باشیم؟» ۲۰آن دو نفر پیش عیسی آمدند و
عرض کردند: «یحیای تعمید دهنده، ما
را پیش تو فرستاده است تا بداند: آیا تو
آن کسی هستی که قرار است بیاید یا باید
منتظر دیگری باشیم؟» ۲۱همان ساعت
عیسی مردم بسیار را که گرفتار ناخوشیها،
بلاها و ارواح ناپاک بودند، شفا داد و به
نابینایان زیادی بینائی بخشید. ۲۲بعد به
ایشان جواب داد: «بروید و آنچه را دیده
و شنیده اید به یحیی بگویید که چگونه
کوران بینایی خود را باز می یابند، لنگان
به راه می افتند، جذامیان پاک می شوند،
کرها شنوا می گردند، مردگان زندگی
را از سر می‌گیرند و بینوایان مژده را
می شنوند. ۲۳خوشا بحال کسی که دربارهٔ
من شک نکند.»
۲۴بعد از آنکه قاصدان یحیی رفتند
عیسی دربارهٔ او برای مردم شروع به صحبت
کرد و گفت: «وقتی به بیابان رفتید انتظار
دیدن چه چیز را داشتید؟ نی نیزاری که از
باد می لرزد؟ ۲۵برای دیدن چه چیز بیرون
رفتید؟ مردی با لباسهای ابریشمی؟ بدون
شک اشخاصی که لباسهای زیبا می پوشند
و زندگی پُر تجملی دارند در قصرها بسر
می برند. ۲۶پس برای دیدن چه چیز بیرون
رفتید؟ یک پیامبر؟ بلی، بدانید از پیامبر
هم بالا تر. ۲۷او مردی است که درباره اش
نوشته شده است: «این است قاصد من که
پیشاپیش تو می فرستم، او راه تو را پیش
پایت آماده خواهد ساخت.» ۲۸بدانید که
کسی بزرگتر از یحیی به دنیا نیامده است
و با وجود این، کوچکترین شخص در
پادشاهی خدا از او بزرگتر است.»

۲۹ همهٔ مردم و از جمله جزیه گیران سخنان
عیسی را شنیدند و به سبب اینکه از دست
یحیی، تعمید گرفته بودند خدا را برای
عدالتش شکر می کردند. ۳۰ اما فریسی ها
و معلمان شریعت که تعمید یحیی را قبول
نکرده بودند، نقشه ای را که خدا برای
آنها داشت رد کردند.
۳۱ «مردم این زمانه را به چه چیز
می توانم تشبیه کنم؟ آنها به چه
می مانند؟ ۳۲ مانند کودکانی هستند که
در بازار می نشینند و بر سر هم فریاد
می کشند و می گویند: «برای شما
نَی زدیم نرقصیدید! ناله کردیم، گریه
نکردید!» ۳۳ مقصد این است که یحیای
تعمید دهنده آمد که نه نان می خورد و
نه شراب می نوشید و شما می گفتید:
«او دیوانه است.» ۳۴ پسر انسان آمد،
او هم می خورَد و هم می نوشد و
شما می گوئید: «نگاه کنید، یک آدم
پُرخور، میگسار و رفیق جزیه گیران و
خطاکاران.» ۳۵ با وجود این، درستی
حکمت خداوند به وسیلهٔ کسانی که آن را
پذیرفته اند به ثبوت می رسد.»

در خانهٔ شمعون فریسی

۳۶ یکی از فریسی ها عیسی را برای
صرف غذا دعوت کرد. او به خانهٔ آن
فریسی رفت و بر سر دسترخوان نشست.
۳۷ در آن شهر زنی زندگی می کرد که
رفتارش برخلاف اخلاق بود. چون او
شنید که عیسی در خانهٔ آن فریسی غذا
می خورد در گلابدانی سنگی، روغنی
معطر آورد. ۳۸ پشت سر عیسی و کنار
پاهای او قرار گرفت و گریه می کرد.
چون اشکهایش پاهای عیسی را تر
کرد، آن ها را با موی خود خشک نمود
و پاهای عیسی را می بوسید و به آن ها
روغن می مالید. ۳۹ وقتی صاحب خانه
یعنی آن فریسی این را دید پیش خود
گفت: «اگر این مرد واقعاً پیامبر می بود
می دانست این زنی که او را لمس می کند
کیست و چطور زنی است، او یک زن بد
کاره است.» ۴۰ عیسی به فریسی گفت:
«شمعون، مطلبی دارم برایت بگویم.»
گفت: «بفرما، استاد.» ۴۱ فرمود: «دو نفر
از شخصی قرض گرفته بودند، یکی به او
پنجصد سکهٔ نقره قرضدار بود و دیگری
پنجاه سکهٔ نقره. ۴۲ چون هیچیک از
آن دو نفر چیزی نداشت که به او بدهد،
طلبکار هر دو را بخشید. حالا کدامیک
از آن دو او را بیشتر دوست خواهد
داشت؟» ۴۳ شمعون جواب داد: «گمان
می کنم آن کسی که بیشتر به او بخشیده
شد.» عیسی فرمود: «قضاوت تو درست
است.» ۴۴ و سپس رو به آن زن کرد و به
شمعون فرمود: «این زن را می بینی؟ من
به خانهٔ تو آمدم ولی تو برای پاهایم آب
نیاوردی. اما این زن پاهای مرا با اشک
چشم شست و با موی خود خشک کرد.
۴۵ تو هیچ مرا نبوسیدی اما این زن از وقتی
که من وارد شدم از بوسیدن پاهایم دست
بر نمی دارد. ۴۶ تو به سر من روغن نزدی
اما او به پاهای من روغن معطر مالید.
۴۷ بنابراین بدان که محبت فراوان او نشان
می دهد که گناهان بسیارش آمرزیده شده
است و کسی که کم بخشیده شده باشد، کم

محبت می نماید.» ۴۸بعد به آن زن فرمود:
«گناهان تو بخشیده شده است.»
۴۹دیگر مهمانان از یکدیگر می پرسیدند:
«این کیست که حتی گناهان را هم
می آمرزد؟» ۵۰اما عیسی به آن زن فرمود:
«ایمان تو، تو را نجات داده است،
بسلامت برو.»

زنان همراه عیسی

۸ بعد از آن عیسی شهر به شهر و ده
به ده می گشت و مژدهٔ پادشاهی
خدا را اعلام می کرد. ۲دوازده حواری
و عده ای از زنانی که از ارواح پلید و
ناخوشیها رهائی یافته بودند با او همراه
بودند. مریمِ معروف به مریم مجدلیه که
از او هفت روح ناپاک بیرون آمده بود،
۳یونا همسر خوزا ـ ناظر هیرودیس ـ و
سوسن و بسیاری کسان دیگر. این زنان
از اموال خود به عیسی و شاگردانش
کمک می کردند.

مَثَل دهقان
(همچنین در متی ۱۳: ۱ – ۹
و مرقُس ۴: ۱ – ۹)

۴وقتی مردم از شهرهای اطراف به
دیدن عیسی آمدند و جمعیت زیادی در
اطراف او جمع شد، مَثَلی آورده گفت:
۵«دهقانی برای پاشیدن تخم بیرون
رفت. وقتی تخم پاشید، مقداری از آن در
راه افتاد و پایمال شد و پرندگان آن ها را
خوردند. ۶مقداری هم در زمین سنگلاخ
افتاد و پس از آنکه رشد کرد به سبب
کمبود رطوبت و آب خشک شد. ۷بعضی
از دانه ها داخل خارها افتاد و خارها
با آن ها رشد کرده آن ها را خفه نمود.
۸بعضی از دانه ها در خاک خوب افتادند
و رشد کردند و صد برابر ثمر آوردند.»
این را فرمود و با صدای بلند گفت: «اگر
گوش شنوا دارید، بشنوید.»

مقصد از به کار بردن مَثَل
(همچنین در متی ۱۳: ۱۰ – ۱۷
و مرقُس ۴: ۱۰ – ۱۲)

۹شاگردان عیسی معنی این مَثَل را از او
پرسیدند. ۱۰فرمود: «درک اسرار پادشاهی
خدا به شما عطا شده است، اما این
مطالب برای دیگران در قالب مَثَل بیان
می شود: «تا نگاه کنند اما چیزی نبینند،
بشنوند اما چیزی نفهمند.»

تفسیر مَثَل دهقان
(همچنین در متی ۱۳: ۱۸ – ۲۳
و مرقُس ۴: ۱۳ – ۲۰)

۱۱معنی و مفهوم این مَثَل از این قرار
است: دانه، کلام خدا است. ۱۲دانه هائی
که در راه افتادند کسانی هستند که آن
را می شنوند و سپس شیطان می آید و
کلام را از دلهای شان می رباید مبادا
ایمان بیاورند و نجات یابند. ۱۳دانه های
کاشته شده در سنگلاخ به کسانی
می ماند که وقتی کلام را می شنوند با
خوشی می پذیرند اما کلام در آنها ریشه
نمی دواند. مدتی ایمان دارند اما در
وقت آزمایش های سخت از میدان بدر
می روند. ۱۴دانه هائی که در میان خارها
افتادند بر کسانی دلالت می کند که کلام

خدا را می شنوند اما با گذشت زمان،
تشویش دنیا و مال و ثروت و خوشیهای
زندگی، کلام را در آن ها خفه می کند
و هیچگونه ثمری نمی آورند. ۱۵اما
دانه هائی که در خاک خوب افتادند بر
کسانی دلالت دارد که کلام خدا را با
قلبی صاف و پاک می شوند و آن را نگه
می دارند و با زحمتکشی، ثمرات فراوان
ببار می آورند.

مَثَل چراغ
(همچنین در مرقُس ۴: ۲۱ – ۲۵)

۱۶هیچ کس چراغ را روشن نمی کند
تا آن را با تشت بپوشاند یا زیر تخت
بگذارد. برعکس، آن را روی چراغ دان
می گذارد تا هرکه وارد شود نور آن را
ببیند، ۱۷زیرا هر چه پنهان باشد آشکار
می شود و هرچه زیر سرپوش باشد
نمایان می گردد و پرده از رویش برداشته
می شود. ۱۸پس متوجه باشید که چطور
می شنوید زیرا به کسی که دارد بیشتر داده
خواهد شد، اما آن کس که ندارد حتی
آنچه را که به گمان خود دارد از دست
خواهد داد.»

مادر و برادران عیسی
**(همچنین در متی ۱۲: ۴۶ – ۵۰
و مرقُس ۳: ۳۱ – ۳۵)**

۱۹مادر و برادران عیسی برای دیدن
او آمدند، اما به سبب زیادی جمعیت
نتوانستند به او برسند. ۲۰به او گفتند:
«مادر و برادرانت بیرون ایستاده اند و
می خواهند تو را ببینند.» ۲۱عیسی جواب
داد: «مادر من و برادران من آنانی هستند
که کلام خدا را می شنوند و آن را بجا
می آورند.»

آرامش در بحیرهٔ طوفانی
**(همچنین در متی ۸: ۲۳ – ۲۷
و مرقُس ۴: ۳۵ – ۴۱)**

۲۲در یکی از آن روزها عیسی با
شاگردان خود سوار کشتی شد و به آنها
فرمود: «به طرف دیگر بحیره برویم.»
آن ها به راه افتادند ۲۳و وقتی کشتی در
حرکت بود عیسی به خواب رفت. در
این وقت طوفان سختی در بحیره پدید
آمد. آب، کشتی را پُر می ساخت و آنها
در خطر بزرگی افتاده بودند. ۲۴پیش
او رفتند و بیدارش کرده گفتند: «ای
استاد، ای استاد، چیزی نمانده که ما از
بین برویم.» او از خواب برخاست و با
تندی به باد و آب های طوفانی فرمان
سکوت داد. طوفان فرو نشست و همه جا
آرام شد. ۲۵از آنها پرسید: «ایمان تان
کجاست؟» آنها با حالت ترس و تعجب
به یکدیگر می گفتند: «این مرد کیست
که به باد و آب فرمان می دهد و آن ها از
او اطاعت می کنند؟»

شفای دیوانه
**(همچنین در متی ۸: ۲۸ – ۳۴
و مرقُس ۵: ۱ – ۲۰)**

۲۶به این ترتیب در سرزمین جَدَریان
که مقابل ولایت جلیل است به خشکی
رسیدند. ۲۷همینکه عیسی قدم به ساحل
گذاشت با مردی از اهالی آن شهر روبرو

شد که گرفتار ارواح ناپاک بود. مدتی
زیاد نه لباسی پوشیده بود و نه در خانه
زندگی کرده بود بلکه در میان مقبره ها
بسر می برد. ۲۸به محض این که عیسی
را دید فریاد کرد و به پاهای او افتاد و
با صدای بلند گفت: «ای عیسی، پسر
خدای متعال، از من چه می خواهی؟
پیش تو زاری می‌کنم، مرا عذاب نده.»
۲۹زیرا عیسی به روح ناپاک فرمان داده
بود که از آن مرد بیرون بیاید. آن روح
ناپاک بارها بر او حمله ور شده بود و
مردم او را گرفته با زنجیرها و کنده ها
محکم نگاه می داشتند، اما هر بار
زنجیرها را پاره می‌کرد و آن روح ناپاک
او را به بیابانها می‌کشانید. ۳۰عیسی از او
پرسید: «اسم تو چیست؟» جواب داد:
«لِژیون (لشکر).» و این به آن سبب
بود که ارواح ناپاک بسیاری او را گرفته
بودند. ۳۱ارواح ناپاک از عیسی تقاضا
کردند که آن ها را به دوزخ نفرستد.
۳۲تصادفاً در آن نزدیکی، گلهٔ بزرگ
خوکی بود که در بالای تپه می چریدند و
ارواح ناپاک از او در خواست کردند که
اجازه دهد به داخل خوکها بروند. عیسی
به آن ها اجازه داد. ۳۳ارواح ناپاک از آن
مرد بیرون آمدند و به داخل خوکها رفتند
و آن گله از سراشیبی تپه به بحیره جست
و غرق شد.
۳۴خوک بانان آنچه را که واقع شد دیدند
و پا به فرار گذاشتند و این خبر را به شهر
و اطراف آن رسانیدند. ۳۵مردم برای تماشا
از شهر بیرون آمدند. وقتی پیش عیسی
رسیدند مردی را که ارواح ناپاک از او
بیرون رفته بودند، لباس پوشیده و سر
عقل آمده پیش پای عیسی نشسته دیدند
و ترسیدند. ۳۶شاهدان واقعه برای آنها
شرح دادند که آن مرد چگونه شفا یافت.
۳۷بعد تمام مردم ناحیهٔ جَدَریان از عیسی
خواهش کردند که از آنجا برود زیرا بسیار
ترسیدند. بنابراین عیسی سوار کشتی شد
و به طرف دیگر بحیره بازگشت. ۳۸مردی
که ارواح ناپاک از او بیرون آمده بودند
اجازه خواست که با او برود اما عیسی
به او اجازه نداد و گفت: ۳۹«به خانه ات
برگرد و آنچه را که خدا برای تو انجام
داده است بیان کن.» آن مرد به شهر رفت
و آنچه را که عیسی برای او انجام داده
بود همه جا پخش کرد.

شفای یک زن و زنده کردن دختر یایروس

(همچنین در متی ۹: ۱۸ – ۲۶ و مرقُس ۵: ۲۱ – ۴۳)

۴۰هنگامی که عیسی به طرف دیگر
بحیره بازگشت مردم با گرمی از او
استقبال کردند زیرا همه در انتظار او
بودند. ۴۱در این وقت مردی که اسمش
یایروس بود و سرپرستی کنیسه را به عهده
داشت نزد عیسی آمد. خود را پیش پاهای
عیسی انداخت و از او تقاضا کرد که به
خانه اش برود، ۴۲زیرا دختر یگانه اش که
تقریباً دوازده ساله بود در آستانهٔ مرگ
قرار داشت. وقتی عیسی در راه بود مردم
از هر طرف به او فشار می آوردند. ۴۳در
میان مردم زنی دیده می شد که مدت
دوازده سال مبتلا به خونریزی بود و با

اینکه تمام دارائی خود را به طبیبان داده
بود هیچکس نتوانسته بود او را درمان
نماید. ۴۴این زن از پشت سر آمد و لباس
عیسی را لمس کرد و فوراً خونریزی او بند
آمد. ۴۵عیسی پرسید: «کی به من دست
زد؟» همگی انکار کردند و پِترُس گفت:
«ای استاد، مردم دور تو را گرفته اند و به
تو فشار می آورند.» ۴۶اما عیسی فرمود:
«کسی به من دست زد، چون احساس
کردم نیرویی از من صادر شد.» ۴۷آن زن
که فهمید شناخته شده است با ترس و لرز
آمد و پیش پاهای او افتاد و در برابر همهٔ
مردم شرح داد که چرا او را لمس کرده
و چگونه فوراً شفا یافته است. ۴۸عیسی
به او فرمود: «دخترم، ایمانت تو را شفا
داده است، بسلامت برو»

۴۹هنوز گرم صحبت بودند که مردی
با این پیغام از خانهٔ سرپرست کنیسه
آمد: «دخترت مُرد. بیش از این استاد
را زحمت نده.» ۵۰وقتی عیسی این را
شنید، به یایروس فرمود: «نترس، فقط
ایمان داشته باش، او خوب خواهد شد.»
۵۱هنگام ورود به خانه اجازه نداد کسی
جز پِترُس و یوحنا و یعقوب و پدر و مادر
آن دختر با او وارد شود. ۵۲همه برای
آن دختر گریه و ماتم می کردند. عیسی
فرمود: «دیگر گریه نکنید، او نمرده،
خواب است.» ۵۳آنها فقط به او ریشخند
می کردند، چون خوب می دانستند که
او مُرده است. ۵۴اما عیسی دست دختر
را گرفت و او را صدا زد و گفت: «ای
دخترک، برخیز.» ۵۵روح او بازگشت و
فوراً برخاست. عیسی به ایشان فرمود که
به او خوراک بدهند. ۵۶والدین او بسیار
تعجب کردند، اما عیسی با تأکید از آنها
خواست که ماجرا را به کسی نگویند.

وظیفهٔ شاگردان

(همچنین در متی ۱۰: ۵ – ۱۵
و مرقُس ۶: ۷ – ۱۳)

۹ عیسی دوازده حواری را پیش
خود خواست و به آن ها قدرت
و اختیار داد تا بر تمامی ارواح ناپاک
چیره شوند و بیماریها را درمان نمایند.
۲آنها را فرستاد تا پادشاهی خدا را
اعلام کنند و مردم را شفا دهند. ۳به آنها
فرمود: «برای مسافرت هیچ چیز نبرید،
نه چوبدستی، نه خرجین و نه نان و نه
پول و هیچیک از شما نباید جامهٔ اضافی
داشته باشد. ۴هرگاه شما را در خانه ای
می پذیرند تا وقتی در آن شهر هستید
در آن خانه بمانید. ۵اما کسانی که شما
را نمی پذیرند، وقتی شهر شان را ترک
می کنید برای عبرت آنها گرد و خاک آن
شهر را هم از پاهای خود پاک کنید.» ۶به
این ترتیب آن ها به راه افتادند و آبادی
به آبادی می گشتند و در همه جا بشارت
می دادند و بیماران را شفا می بخشیدند.

هیرودیس و عیسی

(همچنین در متی ۱۴: ۱ – ۱۲
و مرقُس ۶: ۱۴ – ۲۹)

۷در این روزها هیرودیس پادشاه از
آنچه در جریان بود آگاهی یافت و
سرگشته و پریشان شد چون عده ای
می گفتند که یحیای تعمید دهنده زنده

شده است. ^۸عده ای نیز می گفتند که
الیاس ظهور کرده، عده ای هم می گفتند
یکی از پیامبران قدیم زنده شده است.
^۹اما هیرودیس گفت: «من که خود فرمان
دادم سر یحیی را بزنند، ولی این کیست
که دربارهٔ او این چیزها را می شنوم؟» و
کوشش می کرد او را ببیند.

غذا دادن به پنج هزار مرد

(همچنین در متی ۱۴: ۱۳ – ۲۱ و مرقُس ۶: ۳۰ – ۴۴ و یوحنا ۶: ۱ – ۱۴)

^۱۰وقتی رسولان برگشتند گزارش
کارهائی را که انجام داده بودند به عرض
عیسی رسانیدند. او آنها را برداشت و به
شهری به نام بیتسَیدا برد و نگذاشت کسی
دیگر همراه ایشان برود. ^۱۱اما مردم باخبر
شدند و بدنبال او براه افتادند. ایشان را
پذیرفت و برای ایشان دربارهٔ پادشاهی
خدا صحبت کرد و کسانی را که محتاج
درمان بودند شفا داد. ^۱۲نزدیک غروب،
دوازده حواری پیش او آمدند و عرض
کردند: «این مردم را رخصت بده تا به
دهکده ها و کشتزارهای اطراف بروند
و برای خود منزل و خوراک پیدا کنند،
چون ما در اینجا در محل دورافتاده ای
هستیم.» ^۱۳او جواب داد: «شما خود تان
به آنها غذا بدهید.» اما شاگردان گفتند:
«ما فقط پنج نان و دو ماهی داریم، مگر
اینکه خود ما برویم و برای همهٔ این
جماعت غذا بخریم.» ^۱۴آنها در حدود
پنج هزار مرد بودند. عیسی به شاگردان
فرمود: «اینها را به دسته های پنجاه نفری
بنشانید.»

^۱۵شاگردان این کار را انجام دادند و
همه را نشانیدند. ^۱۶بعد عیسی آن پنج
نان و دو ماهی را گرفت، چشم به آسمان
دوخت و برای آن خوراک سپاسگزاری
کرد. سپس نانها را پاره کرد و به شاگردان
داد تا پیش مردم بگذارند. ^۱۷همه خوردند
و سیر شدند و دوازده سبد از باقیماندهٔ نان
و ماهی جمع شد.

گواهی پِترُس دربارهٔ عیسی

(همچنین در متی ۱۶: ۱۳ – ۱۹ و مرقُس ۸: ۲۷ – ۲۹)

^۱۸یک روز وقتی عیسی به تنهائی
در حضور شاگردانش دعا می کرد از
آنها پرسید: «مردم مرا کی می دانند؟»
^۱۹جواب دادند: «بعضی ها می گویند
تو یحیای تعمید دهنده هستی، عده ای
می گویند تو الیاس هستی و عده ای هم
می گویند که یکی از پیامبران پیشین
زنده شده است.» ^۲۰عیسی فرمود: «شما
مرا کی می دانید؟» پِترُس جواب داد:
«مسیح خدا.»

نخستین پیشگوئی عیسی دربارهٔ مرگ خود

(همچنین در متی ۱۶: ۲۰ – ۲۸ و مرقُس ۸: ۳۰ - ۹: ۱)

^۲۱بعد به آنها امر شدید کرد که این
موضوع را به هیچکس نگویند ^۲۲و ادامه
داد: «لازم است که پسر انسان رنجهای
سختی را بکشد و بزرگان یهود، سران
کاهنان و علمای دین او را رد کنند و او
کشته شود و در روز سوم باز زنده گردد.»

۲۳سپس به همه فرمود: «اگر کسی بخواهد
پیرو من باشد باید دست از جان بشوید و
همه روزه صلیب خود را بردارد و با من
بیاید. ۲۴هر که بخواهد جان خود را حفظ
کند آن را از دست خواهد داد اما هرکه به
خاطر من جان خود را فدا کند آن را نگاه
خواهد داشت. ۲۵برای آدمی چه فایده
دارد که تمام جهان را به دست بیاورد اما
جان خود را از دست بدهد یا به آن ضرر
برساند؟ ۲۶هر که از من و سخنان من عار
داشته باشد پسر انسان نیز وقتی با جلال
خود و جلال پدر و فرشتگان مقدس بیاید
از او عار خواهد داشت. ۲۷بیقین بدانید
از کسانی که در اینجا ایستاده اند عده ای
هستند که تا پادشاهی خدا را نبینند طعم
مرگ را نخواهند چشید.»

تبدیل هیئت عیسی

**(همچنین در متی ۱۷: ۱ – ۸
و مرقُس ۹: ۲ – ۸)**

۲۸عیسی تقریباً یک هفته بعد از این
موضوع، پِترُس، یوحنا و یعقوب را برداشت
و برای دعا به بالای کوه رفت. ۲۹هنگامیکه
به دعا مشغول بود، نمای چهره اش تغییر
کرد و لباسهایش از سفیدی می درخشید.
۳۰ناگهان دو مرد یعنی موسی و الیاس در
آنجا با او صحبت می‌کردند. ۳۱آن ها با
شان و شوکت ظاهر گشتند و دربارهٔ مرگ
او، یعنی آنچه که می بایست در اورشلیم
به انجام رسد، صحبت می‌کردند. ۳۲در
این موقع پِترُس و همراهان او به خواب
رفته بودند، اما وقتی بیدار شدند و جلال
او و آن دو مردی را که در کنار او ایستاده
بودند مشاهده کردند. ۳۳در حالی که آن
دو نفر از نزد عیسی می رفتند پِترُس به او
عرض کرد: «ای استاد، چه خوب است
که ما در اینجا هستیم! سه سایبان بسازیم،
یکی برای تو، یکی برای موسی و یکی
هم برای الیاس.» پِترُس بدون آنکه بفهمد
چه می‌گوید این سخن را گفت. ۳۴هنوز
حرفش تمام نشده بود که ابری آمد و بر
آنها سایه افگند و وقتی ابر آنها را فرا
گرفت شاگردان ترسیدند. ۳۵از ابر ندائی
آمد: «این است پسر من و برگزیدهٔ من، به
او گوش دهید.» ۳۶وقتی آن ندا به پایان
رسید، آن ها عیسی را تنها دیدند. آن سه
نفر خاموش ماندند و در آن روزها از آنچه
دیده بودند چیزی به کسی نگفتند.

شفای یک میرگی دار

**(همچنین در متی ۱۷: ۱۴ – ۱۸
و مرقُس ۹: ۱۴ – ۲۷)**

۳۷روز بعد وقتی از کوه پایین می آمدند
جمعیت زیادی در انتظار عیسی بود.
۳۸ناگهان مردی از وسط جمعیت فریاد
زد: «ای استاد، از تو التماس می‌کنم به
پسر من، که یگانه فرزند من است، نظری
بیاندازی. ۳۹روحی او را می‌گیرد و ناگهان
فریاد می زند، کف از دهانش بیرون
می‌آید و بدنش به تشنج افتاده می لرزد
و با دشواری زیاد او را رها می‌کند. ۴۰از
شاگردان تو تقاضا کردم که آن روح را
بیرون کنند اما نتوانستند.» ۴۱عیسی جواب
داد: «مردمان این روزگار، چقدر بی ایمان
و فاسد هستند! تا کی با شما باشم و شما
را تحمل کنم؟ پسرت را به این جا بیاآور.»

۴۲اما قبل از آنکه پسر به نزد عیسی برسد
روح ناپاک او را به زمین زد و به تشنج
انداخته تکان سختی داد. عیسی با تندی
به روح ناپاک امر کرد خارج شود و آن
پسر را شفا بخشید و به پدرش سپرد.
۴۳همهٔ مردم از بزرگی خدا حیران ماندند.

دومین پیشگوئی عیسی دربارهٔ مرگ خود

**(همچنین در متی ۱۷: ۲۲ – ۲۳
و مرقُس ۹: ۳۰ – ۳۲)**

در حالی که عموم مردم از تمام کارهای
عیسی در حیرت بودند عیسی به شاگردان
فرمود: ۴۴«این سخن مرا بخاطر بسپارید:
پسر انسان به دست آدمیان تسلیم خواهد
شد.» ۴۵اما آنها نفهمیدند چه می گوید.
مقصد عیسی بطوری برای آنها پوشیده
بود که آن را نفهمیدند و می ترسیدند آن
را از او بپرسند.

کی از همه بزرگتر است؟

**(همچنین در متی ۱۸: ۱ – ۵
و مرقُس ۹: ۳۳ – ۳۷)**

۴۶مباحثه ای در میان آنها درگرفت
که کی بین آن ها از همه بزرگتر است.
۴۷عیسی فهمید که در ذهن شان چه
افکاری می گذرد، پس کودکی را گرفت
و او را در کنار خود قرار داد ۴۸و به
آنها فرمود: «هرکه این کودک را به نام
من بپذیرد مرا پذیرفته است و هرکه مرا
بپذیرد فرستندهٔ مرا پذیرفته است، زیرا در
بین شما آن کسی بزرگتر است که از همه
کوچکتر می باشد.»

هرکه بر ضد شما نباشد با شماست

(همچنین در مرقُس ۹: ۳۸ – ۴۰)

۴۹یوحنا عرض کرد: «ای استاد، ما
مردی را دیدیم که با ذکر نام تو ارواح
ناپاک را بیرون می کرد اما چون از ما نبود
کوشش کردیم مانع کار او شویم.» ۵۰عیسی
به او فرمود: «با او کاری نداشته باشید
زیرا هرکه ضد شما نباشد با شماست.»

بی مهری دهاتیان سامری

۵۱چون وقت آن رسید که عیسی به آسمان
برده شود با عزمی محکم رو به اورشلیم نهاد
۵۲و قاصدانی پیشاپیش خود فرستاد. آنها
حرکت کردند و به دهکده ای در سرزمین
سامریان وارد شدند تا برای او تدارک
ببینند. ۵۳اما مردمان آن ده نمی خواستند از
او پذیرائی کنند، زیرا معلوم بود که او عازم
اورشلیم است. ۵۴وقتی یعقوب و یوحنا،
شاگردان او، این جریان را دیدند گفتند:
«خداوندا، آیا می خواهی بگوئیم از آسمان
آتشی ببارد و همهٔ آنها را بسوزاند؟» ۵۵اما
او برگشت و آنها را ملامت کرد ۵۶و روانهٔ
دهکدهٔ دیگری شدند.

شرایط پیروی از عیسی

(همچنین در متی ۸: ۱۹ – ۲۲)

۵۷در بین راه مردی به او عرض کرد:
«هر جا بروی من به دنبال تو می آیم.»
۵۸عیسی جواب داد: «روباهان، لانه و
پرندگان، آشیانه دارند اما پسر انسان هیچ
جائی ندارد که درآن استراحت کند.»
۵۹عیسی به شخص دیگری فرمود: «بامن

بیا.» اما او جواب داد: «ای آقا، بگذار
اول بروم پدرم را به خاک بسپارم.»
۶۰عیسی فرمود: «بگذار مردگان، مردگان
خود را به خاک بسپارند، تو برو و
پادشاهی خدا را در همه جا اعلام نما.»
۶۱شخص دیگری گفت: «ای آقا، من
با تو خواهم آمد اما اجازه بفرما اول با
خانواده ام خداحافظی کنم.» ۶۲عیسی
به او فرمود: «کسی که در وقت قلبه به
پشت سر ببیند لیاقت آن را ندارد که برای
پادشاهی خدا خدمت کند.»

خدمت هفتاد نفر

۱۰ بعد از این، عیسی خداوند،
هفتاد نفر دیگر را تعیین
فرمود و آنها را دو نفر دو نفر پیشاپیش
خود به شهرها و نقاطی که در نظر داشت
از آن ها دیدن نماید فرستاد. ۲به آنها
فرمود: «محصول فراوان است اما کارگر
کم، پس از صاحب محصول تقاضا کنید
که کارگرانی برای جمع آوری محصول
بفرستد. ۳بروید و بدانید که من شما را
مثل بره ها در بین گرگها می فرستم. ۴هیچ
کیسه یا خرجین یا بوت با خود نبرید و در
بین راه با کسی سلام و علیک نکنید. ۵به
هر خانه ای که داخل می شوید اولین کلام
شما این باشد: «سلام بر این خانه باد.»
۶اگر کسی اهل صلح و صفا در آنجا باشد:
سلام شما بر او قرار خواهد گرفت وگرنه
آن سلام به خود شما باز خواهد گشت.
۷در همان خانه بمانید و از آنچه پیش
شما می گذارند بخورید و بنوشید، زیرا
کارگر مستحق مزد خود است. خانه به خانه
نگردید. ۸وقتی به شهری وارد می شوید و
از شما استقبال می کنند، غذایی را که برای
شما تهیه می کنند بخورید. ۹بیماران آنجا
را شفا دهید و بگوئید: «پادشاهی خدا به
شما نزدیک شده است.» ۱۰وقتی به شهری
وارد می شوید و روی خوشی به شما نشان
نمی دهند به داخل کوچه های آن شهر
بروید و بگویید: ۱۱«خاکی را هم که از
شهر شما به پاهای ما چسبیده است، پیش
روی شما پاک می کنیم ولی این را بدانید
که پادشاهی خدا نزدیک شده است.»
۱۲بدانید که روز آخر برای سدوم بیشتر قابل
تحمل خواهد بود تا برای آن شهر.

نکوهش شهرهای نا توبه کار
(همچنین در متی ۱۱: ۲۰ – ۲۴)

۱۳وای بر تو ای خورَزین، وای بر تو ای
بیتسَیدا، اگر معجزاتی که در شما انجام
شد در صور و صیدون می شد مدتها پیش
از این، خطِ بینی کشیده، خاکستر نشین
می شدند، و توبه می کردند. ۱۴ولی روز
داوری برای صور و صیدون بیشتر قابل
تحمل خواهد بود تا برای شما. ۱۵و اما تو
ای کَپَرناحوم، می خواستی سر به آسمان
بکشی؟ به دوزخ سرنگون خواهی شد.
۱۶هرکه به شما گوش دهد، به من گوش
داده است؛ هرکه شما را رد کند مرا رد
کرده است و هرکه مرا رد کند فرستندهٔ مرا
رد کرده است.»

بازگشت از خدمت

۱۷آن هفتاد شاگرد، خوش و خرم
بازگشتند و عرض کردند: «خداوندا، با

ذکر نام تو حتی ارواح ناپاک تسلیم ما
می شوند!» ۱۸عیسی جواب داد: «من
دیدم چطور شیطان مانند برق از آسمان
سقوط کرد. ۱۹من به شما قدرت داده ام
که مارها و گژدم ها و تمام قوای دشمن
را پایمال نمائید و هرگز هیچ چیز به شما
صدمه ای نخواهد رسانید، ۲۰ولی از این
که ارواح تسلیم شما می شوند خوشی
نکنید، بلکه شاد باشید که نامهای شما در
عالم بالا ثبت شده است.»

شادمانی عیسی
(همچنین در متی ۱۱: ۲۵ – ۲۷
و ۱۳: ۱۶ – ۱۷)

۲۱در آن لحظه روح القدس خوشی
بزرگی به عیسی بخشید و عیسی گفت:
«ای پدر، ای خداوند آسمان و زمین،
تو را سپاس می گویم که این چیزها را
از خردمندان و دانایان پنهان نموده به
کودکان آشکار ساختی، بلی ای پدر، ارادهٔ
تو چنین بود.
۲۲پدر همه چیز را در اختیار من
گذاشته است. فقط پدر می داند که پسر
کیست و همچنین فقط پسر و کسانی که
پسر بخواهد پدر را به آنها آشکار سازد
می دانند پدر کیست.»
۲۳عیسی رو به شاگردان خود کرد و
بطور خصوصی گفت: «خوشابحال
آن چشمانی که آنچه را شما می بینید،
می بینند. ۲۴بدانید پیامبران و پادشاهان
بسیاری آرزو می کردند که آنچه را شما
می بینید ببینند، اما ندیدند و آنچه را شما
می شنوید بشنوند اما نشنیدند.»

مَثَل سامری نیکو

۲۵روزی یکی از معلمین شریعت آمد و
از راه امتحان از او پرسید: «ای استاد،
چه باید بکنم تا وارث زندگی ابدی
شوم؟» ۲۶عیسی به او فرمود: «در تورات
چه نوشته شده؟ آن را چطور تفسیر
می کنی؟» ۲۷او جواب داد: «با تمام دل
و تمام جان و تمام قدرت و تمام ذهن
خود خداوند، خدای خود را دوست بدار
و همسایه ات را مانند خودت محبت
نما.» ۲۸عیسی فرمود: «درست جواب
دادی. این کار را بکن که زندگی خواهی
داشت.» ۲۹اما او برای اینکه نشان دهد
آدم بی غرضی است به عیسی گفت:
«همسایهٔ من کیست؟» ۳۰عیسی چنین
جواب داد: «مردی که از اورشلیم به
اریحا می رفت، به دست راهزنان افتاد.
راهزنان او را برهنه نمودند و لت و کوب
کردند و بحال نیم مرده انداختند و رفتند.
۳۱اتفاقاً کاهنی از همان راه می گذشت، اما
وقتی او را دید از طرف دیگر جاده رفت.
۳۲همچنین یک لاوی (خادم کاهن)
به آن محل رسید و وقتی او را دید از
طرف دیگر عبور کرد. ۳۳پس از آن یک
مسافر از قوم سامری به او رسید و وقتی
او را دید دلش بحال او سوخت. ۳۴نزد
او رفت، زخمهایش را با شراب شست
و بر آن ها روغن مالید و بست. بعد او
را برداشته سوار چهار پای خود کرد و به
کاروانسرایی برد و در آنجا از او پرستاری
کرد. ۳۵روز بعد دو سکهٔ نقره درآورد و
به صاحب کاروانسرا داد و گفت: «از او

پرستاری کن و اگر بیشتر از این خرج
کردی وقتی برگردم به تو می دهم.» ۳۶به
عقیدهٔ تو کدامیک از این سه نفر همسایهٔ آن
مردی که به دست دزدان افتاد به حساب
می آید؟» ۳۷جواب داد: «آن کسی که
به او دلسوزی کرد.» عیسی فرمود: «برو
مثل او رفتار کن.»

در منزل مرتا و مریم

۳۸در جریان سفر آن ها، عیسی به
دهکده ای آمد و در آنجا زنی به نام
مرتا او را در خانهٔ خود پذیرفت. ۳۹آن
زن خواهری به نام مریم داشت که پیش
پاهای عیسی خداوند نشست و به سخنان
او گوش می داد. ۴۰در این وقت مرتا به
خاطر کارهای زیادی که داشت پریشان
بود. پس پیش عیسی آمد و عرض کرد:
«خداوندا، هیچ در فکر این نیستی که
خواهر من مرا در کار پذیرایی تنها مانده
است؟ آخر به او بگو بیاید به من کمک
کند.» ۴۱اما عیسی خداوند جواب داد:
«ای مرتا، ای مرتا، تو برای چیزهای
بسیار پریشان و ناراحت هستی. ۴۲اما
فقط یک چیز لازم است: آن چه مریم
انتخاب کرده از همه بهتر است و از او
گرفته نخواهد شد.»

تعلیم دعا

(همچنین در متی ۶: ۹ – ۱۳
و ۷: ۷ – ۱۱)

۱۱ روزی عیسی در محلی به
دعا مشغول بود. وقتی از دعا
فارغ شد یکی از شاگردان به او گفت:
«خداوندا، همانطور که یحیی به شاگردان
خود یاد داده است، تو هم دعا کردن را به
ما یاد بده.» ۲عیسی به ایشان فرمود: «هر
وقت دعا می کنید بگویید:

ای پدر، نام تو مقدس باد،
پادشاهی تو بیاید. ۳نان روزانهٔ
ما را هر روز به ما بده ۴و گناهان
ما را ببخش، زیرا ما نیز همه
کسانی را که به ما بدی کرده اند
می بخشیم و ما را از وسوسه ها
دور نگهدار.»

۵سپس به ایشان گفت: «فرض کنید که
یکی از شما دوستی داشته باشد و نیمه
شب پیش آن دوست برود و بگوید: «ای
دوست، سه دانه نان به من قرض بده.
۶یکی از دوستانم که در سفر بود به خانهٔ
من داخل شده است و چیزی ندارم پیش
او بگذارم.» ۷و او از داخل جواب بدهد:
«مزاحم من نشو! حالا در قفل شده است
و من و اولادم به رختخواب رفته ایم و
نمی توانم برخیزم تا چیزی به تو بدهم.»
۸بدانید که حتی اگر از روی رفاقت برای
او حاضر نکند، همان اصرار، او را وادار
خواهد کرد که برخیزد و هرچه را دوستش
احتیاج دارد به او بدهد.

۹پس به شما می گویم تقاضا کنید که
به شما داده خواهد شد، بجوئید که پیدا
خواهید کرد، بکوبید که در به روی شما
باز خواهد شد. ۱۰چون هرکه بخواهد
به دست می آورد و هرکه بجوید پیدا
می کند و هرکه بکوبد در برویش باز
می شود. ۱۱آیا در میان شما پدری هست
که وقتی که پسرش از او ماهی بخواهد به

عوض ماهی، ماری در دستش بگذارد.
۱۲یا وقتی تخم مرغ بخواهد گژدمی
به او بدهد؟ ۱۳پس اگر شما با اینکه
خود خطا کار هستید می دانید چگونه
چیزهای خوب را به فرزندان تان بدهید،
چقدر بیشتر پدر آسمانی، روح القدس
را به آنانی که از او تقاضا می‌کنند عطا
خواهد فرمود!»

عیسی و شیطان

(همچنین در متی ۱۲: ۲۲ - ۳۰
و مرقُس ۳: ۲۰ - ۲۷)

۱۴عیسی یک روح گنگ را از شخصی
بیرون می‌کرد و وقتی روح ناپاک
بیرون آمد مرد گنگ شروع به حرف
زدن کرد و مردم حیرت کردند. ۱۵اما
بعضی ها گفتند: «او بوسیلهٔ بَعلزِبول،
رئیس شیاطین، ارواح ناپاک را بیرون
می راند.» ۱۶دیگران از راه امتحان از
او تقاضای معجزه آسمانی کردند. ۱۷اما
او افکار آنها را درک کرد و فرمود: «هر
سلطنتی که بر ضد خودش تقسیم شود رو
به خرابی می‌گذارد و خانواده ای که دو
دستگی در آن باشد سقوط خواهد کرد.
۱۸همچنین اگر شیطان برضد خود تفرقه
بیندازد سلطنتش چطور برقرار خواهد
ماند؟ بهر صورت شما ادعا دارید که من
بوسیله بَعلزِبول ارواح ناپاک را بیرون
می رانم. ۱۹اگر من بوسیلهٔ بَعلزِبول ارواح
ناپاک را بیرون می رانم یاران خود شما به
چه وسیله آن ها را بیرون می رانند؟ آنها
ادعای شما را رد خواهند کرد. ۲۰اما اگر
با قدرت خداست که من ارواح ناپاک را
بیرون می رانم، بیقین بدانید که پادشاهی
خدا به شما رسیده است.
۲۱وقتی مرد زورمندی که کاملاً مسلح
است از قلعهٔ خود نگهبانی می‌کند دارایی
او در امان است. ۲۲اما وقتی کسی
زورمندتر از او به او حمله کند او را از
پای در می‌آورد و تیرها و زرهی را که
تکیه‌گاه او هستند می برد و دارائیش را
تاراج می‌کند.
۲۳هرکه با من نباشد بر ضد من است و
هرکه با من جمع نکند پراگنده می سازد.

بازگشت روح ناپاک

(همچنین در متی ۱۲: ۴۳ - ۴۵)

۲۴وقتی روح ناپاکی از کسی بیرون
می‌آید در جستجوی استراحتگاهی در
بیابانهای بی‌آب و علف سرگردان می‌شود.
وقتی جایی را پیدا نمی‌کند می‌گوید: «به
منزلی که از آن بیرون آمدم باز می‌گردم.»
۲۵پس بر می‌گردد و آن خانه را جارو شده
و منظم و مرتب می بیند. ۲۶او می رود و
هفت روح بدتر از خود را جمع می‌کند و
آن ها همه وارد می‌شوند و جای می‌گیرند
و در آخر، حال و روز آن مرد از گذشته اش
بدتر می‌شود.»

سعادت واقعی

۲۷در حالی که عیسی صحبت می‌کرد،
زنی از میان جمعیت با صدایی بلند
گفت: «خوشا بحال آن مادری که تو را
زایید و به تو شیر داد.» ۲۸اما او فرمود:
«خوشا بحال آن کسانی که کلام خدا را
بشنوند و آن را بجا بیاورند.»

در خواست معجزهٔ آسمانی
(همچنین در متی ۱۲: ۳۸ – ۴۲)

۲۹وقتی مردم در اطراف عیسی ازدحام
کردند او به صحبت خود چنین ادامه داد:
«مردمان این زمانه چقدر شریرند! آن ها
معجزه می خواهند، اما تنها معجزه ای که
به ایشان داده خواهد شد معجزهٔ یونس
نبی است، ۳۰چون همانطورکه یونس برای
مردم نینوا نشانه ای بود، پسر انسان نیز
برای مردم این زمان نشانهٔ دیگری خواهد
بود. ۳۱در روز داوری، ملکه جنوب با
مردم این روزگار زنده خواهد شد و آنها
را متهم خواهد ساخت، چون او از آن سر
دنیا آمد تا حکمت سلیمان را بشنود، و
شما بدانید آنکه در اینجاست از سلیمان
بزرگتر است. ۳۲مردم نینوا در روز داوری
با مردم این روزگار زنده خواهند شد و
برضد آنها شهادت خواهند داد چون مردم
نینوا در اثر پیام یونس توبه کردند و آنکه
در اینجاست از یونس بزرگتر است.

چراغ بدن
(همچنین در متی ۵: ۱۵ و ۶: ۲۲ – ۲۳)

۳۳هیچکس چراغ را روشن نمی کند
که آن را پنهان کند یا زیر تشت بگذارد،
بلکه آن را روی چراغدان قرار می دهد
تا کسانی که وارد اطاق می شوند نور
را ببینند. ۳۴چراغ بدن تو چشم توست.
وقتی چشمانت سالم هستند تمام وجود
تو روشن است اما وقتی چشمهایت
معیوب باشند تو در تاریکی هستی.
۳۵پس چشمان خود را باز کن مبادا
نوری که داری تاریکی باشد. ۳۶اگر تمام
وجود تو روشن باشد و هیچ قسمت آن
در تاریکی نباشد وجود تو چنان نورانی
خواهد بود که گویی چراغی نور خود را
بر تو می درخشاند.»

نکوهش پیروان فرقهٔ فریسی و معلمان شریعت
(همچنین در متی ۲۳: ۱ – ۳۶ و مرقُس ۱۲: ۳۸ – ۴۰)

۳۷وقتی عیسی به صحبت خود خاتمه
داد، یکی از پیروان فرقهٔ فریسی، او را
به صرف غذا دعوت کرد. او وارد شد و
نشست. ۳۸فریسی با تعجب ملاحظه
کرد، که عیسی پیش از غذا دستهای خود
را نشست. ۳۹اما عیسی خداوند به او
گفت: «ای فریسی ها، شما بیرون پیاله
و بشقاب را می شویید در صورتی که در
درون خود چیزی جز حرص و شرارت
ندارید. ۴۰ای احمق ها، آیا آن کسی که
بیرون را ساخت درون را هم نساخت؟
۴۱از آنچه درون ظرفها دارید، خیرات کنید
که همه اش برای شما پاک خواهد شد.
۴۲وای بحال شما ای پیروان فرقهٔ
فریسی، شما از نعناع و پودینه و انواع ادویه
ده یک می دهید، اما از اجرای عدالت
و محبت به خدا غافل هستید. اینها
چیزهایی است که شما باید بدون غافل
ماندن از چیزهای دیگر به عمل آورید.
۴۳وای بحال شما ای فریسی ها، شما
صدر مجلس را در کنیسه ها و سلام
و تعارف را در بازارها دوست دارید.
۴۴وای بحال شما! شما مانند قبرهایی

هستید که هیچ نشانه ای روی آن ها نیست
و مردم ندانسته و ناشناخته روی آن ها راه
می روند.»
۴۵یکی از معلمان شریعت در جواب
عیسی گفت: «ای استاد، وقتی چنین
حرفهایی می زنی به ما هم بر می خورد.»
۴۶عیسی در جواب فرمود: «بلی، ای
معلمان شریعت، وای بحال شما نیز،
چون بارهای بسیار سنگین بر دوش مردم
می‌گذارید و خود تان یک انگشت هم
به آن بار نمی زنید. ۴۷وای بحال شما
که مقبره های پیامبرانی را که پدران شما
کشتند می سازید ۴۸و به این وسیله اعمال
پدران تان را تائید و تصدیق می‌کنید،
چون آنها مرتکب آن قتل ها شدند و
شما اینها را بنا می‌کنید. ۴۹این است که
حکمت خدا می فرماید: «برای ایشان
پیامبران و رسولان می فرستم، بعضی را
می‌کشند و بعضی را آزار می رسانند»،
۵۰تا مردم این زمانه مجبور شوند جواب
خون تمام پیامبرانی را که از اول پیدایش
دنیا ریخته شده است بدهند، ۵۱از خون
هابیل گرفته تا خون زکریا که بین قربانگاه
و مکان مقدس عبادتگاه هلاک شد.
بلی، بدانید که مردم این روزگار جواب
همه آن ها را خواهند داد.
۵۲وای بحال شما ای معلمان شریعت،
شما کلید در معرفت را بر می دارید، خود
تان داخل نمی شوید و آنانی را هم که
می خواهند داخل شوند، نمی‌گذارید.»
۵۳وقتی عیسی از آن خانه بیرون رفت
علمای دین و فریسی ها با خشم و غضب
دور او را گرفتند و او را در موضوعات
بسیار سؤال پیچ نمودند ۵۴و در کمین بودند
که او را با سخنان خودش به دام بیندازند.

پرهیز از ریاکاری
(همچنین در متی ۱۰: ۲۶ – ۲۷)

۱۲ در این هنگام جمعیتی که
هزاران هزار نفر می شد
گرد آمده بود به طوری که یکدیگر را
زیر پا می‌کردند. عیسی پیش از همه با
شاگردان خود شروع به سخن کرده گفت:
«از خمیرمایهٔ فریسی ها یعنی منافقت
آنها احتیاط کنید. ۲هرچه پوشیده است
عاقبت پرده از رویش برداشته خواهد شد
و هرچه پنهان است آشکار خواهد شد.
۳بنابراین آنچه را که در تاریکی گفته اید،
در روشنایی روز شنیده خواهد شد و آنچه
را که پشت درهای بسته نجوا کرده اید،
روی بامها اعلام خواهد شد.

خدا ترسی
(همچنین در متی ۱۰: ۲۸ – ۳۱)

۴به شما که دوستان من هستید
می‌گویم: از کسانی که بدن را می‌کشند
و بعد از آن کار دیگری از دست شان
بر نمی آید نترسید. ۵شما را آگاه
می سازم که از چه کسی باید بترسید: از
آن کسی بترسید که پس از کشتن، اختیار
دارد به جهنم اندازد. بلی، می‌گویم از او
باید ترسید.
۶آیا قیمت پنج گنجشک دو روپیه
نمی باشد؟ اما هیچکدام از آن ها از
نظر خدا دور نیست. ۷علاوه بر این حتی
موهای سر شما تماماً شمرده شده است.

هیچ نترسید، شما از گنجشک های بیشمار
بیشتر ارزش دارید!

اقرار همبستگی با مسیح

(همچنین در متی ۱۰: ۳۲ - ۳۳
و ۱۲: ۳۲ و ۱۰: ۱۹ - ۲۰)

۸ بدانید: هر که در برابر مردم خود را
از من بداند پسر انسان در برابر فرشتگان
خدا او را از خود خواهد دانست.
۹ اما هرکه در برابر مردم بگوید که مرا
نمی شناسد در حضور فرشتگان خدا
ناشناس محسوب خواهد شد.
۱۰ هرکه کلمه ای بر ضد پسر انسان
بگوید بخشیده خواهد شد اما برای آن
کسی که به روح القدس بد بگوید بخشیده
نخواهد شد.
۱۱ وقتی شما را به کنیسه ها و محاکم و به
حضور فرمانروایان می آورند نگران نباشید
که چطور از خود دفاع کنید و چه بگوئید،
۱۲ چون در همان ساعت روح القدس به
شما نشان می دهد که چه بگویید.»

مَثَل توانگر نادان

۱۳ مردی از میان جمعیت به عیسی گفت:
«ای استاد، به برادر من بگو ارث خانواده
را با من تقسیم کند.» ۱۴ جواب داد: «ای
مرد، کی مرا در میان شما قاضی و حَکَم
قرار داده است؟» ۱۵ بعد به مردم فرمود:
«هوشیار باشید. از هر نوع چشم گرسنگی
و طمع، خود را دور بدارید، زیرا
زندگی واقعی را ثروت فراوان، تشکیل
نمی دهد.» ۱۶ سپس برای ایشان این مَثَل
را آورده گفت: «مردی زمینی داشت که
محصول فراوانی آورد. ۱۷ با خود فکر کرد
که: «چه کنم؟ جا ندارم که محصول خود
را انبار کنم.» ۱۸ سپس گفت: «خوب،
فهمیدم چکار کنم، انبارها را خراب
می‌کنم و آن ها را بزرگتر می سازم. غله و
سایر اجناسم را جمع آوری می کنم. ۱۹ آن
وقت به خود می‌گویم: ای جان من، تو به
فراوانی چیزهای خوب جمع کرده ای که
برای سالیان درازی کفایت می‌کند، آسوده
باش، بخور و بنوش و خوش بگذران.»
۲۰ اما خدا به او فرمود: «ای احمق، همین
امشب باید جانت را تسلیم کنی، پس آنچه
اندوخته ای مال کی خواهد بود؟» ۲۱ این
است عاقبت مردی که برای خود ثروت
می اندوزد ولی پیش خدا مفلس است.»

توکل بر خدا

(همچنین در متی ۶: ۲۵ - ۳۴)

۲۲ به شاگردان فرمود: «به این سبب
است که به شما می‌گویم: به خاطر
زندگی، نگران غذا و برای بدن، نگران
لباس نباشید، ۲۳ زیرا زندگی بالا تر از غذا
و بدن بالا تر از لباس است. ۲۴ به زاغها
فکر کنید: نه می‌کارند و نه درو می کنند،
نه انبار دارند و نه کاهدان، ولی خدا به
آن ها روزی می دهد و شما خیلی بیشتر
از پرندگان ارزش دارید! ۲۵ آیا یکی از
شما می تواند با نگرانی ساعتی به طول
عمر خود بیفزاید؟ ۲۶ پس اگر شما کاری
به این کوچکی را هم نمی توانید بکنید
چرا در مورد بقیهٔ چیزها نگران هستید؟
۲۷ در رشد و نموی سوسنها تأمل کنید:
نه می ریسند و نه می بافند، ولی بدانید

که حتی سلیمان هم با آن همه حشمت
و جلال مثل یکی از آن ها آراسته نشد،
۲۸باری، اگر خدا علفی را که امروز در
صحرا می روید و فردا در تنور سوخته
می شود چنین می آراید چقدر بیشتر ای
کم ایمانان شما را خواهد پوشانید! ۲۹برای
آنچه می خورید و می نوشید اینقدر
تشویش نکنید و نگران نباشید، ۳۰چون
اینها تماماً چیزهایی است که مردم این
دنیا دنبال می‌کنند. اما شما پدری دارید
که می داند به آن ها محتاجید. ۳۱شما
پادشاهی او را هدف خود قرار دهید و
بقیهٔ چیزها به شما نیز داده خواهد شد.

ثروت در آسمان
(همچنین در متی ۶: ۱۹ – ۲۱)

۳۲ای گلهٔ کوچک، هیچ نترسید، زیرا
خوشی پدر شما در این است که آن پادشاهی
را به شما عطا کند. ۳۳آنچه دارید بفروشید
و به فقرا بدهید و برای خود بکس هایی
آماده کنید که کهنه نمی شود و گنجی
در آن عالم ذخیره نمائید که هیچ کم
نمی شود و هیچ دزدی نمی تواند به آن
دستبرد بزند و موریانه آن را تباه نمی‌کند،
۳۴زیرا اموال شما هر کجا باشد دل شما
هم آنجا خواهد بود.

خادمان کمر بسته

۳۵با کمرهای بسته و چراغ های روشن
آمادهٔ کار باشید. ۳۶مانند اشخاصی باشید
که منتظر آمدن ارباب خود از یک
مجلس عروسی هستند و حاضرند که
هر وقت برسد و در را بکوبد، او را به
داخل بیاورند. ۳۷خوشا به حال خادمانی
که وقتی ارباب شان می آید آنها را چشم
به راه ببیند. بیقین بدانید که کمر خود
را خواهد بست، آنها را بر سردسترخوان
خواهد نشانید و به خدمت آن ها خواهد
پرداخت، ۳۸چه نیمه شب باشد و چه
قبل از سپیده دم، خوشا به حال آنها اگر
وقتی ارباب شان می آید ملاحظه کند که
آن ها چشم به راه هستند. ۳۹خاطرجمع
باشید، اگر صاحب خانه می دانست که
دزد چه ساعتی می آید، نمی گذاشت وارد
خانه اش بشود. ۴۰پس آماده باشید چون
پسر انسان در ساعتی می آید که شما کمتر
انتظار آن را دارید.»

۴۱پِترُس عرض کرد: «خداوندا، آیا
مقصد تو از این مثال تنها ما هستیم یا برای
همه است؟» ۴۲عیسی خداوند فرمود:
«خوب، کیست آن ناظر امین و با تدبیر
که اربابش او را مقرر کند تا نوکرانش را
اداره نماید و در وقت مناسب جیرهٔ آن ها
را بدهد؟ ۴۳خوشا به حال آن غلامی که
وقتی اربابش می آید او را سر کار خود
ببیند. ۴۴بیقین بدانید که اربابش او را ناظر
همهٔ املاک خود خواهد کرد. ۴۵اما اگر آن
غلام به خود بگوید: «ارباب به این زودی
نخواهد آمد» و دست به آزار غلامان و
کنیزان بزند و بخورد و بنوشد و مستی کند،
۴۶یک روز که آن غلام انتظارش را ندارد
و در ساعتی که او نمی داند ارباب خواهد
رسید و او را تکه تکه خواهد کرد و به این
ترتیب او جزو نامطیعان خواهد شد.

۴۷غلامی که خواسته های ارباب خود
را می داند و با وجود این برای اجرای

آن ها هیچ اقدامی نمی‌کند با قمچین ضربه های بسیار خواهد خورد. ۴۸اما کسی که از خواسته های اربابش بی خبر است و مرتکب عملی می شود که سزاور تنبیه می باشد ضربه های کمتری خواهد خورد. هرگاه به کسی زیاده داده شود از او زیاد مطالبه خواهد شد و هرگاه به کسی زیادتر سپرده شود از او زیادتر مطالبه خواهد شد.

تفرقه
(همچنین در متی ۱۰: ۳۴ – ۳۶)

۴۹من آمده ام تا بر روی زمین آتشی روشن کنم و ای کاش زودتر از این روشن می شد. ۵۰من تعمیدی در پیش دارم که باید اجرا شود و تا زمان انجام آن چقدر زیر فشار هستم! ۵۱آیا گمان می‌کنید من آمده ام تا صلح بر روی زمین برقرار کنم؟ نخیر، اینطور نیست! بدانید که من آمده ام تا تفرقه بیاندازم، ۵۲زیرا از این پس بین پنج نفر اعضای یک خانواده تفرقه خواهد افتاد، سه نفر مخالف دو نفر و دو نفر مخالف سه نفر خواهند بود: ۵۳پدر مخالف پسر و پسر مخالف پدر، مادر مخالف دختر و دختر مخالف مادر، خشو مخالف عروس و عروس مخالف خشو.»

شناختن زمان
(همچنین در متی ۱۶: ۲ – ۳)

۵۴همچنین به مردم فرمود: «شما وقتی می بینید که ابر ها از مغرب نمودار می شوند فوراً می‌گوئید: «باران می بارد» و باران هم می بارد. ۵۵وقتی باد از جانب جنوب می آید می‌گوئید: «گرمای شدیدی خواهد شد» و همینطور می شود. ۵۶ای منافقان! شما که می توانید به ظواهر زمین و آسمان نگاه کنید و حالت آن را پیش بینی کنید چگونه از درک معنی این روزگار عاجزید؟

مصالحه با مدعی
(همچنین در متی ۵: ۲۵ – ۲۶)

۵۷چرا نمی توانید راه راست را برای خود تشخیص دهید؟ ۵۸اگر کسی برضد تو دعوی کند و تو را به محکمه بکشاند کوشش کن هنگامی که هنوز در راه هستی با او صلح نمایی و اگر نه او تو را پیش قاضی می برد و قاضی تو را به دست عسکر می دهد و عسکر تو را به زندان می اندازد. ۵۹بدان که تا پول آخر را ندهی بیرون نخواهی آمد.»

توبه یا هلاکت

۱۳ در همان هنگام عده ای در آنجا حضور داشتند که داستان جَلیلیانی را که پیلاطُس خون شان را با قربانیهای شان در آمیخته بود ذکر کردند. ۲عیسی به آنها جواب داد: «آیا تصور می‌کنید این جَلیلیان که دچار آن سرنوشت شدند از دیگر جَلیلیان خطاکار تر بودند؟ ۳یقیناً نخیر، اما بدانید که اگر توبه نکنید همهٔ شما مانند آنها نابود خواهید شد. ۴و یا آن هجده نفری که در موقع فرو ریختن برجی در سیلوحا کشته شدند، خیال می‌کنید که از دیگر مردمانی که در اورشلیم زندگی می‌کردند

گناهکارتر بودند؟ ۵نخیر، بلکه مطمئن
باشید اگر توبه نکنید، همهٔ شما مانند آنها
نابود خواهید شد.»

مَثَل درخت بی بر

۶عیسی برای آنها این مَثَل را آورده گفت:
«مردی در تاکستانش درخت انجیری
داشت و برای چیدن میوه به آنجا رفت ولی
چیزی پیدا نکرد. ۷پس به باغبان گفت:
«ببین حالا سه سال است که من می آیم
و در این درخت دنبال میوه می گردم
ولی چیزی پیدا نکرده ام. آن را ببر، چرا
بی سبب زمین را اشغال کند؟» ۸اما او
جواب داد: «ارباب، این یک سال هم
بگذار بماند تا من دورش را بکنم و کود
بریزم. ۹اگر در موسم آینده میوه آورد، چه
بهتر وگرنه امر کن تا آن را ببرند.»»

شفای زن پُشت خمیده در روز سَبَت

۱۰یک روز سَبَت عیسی در کنیسه ای
به تعلیم مشغول بود. ۱۱در آنجا زنی بود
که روحی ناپاک او را مدت هجده سال
رنجور کرده بود. پشتش خمیده شده بود
و نمی توانست راست بایستد. ۱۲وقتی
عیسی او را دید به او فرمود: «ای زن،
تو از بیماری خود شفا یافتی.» ۱۳بعد
دستهای خود را بر او گذاشت و فوراً
قامت او راست شد و به شکرگزاری پرودگار
پرداخت. ۱۴اما در عوض سرپرست کنیسه
از اینکه عیسی در روز سَبَت شفا داده بود،
دلگیر شد و به جماعت گفت: «شش روز
تعیین شده است که باید کار کرد، در یکی
از آن روزها بیائید و شفا بیابید، نه در
روز سَبَت.» ۱۵عیسی خداوند در جواب
او فرمود: «ای منافقان! آیا کسی در میان
شما پیدا می شود که در روز سَبَت گاو یا
الاغ خود را از آخور باز نکند و برای
آب دادن بیرون نبرد؟ ۱۶پس چه عیب
دارد اگر این زن که دختر ابراهیم است
و هجده سال گرفتار شیطان بود، در روز
سَبَت از این بندها آزاد شود؟» ۱۷وقتی
عیسی این سخنان را فرمود مخالفان او
خجل گشتند، در حالی که عموم مردم از
اعمال شگفت انگیزی که انجام می داد
خوشحال بودند.

مَثَل های دانه اَوری و خمیرمایه
**(همچنین در متی ۱۳: ۳۱ - ۳۲
و مرقُس ۴: ۳۰ - ۳۲ و متی ۱۳: ۳۳)**

۱۸عیسی به سخنان خود ادامه داد و
فرمود: «پادشاهی خدا مانند چیست؟
آن را به چه چیز تشبیه کنم؟ ۱۹مانند
دانهٔ اوری است که شخصی آن را در باغ
خود کاشت، آن دانه رشد کرد و درختی شد
و پرندگان آمدند و در میان شاخه هایش
آشیانه گرفتند.»
۲۰باز فرمود: «پادشاهی خدا را به چه
چیز تشبیه کنم؟ ۲۱مانند خمیرمایه ای است
که زنی آن را با سه پیمانه آرد مخلوط کرد
تا تمام خمیر برسد.»

دروازهٔ تنگ
**(همچنین در متی ۷: ۱۳ - ۱۴
و ۲۱ - ۲۳)**

۲۲عیسی به سفر خود در شهرها و دهات
ادامه داد و در حالی که بسوی اورشلیم

می رفت به مردم تعلیم می داد. ۲۳شخصی
از او پرسید: «ای آقا، آیا فقط عدهٔ
کمی نجات می یابند؟» عیسی به ایشان
گفت: ۲۴«سخت بکوشید تا خود را به
داخل دروازهٔ تنگ برسانید و بدانید که
عدهٔ بسیاری برای ورود کوشش خواهند
کرد ولی توفیق نخواهند یافت. ۲۵بعد از
آن که صاحب خانه برخیزد و در را قفل
کند شما خود را بیرون خواهید دید و
در آن موقع در را می کوبید و می گویید:
«ای آقا، اجازه بفرما به داخل بیائیم.»
اما جواب او فقط این خواهد بود: «من
نمی دانم شما از کجا آمده اید.» ۲۶بعد
شما خواهید گفت: «ما با تو سر یک
دسترخوان خوردیم و نوشیدیم و تو در
کوچه های ما تعلیم می دادی.» ۲۷اما او
باز به شما خواهد گفت: «نمی دانم شما
از کجا آمده اید. ای بدکاران همه از پیش
چشم من دور شوید.» ۲۸در آن زمان شما
که ابراهیم و اسحاق و یعقوب و تمام
پیامبران را در پادشاهی خدا می بینید در
حالی که خود تان محروم هستید، چقدر
گریه خواهید کرد و دندان بر دندان خواهید
فشرد. ۲۹مردم از مشرق و مغرب و شمال و
جنوب خواهند آمد و در پادشاهی خدا بر
سر دسترخوان خواهند نشست. ۳۰بلی، آنها
که اکنون آخرین هستند، اولین و آنها که
اکنون اولین هستند، آخرین خواهند بود.»

ماتم برای اورشلیم

(همچنین در متی ۲۳: ۳۷ – ۳۹)

۳۱در آن موقع عده ای از پیروان فرقهٔ
فریسی پیش او آمدند و گفتند: «اینجا را
ترک کن و به جای دیگری برو. هیرودیس
قصد جان تو را دارد.» ۳۲عیسی جواب
داد: «بروید و به آن روباه بگویید: من
امروز و فردا ارواح ناپاک را بیرون
می رانم و شفا می دهم و در روز سوم به
هدف خود می رسم. ۳۳اما باید امروز و
فردا و پس فردا به سفر خود ادامه دهم
زیرا این محال است که پیامبر در جایی
جز اورشلیم بمیرد.

۳۴ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای شهری
که پیامبران را می کشی و آنانی را که پیش
تو فرستاده می شوند سنگسار می کنی!
چه بسیار آرزو داشته ام مانند مرغی
که جوجه های خود را زیر پر و بالش
می گیرد فرزندان تو را به دور خود جمع
کنم اما نخواستی. ۳۵اینک خانهٔ شما به
خود تان ویران واگذاشته می شود! و بدانید
که دیگر مرا نخواهید دید تا آن زمان که
بگویید: متبارک است آن کسی که به نام
خداوند می آید.»

شفای مرد مبتلا به مرض آب گرفتگی

۱۴ در یک روز سَبَت عیسی
برای صرف غذا به منزل یکی از
بزرگان فرقهٔ فریسی رفت. آنها با دقت مراقب
او بودند. ۲آنجا در برابر او مردی دیده
می شد که مبتلا به مرض آب گرفتگی بود.
۳عیسی از معلمان شریعت و فریسی ها
پرسید: «آیا شفای بیماران در روز سَبَت
جایز است یا نه؟» ۴آن ها چیزی نگفتند.
پس عیسی آن مرد را شفا داد و رخصت
داد. ۵بعد رو به آنها کرد و فرمود: «اگر
پسر یا گاو یکی از شما در چاه بیفتد آیا

بخاطر این که روز سَبَت است در بیرون
آوردنش دچار تردید خواهید شد؟» ۶و
آن ها برای این سؤال جوابی نیافتند.

برتری جویی و فروتنی

۷وقتی عیسی دید که مهمانان چطور
صدر مجلس را برای خود اختیار
می‌کردند برای ایشان مَثَلی آورده گفت:
۸«وقتی کسی شما را به یک مجلس
عروسی دعوت می‌کند در صدر مجلس
ننشینید، زیرا امکان دارد که شخصی
مهمتر از شما دعوت شده باشد ۹و میزبان
بیاید و به شما بگوید: «جای خود را
به این آقا بده.» در آن صورت باید با
شرمساری در پایین مجلس بنشینی.
۱۰نخیر، وقتی دعوت از تو می شود برو
و در پایین مجلس بنشین تا وقتی میزبان
تو آمد، بگوید: «دوست من، بفرما
بالا تر.» پس تمام مهمانان احترامی را
که به تو می شود خواهند دید. ۱۱چون
هرکه خود را بزرگ سازد، خوار خواهد
شد و هرکه خود را فروتن سازد سرافراز
خواهد گردید.»

۱۲بعد به میزبان خود گفت: «وقتی
مهمانی شام یا چاشت ترتیب می دهی
دوستان، برادران و دیگر خویشان یا
همسایگان ثروتمند خود را دعوت نکن
مبادا آنها هم متقابلاً از تو دعوت کنند
و به این ترتیب عوض خود را بگیری،
۱۳بلکه وقتی مهمانی می دهی بینوایان
و مفلوجان و لنگان و کورها را دعوت
کن ۱۴و خوشبخت خواهی بود چون آنها
هیچگونه وسیلهٔ عوض دادن ندارند و تو در
آن روزی که عادلان زنده می شوند عوض
خواهی گرفت.»

جشن پادشاهی خدا

(همچنین در متی ۲۲: ۱ – ۱۰)

۱۵یکی از حاضران، بعد از شنیدن
این سخنان به او عرض کرد: «خوشا به
حال آن کسی که در پادشاهی خدا سر
دسترخوان بنشیند.» ۱۶اما عیسی جواب
داد: «مردی مهمانی شام بزرگی ترتیب
داد و عدهٔ زیادی را دعوت کرد. ۱۷در
وقت شام غلام خود را با پیغامی پیش
مهمانان فرستاد که حالا بیائید، همه
چیز حاضر است. ۱۸اما همه شروع به
عذرآوردن کردند. اولی گفت: «من قطعه
زمینی خریده ام و باید بروم آن را ببینم.
لطفاً عذر مرا بپذیر.» ۱۹دومی گفت: «من
پنج جفت گاو خریده ام و حالا می روم
آن ها را امتحان کنم. لطفاً مرا معذور
بدار.» ۲۰نفر بعدی گفت: «من نو عروسی
کرده ام و به این سبب نمی توانم بیایم.»
۲۱وقتی آن غلام برگشت و موضوع را به
اطلاع ارباب خود رسانید، ارباب عصبانی
شد و به او گفت: «زود به کوچه ها و پس
کوچه های شهر برو و بینوایان و مفلوجان
و کورها و لنگان را پیش من بیاور.»
۲۲بعداً غلام گفت: «ارباب، امر تو اطاعت
شد و هنوز هم جا هست.» ۲۳ارباب
جواب داد: «به سرکها و کوچه باغها برو
و با اصرار همه را دعوت کن که بیایند تا
خانهٔ من پُر شود. ۲۴بدانید که هیچیک از
آن کسانی که دعوت کرده بودم مزهٔ این
مهمانی را نخواهد چشید.»»

بهای پیروی از مسیح

(همچنین در متی ۱۰: ۳۷ – ۳۸)

۲۵در بین راه جمعیت بزرگی همراه
عیسی بود. او به آنها رو کرد و فرمود:
۲۶«اگر کسی پیش من بیاید و از پدر و
مادر، زن و فرزند، برادران و خواهران و
حتی جان خود دست نشوید نمی تواند
شاگرد من باشد. ۲۷کسی که صلیب خود
را بر ندارد و با من نیاید نمی تواند شاگرد
من باشد. ۲۸اگر کسی از شما به فکر
ساختن یک برج باشد، آیا اول نمی نشیند
و مخارج آن را برآورد نمی‌کند تا ببیند آیا
استطاعت تمام کردن آن را دارد یا نه؟
۲۹در غیر اینصورت اگر پایهٔ آن را بگذارد
و بعد نتواند آن را تمام کند همهٔ کسانی
که آن را ببینند به او خواهند خندید ۳۰و
خواهند گفت: «این مرد ساختمانی را
شروع کرد ولی نتوانست آن را تمام کند.»
۳۱یا کدام پادشاهی است که به جنگ
پادشاه دیگری برود بدون آنکه اول بنشیند
و مطالعه کند که آیا با ده هزار سپاهی
می تواند با یک لشکر بیست هزار نفری
مقابله کند؟ ۳۲و اگر نتواند، او خیلی زودتر
از اینکه دشمن سر برسد سفیری می فرستد
و تقاضای صلح می‌کند. ۳۳همچنین اگر
شما حاضر نیستید تمام هستی خود را از
دست بدهید نمی توانید شاگرد من باشید.

نمک فاسد

(همچنین در متی ۵: ۱۳ و مرقُس ۹: ۵۰)

۳۴نمک چیز خوبی است اما اگر خود
نمک بی مزه شود به چه وسیله مزهٔ اصلی
خود را باز یابد؟ ۳۵دیگر نه برای زمین
مصرفی دارد و نه می توان بصورت کود
از آن استفاده کرد. آن را فقط باید دور
ریخت. اگر گوش شنوا دارید بشنوید.»

گوسفند گمشده

(همچنین در متی ۱۸: ۱۲ – ۱۴)

۱۵ دراین اثنا جزیه‌گیران و
خطاکاران ازدحام کرده بودند
تا به سخنان او گوش دهند. ۲پیروان
فرقهٔ فریسی و علمای یهود غُم غُم کنان
گفتند: «این مرد اشخاص بی سر و پا
را با خوشرویی می پذیرد و با آنها غذا
می خورد.» ۳به این جهت عیسی مَثَلی
آورد و گفت: ۴«فرض کنید یکی از شما
صد گوسفند داشته باشد و یکی از آن ها
را گم کند، آیا نود و نُه تای دیگر را در
چراگاه نمی‌گذارد و بدنبال آن گمشده
نمی رود تا آن را پیدا کند؟ ۵و وقتی
آن را پیدا کرد با خوشحالی آن را به
دوش می‌گیرد ۶و به خانه می رود و همهٔ
دوستان و همسایگان را جمع می‌کند و
می‌گوید: «با من خوشی کنید، گوسفند
گمشدهٔ خود را پیدا کرده ام.» ۷بدانید
که به همان طریق برای یک گناهکار که
توبه می‌کند در آسمان بیشتر خوشی و
سُرور خواهد بود تا برای نود و نُه شخص
پرهیزگار که نیازی به توبه ندارند.

سکهٔ گمشده

۸و یا فرض کنید زنی ده سکهٔ نقره داشته
باشد و یکی را گم کند آیا چراغی روشن
نمی‌کند و خانه را جارو نمی نماید و در

هر گوشه به دنبال آن نمی گردد تا آن را
پیدا کند؟ [۹] و وقتی پیدا کرد همهٔ دوستان
و همسایگان خود را جمع می کند و
می گوید: «با من خوشی کنید، پولی را
که گم کرده بودم، پیدا کردم.» [۱۰] به همان
طریق بدانید که برای یک گناهکار که توبه
می کند در میان فرشتگان خدا خوشی و
سُرور خواهد بود.»

پسر گمشده

[۱۱] باز فرمود: «مردی بود که دو پسر
داشت. [۱۲] پسر کوچکتر به پدر گفت:
«پدر، حصهٔ مرا از دارائی خود به من
بده.» پس پدر دارایی خود را بین آن دو
تقسیم کرد. [۱۳] چند روز بعد پسر کوچک
تمام حصهٔ خود را به پول نقد تبدیل
کرد و رهسپار سرزمین دور دستی شد و
در آنجا دارایی خود را در عیاشی به باد
داد. [۱۴] وقتی تمام آن را خرج کرد قحطی
سختی در آن سرزمین رخ داد و او سخت
دچار تنگدستی شد. [۱۵] پس رفت و نوکر
یکی از ملاکین آن محل شد. آن شخص
او را به مزرعهٔ خود فرستاد تا خوکهایش
را بچراند. [۱۶] او آرزو داشت شکم خود
را با خوراکی که خوکها می خورند پُر
کند ولی هیچکس به او چیزی نمی داد.
[۱۷] آخر به خود آمد و گفت: «بسیاری از
مزدوران پدر من نان کافی و حتی اضافی
دارند و من در اینجا نزدیک است از
گرسنگی تلف شوم. [۱۸] من بر می خیزم و
پیش پدر خود می روم و به او می گویم:
پدر، من نسبت به خدا و نسبت به تو گناه
کرده ام. [۱۹] دیگر لایق آن نیستم که پسر
تو خوانده شوم. با من هم مثل یکی از
نوکران خود رفتار کن.» [۲۰] پس برخاست و
رهسپار خانهٔ پدر شد. هنوز تا خانه فاصلهٔ
زیادی داشت که پدرش او را دید و دلش
بحال او سوخت و به طرف او دوید،
دست به گردنش انداخت و به گرمی او
را بوسید. [۲۱] پسر گفت: «پدر، من نسبت
به خدا و نسبت به تو گناه کرده ام. دیگر
لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم.»
[۲۲] اما پدر به نوکران خود گفت: «زود
بروید. بهترین چپن را بیاورید و به او
بپوشانید. انگشتری به انگشتش و بوت به
پاهایش کنید. [۲۳] گوسالهٔ چاق را بیاورید
و حلال کنید تا مجلس جشنی برپا
کنیم، [۲۴] چون این پسر من مرده بود زنده
شده و گم شده بود پیدا شده است.» به
این ترتیب جشن و سُرور شروع شد.
[۲۵] در این هنگام پسر کلانتر در مزرعه
بود و وقتی باز گشت، همینکه به خانه
نزدیک شد صدای رقص و موسیقی را
شنید. [۲۶] یکی از نوکران را صدا کرد و
پرسید: «چی شده است؟» [۲۷] نوکر به او
گفت: «برادرت آمده و پدرت چون او را
صحیح و سالم باز یافته، گوسالهٔ چاق را
کشته است.» [۲۸] اما پسر بزرگ قهر کرد و
به هیچ وجه نمی خواست به داخل بیاید
پدرش بیرون آمد و به او التماس نمود.
[۲۹] اما او در جواب پدر گفت: «تو خوب
می دانی که من در این چند سال چطور
مانند یک غلام به تو خدمت کرده ام و
هیچوقت از اوامر تو سرپیچی نکرده ام و
تو حتی یک بزغاله هم به من ندادی تا با
دوستان خود خوش بگذرانم. [۳۰] اما حالا

که این پسرت پیدا شده، بعد از آنکه همهٔ
ثروت تو را با فاحشه ها تلف کرده است
برای او گوسالهٔ چاق می‌کشی.» ۳۱پدر
گفت: «پسرم، تو همیشه با من هستی و
هرچه من دارم از تو است. ۳۲اما اکنون
باید جشن بگیریم و خوشی کنیم، زیرا
این برادر تو است که مرده بود، زنده شده
است و گم شده بود، پیدا شده است.»»

ناظر نادرست

۱۶ عیسی همچنین به شاگردان
فرمود: «شخصی ثروتمند
ناظری داشت و شکایاتی به او رسید
که آن ناظر از دارائی اش سوء استفاده
می‌کند. ۲پس او را خواسته گفت:
«این چه حرفهایی است که دربارهٔ تو
می‌شنوم. حسابهایت را پس بده چون
دیگر نمی‌توانی در اینجا ناظر باشی.»
۳آن ناظر پیش خود گفت: «حالا که
ارباب من می‌خواهد کار ناظری را از من
بگیرد چه باید بکنم؟ من که نه توان بیل
زدن دارم و نه روی گدایی کردن. ۴بلی
می‌دانم چه کنم تا مطمئن شوم که وقتی
مرا از این کار برکنار کرد اشخاصی باشند
که در خانه های خود را بر روی من باز
کنند.» ۵پس قرضداران ارباب را یک به
یک حاضر کرد. به اولی گفت: «چقدر
از ارباب من قرضدار هستی؟» ۶جواب
داد: «صد پیمانهٔ روغن زیتون.» گفت:
«بیا، این صورت حساب توست. بنشین
و به جای آن بنویس پنجاه پیمانه، زود
شو.» ۷بعد به دیگری گفت: «تو چقدر
قرضدار هستی؟» گفت: «صد خروار
گندم.» به او گفت: «صورت حسابت
را بگیر و به جای آن بنویس هشتاد
خروار.» ۸آن ارباب، ناظر نادرست را
به خاطر اینکه چنان زیرکانه عمل کرده
بود آفرین گفت، زیرا مردم این دنیا در
مناسبات با همنوعان خود از ایمانداران
زیرکتر هستند.

۹پس به شما می‌گویم که مال دنیا را
برای به دست آوردن دوستان مصرف
کنید تا وقتی پول تان به آخر می رسد شما
را در خانه های جاودانی بپذیرند. ۱۰کسی
که در امور کوچک درستکار باشد، در
کارهای بزرگ هم درستکار خواهد بود و
کسی که در امور کوچک نادرست باشد،
در کارهای بزرگ هم نادرست خواهد
بود. ۱۱پس اگر شما در خصوص مال دنیا
امین نباشید، چه کسی در مورد آن ثروت
حقیقی به شما اعتماد خواهد کرد؟ ۱۲و
اگر شما در مورد آنچه به دیگری تعلق
دارد امین نباشید، کی آنچه را که مال
خود شماست به شما خواهد داد؟ ۱۳هیچ
نوکری نمی‌تواند غلام دو ارباب باشد،
چون یا از اولی بدش می‌آید و دومی
را دوست دارد یا به اولی ارادت دارد و
دومی را حقیر می‌شمارد. شما نمی‌توانید
هم بندهٔ خدا باشید و هم در بند پول.»

سخنانی از عیسی

**(همچنین در متی ۱۱: ۱۲ – ۱۳
و ۵: ۳۱ – ۳۲ و مرقُس ۱۰: ۱۱ – ۱۲)**

۱۴فریسی ها این سخنان را شنیدند و او
را مسخره کردند زیرا پول دوست بودند.
۱۵عیسی به آنها فرمود: «شما کسانی

هستید که نیکوئیهای خود را به رُخ مردم
می‌کشید، اما خدا از باطن تان آگاه است
چون آنچه در نظر آدمیان ارزش بسیار
دارد، پیش خدا ناپاک است.
۱۶تا زمان یحیی، تورات و نوشته های
پیامبران در کار بود. از آن پس
مژدهٔ پادشاهی خدا اعلام شده است و
همهٔ مردم می خواهند با تلاش داخل آن
شوند. ۱۷آسانتر است که آسمان و زمین از
بین برود تا نقطه ای از تورات بیفتد.
۱۸هر مردی که زن خود را طلاق بدهد
و زن دیگری بگیرد مرتکب زنا می‌شود
و هر کسی زن طلاق داده شده را بگیرد
زنا می‌کند.

توانگر و ایلعازَر

۱۹مرد ثروتمندی بود که همیشه لباسی
ارغوانی و از کتان نازک می پوشید و
با خوشگذرانی فروان زندگی می‌کرد.
۲۰در پیش در خانهٔ او گدای زخم آلودی
به نام ایلعازَر خوابیده بود، ۲۱که آرزو
داشت با پس مانده های دسترخوان آن
ثروتمند شکم خود را پُر کند. حتی سگها
می آمدند و زخمهای او را می لیسیدند.
۲۲یک روز آن فقیر مُرد و فرشتگان
او را به آغوش ابراهیم بردند. آن ثروتمند
هم مُرد و به خاک سپرده شد. ۲۳او که
در دنیای مردگان در عذاب بود، به بالا
دید و از دور، ابراهیم را با ایلعازَر که در
کنار او بود دید. ۲۴فریاد زد: «ای پدر
من ابراهیم، به من رحم کن. ایلعازَر را
بفرست تا سر انگشت خود را به آب بزند
و زبان مرا تر کند چون من در این آتش
عذاب می‌کشم.» ۲۵اما ابراهیم گفت:
«فرزندم، به خاطر بیاور که وقتی زنده
بودی همهٔ چیزهای خوب نصیب تو و
همهٔ بدیها نصیب ایلعازَر شد. حالا او در
اینجا آسوده است و تو در عذاب هستی.
۲۶اما کار به اینجا تمام نمی‌شود شکاف
عمیقی میان ما و شما قرار دارد. هر که از
این طرف بخواهد به شما برسد نمی تواند
از آن بگذرد و کسی هم نمی تواند از آن
طرف پیش ما بیاید.» ۲۷او جواب داد:
«پس ای پدر، التماس می‌کنم ایلعازَر را
به خانهٔ پدر من، ۲۸که در آن پنج برادر
دارم، بفرست تا آنها را با خبر کند مبادا
آنها هم به این محل عذاب بیایند.» ۲۹اما
ابراهیم گفت: «آن ها موسی و انبیاء را
دارند، به سخنان ایشان گوش بدهند.»
۳۰آن مرد جواب داد: «نه، ای پدر، اگر
کسی از مردگان پیش ایشان برود، توبه
خواهند کرد.» ۳۱ابراهیم در جواب فرمود:
«اگر به سخنان موسی و انبیاء گوش
ندهند، حتی اگر کسی هم پس از مرگ
زنده شود، باز باور نخواهند کرد.»»

سخنانی دیگر از عیسی
(همچنین در متی ۱۸: ۶ – ۷
و ۲۱ – ۲۲ و مرقُس ۹: ۴۲)

۱۷ عیسی به شاگردان خود فرمود:
«از روبرو شدن با وسوسه ها
گریزی نیست اما وای بحال آن کس که
سبب وسوسه می شود. ۲برای او بهتر است
که با سنگ آسیابی به دور گردن خود به
دریا انداخته شود از این که یکی از این
کوچکان را گمراه کند. ۳متوجه باشید! اگر

برادرت به تو بدی کند او را سرزنش کن
و اگر توبه کند او را ببخش. ۴حتی اگر
روزی هفت بار به تو بدی کند و هفت بار
پیش تو بیاید و بگوید: «توبه کردم»، او
را ببخش.»
۵رسولان به عیسی خداوند عرض
کردند: «ایمان ما را زیاد کن.» ۶خداوند
جواب داد: «اگر شما به اندازهٔ دانهٔ
اوری ای ایمان می داشتید می توانستید
به این درخت توت بگویید: «از ریشه
در بیا و در دریا کاشته شو.» و از شما
اطاعت می کرد.
۷فرض کنید یکی از شما غلامی دارد
که قلبه می کند یا از گوسفندان پاسداری
می کند. وقتی از مزرعه برگردد آیا او
به آن غلام خواهد گفت: «فوراً بیا و
بنشین؟» ۸آیا به عوض آن نخواهد گفت:
«نان مرا حاضر کن، کمرت را ببند و تا
من می خورم و می نوشم خدمت کن، بعد
می توانی غذای خودت را بخوری؟» ۹و
آیا او از آن غلام به خاطر آنکه اوامرش را
اجراء کرده است ممنون خواهد بود؟ ۱۰در
مورد شما هم همینطور است، هرگاه تمام
اوامری را که به شما داده شده بجا آورید
بگوئید: ما غلامانی بیش نیستیم، فقط
وظیفهٔ خود را انجام داده ایم.»

شفای ده جذامی

۱۱عیسی در سفر خود به سوی اورشلیم
از سرحد بین سامره و جلیل می گذشت.
۱۲هنگامی که می خواست به دهکده ای
وارد شود با ده نفر جذامی روبرو شد.
آنها دور ایستادند ۱۳و فریاد کردند: «ای
عیسی، ای استاد، به ما رحم کن.»
۱۴وقتی عیسی آنها را دید فرمود: «بروید
و خود را به کاهنان نشان بدهید.» و
همچنانکه می رفتند پاک گشتند. ۱۵یکی
از ایشان وقتی دید شفا یافته است در
حالی که خدا را با صدای بلند حمد
می گفت بازگشت ۱۶و خود را پیش پاهای
عیسی انداخت و از او سپاسگزاری کرد.
این شخص یک سامری بود. ۱۷عیسی
در این خصوص فرمود: «مگر هر ده نفر
پاک نشدند؟ پس آن نُه نفر دیگر کجا
هستند؟ ۱۸آیا غیر از این بیگانه کسی نبود
که برگردد و خدا را حمد گوید؟» ۱۹به آن
مرد فرمود: «برخیز و برو، ایمانت تو را
شفا داده است.»

آمدن پادشاهی خدا
(همچنین در متی ۲۴: ۲۳ – ۲۸ و ۳۷ – ۴۱)

۲۰پیروان فرقهٔ فریسی از او سؤال کردند
که پادشاهی خدا کی خواهد آمد. عیسی
در جواب فرمود: «پادشاهی خدا طوری
نمی آید که بتوان آن را مشاهده کرد ۲۱و
کسی نخواهد گفت که، آن در اینجا یا در
آنجا است، چون در حقیقت پادشاهی
خدا در میان خود شماست.»
۲۲به شاگردان فرمود: «زمانی خواهد
آمد که شما آرزوی دیدن یکی از روزهای
پسر انسان را خواهید داشت اما آن را
نخواهید دید. ۲۳به شما خواهند گفت
که به اینجا یا آنجا نگاه کنید. شما به
دنبال آنها نروید، ۲۴زیرا پسر انسان در
روز خود مانند برق که از این سر آسمان

تا آن سر آسمان می درخشد خواهد بود.
۲۵اما لازم است که او اول رنجهای بسیار
را بکشد و از طرف مردم این روزگار رد
شود. ۲۶زمان پسر انسان مانند روزگار نوح
خواهد بود. ۲۷مردم تا روزی که نوح وارد
کشتی شد و سیل آمده همه را نابود کرد
می خوردند و می نوشیدند، زن می گرفتند
و شوهر می کردند. ۲۸همچنین مانند زمان
لوط خواهد بود که مردم می خوردند و
می نوشیدند و به خرید و فروش و کشت
و کار و خانه سازی مشغول بودند. ۲۹اما
در روزی که لوط از سدوم بیرون آمد آتش
و سنگ گوگرد از آسمان بارید و همه را
از بین برد. ۳۰روزی که پسر انسان ظهور
کند مانند آن روزگار خواهد بود.
۳۱در آن روز مردی که در پشت بام است
و دارائی اش در خانه می باشد نباید برای
بردن آن ها پایین بیاید. همچنین کسی
که در مزرعه است نباید برگردد. ۳۲زن
لوط را بیاد داشته باشید! ۳۳هر که برای
نجات جان خود بکوشد آن را از دست
می دهد و هر که جان خود را فدا کند
آن را نجات خواهد داد. ۳۴بدانید که در
آن شب از دو نفر که در یک بستر هستند
یکی را می برند و دیگری را می گذارند.
۳۵از دو زن که با هم دستاس می کنند
یکی را می برند و دیگری را می گذارند.
۳۶از دو مردی که در مزرعه باشند یکی
برداشته می شود و دیگری در جای خود
می ماند.» ۳۷وقتی آن ها این را شنیدند
پرسیدند: «کجا ای خداوند؟» او فرمود:
«هر جا لاشه ای باشد لاشخورها جمع
می شوند.»

قاضی نادرست و بیوه زن

۱۸ عیسی برای آنها مَثَلی آورد تا
نشان دهد که باید همیشه دعا
کنند و هرگز دلسرد نشوند. ۲او فرمود: «در
شهری قاضی ای بود که نه ترس از خدا
داشت و نه توجهی به خلق. ۳در همان شهر
بیوه زنی زندگی می کرد که پیش او می آمد
و از دست دشمن خود شکایت می کرد.
۴قاضی تا مدت زیادی به شکایت او توجهی
نکرد اما آخر پیش خود گفت: «درست
است که من ترسی از خدا و توجهی به خلق
خدا ندارم، ۵اما این بیوه زن مایۀ دردسر من
شده است و برای اینکه با اصرار خود مرا به
تنگ نسازد به داد او خواهم رسید.»»
۶عیسی خداوند فرمود: «آنچه را قاضی
بی انصاف گفت شنیدید. ۷آیا خدا به
داد خواهی برگزیدگان خود که شب و روز
به درگاهش عذر و زاری می کنند توجه
نخواهد کرد و آیا برای کمک به آن ها
عجله نخواهد نمود؟ ۸بدانید که او بزودی
و به نفع آنها دادرسی خواهد کرد. اما
وقتی پسر انسان می آید آیا اثری از ایمان
بر روی زمین خواهد یافت؟»

عبادت یک فریسی و یک جزیه گیر

۹همچنین عیسی برای کسانی که از نیکی
خود مطمئن بودند و سایرین را از خود
پست تر می شمردند این مَثَل را آورده
گفت: ۱۰«دو نفر برای دعا به عبادتگاه
رفتند، یکی فریسی و دیگری جزیه گیر
بود. ۱۱آن فریسی ایستاد و با خود دعا کرد
و گفت: «ای خدا، تو را شکر می کنم

که مانند دیگران، حریص و نادرست و
زناکار و یا مانند این جزیه‌گیر نیستم.
۱۲هفته ای دو بار روزه می‌گیرم. ده یک
همهٔ چیزهائی را که به دست می‌آورم
می دهم.» ۱۳اما آن جزیه‌گیر دور ایستاد
و جرأت نگاه کردن به آسمان را نداشت
بلکه به سینهٔ خود می زد و می‌گفت: «ای
خدا، بر منِ گناهکار رحم کن!» ۱۴بدانید
که این جزیه‌گیر بخشوده شده به خانه رفت
و نه آن دیگری. هر که خود را بزرگ نماید
خوار خواهد شد و هرکه خود را خوار سازد
سرافراز خواهد گردید.»

عیسی کودکان را برکت می دهد

**(همچنین در متی ۱۹: ۱۳ – ۱۵
و مرقُس ۱۰: ۱۳ – ۱۶)**

۱۵مردم حتی کودکان را به حضور عیسی
می‌آوردند تا بر آن ها دست بگذارد اما
شاگردان وقتی این را دیدند آن ها را
سرزنش کردند. ۱۶اما عیسی کودکان را
پیش خود خواست و فرمود: «بگذارید
کودکان پیش من بیایند و مانع آنها نشوید،
چون پادشاهی خدا به چنین کسانی تعلق
دارد. ۱۷بیقین بدانید اگر کسی پادشاهی
خدا را مانند یک کودک نپذیرد هیچوقت
وارد آن نخواهد شد.»

توانگران و پادشاهی خدا

**(همچنین در متی ۱۹: ۱۶ – ۳۰
و مرقُس ۱۰: ۱۷ – ۳۱)**

۱۸شخصی از اشراف یهود از عیسی
پرسید: «ای استاد نیکو، من برای به دست
آوردن زندگی ابدی چه باید بکنم؟»
۱۹عیسی به او فرمود: «چرا مرا نیکو
می‌گویی؟ هیچکس جز خدا نیکو نیست.
۲۰احکام را می دانی ـ زنا نکن، قتل
نکن، دزدی نکن، شهادت نادرست نده،
پدرت و مادرت را احترام کن.» ۲۱آن مرد
جواب داد: «من از جوانی همهٔ اینها را
بجا آورده ام.» ۲۲عیسی وقتی این را شنید
فرمود: «هنوز یک چیز کم داری، آنچه
داری بفروش و میان فقرا تقسیم کن که در
عالم بالا گنجی خواهی داشت و بعد بیا
از من پیروی کن.» ۲۳اما او از این سخنان
افسرده شد، چون مرد بسیار توانگری بود.
۲۴عیسی وقتی این را دید فرمود: «چه
مشکل است ورود ثروتمندان به پادشاهی
خدا! ۲۵گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر
است از داخل شدن توانگری به پادشاهی
خدا.» ۲۶شنوندگان پرسیدند: «پس کی
می تواند نجات یابد؟» ۲۷جواب داد:
«آنچه برای آدمیان غیرممکن است برای
خدا امکان دارد!» ۲۸پِترُس گفت: «ببین،
ما از همه چیز خود دست کشیده ایم و پیرو
تو شده ایم.» ۲۹عیسی فرمود: «بیقین
بدانید که هر کس به خاطر پادشاهی خدا،
خانه یا زن، برادران، والدین یا فرزندان
خود را ترک نماید، ۳۰در این دنیا چندین
برابر عوض خواهد گرفت و در آخرت،
زندگی ابدی نصیب او خواهد شد.»

سومین پیشگویی عیسی دربارهٔ مرگ خود

**(همچنین در متی ۲۰: ۱۷ – ۱۹
و مرقُس ۱۰: ۳۲ – ۳۴)**

۳۱عیسی دوازده شاگرد خود را به کناری
برد و به آنها فرمود: «ما اکنون به اورشلیم

می رویم و آنچه انبیاء دربارهٔ پسر انسان
نوشته اند به حقیقت خواهد پیوست. ۳۲او
به دست بیگانگان تسلیم خواهد شد، او را
مسخره خواهندکرد و با او بدرفتاری نموده
به رویش آب دهان خواهند انداخت. ۳۳او
را تازیانه زده خواهند کشت. اما در روز
سوم باز زنده خواهد شد.» ۳۴اما شاگردان
از این همه، چیزی نفهمیدند و این سخن
برای ایشان نامفهوم بود و درک نمی‌کردند
که دربارهٔ چه چیز صحبت می‌کند.

شفای گدای نابینا

(همچنین در متی ۲۰: ۲۹ – ۳۴ و مرقُس ۱۰: ۴۶ – ۵۲)

۳۵هنگامی که عیسی به نزدیکی اریحا
رسید کوری درکنار راه نشسته بود و گدایی
می‌کرد. ۳۶همین که شنید جمعیتی از آنجا
می‌گذرد، پرسید چه شده است؟ ۳۷به او
گفتند: «عیسی ناصری از اینجا می‌گذرد.»
۳۸پس فریاد زد: «ای عیسی، ای پسر
داود، به من رحم کن.» ۳۹اشخاصی که در
پیش بودند به تندی با او حرف زده گفتند:
«خاموش باش»، اما او هر چه بلندتر فریاد
می‌کرد: «ای پسر داود، به من رحم کن.»
۴۰عیسی ایستاد و امر کرد آن مرد را پیش
او بیاورند. وقتی آمد از او پرسید: ۴۱«چه
می خواهی برایت بکنم؟» جواب داد:
«ای آقا، می خواهم بار دیگر بینا شوم.»
۴۲عیسی به او فرمود: «بینا شو، ایمانت تو
را شفا داده است.» ۴۳فوراً بینایی خود را باز
یافت و در حالی که خدا را تمجید می‌کرد به
دنبال عیسی رفت. همهٔ مردم به خاطر آنچه
دیده بودند خدا را حمد گفتند.

عیسی و زَکی جزیه گیر

۱۹ عیسی وارد اریحا شد و ازمیان
شهر می گذشت. ۲مردی در
آنجا بود بنام زَکی که سرپرست جزیه گیران
و بسیار ثروتمند بود. ۳او می خواست
ببیند که عیسی چه نوع شخصی است،
اما به علت کوتاهی قامت و ازدحام مردم
نمی توانست او را ببیند. ۴پس پیش دوید
و از درخت چناری بالا رفت تا او را ببیند،
چون قرار بود عیسی از آن راه بگذرد.
۵وقتی عیسی به آن محل رسید به بالا نگاه
کرد و فرمود: «ای زَکی، زود شو، پایین بیا
زیرا باید امروز در خانهٔ تو مهمان باشم.»
۶او به سرعت پایین آمد و با خوشرویی
عیسی را پذیرفت. ۷وقتی مردم اینرا دیدند
زمزمهٔ نارضایی از آن ها برخاست. آن ها
می‌گفتند: «او مهمان یک خطاکار شده
است.» ۸زَکی ایستاد و به عیسی خداوند
گفت: «ای آقا، اکنون نصف دارایی خود
را به فقرا می بخشم و مال هر کس را که
به ناحق گرفته باشم چهار برابر به او پس
می دهم.» ۹عیسی به او فرمود: «امروز
رستگاری به این خانه روی آورده است
چون این مرد هم پسر ابراهیم است. ۱۰زیرا
پسر انسان آمده است تا گمشده را پیدا
کند و نجات دهد.»

مَثَل سکه های طلا

(همچنین در متی ۲۵: ۱۴ – ۳۰)

۱۱عیسی چون در نزدیکی اورشلیم بود
برای کسانی که این سخنان را شنیده بود
مَثَلی آورد زیرا آن ها گمان می‌کردند که

هر لحظه پادشاهی خدا ظاهر خواهد
شد. ۱۲او فرمود: «اربابی سفر دور و
درازی به خارج کرد تا مقام پادشاهی
را به دست آورد و باز گردد. ۱۳اما اول
ده نفر از غلامان خود را خواست و به
هر کدام یک سکهٔ طلا داد و گفت: «تا
بازگشت من به این پول خرید و فروش
کنید.» ۱۴هموطنانش که از او دل خوشی
نداشتند پشت سر او نمایندگانی فرستادند
تا بگویند: «ما نمی خواهیم این مرد بر ما
حکومت کند.» ۱۵پس از مدتی او با عنوان
فرمانروایی مراجعت کرد و دنبال غلامانی
که با آنها پول داده بود فرستاد تا ببیند هر
کدام چقدر سود برده است. ۱۶اولی آمد
و گفت: «ارباب، پول تو ده برابر شده
است.» ۱۷جواب داد: «آفرین، تو غلام
خوبی هستی، خودت را در امر بسیار
کوچکی درستکار نشان داده ای، پس
حاکم ده شهر شو.» ۱۸دومی آمد و گفت:
ارباب، پول تو پنج برابر شده است.»
۱۹به او هم گفت: «تو هم حاکم پنج شهر
باش.» ۲۰سومی آمد و گفت: «ارباب،
بفرما، این پول تو است. آنرا در دستمالی
پیچیده کنار گذاشتم. ۲۱از تو می ترسیدم
چون مرد سختگیری هستی. آنچه را که
اصلاً نگذاشته ای بر می داری و آنچه را
که نکاشته ای درو می کنی.» ۲۲ارباب
جواب داد: «ای غلام پست نهاد، ترا با
حرف های خودت ملامت می کنم. تو که
می دانستی من مرد سختگیری هستم که
نگذاشته را بر می دارم و نکاشته را درو
می کنم، ۲۳پس چرا پول مرا سر سود ندادی
تا بتوانم در موقع مراجعت آنرا با سودش
دریافت کنم؟» ۲۴به حاضران گفت: «پول
را از او بگیرید و به غلامی که ده سکه
دارد بدهید.» ۲۵آن ها جواب دادند: «اما
ای آقا، او که ده سکه دارد!» ۲۶او گفت:
«بدانید، هر که دارد، بیشتر به او داده
می شود و اما آنکسی که ندارد حتی آنچه
را هم که دارد از دست خواهد داد. ۲۷و
اما آن دشمنان من که نمی خواستند بر آنها
حکومت نمایم، ایشان را اینجا بیآورید و
در حضور من گردن بزنید.»

ورود پیروزمندانه به اورشلیم

(همچنین در متی ۲۱: ۱ – ۱۱ و مرقُس ۱۱: ۱ – ۱۱ و یوحنا ۱۲: ۱۲ – ۱۹)

۲۸عیسی اینرا فرمود و پیشتر از آن ها راه
اورشلیم را در پیش گرفت. ۲۹وقتی که به
بیت فاجی و بیت عنیا واقع در کوه زیتون
نزدیک شد دو نفر از شاگردان خود را به
این امر روانه کرد: ۳۰«به دهکده رو به رو
بروید. همین که وارد آن شدید کره الاغی
را در آنجا بسته خواهید دید که هنوز کسی
بر آن سوار نشده است. آنرا باز کنید و به
این جا بیآورید. ۳۱اگر کسی پرسید: «چرا
آنرا باز می کنید؟» بگویید: «خداوند آنرا
به کار دارد.»»

۳۲آن دو نفر رفتند و همه چیز را
همانطور که عیسی گفته بود دیدند.
۳۳وقتی کره الاغ را باز می کردند
صاحبانش پرسیدند: «چرا آن کره را باز
می کنید؟» ۳۴جواب دادند: «خداوند
آنرا به کار دارد.» ۳۵پس کره الاغ را پیش
عیسی آوردند. بعد لباسهای خود را روی
آن کره الاغ انداختند و عیسی را بر آن

سوار کردند ۳۶و همین طور که او می رفت
جاده را با لباسهای خود فرش می‌کردند.
۳۷در این هنگام که او به دامنهٔ کوه زیتون
نزدیک می شد تمام شاگردان با خوشی
برای همه معجزاتی که دیده بودند با
صدای بلند شروع به حمد و سپاس خدا
کردند ۳۸و می گفتند: «مبارک باد آن
پادشاهی که بنام خداوند می آید. سلامتی
در آسمان و جلال در عرش برین باد.»
۳۹چند نفر فریسی که در میان مردم بودند
به او گفتند: «ای استاد، به شاگردانت امر
کن که خاموش شوند.» ۴۰عیسی جواب
داد: «بدانید که اگر اینها خاموش بمانند
سنگها به فریاد خواهند آمد.»
۴۱عیسی به شهر نزدیک تر شد و وقتی
شهر از دور دیده شد بخاطر آن گریه کرد
۴۲و گفت: «کاش که امروز سرچشمه صلح
و سلامتی را می شناختی. اما نه، این از
چشمان تو پنهان است ۴۳و زمانی خواهد
آمد که دشمنانت به مقابل تو سنگربندی
خواهند کرد و به دور تو حلقه خواهند
زد و ترا از همه طرف محاصره خواهند
کرد ۴۴و تو و ساکنانت را در میان
دیوار هایت به خاک خواهند کوفت و
در تو، سنگی را روی سنگ دیگر باقی
نخواهند گذاشت، چون تو وقت دیدار پُر
فیض خدا را درک نکردی.»

اخراج سوداگران از عبادتگاه

(همچنین در متی ۲۱: ۱۲ – ۱۷ و مرقُس ۱۱: ۱۵ – ۱۹ و یوحنا ۲: ۱۳ – ۲۲)

۴۵بعد از آن عیسی وارد عبادتگاه شد
و به بیرون راندن فروشندگان پرداخت و
گفت: ۴۶«نوشته شده است که: خانهٔ من
جای عبادت خواهد بود، اما شما آن را
خانه دزدان ساخته اید.»
۴۷همه روزه عیسی در عبادتگاه تعلیم
می داد و سران کاهنان و علمای دین
کوشش می‌کردند که با کمک بزرگان شهر
او را از بین ببرند ۴۸اما دیدند که کاری از
دست شان بر نمی آید چون همهٔ مردم با
علاقه زیاد به سخنان او گوش می دادند.

اختیارات عیسی

(همچنین در متی ۲۱: ۲۳ – ۲۷ و مرقُس ۱۱: ۲۷ – ۳۳)

۲۰ یک روز وقتی عیسی مردم
را در عبادتگاه تعلیم می داد و
مژدهٔ نجات را به ایشان اعلام می‌کرد
سران کاهنان و علمای دین با بزرگان
یهود پیش او آمدند ۲و گفتند: «به
ما بگو به چه اختیاری این کار ها را
می‌کنی؟ کی به تو این اختیار را داده
است؟» ۳عیسی به آنها جواب داد: «من
هم از شما سؤالی دارم، به من بگویید
۴آیا تعمید یحیی از جانب خدا بود یا
از جانب بشر؟» ۵آن ها بین خود بحث
کرده گفتند: «اگر بگوییم از جانب خدا
بود، او خواهد گفت: چرا به او ایمان
نیاوردید؟ ۶و اگر بگوییم: از جانب بشر،
همهٔ مردم ما را سنگباران خواهند کرد
چون یقین دارند که یحیی یک پیامبر
بود.» ۷پس گفتند: «ما نمی دانیم از
کجاست.» ۸عیسی به ایشان گفت: «من
هم به شما نمی‌گویم که با چه اختیاری
این کارها را می کنم.»

مَثَل تاکستان و باغبانان

(همچنین در متی ۲۱: ۳۳ – ۴۶
و مرقُس ۱۲: ۱ – ۱۲)

[۹]عیسی به سخن خود ادامه داد و برای
مردم مَثَلی آورده گفت: «مردی تاکستانی
احداث کرد و آنرا به باغبانان سپرد و مدت
درازی به سفر رفت. [۱۰]در موسم انگور،
غلامی را پیش باغبانان فرستاد تا حصهٔ
خود را از محصول تاکستان بگیرد. اما
آن ها غلام را لت و کوب کردند و دست
خالی باز گردانیدند. [۱۱]صاحب تاکستان
غلام دیگری فرستاد، او را هم لت و
کوب کرده و با او بد رفتاری کردند و
دست خالی برگردانیدند. [۱۲]غلام سوم را
فرستاد. این یکی را هم زخمی کردند و
بیرون انداختند. [۱۳]پس صاحب تاکستان
گفت: «چه باید بکنم؟ پسر عزیز خود را
می فرستم، شاید حرمت او را نگهدارند.»
[۱۴]اما باغبانان وقتی او را دیدند با هم
بحث کردند و گفتند: «این وارث است،
بیایید او را بکشیم تا ملک به خود ما
برسد.» [۱۵]پس او را از تاکستان بیرون
انداختند و کشتند.

حالا صاحب تاکستان با آنها چه
خواهد کرد؟ [۱۶]او می آید و این باغبانان
را می‌کشد و تاکستان را به دست دیگران
می سپارد.» وقتی مردم اینرا شنیدند
گفتند: «خدا نکند!» [۱۷]اما او طرف شان
دیده گفت: «پس معنی این قسمت از
کتاب مقدس چیست؟ «آن سنگی که
معماران رد کردند به صورت سنگ اصلی
بنا در آمده است.» [۱۸]هر که بر آن سنگ
بیفتد پارچه پارچه خواهد شد و اگر
آن سنگ بر کسی بیفتد او را کاملاً نرم
خواهد کرد.»

پرداخت مالیات به قیصر

(همچنین در متی ۲۲: ۱۵ – ۲۲
و مرقُس ۱۲: ۱۳ – ۱۷)

[۱۹]علمای یهود و سران کاهنان می خواستند
در همان لحظه او را بگیرند، چون پی
بردند که مقصد آن مَثَل خود آن ها است
اما از مردم ترسیدند. [۲۰]پس به دنبال
فرصت می‌گشتند و مأموران مخفی که
خود را دیندار نشان می دادند پیش او
فرستادند تا حرفی از دهان او بگیرند
و آنرا دست آویزی برای تسلیم او به
حَکَم و حوزهٔ اختیارات والی رومی قرار
دهند. [۲۱]پس از او پرسیدند: «ای استاد،
ما می دانیم آنچه تو می‌گویی و تعلیم
می دهی درست و بجاست. تو در مورد
هیچ کس فرق نمی‌گذاری بلکه با راستی
و درستی راه خدا را تعلیم می دهی. [۲۲]آیا
ما اجازه داریم که به امپراطور روم مالیه
بدهیم یا نه؟» [۲۳]عیسی به نیرنگ آنها
پی برد و فرمود: [۲۴]«یک سکهٔ نقره به من
نشان بدهید. نقش و عنوان چه کسی روی
آن است؟» جواب دادند: «امپراطور.»
[۲۵]عیسی فرمود: «پس آنچه از امپراطور
است به امپراطور و آنچه از خدا است به
خدا بدهید.» [۲۶]به این ترتیب کوشش آنها
برای به دست آوردن دلیلی به مقابل او
در برابر مردم بی اثر ماند و در حالی که
از جواب او حیرت کرده بودند خاموش
ماندند.

رستاخیز مردگان

(همچنین در متی ۲۲: ۲۳ – ۳۳
و مرقُس ۱۲: ۱۸ – ۲۷)

۲۷بعد چند نفر از پیروان فرقهٔ صدوقی
که منکر رستاخیز پس از مرگ بودند پیش
آمدند و از او پرسیدند: ۲۸«ای استاد،
موسی این امر را برای ما نوشت: چنانچه
مردی زنی بگیرد ولی بدون اولاد بمیرد
برادرش مجبور است آن زن را بگیرد تا
برای برادر خود فرزندانی بیاورد. ۲۹حالا
هفت برادر بودند، اولی زنی گرفت و
بدون فرزند مُرد. ۳۰بعد دومی او را گرفت
۳۱و سپس سومی و همین طور هر هفت
نفر مردند و هیچ اولادی به جا نگذاشتند.
۳۲بعد از همه آن زن هم مُرد. ۳۳پس در
روز رستاخیز، او زن کدام یک باشد؟
چون هر هفت نفر با او ازدواج کردند.»
۳۴عیسی به ایشان فرمود: «زنان و مردان
این جهان ازدواج می‌کنند، ۳۵اما کسانی که
شایسته رسیدن به جهان آینده و رستاخیز
از مردگان بشوند، زن نمی‌گیرند و شوهر
نمی‌کنند، ۳۶زیرا آن ها مانند فرشتگان
هستند. دیگر مرگ برای آنها محال است و
چون در رستاخیز شرکت دارند فرزندان خدا
هستند. ۳۷این مطلب که مردگان بار دیگر
زنده می‌شوند مطلبی است که خود موسی
در داستان بوتهٔ سوزان، آنجا که خداوند
را خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای
یعقوب، خطاب می‌کند نشان داده است.
۳۸خدا، خدای مردگان نیست بلکه خدای
زندگان است چون پیش او همه زنده اند.»
۳۹در این مورد بعضی از علما گفتند: «ای
استاد، عالی جواب دادی.» ۴۰و پس از آن
دیگر جرأت نکردند که از او چیزی بپرسند.

داود و مسیح

(همچنین در متی ۲۲: ۴۱ – ۴۶
و مرقُس ۱۲: ۳۸ – ۳۷)

۴۱عیسی به ایشان فرمود: «چطور
می توان گفت که مسیح پسر داود است؟
۴۲چون خود داود در کتاب زبور می‌گوید:
«خداوند به خداوند من فرمود: در دست
راست من بنشین ۴۳تا دشمنانت را زیر
پای تو اندازم.» ۴۴باری، داود او را
«خداوند» خطاب می‌کند، پس چطور
او می تواند پسر داود باشد؟»

سرزنش علما

(همچنین در متی ۲۳: ۱ – ۳۶
و مرقُس ۱۲: ۳۸ – ۴۰)

۴۵عیسی در حضور همه مردم به شاگردان
فرمود: ۴۶«از علما که دوست دارند با
چپن های دراز بیایند و بروند و علاقهٔ
شدیدی به سلام های احترام آمیز در بازار ها
و بهترین جا ها در کنیسه ها و دعوت ها
نشان می دهند احتیاط کنید. ۴۷آنها مال
بیوه زنان را می خورند حال آنکه محض
خودنمایی دعای خود را طول می دهند.
آن ها شدیدترین جزا ها را خواهند دید.»

هدیهٔ بیوه زن

(همچنین در مرقُس ۱۲: ۴۱ – ۴۴)

۲۱ عیسی به چهار طرف دید و
ملاحظه فرمود که دولتمندان
هدایای خود را به صندوق بیت المال

عبادتگاه می ریزند. ۲همچنین متوجه
بیوه زن بسیار فقیری شد که دو روپیه
به داخل آن انداخت. ۳عیسی فرمود:
«بدانید که در واقع این بیوه زن فقیر
بیش از همه پول داده است ۴چون آنها از
آنچه که برای آن مصرفی نداشتند دادند
اما او با وجود تنگدستی، تمام دارائی
خود را داده است.»

پیشگویی ویرانی عبادتگاه

(همچنین در متی ۲۴: ۱ – ۲
و مرقُس ۱۳: ۱ – ۲)

۵عده ای دربارهٔ عبادتگاه صحبت
می‌کردند و از سنگ های زیبا و هدایای
که با آن ها تزئین شده بود تعریف
می‌کردند. عیسی فرمود: ۶«و اما دربارهٔ
این چیز های که در اینجا می بینید، زمانی
خواهد آمد که هیچ یک از سنگ های آن
روی سنگ دیگری نخواهد ماند، همه
زیر و زبر خواهد شد.»

جنگ ها و شورش ها

(همچنین در متی ۲۴: ۳ – ۱۴
و مرقُس ۱۳: ۳ – ۱۳)

۷آن ها پرسیدند: «ای استاد، این کی
واقع می شود و علامت نزدیک بودن
وقوع این امور چه خواهد بود؟» ۸عیسی
فرمود: «احتیاط کنید که گمراه نشوید،
بسیاری به نام من خواهند آمد و خواهند
گفت: «من او هستم» و «آن زمان موعود
رسیده است.» با آنها همراه مشوید.
۹وقتی دربارهٔ جنگ ها و شورش ها چیزی
می شنوید نترسید. این چیز ها باید اول
واقع شود اما آخر کار به این زودی ها
نمی رسد.» ۱۰و افزود: «قومی با قوم دیگر
و حکومتی با حکومت دیگر جنگ خواهد
کرد. ۱۱زلزله های سخت پدید می آید و
در بسیاری از نقاط خشکسالی و بلا ها
و در آسمان، علامت های وحشت آور و
شگفتی های بزرگ دیده خواهد شد.
۱۲اما پیش از وقوع این همه شما
را دستگیر خواهند کرد و به شما آزار
خواهند رسانید. شما را برای محاکمه
به کنیسه ها خواهند کشانید و به زندان
خواهند انداخت. شما را به خاطر این
که نام من بر شما است پیش پادشاهان و
فرمانروایان خواهند برد ۱۳و این فرصتی
برای شهادت دادن شما خواهد بود.
۱۴لازم نیست که جواب های خود را قبلاً
حاضر کنید ۱۵چون خود من به شما قدرت
بیان و حکمتی می دهم که هیچ یک از
مدعیان قدرت مقاومت و تکذیب را
نداشته باشند. ۱۶حتی والدین و برادران
و خویشاوندان و دوستان تان شما را به
دام خواهند انداخت. آن ها عده ای از
شما را خواهند کشت ۱۷و بخاطر نام من
که برخود دارید همه از شما روی گردان
خواهند شد. ۱۸اما مویی از سر شما کم
نخواهد شد. ۱۹با پایداری، جانهای تان را
رهایی خواهید داد.

پیشگویی ویرانی اورشلیم

(همچنین در متی ۲۴: ۱۵ – ۲۱
و مرقُس ۱۳: ۱۴ – ۱۹)

۲۰اما هر وقت اورشلیم را در محاصره
لشکر ها می بینید، بدانید ویرانی آن

نزدیک است. [۲۱]در آن موقع کسانی
که در یهودیه هستند به کوهستان ها
بگریزند و آنانی که در خارج شهر
هستند نباید وارد شهر شوند. [۲۲]چون
این است آن زمان مکافات، در آن زمان
که تمام نوشته های کتاب مقدس به
حقیقت خواهد پیوست. [۲۳]وای به حال
زنانی که در آن روز ها حامله یا شیر ده
هستند چون پریشان حالی شدیدی
در این زمین رخ خواهد داد و این
قوم مورد خشم و غضب واقع خواهد
شد. [۲۴]آنها به دم شمشیر خواهند افتاد
و به اسیری به تمام کشور ها خواهند
رفت و اورشلیم تا آن زمان که دوران
مردم بیگانه به پایان نرسد پایمال آنها
خواهد بود.

آمدن پسر انسان

**(همچنین در متی ۲۴: ۲۹ – ۳۱
و مرقُس ۱۳: ۲۴ – ۲۷)**

[۲۵]در آفتاب و مهتاب و ستارگان
علامت ها ظاهر خواهد شد. در روی
زمین ملت ها از غرش دریا و خروش
امواج آن پریشان و نگران خواهند
شد. [۲۶]آدمیان از ترس خیال آنچه
برسر دنیا آمد، از هوش خواهند رفت
و قدرت های آسمانی به لرزه خواهند
افتاد. [۲۷]آن وقت پسر انسان را خواهند
دید که با قدرت و جلال زیاد بر ابری
می آید. [۲۸]وقتی این چیز ها شروع شود
شما راست بایستید و سرهای تانرا
راست نگه دارید چون رستگاری شما
نزدیک است.»

درسی از درخت انجیر

**(همچنین در متی ۲۴: ۳۳ – ۳۵
و مرقُس ۱۳: ۲۸ – ۳۱)**

[۲۹]عیسی برای آنها این مَثَل را آورد و
گفت: «درخت انجیر و یا درختان دیگر را
ببینید: [۳۰]به محض این که می بینید جوانه
می زند می دانید که تابستان نزدیک
است. [۳۱]به همان طریق وقتی که وقوع
همه این چیز ها را ببینید مطمئن باشید
که پادشاهی خدا نزدیک است، [۳۲]به یقین
بدانید که پیش از درگذشت نسل حاضر
همهٔ اینها رخ خواهد داد. [۳۳]آسمان و زمین
از بین خواهد رفت اما سخنان من هرگز
از بین نخواهد رفت.

بیداری

[۳۴]احتیاط کنید و نگذارید دلهای شما
با پُر خوری و مستی و اندیشه های دنیوی
تیره و تار شود چون آن روز بزرگ ناگهان
می رسد. [۳۵]آن روز مانند دامی برسر
همه آدمیان در سراسر دنیا خواهد افتاد.
[۳۶]پس بیدار باشید و در تمام اوقات دعا
کنید تا قدرت آنرا داشته باشید که همه
رنج های را که به زودی پیش می آید
پشت سر بگذارید و در حضور پسر انسان
بایستید.»
[۳۷]عیسی روز ها را به تعلیم در عبادتگاه
تعین کرده بود و شب ها از شهر خارج
می شد و شب را در کوه زیتون به صبح
می آورد [۳۸]و صبحگاهان مردم برای
شنیدن سخنان او در عبادتگاه جمع
می شدند.

دسیسهٔ قتل عیسی
(همچنین در متی ۲۶: ۱ – ۵ و مرقُس ۱۴: ۱ – ۲ و یوحنا ۱۱: ۴۵ – ۵۳)

۲۲ عید فطیر که به فِصَح معروف
است نزدیک می شد. ۲سران
کاهنان و علما میخواستند بهانه ای پیدا
نموده عیسی را به قتل برسانند زیرا از تودهٔ
مردم بیم داشتند. ۳شیطان به دل یهودا که
لقب اسخریوطی داشت و یکی از دوازده
حواری بود وارد شد. ۴یهودا پیش سران
کاهنان و صاحب منصبانی که مسئول
نگهبانی از عبادتگاه بودند رفت و با آنها
در این خصوص که چگونه عیسی را به
دست آنها تسلیم کند صحبت کرد. ۵ایشان
بسیار خوشحال شدند و وعده کردند مبلغی
پول به او بدهند. ۶یهودا موافقت کرد و پی
فرصت می گشت تا عیسی را دور از چشم
مردم به دست آنها بسپارد.

تدارک شام عید فِصَح
(همچنین در متی ۲۶: ۱۷ – ۲۵ و مرقُس ۱۴: ۱۲ – ۲۱ و یوحنا ۱۳: ۲۱ – ۳۰)

۷روز عید فطیر که در آن قربانی فِصَح
می باید ذبح شود فرا رسید. ۸عیسی
پِترُس و یوحنا را با این امر روانه کرد:
«بروید نان فِصَح را برای ما تهیه کنید
تا بخوریم.» ۹آن ها پرسیدند: «کجا
می خواهی تهیه کنیم؟» ۱۰عیسی جواب
داد: «گوش بدهید، وقتی که به شهر قدم
بگذارید مردی با شما روبرو خواهد شد
که کوزهٔ آبی را می برد. به دنبال او به
داخل خانه ای که او می رود بروید ۱۱و به
صاحب آن خانه بگوئید: «استاد می گوید
آن اطاقی که من با شاگردانم قربانی فِصَح
را در آنجا خواهم خورد کجاست؟» ۱۲او
اطاق بزرگ و فرش شده را در منزل دوم
به شما نشان می دهد. در آنجا تدارک
ببینید.» ۱۳آن ها رفتند و همه چیز را
آنطور که او فرموده بود مشاهده کردند و
به این ترتیب قربانی فِصَح را تهیه کردند.

شام آخر
(همچنین در متی ۲۶: ۲۶ – ۳۰ و مرقُس ۱۴: ۲۲ – ۲۶ و اول قرنتیان ۱۱: ۲۳ – ۲۵)

۱۴وقتی ساعت معین فرا رسید عیسی
با رسولان سر دسترخوان نشست ۱۵و به
آنها فرمود: «چقدر دلم می خواست که
پیش از مرگم این قربانی فِصَح را با شما
بخورم. ۱۶به شما می گویم تا آن زمان
که این قربانی فِصَح در پادشاهی خدا
به کمال مقصد خود نرسد دیگر از آن
نخواهم خورد.» ۱۷بعد پیاله ای به دست
گرفت و پس از شکرگزاری گفت: «این
را بگیرید و بین خود تان تقسیم کنید،
۱۸چون به شما می گویم از این لحظه تا
آن زمان که پادشاهی خدا فرا می رسد
من دیگر از میوهٔ تاک نخواهم نوشید.»
۱۹همچنین کمی نان برداشت و پس از
شکرگزاری آن را پاره کرد و به آنها داد
و فرمود: «این بدن من است که برای
شما داده می شود. این کار را به یادبود
من انجام دهید.» ۲۰به همین ترتیب بعد
از شام پیاله ای را به آنها داد و فرمود:
«این پیاله عهد و پیمان نو است در

خون من که برای شما ریخته می شود.
۲۱اما بدانید که دست تسلیم کنندهٔ من با
دست من سر دسترخوان است. ۲۲البته پسر
انسان بسوی آنچه برایش مقرر است
می رود. اما وای به حال آن کسی که او
را تسلیم می‌کند.» ۲۳آنها از خود شان
شروع به سؤال کردند که کدام یک از
آن ها چنین کاری خواهد کرد.

مباحثه دربارهٔ بزرگی

۲۴در میان شاگردان بحثی درگرفت
که کدامیک در میان آنها از همه بزرگتر
شمرده می شود. ۲۵عیسی فرمود: «در
میان ملتهای بیگانه، پادشاهان بر مردم
حکمروایی می‌کنند و صاحبان قدرت
«ولی نعمت» خوانده می شوند، ۲۶اما
شما اینطور نباشید، برعکس، بزرگترین
شخص در میان شما باید به صورت
کوچکترین درآید و رئیس مثل نوکر
باشد، ۲۷زیرا چه کسی بزرگتر است، آن
کسی که بر سر دسترخوان می نشیند یا
آن نوکری که خدمت می‌کند؟ یقیناً آن
کسی که بر سر دسترخوان می نشیند. با
وجود این من در میان شما مثل یک
خدمتگزار هستم.
۲۸شما کسانی هستید که در سختی های
من با من بوده اید. ۲۹همانطور که پدر،
حق پادشاهی را به من سپرد، من هم
به شما می سپارم. ۳۰شما در پادشاهی
من سر دسترخوان من خواهید خورد و
خواهید نوشید و به عنوان داوران دوازده
طایفهٔ اسرائیل بر تختها خواهید نشست.

پیشگویی انکار پِترُس

(همچنین در متی ۲۶: ۳۱ – ۳۵ و مرقُس ۱۴: ۲۷ – ۳۱ و یوحنا ۱۳: ۳۶ – ۳۸)

۳۱ای شمعون، ای شمعون، ببین:
شیطان خواست مثل دهقانی که گندم را
از کاه جدا می‌کند همهٔ شما را بیازمآید.
۳۲اما من برای تو دعا کرده ام که ایمانت
از بین نرود و وقتی برگشتی برادرانت را
استوار گردان.» ۳۳شمعون جواب داد:
«ای خداوند، من حاضرم با تو به زندان
بیفتم و با تو بمیرم.» ۳۴عیسی فرمود:
«ای پِترُس، آگاه باش امروز پیش از
آنکه خروس بانگ بزند تو سه بار خواهی
گفت که مرا نمی شناسی.»

پیشگویی سختیها

۳۵عیسی به ایشان فرمود: «وقتی شما را
بدون بوت و بکس و خرجین روانه کردم
آیا چیزی کم داشتید؟» جواب دادند:
«نخیر.» ۳۶به ایشان گفت: «اما حالا هر
که یک بکس دارد بهتر است که آن را با
خود بردارد و همینطور خورجینش را و
چنانچه شمشیر ندارد چپن خود را بفروشد
و شمشیری بخرد، ۳۷چون می خواهم
بدانید که این پیشگویی که می‌گوید: «او
در زمرهٔ جنایتکاران به حساب آمد»، باید
در مورد من به انجام برسد و در واقع همه
چیزهائی که دربارهٔ من نوشته شده در حال
انجام است.» ۳۸آن ها گفتند: «خداوندا،
نگاه کن، اینجا دو شمشیر داریم.» ولی
او جواب داد: «کافی است.»

دعا در کوه زیتون
**(همچنین در متی ۲۶: ۳۶ – ۴۶
و مرقُس ۱۴: ۳۲ – ۴۲)**

۳۹عیسی بیرون آمد و مثل همیشه
رهسپار کوه زیتون شد و شاگردانش همراه
او بودند. ۴۰وقتی به آن محل رسید به آنها
فرمود: «دعا کنید که از آزمایش ها دور
بمانید.» ۴۱عیسی به اندازهٔ پرتاب یک
سنگ از آنها فاصله گرفت، زانو زد و چنین
دعا کرد: ۴۲«ای پدر، اگر ارادهٔ توست، این
پیاله را از من دور کن. اما نه ارادهٔ من بلکه
ارادهٔ تو به انجام برسد.» ۴۳فرشته ای از
آسمان به او ظاهر شد و او را تقویت کرد.
۴۴عیسی در شدت اضطراب و با حرارت
بیشتری دعا کرد و عرق او مثل قطره های
خون بر زمین می چکید.
۴۵وقتی از دعا برخاست و پیش
شاگردان آمد آنها را دید که در اثر غم و
اندوه به خواب رفته بودند. ۴۶به ایشان
فرمود: «خواب هستید؟ برخیزید و دعا
کنید تا از آزمایش ها دور بمانید.»

توقیف عیسی
**(همچنین در متی ۲۶: ۴۷ – ۵۶ و مرقُس
۱۴: ۴۳ – ۵۰ و یوحنا ۱۸: ۳ – ۱۱)**

۴۷عیسی هنوز صحبت می کرد که
جمعیتی دیده شد و یهودا، یکی از آن
دوازده حواری، پیشاپیش آنها بود.
یهودا پیش عیسی آمد تا او را ببوسد.
۴۸اما عیسی به او فرمود: «ای یهودا، آیا
پسر انسان را با بوسه تسلیم می کنی؟»
۴۹وقتی پیروان او آنچه را که در جریان
بود دیدند گفتند: «خداوندا، شمشیرهای
خود را به کار ببریم؟» ۵۰و یکی از آنها
به غلام کاهن اعظم زد و گوش راستش
را برید. ۵۱اما عیسی جواب داد: «دست
نگهدارید.» و گوش آن مرد را لمس کرد
و شفا داد.
۵۲سپس عیسی به سران کاهنان و
صاحب منصبانی که مسئول نگهبانی از
عبادتگاه بودند و بزرگانی که برای گرفتن
او آمده بودند فرمود: «مگر من یاغی
هستم که با شمشیر و چوب برای دستگیری
من آمده اید؟ ۵۳من هر روز در عبادتگاه
با شما بودم و شما دست به طرف من
دراز نکردید. اما این ساعت که تاریکی
حکمفرما است، ساعت شما است.»

انکار پِترُس از عیسی
**(همچنین در متی ۲۶: ۵۷ – ۵۸
و ۶۹ – ۷۵ و مرقُس ۱۴: ۵۳ – ۵۴
و ۶۶ – ۷۲
و یوحنا ۱۸: ۱۲ – ۱۸ و ۲۵ – ۲۷)**

۵۴عیسی را دستگیر کردند و به خانهٔ
کاهن اعظم آوردند. پِترُس از دور بدنبال
آن ها می آمد. ۵۵در بین حویلی خانهٔ
کاهن اعظم عده ای آتشی روشن کرده و
دور آن نشسته بودند. پِترُس نیز در بین
آنها نشست. ۵۶در حالی که او در روشنایی
آتش نشسته بود کنیزی او را دید به او
نگاه کرده گفت: «این مرد هم با عیسی
بود.» ۵۷اما پِترُس منکر شد و گفت: «ای
زن، من او را نمی شناسم.» ۵۸کمی بعد
یک نفر دیگر متوجه او شد و گفت: «تو
هم یکی از آن ها هستی.» اما پِترُس به

او گفت: «ای مرد، من نیستم.» ۵۹تقریباً
یک ساعت گذشت و یکی دیگر با تأکید
بیشتری گفت: «البته این مرد هم با او بوده
چون که جلیلی است.» ۶۰اما پِترُس گفت:
«ای مرد، من نمی دانم تو چه می گویی.»
در حالی که او هنوز صحبت می کرد
بانگ خروس برخاست ۶۱و عیسی خداوند
برگشت و مستقیماً به پِترُس نگاه کرد و
پِترُس سخنان خداوند را به خاطر آورد
که به او گفته بود: «امروز پیش از این
که خروس بانگ بزند تو سه بار خواهی
گفت که مرا نمی شناسی.» ۶۲پِترُس بیرون
رفت و زار زار گریست.

بی حرمتی به عیسی

**(همچنین در متی ۲۶: ۶۷ – ۶۸
و مرقُس ۱۴: ۶۵)**

۶۳کسانی که عیسی را تحت نظر داشتند
او را مسخره کردند، لت و کوب کردند،
۶۴چشمانش را بستند و می گفتند: «حالا
از غیب بگو کی تو را می زند» ۶۵و به
این طرز به او بی حرمتی می کردند.

عیسی در حضور شورا

**(همچنین در متی ۲۶: ۵۹ – ۶۶ و مرقُس
۱۴: ۵۵ – ۵۴ و یوحنا ۱۸: ۱۹ – ۲۴)**

۶۶همین که هوا روشن شد بزرگان قوم،
سران کاهنان و علمای یهود تشکیل جلسه
دادند و عیسی را به حضور شورا آوردند
۶۷و گفتند: «به ما بگو آیا تو مسیح
هستی؟» عیسی جواب داد: «اگر به شما
بگویم، گفتهٔ مرا باور نخواهید کرد ۶۸و
اگر سؤال بکنم، جواب نمی دهید. ۶۹اما
از این به بعد پسر انسان به دست راست
خدای قادر خواهد نشست.» همگی
گفتند: «پس پسر خدا هستی؟» ۷۰عیسی
جواب داد: «خود تان می گویید که من
هستم.» ۷۱آن ها گفتند: «چه احتیاجی
به شاهدان دیگر هست؟ ما موضوع را از
زبان خودش شنیدیم.»

عیسی در حضور پیلاطُس

**(همچنین در متی ۲۷: ۱ – ۲
و ۱۱ – ۱۴ و مرقُس ۱۵: ۱ – ۵
و یوحنا ۱۸: ۲۸ – ۳۸)**

۲۳ سپس تمام حاضران در مجلس
برخاستند و او را به حضور
پیلاطُس آوردند ۲به مقابل او شکایت خود
را اینطور شروع کردند: «ما این شخص
را در حالی دیدیم که به گمراه ساختن
ملت ما مشغول بود. او با پرداخت
مالیات به امپراطور مخالفت می کرد
و ادعا می کند که مسیح یعنی پادشاه
است.» ۳پیلاطُس از او پرسید: «آیا تو
پادشاه یهودیان هستی؟» عیسی جواب
داد: «تو می گویی.» ۴پیلاطُس سپس
به سران کاهنان و جماعت گفت: «من
در این مرد هیچ جرمی نمی بینم.» ۵اما
آنها پافشاری می کردند و گفتند: «او
مردم را در سراسر یهودیه با تعالیم خود
می شوراند. از جلیل شروع کرد و به
اینجا رسیده است.»

عیسی در حضور هیرودیس

۶هنگامیکه پیلاطُس این را شنید پرسید
که آیا این مرد جلیلی است. ۷وقتی مطلع

شد که به قلمرو هیرودیس تعلق دارد او را پیش هیرودیس که در آن موقع در اورشلیم بود فرستاد. ۸وقتی هیرودیس عیسی را دید بسیار خوشحال شد، زیرا دربارهٔ او مطالبی شنیده بود و مدت ها بود می خواست او را ببیند و امید داشت که شاهد معجزاتی از دست او باشد. ۹از او سؤالات فراوانی کرد اما عیسی هیچ جوابی نداد. ۱۰سران کاهنان و علما پیش آمدند و تهمت های شدیدی به او زدند. ۱۱پس هیرودیس و عساکرش به عیسی بی حرمتی کرده او را مسخره نمودند و چپن زیبایی به او پوشانیده او را پیش پیلاطُس پس فرستادند. ۱۲در همان روز هیرودیس و پیلاطُس آشتی کردند، زیرا دشمنی دیرینه ای تا آن زمان بین آن دو وجود داشت.

محکوم به مرگ

(همچنین در متی ۲۷: ۱۵ – ۲۶ و مرقُس ۱۵: ۶ – ۱۵ و یوحنا ۱۸: ۳۹ ـ ۱۹: ۱۶)

۱۳پیلاطُس در این موقع سران کاهنان، بزرگان قوم و مردم را خواست ۱۴و به آنها گفت: «شما این مرد را به تهمت اخلالگری پیش من آوردید. اما چنانکه می دانید خود من در حضور شما از او بازپرسی کردم و در او چیزی که تهمت های شما را تائید کند نیافتم. ۱۵هیرودیس هم دلیلی پیدا نکرد، چون او را پیش ما پس فرستاده است. واضح است که او کاری نکرده است که مستوجب مرگ باشد. ۱۶بنابراین او را پس از تازیانه زدن آزاد می کنم.» [۱۷زیرا لازم بود که هر عیدی یک نفر زندانی را برای آن ها آزاد کند.] ۱۸اما همه با صدای بلند گفتند: «مصلوبش کن! برای ما باراَبا را آزاد کن.» ۱۹(این شخص به خاطر شورشی که در شهر واقع شده بود و به علت آدمکشی زندانی شده بود.) ۲۰چون پیلاطُس می خواست عیسی را آزاد سازد بار دیگر سخن خود را به گوش جماعت رسانید. ۲۱اما آن ها فریاد کردند: «مصلوبش کن، مصلوبش کن!» ۲۲برای سومین بار به ایشان گفت: «چرا؟ مرتکب چه جنایتی شده است؟ من او را در هیچ مورد، مستوجب مرگ ندیدم. بنابراین او را پس از تازیانه زدن آزاد می کنم.» ۲۳اما آنها در تقاضای خود پافشاری کردند و فریاد می زدند که عیسی باید به صلیب میخکوب شود. فریاد های ایشان غالب آمد ۲۴و پیلاطُس حکمی را که آنها می خواستند صادر کرد. ۲۵بنابر درخواست ایشان، مردی را که به خاطر یاغیگری و آدم کشی به زندان افتاده بود آزاد کرد و عیسی را در اختیار آنها گذاشت.

روی صلیب

(همچنین در متی ۲۷: ۳۲ – ۴۴ و مرقُس ۱۵: ۲۱ – ۳۲ و یوحنا ۱۹: ۱۷ – ۲۷)

۲۶هنگامی که او را برای مصلوب شدن می بردند مردی را به نام شمعون که اهل قیروان بود و از صحرا به شهر می آمد گرفتند. صلیب را روی دوش او گذاشتند و او را مجبور کردند که آن را به دنبال عیسی ببرد. ۲۷جمعیت بزرگی

از جمله زنانی که به خاطر عیسی به
سینه خود می زدند و ماتم می‌کردند از
عقب او می‌آمدند. ۲۸عیسی رو به آنها
کرد و فرمود: «ای دختران اورشلیم،
برای من اشک نریزید، برای خود
تان و فرزندان تان گریه کنید! ۲۹بدانید
روزهائی خواهد آمد که خواهند گفت:
خوشا به حال نازایان و رَحِم هائی
که طفل نیاوردند و سینه های که شیر
ندادند. ۳۰آن وقت به کوهها خواهند
گفت: «به روی ما بیفتید.» و به تپه ها
خواهند گفت: «ما را بپوشانید.» ۳۱اگر
با چوبِ تر چنین کنند با چوب خشک
چه خواهند کرد؟»

۳۲دو جنایتکار هم برای مصلوب شدن
با او بودند. ۳۳و وقتی به محلی موسوم
به «کاسهٔ سر» رسیدند، او را در آنجا به
صلیب میخکوب کردند. آن جنایتکاران
را هم با او مصلوب نمودند، یکی را
در سمت راست و دیگری را در سمت
چپ او. ۳۴عیسی گفت: «ای پدر، اینها
را ببخش زیرا نمی دانند چه می‌کنند.»
بالای لباس های او قرعه انداخته میان
خود تقسیم کردند. ۳۵مردم ایستاده تماشا
می‌کردند و رؤسای آنها با ریشخند
می‌گفتند: «دیگران را نجات داد. اگر
این مرد مسیح و برگزیدهٔ خدا است، حالا
خودش را نجات دهد.» ۳۶عساکر هم او
را مسخره کردند و پیش آمده سرکه خود
را به او تعارف کردند ۳۷و گفتند: «اگر
تو پادشاه یهودیان هستی خود را نجات
بده.» ۳۸در بالای سر او نوشته شده بود:
«پادشاه یهودیان.»

۳۹یکی از آن جنایتکار که به صلیب
آویخته شده بود با ریشخند به او می‌گفت:
«مگر تو مسیح نیستی؟ خودت و ما را
نجات بده.» ۴۰اما آن دیگری با ملامت
به اولی جواب داد: «از خدا نمی ترسی؟
سر تو و او یک قسم حکم شده است.
۴۱در مورد ما منصفانه عمل شده، چون
ما به سزای اعمال خود می رسیم، اما
این مرد هیچ خطایی نکرده است.» ۴۲و
گفت: «ای عیسی، وقتی به پادشاهی خود
رسیدی مرا به یاد داشته باش.» ۴۳عیسی
جواب داد: «خاطر جمع باش، امروز با
من در فردوس خواهی بود.»

مرگ عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۴۵ – ۵۶ و مرقُس ۱۴: ۳۳ – ۴۱ و یوحنا ۱۹: ۲۸ – ۳۰)

۴۴تقریباً ظهر بود، که تاریکی تمام
آن سرزمین را فراگرفت و تا ساعت سه
بعد از ظهر آفتاب گرفته شده بود ۴۵و
پردهٔ عبادتگاه دو تکه شد. ۴۶عیسی با
فریاد بلند گفت: «ای پدر، روح خود
را به تو می سپارم.» این را گفت و
جان داد. ۴۷وقتی صاحب منصبی که
مسئول نگهبانی بود این جریان را دید
خدا را حمد کرد و گفت: «در واقع
این مرد بی‌گناه بود.» ۴۸جمعیتی که
برای تماشا گرد آمده بودند وقتی ماجرا
را دیدند، سینه زنان به خانه های خود
برگشتند. ۴۹آشنایان عیسی و زنانی که
از جلیل همراه او آمده بودند همگی در
فاصلهٔ دوری ایستاده بودند و جریان را
می دیدند.

کفن و دفن عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۵۷ – ۶۱ و مرقُس ۱۵: ۴۲ – ۴۷ و یوحنا ۱۹: ۳۸ – ۴۲)

۵۰در آنجا مردی به نام یوسف حضور
داشت که یکی از اعضای شورای یهود
بود. او مردی نیکنام و درستکار بود.
۵۱یوسف به تصمیم شورا و کاری که
در پیش گرفته بودند رأی مخالف داده
بود. او از اهالی یک شهر یهودی به نام
رامه بود و از آن کسانی بود که در انتظار
پادشاهی خدا بسر می بردند. ۵۲این
مرد در این موقع پیش پیلاطُس رفت و
جنازۀ عیسی را خواست. ۵۳سپس آن را
پایین آورد و در کتان نازک پیچید و در
مقبره ای که از سنگ تراشیده شده بود و
پیش از آن کسی را در آن نگذاشته بودند
قرار داد. ۵۴آن روز، روز تهیه بود و روز
سَبَت از آن ساعت شروع می شد.
۵۵زنانی که از جلیل همراه عیسی آمده
بودند به دنبال یوسف رفتند. آن ها
مقبره و جای دفن او را دیدند. ۵۶سپس
به خانه رفتند و حنوط و عطریات تهیه
کردند و در روز سَبَت مطابق امر شریعت
استراحت نمودند.

رستاخیز عیسی

(همچنین در متی ۲۸: ۱ – ۱۰ و مرقُس ۱۶: ۱ – ۸ یوحنا ۲۰: ۱ – ۱۰)

۲۴ در روز اول هفته (یکشنبه)
صبح وقت سرقبر آمدند و
حنوطی را که تهیه کرده بودند، با خود
آوردند. ۲آن ها دیدند که سنگ از در مقبره
به کنار غلطانیده شده ۳و وقتی به داخل
رفتند از جسد عیسی اثری نبود. ۴پریشان
و نگران در آنجا ایستاده بودند که ناگهان
دو مرد با لباس های نورانی در پهلوی
شان ایستادند. ۵زنان سخت ترسیدند و در
حالی که سرهای خود را به زیر انداخته
بودند ایستادند. آن دو مرد گفتند: «چرا
زنده را در میان مردگان می جویید؟ ۶او
اینجا نیست بلکه زنده شده است. آنچه را
در وقت بودن در جلیل به شما گفت به یاد
بیاورید ۷که چطور پسر انسان می بایست
به دست خطاکاران تسلیم گردد و مصلوب
شود و در روز سوم زنده شود.» ۸آن وقت
زنان سخنان او را به خاطر آوردند ۹و وقتی
از سر قبر برگشتند تمام موضوع را به یازده
حواری و دیگران گزارش دادند. ۱۰آن زنان
عبارت بودند از مریم مجدلیه، یونا و مریم
مادر یعقوب. زنان دیگر هم که با آنها
بودند، جریان را به رسولان گفتند. ۱۱اما
موضوع به نظر آنها پوچ و بی معنی آمد و
سخنان آنها را باور نمی‌کردند ۱۲اما پِترُس
برخاست و به سوی قبر دوید و خم شده
نگاه کرد، ولی چیزی جز کفن ندید. سپس
در حالی که از این واقعه در حیرت بود به
خانه برگشت.

در راه عِمائوس

(همچنین در مرقُس ۱۶: ۱۲ – ۱۳)

۱۳همان روز دو نفر از آنها به سوی
دهکده ای به نام عِمائوس که تقریباً در دو
فرسنگی اورشلیم واقع شده است می رفتند.
۱۴آن دو دربارۀ همه این واقعات صحبت
می کردند. ۱۵همینطور که سرگرم صحبت و

مباحثه بودند خود عیسی نزدیک شد و با
آنها همراه شد. ۱۶اما چیزی پیش چشمان
آن ها را گرفت، بطوریکه او را نشناختند.
۱۷عیسی از آنها پرسید: «موضوع بحث
شما در بین راه چیست؟» آن ها در جای
خود ایستادند. غم و اندوه از چهره های
ایشان پیدا بود. ۱۸یکی از آن دو که نامش
کلِیوپاس بود جواب داد: «گویا در میان
مسافران ساکن اورشلیم تنها تو از وقایع
چند روز اخیر بی خبر هستی!» ۱۹عیسی
پرسید: «موضوع چیست؟» جواب دادند:
«عیسی ناصری مردی بود که در گفتار و
کردار در پیشگاه خدا و پیش همهٔ مردم
پیامبری توانا بود. ۲۰اما سران کاهنان و
حکمرانان ما او را تسلیم کردند تا به مرگ
محکوم شود و او را به صلیب میخکوب
کردند. ۲۱امید ما این بود که او آن کسی
باشد که می بایست اسرائیل را رهایی دهد.
از آن گذشته حالا سه روز است که این کار
انجام شده است. ۲۲علاوه براین، چند نفر
زن از نفر های ما، ما را حیران کرده اند.
ایشان سحرگاه امروز به سر قبر رفتند. ۲۳اما
موفق به پیدا کردن جنازه نشدند. آن ها
برگشته اند و می گویند در رؤیا فرشتگانی
را دیدند که به آنها گفته اند او زنده است.
۲۴پس عده ای از نفرهای ما سر قبر رفتند
و اوضاع را همانطور که زنان گفته بودند
دیدند، اما او را ندیدند.»
۲۵سپس عیسی به آنها فرمود: «شما
چقدر دیر فهم و در قبول کردن گفته های
انبیاء کند ذهن هستید. ۲۶آیا نمی باید
که مسیح پیش از ورود به جلال خود
همینطور رنج ببیند؟» ۲۷آن وقت از
تورات موسی و نوشته های انبیاء شروع
کرد و در هر قسمت آیاتی را که دربارهٔ
خودش بود برای آنها بیان فرمود.
۲۸در این هنگام نزدیک دهکده ای که
به طرف آن می رفتند رسیدند و گویا او
می خواست به راه خود ادامه دهد. ۲۹اما
به او اصرار کردند: «پیش ما بمان چون
غروب نزدیک است و روز تقریباً به پایان
رسیده.» بنابراین عیسی داخل خانه شد
تا پیش ایشان بماند. ۳۰وقتی با آنها سر
دسترخوان نشست نان را برداشت و پس
از دعای سپاسگزاری آنرا پاره کرد و به
ایشان داد. ۳۱در این وقت چشمان ایشان
باز شد و او را شناختند، ولی فوراً از نظر
آن ها ناپدید شد. ۳۲آن ها به یکدیگر
گفتند: «دیدی وقتی در راه با ما صحبت
می کرد و کتب را تفسیر می کرد، چطور
دل های ما می طپید!»
۳۳آن ها فوراً حرکت کردند و به اورشلیم
بازگشتند. در آنجا دیدند که آن یازده
حواری همراه دیگران دور هم جمع شده
۳۴می گفتند: «بلی، در واقع خداوند زنده
شده است. شمعون او را دیده است.»
۳۵آن دو نفر نیز وقایع سفر خود را بیان
کردند و گفتند که چطور او را در وقت
پاره کردن نان شناختند.

ظاهر شدن عیسی به شاگردان

**(همچنین در متی ۲۸: ۱۶ – ۲۰
و مرقُس ۱۶: ۱۴ – ۱۸ و یوحنا
۲۰: ۱۹ – ۲۳ و اعمال ۱: ۶ – ۸)**

۳۶در حالی که شاگردان دربارهٔ این
چیزها صحبت می کردند عیسی در بین

ایشان ایستاده به آن ها گفت: «صلح و
سلامتی بر شما باد.» ۳۷آن ها با ترس و
وحشت، گمان کردند که شبحی می بینند.
۳۸او فرمود: «چرا اینطور آشفته حال
هستید؟ چرا شک و شبهه به دل های
شما رخنه می‌کند؟ ۳۹دستها و پاهای مرا
ببینید، خودم هستم، به من دست بزنید و
ببینید، شبح مانند من گوشت و استخوان
ندارد.» ۴۰این را گفت و دستها و پاهای
خود را به ایشان نشان داد. ۴۱از خوشی و
تعجب نتوانستند این چیزها را باور کنند.
آنگاه عیسی از آنها پرسید: «آیا در اینجا
خوراکی دارید؟» ۴۲یک تکه ماهی بریان
پیش او آوردند. ۴۳آن را برداشت و پیش
چشم آنها خورد.
۴۴و به ایشان فرمود: «وقتی هنوز با
شما بودم و می‌گفتم که هر چه در تورات
موسی و نوشته های انبیاء و زبور دربارهٔ
من نوشته شده باید به انجام برسد، مقصدم
همین چیزها بود.» ۴۵بعد ذهن ایشان
را باز کرد تا کلام خدا را بفهمند، ۴۶و
فرمود: «این است آنچه نوشته شده، که
مسیح باید عذاب مرگ را ببیند و در روز
سوم دوباره زنده شود ۴۷و به نام او توبه و
آمرزش گناهان به همه ملت ها اعلام گردد
و شروع آن از اورشلیم باشد. ۴۸شما بر
همهٔ اینها شاهد هستید. ۴۹خود من بخشش
وعده شدهٔ پدرم را بر شما می فرستم. پس
تا زمانی که قدرت خدا از عالم بالا بر
شما نازل شود در این شهر بمانید.»

صعود عیسی

**(همچنین در مرقُس ۱۶: ۱۹ – ۲۰
و اعمال ۱: ۹ – ۱۱)**

۵۰بعد آنها را تا نزدیکی بیت عَنیا بُرد و
با دست های برافراشه ایشان را برکت داد.
۵۱در حالی که آنها را برکت می داد از آنها
جدا و به عالم بالا برده شد ۵۲و ایشان او
را پرستش کردند و سپس با خوشی بزرگ
به اورشلیم برگشتند ۵۳و تمام اوقات خود
را در عبادتگاه صرف حمد و سپاس خدا
کردند.



انجیل یوحنا

مقدمه

انجیل یوحنا را یکی از شاگردان بسیار نزدیک عیسی بنام یوحنا نوشته است.

برای اکثر مردم این سوال مطرح است که عیسی کیست؟ چرا او را فرزند خدا می‌گویند؟ یوحنا که نسبت به همه شاگردان زیادترین وقت را با عیسی سپری کرده است، با جواب دادن به این سوالات شخصیت واقعی عیسی را معرفی می‌کند.

یوحنا عیسی را کلمهٔ ازلی خدا می داند و با توضیح معجزاتی که توسط عیسی انجام شد، نشان می دهد که او نجات دهندهٔ موعود و پسر خدا است. علاوه بر اینکه یوحنا از محبوبیت عیسی در بین مردم صحبت می‌کند، از مخالفت های که در مقابل او صورت می‌گیرد نیز تذکر بعمل می‌آورد. او از مصاحبت و صمیمیت نزدیک عیسی با شاگردان یاد می‌کند. عیسی شاگردان خود را، قبل از اینکه او را دستگیر کرده مصلوب نمایند، برای روبرو شدن به این وضع آماده می سازد. یوحنا واقعات دستگیری، محاکمه، مصلوب شدن، دفن و رستاخیز استاد خود را که خود شاهد آن بوده به تفصیل بیان می‌کند.

انجیل یوحنا بنام انجیل ایمان نیز شهرت دارد، ایمانی که باعث عطای زندگی جاویدانی می‌گردد. این زندگی جاویدانی به‌کسانی عطا می‌گردد که عیسی را به حیث راه، راستی و زندگی قبول می‌کنند. برعلاوه برجستگی یوحنا در نوشتن این انجیل این است که او توانسته است موضوعات روزانهٔ زندگی مثل آب، نان، نور، شبان و تاک را به امور روحانی ارتباط دهد.

فهرست مندرجات:

کلام زندگی

۱ در ازل کلام بود. کلام با خدا بود
و کلام خود خدا بود. ۲از ازل
کلام با خدا بود. ۳همه چیز به وسیلهٔ او
هستی یافت و بدون او چیزی آفریده نشد.
۴زندگی از او بوجود آمد و آن زندگی نور
آدمیان بود. ۵نور در تاریکی می درخشد
و تاریکی هرگز بر آن پیروز نشده است.
۶مردی به نام یحیی ظاهر شد که
فرستادهٔ خدا بود. ۷او آمد تا شاهد باشد
و بر آن نور شهادت دهد تا بوسیلهٔ او
همه ایمان بیاورند. ۸او خودش آن نور
نبود، بلکه آمد تا بر آن نور شهادت دهد.
۹آن نور واقعی که همهٔ آدمیان را نورانی
می سازد، در حال آمدن به دنیا بود.
۱۰او در دنیا بود و دنیا بوسیلهٔ او آفریده
شد، اما دنیا او را نشناخت. ۱۱او به قلمرو
خود آمد ولی متعلقانش او را قبول
نکردند. ۱۲اما به همهٔ کسانی که او را قبول
کردند و به او ایمان آوردند، این حق را
داد که فرزندان خدا شوند، ۱۳که نه مانند
تولدهای معمولی و نه در اثر تمایلات
نفسانی و نه در اثر خواهش بشر بلکه از
خدا تولد یافتند.
۱۴پس کلام جسم گشته بشکل انسان در
میان ما جای گرفت. جلالش را دیدیم ـ
شکوه و جلالی شایستهٔ پسر یگانهٔ پدر
و پُر از فیض و راستی. ۱۵شهادت یحیی
این بود که فریاد می زد و می گفت: «این
همان شخصی است که دربارهٔ او گفتم که
بعد از من می آید اما بر من برتری و تقدم
دارد، زیرا پیش از تولد من، او وجود
داشت.» ۱۶از پُری او، همه ما برخوردار
شدیم، فیض بالای فیض ۱۷زیرا شریعت
بوسیلهٔ موسی عطا شد، اما فیض و راستی
توسط عیسی مسیح آمد. ۱۸کسی هرگز
خدا را ندیده است، اما آن پسر یگانه ای
که در ذات پدر و از همه به او نزدیکتر
است او را شناسانیده است.

پیام یحیای تعمید دهنده

(همچنین در متی ۳: ۱ – ۱۲ و مرقُس ۱: ۱ – ۸ و لوقا ۳: ۱ – ۱۸)

۱۹اینست شهادت یحیی وقتی یهودیان
اورشلیم، کاهنان و خادمین آن ها لاویان
را پیش او فرستادند تا بپرسند که او
کیست. ۲۰او از جواب دادن خودداری
نکرد، بلکه بطور واضح اعتراف نموده
گفت: «من مسیح نیستم.» ۲۱آن ها از او
پرسیدند: «پس آیا تو الیاس هستی؟»
جواب داد: «نخیر.» آن ها پرسیدند:
«آیا تو آن پیامبر وعده شده هستی؟»
جواب داد: «نخیر.» ۲۲پرسیدند: «پس
تو کیستی؟ ما باید به کسانی که ما را
فرستادند جواب بدهیم، دربارهٔ خود
چه می گویی؟» ۲۳او از زبان اشعیای
نبی جواب داده گفت: «من صدای ندا
کننده ای هستم که در بیابان فریاد می زند
ـ راه خداوند را راست گردانید.» ۲۴این
قاصدان که از طرف پیروان فرقهٔ فریسی
فرستاده شده بودند ۲۵از او پرسیدند:
«اگر تو نه مسیح هستی و نه الیاس و
نه آن پیامبر وعده شده، پس چرا تعمید
می دهی؟» ۲۶یحیی جواب داد: «من در
آب تعمید می دهم، اما کسی در میان شما

ایستاده است که شما او را نمی شناسید.
۲۷او بعد از من می آید، ولی من حتی
شایستهٔ آن نیستم که بند بوتهایش را باز
کنم.» ۲۸این ماجرا در بیت عنیا، یعنی آن
طرف دریای اُردن، در جائی که یحیی
مردم را تعمید می داد، واقع شد.

برهٔ خدا

۲۹روز بعد، وقتی یحیی عیسی را دید که
به طرف او می آید، گفت: «ببینید اینست
آن برهٔ خدا که گناه جهان را بر می دارد.
۳۰اینست آن کسی که درباره اش گفتم که
بعد از من مردی می آید که بر من تقدم
و برتری دارد، زیرا پیش از تولد من او
وجود داشته است. ۳۱من او را نمی شناختم
اما آمدم تا با آب تعمید دهم و به این
وسیله او را به اسرائیل بشناسانم.»
۳۲یحیی شهادت خود را اینطور ادامه
داد: «من روح خدا را دیدم که به صورت
کبوتری از آسمان نازل شد و بر او قرار
گرفت. ۳۳من او را نمی شناختم اما آن
کسی که مرا فرستاد تا با آب تعمید دهم
به من گفته بود، هرگاه ببینی که روح بر
کسی نازل شود و بر او قرار گیرد، بدان
که او همان کسی است که تعمید او با
روح القدس است. ۳۴من این را دیده ام و
شهادت می دهم که او پسر خداست.»

اولین شاگردان عیسی

۳۵روز بعد هم یحیی با دو نفر از
شاگردان خود ایستاده بود ۳۶و وقتی
عیسی را دید که از آنجا می گذرد گفت:
«اینست برهٔ خدا.» ۳۷آن دو شاگرد این
سخن را شنیدند و به دنبال عیسی به راه
افتادند. ۳۸عیسی برگشت و آن دو نفر
را دید که به دنبال او می آیند. از آن ها
پرسید: «به دنبال چه می گردید؟» آن ها
گفتند: «ربی (یعنی ای استاد) منزل تو
کجاست؟» ۳۹او به ایشان گفت: «بیائید
و ببینید.» پس آن دو نفر رفتند و دیدند
کجا منزل دارد و بقیه روز را پیش او
ماندند. زیرا تقریباً ساعت چهار بعد از
ظهر بود.
۴۰یکی از آن دو نفر، که بعد از شنیدن
سخنان یحیی به دنبال عیسی رفت،
اندریاس برادر شمعون پِترُس بود. ۴۱او
اول برادر خود شمعون را پیدا کرد و به
او گفت: «ما مسیح یعنی تدهین شده را
یافته ایم.» ۴۲پس وقتی اندریاس، شمعون
را نزد عیسی برد، عیسی به شمعون نگاه
کرد و گفت: «تو شمعون پسر یونا هستی،
ولی بعد از این کیفا (یا پِترُس به معنی
صخره) نامیده می شوی.»

فیلیپُس و نتنائیل

۴۳روز بعد، وقتی عیسی می خواست به
جلیل برود، فیلیپُس را یافته به او گفت: «به
دنبال من بیا.» ۴۴فیلیپُس مانند اندریاس
و پِترُس اهل بیتسَیدا بود. ۴۵فیلیپُس هم
رفت و نتنائیل را پیدا کرد و به او گفت:
«ما آن کسی را که موسی در تورات ذکر
کرده و پیامبران دربارهٔ او سخن گفته اند،
پیدا کرده ایم ـ او عیسی پسر یوسف و از
اهالی ناصره است.» ۴۶نتنائیل به او گفت:
«آیا می شود که از ناصره چیز خوبی بیرون
بیاید؟» فیلیپُس جواب داد: «بیا و ببین.»

۴۷وقتی عیسی نتنائیل را دید که به
طرف او می آید گفت: «اینست یک
اسرائیلی واقعی که در او مکری وجود
ندارد.» ۴۸نتنائیل پرسید: «مرا از کجا
می شناسی؟» عیسی جواب داد: «پیش
از آن که فیلیپُس تو را صدا کند، وقتی
زیر درخت انجیر بودی، من تو را
دیدم.» ۴۹نتنائیل گفت: «ای استاد،
تو پسر خدا هستی! تو پادشاه اسرائیل
می باشی!» ۵۰عیسی در جواب گفت:
«آیا فقط به علت این که به تو گفتم تو
را زیر درخت انجیر دیدم ایمان آوردی؟
بعد از این کارهای بزرگتری خواهی
دید.» ۵۱آنگاه به او گفت: «بیقین بدانید
که شما آسمان را باز و فرشتگان خدا
را در حالیکه بر پسر انسان بالا و پایان
می شوند خواهید دید.»

عروسی در قانای جلیل

۲ دو روز بعد، در قانای جلیل جشن
عروسی برپا بود و مادر عیسی در
آنجا حضور داشت. ۲عیسی و شاگردانش
نیز به عروسی دعوت شده بودند. ۳وقتی
شراب تمام شد، مادر عیسی به او گفت:
«آن ها دیگر شراب ندارند.» ۴عیسی
جواب داد: «این به من مربوط است یا
به تو؟ وقت من هنوز نرسیده است.»
۵مادرش به نوکران گفت: «هرچه به شما
بگوید انجام دهید.»
۶در آنجا شش خُمرهٔ سنگی وجود داشت،
که هر یک تقریباً هشتاد لیتر گنجایش
داشت و برای انجام مراسم تطهیر یهود
به کار می رفت. ۷عیسی به نوکران گفت:
«خُمره ها را از آب پُر کنید.» آن ها را لبالب
پُر کردند. ۸آنگاه عیسی گفت: «اکنون
کمی از آن را نزد رئیس مجلس ببرید.»
و آن ها چنین کردند. ۹رئیس مجلس که
نمی دانست آن را از کجا آورده بودند، آبی
را که به شراب تبدیل شده بود چشید، اما
خدمتکارانی که آب را از چاه کشیده بودند،
از جریان اطلاع داشتند. پس رئیس مجلس
داماد را صدا کرد ۱۰و به او گفت: «همه،
بهترین شراب را اول به مهمانان می دهند
و وقتی سر شان گرم شد، آن وقت شراب
پست تر را می آورند اما تو بهترین شراب
را تا این ساعت نگاه داشته ای!»
۱۱این معجزه، که در قانای جلیل انجام
شد، اولین معجزهٔ عیسی بود و او به وسیلهٔ
آن جلال خود را ظاهر کرد و شاگردانش
به او ایمان آوردند. ۱۲بعد از آن عیسی
همراه مادر، برادران و شاگردان خود
به کپرناحوم رفت و چند روزی در آنجا
ماندند.

رفتن عیسی به عبادتگاه

(همچنین در متی ۲۱: ۱۲ - ۱۳ و مرقُس ۱۱: ۱۵ - ۱۷ و لوقا ۱۹: ۴۵ - ۴۶)

۱۳چون عید فِصَح یهود نزدیک بود
عیسی به اورشلیم رفت. ۱۴در عبادتگاه
اشخاصی را دید که به فروش گاو و
گوسفند و کبوتر مشغول بودند، و صرافان
هم در پشت میزهای خود نشسته بودند.
۱۵پس از ریسمان قمچین ساخت و
همهٔ آنها را با گوسفندان و گاوان از عبادتگاه
بیرون راند و سکه های صرافان را دور
ریخت و میزهای آن ها را چپه کرد.

۱۶آنگاه به کبوتر فروشان گفت: «اینها را
از اینجا بیرون ببرید. خانهٔ پدر مرا به بازار
تبدیل نکنید.» ۱۷شاگردان عیسی به خاطر
آوردند که نوشته شده است: «آتش غیرت
نسبت به خانهٔ تو در من شعله ور است.»
۱۸پس یهودیان از او پرسیدند: «چه
معجزه ای می کنی که نشان بدهد حق
داری این کارها را انجام دهی؟» ۱۹عیسی
در جواب گفت: «این عبادتگاه را ویران
کنید و من آن را در سه روز آباد خواهم
کرد.» ۲۰یهودیان گفتند: «ساختن این
عبادتگاه چهل و شش سال طول کشیده
است. تو چطور می توانی آن را در سه روز
بنا کنی؟» ۲۱اما عبادتگاهی که عیسی از
آن سخن می گفت بدن خودش بود. ۲۲پس
از رستاخیز او از مردگان، شاگردانش به
یاد آوردند که این را گفته بود و به کلام
خدا و سخنان عیسی ایمان آوردند.

عیسی همه را می شناسد

۲۳در آن روزها که عیسی برای عید
فِصَح در اورشلیم بود اشخاص بسیاری
که معجزات او را دیدند، به نام او ایمان
آوردند ۲۴اما عیسی به آنها اعتماد نکرد،
چون همه را خوب می شناخت ۲۵و لازم
نبود کسی دربارهٔ انسان چیزی به او بگوید
زیرا او به خوبی می دانست که در باطن
انسان چیست.

عیسی و نیقودیموس

۳ یک نفر از پیروان فرقهٔ فریسی
به نام نیقودیموس که از بزرگان قوم
یهود بود، ۲یک شب نزد عیسی آمد و به
او گفت: «ای استاد، ما می دانیم تو
معلمی هستی که از طرف خدا آمده ای
زیرا هیچکس نمی تواند معجزاتی را
که تو می کنی انجام دهد، مگر آنکه
خدا با او باشد.» ۳عیسی جواب داد:
«بیقین بدان تا شخص از نو تولد نیابد
نمی تواند پادشاهی خدا را ببیند.»
۴نیقودیموس گفت: «چطور ممکن است
شخص سالخورده ای از نو متولد شود؟
آیا می تواند باز به رَحِم مادر خود برگردد
و دوباره تولد یابد؟» ۵عیسی جواب
داد «بیقین بدان که هیچ کس نمی تواند
داخل پادشاهی خدا شود مگر آنکه از
آب و روح تولد یابد. ۶آنچه از جسم تولد
بیابد، جسم است و آنچه از روح متولد
گردد روح است. ۷تعجب نکن که به تو
می گویم همه باید دوباره متولد شوند.
۸باد هرجا که بخواهد می وزد. صدای آن
را می شنوی اما نمی دانی از کجا می آید
یا به کجا می رود. حالت کسی هم که از
روح خدا متولد می شود همینطور است.»
۹نیقودیموس در جواب گفت: «این
چطورممکن است؟» ۱۰عیسی گفت: «آیا
تو که یک معلم بزرگ اسرائیل هستی،
این چیزها را نمی دانی؟ ۱۱بیقین بدان
که ما از آنچه می دانیم سخن می گوییم
و به آنچه دیده ایم شهادت می دهیم،
ولی شما شهادت ما را قبول نمی کنید.
۱۲وقتی دربارهٔ امور زمینی سخن می گویم
و آن را باور نمی کنید، اگر دربارهٔ امور
آسمانی سخن بگویم چگونه باور خواهید
کرد؟ ۱۳کسی هرگز به آسمان بالا نرفت،
مگر آنکس که از آسمان پایین آمد، یعنی

پسر انسان که جایش در آسمان است.
۱۴همانطوری که موسی در بیابان مار
برنجی را بر بالای چوبی قرار داد، پسر
انسان هم باید بلند کرده شود ۱۵تا هر کس
به او ایمان بیآورد صاحب زندگی ابدی
گردد.

۱۶زیرا خدا به دنیا آنقدر محبت داشت
که پسر یگانهٔ خود را داد تا هر که به او ایمان
بیاورد هلاک نگردد، بلکه صاحب زندگی
ابدی شود. ۱۷زیرا خدا پسر خود را به دنیا
نفرستاد که از دنیا بازخواست کند بلکه
تا آن را نجات بخشد. ۱۸هر کس به او
ایمان بیآورد از او بازخواست نمی شود
اما کسی که به او ایمان نیاورد زیر حکم
باقی می ماند، زیرا به اسم پسر یگانهٔ خدا
ایمان نیاورده است. ۱۹حکم بازخواست
این است که نور به دنیا آمد ولی مردم به
علت اعمال شرارت آمیز خود تاریکی
را از نور بهتر دانستند، ۲۰زیرا کسی
که مرتکب کارهای بد می شود از نور
نفرت دارد و از آن دوری می جوید
مبادا اعمالش مورد ملالت واقع شود.
۲۱اما شخص نیکوکار به سوی نور می آید
تا روشن شود که اعمالش در خداترسی
انجام شده است.»

عیسی و یحیی

۲۲بعد از آن عیسی با شاگردان خود به
سرزمین یهودیه رفت و در آنجا مدتی
با آن ها مانده مردم را تعمید می داد.
۲۳یحیی نیز در عینون، نزدیک سالیم، به
تعمید دادن مردم مشغول بود. درآن ناحیه
آب فراوان بود و مردم برای گرفتن تعمید
می آمدند، ۲۴زیرا یحیی هنوز به زندان
نیفتاده بود.

۲۵بین شاگردان یحیی و یک نفر
یهودی مباحثه ای در مورد مسئلهٔ طهارت
پیدا شد. ۲۶پس آن ها نزد یحیی آمده
به او گفتند: «ای استاد، آن کسی که در
آن طرف اُردن با تو بود که تو دربارهٔ او
شهادت دادی، در اینجا به تعمید کردن
مردم مشغول است و همه پیش او
می روند.» ۲۷یحیی در جواب گفت:
«انسان نمی تواند چیزی جز آنچه خدا
به او می بخشد به دست آورد. ۲۸شما
خود شاهد هستید که من گفتم مسیح
نیستم، بلکه پیشاپیش او فرستاده شده ام.
۲۹عروس به داماد تعلق دارد. دوست
داماد، که در کناری ایستاده و صدای
داماد را می شنود، لذت می برد. خوشی
من هم همینطور کامل شده است. ۳۰او
باید ترقی کند، و من باید از نظر بیفتم.»

کسی که از آسمان می آید

۳۱کسی که از بالا می آید مافوق همه
است و کسی که متعلق به این دنیای
خاکی باشد آدمی است زمینی و دربارهٔ
امور دنیوی سخن می گوید. آن کسی که از
آسمان می آید از همه بالا تر است ۳۲و به
آنچه دیده و شنیده است شهادت می دهد
اما هیچ کس شهادت او را قبول نمی کند.
۳۳هرکه شهادت او را بپذیرد صداقت
و راستی خدا را تصدیق کرده است.
۳۴کسی که از طرف خدا فرستاده شده
است کلام خدا را بیان می کند زیرا خدا
روح خود را بی حد و اندازه به او عطا

می فرماید. ۳۵پدر به پسر محبت دارد و
همه چیز را به او سپرده است. ۳۶آن کسی
که به پسر ایمان بیاورد زندگی ابدی دارد
اما کسی که از پسر اطاعت نکند زندگی
را نخواهد دید، بلکه همیشه مورد غضب
خدا می باشد.

عیسی و زن سامری

۴ وقتی خداوند فهمید که فریسی
ها شنیده اند که او بیشتر از یحیی
شاگرد پیدا کرده و آن ها را تعمید
می دهد ۲(هرچند شاگردان عیسی تعمید
می دادند نه خود او)، ۳یهودیه را ترک
کرد و به جلیل برگشت ۴ولی لازم بود از
سامره عبور کند. ۵او به شهری از سامره
که سوخار نام داشت، نزدیک مزرعه ای
که یعقوب به پسر خود یوسف بخشیده
بود، رسید. ۶چاه یعقوب در آنجا بود و
عیسی که از سفر خسته شده بود، در کنار
چاه نشست. تقریباً ظهر بود. ۷یک زن
سامری برای کشیدن آب آمد. عیسی به
او گفت: «قدری آب به من بده.» ۸زیرا
شاگردانش برای خرید غذا به شهر رفته
بودند. ۹زن سامری گفت: «چطور تو که
یک یهودی هستی از من که یک زن
سامری هستم آب می خواهی؟» او این را
گفت چون یهودیان با سامریان نشست و
برخاست نمی‌کنند. ۱۰عیسی به او جواب
داد: «اگر می دانستی بخشش خدا
چیست و کیست که از تو آب می خواهد،
حتماً از او خواهش می‌کردی و او به تو
آب زنده عطا می‌کرد.» ۱۱زن گفت: «ای
آقا سطل نداری و این چاه عمیق است.
از کجا آب زنده داری؟ ۱۲آیا تو از جد ما
یعقوب بزرگتر هستی که این چاه را به ما
بخشید و خود او و پسران و گله اش از آن
نوشیدند؟» ۱۳عیسی گفت: «هر که از این
آب بنوشد باز تشنه خواهد شد ۱۴اما هر
کس از آبی که من می بخشم بنوشد هرگز
تشنه نخواهد شد، زیرا آن آبی که به او
می دهم در باطن او به چشمه ای تبدیل
خواهد شد که تا زندگی ابدی خواهد
جوشید.» ۱۵زن گفت: «ای آقا، آن آب
را به من بده تا دیگر تشنه نشوم و برای
کشیدن آب به اینجا نیایم.»
۱۶عیسی به او فرمود: «برو شوهرت
را صدا کن و به اینجا برگرد.» ۱۷زن
جواب داد: «شوهر ندارم.» عیسی گفت:
«راست می‌گویی که شوهر نداری، ۱۸زیرا
تو پنج شوهر داشته ای و آن مردی هم
که اکنون با تو زندگی می‌کند شوهر تو
نیست. آنچه گفتی درست است.» ۱۹زن
گفت: «ای آقا، می بینم که تو نبی هستی.
۲۰پدران ما در روی این کوه عبادت
می‌کردند، اما شما یهودیان می‌گوئید،
باید خدا را در اورشلیم عبادت کرد.»
۲۱عیسی گفت: «ای زن، باور کن زمانی
خواهد آمد که پدر را نه بر روی این کوه
پرستش خواهید کرد و نه در اورشلیم.
۲۲شما سامریان آنچه را نمی شناسید،
می پرستید اما ما آنچه را که می شناسیم
عبادت می‌کنیم، زیرا رستگاری بوسیلهٔ
قوم یهود می آید. ۲۳اما زمانی می آید ـ
و این زمان هم اکنون شروع شده است
ـ که پرستندگان حقیقی، پدر را با روح
و راستی عبادت خواهند کرد، زیرا پدر

طالب این گونه پرستندگان می باشد.
۲۴خدا روح است و هر که او را می پرستد
باید با روح و راستی عبادت نماید.»
۲۵زن گفت: «من می دانم که مسیح
خواهد آمد و هر وقت بیاید، همه چیز را
به ما خواهد گفت.» ۲۶عیسی گفت: «من
که با تو صحبت می‌کنم همان هستم.»
۲۷در همان موقع شاگردان عیسی
برگشتند و چون او را دیدند که با یک
زن سخن می‌گوید تعجب کردند ولی
هیچ کس نپرسید: «چی می خواهی؟»
و یا «چرا با او سخن می‌گوئی؟» ۲۸زن
کوزهٔ خود را به زمین گذاشت و به شهر
رفت و به مردم گفت: ۲۹«بیائید و مردی
را ببینید، که آنچه تا به حال کرده بودم به
من گفت. آیا این مسیح نیست؟» ۳۰پس
مردم از شهر خارج شده پیش عیسی
می رفتند.
۳۱در این وقت شاگردان از عیسی
خواهش کرده گفتند: «ای استاد، چیزی
بخور.» ۳۲اما او گفت: «من غذائی
برای خوردن دارم که شما از آن بی خبر
هستید.» ۳۳پس شاگردان از یکدیگر
پرسیدند: «آیا کسی برای او غذا آورده
است؟» ۳۴عیسی به ایشان گفت: «غذای
من اینست که ارادهٔ کسی را که مرا فرستاده
است بجا آورم و کارهای او را انجام
دهم. ۳۵مگر شما نمی‌گوئید هنوز چهار
ماه به موسم درو مانده است؟ توجه کنید،
به شما می‌گویم به کشتزارها نگاه کنید
و ببینید که حالا برای درو آماده هستند.
۳۶دروگر مزد خود را می‌گیرد و ثمر را
برای زندگی ابدی جمع می‌کند تا اینکه
کارنده و درو کننده با هم خوشی کنند.
۳۷در اینجا این گفته حقیقت پیدا می‌کند،
که یکی می‌کارد و دیگری درو می‌کند.
۳۸من شما را فرستادم تا محصولی را
درو کنید که برای آن زحمت نکشیده اید.
دیگران برای آن زحمت کشیدند و شما از
نتایج کار ایشان استفاده می برید.»
۳۹به خاطر شهادت آن زن که گفته بود:
«آنچه تا به حال کرده بودم به من گفت»،
در آن شهر عدهٔ زیادی از سامریان به
عیسی ایمان آوردند. ۴۰وقتی سامریان نزد
عیسی آمدند از او خواهش کردند که پیش
آن ها بماند. پس عیسی دو روز در آنجا
ماند ۴۱و عدهٔ زیادی نیز به خاطر سخنان او
ایمان آوردند. ۴۲و به آن زن گفتند: «حالا
دیگر به خاطر سخن تو نیست که ما ایمان
داریم، زیرا ما خود سخنان او را شنیده
ایم و می دانیم که او در حقیقت نجات
دهندهٔ عالم است.»

شفای پسر مأمور دولت

۴۳پس از دو روز، عیسی آنجا را ترک
کرد و به طرف جلیل رفت. ۴۴زیرا خود
عیسی فرموده بود که پیامبر در دیار خود
احترامی ندارد، ۴۵اما وقتی به جلیل وارد
شد، مردم از او استقبال کردند زیرا آنچه
را که در اورشلیم انجام داده بود دیده
بودند، چون آن ها هم در ایام عید در
اورشلیم بودند.
۴۶عیسی بار دیگر به قانای جلیل،
جائی که آب را به شراب تبدیل کرده
بود، رفت. یکی از مأمورین دولت در
آنجا بود که پسرش در کپرناحوم بیمار

و بستری بود. ۴۷وقتی شنید که عیسی
از یهودیه به جلیل آمده است نزد او
آمد و خواهش کرد که بیاید و پسرش
را که در آستانهٔ مرگ بود شفا بخشد.
۴۸عیسی به او گفت: «شما بدون دیدن
عجایب و نشانه ها به هیچ وجه ایمان
نخواهید آورد.» ۴۹آن شخص گفت:
«ای آقا، پیش از آن که پسر من بمیرد
بیا.» ۵۰آنگاه عیسی گفت: «برو، پسرت
زنده می ماند.» آن مرد با ایمان به سخن
عیسی به طرف منزل رفت. ۵۱او هنوز به
خانه نرسیده بود که نوکرانش در بین راه
او را دیدند و به او مژده دادند: «پسرت
زنده و تندرست است.» ۵۲او پرسید: «در
چه ساعتی حالش خوب شد؟» گفتند:
«دیروز در ساعت یک بعد از ظهر تب
او قطع شد.» ۵۳پدر فهمید که این درست
همان ساعتی است که عیسی به او گفته
بود: «پسرت زنده می ماند.» پس او و
تمام اهل خانه اش ایمان آوردند.
۵۴این دومین معجزه ای بود که عیسی
پس از آنکه از یهودیه به جلیل آمد
انجام داد.

شفای شل

۵ بعد از آن عیسی برای یکی از
عیدهای یهود به اورشلیم رفت.
۲در اورشلیم نزدیک دروازه ای معروف
به دروازهٔ گوسفند حوضی با پنج رواق
وجود دارد، که به زبان عبرانی آن را
بیتسده می‌گویند. ۳در آن جا عدهٔ زیادی
از بیمارن، نابینایان، لنگان و شلان دراز
کشیده [و منتظر حرکت آب بودند ۴زیرا
هر چند وقت یکبار فرشتهٔ خداوند به
حوض داخل می شد و آب را به حرکت
در می آورد و اولین بیماری که بعد از
حرکت آب به حوض داخل می گردید
از هر مرضی که داشت شفا می یافت.]
۵در میان آن ها مردی دیده می شد که
سی و هشت سال به مرضی مبتلا بود.
۶وقتی عیسی او را در آنجا خوابیده دید
و دانست که مدت زیادی است که بیمار
می باشد، از او پرسید: «آیا می خواهی
خوب و سالم شوی؟» ۷آن مریض جواب
داد: «ای آقا، وقتی آب به حرکت می آید
کسی نیست که به من کمک کند و مرا در
حوض بیاندازد. تا من از جایم حرکت
می کنم، شخص دیگری پیش از من
داخل می شود.» ۸عیسی به او گفت:
«برخیز بسترت را بردار و برو.» ۹آن مرد
فوراً شفا یافت و بستر خود را برداشت و به
راه افتاد.
آن روز، روز سَبَت بود. ۱۰به همین علت
یهودیان به مردی که شفا یافته بود گفتند:
«امروز روز سَبَت است، تو اجازه نداری
بستر خود را ببری.» ۱۱او در جواب ایشان
گفت: «آن کسی که مرا شفا داد به من
گفت: بسترت را بردار و برو.» ۱۲از او
پرسیدند: «چه شخصی به تو گفت:
بسترت را بردار و برو؟» ۱۳ولی آن مردی
که شفا یافته بود او را نمی شناخت زیرا
آن محل پُر از جمعیت بود و عیسی از
آنجا رفته بود.
۱۴بعد از این جریان، عیسی او را در
عبادتگاه یافته به او گفت: «اکنون که
شفا یافته ای دیگر گناه نکن، مبادا به

وضع بدتری دچار شوی.» ۱۵آن مرد رفت
و به یهودیان گفت: «کسی که مرا شفا داد
عیسی است.»
۱۶چون عیسی در روز سَبَت این کارها
را می‌کرد، یهودیان به زجر او پرداختند.
۱۷اما عیسی به آنها گفت: «پدرم هنوز
کار می‌کند و من هم کار می‌کنم.» ۱۸پس
از این سبب، یهودیان بیشتر قصد قتل
او را کردند چون او نه تنها روز سَبَت
را می‌شکست، بلکه خدا را پدر خود
می‌خواند و بدین طریق خود را با خدا
برابر می‌ساخت.

اختیارات پسر

۱۹عیسی در جواب آنها گفت: «بیقین
بدانید که پسر نمی‌تواند از خود کاری
انجام دهد مگر آنچه که می‌بیند پدر
انجام می‌دهد. هرچه پدر می‌کند پسر
هم می‌کند، ۲۰زیرا پدر پسر را دوست
دارد و هرچه انجام دهد، به پسر نیز نشان
می‌دهد و کارهای بزرگتر از این هم به
او نشان خواهد داد تا شما تعجب کنید،
۲۱زیرا همانطور که پدر مردگان را زنده
می‌کند و به آن‌ها زندگی می‌بخشد، پسر
هم هرکه را بخواهد زنده می‌کند. ۲۲پدر
بر هیچ کس داوری نمی‌کند، او تمام
داوری را به پسر سپرده است، ۲۳تا آنکه
همه، همانطور که پدر را احترام می‌کنند،
پسر را نیز احترام نمایند. کسی که به پسر
بی‌حرمتی کند، به پدر که او را فرستاده
است بی‌حرمتی کرده است.
۲۴بیقین بدانید، هرکه سخنان مرا بشنود
و به فرستندهٔ من ایمان آورد، زندگی ابدی
دارد و هرگز ملامت نخواهد شد، بلکه از
مرگ گذشته و به زندگی رسیده است.
۲۵بیقین بدانید که زمانی خواهد آمد، و در
واقع آن زمان شروع شده است، که مردگان
صدای پسر خدا را خواهند شنید و هرکه
بشنود زنده خواهد شد، ۲۶زیرا همانطور که
پدر سرچشمهٔ زندگی است، به پسر هم این
قدرت را بخشیده است تا سرچشمهٔ زندگی
باشد. ۲۷و به او اختیار داده است که
داوری نماید، زیرا پسر انسان است. ۲۸از
این تعجب نکنید، زیرا زمانی خواهد آمد
که همهٔ مردگان صدای او را خواهند شنید
۲۹و از قبرهای خود بیرون خواهند آمد ـ
نیکوکاران برای زندگی خواهند برخاست
و بدکاران برای بازخواست.

شهادت به عیسی

۳۰من از خود نمی‌توانم کاری انجام
دهم بلکه مطابق آنچه که می‌شنوم
قضاوت می‌کنم و قضاوت من عادلانه
است، زیرا در پی انجام خواسته‌های
خودم نیستم، بلکه انجام ارادهٔ پدری که
مرا فرستاده است.
۳۱اگر من دربارهٔ خودم شهادت بدهم،
شهادت من اعتباری ندارد، ۳۲ولی شخص
دیگری هست که دربارهٔ من شهادت
می‌دهد و می‌دانم که شهادت او دربارهٔ
من اعتباری دارد. ۳۳شما قاصدانی پیش
یحیی فرستادید و او به حقیقت شهادت
داد. ۳۴من به شهادت انسان نیازی ندارم
بلکه بخاطر نجات شما این سخنان
را می‌گویم. ۳۵یحیی مانند چراغی
بود، که می‌سوخت و می‌درخشید و

شما می خواستید، برای مدتی در نور
او شادمانی کنید. ۳۶اما من شاهدی
بزرگتر از یحیی دارم: کارهایی که پدر
به من سپرده است تا انجام دهم، بر این
حقیقت شهادت می دهند که پدر مرا
فرستاده است. ۳۷پدری که مرا فرستاد
خودش بر من شهادت داده است. شما
هرگز نه او را دیده اید و نه صدایش را
شنیده اید ۳۸و کلام او در دل های شما
جایی ندارد، زیرا به آن کسی که فرستاده
است، ایمان نمی آورید. ۳۹نوشته ها را
مطالعه می نمایید، چون خیال می کنید
که در آن ها زندگی ابدی خواهید یافت.
در حالی که آن ها دربارهٔ من شهادت
می دهد، ۴۰شما نمی خواهید پیش من
بیایید تا زندگی بیابید.
۴۱من از مردم توقع احترام ندارم. ۴۲من
شما را می شناسم و می دانم که خدا را
از دل دوست ندارید. ۴۳من به نام پدر
خود آمده ام و شما مرا نمی پذیرید، ولی
اگر کسی خودسرانه بیاید از او استقبال
خواهید کرد. ۴۴شما که طالب احترام از
یکدیگر هستید و به عزت و احترامی
که از جانب خدای یکتا می آید توجه
ندارید، چگونه می توانید ایمان بیاورید؟
۴۵گمان نکنید که من در پیشگاه پدر، شما
را ملامت خواهم ساخت، کسی دیگر،
یعنی همان موسی که به او امیدوار هستید،
شما را ملامت می نماید. ۴۶اگر شما به
موسی ایمان می داشتید بر من نیز ایمان
می آوردید زیرا او دربارهٔ من نوشته است.
۴۷اما اگر به نوشته های او ایمان ندارید،
چگونه گفتار مرا باور خواهید کرد؟»

غذا دادن به پنج هزار نفر

(همچنین در متی ۱۴: ۱۳ – ۲۱ و مرقُس ۶: ۳۰ – ۴۴ و لوقا ۹: ۱۰ – ۱۷)

۶ بعد از این عیسی به طرف دیگر
بحیرهٔ جلیل که همان بحیرهٔ تِبریه
است رفت ۲و عدهٔ زیادی، که معجزات او
را در شفا دادن بیماران دیده بودند، به
دنبال او رفتند. ۳آنگاه عیسی به بالای
کوهی رفت و با شاگردان خود در آنجا
نشست. ۴ایام عید فِصَح یهودیان نزدیک
بود. ۵وقتی عیسی به چهار طرف دیده
عدهٔ زیادی را دید که به طرف او می آیند،
از فیلیپُس پرسید: «از کجا نان بخریم
تا اینها بخورند؟» ۶عیسی این را از
روی امتحان به او گفت زیرا خود او
می دانست چه خواهد کرد. ۷فیلیپُس
جواب داد: «دو صد سکهٔ نقره نان هم
کافی نیست که هر یک از آن ها کمی
بخورد.» ۸یکی از شاگردانش به نام
اندریاس که برادر شمعون پِترُس بود،
به او گفت: ۹«پسری در اینجا هست که
پنج نان جو و دو ماهی دارد، ولی آن
برای این عده چه می شود؟» ۱۰عیسی
گفت: «مردم را بنشانید.» در آنجا سبزه
بسیار بود، پس مردم که تقریباً پنج هزار
مرد بودند نشستند. ۱۱آنگاه عیسی نان ها
را برداشته خدا را شکر کرد و در میان
مردم، که بر روی زمین نشسته بودند
تقسیم نمود. ماهی ها را نیز همینطور
هرقدر خواستند تقسیم کرد. ۱۲وقتی همه
سیر شدند، به شاگردان گفت: «توته های
نان را جمع کنید تا چیزی تلف نشود.»

۱۳پس شاگردان آن ها را جمع کردند و
دوازده سبد از توته های باقیماندهٔ آن پنج
نان جو پُر نمودند.
۱۴وقتی مردم این معجزهٔ عیسی را
دیدندگفتند: «در حقیقت این همان پیامبر
وعده شده است که می بایست به جهان
بیاید.» ۱۵پس چون عیسی متوجه شد
که آن ها می خواهند او را به زور برده
پادشاه سازند، از آن ها جدا شد و تنها به
کوهستان رفت.

راه رفتن بر روی آب

**(همچنین در متی ۱۴: ۲۲ – ۳۳
و مرقُس ۶: ۴۵ – ۵۲)**

۱۶در وقت غروب شاگردان به طرف
بحیره رفتند ۱۷و سوار کشتی شده به آن
طرف بحیره به سوی کپرناحوم حرکت
کردند. هوا تاریک شده بود و عیسی هنوز
پیش ایشان برنگشته بود. ۱۸باد شدیدی
شروع به وزیدن کرد و بحیره طوفانی شد.
۱۹وقتی تقریباً یک فرسنگ پیش رفتند،
عیسی را دیدند که بر روی آب قدم می زند
و به طرف کشتی می آید. آن ها ترسیدند.
۲۰اما عیسی به آن ها گفت: «من هستم،
نترسید.» ۲۱می خواستند او را به داخل
کشتی بیاورند، ولی کشتی بزودی به
مقصد رسید.

در جستجوی عیسی

۲۲روز بعد مردمی که در طرف دیگر
بحیره ایستاده بودند دیدند که، به جز
همان کشتی که شاگردان سوار شده بودند،
کشتی دیگری در آنجا نبود و عیسی هم
سوار آن نشده بود، بلکه شاگردان بدون
عیسی رفته بودند. ۲۳ولی کشتی های
دیگری از تِبریه به نزدیکی همان محلی
که خداوند نانها را برکت داده بود و مردم
خورده بودند رسیدند. ۲۴وقتی مردم دیدند
که عیسی و شاگردانش در آنجا نیستند،
سوار این کشتی ها شده در جستجوی
عیسی به کپرناحوم رفتند.

نان زندگی

۲۵همین که او را در آن طرف بحیره
پیدا کردند، به او گفتند: «ای استاد، چه
وقت به اینجا آمدی؟» ۲۶عیسی جواب
داد: «بیقین بدانید به علت معجزاتی
که دیده اید نیست که به دنبال من
آمده اید، بلکه به خاطر نانی که خوردید
و سیر شدید. ۲۷برای خوراک فانی تلاش
نکنید بلکه برای خوراکی که تا زندگی
ابدی باقی می ماند ـ یعنی خوراکی که
پسر انسان به شما خواهد داد، زیرا که
پدر او را تأیید کرده است.» ۲۸آن ها از
او پرسیدند: «وظیفه ما چیست؟ چطور
می توانیم کارهایی را که خدا از ما
می خواهد انجام دهیم؟» ۲۹عیسی به
ایشان جواب داد: «آن کاری که خدا از
شما می خواهد اینست که به کسی که او
فرستاده است ایمان بیاورید.» ۳۰آن ها
گفتند: «چه معجزه ای نشان می دهی
تا به تو ایمان بیاوریم؟ چه می کنی؟
۳۱پدران ما در بیابان نان مَنّا را خوردند
و چنانکه نوشته شده است: او از آسمان
به آن ها نان عطا فرمود تا بخورند.»
۳۲عیسی به آنها گفت: «بیقین بدانید آن

موسی نبود که از آسمان به شما نان داد،
بلکه پدر من نان حقیقی را از آسمان به
شما عطا می کند، ۳۳زیرا نان خدا آن
است که از آسمان نازل شده به دنیا زندگی
می بخشد.» ۳۴به او گفتند: «ای آقا،
همیشه این نان را به ما بده.» ۳۵عیسی
به آن ها گفت: «من نان زندگی هستم.
هر که نزد من بیاید، هرگز گرسنه نخواهد
شد و هر که به من ایمان بیاورد، هرگز
تشنه نخواهد گردید. ۳۶اما چنانکه گفتم
شما با اینکه مرا دیدید ایمان نمی آورید.
۳۷همهٔ کسانی که پدر به من می بخشد به
سوی من خواهند آمد و کسی را که پیش
من می آید بیرون نخواهم کرد. ۳۸من از
آسمان به زمین آمده ام نه بخاطر آنکه
ارادهٔ خود را به عمل آورم، بلکه ارادهٔ
کسی را که مرا فرستاده است ۳۹و ارادهٔ او
اینست که من از همهٔ کسانی که او به من داده
است حتی یک نفر را هم از دست ندهم
بلکه در روز آخرت آن ها را زنده کنم.
۴۰زیرا خواست پدر من اینست که هر کس
پسر را می بیند و به او ایمان می آورد
صاحب زندگی ابدی گردد و من او را در
روز آخرت زنده خواهم کرد.»

۴۱پس یهودیان شکایت کنان به او
اعتراض کردند، زیرا او گفته بود: «من آن
نانی هستم که از آسمان نازل شده است.»
۴۲آن ها گفتند: «آیا این مرد عیسی، پسر
یوسف، نیست که ما پدر و مادر او را
می شناسیم؟ پس چگونه می گوید: من
از آسمان آمده ام.» ۴۳عیسی در جواب
گفت: «این قدر شکایت نکنید. ۴۴هیچ
کس نمی تواند نزد من بیاید، مگر اینکه
پدری که مرا فرستاد او را به طرف من
جذب نماید و من او را در روز آخرت
زنده خواهم ساخت. ۴۵در کتب انبیاء
نوشته شده است: همه از خدا تعلیم
خواهند یافت. بنابراین هرکس صدای
پدر را شنیده و از او تعلیم گرفته باشد،
نزد من می آید. ۴۶البته هیچ کس پدر را
ندیده است. فقط کسی که از جانب خدا
آمده پدر را دیده است. ۴۷بیقین بدانید
کسی که به من ایمان می آورد زندگی
ابدی دارد. ۴۸من نان زندگی هستم.
۴۹پدران شما در بیابان نان مَنّا را خوردند
ولی مردند. ۵۰اما من دربارهٔ نانی صحبت
می کنم که از آسمان نازل شده است و
اگر کسی از آن بخورد هرگز نمی میرد.
۵۱من آن نان زنده هستم که از آسمان آمده
است. هرکه این نان را بخورد تا ابد زنده
خواهد ماند و نانی که من خواهم داد،
بدن خودم می باشد، که آنرا بخاطر زندگی
دنیا می دهم.»

۵۲یهودیان با یکدیگر به مشاجره
پرداختند و می گفتند: «چگونه این
شخص می تواند بدن خود را به ما
بدهد تا بخوریم؟» ۵۳عیسی جواب
داد: «بیقین بدانید اگر بدن پسر انسان
را نخورید و خون او را ننوشید در خود
زندگی ندارید. ۵۴هر که بدن مرا بخورد و
خون مرا بنوشد، زندگی ابدی دارد و من
در روز آخرت او را زنده خواهم ساخت.
۵۵زیرا جسم من خوراک حقیقی و خون
من نوشیدنی حقیقی است. ۵۶هر که جسم
مرا می خورد و خون مرا می نوشد، در من
ساکن است و من در او. ۵۷همانطوری که

پدر زنده مرا فرستاد و من بوسیلهٔ پدر زنده
هستم، هر که مرا بخورد به وسیلهٔ من زنده
خواهد ماند.
۵۸این نانی که از آسمان نازل شده،
مانند نانی نیست که پدران شما خوردند
و مردند. زیرا هر که از این نان بخورد تا
به ابد زنده خواهد ماند.» ۵۹این چیزها
را عیسی هنگامی که در کنیسه ای در
کپرناحوم تعلیم می داد فرمود.

سخنان زندگی ابدی

۶۰بسیاری از پیروانش هنگامی که این را
شنیدند گفتند: «این سخن سخت است،
چه کسی می تواند به آن گوش دهد؟»
۶۱وقتی عیسی احساس کرد که پیروانش
از این موضوع شکایت می‌کنند، به آن ها
گفت: «آیا این مطلب باعث لغزش شما
شد؟ ۶۲پس اگر پسر انسان را ببینید که به
مکان اول خود صعود می کند چه خواهید
کرد؟ ۶۳روح است که زندگی می بخشد
ولی جسم فایده ای ندارد. سخنانی که به
شما می‌گویم روح و زندگی است ۶۴ولی
بعضی از شما ایمان ندارید.» زیرا عیسی
از ابتدا کسانی را که ایمان نداشتند و
همچنین آن کسی را که بعداً او را تسلیم
کرد می شناخت. ۶۵پس گفت: «به همین
دلیل به شما گفتم که هیچ کس نمی تواند
نزد من بیاید، مگر آنکه پدر من این فیض
را به او عطا کرده باشد.»
۶۶از آن به بعد بسیاری از پیروان او
برگشتند و دیگر با او همراهی نکردند.
۶۷آن وقت عیسی از دوازده حواری
پرسید: «آیا شما هم می خواهید مرا ترک
کنید؟» ۶۸شمعون پِترُس در جواب گفت:
«ای خداوند، نزد که برویم؟ کلمات
زندگی ابدی نزد توست. ۶۹ما ایمان آورده
و دانسته ایم که تو آن قدوسِ خدا هستی.»
۷۰عیسی جواب داد: «آیا من شما دوازده
نفر را برنگزیده ام؟ در حالیکه یکی
از شما شیطان است.» ۷۱این را دربارهٔ
یهودای اسخریوطی پسر شمعون گفت. زیرا
او که یکی از آن دوازده حواری بود، قصد
داشت عیسی را تسلیم کند.

عیسی و برادران او

۷ بعد از آن عیسی در جلیل مسافرت
می‌کرد. او نمی خواست در یهودیه
باشد چون یهودیان قصد داشتند او را
بکشند. ۲همینکه عید یهودیان یعنی عید
سایبانها نزدیک شد، ۳برادران عیسی به
او گفتند: «اینجا را ترک کن و به یهودیه
برو تا پیروان تو کارهایی را که می‌کنی
ببینند. ۴کسی که می خواهد مشهور شود
کارهای خود را پنهانی انجام نمی دهد،
تو که این کارها را می‌کنی بگذار تمام
دنیا تو را ببینند.» ۵چونکه برادرانش
هم به او ایمان نداشتند. ۶عیسی به
ایشان گفت: «هنوز وقت من نرسیده
است، اما برای شما هر وقت مناسب
است. ۷دنیا نمی تواند از شما متنفر
باشد، اما از من نفرت دارد، زیرا من
دربارهٔ آن شهادت می دهم که کارهایش
بد است. ۸شما برای این عید بروید. من
فعلاً نمی آیم زیرا هنوز وقت من کاملاً
نرسیده است.» ۹عیسی این را به آنها
گفت و در جلیل ماند.

عیسی در اورشلیم

۱۰بعد از آنکه برادرانش برای عید
به اورشلیم رفتند، خود عیسی نیز به
آنجا رفت ولی نه آشکارا بلکه پنهانی.
۱۱یهودیان در ایام عید به دنبال او
می‌گشتند و می پرسیدند: «او کجاست؟»
۱۲در میان مردم دربارهٔ او گفتگوی زیادی
وجود داشت. بعضی می‌گفتند: «او آدم
خوبی است.» و دیگران می‌گفتند: «نه،
او مردم را گمراه می سازد.» ۱۳اما به
علت ترس از یهودیان، هیچ کس دربارهٔ
او بطور واضح چیزی نمی‌گفت.
۱۴در بین عید، عیسی به عبادتگاه آمد
و به تعلیم دادن پرداخت. ۱۵یهودیان با
تعجب می‌گفتند: «این شخص که هرگز
تعلیم نیافته است، چگونه نوشته ها را
می داند؟» ۱۶عیسی در جواب ایشان
گفت: «آنچه من تعلیم می دهم از خود
من نیست، بلکه از طرف کسی است که
مرا فرستاده است. ۱۷کسی که میخواهد
ارادهٔ او را انجام دهد خواهد دانست
که تعالیم من از جانب خداست یا
من فقط از خود سخن می‌گویم. ۱۸هرکه
از خود سخن بگوید طالب جاه و جلال
برای خود می باشد. اما کسی که طالب
جلال فرستندهٔ خود باشد، آدمی است
صادق و در او ناراستی نیست. ۱۹مگر
موسی شریعت را به شما نداد ـ شریعتی
که هیچ یک از شما آن را عمل نمی‌کند؟
چرا می خواهید مرا بکشید؟» ۲۰مردم
در جواب گفتند: «تو دیوانه هستی. چه
کسی می خواهد تو را بکشد؟» ۲۱عیسی
جواب داد: «من یک کار کرده ام و
همهٔ شما از آن تعجب کرده اید. ۲۲موسی
حکم مربوط به سنت را به شما داد (هر
چند از موسی شروع نشد بلکه از اجداد
قوم) و شما در روز سَبَت پسران خود را
سنت می‌کنید. ۲۳پس اگر پسران خود
را در روز سَبَت سنت می‌کنید تا شریعت
موسی شکسته نشود، چرا به این دلیل که
من در روز سَبَت به یک انسان سلامتی
کامل بخشیدم بر من خشمگین شده اید؟
۲۴از روی ظاهر قضاوت نکنید، بلکه در
قضاوت های خود با انصاف باشید.»

آیا او مسیح است؟

۲۵پس بعضی از مردم اورشلیم گفتند:
«آیا این همان کسی نیست که می خواهند
او را بکشند؟ ۲۶ببینید، او در اینجا بطور
آشکار صحبت می‌کند و آن ها چیزی
به او نمی‌گویند. آیا حکمرانان ما واقعاً
قبول دارند که او مسیح وعده شده است؟
۲۷با وجود این ما همه می دانیم که این
مرد اهل کجا است، اما وقتی مسیح ظهور
کند هیچکس نخواهد دانست که او اهل
کجاست.»
۲۸از این رو وقتی عیسی در عبادتگاه
تعلیم می داد با صدای بلند گفت: «شما
مرا می شناسید و می دانید که اهل کجا
هستم. ولی من به دلخواه خود نیامده ام
زیرا فرستندهٔ من حق است و شما او را
نمی شناسید. ۲۹اما من او را می شناسم
زیرا از جانب او آمده ام و او مرا فرستاده
است.» ۳۰در این وقت آن ها خواستند او را
دستگیر کنند، اما هیچکس دست به طرف

او دراز نکرد، زیرا وقت او هنوز نرسیده
بود. ۳۱ ولی عدهٔ زیادی به او ایمان آوردند و
می گفتند: «آیا وقتی مسیح ظهور کند از
این شخص بیشتر معجزه می نماید؟»

کوشش برای توقیف عیسی

۳۲ فریسی ها آنچه را که مردم دربارهٔ او
بطور پنهانی می گفتند شنیدند. پس آن ها
و سران کاهنان نگهبانی را فرستادند تا
عیسی را توقیف کنند. ۳۳ آنگاه عیسی
گفت: «فقط مدت کوتاهی با شما
خواهم بود و بعد به نزد کسی که مرا
فرستاده است خواهم رفت. ۳۴ شما به
دنبال من خواهید گشت، اما مرا نخواهید
یافت و به جائی که من خواهم بود شما
نمی توانید بیائید.» ۳۵ پس یهودیان به
یکدیگر گفتند: «کجا می خواهد برود که
ما نتوانیم او را پیدا کنیم؟ آیا می خواهد
پیش کسانی برود که در میان یونانیان
پراگنده هستند و به یونانیان تعلیم دهد؟
۳۶ او می گوید: به دنبال من خواهید گشت
اما مرا نخواهید یافت و به جائی که من
خواهم بود شما نمی توانید بیائید. مقصد
او از این حرف چیست؟»

نهرهای آب زنده

۳۷ در آخرین روز که مهمترین روز عید
بود عیسی ایستاد و با صدای بلند گفت:
«اگر کسی تشنه است پیش من بیاید و
بنوشد. ۳۸ چنانکه کلام خدا می فرماید:
نهرهای آب زنده از درون آن کسی که به
من ایمان بیاورد جاری خواهد گشت.»
۳۹ این سخنان را دربارهٔ روح القدس، که به
مؤمنین او داده خواهد شد، گفت و چون
هنوز عیسی جلال نیافته بود، روح القدس
عطا نشده بود.

دودستگی در میان جمعیت

۴۰ بسیاری از کسانی که این سخن را
شنیدند گفتند: «این مرد واقعاً همان
پیامبر وعده شده است.» ۴۱ دیگران گفتند:
«او مسیح است.» و عده ای هم گفتند:
«آیا مسیح از جلیل ظهور می کند؟ ۴۲ مگر
کلام خدا نمی گوید که مسیح از خاندان
داود و اهل دهکدهٔ داود یعنی بیت لِحِم
ظهور می کند؟» ۴۳ به این ترتیب دربارهٔ
او در میان جمعیت دو دستگی بوجود آمد.
۴۴ عده ای خواستند او را دستگیر کنند، اما
هیچ کس به طرف او دست دراز نکرد.

بی ایمانی سران یهود

۴۵ بعد از آن نگهبانان پیش سران
کاهنان و پیروان فرقهٔ فریسی برگشتند.
آن ها از نگهبانان پرسیدند: «چرا او را
نیاوردید؟» ۴۶ نگهبانان جواب دادند:
«تا به حال هیچ کس مانند این مرد سخن
نگفته است.» ۴۷ فریسی ها در جواب
گفتند: «آیا او شما را هم گمراه کرده
است؟ ۴۸ آیا کسی از رؤسا و فریسی ها به
او گرویده است؟ ۴۹ و اما این آدم هائی که
از شریعت بی خبرند، خدا زده هستند!»
۵۰ نیقودیموس، که در شب به دیدن
عیسی آمده بود و یکی از آن ها بود، از
آن ها پرسید: ۵۱ «آیا شریعت به ما اجازه
می دهد سر کسی حکم کنیم بدون آنکه
به سخنان او گوش دهیم و بدانیم چه کار

کرده است؟» ۵۲در جواب به او گفتند:
«مگر تو هم جلیلی هستی؟ تحقیق کن
و ببین که هیچ پیامبری از جلیل ظهور
نکرده است.»

زنی که در حین زنا گرفته شد

۸ [پس آن ها همه به خانه های خود
رفتند اما عیسی به کوه زیتون
رفت. ۲و صبح وقت باز به عبادتگاه آمد
و همهٔ مردم به دور او جمع شدند و او
نشست و به تعلیم دادن آنها مشغول شد.
۳در این وقت علما و فریسی ها زنی را
که در حین عمل زنا گرفته بودند پیش
او آوردند و میان جمیعت ایستاده کردند
۴آنها به او گفتند: «ای استاد، این زن را
در حین عمل زنا گرفته ایم. ۵موسی در
تورات به ما امر کرده است که چنین زنان
باید سنگسار شوند. اما تو در این باره چه
می گویی؟» ۶آنها از روی امتحان این را
گفتند تا دلیلی برای تهمت او پیدا کنند.
اما عیسی سر بزیر افگند و با انگشت
خود روی زمین می نوشت، ۷ولی چون
آنها با اصرار به سؤال خود ادامه دادند،
عیسی سر خود را بلند کرد و گفت: «آن
کسی که در میان شما بی‌گناه است،
سنگ اول را به او بزند.» ۸عیسی باز سر
خود را بزیر افگند و بر زمین می نوشت.
۹وقتی آن ها این را شنیدند، از پیران
شروع کرده یک به یک بیرون رفتند و
عیسی تنها با آن زن که در بین ایستاده
بود باقی ماند. ۱۰عیسی سر خود را بلند
کرد و به آن زن گفت: «آن ها کجا رفتند؟
کسی تو را ملامت نکرد؟» ۱۱زن گفت:
«هیچ کس، ای آقا.» عیسی گفت: «من
هم تو را ملامت نمی‌کنم، برو و دیگر
گناه نکن.»]

عیسی نور جهان است

۱۲عیسی باز به مردم گفت: «من نور
دنیا هستم، کسی که از من پیروی کند
در تاریکی سرگردان نخواهد شد، بلکه
نور زندگی را خواهد داشت.» ۱۳پیروان
فرقهٔ فریسی به او گفتند: «تو دربارهٔ خودت
شهادت می دهی پس شهادت تو اعتباری
ندارد.» ۱۴عیسی در جواب گفت: «من
حتی اگر بر خود شهادت بدهم، شهادتم
اعتباری دارد، زیرا من می دانم از
کجا آمده ام و به کجا می روم ولی شما
نمی دانید که من از کجا آمده ام و به کجا
می روم. ۱۵شما از نظر انسانی قضاوت
می‌کنید، ولی من دربارهٔ هیچ کس چنین
قضاوت نمی‌کنم. ۱۶اگر قضاوت هم بکنم
قضاوت من درست است، چون در این کار
تنها نیستم، بلکه پدری که مرا فرستاد نیز
با من است. ۱۷در شریعت شما هم نوشته
شده است، که گواهی دو شاهد اعتبار
دارد: ۱۸یکی خود من هستم که برخود
شهادت می دهم و شاهد دیگر، پدری
است که مرا فرستاد.» ۱۹به او گفتند: «پدر
تو کجاست؟» عیسی جواب داد: «شما
نه مرا می شناسید و نه پدر مرا. اگر مرا
می شناختید پدر مرا نیز می شناختید.»
۲۰عیسی این سخنان را هنگامی که در
بیت المال عبادتگاه تعلیم می داد گفت و
کسی به طرف او دست دراز نکرد، زیرا
وقت او هنوز نرسیده بود.

جایی که من می روم شما نمی توانید بیایید

۲۱باز عیسی به ایشان گفت: «من می روم
و شما به دنبال من خواهید گشت ولی در
گناهان خود خواهید مرد و به جائی که من
می روم نمی توانید بیایید.» ۲۲یهودیان به
یکدیگر گفتند: «وقتی می گوید به جائی
که من می روم شما نمی توانید بیائید، آیا
منظورش اینست که او می خواهد خود را
بکشد؟» ۲۳عیسی به آن ها گفت: «شما به
این عالم پائین تعلق دارید و من از عالم
بالا آمده ام، شما از این جهان هستید، ولی
من از این جهان نیستم. ۲۴به این جهت
به شما گفتم که در گناهان خود خواهید
مرد. اگر ایمان نیاورید که من او هستم،
در گناهان خود خواهید مرد.» ۲۵آنها از او
پرسیدند: «تو کیستی؟» عیسی جواب داد:
«من همان کسی هستم که از اول هم به شما
گفتم. ۲۶چیزهای زیادی دارم که دربارهٔ شما
بگویم و داوری نمایم اما فرستندهٔ من حق
است و من آنچه را که از او می شنوم به
جهان اعلام می کنم.» ۲۷آن ها نفهمیدند که
او دربارهٔ پدر با آنها صحبت می کند. ۲۸به
همین دلیل عیسی به آنها گفت: «وقتی
شما پسر انسان را از زمین بلند کردید آن
وقت خواهید دانست، که من او هستم و
از خود کاری نمی کنم، بلکه همانطور که
پدر به من تعلیم داده است سخن می گویم.
۲۹فرستندهٔ من با من است. پدر مرا تنها
نگذاشته است، زیرا من همیشه آنچه او را
خوشنود می سازد به عمل می آورم.» ۳۰در
نتیجهٔ این سخنان بسیاری به او گرویدند.

آزادی و بردگی

۳۱سپس عیسی به یهودیانی که به
او گرویده بودند گفت: «اگر مطابق
تعالیم من عمل کنید، در واقع پیرو من
خواهید بود ۳۲و حقیقت را خواهید
شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد
کرد.» ۳۳آن ها به او جواب دادند: «ما
فرزندان ابراهیم هستیم و هرگز بردهٔ کسی
نبوده ایم. مقصد تو از اینکه می گوئی
شما آزاد خواهید شد چیست؟» ۳۴عیسی
به ایشان گفت: «بیقین بدانید که هر کسی
که گناه می کند بردهٔ گناه است ۳۵و برده
همیشه در میان اهل خانه نمی ماند ولی
پسر همیشه می ماند. ۳۶پس اگر پسر،
شما را آزاد سازد واقعاً آزاد خواهید
بود. ۳۷می دانم که شما فرزندان ابراهیم
هستید، اما چون سخنان من در دل های
شما جائی ندارد، می خواهید مرا بکشید.
۳۸من دربارهٔ آنچه در حضور پدر دیده ام
سخن می گویم و شما هم آنچه را از
پدر خود آموخته اید انجام می دهید.»
۳۹آن ها در جواب گفتند: «ابراهیم پدر
ما است.» عیسی به آن ها گفت: «اگر
فرزندان ابراهیم می بودید، اعمال او را
به جا می آوردید، ۴۰ولی حالا می خواهید
مرا بکشید در حالی که من همان کسی
هستم که حقیقت را آن چنان که از خدا
شنیده ام به شما می گویم. ابراهیم چنین
کاری نکرد. ۴۱شما کارهای پدر خود را
بجا می آورید.» آن ها به او گفتند: «ما
حرام زاده نیستیم، ما یک پدر داریم
و آن خود خداست.» ۴۲عیسی به آن ها

گفت: «اگر خدا پدر شما می بود، مرا
دوست می داشتید؛ زیرا من از جانب
خدا آمده ام و در بین شما هستم. من
خودسرانه نیامده ام، بلکه او مرا فرستاد.
۴۳چرا سخنان مرا نمی فهمید؟ برای اینکه
طاقت شنیدن چنین سخنانی را ندارید.
۴۴شما فرزندان پدر خود شیطان هستید و
آرزو های پدر خود را به عمل می آورید.
او از اول قاتل بود و از راستی بی خبر
است، چون در او هیچ راستی نیست.
وقتی دروغ می گوید مطابق سرشت خود
رفتار می نماید زیرا دروغگو و پدر تمام
دروغ ها است. ۴۵اما من چون حقیقت را
به شما می گویم، به من ایمان نمی آورید.
۴۶کدام یک از شما می تواند گناهی به
من نسبت دهد؟ پس اگر من حقیقت را
می گویم، چرا به من ایمان نمی آورید؟
۴۷کسی که از خدا باشد، به کلام خدا
گوش می دهد. شما به کلام خدا گوش
نمی دهید، چون از خدا نیستید.»

عیسی و ابراهیم

۴۸یهودیان در جواب به او گفتند: «آیا
درست نگفتیم که تو سامری و دیوانه
هستی؟» ۴۹عیسی گفت: «من دیوانه
نیستم، بلکه به پدر خود احترام می گذارم
ولی شما مرا بی حرمت می سازید. ۵۰من
طالب جلال خود نیستم، کس دیگری
هست که طالب آن است و او قضاوت
می کند. ۵۱بیقین بدانید اگر کسی از
تعالیم من اطاعت نماید، هرگز نخواهد
مرد.» ۵۲یهودیان به او گفتند: «حالا
مطمئن شدیم که تو دیوانه هستی. ابراهیم
و همهٔ پیامبران مردند ولی تو می گوئی:
هرکه از تعالیم من اطاعت نماید، هرگز
نخواهد مرد. ۵۳آیا تو از پدر ما ابراهیم
و همهٔ پیامبران که مرده اند بزرگتر هستی؟
فکر می کنی که هستی؟» ۵۴عیسی جواب
داد: «اگر من خود را آدم بزرگی بدانم
این بزرگی ارزشی ندارد، آن پدر من است
که مرا بزرگی و جلال می بخشد، همان
کسی که شما می گوئید خدای شماست.
۵۵شما هیچ وقت او را نشناخته اید، اما
من او را می شناسم و اگر بگویم که او
را نمی شناسم، مانند شما دروغگو
خواهم بود، ولی من او را می شناسم و
آنچه می گوید اطاعت می کنم. ۵۶پدر
شما ابراهیم از اینکه امید داشت روز مرا
ببیند، خوشحال بود و آن را دید و شادمان
شد.» ۵۷یهودیان به او گفتند: «تو هنوز
پنجاه سال هم نداری پس چگونه ممکن
است ابراهیم را دیده باشی؟» ۵۸عیسی به
ایشان گفت: «بیقین بدانید پیش از آنکه
ابراهیم باشد، من هستم.» ۵۹آن ها سنگ
برداشتند که به سوی عیسی پرتاب کنند
ولی او از نظر مردم دور شد و عبادتگاه
را ترک کرد و رفت.

شفای کور مادر زاد

۹ وقتی از محلی می گذشت، کور
مادر زادی را دید. ۲شاگردانش
از او پرسیدند: «ای استاد، به علت گناه
کی بود که این مرد، نابینا بدنیا آمد؟ خود
او گناهکار بود یا والدینش؟» ۳عیسی
جواب داد: «نه از گناه خودش بود و نه
از والدینش، بلکه تا در وجود او کارهای

خدا آشکار گردد. ۴تا وقتی روز است،
باید کارهای فرستندهٔ خود را به انجام
برسانیم. وقتی شب می آید کسی نمی تواند
کار کند. ۵تا وقتی در دنیا هستم، نور دنیا
هستم.» ۶وقتی این را گفت آب دهان به
زمین انداخت و با آن گِل ساخت و گِل را
به چشمان کور مالید ۷و به او گفت: «برو
و در حوض سیلوحا (یعنی فرستاده)
چشم های خود را بشوی.» پس رفت و
شست و با چشمان باز برگشت.
۸پس همسایگان و کسانی که او را در
وقتی که گدائی می کرد می شناختند
گفتند: «آیا این همان شخصی نیست که
می نشست و گدائی می کرد؟» ۹بعضی
گفتند: «این همان شخص است.» اما
دیگران گفتند: «نه، این شخص به او
شباهت دارد.» ولی او خودش گفت: «من
همان شخص هستم.» ۱۰از او پرسیدند:
«پس چشمان تو چگونه باز شد؟» ۱۱او در
جواب گفت: «شخصی که اسمش عیسی
است گِل ساخت و به چشمان من مالید
و به من گفت که به حوض سیلوحا بروم
و بشویم. من هم رفتم و خود را شستم و
بینا شدم.» ۱۲آن ها پرسیدند: «آن شخص
کجاست؟» جواب داد: «نمی دانم.»

تحقیق دربارهٔ شفای کور مادرزاد

۱۳آن ها آن مرد را که قبلاً نابینا بود، نزد
فریسی ها بردند، ۱۴زیرا عیسی در روز
سَبَت گِل ساخته و چشمان او را باز کرده
بود. ۱۵در این وقت پیروان فرقهٔ فریسی
از او پرسیدند، که چگونه بینا شده است.
آن مرد به آنها گفت: «او روی چشمانم
گِل مالید و من شستم و حالا می توانم
ببینم.» ۱۶عده ای از فریسی ها گفتند:
«این شخص از جانب خدا نیست چون
قانون روز سَبَت را رعایت نمی کند.»
دیگران گفتند: «شخص گناهکار چگونه
می تواند چنین معجزاتی بنماید؟» و در
میان آنها دو دستگی بوجود آمد.
۱۷آن ها باز هم از آن شخص که نابینا
بود پرسیدند: «نظر تو در بارهٔ آن کسی
که می گوئی چشمان تو را باز کرد
چیست؟» او جواب داد: «او یک نبی
است.» ۱۸ولی یهودیان باور نمی کردند
که آن مرد کور بوده و بینائی خود را باز
یافته است تا اینکه والدین او را خواستند.
۱۹از آنها پرسیدند: «آیا این مرد پسر
شماست؟ آیا شهادت می دهید که کور
به دنیا آمده است؟ پس چگونه اکنون
می تواند ببیند؟» ۲۰والدین آن شخص در
جواب گفتند: «ما می دانیم که او پسر ما
می باشد و نابینا به دنیا آمده است. ۲۱اما
نمی دانیم اکنون چگونه می تواند ببیند
یا چه کسی چشمان او را باز کرده است.
از خودش بپرسید، او بالغ است و حرف
خود را خواهد زد.» ۲۲والدین او چون از
یهودیان می ترسیدند اینطور جواب دادند،
زیرا یهودیان قبلاً موافقه کرده بودند که هر
کس اقرار کند که عیسی، مسیح است او
را از کنیسه اخراج نمایند. ۲۳از این جهت
والدین آن مرد گفتند: «از خودش بپرسید،
او بالغ است.»
۲۴پس برای بار دوم آن مرد را که قبلاً کور
بود، خواسته گفتند: «خدا را تمجید کن. ما
می دانیم که این شخص گناهکار است.»

۲۵آن مرد جواب داد: «اینکه او گناهکار
است یا نه من نمی دانم فقط یک چیز
می دانم که کور بودم و اکنون می بینم.»
۲۶آن ها پرسیدند: «با تو چه کرد؟ چگونه
چشمان تو را باز نمود؟» ۲۷جواب
داد: «من همین حالا به شما گفتم و
گوش ندادید. چرا می خواهید دوباره
بشنوید؟ آیا شما هم می خواهید شاگرد
او شوید؟» ۲۸پس به او بد و رد گفتند:
«خودت شاگرد او هستی، ما شاگرد
موسی هستیم. ۲۹ما می دانیم که خدا
با موسی سخن گفت ولی در مورد این
شخص ما نمی دانیم که او از کجا آمده
است.» ۳۰آن مرد در جواب آنها گفت:
«چیز عجیبی است که شما نمی دانید او
از کجا آمده است در حالی که چشمان
مرا باز کرده است. ۳۱همه می دانیم که
خدا دعای گناهکاران را نمی شنود ولی
اگر کسی خداپرست باشد و ارادهٔ خدا را
بجا آورد، خدا دعاهای او را می شنود.
۳۲از ابتدای پیدایش عالم شنیده نشده که
کسی چشمان کور مادر زادی را باز کرده
باشد. ۳۳اگر این مرد از جانب خدا نیامده
بود، نمی توانست کاری بکند.» ۳۴به او
گفتند: «تو که در گناه متولد شده ای، به
ما تعلیم می دهی؟» و بعد او را از کنیسه
بیرون کشیدند.

کور دلان

۳۵وقتی عیسی شنید که او را از کنیسه
بیرون کرده اند او را پیدا کرد و از او
پرسید: «آیا به پسر انسان ایمان داری؟»
۳۶آن مرد جواب داد: «ای آقا، کیست تا
به او ایمان آورم؟» ۳۷عیسی به او گفت:
«تو او را دیده ای و او همان کسی است
که اکنون با تو سخن می گوید.» ۳۸او
گفت: «خداوندا، ایمان دارم.» و در
مقابل عیسی سجده کرد.
۳۹عیسی سپس گفت: «من به خاطر
داوری به این دنیا آمده ام تا کوران
بینا و بینایان کور شوند.» ۴۰بعضی
از پیروان فرقهٔ فریسی که در اطراف او
بودند این سخنان را شنیدند و به او گفتند:
«آیا مقصدت این است که ما هم کور
هستیم؟» ۴۱عیسی به ایشان گفت: «اگر
کور می بودید گناهی نمی داشتید، اما
چون می گویید بینا هستیم، به همین دلیل
هنوز در گناه هستید.»

مثل آغل گوسفندان

۱۰ «بیقین بدانید هرکه از در به
آغل گوسفندان وارد نشود
بلکه از راه دیگری بالا برود او دزد و
راهزن است. ۲اما کسی که از در وارد شود
چوپان گوسفندان است. ۳دربان در را
برای او باز می کند و گوسفندان صدایش
را می شنوند. او گوسفندان خود را به
نام می خواند و آنها را بیرون می برد.
۴وقتی گوسفندان خود را بیرون می برد
خودش در پیشاپیش آن ها حرکت می کند
و گوسفندان به دنبالش می روند زیرا
صدای او را می شناسند. ۵به دنبال آدم
ناشناس نمی روند بلکه از او می گریزند
زیرا صدای بیگانگان را نمی شناسند.»
۶عیسی این مَثَل را برای ایشان آورد ولی
آن ها مقصد او را نفهمیدند.

چوپان نیکو

۷پس عیسی بار دیگر به آن ها گفت:
«بیقین بدانید که من برای گوسفندان در
هستم. ۸همهٔ کسانی که پیش از من آمدند
دزد و راهزن بودند و گوسفندان به صدای
آنها گوش ندادند. ۹من در هستم، هرکه
به وسیلهٔ من وارد شود نجات می یابد و
به داخل و خارج می رود و علوفه پیدا
می‌کند. ۱۰دزد می آید تا بدزدد، بکشد
و نابود سازد. من آمده ام تا آدمیان
زندگی یابند و آن را بطور کامل داشته
باشند. ۱۱من چوپان نیکو هستم، چوپان
نیکو جان خود را برای گوسفندان فدا
می سازد ۱۲اما مزدوری که چوپان نیست
و گوسفندان به او تعلق ندارند وقتی
ببینند که گرگ می آید گوسفندان را
می‌گذارد و فرار می‌کند. آنگاه گرگ به
گله حمله می‌کند و گوسفندان را پراگنده
می سازد. ۱۳او می‌گریزد چون مزدور
است و به فکر گوسفندان نیست. ۱۴من
چوپان نیکو هستم، من گوسفندان خود
را می شناسم و آن ها هم مرا می شناسند.
۱۵همانطور که پدر مرا می شناسد، من هم
پدر را می شناسم و جان خود را در راه
گوسفندان فدا می سازم. ۱۶من گوسفندان
دیگری هم دارم که از این گله نیستند،
باید آن ها را نیز بیاورم. آن ها صدای مرا
خواهند شنید و یک گله و یک چوپان
خواهند شد. ۱۷پدرم مرا دوست دارد زیرا
من جان خود را فدا می‌کنم تا آن را بار
دیگر باز یابم. ۱۸هیچ کس جان مرا از من
نمی‌گیرد، من به خواهش خود آن را فدا
می‌کنم. اختیار دارم که آن را فدا سازم و
اختیار دارم که آن را باز به دست آورم.
پدر این امر را به من داده است.»
۱۹به خاطر این سخنان، بار دیگر در
بین یهودیان دو دستگی به وجود آمد.
۲۰بسیاری از آنها گفتند: «او روح ناپاک
دارد و دیوانه است. چرا به سخنان او
گوش می دهید؟» ۲۱دیگران گفتند:
«کسی که دیوانه است نمی تواند اینطور
سخن بگوید. آیا روح ناپاک می تواند
چشمان کور را باز نماید؟»

یهودیان عیسی را نمی پذیرند

۲۲وقتی عید تقدیس در اورشلیم
فرا رسید، زمستان بود ۲۳و عیسی در
عبادتگاه و در داخل رواق سلیمان قدم
می زد. ۲۴یهودیان در اطراف او گرد
آمدند و از او پرسیدند: «تا چه وقت ما
را در شک می‌گذاری؟ اگر مسیح هستی
آشکارا بگو.» ۲۵عیسی گفت: «من به
شما گفته ام اما شما باور نمی‌کنید.
کارهائی که به نام پدر انجام می دهم بر
من شهادت می دهند. ۲۶اما شما چون
گوسفندان من نیستید ایمان نمی آورید.
۲۷گوسفندان من صدای مرا می شنوند و
من آن ها را می شناسم و آن ها به دنبال
من می آیند. ۲۸من به آن ها زندگی ابدی
می بخشم و آن ها هرگز هلاک نخواهند
شد و هیچ کس نمی تواند آن ها را از
دست من بگیرد. ۲۹پدری که آنها را به من
بخشیده است از همه بزرگتر است و هیچ
کس نمی تواند آن ها را از دست پدر من
بگیرد. ۳۰من و پدر یک هستیم.»

۳۱بار دیگر یهودیان سنگ برداشتند
تا او را سنگسار کنند. ۳۲عیسی به آن ها
گفت: «من از جانب پدر کارهای نیک
بسیاری در برابر شما انجام داده ام.
به خاطر کدامیک از آن ها مرا سنگسار
می‌کنید؟» ۳۳یهودیان در جواب گفتند:
«برای کارهای نیک نیست که می خواهیم
تو را سنگسار کنیم، بلکه به خاطر کفر
توست. تو که یک انسان هستی ادعای
خدایی می‌کنی!» ۳۴عیسی در جواب
گفت: «مگر در شریعت شما نوشته نشده
است که شما خدایان هستید؟ ۳۵اگر خدا
کسانی را که کلام او را دریافت کرده اند
خدایان خوانده است و ما می دانیم که
کلام خدا هرگز باطل نمی‌شود، ۳۶پس
چرا به من که پدر، مرا برگزیده و به جهان
فرستاده است نسبت کفر می دهید وقتی
می‌گویم پسر خدا هستم؟ ۳۷اگر من
کارهای پدرم را به جا نمی‌آورم به من
ایمان نیاورید ۳۸و اما اگر کارهای او
را انجام می دهم حتی اگر به من ایمان
نمی‌آورید به کارهای من ایمان بیاورید تا
بدانید و مطمئن شوید که پدر در من است
و من در او.»
۳۹پس بار دیگر آن ها می خواستند او
را دستگیر کنند اما از نظر ایشان دور شد.
۴۰باز عیسی از دریای اُردن گذشته به
جایی که یحیی قبلاً تعمید می داد، رفت
و در آنجا ماند. ۴۱بسیاری از مردم پیش
او آمدند و گفتند: «یحیی هیچ معجزه ای
نکرد اما آنچه او دربارهٔ این مرد گفت
راست بود.» ۴۲در آنجا بسیاری به عیسی
ایمان آوردند.

مرگ ایلعازَر

۱۱ مردی به نام ایلعازَر، از
اهالی بیت عنیا یعنی دهکده
مریم و خواهرش مرتا، مریض بود.
۲مریم همان بود که به پاهای خداوند
عطر ریخت و آن ها را با موهای
خود خشک کرد و اکنون برادرش
ایلعازَر بیمار بود. ۳پس خواهرانش
برای عیسی پیغام فرستادند که: «ای
خداوند، آن کسی که تو او را دوست
داری بیمار است.» ۴وقتی عیسی این
را شنید گفت: «این بیماری به مرگ او
منجر نخواهد شد بلکه وسیله ای برای
جلال خداست تا پسر خدا نیز از این
راه جلال یابد.»
۵عیسی مرتا و خواهر او و ایلعازَر را
دوست می داشت. ۶پس وقتی از بیماری
ایلعازَر باخبر شد دو روز دیگر در جایی
که بود توقف کرد ۷و سپس به شاگردان
گفت: «بیایید باز هم به یهودیه برویم.»
۸شاگردان به او گفتند: «ای استاد، هنوز
از آن وقت که یهودیان می خواستند تو
را سنگسار کنند چیزی نگذشته است.
آیا باز هم می خواهی به آنجا بروی؟»
۹عیسی جواب داد: «آیا یک روز
دوازده ساعت نیست؟ کسی که در روز
راه می رود لغزش نمی خورد زیرا نور
این جهان را می بیند. ۱۰اما اگر کسی
در شب راه برود می لغزد زیرا در او
هیچ نوری وجود ندارد.» ۱۱عیسی این
را گفت و افزود: «دوست ما ایلعازَر
خوابیده است اما من می روم تا او را

بیدار کنم.» [۱۲]شاگردان گفتند: «ای
خداوند، اگر او خواب باشد حتماً خوب
خواهد شد.» [۱۳]عیسی از مرگ او سخن
می‌گفت اما آن ها تصور کردند مقصد
او خواب معمولی است. [۱۴]آنگاه عیسی
بطور واضح به آن ها گفت: «ایلعازَر
مرده است. [۱۵]به خاطر شما خوشحالم که
آنجا نبوده ام چون حالا می توانید ایمان
بیاورید. بیایید پیش او برویم.» [۱۶]توما
که او را دوگانگی می‌گفتند به دیگر
شاگردان گفت: «بیایید ما هم برویم تا
با او بمیریم.»

عیسی قیامت و زندگی است

[۱۷]وقتی عیسی به آنجا رسید معلوم شد
که چهار روز است او را دفن کرده اند.
[۱۸]بیت عنیا کمتر از نیم فرسنگ از
اورشلیم فاصله داشت [۱۹]و بسیاری از
یهودیان نزد مرتا و مریم آمده بودند تا
به خاطر مرگ برادر شان آن ها را تسلی
دهند. [۲۰]مرتا همینکه شنید عیسی در
راه است برای استقبال او بیرون رفت
ولی مریم در خانه ماند. [۲۱]مرتا به عیسی
گفت: «خداوندا، اگر تو اینجا می بودی
برادرم نمی مُرد. [۲۲]با وجود این می دانم
که حالا هم هرچه از خدا بخواهی به
تو عطا خواهد کرد.» [۲۳]عیسی گفت:
«برادرت باز زنده خواهد شد.» [۲۴]مرتا
گفت: «می دانم که او در روز قیامت
زنده خواهد شد.» [۲۵]عیسی گفت: «من
قیامت و زندگی هستم. کسی که به من
ایمان بیاورد حتی اگر بمیرد، زندگی
خواهد داشت [۲۶]و کسی که زنده باشد و
به من ایمان بیاورد هرگز نخواهد مرد.
آیا این را باور می‌کنی؟» [۲۷]مرتا گفت:
«بلی، خداوندا، من ایمان دارم که تو
مسیح و پسر خدا هستی که می باید به
دنیا بیاید.»

عیسی گریه می‌کند

[۲۸]پس از اینکه این را گفت رفت و
خواهر خود مریم را صدا کرد و به طور
پنهانی به او گفت: «استاد آمده است و
تو را می خواهد.» [۲۹]وقتی مریم این را
شنید فوراً برخاست و به طرف عیسی رفت.
[۳۰]عیسی هنوز به دهکده نرسیده بود بلکه
در همان جایی بود که مرتا به دیدن او
رفت. [۳۱]یهودیانی که برای تسلی دادن به
مریم در خانه بودند وقتی دیدند که او با
عجله برخاسته و از خانه بیرون می رود
به دنبال او رفتند و با خود می‌گفتند که
او می خواهد به سر قبر برود تا در آنجا
گریه کند.
[۳۲]همین که مریم به جایی که عیسی بود
آمد و او را دید، به پاهای او افتاده گفت:
«خداوندا، اگر در این جا می بودی
برادرم نمی مُرد.» [۳۳]عیسی وقتی او و
یهودیانی را که همراه او بودند گریان دید
از دل آهی کشید و سخت متأثر شد [۳۴]و
پرسید: «او را کجا گذاشته اید؟» جواب
دادند: «خداوندا، بیا و ببین.» [۳۵]عیسی
گریست. [۳۶]یهودیان گفتند: «ببینید چقدر
او را دوست داشت؟» [۳۷]اما بعضی
گفتند: «آیا این مرد که چشمان کور
را باز کرد نمی توانست کاری بکند که
جلوی مرگ ایلعازَر را بگیرد؟»

ایلعازَر زنده می‌شود

۳۸پس عیسی در حالی که از دل آه
می‌کشید به سر قبر آمد. قبر غاری بود
که سنگی پیش روی آن گذاشته بودند.
۳۹عیسی گفت: «سنگ را بردارید.» مرتا
خواهر ایلعازَر گفت: «خداوندا، حالا
چهار روز از مرگ او می‌گذرد و بو گرفته
است.» ۴۰عیسی به او گفت: «آیا به تو
نگفتم که اگر ایمان داشته باشی جلال
خدا را خواهی دید؟» ۴۱پس سنگ را
از پیش روی قبر برداشتند. آنگاه عیسی
به آسمان نگاه کرد و گفت: «ای پدر، تو
را شکر می‌کنم که سخن مرا شنیده ای.
۴۲من می دانستم که تو همیشه سخن مرا
می شنوی ولی به خاطر کسانی که اینجا
ایستاده اند این را گفتم تا آن ها ایمان
بیاورند که تو مرا فرستاده ای.» ۴۳پس از
این سخنان، عیسی با صدای بلند فریاد
زد: «ای ایلعازَر، بیرون بیا.» ۴۴آن مرده،
در حالی که دست ها و پاهایش با کفن
بسته شده و صورتش با دستمال پوشیده
بود، بیرون آمد. عیسی به آن ها گفت:
«او را باز کنید و بگذارید برود.»

نقشه برای قتل عیسی
(همچنین در متی ۲۶: ۱ – ۵ و مرقُس ۱۴: ۱ – ۲ و لوقا ۲۲: ۱ – ۲)

۴۵بسیاری از یهودیانی که برای دیدن
مریم آمده بودند، وقتی آنچه را عیسی
انجام داد مشاهده کردند، به او ایمان
آوردند. ۴۶اما بعضی از آن ها پیش فریسی
ها رفتند و کارهایی را که عیسی انجام
داده بود به آن ها گزارش دادند. ۴۷فریسی
ها و سران کاهنان با شورای بزرگ یهود
جلسه ای تشکیل دادند و گفتند: «چه
کنیم؟ این مرد معجزات زیادی می کند.
۴۸اگر او را همینطور آزاد بگذاریم همهٔ
مردم به او ایمان خواهند آورد و آن وقت
رومیان خواهند آمد و جا و ملت ما را
خواهند گرفت.» ۴۹یکی از آن ها یعنی
قیافا که در آن سال کاهن اعظم بود گفت:
«شما اصلاً چیزی نمی دانید. ۵۰متوجه
نیستید که لازم است یک نفر به خاطر قوم
بمیرد تا ملت ما به کلی نابود نشود.» ۵۱او
این سخن را از خود نگفت، بلکه چون در
آن سال کاهن اعظم بود پیشگویی کرد که
عیسی در راه قوم یهود خواهد مُرد ۵۲و نه
تنها در راه آن قوم بلکه تا فرزندان خدا را
که پراگنده هستند بصورت یک بدن واحد
به هم بپیوندد. ۵۳از آن روز به بعد آن ها
نقشه قتل او را کشیدند. ۵۴بعد از آن عیسی
دیگر به طور آشکار در بین یهودیان رفت
و آمد نمی‌کرد، بلکه از آنجا به ناحیه ای
نزدیک بیابان به شهری به نام افرایم رفت
و با شاگردان خود در آنجا ماند.
۵۵عید فِصَح یهودیان نزدیک بود و
عدهٔ زیادی از آبادی های اطراف به
اورشلیم آمدند تا پیش از عید خود را
تطهیر نمایند. ۵۶آن ها در جستجوی
عیسی بودند و در عبادتگاه به یکدیگر
می‌گفتند: «او به عید نخواهد آمد. نظر
شما چیست؟» ۵۷اما سران کاهنان و
پیروان فرقهٔ فریسی امر کرده بودند که هرکه
بداند عیسی کجاست اطلاع دهد تا او را
دستگیر نمایند.

تدهین عیسی بوسیلهٔ مریم

(همچنین در متی ۲۶: ۶ – ۱۳ و مرقُس ۱۴: ۳ – ۹)

۱۲ شش روز پیش از عید فِصَح، عیسی به بیت عنیا، محل زندگی ایلعازَر یعنی همان کسی که او را پس از مردن زنده کرده بود، آمد. ۲آن ها در آنجا برای او دعوتی ترتیب کردند. مرتا خدمت می‌کرد و ایلعازَر با مهمانان پهلوی عیسی سر دسترخوان نشست. ۳آنگاه مریم پیمانه ای از عطر بسیار گرانبها که روغن سنبل خالص بود آورد و بر پاهای عیسی ریخت و با موهای خود آن ها را خشک کرد بطوری که آن خانه از بوی عطر پُر شد. ۴در این وقت یهودای اسخریوطی پسر شمعون که یکی از شاگردان عیسی بود و بزودی تسلیم کنندهٔ وی می شد گفت: ۵«چرا این عطر به قیمت سه صد سکهٔ نقره فروخته نشد تا پول آن به فقرا داده شود؟» ۶او این را از روی دلسوزی برای فقرا نگفت، بلکه به این دلیل گفت که خودش مسئول کیسهٔ پول و شخص دزدی بود و از پولی که به او می دادند بر می داشت. ۷عیسی گفت: «با او کاری نداشته باش، بگذار آن را تا روزی که مرا دفن می‌کنند نگه دارد. ۸فقرا همیشه در بین شما خواهند بود اما من همیشه با شما نخواهم بود.»

دسیسه بر ضد ایلعازَر

۹عده زیادی از یهودیان شنیدند که عیسی در آنجا است. پس آمدند تا نه تنها عیسی بلکه ایلعازَر را هم که زنده کرده بود ببینند. ۱۰بنابراین سران کاهنان تصمیم گرفتند که ایلعازَر را نیز بکشند، ۱۱زیرا او باعث شده بود بسیاری از یهودیان از رهبران خود روگردان شده به عیسی ایمان آورند.

ورود مظفرانهٔ عیسی به اورشلیم

(همچنین در متی ۲۱: ۱ – ۱۱ و مرقُس ۱۱: ۱ – ۱۱ و لوقا ۱۹: ۲۸ – ۴۰)

۱۲فردای آن روز جمعیت بزرگی که برای عید آمده بودند. وقتی شنیدند عیسی در راه اورشلیم است، ۱۳شاخه های درخت خرما را به دست گرفتند و به استقبال او رفتند. آن ها فریاد می‌کردند: «هوشیعانا، فرخنده باد پادشاه اسرائیل که به نام خداوند می آید.» ۱۴عیسی کره الاغی یافت و بر آن سوار شد، چنانکه کلام خدا می فرماید: ۱۵«ای دختر سهیون، دیگر نترس، اکنون پادشاه تو که بر کره الاغی سوار است می آید.» ۱۶در ابتدا مقصد این چیزها برای شاگردان روشن نبود اما پس از آنکه عیسی به جلال رسید آن ها بیاد آوردند که این چیزها دربارهٔ او نوشته شده بود و همانطور هم آن ها برای او انجام داده بودند.

۱۷موقعی که عیسی ایلعازَر را صدا زد و زنده از قبر بیرون آورد، عدهٔ زیادی حضور داشتند. آن ها آنچه را که دیده و شنیده بودند نقل کردند. ۱۸به این دلیل آن جمعیت بزرگ به استقبال عیسی آمدند، زیرا شنیده بودند که عیسی این معجزه را انجام داده بود. ۱۹فریسی ها به یکدیگر

گفتند: «نمی بینید که هیچ کاری از شما
ساخته نیست؟ تمام دنیا به دنبال او رفته
است.»

یونانیان می خواهند عیسی را ببینند

۲۰در میان کسانی که برای عبادت عید
به اورشلیم آمده بودند عده ای یونانی
بودند. ۲۱آن ها نزد فیلیپُس که اهل
بیتسَیدای جلیل بود آمدند و گفتند: «ای
آقا، ما می خواهیم عیسی را ببینیم.»
۲۲فیلیپُس رفت و این را به اندریاس گفت و
آن وقت هر دوی آن ها رفتند و به عیسی
گفتند. ۲۳عیسی به آن ها گفت: «ساعت
آن رسیده است که پسر انسان جلال یابد.
۲۴بیقین بدانید که اگر دانهٔ گندم به داخل
خاک نرود و نمیرد، هیچ وقت از یک دانه
بیشتر نمی شود اما اگر بمیرد دانه های
بی شماری به بار می آورد. ۲۵کسی که
جان خود را دوست دارد آن را از دست
می دهد و کسی که در این دنیا از جان
خود بگذرد آن را تا به زندگی ابدی حفظ
خواهد کرد. ۲۶اگر کسی می خواهد مرا
خدمت کند به دنبال من بیاید و هرجا من
باشم خادم من نیز در آنجا با من خواهد
بود و اگر کسی مرا خدمت کند پدر من او
را سرافراز خواهد کرد.

سخن عیسی دربارهٔ مرگش

۲۷همین حالا جان من مضطرب است.
چه بگویم؟ آیا بگویم: «ای پدر مرا از
این ساعت برهان؟» اما برای همین
منظور من به این ساعت رسیده ام. ۲۸ای
پدر، نام خود را جلال بده.» در آن وقت
صدائی از آسمان رسید که می گفت: «آن
را جلال داده ام و باز هم جلال خواهم
داد.» ۲۹گروهی که آنجا ایستاده بودند
گفتند: «صدای رعد بود.» و دیگران
گفتند: «فرشته ای با او سخن گفت.»
۳۰عیسی در جواب گفت: «این صدا به
خاطر شما آمد، نه بخاطر من. ۳۱اکنون
موقع داوری این جهان است و سردار
این دنیا بیرون رانده می شود. ۳۲وقتی از
روی زمین بلند کرده شوم همهٔ آدمیان را
به سوی خود می کشانم.» ۳۳عیسی این
را در اشاره به نوع مرگی که در انتظارش
بود گفت. ۳۴مردم به او گفتند: «تورات
به ما تعلیم می دهد که مسیح تا به ابد
زنده می ماند. پس تو چگونه می گوئی که
پسر انسان باید بلند کرده شود؟ این پسر
انسان کیست؟» ۳۵عیسی به آنها گفت:
«فقط تا زمانی کوتاه نور با شما است.
تا وقتی این نور با شما است راه بروید
مبادا تاریکی شما را فرا گیرد. کسی که
در تاریکی راه می رود نمی داند به کجا
می رود. ۳۶تا زمانی که نور را دارید به نور
ایمان بیاورید تا فرزندان نور شوید.»

بی ایمانی یهودیان

عیسی این را گفت و از پیش آنها رفت
و پنهان شد. ۳۷با وجود معجزات بسیاری
که در حضور آنها انجام داد آن ها به او
ایمان نیاوردند، ۳۸تا سخن اشعیای نبی
تمام شود که گفته بود: «ای خداوند، آیا
پیام ما را کسی باور نموده و آیا بازوی
خداوند به کسی آشکار گردیده است؟»
۳۹پس آن ها نتوانستند ایمان آورند، زیرا

اشعیا باز هم فرموده است: ۴۰«چشمان
آن ها را نابینا و دل های شان را سخت
گردانیده است تا با چشمان خود نبینند و
با دل های خود نفهمند و به سوی من باز
نگردند تا ایشان را شفا دهم.» ۴۱اشعیا
این را فرمود زیرا جلال عیسی را دید و
دربارهٔ او سخن گفت.

۴۲با وجود این بسیاری از بزرگان یهود
به او گرویدند. ولی به خاطر فریسی ها
و از ترس از آنکه مبادا از کنیسه خارج
شوند به ایمان خود اقرار نمی‌کردند،
۴۳زیرا آنها تعریف و تمجید از انسان
را بیش از حرمت و عزتی که از جانب
خداست دوست می داشتند.

داوری بوسیلهٔ کلام عیسی

۴۴پس عیسی با صدای بلند گفت:
«هرکه به من ایمان بیاورد نه فقط به
من بلکه به فرستندهٔ من نیز ایمان آورده
است. ۴۵هرکه مرا می بیند فرستندهٔ مرا
دیده است. ۴۶من نوری هستم که به دنیا
آمده ام تا هرکه به من ایمان آورد در
تاریکی نماند، ۴۷اما اگر کسی سخنان
مرا بشنود و اطاعت نکند، من در حق
او داوری نمی‌کنم، زیرا نیامده ام تا دنیا
را ملامت سازم بلکه تا دنیا را نجات
بخشم. ۴۸داوری هست که هرکه مرا رد
کند و سخنانم را قبول نکند او را ملامت
می سازد. سخنانی که من گفتم در روز
آخرت او را ملامت خواهد ساخت.
۴۹چون من از خود سخن نمی‌گویم بلکه
پدری که مرا فرستاده است به من فرمان
داد که چه بگویم و چگونه صحبت کنم
۵۰و من می دانم که فرمان او زندگی ابدی
است. پس آنچه من می‌گویم کاملاً همان
چیزی است که پدر به من گفته است.»

شستن پاهای شاگردان

۱۳ یک روز پیش از عید فِصَح
بود. عیسی فهمید که ساعتش
فرا رسیده است و می بایست این جهان
را ترک کند و پیش پدر برود. او که
همیشه به متعلقان خود در این دنیا
محبت می داشت، آن ها را تا به آخر
محبت داشت. ۲وقت خوردن نان شب
بود و شیطان قبلاً یهودای اسخریوطی پسر
شمعون را شورانده بود که عیسی را تسلیم
نماید. ۳عیسی که می دانست پدر همه
چیز را به دست او سپرده و از جانب خدا
آمده است و به سوی او می رود، ۴از سر
دسترخوان برخاسته، لباس خود را کنار
گذاشت و قدیفه ای گرفته به کمر بست.
۵بعد از آن در لگنی آب ریخت و شروع
کرد به شستن پاهای شاگردان و خشک
کردن آن ها با قدیفه ای که به کمر بسته
بود. ۶وقتی نوبت به شمعون پِترُس رسید
او به عیسی گفت: «ای خداوند، آیا تو
می خواهی پاهای مرا بشوئی؟» ۷عیسی
در جواب گفت: «تو اکنون نمی فهمی
من چه می‌کنم ولی بعداً خواهی فهمید.»
۸پِترُس گفت: «هرگز نمی‌گذارم پاهای مرا
بشوئی.» عیسی به او گفت: «اگر تو را
نشویم تو در من حصه نخواهی داشت.»
۹شمعون پِترُس گفت: «پس ای خداوند،
نه تنها پاهای مرا بلکه دستها و سرم را
نیز بشوی.» ۱۰عیسی گفت: «کسی که

غسل کرده است احتیاجی به شستشو
ندارد بجز شستن پاهایش. او از سر تا
پا پاک است و شما پاک هستید، ولی
نه همه.» ۱۱چون او می دانست چه کسی
او را تسلیم خواهد نمود، به همین دلیل
گفت همهٔ شما پاک نیستید.
۱۲بعد از آنکه پاهای آنها را شست
و لباس خود را پوشید و دوباره سر
دسترخوان نشست، از آن ها پرسید:
«آیا فهمیدید برای شما چه کردم؟
۱۳شما مرا استاد و خداوند خطاب
می کنید و درست هم می گویید زیرا
که چنین هستم. ۱۴پس اگر من که استاد
و خداوند شما هستم پاهای شما را
شسته ام، شما هم باید پاهای یکدیگر
را بشوئید. ۱۵به شما نمونه ای دادم تا
همانطور که من با شما رفتار کردم شما
هم رفتار کنید. ۱۶به یقین بدانید که هیچ
غلامی از ارباب خود و هیچ قاصدی از
فرستندهٔ خویش بزرگتر نیست. ۱۷هرگاه
اینرا فهمیدید، خوشا به حال شما اگر
به آن عمل نمائید.
۱۸آنچه می گویم مربوط به همهٔ شما
نیست. من کسانی را که برگزیده ام
می شناسم. اما این پیشگوئی باید تمام
شود: آن کس که با من نان می خورد،
برضد من برخاسته است. ۱۹اکنون
پیش از وقوع این را به شما می گویم
تا وقتی واقع شود ایمان آورید که من
هستم. ۲۰بیقین بدانید هر که، کسی را
که من می فرستم بپذیرد مرا پذیرفته
است و هر که مرا بپذیرد فرستندهٔ مرا
پذیرفته است.»

پیشگویی دربارهٔ تسلیم شدن

(همچنین در متی ۲۶: ۲۰ - ۲۵ و مرقُس ۱۴: ۱۷ - ۲۱ و لوقا ۲۲: ۲۱ - ۲۳)

۲۱وقتی عیسی این را گفت روحاً سخت
پریشان شد و به طور آشکار فرمود: «به
یقین بدانید که یکی از شما مرا تسلیم
دشمنان خواهد کرد.» ۲۲شاگردان با
شک و تردید به یکدیگر می دیدند زیرا
نمی دانستند این را دربارهٔ کدام یک از
آن ها می گوید. ۲۳یکی از شاگردان که
عیسی او را دوست می داشت پهلوی
او نشسته بود. ۲۴پس شمعون پِترُس با
اشاره از او خواست از عیسی بپرسد که
او دربارهٔ کدام یک از آن ها صحبت
می کند. ۲۵بنابراین آن شاگرد به عیسی
نزدیکتر شده از او پرسید: «ای خداوند،
او کیست؟» ۲۶عیسی جواب داد: «من
این لقمه نان را در کاسه تر کرده به او
می دهم، او همان شخص است.» پس
وقتی لقمه نانرا در کاسه تر کرد، آن را
به یهودا پسر شمعون اسخریوطی داد.
۲۷همینکه یهودا لقمه را گرفت شیطان
در هست او درآمد. عیسی به او گفت:
«آنچه را می کنی زودتر بکن.» ۲۸ولی
از کسانی که سر دسترخوان بودند هیچ
کس نفهمید مقصد او از این سخن
چه بود. ۲۹بعضی گمان کردند که چون
یهودا مسئول کیسهٔ پول بود عیسی به او
می گوید که هرچه برای عید لازم دارند
خریداری نماید و یا چیزی به فقرا
بدهد. ۳۰همینکه یهودا لقمه را گرفت
بیرون رفت و شب بود.

فرمان نو

۳۱وقتی یهودا بیرون رفت عیسی گفت:
«اکنون پسر انسان جلال می یابد و به
وسیله او خدا نیز جلال می یابد. ۳۲و اگر
خدا به وسیله او جلال یابد خدا نیز او را
جلال خواهد داد و این جلال به زودی
شروع می شود. ۳۳ای فرزندان من، زمانی
کوتاه با شما هستم. آنگاه به دنبال من
خواهید گشت و همانطور که به یهودیان
گفتم اکنون به شما هم می گویم آن جائی
که من میروم شما نمی توانید بیایید.
۳۴به شما حکم نو می دهم: یکدیگر را
دوست بدارید. همانطور که من شما
را دوست داشته ام شما نیز یکدیگر را
دوست بدارید. ۳۵اگر نسبت به یکدیگر
محبت داشته باشید، همه خواهند فهمید
که شاگردان من هستید.»

پیشگویی انکار پِترُس

(همچنین در متی ۲۶: ۳۱ – ۳۵ و مرقُس ۱۴: ۲۷ – ۳۱ و لوقا ۲۲: ۳۱ – ۳۴)

۳۶شمعون پِترُس به او گفت: «ای خداوند،
کجا می روی؟» عیسی جواب داد:
«جایی که می روم تو حالا نمی توانی به
دنبال من بیایی، اما بعدها خواهی آمد.»
۳۷پِترُس گفت: «ای خداوند، چرا نمی توانم
همین حالا بدنبال تو بیایم؟ من حاضرم
جان خود را به خاطر تو بدهم.» ۳۸عیسی
به او جواب داد: «آیا حاضر هستی جان
خود را به خاطر من بدهی؟ بیقین بدان
که پیش از بانگ خروس سه بار خواهی
گفت که مرا نمی شناسی.

عیسی یگانه راه به سوی خداست

۱۴ دل های شما پریشان نشود.
به خدا توکل نمائید، به من
نیز ایمان داشته باشید. ۲در خانهٔ پدر من
منزل بسیار است. اگر چنین نمی بود، به
شما می گفتم. من می روم تا مکانی برای
شما آماده سازم. ۳پس از اینکه رفتم و
مکانی برای شما آماده ساختم، دوباره
می آیم و شما را پیش خود می برم تا
جایی که من هستم شما نیز باشید. ۴شما
می دانید به کجا می روم و راه آن را نیز
می دانید.» ۵توما گفت: «ای خداوند،
ما نمی دانیم تو به کجا می روی، پس
چگونه می توانیم راه را بدانیم.» ۶عیسی
به او گفت: «من راه و راستی و زندگی
هستم، هیچ کس جز بوسیلهٔ من نزد پدر
نمی آید. ۷اگر مرا می شناختید پدر مرا
نیز می شناختید، از این پس شما او را
می شناسید و او را دیده اید.» ۸فیلیپُس
به او گفت: «ای خداوند، پدر را به ما نشان
بده و این برای ما کافی است.» ۹عیسی
به او گفت: «ای فیلیپُس، در این مدت
طولانی، من با شما بوده ام و تو هنوز مرا
نشناخته ای؟ هرکه مرا دید پدر را دیده
است. پس چگونه می گویی پدر را به ما
نشان بده؟ ۱۰آیا باور نمی کنی که من در
پدر هستم و پدر در من است. سخنانی که
به شما می گویم از خودم نیست. آن پدری
که در من ساکن است همهٔ این کارها را
انجام می دهد. ۱۱به من ایمان داشته باشید
که من در پدر هستم و پدر در من است.
در غیر این صورت به خاطر اعمالی که

از من دیده اید به من ایمان داشته باشید.
۱۲بیقین بدانید هرکه به من ایمان بیاورد
آنچه را من می کنم خواهد کرد و حتی
کارهای بزرگتری هم انجام خواهد داد،
زیرا من نزد پدر می روم ۱۳و هرچه به نام
من بخواهید آن را انجام خواهم داد تا
پدر در پسر جلال یابد. ۱۴اگر چیزی به
نام من بخواهید آن را انجام خواهم داد.

وعدهٔ روح القدس

۱۵اگر مرا دوست دارید اوامر مرا اطاعت
خواهید کرد ۱۶و من از پدر درخواست
خواهم کرد و او پشتیبان دیگری به شما
خواهد داد که همیشه با شما بماند. ۱۷یعنی
همان روح راستی که جهان نمی تواند
بپذیرد زیرا او را نمی بیند و نمی شناسد
ولی شما او را می شناسید، چون او پیش
شما می ماند و در شما خواهد بود. ۱۸شما
را تنها نمی گذارم، پیش شما بر می گردم.
۱۹پس از اندک زمانی، دنیا دیگر مرا
نخواهد دید اما شما مرا خواهید دید و
چون من زنده ام شما هم زندگی می کنید.
۲۰در آن روز خواهید دانست که من در پدر
هستم و شما در من و من در شما.
۲۱هرکه احکام مرا قبول کند و مطابق
آن ها عمل نماید او کسی است که مرا
دوست دارد و هرکه مرا دوست دارد پدر
من او را دوست خواهد داشت و من نیز
او را دوست داشته خود را به او ظاهر
خواهم ساخت.» ۲۲یهودا (نه یهودای
اسخریوطی) از او پرسید: «ای خداوند،
چرا می خواهی خود را به ما ظاهر سازی
اما نه به جهان؟» ۲۳عیسی در جواب او
گفت: «هرکه مرا دوست دارد مطابق آنچه
می گویم عمل خواهد نمود و پدر من او را
دوست خواهد داشت و ما پیش او آمده و
با او خواهیم ماند. ۲۴کسی که مرا دوست
ندارد مطابق گفتار من عمل نمی کند.
آنچه شما می شنوید از خودم نیست بلکه
از پدری که مرا فرستاده است.
۲۵این چیزها را وقتی هنوز با شما
هستم می گویم، ۲۶اما پشتیبان شما یعنی
روح القدس که پدر به نام من خواهد فرستاد
همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد و آنچه
را به شما گفته ام به یاد شما خواهد آورد.
۲۷سلامتی برای شما به جا می گذارم،
من سلامتی خود را به شما می دهم. دنیا
نمی تواند آن سلامتی را به طوری که من به
شما می دهم بدهد. دل های شما پریشان
نشود و ترسان نباشید. ۲۸شنیدید که به شما
گفتم من می روم ولی نزد شما بر می گردم.
اگر مرا دوست می داشتید از شنیدن اینکه
من پیش پدر می روم شاد می شدید زیرا
پدر از من بزرگتر است. ۲۹اکنون پیش از
اینکه این کار عملی شود به شما گفتم تا
وقتی واقع می شود ایمان بیاورید. ۳۰بعد از
این با شما زیاد سخن نمی گویم زیرا سردار
این دنیا می آید، او بر من هیچ قدرتی
ندارد، ۳۱اما برای اینکه دنیا بداند که من
پدر را دوست دارم، اوامر او را به طور کامل
انجام می دهم. برخیزید از اینجا برویم.

تاک حقیقی

۱۵
من تاک حقیقی هستم و
پدر من باغبان است. ۲هر
شاخه ای را که در من ثمر نیاورد می برد

و هر شاخه ای که ثمر بیاورد آن را پاک
می سازد تا میوهٔ بیشتری به بار آورد.
۳شما با سخنانی که به شما گفتم پاک
شده اید. ۴در من بمانید و من در شما.
همانطور که هیچ شاخه ای نمی تواند
بخودی خود میوه دهد مگر آنکه در تاک
بماند، شما نیز نمی توانید ثمر بیاورید
مگر آنکه در من بمانید.

۵من تاک هستم و شما شاخه های آن
هستید. هرکه در من بماند و من در او،
میوهٔ بسیار می آورد چون شما نمی توانید
جدا از من کاری انجام دهید. ۶اگر
کسی در من نماند مانند شاخه ای به دور
افگنده می شود و خشک می گردد. مردم
شاخه های خشکیده را جمع می کنند و
در آتش می اندازند و می سوزانند. ۷اگر
در من بمانید و سخنان من در شما بماند
هرچه می خواهید بطلبید که حاجت شما
برآورده می شود. ۸جلال پدر من در این
است که شما میوهٔ فراوان بیاورید و به این
طریق شاگردان من خواهید بود. ۹همانطور
که پدر مرا دوست داشته است من هم
شما را دوست داشته ام. در محبت من
بمانید. ۱۰اگر مطابق احکام من عمل کنید
در محبت من خواهید ماند، همانطور که
من احکام پدر را اطاعت نموده ام و در
محبت او ساکن هستم.

۱۱این چیزها را به شما گفته ام تا خوشی
من در شما باشد و خوشی شما کامل
گردد. ۱۲حکم من اینست که یکدیگر را
دوست بدارید، همانطور که من شما را
دوست داشتم. ۱۳محبتی بزرگتر از این
نیست که کسی جان خود را فدای دوستان
خود کند. ۱۴شما دوستان من هستید اگر
احکام مرا انجام دهید. ۱۵دیگر شما
را بنده نمی خوانم زیرا بنده نمی داند
اربابش چه می کند. من شما را دوستان
خود خوانده ام زیرا هرچه را از پدر خود
شنیدم برای شما شرح دادم. ۱۶شما مرا
برنگزیده اید بلکه من شما را برگزیده ام
و مقرر کردم که بروید و ثمر بخش باشید
- ثمری که دائمی باشد تا هرچه به نام
من از پدر بخواهید به شما عطا نماید.
۱۷حکم من برای شما اینست که یکدیگر
را دوست بدارید.

نفرت دنیا

۱۸اگر دنیا از شما نفرت دارد بدانید که
پیش از شما از من نفرت داشته است.
۱۹اگر شما متعلق به این دنیا می بودید
دنیا متعلقان خود را دوست می داشت،
اما چون شما از این دنیا نیستید و من
شما را از دنیا برگزیده ام، به این سبب
جهان از شما نفرت دارد. ۲۰آنچه را گفتم
به خاطر بسپارید: غلام از ارباب خود
بزرگتر نیست. اگر به من آزار رسانیدند
به شما نیز آزار خواهند رسانید و اگر از
تعالیم من پیروی کردند از تعالیم شما
نیز پیروی خواهند نمود. ۲۱چون شما
به من تعلق دارید آن ها با شما چنین
رفتاری خواهند داشت زیرا فرستندهٔ
مرا نمی شناسند. ۲۲اگر من نمی آمدم و
با آن ها سخن نمی گفتم آن ها گناهی
نمی داشتند، ولی اکنون دیگر برای گناه
خود عذری ندارند. ۲۳کسی که از من
نفرت داشته باشد از پدر من نیز نفرت

دارد. ۲۴اگر در میان آنها کارهایی را که
هیچ شخص دیگر قادر به انجام آن ها
نیست انجام نمی دادم گناهی نمی داشتند
ولی آن ها آن کارها را دیده اند ولی با
وجود این، هم از من و هم از پدر من
نفرت دارند. ۲۵و به این ترتیب تورات
آن ها که می گوید: «بی جهت از من
نفرت دارند» تمام می شود.
۲۶اما وقتی پشتیبان شما که او را از
جانب پدر نزد شما می فرستم بیاید یعنی
روح راستی که از پدر صادر می گردد، او
دربارۀ من شهادت خواهد داد ۲۷و شما
نیز شاهدان من خواهید بود زیرا از ابتدا
با من بوده اید.

۱۶ این چیزها را به شما گفتم
تا لغزش نخورید. ۲شما را
از کنیسه ها بیرون خواهند کرد و در
حقیقت زمانی می آید که هرکه شما را
بکشد گمان می کند که با این کار به خدا
خدمت می نماید. ۳این کارها را با شما
خواهند کرد، زیرا نه پدر را می شناسند
و نه مرا. ۴این چیزها را به شما گفتم تا
وقتی زمان وقوع آن ها برسد گفتار مرا
به خاطر آورید.

کار روح القدس

این چیزها را در اول به شما نگفتم زیرا
خودم با شما بودم ۵اما اکنون پیش کسی
که مرا فرستاد می روم و هیچ یک از شما
نمی پرسید: کجا می روی؟ ۶ولی چون این
چیزها را به شما گفتم دل های شما پُر از
غم شد. ۷با وجود این، این حقیقت را به
شما می گویم که رفتن من برای شما بهتر
است زیرا اگر من نروم پشتیبان تان پیش
شما نمی آید اما اگر بروم او را نزد شما
خواهم فرستاد ۸و وقتی او می آید دنیا را
در مورد گناه و عدالت و قضاوت متقاعد
می سازد. ۹گناه را نشان خواهد داد چون
به من ایمان نیاوردند، ۱۰عدالت را آشکار
خواهد ساخت چون من پیش پدر می روم
و دیگر مرا نخواهند دید ۱۱و واقعیت
قضاوت به آن ها ثابت می شود چون
حکمران این دنیا ملامت شده است.
۱۲چیزهای بسیاری هست که باید به
شما بگویم ولی شما فعلاً طاقت شنیدن
آن ها را ندارید. ۱۳در هر حال، وقتی
او که روح راستی است بیاید شما را به
تمام حقیقت رهبری خواهد کرد، زیرا
از خود سخن نخواهد گفت بلکه فقط
دربارۀ آنچه بشنود سخن می گوید و شما
را از امور آینده باخبر می سازد. ۱۴او مرا
جلال خواهد داد، زیرا حقایقی را که از
من دریافت کرده به شما اعلام خواهد
نمود. ۱۵هرچه پدر دارد از آن من است
و به همین دلیل بود که گفتم: حقایقی
را که از من دریافت کرده به شما اعلام
خواهد نمود.

غم و خوشی

۱۶بعد از مدتی، دیگر مرا نمی بینید
ولی باز بعد از چند روز مرا خواهید
دید.» ۱۷پس بعضی از شاگردان به
یکدیگر گفتند: «چرا او می گوید: بعد
از مدتی دیگر مرا نخواهید دید ولی باز
بعد از مدتی مرا خواهید دید، چون به
نزد پدر می روم؟ مقصد او از این سخن

چیست؟» ۱۸سپس آن ها گفتند: «این
مدتی که او دربارهٔ آن سخن می گوید
چیست؟ ما نمی دانیم دربارهٔ چه چیز
صحبت می کند.» ۱۹عیسی فهمید که
آن ها می خواهند در این باره از او چیزی
بپرسند، پس به آن ها گفت: «من به شما
گفتم که بعد از مدتی، دیگر مرا نخواهید
دید ولی باز بعد از مدتی مرا خواهید
دید. آیا بحث شما دربارهٔ این است؟
۲۰به یقین بدانید که شما اشک خواهید
ریخت و ماتم خواهید گرفت ولی جهان
خوشی خواهد کرد. شما غمگین خواهید
شد ولی غم شما به خوشی مبدل خواهد
گشت. ۲۱یک زن در وقت ولادت درد
می کشد و از درد ناراحت است اما همین
که طفل به دنیا می آید درد و ناراحتی
خود را فراموش می کند به خاطر اینکه
یک انسان به دنیا آمده است. ۲۲شما هم
همینطور اکنون غمگین و ناراحت هستید
ولی شما را باز خواهم دید و در آن وقت
شادمان خواهید شد و هیچ کس نمی تواند
این خوشی را از شما بگیرد. ۲۳در آن روز
دیگر از من چیزی نخواهید پرسید. به
یقین بدانید که هرچه به نام من از پدر
بخواهید به شما خواهد داد. ۲۴تا کنون
چیزی به نام من نخواسته اید، بخواهید تا
به دست آورید و خوشی شما کامل گردد.

پیروزی بر جهان

۲۵تا به حال با مَثَل و کنایه با شما سخن
گفته ام ولی زمانی خواهد آمد که دیگر
با مَثَل و کنایه با شما صحبت نخواهم
کرد، بلکه واضح و بی پرده دربارهٔ پدر با
شما سخن خواهم گفت. ۲۶وقتی آن روز
برسد خواهش خود را به نام من از خدا
خواهید کرد و من نمی گویم که برای شما
از پدر تقاضا خواهم نمود، ۲۷زیرا پدر
خودش شما را دوست دارد چون شما مرا
دوست داشته اید و قبول کرده اید که من
از جانب خدا آمده ام. ۲۸من از نزد پدر
آمدم و به دنیا وارد شدم و اکنون دنیا را
ترک می کنم و به سوی پدر می روم.»
۲۹شاگردان با او گفتند: «حالا به
طور واضح و بدون اشاره و کنایه سخن
می گویی. ۳۰ما اکنون مطمئن هستیم که
تو همه چیز را می دانی و لازم نیست
کسی چیزی از تو بپرسد و به این دلیل
است که ما ایمان داریم تو از نزد خدا
آمده ای.» ۳۱عیسی جواب داد: «آیا حالا
ایمان دارید؟ ۳۲ببینید، ساعتی می آید ـ و
در واقع هم اکنون شروع شده است ـ که
همهٔ شما پراگنده می شوید و به خانه های
خود می روید و مرا تنها می گذارید. با
وجود این، من تنها نیستم زیرا پدر با من
است. ۳۳این چیزها را به شما گفتم تا در
من سلامتی داشته باشید. در دنیا رنج
و زحمت خواهید داشت. ولی شجاع
باشید، من بر دنیا پیروز شده ام.»

دعا برای شاگردان

۱۷ پس از این سخنان عیسی
به سوی آسمان نگاه کرد و
گفت: «ای پدر، آن ساعت رسیده است.
پسر خود را جلال ده تا پسرت نیز تو را
جلال دهد، ۲زیرا تو اختیار بشر را به
دست او سپرده ای تا به همهٔ کسانی که

تو به او بخشیده ای زندگی ابدی بدهد.
۳این است زندگی ابدی که آن ها تو را
خدای یگانه حقیقی و عیسی مسیح را که
فرستادهٔ تو است بشناسند. ۴من تو را در
روی زمین جلال دادم و کاری را که به
من سپرده شده بود تمام کردم ۵و اکنون
ای پدر، مرا در پیشگاه خود جلال بده ـ
همان جلالی که پیش از آفرینش دنیا در
نزد تو داشتم.
۶من تو را به آن کسانیکه تو از دنیا
برگزیده و به من بخشیدی شناسانیدم. آنها
از تو بودند و تو آنها را به من بخشیدی
و آن ها مطابق کلام تو عمل کرده اند.
۷اکنون آن ها می دانند که آنچه به من
دادی واقعاً از جانب تو است. ۸زیرا
آن کلامی را که تو به من دادی، به آنها
دادم و آن ها هم آن را قبول کردند.
آن ها این حقیقت را می دانند که من از
جانب تو آمده ام و ایمان دارند که تو مرا
فرستاده ای.
۹من برای آن ها دعا می‌کنم، نه
برای دنیا. من برای کسانی که تو به من
داده ای دعا می‌کنم زیرا آن ها از آن تو
هستند. ۱۰آنچه من دارم از تو است و آنچه
تو داری از من است و جلال من بوسیلهٔ
آن ها آشکار شده است. ۱۱من دیگر در
این دنیا نمی مانم ولی آن ها هنوز در
دنیا هستند و من پیش تو می آیم. ای پدر
مقدس، با قدرت نام خود، کسانی را که
به من داده ای حفظ فرما تا آن ها یکی
باشند همانطوری که ما یکی هستیم.
۱۲در مدتی که با آنها بودم با قدرت نام
تو کسانی را که به من بخشیدی حفظ
کردم و هیچ یک از آنها هلاک نشد
جز آن کسی که مستحق هلاکت بود تا
آنچه نوشته شده است تمام شود. ۱۳ولی
اکنون پیش تو می آیم و پیش از این که
دنیا را ترک کنم این سخنان را می‌گویم
تا خوشی مرا در خود به حد کمال
داشته باشند. ۱۴من کلام تو را به آنها
رسانیده ام، اما چون آن ها مانند من به
این دنیا تعلق ندارند، دنیا از آنها نفرت
دارد. ۱۵به درگاه تو دعا می‌کنم نه برای
اینکه آنها را از دنیا ببری بلکه تا آنها
را از شرارت و شیطان محافظت فرمائی.
۱۶همانطورکه من متعلق به این دنیا نیستم
ایشان هم نیستند. ۱۷آنها را بوسیلهٔ راستی
خود تقدیس نما، کلام تو راستی است.
۱۸همانطور که تو مرا به دنیا فرستادی
من نیز آنها را به دنیا فرستادم. ۱۹و اکنون
بخاطر آنها خود را تقدیس می نمایم تا
آنها نیز با راستی تقدیس گردند.
۲۰فقط برای اینها دعا نمی‌کنم بلکه
برای کسانی هم که بوسیلهٔ پیام و شهادت
آنها به من ایمان خواهند آورد، ۲۱تا همهٔ
آنها یکی باشند آنچنان که تو ای پدر در من
هستی و من در تو و آنها نیز در ما یکی
باشند و تا دنیا ایمان بیاورد که تو مرا
فرستاده ای. ۲۲آن جلالی را که تو به من
داده ای به آنها داده ام تا آن ها یکی باشند
آنچنان که ما یکی هستیم، ۲۳من در آنها و
تو در من ـ تا آن ها به طور کامل یکی
باشند و تا دنیا بداند که تو مرا فرستادی و
آن ها را مثل خود من دوست داری.
۲۴ای پدر، آرزو دارم کسانی که به من
بخشیده ای در جائی که من هستم با من

باشند تا جلالی را که تو بر اثر محبت
خود بیش از آغاز دنیا به من دادی
ببینند. ۲۵ای پدر عادل، اگر چه دنیا تو
را نشناخته است، من تو را شناخته ام و
اینها می دانند که تو مرا فرستادی. ۲۶من
تو را به آنها شناسانیدم و باز هم خواهم
شناسانید تا آن محبتی که تو نسبت به
من داشته ای در آن ها باشد و من هم
در آن ها باشم.»

توقیف عیسی

(همچنین در متی ۲۶: ۴۷ - ۵۶ و مرقُس ۱۴: ۴۳ - ۵۰ و لوقا ۲۲: ۴۷ - ۵۳)

۱۸ پس از این سخنان، عیسی
با شاگردان خود به آن طرف
درهٔ قِدرون رفت. در آنجا باغی بود که عیسی
و شاگردانش وارد آن شدند. ۲یهودا که
تسلیم کنندهٔ او بود می دانست آن محل
کجاست زیرا عیسی و شاگردانش
بسیاری اوقات در آنجا جمع می شدند.
۳پس یهودا یک دسته از عساکر و
نگهبانانی را که سران کاهنان و پیروان
فرقهٔ فریسی فرستاده بودند با خود به
آن باغ برد. آن ها مجهز به چراغ ها و
مشعل ها و اسلحه بودند. ۴عیسی با
وجودی که می دانست چه برایش واقع
خواهد شد، پیش رفت و از آنها پرسید:
«به دنبال چه کسی می گردید؟» ۵به او
گفتند: «به دنبال عیسی ناصری.» عیسی
به آنها گفت: «من هستم» و یهودای
خائن هم همراه آن ها بود. ۶وقتی
عیسی به آن ها گفت: «من هستم»، آنها
عقب عقب رفته به زمین افتادند. ۷پس
عیسی بار دیگر پرسید: «به دنبال چه
کسی می گردید؟» آن ها جواب دادند:
«عیسی ناصری.» ۸عیسی گفت: «من
که به شما گفتم خودم هستم. اگر دنبال
من می گردید بگذارید اینها بروند.»
۹او این را گفت تا آنچه قبلاً فرموده بود
تمام شود: «هیچ یک از کسانی که به
من سپردی گم نشد.» ۱۰آن گاه شمعون
پِترُس شمشیری را که همراه داشت کشیده
ضربه ای به نوکر کاهن اعظم که مَلوک
نام داشت زد و گوش راست او را برید.
۱۱عیسی به پِترُس گفت: «شمشیرت را
غلاف کن. آیا جامی را که پدر به من داده
است نباید بنوشم؟»

عیسی در مقابل حناس

۱۲سپس آن عساکر همراه فرماندهٔ خود
و نگهبانان یهود عیسی را دستگیر کرده،
محکم بستند. ۱۳ابتدا او را نزد حناس
خسر قیافا که در آن موقع کاهن اعظم
بود، بردند ۱۴و این همان قیافایی بود
که به یهودیان گفته بود که به خیر و
صلاح آنها است اگر یک نفر به خاطر
قوم بمیرد.

انکار پِترُس

(همچنین در متی ۲۶: ۶۹ - ۷۰ و مرقُس ۱۴: ۶۶ - ۶۸ و لوقا ۲۲: ۵۵ - ۵۷)

۱۵شمعون پِترُس و یک شاگرد دیگر
به دنبال عیسی رفتند و چون آن شاگرد با
کاهن اعظم آشنایی داشت همراه عیسی
به داخل حویلی کاهن اعظم رفت. ۱۶اما
پِترُس در بیرون منزل نزدیک در ایستاد.

پس آن شاگردی که با کاهن اعظم
آشنایی داشت بیرون آمد و به دربان
چیزی گفت و پِترُس را به داخل برد.
۱۷خادمه ای که دم در خدمت می کرد
به پِترُس گفت: «مگر تو یکی از
شاگردان این مرد نیستی؟» او گفت:
«نه، نیستم.» ۱۸نوکران و نگهبانان آتش
افروخته بودند زیرا هوا سرد بود و دور
آتش ایستاده خود را گرم می کردند.
پِترُس نیز پهلوی آنها ایستاده بود و خود
را گرم می کرد.

تحقیقات از عیسی

(همچنین در متی ۲۶: ۵۹ – ۶۶ و مرقُس ۱۴: ۵۵ – ۶۴ و لوقا ۲۲: ۶۶ – ۷۱)

۱۹کاهن اعظم از عیسی دربارهٔ شاگردان
و تعالیم او سؤالاتی کرد. ۲۰عیسی جواب
داد: «من به طور آشکارا و در مقابل همه
صحبت کرده ام. همیشه در کنیسه و در
عبادتگاه یعنی در جایی که همهٔ یهودیان
جمع می شوند تعلیم داده ام و هیچ وقت
در پنهانی چیزی نگفته ام. ۲۱پس چرا از
من سؤال می کنی؟ از کسانی که سخنان
مرا شنیده اند بپرس. آن ها می دانند چه
گفته ام.» ۲۲وقتی عیسی این را گفت
یکی از نگهبانان که در آنجا ایستاده بود
به او سیلی زده گفت: «آیا این طور به
کاهن اعظم جواب می دهی؟» ۲۳عیسی
به او گفت: «اگر بد گفتم با دلیل خطای
مرا ثابت کن و اگر درست جواب دادم
چرا مرا می زنی؟» ۲۴سپس حنّاس او
را دست بسته پیش قیافا کاهن اعظم
فرستاد.

انکار دوبارهٔ پِترُس

(همچنین در متی ۲۶: ۷۱ – ۷۵ و مرقُس ۱۴: ۶۹ – ۷۲ و لوقا ۲۲: ۵۸ – ۶۲)

۲۵شمعون پِترُس در آنجا ایستاده بود و
خود را گرم می کرد. عده ای از او پرسیدند:
«مگر تو از شاگردان او نیستی؟» او
منکر شد و گفت: «نه، نیستم.» ۲۶یکی از
خدمتکاران کاهن اعظم که از خویشاوندان
آن کسی بود که پِترُس گوشش را بریده بود
به او گفت: «مگر من خودم تو را در باغ
با او ندیدم؟» ۲۷پِترُس باز هم منکر شد و
درست در همان وقت خروس بانگ زد.

عیسی در مقابل پیلاطُس

(همچنین در متی ۲۷: ۱ – ۲ و ۱۱ – ۱۴ و مرقُس ۱۵: ۱ – ۵ و لوقا ۲۳: ۱ – ۵)

۲۸صبح وقت عیسی را از نزد قافیا به
قصر والی بردند. یهودیان به قصر داخل
نشدند مبادا نجس شوند و نتوانند غذای
عید فِصَح را بخورند. ۲۹پس پیلاطُس
بیرون آمد و از آن ها پرسید: «چه شکایتی
بر ضد این مرد دارید؟» ۳۰در جواب
گفتند: «اگر جنایتکار نمی بود او را نزد
تو نمی آوردیم.» ۳۱پیلاطُس گفت: «او
را ببرید و مطابق شریعت خود محاکمه
نمائید.» یهودیان به او جواب دادند: «ما
اجازه نداریم کسی را بکشیم.» ۳۲و به این
ترتیب آنچه که عیسی در اشاره به نحوهٔ
مرگ خود گفته بود، تمام شد. ۳۳سپس
پیلاطُس به قصر برگشت و عیسی را خواسته
از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟»
۳۴عیسی جواب داد: «آیا این نظر خود

توست یا دیگران دربارهٔ من چنین
گفته اند؟» ۳۵ پیلاطُس گفت: «مگر من
یهودی هستم؟ قوم خودت و سران کاهنان،
تو را پیش من آورده اند. چه کرده ای؟»
۳۶ عیسی جواب داد: «پادشاهی من
متعلق به این دنیا نیست. اگر پادشاهی
من به این دنیا تعلق می داشت، پیروان
من می جنگیدند تا من به یهودیان
تسلیم نشوم ولی پادشاهی من پادشاهی
دنیوی نیست.» ۳۷ پیلاطُس به او گفت:
«پس تو پادشاه هستی؟» عیسی جواب
داد: «همانطور که می گویی هستم. من
برای این متولد شده ام و به دنیا آمدم تا
به راستی شهادت دهم و هر که راستی
را دوست دارد سخنان مرا می شنود.»
۳۸ پیلاطُس گفت: «راستی چیست؟»

حکم قتل عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۱۵ - ۳۱ و مرقُس ۱۵: ۶ - ۲۰ و لوقا ۲۳: ۱۳ - ۲۵)

پس از گفتن این سخن پیلاطُس باز
پیش یهودیان رفت و به آن ها گفت:
«من در این مرد هیچ جرمی نیافتم،
۳۹ ولی مطابق رسم شما من در روز فِصَح
یکی از زندانیان را برای تان آزاد می کنم.
آیا میخواهید که پادشاه یهود را برای تان
آزاد سازم؟» ۴۰ آن ها همه فریاد کشیدند:
«نه، او را نمی خواهیم، باراَبا را آزاد
کن.» باراَبا یک راهزن بود.

۱۹ در این وقت پیلاطُس امرکرد
عیسی را تازیانه بزنند ۲ و عساکر
تاجی از خار بافته بر سر او گذاشتند و
چپن ارغوانی رنگ به او پوشانیدند. ۳ و
پیش او می آمدند و می گفتند: «درود بر
پادشاه یهود» و به او سیلی می زدند. ۴ بار
دیگر پیلاطُس بیرون آمد و به آن ها گفت:
«ببینید، او را پیش شما می آورم تا بدانید
که در او هیچ جرمی نمی بینم.» ۵ و عیسی
در حالی که تاج خاری بر سر و چپن
ارغوانی بر تن داشت بیرون آمد. پیلاطُس
گفت: «ببینید، آن مرد اینجاست.» ۶ وقتی
سران کاهنان و مأموران آن ها او را دیدند
فریاد کردند: «مصلوبش کن! مصلوبش
کن!» پیلاطُس گفت: «شما او را ببرید
و مصلوب کنید، چون من هیچ تقصیری
در او نمی بینم.» ۷ یهودیان جواب دادند:
«ما شریعتی داریم که به موجب آن او
باید بمیرد، زیرا ادعا می کند که پسر
خداست.»

۸ وقتی پیلاطُس این را شنید بیش از پیش
ترسید ۹ و باز به قصر خود رفت و از عیسی
پرسید: «تو اهل کجا هستی؟» عیسی به
او جوابی نداد. ۱۰ پیلاطُس گفت: «آیا به
من جواب نمی دهی؟ مگر نمی دانی که
من قدرت دارم تو را آزاد سازم و قدرت
دارم تو را مصلوب نمایم؟» ۱۱ عیسی
در جواب گفت: «تو هیچ قدرتی بر من
نمی داشتی اگر خدا آن را به تو نمی داد.
از این رو کسی که مرا به تو تسلیم نمود
تقصیر بیشتری دارد.» ۱۲ از آن وقت به
بعد پیلاطُس کوشش کرد او را آزاد سازد
ولی یهودیان دائماً فریاد می کردند: «اگر
این مرد را آزاد کنی دوست امپراطور
نیستی. هرکه ادعای پادشاهی کند دشمن
امپراطور است.» ۱۳ وقتی پیلاطُس این را
شنید عیسی را بیرون آورد و خود در محلی

موسوم به صُفهٔ حکم که به زبان عبرانی
آن را جباتا می گفتند بر چوکی قضاوت
نشست. ۱۴ وقت تهیه فِصَح و نزدیک ظهر
بود که پیلاطُس به یهودیان گفت: «ببینید
پادشاه شما این جاست.» ۱۵ ولی آن ها
فریاد کردند: «اعدامش کن! اعدامش
کن! مصلوبش کن!» پیلاطُس گفت:
«آیا می خواهید پادشاه شما را مصلوب
کنم؟» سران کاهنان جواب دادند: «ما
پادشاهی جز امپراطور نداریم.» ۱۶ آخر
پیلاطُس عیسی را به دست آن ها داد تا
مصلوب شود.

میخکوبه عیسی به صلیب

(همچنین در متی ۲۷: ۳۲ – ۴۴ و مرقُس ۱۵: ۲۱ – ۳۲ و لوقا ۲۳: ۲۶ – ۴۳)

پس آن ها عیسی را تحویل گرفتند.
۱۷ عیسی در حالی که صلیب خود را
می برد به جائی که به «محلهٔ کاسه سر» و
به عبرانی به جُلجُتا موسوم است، رفت.
۱۸ در آنجا او را به صلیب میخکوب
کردند و با او دو نفر دیگر را یکی در
دست راست و دیگری در سمت چپ او
مصلوب کردند و عیسی در بین آن دو نفر
بود. ۱۹ پیلاطُس تقصیرنامه ای نوشت تا بر
صلیب نصب گردد و آن نوشته چنین بود:
«عیسی ناصری پادشاه یهود.» ۲۰ بسیاری
از یهودیان این تقصیرنامه را خواندند،
زیرا جائی که عیسی مصلوب شد از شهر
دور نبود و آن تقصیرنامه به زبان های
عبرانی و لاتین و یونانی نوشته شده بود.
۲۱ بنابراین، سران کاهنان یهود به پیلاطُس
گفتند: «ننویس پادشاه یهود، بنویس او ادعا
می کرد که پادشاه یهود است.» ۲۲ پیلاطُس
جواب داد: «هرچه نوشتم، نوشتم.»
۲۳ پس از اینکه عساکر عیسی را به
صلیب میخکوب کردند، لباس های او را
برداشتند و چهار قسمت کردند و هر یک
از عساکر یک قسمت از آن را برداشت
ولی پیراهن او که درز نداشت و از بالا
تا پایین یک پارچه بافته شده بود، باقی
ماند. ۲۴ پس آن ها به یکدیگر گفتند:
«آن را پاره نکنیم، بیایید روی آن قرعه
بکشیم و ببینیم به چه کسی می رسد.» به
این ترتیب کلام خدا به حقیقت پیوست
که می فرماید: «لباس های مرا در میان
خود تقسیم کردند و بر پوشاکم قرعه
انداختند» و عساکر همین کار را کردند.
۲۵ نزدیک صلیبی که عیسی به آن
میخکوب شده بود، مادر عیسی به
همراهی خواهرش، و نیز مریم زن
کلوپاس و مریم مَجدَلیّه ایستاده بودند.
۲۶ وقتی عیسی مادر خود را دید که پهلوی
همان شاگردی که او را دوست می داشت
ایستاده است، به مادر خود گفت: «مادر،
این پسر توست.» ۲۷ و بعد به شاگرد خود
گفت: «و این مادر توست.» و از همان
لحظه آن شاگرد او را به خانهٔ خود برد.

جان دادن عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۴۵ – ۵۶ و مرقُس ۱۵: ۳۳ – ۴۱ و لوقا ۲۳: ۴۴ – ۴۹)

۲۸ بعد از آن، وقتی عیسی دید که همه
چیز انجام شده است گفت: «تشنه ام» و
به این طریق پیشگویی کلام خدا تمام شد.
۲۹ خمره ای پُر از سرکه در آنجا قرار داشت.

آن ها اسفنج را به سرکه ترکردند و آن را بر
سر نی ای گذارده پیش دهان او گرفتند.
[۳۰]وقتی عیسی به سرکه لب زدگفت: «تمام
شد.» بعد سر بزیر افگنده جان سپرد.

زدن نیزه به پهلوی عیسی

[۳۱]چون روز جمعه با روز تهیه فِصَح
مصادف بود و یهودیان نمی خواستند
اجساد مصلوب شدگان در آن روز بزرگ
بر روی صلیب بماند، از پیلاطُس
درخواست کردند که ساق پای آن سه
را بشکنند و آن ها را از صلیب پایین
بیاورند. [۳۲]پس عساکر پیش آمدند و ساق
پای آن دو نفری را که با عیسی مصلوب
شده بودند شکستند. [۳۳]اما وقتی پیش
عیسی آمدند دیدند که او مرده است و
از این رو ساق های او را نشکستند.
[۳۴]اما یکی از عساکر نیزه ای به پهلوی
او زد و خون و آب از بدنش جاری
شد. [۳۵]کسی که خود شاهد این واقعه
بود این را می‌گوید و شهادت او راست
است، او حقیقت را می‌گوید تا شما نیز
ایمان آورید. [۳۶]چنین شد تا آنچه نوشته
شده است: «هیچ یک از استخوانهایش
شکسته نخواهد شد.» تحقق یابد. [۳۷]و در
جای دیگر نوشته شده: «آن ها به کسی که
نیزه زده اند نگاه خواهند کرد.»

دفن عیسی

**(همچنین در متی ۲۷: ۵۷ – ۶۱ و مرقُس
۱۵: ۴۲ – ۴۷ و لوقا ۲۳: ۵۰ – ۵۶)**

[۳۸]بعد از آن یوسف رامه ای که به علت
ترس از یهودیان مخفیانه شاگرد عیسی
بود، پیش پیلاطُس رفت و اجازه خواست
که جنازۀ عیسی را بردارد. پیلاطُس به
او اجازه داد. پس آمد و جسد عیسی
را برداشت. [۳۹]نیقودیموس، یعنی همان
کسی که ابتدا شبانه به دیدن عیسی رفته
بود، نیز آمد و با خود مخلوطی از مُر و
عود به وزن یکصد لیترا (حدود سی و
چهار کیلوگرام)، آورد. [۴۰]آن ها جسد
عیسی را بردند و مطابق مراسم دفن
یهود، در پارچه ای کتانی با داروهای
معطر پیچیدند. [۴۱]در نزدیکی محلی که او
مصلوب شد باغی بود و در آن باغ قبر
نوی قرار داشت که هنوز کسی در آن دفن
نشده بود. [۴۲]چون شب عید فِصَح بود و قبر
هم در همان نزدیکی قرار داشت عیسی را
در آنجا دفن کردند.

قبر خالی

**(همچنین در متی ۲۸: ۱ – ۸ و مرقُس
۱۶: ۱ – ۸ و لوقا ۲۴: ۱ – ۱۲)**

۲۰ بامداد روز اول هفته وقتی
هنوز تاریکی بود. مریم
مَجدَلیّه بر سر قبر آمد و دید که سنگ
از پیش قبر برداشته شده است. [۲]او
دوان دوان پیش شمعون پِترُس و آن
شاگردی که عیسی او را دوست می داشت
رفت و به آن ها گفت: «خداوند را از
قبر برده اند و نمی دانیم او را کجا
گذاشته اند.» [۳]پس پِترُس و آن شاگرد
دیگر به راه افتادند و بطرف قبر رفتند.
[۴]هردو با هم می دویدند، ولی آن شاگرد
دیگر از پِترُس پیش شد و اول به سر قبر
رسید. [۵]او خم شد و به داخل قبر نگاه

کرده کفن را دید که در آنجا قرار داشت.
ولی به داخل قبر نرفت. ۶بعد شمعون
پِترُس هم رسید و به داخل قبر رفت. او
هم کفن را دید که در آنجا قرار داشت
۷و آن دستمالی که روی سر او بود در
کنار کفن نبود بلکه پیچیده شده و دور از
آن در گوشه ای گذاشته شده بود. ۸بعد،
آن شاگردی هم که ابتدا به قبر رسید به
داخل رفت، آنرا دید و ایمان آورد، ۹زیرا
تا آن وقت آن ها کلام خدا را نفهمیده
بودند که او باید بعد از مرگ دوباره زنده
شود. ۱۰پس آن دو شاگرد به منزل خود
برگشتند.

ظاهر شدن عیسی به مریم مَجدَلیّه

(همچنین در متی ۲۸: ۹ - ۱۰
و مرقُس ۱۶: ۹ - ۱۱)

۱۱اما مریم در خارج قبر ایستاده بود
و گریه می‌کرد. همانطور که او اشک
می ریخت خم شد و به داخل قبر نگاه
کرد ۱۲و دو فرشتۀ سفید پوش را دید که،
در جائی که بدن عیسی را گذاشته بودند،
یکی نزدیک سر و دیگری نزدیک پا
نشسته بودند. ۱۳آن ها به او گفتند: «ای
زن، چرا گریه می‌کنی؟» او جواب داد:
«خداوند مرا برده اند و نمی دانم او را
کجا گذاشته اند.» ۱۴وقتی این را گفت به
عقب برگشت و عیسی را دید که در آنجا
ایستاده است ولی او را نشناخت. ۱۵عیسی
به او گفت: «ای زن، چرا گریه می‌کنی؟
به دنبال چه کسی می‌گردی؟» مریم به
گمان اینکه او باغبان است به او گفت:
«ای آقا، اگر تو او را برده ای به من بگو
او را کجا گذاشته ای تا من او را ببرم.»
۱۶عیسی گفت: «ای مریم.» مریم برگشت
و گفت: «ربونی» (یعنی ای استاد).
۱۷عیسی به او گفت: «به من دست نزن
زیرا هنوز به نزد پدر بالا نرفته ام اما پیش
برادران من برو و به آنها بگو که اکنون
پیش پدر خود و پدر شما و خدای خود و
خدای شما بالا می روم.» ۱۸مریم مَجدَلیّه
پیش شاگردان رفت و به آن ها گفت: «من
خداوند را دیده ام.» و سپس پیغام او را
به آنها رسانید.

ظاهر شدن عیسی به شاگردان

(همچنین در متی ۲۸: ۱۶ - ۲۰ و مرقُس
۱۶: ۱۴ - ۱۸ و لوقا ۲۴: ۳۶ - ۴۹)

۱۹در غروب روز یکشنبه وقتی شاگردان
از ترس یهودیان در پشت درهای بسته به
دور هم جمع شده بودند عیسی آمده در
میان آنها ایستاد و گفت: «سلام بر شما
باد.» ۲۰و بعد دست ها و پهلوی خود را
به آنها نشان داد. وقتی شاگردان، خداوند
را دیدند بسیار شاد شدند. ۲۱عیسی
باز هم گفت: «سلام بر شما باد! همان
طور که پدر مرا فرستاد من نیز شما را
می فرستم.» ۲۲بعد از گفتن این سخن،
عیسی بر آنها دمید و گفت: «روح القدس
را بیابید، ۲۳گناهان کسانی را که ببخشید
بخشیده می شود و آنانی را که نبخشید،
بخشیده نخواهد شد.»

عیسی و توما

۲۴یکی از دوازده شاگرد یعنی توما که
به معنی دوگانگی است موقعی که عیسی

آمد با آن ها نبود. ۲۵پس وقتی که دیگر
شاگردان به او گفتند: «ما خداوند را
دیده ایم»، او گفت: «من تا جای میخ ها
را در دستش نبینم و تا انگشت خود را
در جای میخ ها و دستم را در پهلویش
نگذارم باور نخواهم کرد.»
۲۶بعد از هشت روز، وقتی شاگردان بار
دیگر با هم بودند و توما هم با آنها بود، با
وجود اینکه درها بسته بود، عیسی به درون
آمد و در میان آنها ایستاد و گفت: «سلام بر
شما باد.» ۲۷و بعد به توما گفت: «انگشت
خود را به اینجا بیاور، دست های مرا
ببین، دست خود را بر پهلوی من بگذار
و دیگر بی ایمان نباش بلکه ایمان داشته
باش.» ۲۸توما گفت: «ای خداوند من و
ای خدای من.» ۲۹عیسی گفت: «آیا تو
به خاطر اینکه مرا دیده ای ایمان آوردی؟
خوشا به حال کسانی که مرا ندیده اند و
ایمان می آورند.»

مقصد از نوشتن این کتاب

۳۰عیسی معجزات بسیار دیگری در
حضور شاگردان خود انجام داد که در این
کتاب نوشته نشد. ۳۱ولی اینقدر نوشته شد
تا شما ایمان بیاورید که عیسی، مسیح و
پسر خداست و تا ایمان آورده بوسیلۀ نام
او صاحب زندگی ابدی شوید.

ظاهر شدن عیسی به هفت شاگرد

۲۱ چندی بعد عیسی در کنار
بحیرۀ طبریه بار دیگر خود را به
شاگردان ظاهر ساخت. ظاهر شدن او اینطور
بود: ۲شمعون پِترُس و تومای ملقب به
دوگانگی و نتنائیل که اهل قانای جلیل
بود و دو پسر زَبدی و دو شاگرد دیگر
در آنجا بودند. ۳شمعون پِترُس به آن ها
گفت: «من می خواهم به ماهیگیری
بروم.» آن ها گفتند: «ما هم با تو
می آئیم.» پس آن ها به راه افتاده سوار
کشتی ای شدند. اما در آن شب چیزی
صید نکردند. ۴وقتی صبح شد، عیسی
در ساحل ایستاده بود ولی شاگردان او را
نشناختند. ۵او به آن ها گفت: «دوستان،
چیزی گرفته اید؟» آن ها جواب دادند:
«نخیر.» ۶عیسی به آن ها گفت: «تور را
به طرف راست کشتی بیندازید، در آنجا
ماهی خواهید یافت.» آن ها همین کار را
کردند و آنقدر ماهی گرفتند که نتوانستند
تور را به داخل کشتی بکشند. ۷پس آن
شاگردی که عیسی او را دوست می داشت
به پِترُس گفت: «این خداوند است!»
وقتی شمعون پِترُس که برهنه بود این را
شنید لباس خود را به خود پیچید و خود
را به داخل آب انداخت. ۸بقیه شاگردان
با کشتی بطرف خشکی آمدند و تور پُر
از ماهی را به دنبال خود می‌کشیدند زیرا
از خشکی فقط یکصد متر دور بودند.
۹وقتی به خشکی رسیدند در آنجا آتشی
دیدند که ماهی روی آن قرار داشت و با
مقداری نان آماده بود. ۱۰عیسی به آن ها
گفت: «مقداری از ماهی هایی را که
حالا گرفتید بیاورید.» ۱۱شمعون پِترُس
به طرف کشتی رفت و توری را که از یکصد
و پنجاه و سه ماهی بزرگ پُر بود به خشکی
کشید و با وجود آن همه ماهی، تور پاره
نشد. ۱۲عیسی به آن ها گفت: «بیائید نان

بخورید.» هیچ یک از شاگردان جرأت
نکرد از او بپرسد: «تو کیستی؟» آن ها
می دانستند که او خداوند است. ۱۳ پس
عیسی پیش آمده نان را برداشت و به آنها
داد و ماهی را نیز همینطور.
۱۴ این سومین باری بود که عیسی پس
از رستاخیز از مردگان به شاگردانش
ظاهر شد.

عیسی و پِترُس

۱۵ بعد از صرف نان، عیسی به شمعون
پِترُس گفت: «ای شمعون پسر یونا، آیا به
من بیش از اینها محبت داری؟» پِترُس
جواب داد: «بلی، ای خداوند، تو
می دانی که تو را دوست دارم.» عیسی
گفت: «پس به بره های من خوراک
بده.» ۱۶ بار دوم پرسید: «ای شمعون پسر
یونا، آیا به من محبت داری؟» پِترُس
جواب داد: «ای خداوند، تو می دانی که
تو را دوست دارم.» عیسی به او گفت:
«پس از گوسفندان من نگهبانی کن.»
۱۷ سومین بار عیسی از او پرسید: «ای
شمعون پسر یونا، آیا مرا دوست داری؟»
پِترُس از اینکه بار سوم از او پرسید آیا
مرا دوست داری غمگین شده گفت:
«خداوندا تو از همه چیز اطلاع داری،
تو می دانی که تو را دوست دارم.» عیسی
گفت: «گوسفندان مرا خوراک بده. ۱۸ در
حقیقت به تو می گویم در وقتی که جوان
بودی کمر خود را می بستی و به هرجا
که می خواستی می رفتی، ولی وقتی پیر
شوی دست هایت را دراز خواهی کرد و
دیگران تو را خواهند بست و به جائی که
نمی خواهی، خواهند برد.» ۱۹ به این وسیله
عیسی اشاره به نوع مرگی نمود که پِترُس
برای عزت و جلال خدا باید به آن جان بدهد
و بعد به او گفت: «به دنبال من بیا.»

عیسی و آن شاگرد دیگر

۲۰ پِترُس چهار طرف خود را دید و دید آن
شاگردی که عیسی او را دوست داشت از
عقب می آید یعنی همان شاگردی که در
وقت شام پهلوی عیسی نشسته و از او
پرسیده بود: «خداوندا، کیست آن کس که
تو را تسلیم خواهد کرد؟» ۲۱ وقتی پِترُس
چشمش به آن شاگرد افتاد از عیسی پرسید:
«خداوندا، عاقبت او چه خواهد بود؟»
۲۲ عیسی به او گفت: «اگر ارادهٔ من این
باشد که تا وقت آمدن من او بماند به تو
چه ربطی دارد؟ تو به دنبال من بیا.»
۲۳ این گفتهٔ عیسی در میان برادران پیچید
و همه گمان کردند که آن شاگرد نخواهد
مرد، ولی در واقع عیسی نگفت که او
نخواهد مرد. او فقط گفته بود: «اگر
ارادهٔ من این باشد که تا وقت آمدن من
او بماند به تو چه ربطی دارد؟» ۲۴ و این
همان شاگردی است که این چیزها را
نوشته و به درستی آن ها شهادت می دهد
و ما می دانیم که شهادت او راست است.

خاتمه

۲۵ البته عیسی کارهای بسیار دیگری
هم انجام داد که اگر جزئیات آن ها به
تفصیل نوشته شود گمان می کنم تمام دنیا
هم گنجایش کتابهائی را که نوشته می شد
نمی داشت.

اعمال رسولان

مقدمه

کتاب اعمال رسولان ادامۀ کتاب انجیل لوقا است.

وقتیکه عیسی مسیح را بر روی صلیب کشتند، شاگردان او از ترس خود را پنهان کرده درها را به عقب خود بستند. اما هنوز سه روز از مرگ استاد شان نگذشته بود که او در بین آنها زنده حضور یافت. او واقعاً از مرگ برخاسته و زنده شده بود.

عمده ترین هدف کتاب اعمال رسولان این است که نشان دهد وعدۀ عیسی در مورد نزول روح القدس در روز پِنتیکاست جامۀ عمل پوشید. شاگردان قدرت یافتند که خبر خوش را به اورشلیم، یهودیه، سامره و تا انتهای جهان انتشار دهند. این کتاب از رشد ایمان مسیحی در بین یهودیان و امکان وسعت آن در بین غیر یهودیان، آغاز و همچنان از رشد کلیسا در جهان شناخته شدۀ آن وقت صحبت می‌کند. نویسندۀ کتاب اعمال رسولان کوشش کرده است تا خواننده را مطمئن سازد که کلیسا سازمان سیاسی نیست و برای سرنگونی و یا به قدرت رساندن هیچ رژیمی فعالیت نمی‌کند. بلکه کلیسا بدن مسیح بر روی زمین است که برای برقراری پادشاهی روحانی خدا تلاش می‌کند.

فهرست مندرجات:

۱ تِیوفیلوس عزیزم، من در اولین
رساله خود دربارهٔ تمام اعمال و
تعالیم عیسی از ابتدا ۲تا روزیکه بوسیله
روح القدس اوامر لازم را به رسولان
برگزیدهٔ خود داد و به آسمان برده شد به تو
نوشتم: ۳او پس از مرگ، با دلایل بسیار،
خود را به این کسان زنده نشان داد و
مدت چهل روز بار ها به ایشان ظاهر شد
و دربارهٔ پادشاهی خدا با آن ها صحبت
کرد. ۴وقتی او هنوز در بین آنها بود به
ایشان گفت: «اورشلیم را ترک نکنید بلکه
در انتظار آن وعدهٔ پدر، که در خصوص
آن به شما گفته بودم، باشید. ۵یحیی با
آب تعمید می داد اما بعد از چند روز شما
با روح القدس تعمید خواهید یافت.»

صعود عیسی مسیح

۶پس هنگامی که همه دور هم جمع
بودند از او پرسیدند: «خداوندا، آیا وقت
آن رسیده است که تو بار دیگر سلطنت
را به اسرائیل بازگردانی؟» ۷عیسی
جواب داد: «برای شما لزومی ندارد
که تاریخ ها و زمان هایی را که پدر در
اختیار خود نگه داشته است، بدانید.
۸اما وقتی روح القدس بر شما نازل شود
قدرت خواهید یافت و در اورشلیم و تمام
یهودیه و سامره و تا دورافتاده ترین نقاط
دنیا شاهدان من خواهید بود.» ۹همینکه
عیسی این را گفت، در حالیکه همه
می دیدند، بالا برده شد و ابری او را از
نظر ایشان ناپدید ساخت.
۱۰هنگامی که او می رفت و چشمان
آنها هنوز به آسمان دوخته شده بود دو
مرد سفید پوش در کنار آنها ایستادند ۱۱و
پرسیدند: «ای مردان جلیلی، چرا اینجا
ایستاده اید و به آسمان می بینید؟ همین
عیسی که از پیش شما به آسمان بالا برده
شد، همانطوریکه بالا رفت و شما دیدید،
دوباره به همین طریق باز خواهد گشت.»

انتخاب جانشین یهودا

۱۲آنگاه شاگردان از کوه زیتون، که
فاصلهٔ آن تا اورشلیم فقط یک کیلومتر
است، به اورشلیم بازگشتند. ۱۳همینکه
به شهر داخل شدند به بالاخانه ای که
محل اقامت آن ها بود رفتند. پِترُس و
یوحنا، یعقوب و اَندریاس، فیلیپُس و
توما، بَرتولما و متی، یعقوب پسر حَلفی
و شمعون فدایی و یهودا پسر یعقوب در
آنجا بودند. ۱۴اینها همه با زنان و مریم
مادر عیسی و برادران او با یکدل دور هم
جمع می شدند تا وقت خود را صرف دعا
نمایند.
۱۵در آن روز ها پِترُس در برابر برادران
که عده آنها تقریباً یکصد و بیست نفر بود
ایستاد و گفت: ۱۶«ای برادران پیشگویی
که روح القدس به زبان داود نموده است
لازم بود در مورد یهودا رهنمای دستگیر
کنندگان عیسی تمام شود، ۱۷زیرا او یکی
از ما بود و در خدمت ما شرکت داشت.
۱۸او با پولی که از بابت اجرت شرارت
خود دریافت نمود، قطعه زمینی خرید و
در آن با سر سقوط کرد و از میان پاره
شد و تمام روده هایش بیرون ریخت ۱۹و
این امر به اطلاع جمیع ساکنان اورشلیم
رسید و آن قطعه زمین را به زبان خود

شان «حَقَل دَما» ـ یعنی زمین خون ـ نامیدند.» ۲۰پِترُس ادامه داد و گفت: «زیرا درکتاب زبور نوشته شده است: «خانهٔ او ویران باد و دیگر کسی در آن ساکن نشود.» و همچنین آمده است: «خدمتش نیز به دیگری سپرده شود.»

۲۱بنابر این یکنفر که پیوسته در تمام مدتی که عیسی خداوند با ما نشست و برخاست داشت، ۲۲یعنی از روزی که یحیی به تعمید در آب پرداخت تا روزیکه عیسی از میان ما بالا برده شد، در میان ما با ما بوده باید به عنوان شاهد بر رستاخیز او به جمع ما بپیوندد.»

۲۳آنگاه نام دو نفر را که یکی یوسف معروف به بَرسابا (که لقب یوستوس هم داشت) و دیگری مَتیاس بود، برای این خدمت پیشنهاد کردند ۲۴و دعا کرده گفتند: «ای خداوندیکه از قلوب همه انسانها آگاهی، به ما نشان بده که کدامیک از این دو نفر را انتخاب کرده ای ۲۵که جانشین یهودا بشود؛ زیرا که او سِمَت خدمت و رسالت خود را از دست داد تا به جائیکه سرنوشت او بود برود.» ۲۶پس قرعه انداختند و قرعه به نام مَتیاس اصابت کرد و به این ترتیب او در شمار آن یازده رسول درآمد.

نزول روح القدس

۲ وقتی روز عید پنتیکاست رسید، همهٔ شاگردان در یکجا با یکدل جمع بودند. ۲ناگهان صدایی شبیه وزش باد شدید از آسمان آمد و تمام خانه ای را که در آن نشسته بودند پُر ساخت. ۳در برابر چشم آنها زبانه هایی مانند زبانه های آتش ظاهر شد که از یکدیگر جدا گشته و بر هر یک از آنها قرار گرفت. ۴همه از روح القدس پُر گشتند و به طوری که روح به ایشان قدرت تکلم بخشید به زبان های دیگر شروع به صحبت کردند.

۵در آن زمان یهودیان خداپرست از تمام ملت های زیر آسمان، در اورشلیم اقامت داشتند. ۶وقتی آن صدا به گوش رسید، جمعیت گرد آمدند و چون هر کس به زبان خود سخنان رسولان را شنید، همه غرق حیرت شدند ۷و در کمال تعجب اظهار داشتند: «مگر همه این کسانی که صحبت می کنند جلیلی نیستند؟ ۸پس چطور است که همه ما فرداً فرد پیام آنها را بزبان خود ما می شنویم؟ ۹ما که از پارتیان و مادیان و ایلامیان و اهالی بین النهرین و یهودیه و کَپَدوکیه و پُنطُس و ایالات آسیا ۱۰و فریجیه و پمفیلیه و مصر و نواحی لیبی که متصل به قیروان است و زائران رومی، هم یهودیان و هم آنانی که دین یهود را پذیرفته اند، ۱۱و اهالی کریت و عربستان هستیم، شرح کارهای بزرگ خدا را بزبان خود ما می شنویم.» ۱۲همه حیران و سرگردان به یکدیگر می گفتند: «یعنی چه؟» ۱۳اما بعضی مسخره کنان میگفتند: «اینها از شراب تازه مست شده اند.»

پیام پِترُس

۱۴اما پِترُس با آن یازده رسول برخاست و صدای خود را بلند کرد و خطاب به

جماعت گفت: «ای یهودیان و ای ساکنان
اورشلیم، توجه کنید: بدانید و آگاه باشید
که ۱۵ بر خلاف گمان شما این مردان مست
نیستند؛ زیرا اکنون ساعت نُه صبح است.
۱۶ بلکه این همان چیزی است که یوئیل
نبی در نظر داشت وقتی گفت:
۱۷ «خدا می فرماید در زمان آخر چنین
خواهم کرد: از روح خود بر تمام
انسانها می بارانم و پسران و دختران
شما نبوّت خواهند کرد و جوانان
شما رؤیاها و پیران شما خوابها
خواهند دید. ۱۸ بلی، حتی بر غلامان
و کنیزان خود در آن ایام از روح
خود خواهم بارانید و ایشان نبوّت
خواهند کرد. ۱۹ و در آسمان عجایب
و بر روی زمین نشانه هائی ظاهر
خواهم نمود، یعنی خون، آتش و
دود غلیظ. ۲۰ پیش از آمدن آن روز
بزرگ و پُر شکوه خداوند، آفتاب
تاریک خواهد شد و ماه رنگ خون
خواهد گرفت ۲۱ و چنان خواهد شد
که هر که نام خداوند را بخواند
نجات خواهد یافت.»
۲۲ ای مردان اسرائیلی به این سخنان
گوش دهید. عیسی ناصری مردی بود که
خدمتش از جانب خدا بوسیله معجزات
و عجایب و نشانه هائی که خدا توسط
او در میان شما انجام داد به ثبوت رسید،
همانطوریکه خود شما خوب میدانید.
۲۳ شما این مرد را، که مطابق نقشه و
پیش دانی خدا به دست شما تسلیم شد،
به وسیلهٔ گناهکاران به صلیب میخکوب
کردید و کشتید. ۲۴ اما خدا او را زنده کرد
و از عذاب مرگ رهایی داد، زیرا محال
بود مرگ بتواند او را در چنگ خود نگه
دارد. ۲۵ داود دربارهٔ او می فرماید:
«خداوند را همیشه پیش روی خود
می بینم. چونکه در دست راست من
است، لغزش نمی خورم. ۲۶ از این
رو دل من خوشی و زبانم شادمانی
می کند. بدنم نیز در امید ساکن
می باشد، ۲۷ زیرا جانم را در عالم
مرگ ترک نمی کنی و نمی گذاری که
قدوست فساد را ببیند. ۲۸ تو راه زندگی
را به من شناسانیده ای و با حضور
خود مرا از شادمانی پُر خواهی کرد.»
۲۹ ای برادران دربارهٔ پدر ما داود واضع
باید بگویم که او نه فقط مُرد و به خاک
سپرده شد بلکه مقبرهٔ او نیز تا به امروز در
میان ما باقی است. ۳۰ و چون او نبی بود
و می دانست که خدا برای او سوگند یاد
کرده است که از نسل او کسی را بر تخت
سلطنت بنشاند، ۳۱ از قبل، رستاخیز مسیح
را پیش بینی نموده دربارهٔ آن گفت:
«او در عالم مرگ ترک نشد و جسد
او هرگز فاسد نگردید.»
۳۲ خدا همین عیسی را پس از مرگ زنده
کرد و همه ما بر آن شاهد هستیم. ۳۳ حال که
عیسی به دست راست خدا بالا بُرده شده،
روح القدس وعده شده را از پدر یافته
و به ما ریخته است. شما این چیز ها را
می بینید و می شنوید. ۳۴ زیرا داود به عالم
بالا صعود نکرد اما خود او می گوید:
«خداوند به خداوند من گفت:
به دست راست من بنشین ۳۵ تا
دشمنانت را زیر پای تو اندازم.»

۳۶پس ای جمیع قوم اسرائیل، به یقین
بدانید که خدا این عیسی را که شما
مصلوب کردید، خداوند و مسیح ساخته
است.»
۳۷وقتی آن ها این را شنیدند دل های
شان شکست و از پِترُس و دیگر رسولان
پرسیدند: «ای برادران، چه کنیم؟»
۳۸پِترُس به ایشان گفت: «توبه کنید و همه
شما فرداً فرد برای آمرزش گناهان تان
به نام عیسی مسیح تعمید بگیرید که
روح القدس یعنی بخشش خدا را خواهید
یافت، ۳۹زیرا این وعده برای شما و
فرزندان شما و برای کسانی است که دور
هستند یعنی هر که خداوند، خدای ما او
را بخواند.»
۴۰پِترُس با سخنان بسیار دیگر شهادت
می داد و آنها را تشویق می کرد و
می گفت: «خود را از این اشخاص
نادرست جدا کنید.» ۴۱پس کسانیکه پیام
او را پذیرفتند تعمید یافتند و در همان
روز تقریباً سه هزار نفر به ایشان پیوستند.
۴۲آنها همیشه وقت خود را با شنیدن
تعالیم رسولان و مشارکت برادرانه و پاره
کردن نان و دعا می گذرانیدند.

روش زندگی ایمانداران

۴۳در اثر عجایب و معجزات بسیاری
که توسط رسولان به عمل می آمد، خوف
خدا بر همه افتاده بود. ۴۴تمام ایمانداران
با هم همدست و در مال همدیگر
شریک بودند. ۴۵مال و دارایی خود را
می فروختند و به نسبت احتیاج هرکس
بین خود تقسیم می کردند. ۴۶آنها هر روز
در عبادتگاه دور هم جمع می شدند و
در خانه های خود نان را پاره میکردند
و با دلخوشی و صمیمیت با هم غذا
می خوردند. ۴۷خدا را حمد می کردند و
مورد احترام همهٔ مردم بودند و خداوند
هر روز کسانی را که نجات می یافتند، به
جمع ایشان می افزود.

شفای شل مادرزاد

۳ یکروز در ساعت سه بعد از ظهر
که وقت دعا بود، پِترُس و یوحنا به
عبادتگاه می رفتند. ۲در آنجا مردی شل
مادرزاد بود که هر روز او را در پیش
دروازهٔ عبادتگاه، که به «دروازهٔ زیبا»
معروف بود، می گذاشتند تا از کسانیکه
به درون عبادتگاه می رفتند صدقه بگیرد.
۳وقتی پِترُس و یوحنا را دید که به عبادتگاه
میروند تقاضای صدقه کرد. ۴اما پِترُس و
یوحنا طرف او دیدند و پِترُس به او گفت:
«به ما نگاه کن.» ۵او به خیال اینکه
چیزی از آنها خواهد گرفت با چشمانی پُر
توقع طرف ایشان دید. ۶اما پِترُس گفت:
«من طلا و نقره ندارم، اما آنچه دارم به تو
می دهم. به نام عیسی مسیح ناصری به
تو امر میکنم: برخیز و راه برو.» ۷آنگاه
پِترُس دست راستش را گرفت و او را از
زمین بلند کرد. فوراً پاها و بند پاهای او
قوت گرفتند. ۸او از جا پرید، روی پاهای
خود ایستاد و در راه رفتن شد و جست
و خیزکنان و خدا را حمدگویان همراه
ایشان داخل عبادتگاه شد. ۹همه مردم
او را روان و حمدگویان دیدند ۱۰و وقتی
فهمیدند که او همان کسی است که قبلاً

در پیش «دروازهٔ زیبا» می نشست و
صدقه می‌گرفت، از آنچه بر او واقع شده
بود غرق تعجب و حیرت شدند.

پیام پِترُس در عبادتگاه

۱۱در حالیکه او به پِترُس و یوحنا
چسپیده بود و از آنها جدا نمی شد، جمیع
مردم با حیرت در ایوان سلیمان بطرف
آنها دویدند. ۱۲وقتی پِترُس دید که مردم
می آیند گفت: «ای اسرائیلی ها چرا
از دیدن این امر تعجب می‌کنید؟ چرا
طرف ما می بینید؟ خیال می‌کنید که ما
این شخص را با تقوی و نیروی خود
شفا داده ایم؟ ۱۳خدای ابراهیم و اسحاق
و یعقوب، خدای اجداد ما، بندهٔ خود
عیسی را به جلال رسانیده است. بلی،
شما عیسی را به مرگ تسلیم نمودید و در
حضور پیلاطُس او را رد کردید در حالیکه
پیلاطُس تصمیم گرفته بود او را آزاد کند.
۱۴شما بودید که قدوس خدا یعنی آن مرد
عادل را انکار کردید و آزادی یکنفر
قاتل را خواستار شدید ۱۵و به این طریق
آن سرچشمهٔ زندگی را کشتید، اما خدا او
را پس از مرگ زنده کرد و ما شاهد این
واقعه هستیم. ۱۶قدرت نام عیسی این
شخص را که می بیند و می شناسید نیرو
بخشیده است. بوسیلهٔ ایمان به نام او
اینکار انجام شده است. بلی، در حضور
جمیع شما ایمان به عیسی او را سالم و
تندرست ساخته است. ۱۷و اما ای برادران،
می دانم که شما مثل حکمرانان خود این
کار را از روی غفلت انجام دادید. ۱۸ولی
خدا به این طریق به آن پیشگویی هائی
که مدتها پیش بوسیله جمیع انبیای خود
فرموده بود که مسیح او می آید تا رنج
و آزار ببیند، تحقق بخشید. ۱۹پس توبه
کنید و به سوی خدا بازگشت نمائید تا
گناهان شما محو گردد. ۲۰و زمان تجدید
زندگی از پیشگاه خداوند فرا رسد و
خدا، عیسی یعنی آن مسیح وعده شده را
که از پیش برای تان برگزیده بود بفرستد.
۲۱همانطور که خدا به وسیلهٔ انبیای مقدس
خود از مدتها پیش اعلام نموده، او باید
تا زمانی که همه چیز تازه و نو شود در
آسمان بماند. ۲۲موسی فرمود: «خداوند،
خدای شما نبی ای مانند من برای شما از
میان برادران شما بر می انگیزد، به آنچه
او به شما می‌گوید گوش دهید. ۲۳و هر
کس از اطاعت آن نبی سر باز زند از جمع
اسرائیلی ها ریشه‌کن شود.» ۲۴و همچنین
تمام انبیاء از سموئیل به بعد یک صدا
زمان حاضر را پیشگویی می‌کردند.
۲۵شما فرزندان انبیاء هستید و به این
سبب در آن پیمانی که خدا با اجداد شما
بست حصه دارید چنانکه خدا به ابراهیم
فرمود: «از نسل تو تمام اقوام روی زمین
برکت خواهند یافت.» ۲۶هنگامیکه خدا
بنده خود عیسی را مقرر کرد او را قبل
از همه پیش شما فرستاد تا شما را از
راه های شرارت آمیز تان برگرداند و به
این وسیله شما را برکت دهد.»

پِترُس و یوحنا در برابر شورای یهود

۴ هنوز سخن ایشان با قوم به پایان
نرسیده بود که کاهنان همراه
فرمانده محافظین عبادتگاه و پیروان فرقهٔ

صدوقی بر سر آنها ریختند. [۲]آنها از اینکه
شاگردان، قوم را تعلیم می دادند و به
اتکاء رستاخیز عیسی، رستاخیز مردگان
را اعلام می‌کردند، سخت ناراحت شده
بودند. [۳]پس پِترُس و یوحنا را گرفتند
و چون شام بود تا روز بعد ایشان را
در زندان نگه داشتند، [۴]اما بسیاری از
کسانیکه آن پیام را شنیده بودند ایمان
آوردند و تعداد مردان ایشان تقریباً به پنج
هزار نفر رسید.

[۵]روز بعد، رهبران یهود و بزرگان
و علمای دین در اورشلیم جلسه ای
تشکیل دادند. [۶]حناس کاهن اعظم و
قیافا و یوحنا و اسکندر و همه اعضای
خانواده کاهن اعظم حضور داشتند.
[۷]رسولان را خواستند و از آنها سؤال
نمودند: «با چه قدرت و به چه نامی
اینکار را کرده اید؟» [۸]پِترُس پُر از
روح القدس جواب داد: «ای سران
قوم و ای بزرگان اسرائیل، [۹]اگر امروز
به خاطر عمل نیکویی که در مورد یک
مرد ناتوان انجام شد از ما بازپرسی
می‌کنید و می خواهید بدانید که او به
چه وسیله شفا یافت، [۱۰]همهٔ شما و همهٔ
قوم اسرائیل بدانند که به نام عیسی مسیح
ناصری که شما او را روی صلیب کشتید
و خدا او را زنده گردانید، بلی بنام او
امروز در حضور همهٔ شما این مرد قوی
و تندرست ایستاده است. [۱۱]این همان
سنگی است که شما بنایان آنرا خوار
شمردید و رد کردید، ولی اکنون سنگ
اصلی بنا شده است. [۱۲]در هیچکس
دیگر، رستگاری نیست و در زیر
آسمان هیچ نامی جز نام عیسی به مردم
عطا نشده است تا به وسیلهٔ آن نجات
یابیم.»

[۱۳]وقتی آنها جسارت پِترُس و یوحنا را
مشاهده کردند و فهمیدند که مردان درس
نخوانده و معمولی هستند متعجب شدند
و دانستند که از یاران عیسی بوده اند.
[۱۴]وقتی شخص شفا یافته را همراه پِترُس
و یوحنا دیدند نتوانستند گفتار آنها را
رد کنند. [۱۵]پس به ایشان امر کردند که
از شورا بیرون بروند و سپس دربارهٔ این
موضوع مشغول بحث شدند [۱۶]و گفتند:
«با این مردان چه کنیم؟ چون همه
ساکنان اورشلیم می دانند که معجزه ای
چشمگیر بوسیلهٔ ایشان انجام شده است و
ما نمی توانیم منکر آن بشویم. [۱۷]اما برای
اینکه این جریان در میان قوم بیش از این
شایع نشود به آن ها اخطار کنیم که دیگر
دربارهٔ عیسی با کسی سخن نگویند.»

[۱۸]آنگاه آنها را خواستند و به ایشان
اخطار نمودند که به هیچ وجه به نام
عیسی چیزی نگویند و تعلیمی ندهند.
[۱۹]پِترُس و یوحنا در جواب گفتند: «خودتان
قضاوت کنید: در نظر خدا چه چیز درست
است؟ از خدا اطاعت کنیم یا از شما؟
[۲۰]اما ما نمی توانیم از گفتن آنچه دیده ایم
و شنیده ایم، دست برداریم.» [۲۱]آنها پِترُس
و یوحنا را پس از تهدید بسیار رخصت
دادند، زیرا راهی نیافتند تا ایشان را جزا
بدهند از آنرو که همه خدا را برای آنچه
واقع شده بود، حمد می گفتند. [۲۲]مردی که
این معجزهٔ شفا در مورد او انجام شده بود
بیش از چهل ساله بود.

دعای ایمانداران برای شجاعت

۲۳وقتیکه این دو شاگرد از آنجا رخصت
شدند پیش دوستان خود پس رفتند و
چیزهایی را که سران کاهنان و بزرگان به
آنها گفته بودند بازگفتند. ۲۴وقتی آنها
باخبر شدند، همه با یکدل به درگاه خدا
دعا کردند و گفتند: «ای پروردگار، خالق
آسمان و زمین و دریا و آنچه در آن ها
است، ۲۵تو بوسیله روح القدس از زبان
پدر ما داود بنده خود فرمودی:
«چرا مردم جهان شورش می کنند
و قوم ها به باطل می اندیشند.
۲۶پادشاهان دنیا بر می خیزند و
حکمرانان ایشان جمع می شوند، بر
ضد خداوند و بر ضد مسیح او.»
۲۷در واقع در همین شهر برضد بندهٔ
مقدس تو عیسی که تو مقرر فرمودی جمع
شدند. هیرودیس و پنطیوس پیلاطُس،
با غیر یهودیان و قوم اسرائیل دست به
دست هم دادند ۲۸و همه اعمالی را که
تو با قدرت و ارادهٔ خود از پیش مقرر
فرموده بودی به انجام رسانیدند. ۲۹اکنون
ای خداوند تهدیدات آنها را ملاحظه
فرما و بندگانت را توانا گردان تا پیام
تو را با شهامت بیان کنند. ۳۰دست خود
را به جهت شفا دادن و جاری ساختن
نشانی ها و معجزاتی که به نام بندهٔ مقدس
تو عیسی انجام می گیرد دراز کن.»
۳۱هنگامی که دعای شان به پایان رسید
ساختمان محل اجتماع آنها به لرزه درآمد
و همه از روح القدس پُر گشتند و کلام
خدا را با شهامت بیان می کردند.

مشارکت ایمانداران

۳۲همهٔ مؤمنان از دل و جان همدست شده
بودند و هیچکس دارایی خود را از خود
نمی دانست بلکه همه در اموال یکدیگر
شریک بودند. ۳۳رسولان به رستاخیز
عیسی خداوند با قدرتی زیاد شهادت
می دادند و خدا برکت فراوانی به آن ها
عطا می فرمود. ۳۴هیچ کس در میان
ایشان محتاج نبود زیرا هر کس زمینی یا
خانه ای داشت آنرا می فروخت، پولش را
می آورد ۳۵و در اختیار رسولان میگذاشت
و به این ترتیب بین محتاجان به نسبت
احتیاج شان تقسیم میشد. ۳۶مثلاً یوسف
که رسولان او را برنابا یعنی تشویق کننده
می نامیدند و از قبیله لاوی و اهل قبرس
بود ۳۷زمینی داشت، آنرا فروخت و پولش
را در اختیار رسولان گذاشت.

حنانیا و سفیره

۵ اما شخصی به نام حنانیا با همسر
خود سفیره قطعه زمینی را فروخت
۲و با اطلاع زن خود مبلغی از پول آن را
نگهداشت و بقیه را آورد و در اختیار
رسولان نهاد. ۳پِترُس گفت: «ای حنانیا،
چرا اینطور تسلیم شیطان شدی تا او تو
را وادار کند به روح القدس دروغ بگویی
و مقداری از پول زمینت را نگاهداری؟
آیا وقتی آنرا داشتی مال خودت نبود؟
۴آیا وقتی آنرا فروختی باز هم در اختیار
خودت نبود؟ چطور شد که فکر چنین
کاری کردی؟ تو نه به انسان بلکه به
خدا دروغ گفته ای.» ۵همینکه حنانیا

این سخنان را شنید به زمین افتاد و جان
سپرد و همه آنانی‌که این را شنیدند بسیار
ترسیدند. ۶آنگاه جوانان آمدند و او را
کفن‌کرده بخاک سپردند.
۷پس از سه ساعت همسرش بدون اینکه
از جریان آگاه باشد داخل شد. ۸پِترُس
از او پرسید: «بگو ببینم آیا زمین را به
همین مبلغ فروختید؟» زن گفت: «بلی
به همین مبلغ.» ۹پِترُس به او گفت: «چرا
هر دو همدست شدید که روح خداوند
را بیازمائید؟ کسانی که شوهرت را دفن
کردند هم اکنون در آستانهٔ دروازه هستند و
تو را هم خواهند برد.» ۱۰در همان لحظه
او پیش پاهای پِترُس افتاد و جان داد.
جوانان که داخل شدند او را مرده یافتند
و جسدش را بردند و پهلوی شوهرش دفن
کردند. ۱۱بر همه کلیسا و کسانی که این را
شنیدند ترس شدید افتاد.

عجایب و معجزات

۱۲رسولان عجایب و معجزات بیشماری
در میان قوم انجام می دادند و با یکدل در
رواق سلیمان جمع می شدند. ۱۳هیچکس
خارج از جمع خود شان جرأت نمی‌کرد
با آنها همنشین شود، اما مردم عموماً از
ایشان تعریف می‌کردند. ۱۴ولی بیش از
پیش مردان و زنان بسیاری به خداوند
ایمان آوردند و به ایشان پیوستند. ۱۵کار
به جایی رسید که مردم، بیماران خود را
درکوچه ها می آوردند و آنها را بر بستر و
تشک می خوابانیدند تا وقتیکه پِترُس از
آنجا میگذشت کم ازکم سایه او بر بعضی
از آنها بیفتد. ۱۶عده زیادی از شهرهای
اطراف اورشلیم آمدند و بیماران و کسانی
را که گرفتار ارواح ناپاک بودند آورده و
همه شفا یافتند.

توقیف رسولان و تحقیقات از آنها

۱۷در این هنگام کاهن اعظم و دستیاران
او یعنی فرقهٔ صدوقی از روی بدبینی
اقداماتی به عمل آوردند: ۱۸آن ها رسولان
را گرفتند و به زندان عمومی انداختند.
۱۹اما همان شب فرشتهٔ خداوند درهای
زندان را بازکرد و آنها را بیرون برد و
به ایشان گفت: ۲۰«بروید و در عبادتگاه
بایستید و در مورد این زندگی نو با همه
صحبت کنید.» ۲۱پس آنها این را شنیدند
و به آن عمل کردند و صبح وقت به
عبادتگاه رفته به تعلیم پرداختند.
کاهن اعظم و دستیاران او، اعضای
شورا و بزرگان اسرائیل را خواسته
جلسه ای تشکیل دادند و کسانی را
فرستادند تا رسولان را از زندان بیاورند.
۲۲وقتی مأموران داخل زندان شدند آنها
را نیافتند. پس بازگشتند و گزارش داده
گفتند: ۲۳«ما دیدیم که درهای زندان کاملاً
بسته بود و نگهبانان در پیش دروازه ها سر
خدمت حاضر بودند؛ ولی وقتی در را باز
کردیم هیچکس را نیافتیم.» ۲۴هنگامیکه
فرماندهٔ محافظین عبادتگاه و سران کاهنان
این را شنیدند، حیران ماندند که رسولان چه
شدند و عاقبت کار چه خواهد شد. ۲۵در
این هنگام شخصی پیش آمد و گفت:
«زندانیان شما در عبادتگاه ایستاده اند و
قوم را تعلیم می دهند.» ۲۶پس فرمانده با
محافظین عبادتگاه رفت و آنها را آورد،

البته بدون اِعمال زور زیرا می ترسیدند که
قوم آنها را سنگسار کنند.
۲۷رسولان را آوردند و در برابر شورا
به پا داشتند و کاهن اعظم تحقیقات
را چنین آغاز کرده گفت: ۲۸«مگر ما به
تکرار به شما نگفتیم که دیگر به این نام
تعلیم ندهید؟ اما شما برخلاف امر ما
اورشلیم را با تعلیمات خود پُر کرده اید
و می کوشید که خون این شخص را به
گردن ما بیندازید.» ۲۹پِترُس و رسولان
جواب دادند: «از خدا باید اطاعت کرد، نه
از انسان. ۳۰خدای پدران ما همان عیسی
را که شما مصلوب کرده و کشتید زنده
گردانید ۳۱و به عنوان سرور و نجات دهنده
با سرافرازی در سَمت راست خود نشانید
تا فرصت توبه و آمرزش گناهان را به
بنی اسرائیل عطا فرماید ۳۲و ما شاهدان
این امور هستیم یعنی ما و روح القدس که
خدا به مُطیعان خود بخشیده است.»
۳۳هنگامیکه این را شنیدند چنان
خشمگین شدند که تصمیم گرفتند آنها را
بکشند. ۳۴اما شخصی از فرقهٔ فریسی به
نام غمالائیل که استاد شریعت و پیش همه
مردم محترم بود در مجلس به پا خاست
و امر کرد که رسولان را مدتی بیرون
برند. ۳۵سپس به حاضران گفت: «ای
اسرائیلی ها متوجه باشید که با اینها چه
می کنید. ۳۶چند وقت پیش شخصی به
نام تِیوداس برخاست و با این ادعا که
شخص مهمی است، تقریباً چهارصد
نفر را دور خود جمع کرد. اما او بقتل
رسید و همه پیروانش از هم پاشیده شدند
و تمام نقشه های او نقش بر آب شد.
۳۷یهودای جلیلی هم در زمان سرشماری
برخاست و گروهی را بدنبال خود کشید،
اما او هم از بین رفت و پیروانش پراگنده
شدند. ۳۸و امروز این را به شما میگویم
که با این افراد کاری نداشته باشید. آن ها
را به حال خود بگذارید، زیرا اگر نقشه
و کاری که دارند از انسان باشد، به ثمر
نخواهد رسید. ۳۹اما اگر از خدا باشد
شما نمی توانید آن ها را شکست دهید.
چون در این صورت شما هم جزء کسانی
خواهید شد که با خدا ستیزه می کنند.»
۴۰آنها به نصیحت او گوش دادند. رسولان
را خواستند و پس از آنکه آن ها را با دُره
زدند، به آنها اخطار کردند که از سخن گفتن
به نام عیسی دست بردارند. سپس آن ها را
آزاد کردند. ۴۱پس رسولان چون خدا آنها
را شایسته دانسته بود که بخاطر نام عیسی
بی حرمتی ببینند، خوشحالی کنان از
حضور شورا بیرون رفتند. ۴۲و همه روزه در
عبادتگاه و در خانه ها به تعلیم و اعلام این
مژده که عیسی، مسیح وعده شده است،
ادامه دادند.

تعیین هفت نفر نیک نام

۶ در آن ایام که تعداد شاگردان زیادتر
می شد، یهودیان یونانی زبان از
یهودیان عبرانی زبان شکایت کردند که در
تقسیم خوراک روزانه، بیوه زنان یونانی
زبان از نظر دور می مانند. ۲پس آن
دوازده رسول کلیه شاگردان را خواستند و
گفتند: «شایسته نیست ما بخاطر رسانیدن
غذا به دیگران از اعلام کلام خدا غافل
بمانیم. ۳پس ای برادران، از میان خود

تان هفت نفر از مردان نیک نام و پُر از
روح القدس و با حکمت را انتخاب کنید
تا آنها را مأمور انجام این وظیفه بنمائیم
[۴]و اما ما وقت خود را صرف دعا و تعلیم
کلام خدا خواهیم نمود.»
[۵]این پیشنهاد مورد قبول تمام حاضران
در مجلس واقع شد و استیفان مردی
پُر از ایمان و روح القدس و فیلیپُس و
پروکُروس و نیکانور و تیمون و پَرمیناس و
نیکولاوس را که قبلاً به دین یهود گرویده
و اهل انطاکیه بود برگزیدند. [۶]این عده به
رسولان معرفی شدند و رسولان دست بر
سر آنها گذارده برای آن ها دعا کردند.
[۷]پیام خدا پیوسته در حال انتشار بود و
در اورشلیم تعداد پیروان بسیار افزایش
یافت و بسیاری از کاهنان نیز ایمان به
مسیح را پذیرفتند.

توقیف استیفان

[۸]استیفان پُر از فیض و قدرت، به انجام
معجزات و آیات عظیم در میان قوم یهود
پرداخت. [۹]تعدادی از اعضای کنیسه ای
بنام کنیسه «آزادگان» مرکب از قیروانی
ها و اسکندریان و همچنین اهالی قیلیقیه
و ایالت آسیا پیش آمدند و با استیفان
به مباحثه پرداختند. [۱۰]اما استیفان چنان
با حکمت و قدرت روح سخن می‌گفت
که آن ها نتوانستند در برابرش ایستادگی
نمایند. [۱۱]بنابراین چند نفر را وادار کردند
که بگویند: «ما شنیدیم که استیفان
نسبت به موسی و خدا سخنان کفرآمیز
می‌گفت.» [۱۲]و به این ترتیب آن ها
مردم و بزرگان و علمای دین را تحریک
کردند و بر استیفان هجوم آوردند و او را
دستگیر نموده پیش شورا بردند [۱۳]و چند
نفر شاهد دروغی را آوردند و آنها گفتند:
«این شخص همیشه بر خلاف این مکان
مقدس و شریعت موسی سخن می‌گوید،
[۱۴]زیرا ما با گوش خود شنیدیم که او می
گفت عیسی ناصری این مکان را خراب
می‌کند و سنت هایی را که موسی به ما
سپرده است تغییر خواهد داد.» [۱۵]در این
هنگام همهٔ اعضای شورا که طرف استیفان
می دیدند، دیدند که صورت او مانند
صورت یک فرشته می درخشید.

سخنرانی استیفان

۷ آنگاه کاهن اعظم پرسید: «آیا
اینها راست می‌گویند؟» [۲]استیفان
جواب داد: «ای برادران و ای پدران،
توجه بفرمائید، خدای پُر جلال به پدر
ما ابراهیم در وقتی که در بین النهرین
سکونت داشت، یعنی پیش از مهاجرت
به حَران ظاهر شد [۳]و به او فرمود: «وطن
خود و خویشاوندانت را ترک کن و به
سرزمینی که به تو نشان می دهم برو.»
[۴]پس به این ترتیب از زمین کلدانیان رفت
و مدتی در حَران ماند و پس از مرگ
پدرش خدا او را از آنجا به سرزمینی که
امروز شما در آن سکونت دارید آورد.
[۵]خدا حتی یک وجب از آن سرزمین را
به ابراهیم نداد. اما در همان وقت که
او هنوز اولاد نداشت به او قول داد، که
او و بعد از او اولاده اش را مالک آن
زمین بگرداند. [۶]پس خدا به این طریق
به ابراهیم فرمود که: «اولادهٔ او مانند

بیگانگان در یک سرزمین بیگانه زندگی
خواهند کرد و مدت چهارصد سال در
بندگی و ظلم بسر خواهند برد.» ۷و خدا
فرمود: «اما من از آن ملتی که قوم من
بردگان آن ها خواهند شد باز خواست
خواهم کرد و بعد از آن آنها آزاد خواهند
شد و مرا در همین مکان عبادت خواهند
کرد.» ۸در همین زمان خدا سنت را به
عنوان نشانهٔ پیمان خود به ابراهیم عطا
کرد و به این ترتیب پس از تولد اسحاق
او را در روز هشتم سنت کرد و اسحاق،
یعقوب را سنت کرد و یعقوب، دوازده
پسر خود را که بعد ها هر کدام پدر یک
طایفهٔ اسرائیل شد.

۹فرزندان یعقوب از روی بدبینی یوسف
را به بردگی در مصر فروختند، اما خدا با
او بود ۱۰و او را از تمام زحماتش رهانید
و به او توفیق و حکمت عطا فرمود به
طوریکه مورد پسند فرعون فرمانروای
مصر واقع شد و یوسف فرمانروای
سرزمین مصر و دربار سلطنتی گردید.
۱۱در این هنگام در سرتاسر مصر و کنعان
قحطی ای پدید آمد که باعث مصیبت
بزرگی شد، به حدی که اجداد ما چیزی
برای خوردن نیافتند. ۱۲وقتی یعقوب
باخبر شد که در مصر غله پیدا می شود،
پدران ما را برای اولین بار به آنجا
فرستاد. ۱۳در سفر دوم یوسف خود را به
برادرانش شناسانید و فرعون از اصل و
نسب یوسف با خبر شد. ۱۴یوسف پدر
خود یعقوب و تمام وابستگانش را که
جمعاً هفتاد و پنج نفر بودند به مصر دعوت
کرد ۱۵و به این ترتیب یعقوب به مصر قدم
نهاد. عمر یعقوب و اجداد ما در آنجا بسر
رسید ۱۶و اجساد آنها را به شکیم بردند و
در مقبره ای که ابراهیم از فرزند حمور به
مبلغی خریده بود به خاک سپردند.

۱۷و چون وقت آن نزدیک می شد که
خدا به وعده ای که به ابراهیم داده بود
عمل کند قوم ما در سرزمین مصر رشد
کرد و تعداد آن افزایش یافت. ۱۸بالاخره
پادشاه دیگری که یوسف را نمی شناخت
به پادشاهی مصر رسید ۱۹و با اجداد ما
با نیرنگ رفتار کرد و بر آنها ظلم بسیار
روا داشت به حدی که ایشان را مجبور
ساخت که نوزادان خود را سر راه بگذارند
تا بمیرند. ۲۰در چنین روزگاری موسی که
کودکی بسیار زیبا بود، به دنیا آمد. او
مدت سه ماه در خانه پدر پرورش یافت
۲۱و وقتی او را سر راه گذاشتند دختر
فرعون او را برداشت و همچون پسر خود
تربیت نمود. ۲۲به این ترتیب موسی در
تمام فرهنگ و معارف مصر تسلط یافت
و در گفتار و کردار استعداد مخصوصی از
خود نشان داد.

۲۳همینکه موسی چهل ساله شد به
فکرش رسید که به دیدن برادران اسرائیلی
خود برود ۲۴و چون دید که مرد مصری با
یکی از آنها بدرفتاری می کرد، به حمایت
آن اسرائیلی برخاست و آن تجاوزکار
مصری را به سزای عملش رسانید و او
را کشت. ۲۵موسی گمان می کرد که هم
نژادانش خواهند فهمید که خدا او را
وسیلهٔ نجات آنها قرار داده است، اما
آنها نفهمیدند. ۲۶فردای آنروز به دو نفر
اسرائیلی که با هم جنگ می کردند رسید و

برای رفع اختلاف شان چنین گفت: «ای
دوستان، شما برادر یکدیگرید. چرا با هم
بدرفتاری می کنید؟» ۲۷ مرد گناهکار او را
عقب زد و گفت: «چه کسی تو را حاکم و
قاضی ما ساخته است؟ ۲۸ میخواهی مرا هم
مثل آن مصری که دیروز کشتی بکشی؟»
۲۹ موسی وقتی این جواب را شنید از آن
سرزمین گریخت و در سرزمین مدیان آواره
گشت و در آنجا صاحب دو پسر شد.

۳۰ پس از آنکه چهل سال سپری شد
فرشته ای در بیابان های اطراف کوه سینا
در بوته ای سوزان به موسی ظاهر شد.
۳۱ موسی از دیدن آن منظره غرق حیرت
گشت و هنگامی که نزدیک آمد تا بهتر
ببیند، صدای خداوند به گوشش رسید که
می گفت: ۳۲ «من خدای پدران تو، خدای
ابراهیم و اسحاق و یعقوب هستم.»
موسی ترسید و جرأت دیدن نداشت.
۳۳ سپس خداوند فرمود: «بوتهایت را
بکش چون در مکان مقدسی ایستاده ای.
۳۴ البته آن ظلمی را که در مصر نسبت به
قوم من می شود دیده و آه و ناله های شان
را شنیده ام و برای نجات آنها آمده ام،
برخیز ترا به مصر می فرستم.»

۳۵ بلی، همان موسی را که آنها رد
کرده و به او گفته بودند: «چه کسی ترا
حاکم و قاضی ما ساخته است؟» خدا
به وسیلهٔ فرشته ای که در بوته به او
ظاهر شد حکمران و رهاننده گردانید.
۳۶ این موسی بود که با انجام معجزات و
عجایب در مصر و در راه بحیرهٔ احمر،
اسرائیلی ها را به خارج از مصر هدایت
کرد و مدت چهل سال در بیابان عهده دار
رهبری آنها بود. ۳۷ باز هم موسی بود که
به اسرائیلی ها فرمود: «خدا از میان
برادران شما پیامبری مانند من برای تان
بر می انگیزد.» ۳۸ و او بود که در اجتماع
بنی اسرائیل در بیابان حضور داشت و با
فرشته در کوه سینا و با اجداد ما صحبت
کرد و پیام زندهٔ خدا را دریافت نمود تا
آنرا به ما نیز برساند.

۳۹ اما پدران ما رهبری او را نپذیرفتند
و دست رد بر سینه اش زدند و آرزو
داشتند به مصر برگردند ۴۰ و از هارون
خواستند برای ایشان خدایانی بسازد
که پیشاپیش آنها بروند و گفتند: «ما
نمی دانیم بر سر این موسی که ما را از
مصر بیرون آورد، چه آمده است.» ۴۱ و
در آن ایام گوساله ای ساختند و در برابر
آن بت، قربانی های بسیار کردند و به
افتخار ساخته و پرداخته دست خود
جشنی برپا نمودند، ۴۲ لیکن خدا از آنها
روی گردان شد و ایشان را به پرستش
ستارگان آسمانی واگذاشت. همانطور که
در نوشته های پیغمبران آمده است:

«ای خاندان اسرائیل آیا طی این
چهل سال برای من در بیابان
قربانی کرده اید یا هدیه ای تقدیم
داشته اید؟ ۴۳ نخیر، بلکه شما خیمهٔ
مَلوک و پیکرهٔ ستارهٔ خدای خود
رمغان را با خود می بردید، آن ها
بت هایی بودند که برای پرستش
ساخته بودید، پس شما را به آن
سوی بابِل تبعید خواهم کرد.»

۴۴ اجداد ما در بیابان خیمهٔ شهادت
داشتند و این خیمه همان چیزی است که خدا

به موسی امر کرد که مطابق آن نمونه ای که
قبلاً دیده بود بسازد. ۴۵پدران ما در نسل
بعد در آن وقت که زمین کنعان را گرفته
بودند، یعنی وقتی خدا اقوام دیگر را از
سر راه شان بر می داشت، آن خیمه را به
همراهی یوشع با خود آوردند و تا زمان
داود آن خیمه در آنجا ماند. ۴۶داود مورد
لطف خدا واقع شد و تقاضا نمود که به
او اجازه داده شود خانه ای برای خدای
یعقوب بسازد. ۴۷ولی این سلیمان بود که
خانه ای برای خدا ساخت.

۴۸اما خدای متعال در خانه های
ساختهٔ دست بشر ساکن نمی شود.
چنانکه پیغمبر گفته است: خداوند
می فرماید:

۴۹«آسمان تخت شاهی من و زمین
پای انداز من است. برای من چه
خانه ای خواهید ساخت؟
۵۰استراحتگاه من کجاست؟
آیا دست خود من جمیع این چیز ها
را نساخته است؟»

۵۱ای قوم گردنکش، ای کسانی که
دلها و گوش های تان ختنه ناشده است!
شما هم مثل اجداد خود همیشه بر ضد
روح القدس مقاومت می کنید. ۵۲کدام
نبی ای از دست اجداد شما جفا ندید؟
آنها کسانی را که دربارهٔ آمدن آن یکتای
صادق پیشگویی می کردند کشتند،
و در زمان ما، شما به خود او خیانت
کردید و او را به قتل رساندید. ۵۳بلی،
شما شریعت را که توسط فرشتگان به
شما رسید قبول کردید اما از اطاعت آن
دوری نمودید.»

سنگسار شدن استیفان

۵۴اعضای شورا از شنیدن این سخنان
چنان به خشم آمدند که دندانهای خود
را به هم می سائیدند. ۵۵اما استیفان پُر
از روح القدس، به آسمان چشم دوخت و
جلال خدا و عیسی را که در دست راست
خدا ایستاده بود دید ۵۶و گفت: «ببینید
من هم اکنون آسمان را باز شده و پسر
انسان را در دست راست خدا ایستاده
می بینم.»

۵۷در این هنگام فریاد بلندی از حاضران
برخاست. آن ها گوشهای خود را گرفتند و
به سوی او حمله کردند، ۵۸و او را از شهر
بیرون برده، سنگسار نمودند. کسانی که بر
ضد او شهادت داده بودند لباسهای خود
را پیش پای جوانی به نام شائول گذاشتند.
۵۹وقتی استیفان را سنگسار می کردند او
با فریاد گفت: «ای عیسی، ای خداوند
روح مرا بپذیر.» ۶۰سپس به زانو افتاد و با
صدای بلند گفت: «خداوندا، این گناه را
به حساب ایشان نگذار.» این را گفت و
جان سپرد.

۸ شائول جزء کسانی بود که با قتل
استیفان موافقت کرده بودند.

آزار شائول به کلیسا

در همان روز جفای سختی به کلیسای
اورشلیم شروع شد و همهٔ ایمانداران به
جز رسولان به نواحی یهودیه و سامره
پراگنده شدند. ۲گروهی از کسان خدا ترس
جسد استیفان را به خاک سپردند و ماتم
بزرگی برای او گرفتند. ۳شائول کوشش

می‌کرد که بنیاد کلیسا را براندازد. او خانه
به خانه میگشت و زنان و مردان را بیرون
می‌کشید و به زندان می انداخت.

بشارت در سامره

۴و اما آنانی که پراگنده شده بودند به
هر جا که می رفتند پیام خدا را اعلام
می‌کردند. ۵فیلیپُس داخل شهری از سامره
شد و در آنجا به اعلام نام مسیح پرداخت ۶و
مردم یک دل و با اشتیاق به سخنان او
گوش می دادند و معجزاتی را که انجام
می داد، می دیدند. ۷ارواح ناپاک با
فریاد از مبتلایان بسیار خارج می شدند
و عده زیادی از شلان و لنگان شفا
می یافتند ۸و در آن شهر خوشی بزرگ
برپا شد.
۹مردی شمعون نام در آن شهر زندگی
می‌کرد که برای مدتی سامریان را فریفته
اعمال جادوگرانه خود کرده و می‌گفت
شخص بزرگی است. ۱۰همهٔ آنها از بزرگ
و کوچک با توجه کامل به او گوش می دادند
و می‌گفتند: «این شخص مظهر قدرت
همان خدائی است که قدرت بزرگ
نام دارد.» ۱۱آن ها احترام زیادی به
او می‌گذاشتند زیرا او سالهای سال با
جادوگری آن ها را افسون کرده بود. ۱۲اما
وقتی به مژدهٔ فیلیپُس دربارهٔ پادشاهی خدا
و نام عیسی مسیح ایمان آوردند مردان و
زنان تعمید یافتند. ۱۳حتی خود شمعون
نیز ایمان آورد و تعمید گرفت و پس از آن
دیگر از فیلیپُس دور نشد و وقتی عجایب
و معجزاتی را که به وسیلهٔ فیلیپُس بعمل
می آمد می دید حیران می شد.
۱۴همینکه رسولان مقیم اورشلیم با خبر
شدند که در سامره هم پیام خدا با استقبال
روبرو شده است، پِترُس و یوحنا را پیش
آنها فرستادند. ۱۵وقتی آن ها به آنجا
رسیدند برای ایمانداران دعا کردند تا
روح القدس را بیابند، ۱۶زیرا آن ها فقط
به نام عیسی خداوند تعمید گرفته بودند و
تا آن زمان روح خداوند بر آنها نازل نشده
بود ۱۷بنابراین پِترُس و یوحنا دست برسر
آنها نهادند و آنها روح القدس را یافتند.
۱۸وقتی شمعون دید که با دستگذاری
رسولان روح القدس عطا می شود،
پول های خود را پیش پِترُس و یوحنا آورد
۱۹وگفت: «همان قدرت را به من هم لطف
کنید تا بر هر که دست بگذارم روح القدس
را بیابد.» ۲۰پِترُس جواب داد: «پولت با
خودت هلاک شود، چون گمان کرده ای
که بخشش رایگان خدا را با پول می توان
خرید. ۲۱تو از این بابت هیچ نصیبی نداری
زیرا دل تو پیش خدا ناراست است. ۲۲از
این شرارت توبه کن و از خداوند بخواه
تا شاید تو را برای داشتن چنین فکری
ببخشد. ۲۳من می بینم که زندگی تو تلخ
و زهرآگین است و در زنجیرهای شرارت
گرفتاری.» ۲۴شمعون در جواب خواهش
کرده گفت: «برای من به درگاه خداوند
دعا کنید تا هیچیک از چیزهایی را که
دربارهٔ من گفتید عملی نشود.»
۲۵پس از آنکه پِترُس و یوحنا
شهادت های خود را دادند و پیغام
خداوند را اعلام کردند، به اورشلیم
بازگشتند و در بین راه مژدهٔ نجات را به
بسیاری از دهکده های سامره رسانیدند.

فیلیپُس و خواجه سرای ایتیوپی

۲۶فرشته خداوند به فیلیپُس گفت:
«برخیز به طرف جنوب به آن جاده ای
که از اورشلیم به غزه میرود برو.» (این
جاده یک راه بیابانی است.) ۲۷او
برخاست و به طرف آنجا حرکت کرد.
یک خواجه سرای حبشی که در دربار
ملکهٔ حبشه به نام کَنداکِه مقام مهمی
داشت و خزانه دار او بود برای عبادت به
اورشلیم آمده بود. ۲۸در این هنگام در راه
بازگشت به وطن در گادی ای نشسته بود
و کتاب اشعیای نبی را می خواند. ۲۹روح
خدا به فیلیپُس گفت: «نزدیک برو و خود
را به آن گادی برسان.» ۳۰پس فیلیپُس به
سوی آن دوید و شنید که او کتاب اشعیا را
می خواند و پرسید: «آیا آنچه می خوانی
می فهمی؟» ۳۱او جواب داد: «تا کسی
مرا راهنمایی نکند چطور می توانم آنرا
بفهمم؟» او از فیلیپُس خواهش کرد که
سوار گادی بشود و پهلوی او بنشیند. ۳۲آن
قسمتی را که می خواند چنین بود:

«او مانند گوسفندی که به کشتارگاه
می برند، یا مثل بره ای که پیش
پشم چینان زبان باز نمی کند، کلامی
به زبان نیاورد. ۳۳به این قسم او را
حقیر شمردند و حقانیتش را نادیده
گرفتند. چه کسی دربارهٔ فرزندان او
سخن خواهد گفت؟ زیرا زندگی او
از روی زمین پایان یافته است.»

۳۴آن شخص به فیلیپُس گفت: «تمنا
دارم به من بگو که پیغمبر در اینجا دربارهٔ
چه کسی سخن می گوید، دربارهٔ خودش
یا کسی دیگر.» ۳۵آنگاه فیلیپُس آغاز
سخن کرد و از همان قسمت کتاب مقدس
شروع کرده مژدهٔ عیسی را به او رسانید.
۳۶همانطور که می رفتند به آبی رسیدند.
خزانه دار گفت: «ببین، در اینجا آب
هست، چه چیزی مانع تعمید گرفتن
من است؟» ۳۷ فیلیپُس گفت: «اگر با
تمام دل ایمان آوری هیچ مانعی وجود
ندارد.» او جواب داد: «من ایمان
دارم که عیسی مسیح، پسر خداست.»
۳۸باز امر کرد گادی را ایستاده کند. او
و فیلیپُس داخل آب رفتند و فیلیپُس
او را تعمید داد. ۳۹وقتی از آب بیرون
آمدند روح خداوند ناگهان فیلیپُس را
غیب ساخت و آن شخص دیگر او را
ندید و خوشی کنان به راه خود رفت.
۴۰اما فیلیپُس در اَشدُود دیده شد که
در همه شهرهای آن ناحیه می گشت
و خوشخبری می داد تا سرانجام به
قیصریه رسید.

تغییر زندگی شائول

(همچنین در اعمال رسولان ۲۲: ۶ – ۱۶؛ ۲۶: ۱۲ – ۱۸)

۹ شائول از تهدید و کشتن پیروان
خداوند به هیچ نحوی دست
نمی کشید. او پیش کاهن اعظم رفت
۲و تقاضای معرفی نامه هایی برای
کنیسه های دمشق کرد تا چنانچه مرد یا
زنی را از اهل طریقت پیدا کند آن ها را
دستگیر کرده به اورشلیم آورد. ۳شائول
هنوز به دمشق نرسیده بود که ناگهان
نزدیک شهر نوری از آسمان در اطراف

او درخشید. ۴او به زمین افتاد و صدایی
شنید که می‌گفت: «ای شائول، شائول،
چرا بر من جفا می‌کنی؟» ۵شائول
پرسید: «خداوندا تو کیستی؟» جواب
آمد: «من عیسی هستم، همان کسی که تو
بر او جفا میکنی، ۶ولی برخیز و به شهر
برو و در آنجا به تو گفته خواهد شد که
چه باید بکنی.» ۷دراین هنگام همسفران
شائول خاموش ماندند زیرا اگرچه صدا
را می‌شنیدند، ولی کسی را نمی‌دیدند.
۸پس شائول از زمین برخاست و با اینکه
چشمانش باز بود چیزی نمی‌دید. دستش
را گرفتند و او را به دمشق هدایت کردند.
۹در آنجا سه روز نابینا ماند و چیزی
نخورد و ننوشید.

۱۰یکی از ایمانداران به نام حنانیا در
شهر دمشق زندگی می‌کرد. خداوند در
حالت جذبه و یا رؤیا به او ظاهر شد و
فرمود: «ای حنانیا.» او جواب داد:
«بلی، ای خداوند، آماده‌ام.»

۱۱خداوند فرمود: «برخیز و به کوچه‌ای
که آنرا «راست» می‌نامند برو و در
خانه یهودا سراغ شخصی به نام شائول
طرسوسی را بگیر. او به دعا مشغول است
۱۲و در حالت رؤیا مردی را دیده است
به نام حنانیا که می‌آید و بر او دست
می‌گذارد و بینائی او را باز می‌گرداند.»
۱۳حنانیا عرض کرد: «خداوندا دربارهٔ این
شخص و آنهمه آزار که او به قوم برگزیدهٔ
تو در اورشلیم رسانیده است، چیزهایی
شنیده‌ام ۱۴و حالا از طرف سران کاهنان
اختیار یافته و به اینجا آمده است تا
همه کسانی را که به تو روی می‌آورند
دستگیر کند.» ۱۵اما خداوند به او گفت:
«برو، زیرا این شخص وسیله‌ای است که
من انتخاب کرده‌ام تا نام مرا به ملتها و
پادشاهان آنها و قوم اسرائیل اعلام نماید.
۱۶خود من به او نشان خواهم داد که چه
رنجهای بسیاری بخاطر نام من خواهد
کشید.»

۱۷پس حنانیا رفت، داخل آن خانه شد
و دست بر شائول گذاشت و گفت: «ای
برادر، ای شائول، خداوند یعنی همان
عیسی که بین راه به تو ظاهر شد، مرا
فرستاده است تا تو بینائی خود را بازیابی
و از روح‌القدس پُر گردی.» ۱۸در همان
لحظه چیزی مانند پوستک از چشمان
شائول افتاد و بینائی خود را بازیافت و
برخاسته تعمید گرفت. ۱۹بعد از آن غذا
خورد و قوت گرفت.

بشارت شائول در دمشق

شائول مدتی در دمشق با ایمانداران بسر
برد ۲۰و طولی نکشید که در کنیسه‌های
دمشق بطور آشکار اعلام می‌کرد که
عیسی، پسر خداست. ۲۱هر کس سخنان
او را می‌شنید در حیرت می‌افتاد و
می‌گفت: «مگر این همان کسی نیست
که در اورشلیم کسانی که نام عیسی را
بر زبان می‌آوردند نابود می‌کرد؟ و آیا
منظور او از آمدن به اینجا فقط این نیست
که آنها را بگیرد و به دست سران کاهنان
بسپارد؟» ۲۲اما قدرت کلام شائول روز
به روز بیشتر می‌شد و یهودیان دمشق را
با دلایل انکارناپذیر قانع می‌ساخت که
عیسی، مسیح وعده شده است.

۲۳ پس از مدتی یهودیان دسیسه
ساختند تا او را بقتل برسانند. ۲۴ اما
شائول از نیت آنها با خبر شد. یهودیان
حتی دروازه های شهر را شب و روز
تحت نظر داشتند تا او را بکشند،
۲۵ ولی شاگردان او شبانه او را در داخل
سبدی گذاشتند و از دیوار شهر به پایین
فرستادند.

شائول در اورشلیم

۲۶ وقتی شائول به اورشلیم رسید کوشش
نمود با دیگر شاگردان عیسی یکجا
شود، اما آنها از او بیم داشتند زیرا قبول
نمی‌کردند که او واقعاً پیرو عیسی شده
باشد. ۲۷ به هر حال برنابا او را گرفت و به
حضور رسولان آورد و برای ایشان شرح
داد که چگونه او در راه دمشق خداوند را
دیده و چطور خداوند با او سخن گفته و
به چه ترتیب شائول در دمشق با شجاعت
به نام عیسی وعظ کرده است. ۲۸ به این
ترتیب شائول در اورشلیم با آنها رفت و
آمد پیدا کرد و آشکارا بدون ترس به نام
خداوند موعظه می‌کرد ۲۹ و با یهودیان
یونانی زبان مباحثه و گفتگو می نمود به
طوری که آنها قصد جان او را داشتند.
۳۰ وقتی برادران از این مو ضوع آگاه
شدند شائول را به قیصریه رسانیدند و او
را روانه ترسوس کردند.
۳۱ به این ترتیب کلیسا در سراسر
یهودیه و جلیل و سامره آرامش یافت.
در حالیکه آنها در خدا ترسی و تقویت
روح القدس بسر می بردند، کلیسا از
لحاظ نیرو و تعداد رشد می‌کرد.

پِترُس در لُده و یافا

۳۲ پِترُس از همه جا دیدن می‌کرد و یکبار
نیز به دیدن ایمانداران مقیم لُده رفت.
۳۳ در آنجا شخصی را به نام اینیاس که
به مدت هشت سال شل و بستری بود
دید. ۳۴ پِترُس به او گفت: «ای اینیاس،
عیسی مسیح ترا شفا می بخشد. برخیز
و رختخواب خود را جمع کن.» او فوراً
از جا برخاست ۳۵ و جمیع ساکنان لُده و
دشت شارون او را دیدند و به خداوند روی
آوردند.
۳۶ در یافا یکی از ایمانداران که زنی
بنام طبیتا بود زندگی می‌کرد. (ترجمه
یونانی نام او دورکاس به معنی آهو
است.) این زن که بسیار نیکوکار و
بخشنده بود ۳۷ در این زمان بیمار شد و
فوت کرد. او را شستند و در بالاخانه ای
گذاشتند. ۳۸ ایمانداران که شنیده بودند
پِترُس در لُده است به سبب نزدیکی لُده
به یافا دو نفر را پیش او فرستادند و
تقاضا نمودند: «هر چه زودتر خود را
به ما برسان.» ۳۹ پِترُس فوراً همرای آنها
حرکت کرد و همینکه به آنجا رسید او را به
آن بالاخانه بردند. بیوه زنان گریه کنان
دور او را گرفتند و همه پیراهن ها و
لباسهایی را که دورکاس در زمان حیات
خود دوخته بود به او نشان دادند. ۴۰ پِترُس
همه آنها را از اطاق بیرون کرد. سپس زانو
زد و دعا نمود و رو به جسد کرده گفت:
«ای طبیتا برخیز.» او چشمان خود را باز
کرد و وقتی پِترُس را دید راست نشست.
۴۱ پِترُس دست خود را به او داد و او را روی

پا بلند کرد. سپس مقدسین و بیوه زنان
را صدا زد و او را زنده به ایشان سپرد.
۴۲این موضوع در سراسر یافا منتشر شد و
بسیاری به خداوند ایمان آوردند. ۴۳پِترُس
روزهای زیادی در یافا ماند و با شمعونِ
چرمگر زندگی می کرد.

پِترُس و کُرنیلیوس

۱۰ در شهر قیصریه صاحب منصبی
بنام کُرنیلیوس زندگی می کرد
که جزو یک فرقهٔ رومی به نام فرقهٔ
ایتالیائی بود. ۲او مردی بود پرهیزکار و
خانواده ای خدا ترس داشت و پیوسته به
درگاه خدا دعا می کرد و به بینوایان
اسرائیلی صدقه می داد. ۳این مرد یک
روز در حدود ساعت سه بعد از ظهر
فرشته خدا را آشکارا در حالت جذبه
دید که پیش او آمده گفت: «ای
کُرنیلیوس.» ۴کُرنیلیوس با ترس به او
چشم دوخت و جواب داد: «خداوندا
چه می فرمایی؟» فرشته گفت: «بدان که
دعاها و همه صدقات تو در بالا در
پیشگاه خدا مورد قبول و تذکر واقع
شده اند. ۵اکنون کسانی را به یافا بفرست
و سراغ شمعون ملقب به پِترُس را بگیر.
۶او نزد شمعونِ چرمگر که در ساحل بحیره
منزل دارد، مهمان است.» ۷همینکه
فرشته ای که با او صحبت می کرد ناپدید
شد، کُرنیلیوس دو نفر از نوکران خود و
یک عسکر دیندار را که در خدمت او
بود خواست و ۸موضوع را تماماً برای
آن ها شرح داد و ایشان را به یافا
فرستاد.

۹روز بعد که آنها در راه بودند و تا شهر
فاصله کمی داشتند، پِترُس نزدیک ظهر
برای دعا به بالای بام رفت. ۱۰در آنجا
گرسنه شد و خواست چیزی بخورد. اما
وقتی که برایش غذا آماده می کردند،
حالت جذبه ای به او دست داد ۱۱و
در آن حال آسمان را باز شده و چیزی
مانند یک دسترخوان کلان را دید که از
چهار گوشه آویزان شده بود و رو به پائین
به طرف زمین می آمد. ۱۲در آن انواع
چهارپایان و خزندگان و پرندگان وجود
داشت. ۱۳صدائی به گوشش رسید که
می گفت: «ای پِترُس برخیز، ذبح کن و
بخور.» ۱۴پِترُس درجواب گفت: «نخیر ای
خداوند، زیرا من هرگز به چیزی حرام یا
نجس لب نزده ام.» ۱۵بار دوم همان صدا
آمد که: «آنچه را خدا پاک کرده است،
تو نباید نجس بخوانی.» ۱۶این موضوع
سه بار تکرار شد و آخر آن دسترخوان به
آسمان برده شد.

۱۷در همان وقت که پِترُس از معنی
رؤیای خود در مانده بود و کوشش می کرد
آنرا برای خود تجزیه و تحلیل نماید،
فرستادگان کُرنیلیوس جستجوکنان به در
خانهٔ شمعون رسیدند. ۱۸و فریاد می زدند
و می پرسیدند: «آیا شمعونِ ملقب به
پِترُس در اینجا مهمان است؟» ۱۹در حالی
که پِترُس دربارهٔ این رؤیا تفکر می کرد،
روح خدا به او گفت: «ببین، چند نفر به
سراغ تو آمده اند ۲۰برخیز، پائین برو و در
رفتن با ایشان تردید نکن، زیرا من آن ها
را فرستاده ام.» ۲۱پِترُس پائین رفت و به
آنها گفت: «من همان کسی هستم که بدنبال

او می گردید. برای چه آمده اید؟» ۲۲آن ها
جواب دادند: «کُرنیلیوسِ صاحب منصب
که شخص نیکوکار و خدا ترس است و
پیش همه یهودیان نیک نام می باشد،
از فرشتۀ مقدسی امر یافت که ما را به
اینجا بفرستد و ترا به خانه خود دعوت
کند تا به هر پیامی که داری گوش دهد.»
۲۳پس پِترُس آنها را به خانه آورد و از ایشان
پذیرائی نمود. روز بعد با ایشان به راه
افتاد و چند نفر از برادران یافایی با آنها
همراه بودند.

۲۴فردای آنروز به قیصریه رسیدند.
کُرنیلیوس که از خویشاوندان و دوستان
نزدیک خود دعوت کرده بود، چشم به
راه ایشان بود. ۲۵وقتی پِترُس می خواست
داخل خانه شود، کُرنیلیوس پیش رفت
و پیش او به خاک افتاد. ۲۶اما پِترُس
او را از زمین بلند کرد و گفت: «برخیز من
هم مانند تو انسانم.» ۲۷سپس با هم،
صحبت کنان داخل خانه شدند. پِترُس
در آنجا با عده زیادی روبرو شد ۲۸و
به آنها گفت: «این را بخوبی می دانید
که جایز نیست یک نفر یهودی با
بیگانگان معاشرت یا همنشینی نماید.
اما خدا به من نشان داده است که من
نباید هیچکس را نجس یا ناپاک
بدانم. ۲۹پس وقتی دنبال من فرستادید،
بدون چون و چرا آمدم. تنها سؤالی که
دارم این است که برای چه به دنبال من
فرستادید؟»

۳۰کُرنیلیوس در جواب گفت: «چهار
روز پیش درست در همین وقت یعنی
ساعت سه بعد از ظهر من در خانۀ
خود به دعا مشغول بودم که ناگاه مردی
در لباس نورانی به من ظاهر شد ۳۱و گفت:
«ای کُرنیلیوس، دعاهایت مستجاب شده
و صدقاتی که به فقرا می دهی در پیشگاه
خدا منظور شده است. ۳۲بنا براین کسی
را به شهر یافا بفرست و شمعونِ ملقب
به پِترُس را به اینجا دعوت کن. او در خانه
شمعون چرمگر که در ساحل بحیره واقع
است، مهمان است.» ۳۳پس فوراً این
اشخاص را پیش تو فرستادم و تو لطف
فرموده به اینجا آمدی. اکنون همۀ ما
در حضور خدا گرد آمده ایم تا به آن
چیزهایی که خداوند به تو امر کرده است
گوش دهیم.»

پیام پِترُس در خانه کُرنیلیوس

۳۴پس پِترُس سخنان خود را شروع کرده
گفت: «من به این حقیقت پی برده ام
که خدا بین انسانها فرقی نمی گذارد
۳۵و هر کس از هر ملت که خدا ترس و
نیکوکار باشد، مقبول خداست. ۳۶خدا
پیام خود را به قوم اسرائیل فرستاد
و به این طریق مژدۀ صلح و سلامتی را
به وسیلۀ عیسی مسیح که خداوند همه
است، ابلاغ فرمود. ۳۷شما خود تان از
اتفاق بزرگی که در سرتاسر یهودیه روی
داد، با خبر هستید و می دانید همۀ این
چیز ها بعد از اعلام تعمید یحیی، از
جلیل شروع شد. ۳۸خدا، عیسی ناصری
را با روح القدس و قدرت خود مسح
کرد و می دانید چگونه عیسی به همه جا
می رفت و اعمال نیک انجام می داد و
همه کسانی را که در بندگی شیطان به

سر می برند رهایی می بخشید زیرا خدا
با او بود. ۳۹ما شاهدان همهٔ آن اعمالی
هستیم که او در سرزمین یهودیان و در
اورشلیم انجام داد. آنها او را به صلیب
میخکوب کرده کشتند. ۴۰اما خدا در
روز سوم او را زنده کرد و بسیاری او
را دیدند، ۴۱اما نه همهٔ قوم اسرائیل بلکه
شاهدانی که خدا قبلاً برگزیده بود، او را
دیدند؛ یعنی ما که پس از رستاخیز او با
او می خوردیم و می نوشیدیم. ۴۲او به ما
فرمان داد که به آن قوم اعلام کنیم و به
این حقیقت شهادت دهیم که خدا او را
داور زندگان و مردگان قرار داده است.
۴۳تمام انبیاء به او شهادت می دهند که
هر کسی به او ایمان آورد، به وسیلهٔ نام
او گناهانش آمرزیده می شود.»

نزول روح القدس بر غیر یهودیان

۴۴پِترُس هنوز صحبت می کرد که
روح القدس بر همه شنوندگان نازل شد
۴۵و مؤمنان یهودی نژاد که همراه پِترُس
آمده بودند از اینکه بخشش روح القدس
به غیر یهودیان نیز ریخته شده بود،
دچار حیرت شدند. ۴۶زیرا می شنیدند
که به زبانها صحبت می کنند و خدا را
تمجید می نمایند. آنگاه پِترُس گفت:
۴۷«آیا کسی می تواند مانع از تعمید
این اشخاص در آب بشود؟ مگر نه این
است، که ایشان هم مانند ما روح القدس
را یافته اند؟» ۴۸پس امر کرد ایشان را به
نام عیسی مسیح تعمید دهند. سپس آن ها
از پِترُس تقاضا کردند چند روزی پیش
ایشان بماند.

گزارش پِترُس به کلیسای اورشلیم

۱۱ به رسولان و برادران مقیم
یهودیه خبر رسید که غیر یهودیان
نیز پیام خدا را پذیرفته اند. ۲هنگامیکه
پِترُس به اورشلیم بازگشت، کسانی که سنت
کردن غیر یهودیان اصرار داشتند به او
اعتراض کرده گفتند: ۳«چرا به خانه
سنت ناشدگان داخل شدی و حتی با
آن ها غذا خوردی؟» ۴پِترُس شروع کرد و
تمام جریان را از اول تا به آخر برای ایشان
شرح داد و گفت: ۵«در یافا به دعا مشغول
بودم که حالت جذبه ای به من دست داد و
در رؤیا چیزی دیدم مانند یک دسترخوان
کلان که از چهار گوشه آویزان شده بود
و از آسمان به پائین آمد تا به من رسید.
۶وقتی با دقت به آن نگاه کردم دیدم
که در آن چهارپایان و حیوانات وحشی
و خزندگان و پرندگان جمع شده اند ۷و
صدایی بگوشم رسید که می گفت: «ای
پِترُس برخیز، ذبح کن و بخور.» ۸گفتم
«نخیر، ای خداوند من هرگز به چیزی
حرام یا نجس لب نزده ام.» ۹بار دوم
صدائی از آسمان رسید که می گفت:
«آنچه را که خدا پاک کرده است تو نباید
نجس بخوانی.» ۱۰این موضوع سه بار
تکرار شد و بالاخره همه چیز به آسمان
بالا رفت. ۱۱در همان لحظه سه نفر به
خانه ای که جای بود و باش من بود،
آمدند. ایشان را از قیصریه به دنبال من
فرستاده بودند. ۱۲روح خدا به من فرمود
که بدون تردید با ایشان بروم. این شش
برادر هم به همراه من آمدند و به خانه آن

شخص داخل شدیم. [۱۳]او برای ما گفت
که چطور در خانهٔ خود فرشته ای را دیده
که ایستاده و به او گفته است: «کسی را به
یافا بفرست و شمعونِ ملقب به پِترُس را
بیاور [۱۴]و او آن پیامی را که باعث نجات
تو و تمامی اهل خانه ات خواهد شد به
تو خواهد رسانید.» [۱۵]من در آنجا هنوز
مطالب زیادی نگفته بودم که روح القدس
بر آن ها نازل شد، به همان طریقی که در
ابتدا به خود ما نازل شده بود. [۱۶]و آنگاه
بخاطر آوردم که خداوند فرموده بود:
«یحیی با آب تعمید می داد اما شما
با روح القدس تعمید خواهید یافت.»
[۱۷]خدا به آنها همان بخششی را عطا کرده
است که به ما در وقتی که به عیسی مسیح
خداوند ایمان آوردیم عطا فرمود، پس
من کی بودم که مانع کار خدا شوم؟»

[۱۸]وقتی این را شنیدند خاموش ماندند
و در حالی که خدا را ستایش می کردند
گفتند: «پس در این صورت خدا به
غیر یهودیان نیز این فرصت را بخشیده
است تا آن ها هم از گناهان خود توبه کنند
و زندگی یابند.»

کلیسای انطاکیه

[۱۹]در اثر شکنجه و آزاری که به دنبال
مرگ استیفان آغاز شد، عدهٔ زیادی
پراگنده شدند و تا فنیقیه و قبرس و شهر
انطاکیه مهاجرت کردند. اما آنها پیام
خود را به هیچ کسی جز یهودیان اعلام
نکردند [۲۰]ولی در میان ایشان چند نفر
از اهالی قبرس و قیروان نیز بودند که به
محض رسیدن به انطاکیه با یونانیان به
صحبت پرداختند و دربارهٔ عیسی خداوند
بشارت دادند. [۲۱]قدرت خداوند با ایشان
بود و عدهٔ زیادی ایمان آورده به خداوند
روی آوردند.

[۲۲]این خبر در اورشلیم به کلیسا رسید و
در نتیجه برنابا وظیفه یافت که به انطاکیه
سفر نماید. [۲۳]وقتی او به آنجا رسید و
برکات خدا را با چشم خود دید، شادمان
شد و آنها را تشویق و نصیحت می کرد
که از دل و جان در وفاداری نسبت به
خداوند استوار بمانند. [۲۴]او مردی
نیکوکار و پُر از روح القدس و ایمان
بود. پس عده زیادی به خداوند ایمان
آوردند. [۲۵]بعد از آن برنابا به شهر ترسوس
رفت تا شائول را پیدا کند. [۲۶]پس او را
یافته به انطاکیه آورد و مدت یک سال
تمام با ایمانداران جمع می شدند و عدهٔ
بسیاری را تعلیم می دادند. در انطاکیه
بود که برای اولین بار پیروان عیسی را
مسیحی نامیدند.

[۲۷]در همین احوال چند نفر نبی از
اورشلیم به انطاکیه وارد شدند. [۲۸]یکی
از آنها که اغابوس نام داشت، برخاست
و با الهام روح پیشگویی کرد که قحطی
سختی در سرتاسر دنیای روم خواهد
آمد. این قحطی در زمان سلطنت
کلودیوس امپراطور واقع شد. [۲۹]از این
نظر شاگردان تصمیم گرفتند هرکس به
قدر توانائی خود اعانه ای برای یاری
برادران مقیم یهودیه بفرستد. [۳۰]چنین
کردند، اعانه ها را به دست برنابا و
شائول سپردند تا به رهبران کلیسای
اورشلیم تقدیم کنند.

اعدام یعقوب و بازداشت پِترُس

۱۲ در همان موقع هیرودیس
پادشاه به شکنجه و آزار
عده ای از اعضای کلیسا پرداخت ۲و
یعقوب برادر یوحنا را به شمشیر کشت.
۳و چون دید یهودیان ازین کار خوش
شان آمد قدم فراتر گذاشت و پِترُس را هم
دستگیر نمود. این کار در ایام عید فطیر
واقع شد. ۴پس پِترُس را گرفته به زندان
انداخت و چهار دسته چهار نفری را به
نگهبانی او گماشت زیرا هیرودیس قصد
داشت بعد از عید فِصَح او را تحویل
قوم یهود بدهد. ۵به این ترتیب پِترُس در
زندان پیوسته تحت نظر بود و کلیسا شب و
روز از صمیم قلب برای او به درگاه خدا
دعا می کرد.

آزاد شدن پِترُس

۶یک شب، قبل از آن روزی که
هیرودیس می خواست پِترُس را به
محکمه بیاورد، پِترُس در زندان بین دو
عسکر با زنجیر بسته شده و به خواب
رفته بود و نگهبانان پیش در زندان پهره
می کردند. ۷ناگاه فرشته خداوند در کنار
پِترُس ایستاد و نوری در آن اطاق درخشید.
فرشته به پهلوی پِترُس زد و او را بیدار کرد
و گفت: «زود برخیز.» فوراً زنجیر ها از
دستهایش به زمین افتاد. ۸فرشته به او
فرمود: «کمر خود را ببند و چپلی هایت
را بپوش» و او چنان کرد. سپس فرشته به
او گفت: «ردای خود را دور خود بگیر
و بدنبال من بیا.» ۹پس بدنبال او رفت
و هیچ فکر نمی کرد آنچه فرشته انجام
می داد، حقیقت داشته باشد. او گمان
می کرد این وقایع را در خواب می بیند.
۱۰وقتی از پاسگاههای اول و دوم گذشتند
به دری آهنی که به طرف شهر باز می شد،
رسیدند. دروازه خود به خود به روی آنها
باز شد. آن ها بیرون رفتند، از کوچه ای
می گذشتند که ناگهان فرشته ناپدید شد.
۱۱پِترُس به خود آمد و گفت: «حالا دیگر
یقین دارم که خداوند فرشتهٔ خود را فرستاده
است که مرا از دست هیرودیس و از آنچه
یهودیان انتظار آنرا داشتند برهاند.»
۱۲همینکه به موضوع پی برد به
خانهٔ مریم مادر یوحنا ملقب به مرقُس، که
عدهٔ زیادی در آنجا برای دعا گرد آمده
بودند رفت. ۱۳وقتی دروازه خانه را
کوبید، کنیزی به نام رودا آمد تا دروازه
را باز کند. ۱۴اما وقتی که صدای پِترُس
را شناخت به عوض اینکه در را باز کند از
خوشحالی فراوان برگشت تا مژده دهد که
پِترُس بیرون دروازه ایستاده است. ۱۵آن ها
به او گفتند: «مگر دیوانه شده ای؟» اما
او به گفته های خود بسیار محکم بود.
سپس گفتند: «پس حتماً فرشتهٔ محافظ
اوست.»
۱۶اما پِترُس پشت سر هم دروازه را می زد
و وقتی در را باز کردند و او را دیدند،
غرق تعجب شدند. ۱۷پِترُس به آنها اشاره
کرد تا خاموش شوند و برای ایشان شرح داد
که چگونه خداوند او را از زندان نجات
داده است و در آخر گفت: «یعقوب و
برادران را از این امور باخبر کنید.» آنگاه
ایشان را ترک کرد و به جای دیگر رفت.

۱۸وقتی روز شد، پهره داران بسیار
پریشان شدند، زیرا نمی دانستند به سر
پِترُس چه آمده است. ۱۹هرودیس امر کرد
که همه جا دنبال پِترُس بگردند، اما وقتی
او را پیدا نکردند از نگهبانان تحقیقات
نمود و حکم اعدام آنها را صادر نمود.
بعد از آن پِترُس یهودیه را ترک نموده به
قیصریه آمد و مدتی در آنجا ماند.

درگذشت هیرودیس

۲۰هیرودیس بغض و کینهٔ شدیدی نسبت
به مردمان صور و صیدون در دل داشت.
به این جهت اهالی آن دو شهر به اتفاق
پیش او آمدند و بلاستوس را که فراش
خوابگاه شاه بود، با خود همراه کردند
و تقاضای صلح نمودند، زیرا کشور آنها
در امر تغذیه و خوراک محتاج کشور
هیرودیس بود.
۲۱هیرودیس در یک روز معین لباس
سلطنتی پوشید و بر تخت نشست و
نطقی ایراد کرد. ۲۲در پایان مردم فریاد
می زدند: «این سخنان، سخنان یکی از
خدایان است نه یک انسان.» ۲۳و چون
هیرودیس جلالی را که از آن خداست
به خود نسبت داده بود، در همان لحظه
فرشته خداوند او را نقش زمین کرد و
کرمها او را خوردند و او مُرد.
۲۴پیام خدا هر روز با تأثیر بیشتری
انتشار می یافت. ۲۵برنابا و شائول
وقتی وظیفهٔ خود را در اورشلیم به
پایان رسانیدند به انطاکیه برگشتند و
یوحنای ملقب به مرقُس را همراه خود
بردند.

وظیفه برنابا و شائول

۱۳ در آن زمان در کلیسای
انطاکیه عده ای نبی و معلم
از قبیل برنابا و شمعونِ ملقب به نیجر و
لوکیوسِ قیروانی و مَناحِم (که با هیرودیس
پادشاه، بزرگ شده بود) و شائول حضور
داشتند. ۲یک روز که آن ها روزه دار و
مشغول عبادت خداوند بودند روح القدس
به ایشان فرمود: «برنابا و شائول را برای
آن کاری که من آن ها را خواسته ام مقرر
کنید.» ۳پس آن ها بعد از روزه و دعا،
دست بر سر آن دو نهاده و آن ها را به
وظیفه فرستادند.

سفر اول: بشارت در قبرس

۴این دو نفر که فرستادگان روح القدس
بودند، به بندر سلوکیه رفتند و از آنجا
از راه دریا به قبرس آمدند ۵و وارد شهر
سلامیس شدند و در کنیسه های یهودیان
کلام خدا را منتشر می ساختند و یوحنا
(که مرقُس لقب داشت) دستیار ایشان
بود.
۶آن ها تمام جزیرهٔ قبرس را طی کردند
تا به شهر پافُس رسیدند. در آنجا به
یک جادوگر یهودی که نبی دروغین بود
و بَریَشوع نام داشت برخوردند. ۷او از
ملازمین سرگیوس پولُس، والی قبرس که
مردی هوشمند بود، بشمار می آمد. والی،
برنابا و شائول را به حضور خود خواست
زیرا می خواست کلام خدا را از آن ها
بشنود. ۸اما آن جادوگر که نام یونانی او
عَلیما بود با آنها مخالفت می کرد و کوشش

می‌کرد والی را از ایمان آوردن باز دارد.
۹در این هنگام شائول که به نام پولُس
معروف شده بود، پُر از روح القدس شده
به آن مرد چشم دوخت و گفت: ۱۰«ای
فرزند شیطان، ای دشمن تمام نیکی ها،
ای سرچشمهٔ نیرنگ و تبهکاری، آیا از
گمراه ساختن مردم از راه راست خداوند
دست نمی‌کشی؟ ۱۱حالا ببین، دست
خدا ترا خواهد زد و نابینا خواهی شد
و تا مدتی نور آفتاب را نخواهی دید.»
در همان وقت دنیا در نظر عَلیما تیره و
تار شد و کورکورانه به اینطرف و آنطرف
می‌گشت تا شخصی را برای راهنمائی
خود پیدا کند. ۱۲والی که این جریان را
دید ایمان آورد زیرا از تعالیم خداوند
بسیار حیران شده بود.

در انطاکیهٔ پیسیدیه

۱۳پولُس و همراهان او پافُس را ترک
کردند و از راه بحر به پرجهٔ پمفیلیه آمدند.
یوحنای (مرقُس) از آنها جدا شد و به
اورشلیم بازگشت. ۱۴ایشان از پرجه گذشته
به شهر انطاکیه که یکی از شهرهای
ولایت پیسیدیه است آمدند. در روز سَبَت
به کنیسه داخل شدند و نشستند. ۱۵بعد
از قرائت تورات و کتاب انبیاء، رؤسای
کنیسه پیش ایشان فرستادند و گفتند: «ای
برادران اگر پیام تشویق کننده ای برای
این قوم دارید، بفرمائید.»

۱۶پولُس برخاست و با اشاره دست، از
ایشان درخواست نمود که خاموش باشند
و بعد چنین گفت: «ای مردان اسرائیلی
و همهٔ شما که خدا ترس هستید، توجه
نمائید. ۱۷خدای قوم اسرائیل، نیاکان
ما را برگزید و در آن هنگام که آن ها
در سرزمین مصر در غربت زندگی
می‌کردند آنها را قومی بزرگ ساخت و
دست خود را دراز کرد تا آنها را از آن
سرزمین بیرون آورد. ۱۸مدت چهل سال
در بیابانها متحمل ایشان شد. ۱۹پس
از نابود ساختن آن هفت ملتی که مقیم
کنعان بودند سرزمین آن ها را ۲۰تا مدت
چهارصد و پنجاه سال به عنوان میراث
به تصرف اسرائیل درآورد. بعد از آن هم
تا زمان سموئیل نبی، داوران را به ایشان
بخشید ۲۱و وقتی آن ها خواستند برای
خود یک پادشاه داشته باشند، خدا شائول
پسر قیس را که مردی از طایفهٔ بنیامین
بود به ایشان داد تا او مدت چهل سال
حکمرانی کند. ۲۲بعد از آن او را برکنار
کرد و داود را برانگیخت تا پادشاه ایشان
شود. خدا در حق داود چنین گواهی
داده گفت: «من داود پسر یسی را مورد
پسند خود یافته ام. او کسی است که هر
چه بخواهم انجام می دهد.» ۲۳از نسل
همین مرد، خدا مطابق وعدهٔ خود عیسی
را به عنوان نجات دهنده ای برای اسرائیل
برانگیخت. ۲۴پیش از آمدن او یحیی
لزوم توبه و تعمید را به همهٔ قوم اسرائیل
اعلام می‌کرد ۲۵و وقتی خدمت خود را به
انجام رسانید گفت: «من آن کسی که شما
گمان می‌کنید نیستم. اما بعد از من کسی
می‌آید که من لایق آن نیستم که بند بوت
او را باز نمایم.»

۲۶ای برادران، ای فرزندان ابراهیم، و نیز
شما ای کسانی که در این جمعیت حضور

دارید و از خدا می ترسید، پیام این نجات
به ما رسیده است، [۲۷]زیرا ساکنان اورشلیم
و حکمرانان ایشان نه او را شناختند و
نه ازکلمات انبیاء که در هر روز عبادت
قرائت می شود چیزی فهمیدند، اما با
دادن حکم سر او پیشگوئی های انبیاء
را تکمیل کردند. [۲۸]اگر چه خطائی که
مستوجب مرگ باشد در او نیافتند، از
پیلاطُس تقاضا کردند تا او را اعدام کند.
[۲۹]و بعد از آنکه تمام پیشگویی های را
که در مورد او نوشته شده بود به انجام
رسانیدند او را از صلیب پائین آوردند و
به خاک سپردند. [۳۰]اما خدا او را پس از
مرگ زنده گردانید [۳۱]وکسانیکه در سفر از
جلیل به اورشلیم همراه او بودند روزهای
زیادی او را دیدند و هم اکنون در برابر
قوم، شاهدان او می باشند. [۳۲]ما در حضور
شما مژدهٔ آن وعده ای را که خدا به پدران
ما داد اعلام می کنیم [۳۳]که خدا برای ما
که فرزندان آنها هستیم با رستاخیز عیسی
به آن وعده وفا کرده است، چنانکه در
مزمور دوم آمده است:

«تو پسر من هستی
امروز من پدر تو شده ام.»

[۳۴]باز هم در خصوص رستاخیز او از
مردگان و اینکه دیگر او فساد را نخواهد
دید، خدا چنین فرمود:

«من آن برکات مقدس و قابل
اطمینانی را که به داود وعده
داده ام به تو خواهم بخشید.»

[۳۵]و در جای دیگر می فرماید:

«تو به این رضا نخواهی داد،
که بنده امین تو فساد را ببیند.»

[۳۶]و اما داود که در روزگار خود مطابق
ارادهٔ خدا خدمت کرده بود، مُرد و به پدران
خود ملحق شد و فساد را دید، [۳۷]اما آن
کسی که خدا او را زنده گردانید هرگز
فساد را ندید. [۳۸]ای برادران، بدانید که
مژدهٔ آمرزش گناهان به وسیلهٔ عیسی به شما
اعلام شده است. [۳۹]هر کس به او ایمان
آورد، از تمام گناهانی که شریعت موسی
نتوانست او را آزاد نماید، آزاد خواهد
شد. [۴۰]پس متوجه باشید که این گفتهٔ انبیاء
در مورد شما صادق نباشد که می فرماید:

[۴۱]«ای استهزا کنندگان توجه کنید،
حیران شوید و نابود گردید، زیرا در
روزگار شما کاری خواهم کرد
که حتی اگر کسی آنرا برای تان
بیان کند باور نخواهید کرد.»»

[۴۲]در موقع خروج ازکنیسه مردم از آن ها
تقاضا کردند که سَبَت بعد نیز دربارهٔ این
امور برای ایشان سخن بگویند [۴۳]و وقتی
مجلس تمام شد بسیاری از یهودیان
و آنهایی که به یهودیت گرویده بودند،
بدنبال پولُس و برنابا در راه رفتن شدند.
این دو با آنها صحبت می کردند و ایشان
را تشویق می نمودند، که در فیض خدا
استوار بمانند.

[۴۴]هفته بعد تقریباً همهٔ ساکنان آن شهر
برای شنیدن پیام خدا گرد آمدند. [۴۵]اما
هنگامی که یهودیان جماعت را دیدند
حسادت ورزیدند و هر چه را پولُس
می گفت، انکار می کردند و به او دشنام
می دادند. [۴۶]پولُس و برنابا با شجاعت و
دلیری گفتند: «لازم بود که کلام خدا پیش
از همه به گوش شما برسد، اما چون شما

آنرا رد کردید و خود را لایق زندگی ابدی
ندانستید، بدانید که ما از این پس پیش
غیر یهودیان خواهیم رفت، ۴۷زیرا خداوند
چنین فرموده است:
«من ترا برگزیدم که نور ملتها و
وسیلهٔ رستگاری تمام
جهان باشی.»»
۴۸وقتی غیر یهودیان این گفتار را
شنیدند خوشحال شدند و از کلام خدا
تعریف کردند و آنانی که برای دریافت
زندگی ابدی معین شده بودند، ایمان
آوردند.
۴۹پیام خداوند در تمام آن سرزمین
منتشر شد. ۵۰اما یهودیان، زنان متنفذی
که به یهودیت گرویده بودند و بزرگان
شهر را بر ضد پولُس و برنابا تحریک
نمودند. پس آنها را آزار رسانیده از آن
ناحیه بیرون کردند. ۵۱اما آن دو به عنوان
اعتراض، خاک آن شهر را از پاهای خود
تکانده و به شهر قونیه رفتند ۵۲و شاگردان
در انطاکیه پُر از خوشی و روح القدس
گردیدند.

بشارت در قونیه

۱۴ در شهر قونیه نیز پولُس وبرنابا
به کنیسه یهود وارد شدند و چنان
صحبت کردند، که گروه زیادی از یهودیان
و یونانیان ایمان آوردند. ۲اما یهودیانی
که ایمان نیاورده بودند، غیر یهودیان را
تحریک کردند و افکار آنها را نسبت به
این برادران منحرف ساختند. ۳آن دو
مدت زیادی در آن شهر ماندند و بدون
ترس دربارهٔ خداوند سخن می گفتند.
خداوند نیز با اعطای قدرت به آن ها
برای انجام عجایب و معجزات، پیام
فیض بخش خود را تصدیق می فرمود.
۴اما بین مردم شهر دودستگی افتاد،
عده ای طرفدار یهودیان شدند و عده ای
طرف رسولان را گرفتند. ۵در این وقت
یهودیان و غیر یهودیان با همدستی اولیای
امور تصمیم گرفته بودند به رسولان آزار
برسانند و آنها را سنگسار نمایند. ۶وقتی
که رسولان از این موضوع آگاه شدند،
به سوی شهرهای لیکائونیه یعنی لِستره
و دربه و ناحیه مجاور فرار کردند ۷و در
آنجا به بشارت نجات ادامه دادند.

در لِستره

۸در شهر لِستره مرد مفلوجی نشسته
بود که لنگ مادرزاد بود و هرگز با پاهای
خود راه نرفته بود. ۹او به سخنان پولُس
گوش می داد. پولُس به طرف او دید و
چون دید ایمان آنرا دارد که شفا یابد، ۱۰با
صدای بلند به او گفت: «برخیز و راست
روی پاهای خود بایست.» او جست زد
و به راه رفتن شد. ۱۱وقتی مردم کاری را
که پولُس کرد دیدند، به زبان آن محل فریاد
زدند: «خدایان به صورت انسان در میان ما
فرود آمده اند.» ۱۲برنابا را مشتری و پولُس
را عطارد خواندند. (پولُس را از آن جهت
عطارد خواندند که سخنگوی آنها بود.)
۱۳آنگاه کاهن معبد مشتری که معبدش در
خارج شهر واقع بود گاوانی با حلقه های
گل به دروازه شهر آورد و می خواست به
همراهی جماعت گاوان را قربانی کند.
۱۴اما هنگامیکه آن دو رسول یعنی برنابا

و پولُس از این امر با خبر شدند لباسهای
خود را دریدند و به میان مردم رفته فریاد
می‌کردند: ۱۵ «ای آقایان، چه می‌کنید؟ ما
هم مثل شما انسان هستیم، با عواطف و
احساساتی مانند خود شما. ما برای شما
مژده ای داریم که از این اعمال بی فایده
دور شوید و به خدای زنده ای که آسمان و
زمین و دریا و آنچه را که در آنهاست آفریده
است، روی آورید. ۱۶ در دوران گذشته او
اجازه داد که جمیع ملتها به راههای خود
بروند. ۱۷ در عین حال اعمال نیک او
همیشه وجودش را ثابت نموده است. او
به شما از آسمان باران و محصول به موقع
عطا می‌کند، به شما غذا می دهد و دلهای
تان را از شادمانی پُر می سازد.» ۱۸ رسولان
با این سخنان به سختی توانستند مردم را از
قربانی کردن برای ایشان جلوگیری کنند.
۱۹ در این هنگام یهودیان از انطاکیه
و قونیه رسیدند و مردم را پشتیبان خود
ساخته پولُس را سنگسار کردند و به گمان
اینکه مرده است او را از شهر بیرون
کشیدند. ۲۰ اما وقتی شاگردان دور او جمع
شدند او برخاست و به داخل شهر آمد و
روز بعد به همراهی برنابا به دربه رفت.

بازگشت به انطاکیه سوریه

۲۱ پس از اینکه در آن شهر هم بشارت
دادند و پیروان بسیاری یافتند، به لِستره
و قونیه و انطاکیه بازگشتند ۲۲ و در بین
راه شاگردان را تقویت می‌کردند و آنها را
تشویق می نمودند که در ایمان خود پایدار
بمانند و به آنها می‌گفتند: «برای داخل
شدن به پادشاهی خدا ما باید از راه های
بسیار سختی بگذریم.» ۲۳ در هر یک از
کلیسا ها رهبرانی را تعیین کردند و با دعا
و روزه ایشان را به دست آن خداوندی که
به او گرویده بودند، سپردند.
۲۴ سپس از سرزمین پیسیدیه گذشتند و به
سرزمین پمفیلیه رسیدند. ۲۵ وقتی پیام را در
پرجه هم اعلام کردند به اتالیه وارد شدند ۲۶ و
از آنجا با کشتی بسوی انطاکیه رفتند یعنی
همان جائی که به خاطر خدمتی که انجام
داده بودند، به فیض خدا سپرده شده بودند.
۲۷ وقتی به آنجا رسیدند، اعضای کلیسا
را جمع کردند و ایشان را از هر چه خدا
به واسطهٔ آنها انجام داده بود، خبر دادند و
نیز گفتند که چگونه خدا راه ایمان را به
روی مردم غیر یهود باز کرده است ۲۸ و در
آنجا مدتی پیش شاگردان ماندند.

انجمن کلیسایی اورشلیم

۱۵ عده ای از یهودیه به انطاکیه
آمده بودند و برادرن را تعلیم
داده می‌گفتند: «تا مطابق سنت موسی
ختنه نشوید، نجات یافتن برای تان محال
است.» ۲ پس از مناظره و مباحثه بسیار
بین آنها از یک طرف پولُس و برنابا از
طرف دیگر، قرار بر این شد، که پولُس
و برنابا و چند نفر دیگر برای تحقیق
دربارهٔ این مسئله به اورشلیم پیش رسولان
و رهبران کلیسا بروند.
۳ اعضای کلیسا ایشان را بدرقه نمودند
و در حالیکه از فنیقیه و سامره عبور
می‌کردند، همه جا مژدهٔ ایمان آوردن
ملت های غیر یهود را ابلاغ می نمودند
و این خبر موجب خوشی زیاد تمام

ایمانداران شد. ۴ هنگامی که به اورشلیم
رسیدند، کلیسا و رسولان و رهبران با
آغوش باز از ایشان استقبال کردند و
آنها کارهایی را که خدا به واسطهٔ ایشان
انجام داده بود بیان کردند. ۵ در این موقع
بعضی از فریسی ها که ایمان آورده بودند
برخاستند و گفتند: «لازم است ایشان
سنت شوند و به آنها امر کرده شود که
شریعت موسی را رعایت نمایند.»
۶ رسولان و رهبران برای رسیدگی به
این مسئله انجمنی تشکیل دادند. ۷ پس
از بحث بسیار، پِترُس برخاست و خطاب
به ایشان گفت: «ای برادران، شما
می دانید که مدتها پیش خدا مرا از میان
شما برگزید تا غیر یهودیان مژدهٔ نجات
را از زبان من بشنوند و ایمان آورند.
۸ خدا که از قلب ها آگاه است، این کار
را با عطای روح القدس به آنها به همان
طریقی که به خود ما عطا فرمود، تأیید
کرد ۹ و هیچ فرقی بین ما و آنها قایل
نشد، بلکه قلب آنها را با ایمان پاک
ساخت. ۱۰ پس حالا چرا می خواهید خدا
را بیازمائید و باری بر دوش این مؤمنین
بگذارید، باری که نه پدران ما قدرت
تحمل آنرا داشتند و نه ما؟ ۱۱ بلکه بر
عکس، ما از راه فیض عیسی خداوند،
ایمان می آوریم و نجات می یابیم و آن ها
هم همین طور.» ۱۲ بدنبال سخنان پِترُس
همه خاموش ماندند و به گزارش برنابا و
پولُس در مورد عجایب و معجزاتی که
خدا بوسیلهٔ ایشان در میان غیر یهودیان
انجام داده بود گوش می دادند. ۱۳ همینکه
سخنان آنها تمام شد یعقوب گفت: «ای
برادران، توجه فرمائید، ۱۴ شمعون برای ما
شرح داد که چگونه خدا در ابتدا قومی را
از میان اقوام جهان برگزید تا فقط به او
متعلق باشند و به این وسیله علاقه خود
را به تمام ملتها نشان داد. ۱۵ این مطابق
سخن پیغمبران است، چنانکه کلام خدا
می فرماید:

۱۶ «بعد از این باز می گردم و خانه
ویران داود را از نو می سازم و
خرابی های آن را بار دیگر آباد
می گردانم و آن را بر پا خواهم کرد
۱۷ تا بقیهٔ بنی نوع بشر طالب خداوند
گردند، یعنی جمیع ملتهای که نام خود
را بر آن ها نهاده ام، ۱۸ این است آنچه
خداوند می گوید، خداوندی که این
چیزها را از زمانهای قدیم آشکار
کرده است.»

۱۹ بنابر این رأی من این است که
غیر یهودیانی را که به سوی خدا آمده اند،
دچار زحمت نسازیم. ۲۰ جز اینکه کتباً به
ایشان امر کنیم که از خوردن گوشتی که در
اثر تقدیم شدن به بتها ناپاک و نجس شده
است و از زنا و خوردن حیوانات خفه شده
و همچنین خوردن خون بپرهیزند. ۲۱ چون
شریعت موسی از زمانهای قدیم در هر روز
عبادت در کنیسه ها خوانده و تعالیم او در
تمام شهرها موعظه می شود.»

نتیجهٔ مذاکرات انجمن

۲۲ پس رسولان و رهبران با تمام اعضای
کلیسا موافقت کردند که کسانی از میان
خود انتخاب کنند و همراه پولُس و برنابا
به انطاکیه بفرستند. ایشان یهودای ملقب

به بَرسابا و سیلاس را که از افراد برجسته
در میان برادران بودند، انتخاب کردند [۲۳] و
نامۀ خود را به این مضمون بوسیلۀ ایشان
ارسال داشتند:

«برادران شما، یعنی رسولان و
رهبران، به برادران غیر یهودی مقیم
انطاکیه و سوریه و قیلیقیه سلام
می رسانند. [۲۴] به ما خبر رسیده
است، که بعضی از افراد ما بدون
اینکه امری داشته باشند، با سخنان
خود شما را دچار تشویش کرده و
افکار تان را پریشان ساخته اند.
[۲۵] بنابراین همه ما با یکدل تصمیم
گرفتیم چند نفر را انتخاب نمائیم
و به همراه عزیزان خود برنابا و
پولُس [۲۶] که جان خود را به خاطر
خدمت خداوند ما عیسی مسیح
به خطر انداخته اند، پیش شما
بفرستیم. [۲۷] بنابراین یهودا و سیلاس
را فرستادیم تا شفاهاً همان چیزها
را برای تان بیان کنند. [۲۸] رأی
روح القدس و ما این است، که جز
اوامری که در زیر می آید، بار شما
را سنگینتر نسازیم [۲۹] و آن این است
که از هر چه برای بتها قربانی شده
و از خون و حیوانات خفه شده و
زنا دوری جوئید. چنانچه از این
چیزها پرهیز کنید کار نیکوئی انجام
داده اید، والسلام.»

[۳۰] وقتی آن ها آنجا را ترک کردند
به انطاکیه رفتند و همین که جماعت
ایمانداران را جمع کردند، آن نامه را به
آن ها دادند. [۳۱] وقتی نامه خوانده شد،
جمعیت از آن پیغام دلگرم کننده شادمان
شدند [۳۲] و یهودا و سیلاس که نبی بودند
با سخنان بسیار آن جماعت را تشویق و
تقویت کردند. [۳۳] پس از آنکه مدتی در
آنجا ماندند، توسط ایمانداران به سلامتی
به سوی فرستندگان خود برگشتند. [۳۴] اما
پولُس و برنابا در انطاکیه ماندند [۳۵] و به
همراه عدۀ زیادی به تعلیم و بیان پیام خدا
مشغول بودند.

سفر دوم: جدایی پولُس از برنابا

[۳۶] بعد از چند روز پولُس به برنابا گفت:
«به شهرهایی که پیام خداوند را اعلام
کرده ایم برویم و از برادرانی که نو ایمان
آورده اند دیدن نمائیم تا از حال شان
با خبر شویم.» [۳۷] برنابا می خواست،
یوحنای ملقب به مرقُس را به همراه خود
ببرند. [۳۸] اما پولُس عقیده داشت که نباید
کسی را که در پمفیلیه ایشان را ترک کرده
و تا پایان کار همراه ایشان نمانده بود، بار
دیگر با خود ببرند. [۳۹] مشاجره آنها چنان
سخت شد، که از یکدیگر جدا شدند و
در نتیجه برنابا، مرقُس را برداشت و از
راه بحر به قبرس رفت [۴۰] و پولُس، سیلاس
را انتخاب کرد و پس از اینکه توسط
ایمانداران به فیض خدا سپرده شد،
حرکت کرد [۴۱] او در عبور از ولایت سوریه
و قیلیقیه، کلیساها را تقویت می کرد.

تیموتاوس و همکاری او

۱۶ پولُس به همراهی سیلاس به
دربه و لِستره رسید. در شهر لِستره
یکی از شاگردان به نام تیموتاوس زندگی

می‌کرد که مادرش مسیحی یهودی نژاد
و پدرش یونانی بود. ۲برادران ساکن
لِستره و قونیه از او تعریف می‌کردند ۳و
پولُس می خواست او را همراه خود ببرد،
پس بخاطر یهودیان آن دیار تیموتاوس
را سنت نمود زیرا همه می دانستند که
پدرش یونانی بود. ۴آنها همچنان که
شهر به شهر می‌گشتند، تصمیماتی را
که رسولان و رهبران در اورشلیم گرفته
بودند به ایمانداران می سپردند تا مطابق
آن عمل کنند. ۵از اینرو کلیسا ها در ایمان
تقویت می یافتند و روز به روز به تعداد
شان افزوده می شد.

رؤیای پولُس در تروآس

۶وقتی آن ها از ولایت فریجیه و ولایت
غلاتیه می‌گذشتند، روح القدس مانع شد
که پیام خدا را به ولایت آسیا ابلاغ نمایند
۷و وقتی به سرحد میسیه رسیدند، کوشش
می‌کردند به ولایت بِطونیه بروند، اما روح
عیسی به ایشان اجازه نداد. ۸بنابراین از
میسیه گذشتند و به شهر تروآس آمدند.
۹در همان شب پولُس در خواب دید که
شخصی مقدونی ایستاده بود و با التماس به
او می‌گفت: «به مقدونیه بیا و ما را یاری
کن.» ۱۰همینکه پولُس این رؤیا را دید، ما
عازم مقدونیه شدیم. زیرا شکی نداشتیم
که خدا ما را خواسته بود که به ایشان نیز
بشارت دهیم.

ایمان آوردن لیدیه در فیلپی

۱۱در تروآس سوار کشتی شدیم و مستقیماً
به جزیرهٔ ساموتراکی رفتیم و روز بعد رهسپار
نیاپولیس شدیم. ۱۲از آنجا به فیلپی که
یک مستعمرهٔ رومی و شهری در بخش اول
ولایت مقدونیه است رفتیم. در این شهر
چند روزی اقامت کردیم. ۱۳روز سَبَت از
دروازهٔ شهر خارج شدیم و به‌کنار دریای
که گمان می‌کردیم محل دعای یهودیان
باشد رفتیم. در آنجا نشستیم و با زنانی‌که
جمع شده بودند، صحبت کردیم. ۱۴یکی
از شنوندگان ما زنی بود به نام لیدیه، که
پارچه های ارغوانی می فروخت. او از
اهالی شهر طیاتیرا و زنی خدا پرست بود.
خداوند قلب او را بازکرد تا تعلیم پولُس
را بپذیرد ۱۵و هنگامی‌که او و خانواده اش
تعمید گرفتند، با خواهش و تمنا به ما
گفت: «اگر مرا نسبت به خداوند یک مؤمن
حقیقی می دانید، بیائید و در منزل من
بمانید.» و آنقدر اصرارکرد، که ما رفتیم.

توقیف پولُس و سیلاس در فیلپی

۱۶یک روزکه به محل دعا می رفتیم به
کنیزی برخورد کردیم که روح فالگیری و
غیبگویی داشت و از این راه منافع زیادی
نصیب اربابان خودکرده بود. ۱۷او به دنبال
ما و پولُس افتاد و فریاد می‌کرد: «اینها
غلامان خدای متعالند و راه رستگاری
را به شما اعلام می نمایند.» ۱۸چند روز
کارش همین بود تا بالاخره حوصله پولُس
به سر آمده به سوی او برگشت و به آن روح
گفت: «به نام عیسی مسیح به تو فرمان
می دهم از او خارج شو.» و در همان
لحظه از او خارج شد.
۱۹همین‌که اربابان کنیز دیدند امید منافع
خود را از دست داده اند، پولُس و سیلاس

را گرفتند و کشان‌کشان به میدان شهر
پیش بزرگان شهر بردند. ۲۰وقتی آنها را
پیش مأموران رومی آوردند گفتند: «این
مردان که یهودی هستند شهر ما را به هم
می ریزند. ۲۱ایشان رسومی را تبلیغ می‌کنند
که قبول آن ها و عمل کردن به آن ها برای
ما رومیان جایز نیست.» ۲۲مردم نیز در این
حمله به آنها پیوستند و مأموران لباسهای
آنها را در آوردند و امر کردند آنها را چوب
بزنند. ۲۳بعد از لت و کوب زیاد آن ها را
به زندان انداختند و به زندانبان امر سخت
کردند که ایشان را با دقت تمام تحت نظر
بگیرد. ۲۴با این امر زندانبان آنها را در
داخل زندان محبوس کرد و پاهای ایشان
را در کنده و زنجیر گذاشت.

۲۵نزدیکی های نصف شب، پولُس
و سیلاس به دعا مشغول بودند و به
درگاه خدا سرودهای حمد می خواندند
و زندانیان دیگر گوش می دادند، که
۲۶ناگهان زلزلهٔ شدیدی رخ داد، به طوریکه
زندان را از تهداب به لرزه درآورد. تمام
درهای زندان در همان لحظه باز شد و
همه زنجیر ها به زمین افتادند. ۲۷وقتی
زندانبان بیدار شد و درهای زندان را باز
دید، شمشیر خود را کشید و چیزی نمانده
بود که خود را بکشد؛ چون گمان می‌کرد
زندانیان فرار کرده اند. ۲۸اما پولُس به
صدای بلند گفت: «به خود ضرر نرسان،
همهٔ ما اینجا هستیم.»

۲۹زندانبان چراغی خواست و به عجله
داخل اتاق شد و در حالی که از ترس
می لرزید، پیش پاهای پولُس و سیلاس
به زمین افتاد. ۳۰سپس آنها را بیرون آورد
و گفت: «ای آقایان من چه باید بکنم که
نجات یابم؟» ۳۱جواب دادند: «به عیسی
خداوند ایمان آور که تو با اهل خانه ات
نجات خواهی یافت.» ۳۲آنگاه پیام
خداوند را به او و جمیع اهل خانه اش
رسانیدند. ۳۳درست در همان موقع شب
زندانبان آنها را بیرون آورد و زخمهای شانرا
را شستشو نمود و فوراً او و خانواده اش
تعمید گرفتند. ۳۴زندانبان ایشان را به خانه
خود برد و برای ایشان غذا آورد و او و
تمام اهل خانه اش از اینکه به خدا ایمان
آورده بودند بی نهایت شاد گشتند.

۳۵همین که روز شد مأموران رومی چند
نفر از نگهبانان را فرستادند و امر کردند
که آنها را آزاد کنند. ۳۶زندانبان این خبر
را به پولُس رسانیده گفت: «مأموران رومی
امر کرده اند که شما را آزاد کنیم، پس
بفرمایید و به سلامت بروید.» ۳۷پولُس در
جواب گفت: «ایشان ما را که اتباع رومی
هستیم در مقابل همه و بدون محاکمه
چوب زدند و به زندان انداختند و حالا
می خواهند ما را مخفیانه بیرون کنند.
هرگز! خود شان بیایند و ما را بیرون
ببرند.» ۳۸نگهبانان گفتار پولُس را به
اطلاع مأموران رسانیدند. وقتی آن ها
شنیدند ایشان از اتباع روم هستند، بسیار
ترسیدند ۳۹و آمده از ایشان عذرخواهی
کردند و آنها را تا بیرون زندان همراهی
کردند و از آنها خواهش نمودند که شهر
را ترک نمایند. ۴۰به این ترتیب آن دو نفر
از زندان بیرون آمده به خانهٔ لیدیه رفتند و
پس از اینکه برادران را دیدند و به ایشان
دلگرمی دادند آنجا را ترک کردند.

شورشی در تسالونیکی

۱۷ پس آن ها از آمفیپولیس
و آپولونیا گذشتند و به
تسالونیکی که کنیسه یهود در آن واقع بود
رسیدند. ۲ پولُس به پیروی از شیوۀ همیشگی
خود داخل کنیسه شد و در سه روز سَبَت به
طور متوالی با استفاده از کلام خدا با آنها
مباحثه می کرد ۳ و توضیح می داد و دلیل
می آورد که لازم بود مسیح رنج ببیند و
پس از مرگ زنده گردد. او می گفت:
«عیسی که من به شما اعلام می کنم همان
مسیح است.» ۴ عده ای از آنها و همچنین
گروه زیادی از یونانیان خدا پرست و
زنان سرشناس متقاعد شدند و به پولُس و
سیلاس گرویدند.
۵ اما یهودیان در آتش حسد می سوختند.
آنها عدۀ از اوباش بازاری را گرد آورده
دسته ای به راه انداختند و هیاهویی در
شهر برپا کرده به خانه یاسون هجوم بردند
تا پولُس و سیلاس را به میان جمعیت
بیاورند. ۶ وقتی آنها را نیافتند یاسون و
عده ای از برادران را پیش انجمن شهر
کشیدند و فریاد می کردند: «این کسانی
که دنیا را به هم ریخته اند حالا به اینجا
آمده اند ۷ و یاسون آنها را به خانۀ خود
برده است. اینها همه خلاف احکام
امپراطور عمل می کنند و ادعا دارند
پادشاه دیگری به نام عیسی وجود دارد.»
۸ با شنیدن این جمله جمعیت و انجمن
شهر به شدت به هیجان آمدند. ۹ ولی به
هر حال یاسون و دیگران را در مقابل
دریافت ضمانت آزاد کردند.

در بیریه

۱۰ وقتی که تاریکی شد برادران، پولُس و
سیلاس را به بیریه روانه کردند و وقتی به آنجا
رسیدند به کنیسه یهود رفتند. ۱۱ یهودیان
مقیم آنجا از یهودیان تسالونیکی
روشنفکرتر بودند. آن ها با علاقه کامل به
پیام پولُس و سیلاس گوش می دادند و هر
روز نوشته ها را مطالعه می کردند تا ببینند
آیا آن سخنان مطابق کتب است یا نه.
۱۲ بنابراین بسیاری از آنها و عدۀ زیادی از
زنان و مردان متنفذ یونانی ایمان آوردند.
۱۳ ولی وقتی یهودیان در تسالونیکی اطلاع
یافتند که پولُس در بیریه نیز کلام خدا را
منتشر ساخته است، به آنجا آمدند تا مردم
را بشورانند. ۱۴ به این جهت برادران فوراً
پولُس را به ساحل بحیره فرستادند و سیلاس
و تیموتاوس هر دو در همانجا ماندند.
۱۵ همراهان پولُس او را تا شهر آتن همراهی
کردند. سپس پولُس به آنها امر کرد که به
بیریه باز گردند و هر چه زودتر سیلاس و
تیموتاوس را پیش او بفرستند.

پولُس در آتن

۱۶ پولُس وقتی در آتن در انتظار سیلاس و
تیموتاوس بود، از اینکه شهر را آن طور پُر از
بت می دید عمیقاً متأثر شد. ۱۷ و به این
دلیل در کنیسه با یهودیان و خدا پرستان
و هر روز در میدان شهر با رهگذران
به صحبت می پرداخت. ۱۸ عده ای از
فلسفه دانان اپیکوری و رواقی به او
برخورد کردند و با عقایدش به مخالفت
پرداختند. بعضی از آن ها می گفتند:

«این یاوه‌گو چه می خواهد بگوید؟»
دیگران می‌گفتند: «گویا مبلغ خدایان
بیگانه است.» (زیرا مژدهٔ عیسی و
رستاخیز را بشارت می داد.) ۱۹ پس او
را گرفته به شورای کوه مریخ بردند و
گفتند: «ممکن است بدانیم این تعالیم
تازه ای که تو پیشنهاد می کنی چیست؟
۲۰ سخنان تو به‌گوش ما عجیب می‌آید. ما
می خواهیم معنی آن بفهمیم.» ۲۱ (آتنی ها
و خارجی های ساکن آنجا همه وقت
خود را صرف گفت و شنود در خصوص
عقاید تازه می‌کردند.)
۲۲ پس پولُس در میان «شورای کوه مریخ»
برخاست و فرمود: «ای مردم شهر آتن،
من می دانم که شما در کلیه امور دینی
بسیار دقیق و باریک بین هستید ۲۳ زیرا
وقتی در شهر شما می‌گشتم و معبودهای
شما را مشاهده می‌کردم، به قربانگاهی
رسیدم که بر آن نوشته شده بود: «تقدیم
به خدای ناشناخته.» من همان کسی را
که شما می پرستید اما نمی شناسید به شما
اعلام می‌کنم. ۲۴ آن خدائی که دنیا و آنچه
را در آن است آفرید و صاحب آسمان
و زمین است، در معابد ساخته شده به
دست انسان ساکن نیست ۲۵ و به چیزی
که آدمیان با دست های خود برای او
فراهم نمایند نیازی ندارد، زیرا خدا است
که نفس و زندگی و همه چیز را به جمیع
آدمیان می بخشد. ۲۶ او تمام مردم را از
نسل یک انسان آفرید تا در تمام سطح
زمین ساکن شوند و برای آنها اوقاتی مقرر
فرمود و برای بود و باش شان حدودی
معین‌کرد ۲۷ تا خدا را بجویند و کورکورانه
پی او نگردند تا شاید او را بیابند و حال
آنکه او از هیچ یک از ما دور نیست،
۲۸ «زیرا در او زندگی می‌کنیم و در
او حرکت و هستی داریم.»
چنانکه بعضی از شاعران خود تان گفته
اند:
«ما نیز فرزندان او هستیم.»
۲۹ پس چون همهٔ ما فرزندان خدا هستیم،
نباید گمان کنیم که ذات خدایی مانند
پیکره ای از طلا و نقره و سنگ است که
با هنر و مهارت آدمی تراشیده می شود.
۳۰ خدا بر دوران جهالت چشم پوشیده
است، اما اکنون در همه جا بشر را امر
به توبه می فرماید، ۳۱ زیرا روزی را معین
فرمود که جهان را با راستی و درستی
بوسیلهٔ شخصی که برگزیده خود اوست
داوری فرماید و برای اثبات این حقیقت
او را پس از مرگ زنده‌کرد.»
۳۲ وقتی این مطلب را در خصوص
رستاخیز مردگان شنیدند، عده ای او
را مسخره کردند ولی عده ای گفتند:
«خوب، دربارهٔ این چیز ها در فرصت
دیگر به سخن تو گوش خواهیم داد.»
۳۳ به این ترتیب پولُس شورا را ترک‌کرد.
۳۴ چند نفر از جملهٔ دیونیسوس که عضو
آن شورا بود و زنی به نام دامرس و چند
تن دیگر به او گرویدند و ایمان آوردند.

پولُس در قرنتس

۱۸ پس از این پولُس آتن را
ترک کرد و رهسپار قرنتس شد
۲ و در آنجا با مردی یهودی به نام اکیلا
که از اهالی پُنطُس بود آشنا شد. اکیلا

به همراه همسر خود پریسکیلا نو از
ایتالیا به قرنتس آمده بود، زیرا کلودیوس
امپراطور حکم کرده بود که همهٔ یهودیان
از روم بیرون بروند. پولُس پیش آنها رفت
۳و چون مانند ایشان کسبِ خیمه دوزی
داشت، همانجا ماند و با هم کار
می‌کردند. ۴او همچنین در روزهای سَبَت
در کنیسه صحبت می‌کرد و می‌کوشید که
یهودیان و یونانیان ایمان بیاورند.
۵وقتی که سیلاس و تیموتاوس از
مقدونیه آمدند، پولُس همه وقت خود را
وقف اعلام پیام خدا نمود و برای یهودیان
دلیل می آورد که عیسی همان مسیح
وعده شده است. ۶و اما چون عده ای
از یهودیان با او مخالفت و نسبت به او
بد زبانی می نمودند، او دامن ردای خود
را تکان داد و به ایشان گفت: «خون شما
به گردن خود تان است. من از آن مبرا
هستم و از این پس پیش غیر یهودیان
خواهم رفت.» ۷پس آنها را ترک کرد و
برای اقامت به خانهٔ یک غیر یهودی به
نام تیتوس یوستُس که مردی خدا پرست
بود رفت. خانهٔ او در کنار کنیسه یهودیان
واقع بود. ۸کرِسپُس که سرپرست کنیسه
بود در این موقع با تمام اهل خانه اش
به خداوند ایمان آورد. به علاوه، بسیاری
از اهالی قرنتس که به پیام خدا گوش
می دادند، ایمان آوردند و تعمید گرفتند.
۹یک شب خداوند در رؤیا به پولُس
گفت: «هیچ ترس و بیم نداشته باش، به
تعالیم خود ادامه بده و دست از کار نکش.
۱۰زیرا من با تو هستم و هیچکس قادر
نخواهد بود به تو آزاری برساند و در این
شهر افراد بسیاری هستند که متعلق به من
می باشند.» ۱۱به این سبب پولُس مدت
یک سال و شش ماه در آنجا ماند و کلام
خدا را به ایشان تعلیم می داد.
۱۲اما هنگامی که گالیون به سِمَت والی
رومی در یونان مأمور خدمت شد، یهودیان
دسته جمعی بر سر پولُس ریخته او را به
محکمه کشیدند ۱۳و گفتند: «این شخص
مردم را وا می دارد که خدا را با روشهائی
که خلاف قانون است پرستش نمایند.»
۱۴پولُس هنوز حرفی نزده بود که گالیون
خطاب به یهودیان گفت: «ای یهودیان،
اگر جرم و جنایتی در بین باشد، البته باید
به ادعا های شما گوش بدهم. ۱۵اما چون
این مسائل مربوط به کلمات و عنوان و
لقب و شریعت خود تان می باشد، باید
خود تان آنرا حل و فصل نمائید. من
نمی خواهم در چنین اموری قضاوت
کنم.» ۱۶سپس آنها را از محکمه بیرون
کرد. ۱۷در این موقع آن ها سوستینیس
را که سرپرست کنیسه بود گرفتند و در
پیش مسند قاضی لت و کوب کردند، اما
گالیون توجهی به این جریان نداشت.

بازگشت پولُس به انطاکیه

۱۸پولُس مدتی در آنجا ماند و سرانجام با
برادران خداحافظی کرد و با کشتی عازم
سوریه شد و پریسکیلا و اکیلا را هم
همراه خود برد. پولُس در شهر کِنخریه سر
خود را تراشید، زیرا چنین نذر کرده بود.
۱۹وقتی آن ها به اِفِسُس رسیدند، پولُس
از همسفران خود جدا شد و به تنهائی
به کنیسه رفت و با یهودیان به مباحثه

پرداخت. ۲۰از او خواهش کردند که
بیشتر آنجا بماند اما او قبول نکرد. ۲۱او
از ایشان خداحافظی کرد و گفت: «اگر
خدا بخواهد باز پیش شما بر می‌گردم.»
و اِفِسُس را ترک کرد. ۲۲وقتی به ساحل
قیصریه رسید به اورشلیم رفت و پس از
سلام و احوالپرسی با اهل کلیسا بطرف
انطاکیه حرکت کرد. ۲۳پس از اینکه مدتی
در آنجا اقامت کرد بار دیگر به سفر
رفت و در سرزمینهای غلاتیه و فریجیه
می‌گشت و شاگردان را تقویت می‌کرد.

سفر سوم: آپولُس در اِفِسُس و قرنتُس

۲۴در این هنگام مردی یهودی به نام
آپولُس که متولد اسکندریه بود به اِفِسُس آمد.
او ناطقی فصیح و در کلام خدا دانا و توانا
بود. ۲۵و در طریق خداوند تربیت یافته و
پُر از شور و شوق روحانی بود. او به دقت
دربارهٔ عیسی تعلیم می داد ـ اگر چه فقط
از تعمید یحیی آگاهی داشت. ۲۶او در
کنیسه بدون ترس و واهمه شروع به سخن
گفتن کرد و در آنجا بود که پریسکیلا و
اکیلا سخنان او را شنیدند و او را پیش
خود آوردند و طریقه خدا را با تفصیل
بیشتری برایش شرح دادند. ۲۷وقتی
می خواست به یونان سفر کند برادران از
او حمایت کردند و به ایمانداران در آن
سرزمین نوشتند که با گرمی از او استقبال
نمایند و او از موقع ورود خود به آنجا به
کسانی که از راه فیض خدا ایمان آورده
بودند یاری بسیار نمود. ۲۸زیرا در مقابل
همه با کوشش بسیار، بی اساس بودن
ادعا های یهودیان را ثابت می‌کرد و با
استفاده از کلام خدا دلیل می آورد که
عیسی، همان مسیح وعده شده است.

پولُس در اِفِسُس

۱۹
در آن زمان که آپولُس در شهر
قرنتس بود، پولُس از راه خشکه
مسافرت می‌کرد تا به اِفِسُس رسید و در
آنجا با تعدادی شاگردان برخورد کرد.
۲از آنها پرسید: «آیا وقتی ایمان آوردید،
روح القدس را یافتید؟» آن ها در جواب
گفتند: «نخیر، ما حتی خبر هم نداشتیم
که روح القدسی وجود دارد.» ۳پولُس
به ایشان گفت: «پس چه نوع تعمیدی
گرفتید؟» گفتند: «تعمید یحیی.» ۴پولُس
فرمود: «تعمیدی که یحیی می داد نشانهٔ
توبه بود و او به مردم می‌گفت که به آن
شخصی که بعد از او می آید، یعنی به
عیسی، ایمان بیاورند.» ۵وقتی آن ها این
را شنیدند به نام عیسی خداوند تعمید
گرفتند ۶و هنگامی که پولُس بر سر آنها
دست نهاد روح القدس بر آنها نازل شد
و به زبانها صحبت کرده و پیشگویی
می نمودند. ۷این مردان، جمعاً حدود
دوازده نفر بودند.
۸پولُس به‌کنیسه رفت و مدت سه ماه در
آن شهر با شجاعت تمام صحبت می‌کرد و
با استدلال مباحثه می نمود و می‌کوشید
که شنوندگان را در مورد پادشاهی خدا
متقاعد سازد. ۹اما عده ای از آنها سنگدل
بودند و ایمان نمی‌آوردند و برعکس، از
طریقه خدا پیش مردم بدگوئی می‌کردند.
بنابراین پولُس از آنها کناره‌گیری کرد و
شاگردان را به جای دیگری برد و همه

روزه در تالار سخنرانی طیرانُس مجلس
بحث برپا می‌کرد. [۱۰]این پروگرام به مدت
دو سال ادامه داشت و نتیجه آن این
شد که جمیع ساکنان ایالت آسیا اعم از
یهودی و یونانی کلام خداوند را شنیدند.

پسران اِسکیوا

[۱۱]خدا به دست پولُس معجزات بزرگ
نشان می داد. [۱۲]به طوری که مردم دستمالها
و پیش بندهایی را که با بدن پولُس تماس
یافته بود، می بردند و بر بدن مریضان
می‌گذاشتند و آنها از امراض خود شفا
می یافتند و ارواح ناپاک از آنها خارج
می‌گشت. [۱۳]اما در این زمان عده ای
از جادوگران سیار یهودی خواستند که
با ذکر نام عیسی خداوند ارواح ناپاک
را اخراج نمایند. آنها چنین می‌گفتند:
«ترا به عیسی که پولُس بشارت می دهد
قسم می دهم.» [۱۴]و هفت نفر از پسران
شخصی بنام اِسکیوا که یکی از سران
کاهنان بود این روش را به کار می بردند.
[۱۵]اما روح ناپاک جواب داد: «من عیسی
را می شناسم و دربارهٔ پولُس اطلاع دارم
اما شما چه کاره هستید؟» [۱۶]مردی که
روح ناپاک داشت با چنان قدرتی به آنها
حمله کرد که همه مغلوب شدند و برهنه
و زخمی از آن خانه فرار کردند. [۱۷]این
موضوع به گوش همه ساکنان اِفِسُس اعم
از یهودی و یونانی رسید و همه را به ترس
شدید انداخت و نام عیسی خداوند در
میان ایشان بیشتر مورد احترام قرارگرفت.
[۱۸]عدهٔ زیادی ازکسانی که ایمان آورده بودند
پیش آمدند و اعتراف کردند که پیش از آن به
جادوگری مشغول بودند. [۱۹]و عدهٔ زیادی
از ساحران کتب جادوگری خود را جمع
کردند و پیش مردم سوزانیدند. کتابها را
که قیمت گذاشتند، معلوم شد که ارزش
آن ها برابر پنجاه هزار سکهٔ نقره بود. [۲۰]به
این ترتیب کلام خداوند منتشر می شد و
قدرت بیشتری می یافت.

شورش در اِفِسُس

[۲۱]پس از این وقایع پولُس تصمیم گرفت،
که از مقدونیه و یونان دیدن نماید و از آنجا به
اورشلیم برود. او گفت: «بعد از رفتن به
آنجا شهر روم را هم باید ببینم.» [۲۲]پس دو
نفر از همکاران خود یعنی تیموتاوس و
ارسطوس را به مقدونیه فرستاد و خود او
مدت بیشتری در ایالت آسیا اقامت نمود.
[۲۳]در این ایام سر و صدای زیادی
دربارهٔ این طریقه در اِفِسُس بلند شد.
[۲۴]در آنجا شخصی بود بنام دیمیتریوسِ
نقره ساز، که تصاویر نقره ای از
بتکدهٔ آرتمیس (دیانا) می ساخت و به
این وسیله برای صنعتگران شغل خوب
و مفیدی فراهم ساخته بود. [۲۵]پس او
انجمنی مرکب از آنها و همچنین صاحبان
حرفه های مشابه تشکیل داد و خطاب
به ایشان گفت: «ای آقایان، می دانید
که سعادت زندگی ما وابسته به این
صنعت است [۲۶]و به طوری که می بینید
و می شنوید، این پولُس با تبلیغات خود
نه فقط در شهر ما اِفِسُس بلکه تقریباً در
سرتاسر ایالت آسیا عدهٔ فراوانی را به
طرف خود کشیده و گمراه ساخته است و
می گوید که چیزهای ساخته شده به دست

انسان، به هیچ وجه خدایان نیستند.
۲۷پس خطر تنها در این نیست که شغل ما
از اعتبار بیفتد بلکه این خطر هم هست
که معبد الههٔ بزرگ ما آرتمیس بی ارزش
گردد و طولی نخواهد کشید که عظمت
خود الهه که مورد پرستش تمام مردم
ایالت آسیا و سراسر جهان است از بین
برود.»
۲۸وقتی آن ها این را شنیدند غضبناک
گشتند و فریاد می زدند: «بزرگ است
آرتیمیسِ اِفِسُسیان.» ۲۹شهر به هم ریخت
و مردم غایوس و آرِستَرخُس را که از اهالی
مقدونیه و از همراهان پولُس بودند دستگیر
کردند و کشان‌کشان به تماشاخانهٔ شهر
بردند. ۳۰پولُس می خواست که با جمعیت
روبرو شود، اما ایمانداران نگذاشتند.
۳۱حتی عده ای از بزرگان ایالت آسیا که
با پولُس رفاقت داشتند، پیش او فرستاده
و اصرار کردند که در تماشاخانهٔ شهر
جان خود را خطر نیندازد. ۳۲دراین میان
دسته ای یک چیز می‌گفتند و دسته ای
چیز دیگر، زیرا آن جماعت بسیار آشفته
بود و اغلب آنها اصلاً دلیل جمع شدن
خود را نمی دانستند. ۳۳اما عده ای گمان
بردند اسکندر مسئول است، چون یهودیان
او را پیش انداخته بودند. پس او با اشاره
دست از مردم خواست که خاموش باشند
و کوشش او این بود که در پیش این
جماعت دفاع نماید. ۳۴اما وقتی مردم
فهمیدند که اسکندر یهودی است، همه با
یک صدا به مدت دو ساعت پشت سر هم
فریاد می کردند: «بزرگ است آرتیمیسِ
اِفِسُسیان.»
۳۵سرانجام شاروال مردم را خاموش کرد
و گفت: «ای مردان اِفِسُس، همه بدون
استثناء می دانند که شهر ما اِفِسُس حافظ
بتکدهٔ آرتیمیسِ بزرگ و حافظ سنگ
مقدسی است که از آسمان به زمین آمده
است. ۳۶و از آنجا که این حقایق غیر قابل
انکار است، صلاح تان بر این است که
آرام باشید و ندانسته کاری نکنید. ۳۷این
مردانی که شما به عنوان ملامت به اینجا
آورده اید، نه به معبد ما دستبرد زده اند و
نه نسبت به الههٔ ما سخن کفرآمیز گفته اند.
۳۸پس اگر دیمیتریوس و همکارانش
ادعای بر ضد کسی دارند، درِ محاکم
باز است و فرمانداران نیز حاضرند،
آن ها می توانند در آنجا بر ضد یکدیگر
شکایت نمایند. ۳۹اگر مسائل دیگری در
پیش است، باید در یک جلسهٔ رسمی حل
و فصل شود. ۴۰زیرا این خطر در پیش
است که به خاطر کار امروز ملامت به
اخلالگری شویم. در حالی که هیچ دلیلی
برای آن وجود ندارد و هیچ جوابی هم
برای این شورش نداریم.» ۴۱این را گفت
و حاضران مجلس را رخصت کرد.

مسافرت پولُس به مقدونیه و یونان

۲۰ همینکه فتنه خاموش شد،
پولُس شاگردان را طلبید و
پس از تشویق آنها خداحافظی کرد و عازم
مقدونیه شد. ۲او در آن ناحیه می گشت
و همه جا با سخنان خود به شاگردان
دلگرمی می داد و به این ترتیب به یونان
رسید. ۳پس از سه ماه اقامت در آنجا،
هنگامی که خواست با کشتی به سوریه

برود، یهودیان بر ضد او توطئه چیدند.
بنابراین او تصمیم گرفت از راه مقدونیه
مراجعت نماید. ۴همراهان او عبارت
بودند از سوپاتِرُس بیریه ای و آرِستَرخُس
و سِکُندُسِ تسالونیکی و غایوس دربه ای
و تیموتاوس و تیخیکاس و تروفیمُس که
از اهالی ایالت آسیا بودند. ۵اینها زودتر
از ما رفتند و در شهر تروآس در انتظار ما
ماندند. ۶خود ما پس از ایام عید فطیر از
فیلپی سوار کشتی شدیم و پنج روز بعد
در بندر تروآس به آنها رسیدیم و یک
هفته در آنجا ماندیم.

آخرین بازدید پولُس از تروآس

۷در شب یکشنبه وقتی ما برای پاره
کردن و خوردن نان دور هم جمع شدیم،
پولُس به علت آنکه روز بعد عازم سفر بود
به تفصیل برای آنها صحبت کرد و تا
نصف شب به سخنان خود ادامه داد. ۸در
بالاخانه ای که ما در آن جمع شده بودیم،
چراغهای زیادی روشن بود. ۹جوانی به
نام اِفتیخُس پیش کلکین نشسته بود و
همین طور که پولُس صحبت می کرد
رفته رفته خوابش گرفت. بالاخره خواب
کاملاً بر او غالب شد و از منزل سوم به
زیر افتاد و وقتی او را برداشتند، مرده
بود. ۱۰پولُس پائین رفت و خود را روی او
انداخت و او را در آغوش گرفت و به آنها
گفت: «ناراحت نباشید، او هنوز زنده
است.» ۱۱پس پولُس دوباره بالا رفت و نان
را پاره کرد و خورد. و پس از صحبت های
بسیار که تا سپیدهٔ صبح به طول انجامید
پولُس شهر را ترک کرد. ۱۲و آنها آن جوان
را زنده به خانه بردند و خاطر همه از این
بابت کاملاً جمع شد.

سفر بحری از تروآس به میلیتُس

۱۳ما قبل از دیگران به طرف کشتی
رفتیم، و به طوری که، پولُس قبلاً قرار
گذاشته بود به سوی اَسُس حرکت کردیم تا
در آنجا پولُس را سوار کشتی کنیم. زیرا
او قصد داشت که از راه خشکی به آنجا
برود. ۱۴وقتی پولُس در اَسُس با ما یکجا شد
او را سوار کشتی نمودیم و به بندر میلیتُس
آمدیم. ۱۵روز بعد از راه بحر به مقابل
جزیرهٔ خیوس رسیدیم و روز دوم از آنجا به
جزیرهٔ ساموس رفتیم. فردای آن روز وارد
بندر میلیتُس شدیم، ۱۶زیرا پولُس تصمیم
گرفته بود که از کنار اِفِسُس عبور نماید تا از
تلف شدن وقت در ایالت آسیا جلوگیری
شود زیرا او خواهش بسیار داشت که در
صورت امکان قبل از روز پِنتیکاست در
اورشلیم باشد.

خداحافظی پولُس با رهبران کلیسای اِفِسُس

۱۷پولُس از میلیتُس پیامی به اِفِسُس
فرستاد و رهبران کلیسا را خواست. ۱۸وقتی
آن ها رسیدند به آنها گفت: «شما
می دانید که از اولین روزی که من به
ایالت آسیا پا گذاشتم در تمام اوقاتی که
با شما بودم چگونه رفتار نمودم ۱۹یعنی
با کمال تواضع و با اشکها و زحماتی که
به وسیلهٔ دسیسه های یهودیان برای من
پیش می آمد، مانند یک غلام خداوند
را خدمت کردم. ۲۰شما می دانید که من

برای خیر و صلاح شما از هیچ چیز دریغ
نکردم. من پیام را به شما رساندم و شما
را پیش مردم و در خانه های تان تعلیم
دادم. ۲۱من به یهودیان و یونانیان اخطار
کردم، که آن ها باید از گناهان خود توبه
کنند و به خدا روی آورند و به خداوند
ما عیسی ایمان داشته باشند. ۲۲اکنون
در بندگی روح القدس در راه اورشلیم
هستم و از آنچه به سرم خواهد آمد چیزی
نمی دانم ۲۳جز اینکه روح القدس در هر
شهر به طور آشکار مرا خبر می دهد، که
حبس ها و سختی ها در انتظار من است.
۲۴اما ادامه زندگی برای من آنقدر ارزش
ندارد که از خاطر جان خود پریشان باشم.
تنها آرزوی من این است که وظیفهٔ خود را
انجام دهم و خدمتی را که عیسی خداوند
به من سپرده بود، یعنی اعلام مژدهٔ فیض
خدا را به پایان برسانم.
۲۵و اکنون خاطر جمع هستم که هیچیک
از شما که برای اعلام پادشاهی خدا
با شما رفت و آمد داشته ام، دیگر روی
مرا نخواهد دید. ۲۶بنابراین امروز به شما
می گویم: اگر کسی از شما هلاک شود
من مسئول نیستم، ۲۷زیرا برای اعلام
تمام مقاصد خدا به شما از هیچ کاری
کوتاهی نکرده ام. ۲۸متوجه خود و متوجه
آن گله ای باشید که روح القدس شما را به
نظارت آن برگزیده است و چون چوپانان،
کلیسائی را که خداوند با خون خود خریده
است پرورش دهید. ۲۹من می دانم که بعد
از رفتن من گرگهای درنده به میان شما
خواهند آمد که به گله دلسوزی نخواهند
کرد. ۳۰و حتی در میان خود شما کسانی
پیدا خواهند شد، که حقیقت را تغییر داده،
پیروانی را به دنبال خود خواهند کشید.
۳۱پس آگاه باشید و فراموش نکنید که
چگونه دائماً مدت سه سال، روز و شب شما
را تعلیم دادم و برای شما اشک ریختم.
۳۲اکنون شما را به خدا و کلام فیض
بخش او می سپارم. کلامی که قادر
است شما را بنا کند و برکاتی را که
میراث مقدسان اوست، به شما عطا
فرماید. ۳۳من به پول یا لباس کسی چشم
ندوخته ام. ۳۴خود تان می دانید که با
این دستها زحمت کشیده ام و ضروریات
خود و همراهانم را به دست آورده ام.
۳۵من عملاً به شما نشان داده ام که ما باید
زحمت بکشیم و ناتوانان را یاری نمائیم.
و سخنان عیسی خداوند را به یاد داشته
باشیم که فرمود: «بخشیدن از گرفتن
فرخنده تر است.»»
۳۶وقتی پولُس سخنان خود را به پایان
رسانید با همهٔ آنها زانو زد و دعا کرد.
۳۷همه با صدای بلند گریه می کردند و او
را در آغوش می گرفتند و می بوسیدند.
۳۸آنچه بیش از هر چیز آنها را غمگین
می ساخت این بود، که پولُس گفته بود
دیگر آن ها روی او را نخواهند دید. پس
او را تا کشتی بدرقه نمودند.

سفر پولُس به اورشلیم

۲۱ ما از آنها خداحافظی کرده
آنجا را ترک نمودیم و از راه
بحر مستقیماً به جزیرهٔ کاس آمدیم و روز بعد به
بندرگاه جزیرهٔ رودُس وارد شدیم و از آنجا
به پاترا رفتیم. ۲درآنجا کشتی ای دیدیم

که عازم فنیقیه بود. پس سوار آن شدیم
و حرکت کردیم. ۳ همینکه قبرس از دور
نمایان شد ما از طرف جنوب آن گذشتیم
و به سفر خود به سوی سوریه ادامه دادیم
و در بندر صور لنگر انداختیم، زیرا قرار
بر این بود که بار کشتی را در آنجا خالی
کنند. ۴ در آنجا ایمانداران را پیدا کردیم و
هفت روز پیش آنها ماندیم. آن ها با الهام
روح خدا به پولُس اصرار کردند، که به
اورشلیم نرود. ۵ و چون وقت ما به پایان
رسید بار دیگر راه سفر را در پیش گرفتیم
و جمیع آنها با زنان و اطفال شان ما را تا
خارج شهر بدرقه کردند. آنگاه در ساحل
بحر زانو زدیم و دعا کردیم ۶ و با یکدیگر
خداحافظی نمودیم. وقتی ما سوار کشتی
شدیم آنها به خانه های خود بازگشتند.

۷ از صور به سفر بحری خود ادامه دادیم
و به شهر پتولامائیس رسیدیم. در آنجا
برادران را ملاقات نمودیم و روزی را با
آنها به سر آوردیم. ۸ روز بعد آنجا را ترک
کرده به قیصریه آمدیم و به خانه فیلیپُسِ
مبشر که یکی از آن هفت نفری بود که
در اورشلیم انتخاب شده بودند، رفتیم و
پیش او ماندیم. ۹ فیلیپُس چهار دختر باکره
داشت که همگی پیشگویی می کردند.
۱۰ پس از چند روز یک نفر نبی به نام
آکابوس از یهودیه به آنجا رسید. ۱۱ او
پیش ما آمد و کمربند پولُس را برداشت و
دست و پای خود را با آن بست و گفت:
«آنچه روح القدس می گوید: این است که
یهودیان مقیم اورشلیم صاحب این کمربند
را اینطور خواهند بست و او را به دست
بیگانگان خواهند سپرد.»

۱۲ وقتی این را شنیدیم هم ما و هم اهالی
آن شهر به پولُس التماس نمودیم که از رفتن
به اورشلیم صرف نظر نماید. ۱۳ اما پولُس
در جواب گفت: «این چه کاری است که شما
می کنید؟ چرا با اشکهای خود دل مرا
می شکنید؟ من نه فقط حاضرم زندانی
شوم، بلکه حاضرم در اورشلیم به خاطر
عیسی خداوند بمیرم.» ۱۴ چون سخنان ما
در او اثری نکرد دست برداشتیم و گفتیم:
«باشد! هرچه خداوند می خواهد همان
بشود.»

۱۵ بعد از چند روز ما بار سفر را بستیم
و عازم اورشلیم شدیم. ۱۶ چند نفر از
شاگردان مقیم قیصریه هم ما را همراهی
کردند و ما را به خانه مناسون که اهل
قبرس و یکی از ایمانداران اولیه بود،
بردند.

دیدار پولُس از یعقوب

۱۷ وقتی به اورشلیم رسیدیم برادران با
گرمی از ما استقبال کردند. ۱۸ روز بعد
پولُس همرای ما بدیدن یعقوب رفت و
تمام رهبران کلیسا آنجا حضور داشتند.
۱۹ پس از سلام و احوالپرسی، پولُس از
کارهایی که خدا به وسیلۀ او در میان
ملتهای غیر یهود انجام داده بود گزارش
کاملی به آن ها داد. ۲۰ آنها وقتی این را
شنیدند خدا را ستایش کردند و سپس
به پولُس گفتند: «ای برادر، همان طور
که می بینی هزاران نفر از یهودیان ایمان
آورده اند و همۀ آن ها نسبت به شریعت
تعصب بسیار دارند. ۲۱ برای آن ها گفته
شده است که تو به یهودیانی که در

کشورهای بیگانه سکونت دارند تعلیم
می دهی که از شریعت موسی اطاعت
ننموده فرزندان خود را سنت نکنند و
دیگر رسوم خود را نگاه ندارند. ۲۲چه
کنیم؟ آنها حتماً از آمدن تو با خبر خواهند
شد. ۲۳پس هرچه به تو می‌گوئیم انجام
بده. در اینجا چهار نفر هستند که نذری
نموده اند. ۲۴تو همراه آنها برو و با آن ها
مراسم تطهیر را به جای بیاور و خرج
ایشان را هم قبول کن تا آن ها بتوانند
سرهای خود را بتراشند و به این ترتیب
همه خواهند فهمید که در این شایعات
هیچ حقیقتی وجود ندارد بلکه برعکس،
تو هم مطابق شریعت زندگی می‌کنی.
۲۵و اما در خصوص غیر یهودیانی که
ایمان آوردند، ما قبلاً حکم خود را کتباً
به اطلاع آن ها رسانیده ایم تا از خوردن
غذاهائی که به بت ها تقدیم می‌گردد و
خون و گوشتِ حیوان خفه شده و از زنا
پرهیز کنند.»

۲۶پس روز بعد پولُس آن چهار نفر را
همراه خود برد و با آنها مراسم تطهیر را به
جا آورد و بعد از آن داخل عبادتگاه در
اورشلیم شد و تعداد روزهای دوره تطهیر
را، که در آخر آن باید برای هر یک از
آنها قربانی گذرانیده شود اعلام نمود.

توقیف پولُس در عبادتگاه

۲۷هنوز دوره هفت روزه تطهیر به
پایان نرسیده بود، که بعضی از یهودیان
مقیم ایالت آسیا پولُس را در عبادتگاه
دیدند. آنها مردم را تحریک کردند و
پولُس را گرفتند ۲۸و فریاد زدند: «ای
مردان اسرائیلی کمک کنید، این همان
کسی است که در همه جا بر ضد قوم
ما و شریعت موسی و این مکان تعلیم
می دهد و از آن گذشته یونانیان را نیز به
این عبادتگاه آورده و این مکان مقدس
را نجس کرده است.» ۲۹(آنها قبلاً
تروفیمُس از اهالی اِفِسُس را همراه پولُس
در شهر دیده بودند و گمان می‌کردند که
پولُس او را به عبادتگاه آورده است.)
۳۰تمام شهر به هم خورد، مردم هجوم
آوردند و پولُس را گرفته از عبادتگاه
بیرون کشیدند و فوراً درهای عبادتگاه
بسته شد. ۳۱وقتی مردم می خواستند
او را بکشند، به قوماندان فرقهٔ رومی
خبر رسید که همهٔ ساکنان اورشلیم
شورش کرده اند. ۳۲او فوراً با عساکر و
صاحب منصبان خود به سوی جمعیت
شتافت. وقتی یهودیان فرمانده و عساکر
را دیدند از زدن پولُس دست برداشتند،
۳۳دراین موقع قوماندان به پولُس نزدیک
شد و او را دستگیر ساخت و امر کرد
که او را با دو زنجیر ببندند. آنگاه
پرسیدند: «این مرد کیست و چه خطائی
کرده است؟» ۳۴بعضی از آنها به صدای
بلند یک چیز می‌گفتند و بعضی ها
چیز دیگر و چون به علت جنجال بسیار
نتوانست از حقیقت امر مطلع شود،
فرمان داد که او را به قشله ببرند. ۳۵وقتی
به زینه های فرقه رسیدند، عساکر به
سبب خشم جماعت مجبور شدند پولُس
را روی شانه های خود ببرند، ۳۶زیرا
مردم به دنبال آنها افتاده و دائماً فریاد
می زدند: «او را بکشید.»

دفاع پولُس

۳۷ هنوز داخل قشله نشده بودند که
پولُس رو به قوماندان کرد و پرسید: «اجازه
می دهی چیزی بگویم؟» قوماندان جواب
داد: «تو یونانی هم می دانی؟ ۳۸ پس
تو آن مصری ای نیستی که چندی پیش
فتنه ای بر پا کرد و چهار هزار آدمکش
را با خود به بیابان برد؟» ۳۹ پولُس گفت:
«من یهودی هستم، اهل شهر ترسوسِ
قیلیقیه و تبعهٔ یک شهر بزرگ و مهم
هستم. خواهش می‌کنم اجازه بده تا با
مردم صحبت کنم.» ۴۰ وقتی قوماندان به
او اجازه داد او بالای زینه ایستاد و با
بلندکردن دست خود از جمعیت خواست
خاموش باشند و همینکه کاملاً خاموش
شدند به زبان عبرانی خطاب به آنها چنین
گفت:

۲۲ «ای برادران و پدران، به
دفاعی که هم اکنون به عرض
شما می رسانم توجه فرمائید.» ۲ وقتی
آن ها دیدند پولُس به زبان عبرانی با
ایشان صحبت می‌کند، خاموش تر شدند
و گوش دادند. پولُس ادامه داد و گفت:
۳ «من یک نفر یهودی از اهالی ترسوسِ
قیلیقیه هستم، ولی در این شهر در خدمت
غمالائیل پرورش یافتم و شریعت آبا
و اجدادی خود را به دقت آموختم و
همین طور که شما امروز نسبت به خدا
غیور و متعصب هستید، من هم بودم.
۴ و تا سرحد مرگ پیروان این طریقه را
آزار می رسانیدم و آنها را، چه مرد و چه
زن به زندان می انداختم. ۵ کاهن اعظم و
تمام اعضای شورای یهود شاهد هستند،
زیرا ایشان نامه هائی به برادران یهودی
در دمشق نوشتند و مرا به آن ها معرفی
کردند. پس من به طرف دمشق رفتم تا
مسیحیان را دست بسته، برای تنبیه به
اورشلیم بیاورم.

سخنان پولُس دربارهٔ ایمان خود به مسیح

(همچنین در اعمال رسولان ۹: ۱ – ۱۹؛ ۲۶: ۱۲ – ۱۸)

۶ اما وقتی در راه بودم، در حوالی
دمشق نزدیک ظهر، ناگهان نور شدیدی
از آسمان به دور من درخشید. ۷ من
به زمین افتادم و صدائی شنیدم که
می‌گفت: «شائول، شائول، چرا بر من
جفا می‌کنی؟» ۸ پرسیدم: «ای خداوند،
تو کیستی؟» جواب داد: «من عیسی
ناصری هستم که از تو جفا می بینم.»
۹ همراهان من نور را می دیدند اما
صدای کسی را که با من صحبت می‌کرد
نمی شنیدند. ۱۰ من عرض کردم: «خداوندا
چه کنم؟» خداوند به من گفت: «برخیز
و بسوی دمشق برو و در آنجا کارهائی که
به تو واگذار می شود به تو گفته خواهد
شد.» ۱۱ چون به علت درخشندگی آن نور
من نابینا شده بودم، همراهانم دست مرا
گرفتند و مرا به دمشق بردند.
۱۲ در دمشق شخصی به نام حنانیا
زندگی می‌کرد، که مردی خداترس، تابع
شریعت، و در بین یهودیان نیک نام بود.
۱۳ او پیش من آمد و در کنار من ایستاد
و گفت: «ای برادر شائول، بینا شو.»

که فوراً بینا شدم و به او نگاه کردم. ۱۴ او
ادامه داده گفت: «خدای پدران ما تو را
برگزیده است تا ارادهٔ او را درک نمائی،
و بندهٔ عادل او را ببینی و صدای او را از
دهان خودش بشنوی، ۱۵ زیرا تو در برابر
همه جهانیان شاهد او می شوی و به آنچه
دیده و شنیده ای شهادت خواهی داد.
۱۶ حالا چرا معطل هستی؟ برخیز، تعمید
بگیر و به خدا روی آور و از گناهان خود
پاک شو.»

وظیفهٔ پولُس در میان غیر یهودیان

۱۷ وقتی دوباره به اورشلیم آمدم، یک
روز در عبادتگاه دعا می کردم که به
حالت جذبه فرو رفتم ۱۸ و در رؤیا عیسی
را دیدم که می گفت: «زود برخیز و
اورشلیم را ترک کن زیرا اهالی این شهر
شهادت ترا دربارهٔ من قبول نخواهند
کرد.» ۱۹ گفتم: «خداوندا اینها می دانند
که من همان شخصی هستم که مؤمنان ترا
به زندان می انداختم و در کنیسه ها آنها
را می زدم ۲۰ و وقتی خون آن شاهد تو
استیفان ریخته شد، من در آنجا ایستاده
بودم و با آن کار موافقت کردم و نگهبان
لباسهای قاتلان او بودم.» ۲۱ اما او به من
فرمود: «من تو را به جاهای دور و پیش
مردم غیر یهود خواهم فرستاد.»»

پولُس و قوماندان رومی

۲۲ جمعیت تا اینجا به او گوش می دادند،
اما وقتی این جمله را به زبان آورد، بار
دیگر فریاد کردند: «او را بکشید، چنین
کسی نباید زنده بماند.» ۲۳ در همان وقت
که مردم با هیاهو لباسهای خود را در
هوا تکان می دادند و گرد و خاک بلند
می کردند، ۲۴ قوماندان امر کرد پولُس
را داخل قشله نمایند و با تازیانه از او
تحقیقات کنند تا معلوم شود به چه علت
این هیاهو برضد او برپا شده است.
۲۵ وقتی او را برای قمچین زدن بستند،
پولُس از صاحب منصبی که آنجا ایستاده
بود پرسید: «آیا شما اجازه دارید یک
نفر رومی را بدون آنکه سرش حکم شده
باشد، بزنید؟» ۲۶ وقتی صاحب منصب
اینرا شنید، پیش قوماندان رفت و گفت:
«تو می دانی چه می کنی؟ این مرد یکی
از اتباع روم است.» ۲۷ قوماندان پیش
پولُس رفت و از او پرسید: «بگو ببینم، آیا
تو رومی هستی؟» پولُس گفت: «بلی.»
۲۸ قوماندان گفت: «برای به دست آوردن
این تابعیت من قیمت گزافی پرداخته ام.»
پولُس گفت: «اما من با آن به دنیا آمدم.»
۲۹ پس آن ها که می خواستند از پولُس
تحقیقات کنند، با عجله از آنجا دور
شدند و قوماندان هم، که به امر او پولُس
را بسته بودند، وقتی فهمید او تبعهٔ روم
است، بسیار ترسید.

پولُس در حضور شورای یهودیان

۳۰ در روز بعد چون قوماندان
می خواست، علت موضوع و حقیقت
امر را بداند، بندهای پولُس را باز کرد
و امر کرد سران کاهنان و شورای یهود
تشکیل جلسه دهند و سپس پولُس را به
آنجا آورد و از او خواست در برابر آنها
بایستد.

۲۳ پولُس با دقت به اعضای شورا
نگاه کرد و گفت: «ای برادران،
من تا به امروز در حضور خدا با وجدانی
پاک زندگی کرده ام.» ۲ دراین هنگام
کاهن اعظم، حنانیا، به کسانی که در
کنار پولُس ایستاده بودند، امر کرد که به
دهانش مشت بزنند. ۳ پولُس به او گفت:
«ای دیوار سفید شده، خدا ترا خواهد
زد. تو آنجا نشسته ای که مطابق شریعت
در مورد من قضاوت نمایی و حالا بر
خلاف آن امر می کنی که مرا بزنند.»
۴ حاضران گفتند: «به کاهن اعظم خدا
اهانت می کنی؟» ۵ پولُس گفت: «ای
برادران، من نمی دانستم که او کاهن اعظم
است. می دانم که تورات می فرماید: «به
پیشوای قوم خود ناسزا نگو.»»
۶ وقتی پولُس فهمید، که بعضی از آنها
صدوقی و بعضی فریسی هستند با صدای
بلند گفت: «ای برادران، من فریسی و
فریسی زاده ام و مرا به خاطر ایمان و
امید به رستاخیز مردگان در اینجا محاکمه
می کنند.» ۷ با این سخن میان فریسی ها
و صَدوقی ها اختلاف افتاد و مردم به دو
دسته تقسیم شدند. ۸ (صَدوقی ها منکر روز
قیامت و وجود فرشته یا روح هستند ولی،
فریسی ها به وجود اینها عقیده دارند.) ۹ سر
و صدای زیادی در مجلس بلند شد و چند
نفر از علمای فرقهٔ فریسی برخاسته گفتند:
«ما در این مرد هیچ تقصیری نمی بینم.
ازکجا معلوم است که روح یا فرشته ای با
او سخن نگفته باشد.» ۱۰ اختلاف زیادتر
شد و قوماندان از ترس اینکه مبادا پولُس
را تکه تکه کنند، فرمان داد عساکر به
مجلس داخل شوند و پولُس را از میان
جمعیت خارج ساخته و به قشله ببرند.
۱۱ در شب همان روز خداوند به پولُس
ظاهر شد و فرمود: «دل قوی دار، چون
همان طور که در اورشلیم دربارهٔ من
شهادت دادی در روم نیز باید چنان
کنی.»

دسیسه برضد پولُس

۱۲ وقتی روز شد بعضی از یهودیان
دور هم جمع شدند و سوگند یاد کردند،
که تا پولُس را نکشند بهیچ خوردنی و یا
نوشیدنی لب نزنند. ۱۳ در این دسیسه بیش
از چهل نفر شرکت داشتند. ۱۴ آنها پیش
سران کاهنان و بزرگان رفتند و گفتند: «ما
سوگند خورده ایم تا پولُس را نکشیم لب
به غذا نزنیم. ۱۵ بنابراین شما و اعضای
شورا به بهانهٔ اینکه می خواهید در سوابق
پولُس تحقیقات بیشتری نمائید، از
قوماندان تقاضا کنید او را فردا پیش شما
بیاورد. ما ترتیبی داده ایم که او را پیش
از اینکه به اینجا برسد بکشیم.»
۱۶ اما خواهرزادهٔ پولُس از این دسیسه با
خبر شد و به قشله رفت و پولُس را خبر داد.
۱۷ پولُس یکی از صاحب منصبان را صدا
زده گفت: «این جوان را پیش قوماندان
ببر، می خواهد موضوعی را به عرض او
برساند.» ۱۸ صاحب منصب او را پیش
قوماندان برد و به او گفت: «پولُس زندانی
بدنبال من فرستاد و تقاضا کرد که این
جوان را پیش شما بیاورم. او می خواهد
موضوعی را به عرض برساند.» ۱۹ قوماندان
دست او را گرفته به کناری کشید و محرمانه

از او پرسید: «چه می خواهی بگویی؟»
۲۰او گفت: «یهودیان نقشه کشیده اند که از
شما تقاضا نمایند پولُس را فردا به شورا
ببرید. بهانه آنها این است که می خواهند
در مورد او اطلاعات دقیقتری به دست
آورند. ۲۱به حرفهای آنها توجه نکنید،
زیرا بیش از چهل نفر از ایشان در کمین
او نشسته اند و قسم خورده اند که تا او را
نکشند چیزی نخورند و ننوشند. آنها اکنون
حاضر و آماده هستند و فقط در انتظار
موافقت شما می باشند.» ۲۲به این ترتیب
قوماندان آن جوان را رخصت کرد و به او
اخطار نمود، که نباید از اطلاعاتی که در
اختیار او گذاشته است کسی با خبر شود.

انتقال پولُس به قیصریه

۲۳سپس قوماندان دو نفر صاحب منصب
را صدا زد و به آن ها گفت: «دو صد
عسکر پیاده و هفتاد سواره نظام و دو صد
نیزه دار آماده کنید تا امشب ساعت نُه به
قیصریه بروند. ۲۴و چند اسپ برای پولُس
حاضر کنید تا به این وسیله او را سالم به
فِلیکسِ والی تحویل دهید.» ۲۵او نامه ای
هم به این مضمون نوشت: ۲۶«کلودیوس
لیسیاس به جناب والی فِلیکس سلام
می رساند. ۲۷این مرد را یهودیان گرفته اند
و قصد داشتند او را بکشند، اما وقتی
فهمیدم که او یک نفر رومی است من
با عساکر خود به آنجا رفته او را از
چنگ ایشان بیرون آوردم ۲۸و از آنجا
که می خواستم علت تهمت او را بفهمم
او را به شورای ایشان بردم. ۲۹اما متوجه
شدم که موضوع مربوط به اختلاف عقیدهٔ
آن ها در خصوص شریعت خود شان است
و او کاری که مستوجب اعدام یا حبس
باشد نکرده است. ۳۰پس وقتی فهمیدم که
آن ها در صدد سوء قصد نسبت به جان او
هستند، فوراً او را پیش شما فرستادم و به
مدعیان او نیز امر کرده ام، که دعوی خود
را در پیشگاه شما به عرض برسانند.»
۳۱عساکر مطابق اوامری که گرفته
بودند، پولُس را تحویل گرفته و او را شبانه
به انتیپاتریس رسانیدند. ۳۲فردای آن روز
همه بجز سوارانی که پولُس را تا به مقصد
همراهی می کردند به قشله برگشتند.
۳۳سواران به وقت رسیدن به قیصریه نامهٔ
مذکور را به والی تقدیم نموده و پولُس را
به او تحویل دادند. ۳۴والی وقتی نامه را
خواند، از پولُس پرسید که اهل کدام ولایت
است و چون فهمید که اهل قیلیقیه است
۳۵به او گفت: «وقتی مدعیان تو برسند
به دفاع تو گوش خواهم داد.» و فرمان
داد او را در قصر هیرودیس تحت نظر
نگاه دارند.

محاکمه پولُس در حضور فِلیکسِ والی

۲۴
بعد از پنج روز، کاهن اعظم،
حنانیا، همراه چند نفر از
بزرگان و یک وکیلی به نام تِرتُلُس به
قیصریه رسیدند و شکایت خود را برضد
پولُس به اطلاع والی رسانیدند. ۲وقتی
پولُس را خواستند تِرتُلُس شکایت خود
را این طور شروع کرد: «عالیجناب،
والی فِلیکس، با توجه به اینکه در
ایام زمامداری شما و در سایه اقدامات

ارزنده ای که برای بهبود وضع ملت ما
بعمل آورده اید، از نعمت امنیت کامل
برخوردار هستیم، ۳وظیفهٔ خود می دانیم
پیوسته و در هر جا سپاسگزاری عمیق
خود را تقدیم آن جناب بنمائیم. ۴و اما،
برای اینکه زیاد وقت شما را نگیریم،
تقاضا دارم با آن لطف همیشگی خود
تان به عرایض مختصر ما توجه فرمائید،
۵به ما ثابت شده است که این شخص
یک آشوبگر فاسدی است که در سرتاسر
عالم میان همهٔ یهودیان اختلاف انداخته
و همچنین از سرکردگان فرقهٔ ناصری است
۶و حتی کوشش می کرد خانه پاک خدای
ما را آلوده گرداند. اما ما او را دستگیر
کردیم و می خواستیم مطابق شریعت خود
محاکمه کنیم. ۷ولی لیسیاس قوماندان آمد
و با زور او را از دست ما گرفت. ۸و به
مدعیان او امر کرد به حضور شما بیایند.
اگر خود شما از او تحقیقات نمائید،
حقیقت ادعای ما برای تان روشن خواهد
شد.» ۹یهودیان تمام حرفهای تِرتُلُس را
در این باره تأیید کردند.

دفاع پولُس در حضور فِلیکس

۱۰وقتی والی به پولُس اشاره کرد که سخن
بگوید، او به این تهمت ها جواب داده
گفت: «با اطلاع از اینکه شما سالیان
درازی است که بر این ملت قضاوت
می کنید؛ پس با اطمینان خاطر در حضور
شما از خود دفاع می کنم. ۱۱حقیقت امر
بر شما معلوم خواهد شد. از روزی که
من برای عبادت به اورشلیم رفته بودم
بیش از دوازده روز نمی گذرد ۱۲و هیچ
کس مرا ندیده است که در عبادتگاه و یا
در کنیسه ها و یا در داخل شهر با کسی
مباحثه کنم و یا مردم را به گرد خود جمع
نمایم. ۱۳برای اثبات تهمت های که برضد
من می آورند، هیچگونه مدرکی در دست
ندارند. ۱۴اما در حضور شما اعتراف
می کنم که در پرستش خدای پدران خود،
طریقه ای را که آنها بدعت (راه غلط)
می خوانند پیروی می نمایم. من به هر
چه در تورات و نوشته های پیغمبران آمده
است، اعتقاد دارم. ۱۵من همان امیدی را
به خدا دارم که خود اینها دارند و آن این
است که هم برای نیکان و هم برای بدان
قیامتی در پیش است. ۱۶بنابراین با چنین
امیدی، نهایت کوشش خود را می کنم
که در همهٔ احوال در برابر خدا و انسان
وجدان آسوده ای داشته باشم.
۱۷من پس از سالیان دراز به اورشلیم
رفتم تا اعاناتی برای ملت خود ببرم و
قربانی بگذرانم. ۱۸در عبادتگاه پس از
انجام مراسم تطهیر مشغول این کار ها
بودم، نه جمعیتی به دور من جمع شده
بود و نه اغتشاشی در کار بود ۱۹که چند
تن از یهودیان ایالت آسیا مرا در آنجا
دیدند و به نظر من ایشان هم باید در
اینجا پیش شما حاضر شوند تا اگر از
من شکایتی دارند خود شان آنرا اظهار
نمایند، ۲۰یا اینها بگویند، که وقتی در
حضور شورا ایستاده بودم چه خطایی
از من سر زده ۲۱جز اینکه در میان آنها
با صدای بلند گفتم: من بخاطر ایمان و
امید به رستاخیز مردگان در اینجا محاکمه
می شوم.»

حبس پولُس در قیصریه

۲۲فِلیکس که خودش از این طریقه
اطلاع کاملی داشت، محاکمه را به
تعویق انداخت و گفت: «من فتوای
خود را موکول به آمدن قوماندان لیسیاس
می‌کنم.» ۲۳و به یک صاحب منصب امر
کرد، که پولُس را تحت نظر بگیرد و تا
اندازه ای او را آزاد بگذارد و مانع آمد و
رفت دوستان او که برای رفع احتیاجاتش
می‌آمدند نشود.
۲۴چند روز بعد فِلیکس با دروسِله،
همسر خود که زنی یهودی بود، به آنجا
آمد و دنبال پولُس فرستاد و به سخنان
پولُس دربارهٔ ایمان به مسیح عیسی گوش
داد. ۲۵اما وقتی دنبالهٔ سخن به عدالت،
پرهیزکاری و کیفر آینده کشیده شد،
فِلیکس ترسان شد و اظهار داشت: «فعلاً
کافی است، هرگاه فرصت مناسبی دست
دهد، باز هم دنبال تو می فرستم.» ۲۶در
عین حال از پولُس توقع پول داشت و به
همین دلیل غالباً او را می خواست و با او
مباحثه می نمود.
۲۷پس از دو سال پُرکیوس فِستوس
جانشین فِلیکس گردید. فِلیکس چون
می خواست رضایت یهودیان را جلب
نماید، پولُس را همچنان در زندان
نگهداشت.

دادخواهی پولُس

۲۵ فِستوس سه روز بعد از آنکه
زمام امور را در دست گرفت
از قیصریه به اورشلیم رفت. ۲سران
کاهنان و رهبران یهود اتهامات و دعاوی
خود را برضد پولُس به اطلاع او رسانیدند
و از فِستوس تقاضا کردند ۳که به آنها
لطفی نماید و پولُس را به اورشلیم
بفرستد. آنها در کمین بودند تا او را
بین راه به قتل برسانند. ۴فِستوس جواب
داد: «پولُس در قیصریه تحت نظر است
و خود من به زودی به آنجا بر می‌گردم.
۵بنابر این کسانی از شما که برای شان
مقدور است با من به آنجا بیایند و چنانچه
این شخص خطایی کرده است، برضد او
اقامه دعوی نمایند.»
۶فِستوس تقریباً هشت یا ده روز در
اورشلیم بسر برد و سپس به قیصریه مراجعت
کرد. روز بعد در محکمه حضور یافت و امر
کرد پولُس را بیآورند. ۷وقتی پولُس وارد
شد، یهودیانی که از اورشلیم آمده بودند دور
او را گرفتند و تهمت های سختی برضد
او ذکر کردند که قادر به اثبات آن ها
نبودند. ۸پولُس از خود دفاع کرده گفت:
«من نه نسبت به شریعت یهود مرتکب
خطایی شده ام و نه برضد عبادتگاه و
امپراطور اقدامی کرده ام.» ۹اما فِستوس
که می خواست مورد توجه یهودیان قرار
گیرد، رو به پولُس کرد و گفت: «آیا
می خواهی به اورشلیم بروی و در آنجا در
حضور خود من محاکمه شوی؟» ۱۰پولُس
جواب داد: «من هم اکنون در محکمهٔ
امپراطور یعنی در آنجایی که باید محاکمه
شوم ایستاده ام. چنانکه خود شما به
خوبی آگاهید، من مرتکب هیچ جرمی
برضد یهودیان نشده ام. ۱۱اگر مجرم هستم
و چنانکه کاری کرده ام که مستوجب

اعدام است، از مرگ نمی‌گریزم. اما
اگر مرتکب هیچیک از اعمالی که این
اشخاص به من نسبت می دهند نشده ام،
هیچ کس حق ندارد مرا به دست آنها
بسپارد. من تقاضا می‌کنم که امپراطور
شخصاً به دوسیه من رسیدگی نماید.»
۱۲فِستوس پس از تبادل نظر با مشاوران
خود جواب داد: «حالا که از امپراطور
دادخواهی می‌کنی به پیشگاه امپراطور
خواهی رفت.»

پولُس در حضور اغریپاس پادشاه

۱۳پس از مدتی اغریپاس پادشاه و
همسرش برنیکی به قیصریه آمدند تا به
فِستوس خیر مقدم بگویند. ۱۴و چون
روزهای زیادی در آنجا ماندند، فِستوس
سوابق پولُس را در اختیار پادشاه گذاشت
و گفت: «یک زندانی در اینجاست که
فِلیکس او را به من تحویل داده است.
۱۵وقتی به اورشلیم رفتم سران کاهنان و
بزرگان یهود از او رسماً به من شکایت
کردند و تقاضای محکومیت او را داشتند.
۱۶من به آنها جواب دادم که شیوهٔ روم این
نیست که متهمی را به مدعیان تسلیم نماید،
مگر آنکه اول او را با مدعیان خود روبرو
نموده و به او فرصتی بدهد که در مورد
این تهمت ها از خود دفاع کند. ۱۷پس
وقتی به اینجا آمدند، من بدون تلف
وقت، روز بعد در محکمه حاضر شدم و
امر کردم او را بیاورند. ۱۸وقتی مدعیان
او برخاستند و برضد او صحبت کردند،
او را به هیچیک از جرمهائی که من
انتظار داشتم، ملامت نساختند، ۱۹فقط
دربارهٔ دین خود شان و شخصی بنام عیسی
که مرده و پولُس ادعا می‌کند زنده است،
اختلاف عقیده داشتند. ۲۰چون در بررسی
این امور دو دل بودم، از او پرسیدم که
آیا می خواهد به اورشلیم برود تا در آنجا
به این موضوع رسیدگی شود. ۲۱اما وقتی
پولُس تقاضا کرد که تا زمانی که امپراطور به
کارش رسیدگی نکرده تحت نظر بماند، من
امر کردم او را تحت نظر نگاه دارند تا
در وقت مناسب او را به حضور امپراطور
بفرستم.» ۲۲اغریپاس به فِستوس گفت:
«بسیار آرزو دارم شخصاً سخنان او را
بشنوم.» فِستوس جواب داد: «بسیار
خوب! فردا سخنان او را خواهید شنید.»
۲۳روز بعد اغریپاس و برنیکی با
تشریفات تمام به دربار وارد شدند و با
گروهی از قوماندانان و بزرگان شهر در
آنجا جلوس نمودند. به فرمان فِستوس
پولُس را حاضر کردند. ۲۴در این وقت
فِستوس گفت: «ای اغریپاس پادشاه و
ای تمام کسانی که در اینجا حضور دارید،
شما مردی را روبروی خود می بینید که
اکثر یهودیان، چه در اورشلیم و چه در
اینجا، پیش من از او شکایت کرده اند
و با فریاد خواسته اند که او نباید دیگر
زنده بماند. ۲۵نظر خود من این است
که او کاری نکرده که مستوجب مرگ
باشد، ولی چون او از امپراطور تقاضای
دادخواهی کرده است، تصمیم گرفتم او
را به پیشگاه او بفرستم. ۲۶و چون مطلب
مخصوصی ندارم که به امپراطور بنویسم،
او را در اینجا پیش شما و مخصوصاً به
حضور شما اغریپاس پادشاه آوردم تا در

نتیجهٔ این تحقیقات مقدماتی، بتوانم
مطلبی تهیه نموده برای او بنویسم، ۲۷زیرا
معقول به نظر نمی رسد که یک زندانی را
بدون اسناد کافی بنزد امپراطور بفرستم.»

دفاع پولُس در حضور اغریپاس

۲۶ اغریپاس خطاب به پولُس
گفت: «ما به تو اجازه می دهیم
که از خود دفاع کنی.» پولُس دستهای
خود را گشود و از خود چنین دفاع کرد:
۲«ای اغریپاس پادشاه، برای من کمال
خوشوقتی است که امروز در پیشگاه آن
حضرت در خصوص شکایاتی که یهودیان
از من دارند به دفاع بر می خیزم. ۳و بیشتر
از این خوشوقتم که عالیجناب به همه
آداب و رسوم یهودیان و اختلافات بین
آنها آشنائی کامل دارید. تمنا دارم لطف
فرموده به عرایض بنده توجه نمائید.
۴همهٔ یهودیان به خوبی می دانند که
جوانی من چگونه گذشته است و می دانند
که از همان ابتدا چگونه در بین ملت خود
و در اورشلیم زندگی کردم. ۵آنها مرا از
اول می شناختند و اگر بخواهند می توانند
آن را تصدیق کنند. آن ها می دانند که من
عُمری را در فریسی گری یعنی پیروی از
دقیقترین فرقه های دین خود گذرانده ام.
۶و حالا بخاطر امید به آن وعده ای
که خدا به پدران ما داده است محاکمه
می شوم. ۷این همان وعده ای است که
دوازده طایفهٔ ما امید دارند که روزی
انجام آن را ببینند و از صمیم قلب شب
و روز عبادت می کنند. بلی، بخاطر همین
امید است، که یهودیان از من شکایت
کرده اند. ای پادشاه، ۸چرا به نظر آن
جناب محال می آید که خدا مردگان را
زنده گرداند؟
۹خود من روزی این را وظیفهٔ خود
می دانستم که به هر وسیله ای با عیسی
ناصری مخالفت نمایم. ۱۰و در اورشلیم
همین کار را کردم و با اختیاراتی که از
سران کاهنان گرفتم، بسیاری از مقدسان را
به زندان انداختم و وقتی آنها را می کشتند
بر ضد شان رأی می دادم. ۱۱مدت زیادی
ایشان را در کنیسه ها می زدم و کوشش
می کردم آنها را به انکار ایمان شان
مجبور سازم. خشم و غضب من بجایی
رسید که تا شهرهای دوردست آن ها را
تعقیب می کردم و آزار می رسانیدم.

سخنان پولُس دربارهٔ ایمان خود

۱۲در چنین حالی با داشتن اختیارات تام
و اوامری از جانب سران کاهنان به دمشق
می رفتم که ۱۳در هنگام ظهر در بین راه،
ای پادشاه، نوری روشنتر از نور آفتاب به
دور من و همسفرانم درخشید. ۱۴همگی
به زمین افتادیم. بعد من صدایی شنیدم که
به زبان عبرانی به من گفت «ای شائول،
ای شائول، چرا بر من جفا می کنی؟ بر
میخ ها لگد زدن کار آسانی نیست.»
۱۵پرسیدم: «خداوندا تو کیستی؟»
خداوند گفت: «من همان عیسی هستم
که تو به من جفا می رسانی. ۱۶برخیز و
روی پای خود بایست. من به تو ظاهر
شدم تا تو را به خدمت خود منصوب کنم
که دربارهٔ آنچه امروز دیده ای و آنچه در
آینده خواهی دید شهادت دهی. ۱۷من ترا

از دست این قوم و نیز از دست ملتهای
بیگانه که ترا پیش آنها می فرستم، خواهم
رهانید. ترا می فرستم [۱۸]تا چشمهای
آنها را باز کنی و ایشان را از تاریکی به
روشنائی و از قلمرو شیطان به سوی خدا
بازگردانی تا از راه ایمان به من، گناهان
شان آمرزیده شود و در بین مقدسین خدا
حصه داشته باشند.»

سخنان پولُس دربارهٔ خدمات خود

[۱۹]بنابراین ای اغریپاس پادشاه، من
نسبت به رؤیاهای آسمانی نافرمانی
نکردم، [۲۰]بلکه اول به یهودیان ساکن
دمشق و اورشلیم و سر تا سر یهودیه و
سپس در میان مردم غیر یهود اعلام
می کردم که توبه کنند و به سوی خدا
برگردند و طوری زندگی کنند، که شایستهٔ
این توبه باشند. [۲۱]به همین دلیل یهودیان
مرا در عبادتگاه گرفتند و می خواستند
مرا بکشند. [۲۲]اما به یاری پروردگار امروز
در اینجا ایستاده ام و به همه، به کوچک
و بزرگ، شهادت می دهم و چیزی جز
آنچه انبیاء و موسی از پیش خبر داده اند
به زبان نمی آورم، [۲۳]یعنی مسیح باید درد
و رنج بکشد و اولین کسی باشد که پس
از مرگ زنده می شود تا طلوع نور را به
این قوم و ملتهای دیگر اعلام فرماید.»

دعوت اغریپاس به ایمان

[۲۴]وقتی دفاع پولُس به اینجا رسید،
فِستوس فریاد زد: «ای پولُس، عقلت را از
دست داده ای! زیادی علم تو را دیوانه
کرده است.» [۲۵]پولُس جواب داد: «نخیر
عالیجناب فِستوس، دیوانه نیستم بلکه
در کمال هوشیاری عین حقیقت را بیان
می‌کنم. [۲۶]پادشاه از این چیزها اطلاع
دارند و من می توانم آزادانه پیش آن
جناب صحبت کنم. فکر نمی‌کنم در این
باره چیزی از نظر ایشان دور مانده باشد،
زیرا هیچیک از آن ها در خفا صورت
نگرفته است. [۲۷]ای اغریپاس پادشاه، آیا
شما به انبیاء عقیده دارید؟ می دانم که
عقیده دارید.» [۲۸]اغریپاس به پولُس گفت:
«خیال می‌کنی به این زودی می توانی
مرا مسیحی بسازی؟» [۲۹]پولُس گفت:
«از خدا می خواهم که دیر یا زود نه تنها
اعلی حضرت بلکه جمیع کسانیکه امروز
سخنان مرا می شنوند مثل من بشوند، البته
نه مثل من در این زنجیرها.»
[۳۰]آنگاه پادشاه از جا برخاست و والی
و برنیکی و بقیه حاضران هم برخاستند.
[۳۱]وقتی از تالار بیرون رفتند به یکدیگر
گفتند: «این شخص کاری که مستوجب
اعدام یا حبس باشد انجام نداده
است.» [۳۲]اغریپاس به فِستوس گفت:
«اگر از امپراطور دادخواهی نکرده بود،
می توانست آزاد شود.»

عزیمت پولُس به روم

۲۷ وقتی قرار بر این شد که
ما از راه بحر به ایتالیا
سفر کنیم، پولُس و چند زندانی دیگر را
به صاحب منصبی به نام یولیوس از
فرقهٔ اوغُسطُس تحویل دادند. [۲]به کشتی
ادرامیتینی که عازم بندرهای ایالت
آسیا بود سوار شدیم و حرکت کردیم و

اَرِستَرخُس مقدونی از اهالی تسالونیکی
همراه ما بود. ۳روز بعد در بندر صیدون
لنگر انداختیم و یولیوس به پولُس محبت
کرد و اجازه داد که در آنجا به دیدن دوستان
خود برود و ضروریات خود را از آنها
بگیرد. ۴از آنجا بار دیگر راه بحر را در
پیش گرفتیم و چون باد از جهت مخالف
می وزید از حاشیه قبرس که باد پناه
بود عبور نمودیم ۵و پس از گذشتن از
آب های قیلیقیه و پمفیلیه به میرای لیکیه
رسیدیم. ۶صاحب منصب در آنجا یک
کشتی اسکندریه ای را که عازم ایتالیا بود
پیدا کرد و ما را سوار آن نمود.
۷روزهای زیادی به آهستگی پیش
می رفتیم و با زحمت فراوان به بندر
قنیدوس رسیدیم و چون باد مخالف ما
بود، جهت دیگر را در پیش گرفتیم و از
کنار دماغهٔ سَلمونی و ساحل جزیرهٔ کریت
که پناهگاه بود، راندیم. ۸به سختی از
آنجا گذشته به نزدیکیهای شهر لسائیه به
محلی به نام «بندر نیک» رسیدیم.
۹زمان زیادی را در آنجا گذرانیده
بودیم و دیگر ادامهٔ سفر ما با خطر روبرو
بود، زیرا مدت زیادی از روز کفاره، که
در اوایل خزان است گذشته بود. پس
پولُس به آن ها نصیحت نموده ۱۰گفت:
«آقایان، می بینم که سفر ما از اینجا به
بعد پُر خطر خواهد بود. به کشتی و بار
آن خسارت و زیان خواهد رسید و برای
خود ما هم تلفات جانی خواهد داشت.»
۱۱اما صاحب منصب به حرفهای ناخدای
کشتی و صاحب آن بیشتر توجه داشت تا
به سخنان پولُس ۱۲و نظر به اینکه آن بندر
برای اقامت زمستانی نامناسب بود، اکثر
آنها صلاح دانستند که از آنجا حرکت کنند
تا شاید به فینیکاس برسند و زمستان را
در آنجا که بندری کریتی و رو به شمال
غربی و جنوب غربی است بگذرانند.

توفان بحری

۱۳پس وقتی نسیم جنوبی برخاست به
گمان آنکه به مقصد خود رسیده اند، لنگر
کشتی را برداشتند و از نزدیک کنارهٔ کریت
گذشتیم. ۱۴اما طولی نکشید که باد شدیدی
که به باد شمال شرقی معروف است از
خشکی بطرف ما برخاست و ۱۵به کشتی
زد و ما قادر نبودیم کشتی را مستقیماً در
خلاف جهت باد هدایت کنیم، بنابراین
خود را به دست باد سپردیم تا با جریان آن
پیش رویم. ۱۶در پناه جزیرهٔ کوچکی به نام
کاودا با زحمت زیاد توانستیم قایق کشتی
را به اختیار خود درآوریم. ۱۷آنها قایق را
به کشتی سوار کردند و با طناب اطراف
کشتی را محکم بستند و از ترس اینکه مبادا
کشتی در جاهای کم عمق خلیج سیرتیس
گیر کند، بادبان کشتی را پایین کشیدند و ما
همچنان با جریان باد پیش می رفتیم. ۱۸باد
شدید ادامه داشت، به طوری که روز دوم
بار کشتی را به بحر ریختند ۱۹و در روز سوم
اسباب و لوازم کشتی را با دست خود به
بحر انداختند. ۲۰روزهای زیاد نه آفتاب به
چشم می خورد و نه ستارگان. باد همچنان
با شدت می وزید و دیگر هیچ امیدی به
نجات ما نبود.
۲۱وقتی که مدت زیادی بدون غذا راه
پیمودند، پولُس در میان ایشان ایستاد و

گفت: «ای دوستان، کاش به حرفهای
من گوش می دادید و از کریت سفر
نمی‌کردید تا از اینهمه ضرر و زیان در
امان می بودید. ۲۲خوب، حالا که این
طور شده از شما می خواهم که خود را
نبازید. هیچ ضرری به جان کسی نخواهد
رسید، فقط کشتی از دست خواهد رفت،
۲۳زیرا دیشب فرشتهٔ آن خدایی که من از
او هستم و او را می پرستم، در کنار من
ایستاد ۲۴و گفت: «ای پولُس نترس زیرا
تو باید در حضور امپراطور حاضر شوی
و خدا جانِ همهٔ همسفرانت را به تو
بخشیده است.» ۲۵پس آقایان باید قویدل
باشید، زیرا من به خدا ایمان دارم و
می دانم همان طوری که به من گفته است
خواهد شد. ۲۶ولی به کنارهٔ یکی از این
جزایر رانده خواهیم شد.»

۲۷وقتی شب چهاردهم فرا رسید و ما
هنوز در بحیرهٔ آدریاتیک از این سو به آن
سو رانده می شدیم، نزدیک نصف شب
ملاحان احساس کردند که به خشکی
نزدیک می شوند. ۲۸پس عمق پیمایی
کردند و به عمق تقریباً سی و هشت
متر رسیدند و به فاصله کوتاهی دوباره
اندازه گیری نمودند و به عمق بیست و
هفت متری رسیدند. ۲۹و چون می ترسیدند
که به سنگ ها بخوریم، چهار لنگر از
پشت کشتی به بحر انداختند و دعا
می‌کردند که زودتر روز شود. ۳۰ملاحان
می خواستند کشتی را ترک کنند و برای
عملی ساختن نقشهٔ خود به بهانه اینکه
می خواهند لنگرها را از پیش کشتی به
بحر بیندازند، قایق را به آب انداختند.
۳۱اما پولُس به صاحب منصب و عساکر
گفت: «اگر ملاحان در کشتی نمانند
نجات شما ممکن نخواهد بود.» ۳۲پس
عساکر طنابهای قایق را بریدند و آن را
رها کردند.

۳۳کمی پیش از سپیده دم، پولُس به
همه اصرار می کرد که چیزی بخورند.
او گفت: «امروز چهارده روز است که
در بلاتکلیفی به سر می برید و چیزی
نخورده اید. ۳۴تمنا دارم چیزی بخورید
زیرا نجات جان شما بسته به آنست.
مویی از سر هیچیک از شما کم نخواهد
شد.» ۳۵با این سخنان نان را برداشت و
در حضور همهٔ آنها پس از آنکه خدا را
شکر نمود پاره کرد و شروع به خوردن
نمود. ۳۶پس همه قویدل گشتند و غذا
خوردند. ۳۷(تعداد ما در کشتی جمعاً دو
صد و هفتاد و شش نفر بود.) ۳۸پس از
آنکه سیر شدند بقیهٔ غله را به بحر ریختند
تا کشتی را سبک نمایند.

درهم شکستن کشتی

۳۹وقتی صبح شد، ملاحان خشکی را
نشناختند اما متوجه خلیجی با ساحل
ریگی شدند. تصمیم گرفتند که در صورت
امکان کشتی را در آنجا به گِل بنشانند.
۴۰سپس بند لنگر ها را بریدند و آن ها را
در بحر رها کردند و همان موقع بندهای
سُکان را هم شُل کردند و بادبان پیش
کشتی را بالا کشیدند و کشتی را یکراست
به طرف ساحل راندند. ۴۱کشتی به یکی
از تپه های زیر آب برخورد کرد و در آنجا
گیر نموده دماغهٔ کشتی ثابت و بی حرکت

ماند ولی قسمت عقب در نتیجه بر خورد
با امواج شدید در هم شکست.
۴۲در اینموقع عساکر فکر می کردند
بهتر است زندانیان را بکشند، مبادا
کسی از ایشان بوسیله شنا فرار کند. ۴۳اما
صاحب منصبی که می خواست پوُلُس را
سالم به مقصد برساند، مانع انجام نقشه
آنها شد. او امر کرد که اول کسانی که شنا
بلد بودند، خود را از کشتی به داخل آب
بیآندازند و خود را به خشکی برسانند. ۴۴و
بقیه یا روی تخته پاره ها و یا روی قطعات
کشتی بدنبال آنها بروند. به این ترتیب همهٔ
ما صحیح و سالم به خشکی رسیدیم.

در جزیرهٔ مالتا

۲۸ وقتی صحیح و سالم به ساحل
رسیدیم، فهمیدیم که نام آن
جزیره مالتا است. ۲مردم آن جزیره به ما
مهربانی بسیار کردند و چون هوا سرد بود
و باران می بارید، آتش بزرگی افروختند
و از ما پذیرایی کردند. ۳پوُلُس مقداری
هیزم جمع کرده بود و وقتی آن را روی آتش
گذاشت به علت حرارت آتش ماری از
میان آن بیرون آمد و به دست او چسپید.
۴همین که بومیان مار را به دست او آویزان
دیدند به یکدیگر گفتند: «این شخص
حتماً قاتل است که با وجود اینکه از
بحر نجات پیدا کرد، الههٔ عدالت اجازه
نمی دهد که او زنده بماند.» ۵اما پوُلُس
مار را روی آتش انداخت و اصلاً ضرری
ندید. ۶آنها منتظر بودند که هر لحظه
بدنش ورم کند و یا ناگهان نقش زمین
گردد. اما وقتی مدت زیادی منتظر ماندند
و دیدند که هیچ ضرری به او نرسیده
است، فکر شان عوض شد و گفتند که او
یکی از خدایان است.
۷در نزدیکی های آن محل املاکی
وجود داشت که متعلق به پوبلیوس، حاکم
آن جزیره بود. این شخص ما را به خانه
برد و مدت سه روز با کمال مهربانی
از ما پذیرایی کرد. ۸در همان وقت پدر
پوبلیوس بستری و مبتلا به تب نوبه و
اسهال خونی بود. پوُلُس به بالین او رفت
و پس از دعا بر او دست گذاشت و او
را شفا داد. ۹پس از این جریان دیگر
بیماران آن جزیره هم آمدند و شفا یافتند.
۱۰آنها در مقابل، هدایای فراوانی به ما
دادند و وقتی خواستیم آنجا را ترک کنیم،
چیزهایی را که در سفر مورد احتیاج ما
بود برای ما به کشتی آوردند.

رسیدن پوُلُس به روم

۱۱پس از سه ماه اقامت در آن جزیره با
یک کشتی اسکندریه ای، که علامت دو
پیکر جوزا داشت و زمستان را در آنجا
توقف کرده بود، به راه افتادیم. ۱۲در شهر
سراکیوس لنگر انداختیم و سه روز در
آنجا توقف نمودیم. ۱۳بار دیگر از آنجا با
کشتی حرکت کرده به شهر ریغیون رفتیم.
بعد از یک روز باد جنوبی برخاست و
دو روز طول کشید که به بندر پوطیولی
رسیدیم. ۱۴در آنجا برادران را پیدا کردیم
و به دعوت آنها مدت یک هفته در آنجا
ماندیم و به این ترتیب به روم رسیدیم.
۱۵مسیحیان آن شهر وقتی شنیدند که ما در
راه هستیم، تا بازار آپیاس و دهکده ای

به نام «سه میخانه» به استقبال ما آمدند
و چون پولُس آنها را دید، خدا را شکر
نموده و دلگرم شد. ۱۶وقتی به روم رسیدیم
پولُس اجازه یافت که با یک نگهبان رومی
در خانه ای جداگانه زندگی کند.

بشارت پولُس در روم

۱۷بعد از سه روز پولُس رهبران یهودیان
آنجا را دعوت کرد و وقتی آن ها جمع شدند
به ایشان گفت: «ای برادران، من که هرگز
عملی برضد ملت و یا آئین پدران خود
انجام نداده ام، در اورشلیم دستگیر و تسلیم
رومیان شدم. ۱۸رومیان از من تحقیقات
نمودند و می خواستند مرا آزاد سازند،
زیرا پی بردند که من هیچ کاری نکرده ام
که مستوجب مرگ باشم. ۱۹اما یهودیان
مخالفت کردند و من هیچ راهی نداشتم
جز اینکه از امپراطور دادخواهی نمایم،
البته من هیچ شکایتی هم برضد ملت خود
ندارم. ۲۰به این سبب از شما دعوت کردم تا
شما را ببینم و با شما صحبت کنم، زیرا من
به خاطر همان امیدی که اسرائیل دارد، به
طوری که می بینید گرفتار زنجیرم.» ۲۱به او
گفتند: «هیچ نامه ای دربارهٔ تو از یهودیه
به ما نرسیده است و از برادران ما هم کسی
به اینجا نیامده است که دربارهٔ تو گزارشی
داده باشد و یا سخن بدی به زبان آورده
باشد. ۲۲اما ما می خواهیم عقاید و نظرات
ترا از زبان خودت بشنویم. آنچه ما دربارهٔ
این فرقهٔ جدید می دانیم آن است که همه از
آن ایراد می گیرند.»
۲۳پس روزی را تعیین کردند و
عده زیادی برای دیدن او به منزلش
آمدند. او به تفصیل از صبح تا شب،
دربارهٔ پادشاهی خدا برای آن ها سخن
گفت و کوشید با مراجعه به تورات
موسی و نوشته های انبیاء، آنها را نسبت
به عیسی متقاعد و قانع سازد. ۲۴بعضی
از آن ها سخنان او را قبول کرده ایمان
آوردند، ولی دیگران در بی ایمانی خود
باقی ماندند. ۲۵آن ها بدون آنکه بین
خود به موافقت برسند، جدا شدند. اما
پیش از رفتن آن ها پولُس اظهار داشت:
«روح القدس به وسیلهٔ اشعیای نبی به
پدران شما چه خوب گفته است:

۲۶«پیش این قوم برو و به آن ها
بگو: بسیار خواهید شنید ولی درک
نخواهید کرد و پیوسته خواهید
نگریست ولی نخواهید دید، ۲۷زیرا
دلهای این قوم سخت و گوشهای
شان سنگین و چشمان شان بسته
شده است. مبادا با چشم خود ببینند
و با گوش خود بشنوند و با قلب
خود بفهمند و برگردند و من آنها را
شفا بخشم.»

۲۸پس بدانید که این نجات خدایی در
اختیار غیر یهودیان گذاشته شده است
و آن ها آنرا خواهند پذیرفت.» ۲۹چون
پولُس این سخنان را گفت، یهودیان رفتند و
با یکدیگر بشدت مباحثه می کردند.
۳۰پولُس دو سال تمام در منزل کرایی
خود زندگی کرد و دروازه خانه اش به روی
همه باز بود. ۳۱او پادشاهی خدا را اعلام
می کرد و دربارهٔ عیسی مسیح خداوند
بسیار واضع و بدون هیچ مانعی تعلیم
می داد.

رسالۀ پولُس رسول به رومیان

مقدمه

رسالۀ رومیان طولانی ترین رسالۀ پولُس رسول است. پولُس وقتیکه آمادگی سفر به روم و بازدید از کلیسای آنجا را می‌گرفت، این رساله را به رومیان نوشت. پولُس می خواست بعد از رفتن به روم به کمک ایمانداران آنجا به اِسپانیه برود. وقتیکه او در شرق برای انتشار انجیل و تأسیس کلیساهای مختلف کارهای انجام داد، به فکر انتشار انجیل در غرب شد.

در این رساله پولُس با الهام روح القدس، عقاید خود را در مورد ایمان مسیحی و معنی عملی این ایمان را در زندگی مسیحیان توضیح می دهد. او می‌گوید، انجیل آشکار می سازد که خدا چگونه فقط به وسیله فیض خود، رابطۀ مردم را با خود اصلاح می‌کند. فرق نمی‌کند که یک شخص یهودی باشد و یا غیر یهودی، هر کدام ضرورت دارد که رابطۀ او با خدا اصلاح شود، زیرا همه در برابر خدا گناه کرده اند.

پولُس در این رساله شرح می دهد که زندگی جدید نتیجۀ رابطۀ جدید با خدا می باشد. وقتیکه یک شخص ایماندار با خدا مصالحه می‌کند، به وسیلۀ روح خدا که در او زندگی می‌کند، قوت می یابد که در مقابل قدرت گناه و شیطان مقاومت کند.

برعلاوه پولُس به توضیح هدف شریعت الهی می پردازد که خدا چرا شریعت را نازل کرد و چطور یهودیان عیسی را که از قوم آنها بود رد کردند و به این وسیله زمینۀ مشارکت تمام انسانها در عیسی مسیح مساعد شد.

در اخیر پولُس به توضیح روابط اجتماعی مسیحیان می پردازد و بعد از پیام های شخصی، رساله را به پایان می رساند.

فهرست مندرجات:

مقدمه

۱ از طرف پولُس بندهٔ عیسی مسیح و
رسولی که خدا برای بشارت انجیل
برگزیده و فراخوانده است.
۲ خدا انجیل را مدتها پیش
بوسیلهٔ انبیای خود درکتاب مقدس وعده
داد. ۳ این انجیل دربارهٔ پسر او، خداوند
ما عیسی مسیح است که از لحاظ جسم
از نسل داود متولد شد ۴ و با زنده شدنش
پس از مرگ با قدرت ثابت نمود که از
لحاظ روحِ قدوسیت، او پسر خداست.
۵ خدا به وسیلهٔ مسیح به ما فیض عطا
فرمود تا رسولان او باشیم و همهٔ ملت ها
را به ایمان و اطاعت مسیح هدایت کنیم
۶ این همچنین شامل حال شما رومیان
است که خدا شما را دعوت فرموده تا از
آنِ عیسی مسیح شوید.
۷ من این رساله را به همهٔ شما محبوبان
خدا در روم که به این مقام مقدس خوانده
شده اید می نویسم. فیض و سلامتی
از طرف خدا، پدر ما، و عیسی مسیح
خداوند با شما باد.

دعای شکرگزاری

۸ پیش از هر چیز خدای خود را به
وساطت عیسی مسیح برای همهٔ شما شکر
می‌کنم، زیرا ایمان شما در تمام دنیا
شهرت یافته است. ۹ خدا، آن خدایی که
او را با اعلام انجیل دربارهٔ پسرش از دل
و جان خدمت می نمایم، شاهد است ۱۰ که
همیشه در وقت دعا شما را بیاد می‌آورم
و درخواست می‌کنم که در صورت
امکان اگر خدا بخواهد بالاخره به دیدن
شما موفق شوم زیرا ۱۱ بسیار آرزومندم که
شما را ببینم تا از برکت روحانی شما را
بهره مند ساخته، تقویت نمایم. ۱۲ مقصدم
آن است که به وسیلهٔ ایمان دو جانبه
پشتیبان همکدیگر باشیم، شما به وسیلهٔ
ایمان من و من به وسیلهٔ ایمان شما.
۱۳ ای برادران، نمی خواهم بی خبر
باشید که بارها قصد داشتم نزد شما بیایم
اما همیشه چیزی مرا از انجام آن بازداشته
است. من خواسته ام همان طوری که در
میان ملت های دیگر ثمری یافتم در
میان شما نیز بیابم. ۱۴ زیرا من در برابر

همه ـ از مردم پیشرفته گرفته تا وحشیان،
از روشنفکران گرفته تا نادانان ـ دَینی به
گردن دارم. ۱۵ بنابراین شوق دارم که به قدر
توانایی خود انجیل را به شما نیز که در
روم به سر می برید اعلام نمایم.

قدرت انجیل

۱۶ زیرا من از انجیل خِجِل نیستم؛ از آنرو
که انجیل، قدرت خداست برای نجات
هرکس که ایمان آورد، اول یهودیان و سپس
غیر یهودیان ۱۷ زیرا انجیل نشان می دهد که
خدا چگونه آدمیان را عادل می شمارد و این
پایهٔ ایمان است و بر ایمان بنا شده است،
چنانکه نوشته شده است: «شخص عادل
بوسیلهٔ ایمان زندگی می کند.»

گناه بشر

۱۸ غضب خدا از آسمان بر هر گونه گناه
و شرارت مردمی نازل می شود که زندگی
شرارت آمیز شان مانع شناسایی حقیقت
است. ۱۹ خدا آنها را مجازات می کند و
این کار برحق است، زیرا آنچه آدمیان
دربارهٔ خدا می توانند بدانند، بر آن ها
آشکار است زیرا خدا آن را در پیش
چشمان ایشان قرار داده است. ۲۰ از زمان
آفرینش دنیا، صفات نادیدنی او یعنی
قدرت ازلی و اُلوهیت او در چیزهایی که او
آفریده است، به روشنی مشاهده می شود
و از این رو آن ها ابداً عذری ندارند.
۲۱ اگرچه آن ها خدا را شناختند ولی آن
طوری که شایستهٔ اوست او را تکریم و
شکرگذاری نکردند. در عوض افکار شان
کاملاً پوچ گشته و عقل ناقص آن ها تیره
شده است. ۲۲ در حالی که ادعای حکمت
می کنند، نشان می دهند که نادان هستند.
۲۳ آن ها جلال خدای ابدی را به بُتهایی
شبیه انسان فانی و پرندگان و چهارپایان و
خزندگان تبدیل کردند.
۲۴ به این جهت خدا ایشان را با شهوات
و هوسهای خود شان در ناپاکی واگذاشت
که با یکدیگر بدن های خود را ننگین
سازند. ۲۵ آنها حقیقت خدا را به دروغ
تبدیل کردند و آفریده های خدا را به
عوض خود آفریدگار پرستیدند، آفریدگاری
که تا ابد شایستهٔ ستایش است.
۲۶ لذا خدا آدمیان را تسلیم شهوات
ننگین خود شان کرده است. حتی
زنها روابط طبیعی جنسی را به آنچه
غیر طبیعی است تبدیل کردند. ۲۷ به همان
طریق مردان روابط جنسی طبیعی را با
زنها ترک نمودند و در آتش شهوت برای
هم جنسان خود سوختند. مردان مرتکب
اعمال زشت و ننگین با مردان دیگر
شدند و در وجود خود شان مجازاتی را که
سزاوار چنین خلافکاری است، دیدند.
۲۸ چون آن ها خداشناسی را امری ناچیز
شمردند، خدا آن ها را تسلیم افکار فاسد
شان نمود تا اعمال زشت و ناشایست بجا
آورند. ۲۹ آن ها از انواع شرارت و بدی و
طمع و بدخواهی و همچنین از حسادت
و آدمکشی و نزاع و فریبکاری و بد نیتی
پُر هستند. آن ها شایعه می سازند ۳۰ و از
یکدیگر بدگویی می کنند، از خدا نفرت
دارند، ظالم و مغرور و لافزن و سازندهٔ
بدیها هستند و از والدین خود سرپیچی
می کنند. ۳۱ بی فهم، بی وفا و بی محبت و

بی رحم هستند. ۳۲و با وجود این که حکم
خدا را می دانند که کنندگان چنین کارها
مستوجب مرگند ولی نه فقط خود شان
این کارها را می کنند بلکه دیگران را نیز
در انجام آن ها تشویق می کنند.

خشم و غضب خدا

۲ و اما ای آدمی، تو کیستی که
دربارهٔ دیگران قضاوت می کنی؟
هر که باشی هیچگونه عذری نداری زیرا
وقتی تو دیگران را ملامت می کنی و در
عین حال همان کاری را که آن ها انجام
می دهند انجام می دهی، خودت را
ملامت می کنی. ۲ما می دانیم وقتی خدا
اشخاصی را که چنین کارهایی می کنند
ملامت می کند، حق دارد. ۳آیا تو گمان
می کنی که با ملامت کردن دیگران از جزا
فرار خواهی کرد! در حالی که همان کارها
را انجام می دهی؟ ۴آیا فراوانی مهر و
بردباری و صبر خدا را ناچیز می شماری؟
مگر نمی دانی که منظور مهربانی خدا این
است که تو را به توبه راهنمایی فرماید؟
۵با سخت دلی و بی میلی خود نسبت به
توبه، عقوبت خود را تا روز ظهور غضب
خدا و داوری عادلانهٔ او پیوسته شدیدتر
می سازی. ۶زیرا خدا به هرکس بر حسب
اعمالی که کرده است، اجر یا جزا خواهد
داد. ۷بعضی مردم، نیکویی را دنبال
می کنند و در جستجوی عزت و شرف
و زندگی فناناپذیر هستند، خدا به آنها
زندگی ابدی خواهد داد. ۸بعضی مردم
خودخواه هستند و حقیقت را رد می کنند
و به دنبال ناراستی می روند، آن ها مورد
خشم و غضب خدا قرار می گیرند. ۹برای
همهٔ آدمیانی که بدی را بجا می آورند،
مصیبت و پریشانی خواهد بود، اول برای
یهودیان و سپس برای غیر یهودیان. ۱۰اما
خدا به کسانی که نیکوکاری نمایند، عزت
و شرف و سلامتی خواهد بخشید، اول
به یهودیان و سپس به غیر یهودیان ۱۱زیرا
خدا تبعیض قائل نمی شود.
۱۲همهٔ آنانی که بدون داشتن شریعت
موسی گناه می کنند، بدون شریعت هلاک
می شوند و همهٔ آنانی که زیر شریعت
هستند و گناه می کنند، به وسیلهٔ شریعت
محکوم می شوند. ۱۳زیرا تنها شنیدن احکام
شریعت هیچ کس را در حضور خدا عادل
نمی سازد، بلکه عمل کنندگان شریعتند که
عادل شمرده می شوند. ۱۴هرگاه غیر یهودیان
که دارای شریعت نیستند، احکام شریعت
را طبیعتاً انجام می دهند، معلوم است که
شریعت آنها خود شانند. با وجود اینکه
شریعت کتبی ندارند، ۱۵رفتار شان نشان
می دهد که مقررات شریعت در قلب های
شان نوشته شده و وجدان های ایشان نیز
درستی این را تأیید می کند. زیرا افکار شان
یا آن ها را ملامت می کند و یا از آن ها دفاع
می نماید. ۱۶مطابق بشارتی که من می دهم،
در روزی که خدا به وسیلهٔ عیسی مسیح
همهٔ افکار پنهانی دل های آدمیان را داوری
می کند، این کار انجام خواهد گرفت.

یهودیان و شریعت

۱۷اما اگر تو خود را یهودی می نامی
و به شریعت پابند هستی و از اینکه خدا
را می شناسی، به خود فخر می کنی، ۱۸و

ارادهٔ او را می دانی و به سبب اینکه در
شریعت تربیت شده ای چیزهای عالی
را برتر می دانی ۱۹ و خاطر جمع هستی که
راهنمای کوران و نور ساکنان تاریکی ۲۰ و
استاد نادانان و معلم کودکان می باشی و
صاحب شریعتی هستی که مظهر معرفت
و حقیقت است. ۲۱ پس تو که دیگران
را تعلیم می دهی، چرا خود را تعلیم
نمی دهی؟ تو که موعظه می کنی دزدی
نباید کرد، آیا خودت دزدی نمی کنی؟
۲۲ تو که می گوئی زنا نکن، آیا خودت
زنا نمی کنی؟ تو که از بُتها نفرت داری،
آیا خود معبدها را غارت نمی کنی؟
۲۳ تو که به شریعت فخر می کنی، آیا با
شکستن شریعت نسبت به خدا بی حرمتی
نمی کنی؟ ۲۴ چنانکه نوشته شده است:
«بسبب شما، مردمان غیر یهود نام خدا را
بی حرمت می سازند.»
۲۵ چنانچه از شریعت اطاعت کنی، سنت
تو ارزش دارد؛ اما اگر از شریعت سرپیچی
نمایی، مثل این است که اصلاً سنت
نشده ای. ۲۶ اگر یک غیر یهود که سنت
نشده است از احکام شریعت اطاعت
نماید، آیا خدا او را سنت شده به حساب
نخواهد آورد؟ ۲۷ و شخصی که جسماً سنت
نشده است ولی احکام شریعت را انجام
می دهد، ترا که با وجود داشتن کتاب و
نشانهٔ سنت، از شریعت تجاوز می کنی،
ملامت خواهد ساخت. ۲۸ زیرا یهودی
حقیقی کسی نیست که ظاهراً یهودی باشد
و سنت واقعی تنها یک عمل جسمانی
نیست. ۲۹ بلکه یهود واقعی شخصی است
که از باطن یهودی باشد، یعنی قلبش سنت
شده باشد و این نیز، کار روح خدا است،
نه کار شریعت مکتوب. ستایش چنین
شخص از خدا است، نه از انسان.

۳ پس یهودیان چه برتری بر
غیر یهودیان دارند؟ یا سنت چه
ارزشی دارد؟ ۲ البته از هر لحاظ ارزش
فراوان دارد، اول آنکه خدا پیام خود را
به یهودیان سپرد. ۳ اما اگر بعضی از آن ها
امین نبودند، آیا بی وفائی آن ها وفاداری
خدا را باطل می سازد؟ ۴ هرگز نه! حتی
اگر همهٔ انسان ها دروغگو باشند، خدا
راستگو است! چنانکه نوشته شده است:
«کلامی که گفته ای راست بوده
و داوری تو عادلانه است.»
۵ اما اگر شرارت ما عدالت خدا را بیشتر
آشکار می سازد چه بگوئیم؟ آیا می توانیم
بگوئیم که هرگاه خدا ما را مجازات
می کند، بی انصافی می کند؟ (مثل آدمیان
سخن می گویم) ۶ هرگز نه! اگر خدا عادل
نباشد چطور می تواند دنیا را داوری کند؟
۷ اما اگر دروغ من در مقابل راستی خدا
جلال او را بیشتر آشکار می کند، چرا
باز هم به عنوان یک گناهکار ملامت
می شوم؟ ۸ پس چرا نگوئیم: «بیائید بدی
کنیم تا از آن خوبی به بار آید؟» در واقع
عده ای تهمت زنان گزارش داده اند که
ما چنین چیزی گفته ایم، محکومیت این
اشخاص بجاست.

هیچ کس در حضور خدا عادل نیست

۹ پس چه؟ آیا ما یهودیان از غیر
یهودیان وضع بهتری داریم؟ ابداً،
پیش از این نشان دادیم که یهودیان و

غیر یهودیان، همه در گناه گرفتار هستند.
۱۰چنانکه نوشته شده است:
«حتی یک نفر نیست که عادل
باشد. ۱۱کسی نیست که بفهمد یا
جویای خدا باشد. ۱۲همهٔ آدمیان
از خدا روگردانیده اند، همگی
از راه راست دور شده اند؛ حتی
یک نفر نیکوکار نیست. ۱۳گلوی
شان مثل قبر روباز است، زبان
شان را برای فریب دادن به کار
می برند و از لب های شان سخنانی
مهلک مانند زهرِ مار جاری است.
۱۴دهان شان پُر از دشنام های زننده
و بدی است، ۱۵و پاهای شان برای
خونریزی تندرو است. ۱۶به هر جا
که می روند، ویرانی و بدبختی بجا
می گذارند، ۱۷و راه صلح و سلامتی
را نشناخته اند. ۱۸خدا ترسی بنظر
ایشان نمی رسد.»
۱۹ما می دانیم که روی سخن در شریعت
با پیروان شریعت است تا هر دهانی بسته
شود و تمام دنیا خود را نسبت به خدا
ملزم و مسئول بدانند. ۲۰زیرا هیچ انسانی
در نظر خدا با انجام احکام شریعت عادل
شمرده نمی شود. کار شریعت اینست که
انسان گناه را بشناسد.

عدالت از راه ایمان

۲۱اما اکنون عدالت خدا که تورات
و پیامبران بر آن شهادت داده اند به
ظهور رسیده است. خدا بدون در نظر
گرفتن شریعت ۲۲و فقط از راه ایمان به
عیسی مسیح همهٔ ایمانداران را عادل
می شمارد، زیرا هیچ تفاوتی نیست،
۲۳همه گناه کرده اند و از جلال خدا کم
آمده اند. ۲۴اما با فیض خدا همه به
وساطت عیسی مسیح که خونبهای آزادی
آن ها است، بطور رایگان، عادل شمرده
می شوند. ۲۵زیرا خدا مسیح را به عنوان
وسیله ای برای آمرزش گناهان ـ که با ایمان
به خون او به دست می آید ـ در مقابل
چشم همه قرار داده و با این کار خدا
عدالت خود را ثابت نمود، زیرا در گذشته
به سبب بردباری خود گناهان آدمیان را
نادیده گرفت ۲۶تا در این زمان، عدالت
خدا کاملاً به ثبوت برسد، یعنی ثابت شود
که خدا عادل است و کسی را که به عیسی
ایمان می آورد عادل می شمارد.
۲۷پس فخر کردن چه معنی دارد؟ جائی
برای آن نیست. به چه دلیل؟ آیا به دلیل
انجام دادن شریعت؟ نخیر، بلکه چون
ایمان می آوریم. ۲۸زیرا ما یقین داریم که
به وسیلهٔ ایمان، بدون اجرای شریعت، عادل
شمرده می شویم. ۲۹آیا خدا فقط خدای
یهودیان است؟ مگر خدای غیر یهودیان
هم نیست؟ البته هست. ۳۰خدا یکی است
و یهودیان را بر اساس ایمان و غیر یهودیان
را نیز از راه ایمان عادل می سازد. ۳۱آیا
این به آن معنی است که با ایمان، شریعت
را از میان بر می داریم؟ نخیر، هرگز! بلکه
آن را استوار می سازیم.

ابراهیم ایماندار

۴ پس در این صورت دربارهٔ جد ما
ابراهیم چه بگوئیم؟ ۲اگر به وسیلهٔ
اعمال خود پیش خدا عادل شمرده می شد،

دلیلی برای فخر می داشت اما او
نمی تواند در پیشگاه خدا به خود فخر
کند. ۳زیرا نوشته شده است: «ابراهیم
به خدا ایمان آورد و خدا آن ایمان را به
عنوان عدالت به حساب او گذاشت.»
۴شخصی که کار می‌کند مزد می‌گیرد و
مزد او هدیه به حساب نمی آید؛ بلکه
حق او است که باید به او پرداخت شود
۵و اما مردی که کار نمی‌کند بلکه به
خدائی که حتی شخص دور از خدا را
عادل می‌گرداند ایمان می آورد، ایمان او
عدالت شمرده می شود. ۶حضرت داود
دربارۀ خوشی شخصی که خدا بدون در
نظر گرفتن اعمالش او را عادل می سازد
چنین می فرماید:

۷«خوشا به حال کسی که سرکشی او
آمرزیده و گناه وی پوشیده شده است.
۸خوشا به حال کسی که خداوند گناه
او را به حساب نمی آورد.»

۹آیا این خوشی تنها متعلق به آنانی
است که سنت شده اند، یا همچنین به
کسانی که سنت نشده اند نیز تعلق دارد؟
چنانکه از کلام خدا نقل کردیم: «خدا
ایمان ابراهیم را به عنوان عدالت به
حساب او گذاشت.» ۱۰در آن زمان ابراهیم
در چه حالت بود؟ آیا پیش از سنت شدن
او بود یا بعد؟ البته پیش از سنت شدن ۱۱و
سنت اش علامتی بود برای اثبات اینکه
به وسیلۀ ایمانش، خدا او را پیش از آنکه
سنت شود، عادل شمرده بود. و از این رو
ابراهیم پدر همۀ کسانی است که به خدا
ایمان می آورند و عادل شمرده می شوند،
حتی اگر سنت نشده باشند ۱۲و همچنین
پدر کسانی است که سنت شده اند، نه
تنها بخاطر اینکه سنت شده اند بلکه به
خاطر اینکه از ایمانی که ابراهیم در وقت
نامختونی داشت، پیروی می کنند.

وعده های خدا و ایمان

۱۳خدا به ابراهیم و فرزندانش وعده داد
که جهان از آنِ او خواهد بود. این وعده به
علت اطاعت ابراهیم از شریعت نیست،
بلکه برای این است که او ایمان آورد و
ایمان او برایش عدالت شمرده شد، ۱۴زیرا
اگر وعده های خدا به کسانی داده شود
که از شریعت پیروی می‌کنند دیگر ایمان
آدمی بی معنی و وعدۀ خدا بی ارزش
است، ۱۵زیرا شریعت، غضب خدا را
به وجود می آورد اما جائی که شریعت
نیست تجاوز از شریعت هم وجود ندارد.
۱۶پس این وعده به ایمان متکی است،
تا آن بر فیض خدا استوار بوده و برای
تمامی نسل ابراهیم اعتبار داشته باشد،
نه تنها برای آنانی که از شریعت اطاعت
می‌کنند، بلکه برای کسانی هم که مانند
ابراهیم ایمان می آورند، زیرا ابراهیم پدر
همۀ ماست. ۱۷چنانکه نوشته شده است:
«تو را پدر ملتهای بسیار ساخته ام.»
از این رو این وعده در نظر خدائی که
ابراهیم به او ایمان آورد استوار است،
آن خدائی که مردگان را زنده می سازد و
نیستی ها را هستی می بخشد. ۱۸ابراهیم
ایمان آورد و در آن هنگام که هیچ امیدی
نبود، او امیدوار گشت و از این رو «پدر
ملتهای بسیار» شد. همان طور که کلام
خدا می فرماید: «فرزندان تو به این

اندازه زیاد خواهند شد.» [۱۹]ابراهیم تقریباً
صد ساله بود، اما با توجه به وضع بدنی
خودش که تقریباً مرده بود و اینکه ساره
نمی توانست صاحب فرزندی شود، ایمان
خود را سست نساخت، [۲۰]و نسبت به
وعدهٔ خدا شک نکرد. بلکه در حالی که خدا
را حمد می گفت، ایمانش او را تقویت
می نمود، [۲۱]زیرا اطمینان کامل داشت که
خدا قادر است، مطابق آنچه وعده فرموده
است، عمل کند. [۲۲]به این دلیل است که
ایمان ابراهیم «به عنوان عدالت شمرده
شد.» [۲۳]کلمات «شمرده شد» تنها بخاطر
او نوشته نشد، [۲۴]بلکه همچنین برای ما
نوشته شد که عادل شمرده شویم ـ ما به
خدایی ایمان داریم که خداوند ما عیسی
را پس از مرگ زنده ساخت. [۲۵]او بخاطر
گناهان ما تسلیم مرگ گردید و زنده شد تا
ما در پیش خدا عادل شمرده شویم.

نتایج نجات

۵ بنابراین چون از راه ایمان در
حضور خدا عادل شمرده شده ایم،
نزد خدا سلامتی داریم که به وسیلهٔ خداوند
ما عیسی مسیح برقرار گردیده. [۲]به وسیلهٔ
ایمان به مسیح، ما وارد فیض خدا شده ایم ـ
فیضی که در آن پایداریم و نه تنها به امید
شراکتی که در جلال خدا داریم خوشی
می کنیم، [۳]بلکه در زحمات خود نیز
شادمان هستیم. زیرا می دانیم که زحمت،
بردباری را ایجاد می کند [۴]و بردباری
موجب می شود که مورد قبول خدا شویم
و این امر امید را می آفریند. [۵]این امید
هیچ وقت ما را مأیوس نمی سازد، زیرا
محبت خدا به وسیلهٔ روح القدس که به ما
عطا شد، قلب های ما را فراگرفته است.
[۶]زیرا در آن هنگام که ما هنوز درمانده
بودیم، مسیح در زمانی که خدا معین کرده
بود در راه اشخاصِ دور از خدا جان
سپرد. [۷]کمتر می توان کسی را یافت که
حاضر باشد حتی برای یک شخص
عادل از جان خود بگذرد، اگرچه ممکن
است گاهی کسی به خاطر یک شخص
خیرخواه جرأت قبول مرگ را داشته
باشد. [۸]اما خدا محبت خود را نسبت به
ما کاملاً ثابت کرده است. زیرا در آن هنگام
که ما هنوز گنهکار بودیم، مسیح به خاطر
ما مُرد. [۹]ما که با ریختن خون او عادل
شمرده شدیم چقدر بیشتر به وسیلهٔ خود
او از غضب خدا نجات می یابیم! [۱۰]وقتی
ما با خدا دشمن بودیم او با مرگ پسر
خویش دشمنی ما را به دوستی تبدیل
کرد، پس حالا که دوست او هستیم،
چقدر بیشتر زندگی مسیح باعث نجات ما
خواهد شد! [۱۱]نه تنها این بلکه ما به وسیلهٔ
خداوند ما عیسی مسیح که ما را دوستان
خدا گردانیده در خدا خوشی می کنیم.

آدم و مسیح

[۱۲]گناه به وسیلهٔ یک انسان به جهان
وارد شد و این گناه مرگ را به همراه
آورد. در نتیجه، چون همه گناه کردند
مرگ همه را در بر گرفت. [۱۳]قبل از
شریعت گناه در جهان وجود داشت؛ اما
چون شریعتی در بین نبود گناه به حساب
آدمیان گذاشته نمی شد. [۱۴]با وجود این
باز هم مرگ بر آنانی که از زمان «آدم» تا

زمان موسی زندگی می‌کردند حاکم بود ـ
حتی بر آنانی که مانند «آدم»، از فرمان
خدا سرپیچی نکرده بودند.
آدم نمونهٔ آن کسی است، که قرار بود
بیاید. ۱۵اما این دو، مثل هم نیستند، زیرا
بخشش خدا با گناهی که به وسیلهٔ آدم به
جهان وارد شد قابل مقایسه نیست. درست
است که بسیاری به خاطر گناه یکنفر مردند.
اما چقدر بیشتر فیض خدا و بخششی که
از فیض آدم ثانی، یعنی عیسی مسیح
سرچشمه گرفته، به فراوانی در دسترس
بسیاری گذاشته شده است. ۱۶همچنین
نمی توان آن بخشش خدا را با نتایج گناه
یک نفر یعنی «آدم» مقایسه کرد، زیرا در
نتیجهٔ آن نافرمانی، انسان محکوم شناخته
شد، حال آنکه بخشش خدا پس از آن
همه خطایا موجب برائت انسان گردید.
۱۷به سبب نافرمانی آن یک نفر و به خاطر
او مرگ بر سرنوشت بشر حاکم شد، اما
چقدر نتیجهٔ آنچه آن انسان دیگر یعنی
عیسی مسیح انجام داد بزرگتر است! ـ همهٔ
کسانی که فیض فراوان خدا و عطیه رایگان
عدالت او را دریافت کردند، به وسیلهٔ
مسیح در زندگی حکومت خواهند نمود.
۱۸پس همان طور که یک گناه موجب
محکومیت همهٔ آدمیان شد، عمل یک
شخص عادل نیز، باعث تبرئه و زندگی
همه می باشد ۱۹و چنانکه بسیاری در نتیجهٔ
سرپیچی یک نفر، گناهکار گشتند، به همان
طریق بسیاری هم در نتیجهٔ اطاعت یک
نفر، عادل شمرده می شوند.
۲۰شریعت آمد تا گناهان را افزایش
دهد، اما جایی که گناه افزایش یافت،
فیض خدا به مراتب بیشتر گردید. ۲۱پس
همان طور که گناه به وسیلهٔ مرگ، انسان
را تحت فرمان خود در آورد، فیض خدا
نیز به وسیلهٔ عدالت فرمانروائی می‌کند و
ما را به وسیلهٔ خداوند ما عیسی مسیح به
زندگی ابدی هدایت می‌کند.

مرده ولی زنده

۶ پس چه بگوئیم؟ آیا باید به زندگی
در گناه ادامه دهیم تا فیض خدا
افزون گردد؟ ۲هرگز نه! ما که نسبت به
گناه مرده ایم، چگونه می توانیم به زندگی
در آن ادامه دهیم؟ ۳آیا نمی دانید که
وقتی ما در پیوستگی با مسیح عیسی
تعمید یافتیم، در اتحاد با مرگ او
تعمید یافتیم؟ ۴پس با تعمید خود با او
دفن شدیم و در مرگش شریک گشتیم تا
همان طوری که مسیح به وسیلهٔ قدرت پُر
شکوه پدر، پس از مرگ زنده شد، ما نیز
در زندگی نو به سر بریم.
۵زیرا اگر ما در مرگی مانند مرگ او، با
او یکی شدیم به همان طریق در قیامتی
مثل قیامت او نیز با او یکی خواهیم
بود. ۶این را می دانیم که آن آدمی که در
پیش بودیم با مسیح بر روی صلیب او
کشته شد، تا نفس گناهکار نابود گردد
و دیگر بردگان گناه نباشیم، ۷زیرا کسی
که مُرد از گناه آزاد شده است. ۸اگر ما با
مسیح مردیم، ایمان داریم که همچنین با
او خواهیم زیست. ۹زیرا می دانیم چون
مسیح پس از مرگ زنده شده است او
دیگر هرگز نخواهد مُرد. یعنی مرگ دیگر
بر او تسلط نخواهد یافت. ۱۰مسیح مُرد و

با این مرگ یکبار برای همیشه نسبت به گناه
مرده است. ولی او زنده شد و دیگر برای
خدا زندگی می کند. ۱۱ همین طور شما نیز
خود را نسبت به گناه مرده، اما نسبت به
خدا در پیوستگی با مسیح عیسی زنده
بدانید.
۱۲ دیگر نباید گناه بر بدن های فانی
شما حاکم باشد و شما را تابع هوس های
خود سازد. ۱۳ هیچ یک از اعضای بدن
خود را در اختیار گناه قرار ندهید تا
برای مقاصد شریرانه به کار رود. بلکه
خود را به خدا تسلیم نمائید و مانند
کسانی که از مرگ به زندگی بازگشته اند،
تمام وجود خود را در اختیار او بگذارید
تا اعضای شما برای مقاصد عدالت
به کار رود. ۱۴ زیرا گناه نباید بر وجود
شما حاکم باشد. چون شما تابع شریعت
نیستید، بلکه زیر فیض خدا هستید.

غلامان عدالت

۱۵ پس چه؟ آیا چون زیر فیض خدا
هستیم و نه تابع شریعت، اجازه داریم گناه
کنیم؟ نه، به هیچ وجه! ۱۶ مگر نمی دانید
که هرگاه شما خود را به عنوان برده در
اختیار کسی بگذارید و تابع او باشید،
شما در واقع بردهٔ آن کسی هستید، که از
او اطاعت می کنید، خواه بردگی از گناه
باشد، که نتیجهٔ آن مرگ است و خواه
اطاعت از خدا، که نتیجهٔ آن عدالت
می باشد. ۱۷ اما خدا را شکر که اگر چه
یک زمانی بردگان گناه بودید، اکنون
با تمام دل از اصول تعالیمی که به شما
داده شده، اطاعت می کنید ۱۸ و از بندگی
گناه آزاد شده، بردگان عدالت گشته اید.
۱۹ بخاطر ضعف طبیعی انسانی شما به طور
ساده سخن می گویم: همان طور که زمانی
تمام اعضای بدن خود را برای انجام گناه
به بردگی ناپاکی و شرارت سپرده بودید،
اکنون تمام اعضای خود را برای مقاصد
مقدس به بردگی عدالت بسپارید.
۲۰ وقتی شما بردگان گناه بودید، مجبور
نبودید از عدالت اطاعت کنید. ۲۱ از انجام
آن اعمالی که اکنون از آن ها شرم دارید
چه سودی بردید؟ زیرا عاقبت آن اعمال
مرگ است. ۲۲ و اکنون از گناه آزاد گشته،
بردگان خدا هستید و در نتیجهٔ آن زندگی
شما در این دنیا مقدس و عاقبتش زندگی
ابدی است. ۲۳ زیرا مزد گناه مرگ است،
اما نعمت خدا در پیوستگی با خداوند
ما، مسیح عیسی زندگی ابدی است.

رابطهٔ ما با شریعت

۷ ای برادران، شما از شریعت اطلاع
دارید و می دانید که انسان فقط تا
زمانی که زنده است، مجبور به اطاعت از
شریعت است. ۲ مثلاً یک زن شوهردار تا
وقتی شوهرش زنده است، شرعاً به او تعلق
دارد. اما اگر شوهر او بمیرد، دیگر آن
زن از قانونی که او را به شوهرش مقید
می ساخت، آزاد است. ۳ از این جهت
اگر آن زن در زمان زندگی شوهرش با مرد
دیگر زندگی کند، زناکار خوانده خواهد
شد. اما اگر شوهرش بمیرد، دیگر این
قانون شامل حال او نیست و چنانچه
با مرد دیگری ازدواج کند، مرتکب زنا
نمی شود. ۴ ای برادران، شما نیز در همین

وضع هستید. شما چون جزئی از بدن
مسیح هستید، نسبت به شریعت مرده اید
و اکنون به آن کسی که پس از مرگ
زنده شد تعلق دارید، تا در نتیجه برای
خدا ثمری بیاوریم. ۵زیرا هنگامی که ما
گرفتار طبیعت نفسانی بودیم، شهوات گناه
که به وسیلهٔ شریعت برانگیخته شده بود
در وجود ما کار می‌کرد و موجب مرگ
ما می شد. ۶اما اکنون از قید شریعت
آزاد شده ایم زیرا نسبت به آنچه که ما
را در بردگی نگاه می داشت مرده ایم تا
به شکل نو یعنی به وسیلهٔ روح القدس
خدا را خدمت کنیم، نه مانند گذشته که از
قوانین نوشته شده اطاعت می‌کردیم.

جنگ طبیعت نفسانی با روح خدا

۷پس چه بگوئیم؟ آیا شریعت گناهکار
است؟ هرگز نه! اگر شریعت نمی بود من
گناه را نمی شناختم. مثلاً اگر شریعت
نگفته بود: «طمع نکن»، من هرگز
نمی دانستم طمع کردن چیست. ۸گناه با
استفاده از این قانون هر نوع طمع کاری
را در زندگی من پدید آورد. زیرا گناه
بدون شریعت مثل جسد بی جان است.
۹خود من زمانی بی خبر از شریعت زنده
بودم، اما همین که این حکم شریعت
آمد، گناه جان تازه ای گرفت ۱۰و من مُردم
و شریعت که قرار بود زندگی را به وجود
بیاورد، در مورد من مرگ به بار آورد. ۱۱زیرا
گناه با استفاده از آن حکم شریعت مرا
فریب داده کُشت.

۱۲بنابراین شریعت به خودی خود مقدس
است و تمام احکام آن مقدس و عادلانه
و نیکوست. ۱۳آیا مقصد این است که
چیزی نیکو موجب مرگ من شد؟ هرگز
نه! گناه این کار را کرد تا ذات واقعی آن
آشکار شود. گناه با استفاده از یک چیز
نیکو موجب مرگ من شد تا به وسیلهٔ این
حکم شریعت، پستی و شرارت بی حد
گناه معلوم گردد.

۱۴ما می دانیم که شریعت روحانی است؛
اما من نفسانی هستم و مانند برده ای به
گناه فروخته شده ام. ۱۵نمی دانم چکار
می‌کنم؛ زیرا آنچه را که دلم می خواهد
انجام نمی دهم، بلکه بر خلاف، چیزی
را که از آن نفرت دارم به عمل می آورم.
۱۶وقتی کاری می‌کنم که نمی خواهم
بکنم، این نشان می دهد که من قبول
می‌کنم که شریعت درست است. ۱۷پس
در واقع من آن کسی که این عمل را انجام
می دهد نیستم؛ بلکه این گناه است که در
من به سر می برد. ۱۸می دانم که در من
یعنی در طبیعت نفسانی من جائی برای
نیکوئی نیست، زیرا اگرچه خواهش
به نیکی کردن در من هست ولی قدرت
انجام آن را ندارم. ۱۹آن نیکی ای را که
می خواهم، انجام نمی دهم، بلکه کاری
بدی را که نمی خواهم، به عمل می آورم.
۲۰اگر کاری را که نمی خواهم، انجام
می دهم، دیگر کنندهٔ آن کار من نیستم.
بلکه گناه است که در من بسر می برد.

۲۱پس به این قاعدهٔ کلی پی می برم که:
هر وقت می خواهم کاری نیکو انجام
دهم، فقط شرارت از من سر می زند.
۲۲باطناً از شریعت خدا لذت می برم.
۲۳ولی می بینم قانون دیگری بر بدن من

حاکم است، که با قانون حاکم بر ذهن
من جنگ می‌کند و مرا اسیر قانون گناه
می‌سازد یعنی اعضای بدن مرا تابع خود
نموده است. ۲۴من چه آدم بدبختی هستم!
این بدن، مرا به سوی مرگ می‌کشاند. چه
کسی می‌تواند مرا از دست آن آزاد سازد؟
۲۵خدا را به وسیلهٔ خداوند ما عیسی مسیح
شکر می‌کنم که چنین کاری را کرده است.
خلاصه در حالی که طبیعت نفسانی من
بندهٔ گناه است، با عقل خود شریعت خدا
را بندگی می‌کنم.

زندگی پیروزمندانه بوسیلهٔ روح خدا

۸ پس دیگر برای کسانی که در
پیوستگی با مسیح عیسی بسر
می‌برند هیچ محکومیتی وجود ندارد،
۲زیرا قانون زندگی بخش روح القدس
که در مسیح عیسی یافت می‌شود، مرا
از قانون گناه و مرگ آزاد کرده است.
۳آنچه را که شریعت به علت ضعف
طبیعت نفسانی نتوانست انجام دهد،
خدا انجام داد. او پسر خود را به صورت
انسان جسمانی و گناهکار و برای آمرزش
گناهان بشر فرستاد و به این وسیله گناه
را در ذات انسانی محکوم ساخت. ۴خدا
چنین کرد تا احکام شریعت به وسیلهٔ ما که
گرفتار طبیعت نفسانی خود نیستیم، بلکه
تابع روح خدا می‌باشیم، بجا آورده شود.
۵زیرا کسانی که مطابق خواهش های
نفس زندگی می‌کنند، همیشه در فکر
چیزهای نفسانی هستند. ولی کسانی که
تابع روح خدا هستند، در فکر چیزهای
روحانی می‌باشند. ۶عاقبت دلبستگی به
امور نفسانی، مرگ و عاقبت پیروی از
امور روحانی، زندگی و سلامتی است.
۷زیرا دلبستگی به امور نفسانی دشمنی با
خداست. چنین شخصی از شریعت خدا
اطاعت نمی‌کند و در واقع نمی‌تواند
اطاعت نماید. ۸بنابراین انسان های
نفسانی نمی‌توانند خدا را خشنود سازند.
۹اگر روح خدا در وجود شما ساکن
است شما اشخاصی روحانی هستید، نه
نفسانی. هرکه روح مسیح را ندارد، از آنِ
او نیست. ۱۰اما اگر مسیح در وجود شما
ساکن است، حتی اگر بدن شما به علت
گناه محکوم به مرگ باشد، روح خدا به
شما زندگی می‌بخشد، چون شما عادل
شمرده شده اید. ۱۱اگر روح خدا که مسیح
را پس از مرگ زنده گردانید، در وجود
شما ساکن باشد، همان طور که او را پس
از مرگ زنده گردانید، به وسیلهٔ همان
روح القدس که در شما ساکن است،
به جسم فانی شما هم زندگی خواهد
بخشید.
۱۲پس ای برادران، ما مدیون هستیم،
اما نه به طبیعت نفسانی خود و نه به
پیروی از خواهش های نفس، ۱۳زیرا
اگر مطابق طبیعت نفسانی خود زندگی
کنید، خواهید مُرد. اما اگر به یاری روح
خدا اعمال جسمانی را نابود سازید،
زندگی خواهید کرد. ۱۴کسانی که به وسیلهٔ
روح خدا هدایت می‌شوند، فرزندان
خدا هستند. ۱۵زیرا آن روحی که خدا به
شما داده است، شما را برده نمی‌سازد و
موجب ترس نمی‌شود، بلکه آن روح شما
را فرزندان خدا می‌گرداند و ما به کمک

این روح در پیشگاه خدا فریاد می‌کنیم:
«اَبا، ای پدر.» [۱۶] روح خدا با روح ما با
هم شهادت می دهند که ما فرزندان خدا
هستیم [۱۷] و اگر فرزندان او هستیم، در آن
صورت، وارث ـ یعنی وارث خدا و هم
وارث با مسیح ـ نیز هستیم و اگر ما در
رنج مسیح شریک هستیم، در جلال او
نیز شریک می شویم.

جلال آینده

[۱۸] به عقیدهٔ من درد و رنج کنونی ما ابداً با
جلالی که در آینده برای ما ظاهر می شود،
قابل مقایسه نیست. [۱۹] تمامی خلقت با
اشتیاق فراوان در انتظار ظهور فرزندان
خدا به سر می برد. [۲۰] زیرا خلقت نه به
ارادهٔ خود بلکه به خواست خدا دچار
بیهودگی شد، تا این امید باقی بماند [۲۱] که
روزی خود آفرینش از قید فساد آزاد
گردد و در آزادی پُر شکوه فرزندان خدا
حصه بگیرد. [۲۲] زیرا می دانیم که تمامی
آفرینش تا زمان حاضر از دردی مانند
درد زایمان نالیده است. [۲۳] نه تنها خلقت،
بلکه ما نیز که روح خدا را به عنوان اولین
نمونهٔ عطایای خدا دریافت کرده ایم، در
درون خود ناله می‌کنیم و در انتظار آن
هستیم که خدا ما را فرزندان خود بگرداند
و کُل بدن ما را آزاد سازد. [۲۴] زیرا با چنین
امیدی بود که ما نجات یافتیم؛ اما امیدی
که برآورده شده باشد، دیگر امید نیست.
چه کسی در انتظار چیزی است که قبلاً آن
را یافته است؟ [۲۵] اما اگر در امید چیزی
هستیم که هنوز نیافته ایم با صبر منتظر آن
می باشیم.

[۲۶] به همین طریق روح خدا در عین
ضعف و ناتوانی، ما را یاری می کند؛
زیرا ما هنوز نمی دانیم چگونه دعا
کنیم. اما خود روح خدا با ناله هائی که
نمی توان بیان کرد، برای ما شفاعت
می کند [۲۷] و آنکه قلب های انسان را
جستجو می‌کند، از نیت روح آگاه است؛
چون روح القدس مطابق خواست خدا
برای ایمانداران شفاعت می‌کند.
[۲۸] ما می دانیم همه چیز برای خیریت
آنانی که خدا را دوست دارند و به
حسب ارادهٔ او خواسته شده اند، با هم
درکارند، [۲۹] زیرا خدا آنانی را که از ابتدا
می شناخت از پیش برگزید تا به شکل
پسر او درآیند و تا پسر، نخستین برادر در
میان برادران بسیار باشد. [۳۰] او کسانی را
که قبلاً برگزیده بود به سوی خود خوانده
است، و خوانده شدگان را عادل شمرد و
عادلان را نیز جاه و جلال بخشید.

محبت خدا در مسیح عیسی

[۳۱] پس در برابر این چیزها چه بگوئیم؟
اگر خدا پشتیبان ماست، کیست که
بر ضد ما باشد؟ [۳۲] آیا خدایی که پسر
خود را دریغ نداشت، بلکه او را در راه
همهٔ ما تسلیم کرد، با بخشیدن او همه چیز
را با سخاوتمندی به ما نمی بخشد؟ [۳۳] چه
کسی برگزیدگان خدا را ملامت خواهد
کرد؟ خدا آنها را تبرئه می نماید! [۳۴] پس
کیست که بتواند آنها را محکوم سازد؟
مسیح عیسی کسی است که مُرد و حتی
دوباره زنده شد و اکنون در دست راست
خدا از ما شفاعت می‌کند! [۳۵] پس چه

کسی می تواند ما را از محبت مسیح جدا
سازد؟ آیا مصیبت یا پریشانی یا زجر یا
گرسنگی یا تهیدستی یا خطر و یا شمشیر
قادر است ما را از مسیح جدا سازد؟
۳۶چنانکه نوشته شده است: «به خاطر
تو در تمام روز در خطر مرگ هستیم
و با ما مانند گوسفندانی که به کشتارگاه
می روند رفتار می شود.» ۳۷با وجود همهٔ
این چیزها، به وسیلهٔ او که ما را دوست
داشت پیروزی ما کامل می شود. ۳۸زیرا
یقین دارم که نه موت و نه زندگی، نه
فرشتگان و نه نیروها و قدرت های فوق
بشری، نه پیشامدهای امروز و نه وقایع
فردا، نه قدرت های آسمانی ۳۹و نه بلندی
و نه پستی و خلاصه هیچ چیز در تمام
آفرینش نمی تواند ما را از محبتی که خدا
در خداوند ما عیسی مسیح آشکار نموده
جدا سازد.

قوم برگزیدهٔ خدا

۹ آنچه می گویم حقیقت است.
من به مسیح تعلق دارم و دروغ
نمی‌گویم. وجدان من که از روح القدس
روشن شده به من اطمینان می دهد که
دروغ نمی‌گویم ۲که در دل خود، بار
غمی سنگین و دلتنگی بی پایان دارم.
۳آرزو می‌کردم اگر ممکن می شد به
خاطر برادران خود، یعنی قوم یهود که
خویشاوندان من هستند، خدا زده و از
مسیح جدا شوم. ۴آن ها اسرائیلی هستند.
مقام پسر خواندگی، شراکت در جلال
خدا، پیمان ها، شریعت، مراسم عبادت و
وعده ها به ایشان داده شده است. ۵اجداد
قوم به ایشان تعلق دارند و مسیح هم از
لحاظ اصل و نسب از نژاد آنهاست. او
مافوق همه و تا ابد خدای متبارک است،
آمین.
۶مقصد این نیست که کلام خدا تحقق
نیافته است، زیرا از نسل یعقوب بودن
دلیل نمی شود که همه، اسرائیلی حقیقی
باشند ۷و از نسل ابراهیم بودن باعث
نمی شود که همه، فرزندان او شمرده
شوند؛ زیرا خدا به ابراهیم فرمود: «نسلی
که من به تو وعده داده ام از طریق اسحاق
خواهد بود.» ۸یعنی همهٔ کسانی که بطور
طبیعی به دنیا می آیند فرزندان خدا شمرده
نمی شوند، بلکه فقط آنانی که مطابق
وعدهٔ خدا به دنیا می آیند فرزندان او
شمرده می شوند. ۹وعده ای که خدا داد
چنین بود: «در وقت معین من بر می‌گردم
و ساره صاحب پسری خواهد بود.»
۱۰نه تنها این بلکه «رِبِکا» از یک نفر،
یعنی از جد ما اسحاق حامله شد ۱۱و پیش
از تولد بچه های دوگانگی او و پیش از
اینکه این دو نفر عملی نیک یا بد انجام
دهند، ۱۲به رِبِکا گفته شد: «برادر بزرگ
خادم برادر کوچک خواهد بود.» تا اینکه
مقصد خدا در انتخاب یکی از این دو
نفر ثابت بماند و این انتخاب مشروط
به دعوت او باشد، نه به اعمال انسان.
۱۳چنانکه نوشته شده است: «یعقوب را
دوست داشتم اما از عیسو متنفر بودم.»
۱۴پس چه بگوئیم؟ بگوئیم که خدا
بی انصاف است؟ هرگز. ۱۵زیرا خدا به
موسی می فرماید: «به هر که بخواهم رحم
کنم، رحم خواهم کرد و به هر که بخواهم

دلسوزی نمایم، دلسوزی خواهم نمود.»
۱۶بنابراین به خواسته ها و کوشش های
انسان بستگی ندارد، بلکه بسته به خدائی
است که رحمت می نماید. ۱۷کلام خدا
به فرعون می فرماید: «به همین منظور
تو را برانگیختم تا به وسیلهٔ تو قدرت
خود را نشان دهم و اسم من در سراسر
جهان انتشار یابد.» ۱۸بنابر این به هر که
بخواهد، رحمت می نماید و هر که را
بخواهد، سرسخت می سازد.

خشم خدا و رحمت او

۱۹یکی از شما به من خواهد گفت:
«پس دیگر چرا خدا ما را ملامت
می سازد؟ زیرا کیست که بتواند با ارادهٔ
او مقاومت کند؟» ۲۰ای آدم، تو کیستی
که به خدا جواب می دهی؟ آیا کوزه از
کوزه گر می پرسد: «چرا مرا به این شکل
ساختی؟» ۲۱مگر کوزه گر حق ندارد که از
یک مُشت گِل، یک ظرف برای مصرف
عالی و ظرف دیگر برای مصرف معمولی
بسازد؟
۲۲چه می شود اگر خدا بخواهد با صبر
زیاد متحمل کسانی شود که مورد خشم
او بوده و سزاوار هلاکت می باشند و به
این وسیله هم غضب خود را نمایان سازد
و هم قدرت خود را مکشوف گرداند؟
۲۳و چه می شود اگر خدا بخواهد بزرگی
جلال خود را به کسانی که مورد رحمت
او هستند و قبلاً آن ها را برای جلال
آماده کرده بود ظاهر سازد، ۲۴حتی به ما،
یعنی کسانی را که او نه تنها از میان قوم
یهود بلکه از میان ملت های غیر یهود نیز
فراخوانده است؟ ۲۵چنانکه او در کتاب
هوشع نبی می فرماید:
«مردمانی را که متعلق به من نبودند،
قوم خود خواهم نامید و ملتی را که
مورد لطف من نبود، محبوب خود
خواهم خواند ۲۶و درست در همان
جائی که به ایشان گفته شد: «شما
قوم من نیستید» آنجا آن ها «پسران
خدای زنده» خوانده خواهند شد.»
۲۷و اشعیا نیز دربارهٔ اسرائیل چنین
می گوید: «حتی اگر شمار قوم اسرائیل
به اندازهٔ ریگ های ساحل بحر باشد،
فقط عدهٔ کمی از ایشان نجات خواهند
یافت.» ۲۸زیرا خداوند به طور کامل و
با سرعت به حساب تمام عالم خواهد
رسید. ۲۹و چنانکه اشعیای نبی قبلاً
گفته بود: «اگر خداوند قادر مطلق
فرزندانی برای ما باقی نمی گذاشت،
مانند شهر سدوم شده و شبیه شهر غموره
می گشتیم.»

اسرائیل و انجیل

۳۰پس چه گوئیم؟ ملت های غیر یهود
که برای به دست آوردن عدالت کوشش
نکردند، از راه ایمان آن را به دست
آوردند، ۳۱حال آنکه قوم اسرائیل که
پیوسته جویای شریعتی بودند تا به
وسیلهٔ آن عادل شمرده شوند آن را نیافتند.
۳۲چرا؟ به علت اینکه کوشش های ایشان
از روی ایمان نبود، بلکه در اثر اعمال
خود شان بود. به این ترتیب آن ها از
همان سنگی لغزش خوردند ۳۳که کلام
خدا به آن اشاره می کند:

«ببین در سهیون سنگی قرار می دهم
که موجب لغزش مردم خواهد شد،
صخره ای که از روی آن خواهند
افتاد، ولی هرکس به او ایمان آورد
خجل نخواهد شد.»

۱۰ ای برادران، آرزوی قلبی و
استدعای من از درگاه خدا
برای اسرائیل این است که ایشان نجات
یابند. ۲من می توانم شهادت بدهم که
آن ها نسبت به خدا با غیرت هستند اما
تعصب آنها از روی معرفت نیست. ۳زیرا
راهی را که خدا به وسیلهٔ آن انسان را در
حضور خود عادل می شمارد، نشناختند و
کوشیدند راه خود شان را برای به دست
آوردن عدالت درست جلوه دهند و به این
دلیل تسلیم عدالت خدا نشدند. ۴زیرا
مسیح هدف و تمام کنندهٔ شریعت است
برای هر که ایمان آورد و به این وسیله در
حضور خدا عادل شمرده شود.

نجات برای همه

۵در مورد آن عدالت که از شریعت به
دست می آید موسی می نویسد: «هرکه
شریعت را به عمل آورد به وسیلهٔ آن
زیست خواهد کرد.» ۶اما دربارهٔ عدالت
که از راه ایمان به دست می آید می گوید:
«در دل خود نگوئید کیست که به آسمان
صعود کند؟» (تا مسیح را پائین آورد)
۷یا: «کیست که به جهان زیرین فرو
رود؟» (تا مسیح را باز از میان مردگان
بیرون آورد). ۸او می گوید: «کلام خدا
(یعنی همان پیام ایمانی که ما اعلام
می کنیم) نزدیک توست، آن در دهان و
در قلب توست.» ۹زیرا اگر با زبان خود
اقرار کنی که عیسی، خداوند است و در
دل خود ایمان آوری که خدا او را پس از
مرگ زنده ساخت، نجات می یابی. ۱۰زیرا
انسان با دل ایمان می آورد و عادل شمرده
می شود و با زبان خود اقرار می کند و
نجات می یابد. ۱۱نوشته شده است: «هر
که به او ایمان آورد هرگز خجل نخواهد
شد.» ۱۲پس هیچ تفاوتی میان یهودیان
و غیر یهودیان نیست زیرا خدای واحد،
خداوند همه است و نسبت به همهٔ کسانی
که به او روی می آورند، بی اندازه بخشنده
است؛ ۱۳زیرا «هر کس که نام خداوند را
بخواند، نجات می یابد.»

۱۴اما اگر به او ایمان نیاورده اند، چگونه
می توانند به او روی آورند؟ و چگونه
می توانند به کسی ایمان آورند که دربارهٔ
او چیزی نشنیده اند؟ و چگونه می توانند
بدون حضور کسی که آن پیام را اعلام کند
چیزی بشنوند؟ ۱۵و آن ها چگونه می توانند
پیام را اعلام کنند اگر برای این کار
فرستاده نشده باشند؟ چنانکه نوشته شده
است: «چه خوش است قدم های کسانی که
بشارت می دهند.» ۱۶اما همه، آن بشارت
را نپذیرفتند زیرا خود اشعیا می فرماید:
«خداوندا چه کسی پیام ما را باور کرده
است؟» ۱۷پس ایمان از شنیدن پیام پدید
می آید و پیام ما کلام مسیح است.

۱۸اما می پرسم: «آیا ممکن است
که آن ها پیام را نشنیده باشند؟ البته
شنیده اند، زیرا صدای ایشان به سرتاسر
جهان و سخن آن ها به دور افتاده ترین
نقاط دنیا رسیده است.»

۱۹باز می پرسم: آیا قوم اسرائیل این
را نمی دانست؟ پیش از همه موسی
می‌گوید: «من به وسیلهٔ کسانی که حتی
قومی به شمار نمی آیند، حسادت شما را
بر می انگیزم و توسط قومی نادان، شما
را به خشم خواهم آورد.»
۲۰و اشعیا با جرأت بیشتر می‌گوید:
«کسانی مرا یافتند که طالب من نبودند و
خود را به کسانی ظاهر ساختم که جویای
من نبودند.»
۲۱اما دربارهٔ قوم اسرائیل می‌گوید: «تمام
روز با آغوش باز منتظر بازگشت این قوم
نافرمان و سرکش هستم.»

رحمت خدا نسبت به اسرائیل

۱۱ پس می پرسم: آیا خدا قوم
برگزیدهٔ خود را رد کرده
است؟ هرگز نه! خود من اسرائیلی و از
نسل ابراهیم و از قبیلهٔ بنیامین هستم.
۲خدا قومی را که از ابتدا برگزیده بود رد
نکرده است. آیا نمی دانید دربارهٔ الیاس
چه نوشته شده است؟ وقتی الیاس بر
ضد اسرائیل به خدا شکایت می‌کند،
می‌گوید: ۳«خداوندا، انبیای تو را
کشته اند و قربانگاه های تو را ویران
ساخته اند و من تنها باقی مانده ام و
اینک آنها قصد جان مرا دارند.» ۴اما
خدا چه جوابی به او داد؟ او فرمود: «من
هفت هزار مردی را که در پیش بتِ بعل
زانو نزده اند برای خود نگاه داشته ام.»
۵پس همچنین در حال حاضر تعداد کمی
که خدا بر اثر فیض خود برگزیده است،
وجود دارند. ۶اگر این از فیض خداست،
دیگر بسته به اعمال انسانی نیست و اما
اگر به اعمال انسان مربوط است، دیگر
فیض معنی نخواهد داشت.
۷پس مقصود چیست؟ مقصود اینست
که قوم اسرائیل آنچه را که می طلبید نیافته
است. برگزیدگان آن را یافتند و دیگران
نسبت به آن بی اعتنا گردیدند، ۸چنانکه
نوشته شده است: «خدا یک حالت
بی حسی به ایشان داد، یعنی چشمانی
که نمی بیند و گوش هائی که نمی شنود
و حتی تا به امروز این حالت ادامه یافته
است.» ۹و داود می‌گوید:
«دسترخوان آن ها برای ایشان تله و
دام و سنگ لغزش دهنده و عقوبت
باد. ۱۰چشمان آنها تار گردد تا نبینند
و پشت ایشان زیر بار ابدی خم
شود.»
۱۱از شما می پرسم: آیا این لغزش
یهودیان برای شکست کامل آن ها بود؟
هرگز نه، بلکه تا در اثر خطای آن ها
نجات به غیر یهودیان برسد و این باعث
رَشک و حسادت آنها شود. ۱۲حال اگر
خطای آن ها موجب دولتمندی جهان و
شکست ایشان موجب سعادتمندی ملتها
گردیده است، گمان کنید این برکات چقدر
بیشتر خواهد بود، هرگاه تعداد یهودیان به
کمال برسد!

نجات غیر یهودیان

۱۳اکنون ای غیر یهودیان، روی سخن
من با شماست و چون خود من رسولی
برای غیر یهودیان هستم به مأموریت
خویش افتخار می‌کنم. ۱۴شاید با این

روش بتوانم حسادت قوم خود را برانگیزم
و از این راه بعضی از آنها را نجات دهم،
۱۵زیرا اگر رد شدن آن ها موجب مصالحه
جهان با خدا شد، برگشت آنها چه
نتیجه ای جز رستاخیز از مردگان خواهد
داشت؟

۱۶اگر اولین مشت خمیر تقدیس شده
باشد بقیهٔ آن نیز مقدس است و اگر ریشهٔ
درخت تقدیس شده باشد، شاخه هایش نیز
مقدس می باشند. ۱۷اما اگر بعضی از
شاخه ها بریده شده اند و تو که نهال
زیتون وحشی بودی به جای آن ها پیوند
شدی و در ریشه و چربی زیتون شریک
گردیدی، ۱۸به برتری خود به شاخه های
بریده شده فخر نکن و اگر فخر می کنی،
بخاطر داشته باش که تو حامل ریشه
نیستی، بلکه ریشه حامل توست.

۱۹اما تو خواهی گفت: «شاخه ها بریده
شدند تا من پیوند گردم.» ۲۰درست است،
ولی آن ها به علت بی ایمانی بریده شدند
و تو به وسیلهٔ ایمان در آن جا می مانی
پس مغرور نباش، بلکه بترس. ۲۱زیرا اگر
خدا از بریدن شاخه های طبیعی خودداری
نکرد، از تو نیز صرف نظر نخواهد نمود.
۲۲پس مهربانی و سختگیری خدا را
فراموش نکن. او نسبت به آنانی که دور
افتاده اند سختگیر است اما نسبت به تو
مهربان است به شرط اینکه در مهربانی
او بمانی وگرنه تو نیز بریده خواهی شد.
۲۳اگر یهودیان نیز در بی ایمانی خود
پافشاری نکنند دوباره پیوند خواهند
شد، زیرا خدا قادر است که آنها را دوباره
پیوند نماید. ۲۴زیرا اگر تو که از زیتون
وحشی بریده شدی و به طور غیر طبیعی
به زیتون اهلی پیوند گردیدی، چقدر
آسانتر است که این شاخه ها به درخت
هم جنس خود پیوند شوند.

رحمت خدا برای همه

۲۵ای برادران، برای اینکه شما گرفتار
خود پسندی نشوید می خواهم حقیقتی
را برای شما فاش سازم و آن این است که
یک حالت بی حسی روحانی موقت قوم
اسرائیل را فراگرفته است تا آن زمانی که
تعداد مردم ملتها که قبلاً معین شده اند
تکمیل گردد. ۲۶و بعد تمام قوم اسرائیل
نجات خواهند یافت. چنانکه نوشته شده
است:

«نجات دهنده از سهیون خواهد
آمد و بی دینی را از خاندان یعقوب
برخواهد داشت.»
۲۷«و در آن هنگام که گناهان شان را
بر طرف سازم این پیمان را با آن ها
خواهم بست.»

۲۸از لحاظ انجیل، یهودیان دشمنان خدا
هستند و این به نفع شماست، اما از
لحاظ انتخاب خدایی به خاطر اجداد
شان هنوز محبوبند، ۲۹زیرا نعمت های
خدا و دعوت او برگشت ناپذیر است.
۳۰ای غیر یهودیان، همان طور که شما
زمانی نسبت به خدا نافرمان بودید ولی
اکنون به سبب نافرمانی یهودیان رحمت
یافته اید، ۳۱همچنین در حال حاضر آن ها
یاغی هستند تا به وسیلهٔ آن رحمتی که به
شما رسیده است آن ها نیز از این به بعد
رحمت یابند، ۳۲زیرا خدا تمام مردم را

گرفتار «نافرمانی» کرده است تا بر همه
رحم فرماید.
۳۳ دولتمندی خدا چقدر عظیم و
حکمت و معرفت او چقدر عمیق است!
هدف های او غیر قابل درک و راه های
او غیر قابل فهمند! ۳۴ زیرا:
«کیست که افکار خدا را درک
نموده یا کیست که مشاور
او بوده است.»
۳۵ «چه کسی چیزی به خدا تقدیم
کرده است تا آن را از او پس بگیرد؟»
۳۶ زیرا سرچشمه و وسیله و مقصد همه
چیز خداست. به او تا ابد جلال باد،
آمین.

زندگی جدید در مسیح

۱۲ بنابراین ای برادران، با توجه
به این رحمت های خدا، از
شما درخواست می‌کنم بدن های خود را
به عنوان قربانی زنده و مقدس که پسندیدهٔ
خداست به او تقدیم کنید. عبادت روحانی
و معقول شما همین است. ۲ همشکل این
جهان نشوید بلکه به وسیلهٔ تجدید افکار،
وجود شما تغییر شکل یابد تا بتوانید ارادهٔ
خدا را تشخیص بدهید و آنچه را که مفید
و پسندیده و کامل است بشناسید.
۳ من به عنوان کسی که فیض خدا
نصیبش شده است، به همهٔ شما می‌گویم
دربارهٔ خود فکر بلند و مغرور نداشته
باشید؛ بلکه به نسبت ایمانی که خدا به
هر یک از شما داده است، خود را با
اعتدال درست بسنجید. ۴ همان طور که در
یک بدن اعضای مختلف هست و تمام
اعضا یک وظیفه ندارند، ۵ ما نیز اگرچه
بسیاریم، در پیوستگی با مسیح همهٔ ما
یک بدن را تشکیل می دهیم و فرداً فرد
نسبت به هم اعضای یکدیگریم. ۶ بنابراین
ما باید عطایای مختلفی را که خدا مطابق
فیض خود به ما داده است به‌کار ببریم:
اگر عطیهٔ ما اعلام کلام خداست، باید آن
را به فراخور ایمانی که داریم انجام دهیم.
۷ اگر خدمت کردن است، باید خدمت
کنیم. اگر تعلیم دادن است، باید تعلیم
بدهیم. ۸ اگر تشویق دیگران است، باید
چنان کنیم. مرد بخشنده باید با سخاوت
باشد، آن که رهبر است با کوشش رهبری
کند و شخص مهربان با خوشی خدمت
خود را انجام دهد.
۹ محبت شما صمیمی و حقیقی باشد.
از بدی بگریزید و به نیکی بچسپید.
۱۰ یکدیگر را با محبت برادرانه دوست
بدارید و هرکس به دیگری بیشتر از خود
احترام نماید. ۱۱ با کوشش خستگی ناپذیر
و با شوق و ذوق، خدا را خدمت کنید.
۱۲ امید تان مایهٔ خوشی شما باشد و در رنج و
مصیبت صابر باشید و از دعا کردن خسته
نشوید. ۱۳ در رفع احتیاجات ایمانداران
شرکت نمائید و همیشه مهمان نواز باشید.
۱۴ برکت خدا را برای آنانی که به شما
جفا می رسانند بخواهید، برای آنها طلب
برکت کنید، نه لعنت. ۱۵ با خوشحالان
خوشحالی کنید و با ماتمیان ماتم نمائید.
۱۶ برای یکدیگر ارزش برابر قائل باشید!
مغرور نباشید و از معاشرت با حقیران
خودداری نکنید و خود را از دیگران
داناتر نشمارید.

۱۷به هیچ کس به عوض بدی، بدی نکنید. متوجه باشید که تمام کارهای شما در پیش مردم نیکو باشد. ۱۸حتی الامکان تا آنجا که مربوط به شماست با همهٔ مردم در صلح و صفا زندگی کنید. ۱۹ای دوستان عزیز، به هیچ وجه انتقام خود را نگیرید، بلکه آن را به مکافات خدا واگذار کنید، زیرا نوشته شده است: «خداوند می گوید: من مجازات می کنم و من جزا خواهم داد.» ۲۰بلکه: «اگر دشمن تو گرسنه است او را سیر کن و اگر تشنه است به او آب بده؛ زیرا با این کار آتش بر سر او فرو خواهی ریخت.» ۲۱مغلوب بدی نشوید، بلکه بدی را با خوبی مغلوب سازید.

وظیفهٔ ما نسبت به صاحبانِ قدرت

۱۳ همه باید از اولیاء امور اطاعت نمایند، زیرا بدون اجازهٔ خدا هیچ قدرتی وجود ندارد و صاحبانِ قدرت فعلی را خدا مقرر کرده است. ۲از این جهت هرکه با آن ها مخالفت کند، با آنچه خدا برقرار کرده است مخالفت می کند و با این عمل، خود را ملامت خواهد ساخت. ۳زیرا فرمانروایان باعث وحشت نیکوکاران نیستند، بلکه بدکاران باید از آن ها بترسند. آیا می خواهی از صاحبانِ قدرت ترسی نداشته باشی؟ دراین صورت نیکی کن و او تو را تعریف می کند. ۴چونکه او خادم خداست و برای خیریت تو کار می کند. اما اگر کار نادرست انجام دهی از او هراسان باش، زیرا او بی سبب صاحب شمشیر نیست، بلکه خادم خداست تا غضب خدا را در مورد خطاکارن اجرا نماید. ۵بنابراین باید از صاحبان قدرت اطاعت کنید، نه تنها به سبب غضب خدا، بلکه به خاطر آسایش وجدان خود نیز.

۶و به همین سبب است که شما مالیات می پردازید زیرا اولیاء امور، خادمین خدا هستند و به این دلیل مشغول انجام وظایف خود می باشند. ۷پس دَین خود را نسبت به همه ادا کنید: مالیات را به مستحق مالیات و محصولات را به مأمور وصول آن بپردازید و آن کسی را که سزاوار احترام است، احترام کنید و صاحبان عزت را عزیز بدارید.

وظیفهٔ ما نسبت به یکدیگر

۸هیچ چیز به کسی قرض نداشته باشید، به جز محبت به یکدیگر. کسی که دیگران را محبت کند، شریعت را بجا آورده است. ۹همهٔ احکام خدا: «زنا نکن، قتل نکن، دزدی نکن، طمع مورز»، و هر حکم دیگر در این حکم که «همسایه ات را مانند جان خود دوست بدار،» خلاصه شده است. ۱۰کسی که همسایهٔ خود را دوست دارد، به او بدی نمی کند. پس محبت اجرای کامل تمام شریعت است.

۱۱به علاوه شما می دانید که ما در چه زمانی هستیم و می دانید که موقع بیدار شدن از خواب رسیده است. امروز نجات ما از آن روزی که ایمان آوردیم، نزدیکتر است. ۱۲شب تقریباً گذشته و روز نزدیک است، پس دیگر کارهای ظلمت را مانند لباس کهنه از خود دور اندازیم و زِرِه نور را بپوشیم. ۱۳چنان رفتار کنیم

که شایستهٔ کسانی باشد که در روشنائی روز
به سر می برند و از عیاشی و مستی، فِسق،
هرزگی یا نزاع و حسد بپرهیزیم. ۱۴خود را
با عیسی مسیح، خداوند بپوشانید و دیگر
در فکر برآوردن خواهش های نفسانی
خود نباشید.

انتقاد و قضاوت

۱۴ شخصی را که در ایمان ضعیف
است، در میان خود بپذیرید،
ولی نه به منظور مباحثه دربارهٔ عقاید او.
۲ایمان یک نفر به او اجازه می دهد، هر
غذایی را بخورد اما کسی که ضعیف
است، فقط سبزیجات می خورد. ۳کسی
که هر غذایی را می خورد نباید کسی را که
فقط سبزیجات می خورد خوار بشمارد
و همچنین شخصی پرهیزگار نباید کسی
را که هر غذایی را که می خورد ملامت
سازد، زیرا خدا او را پذیرفته است. ۴تو
کیستی که دربارهٔ خادم شخص دیگری
قضاوت کنی؟ اینکه آیا آن خادم در خدمت
خود موفق می شود یا نه فقط مربوط به
ارباب اوست، ولی او موفق خواهد شد،
زیرا ارباب آسمانی او قادر است این کار
را برای او انجام دهد.
۵یک نفر یک روز را از روزهای دیگر
مهمتر می داند حال آنکه شخص دیگری
همه را یک قسم می شمارد. هر کس باید
در عقیدهٔ خود کاملاً خاطر جمع باشد.
۶آنکه روز معینی را بزرگ می شمارد،
برای خاطر خداوند چنین می کند و او که
هر غذایی را می خورد، باز برای خاطر
خداوند می خورد، زیرا او برای خوراک
خود خدا را شکر می کند. و از طرف
دیگر، شخص پرهیزگار به خاطر خداوند
نمی خورد و او نیز از خدا سپاسگزاری
می کند. ۷هیچ یک از ما فقط برای
خود زندگی نمی کند و یا فقط برای
خود نمی میرد، اگر زیست می کنیم برای
خداوند زندگی می نمائیم ۸و اگر بمیریم
برای خداوند میمیریم. پس خواه زنده و
خواه مرده، متعلق به خداوند هستیم، ۹زیرا
به همین سبب مسیح مُرد و دوباره زنده شد
تا خداوند مردگان و زندگان باشد. ۱۰پس تو
چرا دربارهٔ برادر خود قضاوت می کنی؟ یا
چرا برادرت را حقیر می شماری؟ همهٔ ما
پیش کرسی قضاوت خدا خواهیم ایستاد،
۱۱زیرا نوشته شده است:

«خداوند می گوید، به زندگی خودم
سوگند که همه در برابر من به زانو
درآمده با زبان خود خدا را ستایش
خواهند نمود.»

۱۲پس همه ما فرداً فرد باید حساب خود
را به خدا پس بدهیم.

وظیفهٔ ما نسبت به برادر ضعیف

۱۳بنابراین از قضاوت کردن دربارهٔ
یکدیگر خودداری کنیم و در عوض تصمیم
بگیرید که وسیلهٔ لغزش یا رنجش در
راه برادر خود نشوید. ۱۴من می دانم و
مخصوصاً در پیوستگی با عیسی خداوند
یقین دارم، که هیچ چیز به خودی خود
ناپاک نیست، اما برای کسی که آن را
ناپاک می داند، ناپاک است ۱۵و اگر
برادرت بخاطر غذایی که تو می خوری
آزرده شود، دیگر از روی محبت رفتار

نمی‌کنی. نگذار آنچه می خوری موجب
هلاکت شخصی که مسیح در راه او مُرد،
بشود. ۱۶ و نگذارید آنچه برای شما جایز
است، باعث شود که دیگران از شما
بدگویی کنند، ۱۷ زیرا پادشاهی خدا خوردن
و نوشیدن نیست؛ بلکه شامل عدالت و
سلامتی و خوشی در روح القدس است.
۱۸ هرکه مسیح را به این طریق خدمت
می‌کند، مورد پسند خدا و پیش انسان
قبول شده است.

۱۹ پس آنچه را که موجب صلح و سازش
و تقویت یکدیگر می شود دنبال کنیم.
۲۰ کار خدا را به خاطر خوردن غذا خراب
نکنید. تمام خوراکی ها پاک هستند،
اما گناه دارد اگر کسی به وسیلهٔ آنچه
می خورد، باعث لغزش شخص دیگری
بشود. ۲۱ همچنین اگر خوردن گوشت
یا شراب و یا انجام کارهای دیگر تو
موجب لغزش یا رنجش برادرت شود
بهتر است از آن دست بکشی. ۲۲ پس
عقیدهٔ خود را دربارهٔ این مطلب بین خود
و خدا نگه دار. خوشا به حال کسی که
وقتی کاری انجام می دهد وجدانش او
را ملامت نمی‌کند. ۲۳ اما اگر با وجدان
ناراحت چیزی را بخورد محکوم است،
زیرا مطابق آنچه وجدانش به او می‌گوید
عمل نکرده است و هر عملی که از روی
ایمان نباشد، گناه است.

در فکر دیگران بودن

۱۵ ما که در ایمان قوی هستیم
وظیفه داریم که ناتوانی
اشخاص ضعیف را تحمل کنیم و در
فکر راحتی و آسایش خود نباشیم؛
۲ بلکه به خاطر خیریت و تقویت
همسایگان خود، در فکر راحتی و
آسایش آن ها باشیم، ۳ زیرا مسیح نیز در
فکر راحتی و آسایش خود نبود. چنانکه
نوشته شده است: «ملامت های آنانی
که به تو اهانت می‌کردند به من رسید.»
۴ زیرا هرچه در گذشته نوشته شد، برای
تعلیم ما بود تا به وسیلهٔ بردباری و
دلگرمی ای که کلام خدا می بخشد،
امیدوار باشیم. ۵ خدایی که سرچشمهٔ
بردباری و دلگرمی است عنایت فرماید تا
با پیروی از مسیح عیسی همفکر باشید ۶ و
همه با هم یکدل و یک زبان خدا را
که پدر خداوند ما عیسی مسیح است
ستایش کنید.

بشارت دادن به همه

۷ پس همان طور که مسیح شما را
پذیرفته است، شما نیز یکدیگر را برای
جلال خدا بپذیرید. ۸ مقصود این است
که مسیح، خادم قوم اسرائیل گردید تا آن
وعده هایی را که خدا به پدران آنها داده
بود، تکمیل کند ۹ و در نتیجه صداقت خدا
ثابت شود و تا ملتهای دنیا خدا را برای
رحمت او تمجید نمایند. چنانکه نوشته
شده است:

«از این جهت تو را در میان مردم
ستایش خواهم کرد و نام تو را با
سپاسگزاری بزبان خواهم آورد.»

۱۰ و در جای دیگر نوشته شده است:

«ای ملت ها، با قوم برگزیدهٔ او
خوشی کنید.»

۱۱و باز در جای دیگر نوشته شده است:
«ای تمامی ملت ها، خداوند را
سپاس خوانید! و ای تمامی مردم، او
را ستایش کنید.»
۱۲و اشعیا نیز می گوید:
«ریشهٔ یِسی خواهد آمد و او برای
حکومت بر ملت ها می آید و امید
ملتها بر او خواهد بود.»
۱۳خدا که سرچشمه امید است، شما را
به وسیلهٔ ایمان تان چنان با خوشی و سلامتی
کامل پُر سازد که با نیروی روح القدس
امید شما روز به روز فراوان تر شود.

وظیفهٔ پولُس

۱۴ای برادران، خود من در مورد شما
خاطر جمع هستم که پُر از نیکی و کمال
معرفت بوده و قادر به تعلیم یکدیگر
هستید. ۱۵اما در این رساله پاره ای
از مطالب را با کمال جرأت به شما
یادآور شدم. من به خاطر آن فیضی که
خدا به من عنایت فرمود ۱۶تا خدمتگذار
مسیح عیسی برای ملت ها باشم این طور
به شما نوشتم. در خدمت انجیل خدا، من
وظیفهٔ یک کاهن را دارم تا غیر یهودیان
را به عنوان هدیه ای به خدا تقدیم نمایم ـ
هدیه ای که به سبب تقدیس روح القدس
قبول او خواهد شد. ۱۷پس می توانم از
کارهایی که برای خدا در مسیح عیسی
انجام داده ام افتخار نمایم. ۱۸زیرا من
جرأت نمی‌کنم دربارهٔ، چیزی جز آنچه
مسیح به توسط من به عمل آورده است
سخن بگویم. سخن من فقط دربارهٔ این
است که او چگونه مردم غیر یهود را به
وسیلهٔ گفتار، رفتار ۱۹و نیروی نشانی ها و
معجزات و با قدرت روح القدس تحت
فرمان خود درآورده است. به طوری که
من سراسر اورشلیم را تا «ایلیریکوم»
پیموده ام و انجیل مسیح را همه جا
منتشر کرده ام. ۲۰هدف من همیشه این
بوده است که، در جاهایی که نام مسیح
به گوش مردم نرسیده است، بشارت دهم،
مبادا بر تهدابی که کسی دیگر نهاده آباد
کنم. ۲۱چنانکه نوشته شده است:
«کسانی که درباره او چیزی
نشنیدند، او را خواهند دید و آنانی
که از او بی خبرند، خواهند فهمید.»

نقشهٔ پولُس برای دیدن مسیحیان روم

۲۲همین موضوع بارها مانع آمدن من به
نزد شما شد. ۲۳اما حال چون دیگر کار
من در این ناحیه تمام شده و همچنین
سالها مشتاق ملاقات شما بوده ام،
۲۴امیدوارم در وقت سفر خود به اسپانیا،
از شما دیدن نمایم و پس از آنکه از شما
دیدن کردم، در نظر دارم با کمک شما
به سفر خود ادامه دهم. ۲۵در حال حاضر
به خاطر کمک به ایمانداران مقدس
مقیم اورشلیم عازم آنجا هستم، ۲۶زیرا
برادران در مقدونیه و یونان چنین صلاح
دانستند که به خاطر بینوایان ایماندار
اورشلیم مبالغی بطور اعانه بفرستند.
۲۷ایشان صلاح دانستند این کار را انجام
دهند و در حقیقت آن ها مدیون برادران
یهودی هستند، زیرا غیر یهودیان که در
برکات روحانی یهودیان شریک شدند،
وظیفه دارند یهودیان را با برکات مادی

خود خدمت کنند. ۲۸بنابراین هروقت
این خدمت را انجام دادم و مبالغی را
که جمع شده است به دست آن ها سپردم،
عازم اسپانیا خواهم شد و در سر راه
از شما نیز دیدن خواهم کرد. ۲۹و یقین
دارم که هرگاه پیش شما بیایم، آمدن من
با برکات فراوانی از جانب مسیح همراه
خواهد بود.
۳۰ای برادران، بنام خداوند ما
عیسی مسیح و آن محبتی که روح القدس
می بخشد در خواست می کنم، که با
دعاهای خود در پیشگاه خدا همکاران
جدی من باشید، ۳۱یعنی دعا کنید، که من
از دست بی ایمانان در یهودیه در امان
باشم و خدمت من مورد قبول مقدسین
اورشلیم واقع شود. ۳۲و به این وسیله به
خواست خدا با خوشی به سوی شما بیایم
و از حضور تان نیروی تازه ای بگیرم.
۳۳خدا که سرچشمهٔ آرامی و سلامتی است،
با همهٔ شما باد، آمین.

سلام پولُس برای کلیسای روم

۱۶ خواهر ما «فیبی» را که
خادمهٔ کلیسای «کِنخریه» است
به شما معرفی می کنم ۲تا او را در خداوند،
آن طور که شایستهٔ مقدسین است،
بپذیرید و در تمام مسایلی که احتیاج به
کمک شما دارد به او کمک کنید؛ زیرا
او از بسیاری، منجمله خود من، حمایت
نموده است.
۳به «پریسکیلا» و «اکیلا» همکاران
من در مسیح عیسی ۴که جان خود را
به خاطر من به خطر انداخته اند، سلام
برسانید، نه من تنها، بلکه تمام کلیساهای
غیر یهود نیز از ایشان ممنون هستند.
۵به کلیسائی که در خانهٔ آنها تشکیل
می شود، سلام برسانید. من به دوست
عزیز «اپنطس» که اولین شخصی بود که
در ایالت آسیا به مسیح ایمان آورد، نیز
سلام می رسانم. ۶و همچنین به مریم که
در میان شما زحمت زیاد کشیده است،
سلام برسانید ۷و به «اندرونیکاس» و
«یونیاس» هموطنان من که با من در زندان
بودند، سلام برسانید. آنها در میان رسولان
اشخاص برجسته ای هستند و پیش از من
مسیحی بودند. ۸همچنین به دوست عزیزم
در خداوند «امپلیاس» ۹و به «اوربانوس»
همکار من در خدمت مسیح و به
«استاخیس» عزیز ۱۰و به «اپلیس» مقبول
مسیح و به خانوادهٔ «ارستبولس» سلام
برسانید. ۱۱به هموطن من «هیرودیون» و
ایمانداران خانوادهٔ «نَرکیسوس» ۱۲و به
«طریفینا» و «طریفوسا» که درکار خداوند
فعال هستند و به دوست عزیزم «پرسیس»
که در خدمت خداوند زحمت بسیار
کشیده است ۱۳و به «روفُس» آن مسیحی
برجسته و همچنین مادرش که نسبت به
من نیز مانند یک مادر بوده است، سلام
برسانید. ۱۴سلام مرا به «اسونکریتُس»،
«فلیگون»، «هرماس»، «پتروباس»،
«هرمیس» و برادرانی که با آن ها هستند
۱۵و «فیلولوگاس»، «جولیه»، «نیریاس» و
خواهرش و «اولیمپیاس» و همهٔ مقدسینی
که با ایشانند، برسانید. ۱۶با بوسهٔ مقدسانه
به یکدیگر سلام بدهید. جمیع کلیساهای
مسیح به شما سلام می رسانند.

آخرین اوامر

۱۷ای برادران، از شما درخواست
می‌کنم از آنانی که بر خلاف آن تعلیمی
که یافته اید، باعث تفرقه می شوند
و دیگران را گمراه می‌کنند، احتیاط
کنید و از آنها دوری کنید. ۱۸زیرا چنین
اشخاص در حقیقت بندگان خداوند ما
مسیح نیستند، بلکه امیال خود را بندگی
می‌کنند و مردم ساده لوح را با تعارف
و تملق فریب می دهند. ۱۹وفاداری شما
نسبت به انجیل در نزد همه معروف است
و من هم از این موضوع شادمانم، اما
آرزو دارم که در نیکوکاری ورزیده و در
بدی کردن بی تجربه باشید. ۲۰و خدائی که
سرچشمهٔ سلامتی است، به زودی شیطان را
زیر پاهای شما خواهد کوبید. فیض خداوند
ما عیسی مسیح با شما باد.

۲۱«تیموتاوس» همکار من به شما
سلام می رساند و همچنین «لوسیوس»
و «یاسون» و «سوسیپاطوس» هموطنان
من ۲۲و نیز خودم «ترتیوس»، منشی
پولُس در نوشتن این رساله، به شما سلام
مسیحی می فرستم. ۲۳«قایوس» میزبان
من، که میزبان تمام کلیسا هم هست و
نیز «ارسطوس» خزانه دار شهر و برادر
ما «کوارطس» به شما سلام می رسانند.
۲۴(فیض خداوند ما عیسی مسیح با همهٔ
شما باد، آمین.)

دعای شکرگزاری

۲۵اکنون به او که قادر است مطابق
مژده ای که من اعلام می‌کنم، یعنی پیام
مربوط به عیسی مسیح و مطابق افشای آن
حقیقت پنهانی که قرن های دراز مخفی
بود ۲۶و درحال حاضر آشکار شده و به
وسیلهٔ نوشته های انبیاء بحکم خدای
ابدی به تمام ملت های دنیا آشکار
گردید، تا آن ها ایمان آورند و اطاعت
نمایند، به او که قادر است شما را قوی و
استوار سازد.

۲۷به آن خدایی که دانای یکتاست، به
وساطت عیسی مسیح پیوسته تا ابد جلال
باد. آمین.



رسالهٔ اول پولُس رسول به قرنتیان

مقدمه

پولُس رسول این نامه را به کلیسای قرنتس نوشته است. او در این نامه سوالاتی را که ایمان داران قرنتس در مورد مسائل زندگی و ایمان مسیحی داشتند مورد بحث قرار می دهد. کلیسای قرنتس در نتیجهٔ خدمت و بشارت پولُس رسول بوجود آمده بود. در زمان پولُس، قرنتس یکی از شهرهای بزرگ و مشهور یونان بود که در آن مردمان اقوام گوناگون زندگی می کردند. این شهر بخاطر تجارت، فرهنگ غني یونانی، عیش و عشرت بی حد، فساد اخلاقی و مذاهب و فلسفه های گوناگون، شهرت یافته بود.

پولُس در این نامه سوالاتی را که ایمانداران قرنتس در مورد مسائل زندگی و ایمان مسیحی داشتند، مورد بحث قرار می دهد. او موضوعاتی مثل اختلافات، فساد اخلاقی در کلیسا، ازدواج و روابط جنسی، موضوعات مربوط به وجدان، نظم و ترتیب کلیسایی، عطایای روحانی و مثل این چیزها را از دید ایمان مسیحی توضیح می دهد.

فصل سیزدهم این رساله از شهرت خاصی برخوردار است. در این فصل محبت بحیث بهترین عطیهٔ الهی معرفی شده است که خداوند به عزیزان خود عنایت می فرماید.

فهرست مندرجات:

مقدمه

۱ از طرف پولُس که به ارادهٔ خدا
دعوت شد تا رسول مسیح عیسی باشد
و از طرف برادر ما سوستینیس ۲ به کلیسای
خدا که در شهر قرنتس است، یعنی به
همهٔ آنانی که در پیوستگی با مسیح عیسی
تقدیس شده و فراخوانده شده اند تا
قوم مقدس خدا باشند و به همهٔ کسانی
که در همه جا نام عیسی مسیح را که
خداوند آنها و خداوند ماست به زبان
می آورند. ۳از طرف پدر ما خدا و
عیسی مسیح خداوند فیض و سلامتی
به شما باد.

شکرگزاری

۴همیشه خدا را به خاطر آن فیضی که
او در مسیح عیسی به شما عطا فرموده
است شکر می کنیم، ۵زیرا در پیوستگی
با مسیح از هر لحاظ از جمله در کمال
سخنوری و معلومات غنی شده اید.
۶شهادت ما دربارهٔ مسیح در بین شما به
نتیجه رسیده است. ۷و شما در حالی که
انتظار ظهور خداوند ما عیسی مسیح
را می کشید، از هیچیک از عطایای
روح القدس بی نصیب نیستید. ۸او
شما را تا به آخر استوار خواهد داشت
تا در روز خداوند ما عیسی مسیح بدون
عیب و نقص حاضر شوید. ۹خدا شما
را دعوت کرده است تا در زندگی پسر
او، خداوند ما عیسی مسیح شریک و
سهیم شوید و او همیشه به قول خود
وفادار است.

تفرقه در کلیسا

۱۰ای برادران، به نام خداوند ما
عیسی مسیح از شما درخواست می کنم
که همهٔ شما در آنچه که می گوئید توافق
داشته باشید و دیگر بین شما اختلاف
و نفاقی نباشد بلکه با یک فکر و یک
هدف کاملاً متحد باشید. ۱۱زیرا ای
برادران من، اعضای خانوادهٔ «خلویس»
به من خبر داده اند که در میان شما
نزاع هایی وجود دارد. ۱۲منظورم این
است که یکی می گوید: «من طرفدار
پولُس هستم» و دیگری می گوید: «من
طرفدار اَپُلُس هستم.» آن یکی خود را
پیرو پِترُس می داند و دیگری خود را
پیرو مسیح! ۱۳آیا مسیح به دسته ها تقسیم
شده است؟ آیا پولُس برای شما مصلوب
گردید؟ آیا به نام پولُس تعمید گرفتید؟
۱۴خدا را شکر که هیچ یک از شما
را جز کرِسپُس و غایوس تعمید ندادم.
۱۵بنابراین هیچ کس نمی تواند ادعا کند
که من او را به نام خود تعمید داده ام.
۱۶بلی من همچنین خانوادهٔ استیفان را نیز
تعمید دادم، ولی جز ایشان دیگر کسی را به
خاطر ندارم که تعمید داده باشم. ۱۷به هر
حال مسیح مرا نفرستاد که تعمید دهم،
بلکه تا بشارت دهم و او نمی خواست که
من با فصاحت کلام سخن بگویم، مبادا
قدرت صلیب او بی اثر شود.

مسیح قدرت و حکمت خدا

۱۸پیام صلیب برای آنانی که در راه
هلاکت هستند، پوچ و بی معنی است

ولی برای ما که در راه نجات هستیم،
قدرت خداست. [۱۹]چنانکه نوشته شده
است:

«حکمت حکیمان را باطل و فهم
دانشوران را زایل خواهم کرد.»

[۲۰]پس کجاست حکیم؟ کجاست دانشور؟
و یا کجاست بحث‌کنندۀ این جهان؟ خدا
نشان داده است، که حکمت این جهان
پوچ و بی معنی است.
[۲۱]خدا در حکمت خویش چنین مقرر
فرمود که دنیا نتواند با حکمت خود او
را بشناسند بلکه صلاح دانست که به
وسیلۀ همین پیام پوچ و بی معنی ما،
ایمانداران را نجات بخشد. [۲۲]یهودیان
خواستار معجزات هستند و یونانیان
دانش و حکمت را دنبال می‌کنند، [۲۳]اما
ما مسیح مصلوب شده را اعلام می‌کنیم،
اگر چه این موضوع برای یهودیان سبب
لغزش و رنجش و برای دیگران پوچ و
بی معنی است، [۲۴]اما برای کسانی که
خدا آن ها را دعوت کرده است خواه
یهود، خواه یونانی، مسیح قدرت خدا و
حکمت اوست، [۲۵]زیرا آنچه در مورد خدا
جهالت شمرده می شود از حکمت آدمیان
حکیمانه تر و ضعف خدا از قدرت انسان
قویتر است.
[۲۶]ای برادران، به خاطر داشته باشید، در
آن هنگام که خدا شما را دعوت کرد چه
نوع اشخاصی بودید. از روی معیارهای
این دنیا اکثر شما افرادی حکیم، با نفوذ،
و یا نجیب زاده نبودید. [۲۷]بلکه خدا عمداً
آنچه راکه دنیا پوچ و بی معنی می شمارد،
برگزید تا حکیمان را خجل سازد و آنچه
را که دنیا ضعیف می شمارد انتخاب
کرد تا نیرومندان را شرمنده سازد. [۲۸]و
خدا آنچه را که دنیا خوار و خفیف و
حتی نیستی می شمارد برگزید تا دنیای
هستی ها را براندازد، [۲۹]تا هیچ انسانی در
حضور او دلیلی برای فخر کردن نداشته
باشد. [۳۰]از طرف خداست که شما با
مسیح پیوستگی دارید و او مسیح را برای
ما حکمت، عدالت، قدوسیت و خونبهای
آزادی گردانیده است. [۳۱]بنابراین چنان که
نوشته شده است: «هرکه بخواهد فخر
کند، به خداوند فخر نماید.»

پیام ما: مسیح مصلوب شده

۲ ای برادران، وقتی من برای اعلام
اسرار خدا به نزد شما آمدم، با
فصاحت و حکمت انسانی نیامدم، [۲]زیرا
من تصمیم گرفته بودم تا زمانی‌که در میان
شما هستم، همه چیز جز عیسی مسیح و
آن هم مصلوب شده را فراموش کنم. [۳]من
با ضعف و با ترس و لرز به میان شما
آمدم [۴]و سخن و پیام خود را با دلایل
مجذوب کنندۀ فلسفی بیان نکردم، بلکه
آن را با روح القدس و قدرت او به ثبوت
رسانیدم [۵]تا ایمان شما بر قدرت خدا
متکی باشد، نه بر فلسفۀ انسانی.

حکمت خدا

[۶]البته فلسفه و حکمتی هست که آنرا
در میان اشخاصی که در روح بالغ هستند
بیان می‌کنیم، اما آن حکمتی نیست
که متعلق به این دنیا و یا حکمرانان
این دنیا باشد ـ حکمرانانی که به سوی

نابودی پیش می روند ـ ۷بلکه حکمت
پنهان خدا را که از چشم آدمیان پوشیده
بود و خدا آنرا از ازل برای جلال ما
قرار داده بود، ابراز می‌کنیم. ۸هیچ یک
از حکمرانان این دنیا این را نفهمیدند،
زیرا اگر می فهمیدند، خداوند جلال را
مصلوب نمی‌کردند. ۹اما چنانکه نوشته
شده است:

«آنچه را که هرگز چشمی ندیده
وگوشی نشنیده و در دل انسان
نگذشته است، خدا برای دوستداران
خود تیار کرده است.»

۱۰خدا این همه را به وسیلهٔ روح خود از
راه الهام به ما آشکار ساخته است؛ زیرا
روح القدس همه چیز حتی اعماق نیات
خدا را کشف می‌کند. ۱۱کیست که بهتر
از روح شخص با باطن او آشنا باشد؟ به
همان طریق، هیچ کس جز روح خدا با
خدا آشنا نیست. ۱۲روحی را که ما به دست
آورده ایم متعلق به این دنیا نیست، بلکه
از جانب خداست تا عطایائی را که او به
ما عنایت فرموده است، بشناسیم.
۱۳ما دربارهٔ این حقایق با عباراتی که از
حکمت انسان سرچشمه می‌گیرد سخن
نمی‌گوئیم، بلکه با آنچه که روح القدس
به ما می‌آموزد، و به این وسیله تعالیم
روحانی را برای اشخاص روحانی بیان
می نمائیم. ۱۴کسی که روحانی نیست،
نمی تواند تعالیم روح خدا را بپذیرد، زیرا
به عقیدهٔ او این تعالیم پوچ و بی معنی
هستند و در واقع، چون تشخیص این‌گونه
تعالیم محتاج به بینش روحانی است،
آن ها نمی توانند آن را درک کنند. ۱۵ولی
شخص روحانی قادر است دربارهٔ همه
چیز قضاوت‌کند ولی هیچ‌کس نمی تواند
دربارهٔ او درست قضاوت نماید. ۱۶زیرا:

«کیست که از فکر خدا آگاه باشد؟
و چه‌کسی می تواند
چیزی به او بیاموزد؟»

ولی ما فکر مسیح را داریم.

خدمتگزاران خدا

۳ و اما ای برادران، من نتوانستم
همان طور که با افراد روحانی
صحبت می‌کنم با شما سخن گویم، بلکه
ناچار شدم، همان طوری که با اشخاص
نفسانی و یا کسانی‌که در ایمان به مسیح
هنوز طفل هستند با شما صحبت کنم.
۲به شما شیر دادم، نه گوشت، زیرا برای
آن آماده نبودید و هنوز هم آماده نیستید،
۳چون شما هنوز هم نفسانی هستید. وقتی
بدبینی و نزاع در میان شما هست، آیا این
نشان نمی دهد که نفسانی هستید و مثل
دیگر مردم رفتار می‌کنید؟ ۴وقتی یکی
می‌گوید: «من طرفدار پولُس هستم» و
دیگری می‌گوید: «من طرفدار اَپُلُس
هستم.» آیا مثل دیگر مردم نیستید؟
۵آخر، اَپُلُس کیست؟ پولُس کیست؟ آنها
فقط خادمانی هستند که با اجرای وظیفه ای
که خداوند به ایشان داده، وسیلهٔ ایمان
شما گردیدند. ۶من کاشتم، اَپُلُس آبیاری
کرد، ولی اصل کار یعنی رشد و نمو با
خداست. ۷کسی که می کارد و یا کسی که
آبیاری می‌کند، اهمیت زیادی ندارد، در
رشد و نموی گیاه کار عمده با خداست.
۸کارنده و آبیاری کننده در یک سطح

هستند و هر یک مطابق کار خود اجر
خواهند گرفت، ۹ زیرا در خدمت خدا،
ما همکاران او هستیم و شما مزرعهٔ او و
عمارت او هستید.
۱۰ من با استفاده از قدرت فیض بخش
خدا، مانند یک معمار ماهر تهدابی گذاشتم
و اکنون کسی دیگر بر روی آن می سازد.
هرکس باید متوجه باشد که روی آن چگونه
بنا می کند، ۱۱ زیرا تهدابِ دیگری غیر از آنچه
ریخته شد، نمی توان گذاشت و آن تهداب
عیسی مسیح است. ۱۲ بعضی ها وقتی روی
آن تهداب، آباد می کنند، طلا و نقره و
سنگ های عالی به کار می برند و اشخاص
دیگر از چوب و گیاه و کاه استفاده می کنند.
۱۳ ولی چگونگی کار هر کس آشکار خواهد
شد، زیرا روز داوری آن را ظاهر خواهد
ساخت. چون آن روز با آتش همراه خواهد
بود و آتش کیفیت کار همه را می آزماید و
ماهیتش را نشان می دهد. ۱۴ اگر آنچه را که
آدمی بر روی آن تهداب ساخته است، از
آتش سالم بیرون آید، آن شخص اجر خود
را خواهد یافت. ۱۵ اما اگر کارهای دست او
سوخته شود، اجر خود را از دست خواهد
داد، ولی خود او نجات خواهد یافت. مانند
کسی که از میان شعله های آتش گذشته و
نجات یافته باشد.
۱۶ آیا نمی دانید که شما خانهٔ خدا هستید
و روح خدا در شما ساکن است؟ ۱۷ اگر
کسی خانهٔ خدا را آلوده سازد، خدا او را
تباه خواهد ساخت؛ زیرا خانهٔ خدا پاک و
مقدس است و آن خانه شما هستید.
۱۸ هیچ کس خود را فریب ندهد. آیا
کسی در میان شما هست که گمان می کند
با معیارهای این دنیا خردمند است؟
او باید ابله شود تا واقعاً خردمند گردد.
۱۹ زیرا آنچه که از نظر این دنیا حکمت
و خِرَد به حساب می آید، در نظر خدا
پوچ و بی معنی است، چنان که نوشته
شده است: «خدا خردمندان را در
نیرنگ های خود شان گرفتار می سازد.»
۲۰ و باز نوشته شده است: «خداوند
می داند که نقشه های خردمندان بیهوده
است.» ۲۱ پس هیچ کس نباید به آنچه که
انسان می کند فخر کند. در واقع همه چیز
به شما تعلق دارد: ۲۲ پولُس، اَپُلّس، پِترُس،
این دنیا، زندگی، مرگ، زمان حال و
زمان آینده، همهٔ اینها متعلق به شما و از
آنِ شماست ۲۳ و شما از آنِ مسیح هستید و
مسیح از آنِ خداست.

رسولان مسیح

۴ همه باید ما را خادمان مسیح و
ناظران حقایق اسرار خدا بدانند.
۲ البته یک ناظر باید قابل اعتماد باشد،
۳ اما اگر به وسیلهٔ شما و یا یک محکمهٔ
انسانی داوری شوم، برای من کوچکترین
اهمیتی ندارد، من دربارهٔ خود قضاوت
نمی کنم. ۴ شاید من در خود عیبی
نمی بینم ولی این دلیل نیست که من
بی گناه هستم! خود خداوند است که
دربارهٔ من قضاوت خواهد کرد. ۵ پس
پیش از روز داوری دربارهٔ دیگران داوری
نکنید، بلکه منتظر آمدن خداوند باشید،
زیرا او آنچه را که در تاریکی پنهان است،
در برابر نور آشکار خواهد ساخت و نیات
پنهانی آدمیان را فاش خواهد کرد. در آن

وقت هر کس آن طور که شایستهٔ اوست از
جانب خدا تحسین خواهد شد.
۶ای برادران، به خاطر شما خودم
و اَپُلُس را نمونه قرار دادم تا از ما یاد
بگیرید، که «از آنچه که نوشته شده است
نباید تجاوز کرد.» تا هیچ یک از شما
خود پسندانه یک نفر را تعریف نکند و
دیگری را خوار نشمارد، ۷زیرا کیست که
تو را برتر ساخته است؟ جز آنچه که از
دیگران گرفته ای، چه داری؟ پس اگر
از کسی دیگر گرفتی، چرا طوری به خود
فخر می کنی که گویا از خود داشته ای؟
۸اکنون دیگر تمام آرزو های شما
برآورده شده است! حالا همه چیز برای
شما فراهم است! و اکنون بدون ما
به سلطنت رسیده اید! ای کاش واقعاً
این طور می بود تا ما نیز با شما سلطنت
می کردیم! ۹چنین به نظر می رسد، که
خدا ما رسولان را مانند اسیرانِ محکوم
به مرگ، که در آخر صف لشکریان قرار
دارند، به معرض نمایش گذارده و ما را
در مقابل چشم تمام کائنات ـ چه فرشته و
چه انسان ـ به تماشا گذاشته است.
۱۰بلی، به خاطر مسیح جاهل شمرده
می شویم ولی شما در مسیح مردمان دانا
هستید! ما ضعیف هستیم و شما قوی!
ما را حقیر می شمارند و به شما افتخار
می کنند! ۱۱تا به این ساعت ما گرسنه و
تشنه ایم، لباس کافی نداریم، لت و کوب
می شویم، آواره و سرگردان هستیم. ۱۲با
وجود این با دست های خود کار می کنیم و
زحمت می کشیم. وقتی فحش می شنویم،
دعای خیر می کنیم. وقتی آزار می بینیم،
تحمل می کنیم. ۱۳وقتی به ما تهمت
می زنند با مهربانی جواب می دهیم. ما
مانند کثافت دنیا و لجن عالم انسانیت
گشته و هنوز هم همین حالت را داریم.
۱۴اینها را ننوشتم تا شما را خجل سازم،
بلکه خواستم شما را مانند فرزندان عزیز
خود نصیحت نمایم. ۱۵زیرا اگرچه شما
هزاران معلم در مسیح داشته باشید،
ولی بیشتر از یک پدر نخواهید داشت
و من با دادن بشارت انجیل مسبب
پیوستگی شما با مسیح شده و به این
وسیله پدر شما گشته ام. ۱۶بنابراین از شما
درخواست می کنم، از من پیروی کنید.
۱۷برای این منظور «تیموتاوس» را پیش
شما فرستادم. او فرزند عزیز و وفادار من
در خداوند است. اصولی را که از مسیح
آموختم و در همه جا در کلیساها تعلیم
می دهم، او به شما یادآوری خواهد کرد.
۱۸اما عده ای چون فکر می کنند که من
نزد شما نخواهم آمد، مغرور شده اند، ۱۹ولی
اگر خدا بخواهد بزودی پیش شما خواهم
آمد و آن وقت دیگر ادعا های اشخاص
مغرور را قبول نمی کنم، بلکه می خواهم
ببینم که قدرت آن ها تا چه حد است. ۲۰زیرا
پادشاهی خدا عبارت از حرف نیست، بلکه
از قدرت است. ۲۱من چگونه نزد شما بیایم؟
با شلاق و یا با مهربانی و ملایمت؟

فساد اخلاقی در کلیسا

۵ در حقیقت شایع شده است که در
میان شما یک نوع رابطهٔ جنسی
نامشروع وجود دارد و این عمل آنقدر زشت
است که حتی در میان بی دینان هم یافت

نمی شود، زیرا می شنوم که شخصی با زن
پدر خود رابطه دارد. ۲چرا به عوض اینکه
خجل گشته و مقصر را از میان خود بیرون
کنید، افتخار هم می کنید؟ ۳اگرچه من
جسماً از شما دور هستم، ولی روحاً حاضرم
و چنان شخص مجرم را در نام خداوند
عیسی ملامت ساختم که گویی خودم در
آنجا حضور داشتم. ۴پس وقتی گرد هم
می آئید و من در روح بین شما هستم، با
حضورِ قدرت خداوند ما عیسی، ۵این
شخص را به شیطان تسلیم کنید تا نفسِ
گناهکار او نابود شود و در روز خداوند
یعنی روز داوری، روحش نجات یابد.
۶فخر شما در این مورد بی جاست.
مگر نمی دانید که با کمی خمیرمایه
مقدار زیادی خمیر می رسد؟ ۷پس اگر
می خواهید خمیر تازه (فطیر) باشید
(چنانکه هستید) باید خمیرمایهٔ کهنه
را تماماً از میان بردارید، زیرا مسیح
که «قربانی عید فِصَح» ماست، ذبح
شده است. ۸بنابراین، عید فِصَح را نه با
خمیرمایهٔ ترش و کهنه که خمیرمایهٔ بدخواهی
و شرارت است، بلکه با نان فطیر که نان
صمیمیت و صداقت است نگاه داریم.
۹در نامه ای به شما نوشتم که با اشخاص
شهوتران معاشرت نکنید. ۱۰ولی منظور
من این نبود که با تمام اشخاص شهوتران
این دنیا یا طمعکاران و تقلب کاران و یا
بت پرستان کاری نداشته باشید، زیرا در
این صورت مجبور می شوید این دنیا را
ترک کنید. ۱۱بلکه مقصود من این بود که
با کسانی که خود را مسیحی می دانند
ولی مرتکب زنا، طمع، بت پرستی،
ناسزاگویی، مستی و یا تقلب کاری
می گردند، معاشرت نکنید. حتی با چنین
اشخاص غذا هم نخورید، ۱۲زیرا من
با مردم خارج از کلیسا چه کار دارم که
دربارهٔ آن ها قضاوت کنم؟ وظیفهٔ شما
این است که نسبت به اهل کلیسا داوری
کنید ۱۳و داوری مردمی که خارج از کلیسا
هستند با خدا خواهد بود. آن مرد شریر را
از میان خود برانید!

دربارهٔ دادخواهی مسیحیان

۶ هرگاه یکی از شما از برادر خود
شکایتی داشته باشد، آیا جرأت
می کند به عوض این که اجازه دهد
ایمانداران موضوع را حل و فصل کنند،
به محکمه نزد داوران بی ایمان رجوع
نماید؟ ۲مگر نمی دانید که ایمانداران،
دنیا را داوری خواهند کرد؟ و اگر شما
باید دنیا را داوری کنید آیا لیاقت آن را
ندارید که در مورد موضوعات کوچک
داوری نمائید؟ ۳آیا نمی دانید که ما
دربارهٔ فرشتگان قضاوت خواهیم کرد؟
پس چقدر بیشتر دربارهٔ امور این زندگی!
۴بنابراین اگر چنین موضوعاتی پیش
می آید، آیا شما می خواهید آن ها را
برای حل و فصل نزد اشخاصی ببرید،
که در کلیسا هیچ اعتباری ندارند؟ ۵من
این را می گویم تا شما شرمنده شوید! آیا
در میان شما یک نفر عاقل وجود ندارد
که بتواند اختلاف بین دو برادر را رفع
کند؟ ۶آیا برادری برضد برادر دیگر به
محکمه می رود؟ و آیا اجازه می دهید که
بی ایمانان موضوع را دادرسی نمایند؟

۷در واقع شکایت کردن از یکدیگر
نشانهٔ ضعف و شکست شماست. آیا برای
شما بهتر نیست که مظلوم واقع شوید؟ آیا
بهتر نیست که فریب کسی را بخورید؟
۸ولی در عوض شما نسبت به دیگران
ظلم می‌کنید و آن ها را فریب می دهید
و حتی با برادران خود هم همین طور
می‌کنید. ۹مگر نمی دانید که مردمان
نادرست در پادشاهی خدا نصیبی
نخواهند داشت؟ خود را فریب ندهید.
اشخاص شهوتران، بت پرستان، زناکاران،
لواط‌گران، ۱۰دزدان، طمعکاران، مستان،
ناسزاگویان و تقلب‌کاران در پادشاهی
خدا هیچ بهره ای نخواهند داشت ۱۱و
بعضی از شما چنان بودید، ولی اکنون از
گناهان خود پاک شده اید و جزء مقدسین
خدا گشته و به نام عیسی مسیح خداوند
و روح خدای ما عادل شمرده شده اید.

بدن های ما و جلال خدا

۱۲ممکن است کسی بگوید: «در انجام
هر کاری آزاد هستم،» اما هرکاری مفید
نیست. بلی، من در انجام هر کار آزادم،
اما نمی‌گذارم که چیزی مرا بندهٔ خود
سازد. ۱۳باز هم ممکن است کسی بگوید:
«خوراک برای شکم و شکم برای
خوراک است.» بلی، اما سرانجام خداوند
هر دو را نابود خواهد ساخت! بدن انسان
برای شهوترانی نامشروع ساخته نشده
است، بلکه برای خداوند است و خداوند
برای بدن است. ۱۴چنانکه خدا، عیسی
خداوند را با قدرت خود پس از مرگ زنده
گردانید، ما را نیز زنده خواهد گردانید.

۱۵آیا نمی دانید که بدن های شما
اعضای بدن مسیح هستند؟ آیا شایسته
است که عضوی از بدن مسیح را بردارم
و آن را عضو بدن یک فاحشه بسازم؟
هرگز نه! ۱۶مگر نمی دانید مردی که با
فاحشه بپیوندد، با او یک تن می شود؟
زیرا نوشته شده است: «این دو یک تن
واحد خواهند بود.» ۱۷اما هرکه به خداوند
بپیوندد، روحاً با او یکی است.
۱۸از شهوترانی بگریزید. هر گناه
دیگری که انسان مرتکب می شود خارج
از بدن است، اما هرکه مرتکب گناهان
جنسی می شود، نسبت به بدن خود گناه
می‌کند. ۱۹آیا نمی دانید که بدن شما
خانهٔ روح القدس است که خداوند به شما
بخشیده و در شما ساکن است؟ علاوه
براین شما دیگر صاحب بدن خود نیستید،
۲۰زیرا با قیمت زیادی خریده شده اید.
پس بدن های خود را برای جلال خدا
به‌کار ببرید.

دربارهٔ ازدواج

۷ و اما، درباره چیزهایی که به
من نوشتید: بهتر است که مرد،
مجرد بماند، ۲ولی چون دور ما پُر از
وسوسه های جنسی است، بهتر است هر
مرد برای خود زنی و هر زنی نیز برای
خود شوهری داشته باشد. ۳زن و شوهر
باید وظایف زناشویی خود را نسبت به
یکدیگر انجام دهند. ۴زن اختیار بدن
خود را ندارد، زیرا او متعلق به شوهر
خویش است و همچنین مرد اختیار بدن
خود را ندارد، زیرا به زن خود تعلق دارد.

۵یکدیگر را از حقوق زناشویی محروم
نسازید، مگر با رضایت طرفین و برای
مدتی، تا وقت خود را صرف راز و نیاز با
خدا نمائید. اما پس از آن روابط شما در
امور زناشویی به صورت عادی برگردد،
مبادا ضعف شما در این مورد باعث شود
تسلیم وسوسه های شیطان شوید.
۶این یک حکم نیست، این امتیازی
است که به شما می دهم. ۷کاش همهٔ
شما در این مورد مانند من باشید، اما
خداوند به هر کس استعداد خاصی داده
است، به یکی، یک قسم و به دیگری به
نحوی دیگر.
۸به اشخاص مجرد و بیوه زنان
می‌گویم: برای شما بهتر است که مانند
من مجرد بمانید، ۹ولی اگر نمی توانید
جلوی خواهش های خود را بگیرید،
ازدواج کنید. زیرا ازدواج کردن از سوختن
در آتش شهوت بهتر است.
۱۰برای متأهلان امری می دهم، که امر
خودم نیست، بلکه از جانب خداوند
است ـ یک زن شوهردار نباید شوهر خود
را ترک کند؛ ۱۱اما اگر چنین کند یا باید
تنها بماند و یا آنکه دوباره با شوهر خود
آشتی کند. شوهر نیز نباید زن خود را
طلاق بدهد.
۱۲به دیگران می‌گویم (این را من
می‌گویم، نه خداوند): اگر مردی
مسیحی، زنی بی ایمان داشته باشد و
آن زن راضی به زندگی با او باشد، مرد
نباید او را طلاق دهد. ۱۳و همچنین
زن مسیحی که شوهر بی ایمان دارد و
شوهرش راضی به زندگی با او باشد، آن
زن نباید شوهر خود را ترک کند. ۱۴زیرا
شوهر بی ایمان به وسیلهٔ زن ایماندار
تقدیس می شود و زن بی ایمان نیز به
وسیلهٔ شوهر ایماندارش، در غیر این
صورت فرزندان شما نجس می بودند؛
حال آنکه اکنون از مقدسین هستند. ۱۵اما
اگر یک نفر بی ایمان بخواهد همسر
مسیحی خود را ترک کند، مختار است.
در اینگونه موارد خواهر و برادر مسیحی
دیگر مقید نیستند، زیرا خدا ما را برای
سلامتی خوانده است. ۱۶ای زن، تو چه
می دانی که شوهرت به وسیلهٔ تو نجات
نیابد؟ و ای مرد، تو از کجا می دانی که
وسیلهٔ نجات زن خود نخواهی شد؟
۱۷به هر حال هر کس در آن حالیکه
خدا برایش معین نموده و او را در آن
حال خوانده است بماند. امر من در
تمام کلیساها این است. ۱۸آیا مرد سنت
شده دعوت خدا را پذیرفته است؟ چنین
شخصی آرزو نکند که سنت نشده باشد!
آیا کسی در حالت سنت نشده دعوت
شده است؟ او نیز نباید سنت شود!
۱۹سنت شدن یا نشدن اهمیت ندارد! آنچه
مهم است، اطاعت از احکام خداست.
۲۰پس هرکس در همان حالتی بماند که
در آن، دعوت خدا را پذیرفت. ۲۱آیا در
بردگی دعوت شدی؟ از این ناراحت
نباش اما اگر می توانی آزادی خود را به
دست آوری آن را از دست نده. ۲۲زیرا
غلامی که به پیوستگی با خداوند دعوت
شده باشد، آزاد شدهٔ خداوند است.
همچنین شخص آزادی که دعوت خداوند
را پذیرفته است، غلام مسیح می باشد.

[۲۳]شما به قیمت گرانی خریده شده اید؛
پس به بندگی انسان تن در ندهید.
[۲۴]بنابراین ای برادران، هر کس در همان
حالتی که در آن دعوت شده بماند، ولی
با خدا زندگی کند.

دربارهٔ افراد مجرد و بیوه زنان

[۲۵]در خصوص اشخاص مجرد از طرف
خداوند امری ندارم، ولی به عنوان کسی
که به لطف خداوند قابل اعتماد است،
نظر خود را بیان می کنم: [۲۶]با توجه به
اوضاع سخت فعلی، بهتر است هرکس
همان گونه که هست بماند. [۲۷]آیا متأهل
هستی؟ خواهان طلاق نباش! آیا مجرد
هستی در فکر ازدواج نباش، [۲۸]اما اگر
ازدواج کنی گناه نکرده ای و دختری که
شوهر کند مرتکب گناه نشده است؛ ولی
زن و شوهر در این زندگی دچار زحمت
خواهند شد و من نمی خواهم شما در
زحمت بیفتید.
[۲۹]ای برادران، مقصودم اینست: وقت
زیادی باقی نمانده است و از این پس
حتی آنانی که زن دارند، باید طوری
زندگی کنند که گویا مجرد هستند.
[۳۰]ماتم داران طوری رفتار نمایند که گوئی
غمی ندارند. خوشحالان طوری زندگی
کنند که گوئی خوشی را فراموش کرده اند
و خریداران طوری رفتار کنند که گوئی
مالک آنچه خریده اند، نیستند [۳۱]و کسانی
که به کارهای دنیوی مشغول هستند،
طوری زندگی کنند که دلبسته این دنیا
نشوند، زیرا حالت کنونی دنیا به زودی از
بین خواهد رفت.

[۳۲]آرزوی من اینست که شما از هر نوع
تشویش دور باشید. مرد مجرد به امور
خدا علاقمند است و می خواهد خداوند
را خشنود سازد، [۳۳]اما مرد متأهل به امور
دنیوی علاقمند است و می خواهد همسر
خود را خشنود سازد [۳۴]و به این سبب او
به دو جهت کشیده می شود. همانطور
یک زن بی شوهر یا یک دختر به امور
خدا علاقه دارد و می خواهد در جسم
و روح مقدس باشد، اما زن شوهردار به
چیزهای دنیوی دلبستگی دارد، یعنی
می خواهد شوهر خود را خشنود نماید.
[۳۵]برای خیریت شما این را می گویم و
مقصودم این نیست که برای شما قید و
بند به وجود آورم بلکه می خواهم آنچه را
که صحیح و درست است انجام دهید و
بدون هیچ مشغولیت خاطر، تمام وقت و
هستی خود را وقف خداوند نمائید.
[۳۶]با وجود این اگر کسی تصور کند که
نسبت به دختر خود بی انصافی می کند و
دختر او از حد بلوغ گذشته و باید ازدواج
کند، و اگر او می خواهد دخترش ازدواج
نماید، گناهی مرتکب نشده است. [۳۷]اما
اگر پدری از روی میل و ارادهٔ خود و
بدون فشار دیگران تصمیم جدی گرفته
است که دختر خود را پاک دامن نگاه
دارد، کاری نیکو می کند. [۳۸]پس شوهر
دادن دختر نیکوست ولی شوهر ندادن او
نیکوتر است.
[۳۹]زن تا زمانی که شوهرش زنده است به
او تعلق دارد؛ ولی هرگاه شوهرش بمیرد،
او آزاد است با هر کسی که می خواهد
ازدواج نماید، به شرط اینکه در پیوستگی

با خداوند باشد. ۴۰اما به نظر من اگر او
مجرد بماند، شادتر خواهد بود و گمان
می‌کنم، که من نیز روح خدا را دارم.

دربارهٔ غذاهای تقدیم شده به بُتها

۸ و اما دربارهٔ خوراک های تقدیم
شده به بُتها: البته همان طور که
شما می‌گوئید: «همهٔ ما اشخاص دانائی
هستیم.» ولی چنین دانشی آدم را مغرور
می سازد، اما محبت بنا می‌کند. ۲اگر
کسی گمان می‌کند که بر همه چیز واقف
است، واقعاً آنطوری که باید و شاید هنوز
چیزی نمی داند. ۳اما کسی که خدا را
دوست دارد، به وسیلهٔ خدا شناخته شده
است.
۴پس دربارهٔ خوراک هایی که به بُتها
تقدیم شده است: ما می دانیم که بُت
واقعیت ندارد و خدای دیگری جز خدای
یکتا نیست. ۵حتی اگر به قول آن ها
خدایانی در آسمان و زمین وجود داشته
باشد، (همانطور که می بینیم آن ها به این
گونه خدایان و خداوندان عقیده دارند)
۶برای ما فقط یک خدا هست ـ یعنی
خدای پدر که آفرینندهٔ همه چیز است و
ما برای او زندگی می‌کنیم و فقط یک
خداوند وجود دارد، یعنی عیسی مسیح
که همه چیز به وسیلهٔ او آفریده شد و ما
در او زیست می‌کنیم.
۷اما همهٔ مردم این را نمی دانند، بعضی
چنان با بُتها خو گرفته اند که تا به امروز
خوردن خوراک هایی را که به بُتها تقدیم
شده، خوردن قربانی بُتها می دانند و هر
وقت از آن بخورند وجدان ضعیف شان
آلوده می‌گردد. ۸البته خوراک، ما را
به خدا نزدیکتر نخواهد ساخت؛ نه از
خوردن آن غذاها نفعی عاید ما می شود
نه از نخوردن آن ها ضرری.
۹اما متوجه باشید، مبادا این آزادی
عمل شما به نحوی باعث لغزش اشخاص
ضعیف گردد. ۱۰اگر کسی تو را که شخص
دانایی هستی بر سر دسترخوان بتکده
نشسته ببیند، آیا این عمل تو کسی را که
دارای وجدان ضعیفی است، به خوردن
قربانی های بُت تشویق نخواهد کرد؟
۱۱پس روشنفکری تو باعث می شود،
برادر ضعیفی که مسیح به خاطر او مُرد
نابود شود. ۱۲و به این ترتیب شما نسبت
به برادران خود گناه می‌کنید و وجدان
ضعیف آن ها را جریحه دار می سازید
و از این بدتر، نسبت به خود مسیح هم
گناه می‌کنید! ۱۳بنابراین، اگر خوراکی
را که می خورم باعث لغزش برادرم شود،
تا ابد گوشت نخواهم خورد، مبادا باعث
لغزش او بشوم.

اختیارات حقوق یک رسول

۹ مگر من آزاد و مختار نیستم؟ مگر
من رسول نیستم؟ آیا من خداوند
ما عیسی را ندیده ام؟ مگر شما نتیجهٔ
کار من در خداوند نیستید؟ ۲اگر دیگران
رسالت مرا قبول نداشته باشند، شما باید
مرا رسول بدانید زیرا وجود شما در
خداوند بهترین دلیل رسالت من است.
۳این است جواب من به آنانی که در
مورد من انتقاد می‌کنند: ۴آیا، این حق
را نداریم که غذای خود را از کلیساها

تأمین کنیم؟ ۵آیا ما مانند دیگر رسولان و
برادران خداوند و پِترُس، حق نداریم در
مسافرت های خود همسر مسیحی با خود
داشته باشیم؟ ۶آیا فقط من و برنابا باید
برای امرار معاش زحمت بکشیم؟ ۷آیا
هرگز شنیده اید که عسکر با خرج خود
خدمت کند؟ یا کسی در تاکستان خود
انگور کاشته و از میوهٔ آن نخورد؟ یا کدام
چوپان است که گله ای را چوپانی کرده و
از شیر آن استفاده نکند؟
۸آیا به مثال های انسانی متوسل
شده ام؟ آیا شریعت نیز همین را
نمی‌گوید؟ ۹زیرا در تورات موسی نوشته
شده است: «هنگامی که گاو خرمن را
می‌کوبد دهانش را نبند.» آیا خدا در
فکر گاوان است؟ ۱۰یا واقعاً به خاطر ما
بود که این گونه سخن گفت؟ البته در مورد ما
نوشته شده است. زیرا آنکه قلبه می‌کند و
آنکه خرمن را می‌کوبد، به امید شریک
شدن در حاصل کار می‌کند. ۱۱ما در
میان شما بذر روحانی کاشتیم آیا جای
تعجب است، اگر از شما کمک مادی
بگیریم؟ ۱۲هرگاه دیگران چنین توقعی از
شما دارند، آیا ما نباید توقع بیشتر داشته
باشیم؟

در هر صورت ما از حق خود استفاده
ننموده ایم بلکه همه چیز را تحمل کرده
ایم تا مانعی بر سر راه پیشرفت انجیل
مسیح نگذارده باشیم. ۱۳مگر نمی دانید
آنها که خدمت عبادتگاه را می‌کنند،
از آنچه به عبادتگاه اهداء می شود
می خورند و نیز خادمین قربانگاه
از قربانی های آن حصه می‌گیرند؟
۱۴به همین طریق، خداوند امر کرده است
کسانی که بشارت می دهند، معاش خود
را از آن راه تأمین کنند.
۱۵اما من از هیچ یک از این حقوق
استفاده نکرده ام و این را هم به آن
منظور نمی نویسم که برای خود چنین
حقی کسب کنم، برای من مرگ بهتر
است از این که کسی افتخارات مرا بیهوده
سازد. ۱۶اگر من بشارت دهم نمی توانم
فخر کنم، زیرا در انجام آن مجبور هستم!
وای بر من اگر بشارت ندهم! ۱۷اگر کار
خود را از روی علاقه انجام دهم، اجر
می‌گیرم و اگر از روی علاقه انجام
ندهم، باز هم وظیفه ای است که به من
سپرده شده و باید انجام دهم. ۱۸پس اجر
من چیست؟ اجر من این است که وقتی
بشارت می دهم، انجیل را مفت و مجانی
به دیگران می رسانم! یعنی من از حقوق
خود به عنوان یک مبشر صرف نظر
می‌کنم.
۱۹زیرا اگر چه کاملاً آزادم و بردهٔ کسی
نیستم، خود را غلام همه ساخته ام تا به
وسیلهٔ من عدهٔ زیادی به مسیح ایمان
آورند. ۲۰از این سبب وقتی با یهودیان
هستم، مانند یک یهودی زندگی می‌کنم
و وقتی که بین کسانی هستم، که تابع
شریعت موسی هستند مانند آن ها رفتار
می‌کنم. (اگر چه من تابع شریعت نیستم.)
۲۱و برای اینکه غیر یهودیان که شریعت
موسی را ندارند به مسیح ایمان آورند،
همرنگ آنها شدم. (منظورم نافرمانی از
شریعت خدا نیست، چون در واقع من
تحت فرمان مسیح هستم.) ۲۲همچنین در

میان اشخاص ضعیف مثل آن ها ضعیف
شدم تا به وسیلهٔ من آن ها به مسیح ایمان
آورند. در واقع با همه همرنگ شده ام تا
به نحوی وسیلهٔ نجات آن ها بشوم.
۲۳همهٔ این کارها را به خاطر انجیل انجام
می دهم تا در برکات آن شریک شوم.
۲۴مگر نمی دانید که در مسابقهٔ دَوِش،
اگرچه همهٔ شرکت کنندگان می دوند،
ولی فقط یک نفر جایزه می گیرد؟ شما
نیز طوری بدوید که آن جایزه نصیب
شما شود. ۲۵ورزشکاری که خود را برای
مسابقه آماده می سازد، سخت می کوشد
و از زیاده روی خودداری می کند. آن ها
چنین می کنند تا تاجِ گُلی را که زود
پژمرده می شود به دست آورند، ولی ما
این کار را به خاطر تاجی که تا ابد باقی
می ماند انجام می دهیم. ۲۶بنابراین من
می دوم ولی نه بدون هدف، من مُشت
می زنم اما نه مثل کسی که به هوا مُشت
می زند. ۲۷بدن خود را زحمت می دهم
و آن را تحت فرمان خود در می آورم،
مبادا پس از این که دیگران را به مسابقه
دعوت کردم، خود من از شرکت در آن
محروم باشم.

نتایج هولناک بُت پرستی

۱۰ ای برادران، نمی خواهم از
آنچه برای اجداد ما واقع شد
بی خبر باشید. درست است که همهٔ آن ها
در زیر سایهٔ ابر بودند و همه از بحر عبور
کردند ۲و همه به عنوان پیروان موسی در
ابر و بحر تعمید گرفتند ۳و همه از یک
نان روحانی می خوردند ۴و از یک آب
روحانی می نوشیدند؛ زیرا از صخره ای
روحانی که ایشان را دنبال می کرد،
می نوشیدند و آن صخره مسیح بود. ۵ولی
با وجود این، خدا از اکثر آنها خوشنود
نبود و به این سبب جسدهای آن ها در
سرتاسر بیابان پراگنده شد.
۶همهٔ این چیزها برای ایشان واقع شد
تا برای ما عبرتی باشد، تا ما مانند آن ها
آرزوی چیزهای بد نکنیم. ۷مثلاً مانند
بعضی از آن ها بت پرست نباشید، چنانکه
نوشته شده است: «قوم اسرائیل نشستند
تا بخورند و بنوشند و برخاستند تا به
لهو و لعب بپردازند.» ۸مرتکب گناهان
جنسی نشویم چنانکه بعضی از آن ها
مرتکب شدند و در عرض یک روز بیست
و سه هزار نفر از آنها مردند. ۹خداوند را
امتحان نکنیم! به طوری که بعضی از
ایشان امتحان کردند و به وسیلهٔ مارها
هلاک گردیدند. ۱۰برضد خداوند شکایت
نکنیم، چنان که بعضی از آن ها کردند و
به دست فرشتهٔ مرگ نابود شدند.
۱۱همهٔ این واقعات به عنوان نمونه ای بر
سر آنها آمد و برای تربیت ما به عنوان
عبرت نوشته شد. زیرا ما در زمان های
آخر زندگی می کنیم.
۱۲بنابراین هرکس که گمان می کند
استوار است، متوجه باشد که سقوط
نکند. ۱۳وسوسه هایی که شما با آن روبرو
می شوید، وسوسه هایی است که برای
تمام مردم پیش می آید، اما خدا به
وعده های خود وفا می کند و نمی گذارد
شما بیش از حد توانایی خود وسوسه
شوید. همراه با هر وسوسه ای خداوند

راهی هم برای فرار از آن فراهم می‌کند تا
بتوانید در مقابل آن پایداری کنید.
۱۴پس ای برادران، در مقابل بت پرستی
ایستادگی کنید. ۱۵روی سخن من با شما،
یعنی با روشنفکران است. دربارهٔ آنچه
می‌گویم خود تان قضاوت کنید. ۱۶آیا
نوشیدن پیالهٔ پُر از برکت که خدا را برای
آن سپاس می‌گوئیم، شرکت در خون
مسیح نیست؟ و آیا وقتی نان را پاره
کرده می‌خوریم، آیا شرکت در بدن مسیح
نیست؟ ۱۷همان طوری که یک نان وجود
دارد، ما نیز اگرچه بسیاریم یک بدن
هستیم زیرا همهٔ ما در خوردن یک نان
شریک هستیم.
۱۸دربارهٔ آنچه قوم اسرائیل کرد فکر
کنید، آیا خورندگان قربانی ها در خدمت
قربانگاه شریک نیستند؟ ۱۹پس مقصود
من چیست؟ آیا اینکه خوراکی که به
بُت تقدیم می‌شود، مافوق خوراکی های
معمولی است و یا خود بُت چیزی غیر
از یک بُت است؟ ۲۰نخیر، بلکه مقصود
این است که بت پرستان آنچه را قربانی
می‌کنند به شیاطین تقدیم می نمایند، نه
به خدا و من نمی خواهم شما با شیاطین
شریک باشید. ۲۱شما نمی توانید هم از
پیالهٔ خداوند و هم از پیالهٔ شیاطین بنوشید
و شما نمی توانید هم بر سر دسترخوان
خداوند و هم دسترخوان شیاطین بنشینید.
۲۲آیا می خواهیم خشم خداوند را
برانگیزانیم؟ آیا ما از او قویتر هستیم؟
۲۳می گوئید: «در انجام هر کاری آزاد
هستیم.» درست است، اما هر کاری
برای ما صلاح نیست. بلی، همان طور که
می‌گوئید در انجام هر کاری آزاد هستیم،
اما هرکاری مفید نیست. ۲۴هیچ کس در
فکر نفع خود نباشد، بلکه در فکر نفع
دیگران باشد. ۲۵برای این که وجدان شما
آسوده باشد، گوشتی را که در بازار فروخته
می شود، بدون چون و چرا بخورید.
۲۶زیرا «زمین و هر آنچه در آن است
از آنِ خداوند است.» ۲۷و اگر شخصی
بی ایمان شما را به خانهٔ خود دعوت کند
و می خواهید بروید، هر غذایی که پیش
شما گذاشت بخورید و برای راحتی
وجدان تان لازم نیست دربارهٔ آن چیزی
بپرسید. ۲۸اما اگر او به شما بگوید: «این
گوشت، گوشت قربانی است،» به خاطر
آن کسی که شما را آگاه ساخت و به خاطر
وجدان، آن غذا را نخورید. ۲۹مقصود
من وجدان شما نیست، بلکه وجدان آن
شخص. ولی شما خواهید گفت: «چرا
طرز قضاوت دیگران آزادی عمل مرا
محدود سازد؟ ۳۰اگر من خوراک خود
را با شکرگزاری می خورم، دیگر چرا
باید برای آنچه شکرگزاری کرده ام مورد
انتقاد قرار بگیرم؟» ۳۱هرچه می‌کنید،
خواه خوردن، خواه نوشیدن و یا هر کار
دیگری که می‌کنید، همه را برای جلال
خدا انجام دهید. ۳۲یهودیان یا یونانیان یا
کلیسای خدا را نرنجانید. ۳۳همان‌کاری را
بکنید که من می‌کنم: من کوشش می‌کنم
تمام مردم را در هر امری خشنود سازم
و در فکر خود نیستم، بلکه در فکر نفع
بسیاری هستم تا ایشان نجات یابند.

۱۱

از من پیروی کنید همان طور که
من از مسیح پیروی می‌کنم.

قواعدی دربارهٔ عبادت زنان

۲اکنون باید شما را تعریف کنم زیرا
همیشه به یاد من هستید و از آن تعالیمی
که به شما سپردم، پیروی می‌کنید. ۳اما
می‌خواهم بدانید که سر هر مرد مسیح
است و سر هر زن شوهر اوست و سر مسیح
خداست. ۴پس مردی که با سر پوشیده دعا
کند یا پیامی از طرف خدا بیاورد، سر خود
یعنی مسیح را رسوا می‌سازد. ۵همچنین
زنی که با سر نپوشیده دعا کند یا پیامی
از خدا بیاورد، سر خود یعنی شوهرش را
رسوا ساخته و با زنی که سرش تراشیده
شده، هیچ فرقی ندارد. ۶اگر پوشانیدن یا
نپوشانیدن سر برای زنی مهم نیست، پس
سر خود را هم بتراشد و اگر تراشیدن موی
سر برای زن رسوایی به بار می‌آورد، بهتر
است که سر او هم پوشیده باشد. ۷لازم
نیست که مرد سر خود را بپوشاند زیرا او
صورت و جلال خدا را منعکس می‌سازد.
اما زن، جلال مرد است؛ ۸زیرا مرد از زن
آفریده نشد، بلکه زن از مرد به وجود آمد
۹و مرد نیز بخاطر زن آفریده نشد، بلکه
زن برای مرد خلق شد. ۱۰به این جهت و
همچنین بخاطر فرشتگان زن باید سر خود
را بپوشاند تا نشان دهد که تحت فرمان
است. ۱۱به هر حال در خداوند زن از مرد
یا مرد از زن بی نیاز نیست. ۱۲زیرا چنانکه
زن از مرد به وجود آمد، مرد از زن متولد
می‌شود. نه تنها هر دوی آن ها بلکه همه
چیز متعلق به خداست.

۱۳خود تان قضاوت کنید ـ آیا شایسته
است که زن با سر نپوشیده در پیشگاه
خدا دعا کند؟ ۱۴مگر خود طبیعت به
شما نمی‌آموزد، که موی دراز برای مرد
شرم‌آور است؟ ۱۵اما برعکس، موی دراز
زن، مایهٔ افتخار اوست و برای این به او
داده شده است تا با آن سر خود را بپوشاند.
۱۶اگر کسی بخواهد در این خصوص
مجادله کند، تنها چیزی که به او می‌گویم
این است که ما و کلیساهای خدا روش
دیگری غیر از این نداریم.

شام خداوند

(همچنین در متی ۲۶: ۲۶ – ۲۹ و مرقُس ۱۴: ۲۲ – ۲۵ و لوقا ۲۲: ۱۴ – ۲۰)

۱۷ولی در مورد دستورات زیر، شما را
تعریف نمی‌کنم، زیرا وقتی دور هم جمع
می‌شوید، نتیجهٔ آن نه تنها به فایده شما
نیست، بلکه به زیان شماست. ۱۸اولاً
می‌شنوم هنگامی که به صورت کلیسا دور
هم جمع می‌شوید، به دسته های مختلف
تقسیم می‌گردید و این را تا اندازه ای
باور می‌کنیم ۱۹زیرا شکی نیست که باید
در میان شما دسته هایی بوجود آید تا
اشخاص صمیمی شناخته شوند. ۲۰وقتی
دور هم جمع می‌شوید، برای خوردن شام
خداوند نیست، ۲۱زیرا در هنگام خوردن
هر کسی با عجله شام خود را می‌خورد و
در نتیجه عده ای گرسنه می‌مانند در حالی
که دیگران مست می‌شوند. ۲۲آیا خانه ای
ندارید که در آن بخورید و بنوشید؟ آیا
به این وسیله می‌خواهید کلیسای خدا را
حقیر بشمارید و اعضای نیازمند را خجل
سازید؟ به شما چه بگویم؟ آیا می‌توانم
در این امر شما را آفرین بگویم؟ هرگز نه!

۲۳تعالیمی را که به شما دادم، از خود
خداوند گرفتم و آن این بود که عیسی
خداوند در شبی که تسلیم دشمنان شد،
نان را گرفت ۲۴و بعد از شکرگزاری آن
را پاره کرده گفت: «این است بدن من
برای شما. این را به یاد من بجا آورید.»
۲۵همان طور پس از شام پیاله را نیز
برداشته گفت: «این پیاله همان عهد
و پیمان نوی است که با خون من بسته
می شود. هرگاه این را می نوشید به یاد
من بنوشید.»
۲۶زیرا تا وقت آمدن خداوند هرگاه این
نان را بخورید و پیاله را بنوشید، مرگ
او را اعلام می‌کنید. ۲۷بنابراین اگر کسی
بطور ناشایست نان را بخورد و پیاله را
بنوشد، نسبت به بدن و خون خداوند
مرتکب خطا خواهد شد. ۲۸بنابراین
هرکس خود را بیازماید، آن وقت از آن
نان بخورد و از آن پیاله بنوشد، ۲۹زیرا
کسی که معنی و مفهوم بدن مسیح را
درک نکند و از آن بخورد و بنوشد، با
خوردن و نوشیدن آن خود را ملامت
می سازد. ۳۰به همین سبب است که
بسیاری از شما ضعیف و مریض هستید
و عده ای نیز مرده اند. ۳۱اما اگر اول خود
را می آزمودیم ملامت نمی شدیم. ۳۲ولی
خداوند ما را داوری و تنبیه می‌کند تا با
دنیا محکوم نگردیم.
۳۳پس ای برادران، هر وقت برای
خوردن شام خداوند دور هم جمع
می شوید، منتظر یکدیگر باشید. ۳۴و
اگر کسی گرسنه است، در منزل خود غذا
بخورد. مبادا جمع شدن شما باعث حکم
شدن شما شود و در خصوص مطالب
دیگر، هر وقت به آنجا بیایم آن ها را حل
و فصل خواهم کرد.

عطایای روح القدس

۱۲ و اما دربارۀ عطایای
روح القدس، ای برادران،
من نمی خواهم در این خصوص
بی اطلاع باشید. ۲شما می دانید زمانی
که هنوز خدا ناشناس بودید، به سوی
بُتهای بی زبان کشیده می شدید و گمراه
می‌گشتید. ۳پس باید بفهمید که اگر کسی
تحت تأثیر روح خدا باشد، نمی تواند
عیسی را لعن کند و کسی هم نمی تواند
عیسی را خداوند بداند، مگر به وسیلۀ
روح القدس.
۴عطایای روحانی گوناگون است
اما همۀ آن ها را یک روح می بخشد.
۵خدمات ما گوناگون است، اما تمام
این خدمات برای یک خداوند است.
۶فعالیت های ما نیز مختلف است اما
یک خداست که در همه عمل می‌کند.
۷در هر فرد، روح خدا به نوعی خاص
برای خیریت تمام مردم تجلی می‌کند.
۸مثلاً روح القدس به یکی بیان حکمت
عطا می‌کند و به دیگری بیان معرفت. ۹به
یکی ایمان می بخشد و به دیگری قدرت
شفا دادن، ۱۰به یکی قدرت معجزه کردن
و به دیگری قدرت پیشگویی و به سومی
عطیۀ تشخیص ارواح عطا می‌کند. به یکی
قدرت سخن گفتن به زبان ها و به دیگری
قدرت ترجمۀ زبان ها را می بخشد. ۱۱اما
کلیۀ این عطایا کار یک روح واحد است و

او آن ها را مطابق ارادۀ خود به هر کس
عطا می فرماید.

یک بدن شامل اعضای مختلف است

[۱۲]بدن انسان، واحدی است که از
اعضای بسیار تشکیل شده و اگرچه
دارای اعضای متفاوت می باشد، بازهم
بدن واحد است و مسیح هم همین طور
می باشد. [۱۳]پس همۀ ما خواه یهود، خواه
یونانی، خواه برده، خواه آزاد به وسیلۀ
یک روح در یک بدن تعمید یافته ایم
و همه از همان روح پُر شده ایم تا از او
بنوشیم.
[۱۴]بدن از یک عضو ساخته نشده،
بلکه شامل اعضای بسیار است. [۱۵]اگر
پا بگوید: «چون دست نیستم، به بدن
تعلق ندارم،» آیا به خاطر این حرف،
دیگر عضو بدن نیست؟ [۱۶]یا اگر گوش
بگوید: «به علت اینکه چشم نیستم، به
بدن متعلق نیستم» آیا به این دلیل دیگر
عضو بدن شمرده نمی شود؟ [۱۷]اگر تمام
بدن چشم می بود، چگونه می توانست
بشنود؟ و اگر تمام بدن گوش می بود،
چگونه می توانست ببوید؟ [۱۸]در حقیقت
خدا جای مناسبی را به همه اعضای بدن
مطابق ارادۀ خود بخشیده است. [۱۹]اگر
تنها یک عضو می بود، بدنی وجود
نمی داشت! [۲۰]اما در واقع اعضا بسیار
است، ولی بدن یکی است.
[۲۱]پس چشم نمی تواند به دست
بگوید: «محتاج تو نیستم.» یا سر
نمی تواند به پا بگوید: «به تو احتیاج
ندارم.» [۲۲]برعکس، اعضای که به ظاهر
ضعیف اند وجود شان بیش از همه
ضروری است؛ [۲۳]و اعضای را که پست
می شماریم، با دقت بیشتری می پوشانیم
و آن قسمت از اعضای بدن خود را که
زیبا نیستند، با توجه خاصی می آرائیم،
[۲۴]حال آنکه اعضای زیبای ما به چنین
آرایشی احتیاج ندارد. بلی، خدا اعضای
بدن را طوری به هم مربوط ساخته که به
اعضای پست تر بدن اهمیت بیشتری
داده می شود. [۲۵]تا به این ترتیب در بین
اعضای بدن ناهماهنگی به وجود نیاید،
بلکه تمام اعضا نسبت به یکدیگر توجه
متقابل داشته باشند. [۲۶]اگر عضوی به
درد آید، اعضای دیگر در درد آن عضو
شریک هستند. همچنین اگر یکی از
اعضا مورد تعریف واقع شود، اعضای
دیگر نیز خوشحال خواهند بود.
[۲۷]به این ترتیب، شما جمعاً بدن مسیح
و فرداً فرد عضوی از اعضای بدن او
هستید. [۲۸]مقصودم این است که خدا
در کلیسا اشخاص معینی را به شرح
زیر قرار داده است: اول رسولان،
دوم انبیاء، سوم معلمین و بعد از
اینها معجزه کنندگان و شفا دهندگان
و مددگاران و مدیران و آنانی که به
زبان های مختلف سخن می گویند.
[۲۹]آیا همه رسول یا نبی یا معلم هستند؟
آیا همه معجزه می کنند؟ [۳۰]یا قدرت
شفا دادن دارند؟ آیا همه به زبان ها
سخن می گویند؟ یا همه زبان ها را
ترجمه می کنند؟ [۳۱]پس با شوق زیاد
خواهان بهترین عطایا باشید و اکنون
بهترین راه را به شما نشان خواهم داد.

محبت

۱۳ اگر به زبان های مردم و
فرشتگان سخن گویم ولی
محبت نداشته باشم، فقط یک دهول
میان خالی و یا یک چمته پُر سر و صدا
هستم. ۲اگر قادر به پیشگویی و درک
کلیه اسرار خدا و تمام دانش ها باشم و
دارای ایمانی باشم که بتوانم کوه ها را از
جای شان به جای دیگر منتقل کنم، ولی
محبت نداشته باشم هیچ هستم! ۳اگر تمام
دارائی خود را به فقرا بدهم و حتی بدن
خود را در راه خدا به سوختن دهم، اما
محبت نداشته باشم، هیچ فایده ای عاید
من نخواهد شد.
۴محبت بردبار و مهربان است. در
محبت بدبینی و خودبینی و تکبر نیست.
۵محبت رفتار ناشایسته ندارد. خودخواه
نیست. خشمگین نمی شود و کینه به دل
نمی گیرد. ۶محبت از ناراستی خوشحال
نمی شود ولی از راستی شادمان می گردد.
۷محبت در همه حال صبر می کند و در
هر حال خوش باور و امیدوار است و هر
باری را تحمل می کند.
۸پیشگویی از بین خواهد رفت و سخن
گفتن به زبان ها خاتمه خواهد یافت و
بیان معرفت از میان می رود، اما محبت
هرگز از میان نخواهد رفت. ۹عطایایی
مانند معرفت و پیشگویی، جزئی و ناتمام
است. ۱۰اما با آمدن کمال، هر آنچه جزئی
و ناتمام است از بین می رود.
۱۱موقعی که طفل بودم طفلانه حرف
می زدم و طفلانه فکر می کردم و دلیل
می گفتم. حالا که بزرگ شده ام از
روش های طفلانه دست کشیده ام. ۱۲آنچه
را اکنون می بینم مثل تصویر تیره و تار
آئینه است ولی در آن زمان همه چیز
را روبرو خواهیم دید. آنچه را اکنون
می دانیم جزئی و ناکامل است ولی درآن
زمان معرفت ما کامل خواهد شد یعنی به
اندازۀ کمال معرفت خدا نسبت به من!
۱۳خلاصه این سه چیز باقی می ماند:
ایمان و امید و محبت، ولی بزرگترین
اینها محبت است.

مقایسۀ زبان ها با پیشگویی

۱۴ پس همیشه در پی محبت
باشید و در عین حال مشتاق
دریافت عطایای روح القدس و مخصوصاً
عطیۀ پیشگویی باشید، ۲زیرا کسی که
به زبان ها سخن می گوید، روی سخن
او با خداست نه با مردم، چون دیگران
آنچه را که او می گوید نمی فهمند. زیرا
او با قدرت روح القدس اسرار خدا را به
زبان می آورد، ۳اما از طرف دیگر آنکه
پیشگویی می کند، برای تقویت و تشویق
و تسلی دیگران با آن ها سخن می گوید.
۴کسی که به زبان ها سخن می گوید،
تنها خود را تقویت می کند، ولی کسی
که پیشگویی می کند، کلیسا را تقویت
می نماید.
۵اگر همۀ شما به زبان ها سخن گوئید
خوشحالم، ولی بهتر می دانم که همۀ
شما پیشگویی کنید؛ زیرا اهمیت کسی که
پیشگویی می کند، از کسی که به زبان ها
سخن می گوید بیشتر است، مگر اینکه

کسی بتواند سخن او را ترجمه نماید تا
کلیسا تقویت شود. ۶ پس ای برادران، اگر
من پیش شما بیایم و به زبان ها سخن
بگویم چه نفعی برای شما خواهم داشت؟
هیچ! مگر اینکه برای شما مکاشفه ای یا
معرفتی یا پیامی یا تعلیمی از جانب خدا
بیاورم.
۷ حتی سازهای بی جان مثل نی یا
چنگ، اگر بطور شمرده و واضح نواخته
نشوند، چگونه شنوندگان درک نمایند که
آهنگ آن ها چیست؟ ۸ باز هم اگر شیپور
صدایی نامفهوم بدهد، کیست که خود را
آمادهٔ جنگ سازد؟ ۹ همچنین اگر شما به
زبان ها سخنان نامفهوم بگوئید، چگونه
دیگران بفهمند چه می گوئید؟ دراین
صورت سخنان شما باد هوا خواهد بود.
۱۰ در دنیا، زبان های مختلف بسیار است،
اما هیچ یک از آن ها بی معنی نیست.
۱۱ اما اگر من زبانی را که با آن صحبت
می شود، نفهمم نسبت به گویندهٔ آن
بیگانه خواهم بود و او نیز نسبت به من
بیگانه است. ۱۲ چون شما اشتیاق دارید
صاحب عطایای روح باشید، بکوشید
بیشتر عطایایی را بیابید که باعث تقویت
و پیشرفت کلیسا می باشد.
۱۳ بنابراین آن کسی که به زبان ها سخن
می گوید، باید دعا کند که قادر به ترجمهٔ
پیام خود باشد. ۱۴ زیرا اگر من به زبان ها
دعا کنم، روح من مشغول دعاست ولی
عقل من در آن نقشی ندارد. ۱۵ پس چه
کنم؟ من با روح خود دعا می کنم و در
عین حال با عقل و فهم خود نیز دعا
خواهم کرد و به همین طریق سرود حمد
خواهم خواند، یعنی با روح خود و با فکر
خود نیز. ۱۶ در غیر این صورت اگر خدا
را در روح سپاسگزاری می کنید، آن کسی
که دارای هدایای روح نیست، چگونه
نسبت به دعای سپاسگزاری شما آمین
بگوید، زیرا او آنچه را که شما می گوئید
نمی فهمد. ۱۷ قبول دارم که به طرز جالبی
سپاسگزاری می کنید، ولی اگر باعث
تقویت دیگران نیست چه فایده!
۱۸ خدا را شکر که من بیش از همهٔ
شما به زبان ها سخن می گویم، ۱۹ اما در
عبادت کلیسایی گفتن پنج کلمهٔ با معنی را
برای تعلیم دیگران، ازگفتن ده هزارکلمه به
زبانی نامفهوم بهتر می دانم.
۲۰ ای برادران، در عقل مانند کودکان
نباشید؛ اما نسبت به بدی و شرارت مثل
یک نوزاد بمانید و در عقل اشخاص بالغ
باشید. ۲۱ در تورات نوشته شده است:
«خداوند می گوید که من به
زبان های بیگانه و از لبان بیگانگان
با این قوم سخن خواهم گفت و
با وجود این آن ها به من گوش
نخواهند داد.»
۲۲ مطابق این کلام، عطیهٔ زبان ها نشانه ای
است برای بی ایمانان نه برای ایمانداران،
حال آنکه پیشگویی برای ایمانداران
است، نه برای بی ایمانان. ۲۳ پس اگر
تمام کلیسا جمع شوند و به زبان ها سخن
بگویند و در همان وقت اشخاصی که
بی اطلاع یا بی ایمان باشند به مجلس
شما وارد شوند، آیا آن ها نخواهند گفت
که همهٔ شما دیوانه هستید؟ ۲۴ اما اگر همهٔ
شما پیشگویی کنید و شخص نو ایمان یا

بی ایمان به مجلس شما داخل شود، آنچه
را او می شنود، او را به گناهانش آگاه
می سازد و به وسیلهٔ سخنانی که می شنود
داوری می شود، ۲۵و اندیشه های پنهانی
او فاش خواهد شد و به زانو درآمده خدا
را پرستش خواهد کرد و اعتراف می‌کند
که واقعاً خدا در میان شماست.

نظم و ترتیب در کلیسا

۲۶ای برادران، منظور من چیست؟
مقصودم این است که وقتی دور هم جمع
می شوید، هرکس سرودی یا تعلیمی
یا مکاشفه ای یا سخنی به زبان ها یا
ترجمهٔ زبان را داشته باشد، همهٔ اینها باید
به منظور تقویت همه انجام شود. ۲۷و
اگر می خواهید به زبان ها سخن گوئید،
دو یا سه نفر بیشتر نباشد و یکی بعد از
دیگری سخن بگوید و آن هم با ترجمه
باشد. ۲۸اگر ترجمه کننده ای در آنجا
حاضر نباشد، هیچ کس نباید در مجلس
کلیسا به زبان ها صحبت کند، مگر اینکه
صحبت او بین او و خدا باشد. ۲۹آن دو
یا سه نفری که قرار است پیشگویی کنند،
صحبت نمایند و دیگران دربارهٔ گفتار
ایشان قضاوت کنند. ۳۰اما اگر مکاشفه ای
به یکی از حاضران مجلس برسد، آن
کسی که مشغول سخن گفتن است خاموش
شود. ۳۱به این ترتیب شما می توانید یکی
بعد از دیگری برای تعلیم و تقویت همه
سخن بگوئید، ۳۲زیرا عطیهٔ پیشگویی
باید تحت اختیار گویندهٔ آن باشد، ۳۳چون
خدا، خدای هرج و مرج نیست، بلکه
خدای نظم و آرامش است. چنانکه در
تمام کلیساهای مقدسین رواج است.
۳۴زنان در کلیسا خاموش باشند، زیرا
اجازهٔ سخن گفتن ندارند؛ بلکه مطابق
آنچه تورات نیز می گوید، زنان مُطیع
باشند. ۳۵اگر می خواهند دربارهٔ امری
چیزی بدانند، در خانه از شوهران خود
بپرسند، زیرا برای زن شایسته نیست که
در کلیسا سخن بگوید.
۳۶آیا گمان می‌کنید که پیام خدا از
شما شروع شده است؟ و یا پیام او تنها
به شما رسیده است؟ ۳۷اگر کسی خود را
نبی بخواند یا دارای عطایای روحانی
دیگر بداند، باید تصدیق کند که آنچه
را می نویسم امر خداوند است. ۳۸و اگر
کسی به این امر بی اعتنایی کند، نسبت به
او نیز بی اعتنایی خواهد شد.
۳۹خلاصه ای برادران من، شوق به
عطیهٔ پیشگویی داشته باشید و در
عین حال سخن گفتن به زبان ها را
منع نکنید. ۴۰اما همهٔ کارها باید با نظم و
ترتیب انجام شود.

رستاخیز مسیح

۱۵ ای برادران، اکنون می خواهم
مژده ای را که قبلاً به شما
اعلام کرده بودم و شما قبول نمودید و در
آن پایدار هستید، به یاد شما بیاورم. ۲اگر
در آن محکم باشید به وسیلهٔ آن نجات
می یابید، مگر اینکه ایمان شما واقعی
نباشد.
۳آنچه را که به من رسیده بود، یعنی
مهمترین حقایق انجیل را به شما سپردم
و آن اینست که مطابق پیشگویی های

تورات و نوشته های انبیاء، مسیح برای
گناهان ما مُرد ۴و دفن شد و نیز مطابق
نوشته ها در روز سوم زنده گشت ۵و
بعد خود را به پِترُس و سپس به آن دوازده
حواری ظاهر ساخت ۶و یک بار هم به
بیش از پنجصد نفر از برادران ما ظاهر
شد که بسیاری آن ها تا امروز زنده اند
ولی بعضی مرده اند. ۷بعد از آن یعقوب
و سپس تمام رسولان او را دیدند.
۸آخر همه، خود را به من که در برابر
آن ها طفلی نارس بودم، ظاهر ساخت؛
۹زیرا من از تمام رسولان او کمتر هستم
و حتی شایستگی آن را ندارم که رسول
خوانده شوم، چون بر کلیسای خدا جفا
می رسانیدم. ۱۰اما به وسیلۀ فیض خدا
آنچه امروز هستم، هستم و فیضی که او
نصیب من گردانید، بی فایده نبود؛ زیرا
من از همهٔ ایشان بیشتر زحمت کشیدم.
گرچه واقعاً من نبودم؛ بلکه فیض خدا
بود که با من کار می‌کرد. ۱۱به هر حال
خواه من بیشتر زحمت کشیده باشم،
خواه ایشان، تفاوتی ندارد، زیرا این
است آنچه همهٔ ما اعلام می‌کنیم و شما
نیز به این ایمان آورده اید.

رستاخیز مردگان

۱۲پس اگر مژده ای را که ما اعلام
می‌کنیم، این باشد که مسیح پس از مرگ
زنده شد، چگونه بعضی از شما می توانید
ادعا کنید که قیامت مردگان وجود ندارد؟
۱۳اگر قیامت مردگان وجود نداشته باشد،
پس مسیح هم زنده نشده است! ۱۴و اگر
مسیح زنده نشده باشد، هم بشارت ما
بی فایده است و هم ایمان شما! ۱۵وقتی
گفتیم که خدا مسیح را زنده ساخته
است، در صورتی که زنده شدن مردگان
درست نباشد، نسبت به خدا شهادت
دروغ داده ایم. ۱۶زیرا اگر مردگان زنده
نمی شوند، مسیح هم زنده نشده است
۱۷و اگر مسیح زنده نشده است، ایمان
شما بیهوده است و شما هنوز در گناهان
خود هستید. ۱۸از آن گذشته ایماندارانی
هم که مرده اند، باید هلاک شده باشند!
۱۹اگر امید ما به مسیح فقط مربوط به این
زندگی باشد، از تمام مردم بدبخت تر
هستیم!
۲۰اما در حقیقت مسیح پس از مرگ
زنده شد و اولین کسی است که از میان
مردگان برخاسته است. ۲۱زیرا چنانکه
مرگ به وسیلۀ یک انسان آمد، همان طور
قیامت از مردگان نیز به وسیلۀ یک
انسان دیگر فرا رسید. ۲۲و همان طور
که همهٔ آدمیان بخاطر همبستگی با آدم
می میرند، تمام کسانی که در پیوستگی
با مسیح هستند، زنده خواهند شد. ۲۳اما
هر کس به نوبت خود زنده می شود: اول
مسیح و بعد در وقت آمدن او آنانی که
متعلق به او هستند. ۲۴پس از آن پایان کار
خواهد رسید و مسیح تمام فرمانروایان
و قوت ها و قدرت ها را برانداخته و
پادشاهی را به خدای پدر خواهد سپرد.
۲۵زیرا تا آن زمانی که خدا همهٔ دشمنان را
زیر پای مسیح نگذارد او باید به سلطنت
خود ادامه دهد. ۲۶آخرین دشمنی که
بر انداخته می شود، مرگ است. ۲۷کلام
خدا می‌گوید که خدا همه چیز را زیر

پای مسیح قرار داده است. ولی البته
معلوم است که عبارت «همه چیز» شامل
خدا، که همه چیز را تحت فرمان مسیح
می‌گذارد، نمی‌شود. ۲۸وقتی که همه چیز
تحت فرمان مسیح قرار بگیرد، مسیح نیز
که پسر خداست، خود را در اختیار خدا،
که همه چیز را به فرمان او گذاشت، قرار
خواهد داد تا خدا بر کل کائنات حاکم
گردد.
۲۹در غیر این صورت برای چه عده ای
به عوض مردگان تعمید می‌گیرند؟ اگر
مردگان اصلاً زنده نمی‌شوند، چرا
دیگران به نام ایشان تعمید می‌گیرند؟
۳۰و ما چرا باید در تمام ساعات زندگی با
خطر روبرو باشیم؟ ۳۱ای برادران، چون
در خداوند، عیسی مسیح به شما افتخار
می‌کنم، سوگند می‌خورم که هر روز با
مرگ روبرو می‌شوم. ۳۲اگر من فقط از
روی انگیزه های انسانی در اِفِسُس با
جانوران می‌جنگیدم چه چیزی عاید
من می‌شد؟ اگر مردگان زنده نمی‌شوند،
پس «بخوریم و بنوشیم، زیرا فردا
خواهیم مُرد.»
۳۳فریب نخورید ـ معاشران بد، اخلاق
خوب را فاسد می‌سازند. ۳۴درست فکر
کنید و دیگر گناه نکنید، زیرا بعضی از
شما خدا را نمی‌شناسید و این را برای
شرمساری شما می‌گویم.

رستاخیز بدن

۳۵شاید کسی بپرسد: «مردگان چگونه
زنده می‌شوند و با چه نوع بدنی ظاهر
می‌شوند؟» ۳۶ای نادانان، وقتی تخمی
در زمین می‌کارید، آن زنده نخواهد شد،
مگر اینکه اول بمیرد. ۳۷و آنچه می‌کاری
فقط یک دانه است، خواه یک دانهٔ گندم
باشد یا هر دانهٔ دیگر و آن هنوز شکل
نهایی خود را نگرفته است. ۳۸خدا مطابق
ارادهٔ خود بدنی به آن می‌دهد و به هر
نوع تخم، بدنی مخصوص می‌بخشد.
۳۹گوشت همهٔ موجودات زنده یک
قسم نیست، گوشت آدمیان یک قسم
است و هر دسته از حیوانات، پرندگان
و ماهیان گوشت مخصوص به خود را
دارند. ۴۰اجسام آسمانی با اجسام زمینی
فرق دارند و زیبایی های آن‌ها نیز با هم
تفاوت دارد. ۴۱زیبایی آفتاب یک قسم
است و زیبایی ماه و ستارگان نحوی دیگر
و حتی در میان ستارگان زیبایی های
گوناگون یافت می‌شود.
۴۲زنده شدن مردگان نیز چنین خواهد
بود: آنچه به خاک سپرده می‌شود فانی
است و آنچه بر می‌خیزد فناناپذیر است.
۴۳آنچه بخاک می‌رود ذلیل و خوار
است. آنچه بر می‌خیزد پُر جلال است.
در ضعف و ناتوانی کاشته می‌شود و
در قدرت سبز می‌شود. ۴۴بدن جسمانی
به خاک سپرده می‌شود و بدن روحانی
بر می‌خیزد. همچنانکه بدن جسمانی
هست، بدن روحانی نیز وجود دارد. ۴۵در
این خصوص نوشته شده است: «اولین
انسان یعنی آدم، نَفسِ زنده گشت.»
اما آدم آخر روح زندگی بخش گردید.
۴۶آنچه روحانی است، اول نمی‌آید. اول
جسمانی و بعد از آن روحانی می‌آید.
۴۷آدم اول از خاک زمین ساخته شد و آدم

دوم از آسمان آمد. ۴۸خاکیان به او که از
خاک ساخته شد شبیه اند و آسمانی ها
هم به او که از آسمان آمد شباهت دارند.
۴۹همان گونه که شکل خاکی به خود
گرفتیم، شکل آسمانی نیز به خود خواهیم
گرفت. ۵۰ای برادران، مقصودم این است
که آنچه از گوشت و خون ساخته شده
است، نمی تواند در پادشاهی خدا حصه
داشته باشد و آنچه فانی است، نمی تواند
در فناناپذیری نصیبی داشته باشد.

۵۱گوش دهید تا رازی را برای شما
فاش سازم. همهٔ ما نخواهیم مرد؛ ۵۲بلکه
در یک لحظه با یک چشم بهم زدن به
محض آنکه صدای شیپور آخر شنیده
شود، تغییر خواهیم یافت زیرا شیپور به
صدا در می آید و مردگان برای زندگی
فناناپذیر زنده می شوند و ما نیز تغییر
خواهیم یافت. ۵۳زیرا فنا باید با بقاء
پوشیده شود و مرگ با زندگی ابدی
پوشیده گردد. ۵۴زمانی که فنا با بقاء و
مرگ با زندگی پوشیده شود، آنچه نوشته
شده است تمام خواهد شد که:

«مرگ نابود گشته و پیروزی، کامل
گردیده است.»

۵۵«ای مرگ، پیروزی تو کجاست و
ای موت نیش تو کجا؟»

۵۶نیش مرگ از گناه زهرآگین می شود
و گناه از شریعت قدرت می گیرد. ۵۷اما
خدا را شکر که او به وسیلهٔ خداوند ما
عیسی مسیح به ما پیروزی بخشیده
است.

۵۸بنابراین ای برادران عزیز، پابرجا و
استوار بمانید. همیشه در کار و خدمت
خداوند مشغول باشید زیرا می دانید که
زحمات شما در خدمت او بی نتیجه
نخواهد بود.

جمع آوری پول

۱۶ اکنون در خصوص جمع آوری
اعانه برای مقدسین یهودیه:
همان طور که به کلیساهای غلاتیه امر
کردم شما نیز عمل کنید. ۲یعنی در اولین
روز هر هفته (روز یکشنبه) هر یک از
شما باید به نسبت درآمد خود مقداری
پول کنار بگذارید و آن را پس انداز کنید
تا موقع آمدن من احتیاجی به جمع آوری
پول نباشد ۳و وقتی که به آنجا رسیدم،
کسانی را که شما انتخاب کرده اید با
معرفی نامه می فرستم تا هدایا را به
اورشلیم ببرند. ۴و اگر رفتن من صلاح
باشد، همراه ایشان خواهم رفت.

نقشهٔ پولُس برای سفر آینده

۵پس از گذشتن از مقدونیه پیش شما
می آیم؛ زیرا قصد دارم از مقدونیه عبور
کنم. ۶ممکن مدتی پیش شما بمانم و
شاید زمستان را با شما به سر برم و به
این وسیله با کمک شما به سفر خود
به هر کجا باشد ادامه خواهم داد. ۷در
حال حاضر نمی خواهم در هنگام عبور
از شما دیدن کنم؛ زیرا امیدوارم بعداً با
اجازهٔ خداوند مدتی پیش شما بمانم. ۸من
تا عید پنتیکاست در اِفِسُس خواهم ماند.
۹زیرا فرصت بزرگی برای خدمت مؤثری
به من داده شده است، اگر چه مخالفین
زیادی در آنجا وجود دارند.

۱۰اگر تیموتاوس به آنجا آمد، متوجه
باشید که در میان شما هیچ تشویش
نداشته باشد؛ زیرا همان‌گونه که من در
کار خداوند مشغولم، او نیز کار می‌کند.
۱۱پس هیچ‌کس او را حقیر نشمارد و او را
کمک کنید تا به سلامتی به راه خود ادامه
داده، نزد من برگردد؛ زیرا برای آمدن او و
دیگر برادران چشم به راه هستم.
۱۲در خصوص برادر ما اَپُلَس، من او را
زیاد تشویق کردم، که همراه برادران دیگر به
دیدن شما بیاید، ولی کاملاً متقاعد نشده
است که در این موقع بیاید، اما هرگاه
فرصت یافت خواهد آمد.

آخرین اوامر

۱۳هوشیار باشید، در ایمان ثابت بمانید،
قوی و جوانمرد باشید. ۱۴همهٔ کارهای
خود را با محبت انجام دهید.
۱۵اکنون ای برادران، خانوادهٔ استیفان
را می شناسید و می دانید که آن ها اولین
ایمانداران یونان بودند که خود را وقف
خدمت به مقدسین نمودند. ۱۶درخواست
می‌کنم مُطیع این اشخاص و هر شخص
دیگری که با شما همکاری می‌کند و
زحمت می‌کشد، باشید.
۱۷از آمدن استیفان و فرتوناتوس و
اخائیکاس شاد شدم، زیرا نبودن شما را
جبران کرده اند ۱۸و نیروی تازه ای به روح
من و همچنین به روح شما بخشیدند. از
چنین اشخاص باید قدردانی کرد.
۱۹ کلیسا های آسیا به شما سلام
می فرستند، اکیلا و پریسکیلا با
کلیسایی که در خانهٔ ایشان تشکیل
می شود، در خداوند سلام گرم به شما
می فرستند. ۲۰جمیع برادران سلام
می فرستند. با بوسهٔ مقدسانه به یکدیگر
سلام گوئید.
۲۱در خاتمه، من پولُس با خط خود سلام
می رسانم.
۲۲ملعون است هر که خداوند را دوست
ندارد. ماراناتا یعنی «ای خداوند ما،
بیا.»
۲۳فیض خداوند ما عیسی با همهٔ شما
باد.
۲۴محبت من همواره با همهٔ شما که در
عیسی مسیح هستید باشد. آمین.



رسالۀ دوم پولُس رسول به قرنتیان

مقدمه

این رساله را پولُس در زمانی به قرنتیان نوشته است که در روابط خود با کلیسای قرنتس مشکلات زیاد داشت.

کسیکه لذت برکت آزادی واقعی در عیسی مسیح را چشیده باشد، او طبیعتاً مایل است که دیگران نیز از این آزادی بهره مند شوند و به این خاطر با شوق در مورد آن بشارت می دهد. اما متأسفانه این بشارت به آسانی صورت نمی‌گیرد، چون یک تعداد از کسانیکه این بشارت را می شنوند، از آن برداشت غلط نموده و اکثراً برای بشارت دهنده مشکلات بوجود می‌آورند. پولُس که یک مبشر برجسته بود، در این نامۀ خود به قرنتیان از این مشکلات سخن می‌گوید.

در کلیسای قرنتس بعضی از اعضا شدیداً بر ضد پولُس بر پا خاسته بودند. اما پولُس با دقت و تحمل زیاد برای اصلاح روابط خود با آنها کوشش می‌کند. بالاخره تحمل و دقت پولُس به ثمر می رسد، اعضای کلیسا به اشتباهات خود پی می برند و مسائل برای شان روشن می‌گردد. در اخیر این رساله پولُس از اینکه زحمت او باعث توبه و اصلاح در بین کلیسا شده، اظهار خوشی می‌کند.

مسیحیان قرنتس با خواندن این نامه تسلی و تشویق فراوان حاصل می‌کنند.

فهرست مندرجات:

مقدمه

۱ از طرف پولُس که به ارادهٔ خدا، رسول
مسیح عیسی است و از طرف برادر ما
تیموتاوس به کلیسای خدا در شهر قرنتس و
تمام مقدسین مقیم یونان تقدیم می شود.
۲فیض و سلامتی از جانب خدا، پدر ما،
و خداوند عیسی مسیح، بر شما باد!

پولُس در مشکلات خود

۳سپاس بر خدا، پدر خداوند ما
عیسی مسیح که پدری مهربان و سرچشمهٔ
آسایش و تسلی است. ۴او ما را در تمام
سختی ها و زحمت های ما آسودگی
بخشید، تا ما بتوانیم با استفاده از همان
آسایشی که خدا به ما عطا فرمود، کسانی
را که به انواع سختی ها گرفتار هستند،
آسودگی بخشیم. ۵همان گونه که ما در
رنج های بسیار مسیح شریک هستیم،
به وسیلهٔ مسیح در آسایش فراوان او نیز
شریک هستیم. ۶اگر زحمات و سختی ها
نصیب ما می شود، بخاطر آسودگی و
نجات شماست و اگر آسایش در انتظار
ماست، این هم باید موجب آسودگی
خاطر شما باشد. یعنی وقتی شما هم مثل
ما رنج و زحمت می کشید، پُر حوصله و
با تحمل باشید. ۷امید ما به شما استوار
است، زیرا می دانیم، چنانکه در رنج های
ما شریک هستید، در آسایش ما نیز حصه
خواهید داشت.
۸ما نمی خواهیم از زحماتی که در
ایالت آسیا برای ما پیش آمد بی خبر
باشید. بارهایی که به دوش ما گذاشته شد،
آنقدر گران و سنگین بود که امید خود
را به زندگی از دست دادیم. ۹احساس
می کردیم که حکم مرگ ما صادر شده
بود. چنین واقع شد تا به خدائی که
مردگان را زنده می کند متکی باشیم، نه به
خود ما. ۱۰خدا ما را از خطر مرگ بسیار
وحشتناکی رهانید و امید ما باز هم به
اوست که بار دیگر ما را رهائی بخشد.
۱۱شما نیز با دعاهای تان ما را یاری کنید
تا وقتی عدهٔ بسیاری برکاتی را که خدا به
ما داده است ببینند، آنگاه عدهٔ بیشتری به
خاطر ما خدا را سپاس خواهند گفت.

تغییر نقشهٔ پولُس

۱۲افتخار ما اینست و وجدان ما نیز
شاهد است که در مناسبات خود با مردم
این دنیا و مخصوصاً با شما با خلوص
نیت و بی ریایی خدایی رفتار کرده ایم.
ما به فیض خدا متکی بودیم، نه به فلسفهٔ
دنیوی. ۱۳در آنچه نوشتیم، مقصد ما همان
است که شما می خوانید و می فهمید. ۱۴و
امیدواریم شما همانطور که ما را تا حدی
می شناسید این چیزها را نیز کاملاً بفهمید
تا آخر در روز عیسی خداوند، چنانکه
ما به شما افتخار می کنیم شما نیز به ما
افتخار کنید.
۱۵با چنین اطمینانی بود که تصمیم
گرفتم پیش از همه از شما دیدن کنم تا
برکاتی دو برابر به شما برسانم. ۱۶یعنی
می خواستم هم در وقت رفتن به مقدونیه
و هم در مراجعت از آنجا از شما دیدن
کنم و در بازگشت با کمک شما، راه
یهودیه را در پیش بگیرم. ۱۷آیا این

تصمیم من نشان می دهد که دچار تردید
شده ام؟ آیا من هم در نقشه های خود
مثل مردم این دنیا به اقتضای زمان،
بلی یا نخیر می‌گویم؟ ۱۸همان‌گونه که
سخنان خدا قابل اعتماد است، گفتار ما
نیز به شما دو پهلو نمی باشد. ۱۹زیرا پسر
خدا، عیسی مسیح، که من و سیلوانُس و
تیموتاوس او را به شما اعلام کردیم، هرگز
دو دل نبود بلکه بلی او همیشه «بلی»
بوده است، ۲۰زیرا هرقدر که وعده های
خدا زیاد باشند همهٔ آن ها بطور مثبت
در مسیح انجام می‌شوند و به این جهت
وقتی خدا را ستایش می‌کنیم به وسیلهٔ
مسیح آمین می‌گوئیم. ۲۱خدا، ما و شما
را در پیوستگی با مسیح استوار نموده
و وظیفهٔ مقدسی به ما داده است. ۲۲و
خدا مُهر مالکیت خود را بر ما گذاشت
و روح‌القدس را به عنوان ضامن همهٔ
برکات آینده در دل های ما نهاد.
۲۳به جان خود سوگند می‌خورم و خدا
را بر این شاهد می‌گیرم که من از آمدن به
قرنتس به این دلیل خودداری کردم، که
مبادا مزاحم شما شوم. ۲۴مقصود من این
نیست که حاکم بر ایمان شما باشم! نخیر،
بلکه ما همکاران واقعی شما هستیم تا
شما به خوشی حقیقی مایل شوید، زیرا
شما در ایمان پایدار هستید.

۲ پس در این مورد تصمیم گرفتم که
اگر آمدن من باعث رنجش و اندوه
شما شود، دیگر پیش شما نیایم؛ ۲زیرا
اگر من شما را برنجانم، دیگر چه کسی
باقی می ماند که به من دلخوشی دهد؟
جز همان کسانی که من رنجانیدم! ۳به این
جهت آن رساله را نوشتم تا در وقت آمدن
من آن کسانی که باید مرا خوشحال کنند،
مایهٔ رنجش و اندوه من نشوند. اطمینان
دارم که شادمانی من همهٔ شما را نیز
شادمان خواهد ساخت. ۴من آن رساله را
با قلبی بسیار اندوهگین و پریشان و با
اشک های فراوان به شما نوشتم. منظورم
رنجانیدن شما نبود، بلکه می خواستم
شما را از محبت خاصی که به شما دارم،
خاطر جمع سازم.

طلب آمرزش برای یک گناهکار

۵اگر کسی در میان شما باعث رنجش
و اندوه شده است، نه فقط مرا رنجانیده
است، بلکه تا حدی همهٔ شما را نیز!
(در این مورد نمی خواهم بیش از حد
سختگیری کنم.) ۶جزای که اکثر شما
نسبت به شخص مقصر روا داشتید،
برای او کافی است. ۷پس اکنون شما
باید او را ببخشید و دلداری دهید مبادا
غم و اندوه زیاد، او را از پای درآورد.
۸بنابراین من از شما خواهش می‌کنم که
محبت خود را دوباره به او ثابت کنید.
۹زیرا من آن رساله را نوشتم تا شما را
آزمایش کنم. من می خواستم ببینم که
آیا در هر موردی از تعالیم من اطاعت
می‌کنید یا نه. ۱۰هرگاه شما کسی را
ببخشید، من نیز او را می بخشم و اگر
لازم باشد که من هم او را ببخشم، باید
بگویم که من او را در حضور مسیح و به
خاطر شما بخشیده ام. ۱۱ما نمی خواهیم
شیطان از این فرصت استفاده کند؛ زیرا
ما از نقشه های او بی خبر نیستیم.

نگرانی پولُس و آسودگی خاطر او

۱۲وقتی به تروآس رسیدم که بشارت
مسیح را بدهم، فرصت خوبی برای
خدمت خداوند داشتم، ۱۳اما چون برادرم
تیطُس را در آن جا نیافتم، فکرم پریشان
بود. پس از حضور ایشان رخصت شده، به
مقدونیه رفتم.
۱۴سپاس به خدائی که ما را در مسیح،
در صف پیروزمندان قرار داده و هدایت
می کند. مثل عطر خوشبوی در همه جا
پخش می شویم تا بوی خوش معرفت
خدا را به همه برسانیم. ۱۵زیرا ما مانند
بُخُور خوشبویی هستیم که مسیح به خدا
تقدیم می کند و بوی خوش آن هم بین
آنانی که نجات می یابند و همچنین
بین آنانی که هلاک می گردند، پخش
می گردد. ۱۶این بو برای کسانی که در راه
هلاکت هستند، بوی کشنده ای است که
مرگ را به دنبال دارد و برای آنهایی که
در طریق نجات روانند، بوی زندگی بخش
می باشد. پس کیست که لیاقت این کار و
خدمت را داشته باشد؟ ۱۷ما کلام خدا را
نمی فروشیم، چنانکه بسیاری می کنند،
بلکه ما آن را با صمیمیت، مانند کسانی
که از جانب خود خدا وظیفه دارند و در
حضور او خدمت می کنند و در مسیح
هستند، بیان می کنیم.

خدمتکاران پیام جدید

۳ شاید بگوئید که ما به خودستائی
پرداخته ایم! آیا ما مثل دیگران از
طرف شما و یا برای شما به سفارش نامه
ضرورت داریم؟ ۲بهترین سفارش نامهٔ ما
شما هستید، که در دل های ما نوشته شده
تا تمام مردم آن را بخوانند و بفهمند.
۳شما مکتوبی هستید که مسیح آن را
نوشته و توسط ما به دیگران رسانیده
است. این نامه با رنگ و بر روی تخته
سنگ نوشته نشده است، بلکه نامه ای
است که روح خدای زنده بر قلب های
انسانی نوشته است.
۴ما فقط به علت اطمینانی که به خدا
داریم، به وسیلهٔ مسیح چنین ادعای
می کنیم. ۵در خود لیاقتی نمی بینیم که
بگوئیم ما صلاحیت انجام چنین کاری
را داشته ایم. نخیر! بلکه لیاقت ما از
جانب خداست. ۶او ما را لایق گردانید که
خدمتگذار عهد و پیمان جدید باشیم و
این عهد یک سند تحریری نیست، بلکه
از روح خداست، زیرا شریعت نوشته
شده، انسان را به مرگ می کشاند، اما
روح خدا زندگی می بخشد.
۷اگر دوران شریعت که بر سنگ حک
شده بود و به مرگ می انجامید، با چنان
شکوهی شروع شد که قوم اسرائیل به علت
نوری که در صورت موسی می درخشید
نتوانستند به چهره او نگاه کنند (هرچند
که آن نور رفته رفته ناپدید می شد)، ۸پس
دورهٔ ظهور روح القدس چقدر با شکوه تر
خواهد بود. ۹و اگر دورانی که شریعت
مردم را محکوم می ساخت، با چنان
شکوهی همراه بود، پس دوره ای که مردم
تبرئه می شوند باید چقدر شکوه و جلال
بیشتری داشته باشد! ۱۰در واقع می توان
گفت که دوران پُر شکوه اول، تمام جلوه

و جلال خود را در برابر شکوه و جلالِ
بیشتر دوران دوم، از دست داده است. ۱۱و
اگر آنچه که به تدریج ناپدید می‌گشت
دارای چنین شکوه و جلالی بود، پس
آنچه دائمی است، باید دارای چه شُکوه
بیشتری باشد؟

۱۲چون چنین امیدی داریم، با شجاعت
سخن می‌گوئیم. ۱۳ما مثل موسی نیستیم
که نقابی بر صورت خویش گذاشت تا قوم
اسرائیل پایان آن شکوه زودگذر را نبینند.
۱۴ذهن های آن ها کند شده و تا به امروز
در موقع خواندن عهد عتیق این نقاب باقی
مانده است و برداشته نمی‌شود، زیرا فقط
به وسیلهٔ مسیح برداشته خواهد شد. ۱۵بلی،
تا به امروز هر وقت آن ها تورات موسی
را می خوانند، آن نقاب ذهن شان را
می‌پوشاند. ۱۶اما همینکه کسی به خداوند
روی آورد، آن نقاب برداشته می‌شود
۱۷و در این جا مقصود از کلمهٔ «خداوند»،
روح القدس است و هر جا روح خدا باشد،
در آنجا آزادی هست. ۱۸و همهٔ ما در حالی
که با صورت های بی‌نقاب مانند آئینه ای
جلال خداوند را منعکس می سازیم،
رفته رفته در جلالی روز افزون به شکل
او تبدیل می‌شویم و این کار، کار خداوند
یعنی روح القدس است.

گنجی در کوزه های سفالین

۴ چون خدا از لطف خود این
وظیفه را به ما داده است، مأیوس
نمی‌گردیم. ۲ما از همه روش های پنهانی
و ننگین دور شده ایم و هرگز با فریبکاری
رفتار نمی‌کنیم و پیام خدا را تحریف
نمی نمائیم، بلکه با بیان روشن حقیقت
می‌کوشیم که در حضور خدا مورد پسند
وجدان همهٔ مردم باشیم. ۳زیرا اگر
انجیلی که اعلام می‌کنیم پوشیده باشد،
فقط برای کسانی پوشیده است که در راه
هلاکت هستند. ۴سردار این دنیا افکار
آن ها را کور کرده است تا نور انجیل پُر
شکوه مسیح را که صورت خدای نادیده
است، نبینند. ۵ما نمی خواهیم خود
ما مورد توجه قرار بگیریم، بلکه اعلام
می‌کنیم که عیسی مسیح، خداوند است
و ما به خاطر او خادمین شما هستیم.
۶زیرا همان خدائی که فرمود: «روشنائی
از میان تاریکی بدرخشد»، در قلب های
ما نیز درخشیده است تا آن نور معرفت
جلال خدا که در چهرهٔ مسیح مشاهده
می‌شود، بر ما بدرخشد.

۷با وجود این، ما چنین گنجی در
کوزه های سفالین داریم تا معلوم گردد
که آن قدرت بزرگ از ما نیست، بلکه از
خداست. ۸از هر طرف تحت فشار هستیم،
ولی نمی‌شکنیم؛ گاهی دچار شک و تردید
می‌شویم، اما تسلیم نا امیدی نمی‌گردیم.
۹آزار می بینیم، اما هیچ وقت تنها نیستیم.
می افتیم ولی نابود نمی‌شویم. ۱۰بدن های
فانی ما دائماً داغ مرگ عیسی را با خود
دارند تا زندگی عیسی در بدن های ما نیز
ظاهر شود. ۱۱بلی، در تمام دورهٔ زندگی
خود همیشه به خاطر عیسی به مرگ تسلیم
می شویم تا زندگی عیسی در جسم فانی ما
ظاهر شود. ۱۲پس در حالی که اثرات مرگ
در بین ما دیده می‌شود، اثرات زندگی در
بین شما مشهود است.

۱۳نوشته شده است: «چون ایمان داشتم،
سخن گفتم.» ما نیز سخن می‌گوئیم،
چون ایمان داریم. ۱۴زیرا می‌دانیم خدا،
که عیسی خداوند را پس از مرگ زنده
گردانید، ما را نیز با عیسی زنده خواهد
ساخت و با شما به حضور خود خواهد
آورد. ۱۵این همه به خاطر شماست تا به
هر اندازه‌ای که فیض خدا شامل مردم
بیشتری شود، شکر و سپاس برای جلال
او نیز زیادتر شود.

ایمان، راهنمای ما در زندگی

۱۶بنابراین، امید خود را از دست
نمی‌دهیم. اگرچه وجود ظاهری ما
رفته رفته از بین می‌رود، وجود باطنی
ما روز بروز نو می‌شود. ۱۷و این رنج و
زحمت ناچیز و زودگذر، جلال عظیم
و بی‌پایانی را که غیرقابل مقایسه است
برای ما فراهم می‌کند ۱۸و در ضمن، ما
به چیزهای نادیدنی چشم دوخته‌ایم نه
به چیزهای دیدنی، زیرا آنچه به چشم
می‌آید موقتی است، ولی چیزهای
نادیدنی تا ابد دوام دارند.
۵ زیرا ما می‌دانیم هرگاه این
خیمه‌ای که در آن به سر می‌بریم،
یعنی این بدن زمینی ما فرو ریزد،
خدا عمارتی ابدی که به دست انسان
ساخته نشده، در آسمان برای ما فراهم
می‌کند. ۲ما در اینجا برای پناه بردن به
خانهٔ آسمانی خود دائماً در آه و ناله هستیم
۳تا در پناه آن پوششی آسمانی، دیگر
برهنه نباشیم. ۴تا زمانی که در این خیمه
به سر می‌بریم در زیر بارهای سنگین ناله
و فغان می‌کنیم، اما نه تنها نمی‌خواهیم
خیمهٔ فعلی خود را از دست بدهیم،
بلکه می‌خواهیم پوششی آسمانی بر آن
بیفزائیم تا سرانجام فانی در زندگی غرق
شود. ۵خدا ما را برای همین منظور آماده
ساخته است و روح‌القدس خود را به
عنوان ضامن اجرا و نمونهٔ چیزهایی که
در انتظار ماست به ما عطا فرموده است.
۶پس ما هیچ وقت مأیوس نمی‌شویم،
زیرا می‌دانیم که اقامت در این بدن به
معنی دوری از حضور خداوند است.
۷(راهنمای ما در زندگی ایمان ماست، نه
آنچه می‌بینیم.) ۸پس مأیوس نمی‌شویم،
چون ترجیح می‌دهیم که این خانهٔ زمینی
را ترک کرده و با خداوند در خانهٔ آسمانی
زندگی نمائیم. ۹بنابراین چه در اینجا باشیم
و چه در آنجا، فقط یک هدف داریم و آن
هم اینست که او را خوشنود سازیم. ۱۰زیرا
همهٔ ما همانطورکه واقعاً هستیم، باید روزی
در مقابل تخت داوری مسیح بایستیم تا
مطابق آنچه که با بدن خود کرده‌ایم ـ چه
نیک و چه بد ـ جزا بیابیم.

دوستی با خدا به وسیلهٔ مسیح

۱۱پس چون ما می‌دانیم که معنی ترس
از خداوند چیست، کوشش می‌کنیم که
مردم را متقاعد سازیم. خدا ما را کاملاً
می‌شناسد و من نیز امیدوارم که شما
در دل‌های تان ما را خوب بشناسید.
۱۲ما نمی‌خواهیم باز از خود تعریف کنیم،
بلکه می‌خواهیم دلیلی به شما بدهیم که
به ما افتخار کنید تا بتوانید به کسانی که
به ظاهر یک شخص فخر می‌کنند و نه به

باطن او، جواب بدهید. ۱۳ اگر ما عقل خود
را از دست داده ایم، به خاطر خداست! و
اگر عاقل هستیم به خاطر شماست! ۱۴ زیرا
محبت مسیح حاکم بر تمام افکار و اعمال
ماست، چون می دانیم، اگر یک نفر به
خاطر همهٔ انسان ها مُرد، یقین است که
همه در مرگ او مُردند. ۱۵ بلی، او برای همه
مُرد تا آنانی که زنده اند دیگر برای خود
زندگی نکنند، بلکه برای او زیست نمایند
که به خاطر آن ها مُرد و دوباره زنده شد.
۱۶ دیگر ما دربارهٔ هیچ کس از روی
معیارهای انسانی قضاوت نمی کنیم،
گرچه زمانی ما چنین قضاوتی دربارهٔ
مسیح داشتیم، ولی دیگر چنین قضاوتی
نداریم. ۱۷ کسی که در مسیح است، خلقت
نو است، هر آنچه کهنه بود درگذشت و
اینک همه چیز نو شده است. ۱۸ اینها همه
از طرف خدائی است که به وسیلهٔ مسیح،
ما را که قبلاً دشمنان او بودیم به دوستان
خود تبدیل کرده است و ما را وظیفه داد
که به دشمنان دیگر او هم اعلام کنیم که
آن ها نیز می توانند دوستان او بشوند. ۱۹ به
عبارت دیگر خدا به جای این که گناهان
انسان را به حساب آورد، به وسیلهٔ مسیح
با دنیا آشتی نمود و پیام این آشتی را به ما
سپرده است.

۲۰ پس ما سفیرانی از جانب مسیح
هستیم و گویی خدا به زبان ما وعظ
می کند. پس ما به عنوان سفیران مسیح
از شما التماس می کنیم: با خدا صلح و
آشتی کنید. ۲۱ مسیح کاملاً بی گناه بود،
ولی خدا به خاطر ما او را گناه ساخت تا
ما در پیوستگی با او عدالت خدا شویم.

۶

پس ما که همکاران خدا هستیم،
از شما که فیض خدا را یافته اید
در خواست می کنیم که نگذارید آن فیض
در زندگی شما بی اثر بماند، ۲ زیرا او
می فرماید:

«در زمان مطلوب به تو گوش دادم،
و در روز نجات تو را کمک کردم.»

گوش بدهید! این زمان، زمان مطلوب
است و امروز، روز نجات!

۳ ما نمی خواهیم به هیچ صورت باعث
لغزش کسی بشویم، مبادا نقصی در
خدمت ما یافت شود، ۴ بلکه می خواهیم
با هر کاری که می کنیم نشان دهیم که
خادمان حقیقی خدا هستیم، یعنی با
تحمل زحمات و سختی ها و دشواری ها.
۵ ما در تازیانه ها، حبس ها، شورش ها،
بی خوابی ها، گرسنگی ها و تلاش ها و
۶ همچنین با خلوص نیت، معرفت، صبر
و حوصله و مهربانی نشان می دهیم که
خادمان خدا هستیم. تمام این کارها را
با کمک روح القدس و با محبت بی ریا
۷ در اعلام پیام حقیقت و با قدرت خدا
انجام می دهیم. تنها اسلحهٔ ما، هم
در دفاع و هم در حمله، داشتن زندگی
پاک و بی آلایش است. ۸ گاه احترام و
گاهی بی احترامی می بینیم. گاه مورد
لعن و گاهی مورد ستایش هستیم. ما را
اشخاص دروغگو می شمارند، حال آنکه
راستگو هستیم. ۹ گمنام ولی در عین حال
مشهوریم؛ به حال مرگ افتادیم، ولی
هنوز زنده ایم. ما شکنجه می بینیم،
ولی به قتل نمی رسیم. ۱۰ غمگین، ولی
پیوسته شادمانیم؛ ما چون گدا، فقیر

هستیم، ولی در عین حال بسیاری را
دولتمند می سازیم؛ بی چیزیم اما دارای
همه چیز هستیم.
[۱۱]ای مردمان قرنتس، ما چیزی از شما
پنهان نکرده ایم؛ بلکه دل های خود را
برای شما باز کرده ایم. [۱۲]اگر روابط شما
با ما سرد شده است، این از جانب ما
نیست، بلکه باید ریشهٔ آن را در دل های
خود بجوئید. [۱۳]آیا شما نباید در مقابل
محبت ما همان گرمی را نشان دهید
و دل های تان را به سوی ما باز کنید؟
(من مانند یک پدر با فرزندان خود سخن
می گویم.)

هوشدار علیه تأثیر بُت پرستان

[۱۴]از وابستگی های نامناسب با اشخاص
بی ایمان دوری کنید، زیرا چه شراکتی
بین نیکی و بدی است و چه رفاقتی
بین روشنائی و تاریکی؟ [۱۵]چه توافقی
بین مسیح و شیطان وجود دارد و چه
هماهنگی بین ایماندار و بی ایمان؟ [۱۶]و
یا چه رابطه بین خانهٔ خدا و بُتها هست؟
زیرا ما خانهٔ خدا هستیم، چنانکه خدا
فرموده است:

«من در ایشان ساکن خواهم بود و
در میان آن ها به سر خواهم بُرد. من
خدای ایشان خواهم بود و آنها قوم
من.»

[۱۷]و خداوند می فرماید:

«از میان آن ها خارج شوید و خود
را از آنها جدا سازید و به چیزهای
ناپاک دست نزنید و من شما را
خواهم پذیرفت. [۱۸]خداوند متعال
می فرماید: من پدر شما خواهم بود
و شما پسران و دختران من خواهید
بود.»

۷ ای عزیزان، این وعده ها به ما داده
شده است، پس ما چقدر باید خود
را از هر چیزی که جسم و جان ما را آلوده
می سازد پاک کنیم و با خدا ترسی تقدس
خود را به کمال برسانیم.

شادمانی پولُس

[۲]قلبهای خود را به سوی ما باز کنید.
ما نسبت به هیچ کس به ناحق رفتار
نکردیم، اخلاق کسی را فاسد نساختیم
و فریبکاری نکردیم. [۳]من نمی خواهم با
سخنان خود شما را ملامت سازم، زیرا
چنانکه قبلاً گفته بودم، شما آنقدر در نزد
ما عزیز هستید که نه مرگ می تواند شما
را از ما جدا سازد، نه زندگی. [۴]من چقدر
به شما اطمینان دارم و چقدر به شما
افتخار می کنم! و با وجود تمام زحمات
و مشکلاتی که داریم، من دلگرمی و
خوشی زیادی دارم.
[۵]مثلاً وقتی به مقدونیه رسیدیم نه
تنها نتوانستیم برای رفع خستگی خود
کمی استراحت کنیم، بلکه از هر طرف
دچار زحمت شدیم. از یک طرف با
دیگران در نزاع بودیم و از طرف دیگر
باطناً می ترسیدیم. [۶]اما خدا که به
دل شکستگان دلداری می دهد، با آمدن
تیطُس به ما دلگرمی بخشید. [۷]تنها
آمدن او نبود که ما را خوشحال ساخت،
بلکه تشویق شما از او نیز در خوشی ما
مؤثر بود. او به من گفت که شما چقدر

می خواهید مرا ببینید و چگونه از کاری
که کرده بودید پشیمان شده اید و چقدر
اکنون از من دفاع می کنید. این چیزها
خوشی مرا بیشتر کرده است.
۸با این که نامهٔ من باعث ناراحتی شما
گردیده است، من از نوشتن آن پشیمان
نیستم. وقتی دیدم که آن نامه باعث
رنجش شما شده بود (اگرچه موقتی
بود)، تا مدتی از نوشتن آن پشیمان شده
بودم، ۹اما حالا خوشحالم، نه به علت
رنجی که دیدید، بلکه به سبب اینکه این
غم سبب شد، که شما راه خود را تبدیل
کنید. زیرا مطابق ارادهٔ خدا شما دچار
درد و رنج شدید تا به این وسیله از تنبیه
ما کاملاً در امان باشید. ۱۰وقتی متحمل
چنین رنجی می شوید و آن را ارادهٔ خدا
می دانید، این باعث توبه و در نتیجه
نجات شما می گردد و هیچ پشیمانی به
دنبال ندارد، اما درد و رنج دنیوی باعث
مرگ می شود. ۱۱ببینید، درد و رنجی
که مطابق ارادهٔ خدا تحمل کرده اید چه
صفات نیکویی در شما به وجود آورده
است: جدیت، دفاع از بی گناهی خویش
و ناراحتی در مقابل بی عدالتی ها، ترس
از شرارت، علاقه و غیرت و تعصب
برای به جزا رسانیدن خطاکاران! شما
خوب نشان دادید که در تمام جریان
بی تقصیر هستید.
۱۲من آن نامه را به خاطر آن شخص
ظالم و یا آن مظلوم ننوشتم، بلکه تا بر
شما معلوم شود که میزان علاقه و اطاعت
شما نسبت به ما در حضور خدا چقدر
زیاد است. ۱۳بنابراین مخصوصاً وقتی
دیدم تیطُس، از اینکه همهٔ شما موجب
آرامش و آسودگی خیال او شدید، شاد و
خوشحال است، ما بسیار دلگرم شدیم.
۱۴من پیش او از شما زیاد تعریف کردم
و شما آبروی مرا حفظ کردید! بلی،
همانطورکه سخنان ما دربارهٔ شما تماماً
راست بود، فخر ما نیز پیش تیطُس به
حقیقت پیوست. ۱۵و هر وقت او اطاعت
شما را و آن ترس و لرزی که در زمان
ملاقات با او نشان دادید، به یاد می آورد
محبتش نسبت به شما بیشتر می شود.
۱۶من چقدر خوشحالم که می توانم از هر
حیث به شما اطمینان داشته باشم.

مهربانی و بخشش مسیحایی

۸ ای برادران، می خواهم از آنچه
فیض خدا در کلیساهای مقدونیه
کرده است، آگاه شوید. ۲آن ها با زحماتی
که دیده اند سخت آزموده شده اند و با
وجود این که بسیار فقیر بودند، از خوشی
فراوان پُر شده اند و نتیجهٔ این خوشی
بخشش و سخاوتمندی بی اندازهٔ آن ها
بود. ۳من، خود شاهد هستم که آن ها به
اندازهٔ توانائی خود و حتی بیشتر از آن
با علاقه به دیگران کمک کردند. ۴و
با اصرار زیاد از ما خواهش کردند که
در افتخار رفع نیازمندی های مقدسین
شریک شوند. ۵این کار ایشان بیش از
توقع ما بود، زیرا اول خود را به خداوند
تسلیم کردند و بعد مطابق ارادهٔ خدا،
خود را در اختیار ما گذاشتند. ۶پس ما
از تیطُس که این کار را در میان شما شروع
کرده بود، خواستیم که آن را به اتمام

برساند. ۷از این گذشته، چنانکه شما در
هر امر دیگری از قبیل ایمان، سخندانی،
درک حقیقت، جدیت و محبت نسبت به
ما غنی هستید، می خواهیم که در این امر
خیر هم غنی باشید.
۸این را به عنوان یک فرمان به شما
نمی‌گویم بلکه می خواهم با اشاره به
جدیت دیگران محبت شما را بیازمایم.
۹شما می دانید که عیسی مسیح، خداوند
ما چقدر بخشنده بود. گرچه دولتمند بود،
بخاطر شما خود را فقیر ساخت تا شما از
راه فقر او دولتمند شوید.
۱۰در این مورد نظر خود را ابراز می‌کنم:
چون شما اولین کسانی بودید که در یک
سال پیش نه تنها علاقمند و راغب به
کمک دیگران بودید بلکه عملاً این کار
را کردید، اکنون به صلاح شماست که
به این کار ادامه دهید و تمام کنید. ۱۱آن
زمان بسیار می خواستید که این کار را
انجام دهید و اکنون مطابق علاقهٔ خود،
با میل این کار را به اتمام برسانید. ۱۲اگر
کسی واقعاً می خواهد کمک کند، خدا
هدیهٔ او را نسبت به آنچه دارد می پذیرد،
نه مطابق آنچه ندارد.
۱۳مقصودم این نیست که دیگران از زیر
بار، شانه خالی کنند و شما بار ایشان را
بدوش بگیرید. نخیر! بلکه می خواهم این
یک عمل متقابل باشد. یعنی آنچه را که
شما فعلاً به آن نیازی ندارید، برای رفع
نیازمندی های آن ها بدهید ۱۴تا روزی
مازاد ایشان هم نیازمندی های شما را
رفع نماید و به این وسیله مساوات برقرار
می شود. ۱۵چنانکه نوشته شده است: «او
که زیاد جمع کرد زیادی نداشت، و آنکه
اندک اندوخت کم نداشت.»
۱۶خدا را شکر که او شوقی مانند آنچه
من نسبت به شما دارم در دل تیطُس
ایجاد کرده است. ۱۷او نه تنها درخواست
ما را قبول کرد؛ بلکه با شوق و ذوق و
از روی علاقهٔ خود می خواست پیش
شما بیاید. ۱۸همراه او آن برادری را که
در تمام کلیساها به خاطر بشارت دادن
انجیل شهرت یافته است، می فرستم.
۱۹علاوه بر این، او از طرف کلیساها
مقرر شده است که همراه ما باشد و این
کار خیریه را برای جلال خدا و به نشانهٔ
حُسن نیت ما انجام دهید.
۲۰ما با نظارت بر امر جمع آوری و توزیع
بخشش های سخاوتمندانهٔ شما بسیار
مراقب هستیم، مبادا کسی بر ما انتقاد
کند. ۲۱بلی، می‌کوشیم نه فقط آنچه را که
در نظر خداوند درست است انجام دهیم،
بلکه آنچه را که مردم نیز می پسندند به
عمل آوریم.
۲۲برادر خود را که بارها او را آزموده
و همیشه او را جدی یافته ام با آنها
می فرستم. او اکنون به سبب اطمینان
بزرگی که به شما دارد بیش از پیش شوق
دیدن شما را دارد. ۲۳و اما تیطُس، او
در خدمت شما، یار و همکار من است
و برادران دیگر هم که با او می آیند
نمایندگان کلیساها و مایهٔ جلال مسیح
هستند. ۲۴بنابراین محبت خود را به ایشان
و در ضمن به تمام کلیساها نشان دهید، تا
همه بدانند تعریفی که من از شما کرده ام،
بی اساس نبوده است.

جمع آوری پول برای مسیحیان محتاج

۹ در واقع هیچ نیازی نیست که دربارهٔ
پولی که به عنوان اعانه برای ایمانداران
فرستاده می شود برای شما بنویسم، ۲ زیرا
می دانم که شما می خواهید کمک کنید.
من نزد مردم مقدونیه از شما تعریف
کرده ام و گفته ام که برادران ما در یونان از
سال پیش تا به حال آمادهٔ کمک بوده اند
و شوق شما، عدهٔ زیادی از آنها را برای
این کار برانگیخته است. ۳ اکنون این
برادران را پیش شما می فرستم و برای این
که تعریفی که ما از شما کرده ایم سخنان
بی معنی نباشد، همان طور که من به ایشان
قول داده بودم، آمادهٔ کمک به آن ها باشید.
۴ وگرنه، اگر اهالی مقدونیه همراه من بیایند
و ببینند که پس از آن همه اعتمادی که به
شما داشتم، شما آماده کمک نیستید، ما در
مقابل آن ها شرمنده خواهیم شد تا چه رسد
به شما! ۵ پس لازم دانستم که این برادران
را وادار کنم، که قبل از من پیش شما بیایند
و هدایای شما را که وعده کرده بودید، قبلاً
آماده سازند تا وقتی من به آنجا برسم آن
اعانه آماده باشد و معلوم شود که بخشش
شما از روی علاقه بوده است و نه به زور.
۶ به یاد داشته باشید: کسی که بذر کم
بکارد محصول کم درو خواهد کرد و آنکه
دانهٔ بسیار بکارد محصول فراوان درو
خواهد نمود. ۷ پس هر کس باید مطابق آن
چه در دل خود تصمیم گرفته است، بدهد و
نه از روی بی میلی و اجبار، زیرا خدا کسی
را دوست دارد که با خوشی می بخشد. ۸ و
او قادر است که هر نوع برکتی را به شما
عطا فرماید تا همیشه به اندازهٔ کفایت و
حتی بیش از آن داشته باشید تا بتوانید با
سخاوتمندی در امور خیر و نیکو بذل و
بخشش کنید. ۹ چنانکه نوشته شده است:

«خدا با سخاوت به نیازمندان
می بخشد و خیرخواهی او تا به ابد
باقی است.»

۱۰ خدا که بذر را برای برزگر و نان را برای
خوردن فراهم می سازد، بذر بخشندگی را
برای شما مهیا و آن را چند برابر خواهد
ساخت تا محصول کارهای خیر و نیکوی
شما فراوان باشد. ۱۱ خدا شما را بسیار غنی
می سازد تا شما از هر لحاظ سخاوتمند
باشید و به این وسیله عدهٔ زیادی خدا را
برای کاری که ما کرده ایم، سپاسگزاری
خواهند کرد. ۱۲ پس این خدمت ما نه فقط
نیازمندی های مقدسین را تأمین می کند،
بلکه موجب سپاسگزاری عده ای زیاد از
خدا نیز می گردد. ۱۳ این خدمت شما دلیل
بر ایمان شماست و مردم خدا را برای آن
شکر خواهند کرد. زیرا شما نه تنها به ایمان
خود به انجیل مسیح اعتراف می کنید،
بلکه آن ها و دیگران را در آنچه دارید
شریک می سازید. ۱۴ و آنها این لطف
بزرگی را که خدا به شما کرده است خواهند
دید و با محبت و علاقهٔ زیاد برای شما
دعا خواهند کرد. ۱۵ خدا را برای بخشش
غیرقابل توصیف او سپاس بگوئیم!

دفاع پولُس از رسالت خود

۱۰ اکنون من پولُس بخاطر تواضع
و ملایمت مسیح، شخصاً از شما
درخواست می کنم ـ بلی، همان پولُس که

بنا به گفتهٔ بعضی از شما، پیش روی شما
فروتن و ملایم ولی دور از شما گستاخ
هستم - ۲از شما التماس می‌کنم که مرا
مجبور نسازید، وقتی با شما هستم با
گستاخی با شما رفتار کنم، چون تصمیم
گرفتم در مقابل آن ها که گمان می‌کنند،
ما با انگیزه های دنیوی عمل می‌کنیم،
گستاخ باشم! ۳اگر چه ما در این دنیا
به سر می بریم، اما جنگی که می‌کنیم
دنیوی و جسمانی نیست. ۴اسلحهٔ جنگ
ما سلاح های دنیایی نیست، بلکه از
طرف خدا قدرت دارد تا قلعه ها را
ویران کند. ۵ما هر نوع استدلال و هر
ادعای تکبرآمیز را که در مقابل معرفت
خدا قرار بگیرد از بین می بریم و تمام
افکار و خیالات را تحت فرمان مسیح در
می آوریم. ۶وقتی اطاعت شما نسبت به ما
کامل شود، آن وقت کسانی را که نافرمانی
می‌کنند، مجازات خواهیم کرد.

۷به آنچه در پیش چشمان شما قرار
دارد توجه کنید! آیا کسی در میان شما
مطمئن است که به مسیح تعلق دارد؟
آن شخص باید قبول کند که ما هم مثل
او متعلق به مسیح هستیم. ۸شاید من
دربارهٔ اختیاراتی که خدا به من داده است،
بیش از اندازه به خود فخر کرده باشم، ولی
پشیمان نیستم. زیرا خدا این قدرت
و اختیار را برای بنای شما به من داده
است و نه برای خرابی شما! ۹فکر نکنید
که می خواهم با رساله های خود شما را
بترسانم. ۱۰شاید کسی بگوید: «رساله های
او سخت و مؤثرند ولی حضور او بی اثر
و بیانش تعریفی ندارد.» ۱۱این اشخاص
خاطر جمع باشند که آنچه را از دور به
وسیلهٔ نامه می نویسم، هر وقت بیایم همان
را به عمل خواهم آورد و تفاوتی در بین
نخواهد بود.

۱۲البته ما جرأت آن را نداریم خود را با
کسانی که خود را اینقدر بزرگ می دانند
مقایسه کنیم و یا در یک سطح قرار
دهیم. وقتی آن ها خود را با یکدیگر
می سنجند و با همدیگر مقایسه می‌کنند،
نشان می دهند که چقدر احمق هستند!
۱۳و اما ما نمی توانیم از آن حدی که برای
ما تعیین شده، بیشتر فخر کنیم؛ یعنی به
میزان خدمتی که خدا به ما سپرده است
و آن شامل خدمت شما نیز می شود.
۱۴وقتی ادعا می‌کنیم که کلیسای شما
هم در محدودهٔ وظیفه ما قرار دارد از
حد خود تجاوز نمی‌کنیم، زیرا ما اولین
اشخاص بودیم که انجیل مسیح را به شما
رسانیدیم. ۱۵ما از آنچه دیگران در خارج
از محدودهٔ وظیفه ما انجام داده اند، به خود
فخر نمی‌کنیم؛ بلکه امیدواریم که ایمان
شما رشد کند و ما بتوانیم دامنهٔ خدمت
خود را وسیع تر سازیم، ۱۶تا سرانجام
بتوانیم انجیل را در کشورهایی که در آن
سوی سرزمین شماست، اعلام نمائیم و آن
وقت لازم نیست که ما به کاری که قبلاً
در حوزهٔ وظیفه شخصی دیگر انجام شده
است، فخر کنیم.

۱۷چنانکه کلام خدا می فرماید: «هرکه
بخواهد فخر کند، به خداوند فخر نماید.»
۱۸زیرا نه آنکه خودستایی کند، بلکه آن که
خداوند از او تعریف کند، مورد قبول خدا
واقع می گردد.

پولُس و رسولان دروغین

۱۱ امیدوارم از سخنان من، که تا
اندازهٔ احمقانه است ناراحت
نشوید، خواهش می‌کنم آن را تحمل کنید!
۲علاقهٔ من نسبت به شما، علاقه ای است
خدایی، زیرا من شما را به عنوان یک
دختر پاک دامن به عقد مسیح در آورده،
به او تقدیم نمودم. ۳اما اکنون می ترسم،
همان طور که حوا به وسیلهٔ زیرکی مار
فریب خورد، افکار شما نیز از ارادت و
اخلاصی که به مسیح دارید منحرف شود.
۴زیرا اگر کسی پیش شما بیاید و عیسی
دیگری جز آن عیسی را که ما به شما اعلام
کردیم، اعلام کند، آیا با خوشحالی او را
قبول نمی‌کنید؟ و آیا حاضر نیستید با
خوشحالی، روحی غیر از آنچه قبلاً پذیرفته
بودید، بپذیرید و یا مژده ای غیر از آنچه
قبلاً به شما داده شده بود، قبول کنید؟
۵گمان نمی‌کنم من از آن رسولان عالی
مقام شما کمتر باشم! ۶شاید ناطق خوبی
نباشم، ولی می دانم دربارهٔ چه سخن
می‌گویم! ما این را در هر فرصت و هر
مورد ثابت کرده ایم!
۷من انجیل را مفت و مجانی به شما
رسانیدم، من خود را حقیر ساختم تا
شما سرافراز شوید. آیا با این کار، من
مرتکب گناه شدم؟ ۸من معاش خود را از
کلیساهای دیگر گرفتم و یا به اصطلاح
آن ها را غارت کردم تا بتوانم مفت به
شما خدمت کنم! ۹و وقتی با شما بودم،
با وجود اینکه به پول احتیاج داشتم، به
هیچ یک از شما بار نشدم؛ بلکه وقتی
برادران از مقدونیه آمدند، احتیاجات مرا
رفع نمودند. من هرگز بر شما بار نشدم و
در آینده نیز نخواهم شد! ۱۰چنانکه راستی
مسیح در زندگی من است، می‌گویم که
هیچ چیز نمی تواند مانع فخر من در تمام
سرزمین یونان باشد! ۱۱چرا کمک شما را
قبول نکردم؟ چون شما را دوست ندارم؟
نه، خدا می داند که شما را دوست دارم.
۱۲من به این کار ادامه خواهم داد تا
ادعای کسانی را که با غرور می‌گویند
رسالت آن ها و رسالت ما یک قسم
است خنثی سازم. ۱۳زیرا این اشخاص
رسولان دروغین و خادمین فریبکار
هستند که خود را به شکل رسولان مسیح
در می آورند. ۱۴این چیز عجیبی نیست،
شیطان هم خود را به صورت فرشتهٔ نور
در می آورد. ۱۵پس اگر خادمین او خود
را خدمتگزاران عدالت و نیکویی جلوه
دهند، جای تعجب نیست! در عاقبت
مطابق اعمال شان جزا خواهند یافت.

زحمات یک رسول مسیح

۱۶تکرار می‌کنم: هیچ کس مرا احمق
نداند، ولی اگر دربارهٔ من این طور فکر
می‌کنید، پس اقلاً مرا مثل یک احمق
بپذیرید تا بتوانم کمی به خود افتخار
کنم. ۱۷حال از روی غرور و مثل یک
آدم احمق از خود تعریف می‌کنم و نه
مثل یک مسیحی. ۱۸چون بسیاری به
امتیازات دنیوی خویش فخر می‌کنند،
من هم می خواهم به امتیازات خود فخر
کنم. ۱۹شما باید چقدر با فهم باشید که
می توانید اینطور با افراد احمق مدارا

کنید! ۲۰البته اگر کسی شما را به بردگی
درآورد، یا استثمار نماید، یا از شما
بهره برداری کند، یا به چشم حقارت به
شما نگاه کند و یا به صورت تان سیلی
زند، حتماً ناراحت نخواهید شد! ۲۱با
شرمساری باید بگویم که به علت ضعف
خود ما بود که نتوانستیم این کارها را
انجام دهیم!

اما اگر کسی جرأت کند که به چیزی
فخر کند، من کمتر از او نیستم. (گفتم
که مثل یک نادان حرف می زنم.) ۲۲آیا
آن ها عبرانی هستند؟ من هم هستم! آیا
اسرائیلی هستند؟ من هم هستم! آیا از
نسل ابراهیم هستند؟ من هم هستم! ۲۳آیا
آن ها خادمین مسیح هستند؟ من بیش
از آن ها او را خدمت کرده ام! (باز مثل
یک دیوانه حرف می زنم.) من بیش از
آن ها زحمت کشیده ام و بیش از آن ها
در زندان بوده ام. دفعات بی شمار چوب
خورده و چندین بار با مرگ روبرو شده ام.
۲۴یهودیان مرا پنج بار و هر بار سی و نه
ضربه شلاق زدند، ۲۵و سه بار از رومیان
چوب خوردم و یک بار هم سنگسار
شدم. سه بار شکسته کشتی شدم و یک
شب و یک روز دستخوش امواج بحر
بودم. ۲۶در مسافرت های خود، با خطر
سیل و راهزنان روبرو بودم و از دست
یهودیان و غیر یهودیان و برادران دروغین
در شهر و بیابان و بحر با مرگ روبرو
شدم. ۲۷من متحمل سختی ها، زحمات،
و بی خوابی، گرسنگی و تشنگی فراوان
شده ام و غالباً بدون خوراک و لباس
کافی سرمای سخت زمستان را تحمل
کرده ام. ۲۸از آن گذشته، نگرانی برای
تمام کلیساها، باری است که شب و روز
بر دوش من است. ۲۹وقتی یکی ضعیف
است آیا من در ضعف او شریک نیستم؟
و اگر کسی لغزش بخورد، آیا من آتش
نمی گیرم؟

۳۰اگر مجبورم فخر کنم، به آن چیزهایی
خواهم بالید که ضعف مرا نشان
می دهند. ۳۱خدا، پدر عیسی خداوند ـ تا
ابد سپاس به نام او باد ـ می داند که من
دروغ نمی گویم. ۳۲وقتی در دمشق بودم،
والی آنجا که از طرف «حارث» پادشاه
به این مقام منسوب شده بود، فرمان داد
که نگهبانان شهر مرا دستگیر کنند، ۳۳اما
برادران به وسیلهٔ سبدی از پنجره ای که در
دیوار شهر بود، مرا پائین فرستادند و از
دست او فرار کردم.

رؤیاها و مکاشفات پولُس

۱۲ حتی اگر اینگونه فخر کردن
هیچ فایده نداشته باشد، باید
به آن ادامه دهم. مثلاً می توانم دربارهٔ
رؤیاها و مکاشفاتی که خداوند به من عطا
فرمود صحبت کنم. ۲من شخصی را در
مسیح می شناسم که چهارده سال پیش تا
به آسمان سوم ربوده شد. (جسماً یا روحاً،
نمی دانم، خدا می داند.) ۳فقط می دانم
که این مرد به بهشت برده شد. (نمی
دانم جسماً یا روحاً، خدا می داند.) ۴و
چیزهائی شنید که آنقدر مقدس و محرمانه
است که بیان آن ها جایز نیست. ۵من
حاضرم به تجربیات این مرد فخر کنم
ولی در خودم هیچ دلیلی برای فخر کردن

نمی بینم، مگر در ضعف های خود. ۶اگر
بخواهم به خود فخر کنم، مثل یک احمق
سخن نخواهم گفت، زیرا هرچه بگویم
عین حقیقت است. اما، چنین کاری
نخواهم کرد، مبادا کسی بیش از آنچه در
من می بیند یا از من می شنود برای من
ارزش قایل شود.
۷و برای این که به خاطر مکاشفات
فوق العاده ای که دیده ام مغرور نشوم،
ناخوشی جسمانی دردناکی به من داده
شد، که مانند قاصدی از طرف شیطان
مرا بکوبد تا زیاد مغرور نشوم. ۸سه بار
از خداوند درخواست کردم که آن را از من
دور سازد، ۹اما او در جواب به من گفت:
«فیض من برای تو کافیست، زیرا قدرت
من در ضعف تو کامل می گردد.» پس
چقدر بیشتر با مسرت به ضعف و ناتوانی
خود فخر خواهم کرد تا قدرت مسیح مرا
فرا گیرد. ۱۰بنابراین، من به خاطر مسیح،
ضعف ها، بی حرمتی ها، سختی ها، آزار ها
و دشواری ها را با آغوش باز می پذیرم زیرا
در هنگام ضعف، قوی هستم.

نگرانی پولُس

۱۱من درست مثل یک احمق حرف
می زنم، ولی تقصیر شماست. شما باید
از من تعریف می کردید، زیرا حتی اگر
من هیچ به حساب نیایم، باز هم از آن
رسولان عالی مقام شما کمتر نیستم.
۱۲علایمی که رسالت مرا ثابت می کند با
صبر تمام در میان شما ظاهر شد: از جمله
آیات و عجایب و معجزات بود. ۱۳از
چه لحاظ طرز رفتار من با شما بدتر از
کلیساهای دیگر بود، جز اینکه برای خرچ
زندگی خود از شما کمک نمی گرفتم؟
مرا برای چنین بی عدالتی ببخشید!
۱۴اکنون این سومین بار است که حاضرم
نزد شما بیایم و قول می دهم که به شما بار
نخواهم شد، زیرا من شما را می خواهم
نه پول تان را! فرزندان نباید برای والدین
پس انداز کنند، بلکه بر عکس والدین باید
در فکر فرزندان خود باشند. ۱۵پس من
خوشحال می شوم که اموال و حتی جان
خود را در راه شما بدهم. اگر من شما را
اینقدر دوست دارم، آیا شایسته است که
شما مرا کمتر دوست داشته باشید؟
۱۶شما قبول می کنید که من بر شما
تحمیل نشدم! اما در عوض می گوئید
که من خیلی چالاک بودم و با حیله
شما را فریب دادم! ۱۷چطور؟ آیا من به
وسیلهٔ کسانی که پیش شما فرستادم، از شما
بهره ای گرفتم؟ ۱۸من خواهش کردم که
تیطُس پیش شما بیاید و آن برادر مشهور را
با او فرستادم. آیا تیتوس از شما بهره ای
گرفت؟ مگر من و او به وسیلهٔ یک روح
هدایت نشدیم؟ مگر هر دوی ما در یک
راه قدم نگذاشتیم؟
۱۹شاید گمان می کنید که ما در طول
این مدت می کوشیم پیش شما از خود
دفاع کنیم! نخیر، ما در حضور خدا و در
پیوستگی با مسیح سخن می گوئیم. بلی
ای دوستان عزیز، هرچه می کنیم برای
بنای شماست. ۲۰من از این می ترسم که
وقتی پیش شما بیایم! شما را غیر از
آنچه می خواهم بیابم و شما نیز مرا غیر
از آنچه می خواهید بیابید! بلی، می ترسم

که در آنجا با نزاع، حسد، تندخوئی،
خودخواهی، بدگوئی، سخن چینی و
خودپسندی و هرج و مرج روبرو شوم.
۲۱و می ترسم این بار که بیایم خدای من
بار دیگر آبروی مرا در حضور شما بریزد،
یعنی من برای اشخاصی که گناه کرده اند
و از ناپاکی و فساد اخلاقی و اعمال
شهوانی خود توبه نکرده اند، اشک
خواهم ریخت.

آخرین اخطار و اوامر

۱۳ این بارِ سوم است که من به ملاقات
شما می آیم. «هر موضوعی
به گواهی دو یا سه شاهد ثابت خواهد
شد.» ۲می خواهم به شما که در گذشته
مرتکب گناه شده اید و به همهٔ اشخاص
دیگر اخطار نمایم، همان مطلبی را که
در خلال دومین ملاقات خود به شما
گفته بودم، اکنون که از شما دور هستم
بار دیگر تکرار کنم: این بار که پیش
شما بیایم هیچ یک از شما نمی تواند از
تنبیه من فرار کند. ۳در آن صورت شما
دلیلی خواهید داشت که مسیح به وسیلهٔ
من سخن می گوید. او در مناسبات خود
با شما ضعیف نیست بلکه قدرت او
در میان شما دیده می شود. ۴اگرچه در
ضعف و ناتوانی بر روی صلیب کشته
شد، اکنون با قدرت خدا زندگی می کند.
ما نیز مثل او جسماً ضعیف هستیم، اما
در روابط خود با شما با قدرت خدا در
مسیح زیست می کنیم.
۵خود را بیازمائید و خود را امتحان
کنید تا بفهمید آیا ایمانی که دارید،
ایمان حقیقی است یا نه. شما باید تا
این موقع دانسته باشید که عیسی مسیح
در شماست. (مگر اینکه در امتحان رد
شده باشید!) ۶امیدوارم که شما درک
کرده باشید که ما در این امتحان ناکام
نشده ایم! ۷دعای ما در پیشگاه خدا این
است که شما از گناه دور باشید، نه برای
اینکه خود را قابل قبول معرفی کنیم،
بلکه ما می خواهیم اعمال شما راست
و درست باشد حتی اگر ما اشخاص
مردود معرفی شویم. ۸ما نمی توانیم بر
ضد حقیقت اقدامی کنیم، بلکه فقط
برای پیشرفت آن می کوشیم. ۹ما از
اینکه خود ضعیف هستیم و شما قوی،
خوشحالیم؛ زیرا دعا می کنیم که شما
کامل بشوید. ۱۰علت نوشتن این چیزها
در وقتی که هنوز از شما دور هستم این
است که وقتی به آنجا برسم، مجبور
نباشم با شما با خشونت رفتار کنم؛ زیرا
هر قدرت و اختیاری که خداوند به من
بخشیده است، برای بنا کردن بود، نه
برای خراب کردن.
۱۱در خاتمه، ای برادران، خداحافظ.
برای رشد و تکامل خود بکوشید. به
آنچه می گویم توجه نمائید: با یکدیگر
مدارا کنید و در صلح و صفا به سر
برید و خدا که سرچشمهٔ محبت و
سلامتی است، با شما خواهد بود. ۱۲با
بوسهٔ مقدسانه به یکدیگر سلام گوئید. تمام
مقدسین به شما سلام می رسانند. ۱۳فیض
عیسی مسیح خداوند، محبت خدا و
مشارکت روح القدس با همهٔ شما باد.
آمین.

رسالهٔ پولُس رسول به غلاتیان

مقدمه

غلاتیه منطقه ای است واقع در آسیای صغیر که اکنون ترکیه امروزی می باشد. پولُس این رساله را به مسیحیان این منطقه که در آن زمان یک ولایت امپراطوری روم بود، نوشته است.

مسیحیان غلاتیه فکر می‌کردند که انسان با اجرای قوانین و تشریفات مذهبی، می تواند از جزای گناه نجات پیدا کند و رستگار شود. پولُس آنها را به این اشتباه شان متوجه می سازد و نشان می دهد که نجات ازگناه با کوشش انسانی نمی تواند حاصل شود. بلکه نجات تحفه ای است که از طرف خدا بطور رایگان در صلیب مسیح به بشر اعطا شده است.

فهرست مندرجات:

مقدمه

۱ از طرف پولُس رسول که رسالت خود
را نه از جانب انسان و نه به وسیلهٔ کسی
به دست آورد، بلکه از طرف عیسی مسیح و
خدای پدر که مسیح را پس از مرگ زنده
گردانید، رسول شده است. ۲ تمام برادرانی
که با من هستند به کلیساهای غلاتیه سلام
می رسانند. ۳ از طرف خدا، پدر ما، و
عیسی مسیح خداوند ما فیض و سلامتی
بر شما باد. ۴ همان عیسی که جان خود
را برای گناهان ما داد تا مطابق ارادهٔ پدر
ما خدا، ما را از این زمانهٔ شریر برهاند.
۵ خدا را تا به ابد جلال باد. آمین.

یگانگی انجیل

۶من از این تعجب می‌کنم که شما به
این زودی از آن کسی که شما را به فیض
مسیح دعوت کرده است روی‌گردان
شده اید و اکنون از انجیل دیگری
پیروی می‌کنید! ۷در صورتی که انجیل
دیگری وجود ندارد، اما عده ای هستند
که می خواهند شما را پریشان سازند و
انجیل مسیح را تحریف نمایند. ۸حتی
اگر ما یا فرشته ای از آسمان، انجیلی غیر
از آنچه ما اعلام کردیم بیاورد، بر او لعنت
باد! ۹چنانکه قبلاً گفته بودم باز هم تکرار
می‌کنم: «هر کسی که انجیلی غیر از آنچه
پذیرفتید بیاورد، بر او لعنت باد.»
۱۰آیا این سخن می رساند که من رضایت
آدمیان را می خواهم؟ نخیر! من فقط
رضایت خدا را می خواهم و آیا قصدم
خوشنود ساختن مردم است؟ اگر تا کنون
قصدم این می بود، خادم مسیح نمی بودم!

پولُس چگونه رسول مسیح شد؟

۱۱ای برادران، می خواهم بدانید انجیلی
که من به شما دادم، ساخته و پرداخته
دست انسان نیست. ۱۲من آن را از کسی
نگرفتم و کسی هم آن را به من نیاموخت
بلکه عیسی مسیح به وسیلهٔ الهام آن را به
من آشکار ساخت.
۱۳سرگذشت و اعمال سابق مرا در دین
یهود شنیده اید که چگونه با بی رحمی به
کلیسای خدا آزار می رسانیدم و در نابود
ساختن آن می‌کوشیدم. ۱۴و در رعایت
دیانت یهود از تمام یهودیانِ هم سن خود
پیشی می‌گرفتم و خیلی بیشتر از آن ها
در اجرای تعلیمات نیاکان خود متعصب
بودم. ۱۵اما وقتی خدا که مرا پیش از تولد
برگزیده و به وسیلهٔ فیض خود مرا دعوت
کرده بود، صلاح دانست ۱۶که پسر خود را
در من ظاهر سازد تا بشارت او را به مردم
غیر یهود برسانم، به عوض اینکه با کسی
مشورت کنم ۱۷یا به اورشلیم نزد آنانی
که قبل از من رسول بودند بروم، فوراً به
عربستان رفتم و بعد به دمشق باز گشتم.
۱۸بعد از سه سال به اورشلیم برگشتم
تا با پِترُس آشنا شوم و مدت پانزده روز
نزد او ماندم. ۱۹هیچ رسول دیگری را جز
یعقوب، برادر خداوند ندیدم. ۲۰آنچه به
شما می نویسم عین حقیقت است و خدا
شاهد است که دروغ نمی‌گویم. ۲۱بعداً به
نواحی سوریه و قلیقیه رفتم ۲۲و کلیساهای
مسیح در یهودیه مرا شخصاً نمی شناختند
۲۳فقط می شنیدند که: «آن کسی که به ما
آزار می رسانید اکنون همان ایمانی را
بشارت می دهد که زمانی می‌کوشید آن
را از بین ببرد.» ۲۴و خدا را به خاطر من
سپاس می‌گفتند.

پولُس و رسولان دیگر مسیح

۲ باز چهارده سال بعد با برنابا
به اورشلیم برگشتم و تیطُس را
نیز با خود بردم. ۲من رفتم، زیرا خدا به
وسیلهٔ الهام به من نشان داد که رفتن من
ضروری است و آن مژده ای را که اکنون
در میان ملل غیر یهود اعلام می‌کنم
برای ایشان مطرح کردم. البته اول آن را
محرمانه با اشخاص برجستهٔ کلیسا در

میان گذاشتم مبادا آنچه انجام داده بودم
و یا انجام می دهم بیهوده باشد. ۳و با
وجود اینکه تیطُس، همسفر من، یونانی
بود، او را مجبور نکردند که سنت گردد.
۴اگر چه عده ای که وانمود می‌کردند
برادران دینی ما هستند، می خواستند او
را سنت کنند. اینها مخفیانه به میان ما
راه یافتند تا مانند جاسوس ها اطلاعاتی
دربارهٔ آزادی ما در مسیح عیسی یابند و
ما را دوباره به بندگی شریعت درآورند.
۵اما ما یک لحظه هم تسلیم ارادهٔ آنها
نشدیم تا پیوسته حقیقت انجیل برای شما
محفوظ بماند.

۶و آنانی که ظاهراً اشخاص برجسته ای
بودند، چیزی به پیام ما اضافه نکردند.
(نام و نشان آن ها برای من اهمیتی
ندارد. خدا تحت تأثیر مقام کسی قرار
نمی‌گیرد!) ۷بلکه آن ها به این حقیقت
پی بردند که خدا مرا وظیفهٔ اعلام انجیل
به غیر یهودیان را داده است. همانطوری
که وظیفهٔ اعلام انجیل به یهودیان را به
پِترُس سپرده بود. ۸همان خدائی که به من
قدرت داد تا رسول غیر یهودیان باشم، به
پِترُس نیز قدرت بخشید تا رسول یهودیان
باشد. ۹وقتی یعقوب و پِترُس و یوحنا
که به ارکان کلیسا معروفند، آن فیضی را
که خدا به من عطا فرموده بود تشخیص
دادند، آن ها دست من و برنابا را به
علامت موافقت فشردند و قبول کردند که
ما در میان غیر یهودیان کار کنیم و آنها در
میان یهودیان. ۱۰تنها پیشنهادی که داشتند
این بود که در فکر فقرا باشیم، یعنی همان
کاری که من می خواستم انجام بدهم.

سرزنش کردن پِترُس

۱۱اما وقتی پِترُس به انطاکیه آمد، روبرو با
او مخالفت کردم، زیرا کاملاً مقصر بود. ۱۲از
آن رو که پیش از رسیدن عده ای از طرف
یعقوب، او با غیر یهودیان غذا می خورد،
اما با رسیدن آن ها خود را کنار کشید و
دیگر نمی خواست با غیر یهودیان غذا
بخورد مبادا اهل سنت را برنجاند ۱۳و
دیگر مسیحیان یهودی نژاد از ریاکاری
او پیروی کردند، به طوری که حتی برنابا
نیز تحت تأثیر دورویی آن ها قرار گرفت.
۱۴اما وقتی دیدم رفتار آنها با حقیقت
انجیل یکی نیست، در حضور همه به
پِترُس خطاب کرده گفتم: «اگر تو با
اینکه یهودی هستی، مانند غیر یهودیان
زندگی می‌کنی و نه مانند یهودیان، چطور
می توانی غیر یهودیان را مجبور سازی که
مثل یهودیان زندگی کنند؟»

۱۵ما که یهودی مادرزاد هستیم و نه
غیر یهودی گناهکار، ۱۶خوب می دانیم
که هیچ کس با اجرای احکام شریعت در
حضور خدا عادل شمرده نمی شود بلکه
فقط بر اثر ایمان به عیسی مسیح عادل
شمرده می‌شود. ما خود نیز به مسیح عیسی
ایمان آوردیم تا به وسیلهٔ ایمان و نه با
اجرای شریعت عادل شمرده شویم. نه فقط
ما بلکه هیچ بشری از راه انجام احکام
شریعت نمی تواند عادل شمرده شود.

نجات یهودیان و غیر یهودیان

۱۷پس اگر در بین تلاش خود برای
رسیدن به عدالت که در مسیح یافت

می شود، دریابیم که ما نیز مثل دیگران
گناهکار هستیم، آیا باید مسیح را عامل
گناه خود بدانیم؟ هرگز نه! ۱۸اما اگر آنچه
را که خود خراب کرده ام بار دیگر بنا کنم،
البته نشان می دهم که شخصی خطاکار
هستم. ۱۹زیرا تا آنجا که به شریعت مربوط
است، من مرده ام. زیرا به وسیلهٔ شریعت
کشته شدم تا برای خدا زیست نمایم. ۲۰من
با مسیح مصلوب شده ام به طوری که
دیگر آنکه زندگی می‌کند من نیستم، بلکه
مسیح است که در من زندگی می‌کند و در
خصوص این زندگی جسمانی ای که من
اکنون دارم، فقط به وسیلهٔ ایمان به پسر
خدا که به من محبت داشت و جان خود
را به خاطر من داد زندگی می‌کنم. ۲۱فیض
خدا را باطل نمی‌کنم، زیرا اگر عدالت از
راه شریعت حاصل می شد، مرگ مسیح
بی فایده می بود.

شریعت یا ایمان؟

۳ ای غلاتیان نادان، مرگ عیسی مسیح
با چنان روشنی بیان شد که گویی او
در برابر چشمان شما مصلوب شده است.
پس چه کسی شما را افسون کرده است؟
۲من از شما فقط یک سؤال دارم: آیا
شما روح القدس را از راه انجام شریعت
به دست آوردید یا از گوش دادن به انجیل
و ایمان آوردن به آن؟ ۳چطور می توانید
تا به این اندازه احمق باشید؟ شما که با
قدرت روح القدس شروع کردید آیا اکنون
می خواهید با قدرت جسمانی خود به
کمال برسید؟ ۴آیا این همه تجربیات شما
بی فایده بوده است؟ گمان نمی‌کنم. ۵آیا
خدایی که روح القدس را به شما می بخشد
و در میان شما معجزه ها می‌کند، این
کارها را به خاطر اینکه احکام شریعت را
بجا می آورید انجام می دهد؟ و یا به سبب
آنکه انجیل را شنیده و به آن ایمان دارید؟
۶برای ابراهیم درست همین طور
شد. «او به خدا ایمان آورد و خدا آن
ایمان را به عنوان عدالت به حسابش
گذاشت» ۷پس باید بدانید که ایمانداران،
فرزندان حقیقی ابراهیم هستند. ۸چون
کلام خدا از پیش، زمانی را می دید که
خدا غیر یهودیان را از راه ایمان عادل
می شمارد، قبلاً به ابراهیم بشارت داده
گفت: «به وسیلهٔ تو تمام ملتها برکت
خواهند یافت» ۹بنابراین ایمانداران در
برکات ابراهیم ایماندار، شریک و سهیم
هستند.
۱۰از طرف دیگر همهٔ آنانی که به اطاعت
از شریعت تکیه می‌کنند لعنت شدند، زیرا
نوشته شده است: «هرکه همیشه تمام
آنچه را که در شریعت نوشته شده است،
بجا نیاورد ملعون است.» ۱۱اکنون کاملاً
روشن است که هیچ کس در حضور خدا به
وسیلهٔ شریعت عادل شمرده نمی شود، زیرا
«شخص عادل به وسیلهٔ ایمان زندگی
می‌کند.» ۱۲اما شریعت بستگی به ایمان
ندارد، زیرا «عمل کنندهٔ شریعت با
اجرای شریعت زندگی خواهد کرد.»
۱۳وقتی مسیح به خاطر ما ملعون شد، ما
را از لعنت شریعت آزاد کرد. زیرا نوشته
شده است: «هرکه به دار آویخته شود،
ملعون است.» ۱۴این همه واقع شد تا
برکتی که خدا به ابراهیم وعده داده بود،

به وسیلهٔ عیسی مسیح به غیر یهودیان
برسد تا ما روح القدس وعده شده را از
راه ایمان به دست آوریم.

شریعت و وعده های خدا

۱۵ای برادران، می خواهم از یک مَثَل
روزمره استفاده کنم: هیچکس نمی تواند
به پیمانی که تأیید شده است، چیزی
بیفزاید یا آن را باطل سازد. ۱۶حال،
وعده ها به ابراهیم و نسل او داده شد و
نمی گوید: «نسلها» تا شامل بسیاری
گردد، بلکه به یک فرزند یعنی به مسیح
اشاره می کند. ۱۷مقصود من این است:
شریعتی که چهار صد و سی سال بعد
برقرار گردید، نمی تواند پیمانی را که
خدا با ابراهیم بست فسخ نماید به طوری
که وعدهٔ خدا را باطل سازد، ۱۸زیرا اگر
میراث بسته به شریعت باشد، دیگر آن به
وعدهٔ خدا بستگی ندارد، اما خدا بنابر
وعدهٔ خود آن را به ابراهیم عنایت فرمود.
۱۹پس مقصود از شریعت چیست؟
شریعت چیزی بود که بعدها برای شناخت
گناه اضافه شد و قرار بود فقط تا زمان
ظهور فرزند ابراهیم که وعده به او داده
شده بود دوام داشته باشد. همین شریعت
به وسیلهٔ فرشتگان و با دست یک واسطه
برقرار شد. ۲۰هر جا واسطه ای باشد،
وجود طرفین حتمی است. اما وعده تنها
یک طرف دارد، یعنی خدا.

مقصود از شریعت

۲۱بنابراین آیا شریعت با وعده های خدا
مخالفت دارد؟ هرگز! زیرا اگر شریعتی
داده شده بود که قادر به بخشیدن زندگی
بود، البته عدالت نیز به وسیلهٔ شریعت
میسر می شد. ۲۲اما کلام خدا همه را اسیر
گناه دانسته است تا برکت وعده شده که از
راه ایمان به عیسی مسیح به دست می آید
به ایمانداران عطا شود.
۲۳اما پیش از رسیدن دورهٔ ایمان همهٔ
ما محبوس و تحت تسلط شریعت بودیم و
در انتظار آن ایمانی که باید ظاهر می شد
به سر می بردیم. ۲۴به این ترتیب شریعت
رهنمای ما بود که ما را به مسیح برساند تا
به وسیلهٔ ایمان عادل شمرده شویم، ۲۵اما
چون اکنون دورهٔ ایمان رسیده است دیگر
تحت مراقبت رهنما نیستیم.
۲۶زیرا ایمان باعث شد که همهٔ شما در
پیوستگی با مسیح عیسی فرزندان خدا
باشید. ۲۷شما که در پیوستگی با مسیح
تعمید گرفتید، با مسیح پوشیده شده اید.
۲۸پس دیگر هیچ تفاوتی میان یهودی و
غیر یهودی، برده و آزاد، مرد و زن وجود
ندارد، زیرا همهٔ شما در پیوستگی با
مسیح عیسی یک هستید ۲۹و اگر متعلق
به مسیح هستید، نسل ابراهیم و مطابق
وعدهٔ خدا وارث او هستید.

۴ مقصود من اینست: تا زمانی
که وارث صغیر است، اگرچه
مالک همهٔ دارایی پدر خود باشد، با
یک غلام فرقی ندارد. ۲او تا روزی که
پدرش معین کرده است تحت مراقبت
سرپرستان و قیم ها به سر خواهد برد. ۳ما
نیز همین طور در دوران کودکی، غلامان
عقاید طفلانهٔ دنیوی بودیم، ۴اما وقتی
زمان معین فرا رسید، خدا پسر خود را که

از یک زن و در قید شریعت متولد شده
بود، فرستاد ۵تا با خونبها، آزادی کسانی
را که در قید شریعت بودند فراهم سازد و
تا ما مقام فرزندی را به دست آوریم.
۶خدا برای اثبات این که شما فرزندان
او هستید، روح پسر خود را به قلب های
ما فرستاده است و این روح فریاد زده
می‌گوید: «اَبا، ای پدر.» ۷پس تو
دیگر برده نیستی، بلکه پسری و چون
پسر هستی، خدا تو را وارث خود نیز
ساخته است.

نگرانی پولُس برای غلاتیان

۸درگذشته به علت اینکه خدای حقیقی
را نشناخته بودید، خدایانی را که وجود
حقیقی نداشتند، بندگی می‌کردید. ۹اما
اکنون که خدا را می شناسید ـ بهتر بگویم
خدا شما را می شناسد ـ چگونه می توانید
به عقاید طفلانه و پست برگردید؟ چرا
می خواهید دوباره بردگان آن عقاید
شوید؟ ۱۰روزها، ماه ها، فصل ها و
سال های مخصوصی را نگاه می دارید.
۱۱می ترسم تمام زحماتی را که تا کنون
برای شما کشیده ام به هَدَر رفته باشد!
۱۲ای برادران، از شما تقاضا می‌کنم
مِثل من بشوید، مگر من مِثل شما
نشده ام؟ من نمی‌گویم که شما به من
بدی کرده اید. ۱۳شما می دانید به علت
ناخوشی جسمانی من بود که برای اولین
بار در آنجا به شما بشارت دادم ۱۴و اگر
چه ناخوشی من آزمایش سختی برای
شما بود، مرا خوار نشمردید و از من
رویگردان نشدید. برعکس، طوری از
من پذیرایی کردید که گویی فرشتهٔ خدا
یا حتی مسیح عیسی بودم. ۱۵پس آن
رضامندی ای که نسبت به من داشتید چه
شد؟ من می توانم بدون شک بگویم که
اگر ممکن می بود چشمان خود را کشیده
به من می دادید. ۱۶آیا حالا با اظهار
حقیقت، دشمن شما شده ام؟
۱۷بدانید، آن اشخاصی که توجه زیادی
به شما نشان می دهند، نیت شان خیر
نیست! آن ها تنها چیزی که می خواهند
این است که شما را از من جدا سازند
تا سرانجام شما نیز توجه زیادی به
آن ها نشان دهید. ۱۸جلب توجه کردن
در صورتی که برای یک هدف عالی
و همیشگی باشد چیز خوبی است، نه
فقط هنگامی که من با شما هستم. ۱۹ای
فرزندان من، بار دیگر درست مانند مادری
در وقت زایمان، برای شما احساس درد
می‌کنم تا شکل مسیح در شما پیدا شود.
۲۰ای کاش اکنون پیش شما می بودم تا با
لحن دیگری با شما سخن می‌گفتم. فعلاً
در مورد شما بسیار حیران هستم!

سارا و هاجر

۲۱بگوئید ببینم، شما که علاقه دارید
تحت فرمان شریعت باشید، مگر آنچه را
که تورات می‌گوید، نمی شنوید؟ ۲۲زیرا
در تورات نوشته شده است که ابراهیم
دو پسر داشت، یکی از کنیز و دیگری از
زن آزاد. ۲۳پسر کنیز به طور معمولی تولد
یافت و پسر زن آزاد در نتیجهٔ وعدهٔ خدا
متولد شد. ۲۴این داستان را برای تشبیه
می توان این طور بیان کرد. این دو زن ـ

دو پیمان هستند ـ یکی از کوه سینا ظاهر
می شود و فرزندانی برای بردگی می آورد
و اسمش هاجر است. ۲۵هاجر نمایندهٔ کوه
سینا در عربستان و برابر با اورشلیم کنونی
است که خود و فرزندانش در بندگی
گرفتارند. ۲۶اما، اورشلیم آسمانی آزاد و
مادر همهٔ ماست، ۲۷زیرا نوشته شده است:

«شادباش ای زنی که هرگز
نزاییده ای و ای تو که هرگز درد
زایمان را نچشیده ای. فریاد کن و از
شادمانی به صدا درآی، زیرا فرزندان
زن بی کس از فرزندان زن شوهردار
بیشترند.»

۲۸اکنون شما نیز ای برادران، بنابر
وعدهٔ خدا، مانند اسحاق فرزندان خدا
هستید. ۲۹در آن زمان، فرزندی که به طور
معمولی زائیده شده بود، فرزندی را که به
قدرت روح خدا تولد یافت آزار می داد و
امروز نیز همین طور است. ۳۰اما چه نوشته
شده است؟ می فرماید: «کنیز و پسرش
را بیرون کن، زیرا پسر کنیز به هیچ وجه
هم ارث با پسر زن آزاد نخواهد بود.»
۳۱بنابراین ای برادران، ما فرزندان کنیز
نیستیم بلکه اولاد زن آزاد می باشیم.

آزادی خود را حفظ کنید

۵ بلی ما آزادیم، زیرا مسیح ما را
رهایی بخشید. پس در این آزادی
استوار باشید و نگذارید که بار دیگر یوغ
بندگی به گردن شما گذاشته شود.
۲ببینید که من، پولُس با تأکید به شما
می گویم، اگر سنت شوید دیگر مسیح
برای شما هیچ فایده ای ندارد! ۳بار
دیگر تأکید می کنم: اگر کسی سنت
شود، مجبور است از تمام احکام شریعت
اطاعت نماید! ۴و شما که می کوشید به
وسیلهٔ اجرای شریعت عادل شمرده شوید،
بدانید که ارتباط خود را با مسیح قطع
کرده و از فیض خدا دور افتاده اید. ۵ما
به وسیلهٔ روح القدس در انتظار انجام امید
خود، یعنی عدالتی که از راه ایمان حاصل
می شود به سر می بریم. ۶برای کسی که در
مسیح است، داشتن و یا نداشتن ختنه چیز
مهمی نیست. آنچه اهمیت دارد ایمان
است که با محبت عمل می کند.
۷شما خوب پیش می رفتید! چه
کسی شما را گمراه ساخت تا حقیقت
را پیروی نکنید؟ ۸این نوع تحریک
از جانب آن کسی که شما را دعوت
کرده است نمی تواند باشد! ۹«فقط
خمیرمایهٔ کمی لازم است تا خمیر زیادی
برسد.» ۱۰من در خداوند اطمینان دارم
که شما عقیدهٔ دیگری نخواهید داشت و
آنکه مزاحم شماست هرکه باشد، به جزای
اعمال خود خواهد رسید.
۱۱و اما من، ای برادران، اگر ـ به قول
بعضی ها ـ هنوز لزوم سنت را اعلام
می کنم، پس چرا باز هم جفا می بینم؟
اگر چنین کاری را می کردم دیگر کسی از
پیام صلیب ناراحت نمی شد! ۱۲ای کاش
آنانی که شما را با تعلیم سنت پریشان
می سازند سنت خود را کاملتر کرده
خویشتن را منقطع سازند.
۱۳ای برادران، شما به آزادی خواسته
شده اید، ولی نگذارید که این آزادی به
بی بند و باری برای بر آوردن هوسهای

جسمانی شما تبدیل گردد، بلکه با محبت
یکدیگر را خدمت کنید. ۱۴زیرا تمامی
شریعت در یک حکم خلاصه می شود:
«همسایه ات را مانند خودت دوست
بدار.» ۱۵اما اگر با چنگ و دندان به
جان هم بیفتید، حتماً یکدیگر را نابود
خواهید ساخت.

ثمرات روح و اعمال طبیعت نفسانی

۱۶مقصود من این است: اگر تحت
فرمان روح القدس به سر برید، به هیچ
وجه خواهش های نفس را ارضا نخواهید
کرد. ۱۷زیرا تمایلات نفسانی خلاف
روح القدس و آرزو های روح القدس بر
خلاف طبیعت نفسانی است و این دو
مخالف یکدیگرند. به طوری که شما
نمی توانید آنچه را دل تان می خواهد
انجام دهید. ۱۸اما اگر روح خدا شما را
هدایت کند، شما در قید شریعت نیستید.
۱۹اعمال طبیعت نفسانی آشکارند: زنا،
ناپاکی، هرزگی، ۲۰بُت پرستی، جادوگری،
دشمنی، ستیزه جویی، رَشک، خشم،
خودخواهی، اختلافات، دسته بندی،
حسادت، مستی، عیاشی و امثال اینها.
۲۱اکنون مانند گذشته به شما می گویم:
کسانی که این چنین اعمال را بجا آورند در
پادشاهی خدا نصیبی نخواهند داشت.
۲۲اما ثمره ای که روح القدس به بار
می آورد: محبت، خوشی، سلامتی،
بردباری، مهربانی، خیرخواهی، وفاداری،
۲۳فروتنی و خویشتنداری است که هیچ
قانونی که بر خلاف چنین کارها باشد،
وجود ندارد ۲۴و آنانی که متعلق به
مسیح عیسی هستند، طبیعت نفسانی را
با هوس ها و خواهش های آن مصلوب
کرده اند. ۲۵اگر روح خدا سرچشمهٔ زندگی
ماست، او هم باید رهبر زندگی ما باشد.
۲۶خودپسند نباشیم و یکدیگر را نرنجانیم
و بر یکدیگر حسادت نورزیم.

حمل کردن بارهای یکدیگر

۶ ای برادران، اگر کسی در حین
ارتکاب خطا دیده شود شما
که روحانی هستید او را با اخلاص به
راه راست آورید، اما خود را نگهدارید
مبادا شما نیز دستخوش وسوسه شوید.
۲بارهای یکدیگر را حمل کنید و به
این طریق حکم مسیح را بجا خواهید
آورد. ۳اگر کسی خود را شخص بزرگی
بداند در حالی که چیزی نیست، خود را
فریب می دهد. ۴هرکس باید رفتار خود
را بیازماید و اگر رفتارش پسندیده بود،
می تواند به خود فخر کند و لزومی ندارد
که خود را با دیگران مقایسه کند، ۵زیرا
هرکس باید متحمل بار خود باشد.
۶هر که در کلام تعلیم یافته باشد، معلم
را در تمام نعمات خویش شریک سازد.
۷فریب نخورید، هیچ کس نمی تواند
خدا را فریب دهد، زیرا آنچه آدمی
بکارد، همان را درو خواهد کرد. ۸مثلاً
اگر کسی بذر در کشتزار نفس خویش
بکارد، از آن خرمن مرگ را درو خواهد
کرد و اگر در کشتزار روح خدا بکارد
از روح زندگی ابدی را درو خواهد کرد.
۹از انجام نیکوکاری خسته نشویم زیرا
اگر دست از کار نکشیم در وقت مناسب

محصول خود را درو خواهیم کرد. ۱۰پس
تا آنجا که فرصت داریم به همه نیکی
کنیم، مخصوصاً به کسانی که در ایمان با ما
اعضای یک خانواده هستند.

خاتمه

۱۱ببینید من با دست خود با چه حروف
درشتی برای شما می نویسم. ۱۲مقصود
آنانی که شما را به سنت مجبور می کنند،
این است که تظاهر کنند. مخصوصاً
آن ها نمی خواهند به خاطر صلیب
مسیح جفا ببینند. ۱۳حتی آنانی که سنت
شده اند، شریعت را بجا نمی آورند!
آن ها می خواهند که شما سنت شوید تا
به اطاعت شما در یک عمل جسمانی
فخر کنند. ۱۴و اما من، خدا نکند که به
چیزی جز صلیب خداوند ما عیسی مسیح
فخر کنم که به وسیلهٔ آن، دنیا برای من
مصلوب شد و من برای دنیا. ۱۵شدن یا
نشدن سنت مهم نیست، بلکه فقط خلقت
نو اهمیت دارد. ۱۶به همهٔ آنانی که در
زندگی خود از این قاعده پیروی می کنند،
یعنی به اسرائیل حقیقی خدا، سلامتی و
رحمت باد.
۱۷دیگر هیچ کس مزاحم من نشود، زیرا
داغ هایی مسیح را بر بدن خود دارم.
۱۸ای برادران، فیض خداوند ما
عیسی مسیح با روح شما باد، آمین.



رسالهٔ پولُس رسول به اِفِسُسیان

مقدمه

پولُس رسول این نامه را زمانی به اِفِسُسیان نوشته می‌کندکه در زندان بود. مسیحیان اِفِسُس از اقوام و نژاد های مختلف تشکیل شده بودند. پولُس در این نامه از آنها تقاضا می کند، نگذارند فرق های نژادی و لسانی مانع اتحاد آنها در مسیح گردد.

پولُس در این نامه نشان می دهدکه خدا از تفرقه و بی اتفاقی بیزار است. او خواهان همبستگی و اتحاد در بین مردم دنیا است. . پولُس می گویدکه اتحاد بین خدا و انسان و اتحاد بین انسان و انسان دیگر تنها به وسیلهٔ عیسی مسیح ممکن است .

فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱: ۱ – ۲

نجات در مسیح وکلیسا: فصل ۱: ۳ – ۳: ۲۱

زندگی جدید در مسیح: فصل ۴: ۱ – ۶: ۲۰

خاتمه: فصل ۶: ۲۱ – ۲۴

مقدمه

۱ از طرف پولُس که به ارادهٔ خدا
رسول مسیح عیسی است به مقدسین
در شهر اِفِسُس که در مسیح عیسی وفادار
هستند.
۲ از طرف خدا پدر ما، و عیسی مسیح
خداوند، فیض و سلامتی به شما باد.

برکات روحانی

۳ خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح
را سپاس می‌گوئیم، زیرا او ما را در
مسیح از همهٔ برکات روحانی در قلمرو
آسمانی بهره مند ساخته است. ۴ خدا ما
را پیش از آفرینش دنیا در مسیح برگزید
تا در پیشگاه او مقدس و بی عیب

باشیم. به سبب محبت خود ۵و بر حسب
صلاحدید ارادهٔ خویش، برای ما مقدر
فرمود که به وسیلهٔ عیسی مسیح فرزندان
او شویم. ۶تا خدا را برای فیض پُر
شکوهِ او که رایگان در پسر عزیز خود
به ما بخشیده است، سپاس گوئیم. ۷در
مسیح و به وسیلهٔ خون او ما رهایی
یافتیم و گناهان ما بخشیده شد و چقدر
بی حد و بی اندازه است فیضی که خدا
۸به فراوانی به ما بخشیده است. ۹خدا
آنچه را که منظور نظرش بود بجا آورد
و نقشهٔ نهان خود را که قبلاً در شخص
مسیح معین شده بود، با دانش و بینش
بر ما آشکار ساخته است ۱۰که در وقت
معین نقشهٔ او عملی شود و کلیهٔ
کائنات یعنی همهٔ چیزهایی که در
آسمان و زمین هستند، تحت فرمان
مسیح با هم جمع شوند.
۱۱خدایی که همه چیز را مطابق اراده و
نقشهٔ خود انجام می دهد، ما را انتخاب
کرد تا از آنِ او بشویم. زیرا ما را از ازل
مطابق ارادهٔ خویش برگزیده بود. ۱۲پس
ما که اولین کسانی بودیم که به مسیح
امیدوار شدیم، باید بزرگی خدا را ستایش
کنیم. ۱۳شما نیز وقتی پیام حقیقت یعنی
مژدهٔ نجات خود را شنیدید و به او
ایمان آوردید، با او متحد شدید و خدا با
اعطای روح القدس، که قبلاً وعده داده
بود مُهر مالکیت خود را بر شما نهاده
است. ۱۴روح خدا ضامن آن است که
ما آنچه را او به قوم برگزیدهٔ خود وعده
داده است، خواهیم یافت و به ما اطمینان
می دهد که خدا به متعلقان خود آزادی
کامل می بخشد، پس جلال و شکوه خدا
را ستایش کنیم.

دعای پولُس

۱۵به این سبب، اکنون که از ایمان
شما به عیسی خداوند و محبت شما
نسبت به همهٔ مقدسین باخبر شده ام، ۱۶از
سپاسگزاری به درگاه خدا به خاطر شما
خلاص نمی شوم و شما را در دعاهایم
به یاد می آورم. ۱۷من دعا می کنم، آن
خدایی که عیسی مسیح خداوند، او را
به ما شناسانید ـ آن پدر پُر جلال ـ روح
حکمت و الهام را به شما عطا فرماید تا
او را کاملاً بشناسید. ۱۸و از او می خواهم
که چشمان دل شما را روشن سازد تا به
چگونگی امیدی که خدا شما را به آن
دعوت کرده است و به ثروتمندی و شکوه
بهره ای که خدا به مقدسین خود وعده
داده است ۱۹و عظمت بی اندازهٔ قدرت
او را که در ما ایمانداران در کار است،
بفهمید. ۲۰این همان قدرت عظیمی است
که خدا به کار بُرد، وقتی مسیح را پس
از مرگ زنده گردانید و در دست راست
خود، در جایهای آسمانی قرار داد ۲۱و
او را مافوق هر سلطنت، اقتدار، قدرت،
پادشاهی و هر مقام دیگر که بتوان ذکر
کرد، نه تنها در این دنیا بلکه در دنیای
آینده نیز، قرار داد. ۲۲خدا همه چیز را
زیر پای مسیح نهاد و او را رأس کلیسا
ساخته است، ۲۳کلیسایی که بدن اوست
و تمام وجود او را در بر می گیرد و در
عین حال تمام کائنات را با حضور خود
پُر می سازد.

از موت به زندگی

۲ در گذشته، شما به علت خطایا
و گناهان خود مُرده بودید. ۲و در
راه های کج این دنیا قدم می‌گذاشتید
و از سردار قدرت های هوا، یعنی همان
روحی که اکنون در اشخاص نافرمان و
سرکش عمل می‌کند، پیروی می‌کردید.
۳در آن زمان، ما همچون شما دستخوش
شهوات جسمانی و اسیر تمایلات
و افکار نفسانی خود بودیم. درست
مانند دیگر آدمیان ما نیز طبیعتاً سزاوار
خشم و غضب خدا بودیم. ۴اما خدا
آنقدر در رحمت و بخشایش ثروتمند
و در محبتش نسبت به ما کریم است
که ۵اگرچه به علت خطاهای خود مُرده
بودیم، ما را با مسیح زنده گردانید (از راه
فیض خداست که شما نجات یافته اید.)
۶و در مسیح ما را سرافراز فرمود و در
قلمرو آسمانی با مسیح نشانید. ۷تا
ثروت عظیم و بی قیاس فیض خود را
با مهربانی نسبت به ما، در مسیح عیسی
در زمان های آینده نمایان سازد. ۸زیرا
به سبب فیض خداست که شما از راه
ایمان نجات یافته اید و این کار شما
نیست بلکه بخشش خداست. ۹این
نجات نتیجهٔ اعمال شما نیست، پس هیچ
دلیلی وجود ندارد که کسی به خود فخر
کند، ۱۰زیرا ما مصنوع دست او هستیم
و خدا ما را در مسیح عیسی از نو
آفریده است تا آن کارهای نیکویی را
که او قبلاً برای ما مقدر فرمود که انجام
دهیم، بجا آوریم.

اتحاد در مسیح

۱۱بنابراین به خاطر داشته باشید که
شما در گذشته جسماً جزو اشخاص دور
از خدا بودید و به وسیلهٔ اهل ختنه (یعنی
یک عمل جسمانی که به دست انسان
صورت می‌گیرد) «نامختون» نامیده
می‌شدید. ۱۲در آن زمان از مسیح دور
بودید و از برتری قوم اسرائیل محروم و از
پیمان هایی که بر وعده های خدا استوار
بود، بی بهره بودید. شما در این دنیا
بدون امید و بدون خدا به سر می بردید،
۱۳اما اکنون شما که دور بودید به وسیلهٔ
مسیح عیسی و ریختن خون او نزدیک
شده اید. ۱۴زیرا مسیح صلح و سلامتی ما
است و این دو یعنی یهود و غیر یهود را با
هم یکی ساخته است. او با بدن جسمانی
خود دیواری که آنها را از هم جدا می‌کرد
و دشمنان یکدیگر می‌ساخت در هم
شکست. ۱۵زیرا شریعت را با مقررات
و احکامش، در بدن خود باطل کرد، تا
از این دو دسته در خود یک انسانیت
نو را بوجود آورد و صلح و سلامتی را
میسر بسازد. ۱۶مسیح با مرگ خود بر
روی صلیب، این دو را در یک بدن
واحد دوستان خدا گردانید، تا دشمنی
دو جانبه یهود و غیر یهود را نیز از میان
بردارد. ۱۷به این سبب بود که مسیح آمد
و مژدهٔ صلح را به شما که دور بودید و آنانی
که نزدیک بودند اعلام کرد. ۱۸اکنون هر
دو به وسیلهٔ مسیح اجازه داریم که در یک
روح یعنی روح القدس به حضور خدای
پدر بیائیم.

۱۹پس شما غیر یهودیان دیگر بیگانه
و اجنبی نیستید بلکه با مقدسین
خدا هموطن و اعضای خانوادهٔ خدا
هستید. ۲۰شما بر تهدابی که به دست
رسولان و انبیاء نهاده شد، بنا شده اید
و مسیح عیسی سنگ اصلی آن است.
۲۱در پیوستگی با اوست که تمام عمارت
به هم پیوست می گردد و رفته رفته در
خداوند به صورت یک خانهٔ مقدس در
می آید. ۲۲شما نیز در پیوستگی با او
و همراه دیگران به صورت مکانی بنا
خواهید شد که خدا به وسیلهٔ روح خود
در آن زندگی می کند.

رسالت پولُس برای غیر یهودیان

۳ به این سبب است که من پولُس-
زندانی مسیح عیسی به خاطر شما
غیر یهودیان ـ به درگاه خدا برای تان دعا
می کنم. ۲حتماً خبر دارید که خدا فیض
خود را به من عنایت کرده و از من خواسته
است که آن را برای شما به کار برم.
۳از راه الهام بود که این نقشهٔ اسرارآمیز
خدا بر من آشکار گردید. (من قبلاً به
طور خلاصه دربارهٔ آن نوشته ام ۴و اگر
آنچه را که نوشته ام بخوانید، خواهید
فهمید که من تا چه اندازه راز مسیح را
فهمیده ام.) ۵این راز به طوری که اکنون
به وسیلهٔ روح القدس برای رسولان و
انبیای مقدس خدا آشکار شده است،
در قرن های گذشته برای بشر روشن
نبود ۶و آن حقیقت پوشیده این است،
که غیر یهودیان از راه انجیل با یهودیان
هم ارث و با هم اعضای یک بدن و در
وعده ای که خدا در مسیح عیسی به ما
داده است، شریک و سهیم هستند.
۷من مطابق عطیهٔ فیض خدا و در اثر
فعالیت قدرت او خدمتگزار انجیل شدم.
۸بلی، من اگرچه در بین مقدسین از همه
کمترم، اما این فیض به من عطا شد تا
بتوانم بشارت ثروت بی قیاس مسیح
را به ملت های غیر یهود برسانم ۹و به
همه نشان دهم، که چگونه نقشهٔ خدا به
مورد اجراء گذارده می شود. خدا که
آفرینندهٔ همه چیز است این راز خود را
در زمان های گذشته پوشیده نگاه داشت،
۱۰تا اینکه در حال حاضر، خدا جنبه های
گوناگون حکمت خود را به وسیلهٔ کلیسا
به قدرتها و حکمرانان عالم آسمانی
بشناساند. ۱۱این نقشه مطابق آن هدف
ازلی بود که خدا آن را در شخص خداوند
ما، مسیح عیسی عملی ساخته است. ۱۲به
وسیلهٔ او و از راه ایمان ما می توانیم با
اطمینان کامل به حضور خدا بیائیم. ۱۳پس
من از شما تقاضا می کنم از رنج هایی که
به خاطر شما می کشم مأیوس نباشید، زیرا
اینها باید مایهٔ افتخار شما باشد.

محبت مسیح

۱۴بنابراین، من پیش پدری زانو می زنم
که ۱۵هر خانواده در آسمان و زمین نام خود
را از او گرفته است ۱۶و دعا می کنم که از
گنج های جلال خود به شما ببخشاید تا
به وسیلهٔ روح او در درون خود قوی و
نیرومند شوید، ۱۷و خدا عطا فرماید، که
مسیح از راه ایمان شما در قلب های تان
ساکن شود و دعا می کنم، که در محبت

ریشه دوانیده و بر پایهٔ محبت بنا شوید
۱۸تا با همهٔ مقدسین قدرت داشته باشید
پهنا و درازا و بلندی و عمق محبت مسیح را
بفهمید ۱۹و آن محبت را دریابید (اگرچه
مافوق فهم بشر است) تا از پُری کامل خدا
کاملاً پُر شوید.
۲۰جلال بر خدایی باد که قادر است
به وسیلهٔ آن قدرتی که در ما کار می کند،
خیلی بیشتر از آنچه ما بخواهیم و حتی
گمان کنیم، عمل کند. ۲۱بر او نسلاً بعد
نسل تا به ابد در کلیسا و در مسیح عیسی
جلال باد، آمین.

مشارکت در مسیح

۴ بنابراین، من که به خاطر خداوند
زندانی هستم از شما تقاضا
می کنم، زندگی شما شایستهٔ مقامی
باشد که به آن دعوت شده اید. ۲همیشه
فروتن، ملایم و بردبار باشید و با محبت
یکدیگر را تحمل کنید. ۳برای حفظ آن
وحدتی که روح القدس بوجود می آورد
و با رشته های صلح و سلامتی به هم
پیوسته می شود، نهایت کوشش خود را
بکنید. ۴همان طور که یک بدن و یک
روح القدس است، خدا نیز در وقتی
که شما را خواند یک امید به شما داده
است. ۵و همچنین یک خداوند و یک
ایمان و یک تعمید؛ ۶و یک خدا وجود
دارد که پدر همه و مافوق همه بوده و در
همه کار می کند و در همه ساکن است.
۷اما به همهٔ ما فرداً فرد بر حسب سخاوت
و بخشایش مسیح عطیهٔ خاصی داده شده
است. ۸به این جهت نوشته شده است:
«وقتی او به آسمان بالا رفت اسیران را به
اسارت برد و عطایایی به آدمیان بخشید.»
۹آیا مقصود از بالا رفتن جز این است که
اول به جهان زیرین پائین آمده بود؟ ۱۰پس
آن کسی که پائین آمد همان است که بالا
رفت. او بالا تر از تمام آسمان ها رفته
است تا کلیهٔ کائنات را با حضور خود پُر
سازد. ۱۱او عطایای مختلفی به مردم بخشید
یعنی: بعضی را برای رسالت، بعضی را
برای پیشگویی کردن و اعلام کلام خدا،
بعضی را برای بشارت و بعضی را برای
چوپانی و تعلیم برگزید. ۱۲تا پیروان مسیح
را در کاری که برای او انجام می دهند
آماده سازد تا به این وسیله بدن مسیح را
تقویت نمایند. ۱۳تا ما همه به آن وحدتی
که در ایمان و شناسایی پسر خداست
دست یابیم و مطابق آن میزان کاملی که
در مسیح یافت می شود، به انسانیت کامل
برسیم. ۱۴در آن صورت دیگر مثل اطفال
نخواهیم بود، که با امواج رانده می شوند
و از بادهای گوناگون تعالیم بشری متلاطم
می گردند و فریب حیله ها و نیرنگ های
مردمی را می خورند که می خواهند آن ها
را از حقیقت دور سازند، ۱۵بلکه در همان
حالی که حقیقت را با روح محبت بیان
می کنیم ما باید در هر مورد، در مسیح
که سَر است رشد کنیم. ۱۶به ارادهٔ او همهٔ
اعضای مختلف بدن به وسیلهٔ مفاصلی که
برای آن ها فراهم شده مربوط و پیوند
می شوند. پس وقتی هریک از اعضای
بدن به طور جداگانه منظم کار کند، تمام
بدن رشد می کند و خود را در محبت بنا
می نماید.

زندگی جدید در مسیح

[۱۷] پس به نام خداوند این را می‌گویم و
به آن تأکید می‌کنم که شما دیگر نباید
مانند اشخاص دور از خدا که در پیروی
از خیالات بی فایدهٔ خود به سر می برند
زندگی کنید. [۱۸] افکار آن ها تیره شده
است. جهالتی که در میان آنهاست و
سخت دلی آنها، ایشان را از زندگی ای که
خدا می بخشد دور کرده است. [۱۹] عواطف
خود را از دست داده و خود را تسلیم
هوی و هوس کرده اند و برای بر آوردن
خواهش های پست خود از هیچ کاری
صرف نظر نمی‌کنند.
[۲۰] اینها چیزهایی نیست که شما از مسیح
یاد گرفتید. [۲۱] البته اگر واقعاً از مسیح
باخبر شده اید و در پیوستگی با او،
حقیقت را آن چنان که در عیسی یافت
می شود آموخته اید، [۲۲] شما باید از آن
زندگی ای که در گذشته داشتید، دست
بکشید و آن سرشتی را که قبلاً داشتید از
خود دور سازید، زیرا آن سرشت فریب
شهوات خود را خورده و در راه هلاکت
است. [۲۳] دل و ذهن شما باید کاملاً نو شود
[۲۴] و سرشت نوی را که در نیکی و پاکی
حقیقی و به صورت خدا آفریده شده
است به خود بپوشانید. [۲۵] پس دیگر به
هیچ وجه دروغ نگوئید، بلکه همیشه
به دیگران راست بگوئید، زیرا همهٔ ما
اعضای یکدیگر هستیم. [۲۶] اگر عصبانی
شدید نگذارید خشم تان شما را به
گناه بکشاند و یا تا غروب آفتاب باقی
بماند. [۲۷] به شیطان فرصت ندهید. [۲۸] دزد
از دزدی دست بردارد و به عوض آن با
دستهای خود، با آبرومندی کار کند تا
چیزی داشته باشد که به نیازمندان بدهد.
[۲۹] یک کلمهٔ زشت از دهان تان خارج
نشود بلکه گفتار شما به موقع، خوب و
سودمند باشد تا در نتیجهٔ آن به شنوندگان
فیضی برسد. [۳۰] روح القدسِ خدا را
نرنجانید. زیرا او مُهر مالکیت خدا بر
شماست و ضامن آمدن روزی است
که در آن کاملاً آزاد می شوید. [۳۱] از این
پس دیگر هیچ نوع بغض، غیظ، خشم،
فریاد و ناسزاگویی، تهمت و نفرت را در
میان خود راه ندهید. [۳۲] نسبت به یکدیگر
مهربان و دلسوز باشید و چنانکه خدا در
شخص مسیح شما را بخشیده است شما
نیز یکدیگر را ببخشید.

زندگی در نور

۵ پس همچون فرزندانِ عزیز، ازخدا
سرمشق بگیرید. [۲] از روی محبت
زندگی کنید و از محبتی که عیسی مسیح
با قربانی خویش در راه ما نشان داد،
پیروی کنید. او جان خود را مانند
هدیه ای خوشبو تقدیم خدا نمود.
[۳] و چنانکه شایستهٔ مقدسین خداست، در
میان شما چیزی دربارهٔ زنا و بی عفتی های
دیگر و طمع کاری بر زبان نیاید.
[۴] پسندیده نیست که سخنان رکیک و یا
حرفهای بی معنی یا زشت به‌کار ببرید،
بلکه در عوض باید خدا را شکر کنید.
[۵] خاطر جمع باشید که تمام اشخاص
زناکار و بی عفت یا طمع‌کار (زیرا
طمع‌کاری یک نوع بت پرستی است)،

هرگز در پادشاهی مسیح و خدا حصه
نخواهند داشت.
[۶]اجازه ندهید کسی با دلایل بی معنی
خود شما را فریب دهد؛ زیرا به علت
این چیزها است که غضب خدا بر مردمی
که مُطیع او نیستند نازل می شود. [۷]پس
با چنین اشخاص کاری نداشته باشید.
[۸]شما زمانی در تاریکی بودید اما اکنون
در خداوند، در نور هستید. پس مانند
فرزندان نور زندگی کنید. [۹]زیرا هرکجا نور
باشد همه نوع خوبی و نیکی و حقیقت
نیز به وجود می آید. [۱۰]تحقیق نمائید که
مایهٔ خشنودی خداوند چیست. [۱۱]در انجام
کارهای بی فایدهٔ ظلمت شریک نباشید،
بلکه ماهیت آن ها را در برابر نور آشکار
سازید. [۱۲]حتی ذکر کارهایی که آن ها
در پنهانی انجام می دهند مایهٔ رسوایی
است. [۱۳]اما هرگاه چیزی در پیش نور
قرار گیرد، کاملاً روشن می شود [۱۴]و هرچه
کاملاً روشن شود مانند نور آشکار است.
به آن سبب است که می گویند:

«ای که در خوابی، بیدار شو، از
میان مردگان برخیز و مسیح بر تو
خواهد درخشید.»

[۱۵]پس شما دقت کنید که چگونه زندگی
می‌کنید، مثل اشخاص دانا زندگی کنید،
نه مانند نادانان. [۱۶]از هر فرصتی که برای
شما روی می آورد به بهترین نحو استفاده
کنید زیرا این ایام، ایام بدی است. [۱۷]پس
نادان نباشید، بلکه بفهمید که ارادهٔ
خداوند چیست.
[۱۸]مست شراب نشوید، زیرا شراب شما
را به سوی کارهای زشت می کشاند.
بلکه از روح القدس پُر شوید. [۱۹]با
استفاده از مزامیر، ستایش و سرودهای
روحانی با یکدیگر صحبت کنید و با
تمام دل برای خداوند بسرائید و آهنگ
بسازید. [۲۰]به نام خداوند ما عیسی مسیح
همیشه برای همه چیز سپاسگزار خدای
پدر باشید.

روابط زنان و شوهران

[۲۱]به خاطر احترامی که به مسیح دارید،
مُطیع یکدیگر باشید. [۲۲]ای زنها، طوری از
شوهران خود اطاعت کنید که از خداوند
اطاعت می کنید، [۲۳]زیرا همان طوری که
مسیح سَر کلیسا یعنی بدن خود می باشد
و شخصاً نجات دهندهٔ آن است، شوهر
نیز سر خانم خود می باشد. [۲۴]و چنانکه
کلیسا مُطیع مسیح است، زنان نیز در هر
مورد باید از شوهران خود اطاعت کنند.
[۲۵]ای شوهران، چنانکه مسیح کلیسا را
دوست داشت و جان خود را برای آن
داد، شما نیز زنان خود را دوست بدارید.
[۲۶]مسیح چنین کرد تا کلیسا را با آب و
کلام شسته و آن را پاک و مقدس گرداند
[۲۷]و کلیسا را با تمام زیبایی اش پاک و
بدون عیب و لکه و چین خوردگی یا
هر نقص دیگری به خود تقدیم نماید.
[۲۸]مردان باید همان طوری که بدن خود را
دوست دارند زنان خود را دوست داشته
باشند، زیرا مردی که زن خود را دوست
می دارد، خود را دوست دارد. [۲۹]هیچ کس
هرگز از بدن خود نفرت نداشته است، بلکه
به آن غذا می دهد و از آن توجه می کند
ـ یعنی همان کاری که مسیح برای کلیسا

می کند ـ [۳۰]زیرا ما اعضای بدن او هستیم.
[۳۱]به این جهت کلام خدا می فرماید:
«مرد، پدر و مادر خود را ترک می کند
و به زن خود می پیوندد و آن دو، یک
تن خواهند شد.» [۳۲]یک حقیقت بزرگ
در این امر نهفته شده است و به نظر من
به مسیح و به کلیسای او اشاره می کند.
[۳۳]به هر حال هر شوهری باید زن خود را
مانند خود دوست بدارد و هر زنی نیز باید
شوهر خود را محترم بشمارد.

روابط فرزندان و والدین

۶ ای فرزندان، وظیفهٔ هر مسیحی
اینست که از والدین خود اطاعت
کند. [۲]اولین حکمی که با وعده همراه
بود این است: «پدر و مادر خود را
احترام و عزت کن» و وعدهٔ آن این بود:
[۳]«تا کامیاب گردی و عمرت در زمین
طولانی شود.»

[۴]و شما ای پدران، فرزندان خود را
خشمگین نسازید بلکه آنها را با آموزش و
پرورش مسیحی تربیت کنید.

روابط غلامان و اربابان

[۵]ای غلامان، طوری با احترام و
علاقه و یکدلی مُطیع اربابان انسانی
خود باشید که گویی از مسیح اطاعت
می کنید. [۶]اطاعت شما فقط به خاطر
این نباشد که تحت مراقبت هستید و یا
می خواهید دیگران را خشنود سازید،
بلکه به عنوان غلامان مسیح، ارادهٔ خدا
را از جان و دل بجا آورید [۷]و خدمات
خود را با علاقه و رغبت انجام دهید.
مثل کسی که خداوند را خدمت می کند
نه انسان را، [۸]زیرا می دانید که خداوند
به هرکس خواه غلام، خواه آزاد،
موافق کارهای نیکی که کرده است اجر
می دهد.

[۹]ای اربابان، شما نیز نسبت به غلامان
خود همین طور رفتار کنید و از تهدید آنها
دست بکشید و به یاد داشته باشید که
در آسمان غلامان شما و خود شما یک
ارباب دارید و او طرفداری نمی کند.

آمادگی برای جنگ با شیطان

[۱۰]دیگر اینکه در خداوند از قدرت
بی اندازهٔ او نیرو بگیرید. [۱۱]زِرِه کاملی
را که خدا برای شما تهیه کرده است
بپوشید تا بتوانید در مقابل حیله ها و
نیرنگ های ابلیس ایستادگی نمائید،
[۱۲]زیرا جنگ ما با انسان نیست، بلکه
ما برضد فرمانروایان و اولیاء امور و
نیروهای حاکم بر این دنیای تاریک و
نیروهای شیطانی در آسمان در جنگ
هستیم. [۱۳]از این جهت زِرِه کاملی را که
خدا تهیه کرده است بپوشید تا در آن روز
شریر در برابر حمله های دشمن تاب
مقاومت داشته باشید و تا پایان جنگ
هم پایدار بمانید.

[۱۴]پس پایداری کنید و کمربند حقیقت
را به کمر ببندید و جوشن عدالت را
بپوشید [۱۵]و نعلین آمادگی برای انتشار
انجیل صلح و سلامتی را به پا کنید.
[۱۶]علاوه بر اینها سپر ایمان را بگیرید
تا به وسیلهٔ آن بتوانید تمام تیرهای
آتشین شیطان را بی اثر بسازید. [۱۷]و

کلاهخود نجات را بر سر گذارید و
شمشیر روح القدس یعنی کلام خدا را
به دست گیرید. ۱۸همهٔ اینها را با دعا و
مناجات انجام دهید. همیشه با هدایت
روح القدس دعا کنید و پیوسته برای
این منظور بیدار باشید و با پایداری
برای همهٔ مقدسان دعا کنید. ۱۹برای من
نیز دعا کنید تا وقتی سخن می گویم،
قدرت بیان به من عطا گردد و بتوانم
راز انجیل را با شجاعت اعلام کنم.
۲۰زیرا به خاطر همان انجیل است که من
سفیر هستم، هرچند سفیری در زنجیر!
دعا کنید که من آن را چنانکه باید با
شجاعت بیان کنم.

خاتمه

۲۱«تخیکاس» برادر عزیز ما و خادم
وفادار در خدمت خداوند، همه چیز را
به شما خواهد گفت تا شما هم بدانید که
احوال من چطور است و چه می‌کنم. ۲۲او
را به همین منظور پیش شما فرستادم تا از
احوال ما باخبر شوید و دل های شما را
شادگرداند.
۲۳خدای پدر و عیسی مسیح خداوند،
به همهٔ برادران سلامتی و محبتِ همراه
با ایمان عطا فرماید. ۲۴فیض خدا با
همهٔ آنانی بادکه خداوند ما عیسی مسیح را
با محبتی بی پایان دوست دارند، آمین.



رسالۀ پولُس رسول به فیلپیان

مقدمه

شهر فیلپی در شمال یونان واقع است. پولُس اولین کلیسای اروپایی را در این شهر تأسیس کرد. مقامات رومی در این شهر پولُس را گرفته و بعد از شکنجه به زندان انداختند. اما کسانیکه در این شهر پیام انجیل را از زبان او شنیدند، به عیسی مسیح ایمان آوردند. ایمانداران فیلپی پولُس را بسیار دوست داشتند و به او کمک های مالی می‌کردند. پولُس از این شهر خاطرات زیاد داشت.

پولُس رسول این نامه را زمانی به مسیحیان فیلپی می نویسد که در زندان بود، اما با وجود آن هم از خوشی ای صحبت می‌کند که نصیب ایمانداران به عیسی مسیح می‌گردد.

این نامه به حیث نامۀ خوشی، اعتماد، اتحاد و زندگی با ایمان مسیحی شناخته شده است و علاقه و دلبستگی خاص پولُس را به کلیسای فیلپی نشان می دهد.

فهرست مندرجات:

مقدمه

۱ از طرف پولُس وتیموتاوس-غلامان
مسیح عیسی - به همهٔ مقدسین شهر
فیلپی که در مسیح عیسی هستند و رهبران
و خادمان آن ها.
۲از طرف خدای پدر و عیسی مسیح
خداوند فیض و سلامتی به شما باد.

دعای پولُس برای آن ها

۳هر وقت که شما را به یاد می آورم
خدا را شکر می‌کنم؛ ۴و در تمام دعاهایم
نام شما را با شادمانی ذکر می‌کنم ۵و به
خاطر همکاری شما در انتشار انجیل که
از اولین روز شنیدن آن تا به حال ادامه
دارد، خدا را سپاس می‌گویم. ۶من
اطمینان دارم آن خدایی که در شما کار
نیکویی شروع کرد، تا روز عیسی مسیح،
آن را به کمال می رساند. ۷من حق دارم که
دربارهٔ شما چنین احساسی داشته باشم،
زیرا همیشه شما در دل من هستید و من
چه در زندان و چه به دفاع و پشتیبانی
از انجیل مشغول باشم، شما را شریکان
خود در فیض خدا می دانم. ۸خدا شاهد
است که تا چه اندازه با احساسات گرمی
که مسیح عیسی در من ایجاد کرده است،
آرزوی دیدن شما را دارم ۹و دعایم این
است که محبت شما همراه با آگاهی
و کمال دانایی همچنان رشد کند، ۱۰تا
همه چیز را بیازمائید و عالیترین آن ها
را انتخاب کنید. آن وقت در روز بزرگ
مسیح بی عیب و بی تقصیر خواهید بود.
۱۱همچنین دعا می‌کنم که زندگی شما از
ثمرات عدالت که به وسیلهٔ عیسی مسیح
به دست می‌آید و برای جلال و ستایش
خداست، پُر گردد.

مقصود زندگی: مسیح

۱۲ای برادران، می خواهم بدانید که آنچه
به سر من آمده است در واقع به پیشرفت
انجیل کمک کرده است، ۱۳تا آنجا که
تمام اعضای گارد امپراطوری و دیگران
نیز می دانند که من در خدمت مسیح و
به خاطر او زندانی شده ام. ۱۴و از طرف
دیگر بسیاری برادران مسیحی به سبب
حبس من به قدری قویدل شده اند که
جرأت می‌کنند پیام خدا را بدون ترس
اعلام کنند.
۱۵البته بعضی ها، از روی حسادت و
رقابت، به مسیح بشارت می دهند، ولی
دیگران این کار را با حُسنِ نیت انجام
می دهند. ۱۶اینها از روی محبت چنین
می‌کنند، زیرا می دانند که من به جهت
دفاع از انجیل در اینجا افتاده ام. ۱۷ولی
آن ها از روی هم چشمی به مسیح بشارت
می دهند، نه از روی صمیمیت، زیرا گمان
می‌کنند از این راه می توانند بار زحمت
مرا در زندان سنگین تر سازند.
۱۸چه اهمیت دارد؟ از هر راهی باشد،
خواه از روی نیت درست یا نادرست،
مسیح به مردم اعلام می شود و این امر
برای من مایهٔ خوشی است. بلی، من شاد
هستم و همچنان خوشی خواهم کرد،
۱۹زیرا می دانم که به وسیلهٔ دعاهای شما
و به یاری روح عیسی مسیح، این امر
به نجات من تمام خواهد شد. ۲۰زیرا

انتظار زیاد و امید من این است که در
هیچ چیز خجالت نکشم، بلکه حالا با
دلیری کامل مانند همیشه مسیح را در
وجود خود جلال دهم ـ خواه با مرگ من
باشد خواه با زندگی من. [۲۱]زیرا مقصود
من از زندگی، مسیح است و مردن نیز به
نفع من تمام می شود. [۲۲]اما اگر با زنده
ماندن بتوانم کار ارزنده ای انجام دهم،
من نمی دانم کدام را انتخاب کنم. [۲۳]بین
دو راهی گیر آمده ام، آرزو دارم که این
زندگی را ترک کنم و با مسیح باشم که
خیلی بهتر است، [۲۴]اما به خاطر شما
زنده ماندن من لازم تر است. [۲۵]با چنین
اعتمادی یقین دارم که زنده خواهم ماند و
برای پیشرفت و شادمانی شما در ایمان با
شما خواهم بود؛ [۲۶]تا به وسیلۀ آمدن دوباره
من دلایل افتخار شما به من در مسیح عیسی
زیادتر گردد.

[۲۷]به هر حال، طوری زندگی کنید
که رفتار شما شایستۀ انجیل مسیح
باشد و من چه بیایم و شما را ببینم و چه
نیایم، می خواهم دربارۀ شما بشنوم
که در یگانگی روح پابرجا هستید و با
هماهنگی پیوسته دست به دست یکدیگر
داده به خاطر ایمان انجیل تلاش می‌کنید.
[۲۸]به هیچ وجه از مخالفین نترسید، زیرا
این دلیری شما، به آن ها ثابت می کند که
به سوی هلاکت می روند و شما نجات
خواهید یافت و آن هم از طرف خداست.
[۲۹]چون این امتیاز به شما عطا شده است
که نه تنها به مسیح ایمان آورید، بلکه به
خاطر او نیز رنج و زحمت ببینید، [۳۰]زیرا
شما نیز به همان مبارزه ای داخل شده اید
که من داشتم و شما ناظر آن بودید و
اطلاع دارید که هنوز هم گرفتار آن هستم.

فروتنی و بزرگی مسیح

۲ آیا در پیوستگی با مسیح دلگرم
هستید؟ آیا محبت او مایۀ تسلی
شماست؟ آیا با روح القدس مشارکت دارید؟
و آیا احساس مِهر و شفقت در بین شما
وجود دارد؟ [۲]پس تقاضا می‌کنم خوشی
مرا به کمال برسانید و باهم یک فکر،
محبت دو جانبه و هدف مشترک داشته
باشید. [۳]هیچ عملی را از روی هم چشمی
و خودخواهی انجام ندهید، بلکه با
فروتنی، دیگران را از خود بهتر بدانید. [۴]به
نفع دیگران فکر کنید و تنها در فکر خود
نباشید. [۵]طرز تفکر شما در بارۀ زندگی باید
مانند طرز تفکر مسیح عیسی باشد:

[۶] اگرچه او از ازل دارای اُلوهیت‌بود،
اینرا غنیمت نشمرد که برابری با
خدا را به هر قیمتی حفظ کند،
[۷] بلکه خود را از تمام برتری های آن
خالی نموده
به صورت یک غلام درآمد و شبیه
انسان شد.
[۸] چون او به شکل انسان در میان ما
ظاهر گشت، خود را پست تر
ساخت و از روی اطاعت حاضر
شد مرگ ـ حتی مرگ بر روی
صلیب ـ را بپذیرد.
[۹] از این جهت خدا او را بسیار سرافراز
نمود
و نامی را که مافوق جمیع نامهاست
به او عطا فرمود.

۱۰ تا اینکه همهٔ موجودات
در آسمان و روی زمین و زیر زمین
با شنیدن نام عیسی زانو بزنند.
۱۱ و همه برای جلال خدای پدر، با
زبان خود اعتراف کنند که
عیسی مسیح، خداوند است.

مانند ستارگان بدرخشید

۱۲ بنابراین ای عزیزان من، همان طور که
وقتی با شما بودم همیشه از من اطاعت
می کردید، اکنون هم که از شما دور
هستم، مهمتر است که از من اطاعت
کنید و نجات خود را با ترس و لرز به
کمال برسانید، ۱۳ زیرا خداست که از لطف
خود، هم اراده و هم قدرت هرکاری را در
شما ایجاد می کند.
۱۴ هر کاری را بدون شکایت و همهمه
انجام دهید ۱۵ تا در زمانی که همه گمراه
و سرکش هستند، شما بدون تقصیر
و گناه، فرزندان بی عیب خدا باشید
و مانند ستارگان در دنیای تاریک
بدرخشید. ۱۶ پیام زندگی را همیشه در
اختیار مردم بگذارید. اگر چنین کنید،
من دلیلی خواهم داشت که در روز بزرگ
مسیح به شما افتخار کنم، زیرا این نشان
خواهد داد که کار و زحمت من بی فایده
نبوده است.
۱۷ و حتی اگر لازم باشد که خون من
مانند شراب وقف شده روی هدیهٔ قربانی
ایمان شما ریخته شود، در انجام این کار
خوشحالم و با شما خوشی می کنم.
۱۸ شما هم خوشحال باشید و با من
خوشی کنید.

تیموتاوس و اپفرودیتُس

۱۹ در عیسی خداوند امیدوار هستم که به
زودی تیموتاوس را پیش شما بفرستم تا
با آگاهی از احوال شما آسوده خاطر شوم.
۲۰ او تنها کسی است که احساسات مرا
درک می کند و واقعاً در فکر شماست.
۲۱ دیگران همه به فکر خود هستند نه
در فکر پیشرفت کار عیسی مسیح!
۲۲ شما تیموتاوس را خوب می شناسید
و می دانید که او چگونه مانند یک پسر
نسبت به پدر خود، در انتشار انجیل به
من خدمت کرده است. ۲۳ پس امیدوارم به
مجرد این که وضع من معلوم شود او را
پیش شما بفرستم ۲۴ و در خداوند اطمینان
دارم که خود من نیز به زودی نزد شما
خواهم آمد.
۲۵ لازم دانستم اپفرودیتُس را که برادر
و همکار و همقطار من بوده است و شما
او را برای خدمت من و رفع احتیاجاتم
فرستاده بودید، نزد شما برگردانم. ۲۶ زیرا
او برای همهٔ شما دلتنگ شده و از اینکه
از بیماری او باخبر گشته اید، ناراحت
شده است. ۲۷ واقعاً او مریض و حتی
مشرف به مرگ بود، اما خدا بر او رحم
کرد و نه تنها بر او، بلکه بر من نیز رحم
فرمود، مبادا این غم بر غم های دیگر
من افزوده شود. ۲۸ پس می خواهم هرچه
زودتر او را پیش شما بفرستم تا شما با
دیدن او بار دیگر خوشحال شوید و به
این وسیله غم من هم کمتر خواهد شد.
۲۹ پس با خوشی او را به عنوان برادری
در خداوند بپذیرید. به اشخاص مثل او

احترام بگذارید، ۳۰زیرا او نزدیک بود
در راه خدمت مسیح جان بسپارد و برای
اینکه نقص خدمت شما را به من جبران
کند، جان خود را به خطر انداخت.

عدالت حقیقی

۳ دیگر اینکه ای برادران من، در
خداوند شادمان باشید. از نوشتن
و تکرار آنچه قبلاً نوشته بودم خسته
نمی‌شوم، زیرا می دانم که این برای امنیت
و سلامتی شماست. ۲از آن سگ ها و
کارهای پست ایشان و آنانی که برای سنت
یعنی بریدن عضوی از بدن اصرار دارند
احتیاط کنید، ۳زیرا ما دارای سنت واقعی
هستیم نه آن ها، زیرا ما به وسیلهٔ روح، خدا
را می پرستیم و به مسیح افتخار می‌کنیم و
به امتیازات ظاهری اعتماد نداریم. ۴اگرچه
من حق دارم که به این برتری ها تکیه کنم.
اگر دیگران گمان می‌کنند که حق دارند
به امتیازات ظاهری تکیه کنند، من حق
بیشتری دارم. ۵من در هشتمین روز تولد
خود سنت شدم و به طور مادرزاد، اسرائیلی
از قبیله بنیامین و یک عبرانی اصیل هستم.
از لحاظ رعایت شریعت، پیرو فرقهٔ فریسی
بودم، ۶و از لحاظ تعصب، به کلیسا آزار
می رسانیدم و مطابق معیارهای شریعت،
من یک مرد بی عیب شمرده می شدم،
۷اما هرچه به نفع من بود آن را به خاطر
مسیح ضرر شمردم. ۸علاوه براین، همه
چیز را به خاطر امتیازی بسیار ارزنده تر،
یعنی شناختن عیسی مسیح، خداوند خود
زیان می دانم. در واقع من به خاطر او همه
چیز را از دست داده ام و همه چیز را هیچ
شمردم تا به این وسیله مسیح را به دست
آورم ۹و کاملاً با او متحد شوم. من دیگر به
عدالت خود که از انجام مقررات شریعت
عاید می شود تکیه نمی‌کنم، بلکه به وسیلهٔ
ایمان به مسیح دارای عدالت شده ام. این
عدالت بر ایمان استوار است و از خدا
سرچشمه می‌گیرد. ۱۰یگانه آرزوی من
اینست که مسیح را کاملاً بشناسم و قدرت
قیامت او را در وجود خود درک کنم و در
رنج های او شریک گشته و در مرگ او
همشکل او شوم، ۱۱به این امید که من نیز به
رستاخیز از مردگان برسم.

دویدن به سوی هدف

۱۲من نمی‌گویم که قبلاً این را به دست
آورده ام و یا به کمال رسیده ام، بلکه
آن را دنبال می‌کنم تا به چنگ آورم،
همانطور که مسیح نیز مرا به خاطر آن
به چنگ آورده است. ۱۳ای برادران من
ادعا نمی‌کنم که تا به حال آن را به چنگ
آورده ام، ولی تنها کار من این است که
آنچه را در پشت سر من قرار دارد فراموش
کنم و برای رسیدن به آنچه در پیش است
بکوشم. ۱۴مستقیماً به طرف هدف می دوم
تا جایزه ای را که شامل دعوت خدا به
یک زندگی آسمانی به وسیلهٔ عیسی مسیح
است، به دست آورم.
۱۵پس همهٔ ما که (روحاً) بالغ هستیم
باید چنین طرز تفکری داشته باشیم و اگر
شما فکر دیگری دارید، خدا این را هم
به شما آشکار خواهد ساخت. ۱۶در هر
حال ما باید مطابق حقیقتی که یافته ایم،
زندگی کنیم.

[۱۷]ای برادران، همهٔ شما از من سرمشق
بگیرید و به‌کسانی که از نمونهٔ ما پیروی
می‌کنند، نگاه کنید. [۱۸]بارها این را به
شما گفته ام و بار دیگر آن را با اشک
خود تکرار می‌کنم که عدهٔ زیادی طوری
زندگی می‌کنند که گویی دشمنان صلیب
مسیح هستند. [۱۹]آخر و عاقبت آن ها
هلاکت و خدای ایشان خواهش های
جسمانی آنهاست و افتخارات شان
در رسوایی و شرمساری است. افکار
خود را به چیزهای دنیوی مشغول
می سازند، [۲۰]اما ما تابع کشور آسمانی و
منتظر آمدن عیسی خداوند هستیم که به
عنوان نجات دهنده از آسمان می آید.
[۲۱]او طوری بدن های ضعیف و فانی ما
را تغییر خواهد داد تا به بدن پُر شکوه
او شباهت یابد و این کار را با قدرتی
که همه چیز را تحت فرمان او می آورد
انجام خواهد داد.

اوامر گوناگون

۴ بنابراین ای برادران عزیز، آرزوی
دیدن شما را دارم. شما مایهٔ
خوشی و افتخار من هستید. ای عزیزان،
همچنان در خداوند استوار باشید.
[۲]از «اِفُودیه» و «سینتیخی»، خواهران
خود در خداوند استدعا دارم که با یکدیگر
صلح و آشتی کنند. [۳]و از تو ای همکار
صمیمی، تقاضا می‌کنم که این دو زن را
کمک کنی، زیرا آن ها با «کلیمانتوس»
و دیگر همکاران من که در انتشار انجیل
تلاش کرده اند، نام شان در کتاب زندگی
ثبت شده است.
[۴]پیوسته در خداوند شاد باشید، باز
هم می‌گویم خوش باشید! [۵]مهربانی و
ملایمت شما در رفتار تان با دیگران
آشکار باشد. آمدن خداوند نزدیک است!
[۶]برای هیچ چیز تشویش نکنید، بلکه
همیشه در هر مورد با دعا و مناجات
و سپاسگزاری تقاضاهای خود را در
پیشگاه خدا تقدیم نمائید [۷]و سلامتی
خدا که مافوق فهم بشر است، دلها و
افکار شما را در مسیح عیسی حفظ
خواهد کرد.
[۸]در خاتمه ای برادران، دربارهٔ هر
آنچه راست، شریف، درست، پاک،
دوست داشتنی، نیکنام و هرچه عالی
و قابل ستایش است، فکر کنید. [۹]تمام
چیزهایی را که از من آموختید و به
دست آوردید یعنی آنچه را از من شنیدید
سرمشق خود ساخته به عمل آورید که در
این صورت خدایی که سرچشمهٔ سلامتی
است، با شما خواهد بود.

تشکر برای هدایای آن ها

[۱۰]حالا که پس از مدتی دوباره مورد
توجه قرار گرفته ام، خوشی بزرگی
در خداوند یافته ام. البته شما همیشه
نسبت به من علاقه و توجه داشته اید،
اما فرصت ابراز آن را نیافتید. [۱۱]من به
احتیاجات شخصی خود اشاره نمی‌کنم،
زیرا یاد گرفته ام در هر وضعی که باشم
قناعت کنم. [۱۲]من می دانم چگونه در فقر
و بیچارگی و یا در سعادتمندی زندگی
کنم، رمز زیستن در سیری و گرسنگی، در
فراوانی و نیازمندی را فراگرفته ام. [۱۳]من

به وسیلهٔ مسیح که مرا تقویت می‌کند، به
انجام هر کاری قادر هستم.
۱۴اما شما لطف کرده شریک زحمات
من شدید. ۱۵خود شما ای فیلپیان، خوب
می دانید که در ابتدای انتشار انجیل
وقتی من مقدونیه را ترک کردم، شما
تنها کلیسایی بودید که در قبول مسئولیت
دخل و خرج من با من همکاری کردید.
۱۶حتی زمانی که در تسالونیکی بودم یکی
دو مرتبه مبلغی برای رفع احتیاجات من
فرستادید. ۱۷من طالب پول شما نیستم؛
بلکه می خواهم به اجر نیکوکاری شما
افزوده شود. ۱۸اعانهٔ شما به دستم رسید
و نه تنها کافی بلکه بیشتر از احتیاجاتم
بود. هدیه ای را که توسط اپفرودیتُس
فرستادید، احتیاج مرا رفع کرده است.
عطایای شما هدیه ای خوشبو یعنی
قربانی قبول شده و پسندیدهٔ خداست ۱۹و
خدای من همهٔ احتیاجات شما را با ثروت
بزرگ خود در مسیح عیسی رفع خواهد
کرد. ۲۰پدر ما، خدا را، تا به ابد جلال
باد، آمین.

خاتمه

۲۱به همهٔ مقدسینی که به مسیح عیسی
تعلق دارند سلام برسانید. برادرانی که با
من هستند به شما سلام می رسانند.
۲۲همهٔ مقدسین در اینجا و مخصوصاً
ایماندارانی که در دربار امپراطور هستند، به
شما سلام می رسانند.
۲۳فیض خداوند ما عیسی مسیح با روح
شما باد.



رسالۀ پولُس رسول به کولسیان

مقدمه

رساله به کولسیان رسالۀ دیگری است که پولُس از زندان نوشته است. شهر کولسیه در آسیای صغیر یعنی ترکیه امروزی واقع بود.

در کلیسایی که در این شهر واقع بود، سوالی در مورد شخصیت واقعی عیسی مسیح بوجود آمده بود. سوال این بود که آیا عیسی صرف یک انسان بود و یا شخصیت خداوندی هم داشت؟ اعضای کلیسای کولسیه شخصی بنام اپفراس را به نمایندگی شان برای دریافت حقیقت نزد پولُس می فرستند. پولُس در جواب آنها این نامه را می نویسد.

پولُس این نامه را به آنها نوشته است تا با استفاده از حقیقت کلام خدا به تعالیم غلط پاسخ دهد. مرکز اصلی پیام پولُس به کولسیان این است که عیسی مسیح قادر است نجات کامل عطا کند. خدا جهان را به وسیلۀ کلام خود عیسی مسیح آفرید و به وسیلۀ او جهان را با خود آشتی می دهد.

فهرست مندرجات:

مقدمه

۱ از طرف پولُس که به خواست خدا،
رسول مسیح عیسی است و از طرف
برادر ما تیموتاوس
۲ به برادران مقدس و وفادار در شهر
کولسیه، که در مسیح هستند. از طرف پدر
ما خدا فیض و سلامتی به شما باد.

دعای سپاسگزاری

۳ هر وقت که برای شما دعا می‌کنیم
پدر خداوند ما عیسی مسیح را سپاس
می‌گوئیم. ۴ زیرا ما از ایمان شما به
مسیح عیسی و محبت شما به همهٔ
مقدسین آگاه هستیم. ۵ امید شما به آنچه
در عالم بالا در انتظار شماست، باعث این
ایمان و محبت است. وقتی پیام حقیقی
یعنی انجیل، برای اولین بار به شما رسید
از این امید باخبر شدید. ۶ و این انجیل
همان طوری که به شما رسید به تمام دنیا
نیز رسیده است و به همان نحوی که در
دنیا ثمر آورده، رشد و نمو می‌کند در
میان شما نیز از همان روزی که از فیض
خدا باخبر شدید و در حقیقت آن را درک
کردید، عمل کرده است. ۷ شما انجیل را از
«اپفراس» عزیز که همچون ما غلام و به
خاطر ما خادم وفادار مسیح است، آموختید
۸ و او نیز ما را از محبتی که روح القدس به
شما بخشیده، خبر داده است.
۹ به این جهت از همان روزی که این را
شنیدیم، همیشه برای شما دعا می‌کنیم
و از خدا می خواهیم که شما به وسیلهٔ
بینش و فهم روحانی، ارادهٔ او را کاملاً
درک کنید. ۱۰ تا بتوانید طوری که شایستهٔ
خداوند است زندگی کنید، کاملاً او را
خشنود سازید، در تمام کارهای نیک،
زندگی پُرثمری داشته باشید و در معرفت
خدا رشد و نمو کنید. ۱۱ و همچنین دعا
می‌کنم که خدا مطابق قدرت پُر شکوهش
و با تمام نیروی خود شما را تقویت کند
تا با خوشی و صبر هر چیز را تحمل
کنید. ۱۲ پیوسته خدای پدر را شکر کنید
که شما را لایق آن گردانیده است تا در
سرنوشتی که در عالم نورانی در انتظار
مقدسین است حصه داشته باشید. ۱۳ او
ما را از چنگ نیرومند ظلمت رهانیده و
به پادشاهی پسر عزیز خود آورده است.
۱۴ خدا به وسیلهٔ او ما را آزاد ساخته وگناهان
ما را آمرزیده است.

شخصیت و کار مسیح

۱۵ مسیح صورت و مظهر خدای
نادیده است و نخست زاده و برتر از
همهٔ مخلوقات. ۱۶ زیرا به وسیلهٔ او هر
آنچه در آسمان و زمین است، دیدنی ها
و نادیدنی ها، تخت ها، پادشاهان،
حکمرانان و صاحبان قدرت آفریده
شدند. بلی، تمام موجودات به وسیلهٔ او
و برای او آفریده شدند. ۱۷ او قبل از همه
چیز وجود داشت و همه چیز به وسیلهٔ او با
هم ارتباط پیدا می کند. ۱۸ او سَربدن، یعنی
کلیساست، او آغاز است و اولین کسی است
که پس از مرگ زنده گردید تا تنها او در همه
چیز مقام اول را داشته باشد. ۱۹ زیرا ارادهٔ
خدا این بود که مسیح دارای پُری کامل او
باشد؛ ۲۰ و خدا به وسیلهٔ مسیح جدایی را از

بین برده با تمام موجودات آشتی کرد و به
وسیلهٔ ریختن خون مسیح بر روی صلیب
صلح و دوستی را بین خود و هرآنچه در
آسمان و زمین است به وجود آورد.
۲۱ شما زمانی از خدا دور بودید و با
اعمال و افکار شریرانهٔ خود با او دشمنی
داشتید، ۲۲ اما اکنون او به وسیلهٔ مرگ
جسمانی مسیح، شما را با خود آشتی داده
است تا شما را پاک، بی عیب و بی آلایش
به حضور خود بیاورد، ۲۳ البته به شرط
اینکه ایمان خود را از دست ندهید و
محکم و استوار بمانید و آن امیدی را که
در وقت شنیدن انجیل به دست آوردید
ترک نکنید. این همان انجیلی است که در
سرتاسر دنیا اعلام گردیده و من «پولُس»
خادم آن هستم.

خدمت پولُس برای کلیسا

۲۴ اکنون از آن رنج و زحمتی که به
خاطر شما می بینم خوشحالم، زیرا به
وسیلهٔ رنج های جسمانی خود آنچه
را که از رنج های مسیح برای بدن او،
یعنی کلیسایش باقی مانده است تکمیل
می کنم. ۲۵ من مطابق وظیفه ای که خدا
برای خیریت شما به من عطا فرمود، خادم
کلیسا هستم تا پیام خدا را کاملاً اعلام
نمایم، ۲۶ یعنی آن حقیقت اسرارآمیز که طی
زمانها و نسلهای متمادی مخفی مانده بود،
اما اکنون برای مقدسین آشکار شده است.
۲۷ خدا صلاح دانست که راز پُر جلال
و بی قیاس خود را در میان ملت های
غیر یهود آشکار سازد و آن سِر این است
که مسیح در شما ساکن می باشد و این
حقیقت، مایهٔ امید شما به شریک شدن
در جلال خداست. ۲۸ ما مسیح را به همه
می شناسانیم و با تمام دانشی که داریم
همه را آگاه ساخته، تعلیم می دهیم تا
آن ها را به صورت اشخاص بالغ در مسیح
به خدا تقدیم نمائیم. ۲۹ برای انجام این
کار، من زحمت می کشم و تلاش می کنم و
از قدرت بزرگی که مسیح به من می دهد و
در من کار می کند، استفاده می نمایم.

۲ می خواهم بدانید که چقدر برای
شما و ایمانداران «لائودیکیه»
و برای همهٔ آنانی که تا به حال روی مرا
ندیده اند زحمت کشیدم، ۲ تا آنها دلگرم
شوند و در محبت متحد گردند و از
برکاتِ سرشارِ اطمینانِ کامل که از راه
درک حقیقت به دست می آید، بهره مند
شوند و از این راه حقیقت پنهان خدا
را که خود مسیح است، بشناسند. ۳ تمام
گنجینه های حکمت و معرفت در مسیح
پنهان است.
۴ این را می گویم مبادا کسی شما را با
دلایل مجذوب کننده گمراه سازد، ۵ زیرا
اگرچه جسماً دور هستم ولی در روح
حضور دارم و از دیدن نظم و ترتیبی که
در میان شما وجود دارد و از ثبات ایمان
تان به مسیح خوشحالم.

زندگی کامل در مسیح

۶ پس همان طوری که روزی مسیح عیسی
را به عنوان خداوند خود پذیرفتید
اکنون همیشه در پیوستگی با او زندگی
کنید. ۷ در او ریشه بگیرید و رشد کنید.
همانگونه که تعلیم یافتید در ایمان استوار

باشید و در ستایش خدا برای دیگران
نمونه باشید.
۸متوجه باشید مبادا کسی با دلایل پوچ
و فلسفه ای که متکی به سنت های انسانی
و عقاید طفلانهٔ این جهان است، شما
را اسیر خود سازد. این تعالیم از مسیح
نیست. ۹زیرا اُلوهیت بطورکامل در مسیح
مجسم شد ۱۰و شما نیز در او که مافوق همهٔ
قدرت ها و ریاست هاست، کامل شده اید.
۱۱شما نیز در پیوستگی با او سنت
شده اید، سنتی که به دست انسان صورت
نگرفته است بلکه به وسیلهٔ سنت مسیح که
قطع طبیعت نفسانی است به عمل می آید.
۱۲وقتی شما تعمید گرفتید با مسیح دفن
شدید و نیز در تعمید خود به وسیلهٔ ایمان
با قدرت خدا که مسیح را پس از مرگ
زنده گردانید، با او قیام کردید. ۱۳خدا
شما را که به علت خطایای خود مُرده و در
جسم خود سنت نشده بودید با مسیح زنده
کرد و همهٔ گناهان ما را بخشیده است.
۱۴او سند محکومیت ما را همراه با تمام
مقرراتی که برضد ما بود محو کرد و آن
را به صلیب خود میخکوب نموده از
بین برد. ۱۵مسیح بر روی آن صلیب تمام
قدرت های آسمانی و فرمانروایان را خلع
سلاح کرد و بر آن ها پیروز شد و آن ها را
پیش همه رسوا ساخت.
۱۶بنابراین در مورد خوراک یا نوشیدنی
یا رعایت عید یا ماهِ نو یا روز سَبَت به
هیچ وجه تحت تأثیر انتقاد دیگران قرار
نگیرید. ۱۷این چیزها فقط سایهٔ آن واقعتی
است که قرار است بیاید و آن واقعیت
خود مسیح است. ۱۸نگذارید کسی با
فروتنی ظاهری و پرستش فرشتگان شما
را از گرفتن تاج پیروزی باز دارد زیرا
چنین شخصی با اتکاء به رؤیاهایی که
دیده است و به خاطر افکار دنیوی خود
بی جهت مغرور می شود. ۱۹این قبیل
اشخاص رابطهٔ خود را با سر یعنی با مسیح
قطع کرده اند. تحت فرمان مسیح تمام
بدن نیرو می گیرد و به توسط مفاصل و
رشته ها به هم متصل می شود و همانطور
که خدا می خواهد نمو می کند.

زندگی جدید در مسیح

۲۰وقتی شما با مسیح مُردید، با عقاید
طفلانهٔ این جهان قطع رابطه کرده اید. پس
چرا طوری زندگی می کنید که گویا هنوز
به دنیا بستگی دارید؟ چرا مُطیع مقرراتی
از قبیل: ۲۱«این را لمس نکن، به آن
لب نزن و به این دست نزن» می شوید؟
۲۲اینها همه در اثر مصرف از بین می روند
و این اوامر فقط قوانین و تعالیم انسان
هستند! ۲۳البته این کارها در عبادت هایی
که آن ها بر خود تحمیل کرده اند و
فروتنی و ریاضت کشی، ظاهراً معقول
به نظر می رسد، ولی در واقع نمی توانند
مانع ارضای شهوات نفسانی شوند!
۳ مگر شما با مسیح زنده نشده اید؟
پس در این صورت به چیزهای
آسمانی، جایی که مسیح در آنجا در دست
راست خدا نشسته است، دل ببندید.
۲دربارهٔ آنچه در عالم بالا است بیندیشید،
نه به آنچه بر روی زمین است. ۳زیرا شما
مُرده اید و زندگی شما اکنون با مسیح در
خدا پنهان است. ۴وقتی مسیح که زندگی

ماست ظهور کند، شما نیز با او در شکوه
و جلال ظهور خواهید کرد.
۵بنابراین، تمایلات دنیوی یعنی زنا،
ناپاکی، هوی و هوس، شهوت و طمع را
(که یک نوع بُت پرستی است) در خود
نابود سازید. ۶به سبب این اعمال است که
مردم سرکش گرفتار غضب خدا می شوند.
۷زمانی که شما در آن وضع زندگی می کردید
اعمال شما نیز مانند دیگران بود.
۸اکنون شما همچنین خشم، غیظ و
بدخواهی را از دلهای تان و تهمت و
حرف های زشت را از لبهای خود به طور
کلی دور سازید. ۹دیگر دروغ نگوئید،
زیرا با آن آدمی که در سابق بودید و
عادت های او قطع رابطه کرده اید. ۱۰و
زندگی را به صورت انسان تازه ای شروع
کرده اید، ـ انسانی که پیوسته در شباهت
خالق خود به شکل تازه ای در می آید ـ
تا رفته رفته به معرفت کامل خدا برسد.
۱۱پس بین یونانی و یهودی، مختون و
نامختون، با تمدن و وحشی، غلام و آزاد
فرقی وجود ندارد، بلکه مسیح همه چیز
است و در همه می باشد.
۱۲پس شما که برگزیدگان مقدس و
محبوب خدا هستید، خود را به دلسوزی،
مهربانی، فروتنی، ملایمت و بردباری ملبس
سازید. ۱۳متحمل یکدیگر شوید. اگر از
دیگران شِکوَه و شکایتی دارید، یکدیگر را
عفو کنید و چنانکه خداوند شما را بخشیده
است، شما نیز یکدیگر را ببخشید. ۱۴به
همهٔ اینها محبت را اضافه کنید، زیرا محبت
همه چیز را به هم پیوندد و تکمیل می کند.
۱۵سلامتی ای که مسیح به شما می بخشد
قاضی وجدان شما باشد، چون خدا شما را
به عنوان اعضای یک بدن به این سلامتی
فراخوانده است و سپاسگزار باشید. ۱۶اجازه
بدهید که پیام مسیح با تمام ثروتمندی اش
سرتاسر وجود شما را فرا گیرد. یکدیگر
را با نهایت خردمندی تعلیم و پند دهید
و با سپاسگزاری در دل های خود مزامیر
و سرودهای ستایشی و روحانی برای خدا
بخوانید. ۱۷هرچه می کنید، چه گفتار، چه
کردار، همه را به نام عیسی خداوند انجام
دهید و در عین حال خدای پدر را دائماً
سپاس گوئید.

وظایف اجتماعی یک مسیحی

۱۸ای زنان، مُطیع شوهران خود باشید،
زیرا این کار وظیفهٔ مسیحی شماست.
۱۹ای شوهران، زنان تان را دوست بدارید
و با آنها تندی نکنید. ۲۰ای فرزندان، از
والدین خود در هر امری اطاعت کنید،
زیرا این کار خداوند را خشنود می سازد.
۲۱ای پدران، بر فرزندان خود زیاد سخت
نگیرید مبادا دلسرد شوند.
۲۲ای غلامان در کلیهٔ امور مُطیع اربابان
خود که مانند شما بشر اند باشید و اطاعت
شما فقط به خاطر این نباشد که تحت
مراقبت هستید یا می خواهید دیگران را
خشنود سازید، بلکه با خلوص نیت و
خدا ترسی اطاعت کنید. ۲۳کارهایی را که
به شما رجوع می کنند با جان و دل انجام
دهید، چنانکه گویی برای خداوند کار
می کنید، نه برای بشر. ۲۴زیرا می دانید
خداوند میراثی به عنوان اجر به شما عطا
خواهد کرد. چون مسیح ارباب شماست

و شما غلامان او هستید. [۲۵] شخص بدکار
جزای بدی خود را خواهد دید و نزد خدا
طرفداری نیست.

۴ ای اربابان، با غلامان خود عادلانه
و منصفانه رفتار کنید، زیرا می دانید
که شما هم در آسمان یک ارباب دارید.

اوامر

[۲] همیشه با فکر جمع و شکرگزاری دعا
کنید. [۳] برای ما نیز دعا کنید که خدا برای
اعلام پیام خود، فرصت مناسبی به ما بدهد
تا آن حقایقی را که دربارهٔ مسیح پوشیده
بود، اعلام کنیم به خاطر آن من اکنون در
زندان هستم. [۴] و دعا کنید تا آن طوری که
وظیفهٔ من است این راز را آشکار سازم.
[۵] در مناسبات خود با مردم غیر مسیحی
رفتار عاقلانه داشته باشید. از فرصت هایی
که اکنون در دسترس شماست حد اکثر
استفاده را بکنید. [۶] گفتار شما پیوسته
جالب و با نمک باشد و یاد بگیرید که
چگونه به هرکس جواب مناسبی بدهید.

خاتمه

[۷] «تیخیکاس» شما را از وضع من مطلع
خواهد ساخت. او برادر عزیز و خادم
وفادار است و با من در کار خداوند مثل
یک غلام خدمت می‌کند. [۸] او را به این
منظور پیش شما می فرستم تا از احوال ما
باخبر شوید و تا خاطر شما را آسوده کند.
[۹] «اونیسیموس» که برادر محبوب وفادار و
یکی از خود تان می باشد، همراه اوست.
این دو شما را از همهٔ اموری که اینجا در
جریان است آگاه خواهند ساخت.

[۱۰] «اَرِیستَرخُس» که با من در زندان است
و همچنین «مرقُس» پسر کاکای برنابا به
شما سلام می رسانند. (دربارهٔ «مرقُس»
قبلاً هدایاتی داده بودم که چنانچه پیش
شما بیاید او را با گرمی بپذیرید.) [۱۱] و
«یسوعه» ملقب به «یستوس» سلام
می رساند. از مسیحیان یهودی نژاد فقط
این چند نفر هستند که برای پیشرفت
پادشاهی خدا با من همکاری می‌کنند و
باعث دلگرمی من شده اند. [۱۲] «اپفراس»
که یکی از شما و غلام عیسی مسیح
است سلام می رساند. او همیشه با
جدیت برای شما دعا می‌کند و از خدا
می خواهد که استوار و بالغ و کاملاً
خاطر جمع باشید تا بتوانید ارادهٔ خدا
را کاملاً اطاعت کنید. [۱۳] زیرا من شاهد
هستم که او به خاطر شما و ایمانداران
«لائودیکیه» و «هیراپولیس» زحمت
زیادی کشیده است. [۱۴] «لوقا» طبیب
محبوب و «دیماس» به شما سلام
می رسانند. [۱۵] به برادران در «لائودیکیه»
و به «بانونیمفاس» وکلیسایی که در خانه
او تشکیل می شود سلام مرا برسانید.
[۱۶] پس از اینکه نامه را خواندید، طوری
ترتیب بدهید که برای کلیسای لائودیکیه
نیز خوانده شود و شما هم نامه ای را که
به کلیسای لائودیکیه نوشتم بخوانید.
[۱۷] به «اَرخیپُس» بگویید: «متوجه باش که
آن وظیفه ای را که در خدمت خداوند به
عهده تو گذاشته شده است، انجام دهی.»
[۱۸] من پولُس با خط خودم سلام می رسانم.
فراموش نکنید که من هنوز در زندان
هستم. فیض خدا با شما باد، آمین.

رسالهٔ اول پولُس رسول به تسالونیکیان

مقدمه

تسالونیکی هنوز هم بندر مهم و شهر تجارتی در قسمت مقدونیه یونان است که به نام جدید تسالونیک یاد می شود. پولُس در این شهر نیز بشارت داد و مردم را با نجات دهندهٔ بشریت یعنی عیسی مسیح آشنا ساخت. اگرچه یک تعداد رهبران یهودی این شهر با پیام پولُس مخالفت کردند و او را از شهر بیرون کردند، اما کسانیکه پیام او را شنیدند، به عیسی مسیح ایمان آوردند. این ایمانداران جدید با وجود مشکلات و شکنجه های طاقت فرسا در ایمان خود استوار ماندند و رشد کردند.

پولُس وقتیکه بعد از ترک کردن تسالونیکی به قرنتس می رسد، پیامی از طرف همکار خود تیموتاوس در مورد ایمانداران تسالونیکی دریافت می‌کند. او اولین نامهٔ خود به تسالونیکیان را برای تشویق آنها می نویسد و به سوالات آنها دربارهٔ زمان بازگشت مسیح معلومات می دهد.

پولُس با استفاده از این نامه، ایمانداران تسالونیکی را در آرامشی‌که در عیسی مسیح نصیب شده اند، دعوت می‌کند که به‌کار خود مشغول باشند و با امید به آمدن دوبارهٔ مسیح انتظار بکشند.

فهرست مندرجات:

مقدمه

۱ از طرف پولُس و سیلوانُس و
تیموتاوس به‌کلیسای تسالونیکیان که
به خدای پدر و عیسی مسیح خداوند تعلق
دارد، فیض و سلامتی برای شما باد.

زندگی مسیحیان تسالونیکی ـ نمونه ای برای دیگران

۲ما همیشه خدا را به خاطر همهٔ شما
شکر می‌کنیم و همواره نام شما را در
دعاهای خود ذکر می نمائیم، ۳زیرا در
حضور خدا که پدر ماست به یاد می
آوریم که چگونه ایمان تان در فعالیت ها
و محبت تان در کارها و امید تان به
خداوند ما عیسی مسیح در ثبات و
پایداری شما مشاهده شده است.
۴ای برادران، ما می دانیم که خدا
شما را دوست دارد و شما را برگزیده
است، ۵زیرا ما انجیل را تنها در قالب
کلمات نزد شما نیاوردیم، بلکه با قدرت
روح القدس و اطمینان کامل به حقانیت
آن، و شما می دانید وقتی با شما بودیم
چگونه رفتار کردیم و آن برای خیریت
شما بود. ۶شما از سرمشق ما و خداوند
پیروی کردید و اگر چه به خاطر پیام خدا
رنج بسیار دیدید، آن را با خوشی ای که
روح القدس می دهد پذیرفتید. ۷تا آنجا
که شما برای همهٔ ایمانداران در مقدونیه
و یونان نمونه شدید. ۸زیرا پیام خداوند
نه تنها از جانب شما تا مقدونیه و یونان
انتشار یافت، بلکه داستان ایمان تان به
خدا، به همه جا رفته است. پس دیگر
احتیاجی نیست که ما آن را باز بگوئیم.
۹زیرا خود آن ها هنگامی که دربارهٔ ما
سخن می گویند حُسن استقبالی را که
شما از ما بعمل آوردید نقل می‌کنند و
تعریف می کنند که چگونه شما بُتها
را ترک کرده به سوی خداوند بازگشت
نمودید تا خدای زنده و حقیقی را
خدمت کنید ۱۰و چگونه در انتظار ظهور
پسر او عیسی، که از آسمان می آید به سر
می برید. همان عیسی که خدا او را پس
از مرگ زنده ساخت و ما را از غضب
آینده رهایی می بخشد.

کار و خدمت پولُس

۲ خود شما ای برادران می دانید که
آمدن ما نزد شما بی نتیجه نبود.
۲برعکس، پس از آن همه بدرفتاری و
تهمتی که در شهر فیلپی دیدیم (چنان که
اطلاع دارید) و با وجود مخالفت های
شدید، با کمک خدا دل و جرأت یافتیم
که انجیل خدا را به شما برسانیم. ۳البته
اصرار ما به این که به انجیل ایمان آورید
بر پایهٔ خیالات باطل و یا اغراض ناپاک
نبود و ما کوشش نمی‌کردیم کسی را
فریب دهیم، ۴اما چون خدا ما را لایق
دانست و انتشار انجیل را به عهدهٔ ما
گذاشت، ما سخن می‌گوئیم. منظور ما
جلب رضایت انسان نیست، بلکه ما می
خواهیم خدایی را خشنود کنیم که دل های
ما را پیوسته می آزماید. ۵شما خوب
می دانید که ما هرگز چاپلوسی نکرده ایم
و سخنان ما دستاویزی برای جلب منفعت
شخصی نبود ـ خدا شاهد ماست. ۶و به

هیچ وجه ما جویای احترام و ستایش
مردم ـ خواه شما و خواه دیگران ـ نبودیم
۷اگرچه ما به عنوان رسولان مسیح
حقی به گردن شما داشتیم، ولی از حق
خود استفاده نکردیم بلکه برعکس ما
مانند مادری که فرزندان خود را پرورش
می دهد با شما به ملایمت رفتار کردیم
۸و با احساسات و علاقه ای که نسبت به
شما داشتیم، حاضر بودیم نه فقط انجیل
خدا را به شما برسانیم، بلکه جان خود را
نیز در راه شما فدا سازیم، چون شما برای
ما بسیار عزیز بودید!
۹ای برادران، به خاطر دارید که ما
چگونه کار می‌کردیم و زحمت می
کشیدیم و شب و روز مشغول کار بودیم
تا در موقع اعلام انجیل خدا در میان شما
بر هیچ کس بار نشویم. ۱۰هم شما شاهد
هستید و هم خدا که رفتار ما نسبت به
شما ایمانداران تا چه اندازه پاک، درست
و بی عیب بود. ۱۱شما خوب می دانید که
رفتار ما با فرد فرد شما درست مانند رفتار
یک پدر با فرزندان خود بود. ۱۲ما شما را
نصیحت می‌کردیم، دلداری می دادیم و
موظف می ساختیم که زندگی و رفتار شما
پسندیدهٔ خدا باشد، آن خدایی که شما را
به پادشاهی و جلال خود دعوت می‌کند.
۱۳پیوسته خدا را برای این نیز شکر
می‌کنم که وقتی پیام خدا را از ما
شنیدید، آن را به عنوان پیامی از جانب
بشر نپذیرفتید، بلکه آن را از طرف خدا
دانستید و در حقیقت همین طور هم
هست و اکنون در میان شما ایمانداران
عمل می‌کند. ۱۴ای برادران، شما درست
به همان راهی می روید که کلیساهای
یهودیه در پیوستگی با مسیح عیسی
خداوند رفته اند، زیرا شما از هموطنان
خود همان زحماتی را دیده اید که آنها از
یهودیان دیدند ۱۵ـ یهودیانی که هم عیسی
خداوند و هم انبیاء را کشتند و ما را بیرون
راندند ـ آن ها خدا را خشنود نمی سازند
و با همهٔ مردم دشمنی می‌کنند. ۱۶آن ها
حتی نمی‌گذارند که ما با مردم غیر یهود
صحبت کنیم تا ایشان نجات یابند. به این
ترتیب آن ها دائماً پیمانهٔ گناهان خود را
پُر می سازند، ولی غضب خدا سرانجام
آنها را گرفتار کرده است.

علاقهٔ پولُس برای دیدن آن ها

۱۷اما ای برادران، چون برای مدت
کوتاهی (البته جسماً، نه قلباً) از شما دور
بودیم، اکنون با علاقهٔ بیشتری شوق
دیدن شما را داریم. ۱۸بلی، می خواستیم
پیش شما بیائیم و من پولُس، یکی دو
بار خواستم بیایم، اما شیطان مانع ما
می شد. ۱۹برای ما چه امیدی یا شادمانی
ای یا تاج افتخاری در حضور خداوند
ما عیسی مسیح به هنگام آمدن او وجود
دارد؟ مگر شما نیستید؟ ۲۰البته مایهٔ
افتخار و شادمانی ما شما هستید!

۳ پس چون دیگر نمی توانستیم
بی خبری را تحمل کنیم تصمیم
گرفتیم که در شهر آتن تنها بمانیم ۲و
تیموتاوس برادر ما و خادم خدا در انتشار
انجیل مسیح را فرستادیم تا شما را در
ایمان تان تقویت نماید و دلداری دهد،
۳تا هیچ کس در اثر این زجر و آزار ها

دلسرد نشود. خود تان می دانید که این آزار ها نصیب و قسمت ماست. ۴وقتی ما با شما بودیم، از پیش به شما گفتیم که زجر و آزار در انتظار ماست و چنانکه آگاه هستید همان طور هم شده است. ۵از این جهت چون این بی خبری، دیگر برای من غیر قابل تحمل بود، تیموتاوس را نزد شما فرستادم تا از ایمان شما آگاه شوم، زیرا می ترسیدم آن اغوا کننده یعنی شیطان شما را به نوعی، وسوسه کرده و زحمات ما بی نتیجه مانده باشد.

۶اما اکنون که تیموتاوس از پیش شما بازگشته است خبر خوشی دربارهٔ ایمان و محبت شما به ما داده است و خبر می دهد که شما با چه لطفی همواره ما را به یاد می آورید و همان گونه که ما برای دیدن شما علاقه داریم، شما نیز برای دیدن ما علاقه دارید. ۷ای برادران، با وجود همهٔ نگرانی ها و زحماتی که داریم این خبر خیال ما را دربارهٔ شما راحت ساخته است و ایمان شما ما را آسوده خاطر کرده است. ۸اگر شما در خداوند استوار بمانید، ما زندگی تازه ای خواهیم داشت. ۹ما چطور می توانیم به قدر کفایت، خدا را برای شما و برای تمام خوشی ای که به خاطر شما در پیشگاه خدا احساس می کنیم سپاسگزاری کنیم؟ ۱۰شب و روز با التماس دعا می کنیم که روی شما را ببینیم و نواقص ایمان شما را برطرف سازیم.

۱۱خدای پدر و عیسی مسیح خداوند ما، راه ما را به سوی شما بگشاید! ۱۲و خداوند عطا فرماید که مطابق میزان محبتی که ما برای شما داریم محبت شما برای یکدیگر و همهٔ مردم افزایش و گسترش یابد. ۱۳و خدا دل های شما را قوی گرداند تا در آن هنگام که خداوند ما عیسی با همهٔ مقدسین خود می آید، شما در حضور خدای پدر پاک و بی عیب باشید.

زندگی ای که خداوند را خشنود می سازد

۴ دیگر اینکه ای برادران، شما از ما آموختید که چگونه باید زندگی کنید تا خدا را خشنود سازید و شما هم البته از آن پیروی می کنید. اکنون به نام عیسی خداوند از شما استدعا و التماس می کنم که بیش از پیش مطابق آن زندگی کنید. ۲زیرا می دانید به حکم عیسی خداوند چه اوامری به شما دادم. ۳خواست خدا این است که شما پاک باشید و از روابط جنسی غیر مشروع بپرهیزید. ۴همهٔ شما باید بدانید چگونه بدن خود را همیشه تحت کنترول داشته باشید و آن را پاک و محترم نگهدارید ۵و مانند ملت های خداناشناس دستخوش خواهشها و شهوات جسمانی نگردید. ۶در این خصوص شما هیچ وقت نباید از برادر خود سوء استفاده کرده یا به حقوق او تجاوز کنید. زیرا همانطوری که من قبلاً با تأکید زیاد به شما گفته بودم: خداوند کسانی را که این کارها را می کنند جزا خواهد داد. ۷خدا ما را به یک زندگی پاک خواسته است، نه به بد اخلاقی! ۸پس هرکه این تعلیم را قبول نکند، انسان را رد نمی کند بلکه خدایی را که روح القدس خود را به شما عطا می فرماید، رد کرده است.

۹و اما دربارهٔ محبت برادرانه، هیچ
نیازی نیست که در خصوص آن چیزی
بنویسم، زیرا خود شما از خدا تعلیم
یافته اید که چگونه یکدیگر را دوست
بدارید ۱۰و شکی نیست که در تمام
مقدونیه شما با همهٔ برادران همین طور
رفتار می کنید، اما ای برادران، از شما
درخواست می کنم که محبت شما روز به
روز بیشتر گردد. ۱۱آرزوی تان این باشد
که زندگی آرامی داشته باشید و در کار
دیگران فضولی نکنید و همانطور که
قبلاً به شما امر کردیم برای خرج زندگی
خود کار کنید ۱۲تا زندگی شما تأثیری
نیکو در بی ایمانان بگذارد و برای خرج
خود محتاج دیگران نباشید.

بازگشت مسیح

۱۳ای برادران، نمی خواهم در مورد
آنانی که مرده اند بی اطلاع باشید. مبادا
مانند دیگر مردم که هیچ امیدی به آینده
ندارند غمگین باشید. ۱۴زیرا اگر ما ایمان
داریم که عیسی مُرد و دوباره زنده شد،
همچنین ایمان داریم که خدا آنانی را که
در ایمان به عیسی مرده اند همراه عیسی
باز خواهد آورد. ۱۵ما این را به حکم خدا
به شما می گوئیم: آن کسانی از ما که تا
روز آمدن خداوند زنده می مانند زودتر از
مردگان صعود نخواهند کرد. ۱۶در همان
موقع که فریاد فرمان خدا و صدای رئیس
فرشتگان و بانگ شیپور شنیده می شود،
خود خداوند از آسمان به زیر خواهد
آمد و اول کسانی که در ایمان به مسیح
مرده اند خواهند برخاست ۱۷و سپس آن
کسانی که از میان ما زنده می مانند همراه
با آن ها در ابر ها بالا برده خواهند شد تا
در فضا با خداوند ملاقات نمایند و به
این ترتیب ما همیشه با خداوند خواهیم
بود. ۱۸پس یکدیگر را با این کلمات
تشویق کنید.

آمادگی برای بازگشت مسیح

۵ اما ای برادران، لازم نیست که
من دربارهٔ زمان و تاریخ وقوع این
امور چیزی برای شما بنویسم، ۲زیرا شما
خوب می دانید که روز خداوند مانند
دزدی که در شب می آید، فرا خواهد
رسید. ۳در آن هنگام که مردم از صلح
و امنیت خود تعریف می کنند، هلاکت
ناگهانی مثل درد زایمان به ایشان وارد
خواهد شد و به هیچ وجه از آن خلاصی
نخواهند یافت. ۴اما ای برادران شما
در تاریکی نیستید که آن روز شما را
مانند دزد غافلگیر کند، ۵زیرا همهٔ شما
فرزندان روشنایی و روز هستید. ما به شب و
تاریکی تعلق نداریم. ۶پس مانند دیگران
در خواب نبوده، بلکه بیدار و هوشیار
باشیم. ۷شب است که مردمان خواب آلود
می خوابند، و شب است که مستان مست
می شوند. ۸اما ما که به روز تعلق داریم
باید هوشیار باشیم و ایمان و محبت را
مانند زِرِه به سینه ببندیم و امید نجات
را مانند کلاهخود بر سر بگذاریم، ۹زیرا
خدا ما را برای آن برنگزید که به غضب
او گرفتار شویم بلکه ما را برگزید تا به
وسیلهٔ خداوند ما عیسی مسیح نجات
یابیم. ۱۰مسیح برای ما مُرد، تا ما با او

زندگی کنیم خواه در زمان آمدنش مُرده
باشیم خواه زنده. [۱۱]پس همان‌گونه که
اکنون انجام می دهید، یکدیگر را
تشویق و تقویت کنید.

آخرین اوامر

[۱۲]ای برادران، از شما تقاضا دارم برای
آنانی که در میان شما زحمت می کشند
و در خداوند، رهبران و مشاوران شما
هستند، احترام قایل شوید؛ [۱۳]و از آنها به
خاطر کاری که می‌کنند با نهایت محبت
و احترام قدردانی نمائید. با یکدیگر در
صلح و صفا زیست کنید.
[۱۴]ای برادران، از شما استدعا می‌کنم
اشخاص تنبل و بیکار را توبیخ کنید،
اشخاص ترسو را دلداری دهید، از
ضعیفان پشتیبانی کنید و نسبت به همهٔ
مردم بردبار باشید. [۱۵]متوجه باشید که هیچ
کس بدی را با بدی تلافی نکند، بلکه
هدف شما این باشد که دایماً به یکدیگر و
به همهٔ مردم نیکی کنید.
[۱۶]همیشه شادمان باشید [۱۷]و پیوسته دعا
کنید. [۱۸]برای هرچه که پیش می آید، خدا
را شکر کنید. زیرا خدا در مسیح عیسی
از شما همین انتظار را دارد.
[۱۹]روح القدس را خاموش نسازید.
[۲۰]پیشگویی و اعلام کلام را ناچیز
نشمارید. [۲۱]همه چیز را بیازمایید و آنچه
را که نیکوست برای خود نگهدارید. [۲۲]از
هر نوع بدی دوری کنید.
[۲۳]خدایی که سرچشمهٔ سلامتی است،
شما را کاملاً پاک گرداند و عطا فرماید که
روح و جان و بدن شما سالم بماند تا در
وقت آمدن خداوند ما عیسی مسیح، از هر
نوع عیب و نقصی به دور باشید. [۲۴]او که
شما را به سوی خود دعوت کرده است
قابل اعتماد است و این کار را می‌کند.

خاتمه

[۲۵]ای برادران، برای ما دعا کنید.
[۲۶]همهٔ برادران را با بوسهٔ مقدسانه سلام
گوئید. [۲۷]شما را به نام خداوند وظیفه
می دهیم که این رساله را برای تمام
برادران بخوانید.
[۲۸]فیض خداوند ما عیسی مسیح با
شما باد.



رسالهٔ دوم پولُس رسول
به تسالونیکیان

مقدمه

پولُس در این نامه نیز مثل نامهٔ اول خود به تسالونیکیان، در مورد بازگشت عیسی مسیح به این جهان صحبت می‌کند. موضوع بازگشت دوبارهٔ مسیح باعث نگرانی کلیسای تسالونیکی شده بود. یک تعداد ایمانداران تسالونیکی تا حدی شیفتهٔ بازگشت ثانی مسیح شده بودند که از کار روزانه دست کشیده و زندگی عاطل و باطلی را سپری می‌کردند.

پولُس در این نامه ایمانداران تسالونیکی را با واقعیت ها آشنا می‌سازد و به آنها می فهماند که با سرمشق گرفتن از او، از تنبلی و بیکاری دست بکشند.

در اخیر این نامه، پولُس برای آنها دعا می‌کند، خداوند که سرچشمهٔ سلامتی است به آنها نیز در هر مورد سلامتی عطا فرماید.

فهرست مندرجات:

مقدمه

۱ از طرف پولُس و سیلوانُس و
تیموتاوس به‌کلیسای تسالونیکیان که
به پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند تعلق
دارد. ۲از طرف خدای پدر و عیسی مسیح
خداوند، فیض و سلامتی به شما باد.

عقوبت در وقت آمدن مسیح

۳ای برادران، ما وظیفه داریم همیشه
خدا را به خاطر شما سپاس گوئیم.
شایسته است چنین کنیم؛ زیرا ایمان شما
به طور عجیبی رشد می‌کند و محبت
شما به یکدیگر روز افزون است. ۴ما در
کلیساهای خدا به خاطر بردباری و ایمان
تان در تحمل آزار ها و رنجها، به وجود
شما افتخار می‌کنیم.
۵این آزار ها ثابت می‌کند که خدا از
روی انصاف داوری می‌کند و می خواهد
که شما شایستهٔ پادشاهی خدا که به
خاطر آن رنج می برید، بشوید. ۶خدا
عادل است و به کسانی که به شما آزار
می رسانند، جزا خواهد داد ۷و به شما
که رنج و آزار می بینید و همچنین به ما
آسودگی خواهد بخشید. این کار در روزی
که عیسی خداوند از آسمان با فرشتگان
توانای خود ۸در آتشی فروزان ظهور کند،
انجام خواهد گرفت و به آنانی که خدا را
نمی شناسند و انجیل خداوند ما عیسی
را رد می‌کنند، جزا خواهد داد. ۹آنها
جزای هلاکت ابدی و دوری از حضور
خداوند و محرومیت از جلال قدرت او را
خواهند دید. ۱۰در آن روزی که او می آید،
در مقدسین خود جلال خواهد یافت و
در تمام ایمانداران تمجید خواهد شد و
شما نیز جزء آن ها خواهید بود، زیرا به
شهادت ما ایمان آوردید.
۱۱به این سبب است که ما همیشه
برای شما دعا می‌کنیم که خدای ما،
شما را شایستهٔ دعوت خود گرداند و
همهٔ آرزو های نیکوی شما را برآورد و
فعالیت های شما را که از ایمان سرچشمه
می‌گیرد، با قدرت خود به‌کمال رساند،
۱۲تا نام خداوند ما عیسی مسیح در وجود
شما جلال یابد و شما نیز مطابق فیض
خدای ما و عیسی مسیح خداوند در او
جلال یابید.

مظهر شرارت

۲ ای برادران، در بارهٔ آمدن خداوند ما
عیسی مسیح و جمع شدن ما با او،
از شما خواهش می‌کنم ۲نگذارید سخنان
کسی که به استناد رساله وگفته های ما یا
با موعظه و پیشگویی خود ادعا می‌کنند
که روز خداوند فرارسیده است، شما را
مشوش و پریشان سازد. ۳نگذارید هیچ
کس به هیچ عنوانی شما را فریب دهد،
زیرا آن روز نخواهد آمد، مگر این که اول
شورش بزرگی به ضد خدا روی دهد و
مظهر شرارت ـ یعنی آن مردی که از ابتدا
مقرر بود به جهنم برود ـ ظهور کند. ۴او با
هر آنچه خدا خوانده می شود و هر آنچه
پرستش می شود، مخالفت می‌کند و خود
را مافوق همهٔ آن ها قرار خواهد داد به
حدی که در عبادتگاه می نشیند و ادعای
خدایی می‌کند.

۵آیا فراموش کرده اید که وقتی با شما
بودم این چیزها را به شما گفتم؟ ۶خود
شما می دانید که چه چیزی فعلاً از ظهور
او جلوگیری می‌کند و تا آن وقتی که
برایش معین شده نمی‌گذارد او ظاهر شود.
۷اکنون شرارت مخفیانه کار می‌کند، ولی
هرگاه قدرتی که مانع آن است از میان
برداشته شود به طور آشکار کار خواهد
کرد. ۸آنگاه مظهر شرارت ظهور خواهد
کرد و عیسی خداوند با نفس دهان خود او
را خواهد کشت و با ظهور پُر شکوه خود
او را نابود خواهد کرد. ۹ظهور آن مظهر
شرارت در اثر فعالیت های شیطان خواهد
بود و با انواع آیات و نشانه ها و معجزات
فریبنده ۱۰و هر نوع شرارتی که برای حکم
شدگان به هلاکت فریبنده است، همراه
خواهد بود. چون آن ها عشق به حقیقت
را که می تواند آنها را نجات بخشد، قبول
نکردند. ۱۱از این جهت خدا آن ها را
گرفتار نیروی گمراه کننده خواهد کرد و این
نیرو طوری در آن ها عمل می‌کند که آنچه
دروغ است باور کنند. ۱۲و در نتیجه همهٔ
آنانی که به حقیقت ایمان نیاورده اند و از
گناه لذت برده اند، محکوم خواهند شد.

برگزیدگان خدا

۱۳اما، ای برادران محبوب در خداوند،
ما وظیفه داریم همیشه خدا را به خاطر
شما شکر کنیم، زیرا خدا شما را به
عنوان اولین ایمانداران در تسالونیکی
برگزید تا به وسیلهٔ روح القدس شما را
پاک گرداند و از راه ایمان به حقیقت
نجات یابید. ۱۴شما را به وسیلهٔ مژده ای
که ما برای تان آوردیم، دعوت کرد تا در
جلال خداوند ما عیسی مسیح شریک
باشید. ۱۵پس ای برادران، استوار بمانید
و آن تعلیماتی را که شفاهاً یا کتباً از ما
آموختید، محکم نگاه دارید.
۱۶خود خداوند ما عیسی مسیح و
خدای پدر که ما را دوست داشته است
و از راه فیض ما را دائماً تشویق کرده و
امید نیکویی به ما بخشیده است، ۱۷شما
را نیز تشویق و تقویت کند تا آنچه را که
نیکوست بگوئید و به عمل آورید.

برای ما دعا کنید

۳ دیگر اینکه، ای برادران، برای ما
دعا کنید تا همان طوری که پیام
خدا با سرعت در میان شما به پیروزی
رسید، در دیگر جاها نیز منتشر شود.
۲و دعا کنید که خدا ما را از دست مردم
بد اخلاق و بدکار خلاص کند؛ زیرا همهٔ
مردم به آن پیام ایمان ندارند.
۳اما خداوند قابل اعتماد است. او شما
را تقویت خواهد فرمود و از آن شریر
حفظ خواهد کرد. ۴ما، در خداوند به شما
اطمینان کامل داریم که اوامر ما را به عمل
می آورید و همچنان به عمل خواهید آورد.
۵خداوند دل های شما را به سوی محبت
خدا و بردباری مسیح هدایت فرماید.

همه باید کار کنند

۶ای برادران، ما به نام عیسی مسیح
خداوند به شما فرمان می دهیم که از هر
برادری که تنبلی می‌کند و مطابق تعلیماتی
که ما داده ایم رفتار نمی‌کند، دوری کنید.

۷زیرا شما خوب می دانید برای این که از
ما سرمشق بگیرید چه باید بکنید، ما در
میان شما بیکار نبودیم، ۸نان هیچ کس
را مفت نخوردیم، بلکه شب و روز برای
خرج زندگی خود کار کردیم و زحمت
کشیدیم تا بر هیچ کس بار نشویم. ۹علتش
این نبود که استحقاق آن را نداشتیم؛
بلکه می خواستیم سرمشقی به شما بدهیم
که از آن پیروی کنید. ۱۰حتی هنگامی که
پیش شما بودیم امر کردیم که هر کس
نمی خواهد کار کند، حق غذا خوردن هم
ندارد. ۱۱زیرا می شنویم که کسانی در میان
شما هستند که تنبلی پیشه کرده اند و به
عوض اینکه خود کار کنند، در کار دیگران
دخالت می‌کنند. ۱۲به نام عیسی مسیح
خداوند چنین اشخاص را نصیحت می‌کنم
و به آن ها فرمان می دهم که در آرامی به
کار بپردازند تا نانی به دست آورند.
۱۳اما شما ای برادران، از نیکی کردن
خسته نشوید. ۱۴اگر کسی در آنجا باشد
که از آنچه در این رساله نوشتیم اطاعت
نکند، مراقب او باشید و مطلقاً با او رفت
و آمد نکنید تا شرمنده شود. ۱۵او را دشمن
نشمارید، بلکه مانند یک برادر به او
اخطار بدهید.

خاتمه

۱۶خود خداوند که سرچشمهٔ سلامتی
است، همیشه و در هر مورد به شما سلامتی
عطا فرماید و با همهٔ شما باشد.
۱۷من پولُس با خط خود سلام می رسانم.
این امضاء هر رساله ای را که از طرف من
باشد تصدیق می‌کند و این است نمونه ای
از دست خط من.
۱۸فیض خداوند ما عیسی مسیح با همهٔ
شما باد.



رسالهٔ اول پولُس رسول به تیموتاوس

مقدمه

تیموتاوس از اهالی آسیای صغیر و یا ترکیه امروزی بود. او از مادر یهودی و پدر یونانی به دنیا آمده بود. تیموتاوس به وسیلهٔ پولُس رسول به عیسی مسیح ایمان آورد و به عنوان یکی از رهبران جوان کلیسای اِفِسُس رشد کرد.

پولُس رسول، تیموتاوس را مثل فرزند خود دوست داشت و در اکثر سفرهای بشارتی او را با خود می برد. پولُس به تیموتاوس اطمینان کامل داشت و مسئولیت سنگین کلیسای اِفِسُس را به او واگذار کرده بود.

در این نامه، پولُس مشخصات یک رهبر واقعی روحانی را به تیموتاوس یادآوری می‌کند و از او می خواهد که حقیقت انجیل مسیح را حفظ کند و آنرا از هرگونه تحریف و تغییر دور نگه دارد.

فهرست مندرجات:

مقدمه

۱ از طرف پولُس که به فرمان نجات دهندهٔ ما خدا و به دستور مسیح عیسی ـ امید ما ـ رسول مسیح عیسی است، ۲ به تیموتاوس، فرزند حقیقی من در ایمان تقدیم می‌گردد. از طرف خدای پدر و خداوند ما مسیح عیسی، فیض و رحمت و سلامتی به تو باد.

دربارهٔ تعلیم نادرست

۳ همچنان‌که در سر راه خود به مقدونیه به تو اصرار کردم، باز هم از تو می خواهم که در اِفِسُس بمانی. در آنجا بعضی اشخاص تعالیم نادرست می دهند و تو باید به آن ها امر کنی که از این کار دست بردارند. ۴ به آن ها بگو که خود را با افسانه ها و شجره نامه های بی پایانی که انسان را به مجادله می‌کشانند، سرگرم نسازند. اینها به پیشرفت نقشهٔ خدا که از راه ایمان شناخته می شود، کمکی نمی کنند. ۵ هدف تعلیم ما، تازه ساختن محبتی است که از دل پاک و وجدان روشن و ایمان خالص پدید می آید. ۶ بعضی اشخاص از این چیزها روی گردانیده و در مباحثات احمقانه راه خود را گُم کرده اند. ۷ آن ها می خواهند معلمان شریعت باشند، بدون آنکه بفهمند چه می‌گویند و یا دربارهٔ چه چیز این طور با اطمینان سخن می گویند.

۸ ما می دانیم شریعت وقتی نیکوست که به طرز صحیحی از آن استفاده شود. ۹ البته باید دانست که قوانین برای نیکان وضع نشده، بلکه برای اشخاص متمرد و سرکش، برای خدا ناشناسان، گناهکاران، ناپاکان، بی دینان، قاتلان پدر، قاتلان مادر، آدمکشان، ۱۰ زشتکاران، لواط‌گران، آدم دزدان، دروغگویان و اشخاصی که شهادت دروغ می دهند و هر عمل دیگری که برخلاف تعلیم درست باشد، ۱۱ آن تعلیمی که در انجیل یافت می شود، یعنی مژده ای پُر جلال خدای متبارک که به من سپرده شده است تا آن را اعلام کنم.

حمد و سپاس برای رحمت خدا

۱۲ از مسیح عیسی، خداوند ما، که نیروی این کار را به من داده است شکر می‌کنم، زیرا او مرا قابل اعتماد دانست و برای خدمت خود برگزید. ۱۳ اگرچه در گذشته کفرگو و جفاکار و ظالم بودم، اما خدا به من رحم کرد، زیرا من بی ایمان بودم و نمی دانستم چه می‌کردم. ۱۴ و خداوند فیض سرشار خود را بر من جاری ساخت و آن ایمان و محبتی را به من عطا نمود که در پیوستگی با مسیح نصیب ما می‌گردد. ۱۵ این سخن درست است و کاملاً قابل قبول که مسیح عیسی به دنیا آمد تا گناهکاران را نجات بخشد و گناهکاری بزرگتر از من هم نیست! ۱۶ اما به این دلیل رحمت یافتم تا عیسی مسیح در رفتار خود با من که بزرگترین گناهکار هستم کمال بردباری خود را نشان دهد و من نمونه ای باشم برای همهٔ کسانی که بعدها به او ایمان آورده زندگی ابدی خواهند یافت. ۱۷ به پادشاه ابدی و فناناپذیر و نادیدنی، خدای یکتا تا به ابد عزت و جلال باد، آمین.

[۱۸]ای تیموتاوس، فرزند من، همان طور
که مدتها پیش دربارهٔ تو پیشگویی شد،
این فرمان را به تو می سپارم و امیدوارم
آن سخنان، مانند سلاحی در این جنگ
نیکو تو را یاری دهد، [۱۹]و ایمان و
وجدان پاک خود را نگهدار. کشتی ایمان
بعضی ها به علت گوش ندادن به ندای
وجدان درهم شکسته است. [۲۰]از آن جمله
«هیمِنایوس» و «اسکندر» می باشند که
آن ها را به شیطان سپردم تا یاد بگیرند که
دیگر کفر نگویند.

تعالیم دربارهٔ دعا

۲ پس پیش از هر چیز تأکید می کنم که
درخواست ها، دعاها، شفاعت ها
و سپاس ها برای همهٔ مردم، [۲]برای
پادشاهان و همهٔ اولیاء امور به پیشگاه
خداوند تقدیم گردد تا ما بتوانیم با صلح
و سلامتی و در کمال خدا ترسی و
سرافرازی به سر بریم [۳]زیرا، انجام این
کار در حضور خدا، نجات دهندهٔ ما،
نیکو و پسندیده است. [۴]او می خواهد
همهٔ آدمیان نجات یابند و حقیقت را
بشناسند. [۵]زیرا یک خدا و یک واسطه
بین خدا و انسان وجود دارد، یعنی
شخص عیسی مسیح [۶]که جان خود را
به عنوان کفاره در راه همه داد و به این
ترتیب در زمان مناسب این حقیقت به
ثبوت رسید [۷]و به خاطر این است که
من که به سِمَت واعظ و رسول و معلم
ملتها در تعلیم ایمان و حقیقت منصوب
شدم، حقیقت را بیان می کنم و دروغ
نمی گویم.

دربارهٔ زنان

[۸]آرزو دارم که مردان در همه جا بدون
خشم و نزاع دست های مقدس خود
را بلند کرده دعا نمایند. [۹]من همچنین
می خواهم زنان، خود را به طور آبرومند
و معقول و با لباس های مناسب بیارایند،
نه با آرایش موی و یا زیورهای طلا
و جواهرات و لباسهای گران قیمت،
[۱۰]بلکه خود را با اعمال نیکو بیارایند
آن چنان که زیبندهٔ زنانی است که ادعای
خداپرستی دارند. [۱۱]زنان باید در آرامی
و کمال اطاعت تعلیم بگیرند. [۱۲]من به
زنی اجازه نمی دهم که تعلیم دهد و یا
بر شوهر حکومت کند. زن باید خاموش
باشد، [۱۳]زیرا اول «آدم» آفریده شد و بعد
«حوا.» [۱۴]و آدم نبود که فریب خورد بلکه
زن فریب خورد و قانون خدا را شکست.
[۱۵]اما، اگر زنان با فروتنی در ایمان،
محبت، پاکی و قدوسیت استوار باشند،
با آوردن اولاد به این دنیا نجات خواهند
یافت.

مشخصات رهبر کلیسا

۳ این گفته درست است، که اگر کسی
بخواهد در کلیسا رهبر شود، در
آرزوی کار بسیار خوبی است. [۲]رهبر کلیسا
باید مردی بی عیب، صاحب یک زن،
خویشتندار، هوشیار، منظم، مهمان نواز
و معلمی توانا باشد. [۳]او باید ملایم و
صلح جو باشد، نه میگسار و جنگجو و
پول پرست. [۴]بلکه باید خانوادهٔ خود را به
خوبی اداره کند و اولاد خود را طوری تربیت

نماید که از او با احترام کامل اطاعت کنند،
۵زیرا اگر مردی نتواند خانوادهٔ خود را اداره
کند، پس چگونه می تواند از کلیسای خدا
توجه نماید؟ ۶او نباید نو ایمان باشد مبادا
مغرور گشته، مثل ابلیس ملامت شود.
۷علاوه براین، او باید در میان مردم خارج
ازکلیسا نیکنام باشد، تا مورد سرزنش واقع
نگردد و به دام شیطان نیفتد.

مشخصات خادم کلیسا

۸همچنین خادمین کلیسا باید محترم
باشند و از دورویی مبرا و از افراط در
شراب خوری و یا پول پرستی بپرهیزند.
۹ایشان باید حقایق مکشوف شدهٔ ایمان
را با وجدان پاک نگهدارند. ۱۰اول مورد
آزمایش قرار بگیرند و در صورتی که
بی عیب بودند، آن وقت به خدمت
بپردازند. ۱۱زنان شان نیز باید سنگین و
محترم بوده غیبتگر نباشند و در هر امر
خویشتن دار و باوفا باشند. ۱۲خادمین
کلیسا فقط دارای یک زن باشند و
فرزندان و خانوادهٔ خود را به خوبی اداره
کنند. ۱۳کسانی که به حیث خادم به خوبی
خدمت می کنند، برای خود مقام خوب
و در ایمانی که بر مسیح عیسی بنا شده
اعتماد زیادی به دست می آورند.

راز ایمان ما

۱۴امیدوارم بزودی پیش تو بیایم، اما
این را می نویسم ۱۵تا در صورتی که در
آمدن تأخیر کردم، بدانی که رفتار ما در
خانوادهٔ خدا، که کلیسای خدای زنده و
ستون و پایه حقیقت است، چگونه باید
باشد. ۱۶هیچ کس نمی تواند انکار کند که
راز آئین ما بزرگ است:
«او بصورت انسان ظاهر شد،
روح القدس حقانیتش را ثابت نمود،
فرشتگان او را دیدند.
مژدهٔ او در میان ملتها اعلام شد
در دنیا، مردم به او ایمان آوردند،
و با جلال به عالم بالا ربوده شد»

پیشگویی دربارهٔ دور شدن از خدا

۴ روح القدس واضعاً می فرماید که در
زمان های آخر بعضی ها از ایمان
دست خواهند کشید و به ارواح گمراه
کننده و از تعالیم شیاطین پیروی خواهند
کرد. ۲از تعالیم ریاکارانهٔ دروغ گویان
استفاده کرده و وجدان شان طوری
بی حس خواهد گردید که گویی با آهنی
داغ سوخته شده است. ۳ازدواج را ممنوع
نموده و خوردن غذاهایی را منع می کنند
که خدا آفریده است تا ایمانداران که
حقیقت را می دانند با شکرگزاری از آن
غذاها استفاده کنند. ۴در صورتی که همهٔ
چیزهایی که خدا آفریده است نیکوست
و نباید چیزی را که با شکرگزاری پذیرفته
می شود، نجس شمرد. ۵زیرا به وسیلهٔ کلام
خدا و دعا پاک می گردد.

خادم خوب مسیح

۶اگر این اوامر را به برادران یادآور
شوی خادم نیکوی مسیح عیسی خواهی
بود که در حقایق ایمان و تعالیم نیکویی
که دنبال کرده ای، پرورش خواهی یافت.
۷اما با افسانه های ناپاک دنیوی که

ارزش باز گفتن را ندارد، کاری نداشته
باش. ورزش مفید است، اما تقوی و
خدا پرستی مفید تر است. ۸زیرا اگرچه
ورزش در بعضی موارد برای بدن مفید
است، خدا پرستی از هر حیث فایده
دارد، چون هم برای حال و هم برای آینده
وعدهٔ زندگی دارد. ۹این سخن درست و
کاملاً قابل قبول است. ۱۰بنابراین ما تلاش
و کوشش می‌کنیم زیرا به خدای زنده که
نجات دهندهٔ همهٔ آدمیان و مخصوصاً
ایمانداران است توکل داریم.
۱۱این چیزها را به آن ها امر و تعلیم ده.
۱۲هیچ کس جوانی تو را حقیر نشمارد،
بلکه در گفتار و کردار، در محبت و
ایمان و پاکی برای ایمانداران نمونه باش
۱۳و تا موقع آمدن من، وقت خود را صرف
موعظه و تعلیم و خواندن کلام خدا برای
عموم بنما. ۱۴نسبت به عطیهٔ روحانی خود
بی توجه نباش، عطیه ای که در وقت
دستگذاری تو به وسیلهٔ رهبران کلیسا همراه
با پیشگویی آن ها به تو داده شد. ۱۵این
چیزها را به عمل آور و خود را وقف آن ها
بساز تا پیشرفت تو برای همه معلوم گردد.
۱۶متوجه خود و تعالیم خود باش و در انجام
این کارها همیشه کوشش کن چون به این
وسیله هم خود و هم آنانی را که به تو گوش
می دهند نجات خواهی داد.

وظایف ما نسبت به ایمانداران

۵ مردی را که از تو مسن تر است
سرزنش نکن بلکه طوری نصیحت
کن که گویی پدر توست. با جوانان مثل
برادران ۲و با زنان پیر مانند مادران و با
زنان جوان مانند خواهران خود با کمال
پاکدامنی رفتار کن.

بیوه زنان

۳بیوه زنانی را که واقعاً بیوه هستند
مورد توجه قرار بده. ۴اما اگر آن ها دارای
فرزندان و یا نواسه ها هستند، باید این
فرزندان و نواسه ها وظیفهٔ دینی خود را
اول نسبت به خانوادهٔ خود بیاموزند و
دَینی را که به والدین خود دارند ادا کنند،
زیرا این کار خدا را خشنود می سازد.
۵کسی که واقعاً بیوه و تنهاست، به
خدا توکل دارد و شب و روز به
مناجات و دعا مشغول است. ۶ولی آن
بیوه زنی که تسلیم عیاشی می شود حتی
اگر زنده باشد، در واقع مُرده است.
۷این را به ایشان امر کن تا از ملامت
به دور باشند. ۸اگر کسی وسایل زندگی
خویشاوندان و مخصوصاً خانوادهٔ خود را
فراهم نکند، ایمان را انکار کرده و بدتر از
بی ایمانان شده است.
۹نام بیوه زنی که بیش از شصت سال
داشته و بیش از یک شوهر نکرده باشد،
باید ثبت شود. ۱۰علاوه بر این، او باید
در امور خیریه، از قبیل پرورش اطفال،
مهمان نوازی، شستن پاهای مقدسین،
دستگیری ستمدیدگان و انجام هر نوع
نیکوکاری شهرت داشته باشد.
۱۱نام بیوه زنان جوان تر ثبت نگردد؛
زیرا به محض این که امیال نفسانی
آن ها را از مسیح دور سازد، علاقه مند
به ازدواج می شوند ۱۲و از این که پیمان
قبلی خود را با مسیح می شکنند، ملامت

خواهند شد. [13]گذشته از این یاد می
گیرند که خانه به خانه بگردند و بیکار
باشند. نه فقط بیکار بلکه سخن چین
و فضول و چیزهایی می گویند که گفتن
آن ها شایسته نیست. [14]پس نظر من
اینست، که بیوه زنان جوان ازدواج کنند و
صاحب اولاد شوند و به کار خانه بپردازند
تا به دشمنان ما فرصت بدگویی ندهند.
[15]زیرا بعضی از بیوه زنان پیش از این
هم گمراه شده و به دنبال شیطان رفته اند.
[16]اگر زن ایمانداری خویشاوندان بیوه
داشته باشد باید ایشان را یاری دهد که
بر کلیسا بار نگردند تا کلیسا به بیوه زنان
حقیقی کمک نماید.

رهبران کلیسا

[17]رهبرانی را که به خوبی رهبری
می کنند مخصوصاً آنانی که در وعظ و
تعلیم زحمت می کشند، باید مستحق
دریافت مزد دو برابر دانست. [18]زیرا
نوشته شده است: «دهان گاوی را که
خرمن می کوبد، نبند» و «کارگر مستحق
مزد خود می باشد.» [19]هیچ ادعایی برضد
یکی از رهبران نپذیر. مگر آنکه به وسیلهٔ
دو یا سه شاهد تأیید شود. [20]آنانی را که
در گناه پافشاری می کنند، در حضور همه
سرزنش کن تا دیگران عبرت گیرند.
[21]در حضور خدا و مسیح عیسی و
فرشتگان برگزیده تو را وظیفه می دهم
که اوامر فوق را بدون غرض اجرا کرده
و هیچ کاری را از روی طرفداری انجام
ندهی. [22]در دستگذاری کسی برای خدمت
خداوند عجله نکن و در گناهان دیگران
شریک نباش، خود را پاک نگهدار. [23]و
از این پس فقط آب ننوش بلکه کمی هم
شراب بخور تا شکم تو را تقویت کند
زیرا اغلب مریض حال هستی.
[24]گناهان بعضی ها اکنون آشکار
است و آن ها را به سوی جزا می کشاند،
اما گناهان دیگران بعدها معلوم خواهد
شد. [25]همچنین اعمال نیک نیز آشکار
می باشند و حتی اگر اکنون آشکار
نباشند نمی توان آن ها را تا به آخر
پنهان نگاه داشت.

غلامان

۶ همهٔ آنانی که زیر یوغ بردگی هستند،
اربابان خود را شایستهٔ احترام کامل
بدانند تا هیچ کس از نام خدا و تعلیم
ما بدگوئی نکند. [2]غلامانی که اربابان
ایماندار دارند، نباید به دلیل اینکه برادر
دینی هستند، به آن ها بی احترامی کنند،
بلکه باید بهتر خدمت کنند. چون آنانی
که از خدمت ایشان بهره مند می گردند،
مؤمن و عزیز هستند.

تعالیم غلط و ثروت حقیقی

بایداین چیزها را تعلیم دهی و اصرار
کنی که مطابق آن ها عمل کنند. [3]اگر کسی
تعلیمی به غیر از این بدهد و تعلیمش
با سخنان خداوند ما عیسی مسیح و
تعلیمات آئین ما یکی نباشد، [4]خودپسند و
بی فهم است و تمایل ناسالمی به مجادله
و مباحثه بر سر کلمات دارد. این باعث
حسادت، دسته بندی، تهمت، بدگمانی
و [5]مباحثات دایمی در بین اشخاصی

می شود که در افکار خود فاسد و از
حقیقت دور هستند. آن ها گمان می کنند
که خدا پرستی وسیله ای است، برای
به دست آوردن فایده. [۶]البته خدا پرستی
همراه با قناعت، فایدهٔ بسیار دارد.
[۷]زیرا ما چیزی به این دنیا نیاورده ایم و
نمی توانیم از این دنیا چیزی ببریم. [۸]پس
اگر خوراک و پوشاک داشته باشیم، به
آن ها قناعت می کنیم. [۹]اما آنانی که در
آرزوی جمع کردن مال و ثروت هستند،
به وسوسه و دام آرزو های بی فایده و
زیان بخشی که آدمی را به تباهی و نیستی
می کشاند گرفتار می شوند، [۱۰]زیرا عشق به
پول، سرچشمهٔ همه نوع بدی هاست و به
علت همین عشق است که، بعضی ها از
ایمان گمراه گشته، قلب های خود را با
رنج های بسیار جریحه دار ساخته اند.

وظایف تیموتاوس

[۱۱]اما تو، ای مرد خدا، از همهٔ اینها
بگریز و عدالت و خدا پرستی و ایمان
و محبت و بردباری و ملایمت را پیشهٔ
خود ساز. [۱۲]در مسابقه بزرگ ایمان تلاش
کن و زندگی ابدی را به چنگ آور؛ زیرا
خدا تو را برای آن خوانده است و در
حضور شاهدان بسیار، به خوبی به ایمان
خود اعتراف کردی. [۱۳]در برابر خدایی
که به همه چیز هستی می بخشد. و در
حضور مسیح عیسی که پیش «پنطیوس
پیلاطُس» اعترافی نیکو کرد، تو را
وظیفه می دهم [۱۴]که این فرمان را بدون
لکه و دور از ملامت، تا روزی که خداوند
ما عیسی مسیح ظهور کند، نگاه داری.
[۱۵]و در زمانی که او معین کرده، آن یکتا
حکمران متبارک که پادشاه پادشاهان
و خداوند خداوندان است این را ظاهر
خواهد ساخت. [۱۶]به آن یکتا وجودی که
فناناپذیر است و در نوری ساکن می باشد
که ناممکن است کسی به آن نزدیک گردد
و هیچ کس هرگز او را ندیده و نمی تواند
ببیند، عزت و قدرت ابدی باد، آمین.
[۱۷]به ثروتمندان این دنیا امر کن که
خودبین نباشند و به چیزهای بی ثبات
مانند مال دنیا متکی نباشند. بلکه
به خدایی توکل کنند که همه چیز را به
فراوانی تهیه می کند، تا ما از آن ها لذت
ببریم. [۱۸]همچنین به آن ها فرمان بده که
خیرخواه و در اعمال نیک غنی بوده، با
سخاوت و بخشنده باشند. [۱۹]به این طریق
گنجی برای خود ذخیره خواهند کرد که
اساس محکمی برای آیندهٔ آن ها بوده و
آن زندگی را که زندگی واقعی است به
دست خواهند آورد.
[۲۰]ای تیموتاوس آنچه را به تو سپرده شده
است، حفظ کن. از سخنان ناپاک دنیوی
و مباحثاتی که به غلط «دانش» نامیده
می شود، دوری کن. [۲۱]زیرا بعضی ها
که خود را در این چیز ها متخصص
می دانند، از ایمان گمراه گشته اند.
فیض خدا با همهٔ شما باد.



رسالۀ دوم پولُس رسول به تیموتاوس

مقدمه

این نامه را پولُس رسول در زمانیکه در زندان بود به تیموتاوس نوشته است. پولُس به جرم موعظه کردن انجیل زندانی شده بود. او می دانست که دیر و یا زود به زندگی او در این دنیا خاتمه خواهند داد. پس او این نامه را که حیثیت وصیت نامه را دارد به همکار و معاون جوان خود تیموتاوس می نویسد.

پولُس در این نامه به تیموتاوس نصیحت می‌کند که هیچگاه با چیزی که دروغ است سازش نکند و با وجود مشکلات، صرف حقیقت را موعظه نماید. به حیث شاهد وفادار عیسی مسیح، خبر خوش و تعلیم حقیقی کتاب مقدس را حفظ نماید و وظیفۀ خود را به عنوان معلم و مبشر با صداقت انجام دهد. او در این مورد خود را بحیث نمونه پیش روی او قرار می دهد که چطور در برابر مشکلات استقامت کرده و هرگز از حقیقت انحراف ننموده است. اکنون او اطمینان کامل دارد که حتی مرگ هم نمی تواند به زندگی حقیقی او خاتمه دهد.

فهرست مندرجات:

مقدمه

۱ از طرف پولُس که به خواست خدا
رسول مسیح عیسی است و فرستاده
شد تا زندگی ای را که در مسیح عیسی
یافت می شود، اعلام نماید ۲به تیموتاوس،
فرزند عزیزم تقدیم می گردد. از طرف
خدای پدر و مسیح عیسی، خداوند ما
فیض و رحمت و سلامتی به تو باد.

تیموتاوس و وظیفهٔ او

۳خدائی را که من، مانند اجدادم با
وجدانی پاک خدمت می کنم، سپاس
می گویم. همیشه وقتی در شب و روز
تو را در دعاهای خود بیاد می آورم،
خدا را شکر می کنم. ۴وقتی اشک های
تو را به یاد می آورم، آرزو می کنم تو
را ببینم تا با دیدار تو خوشی من کامل
گردد. ۵ایمان بی ریای تو را به خاطر
می آورم، یعنی همان ایمانی که اول مادر
کلان تو «لوئیس» و مادرت «افنیکی»
داشت و اکنون مطمئن هستم که در تو
هم هست. ۶به این سبب در وقتی که تو
را دستگذاری کردم، عطیهٔ خدا به تو
داده شد. می خواهم این عطیه را بیاد
تو بیاورم تا آن را همیشه شعله ور نگاه
داری، ۷زیرا روحی که خدا به ما بخشیده
است ما را ترسان نمی سازد. بلکه روح او
ما را از قدرت و محبت و خویشتنداری
پُر می کند.
۸پس، از شهادت دادن به خداوند ما
یا از رابطهٔ خودت با من، که به خاطر او
زندانی هستم خجل نباش، بلکه در رنج و
زحمتی که به خاطر انجیل پیش می آید
با آن قدرتی که خدا می بخشد، شریک
باش. ۹خدا ما را نجات داد و به یک
زندگی پاک و مقدس دعوت کرد و این
در اثر اعمال ما نبود، بلکه مطابق نقشهٔ
خود خدا و فیضی است که او از ازل در
شخص مسیح عیسی به ما عطا فرمود.
۱۰درحال حاضر این فیض به وسیلهٔ ظهور
نجات دهندهٔ ما مسیح عیسی آشکار
شده است. او مرگ را از میان برداشت و
زندگی ای فناناپذیری را به وسیلهٔ انجیل
برای همه آشکار ساخته است.
۱۱خدا مرا برگزید تا در انتشار انجیل
واعظ، رسول و معلم باشم. ۱۲به این دلیل
تمام رنجها را متحمل می شوم، اما از آن
خجل نیستم زیرا می دانم به چه کسی
ایمان آورده ام و یقین دارم که او قادر
است تا روز آخر آنچه را به من سپرده
شد، حفظ کند. ۱۳تعلیم صحیحی را که
از من شنیده ای، با ایمان و محبتی که
در مسیح عیسی است سرمشق خود قرار
بده ۱۴و به وسیلهٔ روح القدس که در ما بسر
می برد، آن چیزهای نیکوئی را که به تو
سپرده شده است، حفظ کن.
۱۵خبر داری که در ایالت آسیا همه از
جمله «فیجِلس» و «هِرموجِنِس» مرا
ترک کرده اند. ۱۶خداوند رحمت خود را
به خانوادهٔ «انی سی فورس» عطا فرماید
زیرا او نیروی تازه ای به من بخشیده
است. او از اینکه من زندانی هستم، خجل
نبود. ۱۷بلکه وقتی که به «روم» رسید، در
جستجوی من زحمت زیادی کشید تا مرا
پیدا کرد. ۱۸خداوند عطا فرماید که در روز

بزرگ، او از دست خداوند رحمت یابد و
تو به خوبی می دانی که او در «اِفِسُس»
چه خدمت هایی برای من کرد.

عسکر نیکوی عیسی مسیح

۲ و اما تو، ای پسر من، با فیضی که
در مسیح عیسی است قوی باش ۲ و
سخنانی را که در حضور شاهدان بسیار
از من شنیده ای به کسانی بسپار که مورد
اعتماد و قادر به تعلیم دیگران باشند.
۳ به عنوان عسکر خوب مسیح عیسی
متحمل سختی ها باش. ۴ هیچ عسکر
خود را گرفتار امور غیر نظامی نمی کند،
زیرا هدف او جلب رضایت قوماندانش
می باشد. ۵ ورزشکاری که در مسابقه ای
شرکت می کند، نمی تواند جایزه را
ببرد مگر اینکه قوانین آن را پیروی کند.
۶ دهقانی که زحمت کشیده است، باید
اولین کسی باشد که از ثمرهٔ محصول خود
بهره ببرد. ۷ در آنچه می گویم تأمل کن و
خداوند ترا قادر می سازد که همه چیز را
بفهمی.

۸ عیسی مسیح را که پس از مرگ
زنده گشت و از نسل داود بود، به خاطر
داشته باش، انجیلی که من اعلام می کنم
همین است ۹ و به خاطر آن است که رنج
و زحمت می بینم و حتی مانند یک
جنایتکار در زنجیرم. اما کلام خدا در
زنجیر بسته نمی شود. ۱۰ بنابراین همه چیز
را به خاطر برگزیدگان خدا تحمل می کنم
تا آن ها نیز نجاتی را که در مسیح عیسی
است همراه با جلال ابدی آن به دست
آورند. ۱۱ این سخن درست است:

«اگر با او مُردیم، همچنین با او
خواهیم زیست.
۱۲ اگر تحمل کنیم، با او فرمانروایی
خواهیم کرد.
اگر او را انکار کنیم، او هم ما را
انکار خواهد کرد،
۱۳ ولی اگر بی وفایی کنیم، او وفادار
خواهد ماند،
زیرا او نمی تواند خود را انکار
کند.»

مشخصات خادم پسندیدهٔ خدا

۱۴ این مطالب را به مردم گوشزد کن
و در حضور خدا به آن ها امر کن که
از مجادله بر سر کلمات دست بکشند.
چون این کار عاقبت خوشی ندارد، بلکه
فقط باعث گمراهی شنوندگان خواهد
شد. ۱۵ منتهای کوشش خود را بکن
تا مانند کارگری که از کار خود خجل
نیست و پیام حقیقت را به درستی تعلیم
می دهد، در نظر خدا کاملاً مورد پسند
باشی. ۱۶ از مباحثات زشت و بی معنی
که تنها مردم را روز به روز از خدا دور
می سازد، دوری کن. ۱۷ حرف ایشان
مثل مرض سرطان به تمام بدن سرایت
می کند. از آن جمله اند «هیمِنایوس»
و «فیلیتُس» ۱۸ که از حقیقت گمراه
شده اند و می گویند رستاخیز ما هم
اکنون به وقوع پیوسته است و به این
وسیله ایمان عده ای را از بین می برند.
۱۹ اما، تهداب محکمی که خدا نهاده،
استوار و قایم است و این کلمات بر آن
نقش شده است:

«خداوند متعلقان خود را می شناسد»
و «هرکه نام خداوند را به زبان آورد،
شرارت را ترک کند.»
[20]در یک خانهٔ بزرگ علاوه بر ظروف
طلایی و نقره ای، ظروف چوبی و سفالین
هم وجود دارد. بعضی از آن ها مخصوص
موارد مهم است و بعضی در موارد
معمولی روزمره استفاده می شود. [21]اگر
کسی خود را از این آلودگی ها پاک سازد،
ظرفی می شود که برای مقصد خاص
به‌کار خواهد رفت و برای صاحب خود
مقدس و مفید و برای هرکار نیکو آماده
خواهد بود. [22]از شهواتی که مربوط به
دوران جوانی است بگریز و به همراه همهٔ
کسانی که با قلبی پاک به پیشگاه خداوند
دعا می‌کنند، عدالت، ایمان، محبت
و صلح و سلامتی را دنبال کن. [23]به
مباحثات احمقانه و جاهلانه کاری نداشته
باش، زیرا می دانی که به نزاع می انجامد.
[24]خادم خداوند نباید نزاع کند، بلکه باید
نسبت به همه مهربان و معلمی توانا و در
سختی ها صبور باشد [25]و مخالفان خود را
با ملایمت اصلاح کند، شاید خدا اجازه
دهد که آن ها توبه کنند و حقیقت را
بشناسند. [26]به این وسیله به خود خواهند
آمد و از دام ابلیس، که آنها را گرفتار
ساخته و به اطاعت ارادهٔ خویش وادار
کرده است، خواهند گریخت.

ایام آخر

۳ این را یقین بدان که در ایام آخر
روزگار سختی خواهد بود [2]زیرا
آدمیان، خودخواه و پول پرست و لافزن
و مغرور و تهمتزن و نسبت به والدین
نافرمان، ناسپاس، ناپاک، [3]بی عاطفه،
بی رحم، غیبتگر، ناپرهیزکار، درنده خو،
دشمنان نیکی، [4]خیانتکار، ظالم و
خودپسند خواهند بود و عیاشی را بیش
از خدا دوست خواهند داشت. [5]ظاهراً
خدا پرستند، ولی قدرت آن را انکار
می نمایند. از این اشخاص دوری کن.
[6]زیرا بعضی از آن ها به خانه ها راه
می یابند و زنان کم عقلی را که زیر
بار گناه شانه خم کرده اند و دستخوش
تمایلات گوناگون هستند، به چنگ
می آورند. [7]این زنان دایماً تعلیم نو
می گیرند، ولی هیچ وقت نمی توانند
حقیقت را درک کنند. [8]همانطور که
«ینیس» و «یمبریس» با موسی مخالفت
کردند، این اشخاص نیز با حقیقت
مخالفند. افکار شان فاسد شده و در
ایمان ناکام هستند، [9]اما پیشرفت آنها
بیش از این نخواهد بود، زیرا حماقت
آن ها بر همه آشکار خواهد شد، درست
همانطوری که حماقت «ینیس» و
«یمبریس» معلوم گردید.

آخرین اوامر

[10]اما تو، از تعلیم و رفتار و هدف من
در زندگی آگاه هستی و ایمان، بردباری،
محبت و پایداری مرا دیده [11]و هم چنین
رنج و آزاری را که در «انطاکیه» و
«ایقونیه» و «لِستره» دیدم مشاهده
کردی و می دانی چه آزار هایی به من
رسید و چگونه خداوند مرا از همه اینها
رهایی بخشید. [12]بلی، همهٔ کسانی که

می خواهند در پیوستگی با مسیح عیسی
زندگی خداپسندانه ای داشته باشند،
رنج و آزار خواهند دید. ۱۳اما مردمان
شریر و شیاد از بد، بدتر خواهند شد.
آن ها دیگران را فریب می دهند و
خود نیز فریب می خورند. ۱۴و اما تو،
به آنچه آموخته ای و به آن اطمینان
داری وفادار باش زیرا می دانی از چه
کسانی آن را آموختی ۱۵و از کودکی با
کلام خدا، که قادر است به تو حکمت
ببخشد تا به وسیلهٔ ایمان به مسیح عیسی
نجات یابی، آشنا بوده ای. ۱۶تمام
کتاب مقدس از الهام خداست و برای
تعلیم حقیقت، سرزنش خطا، اصلاح
عیب ها و پرورش ما در عدالت مفید
است ۱۷تا مرد خدا برای هر کار نیکو
کاملاً آماده و مجهز باشد.

۴ در پیشگاه خدا و در حضور
مسیح عیسی که بر زندگان و
مردگان داوری خواهد کرد و به خاطر
ظهور و پادشاهی او تو را وظیفه می دهم
۲که پیام را اعلام کنی. در وقت و
بی وقت آمادهٔ کار باش و دیگران را
متقاعد و توبیخ و تشویق کن و با صبر
و حوصلهٔ تمام تعلیم بده، ۳زیرا زمانی
خواهد آمد که آدمیان به تعلیم درست
گوش نخواهند داد، بلکه از خواهش های
خود شان پیروی می کنند و برای خود
معلمین بیشتری جمع خواهند کرد تا
نصیحتی را که خود دوست دارند از زبان
آن ها بشنوند. ۴آن ها از شنیدن حقیقت
خودداری می کنند و به افسانه ها توجه
می کنند. ۵اما تو در تمام شرایط هوشیار
بوده و برای تحمل رنج آماده باشی. در
انتشار انجیل کوشش کن و وظیفهٔ خود
را به عنوان خادم خدا انجام بده.
۶اما من، وقت آن رسیده است که
قربانی شوم و زمان رحلتم رسیده است.
۷من در مسابقه نهایت کوشش خود را
نموده ام و دورهٔ خود را تمام کرده ام
و ایمانم را حفظ کرده ام. ۸اکنون تاج
پیروزی در انتظار من است، همان تاج
عدالت که خداوند، یعنی آن داور عادل
در روز قیامت به من خواهد داد و آن را
نه تنها به من، بلکه به همهٔ آنانی که با
علاقه انتظار ظهور او را دارند، عنایت
خواهد فرمود.

سفارش های شخصی
پولُس به تیموتاوس

۹کوشش کن که هرچه زودتر پیش من
بیایی، ۱۰زیرا «دیماس» به خاطر عشقی
که به این دنیا دارد، مرا ترک کرده و به
تسالونیکی رفته و «کریسکیس» به
غلاتیه و «تیطُس» به دلماطیه رفته است.
۱۱تنها «لوقا» با من است. «مرقُس» را
گرفته و با خود بیاور، چون برای کارم
مفید است. ۱۲«تیخیکاس» را به اِفِسُس
فرستادم. ۱۳در موقع آمدن، چپن مرا که
در شهر ترواس پیش «کَرپُس» گذاشتم و
همچنین کتابها و از همه مهمتر نسخه های
پوستی را بیاور.
۱۴«اسکندر مسگر» ضرر بزرگی به من
رسانید. خداوند مطابق اعمالش به او سزا
خواهد داد. ۱۵تو نیز از او احتیاط کن،
زیرا شدیداً با پیام ما مخالف بود.

[۱۶]در اولین محاکمه من هیچ کس جانب
مرا نگرفت، همه مرا ترک کردند. خدا
این عمل را به حساب شان نگذارد. [۱۷]اما
خداوند یار من بود و قدرتی به من عطا
کرد که توانستم تمام پیام را اعلام کنم و
آن را به گوش تمام مردم غیر یهود برسانم
و به این وسیله از دهان شیر رهایی یافتم.
[۱۸]خداوند مرا از همهٔ بدی ها خواهد
رهانید و مرا به سلامت به پادشاهی
آسمانی خود خواهد رسانید. بر او تا به
ابد جلال باد! آمین.

خاتمه

[۱۹]به «پریسکیلا» و «اکیلا» و
خانوادهٔ «انی سی فورس» سلام
برسان. [۲۰]«ارسطوس» در قرنتس ماند
و «تروفیمُس» را در میلیتُس گذاشتم،
زیرا مریض بود. [۲۱]کوشش کن که پیش از
زمستان بیایی. «یوبولس»، «پودِنس»،
«لینوس»، «کلادیه» و تمام برادران
سلام می رسانند. [۲۲]خداوند با روح تو
باشد. فیض خدا با همهٔ شما باد.



رسالۀ پولُس رسول به تیتوس

مقدمه

تیتوس یک مسیحی غیر یهودی، جوان فعال، وفادار و مورد اعتماد کامل پولُس رسول بود. پولُس رسول اکثراً مسئولیت های سنگین را به دوش تیتوس می‌گذاشت.

در زمانیکه تیتوس رهبری کلیسای کریت را به عهده داشت، پولُس رسول این نامه را به او می نویسد. پولُس در این نامه وظیفۀ یک رهبر خوب مسیحی را به تیتوس شرح می دهد. پولُس او را مؤظف می سازد تا به مسیحیان آنجا بیاموزد که چون با ایمان آوردن به عیسی مسیح از گناه آزاد شدند، لازم است که این آزادی در زندگی عملی مسیحی شان نیز دیده شود.

فهرست مندرجات:

مقدمه

۱ این رساله از طرف پولُس، بندۀ خدا و
رسول عیسی مسیح است. من وظیفه
یافتم که ایمان برگزیدگان خدا را تقویت
کنم و حقیقتی را که با خدا شناسی یکی
است، بیان نمایم. ۲ این حقیقت بر اساس
امید به زندگی ابدی است. خدا که هرگز
دروغ نمی‌گوید، در ازل وعدۀ آن زندگی
را به ما داد ۳ و در زمان معین آن وعده در
پیامی که اعلام آن به امر نجات دهندۀ ما
خدا، به من سپرده شد، آشکار شد. ۴ به
تیتوس فرزند حقیقی ام که هر دوی ما
در یک ایمان شریک هستیم، از طرف
خدای پدر و مسیح عیسی نجات دهندۀ
ما به تو فیض و سلامتی باد.

کار تیتوس در کریت

۵تو را برای این در جزیره کریت گذاشتم
تا کارهای با قی مانده را سر و سامان
دهی و چنانکه شخصاً به تو امر کردم،
رهبرانی برای کلیساها در هر شهر تعیین
کنی. ۶رهبران باید اشخاص بی عیب و
بی آلایش و صاحب یک زن و دارای
فرزندان با ایمانی باشند که نتوان آن ها را
به هرزگی و سرکشی ملامت ساخت. ۷زیرا
رهبر کلیسا چون مسئول کار خداست باید
بی عیب باشد، نه خودخواه، نه تندخو،
نه مست باده، نه جنگجو و نه پول
پرست. ۸بلکه باید مهمان نواز، نیکخواه،
روشن بین، عادل، پاک و خویشتن دار
باشد. ۹باید به پیامی که قابل اعتماد و با
تعالیم صحیح یکی است، محکم بچسپد
تا بتواند دیگران را با تعلیمی درست و
صحیح تشویق کرده و مخالفان را جواب
دندان شکن بدهد.

معلمین گمراه کننده

۱۰زیرا مردان سرکش، پرگوی و گمراه
کننده بسیارند. این اشخاص مخصوصاً
در بین نو ایمانان یهودی نژاد پیدا
می شوند. ۱۱لازم است که زبان آن ها
بسته شود، زیرا به خاطر به دست آوردن
سودهای ننگ آور، با تعلیم چیزهایی که
نباید آن ها را تعلیم داد، خانواده ها را
تباه می سازند. ۱۲یکی از انبیای کریتی که
یک نفر از خود آنهاست گفت: «اهالی
کریت همیشه دروغگو و حیوان های
پلید، پُرخور و تنبلی هستند.» ۱۳این
درست است. به این دلیل آن ها را سخت
سرزنش کن تا در ایمان سالم باشند ۱۴و
به افسانه های یهود و احکام مردمانی
که حقیقت را رد کرده اند گوش ندهند.
۱۵برای پاکان همه چیز پاک است، اما
برای کسانی که آلوده و بی ایمان هستند،
هیچ چیز پاک نیست. زیرا هم افکار
شان و هم وجدان شان آلوده است.
۱۶ادعا دارند که خدا را می شناسند، اما
اعمال شان این ادعا را رد می کند. آن ها
نفرت انگیز و نافرمانند و برای انجام کار
نیک کاملاً بی فایده هستند.

تعلیمات درست

۲ اما تو، مطالبی را که مطابق تعالیم
صحیح است به آن ها بگو. ۲به پیر
مردان امر کن که خویشتندار و سنگین،
روشن بین و در ایمان و محبت و پایداری
سالم و قوی باشند. ۳هم چنین به پیر زنان
امر کن که رفتاری خداپسند داشته باشند و
غیبت نکنند و اسیر شراب نباشند، بلکه
آنچه را که نیکوست تعلیم دهند. ۴تا زنان
جوان را تربیت کنند که شوهر و فرزندان
خود را دوست بدارند. ۵و روشن بین،
پاک دامن، خانه دار، مهربان و مُطیع
شوهران خود باشند تا هیچ کس از پیام
خدا بدگویی نکنند. ۶همچنین به مردان
جوان اصرار کن که روشن بین باشند.
۷زندگی تو در هر مورد باید نمونه ای
از اعمال نیک باشد و در تعلیم خود
صمیمی و با وفا باش. ۸طوری سخن بگو
که مورد انتقاد واقع نشوی تا دشمنان ما از
اینکه دلیلی برای بدگویی از ما نمی یابند،

شرمسار گردند. ۹به غلامان بگو که در هر
امر مُطیع اربابان خود باشند و بدون جر
و بحث، ایشان را راضی سازند ۱۰و دزدی
نکنند بلکه کاملاً امین باشند تا با اعمال
نیکوی خود بتوانند به شهرت و جلال کلام
نجات دهندهٔ ما خدا، بیفزایند.
۱۱زیرا فیض خدا ظاهر شده و نجات
را در برابر همه قرار داده است ۱۲و به
ما می آموزد که راه های شرارت آمیز
و شهوات دنیوی را ترک کرده و با
روشن بینی و عدالت و خدا ترسی در
این دنیا زندگی کنیم. ۱۳و در عین حال،
در انتظار امید متبارک خود، یعنی ظهور
پُر شکوه خدای بزرگ و نجات دهندهٔ ما
عیسی مسیح باشیم. ۱۴او جان خود را
در راه ما داد تا ما را از هرگونه شرارت
آزاد سازد و ما را قومی پاک بگرداند که
فقط به خودش تعلق داشته و علاقه به
نیکوکاری داشته باشیم.
۱۵دربارهٔ این مطالب سخن بگو و وقتی
شنودگانت را دلگرم می سازی و یا سرزنش
می کنی، از تمام اختیارات خود استفاده
کن. اجازه نده کسی تو را حقیر بشمارد.

رفتار مسیحایی

۳ به آن ها خاطر نشان ساز که مُطیع
حکمرانان و اولیاء امور بوده و از
آن ها اطاعت کنند و برای انجام هرگونه
نیکوکاری آماده باشند. ۲به آن ها بگو که
از هیچ کس بدگویی نکنند و از مجادله
دوری جسته، ملایم و آرام باشند. با تمام
مردم کاملاً مؤدب و فروتن باشند، ۳زیرا
خود ما هم زمانی نادان و نافرمان و گمراه
و بردگان انواع شهوات و عیاشی بودیم و
روزهای خود را به کینه جویی و حسادت
می گذرانیدیم. دیگران از ما نفرت
داشتند و ما از آن ها متنفر بودیم، ۴اما
هنگامی که مِهر و محبت نجات دهندهٔ ما
خدا، آشکار شد، ۵او ما را نجات داد.
اما این نجات به خاطر اعمال نیکویی
که ما کردیم نبود، بلکه به سبب رحمت
او و از راه شستشویی بود که به وسیلهٔ
آن، روح القدس به ما تولد تازه و زندگی
تازه بخشید. ۶زیرا خدا روح القدس را
به وسیلهٔ عیسی مسیح نجات دهندهٔ ما،
به فراوانی به ما عطا فرمود ۷تا به وسیلهٔ
فیض او عادل شمرده شده و مطابق امید خود
وارث زندگی ابدی گردیم.
۸این سخن درست است و می خواهم
که به این مطلب اهمیت مخصوصی بدهی
تا آنانی که به خدا ایمان دارند فراموش
نکنند که خود را وقف نیکوکاری نمایند،
زیرا این چیزها برای آدمیان خوب و
مفیدند. ۹اما از مباحثات احمقانه دربارهٔ
شجره نامه و اختلافات و نزاع ها بر سر
شریعت دوری کن، زیرا اینها بی فایده و
بی ارزش هستند. ۱۰اگر شخصی ستیزه جو
باشد یکی دو بار به او گوشزد کن و بعد
از آن، دیگر کاری با او نداشته باش
۱۱چون می دانی که چنین شخصی گمراه
شده و گناهانش نشان می دهند که او خود
را ملامت کرده است.

آخرین اوامر

۱۲هروقت که «ارتیماس» یا «تخیکاس»
را نزد تو فرستادم، عجله کن که به شهر

«نیکوپولیس» پیش من بیایی، زیرا
تصمیم گرفته ام زمستان را در آنجا
بگذرانم. ۱۳و تا می توانی به «زیناسِ
وکیل» و «اَپُلُس» کمک کن تا به سفر
خود ادامه دهند و ببین که به چیزی
محتاج نشوند. ۱۴اعضای کلیساهای ما
باید یاد بگیرند که چگونه خود را وقف
نیکوکاری نمایند تا بتوانند نیازمندی های
واقعی مردم را رفع کنند و زندگی آن ها
بی ثمر نباشد.
۱۵تمام کسانی که با من هستند به تو
سلام می رسانند. به دوستانی که با ما در
ایمان یکی هستند، سلام برسان. فیض
خدا با همهٔ شما باد.



رسالهٔ پولُس رسول به فِلیمون

مقدمه

فِلیمون شخص ثروتمندی بود که توسط پولُس رسول به عیسی مسیح ایمان آورد و به مسیحی سرشناسی تبدیل شد. احتمالاً او عضو کلیسای کولسیه و خانهٔ او محل تجمع ایمانداران بود.

یکی از غلامان فِلیمون به نام اُنیسیموس از خانهٔ او فرار کرده و به روم رفته بود. در روم او به نحوی با پولُس رسول که در آن زمان در زندان بود آشنا شده و به عیسی مسیح ایمان آورده بود. پولُس او را دوباره نزد اربابش فِلیمون می فرستد. در این نامه پولُس از فِلیمون می خواهد که اُنیسیموس را ببخشد و او را مثل یک برادر مسیحی خود بپذیرد.

فهرست مندرجات:

مقدمه

[۱] از طرف پولُس که به خاطر عیسی مسیح
زندانی است و تیموتاوس برادر ما به
دوست و همکار ما فِلیمون [۲] و به کلیسایی
که در خانهٔ تو تشکیل می شود و به خواهر
ما «اپفیه» و همکار ما «اَرخیپُس»، این
رساله تقدیم می گردد. [۳] از طرف پدر ما
خدا و عیسی مسیح خداوند، فیض و
سلامتی به شما باد.

محبت و ایمان فِلیمون

[۴] هر وقت که دعا می‌کنم، نام تو را به
زبان می آورم و پیوسته خدای خود را
شکر می‌کنم، [۵] چون از محبت تو و ایمانی
که به عیسی خداوند و جمیع مقدسین
داری آگاه هستم. [۶] و دعای من این است
که اتحاد ما با هم در ایمان باعث شود که
دانش ما به همهٔ برکاتی که در مسیح داریم
افزوده شود. [۷] ای برادر، محبت تو برای

من خوشی بزرگ و دلگرمی بسیار پدید
آورده است، زیرا دل های مقدسین به
وسیلهٔ تو، نیرویی تازه گرفته است.

تقاضای پولُس برای اونیسیموس

۸بنابراین اگرچه من در مسیح حق دارم
که جسارت کرده امر کنم که وظایف خود
را انجام دهی، ۹اما به خاطر محبت،
صلاح می دانم از تو درخواست کنم:
من، پولُس که سفیر مسیح عیسی و در
حال حاضر به خاطر او زندانی هستم، ۱۰از
جانب فرزند خود «اونیسیموس»، که در
زمان حبس خود پدر روحانی او شدم،
از تو تقاضائی دارم. ۱۱او زمانی برای تو
مفید نبود، ولی اکنون هم برای تو و هم
برای من مفید است.
۱۲اکنون که او را پیش تو روانه
می کنم، مثل این است که قلب خود را
برای تو می فرستم. ۱۳خوشحال می شدم
که او را پیش خود نگاه دارم تا در این
مدتی که به خاطر انجیل زندانی هستم،
او به جای تو مرا خدمت کند. ۱۴اما بهتر
دانستم که بدون موافقت تو کاری نکنم
تا نیکویی تو نه از روی مجبوریت،
بلکه داوطلبانه باشد.
۱۵شاید علت جدایی موقت او از تو این
بود که او را برای همیشه بازیابی! ۱۶و البته
نه مثل یک غلام، بلکه بالا تر از آن یعنی
به عنوان یک برادر عزیز. او مخصوصاً
برای من عزیز است و چقدر بیشتر باید
برای تو به عنوان یک انسان و یک برادر
مسیحی عزیز باشد. ۱۷پس اگر مرا دوست
واقعی خود می دانی، همان طوری که مرا
می پذیرفتی او را بپذیر. ۱۸و اگر به تو
بدی کرده است یا چیزی به تو قرضدار
است آن را به حساب من بگذار. ۱۹من این
را با دست خودم می نویسم: «من، پولُس
آن را به تو پس خواهم داد.» نمی گویم
که تو حتی جان خود را هم به من مدیون
هستی. ۲۰ای برادر، چون در خداوند متحد
هستیم و می خواهم از تو بهره ای ببینم،
به عنوان یک برادر مسیحی به قلب من
نیروی تازه ای ببخش.
۲۱من با اعتماد به اطاعت تو و با
دانستن اینکه آنچه من می گویم و حتی
بیشتر از آن را هم انجام خواهی داد،
این را به تو می نویسم. ۲۲در ضمن،
اطاقی برای من آماده کن، زیرا امیدوارم
که خدا دعاهای شما را مستجاب کرده،
مرا به شما برگرداند.

خاتمه

۲۳«اِپَفراس» که به خاطر مسیح عیسی با
من در زندان است به تو سلام می رساند
۲۴و همچنین همکاران من «مرقُس»،
«اَرِستَرخُس»، «دیماس» و «لوقا» به تو
سلام می رسانند. ۲۵فیض عیسی مسیح
خداوند با روح شما باد.



رساله به عبرانیان

مقدمه

عبرانیان، مردمان یهودی نژاد بودند که برای عبادتگاه بزرگ یهودیان در اورشلیم اهمیت زیاد قایل بودند. در این عبادتگاه هر روز قربانی های زیاد حیوانات صورت می گرفت و مراسم مذهبی با دقت انجام می پذیرفت. وقتی این عبرانیان به عیسی مسیح ایمان آورده و مسیحی شدند، در دو راهی قرارگرفتند. یک تعداد بر اجرای مراسم مذهبی مثل گذشته تأکید می‌کردند و بعضی آنرا کاملاً رد می‌کردند. گروهی که بر اجرای مراسم مذهبی تأکید می‌کردند، به مخالفت های روزافزونی روبرو شده و در خطر ترک ایمان مسیحی قرار داشتند. این نامه به این عبرانیان نوشته شده است.

نویسندهٔ عبرانیان به آنها تأکید می‌کند که عیسی مسیح مکاشفهٔ حقیقی و نهایی خداست. کسیکه عیسی مسیح را به حیث نجات دهندهٔ خود قبول می‌کند و به او ایمان می‌آورد، از قید مراسم خشک و ظاهری شریعت آزاد می‌گردد. زیرا این مراسم شریعت با آمدن عیسی مسیح باطل شده اند و هر شخص صرف با ایمان آوردن به عیسی مسیح از غلامی گناه آزاد می‌گردد. شریعت حقیقی خدا در دل او حک می‌گردد و زندگی عملی او به آئینهٔ تمام نمای خواست خدا مبدل می‌گردد.

فهرست مندرجات:

برتری مسیح بر انبیاء

۱ خدا در ایام قدیم، در اوقات بسیار
و به راه های مختلف به وسیلهٔ
انبیاء با پدران ما تکلم فرمود، ۲ولی در
این روزهای آخر به وسیلهٔ پسر خود با ما
سخن گفته است. خدا این پسر را وارث کل
کائنات گردانیده و به وسیلهٔ او همهٔ عالم
هستی را آفریده است. ۳آن پسر، فروغ
جلال خدا و مظهر کامل وجود اوست
و کائنات را با کلام پُر قدرت خود نگه
می دارد و پس از آنکه آدمیان را از
گناهان شان پاک گردانید، در عالم بالا
در دست راست حضرت اعلی نشست.

برتری مسیح بر فرشتگان

۴همان طور که مقام او از مقام فرشتگان
بالا تر بود، نامی که به او داده شد از نام
آن ها برتر می باشد، ۵زیرا خدا هرگز به
هیچ یک از فرشتگان نگفته است که:
«تو پسر من هستی،
امروز پدر تو شده ام.»
و یا:
«من برای او پدر خواهم بود
و او پسر من خواهد بود.»
۶و باز وقتی نخست زاده را به دنیا
می فرستد می فرماید:
«همهٔ فرشتگان خدا او را بپرستند.»
۷اما دربارهٔ فرشتگان می فرماید:
«خدا فرشتگانش را به صورت باد
و خادمانش را مثل شعله های آتش
می گرداند.»
۸اما دربارهٔ پسر فرمود:
«ای خدا، تخت سلطنت تو ابدی
است و با عدالت حکومت می کنی.
۹تو راستی را دوست داشته و از
ناراستی نفرت داری. از این جهت
خدا، یعنی خدای تو، تو را با
روغن شادمانی بیشتر از رفقایت
مسح کرده است.»
۱۰و نیز:
«تو ای خداوند، در ابتدا زمین را
آفریدی و آسمان ها کار دست های
توست. ۱۱آن ها از میان خواهند
رفت، اما تو باقی خواهی ماند.
همهٔ آن ها مثل لباس کهنه خواهند
شد. ۱۲تو آن ها را مانند ردای به هم
خواهی پیچید. بلی، چون آن ها مثل
هر لباسی تغییر خواهند کرد. اما تو
همان هستی و سال های تو پایانی
نخواهد داشت.»
۱۳خدا به کدام یک از فرشتگان خود
هرگز گفته است:
«به دست راست من بنشین، تا
دشمنانت را پای انداز تو گردانم؟»
۱۴پس فرشتگان چه هستند؟ همهٔ آن ها
ارواحی هستند که خدا را خدمت می کنند
و فرستاده می شوند تا وارثان نجات را
یاری نمایند.

نجات بزرگ

۲ به این سبب ما باید هرچه بیشتر
به آنچه شنیده ایم توجه کنیم،
مبادا گمراه شویم. ۲صحت کلامی که
به وسیلهٔ فرشتگان بیان شد چنان به ثبوت
رسید که هر خطا و نافرمانی نسبت به آن با

مجازات لازم روبرو می شد. ۳پس اگر
ما نجاتی به این بزرگی را نادیده بگیریم
چگونه می توانیم از جزای آن بگریزیم؟
زیرا در ابتدا خود خداوند این نجات را
اعلام نمود و آنانی که سخن او را شنیده
بودند، حقیقتش را برای ما تصدیق و
تأیید کردند. ۴در عین حال، خدا با آیات
و عجایب و انواع معجزات و عطایای
روح القدس مطابق ارادهٔ خود گواهی آنها
را تصدیق فرمود.

پیشوای ایمان ما

۵خدا فرشتگان را فرمانروایان دنیای
آینده ـ دنیایی که موضوع سخن ماست ـ
قرار نداد، ۶بلکه در جایی گفته شده است:
«انسان چیست که او را به یاد
آوری؟ یا بنی آدم که به او توجه
نمائی؟ ۷اندک زمانی او را پائین تر
از فرشتگان ساختی، و تاج جلال و
افتخار را بر سر او گذاشتی، ۸و همه
چیز را تحت فرمان او درآوردی.»
پس اگر خدا همه چیز را تحت فرمان او
درآورده، معلوم است که دیگر چیزی باقی
نمانده که در اختیار او نباشد. اما در حال
حاضر ما هنوز نمی بینیم که همه چیز در
اختیار او باشد. ۹اما عیسی را می بینیم
که اندک زمانی پائین تر از فرشتگان قرار
گرفت، ولی اکنون تاج جلال و افتخار بر
سر دارد. زیرا او متحمل مرگ شد تا به
وسیلهٔ فیض خدا، به خاطر تمام آدمیان
طعم مرگ را بچشد.
۱۰شایسته بود که خدا ـ آفریدگار و نگهدار
همه چیز ـ برای اینکه فرزندان بسیاری
را به جلال برساند عیسی را نیز که پدید
آورندهٔ نجات آنها است از راه درد و رنج
به کمال رساند. ۱۱آن کس که مردم را از
گناهان شان پاک می گرداند و آنانی که
پاک می شوند همگی یک پدر دارند و
به این جهت عیسی عار ندارد که آدمیان را
برادران خود بخواند، ۱۲چنانکه می فرماید:
«نام تو را به برادرانم اعلام خواهم
کرد، و در میان جماعت تو را حمد
خواهم خواند.»
۱۳و نیز گفته است: «به او توکل خواهم
نمود.» باز هم می فرماید: «اینک من، و
فرزندانی که خدا به من داده است.»
۱۴بنابراین چون این فرزندان انسان هایی
دارای جسم و خون هستند، او نیز جسم
و خون به خود گرفت و انسان گردید تا
به وسیلهٔ مرگ خود شیطان را که بر مرگ
قدرت دارد نابود سازد ۱۵و آن کسانی را که
به سبب ترس از مرگ تمام عمر در بردگی
به سر برده اند، آزاد سازد. ۱۶البته او برای
یاری فرشتگان نیامد، بلکه به خاطر نسل
ابراهیم آمده است. ۱۷پس کاملاً لازم بود
که او از هر لحاظ مانند برادران خود بشود
تا به عنوان کاهن اعظم آنها در امور خدا،
رحیم و وفادار باشد تا گناهان مردم را
کفاره نماید. ۱۸چون خود او وسوسه و
رنج دیده است، قادر است آنانی را که با
وسوسه ها روبرو هستند، یاری فرماید.

برتری عیسی بر موسی

۳ بنابراین ای برادران مقدس من که
در دعوت آسمانی شریک هستید،
به عیسی که رسول و کاهن اعظم ایمان

ماست چشم بدوزید، ۲تا بدانید چقدر
به خدایی که او را برای انجام این کار
برگزید وفادار بود، همانطور که موسی
نیز در تمام خانهٔ خدا وفادار بود. ۳کسی
که خانه ای می سازد، بیش از خود خانه
سزاوار احترام است، به همین طور عیسی
نیز بیش از موسی شایسته احترام است.
۴هر خانه به دست کسی ساخته می شود،
اما خدا سازندهٔ همهٔ چیز هاست. ۵موسی
در تمام خانهٔ خدا مانند یک خادم باوفا
خدمت می کرد تا دربارهٔ پیامی که بعدها
می باید اعلام شود، شهادت دهد. ۶اما
مسیح به عنوان پسر و صاحب خانه ای
وفادار است و ما آن خانه هستیم، به شرطی
که آن اعتماد و اطمینانی را که امید به ما
می بخشد، تا به آخر محکم نگاه داریم.

آرامی قوم خدا

۷زیرا چنانکه روح القدس می فرماید:
«امروز اگر صدای خدا را بشنوید،
۸مانند ایامی که در بیابان سرکشی
می کردند بغاوت نکنید. در آن زمان
پدران شما در بیابان مرا آزمودند.
۹بلی، پدران شما با وجود آنکه آنچه
در چهل سال کرده بودم دیدند، باز
مرا امتحان کردند و آزمودند. ۱۰به
این سبب به آن قوم خشمگین شدم
و گفتم: افکار آن ها منحرف است و
هرگز راه های مرا نیاموختند ۱۱و در
خشم خود سوگند یاد کردم که آن ها
به آرامی من نخواهند رسید.»
۱۲ای برادران من، متوجه باشید در میان
شما کسی نباشد که قلبی آنقدر شریر و
بی ایمان داشته باشد که از خدای زنده
روی گردان شود. ۱۳در عوض، برای آنکه
هیچ یک از شما فریب گناه را نخورد و
سرکش نشود همیشه، تا زمانی که کلمهٔ
«امروز» را به کار می بریم، یکدیگر را
تشویق نمائید. ۱۴زیرا اگر ما اعتماد اولیهٔ
خود را تا به آخر نگاه داریم شریکان مسیح
هستیم،
۱۵یا چنانکه گفته می شود:
«امروز اگر صدای او را بشنوید،
مانند ایامی که سرکشی کردند،
بغاوت نکنید.»
۱۶چه کسانی صدای خدا را شنیدند و
سرکشی کردند؟ آیا همان کسانی نبودند که
با هدایت موسی از مصر بیرون آمدند؟
۱۷و خدا نسبت به چه کسانی مدت چهل
سال خشمگین بود؟ آیا نسبت به همان
کسانی نبود که گناه ورزیدند و در نتیجه
اجساد شان در بیابانها افتاد؟ ۱۸و خدا
برای چه کسانی سوگند یاد کرد که به آرامی
او نخواهند رسید؟ مگر برای کسانی نبود
که به هیچ وجه حاضر نشدند به او توکل
نمایند؟ ۱۹پس می بینیم که بی ایمانی مانع
رسیدن آن ها به آرامی موعود شد.

۴ پس چون این وعدهٔ ورود به آرامی
هنوز باقی است، ما باید بسیار متوجه
باشیم مبادا کسی در میان شما پیدا شود که
این فرصت را از دست داده باشد. ۲زیرا
در واقع ما نیز مثل آنها مژده را شنیده ایم،
اما این پیام برای آنها فایده ای نداشت،
زیرا وقتی آن را شنیدند با ایمان به آن
گوش ندادند. ۳ما چون ایمان داریم، به
آرامی او دست می یابیم. گرچه کار خدا

در موقع آفرینش دنیا پایان یافت، او
فرموده است:
«در خشم خود سوگند یاد کردم که،
آن ها هرگز به آرامی من
داخل نخواهند شد.»
۴زیرا در جایی در بارهٔ روز هفتم چنین
نوشته شده است:
«خدا در روز هفتم از کار خود
آرامی گرفت.»
۵با وجود این، خدا در آیهٔ فوق
می فرماید:
«هرگز به آرامی من نخواهند رسید.»
۶پس چون هنوز عده ای فرصت دارند
به آن داخل شوند و همچنین چون آنانی
که اول بشارت را شنیدند از روی نافرمانی
و بی ایمانی به آن داخل نشدند، ۷خدا
روز دیگری ـ یعنی «امروز» را تعیین
می‌کند، زیرا پس از سالیان دراز به وسیلهٔ
داود سخن گفته و با کلماتی که پیش از
این نقل شد می فرماید:
«امروز اگر صدای او را بشنوید،
بغاوت نکنید.»
۸اگر یوشع به آنها آرامی می بخشید،
بعدها خدا دربارهٔ روز دیگری چنین
سخن نمی‌گفت. ۹بنابراین استراحت
دیگری مثل استراحت روز سَبَت در
انتظار قوم خداست. ۱۰زیرا هر کس به
آرامی خدا داخل شود مثل خود خدا از
کار خویش دست کشید. ۱۱پس سخت
بکوشیم تا به آرامی او برسیم. مبادا
کسی از ما گرفتار همان نافرمانی و
بی ایمانی که قبلاً نمونه ای از آن را ذکر
کردیم، بشود.

۱۲زیرا کلام خدا زنده و فعال و از هر
شمشیر دو دَم تیزتر است و تا اعماق روح و
نفس و مفاصل و مغز استخوان نفوذ می‌کند
و نیات و اغراض دل انسان را آشکار
می سازد. ۱۳در آفرینش چیزی نیست که
از خدا پوشیده بماند. همه چیز در برابر
چشمان او برهنه و رو باز است و همهٔ ما
باید حساب خود را به او پس بدهیم.

برتری عیسی بر کاهنان اعظم

۱۴پس چون ما کاهنی به این بزرگی
و عظمت داریم که به عرش برین رفته
است، یعنی عیسی، پسر خدا، اعتراف
ایمان خود را محکم نگاهداریم؛ ۱۵زیرا
کاهن اعظم ما کسی نیست که از همدردی
با ضعف های ما بی خبر باشد، بلکه
کسی است که درست مانند ما در هر چیز
وسوسه شد، ولی مرتکب گناه نگردید.
۱۶پس بیائید تا با دلیری به تخت فیض
بخش خدا نزدیک شویم تا رحمت یافته
در وقت احتیاج از او فیض یابیم.
۵ هر کاهن اعظم از میان مردم
برگزیده می شود تا نمایندهٔ مردم
در حضور خدا باشد. او به خاطر گناهان
انسان هدایائی تقدیم خدا نموده و
مراسم قربانی را انجام می دهد. ۲چون
خود او دچار ضعف های انسانی
است، می تواند با نادانان و خطاکاران
همدردی کند. ۳ولی به علت ضعف خود
مجبور است، نه تنها برای گناهان مردم،
بلکه به خاطر گناهان خویش نیز قربانی
بنماید. ۴هیچ کس اختیار ندارد این
افتخار را نصیب خود بسازد، بلکه فقط

با دعوت خدا به این مقام می رسد،
همان طور که هارون رسید.
۵مسیح هم همین طور، او افتخار
کاهن اعظم شدن را برای خود اختیار
نکرد، بلکه خدا به او فرمود:
«تو پسر من هستی،
امروز پدر تو شده ام.»
۶و نیز در جای دیگر می فرماید:
«تو تا ابد کاهن هستی،
کاهنی در رتبهٔ ملکیزدق»
۷عیسی در زمان زندگی خود بر روی
زمین با ناله و اشک از درگاه خدایی
که به رهایی او از مرگ قادر بود دعا
کرد و حاجت خویش را خواست و به
خاطر این که کاملاً تسلیم بود، دعایش
مستجاب شد. ۸اگر چه پسر خدا بود،
اطاعت را از راه تحمل درد و رنج
آموخت ۹و وقتی به کمال رسید سرچشمهٔ
نجات ابدی برای همهٔ ایمانداران خود
گردید، ۱۰و خدا لقب کاهن اعظم، کاهنی
به رتبهٔ ملکیزدق را به او داد.

خطر دوری از خدا

۱۱دربارهٔ او مطالب زیادی برای گفتن
داریم، ولی شرح آن برای شما که در درک این
چیزها دیر فهم شده اید دشوار است. ۱۲شما
که تا این موقع باید معلم دیگران می شدید،
هنوز احتیاج دارید که پیام خدا را از الفبا
به شما تعلیم دهند. شما به جای غذای
قوی به شیر احتیاج دارید. ۱۳کسی که فقط
شیر می خورد، طفل است و در تشخیص
حق از باطل تجربه ندارد. ۱۴اما غذای قوی
برای بزرگ سالان و برای کسانی است، که
قوای ذهنی آن ها با تمرین های طولانی
پرورش یافته است تا بتوانند نیک و بد را
از هم تشخیص بدهند.

۶ پس دروس ابتدای مسیحیت را
پشت سر بگذاریم و به سوی بلوغ
پیش برویم. ما نباید همان مقدمات اولیه
مانند توبه از اعمال بی فایده، ایمان به
خدا، ۲تعلیم درباره تعمید های مختلف
و دستگذاری و قیامت مردگان و جزای
ابدی را تکرار کنیم. ۳بلی، به امید خدا
پیش خواهیم رفت.
۴زیرا آنانی که از نور خدا روشن شده اند
و طعم عطیهٔ آسمانی را چشیده اند و در
روح القدس نصیبی دارند ۵و نیکویی
کلام خدا را در وجود خود درک کرده اند
و نیروهای دنیای آینده را احساس
نموده اند، ۶اگر بعد از این همه برکات،
باز از ایمان دور شوند، محال است که
بار دیگر آنها را به توبه کشانید، زیرا با
دستهای خود پسر خدا را بار دیگر به
صلیب میخکوب می کنند و او را در برابر
همه رسوا می سازند.
۷اگر زمین، بارانی را که بر آن می بارد
جذب کند و محصول مفیدی برای
کارندگان خود ببار آورد، از طرف خدا
برکت می یابد. ۸اما اگر آن زمین خار
و خس و علف های هرزه به بار آورد،
زمینی بی فایده است و احتمال دارد مورد
لعنت خدا قرار گیرد و در آخر محکوم به
سوختن خواهد شد.
۹اما ای عزیزان، در مورد شما اطمینان
داریم که حال و وضع بهتری دارید و این
نشانهٔ نجات شماست. ۱۰خدا با انصاف

است و همهٔ کارهایی را که شما کرده اید
و محبتی را که به نام او نشان داده اید
فراموش نخواهد کرد. مقصود من آن
کمکی است که به برادران مسیحی خود
کرده اید و هنوز هم می‌کنید. [۱۱] اما آرزو
می‌کنیم که همهٔ شما همان شوق زیادی
را نشان دهید تا آخر امید شما از قوه به
فعل در آید. [۱۲] ما نمی خواهیم که شما
تنبل باشید، بلکه می خواهیم از آنانی که
به وسیلهٔ ایمان و صبر، وارث وعده ها
می شوند، پیروی کنید.

وعدهٔ خدا

[۱۳] وقتی خدا به ابراهیم وعده داد، به
نام خود سوگند یاد کرد، زیرا کسی بزرگتر
نبود که به نام او سوگند یاد کند. [۱۴] وعدهٔ
خدا این بود: «سوگند می خورم که تو را به
فراوانی برکت دهم و اولادهٔ تو را زیاد
گردانم.» [۱۵] پس از آن که ابراهیم با صبر
زیاد انتظار کشید، وعدهٔ خدا برای او به
انجام رسید. [۱۶] در میان آدمیان رواج است
که به چیزی بزرگتر از خود سوگند بخورند
و آنچه مباحثات را خاتمه می دهد
معمولاً یک سوگند است. [۱۷] همچنین خدا
وقتی می خواست صریح تر و واضح تر
به وارثان وعده نشان دهد که مقاصد او
غیرقابل تغییر است آن را با سوگند تأیید
فرمود. [۱۸] پس در اینجا دو امر غیرقابل
تغییر (یعنی وعده و سوگند خدا) وجود
دارد که محال است خدا در آن ها دروغ
بگوید. پس ما که به او پناه برده ایم، با
دلگرمی بسیار به امیدی که او در برابر
ما قرار داده است چنگ می زنیم. [۱۹] آن
امیدی که ما داریم مثل لنگری برای
جانهای ماست، آن امید قوی و مطمئن
است، که از پردهٔ عبادتگاه گذشته و به
قدس الاقدس وارد می شود؛ [۲۰] جایی که
عیسی از جانب ما و پیش از ما داخل
شده و در رتبهٔ کهانت ملکیزدق تا به ابد
کاهن اعظم شده است.

ملکیزدق ـ نمونه ای از مسیح

۷ این ملکیزدق، پادشاه «سالیم»
و کاهن خدای متعال بود. وقتی
ابراهیم بعد از شکست دادن پادشاهان
مراجعت می‌کرد ملکیزدق با او روبرو
شد و او را برکت داد [۲] و ابراهیم ده یک
هر چیزی را که داشت به او داد. (نام او
در مقام اول به معنی «پادشاه عدالت»
و بعد پادشاه سالیم یعنی «پادشاه صلح
و سلامتی» است.) [۳] از پدر و مادر
و خانواده و نسب یا تولد و مرگ او
نوشته ای در دست نیست. او نمونه ای از
پسر خدا و کاهنی برای تمام زمانها است.
[۴] ملکیزدق چه شخص مهمی بود که
حتی پدر ما ابراهیم، ده یک غنایم خود
را به او داد. [۵] درست است که شریعت به
فرزندان لاوی که به مقام کاهنی می رسند،
حکم می‌کند که از مردم یعنی از برادران
خود ده یک بگیرند، اگرچه همه آنها
فرزندان ابراهیم هستند. [۶] اما ملکیزدق
با وجود اینکه از نسل آن ها نیست از
ابراهیم ده یک گرفته است و برکات خود
را به کسی داد که خدا به او وعده های
زیادی داده بود [۷] و هیچ شکی نیست که
برکت دهنده از برکت گیرنده بزرگتر است.

۸از یک طرف کاهنان که انسان های فانی
هستند ده یک می گیرند و از طرف دیگر،
ملکیزدق، آن کسی که زنده بودنش تأیید
می شود، ده یک می گرفت. ۹بنابراین ما
می توانیم بگوئیم که وقتی ابراهیم ده یک
می داد، لاوی نیز که گیرندهٔ ده یک بود به
وسیلهٔ شخص ابراهیم به ملکیزدق ده یک
داده است. ۱۰وقتی ملکیزدق با ابراهیم
ملاقات کرد، لاوی در صُلب او بود.
۱۱حال اگر کمال به وسیلهٔ کاهنان رتبهٔ
لاوی مسیر می شد، (فراموش نشود که در
دوران این کاهنان شریعت به مردم داده
شد) چه نیازی بود، به ظهور کاهن دیگری
به رتبهٔ ملکیزدق و نه به رتبهٔ هارون؟ ۱۲هر
تغییری در رشتهٔ کاهنان، تغییر شریعت
را لازم می سازد. ۱۳کسی که این چیزها
درباره اش گفته شده است از فرزندان
لاوی نبود، بلکه عضو طایفه ای بود که
هیچ کس هرگز از آن طایفه پیش قربانگاه
خدمت نکرده بود. ۱۴درست است که
خداوند ما از طایفهٔ یهودا است. طایفه ای
که موسی وقتی دربارهٔ کاهنان صحبت
می کرد، هیچ اشاره ای به آن نکرده است.
۱۵این موضوع بازهم روشنتر می شود،
آن کاهن دیگری که ظهور می کند، کسی
مانند ملکیزدق است. ۱۶او به وسیلهٔ قدرت
یک زندگی بی زوال، به کاهنی رسید و نه
بر اساس تورات، ۱۷زیرا کلام خدا دربارهٔ
او چنین شهادت می دهد:

«تو تا به ابد کاهن هستی،
کاهنی به رتبهٔ ملکیزدق.»

۱۸پس احکام اولیه به این علت که
بی اثر و بی فایده بود محو گردید، ۱۹زیرا
شریعت موسی هیچ کسی یا چیزی را به
کمال نمی رسانید، ولی یک امید بهتری
جای آن را گرفته است و این همان امیدی
است که ما را به حضور خدا می آورد. ۲۰به
علاوه ملکیزدق با یاد کردن سوگند کاهن
گردید در صورتی که لاویان بدون هیچ
سوگندی کاهن شدند، ۲۱ولی مأموریت
عیسی با سوگند تأیید شد، وقتی خدا به
او فرمود:

«تو تا به ابد کاهن هستی.»

خداوند این را با سوگند یاد کرده و
هرگز قول او عوض نخواهد شد. ۲۲پس
عهد و پیمانی که عیسی ضامن آن است
چقدر باید بهتر باشد! ۲۳تفاوت دیگر
آن این است که کاهنان سلسلهٔ لاوی
بسیار زیاد بودند، زیرا مرگ، آنها را
از ادامه خدمت باز می داشت، ۲۴اما
عیسی همیشه کاهن است و جانشینی
ندارد، زیرا او تا به ابد زنده است ۲۵و
به این سبب او قادر است همه کسانی را
که به وسیلهٔ او به حضور خدا می آیند
کاملاً و برای همیشه نجات بخشد،
زیرا او تا به ابد زنده است و برای آنها
شفاعت می کند.
۲۶در حقیقت این همان کاهنی است
که ما به او نیاز داریم ـ کاهنی پاک،
بی غرض، بی آلایش، دور از گناهکاران
که به مقامی بالا تر از تمام آسمان ها
سرافراز گردید. ۲۷او هیچ نیازی ندارد
که مثل کاهنان اعظم دیگر، همه روزه
اول برای گناهان خود و سپس برای
گناهان مردم، قربانی کند، زیرا او خود
را تنها یک بار و آن هم برای همیشه به

عنوان قربانی تقدیم نمود. ۲۸شریعت،
کاهنان اعظم را از میان آدم های ضعیف
و ناقص بر می گزیند، اما خدا بعد از
شریعت با بیان سوگند خویش، پسری را
برگزید که برای همیشه کامل است.

عیسی ـ کاهن اعظم ما

۸ خلاصه آنچه تا به حال گفته ایم
این است که ما چنین کاهنی داریم
که در عالم بالا در دست راست تخت
خدای قادر مطلق نشسته است ۲و به عنوان
کاهن اعظم در درگاه و در آن خیمهٔ حقیقی
که به دست خداوند برپا شده است، نه به
دست انسان، خدمت می کند.
۳همچنین هر کاهن اعظم مأمور است،
هدایایی تقدیم نموده مراسم قربانی
را انجام دهد. بنابراین، کاهن ما نیز
باید چیزی برای تقدیم کردن داشته
باشد. ۴اگر عیسی هنوز بر روی زمین
می بود، به عنوان یک کاهن خدمت
نمی کرد، زیرا کاهنان دیگری هستند
که هدایایی را که شریعت مقرر کرده
است، تقدیم کنند. ۵اما خدمتی که این
کاهنان می کنند، فقط نمونه و سایه ای
از آن خدمت آسمانی و واقعی است.
وقتی موسی می خواست خیمهٔ حضور
خدا را بسازد، خدا با تأکید به او امر
کرده گفت: «دقت کن که هر چیزی را
مطابق نمونه ای که بر فراز کوه به تو
نشان داده شد بسازی.» ۶اما در حقیقت
خدمتی که به عیسی عطا شد از خدمت
لاویان به مراتب بهتر است؛ همانطور که
عهد و پیمانی که او میان خدا و انسان
ایجاد کرده بهتر است، زیرا این عهد بر
وعده های بهتری استوار است.
۷اگر آن عهد اول بدون نقص می بود،
هیچ نیازی نمی بود که عهد دیگری جای
آن را بگیرد، ۸اما خداوند به قوم برگزیدهٔ
خود انتقاد کرده می فرماید:

«ایامی خواهد آمد که من عهدی
نوی با خاندان اسرائیل و با خاندان
یهودا ببندم. خداوند می گوید: ۹این
عهد نو مانند آن عهدی نخواهد بود
که با اجداد ایشان بستم، در روزی
که دست آن ها را گرفته و به بیرون
از مصر هدایت شان نمودم، زیرا
آن ها مطابق آن عهد عمل نکردند،
و خداوند می فرماید: پس من هم
از آنها روی گردان شدم. ۱۰خداوند
می فرماید: این است عهدی که پس
از آن ایام با خاندان اسرائیل خواهم
بست: شریعت خود را در افکار آنها
خواهم گذاشت و آن را بر دل های
شان خواهم نوشت. من خدای آنها
و آنها قوم برگزیدهٔ من خواهند بود
۱۱و دیگر احتیاجی نیست که آنها
به همشهریان خود تعلیم دهند یا به
برادر خود بگویند: خدا را بشناس،
زیرا همه از بزرگ تا کوچک
مرا خواهند شناخت. ۱۲در مقابل
خطایای آن ها بخشنده خواهم بود
و دیگر گناهان آنها را هرگز به یاد
نخواهم آورد.»

۱۳خدا وقتی دربارهٔ عهد نو سخن می گوید،
عهد اولی را منسوخ می شمارد و هرچه کهنه
و فرسوده شود بزودی از بین خواهد رفت.

عبادت زمینی و آسمانی

۹ عهد اول شامل آداب و رسوم مذهبی
و عبادتگاه زمینی بود، ۲خیمه ای که
از دو قسمت تشکیل شده بود: در قسمت
بیرونی آن یعنی در قدس، چراغدان، میز
و نان تقدیمی قرار داشت. ۳در پشت
پردهٔ دوم، اطاقی بود که قدس الاقداس نام
داشت. ۴آتشدانِ زرین که برای سوزانیدن
بخور به‌کار می رفت و صندوق پیمان که
تماماً از طلا پوشیده شده بود، در آنجا قرار
داشت. آن صندوق دارای ظرف طلایی با
نان «مَنّا» بود و چوبدستی شگوفه کردهٔ
هارون و دو لوح سنگ که بر آن کلمات
عهد نوشته شده بود، در آن قرار داشت.
۵در بالای این صندوق کروبیهای پُر جلال
خدا، بر تخت رحمت سایه انداخته بودند.
اکنون فرصت آن نیست که هر چیزی را به
تفصیل شرح دهیم.

۶پس از اینکه همهٔ این چیزها آماده
شد، کاهنان هر روز به قسمت بیرونی آن
داخل می شوند تا وظائف خود را انجام
دهند، ۷اما فقط کاهن اعظم می تواند
به قدس الاقداس برود و آن هم سالی
یکبار! و با خود خون می بَرَد تا به
خاطر خود و به خاطر گناهانی که مردم
از روی نادانی کرده اند آن را تقدیم
نماید. ۸روح القدس به این وسیله به ما
می آموزد که تا وقتی خیمه بیرونی هنوز
برپاست، راه قدس الاقداس به سوی ما
باز نشده است. ۹این امر به زمان حاضر
اشاره می‌کند و نشان می دهد که هدایا
و قربانی هایی که به پیشگاه خداوند
تقدیم می شد، نمی توانست به عبادت
کننده آسودگی خاطر ببخشد. ۱۰اینها
فقط دربارهٔ خوردنی ها و نوشیدنی ها
و راه های گوناگون طهارت و احکام
مربوط به بدن انسان می باشند و تا
زمانی که خدا همه چیز را اصلاح کند
دارای اعتبار هستند.

۱۱اما وقتی مسیح به عنوان کاهن اعظم و
آورندهٔ برکات سماوی آینده ظهور کرد، به
خیمه ای بزرگتر و کاملتر که به دست های
انسان ساخته نشده و به این دنیای مخلوق
تعلق ندارد، وارد شد. ۱۲وقتی عیسی
یکبار و برای همیشه وارد قدس الاقداس
شد، خون بزها و گوساله ها را با خود
نبُرد، بلکه با خون خود به آنجا رفت و
نجات ابدی را برای ما فراهم ساخت.
۱۳زیرا اگر خون بزها و گاوان نر و پاشیدن
خاکستر گوسالهٔ ماده می تواند آنانی را
که جسماً ناپاک یا نجس بوده اند پاک
سازد، ۱۴خون مسیح چقدر بیشتر انسان
را پاک می گرداند. او خود را به عنوان
قربانی کامل و بدون نقص به وسیلهٔ روح
ابدی به خدا تقدیم کرد. خون او وجدان
ما را از اعمال بی فایده پاک خواهد کرد
تا ما بتوانیم خدای زنده را عبادت و
خدمت کنیم.

۱۵به این جهت او واسطهٔ یک عهد نو
است تا کسانی که از طرف خدا خوانده
شده اند، میراث ابدی را که خدا وعده
فرموده است دریافت کنند. این کار
عملی است، زیرا مرگ او وسیلهٔ آزادی
و آمرزش از خطایایی است که مردم در
زمان عهد اول مرتکب شده بودند. ۱۶برای

این که یک وصیت نامه اعتبار داشته
باشد، باید ثابت شود که وصیت کننده
مرده است، ۱۷زیرا وصیت نامه بعد از
مرگ معتبر است و تا زمانی که وصیت
کننده زنده است، اعتباری ندارد. ۱۸و به
این علت است که عهد اول بدون ریختن
خون نتوانست اعتبار داشته باشد، ۱۹زیرا
وقتی موسی همهٔ احکام شریعت را به مردم
رسانید، خون بز و گوساله را گرفته با آب
و پشم و شاخه های زوفا بر خود کتاب و
بر همهٔ مردم پاشید ۲۰و گفت: «این خون،
عهدی را که خدا برای شما مقرر فرموده
است تأیید می کند.» ۲۱به همان طریق او
همچنین بر خیمهٔ مقدس و بر تمام ظروفی
که برای خدمت خدا به کار می رفت، خون
پاشید ۲۲و در واقع مطابق شریعت تقریباً
همه چیز با خون پاک می شود و بدون
ریختن خون، آمرزش گناهان وجود
ندارد.

عیسی - قربانی گناه

۲۳پس اگر این چیزها که نمونه هایی از
حقایق آسمانی هستند، باید به این طرز
پاک شوند، البته واقعات آسمانی احتیاج
به قربانی های بهتری دارند، ۲۴زیرا مسیح
به آن عبادتگاهی که ساختهٔ دست های
انسان و فقط نشانه ای از آن عبادتگاه
واقعی باشد وارد نشده است، بلکه او به
خود آسمان وارد گردید تا در حال حاضر
از جانب ما در پیشگاه خدا حضور
داشته باشد. ۲۵کاهن اعظم هر سال به
قدس الاقداس وارد می شود و خون تقدیم
می کند، ولی نه خون خودش را، اما
عیسی برای تقدیم خود به عنوان قربانی،
فقط یکبار به آنجا وارد شد. ۲۶اگر چنان
می شد، او می بایست از زمان خلقت
عالم تا به امروز بارها متحمل مرگ شده
باشد، ولی چنین نشد؛ زیرا او فقط یکبار
و آن هم برای همیشه در زمان آخر ظاهر
شد تا با مرگ خود به عنوان قربانی، گناه
را از بین ببرد. ۲۷همانطور که همه باید
یکبار بمیرند و بعد از آن برای داوری
در حضور خدا قرار گیرند، ۲۸مسیح نیز
یک بار به عنوان قربانی تقدیم شد تا بار
گناهان آدمیان را به دوش گیرد و بار دوم
که ظاهر شود برای کفارهٔ گناهان نخواهد
آمد، بلکه برای نجات آنانی که چشم به
راه او هستند می آید.

۱۰ شریعت موسی تصویر کاملی
از حقایق آسمانی نبود، بلکه
فقط دربارهٔ چیزهای نیکوی آینده از پیش
خبر می داد. مثلاً سال به سال مطابق
شریعت همان قربانی ها را تقدیم می
کردند ولی با وجود این، عبادت کنندگان
نتوانستند به کمال برسند. ۲اگر این عبادت
کنندگان فقط یکبار از گناهان خود
پاک می شدند، دیگر خود را گناهکار
نمی دانستند و تمام این قربانی ها موقوف
می شد. ۳اما در عوض این قربانی ها همه
ساله گناهان آن ها را به یاد شان می آورد،
۴زیرا خون گاوها و بزها هرگز نمی تواند
گناهان را بر طرف نماید.
۵به این جهت وقتی مسیح به دنیا
آمد فرمود:

«تو خواهان قربانی و هدیه نبودی.
اما برای من بدنی فراهم کردی. ۶از

قربانی های سوختنی و قربانی های
گناه خوشنود نبودی. ۷آنگاه گفتم:
اینک می آیم! تا ارادهٔ تو را بجا
آورم؛ در طومار کتاب دربارهٔ من
نوشته شده است.»
۸او اول می گوید:
«خواهان قربانی و هدیه و
قربانی های سوختنی و قربانی های
گناه نبودی و از آن ها خشنود
نمی شدی.»
(با وجود اینکه اینها مطابق شریعت
تقدیم می شوند.) ۹آنگاه می گوید:
«من می آیم تا ارادهٔ تو را بجا آورم.»
به این ترتیب خدا قربانی های پیشین را
منسوخ نموده و قربانی مسیح را به جای
آن ها برقرار ساخته است. ۱۰پس وقتی
عیسی مسیح ارادهٔ خدا را بجا آورد و
بدن خود را یکبار و آن هم برای همیشه
به عنوان قربانی تقدیم کرد، ما از گناهان
خود پاک گشتیم.
۱۱هر کاهنی همه روزه پیش قربانگاه
می ایستد و خدمت خود را انجام
می دهد و یک نوع قربانی را بارها
تقدیم می کند، قربانی ای که هرگز قادر به
بر طرف ساختن گناه نیست. ۱۲اما مسیح
برای همیشه یک قربانی به جهت گناهان
تقدیم نمود و بعد از آن در دست راست
خدا نشست. ۱۳و در آنجا منتظر است تا
دشمنانش پای انداز او گردند. ۱۴پس او
با یک قربانی، کسانی را که خدا تقدیس
می کند، برای همیشه کامل ساخته است.
۱۵در اینجا ما گواهی روح القدس را نیز
داریم. او پیش از همه می گوید:
۱۶«این است پیمانی که پس از آن
ایام با آنها خواهم بست.»
خداوند می فرماید:
«احکام خویش را در دل های آنها
می گذارم و آن ها را بر افکار شان
خواهم نوشت.»
۱۷و بعد از آن می فرماید: «من هرگز
گناهان و خطایای آنها را به یاد نخواهم
آورد.» ۱۸پس وقتی این گناهان آمرزیده
شده اند، دیگر نیازی به قربانی گناه نیست.

آمادگی برای رسیدن به حضور خدا

۱۹پس ای برادران، به وسیلهٔ خون
عیسی مسیح، ما اجازه یافته ایم که با
شجاعت ۲۰از راه تازه و زنده ای که
مسیح از میان پرده به روی ما باز کرده
است، یعنی به وسیلهٔ بدن خود او، به
قدس الاقداس وارد شویم. ۲۱چون ما
کاهن اعظمی داریم که بر خاندان خدا
مقرر شده است، ۲۲بیائید از صمیم قلب
و از روی ایمان کامل دل های خود را
از اندیشه های گناه آلود پاک ساخته و
بدن های خود را با آب خالص بشوئیم
و به حضور خدا بیائیم. ۲۳امیدی را که به
آن اقرار می کنیم محکم نگهداریم، زیرا
او که به ما وعده داده است، به وعده های
خود وفا می کند. ۲۴برای پیشی جستن
در محبت و اعمال نیکو یکدیگر را
تشویق کنیم. ۲۵از جمع شدن با برادران در
مجالس کلیسایی غفلت و غیر حاضری
نکنیم، چنانکه بعضی ها به این عادت
کرده اند؛ بلکه یکدیگر را بیشتر تشویق
نمائیم، مخصوصاً در این ایام که روز

خداوند نزدیک می شود. ۲۶زیرا اگر ما
پس از شناخت کامل حقیقت قصداً به
گناه خود ادامه دهیم، دیگر هیچ قربانی ای
برای گناهان ما باقی نمی ماند! ۲۷بلکه
فقط دورنمای وحشتناک روز داوری
و خشم تباه کن که دشمنان خدا را می
سوزاند، در انتظار ماست. ۲۸اگر کسی
به شریعت موسی بی اعتنایی می کرد،
بدون دلسوزی به گواهی دو یا سه شاهد
کشته می شد. ۲۹پس اگر کسی پسر خدا
را تحقیر نموده و خونی را که عهد بین
خدا و انسان را اعتبار بخشیده و او را از
گناهانش پاک ساخته است ناچیز شمارد
و به روح پُر فیض خدا بی حرمتی نماید،
با چه جزای شدیدتری روبرو خواهد شد!
۳۰زیرا ما می دانیم کیست آنکه گفت:
«انتقام از من است، من تلافی خواهم
کرد» و «خداوند قوم خود را داوری
خواهد نمود.» ۳۱چه هولناک و ترس آور
است افتادن در دست های خدای زنده!
۳۲شما باید ایام گذشته را به یاد آورید:
وقتی تازه از نور روشن شده بودید؛ در
آن روزها رنج های زیاد دیدید و استوار
ماندید. ۳۳شما بارها پیش مردم در
بی حرمتی و بد رفتاری گرفتار بودید
و گاهی با کسانی که چنین بدی ها را
می دیدند شریک و سهیم بودید. ۳۴شما
با زندانیان هم درد بودید و وقتی مال
شما را به زور می گرفتند با خوشرویی آن
را قبول می کردید چون می دانستید که
صاحب چیزی هستید که به مراتب بهتر
بوده و تا به ابد باقی می ماند. ۳۵بنابراین
اعتماد خود را از دست ندهید، زیرا اجر
بزرگی به همراه خواهد داشت. ۳۶شما به
صبر بیشتری احتیاج دارید تا ارادهٔ خدا
را انجام داده، برکات وعده شده را به دست
آورید. ۳۷چنانچه کتاب مقدس می گوید:
«دیگر طولی نخواهد کشید و آن که
قرار است بیاید، خواهد آمد و دیر
نخواهد کرد.»
۳۸و خداوند می فرماید: «شخص
عادل به وسیلهٔ ایمان زندگی می کند،
اما اگر کسی از من روی گردان شود
از او خشنود نخواهم بود.»
۳۹ولی ما جزء آنها نیستیم که روی گردان
شده و هلاک می شوند. ما ایمان داریم و
این ایمان برای نجات جانهای ما است.

شاهکارهای ایمان

۱۱ ایمان اطمینانی است به
چیزهایی که به آن امیدواریم و
اعتقادی است به چیزهایی که نمی بینیم.
۲از راه ایمان بود که مردم در ایام گذشته
پیش خدا قبول شدند.
۳از راه ایمان، ما می فهمیم که کائنات
چگونه با کلام خدا خلقت یافت، به
طوری که آنچه دیده می شود از چیزهای
نادیدنی به وجود آمد.
۴و ایمان باعث شد که قربانی هابیل
بیشتر از قربانی قائن منظور خدا گردد
و او با آن ایمان در حضور خدا عادل
شمرده شد، زیرا خدا هدایای او را قبول
فرمود و اگرچه او مرده است، ولی هنوز
به وسیلهٔ ایمان خود با ما سخن می گوید.
۵از راه ایمان «خنوخ» بدون چشیدن
طعم مرگ به زندگی دیگر انتقال یافت.

اثری از او یافت نشد، زیرا خدا او را بُرده
بود چون پیش از آنکه به زندگی دیگر
انتقال یابد، کلام خدا دربارهٔ او شهادت
داده گفته بود که او خدا را خشنود ساخته
است ۶و بدون ایمان محال است که انسان
خدا را خشنود سازد، زیرا هر کس به
سوی خدا می آید، باید ایمان داشته باشد
که او هست و به جویندگان خود اجر
می دهد.
۷وقتی نوح اخطارهای خدا را دربارهٔ
امور آینده که او هنوز نتوانسته بود ببیند شنید،
از روی ایمان از خدا اطاعت کرد و برای
نجات خانوادهٔ خویش کشتی ای ساخت.
به این وسیله سر دنیا حکم داد و عدالت
را که از راه ایمان حاصل می شود به
دست آورد.
۸ایمان باعث شد که وقتی ابراهیم امر
خدا را در مورد رفتن به سرزمینی که
قرار بود بعدها مالک آن بشود شنید،
اطاعت کرد و بدون آنکه بداند کجا
می رود، حرکت کرد. ۹او از روی ایمان
مثل یک بیگانه در سرزمینی که خدا
به او وعده داده بود، سرگردان شد و
با اسحاق و یعقوب که در آن وعده با
او شریک بودند، در خیمه زندگی کرد.
۱۰ابراهیم چنین کرد، چون در انتظار
شهری بود با بنیاد استوار که مهندس و
معمارش خداست.
۱۱از روی ایمان، ساره با وجود اینکه
از سن باروری گذشته بود، قدرت تولید
نسل یافت، زیرا مطمئن بود که خدا به
قول خود وفا می کند ۱۲و به این سبب
از یک مرد، آن هم مردی تقریباً مرده،
نسل های بی شماری مثل ستارگان آسمان
و یا ریگ های ساحل بحر پدید آمد.
۱۳تمامی این اشخاص در ایمان مُردند،
بدون اینکه صاحب برکات موعود شوند، اما
انجام وعده ها را از دور دیده و با خوشی
در انتظار آن ها بودند و به این حقیقت
شهادت دادند که در این دنیا، مسافر و
بیگانه اند. ۱۴آن ها که خود را بی وطن و
بیگانه می دانند واضعاً نشان می دهند که
هنوز به دنبال وطنی برای خود می گردند.
۱۵اگر آن ها هنوز برای زمینی که ترک
کرده بودند دلتنگ می بودند، فرصت
کافی داشتند که به آنجا مراجعت کنند.
۱۶اما در عوض می بینیم که آن ها علاقمند
مملکتی بهتر ـ یعنی مملکتی آسمانی ـ
هستند. به این جهت خدا عار ندارد که
خدای آنها خوانده شود، زیرا شهری برای
آنها آماده کرده است.
۱۷از روی ایمان، ابراهیم در وقت
آزمایش اسحاق را به عنوان قربانی به خدا
تقدیم نمود ـ بلی، این مرد که وعده های
خدا را پذیرفته بود، حاضر شد یگانه پسر
خود را به خدا تقدیم نماید، ۱۸با اینکه
خدا به او گفته بود نسل او از اسحاق
خواهد بود. ۱۹ابراهیم خاطر جمع بود که
خدا قادر است اسحاق را حتی پس از
مرگ زنده گرداند. به عبارت دیگر او را
به صورت نمونه ای از مردگان باز یافت.
۲۰ایمان باعث شد که اسحاق یعقوب
و عیسو را برکت دهد و از امور آینده
سخن گوید.
۲۱ایمان باعث شد که یعقوب وقتی
مشرف به مرگ بود، هر دو پسر یوسف

را برکت دهد و در حالی که بر عصای
خود تکیه زده بود، خدا را عبادت
نماید. ۲۲از راه ایمان، یوسف در پایان
عمر خویش دربارۀ رفتن اسرائیل از
مصر سخن گفت و به آنها امر کرد با
استخوان های او چه کنند.
۲۳وقتی موسی متولد شد و والدینش
دیدند که او کودک زیبائی بود، آن ها از
روی ایمان او را مدت سه ماه در منزل
پنهان کردند و از نافرمانی از امر پادشاه
نترسیدند.
۲۴ایمان باعث شد که موسی وقتی به
سن بلوغ رسید، از مقام و لقب «پسر
دختر فرعون» بودن صرف نظر نموده
آن را رد کند ۲۵و تحمل سختی ها با قوم
برگزیدۀ خدا را به لذت های زودگذر گناه
ترجیح دهد.
۲۶رسوایی و خواری به خاطر مسیح را
ثروتی بزرگتر از گنج های مصر دانست،
زیرا او به اجر عالم آینده چشم دوخته بود.
۲۷ایمان باعث شد که موسی مصر را ترک
کند و از خشم شاه نترسد، زیرا او مانند
کسی که خدای نادیده را همیشه در پیش
چشمان خود می بیند، ثابت قدم بود.
۲۸به وسیلۀ ایمان، موسی عید فِصَح را
برقرار نمود و خون را پاشید تا فرشتۀ مرگ،
اولباری های اسرائیل را نکشد.
۲۹از راه ایمان بود که قوم اسرائیل از
بحیرۀ احمر عبور کرد، چنانکه گویی از
زمین خشک می گذرد، اما وقتی مصریان
کوشش کردند از آن بگذرند، غرق شدند.
۳۰ایمان باعث شد که دیوارهای شهر
اریحا پس از اینکه قوم اسرائیل هفت
روز دور آن گشتند، فرو ریخت. ۳۱ایمان
باعث شد که راحابِ فاحشه بر خلاف
مردم سرکشی که کشته شدند نجات یابد،
زیرا او از جاسوسان با صلح و سلامتی
استقبال نمود.
۳۲دیگر چه بگویم؟ وقت کافی ندارم
که دربارۀ جِدعون، باراق، شَمشون،
یِفتاح، داود، و سموئیل و پیامبران سخن
گویم. ۳۳آن ها از راه ایمان، سلطنت ها
را برانداختند و عدالت برقرار ساختند
و آنچه را که خدا به آن ها وعده داده
بود به دست آورند. آن ها دهان شیران
را بستند. ۳۴آتش سوزان را خاموش
کردند. از دَمِ شمشیر رهایی یافتند. در
عین ضعف و ناتوانی قدرت یافتند. در
جنگ شجاع گشتند و لشکریان دشمن را
تار و مار نمودند. ۳۵زنان، مردگان خود
را زنده یافتند. دیگران تا سرحد مرگ
شکنجه دیدند و آزادی را نپذیرفتند تا
آخر به زندگی بهتر نایل شوند. ۳۶دیگران
با سختی های بسیار مانند استهزاها،
تازیانه ها و حتی زنجیر و حبس آزموده
شدند. ۳۷سنگسار گردیدند و با اره دو
نیم شدند و با شمشیر به قتل رسیدند.
آن ها ملبس با پوست گوسفند و بز،
آواره و سرگردان بودند و متحمل فقر و
تنگدستی و ظلم و جور می شدند. ۳۸دنیا
لیاقت آن ها را نداشت. آن ها در بیابانها
و کوهستان ها آواره بودند و در غارها و
سوراخ های زمین پنهان می شدند.
۳۹با اینکه آن ها همه به خاطر ایمان شان
مشهور شدند ولی وعده های خدا برای
هیچ یک از آن ها کاملاً انجام نیافته بود،

۴۰ زیرا خدا برای ما نقشهٔ بهتری داشت و آن
اینکه آن ها بدون ما به کمال نرسند.

خدا ما را تنبیه می‌کند

۱۲ پس اکنون که گرداگرد ما
چنین شاهدان امین بی شماری
قرار گرفته اند، بیائید از هر قید و بندی و
هر گناهی که دست و پای ما را بسته است
آزاد شویم و با پشتکار در میدانی که در
برابر ما قرار گرفته است بدویم. ۲ به عیسی
که ایمان ما را به وجود آورده و آن را
کامل می‌گرداند، چشم بدوزیم. چون او
به خاطر خوشی ای که در انتظارش بود،
متحمل صلیب شد و به رسوایی مردن
بر روی صلیب اهمیت نداد و بر دست
راست تخت خدا نشسته است. ۳ به آنچه
او متحمل شد و به ضدیت و مخالفتی
که او از طرف گناهکاران دید، فکر کنید
و مأیوس و دلسرد نشوید. ۴ هنوز لازم
نشده است که شما در تلاش خود بر ضد
گناه، خون خود را بریزید. ۵ آیا این کلام
امید بخش را از یاد برده اید که شما را
پسران خطاب کرده، می گوید:

«ای فرزند من، تأدیب خداوند را
ناچیز نشمار و وقتی او تو را ملامت
می‌کند ناامید نشو، ۶ زیرا خداوند
هرکه را دوست دارد تأدیب می‌کند،
و هر که را به فرزندی می پذیرد،
تنبیه می نماید.»

۷ شما این سختی ها را می بینید، زیرا این
نشان می دهد که خدا با شما مانند فرزندان
خود رفتار می‌کند. آیا هرگز پسری بوده
است، که به دست پدر خویش تأدیب نشده
باشد؟ ۸ پس اگر شما مانند دیگر پسران او
تأدیب نشوید، معلوم است که حرام زاده
هستید و نه فرزندان حقیقی! ۹ ما نسبت
به پدران جسمانی خود که ما را تأدیب
نمودند، احترام لازم را نشان داده ایم؛ پس
چقدر بیشتر باید مُطیع پدر روحانی خود
باشیم و زنده بمانیم. ۱۰ پدران جسمانی برای
زمانی کوتاه مطابق صلاحدید خویش، ما
را تأدیب کردند، اما خدا به خاطر خیریت
ما چنان می‌کند تا شریک قدوسیت او
شویم. ۱۱ زمانی که تنبیه می شویم نه تنها
برای ما خوش آیند نیست، بلکه دردناک
است، اما بعدها کسانی که با چنین تنبیهی
تأدیب شده اند، از ثمرات سلامتی یک
زندگی پاک بهره مند می شوند.

اوامر و اخطارها

۱۲ به دستها و پاهای سست و لرزان خود
نیرو بخشید. ۱۳ در راه راست گام بردارید
تا نه تنها اعضای بیمار و معیوب شما،
از مفاصل خود جدا نشوند، بلکه نیروی
اولیهٔ خود را بازیابند.
۱۴ بکوشید تا با همهٔ مردم با صلح و
سلامتی رفتار کنید و زندگی شما پاک و
منزه باشد، زیرا بدون قدوسیت هیچ کس
خداوند را نخواهد دید. ۱۵ به یکدیگر
توجه کنید. مبادا کسی در میان شما از
فیض خدا دور شود. متوجه باشید که
کسی در میان شما مثل گیاهی تلخ و
زهرآگین رشد نکند و موجب ناراحتی
بسیاری نگردد ۱۶ و مانند عیسو، بداخلاق
و بی دین نباشد. او حق اولباری خود
را به یک وعده غذا فروخت، ۱۷ و شما

می دانید که اگرچه او بعداً می خواست آن
برکت را باز به دست آورد، ولی پذیرفته
نشد، زیرا راهی برای بازگشت نداشت،
اگرچه او با ریختن اشک در پی آن بود.
۱۸شما پیش آتشِ حس کردنی و مشتعل
کوه سینا نیامده اید و در برابر تاریکی
و تیرگی و گردباد ۱۹و صدای شیپور و
صداهایی که شنوندگان آرزو داشتند دیگر
آن ها را نشنوند، قرار نگرفته اید. ۲۰زیرا
آن ها نتوانستند فرمان خدا را که می فرماید:
«حتی اگر حیوانی به کوه نزدیک شود،
باید سنگسار گردد.» بپذیرند. ۲۱آن منظره
چنان ترسناک بود که خود موسی گفت:
«می ترسم و می لرزم.»
۲۲اما شما در مقابل کوه سهیون و
شهر خدای زنده یعنی اورشلیم آسمانی
ایستاده اید و در برابر فرشتگان بی شمار
۲۳و مجلس جشن و اجتماع نخستزادگانی
که نامهای آنها در عالم بالا ثبت شده
است و در برابر خدا ـ داور همه ـ و ارواح
عادلان قرار گرفته اید ۲۴و نزد عیسی،
واسطهٔ عهد و پیمان جدید که خون ریختهٔ
او نشان دهندهٔ پیامی بهتر از خون هابیل
است، آمده اید.
۲۵هوشیار باشید که از شنیدن صدای او
که سخن می گوید رونگردانید. آن ها که
از شنیدن سخنان کسی که بر روی زمین
سخن می گفت سرپیچی کردند، به جزای
خود رسیدند. پس ما اگر از گوش دادن
به آن کسی که از آسمان سخن می گوید
روی گردانیم، دچار چه جزای شدیدتری
خواهیم شد! ۲۶در آن زمان صدای او
زمین را لرزانید، اما اکنون قول داده
است که یک بار دیگر نه تنها زمین،
بلکه آسمان ها را نیز خواهد لرزانید.
۲۷این کلمات، یعنی «یکبار دیگر»،
نشان می دهد مخلوقاتی که لرزان و فنا
پذیرند، از بین خواهند رفت و آنچه ثابت
است، باقی خواهد ماند. ۲۸خدا را برای
آن پادشاهی ثابت و فنا ناپذیری که او به
ما می دهد، سپاس گوئیم و او را آنطور
که منظور اوست، عبادت نمائیم؛ یعنی با
خوف و احترام. ۲۹زیرا خدای ما در واقع
آتشی است که می سوزاند.

طرز خشنود ساختن خدا

۱۳ چنانکه شایستهٔ برادران در
مسیح است، یکدیگر را دوست
بدارید. ۲همیشه مهمان نواز باشید، زیرا
بعضی ها با چنین کاری بدون آنکه خود
بدانند، از فرشتگان پذیرائی کردند.
۳زندانیان را چنانکه گوئی با ایشان هم
زندان هستید به خاطر داشته باشید و
ستمدیدگان را فراموش نکنید، چون شما
هم مانند آن ها ستم دیده اید.
۴همه باید ازدواج را محترم بشمارند
و پیوند زناشوئی را از آلودگی دور نگه
دارند، زیرا خدا زناکاران را، خواه مجرد،
خواه متأهل به جزا خواهد رسانید.
۵نگذارید عشق به پول، حاکم زندگی
شما باشد، بلکه به آنچه دارید قانع باشید؛
زیرا خدا فرموده است: «من هرگز شما را
تنها نخواهم گذاشت و ترک نخواهم کرد.»
۶پس ما می توانیم با اطمینان بگوئیم:
«خدا مددکار من است، من نخواهم
ترسید. انسان چه می تواند به من بکند؟»

۷ رهبران خود را که پیام خدا را به شما
رسانیدند، فراموش نکنید. دربارهٔ عاقبت
کار و زندگی آن ها فکر کنید و از ایمان آنها
پیروی کنید. ۸ عیسی مسیح، امروز همان
است که دیروز بوده و تا ابد هم است.
۹ نگذارید تعالیم عجیب و گوناگون شما
را از راه راست منحرف سازد. روح انسان
با فیض خدا تقویت می شود نه با قواعد
مربوط به غذاها، زیرا کسانی که از این
قواعد پیروی کرده اند، سودی نبرده اند.
۱۰ ما مسیحیان قربانگاهی داریم که
کاهنان خیمهٔ مقدس حق خوردن از قربانی
آن را ندارند. ۱۱ کاهن اعظم خون حیوانات
را به عنوان قربانی گناه به قدس الاقداس
می بُرد، ولی اجساد این حیوانات دور از
خیمه ها سوخته می شد. ۱۲ به این جهت
عیسی نیز در خارج از دروازهٔ شهر رنج
دید تا مردم را با خون خود از گناهان شان
پاک سازد. ۱۳ پس بیائید تا دور از خیمه ها
پیش او برویم و در ننگ و خواری او
شریک شویم، ۱۴ زیرا برای ما در این دنیا
هیچ شهری ابدی نیست و به این جهت
ما جویای شهری هستیم که به زودی ظاهر
می شود. ۱۵ پیوسته خدا را به وسیلهٔ عیسی
حمد گوئیم و با صداهای خود نام او را
تمجید نمائیم، این است قربانی ما به درگاه
خدا. ۱۶ هرگز مهربانی و سخاوتمندی نسبت
به یکدیگر را از یاد نبرید، زیرا اینگونه
قربانی هاست که خدا را خشنود می سازد.
۱۷ از رهبران خود اطاعت و پیروی کنید،
زیرا آنها حافظان جان های شما هستند و
در برابر خدا مسئولند. طوری رفتار کنید
که آن ها از خدمات خود راضی و خشنود
باشند و نه ناراحت، چون در آن صورت
فایده ای عاید شما نخواهد شد.
۱۸ برای ما دعا کنید. ما یقین داریم که
بر خلاف وجدان خود عمل نکرده ایم،
بلکه همیشه آنچه را درست است بجا
می آوریم. ۱۹ مخصوصاً از شما تقاضا
می نمائیم که دعا کنید تا خدا مرا هرچه
زودتر نزد شما برگرداند.

دعا

۲۰ خدا که سرچشمهٔ سلامتی است،
خداوند ما عیسی مسیح را که چوپان
بزرگ گوسفندان است، پس از مرگ
زنده کرد و خون او پیمان و عهد ابدی
را تأیید کرد. ۲۱ همان خدا شما را در
همهٔ کارهای نیک کاملاً آماده گرداند تا
ارادهٔ او را به عمل آورید و آنچه که او را
خشنود می سازد به وسیلهٔ عیسی مسیح
در ما به انجام برساند. شکوه و جلال تا
به ابد از مسیح است. آمین.

خاتمه

۲۲ ای برادران، تقاضا می کنم به این پیام
دلگرم کننده با صبر و حوصله گوش دهید،
زیرا این را به طور مختصر برای شما
نوشته ام. ۲۳ می خواهم بدانید که برادر ما
تیموتاوس از زندان آزاد شده است. اگر
به زودی به اینجا بیاید، ما با هم به دیدن
شما خواهیم آمد.
۲۴ سلام ما را به تمام رهبران و به تمام
مقدسین برسانید. ایمانداران از ایتالیا به
شما سلام می فرستند. ۲۵ فیض خدا با
همهٔ شما باشد.

رسالهٔ یعقوب رسول

مقدمه

این نامهٔ یعقوب که برادر عیسی مسیح و رهبر کلیسای اورشلیم بود، به تمام پیروان خدا در سراسر جهان نوشته شده است.

نویسنده در این نامه به کسانی که به عیسی مسیح ایمان آورده بودند، می نویسد: کافی نیست یک شخص ادعا کند که به خدا ایمان دارد و مسیحی است، بلکه لازم است او این ادعای خود را در رفتار و عمل زندگی مسیحی خود نیز ثابت سازد. یعقوب رسول به صورت واضح و روشن به توضیح راه های عملی رفتار مسیحی مثل ثروت، فقر، وسوسه، رفتار نیک، تعصب، ایمان و عمل، به‌کار بردن زبان، حکمت، اختلافات، تکبر، فروتنی، قضاوت کردن دیگران می پردازد.

نویسنده بر این نکته تأکید می‌کند که ایمان با عمل برای دینداری بی ریا و پاک بسیار مهم است و ثمر آن در درخت زندگی می تواند مشاهده شود.

فهرست مندرجات:

---

۱ یعقوب بندهٔ خدا و بندهٔ عیسی مسیح
خداوند به دوازده طایفهٔ اسرائیل
که در سراسر عالم پراگنده اند، سلام
می فرستد.

ایمان و حکمت

۲ای برادران من، هرگاه دچار
آزمایش های گوناگون می شوید،
بی نهایت شاد باشید، ۳چون می دانید اگر
خلوص ایمان شما در آزمایش ثابت شود،
بردباری شما بیشتر می شود؛ ۴و وقتی
بردباری شما کامل شود، شما انسان های
کامل و بی نقصی شده و به چیزی
محتاج نخواهید بود. ۵اگر کسی از شما
بدون حکمت باشد، آنرا از خدا بخواهد
و خدایی که همه چیز را با سخاوت
می بخشد و انسان را سرزنش نمی کند،
آنرا به او خواهد داد. ۶اما او باید با ایمان
بخواهد و در فکر خود شک نداشته
باشد، چون کسی که شک کند مانند موج
بحر است که در برابر باد رانده و متلاطم
می شود. ۷چنین شخصی نباید گمان کند
که از خداوند چیزی خواهد یافت، ۸چون
شخص دو دل در تمام کارهای خود
ناپایدار است.

فقر و ثروت

۹برادر مسکین به سرافرازی خود در
برابر خدا فخر کند ۱۰و برادر ثروتمند نیز
از ناچیزی خود، زیرا او مانند گُلِ علف
زودگذر است. ۱۱همین که آفتاب با گرمای
سوزان خود بر آن می درخشد علف را
می خشکاند، گُلِ آن می ریزد و زیبائی
آن از بین می رود. شخص دولتمند نیز
همینطور در میان فعالیت های خود از
بین می رود.

آزمایش و وسوسه

۱۲خوشا به حال کسی که در برابر وسوسه
از پای در نیاید، زیرا وقتی آزموده شود،
تاج زندگی را که خداوند به دوستداران
خود وعده داده است، خواهد گرفت.
۱۳کسی که گرفتار وسوسه می شود، نباید
بگوید: «خداوند مرا به وسوسه انداخته
است» چون خداوند از بدی مبراست و
کسی را به وسوسه نمی اندازد. ۱۴انسان
وقتی دچار وسوسه می شود که مجذوب
و فریفتهٔ شهوات خود باشد. ۱۵در نتیجه،
شهوت حامله می شود و گناه را تولید
می کند و وقتی گناه کاملاً رشد کرد، باعث
مرگ می شود.
۱۶ای برادران عزیز من، خود را فریب
ندهید. ۱۷تمام بخشش های نیکو و
هدایای کامل از آسمان و از جانب خدایی
می آید که آفریننده نور است و در او تغییر
و تیرگی وجود ندارد. ۱۸او بنا به ارادهٔ
خود و به وسیلهٔ کلمهٔ حقیقت ما را آفرید تا
ما نمونه ای از خلقت تازهٔ او باشیم.

شنیدن و انجام دادن

۱۹بنابراین ای برادران عزیز من، هرکس
باید زود بشنود، دیر جواب دهد و دیر
عصبانی شود. ۲۰چون عصبانیت انسان به
هدف های نیکوی خدا کمک نمی کند.
۲۱پس هر نوع عادت ناشایست و رفتار
شرارت آمیز را از خود دور کنید. خود

را به خدا بسپارید و کلامی را که او در
دل های شما کاشته و می تواند شما را
نجات بخشد، با فروتنی بپذیرید.
۲۲مطابق کلام او عمل کنید و فقط با
شنیدن خود را فریب ندهید، ۲۳چون کسی
که به کلام گوش می دهد ولی مطابق آن
عمل نمی کند، مانند کسی است که به
آینه نگاه می کند و چهرهٔ طبیعی خود
را در آن می بیند. ۲۴او خود را می بیند
ولی همین که از پیش آینه دور می شود،
فراموش می کند که چهره اش چگونه بود.
۲۵اما کسی که با دقت به شریعت کامل
و آزادی بخش نگاه کند و همیشه متوجه
آن باشد و شنوندهٔ فراموشکاری نباشد
بلکه مطابق آن رفتار کند، خداوند تمام
کارهای او را برکت خواهد داد. ۲۶اگر
کسی گمان می کند که آدم دینداری است
ولی زبان خود را نگاه نمی دارد، خود
را فریب می دهد و ایمان او بی فایده
است. ۲۷دیانت پاک و بی آلایش در
برابر خدای پدر این است که وقتی یتیمان
و بیوه زنان دچار مصیبت می شوند، از
آن ها توجه کنیم و خود را از فساد دنیا
دور نگهداریم.

تعصبات و تبعیضات

۲ ای برادران، ایمان شما به
عیسی مسیح، خداوند جلال با
ظاهر بینی و تبعیض همراه نباشد. ۲اگر
شخصی با انگشتر طلا و لباس فاخر به
عبادتگاه شما بیاید و فقیری با لباس
پاره نیز وارد شود ۳و شما به کسی که
لباس فاخر دارد احترام بگذارید و به او
بگوئید: «بفرمائید بالا بنشینید» و به آن
شخص فقیر بگوئید: «در آنجا بایست
یا در اینجا روی زمین پیش پای من
بنشین.» ۴آیا با این عمل در بین خود
تبعیض قایل نمی شوید و آیا قضاوت
شما از روی فکرهای پلید نیست؟
۵ای برادران عزیز گوش دهید، مگر خدا
فقیران این دنیا را بر نگزیده است تا در
ایمان دولتمند و وارث آن پادشاهی ای
باشند، که او به دوستداران خود وعده
داده است؟ ۶اما شما به فقرا بی احترامی
می کنید. آیا دولتمندان به شما ظلم
نمی کنند و شما را به پای میز محاکمه
نمی کشند؟ ۷و آیا آن ها به نام نیکویی
که خدا بر شما نهاده است، بی حرمتی
نمی کنند؟
۸اگر شما حکم شاهانه ای را که در
کلام خداست و می فرماید: «همسایه ات
را همچون خویشتن دوست بدار.» بجا
آورید، کاری نیکو کرده اید. ۹اما اگر
بین اشخاص از روی ظاهر آن ها تبعیض
قایل شوید، مرتکب گناه شده اید و
شریعت، شما را به عنوان خطا کار
محکوم می نماید. ۱۰چون اگر کسی تمام
شریعت را رعایت کند و فقط یکی از
احکام آن را بشکند باز هم در مقابل
تمام شریعت مقصر است. ۱۱زیرا همان
کسی که گفت: «زنا نکن» همچنین گفته
است: «قتل نکن» پس اگر تو از زنا
پاک باشی ولی مرتکب قتل شوی باز
هم شریعت را شکسته ای. ۱۲مانند کسانی
سخن گوئید و عمل نمائید که خداوند بر
اساس این شریعت آزادی بخش، دربارهٔ

آن ها قضاوت می‌کند. ۱۳چون خدا بر
کسی‌که رحم نکرده، رحیم نخواهد بود،
ولی همیشه رحمت بر داوری کامیاب
خواهد شد.

ایمان و عمل

۱۴ای برادران، چه فایده دارد اگر کسی
بگوید: «من ایمان دارم.» ولی عمل او
این را ثابت نکند؟ آیا ایمانش می تواند
او را نجات بخشد؟ ۱۵پس اگر برادری یا
خواهری‌که برهنه و محتاج غذای روزانه
خود باشد پیش شما بیاید ۱۶و یکی از
شما به ایشان بگوید: «بسلامت بروید و
گرم و سیر شوید.» چه چیزی فایده آن ها
می‌شود؟ هیچ، مگر آنکه احتیاجات مادی
آن ها را برآورید. ۱۷همین طور ایمانی‌که با
عمل همراه نباشد، مُرده است.
۱۸ممکن است کسی بگوید: «تو ایمان
داری و من اعمال نیکو، تو به من ثابت
کن چگونه می توانی بدون اعمال نیک
ایمان داشته باشی و من ایمان خود
را به وسیلهٔ اعمال خویش به تو ثابت
می‌کنم.» ۱۹تو ایمان داری‌که خدا واحد
است، بسیار خوب! ـ شیاطین هم ایمان
دارند و از ترس می لرزند. ۲۰ای مرد
نادان، آیا نمی دانی‌که ایمان بدون اعمال
نیک بی ثمر است؟ ۲۱پدر ما ابراهیم به
خاطر اعمال خود در وقتی‌که پسر خویش
اسحاق را در قربانگاه تقدیم خدا کرد،
نیک و عادل شمرده شد. ۲۲می بینی که
چگونه ایمان او محرک اعمال او بود و
اعمال او نیز ایمانش را کامل گردانید.
۲۳کلام خدا که می فرماید: «ابراهیم به
خدا ایمان آورد و این برایش عدالت
شمرده شد.» تحقق یافت و او دوست
خدا خوانده شد. ۲۴پس می بینید که
چگونه انسان نه فقط از راه ایمان بلکه به
وسیلهٔ اعمال خود عادل شمرده می شود.
۲۵همین طور راحابِ فاحشه نیز با اعمال
نیک خود یعنی پناه دادن به قاصدان
اسرائیلی و روانه‌کردن آن ها از راه دیگر،
عادل شمرده شد. ۲۶ایمان بی عمل مانند
بدن بی روح، مرده است.

زبان

۳ ای برادران من، درست نیست
که بسیاری از شما در کلیسا معلم
باشید، چون می دانید که روز داوری
برای ما معلمین سخت تر خواهد بود.
۲همهٔ ما در چیزهای زیاد مرتکب خطایایی
می شویم و کسی که در سخن گفتن خطا
نکند، مرد کاملی است و می تواند تمام
وجود خود را اداره کند. ۳ما به دهان
اسپان دهنه می زنیم تا مُطیع ما شوند
و به این وسیله تمام بدن آن ها را به هر
طرف که بخواهیم می گردانیم. ۴همچنین
می توان کشتی های بسیار بزرگ را که از
بادهای سخت رانده می شوند، با استفاده
از سُکان بسیار کوچکی مهار کرد و به
هر جا که ناخدا بخواهد، هدایت نمود.
۵زبان هم همین طور است: گرچه عضو
کوچکی است، اما ادعا های بزرگ دارد.
چه جنگلهای بزرگ که با جَرَقه ای، آتش
می گیرند. ۶زبان هم آتش است! در میان
تمام اعضای بدن ما زبان دنیایی از
شرارت است که همه وجود ما را آلوده

می سازد و دوران زندگی را به جهنم
سوزانی مبدل می‌کند. ۷انسان توانسته
است و باز هم می تواند تمام حیوانات
وحشی و پرندگان و خزندگان و ماهیان
را رام کند. ۸ولی هیچکس هرگز نتوانسته
است زبان را تحت فرمان خود نگه دارد.
زبان، شریر و رام نشدنی و پُر از زهر
کشنده است. ۹ما با آن، هم خداوند و پدر
را حمد و سپاس می‌گوئیم و هم انسان
را که به صورت خدا آفریده شده است،
دشنام می دهیم. ۱۰از یک دهان هم شکر
و سپاس شنیده می شود و هم دشنام! ای
برادران، این کار درست نیست. ۱۱آیا یک
چشمه می تواند از یک شکاف هم آب
شیرین و هم آب شور جاری سازد؟ ۱۲ای
برادران، آیا درخت انجیر می تواند زیتون
و یا درخت انگور، انجیر به بار آورد،
همین طور چشمهٔ آب شور هم نمی تواند
از خود آب شیرین جاری سازد.

حکمت آسمانی

۱۳در میان شما چه کسی عاقل و فهیم
است؟ او باید با زندگی و اعمال نیک
خود که با تواضع حکمت همراه باشد،
آن را نشان دهد. ۱۴اما اگر شما حسود
و تندخو و خودخواه هستید، از آن فخر
نکنید و بر خلاف حقیقت دروغ نگوئید.
۱۵این حکمت از عالم بالا نیست. این
حکمتی است دنیوی، نفسانی و شیطانی.
۱۶چون هر جا حسد و خودخواهی هست،
در آنجا بی نظمی و هر نوع شرارت است.
۱۷اما حکمتی که از عالم بالا است اول
پاک، بعد صلح جو، باگذشت، مهربان،
پُر از شفقت و ثمرات نیکو، بی غرض
و بی ریاست. ۱۸نیکی و عدالت میوهٔ
بذرهایی است که به دست صالحان در صلح
و صفا کاشته می شود.

علاقه به مادیات

۴ علت نزاع ها و دعواهائی که در
میان شما وجود دارد چیست؟ آیا
علت آن ها خواهش های نفسانی شما
نیست، خواهش هائی که در تمام اعضای
بدن شما در جنگ و ستیز هستند؟ ۲شما
به چیزهائی که ندارید، چشم می دوزید
و برای آن حاضرید دیگران را بکشید.
حسد می ورزید، ولی نمی توانید آنچه
را که می خواهید به دست آورید، پس
با یکدیگر به جنگ و نزاع می پردازید.
شما آنچه را که می خواهید ندارید چون
آن را از خدا نخواسته اید. ۳اگر از خدا
هم بخواهید، دیگر حاجت شما برآورده
نمی شود، چون با نیت بد و به منظور
ارضای هوسهای خود آن را می طلبید.
۴ای مردمان خطاکار و بی وفا، آیا
نمی دانید که دلبستگی به این دنیا
دشمنی با خداست؟ هر که بخواهد دنیا
را دوست داشته باشد، خود را دشمن
خدا می‌گرداند. ۵آیا گمان می‌کنید کلام
خدا بی معنی است، وقتی می فرماید:
«خدا به آن روحی که خود در دل
انسان قرار داده، به شدت علاقه دارد و
نمی تواند تمایل انسان را به چیزی جز
خود تحمل نماید؟» ۶اما فیضی که خدا
می بخشد از این هم بیشتر است، چون
کلام او می فرماید: «خدا با متکبران

مخالفت می‌کند، اما به فروتنان فیض
می‌بخشد.»
۷پس از خدا اطاعت کنید و در مقابل
ابلیس مقاومت نمائید تا از شما بگریزد.
۸خود را به خدا نزدیک سازید که او نیز به
شما نزدیک خواهد شد. ای گناهکاران،
دستهای خود را بشوئید. ای ریاکاران،
دلهای خود را پاک سازید، ۹ماتم بگیرید
و گریه و ناله کنید. خندهٔ شما به گریه
و خوشی شما به غم مبدل شود. ۱۰در
پیشگاه خدا خود را فروتن سازید و او
شما را سرافراز خواهد ساخت.

داوری نسبت به برادر

۱۱ای برادران، از یکدیگر بد نگوئید.
کسی که به برادر خود بد بگوید و یا نسبت
به او داوری کند، در واقع از شریعت بد
گفته و آن را محکوم ساخته است. اگر
نسبت به شریعت داوری کنی تو داور
شریعت شده ای و نه بجا آورندهٔ آن.
۱۲دهندهٔ شریعت و داور یکی است، یعنی
همان کسی که قادر است انسان را نجات
بخشد یا نابود سازد. پس تو کیستی که
دربارهٔ همسایه خود داوری می‌کنی؟

لاف زدن

۱۳ای کسانی که می‌گوئید: «امروز یا
فردا به فلان شهر می رویم و در آنجا
تجارت می‌کنیم و سود فراوان می بریم.»
۱۴ولی نمی دانید فردا چه خواهد شد.
زندگی شما مثل بخاری است که لحظه ای
دیده می شود و بعد از بین می رود. ۱۵در
عوض آن، شما باید بگوئید: «اگر خدا
بخواهد ما زنده می مانیم تا چنین و چنان
کنیم.» ۱۶شما از خودستایی لذت می برید
و این صحیح نیست. ۱۷بنابراین کسی که
بداند نیکی چیست و نیکی نکند، گناه
کرده است.

اخطار به ثروتمندان

۵ و شما ای ثروتمندان، برای بلایایی
که بر سر شما می‌آید گریه و زاری
کنید. ۲ثروت شما تباه گشته و لباس های
زیبای تان را کویه خورده است. ۳طلا و
نقرهٔ شما زنگ زده و زنگ آن ها دلیلی بر
ضد شما است و مانند آتش بدن شما را
خواهد سوزانید. شما حتی تا این روزهای
آخر هم به اندوختن ثروت مشغولید. ۴مزد
کارگرانی که مزارع شما را درو کرده اند و
شما آن ها را نپرداخته اید، علیه شما فریاد
می‌کنند و نالهٔ دروگران به گوش خداوند
لشکر های آسمانی رسیده است. ۵شما در
روی زمین به عیش و نوش پرداخته اید و
خود را مانند گوسالهٔ چاق برای روز ذبح
آماده کرده اید. ۶شخص عادل و نیک
را ملامت کرده اید و در حالی که هیچ
مقاومتی نمی‌کرد، او را کشتید.

صبر و دعا

۷ای برادران، تا روز ظهور خداوند
صبر کنید. زارع برای برداشت محصول
پُر ارزش زمین با صبر و شکیبایی منتظر
باران های خزانی و بهاری می ماند. ۸شما
نیز صبر کنید و قوی دل باشید، زیرا آمدن
خداوند نزدیک است. ۹ای برادران، پشت
سر دیگران از آن ها شکایت نکنید، مبادا

خود شما ملامت شوید، چون داور عادل
آمادۀ داوری است. ۱۰ای برادران، صبر
و تحملِ انبیایی که به نام خداوند سخن
می‌گفتند، برای شما نمونه باشد. ۱۱ما
اشخاص صبور و پُر تحمل را خوشبخت
می‌دانیم. شما دربارۀ صبر و تحمل ایوب
شنیده اید و می دانید خداوند آخر با او
چه کرد. زیرا خداوند بی‌نهایت رحیم و
مهربان است.

۱۲ای برادران، از همه مهمتر این است
که سوگند نخورید، نه به آسمان، نه به
زمین و نه به هیچ چیز دیگر، بلکه بلی
شما واقعاً بلی باشد و نه شما نه، مبادا
محکوم شوید.

۱۳پس اگر برای کسی از شما مصیبتی
روی دهد، او دعا کند و اگر خوشحال
است، سرود بخواند. ۱۴اگر کسی از شما
بیمار است، از رهبران کلیسا بخواهد تا
برای او دعا کنند و به نام خداوند بدن
او را با روغن تدهین نمایند. ۱۵دعایی
که از روی ایمان باشد، بیمار را نجات
خواهد بخشید. خداوند او را از بستر
بیماری بلند خواهد کرد و اگر مرتکب
گناهی شده باشد، بخشیده خواهد شد.
۱۶نزد یکدیگر به گناهان خود اقرار
نمائید و برای یکدیگر دعا کنید تا
شفا یابید. دعای صمیمانۀ شخص
عادل بسیار مؤثر است. ۱۷الیاس دارای
عواطف و احساسات مانند خود ما بود،
ولی وقتی از صمیم قلب دعا کرد که
باران نبارد، سه سال و شش ماه در آن
سرزمین باران نبارید. ۱۸دوباره دعا کرد
و باران بارید و زمین بار دیگر محصول
به بار آورد.

۱۹ای برادران، اگر کسی از شما از
حقیقت منحرف گردد و شخص دیگری
او را برگرداند، ۲۰یقین داشته باشید که
هرکس گناهکاری را از راه نادرست
بازگرداند، جانی را از مرگ خواهد رهانید
و گناهان بیشماری را خواهد پوشانید.



رسالهٔ اول پِترُس رسول

مقدمه

این نامه را پِترُس، رسول عیسی مسیح، به مسیحیانی که در سراسر آسیای صغیر یعنی ترکیه امروزی پراگنده بودند، می نویسد. مسیحیان بخاطر ایمان شان مورد آزار و اذیت مردمی قرار می‌گرفتند که در بین آنها زندگی می‌کردند. آنها بخاطر ایمان شان مورد تحقیر قرار گرفته از خانواده و قوم خود رانده می شدند و هویت خانوادگی و قومی خود را از دست می دادند.

پِترُس توسط این نامهٔ خود آنها را تشویق می‌کند و خبر خوش عیسی مسیح را که با مرگ و قیام و وعده های خود به آنها امید بخشیده است، به یاد شان می‌آورد. برعلاوه به آنها نشان می دهد که با ایمان آوردن به عیسی مسیح آنها به حیث برگزیدگان خدا صاحب هویت جدید شده اند، هویت ممتازی که هیچکس از آنها گرفته نمی تواند.

بنابر این پِترُس رسول به آنها یادآوری می‌کند که باید جفاها را بپذیرند و با تحمل و صبر مطابق به ایمان مسیحی خود زندگی کنند. به خدا وفادار بمانند و اطمینان داشته باشند که عیسی مسیح در روز ظهور خود پاداش آنرا برای شان خواهد داد.

فهرست مندرجات:

مقدمه

۱ از طرف پِترُس، رسول عیسی مسیح
به کسانیکه که در سرتاسر ایالات
پُنطُس، غلاتیه، کَپَدوکیه، آسیا و بِطونیه
مهاجر و پراگنده شده و برگزیدهٔ خدا اند.
۲خدای پدر مطابق ارادهٔ خود شما را از
ازل برگزیده است و شما به وسیلهٔ روح
خدا تقدیس شده اید تا از عیسی مسیح
اطاعت کنید و خون او ریخته شد تا شما
پاک شوید. فیض و سلامتی برای شما
روزافزون باد.

امید زنده

۳سپاس بر خدا، پدر خداوند ما
عیسی مسیح، که به لطف بزرگ خود به
وسیلهٔ رستاخیز عیسی مسیح از مردگان،
تولد نو و امید زنده به ما بخشیده است.
۴تا روزی میراث را به دست آوریم. این
میراث در عالم بالا، در جایی که خراب و
ضایع و پژمرده نمی شود، برای شما نگه
داشته می شود. ۵و در حالی که شما در
انتظار نجاتی هستید که در زمان آخر به
ظهور می رسد، خدا با قدرت خود شما را
به وسیلهٔ ایمان تان حفظ خواهد نمود.
۶این امر باید شما را خوشحال کند،
اگرچه برای زمان کوتاهی، شاید لازم
باشد که گرفتار درد آزمایش های
سخت شوید. ۷چنانکه طلای فانی در
آتش امتحان می شود، ایمان شما نیز
باید در زحمات امتحان گردد. (اگرچه
ایمان از طلا خیلی گرانبهاتر است.)
تا در آن روزی که عیسی مسیح ظهور
می کند ایمان خالص شما سبب ستایش
و جلال و افتخار شود. ۸با وجود اینکه
تا به حال مسیح را ندیده اید، او را
دوست دارید و با اینکه اکنون هم او
را نمی بینید، به او ایمان دارید و با
خوشی بزرگ و پُر شکوه که غیرقابل
توصیف است، شادمان هستید ۹و نتیجهٔ
نهایی ایمان شما این است که سبب نجات
جان های شما می شود.
۱۰در خصوص این نجات انبیاء نه فقط
پیشگوئی کردند که از راه فیض خدا به
شما خواهد رسید، بلکه مطالعه و تحقیقی
عمیق دربارهٔ آن نموده اند ۱۱و وقتی روح
مسیح که در آن ها بود دربارهٔ زحماتی که
مسیح می بایست متحمل شود و جلالی
که به دنبال آن ها خواهد آمد پیشگوئی
کرد، آن ها کوشش می کردند بدانند که
زمان وقوع آن چه موقع خواهد بود و
چگونه خواهد آمد. ۱۲اما آن ها فقط به
این حقیقت پی بردند که وظیفهٔ آنها به
خاطر خود شان نبود، بلکه برای شما بوده
است. کسانی که بشارت انجیل را به شما
دادند با کمک روح القدس که از عالم
بالا فرستاده شده است، این حقیقت را به
شما گفته اند؛ حقیقتی که حتی فرشتگان
آرزوی درک آن را دارند.

دعوت به یک زندگی پاک

۱۳پس حواس خود را جمع کرده و
هوشیار باشید. در انتظار آن فیضی که
در وقت ظهور عیسی مسیح نصیب شما
خواهد شد، با امید به سر برید. ۱۴مثل
فرزندانی که مُطیع خدا هستند، نگذارید

آن تمایلات نفسانی که به دوران جهالت
گذشتهٔ شما مربوط است، زندگی شما
را تحت تأثیر خود قرار دهند. ۱۵بلکه
چنانکه خدایی که شما را دعوت کرده
است قدوس است، شما نیز در تمام
رفتار تان پاک باشید. ۱۶زیرا نوشته
شده است: «مقدس باشید، زیرا که من
قدوسم.»
۱۷شما در دعاهای خود کسی را پدر
خطاب می‌کنید که بدون هیچگونه
تبعیضی همه را فرداً فرد مطابق اعمال
شان داوری می‌کند بنابراین شما بقیهٔ
عمر خود را بر روی زمین با خدا ترسی
بگذرانید. ۱۸فراموش نکنید که شما
از قید روشهای بی فایدهٔ زندگی که از
پدران خود آموخته بودید، آزاد شدید
و این آزادی با پرداخت چیزهای فانی
مثل طلا و نقره نبود؛ ۱۹بلکه با خون
گرانبهایی مانند خون بره ای بی نقص
و عیب، یعنی با خون مسیح خریده و
آزاد شدید. ۲۰خدا پیش از آفرینش دنیا
او را برای همین کار معین فرمود، ولی
او در زمان آخر به خاطر شما ظاهر شده
است. ۲۱شما به وسیلهٔ مسیح به خدا ایمان
دارید، خدایی که مسیح را پس از مرگ زنده
گردانید و به او جاه و جلال بخشید تا
ایمان و امید شما در خدا باشد.
۲۲اکنون چون از حقیقت اطاعت
می‌کنید، جان های خود را پاک و
منزه ساخته اید، می توانید یکدیگر را
صمیمانه مثل برادر دوست داشته باشید.
پس یکدیگر را از دل و جان دوست
بدارید. ۲۳این بار تولد شما در اثر تخم
فانی نبود، بلکه به وسیلهٔ تخم غیر فانی،
یعنی کلام خدای زنده و ابدی تولد نو
یافتید. ۲۴زیرا

«تمام آدمیان مثل علف هستند،
و تمام جلال آنها مانند گُلِ علف
است. علف خشک می شود و گُلش
می ریزد، ۲۵اما کلام خدا تا ابد باقی
است.»

و این کلام همان مژده ای است که به شما
داده شده است.

سنگ زنده و ملت مقدس خدا

۲ بنابراین شما باید هر نوع بغض،
کینه، فریب، ریاکاری، حسادت
و بدگویی را از خود دور سازید. ۲مانند
نوزادان، علاقه به شیر روحانی خالص
داشته باشید تا با نوشیدن آن بتوانید
رشد و نمو کرده و نجات یابید، ۳زیرا
شما در تجربهٔ خود مِهر و محبت خدا را
چشیده اید.
۴پس به سوی او، یعنی آن سنگ
زنده که مردم رد کردند، اما در نظر خدا
برگزیده و گرانبهاست بیائید. ۵و شما نیز
مانند سنگهای زنده ای هستید که خانه ای
روحانی از شما بنا می شود و در آن خانه،
شما به عنوان کاهنان مقدس، قربانی های
روحانی را که در نظر خدا پسندیده است،
به وسیلهٔ عیسی مسیح بگذرانید. ۶زیرا
نوشته شده است:

«در سهیون سنگ زاویهٔ ممتاز و
گرانبهایی قرار می دهم و هرکه به آن
ایمان آورد هرگز شرمسار نخواهد
شد.»

۷برای شما ایمانداران، این سنگ ارزش
بسیار دارد. اما برای بی ایمانان،
«آن سنگی که بنایان رد کرده اند،
به صورت مهمترین سنگ عمارت
درآمد.»
۸و همچنین
«سنگی است که آن ها را می لغزاند
و صخره ای است که روی آن
خواهند افتاد.»
بلی، آن ها بر روی کلام خدا می افتند،
زیرا به آن ایمان نمی آوردند. پس
سرنوشت آن ها همین بود!
۹و اما شما، نژادی برگزیده و کاهنانی
هستید که به پادشاهی رسیده اید. شما
ملتی مقدس و قوم خاص خدا هستید تا
اعمال و صفات عالی، خدایی که شما را
از تاریکی به نور عجیب خود دعوت کرده
است، به همه اعلام نمائید. ۱۰در گذشته
شما قوم و ملتی برای خود نداشتید، اما
اکنون قوم برگزیدهٔ خدا هستید. زمانی
شما از رحمت خدا کاملاً بی خبر بودید،
اما اکنون رحمت او از شماست!

غلامان خدا

۱۱ای عزیزان، از شما که در این دنیا
بیگانه و در حال غربت هستید، تقاضا
می‌کنم تسلیم شهوات نفسانی که همیشه
با روح ما در جنگ است، نشوید؛ ۱۲بلکه
چنان در میان مردم خدا ناشناس با راستی
و درستی زندگی کنید که اگرچه در حال
حاضر شما را ملامت به بدکاری می‌کنند،
با دیدن اعمال نیک شما، خدا را در روز
دیدارش، تمجید نمایند.

اطاعت از صاحبان قدرت

۱۳به خاطر خداوند، مُطیع همهٔ
قدرت های انسانی باشید، خواه پادشاه که
مافوق همه است، ۱۴خواه فرمانداران که از
طرف او مأمور شده اند که بدکاران را تنبیه
و نیکوکاران را تشویق نمایند. ۱۵ارادهٔ خدا
این است که شما با اعمال نیک خود جلوی
سخنان جاهلانهٔ مردمان احمق را بگیرید.
۱۶مثل مردمی که کاملاً آزاد هستند زندگی
کنید، اما نگذارید این آزادی شما بهانه ای
برای رفتار ناشایست باشد، بلکه به عنوان
بندگان خدا زندگی کنید. ۱۷همه را محترم
بشمارید، برادران خود را دوست بدارید،
از خدا بترسید و پادشاه را محترم بدانید.

پیروی از مسیح

۱۸ای نوکران، مُطیع اربابان خود بوده
و آن ها را احترام کنید، نه تنها نسبت به
آنانی که مهربان و با ملاحظه هستند،
بلکه همچنین به کسانی که سخت‌گیر و
تندخو هستند. ۱۹زیرا کسی که خدا را در
زندگی خود شاهد و ناظر می داند، اگر
به ناحق عذاب ببیند و تحمل کند، خدا
را خشنود ساخته است. ۲۰اما اگر مرتکب
کار خلافی شدید و تنبیه آن را تحمل
کردید، چه افتخاری برای شما است؟
اما اگر شما کارهای نیک انجام دهید و
در عوض بدی دیده و آن را تحمل کنید
در آن صورت است که خدا را خشنود
ساخته اید. ۲۱مگر خدا شما را برای همین
برنگزیده است؟ خود مسیح با رنج هائی
که به خاطر شما کشید، برای شما نمونه

شد تا به همان راهی که او رفت، شما نیز
بروید. ۲۲شما می دانید که او هیچ گناهی
نکرد و هرگز دروغی از دهان او شنیده
نشد. ۲۳وقتی به او دشنام می دادند،
با دشنام جواب نداد. وقتی عذاب
می‌کشید، تهدید نمی‌کرد، بلکه خود را به
دست آن کسی سپرد که همیشه با عدالت
و انصاف داوری می‌کند. ۲۴مسیح شخصاً
بار گناهان ما را بر دوش گرفته آن ها را بر
صلیب بُرد تا ما هم نسبت به گناه بمیریم
و برای عدالت زیست کنیم، زیرا به سبب
زخم های اوست که ما شفا یافته ایم.
۲۵شما مثل گوسفندانی بودید که راه خود
را گُم کرده اند، اما اکنون پیش چوپان و
نگهبان جانهای خود برگشته اید.

زنان و شوهران

۳ به همین طریق شما ای زنان،
مُطیع شوهران خود باشید تا چنانچه
بعضی از آن ها به کلام خدا ایمان ندارند
به وسیلهٔ رفتار شما ایمان آورند. بدون
آنکه شما به آن ها چیزی بگوئید، ۲زیرا
آن ها رفتار نیک و خدا ترسی شما را
خواهند دید. ۳زیبایی شما در آرایش
ظاهری نباشد که به آرایش مو و پوشیدن
جواهرات و لباس زیبا بستگی دارد؛
۴بلکه زیبایی شما از باطن باشد. درون
خود را با گوهر فنا ناپذیر یک روح آرام
و ملایم بیارائید، زیرا این نوع زیبائی در
نظر خدا ارزش بسیار دارد. ۵به این طریق
بود که زنان مقدسی که در قدیم به خدا
توکل داشتند، خود را زیبا می ساختند.
آن ها مُطیع شوهران خود بودند، ۶مثل
سارا که از ابراهیم اطاعت کرده او را
«سروَر» خطاب می نمود. پس اگر شما
هم نیکوکاری کنید و از چیزی نترسید،
دختران او خواهید بود.
۷و شما نیز ای شوهران، باید رفتار تان با
همسر تان همیشه با ملاحظه باشد و چون
آن ها جسماً ضعیف تر هستند و در فیض
زندگی با شما سهیم و شریک می باشند،
با عزت و احترام با آن ها رفتار کنید، مبادا
دعاهای شما مستجاب نشود.

رنج و زحمت به خاطر مسیح

۸خلاصه ای برادران، یک فکر و
یک دل باشید. یکدیگر را مثل برادر
دوست بدارید و مهربان و فروتن باشید.
۹بدی را با بدی و لعنت را با لعنت جواب
ندهید، بلکه به جای لعنت برکت بطلبید،
زیرا خدا شما را دعوت کرده است تا
برکت نصیب تان گردد. ۱۰زیرا نوشته شده
است:

«هرکه بخواهد زندگی خوب و
روزهای خوشی داشته باشد، دهان
خود را از حرفهای زشت و لبان
خود را از دروغ نگهدارد. ۱۱بدی
را ترک کرده نیکی کند و صلح و
صفا را جسته و آن را دنبال نماید.
۱۲زیرا چشمان خداوند بر عادلان
است، و گوشهای او آماده شنیدن
دعاهای آن ها، اما از بدکاران
روی گردان است.»

۱۳پس اگر شما به انجام آنچه نیکوست
علاقه دارید، چه کسی به شما آسیبی
خواهد رسانید؟ ۱۴اما اگر به خاطر

عدالت رنج می بینید، خوشا به حال
شما! از تهدیدات مردم نترسید و تشویش
نکنید. ۱۵اما ترس مسیح در دلهای شما
باشد و او را خداوند خود بدانید و اگر
کسی علت امید شما را می پرسد، همیشه
آمادهٔ جواب باشید. ۱۶البته با ملایمت و
احترام. وجدان شما همیشه پاک باشد
تا حتی اگر به شما بی حرمتی شود،
کسانی که از رفتار نیک مسیحایی شما
بد می‌گویند، ازگفتهٔ خود شرمنده گردند.
۱۷زیرا اگر خواست خدا براین است که
شما زحمت ببینید، بهتر است که به خاطر
نیکوکاری باشد، نه برای بدکاری. ۱۸مثلاً
خود مسیح یکبار برای همیشه به خاطر گناه
شما مُرد، یعنی یک شخص بی‌گناه در
راه گناهکاران مُرد تا ما را به حضور خدا
بیاورد. او از لحاظ جسم کشته شد اما
از لحاظ روح به زندگی خود ادامه داد
۱۹و در روح به نزد ارواح محبوس رفت
و به آن ها وعظ کرد. ۲۰اینها همان کسانی
بودند که در آن وقت که نوح به ساختن
کشتی مشغول بود و خدا با صبر و حوصله
انتظار می‌کشید، اطاعت نکردند. عده ای
کم، یعنی هشت نفر از آب گذشته نجات
یافتند. ۲۱این آب نمونهٔ تعمیدی است که
اکنون شما را نجات می بخشد. منظور من
شستشوی کثافات بدنی نیست، بلکه بیان
کنندهٔ آرزوی وجدان پاکی است که شوق
به دیدن خدا دارد و به وسیلهٔ رستاخیز
مسیح نجات می یابد. ۲۲او به عالم بالا
رفت و در دست راست خداست و تمام
فرشتگان و قوتها و قدرت های آسمانی
تحت فرمان او هستند.

تبدیل شدن زندگی ما

۴ پس چون مسیح درد و رنج های
جسمانی را کشید، شما نیز خود
را برای همین کار آماده سازید. زیرا
کسی که درد و رنج کشیده است، دیگر
گرفتار گناه نمی‌شود ۲و تا آخر عمر خود
مطابق ارادهٔ خدا زندگی خواهد کرد، نه
به هدایت شهوات نفسانی، ۳زیرا شما در
گذشته به قدر کافی وقت خود را صرف
کارهایی که خدا ناشناسان، خواهش
انجام آن را دارند، کرده اید. در آن وقت
زندگی شما در هرزگی، شهوترانی، مستی،
عیاشی، مجالس میگساری، و بت پرستی
شرم‌آور سپری می شد ۴و اکنون آن ها از
اینکه شما دیگر در چنین زندگی بی بند
و بار با آن ها شرکت نمی‌کنید تعجب
می‌کنند و از شما بد می‌گویند. ۵اما آن ها
روزی باید حساب خود را به خدایی که
برای داوری زندگان و مردگان آماده است،
پس بدهند. ۶چرا به مردگان بشارت داده
شد؟ برای اینکه آن ها اگرچه مثل همهٔ
آدمیان در جسم مورد داوری قرار گرفتند،
در روح دارای زندگی شوند، همان طوری
که خدا زنده است.

عطایای خدا به ایمانداران

۷پایان همه چیز نزدیک است. باید
حواس شما جمع باشد و با هوشیاری
و خودداری دعا کنید. ۸مهمتر از همه،
محبت تان نسبت به یکدیگر جدی و
قوی باشد، زیرا محبت گناهان زیادی را
می پوشاند. ۹با خوشحالی و سخاوتمندی

نسبت به یکدیگر مهمان نوازی کنید. ۱۰به
عنوان کسی که برکات گوناگون خدا را
یافته است، استعدادها و عطایای خود را
برای خیریت دیگران به کار ببرید. ۱۱مثلاً
کسی که وعظ می کند، طوری سخن بگوید
که گویی از طرف خدا پیامی دارد و آنکه
خدمت می کند با قدرتی که خدا به او
عطا می فرماید، خدمت کند تا از این راه
خدا در همه چیز به وسیلهٔ عیسی مسیح
جلال یابد. بلی، جلال و قدرت تا به ابد
از آن او باد، آمین.

رنج و زحمت یک فرد مسیحی

۱۲ای عزیزان، از آزمایش های سختی که
برای امتحان شما پیش می آید، تعجب
نکنید و طوری رفتار ننمائید که گویی
امری غیر عادی برای شما پیش آمده
است. ۱۳در عوض از اینکه در رنج های
مسیح شریک شده اید، شادمان باشید تا
در وقتی که جلال او ظاهر می شود شادی
و خوشی شما کامل گردد. ۱۴خوشا به حال
شما اگر به خاطر نام مسیح به شما دشنام
دهند، زیرا در آن صورت روح پُر جلال
خدا در شما ساکن است. ۱۵امیدوارم
که شما هرگز به خاطر قتل یا دزدی یا
بدکاری یا دخالت دچار زحمت نشده
باشید. ۱۶اما اگر به عنوان یک مسیحی،
رنج می بینید ناراحت نشوید، بلکه برای
اینکه نام مسیح را بر خود دارید، خدا را
شکر کنید.

۱۷وقت آن رسیده است که داوری
فرزندان خدا شروع شود و اگر ما اولین
کسانی هستیم که داوری می شویم،
نصیب و عاقبت کسانی که انجیل خدا را
رد کردند چه خواهد بود؟ ۱۸و اگر نجات
عادلان اینقدر دشوار است، عاقبت
گناهکاران و اشخاص دور از خدا چه
خواهد بود؟ ۱۹بنابراین، اگر کسی مطابق
ارادهٔ خدا، دچار رنج و زحمت شده است،
جان خود را به دست آفریدگاری که همیشه
به وعده های خود وفا می کند بسپارد و به
نیکوکاری خود ادامه دهد.

توجه رهبران کلیسا به اعضای آن

۵ من که یک رهبر کلیسا هستم و
شاهد زحمات مسیح بودم و در آن
جلالی که قرار است بزودی ظاهر شود،
شریک و سهیم خواهم بود، از شما رهبران
کلیسا تقاضا می کنم: ۲از گله ای که خدا به
شما سپرده است، چوپانی و مراقبت کنید
و کاری که انجام می دهید از روی اجبار
و زور نباشد، بلکه چنانکه خدا می خواهد
آن را از روی علاقه و رغبت انجام دهید،
نه به منظور فایدهٔ شخصی بلکه با حُسن
نیت و علاقه. ۳کوشش نکنید بر آنانی که
به دست شما سپرده شده اند خداوندی
نمائید، بلکه برای آن گله نمونه باشید. ۴و
شما در وقتی که چوپان بزرگ ظاهر می
شود، تاج پُر جلالی را خواهید ربود که
هرگز پژمرده نمی شود.

۵به همین طریق شما که جوانتر هستید،
باید مُطیع رهبران کلیسا باشید و همهٔ شما
قدیفهٔ فروتنی را به کمر بسته، یکدیگر را
خدمت کنید زیرا خدا مخالف متکبران
است، اما به فروتنان فیض می بخشد.
۶پس در مقابل قدرت خدا فروتن باشید

تا او شما را در وقت مناسب سرافراز
نماید. ۷بار تمام تشویش خود را به
دوش او بگذارید، زیرا او همیشه در فکر
شماست.
۸هوشیار و متوجه باشید؛ زیرا دشمن
شما ابلیس، چون شیری غُران به هر سو
می گردد و در جستجوی کسی است که
او را ببلعد. ۹با قدرت ایمان در مقابل او
بایستید، زیرا می دانید که برادران شما در
تمام دنیا به همین زحمات دچار شده اند.
۱۰اما، پس از اینکه اندک زمانی رنج و
زحمت دیدید، خدا که بخشندهٔ تمام
برکات روحانی است و شما را در مسیح
دعوت کرده است که در جلال ابدی او
شریک شوید، شما را کامل و ثابت قدم و
قوی و استوار خواهد ساخت. ۱۱قدرت تا
به ابد از آنِ اوست، آمین.

خاتمه

۱۲این رسالهٔ مختصر را با کمک
«سیلوانُس» که او را یک برادر وفادار می
دانم، نوشته ام تا شما را تشویق کنم و به
آن فیض راستین خدا که در آن استوار
هستید، شهادت بدهم.
۱۳کلیسای شهر بابل که مثل شما
برگزیدهٔ خداست، به شما سلام
می رساند و همچنین پسر من «مرقُس»
سلام می رساند. ۱۴یکدیگر را با بوسهٔ
محبت آمیز سلام گوئید. صلح و سلامتی
با همهٔ شما که با مسیح متحد هستید باد.



رسالهٔ دوم پِترُس رسول

مقدمه

پولُس این رسالهٔ خود را خطاب به گروه های زیاد مسیحیان اولیه نوشته است می نویسد. هدف اصلی این نامه مبارزه با تعلیم غلط و فساد اخلاقی حاصل از آن می باشد. راه نجات از تعالیم غلط، کسب دانش صحیح در مورد خدا و شناختن عیسی مسیح خداوند به صورت حقیقی آن است.

به نکتهٔ که پِترُس رسول در این رساله به آن زیاد تأکید می‌کند موضوع بازگشت ثانی مسیح است. زیرا در آن زمان یک تعداد معتقد بودند و تعلیم می دادند که گویا مسیح دوباره بازگشت نخواهد کرد. اما نویسنده به آنها می گوید: علت تأخیر مسیح در بازگشت، این است که خدا نمی خواهد حتی یک نفر هم هلاک شود، بلکه به آنها وقت می دهد که همه مردم از گناهان خود توبه کنند.

فهرست مندرجات:

مقدمه

۱ از طرف شمعونِ پِترُس، غلام و
رسول عیسی مسیح به آنانی که از
راه عدالت خدای ما و نجات دهندهٔ ما
عیسی مسیح، ایمانی مانند ایمان ما
یافته اند. ۲ در حالی که شناخت شما از خدا
و عیسی مسیح خداوند زیادتر می شود،
فیض و سلامتی شما نیز افزون گردد.

برگزیدگان خدا

۳ قدرت خدا آنچه را که ما برای
زندگی و خدا پرستی ضرورت داریم،
به ما بخشیده است تا ما بتوانیم کسی
را که ما را خوانده است تا در جلال و
عظمتش شریک شویم، بهتر بشناسیم.
۴ بنابراین از وعده های بزرگ و گرانبها،
بهره مند شده و از فسادی که نتیجهٔ
تمایلات جسمانی است بگریزید و در
طبیعت خدایی شریک و سهیم شوید.
۵ به این سبب، با سعی تمام بکوشید
که ایمان خود را با جوانمردی،
جوانمردی را با معرفت، ۶ معرفت را با
پرهیزکاری، پرهیزکاری را با بردباری،
بردباری را با خداشناسی، ۷ خداشناسی
را با دوستی برادرانه و دوستی برادرانه
را با محبت خالص تکمیل کنید.
۸ اگر این صفات در شما باشد و
زندگی شما را بیشتر فراگیرد، همیشه
در شناسائی خداوند ما عیسی مسیح
فعال و پُر ثمر خواهید بود. ۹ ولی کسی
که این صفات را نداشته باشد، چنان
کور و نزدیک بین می شود که فراموش
می کند چگونه از گناهان گذشتهٔ خود
پاک شده است.
۱۰ پس ای برادران، هرچه بیشتر بکوشید
تا زندگی شما ثابت کند که شما جزء
دعوت شدگان و برگزیدگان خدا هستید،
زیرا اگر چنین کنید، هرگز لغزش نخواهید
خورد. ۱۱ و به این ترتیب دخول به
پادشاهی ابدی خداوند و نجات دهندهٔ
ما عیسی مسیح به فراوانی به شما عطا
خواهد شد.
۱۲ به این جهت من تصمیم گرفتم که
همیشه این چیزها را به یاد شما بیاورم.
اگرچه شما اینها را می دانید و در
حقیقتی که یافته اید ثابت هستید، ۱۳ ولی
من تا زنده هستم صلاح می دانم که با
یادآوری و تذکر، شما را برانگیزانم. ۱۴ من
می دانم که به زودی، چنانکه خداوند
عیسی مسیح به من نشان داد، این خیمه
را ترک خواهم نمود. ۱۵ پس نهایت
کوشش خود را خواهم کرد تا پس از
مرگ من شما بتوانید در همهٔ اوقات این
مطالب را به یاد آورید.

شاهدان جلال مسیح

۱۶ زیرا وقتی ما دربارهٔ قدرت خداوند ما
عیسی مسیح و آمدن او سخن گفتیم از
افسانه هایی که با مهارت ساخته شده اند
پیروی نکردیم، زیرا ما با چشمان خود
بزرگی ملکوتی او را دیده ایم. ۱۷ وقتی
خدای پدر به او افتخار و جلال داد،
ما در آنجا حاضر بودیم و آن زمان که
از جلال خداوندی صدایی به او رسید
که می گفت: «اینست پسر عزیز من، از

او خشنودم»، ما آنجا بودیم. ۱۸بلی، ما
وقتی با او بر روی کوه مقدس بودیم، این
صدای آسمانی را شنیدیم.
۱۹این همه، کلام انبیاء را برای ما بیشتر
تصدیق و تأیید می‌کند، پس با دقت
بیشتر به آن توجه نمائید، زیرا کلام انبیاء
مانند چراغی است که در جایی تاریک
می درخشد تا سپیده بدمد و ستارهٔ صبح
طلوع کرده، دل های شما را روشن گرداند.
۲۰اما بیش از همه چیز این را به یاد داشته
باشید که هیچ کس نمی تواند به تنهائی
پیشگوئی های کتاب مقدس را تفسیر
کند. ۲۱زیرا هیچ پیشگوئی از روی نقشه و
خواستهٔ انسان به وجود نیامده است؛ بلکه
مردم تحت تأثیر روح القدس، کلام خدا
را بیان نمودند.

انبیاء و معلمان دروغین

۲ اما قوم اسرائیل علاوه بر انبیای
راستین، انبیای دروغین هم داشتند
و شما هم در میان خود معلمین دروغین
خواهید داشت. آن ها مخفیانه تعالیم غلط
و زیان بخش به میان شما خواهند آورد
و همان خداوندی را که آن ها را خرید،
انکار خواهند نمود و بلای ناگهانی بر
سر خود خواهند آورد. ۲عدهٔ زیادی، آن ها
و راه های هرزهٔ آن ها را دنبال خواهند
کرد و به خاطر ایشان، راه حقیقت مورد
بی حرمتی قرار خواهد گرفت. ۳از روی
طمع و با داستان های جعلی خود، شما
را استثمار خواهند کرد اما، جزایی که از
مدت ها پیش برای آنها مقرر شده بود در
انتظار آن ها و هلاکت در کمین آنها است.
۴شما می دانید که خدا فرشتگانی را که
گناه کردند بدون تنبیه رها نکرد، بلکه آنها
را به گودال های تاریک دوزخ فرستاد
تا در آنجا برای داوری نگهداری شوند.
۵خدا همچنین دنیای قدیم را بدون جزا
نگذاشت، بلکه بر دنیای بدکاران سیل
جاری ساخت. تنها کسانی که نجات
یافتند نوح، آن رسول راستی و درستی با
هفت نفر دیگر بود. ۶خدا شهرهای سدوم
و غموره را محکوم و ویران ساخته به
خاکستر تبدیل کرد تا برای آدمیان دیگر
که می خواهند در گناه زندگی کنند، عبرتی
باشد. ۷خدا لوط را که مردی عادل بود
و از رفتار هرزهٔ شریران رنج می برد، رها
ساخت. ۸زیرا آن مرد عادل که در میان
آنها به سر می بُرد، همه روزه اعمال زشتی
را می دید و می شنید که قلب پاکش
را عذاب می داد. ۹پس به این نتیجه
می رسیم که خدا می داند چطور عادلان را
از وسوسه ها و آزمایش ها برهاند و چگونه
شریران را تا روز داوری تحت عقوبت
نگهدارد، ۱۰مخصوصاً آنانی که خود را به
همه نوع شهوات زشت و ناپاک سپرده اند و
هر قدرتی را خوار می شمارند.
این معلمین دروغین، بی باک و
خودبین هستند و هیچ حرمتی به
موجودات آسمانی نشان نمی دهند و
برعکس به آنها اهانت می نمایند. ۱۱حتی
فرشتگان که از این معلمین دروغین بسیار
قویتر و تواناترند، این موجودات آسمانی
را در پیشگاه خداوند با بد زبانی متهم
نمی سازند. ۱۲اما این اشخاص مانند
جانوران وحشی و بی فهم، فقط به این

منظور به این دنیا آمدند که اسیر گردند و
کشته شوند. اینها به چیزهایی بی حرمتی
می کنند که نمی فهمند، پس مثل
حیوانات وحشی نابود خواهند شد. ۱۳و
در عوض بدی که کرده اند، بدی خواهند
دید. خوشی آنها در این است که در روز
روشن شهوات نفسانی خود را ارضا
نمایند. آن ها لکه ها و زخمهای گندیدهٔ
بدن شما هستند و وقتی بر سر دسترخوان
شما می آیند، از اینکه فکر می کنند شما
را فریب داده اند، لذت می برند. ۱۴آن ها
نمی خواهند به هیچ چیز به جز فاحشه ها
نظر کنند و اشتهای آن ها برای گناه سیری
ناپذیر است. آن ها کسانی را که هنوز
در ایمان قوی نشده اند، با اغوا به دام
خود می اندازند. دل های شان با طمع و
حسادت خو گرفته است و زیر لعنت خدا
هستند. ۱۵راه راست را ترک کرده و گمراه
شده اند، از راهی رفته اند که «بِلعام»
پسر بصور در پیش گرفت، کسی که پولی
را که مزد خلافکاری اش بود، دوست
می داشت. ۱۶اما او به خاطر خلافکاری
خود ملامت شد، زیرا الاغ زبان بسته ای
به صدای انسان تکلم کرد و اعمال
دیوانه وار آن نبی را متوقف ساخت.

۱۷این اشخاص مانند چشمه های خشکیده
و یا ابر هایی هستند که جلوی بادهای
طوفان رانده می شوند و تاریکی غلیظ
دوزخ در انتظار آنهاست. ۱۸سخنان کبرآمیز
و احمقانه به زبان می آورند و با استفاده
از طعمهٔ شهوات جسمانی و هرزگی،
کسانی را که نو از یک زندگی غلط و
گناه آلود فرار کرده اند، بدام می اندازند.
۱۹به آنها وعدهٔ آزادی می دهند در حالی که
خود شان بردگان فساد هستند، زیرا آدمی
بردهٔ هر چیزی است که او را مغلوب خود
ساخته است. ۲۰آنها یکبار از راه معرفت
خداوند و نجات دهندهٔ ما عیسی مسیح،
از ناپاکی های این دنیا دست شستند
ولی اگر بار دیگر آن ها گرفتار و مغلوب
ناپاکی ها شوند، حالت آخر آن ها از
اول شان بدتر خواهد بود. ۲۱برای آنها
بهتر می بود که هرگز راه عدالت را
نمی شناختند تا اینکه آن را بشناسند و
از آن حکم مقدس که به آنها داده شد،
روی بگردانند. ۲۲آنچه برای آنها واقع شد
نشان می دهد که این مَثَل راست است:
«سگ بطرف آنچه استفراغ کرده است،
بر می گردد.» و «خوکی که شسته شده
است، برای غلتیدن در گِل باز می گردد.»

وعدهٔ بازگشت مسیح

۳ ای عزیزان، این دومین رساله ای
است که به شما می نویسم. در هر
دو رساله کوشش کردم که با یادآوری این
مطالب افکار پاک شما را برانگیزم. ۲می
خواهم سخنانی را که انبیای مقدس در
گذشته گفته اند و حکمی را که خداوند و
نجات دهندهٔ ما به وسیلهٔ رسولان خود به
شما داد به خاطر شما بیاورم. ۳پیش از هر
چیز باید بدانید که در ایام آخر اشخاص
پیدا خواهند شد که ایمان شما را مسخره
خواهند نمود، چون تحت فرمان شهوات
پلید خود زندگی می کنند و ۴خواهند
گفت: «آن کسی که وعده داد که می آید،
کجاست؟ از زمانی که پدران ما مُردند،

همه چیز هنوز همان طوری است که از
زمان خلقت دنیا بوده است!» ۵آن ها
عمداً این حقیقت را فراموش می‌کنند که
خدا در قدیم تکلم فرمود و آسمان ها و
زمین آفریده شد و زمین از آب ساخته شد
و وجودش به آب بسته است ۶و همچنین
با آب بود یعنی آب سیل که دنیای کهن
ویران شد. ۷اما این آسمان ها و زمینی که
اکنون می بینید به وسیلهٔ همان کلام خدا
نگهداشته می شود تا در روزی که بدکاران
داوری خواهند شد و به جزای خود یعنی
هلاکت خواهند رسید، با آتش نابود شود.
۸اما ای عزیزان، این حقیقت از شما
پنهان نماند که در نظر خداوند یک روز
مثل هزار سال و هزار سال مثل یک روز
می باشد. ۹خداوند در انجام آنچه وعده
داده است آنچنان که بعضی ها گمان
می‌کنند دیر نمی‌کند، بلکه با صبر، شما
را تحمل می نماید، زیرا نمی خواهد
کسی نابود شود بلکه می خواهد همه از
گناهان خود توبه کنند.
۱۰روز خداوند مانند یک دزد خواهد
آمد. در آن روز آسمان ها با صدای باد
شدید ناپدید خواهند شد و عناصر سوخته
شده، از بین خواهند رفت و زمین با هرچه
در آن است، ذوب خواهد گشت. ۱۱حال
که همهٔ این چیزها به این صورت نابود
خواهند شد، زندگی شما باید چقدر پاک و
خداپسندانه باشد! ۱۲در انتظار روز خداوند
باشید و طوری کار کنید که آن روز زودتر
برسد، آن روزی که آسمان ها خواهند
سوخت و نابود خواهند شد و عناصر از
حرارت آن ذوب خواهند گردید. ۱۳اما
خدا آسمان های نو و زمینی نو وعده داده
است که در آن ها عدالت برقرار خواهد
بود و ما در انتظار اینها هستیم.
۱۴پس ای دوستان من، چون در
انتظار آن روز هستید، نهایت کوشش
خود را بنمائید که خدا شما را در آن
روز با رفتاری صلح جویانه و پاک و
بی عیب بیابد. ۱۵خاطر جمع باشید که
صبر و حوصلهٔ خداوند ما برای نجات
شماست. همچنان که برادر عزیز ما پولُس
نیز با استفاده از حکمتی که خدا به او
عنایت کرد، به شما نوشته است. ۱۶او
در تمام رسالات خود دربارهٔ این چیزها
می نویسد. در این نامه ها گاهی مطالب
دشواری هست که مردمان نادان و ناپایدار
از آن ها تفسیر غلط می‌کنند، همان طور
که با قسمت های دیگر نوشته ها هم رفتار
می‌کنند و از این راه هلاکت را نصیب
خود می سازند.
۱۷اما ای عزیزان، چون شما این را
می دانید پس متوجه خود باشید که
مبادا به وسیله تعالیم غلط مردمان شریر،
گمراه شوید و از جایگاه امن خود سقوط
نمائید. ۱۸بلکه در فیض و معرفت خداوند
و نجات دهندهٔ ما عیسی مسیح دایماً رشد
و نمو کنید. جلال بر او باد، از حال تا به
ابد، آمین.



رسالهٔ اول یوحنای رسول

مقدمه

اخلاق تُند و تیز یوحنا و برادرش یعقوب، این دو برادر ماهیگیر، باعث شد که عیسی مسیح آنها را بنام «پسران رعد» بنامد. اما با وجود این هم محبت عجیب بین عیسی مسیح و یوحنا وجود داشت. یوحنا با زندگی کردن با استادش عیسی، عملاً درس محبت حقیقی را از او آموخت. طوریکه در اواخر عمرش به او لقب «رسول محبت» را دادند. هر جایی که او می رفت تکیه کلامش این بود: «یکدیگر را محبت کنید.»

یوحنا در این رساله نشان می دهد که خدا محبت است و زندگی واقعی و عالی در محبت کردن همنوعان نهفته است.

فهرست مندرجات:

کلام زندگی

۱ ما دربارهٔ کلام زندگی به شما
می نویسیم ـ کلامی که از ازل بود و
ما آن را شنیده و با چشمان خود دیده ایم
ـ بلی، ما آن را دیده ایم و دست های ما
آن را لمس کرده است. ۲آن زندگی ظاهر
شد و ما آن را دیدیم. پس ما دربارهٔ آن
شهادت می دهیم و از زندگی ابدی که با
پدر بود و به ما شناسانیده شد، شما را
آگاه می سازیم. ۳بلی، آنچه را که ما دیده
و شنیده ایم به شما اعلام می کنیم تا در

شراکتی که ما با پدر و پسر او عیسی مسیح
داریم، شما هم با ما شریک شوید. ۴این
را می نویسیم تا خوشی ما کامل گردد.

زندگی در نور خدا

۵این است پیامی که ما از او شنیدیم
و به شما اعلام می‌کنیم: خدا نور است
و هیچ ظلمت در او نیست. ۶پس اگر
بگوئیم با او شراکت داریم و در عین حال
در ظلمت زندگی می‌کنیم، معلوم می شود
که گفتار ما دروغ و کردار ما نادرست
است. ۷اما اگر در نور بسر می بریم ـ
همان طور که خدا در نور است ـ در آن
صورت با یکدیگر شراکت داریم و خون
عیسی، پسر او، ما را از همهٔ گناهان ما
پاک می سازد.
۸اگر بگوئیم که بی‌گناه هستیم، خود
را فریب می دهیم و از حقیقت دوریم.
۹اما اگر ما به گناهان خود اقرار نمائیم،
می توانیم به او اعتماد کنیم؛ زیرا او به حق
عمل می‌کند. او گناهان ما را می‌آمرزد و
ما را از همهٔ خطاهای ما پاک می سازد.
۱۰اگر بگوئیم که هرگز مرتکب گناهی
نشده ایم، خدا را دروغگو شمرده ایم و از
کلام او کاملاً بی خبر هستیم.

شفیع ما

۲ ای فرزندان من، این را به شما
می نویسم تا گناه نکنید. اما اگر
کسی مرتکب گناهی شود، در پیشگاه
خدای پدر کسی را داریم که برای ما
شفاعت می کند ـ یعنی عیسی مسیح
که عادل است ـ ۲زیرا خود مسیح
کفارهٔ گناهان ماست، نه تنها گناهان ما
بلکه گناهان تمام دنیا. ۳فقط وقتی ما از
احکام خدا اطاعت می‌کنیم، می توانیم
مطمئن باشیم که او را می شناسیم ۴و
اگر کسی بگوید که او را می شناسد ولی
مطابق احکام او عمل نمی‌کند، دروغگو
و از حقیقت دور است. ۵اما وقتی کسی
مطابق کلام خدا زندگی می‌کند، محبت
خدا در او به طور واقعی به کمال رسیده
است. از این راه می توانیم مطمئن باشیم
که در خدا زندگی می‌کنیم: ۶هرکه بگوید
که در خدا زندگی می‌کند، زندگی او باید
درست مانند زندگی عیسی مسیح باشد.

فرمان نو

۷ای عزیزان، امری که به شما
می نویسم حکم نو نیست، بلکه امری
است قدیمی؛ یعنی همان است که شما
از ابتدا داشته اید. و این همان پیامی
است که از اول شنیده اید. ۸در هر حال
امر نو به شما می نویسم و حقیقت آن،
هم در مسیح و هم در شما دیده می شود،
زیرا ظلمت درگذر و نور حقیقی در حال
درخشیدن است.
۹اگر کسی ادعا کند که در نور است و
در عین حال از برادر خود نفرت دارد، او
هنوز در ظلمت است. ۱۰هرکه برادر خود
را دوست بدارد در نور زندگی می‌کند و
باعث لغزش خود و یا دیگران نخواهد
شد، ۱۱اما هرکه از برادر خود نفرت داشته
باشد در ظلمت است. در ظلمت راه
می رود و نمی داند به کجا می رود، زیرا
تاریکی چشمانش را کور کرده است.

۱۲ای فرزندان کوچک، به شما
می نویسم زیرا گناهان تان به خاطر نام
مسیح آمرزیده شده اند. ۱۳ای پدران،
به شما می نویسم، زیرا او را که از ازل
بوده است می شناسید. ای جوانان،
به شما می نویسم، زیرا که بر شیطان
پیروز شده اید.
۱۴ای کودکان، به شما نوشته ام، زیرا
شما پدر را می شناسید. ای پدران، به شما
نوشته ام، زیرا او را که از ازل بوده است،
می شناسید. ای جوانان، به شما نوشته ام،
زیرا قوی هستید و کلام خدا در شماست
و شما بر شیطان پیروز شده اید.
۱۵به دنیا و آنچه به آن تعلق دارد دل
نبندید، کسی که دنیا را دوست دارد،
محبت خدای پدر در او نیست. ۱۶هر
آنچه به دنیا تعلق دارد، ـ یعنی آنچه نفس
اَماره آرزو می کند و آنچه چشمان می بیند
و طلب می‌کند و آنچه مایهٔ فخر و غرور
است ـ از پدر نیست. اینها همه به دنیا
تعلق دارند. ۱۷جهان و تمایلات دنیوی از
بین خواهند رفت، اما هرکه ارادهٔ خدا را به
جا آورد، تا به ابد زیست خواهد کرد.

دشمن مسیح

۱۸ای فرزندان من، ساعت آخر فرا رسیده
است و چنانکه شما شنیدید که «دشمن
مسیح» در زمان آخر ظاهر خواهد شد؛ و
حالا می بینیم که دشمنان مسیح که ظاهر
شده اند زیادند و از این رو می فهمیم که
ساعت آخر نزدیک است. ۱۹این دشمنان
مسیح از بین ما رفته اند. آن ها در واقع
هیچ وقت به ما تعلق نداشتند. اگر متعلق
به ما می بودند، می ماندند. اما رفتند
تا معلوم گردد که هیچ یک از آن ها در
حقیقت از ما نبودند.
۲۰اما مسیح شما را با روح القدس
خود مسح کرده است و از این رو همهٔ
شما حقیقت را می دانید. ۲۱من این را
به آن منظور ننوشتم که شما از حقیقت
بی خبرید، بلکه چون آن را می دانید و
آگاه هستید که هیچ ناراستی از راستی
سرچشمه نمی‌گیرد.
۲۲پس آن دروغگوی واقعی کیست؟
کسی است که بگوید عیسی، «مسیح»
نیست، این شخص «دشمن مسیح»
است، چون او هم پدر و هم پسر را رد
می‌کند. ۲۳هرکه پسر را ردکند، پدر را نیز
ردکرده است و هرکه پسر را بپذیرد، پدر
را نیز پذیرفته است.
۲۴بگذارید تأثیر پیامی را که از اول
شنیدید در دلهای شما باقی بماند. اگر
تأثیر آنچه که از اول به شما گفته شده
است در دل های شما بماند، شما همیشه
در پدر و پسر خواهید ماند. ۲۵و وعدهٔ
عیسی مسیح این است که او، زندگی ابدی
را به شما می بخشد.
۲۶من این چیزها را در بارهٔ اشخاصی‌که
می خواهند شما را گمراه سازند، نوشته ام.
۲۷اما شما نیازی ندارید که کسی شما را
تعلیم دهد، زیرا مسح روح القدس که مسیح
به شما داده است در شما ثابت است. روح
خدا در هر مورد به شما تعلیم می دهد و
تعالیم او بر حق است و در آن ناراستی
نیست. پس همان طور که روح خدا به شما
تعلیم می دهد، در مسیح بمانید.

۲۸خلاصه، ای فرزندان من، در او
بمانید تا در وقت ظهور او، نه تنها
احساس شرمندگی نکنیم، بلکه با اطمینان
به حضورش حاضر شویم. ۲۹اگر درک
کرده اید که مسیح عادل است، این
حقیقت را نیز بدانید که هر که عدالت را
به جا آورد، فرزند خداست.

فرزندان خدا

۳ ببینید محبت خدای پدر چقدر
بزرگ است که ما را فرزندان
خود خوانده است و چنین هستیم. اگر
دنیا ما را آن طوری که در واقع هستیم
نمی شناسد، علتش این است که او را
نشناخته است. ۲ای دوستان عزیز، اکنون
ما فرزندان خدا هستیم، اما معلوم نیست
که در آینده چه خواهیم شد. ولی همین
قدر می دانیم که وقتی مسیح ظهور کند،
ما مثل او خواهیم بود، زیرا او را آنچنان
که هست خواهیم دید. ۳هرکه در مسیح
چنین امیدی دارد خود را پاک می سازد،
همان طور که مسیح پاک است.
۴هرکه گناه کند، شریعت خدا را پایمال
می سازد، زیرا گناه چیزی غیر از پایمال
کردن شریعت نیست. ۵شما می دانید که
مسیح ظاهر شد تا گناهان ما را از میان
بردارد و نیز می دانید که او کاملاً بی گناه
است. ۶بنابراین محال است کسی که در
پیوستگی با مسیح زندگی می کند، در گناه
بسر ببرد! اما، هرکه در گناه زندگی می کند
او را هرگز ندیده و نشناخته است.
۷ای فرزندان من، کسی شما را گمراه
نسازد. هرکه عدالت را به جا می آورد،
شخصی عادل است، همانطور که
عیسی مسیح عادل است. ۸و هرکه در گناه
به سر می برد، فرزند شیطان است، زیرا
شیطان از ابتدا گناهکار بوده است و پسر
خدا ظاهر شد تا کار شیطان را نابود سازد.
۹هرکه فرزند خداست، نمی تواند در
گناه زندگی کند، زیرا ذات خدا در اوست
و نمی تواند در گناه به سر برد، زیرا خدا
پدر اوست. ۱۰فرق بین فرزندان خدا
و فرزندان شیطان در این است: هرکه
عدالت را به جا نمی آورد و یا برادر خود
را دوست نمی دارد، فرزند خدا نیست.

یکدیگر را دوست بدارید

۱۱زیرا آن پیامی که شما از اول شنیدید
این است که: «باید یکدیگر را دوست
بداریم.» ۱۲ما نباید مثل قائن باشیم. او
فرزند شیطان بود و برادر خود را کُشت.
برای چه او را کُشت؟ به خاطر اینکه
اعمال خودش نادرست و اعمال برادرش
درست بود.
۱۳ای برادران من، اگر مردم این دنیا از
شما نفرت داشته باشند، تعجب نکنید.
۱۴ما می دانیم که از مرگ گذشته و به
زندگی رسیده ایم، چون برادران خود را
دوست می داریم. هر که دیگران را دوست
ندارد هنوز در قلمرو مرگ زندگی می کند.
۱۵هر که از برادر خود نفرت داشته باشد،
قاتل است و شما می دانید که هیچ قاتلی
دارای زندگی ابدی نیست. ۱۶ما معنی
محبت را درک کرده ایم، زیرا مسیح جان
خود را در راه ما فدا کرد. پس ما نیز
باید جان خود را در راه برادران خود فدا

سازیم. [۱۷]آیا ممکن است محبت خدا در کسی باشد که از ثروت دنیا بهره مند است ولی وقتی برادر محتاج خود را می بیند، محبت خود را از او دریغ نماید؟ [۱۸]ای فرزندان من، محبت ما نباید فقط در قالب حرف و زبان باشد، بلکه باید حقیقی باشد و در عمل دیده شود.

اطمینان در حضور خدا

[۱۹]پس ما می دانیم که تابعین حقیقت هستیم، زیرا وجدان ما در پیشگاه خدا به ما اطمینان می دهد. [۲۰]و اگر هم وجدان ما، ما را محکوم سازد، خدا از وجدان ما بزرگتر است و از همه چیز آگاه می باشد. [۲۱]ای عزیزان، اگر وجدان ما، ما را محکوم نمی سازد، ما می توانیم با اطمینان به حضور خدا بیائیم [۲۲]و او تمام خواهش های ما را بر می آورد زیرا ما مطابق احکام او عمل می کنیم و آنچه را که پسند اوست بجا می آوریم. [۲۳]و حکم او این است که ما باید به نام پسر او عیسی مسیح ایمان آوریم و یکدیگر را دوست بداریم چنانکه مسیح هم همین امر را به ما داده است. [۲۴]هرکه احکام او را رعایت می کند در خدا زندگی می کند و خدا در او. او روح القدس را به ما بخشیده است تا ما مطمئن باشیم که او در ما زندگی می کند.

شناختن روح خدا و روح شیطان

۴ ای عزیزان، به هر روح اعتماد نکنید، بلکه آن ها را بیازمائید تا ببینید که آیا در واقع از جانب خداست یا نه، زیرا عدهٔ زیادی هستند که به سرتاسر دنیا رفته، به دروغ پیشگویی می کنند. [۲]چگونه می توان روحی را که از طرف خداست تشخیص داد؟ هرکه با هدایت روح اقرار کند که عیسی مسیح در جسم ظاهر شد، از جانب خداست [۳]و هر روحی که منکر این حقیقت شود، نه تنها از جانب خدا نیست، بلکه او دارای روح «دشمن مسیح» می باشد. شما شنیده اید که او می آید، در حالیکه هم اکنون در این دنیاست.

[۴]ای فرزندان من، شما به خدا تعلق دارید و بر کسانی که به دروغ پیشگویی می کنند غلبه یافته اید، زیرا روحی که در شماست از روحی که در این دنیا کار می کند، قویتر است. [۵]آن ها متعلق به این دنیا هستند و دربارهٔ امور دنیوی سخن می گویند و به این سبب دنیا به آن ها گوش می دهد. [۶]اما، ما فرزندان خدا هستیم و هر کسی که خدا را می شناسد به ما گوش می دهد. در حالیکه کسی که به خدا تعلق ندارد، سخنان ما را قبول نمی کند. پس به این ترتیب، ما می توانیم پیام حقیقت را که از جانب روح خداست، از پیام های نادرستی که از جانب ارواح دیگر هستند، تشخیص دهیم.

خدا محبت است

[۷]ای عزیزان، ما باید یکدیگر را دوست بداریم، زیرا دوستی و محبت از جانب خداست. هرکه محبت دارد، فرزند خداست و خدا را می شناسد. [۸]اما، آنکه محبت ندارد از خدا کاملاً

بی‌خبر است، زیرا خدا محبت است. ۹ و
محبت خدا از این بر ما آشکار گردید
که او پسر یگانهٔ خود را به دنیا فرستاد
تا ما به وسیلهٔ او زندگی داشته باشیم.
۱۰ و محبت در همین است: نه آنکه ما
به خدا محبت داشتیم بلکه اینکه او به
ما محبت داشت و پسر خود را فرستاد
تا کفارهٔ گناهان ما شود. ۱۱ ای عزیزان،
اگر محبت خدا به ما چنین است، ما نیز
باید یکدیگر را دوست بداریم. ۱۲ هیچ
کس هرگز خدا را ندیده است، اما اگر
ما یکدیگر را دوست بداریم، خدا در ما
زندگی می‌کند و محبت او در ما به کمال
می‌رسد.
۱۳ چگونه می‌توانیم بدانیم که خدا در
ماست و ما در خدا؟ از اینکه او روح
خود را به ما بخشیده است! ۱۴ ما خود
دیده‌ایم و شهادت می‌دهیم که خدای
پدر، پسر خود را فرستاد تا نجات دهندهٔ
عالم باشد ۱۵ و هرکه اقرار کند که عیسی،
پسر خداست، خدا در اوست و او در
خدا. ۱۶ ما از محبت خدا نسبت به خود
آگاهیم و به آن اطمینان داریم. خدا
محبت است و هرکه با محبت زندگی
می‌کند، در خدا ساکن است و خدا در
او. ۱۷ به این وسیله محبت در ما به کمال
رسیده است تا در روز داوری اعتماد
داشته باشیم، زیرا زندگی ما مانند زندگی
او در این دنیا است. ۱۸ کسی که محبت
دارد، نمی‌ترسد و هرکه بترسد هنوز به
محبت کامل نرسیده است، زیرا محبت
کامل ترس را دور می‌سازد، ولی شخصی
می‌ترسد که در انتظار مجازات است.
۱۹ ما به دیگران محبت می‌کنیم، چون
اول خدا به ما محبت کرد. ۲۰ اگر کسی
بگوید: «من خدا را دوست دارم.»
در حالیکه از برادر خود نفرت دارد،
دروغگو است؛ زیرا اگر او برادری را
که دیده است دوست ندارد، محال است
خدایی را که ندیده است، دوست بدارد.
۲۱ حکمی که او به ما داده است چنین
است: «هرکه خدا را دوست دارد، باید
برادر خود را نیز دوست داشته باشد.»

پیروزی بر دنیا

۵ هرکه ایمان دارد که عیسی، مسیح
است، فرزند خداست و هرکه پدر را
دوست دارد، فرزند او را نیز دوست خواهد
داشت. ۲ ما چگونه می‌دانیم که فرزندان
خدا را دوست داریم؟ از اینکه خدا را
دوست داریم و مطابق احکام او عمل
می‌کنیم. ۳ زیرا محبت به خدا چیزی جز
اطاعت از احکام او نیست و این احکام
بار سنگینی نیست، ۴ زیرا همهٔ فرزندان خدا
بر این دنیا غلبه یافته‌اند و ما این پیروزی
را به وسیلهٔ ایمان به دست آورده‌ایم. ۵ و
کسی بر دنیا پیروز نمی‌شود مگر آن کسی
که ایمان دارد که عیسی، پسر خداست!

سه شاهد عیسی مسیح

۶ عیسی مسیح اوست که با آب و خون
آمد. آمدن او نه تنها با آب، بلکه هم با
آب و هم با خونِ خودش ثابت گردید.
روح است که شهادت می‌دهد، زیرا روح،
حق است. ۷ پس سه شاهد وجود دارند:
۸ روح و آب و خون؛ و شهادت این سه با

هم یکی است. [۹]ما که شهادت انسان را
می پذیریم، با شهادت خدا که قویتر است
چه خواهیم کرد؟ و این شهادتی است که
او برای پسر خود داده است. [۱۰]هرکه به پسر
خدا ایمان آورد، این شاهد را در دل خود
دارد، اما هرکه شهادت خدا را قبول نکند
و گواهی او را در مورد پسرش نپذیرد، خدا
را دروغگو شمرده است. [۱۱]شهادت این
است که خدا به ما زندگی ابدی داده است
و این زندگی در پسر او است. [۱۲]هرکه پسر
را دارد، زندگی دارد و هر که پسر را ندارد،
صاحب زندگی نیست.

زندگی ابدی

[۱۳]این رساله را نوشتم تا شما که به نام
پسر خدا ایمان دارید، یقین داشته باشید
که زندگی ابدی دارید. [۱۴]اطمینان ما در
حضور خدا این است که اگر از او چیزی
بخواهیم که مطابق ارادهٔ او باشد، به ما
گوش می دهد. [۱۵]ما می دانیم که هرچه
بخواهیم او به ما گوش می دهد. پس این
را هم باید بدانیم که آنچه از او بطلبیم به
ما عطا می فرماید.

[۱۶]اگر کسی می بیند که برادر او مرتکب
گناهی شده است که منجر به مرگ
نیست، باید برای او به درگاه خداوند
دعا کند و اگر آن شخص مرتکب چنین
گناهی نشده باشد، خدا به او زندگی
خواهد بخشید. اما گناهی هم هست که
به مرگ منجر می شود و من نمی گویم که
در مورد آن دعا کنید. [۱۷]البته هر خطایی
گناه است، اما هر گناهی منجر به مرگ
نمی شود.

[۱۸]ما می دانیم که آنکه از خدا تولد یافته
باشد در گناه زندگی نمی‌کند، زیرا پسر
خدا او را حفظ می‌کند و شیطان به او
دسترسی ندارد.

[۱۹]می دانیم که ما فرزندان خدا هستیم،
در حالیکه تمام دنیا تحت تسلط شیطان
است.

[۲۰]ما می دانیم که پسر خدا آمده و به ما
فهم آن را داده است که خدای حقیقی را
بشناسیم، ما با خدای حقیقی و با پسر
او عیسی مسیح متحد هستیم. این است
خدای حقیقی و این است زندگی ابدی.

[۲۱]ای فرزندان من، از بتها دوری کنید.



رسالۀ دوم یوحنای رسول

مقدمه

رسالۀ دوم یوحنا، نامه ای است که از طرف یوحنا رهبر پیر کلیسا، خطاب به یک خانم برگزیده و فرزندان او نوشته شده است. اما از متن نامه بر می‌آید که منظور یوحنا از خانم برگزیده و فرزندان او، یک کلیسای خانگی است.

یوحنا در نامۀ خود آنها را به محبت به یکدیگر دعوت می‌کند و در مورد تعلیم معلمان دروغین به آنها هوشدار می دهد.

فهرست مندرجات:

مقدمه

۱از طرف یکی از رهبران کلیسا به آن
خانم خانهٔ برگزیدهٔ خدا و فرزندان او، که نه
تنها من واقعاً آن ها را دوست دارم، بلکه
همهٔ آنانی که حقیقت را می شناسند،
۲زیرا حقیقت در میان ما بوده و هست و
تا ابد با ما خواهد بود.
۳خدای پدر و عیسی مسیح پسر او،
فیض، رحمت و سلامتی به ما عنایت
فرماید تا این برکات همیشه در حقیقت و
محبت با ما باشد.

حقیقت و محبت

۴وقتی شنیدم که بعضی از فرزندان تو
همان طور که پدر ما حکم کرده است، مطابق
حقیقت زندگی می کنند، خیلی خوشحال
شدم. ۵و اکنون ای خانم خانه، خواهشی
از تو دارم و آن این است که به یکدیگر
محبت داشته باشیم. من حکم تازه ای به
تو نمی دهم، بلکه همان حکمی است که
از اول شنیدیم. ۶منظور من از محبت این
است که مطابق احکام خدا زندگی کنیم. آن
حکمی که شما از اول شنیدید، این است که
باید در محبت زندگی کنید.
۷فریبکاران بسیاری به سرتاسر دنیا
رفته اند، یعنی اشخاصی که قبول نمی کنند
که عیسی مسیح در جسم ظاهر شد. اینها
فریبکار هستند! اینها «دشمن مسیح»
هستند! ۸متوجه باشید مبادا تمام کارهایی
را که ما برای شما کرده ایم، باطل سازید.
برعکس، ما می خواهیم که شما اجر خود
را کاملاً در یافت کنید.
۹هرکه تعالیمش مطابق تعالیم مسیح
نیست بلکه چیزهای دیگر تعلیم می دهد؛
خدا با او نیست. اما کسانی که به تعلیم
مسیح وفادار هستند، هم خدای پدر را
دارند و هم پسر را. ۱۰اگر کسی نزد شما
بیاید و این تعلیم درست را نیاورد، او را
در خانهٔ خود نپذیرید و حتی به او خوش آمد
هم نگوئید، ۱۱زیرا هر که به او خوش آمد
گوید، در اعمال شریرانهٔ او همدست
شناخته می شود.

خاتمه

۱۲اگر چه مطالب بسیاری هست که
باید به شما بنویسم، اما فکر می کنم
بهتر است آن ها را با قلم و رنگ روی
کاغذ نیاورم و به جای آن امیدوارم شما
را شخصاً ببینم و روبرو با شما صحبت
کنم تا همهٔ ما کاملاً شاد شویم. ۱۳فرزندان
خواهر برگزیدهٔ تو سلام می رسانند.



رسالۀ سوم یوحنای رسول

مقدمه

یوحنا، رهبر پیر کلیسای مسیح، این نامه را خطاب به رهبر یک کلیسا بنام غایوس می نویسد. او در این نامه از محبتی که غایوس به هم ایمانان مسیحی خود دارد، قدردانی نموده، از او سپاسگزاری می‌کند و در ضمن در مورد شخصی بنام دیوترِفیس به او هوشدار می دهد.

فهرست مندرجات:

مقدمه

۱از طرف یکی از رهبران کلیسا به
«غایوس» عزیزکه واقعاً دوستش دارم.
۲ای عزیز، دعا می‌کنم که روزگار بر
وفق مراد تو باشد و همان طورکه در روح
سالم هستی، از سلامتی بدن نیز برخوردار
باشی. ۳وقتی بعضی از برادران به اینجا
آمدند و به من خبر دادند که تو چقدر
به حقیقت وفادار هستی، یعنی چگونه
مطابق حقیقت رفتار می‌کنی، بسیار
خوشحال شدم. ۴هیچ چیز بیش از این
مرا خوشحال نمی سازدکه بشنوم فرزندان
من مطابق حقیقت رفتار می‌کنند.

همکاری و مخالفت

۵ای عزیز، از تمام کارهایی که برای این
برادران انجام می دهی، هرچند آن ها را
نمی شناسی، معلوم می شود با وفاداری
کار می‌کنی. ۶آن ها به کلیسای اینجا از
مهربانی تو تعریف کرده اند. اگر بتوانی
به طور خدا پسندانه به آن ها کمک کنی
تا سفر خود را ادامه دهند، کاری نیکو
کرده ای. ۷زیرا آن ها این سفر را به
عنوان خدمتی به مسیح شروع کرده اند و
از غیر مسیحیان کمک قبول نمی‌کنند.
۸پس ما مسیحیان وظیفه داریم با پذیرایی
از چنین اشخاص، در انتشار حقیقت
همکاری کنیم.
۹من رساله ای مختصر به کلیسا نوشتم،
اما «دیوترِفیس» که همیشه خوش دارد
خود را کلان شان بداند، سخنان ما را
قبول نمی‌کند. ۱۰وقتی بیایم، کلیسا را از
تمام کارهایی که او کرده و تمام تهمتهای
بی اساس و نادرستی که به ما زده است،
با خبر خواهم ساخت. او به این کارها
قناعت نکرده، بلکه برادران را نیز به
خانۀ خود راه نمی دهد و مانع می شود که
دیگران نیز از آن ها پذیرایی کنند و اگر
بعضی ها چنین کنند، او آنها را از کلیسا
بیرون می‌کند.
۱۱ای دوست عزیز، نیکی را دنبال
کن، نه بدی را. شخص نیکوکار فرزند
خداست، بدکار هرگز خدا را ندیده است.

خاتمه

۱۲همه از «دیمیتریوس» به نیکی سخن
می‌گویند ـ حقیقت هم همین است ـ و
ما نیز گفتار آن ها را تأیید می‌کنیم و
تو می دانی که شهادت ما قابل اعتماد
است.
۱۳مطالب زیادی هست که باید برای
تو بنویسم، اما نمی خواهم آن را با قلم
و رنگ روی کاغذ بیاورم. ۱۴امیدوارم تو
را خیلی زود ببینم و روبرو با هم صحبت
کنیم. ۱۵صلح و سلامتی از آنِ تو باد.
دوستانت سلام می رسانند، به دوستان ما
فرداً فرد سلام برسان.



رسالهٔ یهودای رسول

مقدمه

در قرن اول میلادی، ایمان مسیحی در کشورهای مختلف دنیای آن وقت به سرعت انتشار می یافت و مردم، عیسی مسیح را بحیث نجات دهندهٔ خود می پذیرفتند. اما در بین ایمانداران راستین مسیح، عده ای رخنه کردند که عقاید دروغ و دور از حقیقت داشتند و آنرا تبلیغ می‌کردند. این عده با وجودی که خود را مسیحی و روحانی نشان می دادند، اما در باطن شان آرزو های پلید را می پروراندند.

یهودا در این نامه ایمانداران حقیقی را در مورد مسیحیان دروغین هوشدار می دهد. او در این نامهٔ کوتاه خود که شباهت زیاد به نامهٔ دوم پِترُس رسول دارد، ایمانداران را به استقامت و پایداری در ایمانی که مقدسین بشارت داده اند، تشویق می‌کند.

فهرست مندرجات:

مقدمه

۱از طرف یهودا، غلام عیسی مسیح
و برادر یعقوب، به برگزیدگانی که محبوب
خدای پدر هستند و در عیسی مسیح
محفوظ هستند. ۲رحمت و سلامتی و
محبت در میان شما روز افزون باد.

معلمان گمراه کننده

۳ای دوستان عزیز، بسیار علاقه
داشتم دربارهٔ نجاتی که همهٔ ما با هم در آن
شریک هستیم به شما بنویسم، اما ناگهان
احساس کردم که باید شما را تشویق کنم
تا از ایمانی که خدا یکبار برای همیشه
به مقدسین خود عطا کرده است، دفاع
نمائید. ۴زیرا عده ای مخفیانه به میان ما
راه یافته اند. این اشخاص خدا ناشناس،
فیض خدای ما را بهانه ای برای فساد
اخلاق خود قرار می دهند و یگانه مولا
و خداوند ما مسیح را منکر می شوند.
کلام خدا مدتها پیش محکومیت آن ها را
پیش بینی کرده بود و آن امروز واقع شده
است.

۵اگرچه شما این حقیقت را خوب
می دانید، باز هم می خواهم یادآور شوم
که خداوند با وجود آنکه قوم اسرائیل را
به سلامتی از مصر بیرون آورد، بعدها
آن کسانی را که ایمان نداشتند، نابود
ساخت. ۶همچنین خدا فرشتگانی را که
مقام والای خود را حفظ نکردند و مکان
اصلی خود را ترک نمودند، تحت ظلمت
و در زنجیرهای ابدی نگاه داشته است تا
در روز داوری محکوم شوند. ۷همین طور
شهرهای سدوم و غموره و شهرهای
مجاور آن ها که خود را به زناکاری و
انحرافات جنسی تسلیم کردند و اکنون به
عنوان عبرت در آتش جاودانی مجازات
می شوند.

۸وضع این اشخاص هم امروز همین
طور است. رؤیاها و خوابهایی می بینند
که آن ها را به آلوده ساختن بدن های شان
وادار می کند. هیچ یک از مراجع قدرت
را قبول ندارند و موجودات سماوی
را تحقیر می کنند. ۹حال آنکه حتی
میکائیل، رئیس فرشتگان، وقتی بر سر
جسد موسی با ابلیس مجادله می کرد،
جرأت نداشت او را با تحقیر محکوم
سازد، بلکه فقط گفت: «خداوند تو را
ملامت کند.» ۱۰ولی این اشخاص امروز
به آنچه که نمی فهمند بی حرمتی می کنند
و آن چیزهایی که آن ها مثل حیوانات از
روی غریزه درک می کنند، چیزهایی است
که باعث هلاکت آن ها می شود. ۱۱وای
به حال آن ها، زیرا همان راهی را در
پیش گرفته اند که «قائن» پیمود و مانند
«بِلعام» برای سود خود راه غلط را دنبال
کرده اند و مانند «قورح» که مقابل موسی
طغیان کرد، یاغی شده و از بین رفته اند.
۱۲اینها مجالس محبت آمیز شما را آلوده
می سازند، زیرا با بی شرمی می خورند
و می نوشند و فقط در فکر خود هستند.
آن ها ابر های بی بارانی هستند که از
برابر باد رانده می شوند. درختانی هستند
که در هیچ فصلی میوه نمی دهند و از
ریشه کنده شده و کاملاً مرده اند. ۱۳آن ها
مانند امواج متلاطم بحر هستند و اعمال

شرم آور شان مانند کف های کثیفی ظاهر
می شود و مانند ستارگان سرگردانی هستند
که تاریکی دوزخ تا به ابد در انتظار
آنهاست.
۱۴ «خنوخ» که نسل هفتم بعد از آدم
بود، پیشگویی کرده گفت: «ببینید، خداوند
با ده ها هزار نفر از مقدسین خود می آید
۱۵ تا بر همهٔ آدمیان داوری کند و انسان های
شریری را که از روی شرارت، دست به
اعمال شریرانه زده اند و همهٔ سخنان
سختی که گناهکاران خدا ناشناس برضد
خدا گفته اند، محکوم سازد.» ۱۶ این
اشخاص همیشه غُرغُر و شکایت کرده
و از شهوات خویش پیروی می نمایند.
کلمات چاپلوسی از دهان شان جاری
است و برای سود و منفعت خود از
دیگران تعریف می کنند.

اخطار و اوامر

۱۷ و اما شما ای عزیزان، سخنانی را
که رسولان خداوند ما عیسی مسیح
گفته اند، به یاد داشته باشید. ۱۸ زیرا
آن ها به شما گفته بودند که در ایام آخر
اشخاصی می آیند که شما و ایمان تان را
مسخره خواهند کرد و فقط از شهوات
شریرانهٔ خود پیروی خواهند نمود.
۱۹ ایشان مردمانی نفسانی هستند که تفرقه
می اندازند و از روح خدا محروم هستند.
۲۰ ای عزیزان، در ایمان بسیار مقدس تان،
ثابت باشید و در آن پیشرفت کنید. با
هدایت روح القدس دعا نمائید، ۲۱ و شما
که منتظر خداوند ما عیسی مسیح هستید
تا او در رحمت خود زندگی ابدی به شما
عنایت فرماید، خود را در محبت خدا
نگه دارید.
۲۲ نسبت به آن ها که شک و تردید دارند،
دلسوز باشید. ۲۳ کسانی را که به آتش
افتاده اند بیرون آورید و نجات بخشید،
نسبت به دیگران هم دلسوز باشید و هم
از آنها بترسید، اما حتی از لباس های شان
که با شهوات گناه آلوده شده است، نفرت
داشته باشید.

دعای شکرگزاری

۲۴ اکنون بر آن کسی که قادر است شما
را از لغزش نگاه دارد و شما را بی عیب
و شادمان در پیشگاه جلال خود قرار
دهد، ۲۵ یعنی بر خدای یکتا که به وسیلهٔ
عیسی مسیح خداوند ما، ما را نجات داده
است، جلال و عظمت، قوت و قدرت
باد، از ازل تا به امروز و از امروز تا به
ابد، آمین.



مکاشفه یوحنای رسول

مقدمه

«مکاشفه» آخرین کتاب در جملهٔ فهرست کتابهای کتاب مقدس است. شکل نوشتهٔ کتاب مکاشفه از بسیار جهات با نوشته های دیگر فرق دارد. اکثر قسمت های کتاب مکاشفه به زبان استعاره و اشاره نوشته شده است که دارای مفاهیم عمیق روحانی است. لذا در وقت مطالعهٔ آن باید دقت شود که تحت الفظی معنی نگردد. مسیحیان آن دوران مفهوم استعاره های را که در نوشتن این مکاشفه به‌کار رفته است، خوب می فهمیدند.

مکاشفهٔ یوحنا در زمانی نوشته شده است که مسیحیان به خاطر ایمان شان به عیسی مسیح به عنوان خداوند، تحت آزار و شکنجه قرار داشتند. هدف اصلی نویسنده از نوشتن مکاشفه، بخشیدن امید به خوانندگان و تشویق کردن آنها در زمان سختی ها و شکنجه ها است، تا در ایمان شان وفادار باشند.

اگرچه نظرات مختلفی در مورد تفسیر و تشریح مکاشفه وجود دارد، اما یک چیز در این کتاب برای همه کاملاً واضح است که خدا سرانجام به وسیلهٔ عیسی مسیح بر تمام دشمنان و شیطان پیروز خواهد شد، وکسانی که به او وفادار می مانند در آسمان و زمین جدید پاداش خواهند دید. خداوند اشکها را از چشمان پاک خواهد کرد و به تمام غمها خاتمه خواهد بخشید.

فهرست مندرجات:

---

۱ این مکاشفه ای است که خدا به
عیسی مسیح داده است تا آنچه
که باید به زودی رخ دهد، به بندگانش
نشان دهد. او فرشتهٔ خود را به نزد بندهٔ
خویش یوحنا فرستاد، ۲ تا این چیزها را به
او نشان دهد. یوحنا با بیان آنچه شنیده و
دیده است به حقانیت کلام خدا و شهادت
عیسی مسیح گواهی می دهد. ۳ خوشا به
حال کسی که این را می خواند و کسانی که
به کلمات این پیشگویی گوش می دهند و
مطابق آنچه در آن نوشته شده است، عمل
می کنند. زیرا وقت نزدیک است.

درود به کلیساهای هفت‌گانه

۴ از طرف یوحنا به هفت کلیسا که در
ایالت آسیا هستند:
فیض و سلامتی از جانب او که هست
و بود و می آید بر شما باد، و از جانب
هفت روح که در پیشگاه تخت پادشاهی
او هستند. ۵ و از جانب عیسی مسیح، آن
شاهد امین، آن نخست زاده از مردگان و
فرمانده‌ٔ پادشاهان زمین به شما فیض و
سلامتی باد. او ما را دوست دارد و با
خون خود ما را از گناهان ما آزاد گردانید.
۶ و ما را به سلطنت رسانید تا به عنوان
کاهنان، خدا یعنی پدر او را خدمت کنیم.
به او تا به ابد جلال و قدرت باد، آمین.
۷ ببین او با ابر ها می آید! همه و از
جمله آن کسانی که به او نیزه زدند، او را
خواهند دید و همهٔ اقوام دنیا به خاطر او
سوگواری خواهند کرد. بلی، چنین خواهد
شد! آمین. ۸ خداوند، خدا می گوید: «من
الف و یا هستم، خداوند قادر مطلق که
بود و هست و آمدنی است.»

ظهور مسیح

۹ من یوحنا، برادر شما، که در پیوستگی
با عیسی در رنج و در پادشاهی و در

بردباری شریک شما هستم، به خاطر
موعظهٔ کلام خدا و شهادت به عیسی،
در جزیره ای به نام پتموس مقیم بودم.
۱۰آن روز، روز خداوند بود و روح القدس
مرا فراگرفت، در آن حال، از پشت سر
خود صدای بلندی مثل صدای شیپور
شنیدم ۱۱که به من گفت: «آنچه را که
می بینی در کتابی بنویس و به این هفت
کلیسا، یعنی کلیساهای: اِفِسُس، اِسمیرنا،
پِرگاموم، طیاتیرا، ساردِس، فیلادِلفیا، و
لائودیکیه بفرست.»
۱۲برگشتم تا ببینم کیست که با من سخن
می گوید؛ و وقتی برگشتم، هفت
چراغپایهٔ زرین دیدم. ۱۳در میان
چراغپایه ها کسی شبیه «پسر انسان»
را دیدم که ردای درازی بر تن داشت
و شالی زرین به دور سینه اش بود.
۱۴موهای او مثل پشم یا برف سفید
بود و چشمانش مثل آتش می درخشید
۱۵پاهایش مثل برنجی که در کوره گداخته
و سپس شفاف شده باشد، درخشان بود
و صدایش مانند صدای آبشار. ۱۶او در
دست راست خود هفت ستاره داشت و
از دهانش شمشیری تیز و دو دَم بیرون
می آمد و چهره اش مانند آفتاب نیمروز
می درخشید.
۱۷وقتی او را دیدم مثل مُرده پیش پای
او افتادم، اما او دست راست خود را بر من
گذاشت و گفت: «نترس، من اول و آخر
هستم. ۱۸من زنده بودم و مُردم و اکنون
تا به ابد زنده هستم و کلیدهای مرگ و
عالم مردگان را در دست دارم. ۱۹آنچه را
می بینی بنویس، آنچه که اکنون هست
و بعد از این واقع می شود. ۲۰مفهوم و
مقصود آن هفت ستاره ای که در دست
راست من دیدی و آن هفت چراغپایهٔ
زرین این است. آن هفت ستاره، فرشتگان
هفت کلیسا و آن هفت چراغپایه، هفت
کلیسا می باشند.

پیام به کلیسای اِفِسُس

۲ به فرشته کلیسای اِفِسُس بنویس:
«این است سخنان آن کسی که
هفت ستاره را به دست راست خود دارد
و در میان هفت چراغپایهٔ زرین گردش
می کند. ۲من اعمال، رنج ها، و بردباری
تو را می دانم. می دانم که نمی توانی
شریران را تحمل کنی. تو آنانی را که
ادعا می کنند، رسول هستند ولی نیستند
امتحان کرده ای و دریافته ای که دروغگو
هستند. ۳تو بردبار هستی، به خاطر من
در مقابل شرارت ایستادگی کرده ای و
از پا در نیامده ای. ۴اما این شکایت
را از تو دارم: محبتِ اول خود را از
دست داده ای. ۵به یاد داشته باش که
از چه مقام بلندی سقوط کرده ای، توبه
کن و مثل گذشته عمل نما و اگر توبه
نکنی، نزد تو می آیم و چراغپایه ات را
از جایش بر می دارم. ۶البته باید بگویم:
تو این خوبی را هم داری، که مثل من از
اعمال نقولاویان نفرت داری.
۷ای کسانی که گوش دارید، به آنچه
که روح به کلیساها می گوید، گوش
دهید! به کسی که پیروز شود اجازه
می دهم از درخت زندگانی که در باغ
خدا می روید، بخورد.»

پیام به کلیسای اِسمیرنا

۸ به فرشتهٔ کلیسای اِسمیرنا بنویس:
«این است سخنان آن اول و آخر، آن
کس که مُرد و زنده شد: ۹ من از عذاب
و فقر تو آگاه هستم ولی با وجود این
توانگر هستی! می دانم آن کسانی که
ادعا می کنند یهودی هستند ولی نیستند،
چطور به تو تهمت می زنند. آنها جماعت
شیطانند! ۱۰ از رنجی که به شما روی
می آورد، نترسید. البته ابلیس بعضی از
شما را به زندان خواهد افگند تا شما را
بیازماید و به مدت ده روز رنج خواهید
کشید ولی تا دَم مرگ وفادار بمانید و من
به شما تاج زندگی را خواهم بخشید.
۱۱ ای کسانی که گوش دارید، به آنچه
که روح به کلیساها می گوید گوش دهید.
کسی که پیروز شود، عذاب مرگ دوم را
نخواهد چشید.»

پیام به کلیسای پِرگاموم

۱۲ به فرشته کلیسای پِرگاموم بنویس:
«این است سخنان آن کسی که صاحب
آن شمشیر تیز دو دَم است. ۱۳ می دانم
تو در کجا به سر می بری، تخت شیطان
در آنجا قرار دارد و می دانم ایمانی که
به من داری کم نشده است. تو حتی در
آن زمان که آنتیپاس، شاهدِ امینِ من در
شهر تو یعنی در خانهٔ شیطان شهید شد،
ایمانت را از دست ندادی. ۱۴ اما از تو
چند شکایت دارم: در پِرگاموم عده ای با
تو هستند که به تعالیم بِلعام چسپیده اند.
بِلعام به بالاق تعلیم داد که چگونه قوم
اسرائیل را از راه راست گمراه سازد و آنها
را تشویق کرد خوراکی را بخورند که به
بُتها تقدیم شده بود و مرتکب زنا بشوند.
۱۵ و همچنین عده ای هستند که از تعلیم
نقولاویان پیروی می کنند. ۱۶ پس توبه کن،
اگر توبه نکنی به زودی نزد تو خواهم آمد
و با شمشیری که از دهانم بیرون می آید،
با آنها جنگ خواهم کرد.
۱۷ ای کسانی که گوش دارید، آنچه را
که روح به کلیساها می گوید بشنوید! به
کسی که پیروز شود، به او از نان مَنّای
مخفی خواهم داد. به او سنگ سفیدی نیز
می دهم و بر آن سنگ، نام تازه ای نوشته
خواهد بود که هیچ کس معنی آن را نخواهد
فهمید، مگر آن کسی که آن را می گیرد.»

پیام به کلیسای طیاتیرا

۱۸ به فرشتهٔ کلیسای طیاتیرا بنویس:
«این است سخنان پسر خدا که چشمانش
مانند آتش می درخشد و پاهایش مثل
برنجِ شفاف، درخشان است. ۱۹ از اعمال
و محبت و وفاداری و خدمت نیکو و
بردباری تو آگاه هستم و می دانم که اکنون
اعمال تو از گذشته بهتر است. ۲۰ و اما از تو
شکایتی دارم: تو ایزابل را آزاد گذاشته ای.
ایزابل، زنی که ادعا می کند نبیه است و با
تعلیم خود بندگان مرا گمراه می کند تا آن ها
مرتکب زنا و خوردن خوراک هایی شوند
که به بُتها تقدیم شده است. ۲۱ به او مُهلت
داده ام که توبه کند ولی او نمی خواهد
دست از زناکاری های خود بکشد. ۲۲ بدان
که من او را گرفتار بسترش خواهم ساخت
و عاشقانش را که با او زنا کرده اند، همراه

خودش گرفتار مصیبت شدیدی خواهم
کرد، مگر اینکه از آن کارهایی که با او کرده
بودند، توبه کنند ۲۳ و فرزندانش را به قتل
خواهم رسانید. با این کارها، همهٔ کلیساها
خواهند فهمید که من افکار و نیت های
انسان را می آزمایم، و به هر یک از شما
مطابق اعمالش جزا خواهم داد.
۲۴ اکنون روی سخن من با بقیهٔ شما در
طیاتیرا است که این تعالیم را نپذیرفته اید و
آنچه را که آنها اسرار مخصوص شیطان
می خوانند، نیاموخته اید. من نمی خواهم
بار بیشتری بر شما تحمیل کنم. ۲۵ فقط
می خواهم آنچه دارید تا زمانی که من
می آیم محکم نگاه دارید. ۲۶ به کسی که
پیروز شود و در انجام ارادهٔ من تا به آخر
استقامت نشان دهد، قدرت خواهم داد
تا بر تمام ملت ها حکمرانی کند. ۲۷ او
با عصای آهنین بر آنها فرمان خواهد
راند و آنها را مثل ظروف سفالین خواهد
شکست. او تمام این کارها را با قدرتی
که من از پدر دریافت کرده ام، انجام
خواهد داد. ۲۸ و همچنین ستارهٔ صبح را به
او خواهم بخشید.
۲۹ ای کسانی که گوش دارید، آنچه را که
روح به کلیساها می گوید، بشنوید.»

پیام به کلیسای ساردِس

۳ به فرشتهٔ کلیسای ساردِس بنویس:
«این است سخنان آن کسی که
صاحب هفت روح خدا و هفت ستاره
است. اعمال تو را می دانم و اگرچه همه
می گویند تو زنده هستی، ولی مرده ای.
۲ بیدار شو و آن چیزهایی را که باقی مانده
و نزدیک است از بین برود تقویت
کن، زیرا من هیچ یک از کارهایی که
پسندیدهٔ خداست، در تو نیافته ام. ۳ پس
آنچه را که آموخته و شنیده ای به یاد آور
و آن را محکم نگهدار و توبه کن. اگر
بیدار نشوی، من مانند دزد بر سر تو
خواهم آمد و تو لحظهٔ آمدن مرا نخواهی
دانست. ۴ اما چند نفر در ساردِس داری
که لباس های خود را نیالوده اند. آنها با
لباس سفید با من راه خواهند رفت زیرا
مستحق آنند. ۵ کسی که پیروز شود، به
لباس سفید ملبس خواهد شد و نامش را
هرگز از کتاب زندگی پاک نخواهم کرد و
در پیشگاه پدر خود و فرشتگان، او را از
آنِ خود خواهم دانست.
۶ ای کسانی که گوش دارید، آنچه را که
روح به کلیساها می گوید، بشنوید.»

پیام به کلیسای فیلادِلفیا

۷ به فرشتهٔ کلیسای فیلادِلفیا بنویس:
«این است سخنان آن قدوس و صادق
که کلید داود را به دست دارد. دری را که
او باز کند نمی توان بست و هر دری را
که او ببندد نمی توان باز کرد. ۸ من اعمال
تو را می دانم و دروازهٔ باز پیش روی تو
قرار داده ام که هیچ کس نمی تواند آن را
ببندد؛ زیرا با اینکه قدرت تو کم است،
کلام مرا نگهداشته ای و نام مرا انکار
نکرده ای. ۹ توجه کن! این است کاری که
من خواهم کرد: آنانی را که از جماعت
شیطان هستند و ادعای یهودیت می کنند،
ولی نیستند و دروغ می گویند، خواهم
آورد و پیش پای تو خواهم افگند و آنها

خواهند دانست که تو محبوب من هستی،
۱۰زیرا مطابق تعالیم من رفتار کردی و
نسبت به من وفادار ماندی، من نیز تو را
از آزمایش سختی که قرار است بر تمامی
دنیا واقع شود و ساکنانش را بیازماید،
حفظ خواهم کرد. ۱۱بزودی می آیم، آنچه
را داری محکم نگهدار و نگذار کسی
تاج تو را بگیرد. ۱۲من کسی را که پیروز
گردد، مثل ستونی در عبادتگاه خدای
خود ثابت خواهم ساخت، او هرگز از
آنجا نخواهد رفت و من نام خدای خود
را بر او خواهم نوشت. من نام شهر خدا،
یعنی آن اورشلیم نوی را که از آسمان و از
جانب خدای من نزول می کند و همچنین
نام نو خود را بر او خواهم نوشت.
۱۳ای کسانی که گوش دارید، آنچه را که
روح به کلیساها می گوید، بشنوید.»

پیام به کلیسای لائودیکیه

۱۴به فرشتهٔ کلیسای لائودیکیه بنویس:
«این است سخنان «آمین»، آن شاهد
امین و راستین و آغاز تمام خلقت خدا.
۱۵من از همهٔ اعمال تو آگاه هستم و
می دانم که تو نه گرم هستی و نه سرد.
ای کاش گرم می بودی و یا سرد. ۱۶اما
چون بین این دو، یعنی نه گرم هستی و نه
سرد، تو را از دهان خود قی خواهم کرد
۱۷زیرا می گویی: «دولتمند هستم و ثروت
جمع کرده ام و محتاج به چیزی نیستم.»
در حقیقت، اگرچه این را نمی دانی، با
این وجود تو بیچاره و بدبخت و بینوا
و کور و عریان هستی. ۱۸به تو نصیحت
می کنم، طلایی را که در آتش تصفیه
شده از من بخر تا تو را به راستی دولتمند
گرداند و لباس سفیدی بخر تا بپوشی
و خجلت عریانی خود را بپوشانی و
مرحمی بخر و به چشمان خویش بمال تا
ببینی. ۱۹همهٔ کسانی را که دوست می دارم،
سرزنش می کنم و تأدیب می نمایم، پس
غیور باش و توبه کن. ۲۰من پشت در
ایستاده در را می کوبم، اگر کسی صدای
مرا بشنود و در را باز کند داخل می شوم
و با او نان خواهم خورد و او نیز با من.
۲۱به آن کسی که پیروز گردد، جایی در
روی تخت سلطنت خود خواهم بخشید،
همان طور که من پیروز شدم و با پدر بر
تخت سلطنت او نشستم.
۲۲ای کسانی که گوش دارید، آنچه را که
روح به کلیساها می گوید، بشنوید.»»

پرستش در عالم بالا

۴ پس از آن نگاه کردم و در آسمان
دری باز دیدم و همان صدایی که
من در آغاز شنیده بودم مانند شیپوری به
من گفت: «بالا بیا، من آنچه را که باید
بعد از این رُخ دهد به تو نشان خواهم
داد.» ۲روح خدا مرا فرا گرفت و دیدم
که در آسمان تخت سلطنتی قرار داشت
و بر روی آن تخت کسی نشسته بود، ۳که
مانند یشم و عقیق می درخشید و گرداگرد
تخت را رنگین کمانی به درخشندگی
زمرد فراگرفته بود. ۴در پیرامون این تخت
بیست و چهار تخت دیگر بود و روی
آن ها بیست و چهار پیر نشسته بودند.
آن ها لباس سفید به تن و تاج زرین به سر
داشتند. ۵از آن تخت برق می درخشید و

غرش و رعد شنیده می شد. در پیش روی
تخت، هفت مشعل سوزان می سوخت.
اینها هفت روح خدا هستند. ۶و همچنین
در برابر تخت چیزی که مانند دریایی از
شیشه یا بلور بود، دیده می شد. در اطراف
و در چهار گوشهٔ تخت، چهار حیوان
قرار داشتند که بدن آن ها از هر طرف
پُر از چشم بود. ۷حیوان اول مانند شیر
بود، دومی مانند گوساله، سومی صورتی
مانند صورت انسان داشت و چهارمی
مانند عقابی پَرگشوده بود. ۸هر یک از
این چهار حیوان شش بال داشت و بدن
آن ها از هر طرف پُر از چشم بود و شب
و روز دائماً می گفتند: «قدوس، قدوس،
قدوس، خداوند، خدای قادر مطلق که بود
و هست و آمدنی است.»
۹هر وقت این حیوانات آن تخت نشین
را که تا ابد زنده است، تجلیل و تکریم
و تمجید می کنند، ۱۰آن بیست و چهار
پیر در برابر تخت نشین که تا ابد زنده
است سجده می کنند و او را می پرستند
و تاج های خود را در پیش تخت او
می اندازند و فریاد می زنند:
۱۱«ای خداوند و خدای ما، تو تنها
شایسته ای که صاحب جلال و
حُرمت و قدرت باشی، زیرا تو همه
چیز را آفریدی و به ارادهٔ تو، آن ها
هستی و زندگی یافتند.»

بره و طومار (کتاب)

۵ آنگاه دیدم که تخت نشین، طوماری
در دست راست دارد که هر دو
طرف آن نوشته شده و با هفت مُهر، مُهر
و لاک شده بود. ۲و فرشتهٔ نیرومندی را
دیدم که با صدای بلند می گفت: «چه
کسی شایسته است که طومار را باز کند و
مُهرهایش را بردارد؟» ۳اما هیچ کس در
آسمان یا روی زمین و یا زیر زمین قادر
نبود که طومار را باز کند و یا به داخل آن
ببیند. ۴من زار زار می گریستم، زیرا کسی
یافت نشد که شایستهٔ آن باشد که طومار
را باز کند و یا به داخل آن ببیند. ۵آنگاه
یکی از پیران به من گفت: «گریه مکن
زیرا آن شیر، شیری که از طایفهٔ یهودا و
نهالی از نسل داود است، پیروز شده و او
حق بازکردن طومار و برداشتن هفت مُهر
آن را دارد.»
۶آنگاه دیدم که در بین همان تخت
سلطنت و در میان آن حیوانات و پیران،
بره ای ایستاده بود، که علامت برهٔ
قربانی شده را داشت. آن بره دارای هفت
شاخ و هفت چشم بود. هفت چشمی
که هفت روح خدا هستند و به تمام دنیا
فرستاده شده اند. ۷بره پیش آمد و طومار
را از دست راست تخت نشین گرفت.
۸همین که او آنرا گرفت آن چهار حیوان و
بیست و چهار پیر، پیش بره سجده کردند.
پیران به یک دست چنگ داشتند و به
دست دیگر جام های زرینِ پُر از بخور
که نشانهٔ دعاهای مقدسین است. ۹آن ها
سرود نوی می سرائیدند:
«تو شایسته ای که، طومار را
بگیری، و مُهرهایش را باز کنی،
زیرا تو کشته شدی و با خون خود
مردمان را از هر قبیله و زبان، از هر
ملت و امت برای خدا خریدی. ۱۰تو

آنها را به سلطنت رسانیدی تا به
عنوان کاهنان، خدای ما را خدمت
کنند و آن ها بر زمین فرمانروایی
خواهند کرد.»
۱۱آنگاه نگاه کردم و صدای فرشتگان
بی شماری را که صدها هزار و هزاران
هزار بودند، شنیدم. آن ها دَور آن تخت
و حیوانات و پیران ایستاده بودند ۱۲و با
صدای بلند فریاد می زدند:
«برهٔ قربانی شده شایسته است تا
قدرت و ثروت و حکمت و توانایی،
حُرمت و جلال و تمجید بیابد.»
۱۳آنگاه می شنیدم که همهٔ موجودات
آسمان و زمین و زیر زمین و بحر و هرچه
در آن ها است فریاد می کردند:
«ستایش و عزت، جلال و قدرت،
از آنِ کسی باد که بر تخت سلطنت
می نشیند و تا به ابد از آنِ بره باد!»
۱۴و آن چهار حیوان گفتند: «آمین» و
پیران سجده نموده، او را پرستش کردند.

شکستن مُهرها

۶ در آن هنگام که بره، اولین مُهر از
آن هفت مُهر را شکست، من می دیدم
و می شنیدم، که یکی از آن حیوانات با
صدایی مانند رعد می گوید: «بیا» ۲و
ناگهان اسپ سفیدی را دیدم که سوار آن
کمانی به دست داشت و تاجی به او داده
شد و او پیروزمندانه برای پیروزی برآمد.
۳وقتی بره، دومین مُهر را بازکرد، شنیدم
حیوان دوم گفت: «بیا» ۴و اسپ دیگری
که سرخ رنگ بود بیرون آمد و به سوار آن
قدرت داده شد تا صلح را از روی زمین
بردارد تا انسان ها یکدیگر را بکشند و
همچنین به او شمشیر بزرگی داده شد.
۵وقتی بره، سومین مُهر را بازکرد، شنیدم
که حیوان سوم گفت: «بیا» آنگاه نگاه کردم
و اسپ سیاهی را دیدم که سوارش ترازویی
به دست داشت ۶و صدایی از میان آن
حیوانات به گوشم رسید که می گفت:
«قیمت یک چارک گندم و یا سه چارک
جَو، مزد یک روز کار خواهد بود. به
روغن زیتون و شراب ضرری مرسان.»
۷زمانی که او چهارمین مُهر را باز
کرد، صدای حیوان چهارم را شنیدم که
می گفت: «بیا» ۸وقتی به آنجا نگاه
کردم، اسپ رنگ پریده ای را دیدم که
نام سوارش مرگ بود و دنیای مردگان
به دنبالش می آمد. به او قدرتی داده
شد تا یک چهارم زمین را با شمشیر و
گرسنگی و امراض مهلک و حیوانات
وحشی از بین ببرد.
۹وقتی پنجمین مُهر را بازکرد، در زیر
قربانگاه ارواح کسانی را دیدم که به خاطر
کلام خدا و اعتراف ایمان خود شهید شده
بودند. ۱۰آن ها با صدای بلند فریاد زدند:
«ای خداوند قدوس و راستین، تا به کی
بر ساکنان زمین داوری نمی کنی و انتقام
خون ما را از آن ها نمی گیری؟» ۱۱به هر
یک از آن ها ردای سفیدی دادند و به
آن ها گفته شد، که اندکی دیگر بیارامند
تا تعداد همقطاران و برادران شان که
می باید مثل آنها کشته شوند، کامل گردد.
۱۲آنگاه وقتی بره، ششمین مُهر را بازکرد،
دیدم که زلزلهٔ شدیدی رخ داد. آفتاب مانند
بوجی درشت سیاه شد و مهتاب، کاملاً مثل

خون سرخ شد [۱۳] و ستارگان آسمان مانند انجیرهایی که از تندباد به زمین می ریزند، فرو ریختند. [۱۴] آسمان مانند طوماری در هم پیچیده ای ناپدید شد و همهٔ کوه ها و جزیره ها از جای خود حرکت کردند. [۱۵] و پادشاهان و فرمانروایان زمین، سرلشکران و توانگران، زورمندان و همهٔ انسانها چه برده و چه آزاد، خود را در غارها و در میان صخره های کوه ها پنهان ساختند. [۱۶] و به کوه و صخره ها گفتند: «به روی ما بیفتید و ما را از چهرهٔ تخت نشین و از خشم و غضب بره پنهان کنید، [۱۷] زیرا روز عظیم خشم آن ها رسیده است، چه کسی می تواند آن روز را تحمل کند؟»

۷ بعد از این چهار فرشته را دیدم، که در چهار گوشهٔ زمین ایستاده بودند و جلوی چهار باد زمین را می گرفتند تا دیگر بادی بر بحر و خشکی و یا هیچ درختی نَوَزَد [۲] و فرشتهٔ دیگری را دیدم که از مشرق بر می خاست و مُهر خدای زنده را در دست داشت و با صدای بلند به آن چهار فرشته که قدرت یافته بودند به خشکی و بحر ضرر برسانند، گفت: [۳] «تا آن زمان که ما مُهر خدای ما را بر پیشانی بندگانش نگذاریم، به بحر و خشکی و یا درختان ضرری نرسانید.» [۴] و شنیدم که تعداد کسانی که از همهٔ قبایل بنی اسرائیل نشانهٔ مُهر را دریافت داشته بودند، یکصد و چهل و چهار هزار بود. [۵] دوازده هزار از قبیلهٔ یهودا، دوازده هزار از قبیله رؤبین، دوازده هزار از قبیلهٔ جاد، [۶] دوازده هزار از قبیلهٔ اَشیر، دوازده هزار از قبیلهٔ نفتالی، دوازده هزار از قبیلهٔ مَنَسّی، [۷] دوازده هزار از قبیلهٔ شمعون، دوازده هزار از قبیلهٔ لاوی، دوازده هزار از قبیلهٔ ایسَسکار، [۸] دوازده هزار از قبیلهٔ زبولون، دوازده هزار از قبیلهٔ یوسف و دوازده هزار از قبیلهٔ بنیامین.

جمعیت بزرگ از تمام ملتها

[۹] بعد از این نگاه کردم و گروه بزرگی را دیدم که به شمار نمی آمد. از همهٔ ملتها و همهٔ قبایل و امتها و زبانها در پیش تخت سلطنت و در مقابل بره ایستاده بودند. آن ها لباس سفیدی به تن داشتند و شاخه ای از درخت خرما در دست شان بود [۱۰] و با هم فریاد می زدند: «نجات ما از جانب خدایی است که بر تخت سلطنت می نشیند و از جانب بره است.» [۱۱] و همهٔ فرشتگانی که در پیرامون تخت بودند، همراه با پیران و آن چهار حیوان در پیش تخت، روی بر زمین نهاده و خدا را عبادت کردند. [۱۲] آن ها می گفتند: «آمین، حمد و جلال و حکمت، سپاس و حرمت، قدرت و قوّت از آنِ خدای ما باد، تا به ابد! آمین.»

[۱۳] آنگاه یکی از آن پیران به من خطاب کرده گفت: «این مردان سفید پوش چه کسانی هستند و اهل کجایند؟» [۱۴] من جواب دادم: «ای آقای من، تو می دانی.» بعد به من گفت: «اینها کسانی هستند که از آن عذاب سخت گذشته اند، ردا های خود را شسته و در خون بره سفید کرده اند. [۱۵] به این سبب آن ها در برابر تخت خدا هستند و او را شب و روز در عبادتگاهش خدمت می کنند و آنها در سایهٔ آن تخت نشین

خواهند بود. [۱۶]آنها دیگر احساس گرسنگی
یا تشنگی نخواهند کرد. آفتاب و یا هیچ
گرمای سوزانی به آن ها ضرر نخواهد
رسانید. [۱۷]زیرا آن بره که در مرکز تخت
است، چوپان آنها خواهد بود و آنها را
به چشمه های آب زندگی هدایت خواهد
کرد و خدا همهٔ اشکها را از چشمان آنها
پاک خواهد کرد.»

مُهر هفتم

۸ هنگامی که بره، هفتمین مُهر را
بازکرد نزدیک نیم ساعت در آسمان
خاموشی برقرار بود [۲]و من دیدم که هفت
شیپور به هفت فرشته ای که در پیشگاه
خدا ایستاده بودند، داده شد.
[۳]در این وقت فرشته ای دیگر آمد و
پیش قربانگاه ایستاد. او بُخُورسوزی
از طلا به دست داشت و مقدار زیادی
بُخُور به او داده شد تا به همراه دعاهای
همهٔ مقدسین بر قربانگاه طلاییِ پیش
تخت سلطنت تقدیم نماید. [۴]دود
بُخُور از دست آن فرشته همراه با دعاهای
مقدسین به پیشگاه خدا بالا رفت. [۵]فرشته،
بُخُورسوز را برداشته آنرا از آتش قربانگاه پُر
ساخت و آن را به روی زمین افگند. آنگاه
رعد و برق و صدای ترسناکی برخاست
و زمین لرزید.

نواختن شیپور ها

[۶]هفت فرشته ای که هفت شیپور به
دست داشتند، آماده شدند تا در آن ها
بدمند. [۷]اولی در شیپور خود دمید و ژاله و
آتش آمیخته با خون بارید و بر روی زمین
فرو ریخت، ثلث زمین و ثلث درختان و
همهٔ سبزه ها سوختند.
[۸]دومین فرشته در شیپور خود دمید و
چیزی مانند کوهی مشتعل به بحر افگنده
شد و ثلث بحر به خون مبدل گردید [۹]و
ثلث موجودات زندهٔ بحر مُردند و ثلث
کشتی های آن غرق گشتند.
[۱۰]سومین فرشته در شیپور خود دمید
و ستارهٔ بزرگی که مانند مشعل بزرگ و
سوزانی بود، از آسمان بر روی ثلث دریاها
و چشمه سارها افتاد. [۱۱]نام آن ستاره،
«اَفسَنتین» بود و ثلث آبها تلخ شد. و مردم
بسیار از آبها که تلخ شده بود، مُردند.
[۱۲]سپس چهارمین فرشته در شیپور خود
دمید، چنان ضربه ای به ثلث آفتاب و
ثلث ماه و ثلث ستارگان وارد شد، که
یک سوم آن ها تاریک شدند و ثلث نور
روز و ثلث نور شب از بین رفت. [۱۳]آنگاه
من عقابی را دیدم که در آسمان پرواز
می‌کرد و با صدای بلند می‌گفت: «وای،
وای، وای بر ساکنان زمین، زیرا که هم
اکنون سه فرشتهٔ دیگر شیپورهای خود را
خواهند دمید.»
۹ در این وقت، پنجمین فرشته در
شیپور خود دمید و من ستاره ای
را دیدم که به زمین افتاد و کلید «چاهِ
بی انتها» به آن ستاره داده شد [۲]و با
آن کلید، چاه بی انتها را باز کرد و از
چاه دودی مانند دود یک کورهٔ بزرگ
برخاست و نور آفتاب و هوا از دود
چاه، تیره و تار گشت. [۳]آنگاه از آن دود
ملخ هائی بیرون آمده، زمین را پُر ساختند
و به آنها قدرتی مثل قدرت گژدُم داده شد

۴ و به آن ها گفته شد که به علف زمین
و گیاهان و درختان کاری نداشته باشند،
بلکه فقط به آدمیانی که مُهر خدا را بر
خود ندارند، ضرر برسانند. ۵ به آن ها
اجازه داده شد این آدمیان را به مدت
پنج ماه شکنجه دهند و مانند کسانی که
از نیش گژدُم رنج می برند آن ها را عذاب
دهند، ولی اجازهٔ کشتن آن ها را نداشتند.
۶ در آن ایام این مردمان آرزوی مرگ
خواهند کرد، اما به آرزوی خود نخواهند
رسید. خواهان مردن خواهند بود، ولی
مرگ به سراغ آن ها نخواهد آمد.
۷ این ملخ ها مثل اسپان آمادهٔ جنگ
بودند. بر روی سر آن ها چیزهائی شبیه
به تاج های طلایی قرار داشت. صورت
آن ها مانند صورت انسان بود. ۸ موهای
شان مانند موهای زنان، دندان هایی مثل
دندان های شیر داشتند ۹ و سینه های
آن ها را سینه پوش های مانند زِرِه های
آهنین می پوشانید و صدای بالهای شان
مانند صدای اسپان و ارابه هایی بود که
به میدان جنگ هجوم می آورند. ۱۰ آن ها
مانند گژدُم، صاحب دُم های نیشداری
هستند و قدرت دارند با دُم خود پنج ماه
به نوع بشر آزار برسانند. ۱۱ پادشاه آن ها
فرشتهٔ چاه بی انتها است که نامش به
عبرانی «اَبَدون» و در یونانی «آپولیون»
(نابود کننده) می باشد. ۱۲ بلای اول به
پایان رسید، اما دو بلای دیگر هنوز
هست، که باید بیاید.
۱۳ آنگاه ششمین فرشته در شیپور خود
دمید و من از چهار گوشهٔ قربانگاهِ طلایی
که در حضور خدا قرار دارد، صدایی شنیدم
۱۴ که به فرشتهٔ ششم که شیپور را به
دست داشت می گفت: «چهار فرشته ای
را که بر دریای بزرگ فرات بسته اند، آزاد
ساز.» ۱۵ پس آن چهار فرشته آزاد شدند
تا ثلث آدمیان را بکشند. آنها برای همین
سال و ماه و روز و ساعت آماده شده
بودند. ۱۶ من شنیدم که تعداد سواران آن ها
دو صد میلیون نفر بود. ۱۷ در رؤیایی
که من دیدم، اسپان و سواران آن ها
چنین بودند: سواران سینه پوش هایی
به رنگ های سرخِ آتشین و آبی و زردِ
گوگردی بر تن داشتند. اسپان سرهایی
مانند سر شیر داشتند و از دهان شان آتش
و دود و گوگرد بیرون می آمد. ۱۸ این سه
بلا یعنی آتش و دود و گوگرد که از دهان
شان بیرون می آمد، ثلث آدمیان را کشت.
۱۹ قدرت اسپان در دهان و دُم های آن ها
بود. زیرا دُم های شان به مارهایی شباهت
داشت که با سر خود می گزیدند و به مردم
آزار می رسانیدند.
۲۰ بقیهٔ آدمیان که از این بلاها نجات یافتند،
از کارهای دست خود توبه نکردند و از
پرستش شیاطین و بُتهایی که از طلا و نقره
و برنج و سنگ و چوب ساخته شده بودند
و قادر به دیدن و شنیدن و راه رفتن نیستند،
دست نکشیدند ۲۱ و از آدمکشی و جادوگری
و زنا و یا دزدی خود توبه نکردند.

فرشته و طومار کوچک

۱۰ آنگاه فرشتهٔ پُر قدرت دیگری
را که از آسمان پائین می آمد،
دیدم. او با ابری پوشیده شده بود و
رنگین کمانی به دور سرش بود، چهره اش

مانند آفتاب می درخشید و ساق پاهایش
مثل ستون های آتش بود. ۲در دستش
طومار کوچک باز شده ای بود و پای
راستش بر بحر و پای چپ او بر خشکی
قرار داشت. ۳آنگاه فریاد بلندی مانند
غرش شیر برآورد و همین که او سخن
گفت، رعدهای هفتگانه فریاد برآوردند.
۴من آماده شدم که آنچه را که رعدهای
هفتگانه می‌گفتند بنویسم، اما صدایی را
از آسمان شنیدم که می‌گفت: «آنچه را
که رعدهای هفتگانه گفتند، در دل خود
نگهدار و آن را ننویس.»
۵آنگاه دیدم آن فرشته ای که به روی
بحر و خشکی ایستاده بود، دست راست
خود را به سوی آسمان بلند کرد ۶و به آن
کس که تا به ابد زنده است و آسمان و
زمین و بحر و هرچه در آنهاست را آفرید،
سوگند یاد کرده گفت: «دیگر تأخیری
نخواهد شد! ۷بلکه در آن روزهایی که
فرشتهٔ هفتم شیپور خود را به صدا در
می آورد نقشه های مخفی خدا انجام
خواهد شد، همان طور که به بندگان خود
یعنی انبیاء وعده داده بود.»
۸بعد همان صدایی که من از آسمان
شنیده بودم، باز با من صحبت کرده
گفت: «برو طومار باز شده را از دست
فرشته ای که بر بحر و خشکی ایستاده
است، بگیر.» ۹پس به سوی آن فرشته
رفتم و به او گفتم که طومار کوچک را
به من بدهد. او به من گفت: «آن را بردار
و بخور. اندرونت را تلخ خواهد ساخت
ولی در دهان تو مثل عسل شیرین خواهد
بود.» ۱۰پس طومار کوچک را از دست
فرشته گرفته، خوردم و آن در دهان من
مثل عسل شیرین بود، اما وقتی آن را
خوردم اندرونم تلخ شد. ۱۱به من گفتند:
«باید یک بار دیگر این پیشگویی ها
را دربارهٔ امت ها، ملتها و زبان ها و
پادشاهان بسیار بازگو کنی.»

دو شاهد

۱۱ به من چوب درازی که مانند
چوب اندازه‌گیری بود، دادند
و گفتند: «برو عبادتگاه و قربانگاه را
اندازه بگیر و تعداد عبادت‌کنندگان را
بشمار ۲ولی با حویلی خارج عبادتگاه
کاری نداشته باش، آن را اندازه نگیر.
زیرا به ملتهای غیر یهودی واگذار شده
است و آنها به مدت چهل و دو ماه شهر
مقدس را پایمال خواهند کرد. ۳من دو
شاهد خود را مأمور خواهم ساخت که
لباسی از پارچه های درشت پوشیده و
در تمام آن یکهزار و دوصد و شصت
روز پیشگویی کنند.»
۴این دو نفر همان دو درخت زیتون و
دو چراغی هستند که در پیشگاه خداوندِ
زمین می ایستند. ۵اگر کسی بخواهد
به آن ها آزاری برساند، از دهان آنها
آتش بیرون می ریزد و دشمنان شان را
می سوزاند، به این ترتیب هر که در پی
آزار آن ها باشد، کشته می شود. ۶این
دو نفر قدرت بستن آسمان را دارند، به
طوری که در مدت پیشگویی آنها باران
نبارد و قدرت دارند که چشمه های آب
را به خون مبدل سازند و زمین را هر زمان
که بخواهند به بلایی دچار سازند.

۷و آن زمان که شهادت خود را به
پایان رسانند، آن حیوان وحشی که
از چاه بی انتها می آید با آنها جنگ
خواهد کرد. آنها را شکست خواهد داد
و به قتل خواهد رسانید. ۸اجساد شان
در جادهٔ عمومی آن شهر بزرگ که به
کنایه سدوم یا مصر نامیده شده است،
خواهند افتاد. همان جایی که خداوند
آن ها نیز مصلوب شد. ۹به مدت سه
و نیم روز مردمان از هر امت و قبیله،
از هر زبان و ملت بر اجساد آنها
خواهند نگریست و نخواهند گذاشت
آنها دفن شوند. ۱۰به خاطر مرگ این
دو نفر تمام مردم روی زمین خوشحال
خواهند شد. جشن خواهند گرفت و به
یکدیگر هدیه خواهند داد، زیرا این
دو نبی تمام مردم روی زمین را معذب
می ساختند. ۱۱در پایان این سه و نیم
روز، روح زندگی از جانب خدا بر آنها
وارد آمد و آن ها به روی پای خود
ایستادند و تمام کسانی که این واقعه را
دیدند، سخت وحشت کردند. ۱۲آنگاه
آن دو، صدای بلندی از آسمان شنیدند
که به آنها می گفت: «به اینجا بیائید.»
و آنها پیش چشم دشمنان خود در
ابری به آسمان رفتند. ۱۳در همان
لحظه زلزلهٔ شدیدی رخ داد و یک دهم
شهر فرو ریخت و هفت هزار نفر در
آن زلزله کشته شدند و آن ها که زنده
ماندند، وحشت کردند و خدای آسمان
را تمجید نمودند.
۱۴بلای دوم به پایان رسید و بلای سوم
بزودی می رسد.

هفتمین شیپور

۱۵آنگاه فرشتهٔ هفتم در شیپور خود دمید
و صداهای بلندی از آسمان بگوش رسید که
می گفتند: «فرمانروایی دنیا به خداوند ما
و مسیح او رسیده و او تا به ابد حکومت
خواهد کرد.» ۱۶و آن بیست و چهار پیر
که در برابر خدا روی تخت های شان
نشسته بودند، به روی خود افتاده، خدا را
عبادت کردند و می گفتند:
۱۷«تو را سپاس می گوئیم ای
خداوند، خدا، تویی قادر مطلق
که هستی و بودی. زیرا تو قدرت
بسیار عظیم خود را به دست گرفته و
سلطنت را آغاز کرده ای. ۱۸ملت ها
خشمگین شدند، اینک روز خشم
تو رسیده است، زمان آن رسیده
است که مردگان داوری شوند، اکنون
زمان اجر گرفتن خادمان تو یعنی
انبیاء می باشد، و هم مقدسان و
هم ترسندگان نام تو، چه کوچک و
چه بزرگ. زمان آن رسیده است تا
تباه کنندگان زمین را از بین ببری.»
۱۹آنگاه عبادتگاهِ خدا در آسمان باز شد و
در داخل عبادتگاه، صندوق پیمانِ او دیده
شد، رعد و برق و زلزله پدید آمد، صداهای
ترسناک شنیده شد و ژالهٔ شدید بارید.

زن و اژدها

۱۲ در این وقت علامت بزرگی
در آسمان ظاهر شد: زنی را
دیدم که آفتاب به تن داشت و ماه زیر
پاهایش بود. او تاجی از دوازده ستاره بر

سر داشت. ۲او حامله بود و از درد زایمان
و پریشانی، فریاد می زد.
۳آنگاه علامتی دیگر در آسمان ظاهر
شد: اژدهای سرخ رنگ و بزرگی را دیدم
که هفت سر و ده شاخ داشت و بر هر
یکی از سرهایش نیم تاجی قرار داشت،
۴و با دُم خود ثلث ستارگان آسمان را جمع
کرد و آنها را بر زمین ریخت. اژدها در
برابر آن زنی که نزدیک بود بزاید، ایستاد
تا همین که نوزادش به دنیا بیاید، آن
را ببلعد. ۵آن زن پسری به دنیا آورد که
قرار بود با عصایی آهنین بر همهٔ ملتها
حکومت کند. اما کودک او به سوی خدا
و تخت او ربوده شد ۶و آن زن به بیابان،
به جایی که خدا برایش آماده کرده بود،
گریخت تا در آنجا به مدت یکهزار و
دوصد و شصت روز نگهداری شود.
۷در آسمان جنگی برپا شد. میکائیل
و فرشتگانش با اژدها و فرشتگان او
جنگیدند. ۸اژدها شکست خورد و دیگر
در آسمان جایی برای او و فرشتگانش
نبود. ۹پس آن اژدهای بزرگ از آسمان به
زیر انداخته شد، آن مار قدیمی که کلیهٔ
دنیا را گمراه می کند و نامش ابلیس و
شیطان است، با فرشتگانش به زمین
افگنده شدند.
۱۰آنگاه صدایی بلند در آسمان شنیدم
که می گفت: «اکنون نجات و قدرت و
پادشاهی خدای ما رسیده است و مسیح
او قدرت را به دست گرفته است و کسی
که مدعی برادران ما بود و شب و روز آنها
را در برابر خدای ما متهم می ساخت،
از آسمان بیرون رانده شده است. ۱۱این
برادران ما با خون بره و با شهادتی که
به زبان می آورند بر او غالب شده اند،
زیرا آن ها حاضرند جان های خود را
فدا کرده، بمیرند. ۱۲پس ای آسمان ها
و همهٔ ساکنان آن ها خوشی کنید. اما
وای بر شما، ای زمین و ای بحر، زیرا
ابلیس به سوی شما آمده است و از
اینکه می داند مهلت زیادی ندارد، بسیار
خشمگین است.»
۱۳همین که اژدها فهمید که به زمین
انداخته شده است، به دنبال زنی که کودک
ذکوری به دنیا آورد، رفت. ۱۴اما به آن زن
دو بال عقاب بزرگ داده شد تا به سوی
مکانی که در بیابان برایش آماده شده بود،
پرواز کند و مدت سه و نیم سال در آنجا
دور از دسترس مار نگهداری شود. ۱۵مار
به دنبال آن زن سیلابی از دهان خود
بیرون آورد تا با جریان آن او را بشوید
و ببرد. ۱۶اما زمین به کمک او آمده دهان
خود را باز کرد و سیلابی را که اژدها از
دهان خود جاری ساخته بود فرو برد. ۱۷از
این رو اژدها نسبت به آن زن خشمگین
شد و رفت تا با بقیهٔ فرزندان او که احکام
خدا را نگاه می دارند و به عیسی شهادت
می دهند، بجنگد ۱۸و اژدها در کنار بحر
به انتظار ایستاد.

دو حیوان وحشی

۱۳ آنگاه دیدم که یک حیوان
وحشی از میان بحر بیرون
می آید که ده شاخ و هفت سر داشت.
بر هر یک از شاخ هایش نیم تاجی قرار
داشت و بر هر یک از سرهایش نامی

کفرآمیز نوشته شده بود. ۲این حیوان
وحشی مثل پلنگی بود که پاهایش مانند
پاهای خرس و دهانش چون دهان شیر
بود. اژدها قدرت و تاج و تخت و
اختیارات وسیع خود را به او واگذار نمود.
۳به نظرم آمد که یکی از سرهای حیوان
وحشی که ضربهٔ مرگبار دیده بود، از زخم
کشنده اش التیام یافت. همهٔ دنیا با حیرت
به دنبال آن حیوان می رفتند. ۴مردم اژدها
را پرستش کردند، زیرا او اختیارات خود
را به آن حیوان واگذار کرده بود. آن ها
حیوان وحشی را نیز پرستش نمودند و
می گفتند: «کیست همتای این حیوان؟
کیست که بتواند با او بجنگد؟»

۵به آن حیوان اجازه داده شد، سخنان
گزاف و کفرآمیز بگوید و به مدت چهل
و دو ماه سلطنت نماید. ۶او زبان خود را
به کفرگویی بر ضد خدا باز کرد. به او و
مأوای آسمانی او با تمام ساکنان آن ناسزا
می گفت. ۷او همچنین اجازه یافت تا با
مقدسین خدا بجنگد و آن ها را شکست
دهد و بر همهٔ امتها و ملتها و زبانها و
قبایل دنیا اقتدار یابد. ۸تمام مردم دنیا او
را پرستش خواهند کرد، یعنی کسانی که
پیش از پیدایش عالم نام شان در کتاب
زندگی که متعلق به بره ذبح شده می باشد،
ثبت نشده است.

۹ای کسانی که گوش دارید بشنوید:
۱۰اگر قرار باشد کسی به اسارت برود،
به اسارت خواهد رفت و اگر قرار باشد
کسی با شمشیر کشته شود، با شمشیر کشته
خواهد شد. بردباری و ایمان مقدسین به
این حقیقت بستگی دارد.

۱۱آنگاه حیوان وحشی دیگری را دیدم،
که از زمین بیرون آمد. او دارای دو شاخ
مانند شاخ های بره بود، اما مثل اژدها
سخن می گفت ۱۲و وقتی در حضور حیوان
اول قرار داشت، از قدرت و اختیار او
استفاده می کرد و همهٔ زمین و ساکنان آن را
به پرستش حیوان اول، که زخم کشنده اش
التیام یافته بود، مجبور می ساخت. ۱۳او
معجزات بزرگی انجام می داد، حتی در
مقابل چشم همه از آسمان آتش بر زمین
بارانید ۱۴و با معجزاتی که اجازه داشت در
نام حیوان اول انجام دهد، ساکنان زمین
را فریب داد و به آن ها گفت که پیکره ای
به افتخار آن حیوان که با شمشیر زخمی
شده و هنوز زنده بود، بسازند. ۱۵او اجازه
یافت به پیکرهٔ آن حیوان بدمد تا بتواند
سخن بگوید و تا آنانی را که پیکره را
پرستش نمی کردند، بکشد. ۱۶از آن گذشته
همه را از کوچک و بزرگ، توانگر و
بینوا، آزاد و برده، مجبور می ساخت که
روی دست راست یا پیشانی خود علامتی
داشته باشند. ۱۷تا هیچ کس نتواند بدون آن
علامت خرید و فروش کند، و آن علامت
یا نام آن حیوان بود و یا عددِ نام او. ۱۸این
محتاج حکمت است و هر صاحب خردی
می تواند عددِ نام آن حیوان را که ششصد
و شصت و شش است حساب کند. زیرا که
آن، عددِ انسان است.

سرود مقدسین

۱۴ آنگاه نگاه کردم و بره را بر
فراز کوه سهیون ایستاده دیدم.
همراه او یکصد و چهل و چهار هزار نفر

بودند که نام او و نام پدرش بر پیشانی
آن ها نوشته بود. ۲ از آسمان صدایی
شنیدم، که مانند صدای آبشار و غرش
شدید رعد و صدای سرود چنگ نوازانی
بود که چنگ های خود را می نواختند.
۳ آن ها در برابر تخت و در حضور
چهار حیوان و پیران سرود تازه ای
می سرائیدند. آن سرود را هیچ کس
نمی توانست بیاموزد، مگر آن یکصد و
چهل و چهار هزار نفر که از تمام دنیا
خریده و آزاد شده بودند. ۴ اینها مردمانی
هستند که خود را با زنان نیالوده اند و از
روابط زناشویی امتناع کرده اند و هرجا
که بره می رود، به دنبال او می روند. آن ها
برای خدا و بره به عنوان اولین نمونه از
میان انسانها خریداری و آزاد گشته اند.
۵ هیچ دروغی در لب های ایشان یافت
نشد و بی نقص و بی عیب هستند.

سه فرشته

۶ آنگاه در وسط آسمان فرشتهٔ دیگری
را به حال پرواز دیدم که یک مژدهٔ ابدی به
ساکنان زمین، یعنی به همهٔ ملتها و قبایل
و زبانها و امتها می رسانید. ۷ او با صدایی
بلند فریاد می زد: «از خدا بترسید و او
را حمد گوئید، زیرا که ساعت داوری
او آمده است. او را که آسمان و زمین و
بحر و چشمه های آب را آفرید، پرستش
نمائید.»
۸ آنگاه فرشتهٔ دیگر، یعنی فرشتهٔ دوم ظاهر
گشت و فریاد برآورد: «بابِل بزرگ ـ آن زنی
که تمام ملتها را مجبور کرده است از شراب
شهوت و زناکاری او بنوشند ـ نابود شد.»
۹ فرشتهٔ سوم آمد و با صدای بلندی فریاد
زده گفت: «هر آن کس که حیوان وحشی و
پیکرهٔ او را پرستش نماید و نشانهٔ او را
بر پیشانی و یا دست خود بگیرد، ۱۰ شراب
غضب خدا را خواهد نوشید. یعنی
شرابی که رقیق نگشته در جام خشم او
ریخته می شود، آن ها در برابر فرشتگان
مقدس و در برابر بره در شعله های آتش
و گوگرد عذاب خواهند دید. ۱۱ دود آتشی
که آن ها را عذاب می دهد تا به ابد بلند
خواهد بود و برای آنانی که حیوان وحشی
و پیکره اش را پرستش می کنند، و یا
نشان او را دریافت می دارند، نه در روز
سلامتی است و نه در شب.» ۱۲ بردباری
مقدسینی که احکام خدا را حفظ می کنند
و به عیسی وفادار هستند، به این حقیقت
بستگی دارد.
۱۳ صدایی از آسمان شنیدم که می گفت:
«این را بنویس: خوشا به حال کسانی
که از این پس در خداوند می میرند و
روح خدا می گوید بلی، آنها از زحمات
خویش راحت خواهند شد، زیرا اعمال
نیک شان با آن ها خواهد بود.»

درو محصول زمین

۱۴ آنگاه همچنانکه من می نگریستم، ابر
سفیدی ظاهر شد و بر آن ابر کسی مانند
پسر انسان نشسته بود که تاجی طلایی بر
سر، و داسی تیز در دست داشت. ۱۵ فرشتهٔ
دیگری از عبادتگاه بیرون آمد و با صدای
بلند خطاب به آن کس که روی ابر نشسته
بود گفت: «داس خود را بردار و درو کن،
زیرا موسم درو رسیده و محصولِ زمین

کاملاً آماده است.» ۱۶ پس آن کس که روی
ابر نشسته بود، داس خویش را به‌کار بُرد
و محصولِ زمین درو شد. ۱۷ بعد فرشتهٔ
دیگری از عبادتگاه در آسمان بیرون آمد. او
نیز داس تیزی در دست داشت. ۱۸ سپس
از قربانگاه نیز فرشتهٔ دیگری که حافظ
آتشِ قربانگاه بود، آمد و به صاحب داسِ
تیز فریاد زده گفت: «داس تیز خود را
به‌کار ببر و انگورهای تاکستان این دنیا را
بچین. زیرا خوشه های آن رسیده است.»
۱۹ پس آن فرشته داس خود را به‌کار بُرد
و انگورهای تاکستان این دنیا را چید و
آن ها را در چرخُشتِ بزرگ غضب خدا
ریخت. ۲۰ انگورها را در آن چرخُشت
که در خارج شهر بود، زیر پاها کوبیدند و
سیلابی از خون جاری شد که به اندازهٔ چهل
فرسنگ (احتمالاً برابر با سیصد کیلومتر)
و به بلندی افسار اسپان بود.

فرشتگان و بلایای آخر

۱۵ در آسمان علامت بزرگ و
شگفت انگیزی دیدم: هفت
فرشته با هفت بلا. آن ها آخرین بلایا
هستند، زیرا با آن ها غضب خدا به پایان
می رسد.
۲ چیزی دیدم که شبیه بحرِ شیشه مانند
آمیخته به آتش بود و در کنار این بحر
شیشه مانند، آن کسانی که بر حیوان وحشی
و پیکرهٔ او و عدد اسمش پیروز شده
بودند، قرار داشتند و چنگ هایی را که
خدا به آن ها داده بود، در دست های شان
دیده می شد. ۳ آن ها سرود موسی بندهٔ خدا
و سرود بره را می سرائیدند و می گفتند:
«چقدر بزرگ و شگفت انگیز است
اعمال تو، ای خداوند، خدای قادر
مطلق! چقدر عادلانه و درست است
روش های تو، ای پادشاه ملتها!
۴ کیست که از تو نترسد، ای خداوند،
و نام تو را جلال ندهد؟ زیرا تو تنها
مقدسی. همهٔ ملتها خواهند آمد و در
پیشگاه تو پرستش خواهند نمود،
زیرا کارهای عادلانهٔ تو بر هیچ کس
پوشیده نیست.»
۵ بعد از این دیدم که عبادتگاه، یعنی
خیمهٔ شهادت، در آسمان باز شد ۶ و از
آن هفت فرشته با هفت بلا بیرون آمد.
فرشتگان کتان پاکیزه و نورانی به تن و
شالِ زرین به دور سینه داشتند. ۷ آنگاه
یکی از آن چهار حیوان هفت جام
طلایی را که از خشم خدایی که تا به ابد
زنده است پُر بود، به هفت فرشته داد ۸ و
عبادتگاه از دود جلال و قدرت خدا پُر
گشت، به طوری که هیچ کس نتوانست تا
وقتی که هفت بلای آن هفت فرشته تمام
نشده بود، به آن جا وارد شود.

جام های خشم خدا

۱۶ آنگاه از عبادتگاه صدای
بلندی شنیدم و آن صدا به
هفت فرشته گفت: «بروید و هفت جام
خشم خدا را به زمین بریزید.»
۲ پس فرشتهٔ اول رفت و جام خود را
بر زمین ریخت و زخم های دردناک و
بدنمایی بر بدن مردمانی که نشان حیوان
وحشی را به خود داشتند و پیکره اش را
می پرستیدند، پدیدار گشت.

۳فرشتهٔ دوم جام خود را به بحر ریخت و
بحر به خونی مثل خون شخص مرده مبدل
شد و همهٔ جانداران بحر مُردند.
۴فرشتهٔ سوم جام خود را بر دریاها و
چشمه ها ریخت و آن ها به خون مبدل
گشتند. ۵آنگاه شنیدم که فرشتهٔ حافظ آبها
می‌گفت: «تو در داوری های خویش
عادل هستی، تویی آن قدوس که هستی و
بوده ای، ۶زیرا آنها خون مقدسین و خون
انبیاء را ریختند و تو به آنها خون داده ای
تا بنوشند، زیرا مستحق آنند.» ۷و شنیدم که
از قربانگاه ندایی آمد، که می‌گفت: «بلی،
ای خداوند، خدای قادر مطلق، چقدر
راست و عادلانه است داوری های تو!»
۸فرشتهٔ چهارم جام خود را بر آفتاب
ریخت و آن اجازه یافت با گرمای خود
آدمیان را بسوزاند. ۹مردم چنان از شدت
حرارت آفتاب سوختند که به خدایی
که چنین بلایایی در اختیار دارد، کفر
می‌گفتند و حاضر نبودند از اعمال خود
توبه نموده، خدا را تمجید نمایند.
۱۰فرشتهٔ پنجم جام خود را بر روی تخت
حیوان وحشی ریخت و سلطنت او به
تاریکی فرو رفت. آدمیان از درد و رنج،
زبان های خود را می‌گزیدند ۱۱و به
خدای آسمان به خاطر دردها و زخم های
خویش کفر می‌گفتند و از اعمال خود
توبه نمی‌کردند.
۱۲فرشتهٔ ششم جام خود را بر دریای بزرگ
فرات ریخت و آبش خشک شد تا راه برای
آمدن شاهان مشرق زمین باز باشد. ۱۳آنگاه
دیدم که از دهان اژدها و از دهان حیوان
وحشی و از دهان آن نبی دروغین سه روح
ناپاک مانند سه بقه بیرون آمدند. ۱۴این
ارواح، شیاطینی هستند که قدرت انجام
معجزات نیز دارند. آن ها به سرتاسر
جهان می روند تا پادشاهان تمام دنیا را
برای جنگ روز بزرگ خدای قادر مطلق
جمع کنند.
۱۵«توجه کنید، من مثل یک دزد
می‌آیم. خوشا به حال کسی که آماده باشد
و لباس خود را نگه دارد تا مجبور نشود
عریان و شرمنده در پیش چشم همه راه
برود!» ۱۶پس شیاطین، پادشاهان را در
جایی که به عبرانی «حارمَگِدون» خوانده
می شود، جمع کردند.
۱۷آنگاه فرشتهٔ هفتم جام خود را بر هوا
ریخت و از عبادتگاه و از تخت، صدای
بلندی شنیده شد که می‌گفت: «همه چیز
تمام شد!» ۱۸و رعد و برق و صداهای
مهیب شنیده شد و زلزلهٔ شدیدی رخ داد،
که مانند آن در تاریخ بشر هرگز دیده نشده
بود. ۱۹شهر بزرگ سه پاره شد. شهرهای
دنیا ویران شد و خدا اعمال بابِل بزرگ را
نادیده نگرفت، بلکه او را مجبور کرد جامی
را که از شراب آتشین خشم و غضب او پُر
بود، بنوشد. ۲۰جزیره ها همه ناپدید و کوه ها
محو شدند. ۲۱دانه های ژالهٔ بسیار بزرگ و
سنگین از آسمان بر سر آدمیان بارید و مردم
به خاطر این ژاله، خدا را کفر می‌گفتند،
زیرا این بلایی بسیار وحشتناک بود.

فاحشهٔ بزرگ

۱۷ آنگاه یکی از آن هفت فرشته ای
که جام به دست داشتند آمد
و با من صحبت کرد. او گفت: «بیا، تا

مجازات آن فاحشهٔ بزرگ را که در کنار
دریا های بسیار قرار دارد به تو نشان
دهم. ۲پادشاهان زمین با او زنا کرده اند
و مردم سراسر جهان از نوشیدن شراب
زناکاری او خود را مست ساخته اند.»
۳و آن فرشته مرا در روح به بیابان بُرد
و در آنجا زنی را دیدم که بر حیوان وحشی
سرخ رنگی سوار بود. بدن این حیوان
از نام های کفرآمیز پوشیده و دارای
هفت سر و ده شاخ بود. ۴آن زن لباس
ارغوانی و سرخ در بر داشت و با طلا
و جواهرات و مروارید آراسته شده بود.
او در دست خود جام طلایی داشت که
از فجور و کثافات زنای او پُر بود. ۵بر
پیشانی اش این اسم مرموز نوشته شده
بود: «بابِل بزرگ، مادر فواحش و تمام
کثافات روی زمین.» ۶من دیدم که آن زن
از خون مقدسین و خون شاهدان عیسی
سرمست بود.

همین که به او نگاه کردم، سخت در
شگفت شدم. ۷اما آن فرشته به من گفت:
«چرا اینقدر تعجب کردی؟ من راز آن زن
و راز آن حیوان وحشی را که دارای هفت
سر و ده شاخ است و او بر آن سوار است
به تو می گویم. ۸آن حیوان که زمانی زنده
بود و دیگر زنده نیست، بزودی از چاه
بی انتها بیرون می آید و به سوی هلاکت
خواهد رفت. از میان مردمان روی زمین
آنانی که نام های شان پیش از پیدایش
دنیا در کتاب زندگی نوشته نشده بود،
از دیدن این حیوان تعجب خواهند کرد،
زیرا او زنده بود ولی دیگر زنده نیست اما
بازهم خواهد آمد.

۹این به حکمت و فهم نیاز دارد. آن
هفت سر، هفت تپه ای است که زن بر آن
می نشیند و همچنین هفت پادشاه است
۱۰که پنج نفر از آن ها از سلطنت بر کنار
شده اند و یکی هم اکنون فرمانروایی
می کند، و آن هفتمی هنوز نیامده است
و هر وقت بیاید، فقط مدت کوتاهی
دوام خواهد آورد. ۱۱اما آن حیوان وحشی
که زمانی زنده بود و دیگر زنده نیست،
هشتمی است و با وجود آن، یکی از آن
هفت نفر می باشد و به سوی هلاکت
می رود.

۱۲ده شاخی که دیدی، ده پادشاه هستند
که هنوز به سلطنت نرسیده اند، اما به آنها
اختیار داده می شود که به مدت یک
ساعت در سلطنت آن حیوان وحشی حصه
داشته باشند. ۱۳زیرا هدف همهٔ آن ها یکی
است و قدرت و اختیارات خود را به
حیوان وحشی می بخشند. ۱۴آن ها با بره
جنگ خواهند کرد، اما بره پیروز خواهد
شد، زیرا اوست خداوندِ خداوندان و
شاهِ شاهان و همراهان او که «برگزیده و
وفادار» خوانده شده اند، در پیروزی او
شریک خواهند بود.»

۱۵آنگاه آن فرشته به من گفت: «در
جایی که فاحشه ساکن است، آن آب هایی
که دیدی نشانهٔ قوم ها و جمعیت ها و
ملتها و زبانها می باشند. ۱۶آن ده شاخی
را که دیدی، با آن حیوان وحشی دشمن
فاحشه خواهند شد و او را عریان و ویران
خواهند ساخت. گوشت تنش را خواهند
خورد و او را در آتش خواهند سوزانید.
۱۷زیرا خدا در دل های آن ها نهاده که

خواست او را اجرا نمایند. پس هم رأی
شدند و سلطنت خود را در اختیار حیوان
وحشی قرار دادند تا آنچه خدا فرموده
است، به کمال رسانند. ۱۸ آن زنی را
که دیدی، همان شهر بزرگ است که بر
پادشاهان دنیا تسلط دارد.»

سقوط بابِل

۱۸ پس از این فرشته ای را دیدم،
که از آسمان به زیر می آمد.
او با اقتدار و اختیار عظیم آمد و زمین
از شکوه و جلال او روشن شد. ۲ آنگاه
با صدایی بلند گفت: «بابِل سقوط کرده
است! بابِل بزرگ سقوط کرده است! بابِل،
مسکن شیاطین، و جای همه ارواح خبیث
و قفس پرندگان نجس و نفرت انگیز شده
است، ۳ زیرا همهٔ ملتها از شراب آتشین
زنای او نوشیده اند. شاهان زمین با او زنا
کرده اند و تاجران دنیا از زیادی عیاشی
او توانگر شده اند.»
۴ آنگاه صدای دیگری از آسمان شنیدم،
که می گفت: «از او بیرون آئید. ای قوم
برگزیدهٔ من، مبادا در گناهان او شریک
شوید و در بلاهایش شریک گردید، ۵ زیرا
گناهان او تا به فلک انباشته شده و خدا
جنایات او را از یاد نبرده است. ۶ آنچنان با
او رفتار کنید که او با دیگران کرده است.
برای اعمالش دو چندان به او بازگردانید.
پیاله اش را دو برابر غلیظ تر از پیاله ای
بگردانید که او برای شما تهیه کرده است.
۷ او را به همان اندازه که از جلال و تجمل
خویش فخر می کرد، غم و عذاب دهید.
چون او در دل خود می گوید: «من مثل
ملکه بر تخت خود نشسته ام! من دیگر
بیوه نیستم و غم را هرگز نخواهم دید.»
۸ به این جهت تمام بلایا یعنی مرگ
و غم و قحطی در یک روز به او روی
می آورند و او در آتش خواهد سوخت،
زیرا خداوند، خدایی که این چنین او را
جزا می دهد، قادر است.»
۹ هرگاه پادشاهان زمین که با او زنا
کرده اند و از تجمل زیاد او بهره مند
شده اند، دود سوختن او را ببینند، به حال
او گریه و زاری خواهند کرد. ۱۰ آن ها از
ترس عذابی که او متحمل می شود، دور
ایستاده خواهند گفت: «آه، آه، ای شهر
بزرگ، ای بابِل، شهر پُر قدرت که در
یک ساعت به جزای خود رسیدی.»
۱۱ تاجران دنیا نیز اشک خواهند ریخت
و برای او ماتم خواهند گرفت، زیرا دیگر
کسی کالاهای آنها را نمی خرد. ۱۲ دیگر
کسی کالاهای طلا و نقره، جواهرات و
مروارید، لباس های ارغوانی و سرخ، یا
ابریشم و کتان ظریف، انواع چوب های
قیمتی و معطر، انواع ظروف عاجی و
چوبی و برنجی و آهنین و یا مرمری،
۱۳ دارچین و ادویه، عطریات و بُخُور
و کُنُدُر، شراب و روغن، آرد و گندم، گاو
و گوسفند، اسپ و ارابه های جنگی و
حتی غلامان و نفوس انسانی آن ها را
نمی خرد. ۱۴ آن میوه ای را که سخت در
آرزوی به دست آوردنش بودی، از دست
دادی و تجمل و شکوه تو از بین رفته
است و دیگر هیچ وقت آن ها را نخواهی
یافت. ۱۵ تاجران این کالاها که ثروت
خود را از آن شهر به دست آوردند، از

ترس عذاب او دور خواهند ایستاد و با
گریه و غم خواهند گفت: ۱۶«آه، آه، ای
شهر بزرگ که به لباس های کتان ظریف
ارغوانی و سرخ ملبس و با طلا و جواهر
و مروارید آراسته بودی! ۱۷در یک ساعت
همهٔ ثروت تو تباه گردیده است!»
تمام ناخدایان و ملاحان و مسافران
بحری و آنانی که از راه بحر تجارت
می کنند، دور ایستادند. ۱۸همین که دود
سوختن او را دیدند فریاد زده گفتند:
«آیا هرگز شهری مثل این شهر بزرگ
بوده است؟» ۱۹آن ها بر سرهای خود
خاک ریخته و با گریه و زاری فریاد
زده می گفتند: «آه، آه، ای شهر بزرگ،
شهری که تمام کشتی داران بحر از ثروت
او توانگر شدند، در یک ساعت ویران
شده است.»
۲۰ای آسمان از نابودی او خوشی کن،
ای مقدسین و ای رسولان، و ای انبیاء
خوشی کنید، چون خداوند انتقام شما را
از او گرفته است.
۲۱آنگاه فرشته ای نیرومند، سنگی را
که به بزرگی سنگ آسیاب بود برداشت
و به بحر انداخت و گفت: «همین طور
بابِل، آن شهر بزرگ به سختی خواهد
افتاد و دیگر یافت نخواهد شد. ۲۲دیگر
صدای چنگ نوازان و مطربان و نی زنان
و شیپور نوازان در تو شنیده نخواهد شد!
دیگر صنعتگران هیچ حرفه ای در تو
نخواهند یافت! دیگر صدای آسیاب در
تو به گوش نخواهد رسید! ۲۳و نور چراغ
در تو دیده نخواهد شد! و دیگر صدای
عروس و داماد در تو به گوش نخواهد
رسید. روزگاری تمام بزرگان دنیا تاجران
تو بودند و تو با جادوی خود همهٔ ملتها
را فریفته بودی. ۲۴زیرا بابِل به خاطر خون
انبیاء و خون مقدسان و خون همهٔ مقتولان
روی زمین که در آن یافت شد، به جزای
خود رسید.»

۱۹ پس از این وقایع صدایی
شنیدم که مانند فریاد گروهی
زیاد در آسمان طنین افگند و می گفت:
«خدا را شکر! رستگاری و جلال و
قدرت از خدای ماست. ۲زیرا داوری های
او راست و عادلانه است! او فاحشهٔ بزرگ
را که با زنای خود زمین را آلوده ساخت،
محکوم کرده و انتقام خون بندگان خود
را از او گرفته است.» ۳آن ها بار دیگر
گفتند: «خدا را شکر! دود آن در تمام
زمانها و قرون بلند خواهد بود.»

جشن عروسی بره

۴آن بیست و چهار پیر و چهار حیوان
در برابر خدایی که بر تخت نشسته بود،
به روی خود افتادند و او را عبادت نموده
گفتند: «آمین! خدا را شکر!»
۵آنگاه از تخت صدایی آمد که
می گفت: «ای تمام بندگان او، و ای
کسانی که از او می ترسید، از کوچک
و بزرگ، خدای ما را سپاس گوئید.»
۶آنگاه صدایی شنیدم که مانند صدای
گروهی زیاد و صدای آب های بسیار و
غرش شدید رعد بود و می گفت: «خدا
را شکر! خداوند، خدای ما که قادر
مطلق است سلطنت می کند! ۷خوشی و
وجد کنیم و جلال او را ستایش کنیم،

زیرا زمان جشن عروسی بره رسیده است،
عروس او خود را آماده ساخته است ۸و
لباسی از کتان ظریف پاک و درخشان را
پوشیده است.» (مقصود از کتان ظریف،
اعمال نیک مقدسین است.)
۹سپس فرشته به من گفت: «این را
بنویس، خوشا به حال کسانی که به
جشن عروسی بره دعوت می شوند.» او
همچنین به من گفت: «اینها کلام حقیقی
خداست.» ۱۰در پیش پای او به خاک
افتادم تا او را عبادت کنم، اما او به من
گفت: «نه، چنین نکن، من خادمی هستم
مانند تو و برادرانت که به عیسی مسیح
شهادت می دهند، خدا را پرستش کن!
زیرا شهادتی که دربارهٔ عیسی داده شده،
الهام بخش تمام پیشگویی هاست.»

ظهور پادشاهِ پادشاهان

۱۱آنگاه آسمان را باز دیدم. اسپ سفیدی
در آنجا بود که نام سوارش امین و
حق بود. او با عدالت داوری و جنگ
می کند. ۱۲چشمانش مانند شعلهٔ آتش بود،
نیم تاجهای بسیار بر سر داشت و نامی
بر او نوشته بود، که هیچ کس جز خودش
نمی توانست آن را بفهمد. ۱۳او لباسی
آغشته به خون بر تن داشت و «کلام خدا»
نام داشت. ۱۴لشکریان آسمان که سوار بر
اسپ های سفید و ملبس به لباس های
کتانِ نفیس و سفید و پاکیزه بودند، به
دنبال او می رفتند. ۱۵از دهانش شمشیر
تیزی بیرون آمد تا با آن ملتها را بزنند. او
با عصای آهنین بر آن ها حکومت خواهد
کرد و شراب خشم و غضب خدای قادر
مطلق را در چرخُشت خواهد فشرد. ۱۶بر
لباس و ران او عنوان «شاهِ شاهان و
خداوندِ خداوندان» مرقوم شده بود.
۱۷آنگاه فرشته ای را در آفتاب ایستاده
دیدم که با صدای بلند به همهٔ پرندگانی
که در میان آسمان به حال پرواز بودند
می گفت: «بیائید و برای جشن بزرگ
خدا جمع شوید ۱۸و گوشت پادشاهان و
فرماندهان و جنگ آوران، گوشت اسپان
و سواران آن ها، گوشت همهٔ آدمیان از
برده تا آزاد، و از بزرگ تا کوچک را
بخورید.»
۱۹آنگاه آن حیوان وحشی و پادشاهان
زمین و لشکریان آن ها را دیدم که جمع
شده اند تا با اسپ سوار و لشکریانش
جنگ کنند. ۲۰حیوان وحشی و نبی
دروغین که در حضور او معجزات
بسیار کرده بود، هر دو گرفتار شدند.
نبی دروغین با معجزات خود کسانی
را که علامت حیوان وحشی را بر خود
داشتند و پیکرهٔ او را عبادت کرده
بودند، فریفته بود. هر دوی آن ها زنده به
داخل بحیرهٔ آتش و شعله های گوگردی
آن انداخته شدند. ۲۱لشکریان آن ها با
شمشیری که از دهان اسپ سوار بیرون
آمد به قتل رسیدند و همهٔ پرندگان از
گوشت آنها سیر شدند.

سلطنت هزار ساله

۲۰ سپس فرشته ای را دیدم که از
آسمان به زیر می آمد و کلید
چاه بی انتها و زنجیر بزرگی در دست
داشت. ۲او اژدها و آن مار قدیم را که

همان ابلیس و یا شیطان است گرفت و او
را برای مدت هزار سال در بند نهاده، ۳به
چاه بی انتها انداخت و در آن را به رویش
بسته، مُهر و لاک کرد تا او دیگر نتواند
ملتها را تا پایان آن هزار سال گمراه سازد.
بعد از آن برای زمانی کوتاه آزاد گذاشته
خواهد شد.
۴آنگاه تخت هایی را دیدم که بر روی
آن ها کسانی نشسته بودند که کار داوری به
آن ها واگذار گردیده بود. همچنین کسانی
را دیدم که به خاطر شهادت عیسی و کلام
خدا سرهای شان از تن جدا شده بود ـ
کسانی که آن حیوان وحشی و پیکره اش
را پرستش نکرده و نشان آن را بر پیشانی
و دست های خود نداشتند ـ آن ها دوباره
زنده شده و هزار سال با مسیح حکمرانی
کردند. ۵اما بقیهٔ مردگان تا پایان آن هزار
سال زنده نشدند. این اولین رستاخیز
است. ۶خجسته و مقدس است کسی که در
رستاخیز اول حصه دارد. مرگ دوم بر آنها
قدرت ندارد، بلکه آن ها کاهنان خدا و
مسیح خواهند بود و تا یک هزار سال با
او حکومت خواهند کرد.

شکست خوردن شیطان

۷همین که این هزار سال به پایان برسد،
شیطان از زندان خود آزاد خواهد شد
۸و برای فریب دادن ملتهای که در چهار
گوشهٔ زمینند، بیرون خواهد رفت. او،
جوج و ماجوج را که مانند ریگ های بحر
بی شمارند، برای جنگ جمع می کند.
۹آن ها در پهنهٔ زمین پخش شدند و اردوی
مقدسین و شهر محبوب او را محاصره
کردند. اما از آسمان آتش بارید و آنها را
نابود ساخت. ۱۰ابلیس که آنها را فریب
می داد، خود به داخل بحیرهٔ آتش و سنگ
گوگرد، جایی که حیوان و نبی دروغین
بودند، افگنده شد. آن ها شب و روز و تا
ابد عذاب و شکنجه خواهند دید.

داوری آخر

۱۱آنگاه تخت سفید بزرگی را دیدم که
شخصی بر آن نشسته بود. آسمان و زمین
از حضور او گریخت و دیگر اثری از
آن ها نبود. ۱۲و مردگان را دیدم که همه از
بزرگ و کوچک در مقابل تخت ایستاده
بودند و کتابها باز می شد. در این وقت
کتاب دیگری که همان کتاب زندگی است
باز شد. مردگان مطابق آنچه در کتابها
نوشته شده بود یعنی مطابق اعمال خود
داوری شدند. ۱۳بحر، مردگان خود را
تحویل و مرگ و عالم اموات نیز مردگانی
را که در خود نگاه داشته بودند، پس
دادند. آن ها از روی اعمال شان داوری
شدند. ۱۴آنگاه مرگ و دنیای مردگان به
بحیرهٔ آتش افگنده شد. این بحیرهٔ آتش
مرگ دوم است. ۱۵و هرکس که نامش در
کتاب زندگی نوشته نشده بود، به درون آن
افگنده شد.

آسمان و زمین جدید

۲۱
آنگاه آسمانی نو و زمین نو
را دیدم. زیرا آسمان و زمینِ
اول ناپدید شدند و دیگر بحری وجود
نداشت. ۲شهر مقدس یعنی اورشلیم جدید
را دیدم که از آسمان از جانب خدا، مانند

عروسی که برای شوهر خود آراسته و
آماده شده باشد، به زیر می آمد. ۳از تخت
صدای بلندی شنیدم که می گفت: «اکنون
خیمهٔ حضور خدا در میان آدمیان است
و او در بین آنها ساکن خواهد شد و آنها
قوم برگزیدهٔ او و او خدای آنها خواهد
بود. ۴او هر اشکی را از چشمان آن ها
پاک خواهد کرد. دیگر از مرگ و غم و
گریه و درد و رنج اثری نخواهد بود، زیرا
چیزهای کهنه درگذشته است.»
۵سپس آن تخت نشین گفت: «اکنون من
همه چیز را از نو می سازم» و به من گفت:
«این را بنویس زیرا این سخنان راست
است و می توان به آن ها اعتماد کرد.»
۶او به من گفت: «تمام شد، من الف و
یا، اول و آخر هستم. من به تشنگان از آب
چشمهٔ زندگی، رایگان خواهم بخشید.
۷هر که پیروز شود، این را به میراث
خواهد بُرد، و من خدای او خواهم بود و
او پسر من. ۸اما سزای بزدلان، بی ایمانان،
فاسدان، آدمکشان، زناکاران، جادوگران،
بت پرستان و انواع دروغگویان، بحیره ای
از شعله های آتش و گوگرد خواهد بود.
این است مرگ دوم.»

اورشلیم جدید

۹آنگاه یکی از آن هفت فرشته که هفت
پیالهٔ پُر از هفت بلای آخر را به دست داشت
آمد و به من گفت: «بیا، من عروس یعنی
همسر بره را به تو نشان خواهم داد.» ۱۰او
مرا در روح به کوه بسیار بلندی بُرد و شهر
مقدس اورشلیم را به من نشان داد که از
آسمان، از نزد خدا به زیر می آمد. ۱۱این
شهر، با شکوه خدایی و مانند جواهری
گرانبها می درخشید، آن مانند یشم بود و
به روشنی بلور. ۱۲دیوار بسیار بلندی با
دوازده دروازه داشت که بر آن ها دوازده
فرشته بود و بر دروازه ها، نامهای دوازده
طایفهٔ بنی اسرائیل نقش بسته بود. ۱۳سه
دروازه به جانب شرق بود، سه دروازه به
جانب شمال، سه دروازه به جانب جنوب
و سه دروازه به جانب غرب. ۱۴دیوار
شهر بر دوازده سنگ بنا شده بود و بر
آن سنگها، نام های دوازده رسول بره
منقوش بود. ۱۵فرشته ای که با من سخن
می گفت، متری طلایی در دست داشت
تا شهر و دیوارش و دروازه هایش را با آن
اندازه بگیرد. ۱۶شهر به شکل مربع و پهنا
و درازایش یکی بود؛ اندازهٔ آن با متری
که در دست داشت، دو هزار و چهارصد
کیلومتر بود. درازا و پهنا و بلندیش برابر
بود. ۱۷دیوارش به بلندی یکصد و چهل و
چهار واحد اندازه‌گیری (احتمالاً برابر با
هفتاد و دو متر) بود، یعنی به مقیاس های
انسانی که آن فرشته به کار می بُرد.
۱۸دیوارش از یشم ساخته شده بود. خود
شهر از طلای خالص و مانند شیشه پاک
و شفاف بود. ۱۹سنگ هایی که دیوارهای
شهر بر آن بنا شده بودند، به انواع گوهرها
آراسته شده بودند. اولین سنگ بنا از
یشم و دومی از سنگ لاجورد، سومی
از سنگ عقیق سفید، چهارمی از زمرد،
۲۰پنجمی عقیق سرخ، ششمی عقیق
جگری، هفتمی زبرجد سبز و هشتمی
یاقوت کبود، نهمی یاقوت زرد، دهمی
عقیق سبز، یازدهمی فیروزه و دوازدهمی

لعل بنفش بود. ۲۱دوازده دروازهٔ آن شهر
عبارت از دوازده مروارید بود و هر دروازه
از یک مروارید ساخته شده بود. جاده های
شهر از طلای خالص و مانند شیشه پاک
و شفاف بود.
۲۲در شهر عبادتگاهی ندیدم، زیرا
عبادتگاهش خود خداوند، خدای قادر
مطلق و بره بود. ۲۳شهر احتیاج به آفتاب
و ماه نداشت که بر آن بدرخشد، زیرا
شکوه خدا بر آن نور می داد و چراغ آن
بره است. ۲۴در نور او ملتها راه خواهند
رفت و پادشاهان زمین همهٔ جلال خود
را به آنجا خواهند آورد. ۲۵دروازه های
شهر در روز بسته نمی شوند و شب نیز
در آنجا نخواهد بود. ۲۶ثروت و جلال
ملتها به آنجا خواهد آمد، ۲۷اما هیچ
ناپاکی وارد آن نخواهد شد و نه کسی
که گفتارش ناراست و کارهایش زشت
و پلید است، بلکه تنها آن کسانی که نام
شان در کتاب زندگی بره نوشته شده است
به آن وارد می شوند.

۲۲ آنگاه دریای آب زندگی را که
مثل بلور برق می زد، به من
نشان داد. آن دریا از تخت سلطنت خدا
و بره سرچشمه گرفته ۲و از میان جادهٔ
شهر می گذشت. در هر طرف دریا یک
درخت زندگی بود که سالی دوازده بار
میوه می آورد، هر ماه یکبار از برگ این
درخت برای درمان درد ملتها استفاده
می شد. ۳دیگر چیزی که لعنت شده باشد
در آن یافت نخواهد شد.
تخت سلطنت خدا و بره در آنجا خواهد
بود و بندگانش او را پرستش خواهند کرد.
۴همه او را روبرو خواهند دید و نام او
را بر پیشانی های خود خواهند داشت.
۵دیگر شب نخواهد بود و آنها به نور
چراغ و آفتاب احتیاج نخواهند داشت،
زیرا خداوند، خدا، نور ایشان خواهد بود
و آن ها تا به ابد فرمانروایی خواهند کرد.

ظهور عیسی مسیح

۶سپس آن فرشته به من گفت: «این
سخنان راست و قابل اعتماد است.
خداوند، خدا که به انبیاء روح نبوت را
می بخشد، فرشتهٔ خود را فرستاد تا به
بندگانش آنچه را که بزودی واقع خواهد
شد، نشان دهد.»
۷عیسی می گوید: «بدانید، من بزودی
می آیم، خوشا به حال کسی که به
پیشگویی های این کتاب توجه کند.»
۸من، یوحنا، این چیزها را دیدم و
شنیدم، و همین که این ها را دیدم و
شنیدم، در مقابل آن فرشته ای که این
چیزها را به من نشان داده بود، به خاک
افتادم تا سجده کنم. ۹اما او به من گفت:
«نه، چنین نکن! من خادمی هستم مانند
تو و برادرانت یعنی انبیاء و کسانی که به
سخنان این کتاب توجه دارند. فقط خدا
را پرستش کن.» ۱۰سپس به من گفت:
«پیشگویی های این کتاب را پنهان
مکن، زیرا زمان وقوع آن نزدیک است.
۱۱پس بگذار شریر، به شرارت خود ادامه
دهد و مفسد، همچنان به فساد بپردازد؛
شخص عادل، عدالت خود را ادامه دهد
و هر که مقدس است، زندگی مقدس
خود را.»

۱۲ «من به زودی می‌آیم و برای هرکس
مطابق اعمالش اجری با خود خواهم
آورد. ۱۳ من الف و یا، اول و آخر، ابتدا و
انتها هستم.
۱۴ خوشا به حال کسانی که لباسهای
خود را پاک بشویند. آنها حق خوردن
از درخت زندگی را خواهند داشت و به
دروازه های شهر وارد خواهند شد، ۱۵ اما
سگان و جادوگران و زناکاران و آدمکشان
و بت پرستان و همهٔ کسانی که در قول و
فعل دروغگو هستند، در خارج از شهر
می مانند.
۱۶ من، عیسی، فرشتهٔ خود را پیش شما که
درکلیساها هستید، فرستادم تا این امور را به
شما اعلام کند. من ریشه و نهال داود و
ستارهٔ درخشان صبح هستم.»
۱۷ روح و عروس می گویند: «بیا!» هر
آنکه می شنود، بگوید: «بیا!» هر که
تشنه است بیاید؛ و هر که اشتیاق دارد،
آب زندگی را بپذیرد که این بخششی
است رایگان.

خاتمه

۱۸ من به تمام کسانی که پیشگویی های
این کتاب را می شنوند، اعلام می کنم
که: «اگر کسی چیزی بر آن ها بیفزاید،
خدا بلایایی را که در این کتاب آمده
است، نصیب او خواهد کرد. ۱۹ و اگر
کسی از این پیشگویی ها چیزی کم کند،
خدا او را از درخت زندگی و شهر مقدس
که در این کتاب آمده است بی بهره
خواهد ساخت.»
۲۰ کسی که همهٔ این چیزها را تصدیق
می کند می گوید: «بلی، من به زودی
می آیم!» آمین، بیا، ای عیسی، ای
خداوند.
۲۱ فیض عیسی خداوند با همهٔ شما باد،
آمین.

